وکشته شدن او بدان ذلیل دیوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال با طاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرگاه با من نیکوئی کنی ضایع نماند انگاه
او را از ان منطق اعلام داد و التماس نمود که او را بمجدی از حدود و ولایات فرستد تا از باس و تحفظ مامون مصون و مامون ماند احمد ابی خالد قبول ملتمس ذوالیمینین نموده بخدمت
مامون شتافت و چون بمجلس در آمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت که چند شب ست که سلطان منام از سراپرده دیده من رخت بر بسته مامون از موجب آن پرسید احمد
جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهده ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت
طاهر بن حسین بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد آن نیست که مخالفت نکند احمد گفت هر چه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داد و طاهر بر وی
خراسان نهاده در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد و مستقل گشت کلثوم ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بر منبر رفته خطبه
خواند و بعد از دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حشد بهم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین با خود
گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر پنهان نتوانم داشت در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده به بغداد
فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمد من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه ابن طاهر از دار الامارة بیرون آمده گفت
واقعه دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من بازگشته صورت قضیه را قلمی کرده به بغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابن ابی خالد گفت که ترا در روز برابر
باید رفت که ضامن طاهر تو بودی احمد همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته بسیار رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف رهائی یافت نسبت پیوسته که چون
ذوالیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای آن کلمه خدشه رایت گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان تعلق باو بود و ابوالطیب کنیت
داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید بیت یا ذوالیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زائده **ذکر حکومت طلحه ابن طاهر ذوالیمینین** چون خبر فوت
طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبد الله ابن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بجنگ
و حرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود مامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت ببرادر خود طلحه تفویض نمود و بنابر بعضی درین باب مضایقه نمود
بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه شاری در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشید و بعد از محاربات بروی ظفر یافته سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث
عشر و مائتین طلحه بدار آخرت انتقال فرمود برادر دیگرش علی بن طاهر قائم مقام او شد و جمعی بر وی خروج کردند و در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت**
عبد الله بن طاهر ذوالیمینین دران آوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دفع و تنبیه اسباب بمقابله بابک خرمی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه ببغداد رسید
مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده بود
باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبد الله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان
معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مائتین یکی از غلامان عبد الله از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نموده ظفر
بروی ظفر یافت و در سنه ست عشر و مائتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت مبالغه
ابن طاهر عهد و لوا فرستاد و پسرش محمد را در بغداد ترتیب فرمود تا از جمله معتبران وی گردید و چون محمد بن عبد الله درگذشت معتصم بر وی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد و پسرش
الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در
خراسان هفده سال بود و عمرش بقول اصح چهل و هفت سال بود بعدل و سخاوت بی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد و شعرا در باره او مراثی گفتند چون قلم
مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه در شرع مقرر است
جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است مؤید این مقال آنکه مسجدی و
آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمد و خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب
مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن هیچ اثری نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از کنشت
قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و در حیرت جمیع الشان را دریافته تفحص آن قضیه گشتند و چون بحقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبد الله رسانیدند که
در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون متظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش

آمدند بیا هزار سیر معمر از النفس هراة و قری و بلدی مجتمع گشته گواهی دادند که مادت الحیوة این مسجد را بهمین هیئت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع آتشکده و نه بنای دیگر را
و در ادای این شهادت طمع ثواب داشتند **ذکر حکومت طاهر ابن عبد الله** چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبد الله را بر مجموع اعمال که پدرش
متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داد و تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بآخرت رفت پسرش متوکل بر
سریر خلافت متمکن گشت و محبت طاهر بن عبد الله بوارا داده داشت و در سنه سبع وثلاثین ومائتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانید
و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت دران ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را
رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل باشارت بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزنند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازند محمد بموجب فرموده عمل نمود و
طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین دران ولایت وفات یافت **ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر** چون
خبر مرگ عبد الله بسمع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را در عراق عزت حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف
بود و بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مائل در ایام دولت خویش امارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبد الله طاهر داد و در شهور سنه احدی وخمسین ومائتین حسین ابن زید العلوی
که مردی فاضل شاعر بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب [illegible] گردانید
و بعد از مستعین معتز او را تربیت کرد و او بکار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث وخمسین ومائتین وفات یافت در زمان یعقوب بن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان
را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و قوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته به نیشابور رفت و
در سنه سبع وخمسین ومائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بران ولایت مستولی گشت و چون محمد بن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داد
ایشان را بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنائم فراوان از آنجماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را
یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تا ری حسن بن زید متصرف گشته دران ایام طائفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آنجمله احمد فضل
و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده و در سنه تسع وخمسین ومائتین یعقوب لیث
قاصد نیشابور شد و چون احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خوابست فضل گفت کسی
می آید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از آنجا پیش عبد الله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود و چون صورت حال باو گفتند دانست که محمد بن طاهر
را غفلت دریافته و دولتش باخر رسیده لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده
پیغام داد که بی فرمان امیر بکجا می آئی اگر منشوری داری بنمائی تا امتثال نمائیم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و با ایلچی گفت که منشور من اینست چون رسول باز گشته
به نیشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالآخر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان
همه پادشاهان نیک اعتقاد خیر پرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی آن جماعت را درین دو بیت آورده ~ در خراسان آل
مصعب شاه بد طاهر و طلحه بود و عبد الله پس طاهر دگر محمد آن که بیعقوب داد تخت و کلاه از جمله سخاوتهای محمد بن طاهر یکی آنست که گفته اند شخصی در نیشابور بود محمود نام و او کنیزکی
داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی و صفات این کنیزک بسمع محمد رسیده شیفته او گشت و بکرات پیش محمود فرستاده آن جاریه
را ببهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت به بیع او رضا نداد و چون مدتی برین گذشت و محمود هر چه داشت صرف آن کنیزک ساخت بدرد محنت و بینوائی و تنگی
مبتلا شد عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را بفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجره جاریه رفت و بکنیزک
گفت برخیز و جامه بپوش و اسباب خود جمع کن و بخانه امیر رو که ترا بفروختم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این
اضطراب و زاری چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از خود جدا بسازی محمود
گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر که
من عهد کردم که بکسبی که لائق زنان باشد جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحبالهٔ نکاح در آوردم چون محمد
طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبید و گفت این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بردامن افشانده برخاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار

گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان و پسرانش یعقوب و عمرو و علی در پیش پدر بشغل حکومت کردند اما حکومت علی زیاده استعدادی نداشت یعقوب نیز در مبادی حال روی گری کردی و هر چه از آن حرفه بدست آوردی بکودکان بر انفاق نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد تربیت او کمر بستند و بواسطه زور مشغول شدند تا اسباب سرداری مرتب ساخت و در آن کار رسم انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه ثلث و ثلاثین و مأتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل نسب که او را صالح بن نضر گفتندی بتغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد ازین درهم بن نضر خروج کرد و سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی نمیتوانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون سپاه ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بالقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرد و بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بر آن متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر باستظهار متوجه گردد و در سنه ثلث و خمسین و مأتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نمود و هرات و پوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود و گماشته حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز دستگیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان باز گشت و حاکم شیراز را اسیر کرده با خود برد و در سنه سبع و خمسین و مأتین باز یعقوب با لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفه معتمد بیاو پیغام داد که چون تا مملکت فارس بتو دادیم جهت چیست که زبان بلشکر کشی آنجا میکشی و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و مصحوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده یعقوب او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته بنیشابور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاد او را طلب داشت و حسن بدان سخن التفات ننمود یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر آمد و حسن منهزم گشت یعقوب غالب شد و حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافت خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانه روز متصل باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود بشر حال باز گشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر ملاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان زمین خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما نیز تحاشی بر وی لعنت کنید و این حکم بنا بر آن صدور یافت که بمسموع خلیفه شد که یعقوب لیث بنیشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است

ذکر استیلای یعقوب بن لیث بر ممالک فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از اعزه دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو داشت عبدالرحمن ابن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در نتیجه آن قدر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه با ابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذار مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در ممالک فارس کرده متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل تقابل و محاربه اتفاق افتاد و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در آن ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من با رسال اینها راضی نیستم و البته ببغداد خواهم آمد تا خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله بسیار و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشته و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه برنج قولنج گرفتار شد و طبیبان هر چند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از احتقان است

دوران بیماری رسول دار الخلافت رسید و رسید داستمالت نامه و منشور نامه ولایت فارس آورده یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب
داشت و با او گفت که خلیفه را جواب رسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و تو هم من از تو و اگر زنده ماندم میان من و تو این شمشیر حاکم
تا آنچه از کینه ای به تو هم بکام خود برانم و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی باز گشت و هنوز بدار الخلافت نرسیده بود که یعقوب وفات
یافت و او بنهایت سیاستی و کفایت داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او پرسیدی که سلاح شوری سپاهی و تیر نیکو می اندازی و در
شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن از وی سؤال کردی که درین مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله مایحتاج
او را از مأکولات و ملبوسات و غیر آن تا بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه او داده اند استرداد نمایند و مجموع اسپان
سپاه ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصه خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان
چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشته و همچنین هزار چماق
از نقره بهزار نفر داده بود و آن چماقداران مردم در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و یعقوب کس را وقوف بر اسرار او نبودی و در امور ملک با هیچکس مشورت نکردی چون دشمن او
منهزم شدی هیچکس از لشکریان او بهر دو مال آن نپرداختی که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برد و در پس خیمهٔ او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر می بردند
هر گاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در بیست دیگ می پختند اول حصه غلامان و سگان حصه امیر کرد
آنگاه بخواص قسمت مینمود و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا داعیهٔ پیشوائی هست و در خیمهٔ تو بغیر ازین پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب
جواب داد که بهر نوع که سردار معاش کند لشکریان نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی آنست که بسمع او رسانیدند که اولیای معتضد یعقوب بن
سفیان بر عثمان عفان سخن طعن میکنند بلکه نسبت بعثمان بن عفان صحابی آن سخن میگویند یعقوب گفت او برای آنکه مرا با صحابه کاری نیست تا مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال
بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مسیر فرستاد و اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و از دار الخلافت منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد با او ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبید الله بن عبد الله طاهر را
از قبل خود شحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و دران ولا عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و بنا بر این عمرو
متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانید و باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سه صد هزار
دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سه صد جامه منقش بنقشهای غریب و سه صد ظرف از طلا و نقره و سه صد چهارپا برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و
صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اهل خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان
معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن ساعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و
از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نائرهٔ قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امرای عمرو لیث بقتل آمدند و هم پیشوای او مجروح شده
عمرو لیث بالقیه السیف جان از آن مهلکه بیرون برد و لشکر بغداد بیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسید پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روی
بآن صوب نهاد عمرو چون دید که تاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که دران اوان خروج کرده بود و
خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و
در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود
بر ایشان خوانند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بحضرت خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشوارهٔ مرصع در
گوش او کرده بودند و آن بت را بر گردونی زرین نشانده بودند که تماشای او موازی تمامت جماز بود و آن صورت را نخست بجانب معتضد خلیفه بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد
بجائی که تحفگان می نشستند بنهادند و بعد از سه روز بجانب زنان سپردند **ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و
مآل حال او** چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شد دختر محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم
آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد ابن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیه

اسباب محاربه بسود کم خود و بجنگ اسمعیل رود هر چند امرا تابع آمدند که مصلحت نیست لشکری انبوه سست عقیده فیما و چون عمرو به بلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عز و علا مملکتی وسیع تو ارزانی داشته و من بملک ماوراء النهر قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک جمعیت عمرو قبول ذکر دو او از اوبجانب رود آن شط اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار پیش تو انست رفت و نه مجال مراجعت داشت و اندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر را براه راست روانه کرده خود به بیشه در آمد و اسپ او در گل زاری افتاده اندک نفری که با او بودند نعش او را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را بگرفتند و در بعضی تواریخ مذکورست که اسمعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفائی زیاده نداشت با دوازده هزار سوار که اکثر بکلاه چوبین و چشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسپ عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بلعیف دشمن رسانید و آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان او بر عمرو گذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده و در سطلی سبز کرده و در زیر آن آتش افروخت و بطلب جوالی رفت اتفاقا سگی آمد و سر در سطل کرد و با آتش سوخته بتعجیل سر او برد و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل همراه عمرو از مشاهده آن صورت در خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد و که سیصد شتر زاد و ادوات مطبخ میکشند و در رحمت شتر زیاد دکن هنگام شب می بینم که سگی آنرا بسهولت میبرد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل بر دوش بوسید و گفت تو برادر عزیز منی دلتنگی فاخر ما دادا و سوگند یاد کرده که ترا بر شخنام و انی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود ببخارا برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافت فرستاد و از کیفیت حال اعلام داد و معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد بعد از ین ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نمایند و اسمعیل او را برسولان عتبهٔ خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند و چون چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر مر خدای را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود تا او را در مجلسی بازداشتند و در نهایت حال او اختلافست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات سر هنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد بجلیس با او نکردند تا از گرسنگی سپری شد و در روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حبس چون دانست که در آن زمان معتضد هلاک خواهد شد و میمت خود بکون او بنا بود چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از و دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت است بنا بر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطورست که مدت سلطنت او بیست و سال بود و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خفیه خریدی و کما ینبغی ترتیب ایشان کردی چون بزرگ میشدندی آن جماعت را بامرا بخشیدی و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن غلامان احوال و حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون امرا از قضیهٔ غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که عمرو را ایشان ملازم پادشاه اند که او را از احوال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امرا با حتیاط زندگانی میکردند عمرو را یک چشم بود و بغایت قهار و اولو العزم بود و در فارس ابو الحسین نام نوبتی از و در خشم شده گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درهم دیگر مهیا ندازی بفرمایم که گردن تو بزنند ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی را فرستاد و التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته در ادای وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده از حبس بیرون آمد و هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را بسر انجام نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بموکلان بسپاری ابو سعید او را بمجلس فرستاد عمرو ازان قضیه آگاه گشته گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین آنگاه رقم عفو بر جریدهٔ ابو الحسین کشید و او را بآکرام نقل است که عمرو چند گاه ابنا نهائی جابی بر شتران بار کرده در یورشها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست ناگاه براهی غیر معهود متوجه بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق رود خانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که ابنا نهارا از سنگ ریزه کرده در آن رود خانه افگندند تا غایتی که از آب بر آمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رود خانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بشیر نبود عمرو روزی با او گفت که جرائم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بشیر بر فور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزینه خواهم سپرد و احتیاج نیست که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشیر نقود را بتسلیم خازن نمود و عمرو از وی خوشنود گشت آورده اند که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرض کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهتر است و کدام لازم

فرستاد و درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسپی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت لا اله الا الله عجب که سپاهیان من زنان خود را فربه میسازند و اسپان را لاغر نگاه میدارند سپاهی از اسپ فرود جست و زانو زده گفت ای خداوند من زن من بمرتبه از من این اسپ لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو ازین حدیث بسیار بخندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** چون عمرو بن لیث در سر پنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبد الصمد بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاد و از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستند اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجدادش را بمقاطعه باو دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی از عمال با صد ازان مقدار که طاهر فرستاده ارسال دارد برضای ما بدان مقرون است خلیفه جهت طاهر جامه طلادوزی و عهدنامه فرستاده طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت سبب آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفتگوئی واقع شد ابو قابوس کوفته خاطر گشت و متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع گرانمایه سرفراز گردانید و بعد ازان طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو جنگی روی نموده مهم بمحاربه انجامید طاهر مغلوب شده سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کروفری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز بند کرده ببغداد بردند **ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** در سنه ثلث مائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در آنجا سپاهی و پیر شده بود روزی نزد ابو الحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابو الحسین با او گفت که ضعف شیخوخیت ترا دریافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که با منصور بن اسحاق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی برخود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سخن او را پسندیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن سفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بر آن حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد و درین اثنا محمد بن هرمز وفات کرده عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بیارگاه درآید ابن حفار دران ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین ازین قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود همراه ببخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دست سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قائل نشده اند که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصائد غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و بهر بیتم جائزه سه صد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلث مائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم

و تکریم او بجای آورد و باره دیگر او را با سباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام شده خلف بمقصد رسید حسین در شهر تحصن
گشت و در ایام محاصره خلق بسیار بر طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغام داده امان طلبید منصور مبتدا امان نامه فرستاد
که بیرون آید و پیشکش مراحم او و متعلقان او شود و مجموع الیشان روانه بخارا گشت چون امان نامه بحسین رسید باتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و
رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در ادای وجهی که تقبیل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی ازین قضیه
بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال
حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور را که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و چون میانه
ابوعلی و خلف بنای صداقت مشید بود ابوعلی بظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را مراجعت بهانه باشد
چون ما بازگردیم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در مملکت سامانیان راه یافت چه امرای آن
دولت غیر شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله
محمود روی نمود توفیق امیر ناصر الدین از برای هندوستان رفته بست از وجود حریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده ببست آمد و خراج یکساله بستد جمعی را
بمحافظت آن بقعه بازداشته بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و ازین جرأت نایره خشم امیر ناصر الدین زبانه
زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفت
رقم عفو بر جریده گناه او کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتکین وحشتی پیدا شده و ابوالفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتکین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و در مدتی
دراز بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر بال دلش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی عهود و پیمان مستحکم بود و ایمنی از قوه بفعل نیامد و بعد از وفات
عضد الدوله چون صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تمورتاش که از قبل دیالمه والی
آنجا بود بالضرورة گریخته به بردسیر رفت صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافت ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی
و مودتی بوده ابوجعفر به بردسیر آمده بحیله و تدبیر تمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان فریقین
اتفاق ملاقات افتاد بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرده عمرو نیز
باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو منهزم رفته اکثر امرای او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتهای بسیار
کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود متکفل قیام نمود و هم بنفس خویش بر وی نماز کرده فرمان داد تا در
قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او
تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که فاضلی صالح متعبد بود و معتقد او
جمیع خلایق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و متهمی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابویوسف قاضی
با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلق افشا کن که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده
بجای آورد و بر جنازه سوار شده بسیستان آمد و صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد و خلف اصول و اعیان مملکت نیز و زر را جمع آورده گفت خون قاضی را از
دیالمه باید خواست و بر همگنان واجب است که درین باب سعی بلیغ نمایند و اهل سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعاً و طاعة خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن
ولایت بمدد و کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در تیرماه سیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه به بردسیر رفتند و
طاهر ایشان را محاصره کرد دیالمه بتنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع آنجماعت متوجه
بردسیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود در رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتکین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود
که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف
آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات به بغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را

از ممالک محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر از فوشنج بیرون آمده صف قتال بر آراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحل و ثقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمهٔ آن گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسپ میتاخت و مردم می انداخت که ناگاه طاهر عطفهٔ عنانی کرده به بغراجق رسید و بیک ضربت از پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر اسب او سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف ابن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثیل و تفأل نمود که شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی + تجهز لاخری مثلها فکان قدی + فی الجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلاث مائه رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرموده خلف در حصار اسپهبد که ابر در دامنش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصرهٔ آن مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید و وسائل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهای دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند بر استخلاص ملک نیمروز و استیفای آن نواحی جازم بود اما در آن آوان بنابر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان بر تافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد پیش آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر را اظهار کرده بینهما محاربات واقع شد و طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد چون بآن دیار رسید شفیقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت ابوموسی بسخن ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طائفه از نجبا و اجناد جهت دفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه طاهر شد که معسکر طاهر بود و قبل از استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را از ممالک بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید آن جماعت باوی اتفاق نمودند جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هر چند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فایده بر آن مترتب نگشت آخر الامر در حیله و مکر در آمد و بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که بهلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا ترا بر سر خزاین نشان دهم طاهر بتصور آنکه خلافی در وعدهٔ خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را بدست خود کشت و غسل و تکفین کرده دفن نمود و در ترجمهٔ یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر حکومت نشانده و مفاتیح خزائن را باو سپرده و مقالید ممالک بوی تسلیم نموده و منزوی شده روی بعبادت آورده و به تنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلهٔ این حیله از کاس یأس و درد حقد سلطان از وی درگذرد و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شده و بر ترک ممالک و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نمود و پسر را از جهت تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طائفهٔ خواص را در کمین نشاند تا بوقت حصول او چون خیل ذباب پیرامن جیفه در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل کمین طاهر را گرفته محکم ببستند و در مطموره باز داشتند و بعد چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر امرای قوا و کرا این حالت مشاهده کردند منافرات ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و در آن جماعت بر عداوت او استقرار پدید کرده عصابهٔ عصیان بر پیشانی باز بستند و دار الاماره خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات اعلام نموده و التماس کردند که رایات عالیه بدان صوب سمت نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشته عزیمت بر حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم گردانید و در آن آوان خلف ابن احمد در قلعهٔ طاق مقیم بود و آن قلعه فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک از آنها سنبلهٔ فلک بپیچیدند و زمزمهٔ ملک می شنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان درختان بخندق افگندند و خاک بر آن ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و هدم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق

ن لبستند و اصحاب خلف بقدم مماطلت پیش آمدند و شرر شرر اشتغال فیلی یافته که منظر اقبال بود بقوت ناب و قلوه از جای برکند و در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار
ن امان کرده و بقیت خلائق بحصار رانده و دیگر تیغ و سپر مکافات در کشیده و دست بجنگ و پیکار برآوردند خلف از برای مطالعه و مشاهده این واقعه از موضع خویش بیرون
دیگر عرصهٔ زمین بعنا بیت انس و شیاطین بشیر موج مبرزند و همان فیل او را با سواری را بخرطوم از پشت زین در ربوده و مقابله و نیزه بالا در هوا انداخت و چون نهیب اهدهم
ابیه بدان او را بدو نیم کرد و سنگب بر رخلهٔ تکیه زده از جای برکند خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از نهالت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم
زد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوائز و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش
یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه
و چندان در جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمده و در طی کتاب عنایت نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود و سلطان در اکرام قدم تجمل مملو خلف بلکه
نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخائر آنرا بهر جا که خواهد نقل کند و خود مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک
ان بهر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و به تحقق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جرجان را اختیار کرد و سلطان خلف را با اعزاز و احترام تمام با آن
روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جانب
قلعه فرمان فرستاد و او در آن قلعه بسر برد تا مدت حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را به پسرش ابوحفص دادند و در ترجمه یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از
ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضائل و وفور مجد و جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و ثنای
ان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده و علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدره و کماله تصنیف
ی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرارت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات و شرح لغات و شواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث
ات او بگفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسه صابونی به نیشابور مخزون
حادثه غزو در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود امیر از آن نسخه تمام و کمال در اصفهان است و در میان کتب آل خجند شیخ الصدر المسلمین و رحم الماضین واین نسخت
ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بوقتی که از وطن متزعج و باصفهان مقیم بود تا بر یاض آن تفسیر مستانس و از انوار نکهت و دقائق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است اطلاع حال
تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمه یمینی در باب خلف ابن احمد والسلام ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله
ن بعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام و نسب سامان گفته اند که نواز اولاد بهرام چوبین است و ابتدا از دولت آنجماعت در زمان خلافت مامون
شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان ابن عباد که عمزادهٔ فضل ابن سهل ذوالریاستین بود داده
ن اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبه خلافت اشتغال مینمودند بار سفارش فرموده گفت که این جماعت خداوندان حسب اند ایشان را عملهای کرامند
و نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و بشاش و اسروشنه یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس
ند نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرد حکومت خراسان را بطاهر ذوالیمینین داد و طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب او
ش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف
بموجب حکم به خدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر ملاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد با لشکر کشیده اعدای دین
فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانید و مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طاهر بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد
بغایت پرهیزگار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را العبد
ن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدت مدید در ایام دولت طاهر حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد ابن سامان بود و چون یعقوب
خروج کرد و طاهر به شقیقت شد در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت
از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد در این اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد شده یکدیگر
ت ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم در گذشت و جمعی از خویشان که نعمت بر ایشان باد

فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع همین است که میخواهد که بعد از تو او را از ماوراءالنهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب پیکار مشغول
شده و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ماوراءالنهر شد چون از
آموی عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع ممالک ماوراءالنهر را در تصرف آورد و تخیل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که ممالک
را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه منفصل گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که
میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی که برادران با هم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج
افتاد رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در مصلحت و چندان دران باب مبالغه کرد که هر دو برادر با هم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را
معروض اسمعیل گردانید اسمعیل بحرمت احماد او تمامی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان نوبت دیگر
و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی بجانب او نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل
نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را القصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان تجمل تمام بسمرقند گسیل
فرمود و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاه خیر کریم الطبع بود و فضلا و علما در ایام دولت
او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طریقه خوب مدتها در خاندان او پادشاهی بماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم متابعت او کرد و شب
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که متابعت آن عالم نمودی هفت از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات
یافت مجموع دیار ماوراءالنهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده دوله سبیل استبداد و استقلال در حمایت ممالک مدخل میکرد و مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان
شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی به نیابت طاهریان و برخی بمنشور خلفا در ماوراءالنهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند ذکر سلطنت اسمعیل بن
احمد سامانی اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشید و پدر پادشاه ترکستان و خاتون او را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و
چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نبود بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت
چنانچه در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاد و استمالت داد که اگر چه از تنعالی خواسته باشد من ترا از خشم
خلیفه خلاص کنم عمرو اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل بجهة وظیفه مردمی و مروت بر زبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بار دو بندی بحاجب
داده گفت که خدمت امیر رسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بال احتیاج تمام دارند و در این نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و
موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد و توقع از کرم امیر آنست که در اداء موافق گفتار باشد و دست از خون من باز کرد و مرا نزد خلیفه فرستد حاجب بتصور آنکه تحفه کثیر پیش امیر اسمعیل
آورده بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بر وی زد و گفت ببر و این نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت
ساخته و گنج از کجا آورده بر همه عالمیان روشن است که شما رویگر بچگان اید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید
و بتعدی و جور اموال حاصل گردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و
تو خونی واقع نشده که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قائل شده که عمرو در جواب حاجب گفت
که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این ادایه از اول تا آخر بی صحت
آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو
لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت و بتفحص خزائنی که با وی بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از آحاد
لشکر را بر آن وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزائن شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز
امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر پایان
و سوابق و سائر وجوه تفحص و تحقیق از آن متبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد عسکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقرب است
که بر اهل هرات تحمیل رود و معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی متمول هستند اگر هر یک صد مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار دینار باشد و اگر

بیک دینار مرد نماید و سه هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار درم مسلم را امان داده باشیم و بعهد و سوگند مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ
تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد چون بمنزلی نزول نمودند اعیان
حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت یا نی چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل
باز همان جواب داده گفت همان خدائی که سبب عمرولیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بآنکه بی غارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آن جماعت
مایوس از پیش او بیرون آمدند و بدان حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمائلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه
رفته غلیواجی تصور آنکه پارهای گوشت ست از هوا فرود آمده آنرا در ربود و نزدیکان سوار شده در اثر غلیواز تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب در آمدند
غلیواز حمائل از مخلب بیفگند اتفاقاً بر سر چاهی بود و در آن چاه افتاده طنابی آوردند و بر کسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از آنجا بجاهی دیگر راه بود رسید و تفحص نمود در آن شخص
نزدیک صنادیق رفت و آن خزانه عمرولیث بود که سام از بلخ گریزانیده برسول و جبال و طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات در آن موضع اخفا کرده بود
القصه آنچه از خزانه عمرولیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات داعیه داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف بدان رسید خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض ازین
تقریر آنکه برطبق عهد و پیمان مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرولیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر
فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و از خلعتهای خلیفه یکایک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد و
چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را بوسید و شرائط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را بانصد هزار درهم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان
بسمع امیر اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه
زخم خورده بآن درگذشت محمد بن هارون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل در البداء او را طلب داشت او تخلف نموده اظهار عصیان کرد و باستدعای
مردم ری روی بدان ناحیه نهاد و با گماشته خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو
سپارد و دست تصرف پسر هارون را از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر با مجمع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن حدود رسید ابن هارون را گذاشته بقزوین و زنجان رفته و از آنجا
بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یک من جو و یک
توبره کاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستاند و امیر اسمعیل حکومت ری به برادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری
بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده
با غنائم نامحصوره معاودت کرد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفردوس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام
حکومت عمرولیث هفت سال و کسری بود و عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که بخراج بآن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگرست امیر اسمعیل فی الحال چیر
ایلچی را بری روان کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد چون ایلچی وارد ری شد مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شلتاقی آمده پس سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد
در بخارا بخانه ارباب دیوان تعطیل شدند چون سنگ ببخارا رسانید احتیاطا کردند از وزن مقرر ده‌یاد بیرون آمد امر فرمود تا زیادتی را اسقاط نمود و سنگ معدل بری فرستادند
و حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته شده باشد در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت
دعا خداوند ترا و آنرا که تو از وی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا حجابی که داشت زائل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب
سخن میرفت فرمود که کن عصامیا ولا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار تو بزرگ بود و یحیی ابن زکریا رازی گوید که
روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود و اندک خیری که از آن جماعت صادر شده بود جاری ماند بلکه تا
ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم و انصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و
منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون سلطنت و اقبال آل معاذ به نهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل
بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای
قدیم مینمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد و بمقتضی الاصل لایخطی هیچ همت بر تغییر امور سابق و منتسبان و دودمان حکام

پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر من بدین جواب
باصواب از دغدغها فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گزاران مفتوح داشته
از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد و اصحاب فرمودند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی ایشان را تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب
میدانم که دوستان را از مرتبه ایشان نیفگنیم بلکه در قدر آن جماعت بیفزائیم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهرتر گردد و زیاده شود و لشکر آنکه خدای عز و علا درجه ما را
رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان باید کوشید ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش
احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبادی سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت
و خاطر از عم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و به بخارا آورده او را محبوس گردانید
و بجانب خراسان نهضت فرموده بنشاپور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج
ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینه او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک و از نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود و
در اواخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده و داعیه استقلال بسر راه یافته
برزده چون خبر توجه احمد بن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده پارس با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد
رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در سر حال رسیدن پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرا
خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا بتعبیه زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام
حکومت طبرستان را بابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرمود و دران زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان
میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای
او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله
بربط و ضبط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را
بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و درین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند و اندجان لوی داد و در سنه ثلثمائه احمد بن
اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشاپور فرستاد و در همین سال سیستانیان باغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت
و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته و در مرحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر
رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نائب او را از آن ملک بیرون کرده است احمد بن اسمعیل ازین خبر بالغایت ملول گشته گفت الٰهی اگر تقدیر چنانست
که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن دران منزل که آتش زده بود فرود آمده مردم آنرا بفال بد داشتند و هم دران منزل شب غلامان
بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودے ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب
دو شیر بر زمین بر در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و حسب الاتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را
شربت فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او به بخارا رفته دفن کردند بعد از آن او را سلطان
شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خودرای بدخلق بود زمان سلطنتش بقولی شش سال و
چهار ماه و هفت روز امتداد یافت ذکر سلطنت نصر بن احمد اسمعیل سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در
صغر سن بود بر دوش گرفته منبر در کرد مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند یا میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدای
حال خلائق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد مجموع خلق ما وراء النهر
غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الٰهی یاوری
نموده نصر ابن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیا رسید و رتبه او از آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور

ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و
بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شد پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین سوی بخارا نهاد و امیر سعید حمویه
را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب بصعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود چون اسحق بسمرقند رسید
بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربهٔ او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت
و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه را بجاسوسان بگماشت تا اسحق
را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن
اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که دران اوان روی نموده** در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار
مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مروزی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو
مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق بر عصیان
او اغوا و تحریض نمود و درین اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنیشاپور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه
بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک بنیشاپور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین ابن
علی مروزی را در نیشاپور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرده بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته
بار دیگر به نیشاپور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امرای بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از
صوابدید او تجاوز نمودی وعده داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل باهتمام حسین بن علی مروزی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم
روان فرموده خنه منتش دران دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل باغی شده نزد مقتدر
خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نیشاپور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتگین حاکم جرجان
جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصرهٔ احمد بن
سهل را بدست آورده روانهٔ بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم بن حسن
داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد
از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند
و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارهٔ قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب
خراسان منعطف گردانیده بنیشاپور آمده فرمود تا دران ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان
هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبید الله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه
و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت
گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مرقی در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و بهتران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم
درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزهٔ که چندان خوب نبود آب آورد و حسین بن علی مروزی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشاپور است و در آنجا
کوزهای خوب میسازند چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که بترک خراسان که باینجانب فرستند باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان باشد از کوزه
و امثال آن گویند حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر
و ثلثمایه فاتک غلام یوسف ابن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه باغی شده و با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش
متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بگریخته بیرون رفت و امیر سعید دو ماه دران ولایت اقامت
نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ما وراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده و حاجی او را با محمد بن صعلوک ارزانی داشت

وصعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه رنجور گشت و دران آوان سید ری حسن بن قاسم ابن حسن بن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده تا ری را تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق بطاعة الله المنتصر لحق آل رسول الله نوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان به ری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چندی داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و گرگان استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شد و با او نیز اظهار یاغیگری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بنیشاپور رسید و جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت و در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده و اظهار اخلاص کند و اگر والی ایشان باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که در این لشکراند اندیشناکم مبادا که عذری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد و امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چرا که مآل حال را بجز علام الغیوب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را با اسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگر چه مجموع آنها رقم زده کلک بیان کرد این دفتر بتطویل انجامد

ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی بر ذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیزده هزار درهم و آن جواهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جواهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از او طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد بازرگان جریمه غلام درخواست کرد گفت خونش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر غلام را بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد دیگر بار پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را حقی واجب شد فرمان داد تا رسوم او را مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت باو گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مسترد باید از ایشان میتوان گرفت امیر سعید گفت هر چه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد و تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدو بیست دینار فروخته پیش آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالیست امیر کارد خود را با آنچه خریده از تو میخرد و تو مضایقه میکنی خواستند که کارد بتغلب از و بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم او نشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العبادة نام نهاد و اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود دلگیر گشت بسبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد خود کرده ابو الفضل را بنیابت او تعیین نموده بود و از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شد و امیر نصر از تمیمی آگاه شده با بو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آمد تو جان خود را از نوح نگاهدار چون ابو النصر بدار البقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب شط امل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را به ری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایات را متصرف شده بود ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کماینبغی بجا آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتگین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی

ابوعلی تعلل نموده متوجه جرجان شد و حسن فیرزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده مقهور گشته بنیشاپور معاودت نمود و ابوعلی با تبعیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده و میسره فریقین در ری اتفاق ملاقات افتاد و چون اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منهزم شده بجانب نیشاپور عنان عزیمت منعطف گردانید و اعمال و اشغال او بدست دیالمه افتاد و ابوعلی بنیشاپور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و مکتوبی با ابوعلی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیرزان انتزاع نماید ابوعلی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طائفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن فیرزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب دست داده حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشاپور آمده لشکر منظم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابوعلی را بری فرستاد و در جمادی الآخره سنه مذکوره بعبد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت ابوعلی بری و نواحی آن مستولی شده عمال خویش را بسائر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشاپور رحل اقامت انداخت و طائفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانید و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابوعلی گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد لاجرم ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاده همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفت و جمیع اکراد را بطاعت در آورد و ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سبب آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابوعلی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی ازین جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح تحفی را بضبط مالی آن ولایت فرستاد و با ابوعلی نوشت که در مال مدخل نکند و ازین جهت رنجش او بیست از یاده پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابوعلی بر مخالفت نوح یکجهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان بابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمدند و درین ولا سران سپاه و سائر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناملایم وزیر ابوعلی عصابه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر میلی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را با سپاه بخدمت میکنیم و کوچ میدهیم والا پیش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقتل آوردند چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح مذکور کرده با ایشان پیوستند و نوح را مجال مقاومت نماند در کشتی نشسته و از آب عبور کرده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند رفت و ابوعلی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم ببخارا تنها مانده منصور قراتکین که از امرا نوح بود و ابوعلی در نیشاپور او را گرفته و بند کرده بود فرار کرد و منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد هردو باتفاق در استیصال ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شدند بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابوعلی رفتند و ابوعلی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد و ابوعلی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت و منهزمان را تعاقب نموده تا ببخارا آمدند و ابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفت تصور کرد دریافت که بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه صغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است وجه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا معطوف گردانید و ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرائم خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته مسموع داشته ببخارا آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت طغان حاجب را بقتل آورد و عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابوجعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال وشمگیر از حسین فیرزان گریزان شده بخراسان آمده بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسین فیرزان انتزاع نموده باو سپارد موجب فرموده منصور با لشکر بری و بجرجان نهاده

و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر خود قرار گرفت منصور قراتکین از آن دیار مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله
دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه
ثمان و ثلاثین و ثلثمائة عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد در آنوقت رکن الدوله در شیراز بود
و علی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد معز الدوله
دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داد و میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائة منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت
نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرمودهٔ امیر نوح در امارت
خراسان مدخل نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائة امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله
دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعهٔ طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت آن امتداد یافت زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شد و هر چند فریقین
از محاربه ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میان سعادت نهاد و بدان مقرر شد که رکن الدوله
هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر قلعهٔ طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی با میر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجید و چون ابو علی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت
واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را با بوسعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر
نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح لوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بسبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات
برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود رکن الدوله ایلچی او را با نوازش تمام روانه کرد و استدعا ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید
بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم
پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه را گرفته ارسال نمود و در اوایل سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائة بخراسان در آمد و خطبه
بنام ابو القاسم المطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد
سامانی و جلوس عبد الملک بجای او در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائة نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طبعاً بتحسین اخلاق پسندیده
داشت و بعد از وفات ابو بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بآنجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را
بخراسان فرستاد و در این سال وبای عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلائق آنجا بجوار حق و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائة بکر بن مالک با لشکری از خراسان
متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه آن بلاد جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد
فرستد و سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرموده در این سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر دفائن و خزائن و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان ابو منصور را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان بدیشان پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم
رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شده در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست
دشمنان افتاد و بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد و
منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند بازگشتند و بر لشکر خراسان زدند و ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را
اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه
خمسین و ثلثمائة امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان
حیات موید بود بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعدهٔ انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت
منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد میل بیعت او امرا و ارکان

دولت قاصدی پیش البتکین که در مرتبهٔ رتبت بدرجهٔ امارت رسیده بود وملک قدوه ومرجع ایشان شده بود فرستادند تا از وی استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از دودهٔ سامانی
کیست او باز فرستاد و گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست وقبل از آنکه این خبر بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشانده بودند البتکین از منصور متوهم
شده تحف وهدایا خواست که خاطر منصور را بدست آورد هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین سرعان فرستاد والبتکین دانست که در رفتن
او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بسبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اختیار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام الطاعت
والانقیاد امیریم البتکین سرشتهٔ محبت انزوا داشته رخصت فرمود که جماعت بجانب بخارا روند وخود با سه هزار خاصهٔ خویش بجانب غزنین روان شد ومنصور حاجب او یا ابو الحسین
سیمجور را دو مثال الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شده ومنصور پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد والبتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان
را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد والبتکین بمحاصره مشغول گشته بقهر و قسر آن غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد
فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنهٔ ست وخمسین وثلثمائه ابو علی ابن الیاس والی کرمان گریخته بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک
توجهی ولایت او با او در قبضهٔ دیوان اعلی می آید و پیش از آن وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود والقصه امیر منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری
بری روانه گردانیم و باید که شما ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود
که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در خاطر گرفت بخراسان رود که
امیر الجیوش محمد ابن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصهٔ خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و محمد ابن ابراهیم
متوجه شده ابو.. خان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله
مهم بر صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حبالهٔ نکاح آورند و در یازدهم رجب
سنهٔ خمس و ستین وثلثمائه منصور سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات از وی با امیر سدید تعبیر میکردند ذکر
سلطنت امیر نوح ابن منصور ابن نوح سامانی ابو القاسم نوح ابن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد در ابتدای دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع
او بر امارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنهٔ ست و ستین وثلثمائه بیستون ابن وشمگیر بجرجان در گذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و در سنهٔ سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنهٔ تسع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله
گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنهٔ احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از
امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش بجای او نصب فرمود و در این سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد فخر الدوله
و قابوس با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خود و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح به بخارا فرستادند امیر نوح
جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند
و بجواب خصوم قیام نماید حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بصوب جرجان نهضت کرد تا تخت دار الملک قابوس
مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله و شمس قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود و محمد بود بجرجان رسیدند موید الدوله در شهر تحصن جست
و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورده مدت دو ماه دوران محاصره ممارست نموده لشکر در آن حادثه پای ثبات بیفشردند و سر از سپاه کرده دشمن را با نمودند و دران
مغاربات زور آزمای از جهت شمشیر بی تافتند و بنوک تیر دستان موی می شکافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت و در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجائی
رسید که مردم جرجان نخالهٔ جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل منجم با موید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر نماید و تا رخ خود ساز د تا بیخ بیرحیم هبوط رسد پس عزم جزم
کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها والا خود را بالشکریان از آن خندق افکند و بتقدیر رضا دهد موید الدوله این نوع سخنان شنیده بود و باستعداد ادوات حرب
میپرداخت تا در رمضان سنهٔ احدی و سبعین وثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف
تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در حملهٔ نخست فائق که متهم شده بود که از موید الدوله رشوت گرفته است تا روز پیکار مساهلت نماید عنان برتافت و حسام الدوله
تاش و فخر الدوله ثبات نموده تا مشاهده لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضروره لشکرگاه را با خزائن و حیات و رغائب بسیار و نفایس

بیته وحواشی خراسان که استدعای با خرام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نیشابور هیچ جا آرام نگرفتند و رسولی به بخارا فرستاده از نوح مال این واقعه شکر خبر
دادند و امیر نوح ایشان را دلجوئیها داده وعده فرمود که دیگر باره بمدد لشکر نامحصور بمعاونت فرماید ابو الحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح بن منصور
سرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن خلل و تدارک آن مختل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین
وزیر را خلعتی گرانمایه داد و او سالار دابت سپه داری و لشکرکشی باستصواب وزارت ضم کرد چون کار در علو شأن و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بنهایت رسید روی ادبار
ترا نهاده و اذا تم الامر دنا نقصه الکمال مادی الزوال و طلوع اوان لقه حیات مقتضای آن حالت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور بعزل خویش از امارت خراسان
بسعایت او نسبت میکرد و در حیات اندیشه در تفتیش حال او فضول میجست تا فائق بعضی از غلامان شرید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نمودند فرصت نگاه
میداشتند ابو الحسین ازین حال آگاه شد مستشعر گشت و کیفیت حال بعرض امیر نوح رسانید و جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشت بنا بر آنکه تقدیر آسمانی
را بتدبیر انسانی دفع نتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آنجوان مفضل و افضال را بزخمهای پیاپی از
پای در آوردند و معارسان که بخت یاری کنند در هیچ تاریخی چنان وزیری را مجلس ایشان نداده و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور باستظهار
مال و وزیر چشم بر او میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را
طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه قیام نماید و او را از موافقت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله بازمانده روی به بخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را پیدا کرده
مثله گردانیدند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین مزنی مفوض گشت درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان
آمده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و دهنی که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را بر ترک
تعنیف کرده بسبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخواست بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر با وقیس و گنج رستاق
را در اقطاع او افزود و گفت اگر صدق وعده و طاعت و رای و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات
اختصاص یابی و در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش به بخارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با فائق بطریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت
و او را بر مخالفت تاش ترغیب نموده و در رضای متقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و بمراتب و بموافقت خویش و اصلاح
ذات بین دعوت کرده و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تأکید پذیرفت و ابو علی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته
مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکر جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان
سفیران تردد نموده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر و نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت
حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح
ابن منصور رقم عزل بر صحیفه حال پارسی کشیده این منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت
او را از امارت و امامت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممتن گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بسبب او در
مصفی سازد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز مهر و نفس امیر نوح گردانید که حدوث فتور در بنیاد دولت و افول طراوت و دولت مترتب بر نسبت رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک
آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع
در قضایای دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کار بار نیکین استقامت و رونق مرام
منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد صفا گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باحسان بر سر ممالکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی عنایتی
امیر نوح ضمیمه آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد تعالی بفیض لطف خویش ارزانی فرموده از ممالک و خزائن و دفائن و غیر
ذلک حکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر مبذول ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت او در
خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و لشکرانه اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله با اعزاز و احترام رخصت
انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با حملی لائق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نیشابور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول شده و

و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابو الحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شده در پردهٔ ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از اموال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نیشاپور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرع بی هر چه تمامتر نمود و گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد در اجتنی لسعایت و بدگوئی عبد عزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات ننمود و درین اثنا سیمجور بکرمان فرستاد و از امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی به نیشاپور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده و در برابر مخالفان صف آرائی گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شده و لشکر دیلم از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان بر امون ایشان در آمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بمحبت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده به بخارا فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و ذلتی عظیم بشهر در آوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته و دکهای زنان در دست انجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند و تدلیس همگنان را در قلعهٔ قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی باسوء حال بفنا رسیدند و برخی از و مطلق گشتند

ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او در ان مملکت تاش چون از معرکهٔ ابو الحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را بجهت او آراسته بافرشهای فاخر و سازو آلت و افر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزائن بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از انجا بیجاه اسب تازی و استر با سرافسار ها و زینهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب اعباد گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش با این پیرهن که پوشیده ام در سلطنتی از مصالح او صرف کنم از عهدهٔ یکی از کرست او تقصی نتوانم نمود و از عهدهٔ یکبار فرار از عوارف او بیرون نیامده از انجمله یکی آنست که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم و اخوان مکتوبات نزد او فرستادند ملتزم که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیاری بخزانه امیر نوح رسانند و شل آن مبلغ بتاش منضم بر جایت بلاد عراق از جامهای فاخر و اسپان تازی و دیگر تبرکات آن دیار و تفصیل خدمات کاریجای رسانیدند که عذر امحال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز ممکن در اثنای این اندیشه حاجب تاش بهر دنبال من آمده دستوری خواست در مجلس من در آمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من مسرور شدم که ضیافت ست یا آفتی با مخالفتی با خود گفتم که غالباً بر خداعت برادران بمهدف مراد رسیده در ضمن احضار من کیدی عظیم مندرج ست با قلق و اضطراب تمام سوار شدم زمانی تا اتما کلک عنان تمکن برزوست راقوت متسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورده و بلطف مجالست و طریق مؤانست دخوفی که داشتم زائل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده و گفت میخواستم که این رقعها پنهان کنم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن برده برانداختن از روی کار از نست در مثبت دور تر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزد یک شناختم بعد از ان ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تا روی تو بلکه تار موی از جانب تو را بهمه خراج عراق نیز نهم اگر اینچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نفیر و قطمیر در فراغ کمینه کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو وعشر الحیه در ضمیر ست از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این سیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از بنای زمان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و بیرگز در باب معاونت تو عنان همت نگاه دارم تا حق عز و علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در مودت باین مثابت بود که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا و حق کعبه و روان رکن الدوله که بنسیان انیمساعی در کفران آن آبادی همه ابنای زمان باشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش در وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب ابواب فنا افتادند و تاش نیز هم دران چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده و دران غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد

ذکر فوت ابو الحسین سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش ابو علی و مخالفت با نوح ابن منصور و بیان قضایای بغراخان روزی ابو الحسین سیمجور بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جملهٔ سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق منصب امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشاپور را بابو علی رجوع نمودند و امارت هرات را بفایق دادند و میان ابو علی و فایق نزاع

حذره بقتال اینجا رسید و فائق از معرکه ابوعلی منهزم شده بمرو الرود رفت و از آنجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانید ولی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح
بنسبت فائق بدگمان شد اینانج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان تاتار
ارسال داشت و در آن اثنا امیر نوح ترغیب نمود و در بین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده و التماس نمود که امارت خراسان را پیشتر کی مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت
خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت او مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیرالامرا
المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر اتباع خویش
موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خواص گذارد و ابوعلی بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت که خلقی کثیر
از متجنده در اینجانب مجتمع اند و اموال این ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کسینه کنند بیشاید و بعد از آن میان
طاعت و عصیان روزی سپری رانید و مخاصمت در پرده مصادقت منمود و مکتوبات و مراسلات بملک ترک بغراخان فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراءالنهر گردد من نیز
از اینجانب و حرکت آمده بدیدبوس قدوم مشرف شوم با آنکه بعد از دفع و رفع نوح ممالکت منقسم بدو قسم شود ماوراءالنهر از خان باشد و خراسان از بنده تعلق گیرد بغراخان را دندان طمع تیز کرده بقصد
نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر
اضطرار نوح فائق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفائق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن ممالکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فائق بسمرقند رسید شنید که بغراخان
متوجه آنجاست با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی برتافته بنجارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فائق بنابر خبث عقیدت و کفران نعمت
بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند بنجارا رفت و فائق باستقبال او
شتافته در زمره خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراءالنهر قرار گرفت فائق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن ممالکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه
بنام دعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داد و فائق بدان صوب در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور
نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند بغایت شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون
ایشان مرده آن جماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور
سفیر فرستاده و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول مکذوب و مواعید غیر مرغوب نوح را مغرور میداشت
چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاده گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت است که بقضایای حقوق سابقه قیام نمائی و در معاونت آل سامان
اقتداء کنی ابوعلی بحیان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدا تعالی مهمات ملوک نوح را بمنت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را
سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین
سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فائق و بیان محاربانی که در میان و در میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان
قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را بجز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه الصوب شد و بخاریان دست بازتاب
لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح
استعجال روان شده روی ببخارا نهاد و بخاریان بجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه داران برویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال
بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بقاعده معهود در آن مملکت شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی
فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود و چاره آن از عقلا
استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض این طائفه از زلات و عثرات خدمتکاران رسمیست قدیم و عادتی معهود است
و در این غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت خرمن دعوت او در هم نانده ارض نفوذ نیابد طریق آنست که دراسترضای خاطر
شریف بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد و تنبیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لائق فراهم آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان
ارسال نماید و بسحر بیان عقده وحشت از ضمیر منیر او بگشاید آخر اندیشه دیگر کرد و با خود گفت جائی که من این همه تخم جفا کاشته باشم خرمن وفا چگونه بیابم و در موضعی که نهال

خلاف نشانده ثمر موافقت بر هیچ وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد در این اثنا فائق باو پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر نهج الفت
و ولی نعمت یک جهت گشته بیان این سخن انشست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فائق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن
نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد امیر نوح جیشی از
سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده و بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در معرکه هلاک افتاده آخرالامر فائق جان از معرکه بیرون برد
و چون ملجا و ممدی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خیانت آغاز نهاد و ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آن کفران
و بدایا که جهت ملک نوح مهیا کرده بود بفائق داد و میان ایشان سابق مصادقت و مناصحت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فائق آگاه شد بکلی اندیشه بر آن
گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رائض در زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جائز القوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت زمام اختیار بر
امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ماوراءالنهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان
اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابوالنصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی
و فائق آشنا کرده استمداد نمود و امیر سبکتگین از بیسامانی هلیل سامانی غیرت آورده در غول طبل رحیل کوفت و بجانب بخارا و ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال
او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود و ملک نوح عذر او در آن باب مسموع داشته اما چون
چشم ناصرالدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات
آن دو سعادتمند حق بلقای مراد رسید و گل مسرت در ریاض خاطر حاضر و عام شگفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت
و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان میگفتند مقرر بر آن شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بعطا
و مبرات گشاده و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت
چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص در آن باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رفته و پناه
بکدام صاحب دولت برند ایشان باتفاق گفتند که به فخرالدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروهٔ وثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت
جرجان نامزد فرموده از نفایس خراسان و رغایب ترکستان بقدر میسور جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان آساس مخالفت مشید گشت
و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد در این اثنا صبح نوبت ظفر پیکر امیر ناصرالدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمده
شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوستند امیر ناصرالدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از عد بیرون و بدلی بیراسته با امیر نوح ملحق
شد چون ابوعلی و فائق از توجه ایشان خبر یافتند بالشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارای شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
که از جرجان بمساعدت ایشان آمده بود آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرائی عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فائق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند
میمنه و میسره فائق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فائق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا ابن قابوس
از قلب ابوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند
که عذر دارا بی موافقت جمعی نتواند بود و بدین سبب دل شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاش جوی
حمله کرد و اصحاب ابوعلی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نمود و جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال
و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فائق گریخته به نیشابور رفتند و امیر نوح و سبکتگین
و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصرالدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف گردانید امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران به بخارا نهضت فرمود و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود
با کوکبی عظیم بسمت نیشابور روان شدند ابوعلی چون آوازهٔ توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخرالدوله برد و فخرالدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان

گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار درهم با بوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی و فائق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را زیادتی ملتمسات تصدیع داد و چند
ولود در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزید ابوعلی و فائق و فخر الدوله آزرده خواطر شدند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست
که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب بخدمت وی تقرب جوئیم فائق از سخن سر باز زده گفت سبکتگین از زمین فتنه
و محمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد و اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشاپور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذاً بالله چشم
زخمی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم بتعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بما و اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید علما و سپاه
بواسطه حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را استحسان داشتند و ابوعلی شاه اعرابی با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشاپور شدند و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه عرض پدر گردانید و خود در بیرون نیشاپور لشکرگاه ساخته مترصد میبود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائة ابوعلی
و فائق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و از قتال و جدال محمود منهزم شد و اموال و اثقال او بدست ابوعلی و فائق افتاد و ایشان نیشاپور را در حوزه تصرف آورده
جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با بوعلی گفتند که بسبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه بپدر بپیوندد و از بخارا امداد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ
باید ساخت از نجت بد و ضعف طالع ابوعلی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و در ان امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی به بخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در
عذرخواهی در آمده حواله آن جرأت و جسارت بفائق کرد و امیر نوح و سبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشاپور مقیم بود تا آن زمان که آوازه
حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابونصر ابی زید و ابوالطیب
خلف ابن احمد فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلائق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین
بسمت نیشاپور روان شد و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده و بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل رسید بطوس قریب
بمعسکر ابوعلی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام انتقام برکشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند
و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس میمنه سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت
ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر مانده چاره جز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصر الدین بجری
متین و قدمی راسخ آن حمله باز رد کرده و سیف الدوله محمود در رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که پشتها از بار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید
و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان ابوعلی بغرای حاجب و تکین خزانی و ارسلان بیگ و ابوعلی ابن نوشتکین و ابوجعفر ذیلمی اسیر گشتند و ابوعلی
و فائق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود و کیفیت
حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرای عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاصی یافتند بایشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فائق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه
سرخس شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابوعلی و فائق باهل شطر رسیده بار دیگر
در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر و فائق عبدالرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان هر دو به بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح ابن
منصور غایت جهد مبذول داشتند فرستاده فائق را در مجلسی باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و
حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون ابن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابوعلی را مکرم دارد و مایحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما در باب او
تقدیم افتد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فائق با بوعلی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست از یکدیگر اکنون لصواب آن اقرب است که در مرافقت هم پیش
ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنیده فائق را وداع کرد و بطرف جرجانیه نهضت کرد و فائق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان
منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنا بر کینه دیرینه که از ابوعلی
در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند چون صورت واقعه ابوعلی بسمع محمد
بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و حشم خود را جمع کرده فرمود که ایلمنکو غلام ابوعلی با بقایای خدم او که ربقه اطاعت
وی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیرامن شهر کات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را

کشته بختی را مشرق گردانیده و خدمتش را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند و اسیر امیر شد و ابوعلی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس
نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغه تمام بجای آورد و در ترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب جست و سبب عداوت
ابوعبید از خوارزمشاه و محبت مامون با بوعلی آن بود که دران آوان که نوح ابن منصور بواسطه تغلب و تسلط ایلک خان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد
نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با بوعبید خوارزمشاه و نسا را بمامون داد چون عاملان
آن دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر من است تا از دیوان اعلی
عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون
بن محمد طویی مرتب ساخت که دران عهد و دیگر عهود معهود نبود و دران ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هرچند از منهیات تائب بود اما بنابر مبالغه مامون بن محمد بر
شرب خمر اقدام نمود ۵ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ‌ ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ‌ هر کدام چند قدحی در کشیدند و سورت شراب فکر خوارزمشاه را ماتم
ساختند و چندانکه با وی سخن گفتند و در سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و در آخر بادهٔ مستی سر او را بیک ضربت تیغ در میان مجلس افگندند و خوارزمشاه
مامون را مستصفی و مستخلص شد مامون تحف بسیار به بخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابوعلی کشند نوح گفت که ما نخست از سر گناه او گذشته ایم اکنون او را بدانجانب
فرستاده و دران اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت وی چیست پای در راه نهاد و چون بنزدیک دارالملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص
و مقربان باستقبال شتافتند ابوعلی را بامرای داعیان بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش افگنده بلنکو و دیگر قواد لشکر و برادران و
وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باسباب و حبات ایشان دراز کرده و
دران اوقات امیر ناصرالدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید به بلخ رفت و او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصرالدین بردند و سبکتگین
او را محبوس میداشت تا آنزمان که وفات یافت چون فائق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بماوراءالنهر کشند و ایلک خان بتحریص فائق عزیمت آن صوب مصمم
گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصرالدین پیغام
داد که ایلک خان بسرحد ماوراءالنهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد و ملتمس آنکه یکبار دیگر بحشم زلال کدورت شر این خان خائن را از ساحت مملکت
ما باز داری و فیصله که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی ناصرالدین باقطار و اطراف ممالک محروسهٔ خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکر اشارت داد
کرد و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرموده در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشاپور در حرکت آمده بود پیوست و لشکرهای آفاق معیار
بدو ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا و اعیان لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک
نوح استدعا نمود که بنفس خویش دران معرکه حاضر شود عبدالعزیز بنابر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین از نهضت فی الجمله رنجیده بود و تمشیت صلح
رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر بران شد که ایالت سمرقند تعلق بفائق داشته باشد و درین باب صلحنامه نوشته آن را بشهادات ائمه و مشائخ
ماوراءالنهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه در سه روزه متوجه وادی خاموشان شد
ع عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ‌ ذکر سلطنت منصور ابن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابوالحارث
منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و او مالی که در خزاین جمع آمده بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک نوح با یلک خان
رسیده عزیمت سمرقند کرده و فائق باستقبال بیرون آمد و ایلک فائق را به بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آمویه عبور نمود
و فائق بشهر درآمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشائخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از
جانب فائق بعهود و مواثیق امین گردانیدند و منصور به بخارا مراجعت نموده فائق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال
امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قائم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت آن حال در ضمن قضایای
غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاءالله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را به بکتوزون تفویض شده بود
والتماس نمود که آن منصب بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند ابوالحارث منصور ابن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم میداریم اما

بکتوزون بندهٔ دولت ست و متوسل بحقوق قدیم ولی حدث سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سرداری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک در ترتیب حساد و اضداد او منصور را بر آن داشته‌اند که دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده لیکن از تأمل ابوالحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لا تعد و لا تحصی به بخارا فرستاده و بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که سرچشمهٔ موالات مجلس و خاشاک مکدر و تیره نگردد و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و حقوق مراد پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابت ست بکلمات بدگویان ضائع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی به بخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند او بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقبول او منوط و مربوط بود غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و غرّت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که مملکت سامانیان بر شرف زوال ست و دولت ایشان در صدد انتقال و اینجماعت که کافلان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولینعمت لاجرم روی به نیشاپور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از رهگذر رعایت و نیشاپور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابوالحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طائفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بسبیل تعجیل روان شده تا بسرخس هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله بدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب ابوالحارث کرد و نیشاپور را باز گذاشت و بمرو الرود که بمرغاب شهرت دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اعدا و بدان را دنبا بدو اقاصی و ادانی او را معذور دارند

ذکر غدر فائق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای برادر خویش

بکتوزون چون بخدمت ابوالحارث منصور ابن نوح رسید التجاء منصور را بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور پیوست از انجهت رنجید و شکایت پیش فائق برد و فائق با اضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر گردید هر دو در معائب منصور فضول پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده ببهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج ست او را از انجا بخانه برد و آن شاهزادهٔ بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یک سال و هفت ماه بود خاص و عام وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند بدین جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل راغول نزول فرمود فائق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولینعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد فائق و بکتوزون طریق تضرع و خضوع پیش گرفته از زبان عبدالملک ابن نوح تعللات کرده بود بود در رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعدهٔ زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جائز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشافهه در میان آید فائق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلد نموده عبدالملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که با پیل و مبارزت آمدند در هلاک و اعدام خویش سعی کردن است شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و لعباد از موقع ملامت تن با آن در داده فرمود تا بارگاه و بنیاد اختند و طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و اراذل قوم دست بارتاب چشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصهٔ تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بر آن حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید چون وجوه و اعیان بر حرکات اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بود و آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامن آن بیباکان در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای زرین و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرائی گشتند اما در کثرت عدد و یکسان بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیادهٔ بیشمار فراهم آورده بودند لیکن از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در نسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیهٔ خسران نهاد و عبدالملک به بخارا رسید فائق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراگنده را جمع آورده بار دیگر بخار سودا بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال اندیشهٔ مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فائق که طراز حله و عمدهٔ جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیهٔ ارکان عبدالملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه

بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش ازین ابوسادش (؟) میان ما و شما غباری در ضمائر خدیعه واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و مآل بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنابر تقریب جوار بر من لازم است که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه کوتاه گردانم عبدالملک نوح و اعیان حضرت کلمات ردی انداز ایلک خان را تصدیق کردند و بر خلاف اقوال او مغرور گشتند یکتوزون و نیالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن عذار اقرار گرفتند در موزنامه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبدالملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه به بخارا در آمد و جاسوسان بگماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستادند شعله حیات وی در آن سرزمین فرو نشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراءالنهر گرد و فری نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فائده بران مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر ابن ناصرالدین سبکتگین واقع شد

چون ایلک بر بخارا استیلا یافته ابوالحارث منصور و عبدالملک و ابوابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد یافت و ابویعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و بقایای اروه (؟) سامانی بدست آورد و هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجائز بخارا متواری شد تا صورت طلب او تسکین یافت و بطالبانش لباس یاس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه در زی فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیا و آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب وی بود بجانب بخارا تاختن کرده جعفر تکین را با هفده از معارف امرا اسیر گرفت و بجانب فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته چون تقیبلرکه کوچک سید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مسالمت ایشان برتافت و در مقام محاربه و مصادره بایستاد تکین خان را شکست غنیمتی فراوان گرفت و منتصر بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانی کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشاپور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصرالدین در ظاهر نیشاپور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بهزیمت آورده از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشاپور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی با زین و افسار زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلهای ابریشم و سی سر استر با زین زردی و سی شتر بار از فرشهای فاخر و امتعه نادر و هزار هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه نوب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاده با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سائس عاطل است و کار آن نواحی مختل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدان طرف قدم رنجه باید کردن و آن ولایت بحوزه تصرف درآوردن و بمنصب امارت متمکن نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهری (؟) لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر خیمها زدند و با ابوالقاسم سیمجور و ارسلان بالو و سایر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و مرتبه تو از آن برتر است که بدین ویرانه سر فرود آوری

بیت: عرش است نشیمن تو شرمت ناید + کآئی و مقیم خطه خاک شوی +

قابوس میخواهد که بیاری بستاعوان (؟) و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود فایده بدو بازگردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد آن عار چهره دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ کرد و براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بحدود نیشاپور رسید و امیر نصر ناصرالدین نیشاپور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه منتصر بار دیگر بر نیشاپور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاده و مطالبه اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشاپور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادرونی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالرای بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی میرداخت و در فیصل قضایا باو از سر تسلط و جدل سخن میراند روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ تر میشد در آن آوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر جرمی که

با ابو القاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکهٔ نصر ابن ناصر الدین اهمال ورزید این سبب تزاید دلی که درین شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل سپاه آشفته گشته بسرزنش
و انکار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسین گفت آبی بر آتش زده بمهد التسکین داد و بعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بدر غیم آن لقحه که بپسر عتبیه مشهور بود مستظهر
شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید بخدمات پسندیده باو تقرب مینمود و چون بسرخس رسیدند پسر عتبیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا
نصر بن ناصر الدین بالتکری تبر جست پلنگ آئین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزید
ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال
نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا ببیابان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طائفه مباهات
و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بمیان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده
متوجه گشت ایلک خان بنهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طائفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل
آوردند و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائة غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را
بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میکوشند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین قضیه مستشعر
شده هفت صد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود کاه بر روی ۲
یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر بآمل شط فرود آمد و بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف
خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شدائد آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناهم جا دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غز کوچ
کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود ابو جعفر از جملهٔ ارذال بود و در ایام دولت آل سامان
بمکنت رسیده از لئامت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینهٔ ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشید و بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف
تهجی پراگنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لائق فرستاد و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت
در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو النصر حاجب از امرای سلطان در ابیورد و چون منتصر
بدان حدود رسید که وظیفهٔ خدمتگاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود متحرز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابو الفضل
حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت بود بمعاونت او فرستاد و ابو النصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای تاری قوت باصره از مشاهدهٔ اشخاص
و مثالهٔ اجسام معزول کرده بود فریقین دست تیغ بردند و تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آن جمله ابو النصر و سائر انصار منتصر را کشته یافته دیگران آواره
گشتند منتصر با سفراین آمده مردم آنجا از خوف بممانعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا ترکمانان بدو ملحق شدند
آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون چهری ندید بمقابله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شد و منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون
برده تا در بند نور جائی توقف نمود و شحنهٔ بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده ملک بجمعیت شحنهٔ بخارا بتشتت
و تفرق مبدل گشت و مقارن این حال بسر علمدار سپه سالار سمرقند بانتصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقندی سیصد غلام ترک را با آلی وافر بخدمتش
فرستادند و جمعی از حشم غز نیز بدو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف
داد و ایلک خان هزیمت یافت حشم غز از حشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید
لشکرهای پراگنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در آن حال حشم غز او را وداع کرده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف
مقاتله راست کردند ابو الحسین طاق که بچهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی
کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و گلهای اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه
بیابان بپل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمد و قرلقون ابن محمد را با چهل نفر از
اعیان و لشکر بیابانان بدفع فتنهٔ او نامزد فرمود و منتصر بمحاربه ایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر ابن ناصر الدین ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم

سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از فرط آنجماعت روی بگریز نهاد و از آنجا به بسطام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام مخرج گردانیدند و از بسطام بنسا شتافت
و به سرهنگ سامانی نامه فرستاد و منشور امید در داد و باقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مظاهرت ایلک خان وعده داد و با امید آن قوم بصوب بخارا رحلت
کردند و در آن پرورش جمعی سپاه از مقامات سفر تنگ آمده بودند و از ابواردشیر بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی حاجیان ایلک خان رفتند
و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را سمر شد طایفه از اهل عدوان بر سر آن خیمه اش در آمدند و منتصر لحظه بمدافعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص
او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحلهٔ ابن بهیج اعرابی افتاد و ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود او جماعتی را بقتل منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفه
از اجلاف اعراب هجوم آورده جان عزیز آن شاهزادهٔ بیهمال بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون خبر
این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هر چه تمامتر بکشت و حلهٔ ابن بهیج را بالنار بسوختند و یکبارگی شمع دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف
ایشان بدرجهٔ هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر حال و بیان مال شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر
رقم زدهٔ کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد
و منه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینمود
در آن مدت شائبهٔ نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد هیچکس از کبار امراء خراسان و مشاهیر دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون
امتنان او نشد و کس بروی سلام نکرد که بانعامی مخصوص نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف بنوشیدند ملوک
سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند و بسبب نزول محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند
جبل راسخ بر زحمت عواصف و صدمت از زلازل تحمل مینمود چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی را از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و
ابتهاج ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و مساعدت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع
ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره تاکید مکرر الطاف بسیار بظهور رسانید و در آن اوان فخر الدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان
داشت و بمدد جنود جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود امیر ناصر الدین خواست که بمساعدت شمس المعالی و مظاهرت اعداد و سپاهی از اینجا و ترک فراهم آورد چون این اندیشه
در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاد و دو هزار سوار امداد طلبید و خود ببلخ رفت مترصد و مترقب جواب میبود ناگاه پیش از عود
رسول امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل نمود چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که در آن اوان بخطهٔ قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاد از خلو عرصهٔ
ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم
میان ولایت بنا بر فرمان والدهٔ مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده و در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل از آن دیار اخراج نمایند چون قابوس و
ابو القاسم بجرجان رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت چه در آنولا منشوری از بخارا باو فرستاده بودند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام
نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده به نیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل دارد بتدبیر کار
خویش مشغول شد و اصفهبد ابن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم
جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امراء طبرستان نیز آل بویه را گرفته شعار فرمانبری او ظاهر گردانیدند و
قابوس باصفهبد نوشت که بآمل رود و بمعاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر
جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربهٔ قوی روی نمود و حسن با بیست کس از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام
محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید با دل فارغ و سینهٔ منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود و در سنه ثمان و اربع مائه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از این
میان قابوس و دیالمه که در سلطنت مجد الدوله ابن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس
صلح کرده روز بروز شمال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان با سر با ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانید و گیلان را بپسر خود منوچهر داد و شمس المعالی بنا بر اساس
بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین رشتهٔ یگانگی

بالفت و بیگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف
النفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بمنهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی متنزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف
آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و بکمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر لفظه از نوک خامهٔ او که در دیباچه نامه
سبکیه خالی بود بروی فضل دهر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلادهٔ روزگار و صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس و با این همه فضائل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی
عقوبات سیف کردی و از اراقت دما و افنای ذماء الدماء ببقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز بتیغ بیک شمشیر قاطع بتفصیل نرسیدی و حبس او جز در مطمورهٔ
خاک لحد نبودی از این سبب دلها از او رمیده و سینه‌ها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و نیک‌اندیش بود و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط
اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمت گونه نسبت با او کردند قابوس بی‌تامل بقتل نعیم فرمان داد و او هرچند بمقدار زبان مهلت خواست که
ابرای ذمت خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر خلع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود
و در بعضی از متنزهات مملکت خویش خیمهٔ اقامت زده از حوادث دوران و اندیشهٔ اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و
مواکب و اسباب سلطنت او در آوردند و خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امرای عاصی بمقصود فائز نشدند بجرجان رفته شهر را
ضبط کردند و منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و اجابت مصلحت ملکی بر جناح استعجال رو آوردند چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و همه از دست رفته طبقات
حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همه از نیت صادق خدمت ترا گردن نهیم و مطیع باشیم والا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز مدارا و مصالحه چاره
ندید اندیشید که اگر ایشان را بیباکانه فتنه و فساد مستزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص
و ممالیک و بقیهٔ اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال نشست چون امرای لشکریان از این معنی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند
و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و
از آن حادثه متنکر بایکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خویشتن فدای
ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در
حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مفاتیح خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بجناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی
را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص خدم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را در آن البلد بنشاند
باز گردد قابوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتل بسیار میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکنده و دیگری را بر
تخت حکومت نشاندیم و این همه ترا بواسطهٔ کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیه بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر
ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک ذلل مشغول گشت و با طائفهٔ عصاة بسبیل مدارا
زندگانی میکرد و در مراعات شرایط دوستی هیچ وجه اهمال را مجال نداشت اما عاصیان بنا بر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن نمیخفتند و بمکر و حیله دیگر بر آمده طائفهٔ بقلعه
در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از بیداد تیغ و سنان او باز رستند و او را در قبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه
دائر و سائر است منوچهر بر عادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند

ذکر حکومت منوچهر ابن قابوس ابن وشمگیر

القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سائر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در بارهٔ منوچهر عنایت ارزانی
داشت تا بحبل ولای یمین الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و متابعت دولت او اظهار رغبت نمود و بحکم جاذبهٔ مودت و قوت اشتیاق استمالت آن خسرو آفاق مسرور گردانید
و جمعی از معارف خویش را با رغائب و نفائس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاده از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان
آن ذرائع و وسائل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراضی او را با یجاب مقرون داشت و عیار موالات منوچهر را بر محک امتحان زد و ابو محمد بن مهران را برسالت
بجرجان فرستاده پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است باید سکه و خطبه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را

یکرس سنوش حتیده بر بنا بر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند چون آثار مساعی جمیله او بحضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاد که بیه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان انچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بارها با مانی در جان کرد که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لائق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقتضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طائفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا آن در صدف عصمت را بعد از چند روز بحجره که دیده گردون ندیده بود باستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطائف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آنکه زمان وعده حق عز و علا در رسید گردرامی بن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر را بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بمکتب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و ساهم نعمت او بودی چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در آنجا بدارای لشکر و رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس او را بر امری نالائق که نسبت بادیگر وند طلب داشت و دارا بخدمت پدر شتافت و برارت ساحت خویش روشن گردانیده قابوس باسر بنا آمده انواع عاطفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا از توجه و اراده پشیمان گشته و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود رفت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و دارا از بیم تغییر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میانه او و شار حاکم آن ولایت قاعده محبت و مودت موکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را تمکامیشی او فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده بازگشتند و سلطان پیش شار فرستاد و در استرجاع او وعد و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت فرصت یافته از حبس بگریخت و طائفه از عقبش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضع حصین تر او را محبوس ساختند تا حشمت سلطان بزوال مطیوی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان حاجب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نمود بار بسیار و در این اثنا لبساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص ندما سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشا شکارها و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غائب نمیشد تا آن وقت که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله بنابر مخاصمت برادر بامید امداد از کرمان بپایه سریر سلطان رسید مردی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی سرفت دارا کلماتی چند که لائق حرمت حضرت و حشمت لبساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا حمیت بجائی رسید که آن کامل مقل را با اتمام از مجلس بیرون بردند و دیگر بموجب فرمان بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و منالع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا را بوکلای او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند

گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان ملوک غزنویه

گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر شمشیر کشف روز بخشش چون ابر بهمه کرم هنگام داد چون باد جهنده بقوی و دنیت چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در دنش از کاهش نمیندیشید و در شور با سیل که از نشیب و فراز بیم نیز ورای او در ظلمت حوادث چون ستاره در راه نمائی و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن در سیما او دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح ابن منصور سامانی با ابو اسحق البتگین که صاحب جیش خراسان بود بنخارا رسید بر منصب حجابت ابو اسحق وحل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی سار جوع باو نمودند تا امر تربیت و تدبیر استعفای و تغییر و تبدیل عمال ولایت مذکور برای رزین و فکر دوربین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی ودیعت حق را لبیک اجابت گفت در هر دو دوران او کسی که لائق منصب حکومت و سرداری بوده معلوم نبود اعوان و انصار ابو اسحق را شخصی که بدارائی سپاه و رعیت پرداختن تواند مستظهر کردند قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر امامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او سبب استعداد ناصر الدین هنگام ادخال رعایت

وحمایت خویش جای داد و با یکتاج و مصالح جاه کمایجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه به هر یک اقطاعی مقرر فرمود انگاه روی باقبال و قمع اعدای دین آورده تا بهنا حیه هندوستان را
که مسکن کفره فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزو ساخت و پیوسته باطراف واکناف ممالکت دشمنان اسلام میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد به نم
تیغ آبدار می فشاند و معابد و معابدان خاکسار آنرا باد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شدائد و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می آمد
و در وصایا ممالک خود را چنان می انگیخت که مقتضی اخبار خیرالملک و تایید کردگار میسر می شد تو چنین که از مجاری آن اسفار اسفار او از سرگذشت آن اخیار اخبار مینمود بر زبان
مبارک راند که بوقتی که با آن طاغین در مصاف بودیم وایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که
داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس اشیاع و وجود اتباع از نایافت قوت بیقوت شدند و از فقدان
نان قفنا باسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که محقر پستی که در طلیح مانده بود بر یکدیگر قسمت نمایم و بسد رمقی هر روزی بشب و شبی بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی
نصرت داد و وعده که در اعلای کلمه حق فرموده بود بانجام رسانید و آن طاغین بعضی طعمه شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و
مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند **ذکر فتح بست** و آنصورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائة روی نمود و ابتدای دولت غزنویه از این
تاریخ اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود در اثنای ایالت او شخصی موسوم به بای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم
مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصرالدین گریخت و از وی استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خود متهانذیر رفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه
رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصرالدین بود دعوت طغان را اجابت کرد و
با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمده در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق محلهای شهر بخیت و جمعی را بقتل
آورده دیگران هزیمت و طغان بمقر عز خویش رسید و بزبان شکر آبادی نعم امیر ناصرالدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر تساهل و
تغافل بجائی رسید که شبت تا مخائل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را اقتضا عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجائی
رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصرالدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصرالدین آن جرأت مشاهده نمود بان دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست
بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصرالدین فرمان داد تا طغان را با اتباع او از آن خطه بیرون کردند و در مقدار
یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان و بایتوز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آن ممالک بخواب ندیدند و از جمله فواید آن دیار که با امیر ناصرالدین رسید ابوالفتح بستی بود که در انواع
فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و دبیر بایتوز بود چون بایتوز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند
امیر ناصرالدین باحضار او مثال داد چون ابوالفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصرالدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتوز
بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابوالفتح گوید که چون امیر ناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و بشرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار است
بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاد اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بود در بست بعداوت موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که بر اندیشه
او سعیت قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبه که بیش از این نتواند بود خداوندم ارزانی داشته است اما بنده سواد بدید چنان میداند که چندروزی
از خدمت احتراز نماید هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بایتوز بیکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دستبوس استسعاد
یابد و بوجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود
تا هنگام استدعا روی بخدمت آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل مرفاهیت آسوده تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن
الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای سلطنت سلطان محمود دیوان رسائل مفوض بمن بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات
او بسر حد افول و زوال رسید **ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در ناحیه هند وقوع یافته** این بقعه در جوار ممالکت ناصرالدین واقع شده بود
و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بحصینت مرفاهیت بقاع خویش مسرور تا امیر ناصرالدین لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خود غفلش را دستگیر کرده بعد از آن از روی
اخلاق کریم او را بنواخت و بهمان ولایت بروی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مالی مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصرالدین مزین دارد و
چون خاطر خطیر او از قضیه قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود

چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد در این غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره آن کار نیندیشد ملک موروث در معرض زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی به دیار اسلام نهاده و اثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت و شوکت حشم و سواد آنجا و خود چون از لمغان گذشت و امیر ناصرالدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل هر دو ناحیه و منقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف دادند در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کارزار و بسته دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن بمرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قریب بلشکرگاه لاهور چشمه بود چون آب چشم صافی در دشمن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه انگندندی رعد و برق و باد و باران مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از آن قاذورات در آن چشمه انگندند فی الحال سحاب ظلمانی دست در هم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبه ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت نماند و بیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال زود در تضرع و ابتهال درآمده ملتزم شد که بر سبیل فدیه هر سال مبلغ کرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید مبذول دارد و خطبه در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصرالدین از کرم ذات او بران مجبول بود بصلح تن دردادی اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با اهل لعین از حمیت مستبعد می نماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و اخبار یمین الدوله شنیده بود معروض داشت چون جیپال چاره ندید بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاده گفت ع چو زنهار خواهند زنهار ده * که زنهار دادن ز پیکار به * پراگندگی و زبیچارگی * که جان را بکوشند یکبارگی * خلاصه پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان دانسته باید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواهر و درآری و اقبال است هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هرچه در دست تصرف و حوزه تملک ما باشد در آتش افگنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله خرمن خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصرالدین حقایق ندیدن یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخواست و مقرر بران شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنواده بدهد تا از عهده مشروطات تقصی کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند تا آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بر آنجا بعهد و میثاق استوار یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته با مأمن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت نسبت اعتقاد او را بنقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلاد وی بود که بمصالحه مشروط به تسلیم آن بود در رفته بودند رخصت انصراف نداد و گفت که ولایت با ایشان سپارد و گفت تا ناصرالدین طائفه که بحکم او آنجا نگاه داشته ندانند اینجانب نگردانند من اینجاعت را فرستم در اثنای حالی که این خبر بناصرالدین رسید از حد اعتقاد بیند داشت چون حقیقت عذر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هرجا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و تخانها خراب کرده بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و متخلص گردانید بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریادنامها باطراف ممالک هند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین از شنیدن خبر یا رهنه بدل قوی و امل فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین بتشبه کم شرف بود دیدبان بلا امین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریائی دید بیپایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی که از سواد رمه چیره تر گردد پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریض نمود و فرمان داد که بر سبیل مناوبت بانصد نفر از مردان کارزاری بکارزار روند و هر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر بانصد مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند بانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان بیضه اسلام بهیأت اجتماعی حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصرالدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن ممالک شد و جماعت اوغانیان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصرالدین بودند منتظم و منخرط گشته بعد از آن هندوان دم درکشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش مأمنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصرالدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابوالقاسم نوح ابن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراءالنهر نهاده و در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره

بجای آورد چنانکه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او نظام و اهتمام یافت هادم اللذات از کمینگاه وجود اسپ بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت **ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد** امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داده و وصایت اهل و عیال و ضبط محافظات بدو تفویض نموده چون وعدهٔ محتوم بانتها رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع خدم و حشم او در مطاوعت او کمر بسته داد خزائن و دفائن پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود آنهمه بذل و بخشش لشکریان هیجان گردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمی شد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده برادر را تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین انار الله علیه سحائب الغفران که جنّهٔ نوائب و عمدهٔ ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیز تری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزائن و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربهٔ ایام و وثوق بر وفائق سرداری و معرفت بمفاد حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر با استحقاق تو در مباشرت این تحمل و تکفل از عهدهٔ اینکار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر پدر در علت من وصیتی کرده بسبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تامل بسزا الی وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام دنیاست بمقتضای شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیا دولت ست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم و ایالت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات متقنانه را بسمع قبول اصغا ننموده در مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چارهٔ این کار و طریق ایجاد شه فرو ماند چندانکه اندیشه نمود مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمهٔ آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قتال برادر قرار داده مکتوبی با امیر ابوالحارث نوح سامانی ببخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل را از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و مضاربات انجامید و سیف الدوله عم خویش بغراجق را متابعت و مطاوعت خواند او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر ابن ناصر الدین سر رشتهٔ نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل و سعادت حضرت او با امیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستادند و از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران در توسط سخنان گفتند و در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمد و شر و شور مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داد و هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد و اقطار زمان از نهیب زمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود در قلعهٔ غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله مواثیق و عهود داد و او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزائن از دست بستد و دفائن و ذخائر قلعه را تصرف نموده و هر چه حادث شده تدارک فرموده عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و شحنهٔ قاهر و صاحب جوهر بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داد و با لشکری جرار ببلخ آمد **ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود ابن سبکتگین انار الله برهانه** سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان در غایت جوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و ابوالحارث منصور ابن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود در صحن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصهٔ خراسان از شوائب مخالفان مصفی گردانید و طنطنهٔ کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاه روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد و او را امین الملة یمین الدوله ملقب ساخت و امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده نقش کرامات بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و لباس عدل و داد بر قد دانش دوخت و دلهای خواص و عوام بولای او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکبار نوبت بغزای هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بند آورد چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شب بواد سلوک او لا د او قدم گذارده میان هر دو پادشاه

مصادقت ممهد یافت و ران والا که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر به نیشاپور آمد ابوالطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد
بخطبهٔ کریمهٔ از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد و حصر از شعشعهای نرد و یاقوت تمیمی و عنابر و درر و مرجان و تختهاے جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر و شحون مشمومات کافور
و دیگر تبرکات دیار هند از رخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بکلالیس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسپان نامدار با زین و ستام فرستاد مصحوب
او گردانید و چون امام ابوالطیب بدیار ترک رسید و در تعظیم و تبجیل او نهایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب در اوزکند اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و مادر تیمی که
در تحصیل آن در دریاے ترکستان غواصی میکرد و نفایس در نهایت آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطائی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات
دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمام بنیاد مشارع آن مودت
مکدر شد و آن محبت بعداوت منتهی گشت **ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب ملتان** یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از راه
ملتان گذشته ببهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که بسمو موازات شرفات آن رسیدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید العرض حاکم آن دیار بجیر
نام بکثرت رجال و افیال غره بر حصانت در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر عسکر اسلام صفها بیاراست
و میان سپاه اسلام و هندیان سه روز جنگ و پیکار بود روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زد و چندین سر فیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار در آمدند
القصه دیده خندق را انباشته بجیر آنگاه به بیشهٔ از بیشهای آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده و
بجیر از هیبت آن خنجر کشیده سینهٔ خود را بشگافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سایر ولایات بسلطان
منضم گشت اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصهٔ هلاک آمدند چون سلطان از آن غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات
نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند و چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده
التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شده
بیست غزوه متفق کرده در یک پرده دو لوا آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و تاراج و دم و دمار و احراق بر دیار و امصار دراز کردند و جیپال را از مضیق بمضیقی می انداختند
تا بنواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسراندیب
برد و چون سلطان بنواحی ملتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نموده و بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرده
قهراً و قسراً آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان در فدیهٔ عدوان در جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و بمقامات او در نصرت دین متین از عرض دریا درگذشت
و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هند و سند جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان
محمود سبکتگین و انهزام از ضربت تیغ مجاهدان دین** و سالکان طریق الیقین مستقیم مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد
بود تا بواسطهٔ اغوای حاسدان در نوردیده شد چون سلطان بحوالی ملتان رسید و رایات او در دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شهر شکار خالی گشت ایلک خان
سباشی تگین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را برسم شحنگی بر دار الملک بلخ گماشت و در آن اوان سلطان ارسلان
حاجب را از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصئون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان حاجب
بغزنین رفت و سباشی تگین بهرات آمده حسین بن نصر را بجهت استخراج اموال بنیشاپور فرستاد و طائفهٔ از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع
اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابوالعباس فضل ابن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط
بلیغ بجای آورده بود و مداخل و مخارج آن حدود بمردان کاردان و حافظان هشیار سپرده بود و سرعان بجانب ملتان فرستاده سلطان را از این حادثه اعلام داد و سلطان
مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرصهٔ چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری باشکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون دیو از لاحول
گریزان شده بجانب ترمذ رفت سلطان ارسلان حاجب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در آن اولا سباشی بکنار جیحون رسید و آن دریا را جوشان دید روی
برتافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود در جایهاے طوس متوجه سرخس شد و محسن ابن طاق راه بروی گرفت
و سباشی تگین بر محسن ظفر یافت و او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباشی تگین از اتباع ارسلان حاجب در سرخس مجال توقف نیافت و در تک با بیورد و بهاد

واز آنجا به نیشاپور رفت واز هر مرحله که او رحلت میکرد ایلمان حاجب فرود می آمد وبسبب حمل وثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ وحراست آن بر طرف میبودند
اکثر آنها در آن هزیمت تلف شده وارسلان حاجب او را تعاقب نموده خدنگش سعید ودر جرجان افتاد وگیلانیان دست بقتل ونهب آورده اصحاب واحباب او را کار تیغ
عظیم رسانیدند وجمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند واو از راه دهستان به نسا آمد وبقایای اثقال خود را پیش علی ابن مامون خوارزمشاه فرستاده
در ضیافت او مبالغه بسیار نموده وبراه بیابان روی بمرو نهاد وسلطان در استکشاف ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سیاسی تگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود
تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله به سرخس رسید سیاسی تگین سبقت گرفته سلطان ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد ودر میان بیابان که آب
جز لعاب شیطان نبود وسبزی بجز در صفحه شمشیر نمی نمود ابو عبدالله بالشکر عرب بسیاسی تگین رسیدند وتیغ در حشم او بستند وبرادرش را با هفتصد کس از لشکریان گرفتند
وبسلطان فرستاد تا هر یک را بند گران مضبوط ساخته بغزنین بردند وسیاسی تگین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست وایلک خان ازین غصه
بی آرام شده وفریاد تا بجانب قدرخان ملک ختن فرستاده از وی التماس مدد نمود وقدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان وماوراء النهر مجتمع
گشتند واو در موافقت ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از آن نواحی قطع نماید
واز اصناف ترک وخلج وهندو وافغان وحشم غز لشکر سنگین درهم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان وقدرخان در برابر سلطان نزول کرده
وآن روز جوانان از جانبین در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد وبر سیاه محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر سیاه زنگ
تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر ووالی جرجان ابو نصر فریغونی وعبدالله طائی والتونتاش حاجب را بمیمنه مقرر
ودارابی میسره بارسلان حاجب تسلیم نمود وقلب را بپانصد فیل استوار ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود وجای قدرخان در میمنه معین کرده جعفر
تگین را در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسپان گوش گردون کر گشت واز غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد گورکه کوس در ماتم نوحه کشتگان
بفریاد وفغان آمد واز بسیاری کشتگان دریاهای خون در آن صحرا وبیابان در جریان آمد ایلک خان پانصد غلام ترک تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که نوک
پیکان موی میشگافتند واز زخم پیکان جان ستان ایشان در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد ویمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار وگیر مشاهده فرمود روی
بدرگاه پادشاهی وزیر بی مشیر آورده برپشته برآمد وجبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت وظفر خواست ونذر بر خود لازم گردانید وصدقات ملتزم
شد وبر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت ونیتی صادق قلب ایلک خان حمله کرده وفیل او صاحب رایت ایلک را از روی زین ربوده در هوا انداخت وچون بزیر آمدند آن دوباره ساخت
وخلقی را بخرطوم از اسپ می افکند ودر زیر پای پست میکرد وجمعی را بدندان میشگافت اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند وبشمشیر وسنان مخالفان را در ورطه
فنا وزوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند ودر الطرف العین از ایشان نشان نماند وغنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد واین
واقعه در شهور سنه سبع وتسعین وثلثمائه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را گوشمالی دهد واین نواسه
شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود واو در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بود از کفر مرتد
شده بود وبمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد وبار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم لغره سلطان محمود
بعد از آن در فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت رنج وسفر برآسوده آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد ورایت کفر منکسر ونگونسار
شود چون رایت نصرت آیت بشط هند رسید پال ابن اندپال با لشکر فراوان بمقابل آمد وآن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب پال بگشود نائره
محاربه مشتعل بود وسپاه نامحدود در آن معرکه قتیل ومجروح گشتند ونزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد وضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعده حق دررسید سلطان
با خواص غلامان حمله کرد وکفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند وسی سر خیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد ویمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را
تکامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق وشقاق بر زمین انداختند وبه پایان قلعه بهیم لغره فرود آمدند وآن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی
رفیع بنیاد نهاده واهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرناً بعد قرن ذخائر وخزائن بدانجا نقل میکردند ونقود وجواهر واجناس آنرا مملو گردانیده اینمعنی سبب قربت
وقرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی وعزمی درست جنگ آغاز نهاد وچون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف ورعب بر ضمائر
ایشان استیلا یافته سبول وفزع کند انقیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان برآوردند ودر قلعه بگشادند وخود را در پیش سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با دلی

حرمان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنائمی که در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار و هفتصد هزار درم و هفتصد هزار من زر سپید و سلمیده از اصناف اثواب قیمتی
چنانچه در آن حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و در و لآلی نیز از حیز حساب بیرون بود و از جمله غنائم یک خانه بود سی گز در طول سی گز
و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند که تختهای آن را بعضی ترتیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و خیله و نصب آن با سهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از
از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و و بنهان نصرت و کیف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان
قصر بساطی بگسترند و آن درهای شاهوار و یکر دیواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند
و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصله تطلبون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوه تاوین سلطان بمقتضی نذری که کرده بود هر
در شهور سنه اربع و اربعمایه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطه آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و چندتن از عمائد و روسای آن
تخاذیل را بدو بیغ فرستاد و از زوال قوم متفرق گشتند سالما و غانما بمقر خویش معاودت فرمود چون مالک ملوک شد دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف
آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید خواص داعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهترین
اقبال خود بطفیل خانه خاص فرستد و هر سال مالی بخزانه عامره رساند و برسبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گردند علی الدوام و الاستمرار بدین عهود وفا نماید
و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد بهمین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهت تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شد
و بازرگانان بیا آمد و شد کردند محمود غزنوی سالما غانما بدار الملک خود مراجعت نمود ذکر غزوه غور در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید محمد بن سوری
که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست و تا نیمروز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسیده
سلطان فرمود تا لشکریان او برسبیل خدعت پشت دادند و غوریان بتصور آنکه سلطان منهزم شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا
رسیدند لشکر سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و در آن بیابان طعمه کلاب و ذئاب خود ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از
غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما بدعای صاحب طبقات ناصری
و فرید الدین مبارک شاه مرو الرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده اند آنست که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم
غور در آن زمان شنسب بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد
او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون امرای بنی امیه علیهم ما علیهم حکم کردند که خطبه بر
سایر زبان لعنت امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوة و السلام بگشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فرید الدین مبارک شاه
درین باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند + که بر وی خطیبی بخطبه نخواند + که بر آل یاسین بلفظ فصیح + نکردند لعنت بوجه صریح + دیار بلندش از آن شد مصون +
که از لعنت آن ناکسان تیره رون + ازین جنس هرگز در کس نگفت + نه در آشکارا نه اندر نهفت + شرفت اندر لعنت خاندان + برین بر همه عالمش فخر دان + همین
پادشاهان با دین و داد + بدین فخر دارند بر هر نژاد + و بعضی مورخان قصه محمد ابن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده و آن آنست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را
محاصره کرد و بروی ظفر نیافته عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورده بند کرده بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از
ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را
نیز مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمه از تمیمی در محل خود گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی درین سال در خراسان عموما و در نیشابور خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دانه مروارید درگذشت
و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر برادر را میخورد و زن شوهر را میخورانید و در نیشابور هیچکس را مجال آن نماید
که بحلات و در دست تردد کند مگر باستظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام
از وی پرسید که بچه موجب مدتیست با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصه من از غرائب قصص و عجائب احوال ست امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند
گفت که بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع

گرده مرا در کشیدن او در دو دلو چه رسانید و مجوزه از خانه بیرون آمده هر دو زانوی خود بر انشیین من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بروی من میزدند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم بیرامن نشسته ایشان از سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و مرا القرائن معلوم شد که آن جماعت در حال بیهوشی بمساکن خویش میرفته اند چون آن عذار ایشان را دیده گریخته و مرا بدان حال گذاشته القصه چون اندک مایه صحتی یافتم و از هول آنحادثه تب سوز صاحب فراش بودم و بعد از آثار صحت و امارات خفت هنگام سحری بر قصد اداء فریضه بمسجد رفتم و بر جبه برآمدم تا گاه کمندی بجانب من روان شد و اگرچه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند شد او قباد و قبایه جان شیرین گشت و یا خود دیدم که در خیابان مقتول خانه بیرون بنا بجا نازان زان داهیه و بیا التعجب نمودند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در بیاد رحمت و عنایت او گریختند

ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود

ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بما وراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بیان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغان شاه استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغان خان رسول فرستاده بسلطان پیغام داد که ع ما بر سر عهد و وفائیم که بستیم همه دست و از حرکات نالایق برادر عذر خواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای مخفی نماند که با آن هداستان نبوده ام چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگی است منحسم گرداند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون از اوزکند بگذشت راهها را بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت در آن آوان که سباک سپهر سیم برف در مسلم زمین بگداخت ایلک باتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و درین اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از انزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب بآن کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر در برابر هم صف کشیدند و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهای زر بر دوش نهاده و چهل مرد پیل کوه پیکر در برابر مجلس ایستادند با غواشی از دیبای رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل بسیتون شکل با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بر ایستادند و عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده در حالتیکه در پیش ایشان سپرها در آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده و پیش سلطان حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت باز بسته و در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام بحضرت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته بالباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزئین داده که پرتو نور آن دیدها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شیشهای زر استوار کرده و بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک و ذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و ترنجهای مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از بیچیرگان خاص مانند لولو مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفهای پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بانچه قادر ذوالجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمائید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم تلخه از قلاع هند شد چه والی آن موضع با علان کلمه عصیان مبادرت مینمود تا ختنی کرده پیش از طلوع آفتاب بحصار را احاطه نمود و والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و بزنهار بیرون آمده خود در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درهم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله پانزده سر فیل دیگر از وی گرفته بحفظ ملک و بیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود

ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان

اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند در آوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه و ابو النصر داشت چون پسرش ابو محمد بسن تمیز رسید و ملک استیلا یافت ابو النصر حکومت بدو باز گذاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد

سروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد اول و کعبهٔ اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادندی و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب همگنان دقیقهٔ مهمل نگذاشتی و در آن اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد میخواست که هر دو شار را در قید اطاعت خویش آورد ایشان حقوق آبادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با لشکری انبوه بجهت محاربهٔ ایشان فرستاد و ابوالقاسم چند کوه که موازی سماوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار محاربات و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصای مملکت خویش در قلعهٔ حصین رصین متحصن شدند و ابوالقاسم خزائن و دفائن ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد ابوعلی سیمجور و ابوالقاسم سیمجور طلب داشت و هر دو شار در زمرهٔ اعوان و انصار امیر ناصرالدین انخراط یافتند بشرط آنکه بمتابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله بدرجهٔ کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت پیش ابونصر شار فرستاد تا شار را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بیمن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقهٔ مهمل نگذاشت و او را از جملهٔ خویشان انگاشت در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات نالایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می‌آورد که بواسطهٔ آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف و مرحمت در آن باب تغافل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانید و گسیل فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله را نیت غزوی از خاطر سر بر زد و مثالی باسم شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او را گرفته سعادت قبول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشت روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر موکب غزو شرف بازگشت یافت بشاه شار استمالت نامه فرستاد و خواست که سوابق آبادی خود را بیک زلت ضائع گرداند و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفهٔ سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان حاجب بدفع فتنهٔ غرجستان نامزد فرمود و ابوالحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود ببرد دست تصرف شاه شار از آن دیار کوتاه ساختند شاه ابونصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابراء و تبرا نموده و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان حاجب قلعه را مرکز وار در میان گرفته عراده و منجنیق نصب کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار بیچاره فریاد الامان برآورده بجائی نرسید و آن فتنه قائم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند اموال و ذخائر قلعه را غارت کردند و بیاوردند اگر فتند تا بزخم شکنجه مقر شد که فرزند شاه کجاست در این اثنا باستحضار شاه و شار نشان رسید التونتاش او را مقید کرده او را بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود درخواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانهٔ خویش نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره شد قلم برگرفته نوشت که ای قحبهٔ نابکار و شوخ چشم ضایع روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آن مراد بسمع من نرسیده و پنداری که نمیدانم که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمباشرت و مباشرت اشتغال مینمائی خان و مان مرا بباد دادی و آبروی من بر خاک ریختی و در هتک پردهٔ عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در عنان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار نهم و درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانهٔ او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شده بیهوش شد و شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان قبائح متهم گردانیده اند بهیبت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشهٔ مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان بی آب یافت و آنگاه با نوحه تنگ کاران نشانه نپدید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود و صورت نامه دریافته بکرد و منشرح بود با او گفتند غلام فریاد برآورد و بمراعات خاطر منکوحه کوشید و بعهد و پیمان و سوگندان مشغول شد که من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز مسموع سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار متبسم شد و گفت هر که شار را بامثال این تکلیفات مکلف داند و باو نه بطریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده بند انداختند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانهٔ چند بنواختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند اما هر چیز که احتیاج داشته باشد او را مهیا گردانند بر وجهی که نداند که رضای سلطان بآن مقرون است تا موجب جرأت و جسارت او نگردد شار در آن مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنمقدار که بحوائج او صرف شود وکلای سلطان باو بازگذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را

از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد تا در سنهٔ ست و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست **ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصای ممالک هند روی نمود** سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و بواسطهٔ کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد بالشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطهٔ ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان حاذب سپرد و ابوعبدالله طائی را مقدمهٔ لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از نهیب آن عسکر پیاده میان دو کوه حصین پر دره مداخل و مخارج آن مضیق را بالفیلان کوه پیکر استوار ساخت و با قطار و اطراف ممالک خویش فریادنامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید که اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند تمامه مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند را آهنگ جنگ ساز کرده و در پیش کوه لشکرها بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نائرهٔ حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر بشگافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداخت و هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بزخم تیر دوز و بین خرطوم و حلقوم آنها را بر یکدیگر میزدند و ختند ملک هند چون جرأت و جسارت ابوعبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیاء خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بر آن فرستاد و ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدین او را بزخمهای عنیف نمودار غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از آن جماعت نگردانید سلطان چون ابوعبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمساعدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد و عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را به دوزخ فرستادند و اموال و اقبال آن بیباکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقور منظر کیمیا اثر بسلطان رسانیدند که از آنچه بر آن نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنای این بتخانه محمود از عقیدهٔ فاسد هندوان متعجب شده گفت علمای شریعت متفق اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت سخن بهمه زور است و مفتنار عزور لشکر اسلام با آن غنایم نامحصور و نفایس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از احاد الناس مالک دویست و سی صد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج و سفر روزی چند برآسودند سلطان ابدیگر عزم دیار هند کرده بمسامع علیا رسانیده بودند که در آن نواحی بیشتر فیلانی هستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود **ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک بیمین الدوله محمود** چون ولایت خوارزم از مامون به پسر او ابوعلی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح آورد و در دوام مصادقت و مواصلت مستخر شد و این قاعده تا آخر عهد ابوعلی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت خویش بنسبت او و هر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داده مبانی محبت و مواد وبینها موکد شد و در آخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر از این قضیه سر باز زدند و گفتند مادام که مملکت تو از دست شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بتخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از خرابی که بنسبت ولی نعمت خود کرده اندیشناک شدند و از سوء خاتمت رد قول سلطان پشیمان گشتند نیالتگین که صاحب جیش خوارزم و سر دفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفهٔ عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون زمرهٔ فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر از نیام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتگین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمهٔ سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو اختر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت

او و بزرگان آن دیار و لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بجا حرب اشتغال نمودند و در وقت زوال خلقی انبوه در میمنه و میسره خیول و حمله فیول محمود در آن معرکه کشته شدند و ما بقی
و مقدار پنج هزار مرد بقتل یا اسیر گرفتار شدند و بقیت آن جماعت فرار نمودند و آلتونتاش بن لیک روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در اثنای این اسباب مالکی از معارف
که در آن سفر بود سفاهت آغاز نهاد و همراهان بآن متفق شدند که نیالتکین را گرفته بیست و تمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتکین و
برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتکین چون دید که سخن او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خود لیس
خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا برادر پدر مامون را سیاست کردند و نیالتکین را با قومیکه در تهییج فتنه سعی کرده بودند بنظر مود تا مجلل بر کشیدند و فرمود که بر
قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون الذی علیه حشمه واخبر علیه مرحه فتبعض اعداء السلطان یمین الدوله و امین المله حتی اقتبض منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة
للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را خلاص کرده و زر بسیار بخشیده روانه
هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تگیناباد بسر برد و لشکر از مشقات سفر آسوده شدند و هنگام بهار رو
استوا اللیل و النهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصای بلاد ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند
بجانب مهره و قنوج روانه شد در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاهی بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه
راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و بر رسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از دریاها
و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذوشوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و لواحق خود
فرود آمد و زبان بکلمه شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلچند بود و این گلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال
و قسمت ممالک مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند و بواسطه مناعت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس
مانده و دست تعرض هیچ مناوی بذیل حشمت و مهابت او نرسیده و بیشه انبوه داشت که از نزدیکی اشجار آن آفتاب بر آن نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را
مجال در میان رفتن نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان جوهر دار آن بیشه را تراشیده و معبری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال ناخوش دست داد و نسیم اقبال
سلطان در تسیم آمده و بعضی از لشکریان گلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه هبا
و هباله فنا افتادند و گلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خود را بدرید و به دوزخ رفت و صد و هشتاد و سه فیل با غنائم فراوان بدست سلطان افتاد
چون یمین الدوله از مهم گلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرائب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر
یک هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمد سلطان نامه بامرای غزنین نوشته و در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این
عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام نرسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای
هریک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هریک را بنا عرض کردندی از سر وفور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و بر چشم دیگری یکقطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار مثقال
و از دو پای آن صنم مبلغ چهار هزار و چهار صد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین چند عدد زیاده بودند و سلطان فرمود تا آتش بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود
را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از حیثیت عار و ادراک مقام ملوک هند بود و سلطان در یوم ثامن سرلشکر و قلعه
رسید خراب کرد جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه
دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با افلاک البروج دم از مساوات زده در القلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بتخانها
سی صد چهار صد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب
قلعه منج که بقلعه براهمه مشهور است فرمود و اهل حصار پانزده روز بار کشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداختند و برخی خویشتن را بشمشیر تیز در دین زده
بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعه چندپال بهور رفت که بسلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چند بار قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام
دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و افیال او را گرفته بغنیمت آوردند چون قلعه چندپال بتصرف گماشتگان سلطان در آمد
آنگاه روی بجنهرای که منهوری سپاه خود رای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزائن موفور ولایت گذاشته در کوهستانهای هند گریخت و سلطان بنگاه متی چند

رفته آب از قطع پانزده فرسخ باو رسید تا لشکر اثقال احمال و اثقال خویش را بالطرح میریختند تا اگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بدانجا التفات ننمودند و سه
شبانروز تعاقب نمودند کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را میستانیدند و چند فیل برکت محمد متوجه فیلبانان سلطان شدند و آنها را بغدلی آوردند نام نهادند
و از خزانه جیپال سه بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجائے رسید که بهای یکے از ده درهم نگذشت و خبر این فتح مجدد بمشرق و اقصی مغرب رسید
سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هند در غزنین نقل کردند و زرانت در صنایع متقارب و
در نجابت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ بسیار آراستند چون روضه باغ بهار آراستند و قنادیل روشنه
بسیج منقش و بلیغ کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و بنفایس کتب و غرائب نسخ آن را موشح و مشحون گردانیدند و قری و مستغلات فراوان وقف کرد و هر یک از امرا
و اعیان به بنای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت**
او بغنایت واهب العطیات ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره
معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات اسم بتان آن موضع است چنانچه میفرماید **بیت** سعدی لشکر محمود اندر سومنات
یافتند آن بت که نامش بود لات **+** بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات **+** فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در تجانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن
صنم می آمدند و در شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح
مجتمعه را بابدان متفرقه بسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک
هند در آن بتخانه می آوردند قریب بده هزار قریه معمور وقف معبد آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو
هزار کس از براهمه در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیرے از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده در اوقات معینه خدام
بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن
بتخانه نمایند و در سومنات آنجماعت از نذور و اوقات آن مواضع میدادند و نهر گنگ که جوئیست واقع در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمه خلد می آید
چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر تن در آن آب ریزند و اینمعنی را مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را در آن آب افگنند و اینصورت سبب نجات و رفع درجات
خود شناسند و از این نهر تا سومنات مسافتے بعیدیست غرض از این مقدمات آنکه نهر در ایام هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم جلے بسیار از آن نهر آب می آوردند و سومنات را
بدان آب میشستند القصه بطولها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرده و اصنام را شکست معتقدان سومنات گفتندے که
سومنات از آن بتان رنجیده است و الا امتحان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آنطرف تصمیم داده گفت چون اهل هند را بطلان
صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند در عاشر شهر مذکور با سی هزار مرد جرار از غیر مطوعه که بعلوفه و مرسوم محتاج اجرا از ثواب بغزا روند بدیه دمتان روان شدند و در منتصف ماه بملتان
رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روز آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان نان و در احله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن
صحرای خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار افگنده تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکریان
بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ از این قضایا لشکر اسلام بهواره رسیدند حاکم آنجا شهر
گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه باحتیاج ایشان بود مرتب ساختند بسمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت
و تاراج اعدای دین هیچ تقصیر نمیفرمودند تا ذیقعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلائق بسیار بر سر سور آمده و تفرج
مسلمانان میکردند و حمله و الحق بر آنکه معبود ایشان جمعی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان حربی بسا ایشان
کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیر انداز آن خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بر دیوار حصار بر آمدند و آواز بلند تکبیر گفتند هندوان
چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند با تضرع و زاری از آن صنم نصرت و یاری خواستند چون شب درآمد
غازیان عظام بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که هندی شب سر افگنده شد مسلمانان روی بکار زار نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و بهیات اجتماعی
رانده در تجانه شنیده هندوان بیرون بتخانه بجنگ مشغول شدند و افواج آن هنود بسبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ

میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمدند بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاندند که راه دریا ضبط
نمایند و آن بتخانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون در زیر سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار
پنج گز که دو گز آن ظاهر بود و سه گز در زمین مخفی و بعضی از اهل هند بتخانه در گلندو یا گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بغزنین
بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند آنچه در بتخانه سومنات بجز اصنام بسلطان رسید زیاده بر بیست هزار درهم زر سرخ بود و جمیع بت آن بتخانه از زر سرخ بود و شبهای ستون
مرصع بیواقیت و لعل و زر در لوده بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و آن قلعه کشته شدند
و در این اثنا خبر رسید که صاحب نهرواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود بنه خانه [illegible] در قلعه متحصن شده و از آنجا تا آن حصار چهل فرسخ راه باشد سلطان با هوس تسخیر
آن قلعه پیدا نموده بر آن صوب نهضت فرمود و چون بدان نواحی رسید معلوم شد که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند آنها
گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن باد وزد آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره و توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راندند و بسلامت
بپای قلعه رسیدند صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم
قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید
که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسائل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن در این اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود در فتح سومنات
میسر شد خواست که تا چند سال آنجا باشد چه ملکی الطول و عرض بود و غرائب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هندرا
معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است
فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگری بر این ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست
که از اهالی همین دیار یکی مفوض گردد سلطان در آن باب با هواخواهان آنجائی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین به دابشلیمان نمیرسند امروز از آن
دودمان یکی مانده در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی آن دارد و بعضی دیگر بر این سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم
مرتاض بد بخت بدخلق است و بنابر آن گرفتار و اعراض دارد تا امرش و ناچار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان از تیمار خود رسته پناه بدین خانگاه آورده اما دابشلیم
دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند بنام او منشور فرستد و وی بدینجا
آید و این ممالک را معمور گرداند و میان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که اگر بعض مِن
می آمد التماس مبذول می افتاد لیکن کسی که در آن اقلیم بسلطنت موسوم باشد و تا اینغایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه
دابشلیم مرتاض را طلب کرده مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد بدو مهر خلاف آن نکنم و تمامت در و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان
فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدبینی است و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه
شود بجانب من لشکر کشد و مرا اهتزاز بود و مدفعت نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت نماید و شر او از من دفع کند سالی
خراج زابلستان و کابلستان بخزانه عامره هر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم کو سه سال و شش ماه باشد
متوجه آن ولایت شده اهل ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قتل او تحریص میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق
عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد آخر چون نهضت نموده بود [illegible] تعیین او رغبتی نمود فی الجمله
با آن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخته و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و گفت در دین ما کشتن ملوک علی عظیم است و تمامت سپاه او پادشاهی که چون
پادشاه دیگر را حبس نمود مقرر گردند [illegible] تا آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا بنشانند و ابواب مداخل آن
مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و با چندین [illegible] تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین طریق زندگانی کنند چون اینچنین ولا مراقبت
آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین ببرد چون من ضبط این مملکت کرده کسی بیایم او را بر دیگر من فرستد تا بدین ضرورت محبوس دارم
از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان ملتمس او بدین برجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و مکاتب از عقب سلطان تحف و هدایا

سپرد شاه و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود ساخته گردانید چندانکه در مملکت متمکن شد و خزانه و جواهر جهت سلطان روانه کرد و دشمن خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن
متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ملک را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد
و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که بدین صورت مخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستصواب امرا آنجوان را بکسان دابشلیم مرتاض
سپرد و جلوک هند اشله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک سند
و سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بارگاه
و بعد از آن بر سریر نشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بر آن سنت مستمر باشند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده و در وصول دشمن تأخیر واقع شده او بسوی
شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشید و در خواب
رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را دید پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمد و چنگال در رومال زده
و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم
معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرد و غیر آنجوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور
گردانیدند و همان طشت و ابریق که بهر آنجوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه **ذکر رفتن یمین الدوله و امین المله سلطان محمود سبکتگین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین**
یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجدالدوله ولد فخرالدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد
و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از کشور
عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان
مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطبا او را از این حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای
درم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه بعضی همه را بگستردند
و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و منقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه
بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و سواری فلسی از آن بهیچ کس و نقد مستحقی نداد و با آنکه سید السنة که در آن دور در جهان شیرین بعد تلخی خواهد داد تا مسعود و اوراق این حکایت
در تواریخ دیده خاطر فاتر از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و در خواست هیچکس و درین باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنا گزارش داستان
محمود تعبیر کرده بنابراین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب
از اسبان تازی و استران رومی و غیر ذلک بروی عرض کردند و بعد از معاینه نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و بتحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابوالحسن
بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور هفت رطل از
جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقل است که یمین الدوله در اوائل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا
حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من مشتغل شوی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر
بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سؤال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان از این جواب آشفته و خشمناک شد کیفیت
قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من
بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو درباره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد
از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه بسببی از اسباب
که تاریخ یمینی بیان ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد که بمقتضای اندیشه او عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلاء او موده تا هر چه باحتیاج
اسمعیل باشد از اسباب معیشت بحسب ارادت و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن

بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت احوال و اقوال مردم آنجا پسندید و بعد از آن حکومت آن ممالک بمسعود
مفوض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم همراه تو بخراسان می آیم سلطان
محمود او را استمالت و دلخوشی داده هفتصد هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان در تابین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد
که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار نشوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو با تمام
سر آکنده در املاک و اسباب تو مرا حصه پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بباید و سوگند
خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و
جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین
و اربعمائه از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که
باران میبارید و سلطان در دین و مذهب بمرتبه تعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او
این بود که بر اخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه
داری مرد متمول جواب داد که قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هر چه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب
حسن عقیده آنمرد فرمود تا نشان نوشتند نخست کسی که بوزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را
از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بسعی بعضی از امرا او را چندان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی
مدت هیجده سال بآن مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشیده و خدمتش را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش
را با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از آوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت
آورده اند که در آن ایام که سلطان باستدعاء نوح ابن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با و گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت
مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوپوش میگویند چون سلطان بنسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با سلطان بصفا
صفای عقیده نداشت و دران سفر ملازم بود و سلطان با و گفت هر چند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهوپوش در آئی
امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد سلطان بنیازی هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هر چه مطلوب است ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست
در هوا کرده دو مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بدست حسنک
ریخت حسنک چون در آن زرها دید همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با میر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و
مثل این خوارق عادات را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بحرب
کسی رود که زر غیب بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود خدیو منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر مردی افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد و چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود
گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بروی افتاد همچنان اشاره کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سوم سلطان او را پیش خوانده پرسید که تو چه کسی و این
جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمار بازم امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ بردم یک جفت بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان از وی
بگرفتند روز دیگر قمارباز آمد و مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک در باره ما چه اندیشه کرده روز سوم بدستور معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص [illegible]
و محزون در سایه دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از روی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرد که موجب
ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت
من قمار مباز از سلطان لطائف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او چون
سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای حقوق کبر سن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را و ایالت نیشابور بوی ارزانی داشت

و نصر بن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی مراسم جد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و بمشاهده او استیناس نموده و در سفر و حضر ملازم گردانید بمفارقت وی جائز نمی شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس او را مخصوص باصحاب ابوحنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا بجدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش نگذشته بود و بهیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین** چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بتخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرده و چندان بنشست که شهر را قهراً و قسراً بگرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه به برادر فرستاده پیغام داد که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هرچند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا استماع ننمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را بر مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره رمضان بتکناباد رسیده تمام ماه صیام درانجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند و یکی از ان زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف ابن سبکتگین را نیز دران امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند از انجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود بسلطان مسعود معادات میورزید پیش باز مرگ رفت در نیشاپور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتگین** سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابوسهل بن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه ممد و معاون سهل ابن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند و دران هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بغیاب مسعود در عراق دخل کرده عاقبت دم استبداد و استقلال زد سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صائب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آنجا متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تگین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بجیحون رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آموبه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد ازان روی بسمرقند نهادند و علی تگین سپاه خود تعبیه ساخته در موضعی لشکرگاه ساخت که بر یک طرف او دواب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طائفه که علی تگین در کمین گاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تگین راه نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تگین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هند بدان رسیده بود از کار بازمانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا ببستند و چون شب بمنزل نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تگین فرستاده و از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تگین کشته شده بودند و مجروح گشته منها داشت و هم دران شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و رفتند دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او به پسرش هارون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نائب مسعود که در همدان بود اظهار عصیان نمود و هم درین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابونصر احمد ابن محمد ابن عبدالصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن بنصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق فوتی

پیدا شده ابوسهل حمدونی که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکر او فرستاد و اهل قم و سپاه ره که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده اطاعت و انقیاد آوردند چه سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود اما ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده اند بگشایم و چند انکه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه تیز ابوسهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آنجا مستولی گشت و ابوکالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود حد ثمان و عشرین از سفر هند پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرل بیگ و چغربیگ سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمده و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از بیابانکان جمعی از اراذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بجرجان قلعه بدست آورده آنرا مادهٔ استظهار و عمده اعتضاد ساخته بود چون مسعود بدان نواحی رسید متمردان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در پای قلعه بردار کرد آنگاه ببلخ رفته مردم آنديار عرضه داشتند که لوزتکین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نموده و چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرد مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه لوزتکین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و لوزتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسباب خاصهٔ او بغارت برد و مثالب تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب لوزتکین میان او و سلجوقیان بار عات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و تتمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خود ازانجا بجانب هندوستان و نهایت کار او

و در آن آوان مسعود چون اثر پریشان حالی بغزنین رسید بعضی امرا و ارکان دولت را گرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طائفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد عبدالصمد وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم و سایر اقارب و عشائر بجانب هندوستان نهضت فرمود به نیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه او در این طرف آب بود انوشتکین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینه او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که ما از برای و دلخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر با ما تعالی ما ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته بمسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکنی خویش جای اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعه کبری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه بمصالح خویش صرف کند محمد بیست هزار درم فرستاد مسعود در گریه افتاد گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود امروز بر یک درم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برد و بود دو هزار دینار از خاصه خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد گذاشت و از سلطنت نامی با وی بیش نماند و احمد که مبلغ او شورش و مخبط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و انهی صورت به محمد گران آمد و بعضی گفته اند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی چنانچه افاضل باسم او کتب نوشته اند و در تصدق غایت مبالغه بجا می آوردی نقل است که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در آوان سلطنت او در ممالک محروسه آنقدر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بنیاد نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود و این مضمون فرستاد که فلان و فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند دیوانه

تراشتی بدو کر بآن معاش توانند کرد امری عظیم مرتکب شده است و چون پادشاهی ریخته است که حضرت امیر اوراسید ملوک و سلاطین میخوانند زدرباشد که پاداش آن بدو رسید
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال ذمالیک ایشان در
انکه دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت و دران ملک غلامی بسکه دینار و یکمن خمر نیز بسکه دیناری میفروختند و خریدار خمر زیاده از غلام بود ذکر محاربه مودود بن مسعود
با عمش محمد ابن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود و چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از طاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند
متوجه غزنین آمده هر دو لشکر صف بیاراستند و مودود غالب گشته محمد را با پسران و نوشتگین بلخی که ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان
را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبدالرحیم ابن محمد و سبب مخلص او آنکه دران آوان که مسعود را حبس کردند و برادر زاده او عبدالرحمن و عبدالرحیم بدیدن وی رفتند
عبدالرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبدالرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبدالرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین
یک ادب از کشتن رهائی یافت و عبدالرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد فی الجمله چون
اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود دران موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمده بر سریر دولت نشست
و منصب وزارت با ابونصر محمد ابن احمد عبدالصمد مقرر داشت عدل و داد کرده با رعایا طریق مرحمت مسلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر خود مجدود که مسعود او را
بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود گشته لشکر
مرتب ساخت و پیش از آنکه نائره فتنه مجدود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در آنجا بر اسم عید اضحی قیام نموده
صبح روز عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را
اطاعت کردند و سلجوقیان بجهت آن در مقام منازعت بودند مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکر مرتب ساخته با نائب خویش بجانب خراسان فرستاد و چغر بیک پسر
خود الب ارسلان را باستقبال ایشان . و الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و این سال فوجی از ترکمان سلجوقی بگرمسیر و قندهار
رفته آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد هر دو فریق در بست سکیدنگر رسیده حرب صعب کردند ترکمانان پشت داده بسیاری
از ایشان قتل گشتند و درانسال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در سنه آن داد ند لشکر اسلام در لاهور بودند رسولان بغزنین
فرستاده و استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان
بی طاقت مودود در آمده داخل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمساعدت طائفه که با طاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان
شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلع رسیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده و روز رو شت
جنگ کردند و گروهی انبوه از ولد هندوان را کشتند و بقیه السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلاع بسیار بدست اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در
تحت تصرف شماست بما باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سائر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و
انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنائم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند ذکر وفات مودود ابن محمود
بن سبکتگین در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود در غزنین وفات یافت و درین سال ملک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر
و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار
شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبدالرزاق ابن احمد میمنت را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون
مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مودود را آورده با او بیعت کردند مودود
در مبادی حکومت خویش عبدالرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود دران اوقات که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر که
بسیستان میرفت رسید بآن قلعه منزل ساخته بود و عبدالرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت
عبدالرشید بجانب غزنین روان شد چون عبدالرشید بدارالملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت و عبدالرشید حاکم شد و او مردی سست رای و دون همت بود
و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی نتوانست بیرون آمد ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن

او طغرل حاجب بود از بندگان دولت مودود ابن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری باو دهند تا بخراسان رود و بدفع
سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل را هزار سوار داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود
سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع خود را در آن باب
ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسخی شهر در کمینگاه قرار گرفت تا بجز خود را در آن گذر در آن اثنا بیغو سلجوقی که
ابو الفضل ازو استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت کرده مجموع گفتند درین مهلکه گرفتار افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر
بزیست بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنویان درست و قلب او کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده به بیغو حمله کردند بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را تعاقب نموده و
شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبد الرشید گردانید و مدد طلبیده تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و اکناف
آن ولایت ضبط نمود و با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین کردند طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و استقلال
خویش متوجه غزنین گشت چون پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید از غدر و مکر او اعلام یافت و با متعلقان بقلعه غزنین در آمد طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده
باو از وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را اسیر طغرل کافر نعمت کرد عبد الرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بود بکشت و از آن جماعت سه کس در قلعه از
قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را بکراهت خواسته بر تخت سلطان بنشست و نامه نوشته بجیر جیر فرستاد و از آن التماس
نمود که در مقام موافقت آید جیر جیر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بجیر جیر رسید
بمواقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در افنا و اعدام طغرل سعی بلیغ نماید و همچنین بقواد لشکریان
مکتوبات روان کرد و ایشان را بر اغماض حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ کرده و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر تر شدند و چند پهلوانان پر دل با هم اتفاق نموده روزی که آن
غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و در بار عام داده پیش رفتند و تیغ بر وی نهادند شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد جیر جیر بعد از چند روز بغزنین آمد و اکابر و
اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین کرا یافتند که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس
بود ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین در آن آوان که طغرل کشته شد جیر جیر بغزنین آمده فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت
نشانید و جیر جیر بتدبیر امور مملکت قیام نمود و مهام امور در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبد الرشید سعی نموده بود همه را گرفت و کشت چون داود سلجوقی
که از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشیده و جیر جیر با لشکرها باستقبال روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و اجمال و اثقال ترکان
بدست غزنویه افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کلسارق که اعظم امرای ایشان بود با لشکر سنگین مقابل
ایشان آمد و درین معرکه کلسارق منهزم شده خد تقش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه
کرده و ایشان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخ زاد چون صورت حال بر این منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیر
غزنین را بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او بنشست ذکر سلطنت
ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین او پادشاهی عادل زاهد بود رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه
افتاده مقرر بر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بر آن ثبت کردند بعد از اتمام صلح ابراهیم
بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید و بسی از مواضع فتح فرمود که آبا و اجداد او را میسر نشده و از جمله قلعه در اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بر یکجانبش دریائی بود محیط
که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی و مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت
عدت و حصانت و رصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشید
بتوفیق الهی قلعه بدان محکمی مفتوح گردانیده و با غنائم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در معموره هند که ذریات و احفاد و اقوام خراسانیان
که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن
شهر نیم فرسخ بود و هر چند مردم و چهار پای از آنجا آب میخوردند زیادة و نقصان در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالات

شده اند منجم بعد از احتیاط در رجات طالع و تفحص از نظر و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود ببوسه داد گفت تخت سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد از ان
برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز ببوسید اولاد بابویه گفتند که حکیم را چیزی بدهید بویه در غضب شد گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر
سخن مرا اعتبار نمی کنید با من عهد کنید که چون بمراتب علیا رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت
بویه بسلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز با سفار بن شیرویه و مرداویج ابن زیاد و برادرش وشمگیر از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان میکردند تا اسفار
بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد و چون بعد از یک سال اسفار مقتول گشت مرداویج قایم مقام او گشت و ستاره و مازندران و ری
و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانیده و در استخلاص دیگر بلاد سعی نموده در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار من ابریشم از شلوار مقتولان جدا ساختند
و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده
منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت احترام یافت در این اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت
بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند
و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته
آتش در قاروره های نفط زدند و بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخاست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران
را دل از جای رفته و کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله
باتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه بعد از انهزام یاقوت
عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرمود و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده تحسین نمود و طالب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه
یاقوت متفکر تکیه کرده بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و می برد عماد الدوله متوهم شده از خانه بیرون آمد و فرمان داد تا غار
آن سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را بکشتند چون خانه را شکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر تجنید قسمت نمود و خیاطی را طلب
داشت تا از آن اقمشه جامه چند بدوزد چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت و خیاط کر بود پنداشت که چوب می طلبند تا بالضرب لت از او
اقرار کشند گفت ای خداوند مرا احتیاج بچوب نباشد بیش از یازده صندوق رخت از مال یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت
را متصرف شده بحکومت مشغول گشت در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را
بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر
کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری
از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله را مرضی پیدا گردید و آن مرض مزمن شد رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله
را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید
عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال فرستاد و چون نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادر زاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای
امارت فرود آورده بر تخت نشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله
صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیر تحسین میگفتند بعضی از خواص
و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی باشما تقریر کنم بعد از آن هرچه شما گوئید عمل نمایم آنگاه گفت در آن
زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و سپهش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیر
تحسین را دیدم که کاردی تیز کرده در مقداری کرباس پیچیده و در ساق موزه نهاد از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را از این سخن
رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد او را از میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنی است و او را بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر
ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی که بزند در بلاد دیلم یکتن از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله

گر اکنون شما چه میگویید من که از دو حال بیرون نیست نوع متعدد مشاهده کرده یا تیغ زنم که او را پیش برادرزاده ام فرستم دیگر امرا همه خاموش شدند و شیر بخشیدن در حبس بود تا وفات یافت
و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه ازین سرای سپنج و منزل اعتبار خود رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود در مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد
یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست
با فضل بخت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه به شیراز رفت و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان
با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرد و بعد از آن باستصواب امرا بدر شیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند
پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و اختلال او در آن حوالی بمقداری سنگین با آن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امرای سامانیان
وقایع در ترتیب دست داده و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه از آن حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است
فی الجمله میان او و وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسپان خود را احتیاط میکرد و خنگی در نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بر آن اسپ سوار شده
به شکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار بر سینه رخمی بر اسپ وشمگیر زده وشمگیر از اسپ بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال ختم بود و در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله
بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار
بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بسیار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد و نقل است که نوبتی وشمگیر از سر
غرور دست لشکر تمام کرده با لشکر خود به رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام حزم
اقدام کرایت و مکافات از جهت تو اختراع نمایم و ترا خوار سازم بحیدا که چون سر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود
و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه اورا یارا نبود که آن جملات ما برزبان گذراند رکن الدوله
نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من اندیشه فاسد داری
والله که مرا در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی الحق با تو اکرام از من مشاهده نکنی در باره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در آن ادراک
فرصتی با ترتیب هر یک و رشان صاحبش بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب آنکه در اواخر ایام حیات
خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس به بغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته مرتبه غضب بر وی استیلا شد که مهموم گشت و در آن
مرض از ری با صفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تأمل با ابو الفتح
ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که تو سعی کن که پدر مرا طلب دارد که بمطلب رفتن بخدمت او از ادب دور نمیدانم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلبیدا
و عضد الدوله پیش پدر با صفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله
و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بجای آورد و تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بسر تو التفات براحوال اولاد انداخته تمام
ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را اصفهان
و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را ملتزم بود که از فرمان عضد الدوله بیرون نروند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان
دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشان است و رکن الدوله بهمان چند روز وفات یافت و بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال
بود و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود بعدل و درزیدی و سادات و علما و فضلا را
تعظیم و احترام تمام نمودی ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه به تسخیر ولایت کرمان
مأمور فرمود و او نخست به سیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه
توجه معز الدوله شنیده دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد ابن الیاس نیز از هم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را
با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد در مآل الامر معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان را از خار
مخالفان پاک ساخت تا بگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید در سنه اربع و ثلثین

دولت ناصر الدوله در عسکر سنگین از بلاد اهواز بواسطه بر دو توزون امیر الامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب بایکدیگر جنگ کردند
عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسطه لشکر کشید و مستکفی و توزون با لشکر
عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت چه پیش از وصول
بدار السلام توزون مرده و ابن شیرزاد را قایم مقام کرده بود معز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان
شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مکتفی درآمد با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله
خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریش در سرای اهل بغداد نزول کردند
و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مکتفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال
مکتفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند و هم در این سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف
بغداد مستولی شد و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قائم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین باهم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه
ست و ثلاثین معز الدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله
در موصل ظلم بسیار میکرد و چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله بیکبار منقطع گردد و در این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه
ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز نشمارد و بدین سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم
از محاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف
در میان مردم پیدا شد و امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین
روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان
مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته
معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصر الدوله رفت تا آن زمان که ناصر الدوله بشام درآمد و معز الدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام
کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان و لعن الله من غصب عن فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی
اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع اینصورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقولات حک
کرده و معز الدوله فرمود تا باز نقش کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد ابن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این سه کلمه
نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بتدبیر وزیر آن غوغا تسکین یافت و معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش
عز الدوله بجای او نشست و معز الدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در اوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود ذکر حکومت
عضد الدوله ابن رکن الدوله عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند
حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبادی سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریانش نظری بود و بهنگام فرصت و زمان
مجال بایکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی بعزیمت شکار بصحرا میرفت و روباهی دید که بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد
و در این اثنا بسر نردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها را برگرفت و علامتی نصب کرد و آن سوراخ
را محکم ساخت و بشهر آمد بعد از آن در تعهد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت
که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر از
چندین درباره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک از این سخن بتفتیش حریص تر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج
یافتن را پیش معشوقه در میان نهاد و کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن
سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتری زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از اول

تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمائی کنیزک در محل مناسب بالشکری گفت که درین مدت
آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشتی هیچ آرزو در خاطر من نگذاشتی و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا
مدة العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را بیان حال مطلع ساخته عضد الدوله یک
دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک دران موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده
بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت پریشان
و اندیشناک گردید عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یک حبه ازین زر بتو رسد و این کنیزک بتو بخشیدم و آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه
نقل کرده عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله
را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و ملاکات از روم باین دیار میفرستادند باو نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن
او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست
فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش
پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک
همواره نزد قیصر میرفت بانواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعداء و فرقه ناجیه انتظام
یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت بعرض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که دران موضع مسجدی سازم تا در دنیا
مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا بجهت سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در حین کندن
زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن بهمان قفل بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از انجا بر گرفتند
و در انجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر کهنگی داشت و نوشته بدان عبارت را یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون دران نظر کردند
سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت غیر از پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و بدان نام
و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بست و تاج و خراج بوی دهد از
صدمات لشکریش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود و قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را
طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان
چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات
پیش او گذرانیده ام و انعام یافته ام قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم تا با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه
چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله
فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من برسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات
واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز
وزغ که آنرا کل نیز گویند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده بایکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام
کشیده خاموش باشید و تابع بمواضعه آن شخص مقوله وی را ادا کرد چون او دارو که چون در آب ریزند وزغ بانگ نکند دران رود بریخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود باواز
بلند گفت و وزغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشان ست که حیوانات در تعرض از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند امر
سلیمانست که بر بحر و بر روانست و چون رسول مقضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از احوال عضد الدوله نوشته اند
مطابق واقعست لاجرم در ساز دیار محبت و مودت کوشید و پیوسته غرائب و نفائس میفرستاد در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته
او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی پادشاه رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود

محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می‌آورد و در سنه سبع و خمسین عضدالدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن قضیه
آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع بن محمد بن الیاس متعلق شد او از سیر چون لشکری بجد بود و ولایت عضدالدوله فرستاد و عضدالدوله در غضب رفته آن مملکت را از
الیسع انتزاع نموده بهمدان اولاد ملک عمان حرکت و تصرف عضدالدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضدالدوله لشکر ببغداد کشید ذکر رفتن عضدالدوله
بجانب دارالسلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معزالدوله روی داد معزالدوله در حین وفات با پسر خویش عزالدوله بختیار گفت که اگر میخواهی
که دولت تو پاینده باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی و دیگر آنکه عضدالدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم
و تکریم او نهایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت بابوالفضل عباس ابن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که
این دو کس در کفایت منفرد و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بالعواطف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتگین حاجب سعی فرمائی و
عزالدوله هیچیک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک
ملازمت او کرده عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتگین عصیان آشکارا کرد و گروه ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار را اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل
انجامیده ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و سآمت میشود چون سبکتگین فوت شد اتراک الپتگین را بر خود حاکم کردند و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار
معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در این ایام بر سبیل تواتر بختیار بعضدالدوله میفرستاد و پیغام میرسانید که در حرکت
و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضدالدوله خبر استیلای ترکان را شنید با لشکرهای فارس متوجه آن خطه شد و در واسط بعزالدوله بختیار پیوست و
ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد و در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضدالدوله ایشان را تعاقب نموده در جانب شرقی بغداد فرود آمد و
بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضدالدوله
بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدارالسلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تجلیل و تعظیم بجای آورد
و بعد از آن عضدالدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد درود و عضدالدوله
بجهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضدالدوله لشکر جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت
فرمود و چون بخوزستان رسید و ابوالشجاع عزالدوله بختیار را با او ملاقات اتفاق افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضدالدوله پیوستند بدین سبب بختیار روی از
معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابوتغلب با بیست هزار کس باو پیوست و این خبر بعضدالدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بار دیگر ملاقات کرده
نائره حرب اشتعال یافت و ابوتغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضدالدوله بردند عضد فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و
مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضدالدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکر باطراف پراکنده ساخته تمامی دیار بکر
و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعدالدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار اطاعت و متابعت
نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضدالدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته مساجد را بکمال عمارت آورد و بعد از آن دیوانها را وظائف تعیین فرموده
ایتام و فقرا و ضعفا را ادرار و وظیفه بهر یک مقرر کرده و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب الاملاک را الزام فرمود تا بناها را عمارت کنند و هر جا نهری
بند بود جاری ساخته و اخراجات کرد و راه بیت الحرام را از حجاج ... و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران
مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین حسین علیهما الصلوات والسلام صدقه‌ها فرستاد و بجهت فضلا و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات
و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیساهای ترسایان را عمارت کند و از اموال خود
خویش فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرده و هر چه محتاج الیه بود از طبیب و دارو و دیگر اسباب
مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضدالدوله استیلا یافت و ضعیف و نزار گشته و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب
وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او بود و در آن روز که بحالت نزع بود بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه
که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند

از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر کساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که به بند امیر معروف است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و برانچه در بیع دواب می ستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان او ثلج از کوه می آوردند و بقیمت اعیان طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند چون او فوت شد مؤید الدوله بی رخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبهٔ آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشیده و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده و در صدد گوشمال او آمد مؤید الدوله باستدعای عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزید فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح ابن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه شمه از این وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلبید که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت و چون بر این قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خردتر فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و سرعان به نیشاپور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و ممالک موروث بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله بن بویه چون فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله هدیه و از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین ابن عضد الدوله اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکر یاغی او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آن ولایت را نیکو ضبط فرمود و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست سائلی می افتاد بی نیاز میشد و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات اینست ع و اخر سکه الشمس شکلا و صورة * فاوصافه مشتقة من صفاتها * و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد و سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آمد و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش بتصور کمینی از گرده بیچاره منهزم شدند و فخر الدوله از این جهت دل تنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هرچه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مالی بکسی دهد که بی استعمال سیف و سنان بگرد و همی روی گردان باشد و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در رای و تدبیر سر آمد وزرا بود و کفایت آثار رقاع و رسائل او

مقدار کتب

بیند

در میان ارباب فضائل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقل است که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او میکشید
گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب باو گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام
پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را در آن نامی
بماند و بنده راضی است که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد و این قاعده پسندیده ساخته و
پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از آن طلبها متولد شود امیدی دارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب
صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین
بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هیجده سال بامر خطیر وزارت کما یجب و
ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او ضبط نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال
فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر
وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبهٔ او معلوم نیست از این جهت عبد الجبار را
مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستد و در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بنا وجه دانگی بستاند
مخلد او در دوزخ باشد اینهمه بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب
گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بمعده اش
استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلید خزائن در دست پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد لاجرم از
جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامه کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از
شماره در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل ابن
عضد الدوله شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود و چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت و تصرف آورد و نصر
ابن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و شیخی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله
اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله
نیز یکی از اعیان امراء خود با طائفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در این اثنا
شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند
از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوائل
سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر به اهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو النصر بهاء الدوله را گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم
گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بنها
بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست
که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر به بغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع
اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله باخذ و
قید او فرمان داده به بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی الکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای
او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو النصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله
همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طائع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی

او برای بهاء الدوله فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله پسر از شما بآن دیار رسید و ایشان بارجان رسیده شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله مستوحش شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طائفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از باندار که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و باندار التماس او را اجابت کرده اسفار را منهزم ساخت و ابونصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچیک از آن دو قول را عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار محبوسش نگاهدارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد الدین فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق به بهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنهٔ ثمانین و ثلثمائه اولاد عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله ازین حکایت آگاه شده ابوعلی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد عزالدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را با امان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنهٔ بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمیع معارک ابوعلی فائق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابوعلی فائق و نسیم نصرت بر پرچم رایت او می وزید و چون قریب بآن شد که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکر خود عرض کرد هر کس که در تحت نسب او بدیلم اشتباه بود نام او از دفتر حک نمودند و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند و مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از ارذل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربهٔ بهاء الدوله رفته بود او بالضرورت خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد مفلوک بدودمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابونصر ابن بختیار برد و ابونصر صمصام الدوله را در ذیحجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده در مقابر آل بویه دفن کردند **ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر ابن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سبب آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطهٔ آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هرچند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بنا چار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی بابوعلی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد ما بر تست و وظیفهٔ آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از اشرار بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارهٔ او

سید النسشتند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سائر لشکر را امان داده و با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بجنگ من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بخط فرمان او نهادند و طائفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را استقراری تمام دست داد ابوعلی استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدانجانب رفته آن ولایت را از دست پسران عزالدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجرم آنکه صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زده دود از دودمان ایشان برآوردند و در این اثنا ابونصر ابن عزالدوله بختیار که از ابوعلی ابن استاد هرمز گریخته میان دیلم رفته بود با جمعی از آن طائفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته غلال و دارونگان بگر مسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار قرار بر فرار اختیار کرده و در اثنا گریز شخصی از ملازمان او بیک ضرب تیغش بزمین افگند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از بختیان کشته تمامت مملکت کرمان او را صافی شد و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که در باره من شرائط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جمله اغنیا گردانید و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و او در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش ابوعلی در بغداد وفات یافت در زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق با و تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او بمشهد امام علیه السلام برده و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال ماه **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع ممالکت هیچکس بوقت او هیچکس هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابوعلی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده و راه خوزستان گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا باخوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکر با فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روز در بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی بسخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه اکنون ازان فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و مهم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد

رقم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار محو نشود و شعر چه از راستی بگذری خم بود + چه مردی بود کز زنی کم بود + و باین جواب صواب سلطان از سر خصومت
او در گذشت و سیده چندگاه با پسر دلخوش کرده مجد الدوله بسر ملک خویش آمد تا همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله
را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرموده تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بممالکت مجد الدوله
راه یافت و در اوائل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر ابن شمس المعالی
قابوس دستگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بجرد توهمی بی رخصت بولایت خویش رفت اما چهارصد هزار دینار و مایحتاج سپاه بسلطان فرستاده و
عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلت او در گذشت و در ان اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب
مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرده با امیر لشکر گفت که سعی نمائی که مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان بری
در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابودلف که پسرش بود بگرفت و این خبر بمسموع سلطان گشته تا ولایت ری بی هیچ مکانی
توقف نمود و از خزانهٔ ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار اطلاق جامهٔ ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود
مجد الدوله را حاضر گردانیده و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقائع ارباب اسلام نیز هست دیدهٔ گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج
باختهٔ گفت آری سلطان گفت که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیدهٔ گفت نه سلطان
فرمود که ترا چه بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت برتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود در آن
نامه قلمی کرده که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از انجمله سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه
میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف با چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان
فرستادیم گویند که در کتب خانهٔ مجد الدوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود
مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت
سلطان الدوله قائم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان روان کرد چون ابوالفوارس در کرمان
متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر باغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آن دیار استیلا
یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابوالفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود منهزم بکرمان معاودت کرده
سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرموده ابوالفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون یمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده
در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند مورا برادر او و ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر او گران آمده هم در ان مجلس بر زبان آورد که پدران
او خدمت آبای ما کرده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت او
بر تو سبقت تقدیم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریض بود که بیچارگی از سامانیان ملک انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود در تو
التفات بر حال ابوالفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابوسعید طائی را که در سلک امرای عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد تا بخست ایشان بکرمان
رفته آن ولایت منضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفتند و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابوالفوارس در رعایت ابوسعید طائی اهمال
و اهمال ورزید و او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابوالفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمد و بر سمت
شیراز در حرکت آمد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابوالفوارس چون بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود
عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا بمطایح رفت و مهذب الدوله صاحب مطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و تحفهای لائق پیشکش
کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود
بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران متردد شده قرار بر آن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با بوالفوارس گذارد و او نیز
بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمائه بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائه اکثر لشکر عراق بخدمت ابوعلی حسن بن

بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را میباید گرفت والا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر
نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قائم شده آخر الامر قرار بران دادند که هیچیک
ابن سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین اقرار سلطان الدوله
از واسط باهواز رفت و چون بشوشتر رفت منصب وزارت بابن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت
دخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند و شرف الدوله نیز سپاهی جمع آورده باستقبال
او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه
نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دشوار گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دست بوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله ملقب
بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفگند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و
ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر جبهات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان
برآوردند **ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله** در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و برادرش را سلطان الدوله نام
نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده
وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مقتول ساخته گشتند و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزیره
بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه
میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس قصد ولایت
ملک دیگر نکند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز بسرعت بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت
داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر
ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود او را بفتح شیراز ترغیب و تحریص نمود ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب
مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون شمس ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار
بشیراز در آمد و سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمة الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا
لشکریان تشنیع کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنابر عجز از ضبط و دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده متوجه نوبندجان رفت
و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طائفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست
و خصمش با دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده
گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نمود و ابو کالیجار بارجان رفت و وزیر ابو الفوارس
مردم را بمثابه مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته بابو کالیجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت
پدید آمد ابو کالیجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار
بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در ربیع الاول سنه
ست عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر
جلال الدوله در بصره بود و لشکریان بعد از وی نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و تا در حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود نام
او از خطبه بیفگندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طائفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نمیشد و کار بحرب سرایت کرد
بعضی از خزائن جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول
گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان توهم آنکه

اگر اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کردند ایشان را منع نتوانستند بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاولی سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان
سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در اکرام او مبالغه تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول
کرده فرمود تا بدر دار الامارة پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله بغضب ترک آن حرکت داده و خلیفه بنا بر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده
رخصت ارزانی داشت که بدر سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلبیدند
و خانه او را غارت کردند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک
و دیالمه به بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت میان الفریقین امتداد یافت و ابو کالیجار که در آن اوان
در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده بودند قصد غارت کردند و
جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مال نداشت مصادره آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد از وی
متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان** اکثر حالات
ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمائه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بیک اجل رسید و عازم ولایت دیگر گشته
امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس خلاصی یافتند ابو الفوارس
چون شراب خوردی اصحاب و ندما و مجلس خود را بضرب تادیب نمودی نوبتی در سر مستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که با کس
نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر بابو کالیجار رسید که
سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سائر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین با یکدیگر منازعتی بود اکنون که بیگانه بممالکت
در آمد مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و
از دار الامارة مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز با یکدیگر جنگ کردند ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد
از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله
وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعسکر رفت و در
بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن یافته ابو کالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام
جلال الدوله خواندند و جمعی از اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران
سر بر آوردند و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را و از تسلط عیاران هر شب یک دو منزل سرا را فرو گرفته آتش
نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین
و اربعمائه سردار ترکان کشته شده ازین جهت تشیعی بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند
که خلاف یکدیگر نکنند و القائم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و در اول از قبول این لقب امتناع نمود
اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلثین و اربعمائه در روز بیست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب دجله
منجمد گشت و در سنه احدی و ثلثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکر را
طلب داشت و ترکان بر تجدید تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را بگرفت و بعد از وی طغرل بیک در ری
نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادت او در سنه ثلث و ثلثین
و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف
دین و استیلاء لشکر و نوائب بر وی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین شناسد که شقاوت و سعادت بلکه مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و لیس توتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان را از نهب و تاراج

نگاه داشتند و در اینحال پسر بزرگتر ش ابو منصور بواسطه ابو محمد بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اطاعت او را التماس کردند و برخی از ایشان بجانب ابوکالیجار مایل شده او را
استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد بواسطه متوجه آنجانب شده بود چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در حیز
تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابوکالیجار متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائة امارت عراق عرب بر وی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین
و اربعمائة والی اصفهان از طغرل بیک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابوکالیجار و سلطان رکن الدین طغرل بیک صلح واقع شد و طغرل بیک با براهیم ینال
نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرل یک دختر ابوکالیجار را در حبالهٔ نکاح آورده پسر ابوکالیجار مرزبان ابن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب موت او بعد از ارادهٔ باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان
روزی بشکار رفت و جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال
و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند و دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب برآوردند
و پسرش ابو منصور فولادستون بخیمهٔ وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دستبردی نمایند و دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مأیوس مراجعت نمودند و
ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قائم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله ابن**
بهاء الدوله چون خبر وفات ابوکالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری
مصحوب برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته
شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طائفه از دیالمه میل بخدمت
برادرش ستون که در قلعهٔ اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب
اهواز توجه نموده ملک رحیم براه عسکر رفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر
کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم با بقیة لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور
محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمائة ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در آن وان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرل بیک سلجوقی
شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بیک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده ببغداد
مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قائم خلیفه و طغرل بیک رسل و رسائل متکرر شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر آنکه ملک رحیم ذکر کردند
و طغرل بیک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم بنهجی که هیچیک از رعایا را یک من کاه نقصان نشود و خلیفه اجازت داده طغرل بیک
بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بیک بنواحی بغداد رسید و طائفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده
معروض داشت که مقصود من تقبیل سدهٔ خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و تنازعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد رفت و رئیس الرؤسا که
از وی صاحب اختیارتری در آن مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پیشکش کرم نموده و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعدهٔ پسندیده با سوقیهٔ بغداد کردند
و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه مطالبه و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و فهم آن متعذر شد که آن شخص استغاثه نمود و طائفه از عوام شهر جمع شدند و آن ترک را بسیار
بزدند و سائر مردم تصور کردند که سائر تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان با آمدن طغرل بیک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه محاربه
میداد از تراکمه اثری نمیگذاشتند و بنابر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه تبرا نمود و متعلقانش ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بیک
در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنهٔ عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرل بیک
و اعیان دولت او این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در تحقیق و در بسلیم ما گرفته
و لسرای رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بمحالفت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بیحساب بیرون آوردند اکثر مردم
بتصور آنکه تراکمه رعایت خلفا نموده بقدر سبب ادبی بیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرل بیک کسان پیش خلیفه فرستاده
پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهییج این جسارت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان

تا غیر جهت ملک رحیم و اسباب او ارسال نمود و قایم خلیفه طال الله را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بک روان کرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و لواحق وی به
نمارند اما چون آن جماعت بارودی طغرل رسیدند ترکمانان تخت رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان
رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اگر ایشان را اسیر گردانی فبها والا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که
اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت اتراک در این مدت
بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند و بعد از آن طغرل بک اموال متجنده اتراک که در بغداد بود بگرفت و اقطاعات ایشان
باز بست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و اتراک در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج
مبالغه نمودند تا حدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و دراز گوش بسفرالا و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهة
تشیعی که ترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند **ذکر سلطنت ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد** بعد از گرفتار شدن ملک
رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات
واقع شد و آخر الامر ابو سعید بقتل رسید حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور زمام آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت
و فضل بن حسن که سپه سالار و صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت
و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر مملکت فارس مستولی شده و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشته فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از
دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نموده چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بر فضلویه
برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالیجار** ابو علی بخدمت
سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع او داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع
آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و بعد از پدر در آن قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی
از آن طبقه بجز نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت نواب ممالکت پناهی سر
خداوندگاری مقرب حضرت سلطانی مخزن دولت خاقانی ما و امن آخر زمان باز دارد و او را بنیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساند و در اولی بذکر جمیل و در آخرت
بثواب جزیل منوط امثال و اقران گرداناد بعزت بنیه البنیه و حرمته و عترته و ذریته **ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام** که در
مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و بزعم اسماعیلیه
نسبت که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده هواخواهان
مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که علی راس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست
و او با هر که محاربه پیکر و منصور و مظفر میگشت و در جنوب قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین
اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران
باتمام رسید عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن امان زدند و ولد مهدی سایه ملاطفت و احسان بر سر ضعیفان افگنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه
قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکر فرستاد و مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده و خاندان بنی تمیم را برانداخت و
از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار
در برابر او فرستاد و میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که
مونس ده نوبت با قائم حرب کرده روی ظفر نهاد و دیار مصر و صعید علویه را استخلاص گردانید و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حمایت مهدیه روی
بعالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز
نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطبه بر رئوس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شما و طایفه او در میان

آنمت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد **ذکر خلافت القائم بامر الله** بعد پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بیعت او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قایم بخلافت بنشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم ابن راشد رعایا را سرکوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازین معنی بعرض قایم رسانیدند و قایم خلیل ابن اسحق را با طایفه از متجنده بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و بس و خلیل این معنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قایم یکی آنکه ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او عقود صفح نبود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمدند و زبان بشفاعت کشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریف تر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شده اگر قیروان نیز خراب یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات دست داده آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نمود و در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او بنشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته بمنزلت تا بلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفص آهنین با احمد و منه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنابر فرمان ابو یزید را پوست کنده و آنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات برآوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بداد و دانش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستادند و جهت حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شد و آتش حرب زبانه بافلاک اثیر کشید حسن منهزم گشت و مقارن این حال فرخ غلام منصور با طایفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر مرورودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن در درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او صاحب رای پادشاهی شجاع بود و دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب بود و دران ممالک معروف بود صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلطان سه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را الناصر نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نمود و میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و معزیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفته و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرا دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید و جوهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتی برجسته تمام

بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت رجوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر بپستان اخشید می نزول کرده میان فسطاط و مصر و عین الشمس ببنای شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از غلامان آنرا با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن غلام فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سائر ممالک شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر بوده اند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی وستین وثلاثمائة المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده اولاد و حرم خود را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر ده هزار زر مسکوک معز را از شرح وسنید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه معزیه نزول فرمود بالباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوقی پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جایست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلاثمائة نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقلست که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمده و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم در آن مرز بوم بخدمت معز رسید در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من آئی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و هیبت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان پیش چشمم چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی بینم و معز از این سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین الله منجم بود و ماهر روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده در آنجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چندی روزی مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد و معز از این سخن اعراض نمود داعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیکست و فرزند دلبند خود را بشما می سپارم که ولی عهد من است و او را بشما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ پدر را پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر را آشکارا کردند

ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مر کسی را مسعود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز جمعه خطبه بغایت فصیح بلیغ که پر موعظه و نصیحت لاتتناهی بود انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت او البتگین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خدمتش با لشکری بیکرانه از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود و چشم البتگین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعب بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاد و رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتگین را بخشید و در باره او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از آل بویه که با سپاه همراه البتگین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار می کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که جهودا

بهنشاه و ترسایان را لبسهٔ جز گردد و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن و عزیز از این رقعه متاثر گشته رقم قتل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال بسیار ستاند و در مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید **ذکر خلافت الحاکم بامر الله**

ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک بن مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که و هم از یکجهتی اسمعیلیان منزوی بود او را هنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه مرصع بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتر نشانند و جمعی ردیف او کرده که هر لحظه بر قفالیش سیلی میزدند و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه او را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه حاکم شد که بشب دروازهای مصر نه بندند و بجهت بیع و شرا ابواب دکانها مفتوح دارند و بروز خانها و کوچه ها و مشاغل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامهٔ خلق میگشت و خلائق با او صحبت میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه حاکم در قاهره مقربه جامع ازهر بنا کرد و هم در این سال حکم فرمود که بر بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمارخانها شکسته شرابها بریختند مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور ابن عزیز ابن معز ابن منصور ابن قایم ابن مهدی بر جای پدر بحکومت بنشست بر حمار سوار شدی و خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از خدای تعالی خوفناک است و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوات و السلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را از این تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هر چه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف لاتتناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمروش همه را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلائق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستانند و چون بران جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید از این قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر بدین سبب خراب شد یکی از عادات حاکم آن بود که رقعه ها نوشتی و در سر راه بر افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزد یک امیر بادیه بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد و اسفانی در کتاب استظهار آورده که حاکم حبشی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت الزم لقنیه در خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بر دو قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلائق ترسیده دست در دامن توبه و انابه زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت تا عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میان نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود هر آینه اجمال احوال سعادت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانید خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش از این خیال اطلاع یافت حبشی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آنشب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نمود و بعد از آن اضطراب آغاز نهاده و بمادر گفت که اگر امشب نگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طائفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند و جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک بر این سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قائمی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد و گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت بپسرش سپردند مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله

بقتل آمده واقعه او را انکار کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکوسیرت و پاکیزه سیرت
بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنه ها آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل گشت در مبادی حال امارت جیوش
بر قاتل حاکم مقرر بود و بعد از آنکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عم خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر
در مصر قحطی و بلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و در مدت دو سال آن عسرت امتداد داشت و در سنه عشرین و اربعمائه دیده جهان بین ظاهر بدیدار
المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت شهر را آیین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله
عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار هموار گردد و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال
حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و ملاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانیدند و دران هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند
ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمی دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدعتیست گرفته اند و قادر
فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستاندند و بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش سی صد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام
گشت و چون بحدود حلب رسید هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند
و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف
شوال ظاهر رخت بمستقر سرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه ملول و متأثر خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه
سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** معد چون او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرج
نیل رفت و دران روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود
یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته بکشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد
و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جلیه با اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه
والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرده قائم بجهة او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایت را که مسخر گرداند بدو مسلم
باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را ضبط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون
مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة السیف مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال
نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طائفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی
شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه دفع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از
شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب بر دوام داشته مقارن این حال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میمردند و در دوازدهم شهر
جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سائر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بی نهایت
بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند
و نسب ایشان منتهی بیهود و مجوس است و جماعتی از محبان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بران محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل
و بر منابر آن را بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان غایت رسید که یکسال
قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید و فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس
را چون سر سودی در آب ریختی و لیاقت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از انجهة بدار الخلافت رفته او را اگر فتند و مقرری
خود طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را باز دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو با اوانه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال
بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل به بلخ رسیده و دعوت
علویه آغاز نهاد و اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بیست سال در آن خفا

و دواری روزگار گذرانید و هم چنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در ری پنهان بود در سنه احدی و سبعین و اربعمائه بمصر رفت و یکسال در آن دیار ماند و بعد از انقضاء
این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده بدیار عجم رفته مقصدی دعوت کرد و احوال حسن عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت
مستنصر گذشت در محروسهٔ قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت مجلس در اسلام موازی با و سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که
بالکل متفرق شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده وصیت
فرمود که نزار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند و فرقهٔ با مستعلی
بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمرهٔ بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول را دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جملهٔ فرقهٔ دویم بود و در بلاد
قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص بادیه نزاری دلیست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلوة
والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را اعزال کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام
امام باشد چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد و بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه
او خواست که برادر خود نزار را از جهان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا بود مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی
لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در جاهی
محبوس کردند تا وفات یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی بر آمد نزهم کار و هواخواهان نزار گشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر**
باحکام الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله امرا ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی درآمدند و امیر الجیوش را بالشکری
جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بجانب ایشان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده در مقام صلح شدند
امیر الجیوش تن در نداد و فرنگان مراجعت نمودند عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافت با آن جماعت در مخالفت آمد اتفاق نمود و آمر ذکر کرد تا
امیر الجیوش بدفع آن حادثه گرفت و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشید شمس الخلافت را بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند و چون زمان خلافت آمر باحکام الله
جماعت نزاریه که شمس جان امیر الجیوش بود او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه تقصیر آمد که داماد امیر الجیوش بود نقود و اجناس کشیدند و افتخار که یکی از
آزادگان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه در جامع موصل زخم کاری هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام استتار یافت و بعضی
از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذوالقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طائفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه آمر باحکام الله را بقصاص نزار
زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو
بیست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش
را تربیت کرده و وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در سیداراختیار بقتل رسانیدند و دیگری قائم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز
از عقب آن جنین گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر تالی لقب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت
بعد از حدت و طیش پسر خوفناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز سیاست فرمود و بقیه امرا و سائر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را با نخواهی ما نیز
ترا با او از میان برخواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا زهر سود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه
الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر سلطنت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلائق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طیره خواست که خطبه بنام عباسیه خوانند جماعت نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیدند و خطیب را از منبر
را البسو جنتند و آن مهم در عهدهٔ تعویق ماند در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و
ملاحت و ظافر یک لحظه مفارقت او جائز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر
نصر بیش از این میشود و این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مسلح از کمین بیرون آمده خلیفه را
با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاق خود دفن نمود مدت خلافت پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفائز بنصر الله** در روز قتل پدرش

با او بیعت کردند و فائز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند عباس با مال و خواسته بسیار از مصر هجرت کرد و
خواست که بجانب شام رود و در راه فرنگان بوی رسیدند و برا البته تمامت اموال را بغارت بردند چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه
عباس بیرون آوردند و بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان ولادت فائز عبدالمؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک
که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فائز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و علتی بگرفت بقولی شش سال
و دو ماه بامر خلافت قیام نموده در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر از آن گفته اند **ذکر خلافت**
العاضد لدین الله و بعد از وفات پدرش الفائز باتفاق اعیان ملک باوی بیعت کردند و آخر خلفای علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی
بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بمبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی
از آن تعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مصالحه بشهر در رفتند این معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که تا نورالدین
محمود والی شام بمدد آید تا از عار نصاری دور شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نمود و در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت باشارت
عاضد نامه بنورالدین محمود نوشته از استیلای فرنگ استغاثه نمود و چون نورالدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسدالدین شیرکوه را با هشت هزار سوار بدفع مخالفان نامزد
فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه اسباب
اعانت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشت و او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود دائم
برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنا امیر علی و صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسدالدین شیرکوه بود با طائفه امرا
نورالدین محمود در آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلبید و شامیان بموجب امر وی عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسدالدین
شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر رتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او
بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افگنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفای اسمعیلیه
انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاءالدین قراقوش که از امرای شیرکوه
بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید
که رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افگنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت
در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نورالدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نورالدین محمود رسید
بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده که اسدالدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین می دانست که با والی مخالفت کند
اندیشناک شده با خاص و محرمان خویش درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفگنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه
تقریر کردند که نورالدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری
نمی کند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضیء بر زبان آورده
هیچکس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه
افگنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سخت اشتداد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند
و باهم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم
تعزیت قیام نموده بر خزائن و دفائن خلفای اسمعیلیه مستولی گشت سبحان الحی الدائم لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم
موصوف و مذکور بود و کرمی بغایت و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع خلفای اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد
چهارده تن بودند مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده

آن بلدهٔ فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گزارش یافت و بعد از وی بنزیر حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقم زدهٔ کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود هر حلاوت که رام ارتی درپی است و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعراء فرماید گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند ✤ بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید وضیع و شریف اسیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه لطایا ارجمند یافته بسرفرازی گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاکه در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده آید بی فاصله با جنس مسطور گردد و بیقین بباید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده دران دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او

بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب توجه فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشاپوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن بخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و ملاطفت و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول بن صباح هر دو رسیده بودند و دران مجلس همسن با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام متزهد بود و بمذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مروزی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت بود سعادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه نزدیک ابو مسلم از هذیانات قولی و فعلی برائت ساخت خویش بقولی کاذب و یمین فاجر باز مینمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود و آن مدبر جهت رفع تهمت رفض پسر را به نیشاپور آورد و باستفاده در مجلس با امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود را بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدرم من از کوفه بقم و از قم بری آمد ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم هرچه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و متکفل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را موجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد ازان گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه جمهور مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضائل تو با سلطان بگویم حال رایت کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر [illegible] این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیف را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب باوی آمیخته تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضا را آن میکند چه بسبب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشهٔ بنشینم و بنشر فوائد علمی و دعاء عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نموده چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر املاک نیشاپور نوشتم و او بعد ازان معاودت نموده بتکمیل فنون کرد خصوصا فن هیأت و دران بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملک شاه بمرو آمد و در علم حکمت تصرفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و

و در زبان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قاورد شاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشاپور آن مخذول ترد من آمد آنچه در سبع
معاملات عهد و وفا و مراتب صدق و صفا با شد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بلطف بسر رسید و لوما فیوما تلطف تجدید و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهة وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمرهٔ الذین ینقضون
عهد الله در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم تمعنا و طاعتا جاه و
منصب بل سائر موروث و مکتسب میان است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم
و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بمبدأ اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز چون بد نفس مفسد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس
امانت صیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیره و مهمات جلیله که براستی و دیانت متعلق بوده سلطان
بنا بر سخن او بنا و در امضاء آن بقبول او اقتدا کرد و غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسده پیدا گشته که بشامت آن ناموس
چندین ساله نزدیک بود که بسیار آمشور گردد و در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او بمدتی تمام متولد شده دردل که نفاق می ورزید
محقر و مسوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیخته بآنحضرت سلطان رسانیدی و تهیج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمود سے
و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام است که از آن ظروف
سازند مگر وقتی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی شوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار از خاصه خود
نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکتن را شش شتر بود و دیگر را چهار همه شتر از اساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید
سلطان تهیج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد و مرا گفت برساوی قسمت کن صاحب شش شتر را شش صد دینار دادم و خداوند چهار شتر را
چهار صد دینار این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمهٔ سلطان گذاشته است هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی
داد و دویست بصاحب چهار شتر و همان روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرموده پیش آورد تا آن مخذول ایستاده و سلطان خندان شد. و قضیه پرسید آن مخذول
خود را مقبوس و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه
حصه است هر یک پانصد من و صد شتر و سه بر ده ای باشد چهار آن یکتن در سه دوازده و شش آن یکتن سی چهل میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون
صاحب سی چهل قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاه
است و چون هزار دینار بدین منقسم گردد هشت صد به هشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون اینهمه تعبیه را الفاظ ابنا دمن و تعبیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان
گوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار بهر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را شش صد من باشد و پانصد من خاصه خود را دارد و صد من
رخام سلطان بود و شش شتران دیگر را نهصد من و او را پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد
هشت صد دینار بدو باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب است دستور غیر از این نیست و الا که انعام است ملاحظه یا دشیا باید کرد مساهمه باید نمود چون آن مخذول
این تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهر مطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا تأثیر تمام نکرده از اینگونه خیانت بسیار از وی صادر می شد و اعظم مقاصد التزام
دفاتر جمع و خرج ممالک بود و بغیر آن مدت که من سلطنت خواستم در فی الواقع درین باب بیدبیضا نمود و کاری چنین بااندک زمانی کفایت کرد لیکن چون امرا همه مستقی بود به
نور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تائید یافت و لوقت عرض آن دفتر خجالتی بر او لاحق شد که بدرگاه دیگر سر محال اقامت
نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان انکساری بی نیافت تدارک کار با چه دی در آخر اختیار کرد هیچ نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب
قضایای حسن که در رساله و صایای خویش آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان را از مهم
خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال
باید سلطان فرمود که در یک شیوه حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم

خطیر را باو حواله کرده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی می‌ورزید
گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن را بهم فرو ریخته و ابتر گردانی من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید
والله اعلم گفته‌اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با جمعی حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری
مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون تصفح آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را برهم نهاده در زمین زد چنانچه پراگنده شد گفت
کاتب نزد و مهلی چند درین دفتر نوشته شده و چون آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را ابتر یافته او را فراهم
شاه و سلطان از جمیع و خرج مخنان پرسید حسن در جواب آن دهون می‌گفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری دو سال مهلت
خواهند و جاهلی دعوت کند که آن را در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز آن دهون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول
شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل می‌نمود و هر چه از حسن می‌پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد
که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده و
خواست که حسن را گوشمالی سزا دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملک شاه از پیش نرفت
آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را
می‌طلبیدند پنهان شد و رئیس مائل بصحبت وی شده دعوتش قبول کرده چندگاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثنای محادثه و محاوره شکایت وزیر و سلطان
بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتمی مملکت این ترک روستائی را برهم می‌زدم رئیس ابو الفضل که یکی از عظماء و عقلاء زمان بود با خود اندیشید که دماغ
حسن خللی پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است والا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملک شاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر
جاری است آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنتی که
داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جائز ندارم مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد رئیس
ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختلط شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود
یا لائق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملک شاه رئیس را
باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته‌اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس بنابر سخن مذکور بمعالجه
دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از ستالیان حسن حمیری نام او و آبا و اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی ابن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر
صفحه نوشته پیش او برد حسن او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص الهم محبوبتر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وی
منقول است که گفت از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بتحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام
داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضراب می‌گفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در
روش و مذهب موافق اند با فلاسفه و گمان می‌بردم که حاکم مصر مردی متفلسف است بر واسطه این معنی هر گاه امیر در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب مناقشه
میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیر هر چند در قدح مذهب من کلمات می‌پرداخت من آن را مسلم نمیداشتم اما در دلم جایکه
می‌آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرضی صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم
اگر عیاذاً بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش
اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره مؤمن نام که
شیخ عبد الملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت اینصورت چگونه مجوز
باشد چه رتبه تو فوق مرتبه منست و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داده و در آن آوان که شیخ الملک بری رسید بصحبت وی
رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی

دران دیار بر سریر خلافت و امامت تمکین داشت و چون شیخ عبد الملک اندک باصفهان رفت حسن جانب مصر توجه نمود مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایائی که حسن صباح
را در طریق مصر دست داده زیاده فائده نیست ما بر رقم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا
جمعی داعی الدعاة ابو داود شریف طاهر قزوینی و غیرهم بر سم استقبال بجای آورده و چون بشهر درآمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف
احسان و بر و امتنان در بارهٔ او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم دران سرزمین اقامت نمود و هر چند دران مدت بمجلس مستنصر نرسید بود اما مستنصر پیوسته
استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که درین چند روز زمام اختیار
امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت
زیرا که حسن بنابر اصل مذهب خود که اعتبار نص اولی دارد و نزار پسر مستنصر را بنا بر آنکه مستنصر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه
از نزار رنجیده بود و یا از ولایت عهد خلع کرده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواندند و چون عداوت و تعصب این دو شخص بسرحد افراط
رسید امیر الجیوش و هواخواهان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را با قلعهٔ دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در نمیداد و درین اثنا برج قلعهٔ دمیاط که در غایت
متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شدند و آنرا انفال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع بن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بغض
و حسد حسن را با طائفه از اهل فرنگ در کشتی نشاندند بجانب مغرب سبیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاست آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب
آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه بلادگفته که ای حسن درین حال ترا بیس فارغ و ایمن می بینیم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی
نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را بشهر
از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده بار حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در وزیدن آمد آن چوب را بجدو شام
افگند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت
چهار ماه دران صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته دران ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفت چه دران ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سائر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم
بگرجان رفته خواست که بسلیمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که دران اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ
در آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان
شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته دران قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بمعارج سروری
ارتقا یافت ذکر استیلاء حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان
بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با وی بیعت کرده
دعوتش در پذیرفتند و دران ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان ایام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب
ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر ایشان بود و عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله
هر که دعوت دعات حسن را قبول کرده بود بتقریب فرستاده در را دربسته گفت که این قلعه سلطان است مناسب چنان مینماید که از مخالفان او هیچکس درینجا باشد و بعد از گفتگوی
بسیار همه را بقلعه الموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار درآمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ابطال مثبت گشت چه
درین اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماندند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائة اتفاق افتاد و مشهور است که در
قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند و اله اموت عبارت از آشیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن مبنی بر
شناعت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بران محیط تواند شد ازین قلعه سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمد و حسن
پوست گاوی را بسان الف راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهای او را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت خداوندش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را
از الموت بنابر اهتمام لاخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده و با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان است و محال مینماید که برقعه این مرد حامل آنکرو وجه را تسلیم

صرف نماید و بنابراین دو سه سال رفته تأخیر نمود و چون بعد از علی که بواسطهٔ آن افتاد در خضرا احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتند به رئیس حسن مظفر داد و فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بر وی شتم و گویند که حسن صباح رقعه را بسیار مختصر و موجز نوشتی و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهار و بالموت لعلیه مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمان داد که جفر نهری از دور دست بپای قلعه آب آورده و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند و مردم به زراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شده و بعد از استقلال او در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطهٔ تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن [بقدر] کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب در رفتن را تمهید و وعده و وعید متابع و منقاد گردانید در مواضع لاائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید هر کرا یافت از شیعهٔ حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال اتباع او را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار در قلعه می آمد ذخیرهٔ مردم آن اهل حصار بغایت مضطر رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با اتباع گفت که از امام عصر مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جای گیر آمده دل بر شدائد و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازهٔ خروج و مخالفت حسن بسمع آقاصی و ادانی رسیده و اصرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود مشار الیه باطائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار گذرانیدند و در جنگ و جدل را تمام سعی و اهتمام بجای می آوردند و در حین تنها دهدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او در آورده بودند بنابر التماس وی سیصد مرد کامل را بمدد فرستاد و در شب تار فرصت نموده شبیخون در القلعه افگندند و بمساعدت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طائفه منهزم گردانیدند غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارغ که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در خراسان فتنه می انگیخت روان کرده و قزل سارق باستظهار تمام بسعی بدفع ملاحده قهستان نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضرورة از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه و لامسر

چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با اتباع او اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بحسب حب و بغض حسن صباح در ورطهٔ کرنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب ممالکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی در نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می نمود و مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از مناقشه کوتوال قلعه خرد و خادم و کشته شدن آن بسببی از اسباب قلعهٔ مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حیثیت بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت

باعلان کلمه طاعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها مدید دران قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا دران کوه چاهی
کنند و کسی حصه ربع عمق ندانشت و چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد و چشمه آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن
بظاهر رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفت مهم آوردی در ترقی شد و بر کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا طاعت نمیکردند
فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه در دیده و بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال دران قلعه
بسر برد و تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه
و موارد خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسیده
رئیس مظفر باشاره حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفها و هدایا اکرام داده و بواسطه ضعف شیخوخیت رئیس را در محفه پیش
سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مرتبه سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که
تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شدی و خزینه امیر داد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت ایشان
نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت ببین که از دیوان سلطان هر ایگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز
نداشتمی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین رقعهء بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان واند وزیر از این سخن تعجب کرد و گفت
زهی حال جهان فرمانده و چنین فرمان بر دوین نوبت چیزی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رئیس باید طلب داشت رئیس ازین قضیه آگاه شد و معروض
گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جوئبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده و رئیس را
بتشریف خاص سرافراز فرمود و رئیس مفتخر الی مقامه مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود ذکر محاصره
قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید و فرمان داد تا احمد بن نظام الملک
بالشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه و قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد بن اول الامر بمحاصره الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه در عرض تلف افتاد و
اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را به دیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتگین شیرگیر را فرمان داد که با تسلیح لشکر
کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتگین بر دو بار آمده در تضییق و محاصره اهل الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرمود
تا منجنیق نصب کردند و قریب یک سال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد
روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و ازین جهت لشکریان بمضمون کلمه من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون
آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت
بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکر با قهستان فرستاد و همه ساله میان اهل سنت و ارباب بدعت و جماعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و در بینا تا حسن صباح
مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال مطلع گشته
اندیشناک شد بنابر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده و در اخفاء آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه حسن نیت سلطان اراده خیر بودی
آن کارد را که دران شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر مصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح من با آن
جماعت مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز
این معنی نکرده بخلاف سلطان را جهت آن طائفه متهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن بر ساله بر سبیل
ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال
حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه این تهمت حسن فرمود تا حسین را
بکشتند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر خلایق معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که بعد از وی
پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد

چه پیوسته بسیده امیر ملک و تلقین اعتقاد دیگر که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت بر حسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت خونخوارگی قلم علی سبیل التفصیل خشتها را که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس علی العجاله بلامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان بدهدار ابو علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افکند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او معین بود شتافت **ذکر حکومت کیا بزرگ امید** بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق سلوک داشت که حسن متقدم الیه بود و در ایام دولت خویش قلاع متین و حصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک بالموت فرستاده همه را در حیطه التسخیر در آورد و امان جاه در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعه میمون دز فرمان داده و بگذا عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادر زاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طائفه را بحرب او نامزد فرمود و آن جماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپایه بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده برتقش بازدار را پیغام فرستاده و از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برتقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانند کیا خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوئی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده و تمهید معذرت کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند و دروغ شما اعتماد نموده بخدمت رفت اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمای والا منتظر سیاست باش سلطان بدین سخن التفات ننموده تا در غزه سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و اشتر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر بر بار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را بمبایعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند با ابو هاشم جنگ و فساد کردند و خدمتش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از التماس آنست که دستبردی بملاحده نمایم و سلطان اقطاع برتقش بازدار را بخوارزمشاه داد و برتقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را بدژی که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هر چند برتقش در ایام سابق با ما عداوت نموده و غدر با کرده است اکنون چون پناه با ما آورده صیانت او واجب مینماید و چون بیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان برتقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برتقش و اصحاب او قبل از این بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و وی بولایت شما رفته اگر برتقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا منافرات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از ایشان قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی و دیگری ابن مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه در پیش تبریز و حسن ابن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بر دست فدائیان ملاعین

بقتل رسید **ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شدند اما بنابر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر خود نموده مأیوس گشتند چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت دولت و اقبال پسرش الراشد بالله بقتل آمد و تفصیل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و بعضی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد چنانچه از آن شمه در ذکر ثالث سلسله مذکور شد القصه راشد در آن اوان بیمار گشته در آن ضعف باصفهان رسید و در بین اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او در رفته بزخم کارد او را هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپردند و فدائیان متفرق شدند و آخر بالموت رسیده جهت بشارت نقاره و بشارت کوفتند و از آن وقت باز خوف و بیم قاطع نزاریه بر خاطر خلفای عباسیه استیلا یافته روی بمردم شنا کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر معارک سپاه اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر را نسبتی بولایت می رسید و رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نمایند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که وی را عز و علا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و آنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن بآن از واجبات است و هیچکس را نرسد که حکمی از احکام برای خود تصرف و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طائفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانیده و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی بذکره السلام** چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث از دلایل دین مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده و در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسائل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیله عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن ابن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان درباره او از دیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمود و حسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده در پسر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آن حضرتم و هر کرا داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از انجا است که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از این جهت خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن اهل آنکه که آن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسائل نوشت و الحاح حسن در این باب بجای رسید که آن تهمت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظور را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بمعارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تمهید قواعد شریعت غرا کوشیده هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرده و بسبب قدم آثار الحاد و سواد اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که بلون چهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود وسیع عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فرق ایشان اساس در نهایت و ضلالت القا کرد که از امام در خفیه پیش او نامه و رسولی آمده و عبارت ایشان نامه آورده که مبنی بر تمهید قواعد سبب آنجا است و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را

از ما را فعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را القیامت رسانید، آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرده تا ترجمه آن را بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را قول ما شناسند و از فرموده او تجاوز جائز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و علا رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده مائده بنهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و سرود مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامتست و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و دران روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشیده دیدم بیت بر داشت غل شرع بتائید ایزدی * مخدوم روزگار علی ذکره السلام * و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای نیاورده بدین نام شده آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف و ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح المعنی درج میکرد که از اولاد نزار ابن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من خسیم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زدند و نی نواختند و شراب خوردند رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن ممالک را عرق اسلام در حرکت آمده و جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود دخاطر به بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند

ذکر طائفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام

جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان بر افراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان مستنصر باعد موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود بهمراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را بحسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایت کوشید و بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را دران قریه کدخدا نموده در زمان محمد ابن بزرگ امید حشم او طلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق هم دران زمان از منکوحه محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و بی آنکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر بود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاد و آن طفل را از قلعه بیرون آورد و در روایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید آنست و عقل برین قول میخندد و چه محال حادی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را وزدیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس برین حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از آن قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابوالحسن آورده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از انجمله یکی آنکه او را قائم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلائق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره الامام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائة آن ملعون را بزخم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف بجای پدر نشست

ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید

چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر کشت و ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصر تر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه دران فن و سائر فنون خود را متفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان وی بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها تقریب مینماید آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة و الرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن باذربایجان رفت و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول

گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت برائت ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسمعیلیه گشاد و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمهٔ چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته شرف دست بوس امام فخر الدین استسعاد نموده معروض امام گردانید که مردی فقیهم و میخواهم که بتعلیم قواعد اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظهٔ توقف نمائی که من چند مسئلهٔ مشکل دارم و میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام درآمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشیده امام را بر زمین افگند و بر سینهٔ او نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت از ناف تا سینهٔ تو بدرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از روی زنهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص گردی باز بهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و کفاره یاد کرده فدائی از سینهٔ آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبود و الا تقصیر و تاخیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که با مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم و دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت با ما بمثال جوزیست بگنبد و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ارتسام میابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد ازین هیچ امر از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر مسکوک از میان گشاده گفت این وجه وظیفهٔ یک سالهٔ شماست و هر ساله از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق من هست باید که چون من بروم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات چون لمحه غائب شد و امام زر و خلعت را گرفته و چهار پنج سال مقرر بوده وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس افاده چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی که خلافاً للملاحدة لعنهم الله و خذلهم الله و دمرهم الله و چون صحبت امام با او درگرفته خلعت و وجه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافاً للاسمعیلیه و برین لفظ کلمهٔ دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چون است که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده می گشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن از آن جهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی بر رتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید بیت عمر را کجا وجود بماند چو ما بریم + نام محمد ابن علی ذکره السلام + ملاحده در روزگار او خون ناحق ریختند و راهها زدند و دست درازیها کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقهٔ آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در بعضی روزها که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه میپوشید و طائفهٔ از ملاحده که بروی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائه محمد ابن حسن درگذشت و بقولی بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن

ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد و استبعاد تمام نموده قوم و شیعهٔ خود را بر ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت مدد بار جامع و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه گردانیده ایلچیان بخلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سائر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیدهٔ منافی خویش خبر داده خلفا و سلاطین او را درین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها داده و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و آنرا بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند ائمهٔ دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و جلال الدین حسن بنو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبدای حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در بارهٔ

آنجماعت شرائط عاطفت وشفقت واحسان وامتنان مبذول فرمود وچون سیان قزوین واسمعیلیان مدتهای مدید محاربات ومنازعات وغارت وتاراج وکوشش وکشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن واتباع او سرباز زده ودرین باب مناقشه نموده بینه ودلیل طلبیدند وجلال الدین ملتمس ایشان را بشنید وپیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بالموت فرستند تا از حقیقت این دعوی برهان جانب روشن گردد وقزوینیان اینجا با بلی ملتمس طائفه را از عدول به الموت فرستادند وجلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین کتب حسن صباح را که مشتمل بر اصول وفروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت وزبان بطعن ولعن آبا واجداد خود بگشاد وبعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین نیز مسلمانی او حکم کردند ومادرش که عورتی بود زاهده عابده در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده تجملی تمام روان شد وجلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت وسبیل مصحوب مادر گردانید وچون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز واکرام تلقی نمودند وفرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند وچون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت وسببی از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زدگی کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران وآذربایجان** چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین آذربیک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت ووداد مسلوک داشت وناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوه خلاف وعناد میورزید وبعضی از ممالک جلال الدین را متصرف میشد اتابک وجلال الدین در قلع وقمع ناصر الدین یکجهت شدند وجلال الدین از الموت بآذربایجان رفته و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانید ودر بارگاه لشکرش صنوف عواطف مبذول داشت وبعد از اظهار انواع انسانیت مقرر کرد که هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند وباتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند وناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال از واجبات شمرند وچون اتابک مظفر الدین وجلال الدین بمردان کار ودلیران تیزبکار مستظهر گشته روی بملک عراق نهادند ودر سنه احدی عشر وستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را کشتند ودیگری را بجای او در آن ممالک متمکن گردانیدند جلال الدین حسن بعد از یکسال ونیم از آنجا بآذربایجان مراجعت بالموت کرد ودرین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوای ارادت وتبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند وچون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا گیلان وصلت کند وایلچیان بآن ولایت فرستاده از مافی الضمیر خویش اعلام نمود در جواب گفتند که اینصورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت و ناصر الدین را رخصت فرموده که حکام انام باوی آهنگ ساز مواصلت کنند وجلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت وچون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده ودر خفیه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت ومتابعت دم زد ودر سنه ثمان عشر وستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور وآشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در نه سالگی بجای پدر بنشست وجمعی کثیر را از اقربا وطلبا جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت وچون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی وجوانی وپیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آئینه مطابق و موافق صدق تواند بود وهیچکس را بروی مجال اعتراض وانکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی از صواب وناصواب متابعان بآن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو وطرب وبازی وتماشا وگوسفند چرانیدن اشتغال داشت وتنظیم امور ملک منوط ومربوط برای زنان گشت وچون علاء الدین بر روش پدر انکار ننمود اسمعیلیه که اسلام ومسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته وبار دیگر شیوه زندقه والحاد رواج یافت وقواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک وملت مختل شد ومهام دین ودنیا مهمل ماند وچون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرد خون بسیار گذشت وبدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد وهیچ آفریده را زهره نبود که در اعتماد ومعالجه آن سخن کند وروز بروز آن جهت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هرکس از مهمات ممالک واحوال لشکر ورعیت اندک چیزی بعرض میرسانید وموافق طبع او نمیبود بغیر قتل وعقوبت جوابی نیافتی وبدین جهت حالات درون وبیرون از وی پوشیده داشتندی هیچ ناصح مشفقی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند وچون این معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک ومال واهل وعیال او سرایت کرد ودر زمان علاء الدین بن محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کرده بقلعه الموت برد وتا ایام نزول رکن الدوله خورشاه آنجا بماند

گویند که علاء الدین محمد بنهایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را باکول خویش صرف
نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را بملک فارس را بمردم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید شیخ فرمود که ائمه دین
خون و مال آن جماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آن را باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر
مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره بایشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین
داده فرمود که آن مرد را صد چوب زدند و باوی عتاب کرده گفت الشقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده
هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین
بسن تمیز رسید اسمعیلیه بادی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان اوامر پدرش و احکام او فرق میکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت
که ولایت عهد تعلق به پسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار قول اول راست و درین اثنا تهدید و وعید
علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان ناامید شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین و متین تحصن نماید و در خیال
از اختصار ملکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شده بودند بطریق نفاق تملقی مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که
مردی مسلمان بود با وجود آنکه تا رشیث علاء الدین باوی تعلق و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجا می آورد با استصواب
رکن الدین قاصد آن بنا کار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بودند
بخواب رفت و در نیم شب تیری بگردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه
ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون پدر استکشافی نکرد اما حسن مازندرانی با فرزندانش را بکشت و با در رکن الدین
هرگاه از وی رنجیدی اسناد قتل پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن ممالک مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب
زبان نزد حاکم همدان میسور نوبین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید خبر طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار
خویش خواهیم سترد میسور نوبین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل
مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت میسور نوبین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد میسور نوبین گسیل کرد
میسور نوبین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائه میسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت
درآمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو
فریق قتالی عظیم روی نمود چون کوه استوار بود مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره بازگشته علامت اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال
این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاده پیغامی باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاد اظهار انقیاد و ایلی
کرده با جرائم پدر و اتباعش را باو بخشیدیم و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی
بخدمت نهد و بمیسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رود بار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و میسور نوبین گشت رکن الدین
بعضی از کنگرهای قلعها افگنده میسور لشکر را از رود بار برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه بارد و رفته بعرض هلاکو
رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سائر ایلچیان در ولایت رود بار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائف است
مهلت می طلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام
فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از
بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور با ایلچیان
بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت بمعاذیر ناپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد با نواب و گماشتگان او که در گرد کوه و قهستان متوجه اردوی اعلی
گردند و مطاوعت و ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از

معاتبیان وزیر را اتبستیان جهت قتل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدان عزم نزول فرموده دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایلچیان در اوائل رمضان به پای دز رسیده از وصول رایات جهان کشای بدان حدود و اشارات پادشاه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته و باستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول ثقات کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت و بمصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرد و التماس نمود که شهنشاه برادر او را گرفته که در اردو بود دز بست. و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذوالاقتدار بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر رد نمود. نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک لائق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر ملتمس او رخصت انصراف یابد مناسب باشد و در این اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردان شاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت داد و فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنچه خدای خواهد آن بیند و در خلال این احوال تواجیان که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می آمدند باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم سنه مذکور جنگ سلطانی واقع شد رکن الدین اندیشناک گردیده روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایران شاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخشش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردو توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع

چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو پیوست جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و باندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخایر مشحون بود و بر حصانت مقرون با خاک یکسان کردند با سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر در اطاعت ارتعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک تر رسد بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند آن جماعت را ایلچی خواندند و رکن الدین مضمون فرمان را کاربنده شده کوتوال حصار از تمکین سرباز زده و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشته و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشارالیه بعد از استکانت آن جماعت یرلیغ امان حاصل کرده مصحوب قلعه بار داد و پیوست و ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان ببالا رفته بتخریب عمارات الخ در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا بشتر زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گوئیا که متین مذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائة کامران و کامیاب بجانب اروغ که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بایلچیان خان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات ارذال مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بروی افگندند و پادشاه از این صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را

بوی داده و چون از عروسی بپرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مرام شهریار بود مسئول او مقبول افتاد و طائفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو متقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و اشتقاد میزدند بشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را امر بنزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه بدان شد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طائفه از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و هم مرتبه انجامید که یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه و بالجمله رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی یا میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکردی اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکمیس استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بر منتی فرود آورده بتیغ آبدار غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش بر آوردند

ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن

چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه مبالغه و اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا دیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدرجات و حجرات بود کلان و هشیار و سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سائر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود یورت داده بودند بر آتش فنا نشاندند و دو کس از آن جماعت را بسلطان خواتون سپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانه حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده دست بقتل ایشان بر آورده تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و لواچیان بهرام صولت ملطاف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران مالو یافتند بر سر آتش نشانده گردنش زدند و از این سیاست راهها امین و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بیخوف و هراس و سرقه و یاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از قمع اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مأمول است امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فائز گردد و عنقریب تا مدتی تقصیرات گذشته که بسبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والد او دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق

راقم کتاب ملک نامه آورده است که قبائل اتراک دشت خزر دقاق را تمر یالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک برای ثاقب و تدبیری صائب داشت و بکمال شجاعت و شهامت او در السنه دائر بود و در افواه سائر و ملک خزر موسوم به بیغو بی مشورت وی در مهمات امور جمهور مطلقا مدخل نمی فرمود و حسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که مضرتی بطائفه از ترکان که جریده نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسید خشمناک بسرای پادشاه رفت و با وخطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش بشکسته از اسب در گذشت مترجم کتاب ملک نامه میگوید که و کان ذلک بمحفل من الترک و مشهد من مشائخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اغنیائهم و عقلائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نمیگشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده باشد قتل دقاق فرمان نداد و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده آن جماعت گفت که جرم من بیش از این نیست که بیغو از فعل شنیع که ضرر آن بجانب ترک و مشاهیر ملک میرسد منع کردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امراء ترک و عقلاء دشت خزر رعایت جانب حق کرده و بیغو را بنصائح و مواعظ تسکین داده و گفتند که باعث بر ایذای دقاق وسوسه شیطان بود که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چند از این نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد جشنی ترتیب کردند که دیده زهره حسنا گر در نظاره آن خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند که تا بیغو گیر باد در کنار گرفته

سر قدوسی بر پای بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق وارتفاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه تعالی فرزندی
ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانید و فرمود تا او را سباشی خطاب
کنند و معنی سباشی مقدم لشکر است و روز بروز مرتبهٔ سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و حسب اتفاق روزی سلجوق
بخانهٔ بیغو در آمده و پرستاران و سپاهیان شاد تقدیم نموده قریب با او بنشست و این معنی بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون
با بیغو گفت که این پسر در مبادی حال چنین گستاخ گشته پا از اندازهٔ خویش بیرون نهاده اگر چند گاهی بر این قضیه گذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده از این گردد
پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه از این حال دانسته مستشعر گشت و در محافظت خویش اندیشه
بسیار کرد و خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون
بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من اینصوب باسلوب آنست
که در مسلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا تعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیهٔ
غوایت را بسر چشمهٔ هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی بود رحل اقامت انداخته
و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستاندند رسید و چون کیفیت احوال و قضیهٔ سلجوق معلوم گشت از مشورت استنکاف نموده گفت من راضی
نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که میل بغزو داشتند جمع آورده متوجه قتال و جدال گشته
و والی جند از آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال اینحال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق ازین معنی خبر
یافته با فوجی از نجابان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بصورت خود
بازگشت علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطاع ترکستان مردم بوی پیوسته بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بامداد و اعانت او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از
ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده پسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک قرار بر فرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج
عیوق کشیده و نواحی بخارا را مقرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسرش در عنفوان شباب بعالم بقا
خرامید و بعد از چندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بجانب قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصاری سعی بسیار نمود و در آن اثنا تیری از شست قضا بمقتل او رسید و از جنگ
عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بیگ و جغر بیگ و داود همت مصروف گردانید در بسیاری از امور حاکم طغرل بیگ
و جغر بیگ استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ اولاد رشید میکائیل دید زمام حل و عقد
امور و ضبط حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمود داود که بحسن
تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از
کمال باس ایشان رعبی عظیم بضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت موید اینمقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیگ
و جغر بیگ اندیشید و گاهی با ایشان مراسم الفت مرعی میداشت و گاهی شیوهٔ خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر
نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض
اطراف ایلک خان گشتند و ایلک در تمیم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد
که سپاهی بیحد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تفکر تمام
باتفاق و مشاورت جغر بیگ صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک
بغراخان شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش
پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانید که از حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول
بازگردید آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت جغر بیگ در رفتن بپایهٔ اجتماع نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ برادر

خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز با دو سه خان رفته بخدمت او بسر برده مبادا چه اگر عذری بر خاطر او خطور کند نظهور تواند آمد دو
اگر عیاذاً بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آنکار تواند کرد و مهم براین وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی
مقر عز او رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان سیرفت و دیگری در ییلاق بسر اکنون حرم مرعی میداشت و در هیئت
خان مترصد فرصت آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون این صورت میسر نشد خان نومید گشت فرصت
غنیمت شمرده طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجاعان حشم را تصور آنکه جغر بیگ در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و جغر بیگ از کیفیت
واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان سوان کرده با طائفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده
نائره حرب اشتعال یافت لشکریان بانفع وجهی روی بانهزام آوردند از اعیان امرا و صد و سه نفر در نتیجه التقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بعسکر بغراخان رسیده
اخبار لشکر ترا که مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند خان دانست که بر منازعت جغر بیگ امری مرتب نخواهد گشت لاجرم با طلاق طغرل بیگ فرمان داده
دفرموده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورد و از نفائس ظرائف جاجهای گرانمایه باو بخشید و جبل غلام و کنیزک خوبصورت خوش لهجه بآن ضمیمه کرده هزار دینار
دیگر برسم انعام طغرل بیگ داده از او التماس نمود که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیگ متقبل
این معنی شده خان را وداع فرموده و چون با دو سه برادر رسید جغر بیگ بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر
متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد
نمود و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافته جغر بیگ با برادر گفت
که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق بر بیابانها دری و مرا رخصت فرمائی که بغزا روم روم و محتمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما باین واسطه
کوتاه کنند و آنزمان بر یک قرار گیرند طغرل بیگ ببر به تعبیره صعبة المسالک رفت و جغر بیگ با سی هزار سوار نامدار که در زم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بسمت خراسان
روان گشتند که از آنجا بارمنیه روند و چون والی طوس از مقدم جغر بیگ خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خائب و خاسر
باز گشتند و خبر رسانیدند که جغر بیگ از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین بوالی طوس فرستاده مشتمل بر طعن و سرزنش
که چرا اهمال و اغفال جایز داشته و جغر بیگ را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما گذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان
را بضبط و محافظت طرق امر فرمود که چون جغر بیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنین فرستند و چون جغر بیگ بنواحی روم رسید طائفه از ترکمانان بوی ملحق شدند و بمراسم
غزا قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنائم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترکمانان را وداع کرده عزیمت وطن کرد
و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر در آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که
جغر بیگ موئید تائید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی است و چون جغر بیگ قریب بخارا رسید جمعی از ترکمانان که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی
از طغرل بیگ فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طغرل بیگ بتهیج و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو بن سلجوق
صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نائره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منقضی نخواهد شد که
با دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و طریق آنکه لشکر ما را رخصت فرمائید تا در اطراف و جقار و صحاری متفرق شوند و امیران بصوابدید
عم خود بتفریق جنود فرمان دادند **ذکر استیلای قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن**
بیغو بن سلجوق چون علی تگین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت
قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجربه مشورت فرمود
اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او از در دوستی در آمده طرح خویشی
و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک خان را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق
نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود

فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول تشبیع بپرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز غرض خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق بدهد و خائب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامحدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر در ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمد میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بر ولایت سلطان رسولی نزد طغرل بیگ و جغر بیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده هر جایی که مناسب آید نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که

خدا کشتی آنجا که خواهد برد + و گر ناخدا جامه بر تن درد +

تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شده او نتوانست که درین دیار اقامت نماید با این مملکت را بسرداری بسپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هر چه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک خان هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که یاستراکر را یوسف بن موسی بن سلجوق دید تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فائز گردد و چنین تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان بغض و عداوت و عنا دگردد لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما جغر بیگ مانع شده بارها در گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بعیب ما خواهند گشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ از سر تعرض یوسف در گذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا را که ستوری بیباک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طائفه از اتراک کشته گشت و طغرل بیگ و جغر بیگ با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه تعالی دیده جغر بیگ را بدیدن مولودی مبارک پی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق بشگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا نهادند و چون فئتین متقابل گشتند طغرل بیگ و جغر بیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد

چون طغرل بیگ و جغر بیگ بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملک شاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده نفسی را زنده نگذارد و شاه ملک

بموجب فرموده لشکر کشیده و بسر ایشان رفت طایفه از ترا کمه را بدرجه هلاک رسانید و طغرل بیگ و جغر بیگ با جمهور اعیان ملک خود را از مملکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و بر حسب صواب بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که از جیحون عبور نموده و بنواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از مصافات و موالات زنند که اگر مسعود با ایشان طریق مصادقت در آید رعایت مودت و مصادقت او جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و ثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را نیز بطمع مال با ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نفرمود در نزد راقم حروف صحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ و جغر بیگ و ینال بتایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر بیابان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده اظهار وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد و در باب ایشان سخنان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از ممالکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما با ایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود نا امید و مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین محفوظ ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید

ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان ازین صورت

چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده نقد و جنس بیشمار بخشیده و اهل شمشیر داده امارت آن سپاه به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نموده هزار شتر وار سلاح و صد اشتر که ذخایر بود در ایام بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتجمل هر چه تمام تر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شدند باستقبال شتافتند و میان فریقین نائره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جوی های خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پرخاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهة دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آنجا بار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طایفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظت غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی باصناف هدایا از سیوف هندیه و تخت نغز توبیه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی اینجانب نبود بلکه بعضی از سفهای ما را باعث بران معنی شدند اکنون بسوی کلمه ما عمل باید نموده دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردید دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جبیل را از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیگ و جغر بیگ و اینانج بیگ بن سلجوق ست کرده ایم که در تحت تصرف و ازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد در آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسید و رسالت بگذارد جغر بیگ در جواب گفت که حالا سلطان مسعود در باره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت ست بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آئیم تا خونها ریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف آنکه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر جغر بیگ این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را منقضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود بتهییج و بسر درگشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرائط خدمات امرا ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق بحمل کوس و علم و خرگاه و سراپرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داد و فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین تقضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری را با اینانج بیگ بن سلجوق دهد و کریمه از کرائم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب و نسب بکمال آراسته باشد با جغر بیگ در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سراپردات پرداخته و مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که بمرو آیند تا مراسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بمخیم اقبال آل سلجوق رسیده از کماهی حالات ایشان را اعلام دادند طایفه از ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند

که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود رشید بمبانی محبت و داد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فائده مترتب نخواهد گشت و غم طغرل بیگ و جغر بیگ بحف خود را انصرف نموده بترویج رضا داد و والیشان فرمودند تا کوسات و رایات لشکر لوقات را پاره پاره کردند و فرستاده والی قزد خائب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع بسر برده چون شاه سپاه خیمه در بیچ شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بباد نهب و تاراج میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود برین اطلاع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی کثیر بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آنجماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبخون بر کنار اردوی مشار الیه میتاختند و آنچه مییافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند و هرگاهی که سیاشی سیل لشکرگاه ایشان کردی تراکمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هرچند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمال ایشان دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آنجماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته ملازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر وزیر بالغ آمده عرضه داشتند هرگاه که پادشاه سالیان خود بدفع آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت تحیر و اضطرار بدریا یا بنهایی دور دست روند تا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاره از مکامن اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بدنامی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذا بالله در برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بیقین که تا دولت پیشینه موائد و نقصیه مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جایی گیر آمد از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط انشاط و انبساط گسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب میبرد و شب بروز میرسانید و روزگار بزبان حال باو خطاب میکرد که بیت شاها زمین گران چه بخواهد خواست + و ز مستی سبکران چه بخواهد خاست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست گران بیان چه بخواهد خاست + تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و بیاورد بجانب هرات رفت و جغر بیگ متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در ساحت آن دیار زد و مردم مملکت مرو و کسی از فقها و صلحای آن ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن و دسته از زور شجعت تیغ قلع کرده بحوالی مرو رسید و جغر بیگ از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر توکل علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داد سیاشی کثرت و شوکت و سطوت تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و جغر بیگ گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسیاشی نوشته شهد با شرنگ در آمیخت و سیاشی چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن اراذل حکم ساویست

ذکر محاربه والی جوزجانان با جغر بیگ و منهزم شدن او و رفتن سیاشی از مرو بجانب دهستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو

سیاشی بعد از انهزام از معرکه جغر بیگ بمرو در آمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در انابت تدبیرهای گوناگون کرده خاطرش بدان قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب جرد بود نموده او را بحرب جغر بیگ فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و مساعدت مشار الیه نامزد فرمود و نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریص بمحاربه جغر الفان و دفع شر و مضرت ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه که بنوک نیزه و سنان کلف از روی ماه زائل کردانیدند متوجه جانب اسعدی سلجوقیان شده و جغر بیگ متوجه قتال گشته در برابر صف آراست کردند و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجه تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا بتضرع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی با وجود آن جور روزگار به بغول مرو وداع کرده بطرف نیشاپور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و در تعلیق حیله پایان فرومانده از انجا بدهستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب

مسلّط گردانیده بودند بآن دیار رسیده بود بتفتیش اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا کسی از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در ورع و تورّع اشتهار داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته
از زبان قوم معروض داشت بخدمت طغرل بیگ که پیش ازین بچندگاه خبر تفرقه که در ممالکت سلطان مسعود پیدا شده بود بعرض او رسانیدیم تا تنبیه کند آن مشغول بخود و ملاهی و متابعت
قوم شهوانی نموده باین معنی نپرداخت و سیاشی که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هر چند جدّ و جهد مبذول داشت کارش از پیش
نرفت و اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتائید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست
و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرّای ملت بیضا اید و در سلک دراهم نیز اشتهار روا نیست و با وجود که دعوی مملکت داری میکنند و خراسان که بهترین معمورهٔ عالم است
ویران و اکثر خراب شد و اهل ولایت مردود مقام الطاعت و انقیاد رسیده بلطف شما امیدوار اند امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علما در تلافی جواب دادند که ملک
مرو ابا از زمان شما مسلم میداریم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهد و مواثیق درمیان آوردند و علما و حکام مرو حجت
نموده مفاتیح و نصب را نزد طغرل بیگ و جغر بیگ فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمدند امیر جغر بیگ باشارهٔ برادر بزرگ تر نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار
فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خواندند
امارت جیوش بجغر بیگ قرار گرفت و چون سیاشی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت و در حیرت که کاخ مراتب او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله
اند مع ذلک حشم بیکران جمع آورد بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علمای تلافی را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند
و صورت حادثه را با ایشان درمیان نهاده از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت
مایل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند اصلا در خاطر عشیری و خیالی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت
دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوانبخت مقرون بصواب شنیدند و نایب منصب عادل در شهر گذاشته تهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت
بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یک دیگر نهادند و از مبدا طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم
سپاه سفر پدید شد میمون حاکم تیغ بتفصیل جهات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت در رایت بیرحم آل سلجوق وزید و سیاشی با معدودی چند بر طرفی فرار رفت و
غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاد و کمان بسیار دیگر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صلح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند چنانکه
که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان نرفت که دست بخون الاید و فتح نامه ها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند **ذکر آمدن آل سلجوق
بنیشاپور و جلوس طغرل بیگ بر سریر سلطنت و تزیین رؤس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن جغر بیگ از آن ولایت
و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود** چون سیاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیگ و جغر بیگ رسول سخنور بنیشاپور فرستاده اهالی
آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و روسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه
اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند و در پایهٔ سریر طغرل بیگ زبان بمحمدت و ثنا گشاده آثار اذعان و انقیاد ظاهر کردند و طغرل بیگ با برادر عازم نیشاپور گشت
و بساعتی مسعود بآن مملکت درآمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز جغر بیگ روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات
بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر
خواندند و چون سیاشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده بادی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت
ازمن تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی معاودت نتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال بفتح خراسان امر فرموده با ثابت عزیمت با رباب جلادت
و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز به بلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط
گردانید و جمعی کثیر از معتمدان را باسم قراول بر سر راهها فرستاد و چون جغر بیگ از حال سلطان خبر یافت سرعان باطراف و جوانب ارسال نمود تا از عم خویش و سایر
امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و جغر بیگ با خاص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و درین اثنا
یکی از سرهنگان جغر بیگ که بعضی از علف زار که قریب بلخ بود دلیر میبرد و انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال
سلطانی براندند و جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ جغر بیگ آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مشهور است که چون برین قضیه اطلاع یافت دست

که آفتاب دولت وی در رسید زوال و استیصال است و مدت یکسال توقف نموده سلطان مسعود در بلخ نشسته ترا کمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در
محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان بر توالی آفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغر بیگ صلاح در توقف
ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید دید که کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای ترکیه
آن قسم جرات که عقل در آن متحیر بود از جغر بیگ صدور یافت اکنون که طغرل بیگ با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح
در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود ارباب تجربه این رای را پسندیدند سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید
و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیگ و جغر بیگ در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نمود و طغرل بیگ بجانب نیشابور
رفت و جغر بیگ بطرف مرو متوجه شد جمعی از غز توبیه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار
و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغر بیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغر بیگ بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده دانست که
آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیگ از آمدن او
وقوف یافته بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن
زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخت و در آن مدت ترا کمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود
لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیگ فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داده که دیگر رجوع
نخواهد کرد و از نتیجه اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه جغر بیگ را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد
و بعد از آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دید از سرخس عازم گشت و امیر جغر بیگ احمال و اثقال را به بیابان فرستاد و از کثرت عدد و وفور عدد او اندیشیده با سپاهی که ملازم
داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت کرده در دندانقان نزول فرمود و سی صد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر این جرات مطلع گشت
قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغر بیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه
تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون ریزیی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون پیر شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود در صفحات
روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لائح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خذلان و خسران
نخواهد بود اکنون مطبوع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در
اثنای زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت ترا کمه مشاهده کرد بالضرورة روی بفرار نهاد و سپاه ترا کمه خواستند که گریختگان
را تعاقب نمایند اما جغر بیگ مانع آمد و نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف
گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور و مذکور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل
و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط رأس خویش با ماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان
اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت
و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آن جماعت را نزد پیش خود نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات
شفقت آمیز بگوش رسید رسولی چرب زبان که مسیح بیان عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مسیر
طلبید و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طائفه از شجعان مملکت
بصوب اردوی سلطان شتافت و سلطان رعایت حزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است
اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارد میشاید اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش
نیاید بکار و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرفراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه
بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار نفرمود و در سخن شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید

وکثرت اموال و انبوهی رجال و دودمان خویش بعرض سلطان رسید و این معنی بموجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثناء صحبت و محاوره سلطان
از آن مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستانست خراسان خالی میماند و باین واسطه خیالات فاسده در دماغ هر مفسد و حاسد جایگیر میشود
و قاصد ممالک میگردند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما کمر توانند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بخیل ما فرستی صد هزار کس
بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بلبلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر
این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و به تندباد
غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قطع کند اما چون با عقل رهنمائی که مفتاح ابواب نجاح و مراد است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمد رای
سلطان بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق
و غبوق به صبوح پیوسته ناله رباب و زمزمه چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک
با بندگران که کمند اجل در مقابله آن از تار عنکبوت واهی مینمود ترا بر پای او نهادند چون اسرائیل از خواب مستی سر برآورد و خود را دلخسته و دست و پای بسته
یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضروره بقضا رضا داد و سلطان او را بالقلعه کالنجر که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز
و ستغنی بمناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در آن حصار محبوس ماند آخر الامر هم در آن جانب بجنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی
لتعرف حال پدر میگردید بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه صحرا و قضیه پر غصه را بعرض سائر اولاد رسانید و این واسطه
سور ایشان بشیون گشت و سور مصر جمعیت آن جماعت روی بتزلزل نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند
که از جیحون بگذرند و یورت در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نه پسندید و گفت از آنجا که شرائط جهانبانی
نیست با وجود کثرت ترا که سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید بیت نرم و جمشید مقامی که دید + جای
دشتی بیاید که دید + و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرا نسا رحل اقامت انداخته مدتی در بادیه
بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیگ و جغر بیگ نوشته
بعمید نیشاپوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشاپور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض
سلطان گردانید سلطان جهت دفع سلجوق و محافظت ملک موروث و مکتسبات جرجان مراجعت فرموده بنیشاپور آمد و بنابر آنکه لشکر از عفونت هوا استرآباد خسته بودند و
چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته بنفس خویش نتوانست حرکت کند با فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصئون مانده بودند فرمان داد تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و
آن جماعت ایلغار کرده و بیخبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم گشته و هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعت نمودند
و بعد دی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طائفه از سرای دنیا بعالم
عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تاره بعد آخری والی خراسان
را فرمان داده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که بکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن راسخ شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از پا درآید
بیت خود پدید است در جهان کاری + کار هر مرد و مرد هر کاری + چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند
والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت ع چکند بنده که گردن ننهد فرمان را + و روی
بخیل سلجوقیه نهاد و صدمه ایشان را تاب نیاورده و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیگ در نیشاپور بر سریر سلطنت نشسته اساس
عدل و داد متوطع گردانید و جغر بیگ دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین
بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیگ در طوس و جغر بیگ در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا اند فوزی
عظیم دانسته بر فیل سوار شده و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیگ را گوشمالی واجبی دهد چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که بحوالی
بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچیک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را به بیداری آشفته نکردند و راحت را بسبب جراحت اندیشیده بر آن جرأت اقدام

محمود نوزدند وچون سلطان از خواب درآمد یاران که انتظار زیست مینمودند بیکدیگر پیوستند ومسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث لا یشعر بازگشت وبا دوی خویش ملحق شد باز دیگر آهنگ جنگ ساز داده میان سلطان وسلجوقیان حربی اتفاق افتاد وکرار او صف الصفوف وچون سلجوقیه پیش از صفوف آب بقدر احتیاج برداشته انبارها انباشته بودند ودر اثنای محاربه بحرارت عطش بر غزنویه مستولی شده وازجنگ ستوه آمده وسلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ خاره افتادی بر پلنگ افتادی سوار شده در پی گریزانید جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند وسلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از آنها را که قصد او وجان بر کف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت ودیگران چون آن حال دیدند باز گردیدند گشتند در کتاب دارای ... که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت ما را از گردان تواند برآورد چرا اگر دولت برگردد وگرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون مساعدت نماید وسعادت معاونت نکند کثرت عدت وآلت ووفور شوکت ومبارزت چون خشت در تیزاب ضایع باشد ومانند خضاب در شباب بی اصل نماید بیت

زبیژن فزون بود هومان بزور ... هنر عیب گردد چو برگشت بور

در حجم کتاب ملک ... مرقوم است که چون سلطان مسعود از معرکه چغر بیگ روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر ودستگیر شدند وچغر بیگ همه را از دل اسر خلاص داده وباسب چار روزه زاد وراحله بایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت وآن قوم شاکر وخوشدل بمواطن خویش رجعت نمودند وبعد ازین قضایا چغر بیگ بالشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود وشخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج وباره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید وچغر بیگ ایلچیان بآن شهر فرستاده والی بلخ را از امر مخالفت تخویف وتهدید نمود واو بحبس وقید ایشان فرمان داده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق وعناد برافراخت وبنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت وتاراج برآورده ودر ظاهر آن دیار دیار نماند ودرین اثنا چغر بیگ شنید که مودود بن مسعود با طایفه از سپاه دران متوجه است ودو هزار کس لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از برای که برفع مخالفان نامزد فرمود وبعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته وخلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان امرا او در پنجه تقدیر اسیر ودستگیر شد وچون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف وهراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با چغر بیگ تردد پیدا کرده ودرخلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی ورعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان برآوردند ومشایخ وموالی از شهر بیرون آمده زبان استشفاع واعتذار گشادند وچغر بیگ از عثرات آن جماعت درگذشته ذیل عفو واغماض بر هفوات ایشان پوشانید وبر ولایت بلخ مستولی شد وآن مملکت را بسرداری عادل صاحب تدبیر وکبیش(؟) خویش متوجه کنار جیحون گشت ودران سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط وانتظام یافت وسبب آن بود که شاه ملک صاحب جیش لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی ومخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کرده بود واعیان وامرا وعظمای خوارزم را در امر خود یار کرده وچون خوارزمشاه بدست بوس چغر بیگ مستسعد گشت صورت واقعه را معروض ساخت وزبان بابتهال وتضرع گشاده در باب انتظام احوال خویش از آن دولتمند استمداد نمود وچغر بیگ خوارزمشاه را بمواعید الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد وبمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد وشاه ملک کشف وار در حصار خزیده اسیر مخالفت ومنافقت در کشید وتا ظهور لشکر ... چغر بیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود وصورت تسخیر خوارزم روی ننمود وچون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت در آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم وهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت وچون خسرو انجم سپاه پرتو التفات به بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ بموافقت هم عنان خویش بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند ونزدیک بشهر رسیده جایی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند وبنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بتفصیل رسد مدت محاصره تمادی گشت وآخر الامر بطریق سلجوقیه یکبار تلبیس گشتند وخوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند وترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند وتردد بجنگ امرا وارکان دولت شاه ملک نهادند وبعد از ستیز وآویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ وچغر بیگ وزید جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند وچهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند وچون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی واعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند وشاه ملک طوعاً وکرهاً دل از حکومت برگرفته با سائر زنان وصبیان وخواص خویش روی بصحرا وبیابان نهادند وترکمانان دست نهب وتاراج برآورده اموال بیابانیان وغنایم فراوان گرفته شاه ملک بمنزل خواست که بصاحب غزنین بپیوندد تا بمدد ومعاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما او بجزای اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید وبعد ازین فتح مبین طغرل بیگ بدهستان رفته بجرجان توجه نمود وآن ولایت در حیطه تسخیر وتصرف آورد واز جرجان لشکری بری کشید ومخالفان او خوار ومقهور شدند ودر کمتر از یک سال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت

۴۴۶ ودر سنه ست واربعین واربعمائه طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت ومظفر ومنصور باز آمده وهم درین سال خواست که حج ... ودر اثنای راه که برا

اصلاح فرماید و تقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته پردازد و بنابرین سرهنگان بدیوه و حلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل
و علوفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته از راق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم
دیلمی که امیر الامراء بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشته ست متوجه پایه سریر خلافت میگشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی
فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما یکجهته شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد در دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری
این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری سابقه محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی
طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ با اتراک و متجنده بغداد تا همدان فرستاده بمواعید جمیله ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور
هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرل بیگ ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه تخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن
داشت که تا طغرل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان
آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و بدین بهانه طغرل بیگ ملک رحیم
دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود در این سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در
سنه خمسین و اربعمائة ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود باد مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضرورة طغرل بیگ مهم بساسیری
را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه
داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکور ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در
حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند بجهة تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان
و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون قریب همدان رسید شنید که لشکر
بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اندیشناک شده بضرورت خود را بکناری کشید و از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و در آن اثنا جغر بیگ در خراسان فوت شده بود
و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق
روان شده در نواحی ری با وی پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت
و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بر آن مقصور گردانید که القایم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش
ابن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت بنشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او در ردیف نام قایم باشد بساسیری و قریش از این
سخن سر باز زده طغرل بیگ عزیمت دار السلام بغداد نموده و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب بریه روان
کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیگ بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طایفه از اهل نجدت برسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسپان
رهوار و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذیقعده سنه احدی
و خمسین و اربعمائة بنهروان رسیدند و طغرل بیگ را با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدوله
و طغرل بیگ سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری هم و مستنصر را نیز از مملکت بخول کنم بعد از آن روی ببغداد نهاد
و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از
مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود و خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چندگاه درین
قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت
صحیحه کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیگ هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش
الب ارسلان ابن جغر بیگ پادشاه باشد. **ذکر سلطنت الب ارسلان ابن جغر بیگ ابن میکائیل ابن سلجوق** سلطان عضد الدین ابوشجاع الدین الب ارسلان شاه
ذو اقتدار کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود و بتجلی الفر الهی و تزیین بآیین شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن

او قوّتی داشت و طایفه‌ای طویل نیز بر سر نهادی گویند از سر تا قدم تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران ترک
استبشار بسیار نمودند و ابواب خزائن گشاده نسبت بصنادید ممالک و سالک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد در مبداء حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر گرفته محبوس
گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست در دو بینی عبد الملک خائف و مستشعر میبود سعی در قتل او مینمود و چون رخصت کشتن عبد الملک حاصل کرده وی را بسیاف سپردند قاتل خود
را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیگ حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب
من آمد و با وزیر بگوی که بدبدعت زشت قاعده وزیران آوردی زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی درباره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک
گذشته بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمان دهی تکیه زد گردن کشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از کنار
جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه خواست و صبیه مودود بن مسعود بن محمود را
بپسر دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علماء و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایا
کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقطعه خوی رسید منهیان معروض داشتند که
پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان درهم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیر زن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و
بپای مردی اساقفه در ظل رایات او چندان مجتمع گشته‌اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر در شهر او در خاطر دارد که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای
خلیفه جاثلیق بنشاند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از مقلدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه بسمع
الب ارسلان رسید متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که اجمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت اقدام کرده با اعدای
دین دستی دیگر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون درین مدت انعام سلطان درباره بنده کمینه متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی بکار رفتم و هیچ وجه از خدمت روی
برنخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجای دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب بمشاورتک تیقنا و دعاؤک یمنا
و ثناؤک لیس ما فلا بد من ارتسام ما رسمنا لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاد و بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با دوازده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند
از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بینی بریده فرستادند
و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر بحدود ملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور
اسلام فرود آمده و در ظل رایت او سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شده چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه دیباج بمهره
بر افراشته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از اطراف قریب چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی
ظروف مایه عود بر دست نهاده اند و عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علماء نصاری نزدیک
سریر او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغول اند و طائفه از رهابین بر تو اهتمام بر صلیب قرابین می اندازند و دو هزار نفر در لشکر او به تیر و تبر مشغول آن جهت قلع اشجار و فتح قلعه و حصار
مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره‌ها و نفط از برای تخریب بلدان و عمران مترتب اند و سپاهی سیاه بهزار هزار میرسد و سلطان از استماع این فتح دل هیچگونه پریشانی و اندیشه
بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمائر ایشان را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و
فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خاص و عام دست آمین
برداشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نمودند و در آن ایام
بکار سازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صلیب ظاهر شدند که در دست هر یک
از قفسا صلیبی بود با صلیبی سرداری که طائفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند و آتش جنگ
برافروختند و ساتکین دگیر و دار مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده
که آثار غزوات او بر صفحات ایام و لیالی لائح است که بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر ازین جرأت پشیمان شوی و قبول کردی که باج و خراج که واجب و متعین
بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من التماس نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد در ابر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرسانند و اگر نصیحت مرا نگوش

هوش تسویل شجرهٔ الاقبال خویش را قلع کرده و در تقسیم ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی سلطان نگین بنده قیصر پیغام بگذارد وی در حیرت شده پاسخ او باز داد بیاقت تشدید جواب
از دست راستی که ترا نزدیک سریر ری ایستاده بود دلبستانی دست دادن ساده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در این سفر از آنجا کرسی که سر پرستی خواهد او را مومنی که پادشاه و شما قرار و
استقرار یافته و صلح کنند و ایلچی را اجازت تمام نمود و از پیش خویش راند و با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر ترددی به
گرفته بر اسب سوار شده و بهادران روم و امرا را بر حرب تحریض نمود و چون سلطان الپ ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شد با متجنده و دلاوران گفت که اگر با در جنگ سستی
کنیم یک تن جان نبریم و دست بهلاک اسیر مبتلا گشته مادام الحیوة محنت رقیب گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر متعال با آنچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر
گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان با استظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس
و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل نجدت و شجاعت ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید بر مساجد و معابد دست بدعا جیوش
مسلمین بیارایند و چون خسرو انجم سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و غبار آنگه لشکر اسلام را در تب گرفته جماعت فسقه و فجره را
از نظر و دیدن مانع میشد و حرارت عطش بر آن متاذیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دستار را از سر برداشته سلاقه از میان بگشاد و روی بر خاک
استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده گناهکار را بجزای اعمال که داده موآخذه مکن و بنظر رحمت و عنایت این عبد ضعیف که بتکفل مبادی مصالحین تو شده با
بگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیای دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی بورد در از کرد و معاونت لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر
اجابت ظاهر گشت و آن آتش بر دشمنان دین در صوب آمده سلطان از ذوق و استظهار بر بارگی تند رفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ
روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملهای گران آوردند که چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام با نیزه و حسام قیام نموده از سر جان و نقد روان
که متاعی بس گران بود در بیع تا قتند بر خاستند سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی می انداخت درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ایتگین میگفتند
از اسب فرود آمده و زمین را بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف
خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان گفت که راحت اجساد ظهور این قوم مید اگر خواهد بود و آنچه وی نموده التعب والنصب چون
در رنج بال و رفاه حال مسلمانان ست ما عین جهت و رفاهیت می شناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و ایتگین را به محاربه اغوا و تحریض نموده و خود نیز حملات متواتر
کرد و صفوف لشکر روم بهم بر آمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام بر آورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و هنگام غروب آفتاب بیان معرکه از شعار
دیار نماند و سلطان طائفه را از خاصان با گوهر آئین که رکن رکین دولت بود بجا مشتی قیصر فرستاده خود بر سر او نشست و گوهر آئین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر
رسید و نا شناخته زخمی بر روی زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بروی زند عنان مخالفت گردانید و قیصر از بیم جان فغان کرد که دست نگاه دار که پادشاه روم منم و غلام چون در
نظر دید سلطنت او نظر کرد دانست که راست میگوید و چه بود که مثال آن ملابس غیر پادشاه را نباشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آئین برد و مشار الیه باز گشته تتق را
بآستانهٔ شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سرا پرده مجتمع گشته زمان زمان مطالع شرف لقای آن یافتند که پادشاه روم را بپای سریر خلافت مصیر رسانند و گوهر آئین بموجب فرموده
عمل نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاد
و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفا آمده گفت مطلوب آنست که سلطان انسب بمن بهر یکی از سه کار اقدام نماید یا قلم عفو بر جرائم من
کشیده مرا در بلاد الا بکشد و اگر نیکشند محبوس گرداند و چون سلطان بادامه این امر فرماید لا محاله در میان بر سلطنت دیگری انتساب نمایند و اطراف بلاد اسلام از ایشان
مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشند ما دامت الحیوة بنده باشم در مقام طاعت و انقیاد و سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت و بر زبان مبارک
گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و بنزبان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت بر کرسی نهادند قیصر را باکرام و تعظیم مالا کلام بآنجا بنشانیدند و عداوت بمصاحبت و محبت
بمصاهرت منجر شد و دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش
ترتیب کردند و سلطان الپ ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و انواع الطاف خسروانه ممتاز گردانید هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نموده
رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند و سلطان از
غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را با ولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه در میان گرفته بودند مردند و بر لشکریان

قسمت کردند بعضی از تواریخ مسطورست که در ان زمان که سلطان الب ارسلان وحاکم روم در برابر هم لشکر نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمده در ین اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام رومیان افتاده تخفی از ان میان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صائب تدبیر آن شخص را سپرده تا بر غلامی از سواران که با ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام بار دو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی ببارگاه قیصر رفته امر صلح را با تمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طائفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهولی چند بوده باشند زیرا که اینخبر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و آنجمع سخنان درشت گفت بعد از ان قیصر ایشان را باو سپرده خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمده رکاب پادشاه را ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطابات عنیف مخاطب ساختم بنا بر مصلحت وقت بود و چون رومیان که بجهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت را مشاهده کردند دانستند صورت حال چه منوال بوده از محبت تاسفها خوردند مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت بیت متی جام جم بدست تو بود — چون تو فتادی کسی چکنید و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت و قیصر نیز با سطوت تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی اسیر گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان باسعد الدوله گفت علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه شاید که قیصر در دست او اسیر گردد و عاقبت آن دولتمند فالی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شد نظام الملک بحسن تدبیر او را از ان بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعد شد و وقت ماثور است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزائن و دفائن بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد بقلب بسی خرسنده والی آن ولایت را که مقدم الجیش او بود سپردند بمحافظت آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از ان پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته رونق بر در از دیاد تعظیم و تکریم او سیکوشید تا بلقب اتابک و اما خواجه که در آن زمان امثال این القاب تعلق با امرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از معرکه رومیان پرداخته از جنگ گاه مراجعت نموده رسل و رسائل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مسیر امدند و نمودند پیغامهای که مشتمل بر تهنیة فتح و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیدند احوال آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از چند روز بطرف کرمان که قاورد بیارادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مستار الیه در مقام وفاق و متابعت ست و اصلا شائبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که گشت ولایت کرمان که ملک سلطان سپرون نسبت رشحه ایست نعمان دگاه که بحر احسان آن حضرت در تموج آید صد مثل این خطه را مملوکی می بخشد و من برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطان از غایت هیبت آن حضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند فره العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون مضامین رسالت و رسول برادر شنید او را بالطاف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما این مملکت را بتجدید به قاورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه بدینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او سخن جهال داهل ضلالات عمل نکند و بر جاده وفا و مسالمت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقتضی الوطر باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کرد زبر خوردنی روی در کمی نهاده آب علف نا پیدا شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایات را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بود نه بر طعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از حدوث امثال این قضایا غیث باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای سباع و ابن آوی و ذباب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده آنرا میان خود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهارپایان جمع گشت اما بر داشت از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع منازل میفرمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد در ان بیابان فرود آمدند و سر بر زمین خویش سر برهنه کرده و دست بدعا بر داشت بتضرع تمام مسئلت نمود تا واهب بیت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و سامی وی بعز اجابت اقتران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت مزید اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لائق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار الملک و مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت

واعیان واشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند سادروی پیشکش مرتب ساخته باردوی همایون شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار بمباهات باوج سموات
برافراشتند و سلطان بخت کشور با حشمت و عظمت هرچه تمامتر فی ایمن وقت واشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل واحسان گسترده در خلال این احوال تعجیل خبر متواتر
شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشاپور است و بنابرین
سلطان فرمود تا شهر را آئین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب عظمت لاتعد ولاتحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترکیه که لائق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک
از طرائف ترکستان تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذاشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و دران انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج آمد و بعد از زفاف
صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نیشاپور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه
را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و بیغو عم طغرل بیگ
در هرات معاشی ناپسندیده میکرد و رعایا شکایت از وی بسلطان بردند او را از آن مهم معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغان شاه داد و بر نیشاپور وری و ارسلان ا
رغو اختصاص شد و حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود ذکر رفتن الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان
چون از طوس بسیر خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی شادباغ فرمان داد و آن قلعه را بنفائس امتعه و ذخائر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر
مرو قیام نمایند و از شعبان در سال سی صد هزار سوار نامدار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل دران ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش جغر بیگ
شتافت و دست بذل و احسان گشاد و صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزار اسب متوجه
درگاه پادشاه عالمیان است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سائر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزار اسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون
شرف دستبوس حاصل کرد و وحشت وی کم گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و فرمود که یورش خوارزم در پیش
است توقع آنکه درین سفر مرافقت کند و ملک بر قبول آن بخدمت منت نهاد و سلطان فرمود تا لشکریان منقسم بسه قسم شوند و هر یک براهی بسوی خوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو
بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش مستولی یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که بیت برهان عهد و وفائیم که بستیم بدوست + دوست هر شیوه که دارد نشود عهد دگر + اکنون اگر
سلطان اصل خصوصیت خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آئین بسته بترتیب پیشکش ساز و دری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان
ما و فغفور بود بیگانگی مبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا قفقشت و جانغ و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته
این خبر فرح فزای بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائة بشهر خوارزم درآمد و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه
نظام الملک و ملک خوزستان و طائفه از اعیان امرا و ارکان گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم
رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته تفحص کردند معلوم شد که جاسوسی است
که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند و سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم
عرض می شوم تا لشکر را این خبر مظفر جانغ رسانم و سلطان چون جاسوس را بخشید قصد آن کرد که بر جانغ شبیخون برد و از غرائب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که
جانغ پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جانغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بدیدن جانغ جوان تعجیل نموده
متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید باعلی صوت خویش ندا کرد که ای جانغ کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد و جانغ بیچاره را از تیری انداخته بر مقتل
جوان آمد و مقارن این جانغ با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار یکبار بر اردوی جانغ رسید و بران
محاربه افروخته گشت و جانغ منهزم گشته درین حین لشکر ظفر پیکر دررسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد ازان فتح سلطان ایلچی فرستاده قفقشت را طلب داشت
و قفقشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت بخضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بعرض رسانید سلطان از سر
جریمه قفقشت درگذشت و دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک هزار اسب خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند
و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک هزار اسب را بالطاف پادشاهانه و عواطف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و خلعه
چتری که بادبخشید هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند او را بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در آوان شتا باشتداد برد و سرما عزیمت جند فرمود ولی

ایلچی الپ توجه برایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایا اکرامند از ثیاب معلمه و خیول مسومه و
قندز بلغاری و غلامان تتاری باردوی شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورد و پادشاه جهان بخش
گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون کلاه سپهر نو
القباب بر خرابهای آن دیار انداخته بود استحکام عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مراحل در هفتم جمادی الآخر
سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسائل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاقان از اولاد توران و ایشان بعد از عرض
پیشکشهای لائق بخلعت و تشریف تعیین و سرافراز گشتند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بنفس خود بزیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل بآن دیار
بانوار رسیده بطواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت
انداخته و مسرعان بانجا و اطراف ولایت فرستاد و باحضار لشکر فرمان داد و چون خلائق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت
منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بر آن امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید و تاکید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را
بخلعت سنیه بیاراست و گوش هوش وی را به نصائح و مواعظ گرانبار گردانید و هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از مهم در نصف شعبان سنه
ثمان وخمسین واربعمائه عزیمت نیشابور فرمود و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در خلال این حال ملوک و گردن کشان آفاق مثل صاحب و باربجه حاکم دیار
بکر و والی حلب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی بنیشابور نهاده بدرگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک جهان و
خلایق روی زمان بر سر مائده سلطان حاضر میشدند چون هلال شوال بدید آمد سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار و دویست و هزار اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او
بپای ایستادند آنگاه بنفس خود بجماعت بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از آنجا بسرای سلطنت معاودت نمود و دست احسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خاص و مقربان خود
را کامیاب و مستظهر گردانید اگر خامه مشکین عمامه تحریر بر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان بپردازد موجب ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایای
آن سلطان سعید کشید بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید ذکر انتهای کار سلطان الپ ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش
بجانب حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند
و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داد و باستکشاف احوال مبادرت نمود و یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از این معنی بغضب رفته فرمان داد تا او را
مجلس بسیاست رسانند و یوسف دست از جان کوتاه کرده [illegible] و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و
ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن حقیر انگاشت و چون تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که
او را بدست خود هلاک سازد و بنابراین تیری از کمان گشاده تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجه
شهادت رسانید بیت آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب بکرب قرین آسف و حزن و
همنشین ضجرت و محن شدند و در آن حالت ده هزار غلام کمر بسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک
بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسید گامی چند بگذاشت تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری که از آستین که مهتر فراشان سلطان شهید
بود از عقبش در آمده بمیخ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناقلان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملک شاه در بغداد بود یکی از غلامان
خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان عنان ملکشاه را گرفته فغان بر آورد که حق خدمتکاران قدیم را
فراموش مکن و با کشنده پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملک شاه بر فور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورد و بخصم سپرد و چون این
خبر بخلیفه رسید جامع را طلبداشت و گفت که بیت بکشتن حسین مرده نیاید بسر زندگان را نشاید برید و از وی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته
از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال حمیت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضای شریعت غرا که حکم ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل
آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی وعشرین واربعمائه متولد شد و در سنه خمس وستین شهادت یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال
بود و دو سال و کسری نایب عم خویش طغرل بیک بود ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملک شاه که گرد دست دین را بتیغ معارج -

پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین سلجوقیه کار بر توفیق کردگار اعتماد نموده و بحسب تیغ آبدار آتش بار مزرع مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانید
و در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر دو سیر و سایر و شغنی که او طوسی بود
چون نظام الملک عالی و فرزندی دگر گوید سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکر متوجه عراق شد و قاورد بن چغری بیگ با سپاه گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال
نگنجد بیت همه جوی پلنگان و شیر ستوه تیز هنگ همه پیشکش و دیو بند شیر شکار از دار الملک کرمان بیرون آمده روی بدو نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و
سپاهیان روز مبارزت در میدان جدال دست قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساختند لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و
دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن چنان زبردست را بسته در چنگ هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک در تمنای علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضعیف
انعامات ما اهمال و اغفال روا دارد سعادت قاورد را با و خواجه آن طائفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا واقف شد
در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا آمدند خواجه نظام الملک گفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود زهر انگبین کشیده مرده است محزون و
پریشان خاطر بود بدین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد سعد و زعفرانیان امرا از خوف دم در کشیدند دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان
ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه عزیمت سمرقند نمود و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان
را دستگیر کرده پیاده در پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک مشاهره
علیه اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه به بارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت در این حیثیت چیست وزیر جواب داد که تا ابنای
ما ابنا الهامی در از وسعت مملکت سلطان باز گویند و سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمد خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بنقد خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید و نوع ولع
تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد ممالک برآمد و از انطاکیه یا در جند که نهایت مملکت او بود درفت و بهر شهرے و ولایتے حاکم عادل بگماشت و رسوم محدثه و قواعد
مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقدور آن نبود که بر فقیرے و ضعیفی حیف کند و صدراه جهت خیرات و مبرات کشاده و مصالح و ابار و مرابطه بنیاد نهاد و آن
سنیه که از سر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه
ولایات اشتغال نموده از خرزاحد و دمین در نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرد سلطان بجنگ او متوجه شده در اثناء روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد
سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع کنید و یکی از خود شمارید اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک از این معنی خبردار شد شتر هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان
فرود آورده آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و دستگیر کرده برسم رسل پیش قیصر رفت و قیصر از وی صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما
گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما از این قضیه خبری نبود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر بخان دوانی گفته
روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسپ در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی ننمودی و سلطان او را الطاف
فرموده منتها داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی ببخش و اگر
بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب انگاه او را امان داده گفت جهت آن با تو مدارا کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده
کنی و بجبر و گرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده با انواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه درگذشت سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم
را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن ممالک تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را به برادر خود تتش تفویض
نمود و او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نمود و شهر صور را محصور گردانید و چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شرابدارش را بفریفت تا او را
زهر داد طبیبی حاذق در خدمتش بود این معنی را دریافته بتدبیر او مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاصی یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را
به مقربان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد حکومت خوارزم را به نوشتگین غرجه که جد خوارزمشاهیانست تفویض فرمود و قسیم الدوله اقسنقر
را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و جگرمش را بحکومت موصل مقرر کرد و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا روان فرمود و سکن الدوله
خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیا رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در
مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بآنجا نرسید و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که انگندی یک دینار زر سرخ بدرویشی دادی و دل ریش

و ارباب انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارت خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام نمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران
بود دلپذیر بود و او چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملک شاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد
و در دار الاماره نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته و
بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل استسعاد یافتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده بدان صوب روان شد
و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی و حسین علیه الصلوة و السلام فائز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها بر آوردند بعد از آن معاودت
نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشترین از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل
آن مبادرت نمود خلیفه ویرا خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد و نظام الملک همانجا توقف نموده تا یک یک از امرا در آمده بتقبیل بساط بوس فائز گشتند و خواجه بزبان
بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یکصد و چند دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار در جهه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملک شاه تفویض نمود
خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه
ثمانین رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را که با مقتدی بامر الله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها را بصد و سی قطار شتر که جلهای دیبای
رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر آراسته بالجامها و قلادهای زرین که بر شش از آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن اشتران بردند و سی و سه جنیبت
بازینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهر آئین در اوقات توجه بدار السلام باین تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا آن
غایت نظیر بیننده در نیامده بود ببغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعل بجانب ترکان خاتون
مادر دختر فرستاده و در آن شب بغدادیان در هر دکانی دو شمع می افروختند و چون وزیر بمحفه خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
اکنون محول است که امانت بحرم خلافت برد و خاتون گفت که سمعا و طاعتا القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان
که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز ذلیل حیل کوچ بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده
بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر مکتوبی به پدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر را از خلیفه بستدند و در ماه ربیع الاول از سال مذکور
خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذی القعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملک شاه ببغداد رفت
و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق بدو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله اقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سائر مملکت روم بدار السلام نهادند و در
دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که مجلس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب صدور
مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداختند مقرر چنان شد که هر گاه سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما
مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بنیادی هرگز نبودند **ذکر تغییر دماغ سلطان ملک شاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت
سلطان در بغداد** در اواخر ایام دولت سلطان ملک شاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت
و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که برکیارق که از خاتون دیگر
متولد شده بود و از سائر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و ولیعهدی امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته
در خلوات بتفتیش و تفحص حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم
عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرد و بخواجه پیغام
داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست در اقامت بینه و ابراز حجت اهمال و تکاسل چرا است و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور
مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمائیم تا دولت از پیش دست و دستار از سر تو بر دارند خواجه جواب داد که
ما تا بان قضا و قدر دولت و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است
و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که

تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود بامشار الیه شیوه معادات میورزید تحقیق مهمات او کند در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از
عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر
صاحب تدبیر این قضیه سمت تبیین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و
منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و به بغداد معاودت فرموده فصد کرد و چون فصد ناقص واقع
شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت استدادی یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه بعد از سیجده روز از قتل خواجه نظام الملک
روی نمود معزی گوید بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی
نگر و سلطان در آخر ایام حیات خویش تخم بعزل ارباب مناصب دیوان که در تهالی ایشان باعمال اشتغال داشتند کشت چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنائم
که نائب ترکان خاتون بود داد و بسبب این گذشت بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را نشاند و کمال الدوله ابو الرضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل
نمود و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در این باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات این است بیت گر از کمال و نظام و شرف تو سیر شدی از تاج
مجد و سدید نگر چه پیش آمد و مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب
یافت تاریخ جلالی باو منسوب است و معزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانید چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراگنده
بودی تا بهر مملکت که برسیدند محتاج خویش بی تکلف مرتب مییافتند بهادر دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون
نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق پدر حسن علی ابن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه مخادیم
که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی و چون حضرتش بجمال چنین قرة العینی بذیرفت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن
فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت بدرس اکتساب خصائل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته و در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی بتربیت
نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در مبادی حال چندگاهی با ابن شادان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت
که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شده هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان است چند نوبت از ابن
شادان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و پس از سالها چند شرف بساط بوس چغری بیگ سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و چغری بیگ
سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نموده او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد
که باید که این شخص کاتب مشیر و مدبر امور تو باشد و در این اثنا عرضه داشتی از ابن شادان بمرو رسید مضمون آنکه در این ولا نویسنده بلخ گریخته است و بجهت توسل حسبه و مهمات این
ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغری بیگ دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد ابن شادان را
با او سخن باید گفت و واحمد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت
متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنا بر امری که در تفصیل
آن زیاده فائده نیست از جایی بجایی می بردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن
و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را می شناختند و آن کس بر اسبی فربه راهوار نشسته بود با من
گفت که ای فلان میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم بر فور پیاده شده و زین بگردانیده مرا بر اسب خود
سوار کرده خویش بر اسب من نشست و از نظر گذشت و از این امر متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از این حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته
در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی کنم اما هرگز بچشم من در نیامد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بود
سدید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک بهرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانیده
و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه می گفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچ کس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از
فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه

قراءت یافت چنانکه دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی را داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شحنه ازین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب
فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش ببینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکروار بمدرسه رفت و بربام کتاب خانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد
آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر فقیه را طلبیده است وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشت بیکی
از نواب خود داد و فرمود که این براتها را نزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید چنانکه در ابتدا شنیده‌ام التشتم و معلوم من نبود که آن جناب را این اخراجات
ضروری واقع میشود و اگرنه در آن زمان که تعیین وظائف می‌نمودم باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه با شیخ زکریا ملاقات
کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه باسرار وقوف یافته است و این معنی سبب انفعال و خجالت وی شده دست در دامن توبه و انابت زده مدت حیات گرد معاصی
و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد نیشاپوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه
باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شده به بصره گریخت و از فرار پشیمان گشته
ببغداد مراجعت نمود و پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصا لوجه الله بنا فرمودی هر که در آن خیانت کرد حساب او را بخدا گذار تا تو ثواب
یابی و خائن وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من ازان مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من ازانست که زمان فوت شده تدارک آن امکان نخواهد بود چه
من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیریست که گفته اند انما یتهدم لایدرک و خواجه آن
خائن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر ابن العوام
در نظامیه بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بنفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانیکه سلطان ملکشاه در بغداد
بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و
آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه
بمن داد که این امانتست از و بخیر بده من لطف کن و با و برسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم
خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بجائی رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من
بیاور من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضرورت بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوی که حج تو اینجاست بکجا میروی نه من ترا گفته ام که بر در درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب
حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من رس و او میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب سویای صادق را
بایکه او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم
بعد ازین او را با من و مرا با او هیچ مهم نیست و بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رخت نزول انداخت ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه
نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچ کس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد
و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایا و صعود تاخیری جائز داشته فرمود تا سرهنگان سائلان را دیگر بمجلس او راه نه دهند و درین اثنا
شیخ ابو سعد واعظ از جمله صلحا و علمای بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی
منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن النصائح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین
اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران است رود آن توانگر معذور باشد اگر خواهد با او
چنان کند و اگر میل بمبرت نداشته باشد نکند و ازین جهت در باب او عائد میگردد حیا او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه
اختیار او نهاده که خدای جهان با و داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده
پس نمیتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه بمطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای می تواند آورد زیرا که این افعال
و اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع است ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجبست و خواجه اگر وزیر است اما در حقیقت

اجیر

امیست که سلطان او را باجرت نام گردنه است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و ایتی جهان تنظیم امور بلاد و عباد بدو دانند و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملک شاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با وی خطاب کند که سلطنت روی زمین ترا ارزانی داشتم و مهمات خلائق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی اگر گوید الهی ترا بالله کرا ابلهی تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ترهیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون تدو که امام و صدر اسلام بنشیند که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید آنگه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم و بازگران و سائلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم تا آنکه گوییکه بر ابواب بواب گماشتم و دواب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصدان و وافد را باز گردانند تا اهل امید وار آن بخیبت و حرمان مبتلا سازند و کسری نوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بروی مظلومان گشاده و دربانان را از در قصر خود دور کرد تا حدی که رسول ملک روم باو گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از جماعت افراز میکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم و لطرباد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهر دو گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و بیهمنی او را تسلیه داده بادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من ازین جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه بادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامه سرخ بپوشد و دیگران ملبس باین لباس نگردند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن بادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشید اکنون صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بصفت و عدل سزاوارتر است تا در آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند خواجه در سایه افضال و احسان خویش هر فرد آسوده خاطر بایستد عدل و فضل دستگیری گردد و این معنی در دوام چگونه صورت بندد که مکارم فضل و علو همت که سحاب آسمان در اقطار و اطراف انامحه اسطار کند و سحاب تیغ در دار از اهمال و تکاسل ورزند در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گردانید و خلعت بقای او البطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام باشد و مسرت عذب چشمه مکارم خویش را بی زینت از جام تشنگان ادویه احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و مشمول فضل و عدل احق و اولی بنماید بنمود مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ مائل باشک نیست که خلود اشخاص انسانی در این جهان فانی از قبیل محالات و معقوله و ممتنعات است پس همان بهتر که بقایایی که محل حرص و الندام و حرص فناست کثیر باقی بدست آرد و فرصت را که صفت مر السحاب از لوازم ذات آلست غنیمت داند حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم بآن خدائی که دانای آشکار و نهانست که مراد از تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده با از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آن حضرتست و استقامت این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نقد فرمود تا بابوسعید دهند وا با قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که جانب دیگران آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که کیفیت معاش خویش بر علما و زهاد دستان مختصری نویسد و اسامی صلحا و علما ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گردانند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هرچند این صورت معهود نبود اما ائمه دین بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن حضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر آن اجابت ننمود که خیر الظلمة حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن براستی چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنابر این کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق درباره من نوشته بود نقل است که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طائفه در این بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارت است که خالصا لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و بهره ور کردن و طائفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو مذهب ابو حنیفه و شافعی علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند بنابر رعایت جانب بادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمده کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در آن آوان بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین

امامی الائمه وصدر ذی الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی وکفایت شهرتی تمام داشت و او را باین عنوان بیند آنست
وبحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد وعمید الملک وزیر را مزاج از جادهٔ استقامت منحرف شده نمی توانست که در این یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کفات
جلد درین سفر همراه ما باشد بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد وچون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه وخرگاه وسایر مایحتاج
از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانهٔ خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده درآمد
وگفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بتصور آنکه در مسجد کسی نیست درآمد وشرط احتیاط بجای آورد وچون حسن علی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید وکوزهٔ پر از زر مسکوک بیرون
آورده درزها را فرو ریخت ولحظهٔ با آن بازی کرده درمی چند منضم گردانیده بمراد در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاک سپرد وچون نابینا بیرون رفت خواجه بفر اقبال بی مذلت قرض
زر بر داشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد وباندک فرصتی همتش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت واتفاقاً روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت
که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت وبا یکی از ملازمان گفت که این ضریر را بوثاق رسان ونگاه دار تا من از دیوان باز گردم وچون خواجه بخانه بازگشت نابینا را پیش
خود طلبید در گوش او گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون می ساختی وگم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت وگفت که یافتم خواجه فرمود که این چه
سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده واکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود
تا اضعاف آن وجه بنابینا دادند ویک قریهٔ معمور از متملکات خویش باو بخشید ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ؛ در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم
ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهة پسر خود مؤید الملک خطبه کرده و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد
فرستد وامر مصاهرت باتمام رساند وچون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید وخواجه او را گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که در بیت قرابتان سببی چشم انتظار براه
دارند آنگاه وقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد ومؤید الملک که بجمال ظاهر وکمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت بغداد بیرون آمد خواجه دیگر باره گریسته با حاضران
گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار وفرمان است زیرا که بقال صباح بدکان آید وبعد از بیع وشری شبانگاه بخانه رود ونفقه
که بدو روزگار با وکرامت کرده باشد با اهل وعیال بکار برد واولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستانس شود وبخرمی ومسرت روز گذراند ومن با جمعیت
در رفعت این فرزند از اکنون بیست رسیده است چند بار معدود بیش ندیده ام ومعهذا من در تحمل مشتاق استعاره از ارتکاب احتضار میکنم ودر شب وروز اوقات شریف مستغرق
تنظیم وترتیب مصالح سلطان وطبقات لشکر وحشم وخدم اوست وبا اینهمه کاش از شر دشمنان وحاسدان ایمن باشم وچون مجموع ازمنهٔ عمر من بدین گذران باشد از حیات
چه لذت توان یافت واز زندگانی چه تمتع توان برگرفت وبعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است وبدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین
نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند وبطینت پاک وصفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم
باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی حضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب ونسر از بین الجبلین در پرواز آمدند وافراس
از آواز پر وبال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند وآن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت واسبان بتصادم یکدیگر از بالا بنشیب
افتادند وبعضی از آن اسبان را آب برد وبرخی را دست وپا شکست وعدد اسبان ضایع شده بپانصد سر رسید وچون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد وبعد از آن
بگریست گریستنی صعب چنانکه حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق وغرب عالم در تحت تصرف وفرمان اوست باین قدر زیان که باو رسید چندین قلق
واضطراب میکند وآن جماعت زبان بتسلیه وتسکین او گشودند خواجه سر برآورد وفرمود که گریهٔ من بواسطهٔ تلف اسبان نیست واگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل
آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت بر ضمیر گذشت که موجب اینهمه رقت شد وحاصل این قصه آنکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم وبغیر
از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم وبآن هفت دینار اسبی خریدم ودر همان روز آن اسب بچراگاه آخرت رفت وازین جهت بغایت اندوهگین شدم وحالا بیاد
آمد که بفقدان اسبیکه هفت دینار زر سرخ قیمت داشت در آن ایام اینهمه ملامت بمن مستولی گشت وامروز که شنیدم که پانصد سر اسب تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی
وعنایته سر موئی کدورت وتغیر بباطن راه نیافت واز کمال فرح ومسرت گریه برمن مستولی گشت بیت الحمد لخالق البرایا ؛ والشکر لواهب العطایا + مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک
در وصایای خویش تقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخطوبهٔ دار الخلافه که حجله نشین حق عصمت بود خطبه فرمود ودوام مواصلت ومصاهرت باتمام رسید امتناع نمود
واتباع سبیل گشت وسلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر واشراف از اطراف واکناف عرب وعجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکه معظمه ومدینه مکرمه وبلاد شام وروم و

عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و جز ذلک کسان فرستاده تا مجموع اهل ناموس را بتعداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن
کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الامارت بر جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه
سرای خلافت شوند چنانچه آئین تبرک بود که در وقت استرضاع کسان داماد بخضوع و خشوع گرویدندی تا رضا حاصل شدی بندگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع
و شفاعت کنند نظر بر تعظیم و احترام سرای سلطنت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حاصل آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال
کسی آمد که امیر چنان است که نظام الملک سوار باشد و پسر من تنها سوار و جمله اکابر عالم سایره در مرافقت من روان گشتند چون بعتبه خلافت رسیده شد دست و مسندی در رعایت عظمت
نهادند و مرا بنشاندند و سایر خلق بر یمین و یسار نشستند و بعد هر کس از علما و عظما خلعت از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل
نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزرا و امرا منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح اجمالی آنکه چون شیطان آن زمان و نفس من
بیچ تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفائی و کم بقائی عظمت دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار
در وجه یک شب و یک صباح نمی نشیند لاحول میگفتم و چون از عتبه خلافت بازگشتیم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته
و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و دهشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و اقبالی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از رایحه منکرا و مراسم هلاک بود و در آن حال
دیگری بصد کراهت و رداءت پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تری آمدندی و نشستندی تا جای چنان ضیق گشت که نزدیک شد که از
مسند نگونسار گردم و از رایحه ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را عز و جل شکر گفتم و بامداد تصدق نمودم و این حال را با هیچکس
نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد چنانکه اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب
سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم ربود بار همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک آن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفه خوب روی خوش بوی همه نورانی
و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمد و بر من سلام کرد و بنشست یکی از آن زمره نامقبول مخفی گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقه ثانیه
روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست و در آن اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده
توایم و آن زمره اوصاف ذمیمه تو مقاربت ما و مفارقت ایشان را باتو موبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل بهمنشینی ما داری بالکلیه
نسبت ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هر گاه حال ناملائم تر از آن مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل
این حکایت گوید کمینه چنان سزد که خداوندان سعادت نسب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند **ذکر رنجش سلطان ملکشاه**
از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه طایفه از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع تباین دارد چنانچه در ضمن این کلمات بوضوح
خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر
مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید و هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف
مکارم و فنون فضائل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان وی
در ایالت و اقطاع جهان متبرم و ملول شده و در این اثنا میان عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شادجهان تعلق باو میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی
واقع شد و عثمان ایذای آن شحنه بسلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال باز گفت و این حالت علاوه آثار ملال خاطر سلطان گشته و طایفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد
که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگرست و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابتی که حرمت بندگان ما نگاه
نداری اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و
تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر
گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هر گاه که دوات من برگیری تاج ترا بردارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این
کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید والا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند خواجه میگوید من بنده
کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هر چه فرمان شود بجا آرم از آن صورت تهدید دو من با عثمان آن کنم که موجب عبرت

و دیگران گوید سلطان این سخن شنید و خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین فرمان گفت و ازین کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان شد و چون بیزد جرد که از شهرهای کرکوچک است رسید باغوای تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلیکه خواجه از بارگاه بحرم سرا میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعهٔ آن نوشته مشغول شده ابوطاهر سکین کاری بجایگاهی بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه سوز و گداز بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقلست که خواجه بعد از زخم کاری این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه قطعه + سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار + گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم + طغرای نکونامی و منشور سعادت + پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم + آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش + و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم + بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخداوند سپردم + و جسد آن جناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه

در ان عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت شگفته نبود و در جویبار مملکت لطافت و نضارت وی سروی بالا نکشیده بود تحلیهٔ حسن و چهرهٔ مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صائب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت فرمانروائی در وی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد حبیب راست دلم چپ و راست بناز او را خواست دلم + و چون سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از انکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سر سلطنت بنشاند خلیفه اجابت نکرده گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود که شش ساله است و از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطهٔ ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش نمود آنکه التماس خویش مکرر گردانید تا رشته در گردن مقصود حمائل کند بنقد و جنس فراوان صرف نمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسید خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر گمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را به ری برده بر سر سلطنت نشاندند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرمود و در مقام مخالفت آمد و بالآخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه را قبض نمود و دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از مدافعت چاره ندید خال برکیارق ملک اسمعیل بن یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده جنبشی اندر کوه و دشت + و ز تف خنجر گرفته جوششی اندر بحر و بر + عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق تکش که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزادهٔ خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه ترکان خاتون در ان چند روز وفات یافته بود و مادهٔ فتنه و خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن روز یکایک و غیرها از سرداران لشکر محمود بر حبس و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بی مثل را میل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعاً و کرهاً با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضهٔ رایت یکی از کفاة عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان برسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطهٔ این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحهٔ روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک با وزیر ساخت و درین اوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شد تتش بقتل آمده چون اسمعیلیه از باس و تسلط برکیارق می هراسیدند

یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد و کارگر نیامد و سلطان بعد از شفای از آن زخم با لشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد و
با آنکه مردان کار و دلیران تیز کار در ظل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین بخت نامساعد ارسلان خواست که
با غلام بچه نرد معاشرت و مباشرت بازد و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات در ششدر فنا گرفتار گشت و چتر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنج
بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنابر تجمع فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته ذکر
حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا بعد از مراجعت برکیارق واقع شد مؤید الملک معزول در غیبت برکیارق
با امیر که یکی از بندگان خاص ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه
هنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بدانه احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را منضبط گردانی و او بدین دمدمه و افسون مغرور گشته
دست بخزائن دراز کرده لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد بساوه رسید و بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تیر مؤید الملک موافق تقدیر بهدف مدعا نیامد از جانب خاص
بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بجمع
لشکر فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هیج و مرج بحال برکیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل
آنکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید التماس امرا این بود که ابوالفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و در ممالک استیلا یافته بود و طرق منافع ارکان
دولت را مسدود گردانیده بایشان سپارد تا دمار از نهاد آن ابوالفضول برآورند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد
و آن جماعت چون از تحکمات مجد الملک بتنگ آمده بودند ابا و امتناع سلطان را وقعی ننهادند و اسپ طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و خدم و حشم
او از آن حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک
چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا بایشان سپار تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان را بر امتناع مشاهده کردند ترک
حرمت پادشاه را که در شریعت ملکداری از قبیل واجبات سنت و در طریقه جانسپاری بمقوله مفترضات است بر طاق عصیان نهاده بحرم در رفتند و مجد الملک را پاره پاره کردند و سلطان
از هول این واقعه دامن خیمه برچیده بیرون رفت و بمنزل آخر بیک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تکلم آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را
بنوعی که داند تسکین دهد و آخر بیک ظاهراً قبول نموده پیش ایشان رفت و چون خود نیز با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور بازگشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول
نیفتاد و اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام زرخرید از میان خیمه آهسته بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده
روی بصوب ری نهاد و سلطان بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زده مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح عباد مشغول گشت
و برکیارق چون بری رسید عنان بجرجان و خراسان و سائر ولایتی که در تحت تصرف داشت باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود
روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و گوهرآیین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق
متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی بار آن عدو باو پیوست بار دیگر بعزم انتقام تهیه نموده لشکر کشیده بعراق آمد و
جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرد و مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا بدست
آورده و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بر مسند وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرده مقرر فرمود که
چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس منازعه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد
و دیگر روز وقت استعداد حرب بگذشت و او بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینقدر کفران
نعمت ازوی صادر شده و بر وفق شآمت عصیان او سلطان هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر آورد و او را اکنون وزیر میسازد و بوی اعتماد میفرماید بطمع مال بگفتار تهی او
فریفته و مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بی طاقت شده مشتعل خشم او افروخته در آن خرگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده و فرمود تا مؤید الملک را
حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را بمقطع رسانیدند و از غضب بازگشت و گفت دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت
و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم

جنگ شد و بیش از اتفاق فریقین سفرا در میان درآمده سلاطین را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بردین رفته از صلح پشیمان شد و بکیتن امیر دیگر که باعث بر مصالحت بود
میل کشید برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بحرب او شتافت در ظاهر ساوه و صفوف محاربه آراسته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را دران
بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از پیش
برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد و مقرر برآنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موقان و ارّان
و کرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچکس در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند تا آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری
سیاق مصالحت مؤکد و مؤبد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده و در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت
که متولی او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال **ذکر سلطنت محمد ابن ملکشاه ابن**
الپ ارسلان سلطان محمد بیت سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین که ختم گشت بر وتا ابد جهانبانی پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی
نفسیه کامل و محسن شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و مجلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که بسبب اختلال امور جهانداری است دور و بر کنار
بود و صدق قول مذکور در اعلای کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات و لعین سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا می نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان
پدرش بود مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه ابن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد
باشد و لشکری فزون از حد و حصر فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند
مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت از جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از کف بنهاده
فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر
فرستاده ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن درین اوراق رقم زده کلک بیان
گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلای احمد بن عبدالملک عطاش و در کوه و هلاک طائفه از اهل اصفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در
ولایت اصفهان قلعه متین حصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران و حرم سرا بآن حصار میبردند و طائفه از دیالمه که بر جانب
ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش
احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر بیزاری و تبرا می نمود در اصفهان ساکن گشت و بمقتضای کلمه نحن نحکم بالظاهر علمای آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احوال احمد
کشیده هیچکس متعرض وی نمی شد و او بهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه
میبرد و با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بخط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او
در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفه بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد تابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینائی
در اصفهان پیدا آمده که او را علوی مدنی میگفتند در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا بیامرزد کسی را که این پیر ضریر را بخانه او رساند که راه
ناهموار است و نابینا سرائی داشت در اقصی کوچه و دران سرا سردابها مرتب ساخته بود و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس بسبب
اجر و ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق پیر رسانیدی جمعی از خانه بیرون می جستند و او را باندرون سرداب آورده بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان
خود را گم کرده هیچکس مطلع نمی شد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی خواست و در آن زمان ناله دردآلود شنیده مقصور آنکه دران سرا رنجوریست که مینالد
گفت خدایتعالی شفا دهاد بیماران علوی گمان بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را در خانه کشند و او از پای
ایشان مخلص صورت گشته سوی لشکر پیر نهاد و در سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از
ملاحده گرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل اصفهان آنجماعت فسقه فجره را برسوائی تمام
کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد بعد از مدت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کار رتق قوی شده بود و سلطان

از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصره مذکور و تفتیش ملاحده مبالغه تمام نمود چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد
وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک سمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم
خواهیم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان را چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی
و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر زهرآلود در قدر سلطان کند و از سگالش بد وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک
حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین
شاع این حدیث بسامع سمع سلطان گشت و در وزیر دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست فصاد
از مهابت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیشتر فصاد را فصد کردند فی الحال جان با مالک سپرد و سخن منهیان که پیشتر ازین سعد الملک را
بسبب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته
اسمعیلیه قلعه را سپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سر او نثار
میکردند و در پی شتر مشی افتاده بتسخر و استهزا بادی خطاب میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چون است که این واقعه را در زایچه طالع خویش
ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما این کیفیت نمیدانستم و بالجمله احمد عطاش را
با سایر ملاحده باقبح وجهی کشته جسد خبیث او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرموده و بموجب فرمان بآن مهم مشغول
گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک ابن فخر الملک بر دست فداییان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد
بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این مزخرفات نسبت بوی گدائیان بینوا بودند معادات می ورزیدند و مقابح او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان
میرسانید و مهم بجائی رسید که از سلطان ملتمس شد که اگر سید را با دسپارند مبلغ یا الفصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیک هفته
از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده و ده هزار دینار زر سرخ بر سبیل پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که التماس آنست
که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم قراتکین هرگز ده هزار دینار زر سرخ هدیه بود در حوصله وی نمی گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بمثل چون تحفه
بخشید لاجرم استفساری نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصه تست قراتکین چون بنهایت مقرب و گستاخ بود بر فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای
خیر گفته دری که مقومان او را قیمت نمیدانستند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض برداشت که مدتهاست که احمد قصد خانمان من دارد و شنیده ام که درین ولا بنده را به الف هزار
دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشند و این بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات لشکر منصور ضرورت است من هشتصد هزار
درم سیم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنت بیرون آمده راه
همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان باتراد متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و بمنزل روزگار گذراند سید بوی پیغام داد که منزل کاروان
سرا ست یا صحرا اقامت تو درین ولایت چندان است که زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله بکیسه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابوهاشم گفت
گر دلبی ادبی مگر دلا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دیگر بجریمه تسلیم خزانه نمایند تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یک هفته آنکه فرش کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم
نمود و فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابوهاشم را از خانه خود بیرون
آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت شد که زر مسکوک را شمردند و نامسکوک را سنجیدند سلطان از حال ابوهاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک را با دسپارند بعضی از مورخان
گفته اند که وزیر بفحوای بیت بدی را بدی سهل باشد جزا ۞ اگر مردی احسن الی من اساء عمل نمود و برخی بر آنند که بمقتضی کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کاربند شد آورده اند که سلطان
محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت بر تو نیک است و این چند بیت از نتایج طبع دقائق داد است که در
مرض موت املا کرده است نظم بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ۞ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ۞ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ۞ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ۞
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ۞ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ۞ مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت
سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر ابن ملک شاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلب عیش و لذت و ذکر وجمع مال و فتح بلاد و قمع اهل

وعنا و خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام امرا و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا و تقویه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد و تنها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و یک سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود ابن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان معذرت و استغفار گشود و سلطان از سر جریمه او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بآنکه تخت در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و ری را از مواضع امهات بلاد که محمود در قلم اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود سبکتگین بود مستخلص گردانیده نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانید و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نموده کدورت خاطر شهریاری بصفا مبدل شد سلطان مراجعت فرموده و لقب سلطان السلاطین بر افواه و السنه دائر و سائر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان بایشان گفت که امامت کسی پیش برود که در مدت حیات نماز از وی عمداً قضا نشده باشد و آن جماعت متوقف شدند هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گذارد و ازین قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت از فرایض او بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بماوراءالنهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بواسطه گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً او کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک مذکوره را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را باتسز ابن محمد ابن نوشتگین غرجه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابوالفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی چنانچه یکتای است و در زمانه نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بوی بود

ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراءالنهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آن حضرت بخراسان

چون معظم معموره عالم در تصرف سلطان سنجر آمد ملوک اطراف و گردن کشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود راه داده بیرسمیها بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراءالنهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت و مرض فلیج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج و باره مشتغل شده در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرده بود بتنگ آمد و حصار سپرده خدمتش را در محفه پیش سلطان آوردند و حالتش گذشته بود و لقای انسان نمی رفته چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند بوده داشتند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین اوقات جوت جلا علاوه آن گشت و منتهای این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسده خویش معروض داشتند که قراختای مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر دفع ایشان از این ولایت اجالی و انکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا چهار پایان آن جماعت را برانند و ایشان زبان تضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که پنج هزار اسپ و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند بطیب النفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی شده در شوسای این قوم درین اثنا گریخته بنزدیک کورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات کورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراءالنهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و کورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان باوجود اتفاق در خیال داشتند که صد چون کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد نمی دانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارتست و چون تلاقی فئتین دست داد و سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان را احاطه نمود و آتش قتال زبانه زدن گرفت شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر ماند زیرا که نه راه گریز نه مجال آویز بود عاقبت تاج الدین ابوالفضل گفت که ای خداوند جهد باید کرد تا از این معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست که سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده

باده با سرو دلکس جان بکبا کشید و بمصاحبت بیدآمد بقیة السیف مجروح و مجال با ویوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید نظم ستا ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل ساله کین
خواست ، گر چشم بدی رسید آمد ز قضاست ، کاملک به یکحال بماند خداست ، و درآن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آن حضرت را ۱۲
با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از
وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت سائر اسیران با ایران خصت
مراجعت ارزانی داشت و از آن شکست وقع و شکوه سلطان در ضمائر نقصان یافت و هرچه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از دی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که با ملک
آن دیار ملک و برادرزاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرام شاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان و تیر بری شهزاده آنیار و خبر مرگ سام بسلطان اعلام فرستاد فرید الدین جالبی
هروی دران باب گوید رباعی اشناکه بکدیت نفاق آوردند + سر پایه عمر خویش طاق آوردند + دو راز سر تو سام بسام برو + وانیک سر سوری لبراق آوردند + و سلطان باندک فرصتی
از ری بر دان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرام شاه هزیمت کرده و غزنین را
فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی جتری که سلطان سنجر او را از درجه سنجرگی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده بر اعلان
کلمه عصیان مبادرت نمود و علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع تسارع حرکت کرده و در حدود داد
بیرود لشکر بهم رسیدند و مخالفان هرچند در روز جنگ برای القای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین و امیر علی جتری بذل الاسیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان محمد
علاء الدین را بجو و نفقال سپرده و بر سائر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی جتری را در زیر علم بدو نیم زدند و ازین فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار
یافت و کار مملکت تجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین بار بار رسل و رسائل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هرچند با قوم تتار
تهاد و جهتم بود اما ظریف و شیرین سخن و خوش نظم و شعر بود و سلطان بنابرین او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی شکرین مدتی نفیس حاضر آوردند سلطان او را
بسلک فرو بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت و نگشت شهر او بصف کین ، هرچند بدم گشتنی از روی یقین + وانگه بطبق سیم و هم قصر زمین +
بخشایش کرد بشتم چنان کرد چنین + و سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای
ملوک آن سرزمین انشاء الله در وقت ملاک ثبت ترقیم یابد **ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو گیتی ستان** ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند در نواحی
ختلان و چغانیان در نواحی بلخ یورت مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و قبل از انسالار
در وقت مقرر مسعود در سرای کسی رفته اغنام را قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در غث و سمین گوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و از حد
بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امرا بابت و حشمت و تیز که پیشوا و مقتدای آن طائفه بودند تحمل اهانت و مذلت او نیاورده بحصل را در خفیه هلاک کردند و از ادای خراج سر باز زده قدم در
دائره طغیان نهادند و خوان سالار مستی از بیم صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفندان آن خانه خویش سرانجام می نمود و چون امیر قماج والی بلخ بمردانه خوان سالار کیفیت
واقعه را با او در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آن جماعت بمرتبه قرار رسیده و لایت آن طائفه بلخ نزدیک
است اگر خداوند عالم تحکمی آن قوم بنده ارزانی فرماید آن قوم مقهور را معمور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده
فرمان و ادیار ایشان باب بنامی نوشتند و قماج چون بقیة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را بشحنگی پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند مایندگان خاص
سلطانیم و بغیر از دیگری بحاکم نرود حمید غیم و با اهانت و استهزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافته شده با پسر خود ملک المشرق بدیشان بجنگ ایشان نهاد
و در جنگ هر دو کشته شدند و هم مستولی گوید که چون فرستاده قماج پایوس رانده غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان بار دیگر مقام ایت اورد و ایشان بجنگ
بر طغیان اصرار نمودند و او عاقبت خود بر سبیل شکار بدان حدود رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را بیکجا دیدند قتل آن دو بیگناه اهمال و امهال جائز نداشتند و خبر این واقعه
بمسمع سیده ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که دست درازی و تعدی این مشت مفسد بنهایت انجامید و در ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم بکمال تمام انتقام
نکشد این حرکت را خرد نباید شمرد و در تادیب زمره عصات تاخیر جائز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا با مقرون بجا
نموده خواست که بر سبیل عجله روان شود و غز بر توجه پادشاه عالیشان بسمع غزان رسید و اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاده بر وضد نمودند که ما پیوسته
بر جاده اسلام و طاعت ثابت قدم بوده ایم و بر حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال ما کردند ما بجهت حفظ اموال و عیال و اطفال بمدافعه برخواستیم و

ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند و اکنون پنج هزار دینار و صد غلام ختائی ماه روی زهره جبین میدهیم که اگر یک از ایشان منظور نظر پادشاه زمین گردد و صد چون قماج
شود سلطان چون عجز و بیچارگی بیچارگان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و ملتمس غزان باسعادت مقرون گرداند اما امرا ازین معنی استماع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر
تساهل و تکاسل رود فتنه بدی نماید که بفساد ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن
اشرار رسید غزان زنان و فرزندان را پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یک من نقره با آنچه متقبل شده ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم
نموده میخواست تا از مصاف کردن عنان مرکب خویش را عنان تابد • و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش هروی دست در عنان انگاند سلطان سنجر زده گفتند
بی تادیب این مفسدان هیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل مانده
بیت بدان سان میاور به بیچارگی • که جان را بکوشند یکبارگی • قوم غز چون از عنایت خسروی نا امید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را بواسطه
آنکه با امیر مؤید و برنقش صفائی نبود در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر او انهزام پیش گرفته و مخالفان تعاقب کرده بیچارگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از
حواشی ایشان با جلالت مناله با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز بخدمتش او زمین خدمت بوسیده بر تختش نشاندند
مراسم احترام بجای آوردند و او هرچند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد طبخی زاده سلطان است و غزان از تختش
فرود آورده و اعضای بی زبان کرده و در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشاندند و شرط بوس بجای آورده و در رکاب عالی
شهریار روی بمرو آوردند و آن شهر مشحون بود بخزائن و دفائن و نفائس امتعه و لطائف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عدد و احصار
آن عاجز بود و از زمان چغر بیگ تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر منش بر شهری چنان معمور که از مبداء آفرینش قریب بدان کم نشان
دهند استیلا یافتند دست بنهب و غارت بر آوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شدند آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفائن کردند
تا در روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول
واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند فجره و کفره غز در مسجد فرو ریخته بزن و مرد و پیر و جوان و ذئب وار ابقا
نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات می زد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو خاور بر سریر زر بر گشتگان اهل مغرب تاخت مسجد منیع دیگر که خلقی
بدانجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب مدهون آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و نابکاران مخاذیل بروشنائی
ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسیر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس
نفیس در بینی و دهان ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشائخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از انجمله محمد بن یحیی را که
فاضل متقی و عالمی متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید نظم ما در ملت محمد مرسل نداشت کس • فاضلتر از محمد یحیی فدای خاک • آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ •
وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک • القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان
خاتون در بیت مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشه مخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم
بود بلطائف الحیل تا در اول شکار برده و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر قماج که سفاین مرتب گردانیده انتظار می کشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در
کشتی نشاند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسپان باد رفتار سوار شده در اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خائب
و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراگندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه
تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و
خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ولادت آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و
هفتاد و دو سال و نه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت
سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکوصورت بود و آثار مرحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لائح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع
بود و بقبول قلوب و میلان طبایع از شهریاران واجب الاتباع بمزید امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان منتهی

میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن حسنی از ولایت خراسان
بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر بعضی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام قلم سحر پرداز بصوب احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند
انعطاف می یابد ومنه التوفیق وعلیه التکلان ذکر سلطنت محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن و طالع
مسعود و کردار محمود و هشت نهم در مرج ممالک العلم او محفوظ و منضبط بود و مسترشد او را سلطان غیاث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و نعمه دهر و امام هم خود سلطان سنجر شد و
از هر یک حق عز و علا او را بالسیری کرامت فرمود بطیور شکاری و کلاب معلم شیفته بنوعی تمام داشت چهار صد شکاری تمام داشت با قلادهای مرصع و جلهای زر لفت بعد از وفات پدر
در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآن جانب رفته بادی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد چنانچه شمه ازین
قضیه سمت گزارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید و نوبتی میان سلطان محمود و
مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمد و محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر
و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داد و منهزم بگرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و آتابک شیرگیر و حبشی و دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بودند
رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از فدائیان در عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر
بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از زر خزینت و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی
و با لعبتان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخدمتکاران حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرای با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف
از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیک باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و دستهای از جهان مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب
فرمودی و کیفیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوی طبیعی روی بنقصان
نهاد و علل متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنت او چهارده سال
و مدت حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه بعد از رحلت برادر باشاره عم خویش سلطان سنجر بسریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی
بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود ابن محمد ابن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین
ناصر ابن علی سپاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چون سلطان مایل بتربیت طغرل شد در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را
بود و گاهی آنرا ایام دولت او مانند دوران گل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبدأ حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه در شهر همدان آفتاب عمرش
منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد بیت چرخ از نفسش نواله در خاک انداخت ٭ دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت ٭ بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی
کرده بود ذکر سلطنت مسعود ابن سلطان ملکشاه سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او
رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معن و میراث یحیی او را میسر شد و اقتدا
بمراسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری دست داد او را بیت آنکه گنجی بیک سوار بداد ٭ وآنکه ملکی بیک سوار گرفت ٭ بجهة سپاهی سستی و بهمه لشکر متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت را
بلازمان عتبه علیا قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار جد و جهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه مال از اموال مقرری بخزانه عامره فرستادندی
در بارگاه عالی با دانی و اعالی بخشیدی با زمره درویشان و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیه عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان ملاطفت نمودی و در
وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در تبریز بودند بعضی از امرا کسی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز
روان کردند تا داود به تعجیل توجه نماید و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا بالطوع و فرقه از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت
سلطنت نشسته بار عام داد و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و آتابک داود قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه
نماید بندگان کمر سعی بسته در آن باب شرط جانسپاری بجای آریم مسترشد را هوس جهانگیری در سر پیدا شده بتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و
چون از اسدآباد گذشته بر خلیج انگشت نزول نمود از منهیان خبر آمد که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد بتسویه صفوف قیام نموده فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند
و مسترشد در معرکه گرفتار شد و بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده بنیت انتقام بری

لبولق شاه و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شدند و چون راشد لشکر بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده در دروازه را بر رخ کشیدند و راشد نیز دست بیاقی
اهل و اهالی اصفهان بهان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید و ازین قضیه پیرو در قرسوم شمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بامرالله را بر سریر خلافت نشاند و در اسلام
مراسم بیعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا بار سوگند که یکی از خلفای دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده بجانبی متوجه اند
اند سلطان در نیم شب سوار شده تعجیل براند و بهنگام صبح آنجا رسید و امرا در خیمه ایشان باستراحت و فارغبال سر بر بالین نهاده بودند چون از آمدن پادشاه خبر یافتند گریختند
نتوانستند و سلطان مسعود از کمال ملاطفت و حرمت رقم عفو و اغماض بر جرایم آن جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر بغداد رفته کمال الدین محمد خازن
را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقائق امور دیوان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر شفقتی که در حق رعایا داشت خزانه را معمور گردانید و چون در آن
منصب متمکن گشت دعوی انا و لاغیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازین معنی بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال
و افعال این وزیر بجان و مملکت از ابنای زمان رسیده دایم دل از خانمان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بر وی دارد و هیچ فیها مواد فتنه و حرمان ادیاد دست اگر مهم او انسداد یابد کار
بجائی رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه تحمل مرا نتوان داشت بیت اگر بر دبائی زند دیگر بد + دلاور بهستی گمانی برد + و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نمود و مستفز
شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور در دماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون سر مالک و دفع سر مفسدان از
جمله لوازم است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد تا اراضی آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته نام مشار الیه بر سریر سلطنت
فارس متمکن گرداند و سعادت نماید و بر موجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر قد بسته محمد خازن
را بمن نفرستد محال است که قدمی بیشتر نهم و می ترسم که اگر مسئول من مبذول نیفتد بداغ عصیان متسم گردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجائی رسید که سلطان مسعود از روی
اضطرار سیت وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بتقبیل بساط بوس سلطان فائز شده بعد
از اندک زمانی در آذربایجان قران یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر مرجع شدند سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را بایلدگز داد و دو پسر
متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدگز داد و بعد رحلت سلجوق شاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد ذکر قضیه

عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی

چون فراغ شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغییر یافت به برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان از آن ارادت
روی به ری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده پیشکشهای لائق برد و خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان آزار خاطر عباس را مصلحت ندیده لاجرم او را
بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنابر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آن حضرت برادت لیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان
شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود
بودند پادشاه سازند متفق شده بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و سلطنت را برادر پادشاه زاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان مسند فرماندهی بنشستند
و چون سلطان مسعود ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراگنده حکم فرمود و سرعان به تبریز فرستاد که تا اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشند و بنفس شریف خویش از بغداد
بیرون آمد و چون بحلوان رسید برفی عظیم باریدن گرفت بمرتبه شدت یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن زمستان را در
دارالسلام معاودت نمود و در آن زمان که گرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته و چون طلائع سپاه ربیع رایت بشارت
یحیی الارض بعد موتها را برافراخت و سباک خرد دین سیم برف در ساحت زمین بگداخت بسیج سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اهالی ملازم رکاب عالی بودند
و در آن اوان سلیمان شاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا هم بر منهج قرار لشکر
و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمان شاه برادر سلطان در شبی که صباح آن روز
محاربه بود بی سببی ظاهر متوجه ری گشت عباس نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و بوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان
چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت نمود و بدان حدود رسید سلیمان شاه دانست که رایت نصرت آیت نزدیک است و اعتماد بر کرم
شهریاری کرده باردوی همایون پیوست و ملازم بارگاه و فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمان شاه امرا را بر آن داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از
مصلحت دوری نماید مبادا که باغوای مفسدان از جاده اطاعت و انقیاد منحرف گردد و این مؤثر افتاده سلیمان شاه را حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانید همان ایام

بیکی از قلاعش فرستاد و آن بیچاره مدتها در آن غرقاب حسرت و گرداب حیرت بماند و در آن اوان که سلطان خاص بک را شمه از حال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته بعد
بر غبانام تربیت و تعهد سلطانی در باب مشار الیه مت از دیاد پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشته و ایشان با جاولی که در دم سلطان بود شکایتها کرده و در گرفتن خاص بک مساعی
او بدست آورده نزد سلطان از بن سکالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا بجهت دفع دشمن تربیت نموده امیرالامرا ساختم اکنون می شنوم که قصد دست بردن کرده و من میکنی این
صورت از دور عقل و کمال درایت تو لیس بعید و لعجب می نماید جاولی هزار و سیصد دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورده خواجه بعاذیر
دلپذیر بر تسکین حدّت سلطان از جاولی خوشنود گشت و خاص بک را پیش جاولی روان کرد تا گوی بازو بو شمه از چابکسواری خود بدو نماید و جاولی بداند که اینهمه تربیت او بیجهت نیست
و جاولی چون اسب تاختن و گوی خاص بک مشاهده کرد انگشت بدندان تفکر و تحیر گرفته گفت ترا در مثل تو از مادر زمانه سوار سبک عنان و گران گرز و آهنین اندام و شگرف قامت و
شیر افکن و قوی بازو رفیع همت و کوتاه دید و دراز حسام نزاده القصه فرزندی قبول کرده خلعت داده و مسوفات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاص بک پسری بود از خیل ترکمانان
که در ولایت آذربایجان توطن داشت روزی غلامان پادشاه در حدود سرای اردو میل از مرکب عالی دور افتادند جوان را دیدند که اندامی موزون و دراز دارد رسیدند که این اسب
بفروشی گفت بدین من تعلق میدارد بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاص بک ابا نمود و غلامان و زدیده در یکدیگر نگاه کردند که اسب بتغلب بستانند و بحقری بدو دهند
خاص بک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بالضروره بجانب دیگر تاخت و غلامان نیز از عقبش تاختن کردند و در آن اثنا کوکبه سلطان پیدا
و خاص بک خود را بسلطان رسانید و دانا دانست گفت که ای سالار طایفه از قبیل تو میخواهند که این اسب را از من بگیرند بی رخصت پدر این بیع نتوانم کرد العهد المرء القصه پادشاه
دارا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاص بک نگاه کرد گفتند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه از خاص بک کیفیت راگفت ستانده اسب را از روی بهین سان تحقیق فرمود
هر چند جستجوی کرد بهیچکس را نیافت و صورت خاص را بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمی گوید می شاید که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده باشند آنگاه
فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرقناک است تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طایفه از ممالیک را دیدند که اسپان ایشان غرق عرق اند لاجرم آن
جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که اسب را بجهت خداوند بخریم و سلطان در آن محل
خوردن فرود آمد و باحضار پدر خاص بک فرمان داد و با او گفت اسب را بفروش گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسب را با پسر و چندین متاع
پیشکش کردم و از آن وقت باز خاص بک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار بپدر خاص بک ملازم دادند ذکر بعضی قضایا که بعد از
تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه به ری رفت عباس بگریخت و بعد از وسائل که انگیخته سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پای بوس مشرف شده منظور
نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو در سلک خاص دو اب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب
فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزیکه قمر در جوزا بود قصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شده از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشته حیات او بقطع انجامید
و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است وی را باید که جریده از درگاه خود دور نتوان گردانید نوبتی فرصت
یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده عبدالرحمن با تعوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن یک
روز متوجه جرباذقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تعلق و چرب زبانی هشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن تبسم کنان
با او گفت یعنی با معنی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راه اهی ملک
و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن مجمع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افگنده گوهر خواتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس
روند و بوزابه موافقت داماد نماید و مقرر کرد که ملک ولیعهد باشد و در این اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بداران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
که خاص بک و بهاءالدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند در این یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول
داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بداران رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند در آن سفر او را در آنجا
سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقاً حکومت ری تعلق باو میداشت دانست که باهم سوگند
و دو دست جانی او از قضای آسمانی چه رسید متوهم گشته باقتضای خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و بحسب الاتفاق
در آن روز قطرات امطار بخششی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود لوای استعداد نزول آب رحمت از گردن تیغ آتشبار عباس بادمیان

خناکسار رهائی یافت و لیدراز کی بر اقتدای سر خاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کریم در حجله از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه عیوالی از منتقدان حشمت دار الخلافه
با غلامی که پاسه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلو مستی بر زبان او رفت که قد استولی او سواس علی العباس من مطر یوم السبت غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو از این حال کما ینبغی
با خبر نیستی و من این قضیه را تفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از آن نشان دادی بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان
از سر مستی کیفیت قضیه عباس را بتمام باز گفت و غلام از سگالش آن حق ناشناس مفصلی بعرض رسانید و ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نا محمود چون
عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنا بر سیاستی که بر دوستان او صدور یافته غبار تغیر و
تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر ابو الفارس پیش بوزابه فرستاد و پیغام داد که همانا شنیده باشی که جا سوا فقان تو که در زمره منافقان نامعدود بودند چه رسید اکنون اگر
میخواهی که با ایشان ملحق شوی پا از دایره متابعت بیرون منه و گرد مخالفت و عصیان مگرد و از این پیغام بوزابه متشمر و پریشان خاطر گشته عساکر بر پیشانی بسبت و لشکر فارس
را فراهم آورده بسمت اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار دگر روه اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان
قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک یلدگز و خاص بک امیر شیرزاد و سائر امرا با لشکر یا که قبل از این با حضار ایشان فرمان صادر شده بود بار یوستند و درین اثنا مسموع
سلطان شد که بوزابه با اصفهان بیرون آمده روی توجه بمیدان دار دلاجرم رایت فتح آیت بالحرکت داده و در مرغزار قراتگین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی
کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت پیکر وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر
اسپی بمن دهی تا از این مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی حبشی بر فور صورت حال را بر خواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه دار پیش
سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب بنا بر فرمان سلطان خاص بک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون باسدآباد رسید شنید که سلطان
معز الدین سنجر در ری نزول الجلال فرموده و خاص بک بنا بر استشعاری که از سلطان سنجر بجهت ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده به بغداد رود چه مردم میگفتند
که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بر مخالفت او تحریص و ترغیب می نماید و بعد از اقدام بمشورت سلطان مسعود
امرا و ارکان دولت را در اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافته و بنوازش مخصوص گشته سلطان از وی پرسید که خاص بک کجا است مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین اوقات
بطرفی رفته بود اما عنقریب باز رسیده بشرف بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلبیدست و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایای لا تعد و لا تحصی بری رسیده و در میدان
گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در چاپک سواری او نظر کرد زبان گوهر فشان گذرانید
که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده از این ترتیب یابد و مسعود و قتیح و مسرور گشته سجده بر زمین خدمت سلطان سنجر بسر برده از عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امرای
خراسان را بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر
سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد و تخیر و زحیات طبیعی را بعیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه
اربع و اربعین بجوار رحمت ملک عفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت و مدت ملک او هیجده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت دراز رکاب و قوی بال و فراخ سینه بود
و در میران خرد بر تمامت مبارزان جهان راجح بود ذکر سلطنت ملک شاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملک شاه ملک شاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان
مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور به شرب خمر و مباشرت شرعی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی
و به دلبران کشمیری پیوسته خاک حجره طرابش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر
سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و دلبر بازی اندیشید که خاص بک را که مدار امور مملکت
بود بگیرد و خاص بک این معنی را یافته با امراد رباب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق و استصواب خاص بک
ملکشاه را ضیافت کرده بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند و فی الحال قاصدی
بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملک شاه در آن مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برد و عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا از راه
آنجا بزیر آمده بر اسپی باد رفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و براهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که جمعیت حال او پیشتر داشت برای
او از اصفهان گاهی مایحتاج می فرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شده ما خود نفائس امتعه و نقود و جواهر می برد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد

از این حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده ملکشاه مدتی دران ولایت اقامت نمود و چون از سکون ملول و متبرم گشت به بهانه درطلب ملک تگ و پوی
آغاز کرد و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست که عروس مملکت را بی منازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که بیت دل برین عشوه گر پیرزن دهر منه
کو عروسیست که در عقد بسی داماد است ॥ و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن ولایت زمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی
یافت **ذکر سلطنت محمد ابن محمود ابن سلطان ملک شاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود و قولی راسخ و عهدی ثابت داشت
رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کماینبغی بجای آوردی بعد از خلع دادن ملکشاه خاص بک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان
فرستاد تا او را باصفهان رساند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال جائز دارد و تغافل ورزد با او همان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورده
خاص بک با خلیفه عهد کرده که اسم سلاطین سلجوق زائل کند از خطبه و سکه محو گرداند و خود بالانفراد والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش استماع نموده سمع قبول را داد و چون
کنف عنایت و حمایت حی قیوم حسن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بتهنیه سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند و در روز
اول متابع و خاص بک و تمامت مسعودیان بمرغزار قراتگین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را
بار داد و ایشان در آن روز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاص بک که غرائب اقمشه و اسلحه گوناگون و دواب قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس
متفرق شدند بغیر خاص سلطان کسی نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که تو امروز شهریاری چنین بخت و آئین جهانداری چنان چنین و درین اثنا ابن قیماز عزرائیل وار
گریبانش بگرفت و گفت برخیز که اینجای موعظه و نصیحت نیست و صارم و محمد ابن یونس او را از زندگی جاندار را که از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگانه را از تن جدا کردند
انصار و اولیای خاص بک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک بر انداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراگنده
شدند و بعد از آن خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معدل بود و باقی را برین قیاس باید کرد و آنگاه
سر ایشان را اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین خاص بک آقسنقر صاحب مراغه فرستاد بتصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر ازین حادثه مستنکر
رایت خلاف و عناد برافراختند ایلچی بطلب سلیمان شاه عم سلطان محمد بریخان فرستادند و سلیمان شاه با امرای پیوسته بیکبارگی اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را
بر لشکر تقسیم نمود و هر کمر بستند بگریخت و چون خصم نزدیک رسید و خزینه تهی گشته مردان کاری روی بفرار نهادند سلطان محمد با خاص باز همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخت
و بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه تختگاه را از همدان مخیم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی
رو گردان شده بسلیمان شاه پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند اما در آن هفته امری بظهور آمد که بمجلس در خیال نمی‌گذشت **ذکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول
سلطان محمد بتختگاه** و درین اثنا که سلیمان شاه بر مسند حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب غش
دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابوالنجیب نهند و خوارزم شاه ازین سگالش آگاه شد خواست که ملک سلیمان را برهم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود که در حبالهٔ نکاح
سلیمان شاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و عده خروج ایشان امشب است و آن ناقص عقل این خبر را بر سبیل جزم بسلیمان شاه
رسانید و پادشاه ساده از امرا متوهم شده در همان شب با معدودی چند از همدان روی براه نهاد و امرا ازین حال بی‌خبر تا روز دیگر بلشکرگاه برقرار بودند و چون آوازه شائع
شد که پادشاه ناپدید است لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمان شاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باز نگردید پنداشت که
امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمان شاه از مازندران
بجانب خراسان روان شد و با التماس کیلکی در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با سواری بقصد مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار نجه
اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رشید قبول نکرد و چون مفری دیگری نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب و آلات سلطنت بوی داد
و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها در مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آقسنقر
پیروزکوهی نیز باو پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان متوجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم فتح بر پرچم رایات
سلطان وزیده و سلیمان شاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طائفه از امرای سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص می نمودند بر سمت دار السلام روان شد
و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورده و در آن حدود یک ماه توقف نموده موفق گردید و از خاص سلطان

بطلب زین الدین علی باگرد آمدند و بسلطان پیوست بر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی امرا قربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و موفق گردباز
و طرف شرقی را منزل ساختند و بنابر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیماز و موفق گرد
باز و نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع می شد و سلطان شاهی بساط عیش گسترده شاهی و نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع
سلطان رسانیدند که ملک شاه برادرش و اتابک بمحاصره همدان مشغولند و این خبر افشا شده و لشکریان فوج فوج روی بگریز آورده متوجه همدان شدند چون سلطان دانست
که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملک شاه واجب است و لهذا که امور است از تسخیر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا از دحام خواهد شد در همان روز آهنگ
عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد چنانچه بیست و نشانه روز رستخیز پدید آمده هر کس بطرفی سر نهاد و رجال بغداد که از حین بغداد بیرون بودند دست نهایت و تاراج اردوی
اعلی بر آوردند و سلطان با طائفه از خاصان در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک ز جیبی و هم و خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام کشید چند ان
مبادرت نمودند که خزانه سلطان را از سر پنجه غضب ربوده و اوباش بغداد نگاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که از ثقل نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند
و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزل دار الملک رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت و ملک شاه از راه خوزستان
پیش گرفت و سلطان بعد از این وقایع ترک جنگ لشکرکشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنتش
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود ذکر
سلطنت سلیمان شاه ابن ملک شاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت
نمود امرای عظام مثل موفق گردبازه و ناصر الدین ا‌قسنقر و عز الدین قیماز و اتابک ایاز باهم قرار دادند که اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری
داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر سلیمان شاه افتاد و مسرعی بموصل فرستاده
او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست و سلیمان شاه بنابر استمالت ایلدگز ارسلان را که پیش او بسر می برد ولیعهد
گردانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه
راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین ا‌قسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موفق گردباز در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک و اعدام او ترغیب
و تحریص می نمودند و بدین عزم سلطان را بجا ضیافت مهمان بردند گردباز و از این قصد آگاه شد خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون
کرده با اتابک پیغام داد که ملک ارسلان را بتخت باید نشاند که مصلحت در این است و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود از مداومت عیش و طرب تدبیر ملک و قمع اعدا
و تقویت اولیا نمی پرداخت و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خاصان نواب حضرت بکلی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشابه در آزار
ایشان بدگمان گشت و با ایشان بزبان خاطر همگنان را بخراشید و ندانست که بیت بیکان زدرون برون شود بی مشکل * بیرون نشود حدیث ناخوب ز دل * و عاقبت
امر بر خلع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان باگردباز اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان با امرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده
رخصت دهید تا مالیکه از موصل آورده ام برگیرم و بر دم بیت سهر کجا که روم پادشاه تخت خودم بعقل و علم توانگر بصبر و حلم شجاع * اکثر امرا گفتند که این ملتمس و در نیست که چه
بیکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از وظائف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت اینانج که از زمرهٔ امرا بکفایت و کاردانی دکیاست و دور اندیشی
منفرد و ممتاز است نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده در این باب از و استطلاع نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاه گرهی در خاطر
داد و را از شما خصوصیتی در دل ست باید که با طلاق او رضا ندهید چه می شاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده رو بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن همگنان
رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بر صوابدید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمان شاه نمایند و چون ملک ارسلان و اتابک
ایلدگز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند و چون بعد از یک ماه عازم اصفهان شدند او را در قلعه همدان حبس کردند و او در دوازدهم
ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر از این نیز گفته اند ذکر
سلطنت الب ارسلان ابن طغرل ابن محمد ابن الب ملک شاه ابن الب ارسلان ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات حال او لائح و
انوار حیا بر جبین روزگار او ظاهر و بچشم کرفتی و زود عفو فرمودی منشیان درگاه عالی او بندگان عاصی را منشور عفو نامی سلطنت دادندی محرران بنام محرمان

شاهی بشال عمامه عفونا عنکم التشاکردی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران ننمودی در حسن لباس و نفاست الوان
مبالغه و الحاح ننمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام نفرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح
اتابک ایلدگز بود بمرافقت او از اذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفر دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام
گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیمار که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن اولا یا
طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و عون عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بمسمع
سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین گردبازو و لشکر با همدان آمد و ملک محمد با امرا طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب
و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من نصره فلا غالب له ملک ارسلان بر
معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک
کافر ذو شوکت بود بغیبت ایلدگز را دوری عظیم والیته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی در خصائص جهانداری و لوازم
شهریاری از خسروان آفاق بفقر و ممتاز بود لشکرهای پراگنده جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایقان و عبده اوثان بهم رسیدند چندان کشش
واقع شد که شمشیر آهن دل از لبهای آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز باردیگر شاه ولی انهزامیت بجست باغ زند و از نهیب تیغ کبود
چنانکه باد بهاری از نهیب باد خزان و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمد و سالما غانما باز گشتند ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که
ملک ارسلان جهت استیصال و دفع اعداء دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام انقلاع که حقیقت وجه بود در وین سبین المتنا
سدگاه پادشاه عالم پناه بود ملک ارسلان از جهاد اصغر روی بهمت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب سور و باره آن فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود
هم از اسمعیلیه که بر صخره صما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی آن قلعه عالی را در محاصره داشته مشغول گشتند و در دفع آن نسقه فخر مجید و جهید
ننمودند و چون نزدیک بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب چهره نماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارباب دولت ظاهر شده از قلعه برخاستند
آن همه رنجها ضایع شد و مضمون سخن کل کتاب والعناد زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تبیین این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکور همگی همت بر تسخیر
این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طایفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرموده آن قلعه را بالفاظ ارسلان کشای موسوم گردانید و پادشاه
اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا برسم محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملک مازندران
برده عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح بکوفت مصداق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد
و شفاعت کرد تا غباری که از زلات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد برسم معتاد بر وی مسلم و مقرر دارند سلطان اجابت فرموده
بمواعید دلپذیر ایلچی را مقضی المرام بازگردانید بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین گردبازو مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع
و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عالم
عادل ناخوشدل بازگشت و اینانج چون از سلطان محروم شد بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید او با آن سپاه
روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک بر ضمیر آن بدرگ استحکام یافت و چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم
مستعجل بود نیاز در حصار ری نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و درین اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت
کمر بسته اند و چون دانستند که مرد معرکه ایشان نیست از آنجا بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر ننمودند و اینانج بجرجان
رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و در آن اوان عمر ابن علی بازکو توال قلعه طبرک بجهت متانت حصار و کثرت ذخیره و بخار پنداری بر دماغ راه داده در احکام دولتم
اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون ورزید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و در ابطال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم ادبا العبسوه و فریبایه
سریر سلطنت مسیر طلب داشت و چون حقه تشی باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری بیما خبیثه فرصت خالی ماند و
خبر قتل عمر ابن علی بمسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان فراهم کشیده روی بری آورد و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده

عمل نموده روان شدند میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بجانب ری روان شد و دران زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه ندارد فرار نمود و آن صورت سبب آن شد که ... میان ایشان ... و قرار بران افتاد که با اتابک پیوسته بعد ازان باتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود بایا اینانج را بقتل آوردند و کشنده او معلوم نشد ما خاص او که دران از عمل تهمت بود نهر روی باطراف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت و مرتبه اخری رونق پذیرفت بیت
ایام بکام و اختران فرمانبر و افلاک نهاده جمله طاعت را سر و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه این خبر شایع شد که ملک ابخاز با دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان و اتابک امرا و در نخجوان جمع گشته تا از اثر حیل منتوجه آنجا شوند و دران موضع مزاج شریف خسرو غازی از جاده اعتدال منحرف گشته او را ایلدگز بان بردند امرا و ارکان دولت در موافقت اتابک ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در انجا زده و مراجعت نموده باز دوی سلطان ملحق گشتند و سلطان از امام اتابک امرا و لشکریان را نوازش و انعام فرمود و راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح ایلدگز تا به ایام متاثل او و در سد عفت و امانت و دیانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نیرد و بود نظم آفتاب اند هوای کوکش آمده نداشت تا جهانیش مسمی و افتضح الانام کرده و سر فراگوش کنیز آتش نیابت آورده لوای کافور ولش تا نام خود و لا انکرده و آن بانوی جهان جنت الطف و احسان دربارد علما عصر و افاضل دهر قند بم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترف ست و از مقتضای الهی صان اوان که سلطان بیمار شد بلکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه بالکلیه خاطر فرمانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شده بعد از یک ماه خبر وفات ایلدگز رسید بر اثر جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او بنشست و ربیع واندود ملک ارسلان از واقعه ایلدگز اتابک تنفاصت گشت و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال بکسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت

ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملکشاه

و بعد از پدر بنا بر لوی اتفاق بانت وانده الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت و بعد از او ملوک سلجوق بود صورت خوب و شمائل مرغوب و افعال پسندیده و طبیعی نقاد و فهمی تمام یافت از جمله اشعار او ست رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی، وامروز چنین فراق عالم سوزی، افسوس که بر دفتر عمر ایام، آنرا روزی نویسد اینرا روزی، باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود که در آن دولت متولد شد و در ریاض اقبال نشو و نما یافته بیش ازین حیثی نداشت که بر ساقه دولت افتاده بود در بدایت سلطنت و ملک اتابک قصد آذربایجان کرده عمش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امرا سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک محمد قزل ارسلان ابناء اتابک ایلدگز در یک ماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از زمین برگیرد و اموری دراین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سنجها ساختند و سرداب‌ها پرداختند و بحسب اتفاق دران ایام که وقت حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت، ویران شود عمارت و کهسار سر بسری، در روز حکم او نوزیده است هیچ باد، یا مرسل الریاح تو دانی و انوری، هرچند دراین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلائق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ درهمین سال چنگیز خان در بلاد توران بهست سوی قوم و قبیله خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت رسید روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان بادی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور شخصی و در خراسان ساکن و اثری نافخ نماند نمانده چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت ما مول است و بالجمله سلطان طغرل هیچاره و جنگی و دامن دولت زده ولی عقب طلب ملک در آغوش کرده و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در بارت عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضه اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاده و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه آن قدوه اکابر دانائی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرا دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و باهم عهد بستند و در کسر شیخ قصد رفعت او بکیجه باشند و سلطان ازین جهت نسبت با امرای عنایت گشت و ایشان جهت او همه کرد قتلق اینانج بن اتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق ساختند لاجرم دراین باب اعمال نشستن بمضمون جزاء

پادشاه اگر اوقات و بنانه ظهیر تلخی می باشد داور را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمی فرماید و ظهیر نیز در عمر و سعایت امکان دولت نکته فرو نگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات میان مصاحب معوث تنبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن رسول دادباش را اشتباه و کین گاه‌گاهی نشانیدند تا بوقت فرصت در زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان از مکیده امرا آگاه گشته باحتیاط تردد می فرمود و قاصد بدست می روان شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمده و بنیاد داستان احوال کرد و از آنجا که شیمه سید لئیمان باشد قاصد در جواب اهمال می ورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهة محافظت نفس عصای خود در مقابل صدمه گرز بداشت و گرز بر عصای خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامه‌ها را خوانده در سر تعجیل نمود و واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با آنجماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را بنا بر انتمای بر خاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر عصاة را در قلعه همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرائد التماس نجات ایشان و آب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آنجماعت خوشنود گردد ایشان آنچه دارند لشکر اعات دهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین منوال چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و ملاطفت آمد خواست که هم در آن چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون ارادهٔ حق بآن تعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهة ملاحظه عمارت قلعه بآنجا تحتم فرمود و قتلغ ملقب ورکه در سلک ارباب ماتم انتظام داشت زبان شفاعت گشاده در سلطان گفت که تنها را اندیشه آن بود که مار از نهاد تو بر آرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان فرمود که پدرم ترا از دل تنگی بمرتبه خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت باشاره اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام رحمش را [illegible] کالبد عنصری ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هرچند در جریمه اول معاف آمده بود اما درین نوبت از نهیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داد و از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید سید تمامی بیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمد و دو منزل قطع کردند شبیه درجهٔ عشتم سلطان علاء الدین بتقاطعی رسید و شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارک نیامد و باین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت [illegible] مملکت بهم برآمد ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که در آن اوان روی نمود چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم شکسته رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل ابن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و خاتم ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل ملاحده باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدکز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک برادرش قزل ارسلان قرار یافت و بواسطه بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بفرار نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نموده اموال و خزاین او را تاراج داد و سلطان بعد از آنکه چند گاه در اطراف بلعل وحشی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امراء عراق باتفاق اتابک بهمدان رسید بسلطان پیغام دادند که بنابر حقوق سابقه که شهریار عالمیان در باره ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شد خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت امرا بر عهد کرده چتر پادشاه برآمده فخر الدین قتلغ شمشیر بران به سلطان زده و اتاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر ابن سلطان شاه را طلبیده بر تخت نشاند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه باتابک فرستادند که ترا خود باید بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمه الملک لمن غلب عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشاره خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زد و در روئس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرا عراق که در قصد و ایذای ولی نعمت اتفاق کرده بودند دخو گشتن را در مرتبه اتابک بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم دیگری را بر ما اعتماد نماند و شاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید

الکنون سلطان یافت گر او را از میان برگرفته ممالک عراق را درمیان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای حسن تعجیل سوی تخت پادشاهی اتابک بحزم تیغ
خویش گرفتار آمده مذ دیگر امرا و طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت میرسیدند و بهر دو السنه آن بود
که ممالک قزل ارسلان برقرار است و بنیاد سلطنت و استوار و ندانستند که هر قاعده که بخلاف اصل باشد دیر نپاید و هر خانه که بنیاد آن بر باد و هوس نهاده باشند زود از پا در آید ان الباطل
کان زهوقا ثم مضمحل فی الحال اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک برام الی قیام الساعة والساعة القیام عنان کام و مرام ایشان در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک
زمانی شب تمرد و شیشهٔ خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه عزّوقه بعد نسخ الخرایم سمت وضوح یافت تفصیل این مجمل آنکه سپهسالار ان حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و
آبادی ولی نعمت خود بر خود لازم دانستند و شکر منعم عقلاً و شرعاً حتم می شناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طایفه با آنجناب پیوسته روی بعراق نهادند و امرا
طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشتند و تلاقی فریقین در صحرای قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز باز آمده راه انهزام
پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهرهٔ مقصود در مسند آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی ما شئنا رجع الحق الی اهله
صدای گنبد فیروزه میدهد آواز که آمد آب بجوی و دولت باز بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت
امرای پایتخت خواستند که سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا از پیش بتنگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان
را طلبیده استند و اتابک بعد از استدعای امرا بهمدان آمده با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیه فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک
و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور دخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانید و طایفه از
ایشان را بمال بلغ نیت و در محافظت سلطان احتیاط تمام می نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخدره برادر خود را در سلک ازدواج آورد و بدلجویی مشغول شد سلطان فرصت
غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد و اتابک
با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاد و از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده و از آذربایجان
بدو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بتصمیم عزم حرکت فرمود و در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد منهزم گشته سلطان سنان دولت
بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر ابن سلیمان شاه بخواندند و باز بقصد سلطان مدتی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق
آمد فرو کشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجمیع از عراق بکشت و قتلغ اینانج بدین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده و بر ولایت اصفهان مستولی گشت
و سلطان بحرب او رفته و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شد و سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب بخوری مدتی باز معرکه برتافته بهمدان شتافت
ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسید و سلطان را با پسرش ملکشاه دستگیر کرده با ایشان را بآذربایجان فرستاد و در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و
هم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرماندهی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که بنجا و زخم کارد بر تن او دیدند
و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از امرای سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران نام
بدو پیوستند و چون آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف
دادند و عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت پیکر سلطان وزید و قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع و اختلال احوال
سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق منازع آغاز نهاده بعد از آمد و شد رسل قرار بران افتاد که ری را تکش بگیرد تا چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش
بازگشت و سلطان طغرل جهة تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورده مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین کیفیت مطلع شده همان شربت بخورد
زن داده و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت دولت او را از حبس رهایی دادند و قتلغ اینانج باز بری
رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرده و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش
خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داد و قتلغ اینانج با لشکر خوارزمشاه روی بعراق آورده و در محرم سنه تسعین و خمسمائة بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب
دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قتلغ جمعی پشت دادند یکی از شعرا درین باب گوید رباعی ای آنکه بپیش هر زیان تو خوارزمی خوار + وی خنجر بران تو خوارزمی
خوار + زین پیش نیارند که بینند بخواب + در عرصهٔ سنان تو خوارزمی خوار + و سلطان طغرل بعد از این فتح بری آمده بساط عیش و نشاط گسترد و داد خرمی و طرب داده صبوح

بعیون و بنوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازه توجه تکش سلطان شایع گشت اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل علامات عزیمت تکش را بر آمدن بحریص و ترغیب نمودند و سلطان
از صحبت بتان چگلی بآن بلای نازل نمی پرداخت و زبر پیش ورشان او گوید رباعی گر ملک فریدونت پس ماند زبر بود * دولت زخوشی چو عید نوروز بود * در کار خود از خواب غفلت باشی * ترسم که بود
بیدار شوی روز بود * و باندک فرصتی خوارزم شاه بحدود عراق رسید و قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزم شاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه که
هر دو گروه بیکدیگر رسیدند سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی در خمار شراب اسپ پیش راند و این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت نظم چو زان لشکر گشن برخواست
گرد * رخ نامداران گشت زرد * من آن گرز یک زخمه برداشتم * سپه را همانجای بگذاشتم * خروشی خروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بر ایشان زمین * و بیخبر از آنکه آسیا
بآن اجل دانه امل او بسنگ فنا آس میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سرمستی گرزی که بآن می نازید بر دست
اسپ خویش زد و چون دولت اندی روی برکاسه بود اسپ از صدمه گرز گران در روی درآمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان
پهلوان منم سلطان وقت رستن زنهار مده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی سلطان مطلوب ازین میانه مقصود از تنگ و بوی خویش و بیگانه تو ای آنگاه بیک ضرب باد نخوت و
غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد و باسبکباری چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود
القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افگندند و نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال بدید از اسپ پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین
الناصر الدین الله سرکشی نموده بود ببغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بردار کردند و درین باب فاضلی گفت رباعی امروز شها زمانه دل تنگ نیست * فیروزه چرخ بر زبان
با رنگ نیست * دی از سر تو با فلک یک گز بود * امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست * گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند
وزیر گفت که اینهمه آوازه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که بیت زبیژن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور * و آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماهچه خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار که
در هر وقتی ملازم درگاه صاحب سریری باشد و در هر فرقی العنبه رفیع قدری اهتمام نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده و مسند باقعت اولاد خوارزمشاهیه فرح را در بسیط زمین
بگسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هریک بمیلاد محنتی گرفتار شدند
و هم از آنجا که وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از عذری که با منعم کردند روزگار ردا از روزگار هریک برآورد و حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد اتابکان سلجوقی که حق نعمت
در نگ نگاه داشتند یکی نصرة الدین ابوبکر ابن محمد بن ایلدگز بود و بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال حکومت اران و آذربایجان قیام نمود و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و
چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت راند و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه استیلا بر مملکت
آذربایجان یافت او از فرط اندوه در قلعه النجق فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول این شعبه قاورد بن جغر بیگ بن میکائیل بن سلجوق
او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت دست تصرف والیه از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الپ ارسلان اقدام
نموده با یطاعت در لکه و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه
کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض ساخت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت و بعد از وی توران شاه بن قاورد فرمان روای کرمان گشت و چون سیزده سال ذکر سلطنت
راند وفات یافت پسرش ایران شاه متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه خدمتش شیوه الحادی ورزید و بر کرمانیان بیداد میکرد بعد از پنج سال از حکومت افضل سید اعیان کرمان ارسلان شاه
بن کرمان شاه بن قاورد را که از بیم او در زاویه انقطاع بسر می برد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلاثین
و خمسمائه درگذشت و بعد از و محمد پسرش چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پسر وی ولد او طغرل شاه قائم مقام او شد و دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت بعد از و
اولادش ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و هر وقتی یکی از پنج شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از آن
محمد شاه ابن بهرام شاه متقلد قلاده سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بر وی خروج کرده و او التجا باتابک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه را لشکر مدد
داد تا متوجه کرمان شود و مبارکشاه از معرکه بجانب غور گریخت ذکر شعبه سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان
کشته شد سلطان خواست که نسل او را بر اندازد خواجه نظام الملک الغ آمده معروض داشت که مصلحت چنان نماید که نام شاهزادگان اولاد قتلمش بگمند الشیا زاباتم سپهسالاری و قیاده
لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این التماس را مستحسن شمرده فرمان داد تا سلطان ابن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید سلیمان بموجب فرمان وی بدیار شام

نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که
از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود تحصیل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست و
بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاده صورت حال را عرض رسانید
و درین اثنا تاج الدین تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نموده امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و خود نیز از خوف عذاب و نکال خود را اهلاک ساخت و چون رسول سلیمان
بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را مستقبل لوازم بازگردانیدند رسول در اثنای راه خبر واقعهٔ ولی نعمت
شنیده مراجعت نموده کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را به برادر داد و مقرر داشت تا در آن دیار متصدی آن شغل گشته به
تمهید قواعد و اما قیصر سائر بلاد دانشمندیه که در دو دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نموده داود و بعضی ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه
بر تخت سلطنت بنشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلیچ ارسلان بن سلیمان قائم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرموده در آخر
دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفهٔ بغداد از مسعود ملالتی در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلیچ ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید
و درین اثنا اتابک جاولی که راس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلیچ ارسلان را بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلیچ ارسلان مسعود نام که در روم قائم مقام پدر
بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان مصالحت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلیچ ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده پسر داشت و از جمله غیاث الدین
کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلیچ ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورد و ذوالنون دانشمندی پناه
باتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی مدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذوالنون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل بن ذوالنون
قائم مقام پدر شد قلیچ ارسلان امرای دانشمندیه را فریب و عشوه داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و حوزهٔ ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلیچ ارسلان چون
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود بدو
گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کوشید و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر خیرخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر
برادران صلح کردند که شهر بسپارند و طایفه با غیاث الدین کیخسرو و با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایت روم ساکن گردند و مدتی احوال برادران و تیره بگذشت تا غیاث الدین کیخسرو
از رکن الدین سلیمان متوهم شده باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و ارزن الروم را گرفته به برادرزادهٔ خویش حکومت آن دیار را
مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن یورش شرائط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما از صحت نیافت و در سنهٔ اثنین و ستمائه طبل ارتحال
فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلیچ ارسلان را که در مرتبهٔ طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود و بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار
فرنگ آمده چون عز الدین قلیچ ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدرود کرده بگوشهٔ بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از
شش سال در معرکهٔ مخالفان دین متین بدرجهٔ شهادت فائز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قائم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و برنج سل درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید
و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نموده از نامدارترین سلاطین روزگار خود بود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داد و بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت
پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از او سلطنت به کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی
شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر بایجو بجنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و در سنهٔ اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفته
پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او جهات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت
نمود و بجهد در روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بدو لنفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقرا قرم گریخت و لشکر برکاخان او را
بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از سی و سه سال غربت خواست که با عروس ملک عشاق نماید هادم اللذات بر شربش تاختن آورد و
سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ایلقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از او پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمود که متولی امور معین الدین
پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح آورد و مدت سیزده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان
مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر جهانبانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قرا قرم آمده بود داد و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده

و برادرزاده داشت کیقباد و این فرامرز بحکم یرلیغ غزان خان نامزد سلطنت روم شد و او نیز از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود غزان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان دران ملک بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد و ابن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای داود بن سلیمان سلجوقی و انفاد او که دران مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مرقوم است و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بعضی از حالات آن دو فرقه انگفار رفت و چون خوارزمشاهیه از جملهٔ ممالیک سلجوقیه بوده اند و بر دولت ایشان طبقه استقلال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد گفتار در بیان استیلای خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتگین غرچه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتگین بسمت طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتگین غرچه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت و درایت مردمی به زیور خویش متحلی گشته بود و چون نوشتگین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتگین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار مدت سی سال بفراغبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که دران ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نموده در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید کرامات اختصاص یافتند ابوالمعالی رازی از جملهٔ مداحان خاص او است هرگز بنسبت عقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد دران سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته دوال الانتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام گشت ذکر اتسز خوارزمشاه اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و فرط تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او را چون پدر در ذمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از آنجمله یکی آنکه در اوقاتی که سلطان بجهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آنجانب شده به بخارا رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از ملازمان که تبانگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر مواضعه که با یکدیگر داشتند که بر اموال سلطان در آمده قصد هلاک آن حضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در نوبت استراحت مشغول گشته هنگام کرمار روز از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بران مخاذیل حمله کرده سلطان را از اخلاص او و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیهٔ هولناک پیش آمده است و در مضیقهٔ عظیم افتاده و از خواب واقعه بالیده بر حالت تیقظ آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیلهٔ این خدمت شایسته درجهٔ اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه در بارهٔ او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آن جماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان بجهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بمکاید حساد و اضداد واقف شده از سلطان خائف گشت و بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان را وداع فرمود سلطان با خواص خود گفت این شخصی است که دیگر روی او را نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این همه نوازش او و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بزبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در ذمت ما بسیار است آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید شیوهٔ تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیدهٔ او کوفته خاطر گشت و یوماً فیوماً وحشت از جانبین زیاده میشد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقابله روگردان شد و ولد او در میان لشکر ظفر قرین گرفتار گشته ایل قتلق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از آنکه فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان بل زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد خدمتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین دستور که مجال سلطان راه یافت نخوت و غرور و پندار بیشتر از پیشتر بکاخ دماغ اتسز منتسب شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد دفع اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاده از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده و در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر عز دار الملک خود رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهد و سلطان

ادیب صابر را برسالت پیش اتسز فرستاد و پیغامهای مشفقانه داد و تمهید آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب صابر را در خوارزم نگاه داشت
از بود و اوباش آن ولایت دو فتاک بیباک بمال فریفته و ایشان را بمرو فرستاد تا بشیوهٔ فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین مکالمت اطلاع یافته و شکل و
شمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزهٔ زالی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت
و تجسس حال فدائیان مشغول شوند و بعد از اهتمام تمام جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و جزای کردهٔ هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود
تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج
طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته نظم ما را با ملک طاقت جنگ نیست ، بی صلح وی هم تیر آهنگ نیست ، ملک شهریار است و از شهریاره هرگز شدن ببند و را ننگ نیست ، اگر بار پایست جنگ
ملک بکمیت ما تیز پالنگ نیست ، بخوارزم آید بکمیت بی عجم ، خدای جهان را جهان تنگ نیست ، القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسب رسید بجز نام از آن نشانی نمانده رسید و بمحاصره
مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دوبیت گفت نظم ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست ، وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ، امروز بیک حمله هزار اسب
بگیر ، فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ، رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افگند ، بیت گر دشمنت
ای شاه شود رستم گرد ، یک خر ز هزار اسب نتواند برد ، و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح
گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بجا صنع ندمای سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروضه داشت که وطواط مرغکی ضعیف است
طاقت آن ندارد که او را بهفت حصه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزار اسب در تحت تصرف و
تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثنای اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش
او گوشت و پوست آهو بود و او را آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل
و رسائل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشید و مقرر چنان
شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سر بر زمین خدمت بوسیده بازگردد و اتسز بموعد آمده بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت پادشاه
ملت احترام او در هم شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بر آن مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد و اتسز را به
تشریفات و تفقدات پادشاهانه مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانید و رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از ممر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بجز از ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد نمود
و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها باهم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجند و آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر
راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بامان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند رخت حیات
والی جند بپایان رسید لا رافع لقضائه و لا معقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طایفهٔ از حساد که هر جا حاسدیست ببلای متنوع
گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالات مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنابرین خوارزمشاه چندگاه رشید وطواط را از التفات سعایت دور و
مهجور گردانید و رشید در باب قصاید و مقطعات داده و از جمله قطعهای این است نظم شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید ، در زیر پای قهر تو مر را بسود چرخ ، و به زین بس نگر که اگر حالتی بود
واقعه که مثل این بخواهد نمود چرخ ، بی حسن اصطناع در جود و لطف تو ، هیشم بکاشت عالم و بخجم فرود چرخ ، دیگر آنکه سی ساله شد که بنده بعیب نفال در ثنا بود است مدح خوان و تو بر تخت
پادشاه و اند خدای عرش که هرگز نه ایستاد ، چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه ، اکنون دولت ز بنده سی ساله شد ملول ، جرم بیگناه ، نبنده بیچاره بیگناه ، و بالجمله چون جند مستخلص شد
اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و آنجماعت
در روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون توشیح میگردانیدند و شب در قفسی آهنین محفوظ
میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده و بهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم آهسته آهسته با لشکری سنگین از خوارزم بیرون آمد و براه آب آمویه
بیدان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعهٔ آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمد و رسولی پیش سلطان فرستاده باظهار
متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود و سلطان در جواب گفت که باید اتسز بخت پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا قلعهٔ آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد و بر دو از آن وی باشد

و چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده هم بجائی نرسید و اتسز مرحوم و مایوس بخوارزم معاودت نموده در آن اوقات بغزوات پرداخت و چون جیش سلطان سنجر استیلا یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود و با اتسز در مقام مودت و مصادقت میبود ایلچی فرستاد مدد رفع شر غزان ازو استمداد نمود و اتسز پسر خود خطای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بحدود نسا رسید توقف نموده سرداران با امراء اطراف آفاق فرستاده تا بحرکت آمده باتفاق در حسم ماده فساد و خشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در تنگناگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمذ رسیده و استخلاص و عام اظهار استبشار کردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امراء خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از خائفی نهضت داشتند عاقبت فخرالدین الخزانی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشاپور بعزم ملاقات او اختلاط بان جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو مصاحب گشته باهم صحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رای زدند و در اثنا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد خاقان رکن الدین را طلبیده رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت از آن ثبت افتاد بیت چه فرخنده جایگاه که یک برج در دو سعد دو در یکسرای پرده همیون دو شهریار و مفاصل اختلال خوارزمشاه را عارض گشت و در آن مرض بندی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخوانده ما را خاموش گردانید باصغا نمود باین آیت رسیده بود که ما تدری نفس بای ارض تموت آخر الفال بگرفت بیت کسی در شش فال بد نگیرد و گر گیرد برای خود نگیرد و در نهم تب او صعب تر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد و مدت العمر قزوینی گوید که مدت لبث و سال حکومت کرده بود و اما بجمله شانزده سال هم از استقلال زده گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و بآواز بلند این دو بیت خوانده بجای تابوتش میگریست نظم شاها فلک از سیاستت می لرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست کو در نگرد تا آن همه مملکت باین می ارزید

ذکر ایل ارسلان ابن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز در آن او را مأتم کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته در راه جمعی امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند تا اتابک غلبیک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه ابن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده حسب المراد فرا میداد و امرا فتن را از میان برداشت و در سیوم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از روز زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و صلاح بروی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدا سلطنت او پسران بیغوخان و لاچین بیگ و جمعی دیگر از سروران قرلقان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغوخان را که مقدم قرلقان بود کشته و در مقام قصد دیگر است ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترکمان را که از قراکول تا جند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خواطر را بتحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود و ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه ببخارا رسید اهالی آنجا بر او اطاعت ظاهر کرده آینده عازم بلده محفوظه سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک ترکمان تحاذی گشت کنار آب سعدی را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین در روزی چند میکردند و چون ایلک ترکمان آثار سطوت ایل ارسلان مشاهده نمود ائمه و علما سمرقند را بشفاعت فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند مسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرای قرلقان را با احترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بافراط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم و قائم مقام آنحضرت بود در نیشاپور گرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرد دست در میان آمده سر مصالحت فرا یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله بدرگاه قراختای میفرستاد تاخیر نمود و ملازمت نرسانید اهالی آن دولت ایشان جیشی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد جنگ گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن اینحال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه از عقب گذشتگان روانه شد

ذکر سلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچک تر او سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور مملکت او ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن اوان والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید و هر چند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه بلطف طبع و رقت این دو بیت گفته ببرادر فرستاد بیت هر که مسند عزم من بوکند دشمن زنیب تیغ من دو بکند ای پر دل و نام بر نباید کاری شمشیر دور و به کاری کر و به کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد رباعی صو گنج ترا انجیر تن ما را او کاشانه ترا مرکب و میدان ما را خواهی که قسمت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد نظم ای جان عم این غم ز ره سودا گیرد وین قصه در ستانه ز ما گیرد تا تیغ نه شمشیر که بالای خون تا آتش اقبال که بالا گیرد و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکری عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آید و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش قرما با سپاهی لا تعد و لا تحصی بمرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختائی بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در رسید و شه

بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمد و بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا تهنیت او رسائل و قصائد غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را
که در خدمت آبا و اجداد تکش خان بود و پیش از این شاه دیها ذکر نموده در محفه پیش او بردند و رشید مردی فاضل بود که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر
بر تخت سلطنت مصیر و ملک تحریر و نثر بر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشای این دو بیت قناعت کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت
شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمد چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست و چون تکش خان بر ممالک استیلا یافت تمهید بساط عدل و داد قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی
از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر گرفتار شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان** چون سلطان شاه و مادرش ملکه
ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از تمکن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او در ایستادند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش
ملک مؤید فرستاد و عروس ملک را ولد او دیباچه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لاف زد و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان
پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بعزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار
لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار قصد قطع منازل نتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه مترصد نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان
شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان
و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغان شاه بن
ملک مؤید رفت و چون در آن مملکت طغان شاه ندید که او را با مال و لشکر مدد دهد مفارقت اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان بجای سلطان
شاه کردند اما در سعادت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاد و کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن والا ایلچیان
قراختائی بطلب مال و منال می آمدند و زیاده از حال مقرر اقتراحات و ملتمسات می نمودند و آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت از حد افراط رسید سلطان
بکشتن یکی از سران ایشان فرمان داد و بنابر این جرأت میان او و قوم قراختائی الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختائی**
و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان سلطان شاه چون شنید که میان قراختائی و برادرش نزاعی دست داده خصومتی روی
نموده شادمان گشت و تمنی را که از امارت دولت و اقبال خود میداشت زنگ اندوه و ملال از آئینه ضمیر وی در گرفت و در این اثنا ایلچیان از جانب قراختائی رسیده بنابر عزم تکش خان او را
طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری به یراق تمام چنانچه آئین پادشاهان باشد سلطان شاه را بعد از طی منازل و مسالک بقراختائی پیوست و شمه از میان خوارزمیان نسبت بخود
پیش خان تقریر کرد و فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکر آراسته بمساعدت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسید تکش خان حکم کرد
که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب جنگ و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا
و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفری دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکر او را
با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده قرما بوطن خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار
که یکی از امرای غور و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بریش اهل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه
محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختائی را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند و چون حشم
ملک دینار روی گردان شدند او مانند هم نامه در این سر ماند از طغان شاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغان شاه بقصد محاربه متوجه ولایت
گشت و طغان شاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغان شاه از ستیز و آویز فرو گذشته روی بهزیمت نهادند
و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کالای بسیار و بچهارپا سنقوار گشتند و چون سلطان شاه بر خلاف طغان شاه در میدان جنگ بود تا یار رفت و جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرای
طغان شاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطان شاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود فائده نداد و یک نوبت
هم بانجمعیت متوجه هرات شد و اثری بر این مترتب نگشت و در این نامرادی روز بشب و شب بروز آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در آن نسب
پسرش سنجر شاه قائم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغان شاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک دینار بجانب
کرمان رفته غزان را با خود پیوستند و در اوائل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه دیگر باره با لشکر انبوه روی بخوارزم نهاد

آورده خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بممانعت برخاستند و چون شنید که تکش بظاهر مرو لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری
ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر آمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره
بظاهر شهر نزول کرده مدت دو ماه سنجرشاه و منگلی بیگ را محاصره فرمود عاقبت مهم بمصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از امیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شاه خوالملک
و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه بهاء پیش سنجرشاه و منگلی بیگ فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس تا آن
آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان سنجرشاه امام برهان الدین ابو سعید ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بود بزهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر
میداشتند بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منگلی بیگ بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان
شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در ان ایام زبان
بشتم و دشنام گشاده سلطان شاه از غایت غضب بر آشفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بالی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت
توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفها که با اهل صفه صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات به بیخردی
ایشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و بیش از لحظه توقف ننمود و شیخ
احمد در حقایق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از انجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل گر از غبار تن پاک شوی + تو روح مجردی بر افلاک شوی + عرش است نشیمن تو شرمت بادا + کائی
و مقیم خطه خاک شوی + ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در رادکان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ایل ارسلان در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث
و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاده تا منگلی بیگ از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام شفیع ساخت که
تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منگلی بیگ از شادیاخ بیرون آمده و در منتصف ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب
ممالک را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منگلی بیگ گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز داد و بالآخره او را بموجب فتوی
ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد و آنجناب بفحوای کلمه النفس بالنفس و الجروح قصاص کار بند شده آن مخذول را بالقتل رسانید و چون مملکت نیشاپور مستخلص گشت تکش زمام اختیار
مصالح آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان شاه غیبت برادر خود غنیمت دانسته لشکر بشادیاخ کشید و ملک شاه از محاصره
سلطان شاه تنگ آمده سرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون بلیسار رسید سلطان شاه از توجه او
آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول شد و از راه نیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در تعمیر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده
مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته تمامت امرای خراسان روی بار دوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج
حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و
صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق
تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم + سپهدار اعظم شهنشاه دنیا + نگین بخش شاهان خداوند عالم + تکش خان بن ارسلان ابن اتسز + پدر بر پدر پادشا تا بآدم + خرامید بر تخت فیروز بختی +
چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب بخشش چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از ان مدتها
میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند بنابر
صوابدید ایشان برادران حسب ظاهر با هم آشتی کرده مدتی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در این اثنا سلطان شاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود
لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بر ذخایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج
و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه واقع شده سلطان شاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورد
و رجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاد و
تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید جد اعلی عطا ملک جوینی صاحب تاریخ گشای باستیفای
ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی لطفت شرف گوهر مکنون ببرد + جود کف تو رونق جیحون ببرد + حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی +

سودای محال از سر گذرانیده بود و سلطان برین ترانه شراب خورده دیگ خمخانه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانیده و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف
خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی منعقد گشت چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت
بحکومت نصب فرموده بازگشت در اثنای این طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان آن
نشهران آمده معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده و آن زمستان بترتیب
مجالس بزم پرداخته و بوقت آنکه ع صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را * بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرموده و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده
خواستند که آتش خشم برادران و مادهٔ نزاع و خصومت کشته اما بارسال مراسلات و اشتعال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق
میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از او در مجلس سلطان شاه کرده بودند خائف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانیده و
باستحضار سلطان تکش مسرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت او بصوب سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت و شرف
تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردانیده اقتدار نموده و صورت این واقعه چنانکه از مسموع سلطان شاه گشت بعد از دو روز مرغ روحش
قفس کالبد دریده پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائة و چون ملک و خزانه سلطان شاه منتقل بپادشاه عالیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد و ولیعهد
ایلچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشاپور بود و بصید و شکار شغفی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو از پدر التماس نمود که آن حیله را در عوض
نیشاپور بدو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشاپور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد **ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا**
که در آن اثنا روی نموده سابقاً آثار رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تسخیر
گماشتگان آمد و چند تمش طمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و دوران که سلطان شاه با برادران منازعت داشت سلطان طغرل
عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم او
فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر اقبال او مسخر گشت و روی بری نهاده و امیر نصر الدین اینانج
طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمد و شد نموده تکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت و در مقام رضا داشت خاطر ناصر
آمد و خلیفه وزیر خویش موید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب
زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بکثرت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و تحصیل مصالح مملکت و نظم
مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از ادای شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب
وزیر قدمی چند پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که شیادی این قصاب بر دارند و او را از مرکب عزت پیاده
سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین دماد متوجه اسدآباد گشته و آن قصاب تاب صدمه خوارزمیان نیاورده بگریخت و آبروی دار الخلافه بریخت
لشکریان از عقب او تا دینور بر نشستند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج
تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق در رکاب او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میانچق را اتابکی او تعیین کرد و چون مهمات دولت
عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است کس
بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد و صحت یافت و بار امارت نیشاپور مفوض باو شد و تکش خان بحبت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش
بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده و فصل بهار لشکر بجند و سقناق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازهٔ توجه خوارزمشاه عنان بر تافته راه گریز پیش گرفت و درین
اثنا جمعی از سپاه سلطان که باو بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکر بهم بر زنند و خان مستظهر گشته و او در محل خود قرار گرفت و چون سلطان
تکش باو رسید خان بتسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نکوهام از عقب پادشاه اسلام درآمده دست بغارت و تاراج قیتول برآوردند و لشکر خوارزم روی
بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از چند روز بخوارزم رسید و در آن اوان
که تکش خان عازم شقاق شده بود پسرش یونس خان الجیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراق است و چشم بوصول مدد آن برادر

و ملکشاه بنابر التماس او در حبس آمد و پیش از آنکه برادر ملحق شود یونس خان بغداد میان را شکست بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بسبب التماس او سر و روی بتجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس پدر مستسعد گردد و بنام هیبت او در نیشابور فتنه و فساد فرو نشست

ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغان شاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و شمه‌ای از حالات او

بعد از این دست داد و والده سنجرشاه در حباله سلطان تکش بود خواهر سلطان در تحت تصرف او بسبب آنکه وسیله تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده بود رعایت و تربیت او کمتر مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طایفه مفسد آهنگ منازعت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از آنکه بیعت اسباب سلطنت بکسی که اعتماد تمام بر جانب و بنود و ظاهر گرداسد قبل از ظهور و خروج قاآن این مواعظ بسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشت و تا اندیشید و بدیده او در رفت و او بموجب فرمان میل کشیده در مجلس موقوف داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کمین بیدگمانی برخواست و ز دل اثر کامرانی جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد عالم جوانی برخواست گویند که نور بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه اعمی و مخفی میداشت تحقیقی که خواهر سلطان را که محرم او بود در این قضیه محرم نمیدانست و بعضی از امور ناپسندیده که از آن معلوم نمیداشت و بعد از چند سال که از حبس سنجرشاه بدرگاه بیشتر شفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت معوض او کلا بود در نشسته و بدین وتیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب و اکمال آلات طرب در سرتسخیر مشغول شد تا سپاه از ترکستان بالجانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت امیر میاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد و در فصل این حمل اگر یوسف خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شده و آنجاب حالیه آن پسر شده و بنابرین مشارالیه از روی بخراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته و در غیبت یونس خان مؤیدالدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمده باتفاق میاجق بدفع لشکر بغداد و یاران پرداختند و چون چند روز مصاحبت کید بگرگذ رانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت هرچند سلطان متاثر شده دانست که بصورت ایامات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت معاودت سپاه از دارالخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل در آن ولایت درآمد و در مرج نزول فرمود و در این اثنا وزیر فوت شده موت او را لشکر بغداد دیان ... و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده و کشش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و اینمعنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت . لشکر بغداد و بعد از محاربه بیست در روز سی رمضان گریزان شدند و سلطان الیشان را امان داده اصفهان بنت و در آن ولایت چند روزی توقف نمود و خاقانی گوید در مدح او بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او تا لمه گردون گشاد مرحبا او ملک سلیمان گرفت و در حین انصراف تبرک خود را بحکومت همدان انصب فرموده میاجق را اتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصرالدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و با وی پیغام داد که بجانب مرو سرکه هوای آن دیار موافق تو نیست اما شهر شکار او را بیران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت مقرع صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود در آن ولایت رنجور شده سوی نیشابور نهاد و در آن یورش عارضه ازدیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و داعی او فاطعلی در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت غزنوی که داشت مهمل گذاشته و بنابر آنکه پسران ناصرالدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند و سلطان نظام‌الملک صدرالدین مسعود را جهت ضبط ولایت و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نمود و پسران ملکشاه را که هندوستان هندوخان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب‌الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام‌الملک روان فرمود و در این اثنا میان خان ترکستان خواهرزاده او الب دوک وحشتی پدید آمد الب دوک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاد و پیغام داد که اگر از جانب سلطان مددی یابد حال خود را از میان برداشته ولایت او را ممالک سلطان منضم گرداند و تکش خان تبدارک خیر کسی که سابقا قم زده کلک بیان گشت توا چیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراگنده را بخوارزم آورند و سرعی بشادیاخ ارسال نمود تا قطب‌الدین محمد از آنجا بزیر توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر بدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب‌الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیرشکار در مقدمه روان فرمود مشارالیه با الب دوک پیوسته بسر خان که در الو لایجند تاختن آورده بود و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب‌الدین تعاقب نمود و باز باسارفتنا و مقربین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون لقیه اعوان و انصار خان مایوس گشتند و در خدمت الب دوک کمر بستند و خدمتش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش خان سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بسر الب دوک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادیاخ شده در ماه ذیحجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه بآنجا نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بسوسات شیطانی و تخییلات نفسانی از جاده صواب طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال

میرزد و بدست آورد و چون آوازهٔ وصول سلطان در عراق شایع گشت میانجق با وجود کثرت جنود و حیر کثیرت و قدرت خود نمی‌که با اهل نفت قوه مقاومت نماید بجانب مشکو و خراسان و تبریز پریشان گشت و لشکریانش پراگنده شدند با معدودی چند مدتی گریزپا نهاد و سلطان قومی از سپاه برام صولت را نامزد فرمود تا بجای میانجق اقامت نمایند و او هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله می‌شتافت و دلاوران لشکر نصرت اثر دست از دامان طلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت گرد عراق برآمد و در اثنای این تک و پوی رسولان می‌فرستاد و ابراز دست خویش کرده زبان باعتذار و استغفار می‌گشاد و از بیم سطوت شهریار گریزان اقتدار التماس ترک انحصاری نمود چون همگی همت سلطان بر اخذ خصم مقصور بود جمعی دلیران چون برق و باد از عقبش دوان فرمود تا بیک ناگاه بسر وقتش رسیده اکثر اعوان او را گردن زدند و آن بد اندیش با ده کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و اتفاقاً قبل ازین بگرد خصومتی آنگاه اتابکان بادشاه رسانده بود و والیان قلعه را قتل کرده و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب بدانجا رسیدند بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً آن حصار را گرفتند میانجق اسیر گرفته در بشتری افکنده در بلدهٔ قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان عتاب و لوائح امتنان والتفات و انواع اعطاف و ایادی که درباره او مبذول فرموده بود یاد آورده در جواب فرموده که درباره برادری مصادر شده بود برشمرد و فرمود که هرچند میانجق استحقاق انواع عقوبت و تعذیب نیز دارد اما امروز بر کشتن الا بواسطه نیکوخدمتی برادرش که مدت العمر بهاو موسوم نگشته جانش بخشیدیم مقرر آنکه بجزای عصیان خویش یکسال در زندان حرمان مقید و محبوس باشد و بعد از آن در مدد چند باقی ایام حیات بگذراند مقارن این حال مبشران خبر غلبهٔ خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده و کمک فرستاده بود رسانیدند و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافر و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان از تسخیر ممالکی که منعطف بان بود فراغ یافت قلع و قمع طائفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و بتسخیر قلعهٔ ناصره که سلطان ارسلان طغرل از آن کشاده بود و بعد از ارسلان کشای موسوم گشت لشکر کشید و آن قلعه بود بر سر حدود و بر دو بار قریب بقزوین از رصانت و متانت مجوز بزمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بمصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اتباع و اشیاع و اموال و رجهات خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علی شاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث رغبت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاق آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بدر سرای خود گردن زدن میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گزار بلکه ارادهٔ قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد بدر سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه و مقنات و ما یه را او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و دستارش گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق با او گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر را مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه حسب فرمان با اسباب کارگیری متوجه ترشیز شد و بمجادله مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهنا در بود انباشته قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب حکم سلطان شکسته آنرا التفات گرفته و متعاقب ایلچیان خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده در مرض ورمی در گلوی او پیدا شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه بسر کرده صحت بمرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف دارد هرچند طبیبان بالحاح آمده گفتند که حرکت مناسبت سلطان از سورت غضب گوش بمجال مشفقان نکرده از خوارزم بیرون آمد و چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانه حیات پر شده از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و این واقعه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر بنهاد وحشت و بهانه مرض از در حصار ترشیز بمصالحه برخواست تا بتعجیل متوجه خوارزم شد **ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بفضل و تائید نامتناهی الهی** بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخساره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه بیستم شوال ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و مکنت نشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ممالک روان گشتند و چون خبر فوت تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش تمام العقاد برانی در امال بکر تسخیر خوارزمشاه در آئینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و انبوه زنجیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین علی شاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با اهانت و استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان تخکان نامزد فرمود و آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و بجج و بار دست او بلج را بامارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع و بقاع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بمجال خراسان راه یافته و اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون کلمه ان هذا الشیئی عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت در تقدیر نگنجد بدانسو از خوارزم بیرون آمد و مسافت می‌پیمود

سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر به مداخل صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که بحربیک بازو دستبردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیده دم درکشیدند و از بیرون سراوه منجنیق در عمل آورده تا بروج حصار که به سر فلک دوار رسیده بود با خاک یکسان گشت و خندق را نیز پر ساختند و غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق کار بند شده است و چون شادیاخ بار دیگر رونق یافت سلطان بسدهم بقیه سواران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در آن ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت آن مرز و بوم قیام می نمود و چون آوازه توجه عم او باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورده و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام ممانعت آمده بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان امرا و اعیان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکنده رایات نصرت آیات را بار دیگر در حرکت آورده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر ترک و تاجیک در حرکت روان شد و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکریان را بمحاربه و مقابله و تسخیر شهر امر فرمود و عزالدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب گشته و در آن ایام حکومت آن بلده تعلق باو داشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده تقبل فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بی از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون عسکر او در کنار آب وارد گشت سلطان شهاب الدین بطالقان رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حائل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف الآرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداختند رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین نزول از ولایات خراسان التماس نمود خوارزمشاه از این معنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم شتافت روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تطاول و بیداد برآورد و ضمائر وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنا احوال این واقعه سلطان غیاث الدین و رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجانب رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین منصوب فرموده بانبرد تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا و کرها کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود بنوا اهیش او فرستادند و در اثنای این حالات سپاهیان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشارالیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی شده ریاح دولت و اقبال سلطانی در تنسیم آمده با اینکه لشکر غور با اضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند و جربک بسبقت بسیار خود را در الشهر انداخته و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و جربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرای بر فور حرب بمینداش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار رخسارش ظاهر گشت زیرا که جربک بجرات و جلادت از مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسپ سه ساله را شکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آن جماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال ملک گیری در ضمیر او جاگیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانیده و چون بعد از طی منازل و مراحل بظاهر هرات رسید فرمود تا منجنیق به بروج شهر راست کردند و سنگ و محالات روان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الب غازی که از امرای مقدم بود و در آن اوان والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امور مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم نعل بها مبلغ گرانمند تسلیم می نمایم خوارزمشاه بنابر رفع خشم و مادهٔ نزاع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بلواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر سم او واقف شده توقیف وجه مقرر را از خیره سرای باقی انگاشت و به بهانه خورش دعا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورده مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی غور سپاهی افزون از ریگ بیابان بخوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آنصوب است و سلطان رعایت حزم و سر الطاف آن مرعی داشته از راه بیابان مرعی در حرکت آمده مستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول حشم ستور بیگانه آگاهی داد مجموع رعایا را که دیرا یادل بر مقابله و مقاتله نهاده تربیت

سلاح الحرب پوشیدند و بر سر برج و باره رفتند و مقتدای انام شهاب الدین خیوقی که خاص و عام در باره او اعتقاد و اکرام داشتند بر منبر خطبها خواند بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه
و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از تحریص رعیت بر مدافعت و محاربت ممتنع گشت و سلطان باستحضار لشکر بجرد و سپرمان روان کرد و ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختا
نیز استمداد کرد و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شیرزن نیز گرد آمدند خوارزمشاه شهر را از لشکر گاه ساخته [illegible] دست و آملی فسیح بجدال و قتال خالی از
داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب شرقی جیحون فرود آمد و با مداد تا معبری پیدا کرده در روز دیگر عبور کنند و مضرب خیام سلطان را بجانب [illegible]
خصومت و نزاع کدر گردانید که ناگاه شنید تا نیکو طرز سپهسالار قوم قراختای با لشکری بی‌شمار در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل
آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر غران و ببر دمان در عقب غوریان بدان
شد و چند هزار اسب [illegible] را دریافته از جانبین چندان [illegible] است که [illegible] رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان
لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد در شهر شوال [illegible] حضرت بازگشت و خوارزمشاه [illegible] سمرقند بود [illegible] این رباعی در آن مجلس بر بدیهه
گفت رباعی شاها ز تو غوری [illegible] بجست [illegible] بیاده گشت و رخ [illegible] فیلان [illegible] شاه داد و از تاب بجست [illegible]
خود [illegible] چنین [illegible] آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند با ایشان [illegible] دست [illegible] و هندوستان [illegible] سیاه [illegible] قریب [illegible] هزار سوار با سلطان
شهاب الدین بود ند اکثر در معرکه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس [illegible] و لشکر قراختای [illegible] کردن [illegible] مشغول شدند تا نزدیک بآن رسید که
او را دستگیر کنند سلطان عثمان پادشاه سمرقند پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد و دختیٔ آنکه هر چه همراه است از نقد و
جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در تخلص تو سعی نمایم و سلطان غور این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چه که پیش او بود [illegible] لشکر در حصار اندخود [illegible]
بر خواست پادشاه سمرقند شفیع شده شاه قراختای دست از وی کشیده بایان شرح آن [illegible] و قطع مسافت [illegible] تا بفیروزکوه که دار الملک غور بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این
رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار فتنه نخست از آنجانب بالا گرفت و جریمهٔ آنجناب در آن خصومت بحکم قوله البادی اظلم بیش است
آنکه بعد ازین طریق موافقت سلوک کند و بنا مصادقت تأکید یابد و آئینه خاطر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از وار و انهیار
دشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از روی مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاج افتد در آن شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مستدعی باشد
تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدین و شمهٔ از نتایج تقدیر سلطان غوریان بر سبیل نسبت ما اوست ذکر استیلای بعضی از ممالیک سلطان شهاب الدین بخوارزم
شاه و برخی از ان برادر زاده و ممالیک و بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات از او
صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او التمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان
شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بدیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بفیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین
که برادر زادهٔ ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آوازهٔ دف و چنگ تعب حرب و جنگ نمی برداشت امرا از صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند
از آنجمله عزالدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده با دیگر امرای غور رسل و رسائل متواتر فرستاده
پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدینجانب نهضت فرماید این شهر را تسلیم و سلطان حبشی از امرا لشکر که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک
هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بمزید عواطف و عوارف اختصاص یافته و متعلقان اتحال طائفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود
انتظام داشتند بقصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستاده
و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمد و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بخط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرای غوریان
بود قبل از وصول بآن نواحی دم از هوا و ولای آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون رایت ظفر نشان از افق بیابان خوارزم
شارق گشت بر خلاف مانند آفتاب به دو شکل شد که نقش منافق بود نه موافق و در دعوی خود کاذب بود نه صادق زیرا که بمرصانت و متانت قلعه مستظهر و بذخائر و دفائن
مشحون بود و بحصن حصین اعتماد کرده در وا زه ها بربستند و نائرهٔ خشم سلطان استعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجد هر چه تمامتر در تخریب برج و باره

و تسخیر حصار سعی می‌نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بعثرات و جرائم او اغماض کرده عماد الدین از قلعه بیرون خرامید و مشمول عنایت و ملاطفت خسروانه گشت و اختصاص او بپارگاه عالم پناه روز بروز تزایدی می‌پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که با امراء بامیان نوشته بود مشتمل بر تحریک مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه بدست او داده فرمود اقرار کن که دل عماد الدین از حیات مایوس شد و زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بازهاق او رقم فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را با جواهر و نقود و اسباب معاش آن که لایق عقل را حسبیا وارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مفاتیح حصار را بملازمان پادشاه کامکار رساند و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شد و منظور نظر ملاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امراء رفیع مقدار تفویض نمود و با لشکر جرار قوی داشته بصوب هرات روان شد توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و مهر تیز گام بیست انجم و خاطرش گشته از زمام سیر نمود و پیش از وصول او بهرات بشیران رسیده خبر مقدم او را بسامع اهالی آن دیار رسانیدند امرا و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صنایع و محترفه و اوساط الناس بآذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت و امتعه بزیب و الوان گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نیز هیچ جوان بختی با این هیبت و شان ندیده بود بشهر درآمد که در بیان عرش آیین او ندای ادخلوها بسلام آمنین در داده و متوطنان فرش نشان بتحمید و کلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکین یافته کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره سلک ملازمان منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامه کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و در مرافقت علامه کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بدو مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هرسال دویست و پنجاه هزار [illegible] بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک و دعه در جانب خوارزم مراجعت نمود

گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختائی و مظفر و منصور باز گشتن

چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختائی و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند تخلیص اهالی آنجا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر صحاف فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختائی متبرم و ملول گشت از ادای مالی که بدیشان ملتزم شده بود می‌ابید و نقض میثاق در ابانه می‌طلبید تا نوبتی رسولان قراختائی بر قرار سابق بخوارزم آمدند و بمقام ایشان بدستور سابق دعوی با سلطان بر گفتند حرمت سلطان را نگاه نداشته بنفس تهذیب سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شد و فرمود که تا اعضای آن بیخرد را ازهم کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و بجانب سمرقند سنجر پسر صحاف فروش را که در باره او گفته بودند که لا یصلح الملک السریر لمن کان ابوه یبیع مجانا سر بر کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختائی دشمنی پدید آمده بود بطلوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده و بانقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نموده در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد سلطنت شاکر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و یکتن کسل بنیت غزا و دفع عزیمت بصوب ممالک کورخان شاه و پادشاه قراختائی ترتان داد که تاینکو طراز که لباس ملک و دولت را از طراز بود مستعد کارزار و متوجه حرب و پیکار گردد تاینکو با خیلا و غرور با لشکری مار و مور درجنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و ستمائه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد و سلطان فرمود که دلیران معرکه شتافتن و تعلی کرده بازو بتیر و کمان نگشایند و دست در سیف و سنان نکنند تا آن زمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین بگشایند آنگاه بیکبار حمله آورند و بنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری می‌نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسیده و در آن زمان آسیای محاربه بگردش آمد و جویهای خون در [illegible] روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان ز جای بر جست [illegible] تیر و کمان از [illegible]

منزول شد و نوبت بخنجر و سیف مسلول رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمد و علمهای سلطانیان طپیدن آغاز نهاد و تانیکو طراز زخمی گران یافته در میان کشتگان افتاد و شخصی از لشکریان خوارزمشاه
بسر وقتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن مواضع ایستاده بود آواز بر کشید که دست نگاهدار که تانیکو است و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید سلطان
تانیکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و در آن اوان که فتحنامها باطراف می نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی با سکندر ثانی تلقی شد سلطان فرمود که استعداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت
اسکندری بود و اگر [illegible] لفظ سلطان سنجر اضافه القاب سکندری شاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن
سه بیت ثبت افتاد شعر سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال + چه از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک ترک چو شمشیر اشتعال داد + خورشید وار تیغ
تو از مشرق صواب + آمد پدید و ملک خطا را زوال داد + هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه
ازین جهاد موافق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار [illegible] استکبار می ورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمی گراید لاجرم چون سیل خونخوار بدان طرف روان
شد و آن معدود در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد با شمشیر و کرباس میان اهل و یاس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بجای که
خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او در گذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بقیه عمر را
ببندگی بگذراند بعد از این قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان بحمد و از جهت اشتیاق بحضرت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و دختر تمش سر رضا جنبانید و سلطان عثمان را
منسوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمان داد که تانیکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق بارسال رسل و هدایا [illegible]
بر ضمیر آفتاب جلوه داده منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا تو آنی که + تو آن را
هست خواهد فلک فرش و جشم همت کمتر نماید + زنیک ذره جهان در طول و در عرض + همه پاکان [illegible] العهدت + پس از تقدیم و ترویست و فرض + الهی گوید هر صبح [illegible] + که السلطان
ظل الله فی الارض + **ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان** در آن اثنا که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طائفه از اهل فتنه
و فساد در جند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده و چون سلطان [illegible]
مفتن را از میان برداشته مهیای [illegible] داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب نیامدند
و بنابراین سلطان چند با سپاهی فزون از حیز حد و عد عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوجلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان گورخان
انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که با ارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده و در این اثنا رسولان کوجلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوجلک
و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوجلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی امر و اگر مهم بعکس باشد یعنی کوجلک
پیشدستی کرده گورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بر وی مسلم دارد و بعد از این مواضعه کوجلک یک نوبت بر گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه
در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکر با فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان در فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و [illegible]
اسناق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود بخلاف پادشاه با هم عهد بسته و رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام داد که در روز مصاف ما با اتباع خویش از سلطان روی گردان می شویم
بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم [illegible] را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و گورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمد حملها متواتر شده جوانغار
خطائی بر برانغار سلطان حمله آورده [illegible] و اصفهبد گریختند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم در آمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمیز نمی شد و یکدیگر را [illegible]
و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده بیکدیگر بتاختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان تلبیس شعار بوده و طائفه از خاص او نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه بر گشتند آنجناب
با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان بر تافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او
حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت و در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان
بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و تربیت اسلحه مشغول شد **ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال او** چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد
خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا
از وی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دلپسند و خلعت الطاف ارزانی داشت
و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند جمعی را از سیستان [illegible] دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق

شده خرمیل از کردهٔ خود پشیمان و از عصیان هراسان گشت ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که جرائم جرایم او را بآب عفو زلال مرحمت بشوید و
سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شده چنانچه در این ایام خلایق از تحمل و بردباری
مواسات و کرم آثار حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد متعجب میگشتند چه جمعی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس انس
راه یافته بمائدهٔ احسانش نشسته انواع اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ گوارنده که در قوت متخیلهٔ معتاد طبع ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانهٔ انعام عام او بخلع گرانمایه ملبس میشوند و بمیمن دولت او از
معرفت گاو و ماده خلاص گشته بر اسپان راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپ و راست می پرانند و مع ذلک در باطن نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسپ و رخ طرح میدهند و به
کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در رواجه میگویند که فلان طائفه و بهمان طبقه قدر آن ندارند که ما زبان بغیبت ایشان کشائیم و اگر این امر حرف
صادر گردد باید که نسبت باولیاء نعمت چه خواهد بود حشمت از امرا و ارکان دولت باشد با وجود این همه ذلت این صاحب مکنت و دیگرے ارباب کشف و معرفت خود را در معرض
اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از مسند در و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خردمندان
ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهره و سحره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را بر این قوم غدار بی امان متغیر و منحرف گردانند
و اگر کسی را در این مقابل شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سوال فرماید تا بحقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر میلان
خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بعزم دفع او یکجهت شده لشکرهای پراکنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت
سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده و آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان در عهدهٔ امینی از سطوت سلطان خرمیل از
شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراگندگی نهاده حسرت ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف
حالات والی هرات از مکمن قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هرات مأوای شیران و ملجأ دلیران است
اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم بتوزیع خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند باقی رای عالی حاکم اوست نقش این کلمات بر لوح خاطر ضمیر آثر پادشاه اسلام ارتسام
یافته جواب فرستاد که امر اخص آنکه بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود باوی طریق انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنای محاوره
خرمیل استعلام نمود که بوثاق او بخسپم نماید خرمیل بهانه تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغها کشیده و تابعان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند
و صامت خرمیل بباد تاراج و غارت داده او را بالقلعه زوزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین
رنهی نام با رنود و اوباش اتفاق نموده در هرات متحصن شده باغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نمود و سعد الدین در آن ایام گفت که من مطیعم اما تا آنحضرت بنفس شریف التفات
بدین دیار نمی افگند شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزمشاه در بلخ آمده بود و امرا بالضرورة این سخن
را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و از این جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا
یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و تجدید هرات
در حوزهٔ دیوان اعلی درآمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود ذکر اشتغال ملک فیروزکوه و غزنین بملازمان شهریار با عز و تمکین چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات
استیلا یافت حکومت فیروزکوه بملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین علی شاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر
اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدومش فرحان و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علی شاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند
و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه و اهمه سایر گشت که تاج الدین علی شاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از عهدهٔ پادشاهی تقصی کند اعیان فیروزکوه
اتفاق نموده تاج الدین علی شاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت
دهد که تاج الدین علی شاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور شده تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاد و خلع گرانمایه بآن ضم فرمود و چون بشیر منشور حکومت
فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین شاه رسانید زبان تهنیت بگشاد و علی شاه جهت لبس خلعت بخانه خود درآمد و بشیر جامها برگرفته از عقب او دررفت و بیک ضرب شمشیر
سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت از برادر بد اندیشه تا جان نداد هیچ کافر با برادر این نکرد و بعد از قتل علی شاه نواب برادرش
خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنهٔ احدی عشر و ستمایه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او

متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آن اوان ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخت و ترکی که بر
استخلاص آن دیار دست و دیگر را شید بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود ابن سبکتگین مالک گشته و خزانه سلطان شهاب الدین را متصرف شد و از آنجا [illegible]
بیرون آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور میشود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت با امیر
الناصر لدین الله بنا بر آنچه در بعضی اوراق ثبت است گزارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت ایذای
امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه ضلالت الحاد مسلمانی کرد و خلیفه آنرا قبول نموده بمزید محبت تاکید
آئین می نمود چنانچه دستور پادشاهان میباشد قافله حجاج جانب مکه روان گردید و آن را بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بسامع خوارزمشاه
رسیده بغایت متالم و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی را که ملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گردانند تا آنها بنام او عمل نمایند و جلال الدین
حسن فدائیان به بغداد فرستاد و در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت بتقدیم رسانید و آن متهوران باشارت ناصر اغلمش که برکشیده و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساختند دیگر آنکه
چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین رسالات و مناشیر ناصر که بخط تمش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده در نظر
خوارزمشاه باستیصال ایشان شود و چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرا و خود را
در باب آل بویه شنیده و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانه متمسک جوید که از خوارزم و
سمرقند دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر حیدری بدین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی بغزا و جهاد قیام می نماید سبوس ملک قصد امام فرمان کرده و امان
خود بباد داده و بحسب اتفاق اندر آن اوان امری ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که سلطان آنرا نسبت ندانست اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و
ملک [illegible] اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرمود تا بجرم رفته بهم او را بکشند و اسمعیلیه بموجب فرموده با آن صوب متوجه شدند و در موسم حج در عرفات غلط کرده برادرزاده
را ابوقبیس کشتند و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء
کلمه دین و استیصال اعدای ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مقصور باشد آن پادشاه را میرسد که تمهید عزل چنین امام مذکور کند و دیگری را که سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید
با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بنی عباس تغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا و غزوات [illegible] ننموده اند و از جمع
ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الامر واجب است تفاحص کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر را از جمیع ممالک از خطبه و سکه انداخته با سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرد
و باندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بجد و جدی در آمده است سلطان تعجیل
روان شده و بر سر او لشکر کرمان نواحی ری بیکدیگر رسیده صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شد و سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد [illegible]
روزی توسل جسته بانعام قبول فرمود و دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مصالحت خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد و پدر و
پسر بیکدیگر رسیدند زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد شیراز فرا گرفته بود در آن مقام نمود و در این اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملکستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود
و چون شنید که رایات جهان کشای نزدیک رسیده سوی [illegible] بنهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را بیابند و خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر
طبایع مستولی شد و ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که از اسطاد اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد
و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمد و کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود و بتحقیق پیوسته که سی صد هزار سوار جرار در آن اردو ملازم رکاب خوارزمشاه
بودند و بعد از تردد بسیار زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر تخت نشسته جامه های [illegible] پوشیده شیخ
بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت بشیخ که بنشین شیخ همچنان بر پای ایستاده لحظه خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان مایل بر زبان راند مخلص
آنکه ذکر بنی عباس کرد و فضائل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف اتباعت را بر ابنا زمان در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی
از ایذا و اضرار ایشان و ترجمه خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون به بغداد روم شخصی را بر سریر
خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و اینکه گفتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای ایشان نهی فرموده همیشه فرزندان عباس در زندان محبوس بوده اند و آنکس که ایذای بنی
عباس از وی صادر شده هم از ایشان بوده و دیگر بیهوده گفت شیخ آزرده خاطر گشته بار رخصت مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و اهل بغداد و ایوان متوهم شده بتهیه اسباب

بتهیه

محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوائل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان در عقب موکب سلطان گشت و برفی چنان بارید که از خرگاه و درگاه درگذشت گوئیا کمال الدین اسمعیل حسب حال آن زمان گفته بیت باشد که پنبه دانه که در سینه دانه است * اجرام کوه‌ها است نشان در میان برف * و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شد و شتر و چهارپایان بی‌پایان بجای کاه دم همدیگر میخوردند و مضمون ولقد جمعوا السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه با استقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بر روی مبارک بنام با ظهر آمد از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون سرمای گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و در وقتی چند از ملوک جبل جانب انداخته بر توالفات بر ترتیب حال سپاه و سران انداخته و تلافی مافات اشتغال فرموده و هنوز بنیکوئی آن قیام ننموده اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هرچند در اصلاح آن کوشید فایده بر آن مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان

و بعد از ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت او بنوعی بتقصوی رسیده بود در فراغت و رفاهیت بنهایت انجامید و راه‌ها امن گشته ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معمورهٔ مشرق اندک مردی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فارغ البال از اقصای مغرب بری باقصی مشرق میرفتند و در آن اوان که متجددی و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند و ملبوسات و مفروشات و ارد او غلالی تمام داشت و بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب می‌شد و بنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب زرباف و غیر ذلک از امتعه گرانبها قافله مغول توجه آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوائف صحرانشینان را که با او در مقام خلافت زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باردو فرستند و چون تجاریان بحدود مخیم خان رسیدند بابدادن رخوت خجندی را پسند کرد و او با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر دستمالی که بده دینار خریده بود دو سه بالش نقره معامله کرد و چنگیز خان از قلت انصاف او در غضب رفته گرمی خشم را اعتقاد داشت که رخت الوجوه ما بر پوشیدنی نا افتاده آنگاه اشارت کرده که نفایس امتعه که از خزائن سلطان بخزاین او منتقل شده حاضر آوردند و آنچه صحوبا احمد بود قلمی کرده سپردند و اما نیز موقوف داشته و دو رفیق وی را طلبیده بخدمت خان طلب کرد و هر چند چنگیز خان از ایشان پرسید که این قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این محقرات را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده بانصاف گرفته و خزانه مال ایشان بوده بهای رخوت داد و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود گردانید چه در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می‌نگریست تحقیق پیوست که در هنگام مراجعت تجاریان چنگیز خان فرمان داد که هریک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان داده تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از جمله آن عاجز آمد بسیار بعزم توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات تجار ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسبب شرف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرائف و منسوجات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمائر بمحبت و مودت مستحسن گردد تا بازرگانانی که سبب معموری مملکت اند بی‌تحاشی در تردد آمده شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر اینال حق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آنها که با خان آشنائی قدیم داشت او را بنام خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون انجم بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته اموال را برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال بیدولتی ایلچی را نیز بکشت کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و بخت سه شبانه روز بر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازی که مبنی بود از غلبه او بر مخالفان بگوش او رسید و از آنجا فرود آمده بهمه نوئینان و الوس باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر کرد و چون از قطع منازل بنیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت برخلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی رباعی فردا الم فراق طی خواهم کرد * با طالع سعد قصد می خواهم کرد * معشوقه موافق است و ایام بکام * اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد * و بعد از انقضای مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار آنجا زخیمهٔ بیغمی نزد و بر خاطرش می‌گذشت رباعی امروز دل چو زمانه سکندر غمناکست * تا کیه بر دو زخ روان پاکست * بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند * زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت * و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد بنیت رفع فساد کوچلک پسر نایمان که شمه از احوال او در دفتر ثانی مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال او می‌گفت رباعی ایام گل است و بلبل مست مخمور گل خود چه تا نفس نمانه مخمور

از دور فلک درین حد با طاق میدان و عبس زد و زنده ذیر کس نماند بمی خورد و درین اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان و از قبایل تکریت متوجه موضع اقامت
قتلیان است با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای راه استماع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی از پی ایشان اند و بنابر حزم و احتیاط بسمرقند
معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکابات عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل می نمود تا بمیان دو رودخانه رسید و خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید
و در میان کشتگان مجروحی یافته از و استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه
ابر فوز از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشته اند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول شتافت و روز دیگر که این جهان پر غرور بیافت از سر چشمه خورشید لالا
ترک روز آخر جو باز رین سپر + هندوی شب را بتیغ افگند سر + سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه خصم جنگ
خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان میل ابتدا کند در مدافعت حال نروی از معرکه برنتوان تافت و مجموع این مقال بکرات معروض داشتند **ابیات** مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر بلا
کامرانی مکن + مکن شهریارا دل ما نژند + میاور بجان خود از ما گزند + که چنگیز خان بهر کار دگر + فرستاد ما را بدین بوم و بر + نداریم ازان شاه لشکر پناه + اجازت بپیکار خوارزمشاه + دل
بر آشفت سلطان ز گفتارشان + بر انگیخت لشکر به پیکارشان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون
آورده قلب سلطان را از جای بجنبانیدند قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر بحکم تقدیر اسیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر آشفته و پریشان دید از دست
راست که موقف جلادت بود حمله آورد و درنگ نه است که دهی دیر نرسیده از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشت سلطان جلال الدین
کوششهای جهاندارانه نمود **بیت** چون سر زلف شب نشانه زدند + رقم کفر بر زمانه زدند + مغولان در لبورت خویش آتش بسیار افروخته و بر بادپایان سوار شده چو خاک در چشم
زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آرد متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت **ذکر مراجعت
سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکرها که افزون بود از چون و چند** سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دستبردی دید وهم و هراس
بقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط و نحوس ناظر
و التیر در حبه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درینوال مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه تزلزل ضمیر و پریشانی خاطر گشت **بیت** چو شد بخت
بیدار از خفت خواب + ببربسته شد راه و رای صواب + پشیمان شد از هرچه خود کرده بود + ولیکن ندامت نمیداشت سود + و در آن آوان چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله بیست هزار مرد
را بجانب اترار بملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بضبط و سیانت بخارا تعیین
نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مفرد تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن
بودند بموجب حکم دیگر روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر
تازیانهای خویش در آن خندق اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت ازین سخن دلشکسته شده و او از آنجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذارش افتاد خلق را میگفت که چاره کار
خود سازید و گریزگاهی بدست آورید تا از جنگ حوادث و نزول نوائب ایمن باشید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر
نفائس متوجه مازندران گردد و این خبر به ترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنواه آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با جواهر بهای سلطان متعاقب
روی توجه بمازندران نهاد و از قضا در دوران هر روز بر وحشت و دهشت سلطان می افزود با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه
باید کرد و هر کس باندازه خود و کیاست خویش رای میزدند و مصلحتی می اندیشیدند طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا ماوراء النهر از آن گذشته که مضبوط
گردد جهد میباید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان باین طرف
در نیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان می نماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان
توقف نفرمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و در مجلس سلطان را بهرگونه سخن داشت و بنا بر حب
وطن بر خاطر سلطان نشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور افگنیم و در آن سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم
و از سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که نکو صلاح آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان
البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمن دهد تا بروم و بکنار آب نگاه دارم نگذارم که عسکر مخالف عبور نماید **ابیات** روم خیمه بر طرف جیحون زنم + ابا دشمنان دست در خون زنم +

چو با این سپاه ایم آنجا فرود آییم باشد بد اندیش زان سوی رود ، دگر بر تو آید ز ما بد کنش ، ز مردم نباشیم در سرزنش ، سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات ننمود و فرمود که
هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و مسعود از او تماد در نهایت سقوط است سخنهای پیرانه آن جوان ، نه بشنید سلطان تا کاروان ، و را گفت چون خاتم نیست یار ، نخواهیم بودن دست
در هیچکار ، مثل است که این نیز کوی مانع است ، پسر را هم از سستی طالع است ، آخر الامر بنا بر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی
را بجانب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان جهانگیر بنا بر سلطنت خوارزم
و سه طلاق بر گوشه چادر عروس ملک بست نوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا با سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان
و اورانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شده گریخته باردوی چنگیز خان رفت و تمویه و تزویر از زبان
امرای وی چند مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر تبرم و مخالفت آنجماعت به سلطان و از زبان چنگیز خان نیز مشعر بقبول این
خدمت سطری چند نوشت و بدست جاسوسی فرستاد بنهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه و امرا از یکدیگر متوهم شده و امرای
بیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بر تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند
غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آبروی مروت ریخته از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده و
بر باقی امرا اعتمادش نمانده بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بر آن داشتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین
و عساکر بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه متحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به
نیشابور آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بانبساط و عیش آورد و چون یقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال تجرع کاسات
مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بدرگاه سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که
هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حال است که پیش نامده که نه پادشاه پرتو التفات بر ایشان
حالی می افکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین صدق و محض صواب است اما من نیز و ارباب خرد و تمیز معذوریم چه از ترتیب ادوات آمادگی و تنظیم آلات
مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که سراپرده جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آن انجام نشود هیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده
معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند از این خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از آن ترس بر خود چو
بید ، بپرید از تخت شاهی امید ، و بهزار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون دز شوند یا بقلعه ایلال روند و بروایتی
اول از این بیت است بیت حرمها فرستاد با پیشکار ، بقارون در آن قلعه استوار ، و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان
شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت و رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود و در اثنای
این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیز خان سمت بیان خواهد گشت و سلطان از توجه
ایشان آگاه گشته مفری بجهت بادیه زندگانی خویش میساخت بیت هنوز اندر آن وقت خوارزمشاه همی جست جائی که سازد پناه ، و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسب را که
طلب داشته بود از کردستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بسجده زمین هفت جا بوسه داد ، پس آنگه زبان ثنا برگشاد ، سلطان او را با تشریفات و خلوت
سرفراز گردانید و نوازش فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک و دو خان دیگر را باستشارت دفع آن قضیه مشکل و واقعه هائل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن می نماید
که همین وقت کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا تنگ تکو میگویند و چون از مضائق آن تنگ در ولایت و تفت رسند پناه بدانجا بریم و از لر و شول و فارس
صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرط آنکه کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم
و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیر تر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت
غرض از این رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بیت درین فکر بودند کآمد خبر ، که زی راه کرد زیر و زبر ، ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته
و سلطان با پسران متوجه قارون دز شده و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و باسب سلطان تیر
خورد و از معرکه بیرون رفته روی بقارون دز نهاد و بیش توقف نکرد و از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان

و در قلعه سپیت حبشی را در جای خود گذاشته از عقب او نویان شد بیت سپهر جا کرد و دونهادی براه * بدانجا رسیدی بترکان سیاه * سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تالف گشت و سلطان از آنجا بقصبه از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزایر آبسکون بر رفت و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط را مرعی داشته بجزیره دیگر آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که چته نویان از پی تعقیب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دژ شدند که جمعی از خواص در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و چند فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دژ بمحاصره قلعه ایلال که مادر و حرم سلطان خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکها از انحدار باران آب رحمت جمع می‌شد که سالها بآب زمین احتیاج نداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشستند چرخ دوار بسبب خباثت آب باز ایستاده و در اندک روزی در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر شیفتگان بالضرورة فرود آمدند و در همان زمان که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بی‌قیاس افتاد و از آنجمله ده هزار زر سرخ بوده و هزار خروار اقمشه ابریشمین و غیر آن جواهر در آن قلعه بود که در خزانه خیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خردسال بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون دژ آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسیری عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانید و بیهوش گشت نظم چو زین سهمگین حالت دلگسل * خبر یافت سلطان آشفته دل * ز جانش برآمد نفیر و خروش * بیفتاد زار و ز رفت هوش * چو آمد دگر باره با خویشتن * همی کند موی و همی خست تن * چنان دست غم حلق جانش فشرد * که آن درد نادیده درمان بمرد * انا لله و انا الیه راجعون * و در اوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند این واقعه در شهور سنه سبع عشر و ستمائه موافق ئیلان ئیل دست داده مدت سلطنت او بیست و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورتر اند و از این جمله کس هر که بیشتر منکوب شد در ذکر تقدیم افتاد **ذکر سلطان رکن الدین** سابقاً مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امرای آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان مدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه مظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمعی را باقطاعات کرانمند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شد و بکواشیر رسید افراد اجناد ملک روزن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار عزم فرار بجانبش پیوستند و خزینه ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قتل رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل برگرفته بری رفت و سنان عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از حقیقت حال واقف شده حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را بخواجه دار از آنجا بیرون آوردند و بعد هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند **ذکر سلطان غیاث الدین** در زمانی که پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین پیر عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از قبل ملک روزن بود در آن ولا حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید سپاه را دلپذیر تسلیم حصار کرمان را بدو نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در اصفهان متوقف شد و طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختائی بود و سابقاً در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحد کرمان رسید جوانان قلعه کواشیر بهوس یا بسر ایشان خزاین شجاع الدین ابو القاسم را بر آن داشتند که سر راه بر براق حاجب

بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آماده محاربه شد چون اترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنا بجنسیت روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از آن
گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان به ری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال
ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین متحیر گشته ناگاه سلطان را امین گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت
سلطان جلال الدین گریختند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که در خور قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشت جای ایشان در زیر زمین ساخت
و غیاث الدین با سلطان مدتی چند در خدمت سلطان بماند سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از بزرگان غیاث الدین پیش ملک نصرت که
یکی از خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا معتمد مرا بخدمت
راه دادی و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت بگوشه
چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزاده کامکار مستولی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شد گذر او بر منزل ملک نصرت افتاد کسی فرستاد که مهمان
رسید ملک بیچاره بوز از خانه بیرون آمد و غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند بجرعه نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرت بمشایعت پیش پیش اسب او قدمی می نهاد که
ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز بر کشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن
معرکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته در صباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فائده نداد و ملک
نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آن بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز
داشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند حسبی از معتبران تشفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت
گنگ و لال گشت و چون تاینال با امرای تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل ایشان آماده گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از
امرای آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم
اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن مواضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر
بنا بر احتیاط بر خفت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان
بست بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نفر رسید روی بکرمان
نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک
نهالیچه نشست و در محاوره او را الفرزند خطاب فرمود روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت که آن کس که سلطنت از سامانیان
انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون
براق حاجب از شراب غرور سرمست بود مر سلطان را بر انگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز مکنت و قدرت شاهزاده نبود ناکام سر رضای جنبانیده گفت اتمام این
امر موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب بعد از آن در زیر قبا جوشن پوشیده بحرم سرای رفت و بجا در آمده
شرط خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن جای گردد تهی + بگیرد گیا جای سرو سهی + و چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان
غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه بر این شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و از آنجا
که طینت پاک سلطان بود با آن کار همداستان نشد و بنقض عهد و پیمان مبادرت ننمود شعر همیشه نرمی تن اندر مده + بموضع بیافکن برابرو گره + نرمی چو حاصل نگردد مراد +
درشتی ز نرمی در آن حال به + و چون اراده پادشاه بیزوال بانتقال دولت خوارزمشاهیان تعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب
رسانید و او فی الحال استحضار اقربا مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع است فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشان از یکدیگر جدا
کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و محبوس گردانید و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده کرده بزنجیر گردن و فرد دیگر آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره
هر چند فریاد بر کشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان
رسانید و آن بیمروت فرمود تا مادر را نیز بر وی تیر کرده خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند و از دست حرکات ملک غدار که هر روز رنگی تاب داده

گردن شاهزاده انگندند و سررشتهٔ حیات نوعروس را بمقراض قصد داماد دنیا موی منقطع گردانید سلطان با انتقوی تقیطانی ساز دو زنجیر بر پای اسیری نهاد گر پای ابیت لعینی گرفتار گشت گرچه برین
تیغ روشن سادا ردا ما گاهی حریفان عالم پیشهٔ سرفراز را گوشمالی داده بسر و سروری جزای اعمال جباران ستم اندیشه بر کنار ایشان نهد و متمردان گردنکش را در لیس خزانی نو زیکامی بعد تمام راند و بنشاند
بیت ترتیبات کل مرلود در بین آمال امکان بشکنانند و در چنین محو براین کلمات بیتی که شخصی از ارباب مطایبه در حوال سر آمد جهان شاه بخراسان بسبیل هزل یکی از حاضران مجلس گرد بتقریب گفته بود
بیت خاطر گذشت بیت گاهی جهان یک شود گاهی بلی او زیک شود هرگه مثل اینم زرک شود بداحوال العاشقین ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بسبیل اجمال سلطان
جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با سعدی و چند از خزیره آبسکون بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزت بسبب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را از عالم
بیکانه انگیخته بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذاً بالله کاری بر تمشیت نپذیرد و نهمی از پیش نرود باری بچون پدر مطعون السنهٔ لشکر نگردد و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید منشلاق آمده
مبشرات بخوارزم پیش برادران خود که سلطان او را از ارزاق سلطان که با جمعی از امیران او نود هزار سوار قپچاقی در آن سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و جمعی از امرا که بر رکب حمایت را کب ابلق
دایب بی لجام خورده اندیشیدند ممکن گردد که حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار بقبضه اقتدار او آید مناصب و انصاب باستحقاق استقرار پذیرد و مهمات جهان منتظم شود و کسی دیگر مجلس پای گرانی از اندازه
خویش بیرون نتواند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر ساحت ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که بر بو رستور و عوام گرم و سرد ایام چشیده بودند و بخت و اقبال که بدم
موسر او را القدم اعتیاد داده استقبال تلقی فرمودند سلطان در مقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران اسباب محبت و وداد با یمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امرا بد اندیشان با یکدیگر
مواضعه کردند که هنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم بسیار اند در چنین وقتی فکر علاج و عناد دار ایشان
موافقت و اتحاد با خاص ولاور ان خویش سوار شده مانند مردان مردانه راه نسا عازم شادیاخ شد و چون با ستورسید با طائفه از لشکر تتار در بار خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود
بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید ز شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برد و چون ارزاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول
آگاهی یافتند بر وی دیگر که خسرو سیارهٔ تیغ زرنگار از علاقه شب تار کشید شاهزادگان تاز بر ور با سپاه تتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت
نداشتند یک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را تکامیشی کرده با ایشان رسیدند و تیغ و تیر و کمیر ترحم نکردند همه را در آن صحرا طعمه کلاب و زنیا ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید
از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و تهیه اسباب سفر استعجال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد وی آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیدند
دانستند که پادشاه طیل ارتحال کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا زوزن و به از مضافات هراة رفتند و بگردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و
اکناف جهان متفرق و پراگنده بودند روی باو آوردند سیف الدین عراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان خلج بر وی ملحق شدند و عین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن با دو سه بیت
سواران لشکر شکن دو سه تن بدیر سو لسلطان شدند انجمن و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که یکی که
سیتور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعه و الیان مشغول اند و نزدیک بآن شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آن گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آمده و
و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته پل را خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بارانی را
مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقو نویان را با دیگری از نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در موضع بارانی
بسلطان جلال الدین رسید سلطان آماده حرب و کارزار شد و بیت بیاراست دست چپ و دست راست + بقلب اندرون جای خود کرد راست + و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند جلو اسپان بر
میان بستند و نائره کشش و کوشش گشاده از صباح تا رواح محاربه و جهاد و اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالم آرای از مشاهدهٔ آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید اهل کفر و اسلام هر یک
دار باب لور ظلام باز گشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین اعنی لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان مصفی دیدند زیاده از روز گذشته و در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه
چنان بود که قیقو در مکری اندیشیده و در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان بتصور آنکه مغولان را مددی رسیده خائف شدند و خواستند
که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده از این رأی فاسد مانع آمد و فرمود تا از نو دریا ده و بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر
ایشان تاختند و اکثر فرق ضلال را بقتل رسانیدند و هر دو نوئین بعد و قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از طالقان روانه شد و با تدارک رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده
اظهار مخالفت کردند و چنگیزخان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه تیر در دروازه ها بستند و از طرفین تیر چرخ و
منجنیق در کار آمده و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را الفاتیت دوست داشتی بآسیب تیر چرخی هلاک شد دل شاه بر حل شد اندیشناک که شد آن
گرامی خسرو هلاک + از آن کین چنان اندر آمد بجنگ + که از تاب آن آب شد خاره سنگ + و چون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که هیچ کس را اسیر نکنند و ترک و تاجیک و خرد و بزرگ را بقتل

رسانیدند و مادر پسر مقتول یکصد بار در دلکه تفحص اثر گذشت و در وجود تا کریکان و سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزند که صورت بسته بود سرش از تن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه موافق آیت ایل روی داد

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند

در آن زمان که سلطان جلال الدین در باب دفع سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسپ او زد و بنا بر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتماد داشت سلطان از باز خواست آن جرأت تغافل ورزید سیف الدین اغراق ازین معنی متألم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و بدین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتگین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از آنجا الوس را ماید برو غلی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان باز سنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیز خان بر سپاه ٭ بقصد ولیعهد خوارزمشاه ٭ و در آن هنگام که شیر صبح از بیشه آفاق بر خورشید جوشان و خروشان در معرکه آب سند بدو رسید بیت در آورد لشکر بگردش چنان ٭ که کرده بود دود سیاهش کمان ٭ و چون سلطان جلال الدین دید که از یکطرف تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه شمشیر پناه نمی توان برد و از آن معرکه دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد لضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ سپاه چنگیز خان بر آن ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ مبارزت میتاخت و در هر حمله چندین کس را بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کاری ساخت که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کرد و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته باپس آورد و سلطان اولاد و اقربا را با هزار درد و داغ وداع فرموده بر اسپ آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان را پس نشانده سلطان عنان برتافت و [illegible] را زبر بوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان در آن امر با او موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان خواستند که خویش را در رودخانه اندازند و چنگیز خان مانع گشت و سپاه تاتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشته و نمد زین و تیر و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و نلاوی شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه نصب فرمود و در شیب آن تنها بنشست و بهنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب بآن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظم برد و آفرین کرد و گفت از پدر بد پسر نزاید زگیتی پسر دلیر اچون شیر است فیروز جنگ ٭ بدریا دلیر است همچون نهنگ ٭ و روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر پسر چنین باید بیت بگیتی کسی مرد اینسان ندید ٭ نه از نامداران پیشین شنید ٭ و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید از آن زمان وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد طعمه تیغ تیز بیدریغ گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که بهنگام تلاطم فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عشرج حبا ترا عجبا [illegible] پیوست

ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان

چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بدو پیوستند و در آن ولا بسمع او رسید که در آن نزدیکی طایفه از رنود و هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوبدستها بریدند و با جماعتی قلیل بر سر مفسدان شبخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بعزیمت مبارزت نمود و درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود [illegible] سلطان با اندک جمعیت نصرت بر ایشان نهاده بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت ایشان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نبکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد مرتب داشته قصد محاربه ایشان نمود و [illegible] تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمده و بعضی منهزم پیش او آمده عدد ملازمانش بسه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شد و چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که درینولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا و شدت و رخا معاونت و مظاهرت بوقوع پیوندد مناسب مروت و مقتضی انسانیت می نماید

والتماس بر منشی نمود که روزی چند درانجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تامل می نمود و از وخامت عاقبت
اندیشید آلاخر الامر رسول را بزهر جان گدازی از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی التمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد
که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجا مراجعت فرموده بکوه بلاله و نکاله آمده وازان موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج در انداخته غنیمت بسیار
آورد و درین اوقات مدد لشکریان سلطان بده هزار رسیده از سر استظهار رسولی نزد رای کوکار سنگین فرستاده خطبه دختر او کرده رای مشار الیه اجابت نموده پسر را با لشکر
پیش سلطان ارسال داشت و دران آوان میان رای کوکار سنگین و حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان اعانت پدر زن
از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر قباچه شبخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره است گریخت و از انجا بملتان رفت
و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاد و سلطان متوجه لشکر قباچه شده قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان عزم ییلاق کوه جودی
در حرکت آمده و در راه قلعه بسرام را حصار داده و در آن جنگ تیری بدست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و درحین بازگشتن کند او بظاهر ملتان افتاد و قباچه بمقام محاربه آمده
سلطان مظفر و منصور گشت و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سندوستان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختائی که امیر
لشکر او بود بحرب قیام نموده بدست یک غلام نامور سلطان دستگیر شده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه درانجا اقامت نمود و فخر الدین
را والی امارت آن موضع بدستور سابق برقرار داشت و لشکر بنهروال فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق تمکن گرفته است و اکثر لشکر آن بلاد هوای
خدمت سلطان دارند و براق حاجب دیار کرمان بحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان ادبار در دیار خود کرده از هندوستان از راه کیج و مکران حرکت فرموده و در کنار لشکر او اکثر تلف شد تا حوالی
کرمان رسید و براق حاجب جمعی با پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان رسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مفاتیح حصار را با ملازمان شهر بکامگار سپرد و سلطان
کرمان درآمده مهم رفاه با تمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار سوار شد براق حاجب بهانه درد پای تخلف نموده در شکارگاه سلطان از آثار وی علامت عناد دید سلطان دانست
که از قفای او فتنه خواهد خواست بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آن دیار واقف باید که
بلشکرگاه توجه نماید تا در انجا با وی مشورت کرده آید براق حاجب جواب داد که سلطان عزیمت خویش را هر چند زودتر با مضا رساند که این حرکت مستلزم صد مصالح و امتناع او را ممانعت دیدن ملک و قلعه از کوتوال
ناگزیر نیست و تجلیس من مناسب حال چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بقرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در انتقام نداشت ناچار
براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از ان حدود بجانب صفاهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در
اوائل سنه احدی و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و در تخلف خویش از خدمت چنین
گفت که پیش ازین غلط بر زبان رفته که مدت العمر تکلیف استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفت و اتابک بها گرانمایه از زر نقد و جواهر و زر و خانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ
و غلامان ترک و تاجیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی بعقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده و اتابک علاء الدوله پسر
اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطه یزد با تحف و هدایای مناسب بخدمت سلطان آمد و بار گیر سلطان او را پدر خوانده و پهلوی خود نشاند و اتابک هزار غلام ترک چابک سوار پیشکش داد
با پانصد کس ملازمت اختیار کرد و سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آنکه هفتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمائه در صفاهان بشهادت فائز گشت
و بالجمله سلطان باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است و جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقها سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخته
غیاث الدین و جمعی امرا که خوفی داشتند متفرق شد و سلطان با غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنها قائم است و دشمنان بر حدود و اطراف ممالک غالب منازعت مناسب نمی نماید و غیاث الدین
مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را بمرتبه معین ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را تازگی و استقامت
حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در این قصیده گفته که مطلعش اینست بیت بیا بیا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین * بفر خسرو اعظم ابو الفتح سلطان
جلال الدین * و بعد ازین قضایا سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرده و از انجا بجانب بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصر الدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت
مبذول دارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد و خلیفه چون از جد و پدرش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان
را از حوالی مملکت براننده بجانب اربیل کبوتر روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس بالقرشتمور پیوندد و چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمد ثبت افتاد آورده اند
که شخصی پیاده در ره دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورد و گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چارپایی عنایت فرمائی که بران سوار گشته قطع این بیابان

کنم گر دیگر طاقت رفتار ندارم دستار را از ابخال سر داری بیدا آنکه مادیانی در زیر ران او بود که همراه داشت و چون گره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آن را بر گردن پیاده نهاده و پیاده شد
چند باده [?] بار دیگر روی باسمان کرد و بسوز دل با پریچه تمام بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهار پایی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آن را بر گردن من نشانند الهی
چگونه کرده یا تصور کنم که تو غلط شنیدی آیا شاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قرب شش هزار بکثرت عدد خود وقات مدد سلطان ان حرو گشته چندان توقف نکردند که مظفر الدین باو ملحق شود
و از راه جرأت و جسارت قدم پیش نهاده دست بیا بهت سلطان زدند اکمین [?] شیر بیت و با بالقدر دست گهی بیمین و گهی بر یسار و گهی سوی قلب آن نامدار + آنگاه روی بگردانید مخالفان
تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه در گذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت
و قوم مذکور کشته شده بغدادیان منهزم و بسوی دار السلام بستند و سلطان مدد فوق رفته آتش نهب و تاراج در آن دیار زده بر بکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله
اندیشیده جمعی در عقب مقدمه بردان کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان رسد و سلطان با سواری چند ایلغار فرموده بخبر مظفر الدین رسیده و او را دستگیر کرده طریق عفو و اغماض سلوک
داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نموده تأسف بسیار خورد و سلطان با زاران معذرت عنایت و ملاطفت بکور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک
جهان پهلوان که در آن زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنتین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین لطا تبریز
نزول کرده بمحاصره مشغول شد و در آن ایام ملکه بر باره رفت و چشمش بر شهریار عالی مقدار افتاد سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج با گنتش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را
طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون شنید که این دعوی محض است التفات بآن نمیکرد دیگر از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا بمفوض من
شود این مصلحت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج کشیده شهر بسپرد و سلطان بر مسند سلطنت تمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر
باتابک آذربیجان رسید برفور از غصه جان داده حکومت آن ارکان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد بانتقام آنکه
گرجیان پیش از آن بلدک فرصتی بخوان و مرند را غارت کرده بودند ناگاه در دره گرنی بسر وقت ایشان رسیده و بتیغ تمام نمود لشکریان دسرداران گرج را که یکی از آنجماعت شلوه بود و
دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود و سلطان باو گفت که کجا شد آنهمه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار
کجاست که با زخم سنان و شمشیر تو برابر بیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران بشیر مراحمت فرموده شلوه و ایوانی را بنا بر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز و
محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی از ممالک دیگر را در تسخیر گرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داده و سواره و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت کرج نهاد

ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی

چون طبقات عساکر گردون مآثر گرد
سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آوردند و چون بآنحدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آنجا فرستاده پیغام دادند که ما دلالت
خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد و باید که از نادران کرج در مکامن مترصد باشند تا ما را خنده [?] او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان می رفت در راه
آنمعنی را از قاصد معلوم کرده برفور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرا و اعیان کرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام
راه بمقصد نزدیکتر است از مخافت دور تر ایشان از آن راهی که دانستند راه معهود را در نظر سلطان تزئین دادند و چون شبهه عقیده منافقان برای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته
بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زده فرمان داد تا سایر آنجماعت را سیاست کردند و بگرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر
و منصور گشت و کنایس و بیع را ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب بقبه و نفاق از ربقه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق عجلت [?]
سیر سیصد فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و بسبب اکثر لشکریان از رفتار بازمانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض سیزده روز
از تفلیس با سی صد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب از وصول سلطان شنید تحفه های گرامند بخدمت فرستاده و تمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف
اصفهان روان گشت و در آن ولایت مدتی چند رحل اقامت انداخته دست بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته و معموری ممالک باقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بل گردن کشان آفاق
روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در آن سین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن قصیده ثبت افتاد قصیده ز حجاب ظلم تو بر داشتی رخ چهره عدل +
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان + براق عزم تو کامی که بر گرفت ز هند + نهاد گام دگر بر نواحی ایران + که بود جز تو ز شاهان سزد که راند او + تسیم اسب ز تفلیس تا به آب زمان [?] + و در
خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده در سر بلد و رحی [?] که اضبط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار بشر نزد آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را با اخلاط فرستاد و
او در سر چند روز آنجا و اطراف ممالک را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و از این اخبار سلطان پریشان و حیران گشته با لشکر با بجانب آذربایجان توجه نمود

وابواب آن روز می بستند بعد از آن باخلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت می بردند بدین واسطه تا اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخاست سلطان از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازها بالقدم ما النت (?) پیش آمدند و مقارن اینحال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نمود و از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را باستمالت داده و بغزا و جهاد تحریص نموده کار حرب آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفای بیحیای سلطان عالیشان غیاث الدین عنان برتافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بالعکس لشکر با هم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شبی از شبها بکوه لرستان رسیده چندان توقف فرمود که فوجی از منهزمان باو پیوستند و جمعی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که در جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که رتبت امارت نداشتند و در آن معرکه پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده بلقب خانی و ادو باسم ملکی موسوم گردانید

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل کرج از اصفهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ارمن و کرج و ابخاز متحد بودند از وقوع لشکرکشی و صولت سلطان بر حذر بودند در وقع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت و با اینهمه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و گلهای اسب حاضر ساخته بر خاص و عام منتخب و تقسیم نمود و اخراجات ایشان رسیده و برابر اعوان سلطان صف کشیده سلطان از کثرت اهل خلاف پریشان خاطر میگشته برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر میمنه لشکر کرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت بیست هزار نفر میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قبچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خاصان خود را با یک نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاد و پیغام داد که اگر بر قسامی آن حق سابق که بر ذمت شما دارم دیده بر من شمشیر میکشید قوم قبچاق سر بیند گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده نظاره گشاده بایستادند سلطان بسرداران لشکر کرج خبر روان کرد که امروز اسپان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در یکدیگر زنند و این سخن موافق طبع کرج افتاد و دلیری از مرمی ایشان که بشجاعت با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان متنکروار از لشکر بیرون تاخت بر نشان شیر بیشه پیش او آمد دلیر و هم آنان کرد او نیزه بر قتل وی زده و آن ملعون از اسب در گشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از نادری بضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی درپی آورده و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حالات او را که بسی بد میکرد و نزدیک بآن شد که چشم زخمی بی حد و شهریار عین بیمنه ترحم آن کافر از مادر زیاد در آید و چون نوبت دیگر آن مخذول آهنگ سلطان کرد از اسپ فرود جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد فریقین از مشاهده آنحال که پور زال داستان آن چنین نمود تعجبها نمودند و آوازه تحسین باوج علیین برآمد و خوف و هراس بر آن مخاذیل غالب و دل اهل اسلام غالب گشته و سلطان هم از آنجا بلشکر ترکانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام کشیده قدم پیش نهادند و گرجیان چون دستبرد ایشان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها در آن صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مرده در آن هامون افتاده که زمین از بار گران ستوه آمده ناله و فغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان و کشت بیپایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بتسخیر اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را بازعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسد ممتلی شده بود و بمتانت حصار و وفور ذخیره بسیار و کثرت اعیان و اقناء مغرور گشته دروازها ببستند و گردن از اطاعت بپیچیده زبان بفحش و دشنام کشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین متصدی حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر چرخ و ناوک دلدوز در روش بود مدت محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات هر چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواندند و مقدمات رحمت و نجات ترتیب نمودند تا از راه انقیاد از عواصف قهر و صواعق غضب برخیزند و از تلاطم امواج خشم قیامت نهیب بجوی طاعت و عبودیت گریزند و بقدوم نهضت و استقبال پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد و هر روز بر غرور و در جنگ حمیت آن جماعت سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر در افکندند و چون سلطان از ستم و دشنام ارباب عناد و ارباب شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبداء طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهادند و بنهب و تاراج اشتغال نمودند

و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقای اهل تهر ترحم فرموده بزبان گوهرافشان گذرانید که بادر صفوات و عثرات این مشت سفیدان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در اماکنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین سادر شار الیه و اعزالدین ایبک مملوک و تقلوکه در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم شرب و ماکول مجیرالدین بر فور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و عرض رسانید که عزالدین واعیه آن دارد که تهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی بمجیرالدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در م فرید مناسب نمیاید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید والا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عزالدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بود که زره در زیر قبا بپوشند و هنگام بازخمی بر سلطان زده و تیغ فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشهای روی افتاده و اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عزالدین را تنها بمجلس سلطان آوردند سلطان زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا تهوران را مقید و محبوس گردانیدند و دران هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افگند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر الوالی بود خلوت گزید و تسقی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس متمولان آنجا را استخراج نموده پادشاه و سپاه کامکار بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلهای در هزار قرار یافت و درگاه او پناه دیگر ملجاء ضعفا و کبار گشت یکی از فضلا دران ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی ای شاه جهان جمله کلام تو شود + گردون سپهنده غلام تو شود + مه سرست مرا که سکه عالمیان + سیم و زر بناشد که بنام تو شود +

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از انهزام

دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اختلاطیان در خفیه مسرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آن جماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان در نیابت رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و همین سبب کشش خاطر و توحش ضمائر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خائف بودند و بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکر را مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرض داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بپایان موش رسید با تشش هزار سوار که بیدو شامیان میرفتند تلاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان در آمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده و صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تبسم آید و مقارن اینحال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنا بر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب گامی چند باز پس نهاد خاص گفتند که آنجناب لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون اینحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی از کارزار بر تافته سپرده و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراگنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله انگیخته است که ایشان را در کمینگاه کشند ندا در دادند که باید که هیچکس را بجهت تعاقب ننماید و سلطان نیز بالضرورت روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسید پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و جراحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان مضمون عند الشدائد تذهب الاحقاد در املاء فرموده ایلچیان بیغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد حکام آن موضع را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میان ایشان بمثابه سد اسکندر استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد حشمت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما را طاقت مقاومت آن گروه نخواهد بود بنابر آن درخانه خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک داشته تا لشکر باقوی دل شده بدفع خصمان پردازند اگر درین باب تغافل ورزند مکروه ترین اشیاء از طرف اعدا البتا رسد بیت شما هرکسی چارهٔ جان کنید + خرد را دراین کار پیچان کنید + و چون نهال خلاف از جویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود و از مقام عداوت تنزل نفرمودند نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاده تا استکشاف احوال کند او بمقصد رسیده بنا بر آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جوقه بازگشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبریست و شاه اثری سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعراء این حال گفت نظم شاها زمی گران چه برخواهد خواست + وز مستی بیکران چه برخواهد خواست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزین میان چه برخواهد خواست + و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان از این قضیه خبردار شده ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانید و بر صورت حال مطلع ساخت و تا صورت سکر منشو د سلطان آبی بر سر و پر سر ریخت و با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوششی عاجزانه نموده روی بفرار آورده و مغولان تبهر آنکه او سلطان است تکامیشی کردند و چون دانستند که حال چگونه است بازگشته و بقتول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام

نگذاشتند در باب تاریخ راوریان کار سلطان اقوال است بعضی گفته‌اند که چون میان کوهستان در آمده با استراحت مشغول گشت اگراد طمع اسب و جامهٔ حربیه بر سینه‌اش زده او را
هلاک ساختند و برخی روایت کرده‌اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و در این باب روایات دیگر نیز منقول است و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده مملکت
ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر اگر تحول حال جهانیان نه مقتضاست بر امجاری احوال برخلاف ضیاست و
وحق عز و علا ذات همال این پسندیده دل را که زبان از توضیح او کنگ و لال است تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بهتهای عراوات و مرادات رساناد بالنبی و آله الامجاد ذکر بعضی
از قراختائی که در کرمان حاکم شده اند اول عقد و واسطهٔ عقد آنجماعت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین در ترکانکو از امرای ختائی و از ارکان دولت خاقانان
بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از کورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و لقمه‌های لذیذ خورده و جامه‌های لطیف پوشیده همانجا بماندند و چون رایت دولت
چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طائفه از ملازمان عتبهٔ خوارزمشاه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و در آن
زمان ملک شجاع الدین ابو القاسم زوزنی والی کرمان بود و از طمع بیچیدگان قراختائی لشکری مرتب داشته و روانهٔ جیرفت گشته با براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده و
غالب بر آمد چنانچه در تذکره بیان گشت و در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سائس عادل بود و از اوکتای قاآن ابن چنگیزخان بسیورغامیشی فرمان و
تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت آنجا کرده در بیستم ذیقعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده و در مدرسه که خود بنا کرده بود
بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترک آباد مدفون گشت بیت بالا اگر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر آخر عمر وقت رفتن ز جهان خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر
و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول بر برادرزاده‌اش قطب الدین ابو الفتح محمد بن سلطان حمید تانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین
در ایام قتلغ ترکان را در حبالهٔ نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه حق بود ملازمت قاآن می‌نمود و از دختران سونج ترکان را نامزد
اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و جان ترکان در عقد برادرزاده‌اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را
بامیر سام نبیرهٔ اتابک یزد دادند ذکر سلطنت رکن الدین خواجه حق ابن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود بعد از وفات والد خود منشور
حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردو رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث
و ثلاثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و در این اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر می‌برد
و چون مسند خانی بفر دولت منکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت کرمان متوجه گشته و بار دیگر توجه بآنجانب و رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر
توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بجنبهٔ دولت خود راه نداد و بالضرورت روی بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او بار دو رفت و چند گاه
رکن الدین را در مقام بازخواست داشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکوخان شد و
بعد از آن قانی شاهزاده منکوتمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری از
بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله ولد یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان حیا اتابک احمد ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن حمید تانیکو چرخ گردون بعد از آنکه
مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوائل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانید و آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و سر اقبالی که او را در سفر و حضر
استقبال نمود بمین رای و رویت و طاعت و عبادت و خیر و کرمت قتلغ ترکان بود که بترکان خواتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی
رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج
و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خواتون و بی بی ترکان و از قتلغ و یقتلغ پادشاه خواتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خواتون را مدت چند سال
بطریق پسران می‌داشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند می‌دانستند که او دختر است و باعث بر این قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوبصورت را از اطراف ممالک
طلب داشته یک دو روز پیش خود نگاه میداشتند و بعد از آن بامرا و ملازمان می‌بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهانستان اباقاخان رسید پادشاه خواتون را
طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی توختین خواتون مادر اباقاخان بوجود او آرایش یافت و بعد از آن خواتون کیخاتو گشت و بی بی ترکان در حبالهٔ امیر عضد الدین حاجی آمد
از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولک شاه و ارغون و قتلغ خواتون شاهزاده بایدو غازان ابن طرغای ابن هلاکوخان شد و یقتلغ در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منتظم گشت
ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان

خواتون الآفاق بود و واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم بندگی بجای آورد و مملکت کرمان را بالفرزندانش ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خواتونش متعلق ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح آن بوم و استقلال تمام بی تکلف بتسلط ترکان خواتون خیر کردار عادله در تعمیر ولایات و ترفیه رعیت و اضافه حسنات و اشاعه خیرات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطئه قواعد ارباب دین نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن هیچ یک از پادشاهان از سلاطین گردون اقتدار بظهور نرسیده بود و در آن اوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده با اردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جانسپاری بتقدیم رسانید و اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای بانواع الطاف حضرت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان ساخت و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاد و حرمت جانب ترکان خواتون بدرجه غایت رسید و روزی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و خاص و ندما این بیت بترنم شد بیت پیرست چرخ و اختر بخت تو نوجوان * آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد * ترکان خواتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و استشعار بخود راه داده روی بهند و هندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلطان هند شرط معاونت منظور داشته او را با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون پیکر رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمائه بیست هم آنجا بطاوسی بهشت پرداخت و جهان از ذکر کاوسی بپرداخت و حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و قطب الدین طغی شاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان

جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطانی عاقل فرزانه و خسروی کامل مردانه در آن سال که اباقاخان بعزیمت خراسان نهضت نمود با استصواب ترکان خواتون متوجه اردو شد و بسیورغتمش غایتی اختصاص یافت و بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومت اینجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون بهار بالش خانی از لشکر اباقاخان خالی ماند و احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر مودت احمد خان با او و بدید و مادرش قولی خواتون و هواداری سونجاق نوئین سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خواتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و ترکان خواتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود و سلطان حکم عزل ترکان خواتون خواند و ملکه را مثل آن ماتمی باستماع آنچنان سخنان متأثر شده که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خواتون چون باردو رسید بعضی از امرا و خواتین و خواهر سلطان جلال الدین چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد و هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خواتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدان که ارغون اغول که در خراسان دم از خلاف میزند ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خواتون آن زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بانجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان بفیصل یابد و بدین سبب ترکان خواتون آن زمستان در مرتع مقام ساخت و تابستان بتبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در آنجا دست اجل دامن حیاتش بگرفت ع بمینو و آتش پر از تباه و تباه و او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود و چون خبر واقعه مادر باو رسید حکمی چند در هر باب بر اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و بی بی پادشاه خواتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفن کردند ترکان خواتون از خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چیزی باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت پادشاه خاتون را با بایناق بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و قبل از وصول بمقصد رسید باز خبر یافت که در مقام بازخواست آورده اگر عنایت بوقا چینسانک شامل حال او نمیشد بلکه خلاصی نمی یافت و بجهت تمامی مخلص وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را با شاهزاده کیخاتو داده روانه روم کردند و خان زاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان شش صد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از انجمله سیصد و نود هزار دینار راجع است باخراجات ضروری جزی داشتند و هر سال دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خان زاده کردوجین دختر شاهزاده منکو تیمور اغل بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خواتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی است و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک سپهسالار بود که قتلغ خاتون خواهر زاده سلطان سنجر ابن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر این خواتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد و خان زاده کردوجین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که بهمت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن است که بنظر بینندگان در آمدی که محاسب وهم بشمار عدد آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت فوجی از لشکریان را روانه کرمان گردانند ملتمس او مبذول افتاد و بحکم یرلیغ سه هزار چریک

مغول گرایشان را او فان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماه چیلوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد آن جماعت در آن دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول
سنه تسعین و ستمائه ارغون خان سیر جهانی را وداع کرد و گیخاتو از روم رسیده بر تخت سلطنت بنشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قائم مقام خواهر سید آتلش کردن حسین وفات
یافته بود سازند و پادشاه خواتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید گردونیه
خواتون جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک آب کرده در قلعه می بردند و اسباب معدود آگاه و دشمه سلطان از آن حبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشت
و در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر آن کار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خواتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر
و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمة الدین شاه عالم **ذکر صفوت الدین پادشاه خواتون بنت قطب الدین محمد سلطان** خواتون فاضله
عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتائج طبع اوست رباعی آن روز که در ازل نشان می کردند + آسایش جان بیدلان
کردند + دعوی لب کار شکر و نبات + زان روی سه چوب در دهانش کردند + و هم او گوید نظم درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست + مسافران هوا را گذر بدشواریست + نسیم باد بزن سر برید
مقنعهٔ او بکه تا رعیه بود وی ز عصمت دلکو کار بیست + و هم وی راست رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم + یا غالیه برنوش کجا کرد ستم + سبحان الله خال سیه بر لب تو + تاریکی و آب خضر کجا نیست بهم
چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بترتیب ایشان قیام نموده اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرموده و آن معنی
موجب کلال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان بر کیخاتو خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خواتون
ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه تحقیق پیوست خان زاده کردوچین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای
اطراف با ایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون را محاصره کردند پادشاه خواتون خواست که مولانا صدر الدین را به سفارت نزد غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این
اندیشه از قوه بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و خوش آمدگوی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم بلبل عیسی گذرانید بیت که داند که فردا چه آید پدید + مگر آنکه فردا
بهم آفرید + عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده بخدمت خواتون زاده کردوچین پیوستند ابیات این رغل دوستان که می بینی + مگسانند گرد شیرینی + تا طعامی که
هست می نوشند + همچو زنبور بر تو می جوشند + باز وقتی که ده خراب شود + کیسه چون کاسهٔ رباب شود + ترک صحبت کنند و دلداری + دوستی خود نبود پنداری + و چون پادشاه خواتون دید که کار
از دست رفت مقالید حروب را پیش خان زاده کردوچین فرستاده گردن انقیاد نهاد و لشکریان بشهر درآمده خاص پادشاه خواتون بذل اسیر گرفتار گشتند و او را بیرون تا بازداشتند
باعلام ایلچیان بسرعت باردوی بایدو خان روان کردند بعد از آن خان زاده کردوچین متوجه تبریز شد و پادشاه خواتون را بموکلان سپرده همراه بردند و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان
و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمهٔ پادشاه خواتون درآمده گفتند بیت اگر بار خار است خود کشته + و گر پرنیانست خود رشته + و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود
در کام جانش چکانیدند مثلی در قریه مسکن نام مسکن موقفی دفن کردند و در آن آوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان نامزد شد نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه اش مدفون ساختند
بیت گر بفلک بر رود از زور و زر + گور بود عاقبت بهرهٔ بهرام گور + **ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان** خسروی
خوب طلعت صبیح بشرت بزرگ منش با داد و دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه رؤس منابر بزیور نام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملک شاه یمینی ملک
ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ در یزد بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطهٔ تکبر و تجبر او متعلقان و شاهزادگان
کرمانی و اعیان رعایای آن دیار متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را بتیغ بکشتند و در آن فتنه و آشوب
خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بالسان دیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صبح
تا رواح بر شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام نمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان رسید پسر
سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود **ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان** چنین نقل است که چون شاه جهان ملازمت غازان خان
می نمود در آن ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و اصناف سیورغامیشی مشرف شده عازم آنجانب شد و هر چند دلیر و چابک سوار بود اما چون بتجربه
روزگار مهذب نگشته بود ایلچیان را دفع نمی نمود و در ادای مال دیوان تقصیری نمود و مردم را باندک جریمه میکشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب
و دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب حل فرزندان
شده هم آنجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بجان قتلغ که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والدهٔ جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد

بود و این چند کلمه بنابر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود و ذکر ملک اسلام ناصر الدین چون الجایتو سلطان بی‌ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضهٔ اقتدار یکی
از بندگان دولت نهد که از عهدهٔ دارائی سپاه و رعیت کماینبغی و یلیق بیرون تواند آمد و قرعهٔ اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده
بود افتاد و در سنهٔ سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمد مدت سی و پنج سال حکومت کرمان متعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و در سنهٔ خمس عشر و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط اموال
دیوان بکرمان آمد و در سنهٔ ثمان عشر امیر ساداق برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنهٔ سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرمودهٔ پدر بآن ملک آمده مجموع تراکمه را که
پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنهٔ اثنین و ثلاثین امیر مبشر جهت تحصیل مال بکرمان رسید
و در سنهٔ اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلق بامیر محمود شاه اینجو بود و اولاد او بدین آمد و شد می نمودند و در سنهٔ خمس و ثلاثین
خواجه قوام الدین صفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت
و چون نسب خلاصهٔ اصل آل مظفر از جانب باب و ام منتهی بسلاطین قراختائی میشود مناسب چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله بطبقهٔ اجنبی واقع نشود گفتار در اخبار و آثار
آل مظفر مسبوق بکلمهٔ چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ از آن جاده بنیت اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم و میل کشیدن
که در میان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت آنجماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین
حاجی خراسانی میگفتند و او از سجاوند خوافی بود و بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط رأس او سنقاباد است هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود در [illegible]
[illegible] عاقبت تابای آن بزرگوار [illegible] و شمشیر او را سنگ نیز و سه من و نیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر
ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله گردیدند بر املاک و اعیان آن خطه سمت تقدم داشتند و در آن آوان که هلاکوخان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله
امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طائفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسر حد مصر فرستاد و ابوبکر
در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت پدر قیام می‌نمود وفات یافت و او را بمجاورت قبر پدر رسانیدند و از ابوبکر و محمد عقب نماند
اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت
و منقبت از برادران بل از همه جهان ممتاز بود و مردی بود دولت یار و نیکو اعتقاد و دیندار و بر صدق خوابی مستظهر و امیدوار کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از اتابک
علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفتی و آواز جامی بر خاستی آفتاب قریب بیکپاره قطره شده و از دامنش بیفتادی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانید و از تعبیر آن استفسار
نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بخاندان تو فرو رود و بعد سر پاره از خورشید سالی بماند و بعد از این واقعه روز بروز مهم
امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه ابن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و در آن اوان که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نمود و از بیم بجانب
سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز بجانب
[illegible] امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بسید آباد یزد نهاد و خراج حکام آن دیار از جادهٔ صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوتی که از امرای عالیقدر بود ملاقات
نمود و امیر محمد آن تحفهٔ گرامی را بنظر پادشاه رسانید و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمد او را بیاساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او نشست
عنایت و تربیت امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب برادر اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر [illegible]
لرستان در سوابق نسبت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد و ملتمس وی مبذول افتاد و امیر مظفر روی بجانب نصوب نهاده و اتابک بواسطه
منادی که بر جانب او دوستی ترا استقبال بجای آورده وظیفهٔ میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن
داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را بسیورغامیشی فرموده بانشاء احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بشرف پایبوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن حضرت در صدد تربیت امیر
مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنهٔ سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق
ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیهٔ حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت الجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شأن
امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هرات و مرودشت و از دستان علاوهٔ منصب ایلچی و یاسال میبد گردانید و در آن اوان که الجایتو سلطان

لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید یک لحظه مفارقت او با نرعاشقی چنانچه چند نوبت عرق حمیت الجناب در
حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و رخصت پیش روی در رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه
گشته در سنه تسع و سبعمائه تولیت خطه یزد فرموده بنابر حسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و درین سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین
ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نمود در یورت خانقین از حوالی بغداد به بارگاه پادشاه عالم پناه رسید و
بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثناء راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دائره مطاوعت بیرون
نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از متجنده شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را بنصایح دیگر اینبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب والا تیغ آبدار مار از
روزگار آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بالقدم مقاتله پیش آمده میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر
بعد از کوشش بسیار غالب آمده و آنجا را مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که
بولد رشید خود داشت چند نامه مشتمل بر لطائف نصائح اسمدار فرمود و بعد از چندگاه دفع مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت لائقا از اضداد دشمن بنیاد در نحو دواب تعبیه
کرده بخورد او دادند و مرض نکسی ناخوش کرده کوکب اقبال او با بلاد شرفات قصر حیات آتش ساقط گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند
امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را برادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بودند و ازیشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر بر تکثیر
والده حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه **ذکر تربیت یافتن
امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر** بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اضداد در خدمت خواجه وزیر که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و قصد انتزاع
سائر املاک موروثی امیر محمد کشیده ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش
پادشاهانه مخصوص گشته قائم مقامی پدر بایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر
آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان تزئین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و ملازمت علما و
فضلا اصل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمده با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنیده که قوس اسب خوب در طویله دارد و طمع آن
روی بالکوشک نهاده و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و درین اثنا میان نائب کیخسرو
و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود بفرط فتنه انگیزی اشرار وحشت نزاعی واقع شد و نائب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نائب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش
آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف مشکینش سنبل در پیچ و تاب و اتابک هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر آمده جمعی را بطلب او فرستاده معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای
ممانعت پیش نهاد و بمدافعت برخاست شعار حیات او منطفی گشت و ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متألم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد بجانب
فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب
این گناه از دائره اطاعت بیرون رفته و بملابس عصیان متلبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفترضات سلطان ابوسعید بهادر خان
بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزار
عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم بکنار نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع
روی بکوی فرار نهاد و بیک حرکت ناپایست خاندان سی صد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر تو خلق بر اولاد و اهل عیال خویش تا امیری اند ملک بگیر گفت
چرا در فسق و فجور متابعت ربود و او باش میکردی و دران شیوه تقلید پادشاهان نمی نمائی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن و توانگر ساختن و دیگری
را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن بیت دوستان را بشیر توانگر کن ٭ دشمنان را بتیغ سر بردار ٭ و بالجمله بجهت آن متابعت هوای نفسانی دودمانی
چنان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادرخان و برونق مراد بازگشتن و استیصال نکودریان** در شهور
سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه رعایا و مرتبه تقوی
رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد با او تفویض رفت و رخصت انصراف یافته از معسکر بدر رفت و نزدیک یزد رسید متواتران باخبار جمعی از متوطنان ولایت سیستان

که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده گردن از اطاعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بنهب و فساد و قطع طریق و بیداد برآورده بودند و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک تیر تاج از سر خسرو انجم ربودی و بمهابت شمشیرش را دگلستان امن بپژمردی و نوروز مذکور با سی صد سوار آراسته بسر او دوید و امیر محمد با کمتر از بیست نفر رسیده بود بی تامل و توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مکان ایشان شده و بسر حوض سید الملک با ایشان رسید و اجتماعت وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانسته عنان سبکی رکاب گران گردانیده و تیرباران کردند و هفتاد تیر بجوشن امیر محمد رسیده بدنش بسبب دو زخم مجروح گشت و دو نوبت که در زیر ران او چوب کشیده شده پیکان جان ستان از پا درآمد و در این اثنا فوجی از عسکر منصور رسیده و نسیم فتح و نصرت وزیدن آمده نوروز با جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و گروهی که یکی از سرهای ایشان بود اسیر و دستگیر شده دیگر بحسب امر فرمود تا گروه را در قفسی معصوب ساخته و سر نوروز و گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر بار و بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت از تشریفات فاخره و احکام مجدد بجهت محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از این غبن و غصه جمعیتی ساخته بکرات جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و میان حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هرچند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود با آنکه فرمیت آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لائح گشت و در سنه سبع و عشرین امیر محمد مخدومشاه بنت جهان سیوغتمش سلطان را در حباله نکاح آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت و پادشاه بنوعی ملتفت شد و پسر که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت او زیاده از همه میخواست که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوت گیرد چون اصل او حضرت و نضارت پذیرد و هم در اردوی سلطان ابوسعید از غایت مرحمت جناب مبارزی را بجای خاصه کرمان صبح و طبل و علم اختصاص داد و هر سال سه صد هزار دینار بکپکی معین فرمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از بدخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره را بیگاه بنوک تیر برگرفته از پس سر می افکند و دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند غراره بیگاه گردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده کرده شود آنگاه در میان غراره که باسم امیر محمد موسوم بود بعزم شکست کار او سنانی گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب غرض همه خود را پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید تیری بر غراره خویش زد از آن انکسار که بسمع او رسید دریافت و بر فور از اسپ پیاده شد بعرض سلطان رسانید که در این غراره ورای آنگاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده آنگاه از غراره بیرون آوردند سنان ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرده و شرف احماد ارزانی داشته فرمان داد که بعد از این اورا امیرزاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد امیر المؤمنین مرتضی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف اشرف متوجه شده در آن موضع متبرک مطالب مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار العباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال سکان آنجا انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر شاه محمود اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او

و بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان از مرحله شحون بانرده و ملال سواد هیجا و هیجان آمده و در هر سر سودای سلطنت پدید شده و در هر گوشه دست تطاول متغلبان از آستین وقاحت بیرون آورده و انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که بسن از همه کمتر بود بحسب اخلاق کریم از جمله مهتر و صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده بود و دیده سپهر بسیار سالهای دراز مثل وجوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد و امیر مبارز الدین باتمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر اشاره آقام امیر مسعود شاه بود و اگر نه همت بتحصیل فضائل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات شیخ محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ وحشت از مرآت ضمیر او زائل گردانید و آن مهمان عزیز را در شیخ نزه فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هرچند جهد کرده مهمی از پیش نرفت و کعبتین آرزو بر وفق مراد نگشت بالضرورة بازگشته بحدود یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود از این آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن بدین دیار بر سبیل اختیار در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعیتی ساخته یکبار هجوم کنند و او با سائر سپاه از آن در حرکت آید و در تسخیر آن بلده محروسه بپیشتر نماید امیر محمد مظفر بر این مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه در این شهر دید آمد بقید و اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده مانده در زاویه تاریک وی بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفتگان مانند مسافران عرصه عقبی مطلقا خبری نمی آید صفها راست کرد و مستعد کارزار گشت و امیر مبارز الدین با فوجی سپاه منصور در مقابل بایستاد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طائفه جرار روانه طرف میسره

گردانید تا برادر آب محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ یاعلی عمران اسکنه الله فی فرادیس الجنان ایرک محمد یجوجه از اشارت او بجاذر جانب تمهید اثنت صلاح در مصالحه دید از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب سبیل بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد بر خود خوانده معاودت نمود و لشکر او بعد حوالی یزد اعرابی لسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زدند و امیر از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیش گرفته بودند و از سر حد ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از آنجا بکرمان** چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانید بعرض امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس معاونت مینماید امیر محمد تصور آنکه شاید که بافساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در این باب توقفی میکرد تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در صحرای فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت امیر پیر حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه ابن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب گازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی مسعود شاه رسید با چند کس از خاصان خویش بر پشته بر آمد که بمنزل دشمنان مشرف بود و عالم اعادی چون دانستند که بران پشته شیر بیشه نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است هراس و وهم بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب بار دوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر اطراف شهر طناب خیام بر هم کشیده قبه بارگاه را باوج مهر و ماه برافراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سر مخالفت در روی کشیدند بتقدیم مخالفت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر دروازه حاضر باشند تا اردوی همایون از مخافت شبخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار تاخیر را بر افتخار مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم بر شهریان در تحیل چشم گماشته خندق نهضت فرموده در آن موضع خطرناک تا دیده کردار از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از آن بیشتر بر روز ها با آن متهوران مصاف نهاد میداشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گزار التجا بچرخ حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی با تنی از خاصان بر اسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه سوار که جهان نوردی سوار گشت و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند در کمینگاه بودند و گرد نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت ناقیت چون سواره را مجال کروفر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده ودست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم انما بقیة السیف بماند و شهر برد نمود و دیگر شیر زبان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هدم دیوار و نقب و رخنه برج و باروی حصار منحصر شد و چون سپاهی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک آن شد که شهر از قهر مفتوح گردد مولانای اعظم امجد ازهد قاضی مجد الدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر ملت بود در مسائل استشفاع آمیخته و این بیت نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که چنین قلب دوستان شکنی

چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بسعید و نامراد باندرون شهر شیراز خرامید بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائة امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد چون ملک قطب الدین نیکوز برین ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه طلب مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و در این اثنا از روی ملاقات قرة العین و ضمیر منیر جهانگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه فراخنایان ملجا و معنا رکبار گشت و بار دیگر پیامی مقرون بشرف لقیش آب دولت بجوی خود باز آمد و **ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلای ایشان** ملک قطب الدین نیکوز برین چون روز بروز بیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای خدمت و ممانعت در میدان محاربه تواند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاد و ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها در قلالها مختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیده صبح متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریه ده خشخاش فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن ده مهمی فتور بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت جمله طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه مکر لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه بنا رسید شده روز دیگر خراسانیان بی مانعی و منازعی بکرمان در آمدند و بجمعیت فارغ گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند

و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر محمد حسین گردانیده در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و بعضی از اسباب مقاتله مهیا شد همت
عالیش بتوقف رخصت نداد و تامل بر تافتن مبادرت امیر محمد حسین نفرمود لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی از
ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و درین بقعه متوطن در حوالی ضمیرش نگشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نکشید و در آن موضع تیران محاربه بالا زدن گرفت و غبار معرکه محدب
فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و در آن معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت
میکرد کوششهای مردانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را دخانه هلاک دیوار ساختند و
امیر مبارز الدین در پیشگاه محله بردکان فرود آمده تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب
جنگ باز نداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود دست
جرأت کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نمود و بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه شمشیر جانستان گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا معین
قاضی و امیر آباک و جمعی دیگر از اعیان امیر محمد حسین بمبادرت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی و دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت
ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میرزم رود و بدین بهانه بدست خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خیر تکاثره کار بر شهر مشکل شد و از تعاقب امواج هواخواهان
نصرت مآل که باردوی اعلی میپیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدابیر و مدار مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط
جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان بل خواص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود متخلف شده و بنزول
اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید و بسید متوسل
برانگیخته با امیر محمد مظفر پیغام داد که قاعده از احوال پابوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و دیده اقبال خویش بخاک بیمروتی باشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من
گردد تا اتباع و متعلقان روی بوطن مألوف نهاده و مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین
ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک ستان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید ذکر استخلاص قلعه بم و
محاربه امیر محمد بعد از آن با طایفه از عرب که بافساد مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم
اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان سعید
چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده و سرپنجه شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون آن خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد در تسخیر آن حصار که
از نهایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلغ شاه را که از ملوک آن دیار بافراط شهامت متصف بود و باعث برین امر با طایفه از شجعان
فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و قبل از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده و دستبردهای مردانه نموده و در اثنای آن حال بموجب فرمان شاه مظفر
از کرمان متوجه گشته به بم ملحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه را بر خاک هلاک انداختی چون حمله دلیران صف شکن دیدی بجای خود در قلعه ساختی
و از تیغ آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق اندر ختند تا فصیلی که ماده استظهار و عمده اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری آب را بسمت دیگر
متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمد و بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید چون
زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و با علام این حال رسل و رسائل بخدمت امیر حسین ...
داشته و در ایام مبارکه باد فروردین بعزم قلعه کشای غنچه و بستر از آمد جناب مبارزی باز و اجناد بنیت تسخیر شهر بم و قلعه مفتوح او روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او
نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و گردون شکوه از دروازه کوه فرود آمده جنگی صعب در داده امیر سید و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشته و نایره غضب مبارزی
زبانه زدن گرفت ملازمان عتبه دولت را بسبب و دو قشون قسمت فرموده و شمال و دثار از جوانب در آمده بیک لحظه بم را مسخر ساختند و اخی شجاع الدین و خاص لشکریان او در قلعه متحصن
شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست بتسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر جست بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف
ماند و در آن اوقات غبار ملالت و سآمت بر خاسته مرآت ضمیر انور مبارزی نشست و چون محصوران از مکث زاویه تنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن را باستشفاع اهل قلعه متوجه اردوی
گردانید که مکان حصار بنا برجایی که تا غایت قرار ایشان بوده و بیافته تاب النظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و ملاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و از رده

همایون دو سه منزل دور تر بود تا اتباع عساکر مقالید دروب سپرده روی التفات بشهر آوردند از مکارم خسروی بعید نمود رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرده که ملتمس مخالفان را بشرف انجاح مقرون گرداند بنابراین ندای رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برنشستند و چون محصوران فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوقه وغیره بالا کشیدند و آنگاه در خندق بسته بود در گشادند و جناب مبارزی چون برین کیفیت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عبید را بمحاصره دار باب کرماز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن به بارگاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت بیت من آدمم به پیشت اینک کفن بگردن، گر میکشی بتیغم ور میکنی بتیرم، امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین مشمول ملاطفت و احسان گشت و چون امارات عذر و حیله از وی صدور یافت آخر بجرایم عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اغواب بنواحی هرات و مروست و صحن مرد وان و نیسیان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت برقلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود این رشید که از وزراء صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده دربند را مستحکم گردانیدند و سپاهیان اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرائی گشتند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهادند حسن قرا که از عظماء ایشان بود سمت التقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و مواشی زیاده از آنچه مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بیباکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایات نصرت نشان بصوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و متعاقب این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر ظهور یافته بود نموده بود بسمع خسروی رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه از قرآن مجید تفأل نمود و این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با تبسم نسیم نصرت [illegible] فتح آیت مقرون بود موارد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد بنابراین در وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت **ذکر رنجش امیر پیر حسین از مبارز الدین محمد و جلادت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق** در عرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنابر کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی بامیر پیر حسین چوبانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جاده مستقیم مصادقت عدول نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخن نفرموده بر قاعده مستمره دلجوئی آنجناب مینمود و مشرب و اصفات ما از تکدر خار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین نیشابوری جهت تحقیق این قضیه روانه یزد گردانید و از غرائب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی قرار بود که هرگاه داعیه ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا دفع گرداند و در خلال این احوال که بسبب استظهار امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هر چند باستدعای او رسل و رسائل متواتر گردانید آتش خدمتش لوامع آنکه از نشانه اثری پیدا نبود و ملتفت بطلب جناب بمبادرت ابا نمی‌شود و چون ضمیر منیر انان معنی خبری یافت عزم همایون جزم فرمود و دشمنان آنمعنی را منشیط دلی تنگ و کدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لحظه فلحظه کلمات [illegible] ارباب حسد ذکر کرده و از اشتعال میافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز پیر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متلون خونریز است و بصدق القول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانه سلامت نمی باید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران از مهابتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکان از عواصف قهرش مانند [illegible] از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن در طلب هر چند مبالغه رفت منتج نتیجه نبود و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام اختیار و ایالت آن دیار را در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد بتصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او بدین مقدار مرهم تصفیح یافته منجبر گردد و از این مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به العنب لاجرم چون در این سال ملک اشرف چوبانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانید و بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر [illegible] این دو مملکت را بسهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در آمده و بدین سبب تزلزل القواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب بخت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در تقدیم [illegible] تهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از حشم و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت ترکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبر آن از حیز امکان بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که بملک [illegible] التجا نماید [illegible] با خواص خویش در این باب مشورت فرمود امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت او در دمان شیدی در گرانمایه و بر جویبار حکومت و سروری بلند سایه بود در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و هم عنان و پرتو رای صائب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان عرضه داشت که صلاح در آنست که التجا بامیر محمد

شوهر خود با میر تا نصرت و معاونت نموده دفع شر این گروه دیو نشان انتقام کشیم و چون دست قضا آمل دیده بخت ایشان را بمسمار تیر و صواب کور گردانید . بود آن فضیحت که گوش هوش را سوزاند و جواب
لادون مرد که وحشی و بیان آمده لا طایلات و مساوفت او فرزندی را به غیرت مبادرت و مظاهرت او التفات نمی‌نماید و آن سا هر کمالی را زوالیست و هر اقبال را انتقالی بکل حرکة سکون و غایة کل سکون
ان لا یکون و ملک اشرف نیز جناب مبارزی همت بر اسباب کامکاری مصروف داشته بود اتحاد مشایخ معاندی باشد مرتب ساخته بود و امیر حسین با ملازمان نزدیکان و خواتین توجه تبریز رشید تا نزد امیر شیخ حسن
ابن تیمور تاش بن چوپان که ایشان اعمام او بودند استعانت نموده با امداد قوت حشمتی لشکری حاصل کنند امیر شیخ حسن که بکمال تکبر و تجبر اوصاف گوهر بی‌نظیر بود فی الحال بحبس توقیف آن مهمان فرمان
ولید الاولید فرد نقش پاسبان غیرت بر آمیز و شمشیر خونریز گردانید امیر پیر حسین هر جا که از اسیر اخبار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف را که مقصد درب و مشفقت لحن و ضرب بر اکثر ممالک عراق الملک
گشت همچنین مناعی امیر شیراز رو ان شده تیر دیک آن دیار سید میر شیخ ابو اسحق خواست که ستنبیده و تیر تکلف سر پادشاهی بر سر نهاده برادر تنگ تشنید الیوم با یک ملک اشرف گفت چون ملک قلعه‌ستان باکوش حریف
الحجواو لهد میدیث گر فرصت شود شهید دیشتر بود و تیز جبت حضرت ملک ملوک باشد بدانکه ملک اشرف دستوری اینهال فرد و امیر شیخ ابو اسحق بقتل آمده ابت کوایت و خدام شیر از آهنگ خروج از دولت
مخالفت آغاز نهاد و دشمنان شعری گریبان شیران از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی بر گرفته باب در خلوه سرور و شادمانی شدند که ناگاه ترکان تبان گیسو آفرید سامر ملاطوان جگر نه سیل
و تیل باکل و آلات تیغ مغربی و قوالی خوش نگشت و ملک عزبای را بهود او باطن شیراز از محل اقامت بزید بخلاف تصور بگشت و از نامیت خیرو و خشم قیقب قرات ابلی ابراعت گرای کشید و جناب مبارزی
تا حد و مملکت او تعرض نکار بنگ بقیات نماید از دار الامان کرمان بدار العباد یزد نهضت فرموده ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین واستمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و کاین
مولانا شمس الدین کرمانی بجهت تنبیه او دولت و در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک شرجیل از لشکر یاز استعین بود و باقصبه نایین بغارت کسند و جمعی از کتب از تواریخ برد است امیر محمد شاه مظفرشاه
سلطان با جمعیتی اقسرا اسرار روانه ستمر گردانید و چون ایشان خبر داشتند مملکت هزار کس با مردم ملک اشرف در الطرف انداز تحیر محمود ساختن نمود بر خود را در حصار نایین انداختند در روز
دیگر ملوی بیابلا گرفت خالان بیک جمع جیدار رفته و در فیصل بر دختند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بجنگ مشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داد تا دم غروب آفتاب از طلوع آفتاب تا غروب در آن
از طرفین مکاوحت و مکاشفت نمود ند اهل خلاف چون یقین دانستند که هم بر دفع ولشکر ایشان سر انجام بخواهد یافت بطرف سامانیه رفتند و چون ملک اشرف بخواهی تبریز رسید لشکر شیرا جمع آورده
بانتقام شیراز ناز هنگ اشرف آوردند ایلچیان باب امیر مبارز الدین فرستاده و عهد نامه ارسال نمود و در آن اثنا ملک اشرف بیمروبار که رسید قبایل گند اشت القصه چون اشعب ایوان که ملک اشرف بود روانه گشت
سید مروم آنجا نیاد و جمعیتی بر دند تا از شهر بشتاب او بخفتند و آن امیر مبارک بحروف ماز نزول کرد فرمود تا گنجها فرد ختند که از و حدود آن هزار کس در آن ناپاک شد و امیر مبارز الدین از شکل
امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنان است که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را
که در مجلس شریف پوشنه ز بان الغیب مخلصان حقیقی سکنتا یه و باطنا شهرت یابد آن جناب تقرب و توسل نموده باسوده و مقید بدین جانب فرستد ملک اشرف بنا بر استمالت جناب مبارزی مولانا حمایت
قاضی را گرفته بیزد فرستاد و چون خبر شش بانجناب رسید شغف الحیه شیخی نظر عنایت و ملاطفت ذهبان گشت و مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنا بر مصلحت ملکی بتبریز مراجعت نموده است و تعیین ملک
ملک انتقام خشت تبریز است شد و خاطر جناب مبارزی از جنبی و در فضا فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و در آن ولا قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران است و در
تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و بسبب آنکه قوال آنجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانیده میان او و مولانا شمس الدین صاین مبانی مهود داخق ... استحکام
یافته و چند با و میان آمد تفحص سخن تا گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتعرف بندگان درگاه گذارند و تمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سم ملوک
در سوم پیشکش بجناب مبارزی دهد مولانا بصحت و طلاق سوگند یاد کرد و ند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظایف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان بعضی
می خواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید از آنجمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بر آن داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که بوی از مملکت شیراز کو سوم گردانیده نیا
دشمنی که از جناب مبارزی برخاسته خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق گشته بزلال نصیحت فرو نشاند و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس مفروز گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت
کند و التماس محبت آن سیاره و مساعت محکم کند و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و ترفه او را مستعد و مهیا گردانید
بنوازش و اکرام موفور و احترام تمام مولانا شمس الدین سوی بفارس آورده و چون بمقصد رسید شعبت سیادت ... رتبت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بروی قرار یافت و از انجمن تقبل
کرده بود فتار نموده که امیر ... سپاه داده و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوا مولانا شمس الدین دخل تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانید و حکم
کرد که شکنش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین در آن محنت این بیت بزبان آورد بیت بر تاج عراقی زسر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده
تربیت فرمود و بقرار معهود بمهمات دیوانی مشغول شد اما بنابر موجب فرمان مبارزی گشته ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس
عنایت و خاطر باز گشت قبه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و بمحروق رایت نصرت آیت او لعیوق کشید پای از درجه امارت برتر نهاده سلطنت نهاد و در ترتیب اسباب ملک ...

چون تاج و تخت فرمان داد و عرصه مملکت فارس را خالی المیدان در خم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بر درگاه او مجتمع گشتند و گروهی از غریبان و تبعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت راستی حاتم فرزند بود سخی و خوش و رشید دلی دولت مستعجل بود و از نشئه شراب جاه چنان مست شد که پا از جاده نصیحت و حزم و لع از قشر تمییز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متوجه خطری از اقطار ولایت جناب مبارزی می شد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فزون از عدد بیان بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید آثار عمارت و زراعت از منکیده بیت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی داسکی با معدودی چند آنجا بود و از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از نسیم سحر سلطان نیمروز سپاه کواکب در پس تتق نهان کرد لشکر فارس بگرد شهرستان هم در آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم در آن راه قریب یکهزار و دویست کس در ورطه هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بخاک ریزان اعتذار لنگ است تسلک میجویند امید فتح الباب ایشان القطوع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که بانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند و از این خبر مستشعر گشته که طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبادی حال ملازمت امیر حسین می نمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام میفرمود و او بنابر معرفت سابق بی تأمل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نموده از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت بامیر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمره یکی از دلوندان را تطمیع کردند تا در اینگام فرصت در آن مجال بزخم کاردی هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در سازش که میان ایشان روی می نمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هر روز سری بآن ولایت نامزد و خود را گوشه کشیده در آن زمستان آتش ظلم و بیداد در سوختن زنده در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزاره اوغانی و جرمانی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین ملتمسات می نمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقترن میگردانید و در آن اثنا بسیرش حمید الملک مکتوبات بوی ارسال مینمود مضمون آنکه غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نیست که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از جولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از اینحال آگاه شده با وجود آنکه زیاده از دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها بیاراستند و در حمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی انگاه نیکی کرده مجموع افراد عظما آن سپاه چون امیر عضد الدین حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان نمود و او از موکب همایون سپاه دیده چنانچه خواست که تاختن کند لوائم استیصال اشکال او برفقت مسعود بود و طریق خلاص و مناص از شآمت کفران نعمت مسدود و بهمان تخلخل تا آتش که بر جوی خلافت بالا کشیده بود از تندباد حوادث ایام منطفی شد آتش اقبال که باوج فلک فر رسیده بود از آب تیغ زمردفام منطفی گشت و سر بنخوت او را عسکر منصور بپای سر سلطنت مسیر آوردند بیت که آتش بر دشمن برانگیختیم * باقبال تو خون او ریختیم * و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب کامران او بدار الامان کرمان معاودت نمود

ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر باستحقاق

بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق تهیه آغاز نهاد و تهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کوکب فزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود بهر معموره که گذشت بنوعی از مطموره گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حمله نخستین لشکر ظفرقرین امیر ابوبکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفر شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازیان دل شکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خواص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسید پهلوان علی شاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور بازگشته سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ از این واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقبول او فرستادند حاکم شیراز چون بر این واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهریجرد نزول فرمود باغی را از خالصات جناب مبارزی که برشک گلستان ارم بود و در آن محل

گردانیده چون دانست که بمحرومی سر برد بواسطه حرمت شاه مظفر شبلی بن قران نمود و از راه تفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال شهزاده جرمانی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین**
محمد الیشان چون خدم مولانا شمس الدین محمد مطلع انجامید شهزاده جرمان و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطاعی
اوغانی اتفاق کرده بشیراز رفته و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار بیدو جناب مبارزی امیر حجی تور را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که پسر
تقطاعی که در خدمت جناب مبارزیست اگر اطلاق یابد یا امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه بدین وجه قرار یافته و امرای جرمانی نوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته
سلطان خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطاعی همچنان در مقام عناد است و سایر اوغانیان تیز سر کشی دارند و جناب مبارزی بقشلاق جی بر توت
فرمود و صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که قتل و نهب و تاراج بر منازل ایشان کنند و جرمانی را نشانه مبارز گردانند تا آسیب عاصی
مطیع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم شجاعت بود و شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را با ندکروه بکرمان بردند بعد از آن این دو امیر مکحلت
دستبرد لقب سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانها خود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه تقطاعی امرای جرمانی عصابه تمرد بر پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار
نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر تقطاعی و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امرای جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام میانی فیساخته و پرداخته دیوان اشتهار
یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هرچند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران
سنگ آهنگ یلاکرد و بجائی رسید که با موزه مجال کام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کردند زخمی مؤلم بوی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از
خاصان سخنان معقول او را بازگردانید و متحصنان چون تنگ آمدند شفعا برانگیختند زبان لابه آغاز کشادند خلاصه تقریر آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید با خیل و حشم و اطفال حرم
مآل الفراغبال در منازل قرار داده بپای بوس مشایم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را بانجاح مقرون گردانید و از در قلعه برخواست و متمردان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند
بر انحراف از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد برین مکیدت مطلع گشته همی راکه وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و چند
از چند روز خبر متواتر شد که مخذولان اوغان و جرمان در اطراف ولایت دست بغارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی
کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استشاره نمودند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که بسرپنجه مخالفان را بی معاونت دیگری بازوی قوت بر تابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بجیحه
برجیده تمام ترداشته شده نمود و دست طاوان لشکر با یکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا سیات اجتماع
بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا خرلشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد آوحید آلکار از مشغول
گشته تا هفت زخم یافت و در اثنا کر و فر اسب خطا شد و مضمون بیت فردوسی ع بگفته سدیدی که شیر و پلنگ + پیاده درآیند هر سر بجنگ + پیاده بمحاربه مشغول شده و مقارن این حال
پهلوان تاج الدین علی شاه بمی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود بارگی خاص را در معرکه بجیداو ندید و در تنگ و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید
و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل از این به بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام از واهب نعمت
شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان و نورسیده بر اسب خود سوار شو از این مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی
سوار شده از غمرات دریای مرات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشت صد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز از آن خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صاحب
تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرد جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و هر بار با مردم دلیر هشیار سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین
چند قطار شتر و استر با اوانی نقره و زر از خانه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر**
اقدام امیر شیخ ابواسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق پیش از این شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه از امیر شیخ ابواسحق و جناب
مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از مصاحبت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابواسحق چشم آن داشت که طائفه عصاة یا بعث
دولت خود راه ندهد تا قصد آنکه ایشان را مشمول حسنات و افضال گردانیده بلشکریدو و بنابرین خواجه حاجی دلیم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس
موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعده معاونت و مظاهرت مستبشر گشته و چون
خواجه بشیراز رسید امیر شیخ از این حرکت ناپسند به عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امرای جرمان مثال داد و مقدم خواجه حاجی را با عزاز و احترام تلقی نموده
لشکر کرمان بازمیان برگرفت خواجه حاجی امینی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابواسحق در ضمن حکایات اشارت باین مکیدت میکرد این بیت بخواند بیت سوارجهان گورخان بسلسلم

سالهای سر اندر زنار و سلام علی الجمله چون مکتوبات لعاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه نصیحه خواجه حاجی با الهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب اسفزیر مود که مقصود از
ارسال خواجه حاجی آن بود که از جواب بر دانقت جانبین عارم گردند و برمجالست طرفین متیقن واگر خاطر امیر شیخ بمیادنت مایل ست بالسنه سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید
و شیر اندیشه شیخ ابو اسحق بر برفت قصبه و بنا منقض قاعده پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی تسخیر شهر
جنت آئین یزد نهاد و چون در آن اوان شاه مظفر در کرمان بود و خود بنفس پادشاهی بالغی دمنازعی در آن خطه سول ورود و بنا برآنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بود حد بنفس پادشاهی
مساعی در آن خطه توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق با ان جانب شنیده دعرق حمیت و غیرت در حرکت آمد جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و راهی که عبور آنجا کم استعمال بود در رود با سپاه زود
روان شده و بعد از قطع مسافت خود را بدار العباده یزد رسانید و هر چند ابواب قلعه را بستند و رسانیدند و رفعت و متانت مستحکم بود و التجارت و مرمت تیج و باره فرمان داد
و به ترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بالیستادن دست پیشه روی نماید و مقارن آن حال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی در دروازه اصفهانی را با ایالت آن از اجناد و احباب روانه
القصوب گردانیده و ایشان یکبار تشتی جمله دروازه آمده و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز شیاد زنگ کین کتابه بر سر مخالفان را و وایشان را مست خواب غفلت یافت عنان
بازکشید و گفت بر سر مردگان تاختن آئین نه دلان نیست و بر بالین خفتگان رفتن شیوه آزادگان و مردان نیست و چندان توقف نموده که دشمنان بیدار شده و بتسویه صفوف اقدام
نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و در حمله نخست شاهزاده را از اعیان آن طایفه هفتاد کس را بجنت اسیر و قتیل گردانید و بسیاری از سروان آن طبقه را
از سرچشمه شیع جهانگشای شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافت با سیصد هزار عنان عزیمت بالصوب تاخت و قلعه بسیار فصیل و خندق و خشت و عرض آن
خندق که بسر دن عمارت بود از هم اندک تر چون مخالفان بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن ملطوس گردانیده باز گشتند و تصور آنکه قلعه مفتوح شود طبل بشارت زدند شاه مظفر چون
از صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صبح تا رواح باستعمال شمشیر و رماح و آلات حرب داد و داد شجاعت و ضرب اکمل نموده تا اعدا از احوال قلعه دور ساخت و در آن ایام
مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه سلسله مصالحه جنبانیدن گرفته سلسله مصالحه در حرکت آوردند و انجمن
که استغنا از شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده و در این باب کلمات مهر انگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی میر پای در میدان نهاده حکایات مصلحت آمیز بر زبان آورد تا شاه مظفر و سپاه
حال الصلح راضی گشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یک سوار متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمد آواز بر کشید و گفت بیت یا که بود صلحت دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوئیم آنچه رفت حکایت + و چون شاه مظفر اصرار بر منازعت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمد و دست در آغوش یکدیگر کردند و هر یک بمستقر
خویش باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که با تشلیع امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر گشته بکرمان رفتند تا بحوالی شهر رسیدند و فرود آمدند و
امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آئین سپر مخالفت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مداخلت گشاده بگذاشت که آن جماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر روند و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از یزد
مراجعت نموده بشیراز آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان گذرانیده فرمود تا سید عضد الدین یحیی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره اعیان و خاندان
مبارزی بود فرستاد و سعداد محمود حساد بودند و در شیوه تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دو تدبیر جانب هاتفی که از صورت خشم و نقض پیمان او در آن دیار او وحشت بزلال نصیحت منطفی گردانند
وایشان بتوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دل پذیر بکرد و باطراف زبانی التماس مبادرت نمود امیر محمد از
التماس غالیه بیعت و گفت بنای عهدی که بارها بسعی نقض پیوسته چگونه استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت تمویج متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چند انچه جناب مبارزی از انجام
امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود با شارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردند آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و
آن دو بزرگوار بعد از توکید معاهد عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات گرانمند اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند

ذکر احوال متمردان جرمان و اوغان و ابلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بگرمسیر جهت قلع و قمع بقیه آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت

چون هزاره جرمان و اوغان ملجاء و ملاذی و قول ایشان را رواج و نفاذی نماند بپناه پیرگاه امیر محمد مظفر آمده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی سحایای
آمال آن جماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده در یک روز سه هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و در
اثنا امیر محمد بیگ داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمودند و جناب مبارزی امرا او غانی و جرمانی را ملازمت رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون
با نخطه رسید امیر ارود بوقا را با طایفه از اعیان جرمان و اوغان بصوب اصفهان فرستاد و ارود بوقا چون بورزنه نزول کرد امرا او غانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر
مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب و التهاب یافته در جهان ست امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت عصات سیاست فرمود و نفس خویش از عقب آن بر درگاه شتافت

و بهمه بازگرفته بقتل رسانید و سر عجمی بکرمان روانه داشت بشاه شجاع پیغام داد که اکنون طائفه هرگاه در آن حدود بیابد بیاساق رساند و شاه شجاع با وجود عداوتی که میان ایشان بود تدبیر بسیاری از ان بیباکان بدست آورده از پای درآورد و جناب مبارزی دیگر باره بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کند و شخصی بسبب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شد و چون نزدیک بعسکر امیر محمد بود تا رسید اوغانیان اسپ را شناخته دانستند که حال چیست متقاعد و ملی ملک که از امرای صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و چون زمستان منقضی شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بشانزده رسیده مصحوب خویش ساخته بجانب جرمانیان رفت و آن زمین مخیم اقبال او گشت اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن گشتند و اموال و احمال ایشان که غایت تعجیل نتوانستند با خود ببرند عرصه تاراج گشت و در این اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او می نمودند بر کرمان استیلا یابد و بنابرین سلطان شاه جاندار را بگرمسیرات و نواحی هرمز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که کس فرستد و مردم از عقب نامه میرسد باید که باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه بامیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس مثل و فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی بقطع نرسیده بود که رسل و رسائل امیر سلطان شاه متواتر شد بمضمون آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان شده و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوائل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسیر سیرجان نهادند تا عقد جمعیت جرمانیان و اوغانیان را گسیخته گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاد اوغانیان شفعا انگیخته بعذر و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرایم ایشان را بزلال عفو و اغماض شست بدارالامان کرمان معاودت فرمود

گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق

تا گل نشکفت عهد گلزار نشکفت زمانه در دولت خاره و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دارالعباده یزد شد و شاه مظفر از این واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفا و رعایا در آن شریک نباشند باین یک حرکت پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و عیسی از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بستند فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوائل عنفوان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکریانش بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زده در صدمه نخست یکی از امرا او قیقو توشون را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جانستان از آن حوالی دور ساخت و در مدت حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شده و شاه مظفر دروازها بمردان کاردان هشیار و دلیران شمشیر زن ستیزه گر بسپرده در محافظت حصار شهر آثار حیله بظهور می آورد و از متنعم و خواب اعتزار اجتناب نموده هر شب یک نوبت سواره گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هر چند بنقب و منجنیق و تیر و عراده و غیر ذلک از اسباب قلعه کشائی توسل جستند سهم غرض ایشان بهدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیرازیان تیر عراده بکرمان آوردند که شتری القوت آنرا میکشید و چون یوسف زرین لقای خورشید ببرج دلو تحول فرمود و برودت طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و ناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن این حال ابواب الیند را طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر تقاضه جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر پیکار را که از امرای معتبر بود و فرزی شکوه مند یا ز سنگ یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و بنوعی ازو جدا شده بخدمتش آمده امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست بیالای او برید و زمام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی می یافت و از غبار مرکبشان آئینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو و ابن محمود شاه ابن جور و سایر امرا در رفع اقتدار و آن نفر همت نمایند شیرازیان با ساز و ساخت تمام و جمعیت عدد بیرون از حد اندازه روی بکار امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکری بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف فسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بزبان گوهر افشان گذرانید که دریای معرکه گرد آمدست که از نفوس کرام موج زند و آسیائیست که بخون عزیزان گردد خلاصه سخن و زبده مقال آنکه در جنگ خاندان قریب هشت صد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمانی و اوغانی عرصه تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشد و دلها از غل و وحشت عاری با تیمن اتفاق سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا گردد و جرمانیان و اوغانیان روی التضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند

مصرع همه بندگانیم و خسرو پرست

همگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری مقصور است و بر خوشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصود و چون سخن بر وفاق قرار یافت عهدنامها بجبل حضات دلائل صدد ریافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصوره

و امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و یکبار از طریق مستقیم منحرف شده و براه شیر روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خداینت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی
صورت مکیدت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها
بنجوم بسید و صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و یکبار بتهور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم
نبرد و آیین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بیمنات اجتماعی روی باو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع
حمله کرده او تنها خود بران جماعت زده دلیران صف شکن شاهزاده مردانگن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیر از چماقی بر سر اسب او زد و تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و
شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و غیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد و صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت
از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار بقید اسار
گرفتار گشتند و سفوف دشمن از هم فرو ریخته یکبار در کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صدیکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرامیان افتاد
و جناب امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک جنگ در صبح کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد و دو مصحف ساختم باقی را برین قیاس
باید کرد و چون فتح چنین نامدار از مکمن غیب روی نمود جناب مبارزی را بیسر شد جهت تجهیز لشکر او غانی و جرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد
و در آنجا یک تار موی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد و تفصیل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی یمی قدس الله سره
متنقل شده بود جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لاتعد و لاتحصی عرض سید گردانید آن موی عزیز الوجود را می طلبید و سرداران فرو دنیا در دو الحق جای آن داشت بیت گفته یکسر
موئیش بجهانی ندهیم + یکسر موی ورا هر دو جهان نیم بهاست + و در آن اوان که امیر محمد مظفر بخطه بم رسید میر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دید که بزبان معجز بیان گذرانید
که موی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بمحمد ابن مظفر ده و خبر دیگر سید در حجره آنکه آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی
ازین تبجیح و مسرور گشته در برابر آن بحجهاد و بد یار لاانتهای پیشکش سید کرد و قبول نیفتاد آخر الامر از مال حلال قریه معتبره خریده بر اولاد او وقف فرمود و ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی
بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقف سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود بموضع ریکان رسید و در مجمعی که بعضا و بید خاص بخاص بود و فرزند رشید خود
شاه شجاع را بالسنوف تحلیت واوز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق العبد
استشاره و استخاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب بین مواقف بر کمالات و فضایل افضالی او و دو شاهد عدل اند و از شایبه جرح مصئون بدلالت نیکو
خواهان و رلو مولوی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد هر دو بمرافقت
یکدیگر متوجه امد و شد ند و در صحرای ابر قویه و در دشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار بهر پرور در تعظیم و احترام ع بادشاه علما خسرو دانشمندان + مبالغه تمام نمود مبلغ پنجاه هزار دینار
جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر اقتدار جلال الدین شاه شجاع تلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع
فواید مستفید شد و آنحضرت عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود در رسید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق
مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و لهذا ازین پیغام ما بر گذارش حسام مقصود و سلام ما بر سفارت سهام مقصورست و چند انچه مولانا در آن باب شرایط
مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز اباء و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از یزد فرک خارم در حرکت آمد و نیز براه یزد عازم بیشابنکاره گشت و در اثنای
طریق بر خاطر عاطرش گذشت که شاید که بدست یاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابرین رقعه
بجناب مبارزی ارسال فرمود و مصدر باین بیت باستین ملالی که بر من افشانی + گمان مبر که زدامان تو بدارم دست + و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شده هر چند
عروس مقصود را از ملابس نصیحت جلوه داده فایده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون به شبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود
و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد و بیت قضا
مطابق عزم و قدر موافق رای + ستاره زیر رکاب سپهر زیر نگین + و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت
و از غبار سم سمند شان آئینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق
بی آنکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام از نیام بر کشند و تیر در کمان نهند سپر سینه را جهت

وازنهایت رعب وخوف روی الفرار آورده نشیب از فراز نمی شناخت تا بشیراز رسیده متحصن گشت وجناب مبارزی چون برق وباد از عقب شتافت ودر روز دیگر ظاهر شهر را
مضرب خیام دولت واقبال ساخت وبعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آئین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده وروند مسدود گردانیدند واسباب مداخل بر روی ایشان
فرو بستند در شهر حیرتی ساختند دروازه کشاده جمعی تا حد دو خلقی نامعدود از سواره وپیاده بیرون آمدند ومحاربه ومقاتله را مهیا وآماده گشتند واز جانبین چندان کشش وکوشش نمودند
که بهرام خونریز وگذار بر جای کشتگان از چشم خونبار آن مقدار سرشک می ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد ومبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه رانده وبیرون آختند
سرکوبها از کر وفر وگیر ودار خالی میگذاشتند وچون شفق از خون کشتگان مانند مژهٔ عاشقان دامن در خون کشید وشاه انجم سپاه از کارزار ملول گشته روی بزاویهٔ مغرب نهاد وهر دو روشنائی
مشاعل آتش پیکار بازو فتنه برگشت وبعد از کثرت ستیز وآویز شیرازیان بشهر در آمده عساکر منصوره به منازل خویش تحول کردند بیت چو زلف شب از حلقهٔ عنبری * همی ریخت بر طاق نیلوفری
سته وبلشکر از رنج ره سودگی * رسید نوبتی باسودگی * ودر اثنای اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی
استسعاد یافت وبنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت حفرک علاوهٔ کوتوالی قلعه سرهند گشت که پیش ازین ذات قلعه سرهند از غرائب ابنیهٔ جهانست که این بر قلعه کوهی که از آن
دیار سر کشیده وسکانش از غایت رفعت مکان با فکار منطقة البروج دست در کمر زده ومجد الدین چون بقلعه رسید شیوهٔ لئام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان وکفران بر صحایف نعمت و
احسان کرمان کشید وفرعون وار الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور وپندار بکاخ دماغ خود راه داد وباعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت وچون
این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید ومجد الدین با پسر بزرگ بجانب شیراز گریخت وامیر مبارز الدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب وهراسی بر خاطر متحصنان استیلا
یافت واز کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند وجمیع متعلقان مجد الدین عرضهٔ تیغ فنا گشتند وجناب مبارزی کودک هفت ساله را که در قلعه مانده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت
وبار دیگر بجوار شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود ودرین اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت وبعد از چند روز باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بمرضی مریض شد که اطبای حاذق از
معالجهٔ او عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع وخمسین وسبعمائه از مجلس انس برخاسته بروضهٔ قدس خرامید ونعش او را به میبد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه مدفون گشت بیست وهشت سال در چهار باغ زندگانی
یافت چهار پسر ازو ماند شاه یحیی وشاه منصور وشاه حسین وشاه علی وجناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند وشماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع وفزع ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود
ودر تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت اگر من بمیرم تابوت من پیش برید چندان سعی وکوشش نمائید که شهر مسخر ومفتوح گردد ذکر فتح شیراز وفرار امیر شیخ ابو اسحق
واستیلاء امیر محمد مظفر بر ممالک فارس وعراق از امارات دولت واقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه از وقوع آن بوقوع پیوست که دشمن ودوست بر استیصال
امیر شیخ ابو اسحق واستقلال آن حضرت جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بموجبی امیر حاجی ضراب را که از اجلهٔ سادات درب مسجد جدید بود بکشت وهمچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محلهٔ باغ نو
بود فرمان داد وهر دو بزرگ در ایصال نفع وفایده بخلایق حاتم بودند ومعین زاید واهل شیراز از این دو واقعه کوفته خاطر وآزرده گشتند ودیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی خود را ازین
مضیق بیرون کشیده بموکب مبارزی پیوست ودیگر آنکه حضرت حاجی قوام الدین حسن که در فارس وعراق بجود واحسان عدیل ونظیر نداشت وفات یافت ومولانا شمس الدین محمد
حافظ شیرازی در تاریخ او فرماید بیت دریای اخضر فلک وکشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما * واو چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته
از مآل حال استفساری می نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از طرق آفات مصون ومحروس بود وفی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین مرویست
که گفت بروز سوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست وگفت چه ضایع روزگاری وچه حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در این هنر استادی داشتم که در آن فن با
خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد بیت هر زیج فلک جدول بجدول * باسطرلاب حکمت کرده مجمل * وچون ملاحت طبع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب وتحریض من باحراز قواعد آن
علم مبالغه والحاح تمام می نمود ومن نیز جهد وجهد لا کلام مبذول داشته بر حقایق ودقایق آن فن مطلع گشتم ودر اوقات حکومت هرگاه که طالع من باندک توجهی روی باوج استقامت آورد
با خود می اندیشیدم تسکین باید ورزید که فلان نحس بطالع ناظر است وفلان سعد از عاشر ساقط ودر اهمال دفع محمد بن مظفر ومعقد مصالحت با او چند نوبت بواسطهٔ ملاحظهٔ اوضاع فلکی بوده
بیت هر کجا از اوضاع علویات * از خیر وشر سفلیات * طبیعت دیدا خیر گه بود مشترست * ودر زایچهٔ طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در هنر مانائل او سپهر پیاده ور وسواری در میدان
جلادت وسخاوت نیاورده عرصهٔ هلاک خواهد آمد ودر ضمیر کسیر رسوخ یافت که بتفحص پنمو واکنون معلوم شد که مصداق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده وبعد از آن در این کلمات امیر
شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد نظم نیک وبد از ستاره چون زاید * که خود از نیک وبد زبون آید * گر ستاره سعادتی دادی * کیقباد از منجمی زادی * کیست کز مردم ستاره
شناس * ره بگنجینه برد بقیاس * تو دهی بی میانجی آن گنج * که نه از ستاره وهفت از زیج * هر چه هست از صفای انجم * با یکی یک صفتهای علوم * همه را سوی در خدا دیدم * در خدا
بر همه تراویدم * واز معظم علامات نکبت ودولت امیر شیخ ابو اسحق وامیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن در زمان تضییق شیرازیان امیر شیخ پیوسته بساط انبساط گسترده بر یخکرح کاسات مدام

و مصاحبت جوانان سیم ساق گل‌اندام اقدام ورزیدن معیشت و عشرت تا غایتی استعداد یافت که در آن روز که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر درآمد آواز نقاره و طبل او باوج آسمان رسید آنگاه امیر
شیخ ابو اسحق در غلوای سکر رسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفرست فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی نرفته هنوز اینجاست دیگر از تماشای انحطاط و ارتفاع والی
شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش بنا بر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود و در شجاعت و دلاوری و شهامت امتیاز و شهرت پیدا کرده بود مقرر فرمود که
چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه برم شما سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود بمجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر
از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بمواعید مرغوبی او را چاشنی از شربت محبت
الیوبی و تعقولی چشاند بلکه بدروازه عدم رساند باحضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره امتدادی یافت و ذات
اشرف شاه شجاع لعارضه مرضی متحرج گشت و دیدهٔ احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب محجوب شد کوکب آمال باز از افق اقبال طلوع یافت و دیدهٔ امید از مطالعهٔ انوار طلعت مرغوب محبوب
روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از بطانهٔ خویش بآستانهٔ جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محلهٔ موردستان گوش بر فرمان من دارند
و من دروازهٔ جنگ در وازه که مردم محلهٔ مذکوره بمحافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانیده بنابر مواضعه که
داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیک بار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود و امیر محمد مظفر
با معدودی چند بشهر درآمد و امیر شیخ ابو اسحق بر این داهیه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا سر راه کوی محلات بجهت دفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته که بشمشیر آبدار فرو نشیند و
چون امیر شیخ از مقاومت مأیوس گشت با جمعی از اقربا و طائفه از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رأفت و عدالت گسترده هر چند از
مجازی حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق رایحهٔ سود و نیکخواهی و هواداری او استشمام می‌نمود طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخر الدین و غیرهما که پیشتر از همه نفاق ورزیده
در آن زمان ملحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و رفع فسق و فجور بمثابه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و احفاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز او را محتسب
تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این اوان گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است + نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است + رندان همه ترک می پرستی کردند + جز محتسب شهر
که بی می مست است + و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند و او را در خانه شیخ تاج الدین
واعظ پنهان کرد مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند و امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می‌نویسی سطری در قلم
آر تا ببینم علی سهل این دو بیت نوشت بیت سعادت بخشش ایزد داور است + نه در چنگ بازوی زور آور است + چو دولت نبخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + امیر محمد گفت بازیچه است
و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سلسلهٔ نهایات امور هم **ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد**
و رسیدن اثر سخط جناب مبارزی ببغداد و داماد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید که شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شده در آنجا تحصن گزید و روزی
چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوهٔ معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت
و چون ملتمس خویش عرضه داشت معروض گردانید امیر شیخ حسن سط خویش اقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر
مبارز الدین محمد بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان یأس و حرمان بجانب
اصفهان منعطف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعهٔ سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده **بیت** دری دید با آسمان هم نبرد + نبرد کسی
نام آن در نبرد + و بواسطه آنکه دست صولت قلعه‌گشا بگریبان آن منیع سد دیده بیک نیزه و هم ساحت خاک زیر آن نمیتوانست نمود جمعی را در حصار گذاشت تا آذوقه و ذخیره کسی باندرون
نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی ایام حکومت کرمان از حد کرمان تا ساحل سند در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته بعزیمت دار الامان نمود و بموجب فرموده علی
سهل و بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آب کرمان انداخت تا شعلهٔ حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین هم
در آن ولایت بسیاست رسید در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در دروازه رفسنجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید
کردند گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره‌اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت **بیت** لبی بر نیاید که بنیاد خود + بکند آنکه بنهاد بنیاد بد + و از استماع واقعهٔ قرة العین
الم خاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضا و قدر پروردگار رضا داد **ذکر تسخیر شیراز**
نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم

امرا اوغان و جرمان و اعراب را جمعیت فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جرمان و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک
مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرند به یزد ملحق گشت در آن زمان خبر رسید که امرای شیخ ابو اسحق ایتمور که پهلوانی مقرر و مشهور است و بشیر ولی سعین و فخر شولستان رفته
و با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم بلاد و زمان آن دیار است اتفاق افتاده داعیهٔ تسخیر شیراز دارند بنا برین شاه شجاع با لشکر خود ملازم شولستان شد و بآن موضع رسید و روستان
امری تو بدید امیر غیاث الدین منصور و ایتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطهٔ مواضعه که با سوقیان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند
و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه گشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این
حادثه گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرای امیر شیخ ابو اسحق ملکیت ممانع یافته آتش در محله موردستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند
چنانچه شعلهٔ آن از کفر سنگ شاهد میرت و رئیس ناصر الدین عمر از سبب این واقعه بنحوی مختفی گشت و چون شاه شجاع بجمیع وده ترول فرمود شنید که ایتمور و مردم شول متوجه شیراز شده اند
بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته در اثنای راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان از جهات
آن حال عنان بازکشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد سران سپاه که آن جرأت دیدند بیکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسر افشانی مشغول شدند و مقارن این حال تیر
از شست قضا بر روی جبهه بر مقتل ایتمور آمد و بکنار نکبت بر رایت اعدا وزیده سایر امرا استواری گشتند و شاه شجاع روی ببرای سلطنت آورد و تا نخلها از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که دروازه
کازرون هیجانان در آن محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتعال می نمایند شاهزاده دانست که حسم مادهٔ فتنه جز بتیغ خونریز امکان نیست
لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و دخول صعب تر می نمود زمره از اعدا بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهرهٔ امن و امان از حجاب
نقاب منکشف گشت و چه پیش ازان از تسلط رنود و بیباکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی را یارای آن نبود که از خانه بیرون آید و بعد ازان در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه
شمع سلامت افروخته شد و لبتاع خیر و الواب بر روی تیموری او راد بساط ترفرد دولت شاه و کمال صولت او شهر امین و آباد و شد بهشت آیین همی مرسد آنکه نیخه ضیغم همی
بنالد تیهو ز چنگال شاهین * ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز * چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از اولاد اصحاب و ملازمان شیخ ابو اسحق بود در یزد
سرابی اعتبار داشت خواست که مبانی دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزادهٔ امیر شیخ در نواحی داراب جرد بدعوت
مغولان جرمانی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آمد و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بمخالفان رسید ایشان بابی بزرگ متحصن شدند و شاه شجاع
چون بکنار آب رسید باسعد ودی چند از دوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع زلال مرحمت
و احسان در کنار بهار بعد جرایم ایشان راست نمود همه را ایشان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک سری سیاه کاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال
فرموده و شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید و در این اوقات سلطان مجاهد و قلعه قند مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهان است و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست
که تدبیر انسانی با قضای آسمانی مقاومت نمی تواند کرد زبان تضرع بگشود شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح در دست تسلیم امنا و مجد الدین در ظاهر
شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید * ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان *
امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمد مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خندقش بقریهٔ باردان نزول فرمود و در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر
اقامت داشت و با علان دعوی خلافت مبادرت نمی نمود بیعت کرد و درین مبالغه علمای فارس و کرمان موافقت نمودند و بر منابر و وجوه دنانیر که از زمان فترت بغداد و کشته شدن
المستعصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود از نام القاب اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بود زینت اسم و لقب المعتضد بالله عباسی بلکه مستعصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی
یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت و در این اثنا در این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنا بر اضطرار و سراسیمگی به هر چیز و هر کس
توسل می جست از آنجمله با امیر سلطان شاه جاندار پیش از این یکسال بر میران صاحب اختیار اصفهان بود و امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته
در مقام عنایت آمد و تصور آنکه شاید که بنا بر وفاداری او قدم در پیشگاه مراد نهد امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده و با جمعی معدود و منشور حکومت بود بشرائط تربیت و ملاطفت
بتقدیم رسانید و امیر سلطان شاه نیز بمقتضی کلمه دائما ما دامت فی دارهم تا در میان ایشان بود بسلوک جادهٔ نفاق چنانچه طریق ابنای زمانست صحبت نمود و دلهای سپاه او ولیک نوبت
با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد و استحکام یافت و رابطه ای لشکر اوغانی و جرمانی فرستاده و جناب مبارزی تا آب چون مطلق العنان شد بارستان رفت
و شاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات او اشتیاق خود اظهار کرد و امیر سلطان شاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون امارت فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین

بدار الملک مراجعت نمود و اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را بامیرزاده
شاه شجاع مفوض گردانیده مشارالیه باندک زمانی بر آن سمت روان شد و جلال الدین میرمیران در انحصار متحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الورد بن
سلیمان شاه ابن احمد بایکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده آمد شاه شجاع الشان هم از مهمات دانسته بجانب کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت
خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع خبر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و در روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان برین
قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد از راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت
در نواحی ماروانان زد تا میان پسر حمید سپر و دشمنان بمثابه سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میرمیران خبر افتقار سکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست امان
استیمان زد و مبلغی حصه جهت تقبل بهاالفصل نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود **ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود**
چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در ایج
که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا می کشید و از غایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع
و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سالفه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار معارضه میکردند و درین ولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته
ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آنجا بود بشهامت و صرامت مشهور بود و در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که با اجداد با ملوک پیش برده اند و بنابرین
اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده و در بیدای عصیان فرتدی شده و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود
و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طائفه از متجنده که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نگردانیدندی آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیرشکار
بپای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور متحصنان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چیان را قهرا و قسرا گرفتند
سر بسر کوهی و محله فوجی از اعداء را عرضه تیغ انتقام گردانیده و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنت ملوک شبانکاره
نزول فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده عازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری
امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق** بعد از دفع فتنه شاهزاده شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند
جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مائل ببرودت گشت شاه سلطان را بآن مهم خطیر تعیین فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آنجا
اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوما فیوما تضاعف می پذیرفت بر آن صوب نهضت فرمود و دران زمستان امیر شیخ ابو اسحق و
سید جلال الدین میرمیران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار بنجم برافراخت اکثر اصفهانیان
بجان و کارد ایشان باستخوان رسیده و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان نامه رعایت و دلجوئی ایشان نموده در تسخیر شهر کما ینبغی جهد و جهاد
میفرمود تا کار امیر شیخ ابو اسحق و میرمیران باضطرار رسید و درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر درباره متحصنان قلعه انعامی صادر شود من
نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم و شاه سلطان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار تقبل نموده و خزینه قلعه نیز بر آن جماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده
قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میرمیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با
ملازمان از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنا بر حلول اجل و نزول قضای مبرم ایزد عز و جل و خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود و مشدود شده نتوانست که از ان
غرقاب محنت بساحل نجات کشد و دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ و مقتدای آن دیار بود برده در خانه او مختفی گشته و چون جمعی که بتکامیشی رفته بودند
باز گشتند و از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم درکشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرات
و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن ترک بجلال در قضیه حسبت جوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جانی ازان میان بکنار برد
اما چون از حیز قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در شهر یزد شخصی را بغیر حق بکشت و ورثه مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی
بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و مادرش و اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر وارثان
بدیت راضی شوند فبها والا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آورده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهائی یافته

در کمال بخشش و نهایت آزار قرار بر فرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضای جبلت او بود لقدوم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام مستقبل آمده طبل و علم و خرگاه و سراپچه
و کمر مرصع و جامه‌ای مصدر و [illegible] دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و لیله از سیاق که در مملکت شیراز بعید عز و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن
مراجعت نماید و شاه سلطان از انجا که وفور شنک و بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس نیز از عقب او فرستاده تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای وی برداشته
سوابق الجیب پیش با و داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی
راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه امیر بهر مکرمت و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای
آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان ست احتراز و اجتناب نماید بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ؛
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ؛ و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه بمحل خود دست گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که بادافراه و کمک شیخ
ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان بستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای آوردند مولانا نظام الدین را معلوم شد که عما
قریب مقصود خواهد رسید و در شلوکی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طائفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در روبام وثاق مولانا را فرود گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم اتلاف
شمع حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از انجا بیرون آوردند و از خوف دغوغای اصفهانیان بزرگواری را که در جهان نمی گنجید در غرارة کرده پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند و چون
در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود در رفته بود شاه سلطان بشیری بشیراز فرستاد کیفیت حال باز نمود حکم شد که آن جماعت را با پادشاه بسریر سلطنت مصیر ساختند
و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید بنا بر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بمیدان دروازه سلم آوردند و در همان موضع که شاه در روان عظمت
می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علماء و قضات و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارزی از وی پرسید که امیر حاج ضرب را تو کشتی جواب داد که بحوب
فرموده او را کشتند حکم بقصاص صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت قیام نموده و مناسب
چنان مینماید که دست بخون او نیالایم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نجابت تا غایت ارتسام
اقدام سیاحت بوادی منزل مقصود نبرد و از آغاز ظهور طلایع محنت تا روز رحلت لبس مقدمات تمهید و ترتیب فرمود تا نتیجه بران مترتب نگشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی
سنه سبع و خمسین و سبعمائة اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ؛ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ؛ دردا و دریغا که درین مدت عمر ؛
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ؛ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ؛ با گردش دهر در نیاویز و برو ؛ یک کاسه زهر است که مرگش خوانند ؛ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ؛ از قضیه دلپذیر
امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متأثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده نظم
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ ؛ کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت ؛ شاهی چو کیقباد و جوانی ز اسباب گرد ؛ کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت ؛ در عیش ساز و عادت خسرو
بنا نهاد ؛ در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت ؛ بنگر که روزگار چو منصوبه نمود ؛ بنگر چگونه دولت او را عنان گرفت ؛ در کار روزگار و ثبات جهان مبید ؛ عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت ؛
بیاید آدمی که ندارد بهیچ حال ؛ ای بی‌شمار رحمت و در آسمان گرفت ؛

ذکر تمرد جرمائیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان

چون هزاره جرمائی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند
و طائفه از امرا آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک عثمان بجانب سعد آباد رود و او بموجب فرموده روان شد چون بدان حدود رسید امیر تغای با وی جهت [illegible]
منازعت ظاهر کرد و علی ملک عثمان آنجا را گرفته و اتباع علی ملک امیر تغای را نیز برده آنجا هلاک کردند و علی ملک بدار الملکی [illegible] مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمائیان بود اسیر گردانید
و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل عز الدین جسارت ننمود اما اندیشه کرده روانه کرمان کرد و در اثنای راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته
بمیان هزاره اوغانیان و جرمائیان رفت و جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم به تیغ فنا بگذرانیدند تمامت اثقال
و اموال او را بباد تاراج دادند و بنا بر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند دفع انتقام عاصیان را [illegible]
نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند
و امیر مبارز الدین محمد با موکب و خیل از تمام شهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنت اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی و جان سپاری تقدیم
رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواجه برهان الدین

وزیر خاطرنشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهت سر رشته وفاق خلل
و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوئی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده و چون نظرش بر اسباب میافت
افتاده نائره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و این
حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت نظم ز بدخوی بد آید همه برتری + نگر تا سوی خوی بد ننگری + همین دوست هست از جهان خوی خوش + بود خوی بد دشمن کینه کش + مدارا غرور ابرار
بود و سیکبر همیشه بر آذر بود حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک چون فظاظت و غلظت
قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجالس بهشت آئین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت و بی تکلف جناب مبارزی
شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقضی الحاجات
میکوشید و در امور حکومت و مهام سلطنت رای رزین و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتا و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با هیبت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و بمحلی
تنگ رسید و بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود ملازمان که پیش پیش او میرفتند بیکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارزالدین از سبب توقف پرسید جواب دادند
که تنگی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زده تنگهای هیزم بر گرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت ای مردکان
نان سپاهی گری بخورید اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب مشتمل بود و اراقت دم او سفاهت نسبت بجمله خلق مجبول بود اگر چه بخشت به همین شیر گاو
دو سه تشنه لبی را سیراب ساختی آخر لگدی الله بختی کمان ظرف بد بار گشتی و پاره از ان پریشانی آن مستمند آمده جوی خون برزدی او روان گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید
بیت قوت تا شیث او بشکست + قرة العین کرد چشمش کور + از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقول
است که گفت که من مکرر مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارزی آوردندی و او ترک قرائت قرآن کرده بدست خود کشتی و باز بقرآن
آمده بتلاوت مشغول شدی و از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت ایام شاه شجاع روزی از امیر مبارزالدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن
من آنست که عدد آنجماعت به هشتصد رسیده باشد نظم اگر شاه بیداد جوید همی + پراگنده از گرگ گردد رمه + بدین گیتی اندر نکوهش بود + شبانرا ازان سر پژوهش بود + بالجمله دیگر از اسباب
وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن اوان ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خبر اکرد در باره او گفته اند بیت
ویسی که چیر کرد اشرف خر او مظلمه بر دو جانی بیک زنده بقتل آمده است و در الطلب امیر محمد فرستاده که منصب یساولی که تعلق بپدرش میداشت باو دهند جناب مبارزی در جواب چنان درشت گفته
اخراجات ایلچی نکه با سی صد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش ازین معنی بغایت تنگ آمده الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول جان را
با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانید مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیگ خان مریض شد و از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت بتخت گاه خویش تخته تابوت
اختیار فرمود و پسرش بردی بیگ قائم مقام شد و بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت باتفاق است و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگخان امیر اخی جوق ولایت
آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت استقلال مینماید و چون امیر مبارزالدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و
ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده و روی بتبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سوار و پیاده استقبال نموده در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارزالدین صفها آراسته خود
با شاه یحیی در قلب بایستاده و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قضیه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده و مردم
قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول رانده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارزالدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر
سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند
و با او گفته که کار دوران بسیار بالا روی بنو نهاده عنقریب بسر سند و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون هست که نام قافله
بر چه آید و ذکر قافله سالار نکرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در انجا بشبانه روز بعیش
و عشرت مشغول گشتند و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخن سخت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری
و جلادت او در فتحنامه مرتب افتاده مطلقا التفات بدان دو فرزند نمی نمود بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در باره ایشان کلماتی میگفت که مشتمل بر انتقال ملغط
آن شرم و اندیشه بیت درخت توت اران آمد لگد خوار + که دارد بچه خود را نگونسار + و آن موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطولها امیر مبارزالدین محمد چون

شهر مذکور دانسته به تبریز درآمد و جمعه اول بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت
خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوانی چهره ترک بلند بالا طالع عظیم خواهد رسید و آنجناب تشکل باین حلیه سلطان اویس
را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که مصداق این مفهوم شاه شجاع ست فی الحال از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم
و لشکری سنگین مرتب داشته مراجعت نمائیم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف می‌نمود تا فرزندان بجان آمدند شد که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش ست ذکر گرفتاری
امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت زیاده از دستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان و کلمات ناخوش
و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی حضرت بکرم منظری مطالب میگردانید و شاه
شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بتخت
نشاند و درین امر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس باهم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه باصفهان رسیدند
و امیر محمد بتندخوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد تا شبی پیاده بالکی از ملازمان شاه سلطان پیش شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او جواب داد
که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح
قبل ان یفوت النجاح از اندیشه بیرون فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدرخانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام ست و
شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانید و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال می‌نمود و غیر از مولانا رکن الدین هروی که
در میان شعرا برکن صاین تخلص داشت هیچ کس از خواص و ندما پیش او نبود و شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران بر پای زینه
با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایناقی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه برآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند
شاه شجاع خبری ندارد امیر محمد دست بقبضه شمشیر دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد مسافر ایناقی خود را بر بالای او افگند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ
مشغول شد و در اثنای این حال شادی بسر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای درافتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این خبر فتنه بر عت مولانا
رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته بمیان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد
که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خشم شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود آمد مرا معذور
دار هم در حال جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن آوان که شاه شجاع بنزد سیفت در کهر وفات مرد و تبدل فرموده بود از راه ظرافت مطایبه
با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که دو سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آمد آورده اند که شبی شاه محمود پیش
شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسین قورچی را پیش من فرست و حسین با او رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد و این صورت را ضد داد تا تدبیر کار خویش کنند شاه شجاع باز حسن آقا
را پیش شاه محمود فرستاده که این سخن بجه میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قضیه چنین ست و من تحقیق کرده ام و بنا بر استصواب بعد از مشورت شاه سلطان که
خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمودند در شب ... چنان تقریر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع درون
رفته پدر را بگیرد شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری سپرد و بهانه مهمی که بخانه او برد و پیشتر رفته
مسافر ایناقی گفت میر قرآن میخواند او را نیز گرفته بسپرد و تیغ بدست باندرون رفته شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه پهلوان طالب رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اینای شاه شجاع گفت
بگیر بدنام بیچارگان پیش رفتند گفتند حکم ست که شما را دست به بندیم امیر مبارز الدین تعالی میکرد با امید شاه محمود داد هم درآمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی
مرجوحست هر چند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده **ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات** چون مبارز الدین
را گرفته در گنبدی انداختند تا شب و شام میاد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طرف
بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای فارس درین واقعه گوید
بیت که جینه شکوه همتش میل کشید * و کحل سپهر تا نیل کشید * ... دولتش چو شد بالامال * هم مردمک چشم خودش میل کشید * ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار لیکن جلال الدین
شاه شجاع از بعد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمال بود که در چهره

روزگار فرخنده آثارش ظاهر و لایح گشت آری و بیت که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر * همه زیرکان کور گشتند و کر * والفضل لله یعطی ما یشاء و یحکم ما یرید
هیچ کس را مجال نیست که این چون و آن چرا است * و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را
بگرفت و علم مخالفت زد و کوفت و در آنجا متحصن شد و بنابر آنکه شاهزادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسایل متواتر داشته بالاخره صلح کردند مشروط بآنکه
امیر محمد بشیراز آید و خانه زاده بیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابویزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم وی منسوب
او باشد و جناب مبارزی باین قرار رضا داد الا آنکه شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امر دخل نکرد و از صواب دید او تخطی جایز نمی‌شمرد بیت کمال کار جهان
النفس دان آنکه جهان * دهر کس افسر زداد و چشم نابینا * و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بدیدن پدر آید او را
گرفته هلاک سازند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و چون
فرمود امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض تمادی شد و تصور آنکه شاید که
بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه
امیر مبارز الدین محمد ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسه مظفریه بخاک سپردند بیت دوام ملک بقای قدیم کس را
خدای راست بقای قدیم و ملک دوام * ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه در زمان نابینائی بسر برده از وی چهار پسر
ماند شاه شجاع شاه محمود و سلطان احمد سلطان ابویزید

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع

شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود که یاست و شجاعتی بکمال و گنجینه
سینه از نقود و جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص مناقب فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از زمره
طاعت و داری بدر رو که فرمانگذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر منبر از ذکر جمیلش گردن برافراخت و دامن سکه از لقب شریفش خندان شده رعایت خاطر استمالت
ضمایر نمود و از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و حکومت شاه یحیی در قلعه قصمه مقرر فرمود وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب
عیار آنحضرت تفویض یافت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی داود خان بکرمان نهضت فرمود و در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار
جمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از
اکراد را که خود را بالتراولی فرستاد و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده و بکرمان باز گشتند و بنابرین نائره خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خود متوجه محاربه عاصیان گشت و دشمنان بقدم
مواسات پیش آمده جنگی سخت واقع شد و خانیان ثبات داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید بنوعی آنکه از امراء آن لور روزی که حسین وفا انصاف و رحمت استجازه نموده که لعنة السیف را فضیحت کنند
بعد از رخصت بمیان ایشان رفته چنانچه تقدیم رسالت بوعظ قیام نمود مفید نیفتاد و درین قضیه یکی دو گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول فرمود مخالفان
دل بر مرگ نهاده و در مقابله پادشاه صف کشیدند و سمند ایشان مسود شاه شجاع را برداشته شهریار شیر شکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و زخم شمشیر آبدار رشته حیات بسیاری
از آن مخاذیل را منقطع گردانید و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز بیاد و تلال جبال بر آمدند و چون دانستند که بغیر از
التجا و امان چاره نیست آنچه اطلب بدرمند و کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید
رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بتقدیم پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر آن جماعت بعاقبت راه ضلال پیش گرفته بر اختلال
خود در رفتند بعد از آن امرا و اعیان سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و بار اقمشه و مال ایشان فرو گشته از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن بد کنشتگان بود
در آمدند و آتش نهب در اثقال و احمال ایشان زدند و جمعی را از عصاة گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر کشتران بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد زاکانی را
عشر خود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبدالعزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بود بمزید زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم و آثام اهل طغیان
درگذشت و نواحی مذکور را خلعت داده خوش دل باز گردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پایبوس حاصل کردند بعد از آن رایات آن دو
است از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منتهی شد سبب آنکه گماشتگان
شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود داشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه ملول شده در مقام نزاع آمد و چند آنچه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجایی
نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی که مولف تاریخ اصل آل مظفر است از شاه شجاع ایلچی برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهدنامه مجدد بخطوط و شهادت اکابر

قلمی شد اما آخر الامر بوسواس شیاطین الانس بنای مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بجانب یزد برده آن دیار را با ابرقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین توجیه را بمحافظت یزد باز
داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمد شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت بالشکر آراسته
متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده ولشکر و از سپاه شیراز خرابی
بسیار یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبا از سوار و پیاده بیرون آمد آخر روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی
مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه معاندان را رانده تنور حرب گرم گشت و شاه محمود باز گردید انبوه باز گشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده
شاه سلطان را هزیمت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دست گیرش کردند و برادرها و مبارزان بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقبول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شرمی که جناب
مبارزی جمشید بود چاشنی داد و یکی از فضلا در آن باب گوید بیت اگر دست فلک چشم ترا میل کشید ، در ذات شریف تو جهان نقص ندید ، کس که بهر چشم تو ترتیب سازد ، اوی بعینه کافاتش دید
و بعد از چند روز سفرا در میان آمد و آمیختن بالیشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع بانمقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت
فرمود اما شاه محمود ازین معنی و نقصه رسولی ببغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان نموده و او بیرون نرفته بیت صفاهان
بود در چنگ خویش آورد ، شناسی تبریز پیش آورد ، اگر جناب شهریاری بالشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام الطاعت و الانقیاد باشم و شاه شجاع این صورت
را معاینه و معلوم نمود ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست در خلال این احوال شاه یحیی که
در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طائفه را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد
شاه یحیی از روی اضطراب دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخته تا جریمه او از شاه درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمده
و بخلعت کمر مرصع و طبل و علم مخصوص گشته با لشکر بر حسب فرموده متوجه شبانکاره گشت چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاسوسان شاه یحیی را از راه کار رزبا سپه مرده ولاو لسپهر برده و خواجه
بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود
قطعه مرا که هرچه طبیعت و چرخ سازنده اچه ... باز سبز و ... گلی نبرد ... ، وار دهم از حادثات دارنده هر از جمع که بهم زنند باکی نیست ، ازانکه لطف خداوند
بانیه هگویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد بود اما حاکم با یکسوار خزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده دایم فتنه می انگیخت و افسادی میکرد و موید این
مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بسعی موفور بامر زراعت اشتغال می نمود و این معنی پسندیده او آمده
نزد مزارع رفت و از وی پرسید که درین اوقات عمال دیوان از تو بظلم دست اندازی چیزی میگیرند یا نه آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی
حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بر درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف محونات دیوانی برای
تو نشانی حاصل کنم روستائی ابا و امتناع نمود شاه هر چند مبالغه فرمود که البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستائی جواب داد که تو
جوان نیکی و ادیش سر و پیش بازنده است ، چشم نرم بزمین انداز و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده افتاد و گفت مرا در مزاج پادشاه تقرب بسیار است البته بیا تا مهم حسب الخواه
راست شود مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بمنزل رسید بیساولان گفت که چون شخصی بدین هیئت بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بر در سراپرده
رسید و شاه یحیی را خبر دار شده او را باندرون طلبید و چون روستائی بخرگاه درآمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بر روی در افتاد و شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه یک صد
دینار باو داده نشانی نیز ارزانی فرمود که من بعد هیچ کس متعرض وی نگردد و گفت میش سر و پیش بازنده چشم نرم بر زمین بینداخت و کار تو راست شد روستائی زبان بدعا گشاده
خرم و خندان بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جبل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی را معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بجانب یزد
طی مسافت با برقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره
شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر گشت تا خواص و بندها غبار رنجشی که از وی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند چون این صورت مرضی رای عالم
گشت ایلچیان را بنشر لطف و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس ایشان را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر باین عبارت توقیع
بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلائق مقرر است که آنچه در جبلت و طینت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده
بعون الله در مقسم واقع نشد ... ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی ایشان نیست ... که با خلق الله ... آن بیداد متعلق گردد درین کلمه بها خرافاتی

فقد ورثتُ الی کرد کالحق الصریح وچندین هزار پیغمبر علیهم السلام در معنی متفق اللفظ اند و تیر امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوة بفعل رسد و روح مخدوم بها و دوم نگذارد که خلاف مردی و طریقه مسلمانی بکسیر موی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب شاه بدو اشاد که اشارت بما فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آمد از معاودت و تعلق خاطر آن دیدار پاک متفاد بود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود بآن متعلق شناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود حقا که این المپنا از روی شفقت پدر فرزندی مینماید و الا التفات بجهان و ما فیها هرگز نبود ابیات ترا که قیمت ای روزگار بجا اصل ٭ کرچه مهر تو کین تو ندارم باک ٭ من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم ٭ من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک ٭ به بر و بحر در تر و خشک از چه میتازی ٭ تو لی و قطره از آب شور و مشتی خاک ٭ مرا بسیست که ترک کلاه همت او ٭ بخواهد استر از اطلس افلاک ٭ و کیفیت واقعه شاه شجاع که در این فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر پادر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا بر آن هر چند از اولاد شاه مظفر او بیها سه دو میافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میپوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرده شاه شجاع تیر از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شده در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت نوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بآنکه شاه شجاع را در ملک و مال و در دخل جماعتی و مجلس پادشاه بتقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه مذکور وارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در بیست ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب اعضا او قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند نظم هر که خواهد که بود مشرف سلاطین بیرپایی ٭ چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ٭ او آن نیست که گر تیغ نهندش بر سر ٭ بایدش دست زبان گوش نه هر چیشم بکی ٭ و بعد از آن کارش آنکه ز آنکه فروغی گیرد گوش نوه که تا که بکشندش بدمی ٭ خدمت خواجه سلمان افاضل الله علیه شابیب الغفران فرماید ٥ گر زنم آنکه زد یوان دولت ازلت ٭ نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور ٭ بسیط روی زمین در تشتر آمد و گیر و پس از تصرف آن ساز مقتل را دستوره که جمع مظلمه و خرج عمر بجا اصل ٭ چو هست در ورق روز نامه آن مسطور ٭ بحضرت ملک آن باقی محاسبه را ٭ چگونه هوش دهی در حسابگاه دستور ٭ و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب [illegible]ت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد و قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن سانح شد چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود با سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیا جهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة و الدین یزدی را بآن ترددات روانه اصفهان گردانید و مقارن وصول آنجناب امیر مبارک شاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته نوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چندانی التماس نمود و ملتمسات او معروض افتاد و مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون ارادت و ملامات خلاف ملاحظه نمود در شیراز بازگشته معروض رای پادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود را و جه همت ساخته بکاشان رسیده اند بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون امرای سلطان اویس مثل آقچه باشی و امیر ساقی بهادر و مبارک شاه ولی و امرای شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شول و امیر سلغر شاه ترکمان و مصاحب امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب وقوف بود و کمند و ذهان رسیدند قطب الدین شاه محمود در آن ولایت اقبال بجانب کوه دشت گرایه و کشف پناه به از نفایس اسباب کرشیرجای مرسع و اسبان تازی قیمتی در پیشکش فرستاد و ایشان را در منازل نزول فرموده وجوه اخراجات آنجماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه خراج البیا بود مرتب ساخته بعد از انقضاء ایام یک لقب سفر و رنج یاد برآسوده بهیئت اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران کرکوچک و قم و کاشان و غیر ذلک با ایشان متفق گشته و سلیمه فرستاد و شاه یحیی را به طلب نمود تا از راه برد آید و در قصر زرد با ایشان پیوست و چون آوازه لشکر سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طائفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب بودند بنا بر محبت شاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص و سل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه به برادر فرستاد و او را از وخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود با مستصواب نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه در جواب که بندگی پادشاه میخواهی لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را خراب کرد و بنا بر توهمی که مبادا بار دیگر معاودت فرماید از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس شجاع آنحضرت پرهیز چند ایمن توانم زیست شاه شجاع از این پیغام اندیشه کرد مع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ٭ و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را بمنقلای روانه کرد و خود از پل نو براه یا مین روان شد آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد قطعه ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان ٭ که نقل مرکب من تاج قیصرست و قباد ٭ منم که نوبت آوازه صلابت من ٭ چو جست همت من در بسیط خاک افتاد ٭ چو مهر تیغ گذارد چو صبح عالم گیر ٭ چو عقل راه نما و چو شرع نیک نهاد ٭ کمان صولتم از حیا گسستان امین ٭ بنای همتم از سنت حسان آزاد ٭ بتیر وه عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ٭ که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد ٭ بهیچکار جهان ننهادی دل نیاده ٭ که آسمان در دولت بروی من بگشاد ٭ تو رسم خوی پدر گیر ای برادر من ٭ که شوهرت نیابد دختر دلشاد ٭ مکن مکن که پشیمان شوی ز آخر کار ٭ ز مکر رو به پیروز لشکر بغداد ٭

و شاه شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی بشوشتان آورد و شاه محمود و امرای بغداد یک منزل باز پس نشسته شهریار کامکار و امرای رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند و سلطان احمد برادر شاه شجاع بدرگاه
آمده و برادرانه با خوانین هم بسلامت نشستند و خدمتش بجهت رسید درین حال شب لشکر شاه محمود بپیوست و لشکریان فارس روی بگریز آوردند و با وجود و مثل چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و هم
جدال و قتال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای جالنسپار و سرحد تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که گرد زمهریر حکم طبقه اثیر گرفت و در آن وقت
نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع بارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم تو بسر بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته تصور آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کمین
عازم شهر گردند و بنابر آنکه بعضی از اعیان و جنود سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر حسام الدین و پسر امیر شیخ علی اتباق و شاه یحیی گریخته تا اصفهان و کاشان در هیچ جای
قرار نگرفته رای شاه محمود بران قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخ علی ابو بیش رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا
سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته همانجا توقف نمود و مسرعان در طلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر درب
فسا لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاد و لشکر بغداد و عراق متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید **ذکر رفتن ملک محمد و دولتشاه بکرمان**
و عصیان و طغیان ایشان شاه شجاع در ایام محاصره شیراز حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشد چه وهم آن بود که با جمعی
متفق شده باردوی شاه محمود ملحق گردند هریک از ایشان را بهانه از شهر بیرون فرستاد و از آنجمله ملک محمد و دولتشاه را بتحصیل مال کرمان فرستاد و چون روانه شدند پادشاه صائب
تدبیر اندیشید که این دو شخص درین نزدیکی از محنت مصادره و مواخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از حاکم صاحب وجود خالی است مبادا که ایشان چون بآن ولایت رسند فتنه و فسادی
انگیزند که تدارک آن بسهولت میسر نگردد خواجه مجد الدین قاتم را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر باکو افغان با صد هزار سوار بدان ولا
کرمان رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمد و دولت
شاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی ابن شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغلان که بموجب فرمان در آن ولایت لشکر جمع میکردند که سرکرده بشیراز روند و چون در آن اوان دولتشاه با سلطان
شبلی ملاقات کرد سخن چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و با نقد [illegible] خواجه جلال که اتابک سلطان شبلی بود بران داشتند که بدلائل معقول توجه فارس
را بالکل از خاطر آن حضرت بیرون برد و چون دولتشاه دید که احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمد و بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح در آن
دانست که پیش از آنکه خواجه مجد الدین باکو و امیر قاتم غیاث الدین حاجی امیر آخور و خواجه بدر الدین جلال را در میان [illegible] دارند و دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه
هرات رسیده میخواهیم که بمطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنابر مواضعه که داشتند دو کرمان را امهال دخول نداده [illegible] امیر غیاث الدین
حاجی و خواجه جلال را در دام [illegible] هلاک کردند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند و دولتشاه در خزینه مملکت کرمان بنا زمی متصرف شد امیر بهلول با سی صد سوار از شهر بیرون رفت
و دولتشاه شخصی [illegible] پیش وی فرستاد و آن حیله و چاپلوسی او را باز گردانید و ابواب خزائن گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آمد و در ترتیب اسباب
مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته و خطبه
سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال آمالش منحنی شد و گل اقبالش بطراوت گشت و فرزند نازنین قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با خال خود امیر
سیورغتمش اوغلان متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روان الصوب گشتند و بنابر آنکه دیدند که دست درگردن حایل نمی توانند کرد بپیش کشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند
و بعد از معاودت ایشان چتر ملک دولتشاه خضرتی و نضارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او بابرقوه**
از شیراز و محاربه او با دولتشاه در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود چون زمان تحصن شاه شجاع
امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند
و از امرا و مقربان غیر عز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین اتباق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و درین اثنا بعضی از اکابر بیرون رفته در باب
مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر آن امر شاه شجاع بطرف ابرقوه رود یکماه در آنجا توقف
نماید من این جماعت را بخشنودی باز گردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم و مخدوم مهد گردد و قسمتی در مملکت بسویت پدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس سر و مسند تخت شاه شجاع
جواب برادر رسید و این نوشته باز فرستاد برادر اعز فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نمود معلوم الله که مادام درین مقام باشد اضعاف آن از نوبت التفعل
تا بحقیقت داند که ع ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود شنیده ام که معاقد سلسله اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شد و جاذبه خون در رگ راکد العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از

کارزار باز داشت بیت اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز + و بیجان او که دلم بر سر وفاست هنوز + آری ع خدای مصلحت کار بنده به داند + و شک نیست که تالیف قلوب و ضمائر آزادگان
دیگر بهمت تا امادت وقت چگونه دگی باشد انشاء الله تعالی فردا چنان کند که فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتمسات الخ موجب فوائد بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج منطقه
نزد دوا والسلام چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن سطور مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته
پیمانست + وگرنه جانب ما همان صفاست هنوز + روز دیگر در پای قلعه قهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه سرخ امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا از ان راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار
مراجعت نموده دل بر مفارقت عروس ملک نهاد و در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حوالی آن ناحیه بشهر گذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر
زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق بتعجیل تمام برسم تکامیشی روان گشتند بتصور آنکه شاید قدم بر بنیگاه مراد نهند و چون پادشاه از
راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بعید گوئی غرور نازورلنس شیراز علم دولت برافراشت و احیانا از این فتح فرخنده آثار بانواع
بیلاکات روانه درگاه اویس ابن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از ان قصیده در مقام ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت
ماه سر تخت بشر حد کیوان گرفت + مانچه را تیغش سر افلاک برفراشت + شاه بماهی زر دم تا در کوان گرفت + از طرفی دولتش گردن دیوان ببست + وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت + معز
اقبال شاه بود که پیش از دو سال + نسخه آن سر غیب خاطر سلمان گرفت + و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شده که این دو بیت در خواب گفته است ابیات همای
چتر همایون پادشاه اویس + بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت + حدود ممالک فارس تا در هرمز + بسال خمس و ستین و سبعمائه گرفت + فی الجمله چون شاه شجاع مجددا بابرقوه رسید
خواجه جلال الدین توران شاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر درآمده خواجه مذکور ترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نموده شاه شجاع
روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از ان دفع شر و فساد دولت شاه را وجهه همت ساخته و در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه بعزم تسخیر کرمان با سی صد سوار که
بیشتر از ایشان جوشن داشتند اما رباعی ملک نند در آئین فلک تاثیر و کوه آلت + نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب پیل افگن + دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره + ربودندی
چو کنجشکان بمنقار از زمین ارزن + نهضت فرمود و در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امرای عرب با پانصد سوار باو پیوستند
و شاه سلمان برادر شاه سلطان شاه دویست مرد مسلح ضمیمه سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نموده بالجمله چون دولت شاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار لشکر در هر چه تمام
بنیت مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه الفجیع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولت شاه از راه
شرب اشتران پیش گیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو لشکر بهم رسید شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش مرگ زده
دولت شاه مانند کنجشکی که در مقابله باز بلند پرواز تاب ایستادن ندارد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و جمعی از برگشتگان دولت شاه عنان باز پیچیده در میان محل
بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داد و از فرقه والعافین عن الناس شمرده والله یحب
المحسنین را منظور داشت چون خشم فرو خورده از اسارت ایشان گذشت درباره همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکر اعداکان بسیار
و بخیر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین و دولت شاه بود و نزد و علامت
حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نمود و دروازه ها بر مردم جلد بهتیا رسپرد و اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع
آباد راکه از انجا تا شهر بابک یک فرسنگ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت
با دولت شاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانیده و امیر رمضان بشهر درآمده و دولت شاه را بالعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه انام
نوید داده و دولت شاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را باعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین
توران شاه کرد خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم
انجاح و اسعاف مرقوم گشت و دولت شاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سیاره سیار از بیم صولت خورشید خنجر گزار سپر مقاومت بینداختند دولت شاه با اعیان
ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در گر
هر یک از ان بخراج ملکی می ارزید در گوش آن مخذول بیهوش کرده رخصت مراجعت داد تا بشهر درآید دولت شاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول
بخدمت آثار ندامت بر ناصیه مبارکش ظاهر است و لیکن چون بشهر درآید دیگر بیرون نیاید بنا بر این شاه شجاع بر فور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت

رکاب عالی روی بحرکت آورده و بار دیگر دار الامان کرمان بانوار معدلت و امتنان خسرو صاحب قران منارت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک بر بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان دنیا پرسر
صدقی و دنا گرچند بعد از هزار رت اهل بادست گو تا بار یارب از عطف دامن حرورت برد ز بی باد ز ملک سلیمان و سلیمان آصف محمود یارت و چون شاه شجاع دران آوان مگفت
کرمان گرمسیر پیش بیت و امیر ابی کیفیت در شهر کرمان بود و دولت شاه امیر سمرقندی کم تیکرد و متقاعد و بدب انکفت نمیداد و کوتوالان قلاع را تغیر نمیداد و بباعث داعیه
مذی از ضمیرش سر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب هشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است بشکافند خاطر ای خویش از وضر فساد فارغ و امیر در تسون صورت مواضعه را
بسمع پادشاه رسانید نائره غضب آنجناب سمت التهاب یافت و امیر بهاء الدین دولت شاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و دران باب این سه بیت انشا
فرموده ابیات امان چون خواست فرمودم امانش چو عذر آورد بخشیدم گناهش و دگر چون نشد دل و اشت مدارا سر افرازان شاهین شمشیر خونخوار بکی مکاروی سوناید مکافات
جفاکاران جفا بود و در خلال این احوال امیر سیورغتمش ادخالی در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالم پناه بست لبصوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست
که بصورت خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در مسلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد و ملتمس او بشرف
اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته بود بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داد نخست متوجه سیرجان شد و دران موضع امیر سیورغتمش حسب
سپاه با لشکر تبرف بابوس استسعاد یافت و در حوالی تبریز حاکم شبانکاره بار دوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف و منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنا
بیحالات عارضه روی نموده و لشکر او غان و جرما باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده با وطان مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع خبر معاودت جایز ندید لاجرم بکرمان باز گشت
و تهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده ولی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود دیگر بار لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت گرمسیر و
اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع کرد بعد آخری مهم مملکت کرمان ساخته در تو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در
قلعه خزیده و اکثر سپاه جرمان و اوغان بکوه التحصن نمود و هنگام فرصت و جدال پای در میدان جدال و قتال می نهادند بنابر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل نفاق دشوار و آسان
آسان دست نمیداد و بواسطه فات قوت سپاه بصرت انتساب بشدت و محنت روزگار بگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند او شاه یحیی را
و طایفه از امرا و اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاد و زبان بعذر گشاده التماس
عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در یکجهتی و اخلاص راسخ و رای باشد و آثار و علامت آن کما یجب و ینبغی مشاهده رود چگونه
از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدا حال الی الیوم متلون زیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون بخواهد که
تدارک مافات قیام نماید بتجدید غبار نفار از صحیفه ضمیر محو گردانم و بجز شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نماند بیان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و
مقارن ایحال چون جرمت ورود بابی سمت از دیار یافته ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد دیگر و منزل باز پس نشست و دشمنان دلگشته پای سعادت پیش نهادند
و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته درین اثنا ناگاه ملی بر سبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتضاد
بذیل آن ربیت دراز کرده بیت فتراک اوست عروة الوثقی که جبرئیل در روی زند ز بهر شرف انتصام دست و دو سه منزل بیک منزل طی فرموده ناگاه بخبر مسرور زده واد غافی رسید الشاهزاده
مجال نماند که بعضی التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز بمدد و معاونت
او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود وا از آن طمع بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و
اتباع و اشیاع از قلعه در آمده و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنا بر سعادتی
که با آنجناب نسبت داشت از شاه محمود روی گردان شد و متوجه یزد گشت و مبارکشاه اتابک و جمعی از امرا و نجابتی در ستافتند و در حدود و خرمیان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امرای شیراز
بی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاده پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولت
یار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت را با سباب تجمل پادشاهانه در بیت دار العباده یزد روانه گردانید ذکر توجه پادشاه جهان مطاع جلال الدین
شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت
ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه کامران آمد و جمعیت انتظام امور سلطنت حسب المراد ت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی از سایه چتر همای اساس استظلال می‌جستند
و هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیا می‌نهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده مخلص دولت شاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمل بود جهت مرسومات لشکریان را

قلم نیز دو آئینی را در صورت کف یتاخرش شاه محمود میرسانید تا تجدد از جانب او مایوس گشته سعی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و
درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت بربریان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسن را بجانب کرمان کردند و بادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرا امداد
تا جمعی کثیر با استقبال کلو شتافتند و او را باحترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشار الیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کلو حسن صورت استدعای اصول
و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم شورت عازم سرو سیر کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز نهد از فرزندان کامگار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم
رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در جیبار گنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن
شاه مظفر از یزد رسید بشرف دستبوس عم عالیمقدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته و درین اثنا خبر متواتر شد که شاه محمود با سرجاپان فرود آمده عزیمت
کرمان دارد و چون شهر بابک مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دار الملک
عنان عزیمت برتافت و در جهرم و فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم
مسرعی باردوی همایون فرستاد و صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمعرکه رسید و دید آن هنگام مخالفان
از اول بامداد با پهلوان خرم تلاقی نموده آتش کارزار را افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که
ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد راه قرار دویست سوار جوشن
پوش بی گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت
آمد و از آنکه مضرب قول مضرب اوتاد و سراپرده موکب گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان بکوهر
او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر می‌نمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت روزی از اسپ خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت و همان المحل
بجبران کسر مشغول شد و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیرزاده و عقرب دم بر پشت نهاده ما و مجال ملاقات نداشت
فی الجمله در روز شنبه دهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن دو بادشاه پیل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرا میگشتند زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو بادشاه
کامگار و دو خسرو عالیمقدار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی در حال آتش حرب بالا زدن گرفت و غبار از درگاه باوج مهر و ماه صعود
از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور و شیخ فردی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار
دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمی‌شد شاه شجاع در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در الموضع که حادث
چه دامن دولت او دست زده بود بپای ثبات و اصطبار مقیم شده دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور با دیگر در تحت رایات آن دو بادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام از
نیام کشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان و طائفه از سرداران مملکت
فارس بحضرت اعلی پیغام دادند که چون رایات نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت
تهیه اسباب مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمایه که دست استاد تقدیر الیاس کحلی ظلام بر قامت ایام پوشید با جمعی از خاصان و مقربان عزیمت اصفهان
فرموده در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از مواکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار بالش
مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزئین داد و آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاده مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان
خاص و عام و اشراف و لئام بذکر محامد گویا شد و آن بادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع
ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر ادرارات ابواب البر سعی بلیغ نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علمای کرام و فضلای
انام اختیار فرموده پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین است بسلامت لفظ و دقت معنی اشتهار
دارد افتتاح کرده و منصب قضا بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوهگیلویی تفویض نموده وزارت خویش بخواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن خواجه محمود کمال
مسلم داشت و در ترفیه احوال رعایا و کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرموده و در سنه سبعین و سبعمایه با امیر المعتضد بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرده و درین متابعت فضلا
و علما رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب تستر توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح ریخته

بی کلفت محاصره گذاشتم اگر اقدام بر این ملکات بر من مسلم دارند از کرم او بعید نماید و ملتمس او مبذول افتاد و شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضای فصلی عازم یزد شد و چون بآن خطه رسید و چند روز بعیش و عشرت بسر برد و شاه رکن الدین حسن بن سید شاه یحیی بمراسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشهر درآمد و دیده بدیدار قرة العین خویش که درمیانه نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و شاه محمود قاصدی را

ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خواتون شاه محمود معین الدین اشرف را مصحوب خویش با سوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاد و پیغام داد که اگر مواکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر را سپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت و هر لحظه شیده تربیت میداد تا میان ایشان نوحشت انجامید و برادر خویش را که با تبرکرده بود مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه محتوی بر اظهار تعلق و تعشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمد بر سمت صفاهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه فرستاد و پیغام داد که اگر رای برادر ارجمند اقتضای آن میکند که ممالکت گذشته بگوشه بدهم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا ملازم خدمت شوم و اگر این فرزند بنده را ازین میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود در روی پایدی شهر یار کاکان نهاد و قرآن سعیدین دست داد و عهدی مجدد و پیمانی موکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگتر نکشد و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده مردانه کرمان گردانید و منصب وزارت پناه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او مهربی سانحاو نسبت جمیع وزرا اکثر و عذر و ظلم و طبیعتش مرکوز بود و حکمیش اشرات و اعیان بل سلطان جهان در نظر شان اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بمسند وزارت نشاند و درین اثنا بار دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد بشاه شجاع مکتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بتسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون سیع عالی آن تیو فا از در اعتدال در گذشت شاه شجاع پیغام داد که عاملی بروی بدرگاه ما دارند و کسی آنکه امل دوخته نیز در خاطر خطا ناست که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل کرمان و آنی نیست اگر آن برادر مال از رسال از اصفهان بدر کند و در مرتبه تمامی شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس متعلق بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرتست و از توجه لشکر باجرای تمام این ولایت راه یافته و این بار در کرمان رقم برزند غرد ماند هر چه القاب خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و آنچه در سمع شاه شجاع رسید فرمود که میان ما برادر در شیراز را طولانی بود که از سخن صولت ایشان جانب بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بآنجا باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطانست بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن گشت بقتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر عنایت و الطفت آید پیشین یاد دیگر برادران گرگ آشتی کرده حمل این شاه شجاع از شیراز بدین سبب معاودت نمود و شاه محمود در کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او منالید و در اشتعال آتش مفارقت و حرمان او ملول و متحسر در اغ نهاده و بالاخره با مراض متعدده مبتلا شد

ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری مخدره نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در نهایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بتقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که بتبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه در نیابت سلطان نوشته از خود در آن مکتوب برادر تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر را که در فن حیله در تزویر سرآمد روزگار بود برسالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین بعرض سانید که چون پادشاه شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که التماس سلطان اویس نمائیم در بابی که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آنکه دیگری مقصود مائل گردد بیت بدوست دست حافظ تعویذ چشم زخم ست * یارب که بینم آنرا در گردنت حمائل * شاه محمود مقرر فرمود که هر چه خواجه تاج الدین نویسد بمهر شرف موشح گردد و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه ما از آن توایم و هر چه داریم * و شاه محمود را با بندگی و خدمتگاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دید رقعه نوشت و با تملیک ممالک عراق و نفایس تحف و تحملات و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مخصوص شد که هر آنچه در باب مخاطبت مقتضی زمان است هر چه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد رساند و هر آنچه لازمه وثوق و سرادار معتبر بان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسید و مکتوبات و پیلاکات بگذرانید و بلسان دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد سخن یافت و بدلائل معقول خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر ممالک است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گزاری و خدمت سلطان اویس یک از ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت مشاورت فرمود که بکدام برادر پیوند سازیم جمهور متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند بسن و آلت و عدت پادشاهی و وسعت سلطنت مملکت و ادوات شوکت بر شاه محمود دست رجحان دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جان سپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین مواصلت یکی که تمامت ولایت عراق در تصرف بندگان دولت ابد پیوند سلطان اویس این کلمات باسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین همم خود را زیش برده خواست که پیش از آنکه امیر اختیار الدین حسن قورچی عقد

و معاتب گردانید و بر ما متغیر گردید که سلطان اویس امیر اسفندیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوند داشت چه حاجت بآن بود که ترا البلبل و علم فرستد گر درآید با میان البلبل و علم نمی ماند
و گرانکه در کتابت ملاحظه از مقام نبوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر شاه این قلم شرط تواضع بجا آوردی در اساس ملک وجهه نقصان راه یافتی و سست ارکان بسیار بر تنبیه و بجا گر خود نصیحت
دختر برادر منیده مهر فی الحال خواجه تاج الدین غالب شد و سلطان اویس جهت دختر سراپرده عصمت را بتجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و میر لشکری نامزد و بجانب اصفهان کرد تا مسیره معاودت شاه محمود
باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود تهنیت این پیشکش گفته فرستاد بیت آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور که ازآن سور شد اطراف ممالک مسرور و چنین سوری و سروری که گردون نکند یاد
خانه زهره و بود برجیس انان مالی سور اجتماعیست منور قمری را با شمس الفقالی ست قمر فلکی را با حور عهد بلقیس زمان دانسته است از راقی و بسر رسید که هم دولت تشریف حضور قطب الدین شاه
ملک مرتبه محمود که اوست و بهیبت محمود و محامد مذکور ما بر پیش نظرت گشته ملازم هر بکر و گوست در پرده غیب به عالم مستور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق و سپاه کرد در نیاب بنیابت سکون
دری از بحر بزرگی بکنارت آورده که چنان در نتوان یافت باطراف دهور درسم بود که بر درگه آیم نثار کشم این گوهر منظوم بلا منثور و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرموده
شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده بآن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت
او را نسبت بخویشتن مشاهده کرد نائره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غائب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده باتش بیاد داد بسوخت ذکر
منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس تسخیر شیراز دامنگیر شد و چون برق تند
روی بالضرب نهاد و جلال الدین شاه شجاع آن خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شد و راه امین بر باد گرفت و خواجه شمس الدین زاد آبادی که از رؤسای آنجا بود عرض
شاه محمود را از راه سجاده و لنگ اشکم سر کرد و شاه شجاع برین صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و بصحرای چاشت خوار ملاقات فریقین روی نمود و شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان
شبلی سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابو یزید بقلب بایستاد و از آنطرف شاه محمود با سامیتی کرده آهنگ جنگ ساز
داد و شاه منصور دست بیست شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هردو کشور با یکدیگر مختلط شده شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه
بعد از ستیز و آویز از هم دست باز کشیدند بعضی بازگشتند و شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفت و مردم شاه شجاع لجام بر سر تیسیر بزور آمدند و شاه شجاع بالضرورة روی بشهر نهاد و در روز دیگر
منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز در آمد و پادشاه از مراجعت پشیمان شد خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بحشم بزرگوار
نیست اگر حکم شود معاون من گردد من همراه الکفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شد و خود منش در سر نهاده بترکان در این طرف آب خیمه اقامت زد و شاه محمود
در آن طرف قرار گرفت و در اثنای این حال شاه حسن کتوال از زبان خواجه توران شاه و خواجه عماد الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ارادت آنکه این دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه
هرگاه که رایت نصرت شعار پادشاه کامکار بنزدیک شهر رسد با بندگان دروازه گشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب آن بخط آن نوشته شود و شاه محمود بنابر آن قلمی کرده بود
در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه عماد الدین را طلب فرموده در موقف عتاب و خطاب بازداشت
آن دو ولی گناه در خاک افتاده و سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت
که چون اقرار مینمایید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر ندارید باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آخر زمستان حسن
جهت عارضه پایی در خانه مانده مسهل خورده بود و شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاد شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خواجه تورانشاه
دادم و مکتوب بعوض ستاندم و دوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقر نیامد و شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس فرستاد و پیغام فرستاد که مرا یقین
که تقصیر بود و نسبت بدوات دار تقدیر رسانیده اما اقرار نکرد و شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلامی چند که در شاه شجاع گفت که در حسن این
قضیه مکر و حیله مندرج هست این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی و حداد دکسیه فرستند و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته روزی بر خبر تکلیف
استفسار نماید که این مکتوب را کجا بدست آورده و امیر حسن پیش شاه حسن مقام نشسته و آمد و چون خدمتش مضطرب گشت گفت من محمود حاجی تمر بنشیر ایران داشتم تا بر سبیل تقلید
رقعه چنین نوشت زیرا که این دو کس سپوستاند شاه را کیک بدهم فرنجواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد ننشست باقی رای عالی
حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نائره غضب اشتعال یافته حکم فرمود که جهان وزیر بی تدبیر را غارت کرده او را بزه کمان از میان بردارند و این خبر بسمع
معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بنماز جنازه او حاضر نشد و گفت هر کس سخن پدر خود نشنود و شامت حد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق
و غدر چه کار حیدر را با حجت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت

بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایا و مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه
غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد ابن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان پهلوان اسد
از سپاهیان خراسان بافراط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و در امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ مینمود و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و بنسبت مزید
عقیدت بادشاه در باره پهلوان اسد آن شد که صبح گاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد بهیچ شکستن مشغول است بادشاه اندکی برسید که چه میشکنی جواب داد
که هیچ میشکنم تا و نسوزانم بادشاه استحسان فرمود با خود گفت کسی که در صدد باین مثابت مجدد مردانه نباشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلای فارس درین باب این دو بیت گفته
ابیات از کریمی که هست شاه شجاع مهر انیم در دلش ننشست زانکه در ماه روی زهر نماز هیچ نشکست و بست در نشکست الحاصل شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود
تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را بپهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باملاک و عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی
آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد بنابر آنکه گذشت او بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در تحریک
افساد مزاج پهلوان غایتی عجیب و جدی مبذول داشت و دیگر آنکه امیر سیورغتمش و خان اوکه هرگز باشاه شجاع موالات و مصافات نداشت باتفاق شاه یحیی بر توجه بابالش سلطنت را در نظر
پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت نماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید
والقدر اعذر من انذر و هر چند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست از آستین عصیان بیرون آورد
تا کشتی گیری پهلوان شمس جلیک نام از خراسان بکرمان آمد و در باب قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدوم شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر
کرمانی داده و فرمود تا او را گرد شهر برآورند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام حمایت پهلوان شمس آمدند و او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته و
ملازمان را فرمود تا آن متعصبان کشتی گیر خراسانی رفته اسباب از دولت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود
سوار شده تا پهلوان اسد را مالشی دهد ترتیب سپاه نمود قطب الدین محمد که با این جهت از بستر تا آنک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما انتقام
ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود من جاجو بیار بگویم تا قصر پسر اسد فرو کوبند و بدین سخن عنایت فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب ملال جان آن آزاد
برگشته و بعد از این چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت باید کرد که از ناصیه اسد آثار خلاف مشاهده می افتد خلفا بادشاه قبول نکرده
بعرض قبول الفتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه میرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافت باستحکام قلاع و عمارت بارو اشتغال نمود و چندانچه
مهیان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکریان جمع ساخت و از متمولان و متعلقان
مخدوم شاه اموال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت وقت آنچه گفته بود دیگر گفت و بعد از آنکه تقصیر و تطلیر او بسند حکم کرد تا او را بکشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت
و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد و امرا نصیحت میگفت که آثار اول و فرزندان ایشان نیز از حرکت بیقانون بیهاد شود کسی طغیان بآن نحو ادامه شد و اگر از بندگی یارکست
تا وه ملی باسنا سبت قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام از شنیدن آن ابیات اگر هزار گنه چاکری کند بنود و چنان بزرگ کند اندک جریمه سرور +
شناگران هم در گردش بر گردون و گرفت نیست بر آشنا که بر سر خورد تو شاهزادگان از غرور و جوانی التفات بر سند بندگی نکردند و بدین سبب میان بادشاه و اولاد در خویش سواتی
و منافقت مهم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع نیز سمی بخود راه داد و از پدر روی گردان شده بهزار و در رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد
فرستاد که شهر کرمان را بتسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و بادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر کرده شهر تسلیم نموده آید و چون
سلطان اویس این جواب باصواب شنید با جبران و داغان بنواحی کرمان آمده بنابر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان
رفت و بدین سبب نخوت و تکبر پهلوان اسد یکی در هزار شده مرتبه ترقی طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها
بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه کرمان نزول نموده امیر سیف الدین حسین لمان که از قبل بادشاه داروغه آنجا بود بشرف پای بوس مستسعد شد و قصه ای که آنجا تفصیل بعرض رسانید و
پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسائل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات مموه او ننمود و چون برق خاطف بطرف شهر شتافت فرموده در شاه آباد فرود آمد
بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ز زمین لرزان آسمان از سپاهی برخاست اهل شهر که جوانان مبارز بودند بمقابله و مقاتله بیرون آمدند شاهزادگان امرا و اعیان سوار شده کرها
شهر راندند و سلطان جانب دروازه سعادت شاه منصور و سلطان ابو یزید پیاده شدند تا کنار پل در دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون راه ندادند و نگذاشتند که یک نصف پل را بر کندند و از باره و جلا

در دروازه تیر و خدنگ باران شد و آن روز پهلوان احمد روان و پهلوان دو شیر شیر شد و پای بر پل نهاد و دماره و شاه شجاع از اندیشه امید بست یمین بکمال شتافت کتابت فرستاد تا ایشان بسیج
مراجعت نمودند و هم کرمان بر مراعات برای مراعات یافته اول شهر شنیدند و در این اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کاهی ساعت الدرم نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر با امانت سلوک بود جهت
قاصدی البشیر از پیش پهلوان خرم که با بشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاد و پیغام داد که چون مولد و منشار تو شیراز است واجب نمی‌نماید که پهلوان
اسد را بتو اقعه حدکتی و چندان از این دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرد و بترتیب اسباب رسید و ذات طلحن اشتغال نمود و ظاهر معروض داشت تا پایه سرایطی کرده اند که طلب
عالی از زوارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده سر در مهد شاه یحیی بود فتنه شیراز یان و اتفاق تبریزیان پادشاه محمود امین مستقیم و بنابرین شد که کمینه خرم از رعایت احتیاط دور نمایند
سلطان ابوالفوارس میدان فراست در نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بجاصره تعیین نمود و متوجه تا بستان نفس النفیس خود در وقت
مراجعت این رباعی انشا فرمود رباعی من بر سر صبر ملکتم فرزانه و این نفس دهر خرم مردانه و نوسیدیم که عاقبت دور فلاک روزی برادر کشند دیوانه و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد
و محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسول از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاه است و از جرأت و خیانت حسرت سایه
که سلطان عماد الدین احمد مسلط شده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده درگذرد و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند و بناء
محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده در بیشه ملتی هنگام گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت
ابدی مطوق گردد دعاکه دوام حضرت خالق البرایا اند بلاد و خلاوبلیه جا نشوند سلطان عماد الدین احمد الحجی بشیر از فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه
گردانیده و شاه شجاع در جواب قصه از انشای خود این عبارت در قلم آورد که بای کرمان اد شیر بابکان بوده است و بیدان ما فرخم تیغ آبدار و قبضه اقتدار آورده اند و ما نفس خود کره لعبد
تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده داد و او در امانت خیانت کرد از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بیت در یا صادق و امید واثق است که بالیسر وجود از دست
استرداد رود و جزای کفران و لایحیق المکر السیئ الا باهله ع که از من از زمانه باز بیند بیت اگر بدکنش هر روز خمار خواره بکردن گردان رود زهر داره زمانه ز گردن بزیر آیدش
بخوی بد خویش بسپاردش و فرمود که وقتی این مدخواست بقبول مقرون افتد که سیاد ر و حیل آن فرستد و قلاع اندرون شهر بکوتوال رسپارد و پهلوان اسد از استماع این جواب پریشان خاطر
گشته چون بخاطر استظهار داشت دیگر آذربایجان و سفهان امیدوار بود و بر ملیمان القرار نمود با هیچ وجه از شهر بیرون نمی آمد و اگرچه می ترسید که لشکریان بیکبار روی بگریز آرند و ترجیح فرو را
در میگذاشت که بیرون شد و درین اثنا امیر محمد جلالی باسی صد سوار از دروازه پای نار بیرون رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا و روزی نیز باسی صد
دیگر روی کردان شد و بآید و کی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوین با آن کوچ کرده بیشکوهیه که یک فرسخی شهر است نزول فرمود بجهت تمام بمحاصره مشغول گشت و طرفین ولات
چنان برسبت که یکی با هیچ کس نفی هم جیوانست بر دو در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نمود چنانچه فقرا صورت نان در قوه متخیله راه داد و بآن خطاب میکردند ع قرص تو آنی که بجان نخرمت
و کار شهریان با مضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان روند و خلایق روی بیشکوهیه نهادند و چند هزار کس در آنجو منع بلی نان جان دادند و اندکی الجا قوت
رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر بار آن پس نگشتند گویند که در آن اوقات مسعد بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از شاه محمود و
سلطان اویس مایوس شد جمعی را برسالت با ملاکات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و
و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص کردد شاه شجاع
حکومت آنجا را باو مسلم دارد و شمه از این معنی در سلک عرضه داشت اظهار پادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت
و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع آمین میکن که جاودانیت مدد باد اثر توفیقت و صورتی که بواسطه مردانگی اسد فی حینه باجل من مسند روی نمود و من کل الوجوه حق بجانب آنحضرت
آنکه رسی که ایتوفیوما فی امرجب از دیاد اعتقاد میگردد و هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند اورا انعام و اکرام مقابل و مماثل دهند اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان بنیابت
ضیافتی کرامند بر ملوک و اقطاع اندر دو اوای ع مرد آنکه رفت جان بیاد که کار کرد سلطان احمد ازین جواب در تاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزید و کنت و رفت
داشتی و دیگر بیایه سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده در ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیا و مآرب عقبی مرحبت و بیش ازین طاقت مفارقت ندارد امید وارست که نیابت بمرکز
حواله رود و پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مرسیانی و جمعی دیگر از امرای عراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده توجه
نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم مغز پنبه دانه و تخم سبوس و سیستان میگزانیدند پهلوان خرم بیا شهر
فرستاده تا پهلوان اسد را بنصایح مشفقانه متنبه گردانیدند و چون پهلوان اسد لغیر از مسالحه چاره ندید بر نسیه الناس حضور پهلوان علیشاه مرسیانی نمود علیشاه بشهر در آمد و اسپه

المنا ندامت نمود و گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار یابد پیشتر که علی شاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم مقرر کرد خرم از سخن شادمان شده روی بوثاق پهلوان نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان اعتذار و استغفار گشاده و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شد مهم بر آن قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود را محمد بن عثمان شاه و یک پسر خورد را بشیراز فرستد و یک قطعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد و پهلوان خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان خرم موجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد وسائل و شفعا انگیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون باهم در صدد مبایعت آمده لشکریان یکمن جو بکرمانیان میدادند و در مقابل یکمن سوسینه میستاندند و پهلوان خرم علی شاه هزنیا را در قلعه شهر نشانده خود با برادر پهلوان اسد متوجه شیراز شد و پادشاه از اندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیز و مجموع بلوکات کرمان را بارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از نوکران او را هیچ بلوک بتغل نماند و خدمتش اتابت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی یک روشبی تیره میگذرانید گاه سودای آن می پخت که با اهل دولت و اقبال ملازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوه مفکره را بدفع پهلوان علیشاه هزنیانی می گماشت و چون تمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علی شاه دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجوئی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام حسب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او را انگیخته بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع رقعه به بیگی خاتون پهلوان اسد بخط خود بدین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع ابن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خواتون معظمه زبدة رفعتها القبلی که نموده بجای آرد و فتح این بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و ترتیب های بسیار بتقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا بر ما خود گواه گرفتیم بنا بخطه و عهدنا فی الحمد چون این حیله از قوه بفعل آمد پهلوان علیشاه هزنیانی تمارض نمود و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرد با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا سم او در بیک شربت جانگزای تمام سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه باو داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خویش متفق گردانیده و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نموده تا بهنگام مجال بدان زن شیر مرد رساند و بحسب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان مریض گشته بطلب طبیب فرستاد و مولانا جلال الدین اسلام آن معنی را فال نیک دانسته متوجه قصر شد بلطائف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسید و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد که حتف شوهر را بهر نوع که تواند بتعجیل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و نکوهیده اخلاق شده چنانچه سپاهی و رعیت از وی بتاب بتنگ آمده بودند و سراسیمگی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری را طلبید تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و در این اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آوردم پهلوان گفت بی تفحص برهنه اش سازند و آن بیچاره را برهنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش شد و در مقارن این حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان که ملازم شماست که بر شراب اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم که مرد شرابخوار نیست بعد از آن دویست دینار بحلواگر نیم مرده داده جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر در خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و بمقداری سم پیدا کرده باهم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنابرین قدری از آن در جو شیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یکشبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود مولانا اسد الدین شاعر در این باب گفت بیت زرنیسان که گل سرخ فرو ریخته زباد + یارب که گل زرد فرو ریخته باد + و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضای یکشبانه روز مجموع تبع و ملازمان را هلاک گرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در هلاک و اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فائز شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزها جمع مایک ولاک در حمام قلعه فوطه می بست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن اوان برخی از آن مسدود شده بود و کرامیز نامی از ملازمان پهلوان اسد پیوسته با بیست کس بمحافظت نقب قیام مینمود خاتون محافظان را بوعده های جمیل با خود متفق گردانیده و به پهلوان علی شاه پیغام داد که باید در روز جمعه از آن راه جمعی

بر سر پهلوان اسد آمده از معمار خارج گردانید و پهلوان طبقاشاه در روز معهود نقب گشاده پنجاه شصت مرد مسلح را از نقب بشهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاده تا اجزای کفران نعمت در کنار پهلوان
اسد نشستند و آنجماعت بر سر نقب آمده انتظار فرصت میبودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرایی را فرستاده که ببیند که حمام تافته شده یا نه خواجه سرا بجانب حمام روان شده و دید که شمشیرهای کشیده بر سر
نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر برد لیکن آن تعجیل از عقب او بشتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه
بمدافعت قیام نموده عاقبت بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را زیر انداختند و مردم کوشک او را مانند گوشت گاو قربانی پاره پاره ساختند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان آمده بودند خلاصی
یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بامیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در سیح تاریخی مدل آن اسیر حال بر قصر حکومت ساخته نشد اختر بود در همین معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت
و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بممالک آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان

چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از خیر قطره گذشت سواری از جانب آذربایجان
رسیده بعرض بادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس تحقیق
پیوست شاه شجاع بدان شخص ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشید و در آن آوان بادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا
مقدم بخت پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد نادر روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه
منهیان بمسامع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و این زمان در میان وی و جهار آنکه نزاع واقع شده اصفهان برگزیده حید و دانکه طالب حکومت قطب الدین
اویس بن شاه شجاع اند و جهار و انکه راغب سلطنت بادشاه جهان مطاع و بادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت بر سر
تاج و نگین کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و بار بلبل طبعش سرائیدن آغاز نهاد ابیات بسیار سال ما بسر خاک ما رود و کاین آب چشمه آید و باد صبا رود این تجرع
مهلت ایام دمی بر سر خاک دیگران تکبر چرا رود ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و بعد از فراغ مراسم عزا بادشاه بر توالی ترتیب اسباب یورش
اصفهان انگیخته و یک دو روز امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین از شیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و در ینولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه
صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و بندگان خزینه را قفل کرده عضو ساخته ایم و
امرا و ارکان دولت یکدل و یکجهت بجنگ پیش آمدند و مایوس بازگشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدد تمام و شوکت و هیبت لاکلام بسمت اصفهان نهضت
نمود و در هر منزل از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف آفاق پابوس سعادت یافته تحف و هدایا بعرض میگذرانیدند و سلطان
بجماعت قاهره پیرکستوپول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نماند او کرده خود نادم و پشیمان گشتند
و کرکس مهاد کردار ناصواب خجل و بعد از آن بمشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و خوارت آمده روی خجلت
بر زمین شکستگی نهاده میگوید که مرا از فرط شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق طاعت پیچیده ام و اکنون جزای خود دیده ام و کرب غربت کشیده و مرارت مهاجرت
چشیده و اینک با تیغ و کفن بملازمت میرسم بادشاه را بعرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند فرزند اعز از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جرم
پوشیده باید که بر طریقه اول بخدمت متوجه گردد شاهزاده این خبر شنیده مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمود چند میل استقبال کرده
و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار رسید پدر بزرگوار مشرف شد و لیکن عنایت در ترتیب ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمد و کلمه مطلعی ما مضی بر زبان پادشاه زاده در
دیگر ملوک و سلاطین گذرانیدو انتقام یافت ابارت قمر حرف و چنین از تواریخ دیده که بدان نزدیکی بموجب فرمان شهریار سپهر سریر محبوس سلطان اویس را دیده از زین جدا کرده سیرای
انتقال نمود و فی الجمله شاه شجاع در نهایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد
و لیواسطه این خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود جبانچه بسمت گزارش یافت بشنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرای احشام و صحرانشینان و حاکم جربادقان و عمال
و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با ظرایف و ارمغانی روی توجه بحضرت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز گشته محبت
مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی کوجیات ملک
فخر الدین کر بنابر استیلای امیر شیخ علی ایناق که پیشتر در سلک امرای شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس ابن شیخ محسن برده بود با او طریق
نفاق زندگانی میکرد در ینولا التجا بدرگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب رهوار و تحف و ظرایف افزون از تعداد و شمار بیرون روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر بالقاب

پادشاه برافروخته پایه منابر را باسم والقاب برافراختند امرا او بدرگاه عالم پناه پیوستند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که امرای اعیان ولایت آذربایجان در حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس طول و تنفر بدیشان پیوسته روزگار باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از مالک پادشاهی باستغفار ملالی تمامت مینماید و شاه شجاع با داعیهٔ تسخیر تبریز مهیا شده و دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگزید و بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا مقاوم تمرد آمدند و پادشاه فرمود لشکریان بیکبار حمله آوردند و همان لحظه قهراً و قسراً آن شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود کشته گردد کشندهٔ را بازخواست ننمایند مجموع متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان در حرکت آمد و در جرما خواران سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و ضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین مقرر فرمود و خود با سلطان ابویزید در قلب بایستاد شاه منصور حمله آورده دست برد سپاه مخالفان را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شدند روی بهزیمت نهادند و شاه منصور عبدالقادر و پهلوان حاجی خرنبده را که از امرای عالی مقدار بودند دستگیر کرده و پادشاه ایشان را مقید ساخته روانهٔ شیراز گردانید و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال یافته پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و علما و والی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافته بشرف دستبوس حاصل کرده بعد الف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته در آن زمستان بعیش و عشرت اشتغال نموده و خواجه سلمان در آن اولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت اینست بیت زهی رایت کز اقبال همای چتر سلطانی و همایون فال شد بومی که بود دشمن روی ویرانی و پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما القصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سخن وصف خطش چون زخاطرم سرزد ازان مطلع نجم افتاد چه سر برزد و بغایت مستقر او شده پادشاه آوازهٔ حافظ یوسف شاه شنیده بود او بمجلس آمده بنغمات داودی خاطر ما را متأثر ساخته شاه شجاع فرموده که ما آوازهٔ کسی از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مختلفاً احوال مشاهده افتاد و سلمان را از آنچه مسموع باشد بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را انعام و خواجه شیخ را مناقص در الجمله شاه شجاع ایام عشرت و نشاط گذرانده شاه منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرخ آقا را به نخجوان روانه گردانید و امیر اصفهان شاه را بگیلان ارسال نمود و امیر سلجوق را ازموذ را او جان باشد و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثهٔ عجیب دست داد که شاه شجاع با دو جد در دریای داستیلای برودت سرما در بلده نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد تفصیل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی داود دیجا و دوم دیگر را عمر جوب کشتی میگفتند در کنار آب جغتو تقو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی از دلیران برسم شبیخون بر سر اصفهان شاه روند دست بردی نمایند و امیر اصفهان شاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید و چون امرا محیل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان رسیدند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهان شاه نهادند و اگرفتند و از نهیب ایشان امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاد و هر دو ساق پایش بشکست و در آن نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند

ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن او لشکر را بمحاصرهٔ یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه پادشاه بنفس همایون در آن ولا که اصفهان شاه گرفتار گشت

مسافر آفاق از جانب بغداد مراجعه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین با لشکر موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را در دریای دست داده بود چاره در مراجعت دید و در قرابت شاه که طبیعت سند بدرمیان آتش بجا و میانت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسید نوکران جهت نزل و علوفه بآنجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز تیغ و تیر جواب ندادند قول آنست که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان می ورزند اگر میدانستیم بار دیگر رفته متوجه منشدیم اما اگر این زمان متعرض این جماعت شویم ناموس سلطنت را زیان دارد و اکنون بسیار راضی شده میگذریم خواجه قاسم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و ایشان یکی خواجه را بقتل آوردند و او بیک یا جان بیرون برد از حرکت ناپسندیده نائرهٔ غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در برابر شهریار کامگار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افگنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که با پادشاه دارا قریب دادوار فی بنیاد جنگ نهاده اند و از طرف دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الحال بروایت اخیر تیرزیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روانه شدند و بعد از بیست روز و بقول اول شاه منصور و بعضی از امرا که در حد اطراف بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه بر این قضیه گذشت سلطان حسین بتبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که در امیر ان امرا را در آن جانب گرفتار ند اگر ایشان را الفرستند ما نیز اصفهان شاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خرنبده کرده ایشان را بتبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهان شاه را بتجمل تمام روان گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود زین العابدین آورده اصفهان با و ارزانی داشت و پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث قونی را که خواجه علی مو سپیدر ادر بنا بر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار بیزد

فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان تنگ آمده برای مدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال
نموده ظاهر گشت داعیه تخریب خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بجانب یزد نامزد فرمود و در آن اوان چند بیت انشا فرمود ابیات ای دشمنی که هست خداوند خصم تو * با گوهر بلند کسیست
آنکه دوست * هرگز نبرده بجهان هیچ صورتی * مکار تر ز حیله تو آفت کان نکوست * پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی * بدبخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست * صد ره شکسته عهد و بلیسو
نهاده خرس * بیهوده جشنهای تو آز سنگ و در روست * آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند * با دوستان دشمن و با دشمنان دوست * و فی الجمله چون لشکریان بیزد رسیدند شاه یحیی قلعه
پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مساعدت مینمائید که من
ایلچی بشیراز میفرستم بهر حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهادند و در خیام خویش بفراغت بنشستند
ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان کرد سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون
کیفیت غدر شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت جزئی عرضی پادشاه اینهمه زحمت کشد من
بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول
کرد و شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین بتصدی حرب پرداختند و اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد تا او پسر خویش
شاه منصور را از مواقع توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند و چندان از این افسون و دمدمه
بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکر با حقوق حقوق سعدی بشیراز نهاد و بعد از آن شاه منصور کسی باو نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق گردد شاه یحیی باین
قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگ است و محصول آن با خراجات برادر وفا نماید شبانگاه چنان مینماید که آن برادر باسترآباد پیش امیر ولی رود و لشکری از و ستاند و باین طرف متوجه
گردد تا باتفاق دست بروی نمائیم شاه منصور چند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر
بطرف استرآباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا استیصال نگردد شاه شجاع دست از و باز ندارد و بنابرین
فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ بادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی را با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری بادشاه را بر سر رضا
آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر دیگر بار از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود و یزد به تخریب تا اجزای او داده شود و قسم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دارالملک شیراز
از انقضای سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات
آنجناب با بادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعدالدین انسی بعزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس هیچمدان ملازم مولانا نمود و گفت که مردی تیرانداز و غریب
از ولایت مازندران بداعیه آن آمدم که چون تیر در نظر پادشاه بنشینم توقع چنانست که بهنگام مجالس ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعدالدین پیاده شده در بارگاه بادشاه
بیاید مولانا گفت تو درین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا ببارگاه درآمد و شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جناب
تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر
اعتراضات ارباب تصانیف و مصنفات علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه چون دانست که خدمتش میر سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده
آنجناب را بالتفات کرامت از جامه نقد و اسب و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دارالشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت ذکر آمدن
شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین
بملازمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق
عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنابر تسکین باده فتنه او بادشاه مؤید کامکار با لشکر انبوه از دارالملک نهضت فرموده
متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف با ردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه
بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالف است زلزله در لشکرگاه افتاد و دلیران از سر خوان برخاستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند
سپاه بادشاه جهان ستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را
بر میسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود

وشیرازیان متفرق گشتند شاه شجاع از اسب جنیبت افتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر آبدار ایشانرا از خود دور میکرد و در این اثنا ملکت پادری کی از پادران لشکر بهم میکرد و شاه شجاع را
شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثری ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بود بدین امیدواری دست در عنان آورده گفت اگر او گریزی یکی را
از بن چیح زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از ترم باد این معرکه نماند از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو بایست که باقی دیگر کومان و مفاخران اینجال ده پانزده کس از دلاوران سپاه
ظفر پناه گرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی
اند که با توق و یک جرد از نقاره بیگزینیدا شتافته اند شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت برزنید و چون آواز نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان برایت نصرت آیت افتاد و روی
بآنطرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند اثر دور رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه
منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه متحصن شده و عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طائفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه
از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده بمصالحه رضا داد و ندو شارق عادل از قلعه تنسوقات کرامند بپادشاه بار دوی همایون روانه ساخت و خود بجزم ملاقات
شاه شجاع تنها بیرون آمد پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد
که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسیده باز بابت حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت و بلبل الجعش این بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل مارا * بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را * ذکر چند قضیه که بعد از این فتح روی نموده اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بجور رعایای اصفهان
میپرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آنجا منعزل گردانید جهت تادیب چند روز محبوس ساخته بازش بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان و را آنجا حاکم بود تا
داعی امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ یوسفان از امرا معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد عنان آن ولایت قصد اذکر و خدمتش بمزورت گرفته متوجه
عراق شد و در نواحی جرباذقان پیاده ترک بار دوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله با گیر و چهار قطار اشتر و دو قطار شتر بار بار خانه بار و دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی
در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و ملک الامرای پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر و سپه و سرور ساخت و حکم کرد که متوجه تستر گردد و پیر علی حسب
فرموده بجانب تستر رفته با آنجا باستیلا یافته بجهت ارسود فراهم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده به بغداد رفت و بعراق عرب استیلا یافته بنابر اسلام خود نافرمانی با سم واقعه شاه شجاع
متوجه در نزول سلطنت واهی بیابه سر بر اعلی روان کرده کماهی حالات مرد نصب و پادشاه جهت او کمر مرصع داشت اما نامه فرستاده شرف اعتماد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس
بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی ابن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نمود
و میان هر دو فریق محاربه بسبب نفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد و دیگر آنکه شاه منصور پسر آنکه چند گاه در مازندران سرگردان
بود بسلطانیه رفت و شارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده نفسش را از بند خلاص ساختند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر التفات و تربیت گشت و اسلام در تستر
قاصدی فرستاد صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه منصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور بتستر فرستد پهلوان علیشاه فریابی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده
خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام به بقای اسلام متعلق شده بود قضیه بعکس واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بتستر آمد اهل شر و فتنه را از میان برداشت
و در چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را البارت و تاراج معذرت سرگشت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد تستر را
مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم تستر گردد اما درین اثنا ایلچی پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق علول برادر کوچک سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده
پیوسته فتنه انگیز و دور مملکت افساد میکند و در تحمل آن را جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا و دیگر
برادران موافقت نماید پادشاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام باز گردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه پیش است چون از آنجا
مراجعت نموده شود با یکدیگر در تستر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای جوهر فیان جواهر سخن و واقفان دقائق تواریخ کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که ثبت
گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنابر آنکه گمانی که در این اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در آیراد این روایات
جرات نمود ذکر سبب کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بدار السلطنه تبریز و ستر طائفه از مفسدان که همواره ملازم سلطان شبلی بودند پادشاهزاده
خوبصورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد نزد پدر تخویف مینمودند و بجوش آمد و تقصور اندک منفعت خویش امور نا ملایم خاطر فشان او میکردند و باز بهمان مفسدان هر چه از پسر خلاف
و ملا صادر می شد با قبح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر مهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که آنچه از این نسبت به پدر صدور یافت از سلطان شبلی

تیر لعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز بدو منزل قلع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه با آنکه سلطان شبلی فرزند او بود حکم فرمود که امیر مظفر سلغر رشیدی را بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانیدند و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر عثمان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را بالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان خواجه توران شاه در تبریز بود و فرستادگان را از قتل امیر سلغر مانع آمده و قاصدی باردو فرستاد و التماس نمود که بادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون آمده اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز در آن اوان سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی بادشاه هم بر ایشان گذشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید شارق عادل از اتفاق هر دو بادشاه و اتصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و بادشاه الجیه و لطیفه تعظیم و تبجیل و ما لابد من هذا التبجیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش احمد فرستاده بیمن اهتمام میان هر دو برادران مبانی مصالحه بایمان غلاظ تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ این مهم شارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه کرکوجک عازم شوشتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید بتوسط نزدیک ملک عزالدین حاکم آنجا فرستاده دختر او را خطبه فرموده و او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و بادشاه تمکک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه پیاده و سواره روی بجانب حصار آوردند ملک عزالدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است تیغی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی بقلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عزالدین حرم محترم بادشاه را بآیین و تجمل تمام تکمیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف در فول و شوشتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب شوشتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ بر حسب عهد باردوی اعلی پیوست و شاه منصور با هفتصد مرد مکمل از آن طرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یک هفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود و برادرزاده و عم با یکدیگر گرم آشتی کرده شاه منصور بکنار آب آمد و شاه شجاع نیز سوار شده و بنا بر آنکه بغل و کنار متعذر بود هر دو بادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید برادر زمانی مناسب با لشکر روانه اینجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر بروی اختلاف شوشتر آورده شود و بادشاه اتابک را بالطاف بیچ روانه کرده خود از راه کوه گیلویه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز ببساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج بادشاه بعد از صحت در حرکت آمده و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانیده و مقارن وصول او بدان بلده بهجت آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در آن ایام بر غیر جام چندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جز بگلفام نمیگرفت و از غلواء مستی صبوح از غبوق بازنمی شناخت و ترانه مجلس و بزرود غبوق رسیده ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع چون اغلب اوقات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کش میبود و غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر ببالین ناتوانی نهاده طاقت غمزدای روز تندرستی بلقای شب رنجوری مبدل گشت نظم چون شد او بیمار نرگس گشت خاکسترنشین + وز پی بیمار در چشمش پدید آمد خمار + چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان + جامه زرد در نیل چین از مرگ او شد سوگوار + لاله چون بشنید کو خواهد شدن از گیتی برون + رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار + گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید + جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار + از پی آن تا کنند روشن روانش را دعا + دست برمیداشت مانند دعاگویان چنار + دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجح نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد بیت از اقتضا سرکنگبین صفرا فزود + روغن بادام خشکی مینمود + و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک است اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب ساخته و ده حافظ را بانعامات کرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب نموده و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دارا از خم خورده از ملک و مال و عدت

وهیبت و بهاء و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد و اسکندر بر بالین او رسیده از اسپ پیاده گشت و سر او را برکنار گرفته دارا القصه چون شخصی بر بودن تاج او
آمد چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس من منقطع گردد که این سر هرگز سزاوار تاج نبوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که وکیست گفت ای برادر
نظر کن در ملک ملوک بروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک وی رسیده و ز مالش فرار رسیده عبرت گیر بخیری که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان
گردی و از ظلمات از بید لست که روزگار صحیفهٔ زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در آنجا بودیعت گزاری ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت گفته میروم قطعه آن رویم که
مدام همی آید + کان شیم مرا خوشتر از نسیم آید + اجالی دارم من از خدا ما ریتی + تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید + ای فرزند جهد نمای تا القدر میسور از حال شود دوستگان خدای با خبر باشی بسمع من
در اینولا رسید که میخواهی فتنه انگیزی زنهار از این معنی محترز باش بیت وتی آلفد نداد که جود رشک برند + با وجود عدوش راغم بیهوده خورند + مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد
دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت نمایند بعد از آن پند و لبیب رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلبید چون چشم برادران بر یکدیگر
افتاد در گریستن آمدند از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف برادر اشارت کرد دیر شد که لا کرنیک و بود باندرون طلبید و با او گفت که از زبان
من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا منگ ماییه سایه ابر و همین خوابیست که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد در این شهر فتنه بسیاری میدیدم و مقام اصلی
ما دار الامان کرمان ست مرا هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهییج فتنه شود خدای عز و علا ناخوشنود و این برادر آزرده خاطر
گردد و مستلزم شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پر آشوب درگذر و بعد از تقدیم وصایا و رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار بمبالغه و الحاح تمام آنگاه
زبان باین دو بیت گشاده و ابیات یارب بعزت که بخشای برگناه + و اکنون بفضل خویش بفرمای رحمتی + ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است + معذور دار اگر بجانب ما رفت زلتی + اجمالا
عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته او را بکرمان روان ساخت سطری چند بید خویش در قلم آورده بنزد حضرت
صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در اثنای کتابت هر گاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد و چون اندک استفاقتی دست میداد می نوشت
باز بر سر حرف میرفت تا با تمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته هو الحی و لا اله الا هو الیه الحکم و
الیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان ابدال کامروز زمین و زمان المستظهر
بانظار عنایات الملک المنان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه علاوه دنیا سوگیتی دام ملجا و مرجع اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تجری مراضی
سبحانی موید و موفق و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد و بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه
فائحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد آنها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول بر خباثت آن اتفاق
نموده اند و نعیم باقی را بجهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات ست و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات لاجرم این فقیر ضعیف را اوقات بحسب قدرت
و امکان در اعلاء و اعلام دین و اهتمام شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان را خلاصهٔ اوقات
مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده حقیقت با کافهٔ خلایق پناهی عهد مصادقت و عقد مصالحت بروایت خلوص منعقد شده بود و فتوح روزگار
دانسته در البقاء آن سعی دم در تابت قدم زیسته و پوشیده و مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو + تا در انروز نگویی که وفایت نبود + و انا کنت
علی التعاقب بتوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر بالیان مشکور و مستحسن باشد سرشح بوده این معنی را موجب مباهات میدانسته و در اینوقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت
وا پس بیرعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و بمقتضای و لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها حلقهٔ خطاب بر در دل زد که بیت عرش است نشیمن تو شرمت بادا + کائی و مقیم خطه خاک شوی + و الحمد لله
هیچ نگرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمهٔ وجود انسان است هر آرزو که در مخیلهٔ وجود بشری مرتسم تواند بود از مواهب احسان
حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در این پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده و ندمه متی ز روت تقصیر ابرد و تی تفصل کانی
باستفسیر استوجب النسلاء + باقوافل رجای عمیم رواحل امل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام لبیک بسته نفس مطمئن با ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وصدا میت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست + با بضاعت تحفهٔ کلمهٔ توحید که در سراچه دنیا بدان زیسته اثقال آمال اندوخته ساده روی تضرع بحضرت آورده از دست یک ستاره از مالی بر رویان
رجا واثق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین رحمت دایم محض رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح + زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح +
و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر تنایا و عمر و دولت و دستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد و سایهٔ معدلتش بر سر خلایق

پاینده بحق الحق داهل دنیا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب روشن ترست واجب بود صورت حال اعلام کردم و فرزند دلبندم زین العابدین طال عمره فی ظل
عنایتکم که امید بجد او بعد از وعده بسپردم و دیگر فرزندان طال عمرهم و برادرانم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نیست اند چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت ذخیره اخلاف و نتیجه اسلاف است تسلیم جناب
در سجیه کریم و طلعت عمیم آن یگانه زمان وزین سنه مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته وقاعده مستمره ایشان را با جمیع بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان
گسترانند بوجهی که آثار آن صفا روزگار در روزگار دریابند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و آن معنی
موجب ازدیاد ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بدعای خیر و فاتحه یاد فرمایند یا معشر الاصحاب دولت از فحوای آیه یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نمانند اما عهدنا الیه والعهد فی الدارین علیه همواره توفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر با تقیه برکت
کناد بالنبی واله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوبی باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاد و زندگانی فرزند اعلم
شهسوار عرصه فتح و ظفر فرزندی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند و لفرزید که درین مدت این
بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بهیچ نوع معاش کرده بجائی که آدمی نادر داد از چاره نیست رسیدم و لی حسرت میبردیم و سفارش فرزندان بآنجناب میرود تا آنچه از حسن اخلاق شهریاری سزاوار است
بالخصوص دانسته بجهت سخن اعداء و حساد که سالها تا چنین روز را منتظر اند در حق ایشان نفرمود در رعایت و مراقبت فرمایند چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون منهم
پاک و قلبست مکرر بنگر واهم ع مگذار شیمتم تا کرم او چه میکند والمحتاج الی الله شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطورست که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل
صلاح و تقوی مقرر فرمود لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرده و فرمود تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علماء متقی را جهة غسل تعیین نموده بفرمود
تا اختیار الدین حسن قورچی را از گریبان طلبیده ارنه تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفها ارسال کند ترتیب داده و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان
سنه ست و ثمانین و سبعمائه از این کلبه بلیت و خارستان اذیت بجامع راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود که حیف از شاه شجاع مصرع تاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در آن شب
کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین حسن بمدینه برد بیت برداشت زخاک عالمی را و در خاک نهاد و در نگارش هیچ دیده نماند که از این واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که
از این حادثه افگار نگشت رئیس و مرئوس صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم نوحه نمودند بسامع علیین رسانیدند این ابیات در آن زبان ساختند ابیات گر کوه سنگ آتش دیده
داردی + بر تربت مبارک او خون بباردی + بر سر خود زمین همه دیگر براندی + بر پشت خود فلک خم دیگر در آوردی + گر واندی اهل که بر آن شه فلک چه کرد + تخم امید تا بالقیامت نکاردی
شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز سلطنت کرده در گذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد از
فوت آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نموده در سر سودای سیدی اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ولایت رفته روزی چند با مر حکومت قیام نمود سلطان
احمد بکرمان در آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست **ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان** شاه شجاع
بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و دانش آراسته حلیه تواضع و کمال و مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از حیز بددلی و بخل و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال ردیه
و متخلی بود در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین خاتم النبیین است صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد
از آن بتائید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه در کسب دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوائل اشتغال حل مشکلات
کراونمان منهیان انزاد او از ان ناصر بودند حسن دری گشت و از ان انباید در علوم و سینه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلا و دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه
مییافتند از لطائف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان بتعجب و استغراب میگشادند و چون بر غوامض و مشکل گشائی مطلع میگشتند داد انصاف داده آن همایون را مجاب
می گفتند قوه حافظه اش بمثابه بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار یاد داشت و این بیت در وصف منزلی بر سبیل بدیهه فرموده بیت
علیک سلام الله یا خیر منزل + نزلنا و شابین ایدی المطالب + ومما صحت قریحته انار الله برهانه هذه ابیات شعر آنکس که اوج همت من + رفعت چرخ مختصر دانند گر نهد بر سر
سپهر قدم + پایه خویش مختصر دانند + هر چه از عقل گل نهفته نماند + شکر ایزد که سر بسر دانند + پنجه در پنجه قضا افگند + بر نه پیچید خود [illegible] دانند + چون ببخشند دو عالم از سر ذوق + حاصل
هر دو را حصر دانند + کی فرو آورد به دنیا سر + زانکه احوال خشک و تر دانند + لیکن آنان کجا شود معذور + هر کرا دو قیمت گهر دانند + یکچند طریق رهروان گیرم پیش + و زناز و نعیم یاد نارم
کم و بیش + مردانه درین راه بپوییم پس و پیش + باشد که بهم باز روی دل خویش + جان در طلب وصل تو شیدائی شد + دل در خم گیسوی تو سودائی شد + اندر طلب
تو گرد جهان + بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد + ایضا فی الحبس چو باز فکرت من بر کشود بال نظر + بهام سدره شدم زین رواق کم نظر + درین سرا که بکم آبش خورد + فراز قاف قناعت گسترانم

کرد نشین سیمرغ منیتم در خور، طعمهٔ دیبی دون را که نیست مقداری، نیز زد آنکه کنی سرا ردل آزاری، عندر دو چشمم و طاوس باغ قدس آری، همای همت خود را زهر مرداری، بگرکسان فرومانده
چرا کنم همسر، منم که مرغ گیتی حریم جاه منست، بکس نیاز ندارم خدا گواه منست، درون کشور عزلت سپهر تحتگاه منست، کلاه عزلت باقی مرا سر تاج افسر، وگر نیم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر، جهان مسخر من شد
بتیغ عالمگیر، چه آن زمان که بهمت قفنا شدیم اسیر، بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر، همان بهیم زدنیا که سبد اسکندر، چو هست ملک جهان قطره ز دریایی، خلاف عقل بود بهر او زدن رأیی
اگر چو جوشن معنی برآورم پایی، بیک توجه مردانه پیرم جایی، که چرخ و هم در آنجا فگند شهپر زعرش برگذرانم کلاه گوشه جاه، بفر دولت شاهی و فیض فضل اله، گر حسود فرو میرود در آب سیاه، بدار
سعادت کسی نیابد راه، مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر، و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ ست وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات بر تابد و
من الله عظمة والتوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت، روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه
زنی عربی داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره، و شوهر ندارد و دو دختر ک او پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار در گرو داشت
اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران در قید رهن الطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده مدت الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای
صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت هنگام حساب اگر بپرسند که چونست که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن نومسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا
وگفت هر که سر از دست دارد بقدر میسر چیزی بیاورد دانا مرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و هر دوت بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار برسید بعد از آن پادشاه
با مشار گفت که کدام یک از شما چوبیس والبادی من دارد و جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از وی پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است
عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفت ده هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود
بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختران را از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در ملک و دیگری را بوثاق محمد شاه خاتون بردند حکم کرد که خاتون
پنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران و مایحتاج ایشان معروف دارند مال موجود را اتمام صناعت صرف داشت و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین دین
سو جان گشتند و باین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک برطاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه عجوزی بگوش
او رسید که دختر خود را اندرز میکرد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف
پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نه بیند قدمی از این مکان فراتر نهیم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمد و او را بدید آنگاه روان شد نقل است که
شاه یحیی شخصی را بجنس فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دوستی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد که تو
گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس متابعت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از آمدن تو
بدین جانب چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهند کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته
از این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر آن عزیمت گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جز دی و تهی پیش کسی
دارم و در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت از زبانی وارد حق به مرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع مخصل التعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رسانند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از
مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت مبادا که قول خویشتن تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت
اللهم اغفر له و ارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود و شجاعت و اتحاد
آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت حضرت سلطان در رخسار زین العابدین، امیر معز الدین اصفهان شاه در بدایت دولت
شاهزاده نیابت استیلا یافته و چون ضبط قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش مرا ر عالی مقدار خبر کرده او را بانجاد ملاذی پسند النستند و در این اثنا امیر علاء الدین اینانق دخواجه
جلال الدین توران شاه با صاحب و سند سلطنت پنهان بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والد سلطان مهدی بن شاه شجاع با دختر جلال
شت زدود در قم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گما
مش جناب معز برافزایقه مقرر بر آن شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهان شاه تغیر مزاج پادشاه را دریافته و در آن رمضان که در جبه خانه هشتم
در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب با فطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی بخورد و نوبتی از قصر پادشاه بعبادت معهود بخانه رفت دید که شربت مهیا ساخته اید
چون زندگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نموده زبانش دو شبانه روز باز ایستاده در روز سوم لباس امارت در نوردید

بجوار رحمت ایزدی پیوست دیلم و عراق و فارس و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود و نظری خاص و کرم عام داشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی با اصفهان و
توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی بسرعان فرستادند و او با اصفهان شد و در آن ولایت نهاد و چون بر آن دیار
متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است و از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته
رسالت نامها با امرای فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما که در اصفهان بودند
بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی را که عشق شجاعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه
شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین گشاده مقتضی ع بزرگی بایدت بخشندگی کن + امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانیده و مبلغ سه هزار تومان
برسم مواجب بلشکریان قسمت ساخته و در بانداد با یزید و ابن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان کردند و سلطان زین العابدین چون پیل تو نزول فرمود عم با یزید با شتافتن
خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و بگری نیز از امرا با سی صد سوار بجانب ایشان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شکستگی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت در حال منهیی
رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخاصم نموده بودند نزدیک آمدند و شاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آن جماعت بیامدند و در آمدند بلغر عساکر منصور بستوه گشته بمجلس
پادشاهانه و کرم عمیم و احسان و انعام موفور و کوه شکوه اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان و بر و دانگ مردم فارس مشاهده نمودند ندامت بر ایشان غالب گشت
مشاهده برفت و در آن روز هیچ کس از جانبین دست بتیر و کمان و تیغ و سنان نبرد و سپیده روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود و آخر الامر
از استدعای او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده را بسلطان ابو یزید داد و عهود و ایمان
مغلظ مؤکد ساخت و هر یک بعسکر خود باز گشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور بیزد رفته فوج عظیم از لشکر دانسته در آن ولایت بکردستان در آمد و خرابی بسیار کرد
و از آنجا بکازرون رفته میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده دیگر بار نزد سلطان زین العابدین
بمقصد رسید و اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانیده آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر سریر جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای
آورده تهنیت این فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن این حال چند بیت انشا فرمود از ابیات خوش کرد یاوری فلک روز داوری + تا شکر چون کنی و چه شکرانه
آوری + در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند + اقرار بندگی کن و دعوی چاکری + ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی + تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری + سلطان و فکر لشکر و سودای
گنج و تاج + درویش و امن خاطر و کنج قلندری + نیل مراد بر حسب فکر و همتست + وز شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری + یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست + ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری +
حاشا غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی + کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری + ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شده
و در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی القدیم مخالفت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن گشت سلطان احمد را مجال محاصره نمی ماند و در تولا جمعی از ارباب فتنه و فساد
امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزاین و دفاین بسیار مشحونست زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخن بدگویان نباید کرد و او بشرائط استقبال بجای آورد و خزاین و دفاین
مفاتیح و رود قلاع بسپرده و خواست که بجانب شیراز برود سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آنصوب شویم و اگر صورت دیگر
روی نماید تو ما را بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت موروثی متمکن گشت
جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب عمایم غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیت بسته که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای
غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت قلب مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار بود و پریشان بودی
چون امرا و بزرگان بشرف دستبوس او مشرف شدند امیر تاکور را که قائم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده او را بپایه اعلی گردانید ذکر آنچه میان سلطان
احمد و سیورغتمش دست داد و سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش را که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود و ملکه در مسند تربیت نشاند
هند و بلوک قلاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشای خویش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجا شد و چون این خبر مسموع گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گماشته و چون
امیر مذکور بکرمان رسید او غائبان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده با او پیوستند و امیر محمد جرجانی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته
بجانب گرمسیر روان شد و چون بشیر نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق او شدند و آن جناب استظهار عزیمت جهاد گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر
کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست ما طایفه از دلاوران را فرستاد تا خبر تحقیق معلوم کنند قراولان سلطان احمد با آن جماعت رسیده بیک حمله ایشان را منهزم کردند و امیر سیورغتمش که

بود، امرا بودند امیر جمشید میرزا خود لطف ... رت و در این اثنا ... از جوانب سلطان احمد مکتوب علی ... که امیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان مطلق او شده است
پادشاه ... چون آن کمند ... بر موافقت و مواسعت ... از موقف جلال حکم بقتل امیر علی ... شده سلطان متوجه سیرجان شد و محروس ممالک کوتوال را دست آورده و بعد
عنان عزیمت بجانب ... بر تافته امیر جمشید ... لشکر کرمان ... بیک حمله ... و حصار ... آوردند و چون جمشید ... خورشید اقبال او ... بروی ... خواسته از حصار ... آمد
و سلطان احمد ... ساخته ... اهل فتنه ... عصیان ... الیشان ... نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم مقر عز و مستقر شرف گشت و ... مولانا
عالی قدر مولانا قطب الدین صدر ... همایون حضرت صاحبقران ... بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد
... را موجب ... خود ... در آن ... پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان ... المظفر ... محلی ساخت و
ایلچیان را ... اختصاص داده یکی از معتمدان خود را ... بپایه سریر اعلی فرستاد و مزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش ... استمداد
نموده پهلوان زین الدین ... فرستاده و امیر سیورغتمش ... و امیر محمد صورت واقعه ... کرمان ... سلطان احمد
... متوجه گردد ... پادشاه ... امیر سیورغتمش قیام نماید و بعد از ... پهلوان علی قورچی
... کرمان ... با امیر محمد ... امیر سیورغتمش ... سینه
... امیر سیورغتمش و امیر محمد ... در مقابل ... امیر سیورغتمش ... امیر محمد زخم ... امیر محمد ... بسر
امیر سیورغتمش ... پهلوان علی قورچی ... با سلاطین زمان ... دشمنان چون
خویش دیدند که حال چیست ... پهلوان علی قورچی
... ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب ابرقوه ... سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید ... ابرقوه فرستادن ... سریر
... امیر سیف الدین ... سلطان زین العابدین ... سلطان ابو یزید ... ابرقوه پهلوان مهذب ... التسلیم ... شاهزاده
... امیر ... پهلوان مهذب ... رعایت جانب بندگان قدیم ... بر جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه ... خود واجب
لازم ... پهلوان مهذب ... ابرقوه ... متوجه پایه سریر اعلی گردد ... نیابت ... ولایت فارس ...
... پادشاه ... ممالک ... این ملک ... حضرت ...
... پهلوان مهذب ... قلعه گیری ...
... سلطان ابو یزید باصفهان رسید ... اوقات امیر غیاث الدین ... عصیان بنیاد نهاد ... سلطان
زین العابدین ... امیر مجد الدین مظفر ... امیر غیاث الدین ... حاصل کرده ...
... امیر ... باصفهان شد و شاه یحیی را
... ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر
... امیر غیاث الدین ... امیر غیاث الدین باصفهان ... شاه یحیی را ... فارس در آمد
... سلطان زین العابدین ... شاه یحیی ... شاهزاده
... سلطان زین العابدین ... پادشاه ...
هر دو فریق ... سپاه شاه یحیی ... سلطان زین العابدین ... پهلوان مهذب ...
... سپاه نصرت شعار ... چون شاه یحیی ... مردی میدان
سلطان زین العابدین ... اصفهان ... هر دو لشکر ... دست در کمر
... کس ... درویش ... خراج ...
... سلطان زین العابدین ... سپاه ... دلیران مردانگی آراسته مانند شیر ژیان روی میدان نهادند

شاه یحیی میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکریان فارس و عراق با اساس و براق تمام در برابر ایستادند و چون تیر انداختن [illegible] و حرکت و انتقال
سپاه امان نماز پیشین افواج هر دو لشکر بهم مختلط شده حمله آوردند [illegible] تا هنگام طلوع صباح سیاه دلان [illegible] غبار معرکه را [illegible]
روشنائی دیده بخت بیدار نشد [illegible] خورشید جهان آرا [illegible] شاه یحیی [illegible] گشته [illegible] در کرمان [illegible] گفتند
هر چند برف از قلل تا افق مهم بر بین شده و نسق بود و چون بهار مال سر دوخت و ماه رمضان [illegible] شاه یحیی [illegible] امرا و فارسیان [illegible] سلطان زین العابدین
بمقرّ عز خود بازگردد و امر اعنه [illegible] لشکریان عراق مستان [illegible] آگاه [illegible] آمده [illegible] شاه [illegible] بجانب
فارس معطوف گردانید و آن مستان را در تیر [illegible] ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجانب بطرف
نطنز جهت دفع سلطان ابو یزید بن محمد ابن مظفر چون شاه یحیی [illegible] متمکن گشت [illegible] سپاه [illegible] اعتماد [illegible] شاد
چنانچه در های عمارت نقش جهان را روان آسوده کرد و اعیان اصفهان از حرکات مسرت [illegible] رفتند [illegible] الدین [illegible] روایت [illegible] مینه
مرکز و سوی لشکریان سلطان زین العابدین تیر انداز مرحوم [illegible] دعوت و سخاوت سلطان [illegible] علما و صدر اهل اصفهان [illegible] آمده [illegible]
صلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده و شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از ابواب امری [illegible] با خندق [illegible] کرده است [illegible]
در جواب گفتند که شاه دانسته باشد که آمده بود اکنون [illegible] شاه یحیی [illegible] اسعاف [illegible] احتیاج کشیده [illegible] مردم [illegible]
اصفهان امیر علی میر [illegible] تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین [illegible] این بشارت [illegible] و مسرور گشته [illegible]
گردانید و تعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق متوجه شد و چون [illegible] آمد [illegible] بسلطان [illegible] رسیدند [illegible]
ارتیاح [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] حرب [illegible] شاه یحیی [illegible]
و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان قلاع [illegible] امرا [illegible] شاد [illegible]
آورده مقبول [illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible] نیابت [illegible] اصفهان گذاشت [illegible] سلطان ابو یزید [illegible]
گریخته بشاه یحیی پیوسته بود [illegible] پیش گرفت [illegible] آن سرزمین [illegible] لشکر [illegible] سلطان
را میسر [illegible] مطلوب [illegible] گشت [illegible] حال [illegible]
فرستاد تا [illegible] حقوق سابق [illegible] سلطان ابو یزید [illegible] کرمان گشت
ذکر مالفی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان امر فرمان فرمود [illegible]
سلطان ابو یزید [illegible] ولایت [illegible] سلطنت ابو یزید [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان ابو یزید [illegible] کرمان بیرون [illegible] سلطان ابو یزید [illegible]
شد و سلطان احمد نیز با لشکر آراسته [illegible] حرکت آمد و چون ابو یزید [illegible] شاه یحیی [illegible]
بر بسیط ممالک عراق عجم [illegible] سلطان زین العابدین و شاه منصور [illegible] آشنایان مساعدت [illegible]
ماموله ست و چون خبر پریشانی ولایت ما وراء النهر [illegible] فارس و عراق [illegible] سلطان احمد و [illegible] حکومت [illegible]
بشاه یحیی مفوض [illegible] سلطان الواثق ابن قطب الدین اویس ابن شاه شجاع [illegible] پهلوان [illegible] خراسانی [illegible] فرمود [illegible]
کرسلطان احمد با [illegible] جهت تحصیل مال [illegible] کرمان [illegible] سلطان ابو یزید بیرون آمد [illegible] کرمان [illegible] توقف نمود
و در آنجا [illegible] سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر [illegible] آیه [illegible] آمده
مصحف کشاده [illegible] قرآن قدیم [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] گرفتار گردان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کرمان [illegible] بیرون [illegible] العسکرین [illegible]
با سامیشی گروه [illegible] سلطان ابو یزید [illegible] اسیر و دستگیر شدند و سلطان

بهیبتی تمام که فرموده بود از عمارات و زراعات برادر گذشته سرای گشتگان را با مختصر بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید
ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با ملاکات و عرضداشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابو یزید را بسیرجان فرستاد تا آن ولایت را ضبط آورده و خدمتش بدان صوب متوجه شده اهالی
آنجا با وی قلعه بربستند و سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی پیشکش بجهت سلطان بیرون آوردند و سلطان ابو یزید با بردی تمام
بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاء فرمود ابیات ما از آدیم و باز نهادیم اساس عیش و کردیم از شراب صبح اقتباس عیش و ساقی بیا که
در قدح حسرت شیره بر ما شتاب دل شده پیاله کاش عیش و همنشین چون بری که بر آریم یخ غم و از سبزه زار گلشن گردون بپاس عیش و بید احمد چون بخت کسی که زمان گل و داد و بیایم باده
آلانگ پاس عیش و هر کس قیاس کاری و بازی همیکند کاری بیکند دل ما جز قیاس عیش و احمد بگلچینی دعوی زلف دوست و دارد ابد بهمت خود التماس عیش و یارب بفضل خویش
کردگار که عمر و خالی مدار از تنعم لباس عیش ° ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز سلطان زین العابدین آن هنگام
که بیاییگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بپای طلب زادوله و با امراء خویش بجانب شستر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده بجهت نزول سلطان حیاتی عزیز منزلی مرتب و تزیین نمود
و دختر شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غضنفر بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی بزرگ ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلبید و چون بمنزل حاضر
آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که این جماعات اندیشه غدر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین از من صدور یافت و مقارن این احوال خبر متواتر شد که حضرت
صاحبقرانی بما وراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی
بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی نزاع ممالک فارس مسلم گشت امرا آن دیار را گرفته از آن جمله امیر غیاث الدین
سولی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوانان مهذب از در دوستی در آمد و بگیلاونه در تمسک شده پهلوان پیغام داد که از حضرت
صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضای نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشته عروس ملک یزد را در کنار گرفت و
خزائن و دفائن پهلوانان که بسالها اندوخته بود متصرف شد و جمیل ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بطلب ترغیب نا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود ذکر توجه شاه یحیی
بکرمان و محاربه با سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد در آمده آن ولایت را با خاک یکسان
کرد و هر جا که میرسید بنهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال و استقبال نمود و باتفاق برادر کامگار سلطان ابو یزید و امراء نامدار
و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و از آنجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرای بافت
نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان چون مخالفت آغاز نهاده بود کر و پای در میدان مصالحت نهاد و بعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات
مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاول سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد
سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار نموده میسره بوجود امراء نامدار استوار شد و شاه یحیی با ساعتی چو اتفاق با سلطان ابو اسحق ترجیح نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر
مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی
روی نمود که زبان از تقریر و توصیف آن قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول
گشت و سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکریان حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بعد سوگند
عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده خدمتش در کوشک سبز محبوس و مضبوط گشت و بنابر آنکه گماشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم
قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد چندی بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانید و بسیرجان
فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند ذکر خلاص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان
طائفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و در عراق استقرار پیدا کرد و شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات بشهر متعلق گشته متوجه
اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین
میخواست که با سلطان احمد موافقت نماید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد [illegible] بسیرانه سلوک [illegible] دار
شاه منصور درخواست که [illegible] ولایت سلطان زین العابدین گرد [illegible] نقیاده و هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در آن اثنا سلطان ابو یزید بن محمد

این نظم در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه مریض گشته بعد از چند روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد رباعی
از واقعه ترا خبر خواهم کرد * آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد * با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت * با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد * سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال در مضمار زندگانی یافت و بعد از
تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربه شاه منصور تحریض نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواهد با شما
در ولایت سیرجان ملاقات نمود و بتهیه اسباب یورش مشغول شده در عشره اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آنجا برسید
سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در بیضا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده
با لشکری انبوه در حرکت آمد و کدازفرک بگرفت این خبر بسلطان احمد رسید از راه خوش لوا متوجه تبریز شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا فرومه که سه منزل شهرست
در هیچ جا توقف ننموده و مقارن اینحال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت
سلطان احمد سخن ایشان نشنیده دو روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا کرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بود
انگنده بتعجیل هر چه تمامتر بیرون آمد و در نماز پیشین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین
منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطره و از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد
بکرمان رفت

ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن اوان روی نمود

شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون
سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید جهت
آسایش دو سه روزی در آنجا توقف نمود موسی جوکار که شهوری عهد او بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاهزاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در جهان
روز چشم او را میل کشیده و دیده اهل فارس و عراق از این واقعه هائله خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برد و دست بغارت و تاراج
بساآورد جنبی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد
سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما امید میداشتم که با عم بزرگوار مضایقه ننمود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال
و لشکر مدد دهند تا من یکبار جیحون رخنه نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت داهیست
چه بندگان صاحبقرانی ده هزار جا که بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و بکدام عدد و عدت و شوکت و ابهت امثال ما مقابلیکه برابر آن حضرت توانند آمدن این حالات سرابست
بجای سکندر که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در اینوقت از یاران شامت فکر غلط شاه منصور دیار نماند و دیگر آنکه اگر من نخاستیه حضرت خاقانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب آورد دم در و ستر از آن دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب یا چه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت
اقلیم از این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل زمستان
محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه باشتعال می یافت تا یکی از امرا که منصور شاه گرگین نام فضل سید
و شاه منصور از بعضی ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا ردوان و رفسنجان رفته در آن ولا
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن اینحال جمعی کثیر از دلیران لشکرگاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران
مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود بقیه سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا عازم فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و
زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته و تحریض نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقرار سوداوی مزاج بود چون از جانب شیراز مرخص گشت
بسیرجان آمده کل ترتیب لشکر و نیز آراسته شد و ناگاه ایلغار فرموده بطرف کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و چنین مسموع سلطان احمد شده بیرون شتافت
کرمان بیرون آمد و در اثنای یورش جمعیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیده دولت بوده و قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در یافت رحل اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصور متوجه
بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از یافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین
حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمائه طلوع نمود شاه و شاهان با لشکر انبوه از ابرقو ... نجد و در کرمان رسید

وسلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرائط ضیافت بجای آورده و دران آوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و اوهان مدام اشتغال نمود چنانچه
مدت چهل شبانه روز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر بمجلس بروی نیفتاد و ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور
چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات ممالک ماوراءالنهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد و چنانچه در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گزارش
خواهد یافت انشاءالله تعالی اکابر و اصول آن ممالک در سلک خدام عالی مقام منتظم گشتند و آنحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان را با
لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر برآنکه در نواحی جزیره و در قول پر آیات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر را با طائفه از دلاوران بر سمت قم داده
و ساده فرستاد مشروط بآنکه در مملکت شوشتر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه شوشتر شد و چون سودجرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین و پسرش
که باهم منازعت میورزیدند صلح کرده هریک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هرجا که احشام لر و کرد تمرد مینمودند تاخت و غارت ایشان حکم
نافذ می شد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی ورقول نزول اتفاق افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف یزد بتقبیل پای بوس ملازمان مشرف گشتند و بنوازش اختصاص یافتند
و چون خبر وصول موکب اعلی در شوشتر بطلوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بشوشتر رسید سادات و مشایخ
و اکابر آنجا مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب الکهر سوار دران سرزمین گذاشت از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت
فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال برصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید
بیت دری بود با آسمان هم نبرد * نبرده کسی نام او در نبرد * جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی نکر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن در کنگره فلک فرسائیش عین خیال و تعریض
برق آتشبار و سنان تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و جیوب ذخائر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین و خرمن ماه ، ابیات هر دم ازین قلعه چون سر کشد * قلعه فیروزه شده
خشت خشت * کنگر او گشته زبان جمله تن * آمده با ماه سما در سخن * فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود با اوج مهر برافراشتند و صاحبقران ظفر قرین نزول
فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق پیران قتال اشتغال یافته شب هنگام دست از جنگ بازداشتند القصه بطولها در روز سوم عساکر گردون
مآثر بیلبار چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوهی که در آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را
مسخر ساخته و بموجب فرموده مهتر سعادت و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در این قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر
آوردند صاحبقران کامگار او را بنوازش و عاطفت سرفراز گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی داد تو از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع حوکم
نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات هرچند از احوال شاه منصور استفسار مینمود لم غرض میرسانیدند که خدمتش دل برگریز نهاده موقوف ایک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود
چون خبر توجه صاحبقران کامگار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان باو ملحق شدند از ایشان پرسید که شیرازیان در شأن ما
چه میگویند مردم مذکور معروض داشتند که اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش هفت ده من و چماق ده من میداشتند اکنون همچون سگی که از پیش گرگ بگریزد بکجا میروند
عرق حمیت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد و بخت بد عنان گیر او شده بیت کرد * هرآنکس که باآب دریا نبرد * بجوید بناشد خردمند مرد * چه دریا بموج اندر آید زجای * ندارد دم آتش تیز پای
درخشیدن ماه چندان بود * که خورشید تابنده پنهان بود * ملخص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد و در تاریخ فراختای که آل مظفر که لطف
آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارزالدین محمد بوده و مخالفش در این مقام بروایت ظفرنامه مخالفت وارد و مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی بنزدیک رسید با سه
هزار سوار بدوی نیزه دار بکمل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار بدوی نیزه دار بکمل قریب فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه فرو داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت
و خود با هزار سوار دیگر قلب استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جرانغار شاهزاده مظفر پیر محمد بهادر را بالغیبن فرموده و ضبط
برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر انارالله برهانه با قشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل
در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خدمتش با هزار سوار فدائی از خود را بر قلب زده صفها بشکافت و قشون وفادار که حضرت
صاحبقرانی دران میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش آنحضرت نمودند امیر خضر و محمد بیساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش
دست از جان بشسته و دل بر مرگ نهاده بیتحاشی کشیده حمله آورده و دو نوبت بصاحبقران کامگار رسیده قماری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل گشتند و
زخمی بدست قماری رسیده حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن پنج مرد بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان گذشته

و سپر بر روی آنحضرت کشیده و شاه منصور رخ لقشون میرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر کرد و ملازمان خاصه حضرت بیزو کمان برده خاک معرکه از خون قتیل لعل ساختند و شاه منصور چون نسبت دید که
لقشون شاهرخی همی تا پیش نمیرود بار دیگر صفها شگافته از عقب صاحبقران در آمده و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با دو کس بماند و
باقیات آن گروه تن تیزان عوی جدا شدند و خدنگش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیر بر رخسارش رسیده روی الشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان سپاه دیگر بیاتش زده
و شاه منصور از اسپ در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما میجوئید و شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زده و سر بیخوت
آن مغرور را که با اسکندر دعوی همسری میکرده بارتمام لاف برابری میزد و سر کرد آوردند بر پایه پیست خوشتر فتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین ... درین تاریخ واقعه شاه منصور گوید که
شهریاری غضنفر منصور آنکه او ، وز زمین ملک تخم داد گشت ، ملک هشتم از دار دنیا چون برفت ، لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ، و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد با نجام رسید بقیه
اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق
از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس رقم زده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته و قتیل های ایشان را رسیده جمیع آنطائفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایدکو برلاس
برادرزاده امیر چاکو را بحکومت کرمان روانه گردانید و تمول قوچین را بداروغگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودرز نام از قبل سلطان اویس ابن شاه شجاع کوتوال آنجا بود
تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قوچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان جبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بود
بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرموده که اگر چند خلق عالم را دست نابینایان بنگیرند نابینائی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر
صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه یاسا را از موقف جلال فرمان واجب الاذعان
بقتل آل مظفر جریان یافت و در بیستم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بیاساق رسانیدند و از این سرای سپنج بمنزل عناد و بیخ بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم
اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری بییلاق گرگان و تمرولی و ولایت انگوان و نواحی اصفهان برد آنحضرت روان با خبر آن احوال حادث شده هنوز عمره خونریز
بصف منگشت و چنانچه تفصیل این حکایت و سائر قضایا و دیگر در محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی تعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل عنایت و لطف حضرت مملکت
پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمه دفاتر سعید باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و سکان
خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود دارد و مخلصان حقیقی را در مدت الحیوة از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی شائبه انقطاع و انصراف متمتع و محظوظ گرداناد و منه فضله و طوله و عونه **گفتار
در قضایای اتابکان و چگونگی احوال ایشان** ناقلان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را با امراء اطراف میسپردند و بلفظ اتابک که هر یک تعیین
میفرمودند و اتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایماء و الاختصار درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات
عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خود همین تقدیم ایشان را بر فرق دیگر اولی و انسب دانست **ذکر عماد الدین زنگی ابن آق سنقر** سلطان محمود بن محمد ابن ملکشاه سلجوقی اورا شحنگی
ولایت عراق داده در سنه احدی و عشرین و خمسمائه و زمان امر بواجبی دخل و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب او گشته بآن جانب
در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ مملکت شام در آمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت
شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرة دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان
او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر
بحلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبادی امارت خویش لشکر بسیار کشید و آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود
در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نائب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود
و او بموجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد تا مملکت را از خلفاء اسمعیلیه
بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شده در تمامی ممالک مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه در گذشت
ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود در وقت وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با وی بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند چنانچه بنام پدرش خوانده بود
اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفته و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را بتسلیم ابن عمش

عزالدین مسعود نماید بعضی از امرا با او گفتند که عمادالدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانهٔ اوست و تمتّعش از ممالک همین سنجار است و بس که پدر تو بوی داده است و حکم عزالدین مسعود
به خلق کرده که تا آب فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من ازان می ترسم که عمادالدین انشاء دارائی مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده ساله
بود و مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود و برادران نورالدین محمود** بعد از فوت عمادالدین ابن آقسنقر سیف الدین غازی بعد از پدر برادرش
نورالدین محمود که اکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود ممالک دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او نشست
و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عمادالدین زنگی را ولیعهد کرده اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند
ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عمادالدین زنگی ابن قطب الدین که جنتیه
پیش عمش نورالدین محمود بشام رفت و نورالدین وی را سنجار را بعمادالدین داد و دران اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین
غازی همت بر استیصال برادر خود عمادالدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود
سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده ببرادر خود عمادالدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عمادالدین با این
سخن التفات ننمود زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت نیکخواهی تو ارتکاب این مشقت اسفار نموده ام و
چون ممالک شام از منازعان مستخلص شود بگماشتگان تو سپرده عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عمادالدین مشغول شد برادر خود عزالدین مسعود را با طایفهٔ بمساعدت
ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید
از پای سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد **ذکر عزالدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عمادالدین
زنگی** مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب فرموده او حلب نیز متصرف شد و دران اثنا عمادالدین زنگی از عزالدین مسعود التماس کرد که
حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود نخست اباء و امتناع نمود و آخر الامر بدان راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات
بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل باز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد بگرفت و
از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهدالدین نائب عزالدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه باز بمصر رفت شمس الدین پهلوان صاحب آذربیجان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود
ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهدالدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن
با عزالدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عزالدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود
و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آمد و بعد از آن در موصل برادرش بجای او نشست **ذکر اتابک نورالدین ارسلان شاه** میان او و برادرزاده اش
قطب الدین محمد ابن عمادالدین زنگی قریب بدو سال منازعت قائم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابوبکر ایوب صاحب مصر کسان
فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نورالدین ارسلان شاه ازین معنی رنجیده
سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از گماشتهٔ قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نورالدین حرب کردند و خدمتش از مصریان منهزم گشت و در سنه
خمس و ستمائه میان ملک عادل و نورالدین صلح شده عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان ایشان قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه ابن غازی بن مودود
داد و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد ابن عمادالدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آنرا بنورالدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائه نورالدین ارسلان شاه ابن مسعود
ابن زنگی ابن آقسنقر وفات یافت مدت ملکش هیجده سال و هفت ماه بود **ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان شاه** ملک ارسلان شاه را در ایام مرض پسر بزرگتر
خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خردتر عمادالدین زنگی داد و بدرالدین لؤلؤ را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ
پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل به بدرالدین لؤلؤ قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله
وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان** که اول این طبقه ایلدگز است نقله اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق معهود چنان بوده که هر کس که چهل غلام بیک بیع
بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی ازان جمله ایلدگز بود و در هنگام
حساب بر نداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان با طایفهٔ از تجار که مصحوب او بودند بآنجا رفته بودند از دشت قفچاق بازگشته غلامان را در عراق بها نمودند و بنا بر شدت حرارت گرمای آن

و روز توقف نمود و شب مسافت قطع میکردند و القافاتی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطهٔ استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مردم تاجر خبر نمود که او را در عرابه نشانند و چون سه نوبت
بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و چهارپایه نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را به بازرگان رسانید و خواجه از غنیمتی تعجب نمود که با وجود صغر سن تنها
راه را طی کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز را نپسندید باقی را بخرید و
ایلدگز در گریه شد و گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهت هوای دل بخریدی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی و این سخن بوزیر رسانیده وزیر حکم کرد تا او را نیز
خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را
با میر الفرس سپرد تا تربیت کند و آداب فراست او تعلیم دهند در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از اماثل و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام داده
که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آنوقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط گوسفند مثل حرب سوده و آسایی آن نخواستند و بحسب اتفاق خوانسالار روزی چند از درگاه
سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدگز بترتیب آش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال این صورت از ایلدگز
مشاهده کرد و تهیهٔ نیز حسن کیفیت او بسلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خواتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع
سلطان بود ایلدگز را بدان لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از جمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر تفوق می جستند و مهم ایشان درین امر بجایی رسیده بود که
چون بپایهٔ سریر اعلی حاضر میشدند بر سر منشکری و تندا سر حجاب بزرگ هر یک بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان می انجامید و ایلدگز بتعلیم خاتون
سلطان طاقیه قندزی کوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را
بالشکر بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیهٔ ایلدگز مشاهده می فرمود عاقبت
سلطان مسعود ایلدگز را با طائفه از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و شیروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را
در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سر افگندگی بیشتر مبالغه میفرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که خود
گوید گرچه کنی القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسپ آورده سلطان از اسپ بزمین
افتاد و اصفهسالار اسعد صفهای باتیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و
روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب در اسپیدان بمرد و عاقبت سلطان ازان رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش براغه و شیرگیر
با بهروز تا یارتقیم رفتند و ایلدگز که از جملهٔ ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از ردنین در آورده بر تخت نشاندند و مادر او را که بر مجموع ممالک
السلطنه سیادت بزنی نخواست و طغرل بنابر فالج گشته رتق و فتق امور ملک متوقف ماند و طول حکم ایلدگز ازدی طول گشت چه آن عورت تحجیر تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدگز
خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده پسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوه بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع
فرستاد و ارسلان ابن طغرل را از قلعهٔ تکریت آورده مادرش تاریخ خواتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت
نشاند و بعد از آن او را گرفت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه انچه متفق علیه است آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حبالهٔ نکاح آورده ارسلان را بر سر حکومت
نشاندند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست امراء سرحد و اطراف نشینان سر بخط
فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک با تحت تنجیز
او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب ارسلان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرجی مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان
گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شده و بالی عظیم در عسکر او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا درگذشت
در تاریخ گزیده مسطور است که در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه والدهٔ ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی درین واقعه گوید
ابیات دردا که زمانه را نکو خواهی رفت + وانور پی او چو شمس الدین شاهی رفت + از گردش چرخ کس نیابد داشت نشان + دریا القصه و اندانچه در ماهی رفت + و هم در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنهٔ تسع و ستین و سبعمائه ملک آنجا بقصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده باز گشت
و بهمدان آمده بنی فاطمه بنت علاء الدوله را در حبالهٔ نکاح آورده و در منتصف جمادی الآخر سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقاً قمرزده

ملک بیان گشته بود و این مهام بر سبیل استطراد بار دیگر تتمه از احوال او مسطور گشت حمل بر تعدد روایات نمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک** بعد از فوت ملک ارسلان عراق
پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاندند و آساس ملک را چنان تشیید کرد و ایند که ملوک شرق
و غرب از وی حساب گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد دید بنابر آن اول رسولی بمصر فرستاد و از صلاح الدین بیعت
خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بر وی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاد و
اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک
فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر در آوردند که هیچ کس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان درباره آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی
پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را
در خفیه از عقب آن قوم روان گردانید تا در حدود تفلیس همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه ذروان
کشته اند و اگر از صورت واقعه اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت
هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم رسوم سلطان طغرل بر شال خوزستان از بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خوارزمشاه از من داد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزید بر در خانه
صلاح الدین انداختند و وزیر آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست
که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دو اسپه بر سر وی تاخت و سنکوچه و قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی
صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر
ماندند اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میر میران و ازبک پهلوان ابوبکر و ازبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده **ذکر
اتابک قزل ارسلان ابن اتابک** بعد از فوت اتابک محمد قتیبه میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این
اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت بیش از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد و در امور ملک برای او کار
کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمره خدمتگاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه نیست بود و در این اوقات ظهیر کی سنکلابادی که از برکشیدگان اتابک
محمد بود بغایت متالم و مستبعد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان بود ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق ارثا و اکتسابا بتو میرسد و ایلدگز بحیله و صنعت
بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه بیش از تو این خاندان مائل تو شهریاری در خانه زین ننشست
و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شمع مردود و شخص بیجان شمار خود ساخته ترا البته از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن
هلاک شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره چیست ظهیر کی جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون بآن مامن برسی جمعی از
امرا که از قزل ارسلان ناامید و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو بامداد ملک مازندران و معاونت امرا و خاصه ملک محروس را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای ظهیر
را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تجلیل و توقیر سلطان طغرل نهایت مبالغه بجای آورد و در این اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران
فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردید امرا طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد از این اقامت در این دیار مصلحت نیست چه احتمال قریبست که ملک مازندران
مارا بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجد رود و اشنان رفتند و در پای گرد کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال
این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد از این میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار رو
داد چنانچه شمه ازان در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو منم و قزل ارسلان
بخار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده و در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز
بر مسند حکومت بنشست و بعد قتیبه خاتون پسر قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت
و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرة الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و بسر او لشکر کشیده در یکماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک
اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار بیش معلوم نشد عیب نفرمایند **ذکر قتلغ اینانج ابن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر خود قتیبه خاتون و پسرش را

نخواست پسر و مادر باتفاق کرده زهر در طعام لعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند تحفشی از این واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرموده تا قیتبه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل ینانج را محبوس گردانید و بعد از چند گاه بشفاعت بعضی ارکان دولت با طلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل بشامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امراء تکش خان وزیری او را بکشت و بعضی از قضایای او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بتکرار آن محتاج نشد گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تسارع چرخ دوار امرای ترکمان با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با خدم و حشم بخراسان آمد و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحمایت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگ است رحل اقامت انداختند و مدتی بر مقتضای دستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزدند و اولاد خود را منسوب بخدمت ایشان میفرستادند مورخان گفته اند که از اواخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و از این جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف در آورد بمقاطعه بخسان افضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نمود خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان خاوری بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی بجای او حکومت یافت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و بعد از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف کرده و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و تخت قراجه مشهور داد و بر در جهان گشته شد و بعد از وی اتابک منکوبرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرده و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده نام زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن مسعود ابن محمد ابن ملک شاه ابن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد

ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملک شاه ابن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروه شرف رسید و ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاه و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان که او را اتابک بوزابه میگفتند چندنوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز رباط و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود

ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود در آن آوان که برادرش درگذشت او غائب بود شوهر خواهرش سابق که رباط سالقی در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرده نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی بارای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبد الله عفیف قدس سره موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بر آن افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوبی بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود چون با تمام رسید بصوابدید یکی از شیخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کرد و بعد از آن تغلق ابن ملکشاه خاتون شیخ ابو اسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل یکدیگر بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه وفات یافت

ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوه آباء کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت استقلال میفرمود و آن وزیر صائب تدبیر قریب مسجد عتیق خدمت و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدکز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرحمت و شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرد

ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر پادشاهی بر مسند سریر بود اما زیاده تائیدی نداشت چندنوبت بر اتابک تکله خروج کرده و از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را در جنگ گرفت میل کشید و بعد از آن باقبح وجهی او را بکشت

ذکر اتابک مظفر الدین ابوشجاع بن سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود و آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان تافته گشت وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو النصر ابن اسعد قائم مقام او گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد ابن اسعد را منظور نظر عاطفت گردانید در مجلس بزم حاضر میفرمود در وقتی سلطان در اثناء سرخوشی این بیت برو زن رباعی گفت

بیت: در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم + و با بن سعد اشارت کرد که بیتی دیگر

گویا این معنی بر بدیهه گفت که از حضرت تا بر زند الصفات بشام و این بیت تا بر زند بار بروم و سلطان محمد ابن معنا شایسته ساکرده آنروز بر ساز این ترانه شراب خورد و نظم این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه ثمان اتابک سلیمان تشبیر درآمد بر غارت سواد حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان برآورد و اتابک با بنین قسم با ایشان که آدمی پیوست و وهنها که مدار الملک و راه می یافت نیز جنگ یا در عنا سوار شده هوس جهان نوردی میداشت و اگر چند کوه وقار بود چون محور تیغ گرد عالم گشتی آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمایه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان نیز رفت و دران اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بشمردن احصای آن پیش سد العراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و صف اعوان لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی باطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این جرأت و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که بر دلاوران دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز وار خود را در میان گرفتند و در آن اثنا اتابک از اسپ جدا شد او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک این خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار جامع المیامن است حسن بیانات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را خوش آمده حکم فرمود که درحرگاهی طایفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب جستند و اتابک از کمال وقار خویشتن داری آنچه از تعظیم نمیکرد و بمقدار آن اجلال عرق شفقت و عاطفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس و … و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه حشم الیشان برین اشیا افتد همه را بر خاص امرای سلطان قسمت کرد و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجب نمود و او را در مجلس بزم … مجلس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده او پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم دران چند روز ملک سعد را واسطه شده مقرر بر آن شد که اتابک دختر خود را ملکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس تیج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی گفته بیت به گنبد آن و اصطخر گزین * بود جای شاهان ایران زمین * اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزام امانات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را در باب ناصواب شمرده با خواص خویش معاهده کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خوارزمیان که بصحوب او بجهت تسلیم قلعه تقبل متوجه اند ستیز دری نمایند و بدین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمد و چون میان پدر و پسر … ابوبکر حربی را در سایبان اشتباه توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن سپاه … بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر در عرصه فنا آوردند و چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تقصیر کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد الیشان تسکین داد و با فوجی از لشکر روی با پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر برداشته بی ارحام بین الملوک … بر پدر زد و بنا بر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی با اتابک نرسید و چون بدخصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاو سر او را بر زمین افگنده و محبوس در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرد و آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باره تحصین برافراخت و مسجد جامع جدید را چون عرصه همت خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنیاد نمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون هر بنائی را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقرر القول بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود و از احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عرض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت بیت جهان را نمایش چه کرد ارنیست * بعهد دل سپردن سزاوار نیست * او را در عمارت آتش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او باپسرش در مقام متابعت آمدند

ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد

بر صفحات فرامین طغرای او بدین آئین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین … ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توضیح این لفظ که ابوبکر چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت طنطنه شان از مبدا مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد و صائب تدبیر بود در اظهار شعار اسلام بسی تفنن مینمود و بجلادت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و گماشتگان سلجوقیه و تقدم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود بدین دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپرده همایون او بسته بوفود

خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزائر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد خیر از که در روی بحر الی شهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر ابقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در شیراز آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن بقعه منسوب فرموده و یاران الفهام و اصطلاح او سر آن و ملاحده بهر بار و عباد و صلحا او متصرف قالعفاف گشت و جانب ایشان را از علما و افاضل و امیر مرعی داشت و چون جنگیز خانیان و لشکر تتار بر ارباع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرائف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته برلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصئون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط احتیاطی تیقظ بود و جود مال انگیزی را چنان تحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشتغال عمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و بدر و قنطر محاسبات مفروغ گشتی بنور نفیر و قطمیر رسیدی و صحیح وزیر صائب تدبیر و نائب را مکنت آن نبودی که بی رخصت و اذن او در اتمام اولی مهمی جسارت نمودی و خدمتش گرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت اینا قاآن شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی بمجلس عالم زمین و اهل مجلس را مروج داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز جزوی بود از طرائف استصنای خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را با یکی از برادران آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین می فرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام بآن قوم ملاقات کنند تا بنود و نمود احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن بالای ماوراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه را با تحف و پیشکش بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آموی با پادشاه ملاقات کرد و سیورغامیشی یافت و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خود کیش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان ساخت و سعد حسب الوضع نوازش یافت بموطن مالوف مراجعت نموده و در آن حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طائفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرموده بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول مقصد بانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او بشصت و هفتاد رسید در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه منشور سلطنت وی بدست منشی التقدیر طی شده بهار عمر وی مفروض خزان گشت و جام عمر انجام وی لبالب ماند و پسرش اتابک سعد در همان سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثناء راه بعرض مرض مبتلا گشته و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر وی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع + مانند بلالی که دروز بر دهند + و از خبر مرگ پدر مرض قرة العین اشتداد یافته درگذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او مشحونست بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران **ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی** اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی و ظلموا انه الفراق درکشید پسرش اتابک محمد بالکه در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس بنشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای زن و با فطنت و فن بود مدبر امور ملک گشته سپاهی و رعیت را در کهف راحت و رفاهیت جا داد و اطراف بحر و بر را از آسیب مفسدان مشحون و مامون گردانید و خزائنی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود اقتضای روزگار خود همت یکی بیخ خورده و نهنده و دیگری گنج بر دو دهد و ترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد و ایلخان جهت ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر را در جهت پسر خود خطبه کرد و ابواب محنت و مشقت و بلیت مفتوح گشت و نیز او را بجهت شمس الدین سیاق که از خواص غلامان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قربت مذکور و بوفور ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بغداد و از شجره سلطنت ثمر نا چیده و از قدح خوشگوار حکومت قطره نا چشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید

ع گل صبحدمی که خود برشکفت و بریخت + با باد صبا چکامه گفت و بریخت + بید عهدی دهر بین که گل در ده روز + سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت +

ترکان گیسوی مشکرنگ را چون چنگ در پای انداخت و در باب امور کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملکست با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود قرعه اختیار بسلغرشاه افتاد **ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود** چون محمد شاه پادشاه شد خزائن و عساکر را در عقده ضبط او امر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس بزم و رزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست تنتک آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از لبان سیم اندام

در ایام دولت بشام مشغول گشت و در اثنا برادر عم زاده گرشاسپ که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد و این دو بیت در آن مندرج گردانید بیت در دو غم بند من در ناتری دارد ملیکش ح
طرب تو سرفرازی دارد دهمه درد من تکیه که دوران فلک و در پرده هزار گونه بازی دارد و ابیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت ضمیمهٔ آن کرد سالک باشد این سنگ بیرون
آمد تخم دنیا قیمت از این سنگ بیرون آمدیم مگو می گر ز سنگ برون می آید پروانه از سنگ بیرون آمدیم محمد شاه در جواب سطری چند مشوش آمیز نوشت و لیس الامر اخوت در لوح دست و
ایام عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و باین خصلتهای ناپسندیده بر سفک دما اقدام نموده خون بیگناهان مانند جرعه صبا بر خاک می ریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت
و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمی نمود و برد ملتمسات او اقدام می فرمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون
باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا کیفیت ایشان در تنظیم و تنسیق مملکت فارس مشورت کرده آید محمد شاه روی توجه بجانب اردوی هلاکو خان آورد توقف و تعلل می نمود و در رفتن اهمال و امهال
جایز میداشت و چون از مساورات اقبال شیخ محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امرای شول و تراکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت می نمودند و در زمانی که بجرم و اندیشی از مکامن بیرون
جسته آن شاه شیردل را بر و باد بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش میسر کرد و این مثل درست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان اورا
بحضرت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهدهٔ ملک داری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام می نمود و درین مدت بر خلاف سیرت
پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در انیاب معذور داشت و در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه شش ماه بود ذکر اتابک سلجوق شاه
بن سلغر شاه چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امرا و شول بالقلعهٔ اصطخر فرستادند تا سلجوق شاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانند و وصول الجماعت
و خلاصی سلجوق شاه متقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او سطری خوب و بیاتی مرغوب داشت و در بدایت
جلوس علی الفور امرائی که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزائن و دفائن را در تحت تصرف
آورد و سلجوق شاه نیز پادشاهی عیاش متهتک معیب بود چون تجاوب و دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه
ملامت الایمان در باب ترکان بر خواطرش گذشت هر چند مشغوف جمال و شیفتهٔ وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون بعض
دلیران در رزم رقاصی چون شب شتافتن دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید دعوای همسری زدی از بدن جدا کند
حالی آن بد نژاد بموجب فرموده عمل نموده سر حور بر نیاد را در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورد و دو دانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج شهر و شام بود در آن گل اندام
در گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش او را بدست خویش برکند و با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخته و در آن وقت اغل بیگ و تنکلو تکجی بیرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون
روز دیگر این قضیهٔ نامرضیه فاش شد باسقاقان برین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوق شاه بجا نبرد لیلی پر در حضرت خاقانی ابراز مذمت خویش نتوانست نمود و پادشاه را بهر رضا نسبت
آورد و اما سکرت غرور از طریق صواب او را دور افکند و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده بی رخصت بر اسبان خود سوار شده روی بوثاق خویش
نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از طیش و خفت نا قوی پیراهن و گرزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت و اغل بیگ رسیده گرزی چنان
بر سرش زد که نقش چهرهٔ او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب زور گشته جان بقابض ارواح سپرد و شعلهٔ غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ فلاخن
دکانها و درها را نفط کرده بمنازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و تنکلو تکجی را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیگ روان کردند و شمس الدین کبیر اورا
با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم اردوی هلاکو خان گشت و عصیان سلجوق شاه و قتل گماشتگان پادشاه بشنیعتر وجهی سر و ضمیمت داد ایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه را که
کسیوز غامیشی مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود بیاسا رسانید و حکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و
از اصفهان و گروید و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین بالتمراخوه عازم آن دیاریم
اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آیید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه می نمایید بپایهٔ سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناهان او در گذرد و اگر نشود
از غایت عنایت رعایت لکف جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمی دانند ما نیز وابسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با
حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک نظام الدین حسنویه در حرکت آمدند و از وصول ایشان سلجوق شاه با خاص لشکریان روی بجانب سواحل
بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیدند
سیلاب قهر طوفان بلا بجوی امتنان بنابستند و التاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیراز بان نگردند و

عزیمت سواحل الغیم مردم نا امیدی که مراد او بود رسید آورده و سلجوق شاه دلیر بر جنگ مبادرت نموده عثمان عزیمت بجانب تنگ الغان منعطف گردانید چنانچه که از مهابت سپاه سلجوق شاه متوهم شده
در کازرون فریقین را ملاقات افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم گشت اکابر عرب کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در غرور همت و شجاعت آیت
بود دلاور بشمشیر تخت شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون بحر زخار در جوش آمده یکبار حمله کردند و دران روز منگلی بیگ که از
جمله مقربان سلجوق شاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی آفرین خواند گریخت و در آن اثنا از گیر و دار مرکب سلجوق شاه بسر در آمده او بر زمین افتاد یکی از غلامانش او پیاده دید
اسب و جان خویش پیش کشید و سلجوق شاه سوار شده با منگلی بیگ و سائر اعوان خویش عنان برتافت و بیاوه بمسجد و مرقد قطب الاقطاب شیخ مرشد قدس سره در آمده در را بستند و از
اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غلغله و متبرک با آسمان پیوسته و سلجوق شاه بسر قبر مرشدی آمده و بیک
صدر صندوق تربت شکسته گفت شیخا کار تنگ آمده و نام بیک سبیل گشت وقت مدد و هنگام اعانتست و آنچنین بکازرون شهرت دارد که حضرت شیخ روح الله روحه القدیر برحمه
اجازت داده است که هر گاه که درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه گردد و در آن زمان شیخ در بقعه حادثه نازل گردد تعرض در یک جلبه
موافق تقریر شده هیچ مدافعتی نکرد و سعادتی ننمود و مقارن این حال منگلی بیگ که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوق شاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بعد
شهید میشوم که با چند سوار چندانکه از نقود و سیم شود بر گیرم و پادشاه را ازین مهلکه بیامن نجات رسانم و سلجوق شاه را اختیار ملتفت نبود بالضرورت بسرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر
بالنسبة خود مخلصی توان اندیشید رخصت است منگلی بیگ دلیرش با چند کس از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشته بیرون آمد و چون پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند علاء الدوله اتابک
یزد با بی الیشان روانه شده و چون نزدیک باتجماعت رسید منگلی بیگ آواز بر آورده که چنین روزی مردان را از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت
عدو مستظهر بود گفت صید از کمند شیران جان کجا برد منگلی بیگ جواب بکو به تیر از شست بکشاد و بسینه علاء الدوله آمد و فی الحال باز گشت و جیبش چاک شد بدان زخم هلاک شد و منگلی بیگ
جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدت العمر در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منگلی بیگ از سلجوق شاه جدا شد لشکر ازل قوت گرفتند و در مسجد ریختند خلقی
بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید بر زور بردند بیش ساعتی سپاه بشتافت تا بر سرش رایت زوال رسانیدند

ذکر اتابکی آبش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بقتل رسید از دودمان دولتیار خاندان سعادت آثار بجز
خواتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس بعوض آبش گشت و ترتیب امور خواهرش جهت آن شد که آبش در حبال ازدواج منکو تیمور ابن الپسر هلاکو خان بود و چون از
مهم سلجوق شاه فراغت یافت لوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر مردم عصیان اقدام نماید ابش بدان رضا نداد و گفت آنکس که باغی پادشاه بود کشته او بسزای خود
رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دائرهٔ خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب ساخت آنگاه جمله نوکر را امان داده و باستصواب
کرده لشکرهای اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب هلاکو خان آورد ذکر خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بلیات که دران اوقات متوطن فارس
شده یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود و تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف
داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بود و در ریاضت علو حال و رتبه ارادت خود آورده و مریدان او روی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت
نمود در راه آغاز دعوت کرده خلائق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طائفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی
از جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعائی بر پشت سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگریزه ها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت ما سه نیک
از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات خود را معاف و معذور میدانند القصه بطول انجامید کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مرور سید مشار الیه بدان واقع شده
در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب کتائب و حیات تواب و نوادر رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت است مرتب داشتند و دران حین که حکومت فارس
بر آبش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت نمود با سلطو باسفاق شیراز و کلیچه کماشته آبش با اکابر آن اطراف مشورت فرموده و لشکر مغول و
مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک به پل گوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده چون از السنه و افواه در ضمیر طوائف بشر یقین پدید شده بود که
از اهل غیب طائفه با سید متفقند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال اصناف اسلحه ننمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مفلوج میشود لاجرم
تعبیه صفوف نموده هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداخته اعضای خود
را سالم یافتند و هیچ از معهودی اثری ننمود و مردم دلیر شدند و درین اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب بحرکت آمده و سپاه مغول بهیأت اجتماعی حمله کرده دامنش

ایشان جمعی کثیر از ترا که کرده پشت لشکر جناب قصوری بود رهروی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده و سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه
در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمائه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع الکوخان رسید التاجو را فرمود که چوب یاساق زدند تا فرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت
و القول او کرد خود عمل نمود و حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر جکیس الغا تمامی بید و مغاران اجمال خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند
که اهالی شیراز از راه خروج او مدخل نبوده و آنش حشم پادشاه ملتفت شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اباقان شادی بتیکچی و تیمور جهت استخراج اموال ابش
بشیراز آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی مقدار بود و آئین حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز
رسید کلیچه کماشته ابش را بهانه بگرفت ممالیک اتابک ابش در گرد قصر او صف کشیدند انکیانو فرمود تا کلیچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی بالقدم جنیبت مراجعت نمودند و امرا ابش
انکیانو را باز خواست فرمودند او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقاخان بر موافقت رسم او مبادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست و بعد از آن از اولاد اتابکان
در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کردوچین نعش او را از آنجا بشیراز برده در مدرسه عضدیه
اتابک ابش در رسد بود در کوی طناب بافان شیراز **گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان** لران اقوام متعدد اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک
و منشاء این قسمت و تسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن دو ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بابومنصور است تقدیم
داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست به شاهزاده او محمد هلال بن بدر رسید و محمد بعدالت و رزید بر جهات محمد ابن خورشید گشت و در آن اوان لر کوچک ولایت
لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانوار از کرد جبل السماق بنام بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد ابن خورشید
که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احفاد محمد ابن خورشید جمعی را ضیافت کردند و در پیش کرد آن محمد ابن فضلویه در آن میان بود و چون آتش کشیدند پیش ابوالحسن کاوی
نهادند و او آن را بفال مبارک دانسته باتباع خود گفت که سردار این قوم خواهیم شد و ابوالحسن را پسری بود علی نام روزی علی به شکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه باو با
خورده میان ایشان ماجرائی شد و چندان علی را زدند که بیهوش شد مقصور آنکه مرده است بالش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب آمد و ایشان در خواب
شدند و سگ غایت مهتر القوم کشیده آن مردک بدان تیغ بر دو سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ را در خانه
بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان کنار رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند
و چون علی وفات شد ازوی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد ازوی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و
چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع پیوست ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته در ستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر
در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسپ خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداری است و ملتمس او مبذول داشته گفت دیگر چیزی
بخواه داد و داغ اتابکی در خواست آن نیز در محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم
و اتابک سپاهی همراه ابوطاهر گردانید و او را بدان صوب روان فرمود **ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلویه** ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بلرستان
رسید بتصلیح جنگ در عدو و بعد بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش نیز همین ادعا داشتند و در زمان نصرة الدین
ابوطاهر و اولاد او اتابکان جبلی باشند و واضع چه اتابکان و صاحبی از امرا و سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود در ایشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت
را اتابک میخوانده اند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترکان بیک را بک میگویند فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بسبیل استبداد و استقلال
چندگاه سلطنت کرده وفات یافت **ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسپ** از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسپ بود باتفاق امرا و برادران قایم مقام پدر شد
عدل و رزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شد اقوام و قبایل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند و
مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن ممالک بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر
کردند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزار اسپ و اخوان او تا چهار فرسخی اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چندنوبت اتابک تکله سلغری با لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت
شیرازیان منهزم پیش او رفتند و بالضرورة اتابک تکله مصالحه اتفاق شده نصرة الدین دختری را در عقد نکاح در آورد و در مرتبه هزار اسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قری عمارت ساخت
و مدتی بسیار بی پسری ازرائی داشته بنگله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید حلیه حیات طبیعی در نوشت **ذکر اتابک تکله**

بن آتابک هزار اسپ اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لران آزاری از تکله و پدر او بخاطر
داشت لاجرم جمال الدین ابن عمر را که عم زاده تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار و پیاده کرد و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بکار رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود
و تکله طوعا او کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بسپاه فارس افتاد و نام
تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه لر کوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل بسر زاده شجاع الدین خورشید
حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاده و بوطن مألوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسب
و عماد الدین پولس که سپهدار خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قرل را گرفته بخوزستان بردند مقید در آنجا محبوس ساختند ناگاه بعد از
مراجعت از لر کوچک لشکر بسر ایشان برده و عماد الدین پولس کشته شده بهاء الدین گشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قرل را از حبس بیرون آورده بلرستان
روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمایه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد چون بسمع
هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسفی میبرد هلاکو از وی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کیتوقا
نوین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون هزار اسپ با تکله گفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول
مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بر موجب التماس و پیمان در میان آمده و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده
چون بسر حد لرستان رسید با امرای مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را تهیه ساخته او را امیدوار گردانیدند و متوجه لرستان شدند اتابک از بیم قتل
برادر برعایت عهد و میثاق در برابر امرای مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نموده امرا هرچند از وی عهد و سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش
فرستاد اتابک را زینهار داد و آن بیچاره بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از ثبوت گناه کل تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را
در دیده بلرستان بردند **ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان ابن هزار اسپ** چون برادرش بشهادت فائز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون
بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر غائبان را جمع کرده و حاضران را استمالت داده و بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرموده تا در زمان
مملکت لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بسنت حکام عرب آئین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایذج و سوس
توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی منزه و منبع رودخانهای تستر است بسر بردی و چون مدت یازده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب
مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین **ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون** بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد
و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و بنوازش بحکومت لرستان قیام نمودی و هنگام عبور براق خان از آموییه یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون
آورده و در رکاب اباقاخان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طائفه از گیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسر حد ممات رسد اتابک از اسپ پیاده شد
مانند پیل مست تیغ بآن مخاذیل نهاد و بقوت زرین شد در هم شکست و اباقاخان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان
و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان باو ارزانی داشت و چون اباقاخان درگذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون ابن اباقاخان نزاع و خصومت
پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود هرچند یوسف شاه بنا بر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پیاده
باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان ملبس آهنگ سفر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و در این اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان
هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را ملتجی خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن
وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود به یوسف شاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا
آهنگ کوه کیلویه کرده و در اثنای راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب**
ابن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا چینگسانک که امیر الامرای ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانید
بدان ولایت برفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را گرفته بهانه مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طائفه از اقربا و
منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عم زاده پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان

در اصفهان شیوع یافته و قزل و سلغرشاه اتفاق نموده تخته اصفهان را بکشتند و در شهر مستولی گشته جمیع لران را که بدانجا گریخته بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب آیتمش را از
امارت دولت خود نیز داشته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و لشکری را با لشکری بدارنید که رود فرستاد و لران راه آنجا گرفتند و با لشکرهای مغول
بازخورده جنگ کردند و شکست بر لشکرهای مغول افتاده و لران در خانهای ایشان درآمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته و مار از روزگار آن قوم برآوردند
گویند که در آن جنگ یک تن مغول دو مرد لر را بکشت و چون این خبر بار دوی سلطان کیخاتو خان رسید یکی از امرا را با ده هزار نفر برفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان القلعه از قلاع رفت جمعی کثیر از
لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند و بسیاری بمحاصره قلعه که افراسیاب بآنجا بود مشغول شدند و خدمتش از کرده خویش اظهار ندامت نموده متابعت و مطاوعت امرا و سردار لشکر را با خود
بدرگاه کیخاتو خان برد و خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرائم او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی تفویض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود
بدار الملک رفت و قزل و سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف ابن سراج الدین علی کامیار عقیل که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین
محمود و ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت
ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانبانیان گرفتار آمد تفصیل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب
و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان با وحواله رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب
از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نموده در راه با میر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرقداق تکلیف هرچه
تمام تر افراسیاب را بصحوب خویشتن گردانیده بار دو برد و چون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این
تاریک سیم رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که در حین توجه بفارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک بما ضیافتی نکرد و روی از ما در کشید
بیک نیم جو دیگر که مساعدت نکرد و چون بمحل کوه گیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم
بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب وی بعسا در شد اظهر من الشمس شور و آشوب او ابین من الامس چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد
هرقداق مزاج پادشاه را برای متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب بر در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد
ابن اتابک شمس الدین الب ارسلان چون افراسیاب بموجب فرموده گیتی خدیو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و
او در آن مملکت بمعاش پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نائب و ولیعهد خود گردانید و
امارت جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه
را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت
ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد عدل و رزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول
سنه اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت تابوتش را با یدج بردند و در مدرسه که برکن آباد
مرسوم بود مدفون گشت ذکر مظفر الدین افراسیاب از اسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحبقرانی از مساعدت وقت مسطور است
والسلام گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طائفه از اولاد ضحاک گریخته با می
سیطلبیدند که ایشان را بیابند و اگر بیابند دست نیابند بعد از تک و پوی و جستجوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است درآمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع
قلاع حصین و حصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرمود متوجه غور
شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قائم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بودند
باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطنا بعد بطن انضباط آن دیار استقلال مینمودند و چون
سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمود سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری والد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت
انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور انگنی تا خاندان ما بکلی مستاصل نشود و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز
مسافت بود و محمد ابن سوری بهر حیله که توانست بند پا بشکست و گلیمی را که در زیر خود افگنده بودند ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت

و حسن از روی اختیار بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتگین و باصناف هنر آراسته بود انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلبداشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در روی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی مهم بوحشت انجامید و قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود راقم حروف گوید که هر کس داند که از مبداء سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی چند سال بود یقین شناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند و تحسین و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه بسر می برد سام مسلمان شد و بدهلی رفت تجارت شعار خویش ساخت و از انجا بغور قماش هندستان می آورد و سودهای بالغ کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شده باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چنین رفیقی سه شبانروز بسر برده چون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاد و حسین بشهری رسید و شب بود کاتفاقا عسس بسر وقت وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خوردند و او را جوانی خوبصورت توانا یافتند و اسپ و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق درین شب طائفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل و زندان فرمان داد و چشم حسین را جلاد ببست حسین گفت میدانم که بر تو غلط روایتست چه لست که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال او پرسید حسین تمام از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسید از نسبش استفسار نموده و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم بر او رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه لعبات منتظم گردانید یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده در حیاتش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرام شاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنا بر آنکه بهرام شاه بر تفصیل اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرام شاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرام شاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود خود بطرف فیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بمانند و فصل زمستان که از کثرت ثلج غوریان از جای خویش حرکت نتوانستند کرد بهرام شاه با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سه صد کس از مردم غور و یک هزار نفر سواران ترک و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرام شاه پیوستند و بهرام شاه بغزنویان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزنویان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد و بهرام شاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمائل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاوی نشاندند گرد شهر بر آوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر در آویختند

ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند ع گر غزنین را بتیغ دین بر نکنم ✦ من خود نه حسین ابن حسینم ✦ و زمره در نسب او چنین گفته اند که وی حسین ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصراع اخیر بیت چنین خوانده که ع من خود حسن ابن حسین حسنم ✦ و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنا بر ضرورت شعر طی کرده و طائفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه مرده بود و پسرش قائم مقام شده و فرقه از متاخرین این قوم را تزییف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر نخبه فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت اگر تو فیل می آوری من خرمیل می آورم و در سپاه او دو کس را از سرداران غور خرمیل نام بود و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین بایشان گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود تقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بزیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از ان دو ملک

و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ برتن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت درین چیست گفت گر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بران اطلاع نیابند که باکر دانند و شکسته شوند و در آن مصاف دولت شاه پسر بهرام شاه بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان دلیر فیل بر تاب شاید سلطان علاء الدین حمله کرد علاء الدین و پیادگان که جیره چیر با گرفته پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او را بدهید و چون دولت شاه قلب بسید دریکه راه گشاده بهت لی تحاشی در آمد پیادگان راه بر جانب بسته گردانیده غوریان عرضه را در میان گرفته و دولت شاه را با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرام شاه از صدمت این واقعه عنان تماسک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان تعاقب نمودند و بهرام شاه قریب بتکیناباد رسیده توقف کرد با آن مقدار مردم که مانده بودند صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرام شاه شکسته شد علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجالهٔ شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهراً و قسراً غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آمد یار برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان ظلام شد که شب میمانست و از شعلهٔ آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود و اکثر مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود و لشکر کشادند و هرجا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از لبس بجناست فرمود تا قبر برادر انس ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساختند و قما ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را بغور روانه گردانید و خود بر سمت بلاد او روان گشت و در راه هرجا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود بر کند و بسوخت لاجرم بعد ازین قضیه بلقب علاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبره‌های خاک بگردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زدند فرمود تا آنخاک‌ها را بخون آن عزیزان گل کردند و در برج قلعهٔ فیروزکوه بکار بردند و چون از سر انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطرب و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان تزئین داد و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایا و مسعود اهمال و اغفال ورزید و مهم بر آن منجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال درآمد در صحرای هرات رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمد علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند و او بسلطان پیغام داد که متوقع چنانست که پادشاه با من آن عمل کند که من نسبت باو اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد من آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده خدمتش را از ندیم بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بودند آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت و نگشت شه مرا در صف کین * با آنکه بدم کشتنی از روی یقین * و آنگه بطبق پیدایم در ثمین * بخشایش و بخشش چنان کرد چنین * گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را دراز کرده پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد و بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من * وی حلقهٔ بندگی تو زیور من * تا خاک کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همین بوسه زند بر سر من * و بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را ترتیب فرموده بغور باز ارزانی داشت و وی بآنجانب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا بانکه غرض متقاضی اجل بدر رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند ذکر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز بدجال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع در خصام و دیندار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود در تدارک آن مشغول شد و امّا زمان دولتش ماند و در آن کل چنان لطافت ندهشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران را که او را درینش میگفتند نکبتی بواسطه آنکه دست بر کنیز محرم او را یکی از سلاطین غور بغضب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود دراز داشت و این تعدی نسبت حرم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامید که علاء الدین جهانسوز بدست ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون درینش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینهٔ او در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاهداشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسپ بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را بر جای گذاشته منهزم گشتند و غوری بسر وقت ملک سیف الدین رسیده جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید کشاده نمیشد کاردی بر کمر شد او نهاده زور کرد تا کارد بر دو سر کارد در شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون

بموجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین بنا بامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افگند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آنجا سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش معز الدین لقب داده شد و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد در اثنای این لقب در سیاق کلام بسر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بمرتبه سلطنت ارتفاع یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملکی زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و هیبت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بر آن قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه در آید بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون قدمش ببارگاه تشریف آورد سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضرب سر ابو العباس بر زمین افگند گویند که چون ابو العباس حساس تشمیر کرد دست بکارد برد از زیر دانست کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان نموده خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرده و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمساعدت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر برادران کشید که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر بسر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از رفتن خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در میان است از ایشان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند باز باید گشت و او را به لشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و گفت شما بنسبت من تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یکمنزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون مملکت غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور کشید و آن دیار را مسخر ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جلگه را در تحت تصرف آورد و بهنگام غرجستان وصلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین از غزان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار منصوب فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر بغور و غرچین را بهیچ آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود در آن ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نموده ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه لشکر بدر شادیاخ کشید و ملک شاه بن تکش خان دروازها بسته خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق در برابر آن برج آمده با خاص خود گفت این برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه شده بود بیفتاد و رخنه بزرگ پیدا آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز متغیر نگردد بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در جنب جامع هرات از برای آن منظور احداث فرموده بود و زمان حیات او شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزگاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است امامت آن را مخصوص باصحاب شافعی گردانید

ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود

سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندوستان سی صد و نود زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود بعد از آن متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته مدتی بشرایط العزا قیام نمود و ممالک خود بر آل سام قسمت نمود بدین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود و او را نام حکومت نسبت فرمود

واستقرار او رکفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد بنا در ریاست و ایالت هرات بر ناصر الدین خازنی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده تهیهٔ اسباب لشکر خوارزم مشغول گشت و چون از معرکهٔ سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند تاریخ شهادت ملک بحر و بر معز الدین گزاشته جهان شد از دنیا بدمیک سوم غرهٔ شعبان بسال ستمائه دو فتاد ده ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر سلطان محمود غیاث الدین ابن محمد سام** بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بطاعت او کمر بستند و امراء اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه ابن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روگردان شد و بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود بنا بر آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بجهة او ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گردانند و بنابرین غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفه از خراسانیان و عراقیان و غیرهم را که با او اختصاصی داشتند با خود همراه برده و آن جماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت ایلچیان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم بپناه این درگاه آورده ایم و زنهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد و از ما امری صادر خواهد شد او را زیان دارد و چون اراده ازلی تعلق بشهادت سلطان شده بود آن کلمات مسموع نشد تا بعضی از القوم در شبی از شبها بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در آنجا بخفیه نشسته موضع سام او را در نظر آوردند و در شب شنبهٔ ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه بیام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بود باز گشتند و چون روز شد محمود را هم در ان قصر دفن کردند بعد ازان نعش او را بهرات برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** امراء غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که باعث فتنه میدانستند کشتند و جمعی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون نمی آید تدبیر فتنه دیگر اندیشیده جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که ببهانهٔ بشهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بشهر بگرفتند و از غداران چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را بپای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و سه کس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سام از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال دشت جنگ کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با اولاد غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که بعد از ظهور فتنهٔ چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرمودهٔ مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته وادی آوارگی شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در ممالک غور تنگ دیوی نموده بمقصد نرسید و در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امراء خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از سلاطین غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگترش بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و ختلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک

شمس الدین در آن دیار داشتند بود و چون ملک علاء الدین طغرل یا که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید
ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علمای
افضل المتأخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله‌ای بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزی بر سر منبر زبان به ثنای او میگشود
و معموری مملکت او را میستود در اثنای این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او مثل آینه و خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری
سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست خوانده روز ملک سام درگذشت
مدت حکومت او چهارده سال بود ذکر ملک جلال الدین بعد از فوت سام مردم متفرق بودند فرقه‌ای بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند گروهی
بجلال الدین علی برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب شتافتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و چهار شتر اشیاء مرصع و سیم
رسید و آن مجموع را ببامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شده و بعد از آن رهائی یافت و عمش مسعود زیست نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را متصرف نمود و
جلال الدین باندک مردی در سحرگاه خود را به مسعود زده او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرد و در آن زمان که سلطان محمد
خوارزمشاه بماوراء النهر بود ایلغار فرموده ببامیان رفت و مصاف داده جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را متصرف نموده بازگشت ذکر جمعی از ممالیک
سلاطین غور که اسم سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چند
تن از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از
حالتی که ناگزیر است ملک با ایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند می‌باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه
خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود ذکر تاج الدین یلدوز سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده نمود
در مراتبش بلند گردانید و بلاد کرمان و شوران که از نواحی سند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی و یلدوز امرا و خاصان پادشاه را ضیافت کردی
و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرائط ادب بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسول
فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت تویی و همه شب گاه نیم محمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشت جهت او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او
و میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفت تاج الدین یلدوز بار دیگر
در غزنین تمکن یافت و باطراف و ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را بشهر بداوان فرستاده در آنجا شهید شد و یلدوز را دو دختر
بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند ذکر قطب الدین ایبک بازرگانی قطب الدین را از ترکستان
به نیشاپور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشاپور تعلق باو داشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و
از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت
اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس
هم در آن مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید قربت و عنایت مخصوص گردانید و شغل سائر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی
تضاعف می‌پذیرفت تا امیر آخور شد و هم در آن ایام بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار سند غزوات بسیار کرد
و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید بلقب سلطانی و چتر نوبی ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از زین
بزمین افتاده اسب بر زبر او آمده و جهان لخلخه جان بالقابض الارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سالی در آن ممالک خطبه بنام او خواندند
و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید ذکر آرام شاه ابن قطب الدین ایبک چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و
آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک
بود از بداون اقطاع او طلبیده اشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب مرقوم گردد که کیفیت بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از
وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجیان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین قباچه بر سابق ضبط نمود

و در آن دیار آثار معدلت ظاهر گردانید ذکر ملک ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و زیرکی و فطنت در امور مملکت و قواعد و قوانین
سرداری و لشکرکشی و قوت تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اوچه و ملتان مستقل شد و بر بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت با ملوک محاربه نمود و چون سلطان جلال الدین
خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او درباره همگنان اکرام و انعام فرموده
اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجیان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را بکشت و اتباع سلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده
بجانب اوچه نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره اوچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اوچه را بگرفت و بعد
فتح اوچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن غرقاب بیان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب کشتی مضمون و کان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر بسعی
نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات بزین محلی باسم و لقب او مزین است مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان
حکومت کردند خلجیان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود نخست در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای
استادی و دستها فروهشتی از سر زانو پیش مقدار بدست بگذشتی و یکی از امرا صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را در موضع اوده فرستاد و او از انجا مال فراوان بچنگ آورده
و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب ترتیب داشته اسپان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاع سکین باو ارزانی داشته و
آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار
بدان نوازش مستظهر شده بجهد و ولایت بهار چندان بتاختن کرد و چون بران مملکت استیلا یافت غنائم فراوان از انجا گرفته پیش قطب الدین ایبک برد و بلطف و عنایت و عاطفت پادشاهانه
اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجایی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست و پای پیل
هلاک شود و پادشاه پیل سفیدی داشت که سی گنبد دست و نیم نیلبانان از وی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن پیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک الفیل رسید
چنان گرزی بر خرطومش زد که پیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله تعبیر نگنجید و فرمان فرمود
که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بران اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از آن
لشکر کشیده رای لکمیر را که بر شرقی طالب بهار مملکت عریض و بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد چون تولد رای لکمیر نوعی غرابتی داشت
از نقل هندوان کلمه چند دران باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمیر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست
زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد اگر درین ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند
و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا هر دو پای او را بر هم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون
دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای لکمیر متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپردند و امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکمیر بسن تمیز
رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان داد هرگز بر ظلم و حیف و هیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در آن اوان از یک لک کم نبودی و در اواخر ایام دولت
آن رای عدل اندوز ملک آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستارخوان گسترده و کندوری میکشیدند بیک ناگاه بر سرش رسیدند و رای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت
و خزائن و دفائن هشتاد ساله رای لکمیر بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد مستولی گشت و آن ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را
در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار بآن سپاه بملک تبت در آمده
شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر محمد بختیار عرصه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرای خود مشورت فرموده مجموع گفتند که غلبه
این مردم حالی میسر نخواهد شد و توقف در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زارها را سوخته قری را خراب یافتند
و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار
قائم مقام او شد و چند گاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شده در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان خلجی** بعد از
محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد و تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بموجبی کشت و در روز بار ملک عراق و خراسان
را بر ملازمان قسمت کردی و نوبتی یکی از بازرگانان را در آن دیار مال بسیار تلف شد و صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت

اصفهان بنام او خطبه خواندند و هیچ کس را یارای آن نبود که گوید که این چه جس است که میگوئی تا یکی از ملازمان او بقتل رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان با و حواله رفته مالی میباید که بتجهیز لشکر خویش کند و این سخن در محل آن اثر جاگیر آمده مبلغ خطیر از آن بازرگان داد و قوم خلج بآن حرکات نامعقول و فعلهای نامعقول او در یافتند بود ند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد قتل علاء الدین مردان بادشاه شد بغایت نیکوسیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت لکهنوتی کرد و در اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بجانب او لشکر فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و مبلغ مال عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی حال ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود ذکر سلطان شمس الدین التمش او از بزرگزادهء ولایت ترکستان بود خدمتش را اسیر کرده به بخارا آوردند یکی از اقربا و صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه التمش را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند و کلا سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرد ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت مرتبه او را فرزند خواند و هر روز مرتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسب خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش بر سریر دهلی نشست و طائفه از معاندان با او خلاف کردند و کار بمحاربات انجامید و التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایت و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بجهت ابدی سپرد

ذکر سلطان فیروز شاه ابن التمش رکن الدین فیروز شاه بادشاه کریم خوبصورت و حلیم و مروت بکمال و حیا داشت در عطا و بخشش روان حاتم از وی خجالت میبرد و چون بادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنابر آنکه در ایام دولت شوهر التمش حرمی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآنجماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه اشتغال بحرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امراء سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بضرورت از دهلی بیرون آمده همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج نموده او را بگرفتند و امرای ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستاده رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او ششماه بود و در ربیع الاول از بخلافت داد

ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش رضیه بادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار بادشاهان باشد اتصاف داشت و عیبی جز این نبود که در صورت نساء مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرماننده و صاحب وجود شده بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه بادشاه دختر را ولیعهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری بهتر از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طائفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امراء لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده دولت با عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار بمجلس در آمدی و بوقت سوار شدن بر پیل نشسته سیر میکرد و در ایام دولت خویش لشکر بطلب والی آن ولایت کرده از عصیان منزجر به تقدیم اطاعت و انقیاد مبادرت نمود رضیه از آنجا به ملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم تبرهند بود باغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امراء ترک سرکشی کرده و با التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه رضیه را بحباله نکاح خویش آورده لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین التمش بر سریر سلطنت نشسته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه ابن شاه سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند و آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافته بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار گشته درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا لهاور رسیده چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه در ملک حیات او نیز بپایان رسید تفصیل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک که درین لشکر اند سر گرز بدل ... سلطان را کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر امرا که با وی اند از میان بگیرم تا مملکت صافی شود و در غیبت و بهرامشاه از سر عجله و شتاب بر این منوال مثالی نوشته و چون نوشته بادشاه بوزیر رسید وزیر بر فور آنرا با امرای ترک نمود امرا در مخالفت بهرامشاه آمده بر قول او

با یکدیگر بیعت کردند بنحو مرتوش بسیج بهرامشاه سید تاج الاسلام دهلی و سید قطب الدین نایب تسکین فتنه پیش او رفته صاحبت شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده وزرا در تسخیر غور تا سیاه نمودند بازگشت و امرا
او با لشکریان اتفاق نموده شهر را محاصره ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قائم شد و از روز دهم شعبان تا اوایل ذی القعده این محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در
اوایل ذی القعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه بدرجه شهادت رسید یافت مدت حکومت او دو سال و چیزی بود ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروزشاه پادشاهزاده کریم نیکو سیرت
پاک طینت بود در هشتم ذی القعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین شد و مهذب الدین نظام الملک بدولت او استیلا یافت چنانچه بعضی از امرا ترک با در لیور ملک متفق شده او
امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری داده و در ایام دولت مسعودشاه فتوحات روی نموده ملک و طراوت وی رونق گرفت و مسعودشاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین
از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرائچ را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر
تتار از آب سند گذشته آمده اوچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعودشاه رسید با لشکرهای آراسته بدان جهت در حرکت آمده ولشکر مغول از آوازه وصول او از اوچه برخاسته روی بخراسان نهادند
و دران ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعودشاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و
از افساد ندما ذوق الطنبور نغمه لو صنوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا او خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند ذکر سلطان
ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین التمش چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که رشید اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه بسبب
بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرائچ
بدست دهلی با استدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم دران حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خود لشکر بجانب بهرائچ در حرکت آمده
را که سر مخالفت و عصیان برافراشته بودند در جبال مذکور از آب لهاور عبور نموده کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ خان تگین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و تگین جمعی از هنود را که اوچه را
محاصره نموده بودند بتیغ بیدریغ روان کرده معاودت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه ست و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر بجانب دوآب کشید که آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف
آورده بودند مستخلص گردانید و در همین سال مذکور عز الملک به دهلی مراجعت کرد و در سنه سبع و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده تا کاه توجه نموده به سمت کر سیور روان شد و
ناصر الدین از عقب برادر با لشکر شتافته هفت هشت ماه دران صحرا انگیزانید و بدهلی بازگشته و مملکت اوچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ داده و دران ولایت لقوت شده در سنه سبع و اربعین
با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد ازان خبر رسید که جمعی در ملتان برافراشته رایت عصیان مبادرت نموده اند و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال
دران نواحی گذرانید و ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغ خان بالوه رفتند و راجه مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه
منهزم شد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه طول لها هر سال سلطان و الغ خان با اجتماع عساکر بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم رسانیدند هر که خواهد که
بتفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز
بوده اند اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگرچه زیاده استبداد و استقلال نداشته اند لیکن امارت و ایالت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین
خراسان طریقه اخلاص و محبت میسپرده و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان و نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز بران نام سیستان
نهاده اند دریای بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود تا ریگ آن را ریزید و زمینش یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز
بران اطلاق یافت الاول طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت خلف بن احمد که با شتکان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و بعد از
ازو بار به سلطان سنجر نوبت رسید حفظ اقلیم نیمروز با طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجمش منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف
آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری مهد گردانید مملکت نیمروز بمعمور ساخت و مدتی بار حکومت قیام نمود و درگذشت ذکر ملک تاج الدین
ابو الفضل بعد از فوت پدر از سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصاف با سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او در معرکه غزنین دران آوان که سلطان عزم
نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرد مقام است تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را معمور و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گستر دو خلایق آن دیار بطیع و انقیاد او شدند و آثار
خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نمود
لشکر کش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سی صد سوار از میان لشکر دشمن زنده باده بانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین
در عقب بجای سلطان ایستاد و جنگهای صعب کرد چنانچه ختاییان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان آوردند بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل

سیستان رفته بار دیگر بمعموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه رحلت بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود ذکر ملک شمس الدین ملک ابوالفضل را فرزندان متعدد بود بعد از
پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر بر تخت نشست و یک برادر خود میل کشیده دیگر بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آمده هیبت او در دلها متمکن گشت و سرای او را اولاد بسیار
میخواندند و در آن ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست غلامان غز افتاده چند کرت حشم غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد بسیر مملکت دراز کشید بکلی دست
کز بلاد خرابی در آن مملکت از آنجماعت واقع شد و او مدتی حکومت کرده آخر الامر رسید بهم پسر او تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد پسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او بیش
کشتن تمام درست استغاثه کرده گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند دست بدعا برداشته زوال ملک برادر ترا از بارگاه مالک الملک مسئلت مینمایند آن عورت با کابر سیستان
گفت که شمس الدین محمد پادشاه نباشد گر اسپاه پادشاهی تعیین میکنند جواب داد که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر او گذشت فی الحال جواهر شمس الدین محمد
بقلع و قمع آن بنا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان آخر القتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین در زمان بیدکحل خویش عز الملک پادشاه
با خلق بعدل و داد کرده جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند او با سلطان غور در مقام مطاوعت بود خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در آن اوان بر خراسان استیلا داشتند و
ملک تاج الدین صفای احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و قبل پیش از حلول
وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولیعهد گردانید ذکر یمین الدوله بهرام شاه بهرام شاه ملکی قاهر حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشجاعت و شجاعت مذکور
گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرام شاه متصرف ملک گشت و در رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هر گاه که فرصت
یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرام شاه جهت دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را گرو ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله دلیل
جمله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو المظفر فراهی که صاحب نصاب
ست بیتی چند در مدح او گفته و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد ابیات شه نیمروزی و در روز ملکت * بتخت مهین اولین تیر اوست * و در حرب کار از تهمتن دو دستان
جهانی پر از عدل و انصاف دو دست * بهیان در جهان تا جهان را طراوت * ز آب و ز آتش به خاک که نیز باد است * نماند فراموش بر یاد خسرو * شهنشاهی از رای آگه صبیح یاد است * و بنا بر آنکه
عداوت میان بهرام شاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتیکه او سبیل جهت معرفت در بازار از فرس در آمد و آن پادشاه نیکو
را البقربات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین ابن بهرام شاه بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که از غوای حرالمؤه ارادی حکایت میکرد بیعت کردند و برادرش بهرام
رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرة طائفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع و تخم شده محاربه روی نمود و نصرة
انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک زبر برادران مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شد
بمعونت حیات او را انجام رسانیدند ذکر رکن الدین بهرام شاه شهزاده متهتک خونریز بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت
لو چی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلبید آنگاه بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طائفه سپاه بسر کردگی روانه کرد و چون بنواحی قوچان رسیده ملک
رسید ملک رکن الدین در اثنای شراب بخوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آوردند و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرام شاه بار دیگر او را مقید نمود و نائب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت
خوارزمشاه فرستاد و از افعال رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرة خروج کرده و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرة بمدد غوریان سیستان
رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و در حین لشکر چنگیز خان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب چون کفار تتار بعد از خرابی سیستان از سیستان
بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود در آن ولایت گشت ایالت بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و تمکنی بازخویشان وی شاه عثمان نام از کرمان
استمداد نموده در بلاف حاجب طائفه را امداد فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت از ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد ذکر ملک تاج الدین
ینالتگین خوارزمی او از ابنای عم سلطان محمد خوارزمشاه است در آن اوان که غوریان شاه باج بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عش المیتمش هندوستان افتادند و روزی چند نزد
ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسپ گرفته پیش ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نمود در کرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون
بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و در این اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او و ملک تاج الدین ینالتگین را بمدد فرستاد و شاه محمود
که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتگین سیستان را متصرف شد لیکن شاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که در این تاریخ

ملک قطب غوری مرا بخیسار برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین با ملاحده
قهستان خصومت افتاده لشکر بدالفریب برد و منهزم گشته بسیستان آمده در سنه ثلاث و عشرین قلعه اسفرار و اوک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان
افتند و تاج الدین ینالتگین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی و سکری و غیرهم از ادراک بادی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری
بر چشم ملک آمده نور باصره اش زائل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتگین را بالبلد اسپید برده گشتند از نسل وی تبی مانده و در قصبه فرات ماند و بگوشت اشتغال
نمودند **گفتار در نسب ملوک کرت و شمائل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب** ملک مرحوم و مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت
دختر زاده ملک رکن الدین ست و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است و خود از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و وزیر و نائب در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات
رضیه و اخلاص کریمه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه الحال
بخاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد نام مؤلف تاریخ هرات درج وی بقصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد و در جا داشتی که بد از تقصی عیب الفرمایند ؎ ایام
شد مساعد و نامی شده غنی + در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی + فرخنده خسروی که زکلک سخای او + دارد همیشه دیده حاجات روشنی + خورشید با ترفع و گردون با علو + با جاه او محقر و با قدر
او دنی + از صفت چرخ همتش از چه بلندتر + هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی + در عهد او قضا نکند عزم رهزنی + و ز بیم او فلک نکند رای توسنی + در پیش تخت شاه مراد از سر بجو تعیین
پهلوانی و نام تهمتنی + بی هیچ شبهه که بخشش و مصاف + اوراست رسم حاتمی و رزم بیژنی + در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملک شاه میشود و مؤید این حال آنکه ربیعی
پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید ؎ قاعده دوده سنجر تو ای + واسطه ملک سکندر تو ای + و دیگر هم در شان او فرماید ؎ عرق سبیل ملوک من ارو به سنجر + فیوج عطاء و بخشی تو نموده + و مولانا
فاضل متبحر مولانا صدر الشریعه در مدح ملک عز الدین حسن کرت گوید ؎ ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم + جمال فخر آل کرت بن سنجر + و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان
ملوک کرت است فرماید ؎ گر نیستم بسنجر و سلجوق میکشند + هستم نبیره که خواجه و مخدوم سنجرم + در تاریخ اوصاف مذکور است که در ان ایام که میان الیقاخان و برکاخان منازعت و محاربت
دست داد ملک شمس الدین کرت از صف الیقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمد گفت منم نور دیده سنجر دلی دار الملک اسکندر **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک
شمس الدین او را** چون عز الدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هرات رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را به برادر
خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین یکی
همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانید با او گفت ؎ در اقتنا د معانی و اقتباس هنر + مگوش شمس بکردار عم و دیده + اهران پسر که شود قانع از پدر بنسبت + حقیقت صنعتش
آتش است و خاکستر + و چون لطف الهی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز
گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جائز نداشتی و در ان اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا
یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و آن معنی نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده
و یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت
ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او امین و سالم بوده اند و این معنی بحضرت علیا ما پسندیده افتاد و دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه حسن
زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او بسمت تزاید پذیرد و اقبال مرضیه او مضاعف گردد بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات
و متعلقات و منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست سزد بضبط آن دیار
مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و نیز از نوابه گماشتگان ما که در ولایت خراسان اند طلبدارد و چون برین نهج ستوده عمل سلوک کند بمزید نواخت و ملاطفت شاهنشاهی
مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده ایلچیان آنرا خوشنود باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی پادشاه رفتی یا بموجب فرموده در مصاحبت
امرا لشکر کشیدی ملک شمس الدین همراه ببردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امراء چنگیز خان اعتباری تمام یافته او را العلیا یاد هما یاگر امیلر
ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت** در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت و در
شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرا مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین بجانب هندوستان رفت و چون سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت
میکرد و مهم ولایت را اقرار سید او و ایشان از بن سبب غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت و بعد از فوات

و حالات که او را روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود و باردوی منکو قاآن رفت و در معرکه که منکو قاآن با سلطان زمان بحرب مشغول بود شمشیر کشید و لیپ از مبارزان را بخاک هلاک
انداخت و این احوال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می شناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم
بوده اند پادشاه جهانگیر چنگیزخان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و بایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را به تربیت و عنایت مخصوص گردانم
و بعد دیگر منکو قاآن فرمان او را بنفاذ مقرون گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و با یرلیغ و تشریف با شوکت
گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوک طالقان و حرزوان و ساحر و تولک و غیر ذلک متابعت
ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نمود و دم از استبداد و استقلال زد و دیگر والی سیستان ملک نصیرالدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت
بود از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مسطور و مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی
اباقا آن رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکا قاآن با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارت اباقا آن متوجه مخالفان گشت و در دربند معرکه که ملک
شمس الدین مبادرت بیا نمود چنانچه برکا خان تعجب کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقا خان مظفر و منصور شد عزیمت مراجعت نمود و ملک شمس الدین بعد از یک
با تشریفات گرانمایه و مراکب و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده
مراجعت فرمود و براق بعزم استخلاص ایران از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده چون اراده
او و لشکرش از جهاد بصواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب حصار غور شتافته از توجه بطرف اردوی اباقا خان نیز اعراض نمود و چون اباقا خان با شاهزاده براق
جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی بعضی امراء مغول گفتند که اگر هرات آبادان نبودی هرگز شهزاده براق بدان لشکر
بدینجانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را بیندازیم و اباقا خان بتخریب هرات راضی شده شهزاده تبشین اغل و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب آن
رای سعی نمودند و پادشاه را بلاغ آمدند و گفتند صواب چنان می نماید که شحنه فرستاده در هرات نصب کنیم و بتلطف و آهستگی ملک شمس الدین را بچنگ آوریم و اگر در حق این قوم سیاستی واقع شود از
جانب خان ناامید گردند بالکلیه یاغی شوند و بدین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه اگر در دفع ایشان روند لشکرکشی و فتنه انگیزی از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها
روان نموده فتنهای قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بر وی نیست زیرا که در ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای متین حصین حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و متانت مثال
آن کوهی خبر نداشته اند صلاح چنین است که ملک شمس الدین را امان دهیم و بر وفق احسان و تسلی مائل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای عالی باشد با او عمل نماید اگر رای
او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه از حضرت شاهنشاهی و هر تمنی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هرات شحنگان که بتهمت تا مردم را از تعالت
والیشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از بأس و سطوت ملک شمس الدین خائف و نا ایمن بودند چه بر سر عوام الناس آوازه می انداختند که ملک تقریب میرسد و ملک شمس الدین خود با
از نیشی فارغ و در این اثنا خواجه شمس الدین صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن قطعه این ابیات بود قطعه فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت، توئی که نیز ملک
سریر سریرجانی مشتفقی که بحیرت رسید بر دلی من اسکندر آن نرسد نعیم انسی ریحانی بچشم من که بهر دو کون دهند این غبار موکب توهست کحل انسانی، ز روی روشن باریک بین تواهم چنان
شدم که از این شوق نامه برخوانی، ز بادپای برانگیزی آتش عزمت، بآب حزم غباری که هست پیشانی، چه رنجها که رسد بر دل غمین صفیت، اگر تو هیچ بدینسو قدم برنجانی،
چه فتنها که زروی زمانه برخیزد، نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی، و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که ثنا
نمازی و روزه و استعداد و دریوزه محب مخلص خواست تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی قدم شمس الحق والدین زید قدره دیده عیان نمود کن با اگر یه
قلما ستما باعتی من چه دوست بسیار نشست، با دوست نشد، برم دگر یار نشست، پرهیز از آن گل که با خار نشست، و بگریز از آن کس که با مار نشست، و این رباعی نیز نوشته بود که
رباعی آن به که زخردمند کناری گیرد، یا گوشه قلعه حصاری گیرد، یا می بخورد و لعل رنجان بوسد، تا عالم شوریده قراری گیرد، و مکتوب را بدین کلمات ساخته کرد و من چنین
سفر قرنی محمد میسر سید آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاءالله وحده العزیز ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی با نزد و یرلیغ و
خلعت از پیش پادشاه اباقا خان بجانب او آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت با و التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او
در حضرت جهانبانی پسندیده و محمود دیده و هر تحریر قائل که چیزی عرضه داشت پایه سریر اعلی کرده از محل قبول و اعتبار رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حساد در سمع
انگاشته و دو نوبت چند نوبت برادر از اشتبین اغل یرلیغ فرستاده ایم با تأکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طائفه که در ذهن و ذکا بر دیگران سمت رجحان داشته با

پیش او فرستد و او را از آن جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب بهرات آورد ما کنون می باید که چون احکام ما موشح باصناف و الطاف شهریاری بسوی او رسد
بهرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و رود شیرغان و آموی چنانچه از امارت بی زمین خلل او بشر و منسلک نماید آباد و آبادان سازد و در ضبط معمور هرات همتها مصروف دارد عن الآفات
که ملجاء متاع اقبال و مطلع انواع امالست ساکن شود و زمره که دست تعدی و تحکم بر آورده باشند مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که
هرگز گزندی و عزلی از ما باو نخواهد رسید و پنج اول لطافت خسروانه و ترتیب پادشاهانه محفوظ و محفوظ خواهد گشت روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز
گردانید و از برای آباقاخان و تختنشین اعلی و امرا و حکام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمد و بخطهٔ هرات نزول فرمود و اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند
و بار دیگر او قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان با استدعا و استعطاف ملک شمس الدین
متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داد و از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه
بهاء الدین ملک را همراه خویش باردو پیش آباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده باو التفاتی نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی
خویش دور نخواهم کرد و جنت الفراق نخواهم داد و مرا اعتمادی نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در اردو بماند و پسرش
ملک رکن الدین و برادر او نیز باسم هریک بجانب دربند فرستاد و در این اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند
مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چندگاه میان خوف و رجا بسر برد آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه او
بسر آمد و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع آباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل
می باید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته تفحص نماید و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته ست بسال ششصد و هفتاد و شش سه شعبان ، قضا ز مصحف
دوران چو بنگریست بفال ، بنام صفدر ایران محمد کرت ، برآمد آیهٔ والشمس کورت در حال ، ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بمسند امارت هرات در شهور
سنه سبع و سبعین و ستمائه تختنشین اعلی را گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر چنین ویران است گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کسی را
زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تختنشین اعلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود
هست جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن ولا نیز آباقاخان بخراسان در آمده بود تختنشین اعلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد و اگر فرمان همایون
نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید و آباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایهٔ سریر سلطنت مسیر حاضر
گشت بمزید عنایتی مخصوص گشته آباقاخان فرمود که او را الملقب به خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفتندی فی الجمله روز دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل
و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری
و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافهٔ برایا در حریم لطف و مآلفت حمایت داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را که تا آن زمان
بایشان سپرده در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر نکودریان بر کشیده اهل آن دیار بحصار پناهیدند ملک بعد از آن
که چند روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالماً و غانماً مراجعت نمود و چون آباقاخان وفات یافت سابقه مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات
نیابت گذاشت خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان بهرام نوین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان
فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد و امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با بهرام نوین داشتند و برخی از روی
تعصب گفتند که تازیک را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سخنان
بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار هیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت
نشست امیر نوروز بیگلر بیگی دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی که ترسلانه
ادا کرده بود در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه
دنیوی و طلب لذات فانی دولت رعایتی و دولت نپذیرد و خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد و آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملکداری چه منفعت و تمتع یافتند که او نیز
آن طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان بهرام نوین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخواسته اند و همه بر قصد هلاک من اتفاق کرده طاقت بر میان

البته اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت بدفع شرور کفایه ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا و تخیلات متوهمه بسر آورده باشم و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب را از آمدن بهرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیرا که چه ابرام نماید عذر ماتی که باینجانب باز بسته بود و سعی این مخلص را اثر در آن توانه بود فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت

او از آوان صبی و ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم رجحان داشت بیت دست رستم نیست کوشش او + نام حاتم بهر بخشش او + و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک ممتاز بود ملک شمس الدین را در شأن او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بجسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طائفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و تفصیل ملک فخر الدین را خطیب قوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث وتسعین و ستمائة بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا حصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او از بالا بزیر نیامد و دخول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسید ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و استدعا نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نه بیند بسبب سلوک نظر عیب نگشت و برادران و اقربا را وداع کرده بهرات رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و ببوسید و اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص خاصش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان نوروز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و در روز دیگر بمزید مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شأن ملک فخر الدین سمت ازدیاد پذیرفت تا حکومت هرات برای و رویت او مفوض گردانید زیرا که ملک در آن ایام در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجدع گردن کشان را مالشی بسزا داده بود و چون دواخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در جلد پنجم مذکور و مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امرای دواخان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات اتفاق افتاد و با یکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دواخان بر در سفر رخصت کرد او را دو سه گام باز گردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میگفت و سودای بیحاصل می پخت و از سر مستی بانگ بر یک یک میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت بیت چون من خراب مست را در خانه خود دیدهی + پس می ندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم + آخر از راه نوش و طرب بسر بردند روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت و در روستای [illegible] غرجیان را حاضر فرمود و گفت من این طائفه را [illegible] امیر نوروز خواهم برد تن این گرفتگان را در آنجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند و صورت حال را بسمع دواخان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین دو کس از زعمای غرجستان را که بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد دلاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی و ارزن شیخ الدین عمر و جلال الدین محمد سال و شمس الدین ابویزید و محمد حبیب و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زر بیر رفت و از آنجا بتولک در آمد و از تولک براه کوه بابها متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون بدیار سید قریب صد و پنجاه کس از عساکر دواخان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان بر دو روز دیگر هنگام زوال بنیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده بود و مسعود شد امیر نوروز را استحسان فراوان نمود و بخلعت خاص خاصش اختصاص داد و ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را بسبب پیش تخت شاه برده حالات ملک فخر الدین عرض داشت و غازان خان ملک را طلبیده بسیورغامشی فرمود و حکومت هرات و غور و علم و سراپرده ارزانی داشت و دو هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم که ترا دست دهد درباره او مبذول دار و ملک فخر الدین باظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر [illegible] ملک با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن ممالک مسطور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

ذکر خطیب قوشنج

یکی از ندمای فخر الدین کرت صدر الدین خطیب قوشنج بود که ربیعی تخلص کردی داد حدت طبیعت و جودت قریحت انصاف داشت اشعار عذب سلیس او [illegible] ملک او را فرمود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از شجاعت و شرح حبس در قلعه خیسار و کیفیت بیرون آمدن از آنجا با سلاطین وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آن را کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت و از مجلس بزرگ خود دور نمیداشت [illegible] سید و خطیب بس مصر و عیاش و الوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته متشرع نمودی و ربیعی همیشه شراب خوردی

و بنابر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک فخرالدین متوحش و خائف بودی ناگاه بی‌رخصت متوجه قهستان شد و در آنجا چندگاه بملازمت شاه علی ابن ملک نصیرالدین سیستانی قیام نمود و
در مجلس او از ملک فخرالدین شکایت کرد آخرالامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین ولایت برو و نواب خاص شاه علی باو گفتند که از ملک عجیب می‌نماید که
شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود میراند شاه علی در جواب گفت هر چند میفهمم شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق‌ناشناس است چه بعد از دوازده سال که
ملک فخرالدین او را تربیت کرده و مقرب و مخصوص خویش گردانیده امروز که از وی رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه خاطرش خواهد بگوید مصرع غبار را
بحضرت سلطان که راه داد * صحبت ترا بجو تو باید سخنوری * امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو * فردا نکوهش تو کند پیش دیگری * و فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا عزیمت
عراق کرد و ملک فخرالدین حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر روی بجانب عراق آورد لامحاله در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بخبث او بگشاید بنابراین مکتوبی بربیعی
فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده گفت عربیه تالی کتاب نزاد سوره قدر کماجاء وحی الله فی لیلة القدر اما حینئذ توقف در ذهاب
بخدمت ملک ضرور گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ید ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب عرضه داشتی
در قلم آورد مصرعه مقطع گردانید که اول و آخرش این دو بیت است بیت اسلامی که بر نقیر ادراک او * نشگفد فطرت کمند کمان * وان شهریاری جهان گیر علو * چه صد سخر است در صد
از دوران * و چون نوشته بملک فخرالدین رسید سرفور سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و آن یمینی بسوگند موکد گردانیده آن رقعه پیش ربیعی
فرستاد و خطیب ایمن و مطمئن از نیشابور بهرات آمد و ملک او را هنگام ملاقات بر سبیل کرم فرمود و بدستور سابق در میان ندما نشاندش و ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت
و رعایت ست و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا اسلام او رفتند و با وجود آنکه ملک فخرالدین
در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود و خلایق را از شرب خمر منع میفرمود ربیعی بچنان با ندمان مرا قدام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از اوباش
اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید و راه یافت در گفتگو آمدند و گوی دعوی یعنی در میدان تصلف و خودستائی انداختند
یکی گفت من پیل شیرافکنم * بیک حمله کوه از زمین برکنم * دگر گفت من چون حرون آورم * زمین و زمان را بجوش آورم * یکی گفت خورشید رای منست * سر آسمان زیر پای منست *
دگر گفت کو رستم زابلی * که بیند ز گرز گران پردلی * خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکعزم
شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد و شهریار اعظم و
سام … و پهلوان … و … تیغ کش … از جمله اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما القرنها بار
گویند که چنین شاعری بود از قوشنج که چند تن از مبارزان را با اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون
روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجش در خاطر داشت بیارگاه ملک آمد هر چه از یاران دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده‌اند
که بنیان قلعه … ملک متغیر شد تاج‌الدین … را با پنجاه نفر لشکر فرستاد تا ایشان را بگرفتند و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخرالدین آوردند ملک فرمود
تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از آن اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سرمستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی
از آن قوم را پوست کندند و برخی را گوش و بینی و ابهام بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی را تعرض ناکردند و ربیعی را بزندان داد و در آن حبس قصیده
در مدح ملک گفت فرستاد که مطلع این دو بیت بود بیت تو همان گیر که این یوم تقوم الروح ست * آفرینند میان من و تو خصم و حکم * در بنا داد تو گر نیم متوجه بلا زانکه * گوشه
دامنت امروز بگیرم محکم * و چون ملک قصیده را خواند هیچ جواب ننوشت ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ فائده بر آن مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود
آن ابیات درین مقام ثبت افتاد قصیده * تاجور را تخت کیانیت هست * دست و دل ملک ستانیت هست * شاه ندارد چو تو گیتی بیاد * شاه ورای تو بگیتی مباد * قاعده دولت
سنجر توئی * واسطه ملک سکندر توئی * دولت سنجر ز تو خواهد نوید * ملک سکندر بتو دارد امید * تاج کیان طرف غلامان تست * چرخ روان بنده فرمان تست * رای تو سرمایه تیسیر فتح
تیغ تو پیرایه فتح و ظفر * شمس و قمر رای ترا پیشکار * فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار * بهتر تو بر تخت کئی شاه نه * به ز تو سنت هیچ نکوخواه نه * آنکه ز مهمانی جهان رسته ام * تا نبود بند تو
پیوسته ام * بنده ام آخر بچه بندم کنی * بنده نیم من که پسندم کنی * بد نبود هر چه پسندید مرد * آن پسندیده خود برگرد * ملک ستانا ملکا خسروا * شیردلا قلعه کشا یا گوا * از خود خسار
یکی یاد کن * داد کن از بهر خدا داد کن * تا به ازین در کنف خویش گیر * یا دلی کن که سر خویش گیر * پای لنگر کن بکلاه گوشه * یا مددی بخش بره توشه * یا چو بزرگان تمن
کمر * یا چو کریمان ز سرم درگذر * یا بنعم دار مرا پای بست * یا بکرم دار مرا باز دست * روح پدر پیر مرا شاد کن * بهر خدا بنده آزاد کن * جان چه شام که جوانم هنوز *

دادیم لسیدی که باتم میتوز اگرچه که زبدی با بادی مرا، جان جوانی نه بدادی مرا، شاه جهانی بجهان زینهار، انچه بدادی مستان زینهار، حیف بود خون کسی ریختن کشتن
نتوان باز برانگیختن، نامه بیان نکته جایان رسید، در سطر بازپسین آن رسید، پس بر شاه فرستادش، از خود ازین به خبر دادش، شاه جهان خسروی جمشید فر، برده شد
بر خورشید فر نامه من خواند سرتاپای، ذره انصاف بفرهنگ وای، دوده و قرطاس و قلم خواست زود، پاسخ ازینگونه بیاراست زود، گفت که ای گشته ناسپاس، مسخره ناکس حق ناشناس
تو بجهان از چه سبب بیستی، هیچ نگوئی که تو خود کیستی، هست ترا دوری ربالی رسید، خواه کنون گریه کن و خواه خند، پای تو من بعد و خرندان من، سر نبری باز ز زندان
من، عندلیبا پس ازین پای تو، چاه بود تا بود جای تو، زنده سوی گور فرستادمت، حال همین است خبر دادمت، مختصر سخن آنکه ربیعی در آن حبس بپایان رسید و گویند
او را الجیان هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوی کشید و پس ازین بهفت روز
خبر بملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر بداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین عظیم المقدار ختمات کلام مجید نظام ملک خیار بجای آورد مولانا
حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید که تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده و دو + سال هجرت رسید هفتصد و پنج + شمس دین کرت خسرو آفاق + شد بفردوس
از این سرای سپنج + و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام کوتوال قلعه
اختیار الدین هم در آن قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مامول است و هنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از آنکه
دانشمند بهادر را باندک فرصتی بمرض طبیعی در آن قلعه وفات یافت ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین در آن اوان که دانشمند بهادر در ظاهر هرات
معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نموده بود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند
بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید
بانواع ملاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشتن
دانشمند بهادر و طغاتیمور قاداغی و سی صد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفته
بانواسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای پسر دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را بکشت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت عنان مملکت بدان
جهانگیر مقهور بدست حاصل شد و امیر یسیاول شهر هرات را ضبط نموده شحنه خود در آن ولایت نصب کرد و الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول امانی
و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده
گماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد اموید و شط سند روان کرده و خطه هرات را بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و امراء چنگیز خان از آمدن ملک
چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین انچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم بر خراسان بتقدیم میرسانیدند آخر الامر بوجای و محمد دولدای عرضه
داشتی باردوی اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچو برادر خود ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع و آلات و ادوات قلعه و بنای
و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جهانگیر اثر کرده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت رفع مظنه تهمت ملک بار
روان شده و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نموده کینه و غرض حاسدان و ابرا و ذمت ملک از انچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و با وجود
این حال ملک مدت چهار سال در اردو بماند و رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرد و در رخصت سنه تسع و عشر و سبعمائه
بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف به تهنیت شتافتند و ملک در باره هر یک الطاف و اعطاف بینهایت ارزانی داشت
و در ترویج شریعت غرا کوشیده و تعمیر بقاع خیر امر فرموده و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریفه بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفزار
رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورده و برادرزاده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرموده و در سنه عشرین و سبعمائه قلعه
ساسیاد ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت و تصرف گماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را در ملک
غیاث الدین در هرات بنیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طائفه از امرای غور و اسفزار هرات و دویست مرد جلد سپاهی بادیه بیت الله الحرام شد و بعد از قطع منازل
مفاوز و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد و از آنجا بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدسه مشرف گشت و در وقت مراجعت تشریفات و سیورغال سلطان

سر دل اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنا بر سببی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید بر دل گردان شده روی بملک غیاث الدین آورد
و ملک مراسم عذر بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از اراده ازلی مفصلا در مجلد پنجم رقمزده کلک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان
ملک غیاث الدین بار دوم بپادشاه رفت و بعد از چند گاه وفات یافت و پسرش در هرات بجای او بنشست ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین در شهور سنه
تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما روزگارش استدادی نیافت چه پیاده دمان خمر لزومی تمام داشت
و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت
و مبالغه کرده در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت استقلال داشت دو روز هشیار نبود و لهذا خلد تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ ابن غیاث الدین بعد از
برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امر و نهی زیاده اختیار نبود و غوریان بر وی مسلط گشته تحکمات میکردند و
برای اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و ثلاثین و سبعمائه رشته عمر حصار او را بقتل آوردند ذکر ملک معزالدین حسین ابن ملک غیاث الدین بعد از قتل ملک حافظ
اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت نشاندند و ادل لگاث روی از زمره و طراز حلیه ملوک کرت بود و
بحسن تدبیر و بخت جوان حامی بیمزاج طاعت غوریه را که از قانون محبت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود و اعتلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت
که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بصوب جاده استقامت متفق و موتلف گشت از سموم قهرش کافور طبیعت که اثر گرفت و از
نسیم لطفش خفتگان قبور بسر حد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق زد و دلیل ایام امام
فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة دلیر معروف و نهی از منکر بیباکانه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و مشیت جناب مودی و مساعی جمیله بجای می آورد
و ملک حسین نیز از امر و ابدیه مولانا مشارالیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک والملک او در تنظیم امور و قواعد شریعت ترفه حال سپاهی و رعیت بارگاه و کیوان اساس
الجاء استقرار و کیان گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده [?] ازین حجره ظلمت آیین بفردوس برین خرامید هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد
اشراف و اعیان بلدان بهیبت عدل و احسان ملک حسین روی بدارالسلطنه هرات آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت
و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معزالدین حسین ایشان را در مالی و معاملات هرات و توابع
منازعات آن مدخل نداد و ابواب محبت مفتوح ساخت سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان با خواهش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه
بنام خویش خواند و در آن اوان سربداران بنا بر آنکه در خراسان پادشاه با استقلال نمانده بود قوی حال گشتند ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین
مسعود و کشتن شیخ صدری و انهزام مسعود سربدار چون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد ازین واقعه جنگ کرت
ملک حسین چنین خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراگنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده
گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک الاسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمن از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا
نورالدین حمید و حسن حمدل را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیایید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشند آن دو عزیز گفتند چه بهتر
از آن که بمرتبه شهادت فائز شویم شیخ گفت که با ملک بگویید که حکم شیخ آنست که دندان دست بر ندا کنون شما در ذات دین مباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذاء
مسلمانان در وجود گیرد و اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک
جوری ما را ماننده بیوه زنان از حرب می ترساند و حسن خود به حریم مولانا نورالدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر چشم نهاده گفت این ملائک سیرتست که دست بنده حق
بآن رسیده ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسنگی باوه فریقین را ملاقات افتاده جنگ
مصعب روی نموده از طرفین خلق بسیار بقتل آمد و لشکر شیخ حسن نه هزار مرد بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم
گشتند و خود ملک میخواست که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین طامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا
شخصی نصرالله جوینی نام باشاره وجیه الدین مسعود در حین مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصرالله را کشته خزانه بر گرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آنکه
مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی ارغون خان گفته اند که چون شیخ حسن جوری

و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت تون متمکن گشتند هوای تسخیر هرات بر دماغ ایشان استیلا یافته بران سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفته که
اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی برتابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ رانی و سرافشانی آغاز نهادند تخنده ملک حسین از هیبت سرداران روی
بر تافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که نقاره را کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آنجانب
گشتند و ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریض نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سرداران زخمی بر
شیخ حسن زده او از پای در آورد و فال شیخ حسن بر پشته آمده امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفته و لشکر ملک از عقب سرداران شتافته بسیاری از پای
در آوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشته یکی از فضلا در آن واقعه گوید بیت گر خسرو گردون بر دلیران تنزدی * در تیغ علی گردن ایشان نزدی *
از بیم سنان سربداران تا حشر * یک ترک دگر خیمه با بران نزدی * این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه روی نمود و دران معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی
المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف از دست داده بود
گفته ذیل اسم ملک حسین ساخت و این چند بیت ازان قطعه ثبت افتاد قطعه گر دیوان ابتدا از دستم ملک دیوان من اشکر ایزد آنکه او همیانت دیوان با منست * ور ربود از من زمانه
ملک او را شاهوار * زان چه غم دارم چو طبع گوهرافشان با من است * ور رسید گلبن فضلم گلی بر بود باد * گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست * ور تهی شد یکصدف از لولو لالا منه
پنهٔ خاطر گوهری چون بحر عمان با منست * بیضایت گر بود دیگر دروغ دون با من چه باک * زان عنایتهای شاهنشاه ایران با منست * و چون ملک معز الدین حسین فتحی چنین روی
نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و حقوق رایت ظفر با وج عیوق مرتفع ساخت و کرتو چه امیر
قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و مصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بماوراء النهر و زبان حفظ ملک و یاری و معاونت فرمودن چون
ملک معز الدین حسین بر سرداران ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و برفع سلطنت و تخمیس نوبت جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان
کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امرا را رات دایرهٔ از طغیان او بجان رسیده بودند لشکر جمع آورده بیکبار دفعیس در آمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در
حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و دو در پی ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در
برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون دران احوال ممالک ماوراء النهر بین معدلت و عدالت امیر قزغن از ستم و اختلال بروی امنیت و استقلال آورد و مشایخ عظام
جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود و پیش امیر قزغن رفته از و شکایت کردند و امرا را رات دایرهٔ نیز که از سهم و سنان ملک مجروح دل آزرده
خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند که گر نسل چنگیز خان بر فتاده که کس گوهر شاه نارد بیاد * چنان غره شد غوری بدگهر * که خر خود نیارد کسی در نظر * لیسبب دود مان کرد از کین خرابه
بیکجو نسنجد چوه افراسیاب * امیر قزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم آبان
شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تقسیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ
یافت امیر قزغن باتفاق امرای الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر ستامتش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین
از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور بجبر گیری سیان بر بندند و تا آنجا که تواند برد و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب
مرغاب بگذشت چون اخبار بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی کرنطاق نطق از احاطهٔ آن عاجز آید و سیاح وهم بسر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است فی الحال باز گشته پیش
ملک آمده صورت حال عرضه داشت کرد و از قزغن سپهدار ترکان رسید * ز توران با بران سپاهی کشید * ز آلات پیکار و ساز نبرد * ز گرد ونده گرد و دان برآورد گرد * ملک اشراف و اعیان را که خود را
جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود که چون سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بود شهر را بایران قرار گرفت که تا نشانهٔ سپاه شیبست بلا
بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه لوی مرغ تا النک کهدستان دیوار کشیده شد و مداخل و مخارج شهر را بهرات مسدود گردانیده آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده پانزده هزار پیاده ملک مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غیر ازین دیوار قرات
شهر را چنان مضبوط ساخته فی الجمله امیر قزغن با سی هزار مرد سوار افکن از راه دره باشتان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلیجان و امیر قزغن و امیر
اولجایتو و سایر امرای الوس سوار شدند و در دامن کازرگاه بر بالای پشته بلند برآمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ درخاطر پیدا نموده
این محل را که اختیار کرده تردد شکست خود بیافت از دو جهت یکی آنکه هنگام یورش سپاه او در سر بالا باید آمد و مجلس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل

روی شهریان طلوع کنده از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتواند کرد و از آنجا مراجعت نموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و یکشب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند
که تیم جنگ میانه دار مگسان بکوشش کنیم ستوتیه مل خود بشهر برکاباتو بیم جهان بر ما تنگ و تار آمده ایم + دیگر روز سپاه از حرکات ناسنجها آراسته روی بجلادت بشهر نهادند و چون
بعد که سپیده بیضه برآمد کر بر مردم لشکر هرات بود و سپاه خود را بجنگ امیر غزو و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده بیکبار حمله کرده و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین
محاربت بیرون آورده پای مقاومت محکم کردند آسمان از گرد تار و ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون کلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برتافتند
و اکثر ایشان بدان لای و وحل که جهت پای بند مخالفان عمداً احداث کرده بودند بسته لسوام اجل گشتند و ملک بشهر درآمده بقایای جنود را کوچه باغها که متصل بلده فاخره هرات بود مضبوط
ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان راه در و دیوار بست را تهاونت نموده در استحکام برج و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از این شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست
بیرون می آمدند اما از بس جدران و مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شد و از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او
نایره قتال و جدال التهاب میدادند و بدینگونه جنگ و پیکار بود و زمین پر از خون و هوا تار بود و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهریان نیز دیدند که آسمان مسخر گردد امرا
و ایلیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی هفت تسخیر هرات سست سال دیگر نگاه تر بایم و هر روز که با ستداد این محاصره بگذرانیم امیر قزغن خود بنابر ستود لشکری
و زحمت رعیت را آنچه پیشان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک بعرصه تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و شحنگیان صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک
منافقت قدیم و مخاصمت جدید نبود و ما بدان نیس از دوست تغنا حیثیم و دل از کین ایران برداشتیم و رعایا و مساکین بتنگ آمدند و از تنگی بکام نهنگ آمدند و کار بست پیکار و خون ریختن
گذشته درنگ کردن و دحیتن و سر قند چون قند شکستن بکجاست و بجنگ هرات آمدن نیست رای و فی الجمله سفرا در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک معزالدین بیرون
فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند یعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرائف ارسال داشته و امیر قزغن بجانب
ما وراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق سیچقان ییل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین رونقی تمام نهاد و شکوه و دلها
الخصمان بذیرفت و امرا و دولت او که اکثر غوری بودند بر وی مسلط شدند و همه بجانب سرایت کردند لیعنی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر مسند
حکومت بنشانند و ملک ایمنی از ریاسه پای دفع اهل عصیان ندهشت و خود را بغفلت نگاه میداشت و غوریان الکید آنچنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته
او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سرگوشی دارند بفراست دریافت که در آن لحظه او را خواهند گرفت و بسبب اتفاق جمعی از اوباش که آب
آورده بودند در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بجز دیدن آنها اشتغال مینمودند و در این حالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارت قید غوریان که نام غارت
شنیده اند امروز همه فراموش کرده بتاراج مشغول شوند ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه فلطی با ایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باستحکام استظهار یافته متوجه شد و القلعه آبا و
اجداد او در جانب هرات بطرف جنوبی مائل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معزالدین حسین حسب وعده
که با امیر قزغن کرده بود از شکلی متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قزغن را با معدودی چند در شکارگاه یافت و با ملک بجانب کس بودند و چون چشم امیر قزغن بر ایشان
افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات است ایلغار کرده و بخیب محل پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است بدان صوب توجه نمود و چون نزدیک
رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته پیاده بخدمت رفت و سلام کرده و امیر قزغن ملک را در کنار گرفته بناز در پرسید که در دشمنی ترم رانه بود و دو سه قوم مردانه است
و گفت که اگر خدای عزوجل نعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر درباره ملک ظاهر میشد
اما امرا الوس که با ملک عدو بودند امیر قزغن را بیراه و قید او ترغیب و تحریص مینمودند و امیر ضمائر امینی را بمنبع مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد و چون
امرا یاور او متحد یا یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورده بنام مرجع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد نمود و امیر قزغن بر کید و مکر
امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم در این شب عازم
ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت بجا آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالع اجسام و مشاهده او اشخاص منزول شد و بسند ظلمانی لیالی
سپهر را و صیغ الشناک حاصل شد ملک بر سپاه با مون توره یادیه نهاد که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان درآمد و چون
بدار السلطنه رسید بیخاست بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را که غوریان بر اورنگ حکومت نشانده بودند بگرفتند و تیمار از قلاع قرار داده
محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس خلاصی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر میبرد تا وفات یافت و چون بار دیگر سریر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت

مملکت نهاده بساط حلم و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و امانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در دولت پدری بجهت غیبت او حادث شده بود بجای آورد و در تشییع و ترتیب بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیامن ملاطفت و اصناف معدلت و احسان او مانند روضه دار بروت اهل و مستغنی باب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک بر ذات قرار اصل باز رفت ذکر محاربه ملک معزالدین حسین با شلمش بیگ و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی شلمش بیگ بن عبدالله حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بملک ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا باز گشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و تیمورغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود معاودت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف انگیخته بود تاکید یافت ع بنا شد دشمن دشمن ملک دوست • و جوبان قراوناس با ایشان پیوسته در توکید بنیان محبت سعی بسیار نمود و بایکدیگر بیعت کردند که لشکر را جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجه همت سازند و موعد ملاقات معین کردند شلمش بیگ بجنابد آمده دست دراز کرد و از زمره رعایا اموال لا تعد و لا تحصی گرفته باغوای یکی از مشیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جایگیر شده تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت شلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمده بگوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی مشوب بشائبه ریا پیش گرفت روز بروز اعتقاد شلمش بیگ در شان او بسمت ازدیادی پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد شلمش بیگ تبرزین بر دست گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون شلمش بیگ در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجنابد آمد با شیخک زراق درباب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبزپوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه و افسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن هرات جازم شد ع آه ازین شیخکان ازرق پوش • که ندارند دین و دانش و هوش • در رقص رانچو مرغ میان بسته • لوت را همچو سفره حلقه بگوش • از پی صید در پس زانو • مترصد چو گربه خاموش • فی الجمله شلمش بیگ بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر جوبان قراوناس با او پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساخت گویند که شلمش بیگ روزی دران یورت بمجلس سلطان النصر الله سبحانی که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود در آمد تا دریوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس نبود بر زبان آورد و از آنجمله گفت که میروم که شر این غوری را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند بیت خر برا تبازیم و مالان کنیم • ملک را بگیریم و پالان کنیم • و جناب ولایت پناهی را کلمات او ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافرکش را میگوئی و این بیت بر زبان راند بیت شهری که در او شحنه شلمش باشد • وای که دران شهر خر سر باشد • امیر شلمش بیگ از حدت شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زراقی است که راه خلق میزند و انعین بر دی مبارکش ... المقصد بطولها شلمش بیگ و محمد خواجه ابردی و جوبان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهرا و قسرا بگرفتند و از باخرز بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معزالدین حسین لشکر را فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباد رسید در مزار شاه شباب مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای زره بایکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شده پیش از همه امیر شلمش بیگ و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند از میدان باز نگردند و آن دو سردار سر بدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرائب اتفاقات دو تیر تقدیر بر مقتل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید • خاکی بخون کس آغشته شد • نیک و بد در زیر پا گشته شد • و در کیفیت قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بر هر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معتبر که بعیان صحیح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع بیتوا از الطرف آب مرغاب بافزا دران که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی تمادی مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت وزیدن آمد و سالما و غانما بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند سال از هجرت هفصد و پنجاه و نه بود • ربیع الاول آن ماه خجسته • که شد روز دوشنبه اول ماه • شلمش با محمد خواجه کشته • ذکر وفات معزالدین الحسین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه سه داده خویش چرخ بستاند • نقش الله جاودان ماند • ملک حسین در بوش عارضه صعب افتاد و چنگ دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از قفس قالب

بلند گردد عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید جهان خواهم که ملایا
کر و دایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد آنچه مرضی که مقصود و مقتضی باشد
نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات استمداد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت
و متابعت اوامر فرمود و قبل از عزم رحلت ولایت سرخس را به پسر خردتر ملک محمد که او را امیر خرد میگفتند داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایت برقرار
سابق بدو گذارند آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش امرا به نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا این بیت بر گفت نظم چنین نامدار که هست
از ملوک جهان یادگار * از زانکی کردم و داوری * در انگشت تو همچو انگشتری * تو نیز ای آئین حزم است و رای * بجای آر تا دیر مانی بجای * پس مکتوب عمرش بختام اجل
مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر آمد * خنک سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد * عاقبت از پا درآید گرچه با در صرصر است * و این واقعه در ثالث ذیقعده
سال مذکور بظهور پیوست * تاریخ وفات شاه اسلام پناه * سلطان جهان معز الدین ظل اله * چون بر خوانی رسالت و القعده * معلوم شود ز لیلب هفت شراه * در گنبد مسجد جامع
که بگنبد ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد * تو گفتی که آن شاه والا نژاد * خود از مادر دهر هرگز نزاد * چنین است آئین گردنده دهر *
که بخشد برغبت ستاند بقهر * ورد ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت
نشسته حکومت سرخس بموجب وصیت پدر مرحوم برادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت از خار وحشت و غبار منافقت و منازعت مصفّی بود آخر الامر باستیلاء فساد
مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند و دو چهره وفاق را بتیره خلاف مبدّل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از
استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوائل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره
سرادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر بر تاختن آمده و سنگری عظیم نموده شدت سرما بنیاد رسید که آفتاب بشترکیه جمعی را دست و پا سرا زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت
سفرا سعی نموده برادران گرگ آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بخدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هرات عنان مراجعت
فرمود ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار چون او آخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان
دلقاوه آن دودمان بود از بسطام تا خرّم آباد جرد در تحت تصرف و ضبط در آورده فرمود تا در بلاد ایالت خطبه بنام ائمه اثنا عشر خوانند و خدمتش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت
علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز اسپ آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که
دفع این طائفه کنند و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از
مردم جلد خود را از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت مدد سبزوار حال نیشابوریان از دروازه
بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خویش دیده از پس دیوار بمبالغت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شد و زیاده
دائره بران مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بآنجا متوجه گردند و بعد از تقضیات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان
افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیده و آن زمستان در مقر عزّ و شرف خویش بفرح و فیروزی بگذرانیده و چون لطافت بهار بلده رسید محافظان شهر
بیرون آمده نیران محاربه باشتعال پذیرفت و عاقبت نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و
جوانب رفته دست بغارت در آوردند و از همه عجبتر آنکه این منیر را موجب فتوی المستحق نظامیه بربند المستند و بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر
بدستور سابق لشکر بی قیاس بنیشابور برده در این نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را میاشتند و زنان
چون صد ساله را بیخ و بن برکندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رساتیق نیشابور گفت ای مردک نام مسلمانی بر چند چیز است
جواب داد که بمذهب ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت
کرد و در آخر سنه ست و سبعمائه امیر اسکندر شیخی بافراسیاب چلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمده بود و درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری
دم از سوالات زده و خواجه علی مؤید لقصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با افراسیاب چلاوی بهرات آمده
در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته در باره وی و مردم وی احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکر با فراهم آورده و اسکندر

را مصحوب خویش گردانید ملازم نیشاپور شدند و امیر اسکندر در ین یورش جد و جهد بسیار نمود و بعد از ان اوان امیر ولی از ماقدان لشکر کشیده متوجه او را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیدند ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسید و مضمون رسالت آنکه میان پادشاه و دستی قدیم است و در تشییع محبت قدیم کوشیدن خود با دمرض اعتراض آوردن ست اکنون اراده ما آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاد و چون ایلچی مقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سرنج قتلق آغا را با تجمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاده و امرای بزرگ مثل امیر داؤد و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل چوبی تا سر چهار سو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آئین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیدند و ملک سرور بطریق دیگر امرا طویها ساختند و پیشکشهای بادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد الیسان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید. الحمد لله علی نعمائه که این دفتر مسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل احوال ملک غیاث الدین و سائر اولاد و ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت مامول است راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بان بود در نقاب حجاب مخفی بود بمقتضای الحریص محروم هرچند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر ع بطریقی که در خیال نبود و نسیم عنایت دلی دوزدن آمد اجتناء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع عزیز توجه ضمیر آفتاب اشراق خداوند کار با استحقاق سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سیمای جلالت و لیکن بمحاق عطارد آسمان فطنت دلی دردن از احتراق مربی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از عکس قوة بحیز فعل پیامد و بی تکلف و تصلف از مین عالی همتش چندان قضایای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و همیشه چمن امید از سحاب کوثر الفاظش سیاس مراد شگفته بلود از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته ع من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد ٭ گلها ولالها و هم از تربیت کنی ٭

خاتمة الطبع جلد چهارم

الحمدلله که جلد چهارم از مجلد هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا تالیف مولانا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی ۱۸۹۱ء مطابق رمضان المبارک ۱۳۰۸ه

بار سوم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت

رنگین ادای حمد چمن پیرای نخل سرای گلشن ثنای لائق شادابی بخش روضه فکر گلشن سخن

از کتاب لاجواب با صداقت نصاب یعنی تاریخ بی نظیر در خوبی بی پیر که در هفت مجلد بهر هفت مجموع سیاره پرای انس خلاصهٔ عالم در رفته ...

اعلی

روضة الصفا

جلد پنجم

تصنیف امیر خوند میر و کار پرداز هنری که در تسوید این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده لایق قانونی بی ابهات تصحیح شام و فلق صبح گواه وال حمید عنوان

در مطبع فیض منبع مخزن نامی منشی نولکشور طبع رنگین بهر مرکز نشین دلها شد

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناقب مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامهٔ خصایص مفاخر خواقین گردون اقتدار بثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عرش از شائبهٔ حوادث مبراست
و تاریخ جلال از لیلیش از مقارنهٔ عروض زمانی منزه و مبراست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند
و به هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی هر که را خواهی و تحف تحیات مشکیة النفحات و
هدایای صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد بن عبد الله صلعم که پیش رو
قافلهٔ پیش بین مردمک دیدهٔ عین الیقین از لب او نمی سلسبیل وز شکر او مگس جبرئیل و لطائف رحمت و رضوان متعاقب بر روان پیروان او از آل اطهار
و اصحاب و اولاد و اوتاد او باد که سیاح دین و دین و شهرستان ملت را حصن حصین بود و بعد ما بعد بر رای عالم آرای ارباب رایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور محمود
السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت ایالت حکومت مآب ملاذ امرا مشرقین مدبر ممالک خافقین پناه دولت ایام
تهران تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام سترگ منصب والا نژاد نیکونام خجسته طالع و فرخنده بخت فرخ فال جهان جود محیط کرم
کردار کیم همت سپهر بخشش ادیم و زر چو سنگ و سفال زدن زدایره کائنات سایه کند هم همای همت او چون گسترد پر و بال عمدة الدولة الخاقانیة مقرب الحضرت السلطانیة
صاحب مکنت صائب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و
سلاطین مشاهده یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر دانست کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان پادشاهان
ترکستان که تا غایت رقم زد کلک بیان نگشته جولان داد و رجاء واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطه تزیین و توشیح نام و القاب همایون این امیر معدلت شعار
عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق والمعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از اوست چنانچه
مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آنجناب به تحریر کلک بیان گردد مخفی نماند که چون سفینهٔ نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نام زد بلاد شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند
و بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هر گاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و نقیه این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن بیان شبهه باشد و حالا نیز در میان
ترکان انسان جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و سقلاب و منشج و کمار
و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشید و نسل او در روزگار شد تا بسیار شدند و یافث بطریق

صبح المنشیان مدتی بسر برده امور ناپسندیده را منع کرده آئین های نیکو نهاد و چون اجل موعود در رسید بدار الخلود رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که ترک همین پسر یافث بوده است

ذکر ترک بن یافث و شمه از احوال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رح در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بوده و بغایت عاقل و دانا و از پدر بهره‌مند و تمامی ممالک پدر را سرکرده [illegible] نزد یافث کرد و او را [illegible] گویند متصل بدریای کوچک و کوه بسیار و چشمه های خوشگوار را جهت محل اقامت در انجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسلوک بوده و در آن مکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه تعالی او را چهار پسر داد توتک و چگل و برسخار و ایلاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطه آنکه زمین شور بود و چون برگرفت و بخورد بمذاقش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و در زبده از سوره خان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک سار افتاد توتک نام داشت و ترکان اصلی از ذریت اویند احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنان است که خزر پادشاه زاده حلیم کم آزار بود و او چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر را بنیاد کرده تخم کاورس مزروع گردانید اما روس مردی بی آرام بود و بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود و خزر بسوال او التفات [illegible] بعضی از جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم بر فروختن روس نهاد و عادت روسیان چنان است که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو همین است اما کسک که در بعضی تواریخ [illegible] بر کروستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در انجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طایفات ترک اند از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و کیاست بود و نقاشی و صورتگری و دانستن [illegible] ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست از دست و حال پسر او ماچین در جلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند درین اثنا حق عز و جل پسری او را کرامت فرموده مقارن ساعت تولدش مادر آن پسر فوت شد و آن [illegible] شیر سگی از سگان تازی بپرورد و چون بزرگ شد در مردم سبب بدرگی از اقربای خود [illegible] پسری متولد شد و آن را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مرگ صقلابیان عوم و باروس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند و روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید و قوم شما بکثرت موصوف اند و ایشان مایوس شده انکار کردند و فرزندان بدو خصومت کردند و آن در بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بعضی افتادند که امروز منسوب بدان جماعت و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ما وراء الاقالیم السبع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی حریص شکار بدوست بود و پیوسته بسواری کردی و در بیابانها دیگر گاهها میل تمامی داشت در اثنای شکار بکوه بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرای تره یافته در آنجا متوطن شد و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس [illegible] هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارتی کردند و سه باره و کوره و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسر یافث بن نوح در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بسبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و اول خاقان ترکستان بوده و کیومرث [illegible] و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اغلان مدت دولت و چهل سال بگذشت سر بر بالین ناتوانی نهاده باستصواب امرا و اعیان ارشد پسر رشید خود را ولیعهد خود کرده روی توجه بمنزل باقی آورد ذکر الینجه خان خسروی سعادت شعار و خاقانی فرخنده آثار بود بزیور عدل و احسان و بر داشتن لوای مفاخرت بر افراخت بقای ذکر جمیل و اظهار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و [illegible] سیاستی کرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت از رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده حال بودند و چون ضعف پیری و خستگی روی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده ترک دولت [illegible] ساخته حکومت را بپسر خود مفوض داشت ذکر دیب باقوی خان زیب تخت و جاه [illegible] بزرگ بود و خانی [illegible] قدرت و شهریاری [illegible] بفرط هیبت اقتدار و وفور عدالت و استغنا [illegible] تاج بخش تخت نشانان [illegible] تاج و گنج افشان و آرایش آئین شاهی [illegible] مفاخر پادشاهی [illegible] قواعد پسندیده وضع فرموده [illegible] پسر خود را [illegible] ذکر کیوک خان خانی نامور و پادشاهی [illegible] بود [illegible] مفاخرت بلند [illegible] ممالک آرائی بر رعایت اهل عالم گماشته [illegible] جهان [illegible] کیوک بر سریر سلطنت قرار گرفت [illegible] و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد خود گردانید ذکر النجه خان خاقانی نجیب آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر نشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورگشایی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی میل بفساد و نعمت کردند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را ترک کردند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کلمه شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او گذشت او را

و دو پسر آورد یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخت رسید و پسران او بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد و بعضی بتاتار خان و نصفی بمغول خان داد و
پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و آرایش سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقهٔ تاتار این طبقه هشت نفر بودند اول ایشان ذکر تاتار خان شهنشاهی [illegible]
و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست ذکر توقلقامی خان فرماندهی عظمت آئین حشمت قرین بود
و بعد از فوت پدر بلوازم ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر ایلنجه خان بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت
و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زد عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد ذکر اتلی خان بعد از فوت پدر بامر دینی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها مرفه و نقمت
و معاش قرار یافته بمهمات ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد ذکر اتسز خان شهریاری سعادت شعار و والی
سعادت آثار بود بعد از اتلی خان متصدی سلطنت گشت و بقدر امکان خاطر رعایا بمحبت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برد و وفات یافت ذکر اردو خان
ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از آبا و اجداد چندی گذشت وفات کرده پسرش قائم مقام او گشت ذکر بایدو خان
او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه [illegible] افروخته گشت که هیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید ذکر
طبقهٔ مغول [illegible] نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ایشان ایل خان [illegible] جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین علی
یزدی [illegible] فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت هر مرتبه از مراتب [illegible] ذکر مغول خان پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار منفرد و چهار پسر داشت قراخان و
آذرخان و کرخان و آذرخان بعد از مدتی که در [illegible] عدالت و انصاف [illegible] بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قراخان پسر ارشد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت
قیام نمود و در قراقرم [illegible] دو کوه که آن را ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول خان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم
بودند که اگر پدران از فرزندان در آن [illegible] مذموم را اعتقاد [illegible] رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند [illegible]
[illegible] از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد و شبی
خواتون در خواب دید که قرة العین با وی گفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم [illegible]
ظاهر نخواست که مسلمان شود و خفیه ایمان آورد و آن پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت شعر [illegible]
[illegible] آب و گل [illegible] مهر خدا داشت در جان و دل او و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی [illegible] اوقات که
پسر [illegible] یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمد ماه سیمای زهره لقای دید در گهواره خفته [illegible] طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان
ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می‌نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است شعر چو مردم شنیدند گفتار او [illegible] تعجب نمودند
در کار او [illegible] کز ایشان بگیتی شگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید آنگاه نام او بر همان قرار دادند و چون اغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کرخان
را با وی در سلک ازدواج کشید او دختری [illegible] در غایت حسن و ملاحت [illegible] اما چون [illegible] اسلام [illegible] اغوز خان با وی [illegible] صفائی نداشت [illegible] جدا
خوابیدی [illegible] التفات [illegible] چون عدم محبت ما بین معلوم کرد دختر برادر دیگر [illegible] آذرخان [illegible] اغوز جهت تباین دین و ملت از منکوحهٔ دوم نیز ملول و
مکدر گشته بود و قراخان که [illegible] اغوزخان مطلع شد [illegible] ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آذرخان را از برای پسر خطبه کند و در خلال این احوال روزی اغوز خان
از شکار باز گشته گذارش را در خانهٔ آذرخان افتاد [illegible] آن دختر را دید بر طرف جوی [illegible] جامه شستی و اغوزخان با آن دختر گفت که اگر [illegible] ایمان آوری
و دست از کفر و شرک بداری [illegible] دختر چون سخن اغوزخان شنید اظهار اطاعت کرده گفت [illegible]
[illegible] آغوز خان چون بملازمت پدر رسید [illegible] میلان خاطر خود [illegible] قراخان دختر آذرخان را [illegible] اغوز خان [illegible]
[illegible] سابق التفات [illegible] اغوز خان [illegible] قراخان [illegible]
استفسار [illegible] قراخان [illegible]
که اغوز [illegible] جمیع [illegible] کفر [illegible]
قراخان [illegible] اغوز خان [illegible] جنگ [illegible]

و او مورخان آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایات اغورخان وزید قراخان زخم جانگزای از پای در آمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست بهم
استیمان زده مسلمان شدند و اغورخان بر سریر سلطنت ذکر اغورخان سلطانی قدرت آثار و جهانبانی باشوکت و اقتدار بود و ابواب کیاست ذو فنون فور حدس و ذکا او بسیار شهریاران تفوق و ممتاز
و با مناقب و استقامت فکر و بین خلعت اقبالش مزین بحلی همت بود و چون در تخت شاهی نشست و چون سریر خانی بوجود شریفش آراسته شد
خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او کلمه متفق شده بودند تمام و پیکار کرد آخر الامر بتائید آسمانی و یاری بخت فرخنده
بر بیگانگان غالب آمد و مخالفان از ولایت مملکت گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر بیکران بسر قدرت فرمان هم سیل تن لیک لشکر تنگ شیردل لیک
جوشن گسل با آدره فرمود تا بمساعدت آن جماعت بسر اغورخان روند و اقربای اغورخان بمدد او مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون ملتقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی عظیم بر ضمیر چینیان مستولی
گشت روی بانهزام نهادند و اغورخان مخالفان را تعاقب نموده بکوه و چین در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط معدلت داد اشتغال نمود و تا مدت آن مغول بالغ او
در آمدند بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشید و آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بود و عبید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و در آن دیار ولایت فرستاد و در
آن درگاه بزرگی مرتفع نصب نمود و طوی پادشاهانه ترتیب داده جمیع از خویشان که با او موافق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امرا و دولت را نوازش نموده
بنعمتهای فاخره و البسه گرانبها گردانید و بلشکر زر و جامه و جام داد و آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران و سرگردان بماند
و اغورخان قیات نان ترک همان حال که جشن بنسبت ملوک عجم بود ذکر القابی که از اغورخان نسبت باقوام ترک ارشد اغورخان اضافت اتراک را القاب نهاد و تا غایت بدان
اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قپچاق و قارلیق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغورخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغورخان گرفتند
و خدمتش ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که با ما پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور با یکدیگر
و هر دو معنی با یکدیگر متقارب است اما قانقلی در حینی که از محاربات لشکر اغورخان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمدند و بفکر صائب خویش گردون
ترتیب دادند و اشیاء و اسباب را نقل کردند و چون آن جماعت بعقل و کیاست خود اختراع گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان
در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شائبه شبهه نیست اما قپچاق در یکی از مصافها که اغورخان با ایل براق اتفاق افتاده خان منهزم شده در میان دو رودخانه فرود آمده زنی
حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را وضع حمل گرفت در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بنهاد و چون اغورخان از آن قضیه خبر یافت بر حال او ترحم فرمود و گفت که چون پدرش
بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده جد آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قپچاق لقب نهاد و قپچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند و اکنون قوم قپچاق را سر بسر از
نسل آن یک پسر شمارند و اغورخان بعد از هفده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغورخان از ولایت غور و غرجستان بموطن قدیم خویش مراجعت نمود در زمستانی
بغایت سرد و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید بعضی از تجبره و بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغورخان را صورت تخلف
ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که ما شنیده ایم که اکنون آن طبقه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون
اغورخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی توفیقی نداشت و در صحرا اشتغال گرفت بی آنجانب
و در سور اشتغال بستند و از بهر عورت کباب کرد و چون زن فرمود و پیشانش بدین کار مرد را رسید و اغورخان شنید بر بخت گناه که
خواند شاه و زبان گشت زن بعضی از تواریخ این لفظ را دیده ام یعنی قلیچ و در آن تاریخ آورده که چون اغورخان
زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغورخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنگیز بعد از توالد و تناسل اولاد
و احفاد و جمعیت ایشان شعبه گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشان اند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغورخان بولایت ماوراء النهر و خراسان
در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان تاجیک از آن انصراف ترکی بیرون آمد مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند
و از سید جمال الدین که از علمای فن تاریخ بود و در آن فن نسخه باسم میرزا اسکندر بن عمرشیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان
قومی علیحده اند ترکان ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی بعضی بر آن چهار شعبه اولاد اغورخان در برانغار لشکر اند و بیست و چهار جرانغار
عبارت از میمنه و دست راست و جرانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که سرگیان از بین شعب اصل و نسل نام آباء و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت
و اختلاط نمی کنند ذکر مراجعت اغورخان بمرکز اصلی بعضی از مورخان گفته اند که اغورخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غرب شده و خراسان و عراق و آذربایجان گرفت

ملک مصر و شام و روم و افرنج را تسخیر و تصرف خود آورده و آنکه اند که تعرض بملوک ایران نمود و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا اطالت در این سخن مستبعد داشته اند و زعم فارسیان آنست
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هشتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و شاید که در آن اوان اغوز خان بر ممالک ایران
استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوز خان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بموطن اصلی خویش ازتاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت عالی
فرمود که بزرگی دیده در طول و عرض فراوان فزون از حساب بود و در آن طوی نهصد سر اسب و نود هزار گوسفند کشتند بعضی گفته اند که غالباً کاتب بسهو نود هزار نوشته
چه آئین اتراک آنست که هر نه اسب را با یک دو سر گوسفند می کشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر بساط نشینند و در طبقها که از مخترعات او بود الوان اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را
بشش پسر معین نمود که ایشان را بزوق لقب کرده بود و تفویض نمود و جوانغار را به سه پسر کهین خویش که اوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوز خان به
شکار رفته کمان و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را
پاره کرده و هر یکی بدیگری قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفته بودند بسوم اوچوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغوز خان هم در آن انجمن وصیت
کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه و چه تیر ایلچی آنرا که
پادشاه بود و ایلچی از پادشاه کمتر باشد و هم در آن چند روز اغوز خان بجوار ملک منان پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت
بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای سعادت نهاد و بآئین فرماندهی کما ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت در
ایام حکومت خویش باستصواب ایرقیل خواجه وزیر پدرش مهمات را فیصل میداد روزی وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه بی عدیل و نظیر را گفت که اغوز خان شهریار عالی قدر گیتی ستان بود و
ممالک جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان تنها نشان پس گذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که
بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمایم و اموال و کلای در مهام ایشان تقسیم کنیم و نسبت دیگر اوردو
را ایشان بخشیم که همه جدا جدا هر یکی را بود و یک نشان تو و چه نام لقبهای تمغای شان باشد تا هر یک آگه شود و از جنگ و فساد دست کوته شود هر آنکس که از نسل ایشان زاد و در ولا
هم بر این گونه از راه و داد ایرقیل چون کون شنید این سخن پسندید گفتار مرد کهن با او گفت بمقتضای رای صایب خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن ایرقیل خواجه در نظام
و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوز خان سعی نمود و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن بر
و شیلان هر یک جای خود و ساوری خود میدانستند و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و چون تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان سبب محبت و مودت شد گشت طریق
منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و همین موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت
جهان گذران را وداع فرموده بآباء و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر آی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از ذمایم
صفات و سوء خصال روی پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و برسوم پسندیده آباء و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرموده
بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دل شاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورده مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده رایت
رحلت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بامور مملکت اشتغال نمود و صفاتی حمیده و عاداتی پسندیده از او مشاهده
خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست ذکر منگلی خان ملکی عظمت آئین و پادشاهی عدالت قرین
بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون منادی
اجل حلقه دعوت بر در سرای او زد تنگیز را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد ذکر تنگیز خان خانی بادل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود و در مدت حکومت خویش از
طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان باسم سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش
نصب کرده خود از امور اختیار دور بود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و
شهریاری حلیم و بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون داشت و سید خشت دختر باشغول سعادات در زمان سونج خان را که ملک تاتار بود در محافظت
ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان از ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نمودند کوششهای

مردانه نمودند و بسیاری از تتر کشتند الغرض تاتار مستاصل آمدند و تنها یا تاتار گریزان و با تور رده الکم تاتار از راه کرده باز گشتند دیده و فرهنگ مغول فرو آمدند و شب را بروز آورده و پیش از طلوع خورشید
عالم افروز بهیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند تا بجدی کوشش نمودند که بغیر از قیان ابن ایل خان و نکوز پسر خان با دو زن
که همسر حلال ایشان بودند هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این واقعه بعد از فوت اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس که از کنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک
روی بزدند از صدمات زندگی شب روی پنهان کردند این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجای رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته
بود و از یک راه صعب مشی متعذر بود در آن موضع میان کوه دیدند چون پاره گلستانی که بود از فلک پاره به روش خدا آفریده جهان و در نشو آب و طعمه چون چنان آن زمینی بسی از آسمان
خوبتر بود ولی بسته راهش بکوه و کمر بلندی کوه در کرد پیوسته بود و در راه آمد شد آن بسته بود و آن چهار سوار بزحمت بسیار از قله کوه بر آمدند و در آن جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوش گوار
اشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار زمینی مشاهده کردند مملو از نخچیر بیشمار آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی کون کمر کوه باشد و ارکنه بلند را گویند مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلق
نامحدود پیدا شدند و از کثرت اسباب و فرزندان چهار پایان آن جماعت بر تبه رسیدند که محاسب هم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبائلی که از ذریات قیان باشند ایشان را
قیات گویند و اولاد نکوز را درلکین خوانند **گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون** چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگ
آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن الوغ رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بسیار
بآن ضم کردند و از چرم گوزن هفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم انداختند و دمها را دمیدن گرفتند و بدمیدن آتش بدانسان کرد روی سیه گردید گاه و چرخ کبود از دود بسیار
کوه را اندافته و راهی پیدا ساخته از ارکنه قون بیرون آمدند و بر پایان صحرا نورد سوار شده بجانب یار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبائل که در یورت
ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را از مواضع و منازل پدران خویش سالکیک آوردند و چون در مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون
ارکنه قون بودند غیر از دوام قوم مغول گردانیدند و پیش مغول باشد اند حساب و کردار و دین هر دو قوم انتساب بدانکس که از راه تقدیر رفتند و بدیشان کنند نسبت خود
ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسبوق تعیین مساکن مغول بر سالکان مسالک مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول
در طرف مشرق است و از آبادانی دور مانده قریب هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی میشود بسر حد ختای و غربی آن متصل بزمین ایغورست و شمالی بحدود قرقز و سلنگای اتصال
دارد و جنوبش به تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بوده و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون بعد از زمین شنگی خواجه بن تیمور شاه که از نژاد قیان بود در قوم مغول حاکم شد
برای مصالح و تدبیر پرستی ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت بدانکه آفات قیام نمود و روز بروز علم اقبال و شوکت او افراخته تر گشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق اند حساب
بر گرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتبار تمام داشت و انتساب او بجناب صحیح بود و یکی از عادات مغول آن است که چون موسم آن عید رسد که قیات
و درلکین که کوه ارکنه قون را آتش زده دم نهاده و از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران و دم در آتش و قطعه تیکه گران ها آتش کنند آهن سرخ گرم مکوی
تاب گردانند گرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند اما قصه آلان قوا از عجائب قصص و غرائب اخبار است و اگر کسی بنظر
امعان بدیگر امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر رسد بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی از منه و قرون امری
غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخیار و انتعاظ اشرار گردد و یکی از انجمله ایجاد اشخاص بشریست بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امر ممکن لذاته بود عجب
نمیتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این روی نموده یا بدون احدهما موجود شده باشند بعضی از حکما گفته اند که هر گاه دایره معدل النهار
بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین در برج مثلثه که بوی منسوب است اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی عنصرات مغلوب و مقهور شود در آن اوان انطباق
تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از عمل و نوع دلنشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بر در دور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید
و انسان کرمت نمائی دیسین تمارست پیوسته توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند
ذلک تقدیر العزیز العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در بعضی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون ایشان
در آن آب غسل کنند بخاصیتی که آن آب مخصوص بآن باشد شهوتی قوی بر وجود نفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد
گردد و چون نطفه مرد با آن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است نبیره جلدوز خان از قوم قیات و او بانوی بود در غایت حسن و جمال و نهایت

عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل سرو پیش قدش سر و بجا ماند بنشستن نیارست بر پا بماند و او را بشوهری دادند که پسر
عم او بود و آلان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری کلجدی و چون شوهر او وفات یافت آلان قوا بکاردست الوس و پرورش پسران مشغول شده در اثنای این حال
شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور در روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن
نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلان قوا اصول و ارکان مملکت
مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب والشهاده از حال آن آگاه است و بر عفاف و برات ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی
و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند برپایید تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر
از اشراف بترصد اینمعنی میبودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت ذیل
او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت طوایف قتقین از وی متشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید
که قبیله سالجوت از نسل او بیند سوم را بوزنجر موقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده
نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که آلان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دوم را در نسبت نازل تر از فرقه اولی میدانند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج
ظهور ابومسلم مروزی بوده **ذکر بوزنجر خان** در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامکار بود و بفطرت درست و پیش بینی و کمال حمیت و حرمت گزینی
از جمله سروران ممتاز و چهارسوی جهان را بعدل و انصاف کارساز بود مردی و گفتار و رای و نژاد + ازو پاکتر در جهان کس نزاد + و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت توران
زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتگاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب
جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب خوش نیسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از
زبان او نامه بیکی از ملوک بنویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این
کلمات هوس بازیگری در دماغ مردم پیدا میشود و بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آئین مغول بر وجهی تمشیت داده و بطریق عدل و احسان سلوک نموده نام نیک او
در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که هشتم جد چنگیز خان است و دیگری توقا که فرزندی داشت ماچین نام و توقا بیند
ماچین نژاد و از نسلش چراین کس ندارد یاد + **ذکر بوقا خان** ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و ربط الوس پرداخت و در
دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود و شاکر بودند مدتی بمراسم فرمانروائی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی
گشت **ذکر دومین خان و فرزندان او** بعد از وفات بوقا خان دومین خان سریر سلطنت را بوجود خود قرین گردانید و آئین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان
برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود کرده بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او را خاتونی در نهایت نجابت بود عاقله منولان نام و در بالای کوهی که او را نوق الکی
میگفتند ساکن بود و بجهة پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شهسوار عقل
بگرد حد احصاء آن نمیرسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود تا پایان خیل که منتهی برودخانه میشد مسافتی ممتد بود و هیچ گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه
مذکور است که در آن کوه چون گله بسیار بود + شمردن بهر وقت دشوار بود + هر آنگه که آن کوه یکبارگی + شدی تا بدامن همه بارگی + بدی از تمامی گله نشان + قیاس شمردن چنین
بود شان + وگر پر نبودی که از جانور + طلب داشتندی ز چوپان دگر + زنی آنچنین نام بردار بود + وزان نعمت و مال بسیار بود + گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم
جلایر در حدود رودخانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیره در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار که بدین اسلوب فرود آمدندی
یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران نزدیک بختاست و در آن ایام پیوسته میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا بنیت غارت و
تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان ازان رودخانه عریض عمیق عبور
نتوانند کرد بر سبیل سخریه دستها و آواز بر کشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر
در غضب شده و چوب برابر افگندند و در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که
در نواحی بودند از تیغ ایشان بگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در آنجا اسپ میتاختند

خواب نا هموار می شد منولون ایشان را از ان حرکت منع کرد و گفت که نه یادگار گرامی من و که هستند فرزندان من و برین دشت هر وقت بازی کنند و بر روز نشان دست تازی کنند
و چه پروا که گرد میدان شان و چگونه بود حال دیگر ایشان و آن جماعت مذکوره منولون را بکشتند و از انتقام پسران اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته هر یکی را که بدست آورده
کشتند و از ان زمره کشته گردیدند مگر قایدو خان که از ان ورطه نجات یافت و در آن وقت قایدو خان جهت قبله دختری از پسر عم خویش باجین شوی رفته بود و باجین قایدو را از کشته شدن خصوم
سیاست کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان
بجنگ ختاییان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت از این بیباکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولون دست داشتند
سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان بساط فراغت بسط داشته به عیش و عشرت اشتغال نمود ذکر قایدو خان
قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است و چون مسند خانی به وجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترتیب مهمات انداخت و از رود خانه جوی بیرون کرده ارا و اوم نام
بنا و بسی قصبات و قریه با آب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرده خیل و حشم و سپاه او فزون از حد گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر
غایت جهد مبذول نمود و باری سه پسر کامیاب از سر منزل دولت او بار بار زانی داشت اول باینسقر دوم سوم چرقه لنکوم و سوم سمی نیجا چین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
با باینسقر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و توم سیوت منتسب بنجاچین و چرقه لنکوم را فرزندان متعدد بود گویند که بر قدر که سن اولاد چرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود
تیمقانام مورخ توم تا او را دو جا رخوند و بخدمتش سا گرفته پیش نسبان خان برد که پادشاه ختا بود و آن ایشان با انتقامی که در خاطر داشت فرمان داد که او را در اخر چوبین میخ آهنین بر دوختند و بدان کشتن چه
حرمی بر به حت و کر سمار تولد و را دل بسوخت و اثر آن بی رحواری بر جان خویش برد و نوبت شهنشاهی جهان جان بنزد و چون قایدو خان از جهان فانی کوچ کرد سن او از صد گذشته بود و او را تصدیق امر سلطنت گشت
ذکر باینسقر خان او کی ماہت پادشاهی داشت برق غور و جوانمرد کافی عاقل بهادر با دولت زمود و چون به شغل ایالت و حکومت دست از او ایل رسانیده بر پرداخت بر عرض مرتبت گرفتار گشته و به روزی مبیح
بر بستر ناتوانی نهاد و با دولت شاهی پهلوانی نهاده بود و ماله و کشکر و سکیری کرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت ذکر تومنه خان شهریاری شوکت نشان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات باینسقر خان
پای در میدان کشورستانی نهاد و چند مملکت دیگر به حکم رسم تصرف ساخت و آوازه پاس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او بعضی ممالک و جهات رسیده و در زمان پادشاهی تمام ترکستان باحیت و
از نبیره و حضرت ممدوح صبیه خطابات ربیعه فرهنگ ارجمند او ذانی فرمود نهضت پسر از یک خاتون متولد شد و در پسر دیگر که از او اخر بوده از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قاجولی
بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران ذکر رویای قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاجولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و به اوج فلک رسیده ناپدید گشت و بعد از آن
ستاره دیگر برآمد و غارب شد و نوبت سوم کوکبی ظاهر شد و غروب کرد و نوبت چهارم هم از جیب او اختری درخشان آمد که عالم را نورانی ساخت و مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته آن کوکب مجید شعشعه
که هر یک از آن ستاره روشنی مباحی کند و چون آن ستاره روزانی ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاجولی بیدار شده و قیاس کرد که هنوز قیمتی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش متفکر مشغول
شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خویش کوکبی طالع شد و ناپدید گشت و دیگری طالع گردید و غایب شد تا هفت نوبت و نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمد و اطراف گیتی را روشن ساخت و از ان جنید
کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خود منور گردانید و چون آن ستاره بزرگ به حد اول رسید و از نظر پنهان گشت و شعاع های او همچنان روشنی داشتند قاجولی از خواب درآمد و چون صبح شد
خلوت نشین پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاجولی بار دیگر پیش او خود تقریر کند چه مضمون
کلام این باب بود تمیوان برخاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرد و گفت که رویای قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل خان به ترتیب شهزادگان به سریر خانی متمکن گردند و بعضی بیکس و گروهی از اعقاب او
پادشاهی ظاهر گردد و که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان را حاکم ملکی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحلت
فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر او و بر احفاد او بماند و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که طبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طالع گردد آنست که یکی از نسل او که فرزند
هشتم باشد کشور گشایی اشتغال نماید و بر اکثر معمور عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را و فرزندان او را کرامت فرماید که هر یک از ایشان مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت
به قبل خان و فرزندان او بود در سلک بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کردند و گفتند که بر خانی قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیرزنی و سپهسالاری مقرر شد و اولاد هر دو نسلا بعد نسل
وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و مضمون این باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای عالیشان بر آن عهدنامه نهاده و آن صحیفه را به
خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان خاقانی دولتمند و پادشاهی
ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بود و به هر کار که همت نام آوری او در ان کار بر وی گشت چنان بود که در سوم چنگیز خان بود و مغول او را الجیک خان گفتندی و بعضی
الجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته بدو نیز در باب بوده و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الجیک خوانند و العلم عند الله تعالی ما بالجمله پدر او متروکوم نزد پسرانش دلم اعظم سرداران

قوم قیات چه چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازهٔ شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه ختا رسید از حسب هراس تجدید رابطهٔ دوستی و اساس قرار و آرام مقرر خواست که بر
بکران عطایای فراوان خاطر او را بلوازم هوای خود مایل گرداند تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد بنابرین بطریق رسولی ایلچی فرستاده خاقان را پیش خود خواند قبل خان برادر
خود تاجولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایلغار نموده بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مراسم تربیت در هیچ دقیقه مهمل
نگذاشت و او را بطعام لذیذ و کاسهٔ سم قبید [illegible] و چون مشهور بود که ختاییان بمدد مکر و حیله بسیار ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و نابود میگردانند قبل خان در مجلس متوهم شده
که مبادا او را بزهر تعبیه کرده باشند چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بیرون رفت و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده بار بمجلس
التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول مینمود و ختاییان از قوت طبع قبل خان متعجب میشدند که چگونه کسی این همه شراب خورده مست نشود و این همه طعام تناول کند متخمه نگردد تا روزی
قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان در آمده در ریش او دست زد و گریبان او گرفت و دشنام داد و هیچ یک از مقربان التان خواستند که قبل خان را تعرض نمایند التان خان گفت از این حرکت
مستانه رعایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون هشیار شد از آن حرکت جسارت قلق و اضطراب کرد و از التان خان عذر خواهی نمود التان خان پادشاهی بزرگ و داهی بود و تحمل و تغافل نموده
و او را بدلجویی و رعایت بسیار نمود و چه التان خردمند و هشیار بود فرو خورده خشم و تحمل نمود و از خویشان بسیار وی اندیشه کرده متذکر کاری در مردمی پیشه کرده و بخشید چندان زر و گوهر که از حمل آن
رنجور شد [illegible] و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا و ختاییان التان خان را بدگویی آغاز
کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود و بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی که آن دشمنی چون قبل خان بود و اگر زنده رود پشیمان بوده و این سخن در التان
خان اثر نمود و ایلچی فرستاد که بازگردد و قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نمود و حدیث امتناع قبل خان
سمع رضا داشت خان ختا در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعا و کرها بازگردانند چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانهٔ دوستی از [illegible]
راه منزل داشت فرود آمد نام آن شخص سلجوتی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بجانب ختا رود او را نصیحت کرد و گفت که من در معادت [illegible]
بی بیم چه التان خان را از غبار بی رحمانه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بروی سوار شوی و از این غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی
قبل خان مخلص خود را بر آن اسب یافته دست انداخته خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از پی وی بسرعت تمام استعجال نموده روان گشتند
متعاقب وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آن جماعت را دلجویی نموده در منزل مناسب فرود آورده و بعد از [illegible] اقاجولی بهادر و اعیان اولوس همه را اتفاق آوردند و از حرمت
و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر باز ماند از ایشان از توم [illegible] بود و این پسران همه عاقل و مردانه و دلیر و فرزانه بودند و با
همدیگر بزرگترین ایشان اوکین [illegible] و دیگری قوتوله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و صباحت موصوف [illegible] در صحرا و دشت طواف میکرد ناگاه
جمعی از تاتاریان که با قبل خان [illegible] الآن تو را عذاب کنیم [illegible] بیش التان خان بردند خان از غایت خشم و کینه [illegible] که او را [illegible] بود
فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند ذکر قوتوله خان چون قبل خان فات [illegible] قوتوله خان بجای او بنشست [illegible] بانتقام آفاق فرستاده لشکرهای حوزه
خود جمع آورده [illegible] فارغ شد از لشکر آراستن میان [illegible] جنگ [illegible] چنین گفت [illegible] خویش [illegible] شاهزادگان [illegible] برادران
جهان بیتقاشا و آفاق را اعیان مملکت و اشراف اولوس زانو زده و بر پادشاه آفرین کردند و قوتوله خان به بخت موافق و طالع مسعود متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از
تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده و از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سپاهی بسیار از ایشان گوی در میدان [illegible] گرفت
و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال و کار التان خان شده و از ضرب تیغ زهر آمیز مغول [illegible] گردان گشته مال و بقایای لشکرگاه بدست قوتوله خان و سپاه وی افتاد
مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بریکدیگر قسمت نمودند خرم و شادان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید قوتوله خان نیز [illegible] آبا و اجداد روی بر
[illegible] ذکر برتان بهادر و برتان بهادر بن قبل خان بعد از برادر چون بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت داد پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان به همت آسمان رتبه [illegible]
شیر شرزه هم نام [illegible] چون بر سریر خانی تمکن گشت در احیای رسم و آیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و [illegible] و آن عهد و آن بقدرت و قوت [illegible] بود
بود [illegible] میان [illegible] لقب خانی [illegible] بهادری [illegible] گشت و چون در زمان حکومت او قاجولی بهادر که عمش بود [illegible] فوت شد برتان بهادر
منصب او را به پسرش ایردمچی ارزانی داشت و برتان [illegible] ایردمچی برلاس گفتندی [illegible] و در سرداری و لشکرکشی نیز قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را چهار
پسر بود [illegible] یسوکا بهادر [illegible] در میان شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود و اگرچه برتان [illegible] یکی بود [illegible] مشهور داشت پس از پادشاه برتان یزدان پرست

یسوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر یسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و بصفت شجاعت و شهامت
در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتها یافت و در ایام حکومت وی آردیبی برلاس وفات یافته منصب پدر را گذاشت و این ولد او را سوغوچیچن میگفتند و او بوفور عقل و فرط
کمال بردباری و دلاوری از امثال و اقران منفرد و ممتاز بود و قبلی سوغوچیچن قابل است چون یسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش
بدو مقرر داشت و او در ملک استقلال سلطنت باستصواب او و سلوک انتظام گرفت و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغوچیچن باتباع عساکر
گردون آثر از آن داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزد و مدد سماوی بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال
داده و ران دیار بر ایشان تنگ ساختند و دو سردار تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قرا بوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت
بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد و خاتون وی اولون آنکه حامله بود دران مقام وضع حمل نموده مولود چنگیز خان چون یسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید
در آن یورت فرخنده خاتون نژاد؛ چنگیز خان شاه فرخ نژاد؛ بهمراه آن طفل را بدیشب اندرون؛ بقدر یکی کعب افسرده خون؛ که بر کشتن دشمنان بد دلیل؛ شدی در کفش
خیر یزدان دلیل؛ و آن مهمان نورسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و اهل تنجیم و عقلا دلیل آن بود که بر سفاک و دلیر باشد و بکین کرخون ریختن بر ترسد گرد ایام دولت
در زمان حکومت او بلرم خون آشام زهیم جان بزیر چادر ناسیه خزد مضمون کریمه و من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه ۴۹ ولاد
بود موافق تنکوزئیل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بود لاجرم در ایام حکومتش اهل بیانی در روز میدان آمده بنفس چندین هزار هزار خلایق در ماوراء النهر
و خراسان و عراق و غیر ذلک الغرابان او منقطع گشت چنانچه عنقریب بشمه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سر از لیل و
الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند والاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد
چو آن سال زاد آن خجسته پسر؛ که آمد زمان تموجین بسر؛ نباشش نکو آمد و زین سبب؛ نهاد آن پسر را تموجین لقب؛ و یسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از انها را
جوجی قسار میگفتند یعنی قسار سبع است و او در غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر ژیان میل نمان رفتی و مبارزان ضخیم جسم در دست او
مانند عصفور ضعیف در چنگال باز قوی مأخوذ و مضطر بودند سینه گشاده و میان باریک داشت؛ میان تنگ چون شیر و بازو سطبر؛ بچنگال او شیشه بودی هژبر؛ چون بر پهلوی ذهی کمان
زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه مماس او نشدی و جمله وقایع محاربات با تموجین همرافقت نمودی و چون یسوکا بهادر سنه اثنی و ستین و خمسمائه گذشت تموجین سیزده ساله بود و چون
کار امور مملکت و ملت منوط برای وی بود در آن چند سال از این مرحله فانی رحلت کرد قوم تیرون کوطو که مطیع و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان
شده با زمره قوم تایجوت متحد گشتند؛ سپاه یسوکی هر خیل خیل؛ بسا اقوام تایجوت کردند میل؛ گویند که در آن اوان شبی تموجین در خواب دید که دو شمشیر او در دست داشتی و دست
خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله بود
گفت تو بشرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد فی الجمله آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تاجیک در
نزد یکسان مامور امر و تحکیم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا ولا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او در این اوراق بر سبیل اجمال
سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال و مرتبه استقلال** در زمان یسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار
مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی
مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس که از نسل ایردمچی بود بر بانی الفان چنگیز خان موافقت ننمودند
ایمن بتوقیت تا بایام رجولیت رسید زحمت شدائد کشیده و در مهلکهای هائل افتاد و چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق
بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین هزار خلایق در هر بلد از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام تیغ سیاست او کشته گردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم
رسیده او روز بروز افزون در نهایت به جهانگیری و کشورستانی قیام نماید از آن مهلکها نجات یافت و با قوم جاسوته و قبایل تایجوت عداوت رجه پدر کارزار بسیار کرده
تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بحکم قربت و جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او
گشت و قرار جاکبو با این سوغونجیچن و سفر اراس موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بود آن چشم اعزاز و احترام در نگریست و بوصول او اظهار مسرت
و ابتهاج نموده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چند سال بپرسش و نوازش او مشغول بود و در ایام اقامت بر آن تصور نموده اونگ خان استشعار وکثرت خشم و وسعت مملکت نیز فانان مالک

ترکستان ممتاز بود و خان خطا را با او محبت و مصادقت می ورزید و از هر کس که در آن صوب بود بتر نبود کسی را بیان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شده
بواسطه عقل و کیاست و رای رزین و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان زودی مستلزم طبع و مستحسن نظر ایشان است اورا یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که اورا
فرزند خوانده در جزئیات و کلیات کی بی مشورت و استصواب او عمل نمیکرد و چنگیز خان نیز در راستی و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکور بجای آورده با مخالفان او محاربات
کرد از آنجمله یکبار اونگ خان را برادری بود که بمقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و بار دیگر بورتوقیا بیکی حاکم قوم کریت که از مخالفان و عاصیان خان بود رسید
قتال بسیار رفته غالب آمد و چون قبائل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنغرات و جلایر و تاتار و غیرهم مشاهده چنگیز خان و دولت خواهی او نسبت به اونگ خان مشاهده نمودند
برجنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند و بخوردند و سوگند بر دین خویش یکردند بعهدی بآئین خویش که اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند گفتند که اگر با شما
میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر
ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهادند و در محل بوبرنادر یکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان قبضه شمشیر
عالم ظلمانی از سر نو روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از نیش لاس و سطوت تیغ خون ریز خلاص یافتند
که طاقت برمیان بستند و بعد از این فتح نامدار بیروق برادر تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه تهیه اسباب محاربه اشتغال نمود و در وی با اونگ خان و چنگیز خان نهاد
چون قرب پانصد سه بیست واد بیروق فرمانداده تا بجیان بکار خویش مشغول شده بود در مقدمه ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که سه پدر خود خاقان نا تقدیر بود و همکاران کو
تا جیر بود و براکونه نیز کمها ساختند و کسنگی بآب انداختند و که خاصیت آنست برف و در سرما لشکر بسیار شده و پدید آمد از کوهساران باد و برف و شد از نیت صحرا پیای ملک
و میگین هر کس که سکار بود بقبل هم خود گرفتار بود و که بسیار برف و در بسیه گشت بانه بر آنها که بود و نیز نگ ساز و سیاهی که با بیروق امداد و در آن جنگ بیکار بودند یار و ز تاریکی
در برف و سرما بسیه گشتند و حیران هم و رسیا اندر آنقوم خشم خدای و زسر با نیغ دشمنان دست و پای و ترگشت بسیار کس زان گروه بسی گرد افتاد از تیغ کوه و کوهی که بر بیرون
کاند او به اندیش راشد چنین کار زار و هر آنکس که برزنده ماند بجای برفتند و سرگشته زین زار و کسی جنگ گریختن و از ایشان دو با هم نیارد نخفتن ذکر سبب مخالفت چنگیز خان
با اونگ خان و ظفر یافتن بر وی بحکم ملک دیان چنگیز خان مدت هفت سال ملازمت اونگ خان بسر برده و خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان را که در آن مدت
نوفر وجاهت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی کیفیات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزود و روز بروز مرتبه منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود اولاد و ارکان دولت
گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کرده از آنجمله جاموقه که بسر جاجرات بود و با چنگیز خان کینه دیرینه داشت بالاتفاق بطالفه از حسد و اوانه او که میان نور صبح
خورشید تفرقه می افکند شبانه کرد و کید بر مرام انتساخ فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلاء و استعلاء را در اسمع خان
رسانیدند و خان بنابر وثوق اعتقادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه در جنس بر کرد از اعتیاد هم
و مقصور بود در خلوتی با سنکون پسر اونگ خان گفت تموجین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چنانچه اینک خان محبت می ورزد و او روی پیوسته متحد او
مینماید او میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند و مبنی بر اینکه اعمام چنگیز خان را نیز در قلب تا نزد سنکون به صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده
دل بود و تجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرد و شخصی به پدر کس فرستاده کیفیت حال بازنمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از آنکه تشنیع مساعی معادی
تموجین تدارک و تلافی این قضیه نا مرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این خصم جهد و ساعی مشکور تقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم که از هر کدولت گرانگیری او
مسلک از میانه بردارد اونگ خان که سخن از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را از تهمت و سعایت جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد سنکون باز پیغام فرستاد که
خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جائز نتوان داشت و از اسباب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر
نوائب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بدین سیاق بکلمات دلربای پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از نسبت این عیب خالی است و جنبیت او از وصمت
این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکریان با سپاه چنگیز خان چون شیر و شکر در هم آمیختند و در سر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد
و می اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول و بلا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آئینه ضمیر
پر تو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله بودی و لشکر سنکون را غرض در لباس و سطوت
لباس چنگیز خان جو عی و در محل خانی گرم بود که شب هنگام آرام نداشتند و سنکون از خبث نفس باز دیگر به پیغام کرده نزد بورسیکی بر اندیشه باش و در اندیشه آن خانه باش

که گرفتار شواد او نسازی تو زود به ما آورد از این در دوات تو زود به تیر سید زین گفت اونگ خان چگرزید پیش از بیم نگث خان وجبد از تقدیم شورت انگ خان بر گرفتن چنگیز خان قاعده فرا اعادت نموده آن کرمکه سوگار دیگر چشم فلاقی بر بستر استراحت منوده باشد در اسیر دستگیر گرده از میان برگیرند یکی از امرا صورت واقعه پیش تا تون خود تقریر میکرد و ندران زمان دو کوک که در آن حکایه شنیدند آمده دو تن
حالت ایشان به اتیایق و بادای یا یا نامگستند بر بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه آرودی چنگیز خان شدند و گواهی حالات را سمع او رسانیده چنگیز خان از استماع این خبر ملول شد اتفاقا جانب
جانی کرده خیمها بدان گذاشتند به همین کوهی رفته انتقام میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا ایشان از آن مهلکه بیرون برده توحین چون بامداد جهان فرصت شد بر نخشش هر کار را است
شده سپاه تمامی چین لشکر شاه به جای مکر مردم از آن جایگاه به دیدار کرد از پی آن گروه محبت سیاهی پیدا آن کرده او نگ خان و همان شب با سپاه بیکران تمام چنگیز خان رسید آتش را در خیمه
بسیار دید و از مودتا تیر باران کنند هوا را چو ابر باران کنند و چون آواز مردم نشنیدند خیمها را آمده هیچکس را ندیدند یکدیگر خجل گشته عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان
چنگیز خان از وصول مخالفان دم ما دادند قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده مع صواب او دو تویرا از نویان فرا اندادند هدایت نصرت آیت را بر بالای پشته کرد پس پشت آمد
بر نصب کردند و چنانان هر دو طرف دست به تیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده در انتای جنگ از گاه و ز دیر به همین دو نگاه و برسید پسر دستگون زخم دار شد بسیاری از قوم کرایت قتیل در آمدند
اونگ خان با خواص و مقربان بازگشت اوشده و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز بازگشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند و بیابانی کوچی بالساق و یسون از نواحی مدت میکند
رسوم و مخالف عادات اهل خصاست و مار نکمل آن هر نیست و چنگیز خان با مدکی نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه تیره بود و با وجود شوری آب اندکی داشت و سختی رمل
سنگ دشت آب شد در چشمه آب و نه چشم جواب و چنگیز خان آن جمع را که با او دران سختی موافقت نموده بود دسیده خاصی فرموده نامهای ایشان را در دفتر ثبت نموده و اوسم پس هر یک مقرر فرمود
و آن دو کوک را که خبر قصد اونگ خان بدو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنائم در معارک ثبت او افتد بی متعرض انداز هر گاه که ترخان
به بارگاه با تشاول اذن و رخصت در آیند تا نه گناه از ایشان صدور نیابد باز پرسش ننمایند و مقرر نمود که تا نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند ۵ فرزندان نیک اختران پسر میگذاشت در گر
شخص خبر چنین بدفرمان که تا نه بطن از بر سر او کسی از نسل ایشان نزد گذشتان قبیسند آنهای من و گریز ایشان نشستند و جای من و ترخانیان که اکنون در ولایات ماوراء النهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان
اند و در زمان سلطنت سعید الدوله از سی تاریخ سلطان ابوسعید ارپا الطاعه مرحوم مصاحب وجود در دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از اشجاعت هم دران ایام و بسیاری از ایشان بعد از نجات
امیر را ابو القاسم پسر عمر شیخ ماد رسیدند حالا معدودی چند مانده اند که بی الحقیقت در اعداد شجاعی نیستند بالجمله چنگیز خان تلخان از سر تیغ دعا بازو سرفراز گردانیده و چند روزی در سر چشمه بالجونه بود
اقامت نمود و هنگام مهل به بلد مقصود شتاب کرد و در سر حد ختایر لب دریایی که به دامن کوهی واقع است فرود آمد ۵ به خطالیست آن کوه و رود چه جای تا دید آمد فرود و فرمان داد تا بر جمع
لشکر فرمان داد چهار هزار و ششصد نفر به آمد و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده به جایی که او را نادر بیکسته نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی را به جانب اونگ خان فرستاد و پیغام داد
که در ایام سالفه و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل رسالت موافقت نمایید و در دوستی و برادری اختیار کنید اهل فتنه و فساد شوند از این صورت ما خلاصی یابیم بلکه بر تب
اینها بیشتر مسید و چون ایلچیان را سعادت مساعدت و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود تشریف تا خیر ایلچی در آمدند دشلت الوصدت بگو و ادای بیغام نمودند ذکر تردد و آمد شد میان

اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان تقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون

چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از روی عهد و وعید بیحد سخن راند و حقوق کرد را ایام پیشین بر ذکر دنیش ثبت کرده بود بیاد آورد و اونگ خان اگرچه به مصالحه راضی بود اما پسرش سنکون که بعضی
از نواب آنجای حقوق با ایشان بود منقود و شده و از صلح سر بر زد و گفت میان ما و تو چیزی بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما امر مصالحه بجای نرسید و در نوبت آخر
چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته و خود با جمعی از بهادران شیرافگن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد به ترتیب لشکر قیام نمود و
تولق و جرانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک نیلی گوش کر دو از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت ۵ بر آمد یکی گرد و ابر کبود و زمین آسمان هیچ پیدا
نبود و از زخم سنان و باران تیر روی زمین شد از خون چون یکی آبگیر و گفتی زمین که جنگی شده ز گرد آسمان روی زنگی شده و پدر بی پسر شد پسر بی پدر چنین آمد از چرخ گردون بسر و در
اثنای دار و گیر زخم بر فرسواران بارگیر اونگ خان از زخم تیر قرا چار نویان بسر در آمد و خود فی الحال بر اسب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند بسوی بگریخت و آنچه لشکر و احشم و گله و رمه
و نقود و اجناس از اوان بدست لشکر چنگیز خان افتاد و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد ۵ سپه داشت سالار ترکان بسی ولی
با فلک بر نیامد کسی و گویند که اونگ خان در آن زمان به ترک سلطنت خود توجه کرد و میگفت که از کسی جدا شدم که اعیان گزیدن است و از صحبت او و از شخصی مفارقت اختیار کرده ام
که چون جان در خور است اکنون بجور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از ای این روی آمد و سید و بعضی سنکون بسر رسید و بعد طی زراعت و مفاد به مملکت تایانک خان افتاد و بعضی نه
امرا تایانک خان بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانک خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و اورا

زنده میبایست نزد من آورد، بدان آنگاه فرمود تا آن سر را بزر و نقره گرفتند و نه دانست که سر بریده چه و طشت زرین چه و بروی زمین یکسان است روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا آن
سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت بر دهن نهی آخر از برای تماشای چشم بدبختی بگوی تا آن سر زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانگ خان آن معنی را بفال بد برداشتند و گفتند دولت
پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است، باندک زمانی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافت و مآل آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب با تفصیل سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی الحمد
شکون از حد درگذشت، بیت: تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نمود و بکاشغر شتافت و یکی از سروران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید، که آنکه بر مسود عالمش پاره کی آنکه بود
شده زمین بر زبانهای بهر خاک گر در خشت، خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت، و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق ئیلان ئیل افتاد

ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و تشییع و شفا و ساختن اوایل الوس مغولستان را بآسانی بتقدیر حضرت باری

بعد از فتح نایمان بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف در آورده
و موقع شان کرده بر سریر جهانبانی نشست، جلوس او در آن سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده بود در آن سال بر تخت شاهی نشست، بتوفیق لطف الهی
نشست، در افرصت شاهی آنگاه بوده که سالش یکی کم ز پنجاه بود، و چون حاکم نایمان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده و بر مملکت او استیلا یافته
و اکثر قبایل مغول کمر اطاعت او بر میان بسته اند اندیشه ناک شده همگی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکیت فرستاده پیغام داد که در تیغه ظهور تجلی
ظاهر گشته اونگ خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد و بر ضمیر منیر واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک اقلیم و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن
و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات میباشد و این امر هرگز صورت نپذیرد، مصرع: کنون گر الاقوش یاری کند، اتو چینی کجا شهریاری کند، نباید که دهشت از من دریغ،
که من خود کنم دفع او را بتیغ، الاقوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش رسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و مصاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض و
مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استعداد تایانگ خان اعلام نمود و بعد از آن با الوس خود باو پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان
بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با برادر و فرزندان مشورت نمود و گفتند اسپان ما لاغرند اگر چهار پایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن برویم از صواب دور نمی نماید
اوتچگین نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهار پایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من در یراق اند و در سرعت تیز پا
برق و باد و بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد، تاچار نویان گفت، که در جنگ اگر شیر بود پیش دست، بیقین دان که بر دشمن
آید شکست، چو سر بریت داد یزدان پاک، ز لشکر سیاهی و دشمن چه باک، یکی تن که با او بود کردگار، نباید که اندیشد از صد هزار، چو گفت تاچار نویان شنید، پسندید او نیز آن رای دید،

ذکر محاربه چنگیز خان و تایانگ خان

در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان ئیل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان
نهاد و در مرغزار کلتی جیدیروز خیمه اقامت نصب نمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رودخانه التای تهنه
رسیدند و آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفه با شکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متحشر گشته اند از آنجمله پادشاه مرکت و حاکم کرایت و مقدم اویرات و باقوم
خورد جاموقه و قربان و دو چاوات وغیره هم در ظل رایت او پناه برده اند، ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمان
در آمد و امرای تایانگ خان گفتند که اسپان مغولان لاغرند اسپان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند
بواسطه آنکه چهار پایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو پاشند و بر تقدیر که بالکل منع نگردند از راه تحامل از سر استغنا تمام با پای سقاوت بشتابیم و دشمنان را دست بردی نمایم که این
آخر الزمان بازگویند، مصرع: اگر چند تدبیر درست بود، ولی چند تدبیر منحوس است بود، بتعیین انتقال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بعد حشمت از سایر امرا ممتاز بود و آن امیر
را قوری سوباچو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تایانگ خان این رای زد خشم گرفته با او گفت که پدرت
اینانج خان هرگز پشت خویش و کفل اسب پیش دشمن ننمود و تو را بیش عشرت خورتین از اقدام بر جنگ اتبا و ترک نام و ننگ باز رسید، بیت: ترا دل بخاتون گر اید همی، زنی تو بوی مردمی
نیاید همی، از شنیدن این سخن نائره غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر آن اندیشه درگذشت و با لشکری بی عدد بر محل استقلال نمود و چنگیز خان یاسامیشی سپاه نمود، قول را برادر خود
و قسار یا بپسر خود جوچی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که همچ آنجه فتنه آن بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره را دید و با دوستان
خویش گفت که ای نوکران شایسته شعار اعلام شد که ترتیب یاسامیشی تموجین نوعی دیگر است و بآن میماند که یک نفس از میان احباب کنار نخواهد برد تا سایان لوست دیاچه گاه
و پیره بگیران نیکند ارغد در موافقت و مصاحبت ایشان چندان فائده عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش باید گرفت و از معرکه عنان بر تافت بالجمله
چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در هم بسته، دهان اجل بر اهل خندان شد و چشم جهان بر خون تازیان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان

بکار

اطراف و جوانب آن لشکر و مبارزان انداخت و از طلوع خورشید تا وقت فرو شدن سیاره نورگستر هنگامه گرم بود غلغله ناصره و جیجی تا محدود ذروه به دو در طرفین عنان افتاده و مقاومت لشکر تایانگ از ستیز و آویز بستوه آمدند و روی برتافته پشت بدشمن آوردند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافت بی طاقت گردید فرار بر قرار اختیار کرد و به کمری بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحات از پای در آمد قوری سوباجو و چند نفر دیگر از امرا و نواب خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یک ساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوباجو از روی گستاخی باواز بلند گفت که ای تایانگ خان تا کی امروز ما در پای این کمر گریزیم آخر یکبار برخیز تا گرد نبرد انگیزیم و با خصمان قوی در آویزیم و تایانگ خان ازین کلمات غیرت انگیز سیاست آمیز منفعل نشد تا زن فرشته بازگفت ای تایانگ خان تو خود را بجامه‌های الوان آراسته و زیور حلی خویشتن را پیراسته خصوصا کرپاسو که زمین امروز را بمنبر دشنات قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که ای پیکر و دلبر و نازنین شاه همه هست و برخیز و میان بکن که ترا می باید، ازین سخن نیز در او اثر نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوباجو با دیگر نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی نمانده بودی ازین طعنه‌های زهرآلود و ازین سرزنش‌های درد آلود حرکتی کردی بیچاره از تند باد قهر چنگیز خان نه چنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پای در رکاب مرام و دست در عنان زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند شعر مرده بزیر سنگ اندر + به که زنده بزیر ننگ اندر + اکنون پیش از آنکه مرگ وی خود را مشاهده کنیم ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کر و فر دو اتیم و در مقاومت دشمن تمام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود ببازیم و شاید که چون مرکب نوکران خود میدان از این تلک فرود آمد این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان اقدام طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی به بازار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد و چنگیز خان از جان بازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و بر مشیر لشکر تایانگ خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز آورده در صحراها پراگنده شدند و تایانگ خان بمشقت لب یا انه آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بان زخمها در گذشت و نعمت و ناموس بر دست هیچ کرده در الجبست گذاشت و پسرش کوشلک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از آن مستع مبین قبایل درسان و تاتار و قیقین و سالوت که مهر متابعت تایانگی در سرآمد بکمر انقیاد در میان بستند و قوم مکریت بوسته میالی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالت نوکران جاموقه خدمتش را گرفته در مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کامران با او گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان امین نباید بود لاجرم اکثر اتباعش را بیاسا رسانید با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را به برادرزاده خویش سپرد تا اعضائش را از هم جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننموده میگفت که خاطر چنان بود که توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شمارا یار و یاور باشم اکنون چون دولت شمارا یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان مینمود که ملاوان بکار خود اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از تنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت و استمالت پرداخت هرکه ایلی و انقیاد و متابعت جست در زمره امرا و نوئین و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هرکه تمرد و عصیان نمود بتازیانه سیاست او را تادیب فرمودند و زمستان را قشلاق کرده و اوایل بهار متوجه قوم مکریت شد

ذکر محاربه چنگیز خان با توقتا بیگی حاکم مکریت در آوان بهار [illegible] ئیل چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیگی سردار قوم مکریت رفت و او با تایانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده از مصاف گریخته بود و چون چنگیز خان بآن قوم رسید در حمله اول توقتا بیگی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آنرا قاشین نیز گویند و چون کار مکریت پرداخته شد با اقلیم تنکت سپه تاخت شاه و چون به تنکت رسید بمحاصره قلعه آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنای این حال کسانی که ایل شدند از شدت و زحمت با فراغت و نعمت رسیدند و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با اقوام و اتباع از تیغ خونریز گذرانیدند و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او منسلک گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونگ خان با او بودند تومان و هزاره و صده و دهه مقرر فرمود تا غایت مناصب بالاو در احفاد این جماعت تعلق میدارد

ذکر لشکر کشیدن و ملقب شدن به چنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان چنگیز خان در اوایل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه نوروزی بر ابراج بارگاه شرف زد و این مژده بگوش پیر و جوان رسید که گل خیمه بصحرا از خضرا برون میزد بادی به گلستان اگر دست رسد داری + و نوازش نسیم بساط ملون بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح فرح و فاقتبار الارض بعد موتها بر سر اهل عشرت خواند که باد نوروزی وزید و نوبهار آورد بار + گل شگفت و بوستان از میوه بار آورده بار + مشاطه بهار بر لعبتان زیور خوبان چگل بست که نوعروسان چمن خود را به تمام آراستن گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر تهیه اسباب قوریلتای فرمانداد و مغول جمعیت بزرگ را قوریلتای گویند

و فرمود تا ادوات ملاهی را مرتب و نوکران عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا نه علم سفید برپا منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز بر بهجت و اهتزاز
بر مسند استقرار و بر مسند تمکین حاتم اقتدار تکیه زد و تاج جهانداری بر سر نهاد و در صدر سریر سروری متمکن گشت و سیمرغ حشمت همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان گسترد و مجموع اکابر و اعیان
و اشراف دولت و مملکت زبان بدعای پادشاه جاری گردانیدند که ع روز و شبان بر تو فرخنده باد ، دل و جان بدخواه تو کنده باد ، فسانه بنام تو آباد باد ، سپهر از سر تاج تو شاد باد ، و درین بزم شخصی
از متعبدان مغول که در روایت بت تنگری میگفتند حاضر گشت این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عز و علا با من سخن میگوید گاه گاه و از برسوات غیبی
واقع میشود و بعضی از مقربان حضرت و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب خنگ نشسته بر آسمان میرود و گویند که او در سر استغراق گشتی بلکه برهنه تن در گرسنگی در میان برف یخ نشستی تا آن زمان که
یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ع برهنه بکوهی تبی سنگتش ، ز سرما گرانجش تنش ، القصه طبلیها
بت تنگری که در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمد و گفت شخصی سرخ رنگ بر رنگ در خنگ بر من ظاهر شد فرمود که نزد پسر مسوکا بهادر برو و بگوی که باید بعد ازین ترا
تموچین نگویند بلکه به چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرصه هامون بفرزندان تو و از نسل و نسب تو بروایت دیگر آنکه
بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد و اقربا داده ایم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم ع نهادیم نام تو چنگیز خان ، از آن
پس تو خود را تموچین مخوان و همه کس ترا همچنین خوانده اند و همین ذکر را در جهان رانده اند ، از آن رو که معنی چنگیز خان ، بود شاه شاهان بترکی زبان ، و چنگیز خان هر چند میدانست که
بت تنگری مخیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او برتری گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر
چنگیز خان جوجی قسار برادری از صدور بلکه بخشیا جوجی حلق ادب او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قضیه چنگیز خان فراغت یافت بدل فسیح و بال وسیع بجانب
بویرق خان توجه نموده او را بزنا یکی بشکار اشتغال نمود و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری او را در میان گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند
و مجموع عیال و اطفال و اغنام و اموال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتابیگی روی بفرار نهاده متوجه ارتیش شدند و باز آنکه
اهالی تنگت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید ع مسلم شد اقلیم تنگت همه ، نشد بنده فرمان ایشان و رمه ، و لو بر تسخیر
تنگت عازم تر گردید و چون بدان حدود در رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفه های لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسوره فامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان بعد ازین فتوحات
عنان مراجعت بصوب یورت اصلی انعطاف داده بمنازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اوریش و شرح بعضی از قضایا که دران آوان آمد

بپیش چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ئیل بعزم رزم کوشلک خان و توقتابیگی که بارتیش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات افتاد و چون
ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خانی کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون لمعان لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مدافعت اینان
ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده و عجز می شدند و در ارتیش سرداران لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بکارزار اشتغال نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بقتل توقتابیگی آمد
ع زهی تیر ناید افتاد و تا جیر شد ، و سخن جهان گفت کارت شد ، و چون توقتابیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختائی کورخان که حاکم ترکستان بود
رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی
داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بعقد داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع
از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمد و در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمانروا بودی قوت مقدم ایغور متابعت او نموده بر
مقام ادرار مال آمده کورخان شحنه شاد کم نام بمیان ایشان فرستاده و شاد کم خان چون تمکن یافت دست تظلم و انواع فساد دراز کرده بمثابه که جموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون
استیلاء چنگیز خان بر مغولستان و حدود ختا شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصائص او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه شاد کم را بقتل آوردند و اعلام
یاغی گیری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داده که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او که باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت آن حضرت
در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته بنیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته که ایشان را مشمول نظر
عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص خود دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت
قلب با قالب و صورت با معنی و ظاهر با باطن مساوی و متوازی دارد باید که بی تسویف و تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده و حاضر باشد برداشته بدرگاه توجه نماید و مساعدت کفرت سعادت
و سعادت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه های قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسخیر تنگت

اینجا وگیرا فی شد و بود فارغ گشته صورت اصل خویش بازگشت ایدی قوت بادشاه ایغور رسیده [illegible] مخصوص شده و اشارت مجاوره بعرض رسانید که ترتیع کرم پیرایه
بادشاه جهان [illegible] رفاهیتی فرماید و میان اتراک و اکناد و بیگانگی نماند بجهه رسانیدن اندوه ها [illegible] و مله انقیای آل و حلقه انظرف کرند [illegible]
[illegible] چنگیز خان ازین خواهش [illegible] که دختر بخواهد و [illegible] در جواب گفت که دختر خود [illegible] بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت
بمزید نوازش اختصاص یافت چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است بر [illegible]
آن بشد بیان کتب [illegible] و برای اصحاب آداب پوشیده نماند که معنی ایغور حاکم خود و ایدی قوت گویند معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب**
خطا و شرح حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب روی نمود چون چنگیز خان از مملکت مغول که قبیله ایشان خویشان و اتباع او بود فارغ گشت و در قبضه خصمان
رتبه مطاوعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد [illegible] که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده
آهی سرد از سینه پر درد برکشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است [illegible] برآن ولایت استیلا
یافته الحق تعالی از نصرت و ظفر تمامت امداد و عده داده و فتح و فیروزی قرین رای رایت گردانیده و کوکب سعود طالع [illegible] روی باوج برج مراد نهاده و در این وقت
هر جانب [illegible] روی آورده ایم دولت همعنان و سعادت همرکاب ما بود و اکنون اگر به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم [illegible] تعالی ما را نصرت بخشید تسخیر آن
مملکت میسر گردد و کار مغول از حضیض ذلت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین کردند و [illegible]
آفرین ها خواندند مهم چنان قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر به مقام [illegible] آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه را
که از [illegible] قدیم او بود [illegible] برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را [illegible] مغول اختیار کرد و بمزید
لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضه اختیار ما نهاد و ما آوازهٔ صولت و هیبت سطوت [illegible] که در اخبار و اقطار دنیا و امصار شایع شده و شهرت آن
بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر که را دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه
طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما [illegible] است که [illegible] حوادث تزلزل نپذیرد و اکنون
با لشکر جرار [illegible] بولایت خطا داریم [illegible] اگر التان خان [illegible] طریق دوستی و یگانگی [illegible] باستقبال پیش آید
حکومت ولایت خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آمد یکی از فرزندان و خاندان قدیم خود [illegible] خردمند کاری که سخن تواند کرد [illegible]
[illegible] قواعد صلح [illegible] و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید [illegible] باید که موضع مقاتله و مقاتلت تعیین کند تا [illegible] قدیم
افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان که پوشد و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نائره خشم خان خطا التهاب آمده امواج دریای غضب او متلاطم گشت
در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت خطا [illegible] دست هیچ بیگانه [illegible] چنگیز خان [illegible] دیگر بیرون
نیامده [illegible] دیگر ترکان نپندارد و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد [illegible] ساخته ام و محاربه آماده شده ام [illegible] تو مردان
جنگی کجا دیده [illegible] شنیده کجا دیده جنگ آوران کجا یافتی [illegible] جعفر خواجه بازگشت [illegible] بتفتیش [illegible]
[illegible] چنگیز خان رسید و صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری [illegible] است که [illegible] ۱۱
نصیحت صلاح پذیرد و بعد از آن تنها بر پشته بلند برآمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو درآمد و از سر سوز نیاز
مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات [illegible] این بنده [illegible] و مسؤول او را باجابت مقرون گردانی [illegible] ای حق تو آگهی زمین ای چرخ حاضر [illegible]
واقعی تو دانای [illegible] الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نخستم بلکه غبار فتنه و فساد از خانان خطا برخاست که [illegible] مرا [illegible] آن
بیجرم و جنایتی کشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه و آدمیان و پریان و دیوان
مظاهرت و مساعدت من نمایند [illegible] سوال [illegible] تعالی [illegible] پشته فرود آمده [illegible] لشکر قیام نموده جمعی
از بهادران نامی را با یکی از سرداران [illegible] روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که
[illegible] گردون [illegible] کثرت و شوکت [illegible] آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بسرحدی که راه آن [illegible] باریک و تنگ بود منزل ساخته چندگاهی در آن منزل

بجنگ کرد و چنگیز خان بولایت ختا در آمد و بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاه بیقیاس بجنگ فرستاد تا از دخول مملکت بازدارند و ایشان بمنزل مناسب لشکرگاه ساخته منتظر آن بودند که فرصتی یابند و بمهمات ختای خود پردازند مشغول شدند و درین اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ممالک ختا را فتح نموده و غارت کرده و بتقسیم غنایم مشغول است ختاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانیکه هر یک مغول بآتش بخشش مشغول بودند در رسیدند سپاه مغول ستاخته کردند و چنگیز خان از توجه لشکر ختا آگاه شده فی الحال فرمان داد و کرنای بگفتار سر نگون کردند و پای در رکاب آورده هر دو فریق بهم رسیده و تیر و تیغ در یکدیگر نهادند و اهل ختا اگرچه بعدد زیاده بودند اما آخر مغول اکثر ایشان را خسته تیر و تقدیر ساخته کما گزند رسیدند چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراگنده و متفرق گشتند و مغولان گریختگان را تا کنار دریا گرد و جمعی کثیر دیگر از ایشان را بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختا را در تحت تصرف آورده و یک تاکاو با سپاهی آراسته چون از قضای آسمانی تیر در تحت التان خان رسید باران سحاب کما ینبغی بدان گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان بآن لشکر جگرخوار روی بهزیمت آورد و بسی کس از سواران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نمود و روی بجانب خانبالیغ نهاد و خانبالیغ را بزبان ختایی جونکدو گویند این شهر نشین نامدار ختا است و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان سیگفتند چنانچه در ایام اسلام از ایشان با اینک خان تعبیر میکنند ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاودت او و نهایت کار التان خان چون التان از معرکه چنگیز خان گریخته بخانبالیغ رفت با بحر کرسی که مجال در آیافته بود مشغول گشت و درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیز خان کرد کشور خراب و بیکار داد اکنون شتاب و چه سازیم با آشتی و نبرد و چگونه سپاهی با این کار کرد و فرزین جنگ آتش گفت صلح و مصلحت چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با کلمه و رمه بصحرا اند و میدانم که سعادت با شقاوت کدام یک نصیب ماست و اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر قدرت لشکر پای پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که راه وفاق و اتفاق دیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم که آسایش و گیتی تغییر این دو حرف است مدارا با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لشکر مخالفان بوطن معروف و مسکن مالوف مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بتلافی تمام از سر عیرت بتلافی آفات قیام نماییم التان خان رای وزیر پسندیده و دختر خود را با امیری از امرای دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بدین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان ازان آوان مهم ملک خود منزلزل دید از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن بساحل نجات و دامن خلاصی بجهت عاقبت رای او بران قرار گرفت که به تمشک رود و آن شهری بود در استحکام پدرش در آن جبل فرسنگ و آن موضع بکنار رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی کنونت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سیر و میسر و دیگر میسر فراوان بود و سه سور بلند بنا در گرد آن شهر کشیده بودند چون التان تهیه اسباب یورش تمشک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر گردانید و در اثنا راه طریق التان خان فرمود که سلاح و سبب قراختاییان ازین جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی زبان بجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و ختاییان ازین جهت از خدمت او تخلف نموده و کلها و رمه ها را بسر التان خان زده و پیوسته در آثار نفاق و فتنه شخصی از قراختا از فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بعضی از ولایات ختا را تسلط یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاده و باظهار ایلی و تقرب جست و عاقبت بنفس خویش در بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمده چنین حکایت از خواص التان خان بسبب آن اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده و با اردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف عروسان ختا را آشفته و پریشان دید بعد از یکسال که حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با امرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و غلو شهر خانبالیغ اطلاع یافت دو امیر از نوانان جامو قه بهادر و سنکان را با لشکرهای گران روان کرد و تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از لشکر قراختایی که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خانبالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر خانبالیغ کم است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و تا آمدن کس بکدام راهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غله ها آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایافت گشت که مردم گوشت یکدیگر میخوردند و بجنگ خورش آسیجیان تنگ گشت و کار آنجا بجانی رسید که التان خان از استماع این خبر پریشان شد و بمرد و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرا مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح چگونه و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند و چنگیز خان تو تو قوزیان را با دو امیر دیگر بخانبالیغ فرستاد تا اموال را از انجا بخزانه عامره رسانند و امرا مذکور چون بدانجا رسیدند قدغن کردند که محافظت خزانه التان خان مرسوم بود نقود و اجناس خزانه تسلیم نموده و سیه حریر زربفت پیشکش آن جماعه کردند و تو تو قو بخشش خود گرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا از قلعه خزانه بار کرده با قدار خزانه وارد بخدمت چنگیز خان باز گشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیز خان از تو تو قو

برسید که قصاص را هیچ داد جواب داد که حرص زیادت بیشتر کردن لکن قتاق پرسید که سبب نا گزیدن چه بود در توتو گفت اگر شهر بجنگ مسخر شده بودی اموال آن تعلق بالشکریان داشتی و در این
حال هرچه دادندی گرفتی اما چون بی حرب بخوف و رضا در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد و تقریر و تحریر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه خود برشوت گرفتن و با خیانت او ندکار خود خیانت
کردن پسندیده نیست چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نمود گفت توتو قوقونان امیری بزرگ از نشانه‌هاست اورا با ضعاف این امیر عنایتی فرمود و آن دو امیر دیگر را
گناهکار ساخت و در این نیز خود جهانگشا مخذ بتکاری چنگیزخان باز ذخیره خود ما سبیدان و ایجان تا ربشهری که الغواد او بود رفت و در آنجا نشست و قدایک پسر زاده او وقتی و بر شاه بر ولایت
چینکش بنیره که بنام او جیکتای بود بکرده رفت ار پادشاه بخشید تا آن همه گنج و ملک که او را بود در تحت ملک چنگیزخان بود مدت ده سال اکثر ولایات ختا را فتح کرد و تغور و حصارها را
سارسان جهانفقان سیفر ... و تختی الوس نهاد و در آنجا اجتماع نمود که خداوند از تو قیاجی و دستیار گرفته بود متبار شده اند روایت تا یان تنه جمع آورد و اندیشیده اندیشید که اگر فرصت
ایشان تغافل و تکاسل نمود و چشم و همی بر نوبی نمایاکه مرو و شهر وسنین تسکین نیفتد و رحم عفو ایشان بر طالبان ایاد و دل ساد القلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراجار قنفرات را که سی
بلو هزار سوار یکی که او بدو نگهبان امید بود آخر فرق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جمعه لشکر گرد آن بسیار بترتیب نمایند و بمهمای آهنین مستعد گردانند تا در میان سنگستان زود تر فرو و
مد مدار بموجب فرمان روان شده برکنار رود خانه موران از ولایت مغولستان را یافتو در مدت واقع شد و بعد از قتال و جدال تو دو فرزندان تو کرانش کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب
انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر تو دو را اشارت کرد که تیر انداز و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن چنان که در منقار تیر اول آمد
بشگافت جوجی خان را این صورت خوش آمد و او را از بیگنزخان خواهش نمود چنگیزخان گفت از بد ترین اقوام قوم مرکیت است پسر تو دو موسیت که بر بند گاه بازی گرد دو دشمن ملک را
هیچ حاجت از میانه گور نیست من از برای شما ایران ملک وی زمین و لشکر و مین و آهنین اند و ختام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان
روانتوانست دولت حکام کمر بست و شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان در حدود ختا یاغی و عاصی شده در آغاز فتنه انگیزی گرد چون چنگیز
خان از آن یاغی نشان باید قوم تومات نامزد کرد و بایا تمارض نموده تن در بستر ناتوانی نهاد و چنگیزخان مغل نویان را فرمود تا بورغل با توتان از او در رسید که شما پادشاه ایشان را دیده باید اختیار برده در عقد ما کرد و
گرده و ملک او در تعیین تو باشد هیچکس مشورت لشکر و بر فعل گفت هر چند بوغوز نخون و دیگر میرم ابد لیست پادشاه و ملک در سیادت تمامی ندارد فرزند بچنگیزخان بشر و دوان شدند با قوم تومات محاربات نموده ایشان را بر حسب مرام سر نسا
رسانید آنها از این جنگ گشته سید چنگیزخان از استماع این قصه دلتنگ شده فرزندان و متعلقان را بر افراختن فرمود و بعد از آن چنگیزخان منادی کرد که ایالت لشکر سنگین به قصد ولایت ختا را تا دو روان گشت مغلی نوبان شاه
بر قندها و حزانی سپاه و هیرفت با لشکر بیقیاس و برالشو کرد و صبح بندد هراس و مرسان ایام چند دان سپر گسترده که از گرد شب و روز شب تا دیده کرد خواتین و اولاد پادشاه
جهان ستان چنگیزخان را خواتین و آغایان بسیار بودند و درا بود فرزندان از دو دوران و قاده رسیت نا بعصر فرمون چنانچه هیچ کس بر رعایت امید یاد و نشد در دین تو چین
که مادر او لاد نامدار او بود و ملقب بوجین خاتون دختر التان خان و کوری سوین دختر تایانک خان و میسولون خاتون و قولان خاتون دختر طایر اسون سه از این پنج خاتون پادشاه گاه تر بود
هم رتبه تو جین بیگم بود که از شاه و فرزند بسیار داشت از پنج دختر پسر چهار داشت بزرگترین پسران چنگیزخان جوجی خان بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی تو از این چهار پسر بر خلافت
و سلطنت را بستر که توانم از همه بودند چنگیزخان هر یک از پسران را بکاری عظیم نامزد کرده و مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی داشت و آن کار ریست شکوف بنزد اتراک پیر غرد یاساق
و سیاست زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و ترتیب امور بموجب فرموده تعلق با وکتا قاآن که یگانه او دار و سر و دانا بود و بجمع فرمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و لشکر کشی و
ترتیب جیوش اختیار فرمود و بعد از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل اقوام مغول بر مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابناء
اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی کرد و هیدیدان را در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقرباء مساعی
جمیله بجای می‌آورد و چون بیشتر تخم محبت و متابعت در کشت زار سینه‌های پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می‌نشاند و بطرق نصایح و امثال مبانی دوستی
استحکام میداد و چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده و یک تیر از ترکش برکشید و بشکست پس دو تیر گردانید و آن را هم بشکست و یک یک تیر می‌افزود و می‌شکست تا برسید که زور آزمایان از
شکستن آن عاجز شدند پس روی به پسران آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک در و در دست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید
هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بشکستن شما قادر نگردد باید که همیشه یک کس شما را هم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا
نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در سلک مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که از کثرت سر متعدد
و خشت و هلاک شد شما نیز هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت صاحب ماری آورده اند که شبی ماری سر تخت روی نمود و ار چند سر از برای دفع شکایت سر را خواست که سوراخی برید
سر بهر سوراخی که در سیکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال تمامت اعضای خود را جاجایی داد

از صورت سر اخلاص یافت و از اشارات این لفظ بسیار التفات کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریض نمود و چون عرصهٔ مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختای به برادر
زاده تفویض فرموده از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا به جغتای و معموره دشت و تختگاه خود را باز داد که اوکتای تا آن
که زنده و باقی و ادا و لاوان تولی بود کرد و بعضی از روایات که متصل تختگاه داد به تولی ارزانی فرموده و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان اند و هزار گذشتند که هر یک مقام
و یورت و لشکر و حد جدا بود و غرض از تقریر این نصیحت در دوام دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک در ایت است که برادر قصد برادر کرد و پسر خون پدر ریخت تا ملک زوال پذیرفت و جمعی
مقهور و مغلوب گشتند و عام دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و دانشمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان
بر حسب نصیحت پدر به موافقت و مصادقت بجای آوردند بلاد و امصار غالب شده و دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند و ایشان نیز با خویشان برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مأمون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن تورة**
و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاست تمام داده بود چون از مهم اونگ خان فراغت
یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم بنا عدهٔ چند وضع کرد و بر
مقتضی رای و رویت خویش سرکار برا قانونی و هر گناهی را جزایی معین گردانید و چون در رعایت حال با اهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهت دیت قتل بر مسلمانی چهل بالش
زر تعیین فرموده و از آل ختای که در آن گوش دیوان اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان و ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاساق نیز در
ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق
نهند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گناه باشد که پشیمان شوند مصدق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغ
نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت تقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و از آن
از آن ترحم پشیمان شده هیچ علاج و فایده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده و مثل سرقه و زنا از میان برگرفت
برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را از نور عدل و انصاف بیاراست و دور و نزدیک و تجار و قفار در بلاد و امصار او در صادر و وارد و قوافل و ذاهب تجار و طالب ارزاق مفتوح گردانید
ایشان برافقت سلامت و مصاحبت کرامت و بانجار و اقطار و ولایت مانند فلک خشت زر بر سر نهاده و غنه یک سواره آمد و شد نمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب پیر زنی
می آمد و می رفت و راه شکه که بیاغی سفیر ستادند و با طاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نمودند بلکه همین قدر می نوشتند که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید اگر خلاف این
باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن از باب توکل است هما نا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادت چنگیز خان و فرزندان او آنست که دنیا و قیچ تعریف و القاب نگویند
بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب از آنها فزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه
یاد روی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود تا کسی بیاید که با ایل و یاغی مکتوب نویسد او را با میری سپرده چون جته نویان از حدود جیحون تا آذربایجان فتح
کرد عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که اکنون عزیمت آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت
تا نامه به بدرالدین لولو در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اروغ من ارزانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید
خدا داند و اگر ایل بدرالدین شود لشکر ما را راه دهد و اورا نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکر ما برسد بزرگ آنجا رسد ملک و مال و موصل کجا رود و منشی بر عادات منشیان به عبارتی
خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورده و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون آن را بر خلاف طبع خود یافت
با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت تا نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شد گفت دل تو با یاغی راست چیزی
که اگر او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب
نمودی بلکه صلحا و فضلا و رجال هر طایفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله شکرف دانستی از عهد آدم سبارک تا زمان ظهور چنگیز خان هیچ یک از اکابر
الام در تسخیر و ضبط و آسایش لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج بودند که
شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت
تو کند و بدترین حالت آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوهٔ رعیت زندگانی

جهة احتمال تکلیفات و مؤنات شاید از راه آنکه برایشان حکم شده از فتوح و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن بسر بخشند از گوشت و شیر و پشم و روغن انعام خویش بستاند و هم
رساند و قوت کار ایشان دو رنگ و حاصل عام متشیر ... رویزه گذار باشند همه ترکان ... آمیده همه ... در بهره حصید ... و ساد ... در حالت سه
چون در سبب ... در حال امیر و حاکم خود ... و ... باشند ... ارتفاع ... و انتقال ... وقت ... در مال استقبال آن کنند و گاه
که اندیشه جنگ ... کنند ... یاسا چنگیز خانی ... آلات ... داشته باشند ... تعیین و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر
از کسی تعصیری ... باشد ... و از قدیم رسانند و دیگر آنکه ... وقت لشکر کشیدن و هنگام ... ما یحتاج ... باید آن ...
... شوهران ... باشند ... اگر یکی ... ترکان ... گرده باشد ... آن ... کنند و نگاه دارند تا اگر ...
و تکالیف دیوانی ... باید ... کنند ... یاساق ... باید ... کار ...
و امیران صده و الیتاق ... باید ... باشد ... یاساق ... اگر احتیاج ... حکم خان ...
... موضع ... هزار آدمی جمع ... باشد ... تخلف کند ... لشکر ... باشند ...
... میان ... شاید ... حکم ... آورند ... یاساق ...
... عمل ... حکم ... چون ممالک دیگر
ملوک ... اساس ... یاساق ...
... باشد ... یاساق ...
و تکال کنند و دیگر چون ... مملکت ...
علیق ایشان ... شمشیر ...
حکمهای ... کرده حکم ...
و ... ایران ... یاساق چنگیز خانی آنست که ... تمام ...
... لطایف ... شکار ...
... میان ...
اکولات و اصناف ... شکار ... تمام ...
...
حرکت ... متصل کنند و چون ... میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش ...
حال ... میان ... تیر انداز ...
...
... شکار ...
بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی به تیراندازی عادت کنند و در روز جنگ ... دولت ...
امروز همان طریقه در میان باقی است راقم حروف گوید که در آن اوان اسکندر ... پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین ... خلد الله تعالی ایام سلطنته و دولته
...
پادشاه اسلام طرح شکار انداخته ...
که فردا تماشای شکار ...
که ... آن ... گردن ... شوم ... آسمان ... خود

بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت اوا ظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدرالدین رسواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثنا طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند با لضرورت بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هر کاب باشند تا تقصیر ما را بامیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله نمود و میگفتند که شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنا بر آشنائی قدیم که داشت همین قدر بیش نگفت که هر که را گذاشته بسر انجام کدام مهام میرید گفتم بسر انجام مهمی که اکنون شما بآن مشغولید ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران خرم کرده بود که ما را مخاطب بمعاتب ساخته سیلی خیلی از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش توجه نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور نبود و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از سعادت با قدام تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد و سه دیگر بهر سبب نرود همره شاهی ـ از بادیه عشق تو گر یاد من آیم **ذکر سلاطین قراختائی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوشلوک** قراختائی پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشا آن جماعت ولایت ختا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله بروایتی با گروه انبوه از ختا بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل در آمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهری خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قیاق و اتفاق تعدی نسبت باو میکردند و احشی و مواشی او را بغارت و تاراج می بردند و خان از دفع و منع آنجماعت عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و شوکت و استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته بپهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنا بر التماس او به بلاد بلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از افراسیاب برداشت و او را ایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی ... و قرقیز را که از دائره اطاعت پای بیرون نهاده بودند باز دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین آن دیار که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر خط بر فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته ارزبر را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار اطاعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و او نیز بصلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کویانگ بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غالب نگردیده بود مدتی حشم و خدم با اهلیت بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانگ را با آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را قالیتش آورده و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و عملی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید بانبدیدر در تحری رضا گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در حین فوت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت نکنید و گردن از ادای مال مقرری می پیچید که او سدی بزرگ است چه او رای از خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال او را ادا کرده میان ایشان مودت و موالات منعقد بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شد داغ خود رسید سپاه گورخان با در رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و باعلو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می انگند و محمود بای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعراضی بیافته منزجر زبان بر غیبت سلطان محمد بگشاده میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد ازین مال ادا نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق بازگشت در خوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر بجانب بخارا کشید و رسل بهر اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خد مثل سلطان اربیع رضا رضا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه

اجابت نمودند در آن اوان کوشلوک پسر تایانگ خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده بود بیتاق کورخان برده بمساعدت او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای کورخان در جانب شرقی سر از طاعت
و عصیان پیش گرفته‌اند و به پناه بادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل می‌نمایند و سلطان عثمان نیز سر از خلافت در ربوده او هم با کورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت می‌بود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام
بکوشلوک فرستاده او را به موافقت خویش و مخالفت کورخان مشورت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که متعلقان من در دشت قرائل و ایمیل فرود جدا شده‌اند و بادشاه عالم چنگیزخان
هم بعضی با دیار ختا مشغول است و جنود ما متعدد و چیوش نامحدود تن در بلاد ایمیل و قیالیق حیران و سرگردانند دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر کورخان رخصت دهد بروم و بقایای متفرقان شاه
را جمع کنم و از سر آن اظهار بندگی بست خان نمایم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن بر نتابم و کورخان بعقده افسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را
گسیل کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته
بودند در ظل رایت مجتمع آمدند و او بسر حدها تاختن می‌برد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروه انبوه شد و نعم و حشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت کورخان نهاد و برانتظام
و اینجار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شد و قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب
غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان برگیرد تا کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سر انجام یابد
تا آب فناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چند گاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب
لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب متمیز نشد و از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون تراختار بار ساغون رسیدند اهالی آنجا که از اختای به تنگ آمده بودند در
بران نهاده که سلطان محمد به این نواحی مسلم خواهد شد دروازه را بستند و راه کورخان نداده بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود تا سید آنکه سلطان از عقب
زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان کورخان قهرا آن شهر را بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه
لشکر خزینه کورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که اموال قارون فزون بود رای زد که انچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده
باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را فرو گرفت ع چنان ابیاد آمد
از روی تنرق ناگه کوئی همی آمد بمیغ برق • فرود آمد او بر سر کورخان • که لشکر ندید بر در کورخان • و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم
قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورده او را تمامت حماست و تا ملق ممالک او را بتصرف نمود و کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال زندگانی
یافت و چون سن او بنود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یک سال با امر سلطنت قیام نموده بود و ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او و بعد از فوت ۱۱۷
کورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و از ارجاکم الساتیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و
زنش بر دین عیسی مشعوف و متحرز زنش بود و ترسا و از بت پرست از دین اسلام را بشکست کوشلوک در زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند
و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال نوفیقان با قوم کریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کچیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد و غلات
آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت قحط تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند و امرا از سر عجز و بیچارگی
حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده و لشکر با ایشان در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و ما آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه
ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تعرف آورده مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرده خواست که بطریق عجب و منیت ملکان زرا و تهور و تسلط و تسلیط و سخط ائمه اسلام را
ملزم گرداند اعلام فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر کرو زدهی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت
کیست از شما که از ترس سد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه که راستگوی
بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نمود و در وجود آن بیباک را نقص عدم در انداخت و در مناظره دایره دق بر باطل عالم جاهل
آمد کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده و نسبت بحضرت مقدس ... کلمات بی ادبانه گفت ع دو جاخیز آن بیخرد در جواب • بسوی کرد خاشاکی را خطاب • و آن امام پاک اعتقاد دین نکو نهاد در دین اولرسید و کردار از غایت حمیت تحمل نمود و بی توقف
و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که ع مهید نور الهی
نشود دفانه دید • و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده و تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و گفت

کردین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات است مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد فنا داد و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا
یعلمون، بعد از آن پس مدار گشت بتشیع و ترفض - در آن مدرسه کوچکی گفت درس، و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت
جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست مناجات برداشته تیر دعا از شست خواران بر هدف اجابت رسید و در همان نزدیکی جزای
آن کافر ظالم را لشکر چنگیزخان در کنارش نهادند ذکر فرستادن چنگیزخان جهت نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان چنگیزخان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع
او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جهت نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و در شهور
بر حسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدانحدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار بالتهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جهت نویان فرمود تا در کوچه و بازار
ندا در دادند که مرد و زن باید در کیش و ملت خویش باشند و رسم قناعت آباء و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منازل مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند
و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمده هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان
انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان رسیده گفتند که این جماعت
که از ما گریخته اند با سپاه بیجان امان یابند صیادان کوشلوک و اتباعش را صیدوار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آوردند و مغولان سر کوشلوک را تقبیل ساختند
سرش را پیش جهت نویان آن را نزد چنگیزخان فرستاد و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد
بلاد ختن و کاشغر تا آب سامکت گرد و جهت نویان برد و جیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان پسر خود جوجی را بسر توقتان که از
استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف قمم کچیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان آن صوب روان گشته آن را مستاصل گردانید ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از

خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد

چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز
چنگیزخان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف انزاری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک قیمتی آثار
سنگ یشم و جامهای ذهب و اثواب که از صوف سبز و سفید میبافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت ادا نمودند که
خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان او و نفاذ او در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است
و بسبب جنسیت و قرب و جوار و شوکت دربار شاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از
اقصای مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من کشور تمغاج ممالک ختا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقادند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامدند
خاک تیره بالین ساختند و کسی که از فرمان من سر تافت بجز خاک تیره نهانی نیافت و پیش با سعادت تفرد بسیار است در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار
بحمد الله و المنه چندان مملکت و امصار و اقطار در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما درآمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جادهٔ دوستی و محبت سلوک داری
در این طریق سعی نمائی تا تجار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد از زر
و سیم خام بر مساعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار حاصل آید تا شد از این پوزش من زبان بکاغذ کرد دوستی در میان، و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش فرموده
فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوت محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانی از تو خبری که بر من راست باید که هیچ پوشیده و پنهان
نداری اکنون راست بگوئی که خان شاید که بر خطا مستولی است یا نه در جواب بمنازل زبان گشاده محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این
سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت ای محمود توضیح فسحت مملکت من میدانی از قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده باشی خان تو کیست که مرا
بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید و از راه مقدار لشکر و عدد او چیست باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنگیزخان نسبت
بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش آن نور خورشید عالم افروز مانند چهرهٔ شب پیش شمائل ترک رومی، و از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطانی
تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که بخلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند
از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان بر وفق مراد بازگشتند و باردوی وی پیوسته صورت حال معروض داشتند و چنگیزخان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد
که تا از آنجانب نقض پیمان نشود بر جادهٔ مودت و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد ناصر الدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نموده

ما اثبات نمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطر خطور نکرد آن زمان که بافساد غایرخان بحکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه اترار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریض نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید بامید علاءالملک ترمذی بخلاف او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دارالخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام مدد و اعتضاد کدام ساعد دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهان گشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی چنگیزخان در امصار و اقطار ربع مسکون سائر و دائر بود یکی از وزرا عرضه داشت که مقتضای فراغ خوارزمشاه جز تسکین صولت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که در ممالک صاحب اختیار او است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستدعاء چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند بعرض رسانیدند که لامحاله امروز قاصدی که بمغولستان رود تا آنجا رسد مدت چهار ماه در ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راهداران غالباً او را گیرند و ازین جهت حشمت و سطوت سلطان و سواد و عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین گماشتن چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت بسده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و ازین حیثیت آن جماعت ظاهر شود که موجب شناعت و ندامت گردد و خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا بر صورت و صولت محمد خوارزمشاه اهتمام باید برد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند و مضمون رقعه حال بر سر او نقش کردند و نیل در آن ریختند و او را باستدعای پادشاه بامیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند آن مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه با محمود یلواج باز نمود و محمود همان لحظه معروض داشت که از دارالسلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیزخان با حاجب گفت که دلیل بر صدق قول او چیست حاجب گفت که سر او را بتراشید تا راستی سخن معلوم گردد و چون موی سر او را استردند آن نقش را بخواندند داعیه تسخیر جانب ماوراءالنهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جای گیر آمد روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد اما بمقتضای حق مجاورت و میثاقی که در آن اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او نمیزد و شرم میداشت که بی سابقه جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سلوک و اصطبار را دو شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر زندگانی خود کوشید و از لطایف این قضیه آنکه سه کس از زهاد و عباد در راهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده باهم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانورست باتفاق دعا کردند که زنده شود و بدعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها را متصل یکدیگر گردانید بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سوم روح حیوانی در آن قالب در آمد و شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید و از اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و تسلط گردیدن پادشاه گیتی ستان چنگیزخان از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اسناد بشیخ مجدالدین بغدادی کردند و او را بترکان خاتون والده سلطان متهم ساختند شبی در حالت سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر طلا و جواهر نفیس بخانقاه راس رکب ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده در گذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای مجدالدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتی که میان خلیفه ناصرالدین و سلطان واقع شده چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گزارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه ازین نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مزخرف جماعه خاص از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مؤمن بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که به بازخواست آن فرستاده بود هم بقتل رسانید دیگر آنکه بموجبی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان در وجود آمد که تفصیل آن موجب تطویل میشود و بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست بهم داد چنگیزخان خوانین و فرزندان و امرا و تومانان را جمع آورده گفت در سر من عزم رزم ولایت تاژیک جزم گردیده همانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرا دسراو خطار اسعار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افتتاح چندین اسباب عزت و احراز جهات فراغت هنوز از جمع خاطر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائره آتش حرص او منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از ممر تضییع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تأخیر نماید از زمره خردمندان نباشد و بسعی و اجتهاد بسیار در خاک و باید و خاکستر آتش بر جای لعالی

و مواجب بزرگ کرده باصطبار در شدها سفارت روست نه درجه شهر خویش بیرون چیغطر بودو مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر بجرم خاک و ننگ و تنگ و باید کرد که این کیاست
ز آرام و آن کجا رسند چند نوبت ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم دوم بیدر روزفرزندی زدم التفات لشجان من ننمود کشتن ایلچیان
مرا علاوه قتل بازرگانان گردانیده بزرگی نماند بر آن نامدار اگر او را بخشش نماید خوار لطیف ترا از آب جیست چون منوی بر وی غلبه کند بجوشد غیرت و حست پادشاه انگشل
آتش است که بانک بادی اشتغال نماید بر آب محیط گشته قشو و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نه بود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر وی مستولی
گردد و یکی از این کارها که بیشتر بر نماید طلب جهانگیریست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مستم خصم قوی رجحانست تا رمقی باقی ست نگذارم که در مقام شام شمایل آید
و درخت خار تاک در رهگذر شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند چنگیزخان بعید ولایت ختا و مغولستان مردم جنگی را کار
بازو بست و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق نوشقان ئیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنا راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیق بابدی قوت
با اقوام ایغور از پیش بالیق و سقناق و تنگیر بسیر او آرا که برکشید و چنگیزخان بود و بجدت پیوستند و از اطراف دیگر بسی مردان رسیدند با لشکر بیکران و در اثنا راه این اوقات خوارزم شاه جاسوسی
بمغولستان فرستاده بود تا عدد آن اعدا استطلاع نمود که و چه کاره اند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز
سپاهی چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و مبارزان روزگار که گردن شیر فلک بکمند گرد می بندند و بسیاک ریح را بر مح میربایند و بسنام خنجر خنده در رزم گریان چون انگشتان
و چون دستها هم پیشت بایکدیگر سپاهگاه رو پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که جهت پاس خاطر او قربان در کش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر پر زر و جواهر اختیار میکنند در جنگ و قتال ایشان
تقاعد و تراز دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب سید میدوزند و رسفر و حضر محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون آورند
و گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت نمایند و چهارپایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و بیخ ها برکنده از آن میخورند لاجرم لشکر او حاجت دارند با بار
طلوع و غروب زانو بزنند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چهارپایان را رگ میگشایند و خون شان را میخورند
معتد و نکاح انجماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان و میدان را گرفته با ایشان بر ترتیب جمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خرد و بزرگ ابقا نمیکنند
آبستن را شکم میشکافند و اطفال را سر از تن بر میدارند و اگر بآب بزرگ رسند کشتی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه بتابت رجعت و آتش در هته خود را دران نهند
و سر آنرا محکم سازند و انرا بر دم افراس بندند و خود بدال اسپان گرفته عبور کنند خرد خورده و دون انان را نه بلای آسمانی شمارد و باید که خداوند عز و علا همه را از اتلاقات ایشان نگاه دارد ذکر
توجه لشکر چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا چنگیزخان چون با لشکرهای گران از مغولستان بحدود اترار رسید و کتابی و جنتای را بمحاصره
آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و دان نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولیخان و تابی لشکر روی بجانب بخارا نهاد و بخارا را در
اسلام مشابه دار السلام می نامیدند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد
که بلغت بت پرستان ختا و ایغور است که ایشان معابد خود را که تیان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنصیحت و گفتند
حاجب تقدیم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه معصون و محفوظ ماند امر کرد که جوانان زرنوق باسم حشر ملازم شوند و شده متوجه بخارا شوند و آن
را قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از خاور ابزار در حرکت آمده بود زرنوق سیل بخیار فرمود یا بدادی که پادشاه بیادگان مراد
از زنوق شرقی مرتفع گردانید ناگاه به کنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار غافل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه را بسواران مشحون دیدند
و ترس برآن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای خونخوار لاجرم دروازه را بر کشیده و خواستند که در مقام ممانعت و قدم
باشند بمقارن اینحال پادشاه جهان بنابر عادت مستمر باعلام و وصول مواکب خویش و انشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک
بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل را او باش خواستند که او را تعرض سازند و دانشمند آواز بر آورد که فلان کسم مسلمان بن مسلمان بحکم ناند چنگیزخان آمده ام تا شما را از ورطه
هلاک و دیار بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر بیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمایید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذاً بالله تمرد نمایید این
قلعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا از بی غرض بشنوید و گرد فضول نگردید الا هر چه بینید از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده و صلاح در صلح دیدند
حاجب عهد کرده و قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر کرا اهالی رسد جریمه آن در مال نگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکش ها بیرون فرستادند چون بموقف
قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان آن شرف غضب نموده باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط سطوت پادشاهی لرزه بر اعضای ایشان افتاده متوجه بارگاه گردیدند و در زاده متوجه گردید و چون بعز

مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند جوانان را اسیر کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبهٔ نور شد مردم نور دروازها بسته ظاهر بهادر را باعلام وصول آیات رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را بانقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیز خان را بنفس خویش باور نکردند و هنوز بمواطفت سلطان محمد امید میداشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله ترتیب فرستادند و ظاهر بهادر بدان رضا داد و گفت سوبدای بهادر برسم ایلغار میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح دروب پیش بردند و فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور بقدر معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای شان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نموده لشکر آنجا درآمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیز خان بدان جانب رسید ملاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از ذلت اسیر مغول خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنهٔ سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل بمقصد رسید ۰ چه دریای خونخوار چون شرف رسید ۰ بدروازهٔ قلعه آمد فرود ۰ وز آن پس سراپردهٔ شهریار ۰ کشیدند تا دست پیش حصار ۰ و چون در آنجا امرای سلطان کوک خان و سیونج خان و کشلی خان با بیست هزار سوار و بقولی ده هزار سوار بعزم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایهٔ سپاه که بزبان مغولی ایشان را چیکداول میگویند خبر یافته بر آن جماعت تاختند و اکثر آن بیچارگان از تیغ گذشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمشابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در تفارع پیکار بسته دروازها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیز خان شتافتند و خود بنفس سوار شده بمطالعهٔ شهر و حصار باندرون درآمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید بمقصوره عنان باز نکشیده پرسید که این سرای سلطانست گفتند نه بل خانهٔ ایزدست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصاحف را آخر اسبان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بیاق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراءالنهر از مجتهدی پرسید که مولانا اینچه حالتست گفت خاموش باش که باد بی‌نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیز خان سوار شد و بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بالای منبر برآمد و بعد از تحمید باری سبحانه و تعالی زبان بمعاتب و مثالب سلطان بگشاد و در باب خلافت و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ایها القوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که ابتلاهای درگاه آنحضرتم بسوی شما فرستاده و هرچه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمهٔ او را بپارسی ادا مینمود و چون ازین کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر بحسب ظاهر موجودست احتیاج بتعرض نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و دولت در مقام ادای مال آمدند و هرچه دادند بستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را نرنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده مقدار بسیاری از آن طایفه بمردم پناه جسته بودند در شهر ماندند و چنگیز خان را ازین معنی خبر دادند نایرهٔ خشم او اشتعال یافت فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود دیگر روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند ۰ بشهر اندرون یک سیاهی نماند ۰ بجز دود از ایشان سیاهی نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ اهل قلعه لشکر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و تیر و قاروره‌های نفط روان شد و اهل حصار مردآسا جلادت و مردانگی بجا می‌آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از بسیار کس نتافت و بهر حمله از مبارزان چند تن می‌انداخت و چون چند روز از محاصره بگذشت و خندق از جمادات و نباتات انباشته شد قلعه قهراً مسخر گشت و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک میسودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان با جمیع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بسیاست رسیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را اسیری بردند یکی از بخاراییان بعد از آن واقعه بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر بخارا چگونه است گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند بالحق در فارسی موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در آنجا صادر شد نتوان برد بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن بحکومت مسعود بیگ بن صاحب یلواج باز دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن در محل خود گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

گفتار در محاربهٔ اوکتائی و جغتائی با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار پیش غایرخان باترار گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستان است نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراجه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که باعث آمدن چنگیز خان بسعایت او گشته شد و بود و منبع این فتنه او بود در استحکام و تفصیل بارو و ابزار مساعی جمیله بجای آورده و مردان کار و محافظان هشیار بر در دروازها نشاندند و چون چنگیز خان بر ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتائی و اوکتائی را با چند تومان سپاه بمحاصرهٔ آنجا بازداشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار بر ارباب اترار تنگ شد اضطراب بر قراجه حاجب مستولی شد غایرخان را بایلی شدن و بیرون شهر استطلاع نمود و غایرخان چون بدانست که باعث این شورش و آشوب اوست در مصالحه مساهله نمود و بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفایی کنم بعید رد کفران نعمت موسوم گردیم و از عهدهٔ سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراجه بیش از آن لعل مبالغه و الحاج کرد ۰ چو خورشید گشت از جهان ناپدید ۰ شب تیره بر روز دامن کشید ۰ با تمامت سپاه و اتباع از دروازهٔ صوفی خانه

بیرون رفت داخل شده همان شب لشکر مغول از میان دروازه در شهر ریختند و چون صبح شد قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو
با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لاتتناهی در ذمه تو داشت خیانت کردی با ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب بازار را بصحرا آوردند و شمشیر و سنان
نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور بحصار درآمد بحکم آنکه همه مرگ راییم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بزخم
شهادت فایز شدند و بدین حیله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس باقی نماندند و همان قرار تجلد مینمود و در روی جنگ
برشتافت لشکر مغول در حصار رفتند و او بر بام برآمد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند
کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بیکبار او را در میان گرفتند و بحیله و دام اسیر آوردند و او را محکم ببستند و بندهای گران نهادند و حصار را
با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه را جهت حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت بیرون آوردند و چون در آن اوان چنگیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایرخان
را در کوک سرای بشربت شهادت چشانیدند چنین مسموع گردید ... بر ...

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود

چون جوجی
بر دیگ سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت قدیم بود از مقربان خدمت چنگیزخان پیوسته در زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق بحکم قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را
نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غوغای بزرگ پیدا شد و چون جوجی خان ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بشهر
نزول کرد و لشکریان دست از جنگ باز نگشتند تا شهر را مسخر نسازند و گرفتند مقاتله و محاربه که از صبح تا شام ... شهر برگشت شهر ... خلق کشتند ... بقصد انتقام جنس ...
خرد و بزرگ را از لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند ... و چون مردم آنجا بمحاربه اقدام نمودند لشکر تاتار قتل
عام شروع کردند و بعد از ... مستأصل گشتند و اوباش و رنود آنجا دست بجنگ برآوردند ... بیشتر ... درآمدند و چون این اخبار بقتلق خان حاکم جند که ... خوارزمشاه بود رسید ... حرکت آمد ... شب
بیابان راه خوارزم نهاد جوجی خان چنتیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر دهد و چون در آن سرزمین پیشوای لشکر ... موجود نه عوام هجوم کردند تا چنتیمور را هلاک سازند او
بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی خان روز چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر ترتیب
حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه‌ها بسته مانند نظارگیان بر دیوار نشسته تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توانند آمد مغولان نردبانها نهاده از دیوار
سور رفته از اطراف فرو آمدند و دروازه‌ها بگشادند و بشهر درآمدند و شهر را مسخر کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر
ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند و چون مردم جند جنگ نکردند بکشتن مغول تیز نگشودند ...
از دو سه شوربخت که زبان ... گفته بودند سخت ... و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال او

سابقا سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان را با پنج هزار کس ... بجانب فناکت فرستاد و چون خدنگش بفناکت رسید والی آنجا
ایلنکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا بحصار رسید و با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب
فرموده الاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیرباران هلاک کردند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق
نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و اکابر آن شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که در جنگ رستم و اسفندیار را ...
... گفت اندی اگر سام بودی در ایام او ... نوشتی بر اندام خود تمام او در میان رود خجند در محلی که آب منقسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری که
رسول بر کنگره آن می‌افکند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده ... رزم و پیکار گشت چون تیر و منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید ... که مستخلص شد ...
درآوردند و از اطراف و جوانب امداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند مجموع را ... کرده بر سر هر ده مرد تاتار یک کس مغول تعیین گشت و پیادگان از
کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران ... آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها بود و با گل اندوده
چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دریچه‌ها که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی
شبیخونهای جانگسل ... بر سپاه ... و چون تیمور ملک ... زد خالق ذوالجلال و خلق ... گشت و کار بجان رسید شبی ... کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق و
باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول برین حال مطلع گشته در مقابل محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق
بدان موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میکرد و کشتیها را ... تا بفناکت رسیده و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد

و دو یک زخم تیر که مبنا ساخت زنجیر پاره ساخته گذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدد و منزل صدد ترقب
باشند و چون وی از مبیعی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بمقاومت می ایستاد تا اتباع او رسیده چنین که
چند روز بدین وتیره احوال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بر او بار بستند و بعضی
اسعد وی چند مانده همچنان تجاوز نمود و دست به بند ننهاد و بالاخره خروج یاران گرفته شدند و اسلحه اش مفقود گشته و با او زیاده سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه
مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از ایشان زد کس نمود چنانکه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند بآن دو کس دیگر گفت که دو تیر دیگر شما مانده و مرا دریغ می آید
که این دو تیر ضایع گردد الحال صلاح شما مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشرکت آمد و شحنه آن موضع را کشته سعادت نمود و چون
در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود و مصدر ضد آنست
سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محفوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام
نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنه آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن که مقتضای نور المؤمن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت و پیوسته تفحص اخبار مینمود و چون پسر او از پیش باتو رسیده بود فراشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف
اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را به بینی بازشناسی پسر جواب داد که من طفل بودم و شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را می شناسد آنگاه با حضار
غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را اصداق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما مغول بسبب آنکه وقایع خود را از ایشان نطلبیدند تصدیق ننمودند و او متوجه شده وی آن قاآن
شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدقان ایمان باو رسیده فرمود که وی را بستند پس از آن محاربه ای که در میان او و لشکر مغول واقع شده بود
تفتیش میکرد تیمور ملک برفق سوال جواب داده میگفت ع مرا دیده در جنگ دریا و کوه * که با نامداران توران گروه * چه کردم ستاره گواه منست * بمردی جهان زیر پای منست
آن مغول که تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سوالات میکرد و تیمور ملک او را در جواب رعایت ادبی نکرد مجلس پادشاهان نه هر کس و جمعیت نمیشود قاآن را
از سر غضب تیری گشاد داد که جواب تیرهای که تیمور ملک بیدق الحیات انداخته بود ع به بیداد آنگه کی آورد * زبیگار اندیشه کوتاه کرد * والا نوئیان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه قاآن
شده بلشکر چنگیزخان پیوست

ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلدهٔ فردوس مانند

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار یکند
کردان لشکر چهار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته بود از آنجمله شصت هزار ترکمان بودند با خانان معتبر و بیست هزار تاجیک که در روز معرکه از شیر زبان در جیل لسان در وی گردان تهی شدند
و بیست فیل قوی هیکل و خشند و قلیه خواص و عوام چنانکه در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و گرد خندق را با آب رسانیده بودند و از تفرس معلوم شده بود که در چند
سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد چنگیزخان چون ظاهر از آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات
آن را از حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدان جانب منعطف گرداند بنا بر این لشکرها با اطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری
انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد از تعرض نرسانید و طائفه که بنیاد قلاع و حصار پرداختند بعضی از لشکریان را بانجام
ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را با تیغ و چوب میراندند و هر که از جماعت پیاده بیش ناتوانی مینهاد سرش از تن جدا میساخت و شهزادگان و نوئینان در تخلیص اترار و سایر ممالک
ترکستان و ما وراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر حشری بدو پیوستند و چون خود بنفس بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد دیگر دو روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت
روز سیوم که خورشید فتح گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت بر آوردند و در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار
جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ع چون نهان شد زبهر سود زمین * مه آتش آسمان زده و برزمین * هر دو طائفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان
بنفس خود سوار شده فرمود که کومکه زنده آتش محاربه بر افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای
حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و گرکشاد و منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آب و هوای ایشان مختلف شد و بعضی با طاعت و انقیاد راغب و طائفه بتیم جان
عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح وادیع و فرمودند بار ضا چنگیز خان از محاربه مانع ع چو خورشید تابان بگستر دفر * سیه زاغ گردون بیفگند پر * لشکر مغول چیره
و دلیر و اهل شهر متردد و رای و رتبی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند در این اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و احسان
او شده مراجعت کردند و در دروازه نمازگاه را گشاده در لجاج و عناد بستند و لشکر مغول به شهر ریختند تمامت مردان و زنان سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را از شهر راندند و بعادت معهود غارت تاراج

مشغول شدند و به برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب ایشان مصون و محفوظ ماندند و هرکه بسایه ارباب عنایت پناه کرد توانند ملک
او را بستم اینکار دیدها از زبان هریک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود که سنم امروز دولی رانده گیتی میدینم و بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم و ندی از اولاد ببست قرار و از میان جانان
سرداران سلطان محمد اسب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بالات و
ادوات قلعه گیری برج و باره و دیوار را ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان تاتعلی و امرا سلطان را که قریب بسی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و کسانی
ایشان و بر بلیلی که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند و سی هزار محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و
خواتین تقسیم نمود و ما باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان
و سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیزخان چون بسمرقند رسید و در دار شهر حلقه کشید و شنید که سلطان محمد خوارزمشاه
خائف و هراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر را میان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نمانده لاجرم با
امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود
بعد از تقدیم مشورت رای ها بر آن قرار گرفت که امرای تومان سه نفر جبه نویان و سویدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که رسیده ان نبرد رستم دستان در شیوه یلی و آنگرو ایشان سر رسیده
از عقب سلطان بشتابند و چنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ ایست
و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر باشد روی جنبه پناه بکوهی یا بغاری برده پریوار از چشم مردم نهان گردد در مملکت او بگذرید و
هرکس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هرکه تمرد و عصیان نماید جزاء سزای او در کنار نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده و عنقریب از آب جیحون عبور خواهم کرد باید که فلان وقت
در راه در رسید و یورت ایلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل از آب عبور نموده و بلخ رسیدند و در ایلی
باسقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار از عقب جبه نویان و سویدای
بهادر بهرات رسید بطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک تیر از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده ملک
سه نیع گشت و لشکریش از عقب آن دو امیر رفته به ایشان پیوستند و جبه و سویدای بهادر بزاوه رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه در دروازه بسته چیزی با ایشان ندادند در
مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آنجماعت نشدند و گذشتند اهل زاوه از قلت عقل در برج و باره بسته دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه گشادند لهذا چون احتیاط
ایشان مشاهده نمودند در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساخته قتل عام کردند و در آن دیار هر یار نگذاشتند و در احمال و اثقال ایشان را آتش زدند و این
اخبار بر سبیل تعجیل جانب نیشابور شد و ندید از آنجهت و در سیده الحیان و اعیان نیشابور فخرالملک حاجی و ضیاءالملک وزنی و مجیرالملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند
فرستاده ندو ایشان را بایلی چنگیزخان دعوت کردند آنجماعت سه کس از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند مجیرالملک پیغام داد که من مردی پیرم
قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بر وی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شهر الیتمگی بجای آرم جبه نویان زبان نصیحت و مقالات گشاده و بخط اویغوری سواد یرلیغی از فرمان
چنگیز خان + با اهل نشابور داد آن زمان + که هرکس بمانند نزدیک و دور + بزرگان و خوردان ایران و تور + که از شرق تا غرب یزدان پاک + بمن داد شاهی از این توده خاک + هرکس
که با من کند دشمنی + نبیند دگر در جهان ایمنی + ابا خویش و پیوند گردد هلاک + زن و بچگانش بمیرند پاک + وگر آنکه بر خط من سر نهاد + بجای کله بر سر افسر نهاد + و بعد از آن قلاوز گرفته
جبه نویان از راه جوین حرمیت مازندران کرد و سویدای بهادر بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل افراط بتقدیم رسانید و از آنجا جاجرم رادکان شد و خدمتش ما از مرغزار و انفجار میدان
جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی به باکستان آنموضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ آبدار
آن بلده در ایشان نهاد و از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از رنود و او باش با کمال جلادت
و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت و بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند مبین را نامزد کرد و بازار ری
روی بری نهاد و سویدای بدو پیوست اهالی ری جهت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه
در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی با اصحاب او به استقبال اقبال کرد و ندا در القتل بگیفت شهر کرد که
ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص مینمودند و این سخن مشهور است که گرگ را درختن آموز کرد و بدین طبیعت و خوی او است القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت باقی

اندیشید که جماعت یعنی مجانیه نسبت بمردم شهر خود وفا نکردند و ایشان را در ربقهٔ عناد و در دام بلا افکندند لاجرم ما را ازین طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی
را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از نهصد هزار آدمی بقتل رسیدند و بعد از اتمام این فتح جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف
قزوین شتافت و جبه نویان بقم رسید و آن طایفه مسلمانان که در آن دیار بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب اند عین ثواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح
مجموع ارباب قم و نواحی آنرا بتیغ بگذرانید و عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت آب بهترین عراق عجم است و منبع چشمهای
خوشگوار و معدن فواکه و اثمار است و طبیعت رازی گوید بیت چار شهرست عراق از ره تخمین گویند بطول و عرض صد و در صد بود و کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله سفر در آن
کاندر اقلیم جهان شهر معظم نبود ری همدان جای سمان از قبل آب و هوا در جهان نیز چه آن بقعهٔ خرم نبود قم به نسبت کم ازینهاست ولیکن او نیز نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم
نبود معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق
بیرون فرستاد و شحنه ببند دار آن جانب لشکر مغول روان شده روی بکرود و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت دقیقه
تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار
که نقشبند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراسته است بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا را که از حصر و احصی متجاوز بود همه بیکبار شهید کردند و از آنجا
باردبیل رفته بعادت مستمر مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را باتش سوختند و با مراغه همین معامله پیش بردند و از سراو بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان
با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش اتابک ازبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد
آذربایجان لکدکوب سم اسبان و فرسان مغول شد تا زمستان روی بموغان نهادند جبه و سوبدای جهت قشلامیشی موغان را اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار گرج روی بمغولان
نهادند و در میدان مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان تبریز دیگر کرده و بار دیگر فرستاده استمداد نمودند و بهم بر آن قرار گرفت که در
فصل ربیع حکام این ولایات مجموع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک ازبک آقوش نام از ترکمانان و خلج و کرد و جمعی
کثیر فراهم آورده ملازمت لوای مغول اختیار کرده و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان بازنکشیده بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از نامداران گرج مستعد جنگ شدند قتال
گشته آقوش نام ایشان را مصاف داده از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه
حرکت آمدند و اهالی آنجا باعث فساد برافروخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و وضیع و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود
را غارت کردند و اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چنان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرایی در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد و هیچکس
از رجال آن منزل که مترزدهی بنگاو کند باقی را برین قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازهٔ شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند
مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود در تنگی عراق در اهتمام را مستعد ساخته با طایفهٔ دیگر و
ارباب آن ولایت در ساختن از جا و مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر شحنه رفته بهمت اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته و از بامی گرمی سپر شدند و جبه نویان انتقام
قتل شحنه روی بعراق نهادند و جمال الدین هر چند تقدیم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و در خدمتش با جمیع ملازمان بدرجهٔ شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر بلده همدان فرود
آمد و ارباب آنجا خواستند که با ایلی بیرون آیند فقیهی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده و رئیس علی که مرجع شهر بود از
نقبی که از برای روز نگریز از خانهٔ خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بهر که چشم افتاد العاکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند
و حاکم آنجا اتابک ازبک متعلقان خود را بنخجوان فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشد و خود میر بستی و لا یعقل روز بشب و شب بروز می آورد و در آن هنگام
شمس الدین عثمان طغرائی که عالی همت بود از بامداد تا چاشتگاه بباده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان بمظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت
گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بی شک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود نزول و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع
شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع اشربه و اصناف اقمشه بر چهارپایان بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول با
محمولات بکریوه محمودآباد رسید چشم امرای مغول که از کریوه سیل آسا سرازیر شده بود بر آنها افتاد دانستند که بیرون رفتن فرود آمدند و بر صفهٔ لیها نشسته بعرض اموال اشاره کردند
و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو قاتل شپش است و والی گفت که این لشکر از راه دور میرسند لا مو

گزندگان در جامه‌های ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاده گفتند که هرکه در جامه‌های ما گزنده باشد با ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده با زر و جواهر که
پیش مغول اعتبار تمام دارد داده شده هم از داد عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در ولایت نیز آنچه مقدور ایشان از کشش و غارت تقدیم رسانیدند
و از آنجا به بیلقان رفته آنجا متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرا مغول را شهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده
شهر را بگرفتند و شمشیر را کشیده بر متنفسی ابقا نکردند و اول با زنان زنا کرده بعد ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقام ایلچی فرستاده
مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امرا مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده‌اند بنابراین متوجه
ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستاد و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت از زمام آوران گرج در حمله اول لشکر تا راه زیر
کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و گرجیان
بهلاک داد که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود بپیوستند و چون امرا مغول در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و در ضمایر گرجیان خوف عظیم
از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و یکی از آنکه شنیده اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ زد تا خود
هلاک کرد و امرا مغول از حدود گرجستان مراجعت نموده بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را بینباشتند و برباره رفته
شهر را بگرفتند و چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و اسر کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طائفه که از روی لطف و مهربانی
متوجه جایی گردند تکلیف که از سر غضب بجایی روند زنند و کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر به نهجی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از
جانب دربند بصوب دشت روند چنین گفته‌اند که راه نمی یافتند و بشیروان شاه که در آن آوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که باید از معتبران ولایت تو سه تن بجهت
جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان نفرستد تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شیروان شاه از این سخن خرم شده ده نفر از خواص و مقربان حضرت
خود را فرستاد و امرا مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین معامله
کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوزه شدند و مغولان چون در بند رسیدند در بند را تا دم ولنده عرض بندگان خدای غرض علاء شده آنچه در خاطر ایشان بود
بظهور آوردند و از آن موضع بگذشتند و از زمان اسکندر تا قدوم آن کس نشان نداده که هیچ لشکری از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول
بر همگنان روشن می‌شود و نکته مضمون کلمه و هو القاهر فوق عباده بوضوح می‌پیوندد چه با آنکه در آن وقت پادشاه و حاکم با عساکر بسیار و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده
نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار که موجی از دریای زخار آید آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء النهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور
و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق‌اند بالجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با پیاده
قبچاق اتفاق نموده در صدد ممانعت و مقاومت آمده با مغولان دو مصاف دادند و هیچ ضعف بحال لشکر مغول راه نیافت پس مردم مغول پیغام دادند که با شما یکجنسیم
و آلانیان قرابتی هیچگاه نبوده اینک عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید
و قوم قبچاق این سخن قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با آلانیان جنگ کرده ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب
و غارت تقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان را نیز وجه دلخواه ساختند و طائفه از اروس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند
ببلاد اروس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که بس مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده بر ساحل دریا واقع است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و لهذا
تسخیر سوداق دیار اروس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده نمودند مرحله چند بازپس نشستند
و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند و در سحرگاهی مغولان بیک ناگاه خود را بر ایشان زدند و تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر
از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طائفه روی در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آن ولا چنگیز
بسوی یورت اصلی نهاده بود جبه نویان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بوی پیوستند و سرگذشت خود به تفصیل معروض گردانیدند چنانکه گریختن سلطان از جبه و سبدی
و وقایعی که در میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم تکرار آن تصدیع نشد ذکر واقعه خوارزم چون چنگیز خان
از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزه تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین بود شوند

بود متوجه خوارزم ناحیه‌ایست و آن بلده‌ایست که مجمع علما و فضلا و ارباب هنر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان اورا اورگنج گویند القصه چنگیزخان در آن آوان
بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم امر کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا متوجه در حرکت آمدند در آن وقت در خوارزم از
اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن
بلده بودند و از اماثل و مهتر و اماثل شهر چندان که لاتعد و لاتحصی و سکان آن بلده طیبه افزون از عدد و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور تنظیم مصالح جمهور
رجوع بدو نمایند خمارتگین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بدر دروازه رسیده بر اندک چهارپایان
مشغول شدند و جمعی از کوته نظران شهر پنداشتند که همین چند نفر معدود آمده اند که گرگ ربائی آمده اند ندانستند که شیران عرین در کمین اند و از پس آشنا بلاها و از عقب ایشان عقابهاست
تو هم خلق بسیار از پیاده و سواری پای از دروازه بیرون نهاده بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون نسیم پیش میرفتند و گاهی از عقب نظری می‌افگندند تا باغ خرم که یک فرسخی
شهر بود رسیدند مغولان و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از صبح طلوع آفتاب تا قرب زوال
صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر افگندند تا محلی که آنرا تنوزله گویند آتش در آن
زدند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم نموده از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر برزد و تیغ از رخ برگرفته جهت قتال میل
نمود تیغ زنان تاتار بی خوف و بیباک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جانب سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بدر دروازه بترتیب و تعبیه صف آرا بود و در آن
روز لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و اوکتای و جغتای با لشکری مانند سیل کران از نشیب و فراز رسیدند و بسبیل تفرج بر اطراف شهر طواف نمودند و لشکریان
چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر منزل کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت امتناع
ارباب خوارزم از اطاعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده ها تراشیدند و چنانچه معهود
ایشان است روز بروز شهریان را بوعده و وعید امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بیکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود
رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بمحاربه نهادند مانند باد و رعد و برق بجوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر پرتال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول رستخیز
بعد ازین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق را بیاشتند و از هیبت این واقعه سست عزیمت گشته امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم
ازینجهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر دروب
از سر حربی آغاز کردند و در هر بندی جنگی بنیاد نهادند و مغولان قواریر نفط آورده قصور و محلات میسوختند و تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خونخوار
آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را از
اموال یأس حاصل شده و بجز تل تراب چیزی بدید نمیآمد خواستند که آب جیحون را که بر شهر بسته بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار باتمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان
را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و در مخالفت و مدافعت سپاه ثبات
نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تأخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و
تا مدت پنج ماه حال برین منوال بود و درین اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان بود غبار نقار از میان ایشان مرتفع گرداند
و اوکتای بموجب فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غبار نقاری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام داد و مهم لشکر را انتظام داد و
آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب می ساختند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند
زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که بهر قاتلی بیست و چهار
مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین
ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیزخان رسیده بود بنابراین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و میباید که ایشان
خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته
بیرون آیم از خبر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید

بجناب حرمان تابی فرسودکه اتصدینیز زیاده ازجواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عثمان عزیمت باین طرف معطوف ساخت شیخ گفت چگونه روا بود که باجماعه که در اعتقادتمام یافته بحالت امن وسکون وآرامش از یاران موافق ودوستان صادق ایشان بوده باشم ووقت درد ونزول قضا ایشان را در ورطه بلا تنها بگذارم وخود خلاص نجات طلبیم مروت مقتضی من نیست ازشهر بیرون رفت چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب بامریدان گفت که دم بازپسین ونفس آخرین است بیایید تا بیرون رویم وبادا کی که نزدیک من است تا غایت میدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم ومراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن خلاف مصلحت است وبر خدمت آنجناب فرض است که میخواهیم که این چند روزی را بخون شهادت رنگین بینیم ودر اثنای این مقالات مغولان رسیدند وچندکس از ایشان بدست بعضی کشته شده عاقبت آنجناب با تمام واحباب بدرجه شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفاتش نزکبریا بر خاک عجز بیفکنده عقل انبیا در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بجانب خوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری بپیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است وشاید که احوال خوارزم بقتل وغارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند شیخ جواب داد که آخر عمر من است وازین نیکو نرکرامت در درعی سخن بعد از آنکه معقول ارباب تیقظ وانتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز وقصور اعتراف نمایند وقوت مدرکه افعال واشکال را کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد کیفیت افعال بی علت وغرض حضرت الهی چگونه تواند بود

ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب وترمد وقبة الاسلام بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت وشاهزادگان را بر خوارزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کنار سمرقند بگذرانید وازآنجا بمرغزار نخشب آمد وتابستان در آن موضع بسر برد واز نخشب بجانب ترمد توجه نمود وپیش اندمعولان خویش ایلچی فرستاد ومردم آن دیار را بایلی وانقیاد وترک مخالفت وعناد دعوت کرد وارباب ترمد به پشتی باروی شهر وحصار که میگفتند جیحون بگرد وی گذرد ببعضی تن در نداده چنگیز خان لشکر بترمد رسیده نائره حرب اشتعال یافت وازطرفین عراده ومنجنیق برافراشته ترمدیان جنگهای مردانه کردند آخرالامر چنگیز خان شهر را گرفته تا زمین هموار ساخت بنیاد رسم وعادت الوف وستمر خلایق را بر باد داد ولون قسمت نمود وهیچکس از صغیر وکبیر وغنی وفقیر از آن ورطه هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مرواریدی بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند وچون خاطر چنگیز خان از خرابی ترمد فارغ گشت بحدود دیگر رفت وسامان زمستان در آنجا حل اقامت انداخته کشتن وکندن وتاختن کنار را تیر باک ساخت ولشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی ولعل بدخشانی دادند وخسرو انجم چون بیت الشرف خود را از خود منور ساخت از جیحون ترمد عبور نموده روی به بلخ نهاد ودر زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید بیت سوی بلخ رفت آن نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار بر آن جای داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر وقرای هزار ودویست موضع نماز جمعه میگذاردند وهزار ودویست حمام که خدا پسندید در آن نواحی موجود بود واین کمینه از زبان گوهرافشان حضرت ولایت ماب ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات ومشایخ وموالی در بلخ مقیم بوده اند القصه چون چنگیز خان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ بانزل وپیشکش باستقبال شتافتند وبنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود وبسبب لجاج در میدان عناد ومباحثه وعلم مخالفت ومناقشت می افراخت بر اتقیا وایشان اعتماد ننمود وچون اجل دامنگیر شده بود ایلی دستگیری نکرد از موافقت جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شمار از شهر بیرون آمدند وایشان را بر لشکریان قسمت نمود وپیر وبرنا را تیغ یاساگذرانیدند وعمارات رفیع وابنیه منیع را ازهم گذاشتند وهر بلخ را چون کف دست کرد وعمارات تمام را بیست کرد ودر چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا وتومانان ولشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد وبنفس خویش متوجه تالقان شد وآن حصاری بود در موضع مرتفع سوسوم بنقره کوه ودشواری بنا چنانچه قراداران وگروه انبوه مستعد اکتساب نام ودفاع از حوادث ایام بودند وهر چند چنگیز خان ایلچیان ارسال نمود دست شجاعت را بایشه ومطاوعت خواندند ونمانده نداد وبه جنگ بمیدان آمده وشده وخود را بر شهادت قرار دادند واز طرفین مجانیق برافراشته کوششها مردانه نمودند وشب وروز از مبارزتها تیم نیاسودند چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی ومستور ماند وبعد از مراجعت تولیخان از خراسان وجمعیت لشکر تا بر آن قلعه رسیدند ظفر یافتند واز جنبنده اثر نگذاشتند واماکن ومساکن آن را خراب وویران کردند درین اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بر لشکر تومانان ومشکر نصرت آئین که جهت کثرت حشمت وشوکت ازنامزد شده بود غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانید ودست تطاول نیازد بنابر آن چنگیز خان تعجیل تمام متوجه غزنین شد وچون میخواست که از سلطان جلال الدین در آن نزدیکی انتقام کشد در منازل بایش بجز تحقیق توقف مینمود وچون بدرهای بامیان رسید خلق آنجا را تیر غزنوی بجز فنا گردانید واز آنجا به بامیان رفت مردم آن دیار بنابر رصانت وستانت قلعه وعدم اعتماد بر قول دخل سپاه تاتار ولشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند ولاجرم چون دست به تیر وشمشیر یازیدند ناگاه از شست قضا

تیر چرخی بر متقن یکی از پسران چغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از آن واقعه جانگسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال تعجیل
استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در اینجا دسته مثلاً سگ و گربه با اصحاب سفره را امثال منوال انفت نمودند و شکمهای زنان
حامله شکافتند و سر از تن فرزندان جدا ساختند و سقف و جدار قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیزخان آن قلعه را ماوبالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی
بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گزارش یافته بود خامه مشکین شمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و
بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیزخان بلا نویان را با دو تومان لشکر بکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود و بلا نویان
محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان مستعد جنگ و پیکار گشته دروازه را بر کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کرد و
در زخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بیفتاد و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد
بلا نویان از فناء شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات نهاد در کشش و غارت کرد و بعد از آن افغان را بکوبید و مراجعت نموده بچنگیزخان پیوست ذکر توجه تولی خان
بجانب خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیزخان سابقاً مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد
هزار سوار که عشر لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و بلاد ربع و فرع
هر کشور و بهتر و بیشتر دلوا بسط کثرت نعمت و رفاهیت آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردن کشان و سرفرازان قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی تواریخ مسطور است
که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را به پسر نجیب الدین که بهاء الملک
موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی
مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال با سیستان التجا کنند و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مساکن خویش متعلم
سازند و بهر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر ساکنان حال استیلا یافت
بهاء الملک با جمعی از مشاهیر مرو با میان مشورت کرده صلاح در تحصن قلعه که نزدیکی بود دیدند لاجرم عازم حصار شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جای
رفتند و بعضی با کر اهل دامنگیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جته نغیان و سوار بهادر رسیده و در مرو رسیدند تا بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین
الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امراء مغول تعجیل داشتند با تنگ نزول راضی شده گذشتند
و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوزه سلطان محمد بود بوقا نام از نخشب بیرون تاخت و با جمعی از ترکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه که در
مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند کمر در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آمده و نیز باو پیوستند و جماعتی از جنود سلطان که با مرو گریخته بودند بدو ملحق شدند و
حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بکار کیراس از دیار گوش گاهی از ده پیاده و گاهی بر باد سوار عنان عزیمت بجانب
خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل قرغز بخدمتش
مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت
فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا استیمانا نزد او رفت و ملاقات نمود و مجیر الملک از ذنب او عفو کرد و مجموع لشکریان که قریب هفتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او
مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قماینی بود از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را بپدر او یعنی مجیر الملک حامله بود و لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم
گردانید و گمان می برد که خنگ رایت رفعت او دوران ربا و در پای دستور او در میدان هواخواهان بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس که شحنه مغول قبول
کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون سید بدید که ضعیف رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد و بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات می فرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاق
در صورت وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام بدگمان شد و خیال میخواست که بموضع بنیه او در مقام عتاب و خطاب آورد و چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار
بود ناگاه راه داران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خود خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او
داد که اقرار بکتابت کن چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت بازگرد و باز گشت و سرهنگان بزخم کارد او را
بالیقین در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهارسوی شهر بردند آری مراقبت غدر جز سیهت و ندامت نکرد نسیم و در خلال این احوال بهاء الملک که ضعف

با زر پیش مغول بمازندران رفت و احوال مرو و حدود آن ولایت مختل شد که آن ولایت را مانند چشمه تصرف آورد و هر سال الله هر خانه یکی سه ارکرپاس جهت خزانه انتخاب نماید
امرا را این سخن موافق مزاج افتاد و او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بالتخاب فرستادند و چند تکش از شبیه جهازی روزگار غافل بود چون بشهرستانه رسید احوال
مجیر الملک بشرح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان او و تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول بمرتبه
ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین
اند و از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادم و وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهل شهر در معرض هلاک و بوار
نیاورد و چون سرهنگ با علام و مکتوب بهاء الدین بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض
بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است و جرم متعهدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایلچیان را
بقتل رسانیده و دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بر این حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان
بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین را که پیش جهت تولیان و سویدایی برغو برده بود و بانزده چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابو بکر دیوانه دادند تا بسبب
خویش خونش را بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بر عزم تو
استیصال دارند و بعضی از آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین دیگر بار که مستعمل شده در میان
ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و ترکمانان در آن حال شیخ خان و اقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمده بود و خان
ماجا کاهش کرده اکثر ایشان بر زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آوردند و بعد از آنکه گرد محلات و اسواق بر آورده بقتل رسانیدند
و شیخ خان و اقوال حاجب بدرشت خود رفته ترا که اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد انتزاع شهر کرده مجیر الملک
از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرایط حزم و احتیاط مرعی داشت اختیار الدین و سائر اترا که چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رودخانه نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق ظاهر شهر برآوردند
و آنچه میسر نشد بدست تصرف آن در آورند میسوختند و در تضاعیف این حالات تولیخان از سرخس فساد ابیورد و سائر بلاد خراسان کرده از ایلی و انقیاد ممیز کرد و هفتاد هزار مرد حشری همراه آورد
و ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهار صد هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار رود بترکمانی رسیده و ترکمانان
بالتمام در آن زمان ده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک سر فوجی که رسیدند مغولان کار آنها را ساختند تا مجموع بقتل آمدند و ایران
خود را بر جیحون زدند و با آنکه ترکمان جمعی کثیر بودند سراسیمه شده و از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود در انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن روز برگشتگان متفرق
شدند و آنچه ترا که بطریق نهب آورده بودند از اغنام شصت هزار چارپایی بود و خاصه خرد و ایشان از کثرت در تعداد نمی آید چهار صد مغول همین چنین دار پیش برده و آثار از
در ظاهر مرو بتولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائة تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس فزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک بالفعل حال دارت حرب و قتال که
از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود سفر کرده در مقام مخالفت و ملاعنت آمد و بروایتی در روز جنگ باکروه بود از شهر بیرون آمد و رایت مقابله برافراختند و در یک ساعت قریب بیک
کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تور سیاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده و با طائفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریخته
تا مدت بیست روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ سلک جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در سوم محرم
سنه چون خورشید تابان زرین علم بلند همی خواست بر آلنگ ایشان کمند و لشکر را مجتمع گشته و بدروازه شهرستان راندند و جنگ آغاز نهادند و دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و
تولی خان بنفس خود پیاده شده و مانند خورشید چون پیل مست و سپر بر سر آورده حمله نمود و مغولان از عقب روی بهزیمت بدم شهر آوردند و در حمله اول جمله را بدروازه باز راندند
دیگر جمعی بیرون آمدند و طائفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده با ایستادند تا در پاس داشتند
چنانچه هیچ آفریده را صورت قرار و آرامش خیال رهایی ننمود و روز دیگر سپاه جنگ از جلیه لشکر مردم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از
ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز بپیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف و وعید و تهدید مطمئن گشت و پیشکش بسیار
از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولیخان از او نسخه متمولان شهر طلب داشت

تا هم دویست کس ثبت کرده تسلیم نمودند و محصلان مطالبه را آغاز و اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان تولی خان در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از
بنین و بنات ناپرسیده و قابلیت اسیری جان امان یافتند و سایر خلق را از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سی صد نفر رسید و هر کس حصه
خود را بقتل رسانید لا جرم بقضاء الله تعالی و لا نعم گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم شهر و روستا بیش از
هزار و سی صد و کسری در شمار آمد و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد ؎ در کیب پیاله که در هم پیوست * بشکستن آن روا نمیدارد مست * چندین
سر و پای نازنین از سر دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست * و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف چیزی
و حصار اثری نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و از انقطاع از آفت رهایی سالم مانده و بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون
آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بدان سو فکی آن دیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف نقبها و سوراخها بیرون آمدند
فی الجمله جمعی در مرو پیدا شدند و جماعتی از مغولان که عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند فرمودند تا هر کس که جهت ایشان یک اسیر قلعه بیرون برند و آن صحرا بیداد غرس آن بیچارگان
بباد فنا دادند و بوسیله این طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر که را یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تاشی که از جهت تو پان جدا
شده بود برسید و در چاه ها سهام هم نهاده هر که منظرش در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه
دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از مغول در غیبت ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان
محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و بسبب تأمل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده یاسه های صارم کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن
او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس با انتقام در غضب هر روز سر کرا یافت کشت و بنجارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج
حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و در بین انثا کوشکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود آخر ضیاء الدین
چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشکین بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و در این اثنا
طایفه سبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت داد و حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بشهر گرفتن او فرستاد
او را گرفتند و اموال طلب کرد و امیر ضیاء الدین در جواب گفت که اقباتی چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت متقربان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه در روز
یاسه ملازمت بس قیام مینمایند و چون کوشکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نمیشود و حیات خویش در ممات او تصور کرد و بقای ملک خود بر فنای او میدانست بقتل وی فرمان داد
و بزراعت و عمارت و زراعت مشغول شده بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آنجا بسمع شیوع یافت فوجی
از امرای مغول رسیده و کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول مردمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار سوختن سوخته را شهید ساختند و چون خواستند
در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی بیش نی کرده باشد و گوشه نشین اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک
به لطایف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از نخشب یادی آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند از سوراخها
بیرون کرده و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند بعد از رفتن آق ملک و جهت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت
چشانیدند و بر روایتی در مرو دوازده و بقولی چهار کس بیش در مرو نماند ذکر واقعه نیشابور در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد چنگیز خان را با امرای
نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مرد و آلات حرب مغرور شده بمقام مقاتله و مقابله آمدند و مراد و منجنیق هر سو نصب کردند و تغاجار بعد از
قلع منازل نواحی شهر را معسکر ساخت و بمحاصره اشتغال نمود و در روز سوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعه هولناک که موجب کبر
اهل نیشابور بود بعضی از امرای لشکر بالضرورت بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند و در هیچ
و در ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق و مهم مرو روی به نیشابور نهاده در مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب
حصار گیری بدانجانب فرستاده با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانچه خرمنها از سنگ ریختند که عشر عشیر از آنها بکار نرفت و اهالی
چون عدد لشکر مغول و ... جنگ را مشاهده کردند دیدند که این طایفه ... نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بر کار بازند ...
عراده منجنیق نصب نموده بودند ... اسلحه و قاروره های نفط در خور این تعبیه داده همه رایهای شکست شد و دست از کار رفت و لهذا از تقدیم مشورت و نیشابور تحیر و دهشت قاضی

رکن الدین علی بن ابراهیم المغنی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده راه یافت در باب امان نیشابور سخن گفت و آن عذر از او قبول نکرد و چون
از آن بسنج بگیرد و تشفع مقبول و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت در روز شنبه اثنا عشر صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین حصه جنگهای سخت واقع شد بلشکر
بیگانه شد و موضع از خندق انباشته بر دیوار رخنه کردند و از چهار جانب متوجه گشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر برج بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا
شب لشکریان بر سور آمده مردم را از سر دیوار دور میکردند شب یکشنبه مجموع باره و دیوار مملو از مغول شد و در روز یکشنبه تولیخان بسه فرسخی نیشابور رسیده سپاه از در
دروازه در آمدند بقتل و تاراج مشغول شده و خلایق پراگنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط سابقه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بر آورده
کشیدند و تا بروزی کشته شود و سخنان درشت گفتن گرفت بسبب آن زودتر بقتل آمد و چون فرمان براین جمله قرار گرفته بود که بانتقام تغاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل
زراعت شود و حتی سگ و گربه باز نماند و گذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا راندند و شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم بشهر در آمد
و شمشیر در بقیة السیف با هیچکس از نیشابوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنر بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات و اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا
را با چهار هزار تازیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را تیر بسازند ذکر واقعه هرات تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی قلاع
که دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل در مرغزار [illegible] لشکر ساخته و ایلچی نزد مردم هرات فرستاد
پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون بیرون آیند تا از باس و سطوت یاسا ایمن گردند و از سخط جهان سوز و قهر هراس افزا محفوظ
و محروس شده در مهاد رحمت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قرب صد هزار مرد سپاهی
در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که
من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کرا از اهل هرات یابند بقتل
رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین آتش پیکار زبانه بفلک دوار کشید و در آن چند روز چند هزار از
اولیا و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مقربان و بهادران سپاه تولیخان هفت صد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان عجز و قصور اعتراف
نمود و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمده در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری سوی دار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند
اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در میان داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضات و معارف و اکابر شهر صلاح در صلح دیدند و در این اثنا
کرد و بر مقابله دروازه فیروز آباد ایستاده بود با دویست کس پیش راند و تا کنار خندق آمده خود را از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانند که من تولی خان بن چنگیز خانم
اگر بخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آرید و نصف
آنچه هر سال از مال و جهات بسلطان جلال الدین میرسانیدید بجهت ما تسلیم نمایید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت
شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگند آن علیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده در نقض
و عناد بسته دروازه ها گشادند و نخست امیر عز الدین مردی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف بیرون آمد و جامه قیمتی بخدمت تولی خان
شتافته و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل
رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابو بکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود از خانه فراوان
چنگیز خان شده در دیار طالقان با او پیوست از قاضی خوزستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم در روزیکه آتش کارزار
زبانه کشیده بود و جوش کشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم مغولان
تیری بجانب من پران کرد و چون اجل من دامنگیر نشده بود پیراهن جان چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند با پایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته
در پیش شاهزاده بردند تولیخان چون مشاهده حال من میکرد متعجب گشت گفت تو دیوی یا پری یا نام ایزد تنگری با خود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست گفت
پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان نمود و فرمود تو مردی لبیبی

عاقل وقابلیت آن داری که بملازمت چنگیزخان اشتغال نمائی ترا بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا بار دیگر بدید فرستاد و سفارش نمود و چون بعید دولتخانان رسیدم مرا مشمول نظر ملاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم روزی در اثنای محاوره گفت از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند کمان و تیر کری در دست داشت من روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون بر من روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن از من اعراض نمود و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و جنگشای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیزخان در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شده و سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد سابع رقمزده کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه و مقارعه کند و انطریق مجادله در مقابل او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیزخان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هراتیان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را کشتند و همین سبب انقراض حیات آن روز برگشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مأیوس بازگشتند و بعد از استیلای شاهزاده بر آن شهر را جرا از قتل بر اتمام سلطان جلال و پیوستن او بامعدودی ظفر قرین ساکنان قلعه کالوین از افواه دانسته شنیدند که اهل هرات ترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند که هرگاه مارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه تسخیر بقاع نامزد کند ؏ بکوشیم بر رهمات زنده فیل + بجوشیم مانند دریای نیل + از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا مردمان که بجنگ مامور گشته لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و هم ما از خیر تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی هرات چنان وحشت انجامد که روزگار را با صلاح آن عاجز آمد و بعد از تعدیم هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در شور و بیباکی عدیم المثال بود ریس ایشان گردانید و آن جماعت بشهر رسیده و اسلحه خود در اسباب استوپنهان ساخته برسم تجار اندرون دروازه ها آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده شهرت میفرمودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان متیقن آنکه عشاق ترک بهانه پس باشند + شتاق تیر ترا نه پس باشند + شمشیرها کشیده و در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارزالدین سبزواری را که از فیروزکوه آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند چون این خبر بچنگیزخان رسید برآشفت و با تولیخان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ تو تیز از آن مردمان دریغ داشتی و روز دیگر ایلجیکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین روانه هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از تن ساکنان هرات جدا سازی و بهیچکس التفاتی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلجیکدای بموجب فرموده در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بدر و خانه شهر فرود آمد و لشکر این را مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارزالدین و خواجه فخرالدین را اشراف در منازل واوباش بگرمی عهد و پیمان بسته از آبایان مغلظ موکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دو رنگی و بی ننگی نکنند و بعد از انقضای یکماه ایلجیکدای دروازه های هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهری هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و انتقال با سیاهیان جایز ندارند و در سیاست تعویق و تاخیر نروند و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بترتیب و عنایت اختصاص یابد ؏ هر که او نیک میکند یابد + نیک و بد هر چه میکند یابد + بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هراتیان بر عادت اهل عرفان و ایقان بمضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیده و فحوای بلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال جایز ندیده و از دروازه ها با شمشیر و نیزه ها بیرون آمده آثار روزگار رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه تلیماق و در دشت بی سر و کت الارض و گاه بصحرای خلوص می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات برج و باره رایسان غیستان میگردانیدند و مدت شش ماه پنجه و سه روز برین منهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند

بشهر رسید تسع عشر و ستمائه ایلچکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب بهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر
سه جانب بسیار شده بود و از نقبها که در زیر برج میبردند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر خاک آمد و چهار صد مرد از امرا تا در آن شب بشهر درآمدند چنانچه کسی
بیرون نبرد و بعد از آن واقعه بسبب قلت ذخیره مردم بتنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و بیست و نهم جمادی الآخر سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون به برج
خاکستر اشتهار دارد درآمده هرات را قهراً و قسراً ایلچکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج
و باره نشان نگذاشتند و بمدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکاری دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار کس از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای
بجانب قلعه کالیون توجه نمود و چون بدانجا رسید دو هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند مغولان بهرات رسیده قریب سه هزار
کس را که جابجا بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب شهر آن مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون
بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریست هیچکس ندید آنگاه
دست بر روی فرود آورد و گفت که الحمد لله که بمدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت ندیدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده
سال بغیر ازین چهل نفر متنفسی در شهر و ملوکات موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود گوشت آدمی مرده تنقل مینمود و آن چهل
کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است **ذکر مشورت نمودن چنگیزخان**
با اولاد و نوئینان در باب مراجعت چون چنگیزخان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده و از ایشان گذشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در
اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب او که افروخته بود و زمین از آن سوخته اندکی فرونشست و آتش انتقام
که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار او بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنکت و ختای در ایلی و انقیاد بنابر طول غیبت
خدیو متردد گشته اند بلکه آثار مخالفت و عناد در صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استعجال سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت
رای برآن قرار گرفت که چون لشکر ظفر قرین تفحص احوال سلطان جلال الدین در گنج و مکران و حدود هندوستان بردند و زمره از سپاه ظفرپناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک آل
سبکتگین را بنوعی خراب سازند که باد جمع سلطان از آن منقطع گردد و چون سپاه فارغ شود متوجه توران شوند بر مقتضی این رای چنگیزخان چغتای را با لشکری گران بطرف کرمان نامزد کرد
و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند امواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما او بسبب احتمال تمرد
سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بجد الحق خان در صحرای عنوان روان گردانند و منازل و مساکن ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای
جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیزخان براه گرمسیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب کرمان رفت و آن نواحی را تاراج کرده
آن حدود را در تحت تصرف آورد و در زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ایشان افتاده بود ضعیفی تمام در اردوی
شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر فور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت او
لشکر پاک سازد و بعد از تکلیف که آن شوربختان از آن شغل بپرداختند حکمی بر تیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آوردند و تا مدتی از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود
و چغتای بولایتی که نزدیک بدو بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقاً بقضاء دامن گیر ایشان نشد تا
سر از گریبان مخالفت برآوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیزخان
شدند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیزخان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار در
استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه دست بردی نموده صورت برودت هوا را شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل بالای
ریاحین روی ببساطین جنت آیین که منشأ اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود باستعجال رسانید و براهی که آمده بود بازگشت
باران چون شاه سپهر کام یافت و تن آباد و خوشدل و بتوران شتافت و در پروان رود و اغرق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف
نمود و جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون لشکر بودانه

امویه نخست ببارد به جا بصدر جهان گفت که شنیده‌ام که موسوم و یاسای شما یک عادت بلند مثل بس زشت قاضی اشرف دیگری از دانشمندان را صدر جهان پیش چنگیز خان
فرستاد و مالان از ایشان پرسید که شنیده‌ام شما دو راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان خدا را یگانه و بی شبه و مثل و مانند میدانند چنگیز خان گفت که مرا درین اعتقاد اعتراضی
نیست و مرا از فضایح شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی تقدس ایلچی باید لیغ و پیرو اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن
داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد و عباد می فرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و در آن وقت از غیر تبرا
نموده به پرستش او قیام باید نمود این را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه داریم گفت روا است چون یازده ماه بی تقلیت بخورند یکماه به حساب خورند تا قدر
نعمت خداوند را بشناسند گفتند امیدست که دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران از مال بدرویشان دهند این حسنه را مرحبا گفته بر زبان گذرانید که حق سبحانه حاجت گدای در
مردم با فراط آفریده است چون زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور آن شده اند که بخانه خدا روند مشروط بآنکه استطاعت
داشته باشند چنگیز خان گفت جمیع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و ازینجا راه بحق همان ست که از آن خانه کعبه از مواضع است که مردم
مالهای افزونی مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند چون آن
دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیز خان را در زمره مسلمانان میشمرد و امام الدین بیگانه میدانست القصه چون چنگیز خان بسمرقند
رسید امیان دانشمندان او را استقبال کردند چنگیز خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا پادشاهی و جهانگیری داده و ... گرداند باید که زبان دعا گفتن بگشایید و ائمه
قضاة از روی طلب یرلیغ ترخانی دانشمندان پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوئی که باز
خاست گرفتار باشد از اجابت فراغ دل بحضور دعا باید آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان
از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه آنکه ... رنجه خاطر داشت بر ... آن منصوب کرده بود و در آن ولایت
روزگار به سیر و شکار بسر میگذرانید خلاصه پیام آنکه آن فرزند عزیز باید که با اتباع خویش باز در حرکت آمده و از آن موضع باگرد امویه تپسا بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را براند
و در آن زمستان اوکتای و چغتای در بخارا ... و جانوران ... مشغول می بودند و هر هفته جهت خان ... بفرستادند در این حکایت نزد یکسانست که عقل
تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک نگارستان ارم گشت چنگیز خان با لشکریان از سمرقند روان و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای
او پیش پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان و تاج و سریر ... نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان می رفتند ... می ریخت اشک ...
جهانی ازان قصه در گفتگوی + و در کنار آب جیحون چغتائی و اوکتائی به اردوی گیهان پیوستند و چون از جیحون عبور نموده به ... رسیدند جوجی از طرف
دشت قبچاق جرگه کرده و از آن طرف چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخته و بعد از مدتی ... در موضع او قادست داده و جرگه بهم رسیده چنگیز خان سوار شده
در میان تاخت و شکار نخجیران انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی
پیش پدر آمده زانو زده مراسم دست بوس بجای آورد و برادران را در کنار گرفته پرسش و کرم نموده پیشکش فراوان در نظر خان آورد از آنجمله صد هزار اسب ... که
بیست هزار آن خنگ یکرنگ در آنمیان بود و مدتی در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طائفه از امرا را ... ساختند بعد از آن
جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیز خان از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین وستمائه مطابق
لوی ئیل باردوی خویش آمد و جهان بخشش بدیدار خواتین و اعقاب که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت ٭ جهاندار ایران و توران زمین و کرداد این
جهانگش جهان آفرین + باردوی فرخنده آمد فرود + به ... چرخ کبود + خواتین پوران دیران برش + زده حلقه لشکر گرد اندرش + ... خان + و شادی
بسر برد شاه جهان + گویند که در وقت وصول چنگیز خان باردوی خویش تولی قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو به استقبال مبادرت نمودند و تولی در راه خرگوشی
شکار کرده و هلاکو آهوی و رسم مغول چنان است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را چاشنی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره را ... کرده
طویهای بزرگ ترتیب دادند و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر باره خبر رسید که شیدرقو حاکم تنگت که او را قاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فراوان
جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند
و برانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مردافگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشن ها در بدن یکدیگر کفن ساختند و معتاد مغول در آن آنست که چون صد هزار

آدمی کشته شوند لذا ایشان قبای بعرق سر آلوده تعبیه داشتند نیابت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بعرق سر آلوده ایستاده بودند الغرض چون سی هزار نفر از قوم تنگت بقتل رسیده بودند شیدرقو حاکم ایشان راه سرعت پیش گرفته به پای تخت رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بتفحص و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر گردانیدند چنگیز خان از آنجا متوجه چورچه و تنگقاش شد والی چورچه چون از توجه او خبر یافت به مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق فرستاد از آن جمله طبلهء مروارید آبدار بود [illegible] اجناس و تنسق یکی طبلهء پر مروارید بود [illegible] گوهران [illegible] بیاراست گوش همه سروران [illegible] گویند که چون تنسوقات حاکم چورچه و طبلهء مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت مروارید را به جمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری باقی ماند و در اثنای این حال شیدرقو که در تاقیا تحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من تاراج رفت اکنون صلاح من در مصالحه است جدا ازین اندیشه ایلچی با انواع تحفه بدان دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان را به جای امان بخشد [illegible] بهانه [illegible] عهد و پیمان با ایمان مؤکد گرداند مرا به فرزندی قبول نماید [illegible] پیشکش [illegible] بیایم [illegible] و ایلچی تنگت [illegible] شد

ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و ایشان را با قراچار نویان

چنگیز خان در یورت خطا خواب هولناک دید که دلالت بر قرب اجل [illegible] بعد از آن رنجور شد باحضار اولاد و احفاد اشارت داد و چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند بدیشان گفت قوت جوانی بضعف و پیری و ناتوانی مبدل شد و آثار رعایت شباب باختیار شیب [illegible] گشت و سفر آخرت که لابد است [illegible] رسید و من بقوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانه آن به هر طرف یکساله راه است جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنای سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود [illegible] تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت از نکبات [illegible] و من [illegible] باید که [illegible] و نصرت پذیرد و آنگاه گوش پسران را به پند [illegible] که هر یکی از آنها [illegible] و تفصیل آن نصایح [illegible] مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت کدام یک از شما [illegible] بالاتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است [illegible] چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را قاآنی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم [illegible] در جمیع مهام [illegible] قراچار نویان [illegible] صواب [illegible] تخلف [illegible] فرمود که عهدنامه [illegible] قاچولی بهادر [illegible] تومنه خان رسیده [illegible] و پیران [illegible] الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده [illegible] قراچار نویان [illegible] عهد کرده بود [illegible] عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی بلاد که قریب [illegible] مملکت [illegible] جغتای ارزانی داشته بود سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان می دادند [illegible] قراچار نویان سفارش نمود و گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت قیام می نمودی باید که بعد از فوت من جغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و [illegible] خطوط خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا پسران اوکتای [illegible] بیعت نامه نوشتند که مخالفت اوکتای [illegible] فرمان او بیرون نروند [illegible] حاضر شوند و عهدنامه [illegible] خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه پسران را با اوکتای قاآن داد و اولاد [illegible] وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع نکنید [illegible] مرگ را پنهان دارید تا [illegible] واقف نگردد و چون حاکم تنگت شیدرقو [illegible] مجموع را بیاسا رسانید [illegible] ملک [illegible] گفت این [illegible] که چنگیز خان خود [illegible] و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوز ئیل که [illegible] سال ولادت [illegible] و جلوس او بر تخت سلطنت [illegible] نمود و مدت حیاتش [illegible] و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنگت شیدرقو [illegible] برسید [illegible] بیاسا رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند [illegible] چنگیز خان [illegible] درختی [illegible] گفت که این موضع لایق مقبره [illegible] است دفن نمودند [illegible] مجموع شاهزادگان [illegible] تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال [illegible] مدفن او درخت

بسیار پدید شده و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون یورتچیان که کسب ارث از آبا و اجداد دین بیشه‌ها رسیده مدفن وی نمی‌شناسند و تو قامت
سه سال از اطراف و جوانب ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بجهت آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمقام مبارک خود
مراجعت نمودند ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود و بعیار زیرک و از هر فرزندی بر
وی سبقت داشت در آن هنگام که قوم مکریت هزیمت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند و توشی بجوجی حامله بود و او را اسیر گرفته به پیش اونگ خان بردند چون در آن وقت
میان قوم مکریت و اونگ خان قاعده مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت میگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان
بچورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته با سال آن امانت چنگیز خان را بسر بدر گردانید و بعد از مدتی
چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسید و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقداری خمیر تعبیه نموده پیش چنگیز خان
آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز در ملازمت پدر می‌بود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات
و مصافات نمیبود بنابر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قپچاق شد و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت
چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر بمدتی در گذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر
گشت و بقایای قپچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت
اولاد چنگیز خان جریان داشت و از متعلقان هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی ندانسته و بخشش او را حسابی نبود و جود و احسان او را شمار نه اکثر
ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با طرایف و تنسوقات بجهت تحفه توسل می‌جستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند تمامت مسلمانان را محصول و حاصل مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر
التفات نفرمودی و بازرگانان از هر جا رو بآن ممالک آورده و اقمشه بجهت تحفه می‌بردند باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره‌مند میشدند و سلاطین روم و شام و غیر آن
یرلیغ و برات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی از نیل مطلوب و مقصود محروم نبودی و بوقت حاجت بر حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده
او کتای قاآن و منکو قاآن گرامی بودی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بتخت سلطنت نشست و مدت عمرش مراتب قیام نمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه باتو
او سپهر بسر او تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده‌اند و چون قلم شکسته رقم
نفسی منسیت باجمله قلت افاده قناعت نموده آمد ذکر احوال جغتای خان او پادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل و عادل و چون چنگیز خان از رزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که
طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه بنود و تحفه
آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود او کتای قاآن را حرمت تمام میداشت در قوانین ادب ذره نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده‌اند که هر دو برادر در نشاط شراب سرمست بودند
و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپش تیزتر میرود و مبالغه بجدی رسید که گرو بسته تازیانه بر اسپان زدند و اسپ جغتای بگذشت
و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این سخن چگونه صورت بندد که با قاآن گرو بندم و اسپ من بگذرد
و اگر بدین طریق با دیگران گستاخ شویم خللها پدید آید و عنقریب ارتفاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه بر ضمیرش رسوخ یافت پیش از صبح
صادق از جامه خواب برخاست و با گروهی تمام از امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت سوار شده بخیابانت حرکت نموده در پیش کریاس او فرود آمد جماعت قلانان عرضه داشتند که جغتای با گروه
انبوه آمده است و او کتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استعلام نمود که این وقت موجب آمدن چیست
جغتای گفت که ما آقا و اینی در قوریلتای بجهت آن تو را بپادشاهی برداشته ایم و سخن تمام کرده که هیچ کس با تو خلاف و نزاع نکنیم دیروز با او گرو بسته اسپ تاخته ام امثال مردم
چه راه آن باشد که با او گرو بندیم بر این جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام که با یاساق رسم اگر بکشند و اگر چوب بزنند حاکم است قاآن ازین سخن خجل شده پیغام داد که او
آقای منست این مقررات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت و رعایت نه اسپ پیشکش کرده گفت لشکر این آن سید هم که پادشاه چون در مقام سیاست
نسبت گناه ببندد بخشد بر طبق رضای تکیان تملق کردند که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و در برابر این جسارت نه اسپ پیشکش کرد بعد از آن جغتا بار در آمد و بزبان
فصاحت این معنی ابراز نمود که سر جمیع تقریر شد و لازم فایده یاساق و آسامی یوسون برقرار قدیم استحکام پذیرفت و بدین این انصاف میان برادران جهانبانی موافقت و مصادقت کوس سس بار نواخته

را جانب از شاهد و استماع این حال کیسه بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و سرعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک
که در اسلام کرد زبان سلطنت چنگیز خان متخاصم نشده بود در زمان دولت قاآن منتزع شد و چون چغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرائط مطاوعت ذره
دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت چغتای بجائی رسید که زیاده از آن در خیال نگنجید و اکثر اوقات در پیش بر تخت پادشاهی
بدو تفویض نمود لکن بیرون نیست و قاآن در عظائم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت میرسیدی گویند که حبش عمید در زمره
دیگر از نواب چغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم مسلمانی و یونانی
متمهر است و بر تسخیر دعوت کواکب و در و سیر نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر چغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرائب اشیا چیزی
بچغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و بر زبان هوا اشارت بانگشت میکرد و طیور از هوا می افتادند
روزی چغتای بر سر چشمه لی نشسته بود فوجی کلنگ دیر کرد در طیران بودند دست به تیر و کمان بازید سکاکی پرسید که کدام یک ازین کلنگان خاطر خواه پادشاه است پادشاه گفت
که اولین و آخرین و یکی از آن باکه در میان طیران می نماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشاره کرده بود بر زمین افتاد و چغتای
دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بنهایت مرید و معتقد او شد چنانچه بر زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض چغتای خان گردانید که نوئی در بغداد او زیر نگین مرشانیه
آتش را البته بر تربه کرا فروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که آنمعنی از صادرات افعال من است حکم کرد که کتب ای تا در بغداد منادی کنند که این کار
سکاکی کرده است من گفتم تا او زیر بوسه بر کون سگ من نهد کشایم چنانچه کرد من کشودم و کار سکاکی در رفعت بجائی رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او گشت
و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض چغتای خان گردانید که از دلائل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید در مرتبه هبوط رسیده و ازان
می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند در رعایت نماید و چغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و بس اخلال بر
احوال مملکت راه یافت چغتای با سکاکی گفت که او بار دیگر سعادت مرا هم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از و خواست که در زمان
گفت تواند بود و چغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتظر فرصت می بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین
که سلاح و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه چغتای حاضر گردانید و چغتای را از مشاهده آن حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال دقیقت و بدگوئی یافته گفت
که سکاکی چون علوم غریبه میداند که میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد چغتای خان ازین سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود از زندان
چون اجل در رسید تسخیر کواکب علم سیمیا و نیرنجات دستگیری نکرد و بنابر آنکه ام توره و یاساق تعلق بچغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود
نسبت بمردم تازیک تقدیم میرسانید و ایشان را بالکل مرداران اسلام میکرد و میگفت که بروز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند بذبح شرعی نکشند بلکه خود را
گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت همچنین حکم کرده بود که هر کس دزدی کند او را بکشند و هر کس زنا یا لواطه کند یا سار سانند و هر که در آب بول کند او را بکشند
هر که غلط مینی و آب افگند او را بقتل رسانند و از یاساق های باریک او خلایق بتنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای قاآن چغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و حکیم
بمعالجه قیام نمود و مفید نیفتاد و در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور چند مرثیه گفته بود و یکی از آن ابیات اینست که آنکه ز آب بیم رفت کسی از بیمش
است که بس با پهناست و از فوت چغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قائم مقام او شدند و چون شمه از احوال دینی چغتای خان
گزارد و کتای قاآن آستن لود مذکور شد بعد از ین مناسب چنان نماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة والتوفیق ذکر سلطنت
اوکتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان سر نوبت
اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه در تزره کلک بیان گشت بعد از فوت او شاهزادگان و امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند هر یک بمقام خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در سال
و استوای لیل و نهار که عبارت ابسنره و بهار است و روی زمین بنیار لنور گشت زمین مرغزار عقبا را از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کرده بیاروی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه فصل با وضاع مملکت
مداوا بدار سلطنت قراری دهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو و سائر اخوان ایشان و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتکین و تلکاون نویان و بعضی
در حرکت آمدند و از پیش ایلیغ قرار چار و دیگران متوجه شدند و همچنین از اکثار و اقطار ممالک محروسه سائر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که سالی
از تولی است با برادران کهتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شگفته بود و تیر و اردستان در مرحمین نصول گشته بعیش

رت و موجب مشغول شد مدت کنون خود را بدین خوشگوار • گرمی بوی مشک آرد از جویبار • هوا پر خروش و زمین پر ز جوش • خنک آنکه دل شاد دارد به نوش • و در اثنای این حالات از رسم
مملکت و وصیت چنگیز خان داستانها راندند و مضمون عهدنامه پسران را قاآن اینی حرف کردند غرض از اینها آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق بگویند
که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان تورا بقوت و تائید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد در روز یک و ترک و تاجیک مطیع او و منقاد فرمان گشته سروران گردن کش کمر مودت بر میان جان
بستند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت بالق برادر بزرگ ترست یعنی جغتای و اعمام من نیز هستند که این کار سزاوار اند تا مدت چهل روز در هر روز مجلس آرا استند و از ساقی
گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنظر اوکتای در جلوه می آوردند تا نوبت
بندرسے تمسک جست بود روز چهل و یکم ۵ چون صبح لعل رنگ روزی • بر زد علم جهان فروزی • مدبران ملک و اولیای سپاه گفتند که ما چار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر
خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زبده و برگزیده آن نژاد تویی و بحکم چنگیز خان ره دهیم و اوکتای سر رضای جنبانید و شاهزادگان و امرا از اوغلان برسم و عادت مغول کلاه
از سر برداشته کمرها بر دوش انگندند و جغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باعتبار سخنان برادر تخت سلطنتش نشانید مدرنا بهزار زبان مضمون این مقال ادا میکرد که ۵
ملک را تازه و روز بازار نیست • که جهان را چو او خریدار نیست • باد با عزم او گران جانیست • خاک با حلم او سبکباریست • و چون دیهیم خسروی بوجود او قرین گشت الغ نوئین کاسه
و بشت و تابعت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه بیکبار نه بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت اوف زاری بیرون رفته سه بار پیش آفتاب
سر زانو در آمدند و بعد از آن منظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چین عشرت از رخسار خشت پیراستند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب
اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و بهر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و قسمت خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و
بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان آش دادند آنگاه بمقتضی اثار وجدنا اباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا
که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسبان باد رفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساقی که چنگیز خان پیش از این وضع کرده چنین
بر قرار باشد باید که تغییر و اختلال آن را و نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از اسباب جرأت و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم
هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن تقدیر گناه در کنارش نهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاد تا خللی که بعد از وفات
چنگیز خان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال بر افراخته اسب مخالفت در میدان مبارزت
می تاخت جرماغون را با سی تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نمایند و روی بجرماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت
میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جرماغون باصفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت ۵ ز سلطان بگیتی نشانی
نماند • ز حالش کسی داستانی نخواند • **ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختای** در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن بجغتای و تولی و لشکر تنگ سنای
آهن خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمده نخست در شهری رسیدند که بر کنار رود خانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند آخر الامر اهالی
شهر از راه اضطرار امان خواستند دوازده هزار کس از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست به تیر و کمان بازیده بود به شمشیر بگذرانیدند
و اولاد ایشان را در قید رقیت آوردند و متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با آهستگی در عقب ایشان روان شد فرمانروای ختای چون از توجه
دلیران رزم آزما خبر یافت طایفه از امرا و اعیان را با صد هزار سوار رفیع الشان نامزد فرمود ختائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون تولیخان و کیوک رسیدند و بر قلت لشکر مغول
وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا جماعت را شکار وار در رانند و نظر خان رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر
نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسبان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز
منجر به برف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون در تابستان برودتی که در زمستان مشاهده کرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از
کار رفته در جنگ فسرده دل گردیدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورکه زدند و مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه
را بقتل آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر گردانیدند و امرای ختای با پنج هزار کس خود را بر آب زدند و مغولان دست به تیر و کمان بازیده گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با
اسیران ختا عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زن و فرزندان بسوخت و تولیخان سرعتی فرستاده قاآن را از فتحی که دست
داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولیخان روان شده چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختای نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت

بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار خطا را مسخر ساخته چندان دختران پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده دلها خراب گشت و چون آنجا یار مستخلص شد قاآن عزیمت مواجعت بجانب مغولستان نمود و در اثنای آن یورش تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که سبب وفات تولیخان آن بود که چند روز قاآن پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد و قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بود شد و رنج او را در آب در کاسه چوبین شسته توی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و به نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد کای خدای جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح بلاد دست خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او را می بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی می بری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسه آب را درکشید قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلدهٔ هرات حمیت عن الآفات اوکتای قاآن چون بلاد خطا را مسخر کرده بخیمگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه موافق تخاقوی ییل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان چغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع دشت قبچاق و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و ارغون قاآن را از قبیل اویرات کر بخشی گری آمیخته در سلک بیتکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا از نوئینان از شیوه جهانگیری مستغنی شد و بالعکس شادمان و کامران انتقال می فرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را باضافه عدل و احسان و ازالت ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تشیید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک خطا ربوجانیدان ارباب حرفت و پیشه دران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم و حیه آن پیدا کرد که استادان چابکدست ختائی در میان سرزمین قصری بنا کنند بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان خطا و چین سقف و جدار آن مقصوره گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگان که بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل بپرداختند و در جیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند و از دهانهای آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میرفت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون الحمد و الشرب بقراقرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه جرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را درهم انداختی و هر که در فن خویش باج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل برآورده بود و در وسط آن تشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از کیاه و شکاریان تا به انجا راندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با جاکلی از خواص جیوش دران میان تاختی و یقدر میل صید افگندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکار می انداختند و بکاره آنها را بر مستحق قسمت مینمودند و آن پادشاه کامگار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بود موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شد که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه خراب و ویران باشد و اتفاقاً عزالدین مقدم مردی جامه باف را که او را تولیخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرد و فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلدهٔ فاخره گردند و عزالدین بعرض رسانید که بعضی دیگر در هوای خراسان خوشتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال جامه لون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن سیورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قریلتی نامی را بدارالوغگی با او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران آنجا در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال و تاریخ آن بلدهٔ طیبه در زبور مسطور است ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح ممالک خطا بمقر سلطنت مستقر شرف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بانیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مائده احسان و انعام خویش خشنود سازد و صحیفه یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد

از تقدیم مشورت نموده لشکر بار را باطراف واقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گزارش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان بآقا وای امرا و نوئینان فرستاد و ایشان موجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی با وجود کرم و عز ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای شوشتری پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب جاه و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیده نوعی جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام واصناف اعزاز واحترام تلقی فرمود و سوروداخوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف رحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بعیش و عمل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون عذر و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید امامنکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که برادران و پسران گوش بر فرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در شکوفه نتایج بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن تماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید والا از کثرت حرکات و بسیاری لشکریان چنانکه در تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن باصواب از زبان شاهزاده عالیجاه شنیدند باد آفرینها کردند و راه بهایران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بمهمات خویش رفته آینده متوجه بوم مخالفت شوند که بنام ایشان رقم زده باشند قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم برسیدن رزم اختیار نمود و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفاء پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بحضرتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع وثلاثین وستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل بازشست قضا بینداخت

این رسم همیشه عادت چرخ کبود است چون بنگری دیده زلال آرزو در چشمهٔ خوشگوار حیات بغبار خاشاک فنا تیره و کدر گشت و نهال چمن عمر زندگانی از نکبات نکبت فنا و انقراض انحنا یافت

بنیاد اگر کلی میسر بودی هر دم بجهان لذت دیگر بودی
زین کهنه سرای زندگانی ما را ما را خوش بود اگر نه مرگ در پی بودی

ذکر بعضی از صادرات اقوال و نادرات افعال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان همت جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و القای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته

هم هوش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست

دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز مقرون کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او بنیاد عالمیان و آستان او داد اهل جهان آمد و در بذل و سخا طریق افراط می سپردند و جود و عطا گوی از متقدمان و متاخران می ربود بحکم آنکه

جهان همی ز بهر شادمانی ست وگر نی ز بهر نیکنامی ست

هر چو بگشائی گشاید بند بر تو فرو بندی فرو بندد بر تو

همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید هیچ زائر از مائده احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سایل از زبانش کلمهٔ لا و لم نشنید

ز غایت کرم اندر کلام او نی نیست در اعتقاد تو قدر هست نون گر بار ا

اکنون در این مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها و دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها نتیجت نقش بر نور جود و سخاوت است در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت از آنجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی نزدیک پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر بی ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بین آنچه درباره مومنین و مسلمین اندیشه کرده بود بجای آوردند دیگر آنکه یاسا و آئین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان ننشینند و دست در جوی نشویند و باوانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و در سالی

و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر اتصال تصادم رعد بحدیست که از آواز آن کریمهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و برلیق بر ترکیبی که از
دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور میرسد ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثناء راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت
جغتای بی نهایت بود خواست که آتش بیداد خرمن حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک بریزد قاآن فرمود که امروز گاه بیگاه است و ما ملولیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او
کنیم که بچه سبب بخلاف یاسای ما قیام نموده است و آن مسلمان را به دانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دار تا فردا براءت ساحت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع
غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموختند که روز دیگر بوقت یرغو بگو که من مردی کم بضاعت بسیار عیالم و سرمایه همین یک بالش نقره داشتم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آن را پنهان سازم و از خوف
ازالهٔ نعمت بدین جرأت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کدام بیچاره را یارای آن باشد که از یاسای
بزرگ تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محتمل فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات
نگردد و بدین یک حرکت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند دیگر آنکه در عهد سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول
سینه شکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند قبچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدرگاه
قاآن کشید و پادشاه بتفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک ترک آن کرده که بر
بام خانه او رفته پس مسلمان را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید و دیگر آنکه بازیگران از ختا آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند سپید دستار او در دم
اسپ بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان یاغی که لشکر این ایشان را بدین نهج از شهرها بیرون آمدند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که
تبرکات ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختا را نیز آوردند در برابر هم نهادند تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از
مسلمانان چندین برده ختایی دارد و امرای معتبر ختا یک اسیر مسلمان ندارند و این معنی از آثار لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیز خان نیز
دال است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختا چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل ختا یک درازگوش مقرر نموده است با وجود چندین دلایل و براهین
روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چه بزرگ جرم شما موجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما باز
گردید و دیگر پیرامون امثال این افعال اقدام منمائید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول بعضی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و هشت درم و دو دانگ نیز و غیر از این گفته اند
و دیگر آنکه از ملوک ایران زمین کسی در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد میراث باو رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد
رسول الله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود گذارد و اسامی ملوک را محو کردند و نام
قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی منقوش گردانیدند و دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده دسته ها را در چوب نشاند و در رهگذار
قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد تفحص حال او شخصی را فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حالم اندک مال بسیار عیال و این درفشها به بندگی آورده ام و درفشها
را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت به پادشاه ننمود اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها را بدست گرفته
گفت که این متاع نیز بکار چه گله بانان میخورد که در زمستان بدین در زند فرمود تا بازای هر درفشی بالشی باو دادند و دیگر آنکه شخصی بغایت پیر ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده
التماس نمود که دویست بالش باو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و ماوا و اولاد و اقارب
اظهار نمیکند و هیچکس را از احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین می جسته او را از درگاه خویش مایوس بازگردانیدن از علو همت دور و با
والای منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند که پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم
آمدند و هنوز بالشها را اتمام نگرفته بود که جان نقد بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان باین همه قوت
و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بجوتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را
بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز به بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه ارتاقی از خزانه پانصد بالش زر بستد که آن را سرمایه سازد و بعد از مدتی باز
آمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها نماند و قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد و بهانه دیگر تمسک جست و بتکچیان بعرض رسانیدند
که فلان کس در شهر بالشها از خزانه عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که بسفر و شهر و بهار آن را بماکولات و مشروبات صرف می نماید قاآن گفت

چون عین بالش برقرار شد و کسانیکه ازوی می‌ستانند هم رعیت ما باشند و مال باهم در دست ما باشد مقدار آنچه بار اول باو داده‌اند بدو دهید و بر سبیل نصیحت باو بگویید که بعد از این ترک
اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر تالنوار از اقلیم ختا عرضه داشتند که ما هشت هزار بالش قرض داریم و قرض خواهان تشدد و مبالغه می‌نمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود
واگر مواسا کنند بتدریج بستانند نزد ایشان رایگانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوییم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین گذاریم کار
پراگنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا نماییم و بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرضداران بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم سودی بحجج
نهاده حجت می آوردند و زر میستانیدند و بسیار بود که یکی بدیگری معامله میشدند و بدروغ و حیله بالش ستاندند و سیر گشتند و درین ترویج ضعف ترقی کرد داشتند بستانیدند دیگر آنکه
شخصی در شکارگاه دسته خربزه پیش قاآن آورد چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود تیمورکا خاتون اشارت کرد که دو دُر شاهوار که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این
در نداند فردا حاضر گردد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز خلیفه کریمان نباشد آنچه وعده کنند
نزد بعمارت آن زحمت و مشقت فرمایند و این مروارید بعاقبت پیش ما آید فی الفور بموجب فرموده تسلیم نمودند و از خدمتش شادمان بازگشت و در بازار ببهای اندک
بفروخت مشتری با خود گفت که چنین مروارید لطیف لایق پادشاهان است او روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مروارید باز پیش ما آید فرد درویش محروم
نماند و آنها با تیمورکا خاتون داد و آن شخص که مروارید بازآورده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و سید خامشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت
بوده اکنون قریب بسنه تسعمائه است ارباب دولت بحکمت چیزی بسید هند و زیاده و برسد رفق انعام نمی فرمایند تا مظاهر اسم الغنی و غیر متعرف معروف نگردد نفی غلط
کفتیم که این کرم با اعتدال نسبت بجمعی از ارباب آن و آل واقع میشود و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن و آل برمکه ده یک آن صادر نشده
باشد و دیگر آنکه مردی غریب و تیر پیش قاآن آورده و نالیدند قاآن فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست آمد و گفت که حرفه من تیرگری است و هفتاد بالش قرض
دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بطور جیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر هفتاد بالش اینهمه تیر قبول میکند صد بالش
باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و کیفیت گاو گردونی بدو داد تا بالشها را بار کرده بخانه برد و دیگر آنکه در
زمانیکه بنیاد قراقرم را فرمان داده بود در زمین بخزانه در آمده قرب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از وجها این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نتوان کرد ندا کنید که هر کس
که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر کسی نصیبی وافر یافته بجمع خاطر رضی و شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما
مزروعات سبز نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آنجا زراعت کردند شخصی ترب کاشته بود از جمله مقصود پیش آن ذیل کرامت برد خدمتش فرمود که برگهای آن
بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در روز دیگر قراقرم کوشکی بر پشته بنا کرده بود و آنرا آقتو بالق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید و توت
نشانده اتفاقا ابر گشته و هیچکس از آن مجلس بدان نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند و آن
هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار و از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد مینمودند و پیش از عرض کالاهم را بالتضعیف قاآن می بخشید و
بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته بعرض میرسانیدند و از موقعت احسان فرمان چنان صادر میشد که بر سر وجه بهای افزوده بدیشان تسلیم نمایند نوبتی
بتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده اصلاح نیست زیرا که تجار امتعه خود را زیاده از قیمت بها می کنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان
تا بتکچیان را فی الجمله حقوقی میکنند این قرض شماست که میگذارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت اشرف ما بخسارت بازگردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل
پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنجاه بالش برنور فرمود که با ایشان دهند دست بر سینه ایشان نهند جالفقه از نواب برای اسراف انکار بلیغ کردند
که بجهت چیزی چندین مال بدین اوباش دادن حال آنکه این مردم از یار یاغی آمده اند جواب داد که هیچکس با من یاغی نیست مگر دل بدست بجر دکان باشند + دل و دست خدایگان
باشد + و دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت اطاقیه آورد بر بیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص براتی
مبلغ دویست بالش نوشتند و نواب تصور اینکه درین باب مبالغه از خاصیت شراب است آن تنخواهی را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص بار دوم حاضر شده برات بپادشاه
عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سی صد عدد نوشتند و کفایت آن تنخواه برات را باز موقوف داشتند تا ششصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورد
پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما بتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید و نمیخواهید که نام
این نیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه در مستی بخشندگی میکنم انعام مرا بتعویق می افگنید و زحمت ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکی دو کس از شما را عبرة للناظرین جزا

درکنار رود تمام ماند نخواهد کرد دیگر آنکه در ان آوان که اهل شیراز ایل بودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت بر سر زانو زده گفت که از مملکت فارس
تا اینجا آمده‌ام ببوی احسان خسرو گردون اساس می‌آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است
فرمود که بیچاره خیال زیب بسیت کرده است ماشنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بقرض و اخراجاتش وانی نباشد اگر قدری بر آن نمزید بجانان نباشد که محروم باز
گشته باشد آنچه گفتم بی توقف بوی دهید تا از حضرت ما شاد و خندان بوطن خویش رود و دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را بنظر کیمیا اثر رسانید و معروض گردانید که
بزکی داشتیم گوشت آن را در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آورده‌ام قاآن دوالها را بدست خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بز
بهتر بود پیش ما آورد و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند بتمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم و دیگر آنکه رسم و عادت او
چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و سه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده بانواع
اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بر حسب فرمان بقدر طاقت و توان متاع
فراوان برگرفت و برفت در راه جامه افتاده باز آمد که آن را بر دارد قاآن فرمود که از برای یک جامه جهت ندارد که این شخص قدم رنجه دارد باید که دیگر آنچه تواند برگیرد و بود تا
خود رسانید حاتم ار زنده شود جود ترا ببیند ❊ هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد ❊ و دیگر آنکه شخصی از برای او دویست دسته چوب بطلر خوان آورده و بصد
بالش محظوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او میل باکل نمود چون ببارگاه فرود آمد یکباشی بدانشمند حاجب داد که
برود از آن عناب بخرد دانشمند ببازار رفته ربع بالش داده بارکش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یکباشی بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از
بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را به بقال داده‌ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن ازو رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از در دکان آن
بقال نگذشته و حکم کرد تا دو بالش دیگر به بقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش دهند کفارت گفتند که پادشاه صد بالش را صد و هم نداند و بر
برهم بگسترند چون نظر قاآن بر آن افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست که بنقدان درویش حواله شده فرمود که بس محقر است دو چندان باو دهید دیگر آنکه شخصی
بوکار او معامله کرد حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا و دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه بتصور آنکه مردم مایل بهست جهت بالش
آمده فرمود که چرا بهای رخت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس
تست گفت من هیچ متاع نفروخته‌ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است بوی
دهید و دیگر آنکه روزی از سیر باز گشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که اندر قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بوی
تسلیم نمائی مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف گشته الحاح و مبالغه نمود چون آن ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه
چه میگفت معروض داشت که زنی عیال دار است فرمود که آری و حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان زر گرفت که سرمایه مردم دو
بود و دیگر آنکه یکی از توشمجیان روزی بازی میش آورده گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و باز
خیانچه عادت ایشانست صرفه کرده بالش بصراف داده بود بار دیگر مرغ توشمجی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانور را پرسید ایشان کیفیت خود ظاهر ساختند بادشاه
در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده‌ام باز دارید مرغ میخواهید بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و امثال خلق از تجار و دیگر
که بدرگاه ما می‌آیند بوسایل حیثیت مشغول‌اند تا فایده احسان الغیبی بایشان میرسد ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره‌مند گردند بعد از آن فرمان داد تا جهت باز
آن جانور را دادند و دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت رداءت نمیخرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانها
افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگرم در ان دو افتاده که من کمان بسیار زدم و بدان سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت پریشان حال و درویش شده‌ام
و این بیست قبضه کمان را برسم پیشکش آورده‌ام قاآن فرمود تا آن کمانها را از وی گرفته بعدد هر کمانی بالش زر باو دادند و دیگر آنکه یکی از ملوک کمر مرصع برای او فرستاد قاآن کمر را
بر بیان لسته میخی از آن جعبان شد ملازمان او را از زرگری را دادند که اصلاح کنند زرگر کمر را در حوائج خود صرف کرد و هر چند نواب تقاضا نمودند بهانه متمسک میجست و عاقبت تجسس
معرفت شده که بها را آن در وجه می و مطرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگ است اما اقدام چنین امری از
غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و گریه میکرد دیگر را امثال این امور جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله حلبی آورد و مقرب آن بیاورد را

از آن گرفته پیش پادشاه برد نقدش فرمود که آن خداوند این پیاله چون از دست رفت پس با چه چیزی بهتر از آنکه باینجا رسانیده و رعیت باشد سید و صاحب پیاله قصه منکر شده بود که آیا چنین
منکر شده باشد ناگاه دیگران رسید صاحب ایشان چه الشام رسانیدند در بار زد مجلس قاآن کنیز تازیان حبشی بیگم رسید قاآن گفته که زین شخص بپرسید که غلام حبشی چیست و جواب داد
آورده اند بعد از آن صاحب پیاله گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که نیست باشد دیگر سخن خطا او داده اند آن بی نقصان بهتر که بگذرد دیگر کسی که نشان نیافت و دیگر آنکه شخصی از ترکم
که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست و چون قاآن برسید آن را پیش داشت پادشاه کاسه را ستانده پرسش کرد فرمود که بجای او پانصد بالش بوی دهند یکی از
کفایت مددرا کرد گردانید پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بر زعم او پانصد بالش را مضاعف ساخته بدو بخش داد و دیگر آنکه مسلمانی
از امیری از امرای اویغور چهار بالش قرض کرده ادای آن عاجز آمد و آن امیر بمؤاخذه آن مشغول شد و چون چیزی حاصل نشد او را بالزام گرفت که از دین اسلام بیزار شود و
بکیش بت پرستی درآید و الا آنکه در بازار برهنه کرده دو صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود عرض داشت پادشاه اویغور را طلبیده
بنابر تکلیفی که بر مسلمان کرده بود گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا اویغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان
بخارا سیدی از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خانه آن سید مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن
داده ام و او را بارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان در حضور
چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شد و فرمود که هر چند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را باز
خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید تشریفی کار را باز داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت
و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بنا بر ... خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن در آن حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان
بها رسانید پرسید که تجارت کجاست برفور چند تن را حاضر گردانیدند پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه تا نخرند دیگر
قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش امیدوارم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند دیگر آنکه سوزنی یکی از خواتین که بالا و عرق خویشی داشت بیاورد
و دو دانه مروارید در زیور حلی حرمهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن بحمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیاورد
دوازده طبله مروارید بیاوردند که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آوردند و همه را بدامن و آستین خویشاوندان ریختند بعد از آن گفت که از فردا سیر شدی تا کی نظاره مرصع
مرو کنی و دیگر آنکه شخصی از نواحی اولنارچی آورد فرمود تا بهای آن را بجهت مجلس قسمت کردند و هر دانه بالشی بان شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از سوضع
خراسان بیش که صد و دینکت بنت ازین پایی از گروهی مطالبه کرد و باسیا که رغبت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن یک گردون بالش باو داد
فرمود که بهر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری در انتظار بود و تبردار کرباس سبز صد آن بود که غنیمتی ربایند و چون پادشاه نوبتی جلوس کرده خاتمان ست
شد قدحی زرین برگرفته و برفت روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند و قاآن برین اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد بجان امان یافت
و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد نواب ایشان پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین از زبان دیگر
مخالفان اعتماد نکند و اگر غرض من دزدی بودی اشیا رفیعتر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از امثال این حرکات احتراز نماید
قاآن فرمود که بعد از زبان تعهد او متعان کرد و حیف باشد که مردی چنین برد کشته شود و الا میفرمودم که سینه وی چاک کنند تا ببینیم که چگونه دل زهره دارد
که در آن حالت شکافته نشده بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس گردانید و ولایت ختا فرستاد و دیگر
آنکه در ولایت قراقرم زرع و نیکو بود گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم او را بدین وسیله از غلات نشستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود
پادشاه فرمود که دعا کرد ... بدید که مردم پریشانی و ملالت بسیار در راه تند شدند که هر چه نقصان شده ما از انبار عنبویت با ایشان دهیم و امکنوت دیگر مزروعات را آب دهند که تا هر
چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سالهای ربیع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت
و در ابتدای حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بود چورماغون ایلچی فرستاد و چورماغون پاینده محمود شاه را با سی و سی تار الاغ و علوفه داده
بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن را سطوت و هیکل اعضای ایشان بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت دریغ از رنج و مؤونت
و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیاور تا بجماعت مصارعت کنند کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسب مرهم ... دیگر مغلوب

آینده تو پانصد اسب تسلیم نمائی برین جمله مقرر شد و ایلچیکدای بیرون رفت چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و بسا تیمار و بشارت فرمود تا او را کاسه داد و به نوازش سرافراز گردانید فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد روز دیگر ایلچیکدای از توابع خود پهلوانی درست ترکیب بزرگ در مسند آورد و فیله با وی بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افگند و فیله گفت بهتر قوت کن که او را محکم دارد و بعد ازین سخن فیله لبعضی که پهلوان مغول را فیلان چرخ داد و بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود بر جست و بر کشتی گیران آمد و فیله را گفت که خصم را نیکو نگاه دار و و ایلچیکدای فرمود که چون ست الاغ و علوفه بروی حلال هست پانصد تومان تکلیف کرد تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش به فیله و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید گرد از دست یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چند گاه دختری با و پیکر لفیله ارزانی داشت او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نیکرد روزی دختر سارکار در آمد چون اتراک بر سبیل مزاح تا بیکان را بالعلم آلت نسبت سگکند قاآن از دختر پرسید که تا بیکان خاتون یافتی دختر سر در پیش افگند قاآن خود دریافت که هیچ استمتاعی التذاذ نکرده باشی دختر گفت مرا از وی هیچ خلل نیست زیرا که تا غایت او را بکمد بگر ببد اختفیه داشتیم قاآن فیله را طلبیده و تشنیعات آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان به پهلوانی شهرت یافته ام کسی بر من غالب نیامده است ترسیم که اگر مباشرت کنم قوت من بروی در نقصان بیند من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید بنابر اسباب و حشیم کر بعد ازین کشتی نگیری و دیگر آنکه کشتی با ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی برده بودم و در میان حریفان مردی بود که تا ان از مسخرگی حاصل کردن بود در آن آوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و فاکتر منتهی او برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران نوالی یابد پانصد دادرست نقره با حضر یاران تو نعمی که جهت او در از گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از یکسال در یا ناه سیر نرفت فستم ناگاه شخصی را دیدم تجملی تمام و آن شخص نظر بمن افگند از اسب پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا او تاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در آوانی نقره حاضر گردانید و غلامان ختائی در نزد او ایستاده دیدم و اسبان خوب و استران بار دیدم و من او را نشناختم و تا سه روز انواع تنقد و تحفه بجای آورد و من او را اصلا نیاوردم روز سوم گفت که من فلان کسم که از نزد تو بکبد از گوش ترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر سر قاآن با قدری میوه خشک بر پشته نشستم و چون از دور ترا کمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعریف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم با امید عطاهای دلنوازت از قدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را بآنکس دادم و او بازگشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بدست خود تبرکا بصالحان ارزانی داشته گفت این شخص از راه دور رسیده و لامحاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و زیارات متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته و بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا با ولاد و دوستان بر سبیل تبرک نقلی کنم و آنچه بشما دادم نیز قسمت کنید بعد از آن اسب را راند و برفت و چون بپایگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که بمنزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم و قاآن بازخواست بلیغ نموده که تو چه گونه مسلمانی باشی که از خور و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با وسعت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آر و ...
در آمدم و باز از سر نزول کرده بودم تا گاه دستر خوان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع تنقد و تحفه بتقدیم رسانیده و روز دیگر هشتصد بالش از ولایتی که در آن ... مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید بدولت منتقل شد و دیگر آنکه مردی پیر و منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن نشست و چون نظر قاآن بر او افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نتوانستم داد فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که یکنوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این از زنان پنبه ریسی فاضل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت ختا از نویسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمائید و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از ده بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سائر ما یحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت مگر دو رادول بمن در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم باشند قاآن دو مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر خواه پیر باشد ببرند مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند در آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه بعرض پادشاه گشته پرسید که خانه خود را بایشان داده است گفتند آری فرمود که الهما نجانه نیز برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صد هزار برای شما فرستاده است بر ده در عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میداد و او را صندوقی پر مروارید حاضر ساختند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید بار حضار

مجلس تبسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر رسید فرمود که صندوق دیگر مثل آن بر دختر نیک اختر دادند و دیگر آنکه اتابک فارس
برادر تهمتن را پیش پادشاه باذل عادل فرستاد و از جملهٔ تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیراز بیان علتی تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانید قاآن
نیز دست و دانست که آن دو قرابهٔ مروارید پیش رسول و مرسل وقعی ندارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آوردند حاضر کردند که تهمتن بحضار مجلس بخشد
از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب سیر بخشند و نوبت بهرکس که رسید بر گرفتند کیسهٔ خود می نهاد و در روزگار این تعداد رسید دستگیر قطره بر ظرف دریا
بری ماند این داوری و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن می گفت و ایلچیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند
که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان تعلقی تمام پیدا شده منتظر می بود اتفاقاً طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده
در راه برحمت حق پیوست و چون قافله بمعسکر اردو رسید پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بیایست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگان
طلب دارد باو دهند و آن ناالنصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسهٔ زر بلوری و جوهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند
که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کند و حصه
تا حیف بدو دهند گفت ازین جنس مبلغی دیگر میبایست و مهم بخشونت انجامید و پیش قاضی رفتند فایده نکرد و بشحنه رجوع نمودند [illegible] در پایهٔ سریر سلطنت بصورت قضیه را معروض
داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که منقود او بیش از موجود بوده و چون متنازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود هر دو قسم راست خوردند
و یابنده گفت این کیسه را بردار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شد مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هر چند تملق و اضطراب نمود
نتیجه بران مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و سواد اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستان رحمة الله چنین استماع
افتاده که قاآن مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و اسیر و مأمور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه
او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک نفر از الحجان بود که مردی در بازار باخرزی پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال
قاآن روشن شود و اینخبر بسمع پادشاه جهانیان رسید و کسان بطلب او فرستاد و چون مرد باخرزی را باردو رسانیدند پادشاه از وی نشان گنج فرمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته
ام و میخواستم که بوسیلهٔ این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود ازین سخن سر تغیری بباطن قاآن راه یافته که حیلهٔ باخرزی را پسندیده داشت الحق جای آن داشت که آن مرد را بسیاست
رسانند اما از کمال مروتی که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باز گفت که چون دیدار مبارک او دید باز بازگشت و او را هیچ نداد و بایلچیان سپرد تا بجای خود برسانند سواد اوراق گوید که این
حکایت منافی آن روایت است که سابقاً مسطور گشت که چون گنجنامهٔ افراسیاب بنظر عرض قاآن گردانیدند فرمود که مرا بگنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند که مغولی رمهٔ گوسفند داشت
و گرگی شبی دست یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود را بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رفت اتفاقاً در آن زمان کشتی
گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بپایهٔ سریر اعلی آورده بودند قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و بخداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی
نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن ازین کیفیت
متغیر شده و فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند غمگین و متفکر ببارگاه درآمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده
میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفائی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطهٔ هلاک بیرون نبرد همانا که من از مهجر منیه جان بساحل نجات نکشم
دیر بمقتضی ارباب الدول المیمون بیشتر اوقات صورتیکه مطابق واقع باشد در آینهٔ ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت
و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان در صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون سندی از احسان و انعام او رقم زدهٔ کلک بیان گشت شمهٔ از پاس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت
می افتد بوقتی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را بفرزندان جماعتی کرده است و ایشان از آنجهتی موافق مزاج نیفتاده بیشتر از دختران
در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان کردند و این حکایت از منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد
پادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آورند بر حسب فرموده عمل نموده چهار هزار دختر در حیز
شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار و ثیبات اقدام نمودند و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود
و باقیات صالحات را در پیش اردو در صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمرهٔ را بخرابات

و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و لقبیه افزود تا بر خوانان و سلطانان بخش کردند و بعد ازان بیلدران و اقربا ایشان مشاهده این حال مینمودند بمجلس او مجال تعلق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولی خان بن چنگیز خان** او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و مروت و فتوت بشمول ساند و در لشکرکشا و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را یکا نوین میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را الغ نوین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما ازان رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزاین ترا انسب تر بود و فارغ البال تر باشی چون لشکر بسیار ازین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان می نمود و خدمتش در امور بمشورت وی میکرد و کلی و جزئی مهمات سلطنت بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که خرگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سر حکومت نشاندند و در مراعات آقا و اینی او جهد و سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آن قاآن او را پیشتر بجانب ختای فرستاد و لشکر التان خان را بشکست و از راه و خانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و به برادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته در طوی بهار ترتیب داد و عیش و نشاط داد و هنوز به حدود قراقوروم نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلای قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان سرقوقتنی بیکی با همه اولاد ملازمت قاآن می نمود و پادشاه ایشان را اعز و مکرم میداشت و سرقوقتنی بیکی بغایت زیرک و عاقل بود و در ضبط امور [illegible] عالم بر سر عصمت و عفت برد و نزدیک مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکور بجای آورد و همه را ادب ورزی که آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تعظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش داشت نوعی قیام نمود که مردان را انگشت تعجب بدندان تفکر گرفته تحسین معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه ازان تفصیل درین اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مامول است **ذکر تورا کینا خاتون** چون پادشاه زمان و حاکم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود دران نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم مامعین منقول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ذریه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام اهل مملکت و دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و بپای زرین عقل و تدبیر [illegible] احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بیگانگان را بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را [illegible] مناقشه نماند [illegible] اختیار دار دست که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و دران اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام والتحیه باسیری برده بودند در عیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بدولت تورا کینا خاتون استیلا یافت و خاتون [illegible] فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت [illegible] چون در عرض او کرده که [illegible] و در میان جان لبست ازانجمله ینعتای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او بر این حال اطلاع یافته گریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج بمقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سوم که حقیقت روز دولت او بود که مهمای گران برایلچیان پیمود و چون مست و لایعقل شدند بر بادپایی امون سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو ابن جوجی خان که بعد از قاآن عظمتی تمام در دلها پیدا کرده بود و اقا و اینی رعایت جانب او لازم می نمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت دندان طمع با فنا و اعدام ایشان تیز کرد و ایلچیان بطلب آنجماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگویید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخارستانی میبرند [illegible] امان میابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طائفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من [illegible] تسلیم کردن تا در قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر تورا کینا خاتون [illegible] محمود یلواج رسولان فرستاد و [illegible] نتیجه بر آن مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن امامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختا فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که از اعقل اولاد قاآن بود از میان غایب است اراده [illegible]

عرض مرض بولایت روم دست رجان کرده بود که بر تخت تسخیر آورد و تا غایت از آن سفر رجعت ننموده سپاه تنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا به تغلب بر تخت
عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش در میان بیشان با احوال اولوس راه یافت تورا کینا خاتون پسر اوتچگین را که در اردو بود با منگلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد
که ما کلیان توایم چه معنی که با سپاه و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشتی و ازین حیثیت اهل الوس بر آشفته اند و بر رسولان اوتچگین را نصیحت کرده دغدغه‌اش از آمدن پشیمان گشته
و در توجه بیش به بهانه تعزیتهای نسک جسته در این اثنا خبر نزول کیوک خان بایل بسمع اوتچگین نویان رسید ندامت او سمت ازدیاد پذیرفت و به یورت خود مراجعت نمود
ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده به قراقرم بردند و در اردوگاه گاهی نمود تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون ملاطفات تمام
بحال او نمود و چون کارها دیگرگون شد و پسر جغتای پای از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارفرمای نهانی گشت ارکان دولت
دست از اشتغال بازداشته شرف و عیان تجدید رعایت او توسل جسته بدو بر تجدید احکام مشترک مشارالیها اقدام نموده اهل الوس بچشم دیگر مینگریستند و چون کیوک خان تاج
پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام عزم سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار
گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته به کیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر از خدا
روی نماید آن برادر باید که فاطمه را به قصاص رساند و در اثنای این خبر فوت کوتان رسید و صباحی که در آن زمان ممکن یا نبه بود سعی نمود که پادشاه ایلچی نزد او فرستاد و فاطمه خاتون
را طلب داشت و تورا کینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می آرم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت بعذری
تمسک می جست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد و کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی رود حد قتش را صیف بیاورند و چون فرستادگان فاطمه خاتون
مجال نماند مادر تورا کینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز راه دار دنیا بار رسیده عقبی انتقال کرده فاطمه خاتون چون به اردو رسیده برهنه بیان در مقام استکشاف بر آمده چند روز او را گرسنه
تشنه و برهنه نگاه داشته و بعد از تکلیف قشد بدان بیچاره بیگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او را دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند
یکی را برآری و شاهی دهی و پس آنکه بدریا بماهی دهی و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک فنا و جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان
مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانید و گفت که او خواجه اقول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود تا آنکه امرا کرده وارمراب در عقب فاطمه خاتون شتافت
و چون بر این قضیه چندگاه بگذشت شخصی علی خواجه را بیسی از منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا گرز دوش بر استخوانهای او زدند شکستند و بفحوای تلت غضیل تا ملک مرجا بیان رسید روشن
شد که کشتی تو گسسته تر او آنکه ناگشت همه گشته شد از گردش ایام سرانجام + ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی قاآن
در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کوچو را که از قورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانیده و چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر کوچو شیرامون که از همگنان رشد
ترمیداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر در رود مراز تعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بایمل نزول کرده بنابرآنکه میراث چنگیز خان به ضبط مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود و لیست و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون آنجا رسید رعایت یاسا از تکرم نمود با وجود
قدرت و شوکت زمام ستر و داد و بست و گشاد را همچنان به کف کفایت و قبضه درایت تورا کینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده
باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داد و تواچیان حکم را رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر و چون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بر بساط بهار دشت مسک
عرصه ربع مسکون را پیراسته از طرف خطا تصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراءالنهر مباشران اعمال و اشغال و سرقوقتنی بیکی با فرزندان ما آن که زبان از تعریف آن عاجز آید
و از جانب شرق کتان با ملا و خویش از اسدی جغتای اولاد و احفاد و از قبچاق برادران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود بهانه در درد پای تقاعد نموده برکه در بجای
را با دیگر برادران و خویشان فرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار رسید و بصحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان
برادران و از حلب ملک و والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دارالسلام بود و از الموت در وی امیرکستان قهستان شهاب الدین
و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچ کس مثل آن حشران نشان نمیداد و اوتچگین نویان نیز
با پسران و نبیره و مجلت فراوان بدیگران پیوسته بقوریلتای حاضر شدند و کثرت خلائق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول اتفاق نمی پذیرفت سه زلس خیمه و سراپرده
نماند هیچ برداشت هموار جای ماکول غلای تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خرگاه و عربیت مسلمانان ترتیب گردانیده بود و چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امرا
و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تسلیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت

و تدبیر امور در مقام کودکی بود و کیوک خان بسلدوز و تسو بمعرفت و شهور و توراکینا خاتون بجانب ارداکی و سورقوقتنی بیگی که خاتون تولیخان بود در این مصلحت با او موافق گشتند و اکثر امرا و
نوئینان در این امر با ایشان متفق بودند قرعهٔ اختیار بر بیت اقتدار کیوک خان افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمی گشت و آن شغل خطیر را با قاآن دیگری حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد در گذشت گفت
قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند سلطنت دیگری بدو ندهیم
نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر گردانیدند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و بعادت قدیم
کلاهها از سر برداشتند کمرها از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری از اروغ چنگیز خان گرفته حد تخت را بر مسند خانیت بنشاندند و مجموع ایشان نه بار
زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند همگنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دایره متابعت بیرون
ننهند و مدت یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزائن قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بحاضران از شاهزادگان
و نوئینان و امرا و تومانان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از رسم بخشش نوازان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر خویشان جهت خاطر خاتون را
بپرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمهٔ فاطمه کبکین توانان بر آمدند و چون مهم او تعلق بتارکی داشت بغیر از منکو قاآن و دیگر از شاهزادگان هیچکس را مدخل نداد و ندرد
بنوعی و چون او بجکین توانان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرالاکو که نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش فرمان روا گشته
پسر صلبی او یسومنکو را مدخل نمیداد و بنا بر صداقتی که کیوک خان به یسومنکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص
امور جهان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک برات نوشته و ل گرفته بودند و رخان داده و باز خواست ایشان آمده چون پای
از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداختند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندان او از آن معنی بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسا
چنگیز خان و قاآن برقرار باشد هیچ فردی تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و یرلیغ که بال تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه بر رای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم
مشورت چون در آنجا رسولان تجار ممالک خطا و طوائف روم و مصر و خلاف و عناد میورزیدند بجهت دفع ایشان سویدای با و روی کیسیری دیگر را بر آن منصوب کرده ایلچیکدای را با لشکر گیتی
بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم کرجستان و روم و سائر آن مرز و بوم را فیصل دهد نخست تتبع و قمع ملاحدهٔ الموت پیش آورد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حد و مرز
با رغون آقا رجوع فرمود و حکومت خطا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را باو سپرد تا بیاسا رساند و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را بدستور پیشین
بپسرش مسعود بیگ یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم را بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگترش را از حکومت معزول ساخت
و کرجستان را بداود پسر [illegible] سپرده پادشاه حلب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطهٔ آنکه شیلمون پسر جورماغون از ملاحده پیش او شکایت کرده بود نامهای خشم آمیز بخلیفه
فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال واپس گردانید و در جواب تذکرهٔ علاءالدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت و چون از مهمات امور و مقتضیات احوال
جمهور فراغت یافت شاهزادگان آرا رو بسوی بزرگ بیوطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان
در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها که تمکن یافته بود کی در هر ارشد و پیش از ملاقات شاهزادگان او بخصمان خوف و هراس و سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم
لشکر جرار داشت سه به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار * بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین * و اتابک خان قداق که نسبت عیسوی داشت ترویج دین مسیح آغاز نهاد و جغتای که هم از
کیش دیم بیزار شد و ملت شد و چون کیوک خان را بالطبع بدان ملت میل بود و قداق از مبدا کودکی کیش عیسوی را در لشکر او جلوه میداد در این قضیه با ایشان همداستان گشت و
همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب
ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام و نقض قضایا و مهام ملک را بقداق و چینقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان در درجهٔ علیا یافت و مسلمانان را
در آن زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلند تر گویند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در درگاه کیوک خان اعتبار داشتند فرمانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک
محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طائفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند و گماشتگان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده
در وی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان می خواست که آوازهٔ او
در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش در گذرد اهل جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود که قیمت اقمشهٔ تجار را سرا لا کنند نویسندگان بموجب فرمان عمل
نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد بالش می شود حکم کرد که برات بر مواضع معین نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه گرد آمده

ثواب مدرس داشت که اصل آن نحوه فراخور سیاست است و باب داد و کرم را ظلمت آن مستلزم رحمت و شفقت است و فایده چندان بر آن مترتب نی همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید
چند روز آن انبار قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان اهل اردو نیز از آن بهره گرفتند و چون تنگ شد آن اموال صرف نشده بود دیگر بار بر جوال اول بخش کرده و دو روز دیگر را اعاده
بسیار بجای ماند روزی نظر کیوک خان بر آن بقایا افتاد قمش غرنیاسا داد و خواص را بآن عتاب کرد که من در بیست که گفتم این اموال را بر سپاهی و رعیت تقسیم نمائید چون شنفت که
در این باب طریق اهمال و اهمال مسلوک داشته آمد معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم اکمل نقد و جنس جریده را بکوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم هنوز این مبلغ و
مقدار تقسیم ناشده باقی مانده است کیوک خان حکم کرد که ناصران دست بغارت برآورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسیده
صحرا و بیابان بگلها و ریاحین آراسته گشت و نغمات گل بالوس سبزه جهت عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمده عزیمت جانب
ولایت غول کرد و خاطر داشت استحضار سایار و بر شهر و بعضی قریه که حضوری نمود در ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در ان یورش جای دو فرش
منازل و مراحل قطع میکرد تا بسمرقند رسید بعد از این احوال خدمت الوغ نیکی بقطع رشته حیات او مامور شد و اکینگاه بر درون آمد جهم او را بر نهج کار دیگران بساخت رسم ملک داراسد
و جهان را بدار مجیب است در عاقل را اقبال و ادبار روزگار چنانچه در ان ولکین باد و دست جهان از زمام اکسی تنگ دارد مکه از مهر جهان دل تنگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود
ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان زمام مهام دولت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس هر جا که رسیده باشد آباد یا خراب نزول کند و دیگر بار از اختلال
و هرج و مرج بمجال مملکت راه یافت و در این باب اسر و قوتسی بیگی و فرزندان منکو قاآن و بلکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خلل الجماعت باشد و بیکی آنکه
تابع و منقوی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیده و عطایا و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا
مدرسه بنیاد نهادند و دست غلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس
سره تفویض فرمود و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و احباب جهت حسن معاش سورقوقتنی بیکی مایل و راغب بآن شدند که پسر مهین منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم و
فرمانروا باشد و چون میان باتو و سورقوقتنی بیکی قاعده موالات ممهد بود آن نیز مایل بآن شد که فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید
شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت احضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا در دشت قپچاق حاضر شدند و باتفاق یکدیگر پادشاهزادگان را بر سریر خانیت نشانند بعضی از
ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کل در است و ما را هیچ ضرور نیست که بدشت قپچاق باتو رویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قپچاق توقف
کنند و در سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان پسر خط دهند و در اثنای این احوال سورقوقتنی بیگی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو عمل نکردند تو باری با
برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قپچاق شو منکو قاآن بر حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قپچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود
باتو در ناصیه او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو قاآن استعداد قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار گرم و سرد ایام بادر رسیده و تلخ و شیرین دوران
چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و بر تبع و آن رای جماعه بود که پسر اوکتای قاآن قائم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده و کیسی مود با منصب حکومت پرداخت کیوک خان قرار
گرفت در رسم قاآنی سول چنان است که جای پدر به پسر بزرگتر رسد و بزرگان پسر خرد را قائم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث میدهند مانند اولجای نویان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیز خان بود که
خاتون بزرگتر مادر او در اوروغ چنگیز خان منکو قاآن بشهامت و زکاوت و فطنت متفرد و ممتاز است نظام مهام و امور دولت و مصالح جمهور برای گره گشائی او دست و هیبت خود پدید
است در جهان امری که بر مرد و مرد هر کار است و مشکل مثل رجال عناد این متقل خطیر خطب کبیر در کف کفایت و همم و خاتم مملکت بانگشت درایت او مسلم آنگاه روی
بشاهزادگان و امرا و نوئینان آورده گفت شما در این باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند که عطیت القوس باریها و اسکنت الدار بانیها و منکو قاآن از قبول این کار ابا
کرده و مبالغه موکا اغول گفت در این مجمع خواص که مشتمل است بعام و خاص تمامت آقا و اینی بچکار داده ایم که از فرمان تو صواب
باتو تا کنی هم چو نیست که منکو قاآن از مصلحت دید او تخن خویش تجاوز ... حضار مجلس بر آن ... منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آئین
مغول است کلاه از سر برداشته کمر در میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نمودند و زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد
و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و
پادشاهزادگان بر این اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد
تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون یسو منکو پسر جغتای و شیرامون

بن کوچو ولد کیوک از منهی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوگتای قاآن کسی باید که بر جای او نشیند و رسولان بباتو فرستاده پیغام دادند که ما از این اتفاق دوریم و از سلطنت
منکو قاآن نفوریم و باتو این صورت از ایشان نپسندید و در این اثنا هرچند برکا اغول و سورقوقتنی بیکی در مقام استمالت و استدعا سعی کردند که بپادشاهی منکو قاآن
راضی شوند کسان فرستاده شرائط النصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب دو سال قوریلتای در حیز تعویق افتاده برکا اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید خدمتش
خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکا اغول رسید ایلچیان بطلب
برادرزادگان چنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاده و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان
از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوایل قوس طالع منکو قاآن در آن اوقات صورتی عجیب روی نمود مفصل مجمل آنکه در شب جلوس او چندین روز
سحاب متراکم و باران متواتر می‌آمد چنانچه چهرهٔ مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از مطالعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود
بواسطهٔ ظهور سحب سیاه تمام نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص
خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بجمعیت موده منکو قاآن را بر اورنگ خانی نشاندند و چون
خدنگش بر چهار بالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلائق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات
بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب میتابند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن سبب بی نصیب نباشند و فرمود تا در آن روز مراکب از رکوب و حمل و تقیید
معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال نجاسات
و اوساخ ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند نقلی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود
نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون کس آراینده و رونده نشان نمی‌داد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان نامدار بر دست راست او
مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هریک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپا ایستاده کاسات آمیز و شراب ماء ارزق و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته
بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفهٔ شراب مطبخ هر روزه هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت رضای بعضی از اهل اسلام حیوانات
را بوجه شرعی ذبح میکردند و در اثنای طوی طائفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرائط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت
مشغول شدند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد و ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و
رسوا شدن ایشان منکو قاآن و برکا خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در
رفتن تاخیر و تسویف کرده بی حضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکو قاآن و برکا اغول بجهت انتظار قدوم
شاهزادگان بی تدبیر نشستند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد اثری ندارد با امرای معتبر چون قداق نوئین را که از معتبران کیوک خان بود با سینهای پر حقد و کینه
و گردونهای اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل
بودند و هیچکس را در خاطر نمی‌گذشت که تغیری بأوضاع توره و یاسای چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن ایام یا فورچی از ملازمان درگاه را شتری گم شده و
مشار الیه بطلب شتر مفقود در آن صحرا و بیابان نهاده در اثنای تگ و پوی و تجسس در میان لشکر شیرامون سر بر زده بر گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشهٔ ایشان مطلع گشته بر زود
بتعجیل تمام بازگشته و باردو در آمده پادشاه را از آن واقعه اعلام داده و پادشاه بآن سخن التفات نکرده و جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانیده و نوئینان
بر عدم توجه پادشاه اعتراض و الحاح کرده آخر الامر مقرر بران شد که منکسار قوربان که از امرای صاحب اقتدار منکو قاآن متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با
دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد خیم شاهزادگان نمودار در آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که با شما چنین سخنی نقل کرده‌اند و علامت کذب این سخن
آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اغروق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد
کس نبود متحیر و مدهوش ماندند و بران حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده‌ایم و تقریر بران شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکو قاآن
پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند پیشتر ملازمان ایشان را سلاح بازگرفته موقوف داشتند
و فرمان صادر شد که امرا غاشیه بدرگاه در آمده بکشش پایتنه و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند

حکم شد که بهر لشکری که با ایشان ست هزار و صد او به خود روند چنانکه اگر تا شب یکی زنده نماند بسیاست رسید شهزادگان با امرا محفوظ و مضبوط ماندند و دیگر روز منکوقاآن به جهت نشست
بنفس خویش شهزادگان را حاضر داشت همه سوگند خوردند و اقرار نمودند که با یک شیر امون ما چوب زدند معترف شدند که با امرا بقوت شهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم دولت منکوقاآن غالب
آمد و پادشاه خود را بانشینید تا جان به مالک سپرد بعد از آن فرمود تا جماعت امرا و توابع و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمود تا منکسار
یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و کرده حیسکار یرغو
و منکوقاآن بر عادت مألوف خویش میل آن کرد که از جرائم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت استیلا فرصت قلع قمع خصم را بامل
و اهمال در نزد ارباب صواب دور باشد و بسر حد خطا رود یک لاجرم فرمان داد تا هفتاد و کس را از امرا نامور را که باعث اختلاف ایشان شاهزادگان و امرا گردیده بودند و اتفاق داشته بیاسا رسانیدند و خویش خود
آمده و بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا افتادند مگر شاهزادگان که بسبب عرق خویشی بجان اماں یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مذکور مسطور است و در بدایت
دولت منکوقاآن ایدی قوت که سر و بت پرستان بود در پیش با تبع بالائفه از عبده اصنام مقرر کرده بودند که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع با ادای فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در
ایشان نهاده قتل عام کنند و قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته
بار دار آوردند و بعد از تفتیش و تجسس بجریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین فرمان داد تا او را با پیش با تبع بردند و در روز جمعه هنگام نماز بخارا هر چه تمام تر در حضور
اهل اسلام او را بقتل آوردند و بدین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال
بلاد ایران و توران و بیان شمه از سانحات افعال آن پادشاه کامران چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت
دست دریا نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف کرمت و صنوف عاطفت سرافراز نمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکای اغول و لوتاتیمور را بمدت
بانجامیده بود به جهت ایشان رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفه های شایسته و پیشکشهای بایسته که لائق چنان پادشاهی بود مصحوب او گردانیده برای
او فرستاد و قرار او کرد با عز از و احترام تمام بولایتی که تعلق او میداشت باز گردانید و بار بمقصد رسید اجلاس در رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم و
مقدار جنس شاد و خوشنود گردانیده جانور دار را که هر لوز را ما قادر میباید دستان ترخانی داده چندان مال بداد که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار
گشت و جانب مشرق را الی حد بلاد چین که سوابق اخلاص را بموافق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر
بسر شرمسعود بیک سپرد و اغول آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی
بر نبدی انا احوال او عنقریب نمره قلم سیاح خواهد گشت انشاء الله تعالی باسم نویسندگی بمصاحبت ارغون روان شد و بر یک اسکاتشگان را فرمود تا در ولایت
شماره کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان
و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و رسول
و ایلچیان و توشیمیان و آینده و رونده با سیان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم را نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسپان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مخصوص بودند
که از یام خانها گرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم زبانه بالا گرفته بود بسیاری تخفیف و تعیین
ذکر نویسندگان نظام آیین بر ایشان جاری شده بود از تقاعات آن طبقه را اخراجات نعود و رضات و بالی کرد فرمان داد تا عمال و اصحاب اشتغال طریق مسامحت و
انصاف مسلوک داشته و دست از جور و اجحاف کشیده رعیت نیز آنچه واجب ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علما و ائمه و مشایخ با احترام و اکرام
نصاری و از حمایت خلائق کسانیکه بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی مرفوع القلم باشند و دعای دوام دولت پادشاه اشتغال
نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و پاسارداد تا عملداران مستاجمیل در اهمال نکنند و در روی دل کسی نبینند و رشوت نستانند و بار زنجوی بر ضعیف
نگذارند و چون بابکیک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج خواتین و شاهزادگان کردم از مخالفت منکوقاآن زده
سودا کرده بودند و چون ایشان را بنابر غدرے که اندیشیده بود قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت صورت حال عرض داشتند رای پادشاه نیک اندیش گردانید
پادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با پادشاه گفتند که چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمه
دیگران باشد شهر یار زندان ادا نماید و اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه نه ملک ما کرد دولت بیشتر

چه باشد اگر آگاه گردد آبا و اجداد پادشاهی او قاآن آمده جهانگیر که مغلان کیا مراسید به تیسیر حق تعالی مرو ممالک محروسه به روات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود و از اطراف امم ارباب اسلام را به زیادتی عوارف کثیر
خسروانه مخصوص گردانید و ترفیه حال رعیت به حسن اعتقاد و صدق دل داشت و همین اهتمام در احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی به معموری آورد و با وانی ثواب روزگار سلطنت او
خلایق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود در حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال مقتضی صفت جلال در عمل جمعی را
در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و به هنگام مرد ظهور تا روز حشر رد لوم نشوند از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر به عباد و بلاد و مصالح و طالع می رسد و هرگز جهان از وجود
این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی وی اشتهار داشته و غرض از ایراد شمه از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق بدانند که در قرون ماضیه
نیز اصحاب مناهی و عبید الفتاح بوده و در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت صورت شکل خبث فعل که دیده از مردم کرداز نیاس امیدان پلی ارزی شرف الدین خوارزمی پسر
حمالی بود از رساتیق آن ولایت در بیات طبع و شمایل مرغوب داشت روزی که به خوارزم میگذشت نظر برتی بر وی افتاد و فصاحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضا او پسندیده ملک افتاد
متوسلان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین نیز بر تو به تعلیم ذات به خدمت ملک شتافت و چون حجاب بینهما بر طرف شد منصب آبداری بوی مفوض گشت و شرف الدین چون حسن و
در انحطاط نهاد و روزگار بزبان حال این بیت املا کرد (بیت) رخسار تو کز تربیه صد بار شکست + نزدیک شد که روی به پوشی آورد + و کسی که عاشق صادق انشا نیز عادت
گشته ملک را از صحبت او ساقمت و ملالت روی نموده در جستجوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن کس دور دارد همت که با استعمال قلم و فی الجمله فن سیاق در قلم آموخته بود
رهائی دهد و در آن اوان که قاآن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را به اتفاق جورماغون منضبط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد دار
مشابه بر کتاب هیچکس میلی بآن سفر نمی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر درازگوش یک چشم سوار شده عازم
خراسان گردید و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از او مترجمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن ایلچی
عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم ایلی پیش می آمدند مغولان باندک علوفه و کدی چند که باس راضی می شدند و موضعی را که بقهر و قسر می گرفتند آنچه ظاهر می یافتند
غارت و تاراج می کردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان
متمکن گشت شرف الدین زهرات دنیا را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و رعایا را که بقتال سگالیدند
مردم انجا را شکنجه و تعذیب می نمودند و هر چه داشتند می ستاندند و عاقبت بخصومت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بچین تیمور قرار
یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند حل و عقد شده بود و از خون دل و ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت و تواسی اصحاب ثابت
و کفایت بالغ به بیتکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامید و نوسال قدیم مقام او شد این شوم منحوس به بر دوی تورقت ویرلیغی بدست
آورد و که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کورکوز در نفس امور ظلم
انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او عملی بر کسی حواله دارد و باین سبب در خفیه پیش کول تیمور پسر چین تیمور فرستاد و او را بر طلب منصب
پدر ترغیب و تحریض می نمود و در خلال هر بار که کورکوز دم از موالات و مصادقت میزد و با زن زن بود و با مرد مرد عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر کول تیمور سرایت کرده بپایه سریر
سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی به تفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد
فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق در ظاهر ملازم کورکوز بود و شب به تعلیم کول تیمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و کول تیمور روی
نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان نپرسند و منازعان با اردوی اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و کول تیمور با اقوام روانه شدند و شرف الدین
همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه کول تیمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت و یاران کول تیمور به
ضرب چوبهات مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم کول تیمور دفتری بخط ترکی و کتابت آن بخبث و دروی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش
را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریرات شریر به گفتار او متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار باذل گردانید قاآن
فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن در تحت شریرت او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از کدورت خدیعت و اختلال پذیرد مبادا که
کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد صواب آن می نماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از اشتقاق کورکوز خایف
بود و درین سخن مستعد گشت جماعتی از دوستان کورکوز را گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت ننماید کورکوز گفت که او

با بیست از اطلس پیروزی جبه هزار گز ... دوباره و اصحاب آن سخن را انکار کرد و به جهت خود اصرار نمودند و کورکوز سبب ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان
و مازندران با نهایت متفرق شده و شاید که عمال و متصرفان در عهدهٔ شرف الدین جبری مال او حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت
انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید و بمحمود شاه سبزواری که در سنگ و آهن بسیار داشت سپرد و خواست که او را از میان بگیرد
اما چون محنت و مکنت اهالی خراسان بسر رسیده بود و روز نکوس پیهٔ ایشان جزئی باقی مانده بعضی در حیز تعویق افتاد و در این ولا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عمال متعدد
ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمده ایشان را به اردوی تورا کینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه بی مبالاتی خاتون در ورطهٔ عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون
ایالت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بد نفس عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار ...
از بقایا اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ... باز آمده او را بار دیگر شاهزادی
مشارالیه ببند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شده باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان
باطراف ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بد بنیاد را بر وضیع و شریف و متمول و مفلس گماشت
تا بتعذیب و شکنجهٔ مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما و ... از روی نصیحت سخنان گفتند و آن اخس خسیس نجس خبث بعد استماع
دلایل ایشان آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نمود و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حق نیست و چنگیز خان نیز آن جماعت را از مطالبه مواخذه معاف داشته
بود از طریق اضطرار بدر خانهٔ آن بدکار بدکردار آمدند و فریاد برداشتند و اسم هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون اگرچه بر آن جماعت حوالت شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم می نمود و سید نجیبی در قصائد
آن بیج و عنا این رباعی گفت بیت زنهار بنام و ننگ باید کوشید و این ننگ بنام و ننگ باید کوشید ... ... چون فارس میدان
بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنین و اربعین وستمائه بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را
حاضر ساخته ... مبلغی نوشت و ... باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طایفهٔ دونان را که از برای دونان ... در تنور آتش می نهاد
در قزوین بیان گماشته تا ... مردم ذوی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبهٔ زر نالهٔ بیچارگان باوج آسمان رسید مراد ...
و اگرچه ... بتحصیل ... پرداخت و در آن چند روز که آن بدکیش بیدین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست یعنی ... فرزندان را ... می فروختند و ... اوقات از محصلان بر سفاهت ...
... تجهیز و تکفین ... مرده ... و ... چون چاره دیگر ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ ...
گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن ... شفاعت ... نصیحت ... برآورده فرمود که عجب
ظلمانی دل ... آن ابلیس تلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از ... ضمیر تیره راه انقطاع یافته ... موعظت اثری مترتب نخواهد شد اکنون خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان
با اجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک ... جان گرامی ... حیات او خورده ... و ... که سال بسال ... پریشان اند
دیوان ... باقی مانده آن را التماس تسلیم ... نمودند ... و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و در آنجا ...
... زنان ... و مردان را ... از خانه بیرون کشیدند و ... داشتند ... محصلان او باصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ممالک عراق ...
آتش ... چهارپایان در مسجد جامع ... فرستادند ... محصلان باصفهان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده ...
و مردان را ... و چون کار ... باصفهان ... ...
کرد کوه ... و شرف الدین در استرآباد و آمل ... همین معامله ... آن موضع ... محمود شاه سبزواری
... احوال اسفراین ... ... جماعت رسانیدند که
حجاج را آزار و طلب ... امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضهٔ طیبهٔ امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون
و شرف الدین آمده و امیر ارغون یک پروانه داد که ... شرف الدین برده پیش ... خادم پروانه را ... آن سگ دیوانه ... فرمود تا ... چند بر بناگوش خادم
زدند که ... شد و آن ناکس ... چهار پایان را در زراعت ... و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن ...

منکوس بکوس رسید بعجلی که طبیعت ناپاکش بهم رسید چنانچه استعداد یافته بود سیما پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر مرض نهاده بود غبار غفلت از گردش منکشف نگشته بود و همچنان زبانش
بهذیان گویا بود و کلمات بیمعنی چندین چندان در نوبت مشعلان و ترغیب او رسیده و هزار دینار به شکرانه خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه عاجز آمدند و قصه استعراف کرده
او بیقین صورت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین خصمی ترکی کردن دست بکردن نتوان یا سپر بخون بیفکند و او را که اسیر باید کرد به توجه التفات تفصیل انچه بنام
هر کس مرقوم شده افکنده اموال و مصیبل یا برده دیگر آنکه محبوسان را که تمنای ایشان برلقای رهجان ما در میان برگیرد و اگر دران عملی به قواعد سنت که مشروط گردانیده ام
ماه باید اساس امور افضال بپذیرد و رشته انتظام بهام گسسته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش آمیز نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده در رکات جحیم رسید و
و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال نالوجه کرده محبوسان را اطلاق فرموده و خلائق بر فوت او شکر گذارده و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند به
ذروه اقبال و جهاد امن و امان گذارده پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلوم خائف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر دامن
غرض خود را از نوش شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد سے تبنگ جنگ گویم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقا آن با ارباب مناصب و فرستادن قوبیلای قاآن و هلاکو خان را بمشارق و مغارب منکوقا آن که بحسب موافق
رضای مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صادین خان لعینی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت بر توافقات با حوال علما و فضلا
وزرا و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخته و بوسیله عدل و انصاف امور عالم انتظام و جراحات سینه با التیام یافت و لشکر را بطراوت و بحیات
عالم روان کرد و سلاطین و منازعان سر بخط فرمان او نهادند و از اقطار و امصار بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال رو
بدرگاه او آوردند و بدعایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کردار کاروان تفحص احوال جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آغا که بقدیم خدمت
اختصاص داشت مرسوم حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلائق بعرض رساند و اشارة و مناشیر او سواد کنند و نویسد و فرمود که بتکچیان مسلمان امیر عماد الملک عشقی کار
بملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود و بهمان کار مشغول باشد و انچه با امور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای بان پدر انده
علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منسوب گردانید و چون از قضایای جزئی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورده برادر کهتر خود قوبیلای قاآن را بفتح بلاد
مشرق و جنوبی از ولایات ختای که با غایت دور بجهت تسخیر بیامد و نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترد و کسیکه جاده عصیان و طغیان سپرد او را
نیست و نابود گرداند قوبیلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با او بسابقه مصادقت عهد داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی
پیش منکوقا آن فرستاد که علفه و آذوقه درین طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانک نهضت نمایم و
لشکر را سیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در مسکن خود بیستاد و به برادر جبینست منکوقا آن
در آن موضع قوریلتای ساخته بمراسم جشن و طرب و سرور مشغول شدند و دران اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف ملاحده القعدایان اسمعیلیه پیشتر
بود و پایه سریر سلطنت پیش آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده والبیان تا بخبر حکایت اقلیم معتصم عباسی بعرض رسانید بنابران
منکوقا آن برادر دیگر خود هلاکوخان که مخائل جهانداری در شمائل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد کرده فرمان داد که از دو لشکر و لشکر با دو بند و ده صد و بیست هزار مرد
شمار آمده و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طائفه که دراین الغ یورت سلطنت کرده اند دراین اوراق بتفصیل ثبت گشته
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکوخان چند گاهی بگذشت منکوقا آن فرمان داد که در قرب شهر قراقرم در محلی که شایسته قوریلتای باشد شاهزادگان
و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر کردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد کرد
از آن جمله اولاد چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آن است که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد و عرصه ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکوقا آن
پرسید که یاغی کیست گفتند که جوکان پادشاه منکتاش را امیری که بعبارت ارچین است در بیان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان جولان می دهند منکوقا آن
گفت که آباء و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهد ذمات عظیم نقصی نموده و ولایت کشوده اند ما نیز بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد و شهزادگان باتفاق عرض
داشتند که پادشاه را برادران دیگر اعلام دولت یار رفیع القدر است که بهم او کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب اسفار کشد منکوقا آن در سخن ایشان بسمع رضا
اصغا ننموده و تهیه اسباب یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن منکوقا آن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا** که باراده خالق ارض و سما

در آن سرزمین منکوقاآن متوجه آن دیار و جهت خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با لوکهای خشم آمیز و پیامهای چون تیغ تیز پیش منفور فرستاد تا شمه از باس سیاست
و مهر سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوگان اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شمه را قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر
عیاذاً بالله سر از حصول جان او امر تابد بر تقدیری که جان بتنگ یا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره خشم چوگان
اشتعال یافته شرار غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفته و جوابهای با خشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی
سزای شما در کنار شما نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما بتاختن و تاراختن و زدن و داره ختن و قتل و نهب و کوشش و حرب
اقدام مینمایند هنوز از بحر نهری درست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط و سبع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع پیموده
خشم مغول را نصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نشاید شد هیهات هیهات اجزای خاک با صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سرتیزی خار نیستان
بیباک و اگر لقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان بالعرض خان رسانیم
چه در عرض این کلمات حرف سر و بیم جان است و اگر بنهاد داریم ممکن که معاتب و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و چوگان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای
درشت با ایلچیان روان کرده چون منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی چغوتی گفت که بازگرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای
جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل با شصت تومان مرد روی
بتنگناش و بیرمی نهاده و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رودخانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر
شد که تیرامون نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان حاجو و باتو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را
بعنایت و کرم معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده نمای که
کدام از فرزندان من چه بخت و شیب خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با او بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف می نمود و چون
بحدود تنگناش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانید و برادرش قوبیلا قاآن بار دیگر بجانب ختا رفته در دفع خصمان و تسخیر بلاد
سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بمورث آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تصرف و تسخیر آورده میرفت تا به یک سنگین کوه آمد
به پیش او کروهی سه از تیغ او بودند لیس و بر فراز آن کوه قلاع رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که برج آن به فلک البروج دم از مساوات میزد و بیک تیر رود
فهم گرد بر آن دره یافت کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت آن متزلزل و مضطرب و به آلات جنگ و ذخائر فراوان مشحون بود و از آفات
زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر مغول بر مدار آن قلعه صف کشیدند و مدتی دیر با روزبانی و دوره ور را به محاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیل و تدبیرات انگیختند
فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و نفسی از بهار سبز گذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند امرا عرضه نمودند که مصلحت در مراجعت است
چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد
کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک
گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود ذکر سلطنت قوبیلا قاآن او پسر چهارم تولی خان
است و در زمان وفات برادر خود منکوقاآن به فتح بلاد ختا مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر خنکیند بر سریر
خانی و مسند قاآنی بنشست و برادرش اریق بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنگناش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشست
و بمضمون الملک بعدا لی لیلی لمن غلبا عمل نموده دم از محافظت قوبیلا قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان
که در زمره ملازمان قوبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت
باز برخلاف یاسای قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا ایلچیان باطراف ممالک فرستاد تا خزائن و ذخائر و اموال
و متوجهات سالیان و گله ها در رسانیدند انکه بکثرت و قدرت رعیت ضعیف سرایت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز برقا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی
سلطنت کرده او در دیانت و مسلمانی از اوروغ چنگیز خانی ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجائی رسید که دیگر مجال موافقت نداشت و از

به جانب لشکر پادشاه مستعجل متقاضی حرکت آمدند و در موضع کلوران میان دو فریق اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا شکست یافتند و چون گریختگان
به قراقرم رسیدند ارتق بوکا مایلی متوهم شده و منتشر گشته و دو باره قراقرم را گذاشته سر خویش گرفت و ارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از دو نوبت قاآن آمده بودند به قتل رسانیده
روی به قرقیز نهاد و قوبیلا قاآن به قراقرم رسیده میل شد که به ارموت الملک متاصل نکرد و از شهر سند تنابی ایشان کشنده و منسوبات ارتق استقبال نمود قوبیلا قاآن پس
کرد ارتق بوکا چند روز دست کرده بیرون رفته گفت یک منتهاست لکن چاره گشت من از عقب او رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قوبیلا گفت او قاآنی است و من تو را
پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان به گوش قاآن رسید نامه حسب الشباب یافته فرمان داد تا که بزرگی را که یکی از امرای ارتق بوکا بود به دست افتاده محبوس گردانیدند
بخشند قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم به دیگر دست به ولایت ختای نهاده و پیش منکو پادشاه را فرمان داد که در سرحد ولایت بگذاشت و در این حال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و
اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان بوده ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاد و تمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود که از سر جرائم او درگذشتیم باید که بی تحاشا به درگاه
آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو نبیره جغتای که قوبیلا قاآن را حق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کرد قاآن در جواب ایشان گفت که به واسطه
عصیان ارتق بوکا اهل و الوس آشفته گشت هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود حالا خاتمش در مقام معذرت و ندامت آمده اگر او از خود پشیمان گشته است
اکنون باید که آن برادر از کنار جیحون تا حدود دمشق و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قپچاق و سایر آن
که متعلق به ساسانیان یعنی باتو بوده به برادرش برکا اغول تفویض یافته باشد و از التای تا کنار آب امویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان الغو مطلقا بادشاهانه منصوص گشته رخصت انصراف یافتند
و چون اسپان لشکریان ارتق بوکا فربه شد و لشکر او مکار در آن میان دیگر از آنجا به انتقام سپاه اکرده از عهده خود بیچاره و جائز داشته و بیچاره ارتق بدماغ او را داده و مانند بلای ناگهان بر سر سپاه منکوکه
قوبیلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین به حرب برادر شتافت و بعد از تلاقی
فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار
شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن به یورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستوری داد که به وطن های خود روند و بعد از آن دیگر ارتق بوکا لشکرهای
پراگنده جمع آورده متهم جنگ و پیکار و لشکر نامدار شده قوبیلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین لیران
هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایره حرب نوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از ابتدا تا شام
آسیای معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود و شکست جمعی از منجنیق ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و هنگام ظلام او نفس خویش را به نوائی دار به تعاقب قوبیلا قاآن
زده زلزله در زمین ورمان افتاده قاآن عنان عزیمت به جانب ختای منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی به منازل خود نهادند و ارتق بوکا که متی برادر را
گرفته چون به کناره بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیده ندو باستصواب ارباب خرد و تجربه به جانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه سال در زمستان و سرد
بسیر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را به صنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان با او ان کاری عصیان ساخت
کوه و تا انجمنی را وسیله تقرب قوبیلا قاآن ساخته ارتق بوکا بنا ساخته افواج حشم و طلبیات نموده مشغول شده و گفت اول به دفع فتنه او قیام نمایم بعد از آن از سر بصیرت
و استظهار تمام روی به جانب ختا آوریم

ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وفات الغو

چون الغو مشهور و دلیر بود و از عهد جد او وقت شباب ملازمت پایه تخت و درگاه
منکو قاآن می نمود و روز به روز مرتبه او در ترقی بود اندکی تاکل امتیاز از سر گشت و محسود و معیوب شاهزادگان کامگار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت
و عاطفت خویش جای داد انیس و جلیس خویش گردانید و از آن زمان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختا آذوقه
به ولایت قراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلائی عظیم در قراقرم روی نهاد چنانچه قرص نان گندم به چشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این احوال قضیه
اندیشناک به جانب هلاکو خان بنا بر هواخواهی قوبیلا قاآن به روی تیرکان و ماوراء النهر نهد و بنا بر این مقدمه با امرا مشورت کرد که یکی از بادشاهزادگان را به آن مملکت
فرستد تا بار رسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سد باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که به عقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنا زمان ممتاز
است و ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو انگنده او را به حکومت ولایت جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی به مقصد نهاد و در مقدمه ایلچیان چنین عنوان
مخالفه قراهلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق به او می داشت فرستاده به وصول خویش اعلام داد و ... خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت الغو
از مالیغ تا کناره جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورد و در ولایت ... هزار سوار جمع آورد و خاطر به مخالفت ارتق بوکا قرار داد آنگاه خلق کثیر به بینائی او گفتند ملا آیتی

در نهایت حال منکر و بعد از چند گاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده کوتاه فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بران اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که به بهانه تمسک جسته دست تصرف بآن دراز کند و در انضای این احوال به سمع او رسانیدند که ایلچیان می‌گویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو را در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون برچنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آن است که قوبلا قاآن را کوچ داده در رضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مال را بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان باردوی قوبلا قاآن روان کرد و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ایمه اسلام و علما ترسایان و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم را ساختگی یورش کنند و بآن جماعت گفت که اگر قوبلا قاآن باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبلا قاآن از جانب ختا رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قوبلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق برلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قوبلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختا علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست برفور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرای معتبر خود قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود و الغو نیز لشکر جنگ و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش کشش تقدیم رسید الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بمجرد کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و با خاطر جمع باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی امرا از او متنفر شده و بهانه با تمسک جسته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلائی که در عالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست به دعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و تدبیر احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخاست و خیمه هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال می‌نمود بگسلانید و ستون خیمه بشکسته جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را فال بد دانسته که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طایفه از خواص و ستوربان دست هرکس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خدمتش دیده دولت خیره و روی احوال در آیینه آمال تیره دید بود و دانست از تخت و افسر خود مایوس گشته از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد اما آن ندامت سود نداشت و ما ینفع الندم بالملا از نیشان تا آن خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا به برادر خویش قوبلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبلا قاآن رفت و ورغنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو را بخواست و شفاعت او از سر جریمه مسعود بیگ بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض نمود و اکثر حکایات قوبلا قاآن و ارتق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی ازین روایات مخالف است از آنچه از فتوحات چنگیز خانی مسطور شد والله اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او

قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا فرمود که زایچه طالع او را به نظر احتیاط درآورند تا از دلائل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد در ساق در درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تمام آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در بیت عاشر بود و از امارات سعادتی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد و برکا خان شهزاده موحد مسلمان بود چون بر طالع خجسته آثار فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت مال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس چغتای او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین به جنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی به لشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند و خاتونش پسر خود مبارک شاه را که در زمره مومنان انتظام یافته بود و نگذاشت که هیچ کس بر رعایا حیفی کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانب تمسک می‌جستند و از هر کسی وسیله می‌طلبیدند و درین اثنا قوبلا قاآن واقعه الغو را شنید براق اغلان را که یکی از احفاد چغتای بود بنوازش و عواطف مخصوص گردانیده

بایزد و بر تیغ داد و گفت تا هر که دولت رفته بیا سامشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با ساشیر حکومت بتختگاه جغتائی آمد چون مجال المهاکم قاآن نداشت دم درکشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمد و بعضی از امرای مبارک شاه را با خود متفق ساخته روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضای الهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزائن و دفائن و اسب و شتر و گله و رمه مبارک شاه را در تحت تصرف آورد تا او را بجان امان داده مبارک شاه بمجرد حیات قانع و راضی شد و براق خان جلایر پاسی را که بمزید هنر و شجاعت از امرای ملازمان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرد و مرتبه او را از سائر امرای اوغتای قاآن بگذرانید و در مدت چهار سال آقا اینی و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق خان یکدل و یک زبان شدند و دیال و نحوست آن دوران گشت و باشارت قوبیلای قاآن متوجه رزم تیمور گشته قیدو براو غالب آمده براق بضرورت خود مراجعت نمود و متعاقب آن ایلچیان قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده و بزلال نصیحت غبار سرکه میان تیغ زدن و براق اغول ساطع شده بود فرونشاندند و براق بعد از آن کنت و ششتیی تمام بافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد انشاء الله

ذکر وصول ارتق بوکا به اردوی قوبیلای قاآن و خاتمت کار آن شاهزادهٔ نادان بپشیمانی حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید در درگاه عالم پناه رالسواران زره و جوشن پوشیده بایستادند و مهترش را ساعتی دیر باز بر در حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغول است که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را از آن در بمجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلی که ایلچیان می ایستادند باز داشتند و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه درین جستجوی و تک و پوی آنچه بودی حق بجانب من بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قوبیلای قاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده بعذر خواهی زبان بگشاده و تغاچار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنان است که از بر روز گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان داد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نویینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قریلتای گروه ارتق بوکا و امرا او را در موقف یرغو و پرسش بازدارند و چون اشراف اطراف در آن اردو جمع گشتند نویینان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امرا را در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرای ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قوبیلای قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی ببرادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی اباکا از عظمای امرا را از بود بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد هولاکو و برکه فرستاده از ما فی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاهزاده در جواب گفتند که رای صواب دید قاآن احتیاجی نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی بای از آتش گذرانیده بار دیگر آوردند و از حکمای ختای که در باب سلطنت عصر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که آهنی تیغ در روی آقا کشیده و جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را گرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبیلای قاآن بموافق تقریر ختاییان فرمود که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد و طائفه ای از زبانیه زنخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک گشت و راه خروج و دخول بر روی او مسدود شد گوئیا ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برده آخرالامر به چنگ عزرائیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال

ذکر قوبیلای قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان چون گلزار مملکت قوبیلای قاآن از نقار خار اغبار پیراسته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از نشر الذکر و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر مچلکا دادند که تا جان در تن باشند در کریج دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بخوانین و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر الاغو و شهزاده قیدو نبیره اوکتای قاآن که از قوبیلای قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبیلای قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزندان عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نمایند تا دیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو بمساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال دواب و اسپان نحیل و حشم لاغراند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانه بانسک می جست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و

بهواس مملکت نور میسر شد و اهل بغی و عصیان را گوشمالهای لواجب می داد و چون لبت در رنگ قید و از اعتدال گذشت و آوازهٔ فتوحات او بر حتا رسید قاآن از سر تور و تسلط او اندیشناک
شد جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بکمک قید و فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنج ماه از ختا به کنار آب آرولش رسیدند و در آنموضع یلاق کرده می استند که
را وائل فصل خریف کرچیار را پایان فرو بستند را مشند رست و کمر حرایف زنند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان سابرا اغوا و اسنا دارباب فتنه و فساد طریق مرد و عصا و نوبا قاآن مسلوک داشته
سرداران لشکر را گرفته برجی از ایشان جماعت را پیش اولاد و ایاقور مرو را نزد و قید و فرستادند و خود متنفر از تعرض اعداد محروس و مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکر بیکار قید و بسیار فرستاد
منکوب و خجل باز گشتند یا جنود جی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد شده بود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت نمودند و قوبیلا قاآن
میخواست که دیار ختا تختگاه او باشد رمیخواست که در شهر جنگدو که دار الملک خانان ختا بوده محل اقامت انداز دو استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده در قرب آن بلده
به بنای شهری فرمان داد و سه جا ماندار قیلا بنیاد گشت نیک و کرد شهر ایشان گرزید در تگ و اساسی نیز بر یک چنگد بنیاد در آن خطه را نام دیده نهاده و در وسط آنکه برای تعمیر ساخت کنگرش
بفرق فلک بر افراخت و بقرشی بیگوالد آن تختگاه و در روشاه ملیل چو بر تخت ماه و چو فردوس گشت آن خجسته مقام و ستونهاش پشم تمیش رخام و بقعه‌های آن نامور شهر یاره و گرد شهر کشیدند
دیوار چهار و کز هر یکی تا بدیگر یکی و یکی تیر پرتاب بد بیشکی و یکی پاس خوانده کستین حصار و دوم جای میران خنجر گذار و سوم موضع پاسداران شاه و چهارم رملنگاه آن پادشاه و گویند که آن
شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و خولان آن بلده را حانبالیغ گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلق شهر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از نهر رسید و ستا
نهری بغایت بزرگ ببرید و آب بمیان شهر آورده و در باغها روان کنند کشتیهای نشسته نفایس دیار سند بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها به تشنها جاری گشت که گر کرد باوش
به جوی فرات و گذر کرده با دش با آب حیات و بهر کشوری مردمان تاخته و در آن شهر خرم وطن ساخته و در تواریخ مسطور است که طول آنجوی چهل روز راه بوده وسعت ولایت ختا در غایت کمال
از مساعدت بخت و روزگار ساز مول مست و ابتلا واقع که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیهٔ امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امور وزارت بچهار کس که در کیش مخالف بودند
تسلیم کرده بود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده باهم نسازند و اموال او از عشون و محفوظ ماند و از زمرهٔ وزرای یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختا و چون امیر احمد بغیر رای دیگر به کفایت گیا ست
بعمال داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست و در امور مملکت ارصواب دید او تجاوز نمیکرد است و وزیر ختا را کراتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد می برد و
نظر فرصت می برد و در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختا با ستا بعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در حینی که از میان برگیرند
و کاید او امیر احمد از این حادثه خبردار شد و لغنیمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسپ بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته چون بدر رسید
خبری رسید که اهل جیابلست عبور نمودند بنا بر آنکه خطائیان پیش از این راهها را سپرده بودند متحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنا قیل و قال
وزیر ختا در عقب امیر احمد شتافته با و رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که پادشاه ما را بجهت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بی اذن کجا میروی امیر احمد
گفت که پادشاه مرا طلبیده من بار دوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اهتمام مهام شهری آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از
دست وزیر ختا خلاص دادند و خود متنفر بار دوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از روی
پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت در کج دادن مانند مروارید
سفید گشت و اکنون وزیر ختا می خواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده
مصدق مقال او گواهی دادند نایرهٔ غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختا ستشعر گشته
با ه بقلعه برد که آن قلعه در تعرف کماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت می نمود و آن حصار خندقی ژرف و بارهٔ شگرف داشت و
قاآن چند نوبت لشکر نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده و وزیر ختا چون از معتبران پادشاه بود قدم او را استحبر بر وصول او مستظهر گشتند و بر وی اعتماد
کرده موافقت او را غنیمت دانستند در آن اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و صنعت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که
ارباب طالب بمحاصرهٔ قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهرهٔ مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و محاصره قلعه
مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطهٔ آن قصد
یکدیگر کردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا
سوس او را بار دو فرستادند قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختا فرستاده وزیر مطمئن گشته در انتظار وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از برج بزخم سنگ منجنیق

خراب شده وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر خطا وقوف یافته قرار بر فرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمد و غارت و قتل عام کردند
و وزیر خطا چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر باو مفوض گشت و بعد از انقضاء نه سال بانه آنکه منصب ... حسد
وزیر خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از سالهان خطا را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن
اعمال یکی از طرازان خطا خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوا الله و تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام تخصیص پیش اهالی اردو سه تا آن و خواتین شاهزادگان
جلوه داد و چون تبع زادان بسیار گرد خویشتن را بسیار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب از این دار فانی
رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده به عالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهان را که از اهل دنیا محجوب و مستور است بر شما منکشف گردانم
کنیم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتقدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانه مزبور فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیأت مردگان و صورت گذشتگان یافتند و او
از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لباس تیره در گشته و فرزندان و متعلقان او ماتم داران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر فوت
و فوت زاهد در دیار خطا فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن مکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم و آنچه از معاد خبر دهم اهل خطا برکات او فریفته شده جهانیان
آن دیار که مطاوعت او به میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان ختای بلیغ تقلید و تقرب عوام دست ارادت دراز کردند وزیر خطا با او طریق مودت مسلوک داشته
و در قمع امیر احمد استمداد نمود و بعد از آنکه تدبیر مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدره گرد چهار فرسخی شهر خان بالیغ رسانند و هزار کس متعاقب از روی شهر بهانه
دروازه روانه کردند که شاهزاده جیم کیم با قوریلتای قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا و زرخیز آن دو هزار مرد
از آن دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند بر مردم گفتند و با امیر احمد که در آن وقت بطوی و عشرت مشغول بود اهل تزویر از اتفاق خبر رسانیدند که تا آن وقت
شده و جیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب ترتیب دارد و با یکتار سیدن به این راز سر بسته پیش هیچکس نکشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سرفاش باز برسر
نهاد و به قرشی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تربیت مشغول شد و هیچ کس را یارای سوال نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان می فرستاد تا از ساعت وصول جیم کیم
آگاهی یابد و به استقبال شاهزاده خطائیان ایشان را گرفته میکشتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان پوشید شخصی پیش امیر احمد آمد با مکر و غدر دشمنان شمه معروض داد و
ولیسا دلان دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که جیم کیم اینک در محفه نشسته میرسد و
حال آنکه وزیر خطا بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد به استقبال بیرون رفته چون نزدیک خطائیان رسید او را در میان گرفته کشتند و نوکران امیر احمد که بسلاح و کمال ...
از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر خطا نیز هلاک شد و این حادثه به سمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق ... را فرستاد تا زاهد مکار را با وزیر خطا و اعوان آن
بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه بتسلیم رسانیدند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بغایت هر چه تمامتر برداشتند و مردم که
فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک به آئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را گوهری
بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش از این لعلی به وزن بیست مثقال آورده بودیم و با
امیر احمد فروخته که بخزانه بسپارد و قاآن گفت که من از این بیع و شری خبر ندارم و چنین لعلی که می گوئید بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و
تفحص مخلفه امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد و پادشاه از این خیانت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است
او را باید کشت و اگر مرده است از گور کشیده برسوائی تمام بیرون باید آورد و بخورد سگان باید داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او قسمت ترکه بنزاع انجامید
شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود
و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند به مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زنان امیر احمد پرسید او در جواب
آنچه بدان دو مرد بازرگان مستند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بپای بسته بر سر چهار بازار باعتبار کشیدند و گردونها بروی راندند
تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شده و انجو خاتون را کشتند و پوست از بدن دو پسر نازنین او باز کردند و چهار صد قماری او را به لشکریان تقسیم نمودند و رقم
اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفائس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلای قاآن دست داد
رنجش او بود از مسلمانان و باعث بر ترک عنایت آمدن نسبت با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنکه الیغوری که با اهل اسلام عداوت می ورزید

بازرگانان از جانب ولایت تبت و غیر آمده برای قاآن شنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید تیز پیشکش کردند و پادشاه ایشان را انعامها
ایشان بلند پایه افتاده بود آش خاصه خوردند و آن جماعت فرستاد بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بریان و بریان ایشان برسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب
گفتند که در دین ما انعام و امثال آن را ذبیح نکنند نخورند سکای این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه به اعتقاد ما حکم مردار دارد قاآن ازین سخن
رنجیده و آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آیین مغول سینه شکافند علیسی ترسائی که بمی جبی دیگر از
اهل شر و فساد دیر تیغی حاصل کردند که هرکس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان و مسلمانان را میفروختند
و چون نسبت بخواجگان خود الیقالی کینه میشد آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را باستمرار ارزانی داریم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود
را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان و ولتاب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در خانبالیغ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر بیرون
رونده و موکلان سپرده او را بجانب چین فرستادند آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا مریض شده به رحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام
از خانبالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مسلمانان چون شهاب الدین قندزی و عمر قیرقیری و ناصر الدین ملک کاشغری
و بهرام سباقی از وزیر مقبل شدند که بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمد و شد برین صوب متقاعد
شده اند و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغاوی در نقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان را
خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار و زوار اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسای خود کنم و اگر بنقض حکم
خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند تا تو آل تمغا با اطراف مملکت نوشت که اگر من بعد کسی بغمز و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب
ملل و نحل ازین بشارت تندرو و فربه نهایت استحقاق دادند از عذاب جحیم بنار نعیم پیوستند و دیگر آنکه طایفه جهود سطور و معروض اباقاخان داشتند که در قرآن آیه فاقتلوا المشرکین
نازل شده و بدین غیر خواستند که مقلدان ملت حنیف را استیصال سازد اباقاخان گفت که قاآن از من درین امر داناتر است و آیت مذکوره را در مصحف الجبان
بعطار فرستاد و قوبیلاقاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را بپایه سریر سلطنت مسیر بردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا
در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دسترس
نیست قاآن گفت که اگر شما را قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را بمعرض تیغ یاسا گذرانند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند
و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب بادشاه را تامل باید کرد تا بر وجهی توجیهی از سایر ائمه و علماء ملت استطلاع نمائیم
روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و روی بایشان گفت که از شما فایده می خواهم بشرط آنکه تا از عهده مسئله تقصی ننمایند در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق
دور باشید و شرائط انصاف رعایت نمائید اگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کلام حق است یا نه گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که
از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا میکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی حمید الدین
رسی گفت که انتظار وقت می کنیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست می گوید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم
بشما خون ما حلال دارید و ما مال و شهرهای شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بارشاد و هدایت و
سداد و درایت کرد او جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت شمشیر و شکست
و کشادگشتن این همه از پروردگار است قاآن گفت که قادر مختار میتوانست که توفیق و هدایتی که بمحمد ارزانی داشت بچنگیز خان و ائمه پاسخ گفتند که این تفویض از خدا است
بتر دانند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر غضب محمد را به نظر لطف آفرید و چنگیز خان را
بنظر قهر و نسبت هر دو یاد صحبت تساوی وارد پس چگونه شما طرف لطف بجانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر در کتاب
شما مسطور است که هر که فرمان اطیعوا اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهگار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان چنگیز خان که پادشاه جبار و اقتدار بوده از حکم
سر تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول می کنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است
قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شده نائره قهرش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین دانشمندان

به منبر فرود و موذنان زمان باذان ترک تشهد کنند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه یکجزو از یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قمر مسیر باطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل
سازند و ائمه اسلام بحسب تردد وزیر مسلمانان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن می ترسم که باز احوال من و سائر اهل توحید بحرج شود
بدرالدین میقی که یکی از کاملان بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب گویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر
کرد بالجمله یکی از آن دو کس را روز دیگر بپایه سریر اعلی بردند تا آن از آن فاضل پرسید و همان سخن سابق در میان آورده گفت چرا شما را کشتن نباید که آن بزرگ در جواب
گفت که این خطاب پیغمبر است و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن از راه فرط چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاودان مینویسند چگونه کافر و مشرک باشند این
سخن موافق مزاج قاآن افتاد آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر است و لوحی جان در دوران قرار در و مرهم سینه های مجروح و شفا
مزاجهای سقیم است آنگاه گویند که این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق و ما رسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام
منقضی المرام بازگردانید گویند که قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان
ختا و سائر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی ولوع و شعف تمام داشت و در زمان دولت حکم
فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت
سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و در زمان حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود قطعه بیا بگوی که بر دینار زمانه چه خورد ٭ بدیدیم که کسری زر روزگار چه برد ٭ گرا د
گرفت ممالک بدیگران بگذاشت ٭ مراد و نهاد تخم این بدیگران بسپرد ٭ ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند
حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر ناموس از معموره فنا بمعموره بقا پیوست قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا هر چند زجر و منع مے فرمود مفید نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا
شخصی رضی زر بخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را برادمان خمر تحریص مے نمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را بر دے
موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد رضی زر بخش گفت که تدبیر آن است که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و باد مقرر کنیم که از مم آب شراب در حمام روان
در دو با بهانه آن حمام بالخصوص در انجا رویم و بے مزاحمت اغیار بساط انشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن سر صد و منتظر حیله چنین مے بود و چند گاه بدین نمط بعیش و عشرت
مشغول بود بعد از روزے چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتے فرستادند و در اثنا راه او
را هلاک ساختند و در ان آوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مے نمود تا
بجنگ قیدو رود ناگاه از ختا ایلچیان رسیدند او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و عدم مشی مراجعت نمود بختا بالیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت حاصل
شد شاهزادگان و امراء و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوے او بگرفته
آورده بر تخت بنشاندند و ملک را بخانیت او مبارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم گردانیدند بهیبت در پادشاه زمین خوانده اند ٭ نثار زر و گوهر
برافشانده اند ٭ و چون رغبت لهو غنیمت شد تیمور قاآن روے بترتیب مهمات ممالکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد شاهزادگان و امراء و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم
بنواخت و هر جاے سردارے روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او منازع مے نمود بمال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بامضاء یرلیغهاے جد خویش
که مشتمل بر معدلت عام و متضمن بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظامے پدید آمد ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان
بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اناوان از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند
در حرکت آمدند و شب هنگامیکه ایشان بطرب و عشرت مشغول خبر وصول باغی متواتر شد بغیر از کور کوز کورگان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و او بانشی مال
کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کور کوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کور کوز را این رنج جز آن دولت نیست که معروض دارد که من
داماد تیمور قاآنم دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهیان بغایت مغضوب و خشمناک شد و بعجلت تمام دلن و نکسل امرا سرحد بلند کرد
و دوا بر تسلط و ظفر بخصوم مغرور شده حدود و قراقرم را لشکرگاه ساخت و در این اثنا اروس بوکا و زر روبوقای که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند قیدو ایشان را نزد دوا
فرستاده بود با دوازده هزار مرد روے گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما برنگ و بر سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان

ناحیه عنایت است اگرچه پادشاه اشارت فرماید بزم او کر بدیم و دروازه دوهان او بیاریم تیمور قاآن بدان التفات ننمود ایشان اتکنده و بکلام دیگر سرور اگر دانیده و جمعی از امرا
را فرمود تا بالاتفاق آن دو امیر منع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دوبوقا بموجب فرمان لشکرها را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن آوان سنجار بیندار که کاخ دماغ دوا
متصاعد شده که بلیلزم شبیخون شاهزاده آید و الغ قول که لشکریان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود در زمانی که لشکریان دوا
آب عبور می‌نمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیده بسیاری را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکز داماد تیمور قاآن
را هر چند در معرکه جستند نیافتند داماد او را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند و قاآن به نظر عنایت و ملاطفت در ایشان و امیر نگریسته ایشان را
بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا چند داشتند که مصلحت آن است که دوا و دوا امیش را عرسیتم تا کورکوز را اطلاق کنند و رقعه مضمون این حالات
ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما بی‌ادبی کردیم بجزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در این جانب به سلامت و دوا امیش شما را بفرستید تا نیز کورکوز
را اطلاق کنیم تیمور قاآن دوا امیش را سیورغامیشی نموده گسیل کرد و چهار او کرسند کورکوز با نعمتی بی قیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی و لیست خود کرده در رکاب او
مراجعت نماید و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعد رحوای پشک جسته که او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت ذکر مصاف تیمور قاآن
با قیدو و دوا و نهایت امر قیدو در سنه سبعمائه موافق اودیل تیجریک کرایاغول تیمور قاآن فرمان داده که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب سفر قیام
نمایند و قیدو از این حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که سبب توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان ما خسته مجروح اند و
هنوز تمامتر ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیز خان با ساعیش ایشان کرده بود در میان کشته و سائر اصناف مغول تمامتر بواسطه جنگ و
جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصالحت و مصادقت حاده مسلوک داشتن بهتر می‌نماید اگر از مقاتله چاره نیست مهر باید کرد تا الوس
اما دادن و چریک بحال خود آید و قیدو از این جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شده دوا ایلچیان تعلل می‌نمود و قیدو مراحل
طی می‌کرد تا به مقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هر چند لشکر ختاییان کثرت داشت قیدو به آن قلت در برابر ایشان پایداری بودند و قریب ده نوبت قیدو با سپاه
تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شده و با امرا کنکاج کرده بالضروره دل به
محاربه نهاده و مدت سه شبانه‌روز بسر در گروه هنگامه کارزار گرم کردند و کار بر قیدو دشوار شده و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت
کرده خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختای رانند چون شب در آمد قیدو با ساوادگی لفری در چند موضع آتش افروختند و سپاه
تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جانب مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرای تیمور قاآن توهم آنکه قیدو حیله
اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تکامیشی عنان بازکشیدند و سهارن ابجال دوا بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت به اتفاق روی بجانب لشکر
تیمور قاآن نهادند و در کنار آب ارتیش نقار بساتین دست دادند و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشته پشته آمد و زخمی بساق دوا رسید و دو شاهزاده از اعقاب
چغتای از جانب در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر ختای را تمام هزیمت دادند و تا قراقرم منهزم ساختند و علف بسیار یافتند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تعاقب نمایند
و قیدو بعد از این فتح و ظفر بمرض توسع گرفتار گشت و بعضی از اطبای خطای که دعوی علم طب می‌کردند بالاتفاق چند طبیب بیست و پنج حب بخورد او دادند و آن مرض منجر
به اسهال و موی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت و نه موی برهنه از روز تخدان داشت انکه دیگر جدا هرگز شراب و قمیز نخوردی و نمی نقاوه طبیعتی و نقاد داشت و
با علما و حکما مجالست و مصاحبت داشت و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بسائر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب
تفکر فرو بردی مولانا زین الدین که ملازم قیدو بود این رباعی را با او انشاد کرده + اندر ره حق که بنده و شاه یکی است + محبوب مقربان درگاه که کیست + بتخانه شدم درش تهی
سا دیدم + انگشت برآورد که الله کیست + کالبدش را در کوهی بلند که میان دو رودخانه واقع شده بود مدفون ساختند + اگر بروه بر کبری اندر وی خاک + روی تا به نعیم
زمین در مغاک + همه فرق شاهان سرکش بود + رخ نوعروسان مهوش بود + سراپای گیتی همه عبرت است + پس و پیش او حیرت و حسرت است + از حکایات کردار اکل بمکارم اخلاق
او در ریگی آنست که داماد او روزی است شهوت بر کسی دراز کرده دختر قیدو باین معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک
رسیده شوهر بلدی چنان بر زمی مزدکه سپرده و در معرض تلف آمد پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را بدان داشتند که او را بقتل رساند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید
که در باره این شخص شما را چه در نظر در آید گفتند او را به قصاص خون خواهر می‌کشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو گفت مصلحت آن است

کرا زچی بار ترسانیم چه پدر پیر پرورش سالها داد کو پنج داده پسر خود را بموجب ولخواه با دست و گردن بسته نزد او فرستاده چگونه بقتل رسید دل آن پیر را بیازاریم و بعد از تبدیل و قال متوجه چنان شد که در بازی آن جریمه او را صد چوب زنند و قید و درخفیه فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بروی زنند و گفت او را و تمارس نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آنچه مصلحت بهتر داند آنگاه قید دختر دیگر خود به آن شخص داد و او را با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مرویست که لشکر بعضی از ولایات بانی را غارت کردند در قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبر دار شده بیاز خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست دیگر از میان کشاد و در گردن انداخت سه نوبت انتساب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان** تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری قاآنش بمصلحت امرا بجل و عقد و بیش و بسط ممالکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت بلبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او یکی آنست که سالی چهار پایان ناحد و حصا تلف شد و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن برارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا چهار پایان ضایع شده را از خزینه با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود ختا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع مطالبات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و تسامح و اکرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل ختا که در مر مال و منال داربائی و اسباب و املاک بی اندازه داشت واز کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و در باب خورد و بوقت قبض مال واستیفاء مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را به مطالبه مواخذه می رنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از و باقی ماند و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی در نقصان نهاد و ملبوس معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلف خوردن متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته را گشادند و غله را که بشصت درهم سیمی ارزید بشش آنچه مقرر نمودند و در جمیع ولایات که بر روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوئی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار بماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر اند از اولاد ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تابزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت مسیر همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت تیلاق رفته بر سر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد از شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر از این تنقوز ولایت ختا را خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قراق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در آن رک زمانی امراء او یرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان تا صحیح عنان خوشخرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق** بر سبیل اجمال در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن از این طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو در این اوراق گذشت اما ناظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز نمود و نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق با و میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری بود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو این جوجی بیاسامیشی الوس مشغول گشت و او کتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که به اتفاق به تسخیر ولایت اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند واز آن جمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود و زده مقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان دادند و گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار درآمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بولایه باشغرد که به فرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول تا تار خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از غایت دلیری اشتهار داشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر پاتی معلوم کنند و او بعد از یک هفته بازگشته بعرض رسانید که مجالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین

نزدیک یکدیگر رسیدند باتو سلطانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته بر آمده تضرع و زاری آغاز نهاد و یکبیان روز با کس سخن نگفت و چون
شب درگذشت برادر خود را گفت تا باشد که از لشکریان که میدان رزم را از مجلس بزم ترجیح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حائل بود بگذشتند وقت الصباح باتو بیاساقیشی
لشکر قیام نموده در تعبیه حرب خویش در میان معرکه آمده و حمله‌ها بر ایشان کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی به اردوی اهل خلاف نهاده و اطناب خیام و
سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتل بافراط کردند و چون آن ولایت را نیز
مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بقرار قاآن بر سریر حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد
نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر اقبال باکوخان متعرض و از فسق و فساد متحرز
و اولاد جوجی بطناً بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام می‌کرد
و بعد از ضبط ولایت اروس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع او رسیده بود راه آذربایجان پیش گرفته اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود ثبت افتاده
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در شأن اشرف گفته اند اندیشه بدی که کرد اشرف خر او مظلمه بر دگری نزد و از پادشاهان دشت قبچاق که نسب به جوجی آید
یکی تغلق تیمور خان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران از مساعدت دوران آمده کان، از دانش گفتار در

احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً ذکر جغتای هر چند درین اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال
جوجی منتسب گشت که در چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از کمال آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان
سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بود با صولت صاحب هیبت و بعد چنگیز خان
بحکم قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران جغتای از ارثی داشت و ماوراءالنهر را قراچار نویان که از ابنای اعمام وی بود و بشرط کفایت و درایت و
شهامت و شجاعت ممتاز بود جغتای بر حسب وصیت پدر از صواب دید قراچار نویان تجاوز نمی‌کرد و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه دخل میکرد و بلکه
پیش و طرف ادای کار میکرد تا پایند و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در زمان سلطنت
زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی
از اراذل الناس محمود نام شید در رقی آغاز نهاد سه صوفی نهاد و دام درحقه باز کرده مثل ما ملک حقه باز کرد و در دیده سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از
ما سوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز جایز نشمارند و در بلاد ماوراءالنهر
و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی کنند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی با پریان در آن ممالک
شیوع یافت جهله و عوام الناس روی بدو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس از آن آدمیان شفا یافتند
و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل
نسب و علم و ادب ریاستی و اشتهاری داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و عداوتی که با اهل آن بلده می ورزید بآن جاهل پیوست و او گفت که پدرم در
بعضی از مصنفات خویش آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند بیان کرده و امروز آن درجات
و نشانیها تو باهر است بجانب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بجای
رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرا و رسول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بنیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و بتوش بیرحم
جسا بعمل کرده از روی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نباشند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل
که در راه بود برسند او را بهم تا رالی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسید روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گرد
و دست بر دار این توبه نوبت زیرا که الا بنوامر تا به واسطه انگشت آدمی زاد جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سائر امرا از افشای این راز سر بسته اندیشناک
شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون بشهر بخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که باد در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تبرک
باز نمیگشتند جهت تسلیه مخلصان حقیقی نا شیب زمان زمان بر بام وی رفت و آب در دهان گرفته بر خلق می پاشید و هر که رشاشه از آن می رسید خوشدل و خندان

مراجعت می نمودند روغن و امراض صعبی را طلب میکردند خدمتش را از میان برگیرند اما از غلبه هواخواهان که در اطراف سرای او محیط بودند قطعاً میسر نمیشد و هر که اندیشه مکر در کار او بسته تا پای
بپای و دران محله شد روزگار در گوش هوش او میگفت سه ای که در کوچه مشغول شوند و ما میگذری دیر حضر باش که سر میشکنند دیوار پس و درین اثنا مردی از راه درآمد و امرا را
آگاه ساخته و تارابی از ان روز برده بیرون آمد و بر اسبی سوار شده تا تل ابحفص عنان بازنکشید و در وقتیکه بانجا رسید در سر تل بایستاد و چون خلایق او را طلبیده و در آن موضع
یافتند عزلوا از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا تل ابحفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف
روی بصحرا آوردند و مرد و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تاکی روی زمین را از لوث و خبث وجود کفار دور
از دیانت پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آوردند و شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر درآمد امرا رو به
وادار بگریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و فرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشتند و برخی را اهانت و تبدیل ساخته رخصت
انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با ایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و حسب الاتفاق در ان چند روز طائفه از شیراز رسیده
چهار خروار شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست ارباب
فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هر چه میخواستند گرفته پیش تارابی می بردند و او بر لشکریان بخش میکرد و درین اثنا هر شب تارابی با تابان پریوش و ماهرویان دلکش خلوت
ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن شسته جاهلان آب حوض را بدر تبرک در میان هم قسمت نمودند و بجهة بیماران دادند و سراپرده حشمت اوج
آسمان دهر و ماه برافراشته می گفت که انصار من متفرق بدو فرقه اند زمره بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیان اند که از دیده مخفیند و محجوب اند و
در میان زمین و آسمان طیران می نمایند و اکنون چنان می کنم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر که را درین معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن
گردد و مریدان مخلص و مخصوصان شیخ بجانب آسمان نگریسته میگفتند که جمعی سپید پوش و سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی معترض
میساختند و مقارن این حال داروغه و امرا که گریخته و از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در
برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بگشاید دستش خشک شود و مغولان
دست بتیر و کمان آسمانی بردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی برخاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که در ان اثنا
بادی عظیم می وزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول آن معنی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تا سیرا جیانک جستند
پنهان گفتند خواجه غیبت نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قائم مقام او باشند و رنود و اوباش کمر اطاعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد
دراز کردند و هر چه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام می نمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را بعرض امیر قراچار گردانید و تمتش او
نوئین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از آنکه برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند و برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر
بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا درآمدند و اخوان تارابی نیز در ان معرکه زور رفتند و بقیة السیف
آن اشرار لباس استتار پوشیده در نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت و مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دستبردی نمایند و آتش قتل
و غارت در ان دیار زنند لطف الهی شامل احوال بخاراییان شده طائفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه بعرض
قراچار نویان گذشته خبر باز آید امرا بمظنه آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین
معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان بازگردند و بهیچ وجه تعرضی بخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب
بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و مزاجش دست از اعتدال
باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نوئین مشار الیه بدستور معهود چنان در امور ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور
نبود و بعد از فوت جغتای بچند سال نبیره او قرا هلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قرا هلاکو کشیده ضبط الوس جغتای را
بیسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او در گذشت قراچار نویان بار دیگر قرا هلاکو را بر سریر اقبال نشاند و در تاریخ سنه ثمان و خمسین و ستمائه موافق قوی ئیل
امیر قراچار از جهان رحلت یافت عمرش بهشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای که ضبط مملکت و الوس او نمودند یکی الغوست و دیگری براق اغلان و دیگری کیاستان کردم

پادشاهیست از آن طبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طائفهٔ خواص
و چاکران در صحرا و بیابان طوف می نمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد لحظه در آن تأمل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که
این مشت استخوان با من چه می گویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان مظلومی چند اند که از من داد میخواهند و بهمت عالی همت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را
که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نموده امیر هزاره با سرور رصده که بآن نواحی خصوصیت بیشتر داشت همین معامله
پیش برد و دست و دامن و نیچه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بیسال قافلهٔ از خراسان بآن موضع
رسیده و طائفه از قاطعان طریق بیطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و اموال ایشانرا برده اند و هنوز چیزی از اموال در دست مجرمان باقیست شحنهٔ عدالت سیاست
بجمع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثهٔ مقتولان را بترکستان روان گرداند ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده
از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم آن جماعت نمودند سبب عدل بین که غایت انصاف داد استخوان مرده را داد داد تر شیرین خان امر
توقلتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را ارباب اخبار از اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشانرا در مصنفات خویش
آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمهٔ از حالات این جماعت هم درین اوراق تحریر کلک بیان گردد انشاء الله تعالی و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس
شرح قضایای ایران زمین ست لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر و ترکستان و ختا رجوع در توجه خرام قلم بشرح امور و وقائع خراسان و عراق العرب نموده
ومنه الافاضة والتوفیق و علیه التکلان ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران چون منکوقاآن در موضع قراقرم
و کل وران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع اقا و اینی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحد
روانه گردانید و از جملهٔ امرا تاجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده
تشکیها کرد و درین اثنا شمس قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم ملحدان آن اسلحه
پیوسته در زیر جامه زره می پوشم و شمهٔ از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه از ضمیر
بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده
می نمود قرعهٔ اختیار بروی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان که بفرزندان برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود دو کس بتهیهٔ اسباب یورش ایران زمین مشغول
شوند و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکو خان مامور گشتند و منکوقاآن و شهزادگان تهنیت طویها دادند و نوبت بنوبت یک سیدرگاه و برادری بود هر روز
برتر دگر بس آنگه بفرمان شاه جهان + بسی برکشیدند گنج از نهان + ز زر و ز گوهر فزون از شمار + بیاورد گنجور گوهر شناس + ز نزدیک خان پیشکاری برد +
بفرمان هلاکو سپرد + چنان هم بخاتون یکایک سپرد + جدا هر یکی را بداد و بجید و هر + بتشریف سیراتش را یاد کرد + ببخشش دل همگنان شاد کرد + هلاکو پادشاه در بر گرفت +
ز مهرش جهنیه بماند شگفت + جدائی از آن بر دلش سخت بود + که او زیور افسر و تخت بود + روان شد ز چشم هلاکو دو رود + بسی کرد شاه جهان را درود + توگوئی به گوش
ندا میرسید + که او را نخواهد دگر باز دید + در چنین روز منکوقاآن با برادر گفت که تو با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان
بوده متوجه شده ز توران گذر کن با ایران خرام + برادر بخوبی رسید رخشنده نام + باید که رسم و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون
تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هرکس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و
پیوند پایمال قهر و اضلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفهٔ بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه آزاری نرسانی
و اگر لجاج و عناد کند بدیگران ملحق گرداند و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودییل منکوقاآن را وداع نموده باردوی خویش
مراجعت نمود و بتواچیان بر ترتیب و تجهیز لشکریان انگند و از انجمله هزار خانوار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختا آمده ملازم اردوی گشتند
و باقی اسباب نبرد و آلات محاربه را قیاس بر این باید کرد و هلاکو خان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران
بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورغنیه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده
مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود بیگ پسر محمود یلواج طوی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نمود

رایت آنجا رسیده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار رو به پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بشرف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طائفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصئون و محروس می ماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و تقید اعذار نزده(?) چون وصول رایات فتح آیات در اطراف و ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه گریاس گردون اساس گشته به اعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان بالشکر عبور نموده بر کنار رودخانه باسم تفرج سیر فرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار بیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن حرکه کردند و چون اسپان میرسیدند بجنبیدن(?) مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نه کنند اما در روز عید آغاز برف شد و هفت شبان روز متواتر بارید سقف سپهر شکل از توی چون ابر نوبهار الست(?) که لحظه ترشح دست باز میبارید و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند و پادشاه بالضروره در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منگو قاآن شد و پسر خود کرای(?) را که با احمد بیتکچی(?) و مصاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطاملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکو خان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه و خواف رسید و در آن اثنا اندک عارضه بر ذات او طاری شده کوتوالان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه رفت که احداث امیر ارغون و خواجه عزیزالدین طاهر که نایب امیر مشارالیه بود و در آن مجمع پادشاه را طوی دادند و از طوس به مرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و در آن اثنا ملک شمس الدین کرت برسالت پیش ناصرالدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیرالدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاده بود و در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک آنجا رسید باداء رسالت قیام نمود و محتشم ممتثل فرمان گشت و بصحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان ازو پرسید که چرا اهل قلعه را نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید توکو التغات(?) بعمارت آن قصبه که از ابتدای استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود اشارت فرمود و مقرر فرمود که رعایا آن را از خود(?) عمارت دارند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده او را بایلی و طاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیرالدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریص مینمود و بعد از تردد و آمد و شد ایلچیان ایلخان بمحاصره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاهنشاه(?) نام و مصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بر باد داد و خواجه نصیرالدین طوسی در آن واقعه گوید ع سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذی القعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکو خان بر کودکی و بیچارگی خورشاه ترحم نموده او را بنوازشهای خسروانه و مواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بالفرستاد تا جمیع حصون و قلاع که آبا و اجداد او متملک بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده مگر اهالی گردکوه و ولایت که آبا و امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند تا باب الموت تا سه روز گردن کشی نموده آخر الامر فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و در روز چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاختند و تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده بلمبسر(?) انتقال فرمود و در حوالی لمبسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را به محاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در سلخ ذی حجه قزوین تا اردوی خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یک هفته طوی شاهزادگان و امرا را بالعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون کار دل(?) شد خواجه نصیرالدین طوسی

در مجلس الدوله موفق الدوله همدانی که بسبب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده تحقیق شد تمامت متعلقان این کس را از قلعه بیرون آورده و ایشان را ملازم گردانیده خورشاه را
بر یلیغ و پایزه داده و دختری از دختران که رخساره او طعنه بر ماه سی روزه می داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه و کوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت
فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز حد حضش منظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنا بر التماسی که نموده بود روانه اردوی قاآن گردانیده
در نهایت کار در حالت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و صحیح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است حکم به فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساخت
و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از کوچک و بزرگ و نام معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان آسمعیلیه
بیرون آمد و شعله دولت ایشان فرونشست اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بر مائده دولت ایلخان اشتغال نمودند و صدقات بمستحقان
رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو نوئین بامر پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنا بر تقاعدی که از جهت تجسس
در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جورماغون نشسته چه کار کرده و کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق
ساخته و کدام باغی را ایلی درآورده بایجو نوئین بزانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در نهمت بقدر میسور اجتهاد متکاثر بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح
و مسخر ساخته ام و بنا بر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم واجب الاذعان پادشاه راست آنچه
فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب تخلیص باید فرمود تا بجو نوئین در همان
چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر
سنه خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نموده ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار ایلچی
نزد تو روان کرده به لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشده هیچکس را نفرستادی و مددگاری ننمودی اکنون مطموع آن است که بخلاف سابق
طریقت موافقت مسلوک داری و از اعاجم و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگزاردند المستعصم بالله
عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود و بدر الدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب
خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان عزیمت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود
که شمه از عظمت دار السلام و جندی از حشمت و شوکت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و به زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک
تحریر انتظام یابد ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفه اسلام کشایندگان چهره الکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف
شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب و باس سپهر دوران در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین
گردون توان و شرفات عمارت آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش در ملاحت خون در جگر ماء معین افگنده
و عذوبت میاه نهر آتش سیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و ضیاع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از ساحت
احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس الطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و
نفائس ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و به عظمت و جلالت ذکر و تکبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال می نمودند با آنکه
هیچ یکی محرمیت حریم با حرمت خلیفه دار الخلافه نداشتند و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب
مجد و معالی او در شارع طریق سنگی بشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیئت آستین از حجره فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمسند خلافت
تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبد الله او مان بر سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابو بکر
طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قریب بفضای رفیع رحبات سطیع خلافت او را بر اسلام حجر مذکور الزام
نمودند و مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد چنان بود که در احیاء خلیفه بر اسپی
تیز رفتار به عظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام متفرجات و غروف و مبوبات که بر ممر موکب خلیفه بود بیت
بکرایه گرفته بودند کنوبت تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد و نور استعداد در کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این اوراق گنجایش آن داشته باشد

و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عسکر مرسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستخدمان ثغور و سرحد را برین قیاس باید کرد و قائد لشکر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و دواتدار صغیر و کبیر و مسرالی از مقربان حضرت بمزید قدر و اعتبار اشتهار داشتند و منصب وزارت بمؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او بکرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر و علم حکمت و به شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند او در حل و عقد و رتق و فتق امور مستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی‌نمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او با خلیفه بر سر سو گشت و سبب اقوی در تغییر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفهٔ از لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند اسیر گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود ازین صورت متوحش و آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت ناملائم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند بالجمله در آن آوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک مسلمانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و مهابت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر خبث در پردهٔ خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت و سده امامت چنان نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم شود و این معنی را بدلائل و شواهد معقوله استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار الاسلام متامل میبود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود باغوادیت را با لشکری سنگین از مغول که در فتاکی و بیباکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان بر تافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در توکید مبانی اعتقاد و مصادقت وثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از آن الضمیر پادشاه اعلام داد و ابن علقمی علی التعاقب والتوالی رسل و رسائل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد انقطاع لشکریان را جلب حیل و فساد حسن خویش منقطع خواهم گردانید و در تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تقبیح آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه اولاد او آزرده آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب از خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلائل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از تیسیر درجه تقویم و طالع کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تفکر دلالات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و بسر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را در این حکم مصدق داشته باوی ثابت ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با باجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در ساده خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله که مجموع سلاطین گردن اقتدار بداغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین موشح ساخته و بر جبین صدق یمین وارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال و خزانهٔ عامره از یمین و یسار بر برید صبا و شمال مسابقت گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد در نهاد ایشان افروخته است و بمضمون آن مقال معترفند که فوت است انما لا حرفت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین دوربین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید علما و سرداران لشکر را به اطراف و جوانب فرستاده آید و باشتغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیر بانزویر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان خوب روش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را به بهانه‌های متنوع متفرق و پراگنده ساخت و ایلخان سیعا و مقرر و زبان منتظر طلوع مسعود زید اقباله موجود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکر بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند و در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از قلع قلاع اسمعیلیه ایلخان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را تهدید کرد که لشکر بمدد فرستاده بود و تیغ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویند که از کبر و ستیزه به پرهیز و در روش مشت بر سندان آفتاب بگل گیندانی که رنجه شوی اکنون مقتضی ما سبق آنکه برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری

و مملکت بفرزند خویش سپارد و فرود آمدن او بسلامت بجای و اگر خود نیاید وزیر و سلیمانشاه و دوات‌دار را نزد ما فرستد تا پیغام ما بی زیاده و نقصان تقریر رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته‌ایم و اگر از سر خشم لشکر به بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی سرنگون گردان پدید آمدست و نیستی به بالا چو شیر آمدست نمانند کسی زنده از لشکرت و در آتش شهر و بوم و برت و اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار بماند در این سخن تجاوز ننمای و اگر بجز آن عمل نکنی آن را خدای جاوید داند چون ایلچیان به بغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی و بدرالدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکوخان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده و بمساعدت و اقبال دو روزه چند مینازی از من چیزی که نیاید مخواه مگر شهزاده نمیداند که از خدا و رسول آگاه است همه بندگان این درگاه‌اند و من خاک و خادم این درگاهم و چون پراگندگان لشکر من جمع شوند دل کار ایران سازم و بعد از آن روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم و هم از راه دوستی به خراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار مراست شایسته کار و از پیش ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا پر از عوام الناس یافتند و آن بیخبران زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا اگر حرکتی از ایشان صادر گردد که او را دستاویز مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص و غلامان را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکوخان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده گیاست و راستی نیست که با من چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دارالخلافه به بارگاه در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع آن کلمات بیهوده بر آشفت و گفت خواست خدای بآن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور اندیشند و در بند مسند جهانبانی مانده‌اند و نبودی مال از ستم انگشت رسولان دارالخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته به خلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که نصیحت نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری افزون از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند و وزیر ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر قادر چیست وزیر گفت که چون خصم به بذل مال باز باید رسید باید چیزی جمع دفاین و خزاین حیثیت و تمامیت عرت و سلامت نفس میسر باشد حالا مصلحت آن است که بجای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و یکهزار شتر مکمل و یک هزار اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و بهمراهی شاهزادگان و امرا و علما و اکابر طبقات تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و روانه نمایی تا بعد از آن گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد و امیر مجاهدالدین که آن ساده‌وات داوشیبر مینگاشتند بنابر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان وزیر معروض مستعصم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکوخان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت اندازد مصلحت آن است که لشکر جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم خلیفه باین سخن از صوابدید وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا در گذشت و بعضی از شیخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب جمع لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را به بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا در کسب اموال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویل یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد و ابن علقمی گفت لحیتی طویل برارباب بصیرت روشن است که چون از پس پرده تقدیر امری بمنظر وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار و اشتباه از خزانه غیب بیاید و از زمین برروید حسن تدبیر و طول تفکر مردم در رهین تا برای کوته اندیشان چه رسد زیاده تاثیری کند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون تا مل اول نزد راقم حروف اقرب بصواب بود قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست رفته باز مینماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه شجاعت آنجهان قوی پنجه بغفلت و غرور و سرور گوش کرده پهلو بر بستر استراحت و سر در انداخته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جوهبار عنایت و رافت بالا کشیده بودند بسد و گوا راست را بان کسالت و بیخبری ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بلش قوم تاتار در انجا و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک حزم احتیاط را اینجا کرده اندر خرده بین ظاهر که بی لشکر موفور و استعداد نامحصور مقاومت بآن جماعت در حیز طاقت نباید علاج واقعه از پیش از وقوع باید کرد وزیر گفت که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیک تر که در رعایت مهمات اهمال ورزید و نشو و دهش از هجوم خصوم ایمنیت و رست حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی و اعمال شمال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و فراغت حال و فرد و غنا و حال رعیت بی شمشیر و تیر و اندیشه صحیح و رای درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از این تدبیرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است مستعصم گوش و هوش از استماع این نصایح گرساخته چنان باوزیر فرعه استشارت گردانیدن گرفت

و آن پر تزویر سخنان مشفقانه را موقع و اختیار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشهٔ بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات اهل الشل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضائق سلاک محلات ناچیز گردانند ازین سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سر پنجهٔ عقل و درایت بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر برآمدن مرتبهٔ تزویر و تصنیف منشوریٔ حیاتهای اشتغال می نمود تا فرزین بند صنع حکیمین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید ناگاه درین اثنا رخبر رسید که سونجاق و باجونویان با طائفه از یردلان لشکر ایلخان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک مستعصمی را با دو هزار سوار به مدافعهٔ ایشان نامزد کرد و چون تلاقی صفین دست داد دکار به مقاتله انجامید در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مرد کار دیده بود و غبار معرکه بر سر او نشسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد الدین بیک که شعبهٔ جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ابا و اجداد امیر المؤمنین را بدین توجه مکافات میکنی که بیک وزه مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساخته صلاح دران مینماید که پیش از آنکه مخالفان به مددی مستظهر گردانند از عقب ایشان شتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خود رائی ایبک و دواتی تعجب نموده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده دیگرباره به مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عیان در بر کرد سپاه مغولان امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشتی قضا و قدر به لو زدن رسن آب تیغ شیر از جاهٔ ظلمات شب کشیده بر منتجنده بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر ایشان در بحر فنا غوطه خوردند بعضی که از اجل دامنگیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید و مجاهد الدین ایبک دواتدار با سه کس در پردهٔ ظلام به بغداد در آمد و خلیفه به نوبت از کمال حمق بر زبان راندند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایات کنند که چون خبر توجه ایلخان بسمع او گشت گفت گرابلان عقبه نرسیده اند گفت از انجا چگونه توانند گذشت عزیمه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بر روی آب دریا چون موج میگذرند و تلال جبال تحابا آسا پروا ازمینها میلند و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شده بر وایتی در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکوخان را در برابر برج عجمی بر افراشتند قوم و اضطراب از حوالی دیدهٔ ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استتار مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و ممالک خاصه با عامه بغداد مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که عالم ظلماتی چون دل دانایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافروختند و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام بمکاوحت و منازعت و تیر چرخ و روئین و سنگ منجنیق و فلاخن چون ادعیهٔ مستجابه دار الفساد لیود و بانبه نوازل قضا در انحدار خلقی نامعدود در اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار خستین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته شد و در تضاعیف انجالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنا عشر سیما از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بما رسیده که شما بر عراق عرب استیلا خواهید یافت و حاکم این دیار مقبوض قبضهٔ اقتدار شما گردد و ما به طیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و بهر چه اشارت عالی نافذ شود بدان تسلیم نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته لیسور خامشی و احضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان بتشنگی آن جماعت فرستاد و اهل حله از سیاست و نکایت پوشیده شده و بحال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامهٔ مشکین عمامه اراده آن دارد که قصهٔ تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی رو نماید عقلا دانند که منشاء آن حیثیت بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصرهٔ بغداد گذشت و کار بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و اشنای دور تر از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر مرد و نامرد کیست وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر صفحات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر تر و لائح تر میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت ساز دو بی تأخیر و تسویف

از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکوخان شتابد و دست بندگی بر دامن ... چه غرض از حرکت بدین جانب اعزاز اموال است و چون خلیفه
از سر اخلاص و صداقت بگذرد بعد از تأکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنا بر مصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات اوروغ چنگیزخانی دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیرالمؤمنین
در سلک ازدواج آید و ذریت از معدن بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت بشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت باتحاد
انجامد و در میانه دار و اموال چندین هزار خلق مامون و مصون ماند و جاه و عظمت ملازمان علیه علیا روز بروز افزون گردد و سلیمان خوف و رعب در [illegible] خلیفه و ملازمان چنان
جریان داشت که تمییز خیر از شر و خطا از صواب بر وی مبهم بود و چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و پسران ابوبکر و عبدالرحمن
و جماعه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی دروازه بغداد بیرون آمده
آه من غرة لیغر یا باب آه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر از این روایت بوجهی دیگر آنکه چون باجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که منسوب فتح الدین و مجاهدالدین بیرون
آمده بودند غالب شدند لجام زیر جانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر بر کنار دجله فرود آمدند و از طرف حربی [illegible] ایلخان نیز قدم رنجه کرده با لشکر
انبوه رسید و ایلخان امرا و قرا را از خانقین گذاشته [illegible] پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ اطراف و جوانب در آمده بغداد را چرگه کردند و در کنار
برگرد شهر بر آوردند و قبل روز شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطلوع صبح جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از پیکار نیاسودند و ز سنگ
منجنیق بعضی از برج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بنا بر مصالحه گوید
گرد و اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را در همدان کرده بودیم اکنون به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد
بیکی قناعت چگونه توان کردن و خلیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه و دوات دار را هم بفرستد رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه
ایشان را نیز بازگردانید و شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته و بر تیر بسته از شش جانب
بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علما و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از بأس سطوت ما بجان ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی
بالا بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دوات دار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتی نشست مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر حربی العقاب
گذشت طائفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر بکشتی نشسته گریزد مانع آیند سنگ منجنیق و تیر و نفط کردند و کشتی بچنگ آورده و سکان
سفاین را هلاک ساختند و دوات دار بالضروره بازگشت و خلیفه از این حال مطلع شده دل از ملک و مال برگرفته فخرالدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد
که اگر می شود پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات ننموده رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت
و اموال وافر جهت پیشکش آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز برادر بزرگتر ابوالفضل و اکابر و اشراف دارالسلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم فایده نداد
و ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه و دوات دار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه
رای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه و دوات دار طوعا و کرها به ملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و
متعلقان خود را بیرون آورند که جماعت را با ملازمان قاصد بجانب مصر و شام بفرستیم سلیمان شاه و دوات دار بمقتضای فرمان به بغداد در آمده خلقی کثیر از
لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون به اردو رسیدند همگی را بر صده و بجهه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و درین اثنا تیری به چشم هندو
نبیلی که از امرا ملازم بود رسیده ایلخان از این قضیه غضبناک شده فرمان داد که در [illegible] استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دوات دار
با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع اقارب و خواص بسته بپایه سریر اعلا حاضر کردند ایلخان از وی پرسید که چون تو اختر شناسی و نجوم و سعود و نحوس درجات
و دقائق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک داری و چندین خون ریخته نگردد آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان
نشنید و بعد از سوال و جواب او را نیز با قبیلان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خویش و سه هزار
کس از سادات و قضات و مقربان حضرت و امرای دولت و خواص بیرون خرامید و چون بدرگاه رسید خلیفه و پسران را با دو سه خادم اذن دخول دادند
و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقا اثر خشم بر ناصیه خود ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش گرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق
سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات مطلوب است اسلحه انگنده باردوی ایلخان

تتابع سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و در بعضی از نسخ واقع شده که سلیمان شاه و دواتی و شرابی را در این روز کشتند و سرهای ایشان را پیش
سلطان بدرالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بر سر گماشتند و روز دیگر که دست شعبده لعبان فلک در جهان کواکب از قطع
سلیمانی برچید ایلخان به انباشتن خندق و تخریب عمارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود
در یک ساعت از خاک شارع سواری ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان بر سان نیل زرد رود
از آب دم در جریان آمد و خزائن خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند و مشرفات قصور امامت را مانند مخجلت زدگان سر در پیش انداختند و
آتش مهر صاعقه کردار چنان برافروختند که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنا عشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوختند و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمودار
نماند ـ از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی ـ وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ـ بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی ـ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ
است و زغن ـ لشکر مغول و تاتار نامه و اوانی زرنگار را بلکه چندان خوان و طبق و چاپات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب بیرون آوردند که از عهده
حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ مس و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و نامقدار شدند و در نقود و اجناس مصر و چین
و سائر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و الانی و قبچاقی و ماهرویان ختا و چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امراء و نوئینان
نگنجید و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفائس امتعه و لطائف اقمشه گران بها در خورت سنگین که از مخزن خلیفه و خانه های نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون کردند
زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از فخار آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز
جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه درخور ما داری
بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب
خزائن شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ در غایت رصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرده مجموع را بر امرا و
حاضران تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که اموال که در ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی
بگوی اشاره بصحن دار الخلافت کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از تنگهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال و در میان ارباب
تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار القرار رحلت کشید از او دو حوض از طلا پر باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت به نبیره اش مستنصر رسید روزی
با یک خادم که محرم راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه مبرات و انفاق کنم خادم بخندید
مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیرالمؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مهلت
میخواهم که حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر مجموع آن جواهر را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر صرف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو بازگذاشت
و چون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را به طلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه
روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت گشت از موکلان نان طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه
اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد
ایلخان فرمود که بفدیه جان خود روان چندین هزار خلق نبخشیدی و سپاه و مددی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمانی
دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با وی چون کوزه زرگران دم در کشیده و از چاه دیده و چشم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را
آب داد و گفت اگر این کار بسامان نرسد آخر کم از آنکه اسیری شوم ـ ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندند و استعداد حرب از سر
گیرد و بار دیگر تجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت فائت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه بار دیگر بچنگ افتد از دست ندهد و دشمن بجهه
بیشتر از مشورت عدم تصور نتوان کرد و رخنه که ملک سر انگنده به لشکر جرار عهد پراگنده به ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شائبه مداهنت مبراست بقتل خلیفه فرمان داد
و حسام الدین منجم این خبر شنید بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکار و مشاهده افتد و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت

ایلخان متوهم شد و در این امر با خواجه نصیر طوسی مشاورت پیوست گفت که ذکر یافته پیغمبر یحیی معصوم را قتل آوردند و هیچ یک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین می‌گوید که بر قتل
بنی عباس این احوال مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را کشتند و فلک دوار و روزگار همچنان برقرار بود و نه آفتاب منکسف باشد و نه قمر منخسف. بـ
ایلخان را حسام الدین یکسال در آن باب اهمال کرد تا بر قتل خلیفه جازم گشت و زعم بعضی آنست که چون بر تیغ سیاست خلیفه صادر شد اکنون در نظر ایلخان گردانید
که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین گردانیدن ترحم نمود را قباد ایلخان فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه‌ای که ند بالنمد احتیا و اجرا آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند
که از جنس و حرکت بازماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون در آمد بر قتل و غارت کرد ایلخان فرمود تا بر بقایای
خلق که از ایشان در بغداد ماندند الناس اعتبار پوشیده و در زر بخشیدند و مردگان را از شوارع برگزیده اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای عباسی بصرصر قهر کشته شد
ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و یکرنگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد به وی مقرر گردد پادشاه او را بواسطه کفران نعمت زیاده کمال
در توجه نموده بخاطر گذرانید که کسیکه با مخدوم خویش بیوفائی کند از او چون طمع توان داشت که بما یار گردد از لشکر ایلخان نخست او به بغداد در آمده به حکومت آن دیار
بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه تغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را
باو ارزانی داشت و خدمتش بر مسند فرماندهی مدینة السلام بی‌ساز تکیه زد و چون قصهٔ ابن عمران نوعی غرابتی داشت در سلک در آن باب ثبت می‌افتد بالطبع از
ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله اراذل الناس بود و فی الجمله سوای از بیاض نرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان
به ولایت بغداد عامل روزی بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط دلک و تغمیز بجای می‌آورد ناگاه خواب بر وی غلبه
نموده اهمالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که موجب سستی دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقصیر
رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواب خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار
یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرحدها در قبضه اقتدار و اراده این بنده قرار گرفت از این سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران
زد که بر پشت افتاد و در آن آوان که پادشاه محاصره بغداد نمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از نزد خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار
آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بهدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان
وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این مقال را که من بعد از بغداد کمتر بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض
پادشاه گردانید که اگر به تیغ شود من هر یک ایلخان را انبار به علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات می‌نمود سر رضا جنبانید
بنا بر التماس ابن عمران شحنه با وی داد و خدمتش چون به انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه فرو آن که محل تور غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت
پانزده روز لشکریان کثرت را انبارها داد در این صورت هم اقبال ایلخان مدد یار خلیفه در آن بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت تقاضای حق آن خدمت
ابن عمران را منصبی که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز
در ناکامی بسر برد و تگ و پوی میکرد و بهر کس توسل می‌جست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا با ندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام
اصلی رفت حکما گفته اند که تیغ تن را اعتماد نشاید کرد و زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار دوستداری و ثبات کند و
نمامی که برای مصلحت خویش بمعایب دیگران زبان کشاید و ما احسن ما قیل هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد + و در
خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار موسیقی فیثاغورس ثانی بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانید
و اصول پرده‌ها اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر پای مرد زمان او نبودی حلقه الانقیاد در گوش کشیده به درگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم
در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نکرد تا آخر الامر حال استاد را معروض حاکم گردانیدند ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط
بنواخت و مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد برسبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود و آن عمارت مدتی مدید او و فرزندش در خدمت ایلخان بسر بردند ذکر نقل
خزائن بغداد و ذخائر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت هلاکو خان کیوان
اساس هلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزاین بغداد

واموال قلاع ملاحده وآنچه از حدود روم وارمن وگرج گرد کرده وبخزانهٔ عامره بانتقال یافته بود بصوب ناصرالدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد ویکی از کانیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریای ارمی وسلماس است قلعه در نهایت حصانت ونهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته وبه آتش ساخته در آنجا نهادند واز تنسوقات عرب وعجم حملی سنگین باشارت فتح وظفر نزد برادر خود منکوقاآن مصحوب یکی از نوئینان ارسال نموده وانهی کرد که حالات مفصل اعلام داده معروض داشت که بعد از این بجانب مصر وشام عزیمت تصمیم خواهد یافت وچون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بملازمت رسیده واخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان وشنیدن خبرهای ملایم مستبشر وشادمان گشت وایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرفراز ومستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت وچون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدرالدین لولو حاکم موصل که باستدعاء او بسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست وخمسین وستمائة بخدمت پیوست پادشاه شرائط اعزاز واحترام او مرعی داشته در تعظیم وتکریم جانب مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت ومدت عمرش از نود گذشته بود وهم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمده وبنوازش اختصاص یافته منقضی الوطر بجهت پدر مراجعت نمود وسلطان عزالدین سلجوقی هم درین سال از روم در حدود تبریز باردوی هلاکوخان رسید وایلخان بواسطه مساعدت او با بایجو نویان از وی رنجیده بود وچون بنداد مستخرج خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر ولطائف الحیل خود را از آن گرداب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که موزهٔ پادشاهانه دوختند وصورت او را بر نعل آن نقش کردند ووقت اشتغال ملاقات موزه را بدست پادشاه داد وچون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عزالدین زمین خدمت ببوسید وگفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمد واز سر خون او درگذشت وبشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحهٔ روزگار او انداخت ودر آن انجمن خواجه نصیرالدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر چون بتبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند وچون صورت جور وظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار ودر جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد او خواهیم رسید ایلخان در جواب گفت که ما هم جهانگیریم وهم جهاندار با یاغی جهانگیریم وبا ایل جهاندار نه بمچون جلال الدین بعجز وضعف مبتلا وگرفتار وسبب بستن رصد در ایام هلاکوخان مورخان اختلاف نموده اند بعضی چنان گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بحدت ذهن وذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد واین هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا نمایند بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول گشت وبعضی از اعمال بر آن مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تاخیر وتعویق افتاد وبنا بر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکوقاآن محو نشده بود وآوازه فضائل وکمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان تامه میمون انتظام داشت وچون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت وخواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جائز نداشت وفرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید ودر شمالیه مراغه تبریز را اختیار فرموده برخی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد وموصل ودیار بکر وسایر ممالک که کیفیت آن مذکوره قریب جاری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیرالدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند کار عمال رصد مشغول شوند تا بحکم استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام ومعاملات خواص وعوام وکیفیت امتداد حال ونفس سلطنت وبقای ملک ودوام النسل خبر داده حقیقت آن باز نمایند این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت ودر حوالی آن المتقدمین تیر تیغ داد تا چندان مال که موقت استعداد واجتماع اسباب ومصالح آن کافی باشد از خزانه واعمال تسلیم نمودند وحسب فرمان موید الدین عرضی را از دمشق ونجم الدین دبیران صاحب تتمه را از قزوین وفخرالدین مراغی را از موصل وفخرالدین اخلاطی را از تفلیس احضار نموده در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع بنای رصدخانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل مشکلات وتدویرات وحوامل ودوایر متوهمه وکیفیت بروج ودوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته وپرداخته که نور ورود وقت نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتد ودرج ودقایق حرکت وسط آفتاب وکیفیت فصول اربعه ومقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد وشکل کرهٔ زمین وتقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه وطول ایام وعرض بلاد وهیئات جزایر وبحار چنان روشن ومبرهن گردانید که بندپاشتی که کتاب ممالک ومسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده واندر طواسقه لیعدد حرکت آفتاب میان نسخ خانی وزیجات زمان پیشین در مطالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت وهنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل او را از رصد کمین گشاد چنانچه در موضع خود آید بگفتار در توجه هلاکوخان بجانب شام ومقتول شدن دیاراسلام بعد از فتح بغداد ایلخان بیلیقی بامراء وحکام شام فرستاده بود وایشان را ایلی

بانقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که از مدتها باز نسبت بسلاطین ایوبیه داعیه استقلال و انفرادی داشتند جواب نامه برحسب مرام پادشاه ارسال داشتند و بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بران مملکت عبور نماید و پیش از آمدن ملک خان حاکم حلب ذریه جوتیش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب تمام از دلاسا اوزده در تحیه ایلچیان باردوی ایلخان فرستاد و ایمنی بر حکام شام ظاهر گشته تصدد والی حلب نمودند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و آنصورت علاوه نعمت پادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلخان جیش بدرالدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن آن از حد گذشته تا از این یورش معاف داشتیم امّا باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدرالدین بموجب فرموده عمل نموده و در آن اثنا ساخته والیخان ترکان خواتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را که بوی ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورده بعد از آن پرتو التفات بر پاسالیتی لشکر انداخته کسوتوقانویان را بر مقدمه برادران فرموده میمنه و میسره را بر بایجو و سونجاق و دیگر امرا سپرده در نهم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید شموت را با طائفه از امرا بمیافارقین تعین نمود و ملک صالح را با استخلاص آمد فرستاده بنفس خویش متوجه روحه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حرّان در حرکت آمد و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زده از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده در نظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرده اراذل و فرمانان را بر در دروازه‌ها فرستاد اما اهالی حلب به حصانت شهر و حصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سرباز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طائفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یک هفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه ایران از تیرزخمدار شده بسیور غامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده متاع و مخدره ناموس ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان کند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود انگنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسرحد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن تیره‌بختان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را به قتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را به فخر الدین ساقی داده تولک بخشی را به شحنگی آن ولایت موسوم گردانیدند و بعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و تهرمان قهر خدمتش را بتیغ یاسا رسانید و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده مصحوب طائفه معتمدان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان رسل ایشان کسوقانویان را بضبط دمشق امر فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از باس و سطوت او امان یافتند نویان مشار الیه آن جماعت به امر دوسه پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کسوقانویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقانویان در تسخیر قلعه گرگ که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار را بنجا توطن اختیار کرده بود سعی بود و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقا او را بار دوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده بملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر وصول شاهزاده شموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید شموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بآنصوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد جهاد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشتند و شموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که این سرود نگوید که من از محصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان ملاکوخان وثوق و اعتمادی نیست و مصدق این قول آنکه خور

مستعصم حسام الدین عکه و صاحب اربیل را نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید و رسول معاودت نموده شاهزاده دا از اراده ملک برخیک نهاد مدد و
ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که بیم از آن دارم که در حوالی شهر سپاه آورده ازین سپاه و رعیت و ولایغ نیست لمد الحمد که من مانند مستعصم دنیا دار نیستم که از غایت
بخل داسا که خانمان پانصد ساله را بباد فنا داد و درین سخنان علایق امید برگشته در جمیع لشکر تاتار با ملک الفائق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین
محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامید و در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان
روزگار ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چندکس سوخته ساخته بشهر رفتند و بر سبیل بار رفتند و دست تیر و کمان بازوزدند و روز دوم
همان دو سوار بمیدان آمده دو مبارز نامی را از پا در آوردند و روز سوم همان عمل را مرتکب شده روز چهارم که نایرهٔ حرب التهاب یافت نام آوری از گرجی که ضم
و شان با سفید پا ذران بود و لو و جنگ آن دو سوار با درستی نمود کشته شد از این حرکات و جسارت سواران ترکان برآشفتند و گفتند نزدیک است که دست برد ترک میکوفتند و از حرج
شکسته تیر پران نصب نشد گویند که در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت یگانه بود و زخم سنگ انداخته در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول رخنه انداخت و متحیر شدند
عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب کردند و چون مشار الیه با مردم شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر
نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها انداخته بکشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو شخص متحیر و انگشت تعجب بدندان
شدند و ایلخان چون شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ بجای آوردند ارغون را با جمعی دیگر از شاهزادگان همراه فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا
ذخیره شهر بپایان رسد و نقصان بمردم میافارقین رسد و چون ارغون با نوئینان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و به شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طائفه را مجروح ساختند عظیم در سپاه
مغول انداخته بازگشتند و سه روز گرد آن بانزده ترکان انگشت تعجب بدندان گرفتند و تا مدت دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلا بر قوی
در شهر روی نمود چنانچه از مردار بمردم نماند و کار بجایی رسید که اقویا از ضعفا منع قوت تعدی ساختند و آن دو سوار از عدم زاد و وجود استیلای اشتهای تنها اسپان خود را
کشتند و بخوردند و هشتاد متعلق که در شهر مانده بودند پیش یشموت رفته از آن جماعت احوال خبر داده شاهزاده لشکریان را امر فرمود که شهر در آمده ملک کامل
را دست بسته بیاورند هر گاه سپاه رسانیدند و از حسب فرموده متوجه شهر شدند آن دو مبارز که جز درع و جان شان چیزی نداشتند پناه خانه رفته با فوجی
از سپاه تاتار که ایشان امور سته بود بجنگ مشغول شدند و چون تیر پیکانی که از هجوم مشتی مغول بزیر آمده و سپر از سر کشیده بازوی شجاعت گشاده چندان
شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و چون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آوردند یشموت او را بپایهٔ سریر سلطنت ایلخان فرستاد و چون چشم ایلخان بر وی افتاد طریق
او را بر شمردن گرفت و در اهانت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدنش بریده در دهانش نهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل زهد و تقوی در درجه علیا و مرتبه قصوی
داشت چنانچه از اجرت خیاطی روزگار میگذرانید بر همگنان روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و چون بادی بیابان وزد ریزه و درشت را برباید و کامل
صالح و طالح تفاوت ننهد و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر اسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار
با خاک سیاه برابر ساختند و گرجستان متوجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین چون از میافارقین فراغت یافتند تسخیر
الغت شاهزاده یشموت با ارغون و لولو بن حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از تسخیر منازل بمقصد رسیده و مظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیده
و از متانت و رصانت آن قلعه یشموت سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و در این باب روایت بنظر رسیده و تحسین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاد
کرده پیغام داد که هر چند قلعه سخت است اما از اراده ما بیرون نیست خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید خواهد که خود و اتباع و اشیاء و اموال سالم مانند باید که در مقام
اطاعت آید و الا او را بسرانجه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما از پیشتر عهدی با پادشاه شماست که فلان و فلان را بلشکر
گردانید و چون دست یافت از پای در آید و اکنون این قلعه بذخایر و مردان کار زار مشحون است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باشد اختیار پیش شماست چون
هجوم حرب قرار یافت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمد و بسیاری از
رعیت گرسنگی ملت یافتند و ملک سعید مظفر نام پسر بزرگ ملک سعید رانسبت بپدر که متقارقت با لشکر مغول میسر شد مصلحت در مصالحه دید و پدر میدانست افساد
و درین اثنا ملک سعید بیمار شده و ملک مظفر لوازم شفقت الدین بجای آورده در میان شربتی یا طعام زهری بر پدر داد که از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت
پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت می ورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند در قلعه را تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاد و ملک مظفر

ایلچیان

باتیلمان از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون بار دیگر ایلخان بخت پادشاه باز خواست چون پدر مرا ذکر کرد گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی
ملک مظفر تجاسر جواب داد که هر چند عرض پدر بر سر رسانیدم که راه مسالمت در آید تا خون بی گناهان ریخته نگردد فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود
کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای ابقای خلقی کثیر اقدام [illegible] اولی و انسب نمود و مع ذلک [illegible] خود معترفم اگر پادشاه عفو
فرماید جای پدر من ارزانی دارد مدت العمر بوظائف بندگی قیام نمایم ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف
کفایت او نهاد و ملک مظفر سالها [illegible] سلطنت نموده و هرگز با سلاطین مغول شیوهٔ مخالفت نورزید و قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان [illegible]
فرستاده ایشان [illegible] ایلچی فرستاد ملک سعید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک [illegible] منازعت مسدود گردانید و در [illegible] کشاده و بعد از آن بخدمت ایلخان
مبادرت نمود چون به اردو رسید بصفت [illegible] وزرا و امرا بمعرض تیغ [illegible] گشت و ملک مظفر را که پدرش او را در محبس بازداشته بود ایلخان بیرون آورده
و او را [illegible] سرفراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود و هو المراد ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو و خاتمت حال ملک صالح
پسر ملک بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت [illegible] آن قیام نمود و چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان
یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه [illegible] و ضعف طالع بدیار مصر رفته [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] پادشاه آن دیار [illegible] گردانیده تا بمعاودت [illegible] از موصل خزاین [illegible] مصر نقل کند و ملک صالح
چون برق و باد بخیمگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته [illegible] لشکر [illegible] راه محافظت نمایند و ارغون [illegible] را بجانب موصل فرستاد تا [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] ملک صالح بموصل نزول کرد [illegible] عشرت ساز داد و [illegible] آواز کوس و کورگه بگوش او رسید و خوف و رعب بر
ضمائر موصلیان استیلا یافته [illegible] ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه ها بر کشید ابواب خزاین
گشاده [illegible] که در شهر بودند [illegible] سایر خلق را استمالت داده [illegible] آگاه شوند قبایل عرب [illegible] مصر را بامداد
و معاونت [illegible] موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده [illegible] دفع لشکر بیگانه [illegible] کرده دست به تیر و کمان [illegible]
مرد [illegible] مغولان [illegible] اهل موصل [illegible] ایشان [illegible] تیغ و تیر [illegible] جنگ [illegible] کشتگان [illegible]
[illegible] شدت محاربت موصلیان [illegible] صدرالدین [illegible] کیفیت حال باز نمود [illegible] بخدمت ایلخان رسید [illegible]
[illegible] لشکر نصرت پناه [illegible] ارغون فرستاد [illegible] ملک صالح اطلاع یافت
[illegible] صاحب [illegible] مصر و شام [illegible] شامیان [illegible] نامه بر بال کبوتر بسته آن کبوتر را بجانب موصل [illegible] مضمون مکتوب
آنکه ملک صالح و اهل موصل [illegible] اهل اسلام [illegible] کبوتر [illegible] مغولان نشست
[illegible] کبوتر را گرفته نامه از بال او باز کرده [illegible] اقبال خود دانسته [illegible] تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود
[illegible] حسب فرموده عمل نموده [illegible] رسیدند [illegible] وصول شامیان [illegible] حرب اشتعال
یافت [illegible] شامیان [illegible] ایشان به تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف
منهزم شده [illegible] بلباس شامیان ملبس شده [illegible] ارغون فرستادند که [illegible] شامیان مظفر و منصور [illegible] خاطر جمع دارند
روز دیگر مغولان [illegible] موصلیان [illegible] لشکر [illegible] شهر خرم و شادمان
بیرون [illegible] مسلمانان [illegible] آفتاب ببرج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت و وبا و قحط در شهر شیوع
یافت [illegible] از شهر بیرون می آمدند [illegible] تیغ [illegible] ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بارغون [illegible] پیغام داد که از کرده خود پشیمانم [illegible]
بیرون آمده شهر تسلیم [illegible] ایلخان [illegible] مقابله [illegible] ارغون [illegible] ملک صالح بیرون آمد [illegible]
تا او را [illegible] ایلخان [illegible] ملک صالح [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] اعضای ملک را [illegible] یکماه بر آن محنت [illegible] فرمان [illegible]

ادرا بموجب فرمان در کنار رودخانهٔ موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند ذکر حرب کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره متقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکورست که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را کتبوقا نام نزد قودوز سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان را و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معمورهٔ عالم را تصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت سلوک داشت در زمان امان بماند اگر تو مال و تحفه قبول کنی جنگ را آماده باش و قودوز با خواص خویش و امرا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته و رحل اقامت انجا افکنده بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصر الدین قیمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضهٔ اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفهٔ بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و نفاق هلاک ساخت سیف الدین قودوز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلای وطن ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینیم بعضی از امرا معروض داشتند که با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار با پادشاه دارد قودوز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما پیشدستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد و رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قودوز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود طریق استشاره و غلط اندیشی گرفت بندقدار گفت که نزد من اول و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و اهل جمیع روی بکسوقا نهیم اگر ظفر یابیم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلائق معذور باشیم قودوز گفت من با تو درین اندیشه متفق ام و در همان شب ایلچیان را بصلب ایشان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر بایدارا که قراول لشکر مغول بود از توجه قودوز آگهی یافته قاصدی بعلبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود کسوقا نویان قاصد را بازگردانیده گفت باید که امیر بایدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا لشکر مصر امیر بایدار را منهزم ساخته تعاقبش تا کنار آب عاصی از هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودوز در زمین عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با جمعی اندک بر پشتهٔ بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه مصریان از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت بر سر مغولان راندند و از مبدء چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر می پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزیدن گرفت فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی می انگند چندی اورا بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست
به نام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست + آخر یک نفر ازین معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان رسیده حال مرا عرض خواهد داشت که کسوقا در رنج دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگار که یکسال زنان خدم و حشم او حامله نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید و وجود و عدم ما سهل است و کسوقا نویان این سخن می گفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار میتاخت و مبارزی می انداخت تا از اسپ جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قودوز آوردند و قودوز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش زنهار غدار بسکه خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطهٔ بلا و محنت افتادی سیه چون شنید گفتار او بسته دست و بر آشفت مانند پیل مست + چنین داد پاسخ که ای سرفراز + بدین روز پیروز چندین مناز + و یقین بدان که اگر خبر واقعهٔ من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا به مصر بسم ستوران گرد بر آید و بفرماید که خاک مملکت ترا بتوبرهٔ اسپان بایران برند و در اصطبل من سی صد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قودوز گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که مهر او همچو حیلهٔ دوستان است و طینت او همچون طبقهٔ تو بمکر و غدر سرشته اند کسوقا گفت هر چه هستم بندهٔ نیکخواه پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هر چه در خاطر داری درباره من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل تمام کن که وقت انتقام گفت و شنید نیست قودوز فرمود سر او از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی ملاحظه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله قودوز مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تاسف ها خورده گفت مثل او نوکری بمشکل پیدا شود و بازماندگان او را (?) نوازش سرافراز ساخته و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نموده (?) با صد سوار شامی با آنجانب

السبیل کرده بود دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلچیان در مقام نفاق است چه در سر با تو و در اتفاق دارند از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه
کشیده جمعی از مهوران بیباک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان تعجیل رانده به ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است
که ترا طوی کنیم یاسیه رسانیم تمام یافته باشی ما و را با نوکران فرود آورده کاسه زاده است و الا قتل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن ایام
محیی الدین مغربی بوسیله علم نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان به ضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بصوب شام نهضت نموده بمقصد رسید و اتباع
آن ویست در ان ولایت بغارت دست تاراج برآوردند و چون بندقدار که یکی از نوجات تورو دولی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه
او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و الملک لله
تعالی خواست که با انتقام کسوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند ذکر اسباب توحش
برکه خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان یکی از اسباب وحشت برکه خان
آن بود که توتار اغول که از جمله اقربای نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول
را در صحبت سوسحاق نویان نزد برکه خان بحکم تورو چنگیز خان او را بایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او به تقدیم رساند هلاکو خان در قهقهم
صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایة توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشمداشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار را بالعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت
خاطر برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نموده بر هلاکو خان تفوق می جست و ایلچیان متواتر پیش او
میفرستاد و بهر گونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند
برکه آقا است و من اینی اما چون پیوسته با من به تهدید و عنف خطاب می کند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را سلوکی ساخته طریق بیگانگی
مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را استیصال گردانید
خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دوست از دشمن فرق نکرد اگر اراده حق جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بی گناهان از وی باز خواهم
نوقای را که لشکر کش اردوی باتو و نبیره اوغل قراتی بود داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و او از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و
ایلخان بعد از اطلاع بر آن حادثه باستحضار عساکر فرمان داده در شوال سنه ستین و ستمایة از آلاتاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلا
فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از مردان سپاه ایران را بر خاک هلاک افکند و از اعیان امرای سلطان
جوق را کشته مظفر و منصور بازگشت و در ذی حجه سال مذکور تابیسو نویان با لشکر گران در تکفرنگی شیروان خود را بر سپاه برکه خان زده نوقای را منهزم گردانید و ایلخان
چون از گریختن باغی وقوف یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمایة از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرموده در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین
بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرخی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند بعد از یرغو و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور
حسام الدین منجم را بجهت مچلکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و در روز بیست و سیوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب
بجانب شهر رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیده بر ایشان لشکر منصور به زخم تیر ایشان را برانداختند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند
شکست بر لشکر قبچاق افتاده متجنده ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از بوقا و اهل دشت ایران نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا روی انهزام سپاه برکه خان امرائی
که هلاکو خان ایشانرا در مقدمه روان کرده بود گفتند که با تعجیل تمام در عقب یاغی سیر نمودیم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید اباقاخان از روی همت اجابت ننمود
و در آن انجا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکا نویان و طائفه از امرای دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف
بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک گذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و مواشی
مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانه روز با دختران ماه روی
مشکین موی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکریانش که افزون از شمار بودند از این دشت پیدا شده بر سر اباقاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب
تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت پیاپی مدد بسپاه ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک شکست و جمعی کثیر

نیز بی بهره نگشتند و اباقاخان با معدودی چند بسلامت گذشته در شروان نزول کردند و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان
داد که تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شنید که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان
شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا بر گونه سخنان از وی پرسید و در اثنای محاوره گفت
که از هلاکو چه خبر داری که همچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش
ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا و قوبیلا قاآن منحرف مزاج بود و چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشست ارتق بوکا
در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکو قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام بایلخان تفویض گشت و بیست هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون
از مخالفان سابق بی زحمت لشکر ممیز و آتش حرب او بآب آهو هی (?) دو شده از شیر و بز از انصاف او مردم آسوده اند و همه ممالک او آرام و فرسوده اند و بوقا ازین کلمات مستشعر و خائف
گشته تبریز و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده آنچه گفته و دیده معروض گردانید و بنوازش فراوان سرفراز گشت **ذکر بعضی از حالات
ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین و ستمائه ازین محنت آباد** ایلخان بعمارت میل تمام
داشت و در الاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاده و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را بعمارت مشغول میداشت
و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پاییز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که آن موضع را جغتو
گویند و در اتمام رصد المراغه بسیار نمود و گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم و دلائل ترغیب نمودی و بجهت علما و فضلا در علم کیمیا میلی تمام داشت
و آن طائفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندے و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون حسرتان در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار
رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگ تر خود اباقاخان مشاهده نمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط دربند و دیار
اران و آذربایجان به فرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را با مهر توران داد و مملکت روم را به معین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را شهید کردند
وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه
شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای است بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد
و درین اثنا جلال پسر دولتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که شفقت تمام او نسبت بپادشاه مخصوص است او بیکجیس نسبت بعرض رسانید که سواد
بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع کرده بیاورم
تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ دادند که جلال الدین هرچه طلب کند از سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد بدو
بدهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که باتمام آن مامور شده راست ساخته گردد و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا که در سپاهیگری پسندیده نامی
خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و بدست خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام برآورید یا کشته شوید بالفرض ازین یورش
اگر بسلامت مراجعت نمایند بمسافت دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما نمی خواهم که شما را علف شمشیر سازد
و می ترسم که شما را از تکلیفات منول باز رهانم ابدا که همگنان بطوع و رغبت موافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و بر
در ظل رایت او مردم متفرق تبع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرده و بال و اغنام آن قوم را به بغداد مراجعت نموده از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج
داشتند بیشان فرمود تا که تا سپاهیان با زن و فرزند و متاعها کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را [illegible]
یورش بر سبیل استعجال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با جنود گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها و الا باز گردد و مردم
از بیم جان تخلف نمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه روانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غضب بر خود پیچید و گفت در
عقل هیچکس نگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود دائمی زمینه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند
روزی بشکار و طوی مشغول شد و در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و بتجویز اطبا استفراغ سهلی خورده از ان غشی پدید آمد
مرض منجر بسکته شد هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذوذنابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذوذنابه منعدم گشت

ایلخان

ایلخان نیز ریزه اهل اعلام اسلام بایست بر آیین مغول خیمه ساختند و ریزه جواهر را فرو انثار کنند و چند دختر او بیگیر را با حلی و حلل همنشین او گردانیدند تا از وحشت تنهایی در رحمت
و عقوبت عذاب ملازم فصول رحمت و مخصوص ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید
بیت چون هلاکو ز مراغه بر ستان گذر شد و تقدیر ازل نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش مهل و هشت
سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریباً ذکر توجه اباقاخان از مازندران ایلخان و پند نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت
بعنایت حضرت قدسی چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خالی یافت چنانچه رسم مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و
تحویل نکند و فی الحال ایلچیان بتعجیل تمام از تبریز به مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت
دهشتم روز از وفات ایلخان بالاردو آمده مزاج امرا استعلام کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در روز دهم ماه جمادی الاولی باردوی عظیم رسیده
در هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکا نویان که امیر اردو بالو بود مدتها طریق خدمتگاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش و شراب
داده در خلوت کیفیت واقعه پدر و میلان امرا را به سلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان ارباب جلوس اباقاخان کنکاج کردند
و سونجاق بولایت عهد او گواهی دادند اباقاخان ابا می نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبلا قاآنست بی رخصت او این مهم
بجا نتوان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت بالاتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بمیمون و یاسا قدیم و جدید را ما تسلیم و توقف و رخصت
نباید که دیگری قایم مقام ایلخان گردد در آن ایام که اباقاخان در ارسلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض مندرجه نصیحت
داشتند چون این سخنان بر حکم و فوائد در این مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه میافتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارها هیبتناک در پیش و باغیان از
جوانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کار سازی کنند و در عقب آن آسایش
فراوان ببینند عرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سر و زمین نشود اهل یمنی دلیر شوند و اهل ... دل شکسته گردند ناموس و قاعده مرتفع
گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها اکثر باشد اکنون پیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای
اهل دنیا قرار گیرد و آوازه نیکوئی بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با آن جماعت
از قدر اب پدر نماید و نوئینان و کارسازان را بسیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بجود زیادتر گرداند تا راههای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده
کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپای و علوفه بخوش دارد و وعدهای خوب کند چنانچه وقت
رسیدن با هیچ بهانه مسرت نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کنند که فلان کران از رعایا
تخفیف کنند و کسانیکه بحکم یاسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه بخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان از
کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که بلا و محن گرفتار باشند رها سازند و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاساگاه ندارند گوش ایشان را مالش دهند
و ترسانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه درین وقت ثواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد و مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد
مال بسیار هیچ سود ندارد تا اند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و سخنها نشنود و
صبر و تانی بکار دارد و تو خویش را سبک ندارد و تجویز این معنی نه کند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجید تحمل
فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کارها بحکم خود
کنند چنان باید که ظاهر مردم نپندارند که بقوت دیگران می کند چه اگر چنان نباشد مردمان را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد چون این خبردار دفراموش نه کند
تا دولت سلطنت روز بروز زیاده باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارند تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه یاساهای پدران عمل کند تا از منقصت ایمن
باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بر وی راستی بسازند تا مزید جاه و حشمت او را از خدا بخواهند و دیگر
آنکه فرزندان برادران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق در امید و بیم در طاعت راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان و گناهان
را نرنجانند تا در عمر باشد و دیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از اهل یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی نماید

و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورد نه شمارد تا از اندیشه بزرگ نیفتد، و دیگر آنکه سخن خود در سر تیغ خود دیگر گون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان
عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب
هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و نمونه الهیت عدل او گوش ستمکاران عاموست سلطان سنجر از سلاطین اسلام نه بزرگتر بود و نیکوکارتر
بیشتر که دویست سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان نهان است
که بنصرت الهی و دولت پادشاهی این خان مسکین نواز همه نیکوتر و بیشتر و عمر دراز تر باشد در هیچ وقت هر کس بمسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در
سلک بیان کشید امول آنکه بقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرماندهی سر رضا جنبانید
و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الملة طوسی در وقتیکه برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان
را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت رسانیدند ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امراء و ارکان
دولت بنعمت حکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امراء و نوئینان بذل
نمود و چنانچه فوائد آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مصالح مهمات و الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که
هلاکوخان کرده و هر فرمان که از وی نفاذ یافته بر قرار مضی مجری باشد و باید که از شوائب تغیر و تبدل مصون و محروس ماند و ملوک و امراء و حکام و ارباب حاجات را که بدرگاه
حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و زبان داد تا هیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوائف رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی دارند و بیشتر از همه برادر
خود یشموت را بضبط دربند و شیروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب باغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار
آب آمویه نامزد کرده و بسیرامیکا نویان و لوبان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیاربکر و دیار ربیعه را بدر ریاست نویان
تفویض نمود و ارغون آقا را که متاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا به جانب کار مرو سوم باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد جورماغون سپرده منصب
دیوان بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد بنیابت امیر سونجاق
حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت میسر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک و ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازیکوی را
گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره بجهت اخلاص بمادر خود از خرما بر طرح برای ادای این قطعه انشا فرموده ز احوال برادرم بتحقیق + دانم که ترا خبر نباشد + خرما
به طرح امید بندگیش + بخت بر این تبر نباشد + اطفال بیند بر کشان نیست + خرما بخورند و زر نباشد + و آنگه تو محیط فرقی + تخفیف کنی و تبر نباشد + چندان بزنندش ای خداوند
کز خانه رهش بدر نباشد + و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهار خرماست طرح را به بقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از ایشان وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان بر اصفهان و معظم
ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و در ترب مسند دانشمند مهر
را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس ییلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد بتبریز مراجعت
فرمود ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک شامل
بحال فرزندان وزرا نسبت که سیر و مرتب احوال عالمیان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم را و یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین
و ارکان شرع و حمایت ملت اسلام سعی مشکور و رویه مرضیه مرعی نمود و چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود بمنشور تامیشی یافت و شغل جلیل
وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و بتجدید هر نقش لعزمی صاحب و رای ثابت و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک خلل
نوعی شروع نمود که مزیدی بران متصور نبود آصف از آن ملک را ضبط انچنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق
و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحائف تیره دادوراق افسانه حاتم سطوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هرکس که بادیه
دم مخالفت زد و قدم از جاده مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را ازغریق بحر نیاد و حریق بوار ابوار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی
معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت
با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طائفه در گلزار اقبال بشگفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه

در حبس مراد شمر و بارور گشت آلاو نمایش ز ابتدای میت منتشر و مسرا بوده در آن کسب او میان افاضل دیار ازل بوده است جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار
او در لطافت وصف او حکم چشمهٔ حیوان داشت گویند که در زمان کیخاتو خان حاصل الملک صاحبی را یکی از نواب گرگان بروی در مرسلا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمد
چون بضبط و حکومت بغداد و کرسی گام واقعه مستحکم خراب و باسر شده بود در روزگار رضا صنعیهٔ اعمال آن را تمام احتلال گشته و برادرش علاء الدین عطا ملک قرار یافت خدنگ در اندک
زمانی بمساعی مدل و شفقت آن ولایت را آباد آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و نار خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف
اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار اتمام آن انجام یافت تا آب فرات را بمسجد کوفه روح الله روحه ساکنه برد و از روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدائق
ذات بهجة گردانید و چون این آب بردی کار بهاک و ملت آورده آبروی سلاطین متقدم و خلفا از زمان سابق ریخته زین آرزو بخواهش عالم بباد داده بودند و اموال جهان
درین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تأسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم
در اوائل شباب ایالت شمائل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه ازان پر هنر پسر هنر چون بود و من اشبه اباه
فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضائل نفسانی که حقیقت انسانی عبارت ازان است آن قیمت مساعی جمیله بجای آورد و خواجه هارون لطف
سوده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی مائل گشته خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون عرض که مفارقت جوهر اختیار نکند در زمرهٔ ملازمان او انتظام یافته حکم جزء
لاینفک گرفت و رسالهٔ شرفیه ازان فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در منتصف نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا استقلال حکومت اصفهان و
تومانات عراق شده در اثنار علوم و اجتنای ثمرهٔ فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچهٔ بنیاد که ناسخ حکومت زیاد بن امیه و
حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبائع اصفهان را مرارت ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بر بست و پشت همت بر چشمهٔ شفقت و رحمت کرده
اگر سخنی نه بر وفق مزاج او رسیدی تا بجریمهٔ صغری و کبری چه رسد جائز ابرادل خاندانرا بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هرچند مرتبه هزار تن از قتل و مثله
و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت آباد مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان و سائر
ملازمان و مقربان و کافهٔ اهل اصفهان در شبی که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش گریان بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض
سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بازرجه عقل و موانع شرع و مراسم عرف مترجر و متبدع نگردد و
نصائح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وی تاثیری نه نماید و بواسطهٔ رأفت و مارو قلت بخشائش او اصفهانیان که پیشتر بکارد و ز تخییر سخن می گفتند و دیگر
چشم زدن حلق صد تن می بریدند در نودادیاس و مراق که شب در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد
فرمان او گشتند که ارباب مکنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل الطبش و مهابت میسپردند و اگر بنیاری و فی چیزی بمقداری ازان در جوف لیل
بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر روسا و سپهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان او اهل
بازار دکاکین خود را با الواح امتعه را تمشیه بیاراسی و محافظی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که ارتکاب خسیس بیرون تا با متشیه نفیس چه رسد و اندکی تصرف
کند و تحلیلی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء آن در همانجا گذاشت روز دیگر که قرص
خورشید از تحور افق برآمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بهای قرص نان فروخته دو درم سیم که هر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای اخفا نداشت مانند
سیماب در اضطراب آمد و بدرگاه رفته سیم را بحجاب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را کلیق آویختند و مردمان را بهر دو کشته همچون گوسفند
از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسفند و حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیک پی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر برآمده تفحص نماید
که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند نیکپی بعد از طواف در اطراف محلها باز
باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار رید و بالغرمش دزد و اندیشه را در تعیش استوار گرفته و گمهبان حرش بالطبیعه عیب
در اوامل ممکن دو چار خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته الا آنکه لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و ممالک حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده
و دیگری از موضع احتراس غائب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لسان آفتاب از دریچهٔ صبح زرین القلب رنگ کرد تا هر یک ازان سه کس را بمقتادی بر
زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از خواجه پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند

بایه این شخص که پهلو بر بستر زمین و استراحت نهاده بود چه سر از زمره ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که تیک پلک از ظلمت لیل جز دیده و بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال او ننمود که در چه وقت باعث بر خروج جلیست آورده اند که روزی بابت و حشمتی که سپاه روزگار در آمد و روی آن بود بر اسب میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام ست نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر می کردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اعزه در کنار داشت و بر بوسیدن حرکت الطفال ناگاه انامل آن کودک محاسن پدر رسید خواجه با یاران مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچ کس را یارای تشفع نبود کودک را در زاویه البته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود و ارباب اصفهان چون با وجود شفقت و عطوفت او در باره فرزند دلبند بر میسان مشاهده کردند چهره حیات ایشان در رحم و شفقت عین الشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون موجب بساطت و ملال میگشت بر ایراد این دو سه کلمه در مقام اختصار اقتصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحم ترحم نمیداشته و مضمون کلام من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر سازند و بر بدترین الاسن الانسان بنیان الرب بی رخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی که اگر استدراک آن در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تأمل در روایت او مقتضی حکمت و حکومت دور باشد بزعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان می گماشت از اکابر اصفهان روایت است بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یک دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و مقاتله انجامید و تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند از شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما با صفات آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات اسباب و آداب را محفوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صغر یا زهر خواستی ساختی مجاوره با اخوان الصفا مشغول داشتی و لحظه با فی الحقل ندما تجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف با تمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او به واسطه عنایت الهی از آن رتبه جلال رسید از اطوار او در سلک و ار معروض رای بادشاه گشت آن را بر کمال رجولیت و فرط صرامت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیله چندانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور خونریختن منع میفرمود خواست عاقبت الحرکت لایق را بازمی نمود و صلاح متنبه نمی شد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که عاقل قوای جسمانی ست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدار او گنبد فلک رسانید قطعه فغان ز آفت این بیخ سار راحت سوز فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد گوهری که بصد سال سفت خود بشکست خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید بیت فرزند مجاهد فلک شهد ویت بازار زمانه را بها کم بود ت تو بیشت پدر بلودی از آن بیشت پدر خم گشت چه ابرو بتان بیرویت ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار در اوائل عهد اباقا خان بوقای با لشکر تمام بقصاص توتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده یشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک چغاتوران تلاقی فریقین دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشم بوقای رسید و منهزم گشت و اباقا خان نیز بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نموده مقارن آنحال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سی صد هزار سوار نزدیک رسید اباقا خان مصلحت در معاودت دیده باین جانب کر آمد و فرمود تا جسرها بر هم زدند و برکه خان به عظمت هر چه تمام تر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز برابر هم ایستاده سفر تیر در مراسم آمد و شد تقدیم میرسانیدند و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا از آنجا رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از رنج قولنج درگذشت او پادشاهی مسلمان بود و به صحبت مشایخ و علما میلی تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقا خان فرمان داد که از آن جانب کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازه ها نشاندند و جمعی از لشکر مغول و مسلمان را به محافظت آن تعیین نمود و از جانبین تجار در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت متبهج و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان نبیره جغتای خان و منازعت او با پسر زاده او کتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود پسر عم خود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید و خود بر سریر خانیت نشست دختر ابن الغو او قینه خاتون را تصرف نمود و چون گنجها که پیشواده بود دیگری برداشت و چون رنجها کشیده بود دیگری آسوده و بعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طرق

تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر پیش گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمی کرد و رعایای بیچاره را داد و بیداد در آن اوان قیدو خان بن
قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی انیس قبس لمعانی احوال تعبیر کرده اند بر بلاس و کیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع
گشته بودند و بسیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیدهٔ او اعتراض بسیار کرده همت پادشاهانه بر دفع او منقصه
و مصروف میداشت و در این اثنا امیری از امرای براق لشکر به ختن کشیده گماشته قوبلا قاآن که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب خطا گریخت
و آن دو امیر دیار ختن را از منازعان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شد مقارن این حال خوف بسیاری در رفته چشم او بر آشیانهٔ خلافت افتاده چون بیران زده درست شاه هواس
از آنجا طلبان شده بجاه بالوغ فرو رفت جهت استخراج آن سر چاه کشادند و یک هزار و سی صد و شصت بالش زر سرخ در آنجا یافتند و همچنین … ربانی در رشتهٔ میان تهی بود
سالهای فراوان پنهان گذشته طائفه از غولان اسپان تند سرکش را با اغصان و تنهٔ آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسپان رمیده و آن درخت بدو نیم گشت
و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان اموال مذکوره را پیش براق خان بردند و همه را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از این
قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب جیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود
تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده
از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زدند قیدو منهزم گشته روی بصوب خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او
روی بر بچار تقاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بر آشفت و عم خود برکه قراچار را
با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراگنده جمع آورده و تشمر جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات
امطار در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و لوائر محاربه بر افروخته باتش تیغ تیز تر و خشک سوخته و دیگر نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش
بعضی قتیل و بعضی در فضای صحاری پراگنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت نمود که دشمنان غالب ممکن که باین صوب توجه نمایند
و لشکریان ما از مصافگاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراء النهر معمور
و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا گشادند چه نهایت استادانی و کمال کامرانی اهل قلاق و
دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و سلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند تا لشکریان بی برگ و نوا اندر شهر در آمده
آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده و مالی بیش از اندازه برخود گرفتند براق خواست که بر ساکنان سائر بلاد ماوراء النهر همین معامله تقدیر
گیرد شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکجار بر رای ناصواب براق وقوف یافتند و با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او استشاره نمودند برکجار گفت صواب آنست
که بر فور بر سر لشکر او تاختن کنیم و خلائق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لا محاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما از این قیل و قال آنکه رعیت
پایمال حوادث نگردند صواب آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقائق عشوهٔ غریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصائح آتش خشم او فرو نشانیم
و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گردانند و بعد از آنکه از یاس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در رفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلایا متفرق نشوند
قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را به
سخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و با یکدیگر گفتند … فرستیم او را پیش براق + که با عقل
خفت است و درد بر براق، در آر در دیگ جوش او را بمغز + بگو بیهده زهر در سخنهای نغز + آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول
روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعد آباد نزول کرد شخصی را نزد براق فرستاده و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از
تفکر بسیار بار از گفت سلامه نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستادهٔ قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر
بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس بهشت آئین را بنور حضور تزئین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بانواع تحسین و تسلیه و تجمل بیاراست و در تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم
قبچاق می بود و چون فرستادگان قبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کردند مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده حد تمش از سر بر فرد
آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشتند زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف

بتقدیم رسانید و قبچاق را پرستی کرم منوده گفت چه چیز در جهان زدیدار دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مسالمت و وفاق و
اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان خطا را سفارا خینا نکرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی زیاد النفاق زندگانی کنند
رای گشت من ار گفتار رد کرد و از خود بشر مسالم و یوستن از اقوال و افعال خویش در زیر بار و همیشه انیعنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنا را اعمام یکدیگریم و ثمر یک شجر و گوهر یک معدن
پدران ما جهان را بضرب شمشیر و تیر گرفتند و بیادگار میراث بما گذاشتند پس ما چگونه باهم مخالفت و نزاع ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد
دشوار و آشوب دایم تکلیف انا طرات و جواب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بعلف خوارهای وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من
بیمن الوس مختصر دارم و شما و قیدو باهم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آنست که از گذشته یاد ننماییم و
و به اتفاق ترمیم بنای سازیم سینه ها از کینه های دیرینه بپردازیم و دیگر بار عهد و پیمان تازه کرده سوگند یاد خوریم که در باره هم کید و مکر از گذشته نسازیم و در جمیع احوال موافق
باشیم براق که از تنگ دستی ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دید و یک هفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقضی المرام بازگردانید و او پیش قیدو
بر کجار آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان را بزرگ رعایت الوس و رعیت مسالحت با براق موافق مزاج افتاده متقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع
شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع تکی طراز بقوریلتای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش
بیک تیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن
نیز دگدا خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده به موضع معین نزدیک رسید قیدو قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده و قبچاق
و براق دست هم گرفته پیش قیدو رفتند و هر کجار آمدند بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و الکاء تجرع کاسات و التزام اسباب
عیش و طرب مشغول شدند چون یک هفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان
با مدارا و قلت علف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید متقرر بران شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر به قیدو و منکوتمور
و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده خورده پوشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و
چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را به اخراجات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب بتصرف مسعود بیگ بن محمود یلواج گذرانند تا در تحسین کار
رعیت پراگنده را جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت بران شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با
ایران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و مشروط با آنکه قیدو خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و انیعنی بنهایت موافق مزاج قیدو خان
بود و بایں صورت بنهایت راضی و همداستان چون نیکبخت آنست که صید مقصود بکمند دیگران کند و همگی غرض قیدو خان آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه
روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد
فهو المطلوب علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیگ بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و امارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بمغناطیس عدل و رافت خاطر رعایا بجانب خود جذب گردید و بد
روزگار مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان
سدی حائل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکوتمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او با افسرده
ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه الکا خالی یافته به بخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استخلاص یورت خراسان و
استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید **ذکر آمدن مسعود بیگ بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقا خان برسالت بر سبیل خدیعت
و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت** در شهور سنه ستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیگ را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار
مخالفت و مصادقت نماید و در شیوه ود و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاطا کمیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون امیر مشار الیه نزدیک
به اردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف الناسیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسپ پیاده گشته
امیر مسعود بیگ همچنان سوار او را در کنار کشیده و انیعنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیای پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا بر آنکه
محل مقتضی بازخواست نبود دم درکشید و با مسعود همعنان شده به اردو فرود آمدند و در زمان مناسب حدیثش را مجلس پادشاه رسانید و او بر جمیع امرا مقدم نشسته به

مساعدت بالغ و استظهار تمام لایق باد از رسالت قیام نموده منظور نظر عنایات و ملاطفت گشته مراجعت نمود انواع سیورغامیشی در بارهٔ او تقدیم افتاد و چون حشم برجیله در دستان بود و اثر برکات
در حق جود مشاهده کرده بر طلب حضرت النصر استعجیل نموده بعد از یک هفته که مقارن استسقاء روزگار گذرانید بمواجب بادشاهانه سرافراز گشته دستوری بازگشت حاصل شد
دارکر پاس بیرون آمده تکاپوی که در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نمود در زیر ران آورده چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیگ رعایت حزم را نموده در
هر منزل و مرحله اسب تیزرنگ با معتمدی باز داشته بود که مدد سنگینی و مساعدت آن پای از دایرهٔ محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق ساز کنار جیحون گذشته
اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایهٔ سریر سلطنت مبنی بر حیله و تزویر بوده لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهرجا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند
و فرستادگان از پی او تعجیل هرچه تمامتر شتافتند و وصول آنها متقارن عبور مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر بازگشتند و مسعود بیگ کماهی حالات را معروض براق گردانیده حرص و شره
او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد چغتای خان بود علانیه کلمهٔ عصیان بمبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل
این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی میگریست و چون سلطنت باباقاخان
انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پدر مبالغه نموده و ساوقات از الوروزن پیش او میفرستاد و او را پهلوی خود می‌نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید
مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا باید دانند که با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتفرج ممالکت آبای عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما
موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده با یکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته
بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمده چون بمنزل و مقام خویش رسید آن راز سربسته با مقربان منکشف گردانید و ایشان چون تمنا
و تمامی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا پرده عصیان یکبارگی گسسته شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر رسیدند و بادشاه
را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هرچند طلب او کرد و قاصدان فرستاد خدمتش بهانه‌های واهی متمسک شده
و بندرهای نامعقول توسل میجست تا صورت اسارت او در مقابله احسال و لعنت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض سرایت
بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با آن مقدار لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود
را ببراق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین برانگیخته روان شد و از پی او با ابای نویان بموجب فرمان در حرکت آمده هر دو فریق را در بالای لیسه رفیع اتفاق
ملاقات روی نموده شیرامون خواست که نکودار را بگرداند و لشکر در رواح آورد و پیش قرشد و هر دو طایفه صفها کشیده بسوزن انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار
داشت حمله آورده قرب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیأت اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهرهٔ آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یک هزار سوار بگرجستان رفت و ملک داود حاکم آن دیار تابع شده دختر خود را بوی داد تا کمر
مصاهرت و مظاهرت او از مخالفت پادشاه مخالفت مسکن و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع
یافته و کلمهٔ النار و لا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکرباس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استعفا خود بزبان ایشان
پیغام فرستاد اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
و اولیس و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و پلی ای التقدیرین چون چشم بادشاه بر روی خجلت زدهٔ نکودار افتاد از ازالهٔ خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغیرت او
خروج از ربقهٔ طاعت سیفال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده امرا او را بر این جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر بادشاه باز از این گناه
نمیس را از چند قطره خون این رگیس کند ع سرا نیک بزن تیغ فرمان تراست و اگر ملاطفت بادشاه اباقا بر مضمون این بنده الیفا فرماید کلمهٔ العفو من الکرم من مواهب الکرم عمل
کرده باشد با استماع این کلمات لواعج کرم بادشاهی و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده امرا که مدمر
نایرهٔ آتش تمرد و تهور او بودند با لشکرهای ایشان سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در محبسی باز داشته پنجاه کس بمحافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه
براق متفرد منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره میگشت تا آن زمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق بعزیمت
او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجا را معروض داشت
براق براق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسپی را چهار من گندم دهند تا فربه شوند و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که

هرگاه کسی که در قلمرو او باشد بکشند و از قصور گاه سیر باسازند توان دانست که پس از کار او ان عجایب سازند تا چه مرتبه در مع سهام حوادث کنند و بار دیگر خواست که تنها او مر قدا
راجعت با تحاج لشکر غارت کند امسعود بیگ عرض داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاه است بتصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضا خرد دور است
دور بنماید باری این معنی رعایت باید بود اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و سواری قادر توانند بود براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را سیلی بر
زدند ولیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و درین اثنا امرا و خواص و مقربان مشورت
فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بران متصور نباشد جتای قتلق دختر قیدو که از بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم و سام بود و از فرط شجاعت
ترکان بدو در اتیمور لو کامی گفتندی گفت صلاح و صواب دران است که پادشاه بنفس خود بر سد و از شاهزادگان فوجی را القرصه امروز بحمد الله والمنته مملکت عراقین سیما ان
ولکت بقبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اعتبار بسیار و سلاطین نامدار را آرزوی این مملکت بخاک لحد فرو رفته اند اعدا و حساد و منتظر منتهز فرصت
آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را جگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود لقد
دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای جتای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن فداق بن اوکتای
قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت و معاضدت براق کوشند و با شاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید پیش از تلاقی
اباقا و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که گروه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براو غالب آید از مجاورت و مقارنت
او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر سر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در امان ماند و بهمین قید و حکم
که امرا و رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست به ملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق برسامیشی سپاه
مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه گذار جمع آورده دو امیر بهادر ملازم او بودند که بنوک نیزه کلف از روی قمر میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر جدا میفرمودند
و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلنگ و مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغادل و دیگری را جلایر بای میگفتند القصه
براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرچاق معسکر ساخت ذکر مصاف تبشین اغول
بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن
او بحوالی مرچاق بسمع شاهزاده تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده بنا بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بالغان
آورد و بعد از تلاقی فریقین بیاسامیشی تول و برنغار و جرانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را در هم شکست و براقیان بهیأت اجتماعی بر روی مذکور
تبشین عنان برتافت و خراسان را به دشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان
بر آیند بجانب برادر بزرگ اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران
توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان بهادغیس آمده
بر لیغها به حکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد بر آورده تخریب تصور
و ویرانی از نزاع و اصطناع قیام نمودند و حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان بشیلو
رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان غلغله فاحش و زلزله هایل سرزد و حشمت و ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقة تا خود و تکلف گشتند و فریاد ربنا و لا
تحملنا ما لا طاقة لنا به از زبان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمده و فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و
براق خواست که یکی از نوئینان را بقتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت نفس
خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد او واقف شود عاصی گردد و چون از تمکین ما
شکایت نماید و ملجای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر گردد الصلاح اینست که جمهور حکام و کافه برایا و عامه رعایا خائف و متاثر نشوند رای صائب آنکه مهم
هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده آمد قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و دران
وقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که فرسی شاعر در مدح او گوید سپهر اگر آمد شدت آنست که شکل بهاری بیاری نهاد چون قتلق تیمور نزدیک

هرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق به استقبال بیرون رفت و قتلغ تیمور با وی گفت اگر خواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند
غرائب رغائب تحف به پادشاه را مستعد و مهیا باید بود و بعد از ادای نصایح قتلغ تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی
مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ دید سه راهش چون دل عاشقان بغایت تنگ و برجش چون دل دلبران خاره سنگ و در آن اوان ملک شمس الدین
از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و چون خدمتش از آمدن قتلغ تیمور خبر یافت او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه درآید و چون قتلغ تیمور بحصار خیسار رفته بمجلس ملک
شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام بگرد او درآمده قتلغ تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و
ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و اتحاد مسلوک دارد حکومت ممالک
خراسان با سرحدها بدو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را بر ما چون شب تار
گرداند و بعد از تناول طعام قتلغ عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلغ تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک تمارض
نموده خواست که بمشایعت قتلغ تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک دانا حکایت ورود از آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید
کام ناکام گام می نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلغ تیمور دم بدم خود رسید و ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیر چون
ملک شمس الدین بمقصد رسید اردوی با عظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب بر هم نهاده بپای خدمت ایستاده اند و مجلس خواتین
خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته اند و نوئینان غیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مع هذا بر ضمیر ملک استیلا یافته
در سر تخت زانو زده زبان بدعا و ثنا گشاده براق او را بنوازش مستظهر گردانید و گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و هم دران انجمن
نام مغولان خراسان پرسید و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک را ازین معنی آثار زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین
گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد
یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندید و گفت که ای ملک قدم تو در مملکت ما آن مبارک افتاد امیدوارم که سخن نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر
داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع می کند و شما دواب و مواشی گرد می کنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه استقبال ضبط
غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید
بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد و بالجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و ارکان نظر کرد براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک
و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بیباک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خواص خود مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون
افکند و با ایشان گفت که براق به مملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قلع زراعات است البته اباقاخان بر وی غلبه خواهد کرد
اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بر آن قرار گرفت که ملک به بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک را
این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چیکی جمع آورده و از مردم شهر تغار و تعلیها ستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند
کس را از مغولان ملازم او گردانیده گفت باید که ملک بشهر رفته در جمع تعین و بیسار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او
پشیمان شد و در عقب او ایلچیان فرستاده تا باز گردد و او با مغولانی که همراهش بودند به شهری رفته در ساخته و بهانه تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت کلی مصلحت
نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را
دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر درآمده در ساختن مهمات
تعلل میفرمود متعاقب آن از جانبی خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده و ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد و بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت
و گفت عنکبوت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و مار چون عمر سر آید بر سر راه مقام نماید و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با براق بریاسی گفت شنید کرده و اردوی خود
گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق تا ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات خوش خاطرش را بدست آورند میسر نشد و قبچاق اغول
آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه خزانه بود بهم برداشت و چون بحدود بخارا رسید ملک تیمور پسر براق ایلچی از کش پیش او فرستاده کرد آیه آنست که بساط انبساط و نشاط گسترده

[illegible] چند [illegible] و دیگر روز ... [illegible] سید امیر ... [illegible] آن [illegible]
بجهت [illegible] ... و مخالفت ... [illegible] و بعد از ... [illegible] بر رود [illegible] و انجا از ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] و چون ... [illegible]
... [illegible] ... براق [illegible] ... بر داشت ... [illegible] فرستاده پیغام داد که ... [illegible]
[illegible] پریشان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] الشان [illegible]
[illegible] و بعد از ان براق خان ... [illegible] ... [illegible] ... و اسپان [illegible] ... اسپان [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... و لشکر ... [illegible] ... طوس و نیشابور ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] به شراب خوردن مشغول بود ... [illegible] احمد خان [illegible]

توجه اباقاخان بن هلاکوخان از آذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار لشکر براق [illegible]

براق [illegible] خراسان در آمد ... [illegible] ... اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز ... [illegible] ... [illegible]
بعد از ان با حضار برادران و نوئینان ... [illegible] اشارت فرمود و دران ... [illegible] با ایشان کنکاج کرد و گفت که براق ... [illegible]
شده [illegible] و اهمال در دفع او ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] نوئینان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... اباقاخان ازین جواب ... [illegible]
[illegible] ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان ... [illegible] الحمد و المنة ... [illegible]
و نوئینان عالی مقدار ... [illegible] ... [illegible] و لشکریان ... [illegible] ... آیت ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... سلاح و آلت ... [illegible] ... [illegible] ... فرمان [illegible]
[illegible] روان شدند ... [illegible] ... [illegible] پیغام داد که ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] پیش ... [illegible] ... [illegible] مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... اباقاخان ... [illegible] ... [illegible] ... صاحب سعید [illegible]
با قبال شاه جهاندار ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] صاحب دیوان ... [illegible]
صاحب سعید بعرض رسانید که ... [illegible] ... پادشاه گفت ... [illegible] ... صاحب سعید ... [illegible]
نیز مهیا گردانید. و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] آذربایجان بصوب ... [illegible] خراسان در حرکت آمد ... [illegible] ... براق [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] خراسان ... [illegible] اباقاخان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] خان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] اقبال گشت [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
شاهزاده ... [illegible] ... [illegible] ... براق ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
آمده اند و چون اباقاخان ... [illegible] ... [illegible] ... براق فرستاده پیغام داد که ... [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

واحتساب واجب و لازم است اکنون منهی امضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت به مصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا با نازان ولایت
خوبین و تمد بارت اکنار آب جیحون جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم والا جای جنگ معین کن و به ما اعلام نمای خذلان و بواعث و ادبار و انکسار تو را بدین دیار رهنمونی کرده براق
از استماع این خبر موحش کف برکف آورده درساب صلح و جنگ با امرا خود مشورت کرد جیسور که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت
گفت صلاح و صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقا خان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار و مباهات باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر گفته
وقت عمل آییم مرغادل از حدیث جیسور در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و هیچ هراس بخود راه نباید داد و هر کرا از هجوم خصم و تلاطم
امواج فتنه بترسید لایق سروری نباشد اباقا خان بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایر بای گفت
ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی آسوده در ماوراء النهر بسر میشد گفتار این دو سردار که بجلادت شعار بود موافق طبع براق افتاد
خاطر به جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان به وضوح می پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تاخیر
واقع شود و در کوب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده و جلایر بای در غضب رفته گفت سعد و نحس
چه باشد و ساعات نیک و بد چیه باشد تکلیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه آمده و رسید و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از
حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رای ها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقا خان بنفس خویش
آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقا خان چون نزدیک بهرات رسید
شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه و تغار امداد نموده اند و به تخلیج مدد و معاونت کرده اند و بنابر این جمعی از نوئینان را با لشکر سرحم فرمود که بشهر در آیند و اقدام بسیور
و سبی و نهب نمایند و در روز جمعه صاحب سعید مسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد او گفت که فردا پادشاه به
تفرج کارخانه کمانداری بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سرها برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش
بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دستها
بر جا برداشته عرضه داشتند که بیک باغی طاغی خانمان ما بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود و ما نند سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند
مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی هرات از خود به تقصیر راضی نشده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی
گردانید و بعد از آنکه محلات و اسواق بر هزار و صد منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب بدان شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه خیال
خلاص یافتند و چون اباقا خان بهزار جریب هرات فرود آمد آن موضع را میمون اقبال ساخت قراولان تحته جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون
خیمه ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض دارم اباقا خان گفت که از سر جریمه تو درگذشتیم انچه
واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده آنکه شاهزاده تبشین و امیر ارغون بالشکر ما متوجه شده
آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسید و برخی را مظنه آنکه اباقا خان با لشکری در غایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد و اکنون ما موجب فرمان او آمده ایم
تا آگاهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقا خان برین راز مطلع شد حیله اندیشیده که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع و لوای دولت اعدا منکسر گشت
متصل این مجمل آنکه بیان لحظه از تخت خواهند بر دن آمد و با مغولی فصیح و دانا مواضعه کرد که در چه وقت بجهه مهمات و چه سان ببارگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن
پادشاه بازگشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر
ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقا خان گفت بیا تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که مدت غیبت پادشاه مخالفان
دشمن دل ریش و قصد مملکت کرده اند و از انجمله لشکر دشت قبچاق زیان از او راق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده به ممالک محروسه در آمدند و لیعضی از وزرا و امرای
امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج دادند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند و اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه
در مراجعت مسارعت ننماید از آن ولایات اثری نماند و پشیمانی سودی ندارد سپاهدار ما باقا چون شنید این حکایت از خشم و کین بگفت که ما کار نیک کرده ایم که شهر هرات را
از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت دار و دیار و خزینه خواسته و مملکت آراسته بایشان گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان بایشان کنکاچ کرده و بعد از استشاره

و بتخار و رو بها بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برلاگفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و بزخم شمشیر آبدار دو تن را از ایشان بکشتند آن جاسوس راست گوی را رها کنند و بر حسب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاه ها و خیمها بمکان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا ببارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و اسپ و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است آدمی زاده در آن دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مرغاول و جلایر پای خرامان ببارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آورده سرافراز مرغاول جنگجوی بیا مدو باف پر از گفتگوی که اقبالت ای شاه پاینده باد سپهرت چو باد بندگان بنده باد نگفتم که نبود کسی مرد تو نیارد کسی تاب ناورد تو شنیدی که بی کوشش و جنگ کین گریزنده شد پادشاه زمین براق و امرا بدین دمدمه دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم سپاه ایشان زمین نوردی لرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ با طایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسیده قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان برود در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بروی باغی نه کشایند و بر ضمیر ذره پیما آنکه پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیگ گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازه باز کشایند و براندک تنزل و احتری ممر سیلاب بلا و محنت ما ببینید که می اندیشم که آتش شعله قهر جانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیگ بازگشت و تمرد و سرکشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات نفرمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمد دشت و صحرا را از چهارپایان و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن مقام بجشن و عیش و سرور و طوی مشغول گذرانیدند و با خود مقرر کردند دشمنان را تکامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف نه نمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نفیر گیر و دار از چهار سوی بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و لیکن قطع فرسنگی چند نکرده قیان اردو بر صحرای فنا و بی پایان که از تلاطم افواج بهادران متموج بود و در قضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق دگرگون و انبوه باندوه مبدل شده سر در ایشان تنعیم و ماتم منعوض گشت و براق به کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از نهیم تیغ قورچیان صیادان حشم انجم در دامن احتجاب گریختند اباقاخان در باب یاساهیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را برادر خویشتن تشین اغول سپرده بند دنویان و بعضی از امرا معتبر دیگر را ملازم او گردانیده و ضبط جوانغار را برادر دیگر برادر محمود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرموده جمعی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان دشیر دارا در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت با امیر ارغون بود که بوفور شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با اباتای نویان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و گفت زن یا خطا بود یقین می پندارد از ایشان طمع بود اما اگر میدا امداد و نویان لشکر اظهار سرافکندگی کرده زنگ هموم غموم از آئینه ضمیر او بصیقل بیان جلا داده و ندو از زمره امرا و معتبران مرغاول و جلایر بای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند سبحانه و تعالی که شده تنگ از ایشان دولت بدولت پادشاه کامگار در حمله اول این گروه انبوه را در بنجار و اقطار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرغاول گفت زود باشد که بین اسپ چلاوق خود را در قنقر النک یعنی چمن سلطانیه بچرا گذارم و جلایر بای گفت بیک آنکه شد که بارگیر اله خود را در الاطاق بعلف اطلاق کنم و براق نیز ترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از آواز طبل و نفیر و کرکه و کوس و کره نامی زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و شیاهی طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اخیار و ولوله کرده که زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها باهم در آویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته رقم بر یک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند سر رفش درگشنده بالا گرفت و سر نیزه او اوج ثریا گرفت و مرغاول از جیب و راست متاخت و از یسار و یمین مردمی انداخت ناگاه حکم انداز یک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد

گفت رحمت بر آن دست باد و هزار آفرین بر چنان نشست و در عراق و قتل مرغان دل شکسته شد و بپای پیش آمد و گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار ترک
در میدان حاضر شوم و با این سپاه کینه‌خواه حرب کنم و به عوض خون مرغان دل‌ها را در روز جنگ با ایشان برآورم شهزاده براق التماس او را اجابت ننموده مرکب خواص خود بدو داد و گفت از
میدان کین مهتر مردی که التماس من چنان است که دشمنان کمین کرده‌اند چاره باید جست و عرض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را مانند زنان خواهم ساخت اباقا خان
را بر سر حسب پیش تو خواهم آورد و قوی خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و قوبیان که با او بودند تفصیل تمام آنکه اباقا خان در میان ایشان است و از این جهت
باقی آورده و جمعی را متفرق و پراگنده ساخت تا ششم تیر به ارغون آقا آمد و مجروح شد و تا یک گرستان جاماس پیر و تیر زخم خورده خود را در میان کشتگان
افکنده بود اباقا خان از حرکات و عادات براقیان غلیظ و غمناک شده بر سوار سونتای بهادر فرستاد و او پیر نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در فراید
با بای شورت کرده سونتای از مرکب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه پای ثابت قدم خواهم داشت من بار دیگر بجان خواهم کوشید
و از جای قدم فراتر نخواهم گذارد و یا کشته شوم یا ظفر یابم بالنعمت اباقا آن امیر این سخن بر زبان آورد که بر شاد اباقا خان گفت بر وی باد شاه بگوی که اگر ده هزار مرد کشته
شده نشست هزار دیگر قرار ندارد از جای خود نباید برد و هست خسروانه برفع این واقعه یدبای گماشت و از ثبات سونتای در معرکه بر منهزمان گوشت و دود و دار
با ساده دلان امید شد و جبین ایشان را به جرأت و جسارت مبدل کردند و حملات بیاران متعاقب و متواتر شد و قول آنکه چلبار پاسی به زور در معرکه کشته شده در راتی
آنکه جنگ در شتاب شد غضب گرفته‌اند و رفته چون باز گشت از تمام لشکر کمر ای راه گرفته بودند نتوانست و براق چون دید جمله جوانان بر دو سپاه و ملازمان مرد پادشاه
در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی را دادند شهسواران و سواران نیزه و تیر و شمشیر آتش‌بار زدند و گرد و غبار معرکه جهانیان تیره و چشمهای انسان خیره گشت که منسو مانند
متحول از قتول تیر عمی شد شاهزاده تکشین آن قول حمله آورده و لشکر زمین و زمان افکندند چندان خلق را از مخالفان به تیغ گذرانیدند که آنار و ترکیب از سحاب
تیغ براق روان از صبر و هوش عاری گشت و گفت مدت العمر در این صورت ندیده‌ام و جنگی در این شدت مشاهده نکرده‌ام عاقبت کار نکبت بر اعلام مخالفان وزید و
لشکریان براق از هم فرو ریختند و لقیة السیف به اطراف و جوانب گریختند و شهزاده براق با پنج هزار کس از معرکه بیرون شتافت و تا بلدۀ فاخرۀ بخارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود
بنا بر ارادت اباقا خان آمده کرامت بر سیاق بستند بر پادشاه اباقا خان علم نصرت و گشت غنایم بی‌حد و حصر بدست لشکر پادشاه نصرت قرین افتاد و بعد از این فتح مبین
از هرات عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غرۀ ربیع الاول سنۀ تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرده و بعد از آن نامه طبل ارتحال کوفته در جغتو
در وی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از ختای و هندوستان آمده یرلیغ تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقا خان بجای پدر نشیند و قاعدۀ قدیم اسلاف بود
از فرمان سرنپیچید و ادبار دیگر بر سر دولت نشست چنانچه معتاد معهود ایشان بود تا ترلیمیاسی که وه مراسم تهنیت و خرمی تقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتمور
با انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتمور را نواخته با مفوضات خراسان و عراق رخصت انصراف
داشت ذکر حال براق خان بعد از انهزام و استسلام او در سلک اسلام چون براق از معرکه اباقا خان گریزان شده به حدود بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف
و ارباب الملل بر استقبال شتافتند و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر جبهات احوال او با هر قتاب
بر وجنات منکشف و ترس و دهشت تخفیف او نشانه شماتت اعدا و کتابت اضداد و حیات مبتلا و دل شکسته کرده و بر آن سر جزو ترجیح بمیانۀ مسعود بیگ با امرا اضطراب دهقان از در براق سخت
و در علت تسکین میداد و منتهز فرصت می‌بود تا بجهت قید در ورود این اثنا شهزاده براق بر رحمت توبیخ مبتلا گشت چنانچه دست اطبا حاذق از مداوا عاجز و قاصر آمد و چون
چاره دیگر نداشت بهم توفیق ارباب عمایم را که در بخارا ساکن بودند طلبیده در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و به سلطان غیاث الدین ملقب ملقب آمد در اثنای این
احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مراد بسیار یاغی گذاشته بگریخته قیدو ما
گفت که رعایت خاطر ایشان بایسته کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن رو پادشاه زاده بیش قبچاق و نبیرۀ کیوک خان و دیگرے بود همین حکم نگاه داشت و گاه که چون تیکه
قاآنی هیئت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب مرعاب بر یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد
و از هر طرف لشکر براق پیوسته سی هزار کس در گاه او مجتمع شدند و خبر این موجود گرفت و بعد از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش با او شرکت
منصرف نمود و بود و مراسم انتقام کشد و بدین خیال تمکین را به استظهار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در همین وقت بیرون براق تبکین رفت که اگر بوری تمرد تمام
ظاهر بوقوع شود در کشتن گرد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده نقل رسد تو در آن امر سعد و باشی و همین براق مسعود را استظهار تبکین با قول در

تمکار گاه وی به احمد پوری رسیده و با او معهودے چند بود. براق با او گفت که پادشاه مرا به جهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس سطوت شاهزاده
براق استشعار تمام داشت ازین معنی ابا نموده بسوے مخیم خود رفت و براق تبکیچی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیرے بجانب براق انداخت
و الی باو رسید و براق نیز همی جان ستان در خانه کمان نهاده به طرف احمد انگند اتفاقاً بر مقتل او آمده از اسپ در گذشت و در جاے سرد شد ع اے چرخ
کژرو همه از تست گرم و سرد و از جانب دیگر تبکیچی رسیده ادای رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه مسعود ثابت داشت چنین گفت که تمکا
اسپان اخته ما نشسته و جامهاے الوان ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما کوشیده و اکنون آمده تا مرا در دام بلا و در ورطه رنج و عنا افگنی مسعود ازین صورت استبعاد
نموده گفت هیچ قسم خواهی بدادار و بدیدار، که جز به مجرد اختصار بر هیچ یکی کره‌ای و توقف ندارم و رد و قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است، اثنای این
گفت و شنید ذکر احمد پوری رسیده تبکیچی اغول را از قصه با یله او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد و مسعود را وداع نموده
مراجعت کرد اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و مسعود و سائر امرا را یک یکی بر مخالفت براق اتفاق کرده
از وی تخلف نموده به اردوے قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افگنده از تحیر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان
یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود و در خوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده ناکام با خاتون خویش و افراد خدم ع دلبسته از گردش چرخ دم متوجه
قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر باز آزمودن
و شیر غرین را بناخن موانست خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق نمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی سموم بخورد او دادند و او بمواقفه در شهور سنه
تسع و ستین و ستمائة روے نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چو شش و شصت و ششصد که آخر شد احوال زوال والملک لله الکبیر المتعال
بعضی از مورخان حکایت قتل یوری و قضیه تبکیچی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فائده مترتب نبود قلم تخفیف بران کشیده آمد ما بجمله
بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در ملازمت قیدو خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون
مدت یکسال بپادشاهی الوس جد خود پرداخت با علان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب او کشید و او را بدست
آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائة شاهزاده تبشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشاپور از زلزله خراب شده مردم بسیار در
زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از سادات و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و
خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت

پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان

از براق چهار پسر ماند و بیگ تیمور
از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند با آتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی در دیار ما وراء النهر
که پیوسته مسعود بیگ روی به عمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شده و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند
و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائة
آق بیگ ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آموبه بود به اردوی اباقا خان رفت و به تحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقا خان رسانید
که چندگاه است که میان شاهزادگان قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر می گردد بخارا تمکن و استبداد به کاخ
و داغ او راه میابد به تخصیص بخارا که لشکر بیگانه از انجا قوی حال میشوند و ولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نماید
و فوجی سازند که دران دیار ساکن داری و نافخ ناری نماید میشاید که پادشاه فرمان داد نیکپی اغول با یک سلطان لشکر به موافقت آن بیگ ترکمان عازم بخارا گردند
با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا اجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض با ایشان نرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ و نیکپی بهادر و بعضی
امرای دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب گذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از ان در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ
لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود به نیابت فتان و فضول با یک دو نوکر مغول به شهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقا خان چنان است که مردم بخارا را با اهل و عیال
وجه استه و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد در نفود و او باش شهر بمشورت صدر جهان که دران آوان از قبل مسعود بیگ بفیصل مهمات

اشتعال تیمور داشتند قبل از آنکه بوصول بازگشته آق بیگ مرا از آن واقف آگاه ساخت و تندتش نابکار بماورا شد و متوجه بخارا گشت بخارا را بیان قدر داربا بسته و مقام ممانعت آمدند
ابدا از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسران آق بیگ ترکمان شهر را نهادند و ما در و بازارها را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشادند و لشکریان بشهر در رفتند
دست بقتل و غارت برآوردند و جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیگ که معظم‌ترین و معمورترین مدارس بخارا بود آتش در زدند و آن مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود بخرابی کشید و قریب
پنجاه هزار پسر و دختر اسیر گرفتند و درین اثنا خبر توجه و وصول پسران النغو با لشکر با در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نیکپی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده
بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران النغو با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نیکپی بهادر نشان اباقاخان بدیشان
نمودند و پسران النغو بحکم سوغات از اسیران و متعدا بال انامرا البستانند چون آق بیگ مالام تونیک بشوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در
عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه مراقبان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا الک کید دیابانه در رکیمن
بلده التستند معاذ ذکره کردند و از مرسوم و منعر وش فشانی نماند و مدت هفت سال آن ولایت از رابغ و انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر
آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما
گشت **ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال ابتدا از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر**
کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب
که از امرای معتبر و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع
رقمزده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجه کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر اسلام خلفای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه
عباسی خواندند و او پادشاهی ذوی الشوکت عالی همت مجاهد کامگار دولت یار بود و خزائن موفور و لشکر نامعدود داشت و هیجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم
بودند و با کمال حشمت و سلطنت مملکت بستی او تشیوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و هیجده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط
اطراف ممالک نامزد فرموده و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت به ملک صالح که یکی از احفاد او بود
انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله استقلال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی تمام تحریض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او
بنهایت انجامید ملوک ترکمان تدبیر امر مصر و دیگر ممالیک که غلامان نعمت پرورده او بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد بفرمان هلاکو خان
برکسوغانویان حکومت شامات بروی قرار گرفت و از جانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین تاریخ سمت گزارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر و
مستقر سلطنت عنان تافت امیر بزرگ رکاب دار او بایمردی در تقاضا عنان عنت دستگیری نمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرد و ملک مظفر
را منکوب و مقهور گردانید و بملک القتل رسانید و بعدلی کامل و شهامتی شامل زمام مهام در قبضه توی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تتمیم مصالح کامکاری
شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر مملکت از باطنش سر برزده در لباس توریه جاسوسی آسا با دو کس از خواص مردم رفت و احتیاط ممالک و اختیار عساکر نموده بازگشت و چون تسلط
که نخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را بهای مقدار
طعام گرو کردیم چه بعادت تیراندازان چنان است که در آن گاه انگشتری خویش نهند توقع آنکه پادشاه آن انگشتری را استرداد ساخته حکم فرماید تا بدین نشان انگشتری نگین جان را به
نقوش اخلاص ... سلیمان مملکت آراسته و رسم اباقاخان از استماع این حکایت بکمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب ... حالی مرا با تامل
خاریدن گرفت و ایلچی را باعلام احازه داده که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم مهر ... مملکت ... اقلیم جانب آورده
به پادشاه آن را بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از نور شهامت بندقدار حساب برگرفتند و چون گوهر حقیقت بروانه روم با اباقاخان در بساط اخلاص انعقاد نداشت مکاتبات
بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رایت بندقدار بمصلحت عنان عزیمت بدان صوب منعطف گرداند تا این بنده بتعالیه ... و حصول این
مرز و بوم با رکیب کفایت گماشتگان دیوان اعلا ... خاطر از دست تطاول لشکر مغول بحیط توافل شامت و ندامت است بندقدار بمقتضی همت عالی همت خویش حسب
ملتمس ... با سپاه تحمیل اسباب یورش سر رقم پروانه داد و بعد از فراغ ... پناه ... کشور ستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و بلا ... در حوالی روم
نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته ... محبت را آستین ... و عهد و پیوند الاتحاد را در مرکز دولت را خالی گذاشته ... بیرون رفت بندقدار ... روم

استیلا یافته بود که در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه غنائم موفور و رسانی بشکر بسبب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع تیغ خطر بر دارد
را که مستعد بر حیله و تزویر بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده پادشاه چون بر مضمون پروانه وقوف یافت با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و نوکران اعیان
آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر بجهت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم شام شود امرا عرض داشتند که هوا
بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب می‌نماید بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد و اباقا کمال غضب از ظفر قوت را بان دیار فرستاده
آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بدان غایت وافر حصین با آن نزدیک رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه‌گر آمد
و چون اهالی بیره احوال از روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سپهر تیغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار
پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاه باز قلعه معالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب بر این نهج نوشتند که ساکنان
و محافظان قلعه بیره که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز پنجم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در این وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند و بسلام سیاح عرصه هوا الطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار تهیه اسباب یورش بیره مشغول شدند و بر جناح استعجال در
حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم مسافت بود و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز
آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که بآستین تشبیه و تسکین غبار خوف و رعب که بر نواحی اهالی قلعه نشسته
محو کند لاجرم چون سند بنیادش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان
قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگر چه سبب آن معنی ندانستند لیکن بتردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز نازل سایر عساکر لشکر
مصر تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بسفائن متعذر بود بندقدار فرمود تا یکبارگی پنج هزار شتر در آب انداختند و از بر آن شتران شیران بیشه وغا گذشتند و حسب
فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان فرار در آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را به آب زدند و به آسانی گذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مردان مصر
کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه
از شمائل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیک هفته بعد از آن بدرجه سلطنت
ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را در خواب دید که شمشیری را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المسرور
باصفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار او است و حکومت باقی منتقل خواهد شد او را طلبداشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستقل گردی و ظل حمایت بر سر اولاد
خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه ست و سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از وی سلطنت آن
دیار بسیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا در روزنامه دولت باری بنام او محرر و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و انوار قلوب امرا و
اعیان در سخط و رضا او را محتاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد دیلمی کردو صحرای ابستان خیام اقامت اسطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند
در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بر زبان صدا سه ناله زلزله افزا آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرا مغولی را با اکثر لشکر بقتل رسانیدند
و غرم و سرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکو تمور را با نوئینان و سرطومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت
مستخلص گردانیده علم ایلی بر ناصیه آن نواحی کشیده و اهالی با سپاهی که زهره بهرام را به تیغ آتش بار آب میگردانیدند در رافت آن جماعت که ذنب فلک با نیزه سر تیرشان
کمتر از اساس برابری میخواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد و بتیغ و نیزه و گرز و کمند و گرد و زمین شد سیمای لاجوردی چشم روشن عنان زنند
بهره و ستاره سنان رانند و در اثناء مقاتله و مقابله از منکو تمور لیسناق در باجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک
بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکو تمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام
پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکو تمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و در حال
مصریان ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده بشمشیر هندی بر آویختند و همی آتش فرو ریختند و تماست کفات تا ربا به تیغ جهاد بگذرانیدند
و در تمام وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی والشاکرین للمزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی گشادند و پادشاه مصر

فتحنامها به اطراف واکناف دنیا باسلام فرستاده ازان فتح مبین اولیاء دین را اعلام داده واصحاب مروت وکسب نذور وصدقات بمستحقان رسانیدند وعسکر آلمن بجا سے
آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی وتراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد ودیر سبز گلشن ناپایدار
عهد گلی بدست کرا افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست ودرین طرب سرای ناستوار پیمان عرصه طلب که رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت
کدام صاحب کمال بر جویبار نشو ونما بالا کشید که به نکبای نکبت ودست مد حوادث از پای درنیفتاد وسرو بر جویبار روضه امید تا ناسم سرسبز وتازه هیچ نهالی نیافتم بهر وستیز را دم
ستیز با صدمت محاق وزوال نیافتم نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از نبیرزادگان آتابکان یزد بود وبسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده
متوجه اصفهان گشت وملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را نازک وتند خوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت وصاحب دیوان او را
بعملی که منصب او بود سرافراز گردانید وآنچنان تفقدی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود واخر الامر حساد واضداد بغیر مساعیت خاطر صاحب سعید را ازو متنفر ومتهم ساختند وروز بروز آثار بی التفاتی
صاحب در باره او ظاهر میشد ومجد الملک تحمل نمیتوانست نمود ومدتی رعایت انگاه میداشت وچون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال متجاوز بود مجد الملک بشکایت زبان کشاده بدشمنان
صاحب سعید پیوست ودرین اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت وعظمت سپاه مصر وکثرت اسباب ودولت ایشان
حکایت کرد ومجد الملک را حیاتی یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان به اشارت واستصواب با خوین با مصریان زبان یکی دارد و
با ایشان استمداد مینماید که بدین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و
هرچند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد وآن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج وعناد صاحبی مشاهده فرمود در طریقه استمالت
خواطر او کیایی آزرده نشو حکومت سیواس بنام او نوشت وچند بالش زر در براتی بمبلغ دو هزار دینار بر اسم او اطلاق فرمود وچون برچنین حرکتی اقدام نموده بود می ترسید
وبجهت تملق وانعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت مباعدت او بحیث آغاز نهاده فرصتی می جست ودر زمانی که اباقا خان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول
کرد پسر پادشاه شاهزاده ارغون به تقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر وسرفراز گشت مجد الملک بوساطت اراجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید
که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب وبرادرش معروض پادشاه گردانم وچون بوسیله امرا وخواص این معنی میسر نمی شود وهرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان
از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان داده تا در کتمان آن می کوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را بر رشوت نمی فروشد بمدت توسل جسته عرضه میدارم که
هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده وکفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر وشام
در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت وآنچه با شاست او وملاک واعدام امرای پادشاه سعی پیوست وبرادرش علاء الدین عطاء الملک در دیار
بغداد وعراق عرب استیلا یافته وآن مملکت را ملک خود پنداشته وتاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست واگر خان
گیتی ستان بنده را بسیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه میکنم که قریب چهار هزار طومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده واز جواهر ونقود وگله ورمه موازی هزار طومان
دیگر دارد بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است عشوه حکومت سیواس وچند بالش زر ویک تکه لعل وبراتی بمبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داده شاهزاده
ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقا خان اشارت کرد که این سر را بهیچکس مگوی تا بتدریج تدارک آن مهم او ساخته وپرداخته آید بعضی گفته اند که چون
مجد الملک از لطف ومرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولتخواهی با مراء محکم گردانید وچون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک ومال اطلاع گشته در شهور سنه ثمان
وسبعین وستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت وانکار صاحب سعید شناخت اظهار فرصت نموده آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانید واو بحسب
تدبیر وتقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتسب است اکثر محصولات ممالک را در دست باز نموده وتمامت ملک پادشاه را ملک
خاصه خود ساخته ودیگر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته بهمچنین در استانی ودر مصایب خواجه عطاء الملک باز راند وگفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق
بیرون از حقوق وواجبات اهالی آن مبلغ سی صد طومان مال اعمال استخراج نموده ودیناری از آن واصل خزانه نشده وترتیب عساکر نصرت انتما صرف گشته وعلی ای التقدیرین
بازپرس سبحانه تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقا خان جای داده وکرر تقریر او هرچند در نظر عقل تعسفی تزلیفی مینمود چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه آن را بگوش هوش اصغا نمود ودر کلام
سعادت نسیم ملاطفت در وزیدن آمد واباقا خان او را جهت ملاطفت زیاده از سطوع مجد الملک ارزانی داشت وبدست خود کاسه داد وبدان او را بخلعت خاص خصمانه خاص
ودرهمین مجلس بتعلق اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک را بسید مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود به او رسانیده ویرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد ومحاسبات چند ساله

مستغرق گردانید و از شاهزادگان هیچ کس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع ملفات توزیرات احوال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شد و باحضار نواب و
وکلای او صرغان فرستاد و صاحب از لجاج و بی اتفاقی خویش که با مجد الملک می ورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج منقصة فی العاجل و اکثر ما ینشر فی الآجل شامل روزگار او
گشت آورده اند که روزی هارون رشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید مغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید هارون
غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر دور انداخته و از پای پیرهن آورده برهنه عریان در برابر بایستد زبیده هر چند التماس نمود که از سر این حکم درگذرد مفید
نیفتاد و ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده در نظر هارون همان سان که سر از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد زبیده تا هارون لغایت حبشی کرد در روی
شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله
آن زر و گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین مین و هی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره لفائده مجتمع گشت و فائده بمامون حامله شد و چون ایام وضع
حمل شد مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی روی نهاده علامات جهانداری و امارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد به بارگاه خلافت
آوردند هارون فرمان داد تا تازیانه از در ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد بر کشید مامون که در صف النعال ایستاده بود در روی تبسم نموده گفت فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله الاولاد اکباد و بعد از آن روز در محبت و عاطفت
هارون در شان مامون سمت ازدیاد پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران فائق آمد و با آداب و مراسم ملوک و فروسیت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون
هارون فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذوالیمینین بفرمان مامون به بغداد رفت و باراده قادر مختار امین به تیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع
این قضیه گذشت و در آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون به بغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشیده
با مامون گفت که یا الله انی بهذا الیوم الایوم قیامی بالالحاح مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج و مستکرات نتیجه ناکامیها
بزرگ مستلزم عداوت تا نزدیک و پیک است العاقل یکفیه الاشاره بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت الملک بر روزگار مجد الملک افتاد و مرتبه او از ثری بثریا رسید سه مهرت
بکدام ذره پیوست دمی ◦ کان ذره به از هزار خورشید نشد ◦ غلامان پرپوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس
شوشتر برافراشت ع روزگار همین حالتم پسند آمد ◦ که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم ◦ برین صحیفه مینا بخامه خورشید ◦ نگاشته سخن خوش آب زر دیدم ◦ کرای بدولت
ده روزه گشته مستظهر ◦ مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم ◦ کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت ◦ نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم ◦ و غبار وحشت بر ضمیر و صفحه حال صاحب دیوان
نشست بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقاخان ازو باز خواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته بود کوچ داری و چون او بسرای فانی پیوست سریر
سلطنت بوجود ما زین گشت منصب قدیم تو ارزانی داشتیم و مضبوط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان
تخلیه و تکذیب خصم تا شاید نیز یقین داشت که چهره اخلاص و مناص را بجز از روزانه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد و لاجرم بتائید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت
در مقام خدمت بتصحیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان ما فدای جان خان ما باد و از ما و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد تا خود و برادر و فرزندان اموال
پادشاه ستانیم و بدو دهیم و خورده ایم و دانیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و بعضی در بارگاه مستحقان و دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم
و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و غلایه و املاک و ممالیک ذوالاثنان انعام و احسان خاقانی ست هر چه فرمان شود و هر وقت
که مصلحت باشد آنچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و بهیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقرر است و در سیاغ
زندگانی جرعه باقی بیک کیامیان بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب
در وزیدن آمد و غنچه قبول بانبساط رضا شکستن گرفت و به آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و الضمانات الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت
گناه ترا بخشیدیم و شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتیم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ داری و صاحب سجدات شکر گذارد و در اطراف و جوانب سلطان
فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه به برادر خود علاء الدین عطاء الملک در قلم آورده مصدر بدین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین
و این بیت را ردیف آیه گردانید ع امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن ◦ کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد ◦ و صاحب سعید هر چند از پاس و حضرت پادشاه کامکار
شد بمنصب مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلچیان در قصد صاحب دیوان مجد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده ع در بحر غم تو غوطه

خواهم خوردن • یا غم تو شدن یا گهر اندوختن • چون نیست تمام کردن • یا روی بدان سرخ کنم یا گردن • و صاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته که برجو
جو بر شاه نشاید بردن • پس غصه روزگار باید خوردن • این کار که در میانش خود داری • هم رهبر بدان سرخ کنی هم گردن • و صاحب بقوت نفس و وجاهت از نظر تربیت
اباقاخان بمقاومه باو همیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد هرچند جای آن داشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را احضار فرمود تا در پایه
تخت با مجدالملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو وزیر پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب و حضور
خصم معامله از دست ساقی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید و همچنین روایت کرده اند که روزی در اثنای آنکه مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند
آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاس کمی و
پادشاه انگشتی از حیرت آن بجنبش کتاب مجید ثابت شده بسر کار رفت که صاحب داد زمین بوسیده آن را فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته
در کشید و با اینانجان گفت که این تاجیک عجب مرد تجاهلیست چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم و او همچنان در کاس داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
این کره مار دگر کند دیده او را هم بسر این کار و از حدقه بر آورم و اندرین نکته بردارم و چون مجدالملک دید که مکائد او زیاده تاثیری در شأن صاحب دیوان نمی آرد در غمز و سعایت
برادرش علاءالدین عطاملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده جنایات او را که مجدالدین اثیر می گفتند بمبلغی تا در باب عطاملک
آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاءالدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازیک قصیده شاهد فرموده به برادر پیغام داد که هرچه مغرضان گویند قبول کن
و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال علاءالملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نگشتند و مهم بجائی رسید که
محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب می داشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق وقایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بها ایشان
را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز متبدل و متاصل گشت و در آن
اوان پادشاه در همدان بود و مجدالملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجدالملک عطاءالملک را بابندگران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر
وفات اباقاخان شنیده همچنان مشارالیه را مقید میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاءالدین عطاءالملک در رساله
تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیاربکر آمدند و
غارت نموده آتش بسبب تاراج در ولایت می زدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و چون به فرات بگذشت طائفه را با امرا و تومانان در مصاحبت
برادر خود منکو تیمور بجانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام به طرف سنجار مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی با افراط کردند چنانچه در تفصیل سلاطین مصر سمت
گذارش یافته و این خبر بمسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بدان طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه
از سنجار به بغداد آمد و بعد چندگاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده در قصر ملک علاءالدین نزول کرده
مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او دست ازدیادی پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی
نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را بیانداختند و چون کلاغ در پریدن آمد فی الحال بروی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روح او
از قفص قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جانگسل در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود و مدت سلطنت
اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند و سه نهادند بر اندرش تخت زر • بدیبای زربفت
زرین کمر • تن شاه دارش بیاراستند • گل و مشک و کافور میخواستند • بکندند موی و بخوردند رگ • زبان شاه گوی و روان شاه جوی • سر سرکشان گشت پر دود و خاک
همه دیده پرخون همه جامه چاک • **گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند** بعد از رحلت اباقاخان مراسم
تعزیت تا با احوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بسلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند
و چون نکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود به سلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان فرمان سیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و تومانان بروند تا در موسم
بهار متوجه آلاطاق گشته بتقریب قوریلتای حاضر شوند و سرعان به اطراف و جوانب در حرکت آمده خبر رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست
و نزاهت سبع اطراف کوه و دشت بدیبای هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و تومانان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و

دو قوریلتای ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادت ندا بر سر لقد زادت الایام حسناً و بهجة ۔ اذ ابدا الاسلام دولت احمد ۔ از جیحون
تا خاک مصر کنار افلاک رسانیدند و سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه بیست دوم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و
ستمایه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعا و دولت رسانیدند و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مصاغات
که در خزائن موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و تومانات و قوشون و سایر سپاه قسمت کردند و از اتفاق خزائن ذکر جمیل در عالم
خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و صید دل خواص و عوام را بدام انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص
داده بیاوردند و خواجه شمس الدین محمد بترتیب یکی از خواتین ستبر از پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب
دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین
برادرزاده مجد الملک واقف بود و بعد از وفات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانیدند و بدین سبب رنجیده خاطر در اردو می گشت مهم
صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نمود و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند
و بر تبلیغ نافذ گشت که آنچه از علاء الملک برادر صاحب دیوان بر جریده تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطا الملک معروض گردانید که هر نسخه که با برادران یافته ایم درین
مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانی است و حالا من بنده همه را درین قوریلتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بقیاس لکه با ورد کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سونجاق و دیگران مهم مجد الملک را بپرسند و در اثنای تفحص در میان اشیاء او مشکداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و زنجرف سطری چند
مغشوش بر آن نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند از آن خائف گشتند و درین امر بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را بآب آغشته
عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر او عاید گردد مجد الملک ازین معنی ابا و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در متاع او
کرده و گمان می برد که در ضمن این کید و مکری تواند بود بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن اینحال سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن
بعیادت او رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب و علاء الدین عطا الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند
که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضائل است از زلل او در گذرانند اما جمیع مخلصان حقیقی و اخوان و انصار و طبقات ملازمان ارباب مزرش
در انکار دند که بر همگنان روشن است که در ازاء اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر بچگونه ظهور یافت و در آن حال جانب خلق و حق مرعی
نه داشت امروز که بجزای اعمال سیه و سزای افعال ردیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که برخصت حلم عفا و این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و
باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گذاری کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت عالم از خبث عقیدت و رجس کید و مکر او پاک باید ساخت و در دم
شخصی بیباک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد که شربت آب از لب دیده گل ۔ بر اثر عقیده هشتاد و هشتاد سال ۔ و در آن حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با
تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت روند ناگاه آن صاحب ه او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبائح قربانی که خلق بر تفرق حشاء
آن راغب باشند جسدش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیاویختند نقل است که شخصی زبان او را از قفا برکرد و بصد دینار خرید ه ببرید ه تیر تیز
بر روی گذران تو ماند درستی ۔ تیغ را بامرت چه کارستی ۔ و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش بیاوری مسرجان بعراق رسید بهاء الدین جامی درین واقعه گوید
سه دستی که ز دست رسانید بافلاک ۔ بر دستش نرسد لیک دستش برسید ۔ و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه سر دفتر تقدیر شدی ۔ جوینده ملک
و مال و توقیر شدی ۔ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ۔ بالجمله بیک هفته جهانگیر شدی ۔ بیچاره آدمی نزاد که بواسطه جزئی غرض نفس خود را بهدف تیر ملامت میسازد و ذخیره
بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان بآتش حرمان و خسران می سوزد ه گرفتست که رسیدی بدانچه می طلبی ۔ گرفتست که شدی آنچنانکه می آئی ۔ هر چه بود کمال
اندیشی بود نقصان ۔ هر چه داد ستد باز چرخ مینائی ۔ و چون مجد الملک باقبح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین
عطا الملک نهاد و عطا الملک هر چند باخود قرار داده بود که بقیة العمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید
اما حکم پادشاهی را که در اوائل حال و بدایت استقلال بوسائل تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشته و شخصی را از دو خرقاب یکی
شماتت اعدا که زهر که انبیا و از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی ع

ازکوه طور بیان می فرماید که وا قسمت لی الدهار ودیگری خواب باکت که نفس مومن حال مصعب تر واطری شکل تر درپیش نمازرود خانکه رسل و باوبان سبل کرد ورئیس فرات
و حدائق جنان اندر وقت زکات الوحیی مقتضی طبیعت بشریت ازدی امعت طبیعه واند خلاص وبنده سزاوار مروت نباشد کرآن شخص نحس ارتشا در دمقابله کناد
با برای مقدمه علاء الملک از انصاف عهده و حکومت وتصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بسلطان احمد قرار یافت رؤس منابر
وجوه دنانیر باسم ولقب میمنت قرین گشت ما بنیابت قسم تجاق نویان آنرا تفویض کرد و منصب وزارت بلوای بشیر مخادیه شمس الدین محمد مقرر داشت ورتق وفتق امور ملکت
برای زرین وفکرتین او بازگذاشت و رونق ملک وملت از درجه معهود زیاده شد وآن وزیر صاحب تدبیر بلاد وعباد را بحسن مساعی وبرکت اهتمام خود معمور وآباد ان
گردانید جهانیان ذکر عدل نوشیروان را برطاق نسیان نهادند ودر ایام دین محمدی نسیم عدل احمدی لوای امید تازه وتر وخرم ترمی گشت ایمان از شرب ثمر اعتراض می نمود
وگاهی حاتم قرینه زمیکا شیدو شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنابر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت وفرمان نافذ گشت که تولیت اوقات تمامت ممالک
محروسه از کتاب امویه تا حدود شام مفوض به گماشتگان او باشد و کبیر در معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و چنین فرمان داد که
وارات ورسومات اطبا ومنجمان یهود ونصاری که از اوقات میدادند دیگر ندهند وموازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و تجهیز قوافل حاج
وترتیب مؤنات سبیل بیت الله تبا کید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده وقت توجه حاج
به بغداد فرستد تا علاء الدین عطا ملک آن را بسدو کعبه و خزانه بیت الحرام رساند همچنین فرمان تفضل بریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانه ها و کنائس را مساجد
معابد اهل اسلام سازند ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد وارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد
سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب هیبت و فراغت خود می دانست واو چند کرت تمهید معذرت
نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان ودل بریان ارغون را وداع نموده متوجه حضرت پادشاه
گشت و چون بار دو رسید یکی از خواتین منظر در سد و تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد خاست او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب نخش
ارغون گشت و در این اثنا رجناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد
در اعلای اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی نیتی صافی ورغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان معاودت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود
و راه آمد و شد تجار و زوار از طرفین بی تردد مفتوح شود و در رفع حوادث و دفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین
واستیصال از انقیاد و تسکین فتوف و دیگر احکام که الشرحیت عن اهل بنمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردند و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت
ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت وسفارت مصر روانه داشت چه شرح و طول سلطان در زمره ارباب دین را منهاج و مناهج قصه لیقین
جای معقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین واکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی را با یک پهلوان را بمکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه واستعارات لائقه
بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاوون بنظر تعلیم واحترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان به
تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور الیمان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از دوام اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از
ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود پیچیدند و از این صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد
بمبایعت او مجلس کاه رفته بودند امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات منازعت تکرار آمی پادشاهانه کرده طغاچار را کوس علم
داد و لشکر قراونس که در میان مغول از ان قوم مبارک تر نبیاشند در تابین او مرتب گردانید و شبیان کنفرنیت رتبدیل مقیدت ارغون زاکد حضرت سلطان عرضه
داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور ربود و سرداری صاحب وجود ند از ارغون فرستاده از برای امتحان اخفاء او فرمان داد الیناق چون
بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون ملاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون
به سریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت مقدمه رابیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از مواضعه واتفاق الیناق با ارغون بدلایل ورجح آن قضیه را
در حضور سلطان احمد بعد ثبوت رسانید پادشاه بعد از ینکه سرعراض الیناق را بانداز دخترخود از مرتبه امارت بگذرانید و دراین حسن تدبیر نخ درخت مخالفت را از
سینه او منقلع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان گرفتاری مجد الملک دانتهاب اثاثه نصب ایلخانی در ترجیح

کار صاحب دیوان محمد شمس الدین چنانکه اراده کرده بر وجه درست تصرف او است از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه وارد در دست او عاریت است و در وقت اشارت
بیلیغ و قبض تا جر تسلیم نماید اکنون طمع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی با معصوب فرستد تا آن سخن پرسیده بشود و آن مهم بقطع رسانیده آید و نیز چندین سال تصرف اموال
پدر را بوده و بهر گز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آن است که از عهده آن نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقا خان اکثر طوائف
ارباب مجادله بظن ان بعض الظن اثم می گفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و بر توهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطا ملک خاطر فارغ سازد و بقصد
تمرد او پردازد بخواص ایناقان در ساخته بادشاه را زهر جانگزای داده اند و متشاران واقعه اباقا خان برادرش منکو تمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند
و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون اموال نیست بلکه غرض حال
بصاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غائب شود مصالح ملک و ملت بعرض
اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی از این جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون گشت
و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطا ملک خود رجوع کرده علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرده یکی از شعرا در تاریخ وفات او گوید
۵ یگانه همه آفاق صاحب دیوان + علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان + بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه + چهارم ذی الحجه رفت سوی جنان + و دیده فضل از فراق
او خون ناب بپاشید + روزگار بناخن حسرت چهره امانی بخراشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چه چهره را بسیل خون آلود سرشک شست و از درد دل و سوز روان در آن
واقعه این بیت گوید ۵ گوئی من و او دو شمع بودیم بهم + یک شمع بمرد و دیگری می سوزد + بادشاه صاحب دیوان را بسیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن
آوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان بقطاران ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند
و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشانیده خزینه موجوده را بتصرف شده بعلت بقایای سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوائل شهور سنه اثنین
و ثمانین و ستمائه با طائفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امور ملک شاهی بهمه احتیاجات
رجال و مساعدت مال از مقوله مقتضیات ست همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی
در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال گونا گون از میان بیرون برده ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات ثورت ملال ارغون
در حرکت آمده باحضار خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنف بر سر وی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بوده مانند چهره
آفتاب از کلف تکلف مامون دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و در طریق استغنا از تردد و آمد شد بسی دور گردانید و البته هیچکس از خواص ملازمان
نکرد تا عاقبت مصلحان در میان آمده بالنصف تومان نقد و دیگر نقدینه و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر
رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان بادشاه جهانبخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوائل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاده و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالاتاق آمده و بیست قوریلتای
کرده و او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرای که نهایت عداوت سلطان بر وجه بیاز ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت بادشاه اسلام را از میان برگیرند
و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و با این عزم در اندک توقفی از روم نهضت کرده باردو آمد منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان بعرض بادشاه رسید
و این اسرار قنقورتای حاجی نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاده و از غلطان چریک را بسیورغامیشی تمام کرده متقضی المرام بازگردانید چون بادشاه بر این راز واقف گشت
گمانی که در باره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرای بد آموز را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عتاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه خود اعتراف
نمودند و چون دلائل غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار بادشاه و معاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران درهم شکستند و امرای
مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تنفر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام می نمود و چون این معنی
مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انحطاط رایت اسلام و اعلان کلمه کفر آنچه مقدور ایشان بود کوشیدند در مراسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب
سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شوم غدر و کید در شیوه مکر و خدیعت به هلاک ولد امرا از مقول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال آن طبقه بظهور پیوست

ذکر طلبیدن ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت امر آن بادشاه عالی شان چون عروس سلطنت بر شوهر ارغون استیلا یافت

ایلچی به پایهٔ سریر اعلی فرستاده التماس نمود که امارات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر را التفاتاً و استحقاقاً مسند و متکای سلطان را میشاید هر آینه ما را نیز حقوقی میباید که حاصل آن را بمصالح مردی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان ما و ایشان طریق مصادقت مسلوک ماند و الا جنگ را ساز و برگ کن و مداهنت و ملاهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت سه را تخت زین باشد و تاج ترک، قضا جوشن و دل نهاده به مرگ. سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطهٔ خراسان است و از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود چنانچه رای عالم آرای ما که ع یک ذره ز نورش آفتاب است صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح آن مقرون باید و اگر حیا [illegible] بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرد نقش ابلی از دیباچه یکدلی که شرعاً و عرفاً مذموم است بحک [illegible] سترد فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته به درگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را از جهت آنکه انتسابی به امیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و کوچیان سرام صولت به بغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاجار و طولاوجوشتی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن ارباب درافتاد و تدارک کار را مانند آستین از دست درگذشت و در این اثنا کیمال توجی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته براه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات جریک از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود بامارت لشکر قیاده سپاه تعلق با وی داشت [illegible] شاهزاده بلا وجود ساترا غول و پانزده هزار سوار جرار بمقلای روانه گردانید و ایشان تو آمین رسیده سی صد خانه [illegible] که در آن سرزمین بودند و تعلق با ارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون احمد از معاودت ایلچی از کمین ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیفیت توجه آن گروه [illegible] دانست که کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان بهر طرف و جوانب فرستاده پیغام داد که احصار آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان انتظار فرصت و استظهار نمی کند و چون بتجدید اطراف درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران را بر مقدمه روان کرد و خود در غرهٔ صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه بقول منجمان در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری [illegible] دست درازی کرده آتش ستم او زبانه زده سوگند آن بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و هر دو سر لشکر یک مسافت و شب و روز شب می تاخت تا در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب + سپر کرد در پیش سر آفتاب. هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره بنسبت خورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر غرین از یمین بیسار و از یسار بیمین می تاخت و بهر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت سه در ولبه در آن غوغا ترکان و ارتباک نامی ترک [illegible] ترکان [illegible] مرگ سرداران سربریده، زمین جیب آسمان دامن دریده، بر آن غبار لشکر سلطان جوان [illegible] جان را در هم شکست و لشکر باهم در آمیخته قتل شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه بر تافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که بالشکر قراوناس بپیوسته که محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند سی صد [illegible] لشکر سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه غرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه [illegible] دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون بتعجیل تمام مانند دود میرفت چنانکه هنگام نزول مجال آتش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز به بارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس و ادب [illegible] داده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه این جانب شود و معاینهٔ توهمات و ملاحظهٔ خطرات را بر طاق نسیان نهند چون این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلغشاه نویان و لکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نموده گرفته آیینهٔ خاطر سلطان را از غبار نقار مصفی نمایند آن هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس باو متصل شوند و کار دشوار گردد و برای اعلا روشن است که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر بر نتابد [illegible] صاحب شهنشاه + در گرم روی چو تیغ آخته

در باب که العیاذ بالله اگر فرصت شود دریغ باشد و سلطان از تاثیر این سخنان باده طوفان لشکر سست سواران گرد افگن شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد
هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن می زدند خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند تخصیص در دامغان سمنان تعذیب مردم آن را بجایی رسانیدند
خواندند و هر آنچه از نوبت اول پس مانده بود بربودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود خدمتش
بعرض رسانید که در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ع نازد دل شکسته کار بدست و این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک
نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون ارغون گریزان شد ما منی می جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد
الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت اسیر آورم ارغون با صد نفر از نوکران
و مقربان داینا قا آن قلعه در آمد و کثرت بخاطرش استیلا یافته در روزگار دست آن تدارک بر تافته ست و دست مرا روزگار بست و الم بی رسد بسر زلف یار دست
و دران اوان بسمع شاهزاده رسید که لکزی گورگان و هندوی بیتکچی با زمانه یار شده اند و لیقند ار دوی بلغان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق کرده اند
و استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داد و متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق دران وقت با شاهزاده
ملاقی شده حرمت او واجب دانست و اسپ خنگ کشیده بمرافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و باهم انواع سخنان در میان آوردند و الیناق بشیوه نصیحت و سلوک طریق
سلاوعت فصلی شیع بر زبان آورد شاهزاده چون نوازل بلا منطرق دید و امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بردن از توکل پناهی نیافت
با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در توجهان باردوی همایون ملحق شد و ملازمان او را از جانب یسار در آوردند سلطان که در خرگاه و سریر دولت نشسته بود
و آب حسن المآب نقش تخم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرا نداد که محل دخول و آمد و شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه دو آفتاب موقوف گردانیدند
یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عتاب که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید مادرش
شاهزاده حرق جگر کان گشت و خواهرش در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخاست و پیش آمد تا التحافه بسایه چتر خود رساند پس آفتاب حوادث را از نجیک سپر ساب
سایه پرور برادر خویش بازدارد و بعد از ساعتی ادرا بارگاه کیوان اشتباه راه داد و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آیین شفقت و رحمت از زائع داشت و پادشاه چون هما عقوق
در دام دید خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اسد و بجالور انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و ادر کنار گرفته عم و برادرزاده صفحات
رخسار و لعل نام را به لآلی دور اشک مرصع کردند دربان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقا خان بارغون مقرر خواهد شد خرگاه او مرتب یافته ارغون
با خاتون خود بلغان با خاطر پریشان در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر بمحافظت ایشان قیام نماید و دیگر که خورشید جمشید و اربهای بر بین تحت منزل
سناه سلطان احمد بهوای وصال توری خاتون که وریورت اصلی گذاشته و آهنگ عراق ساز داده بود متوجه فرمود که الیناق بعد از سه روز ارغون را بیاسا رساند و از کمال خفت
و طیش ترک مملکت و جند و طیش گفته بهوس عشرت عیش روان شد و سر خیال دل آرام فارغ از شعبده ایام و دو غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با دشاهزادگان
و امرا در عرصه مشورت انداخته گفت اروغ چنگیز خان را مستبدل و مستاصل خواهد گردانید و سلطان را بتعلیم صاحب دیوان کرم و مقدم خواهد داشت هر خردمند بهنگام تدارک
حادثه اگر فرصت از دست و هد در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و دران جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت جز یک و الوس آنست که شاهزاده را بلا جور انجانی
و سلطان احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم به اطلاق ارغون تمشیت می یابد تمامت آن اندیشه البوقا را تحسین نموده مقرر کردند که چون روزگار ماتند دل گنهکاران سیاه
تار یک کردد این عزیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد زمان موعود مترقب اوان میعاد شد نماد ع بوچیپ رخ بلند از شبه تاج کرد نا گاه و بوقا پیش خرگاه شاهزاده
آمد بهانه آنکه بحکم یسق تبلیغ او را جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخواست چه تصور کرد که دم
وداع جوانی و عیش زندگانی بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل می نمود بوقا صورت حال را باز نمود و تقریر کرد که غایت مراد
او وسیله اطلاق شاهزاده و خروج او به درزد و سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برد و بر اسپان سوار شدند و بسر الیناق رفته و را
مست و لایعقل از گردش روزگار غافل در لشته خواب خفته بود و امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرد و فرع روز اکبر دران شب مشاهده رفت و
خروش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند یکی از آنجمله با ذیال ظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت تا
سلطان چیست رنوشنگ از اسموان گذشته بود که آن شخص به او رسیده از خلاصی ارغون و حادثه شبخون و تحمل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان

ازین خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی او نهاد و توقی که در سراب بود با امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند منازل و مراحل از روی تعجیل
نمودند و صاحب دیوان چون به جاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار طغاچار بساخت و سینه از سواد کینه بپرداخت در آن شب چون
بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و تهنیت حیات و دولت و تجدید اعادهٔ
سلطنت زبان بگشادند چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ بامیدی رسد امیدواری ٭ و بولوتای که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون بود بجانب سوارای فرستاد تا لشکر قراوناس
سر راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که توشیجیان تیغ از مرغ روح سلطان دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان محمود دامان
چند روز نهضت فرمود و سلطان احمد چون بار دوی مادر رسید بتعاقب روزگار و تعلیل لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب آنچنان است که درین موضع
توقف کنی و امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و در آن حال کیفیت واقعه در مردم آمد و سیه قوتی خاتون ملتمس بود بر حسب غلبهٔ ظنون اختلاف
قلید و رسید او نهضت هر کس سخنی می‌گفت روز دیگر چون نواب صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار التجا ظاهر نمود و روی گیتی مانند چینی منقل بلمعان زر در تراهای دشنگور توبال
ایلدرم بخدمت پادشاه زنند وارد و وصول پادشاه بر جناح استعجال بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته بسر دیم تا بکیم
تا الاغ دارد قوم مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهرهٔ
مطاوعت ما با ناخن عذر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام ایل و الوس و رعیت و مملکت مطلوب ست او را محافظت باید نمود و چون حجاب گمان مرتفع گشت و
تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست اولا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس حارست کنان در رسیدند رسیدن
همان بود و خود را با لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سرای حشمان خیمگی و حور وشان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط
و ریسم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بر بودند و قوتی را بپیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسا و اصول آن است که در حرم و حرم
خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس بر آن جماعت رجحان دارد چنان از شیشهٔ ضبط بیرون
جسته بودند که بالا حول بهیچکس نشر جزر نیگشتند و ارغون چون باستماع موافقت فتح استظهار داشت با سی صد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله بر سر
سپاه انجمن شده برو یکی لشکرکش برغاتیجوی اوجول قریب بمقصد رسید قراولان و شنکوریان لشکر قراوناس سلطان را بسته و مغلوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آئین
مغول در آن آوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست با پای می انداختند و عطر و بو بر زبان می راندند و حال که سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از غم
شماتت با امرا مربوط گفت و هر حاجی که داشتند امیر را مرور و اسیر اسیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب بردی مسطور نیست
چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنیده و نه چشم دولت دیده و چون ارغون از ادیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و در آن ایام شاهد
کرده که بر احوال و افعال سلطان چه چیز مرتب گشت در توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای سپرده ایشان سلطان را بقصاص پدر بکشتند آری این است رسم سپنجی سرای
یکی با برو دیگری را ز جای ٭ گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت
پس از آنکه خیالات فاسد در دماغ امثال و اقران استحکام یافت باتفاق طائفه از شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان که در اردو بودند روز پنجشنبه جمادی الآخره
ثلث و ثمانین و ستمائة بر تخت خانیت مستقل شد و افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گرد و دل شکوه او خوش و خرم بود و عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان ارم
خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسه‌های زرین و سیمین ریخته بر کف بلورفام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت صحن باغ
بحر زیر سرو بن نشین ٭ پیش خویش بحر یار سرو قد نشان ٭ مدتی بکام و آقا و اینی و شریف و دنی در عین فرح و سرور بودند گهی بربط زدندی گاه طنبور ٭ گهی بستان
شدندی گاه مخمور ٭ جهان بیم نباشد گاه و بیگاه ٭ زمان کشور ستاندی گاه و بیگاه ٭ گهی آهو بیابان ... گهی دل را ... ٭ و چون از جشن و سور باز پرداختند
ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورد و در تیغ کشور گشائی از کنار آب آموی تا حد مصر و شام محبوب الیه اعیان گرفت و شمل بر بسط جناح رافت و حسم مواد مخافت
مستمر با شاعت آثار معدلت و مجری اضافت رشحات نصفت و مرحمت و طائفه را که بهنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشتهٔ حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب
بلند و مناصب ارجمند رسیدند و تیغ وزارت بنام بوقا گردانید و در سوم رجب سال مذکور او را تجدید بدین ترتیب کرده فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان
ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او بازگذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود امر قرلیتای در توقف افتاده و در وقت جلوس

ارغون شاه بلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کیخاتو و جمعی هم حاضر بودند و بعضی از ایشان چنانچه مسند مشورت قرار یافته بود میخواستند که بلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین
سبب اختلاف بخواطر ظاهر شد ذکر بلاجو در افواه سایر رفت و چون سر بر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز
داد و از برای بلاجو چتری که فرسایه همای و نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما بدین موضع
رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند التزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مرعیان پیراسته باید گردانید
و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از اختناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه بلاجو آقا از خاطر خطیر وساوس شیطانی و نواهش نفسانی مجرد راه
ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد و باید که بتوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اتحاد یکدیگر در تنفیذ یاسای بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت بلاجو رسید در
جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باید و نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان
باستمالت شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اظهار نمودند چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم
انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته اند خاصت عاقبت شناس
مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
بیاداسوار نزد سوگند خورد که بروز سپید و شب لاجوردی بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره خویشان
و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و بلاجو را با کیخاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان
و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز را بسپهسالاری آن دیار الزام او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت
سلطان احمد و رسیدن او بقر دولت سرمدی یعنی جنت مخلد** چون الیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد بتیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف
راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبت ذمیم
دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بتقدیمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان
اطراف فرستاد تا خبر با تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود و باز از تهور صولت مغول اندیشه
با خود گفت که نفس خویش را از این ورطه بساحل نجات آمدن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و رای صایب
نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر
چرخ سست عهد بی وفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر از رای منیر کجا نام از اند مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده و بحبل متین استقدام
تمسک جسته به بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و رحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد و غنچه شکفته
بوی و زد خورشید نوریست عجب و الا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کار بشر لطیفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده
بصوب اردو توجه نمود و در راه خبر ایلچی را با ایک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون ایشانرا باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم رسیده
و حسب مسرت را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت من باز ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیدم
و کدورت هیچکس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه با نمونه مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید قواعد معاقد
عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشای خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده و بیازدهم
رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و انبساط نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر
برده ارغون صاحب دیوان را نواخته منصب وزارت فرمود تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش
گردانید و زبان بدوام دولت روز افزون گشاد و به وثاق خود رفت و فخرالدین مستوفی و حسام الدین حاجب که پرکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی
حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون تمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون رسا کرا را بی اختیار سازد و بعد
از یک هفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقای او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر پادشاه براندیشد او را بانبود

سوابق تربیت رهبری او بیکونه گی اباد چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و مدار صاحب دیوان شد نمانند سخن تشیر بوائق و مخلص شوق علاوه تقاضای تسکین
صاحب دیوان در خاطر داشت لازم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند بار ابر عزو موقف که دستهای او را بهم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک بر آمد که در
ادراق خلایق چادری بند بود صاحب دیوان در جواب بر عوجنان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما تهمت این
خیانت دقصه ولینعمت خبر ندارم سخن بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است، با تقدیر حق تعالی بر تقریر دلپذیر نافع نیفتند و باحکم قضا دم نیارستند زدن چون
ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه
حاضر آورد و از دیده ها خون شفق بیارید و عطارد دلفگار گیسوکشان می سرایید تیغ بیداد فری آخر چه کند بدتن او کز بلاکش بدی از سر لانه تیار فرو صاحب چون دانست
که خلاصی ممکن نیست و نه جان او در معرض تلف نیاید بیاری ماتی ست التماس نمود تا لحظه اورا امان دادند تا بجانب خیمه برآورده بمصحف مجید که همراه داشت تفال نمود پس
وصیت نامه بفرزندان و اهالک تحریر آورد و این رقعه باکابر تبریز نوشت که چون تفاول بقرآن کردم این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از دست و دریغ نداشت هم در این عالم بشارت
جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید
وه منبع احتمال می کرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هرچه از تو آید خوش بود
خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بدرجه علیای شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید سه ازین
شمس از شفق خون بچکید و مه روی بکند و زهره گیسو ببرید و شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان
تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند ما سای خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک
سرو بوستانی بود از پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت آروق حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را
بقصور آنکه با مجد الدین اثیر که بر وجهی تقریر یکرو کرار سال بغداد جهت ناصر بود مبلغی خطیر گرفته اتفاق و او را بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بالقلم قضا نوشته بود خطه
خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
سرآمد سرداران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که هم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه فراغت نامها نوشت از آنجمله
در مفتح مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغه نموده این بیت درج آورده بود حاشا از غم هجران تو هر باری سخت درهم کن بر من که بخته کراین بار است
و عاقبت او نیز بتیغ سیاست از تهر گشته شده مرقد صاحب را در اولاد آنجناب در چرنداب تبریز است **ذکر احوال سعد الدوله یهود و سر سبزی دولت او تا اقتضای**
چرخ کبود و بکلیا یار اده نام در مختار رو خلاق اجهود سعد الدوله پیش از عروج و استیلا بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام
بغداد اقامت می نمود و شیطان که با او در ملت شریک بود به امتیاز رخصت کرده بسمع پادشاه رسانید که سعد الدوله آگه در الغامات و صدقات ایلخانی تا اسپاهم ست در
ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نیدارد و بدامن زراعت کشیده اولیا و ستار گیجست بارگاه اشتغال فیما بین تمیمه اقبال او آمده برلیغ نافذ گشت
که سعد الدوله ملازم آرد و با شد عاد دوات ملازمت حضرت سلاطین پناهی و اسباب خدمت نرمناد مست یا گیاست جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط
ترک و تازیک و عرب و واماء لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود زیان اکتیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل نموده بحسب اتفاق ارغون را در بیماری
ملازمت و تیمار داری نموده و سعد الدوله مسهلی به ارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از وی حکایات می پرسید و وی براوفق مزاج جوابها میداد چون سعد الدوله
دانست که خاطر ارغون با اکتساب احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت آلات و اسراف آروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواضع توفر و تقصیر عمال بعبارات
قریب الفهم معروض داشت و برهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزینه بوقا برادرش آروق راجع است و خانه های ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و
انبار اند را مضمون کلمه یا لا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور آروق تقریر کرده گفت که از تعدی و اختصاف او در بغداد مدارس علوم مندرس و روابط بیرابط است جماعتی
در آن ولایت چون منقاری در کشیده و در غایت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار رهبر در کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان آروق که در کرخ
و دیگر آن بلده بر امور نالایم اقدام می نمودند فصول پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله بمصاحبت اردو و تیاجو بیان سکورچی به بغداد رود و به استخراج اموال

استعمال نماید و محاسبات نوع کس مغروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه به بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و آن روز اگر حکایتی متضمن تعویق می گفت یا نوعی از معاذیر تمسک می جست سعد الدوله و امرا یرلیغ می نمودند که هیچ کس در کار ایشان مدخل ننماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات و جهات توفیرات مالی و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل ندامت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود با سعد دوی اجناس نفایس معروض داشت بوقت ارتضای موقع مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق با او داده خلعتهای خاص خود نقش را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد در یرلیغ و پایزه فرموده و سال دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته انا استرداد اصول تمغا و استکشاف رجوع سواد و غیر ذلک مبلغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت در تنقور النک که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت منادا سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او استفاع گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار عالم در دو نوبت باندک مدتی چنین خزانه جمع آورده و محاسبات روایتی مغروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد بسی نقود و تنظیم امور جنود و احتشامی دانند پس اردوقیا را ایلخان درین قول مصدق داشته فرمان داد که طغاچار نویان و اردوقیا و جوشی مارب معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله هر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد و کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار قلمرو منتسبان خود را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام به برادر خود فخر الدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه به برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمیشناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان ترلیدین بی رنج مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگرچه شاهزادگان یعنی کیخاتو و غازان در ولایت روم و خراسان بودند آن دو طرف را نیز به ... کس از جهال اقربای خود داد و چون تیر تدبیر او بهدف ... و کوکب بخت او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوائف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرای امضای اوامر و تمهید ابواب البر نیتی صادق قرار نموده و احکام بانفاذ گردانید که فیصل دعاوی بمراعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و ایناقان سخن نواب محکمه شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حقوق مستحقان و اعانت و استعانت فرماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توشقیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب اوزارات و صدمات از شوائب کدورات مصفی شد و شوران و متعدیان نزد ایاپی ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بطون صحائف و متون دفاتر بمدائح او مشحون گردانیدند و بمناسیح و ملائح محفوظ میشدند و اگرچه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف مساعی می نمود اما ضمنا متنفر بودی می بود تا خورشید تابان ملت بیضا را بگل یهودیت و کیدیت بپندارد و شمع عالم افروز شریعت خیر البشر آستین تهور و تدبیر منطفی سازد هیهات

یسار آن شمعی که ایزد بر فروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد

و مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت و الال دران خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده به نرد باختن مشغول است زبان بطعن گشاده او را بدان ترک آداب بازخواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث براین حرکت عمر رجوع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلخان بحکم و کل الفعل المحبوب محبوب آن عذر ننگ را بر مسوای قبول فرمود و تمامت امرا و نوئینان بر تقدم ملکیت چون نقش زیاد همی بلا جسم و طلسمی بی اصل می نمودند القصه نخوت و غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بیهوده آن قوم یهود را دیهم الله تنکیلا و کان علیهم من الشاخذ کیلا الکیلا و کفی بالدهر وکیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و با شهریاری و استهانت تا سلامیان زبان کشادند و آن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و به بدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد و مصدق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را بغزوات و محاربات تحریص می فرموده و در یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهرا و قسرا دیگران قلاده مطاوعت بر قبه اسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف موافقان و قهر مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد ارغون خود بسبب عدم تأمل دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد و شد باردو مانع آیند و سعد الدوله بدولت ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازند و اهل اسلام را تکلیف کنند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان گرد آیند و سعد الدوله براین اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه متواتر ساخت و اجماعت را بر توجه لشکر مغول بحجاز اعلام داد و فرمود تا اشجار بساتین دار السلام بیگانه ترتیب سفاین مشغول شدند و درین اثنا نجیب کحال را که هم کیش آن بد کیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود

در سمت معمورهٔ حیات رحلت بمطمورهٔ ممات رساند و همچنین با نهایت بغدر کس از ائمهٔ بزرگوار را که در تبریز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طایفه را در میان ره بقتل رسانند گو سید
ارغون در ساوی جلوس از قتل رعایت کار ره بود چنانچه روز سه در ایام شاهی طوسی فطرتش را کثرت واقع ایام استاده گفت چندین حیوان بی گناه را کشتن جهت ادراک لذت می
از شهوات مطلوب و رذایل اخلاق دیگر کواند بود و سعد الدوله چون مشیر و دبیر بتدبیر پیوسته در مجلس او تحسین مستقبح و تزئین منکر و استحالی می نمود و می گفت که از دولت ما اعیان
ارمان را کار پرستش و مشارب با رسولان اعارت و محذورات پاک ساختن مقتضی گیاست و راست باشد و او وسوسه را با اوار ارغون بر قتل خلق تحریکات موحی دهلاء
چون عمرو خو مال منش دول نکبت حریص گشت سرآئینه مرسول طلبت جلیس السوء و مصاحبت اسرحمین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجتنب مصاحبة الاشرار فان الله لا یجعل من الطباع و
انت لا تدری شامت این حرکت ناپسندیده و مآل گوسیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل این عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات**
بوقا و ترجیح دادن ارغون خان او را بر امرای دیگر چون لوسبی بوقا بر تخت وزارت متمکن گشت بوقا را که ما آب آمویه تا کنار مصر را که قرب هزار فرسنگ باشد
حکم بلیغ رتبهٔ حکومت آورد و بموجب فرمان مملکت ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا هر گاه بزرگ زمانه را در سر عروج بادشاهی و سر سبقت از اسلاف و سکام ملک
را بتسمیه ها رد و مکتوبات او در فیصل مهمات بدلی در لیغ مطیع و متبع بات التقصیر از رسوم سلطنت حرامی مار بغون تمام قطعه لطفت لبوس عالم خاک از نظر گسید و سید عود تمام
و از دوره خورکیده اکسیر اعظم است عقیقت عنایت و پیرا کردن حاصیتش خاک زر کند و جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخرالدین مستوفی بر راه سیاهت و اهم کتاب
متوجه درگاه بوقا شده بود او نیسه ترک حسیب عاقل بود و در جمیع امور رای دزین و حکم متین داشت و در ضبط مهام و تشیید احکام و تمشیت مصالح مملکت و توکید قواعد
سلطنت فوسی سعی موفور کرد کراوو را اوا و والده سایر و دیر شاه ذو تاثیر عدل و سیاست او با دو رشوهٔ و عطوفت و رحمت می نگریست گر بخواهد سیاست توکند
دیده باز آیت لی حمام مسالک ممالک استقادان مریخ ریست از آسیب دزدو حرامی فجردس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که
روزی یکی از رعایای اصطبل خاص کیسی از طرف دکانی برداشت و مقتضی خوشی که اهل اسواق را میباشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مصالقه آمد قوت غضبی خزینه
را بدان داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با قوم بزرازی در درگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا حرسه را از بیرون خرگاه مقیم کردند و با مراء گفت که اگر امثال
چنین کسان را بمحقرات لوادر اعمال بمؤاخده بر ردو دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ ترشوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلل و خبط شایع گردد و هیبت
تمیز از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان لعمت لعار رکنت انسانی که در رتبه سلطنت از میمن معاونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت اختیار
لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بوقا بدو تعویض فرمود و مصالح جزئی و کلی بدو گذاشت و ترتیب اسباب فراغ خاطر پیر مرامی و همین او را بگذاشت و بوقا در این منوال
استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امرای حضرت و ارکان دولت را مار مار ساخته گردانید لاجرم آتش خشم و حسد در ارکان طبایع مستولی است و در کانون ضمیر
امراء التهاب یافته و در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و باخود عنایت ایلخانی کرا یا مال آن بود که دم از تعصب و مخالفت بوقا زنند و دولت و سعادت
ما را امیکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و سبب نقار که میان پادشاه و امیر
بوقا پدید آمد قضیه ایجو فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید عمادالدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقا خان
ملازمت شاهزاده ارغون می نمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک من بود قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم که از روی حیله عضد الدوله ملحقی
بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزهٔ دیوان کرده بر ناصیهٔ حقوق سادات رقم بطلان کشیده و در تصدیق این دعوی وثائق و صکوک دفتر این
سلاطین مسلّم با سجلات قضات در قوم بشهادت بعضی از مشاهیر یک یا زمینو و گفت اگر حکم بر لیغ بما استرداد آن نفاذ یابد بمناصحه از شاهزاده باشد و ارغون
معروض پدر گردانید و اباقا خان بر لیغ داد و مکتوب سید عمادالدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته اتوک ولد کابر را در معروض تهذیب
و تکمیل و تمهید دلیل آوردند و محمد بیگ بالاتفاق دیگر امرا استقاخان جهت رعایت ملک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخرالدین تمشیت نپذیرفت
سید مراجعت کرده باردوی شاهزاده رفت بمشیر و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید عمادالدین را بازگذارند و جناب
سیادت مآب ا کابر فارس را که در آن ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بتعسف انتزاع املاک داشتند و از تعامات چند ساله تعرض نمود و بوقا ایشان را حامی شده گفت
دل شیراز با توابع در قبضهٔ تملک پادشاه است آسیب بدیشان رسانیدن و تحصیل حاصل و بیرون از حد انصاف و اعیان بمحصل جهت و چون ایلچیان بتشخیص و
تعیین و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت منافقت بوقا را نه پسندید و بر لیغ داد که او در کار سید فخرالدین دخل نکند و مهمات خاصه تشریفیه را در ممالک

ملتفا بادوئیین بتقطیع رسانده وسید فخر الدین در موافقت یول قتلق ولد انجوان آقا بشیراز رفت چون تیغ آفریده انملک واشرف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول
شده متواشت شد قیاد زبعی از قری ومزارع وبساتین وقنوات وغیر ذلک از اعمال فارس معروض گردانیدند وجماعت ملاک وارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند
از محصولات گذشته ومهای رفت وآن را نیز علی قدر ما بقیته الوقت بتقطیع رسانیدند وانیمعنی سبب رنجش وانحطاط مراتب بوقا گشت ودشمنان که منتظر زمانی چنین
مے بودند درحرکت آمدند وسردفتر معاندان بوقا طوغای پسر اقای شحنه قهستان بود فائق در زمره ایناقان خاص که در مکر وحیل وتدبیر قدم بر قدم مغیرة بن شعبه می
داشت وبا این خصائل در شیوه بلاغت وبراعت سرآمد اکفا واقران بود منقول است که دران وقت که سید فخر الدین او راجعت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید
بسبب عناد وانکاری که میکرد سخنان گستاخانه می گفت حکم شد که خدمتش را بهفده چوب تا ساد تادیب کنند وخواست که بالتفات آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی
به امرا آورده گفت شباب دولت روزافزون را اگر بهر امیری بیک چوب مسامحت فرماید چه شود وچون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده نبود مجموع تبسم نمودند
وطوغای متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند اذا رایت نیوب اللیث بارزة + فلا تظنن ان اللیث تبسم + غرض از ایراد این حکایت باشرح کیاست
وسخندانی اوست وطوغان چون دو نوبت نسبی بوقا ملعین رفت وحال عظمت بچشم حقارت در طغاچار وقبچاق مال وطولداری وسلطان ایداچی وطوغان جوشکی نا بود دنیا
تنگ کیست وازین جماعت بواسطه تجبر وتکبر او آزرده می گشتند وطوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانند که بوقا برعکس اوامر ونواهی حضرت شاهنشاهی اقدام
مینماید واکثر شاهزادگان ومعتبر امرا را تابع وتبیع او نامزد از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید انگاشت واز خبث ضمیر او غافل نباید شد دریخاطر خطیر
حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت ومحرم سلطنت می شمرد باز رسالت وسفارت پیش شاهزاده فرستاد وبا وی خیانت کرده کاری چنان
ساخت وبا آنکه در ان عهد زیاده قدرتی نداشت وامروز خزاین وعساکر نامحصور دارد وبوقتیکه در اردو می آید جوانی کرباس از کثرت ملازمان او وعقد سفار وخادم میباید وچون
مراجعت میباید سمت قرار ... صفعه آغاز این سخن اگر چه از روی حرم ... بدبوار ایلخان می افتاد اما گاهی مرتعید حسد حمل میکردند وچون آروق برادر بوقا در بغداد
بموسوم پادشاهی زندگانی میکرد وبا ایلچیان پادشاه زیاده التفاتی نمی نمود ومال دیوان را به خزانه نمی فرستاد پادشاه سعد الدوله را در موافقت اردوقیا به بغداد فرستاد تا بحیه
سمت گذارش یافت وسعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال وجهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید وایلچیان را گمان شد که آروق هر سال این مبلغ از
میان می برده دیگر باره پادشاه سعد الدوله واردوقیا وملک شرف الدین را به بغداد فرستاد وآروق را از حکومت عزل گردانید واز طرف ملتا چار صدر الدین زنجانی
که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا را از روی مطالبه بقایای اموال فارس می نمود خیانت آغاز نهاد ودر مجالس می گفت که بوقا با پادشاه باستقلال است چه فرمان خان
مستورست امرا و کارها بیسازند واموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکنند وکار بجائی رسیده که پایزه ... وجایزه بتبریزی می رود تا آل تمغا بوقا بر او نیست مملکت ...
نمی گردد وچون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت ودر خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند
پادشاه آن امیر را بازخواست نمود وانیمعنی نیز علاوه رنجش بوقا شده متعاقب این قضیه صد وپنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه
ساختند وخدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا مسموع ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او
دفتر پیدا کنند وگماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان دریاخت ... با امرا در مخالفت ارغون با خود
متفق ساخت وبرنوجوشکاب کرد که با ر... یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده ومرا بی سبب ... داشت وکسانی را که بامن از
نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمد الله والمنة که تو از اروغ هلاکو خانی بعنایت الهی وفر پادشاهی مخصوص اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از ... خان ...
گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که چنین سخنی شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که
قصد ارغون می کند ومرا بهانه ساخته یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آرد وبعد از تامل با ایلچی گفت که بازگرد وبه بوقا بگوی که جوشکاب را برین ...
تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با ایلچی بفرست وایلچی مراجعت کرده التماس
شاهزاده را معروض داشت واین بیچاره موجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد وشاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردو میرسیم باید که با تا...
مستعد وارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم وفرستاده مراجعت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت وبوقا در شب موعود لشکریان
وخواص خود را مسلح ساخته ایستاده وجوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زودتر بارغون رساند تا شر او به درگاه سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام بیورت خود

بجانب اردو روان شد اما در آن شب بمعین نرسید و در بامداد بوقت سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در گرد او میگردیده اند و دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بران است که با مثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و وجیکاء ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از مجرد دیدن آن بر بوقا برآشفت و گفت نظم سر با سروران برافراشتن بدو ایشان امید بی داشتن سررشته خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است من بوقا را تربیت کردم و بر سائر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا بس علاوه چنین اندیشید و خامیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و قولداجی و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و دفتش را دست بسته بپای سریر اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت رحال آفتاب عمر و دولت بوقا ربود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار نشده از آب سر کرده گذشته اردوی یکی از سلاطین سپهرپناه برد و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذاشت و بوقا را برار خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون به سیاستگاه بیاوردند طلبها کدی برسینه او زد و گفت هوس تخت و تاج داشتی و در خیال سلطنت می پختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنابر رسم معتاد در اردوی بخدمت ارغون رسید صورت احوال و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از انکه بهرام دبیر فلک منشور تباشیر صبح را ماند با امرا عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوهر تیغ بهرام آثار بربست و با لشکر پوشیده پانصد رکاب آورده بوقا را از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت به اردوی اولجاتیو خان توجه نموده با بهار ایلخانی که سپرده بودند فرا والان پیش آمدند بوقا با گماشته ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراول کرمن از تعیین آن خبر ندارم چگونه جای نشینند و رعب و وحشت در ضمائر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه او نبود تا بمانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه به کنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیراهن بیم بوقا فرو گرفتند چون از کنار بحر آسمان اخضر پا در آن ضیا رایت بر افراشت معلوم کردند که سید مطلوب در خیمگاه نیست ناگاه از پیش اولجاتیو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه لشکر متوجه اردوی اولجاتیو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون بهاجان نزول فرموده بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران استنکاع نمود بیک ناگاه از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز امرا از فرستادی و گفتی که اندر احتیاط کن اگر خلل باشد لشکر کشیم و همه از میان برداریم بوقا گفت اهو کرده که سخن گفتم که چنین بعرض پادشاه رسانی که امرا بد اندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه و تدبیر اجل مقدر و قضا مبرم کی منع گردد جوشکاب زانوی حدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا امرا از مصاحبت بد دل دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بر زبان جدید آیت ان بطش ربک لشدید برو ستوانده و لشکر را فرمان شد که بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند مردان و خزائن و امراء به سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جمیع های که شست آنفته اسباب دو کلان بگمارند که از باب دکاب از آن لحوم کامران و کامیاب شوند و اجازت رفتن نه دهند بعد از آن هر کس که با او مدرک تعلقی و اونی نسبتی داشت از اسیاری و دولت تیغ ریبر آسمانی ارغون خان بکال تیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام بخوبا رداشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون ارق برادر بوقا از غایب کی از تومیان با خود وقید او مأمور گشت و عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را به برادر ملحق سازند نیت که و قدر نعمت زوال و محن مصائب است و در دنیا و سقی محادث و انتقام را جاذب ست و بالی که طاغی زکفران کشد بیقین دال که فرزکفران کشند آلمحان به آهستگی تمتع و نعمت می فرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت به تیغ سیاست معروض میگردانید اخلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آوردند چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشه بغاوت و خورشید فلک کرست بود سرکشته خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا نامدار و سعد الدوله یهود در نهایت روزگار آن پادشاه جبار

ارغون بغایت معتقد تمامان و جوگیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طائفه را تقویت و تربیت می فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوگی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمده دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجونی مخصوص دراز می شود ارغون از و پرسید که اجزاء آن معجون دران دیار بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوگی به ترتیب آن ترکیب قیام نموده بعضی از اجزاء آن معجون زرجون و گوگرد بود ارغون شاه هشت ماه از آن ترکیب تناول می کرد و در آخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردو قیا و قوجان هیچکس از امرا را راه نداشت و در آن چله بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوائف امم استطلاع می نمود و چون چله برآمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب مدتها مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد درین اثنا رجوگی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نموده علت بس

آنست هرکس انبا قان دستوربان درمان باب سخنی میگفت و عاقبت رابهابر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید قفس اطلاق نمایند و کرد کر وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت بر جوش بود و از دلش با ناله و خروش و از صحت ایلخان نومید و دل صنوبریش مانند بیدی لرزید و از وخامت عاقبت متفکر و مضطرب می بود و در تیر قاب بلیت دست و پای میزد و اندیشه های فاسد را بباد داد و دود آه سردی کشید و مقارن این اوقات جهت دفع محنت ظلمات و انفاق خیرات و اطلاق صدقات در باب محبوسان و خوشدلی نومیدان نشان به اطراف ممالک فرستاد و از فاضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقراء شیراز آمد باقی را برین قیاس باید کرد و چون محال ست که تقدیر مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل یابد بر صلات عطیات فائده مترتب نگشت و فرض انتداد یافت و چون در آن اوان خبر القیاب پسر شوت و جوشکاب وزیر با جور آباد و کس دیگر از ملحقان چنگیزخان بسعی و مشورت سلطان ایداجی را بقتل آوردند بعضی گفتند که قوتلق خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیر نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده آن امرا او را حاضر کرده اینها از نیستن استکشاف کردند خاتون آیین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که برعادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسند ام اگر جان من در تعاون ایشان را هیچ شایبه سعادتی نیست و عاقبت آتش جهره را باد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست رسالت بیرون رفته در بارگاه غیر جونجی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه سرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت به تنگی و مملکت مسارعت نماید به اندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهانند امرا معلوم کردند که باز نماید و از ایشان مشغول بر حیله و مکیدت و اتفاق نمودند که ایناقان را که غایت مبیح فتنه و فساد بودند از میان بردارند و با این اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و انزو قیا را در آنجا خبر یافت هلاک جنبانیدند و طوغان تسانی و جمال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کردانیدند و کوال و قورمشی و پسران الیناق سعد الدوله را که کوکب سعید دولتش راجع شده بود گرفته بخانه طغاجار آوردند و روز دیگر سر او را به تیغ قهر جدا ساختند و اولیای دین احمدی را از خزانه لطف احدی قباء پوشیدند و اعدای ملت محمدی از بیت الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان گلدسته صلوات و تحیات بر تربه ضیابخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در آن حال ارغون که شکیب بدو حال سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و خدعتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد و او را بعد از دو سه روز روان اورا آتش دادند منقول ست که در سیم سنه و سال مذکور بی سببی ظاهر در شیراز شعله بر گوشه بالای افروخت و دیگران نیز موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شروع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق در زد و دوغ فرزدان گردید اهل کتاب که در آن بلده ساکن چنین مشاهده نمودند خالف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری هائل خواهد رسید با لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب باین حالت آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت بیو بر حسب صرصر فنا کشته شده آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار احد در حرکت آید یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب بر مقتضی سبقت رحمتی الله لطائف خفیه هرگاه که در گلستان جان وزد غنچه آمال جهانی شگفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و بشارت این فتح نامدار در اطراف و اقطار بلاد اسلام اشتهار یافت و از انجا زین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد و زاهد زین العابدین علی ابن الساعد الدمشقی در آن واقعه قصیده غراء انشاد نموده مطلعش این ست ع محمدین وارایاته الفلک * هذا الیهود القروه و قد هلک ذکر انتظار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بعد از وفات ارغون جمهور امراء عظام متفق الکلمه الکری کورکان را پیش کیخاتو اون بروم فرستادند و معلوم دوقوع حادثه نزول واقعه ارغون بشیر بتوجیه سلطنت او بی زحمت مانع و وحشت متعرض و عایق با آنکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سره مملکت استعجال نماید و چون الکری چند مرحله طی کرد راه بهادر جیر از اختلاف انشاء و امراء را در قول خود حیرت و ندامت روی نمود صادق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی المال الاکل و قد ندمت علی افات را را طغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لا محال جمعی که در وقت اقامت رسوم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل مشقت ایام کرده حاکم و مسلط گردند و هم دیگران بی رونق مانند جمیع امراء بر صدق این قول گواهی دادند و برخلاف سابق متفق شده یکی از امیران را در عقب الکری گورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که باید و آنحال ارتحالی بر داشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون تناقض قضیه تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرموده تا فرستاده دوم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید و گفت که هنوز باید و اغول تیا مدیر بر تخت خانیت نزدیک است و امرا از اندیشه اول پشیمان شده پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از مؤمنان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا و ساوس از خاطر امرا مندفع گردد و مواد فتنه و فساد منقطع شود و از انجانب امراء ارمنی نزد بایدو اغول فرستادند که چون آنکه منصب خانیت از روی تقدم و آثار اولی شایسته تست باید که تشمّر باید کرد و عروس مملکت را به زر اعمال درآغوش

جمعی

لبیده چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از عذر و خیانت امرا خائف و ترسان بخویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دارد ما با در و با وجود ایشان مرا این
ب برغبت چه کار است و در جواب پدران میگوئی خود چگونه دهم که ملک را بمال زرین ساخته اند و اقارب و جوار بران در تقدیم قا خیر متغیر کرده و بیکار امرا را مصحوب
یلاکو کاتاش پیش کیخاتو فرستاده و از مقام خود بجانب اران در حرکت آمده با ایستگی قطع مسافت می نمود تا نزدیک بمقصد رسید امرا و شرائط استقبال بجای آوردند و چون
و بام خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو هراسان و خائف شدند قبچوق بال گریخته بالاتفاق بهمت و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت
بروسی از دیگران مشتری بود و حاکم خراسان شد و جمعی بازپسه او رفته حد نقش را با رزو آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو نقضی بوی رساند و در ماه
ب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که برادر فلک کس سال شاه نوروم تختگاه دارد و بایدو و اجول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه تیان
ید و طغاچار را مقید گردانیدند و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملک سخن راندند نخست طغاچار و قبچوق بال را بر یک سه چوب یاسا فرمودند و طوغان قبچوق بال را بیسکو تورگن
و طوغان طغاچار را به دیگری تفریق فرمود و پر ییع شد که طوغان را با پولاد و در قیاسیر رفتند تا بقصاص پدر خویش یاسا رسانیدند و جسران با قطار و اطراف پرلیغها بردند متضمن
انابت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحائف بر احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و تنظیم مصالح جریک بر شنکپور نوئین مقرر
بست و شاهزاده ایدایچی را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در ان ولا بسمع پادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دائره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان
ار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرد تا ساعدان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس در عدم استقرار سلطنت دو ماه راه از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاده انه
به خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه بلند گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهاده و ایدایچی عزیمت
بت شرقی منفسخ گردانیده در حدود دربند بشرب می و استماع نای و دف مشغول شد و حال حال سلطنت در دماغ راه داد و شنکپور و تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده بود
غل گشت و از کثرت اندیشه های بدبیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولایات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتاده از استماع رد ولایات و تدبیر مصالح رعیت دل برداشت
ی اشتیاق بشیری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد حال و ابهج مال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته مسیر سا شنکپور نوئین طغاچار را
ت آنکه در غیبت ایلخان دل دگرگون کرده گرفت و با دو هزار سوار در مقدمه تیز شاد و صدرالدین احمد خالدی را بهمان بهانه بتوقع در صد لب و چون جان در بدن در تربیت نمودی
نمودند و مخالفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاچار را بنوازش و مخالفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از ترتبت معهود ارزانی داشت و تخلیص صاحب
رالدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را که بنابر قضیه المنتهی متوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند به آتش استیناس غبار تغییر از صفحه احوال ایشان زائل گردانید
لاص در مطاوعت و نیکو بندگی مائل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون بالاتاق رسید مرض بعلاج صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علما اسلام
مین و اساقفه و حکما یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استیفای عمر و استدامت ایام همایون را بنیات خالصه شرائط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم موی لا یزیدنی الهم
زیر بر تبرز حاضر مالک ارکسوف نائره النور بیرون آمد و در جمادی الاخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم شده شد پادشاه سریر
ن پناه را مسند خود ساخت و زمزمه ساز و رنگار بقول راست و گوش عبارت قانون عدل و کرمت نواخت شاهزادگان و امرا عظام در مقام خود ایستاده و خواتین ماه
ن زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گل برگ تری آورده و ما آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد دستور بساط طوی بر سطوی بود و از تقدیم ملاهی به
یا و امر و نواهی نمی پرداخت و با مهمات امرا را بعرض رسانیده پرلیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه رحب ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و
ب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که بیاقت و مال و ضاعت نفوس مالا مال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیده بدست قلت التفات و کثرت اسراف
رق ساخت و چون نظر بر نواحی جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدفهای سینه محافظت فرموده تمامت را بخواتین و بنات قسمت فرموده تقریر کرد که امثال این
ع لائق حال ایشان است که دران خود را تزیین و آرائش دهند و الا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد انا مکه از مراحم
ن فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اقوتقا امیرالامرا باشد و شنکپور نویان و طغاچار از فرمان او تجاوز جایز ندانند و چون ... ولایت روم ملازمت نموده و وظائف
بندگی بجای آورده از حاکم این جود ممالک باشد و زمام وزارت و رتق کفایت صدرالدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش بانواع فضیلت و هنر آراسته بود و دفاتر
نش را الصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدرالدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال
ر و ابواب البر و صدقات بتعمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نائبی نصب

وسود، چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان او کتابت تا آن از اروغ چنگیزخان آنچه
پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و کثرت التفات او باموال خزاین و مقتنیات او نشان نداده اند لیبارید که مبلغ بیست تومان آن تومان به یکی از
خواص بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بتشرف عرض نارسیده بخشی از جنات و مخدرات داری یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آن از اسراف
و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدء جلوس از تماما سؤال کرد که ارغون خان چرا عمر در زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل شاهزادگان
و عموم امرا و تجدید افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در
دولت او راه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض او اختصاص
یافته و درباره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت ارغون رتبه کار بجام و صراحی بود و در دولت او عظیمه چنگیت ساغر ایلخان بر لذات شهوات
مولع بود و از نهی رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک دراز کرده اساس بی ضبطی آغاز نهاد القصه
چون اموال و خزاین بهم شد تدارک آن تعذر داشت و رنگ کاف بیر عرض نمود و صاحب دیوان از اکمال ملک گشت و سیادت
امارت و سعادت بحضرت اعلا اسو جمهور بسیاخت و ... استقلال مزیدی پذیرفت و هم در سیاست حال دست امراء باستقامان را از تصرف اکثر اعمال
کوتاه گردانیده و حسن رتابچو و اکثر اعمال را از اعمال معاف ساخت و در خرابه ... تسیمین و تا بجمیع از معارف تبریز را بران داشتند که بصاحب دیوان
تقریر کردند پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایناقان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع ما بالقای نهایات ملال برداشت و بفراست پادشاهانه صورت
آن تمویه معلوم رای آفتاب اشراق رخ گره چهره غیب برکشید پرده رازت کیفیت آن بشنوده کاستوده برانا شنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان بصاحب
دیوان بخشیدیم تا حکم سیاست تنفیذ گردد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب بتحقیق برائت ساخت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از
مجلس بیرون آمده بندهای گران برکعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و متعلقان
بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب
روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی که در گاو و رمه منقول افتاد که بلغت ایشان آن را یلوت گویند تغیر آن شد و کرم ذاتی
جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضعاف انعامات بدین مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی را تلبغ و ثوات
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان کفیل مهام بعلاوه وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض آن از
مال دیوانی نمی یافت و بوقا نیز بدعه خرج پادشاه سمت انتهادی پذیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که صورت در ذات ... شمال سیرت او بود بشیر
وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او در صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم برای
صاحب دیوان عرضه داشت کرد که اموال و واجبی رعایا و مرسومات بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و
طریق استقراض نیز سمت نقصان پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر جمعیت را بخراج مواجهات کنند موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فی الجمله باستعداد
حربیک و اسباب توحش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحب کرد در مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تعمیر در پایه سریر سلطنت سمیر
عرضه میشدند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر رواجه گردانند تا ابواب معاملات بران مفتوح گردد و مال با سر و کله تا
عائد گردد و ... زبان خسران واقع نشود رجای واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود
گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان به اتفاق پولاد چنگ آقا ایلچی قاآن سخن عزالدین مظفر را سمع رضای ایلخان گردانیدند چون
ظاهر آن مشتمل بر مصلحت رفاهیت ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو برسبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه بیع جنس از نقود
سیالیه و معامله نکنند و تمغا و نسج بر نسخ ثبات مذهب کنند و جهت خاصه پادشاه با اعیان امرا و ارمغنت پارچی که موجب ابطال زر ... اثره باشد ... صاحب نمایند و زرگری
سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذرانند با جمله باغرا و اغوای آن ناشناس حق ناشناس که لعنت تو برا چنین امر ناپسندیده منسوب ساخت و ارانی داشت
به اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ نامور را بر تمشیت این امر خطیر نامزد فرموده و در شهور

چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و تمغاچیان مراتب و عمله دیگر مقرر شدند و در هر طرف چاو مرسوم شد و از اشتهار این حکایت طوائف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و صفات
چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن نقطه ریختن تورجی که نام آن خطاء
بان که پادشاه را لقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میان کاغذ دائره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو نوشته و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور
آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند به یاسا رسانند و مال او را به تصرف
دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض درم و دینار در ممالک تبریز جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جواهر نفیس پدید و غنی و فقیر در رتبه تساوی گیرند و شعرا
و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود به ظهور رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد بیت چاو اگر در جهان
روان گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم شده بود که جمیع که زر و نقره می‌گداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت ایشان از آن وجه مقرر شد
که از چاوخانه مبلغ مضبوط وجوه داده و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو دست در مندرس شود آن را به چاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بجانب فارس که آن بلاد داخل آمد و شد است با قید
در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل آن از خزانه زر دهند بالجمله در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع
و تسری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو کردن بپیچد پرسش به اندازند و اکثر مردم تبریز به سبب آن روند و اقمشه و اجناس از روی بازار برگرفتند چنانچه آن را
معرکه چاپ می‌گفتند بالاند نامرد و صحرا متقاضیان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر به فلک الروح رسید عوام الناس در وزرجیه قطلم را سلف آغاز نهادند و عزالدین و اهالی
را که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان به کلمه من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة بگشادند آخر الامر بسبب اجتماعی قاصد جان عزالدین شده
او با موافقان از میان برخاستند و سر خویش گرفتند آمد شد کاروان از آن دیار منقطع گشت و رفود او باش در شب بر سر کوچه و باغها کمین میکردند اگر کسی اندک غله با سیری
بدست آورده بود آن را از وی می‌ستاندند و اگر ممانعت می‌نمود می‌گفتند در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان رسید و نگاه با تخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و
حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان به اتفاق صاحب دیوان به عرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر
برقرار بماند رونق ممالک ناپایدار گردد و در این دیار ز سایه قلم و دیار نماید و ایلخان سخن ناصحان شنیده به ابطال چاو حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع نموده اندک فرصتی شهر
و بازار تبریز با احوال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال و کیفیت مال گیخاتو خان و انتقال و ارتحال او از این جهان گذران** گیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبت
ولدان و غلامان اشتغال می‌نمود و در شبک پرده عصمت بنات ایمان و اشراف می‌کوشید امرا و نوئینان از این معنی سر خود پیچیده در زبان انتقام را انتظار می‌کشیدند و در این اثنا
شبی در الاداق به عشرت مشغول شد و چون بخار شراب به دماغ او راه یافت از سرمستی تا باید و اغول زبده آغاز کرده فرمود تا ایت تالی مشتی چند بر روی او زدند دیگر پادشاه زاده
را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و باید و اغول را طلبیده از سر عذر خواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان با سمین ساق مجلس
صبوح را مهیا ساختند باید و اغول با شاهزاده با وقار بود مصلحت کرده اظهار کدورت ننمود امرا و نوئینان که از فضائح اعمال گیخاتو نسبت به ایشان واقع میشد آزرده خاطر
بودند بخش باید و را اعلام فرمودند و مواضعه کردند که سال دیگر به جانب بغداد حرکت آید تا ایشان به دستیاری او گیخاتو را از پای در آورند و بعد از این اتفاق باید و ساینامراء و
شاهزادگان که در آورده بود به میر رشته خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران گیخاتو در بغداد بر مواضع امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت نموده مصحوب ایلچی به پایه
سریر اعلا فرستاد پادشاه و زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت ایلدار و تیمور بال و طولداسی و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند
بند کرد حسن و تایجو که صیغ دولت و زینت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست در ایقاء ایشان بعیر از امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که
گرادیم زمین را به خیال ایشان رنگین سازد طغاچار که سر رشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی با حضار باید و باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی و انفار
ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای بد استان شد و امرا را بند های گران نهاده به طغاچار سپردند تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی به طلب باید و به تبعوت و اشکشات اسود بجانب
بغداد فرستاد و بر وخوف فرصت پادشاه و الغاء او تیره اهادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واقع این تصور به طغاچار بود در حقیقت قاصدی نزد باید و در روان کرده
پیغام داد که سبب توقف و تردد عزم مقابله با حضار سازد که چون مسافت بین الفریقین بقرب رسد چنانچه مرتضی شاهزاده باشد ما کار گیخاتو را فیصل رسانیم و این خبر باید و در حرکت
آمد و ایلخان جمع لشکر و ترتیب تقسیم اسلحه بریغ داد و مار مغام از آن با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود قنقباق را با پنج هزار سوار بطرف همدان فرستاد و بود دواق بوقا و طغاچار
را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در قاحوهمدان قنقباق نیز او را باید و رسید و میان هر دو گروه مقابله تمام رفت و از سپاه باید و جمعی کشته شدند قنقباق بخاربد دیگر

وایلخان روز شنبه سوم ماه جمادی الاولی سنه اربع وتسعین وستمائة از رود خانه اهر که شهر اهر از آب آن سیراب است با خواص ولشکرها در حرکت آمد اما حال آق بوقا وطغاجار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاجار بمشورت آق بوقا کورک کوفته روان شد واز تقدم وعدم التفات او آق بوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود وچون بمنزل رسیده فرود آمدند آق بوقا کسی پیش طغاجار فرستاد واز موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی وقلت علف بود ودر آن منزل ازین سخن بدگمانی آق بوقا زائل نشد وهمچنان بدگمان می بود تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از افق برداشت از طغاجار نویان بیت

برآمد خراشیدن طبل وکوس * شد از گرد لشکر زمین آبنوس *

ودر طریق دیر روز کوچ کرده روان شد وتردد آق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاجار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید درین نوبت خاطرش چنان مصلحت دید که نقاب او تیاب از چهره عجایب احوال بر دارد لاجرم در جواب گفت تا امروز آق بوقا بحکم گیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود واکنون از حکم یرلیغ بایدو رتبت امارت وتقدیم بمن تعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف وهراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت ولشکر بر طرف طغاجار رفته چون سیل در انحدار روان گشتند وآق بوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد وتا گیخاتو را از گردش روزگار ستمکار داد خطایا را اعلام دهد وچون به مقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت

ز سهمش دو چشمش چنان خیره شد * که گوئی جهان پیش او تیره شد *

خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج وتخت بباغی سپردن وگریختن در مجموع ولایات لشکریان با فرداشته تمامت را جمع کنیم وبه اتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه به سخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد ودر آن اوان حسن وتایجو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند وحسب الاتفاق امرا وعامی که در تبریز مقید ومحبوس بودند به اشارت طغاجار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمدند وحصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد واگر رفته بالبعض از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی بر چشم اندوز تیره اعادی خاکسار سازد وگلگونه چهره فتح وظفر از حرب مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد ابیات

بیاد ملک چو آب حیات نوش کند * اگر ز خون عدو برکشند ساغر او * فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد * که خاک معرکه باشد عبیر وعنبر او * عروس ملک گرامی تر است از آنکه شود * برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او *

گفتار در جلوس بایدو خان

چون امرا گیخاتو را هلاک نمودند ودامن امانی وگریبان زندگانی او را بدست بی ارزی چاک زدند طغاجار نویین ودیگر امرا انجمن ساخته بایدو پیوسته بجانب او محلکا راندند وسلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف وجوانب خواتین وشاهزادگان ولشکریان از مقام خود در حرکت آمدند وروی توجه بدرگاه بایدو نهادند وبعد از اقتحام آق بوقا وبعضی از خواص گیخاتو خان را بیاسا رسانیدند وتا بجور حاضر آورده در مقام عتاب وبرغو باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که گیخاتو ترا چندان تربیت ومکنت بخشید که نهال تربیت تو بجویبار اصطناع واحسان بالا کشید وبانهمه الطاف وعنایات بواسطه آن بود که در روز محنت او را بکار آئی ودر زمان شدت از روی مردی ومروت یک لحظه در ملازمت او ثبات ننمودی ازتو دیگری چه توقع دارد واو نیز از عقب دیگران بود یعنی دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد وحسن را نیز همین جرمها مواخذه فرمود اما بجانش امان داد وروایت قتلی را که در الاطاق هنگام عربده گیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بجای سر پرا علا حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرأت وجسارت معاتب گردانید ونهمتش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که گیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر وفرزند خود اشارت کردی اطاعت واذعان واجب بودی تا بقرب دستم چه رسد امروز نیز بنده پادشاهم اگر سبیل رخامتی فرماید دیم نیم جان که بر بنده خود سنت عهد اطاعت والقیاد ورا بجان دستور بر خود واجب ولازم دانم بایدو جواب مقبول او را پسندیده ومضمون کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست وآیت قتل منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشرت آب بود مشغول شد وحشتی که مردم سبب خسارود آدمی پیدا شتند موجب قربت ومزید اعتماد شد وپادشاه در جمادی الاولی سنه اربع وتسعین وستمائة سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست ودر آن بزم فردوس آئین شاهزادگان وخواتین بر یسار ویمین نشستند وساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی برکف نهادند بیت

پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف * بر چنگ جام باده وبر گوش بانگ چنگ *

شاهدان کافر نهاد وماهرویان خلخ ونوشاد خود را در جلوه گری ودلبری بیساختند وچون از لهو وسرور وجشن وسور بپرداختند پادشاه بر تو التفات بر مشق جهات اذهان بر لینهها بانجا سرعت اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد ومضمون آنکه چون گیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده وفرمانها چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاده بانفاق آقا واینی وخواتین وامرا او را از میان برداشتیم واهتمام مصالح مملکت واتمام مهام سپاهی ورعیت را بر نگین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام وداروغگان ولایت وعمال ومباشران اعمال باید که خیرات ومبرات که پدران نیکو سیر ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند در بر قرار ممضی ومجری دارند وبی تغییر وتسویف بارباب استحقاق رسانند واصحاب ملل ومذاهب را التعرضی ننمود ودر کنف رأفت ورعایت جای دهند وازقوی برضعیف حیف وغبن جایز ندارند ومزید اهل اسلام را از تکالیف ومؤنات ولوای مفتون

دعا جان دانسته هم در سیمه باس بقا چاره ای الا سازسانته دیگر توئیان تا مورد مراد گردانید جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت کرمنید ضیاع مهر تطرف از اوقاف رقم رد تقییدست از امر تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغیر نیت توئیان نسبت بجاتوسه آن شد که ایشان را از تعرض و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اتاخان هرنا حیتی سرزده و روعده مخالفت یکی از سرداران حضرت بود احوال غنظم و امور مشوش و مجمع و ولات شات منتشر و لشکریان مطیع و منبع بودند بدین اندیشه دیار بکر و دیگر مواضع مضافات و مسیرات به طغاچار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولداسی تواکرد و قبچاق بال بارشاکر را حاکم گردانید و دیگری بحکومت مدینة السلام بغداد مع مالیضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان با شاهزاده گر دن حسین ارزانی داشت ذکر لقبی ارمناقب و مآثر نوروز در نازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت امر آن ارجلادت قدره امارت و نیابت ان نقیعه را آورده و در سنه ست و ستین و ستمایه از جهانی بجوش حکومت یافت چنانچه تاریخ واقعه ویکی از شعراگوید رباعی سال ششصد و هشتاد و شش نهی محرم و نیامبیت گرستند نار و گیر بود ز بهر یاو گردش گردون مروز کشید نرق عسر و حاصل کلاه بحت ساوده و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد باستمالت دین پروری و مخایل عدالت گستری نوروز بیگ مختص بود و در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود او در آن ایام که ارغون لوقا را بیاسا رسانیدند در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه معادتی که با لوقا داشت منتشر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن آوان که سواد درو سینه واد خواهان بلسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده جورت بخارا بر غوچی افتاد و در آن شب حول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا بر فراز طرفین تیغ یمانی هم سر افشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نموده اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید لوقا بر عوچی را در معرکه گشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ تا مدتی در خدمت شاهزاده گیسو را دران موضع نشاند بر لیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت در دفع نوروز بیگ نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در مرادکان با او رسید و از جانبین ذوالفقار دو قول بر دران جنگی رعب آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر قرین امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد باظهار صدق و عبودیت کرد و لطف یافت او شاهانه مخصوص گشت و بر لیغ نافذ شد که لشکر یا در او السر لوقیت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سرکشند رو در آن صدد که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر جاری شده بود که اگر چارپائی هنگام آب خوردن تنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت بلس زده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد کرد و چون طایفه را در طوس ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنا گیر و دار تمامتران نهاد و گریختند امیر نوروز نزدیک اگر بر کوه زدی اجزائش متلاشی شدی و او تجلد جودرا نگاه داشت و یکی از نوکران امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زده چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز نوکر را بجهت چوب بنواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد و اسپ تنها است چرا تیر را به اسب او نینداختی امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قریه و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص می نمود بجهت ارتفاع اعلام اسلام و استنکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار بسفارش نمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و مساعات می بود و در اوائل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنگ تیمور که داماد و سنه او بود عهدی واقع شد که نواحی توسیه را از شوائب سپاه قیدو و مشقی ساز د و چون این معاهده شیوع یافت اورنگ تیمور و نوروز منتشر گشتند بیکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر با مورسوا مصلحت محال بود و بعد از چند روز با اتفاق یکدیگر خود را بر لشکر مسعود زدند و از کثرت سپاه اعادی اندیشه نکرده نمودند گویا گردانیدند رباعی شاه و تیاه بر مراد آن چو خورشید اندر هوا بارگستر در بر کرشیری ر تر سید نیکد شت گور تیر سه تیرچگال او کبکت تر سد و نبار سا که مخالفان با ضعاف مضاعفه نوروز بان بودند اورنگ تیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند جناب رایات آب بر لیغها بنام اورنگ تیمور نوشته امیر نوروز سو بدین مران تهم زده باطراف و جوانب می فرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و خوف و رعب او در ضمائر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده مدتی بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار هم بمصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنگ تیمور از

رعایت نوروز مستشعر گردانید ندکه او تعهدی خواهد پیوست شاهزاده باخواص و اعیان الکان خود مشورت کرده مضمون این کلمه را نصب العین خاطر ساخت که پیشه مستی کن کر
نبود و هشت پشتی را بدل از انبان خانه اورنگ تیمور شفقتی امیر نوروز را از کیفیت نوانسه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته تا ایلش را برسم رسالت بحضرت
شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات چشمی ما که فلک مقتضی آن بود و بصنع جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با خلاص بنده تقدیم انضمام یابد در زمان حرکت کنند و سکان نیکو لون
را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و زواج مخالفت بلواحق منافرت مقترن بود غازان خان حسن مطاوعت ادا
از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرده و بر ایشان شمول استمالت نوروز و عاقبت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و به وصول خورشید آثار نزدی و لات
فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دل قوی و امل فسیح روی به اردوی شاهزاده نهاده و بتوسط استوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و دستی
قواعد پیمان را با یمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت در حضرت خانیت بسلوک دارد و مشروط با آنکه شاهزاده جوان بخت کامگار سراچه دل را منور ایمان حقیقی
احمد مختار صلی الله علیه و آله الفلک الدوار منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام ملک
و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده و خلعت و سیورغامیشی بی اندازه
بشهور رسانید و لشکریان او را خلعت الاغ و طغار مستظهر و مطمین خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از غوائل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض نبان پرویش روی در راه
صدق موافقت کرده و جهت دبیگانگی و الفت و یگانگی تبدیل یافت و ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا و غدار را از بایدو خان
و جواب دادن چون بایدو خان مخالفت کنجاتو کرده و امرای عاصی او را هلاک ساخته چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در باب
انتقام کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امیدواریم چنان است که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را به مسند جهانبانی نشانیم و بایدو را مانند حباب کفر
از میان برگیریم بشرطی که پادشاه معتقد قلاده اسلام شود قد قال اردشیر بابکان الدین والملک توامان والدین اصل الملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو
ضائع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آن جمله در نظر صائب او آنچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم در این وقت که امیر نوروز
مرشد طریق هدایت گشت و پادشاه عالم پناه در فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان به کلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و
لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن و موحد گشتند و پادشاه جهان به سلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم در ری مخیم نصرت مآل گشت ایلچی پیش
بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز مقصود با سپاه چنگیز خان نبوده که امرا از قراچوئی حکم خاقان اندروغ و در الغرض رسانند و اکنون مطبوع آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند
نزد ما فرستد تا حق ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال بر طبعها باطراف و جوانب
فرستاد از آن جمله صد تومان برانجو فارس نوشته سارهان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان تمکین نکردند و فرستادگان
ناخشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید و بادا و سفارت قیام نمود امرا خایف مستشعر گشته پادشاه را
بر منافی الفت و معادات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو با امور خانیت و احوال حرب محل گذاشته بود و با افعالی که در خور مناهت سلطنت نبود اقدام می نمود از حکم
و یاسای چنگیز خان با اورا از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده او را بجمیع لوکان با هزاره تهویش بی محافظت اطراف شهر و دیار نامزد شد و در آنجا قیم اقامت کرده از مجمل الا
احوال روز بروز اعلام دهد شاهزاده جهان و امیر نوروز با تعداد شش هزار سوار هنگام آنکه قرص خورشید از تنور سعد زمین نهان شد ایلغار کرده بشهریار رسیدند و قراولان طرفین
در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیر با در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را بخاک انداختند و تو کال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی
بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت این جانب بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان
نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آن است که آئینه لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را به ملاقات یکدیگر
موکد گردانید سخنی که داشته باشند بالمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود و القصه هر دو پادشاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکر حاضر گشتند نظم
ترکان که ملک بیغ دلها سازند ❊ در دست بهم ساغر و خنجر دارند ❊ در بزم گهی ز لعل و گوهر باشند ❊ در رزم گهی به تیغ سر میبازند ❊ و رعایت جانب احتیاط واقع سواد انجمن
را هر دو پادشاه با تنی چند متعهد و از لشکر بیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند آقا وانی شرائط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات

نتقند شاهزاده غازان بحکم اشتیاق بعزم عراق که تعلق بامیر نوروز داشت در میان آورد. گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف پاینده‌خان است اگر در آن باب مناقشه واقع
نشود و تبعیت گذشتگان با آن ملک انداز نمید یا آید و در جواب گفت که چه جای این سخن است زیرا که مجموع ممالک ثمره مشارکت دارد و بهر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد بود
و تراعد ملازمان ایشان روز بروز کامل میشود باشد. او دو سه قطعه ملتمسات از جانبین باز گسته و شاهزادگان مشارکان خویش مراجعت نمودند امرا با یدو خان بعزم آنکه روزی دیگر بعم یاران را
بمجمع رسانند و ازان تشنت خاطر حال تحفه مهیات هرگز التفات ایرمی متامل روزگار گردد از مکامد تقسیمات نتواند یاد دمشاد و حسادت چند از اصحاب شوکت گفت
باشد با یول جدلان و باات گروه شاهزاده غازان و امیر نوروز بتائید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون مرکب توفیق همین ست بتقدیم بی جنگ مستان
بر پشت آن است الامور مرهونة باوقاتها بر حرم تکیه بر فضل ربانی کرده در حوت بیلبر از پایان سوار شد و سه منزل را یکی ساخته از آن سرکار خود را بحمایت بجات رسانیدند
و در دیگر سبیت نمود و تاست جیرع طایر سیمرغ سپیده دم بر پردم بایدو خان از مراجعت شاهزاده که بمصاحبت هواخواهان دولت دست عمل بمصایب مخالفان سلطنت بود
خبر یافت برتوقف زمان فرصت حسرتها خورده قلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرا نمود که با اقا ولی محبت داشتیم و باعث اکثر به بخراسان و لا اخلاص با یدو خان
بود ما چون امارت افسادها امرا یشان گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین دستجردانی را که
در تمامی ولایت فرستاده کان شاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع الالاک را موافق آن جناب تسلیم نمایند چون یرلیغ را ایشیر از رسانند وکسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک
جمال الدین بقبض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال متعلقه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستهلک شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه میکنند
واگر چیزی گرفته باشند باستحقاق استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک در ترک و تاجیک جاری شد که پادشاه غازان خان
است و بایدو در شیوه سلطنت یمنی ندارد و از روی دلائل نجومی مینماید که دولت او را بقائی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت جهانگیری
استمرار و دوام مراسم نشر صحائف نصفت و معدلت نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و
پایدار ماند مستعاران این احوال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر امرای او اطلاع یابد و بعد از آن بمقتضی همت عقل
سامند خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاجار میثاق بست که هم پشت گردند و ایلوان رفت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز در حضرت
بنیاد عاقبت صحبت خاصی خویش در مجلس بایدو با طغاجار ایمان تمسک جست که غازان را بسته بکلان بهرام صولت بایدو خان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته
شده او را بسیورغامیشی کرده با نجاح تمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را با گران عنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را
که در مجلس نموده گفته بود بوس رسانید و جهت تصدیق این معنی غازانی را بسته پیش بایدو فرستاد و بایدو و امرا از این معنی تعجب نموده از اجانت او در پشیمان گشتند و
چون کار از دست رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده نداد و چون در آن ولا عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان را او را الهی
از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر مسامع علیا رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شد چون
آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان وا مرد شد سهام جان ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر را غنیمتی موفور
دانستند و چون خاطر امیر نوروز از انکار فارغ شد به آنکه عذری بر منبت خشک گرداند عنان معاودت بر صوب حضرت شاهزاده برتافت صد مباد و شمال سپهر دلگشا را

در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین
زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از ره نیابت طغاجار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بدان مهم اشتغال
نموده و آنان کار بسیک دشوار داشت چه آن شغل را سزاوار کسر شده خود را پنداشت ناتهام وقت نموده از آن موضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق
روان شد و از راه عمال شتافته با اتباع و اشیاع خیل و خدم روی بگیلان نهاد و از عجلت دو منزل یکی میپنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جایز نمیداشت
چهار پایان بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شده و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده
بجای آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که سلطان با وپیوست بعد از آن عزیمت خدمت شاهزاده جهانبان غازان خان مصمم گردانیده در ولایت بشرف
تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و آن جناب در میان چند روز
صورت میلان ضمایر امرا را بایدو و ابطال وقت شاهزاده بعرض داشت و تقریر کرد که اگر پادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آیینه ضمیر جهان نمای را به نور توکل

بمتقبل تسلیم روشن هوار دونیت کن کوبر شمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خاقان سلف در
ممالک مثبت فرموده اند از شوائب تحقیق مصون فرماید و املاک طائفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مسترد دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیگ را با
سلامیشی کنم و از راه گیلان بر سر پاید و ایم و طغاچار خود انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک
عبودیت منخرط گردند غازان خان بر جهت تلک مرتبت ملازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند و در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد
از آن بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیگ را با صد جهان و طائفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرموده و
امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعده سنه اربع و تسعمائه بوقتیکه **نظم** سپاه شب تیره برداشت راغ * یکی فرش گسترد از پر زاغ + چو فولاد زنگار خورده سپهر
تو گوئی بقیر اندر اندوده چهر + بدو بر زده بار دو بار دوی پایدو رسیده در پس پشته نزول کرده و در نهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از مشتت ره در حرکت آمده بعد از رو
تو میشی بسر الیناق و طولدای روان گشتند و سائر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو بر این حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده عنان عزیمت
بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بید و روز راند لیو را از عقب آمو لویان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهار پایان بر جای ماندند و چندان
توقف نمود که تو میشی برسید بعد از آن او را با جماعه سرحد از نجکامیشی باید و فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا تمرخ کلیساهای نصاری و در مجوس را که سالهای
دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بود غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخچوان بایدو رسیده او را گرفتند چهره اش در نوی خجلت و حسرت برافروخته
زردان گرفت و حاش را تبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت نشسا او را اثر کار جو بار نشو و نما بدست ایشان بر آورده قهر کرده نتیجه حال روزگار غدار
و بازیچه فلک دوار جز این نیست **مثنوی** شاد باش از خون بی گناهان هر شب مرکب ست وفلق صبحش ز نفس حاد خواهان مرتب خاقانی گوید **ابیات** تر از دل چون تو آیین
شاه از آن طوفان بلی بارم بدامن و زین پیروزه طشت از خون چشم در همه آفاق شد سجادهٔ معدن و گر نه سرنگون سازد سقی این طشت و ماه لب بودی از خون دل من دور
از وی پیچ سال مذکور شهریار جهانبانیان سلطان محمود غازان خان بر تخت سلطنت عروج کرد و نام نیکبیر گرد بهان در خم حلق مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس
آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیگ زبان بادی آوفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و طغیر کائنا من کان کرده از متابعت شریعت غرا خود را مستثنی ندانستند و محرمات را
که پیش از آن بموجب نص اجتناب ثابت حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غراعمل نمایند
و هر گرد گردی از انقیاد و ارکان دین قویم بیچاپه سر تبش بیندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین شرع تعرضی نرسانند با مطلوب استحقاق در ایشان نگرند
و تشهیر این فتح نامها ایلچیان با بر لیغها به اطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند چون گلشن سرای فانی بمیامن معدلت ایلخانی با نشد رایق هند
او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت و در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرموده و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه
و یاسامیشی سپاه و بیل بنیاد را بنوروز بیگ مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نماید و جهت تمیز و تفاوت آل تمغا
او یا پنزه باراز مرصع شد که افضل الاشکال ست ابل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کلمه الله اعلی که بتقدیم وی
وهست بتقدیم داشتند و چون حال خطه خراسان در مدار نظر افتاده بود و در آن بلاد فردوس آمر حالی از لشکر مانده بود و طولدای را با کنداز داز ان که بر جانب ایشان وثوق
و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون تو کال گرمچینه لشکر کرج پیوسته بود و عصابه عنیان بر جبین بسته بر حسب فرمان ایلخانی از عقب او متوجه قصور
شده و چند تنش را گرفته باردوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که هم او را بیاسا رسیده به قلعش آوردند و امید و رجمع دیگر از نویان دیگر البتا را
کرد قتل کینا تو خان سعی نموده بود بموجب فرمان بیاسا رسانیدند بدین الباب چون فراغتی روی نمود و سر رشته نظم سیاست ملک بکفایت پیوست پادشاه عرصه فتلاش ارران
گردد و بانجا خبر رسید که بسر براق با سپاه ماوراءالنهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه جهانتاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته اند
انتظار استمداد دارند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز بیازوی اقتدار امیر نوروز بیگ میسر نخواهد شد زبان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر شارالیه از دقت
قلم و سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چار سوی مملکت رکوب لشکر شده
داشت داده مالی در خزانه نمانده بود و احشام و رعایای راه بر مقام مسالبه آورده و از مواشی ده دو بگرفته و از این جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافته امیر نوروز بحسن
اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان به قرض گرفته بمصالح چریک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان

ازجهات تا ماندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان عزیمت تافته دلهر و بیگسف
ازجموع بجنده بخدمتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب ننموده و الغدر را امکان و میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات بارباب خلاف و عناد
رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مردم را
می کشت و بسیاری را ازین الگن‌دا بقیة السیف را گریزانید و بازگشت و چون عرصه خراسان را از شایبه مخذولان معاندان مصفی ساخت فرمیمن اعظم نظام الدین یحیی را به نیابت
نصب فرموده و سپاه را بعد از یاسامیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پادشاه اسلام گشت بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن + هر جا که برفت شرح زد
بازآمده و با نواز خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاه اختصاص یافته و زیر لیلیها ماطراف قلم و فرستاده و در هر ملکی نایبی نصب فرموده و چون صدر جهان یعنی
صدر الدین زنجانی در وقت ملازمان یاید و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات هر یک نوشته بنام خود در قلم زده بهر طرف
ارسال نموده بود و عقیده امیر نوروز نسبت با دستیر شده و صدرش را از منصب وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاده و حل
و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی را بامور دهاجی بیگ رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاچار لو امیر بر ضمیر انور ایلخانی بهمت وضوح یافت او را از خدمت خویش
مهجور گردانیده با سه هزار مرد و ده چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت گریبانگیر او شده با بدر اغلان تشاغل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود غازان
ایلچی روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة
و الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان کتا الغراض عالم بوس مشاهده و وجوه و تاثیر مالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوه طغاچار مسلک داشته لاجرم
روزگار کینه گذار سجزای افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه از کیار روش است که غدر و بیوفائی با دلیا نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب
حکومت و جاه را دید که روی به تیذ نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشید و چون حقوق منعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطه رنج و عنا افتادند و شکر
منعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ذکر اتفاق بعضی امرا و برگشته روزگار بر قتل سلطان محمود
غازان و امیر نوروز بیگ چون احوال خراسان و رغبت امیر نوروز وزر دی بخلاف نفاذ فرمان قضا جریان شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت
مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برالا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام عذبیت معاندان دین که درین باب
با پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه بود ناز پرده اختفا بیرون آمده و آن مفسدان بفضیحت و رسوائی عالمیان تن در دادند بیان این سخن آنکه جمعی را شیطان رجیم از
جاده سعادت منحرف گردانید که باهم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برالا در خراسان بر و
حسین تصرفات نوروز بیگ را منهدم سازند و ایسیتمور بسپر قنقور و از سلطان بالتکرار کردیده اتهام ایشان عزیمت ایلخان را باتمام رسانند و تمامت مساجد
ارباب توحید و تعیین را کلیسیا سازند و از جانبین گرداشتند و پیش از وصول نوروز بیگ بخراسان سوکا و برالا ایلچی پیش شاهزاده تاجو فرستاده او را از مواضعه خویش آگاه ساختند
و سلطنت نوید دادند و تاجو بحسب ظاهر مرتضا اتباع نموده قاصدی نزد نوروز فرستاده او را ازین حادثه اعلام نمود و کیفیت حال شبخون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار
و دولت قرین یار بود امیر عالی مقدار در شب موعود عزم اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشید منافقان
تیره دل شغال نوازان ایلی درپیشه شجاعت نهاده خیمه و خرگاه را مانند سراچه ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند
ناگاه نوروز یکان کمین گشاده و راه خلاص و مخلص بر آن جماعت ببست و بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفه را بقتل رسانیده و کمند قدرت قوت زمره را ماسور گردانید و سوکا راه
انهزام پیش گرفت روز دیگر که پرده شب از چهره ایام برگرفتند گرفتگان را بمعرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که بخلاف
و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز بیگ رسانیدند صورت قضیه را مرقیه کشوف نوروز بیدار روزگار دولت معروض گشت فی الحال برالا و رقعا او را از سر چشمه تیغ
بنفس شربت فنا چشانید و ایلچی بحضرت روان کرد و معلم توقیع حادثه و کیفیت مواضعه دشمنان و ایسیتمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده بتقویت و شوکت خود مغرور
گشته در یک روزه راه از اردوی همایون با امراء اولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را شکسته و منهزم گردانیده در سه تا چار محل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر حرکات
و جسارت ایشان استیلا اطلاع یافته فرموده که تا اهل طغیان را خراب سازند و با حضار سپاهی که در آن حوالی پراکنده بودند تواجیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین از حرکت
آمده بعد از تلاقی فریقین محاربتی هولناک واقع و عاقبت بر باطل غالب گرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایسیتمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست

از جنگ کشیده و پای انهزام در راه نهادند و در مدت یک ماه هیچ پادشاه زاده ای وقت امیر یسار پادشاه دریافته بمنازل خود رجعت با ساحل دو رخ کشیدند و مدینه فتح کرده مفتاح
فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت شاه سپهر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه با مغرون
اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکور که بذمه دولت پادشاه عالیان ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من تو آن نیم که بگویم
بکس در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف تعذیب
تقدیم رسانیدند و پس از ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که رای حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقول ست که گفت در آوان گرفتاری شبی حواس
حواس ظاهره از اعمال خود باز ماند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی
نورانی با شمع افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پر دهشت و موضع پر وحشت خلاص داده گفت ترا رخصت ست که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم بگوئی تا از دیگری
دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین بآیات صدق مبین می بودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه
خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب بالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنابر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره الوس ایشان انواع
عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسامحت می نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و در مدت الحال
و انتظار روشنی معهود بیشکیبا شدم و درین اثنا شخصی را بعیانی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلای شوق حضرت باری و ارادت غیبی و خوشی روی نمود
از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و درین حال مرتداق نویین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید
و از حال من استفسار بجای آورده صورت حکم قضا امضا که کشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام
نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب روی روشنائی
فلک بر تخت تفصیل اسامی مخالفان را بر رای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم در تاریخ مسطور
است که در رمضان چند روز با پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که بسعی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست
وتسعین ستمائه صدر جهان را بسیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رأفت جناب صاحبی بسرسبزی و طراوت پذیرفت **ذکر حرکت رایات
همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او** و در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه
که دست مایه مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده بنیت شکار یکماه
از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت بپردازند و پیش ازین تاریخ بیکسال تقریباً امیر نوروز
را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج خسرو نقش از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ بیک ناگاه مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ به
تخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشیدند و چون در آن زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود
که بایدو خان را از میان برگیرد امیر نوروز جهت اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای امرای پادشاه
مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه مسلمان ست و می خواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند مطلوب و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان
قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و تمیز نامی را که بفرموده امیر نوروز در آمد و شد می نمود نسبت کرده اند
مکتوبها از وی ربودند و در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیگ در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین زنجانی در هنگام
خوردن با حاجی بیگ منتظر غلوای سکر او شده این کاغذ را در میان مکتوبها که در میان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با سلطان مملکت
با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیگ و تمیز را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرائط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران
و لواحق نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرتداق نویین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک
برگرفته اوست دفین تراب سازند و چون این همه ایادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان
بدن او را معزول گردانند و بعد از نوروز نمانانق خان امیر قتلغ شاه را بعد از آن دو امیر تعیین نموده با طائفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام

اطراف ولایات عراق روان کرد که اگر با ترشاهان از مصوصان نوروز راه بسر جا باشد بی توقف گماه کشند و دار و و گان ممالک حسب فرموده خلقی کثیر از ایران جماعت بقتل آوردند در حال از چ
احوال لگی فرزندان امیر قرقیز کرمان تنگ با مردان برده بود براه دوسه روز رسیده واز کیفیت آن واقعه مولناک و رسیدن امیر قتلق شاه و دیگر امرا بجاجرم اطلاع یافت امیر نوروز
بنهایت دلتنگ و پریشان خاطر شده و اسحق جامه آن انداخت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور بتوجه هرات گشت و در حدود جام
سهمی از امرا و لشکریان که بگماشتن ایشان آمده بود رسیده آتش حرب اشتعال یافت از جانبین کوشش نموده و امیر نوروز ستیز آورده عاجز آمده عنان بر تافت و تعجیل
یکه نیمه که بهرات رسید رویی نیایت و امرا و خودهم خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت دا ماد مرا بس است چنانکه همه میدانند مرا بروی اعتماد کلی است باید شاد دین آ
به انتها باسکندر ما گفته از میان ابر باری گذشته که قلعه حصار شول بسمت مصراست و اعراب نیز گفته اند معصول الحرب الحیل و الصلاح مصلحت در آن است که امیر از ین راه گذرد
و نوروز در این جهاد دیوانیه عبوس بگردد و امیر ملک فخر الدین دیوتنتی اداء مقاومت نماید امیر نوروز از این حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمام است هر کس از
شما هر جا که خواهید بروید و طایفه از جوانان و ایناقان که بعقل و کیاست امتیاز داشتند چنان از آن غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهار صد سوار
کرم از روی وفا او بسبزوار شهر در آمد ملک فخر الدین که سلای نیاده او در جبار نکاح داشت بقدوم و اظهار بشاشت نموده آن جناب را در خانه اختیار الدین فرود آورده و بعد از
چند روز امیر قتلق شاه و غازان به هرات نزول کرده در بیست روز بیع نموده و چون دید که شهر شان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین را داماد امیر زاده بر آن داشت
که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم گماشتگان اردوی نماید و الا شهر هرات بل مجموع ملک
خراسان در سر این قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برد و غدش در تقبیب ملک
گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در رعایت محبت و صفا است و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و بطانه گفت که قتلق شاه در این مدت دست از
محاصره باز ندارد و تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که مهمات اجتماعی خود را بر سپاه دادن نزنیم و خویش را این مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که تعهد و پیمان
پیش قتلق شاه سوم امیر را در گفت مرا اعتمادی نیست از ایچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی در این شهر اند و هیچ شک نیست که قتلق شاه را
فتح این بلده میسر نخواهد شد و سلیمان و فرزند از عزیزان نوروز بیگ گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند دشمنان را که
دست نیابند باید که ملک فخر الدین را گیرد و شهر و حصار را از دست غوریان استرجاع نماید چه میشاید که غوریان بقصد ما اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نه
توانیم کرد و چون امیر خصم غالب بد ترتیب در داخت و از سر لوان گرمت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سوشای عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد
ما این روز و هیچکس معیاد اینکه ما بندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز از این سخن امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخر الدین کردند
اندیشم زیرا که جزای مکار و غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست ع همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را رمضان که مایل
مشفق بود گفت ۵ بفرد امهل کار امروز را، که بر تخت نشان بد آموز را، که گردان سر از رای دانند در، و از آیین شاهان بپیچید گمره، نوروز گفت ای رمضان حالا او
تعلل در باب سست نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایات بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده واز
هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که حاکی بی وفائی در چشم مردی پاشیده امیر نوروز را گیرد و خصم بسپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد
از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر جنس مردم هستند مبادا که نوعی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه را
بمردمان خود سپارد تا این دغدغه از خاطرها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر استحقاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود
را بدروازه ها فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک محمد الدین تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سالم و سراج الدین عمر و هارون و محمد لعمان و دیگر طایفه مبارزان
نوروز را گرفتن امیر نوروز نماز فرموده ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و دران زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبوده با وجانب قتلق شاه
تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده در این اثنا امرا غور را دید که هر یک تیغی بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای
پهلوان یلدز بهر چه آمده در این زمان چه حیثیت یلدز گفت که ملک فخر الدین ما را فرموده که با تو در این امر جهد نمائیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که شاید ملک
موضعی از این تخت پناهی اید ساخت و بعد از آن نوروز بیگ مره بسته کمان مشغول شد و یلدز و زنیش آمده گرزی بر شقیقه او زده و محمد ساد و عمر هارون و محمد لعمان او را فرو گرفته
دو با دست بسته در دل خسته و سر و روی در هم شکسته نجاره باز داشتند و مقارن این حال ملک با دولت سوار گشت بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت

فی الحال تمغا بر دروازه فرستاد و گفت با تو ر زبان درشت بگویید که امیر نوروز بر هیچ کس ساعی نشده شمارا طلب ایشان رایگان شد بسبب طلب ملک فخر الدین دست توبیخ
بجانب حصار بیرون رفتند و قوریان را بر دروازه آن قوم رامی کشتند و از قریه [illegible] افکندند تا سی صد نفر از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش قتلغ شاه
فرستاد و پیغام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با وحشت و فیل مست با دهشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم [illegible]
کسی را امیر نشد دیوان + که شخصی چنین را بگیرد بر در و گردن که بستم نزد شاهان غور + امیر قتلغ شاه فرستادگان را خلعت داده و نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بحضرت پادشاه
رسیدن سخن پرسیدن برو ابقا روا ندیدند و قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را [illegible] تنصیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست
و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را بدرگاه فرستاده بر دار کردند یکی از فضلا در آن واقعه گوید **رباعی** یا عیش شها مطیع تو آویخته باد + وز خنجر تو تیغ عدو ریخته باد + هر سر که نه بر مراد
باشد + همچون سر نوروز در آویخته باد + و در جهان روزگار نوروز گشته شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغ شاه و نوئین از جانب ایشان
فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات
فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود و ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر شرارتی که در ناصیه پسر خود ملک
فخر الدین مشاهده می‌نمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانید و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در
صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر برداشت و دیگری در پیش مادر پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال نمودی و چند سال براین دستور روزگار
بسر گذرانیده مفتاح فتوحی روی ننمود و در بجهت [illegible] کلیدی پیدا نشد عاقبت به تحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس الدین فرستاده در باب استخلاص
ملک زاده مبالغه نمود و هر نوبت پدر در جواب می‌فرمود که در ناصیه این پسر امارات چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نشاید مصاحبت آنجناب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب
و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد و فوراً آفتاب از مار سرما خورده باز داشتن به سلامت نزدیک تر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده
از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل نمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور نالایم صادر گردد
عهده آن در دنیا و عقبی بروی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز [illegible]
ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او در آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود و چون [illegible] اعتلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید
بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمدن بشاه رود و ملازمت امرا معاف دارد [illegible] مطیع و قابل شده [illegible] بندگی کند باسمات
ملتمس او برلیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و قهستان و فره و سیستان و ابهر و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و ملک را استیلاء استقلال [illegible]
در استحکام برج و باروی هرات نهایت جهد مبذول داشت و در پیرامون شهر خانه خویش فرمود که خندقی کندند که عرض آن چهل گز بود و کشتی [illegible]
او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی باهیبت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غور تمام داشت اما روزگار بزبان حال در باره وی املا میکرد که [illegible]
بر آن رخسار بایستی + و چون خدمتش بصیانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال و تحریر التقصیر و توانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و پایه تمرد او
روز بروز تضاعف میگرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات** در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه اولجایتو سلطان بهرات
آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خلقی گناهکاری ستانیده بودند که بدزدی
و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم بدزدی و راه زدن بود و راقم حروف گوید که اکنون نیز همان خو را استعمال مینمایند یا جمعی که در ولایت عراق [illegible]
آن جماعت را معاتب و مواخذ ساختند [illegible] که فعل شناعت نکودریان از این معنی بتنگ می‌آمدند و از آن تهمت ملول و متیم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید
از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده [illegible] اسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید
و پیوسته آن قوم بی باک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمی‌نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده [illegible] بنهب بر آورده باین واسطه
مظلومان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این از روی اولجایتو سلطان محمد خدابنده [illegible]
خواهد رفت برلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح
و ظفر نکودریان و غوریان و سجزیان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت نرسد و چون برلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا [illegible]

شد و ملک فخرالدین در شان و پیغام داد که اگر پادشاه کز ولایت تو ارتقل و منسالم با امرا ارار و نکودری را با اتباع و اشیاع جیش باز فرست ایلچی به شهر آمد و ادای رسالت کرد ملک فخرالدین
ابلیه مندش و امرا نکودری گفت که یک او بجایتو سلطان با سپاهی از فرات بطارد بیک بیابان از ورن ترسید باید که تا عهد کنید که تا من رخصت انصراف یابم پیچ موضع چشمک بنی وعید
نکودریان تیشیر و تاب چنانچه معهود ایشان است سوگند خوردند که از ملک جدا نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده بی بهره باز داد و در جواب گفت که بوقا و سایر امرا
نکودری تاخت ولایتی رفته اند بعد المراجعت آن جماعت را صواب ما را شاه عادل بیارم و رسول باز گشته معدلت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین
سر سازگاری ندارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عرادها و منجنیق و مردبان مشغول شد ملک
فخرالدین بقد استظهار کار ما امان که وی را گفتند بنا و ... اولجایتو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نمود و لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک مطیع
و منقاد شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک سلطان را به مصالحه میل نکرد در روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با جمعی از
دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را به لشکر پادشاه زده بسلامت بگذشت و روی به هرات نهاده و شهر را با امرا محمد خلج دیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر
شاهزاده جنگی عظیم نمود و فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت
و چون بدان دیار رسید امرا و سپاه مثل ایسن قتلق و لاجورد و قراق و مولای و دانشمند بهادر در حوالی آن بلده نزول کرده شهر را حصار کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند افتخارالدین عیسی و اختیارالدین
محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ... خواجه و ... بهادر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردی زیاده از قطرات باران بیرون آمده و آتش محاربه بر افروختند و خلقی کثیر
کشته شدند مدت محاربه بیست و روز امتداد یافت و از طرفین قریب به ده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح
و مواعظ ابراز فرموده گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر میسر نشود و این معنی موجب
بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است ملتمس بنده دل افتاده شیخ الاسلام نزد کاربردامیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده
بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار باردو روان کردند ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه به
سمع ملک فخرالدین رسید شکر شکست و نذر و صدقات به مستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون به مستقر خود نزول فرمود طائفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش
بیکران مخصوص گردانید و برج و باره شهر را تجدید عمارت فرموده درست کرد و برج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاکریز ... گز خاک بر داشت ربیعی شاعر که
ملازم ملک بوده در وصف شهر گوید چنان شد برج و باروی او که ... بلند سوی او و در بنای حصار اختیار الدین با آنکه معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که
از در خانه بیرون آید چادر را از سیاه گردانند و سر برهنه گرد بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و لوحه گران را از رنگ باتم سرا امر فرموده فرمان داد که مطربان و ریش تالوت
ترونده حکم کرد که سر و ریش ایشان بتراشند هر کس شراب خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیری کشیدی و پیاده گرد شهر تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه
هرات بغایت معمور شد و چهره ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت

ذکر بعضی از مساعی افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام

بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تند بادهای خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز
محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم جل الله اسمه
درهم الرواج ابریشم بقطع مراکات که موافق شرع شریف نبود ناقد شد و ارباب دیار و ... در انگشت ... عالمی لوند ... بکنند خود را ... یافتند و هم درین بعد از شهادت امیر نوروز
یکی از جمله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با پادشاه زاده ... گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو زینت خواهد یافت این هذیان بخار پندار بر دماغ
شاهزاده تصاعد نموده بنهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور پادشاه افتاد فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع او و آن شیخ یرلیغ صادر شد و بمقتضی فرمان
مجموع گرفته بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست، بدین پرده اندر ترا راه نیست، و هم دران سال صدر الدین صاحب دیوان را که گوییا در شان او گفته اند
ست آن خداوند که چنانکه توان گفتش زند هر گز نفست زاندک راوش آرام، بعلت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ مثل قرمشی و قتلغشاه بجلالت راستی در بندگی
حضرت سخن گفته بگرفتند و روز دیگر پنجشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه روی کرامت را شکالود چون آب روی سپهر و غبار بر خاک ریخته
شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جلالت بود و فرید عصر خود در عبادت بعد از آن روز از عقب او روان شد و در سنه مذکوره نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
بساط وزارت و تدبیر جهانبانی بجوان ... عظام ناظم مصالح الانام محسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست

خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن بنوی نور و صفا گرفت تا فلک آبنوسی روی اقبال دست را بر حاشیه غبرا بپیراسته است بحسن سیرت و رعایت نکو و رافت
عدل و اخلاق فاضله و کمال یکجهتی و فرط نیکخواهی این دو وزیر صائب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نخست حوادث ایام
و اطفال بجاه فنا فرو رفتند آنگاه دیار عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قران ستاره سحاب تمام از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آذار چون شجر سرو شاخ
کهسار در جیحون رود جاری و نیل نقصان مفرط ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصاً در مملکت فارس آب از روی کار رفت و زراعات برفت و خرمن امید بر باد آمد و مردم در طلب
نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز حیات نان چون عنقاء مغرب روی از بینندگان نهفت و جز قرص ماه و خورشید دیگری از نان نماند و چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف
خود کشید و باران عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن و نفس شیراز در حوالی آن و نفس تا هلاک گشتند و مشتاقان ناتوان در فراق شیخ خطان
با تیر ناله و آه سراینده گشتند بیت چون ابر بهاری بردم زار بگریم • بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آئی • در آن ولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تفتیش انبار بارگو شمسال
احکام رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و جهت تغیر نقود در خلایق متنفر شدند و آوازه شهر رسولان جهت آنکه در ولایت قری و قصبات مساجد و عمارات بنا
کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد و تجار آیند و روند که معاش ایشان منوط بدان بود بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق
و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند الا اسلحه
تازیکان در دست محصلان باز ماند اگر شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی برستانیده و دهبار الغاء فرمودی ملخص سخن آنکه در آن چند گاه
محترزه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش نرخ ارزانی داشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات**
پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست و در اتباع دین مبین و تاکید مبانی
شرع متین سعی موفور مبذول نمود چنانچه شمه ازین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش باسلام پدری دیبیدرتا
و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنابر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام
میشدند امروز بحمد الله و المنة که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی به یگانگی مبدل است و مخالفت بموافقت معوض باید که فیما بین بعد ازین از اندیشه لشکر
ظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متواد و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابدیست سعادت دارین توسل که ساعیان را در باز دید تشویش
نماند اخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بسبب آن اظهار استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقاً از قوه بفعل نیاوردند و والی مصر
هیجان در مقام عناد و استکبار مصر و غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود در اموال ایشان و متعرض نشد نیا به عفو و اغماض را کاربند شده
پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب
و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند نزدیک چند از آن جماعت به لباس
مغولان ملبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند ایلچی مولای رسید و از جهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج
بشهر درآمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میان شهر انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب و ازین تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان
دست بغارت و تاراج برآوردند و در پیشگاه مساجد جامع بجای تهلیل بها غرا داشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفایف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و غزمی خسار
در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر موحش در تبریز بمسامع جلیله رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه
مصروف بران داشت که جزای آن حرکات ناشایست را در کنار مصریان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان
از جرایم بلاد و مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی ست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید
اما ایلچی مولانا سر رسید که قبچاق و بکتیمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان
شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسبور رضا بشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشر الطاف اسلام در آرام مسلمانی
قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که نیمه از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان
خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق عقیدت سیلاب نخوت ابلیسی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جای داده از خواب غفلت بیدار سازد و رقبه اهل اسلام و شین نحت

سلطنت

سلطنت با زینت جلوس همایون و بعد از انحصار لشکر با فوجهای قمر مسیر بانجا و اتصال مملکت روان فرموده حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب ظفر انتساب گردند و هر یکی از لشکریان پنج اسپ
با ساز و براق تمام را آذوقه و توشه یکساله مرتب گردانند و نواب دیوان اعلی بنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و سرداران که جهت ضبط سرحد بالکا امرا مقرر و معین فرموده است هشتم
صفر سنه تسع و ثمانمائه در ساعتی سعد که گردون ... تعادل میکرد پای در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شد و از آن روان گشت امرا و
اردوی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین میر نجم الدین به تقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا الموی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را اطعام داد و از آن
مقام با میر راس العین و قلعه جعبر از دو طرف سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت
پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان یعرین یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند تا اگر از اطراف مملکت خبری رسد با علام حضرت اعلی احتیاج افتد اعلام
کنند الا آن هم را حسب صواب دید خویش ایصال رسانند و پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده و لشکر را نشانده وفود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلق شاه نوئین
به رسم منقلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرموده و در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش
یافتند و بعد از آن عادل خان چون کوه وقار برنشسته برآمد و احتیاط قلعه حلب فرموده دامن محاصره بعدم التفات را یاه مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه
کوتاه دارند تا هم مصریان منقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره و از قلب تا جناح بیش پادشاه سپهر احتشام مسافت فرسنگها پیمایش گردن
خوانم منبر اشرف پنجاه رسانید فرمود و در آن روز چوپان زاده فرزند سر فرض داشت که چون همایون پادشاه در رسته عرض برابر مرکب ایستادگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما آبها
وادیها بمرقی رفتاری که در چنین روزی بکار آید بنظر تربیت سلطان رسانید این سخن گفته و اسپی که بیت شب تیره گر تیر بر تافتی ✦ تبگ روز بگذشته دریافتی ✦ پیشکش کرد و سایر امرا
موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند
چنان تقریر کرد که پیش از این بسه روز امیری از امرا این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته تا کریت در راه قرا سنقر حاکم حماه ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند و پیش از وصول لشکر
قیامت هیبت در جبل السماق ملک ناصر متجنده مصر باده حرکت پادشاه روی زمین ترتیب سپاه کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص متردد و منتظر نشسته با جاسوس
رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آن جا از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با متجنده بپاس تربت خالد بن ولید مقام کرده در آن مرحله
تل است که او را تل نصر خوانند و از آن موضع در دو نوبت ایشان را با لشکر منصور الفاق محاربت افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن
تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل عنان منصرف فتلقشاه گفت مصلحت چنان است که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد قتل تمام
بران جماعت که خذلان گرده پادشاه گیتی ستان سلطان را با یک تومان لشکر روان فرمود که با دارا باقی را ممانعت نمایند تا به تل ارتقا نیابند و بعد از این بهمه برلیغ نافذ شد که تمام
امرا و لشکریان با آب حسن آداب شرط طهارت بجای آورده در سرا آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجمع عرفات صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذارند
و بزمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان اندازند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار در ذی تخشع بر خاک ضراعت نهاده و از درگاه حضرت
الله اکبر بر لوح زبان حرف اول نام او ست و این همی گو و الله و آن خداوند تیمکری ظفر و نصرت مسئلت نمود امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از عالم غیب خطاب ولا
تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون از دامان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان ساقط شده بود و لقا یا لاغر و ناتوان آمده جنگ پیاده
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند حسب استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند و زد و گیر که
احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان
گشتند و چون نزدیک آب با یک رسیدند پادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند جماعت
بحرکت آمده و آمدند بعضی اسلحه از خود جدا کرده به مهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر با سپاه منصور یکبار سوار شد و صفها راست کرد
و مصریان مقدار چهل هزار نامدار با لشکرهای چون بیضه پولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمدند که اقدام عساکر نصرت شعار
از صدمات مصریان متزلزل شود هزاره تابان و طغرجه و بطاس از مرکب پیاده گشتند و بیابات اجتماعی شبه آغاز کردند و از لک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاد و در
اثنا و از هزاره قتلق شاه نوئین او از کوس برآمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلق شاه فرمود تا ملازمان پیاده شدند و هنوز بعضی از اسپان فرود نیامده بود که
بانا شارت شد که سوار شوند و بین الرکوب و النزول تراخی افتاده که مصریان رسیدند بضرب تیغ تیز بعضی را بیفگندند و مقارن این حال عسکر ظفر قرین چون فیصل ایزد متعال

متراودت وستال رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر پرّان مانند کمان پشت خم نمودند و مولای و توقشی بحملات متعاقب ولولهٔ در زمین و زمان افگندند و مقدار پنج هزار
کس از مصریان بقتل آمده و بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و راشنار گیر و ار اعراب شام بسبب مواضعه مسعود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای شکلگشای شهریار
هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طائفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالیکه سپاه منصور سپاهی اعدا و بدرگی از قومیان
با مقدار چهار هزار کس که متر صد بودند در مقابل ایشان رفتند و تورمیشی نیز از میسره امداد فرموده و بیکلخط اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد
روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار را چیست در جواب گفت که مهات دیگرگون و سر رشته اختیار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و
مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد و روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان سپاه رنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را
تهنیت گفتند جمعی که بصفت قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان
کردند و چون برای عالم آرای پادشاه گیتی گشای روشن گشت که والی مصر بانوعی اندک در خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرای که متعلقان ایشان در دمشق بودند آن
صوب شتافتند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای و سلطان لعجبی و دیگر از قومیان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر
گرفته و در آن راه هرکس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه است بسرعت غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب روز دیگر در حمص اقامت نموده خزاین و
مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با صاحف
و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان گذرانید که پیش از
التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو کاس اقتباس بر دمشقیان دایر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت
فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه بازدارد و قتلق قیا بشحنگی موسوم آمده بلاد و غور بر سر قفارات منسوب و قبچاق بحکومت امور گشت و حکم شد که از جمله هفت درب دمشق
دروازه تبدادر اگشاینده باقی و ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بسیاری انتشار مشاهده کردند که شهر گیتی ستان طائفه را که بمحافظت آن معمول
موسوم کرده بود در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زده و زمرهٔ دیگر بجای آن فرقه بازداشت اند و بر صدق رغبت معروض گردانیدند که چون لفت امن و امان
پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت ملتمس آنکه مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل آن وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند و در
اثنای این اوقات غازان خان مرحوم مراجعت کرده تا قتلغشاه و نوبین را با استخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند
با بلبک و بقاع و تفویض نمود و حلب و غربیات و جبل الشماق و بیره با حیة الشام که شام سفلی عبارت از آن است بتکیمور قرار گرفت و مولای با کبتوبان سپاه بحکومت غزه و آن حدود
متعین شده چون پادشاه از آب فرات گذشت باز دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طویها کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان با اقتدار خبردار شدند بانداک جراتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان
را می زدند و می بردند و از غرایب احوال آنکه در آن آوان که قتلق شاه بمحاصرهٔ قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که
بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلق شاه فرمود که اخشاب و اسباب آن آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل
با تمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر دقت و حذاقت آن شخص در آن حرفت وقوف یافت و با قوم خود گفت که اگر این منجنیق فرصت نماید احجار
مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هرکس که از برای ناموس تحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را منع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود اجرت مزد او باشد
شخصی از مزوران چالاک این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در اردوی قتلغشاه متخصص که مترقب زمان آن اقدام بود تا شبی متنکروار درو ساق استاد منجنیقی در آمد و در
گوشهٔ مختفی نشست استاد که استادوار عمل کرده بود بخانه معاودت نموده پای در منزل نهاد و ان مهان در زخم تیغ متصل نمودن همان دم آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده با
کار دکشیده و بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون در آن وقت مشغله پاسبانان بود عیار با سر یکی سر خویش سالم برد و ش دیگر سر دشمن برداشت
از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود و سکان حصار غمخانه بقلعه افلاک رسانیدند و مبلغ یک هزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف
افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلق شاه نوبین مصلحت در معاودت دیده با حضرت پادشاهی التماس ملتمسات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر
ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشاهیر لشکر ایشان منتفی گشت گو بانوش آسایش باشند و باسوت اعتدال

بیت

دمشق را مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود و سابقه در زمره ممالیک اشرف سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه اسلام شتافته بمزید تحبیب و ملاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان ایالت نقد استعداد استمرار ساخته با سلطان مصر مواسا ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی از نواب او آن حدود را تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت بخواب ضمیر منیر جلوه دمار روی مساودت بکار و بیگاه منعکس بود هر چند مقربان درگاه بتصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را از سر عزیمت بگذرانند میسر نشد و در شهور سنه اثنی و سبعمائه با علم نصرت طراز مرسوم اخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون نزدیک حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت خاقانی که خاطر عروس ملک اعتبار و مرکب کارزار میدان است فرمود که سیر توقف و اهمال روا نباید داشت و امسال دمشق تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا معروض داشتند که مصلحت دولت آن است که در نهضت مسارعت ننمائیم و چندگاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر را از نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا آمد فهو المطلوب والا خاک آن ولایت را در توبره اسپان کرده باران و آذربایجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال آخر کشیده و بهار سنه ثلاث و سبعمائه از لب جوی مرید آنگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنه مذکوره بسفارت مصر نامزد فرمود و پیغام فرستاد که اگر در آن دیار شعار پادشاه کامگار را در خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند والا بایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شحنگان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت ادا رسانیدند والی مصر گفت جواب این التماس در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را باجابت و نعمت مستظهر ساخته بازگردانیدند و قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تواچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر بالمجار معین بدرگاه پادشاه عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغ شاه و چوپان و مولای را با سی تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و گوی بند گیتی پیمای را براه کنار فرات و موصل روان فرمود و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور نزدیک هر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون پیوستند و در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در رشد سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه با آب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام بال برین نهج از مکتوبات بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزو و محافظت ثغور اسلام و اقتلاع اهل ماوراء که در راه مرابطه مجاهدان مصروف می شود از آن چیزی بخزانه ما نمی شود اگر بکم و بیش آن التزام رود موازی آن خلل برین ابواب راه یابد و جواب استدعاء سکه بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاری است اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تشیید امور سیت اولا در تشیید آیات دولت روز افزون و ثانیاً مناسب آنکه این ممالک بدین مقدار اختصار فرماید بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آوردند ایلخان از رسولان پرسید که درین صندوق چیست نا نمودند و گفتند که ما را چون ازین بیانی خبری نیست بیت بحر توهم سخنی توام گفت بیت چون از درون خبر و واقف نشد کسی هر کس حکایتی بتصور چرا کند و دلبران او سر صندوق گشاده انواع صلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره غالب میدانست افروخته گشت ان النفس لامارة و لکن صولت باس رحمت الهی اساس و رحمت مقرون داشت از زلال رحمت آب بر آن نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال شایاق ایلچیان توقتای با صد و بیست و پنج سر الاغ در رسیدند و صورت حال چنان بود که در اوائل سال ایشان توقتای و نوقای در حدود نایره شعار نبی سهمناک و تقابلی هولناک واقع شده توقتای غالب آمد و نوقای مخذول و مقهور گشت و از نوادرات سپهر تند رو بیوه یکی آنست که رباعی یکی را ز خورشید برتر کشد یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه بدو بر دو دوانی امان اه حال با بر حقیقت چه این و چه آن و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر بحرکت آمد و هوس امر مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه ایران فرستاده زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تنصیص تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق

بما تو و اولاد ما دیدار و رسالها است که بهلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن ولایات یاسا نرسانیده در گذشته راه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود
قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را مهیا و آماده باشد و بیاید که از حد و قرم تا ظاهر درشید تا ولاتان سپاه ظفرپناه یا زیاده دوازده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب
کشیده و نشسته‌اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر هر یک کیسه پر از ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود یعنی که لشکر کان والیچیان چون شرف دستبوس دریافتند
از مراتب مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر
جهت استخلاص مملکت آمده‌اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت آنست که الملک عقیم و دعوی
التنیف مستقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا الان ولایت آذربایجان مضاف ممالک بسیط گشته البصر تیغ آبدار و ارادت سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته‌ایم اکنون انتزاع آن
جز باستعمال تیغ آبدار میسر نیست بپرده و مجرد بپیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ * مگر بتیغ مراد و را طلاق توان داد * چون کیسهٔ ارزن معروض
حضرت ایلخان افتاد در زمان بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه بر چیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر در بعضی سن
غالباً در موضع خویش ثبت افتاده بالجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره گر
آمد در آن جشن گاه امرا حضرت و وزرای مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند
و مدت شش روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نفاذ
گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از این
امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اسلحه و سه ساله زاد و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست بهم داد رایات نصرت آیات براه فتح
کرامت آیات ایام دولت روزافزون بود روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و از آنجا براه اعمال حدیثه و عانه
نهضت فرمود با آنکه هر روز ده فرسنگ راه زیاده قطع می‌شد و در آن حدود رایت عقاب بهیات تفرج شکار شتر مرغ طیران بسیار داشتند و کوه آثار شتر اس ... الی
الی ما جیرسید و چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا اغروق را بموصل فرستاده خود بجهت انتشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه سراپرده خاقانی
بر افراشتند پیشوای اهل قلعه در سرور ساکنان آن بقعه مروی را که کاروان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیدند و پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان
ببندگی حضرت فرستاده لشکریان را بتغار و نعل و دیگر احتیاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه ملاقات و تصادم
دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود قدم ابلی بر صفحه کیل کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هر گاه که خاطر خطیر از ... نواحی جمع شود
با ارباب و حواشی متابعت الامام الاعلی الاقدام به موکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده افتاده بر تیغ داد که هیچکس از سپاه قیامات اثر ... آن نواحی اقدام
ننماید و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ظفر انجام
اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار اطاعت نمود و تسلیم قلعه بعد رسکان رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی بنشاط و شراب و شکار اشتغال کرده بعد از آنکه
داد عیش و طرب داد سونتای و آلنو و چوپان و قتلاق را با جمعی دیگر از سرداران به قتلق شاه در آن سرزمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم دولت برافراشت
و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار می‌کشید و حکم فرموده بود که تجمه و مقدار شتری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات
گذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حماه منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند و اهالی آنجا قلعه تحصین نموده بودند قتلق شاه و امرا بمحاصره مشغول
شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که ... مرگ ... نشود ... انگیز
خاطر شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بی وجه میسری شود که حالا بیش آن وحشیان ازدام رسیده را به جنگ باید آورد و ترجیح نسیه نقد حاضر را پشت پای زدن بود
ذهنی را بر موجود خارجی ترجیح شمرده دست بازکشیده داشتند چوپان صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و چند روزی آسایش نمودند شهریان را التماس نمایند قتلق شاه از
مانع آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بچیز دیگر پرداختن دور می‌نماید و از آنجا بمسارعت آمده دوم رمضان بمرج الصفر رسیدند چون بهامون نگاه کردند
صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه بهمان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود و از انبوه مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است
تا ملاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت این موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود

برسر ناظام خود در حرکت آمد و اگر چه بجهة بی باتفاق جمعی از امرا است تبارک مصاف و مصاف و مکره باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که دولت قبل از این وقت حال بسلامت بیرون بریم قیصر
مجموع امرا و سپاهی ابو سعید را داشته گفت انیست مقتضی حزم است اندیشه درست امیر چوپان آنرا مانا نسر الاس عند الله را نصب ضمیر ساخته بالکلیه از این ملال رجال فرود آمده و تیتاق و
تشنه چند از امرا بهمت موافقت چوپان در حرکت آمدند تیتاق ستار ابومن و سواره با دو قوان لشکر و طوق زرگ برسر پشته متوقف شدند ملازمان طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان
از باوه گذشت حوش و سلطانی بر آمد دشت و لشکر را آراسته با فر زینت فراوان و سوار دواسپه سکران از جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و دواب و جمال
و اوردانشکر صف دیگر مرتب داشتند بیت نگرد سواران بر گشت میغ چو برق درخشنده فولاد تیغ ز بس صحرا پال بی تن و تن بی پال و سر بی پیکر و پیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان
چون شیر که در گله افتد از هر سوی تاخت و ملک ناصر طالب از سلطان روح می پرداخت تیر از کوی حکم قضا داشت که خطائی شد و تیتاق باتفاق گردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر
بالفرض رستم زال بان آمدی از راندن تیغ ایشان بیرون جستی و رسم کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر و یکسره چون رسانا چوبان گرگ جمله منهزم شدند و اکثر سعد مع گشتند و لشکریان
بانعنایم بسیار دست بموده فیچاق که صاحب میسره بود و بادیه غلام خلاص شده سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان
از غلاق دلشا تیمور ترتیب باطل از کمال بدو ولی ریشی گردان شدند چوپان و تیتاق به حرف میسره عنان گرامی آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار
بعضی امرا و مشغولی سپاه به نهب فرصت هم ساده بود و نظم ترتیبی نمانده و هر چند چوپان و تیتاق لشکریان را بر حرب تحریص می نمودند و هر ستیان باطن زدند مفید نیفتاد و چون کار از
سعی و کوشش در گذشت تیتاق و ترساو کسوابا طائفه دیگر از امیان لشکر رنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان متانت و در تخلیص سپاه
و ترفیه حال ایشان منزل به منزل بساختن موفقت و بذل سعونت اهتمام نمود که در عاجل شمر اصطناع پادشاه آمده و در آجل مستوجب ثواب و تفکر گناه حضرت و چون امرا که در معرکه جولان
می نمودند دستگیر شدند چوپان جان بیرون برد بقیه لشکر آن شب یلدا صورت را در آن پشته رفیع بودند نظم چو بر زد سر از کوه گیتی فروز ٭ دو زلف شب تیره بگرفت روز ملازمان جان
از بیرون کشیده و بندان سپاه در خون کشیدند مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بسیار دیگر در میان شدند و از اطراف محاربت
در پیوست دلشکریان ملاایشان را شب انغود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید مصریان چون به فرموده عمل نمودند و طریق کشوف
گشت قتلق شاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و سوای نیز از عقب او نشیب آمده بر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص
یافته می گریختند در شورستان که آب مع شور آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصه میدان تا چهل
افتاده هزار کس با بیست هزار اسپ در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا ناکرده فرمود که قوم امیر دمشق با لشکر گران بهستان رفته بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب
نمود و هر که را یافت رشته حیات او برتافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از لیر تاکو تا ملحی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تقسیمه
فرمود و بر اخور حال هر یک از اسپ و سلاح موسوم تعیین نمود و در بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیتاق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک ناصر
رسانیده بودند با عضا او مثال داد او را حاضر آوردند احتیاط کرد در بحیره زخم بر اعضا داشت ملک برزبان ترجمان از تیتاق پرسید که ملازمان خان هر سال تو را چه میداد
گفت از همه جانسپاری تقدیم رسانیدی جواب داد که منول پادشاه خود را بنده ایست که آزاد نشود هر وقت خدای عالم را وار و بر فرش لعنت خود او بس دارد برای درهم و دینار
خدمت نکند و من اگر چه کمترین ملازمان خان بودم دولت او هیچ چیز مرا کم نبود چنین سلطان گفت تا سوال کردند که عامه چیک را هر سال چه میدهد گفت از دو تومان
تا پنج تومان را بهر عیب تمام که از زمان نشست تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده از پنج هزار لشکری را با گیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات داده و مانند سیفر
دو ماهه را برداشته آمده اند و با وجود چنین زحمتها شنیع که بدیشان راه یافته اگر با اوطان رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز جوش دو در دست در حرکت
آیند بمقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و مجی چه و چون و چرا وکی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال اطاعت و حسن اطاعت و فرط شجاعت
ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه خانانی از هر طرف سوار و پیاده روی به مرکز رایات خانی نهادند و در راه کل
انواع شدائد بموده بسیاری از اماد چریک در برابر سکه انعام بگیر متبدگی خطوط ادند و بسیاری از امرا رصده و ده هزاره که بواسطه حرکت ناهنجار مام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان
مانند چو صد نمیان تنگ ارحقشی ماندگان سوکه تربیج دختران ماده پیکر بارگیری می گرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع می کردند یک تومان از لشکر پیای
به بغداد آمدند او بینه چند طومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید و این درندگی حضرت موتی تمام یافت و لبعد انها صایت
عین الکمال پادشاه جهانیان در حوالی اوجان ترقیتات ساخت و امرا را در موقف بر غو بازداشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلق شاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه متابعت

نهادند و لشکر را که در آب و آتش دیار قتال بودند هیچ گونه مدد نداد بالجمله چون معلوم شد که سرور لشکر نوروز میسره و معبر ایشان در هم شکسته اگر سپاه امیر قتلق شاه مجروح لمعان اسلحه صقیل سپاه
امدادی ننمودند تا به تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد هم تیغ القتال ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده باتفاق چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا الظفر دولت
خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلق شاه گفت که چوپان سبب هنگام مد میدان مبارزت مبادرت نمود و من آنمعنی را کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن یعنی کار از دست تدبیر در گذشت حیات ناموس طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب بود دانستم شفقت بر حال ابنای سپاه بر آن اشک که سنان
کشیده دانستم مضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف مراتبهم بحکم یاسق چوب یاسق زنند چند روز
ایشان را بار دو راه نداد و امیر چوپان را با آنکه به تشریف و خلعت خاص سرفراز ساخت جهت موافقت اقاوانی فرمود که سه چوب زنند **ذکر وفات پادشاه
جهانبان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران** چون قائل دنیا نزد عقلا و جهلا مقرر است که مهین و خیانت پیشه چرخ ستمگار کالشمس فی رابعة السماء اقل و شمائل روشن
کدام گل رخسار بر شاخسار شکفت که تند باد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که باشارت سر انگشت اجل از هم نگسیخت نظم زمانه چو با ستا
ولیعد از نخست و نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد غرض از تمهید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای
عمارت ابواب الخیرات شرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان راه یافت نه انواع معالجه نافع بود نه اصناف مواد فاسده راجع و چون ربابع آثار ربیع ظهور و شدت سرما
مانند سپاه اعدا در دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد دیگر گرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان
وفائی کرد از تیغنات سمند گردون خرام ملالت روی نمود و اختیاری تقدیر که از ترکیب عالم بسائط و مرکبات دول در آن حکم او دست جنبیت تخته پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و
تجلد مفرط بپایه سجائی کوچ پیش پی نمود و تمامت خواتین و عشایر و عساکر به آهستگی از عقب اردو حرکت می کردند و می دانستند که مثل حرکة سکون و غایة کل کون ان لا یکون مرض
یوما فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده می شد و قوت روز بروز در سمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه بیقین دانست که کار
نوع دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از اشعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با
حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و با حضار امرا رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلق شاه و چوپان بیگ و بایدو و سونتای
و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور الیقین و دیده دور بین نزد ما محقق و مقرر شد که از این
منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار رسیده خواهیم پیوست و بحمد الله و المنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید
یزدی در تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی
نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و آن آرزو با خود در حریم به تقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امید داریم که از
مثوبات آن نیز بی نصیب نباشیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت سلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم
خدابنده را که مدت سه چهار سال است که بولایت عهد مقرر شده بخود حاکم و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را به تکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان
امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سر حد منازل آخرت او بود ما زه دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائة نقد روح قدسی
در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان به کلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود و صبحه روز صبح محشر از عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز و تکفین بآئین شرع
سید المرسلین ارکان دولت و ابنا قاآن حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و طوائف جامه سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب و رخش او در شاهراه
روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیده ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با ملوح جان آب دیده تسکین نائره آتش جگر سوز را بر می افشاندند
و در مجمعی که نمودار سواد روز رستخیز بود و بیرون سمار گذاردند و در گنبد شام که دفن کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا
ساحل عمان خلایق با دجله اشک جامه در نیل زدند در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل و فاضل عادل شرح حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و
فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و غنای نفس و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته و مجلدات پرداخته و شمه از کمالات او در کتاب
او در ربع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان و
بعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقلق بدین تفکر بواسطه افعال ذمیمه خویش

ازاد اولجایتو سلطان کردران هنگام حکومت آن یار دیرینه بود وثوقی تمام داشت [جاده صواب انحراف نموده بمحبت شاهزاده والا نژاد در دل جای داده خواست کاو را دست
رایت والای کمر اندرون بعین واقعه گرینه ناماساس خان آمیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ آن مرتبه
نمود و بعد از دو دو سه روز بار دوی درآمده متوجه کرباس کردون اساس گشت اتفاقا در آن روز مرقداق و سائر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده دست شد عربده
آشته بودند چون ملازمان خاص پادشاه سازوصول آمیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند آمیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده کیفیت
واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست بمراسم تعزیت قیام نماید علاء الدین شده گفت افشای این راز مصلحت نیست
از آنکه سرمتابعت دارند امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان را بمزید بیولائی پسندیده افتاد و امیر رکیس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده هم اندیکباره شیر مقطع رسانیدند
و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد و عجب امریست امر جاه و حکومت که توهم شرکت در آن کار برادر خورد را افسار برادر ساخته می گرداند تحقیق
فاضلی پرسید که یار بهتر یا برادر جواب داد که اخی یا درعزیزتر برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از کرد تیر نگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص
و معتمدان این راز سربسته در میان آورده که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه می کردم تا غایت بنابر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون
وقت آن است که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از مبانی کران او پاک گرداند امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود و همین شب تیره بر سر او رانیم و او باتباع
و اشیاع عرصه تیغ قهر گردانیم در موجه حرکت لشکر و علام جل بموجب تفرقه خاطر باشد و فردا بر وز روشن که به مدتی از افق شعله حیات تاریک باید ساخت و طلیعه آنکه است ۱۰
مباح مسلح شد و مستام انتباه باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده و صلاح دید که بوسه
ظاهر شد که امری پدید آمده که سلام منظری بین است و بنابر حزم و احتیاط که العزم سوء الظن بدست بدگمانی عنان عزیمت خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه
عمادان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرائط عزا بتقدیم رساینده آید چون نه بخت یار بود و نه تجربه زندگانی بار در نگر دد در باره مخلص خویش تدبیر
بینه پیش اولجایتو سلطان دیگر را که از عراق در همان نخواسیده بود و همان خبر موحش آورده و مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را احوال معلوم شده
کسی نزد پادشاه ارسال کرده والتماس نموده که میثاق در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید و اولجایتو سلطان فرموده که اگر آید و اگر نیاید لوی الفانحواهد رفت مرقداق نابوس گشته
از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر نبرد و از آن کوه بادیه صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شآمت کفران نعمت طریق خلاص و نجات
مسدود واقعه و لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون کریمه فاتبعوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر بود آمیل بازگشته صورت حال عرض داشت سلطان حکم کرد که آمیل او را
بموجب فرمان قربان کند و خدمش مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر برادر و پسر و نواب او را همان شربت چشانید و تعداتون مرقداق پسر کوچک خود جهانگیر نام
که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر دیرانه را نامهربان بخاک سپارند شاید سلطان ترحم نموده
جهان گیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را باد پسر ارزانی داشت ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف
اوجان و آذربایجان و جلوس بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه
خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت برآمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ
و سونج نوئین و ایسن قتلق بولائی و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و اینافان در رکاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه بجانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی
مراحل و قطع منازل پانزدهم ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود پادشاه کامکار مراسم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا
و خواص و عامه لشکر را مساعت خلایق را آشهای عالی ممتاز و صلات و صدقات داد بعد از آن باتفاق علماء منجم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سود ماه در وفادار
بود و نحوس در زائل از او تاد ساقط بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت که بسایه سرین کواکب سر بود خورشید مثال برآمده شاهزادگان هر جانب بسیار چون پروین
هر گوشه کمر بسته و خواتین گل رخسار بطرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها مسند نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلق شاه و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق و
بولائی و غیره و ورسینای سلطان و رئیسان و غیره هم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر امور در فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر سن این تو
صف در صف زده چندانکه به نظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات را بگردانیدند و مطربان آواز نوش دنای آسمان رسانیدند بعد از مراسم
عیش و سرور بنهایت انجامید رای صائب در تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب لاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد برچیدند و نخست حکم شد که کاشت

من کان در تنفیذ و تنظیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در تعمیم مملکت از یاساسی تمار آن که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز نیابند
نداند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رأفت و مزید عاطفت و لشفقت و مرحمت و شفقت مژده داده و قتلق شاه نوئین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم
خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق تمکن داشت و چون سال تسع و سبعمائه رسید بعزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال
رعیت و حکم شد تا امرا و ارباب استقلال و عمال بدستور معهود و مباشر اشتغال خود باشند خوشنوی که بر لوح اشتند منقلب آمد و از این لطف عام جمهور انام و مقامات شکر و حسن عبودیت آلام گزینند
آنگاه موجودات خزانه با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاند و چون عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی متوقف بود فرمان داد
تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمهٔ معصومین را در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقات ممالک بنظر
اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن را بموجب شرط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اعشر که ولاة و متصرفان بنا
بحدود شرع شریف میگرفتند دست تصرف کشیده دارند و اگر باحوال اوقاف وقوف حاصل نکنند باید تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند و موقف خطاب و عتاب
سلطانی موقوف باشند چون ناطر اشرف از تنقید یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرموده آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی بسر می
بگذرانید و چون سر و نهال اختران از مرجان حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمده و مسافات سطی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب بیت الشرف
خویش نزول فرمود و در دار ایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ما وراء النهر بلاد ترکستان با جهار صد سر و سیر سرالاخ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت
سخنان امیر ازرزمان قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از جهار آقا و اینی من میلی آن دارم که میان
خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویها ساخته پادشاه باز کرد در آن عهد و دیگر شهود نمود و از مجموع ما تقضی الزمام
اتیل قزمه را بلجه در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود و شام تا کنار آب آمویه طولا و از کریان و ازین حد سیستان تا بکوه عرضا و از آنجا تا آب آتل و قبچاق و الان داد و
ستیز و غبار و از طرف ما وراء النهر تا پیش بالیغ و خان بالیغ و بلاد ختا و از خطهٔ خوارزم تا بورت یاتور خانی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و
ودو ادو متابک شده و قوافل مردو جل بید هشت از در دخرامی از ولایات مذکوره و دیگر بوبرتاسه اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد بنیاد نهادند

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد

در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در
قنقور النک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون خان در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت از این مرحلهٔ فانی ببلدهٔ باقی کشید و چون
نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که قلعهٔ آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و جهت عمارات و بها و اجناس
و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صناع را در عرصهٔ تخیل می آوردند در سلطانیه معمار گشته جهت
استقرار عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال افلاک از حرکت تیا سودندی و لوتیبک کفه ریاش آفتاب از عمود عیار
معدل النهار متمائل گشته علی سبیل التاریخ بر سطح غرفت نقشی ترازوی ادا و اجرت بر کردی اعزاز از شوبت بر داشتی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی دادگر
بمنازل خود در فتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی
شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و حول قلعه را منیع
وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت مدفن
خویش گنبدی باتمام رسانید و مسجد دار السیادة و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد و قبیل المدینه همچنین جهت خاص خود سرای
بزرگ ساخته و ایوان او را بر امثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانهٔ بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت بفعل آورده و آن را کریاس نام نهاد و خندق
قلعه را در عمق بپشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند
بتخصیص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله الطبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا را بر ضای تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود
گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر

چون ذکر ملک ناصر شمه از کسر و فتح او درین اوراق سمت گذارش یافت قلم
مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که بعد از غلبهٔ قتلق شاه نوئین و امرای ایلخانی روی نمود باز نماید در جای واثق که بزرگان خرده بین برخوردان نگیرند و تواریخ مذکور است که

بعد از فتح شقحب و انهزام لشکر مغول امرا را از بیعت کمال قوت و استقامت امور مملکت ملک ناصر [illegible] تا مصر رسیدن آن سال [illegible] و اکثریت دلشکن و بیست هیچ و سه روایت [illegible]
وجود نادر شد و در سبع و سبعمایه بعزم شکار مرغزار کرک آمد و دیده گاهی مترصد آن بود که چون ارباب حکومت و سلطنت چنانچه ساخت بیعت ما را بزجر ملایم نبرد اگر درخشم خیال امر جلیل خود را گرفته [illegible]
یا حال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرس جاشنکیر در سالهای گذشته رحمت و اختیار را که تقدم حشمت تقدم داشتند و قصد ملک ناصر امیش نهاد خاطر ساختند و سلطان ناصر
بکام دشمنان تا کاروان توقف ایشان و رنیاه حرم گریخت و ما بقیه [illegible] نقد و جواهر در حرم ذخیره مرد و صد و بیست [illegible] از غلامان تیر انداز از قلعه کرک بدر فرستاد و ملازم حصار کرک شد و
آن قلعه بیست روز [illegible] همچنان ملجأ عاقل معدلت [illegible] چون [illegible] از سلطان با امتناع و انقیاع [illegible] سلاطین متمکن گشت و قاهره را بدستان مقهور بار گذاشت و از جهت اطمینان خاطر
اهل دولت قاهره و صحبت رسول نشان مصری که مزید بشهادت ایمان مسجل تسجیل و نعمت و مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و احراق مخدره سلطنت و سلوک مسالک ترک و تجرید و نسک در
شد به مصر فرستاد و سالار و بیبرس جاشنکیر نبیره امیر المؤمنین المعتصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده مضمون مکتوب ایشان خواندند و در ثمانی
تعیین پادشاه شورت فرمودند و عاقبت رایها قرار گرفت بر سلطنت جاشنکیر و او را بر تخت نشاندند و ملقب به ملک مظفر گشت و سالار که [illegible] صاحب اختیار [illegible] و حمایتی را
منصب نیابت داد تا خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنکیر قتال السبع از ممالک الفی و جمال الدین موصلی غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با
سی کس از سرداران و لشکریان صف شکن به حدود حاجب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بکمال الدین آقوش افرم داد و قپچاق را بحماه و قراسنقر را بحکومت حلب و اسندمور را بنیابت طرابلس
ارسال نمود و [illegible] لشکر قرا خود ایشان را از فرموده و همچنین امرا دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنکیر دغدغه داشت و خوف بمرتبه رسید که [illegible] مکتوب
از معه سلاطین مصر بود سوای آن را [illegible] کرده [illegible] اثنا این اوقات امرا را متعاقب کرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلوم آنکه چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار نموده ما
بالاتفاق [illegible] امور ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشانده ایم و بر قاعده مستمر [illegible] نظام ثغور و رعایت جمهور [illegible] و احیاء نشر عدل و داد [illegible] و ابتهاج بر سبیل تسلیم اکنون مبلغی
خیلی از [illegible] سلطان مخصوص است [illegible] بجهت تجهیز عساکر و اتفاق راه حج [illegible] احتیاج تمام بدان و همچنین قریب دو بیست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار پشت لشکر
اند [illegible] ملازمت سلطان [illegible] اکنون متوقع آنکه معدودی چند که [illegible] تفصی توانند کرد نگاه دارند و دیگران را بفرستد چه شیران بیشه
را در [illegible] بتوقف داشتن [illegible] ملک ناصر جواب داد که بحقر حقیری که از خزانه مصاحب است در وجه معاش اینجا و ملازمان متعین [illegible]
کرده هرگز اهتمام تا بدیگر معاش خزائن مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رفته [illegible] هر روز برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فرستادن غلامان
که لازم اند [illegible] ملک اشرف و منصوری و ناصری [illegible] عصیان و کفران بر ظلم [illegible] خود نهاده اند و در مصر منتظر
فرمان متخالفان دولت ایستاده چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت بر داشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته دیگر مهم عالم
در معرض انتقال و انقلاب است طبیعت روزگار [illegible] تمام [illegible] مکافات ملک مظفر و ارکان دولت [illegible] لایق [illegible] سلطنت و امارت را غنیمت
شمارد [illegible] گنج قناعت [illegible] گردند و چون بر این تعبیه چند [illegible] گذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در پنهان و آشکار گرفتن گرفت و [illegible]
دادن تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود به توهم [illegible] ملک مظفر گریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و [illegible] این حال [illegible] دیگر از سرداران بسبب
آزردگی خاطر منکوتمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشت سلطان مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی نمود و چون وثوق بر اخلاص آن جماعت [illegible]
ایشان [illegible] راه نداد و [illegible] منکوتمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر را استمالت [illegible] و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] ماه [illegible] تعالی [illegible] سوگند داد و چون منکوتمور ازان کار فارغ شد بجانب شام رفته امرای حلب و حماه و طرابلس و زمره از امرای دمشق چون بهادر
راس و بهادر ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه مواضعه ساخته بسلطان برد ملک ناصر را فاتحه فتوحات [illegible] ساخت چه نظام کار دولت
جز بتفرق دشمنان و تالیف دوستان صورت نبندد و این سخن در افواه افتاده [illegible] نسبت بجاشنکیر [illegible] اختلال پذیرفت و قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال السبع
و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در [illegible] دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان زین معنی ابا و امتناع نمودند آن جماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند
ملک ناصر ازین حرکت خبر یافت جمعی را بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتمور و طائفه دیگر از اعیان که از جاشنکیر روی گردان شده بملک ناصر
پیوسته بودند او را بران داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت دارند امیدوار شده بشرف پای بوس او مشرف شوند و سلطان این رای مستحسن نمود و
از قلعه بشیب آمد و در موضع [illegible] رایت اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که آن [illegible] ولایت راه دهند تا [illegible]

لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را چه همت سازد و اقرم جان معنی بداستان لشد و در جواب گفت که سلطان باید که گشت دارالملک مصر را از وجود مخالفان
بپردازد که باخود سهل الوصول خیمیم ازین معنی استیعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل برفور کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را از آن تعجیل سرزنش و توبیخ
نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرکت و الاهوا سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جانفشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله
ارادت ایشان منطفی شود و اختلال بامور ملکی که تا غایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکوت و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه
مراجعت بیجا ایکاه که مقصود شما است وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست داد اگر اراده ازلی متعلق بآن شده که تخت و افسر بما رسد از تعجیل در ادراک مطلوب
تأخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بعروة توکل معتصم باشید که امر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیگ تیمور اتابیک شامی و سرقربان
از ترا که روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای اساس ملک ناصر استظلال نموده قفقشاه با حشمت بسائی خلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میگردانید
و ارکان دولت هر فوجی را که بپایه سریر اعلا میرسانیدند آن منادان از روی نیاز بصفت جابشیاقی افتخار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود دیگر بار
مجدد میساختند و جمال الدین ازقرم چون آن جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن السبع و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر تافت
و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسید و در قصر ابلق ظاهر نزول کرد و مقارن این حال حکام طرابلس
و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر با سرداران ز برج قمر باقبال حشم فرمود و خاص بهادر و قتلق بیگ صغیر و چندتن از سرداران سپاه که باشارت ازقرم در پیش
حوران خیمه اقامت مطنب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان بر زبان گذرانید که
من نیز باتم که بسر خلق برانند و بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم رمضان سنه تسع وسبعمائه از دمشق عزیمت مصر نمودند و با ابهت
و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آوازه کره نامی و غلغله کوس و دورباش گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت
سپاه مانند کوه سنگین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیست روی زمین وارش سماک رامح بسنان کینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند گویا بیان چهار صد حبیب با زین و
سر افسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در سعد بسر رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید بود جاشنی گیر در جواب گفت که نظم چشم کرم بنگر بدیدار روی ما آنگاه در تقیه
مخلص خویش با اصحاب تدبیر خود مشورت کرده حسب صوابدید سالار بیجاده خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت مواکب
منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرموده و در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون بساط
عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پایان بجشن و سرور و شرب و لهو مشغول شدند و چون امور مهمات ملکی در پیش بود از مراد دست
ملالت افزود و ملک ناصر در زمان قرار جاشنی گیر قرا سنقور و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا امیر عز و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود گردانند و جاشنی گیر و غلامان او
بموضع جیاد آتابک رسیدند شنیده بیاشیدند که اسلحه از خود نکشیده بودند و در آن مرحله سلاحها بگشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر پرده برق خورشید سعلا بر داشت
قرا سنقور و منکوتمور رسیدند و ایشان را لشکریان در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی بتان خود بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و
رسول هوادار طیران آورده سلطان را مشعر و حکومت دمشق باسم قرا سنقور فرستاد و حکم فرمود که خدمتش جاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق گردد و قرا سنقور بمن
فرموده عمل نموده و چون جاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت یاد که من تو را از حضیض ذل نسیان
باوج رفعت امارت رسانیدم از سر بی مروتی چگونه رخصت یافتی که آن همه ایادی نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی گیر بزبان لال و بیمارانی با کلال در جواب سوال گفت که سالار
مرا برین حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت بواسطه عهدی که صادر شده من جاشنی گیر را قتل میکنم و در حبس انبار جاقات سپیدنه سلطنت و دولت او را ایل باید کشید
دیدند که فلفت منظم نشنیدند تا بیابه و لولی که بموجب هدایت نکرده و ناسپاسی او سپ جاشنی گیر تقریر می گذرانی نمود که او را کشتند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او ندیدم شما دانید
وجاشنی گیر را امرا او بنا بر ملتمس او نزد کمان هلاک کردند خزانه و غلامان سالار بیجه تعلق باو داشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود
و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که او را بقلعه شوبک برده آنجا استاع قناعت بر خسار روزگار خود افگند و سالار باهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر همراه او است سلطان
فرمود که ده خروار نقره دیگر کفایت باشد انچه ازین در زر زیاد و تسلیم بیت المال کنند و چون ناصر حجاب خفا را از میان برداشت ممالک محروسه را بنام با امکان دولت تقسیم نمود بالغ قوم را
بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و اقرم بغزه رسید و تیمور ا که بچنگ او موجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و بسر خود داد با تیغ و کفن پیش سلطان آمد

دیار مصر بدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی نخشی اگر علامی بکسی ارزانی گشت سلطانا سیف الدین واقعی ملک ناصر ترحم فرموده حال اقوام بخشید الحکم ترهید اکابر بیشتر دیگر سلاح نزنند و جز بر مناکوش سوار نشوند و درین اثنا تیز رو میدان جهان پس کس که پیاده گشت از اسپ مراد ملک قوم فراوید مسکن خود ساخت و تهیه اسباب اعتزال پرداخت راقم حروف گوید که ابتدا شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق اینی فرزند ستوده اثر کرده بود از ترتیب حکایات که گاهی گاه اشتباهی روی نمیده بود مشوق باشد چنین گفت که چون درین اوقات حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور الفلال المشهور بالفی بر سبیل اجمال در عرصهٔ بیان آمده و از نظر تالیف در حجب پنهان نمود که قضایا این طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر ست گزارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم کردن لایق سیاق تاریخ سمت فوت شده جال وضع حکایات در موضع خود نا مدلو و لا جرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت و بر این منوال ذکر تتمهٔ احوال ملوک مصر مطابق اخبار و نقلهٔ آثار آورده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت دوازده سال سلطنت کرده داعی حق را لبیک اجابت گفته در ریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که ولیعهد صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار نموده هم در اوائل تقلد سلطنت همت عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنگ مصروف داشت و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد و نظم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس القلعه منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آنرا بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون از این فراغت روی نمود داعیهٔ تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود رفیع و قلعهٔ منیع از سالهای دراز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ دست برد ایام مسلم نصف آن در بحر و پایان ساحل و دیگر کنار ساحل راسخ گردون واله و در وقت عبور انسان چند کرت سر آب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باروی دیوار بر افراشته بودند و در آهنین بوزن سه هزار من بر آن نشانده زیاده از دویست هزار کافر منهور در آنجا مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که از موج آن امواج بحار پیشی می گرفت و از آن جمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه اسلام با آن لشکر گران متقادر و مسالک بقدم چهار پایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و فالعان آیه مبین در مقام ممانعت آمد از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق باران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضا هوا کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر اشتعال وحشت ارباب خسارت نائرهٔ خشم و غضب ملک اشرف بر افروخت و بلوکات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش تهر در ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا بر در روبرو به و نقابان جلادت آئین در چند موضع نقب مشغول شده مانند مار و مسام زمین راه بیرون گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون در شیب برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد درس لشکریان توبره های ریگ بیاورند هر کس هر توبره و چون شماره رفت و دویست هزار توبره به نظر حساب در آمده یکبار آنها را در خندق ریختند در فروج ذرعهای آن را انبار و خاشاک بیاشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند برج مشیّد مانند عبده بسجود در آمدند کفره و مکره چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند دهریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگی که از برای جان روزی سفائن مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از دیار بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود و جواهر بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسب و هم خارج افتاد و قریب به دو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس از نور و ضیا انسیم محبوس و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و حال آن دیار نادر که در قوت متقیله پادشاهان سابق نگذشته بود در بریده عبارد و بوسه نزدیک و دور رسانیده و آن فتح در شهور سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و دو چهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و استنزال قلعه نشینان مزبوره ممالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و فرنگ مسلمانان را ساکن گردانیده در مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون اشتهار مساعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و شیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم او خطاب می کرد و لکن عم نعم النفس منه و آن ناصره بجوهم آنکه ملک نسبت با و قصدی در خاطر دارد و با دو نفر ده امیر که مقدم ایشان لاچین بود در کفران نعمت همداستان شدند و امرا و غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بجانب انداختن باز چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ بر سر گشت و ملک گیر سلطان را قلم کرد و از غدر و بیوفائی کسی را بعلم گشت و لاچین باتمام مهم او را باتمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب در طیران آمده بیدره به اتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک نشاند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی انفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاچین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا باز آغاز مخالفت کرد و هم بر محاربه انجامید که بیدره را در جوف زمین منزل داد و ان حیا میساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق و کنت کامکاری نهاد و گویند که این کبوتر

کرد کی بود کرا و را شامیان در زمانی که باکسوقا نوئین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس وتسعین وستمائه بعد از این کتبوقا در مصر لوای عظمت برافراشت و چون چند ماه
بیست افراز مختوقه و صناع بنابر عدم قوت هیبت بلکه معدوم گشت و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را بلاجین جفت کردند و او چون در
امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخته تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و
لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنقید اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و باس و سیاستی نامحصور داشت چون
از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را تخلص گرداند و منهیان مملکت مصر نمایند و آن طرف را از ملتفات بیاکسار من پاک سازد و
بدین داعیه لشکری بآن صوب فرستاده بنفس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن لقاع قلاع شوران بال و دخایر مسخر گردانیدند و سال بآخر نرسیده بود که روس اجناد وجوه افراد
عصابه عصیان به پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت نشاندند ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین
صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب
خود را بر آن داشت که بر جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سر رشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین اوجی نهاده فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ یافت که ایشان
را در موقف پرخو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در سنه یا القضیه تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند بنا بر
آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امرای عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال اعمال
او بر بطلان نسبش دال بود بر غیر سید ند و چون بی اشتباه در بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده از ده صد هزار دینار از اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد
محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهیج غبار فتن بسر و که تفصیل آن موجب تطویل میشد روا داشت بحکم واجب الاطاعت او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا
استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنار نهند سادات آن معنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه اعضاء ریشه ریشه در آن امداد سنین
مجروح گشتند و آوازه تکبیر سلیمان و سلسلات بل جنود و ترسا بفلک اعلا رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را استلزم بقاء ملک و ملت دانستند و دو پسر او که ثمره شجره خبیثه بودند از
عقب پدر روان کردند و امیر محمد نیز که وزین الدین کیمیا گر را که خواجه رشید الدین فضل الله بشرف تقصیر متهم گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید نظام الدین را که پدر اتمام تعلق
نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از مجالس مخفیه در جهان بیش را سیل کشیدند و زیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر پاشش
ریاض معانی تازه و سیراب بود در خلوت انجمن استشاره مونس حضرت سلطان گشت و در راجبت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی
و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار فلاحت عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقلیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا اساس سلطانی
بوستان سرای مملکت را از اغیان آسا وجود بهالی چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع اصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت
کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهرافشانی سلطان جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علی شاهی چست و زیبا نمیابد امرا و وزیر
صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا امضا بشرف نفاذ پیوست که علی شاه جیلان بشراکت خواجه رشید طبیب در آن امر خطیر شروع
کند و خواجه علیشاه بادشاه و نوئینان و خواص و مقربان و ایناقان طوی داد و در آن جشن رکاب مرصع بلال آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده طلل زر مسکلل که قطعه لعل مسیح بوزن
بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبل گیسوی خوب اندام با حلقه‌های زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سرافسار آن زرین بود بنظر رشید و تعیین
عنایات ملحوظ و بسید رضایشی پادشاه مخصوص گشت و بهر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر بتحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید
رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب**
از عقب ایشان پیش از اولجایتو سلطان از اولاد چنگیزخان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بود بواسطه راههای سخت و بیشه‌های پر درخت مطلقاً تعرض بملک
گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در رضا نانهاده حکم نشوند اما
سپاه بمملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب توجه برسمت گیلان با امرا مشورت فرموده ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار
را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب والا لشکر بدانجا باید کشید و در آن آوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر بود لاجرم
سلطان اول رسولی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیره بر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد پادشاه و امرا او شرایط اعزاز بجای آوردند

امیر سونج و تنسوقات پیش پادشاه برده به لوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن اطوار و حرکات ایشان بتنگ آمده بنابر بهانهٔ مرض از خدمت درگاه تخلف جسته آخر الامر پشیمان گشت
ناگاه شبگیر بجایگاه خود متوجه وطن مألوف شد و پادشاه از این معنی خبردار شده بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطان گرامی را امر کرد تا آن نیز باسعد الدین ملازم گیلان
بر وجه سفارت رفته آن حرکات ناملایم گردد پیش پادشاه تقریر کردند در باب عزیمت گیلان تحریک نمود و بمشکل چند روز شهرست ده بعضی امیری با سپاه فراوان نشسته ساختند
ایل پادشاه نمایند گیلان مسخر گردد خدایگان بغایت مسرور شد و پادشاه تعریف و توصیف گرامی پادشاه ملکی کشیدن بآنجانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که
پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و گفتند بهتر آنست که از بندگان دولت کسی بدین خدمت مأمور گردد و این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را سمع رضا اصغا ننمود و چون عساکر از اطراف مجتمع
گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان با نمایندهٔ امیر ... بجهت گیلان و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه خلخال متوجه فومن باشد و ترکم گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین متوجه ...
دشت گردند و الجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی
آن را غارت و تاراج کرده پیش از همهٔ امرا به نزول پادشاه در لاهیجان بار دیگر گیلان بوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون به خلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت
مبادرت نمود و قتلغ شاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد در عرض داشت که راههای صعب
در پیش است و رعایت لشکر پادشاه در تسخیر گیلانیان بر ارباب اینها این مهم مبتدی و شتاب شیئیت نمی پذیرد و پسندیدهٔ رأی شما آنکه خود را به ساخت امیر قتلغ شاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور
شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و خود با امیر فولاد قیا استیلای اشتها ... بنصرت شعار در غیبت شب در دره کوه و جنگل سطوتی کردند در مواضع تنگ لشکر گیلان سراسیمه و پریشان
گردیده بجنگ مشغول شدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیر سونج و سرداران الجیان نزد فولاد قیا فرستاده در صلح زدند و قبول ایلی
نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغ شاه گردانید امیر شاه الیه بمصالحه مایل گشت اما پسرش از تنگی حوصله سر باز زده گفت هر لحظه لشکر این ولایت تمام توان آورد اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان
را مستأصل باید ساخت اگرچه فولاد قیا صلح کنیم مراد ناموس نباشد چون بدست قضا آنچه تاثیر تقدیر قتلغ شاهی شده بود با صواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده فرمود
تا او را منتظر باشد و جاند پر دماغ امیر زاده را دیافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مأیوس گشته بالاتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از کوشش بسیار امیر زاده روی بهزیمت
نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته به قتل رسیدند چون گریختگان به قتلغ شاه رسیدند نامبرده برگشت و لقیه لشکر روی بگریز نهاده و امیر قتلغ شاه چندان از مردم خود را باسار سانیدند تا دیگران
اعتبار گیرند نیامده زمان دامن روی چند پای ثبات استوار داشته دوم لشکر افغان رسیده دست تیر و کمان برد و خود نقش زخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد طغان
و امیر مؤمن از راه قزوین چون بجد و دیگیلان رسیدند امیر سید شاه که حاکم آن سرحد بود بتقدیم انقیاد پیش آمد ایشان آن را صحوب خویش گردانیده به اندکی اعلا پیوستند و چون الجایتو
سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک به لاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر سلاطین و توصیات نفس و محافظت مال و مملکت هست باید که بفور قبل ... رسد
از استقلال تمادی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم داند و والی لاهیجان که مردی زیرک بود در کار روان و جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه زحمت چنین سفر
مشقت این سفر اختیار کند که اگر کمترین بنده را بسر قدم پیاده فرستاده بود چه حاجت که سلطان در فنده ... بنده را بتجربه ... بر یاد ... اگر کمترین بنده را سپاهی به فرمان رسیدی بدین جایگاه
سربازی کردی و بهی در زمان و پادشاه آمدی از گلال و لشکر فرستاده آن تنگ مرده در درگاه سلطان ... سربه سربیپال رسید و بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص
یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده تا زمید العصی در آن مکان بگذرانید و خبر قتل امیر قتلغشاه سمع جلالتش رسیده بسیار غضبناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر با طائفه دیگر از امرا بشهریار
نامزد با انتقام برادر از مردود ایشان شب در روز حرکت نموده تا به افغان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان حاضر آمده بعد از تقدیم شروط در موضع
حسین بهسن قصد نمود و امیر شیخ بهلول از بس امداد و سرحدی پادشاه باز گردید و امدادگشت و چون صورت واقعه معروض افتاد ناگاه غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را
مدد فرستاد و ایشان چون بجد و در ده بمرغ دشت رسیدند جنگی تردی نمود که در آن مرتبه کس نشان نبود و امیر سونج جرأت و دلاورت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بجنگ مشغول شدند خود
از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بمحاربه قرار دادند و لشکریان جیلان بقتل رسیده بقیه السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح سپاه امرا بنزول دشت و دو حسن و قلم را غارت کرده باز
گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغ شاه را که از اعیان سپاه در راه محاربه تقصیر کرده بود محبوس و در موقف ضرب فرو مانده ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که در ... ... باشند بیاسا
رسانیدند و فوجی دیگر را چوب بیاسا ... و بعد از پسر قتلغ شاه از صوب خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوبان گشت **ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر**
را بشهر هرات و گرفتار شدن او به معظم ترین آفات و بلیات چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش مایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف بمراسم تهنیت
متوجه درگاه عالم پناه گشتند بسبب آنکه در زمان دولت محمد خان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخر الدین چشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ملک ...

در وهن استعمال کشیده و امرای پادشاه نوبت دیگر آمدن شیت و قیام نمود و در سلطان سرتیب گفت که ملک فخر الدین ... روی این تیغ کشید و خروج بر هرات ... می کرد که اگر

مملکت جهانبانی و قبیله ... سایر ... بنیاد دولت سیکزان و حکایت لی پایان اینکه نقش حال اکنون ضمیر خاطر خطیر آنست کار امرا لشکر ... تمیز ... کرده است

ایام مهربانی گشته کرم و سرور روزگار چشیده باشد با لشکر مخطوط هرات زود و ولایات فخر الدین بگیرد و آن مادرگاه را سازند و بعد از تقدیم شورت ... امیر دانشمند بهادر را ... به شوکت

شجاعت و کیاست و دراست شهرت داشت از در هیان ... چنانچه سواره شهر ... هرات ... بنیاد ... مقدمه دیوان گرد

هست کرد که با ... ملک فخر الدین ... چون هرات رسید ... پیغام داد که امیر دانشمند ... لشکری ...

دیوان ... شد و در کل امور ... ملک فخر الدین ... که نصیحت ... اگرای ... خواهد بود

التماس ... ملک فخر الدین ... تعظیم و تکریم ...

آورد و ضیافت پادشاهانه ... ملک فخر الدین را وداع نموده متوجه ... امیر دانشمند ...

... ملک فخر الدین ... هرات آمده ...

... هرات ... ملک ...

... مضمون رسالت ... ملک فخر الدین ... امیر ...

... اگر امیر ... ملک ...

جوابهای ملک ... امیر دانشمند بهادر ... ملک فخر الدین ...

... مولانا وجیه الدین ... قاضی هرات ... ملک فخر الدین ... امیر دانشمند ...

... ملک ... هرات ...

... مولانا قاضی ... امیر دانشمند ... شهر ...

... هرات ... ملک فخر الدین ...

... احوال ...

سپاه دانشمند ... شیخ قطب الدین چشتی ... ملک فخر الدین ...

... سلطان ... ملک ...

... شیخ قطب الدین ... امیر دانشمند ...

ملک فخر الدین ... امیر ... شیخ قطب الدین ... صلح ...

و قبول نصیحت ... این شهر ...

... سپاه ... ملک ... دانشمند ...

... شیخ قطب الدین ... امیر دانشمند ... ملک فخر الدین ...

... دانشمند بهادر ... شیخ الاسلام خواجه قطب الدین

... ملک ... امیر دانشمند ... لشکر ...

... ملک جلال الدین ... ملک قطب الدین ...

... ملک فخر الدین ...

... امیر دانشمند بهادر ... مولانا وجیه الدین ... امیر

... ملک ... پادشاه ...

الله العظیم تبرا بالله العظیم حق سبحانه بعین تجلی که تمام برادران رسول را بیست سال که بدولت او سروری رسیده ختم باشد معنی آنکه چون ملک الاسلام فخر الحق والدین تعهد امان کرده
و دانشمند بهادر مجلس از باب و خیانت ازین کنم و اندیشم و کسی را تحریک نکنم و حیله‌ای و مخالفت که از دست من برآید در باره مردم هرات بجای آرم بقصد حصار شهر بکنم و مجموع
اقارب امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود را در آن ثبت نمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال بر تقیه مخطوط خویش
چنین عبارت نوشت رباعی ذات خداوند جان محمد والتعظیم بسلامة الاجلال ایمان ٭ بیاکی هر حکم از شرع آمده و بتفسیر حرف الفصل قرآن ٭ که منکه ملک فخر الدین ام بجای دانشمند و ملک
و شرع و تنبیه چشم چون در زبان سلامت بالای امان کوه سیم امیرزاده لاغری را نگردانم و باد دم که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد در تیغ پدری و فرزندی مسلوک دارم و اگر خلاف کنم و اگر این عهد بشکنم
و این پیمان بگذارم از حضرت باری باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس ازین کار مصحوب ملک از آن کوه
فرود و بلغان با جمعی بشهر درآید و بالغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و ابواب دخل ملک را بلطف و انعام همراه خویش گردانی و رعیت را بوعده‌های خوب قوی دل و مستظهر
گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف آید جماعتی را که معاندند باید که گیریم وطایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و بلغای با معدودی چند بهرات درآمده ملک فخر الدین
قلعه را بجلال الدین محمد سام که از نوکران قدیم و ملازمان دیرینه او بوده سپرده گفت که ای محمد من جهت مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهیم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه
مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز در اکسیر مینا که دانشمند بهادر تربیه کرده خود بدامن آمد و بجرب زبانی و بکلمات رنگین تو از رئیس دهر و حصار را بگیرد که
هرچند بانحصار ساکنان قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید بهیچکس از ایشان او نفرستی خبر خود از اختلاط و اجتناب نمائی و گوئی که با طلیع و منقاد امیر نیم و از آن سبب بخدمت نمی‌توانم آمد که ما را
بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمع کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرده‌ای چند خوردنی و یکسر اسب تازی و غلامان ترک
باسم حدیث پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدز و اختیار الدین و محمد سکنه و تقان و یحیی و جرخ نزار و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را
خلعت پوشانیده گفت با تفاق منیات نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسمعیل و از رویان بهرام کنده سر راه مقرر کرد که با دوست نفر ملازم
محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد بدین تیغ آبدار آتش فعل سر آن خاکسار را بباد بر داده محمد سام معروض داشت که درین امر خطیر انقیاد مینمایم
سعی خواهم نمود و بعد از آن ملک با آن بیراوکان بر در حصار بیست نفر سوار و پنجاه بیواسطه امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه نهاد و چون ثلث شب گذشت
بقلعه در آمده نزول فرمود روز دیگر ولد امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب بازگردانید و پیغام داد که برای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بنفس خود رسیدیم و
برادرزاده را فرستادیم برای حصول آمال بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز وعده وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بر وجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز
نفرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم شهر شده در موضع تایای مرین در دیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات از دها پیکر برافراشته بعظمت و شوکتی
تمام سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدر دروازه خوش رسید لشکر و خاک رهگذر بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد مولانا وحید الدین نسفی پیش رانده گفت ای
امیر روشن ضمیر او و الغیان و بسبب عصیان غوریان در رویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت چنان است که تحریر سور باروی شهر از نو وه آید و محافظت دروازه‌ها را به ملازمان خویش
رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صواب دید مولانا آن مهم را باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کرده بدانکه شهر شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که
رعایا بیم و دغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم
هرات ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جلال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز منمای محمد سام در جواب
سخنان جنگ آمیز درشت گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی
هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد بر فور لاغری و بلغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلبیده گفت
میخواهم که هم ازین روز بمحاصره قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وحید الدین معروض داشت که مصلحت وقت آن است که این حصار بی جنگ و
خون ریختن بدست امیر دانشمند بهادر آید گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از
زبان امیر گوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را بالتفصیل از تعیینان به اردوی همایون فرستم تا مقرون بمهمات ایشان باشد و معروض گرداند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ
جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرده در اهم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر بمسامع اعلی سبب که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بنگ بتبدل افتد چه در دیار
بی تمام ملوک غور انتظام نمی‌یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و یکبار پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون

مناسب چنان می نماید که ملک نامه به محمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او در هیچ شیوه درین صورت نمود
بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان یکی از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر برین سخن اتفاق نمودند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
با طوطک بدیگی انا ماسب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاده خدمتش ازین التماس برنجید با خواجه گفت که من صلاحیت میدانستم که این ترک بکیش لیکن پیمان خویش دانا
و کنند شیخ الاسلام زبان نصیحت گشاده گفت این جنگی گراهی آن نمی کند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک با دیگری گفت که ای ملک امیر سیاق نموده است
انان می خواهم که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در تقضیه بصلاح ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میگوید
محض صدق و عین صواب است اما از ان می اندیشم که بوسوسه ابلیس تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام ممانعت و منازعت
آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه آن جماعت مردم جلد و مفتن باشند بتخصیص محمد سام که در سرداری و دلاوری نمرود و منبع شر و شور ست طوطک با ملک گفت امید
مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال ملک و رعایا باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد رعایت نماید و بعد ازین سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و ملک
بلا تغییر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک به محمد سام رقعه در قلم آورده مضمون آنکه چون امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدیدار حصار خواهد آمد باید که در استرضای آن امیر
نه نماید بعضی گفته اند که دو سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از لشکر دور دارد و نوشته ملک در باب هدایت که خواجه قطب الدین به محمد سام رسانید خدمتش در جواب
گفت که آنچه بصلحت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر تحکم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از مطاوعت محمد سام خبر
داد و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد
غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر نر پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهارصد کس از ایشان بهمت
ملک بقلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و بعد از تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس صاحب قیمت نیست شیخ قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده گفت که
اگر امیر بهیئت آن بحصار رسد که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و پلید و ذوالقرنان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی اند بیباک اند بغایت و از ان می اندیشم که شیر زخمی
به ملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و بناموسی واصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد نمایم و آدم در نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت
بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود طغای و لاغری قرار داد که شما با بیکسین باید که متقرب و مترصد باشید چون ... هر گاه که من در رفتم
کمان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع والطاعه و امیر سوار شده با تمام رفت و سر تن کشته متوجه سفر آخرت شد و بیرون آمد بنده
منجم را که هم از رفاقتی میرزد فرمود که رمل بزند و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه رمل کشید گفت اول آنکه عزیمت توجه بحصار منتج گردد چه از شکل آنکه ... دست
اما چون دست بوی خون می آید و بوئی که تعلق باوی گردد در غایت قوت ست دانشمند ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر بسخن این رمال
پریشان روزگار مرو باری تعالی علم غیب ایشان نداده اما مشاهده کرده ایم که آنچه ایشان در رمل می گویند خلاف آن ظاهر میشود و ... خود بدلایل و شواهد مقرون
گردانیده امیر دانشمند خرم شده و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوی
که از در مرو اقربای ملک بود از پی ایشان روان گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار درآمد جمال الدین محمد سام ببشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام ادا
بخرگاه ملک فخر الدین در آورده و یکساعت تقریب هشتاد کس از دلاوران امیر دانشمند در حصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت
وآن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه مجلس بیخواست و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان ... و درین اثنا کاجوی نیم مست از
خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می افگند ناگاه دید که چهار کس از سپاهیان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند ... باز گشت ... سلم
گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت معاذ الله که نسبت به کسان ... شما بد اندیشیم ...
گرفته مدبران جماعت کرده ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر به دانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود ازین معنی
مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کارزار و دلیران روزگار بحصار درآمده بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام
گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زره ها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام
دویده شرائط خدمت و زمین بوس بجای آورده امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای ترک بوالفضول تو بکدام عذر و حکمت از ملازمت من تقاعد نمودی تا حاکم

درگاه من پناه می‌آید ملک تو با همه غلظت و ضلالت از فرمان من تمرد جسته و بر تیغ پادشاه جهان او بها تو سلطان را بحال انقیاد نموده فرمان واجب الاذعان را الا رحم تمرد تو با این حصار ریگ مجهول
پای از حد خود بیرون نهاده پنجه با دلیران میزدی و تو در آن سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی ملایم گرا تیغ آمده ما ساز روزگار تو برآورند و این قلعه بخاک یکسان
سازند محمد سام گفت برای امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتگار بایسته آنست که با وامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و ما را ایمان حانث شوده
سبب تاخیر در احراز شرف پای بوس آن ستاره که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نه رسم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش
خوانده در آغوش کشیده گفت که تو را بفرزندی قبول کردم و تمام عفو بر جرایم تو کشیده‌ام و جرأت و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام بلوازم خشوع و خضوع مجدد گردانیده امیر دانشمند با میان
مجلس سوار و بلا بر وانا با نجا فرود آمده به یک دست مولانا وحید الدین و در دیگر دست گرامی دلشاد و برقای کرد بهمان روز از اردوی همایون آمده بود و میر تیغ آورده که بسر وقت پهلوان هرات با یسا
روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و پهلوانان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را تا نزدیک بارگاه رسد هلاک سازند چون امیر برهنه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست
او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش ردوما دلیل باش تا به بارگاه و ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیک است و مرد روشن و مراجعه صدان باشد که قدم پیش نهم امیر تخم بید
در کاه می برداشت یلدوز که بیان او یک دست گرفته و بدست دیگر گرزی بر سرش زد و الو بکر رسید که از خواص ملک بود زلیس در بالا کرد دانشمند بهادر با آنجا رسیده بود و کین یکتا و دو تمشیری بر گردنش
فرود آورده سر او را بصحن حصار انداخت دانشمندان چون وحید الدین دهند و جلع و ملکو دلشاد تیو گرای دلشاد و برقا را انداخته هندوی نخیم دلیر که این حال تیغ مشاهده کردند با پس حسنه تو امتنند
که در حصار بیرون آیند الابواب قلعه در اطراف نجات را مسدود دیدند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند کرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لمحه تیر و خنجر
و اسلحه دیگر ممنوع دانشمندان را برخیزه خاک دستبرد که منوا بیده دو صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم شفاک مباک
چه فتنه است که می انگیزید بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل نماید از خدای عز و جل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا میفکنید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچ کس بسخن او التفات ننمود
اخری و خرقیان مجلس سرها از عرکاه بیرون آمده اکثر هلاک گشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آن جماعت خود را بزیر
انداختند و احمال و اثقال دانشمندان در هم شکسته مرو غوریه بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام درود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت
و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و در ملبس نامحرمی ابلیس بود با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و مروارید و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست
غوریان افتاد که عشر آن در تخیل ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک بینالتگین و طغرل تگین با طایفه از ملازمان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و ایشان هیچ کس برین حال اطلاع
نیافته بود و با پیادگان سیستان که آشنای ملک بینالتگین بود بدر فیل بند آمده هر سان تو را ممنوع از وی پرسیدند که امیر دانشمند کجاست جواب دادند که خداوند جمال الدین محمد سام مراجعت نمی نماید و ملازمان
و دوزخ شاه خارسان در بار کردند و بیرون آمدند و بینالتگین گفت تیر بست که جنین بشتاب امیر سخنی گفت انشاء الله تعالی خبر خوش رسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شده باشد
جواب دادند که امیر دانشمند بهادر میهمان طوی خورد که تو روز بیک خورده بود و بینالتگین که این سخن بشنید و در حیرت بدماغ ادراک یافت و فی الحال سوار شده با ملک بلاستو مجرد با نیز آنجا گشت و
معتمدان امیر را با ایشان بود چون بدانجا رسیدند و واقعه متقبل دیدند و یکی از ملازمان بینالتگین قتل را العرب بتبریزین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام
و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن بر آمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازه ها ببندید که بتوفیق باری سبحانه تعالی این
دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر را با اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شده و جمال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان
از حصار بیرون تاخته شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خون ریزش در شهر امتداد یافته هول روز رستخیز ظاهر گشت و بعد از آن بملاحظات شهر محمد سام حکم کرد که دست
از قتل برکشند و نیز از اشتند و یکی از افاضل جامع تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید رباعی در سال ششصد و شش و صفر شهر هرات بحکم ازل گردگار بی مانند بدست تقدیر قضا از کف
محمد سلم بکشتند بعالم شهادت امیر دانشمند و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بسیط ظاهر بر کار محمد سلم انکار کرده زبان به ملامت و سرزنش او گشاد و باطنا مبتهج و شادمان
گشت چه از سر دشمنی آن چنان توی رئیس و مطیع خاطر شده مکتوب به جمال الدین محمد سام ارسال کرد مضمون آنکه باتیه که این جرأت و جسارت از تو ظاهر شدی و حصار در گشتی و چون شده باید که
در محافظت شهر نهایت جهد مبذول داری و دروازه ها بمردم معتمد کاردان بگماری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گویی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست کوتاه زندگانی مرا از جهان
بدن کوتاه کند من از بیم جان با آن امر عظیم اقدام نمودم و از مبادیان امان گوه صد کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور ستاکی رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او به
هیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر پینال را بامارت خراسان تعیین فرموده حکم کرد که
با پسر امیر دانشمند بهادر که در سرحد فرنگ از روم مقیم بود به هرات روند و از کشتگان پدر خود انتقام کشند ذکر محاصره ایلچیای نوار السلطنت هرات را الغ خان باد شاه

اسلام او بجای تو سلطان الملقب مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بیجی امیر یسا ول حاکم خراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر
حسب الامر دو شهر با پنجاه یان عازم خراسان شد و بعد از قطع مسافت در سالک بعوس رسید باند خسان که ابیه سپاه امیر دانشمند در آن ولایت بسر می برد با وی پیوست و به تعلق مدد
شد وی برمیده طلیبه هرات رهسکار ساختند و بوجای ایلچی بالک گودیشی ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از بهادران و آبرای و اعیان و امرا بعنت کیان
بقتل رسانیده اگر این مجرم را فرمان توبند اسلام نمای و الابر دم هرات بدین بلیس تا او را با سائر خویشان او بسیاست رسانند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باپس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند
و هم بر قتل و قتال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار
راضی و همداستان نبوده ام و آن بیچاره جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نیز آرام گرفته اند و اگر تسلیم امیر زاده نمایند چه مقدار در هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد
محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون این سخن ملک بوجای رسید در غضب شد فرمود که ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده و آن جماعت را بر آن
داشت که پدر مرا بقتل آورده نداکنون می گوید که من این واقعه خبر نداشتم اگر حضرت باری تعالی توفیق دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلجه را خراب و ویران سازم و خیابان اتمه
ساکنان این دیار را ببتیغ کنند و انیسان علامه التعیب دانند پس بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده سرهان باسترابنده و سجستان و غرجستان و گرگ فرستاده جمیع حکام
ولاة و ملوک و بیلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سوق و سوداگر معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر ترتیب دادند مدت چهل روز ملک
یا تگین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین از ادانی و اعالی و اعیان خراسان و بانور و حکام مرو و سرخس با شصت هزار مرد لشکر
رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از مصر و فرنگ با خود آورده بود بنا فرمود و اولیا بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام چون که حرب را آماده شد در غره شعبان سنه ست
و سبع مایه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده و پیاده و مبارزان غوری و تجری و طوج فلفلج موازی هزار و سیصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده اند شیران آشفته
حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح به سهولت میسر نمی شد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمد
اند شهر بخواست نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین زمان جنگ مصلحت نیست تدبیر منحصر در آن است که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس بشهر نتواند در آید
و لاجرم محصوران از قلت خوردنی در کاهش روز روز کاهی آمدند و چون قوت و قوت ایشان روی در انهدام نهاد ناچار شهر را تسلیم نمایند این رای را پسندیده امرا نیز دادند بوجای حکم
فرمود تا هر روز و هر شب از محافظت طرق قیام نمایند راه آمد و شد بر آیند و در رفتند و مسدود گشت و بار و دوستی خواست راه بهادرین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون آمدند و چهار پایان که
در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می چرانیدند را می بافتند بسیار اندکه در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شد و بجوار رحمت ایزد غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت
که افشاء این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه چند سر از وره جابر صلح منعقد شد الحمد لله
که آن مصلحت مبدل شد اکنون باید که کابر و اهالی هرات خاطر جمع داشته در جمیع امور نامه و محاونت محمد سام باشند و ملک غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد
و مردم غوری مستعد حرب باشند دیر شده بود بامداد شب جمعی از آن کلیه آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیدند و پهلوانان خلف استقراری سلاح دار ملک فخر الدین بار دیگر بوجای این صورت
واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای بسبب آن شادمان گشته پهلوانان را بعنایات بیکران سرفراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب به عشرت و شراب خوردن تا شب رسانیدند و دیگر
با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با ده هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشت از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند چون این امر که مظفر اسورسی
ملک از وفات ملک فخر الدین و شاده گفت ای غوریان ناپکار ملک شما فوت شد و دست از کار بردارید و زود آیید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است القران محمود بن کرمیه صاحب تحمل
بود آواز برکشید که ای استقرایی ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک رسید اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز القران شنید پرسید که
چه می گوید گفتند تکذیب استقرایی میکند و می گوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شد و از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بکار داده باشند
مظفر گفت من آنجا بودم که در گذشت و در مقصورهٔ من نقش کردند بوجای از این سخن مستبشر گشته در مدتی سخن می گفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه عیسار ساکن شده
بعبادت مشغول است القصه در آن روز من الخلق الی الحق جنگ قائم بود و آمادهٔ هم وطبل بار نالهٔ دکرنای دهقانان و عمال اهل و رعایا و زمین و زمان متحیر بوده چهار روز هر روز
در آن سیاه این طریق حرب می نمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد تا پهلوانان و دلیران سپاه را به جنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای
پیاده شد و سائر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را بشهر گریزانیده به کنار خندق رسانیدند و محمد سام با جمع از دروازه بیرون آمده مخالفان را استقبال نمود
بر تاب باز پس نشاندند و هفت هشت نوبت کیفیات متعاقب یکدیگر را مصدوع شدند و در هر طرف جمعی کثیر مقتول و مجروح گشتند مدت ماه استدامت و درین اثنا سیلی با نام

بنسبت محمد سام مذهبی اندیشیده بقتل رسید مفصل اسماعیل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را بارجو میگفتند و این بابا جو را اولاد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنت هرات بوده و در
اوائل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون دران فن هنرمند گشت کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بسیر و بایام تربیه او ترقی یافت تا بمرتبه خانی ترقی نموده قربتی تمام یافت
چنانچه در غلو او ملازمان امرا مفارقت نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل حرفت و جلادت در تابعین او
بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد او را حسد حقد برانگیخت و ببهلوان بابا احمد و ملک اشتغال یافت با سرهنگان
ملک فخر الدین محمود نهاد و نیکپی تیر گر گفت که شوکت و تیغ و اشتیت را سیاس محبت استوار گردانیده و ایشان را روی به وثاق خویش برده گفت اندیشه ضمیر دارم اگر در این باب
همره و معاونت خواهید نمود باشما درمیان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند بابا احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده از قتل دانشمند بهادر نخوت و پندار بدماغ خود راه
داده کسانیکه در جمیع حالات پسندیده و بجان و جان تعلق فی الجمله بخود داشت ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون کمتر کسی است که او در میان برداشته شهر و حصار را در تصرف
خویش آوریم نیکپی تیر گر گفت که نواع ملک و سیاست و بالاخره هنوز کسی که این مهم تمشیت پذیرد و جان و مال او معرض تلف گردد متعلقان و منتسبان او پامال حوادث گردند در این
باب فکری بصواب باید کرد و رباعی بخواند که فکرت ای پهلوان و مرد گفت که ای مرد روشن روان هر راه ی که مرد بسعادت است در این مرد یک هم کسی یار است در عاقبت یکدیگر میان بستند
که این اندیشه را نگاه دارند و فردا چنگام با کار محمد سام را باتمام رسانند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند محمود نهاد و نیکپی تیر گر هر یک بخانهای خود رفتند و پهلوان بابا احمد شب تا روز در آن فکر
بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلاح و سلاح مشغول گردانید و چون آفتاب جهان تاب نارنج شد بسیار که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است
استفسار نمود که جمعی با او در پیش او باشند گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست بابا احمد این خبر شنیده سر خوشحالی در رکاب آورده بخانه محمود نهاد رفته گفت که بشتاب بدیدن محمد سام و آن مرد
خون گرفته باتمه و پنجاه مرد در میدان حصار بنشستند و چون تلث مردم محمد سام مشاهده بابا احمد گفت با محمود نهاد گفت مصلحت چنان می نماید که بدین میدان که او باتمام رسانیم که یاران او
اندک اند محمود نهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر او در این موضع دستبرد نمایم ایشان قاعده را بالامر بندند و ظیفه آنکه هم در قلعه قصد کنیم تا حصار نیز در دست آید
بابا احمد گفت مصلحت باشد و چون محمد سام بابا احمد را دید پرسید که بی موجب بحصار آمده گفت بامداد خبری رسیده که این کشتی گیر خود لشکر را بمیدان آورده حقیقت می آید گفتند مردی روستایی
سرهنگ بود را این حشمت ندیده ندیده سر مانند حشمت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاد و بجای رفتن زاده خود و ابو الفتح را بجهت ابطال قتال طلب نمود و دست و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده
در دار الملک گشتند و بابا احمد چندانکه خواست که دست بشمشیر زند محمود نهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و در این اثنا نیکپی تیر گر با صد نفر رسید محمد سام از وی احوال پرسید نیکپی گفت طائفه
از نوکران من در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون لشکر آن جماعت بمن رسانید محمد سام گفت الاعتبار بالرفق باید رفت که روز بآخر رسیده و ما بجهت مدد آمده
بابا احمد و محمود نهاد مراجعت نموده و نیکپی تیر گر همراه محمد سام بقلعه در رفت و کیفیت قصد بابا احمد و صورت مواضعه فصل شنیع باز راند محمد سام این خبر بر خوش تر در دست تحیر گشته پلید تر و دلفان او
پیشه و شاه اسمعیل ضمیر را در میان نهاد که بر ایشان اعتماد داشت طلب نموده بجهت آن حکایت ایشان نهاد کرده ایشان در آن باب استعداد را مجموع گفتند که اگر این قضیه
تحقیق بنجامد بابا احمد و محمود نهاد و اجب القتل اند و اکتفا بدین نکنیم آنگاه با تو مواخذه قسم در سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند
روز دیگر که خورشید خنجر گزار بر بام این نیلی حصار بر آمد بابا احمد و محمود نهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و بابا احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر تعظیم و مبالغه نمود
و بابا احمد شمشیر خود را بکی از ملازمان داده بر کنار صفه و رکاب رفته مسلم نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن بابا احمد آن را نیز بملازمان داده تسلیم نمود محمد سام باو گفت ای پهلوان
اهل مروت و فتوت رنگ چنین خوردند و یاران خود اندیشه ای چنین کنند بابا احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسندیده صادر شده محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و فی الحال بر فتنه ایشان
کرد و او را با محمود نهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را بر سر چار سو بقتل رسانیدند خلق هرات از این سیاست خائف شدند در آن دو روز قریب صد کس از ملازمان بابا احمد و غیره خود را از قلعه
انداخته بیابانها پیوستند در خلال این احوال امیر ایسادل بجهت فوج ایلدی ایلچی از حدود خراسان رسیده و محمد ایلچی را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته بموجبی تسیار دهد
و چون محمد ایلچی بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داشتی و بخدمت مبادرت نمائی تمام قرار در ظل حمایت خویش جای دهم و از گناه تو درگذرم و سپاه
از بو جای تمود متعلقان و ملیمان تو رسد محمد سام و بیرادر کلمات صلح آمیز گفت و بو جای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با اوک در میان سپاه شورت کرده گفت که اگر محمد سام
از در اطاعت در آید شهر را با محمد دولتشاه سپاه بنهب شهر کرده در مدت کثیر و نام شایع گردد فتح هرات بنام منسوب شود چاره این کار در آنست این امر را بجهت بهانه قتل و قتال بو جای
باتفاق ارباب خبره و تفصیل اصحاب تکاپسیت نامه بمحمد سام نوشت بمضمون آنکه اگر جلال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه هرات اعانت نموده مجبوس داشته بکنار رود که
پیش من آید او را از قتل او باس ایمان کنند و پهلوان شهر چندانکه بابا بسیار دسته بجهت ولد است آن را از سر خون پدر و برادران و در گذرم و هر سوگندی که از آن اعظم تر نباشد بر زبان آورم

و دیگر قصد او و منتسبان او بکنم کسی را نیز نفرمایم و رعیت را رنج کم فرمایم و چون مکتوب به محمد سام رسید آن را برسر شرع پاره ساخت و حامل نامه را دشنام بسیار داده سخن بهانه رسول پیغام
داد و زیرش و خون ریزش گفت و این خبر بوجای رسید و تفصیل اهل شهر و حشم بمحاصره مامور شد و قحط عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب هفت هزار کس در شوارع و محلات مرده
افتاده و اندک کسی پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون امر بدین مرتبه انجامید لشکر بام برخواست و لعنیه خلق بر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام
از خدا او مدد بیار و انتقام او بترس روزی و رزق بکه افتقران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و بیماری نداریم و بالفظ در جمعه تحیت متبرکان و منبر خطیب
برآمده جامه پاره کردند و گریه و جزع و فزع بفلک رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه شهر را گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را بلشکرگاه بوجای فرستاد و عدم تکلیف و نصب یاق
ایشان را بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و اعیان شهر پای ملک قطب الدین برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و بعد از آن طلب
داشت و بوجای بیرون انجمن پیشتر بمصلحت روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه را بگشایند و لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا پنج روز شهر را غارت کنند
و در کشتن بیست و یک روز دیگر دست و تیغ از لشکر بشهر بیرون آمده و سرنیم در کاری و با خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر تا کشتن بیش بوجای
آمد بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام تو درگذشتم چه تو خوب ولایت و کیشی بود که خاطر جمع داری و در حصار رفت کتابی تا بعد روزی چند از نوکران خود آنجا در محمد سام مستقبل شده
بوجای بمجلس خاص اختصاص داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاشانه مهر کی زنجیری در نجشیدند و بعد از ساعتی بوجای به خرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت
بیارایست و چون سورت شراب در دماغ استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمد با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه او مصاحبت
در آن است که ما بر سر شیم و او را با جمیع اهل مجلس بقتل آوریم و بعد از آن قصد سپاه او نمائیم که جلادت خود را به آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون تمام روز در خرگاه دیدی و ایمن بودند
بیتم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنابر قلت عدد ما این امر مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال
درگذشته نماز شام اجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با دو کس از امرای سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف نوازش مخصوص گشت بعد از آن تاج الدین
یلدوز بیارگاه بوجای شتافت و بوجای ایشان را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت هیجده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای می رفتند و خلعت و اسب گرفته باز می گشتند و در اثنای
این اوقات بعضی از اهل حصار بدیگر شدند و سیستانیان به ملک یلانگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و بعد از آن تمام بحال او راه یافته چنانچه این حال به امیر
کبیر امیر العمرا خراسان بوده با پنج هزار مرد رسید و پیش از آن محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تشریف فرماید بخدمت مبادرت نمایم چنانچه همت بر نصرت
با ریم از قلعه و شهر بیرون آیم بالجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که از روی شفقت متوجه جانب او شو تا تربیت و عنایت نمایم از شر بوجای و تعدی او محفوظ گردی
و درین باب سوگند بر زبان راند که هرگز اندیشه بد بجای تو نرسانم بلکه تو را به انواع احسان و اصطناع مخصوص و اشتمال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با پنج سکان
دیار در حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم به بوجای سپرده گفت خصمان تو را اکنون تسلیم نمودم ایشان را به الغوان اولجایتو سلطان به قتل رسانی و در ملک
هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای حرکت کند گان پدر خود و برادران کسی را بتعرض نکنند و در هرات هیچ وجه دخل ننماید و بر روز دیگر تو بوجای امیر یساول و بعضی از ملوک بوجای
تاج الدین یلدوز و لشکر را با بیست تن از سپاهیان غور و نواحی آن بالا آن بقتل رسانیده ملبل از تحال فرو گرفت و محمد سام را با بند گران برد و بعد از چند گاه او را با نوکران ناصر
روانه عراق گردانید و این خبر به امیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه به امیر یساول بردم و او او را ولاد و اموال من گرفته
و اسیر کرده با ما موجب سپرد و بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه باز گردانید و چون بوجای از سفر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را تسلیم کرده فرمود تا بوجای خدمتش را بقتل
رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بعمارت و
زراعت ترغیب و تحریص نمود تا این زمان که ایالت ولایت هرات ببرادر ملک فخرالدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود و کیفیت احوال
ملک ناصر و نسبت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر بارها خواست حضرت میمون را بدیار مصر و شام و ممالک مصر و شام و الک سر
شد چهره حال از غبار تغییرات لشبث و قتل ممالقان دولت قاهره به علم تو لیش نسل حجبت بیان این سخن آن است که در اندک فرصتی صد و هشتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان قدم
در خاطر داشت از سر و سه حیات معمور کرمات فرستاد و بیت به نزد خرد این سخن و نصیحت مکر زنان دشمن به از کرم نیست و از اندیشه تطلش و سیاست او قراسنقر والی دمشق
جمال الدین آقوش و جمعی دیگر از امرا بر سبیل عبید و متوحش گشته بالا قصد سواد را نا ابطال جنود و خزائن موجوده به عزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و متعاقبه رسول به
والی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را بعرض سرپر سلطنت مسیر گردانید و ابر قتاق قباد و او جمیع موجب فرموده روان شده

باینجا دیار چون بدیار بکر مرغیان پیوستند و امرای مصر بعد از طی مسافت بعیده و سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرائط استقبال بجای آوردند مصریان تقبیل بساط
جلالت مبادرت نمودند باصناف انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن
جماعت سیورغامیشات محظوظ شدند و نظر بر تفال ملقب به آق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام سر پای از دائره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده سر بر آستان
جهان نورد بالطاعة و الانقیاد مستاتب مرتبه بر مراعلا وان کرد و مراسم سلطانی و عواطف ایلخانی و ترقول و اقبال تقبور رسانید ... مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات
انکاب و برات مستمر انعامات علیه بر عراق عرب و دیار دیگر مصحوب ایلچی روان کرده و دران اوان امرای مصر و شام ... طاخون ریختن و آویختن و گردن زدن و ظلم و تعدی وجود ملک ناصر در مجلس
همایون بکرات و مرات حکایت کردند و علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود در ... ایشان را توجه جانب شام فرمود و فرمان نفاذ یافت که تا عساکر ظفر قرین بساختگی
یورتها قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جهان تحت ... مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لولو
نزول فرموده چند روزی بتهیه اسباب ... پادشاه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات نامتناهی بهره گشتند و تشریفات
خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات الامال نوشیده بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ ... تومان بود بنام
امیر مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و مستعد نمودن استعمال نمودند روات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه هزار دینار در مدت ... ترتیب
مجانیق و امثال آن ... صرف شد ... که در بغداد ... سنگ گشت و در ... هزار و پانصد ... استعمالات ... زرنگار ساخته بود مد
مرصع ... مصور ... که هر طلا ... ساخته بپادشاه یگانه رسانیدند و دویست و شصت سر اسب ... سیر ... از اطلس ... مرصع
... زرکش ... غلامان ... روان ساختند و ده هزار و پانصد شتر که تحمل بار ... جهت ... ساز ... قطار کشیدند و نود چرخ ... دوازده
هزار تیر فولاد و صد ... دشمن سوز و صد خرو ... کوس ... هیبت رعد آواز و صد علم عالی قامت زر ... مرتب گردانیدند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز ...
و پنجاه هزار سوار ... گرداسیدن ... لشکر ... این ساختگی شد و مبلغ ... جرماشی ... کرده رایات نصرت آیات ... سنه
... اعاظم نوئینان ... امیر ... تقلق ... و امرای مصر و شام ... لشکر آراسته در حرکت آمدند ... از خروش و خروش شاه
... اضطراب شد ... روز چهارم ... سنه اثنی عشر و سبعمائة رایات ... سلطان جهان ... پادشاه با لشکریان ... فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در
کنار فرات ... روز یکشنبه غرهٔ رمضان ... از آب عبور نمودند و امیر ... و جمال الدین ... و حاجی ... بجانب رحبه رفته ... رسانیدند که
همایون بعزم استخلاص این دیار ... گذشت ... که سکان ... هدایت ... قبول ... و اقدام مطاوعت ... تقبیل عتبه جلال ... نمایند کوتوال حصار
بدر الدین موسی ... که ... و حواشی ... رحبه ... و مستعد قتال ... بود ... این رسانیدند که ساکنان حصار ... جواب
... روز آدینه ششم ماه مذکور ... آسمان ... سپاه ... بر حوالی حصار صف کشیده ... کوس شاهی ... دعای سحرگاه
... آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی ... گز ... عرض پانزده گز ... فرو برده بودند ... دو سه طبقه ... داشت ... و عراده و
منجنیق ... مشحون بود ... صاحب الاذعان ... یافت که لشکریان جهت ... خندق از ... رحبه و اطراف ... هیزم ... درخت مشغول شدند و ...
ترتیب ... لب خندق ... هیزم ... سه روز متصل جنگ ... جهت تخریب ... رحبه ... قلعه ... آمده ...
گردند که سپاه ... کوتاه کنند و ... خاص ... زینهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلبید ... تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول افتاد ...
مقصود ... ساکنان آن قلعه ... مردم ... جنگ ... از بالا و پایان ... رسانیدند ... ثبات ...
نزدیک ... قلعه ... حکایت می کرد ... قاضی نجم الدین ... بیرون آمده ... مبادرت نموده رخصت انصراف یافت
و ایشان را بر حسب فرمان ... رشید الحق والدین وزیر ... اولاد ... قاضی ... ساکنان قلعه ... سلطان اسلام ...
گردون ... بیرون حصار ... صباح ... حرکت آمده روز دیگر ...
... که اگر خسرو صاحبقران ... سلطنت فرمان ... ملتمس ایشان ... لطف و احسان و نهایت ...
این ... سلطان ... آن ... صلح و صلاح ... اشتغال نمودند

زبان روزگار با این خطاب گویا بیت کلید در گنج بسته توئی * جهان را سر رشته خجسته توئی * و بهر چند تومانات و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از جنگ باز داشتن مقتضی حال ما
نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطائف و فنون حکم کار بست و بعد از تردد بسیار وجهی صلح واقع شد که رضای هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر و زیر
نوا عبارت ایام قلعه گوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر حد چون
خلائق بروز حشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و دران مضائق خلایق را زحمت بسیار رسید و امیر سونج بحکومت بغداد تعیین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ایران گشته و امیر ایرنجین
بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و امیر ایسن قتلق و دیگر امرا و تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند * ذکر رسیدن شهزاده کبک
و یسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان اولجایتو سلطان شهزادگان کبک و یسور و داود خواجه و قتلق
چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیزخان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بتسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر بامیر یساول و بوجای و بهرام شاه و محمد دولدای
رسید از مساکن خود در حرکت آمده در مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده جمعی را وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین
علی شاه از شاهان بدخشان که دران اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار بر مقدمه فرستاده تا احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد و دران ره بوجای زحل شاه یازده فرسنگ رانده
از مخالفان اثری ندیدند چون شب درآمد بوجای بادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که با سافت قطع می کنیم اگر تجار بایان اضلاع خواهند شد مناسب
آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و پیاده اقتادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبری از او معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سی صد نفر از جرار
افراز کرده و تعجیل تمام دویدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان آمده اند و پنداشت مخالفان می روند علی شاه
گفت اکنون مصلحت چنان می نماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که از ان قوم کسی بدست ما افتد بوجای این امر را پسندیده و حشم خان بازکشید بعد از ساعتی سه نفر از بدخشانیان
جدا شده بتوهم آنکه مردم بیادر شاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای به ست ظن آنکه آن قوم سپاه ماوراءالنهر اند با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته
بخدمت خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود ان دربندگان گفتند که شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه الچیکدای و پلاد با شصت هزار مرد جرار
از آب آمویه گذشته و ازینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاده و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت در
مراجعت ست بوجای جواب داد که فرسنگی چند چنان بیش نرویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سی صد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان
رسیده دران شب به تیغ در روی یکدیگر کشیدند و گویا بر سر دبال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان به چرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلالت بظهور رسانیده
و قریب بصد کس از مخالفان بقتل آوردند و مکلی نام امیری را از خویشان امیر توره سر و دستگیر کرده چون بوجای دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند
بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاده بمقصد رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت
فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ راضی نبودند امیر یساول گفت هر که عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت بیابین باری از بسیاری اعداد و قلت مردم
خود در خدمت ندارم و متوکل علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آئیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردیم منهزم خلایق معذور باشیم و از سرزنش ملامت کنندگان دور رایها بر حرب قرار
گرفته روی بدشمن آوردند ع چو خورشید تابنده بنمود چهر * شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه با اعلام و اعلام لشکری چون کوه آهن و دریای امواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جرانغار
و برانغار و قول بیاراست و امرا و تومانات و قوشون در مواضع قرار گرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد
و شاهزادگان این جرأت و جسارت در غضب رفته بهیبت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بها دران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان روی زمین
رود بمرغاب نهاده از لون دم آن روز کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر کین و بسیار بتاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریص می نمود شاهزادگان و
جمله خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ماوراءالنهر با اضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان
و بعضی و رفتن نگونسار کردن اسب خشک و خساره چون سند روس هیبت به بیچارگی روی برگاشتند سراپرده ذخیره بگذاشتند * امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات در معرکه
بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از ان معرکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماند چنان بکار زار
اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکار مردانه زد و بان بیرون کشید و از زخم تیر مخالفان را از خود دور کرد ناگاه تقرب بزرگی
از بهادران ماوراءالنهر مانند پاره کوه قاف بر کشت بیت زبالای آن باره تابناک * سر نامدارش درآمد بخاک * و آن روز تا شب بمیسور طالع آمده گفت در عقب شه زیان رفتن نرود

ابل خود دوم است بیت چو فیروزی گشتی مسعود میسر بکس بست بخصم ماه گریزه و کپک داده و خواهر و اولاد و سائر شاهزادگان بازگشته و هرکه از خراسانیان بحکم کنند مسعود ان گرفتار گشت شاهزاده
میسور ایشان را توشه و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر هزیمت امیر یساول و کشته شدن او با شیخ و الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید و متوجه خراسان شد و آوازه
توجه او در آن بلاد انتشار یافته بیاوه او ماوراء النهر بازگشت الجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد که در جمیع
سلطنت و گوهر کان خلافت ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ الجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روان شد ذکر نهضت پادشاهزاده
جهانبان سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کره بعد اخری
بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در آن اوان کودکی آثار رشد و نجابت
در ناصیه همایون او ظاهر بود گفت که از بدایت جلوس جد اعلی هولاکو خان تا غایت از شاهزادگان هرکدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر
از آن منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و بنده سلطان خدابنده ام اکنون تبرکا و تیمنا و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست امارت
آن ولایت بفر [illegible] و العو که از امرا و معتمدان در این دولت مقرر شده اند بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار دیده و زهر و شیرینی چشیده ملازم تو گردانم
باید که سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود [illegible] شاهزاده [illegible] اندک سال در جواب گفت که ابرویان [illegible] در حضرت گذارم و
امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رأی الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت
بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق اولاد و خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران معزز
و معین باشند دیوانیان ترتیب فرمان ایلخانی سلطان السعید را از جواهر و نقود و مرصعات و انواع تحف و اسبان راهوار و استران قطار و اشتران باربردار و غیر ذلک ترتیب
داده بخود به [illegible] شاهزاده و تسلیم نمودند و مهر آل و طبل و علم و [illegible] رسایلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و الجایتو سلطان فرمان داد تا اردوی
شاهزاده و [illegible] اردوی بزرگ [illegible] مشغول شدند حکم قضا امضا صادر گشت که [illegible] اشتغال سلطانی [illegible] معتبر معین ساختند و ایلچیان جمیع
ملازمان شاهزاده جهانبان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره [illegible] گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خواند و بر زبان گوهرافشان
گذرانید که [illegible] اخلاص [illegible] اختصاص نسبت بدودمان چنگیز خان [illegible] و وثوق تمام و اعتماد [illegible] فرزند با جان خود را با اولاد امرا و ایناقان بارگاه
سلطنت [illegible] شفقت [illegible] سپرده [illegible] برون [illegible] و چنان تصور آنکه پادشاه بپرورده ام و
پادشاهزاده [illegible] حرکات نا ملایم [illegible] اختلال ملک و مال [illegible] امیر سونج [illegible] داشت [illegible]
و خلاف حکم [illegible] پادشاه [illegible] که مراتب [illegible] رسانیده اگر [illegible] سلطانی [illegible] شکر آن قیام نمایم شایسته عقوبت و نکال باشم
القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه شاهزاده با امرا [illegible] شدند و آن سال [illegible] کرده و عجب آنکه مولانا کمال الدین
عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایای ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جناب است در این محل باین عبارت نوشته
که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی توشجی بجنگ شاهزاده کپک رفته بودند مظفر و منصور بازگشته مراد برسیدند بر حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف [illegible] شاهزاده کپک
ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مشکوک حال [illegible] پریشانی و سرگردانی [illegible] شاهزاده [illegible] آمده توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان
شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آورده و ساکنان آن دیار در سایه امن و امان غنوده و آن مملکت بتازگی نضارت
و طراوت یافت و در خلال این احوال چون تیمور [illegible] شاهزاده یسور [illegible] الجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض
داشت ذکر مخاصمت که میان شاهزاده یسور و کپک [illegible] خان روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود
شهزاده کپک [illegible] یسور [illegible] ایسن قوتلغ [illegible] حاکم الوس جغتای خان بود [illegible] سعایت میکرد و میگفت که یسور با الجایتو سلطان
موافقت و مصادقت دارد [illegible] بجانب عراق آمده شد [illegible] که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند ایسن قوتلغ بدان کلمات
التفات نمی نمود [illegible] شاهزاده بخراسان [illegible] نوکران [illegible] بدان
خود بازگشتند شاهزاده کپک [illegible] ایسن قوتلغ گردانید که اگر یسور [illegible] موافقت می بود [illegible] خراسان [illegible] تحت تصرف آورده [illegible]

سیر فتیم وا را ما است صدقات او با ولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد و راحله و زاده داده روانه هرات گردانید اکنون او را وی موقوف بر خواست
حاضر باید ساخت و درین مهم اهمال و اهمال جایز نشاید داشت ایسنبوقا گفت که اگر درین اوان یسور را از بخارا تا ترکستان حبیبم لشکر خراسان ماوراء النهر درآید و اختلال بحال
مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستم و یسور را طلب داشته بمقتضی یاساء چنگیزخان مهم او را به مقطع رسانم شاهزاده کبک خوشدل و سر در بلاد
که در تحت و تصرف او بود در رفته منتظر فرصت می بود مولانا کمال اما ینانگان ایسنبوقا که با یسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاهی داد تا یسور از اندیشه مند شده حسین تیمور را بر رسالت
نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بدو سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند مالک مکرمه خود را
منضم گردانم و حسین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده بپایه و تنسوقات گذرانید مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده حسین تیمور را بانواع الطاف و عواطف پادشاهانه سرفراز ساخت
این سخن منوط برای پادشاه است داد و با احترام تمام به اردوی اولجایتو سلطان فرستاد سلطان ملتمس یسور را با نجاح و اسعاف مقرون گردانید اجازت داد که ایل و الوس
خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده یسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند
و سلطان محمد خدابنده حسین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته بصحبت شهزاده یسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسپان تازی با زین های زرین و سرافسار گوهرنگار روان
کرد و حسین تیمور مراجعت نموده آن عنایت و ملاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده یسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی
از امرای کبک خان را بنقد وعدهای نیکو فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کبک از عزیمت یسور آگاه گشت سپاه پراگنده را جمع آورده یسور نیز بهمین
امر مشغول شده سرعت پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی با اردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و اولجایتو سلطان
امیر علی قوشچی پسر ایناق و طغای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امرای خراسان را در موافقت ایشان به مدد یسور ارسال نماید و
شاهزاده یسور چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرای خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه شد و حسب الاتفاق در روز
ملاقات هر دو شاهزاده کبک و یسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد و لداقی و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و عراق که از نزد
سلطان ابوسعید بهادرخان آمده بودند بمدد رسیدند و یسور بدو مستظهر گشته کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و خلایق ماوراء النهر
از مرور و عبور سپاه شاهزادگان و دست برد خراسانیان بمحنتی عظیم رسیدند و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید
و حکم فرمود که در آن زمستان در حدود شبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید بهر طائفه معین شود و خواجه تیز از آب گذشت ذکر آنچه چون رحل اقامت
افکندند هم در آن چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراگنده جمع آورد بنیت آنکه از یسور انتقام کشد و چون شاهزاده یسور براندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم
ماوراء النهر را که کوچانیده بود عازم حدود هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب سیصد
هزار کس به مقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و در آن اوان یسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان راهوار و سایر
تنسوقات بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سایر بنه و خرگاه و خیام زربفت شاهزاده
و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرموده شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و یسور با دقیس آمده آن بستان
و صحرای فاوس بگذرانید ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجد الغرمان پادشاه اسلام در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه
تاج الدین علی شاه و بغایت ایناق گشته بود و در پایه سریر اعلی گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را بمشورت خواجه تمشیت میداد و خواجه رشید از خیتی و در تاب میشد و تحمل آن صورت
نمیکرد و چون در مراتب از خواجه علی شاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمد خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علی شاه تقدم دارم او را
پیروی من باید کرد و اگر درین امر مستقل است وجه بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضای فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از دو صورت هر کدام اختیار کند من
موافقت کنم نخست آنکه منصب مجموع امور دیوانی گردد زامر دست کوتاه کرده بجواب های مهمات منوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه ضمانت مهام سلطانی که تعلق بوزرا میباشد به بنده و اگر بدو
ضامن به قدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه ابد قسمت گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن و کفایت وزرا بر پادشاه عالم روشن گردد
اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علی شاه در خدمتگاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علی شاه جوانی کاردان خردمند هر چه بار ما بایستی اکنون گویم هر
دو میبایستی اکنون مصلحت ملک و دولت است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و جهت مشاورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و بنسبت یاران در مقام شفقت و حمایت یکدیگر

دوست باشند و آن دو وزیر بر حسب فرمان بمصالح مالی گشتند تا مبنی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سهل اقتسام مساهم و مشارک بودند ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرموده بعد از ورود مزاج مبارکش از حد اعتدال انحراف نموده مرضی صعب بر ذات مبارک استیلا یافت اطبا بمعالجه مبالغه فرمودند و زحمت روی بتخفیف نهاد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای ثقیله تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بسفیه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال دوا مبالغه کردند طبیعت که قبول آن [illegible] بکثرت مجامعت ضعیف شده آن مرض متفاوت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید دران اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد مهمات آن دیار تعلق باو میداشت [illegible] در ملازمت او در حرس بود و چون نزدیکان شاهزاده لشکان امیر سونج بودند [illegible] و حرکت شاهزاده تعدی داشت [illegible] در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و مدت عمر او سی و شش سال بود و حمدالله مستوفی گوید که از صفت [illegible] بیت [illegible] چون ماه گذشت * به گاهی کلاه سروری شاه گذشت * بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت * آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت * خواتین و سرداران لباس سیاه پوشیدند و [illegible] فغان ایشان باوج فلک کبود رسید نظم همی گفت هر یک کسی روز عید * بدین شومی اندر جهان کس ندید * مبادا بدین گونه عید دگر * کزین شد جهان را علیه جگر * بود عید سرمایه خرمی * و درین عید شد اهل ایران غمی * بود خرمی همگنان را نوید * درین عهد شادی شمار را نوید * و بعد از شرائط تجهیز و تکفین در گنبدی که از محدثات همت والا نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سرحد بانی امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم اردو گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا [illegible] تحقیق [illegible] شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر سونج [illegible] بیکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت [illegible] لب تشنه خشک است ز زمزم کجاست * دل خسته ریش است مرهم کجاست * فرستاده بترتیب [illegible] خاتون اختصاص یافته باتفاق [illegible] استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاده [illegible] اظهار تشوق و آرزومندی [illegible] تقبیل شد [illegible] سلطنت او را با انعام جزیل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و بیراق استقبال اشتغال نموده سایر امرا و ارکان دولت در موافقت امیر چوپان بکنگش آمدند چون اردوی شاهزاده رسید [illegible] امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد و از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرایط موافقت بجای آوردند [illegible] سلطان ابوسعید بیرون آمد امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه [illegible] تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت التقدیم و التاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته [illegible] پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بپای قلعه رسید خواتین و پرده نشینان [illegible] استقبال شتافتند [illegible] و اسطه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده [illegible] بیستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامه های سوگ را بسور عوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوائل صفر سنه سبع عشر و سبعمائه در ساعتی که مسعود [illegible] اقتباس سعادت می نمودند یک دست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر را امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند و [illegible] گوهر افشاندند فرق سلطان محمود در پای [illegible] بدخشان گشت و [illegible] جلوس فرخنده آثار خجسته انجام مرتب داشتند و چون از لهو و سرور [illegible] روی نمود پادشاه [illegible] دوازده [illegible] رسیده بود امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که [illegible] استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نامرضیه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که عاملان مزارعت و حراثت اشتغال نمایند و [illegible] نیز بفراغ بال و آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاده پادشاه [illegible] سن بامور ملکی می پرداخت [illegible] رتق و فتق و قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر [illegible] را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونج را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود و امیر [illegible] را بضبط ولایت روم مقرر گردانید [illegible] خواجه جلال الدین ولد خواجه رشیدالدین در ملازمت اردو [illegible] بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق بشغل وزارت سهیم باشند و امیر [illegible] که از جمله عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور عازم خراسان گشت ذکر مخالفت شاهزاده یسور و شهادت امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده یسور رسید هوس تسخیر خراسان در باطن او [illegible]

آورده گفت صلاح دولت در آنست که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در اوایل حال مامول ما ظاهر نسازد
نمود و اتفاق کرده بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج به فراق امیر یساول جهت آنکه از میسوریان دختری در حباله نکاح می آوردم شهزاده میسور را طوی میدادیم مبلغی خطیر زر نقد
حواله نمود و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد نمود که بشهر رفته زر نقد بسازند نواب شاه در ماه ذی حجه سنه ست عشر و سبعمایه
بهرات رسیده مردم را در اشکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند و پیش ازین ابویزید ولد بوجای
بن دانشمند بهادر ... در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز فرمان او در شرع ... نکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوسته
امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول کرمان قضیه رضا نداشت سوگند خورده که ابویزید در میان او لاکه مکتوب و مبارک شاه و تاس تیمور ... نشنیم فامیر لجاج و عناد
آن تمنا از شته با امرا و شهزاده و صدر بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابویزید کودک است و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر الوس حاکم
دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند مکتوب بر آن حال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانید
که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید میسور ازین قضیه
در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طور ... برکرد و خدیعت فیما بین ما در آن بودی از میان بر باید گرفت تا آنکه روزی ... و درین اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اوانی زرین
و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک و سی صد خروار از جنس ماکولات و چند جنگ شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت ... مکتوب رسیده مکتوب بضیافت
مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمد امیر یساول رسانیدند که مکتوب طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با صد و
چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و مکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق ...
طاق بود در تحت تصرف آورده و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود
و از مکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر درنمی توان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و احتیاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس
متوجه نیشاپور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسب گشت و ... منهزم شده مبارکشاه
... نمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در هفتصد و هفده بهم ماه محرم ... سال و مه و تاریخ نه نقصان زیادت ... چرخ فلک آن را که برافراخت
بینداخت ... این ست ... صفت سیرت و عادت + و بعد از واقعه امیر یساول امیر ... قتلغ بخراسان رسیده مکتوب از پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن
امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده میسور کرده بود و بسبب سلطنت و وقت شهزاده میسور عهدنامه ... و مصاحبت ایلچیان کاروان ارسال نموده پادشاه نیز بتاکید مبانی
مصادقت فرمان داد و ... برمیثاق و فرمان در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانیدند ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه
رشید الدین محمد صاحب دیوان میان خواجه رشید الدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنا بر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت
گزارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و در جناب امارت مآب نیز پیوسته دم از موالات می زد این معنی
سبب ازدیاد وحشت و نقار علیشاه می گشت و بنا بر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبداللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بمازندران و خراسان
رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال همت او انعیاد می پذیرفت نایره غیظ و حسد علیشاه لحظه بلحظه زبانه ... میکشید و هر چند وزیر خواست تا بر خواجه رشید تغیر
یا تصرفی روشن کند میسر نمی شد و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند دیگری میرنجید و چنانچه عادت نویسندگان ست جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه
رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر رضا نداده در جواب گفت من با خواجه
علی شاه بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مرد نگشاید و نزد علی شاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید
با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوت داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و نتیجه آن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج
بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز ... نمود و رحمت
... در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار گریست و بدیدن اخلاف او تجشم فرموده و شرایط تعزیت بجای آورد و چون
پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام

وآنچه مراد دولت شد در وزارت میسر شد هیچ وزیر را دست نداده و مالا ولاد رشید بعد رشید رسیدا اندر هریک رائی و بیانی داشتند در آن وقت او را پسری بود بالجمله خواجه رشید بجهت تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک ما فات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت اکنون آمدن ما زدو چاره نیست لاجرم آن توقف نمای که این سخن تحقیق تفصیل معروض بادشاه گردانیم و نسانی بنام تو کمال سازیم علیشاه و علما دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند بعد امیر چوپان را شنیده خالف وی آرام گشتند و زبان اعتراض بتخصیص او بکار گشادند که بنفس نامه امیر چوپان بود بهم درین باره بر نرفتند تا مزاج امیر را برخواجه رشید متغیر گردانیده امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما او به ساده داشت که هر کس در آن حقی گوید میگذاشت و کار بجائی رسید که بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند بادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف باز داشتند و آن دو امیر بادای شهادت قیام نمودند بادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زد چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار بتو رساند که کور تو فرو داران آنگاه جلاد خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر وسبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او غارت کرده ربع رشیدی در تبریز بعرصه تاراج گشت املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ وفات آنجناب فرماید رشید ملت و دین چون رحیل کرد بصباح نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه و چون مدت یک هفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر یسأول قتلق از خراسان رسید و بقتل او تاسف بسیار خورد اما چون مدبر کار بمقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند بعد از ان سال بمعرض تیغ یاسا گشتند و تو بدکننده خود را مبر روزگار بسیار که روزگار تراچاکر نیست خدمتگار

ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی بادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب شدن دشمن

در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان بازکشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و از جانب دشت قبچاق بادشاه اوزبک راه دربند شروان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمد سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنچین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و بادشاه بنفس نفیس خود با جمعی از امرا بتوجه قشلاق قراباغ گردد و بادشاه و امرا بموجب اشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر یسن قتلق به تبریز رفته از آنجا عزیمت اران نمود و در اثنای راه سفر آخرت اختیار کرد و بادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت بدین اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان رسیده بعرض بادشاه رسانید که شاهزاده یسور با لشکر فراوان به مازندران در آمده و ما بنابر احتیاط از سر خویش برنخیزیم اگر شهریار جهان ملک را بمدد ما تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در ظاهر پیوستند قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند چون شهزاده یسور تحقیق دانست که لشکری عراق روی بادنهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت یسور بارگاه همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان را بسرحد آن دیار نامزد فرمود شده از قراباغ بسلیقان آمد متعاقب این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که بادشاه اوزبک از دست حرز گذشته بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از اردو متجنده و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد فرود آمد که او بمجموع در کنار آب بر خط مستقیم بطول فرود آمده خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بود و قطرات امطار نزول کرده بود و ولایت آن جانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در سلیقان چون دانست که بادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده هم اوزبک را هم تمر دو با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعبی بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه بادشاه آورد و بشکستن تمام مجال یاغی را دریافته مرتبه امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بی سپر رفته با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانید و زمره از معتبران را چوب یاساق زده بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه از منصب معزول گشته کینه امیر چوپان در دل گرفتند و به وقت فرصت بتهییج فتنه پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت مامول است

ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان و عصیان شاهزاده یسور باغوار بعضی از امرا

و فتان شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد بسبب آنکه مکتوب پیش شهزاده راه سخن یافته اورا بمخالفت سلطان و گرفتن امرا و خراسان دلالت می نمودند امرا هر روز در خدمت یسور حرمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بعنوان

شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امرای ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین که بر
از مکتوب و میسوریان اند و خاطر او با امرا ایلچی بهرات فرستاده اند و استمداد نموده اند و ملک حاجی نامی را از خویشان او بجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاده و امرا از آنجا نهضت
نموده نیم شبی خود را بخیل خانه مکتوب رسانیدند و مکتوب با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شاهزاده گشت و چون بارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرای
خراسان استغاثه نمود شهزاده میسور بر فور شده پسر خود جوکی را با امرا و نامداران و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در عقب ایشان نمود و حکم فرمود که تا مخالفان را نشکنند مراجعت
ننمایند و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده میان ایشان محاربه در پیوست و جوکی غالب آمده یاغی فرار نموده میسوریان اردوی امرای خراسان را غارت کردند و بعضی از خواتین و
مواشی مکتوب را ستانده بازگشتند و شهزاده میسور مکتوب را تخلیه گردانیده و اسلحه و ذخیره و خرگاه مستظهر گردانیده ده هزار مرد معتبر در تابین او کرد و مقرر بود که تا مکتوب با الامان در بادغیس مقیم شده
خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود مراجعت نمود و این فتنه دران آوان بسمت ظهور پیوست که امیر الیسن قتلق بر تیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار
آمده بود و مکتوب بخدمت امیر الیسن قتلق آمده بر خلاف امرای خراسان مکتوب را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنان است که مجموع
امرا بملازمت مکتوب بروند و از صواب دید او تجاوز جائز ندارند و پای از دائره متابعت او بیرون ننهند و مکتوب را تسلی التفات داده شاد کام و متحلی المرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و این حرکات جهت گمان بردند که الیسن قتلق ضمناً با شاهزاده میسور در خلاف سلطان اتفاق نموده **ذکر لشکر کشیدن شهزاده میسور بجانب سیستان و مراجعت**
نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان شهزاده میسور در سنه ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین
فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرده که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت با او ظهور ننماید و اگر تمرد نماید با دین
رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای
آن دیار نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که بر بقایای سیستان [illegible] و در استرضای شاهزاده سعی نماید دران اثنا
نوشته تیمور نکودری رسید مشعر بآنکه ملک نصیر الدین باید که بجانب میسور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند و فرصت می طلبند که [illegible] انگیزید که
نقض عهد سلطان ابوسعید کرده که بعضی از ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبیده پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون
بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده بسی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال توقف داشته بود بقتل آورد و میسور تا دو فرسنگی سیستان آمده و قلعه از قلاع آن
ولایت را محاصره کرده و چون طائفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانید و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه خیل خانه
آن جماعت شد و تیمور را بقتل آورده و از آنجا باردوی خود شتافته بکار سازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از قهستان ملک غیاث الدین را که در گرمسیر بود از توجه میسور آگاه
گردانید و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر الیسن قتلق بعراق در آن ولایت رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات
ننموده گفتند این بار یک مرتبه ما ترسانیده میسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید و میسور از ترتیب اسباب لشکر
فراغت یافته اردوی خود را بپسر خود جوکی سپرده از گرمسیر بفراه شتافت امرا او که در بادغیس بودند مثل مکتوب و مبارک شاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده میسور از تمامی
تدبیر و مکرے که داشت با ایشان گفت که میخواهیم بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت ننشسته است و تمامت مهمات
ملک از پیش امیر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بوده مدتش را با احتیاطی بنا
از مازندران بازگردیم امرا گفتند حقوق نعمت اولجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزندان او را خدمت کنیم و مراسم خدمتگاری بجای آوریم شاهزاده
میسور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس دران قضیه سخنی گفت و آخر الامر
باستصواب یکدیگر شاهزاده مکتوبی بملک فرستاده مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و بکرم جبلی ابا و امتناع ملک
ملاقات خویش نابوده انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بی عذر و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر آن دیار حکومت خراسان
را تماماً در قبضه اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات دلفریب دران مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجالس آورده گفت که
من همان روز که میسور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم که از وجه شرع هیچ چیز بمردم او نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب تریزی جواب
نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد و خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان میسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده

خراسان و بنیاد تیمور باشد و صواب در دیگر ترک پادشاه منصور و ملجا تو سلطان و بخدمت شاهزاده عالیان عهد موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال
دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمهٔ لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود و نکث عقود مرضی نبوده و نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان بحق تختگاه
پادشاه باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را قوت و هر سفلهٔ را مکنت آن باشد که در آن کوس شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر ابوسعید و سلطان ابوسعید نسبت
بدو لیست در مقابل آفتاب یا طلوع پیدا یا به چو قطره منسوب دریا بی و ذره ای مدیانگی مانند این دامی و دیگر آنکه طائفه امرا چون بکتوت و تولک و غیرهم که شاهزاده را بلشکر کشیدن بجانب
خراسان و محاربه سلطان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آن حضرت نیستند چه بنده محلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این
طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق هم می بودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمی کردند و
دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش ازین تاریخ بمدتی بالشکر جرار بر سبیل آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز
تخریب مواضع چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که این مردی که شاهزاده وارد خراسان چه دست
و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند قلاع و بلدان تا مازندران فتح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم این کینه چون
دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه او در دل نگاهداشت و از هلکا به راه گذشته بجام
رسید و زیارت شیخ الاسلام شهاب الدین نمنت و از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امرای ابوسعیدی ملکه در بادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود ایشان بجهان
ز خواب غفلت بود مدهوش از شراب خوردن نمی کشیدند تا یسوریان بخیر بر سر آن جماعت راندند و قبیله های ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان یسور افتاد و امراء
عیاش متفرق گشته بکوب تا دامغان راندند و یسور تا وسط مازندران رفت و از زود در آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه ده هزار کس از اشراف و سادات و خانهای قدیم بتاراج
گرفتار آمده بدست کشاورز لشکر بیدا و دست دورو دا گرویدن گردان بسیت غنایم بیحد و اندازه بدست یسوریان افتاد و ایلچیان یا اطراف خراسان فرستاده مردم را بالقیاد خویش دعوت
نمود و تحکیس سرپای و انقیاد و رسیدا و در و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین با امیر ارق و تولک از پیش سلطان برسید و هم در زمستان صد منش آهن مازندران بجانب خراسان معاودت
نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر عصیان و طغیان امرای سلطان ابوسعید بهادر خان**
بسبب تسلط امیر چوپان در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک شاه را شکسته اردو بند بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امرا در دل آزرده یافت و سبب
آن معنی آنکه در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنا بر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف اعلا نمیشدند و سلطان این همه در دل نگاهداشته
عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخت و چوب یاساق زد از آنجمله یکی تورینتی پسر علی ایناق بود
که بلفظ رکال در بین اولاق انزوی بالیتاق تعبیر رفته القصه امرا ازین بحرمتی از امیر چوپان در دست گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما هم تب
از ما زیاده بود ما گشتن خود اختیار سکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر چوپان را بدست گرگ اجل
سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر اغروق گذاشته با معدودی چند بجانب کوچه بنگر تورینتی و امرا بعهد زمستان ثنیمت شمره
در عقبش رفتند تا مخفی امیر چوپان را ازین واقعه خبر دادند قبش باو بکر و ابوبکر و الیتو قاپیش را بجهت تحقیق این قضیه روان نمود و ایشان بدست امرا افتاده قتل رسیدند ملک
ناصر الدین قوبی که امیر چوپان او را بجهت کریان نام نیز فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و الیتو گفت که امیر را غافل نشاید بود و چون تنبه شد متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده
با دو بیست امرا در نصفت لیل بیوست چوپان ریختند و چند آنکه او را جستند نیافتند و بورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب آل رسالت آیات بمرتبه شهادت یافتند روز دیگر امرا از عقب
امیر چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با آنقدر لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فوج جنگی دست داده که در هیچ تاریخ نصرت
او نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق اعداء کار یکی از نقدمان امیر چوپان بود و امیر چوپان به پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و تورینتی او را بس برادر تغماق را بانیه باد
دلاور از عقب چوپان فرستاده بایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در رفتن و گرفتن او سعی تمام نمایید امیر چوپان کلمهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن سید المرسلین خوانده در هیچ جا
عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه به مرغزاری رسید دید که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند دعی کردند امیر چوپان التفات
ننمود و در گذشت او بس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شد کسی را که ایزد نگهبان بود چه باک از جهان دشمن جان بود امیر چوپان لیلا
بنخجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی بازخواست نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و بزودی ملک ضیاء الدین را

معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم خریده بخراسان بود و دران زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به براق تمام استقبال امیر بساط آورده از نیمه بنهایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و دران موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حائل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ابرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیاربکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو بیکدیگر پیوسته نامه بسلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بمردم می‌خواندند مضمون آنکه قورمیشی و ابرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بشمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور طائفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر بکمر بستند و این خبر بسمع رسیده امرا از انجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را تقصد کنند خواجه جلال الدین ابن خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و دران اثنا قورمیشی و ابرنجین ایلچی به پایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشید بنابراین دولتخواهان با وی در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلق شاه خاتون دختر ابرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انتظام داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد چوپان بنابر اندیشه بیوفائی سلطان که از افواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و پادشاه بتغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد و لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر سلطان آگاهی داد امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس مشرف شده چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت ایسون و یاساق [illegible] و ستبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرای عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت دران معموره زنند باز اندیشیدند که در مبدء حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند از سر آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سونج تمش و دیگری از امرا که چوپان ایشان را دران موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و امرای [illegible] مستعد جنگ سلطان شدند ذکر حرب

سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ابن قتلق و امیر شیخ علی و آقتمر مصری و قرسائی سپرد و بر میسره ایسلطغو و امیر محمد بیک و امیر علیشاه و برادران او و اکثر غلامان آن حضرت بودند گماشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه یک منزل ماند و خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ابرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکبار دیگر توقف نموده فرستادگان قتلق شاه خاتون نزد امیر ابرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند قورمیشی مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضب او زبانه کشید و کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سیاهی دیده چون شب شد مجلس آراسته فرموده تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و دران شب باز قتلق شاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را بایلی سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ابرنجین سخن نشنود او را بستر بود امیر ابرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است سلطان از سر جریمه ما بگذرد و فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پدر فرستاد سلطان التماس ابرنجین را مبذول داشت چون ابرنجین دیگر روز نظر بر علمهای سفید انداخت غرور او زیاده شد و گفت ابوسعید بار از خوف جنگ ندارد و با قورمیشی گفت که رعب عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر سلطان استیلا یافته هیچگونه [illegible] و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سر حد باختر اگر در و طمع خام چنان بر دل ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی دنقات کرده متوجه امیر چوپان بود تا که بگذران گذشت و امیر السیتو قائم مکتوب و بوقا و چوپان ترا ماس و گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قوشون مرا آراسته روی بحرب نهادند سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیرزاده شیخ علی پسر ابرنجین را که قابلیت جد داشت بقتل آورده سرش را بر سر نیزه کرده فریاد برآورد که هرکو بود دشمن شهریار سر [illegible] انجام کار امیر ابرنجین را از مشاهده این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پسر شمشیر کشیده راند شیرزبانان و پیل دمان روی بمیدان آوردند و جوانان هر دو لشکر حمله های تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه از یک در خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغها و خنجرها در هم نهادند شهر کیجیک خاتون امیر ابرنجین مادر شیخ علی با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند سپاه در را بتیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان حسابها گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود مانند شعلهای آتش بار جنگ مانند سمندر در غرات

در دریا چون نهنگ انداخت و بنیاد گرفته برکف امری پیش برده و ماهی سار در سر چشمه جزیره ران چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بهیات
اجتماعی حمله آورده و خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد یسن تغلق و امیر علی قورتچی و امیر جهان و پسر شیخ امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در احدار آید مانند شیران گرسنه که روی بجلادت
نهند بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد هول اجل بارید و سهم هر یک همعنان گشت و صیب [illegible] روح التسیم [illegible]
در و میدان آمده و بر موافقت دولت سلطان بادی برخاست که شیمهای ماهیان از آن سیاه و تاریک شد که برباد برخاست زدان کوهسار جنبد و بر رنج دشمن [illegible]
طائفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند بر کثرت لشکر و سپاه مغرور شده و لوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند رعب و هیبت ایشان
تیره و چشم امید آنها خیره گشت کوچک بعد از جنگ بسیار به قتل آمده امیر یکچین و نماق و اشپنوقا با سی ر سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسر شیخ عبد الرحمن و بوقا ایلدوجی و چوپان غلوی نایان
از معرکه بیرون رفتند امیر یکچین و نماق و اشپنوقا و جمعی دیگر را که امیرتمیشی کرده دستگیر نموده به سلطانیه برده امیر یکچین و نماق و اشپنوقا را بموجب فرمان معلق آویخته و در تنور ایشان
آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را در بیماچگر دان زدند و جمعی را اگرچه با مخالفان نمودند اما ضمنا با ایشان موافق بودند یاسا رسانیدند و چون این خبر
به ابکر رسید سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن و بوقا ایلدوجی و چوپان
قراوناس را کشته و قورمیشی را به درگاه عالم پناه فرستاد و رسیدن او بهمان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت
نماید و او بموجب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و مبادرت بظهور آورده بود لقب بهادرخان اضافه اسم همایون او آمده در فرامین بعد از آن
بدین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتحنامه در قلم آورده باطراف ارسال نمودند در زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین
گورکان را تیموریان از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار بسبب تیموریان روی نمود چون شهزاده
یسور بمجرد توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت به خراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت میان مسافت
نمود که قراول او بجنداول آن شهزاده یسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران اثبار و اسیر فراوان گرفته بودند در سر یورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته تعجیل میکردند
منزلی که شهزاده یسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت
کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده یسور بحدود نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته و اهل حشم را نامه کنند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و یسوریان به نیشاپور رفته خلائق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمی کردند یک روز درین گفت و شنید بسر برد رعیت ترسان و
هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از جنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بیشتر شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر یسوریان استیلا
یافته اکثر ایشان فیه و کمی برگ گذاشته گریختند و نیشاپوریان ازین محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده یسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدر الدین
نقیب معتبر سادات ترتیب داده با طائفه از سادات عظام باستقبال شتافتند و در آن اوان شهزاده یسور را پیش ازین اخبار نالایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی ببادغیس فرستاده و قصبولهای امرا و غارت کرده عیال و اطفال آنها را بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده یسور
از حوالی هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی نسبت با اهل خراسان ازو صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در
صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر بدان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف
شده ملک باید که از یسوریان هیچ وهمه بخود راه ندهد و از جمیع خانهای ایشان و امرا و حاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون مبلغ و تشریف و پیغام امیر چوپان
بملک غیاث الدین رسید طائفه سفاک بیباک را فرمان داد تا به بادغیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و
در آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود و ایشان سلام کردند او سلطانشاه سر بالا نکرد و جواب نداد و آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر
بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده همین قدر گفت که لشکر ما محتاج اند مطبخ بگوسفند [illegible] امیر بدر الدین نقیب عرض نمود که [illegible]
اما باید که محصلان نامزد شود صد نفر تعیین شد تا که پانصد سر گوسفند و یک صد خروار آرد و پانصد خروار جو با احتیاج دیگر از مردم ستانده بار در رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام
رفت و نقیب محصلان را در ترتیب [illegible] آورده و مجموع ایشان را [illegible] لشکریان که جهت سودا [illegible] بودند مشهدیان با اشارت جناب نقابت مآب ساعات
بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسپ و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان به تحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت

وشاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه خزانه شد و بنابر توقف امیر حسین در عده دخول چهار پایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت
نمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ با والتفات تقریر نمود و خواجه احمد بازگشته و شهزاده در تعقیب فتنه غلبه را روان فرمود تا سلیل مشایخ عظام را
از سوسه بیرون کشیده بیاوردند و آورده شیخ زاده در کوشکی که کرم از حصنی جهود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون قصر
برخاسته مواشی ولایت جام را غارت کرده باردو بردند و درین اوقات شهزاده میسور مبارک شاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد
ولقد میسور در خرابی ولایت دقیقه نامرعی نماند ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته در اوایل ربیع الاول شهر مذکور آورده اسباب حصارداری ترتیب گردانیده بود و لشکر موفور با آن
ولایت از بیگصون و قلاع بنیاد جسته بودند و مبارک شاه بوجای بباد غیس رسیده دانست که ملک ساز میسر و مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کهندستان گله و رمه بسیار است
روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره بادشنان در آمده لشکریان مواشی بلوجان را که در کهندستان بسر میبردند تحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوجان بود با مبارک شاه بوجای در حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند
و دویست تن از مخالفان مواشی را باطرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سیصد نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف شهر تعاقب
دشتا تر رسیدند و سپاه مبارک شاه آهسته آهسته خود را بازپس کشیدند و لشکر ملک از عقب ایشان رفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما گله و رمه بیرون
بدست ایشان افتاد و ترکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ راندند و قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را باختیم و چون بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در
برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر پنجهزار کس به مدد ما آیند مساعدت نموده شهر را محاصره نمایم و شهزاده میسور امیر یکتوب سلطان تاش را با فرستادن خویش با دو هزار سوار بمدد
مبارک شاه فرستاده و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول جنگ
تا نماز دیگر نیز آن محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بسفارت درخواست پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک نام و ناموس
زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر بسیار دل از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شده ام و حالا بدستور سابق بکار خلق
این دیار هم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که ملک آنچه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور بدست آمده و فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد
مرا با آنجمعی بخرابی این مملکت مامور کرده اند از طرفین مردم بسیار مستاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام یکتوب را بسمع غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه گر من اسیران بادغیس را
فرستم نیکو دریابان را از من طلبدارند و هر لحظه فرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بیرخصت او بازنخواهم داد بر تقدیری که مخالفان امروز غارت این ولایت غور
و غور اندفر واکر از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را به بیستان فرستم تا همه در امین عدل مرو شنده
بهار ایشان خار خریده بهرات آوردند و رزق بسته نیست و چون جواب ملک بیکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارک شاه بوجای با
نیز دو هزار کس امیر مل رنگینه آمده سلطان با سه هزار کس امیر مل در قرار رفت و یکتوب البقیه سپاه از اندر عانه عراق تا امیر مل تخیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند و ملک نیز از شهر فوجی در
برابر ایشان فرستاده و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان امیر مل در زد از یک تیر چوب تا با تیر راندند اسپ او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسپ دیگر سوار شود مردم شهر
حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت تخمینی تیری بپرید زودکار از رد و خشان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده مجدد جهت آن
مجنشش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارت و ویران کندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابواحمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه دار ترکسان ادجای بیرون فرستد فبها و الا لشکر
لشکریان دست از خرابی باز ندارند الا یک خانه با دار و یک درخت بر جای نماند و اهل شهر ملوکات جهت باغهای خود بیران بودند که ملتمس یکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گزارده بدرآمد
رفت و پدر بلشکرگاه یکتوب چون اول روز نا نغم دنیا خالی ست و اسباب رفتن یکتوب و سایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده میسور در آن روز اشنیدند که لشکرهای عراق در
رسید خبر یکتوب را طلب داشته تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید بعد از وصول با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه از بجهه و غنیمت فراوان گرفته اند و
وحیب با امیر حسین خطر و اند همان بهتر که متوجه هرات شوم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم مالا و بار ولایت خود شویم رای بر آن قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و بیست
ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه در مرغزار شوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و هر صد و لشکر هر روز بمعارضه آمده کوشش بسیار نمودند
و مدت یک ماه و نیم محاربه امتداد یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند و لشکر یکباره چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند و درین اثنا و خولوست و دیگر امرا کسان پیش
ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با مختصری بیرون فرستد تا شهزاده را درخواست کنیم تا کوچ کند و غائله نمایند ملک جواب داد که هفت سال است که ملک

این ولایت را لمع برهان میر سادبن الکاریم کرکیسال دیگر نمود و بعد از یکماه شاهزاده میسور از حدنگاه هرات کوچ کرده طرف گرم سیر حرکت آمد به بدلان و امیر حسین بهرات رسید کریمات الدین
ملازم گشت و به اتفاق از عقب شاهزاده روان شد چندی ما میدان روزی رفته تبعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در
هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرده امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت **ذکر نهایت کار و مآل شاهزاده**
میسور چون شاهزاده میسور عنان بجانب گرم سیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کیکبن بعد از خال کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان
اوس جغتای چهار نفر را چون ایلچکدای و تیمور ومنکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد نامزد نمود که متوجه گرم سیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری تعیین
فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق میسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین امیر مامیت هزار تعیین نمود که بگرم سیر روند و بملک غیاث الدین
نوشت که با هزار و دو هزار یورش موافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاودت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده میسور گشتند و چون
بموضع خورسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما میسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان به میسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا او فرستادند
هر یکرا بوعده لفریفتند و اکثر امرا او قرار دادند که در مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره ازین مکر و خدعیت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه
گشاده و لشکر خود را انعام بحساب داد و قول و جوانغار و برانغار آراسته بر برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام زنگ بشیر مردم او با جوانان مردی کرده سیف
دشمن پیوستند مخالفان نخست یکتوب را که رکن اعظم بود از پای درآوردند و شهزاده میسور که احوال برین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون
رفت و ایلچکدای هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب میسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخرالامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جکی
و شاهزاده غازان با خواتین میسور بدست افتاده لشکریان او ماوراءالنهر غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرا خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود
بر تیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان**
یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوائل سنه احدی و عشرین و سبعمائة که سلطان در قراباغ لوی بود از گرجستان خبر رسید که امیر ارغیا نام غوغا اعلان ... طغرا و لوای پادشاهی بر داشته
مردم را باطاعت دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از انجمله قلعه احسامات و ذخایر فراوان ترتیب ساخته سلطان فولاد قیا را با هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان به
گرجستان رفته ارغیا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیده نزد لشکر بیچاره آمده و ارغیا را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا گشت و امیر بار دیگر
همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بحسب حکم جهان مطاع قتلق شاه خاتون را که محلفه اولجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح در آورده و
دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده ... را بمن ارزانی داشته بود و چون باقتضای ربانی از دار الفنا بریاض رضوان خرامید
پس از دولت مصاحبت مرحوم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتگاری و جانسپاری بیشتر از پیشتر ... اقبال را آیم
کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان در قراباغ قیام نمود و درین سال شاهزاده بکیک بمرض طبیعی در گذشت
و او را در تبریز مجاور مسجد جامع دفن کردند و بعد از روی و در تیمور برادرش پادشاه شد و کمتر از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ... جان متصدی حکومت گشت
سلطنت تا سنه ... و بیست و هفت هجری استداد یافت و در اوائل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائة امیر حسین گورگان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمورتاش بن
امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را در آن ولایت برانگیخته عجب و نخوت در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخرالزمان
خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانید و استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانید و گفت تیمورتاش
یاغی گشته مخالفت می ورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر باطاعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن برگیرم سلطان فرمان
داد تا لشکر در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بجهت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ
پدر رود امرا زبان نصیحت او گشادند بیت تیمورتاش را گفت فرزانه پیر آمده نیست بیگانه ... سر مپیچ از پدر ... کمش تیرساری بهر دو سرای ، و بعد از عنف و لطف
و وعده و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت که جمعی مردم مفتن بد اندیش برین داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند
ابیات خداوند روئین نشان سپاه + گرفتار آهن شد از گرد راه + و امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان
جهت رعایت امیر چوپان گناه تیمورتاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت باری خلعت کامگاری بر سر او نهاده و در برابر افگنده خدمتش را

کنوه بعد آخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال اعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب افادت مآب افضل المتأخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه الرجال تفتازان که از ولایت نساست جهان را بنور ولادت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از جبتیان جرئت نموده با جناب مولانای مرحوم مغفور گفت که ما شما را از الرجال گمان می بردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای جاهل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس بتقریب ان ساعدت روزگار مرقوم گشت و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خرخشه اسباب نارخاتونی مرفوع شد بیان این سخن آنست که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طائفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد حجت کهنه پیدا کرده یا ساخته بنام نارخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برده گفت پدر امیر بادل بلکه بیسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکوخان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد نارخاتون را اسیر گرفته و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون با میر رسیده و در مملکت عراق ضیاع و عقار نارخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن لوامین مثبت افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنارخاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف کردند و بر تهمت دیگر براین خرخشه واقف شده هر کس ملکی از املاک تفرقی بود می گفت که این مزرعه نارخاتون است و دمار از نهاد خلق بر آمده باهتمام امیر الیس قتلق و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود طمع او کرده قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابوسعید بهادرخان رسید آن دو مفسد بیدیانت مقدار دویست قباله که اثبات ده سه ولایت در آن قباله جات بود و در خریطه های کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را از عمارات میکردیم این خریطه یافتیم بنام نارخاتونست یا فقیر دکانچهای رسید که رعایای ملک و اسبابی که بده چهار یا سه هزار دیناری ارزید بده دینار اگر خریداری یافتندی فروختند و اکثر املاک ارباب بلاد جدا شد و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه بعرض چوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف تدبیر وزیر مسلمانان ازان بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامه ها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علیشاه بهادران آوان مریض گشت و دست اطباء حاذق از دامن معالجه او قاصر آمده ضعف غالب شد و سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و بهیچ صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صایب تدبیر در اوجان بیجان گشت و نعش او را بتبریز برده در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقدیم کردند و بهم متجربان شدند که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر در توم ایشان آمده بود بستانند آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که با هم علاقه اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بودند و بنابر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بر طائف الحیل و بر ارباب کنند تحمیلهای من آرد و روغن شروع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در حین منشیم ساختن آش بقرار یا روغن کردن برسر آن با یکدیگر منازعت میکردند که کدورت برتبه انجامید که بالاتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص تهیه من آرد دیگر مشغول میشدند از ثقات استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیزخان در ولایت ایران تعبیر از ده وزیر در زوایش مرده بود و منصب وزارت برکن الدین صائن که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از فسای شیراز است و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیزخان محاربه نموده شکست یافته از آب گذشته ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آن بلاد مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش را در زمانی که تصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد رسید لمعه توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و او را آنجا بمرتبه بلند همت تقاضای پدر رفت تا بمنصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان لوای مفوض گشت و امارت در آن دولت وی استیلا یافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان به تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر تغیر مزاج سلطان ابوسعید بهادرخان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان

نشان انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که شیخ حسن بزرگ ایلکانی عبارت از وست و سلطان ابوسعید بغدادی پیش از وست آورده و سلطان ابوسعید در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش بیست سال رسیده

مستغنی باشم + الی حینکه دلی اتفاق تعلق بیغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت از درجه تجاوز گشت تا صبر و سکون از سر چو دل رخت ربست و این بیت از ترجمه حالیست که دران ایام انشا
فرموده بیا بسرم تا دمشق جان ببین ملکا زندی علم ز جهای بغداد است + روز گاری دراز زبان حال املای نمود که + چو دل در سر گیس مست رفت + اگر شاه اگر بنده از دست رفت
رجوع ور آورد بچنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باید شوهرش طلاق داده داخل حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت
داعیه خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و مائده حمیت در باطن او در یا کشید اما از غیرت جوانی نه بر وفق رضا سلطان گفت هیهات هیهات عشق را
استحکام اساسی است در ماه‌ها بیچاره پادشاه از جانب امیر مایوس گشته بادرد هجران می ساخت و مانند شمع در تب مساعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و حکایت ضمیر الوش از چنان
پرست امیر چوپان غمازی نمیشست که لطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را از این سخن و پیدا داشت عرض سلطان
رسانید که موسم قشلاق رسید و عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه بغداد نیست بیت بغداد خطه ایست معطر که خاک + آواز روی بخون نافه مشکین هم خطا + یاد از خور رسانید او
سراو در تموز بپشت زمین بهشتی اگرم و ورشا + از شرم این سواد که او جان عالم است + تیره در میان خون زد دماغها + چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود به
اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان تصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حایل شود سورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد اما پادشاه
مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که بیت میان کعبه و ما گرچه صد بیابان هست + دریچه حرم در سرای جان هست + و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد
خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد و دیگر هفته و یا ماهی که جهانداری در کنج ایوان خویش + لیکر دجز یاد جانان
خویش و چون گرمسیر بغداد و آن زمان بود دمشق در میان قراباغ بود + وامیر چوپان جهت وجه دولت سلطان انگیز شکار کرد و دران موضع نیز او خرم و شادمان یافت امیر
فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که بیت بحمد الله شرق تا غرب عالم + بفرمان شاه جهان شد مسلم + اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا تدارک آن
بندگان قیام نمایند و اگر است چرا خوش بخندی گوئی سخن و لیکن هر چه خواهی گر گر بد مکن + سلطان در جواب فرمود که ای زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک
برای و رویت تو مخصوص داشته‌ام تو چنان کن که من چند روزی بید رد دل با تمیم و لی بار خاطر زندگانی کنم تا آکنون بارها بخلوت دم انبساط زده‌ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده
گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان به نصیحت و موعظت او گشاد
و تفصیلی شمع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصائح و وصایای این بود که ترا بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب
اعمال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب همه آسایش ایشان اوام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده‌ام امزاج پادشاه زاده پار خویش خلاف
سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بی‌عنایتی سلطان سعایت صائن وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچ کس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلم اعتباری نیست سلطان زنده در
دارند و فرمان ایشان + ندارند اندیشه از هیچکس + و آن ناکس ناحق شناس در ترتیب و اهتمام با پادشاه شناس شده و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع
بود چه صائن وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی نمیود و صادرات احوال چوپان و پسران او را تا تیمج و جهی سعی سلطان میگردانید و در ترتیب حقوق
نعمت ایشان را کفران مقابل داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه معروف میشود و باقی نیز بحواله ایشان معروض میشد
و من گرگماشته پادشاهم برکید و دینار و یک من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جاگیر آمده موجب ازدیاد وحشت او میگشت و هر گاه که پادشاه سوار می شد
از زمین و یسار فریاد داد خواه میشنید و هیچ آفریده بغور مسلمانان نمیرسید و هر چه از این جنس تقاضا و امور به غیر ظهور می آمد سلطان آن را از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر ایشان
هیچکس را اختیاری و اعتباری نماند و بود و چون امیر چوپان خبث ذریه و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود دران دید که بولایت دور دست رفته خاک و زمان
آب را با خون سرد و هنگام فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از
امیر متغیر و لشکر نامور خالی او است اگر یاغی ما لله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشد که شاهزادگان داعیه
پیدا کرده اند که بآن جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و اموال آن ولایت حمل بیاید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه
صلاح است چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشت امیر اکرنج و امیر محمود بیگ امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صائن وزیر را مصحوب خویش گردانیده و
مهمات پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان
نوکران امرا و عظام را که اسامی ایشان مسطور گشت دران یورش علمای سنگین بیجه فرموده باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و تا آن دران حال از ممالک سوستان

ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهرات رسید امیر حسین ایلچی را باعزاز و احترام تمام نموده بانعامات شکافته او را خوشنود گردانید و چند ان حیکالات معیوب او جهت تا آن روان کرده که در حصار ستر کنید و درین اثنا مسموع امیر حسین گشت که تمشیرین خان ورمه و دفرزین و قندهار دست و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگ تر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسین هر جا که رسیدند دست بتاراج بر آورده اسیر گرفتند و چون تمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سر سروران کوی میدان و پرچم سنان گشت و بتائید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه تمشیرین خان منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب در شیمی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبهٔ رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را باسیری بردند و کوچها او را باسم و رسم شکسته و اوراق مصاحف کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد امیر حسن مبارک نیامد سر غم زیر ستان بجور زینهار و بترس از بد بختی روزگار و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرفراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و بیلیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادر خان بامرا خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان

چون امیر چوپان حاجی وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاهزاده هیچ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی او سر بافراط کشید و استعداد او و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا از پیش او آمده ملازمت او می کردند اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاهی رفتی کین و انتقام او کمر می بست لبعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب نموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبهٔ رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بتمامی اوجایتو سلطان که خانه وی در قلعه سلطانیه ست تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن می رود سلطان خود با دو بهجت روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام داد حکم بقتل او فرمود اما کرایاری آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را ماهان لحظه از فرمان سلطان خبر کرده تا دمشق از اندیشه که ده امرا او را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجای های خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از تمالعان اطرق بسلطانیه آمده بودند سلطان حکم کرد آوازه در انداختند که چوپان و بعضی از خواص او در گذشته اند در هرات و این سرهای ایشان ست و دمشق خواجه او از اهل نحو غا آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جوانب قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالو توجیبی را از عقب فرستاده تا او را گیرند دمشق خواجه آن روز بر اسبی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت سرجهان نوردی که بمردی و انگیزی و بعالمیت رساند که اندر روز داست ملا یکه که تنبکامیشی مامور شده بود بدمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب را بر انگیزد و چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تفرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان و اری بنهای مصر خواجه باز گشته صورت حال بازگردانید سلطان انگشتری تا صدید و داد که بامانش مده مصر خواجه انگشتری برده با قالو نمود و بیک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیدند و مار از مصر جامع و القاش بر آورده سری که اطلس کبود را در زیر خود میدید بدربارگاه سلطان آوردند بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین او را باد غارت و تاراج داده مدت بخرام و شوعزه باقبال زمانه زیرا که فرشد وقت تو این گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از مهم دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آن که چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار را بهیچ نیست که واقع شود هر گاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرا خراسان چیزی نویسد که بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما هر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان ست که هر جا که چوپانیان را یابند بکشند بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم ماندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام این کار مردی خردمندی کاردان را بخراسان نهاد و امرا از خبر اطلاع چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولت شاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان ابوسعید بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده تفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و درین باب با امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را درین امر ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و سعادت بر طبقات امم از عرب و عجم شامل سازد

تیسیر امور شرع و تنفیذ احکام دین خدا کند و امور ملکی و مالی را مرکز و محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و صفات پسندیده
بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فائق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که باید او را بمیان مهمات من بیرون رفته رونقی
و ملکی تا ماند و پس هر کس را آزموده ام هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که بوزیر و مشیر باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قابلیت و قابلیت او را ملاحظت و زارت بیاراست و
انکار بر معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را بابوسعید بسیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نماید و شرایط کفایت و راستی بجای
آورده و کیفیات امور را العرض رساند خاطر مای سازند تا حقیقت قضایا منزه با لوضوح پیوند و هر چه عهده کفایت شما از مشیت آن عاجز آید بالتفات خاطر فیاض بخطر بران معروف دارید خواجه فخر الدین
را که بران مقصور گرداندیم و دیگر فرمود که از اراضی امور حرمین سررا را با ظلم کنید و آنچه مال واجب دیوان باشد پیشکش گیدارید و بارعیت نوعی سلوک کنید که بیوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید
مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان ساده زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاده اند وزیر صاحب رای نیک اعتقاد با طبقات
انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بشغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد دران شغل مستقل شد جمعی که نسبت بخاندان رشیدی سمی رسیده
کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها بنامش تصنیف و شرح عالیجاه
و وزارت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فوائد غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب دقائق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک
از مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بران احوال و کشته شدن صائن وزیر که ملقب شده بود**
بملک نصرت الدین عادل فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید قتل دمشق و داعیه پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گردید با هم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان
مقابله تواند کرد در ایران نیست و اینکار که سلطان با او حواله نموده از حیز قدرت ما بیرون است و ما چگونه بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم شورت امرا چون امیر اکرنج و
امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر حیجک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را بدو دادند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم
و اینصورت بغمزه و سعایت بیلکه فی عاقبت فلان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم امر فرماید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار نموده از دست
بدهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نموده امرا را مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین داد و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و
خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن در گذشته دابوسعید دمشق خواجه کشته قاصد جان است با اظهار دوستی و یکجهتی فائده ندارد امرا این ساعت و گفتار این جماعت
غره مشو اگر زندگانی باید مجموع را براه عدم فرست و هر کس که سلطان او را نشاسد البته ممکن و ولایت خراسان در حوزه تصرف است و اهل فارس و کرمان خراج گذار مند الا زمان امیر النهر
با ابوسعید باغی گری و دیگر و یکی از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ما وراء النهر انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر اتراک
گیرد و ما را بسپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از دو توان خواست و هر گاه که نیز جانب خلاف ظاهر شود و
محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را تواند نگاه داشت و چون تایید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را استحسان نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت
من ازین قوم چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست ❊ به بستی و دولت چنین گفت کس ❊ چه اندیشه دارم ازین انجمن ❊ که بازوی من هست جنگ و نبرد ❊ سر ژنده پیل آورم
زیر گرد ❊ و چون ابتدای وحشت را بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرت الدین عادل وزیر مے دانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم
امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که برادر خود رسیدی و با جلاد گفت که سر او را بفیصل رسان صائن بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که در میان دو نیم زند جلاد پرسید که
سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده ❊ بدو گفت زیر او بشتی کران ❊ مکن در شمار اعتماد از جهان ❊ همین است آخر سر انجام او ❊ نباشد بجز تیغ انجام او ❊ و امیر چوپان
لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر از خیاد بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن**
از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا او بصوب عراق نهضت فرموده چون بمشهد مقدس رسید امرا را در ان مقام متبرک سوگند داد که با او مساعدت
نکنند و از وی باز نگردند بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود و برخی را مخالفت و درونقی که لشکریان بران مجبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده
خرابی مسلمانان روی مبارک ننماید و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی که مقتدای مشائخ روزگار
بود امرا را یک سوگند داد که از وی برنگردند امرا سوگند خوردند اما بهمراهی ان چند روز ماند نشدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت یکی بندگی و
اخلاص او را بپادشاه رساند و شیخ گفت که شاید همین نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مراتع در روی ولینعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بر آنکه جمعی که

کرد کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بی سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپا خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بعد از لوازم ادب نشست شیخ زبان نصیحت گشاده و پادشاه را موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانیده گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده درین دولت بکمال رفعت رسیده و سخت چوب را آب فرو نبرد و دانی چیست شرمش آید فرو بردن پرورده خویش اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق در میان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند بامیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب نماید باقی الحکم الیه پادشاه زار گریست سلطان ابو سعید در حضور امرا نمود که بر تسلط دمشق خواجه استیلا و استعلای چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و با تصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند بشیوه اغماض مرعی میداشتیم مفید نبود و لیکن هر چند ازین جانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند علی الاطلاق بمصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضای من است باید که چون بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده فرمود و امرا گفتند که وجود شیخ درین خانه الم با عدم مسلمانان ماند من بعد میان ما و چوپان تیغ خواهد بود و شیخ هر تدبیری که در جبیره تقصیر بر داشت می انداخت و چون مخالف تقدیر بود بر به نتیجه مقصود نیامد بضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود با میر چوپان گفت و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نمود و چوپان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و برفع تو بار رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین بشستند و سلطان می گفت اگر خدای بمن این دولت ارزانی داشته دارا و بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر اینست ملک شکر و دفع ضر نتوان کرد و بنا بر حسن اعتقاد و ملهم توفیق او از حقوق تربیت و رعایت اولجایتو سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا انگنده امیر محمد بیگ و چچک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طائفه دیگر از برگشتگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوبار روان گردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده و منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون انعذر رفتن بعضی او را آگاه ساختند دیگران اعتماد نمانده با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر آیند کار امر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش داشته تدبیر دل خود و امیر حسن با و آورد و گشت عاقبت نخاید دن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود و پشیمانی نفع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و معدل از طریق مستقیم نمایان آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده با و رسند و لهذا امیر کرنج و امیر محمود همراه او بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببیند از هم فرو ریزد و بعد از آن شرع روز جهت مشقت ساتیبک و گردون چین را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما حلاوه قرابتی با او دارید او دیده گناه من مواخذه نخواهد گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیز تگ و چند جمازه و هفده تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه سیلیطای را با دوازده سوار بکاغیشی امیر چوپان فرستاد و خدعش بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته دیدار کار او ممکن نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتیبک و گردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرایط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار رضا خاطر نمی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داده و امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از وی استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نمود تا در جانب خراسان باز تکلیف و در آنجا از آن عزیمت برگشته گفت هر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد نماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید مرا آن می باید که تن و رگ راست قواب بنهد نه که من امیر داعیه ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافته من بهرات میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکی و دولتخواهی فرو برادر و دیگر ملوک هرات از حلیه رفاه و مروت عاری اند و طبیعت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر لوبند را که مرا پیشان بود بامیر قتلق شاه بردند تا هلاک گردانید و لیو ملک شمس الدین برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده در آخر روزگار او و فرزندانش بر آوردند و فتن امیر سیحین و ردم و چند نیز از آن دست که بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جهانگیر نیامد و دولتخواهی را با دیگری از جانب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را ببینید بگوئید او را که چوپان رسید و پیاره ای خانه کز مهمان رسید اگر میتوان داد جائی بده و در سر روز مار آلو آبلیدد بر آن شو که جو باشی چوپان شبی و گر نتوانی ایشان شوی و دولتخواهی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگر چه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد که اگر بخت تیره شود یار من و زبان دار جان سپارمش در دهن و سر و سر چه دارم همه بپاوست و نه بی بند فرمان بری شهاو ست **ذکر قتل امیر چوپان بتوجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق** بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را با پسر بیاسا رساند تا خاتون از خان زاده گردون چین والملک

تا یک ماه بر داد قصاص پایدار ملک مترود شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم وتاهی حاصل آید و اگر نه کنم ازعهده بخط و غضب سلطان چون بیرون
آیم و جان و خانمان و سر این کار شود و عاقبت رای او تحقیق عهد و پیمونانی قرار یافته سر تیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی در شب که اضطراب آغاز نهاد و مانند
شمع و تحسین نفس او سرد شده اشک گرم از چشم فرو بارید و گفت من بایدادای حقوق خویش کرده ملک ساوه‌ام بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده باو آوردم شد دل
نهادم تا همه بیم از تو صد لطف و کرم و من چه داستم که خواهی شد ستمگار این چنین ٭ دمع ذلک من حوهر نفسیم بدست او افتاده شاه باز بلند پرواز بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان از دست
بدر و حیله حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه ریچارگی او اندیشه کرده بدان کلمات التفات ننموده امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند تا آن بیمروت حق ناشناس با وجود چندین
یادی و دوستی امیر چوپان از دیدن او با و امتناع نموده جان الدهی آدم بایی مرتبه لی شرم و لب آزرم میباشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او و پسر او جلاو خان که از خواهر سلطان
متولد شده بود فرستاد گریست و دلیر بزدست بگریست زار ٭ سرشک این چنین روز آید بکار ٭ امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اولا آنکه نگر باید که سر او را از
بدن جدا کنند و انگشتان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد بار دو برهان سازند دوم آنکه جلاو خان را که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد
تا بر علاقه رحمت شاید که بسر جوانی وی رحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول فرستد و در عمارتی که در آن بلده که بجهه او ساخته مدفون گردد ملک کرم نموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان
را بکفیه بزه کمان خفه ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی روانه اردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد در این زمین گشته در گور رفتاد و نیکی و دلبندی که در لیتبی نسخ از وی بدو لنفند بی
لیتبی بر حسب و همیشه با ملک بر سر خشایوی منازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جاگیر
آمده فرمود تا دم آهنگران بر استکاش نهاده و دمیده تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائة باردوی همایون رسانیده بنابر فرموده در
رهگذرها بیاویختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص جای
داده است و بنهایت مقبول طبع سلطان افتاده و خداوندگار ملقب شده و ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگینش او استیلا یافت مراجعت نمایدان پیراو ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاو خان را که دران آوان بحسن آن نشان نمیداد از راه عدم فرستادند و لیکن که تر مرده شد ناگهان گل باغ دولت بر فروزد و ملک
رفع ابا غ لنفر تقبیل بساط جلالت منازل ناظر شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانیده ناکسان فرستاده تا لوتهای امیر چوپان و جلاو خان
را بار دجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین ایشان موضع بر ایشان نماز گزاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محل امر فرموده
ن در تابوت را در عرفات و سائر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده از پیش خواستند اهل مجاور شرب برکشنده لیس چوپان الغزین کرده گفتند
منه الله تعالی چوپان و دکه شریفه ایشان را بحرمه گرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بران جنازه نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن
عادات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که اکثر اسار ملک عجم ما کاسره و قبور قیاصره و بیشتر سلاطین سدرگاه سوتیا
نگار و جای آن که در مکه کرده از بدو آفرینش عالم تا زمان او هیچکس اب روان بودغیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت
بسلاطین چنگیزخان زیاده از آن ست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعه ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر چوپان نه پسر داشت
یسا از همه امیر حسن بود و دو شریکی در مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او اسن پسر بود بزرگتر از همه تاش که بعد از هزیمت امیر چوپان پدر و پسر را بایحاج سفر داد و ایشان
بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده سهره را با لشکری فراوان بجنگ
بلس فرستاد امیر حسن و تاش دران یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده با دشاه او را نواخت او بدان زخم درگذشت و تاش بیرون طیس نماند سه
ارجه بخستند از شهریار ٭ خبر شد از گردش روزگار ٭ زحکم قضا چون گریزد کسی ٭ اگر چند پوید بهر در بسی ٭ دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و تورج حسین لبوند حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک
بسیر مشس لو در سر ساوه و نوح حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بواسطه غور دختر امیر حسین بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کار عالی
علیم دست داد او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک مصر و کبریه و مصع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمور تاش در
اوانی که از اقصی روم متوجه سواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند بچه دوستان چوپان به گوشش رسید ٭ گردون گردان خود دشمنش رسید ٭ رعایا
ی و انقیاد و مخالفت و مساد ستر در شده خواص و نواب خود را جمع آورده و از ایشان درین امر استطلاع نمود و بعضی از ان قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که بر لیع فرستاده مملکت روم را

خدمتش از نهایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر چوپان بفتیه اطلاع آمده امرای طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاده از دمشق خواجه استقصای تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان
را نسبت به چوپان و چوپانیان در باب حرامت و استیصال آن خاندان سعی بانمودند و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کردند تا روزی وقت گشت و درگاه او ماده و علما
امرا و اعیان را ناصواب شده از کمال نخوت و تکبر حرکاتی اقدام نمود که موافق مزاج سلطان نماید و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر سلاطین دور افتد و بر حسب حکومت
آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود امرای طغای را تمنی و تشوق آمد که می خواست که بجای امیر چوپان امیرالامرا باشد القصه طوغای گرگیجی بجانب خراسان روان شد
و در ماوراء ان تشاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالها بملک کرت متعلق بود بدو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو سید گیهاو و داماد
معزول گرداند و ملک غیاث الدین درین اوقات متوجه عودی نصرت قرین گشته بنا بر آن آمد و با امرای طغای ملاقات نمود و اجازت خواسته هر چند کمینی موافق مزاج او نبود امتناع نتوانست کرد
و ملک بعشوه و وعده از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاده و بشرف پایبوس سلطان مشرف و سرافراز گشت و بمراسم الطاف پادشاهانه مخصوص آمد و تجدید یرلیغ شد که امرای طغای در
تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکنند امرای طغای از استماع این خبر رایت خصومت ملک را بتابع امیر برافراخته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که در
ملک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن امرای طغای التفات نکرد و ایلچی باز گشته امرای طغای اغول شاه را با سپاه گران بهرات فرستاد
تا ملک شمس الدین را بجبر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت علادت برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت امرای طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته هیچ کاری
نتوانست نمود و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اثنای این خبر شنیده وسائل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرده و در آن اوان که ملک
متوجه خراسان شد امرای طغای لشکریان بسر راه او فرستاد تا او را بچنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس بجانب هرات رفت که هیچ کس بگرد او نرسید و درین اثنا امرای طغای
آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه آنکه شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاده که لشکر گران از ماوراءالنهر عازم خراسانند و در دفع ایشان احتیاج است سلطان ابوسعید تا اثر تدبیر را باز بعضی
از امرا و سپاه سنگین بمدد خراسان گردانید و امرای طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشاپور را غارت کرده و از سائر بلاد
خراسان مال فراوان ستانده روی باردو نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از هر جا که رسیده بازگردد ملتفت آن نمی شد و در راه تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات
کرده امرای که از بغداد آمدند و خواجه غیاث الدین محمد وزیر هر دو غبار خاطر داشتند گفتند با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و
بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که امرای طغای بسلطانیه رفته اگر
جمعی از ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کنند و تاش تیمور در حدود قزوین به بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده امرای طغای بسلطانیه رفت و چون
ظلم و تعدی آن کافر کیش مکرر بسمع سلطان رسیده بود او را بپایگاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست خاطر بانتقام قرار داده داعیه داشت که
آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و امرای طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با سیر خویش گفته از استمداد نمود و مخبرین
وراه بعده فرصت در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه آن شخص را التفات نمود و پادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و امرای طغای جمعی را مسلح
ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیوان وزیر رفت و جانب ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید راه ندادند و گفت که حکم یرلیغ است که هیچ
آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها درآمد و چون دید که تیر تدبیر او بهدف مقصود نرسید تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف
اعلی بر سر عنایت آید و خواجه مستقل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم امرای طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین نشست بالیناد سرای خواجه دو در داشت یکی
در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که امرای طغای بداعیه احرار پایبوس آمده منتظر رحمت و عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس نفیس
متعجب شده فرمود هیچ میدانی که در باره تو چه اندیشه دارد و خواجه عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول عنایت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد و عاید گردد سلطان فرمان داد تا امرای
طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داده او چند اسب با سه چهار و سلاح چند برداشته با ده نوکر از سلطانیه فرار نمود و متوجه شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بجهت جراسان از
عقب او روان فرمود و امرای طغای براه خیال در حرکت آمده تا بالای ابهر گشته در یک شبان روز بصد و دو آمد بامید آنکه خویش را در خراسان باتباع و نوکران خود رساند خواجه لولو در اشیانه
ایلچیان فرمیسنو باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون امرای طغای کوفته و گرسنه با جمعی پایان که از رفتن مانده بودند بنواحی تبریز رسید و در دروازه پنهان شده
نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانه حاجی الیاس که جمعی ملوان که در ان حدود یورت داشتند رفت و حاجی الیاس آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دیده دانست که آمدن او بر طریق صواب
نیست و زخم چوب اندی صورت حال معلوم کرده با چند سوار روانه شد ناگهان بر سر امرای طغای فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان او برین سیاق است اینجا توقف

بایکدیگر تا از غیب چه پدید آید و بسبب اتفاق متفق شدن این حال ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که تا یک علمای را همراه کرده باشند گروه باشند تا ماجرای رسانند حاجی اتیامس اوگرفته در
تهیه ساخته و درعرض سه روز ایلچی نیز رسانیده در روز قرار آمد که علمای زمان شرف ملازمت دریافت کرد ایلچی زنده باشد تیمور اگر رسید بیا در روز دوم فرستاده و سلطان را سعید منزلی از قریب
بوقت نزدیک منزل او رسید و تر کرد از پیش سلطان کرد که امان میر ستاش و رفتا باگیاست تا نزدیک بود و ربانیت که حال چون ست خواست که گریزد ایلچی رسید و او را بترس نمود و گفت
توران پادشاه چنان ست که در تربیت خراسان فتح سمرقند سلطانیه مراجعت نمائی تا تیمور روی بخت خویش تیمور دید ایلچی است که او را ماکند ایلچی تهیا کرده گفت حکم یرلیغ سخت ست
تا او را به سلطانیه رسانیده در روز عید قطر تسع و عشرین و سبعمائه فندقش را با تمامی علمای بیلسار رسانیده سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه کنند که در سلطانیه آورده کنند و انتساب او
اتباع او بسماست و ایلخی آن روز بتنگ سیرت گرگ صفت بزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر پادشاه او را بعرض رسانید تا از مرتبه مقیاسه اتفاق گشت و خواجه
علاء الدین محمد امید اتفقت بسبی لطف های دسائل علیان متهم کردند خواجه غیاث الدین محمد او را از آن درطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و بعد خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود در این
تقیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از وزیر بارگاه گاه داده بود آسیبی بار نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان تمکنت و دیگر بر تو عنایت و تربیت سلطان
شامل حال وی باشد ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادرخان دست داد در سنه ثلثین و سبعمائه
سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه جور و تعدی نارنگ طغای اکثر ولایت خراسان
خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که لنبیره زیاد و ولوی تغلی بمعیت ایشان انساندند و بدین خبر مسرت اندوز گشته که از خراسان جدا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور
سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائه التغاتسلطان بر امیر شیخ حسن بزرگ متغیر گردید که او بدالغداد خاتون مراسلات پنهان میست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد پادشاه از سر
خون او گذشته فرمان داد که او را بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون متعلک شد تا آن زمان که تفتیش این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد خاتون
بار دیگر بدر و عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر لبد و بدست او کار بود و در جهان مدار و زنان دیگران را حسد بود که از وی بار ستاند سلطان
دولت شاه را بامارت روم فرستاده او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلت نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاتقیاء امام مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین
کرت مرید و معتقد او بود به هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان حکومت ولایت فارس را با امیر مسافر اینانی تسلیم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بموجب اهتمام
امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل می‌شد و این صورت بر وی دشوار آمده کسان جهت اداء حکومت بدیگری داده محمود شاه
اینجو بواسطه سخن گوئی وجبی و جاهلی و قرابتی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با وی محبت و دوستی میورزیدند و چون مسافر اینانی بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محمود را از خاطر
محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد ملتین در قصد مسافر با هم متفق شدند متوجه خانه او شدند مسافر از توجه ایشان آگاه شد و خود را بقصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفتند
چند بیت بارز زدند و قصر پادشاه حصار شد و نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سیو خان بن امیر چوپان و خواجه لولو با علیه تمام رسیدند و سلطان با ایشان
مستظهر شد آن جماعت را پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان حکم نمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود حسین تغلق را
در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه سیر جان و محمد بیگ ملتین را در قلعه ... و محمد قوشچی را در قلعه تنظیر و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و
مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن مواضع بودند الا محمود شاه را که باز رها آوردند مسعود شاه در روم نایب شیخ امیر حسن گشت مجموع سال بعد از وفات سلطان خلاص شدند و
سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه نوروز خان که حاکم اولوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن یسور بجای او نشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود
از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر گران عازم اران شد و بقرا
تبریز ... رسید و بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شد مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و لیدا از منیه بهر
شد بحمام رفت مرض عکس کرد و اطبا را حتباس نیز از سموم میکردند و العلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان
بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سرگشته
اطبا حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مداوا فائده نداد و کار از دست طبیب در گذشت و بر شربت و دوا نتیجه بجز یاس و حرمان مترتب نگشت سلطان در عنفوان
جوانی او قات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه

از تموج پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید که گر بدید تلخ و سوزد تخت کی باشد بعید بعد ازین این دولت سلطان اعظم و سعید که مسکین سلطان چون از جهان ذلک ما کتبه
بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوای داشتند ارکان دولت هر یک سودای و درچنین حالت بادشاه اونگ اندر بر گذشته بنا آب کرسی بالای مملکت ابوسعیدی دست آزادی
بیان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دل شاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود آخر سلطنت از به خان کرد با سپاه خویش آزاد شده سیر طلب
آمد و پیش امیر علی بادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بار در آمد برای زرین و عقل و در بین تدبیرات اندیشه تا مجموع امرا یک دل و یک زبان شده
ابواب محافظت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز بادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولی بن چنگیز خان
بود به بادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش بادشاه را به خواص نواب بجانب سلطانیه بردند و در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله مجید و...
آنش معهود داوند و آن موضع را شتر بیان خوانند فوکر سلطنت ارپاخان سلطان ابوسعید الوسعید روزی بدین نقل منقول نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار
سلطنت باشد نیست بعد ازین این شغل خطیر را به ارپاخان اسیر سد دران زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاخان را از
بغل خانه او طلبیده خاطرش را به تولیت سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر بادشاه نشان خواتین و دختران و داماوان باتفاق آقا واینی چنانچه
رسم و آئین سلاطین او بود او را به تخت حکومت بنشاندند و ما در سلطان خاتون بجلوس ارپاخان رضا نمیداد و آخر الامر به سعی وزیر راضی شد و گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را
هر که خواهید بدهید الاحو پایان و چون ارپاخان بحکومت متعین شده تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا و نوئینان جوزا وار کمر خدمتش بستند و بایستادند و آن خسرو گیتی ستان
یلغتی چون خورشید بر تخت جمشید بر پنجره گان پیش خسرو بپای نشستند زلف شان بر تن شکسای و آن روز و شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر که
آنکه نسق ابروی حبش بمین در آمد آئینه چین زمین بر آمد بادشاه روی با عیان لشکر و سران سپاه آورده گفت مرا چون تا دیگر بادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم سلطنت
نیست بجای گزین تیسر و نعوض افسر مرصع نمد رستی میان بند و طاقیه کلاهی ست از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و تحقیقت شیوه جهانداری و آئین سلطنت
قبای بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده او روزگار او را امان نداد و ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع برفت و در خطبه ملقب بمعز الدنیا و الدین
قرار یافت و مناصب را بر قرار سابق بر اسباب آن مسلم داشت اما اندیشید که بعضی که بیشتر معتبر بوده اند و ملوک و الیشان را بابله عدم نرساند مهم او تمشیت نپذیرد و بدین مقال آنکه
بعد او خاتون به نظر استخفاف در ارپاخان می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و در این اثنا رغم کردند که میان او و بادشاه اورنگ مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر
داده و بهانه در پرورش کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت نموده بارسال خواجه لولو در حمام بلغز شهادت فایز شد ارپاخان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر
اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و از طرفین گذر باگرفته ارپاخان و حوادث امرا از نامدار با لشکری جلادت شعار از عقب او زبک در آمدند و
تدبیر موافق تقدیر بیامد بادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه فتنه قتلغ تمور خان که عمده استظهار اوزبک بود ناچار طریق هزیمت کردند و درنگی نکرده راه
از یک ... منزل راهی گردیدند کی هشاده و سپاه اوزبک خود را بدان نظر رجند انداخته خود به مملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده
نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد بادشاه و لشکر با نور مؤید و مظفر بمخیمگاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتی بیگ بنت اولجایتو سلطان را در عقد
آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در ملاحظه مرتبه دیگر شاهزاده میکرد در راه استفتاح همین سال ملک شرف الدین محمود شاه اینجو را که فارس
زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود به بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد به پرسیده به قتل آورد دو شهزاده دیگر را هم از آن نسل که حامل الکر بود و کیفیت احوال محمود شاه
از تبریز گریخته مسعود شاه به روم رفت امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی بادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزادگان توکل و تغلق را نیز ارپاخان آورد و ارپاخان ایشان
را در امور سلطنت از نفوس شایسته تر دیده حکم به قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک نیامد و بجوانی برادر بالای دست که بالای
دست تو هم دست بست و امرا شنان که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز و محمد سلتین از
حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از سه تو پیشتر بیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه آنکه از بادشاه داشتند مستنا با امیر علی بادشاه معارضت میورزیدند ارپاخان
ایمنی تعرض نموده خواست که برفع شر آن جماعت بپردازد خواجه غیاث الدین محمد گذاشت و هم ایشان اول بادشاه را مغرور کاشت و امیر علی بادشاه از اولاد تنکیز است که در زمان دولت
تولی قاآن حاکم اویرات بوده و آن او را امانت بجنگ برادر خویش اریق بوکا در ساو تا او را منهزم منکوب ساخت و بدان سبب میان تنکیز و اریق بوکا که جد اعلی ارپاخان است
کینه و عداوت بود و بمقتضای الکتب تتوارث امیر علی بادشاه با ارپاخان صفائی نداشت و سلطنت او که مشورت وی واقع شده بود راضی نبود ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی

بادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان امیر علی پادشاه بوسیله تمهید مصاحبت حاسد بود دیده بر منصب
وزارت نهاده پیوسته اوقات با ایشان اشتغال می نمود بنا بر مروت و نیکو اعتقادی می نمود چون دلشاد خاتون را نیز باکر با و چهار سال سلطنت ارپاخان مندرس را اعلام داد امیر علی پادشاه
در آن مراسم خدمت ملازم پادشاه و صحبت او مبالغه تمام بجای آورده با آن امر کبیر که اتفاق او واقع شده بود آنکار را بطریق ظهور رسانیده و با امرا و فرمان دیار که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرد
حنا و سعید را با خود موافق ساخته رایت مخالفت ارپاخان افراخته موسی خان بن علی بن بایدوخان بن ترغای بن هلاکوخان را اسم پادشاهی داده بیعت نمود و ظلمت هر جهت را ترد نساخت
بار دوی ارپاخان نهاد و با امرا ارسلان پیغامها و عهدنامها فرستاده ایشان را بعنایات و ملاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعده داد و هر گاه اندک میلی بجانب پادشاه و وزیر بود
حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاده او بطریق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا از بزرگ مثل امیر گریج و حاجی طغای
سونتای و چوپان و تغلق بن مبارک و غیر ایشان با لشکرهای جرار از عقب و یسار ایشان در آمدند بر آن جماعت محیط شده دشمنان را از کروفر در میان گرفتند و در جنگ تعلل می نمودند
متعود آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونهای ریخته نشود و از اردوی مخالفان کس به پیغام بیرون رسد که اگر منصب امیر الامرائی با امیر علی پادشاه دهند باردو آمده این فتنه تسکین یابد بدان رضا نمی دادند
و بیگانه ست و نقشوم خانع عدو و هر کس گرچه بر آسمان کند مسکن و از فتنه کبک را بچنگ زبان و شیر روباه را ببند گردن و ارپاخان چون دید که هوا داری موسی خان متهم بود و از میان خواست که را راه
و صاحب سعید از فرو دولت و شوکت و وجود عدم ایشان و لشکر در برات دار کسان التماس می گفت چه جای آنست که اندیشه هم کسی شکند القصه وزیر از سر اتحاد ارپاخان را با لشکر گران از
در بلاغ از آن لاجرم بزم مخالفان و رایت مراغه برد و در آن حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زبانی کرشتری مصاف
طالع فیروز مشرق بود و در بیست و یکم از سهم های پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کردند قسمی در پیش پادشاه بخشی و در میسره باز دست وزیر که رستند که چه ارپاخان سابر شده مردان مرد بیا
ایستادند الالف نصیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میرسانید و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه میر محمود و امین قتلق و سلطان شاه که بعداوت دیرینه صاحب سعید
در سینه داشتند بعد اعلام سر دوشند و طوق ارپاخان را انداخته پیش موسی خان تاختند و با خود اتفاق صورت پادشاه پای ثبات مورد تارخبیش زده جنگهای مردانه کرد و متأملان این حال حیله بخاطر
امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که ارپاخان کشته شده غلامی را بطرف قلب فرستاد که در آن بر افراخته آواز کشیدند که سپاه و وزیر لشکر میسره
و فروبخت امرا و بهادران که این خبر شنیده راست پنداشتند مجموع ترکان ترک نام و ننگ کرده از معرکه عنان برتافتند سیورغان یکجا بان رفته سایر امرا و در اطراف پریشان و سرگردان
شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد مردی دادند و چون دیدند که کار از دست رفته هر کار ارجاع و دیگر مست و کار از دست رفته آنچه حاکم قضا و بر ایشان بود از اختیار بیرون
و طایفه سکا میتی ایشان رفته هر دو برادر در سرگنبدان مراغه گرفتند پیش امیر علی پادشاه بردند خدمتش با وجود آنکه آزارها از ایشان در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و در
خواست کرد در برابر جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار
پیشین او هماستان شد و در حلوی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از تقاضای ربانی شهید شد و برادرش نیز بوی ملحق گردید انصاف چهار سر این شربت چشیدند
این دو بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده در این مقام ثبت افتاد دست جای آنست که اختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند در دامن
مهر از سر درد + جامه در برچو صبح پاک کنند + الغیاث الغیاث در گیرند + ناله و آه دردناک کنند + کو وزیری بدان عزیزی را + بچنین خواری هلاک کنند + امرا بتحصیل و ضبط اموال و
امیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند و رندو اوباش کر درآن روی جنین روز سالها انتظار میکشید ند دست بغارت و تاراج بر آورده از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه بیک
محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب نیم روز برای ربع نسبت
نداشت باین بهانه بتاراج رفت و لبسیاری از آنها که قوت برکنان نداشتند صاحب ثروت و مقدار و توانگر گشتند و ارپاخان را در ولایت سجاس گرفته با دو جان بر بند و بدست از
امیر شرف الدین محمد شاه انجو داد تا بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه تاج مرصع گرد و در امر سلطنت مستقل شد و بحکم
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت شوکت خویشتن را از امر مستغنی دانسته و رایت استبداد و استقلال افراشته و بتنظیم امور مملکت و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود
در مهام مملکت بدخل نمیداد امرا از این صورت متنفر شده اطاعت او را از سعایت شمرده و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن بودند که از غیب چه رخ نماید و امیر علی پادشاه
منصب نیابت و وزارت خود را با امیر جمال الدین پسر تاج الدین علی شیرازی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود آن مرد عاقل را چون برای دولت زیاده دانی
و اعتبار نمود در ایام اعتبار خویش چشم بصیرت گشوده جز به نیکوئی مردم نفرمود و بغیر از استمالت دوست و دشمن بر هیچ امر دیگر اقدام ننمود زهی سعادت و دولتمندی که در زمان
دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند دشمنان را بلطف و احسان بر آشفتن دوست گرداند چنانکه

بعهود اعتبار دور وزن و تجارب روزینه در مدامع راه ده و زبان لغش و هذیان کشاید و در مقام ابتدا و افضل مخلصان قدیم و برادران بر جادهٔ اخلاص مستقیم آید و آنکه با مور سونت مداخل
یکبار از حاشیهٔ خاطر این طبقه بر تمارد و پیوسته در سینهٔ بی کینهٔ ایشان بچشم حقیقت کار رود نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه چون آن دو زمره استیلا یافتند امیر علی پادشاه
و قوم اویرات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بر مقتضی کینهٔ دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر قلع و
استیصال و دستابعانش برگماشت و التجا بدرگاه نوئین کامگار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که پسر عمهٔ سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولا والی ولایت روم بود
اورا بطلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریص نمود **ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان** امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر
ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی همت ساخته سلطان محمد بن قتلق بن امیر تیمور بن انباجی بن ایسکوتیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را بر داشت
و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و بالشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشه کرد که بی جنگ و خون ریختن دست بر آن کشور
احتمال دارد که دست در گردن مطلوب حائل کند و بنابراین رسولی که بوفور دقایق امور آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد و زبدهٔ سفارت آنکه ما هر دو یک اصل بوده ایم و ابا و اجداد ما هم سپاهیم
و طول و رسول یکدیگر را اعلام و ایم اکنون مصلحت چنان می نماید که تخت را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس مشغول خود قیام نماید چون این کار رسول بوصیکار آشوب
کرد و سرزمین بر تافته تسکین یابد و اهل ایران عرصهٔ تلف نیابند و مملکت معمور و آبادان گردد امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرای که بر دولتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند
ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بافسانه و افسون از دست نتوانیم بر داد دامن دوست بعهد خود حل افتاده بدست و الفسوقی گر کند خصم را تاوان کرد و ایلچی فرستاده قرار بر آن یافت
که در نواحی فراوه سه از توابع الاطاق تیغ و تیر کار یکسره کنند و در رابع عشر ذی حجهٔ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه بدان موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد در آن حال
امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه نمائیم چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت خونهای ناحق معاقب و معذب گردیم
امیر شیخ حسن ملتمس او قبول داشته با دو هزار سوار بر فراز پشته ای آمد و امیر علی پادشاه برطرف دیگر ایستاده تفرج گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نمودند آتش حرب اشتعال یافت و هر دو
آن ببر و دیوسان غالب آمد اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان
بر تافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر را با خود غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و در این حال امیر علی پادشاه حرم و شاهان بفتح ظفر قوم تاتار آب غاره رفت تا تجدید وضو
قیام نماید و احتمال داشت که اگر اهل ایمان را دو رکعت نماز شکرانه گذارد بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت
و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از این فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه
تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخدرهٔ محبوبهٔ سلطان ابوسعید را در عقد آورد یعنی بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال من لی ذاتها
بدل شد دنیا محل آفات است و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید الغیاث را ملتفت بنهایت اسر در وجه تبدل گردانیده منصب
وزارت با میر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزادهٔ صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیرهٔ امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه قدم
فرستاد و بعد از آن بخشیدن رفته عرصهٔ آن دیار را از فتنهٔ قوم اویرات پاک ساخت و بتبریز آمده شهزاده ساتی بیک را بپسر امیر سیورغان را بوقان روان کرد و چون از این مهمات پرداخت
بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع لحن چنگ را باستعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ ترجیح داشت و در این اثنا امرای هوای مخالفت کردند امیر محمود ایسن قتلق بطرف
خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شده امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت **ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان**
علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بمخالفت
امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سائر امرا سهل و آسان نمود و چون هرکس که قرین بوحدتی نباشد از تفرق ایمن
سامان امرای خراسان بسلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکری جمع آورده روانهٔ عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر مولای
طائفهٔ دیگر از ایشان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده بازگشتند و این صورت سبب شکستگی خاطر شاه و بقیهٔ سپاه شد و از جانب عراق امیر کرنج و تروت بن ناسی آمده
ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت تصرف آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف ایشان نهضت
و با پادشاهزاده ساتی بیک و پسر امیر سیورغان محمد و میان عهود و پیمان موکد ساخته بمعاودت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات برآورده
بعلان و رعایت کردند و سپاه عراق از ایشان تخاصم نموده جز خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغاتیمور خان آمد و بجد

محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر هرات که موسوم بالسین تغلق بود قتل و غارت عام تقدیم رسانیدند و موسی خان از تعرض امیر محمود مطلع شده با طغا تیمور خان صلح کرد و باتفاق
روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی القعده سنه مذکوره فریقین را در ولایت مراغه ملاقات دست داده و در برابر یکدیگر صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان امیر سیف و شان طغا
تیمور خان میان برتافته بیت نیاورد و از بیم خصم دغدغه خوف و خطر از میان شد برون و تسکین العود احمد محمود و برفتن شب و روز بیم فریده طائفه از اهل خراسان از موسی با
اتفاق نموده پای ثبات فشرده جنگ عظیم کردند و بیشتر دست لشکر امیر حسن کشته شدند و لقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در نواحی ملکساه پنهان شده و ارا
بقلعه تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرمود و آن دو امیر حسب فرموده با ویرات جنگ کردند و بعد از یکسال آن جماعت را متفرق
ساختند و موسی خان را در نواحی ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند امر و در روز عید الفطر موافق سنه باسا رسید و طغا تیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود باستیلاج تا
استطلاع هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر خوان نهاده و سایر امرا که طغا تیمور خان تعصب نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر خوان شاه طریق عند مسالک
داشته امیر شیخ علی برادر عاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و هر یک روزه در دشمن بزرگ گشتند و امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و میر محمود السین تغلق و امیر اکرنج که جهه نوبت فتنه انگیخته بودند از بیم جان و ترس اهل تصوف گریخته بشبیه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
درگزینی مبتنی امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را بسبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق سنجان بیاسا رسانیدند ذکر خروج امیر شیخ حسن
بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب بشیخ حسن کوچک بود داعیه
خروج پیدا کرده و حیله اندیشیده و غلام ترکی را که قراجری نام داشت و در حلیه پدرش مشابهت داشت بدست آورده آن غلام مبارک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش آوازه
درانداخت که این تیمورتاش است که از زندان خلاصی یافته و بعد از سیاحت نمود چند سنه پیاده گذرانیده و مادر شیخ حسن القراجری را داده در مکالمش بپرست و این بت بلیه بر روی جمع
آمده فتنه آغاز کرده و کتابت بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده و در امارت اقدام تیمورتاش بود میرزا امیر شیخ حسن و حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود و شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این معما فرماید حاجی حمزه چون به قصد شیخ حسن کوچک رسید از فرط تعصب فرستادگانش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپان و امرا و اویرات که از شیخ
بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر آشتی کرده بهم روی آمدند و دست و فا نمودند لشکر ستگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی
جمع گشتند و مرتبه او در عروج تمام یافت با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امرا و در مقابله رفتند اما ساتی بیک و امیر سیورغان با پسر شیخ موافقت ننمودند
از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه حوالی آلاطاق فریقین بهم رسیدند و چون شیخ حسن کوچک حیله
اندیشیده آتش فتنه بلند افروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که جمعیت موافق گرفته و عده داده اند که بجانب آتش نروند و بکار این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان و یوسف بیرون
چوپانیان پیوست و گمان موافقت پسر جنگ القین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار برقرار اختیار کرد و بطرف تبریز روان شد و قصد سلطانیه روز دیگر
پنهان کرده محمد خان که برداشته شیخ حسن بزرگ بود با طائفه در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر به تیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه
نسیم طلوع شکفته گردد با تندباد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که بهنو لوپی پیدا آمده بود بهنه شکفته تمام با قهر شد بر بود و بیچاره بسی امید در خاطر داشت و امید را عمر کوتاه چه سود و نوبه ا
تیمورتاشیان بتبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا و اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان در سنهای خویش دست ما
گماشتند و مکر کنند عیاذاً بالله اگر این بادل نیازی دیده بود پرندی از عمارت غنی و از زراعت گاهی در آن دیار کسی ندید و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب الطاف ربانی را سلما
ایران بلبیعطی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده با هوای استقلال در خاطر پدید آمده باخود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بعدم رساند صاحب وجود نگردد بمنصب
تیمورتاشی قیام نموده بود و فرصت نگاه داشتنی بتعلق نزد که آن تیغ حکم تیغ شمشیر غیب داشت خود تیغ خلیفش مشیانه کرد اصلا ایران را بی بندار و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال پدر بر ملا
کرده گفت این حیله انگیخته من است بعد از این قراجری ترکان است و تیمورتاش تلف شده است ساختم این ماجرا و گرنه گدائی بدین ترکان و امیر شیخ حسن کوچک ما
گرجستان و هیچ مکان حمی نیاسوده و در آنجا شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش مزور پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دست بردی نماید لاجرم بالعزم رزم امیر شیخ حسن
ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه بان مقدار لشکری که داشت روی با و نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورده و گریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا و اویرات
از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و از آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا و اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی
با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که هم خود را بوجود شاهزاده ساتی بیک که از اولاد ابوسعید سلطنت نشانده مرد تا

سکه بنام او زده و خطبه باسمش می‌خواندند و بدیگر جانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه با جرئت است و استقامتی پای نه کرده درین محل او را با ساتی ارسلان قوان شکست
امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر حسب الاراده و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده ساتی بیک
و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی از ممالک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردید و پسران امیر کرنج بر ولایت کردستان و
خوزستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در رحم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران
و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بودند ذکر رفتن طغاتیمور خان به عراق کرت ثانی و مراجعت
او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاش تیمور
و امیرزاده قتلق بن الساک را باستدعای حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام گذاردند طغاتیمور خان را سلطنت ممالک پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید داده امیدوار گردانیدند
از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و معتبران روان شد و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر خسران هیچ فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد می‌نمودند و خواجه بزرگ در هیچ دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود در
توهمات هیچ مبالغه نکرد تا کار پادشاهی طراوت و رونق گیرد در دقایق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر موئی تجاوز روا نمیداشت و دست بر مصادرات عمال
و ارادات گماشته وجوهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دیوانی پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلات حاصلات
آن املاک در احتیاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف می‌شد و امیر شیخ حسن هرچند التماس نمود که مقرر است که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بود برقرار بماند ملتمس
بسمع قبول نیفتاد و از طمع پادشاه و خساست وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور می‌پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت چه تدبیر این کار بد کرده ام اگر تدارک کردم که خود کرده ام و چون
هیچ ملتفت نداشت بالضرورت بران مکروهات تحمل می‌نمود و درین اثنا شاهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی باوجان رسیدند و امرای او برکات تیمورتاش را گرفته پیش
ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنای تردد ایلچیان
و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه را بدل شاد خاتون تطمیع کردند تا او را فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون نفاق پادشاه بسمع
امیر شیخ حسن چوپانی رسید در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که از حضرت مجیب الدعوات مدتهاست که مسألت مینمایم که در ظل عاطفت تو سر بندگان مسرور و محمود شود اکنون اگر شاهی حضرت
پادشاهی بدین مقرون گردد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح تو آورم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما
اتفاق نمائی طغاتیمور خان بدین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق ام اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود
رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و آن مدار اتفاق شیخ حسن ایلکانی با ساتی بیک آن نوشته دیده بدان امر رضا داد طغاتیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور خواهم احوال سطری چند
در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و ما لیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن
چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید و گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختیم و از هم پاشیدیم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلب داشت و رقعه طغاتیمور
را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که ای برادر آن کس را که آورده و بهر او تو مال در جواب او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین مکر میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل آن
ندارم که مثال این امور که موجب نقض دولت تو است مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر شد و دست بدست بر در دار خواص طغاتیمور فرو در طلب
داشته آن رقعه بدان نشان داد و نوری و خجل و منفعل شده نفسی بر زد شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بودند بازرساندند و در مجلس پیش طغاتیمور رفته ملامت و سرزنش آغاز و زبان بگشاد و طغاتیمور
خان از آن شرمساری هم درآن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان با عظمت و شوکت ملکی مدبر گسیخته شد و اساس دولت چنان پادشاه
بیکبار منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاس روی نمود اندیشه بران گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت
کند و حسرت آن کس را ... بر این قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن اباقا خان بن هلاکو خان را که اول او را انوار الدین میگفتند بپادشاهی
موسوم گرداند این معنی از قوت بفعل آورده و مدتی کوتاه در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت با خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایات خوزستان و
عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در آن ایام روی نمود امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی
برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که از عورتی سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتی بیک قصد او دارد و بنابرین رعایت حزم نموده جمعی از نواب او و سیورغان

پسر شیخ را که علامات فتنه و شر از بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتی بیک را طوعاً و کرهاً در حباله نکاح او
در آورد و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نمود و چون آفتاب به بیت الشرف نوروز رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه بآذربایجان
رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیر زیان جسته بدو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن ولا امیر شیخ حسن
بزرگ با تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بسعید آباد تغتو رسیده و این جماعت از تبریز و اوجان بیرون آمده روی بایشان
نهادند و در نواحی تغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده بحرب در پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با سعد و کاچ(?) خود بر قلب بغدادیان زد و بسبب(?)
دلاوران آواره میسره چوپانیان ابراهیم شاه برادرزاده بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میسره بغدادیان که منسوب بعبدالیسن(?) قتلق و سیاف ارتیاق(?) بود غالب آمده یادگار(?) سلطان ابو سعید
بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک روز در عقب گریختگان رفته هرکس را یافت و بازگشت
و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه بتبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم داده و ملک اشرف را از تبریز بطرف فارس
فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید در همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا … قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باستی
بسبب خوفی که از امیر شیخ چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسپ را که در موضع سهند بعلف خواری گذاشته بودند در پیش انداخته برفت بحسب اتفاق امرا و حرب(?)
باردوی امیر شیخ حسن بزرگ رسید و بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان
باز پس نکشیدند و درین اثنا از روی وفات امیر شیخ حسن علی کادان برادر خود ملتمس(?) تیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود با او می گفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و تحصیل مقصود
نگشته و اینمعنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه آن جانب کشم عراق را باسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آن جانب شد
ندانست که سعادت بخشایش داور است * نه در چنگ بازوی زور آور است * چو دولت نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند * و بخفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و
چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود ... بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و ملک بن یاسین(?) قتلق
در آن معرکه مردانگیها نمود و دلاوران اشرفی بسلسله اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافته و در کمال عجالت
و شرمندگی ماندند و آن شتافتند و امیر شیخ حسن علی کادان پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان
عراق عجم را که بضرب شمشیر مسخر ساخته(?) گردانیده بود خاص خود شمرده سپاهان را گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت ... گشت
و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسن علی کادان و لشکر خراسان فارغ ساخت از ... بتبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه ...
را پیش از فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود سرب شاه را بصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی را خط را طلب داشت تا بحضور او
عهد و پیمان مؤکد گردد و امیر شیخ حسن مولانا را آنجا ارسال فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانه های خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن
چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شده خواجه را با پنج هزار سوار بجانب دیار بکر و ولایت امیر طغای ... بود فرستاد و خواجه باده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای ازین واقعه
خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرده و شب و روز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن
آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده به پیمان … تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانها را آتش زده خود
بتبریز مراجعت نمودند و حاکم ماردین بمراسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیگ بن امیر حسن بن چوپان بموجب
فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاده بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان
افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر بتبریز آمد و امیر شیخ حسن
کوچک بارزنة الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماه در آن موقع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد
آن را مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک بتبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه آن زمستان رحل اقامت در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود
غیاث الدین محمد علی شاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و نقد و جنس و مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان بر قناره ... فرمود تا ایشان اموال را
کثرت تیرباران ساختند و ... گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بالاتفاق متوجه الوالاق رفته یورت حاجی طغای و منازل او

عمارت ... کرده ... بجهت ... تبریز ... مرتب ساخته ... و القادر طرح انداخته ملک اشرف اهتمام رسانید و در آن زمان در تبریز ... جمعی از ترکمانان ... کرده ... و ...

ذکر یاغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بوده و فتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ گریختن از اردوی او و قتل ملک ...

اشرف از تبریز شیراز با سلیمانیه شیخ ابو اسحاق حاکم آن ... ولایت شده در آن وقت ... یاغی باستی با ولایات ... در میان ... مباحثت ... و ... آمدند ...

حسن کوچک ... داشتند ... پیش امیر حسن بزرگ رسیدند ... عازم ولایت کرمان شده بود و شیخ مذکور ... اکرام تقدیم رسانید و مقدم ایشان را گرامی داشت ... احوال ...

انعام او ... امیر شیخ حسن چوپانی ... شده ... امیر شیخ ایلکانی ... و شیخ حسن چوپانی ... امرا ... رسانید ... شیخ حسن ایلکانی ... شیخ حسن

کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاد ... مقصد ... ولایت ... زر ... ملک ... زمانه

ایشان ... کرده ... امیر شیخ حسن بزرگ ... خواست که ایشان را گرفته ... مجلس کس ... یاغی باستی و ملک اشرف ... و ...

آن دو امیر ... تبریز ... رفته ... معقود ... گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ... ملک اشرف و یاغی باستی ... شفقت و ... مستی ...

رسیده خواستند که ... چون ملک ... شنیدند که ... اشتیاق بسیار ... موضع ... امرا ... آن ... لشکری که داشتند ... فتح

... احوال ... درست ... احوال ... جلال ... اصفهان ... امیر ... جلال ... و ...

اصفهان ... ایشان ... امیر ابراهیم ... امیر ... حسن چوپانی ... تمام ... یاغی باستی و ملک اشرف ... اصفهان ... آغاز ... از ...

اهل ... اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و ... رسیده ... لشکریان ...

لا تعد و لا تحصی ... لشکر ... بیگانه ... امیر شیخ ابو اسحاق ... حاکم شیراز ... ترتیب

آلات ... قیام نموده ... حصار ... مرتب گردانید و چون امرا ... شیراز رسیدند ... امیر شیخ حسن کوچک ... ملک اشرف ... گفت ...

... یاغی باستی ... رسید ... امیر شیخ حسن ... خاتون ... عزت ملک ... باقی ... ملک اشرف و یاغی باستی ...

شیخ حسن چوپانی ... گشتند ... ملک اشرف ... مراجعت نموده ... تبریز ... امیر یاغی باستی ... امیر ابراهیم ... میان ...

... جانب شیراز ... ملک اشرف گفت ... اگر ... ملک ... دست ... یاغی باستی ... ملک اشرف ... امیر ابراهیم

امیر سلطان شاه جاندار ... امیر ... فرستاده ... **ذکر گشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان** ... وقایع سنه اربع و اربعین

و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک ... ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان ... امیر یعقوب شاه ... امرا ... ایشان ...

شیخ حسن ... یعقوب شاه ... کرده ... امیر شیخ حسن ... عزت ملک ... یعقوب شاه ... میان ...

... گشت ... امیر ... عزت ملک ... امیر شیخ حسن ... ساختند ... السلام

... خواجه سلیمان ... جهان ... بازوی ...

شیخ حسن ... خواجه ... الدین ... شیخ حسن چوپانی ... از حکم قضا و قدر

یزدانی ... امیر شیخ حسن ... مولانا ... الدین ...

... آن ... بر زبان ... آن ... مسلمان ... مولانا ...

... حیات ... مسلمانان ...

... ملک ... شیخ حسن ... شیخ حسن ... اصفهان ...

... امیر ... شیخ حسن ... سال ... کسی ... شیخ حسن

... عزت ملک ... خاتون ... سلیمان خان ... امیر

شیخ حسن ... تقسیم ... امیر شیخ حسن ... سلیمان

... حسین بن ... امیر چوپان ... امیر یعقوب شاه ...

پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده و بنابر آنکه شرکت رجا و زیاده از همین بود مساعی اسپرد مراکب یافت و سلیمان خان از استیلاء امرا به تنگ آمده باشند تاملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاده با

ایشان نزدیک پیوند ازان طلب پادشاه را نداشت پشیمانی افزود دا اسودگی نداشت ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس تلبیس بنمایا که بعد از مراجعت

ایشان بظهور آمد روایت کرده اند که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون بخیال سلطنت خبر رسید سایر ممالکات بتیغ خیشه که در دماغ ایشان جاگیر شده بود تعجیل نمودند

در نوروز سلطانی به سلطانیه رسیدند و از آنجا به اوجان رفتند و بنابر سرعت سیر گوچهای متعاقب اسپان لشکریان در راه مانده شد و اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند امرا بیرون جمال

ازاوجان به تبریز نمدند شهریان با ایشان استهزا کرده هجوم کیک شده عوام طاقت مقاومت نیاورده بگریختند و مولانا نظام الدین عیری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن

فتنه را تسکین دادند امرا در منزل پادشاه شهنشاه نزول نمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قلعه حصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت

و دو فائن و خزائن امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان

نیز بعزم دیدار استقبال نموده در موضع یمبر رسیده نزد ازان موضع ایتمراق و گودکیه تنا که یبلاق امیر چوپان بود رفته دوماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان می‌پیوست پیوسته بسیجی

دست داده خبر اجماع قوم سلیمان خان و مردیش رسیده متفرق گشتند و در آن زمان تیرلغ امسکر ساخته بود پس سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و پسرش محمد علی شاه و دیر و

کرجی و طائفه دیگر از نواب سلیمان خان با دوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سرایی که مستوفی مملکت سلیمانی بود متقبل ملک اشرف و ترتیب یوناق وزیر او خواجه عبدالحی که یک فرسنگ آ یورت امیر سیورغان

و برادرش یاغی باستی و در یبور نزول کردند جیل ارباب بنیچه و ایلان داشت که خیمه خرگاه گذاشته متوجه خیمه و منزل امیر سیورغان شده با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه

پوشانیده و بر سر شما می‌آید ایشان متوهم شده نوکران خود را سلاح گردانیدند و در نیم شب خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی کمر شده قصد تو دارند او نیز ترتیب اسباب جنگ

پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار ایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف بایشان فرستاد که ما هنوز مملکت نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد و موجب این غوغا

و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سرایی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندان بلند یاد کرد که از این خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی

با او در مقام موافقت آمدند که عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون به یتبول رسید مقتول گشت و امرا و با هم متفرق شده تبریز سیورغان و یاغی باستی را تعلیم می‌شد

میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می‌آمد تا بیت یا ایشان پیغام داد که نشستن یتول و شهر خلاف توره چنگیزخان است و دامن کوه سهند علف زار است یک دست باید آنجا رفت امرا تن

رفتن داده و دران امر تعلل می‌نمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جمال الدین پسر امیر تغلق شاه ناگاه از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی

باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبح دم سیاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر ایلچی ساخته کرد

برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت قوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمد

امیران از دامن کوه تیخوان گذشته در سورسه نزول کردند ملک اشرف بیچوان رسیده تا در صحرای امندا با ایشان رسیده تائره حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور

رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خداداد قیکامیش مخالفان رفته ملک اشرف در موضع ایل از صحرای سکوکه وقتی شهری بوده فرود آمد و شیرالی

امای که از نسل کادیان و ملازم او بود بر تخت نشاندند حکم کرد که خدمتش را نوشیروان عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان ملک

اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین جیش را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت

و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود نخست او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه سیورغان فارغ ساخت

و یاغی باستی به ملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شدند و چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدرب ری و یاغی باستی بدرب مهادمین نزول کردند و بعد از چند روز ملک

اشرف بخیمه یاغی باستی رفت و او را مقتول ساخته خود برده مقتول گردانید و هیچکس بران اطلاع نیافت و آوازه درانداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف مملکت برادر خود امیر شیخ حسن

چوپانی تمکن یافته بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود دیدن کیقباد حکومت شیروان تعلق با پسر داشت پیش ملک اشرف آمد اعزاز و احترام تمام یافت

و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و درین اثنا ملک اشرف بقتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان

شب بجانب شیروان گریخت و ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را در شاه ملک را بعد از خواهی پیش او فرستاد و بدی کاوس کیقباد تحف خسروانه و هدایا پادشاهانه که از دشت قبچاق

مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود به نسبت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بوضعی مناسب فرود آورد و

محتاج الیه آن دو مهمان غم و برو وجه اتم و اکمل مرتب گردانید و خواجه حاجی را بالعنایت و رعایت و لی رعایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تسوقات که لایق باشد

کامگار و سلاطین ودی الاقتدار باشند سلسلهٔ کرد و بگفت ما به چه قدر آن باشند که ملک را اطاعت کنند راه خبر خواهد این خوب بیند بار دیگر باب ملک اشرف قرار خواست که بجانب اردبیل لشکر کشد اما چون
دستان آمد سید . . . حرکت بدان طرف گذشته بود انقراض الغ کرج کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان را بعیش و طرب بگذرانید بعد از ملک اشرف در تبریز بود و از خود مصرکنک را بار دیگر
خوش کرده انیشه دند قشلاق سمیس کرده پیش جامه امیر و خواجه علی دانکیر بهادر را النقل رسانیده از آن پس خواجه شمس الدین رشید را بقبله برکند و از شاد و در سال انقراض الغ رفته غلام خود محمد بیگ را که مستعد
و سپاه بود و او بهار و تابستان در تبریز گذرانید محمد بیگ و عیسیٰ و احلاف را که تحصیل عبادت نموده معرکه و افق رشیدی را از جبه خلاص کرده استعداد تمام متوجه شیراز شد ملک اشرف
بن فرزند امیر شیخ و قلب دستان پیش تبریز آمد و در بهار دانی عظیم در آن شهر پیدا شد ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهت قحطی و بیدادی او جلای وطن اختیار کرده در
اطراف سرگردان گشته سامی غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف ازین و انقراض الغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر کشید آب آورده گرد او گرفت و ملک اشرف با کاوس از
پیش زلت صلح کرده هر یک ملک خود بازگشتند و ملک اشرف را اول بهار سنهٔ تسع و اربعین و سبعمائه عزم انقراض الغ لزم نموده امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شده از سر اوراق اوق پسند
فرستاد و در آن موضع بیاد رخود ملک اشرف را باطلاعه امرا و سپاهی روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود ولی شاد خاتون و خواجه مرجان و فراحسن
مانع آمدند و او استحکام ساخته ملل تحصین ساختند و ملک اشرف را سعادت رسید به شهر استفراط یافت و چند روز با خیرتیان جنگ کرده هیچ از پیش نرفت و روزی امیر احمد کنکی از عمل ملک اشرف
مکار جدا رفته با بغدادیان متکلم آمد پیغامی که اهل بغداد گفت ای مسلمانان ما از آذربایجان را که رشک روضهٔ رضوان است بشما گذاشتیم و بعد از خراب ساختن آن را کرده قرار گرفتیم اکنون شما اما چه میخواهید
میلم امیر احمد گفت که ما در مدتی خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمورست آن صوب رفتیم بکار خود مشغول شدیم و بعد از خرابی آن مملکت بدینجا آمده تا شما را نیز تا بیرون کنا
بهم خویش اشتغال مایم و را شما این کلمات شنیع را مجهول از شهر بیرون آمده بر راه چین غلام ملک اشرف که در قریب در دروازه ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و چون خاطر لشکر ملک اشرف
استیلا و یافته سوحسی را اهمام پیش گرفتند و امرا بغدادیان خواستند که در عقب گریختگان بروند ولی شاد خاتون منع نموده را گران ملک اشرف هر که میاد فتی مشغول التفات و ترتیب
گشت و بغدادیان را حتی آسانی میسر شد ملک اشرف به تبریز آمد در آن آذربایجان و عراق عجم و موغان داران را که همیشه تا آن گروه شان را براوراوکان دولت قسمت کرده و ارسلان در سوات تعیین شو
د امام احتیاج جزئیات و کلیات امور در قبضهٔ اقتدار خواجه عبدالحی بود و در مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب مسار و ساحلی نداشت و در این موقع چاپ العیس در رسید سید و آتش
صبح آورده در مملکت خویش ببرکس گرگان اشیری بردی امید مجوس و با چنین ساحتی تا آن مختوبی رشیدی در تاریخ مسطور است که بعهد حریه میرزب گربانید و بود و اتم حروف این سخن استبعاد
است و شنیده اند که درین شبهه صعیب است یا مخفی و ملک اشرف در هر جند گاه امیری از امرا خود را قصد کرده و بر اموال و تمام اقتصاص کشید سعیش را بدیگری دادی و در ماه آخر سنه ثمان و خمسین
و سبعمائه بقرابانغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس وکیقباد را اطاعت شامت ایشان جوید بالضرورة در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرفی در آن دیار خرابی
بسیار کرده در دست قسیم وسبعین و سبعمائه میر حداد با لشکر و دران از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و تا دیو را
بتعلیم تمام آوردند و ملک اشرف در بارهٔ آن امیر بیگ حصال انواع ترتیب و عنایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در بهار چند روز تابستان عروس نموده در یورت امیر حداد از فرقه
آمده خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سر روز ملک اشرف تا ملم و التقبل رسانیده قتول دزش را تمامت کرده یعنی لشکر ایام تبریز شده در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قزلاغ
کرده بقلعه رقلاغ فرستاد و مسعود امستانی را وزیر ساخته مهم انشا را بمخوب داشت و زیارت داد و بعد از چندگاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل بر دو یاری روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس
دارد و کیا اسمعیل بجشم اعزاز و احترام در رعد برگرسیته و حرمتی او تا سبب خود و او رساند تا کار او آورد و عبدالحی بملک گیلان سامانات آمال نهاد و ملک اشرف پیغام داد که منقریب گیلانات را
بر تو مسلم خواهم ساخت و ملک اشرف چون اینا احوال وزیر دریافت کرد نهایت در نهایت ورعیت روزگار دیگر را بار سال را و بالموت پیشیان شد و اندیشه کار گر وزیر مطلب و امید کیا شد
روز بسینه قیس او نهند و طلبش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را گرفته بود گذشت و در باب آن انعام ترادف و توالی گردانیده آن جماعت پیغام بالموت فرستاد که پادشاه ادرتمام
عنایت است و لیدار ملک اشرف رقعه بخط خود نوشته بجانب بحری فرستاد که بیش از اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه اصحاب اعظم از من عاریت نموده احوال مملکت
و ملازمان مضبوط نیست و ظیفه آنکه متوقف نوند در مصاحبت بحری متوجه بجانب شود و چون عبدالحی از رسید علمای ملک اشرف ممنوس و نیارت فی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا
اسمعیل گفت که ملک اشرف اعتماد نیست و از انیشی من بیدر نتوانند برو و وزیر نصیحت او را نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسید متر بحری بخدمت ملک
اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد و ملک گفت او را بجانب خود مبر و آورده بکری گرفته الملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت خواهد نمود متر بحری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در
منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانهٔ متر بحری آمده خواجه عبدالحی را دید که بر نگاه بالش تکیه زده با متر بحری گفت که خواجه را با لقاء جعبه ما ببر و بحری پوستین او دیگر
عبدالحی کشیده خدمتش را بر اسب لاغری نشانده و با نجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

را داخل حوزه تسخیر درآورد و سیّم ماه ملک اشرف خواجه مسعود دمغانی را بعد از خواجه حسین سرجان گرفته تعهد رکن الدین و فرستاد بدیوانان با سپاه بسیار بمرزم اصفهان شد و تبریز گرفت و وزیر شد از آن جماعت
کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بود ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را حاصل کند با آنکه تبیاد و هزار مرد داشت بیش از ده دروازه محاصره کرده شد و مدت سه ماه روزی چند بر سر و جنگ
کردند و کثرت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان بدروازه مدام رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که بیرون چیانیده اگر روزی صد جنگ میکردند بوقت زوال که گرما اختیار کرده از
میگشتند در روز جنگ سلطانی ابطال محمود دست از جنگ باز داشته بجایهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بجنگ مراجعت مینمودند و از آن بیتاب شدت حرارت هوا و تمام
آفتاب جهانتاب بیا رسند بغیر و بیرون با اجازت معاودت نمودند و این صورت آنچه از انهزام بود و اهل اصفهان سید مرتضی هادی مرکشانه را نزد ملک اشرف فرستادند پیغام دادند که
اگر غرض تسخیر شهر است تا مقیم در میان باقی باشند شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه بخوانند و حضور او سکه زنند و شود ملک اشرف مولانا شرف الدین محمود را فرستاد
تا به جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار شرخ سکه کردند و دو هزار صد بهرات نثار کرد با سر اسب قبچاقی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه سنقر متوجه آذربایجان
گشت و در اوجان نزول کرده عادل انعامی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شنکرلب و سلطان شاه سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع و آنجا محبوس بودند قتل ساختند
و خواجه عبدالحی وزیر را نان مومنع بیرون آوردند و لقیلعه قلاع کردستان بردند و کوتوال قلعه موسی جبجی سپردند موسی عبدالحی را باهتمام تمام نموده در مقام دلجوئی او زندگانی میکرد و آن وزیر
نازنین بیانه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته مغضوب و معتوب گشت و آن بیچاره نزد او برادر
بریده من جبیت و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه را نمود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف یا تربیت او نموده او را فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی
را در خانه تاریک مقید گردانید و در آن را بسنگ و گچ برآورده روزنی گذاشته هر روز خواجه را نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت استاد جان ... ...
نظام الدین تغیری که از علمای ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که غرض این بود که ملاحظه شد
آنکه مولانا مردم را از ما این گرداند مولانا در جواب فرمود که برسخن تو اعتمادی نیست و به فور باز گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از مدتی عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته بود
اسکی شهر خوار رسید که لو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد و آنگاه لاعلاج روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت بیا دو دوره
سوغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد فائده بران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و در رفتن ان بلشکریان داده امرا و عظیم القدر سپاه او را مرتکب در سر دو گروه
بهم رسید و حرب در پیوستند و لو بایزید در آن معرکه توسیه که مردی بود در بود و از امرای فوشیان ملک اشرف بزخم چماق از اسب بینداخت و بر فتراک بسته برمین و بسیار زد و اشرفیان را
منهزم گردانیده ملک اشرف الهی را از عراق طلبیده بازساز مدتی تا بعد نوبایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر
آشفته و سراسیمه گشت و باحصار لشکرها اطراف فرمان داد و دروازهای خزانه گشاده و چون بحال شمردن نرسید و بیمان زر بقیاس تخمین لها بیان میداد و ملک
اشرف بیشتر از امرا را فرستاده خود بعراق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه بهان روز که امرا بایشان رسیدند بخدمت لو بایزید و الهی آنکه جنگ واقع شود خوف و بیم افتاد
بعضی و میان ایشان نفرت روی نمود و لو بایزید شمشیر برهای و سر بشمشیر بر سینه خود نهاده خود را کشت و الهی بنوعی گریخت امرا که دریافتند بر سر ایشان راندند و سرش جدا کرده پیش
ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته فتح عظیم و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر گردانیده و سرای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف
بعد از این فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و کردان فضیل ساخته تنها فرو برد و اعیان اشراف و اهل حرفت و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی درآمدند و
حکم کرد که هر کرا وسعت و بضاعتی کنند الا آنکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دارالشفا و دارالجماعه ساکن شوند و از دو مام خلائق و از آنجا بتبریز رسیده که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک
چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم میریخت و بعد از آن تلاقی میکرد و از آن آب مینوشید
و بسبب آن متوهم شد که هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود و که کس نزدیک او نگذشته باشد و پنج هزار مردم مردم میداد تا روز و شب بر در خانه او ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که سر آن زنجیر را حرکت
دهد و اوواقف شود و چون خبر رسید که آن زنجیر را زنجیر عدل می خوانند و باشارت و نگهبانان زنجیر بسته بودند و در زنداد و تبکچیان در برابر او دیوان سیاه داشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه جلیه باشند
هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و تومانان را گرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران را نصب می نمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد
و جهت آن امر عظیم احتیاطی از امرا و ارکان دولت توجه با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال به ترغیب و عظمت هر چه تمامتر آنکه را به تبریز رسانیدند و در شهر و ربع رشیدی بلا آئین
زروشوکت ابسته طوی نگین کردند

ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراگنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار و علما اعتبار کردند و خواجه شیخ کججی بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه

ومدرسه ساخت و بقاضی محیی الدین بردعی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بتبریز رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و معروف گشت و پادشاه عادل مرحوم
جانی بیگ خان که پادشاه علما پرور و خسرو دانشمند بود مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بود و جناب اقضی القضاتی آن حضرت تشریف ارزانی
میداشت روزی در خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح ذمیمه ظلم ملک اشرف نوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند و خطاب قاضی بجانی بیگ خان آورد و گفت که پادشاه را توقع
دیگر آنست که دست تعدی او از سر خلایق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاتب و معاقب خواهد بود پادشاه ازین سخن متأثر گشته باحضار لشکر فرمان داد و
در مدت یکماه چند تومان سپاه بمعسکر عالم پناه جمع آمد جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات و
واجب آن اراجیف می‌نمایند و چون خبر توجه پادشاه عادل تحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر را که یکی از ارکان دولت او بود باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع
رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خزاین و صامت و ناطق و امتعه و اقمشه که داشت چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرده سپاهی انبوه
مجتمع گشته بمهمات مرسوم و جیره داد و با وجود آن بران ساخت مردم بگفتند که اکثر لشکر پادشاه جانی بیگ رکاب از چوب و لجام از ریسمان دارند و صد کس از ایشان یک کمر و کمان نیست و چون آوازه
وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر الله غازانی گفت که خواهیم که اخراجات شما سرکرده در کنار رود و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با مردم
برگزیده خبر حالیا بشنوم تبریز ندیده اگر بعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را اگر بوده مرتضی روان کرده خود هم از میان شب در اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که آنجا جمع
رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و احوال را بجمله بود و روز دیگر جمعی از نوکران و تاجیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب هزار
کس جریده بسته بر سر راه در اول ایستاد تا گاه ابری پیدا شد و از پیش روی ایشان باد هیبت بوزید و گرد عظیم بارید چنانچه یاران روی گردان شدند و در حین جمعیت آن سپاهیان و در حال
جانی بیگ خان از راه سراو رسید و چون سپاهی سپاه دید فرمان داد که بطریق شکار ایشان را در میان گیرند امرا و اشراف عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و سبقت بسیار مال آن
ملک را بخوی و سیوری برده و باطراف و اکناف پراگنده شدند و ملک اشرف بر شب سیه آب بمیان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه اول پیدا شد چون نزدیک رسید معلوم شد که از نوکران
ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خذلش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافت آن شب در شنب غازان نزول کرده بامداد بجانب خوی و خزاین حرکت آمد و مردم
از دنبال آمده چون باوجان رسید پیش آمد و نام کوچک بادی نمود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین بتر صلاح تفرقه در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب
خوی روان شد و بیخبر از حال ملک اشرف خبر داشته باشتغال شناخت و امرا در رفاق خویش بر روی ورده کسان اعلام احوال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاص رفته او را بدرگاه
رساند امیر بیاص چون ملک اشرف را بتبریز درآورد اراذل و اوباش خاک بر سر اشرف میپاشیدند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و در ایام اهانت و خواری بر چه تمامتر بخانه والده شیخ کجی رسانیدند ملک
کاوس تبریزی و قاضی فخر الدین هروی آنجا بودند اشرف دست کاوس را ببوسید و تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده که ازانجا دانستند و اشرف را پیش پادشاه او را بمحاکمه
و معاتب ساخت که ولایت ما را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و در آن سال در آن
ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و وفور لشکری بدان کثرت در آنجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم از اینجا قیاس باید کرد و ما حسن تأمل که ظالم نماند و قاعده ظلم از آن
نماند و عادل نماند و نام نکو یادگار کرد جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش ببرد امرای بزرگ مثل ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف
زنده باشد مردم این دیار بگشت خواب امن نکنند این سخن در ضمیر خسرو جانی بیگ خان پسندیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیر بپهلویش فرو بردند و او را از حرفت برون آورده
و سرش را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشتند و نذرها و صدقات مستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و جانی گر چه گرد اشرف خزانه
او بطلب برده جانی بیگ رسید و پادشاه با ده هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یک شب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارده لشکریان او در میان راه
در رودخانه فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر
ملک اشرف تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیلوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیگ را بر تخت نشاندند سر تیمور پسر جانبق را بوزارت
و نیابت نصب فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیگ راستر تیمور در تبریز گذاشته خود جهت ملف خوار یورتان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سر تیمور رجوع نمودند
و در بین اثنا سر تیمور خبر یافت که پیشتر منه ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده و قدر ای جوف را بر سر آن آزما بادیدار و جواهرست که فرمان از چند وچون و بهای آن از خیر قیاس
و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بر بعضی خود تقسیم نموده بعینی کسر تیمور مبغوض کردند و تیار آن انجال انداخت جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان دید
که بردی بیگ خان بتعجیل تمام متوجه شود و پادشاه وصیت نموده اخی جوق از رفقش ارغمیر یافته با گروه انبوه بتبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در مسند حکومت

متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی سابقا باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلان وزارت داد و لشکر قشلاق قراباغ رفته در تبریز ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی ازین خاکدان برخت بریاض جنان خرامیدن و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده که ایراد را تضمین کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت مبشران سعادت برین بلند رواق + همی کنند ندا در ممالک آفاق + که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب + باتفاق خلائق سپاری خلاق + نشست خسرو روی زمین باستحقاق + فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق + خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس + پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق + شهنشهی که برای نثار مجلس اوست + چو طبق زر جواهر انجم سپهر را اطباق + و چون بردی بیگ از تبریز بسر رفت اخی جوق بران مملکت مستولی گشت در سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا کوه سیند رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسره سلطان که قوم امیرات بودند با هم اتفاق داشتند منهزم گردیدند و میمنه او اشرفیان را برداشتند و هیچیک از آن دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری ره گذرانیدند بامداد که سپهدار سحر شاه اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرموده امرا و اعیان اشرفی بپایبوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفه از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او در نخجوان بقراباغ آمده دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم نموده امیر سلیتین را بحرب ایشان فرستاد و بنابر آنکه دمنکا با سلطان در مقام ناراستی بوده سه روزه بیک ده رفت تا کر قراباغ امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بسر علی سلیتین رانده خدنش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طائفه را بتماشی همزکردالتیان تعلق رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینا بگذاشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان و حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول نرسید و در سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز درآمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در محل خود گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی سلیتین و خواجه جلال الدین فروینی را با التیام ران فرستاد و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و مراحمت گشت و چند روز بدین قضیه گذشت اخی جوق و علی سلیتین و جلال الدین فروینی قصد اندیشیدند و خواجه شیخ کججانی از حال آگاه شده بادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفسد را بمواضعان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز بسلامت قرار گرفت و پسر ملک اشرف نموده تا کرجاقی بیگ خان را با لوس اورنگ برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حال او از خاطر مشفق خضرشاه حاکم آنجاست و ابر فتنه بار در سلطان حبس قلع ماده فساد تیمور تاش بالا طاق رفت و خضر شاه تیمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشید و بادشاه والی اخلاط را خضر شاه لقب داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقه از ارباب عقل که انتظار شورش می کشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادر زاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را با خلاص می نواخت ساخت داود و محمد نخجوی راه داده متوجه بصره شد و خواجه نام خادم بار سلطان و تقویت اعراب می تاخت و او در سوم بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و بادشاه دل بدیگر لحظه قرار و آرام نداشت و از سرمستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را به بغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه در آن زمان در باب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چند گاه در باب رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه دباد از آنجا با وجان آمده ییلاق کرد و بهاجه ایلچی دایه سلطان که امرا عظیم القدر با او احتیاج داشتند عزم حج کرده بر لب رود رفت و امیر سلیمان برانچه او خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان آقا بیگ گفتندی و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس تلمذ در شان ایشان گفته سه امارت بر سلیمان شد مقرر + وزارت بر نجیب الدین دوران + فلک زان روی گوید جهان را + که اینک آصف و اینک سلیمان + دیباچه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه بحج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائه بسبب مخالفت کاوس شیروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد در مقام عصیان است سلطان عزیمت دار السلام نموده و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسیده خواجه مرجان بند فورج گشاده چهار فرسنگ صحرا را آب فرو گرفت و سلطان چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طائفه از امرا بموجب فرمان متوجه کنار شدند تا کشتیها پیدا سازند تهار محمد حاکم واسط بزورق و خدام سلطان اهتمام داشت کشتی در کنار دجله یافته آوردند و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا وعده جنگ است اگر چتر همایون سلطانی سایه دولت بر سر بندگان اندازد سلطنت انگه غالب

است که ثمن خواب گرد و سلطان در جهان شب از دو جا که گذشته با مرا بر دست با دادیان که نظر بخان الغفلان بر طرق تا ظفر که با ایشاد و ولی بر ضمیر ایشان استیلا یافته از بیم فیروز بخت که شیخ بوی شیخ علی ومحمد پهلوان و علی خواجه و جیبی و دیگر ارباب فتنه بار شدند و در آن جماعت بیاسا رسیدند و قرقره را بر حسب فرمان به تربیت بردند و خواجه مرجان که به جسر بر مشایخ و سادات دارالسلام بدست بوس پادشاه اسلام فایز شدند و چون خواجه مرجان درخواست کرد و از آنجا کرم و عفو بمقتضی طینت پاک سلطان به بنا از سر جرایم او درگذشت و خواجه مرجان در دروازه بغداد ایستاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلمان فرماید + بار کشادند گیتی در دار السلام + در لطف آمد فلان را بکاس من ملام + ز تازه که خار بست گل را [illegible] بوی وفا خود کسی بوی وفا نشنید [illegible] لا ای سیده دزدان در کام لال + زبان سپیده دمی سرزند پیش چون اهل غرام + سر درخت آمد سرو ان گل لا مرم سپاد رفت + همچنین باشد چو سر مولا مروان آید علم + آبرا شد جستبها و سخن کوتاه شاهنشاه گیتی بر سر کشور آمد تازه روی و شادکام + سلطان از آب دجله عبور کرده در عمارتهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح از دولت تیمور بستد و از آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود گرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید + موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل + ما داد این خبر مبارک بر پادشاه عادل + و نه بیکار رقد دست امر ز نیل مصر بیش + چون آب دجله افتد در پای شهر موصل + و تمامت رمضان را در ماردین گذرانیده بنا بر آنکه بیرام خواجه بر سر الیوسف ده به موش که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان راه چیقور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان به دخالت رفت + خصم تو با لیست که جست بصحرای موش + و موجسامت چنین بار فراران گرفت + و سلطان از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان شد بغداد رفت و قریب شش ماه در بغداد [illegible] انداخته در اوان بهار عازم تبریز شد و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده و منعم را که جاینده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیگ را با جمعی امرا بطرف شیروان فرستاد [illegible] تاب مقاومت نیاورده در قلعه [illegible] متحصن شد و قریب سه ماه امرا سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب شد [illegible] و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد بیرام بیگ او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جرایم او درگذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی داشت و چون [illegible] مسافات شیروان و باکویه و دربند مثل حاجی [illegible] درین مرحمت و احسان از سلطان دیدند بخدمت آمده بعنوان نوازش و انعام سرفراز گشتند و مدت الحیات در سلک ملازمت [illegible] بودند و مملکت سلطان جهان معمور و آبادان شد که هرگز چنان نبود و در سنه تسع و ستین و سبعمایه شیخ قاسم برادر سلطان برحمت حق درگذشت و عزای او بعظمت داشتند و کالبد او به نجف اشرف برده در جوار مرقد شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید + دریغا که خورشید روز جوانی + چو صبح دوم بود کم زندگانی + دریغا که ناگه گل نوشکفته + فرو ریخت از تند باد خزانی + یقین هست ما را که این خانه رحلت + ولیکن نبود این کسی را گمانی + که در عنفوان صبی تیر قاسم + ز زه جست بجنت جاودانی + دریغ آن سر و سهی شهریاری + دریغ آن قد و قامت سه دلی + و هم درین سال والی بغداد سلیمان شاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده [illegible] علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده و ناتمام مانده بود باتمام رسانید و از نو بناهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیگ که محبوب سلطان [illegible] بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب او ادمان خمر و افراط شراب بود و سلطان عزای [illegible] داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه و سپاه سیاه بر تن [illegible] و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افگندند و فضیحه کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نمیداد خواجه سلمان گوید + آسمان با سینه [illegible] و پشت دوتاه + شد بهایهای گریان بر سر بیرام شاه + [illegible] آب حیات + در میان خاک ریزان طیب الله ثراه + در میان خاک پنهان کی توانند دیدنش + آنکه نتوانست دیدن گرد [illegible] کرد راه + بر سرش [illegible] جانان فریاد و زاری می کنند + همچو مرغان بر سر و سرو سهی بیگاه و گاه + انجمن چون انجم چرخ از غم در کسوف + مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه + حرمت سلطان رعایت کرد [illegible] ورنه رسیدی اشکشان از سر آسمان برین کلاه + ای خردمند آنچه دریا لیست بودش غیر عمر + از جوانی و جمال و جهت و مردی و جاه + [illegible] در سنه سبعین و سبعمایه حاجی ما خاتون که محبوبه و مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیت بنهایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه بسی صد هزار کس [illegible] و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که اکثر مردم آن ولایت در آن [illegible] بود که بعد از آن [illegible] معلوم نشد که هیچکس [illegible] تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغا تیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاالله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکر او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا مراجعت [illegible] رفت و بازگشت در ری [illegible] شاه را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داده در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته و از

بالا غنچه‌یا افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرموده است در دنیا که باغ بهار جوانی + فرو بخفت از تندباد خزانی + دریغ آن سهی سرو بالا که او را + زباد فنا این طرفه گاهی خزانی که از وی بود
است زمانه با فتاده است سمر گرد رامانی + سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه محمود و برادرش داده بود از او
آزرده خاطر گشته رقعه بامیر ولی نوشته او را بمخالفت خاندان شیخ حسن تحریض کرد امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت هفت بسته افتاده و گرسنگی شاه ناجهان
قدیم رنجیده گردانیده ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائة امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمده تا ساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستادند که
این شهر سلطان است و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره نمی‌توانیم بود اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما نیامده گذر در غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت
که یا چند سال است سلطان باستقبال بیرون آمده باز گردیم و الا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بالقهر و الغلبه بگرفت و بسیاری از شهر را
آنجا رود و پنهان کرده باز پیدا شده و دختر صاحب جمال خود را با امیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و درین سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس
هوشنگ پسر او را که برادر و ملازمت می‌نمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائة خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان
منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائة طغیان آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار دیوار القرار نیست شدند
امیر بخاری درین واقعه گوید که دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود + پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود + خواجه سرور ازین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت
عراق عرب را با امیر شجاع الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانیده بار دیگر دار السلام مجمع فضلای ایام گشت ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش
سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده در تهیه اسباب مشغول بود که نقل فرمود و پیش ازین بسه روز بزبان مرگ خود اطلاع یافته
کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور می‌نماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال
کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائة مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت چنانچه آثار نزع بر صفحات
روزگارش لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی ببالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن بر رخصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند
و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت متبرکه دفن
نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده + ملک ایران را بماتم شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر دست گل بصد
خواریش پنهان کرده + آسمانی را فرو آورده از اوج خویش + بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر گر بحقیقت بنگری + قصد خون عدل و دین بر مسلمانان کرده
زین مصیبت در جهان واقع نگشت از دود آه + آسمان از انقلاب زمان کار از دوران کرده + روزگار از روزگار دولت سلطان اویس + بر خلاف همت سلطان اویس
دیگر سلطان حسین باتفاق امرای عظام عباس و مسافر محمد دوانی و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاده صالح و لولو و ساتای و سلطان شاه و امیر ایل و من بعد التبیل که در
پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس
سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت از آنجاست ای در پناه چتر خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی + هم ملک قسمت آمد از صدر بیت ازل + هم در
تاریخ از سمت بقاهی + و ز رای تست حالی رایات کامکاری + و ز شان تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر + فساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی + تا نه
گرد و گرد جهان نباشد + و ر آفتاب گردش زین سایه الهی + خورشید دولت خواهد که عین باشد + تا سکه نفیس سلطان حسین باشد + ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و
وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال سلطان حسین چون بجای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر
داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائة در اوجان قورلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رای یاران قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد پسر یوسف
که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشد و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در ساو
قلعه بندماهی را باندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بهرام خان خواجه در ارزنة الروم بود و قرا محمد در قلعه ارجیس و سلطان بعد از فتح قلعه بندماهی بمحاصره قلعه ارجیس مشغول شد قرا محمد
صلح کرده دو سه روزه مهلت طلبید که قلعه را بسپارد و غرض ازین اهمال آنکه خندق کنده و نیز امید آن میداشت که از جانب بهرام خواجه مدد رسد ملتمس او بمنزل قبول افتاده ترک محاصره کردند
آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که دیوار بالای قلعه بگذشت درین اثنا خبر رسید که اندو و فرنگی از جانب ایلم

قزاد سپاهی دیده اند و تعجب چون دانند سلطان و امرا و دیار البکار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترکمه را دستگیر کرده باردو رسانیدند و در احسن شاهانه شامل حال ایشان گشته
در آن حوالی هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد چون از ابر تعلیم اقتدار و انقیاد آمد و مال معهود که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده عرضه داشت کرد چون مواکب همایون معاودت
نماید بعد از بیست روز عز بساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد بر حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول
کرده بود بدو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه
جهت پاسبانی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امراء سلطان چون اسمعیل و عبدالقادر و حسین شاه درویش و گروهی از بزرگان و دلیران بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه
جانب او گیرد با سلطنت برادرش بایزید بیعت کنیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت طلب کرده بود و هنوز بشام رفته با ما موافق بودند و امرای مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده
گفتند که تا کی پیشوای اردو باشی اکنون ترا نخواهیم عادل آقا گفت چه عنایت اختیار پیش شماست و دست بر دامن برده از خرگاه بیرون رفت و بقبول خود در آمده از آنجا عزیمت سلطانیه
نمود امرا از گذشتن او پشیمان شده قاصدی را از عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه سخن بازگردانند عادل آقا بآن کلمات واهی التفات ننموده از قرق سلطانیه در هیچ مکان
توقف ننموده بآنجا رحل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا مهملان بار داده طلب داشت و روانه کرد و از هر طرف لشکر بسیار جمع آمد و امراء سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا
مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلموز را تکلیف کردند تا بر اول مملکت برات نویسند ایشان گفتند بلوازم این امر بوقت مراسم ادا رسانیم یکبار پیش از این آن امر گرفت امرا آنچه مانند ما رأیتم مروت
گویند که در مقام حکایتی از خواجه جمال الدین تلموز بخاطر رسید و ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین در دیوان داشت عبدالله فضل الله نام و خدمت خواجه به نیابت متعلق بخن گفته روزی امیر شمس الدین
زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاد و چندی خبر داد که طلبید آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که ای عبدالله فضل الله کردم طمش با چقلطمش بنابراین که عسا فرمایند
امیر ایسورغ کنند فکر معنی این کلمات نتوانسته نکرده بازگشت که مکیسمان تیلای در معنی امیر گاه بطلبید خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوا الالباب نیست یکی از ملازمان خواجه که در سیدی
فرستاده امیر زکریا ایستاده بود با او گفت اگر بهر از نوبت کاه وسی طلبید خواجه مثل این سخنان با مفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر رکیارته امیر گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه
کاه طلبیدم آیه قرآن می خواند القصه چون عبدالرحمن خواجه عادل آقا سلطان حسین با امرا متوهم شده چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی بنام سیر سوار گشته با اسباب تجملات پادشاهانه
گذشته بتبریز آمد و بدر رفت افگندن و سرکوب ضبط کرده از رمال داد رعیت از سر رغبت فرمانبرداری می نمودند از امتحان امراء خزانه پادشاه تصرف نمودند و بملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلیمانیه
عازم بغداد شده با امیر حمید الدین اسمعیل عذر می کنند پادشاه از این حادثه آگاهی یافته سیری پیش عادل آقا فرستاد تا مدعی ارباب فتنه و فساد قیام نماید عادل آقا با شاه منصور رحمی و امرا
و تبریز را سوار از عقب امرای یاغی ایلغار فرموده در حین توجه از حله سور بلغ با امرا و برادرت و دیگر از مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آن حدود دیگر نه بر کرده مقام و مرجع
ایشان شود بی شک و بی نمال احتمال ابر بدو از نجابت آن جماعت گیر و داری بسلامت رسند و هزار سوار سرراه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمد و چون متی صعب المسالک پیش آمد کوه بها
بلند بیدان محیط بود و عبور از آنجا متعذر نمود و جاسوسان خیال بخشند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و در این اثنا از شاه منصوره که سلاطین عادل آقا شده بود خبر رسید که ایشان چون بازگشتند
ناگاه توشون بسیار دیدند که پیدا آمد و آن سواران امیر احمد قلیچ و نوکران او بودند که عادل آقا و بمحو بشاه منصور فرستاده جاسوسان گفتند که این توشون کراشد یکی از آن میان گفت که امیر
در ویش است که بجهت ادای ملاحق شده و در پیش از گوشه فریاد بر کشید که من با شمایم امرا راهی خواستند که جدا از امیر احمد رسند چون کثرت دشمنان دیدند و میان بار کشیدند و چون گریز کرده آب گور کار
کاکنون کورک گویند میان ایشان حائل شد ناگاه شاه مسعود بن مظفر بن محمد بن مظفر بقصد قرار آراسته برسید و اعدا را محو شد که حال چون است و چون مجال تعادی نماند اشتهار ایشان کرده
بر گذیر پناه و مدد طلبی کنند که ما بندگان پادشاهیم و پناه پیش شاه منصور بر آورد شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت از متی که برابر باشند که مادام که جان شاه ایشان برسد و پیشتر امرا ایشان ما همی گرفتار شدیم
و قاضی صدر قربان قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا امیر مظفر و منصور بازگشته بمراغه رسیدند سلطان ایشان جهت استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نمود و چند کرد علیحده
مکتوبی با قاضی محمد در حاشیه آن بخط خویش چند سطر آبدار در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ما بخشش طلاق سوگند خورده ایم که رقم مخالفان را در حل
جهات ایشان بنیم دستور ایست کار او را از افگار و کردن سوگند حانث شوم مطلقا آنکه بر توقف و قتل ایشان یا سار بزرگ تقدیم رساند عادل آقا بمقتضای مکتوب اطلاع یافته مجرع را
حکم قتل فرموده و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بعین رفت و آقا و امرا بتبریز آمدند و سلطان در حق ایشان انعامات و سیورغالات ارزانی داشت بعد از آن عادل آقا
سیورغان از قاضی شیخ علی گرفته بامرا تقسیم نمود و خزینه بحاجب سلطانیه تسلیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در زمستان وسیله امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه ترتیب کرده بود تا ایشان
با استقلال شاهزاده و شیخ علی را دست بیستند کار از اتفاق اولاد و بندر و حیدار جمعیات آتش در خانه عبدالملک نتایج افتاده نوکران امیر بانجار رفتند و در خانه خلوت شدند از ملازمان بدان تیق
غنیمت دانسته و تقویه منتظر ایستادند کرامیر سکه بر آمده امیر بنماز فرود نوکران امر و نشانه امید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و دسیسه سماع رود و چون اراده پادشاه بی وزیر بود و مدعی گرد بود و تا

تعاقب نموده جانب وفا سر باز گشتند و قرا محمد با سلطان گفت که برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فرا پیش ننهی تا ما طریق عادت
خویش با ایشان جنگ کنیم و دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد قبول نمود قرا محمد
پنجهزار کس ترتیب داده هر سیصد نفر را یکقشون ساخت و هر قشونی را دسته کرد مقرر آنکه از هر قشونی ده مرد پیش رود و تیر اندازی کند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و
نفری دیگر در آن حین بمدد آن ده نفر سابق اقدام نمایند تا بسال مخالفان از سم فرو ریزد و بالجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را باستظهار تمام بمرده شاهزاده شیخ علی و پیر سلطان را بقتل رسانیدند
و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمد و بقیه سپاه بغداد را رعایت فرموده سر پیر علی بادک را بسبیل استهزا
پیش آقا فرستاد آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده و خاله خود دوندی قتلغ را
بقرا محمد داد و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره جهت نسق معاملات ولایت پادشاه بتبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را
صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده اعذار
عادل آقا شنیده بود بعرض رسانید خاطر سلطان احمد بنوعی اطمینان پیدا کرد و خواجه شیخ و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را بایمان موکد
گرداند و خود در سه منزلی تبریز مترصد و مترقب میبود ناگاه مسموع او گشت که چون عادل آقا نزدیک رسید سلطان اغروق را بالقابعه بتبریز ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف آران و موغان رفته و
قاضی شیخ علی را بطلب پوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیش او رفتند و خدمتش بهم رابطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود
گردانیده و لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بود تغییر داد و در ضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و تا حدود برزند رفت امیر پوشنگ از جانب سلطان
در باب صلح سخنان گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داد و فرد صاحب دیوان
از پیش سلطان احمد بدان دیار برود و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که سخنی با تو هست تا بغداد را جهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن مغرور شده تورسون
را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین الحنفی داد و در آن اوان عبد الملک تمناجی خزینه سنگین ترتیب گردانیده بود که
بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آن را موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دید و تورسون
و امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند و عبد الملک تمناجی که در بغداد متسلط بود با عطا العقاب اهل عذر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند
و چون بمجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ ده هزار تومان از منزل او بدست رندان و فقیران و مفلسان حاصل
گشت و خزینه که جهت عادل آقا فراهم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت المال خراب داد یعنی بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد تورسون از دفع آن عاجز
گشته و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد برین حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی به بغداد نهاده و شاه منصور از مجلس توجه کرده ملازم
شده پیش سلطان احمد رفت بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش به بغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بیکباره از راه
بیعقوبیه بردند بغیر از شیاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند بعد از چند روز با خواجه قوام الدین الحنفی بر حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و ستدی
و سلطان عرب اندیشه سروری کردند امیر سنای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد
و او آن ولایت را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را امداد نکرد و حکم وی نشنید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه خواجه یحیی جمال را به
حکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با خلیله پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم
گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول کرد و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب
خواهد آمد ناگاه دیدبانان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او
بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده به تجیر و قان رسید و آقا و سلطان بایزید بار دیگر روی ادب بمبوسه شمول نظر عاطفت
احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من و مخدوم من است من ملک و مال از وی دریغ
ندارم هرچه شاه در باب او فرماید مقتضی آن سر نپیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده متوقع آنکه تقویت او نکند و او را از نظر انداخته بحال او نگذارد
بد شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مغلوب گرداند و آنچه مخزون دل او بود در میان نهاد و ایلچیان را رخصت باین داد

داوند و بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان بر وفور مصالح که وزیدی را عرض
داشتند تبریز بسلطان بایزید و امرای تبریز بنا بر ایلاق مناسب کرده و شاه شجاع چون امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند لشکری که اعتبار قلعه سلطانیه را بیان را استند و تکیه
بر جهت ضبط اموال تعیین فرموده و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز محمد قپچاقچی و محمد حسینه با هم گفتند که اعتبار قلعه چگونه است و لولان شاه شجاع توان نادو برادر بیاست که تا سیال را در قلعه نگاه ادرد
چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام و خان آمده با استقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و سید اکبر که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک منزل و علوفه ایشان را
داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده و میان رستال اشیر از رسید و سلطان بایزید قرب یک ماه روز بحکومت بی رونق خود مشغول داشته ناگاه با قوام اعداد عمر
تبجاق را بقتل آورده ارکان ناداتی از امرا دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد فرصت بلاد رسیده بسلطانیه آمده قلعه را بصلح گرفته مهمات منضبط ساخته و لسیر خود آقا بوقا را که دوستکام
بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاده و پهلوان تورچی ساکنان را اولاد خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را محبوس
نوکش تبریز برده و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یک هفته به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که
ایلچیان او را در بغداد به بند و سلطان ایشان را در آنجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد به بغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و ده هزار کس جمع
پیش او جمع شدند و سلطان احمد باره دیگر از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان دوان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صرف
نوازش ارزانی داشته خدمتش را امیر سیناهی بسلطانیه فرستاد تا عادل را بر نوعی که تواند رام سازد و خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرض او بطول انجامید گشت تا آوازه فوت او
در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید مطلق العنان آذربایجان لشکر جمع آورده ناگاه و نهیبان بسمع او رسانیدند که امرای آذربایجان حاجی سلطان بر سم سفارت در برنار فرود
آمده آقا و او را دعوت فرموده ایشان بلند الله را تیمی براق کرده با استقلال خانانه فرستاد تا دست نگاه بدامنه ایشان بیجون زنند کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را
از رفت دل بیرون برده و در کمینگاه بایستاد و امیر لطف الله را بیرون حاجی سلطان رسیده دست بغارت قتل و تاراج بر آوردند و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ سیر بیع شربت فنا چشانید و ایشان را
شکسته عنان بسلطانیه دوانیدند و سهوا پیش آقا رسیده مرد بر جهیده اسب غرب که آقا بر سر آورده بود دیده و خبر فرستادند که سلطان احمد وفات یافته است تجدید معمود و حوالی سلطانیه میدادند و در این اثنا شد که میسر
عادل از قلعه که بیرون آمده ترشید بود که جمعی در کمینگاه حاضر ایستاده اند و در کرگاه امیر علول بر مستور معمود دشم سپر بیرون آید و بستیزی نماید ناگاه هنگام طلوع آفتاب بیچ و پیچ توسن اندر آورد و درین آرکه
در برابر قلعه ایستاد و محمود ها انتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون راگمان شد که قضیه بحال آقا راه یافته بیاده ملازم تمام داده و دولت نفر پیاده شده و سپاه در کشیده به پای قلعه و نقب
و ابالا سنگ و شیر پران تا کرک روان شد جمعی بقتل رسیده و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر علی و سنتیای رسیده اتکانچه امیر سید علی را پیش آقا فرستاده در دامیر ولی او پیغام داد که
بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه جمیع معاملهٔ مرا تفویض نموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم تسخیر ولایت
خوراسان کرده لشکری بیارائی سازیم و بار دیگر بیرون کنیم زیرا که درین آوان که حضرت صاحبقران بماوراء النهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد و این کلمات واهی در خاطر کارگر گشته یعنی عادل تا خبر سے
کرد و در جواب گفت که تخیلات چنین جستن تنگ و ائیتی است بنجاه هزار مرد مغول در اشترآباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است چگونه مرد
عاقل امثال این خیالات بلاغ ماه بمدد فرستادن منقلای و آمدن شاه بر این وجه باتفتی و مصاف امانات دارد مرا الغریب و افسون و سداد چون توان آورد و چون امرا از ملاقات آقا
مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده و ساخته از سپیده طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و درین اثنا امیر سخن صلح میگفتند نائب امیر ولی هر روز در قلعه رفته زبان
نصیحت گشاده و عادل آقا در اندرون طلبیده هر گونه حکایات گفت و این خبر امیر سیناهی رسیده بسرعت تبریز پیش سلطان فرستاد که امیر ولی با آقا در مستق اند و عنقریب از اتفاق
ایشان فسادی ظاهر خواهد شد معلوم باشد و دران هنگام سلطان حسب بقیه ضعف و صدا بر بیدار المبارکه بهوای بغداد حرکت است و عزیمت آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان
خواجه جوانگی را با پسر عادل آقا حسن نام و خلعت و کرم صرع نامزد سلطانیه کرد و گفت بسر را پدر رسانید و آقا را بعنایات استظهار امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید بجهه متهم شود
شود و الا امیر ولی آذربایجان رفته حاکم باشد و سیناهی بمحال ایالت سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا از شخصی را فرستاد و ندا پیغام پادشاه آقا رسانید آقا جواب نفرمود ولیکن پسر را
را بیرون فرستاد و با نا آتش حرب دفعه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت امیر سیناهی هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد
بجا میآورد و در اثنای این احوال ناگاه امیر سیناهی با نه هزار سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب آن این بود هجوم لشکر و سپاه تومتش خان بود و بیان این
سخن آنست که لشکریان تومتش خان پیوسته متوجه سلطان احمد میآمدند صلاح آن دانستند که حضرت صاحبقران در استرآباد استیلا یافت قشلاق در ری فرمود قاضی ساوی برسالت از نزد تومتش خان
پیش سلطان احمد آمد چون فرمتش به ربند باد کوبه رسیده احوال معلوم فرموده تحفه را نزد خان فرستاد و شرح نزاع امیر ولی و تسخیر استرآباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرضه الیست

و محافظت الوس بغلان و حیب و لازم توقتمش خان بکا اغلان تختشی خواجه را با پنجاه هزار سوار به تبریز فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بغداد رفته او از رسالت نمود و مغول بجو صاحب ال
همراه داشت سلطان را نسبت بالقتلمی پیدا شد و این خبر انشا یافت بیت تراصیاد مرا آب دیده شد غماز و گرنه عاشق و معشوق رازدار انند و قاضی منفعل مراجعت نموده بصورت ماوقع
معاملت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که در تبریز مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را
محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال خود یکهفته بجنگ و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس
را طویله ساختند و بعد از آن زمستان بولایت خویش بازگشتند شعر نهب تبریز و قتل و غارت او ... بود تاریخ تازیخ تبریز و چون امیر سیتنای از نزد سلطان برخاست حاجی سلطان وطائفه را
آنجا گذاشت و بعد از قتل امیر سیتنای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض وجیه و سلاح و مرد کرده که در بیرون قوت نیافته بود در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه آجی مکمل به دردن خرابیدی حاجی سلطان
در بازار شراب میخورد که آوازه یاغی شنید و شمشیر برگرفت و روی به دشمن نهاد و مردانه جنگ کرد چند زخم پیاپی بوی رسیده هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و لیسامی از مخالفان را القتل آورده
بقیة السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته و سلطان نزدیکی امرای حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در اهتمام محاصره
کالایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقمزده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوش خرام بذکر
چند داستان که از روی اداوان درین مجلد جا داده شده بنیت انعطاف بیاید هر چند قضایا بحسب زمان متقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاده عیب نفرمایند ذکر کشته شدن طغا
تیمور خان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی طغای تیمور خان چند نوبت او را الی ... انقیاد دعوت نمود خواجه
یحیی در سرکرت جواب دو رباعی گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که بخواجه فرستاد مندرج گردانید قطعه گردن بنه جفای زمان را و سرمکش + کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر جمع ما
چون نتوان کرد قصه مات + چون سنوه خود مباش و فرود بر زبان و پر + بیرون کن از دماغ خیال محال را + تا سر نسرت نشود صد هزار سر + خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته
فرستادند قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را + راضی چرا شویم بهر کار مختصر + دریا و کوه را آب گنداریم و بگذریم + سیمرغ وار زیر پر آریم و خشک و تر + یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای + یا مردوار بر سر
همت کنیم سر + و بعد از تردد و رسل و رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر که همه متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در گریاس راند و در آن زمان خواجه غیارت هر آبادی و
دو طالب علم پیش پادشاه بودند از حوادث زمانه غافل و بر درگاه غیر تحتی و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی یکدو نفر از سرداران بخرگاه در آمدند و در امور
خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبری بر سر پادشاه زد چنانچه بر زمین افتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرده سرداران که در بیرون بودند شمشیر کشیده در کار
از توابع طغای تیمور خان دیدند بر وی الیغار کردند و بسیاری از اردوی خیال بظلمت نشان نماند و سرداران در آن نواحی خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود
مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغا تیمور خان را درین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران نحوی دیده
که این روایت مخالفت دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغا تیمور خان
بود و امیر ولی در تحت تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد و غدر سرداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته
بمسارقت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی با سلسله بسیار و لشکر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدهستان رسید از نزد امیر شیخ علی
هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و آن وقت یکی از سرداران الغ موده حسن دامغانی پادشاه آن طبقه حاکم استرآباد بود با پانصد سوار بعزم قمع امیر ولی بر سر او
تاخت و امیر ولی بالضرورت پای ثبات فشرده و بزور بازو سرداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورده و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند با هزیمت سرداران
گوش تا امیر والی رسید و اتباع خاندان طغا تیموری که در گوشها مختفی و متواری بودند پیش امیر ولی بخدمت پیوستند و امیر ولی با ساز و ابهتی تمام عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر شاه سمانی که از قبیل ... خانی
حاکم شاه سبحان بود با دو هزار سوار و پیاده از سرداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی میدان با پنج هزار سوار متوجه استرآباد شد و مراحل و منازل قطع کرده به سلطان دوین
فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش بلهم توفیق اشارت کرد تا سپاهیان نگهدار در غدوکرباس دو عدد گل را دستها ساختند و زنان دستار ما بر سر نهاده به تنبیه مردان در شب ابن
نشستند و از سر غیبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سرداران شدند و رعایا ملکت از بان الفتح و نصرت ادگو باگرد امید ندند و چنین قسم دیدیم مغرور که تعجیل بلاح و سیوف خوف بدل سرداران افتاد
از جانب امیر ولی زیاد بر آوردند که آت تماشی و سرداران منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تکامشی کردند و ابوبکر شاه سمانی خود را در آب گرگان زده متوجه است که بگذارد در رفتار رسیده سرش از بدن جدا
کردند و این ابوبکر شاه سمانی سفاک بیباکی بود و نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند با جمله سرداران
هر که از تیغ ترکان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی اسیر بزرگ طغا تیمور خان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند و چون نزدیک سه سال ذات حکومت برخی گذشت

نسبت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و بر کس که با طغاتیمور خان تبعیت داشت حکم کرد که مملکت او بجا باشد و چون حسن دامغانی بسر آن جماعت رفت و حکومت
سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه تا ری در تسخیر و تحت ضبط آورده هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنا بر عدالتی که کرد
ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع
سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ است در تاریخ که ثمان و تسعین و ثمانمائه است در بلده مرو ساکن است از روایت
راسله سیادت میرساند و چون تقریر آن جناب درین باب ملائم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که نسب با امام محمد عسکری علیه السلام میرساند در
قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و چون اکثر مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی سرکرده آن زمان حکومت
مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت و تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جای گیر آمد و این راز با
جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بران یافت که بسکان رست حاطر آنجا را از افراسیاب جمع نمایند اتفاقاً روزی درین اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد حالتی که انتظار وقت میکشیدند از
کمینگاه مرد بیرون جسته افراسیاب را با جمعی قتیل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جلگاه چلاوی از ملازمان سید صیانت نمودند
عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان ببعضی از دیار خراسان در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه
بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طاب ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید خدابنده بود و در زمره ندیمان انخراط و انتظام داشت و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابو مسلم چلبی سرخ خوافی گفتندی
و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را
در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی تعیین کرد که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلا رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که الفعال
بعالم آخرت رفت و او در آخر راه بیاید و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را باردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص یافت
و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظر شه بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بران منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
و وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده دو سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز بر آمد و بدره را گرفته [illegible]
پیش پادشاه رسانید قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابو مسلم تیر اندازد و کشتی گیرد و بحضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده
قدم از تیر ابو مسلم گذشت و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمت او بکرمان فرستادند تا
صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و لهو
صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت یکدینار از آن زر موجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از عهده
حساب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آنست که ملازمان آن ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را
حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبیدند حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنیدند و خواست که ببعضی عورات دست درازی کنند برادران شمشیر کشیده گفتند ما سر داریم تحمل
این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود و دران زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن
تعللی میکردند و در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید غلغله شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما
و هر مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند ناگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را نه برونق مراسم بازگردانیدند و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که
خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که دران نواحی خیال سرکشی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب جمع بباشتین رسیدند
امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از غلظت سخن گفت و بهم نزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بخونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت
برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما مبالغه کنیم کشته شویم و بر دیگر سر خود ما را بر دار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب بقول ایشان بسربدار
ملقب گشتند ببعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع شد و رئیس بقتل آمد

و امیر عبد الرزاق که بغرور تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و توقف و تمسک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود و اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهیم
و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرده ایشان را بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم می کنند اگر
خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پدید شد القول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین
خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و بدین عزیمت از وزیر روان
آنگاه امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمده در دره شهرک فرومد رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و
آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر سلطان او در خزینه بسیاری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینه خواجه را
بر یاران قسمت نمود و بموازی هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین با اجناس بسیار
برسم جهاز ارسال کرده بود امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد تیمور با ایشان رسید و آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند مردم
جلد محمد تیمور منهزم شد و دران حین امیر وجیه الدین مسعود که سرداری با سیصد مرد بمدد او آمده باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه راه
بفرار نهادند و آن مال بی قیاس را سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما را قلعه می باید که این اموال محفوظ باشد بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهادند و گرد
حصار سبزوار برآمده قلعه تسلیم نمودند و امیر عبد الرزاق دران ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد و دختر از آن اندیشه بی دل گشت
و غرض از این وصلت آن است که با اسباب و اموال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از وقوع ماجرا آگاه گشت از سبزوار بیرون آمده روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین بسکلید رباط رسیده خواست که او را بر گرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و باصلاح و دیانت آراسته و مروت وقتی لازم مرد بوده بمتابعت
حیدر کرار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که هر کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از من در گذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت سلامت برو که مرا با تو کاری نیست
بعد از آن مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو
مرد نیستی که بنیاد کار خود بر نسیان نهاده عبد الرزاق بر جست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالا خانه بینداخت و پای او شکست امیر وجیه الدین فرود آمد
و لخته ... او را از شر خلق منقطع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بروی باز نموده گفت
مرا بر آن دختر رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز ازین در گذرید امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون مشاهده کرد که برادر از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید و شکم برادر خود عبد الرزاق بر درید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر
مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت نمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و از جناب خالی دهشت در قلع از
اقلاع که نزد سبزوار نزدیک بود و آن قلعه بجانب زاوان در حصانت پایان از سائر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بر حصار رفته کمین کرده و چون اهل قلعه در باز کردند فرود آمد و آنجا
آنکه در حین دران قلعه یافت از نقد و جنس او قسمت کرد و خال را از قلعه که شحنه بود ... و سالاران موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش را در آنجا نشانده و
وجیه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا املاک خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاوردند آنگاه روی بنیشابور نهاد و امیر ارغون شاه لشکر
مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربداران فرستاد منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغون شاه امیر محمد توکل را طلبید و گفت اگر بدفع سربداران
مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکت آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر روز از یک ولایت از
ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند دفع کار او مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری
بآنجناب و ظهور شیخ حسن جوری بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه ... ناظمان جواهر اخبار درر این راد در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در مملکت
مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم و فراست نیک دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد
شد که در آمل بسر می برد و بعد از چندگاه در ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و در ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار نمود روزی شیخ از وی پرسید که کدام مذهب داری
از مذاهب اربعه گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذهبها بالاتر است دواتی پیش شیخ بود بر سر وی زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بجبرآباد آمده ملازمت خواجه غیاث الدین ... اختیار
شد و مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول نگشته از آنجا بسبزوار آمده در مسجد جامع ساکن گشت و چون قرآن با آواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمودند و نوشتی بدیه

وجه تسمیه سربدار

مسح میکردند و شیخ خلیفه متبع سنی حنفی و سخن ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر فقها فتوی کردند بایں صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و بول نجس می کند شرعاً چه حکم است فقها اثبات مینماید
که چنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر بر آنها نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند سلطان فرمود که نسبت به خون
درویشان نمی آلایم حکام خراسان موجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جوری از تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فائز گشته بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد نمود بیاد داد
رقبای درس و فتوی ساو بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعت حال همچنان خلوسیکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد مختنق آویخته یافتند
دشمنی چند در زیر ستون بر کید گرچیده دیدند چنانچه شخصی خود را بر ریسمان آویخته باشد بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش از طرف نیشاپور سر فرو آورد اهالی
آن دیار راه طریق شیخ خلیفه را دعوت کرد و اکثر مردم کوبا نیشاپور قدم در دائره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته می گفت که حالا وقت خفاست و می فرمود که اوقات خروج
مرتب داشته سوقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات رنجیده داشت تقریر تحسین مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان می طلبید می دادند فقها با امیر ارغون شاه گفتند که شیخ حسن مذهب
اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغون شاه امیر محمد باشی را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بشهد آمد و شیخ حسن و اتباع او را از مردم اینک معاش یافت که کسب مجرد انتعاش مینمودند و
بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغون شاه گردانید امیر از سر آزار شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را انصاف کراست کناد پیش امیر
ارغون شاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی منافق انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و شبهه چندان از این نوع کلمات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند
که جمعی شیخ حسن را بقتل طلب کرد یا ملازمان فرستاد و چون حاضر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود استرابادی را گفت که تا بیست هزار مرد براهی حرکت نیشاپور
نمایند و امیر محمد توکل را فرمود تا بیست و پنج هزار راه دیگر هم بدان راه رود و خود براه دو سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشاپور بیکدیگر پیوسته مرفع امیر
مسعود سردار طراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشاپور بود و پیش از سردار با او نبود و میان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه امیر مسعود و فرسنگی نیشاپور را لشکرگاه
ساخته و دو هزار پیاده از شهر بیرون آمده و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این راز با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه
بالا آمد امیر محمود استرابادی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته در خواستند که بر یزید امیر مسعود ایشان را امالت داده بر حرب تحریص نمود و گفت ای یاران
و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر بیاندازید و خود را با هزار سوار حملا آورد و پیادگان را تیر باران کردند ترکان روی بگریز نهادند و بعضی کشته گشتند و سرداران اسپ و جیبه فراوان گرفت
پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و بهنگام چاشت بامیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام
فردا امیری و بزرگی خواهید شد و بیکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمود و توکل و سپاه او روی به فرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز
پیشین از جانب بعیتان روانه آواز نقاره برآمد و امیر ارغون شاه با بیست و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست از کار
از کار رفته خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و زر و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و نیز
بالضروره عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود ملتقطی فراوان و بیرون از حساب مظفر و کامیاب بجلده فاخره نیشاپور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانید و بواجبی ضبط و
مصالحات نموده عازم سبزوار گشت و کرخلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و تشتغال نمودن او با وامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغون شاه
شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاده و در آن ایام مریدان او متفرق شدند و روی بمساکن خود نهادند و امیری در قریه از قرای توخواجه اسد نام بود روزی این خواجه اسد بملازمت
حضرت امیر رسید و ایشان با او ملاقات کرده او پرسید که آنجایی آمد و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای مبطلان
بیوفا مروا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در ستخلاص او سعی نمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد در اثنای طریق امیر ارغون شاه
با کوکبه عظیم پیش آمد و بنابر آنکه امیر او او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه کار آمده گفت قصد لیقای این بنده بجهت آن است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز صد چوب بر بند و یک دست
قربانی نماری او اداء مینمایم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغون شاه از امیر محمد استرابادی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنابر قصد شیخ گفت چا نصد میرسد ارغون شاه فرمود
که هر که اصل اسد ده مرید باشد ثانی را نوبت کند بعد از آن امیر ارغون شاه ملطف با خواجه اسد سخن کرده او را بیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را نرنجاند و از محافظت او
غافل نماند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده متفقا کمر اتفاق نمودند و باهم گفتند که در استخلاص او سعی مینمایم
اگر بحضرت شیخ برسیم فهو المطلب الاعلی و ظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بشرف شهادت و ثواب آن جهان رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب یازر رفتند و شبی که توانستند خود را

بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و رد جواب و سؤال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست
که بنای دولت خود را استحکام دهد اندیشه بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند متوجه قلعه بطرف یاذر رفت و شیخ حسن را از
قلعه بیرون آورد و صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی سر از تن جدا چون دست یابند مرادت را بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده و مرافقت امیر مسعود اختیار
نمود اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را کورکان نیز می گفتند و که
انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز در سیاست پاس ایشان خرد تمکین می یافت و سیاست مملکت ساعت
بساعت بسطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باجتماع آلات ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سرداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه
در ملازمت طغاتیمورخان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می نمود و مردم ارغونشاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیگ جمع آمده بودند و
نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد دور نمی نماید اما نمیتی بشیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلبیده است هیچ نسبتی ندارد که بخواهد
نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا انجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بنهایت مستبعد و دستور نیست
شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیگ فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت
افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء ابر فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیگ دخله الله الملک الحبیب
والعمه متابعه الرشد والتقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند و انها علی ما اشار قدر برانید تا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور محرر گشت از حال تحریر جواب محمد نمایند از
افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و مستمد از ائمه علما دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات
راه آخرت بوده بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار
والافتخار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای
نیت ید و تمسک نموده همین بهمت مبارکش انچه مقصد و مقصود این نحیف بود رسید والحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید
این ضعیف هم در آن شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بآنجا رسید و دو ماه یک رفیق در نیشابور بگوشه مسجدی می بود چون بعضی مردم بر
احوال ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نمودند از آنجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگردید با هیچ آفریده در هیچ آمیخت بسبب هذا در هر
جا که گوشه می بود مردم تردد و جاسوسی کردند و بجهت ازدحام میسر نبود تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا هر جا که مقام کرد همچنین تشویش پیدا می شد
و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر بطرف خراسان بود و در دو سه ولایت بجهت ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و
ثلاثین و سبعمایه بجهت ترکستان نموده مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روزه در موضعی دیگر می بود و از آنجا عزیمت کرمان
کرده فاما راه در بند بود و ضعف بمزاج غالب آمده دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور قریب دو ماه دیگر بغار ابراهیم و در آن کوهسار هر چند روز در گوشه دیگری بود
و در این مدت خلق بسیار بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طائفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی که بعضی از مشایخ و متفقهه
در مناصب اغراض حیلها انگیخته اند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب طریقت و حکام را در وهم انداختند و بقصد این ضعیف اتفاق کردند
که آن بود که امیر محمد باش روزی پیش این ضعیف رسید و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بعضی باحوال وقوف یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت
عراق کرد و بجرجان افتاده و در راه بیابان در بند مخوف بود و طائفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بتعصب
برخاستند و بجانب حکام نامها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب
روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه [illegible] بمشهد مقدس آمده و حکم آورده بگرفتن مریدان این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود در این ضعیف دید و احتیاط کرد و او را معلوم
شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است آیمنی باز نمود از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه در این گفتگوی شد و اصحاب تعصب در عرض
بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و در آن وقت امیر بزرگ در نیشابور بود از عزیمت ما درویشان
خبردار شد بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شد و ما تبعیت امیر این نقیر آمدند و ابواب فتنه شنیعه آغاز کردن و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف [illegible] رفت و قریب شصت [illegible] درویشان از

سربداران شکستند و ولایت طوس را در تصرف آوردند و از آن بود که اصحاب سربدار به نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت باخرز آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما
چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم شد که خدمت شما را گرفته اند برخواستیم و آمدیم این ضعیف را ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن است که من بمقام شما آیم و کل شما درست
گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اکثر شما را نیت است که خاطر این فقیر را دریابید گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلم ما را نگذاشتند که این نیت بنشینیم و در شرو
پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند که طمع ما آن است که شما باز باصل مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما نیز
می کنیم که هیچ نوع مزاحم و شورش شما نشویم القصه این ضعیف غربت خراسان را داشت تا طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند و التماس کردند که من بارگاه بنده داشت بدین طرف مراجعت افتاد
تا که مقصود این قصه بیان آن است تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و تا با امروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت از اهل
خراسان پیش این ضعیف آمدند و اظهار نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بجهت رسیده که دفع بر ما باید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمان و اهل و عیال
و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب هم جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرده با پیشوایان دین میباید گفت تا
اگر ایشان سببی و دفع بر چیزی و وجهی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در آن کار یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبودی مسلمانان
در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از سر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب
صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بمقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود
جهت این قوم تا بدین مقام آمد و کتابتی بحضرت امیر بزرگ ارغون شاه مشتمل برین معنی که اینجا التقدیم افتاده ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز
دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقام خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که
تمامت خلائق در شور آمده و بطاقت شده از صورت حال این است که بار نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در رعایت کیاست و فراست نشان می دهند و هرگز این ضعیف
با مردمی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سائر مسلمانان بقوتی که نزدیک بر همه مسلمانان اصلح باشد کی خواهد بود یقین که ایشان نیز بر قبیل شریف خود
رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و نقل بصلاح اولی است آن نمایش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد شان باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از
اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور دست یافتند از زبان امیر ارغون شاه گریزان شد و امرا از طغاتیمور خان باشارت او ایلچی پیش امیر مسعود
و شیخ حسن جوری از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی نبوده که شما متابعت او کنید بحمد الله که اکنون طغاتیمور خان بر سریر سلطنت متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون شما
طاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خداست و رسول علیه السلام میباید کرد و بمقتضی قرآن مجید عمل می باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر
دیگران واجب باشد که بر دفع او قیام نمایند اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته حدیث شیخ معروض گردانید
طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان
می پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شاه والفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هرگز
سرکشی کرده میل خود گرفتار شاید طغاتیمور خان جواب ایشان روان کرده که شما مشتی روستائی می خواهید که ما را امر و ار عبرت گردانید و مردم را از ریب و هیبه و چون هم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگ
عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمده خلقی بسیار غرقه فنا گشتند مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغون شاه و امیر عبدالله مولائی و سایر امرا
باطراف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد و مرو از موخان جنگ طغاتیمور خان را با سربداران مسلمی دارند و امی گویند که چون
برادر پادشاه علی کاون از عراق متوجه مازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که دافع شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران
کار را و فیصل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن راه بسوی تسخیر هرات و دو ماغ راه با بیه سپاه بجانب ملک معزالدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست
داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداران شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت ذکر نهایت کار امیر
وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد آی تیمور بجای او امیر مسعود از معرکه ملک معزالدین حسین منهزم بافته بسبزوار رسیده و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار شد چون بجنگل در آمد مردم
رستمدار سر راه بروی گرفتند و هم بجا رسید جا نیامید خلقی بسیار از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود دستگیر گردید حاکم رستمدار می خواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا او

سعی نمود تا خود بقتل رسید و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و شهامت باهم جمع داشت و محمد تیمور را نیابت نمود و در ولایت گذاشته بود و چون خبر قتل
امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سرداران را عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرفات ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد تیمور را در حکومت رونقی تمام پیدا
شد و بانگ نوبت خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود در زمان حکومت امیر مسعود با سربداران بغایت اعزاز و احترام کرده بود و تیغی بما میی آوردند و از پیوسته
از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت بعد از این از حق سبحانه و تعالی بمن همت حضرت شیخ حسن شد و ایشان تقویت
پذیرفت و جانب ایشان را بر سرهنگان سربدار ترجیح داشته این طبقه را بران جماعت می آمالید و طایفه از اعیان ملک با او خود متفق ساخته بمجلس محمد تیمور در آمدند و بنیاد عتاب کرده
گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه پسندیده و اخلاص ایشان شده اما
از خود تجاوز نموده و این کار بر زبان آورده و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین ضمناً داعیه حکومت داشت و از ترس
آن باقصی الغایه میکوشید بالتقصیه چون که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد تیمور گفتند که ما بر تو میگوئیم که خواجه شمس الدین علی می فرماید اکنون از مسند خلافت برمی آید و ما را
دامانیست که تو سرور ما باشی و محمد تیمور را چون معلوم شد که مردم با خواجه او سر خلاف دارند در جواب گفت که من با تعلق شما این کار در پیش گرفتم و رلائی که اهل آن بجا گرفتیم بکویم
منصوب ساختم و قلاع مضبوط ساختم و برای هیچ درویشی نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند بر خیز و درین خانه در آی که ما حکومت تو نمی خواهیم و محمد تیمور بر حسب مصلحت بود و بلا
سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و خواتین در خانه بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن نیز بر توهمات نیز فاقت در این باب فکری
بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مرد لیست که با درویشان مدارا میکند باید که مددگار او باشید تا او حکومت را رونق دهد و بقرار باز آرد یاران گفتند که این کار زیاده است
بر بالای شما و خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد تقدیم یابد و بر سانید
خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد تیمور را باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد دولت را بدید خواجه شمس الدین علی سرداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را
بر خود حاکم ساختند مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار کلو نه اصل داشت و نه تدبیر راه کبر و نخوت پیش گرفته بیجایگاه و بیانها
از وی صادر میشد سرداران از و ملول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که این
کار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند که حرمت با پیشه نه شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بوده ما ترا جهت آن بر خود حاکم ساختیم که ما را
بشناسی و در ترویج درویشان ساعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی مقدار گردانیده از اراذل و اوباش را بر جامع تشنی و طلوقه و مرسوم خلایق را بایشان رسانیدی
و ابیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در اندرون که قصد محمد تیمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت در جانیست هم مدت میدید میان شما بود و امیر مسعود را حرمت تمام بود و قضیه
حال این ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود هم چنین
بروی راندند و فخر الدین عصار شهدی جانی بهمراه او در کلو اسفندیار نیز رفت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت چون این فعل
نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خواجه فرمود که سزاوار اینکار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است
سرهنگام و درویشان او را طلبیده خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و در
دور و نزدیک بچشم استخفاف در وی خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار
گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت و بیمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سرداران را سلطنتی و رواجی نمانده نوبت به
فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سرداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیشدستی کنند که خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سرداران
با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سرکرده بمازندران رود و هنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی
سر رضا جنبانید و امیر شمس الدین بطلب حفظ نفس امر حکومت را با او گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار در بعضی
تاریخ سرداران از ولایعلی شمس الدین تعبیر کرده اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس علی مشتهر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با آب
و رو و آراسته شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که بقبالان شریک شده چون طغاتیمور خان شنید که حکومت سبزوار باو متعلق گشت
عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که او فتنه و فساد همت از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت او نمود با فقه ما فند رانیه

انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند هر مجرمی را که می گفتند که ترا در خرابات دیدیم تا ثالث تهی می کرد و گناهکار را در میان هزار کس
بشناختی و شبها یکه و تنها در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در سبزوار و ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزئی تفحص او رسانیدندی و بسبب سبزوار را بعلت آنکه گفتند
که از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است بهره داده بعالم آخرت فرستاد و ولایت را معمور گردانید و خراب آبادان کرد و امیر ارغون شاه و ملک معزالدین حسین هراتی از او
خائف بودند و در سال ... کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال زد و امیر ارغون شاه از دفع او عاجز آمده مدد خواست خواجه شمس الدین علی لشکر بدان جانب کشیده محاصره کرد
و نزدیک آن شد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معزالدین حسین در هرات در نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته جریده بجانب ملک معزالدین حسین روان شد ملک
از هرات و ... از مقابله ملک بجانب هرات رفته خواجه شمس الدین علی بمملکت خود باز گشت و چون حوالی سبزوار رسید مسموع او گشت که ... شهری استهدای کار قتل احاکم
و اعیان ... خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و آنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از متمردان و حکام آن دیار را بقتل آورده و
مراجعت نموده ... و از آنجا ... ساخت ... بود موسوم بحیدر قصاب که تعلق بدیوان داشت و بعد محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه ... را مصادره کرد
به ... داشت ... معامله چیزی پیش حیدر باقی ماند ... حیدر را با اظهار خویش بعرض خواجه رسانیده و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه
شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود را در خرابات نشان و از آن وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی
که ... اگر از کاری از دست برآید ... تا ... هلاک سازید تا عقوبت کشته شوم آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب
... خواجه یحیی رسیده گفت ... خواجه یحیی بفراست دانست که حیدر چه می گوید عرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت
که آسیبی بتو رسد و حیدر ... گفت ... خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر بر کرد حسن
دامغانی ... خواجه یحیی شمشیر بر نام برکشیده گفت ای پهلوان ... حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی
چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه روی نمود یکی از فضلا ... واقعه این بیت ... خواند ... کرده راست ...
روزگار ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت ... بود و هم اصالت و هم شجاعت
داشت و هیچکس ... در مجلس او ... اهل صلاح و تقوی ... زندگانی می کردند و تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و
... لشکریان ... سر خوان کرم او پیوسته ... و اکثر اوقات ... مهمات شرعیه
دین ... سلطان ... خان ... ماوراءالنهر جهت خواجه ... خواجه یحیی استقامت گرفت ... آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی
... پادشاه ... روز سوم حافظ شغانی و محمد ... سربداران گفتند که ... عهد و پیمان نکرده ایم ...
... بکشیم ... خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید
و در وقت ... حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند ... پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد
... بضبط ... مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت ... عدل و داد ولایت ... بنهایت آبادانی و معموری رسید بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه
از حکومت او بگذشت جماعتی ... که تربیت او بزرگ شده بودند ... در زمانی که خواجه یحیی ... سرای درآمد برادرزن او علاءالدین ... از پس پشت
... به پهلوی او فرو برده خواجه یحیی ... قاتل ... خواجه ... زخمی زده ... بجای سر ... و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر
قصاب در ... استرآباد بود ... حادثه اطلاع یافته ... سبزوار نهاد ... که در کشتن خواجه سعی نموده بودند ... بقلعه شغان رفتند و شانزده روز ... آتش در آنجا زده
قلعه را بسوختند ذکر حکومت خواجه ظهیرالدین سربداری مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیرالدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران
او را از برادران خواجه شمرده ... بعد از شهادت خواجه یحیی ... خواجه ظهیرالدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست ...
... حیدر ... مملکت ... لشکر باسفراین ... خواجه نصرالله را که آتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود ...
... خواجه ظهیرالدین ... حیدر قصاب با او گفت ...
... مدت حکومت خواجه ظهیرالدین چهل روز بود ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری چون ...

حیدر که علم شد آوازه درانداخت که لشکر مستولی به استرآباد می رویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر
امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر به محاصرهٔ ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر
قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر به فیصل رسانید زمرهٔ گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعهٔ او در ربیع الآخر سنه احدی وستین وسبعمائه
روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الدین میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آورده پهلوان حسن
دامغانی میرزا را که درویش دلغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و در سنه [illegible] کشتی گیر بود میرزا [illegible] بوده پهلوان حسن با
آن دیگر و بدین سبب وحشتی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزاده گرفته به دستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال
و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری در شهور سنه اثنی وستین وسبعمائه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت
او درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس به طاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر
بروی جمع آمدند و ناگاه به مساعدت ایشان خروج کرده قلعهٔ طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر
قلعه را گرفته درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود و در ایام اولی که از بازرگانان رخوت
و امتعه نیز بخراسان می آوردند و چون بقلعهٔ دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده و تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند و فرمود تا [illegible]
هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان به بازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار
سوار بجنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و وزرا از جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی
مؤید در دامغان و میر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او می خواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب درآمد با او گفت که من ترا پنج خروار ابریشم می دهم بشرطی که
ازین ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الدین از بیم جان در یک شبان روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی مؤید ضیا
نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و مجدد گفت [illegible] مشروط بآنکه چون تو را منصب [illegible] میسر گردد وزارت من بهی خواجه علی را این معنی اندک تمول کرد
محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعهٔ شقان جمعی بگلربیگیان
پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معالجهٔ دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس روی
به سبزوار نهادند و شب منزل قطع میکردند و روز مختفی می بودند تا ناگاه بمقصد رسیدند و خود را در شهر انداختند و مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان او اند
که باز گشته اند و چون دانستند که حال چونست تن بقضا نهادند و خواجه یونس سمنانی که وزیر بود گریخت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و محمد [illegible] را بزخم چماق بقصاص
امیر لطف الله بکشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت کردند پهلوان چون
دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمرهٔ ملازمان منتظم گردیم و چون باو نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود و خواجه علی مؤید به سرداران سپاه او مکتوبی
نوشت که بخت حسن را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهت مخالفت زن و فرزند خود [illegible] مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین جوینی سرش را از بدن
جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من چرا او را کشتی که او را در ذمهٔ من حقوق بسیار بود خواجه علی
عذر خواهی او نمود و گفت که حکومت و مملکت گیری آزرم برنتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش
عزیز چون حکومت به خواجه و درویش قرار گرفت ده ماه برین قضیه بگذشت و درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که سمعا
و طاعة و با این عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز به نیشابور آمد و خواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من بفرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشابور ساکن گردید خواجه
تغییر عقیده کرده مکتوبات بامیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته بدین جانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش
عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و [illegible] را با [illegible]
مرد بکمک در عقب او فرستاد که تا او را بقتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربداریان رسیدند و درویش عزیز را
با قریب هشتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آوردند از چهار سو سیاه آویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه بنگ و شراب نمی خورد اما مردم خود را از آن کار

بار سید اشت و اکثر علما ایران از شیاع وشاه و حرم آنالی استعمال نمودند و مذهب شیعه مذهب بود و تعظیم علما و سادات بأقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و سر اماد
وشب انتظار صاحب الزمان اسپ کشیدی و اسمای دوازده امام بر خود و تا نیز تبرک نمودے و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدے و چون خاطرش از جانب
درویش فارغ شد دست بایذای درویشان شیخ حسن جوری گشاده و در موضع مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ بیان
به لعنت کشایند و میان او و امرا جولی و قربانی وقایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل می شود و خواجه علی بتایید ایزدی مدتی مدید از روی استعداد و استقلال بحکومت مشغول گشت
و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس
از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مامول است لله الحمد والمنة که این مجلد بحسن خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمائر اولو الالباب پوشیده نماند که یکی همت و
تمامی نهمت بنده کمینه دعاگوی بریه مصروف و مقصور بران است که بر ضد این اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تاییدی گردد که بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق
و محاسن آداب و مراسم اوصاف و شرائط دل نوازی و انسانیت و وظائف مهرپروری و سائر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و
آزار خلق و قهر اسلامی و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر فاضل عادل موید منصور کفیل مصالح امور
جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رائے نیکوخواه نیک اندیش خوار کننده ظلمه بدنهاد کافر کیش مقرب حضرت سلطانی مخدوم الوس چنگیزخانی آنکه باظهار کلمه حق نزد
سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة والشریعة والدنیا والدین امیر علی شیر و بنابر آنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق مائل و متوجه اخبار و آثار ابنای روزگار یافت این فقیر
کم البضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست و چهل جزو بخط بی ربط در آن باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد
حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل نشر اقبال این [illegible] احسان و افضال کوتاه دارد و او را از سعادت دنیوی و مثوبات
اخروی در عاجل و آجل بر کف اقران سرافراز گرداناد بمنه وفضله وعونه وطوله وصلى الله على محمد وآله وصحبه اجمعين

خاتمة الطبع جلد پنجم

الحمد لله که جلد پنجم از جمله هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا از ملا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی سنه ۱۸۹۱ع مطابق رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ﻫ بار سوم در مطبع
منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت

رنگین ادای حمد چمن نخل چراغی گلشن ثنا لایق شادابی نخل بخش ریاض فکرت کن که

از کتاب مستطاب باصداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پسند که در هفت مجلد بر هفت بهجت سبع سیاره برای دفع ظلمت جهان بسما درفشان اوراقست

اعنی

روضة الصفا

جلد ششم

تصنیف منیف آخوند مولانا محمد بن خاوند شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست تصحیح شام و فلق صبح گواه او اوان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض منبع نامی منشی نولکشور بطبع رنگین نقش دلها شد

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحيم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بی قیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپرده عظمت او برتر از کون و مکان است و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان انه تعالی کل شیء الیه یرجع
من جلال و رفعته و شأنه و خالق الذی ابدع البرایا علی + سبحان مبدع الاشیا + ثنای تو لی حمد و شکر خدای + درون سراپرده غیب جای + مالک الملکی که اساطین سلاطین تاج قربت
و عبودیت در حضرت ذو الجلال لیس بر زمین مسکنت نهند و منشور اختیار و اقتدار ایشان بعنوان انی اتیکم بسلطان مبین موشح نگردد و واهب المواهبی که خواقین حشمت آئین
تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالیش ننهند در زمره انما مکنا لهم فی الارض منتظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را + پادشاهی ز فیض نعمت اوست +
سر فرازان و تاجداران را + گردن جان بطوق خدمت اوست + و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که لوای دولت او بر طراز قامت آدم و من
دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم و الامنصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین مسند لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین بنص ما کان محمد ابا احد من
رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و درایت ارسالش را طراز انا ارسلناک و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجالس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمره انبیا مقتدای
فرقه اصفیا صدرنشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدرنشین هر دو عالم + محراب زمین و آسمان هم + ای کنیت و
نامم تو معبود + بو القاسم و احمد و محمد + و شرایف روح و ریحان و لطایف رحمت و رضوان بر روان آل اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او تا دار و باد که بنیاد دین را شیر عرین
و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نفس قدسیه مالک ازمه سیاست
انسیه مشید قواعد رأفت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امید جاوید از عنف او هراسان سر دو نیکنام شریعت
و الدولة و الدین امیر علی شیر زینک الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بنده کمترین بی تشبیب شایبه تکلفات بخلاف شیوه مترسلان بیملاحظه سعادت
و نحوست ساعت زبان مجدد ما بعد اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت صاحب قرانی و اکثر اولاد نامدارش
انار الله براهینهم شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم اطاعت بر میان بسته در آن امر جلیل الشان خوض کرده نخست علی سبیل الاستعجال بیان بعضی گزارش لطایف
احوال اقبال نماید گفتار در نسب همایون حضرت صاحب قران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران هر چند صاحب قران کامکار
که قدوه سلاطین گردون اقتدار بود و بنابر گوهر نفس و طینت پاک ما تحسب و سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از ایشان بسپهر رفعت و
کامکاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشید درخشان بودند استغنای دارد ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را + اما چون عادت اشراف و اعیان

مکان و مغول آنست که نسب خود محفوظ داشته فرزندان را از آن آگاه ساخته و هر یک بر قبیله و انساب خویش مطلع باشند فتیان بلاغت شعار در ربط متون صحائف و مشون دفاتر سلسلهٔ نسب حضرت صاحب قرانی را بدین نهج ثبت نموده اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چیجن بن امیر قاچولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلانقوا بعضی از حالات آلانقوا در دفتر خامس گذشت و شعبهٔ حضرت صاحب قران کامگار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از اجداد او قبل خان جد چهارم چنگیز خان و قاچولی نویان برادرش جد هشتم حضرت صاحبقران بوده امیر قاچولی اصل قبیلهٔ برلاس است و در زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک مسخر ساخته به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفهٔ امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیر الامرائی جغتای خان را به امیر قراچار مقرر داشت و قراچار نویان جد پنجم حضرت صاحبقران است و خدمتش در اراء مملکت و استمالت لشکری و رعیت بر وجهی بنوعی قیام نمود که خاص و عام زبان به استحقاق او گشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشور گشائی بر نهجی قیام و اقدام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آثار حرکات و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار بحکم خان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قراهلاجو شهرستان حیات را از زوال روح بپرداخت و چون قراچار نویان رخت بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید حوادث ایام و لیالی در الوس جغتای خان مترادف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و ترکستان از اشعهٔ سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بنای مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و از سطوت کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضرا که آنرا شهر سبز میگویند رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلا بعد نسل بطنا بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار میشدند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت برمی افراشت حکومت آن سرزمین بدان خاندان مفوض و آئین مسلوک مقرر میداشت

ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران توران و سالی که دولت سلاطین چنگیز خانی منقرض شده

در شهور سنه ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبداء او در رسالها منقول است بیت طلوع کرد تبارک حق ز برج جلال بر آسمان نهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاجبخش گردون رخش خسرو کشور گشای عالمگیر خداوند افسر و تخت قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ظاهر قبة الخضرا در طالعی که مشتری استفادهٔ سعادت از آن کند و زهره نوای خنیاگری بیان سازد جهان را بنور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیهٔ میمونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبههٔ همایونش امارات عالمستانی باهر بیت آن وعده که اقبال همی داد وفا شد + وان کام که ایام همی خواست برآمد چمن دولت و روضهٔ مملکت باین نهال بیهمال و غنچهٔ گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین را بهی پدید آمد و چون آوان رضاع گذرانید سن شریفش به مبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مائل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرده و از ابتدای ده سالگی بصید و طرید تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمان که بر اکثر معمورهٔ ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل در این اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سخن در نظم کتاب مقتضای آن میگردد که بعضی از قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آن حضرت بامتداد زمانی و بعد از آن تا آن وقت که بر مسند جهانبانی تمکین یافته در میان آید لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بایراد حالات قزان سلطان و امیر قزغن منعطف گشت

ذکر سلطنت قزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد

در شهور سنه ۷۳۳ قزان سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده بی مانع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بیباک و به استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امرای واجب التعظیم شره تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود بخشم گرفته و دیر بسر رضا آمدی در کمال سیاست و فرط مهابت هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بود که یکی را گردن زدی و گاهی هر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی امرای الوس هر کس را که به ترلیتای طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آوردی و متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند که دیگر باز پس نیامدند بقیهٔ ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت در ادعیهٔ شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند و چون نوبت سیاست به امیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خدمتش بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر نشان سروران سپاه کرد که اگر با ایشان دستی کنیم این ظالم ستمگار همه را از پای بر آورده یکتن را زنده نگذارد و اکثر امرا را در مخالفت قزان سلطان با خود متفق ساخته در سالسرای سپاهی متکاثر انجمن گردانید و دانشمند اغلان را از نسل اوکتای قاآن بجای برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و قزان سلطان خان بر جادهٔ [illegible]

دفع او نمود و اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و اجماعه گذشته بدست قزغن در دشت در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه با یکدیگر ملاقات فرمودند و در اثنای جدال و قتال
از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش بنور آفرینش عاطل مانده عنان بر تافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در
زمستان از غرماسرا الکز حیات پایان او در عرصه تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر باسید فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت
آیات برافراشته روی همت بدفع آنها نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین کوشش و کوشش جانبین پادشاه در معرکه کشته شد
امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را امیر
حلیله او را که ترکیش خاتون میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح سبب امیر قزغن دانشمند اغلان را بر سر یر خانی نشاند مدتی آنچه التقدیر چهار
و سال از خانیت دانشمند بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سورغتمش ابن دوا را از احفاد جغتای خان و اسم پادشاهی داد و ذکر شمه از مآثر امیر قزغن
نهایت کار و انجام روزگار او چون زمام اختیار ماوراء النهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بنور عدل و داد بیاراست و با حسان و اکرام
عطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانیده در تعظیم سادات عظام و اشراف انام و ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان
دولت او جبابره و جبابره بازنگردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان کس ندیدی و خواص و عوام مشمول عاطفت و احسان گشته احرار و عبید بلطف اوراها
و شد ندا ز معظم وقایع او یکی آنکه خود قشون بدفع ملک معز الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب
ماوراء النهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه بسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزه تسخیر تصرف آورد و در ایام
زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قرا تو را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در شهر سونک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و بازی
پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بولدای سرفراز
و امیر قزغن جهة ملاحظه مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود روزی امیر قزغن با معدودی چند از سلاطین
سراے سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آن حرامزاده که در اصل باطائفه غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند و سرای وجود او را از گنج حیات
بروح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلق تیمور را تگامیشی کرده در قندز با در رسیده اعضای او را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثه امیر قزغن پسرش
عبد الله از سمرقند آمده بجای پدر نشست و امرای در متابعت و مطاوعت آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبد الله بسمرقند فردوس مانند خو کرده بود
که با آنطرف رود و بیان قلی را بدستور معهود که اورا خان نگاه داشته بود با خود همراه برد و امرا را دولتخواه معروض گردانیدند که مقام اصلی گذاشتن از حزم دور است
امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجام در آن سال بنابر طمعی که بجرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور خان اغلان پسر بعقوب شاه
را بجانب برگرفت و نعش بیان قلی را بنجارا برده در جوار مزار فایض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا از این قضیه متوهم شده آغاز
مخالفت با امیرزاده عبد الله کردند ذکر محاربه امرا با امیرزاده عبد الله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن تغلق تیمور خان
بولایت ماوراء النهر بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبد الله متنفر شده دل بر مخالفت قرار داد و لشکری جمع آورده
متوجه او شد و چون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلتای بن منکلی بن بوقه که منکلای بن قراچار نویان با الوس خود باو ملحق شده و باتفاق روی بامیرزاده
عبد الله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبد الله افتاده برادر خود قتش در آن معرکه بقتل آمد و تو بے آنکه وی گریخته و از جیحون گذشت
باندراب رفت و در آنجا بسپرد تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبد الله از میان برداشتند
و بسیار از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاده از پای در آوردند و امیر بیان بر دیار ماوراء النهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی
سلیم النفس کم آزار بود و مهابت و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال نمودی و مانند نرگس و لاله بیقدح نبودی
روز و شب و شب و روز می رسانید و از بی سیاستی ملک غافل و زایل مانده نوائر فتنه و آشوب در مملکت توران و ترکستان در خود و شیر خان اشتعال
یافت از امرا و نوئینان هر که در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و نخامه بنداد بر لوح ضمیر رقم سروری و سرداری برنگاشت و امیر حاجی برلاس
بدستور زمان سابق بر توابع و متعلقات خود ایلات کش اختصاص یافت و امیر بایزید جلایر در خجند بر علم انا و لا غیر برافراخت و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن بر کابل و غزنین

استمالت یافته ملازمت نمود و خویش را به همت مساعدت و اولحاق بن توقتا سلدوز در رقبة الاسلام علم موئس سروری افراشت و ماتع خود حاجی دلاور محمد خواجه ایردی تیمور جالی کیخسرو
والجاتو و دیگر از سهک دختلان مس طریق سلوک داشته هیچ کس امیر ذره متابعت دیگری نمی نهاد و امیر خضر یسوری ببرد طرق مجموع یسوریان را جمع آورده ولایت را در لشکری آورد
و سایر بدخشان هم در قلاع و جبال خویش کمرت هم می بستند و بسان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوائف مختلفه مذکوره
تکرار مقاتله و مقابله روی نمود و رعایا که ودایع حضرت خالق البشر اند پای مال دست برد حوادث دوران گشتند چون تغلق تیمور خان از تزاید دقایق حال کیفیت
سلطنت ماوراءالنهر را مسیر بر عزیمت تسخیر آن ملک از سمت حریانه جیل لشکر خود را جمع آورده با سپاه و افراد در شهور سنه احدی وستین وسبعمائة بجانب ماوراءالنهر
نهضت فرمود و بواسطه آن اتفاق امرا و پادشاه جته ای تماشای سیر اندیشان بالغ کرد قریب آب خجند رسید در هیچ مکان توقف ننمود و در آن حال از خواص از مقربان مشورت
کرد مقرر چنان شد که ابع توقمور از قوم کرایت و حاجی بیک ارکنوتی و تیکک رسم منقلای عساکر عزیمت حرکت نمودند و امر برلات برحسب فرمان روان شده چون از آب خجند
گذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تبع خویش استقبال نمود و باتفاق روی توجه به شهر سبز نهاد امیر حاجی برلاس تجدید قرشی و کش را فراهم آورده بعزم معارضه
و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه وهم و هراس از شهر سبز بر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و
حضرت صاحبقران با رای بیرونی تحف خوان همراه امیر حاجی برلاس تا کنار آب آمده در آنجا گفت که چون سایر امرا ساخته اند اگر رخصت فرمائید من مراجعت نموده باردو جته
ملاقات کنم بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد انچه بخاندان قدیم رسید و ایل و الوس از بلای عظیم رهائی یابد چون این کلمات الهامات حاوی بود در خاطر
امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف گردانیده بخزار رسید و دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جته را
مردانسته بقیل می آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمائید که من بامرا ملاقات نمایم و بصواب دید ایشان
آنچه مصلحت وقت باشد تقدیم نموده شود چون این سخن فرخنده آنحضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا تافته با آن
جماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تایید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیهٔ همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از محوای کلام گوهربارش نسیم رشد و اقبال استشمام
نموده حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آنحضرت نهادند و بیمن رای عقده گشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلائق از غارت و اسر خلاص شده بال
دعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده بپرتو التفات مرحمت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات
آن فرمان داد و در اندک زمانی در ظل رایت آن موید کامیاب سپاه بسیار جمع آمد و حضرت صاحبقرانی امیر خضر یسوری بدو پیوست و در بین اثنا مخالفت میان امرا جته پدید آمد
باردوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان تغلق تیمور خان بجانب بنگاه خویش شده بود

گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراءالنهر و توابع آن دست داد

و در آن اوان که تغلق تیمور خان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام جسم
مونس امیر زاده عبدالله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرد و ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نموده بعد از تقدیم مشورت
قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین را مبذول داشته و امیر بایزید باردوی تغلق تیمور خان رود تا امرا جته را مجال دگرگونی ندهد امیر بایزید بامضای آن عزم
روان شده چون بخجند رسید شنید که تغلق تیمور خان المجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب خوباره باعروق خود ملحق گشته است و از آن اندیشه و از عزم مراجعت یافته
همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاونت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه کهوقه بدیشان استظهار داده و گذشته با
پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و چند نوبت تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه
بهاء الدین والی بدخشان تقلال و در دست تحصین نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را با پادشاهی رسانید و امیر صاحبقران و امیر خضر
را عذرخواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان بر عنان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند چون گذار امیر خضر بر دریای امیر صاحبقران بود طبیعت کرم سلطنت
پناهی اقتضای آن کرد ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کتم بدخشان استیزار امیر خضر نهضت فرموده یازده روز براه بچهار رشته
قطع کرده بکش رسید و اصحاب جشن و سرور را امر ساخته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده انچه از مراتب اکرام و اجلال تواند بود تقدیم رسانید و
چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحبقران کامگار در مقر عز و شرف خود قرار کرده جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه
گسترد در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراشت و بپای آرزمی در روی کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در میان

باد و امیر خضر و امیر بایزید از آن واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامگار از فرط مروت و فتوت کلمات ایشان مقبول نداشت بلکه بر جمع لشکر فرمان داد و با سپاهی جرار روی شوکت و اقتدار بمساعدت و معاضدت امیر حسین آورد در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش آن ادعا و وحشت مقام موقت و باتفاق در حرکت آمدند و تعجیل را دره در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند و حضرت از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تعظیم و لوازم ترحیب بجای آورد و در دشمن مجروح آواره گردان صف شکن گریخته در و دیار خاک ذلت پسر اوجیه و امیر حسین بعد از طوی و اظهار مسرت و ایثار هر یک از ایشان را بمستقر شرف و دولت خویش روانه ساخت و صاحبقران چون از ورود اهل کذب بمسامع علیه رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده بود باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکر با امیر خضر یسوری پیوندند و اکنون امیر حاجی در جمع کسان و جمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت از پل گذشته با امیر خضر پیوسته و باتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارآگاهی که در حدود اکثر از ترکستان و شام نزول می نمودند استقبال نمود سبک کرده و ترکان گران اشتمال بپیشان مبادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقباد بهم پیوستند و صفوف بیاراستند جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمی دادند کثرت کشتگان پشت گاو و چشم دار لیاری چون انگشت کاسه دار زمین تا مرکز بهم گرفت و از جنبیدن ارزوان بختی گشته و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایت خسرو بیهمال وزیده و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و سپاه با امیر بایزید پیوست و حضرت صاحبقران و امیر خضر بهیات اجتماعی روی توجه بآن حدود آوردند هنگام ورود در اثنای طریق لشکری که داغ طلعت حضرت صاحبقرانی را در جبین داشتند راه فرار پیش گرفتند بعدی از ملازمت آن حضرت گردانیدند دیگر یری پای مقاومت نموده با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحب قران بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیر منیرش نشست چنانچه از فحاوی کلمات فحش ظهور پیوست و امیر با حشمت صافی ضمیر از مشقت بغایت آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با مصاراین عزیمت با امیر جاکو و امیر مبارک و طوغان و ساربان که از اعیان امرا و عساکر شهریار گیتی ستان کس مانده بود در آن شده چون خبر امیر بایزید رسید فی الفور از وصول آن حضرت اظهار ابتهاج و مسرت نموده از وظائف تعظیم و تجلیل ما بعد من بالقبیل دقیقه فروگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بلند گردانیده در آن حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحب قران با ایشان پیوست از آن سمت بدانجانب توجه نمود سپاه ترکی از اسپ و امیر صاحب قران تیمور گورگان رسم ایلغار بجا آورده روان شدند و در موضع سروش گرداب هر دو لشکر رسیدند و از هر دو گستور نصرت آتش حرب و پیکار افروخته دیده و دل سرداران سال یکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافت امیر بایزید بمساعدت امیر صاحب قران بظفر و نصرت و دهقان آمده امیر حاجی کامران و کامیاب بر تقوالعات رسید اهل و الوس خود را راحت افزود در اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحب قران غدری اندیشد آن حضرت متصور و آگاه شد و در رای روشن تیزرای ضمیرش طلعت آن زمان او اطلاع یافت و بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمده فی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته دل بر عون و عنایت ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد چون امیر حاجی برلاس از این قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که ایداء اسباب کدورت کرده عبدالله نامی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد و طمع آنکه سپاه جول را جمع کند و حوالی برلاس را با الفت مردان بخواهد خواهیم فرستاد و متابع آمدار عساکر عبث راه بازگیرند فرستاد امیر صاحب قران چون از کماهی حالات آگاهی یافت سلطان مرحمان را به امداد فرستاد از جانب ایشان قراجار نویان مدد نمی نمود و سپاه جول ز روان شود و تیغ آبدار از روی همت ساخت در این اثنا امیر بایزید جلایر طلکامی کس کتاب محنت شناخت و چون امیر صاحب قران بحوالی ترمذ رسید شیخ علی جرجری بعزم رزم با سپاهی پیش آمد و یک حمله سپاه ظفر پناه با دشمن اعدا در روی گریز نهادند و حضرت صاحبقران جوار مرحمت را بیداخت تیر کیسه را بحیم اقبال ساخت

ذکر توجه تغلق تیمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث و ستین [illegible] جهانگیری

چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر در دماغ تغلق تیمور خان استیلا یافت سپاه بی قیاس جمع آورده متوجه آن صوب گشت و چون خبر رسید امیر بایزید که از العباد بود نسبت و امیر بیان سلدوز ترک در دایره متابعت قدم نهاده رسم استقبال بجای آوردند و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شد با لشکر اهل و الوس خود را با تحول عبور نمود و خان کشمیر با طلب تمام تعاقب امیر حاجی فرستاده او رسیدند و محاربه روی نموده چون تمام برلاس در آن معرکه کشته شد امیر حاجی گریخته چون بخراسان بموضعی که قریه ایست از ولایت خویش رسید اشترار آن دیار بخیال او را بدرجه شهادت رسانیدند بعد از رفتن که خراسان مسخر حضرت صاحب قران گشت جماعتی از ملازمان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شده آن ولایت بر رسم سیورغال مدرت او قرار گرفت القصه در خلال این احوال امیر صاحب قران ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نموده بسعی امیر حمید که بعد از عقل گیاست متعدد بود و بیش پادشاه تقرب تمام داشت مشمول به اهتمام و التفات شد و ولایت کشمیر بدستور سابق بآن حضرت مقرر شد و پادشاه در سه رستان نفس حلیمش بروی توجه امیر حسین نهاد و چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر مذکور است لشکری بکمک او فرستاد و علی ای التقدیر چون هر دو لشکر در کنار آب جیحون بیکدیگر رسیدند و جنگها

بیاراستند بکثرت خیلان از امیر حسین روی گردان شده دست را ایران ساخته بجالقان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت را غنیمت دانسته راه گریز پیش گرفت و لشکریان
خان نوای قندز و بقلان را تا عقبهٔ هندوکش غارت کردند بعد ازین فتح امیر یاترا ایقتمش فرمان بپادشاه رسانید

گفتار در مراجعت تغلق تیمور خان بتختگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحب قران بطلب امیر حسین

چون تابستان بپایان رسید فصل پاییز درآمد تغلق تیمور خان را هوس بیت اصلی دامنگیر شده جمعی را که خبر
خنده و ثنا دیر النسب از میان برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند نوازش و عاطفت اختصاص داده بسیر جو الیاس خواجه را حکومت ما وراء النهر حسب فرموده
غلبه تمام ازامرا و سپاه و حبشیان او گذاشت و انگیکسر را مقدم او گردانید و درباره صاحب قران صنوف تربیت و نواخت ارزانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف
نماید و چون از نوای گفتار کردار پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور گورکان آثار رشد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق مهام آن مملکت را منوط برای رزین و فکر
دوربین او معوض گردانید و خود در طی عظمت و حشمت بمستقر سریر سلطنت مراجعت نمود بعد از رفتن خان امیر انگیک دست ظلم و تعدی گشاده دم منازع و دیگر امرا را فرو بسته در مقام تعاج و
سنا و ایشا و چون امیر صاحب قران ملاحظه نمود که معاش انگیک بر خلاف رضا می خالفت مفارقت او در حین مصلحت دیده و مهاجرت او را عین ثواب دانسته در رفتار و حصار
روی با امیر حسین نهاد و در بیابان خیوق بر سر چاه ساغج با او رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر پیش تکل حاکم خیوق رفتند و آن غدار جنایت پیشه و اندیشه آن شد که ایشان را بگیر و امرا از
کرد کید او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب ارباب منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مسلح در عقب ایشان روان گشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر این
شصت مرد رسید و از اول امداد جوانان طلیعی و بهادران طریقین بجنگ در پیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بجائی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه مرد
و از شصت تن ده امرا هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و برخی مجروح شده گریختند گویند که در آن معرکه از اتباع صاحب قران امیر رستم طغایبوغا برلاس و امیر سیف الدین بهادران
از حرکت باز مانده بود و ایشان بجنابل پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و اسب ایلچی بهادر رمانده اسب مطرح با ایستاده او پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد حضرت
صاحب قران زه کمان او را پاره ساخت و دست از محاربه باز داشت تا رشتهٔ حیات او مقراض قصد دشمنان گسسته گردد و القصه امیر حسین با هفت کس که باقی مانده بودند بر تکل تاختند تیغ جلادت
آخته سر و فرق تکل را بدو نیم کرده و دل بد دم جوبان پر از بیم کرده و مردم تکل را متفرق نمود و با زجمع شدند و قصد امیر حسین کردند حضرت صاحب قران بزخم تیغ آتش فشان
آن ماکسان را پراگنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورده و باتفاق روان شده مخالفان از عقب راندند بار دیگر بران محاربه اشتغال یافته اسب امیر حسین را پا در قتیل
و خانون ایشان و آن بارگیر خود را بدو داد و امیر صاحب قران اعدا را بنوک پیکان جان ستان بر جای باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته به بیابان درآمدند و از
هفت کس چهار نفر که از ما وراء النهر بودند در ظلمت اللیل اسپان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحب قران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکان آغا که خواهر
امیر حسین بود از بیابان بیرون آمد و ترکان سر راه را گرفته صاحب قران حرم محترم را در جای پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام برکشیده عازم جنگ گردید در این اثنا حاجی
محمد نامی در میان آن طایفه که دوست قدیم امیر تیمور بود آن حضرت را شناخته نزد آمده را از جنگ مانع آمد و اسب کشیده و امیر را سوار کرده حضرت صاحب قران با لضرورة آن شب را
در میان ترکمان بسر برد و چون خست طبیعت و دنائت همت ایشان را معلوم داشت روی دیگر و مفاد کتل قلعه لعل بایشان بخشیده حاجی محمد سه سر اسپ و مایحتاج مرتب داشته بجهت کم
ناصر قلاعی بود ملازم گردانا آن حضرت را با امیر حسین رسانید و آن حضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده جاهی کنند و دوازده روز توقف
کردند در این اثنا علی بیگ جونی قربانی ازین حال خبر دار گشته نوشته با دریزان در سال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدان جانب فرستاده امیر حسین و صاحب قران را گرفته
ماجان بردند و در موضع موحش و مقامی ناخوش باز داشتند و محمد بیگ برادر بزرگ علی بیگ از حرکات و جسارت آگاه شده از حد و ملوس جهة امیر حسین و امیر تیمور سیلاکات و تحف
فرستاد و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر گشاده آن گناه را پیغام داد که بر فور بتدارک مافات قیام نموده مراسم عذر خواهی بتقدیم رساند علی بیگ از فرط شقاوت و کمال دنائت هدایا و سیلاکات
محمد بیگ را خود تصرف نموده و مراسم عذر خواهی بتقدیم رسانیده و وی پرلاغر که گویا در خان اگسته اندست پنج دستان سام بر دستش بدراغ بهرام گور رهانش و شتر دیگر مثل آن که
معصد و قرحاش آمده سب مولود آوان دعوت نوح در زنبیری زمان طوفانش و اتیان داد و بگذشت و باداش آن حرکت ناپسندیده عنقریب شامل روزگار ان علنا آمد چنانچه
مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و دو دست قدیم صاحب قران مجموع اسپان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطهٔ این نیکو بندگی مبارک شاه در زمان سلطنت صاحب قران بمراتب علیه

و مناصب ارجمند رسید گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد

چون حضرت صاحب قران و امیر حسین از حبس علی بیگ
جونی قربانی خلاص شدند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر روان شود و آن حضرت با اهل الوس خویش بوند و بامضای این عزیمت
در حرکت آمده صاحب قران کامکار چون بدیار خود نزول نموده ملک معز الدین حسین کرت گرامی خواجه اصنباحی بطلب او فرستاد و گرامی خواجه ایان غلغله بر زبان آورد که از جانب ملک امیری

از موضع مذکور خاطر تشریف باستصواب بطور بخواهد موست امیر صاحب قران پیرپیش اعلام نموده عازم هرات شد و در آن ایام که ملک متوجه میانه گشته بود رسیده ملک در اعزاز و اکرام
آن حضرت مبالغه نمود و تحفه آورده اسب خاصه خود پیش وی کشید و مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقداری و اسباب جهت خیمه عدد تسلیم و حواله داشت نموده صاحب قران مصحوب اکرام
بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده کامیاب و مراجعت خود مراجعت نموده است در امیر از حیثیه اختلاط ملک پیدا شد و در دل آن بود ساعتی
روزی چند در هرات در محل اقامت انداخت تو متمرد و کی از مراد خود از رسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سعادت آنکه چون مسامع اتفاد که امیر حسین ملک پیوسته باید که او را
گرفته پیش ما فرستد ملک بالضروره امیر او تعهد کرد که حتی در امی طلوع و کرده در راه دید باکای بحثیت وکیل از او گرفت خود را که سرمان شاه و موسوم بود باستوقات با دستا امر
مصحوب تحو کا گرد اسید و ارجوی تو متمرد حال فرستاد و در پای شاه مقصد رسید و بوسیله امراء و اطراف دریافت و لعرض اورسانید که ملک معزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرد
فرستاده است و او در آن قلعه وفات کرد و آنکه گفت که مهیای ... ارسانید و امد کها او در قید حیات بود را استخدام ... از دیاد شاه بردی بامایک کرد و فرمود که چون به در ملک معزالدین
مرده گشته ... حیات مناسب حال میناید که امیر مرد و لقشور را ... دیگر مراد خود را بامکه و دولت در وے با بد بار بر بار نماید و دست از محاکمات آن ... گردد و در عزت جهان تماشا بر دو لیکن
دمی آن دو خورد و سوم از جسور در ان با د اطرادی... ملک از خود بر کامیم بواسطه او و لعدار او روز تو متمرد حال ... ملک معزالدین را جمعیت و تسریب بر او راه
گردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگر چه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای نداشت و در این اثنا شخصی از اهل ایمان خود را بیرون فرستاد و موکل آن بود
که استفسار مقدم او سکست و پیغام داد که اسبی چند و اسب او در فلان موضع معین حاضر سازد و چون امیر حسین از الفاظ ایشان معنی جمع شد در ظلمت الیل از قلعه فرود آمد
و بر اسب جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت

ذکر قضایای حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و از دیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع

چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحب قران را رخصت مراجعت ارزانی داشت و آن حضرت بسوی دیار خویش روان شده فرمود که از آب عبور نموده و چون بعضی از ... کار اقتضای کار است رسید بهر سیاه ولایات ترکان آن را
آنجا گذاشته بطریق احتیاط ... اهل و الوس در آمده و ... بیمن ملازمت و کسب سعادت پایبوس سرافراز شد حضرت صاحب قران با آن مقدار مردم متوجه خوارزم شد و از موضع
اسب راه از جیحون گذشت و بحوالی ریگستان در آمد و ... شدت حرارت هوا و ... آب و سایه ... مدت بگیاه ... ترکان آب بسیر برده ... شاه و ...
با بردوکس دیگر در ... بان ... و چون بگیاه ... توقف ایشان گذشت ... و ... سیاهی دید ... جرم ... در آب ... وساحل ... رسانید
و اهل جان ترکان آب موافقت نمود و بسلامت بگذشت و گیاه دیگر در سایه که آب بسیار بود ... متوجه خوارزم شد و چون حضرت صاحبقران و سایر ملازمان
را وداع نمود ... در آمد و ... مدت چهل و شش روز در قریه ... اهل ... شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور بار دیگر ... مصعوب طائفه ... و ...
نشست در میان یکبار آب آمویه آمده و در ... اعمال و ... ملاقات فرموده ... دیگر سرور و ... گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده ...
قندهار نهاد ... تقدیر ... میل نمود ... قران ... امیر حسین ... و از انجا ... اجتماعی ... سیستان نهادند
و در آن وقت والی سیستان ... لوحات منافست ... حرکت دولت ... شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحب قران را مشاهده نموده
توسل جسته گفت اگر ... امداد ... از من ... لقه ... بیم ... خدمات ... تقدیم رسانم و جواهر ... امداد کرام
اموال ... رعایت ... خدمت ... مهارت ... ضروری تا ... تمیز ... آنان ... مالک ... او
والی سیستان بوعده خود و فاکرده امرا ... موضع ... آمده و جمعی کثیر از آن ... سردار ... گرفته قتال ... دست داد و ...
... تیرانداز ... ارباب ... در ... لشکر سیستان ... و ... حسین و صاحب قران گرم ...
و حضرت صاحب قران ... معالجه جراحات ... توقف نموده ... امیر حسین ... شتافت و چون ... اسباب ...
گرفته ... شده بود ... لشکر امیر حسین ... گشتند ... سوار و ... بیرون برده ... و موضع ... چون
جراحات امیر صاحب قران ... تبدیل یافت ... اعلان ... امراء ... بجانب ... گردانیده
نزول فرموده کیفیت احوال ... امیر حسین ... آن حضرت گشت و ... سلامت ... ذات ... او ...
پیغام داد که ... حضرت صاحبقران ... امیر حسین

روان کرد که با تعجیل آمده خود متعاقب آمد در ساعت سیر مبارکت نموده ناگاه از طرف او صف سپاهی سوار نمود اگشت حضرت صاحب قران پیاده جهت تعیین کرد تا بیش رفته
احوال باز رانند و چون خبر گرفته ساعت کرد فراکی امیر حسین است که آوازه توجه امیر حسین بجانب تغلان شنیده با چند سوار برسم استقبال می آید بنابر اشارت حضرت صاحبقران که اگر موافق
باشد هیچ زنده بالای پشته رفته آن عمل بجای آورده واز طرفین تعجیل رانده بیکدیگر پیوستند و منازل قطع کرده بارصف رسیدند ونزول فرمودند و امیر تیمور گورکان جمعی را تعیین
نموده ایشان همگی خبر رسانید که سپاهی سواران از دور پیدا صاحب قران کارنگ سوار شده از عقب ایشان گذشت واز طرف راست درآمده پرسید که چه کسانید گفتند
طائفه ایم که ران امیر تیمور ایم که بخدمت او میرویم حضرت صاحب قران پیشتر رانده معلوم کرد که تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و ایتکو تومک جمعی دیگر از مطیعان که از سر اخلاص
قدم پیش نهاده می آیند چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمودند فرزند دیگر شیر بهرام که از ملازمت آن حضرت تخلف کرده و مخیم اقبال توقف نموده
پشیمان شده بخدمت پیوست و این معنی مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق و سوی خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران با میر حسین رسانیدند غنچه آمالش شگفته با فوج سوار شد
و با صد و شصت سوار و پنجاه پیاده بر ذلی با رصف نهاد و در ان موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته
سخنان در میان آوردند در مملکت داری مشورت نموده آنچه گفتنی بود گفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام برآسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین
و صاحبقران رسانیدند که ملکی توقار بلید و در قلعه لاجورد دروازه موافقت بسته و راه مخالفت گشوده و سر گردن کشی و عناد و ارد امرا القصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که حرکت
آیند شیر بهرام بنابر صداقتی که با او داشت تعجیل نمود و که بقلعه رفته ملکی توقار را بخدمت رساند و ملکی بر کیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این اوقات سی صد
کس از قوم ولاور ان جاوی از هزاره خلیم که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را رسانیدند و موارد اعتضاد سپاه بوصول ایشان سمت ازدیاد پذیرفته
متوجه دره سوم صوف گردیدند و بدان محل امیر پسر نوسیم که با دویست سوار بتاخت کلها لم آمده بود از احوال امرا خبر یافت و با ایشان پیوست و حضرت صاحبقران سی کرا
با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبر باز تحقیق کرده مراجعت نمایند و سی کره از گذر ترمد گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغول اند و حسب اتفاق با خویشان
و متعلقان خود دو چار شد و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو در این نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر لحظه به دیدن ایشان بروی می شاید آن صادق صافی نیت
جواب داد که چون مخدوم دولت من از آستان خود در راست خدمتگار را چه حد آن باشد که بخانه خود درآید و هر چند در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و
صاحبقران از دره موصوف کوچ کرده بدر گذر رسیدند الجامی توقار بنا آمدند و در آن موضع بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان برلاس امیر صاحبقران دست تعدی از عنان عزیمت
بجانب قلم که از توابع بدخشان باشد باز نداده و در آن موضع ایل بورلدای را جمع آورده بنیت تسخیر بدخشان دارند و در آن تومان جاده جته قریب هشت هزار کس که اکثر ایشان از اسلام
بهره نداشتند با دو دیده بوا ایستاده بودند چون تلطان اقوام رسیده قریب آب سوریزول نمودند و در آن موضع بحرب ربانی و تیزی شخص بیو سلطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح شد
و امرا از آنجا آهنگ ارهنگ کردند و در آن مکان از سر آب نیلانیراهی رفتند و از آنجا بصوب قتلان گشته از چول گذشتند و موضع دشت تولک را معسکر ساختند و در این
اثنا شبی صاحبقران موزه از پا کنده پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمد گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با شما احتیاج است آن حضرت
بیدار گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بلادی بوقا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقتی چنین که بدخشان نزدیک رسیده ایم حد تشیش
طریق بیوفائی مسلوک داشته از ما جدائی میجوید و بپاس مروت و مصادقت و موافقت نمی پوید و چهره مرافقت بناخن مخالفت میخراشد و خاک بی آزرمی در دیده مروت میپاشد
امیر صاحب قران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آن حضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش می نهاد و اگر چه ساعت بساعت از لجاج
و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی باز خواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده
بجانب ختلان روان شد و در آن اوان نزد امرا محقق شده بود که تغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده با بعضی امرای حسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران
و متعلقان جته با بیست هزار مرد از سرحد آلا تایل بگیر نشسته جدال و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقران اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند
دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله برافراشتند و از جا نشستگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود
اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بهر افتت خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدو دشمن در آن معرکه بسیار بود
که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتائیدات ربانی اندیشه بر دفع و حل آن واقعه گماشته و در آئینه ضمیر منیر باد تا آنکه مطرح اشعه انوار الهی بود صورت
تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو ممالک ستان رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر موسی و امیر مؤید ارلات را فرا باد

با پانصد مرد که در آئین نبرد و طرح رزم و پیکار رستم و اسفندیار بندهٔ ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین بر مقابل مخالفان باز داشت و خود نفس همایون با هزار و
پانصد نفر که شیر مرغزار دشمان از نهیب زخمشان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نمود و در جوف لیل مجموع آن خیل نبرد از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند و دیگر قراولان مخالفان
از ایشان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه چته را این معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند
امراء جته از استماع خبر ورود و مشاهدهٔ آتش شب متحیر و مضطرب شده و پای ثبات و وقار شان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریختند و روی ادبار بصوب فرار نهاده
از یکدیگر جدا شدند و خاقان سعادت مند کیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان را فرمان داد تا از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار آمدند و تا میدان بجرات تکاپوی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان
و شمشیر بسیار کسی از ایشان بر آوردند و در آن منزل حضرت صاحبقران با قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسید و از نسیم این فتح مبین شجرهٔ اقبال خرم گشت
بازگشت و دنبال آرزو داعیت بر جویبار رفعت بالا کشیده چون تقدم امیر صاحبقران در ازل بر اکفاء و اقران مقرر شده بود با آن حضرت را باد و هزار کس که خبر یک از ایشان
با هزار مبارز برابری میکرد از پیش روان کرده و در نیره آمین نزول فرمودند و تا پای کش فوج فوج مردم بسوی آستان فرخنده آشیان آورده و در سلک سایر ملازمان
منتظم گشتند و امیر صاحبقران از جملهٔ دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده دیگران را بتوقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمان داد که برلاس
و امیر مدسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس او میر هندوکه برلاس با طائفهٔ دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر را شنیده بالسکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان را
اختیار کرده در ترمذ بکنه رسیده و امراء توران بوقای را نامزد فرمودند که از جیحون گذشته از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور بعد با زفرستادن توران بوقا از آن منزل
کوچ کرده بحلگای بلخ در آمدند و در ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بحلگاه بلخ در آمدند امیر ابوسعید نیز با ایشان ملحق بود و فاصله ذکر که از قلعه لاجور برگریخته بودند و پیش ابوسعید که از ایادات بود در نسبت
و حسینی از خود ها سپهر با شش هزار مرد کمر عداوت بسته روی بمیدان جلادت گشاده و صبحگاهی معسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سپاه که در میان فاصل بود فرود آمدند و دشمنان
فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفر توأم حسب اشارت الحرب خدعة منفس مبارک رفته از هر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکین
بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت و هر کسی که روان صاحب تاریخ هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت را رعایت کند که از دست
اقتدار هزار شمشیر زن نیزه گذار نیاید و عاقل کامل سخن کارساز است نمایند ع کتب لشکر جرار امیر نشنو + و سپاه آنطرف آب دره گذر را گرفته میرفتند و لشکر نصرت شعار یکبار
جوی عزم نمودند از جانبین محل گذار محبت و مجال جنگ را مترصدی بودند تا خبر ابن بلخ رسید و تمام شد سخن ملوک ظفرنامه روح الله روحه درین مقام و کلام حافظ ابرو در تقریر
مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت دارد و راقم حروف را گفتار این سه بزرگوار اعتراضی در رای است منوده
نمیداند که در آن مخلوط ست یا لعصبیت و یا انیست که با وجود اعتراف تسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده منتهز فرصت میبودند و محاقبت چه عظیم
واقع شد و با جمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسید عبد الله را در میان گرفتند بر انتظار روح با العار و قول لشکر آراسته صفها راست کردند و از امارات اقبال امیر حسین و
صاحبقران بجهال آنکه در آن زمره امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بود تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند و تو کرنیز رسیده آنچه معلوم او شده
بود از قضایای دیار ماوراء النهر بعرض رسانید و آن روز از وقت زوال تا انتقال آن بواسطه عرابه قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طرفین دست
به تیر و کمان کشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت و در آن روز بسیاری که از رسیدن تیر سر بمجروح گشت و چون مصرع تیر بدوز دشمن را آمد تحول لاو سلاح
هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو فیروز جناب آفتاب سرور لی مواکب کواکب نهاد
جوانان هر دو لشکر دست بآلات حرب و ضرب زدند هم قتال از سر گرفتند و حضرت صاحبقران کامران حمله آورده از پل بگذشت و تیغ تهمتین در میان لشکر جلادت شعار
فرو آئین نهاد و مخالفان هر چند در عدد بسیار و بجملهٔ تیر انداز بودند چاره کار خود بجز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران گردان لشکر قتلقی انبوه لسبتوه آمدند و روی ادبار
بمغارد فرار نهادند اسرار بعد از این فتح مبین بر توالتفات بعرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمد و حضرت صاحبقران با طائفهٔ از ایشان پیشتر از دیگران
روان شده بکنار جیحون رسید و در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نموده قراول بطرف قلعه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه رسانند و نفس خویش در کنار آب لنگر
اقامت انداخت تا از میزد و نشیب چه روی نماید و قراولان سپاه منصور بخواب رفته از منزل الیاس خواجه غافل و ذاهل ماندند و مقدمه لشکر آنجه نسبت برادر کوچک ایلچیک
از ایشان گذشته بخبر بکنار آب بمعسکر همایون رسیدند و چون محل آماس نشیب لشکر و مدافعه خصم میسور نبود بالضرورت تجنید و خود را بکشتی انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران در حوالی
با فوجی از ابطال رجال در جزیره و پانی اهتمام فارسیان سفیر رود دو مقام ممانعت آن قدر بالیستادند که مجموع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحب قران عبور نمود و بر او لشکر

در طرف آب مدت یکماه بجهة اقامت نزول نمودند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران مقرر فرمود که امیر برلاس و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو
برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از مبارزان بطرف کش ایلغار نموده چهار توشون شوند و پس از لشکریان که مصحوب باشند باید که در دنبال تاخ بسیار
بزرگ انداخته جانب مرکب خویش درآویزند تا از کثرت گرد و غبار در نواحی کش شهرت گیرد و امرا و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز گشتند و داروغه کش بعد از
مشاهده آن گرد و غبار مضمون این بیت را بر خاطر گذرانید بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر + تو چه دانی که درین گرد سواری باشد + و کلمه الفرار فی وقته
ظفر بر خواند و روی بگریز نهاد و سپاه صاحب اقتدار که گاهی بشعله ناری شرر مخالفان را خاکستر سازد و گاهی بمجرد غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد دهد و بالجمله
امرا به شهر سبز در آمده آن دیار را در تحت تصرف آوردند و در آن آوان الیاس خواجه خان در موضع تاش آریغی که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه
ساخته بود و سپاه قراول و لشکر بی پایان و ظل رایت او اجتماع گشته و امرا نامدار و تومانات رفیع مقدار بهر جانیستی ایشان بر تو التفات انداخته و قریب بآن اوقات
وارسته توغلتمور خان در تختگاه خویش وفات یافته انعقاد توتیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را بجهت القصبه الوس و مملکت بدر قیام نماید درین اثنا
حضرت صاحبقران کامکار با صد سوار شبگیر کرده بکش آمد و خلق آن دیار از مقدم سعادت آثار او خبر یافته و در مراسم استقبال بآن سرافراز گشتند و انبوه جمعیت لشکر
آن نواحی معاودت نموده بجمیله التنگ رفت و در آنجا شیخ محمد بیر لتیان سلدوز با بیست هزار توشون و سوار بآن حضرت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر بنصرت مآل که از اطراف
بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت قولک از امیر حسین جدا شده بایل رفته بود از چهل و هفت روز از غیبت بلشکر ظفر مآل موکب همایون ملحق گشت و بهیأت اجتماعی
متوجه جانب مزار گشتند و در آنجا بزیارت مزار قایض الانوار خواجه شمس فایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده و مبانی عهد و پیمان بایمان موکد گردانیدند

گفتار در منام آن ملاذ انام و محاربه آن حضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه نصرت پناه نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و
مبرهن است که ارواح متعادة شهدی که با اعتدال حقیقی از روی تشبیه بمبدأ فیاض نزدیکتر است چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوند
اتصال یافته حالی انچه از نفوس سریه ملک از حوادث ایام مرتسم شده باشد بار مناسبت تمام بر نفس وی پرتو اندازد و پس ناطقه چون قوی نابینده قوت متخیله ضعف
فرا گرفته نقش متخیله تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اشتباه روی نماید چنانچه شمه ازین معنی در مجلد ثانی بتقریب گزارش
یافت و از مویدات این مقال خواب حضرت صاحبقران است چه در آن آوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود که دستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان
مقاتله میسر نیست روی نماید روزی در بیرون شدن این مهم تأملی می فرمود که ناگاه خوابش در ربود و بیانی صریح و زبانی فصیح آوازی شنید که شاد باش و هیچ مخور که
خدای عز و جل شعار النصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از حضار پرسید که کسی درینجا حدیثی بر زبان آورد گفتند از این سخن آن حضرت را یقین معلوم شد
که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود بیقین نفس باز نمود و این استبشار مواد اعتضاد شاه و سپاه استعداد متضاعف شد در ظفرنامه درین مقام مذکور است
که امیر حسین و صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر باری پادشاه بیقیاس عز و علا بسعادت سوار شد و در ترتیب و تعبیه لشکر شرائط اهتمام نمودند امیر حسین دست راست را آراسته
برق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و بآئین صفها راست کرده روان شدند لشکر دشمن
که در تاش آریغی بود همین منوال در تحویل التقیین فرموده میسره را از فر الیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت و میمنه را شلکو و امیر توقیمور و امیر ایکیک آئین بست راقم حروف گوید
که درین عبور دراین تحمل دغدغه پیدا ستد و آن این است که میمنه و میسره که ترکان آنرا برانغار و جرانغار گویند وقتی مرتب شود که قلب معین باشد و سپاه منقسم بسه قسم
و امیر حسین و امیر تیمور بلکه الیاس خواجه خان نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ بر این دو گروه چندان مناسب نمی نماید بالجمله بعد
از تسویه صفوف در موضع قبتچاقیس افواج فتن متلاطم شد از غریو کوس و کورکه و نعره دلیران گوش گردون کر گشت و از صهیل اسبان صدا در گنبد نیلگون افتاد و قراولان
سپاه خجسته نجار بنیادی که در دماغ داشتند بخت حضرت صاحبقران رو آوردند و آن حضرت پای ثبات و وقار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آئین
دست به تیر و کمان بردند و از زخم پیکان جان ستان رخنه در قصر حیات بسیاری افتاد و از معارف لشکر و نفر کشته شد و از افتادگان خسوق و تیمور خان بهادر و ذکی برادر
ایکیک و غیرهم که هر یک از ایشان شیر عرین و در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و
مقابله باوج ثریا افراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار دمار از روزگار اعدا بر آوردند و جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و اسکندر اغلان
و امیر ایکیک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند اما طایفه که الیاس خواجه خان را گرفته بودند بر حسب اعتقادی که اتراک بدودمان چنگیز خان دار

پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند او را با یک سوار ساخته راه گریز باز داده نمود دیگر اسیر از اتباع امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحبقران شبگیر کرده از عقب
گریختگان بشتافت و تا کنار آب ام راند و سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتشبار خاک وجود جمعی از آن طایفه خاکسار را بباد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین
را با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس وستین وسبعمائة اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب گریختگان براند و شیر بهرام را مصحوب
خویش گردانیده و از آب خجند گذشته تاشکنت را مضرب خیام اقبال ساخت و امیر حسین و صاحب قران هر یک در موضعی که بودند عارضه بر مزاج طاری شده بجدید
شفا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور گورگان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار رخ بر گرد انداخت و امیر حسین در دورق همین اشتغال نمود و از هر دو جانب
امرا و لشکریان در حرکت آمدند و در موضع آقا و جرکها بهم رسیده قشلمشی کردند و از آنجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون
دست تعرض سپاه جته از ممالکت ماوراء النهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قوریلتای کرده امرا و نوئینان مجتمع گشته بنابر مصلحت کابل شاه
اغلان را که از نسل جغتای خان بود بپادشاهی برداشتند و مراسم جشن و سور بجا آورده بتقدیم رسانیدند و امیر حمید ابغو خودی را گرفته مقید و زندانی ساخته چشم سپهر دوران رشید
خدمتش را معروض تیغ بیباک گردانید و حضرت صاحبقران طوی خانه ترتیب داده تنسوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشید و در آن طوی بمشورت امیر الجایتو اپردی
در استخلاص امیر حمید که میان پدر و پسر حضرت صاحبقران مبانی مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و تحسین در باب استخلاص اسکندر اغلان تشفیع شد هر چند این معنی موافق
مزاج امیر حسین نبود اما بنابر رعایت خاطر صاحبقران از سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو خویش گرفته را رها کنند و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون این معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که تولیت قدیم او بود منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت ملک ودود
امیر سیف الدین و امیر داود دولدای را روان کرد تا امیر حمید و اسکندر اغلان را مطلق العنان گردانیده باحترام تمام بیاورند چون آن دو امیر از دور آنها را دیدند تصور کردند
که کشتن آنها میر دو میل دستی کرده گذری و دیگری بشمشیری بر آن دو زده شهید شدند و چون امیر حسین از دو غدغه آگاه شد گفت کار نوکر کمتر از مهتر بهتر بود سرعت فرستاده
دار امیر حمید و اسکندر اغلان را طلب داشته بیاسا رسانید و در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر دلکش کش بفراغت و کامرانی و عشرت و شادمانی
بگذرانیدند

گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پرخاش جوی رزم آزمای

چون فصل شتا بآخر رسید و خسرو انجم سپاه در زمستان
ارخانه حوت کوچ کرده و خیمه بمرغزار حمل زد منهیان بغرض صاحب قران کامگار رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر جته متوجه جانب ماوراء النهر است آنحضرت ایلچی فرستاده
امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد امیر حسین فرمود تا پولاد بوغا و زنده چشم و سید محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام باسپاه گورگانی
ملحق شدند و از آنجا کوچ کرده منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند گذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان چناس و تاشکنت کنار آب معسکر همایون
ساخت و امیر حسین با لشکری فزون از حد و چون در چناس آمده و از آب سیحون عبور نموده طبقات حشم بمورچل خود نزول نمودند و از آن طرف سپاه جته نیز رسیدند و در لب
آب خیام اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور گورگان طبل الرحیل فرو کوفته از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه ازین
معنی خبردار گشته بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران پیل افگن
لشکرشکن در قول قرار گرفتند و خود بنفس خویش با طایفه که غبار معرکه را توتیای دیده آرزو میدانستند بر دست راست بایستاد و قلتش قلانچی ارلات بود و هراول الجایتو اپردی
و پولاد بوغا و دیگر دلاوران و در پیش حضرت صاحبقران کامگار در جوانغار که او را دست چپ گویند رایت جلالت باوج مهر و ماه برافراشت و در قبل او امیر سار بوقا با
قوم قبچاق معین شده و هراول تیمور خواجه اغلان مقرر گشت و چون هر دو لشکر مانند دو کوه پولاد در برابر هم صف کشیدند و لسان دود و دریای دمان از باد صرصر در تموج آمدند
بیت زده در دیده تنگ آمد از سپاه + یکی ابر گیتی برآمد سیاه + که باران او بود شمشیر و تیر + چو جالاک شد بگردار دریای قیر + ز پیکان پولاد و پر عقاب + سیه گشت رخشان
رخ آفتاب + تماشای معرکه از کثرت بهادران جوشن پوش آهنین و هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه حجر آتشین شد و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران لعدد
از مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنیاد کار بر حیله نهاده بجنگ یده که خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است
توسل جستند و با آنکه خورشید در برج جوزا توطن داشت ناگاه ابری سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه غبرا
نمونه روز حشر مشاهده نمودند چنان آب از دیده سحاب روان گشت که اگر قایل سآوی الی جبل یعصمنی من الماء پسر نوح دران ایام بودی الیتجیه بعنایت
فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفت و کمان پای سست کرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان در مغزه لبان پایه بلا در بحر حیرت درشد

ملبوسات از قطرات امطار چنان گران گشتند که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود این حال سپاه این جانب پای جلادت از فرط حمیت و عصبیت بمشقت بسیار برگرفته پیش میراندند و دشمنان عندباد بر کشیده بقدر میسور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم این طرف بایشان میرسیدند باز سر انداخته باستعمال تمام جرأت مینمودند تا آنکه علم خان و یاران بدین مثابه روی نموده بود و سه چهار لت خنجر جان بر فروخت و گرچه آنگاه واهی بسوخت و درین اثنا حضرت صاحبقران دل بر عون و عنایت یزدان نهاده دست راست مخالفان را بسر پنجهٔ قدرت در هم شکست و الیاس خواجه خان از مشاهدهٔ این حال روی فرار نهاد و میمنهٔ لشکر خصم بر میسرهٔ امیر حسین غلبه کرده شیر اول و حاجی که در قبل بودند تبلاجی و زنده چشم را راندند و با امیر حسین رسانیدند و سپاه این جانب پراگنده و متفرق گردیدند و شیر بهرام و لوغا و بوقا ایستاده و کوششهای مردانه نمود او از آن جانب مخالفان دامیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی کما یجب و ینبغی بظهور رسانید و از سورت دشمنان آتش حمیت حضرت صاحبقران زبانه زده با منقده و قوشون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر سعادت اثر که رحینه قدرت و مکنت خویش ندیده از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده چشم پراگنده و خود را جمع کرده بر جایگه مقرر شده بود بایستاد امیر صاحبقران نوکر خویش تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیر پای تجلد در پیش نهد تا بالاتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان مقهور و مستاصل سازیم که دیگر در مخیلهٔ آن جماعت خیال مخالفت و مقاومت راه نیابد و چون در آن اوان سیر درجه امیر حسین بجدو نحوس رسیده و کوکب شرفش ببرج هبوط نزول نموده بود کریم اخلاقی او بذایل صفات مبدل گشته افعال ناشایسته و اقوال ناپسندیده از او بظهور رسید و طبیعت او تغییر یافته از جادهٔ صواب انحراف نمود چون تابان بهادر پیش او رسیده پیغام صاحبقران بگذارد و زبان بسفاهت و هذیان بگشاد و بدین اکتفا نکرده تابان بهادر را چنان زد که بیتاب شده از پای در افتاد و حضرت صاحبقران بار دیگر ملک بهادر را نزد او فرستاد که البته در حرکت تعجیل می باید کرد که فرصت فوت میشود امیر حسین چون این سخن بشنید زبان بشتم ایشان گشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت مگر من گریختم که مرا پیش میخوانید اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک از مهدی تنفر و آزرده خاطر باز گشتند و بخدمت حضرت صاحب قران سفاهت و تمرد آن بد دست و عنان هاالیرتش زده درخواست نمودند که مهم جنگ در توقف دارد و با به طریق آن مرحله را نه بپاید حضرت صاحبقران سخن ایشان استماع نمود و از راه تکنیت بر صفحه روزگار نگاشت کشید هر دو گروه و بعد از ستوه کوشش فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آن حضرت از سخنان درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول نفرمود روز دیگر که این ترک ناموران از افق خاور بر آمد هر دو فریق صفها راست کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند لشکر این جانب لجام نیزه در عقب گریختگان روان شدند درین اثنا طوق امیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از سرگشتگان لشکر در معرکه پدید آمد منهزمان عطف عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بهیات اجتماعی متوجه مردم این طرف گردیدند و از صدمات حملهٔ رزم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد و مقتضی چرخ بوقلمون که بهیچ کاری قراری و استمراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شد و قوام باد پایان در آب و گل فرو رفته قریب ده هزار کس در معرض تلف آمدند ذلک تقدیر العزیز العلیم امرا و اعیان سپاه بهزار مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذرانند و امیر حسین حضرت صاحب قران را بر گذرانیدن اتباع ترغیب و تحریص نمود آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود این عزیمت رفته اند اما من نمی خواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد و داعیه آنست که کیبار دیگر لشکر را جمع آورده بدفع خصم رویم و اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهیم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در موضع ترمذ رحل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که هرگاه خبر توجه سپاه جته بار در رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحب قران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته تبعی بسیار و دو از ده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه خان و حاجی و عباس بهادر را با هفت قوشون فرمود تا بر سم منقلای بسرعت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورچی در آن یورش بشرب خمر مشغول شد و در غلیان سکر با برادر خواجه و هندو شاه گفت که عنقریب امیر تیمور را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بانجا همانست و رفتن بعقبا همان این سخن را بست مید اشته دهم دبر اس بجود در راه داده بجرگه ملحق و حقوق پیش را فراموش کرده بدشمن پیوستند و از لشکر جته کیک تیمور پسر بایغو و تیمور پسر شیر اول و انکو خان پسر حاجی بیگ را که برسم منقلای پیش آمده بودند نجی شد پسر تیمور خواجه و برادران او رو نهادند و ایشان منهزم شده و سلسلهٔ آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحب قران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن تیر از امارت کجست امیر حسین ست در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس خود را جمع کرده

بعضی تومانات دیگر را فراهم آورده رفائقه را لضبط کار آب مقرر فرمود و تمام مراسم تیقظ و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر و هند دستور خواجه اغلان را بوساطت تقصیری که از بنده صدور یافت بیاسا رسانیدند و با ذحیش در حضرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال میبود

ذکر محاصرهٔ سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در کوچه سربدار

چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند درآن وقت بلده مذکوره خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانازاده سمرقندی که بجرأت و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگ زادگان وگوی ندانست که با وصاف سرداری اتصاف داشت مردم شهر را بر صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان را نمود و در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد مسدود گردانیدند و اسباب مقابله و مقاتله ساز دادند و سپاه جته مدتها بر گرد سمرقند خیمهٔ اقامت مطلب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک به آن شد که شهر مسخر گردد و اموال و دماء مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب ولا تیأسوا من روح الله وزیده و با در میان اسپان جته افتاده از هر چهار اسپ یکی زنده نماند و از این جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضای این عزیمت اکثر آن جماعت ترکش‌ها بر پشت بسته پیاده دست بدل روی بدیار خود نهادند و چون رعایای سمرقند کار سپاه جته از پیش بردند و بالشکر مخالف چنان مقاومت کرده بنفس خود بمهمات خود رسیدند طائفه از ایشان که بقوت و مکنت ممتاز بودند و لقب انگهری و شرارت متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی میآوردند و در آن حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته یافته بود و عزم مراجعت نموده امیر حکیم عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع ایشان بقلعه فرستاد و احوال آنها بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت و امیر صاحبقران چون بر کماهی حالات ایشان اطلاع یافت مسرعی بجهان صبا بشیر نزد امیر حسین که از آن نعمت خیر مسرت فرا آگاهی داده و گویند تعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را با میر حسین رسانید نقش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای و حضرت صاحبقرانی ایل و الوس خود را جمع آورده فرمود تا از جیحون گذشته بصورت قدیم منزل اصلی رسیدند و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در تغلبان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات درمیان آورده بنابر مقتضای وقت خلعت و هدایا و آلات نامها جهت ایشان ارسال نمودند بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور گورکان تکیه بر الطوی مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان را در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالی سرای بسر برد و در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده سمرقند نهند و هم را وداع فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت و امیر تیمور عزم نخشب فرمود و در آن زمستان حضرت صاحبقران پرتو التفات بر عمارت قرشی انگنده با تمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و هدایا و کاتب بسمرقند رسید مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سرداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و رسم معمول از آن ایلچیان را با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار نسبت نخشب بقرشی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان آن قصر را قرشی خوانند

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی و امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند

چون فراش ربیع خیام زمرد فام سلطان گل را بر باغ و بوستان نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادت مند رایت نسبت توجه بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطهٔ فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و درآن مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده قمع و استیصال ایشان را از جمله واجبات شمردند بنابر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه و لکان کل نرسد شاهنشاهی استقبال ننمائید آن جماعت با فسانه و فسون او مغرور شده در آن موضع با تبرکات و منسوقات رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانازاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاصی داد و باقی سرداران سربدار را تیغ قهر و سیاست کشتند و چون امیر حسین بحجت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و این مرتبه رسید که مخصوصان و ملازمان حضرت صاحب قران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و غیرهم مبلغی خطیر تحصیل کرده محصلان برگماشت تا هریک بنام هر یک رقم زده بود گرفته بیاورند و چون در آن اوان تنگی واقع شده بود اموال امرا و لشکریان در عرصهٔ تلف آمده بود ایشان در ادای آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران دریا نوال در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد و از آنجمله یاره و گوشوارهٔ حرم خاص خویش الجای ترکان آغا که

خواهر امیر حسین بود مسامحت نموده چون امیر حسین آنچه بخواهر تعلق میداشت بدیهمه را بتاخت اما بواسطه شره و خستی که در جبلت او مستولی شده بود از سر آن در نتوانست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال استغنا حضرت صاحبقران در عوض آن اسباب خاصه خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش چون بر حقیقت حال اطلاع یافته اسباب را قبول نکرد و بحضرت گفت که من ببالیسرای میبردم داعیه آنست که مبلغی سنگین بخواستگاری دختر حسین صوفی پیش او فرستم اگر بر سبیل مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی دور نباشد و چون امیر حسین ببالیسرای رفت حضرت صاحبقران در کش که مستقر شرف او بود اقامت کرد و آن مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاد و از لوم و دنائت امیر حسین خاطر بازوی متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصا از پادشاهان ذکر

مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحب قران گردون توان سپهر ارتفاع

چون امیر حسین ببالیسرای رفت حضرت صاحبقران آزرده خاطر از وی در کش باز ماند جهت تسکین خاطر بنا طاشکار رسیل فرموده تغلیه تمام سوار شد در این اثنا جمعیکه از افعال ناشایست و اقوال ناپایست امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق معاونت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت و مخالفت او را بقدم جرات و جلادت بپیماید بمکر و حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت بیان این سخن آنکه امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید بمشورت ارده خاتون مکتوبی سراسر کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخاتون و بتو که امیر حسینی اندیشه مخالفت دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه در اینجا بتهیه اسباب محاربه مشغول است و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار بغض از تو مینماید امیر حسین چون بر مضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه و تزویر بود اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور با جمعیکه این سخن گفته اند بایکه در سمرقند بدرگاه ارده خاتون حاضر شوند تا مراسم استکشاف بجای آورد و حقیقت حال باز نماید چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود دلیرانه بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون ابراز ذمت نموده غمازان را خجل و شرمسار سازد و این ارده خاتون از مخلفات ترمشیرین خاتون بود و دخترش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غمز و سعایت دانستند که بر سستی غیر از نکال و فضیحت امری مترتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه نارسیده بماند و در اثنای این حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من یسمع یخل از استماع این خبر بر آینه غبار تغیری بر حواشی ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام جلایر که از باس و سطوت امیر حسین هراسان بود در میان نهاد و ایشان جواب دادند که مدتیست میدانیم که دل امیر با هیچیک از ما راست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن نیست که بر خلاف او اتفاق نمائیم و لشکرها جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و در این باب مبالغه نموده و عذر بر خاطر همایون حضرت صاحبقران سمت تصالحت پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین عهد استوار شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بموجب قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش بترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود تا خواجه را در خدمت آن حضرت گذاشت مشروط آنکه هرگاه عادل بیاید تا خواجه برود و مردم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع حصین تحصن جست و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر داشته دام فریب در راه نهاد شیر بهرام بکلمات ناخوشایند امیر حسین فریفته شده رام گشت و از آن بالاتر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام با امیر حسین پیوست مکتوب باو فرستاد مضمون آنکه منشا خلاف و نزاع تو شدی و اکنون با امیر حسین ملحق گشته دعوی نیکمردی مینمائی زود باشد که هم او جزای تو در کنار تو نهد و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت باو پیوست بعد از آن امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و امیر جاکو بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاد تا ایل جلایر را ضبط نموده علی موسی و علی درویش که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بگیرند امیر موسی و علی درویش از توجه امرا آگاه شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده اندیشه عدم مقاومت امیر حسین از ایران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران باستقلال خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی درویش را غارت کرده بجانب جته روانه شد و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان و جاد برجی که طریق مخالفت امیر حسین می پیمودند از آن حضرت روی گردان شده باو پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر یسوری و الیاس و حاجی محمود شاه با تمام سپاه در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده و از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت فراگر میخواهند که برلاس را

بجانب دارالسلطنت سمرقند نصب فرمود و معاودت فرموده مهدی و گره بخاک بیوفائی در دیده و مردمی پاشیده و گریخته پیش امیر حسین رفت بر قرارگه چون از عهد و ضبط آن دیار تقصی نتوانست نمود سر بدیوانگی برآورد و در خلال این احوال بواسطه وفات الجای توترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته و علاقه خویشی که میان ایشان بود منقطع گشت و در اواخر سنه سبع و ستین و سبعمائه صاحبقران سعادتمند با سپاهی گران بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه در مقدمه روان ساخت و در وقتی که امیر حسین متصور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین را العشوه فریب مانند شیر بهرام در دام تو اند آورد ملک بهادر و عبدالله پسر او را با عهدنامه که چون اساس مودت خویش سست پیش آن حضرت فرستاد و پیغام داد که ما و تو درین مدت بر سبیل اتفاق به تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بیگانگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزاوار آنکه بعد ازین حال همین طریق مسلوک داشته باشد تا بر این عهدنامه مهر کرده شد بعد ازین جانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مهلکه گذشته در السون نزول نمودند ملک و عبدالله بشرف دستبوس آن حضرت فائز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند حضرت صاحبقران کامکار که آئینه ضمیرش بمصقل توفیق و تائید انجلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است لاجرم بآن عهدنامه التفات نفرمود و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا نمود اما میسوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد و خود اسعد که از معسکر همایون تخلف نموده بصورت خویش پیوستند مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که بمرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح در آن دیدند که رؤسای میسوریان را از آنکه اندیشه خلاف و عصیان داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانیده که اگر ما در فاتحه دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد بر ما ننمایند و اگر مقرر دولت موسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بآن راضی نشد و با مثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهت مهم مصالحه آمده باشد از مقتضی خرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلان ترقوم میسور را بنوازش فرموده و از آنجا معاودت نموده بحرمه قرشی را النزقدوم خود فیض بخش داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی افزون از احاطه اوهام متوجه آن جانب شدند و امیر حسین بطریق مکر و حیله خفیه خزانه دار را با مصحفی که بر آن سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که تنازع و وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین پیوست که همت آن جناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد در امصار است اکنون صلاح آن نزدیکتر است که لشکر این طرف در خفقان توقف نمایند و سپاه آن جانب در حرار و هر یک از ما با پانصد سوار در حرکت آمده و بمثابه نفاق خیانکه موکد و مشید گردانیم که بعد ازین نفاق دغاازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند تا دیگر از بنیم ملک و ولایت ایمن و فتنهاساکن و خاطرها مطمئن بخواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خرد آفاق این معنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من بیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالی مقدار بر مقتضی رای امرا نامدار به مصالحه راضی شده جمهور لشکر را در حرار گذاشته با سیصد سوار جرار روان شد به نیت آنکه دویست سوار بنابر قوم و احتیاط در رد بیه توقف نمایند و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیر حسین است توجه نماید مقارن این حال امیر حسین شیر بهرام را در تومک نو بر له لاک انگنده و قین خاک گردانیده و فرمان داد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود گریخته بتعجیل تمام براند و در زمانیکه آن حضرت بده نوفرود آمده بود شب هنگام برسید و بهرام تاسیکر از نوکران خاصه آن حضرت بود و بر در وثاق همایون حاضر بود او را از آن حادثه آگاهی داد و شیر بهرام بنابر عادم عقل و قلت تجربه این سخن را مهمل انگاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح مینمایند افشای این خبر موجب تفرق و جمعیت و مستلزم فساد گشته او را بافساد منسوب خواهند داشت و مخبر راست گو میرا از درگاه دوراند و لب از بیم نگشاد و سحرگاه لشکریان امیر حسین چون بلای ناگهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که مویّد بود بتائیدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان صون و عنایت یزدانی سوار شده بوده و متوجه وعده گاه گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت نموده به تنگ حرم رسیده و طلایه خود را از آن تنگنای گذرانیده و سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست و بیاندسے اتفاق آن سپاه جوشن در تیر و گذار را بار برداشت و از آن سو جمع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند و سیر و دو فریق جنگ کنان می رفتند تا القامش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا قدم پیشتر نهند لاجرم خایب و خاسر در آنجا توقف

نمودند و چون خبر این واقعه بحدود رسید لشکر تتاری که حضرت صاحبقران در آنجا بازداشته بود پراگنده گشتند و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون
مانده بودند از راه حصار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که کوچها را بخان نقل کرده در جوار خجندیان که از دیرباز حقوق دولتخواهی
بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجه همت سازند و بامضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود را
سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر هندوشاه برتق و فتق آنجا باشتغال نمودند
حضرت صاحب قرانی چون قطع مسافت فرموده بچاه اسحق رسید چندان توقف فرمود که افراد خدم و حشم باو پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت مقصد تصمیم داده
از آب آمویه بگذشتند و بحول در آمده سرچاه شور آب منزل ساختند و حضرت صاحبقران ایلچیان پیش ملک معز الدین حسین و محمد بیگ جونی قربانی فرستاد تا استخراج نمایند
که ایشان نسبت بآن حضرت در چه مقام اند و در مقام ملاقات اند یا وفاق زمان غیبت رسولان دو ماه و نیم امتداد یافته هر کاروانی که از خراسان متوجه ماوراء النهر شده
بسرچاه شور رسید شهریار کامیاب ایشان را در آن موضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده و تقبیل بساط بوس حاصل کردند امیر صاحبقران کاروان را رخصت
رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هرات استدعای حضور ما کرده و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آن حضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی
توجه بهرات نهادند بازرگانان چون بحدود قرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان او پرسیدند بجا رگفتند که این جماعت که شما را از
احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن مردم بیغرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمد و سپاه پراگنده جمع آورده با همگان
سوار بیمراغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدیکند رود ملک بهادر با پنج هزار سوار از قراولان که امیر حسین ایشان را بدان جانب فرستاده بود در فرقاشون توجه
وگنبد قرار گرفتند **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب نخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تأسف دشمنان** از جمله غرائب
و عجائب واقعات و حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن آنحضرت ست با عدت اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت با وجود کثرت و این قضیه در کتب معتبره
برین نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کاروانیان را رخصت فرمود تا بجانب ماوراء النهر روند بنفس همایون بر سمت هرات در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته
و بمنزل مبارک نزول کرد و موازی مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در آنجا رحل اقامت انداخت بعد از آن همگی همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده و بنوعی دوان
شروع فرمود که عقل خرده‌دان انگشت تعجب بدندان گرفت و عدد آن زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آن حضرت نبودند از جمله اعیان و دلیران
و خواص صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران و امیر داود و امیر سارو بوقا و طایر جتنیس بهادر و امیر سیف الدین بهادر و عباس بهادر از قبیله قپچاق و آقبوقا
بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری با عددی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آن حوالی و نواحی امرای نامدار امیر حسین با دوازده هزار سوار طلایه امین گرگین بسته در
کمین رزم و پیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از حیز کسب افراد بشری بیرون ست بلکه بسر حد ممتنعات مقرون بالجمله حضرت
صاحبقران روشن ضمیر در نیمه‌ی شب روان شده بکنار آب آمویه رسیده در همان شب با چهل و سه کس در آب راند و مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و قریه خستار را احاطه
نموده بمحافظت آنکه کسی خبر بجائی نرساند کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سوریاتیغی فرود آمده ایلچیان امیر موسی را گرفته
بر آنجا دایره آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه براه آوردند و شب هنگام در فرود گلغت نزول نموده بسر که آمد که آب برگیرد رخصت مراجعت نیافت
و بعد از غروب آفتاب بسر گلغت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که اعتماد بر این ملک بیچون کرده بسر امیر موسی تاختن بریم اگر او در دست افتد پای مراد
بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقران که موفق بمخصوص تائیدات ربانی بود فرمود که سپاه ما اندک اند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید تا همگنان جمع نشوند طریقه
آنکه شما در همین مکان توقف نمائید تا من بقرشی بروم و در برج دباره محل دخول در نظر آرم و به بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبدالله را ملازم خویش ساخت
و بر جناح استعجال روان شد و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود داهیان را کبیره سپرده از سر تا دهی که بالای خندق انداخته بود
و آب از آنجا گذار میرفت بذات همایون تا بزانو در آمده و پای مبارک بیرون نهاده بخاک ریز بر آمد و عبدالله در عقب آن حضرت قدم بنهاد تا بدروازه که بجانب
حراز است رسیدند حضرت صاحبقران دست بر در نهاده دانست که از آنجا بخاک انباشته اند از آنجا بازگشت و نظر احتیاط بر باره انداخته جائیکه دیوارش پست
بود مشاهده کرد و محل نردبان نهادن و در آمدن بقلعه آنست و از آن ممر که بر خاک ریز بالا رفته بود معاودت نمود و بتعجیل تمام بملازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی
شده و چهل و سه کس را پیش همان باز داشته و ده کس با نردبانها که از اردو لنغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیوارے که بعبدالله نمود بقلعه در آمدند و خود با صد کس دیگر

بدروازه بانیاء دلاوران سپاه نصرت انتما چون پلهء بحصار نهادند دست لقوائم شمشیر برده از نیام انتقام بیرون کشیدند و دری بدروازه نهاده چون بآنجا رسیدند مخالفان را ست ولا یعقل یافتند و تیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان برآورده بلکه بتبر قفل دروازه شکستند و حضرت صاحبقران با آن صد کس درآمد و آواز غلغلهٔ دلیران قلعه گشای زلزله در ولولهٔ حصار افتاد و مردم قرشی سر از خواب برآورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند و باهم میگفتند که مگر صور قیامت است که دمیدند لشکریان ضبط قرشی نموده زن و فرزندان امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیگ بن امیر موسی را که در صغر سن بود دلنوازی نمود و حضرت صاحبقران ره گریز باز داده بمقصود آنکه مخالفان از بیم و هراس متفرق و پراگنده شوند و در همان شب محمد بیگ بپدر پیوست و صورت واقعه باز نموده خاطرش را دل از جای نبرد و پای ثبات و وقار استوار داشته پیش ملک بهادر فرستاده از دولان واقعه اعلام داده طلب داشت روز دیگر از دشمنان مقدار دوازده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمده و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران ذوی الاقتدار بنفس همایون متصدی ضبط یک دروازه گشت و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازهٔ دیگر نصب فرمود و سیورغتمش اغلان و امیر عباس اقبوقا را فرمان داد تا بر برج و سرچ نموده بزخم پیکان جان ستان نگذارند که دشمنان خاکسار پیرامون فصیل و خاکریز گردند و در آن روز امیر مؤید ارلات با سی هزار کس بیرون آمده خود را بآن سپاه کینه خواه زده داستان رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسب از مخالفان گرفته بقلعه درآمد و درین اثنا درکه بهادر چون دولت از اعدا مفارقت جسته در سلک سایر ملازمان حضرت منتظم شد حضرت صاحبقران ظفرقرین خواست که تیغ جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته آثار سول روز رستخیز ظاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم حظی وافر داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است دفع الغرض النسب واین سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف ماند و آن شب از جانب مخالفان میر تیمور بهادر با دویست کس که هر یک با دو صد و سیصد برابر بودند نزدیک دروازه آمده بسر بردند و روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار علم گیرودار برافراخت ایلچی بوقا و اقتیمور بهادر خود را در پل دروازه انداخته با سی جا و مرد از قلعه بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علی شاه و درویشک بافوجی برحسب فرمان واجب الاذعان برسم مددیابیست کس در عقب آن بهادران شتافتند و از صف اعدا اقتیمور بهادر با شمشیر کشیده متوجه شیران بیشهٔ هیجا گشت و بیک ضرب تیغ اقتیمور بهادر مجال نیافت و از جملهٔ سپاه امیر موسی اد زیکی بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر گرز از زخم گرز گران سنگش زهرهٔ شیر در بدن کوه و بازو افتادی و از هیبت عمود آتش آهنگش کوه در جنگ سرو داشت اجزای جبل البرز بر باد رفتی غرور بهادری در سر داغ قدم در میدان نهاد و عنان یوقا و جای بهادر ریشش رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد و تا تیکی رسیده مهم او با تمام رسانید امیر بیارلو و قارا ایلچی بهادر نیز بالا با بر و تیرباران آغاز نهادند و طائفه از مخالفان که در زیر دیوار و پایهٔ قلعه آورده بودند همه را انداخته و کنگرها در سر کشیده بکجکیند و بخندق که جهت رد ذکر ناشی کرده بودند نیاده برونند سپاه نصرت شعار نیز ایشان را راندند و از خیمه های شان گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل باعضدی و حمله آوردند و پیادگان دشمن تیر دست به تیرباران گشاد و لشکر سعادت مآل ظفرقرین را گرم گردانیدند حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاخت از فر دولت قاهره لشکریان را قوتی و شوکتی تازه روی نمود و حمل شد ایلچی بوغا و بهرام توکل روی بگریز آوردند و درین اثنا از بهادران لشکر نصرت انتما جوانی نادانسته تیغی بر بهرام فرو د آورد و روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شد و کارش با تمام رسید لا رادّ لقضائه ولا معقّب لحکمه و عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه برافروخته بود و رایت مقاتله برافراشته خاک مذلت مؤسی و او بر فرق خود ریخت و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله اندک نفری معدودان بخوف بسیار گریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراگنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراوکا کریمه پنج هزار بود بطرف دروازه حرا منوز پای ثبات و وقار برجای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامگار با شصت نفر از شیران بیشهٔ کارزار روی بلادت بایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب او است در حوصلهٔ خویش تاب مقاومت ندید و در حلیت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای اصطبارش متزلزل شده دست اقتدارش بعجز و انکسار مائل گشته قدم فرار در راه دبار نهاد و عنان مراجعت بصوب مقتول خود منعطف گردانید و بجانب گنبد توبه توجه نمود و حضرت صاحبقران فیروز جنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست در پنجهٔ شیر و کام نهنگ نهادی مانند سبر دمان از عقب ایشان روان شد مخالفان سیاهی سپاه ظفرپناه دیده در آنجا نیز توقف نتوانستند نمود از بارقهٔ شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده بیکبار بیشتر را در تشتّت و تفرق مجال ایشان را دریافت حضرت صاحبقران ظفرقرین فرمان داد که امیر سیف الدین و امیر جاکو تا تنگ چچیک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر غارت و اسر تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر بسیار اجحیین و سپاه اندک خویش فی العجلة اهمال و امهال در زیدند و آن حضرت بمضمون این حدیث که چون شیر بخود سپه شکن باش عمل نموده در ارتکاب این امر خطرناک اقدام فرموده عنان رز اسب و رکاب گران گردانیده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و امیر داؤد رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و از مخالفان

ار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند فی الحال فوجی برسم تیر و ضرب تیغ دست ایلچی بوغا را باز گردانیدند و فوجی دیگر بر
صاحبقران حمله آوردند و آن حضرت بپایه وسه دولت و سر پنجه قدرت ایشان را چنان بر تافت که از سطوت و صولت او جمیع ایلچی بوغا را از راه برده بودند عورتهای خود را
راه انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و پیر خاتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند و صاحبقران گردون توان از سلیل ایشان روان شد
بلند بملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگرچه بگیختی رست در گذشتم مشروط بآنکه دست ازین مشت عورات برداشته فرقت نمائی ملک بهادر منت دار شده کلمه اسلام
بر زبان راند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان می تاختند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان می شتافت و با عورات نوکری بود عاشق یار نام ترکمان
داشت اگرچه در رمی سهام دستی نداشت هرگاه که آن حضرت نزدیک میرسید عاشق یار تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و حضرت صاحبقران
انکه درین کار مهارتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد هدف تیر ملامت کنندگان نگردد نگویند که بجهت طمع در مال و عیال مردم زخمی خورد درین اثنا یکی از
ما بهمعنانی میکرد چون گرفته از حرکت باز ماند و دولت شاه رسیده از پی عورات در تاختن آمد و عاشق یار بضرورت تیری بجانب او انداخت و جیبش را در آن فن خارج
انیز نیگندر با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هرچند جهد کرد بوی نرسید و خسرو آفاق از نزدیکی قرملاق مراجعت نمود روی بقرشی نهاد و ایوان ایلچی بو
الدین که در امتثال فرمان بهادری ورزیده از عقب دشمنان نرفته بودند اینجا بالمره تا تنگ چکچک تاختند و اهل جلایر و طائفه دیگر که گریخته بودند پناه باین سرای اعلی آوردند
صاحبقران گیتی ستان آن پریشان را در قرشی پرتو التفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نمود
ل در خراسان بود هر روز بمنزلی و هر شب بجایی بسر میبرد طلب داشته آمویه را با توابع که شبیر متعلق بخدمتش بود باو ارزانی داشت و علی یسوری که تویش در اطراف
سرگشت در بخارا به محمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبیده بلحاظ نظر عنایت و عاطفت گردانید **ذکر توجه امیر حسین**
حضرت صاحبقران و رفتن امرا بجنگ آن چون امیر موسی از صولت سپاه امیر صاحبقران گریخته بامیر حسین پیوست و صورت واقعه را
و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود بامیر حسین از استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته باحضار لشکریان رسید و منقلاسی امیر حسین که باتفاق ایشان امیر موسی و
لو ایپروی بودند به بخارا استوار شد حضرت صاحبقران شجاعت و شعار سعادت آثار با علی یسوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که با سپاه از شهر بیرون رفته
بیرون نگاه داریم و چون این معنی در حوصله ایشان نمی گنجید عرضه داشتند که سپاهان را آسوده در افتاده درین مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب الا قصد
سپاه ایشان کنیم حضرت صاحبقران کامکار آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرمود و از آنجا بیرون آمده عازم خراسان شده لب آب
شتی را که از بالا می آید بگرفت و از آب گذشته بجول در آمد و مرو بر عبور نموده در ماخان با غروق همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور بظاهر بخارا
د و علی و محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت در روی کشیده لشکریان امیر حسین روی همت بتسخیر بخارا آوردند و جنگ در پیوستند
ن پای جلادت پیش نهاده تا مزار فائض الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز کشیدند مردم بخارا را تصور آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت
نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و دروازه نسبت مسافت بود اتراک مراجعت کرده تیغ در تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از ایشان طعمه تیغ
بقیة السیف بر شتت ترین صورتی بشهر بازگشتند و درگاه و اتها خریدند دوم در کشیدند و دیگر گرد فضولی نگردیدند و علی یسوری و محمود شاه هرچند سعی نمودند کار با ب
بر برج عروج نموده بجانب فکنت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت خانه خویش قدم بیرون ننهاد و ایشان بالضروره دل از حکومت برگرفته شب
زم خراسان شدند و بموکب خجسته پیوسته در سلک ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند بخجلت و ندامت سر در پیش افکنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار
رکشادند لطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی یسوری و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و اسپان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه بال ایشان
ناعف می پذیرفت تا بکلی ایمن خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از آن کاسمت ردی نموده بازگشت فرمان داد تا منیا نهار آتش زده تا سبز شد
بدان قریه ساختند و درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که ترکی شاه و بهمن دولت صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ریاست تمکن یافته سر
ن عصیان بر آورده و بهرکرامی دیدند که ملازمت آن حضرت میکند گرفته محبوس میکردند و لمحی گذارند که موکب همایون ملحق شود نائره غضب حضرت صاحبقران
ستماع این سخن اشتعال یافته با شش صد مرد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار نموده از راه مرترت کول با آمویه رسیده از پایان بوردالیغ محل گذار افتاده
امرا را با چهار صد کس بجانب نشیب آب فرستاده خود با دویست سوار بجانب تنگه در آب راند و تا هنگام تمام نشین بسلامت بگذاشتند و از کنار آب بجانب گرم

سحرگاه منزل نیکی تا دار او در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از شیر و پیل روی نگردانیدی و تیرانداز بود بغایت سخت کمان که پیکان او در دو قیت رسی سهم و صحن نهم آسمان جای گرفتی و در آن سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست تیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و در گرد ختائی بهادر رسیده خدمتش را دستگیر کردند و بحسب فرمان کشتیبانان طرف آب بردند تا امرا که چهارصد نفر با شارت حضرت صاحبقران بدانجانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بمسامع علیه حضرت صاحبقران در یا نوال رسید که سپاه بخارا در حوالی قرا ذناس با خاطر خالی از هم و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و با مضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل راندند و در موضع هرسن بآن قوم رسیدند امیر خلیل را که راس و رئیس ایشان بود دستگیر گردانیدند و از آنجا مظفر و منصور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یکماه سرخانها قراول تو به را مضرب خیام اقبال ساخت آنگاه متوجه بلخان گشته با عروق همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین کرت فرستاد و ملک شرایط تعظیم بجای آورده بنسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغه نمود و گفت بسرخس میروم اگر تیمور گورکان از آنطرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان او بعهد و پیمان تاکید و تشدید پذیرد و امیر جاکو بمقتضی حب الوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض دارای هفت کشور رسانید و در این ولا آنچه از ملوک غور نسبت با میر نور ردد و دانشمند بهادر و امیر جویان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر ضمیر تیمور گورکان پرتو افکند چنانچه شمه ازین حکایت در مجلد خامس سمت گذارش یافت و مدید ایام در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نمود که آن طبقه مجبول بر بیوفائیست بنابراین میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز مسموع است که نه بر مصادقتی که تجدید و تاکید یافت بواسطه خویش دار پی مستعدم و منهدم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شگوفه باغ سلطنت و ثمره شجره خلافت بود پیش ملک فرستاد و مبارک شاه سنجری را با آن موسوم گردانیده و بجانب پیغام داد که چون حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکو کرداری آنجناب و توثق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستادم و در خاطر خیالیست که آغروق و متعلقان خود را درین دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و بورت قدیم معطوف دارم و توقع از مکارم ملکانه آنکه تلطف و تفقد درباره ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان رسمی قدیم و عادتی معهود است

ذکر توجه صاحب قران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر بر ملک هرات همت عالی منزلت امیر صاحب قران مقتضی آن شد که لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده سپاه امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند گوشمالی دهد لاجرم بکیصد کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه آورده از جیحون عبور نمودند و شبگیر کرده چون روز شد در چهار باغی آمده دم درکشیدند و از لقب راه برآسوده از آنجا روان شدند و از آن طرف حرار و قرشی راه در میان گرفتند طالله از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شده و جمعی از روسای مخالفان با اتباع خود بگریختند و در گرد شیخ علی بهادر و فوجی از بهادران اباغی نیز داشته با ایشان جنگ کردند و چندین تن از آن جماعت پیش صاحبقران دالاگهر آوردند و آن حضرت فرمانداد که ایشان را بتصرف بصاحبش تسلیم نمودند و بهیچگونه دست جنایتی بآن رسید و در آن وال نیجهز ارکس از لشکر قراوناس در موضع قرسی میدان خیمه اقامت زده بودند امیر سلیمان شاه یسوری و پیران خواجه و هندوشاه با اتباع خویش با ایشان پیوسته و امامک و کوره و نیز در حین توجه حضرت صاحب قران از قرشی گریخته و بآن جماعت ملحق گشت و در آنجا جمعیت عظیم دست داده بود و آن حضرت ازین جماعت آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت غروب آفتاب از قرشی سوار شد و نیم شب بموقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت در غایت حزم احتیاط نموده و برفور سوار شده از دیوار بست بیرون آمد و تا روز در ظاهر شهر توقف نموده بامداد از آنجا روان شد و در اثنای طریق امیر جاکو از اسب افتاده چنان از درد مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار ملازم خدمتش گردانید تا او را با جاق پیش امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیر جاکو عزیمت محاربه لشکر قراوناس مصمم ساخت و مجموع امرا و بهادران دیوان باب با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی یسوری که محاربه با آن قوم مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او معروض گشت ترلان و حبیب الادعان ناگذشته و را بتکلف سوار سازند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار برسم منقلا در حرکت آمد و از جانب مخالفان هندوشاه با صد سوار در مقدمه لشکر بود قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شور حرب در گرفت و از فر دولت صاحبقران منقلای لشکر دشمن مکسور و مقهور شده روی بگریز نهادند و آن حضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسپان را آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز با عتماد دولت روزافزون سوار شده و آن ششصد مرد را هشت توشون ساخت و هر یک از امرا و بهادران را در موضع خویش باز داشت و مردم خود را که بعلت کار ضعف بودند و کثرت دشمن عارف استمالت و دلجوئی نموده و بر جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد علی یسوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامگار

و سواران اندک را سپید داری بسیار پاسے ملازمت دیگار در میدان رزم نهاد و از نهیب آتش بارش دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نه ایستادند و خاک
بوول بر فرق خود پاشیدند و جمله پشت گردانیدند و عسکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا جلاایک در عقب منهزمان تاختند و گرد ساو ایشان را بدست آورده غنائم فراوان
از اسپ و سلاح و غیر آن یافتند و الجایتو طغائی بولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشید داشتند درین ولا از باب
اخلاص پای جسارت پیش نهاده و بجنگ آمد و سپاه جلادت آئین سرهای ایشان را بتیغ کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و آن حضرت
ازین صورت متاثر و غمگین گشته حکم فرمود تا لاشه ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بر آن گذارده در قتیل گذارند تا حق سبحانه و تعالی ببرکت علما و صلحا جریده جرایم ایشان از
باب مغفرت محو فرماید غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه مراسم ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که سالمیان را معلوم شود که حضرت صاحبقران
رعایت حقوق سابق تا بحدی که آخر الامر شمشیر در برابر او کشیدند بدین طریق ملاحظه می فرمود و بعد ازین فتح نامدار شهریار عالی همت که متفکر اندیشید که دشمنان را تا ولایت
حصار و سپاه نصرت شعار تکامیشی کنند و لشکرهای آن دیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند امرا این معنی را بیرون از کفت خویش دیده و باتفاق زانو زده
معروض داشتند که درخواست بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت فسخ گردد و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقران ملتمس دولتخواهان
مبذول داشته و ترایجوق ایغور طغائی را بمهم استخراج اموال رعیت سبونت در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید
اوج قراباهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده و بکنار آب رحمت سراپا بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد و بیکبار توجه مبارزان
زمین گسل پاسے ثبات دو قار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند آقتیمور بهادر از عقب اوج قراباهادر نزدیک وی رسید شمشیرے انداخت که تمام ترکش
قلم شد و اوج قراباهادر بهزار و پانصد مرد کمل بود و بار دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون تیر زبان ابیل دال روی بایشان نهادند مخالفان
بیش از آنکه خون ریخته شود خایف و گریزان متوجه جانب شهر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر کوچه ها را گرفته مجال آمد و شد سواران مسدود شد
و چون گریختگان بمحلات رسیدند از غایت وهم و هراس که بر ایشان استیلا یافته بود اسپها را چنان میکشیدند که زینها بشکست و هم ازین بسیار کردواست و کندو بعد
از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران گردون توان در سغد سمرقند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف نموده و در آنجا شنید که الجایتو بولاد و طغا
بتسیاهی از فرار ادامس متوجه [illegible] شده متعاقب این خبر طغاتشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست و بولاد بوغا با سپاه قراونا من معروض گردانید که طایفه از لشکر
امیر حسین بحیرج و دستارچی رسیده اند و ارغون شاه بوردالیغی که حضرت صاحبقران او را بجگرسی فرستاده بود بعد ازین اخبار بشرف تقبیل بساط جلالت
ساطع یافت و شخصی را بجهاز خویش همراه آورده و آن شخص تقریر کرد که الجایتو و بولاد بر کنار آب ترمذ قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته ضمیر منیر
حضرت صاحبقران که مطرح اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روزی در مهم جنگ درنگ و توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فرا آمد مارا از روزگار موعود
برآورده چهرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ایزدانی داشته باشند و لوکریدی بطرف پایان آب سمرقند نهضت فرمود و مراحل
طی میکرد تا بتاشکنت رسید

ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آن حضرت

کیخسرو و بهرام جلایر در زمان آوان مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جته رفته خان کوچه تیمور و شیر اول را در مرافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب جکستان
ناحیه الیه فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که الجی و الوس پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو و لشکر جته قرار گرفت
و چون سابقا با امیر حسین هم از موافقت و مصادقت بیرون مخالفت امیر حسین با آن حضرت یکجهت گشته طریق مساوات و موالات می سپرد با هم معاضدت او بر معارج
مسودی ترقی نموده بود و آخر درین وقت حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده در دفع امیر حسین مراسم اهتمام بجا آورد و یا آنکه بالکل
از میان بگریزد او خود را اصلا بر امت این معنی نگشت و بهیچ نوع خدمتی که لایق آن حضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش کشاده بهرام گوری
بتغافل و تکاهل و عدم التفات صدور یافت او لا اهمالی کرد و گفت امیدوارم که تا بار دیگر ترا در ملکه خویش محتاج و مقید نبینم و عاقبت آنچه بر زبان همایون آن حضرت جاری گشت
بوقوع انجامید اما امیر کیخسرو شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و آنچه از مراسم مروت و فتوت باشد بظهور رسانیده و وعده ازدواج دختر خویش که از تومان قتلق آغا
همشیره تغلق تیمور خان متولد شده بود با میرزاده جهانگیر علاوه خدمات پسندیده گردانیده و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بخرمی گذرانیدند درین اثنا امیر حسین
رخصت انصراف داده با امیر موسی و امیر محمد بیگ امیر بیان سلدوز و الجایتو و بولاد بتیوری با بیست هزار مرد از ساریلاق که معسکر او بود بیرون آمدند و بعزم رزم

بیست مصاف با حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب سیلون فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سی هزار کس بموضع وزق رود و سرراه را محافظت نماید و این سرفوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون تیری که از کثرت آهو نمید کشید بید نمند عز واتحاستی با دو هزار سوار جبه که امیر کیخسرو تعیین نموده بود همت بر استیصال اعدا مقصور گردانید در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را بسپاه جهان شاه زده آنها را منهزم گردانید و چون روی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب وزق رفت و بر سر خرمن تاخت و نگذاشت که دانه مراد او در کشت زار امید سر سبز گردد و چون خرمن رانده و کوفته بود روی بهزیمت نهادند آن حضرت ساعتی در وزق توقف فرمود تا اسپان برآسودند وسعید کس را با غنایم بها نجا گذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلادت برافراخت و سی مرد نامدار در مقدمه روان کرد و کس را بطرف دست راست و ده مرد دیگر بطرف دست چپ بقراولی فرستاده و خود با صد و شصت کس در عقب او شتافت و مخالفان دیدند که آن سی سوار لی الدحیه می آیند بتصور آنکه سپاه مغول از پی است دیم و هراس بخود در راه داده روی بگریز نهادند و لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک فرود آوردند و گرنجگان چون با مرد و رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که بکرات در ضمایر ایشان جاگیر شده بود بعد بان شب طبل ارتحال کوفته روی بگریز نهادند که امیر حسین آورده مقارن این حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سعید کس که شما ایشان را در موضع وزق گذاشتید مسلمانان را غارت و اسیر کرده متوجه دیار خود گشته و چشم انتظار در راه است تا درین باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه ضمیر انور صاحبقران نشسته باز گشت و با امیر کیخسرو پیوست و در باب استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرموده مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جبه با خود از آن جانب کوه بلشکر جته نماید که آن جماعت متوهم شده دست از اسیران باز داشته سر خویش گیرند و تدبیر انسانی موافق تقدیر آمد چون آن جماعت حسب فرموده سپاهی فوج از دور بلشکر جته نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت اسیران مسلمانان و آنچه از دیار اسلام که بغارت شده گذاشتند و بهزیمت را غنیمت دانستند و سپاه فیروز نشان باز گشته مسلمانان را از ذل اسر کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغت حاصل شد صاحبقران کامگار از جیحون عبور نموده در موضع خمرک نزول نموده و گفتار

در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین با حضرت صاحب قران

چون امداد لشکر بان امیر حسین بریشان خاطر و شکسته دل بلخ امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردید و ایشان را سرزنش ها کرده و ملامت ها نموده و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده گناه کار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده با آن کوه مل رسید و از تمامت سپاه دو هزار سپاه کینه خواه برگزید و فرمان داد تا از آب خجند گذشته چون باد آتش پیکار برافروزند ایشان بر حسب فرمان روان شدند و چون پرتو این خبر بر منشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت باتفاق امیر خسرو پانصد مرد اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و هم شب مکوار یا رسیدند حکم شد تا برغو کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن در سر داشتند که با رستم و اسفندیار پنجه در پنجه اندازند بمجرد آن آواز کنار آب بجهان محفوظ باز گشتند و با خجالت و سرافگندگی که مردن بهتر از آن زندگیست با امیر حسین پیوستند و مقارن این حال بهرام جلایر بی شورت امیر تیمور و امیر کیخسرو با لشکر جته از راه تاشکند راه مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسیده در آنجا توقف نموده پیشتر رفت و چون آغروق حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آن صوب شده در حدود سیرام با غروق خود رسیدند و از آنجا امیر تیمور گورکان سار بوغا و اقبوقا بهادر را الطلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ که از امرای صاحب اختیار جته بودند فرستاد و باتفاق امیر کیخسرو در قم قشلاق برانداز کشیده متوجه آن صوب شد و آن حضرت با شش صد کس باز عرض که لازم جوهر باشد لازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت انداخت و تمام زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بروز و روز بشب رسانید و چون زمستان تمام شد و فصل بهار روی نمود سار بوغا و اقبوقا بهادر که با شارت امیر تیمور گورکان جته آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند آواز و لشکر مغول شایع شد و حسین در سال سیرلی از استماع این خبر اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری با امیر تیمور پیوندد در بام حکومت مملکت بیکبار از قبضه اقتدار با بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد سعی آنکه از خیل و حشم جهد جهان بر هم زده چون سپاه جته آید که تواند دم زد لاجرم همت خود را مصروف تسکین این آشوب گردانیده بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران کامگار ذکر فرموده در ختم ماده مخالفت سعی کوشند و غباری که بر صفحه خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند اصحاب حرفه دار باب عمایم بمقتضی کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما امیر حسین را ملتمس قبول شده ایشان از سر دفور رحسبت قدم در عرصه مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس جنت آئین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا

وظایف ثنا معروض گردانیدند که چون مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری معلوم و محقق است کلمهٔ چند که متضمن صلاح حال عباد و بلاد است بسمع همایون میرسانیم اگر مضمون کلمات ذره ایشان اعتماد نمود و نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال هر یکی و اعتقاد عادل گردد و حال آنکه منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه درین راه باشد خونهای ناحق ریخته شود و اموال مسلمانان در معرض تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا انهدام گیرد و عاقبت سپاه شما بیوفائی کنند و آن زمان پشیمانی سود ندارد و اگر بمجوای کلمهٔ الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است و چون امثال این حکایات معروض رای اشرف اعلی گشت جوانی که پیش ازین حضرت صاحبقرانی دیده بود بیاد آمد زنگ وحشت از آئینهٔ ضمیر زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت این واقعه چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهدهٔ محسوسات باز مانده صفحهٔ ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که آب خجند سیل بسیار منضم گشته خود را بر سر چوب پاره نشسته بسجده در افتاده و از فریادرسی عاجزان و درماندگان از آن بلیه خلاص و نجات مسألت نمودی و از کمال حسرت و دهشت که از خویشتن غایب شده بود و دید او بر کنار آب یافتی و از جانب سمرقند در عقب نظر انگندی دریای خجند بهیجان جوشان و خروشان بحریم همایون او در آمدی و چون بعد ازین مشاهده حضرت صاحب قران از عالم تیقظ و انتباه یافت رای دوربینش سیل را بر لشکر تعبیر کرده از آنکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطرش رسید که سر مطلوب که در دل اوست هم از آن صوب بصواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشتهٔ امیدی که ببیسا و جبه داشت بمقراض همت منقطع ساخته در آن دلاکر اعیان و بزرگان التماس صلح نمود و عین صمیم القلب فرمود و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بمصالحه قرار یافت اندیشید که متصلان در میان تردد نموده آغاز تعلل و قال کنند تعفیه بتطویل انجامد بنابران بهتر که بی وسیلهٔ دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد مشافهه بگویم بدین عزم جازم شده بچشنبه نام نوکر خود را باعلام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروة الوثقی توکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون و عنایت ربانی نهاده و با یار و صبا [illegible] کرده از آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر در آید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم بر بسته است و امیر صاحب تایید بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندید و هم از انجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف گردانید و چون بحری بشادمان رسید طائفه از سپاه امیر حسین دوچار شدند و لشکریان مخالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمدند حضرت صاحب قران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آب یدم گذشته بموضع عماری رسید امیر موسی با علیه تمام پیش آمده سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران در آن زمینه آن حضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد و با حشیهٔ مودت میان از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه و غرور مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان نموده بود و صف جنگ بیاراست و از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامة غافل و ذاهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میان جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانید فرمان داد تا امیر سیف الدین و مختار بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با مقتدا و کس تیغ از نیام بر کشیده پیشتر رفت و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پیش و پس ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را تعاقب کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسب فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که متجنده امیر حسین نزدیک رسیده حضرت صاحبقرانی با همان ششصد نفر که از جانب بیشتر بر آمده بایستاد و در میان تخلیستی قوشون لشکر قرار داد میمنه و میسره و قلب مرتب داشته پیدا آمدند و هر دو فریق قصد آنکه یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز بلند بیستاده دو بار توقف فرمود تا عرض بهادران از قدم رکبه نمودن معلوم گردانید هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آن حضرت ایشان را بجای گذاشته با مردم خویش بازگشت و شب در میان قمیاد بغشار رسیده فرود آمد و در آن موضع با تنها بچشنبه که پیش ازین نزد امیر حسین فرستاده بود متوقف گشته چون بچشنبه خبر توجه امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نمود و سوگند بزبان راند که امین شرایط موافقت بجای آورده بیرامون مخالفت نگردد و از آنجا بر رفاقت بچشنبه بسمرقند زین جانب قواعد پیمان بایمان موکد یافت و حضرت صاحب قران عباس بهادر را با بچشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانید و امیر با عباس بهادر تجدید عهد تازه کرده و در مقام الفت و استیناس آمده و امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد دلاور فرستاد با ایشان گفت که از استمالت خاطر امیر تیمور گورکان باقصی الغایات کوشید و سعی نمایید که میان او و ملاقات واقع شود و امیران امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند و قرینه کش کنده فرود آمدند و حضرت صاحب قرانی در علی آباد سعد نزول فرموده و امیر موسی و الجایتو بالتماس امرا و مصالحه کثیر نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و بشرف رسیده من فایز گشته التماس امرا معروض داشت

قرار بر آن شد که حضرت صاحبقران با صد کس با امیر موسی و الجایتو با صد کس بیک جا رسیده مهم مصالحه باتمام رسانند و چون این امر مسموع امرا گشت بر فور با صد سوار روان شدند و امیر تیمور گورگان با دویست مرد در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران بهم گفتند که امرای امیر حسین اینانند که بپای خویش بدام آمده اند اگر اینها دست بردی نموده بگرفتن این جماعت اقدام نمائیم دیگر مجال این نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت شمرده اند و اهل تجربه گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون با دولت دشمن وزن بیند در مقام تواضع آید و چون رایت بخت او منکسر یابد فرصت از دست ندهد هیچ خیر نباشد در آن دولتی که دو چیز در آن مجتمع نبود نخست در استیفای لذات جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن در سخنان اهل دانش مذکور است که بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت گوهر بلند نیافته اند و او را بهیچ چیز توان دانست اول رحمت بر حال رعیت دوم عدل سوم همتی که جبر ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند سیم مکن وقت ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است الوقت سیف بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده فرمود که وفای عهد و میثاق رکنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت بهادرن نماید او متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که در استحکام بنیان پیمان کوشیده ملک او معمور گردد و خزانه او آبادان شود بیت بادل خصمان تو گیرد قرار عهد و پیمانی که باشد دستوار القصه چون امرای امیر حسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار و کشادند و از جانبین رسم محبت و مودت تجدید و تازه کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران دولت یار بوثاق امیر موسی نزول فرمود و بقرار سابق و دستور معهود بساط اختلاط افراشتند و امرا بعد از آن لشکرها را رخصت داده خود نیز بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران همان لحظه بکش رفته اهالی آن دیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحب قران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آن زمان شاهان بدخشان با خان و امیر حسین اظهار یاغی گری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه و ولایت خود جمع آورده باستقبال روان شدند و لشکرها و کشور چند روز در برابر یکدیگر ایستادند چون ملک معز الدین کرت والی هرات از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهت غارت اطراف و اعمال بلخ و توابع آن بدانجانب فرستاده و حضرت صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن جماعت روان شد غوریان با بر توجه حضرت صاحب قران شبرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند حضرت صاحبقران از گذر ترمذ گذشته از غوریان نشان نیافت عزم دیدن خان کرد و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامگار خبردار شد و با شاهان بدخشان در مقام صلح آمده بر جناح استعجال با کمال اشتیاق از آن مهم مراجعت کرده در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص نهادند و از گذشته و آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی ماند چند نوبت یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت بسر بردند و حظی وافر از ایام جوانی داد فراغت زدند بکابلی برده بدانجا در حرکت آمده و بیلاق اکمش رفتند و از آن موضع حضرت صاحبقران قاصدی بجانب فرستاد تا امیرزاده جهانگیر را از قرشی بجانب قبة الخضرا کش توجه نماید و چون در آن اولا پولاد بوغا و اقبوقا بهادر بجانب کابل بکثرت اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر سنگین متوجه آن سرزمین گشتند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و اقبوقا از سیاست حصار برداری مراتب قلعه تحصین جستند و سپاه ظفر نشان حصار را مرکز وار در میان گرفته بجنگ مشغول گردیدند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان عاجز و مضطر گشتند و دلاوران لشکر نصرت انتساب چون خطای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما جراحت یافته دست از حرب باز کشیدند و آن حضرت بنفس نفیس متصدی کارزار شد و مبارزان یکباره بنگ از سیاست قهر او قسراً قلعه را مسخر ساختند و پولاد و اقبوقا را دستگیر و خسته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران بازگشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خطه بلخ را دار الملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته بحالت عمارت آرم و تو را هر چه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحب قران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیه المستشار مؤتمن امیر حسین را از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبدالله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند متوطن شود و امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت با بیگانه معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبدالله سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنید و بجانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت و عاقبت رسید بدو آنچه رسید و

یشانی سوی نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان نیکخواهان باین زاده عبدالله گفتند امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان می یابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله محالات می نماید بعد از ان مرتکب اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر خویش رود نسبت بخود عمل نمود و آن حضرت را همراه خویش ببلخ برد و چون بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان را آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر بالمره خراب ماند و تعمیر قلعه هندوان بر وجهی مبارک نیامد چنانچه عنقریب ذکر آن در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراء النهر شده لاجرم امیر حسین از حضرت صاحبقران التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت بآن صوب تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش گردانید و چون خبر توجه هجوم سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی با امیر موسی عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته تا تاشکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان همانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده جلگاء کش را معسکر ساختند و درین اثنا میان امراء جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود بیان این آنست که قمر الدین و کپک تیمور و شیراول با طائفه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از امراء جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تاخت و آن جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد و سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان بازگشتند و قمر الدین و کپک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش گریختند و حاجی بیگ شیراول را گرفته بقتل رسانیدند و بدین سبب پراکندگی بحال مخالفان راه یافته ماوراء النهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از ان حضرت صاحبقران و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند و در عقب لشکر جته بشتافتند و چون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده باقدام جسارت پیش آمده ختلان را غارت کرده بودند و امیر حسین دفع دشمنان خانگی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد که

چو داریم در ملک خود دشمنان، توجه بجای دگر چون توان،

ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان و وقایع آن

چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان تجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده بموضع کشم که از اعمال دیار بدخشانست مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحب قران گردون غلام و پسر خود جهان ملک را از پیش روان فرمود و خود نیز با اخوان در کشم توقف فرمود و چون آوازه فتح بدخشان بگوش بدخشانیان پر عقیده که کس فرود آمده سر راه بگرفتند متصور آنکه مرغ از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه حضرت پناه را از دور دیدند پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شده روی بفرار آوردند و بموجب روایت رایت ظفر پیکر وهم پریشان استیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت بایستادند حضرت صاحبقران جای دیگر گذاری پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را بوی بخشید و پنهان از ان بحر گذرانید دشمنان چون خبر سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب لای بدخشان روان شدند و در دره اریج که محلی بغایت تنگ است و دو کوه بزرگ از انجا بهم متصل میشود و سر راه از آنجا بهم پیوسته مجموع بایستادند لشکر فیروزی اثر بار دیگر روی بایشان آورده بگریختند و متوجه طرف کنعر النک شدند و از سر آب جیحون اولی بیرون گذشته گذرهای آب را محافظت کرده و پای وقار استوار داشته منتظر سپاه نصرت شعار بایشان رسید و آن سرگشتگان کرة بعد اخری روی بفرار آوردند و لشکر منصور شاه و شیخ علی بدخشانی را اسیر کرده و گوسفند بسیار گرفتند و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طائفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آن حضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه این جانب بدخشانیان رسید و دست بنهب و غارت و تاراج بر آوردند و در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر ترکمان گرفتند و چون تنور حرب گرم گشت جهان ملک نگریخت و دشمنان چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند گرفتند و شش صد و سی سوار را فرود آورده اسپ و جبه ایشان را تصرف نمودند و بعضی اتراک را بقتل آوردند و چون این خبر موحش بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهان سوز صاحبقرانی اشتعال یافته بی توقف سوار شده ببالای کوه بر آمده از نشیب آن حادثه و صعوبت مسلک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آن حضرت بر سر راهی تنگ با سیزده کس که مرد دشمنان بود دو با هنگ جنگ بایستاد و جنگ تیر و کمان زده حربی آغاز نهاد که بهرام خون آشام تیر طارم سپهر از ین معنی بتنگ آمده بعد از سعی و کوشش بسیار لشکریان را از آسیب متغلبان خلاصی داد و از زبان فصاحت بیان حضرت صاحبقران منقول ست که فرمود مدت العمر بصعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه سهمناک تر از ان مشاهده ننمودم و از آنجا شب یار جهیات مرد سپر در سر کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و جنگ آغاز کردند و دویست مرد دیگر از عقب ایشان بهم آمدند و از جمله عنایات ربانی که شامل حال روزگار صاحبقرانی

آمد یکی آنست که در آن سوقت هولناک ایچی بوغا در آن معرکه رعونت و توان نمود و بی‌تحاشی در میان مخالفان دوید چنانچه تا بیک را سیلی زد و تیغ بر جویش
و کلمات دلکش اشارت بحضرت صاحبقران کرده بایشان گفت که آن شخص که می‌بینید امیر تیمور گورکان است اسیران شما را خلاص کرد و شما امید بدین سبب بوده
چرا میگیرید پیادگان که نام شهسوار مردانگی را شنیدند دست جلادت از محاربه کشیده دستها از کار ایستاده بودند شکست فرود آورده و هر کس از آن جماعت
بپای سعادت پیش آمده پیشانی ضراعت بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی بایشان گفت که آنچه از اسب و جبه که از لشکریان گرفته اید فردا صبح بیاورید
و بسپارید تا با اسیران تماما تسلیم نمائیم ایشان قبول این معنی کرده مراسم دعا و ثنا بجا آورده باز گشتند و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده
در اردوی همایون فرود آمد و اهل بدخشان سپاهی که از لشکریان این جانب گرفته بودند جمع گردانیدند و تحف و هدایا از راسهای اسپ و قطار شتر
بآن منضم گردانیده روز دیگر مجموع آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند و مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داد و بعد از آن منصور و مظفر و جعفر ملک و آنگاه
مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام تنبیه بعضی سپاه که از جنگ گاه گریخته بودند آمد امرا التماس نموده عرضه داشتند که اگر بازخواست
ایشان بعد از مراجعت بظهور آید پیشانه غیرت بادشاهانه تجویز این معنی نگرده و باغماض از آن جماعت فرمان داد و در موقف عفو باز داشت و بعد از ثبوت گناه
مجموع را بچوب یاسا بنواخت **ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان و مخالفت**
آن حضرت با میر حسین نوبت ثانی در آن اوان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده به بدخشان نزول فرموده فرستاده امیر حسین ایلچی
آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز ختلانی اتباع خود سپاه جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته‌اند امید آنکه جناب امارت مآب بر دوی متوجه گردد تا به تیغ
آبدار آتش این فتنه فرونشاند صاحبقران کامگار ایلچی را بالتکه بر سمند بادرفتار بعزم مراجعت سوار شده در آن اثنا شیخ محمد بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب
حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب از راه بدست امیر حسین افتاده بود و امیر تیمور از آن قضیه واقف شد و چون صاحبقران بالنک
رسیده با امیر حسین ملاقات نمود خاطرش در مراسم اعزاز و احترام نهایت مبالغه بجا آورده و از دقایق تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو گذاشت و در خاطر
امیر جهانگیر چنان بود که چون مبانی مصافات و موالات تاکید و تشیید یافته باید که امیر حسین آن مکتوب را بنماید و آن راز سربسته بگشاید و امیر حسین اصلا خود حکایتی
بزبان نیاورد و طریق بیگانگی مسلوک داشت و از جاده دوستی که مبنی بر افشای اسرار است بالکلیه انحراف جست و از این صورت اندک غبار ملالی بر صفحه
ضمیر انور صاحبقران دامنگیر نشست و چون باز گشته در وثاق خجسته قرار گرفت شخصی بخدمت مبادرت نموده معروض داشت که امیر حسین در خاطر عذری
دارد و میخواهد که شما را بگیرد و هر چند این خبر موحش موجب زیادتی دل ماندگی شد اما حضرت صاحبقران کامگار از کمال تحمل و وقار هیچ گونه تغییر بخود راه نداد و بآن سخن اعتبار
ننمود متعاقب این خبر دیگری آمد و مکتوب جان آن حضرت برسانید مضمون آنکه امیر حسین با امیر موسی گفت که امشب فرصت شده تو را بگیرد و بعضی از امور خان گفته
اند امیر صاحبقران چون از مجلس امیر حسین بیرون آمده بوثاق خود تشریف آورد و صورت قصد امیر حسین را نسبت آن حضرت باز نمودند و از عقب آن سه کس شخصی
دیگر رسید و مکتوبی که امیر حسین از زبان حال با امیر موسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر تیمور را گرفته بدست آورد بنمود و بر تقدیر حضرت صاحبقرانی
از قوت نفس بحکایت ثانی نیز اعتبار ننمود و با خود گفت که این سخن غالبا آنست که دروغ باشد چه اگر امیر حسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس بخاطر بطور
رسانید و امیر موسی را کجا یارای آن باشد که این امور نسبت بمن در ضمیر گذراند و بعد از این اندیشه حضرت صاحب قران دولت باز نفس همایون بر سمند گردون خرام
سوار شد تا با امیر حسین ملاقات نموده بوسیله دیگری از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب گمان از میان برداشته آن وهم غم از خاطر مرتفع چون بکنار آب
رسید امیر حسین را در آنجا ایستاده دید پیش از آنکه تکلم آغاز کند کشتی رسید شخصی متعجل از کشتی بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی رسید لشکر مرتب باید داشت
و امیر حسین دفع دشمنان را در التماس و اعانت حضرت صاحبقران گردن غلام وار نهاده در خدمت صاحبقران آورد و گفت که ابدان تاخیر از آب بگذری و بگذران
سنگ و سولت شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را نده و او پراگنده گردانی که زنده چشم بعضی از دلاوران که از پیش رفته اغاز نهاد این بیرون نشنوا شد آن حضرت
صاحبقران با سپاه خود از جیحون عبور نموده برید و حشم و سایر سرداران گرد منعلای بودند همه متوجه روی باستیصال دشمنان نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور گورکان
آگاهی یافتند فرار اختیار نمودند و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند رفت و حضرت صاحبقران در عقب او شتافت و خود نفس از جیحون گذشته تا هزار در بلخی قرار گرفت و
آن حضرت مظفر و منصور باز گشته در خطه کش نزول فرموده و امیر حسین چون مساعدت و اهتمام آن برگزیده رحیم و رحمن از نکایت دشمنان امان یافته از سنگ

بجانب بلخ توجه نمود و در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته بتفرق فرزندان رسانید چون استاد ازل در کارخانه کن فیکون تمنا بود که تقدیر خلعت سلطنت بر قامت قابلیت امیر تیمور بی عدیل و نظیر تمور بود جهانگیر دوخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف برآن داشت که تا آیینه وجود طالبان ملک از میان جز نیرد و
ایام جند صفات نکو عهده بطبیعت امیر حسین مستولی شد که امرا و اعیان ولایت روی از موالات و مصافات او گردانیدند ار آن جمله حرص مال و امساک کمال مزاح او
سبیل یافت و با آنکه حضرت صاحبقران نیکو عهد پاک اعتقاد از لوازم وداد و ظایف اتحاد دقیقه نامرعی نگذاشت امیر حسین بیراهی کرد و عهد شکست و بامساک حرص پولاد
بوغا و امیر خلیل مرتبه محبت دوداد انجار و فاش ک بیوفائی و بد عهدی تیره دل کرد گردانید تا صحیفه عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواجیان فرستاد
و از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران هر که را اسمی و رسمی داشت باستجموع را بر جلای وطن تکلیف نموده از خط کش بلخ آورد و بندو شیر بین بیگ آغا که حرم حضرت
صاحبقرانی بسبب شوهرش امیر شوید خاوجی را امیر خاوجی داد و در سر تراب گشته و گریخته بود هم بلخ آورد و امیر موسی را که در آن طرف آب مصاحب آن
حضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات ناملایم موکد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقاً نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امید
با تمکین ملتفت بآن نشده و در سواد که بدیده دور بین و صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدمتش را عهد و میثاق یکسو نهاده مهر وداد است
که دست سرچی نماید لاجرم همت عالی نهمت بر دفع آن حادثه گماشته بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمود تا امیر موسی و ارکان دولت مثل امیرزاده امیر سیاوخان
و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین سخنان در میان آوردند همه متفق الکلمه گفتند که مطلقاً بر عهد و پیمان او وثوق و
اعتماد نیست تکیه بر عهد او باد و صبا است ان کرده و جمعی که بخوابان را معلوم شد و کرده داعیه غدر و مکر در خاطر دارد اگر بر وی دربن باب فکری کرده نشود شاید
که امری بروی نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان مینماید که یکدل و یکجهت شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم و
اگر درین باب اهمال و اهمال ورزیم عرض و مال همگنان در معرض تلف آید و آن زمان ندامت سودی ندارد و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان
را بسمع رضا اصغا نموده در مخالفت امیر حسین با ایشان همداستان شده در اثنای مشورت علی برادر خضر بیسوری برخاست و در آن خلوت در آمد و امرا از
مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از وخامت عاقبت آن ترسانید و امرا از کلمات او متاثر و متغیر گشته از خلاف وی اندیشه مند گردیدند و از روی اتفاق آن
جوان گرفته را که عقل معاش نداشت بیاسا رسانیدند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند

گفتار در نهضت صاحب قران بجانب بلخ با دلیران جمعیت شکن و انقراض دولت امیر حسین بن صلاحی بن امیر قزغن

چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از بار سطوت او هراسان شدند و امیر صاحبقران را بر مکر و غدر او از حد کمال المرتبه رسید امیر آمر دا موید در مخالفت او همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون
همت حضرت صاحبقران عدو بند قلعه کشای از سمت نفاق و فریب مبرا و معرا بود آوازه خلاف امیر حسین شایع گردانیده با حضار لشکر فرمان داد و هندو
قرقرو در الطلب شیخ محمد سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته با ترار رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بدرگاه خسرو کامیاب روی آورده مجتمع گشتند برلغار
و جوانغار و قول و منقلای را ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خط کش بیرون آمد و یا ساشی قول بعهده امیر موسی کرده خود با طائفه از شیران بیشه
هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بجراز رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود دیگر بخت و حضرت صاحب قران
اشتهار اصلا ملتفت بگریختن و فرار امیر موسی نشد و سیه غتمش اغلان را با امیر مؤید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه برسم منقلای از
پیش روان ساخت و قول را به فر طلعت خورشید زیب و زینت داده رایت ظفر پیکر برافراخت و امواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون سیورغتمش
اغلان با بهادران ظفر نشان بترمد کهنه رسیدند مبشر و شاه و خلیل که از منقلای لشکر امیر حسین بودند قدم جسارت پیش نهاده بجنگ درپیوستند سپاهی سپاه پشت داده
زرد روی و خشک لب از آب آمویه گذشته بلخ رفتند و دست از نام و ناموس شستند و در اثنا عالی جناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب
نسل المکرم المعصومین افتخار آل طه و یس میر سید که از علمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز تمام داشت
جهت اوقات حرمین الشریفین پیش امیر حسین آمد و امیر حسین با آنکه از محصولات وقف چیزی بآن جناب نداد از تعظیمی که لایق بود هم تقدیم نرسانید روزگار بر آن زبان
آن خطاب مسکر دیباتر اگر مرکز نان گندمی نیست ز نان مردمی هم نداری و مرتقلی ممالک اسلام ملول و متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه
بجانب ماوراء النهر نهاد و در موضع با کسه فرسخی ترمد است بحضرت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم پیشکش کرده بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجه نشست

فاتابک منصور حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی دران منفعت بغایت مبتهج و شادمان گشت و تمامی اوقات خرمین را با جناب
مسلم داشته از دقایق اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون شد القصه حضرت صاحبقرانی
بآلی تسخیر و نیت درست از بیاور حرکت آمده بحفا تا نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع آن اطراف نامزد فرمود او بموجب فرمان عمل نمود و اهل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده
باردوی همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آن موضع را در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند و دران طرف آب بموضع اوباج شیخ محمد
بیان سلدوز با بهدو و قرقره که بطلب او رفته بود بموجب همایون پیوستند و چون موضع حکم معسکر سپه نصرت قرین گشت شاه شیخ محمد دادر از شان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین
حاکم قندز بود با لشکر بآن اردو رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر کیخسرو که دست حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم حسین روی بآن نهاده بود
بعز بساط بوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمام امرا و اعیان و الوس جغتای که از کردار ناصواب و تندخوئی امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند
روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت برمیان بستند و آن حضرت شیخ علی بهادر را با طایفه از بهادران در مقدمه سر روان گردانید و امیر حسین نیز جمعی
از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر چوبان سردار را دستگیر نموده کشان کشان بلشکر
فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران درین اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد از آن بر تعجیل رایت استیلا افراخته
و متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیر زنده حشم با سپاه و شیر خان باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکز وار در میان گرفتند و کورگه زده سوران
انداختند و از حصار سوار و پیاده بسیار فزون از حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و دران روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان
که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرأت پیش رانده داد مردی و مردانگی داد و از شصت قضا تیری کشاد یافته بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد
جراحان سخنی گرم کرده مرهم تیر را چنان داغ کردند که تیغ از زیر قدم او بیرون آمد شاهزاده با وجود خردسالگی دست در دامن صبر و تحمل زده هیچگونه اضطراب نکرد و
روز دیگر که خسرو ثوابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام بیرق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست بتیر و تیغ کشادند و بعد از ستیز و
آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و درچنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت غالب بود قوت آن نداشت که
زر و سیم وقایه جان شیرین سازد و بیش و کم مبذول اموال باز دست چو داری ز شمشیر زن زر دریغ ¤ دریغ آیدش دست بردن بتیغ ¤ امیر حسین از کمال خوف و
هراس در دروازه ببست و حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم مطاوعت جاده متابعت بپیمای امیر حسین
چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استکانت زده پسر بزرگ خود را
باجوانی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم متعاقب دیگری را
فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت
و فیروزی همعنان داری همین است که بر جان من ببخشائی و راه بر من بگشائی تا ازین تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله
بجای آورده از جرایم ایام تمام زبان باعتذار و استغفار گشایم مراحم خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم
متعرض او نگردد تا بیرون آمده بهرجا که خاطرش خواهد برود و باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من
نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که تعرض بمن نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا یگانه و در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین و خواقین دوران بود برانجاح
حیله پیمان نیست و قرار بران یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهرجا که خواهد برود و لفحوای این کلمه که ع بدعهد مراچه خویشتن پندارد ¤ امیر حسین برین سخن اعتماد ننمود
چون زمانه لباس سوگواری در بر افکند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال وحشت و حیرت نمیدانست که کجا میرود و کیست ناالقین قدم بهر طرف می نهاد تا بشهر کهنه افتاد
و قریب بصبح شده بود که نوکران را بهانه از خود دور ساخته خایف و لرزان بربالای مناره مسجد جمعه شهر ویران که از آسیب تعرض لشکر تاتار از منار در وقت کندن و
تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام مغول بگریبان آن نرسیده رفت و ندانست که ع از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ¤ روزی که قضا
باشد و روزی که قضا نیست و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسپی گم کرده بود و هرچند که جستجو نمی یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بر آن مناره
بالا برود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش درآید باصطبل اسپ گوش نشین رسید و خداوند اسپ مقصود چون بران

منار و بر آمد امیر حسین را دید بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کف گندم بریان هیچ مبارز پهلوان نمیداد و در آن حال از بیم جان مشتی مروارید غلطان بدان شخص داد و در کتمان سر خویش مبالغها فرمود و بمواعید خوب امیدوار گردانید و آن مرد امیر حسین را بسوگندان عظیم امیدوار و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نمود و شاه و سپاه و گدایان از حال اطلاع یافته پیاده و سوار بجانب منار شتافتند امیر حسین چون دید که گروه انبوه باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار رباط آن مسجد درخزید و چون دست اجل گریبان حالش گرفته بود دستاری از دامان جامه اش در بیرون بماند مردم ببالای منار رفتند خدمتش را نیافتند و از آنجا مراجعت کرده بی انکشاف میدزدند و از شکافش خواجه وار بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند ع کسیکه گردن از امارت کشید گردنش بر آستان تو او را کشان کشان آورد حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر خواست که از مقتضی عهد نیکو و قول نموده بهیچگونه تعرضی باو نرساند روی بامرا آورده گفت که پس از این خون او در گذشته ام دیگر باره او را کان لم یکن انگاشته چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادرم کیقباد را کشته است او را بمن باید سپرد تا بمقتضای شرع شریف او را بقصاص رسانم آن حضرت کیخسرو را تسکین داده فرمود که تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانیده بی اختیار بگریه درآمد و تا دیری میگریست و از کمی زهر فراق الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحبقران بود حزن و الم بر ضمیر منیرش استیلا یافته امیر الجایتو که از نیک و بد ایام واقف نورد او بسیو در زبان شهور و اعوام عارف چون رقت آن حضرت و خلاصی امارت پناهی مشاهده کرده دانست که چون امیر حسین پای از آن غرقاب بساحل نجات نهد بزودی دست رجال تقدیر یابد شست لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر موید و امیر کیخسرو کرد ایشان این معنی دریافته از عقب امیر حسین شتافته کار او باتمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را خانی که برگزیده او بود از میان برداشتند و دو پسر دیگرش گریخته بطرف دیار هند رفتند و در غربت بعدید برادران پیوستند و لشکر بر قلعه هندوان مشغول شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آن حضرت سرای ملک خانم دختر غزان سلطان و الوس آغا دختر بیرسی خان که بر سایر خواتین امیر حسین سمت تقدیم داشت بهرام جلایر داد و دیگر خواتین و زنان و دختران را با امرا و مقربان سایر بلانیان نامزد فرمود و دنیا عروسی است که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل با مهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم در مقامی زنند و خطبه سلطنت هر جمعه بنامی خوانند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جلیل مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارات کرده متوطن شوند و حصار مذکور را ویران ساختند غنائم فراوان بدست لشکریان افتاد که نقد و حساب در میان ایشان ناپدید گشت

ذکر سلطنت حضرت صاحب قران گیتی ستان و بیعت نمودن امرا با آن حضرت

چون بمقتضای کلمه کریمه تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تذل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشاء باقتضای والله یوتی ملکه من یشاء منشور یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشتند بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد بزبان او بغیر از لفظ انا و لا غیری جاری نمی گشت بتیغ قهر ملازمان بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان اقدس درآمده آوازه این فتح ارجمند در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و جهت تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امراء و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دغلات بود و امیر سار بوغا و جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد بختانی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام و اهلبیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالی مکان روایت کرده اند مثل عالی جناب معلی انتساب افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خان زادگان ترمذ خان زاده ابو المعالی و خان زاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشاندند و بیعت آن حضرت اختیار کردند و سرداران قبائل مغول بشیمه عادت خویش مراسم جلوس بجای آوردند و زر انقره ده و درهم و دینار نثار کردند و او را از آن روز صاحبقران خواندند و جلوس همایون آن حضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و

سپاه اتفاق افتاد و صاحب جوش و خروش گوید ◦ ز هفتصد برون بود هفتاد و یک ◦ قضا گفت شه را که الملک لک ◦ جهان را که میداشت پستی خراب ◦ بر آمد ز شرق بلند آفتاب ◦ بتور گردش نام یعنی جدید ◦ و من شانه فیه باس شدید ◦ بتور طغای تیمر فرد ◦ خدیو جهانگیر گیتی نورد ◦ و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکین یافت در خزائن و دفائن امیر حسین که سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده و گنجها مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را موهبت بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون از ضبط و ربط مهمات ولایت بلخ بپرداخت مرادخان پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت دیار ماوراء النهر رایت نصرت شعار بر افراخت و در جیحون پل بسته از آب در عثمان ملک و لهب بگذشت و امراء و سرداران را که مراسم جانسپاری و خدمتگاری بتقدیم رسانیده مناصب داد بعد از چند روز که در جلکار قبة الخضر کش توقف نموده و از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران ظفر قرین گشتند و آن حضرت همت پادشاهانه بعمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع مقدار و سراهای زرنگار گماشت و آن بلده جنت مثال را مرکز دولت و اقبال گردانیده پایه تخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خللهائیکه سابقا بآن ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود و چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید بترکستان گریخت و آن حضرت چنگی تومین را با طائفه از بهادران بطلب او فرستاد و چنگی با امیر موسی که رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته چنگی تومین اغروق او را گرفته روی بپایه سریر اعلی نهاد و امیر موسی بطرف تنگی رفته در کوه و صحرا میگشت تا بار دیگر امیر قزلغاچ برادر امیر حسین بر حسب فرمود با مردم کار آزموده متوجه او شد و چون امیر موسی برین صورت اطلاع یافت با وجود آنکه اکثر بهادران احکام ترکستان منضبط ساخته بود دنبال الضرورة از آب آسوه گذشته متوجه شبرغان شد نزد زنده حشم پیوسته باغواء و اضلال اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی بدو رسید آنچه رسید ◦ نخست موعظه پیر دانش این حرف است ◦ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ◦ و در ترة اد سال مذکور صاحبقران جهانگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب اعیان و اشراف و الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بلوازم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامگار ایلچی فرستاد از وخامت مخالفت او را تحذیر نمود و به توجه قبله اقبال کعبه آمال تحریص فرمود زنده حشم شرایط اعزاز و احترام بجای آورده فرستاده را تکمیل کرده وعده داد که در عقب تیغ و کفن می آیم را بسمن خویش روانه نمود و در رسول تحفه که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده حشم مشتبه باغی شده بخواهد و پیش ازین امیر پیر امشاه ارلات و پسرش بیانکی با امیر حسین در مقام یاغی گری آمده بودند و چون خبر ابراد و اقتدار صاحبقران کامگار شنیدند از جانب خراسان در غایت بهجت و شادمانی روی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت باسباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه ازین باب تواند بود بسر راه ایشان آمد و در موضع دلیه ییلاق بساط انبساط گسترده ایشان را طوی داد و چون از خمار خمر دماغها گرم گشت پیرامشاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاد برادر خود پیر محمد پسر ده مجلس خاص با وگفت که این دو شخص را با میر تیمور گورکان برسان و در خفیه با پیر محمد گفت که مهم ایشان را در اثنای راه بسطع رسان و پیر محمد ارلاتیان را فرسنگی چند برده در همان شب پیر امشاه و پسرش را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی برین قضیه نهانی مطلع شده با امیر الجای توگفت که نزد و شبرغان میباید رفت تا قرابت خود را ملامت و نصیحت کرده بقرطیبای حاضر گردانی الجای توگفت میترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان این خجالت زده و شرمسار شوم حضرت صاحبقرانی عذر امیر الجای تو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشبرغان فرستاد تا زنده حشم را بهر طریق که تواند در سلک سایر ملازمان و خدم منتظم گردانند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشبرغان رسیدند و با او ملاقات کرد و آن بیخرد ایشان را گرفته مقید ساخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شبرغان و خلاص یافتن زنده حشم بعواطف خسروانه

چون خبر حبس و قید خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکر بیکران متوجه صوب شبرغان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بمقصد رسید زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سوزن انداختند از خروش کورگه و جوش و خروش مداران صاحب ناموس ولوله درین گنبد آبنوس افتاد زنده حشم نی مرده و نی زنده بیرون شد و در بهم خویش حیران و مدهوش ماند و عاقبت جز اعتراف بگناه چاره ندیده دست در دامان استیمان زده بنزد امیر الجای تو آمده و الجای تو زنده حشم را بزلال مرحمت و احسان حضرت صاحبقران خطا بخش نوازش نمود بدو خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کرد که تا لشکر دست از محاصره کوتاه باز ندارند هیبت و دهشت او کم نگردد و آنگاه با شمشیر و کرباس بر در بارگاه گردون اساس حاضر نشود

ملتمس امیر الجایی بشرف اجابت مقرون گشته آن حضرت از سر خون زنده چشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده چشم
امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر دولت خویش معطوف گردانید و چون بشهر سبز رسید حسین امیر موسی را بر شحات سحاب احسان و امتنان خویش نامزد
در آن ساخت بوظایف اکرام و احترام قیام نموده و طوی پادشاهانه ترتیب داده تاحش را بالتفاتهای گرانمایه بیاراست و حکومت ایل و الوس او را بوی
ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که ع ازمن گنه آید و من آنم + وز تو کرم آید و تو آنی و چون کلک قضا منشور ادبار زنده چشم را بتوقیع
خسر الدنیا و الآخرة موشح گردانیده و سر خلاف و آوازه بار دیگر از گریبان عصیان برآورده پی جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست که امیرزاده
ابو المعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان نزدیکست این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی را در خواب دیدم که مرا بتقویت
دین مبین و شرع متین مامور گردانیدند و در این باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته و زنده چشم ساده لوح را نیز از راه برده
بمخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده بسید ابو المعالی پیوست و باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این بلغاق بصواب مسمع اشرف
شهریار کامگار رسانیدند اختلاسی بهادر و ارغون شاه و توبند ایلغی را با سپاهی تیز چنگ آهنین جنگ برسم ایلغار فرستاد تا آن شرری که مشتعل گردیده بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند
و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده چشم که سپاهی ایشان را دیده و گریخته و شب از آب گذشته پل را خراب ساخته بلشکر شیرغان که تاخت رفته بودند رو نهاد دیگر
بازگشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سراسیمه وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافتند و بهادران سپاه و افتاب از عقب رسیده در دست
تیر و کمان روبه و بزخم پیکان جان ستان بسیاری ایشان را بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار
رخت بساحل کشیدند و زنده چشم گریزان ایشان و خیران خود را بقلعه شبرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته پنداشت که با درفش کاویانی میتوان زد و حضرت
صاحبقران کامگار چون دانست که زنده چشم پشت استظهار بدیوار بازداده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری متوجه شبرغان شود و او بموجب فرموده تا آب گذشته سپاه منصور
قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و زنده چشم با دلی پژمرده و خاطری افسرده آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برده و چون لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف باغ و دشت محیط
و حرارت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت زنده چشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران
مرحمت شعار امیدوار گردانید زنده چشم از حصار بیرون آمد و در مقام خجلت و شرمندگی سر در پیش افگنده بایستاد امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت
مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده بمکانت ملکانه خسرو آفاق را تشفیع جرایم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده و صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده چشم را
بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باو دهند و آن حضرت انعام و اجمال و خیول و دواب
افزون از حساب بزنده چشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که از گناهان تو درگذشته ترا بخشیدیم تو هم برجان خود ببخشای و خیال محال از دماغ خرد
بیرون کن و بیقین دان که دولت سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نی که هر کس چهره گشاید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی
مقرون بروزگار کدام دولتمند گردد و الله یختص برحمته من یشاء و باین بهانه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت و رجس جبلت زنده چشم ادبار
برکرده نعمت و کفران نعمت باعث و محرص آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز حرمان و خسران چیزی
روی ننمود و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب
مغولستان و معاودت نمودن و رعین کلوانی در رفتن آن حضرت بار دیگر بدان صوب چون سپاه جته چند نوبت بدیار ما وراء النهر آمده
بودند لوای استیلا و استعلا برافراشته در ضمیر حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی کند که بعد ازین خیال محال در دماغ خود راه ندهند
و پای جرات و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم بجمع سپاه فرمان داده در شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائة مانند امواج بحر در حرکت آمد و چون از آب خجند بگذشت
حکام آنجا که داود کتمور و کرخد تکاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از آن مم فراغت یافت و بضبط ایل و الوس که تجدید
در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بودند یک تیمور را نصب فرموده در زمان تاملی ملک ذو الجلال بمقر عز و اقبال خود معاودت نمود و متعاقب وصول
آن حضرت بمرکز دولت خبر رسید که ایکه تیمور حقوق ولی نعمت فراموش کرده با ملازمان کلمه عصیان مبادرت نموده است در آن ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقرانی
اعتا لکنت بواسطه قلت اهتمام او نسبت باحوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده بود و او بوی گفته بود که زود باشد که از در خانه خویش محتاج شوم و در سلک

بندگان سده سنیه انتظام یافته حکم واجب الاتباع صادر شد که امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر روی قتال بدفع کیکپ تیمور آورند و ایشان حسب
فرموده روان شدند و متعاقب و سیالکسطی نموده چون برابر تائی رسیدند ایل بهرام بتحریک امیر صده خود مرتکب گردید قتل عداوت قدیم در شستند خواستند که او را انگیز بر هم
از غدر ایشان آگاهی یافته صورت حادثه را با امرا در میان آورد و بنابر مصلحت وقت آن سخن را پنهان داشته و مفسدان را استمالت داده غافل ساخت و برد و سپاه
برکنار آب خانه خواتون که میان آنها حایل بود صف زده ایستادند و مقارن این حال خطای بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر برسم
قول بر آن گشید و خطای بهادر تا حل بر جبین او بر دلی کشید از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمنان زده چندکس را انداخته گروه انبوه بگرد او در آمدند شیخ علی بهادر نگاه به او
نزغیب بیرون شده از آب عبور نموده حمله کرد و لیکن چندان تمام ازان میان بیرون نیاورد و این صورت طور لیست در نسبت اعوان شجاعت و جلادت و آخر الامر لمرا بنابر
مقتضای وقت همان کنار آب با مخالفان آشتی کرد و مراجعت نمودند و بعد از بازگشتن جمعی را که نسبت ببهرام جلایر عذر اندیشیده بود بیاسا رسانیدند و چون بموکب
همایون پیوستند حضرت صاحبقران گردون توان از مصالحه لازمان استکشاف نمود و ایشان را توبیخ و سرزنش کرد و باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و چون جمع آمد
بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت آیت چون از سیرام بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آنحضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق
و پراگنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیرزن بیزنگار تا موضع سنگر نتاج گریختگان را تعاقب کرده و سپاه منصور غنائم نامحصور گرفته رایات عالیات
از آنجا بعزم مراجعت در اتیرار آمد و در اثنای طریق شفقت بوسیلی از مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی ستان گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یسوری
با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع قراسیای رسند در باره شاه کربست اندیشه بد بجا آورند و در باطن داعیه ظهور رسانند و خان زاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث
سمرقندی با غالبان درین باب اتفاق نموده اند و من محلکه هم اینهم که اگر پرسش واقع شود درین مجلس اول گناه و بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران
سعادتمند فرمان داد تا جمیع ایشان را در موقف یرغو باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش اهل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرای ملک
خانم بود آنحضرت از سر جریمه او در گذشت و انتساب نیان زاده و ابو المعالی بخاندان نبوت باعث نجات او شد و حکم قضا جریان نفاذ یافت که زنده حشم و پسر امیر خضر
یسوری بواسطه آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او ازان ورطه نجات یافت و حضرت خاقانی منقبت در باره شیخ ابو اللیث سمرقندی
فرمود که چون هوای گرمسیر ایشان در کمال برودت واقع شده اند باید که بجانب حرم محترم الهی روی نماید زنده حشم بنابر بلیغ ذو الحجه والآذعان در مجلسی کرده بیرون
آمدن نداشت باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی علقمه تواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آن حضرت از عقب ایشان بعزم خوارزم

چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت
علقمه تواچی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سال است که ازان ولایت را گرفته
و آن عرصه در تحت تصرف در آورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول ازان مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میان ما استوار
ماند علقمه تواچی بمجلس حسین صوفی رسید و پیغام بگذارد و خدمتش چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر
گرفته ام بشمشیر ازمن توان گرفت علقمه تواچی باز گشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بمسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی ازین جواب وحشت متغیر و متاثر
گشته خواست که بلشکری قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود و لشکر بر حال بلاد و عباد واندوخته ازان حضرت التماس
نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدر نصایح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاده بدان جانب توجه نمود و چون بمقصد رسید و ظایف پند
و نصیحت چنانچه شیمه علمای دیندار بود بتقدیم رسانید و در اظهار تاکید شرعی و مبالغه نموده تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید پایمال
حوادث و نوایب و دوران نگردد حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آن جناب التفات ننمود و باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند
و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکر جمع آورده و اسباب یورش ایشان مرتب ساخته
در موضع دوبلتن نزول اجلال فرموده حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور
بود با پیشکشهای عظیم القدر بار دیگر بدرگاه همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک را عرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و آن حضرت پیادکات
گرزبان را مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاده و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت

بود دوباره از حساب بیرون در حرکت آمده وانهار گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمهٔ سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بسر ایشان رفتند وحمله نموده اکثر ایشان را
دستگیر ساخته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند واین فتح را که در مبدأ توجه روی نموده از میامن دولت روزافزون حضرت صاحبقران دانستند وچون ظاهر خنوق مضرب خیام
سپاه بهرام انتقام گشت بیرام بیادل وشیخ مؤید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه را بسته راه عناد ولجاج گشاده عرادها و منجنیق ترتیب داده آتش
رزم وپیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرأت پیش رفته دست توانایی از آستین قلعه گیری وحصارستانی بیرون آوردند وحضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را هیمه
وخاشاک می انباشتند و نفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک بفصیل بالا رود وآواز استیلای مردم نتوانست که کله ریز شده بر حصار استیلا نماید خاری بسیار
بآن امر مأمور شده ولی تعلل وتوقف از خندق گذشته روی بفصیل آورد و پیشتر تا خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان
اتفاق نمودند نخست شیخ علی بهادر ببالای فصیل درآمده دیگر دست ببازوی او زد تا او هم برآید هر دو بزمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر ببالای فصیل برآمده از آن جانب
شخصی نیزه حواله او کرد او سر نیزه بقدرت نیز و خصم در هم شکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت سبب از اطراف وجوانب بقلعه در رفته دست بغارت و اسیر برآوردند
و روز دیگر فرمان خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک را جهت تقصیری که در کنار خندق
کرده بود چوب یاسا زده بردم غرلبته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین که از نوکر قتلغ بود دستگیر او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خاص گذشت وخواجه یوسف ولد الجایی تو
اپردی بار دیگر دلاوران برحسب فرمان از پیش روان شدند و بر لب آب کرلاسی نجالقان که بر سم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بود در رسیدند و از طرفین
آتش پیکار را فروخته گشت و منکلی خواجه و کاسخواجه که راس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکت المذبوحی کرده عاقبت مدبی بفرار اوردند و لشکر نصرت اثر آن جماعت را تعاقب نمود
بسیاری از ایشان را بر روی خاک هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامگار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف وجوانب خوارزم رفته و شعلهٔ قهر افروخته
آتش نهب در آن ولایت زدند چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیدهٔ الیقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان ندارد بقلعه درآمده
در استحکام برج و باره سعی نمود و مراقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و خنوق را بتصرف گماشتگان دیوان اعلی
بازگذارد و بامضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان با بیلاکات لایق و تنسوقات مناسب ببارگاه فلک اشتباه فرستاد مقارن این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد
ملازمان حضرت صاحبقرانی را در باطن نهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد نمای و در صلح و آشتی تمکن منمای بی تحاشی از شهر بیرون
آی که اکثر سمرقندیان بتاخت وغارت اطراف وجوانب رفته اند وفی الواقع چنان بود و وعده داد که در روز مصاف من با قوم خود بلشکر خوارزم پیوسته و حسین صوفی بمعاضدت
کیخسرو ختلانی مستظهر شده پیاده و سواره از شهر بیرون آمد و بر لب آب قاوون که در دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال برافراختند و گورکه و گفتاره کوفته سورن
انداختند حضرت صاحبقران گردون توان بآن مقدار لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته برغو و نفیر کشیده در حرکت آمدند و بکنار
آب قاوون که میان هر دو گروه حایل و فاصل بود رسیده صف زده بایستادند و کس از بندگان خاص نخست اسپان در آب راندند و بازگشتند و لشکر یاغی نیز جلادت در
جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشته او را بگریزانید آنگاه امیر مؤید و اقتیمور بهادر
و جنانی بهادر از آب عبور نمودند و در حین گذشتن ایلچی بهادر فرو رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت ع چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر حضرت صاحبقران
کامگار نیز خواست که اسپ در آب اندازد شیخ محمد بیان مانع شده خود تا زانو بزیر کب نموده از آب بشنا گذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که بر دشمنان کار زار کرد و تزلزل
از سپیده چاشت تا قریب نماز دیگر آتش حرب بخون دلیران عصر گردان بود و سرهای مردان در میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر نسیم دولت قاهره
بر مبارزان سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده گروه انبوه را بخاک هلاک انداخته جمعی را اسیر و دستگیر نمودند و حسین صوفی با معدودی چند گریخته بحصار درآمد و دروازه
ببست و لشکر فیروز اثر پیرامن شهر فرود آمدند و جمعی که بتاخت رفته بودند منتظر الوطر بازگشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی قرین حزن و تأسف گردیده از آن غصه
بیمار شد و در بیماری چند روز سرای فانی را وداع کرده برادرش یوسف صوفی بجای او بنشست و چون از امیر یوسف تا غایت جرمی صادر نشده بود
رسایل انگیخته دست تضرع در دامن متابعت آویخت و از مصالحه سخن گفت آن حضرت ملتمس او را مبذول فرمود و برادرزادهٔ یوسف صوفی را که از شیرین بیگ
دختر خان ازبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیهٔ اسباب لایق آن پردهٔ نشین تتق عصمت را همراه کسی که حکم شود
ببارگاه کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر سریر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت.

ریختن از وصول مقصد عذر و جنایت کیخسرو خُتلانی ظاهر شده یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف پرسش باز داشتند بعد از تحقیق و تفتیش امرا و تومانات باریک بین ایلچی فرستادن و پیش حسین صوفی و تحریص نمودن خدمتش امیر را بمخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر بآن منضم شد لاجرم بفرمان واجب الاذعان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستادند تا نوکران امیر حسین بقصاص ریختن خون ولی نعمت خویش دست تصرف در حیات او را از شهرستان بدن کوتاه ساختند ﴿ و دیهیم جید بارو بنیادمی نکو ﴿ فرجام آنکه قصد جرین خاندان کند ✚ **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرّت ثانی** بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود و ابواسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت و مصادقت حضرت صاحب قران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بنقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی ممنوع است اقدام نمود و لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور تافت در بهار سنهٔ اربع و سبعین و سبع مائه باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف و اکناف ملاد و امصار سپاهی بیحد در پیشگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافت از کرده خود پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه از کابر و اعیان را با تنسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبیل نمود که مهد علیا را بر حسب وعده که کرده بود روان سازد و حضرت صاحب قران ستوده خصال قبول پوزش یوسف صوفی را اقبال نموده رقم عفو بر صفحه جرایم او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت فرمود و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرمود و ترتیب اسباب طوی مثال داد و در بهار سنهٔ خمس و سبعین و سبع مائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر بایزید و امیر داود جهت آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف ملاقات کرده تبرکات بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را بمراسم اعزاز و احترام تلقی نموده از وظایف تعظیم و احترام نکته فرو نگذاشت و مهد معلی خان زاده را با نجلی که در قوت متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه امرا را طوی داد با ایشان سپرده شرط بطاوعت بجای آورده روانه سمرقند گردانید و فرستادگان قاصدی را بر سبیل تعجیل بالیغال این خبر جان پرور بسریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا قتلغ خاتون که عروس پسر قیدو خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار براه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضات و علما و فضلا و ارباب دین و فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات بر حسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آیین بستند و خان زاده را با حشمتی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت دیدهٔ عروس دنیا قریب آن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود با پادشاهزاده عالی مقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درهم و دینار و غیره و عنبر و مشک از فرنثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون است و طوی بپای باعظمت و بزمهای با سرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در خیال نامید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن دُرِّ درج سلطنت در برِ آسمان حشمت و ابهت در خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحب قران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرّت سوم** در غرهٔ شعبان سنهٔ ست و سبعین و سبع مائه صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون به بادِ قطغان رسید و نزول اجلال فرمود باران در بست متواتر گشته سرما بمرتبهٔ انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و بمقتضی البرد تقتل بردم بسیار مرد و چهارپای بی شمار از آن در معرض تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل حال باقی ماندگان شده از آنجا مراجعت نمود و دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غرهٔ ماه شوال لشکر را جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدر رتق و فتق و ضبط ایل جلایر بر حسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده بود در رکاب شاهزاده عالم پناه میرزا جهانگیر برسم منقلای روان فرمود و چون ایشان از سیرون گذشته بموضع جاروون نزول کردند خبر گیران تجسسی از قوم جته گرفته پیش شاهزاده و امرا آوردند مذکور نمود که قمر الدین لشکر را جمع آورده در موضع کوکه تونلستی حیشم در راه حاجی بیک وار در دامن آن شخص را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تا صورت حال باز نمود و آن حضرت اسرعی نزد فرزند ارجمند و امرا روان کرد که بتعجیل تمام متوجه قمر الدین گردند ایشان بموجب فرموده چون روی بدشمن نهادند و قمر الدین از توجه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از کثرت قوت و توان خویش بیرون دید برکه غوریان که موضعی حصین و مکانی رصین بود بناه جست و آن سه دره است در منتهای و در آنجا سه رود عظیم جاریست قمر الدین با اتباع خویش اندرون در گذشته در دره سوم فرود آمد و راه آمد شد را استوار ساخت و شاهزاده عالی مقدار با امرای دولت یار رو

لشکر مرار متعاقب سپاه جته رسیده و در برابر ایشان صف کشیدند و شبگیر آغاز کرد و بعد از آن دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور قمرالدین را نیافته متوجه گردید جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصهٔ ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افروز با بقیهٔ سپاه بآنجا رسیده فرمان داد تا امیر حسین و اوج قرا بهادر از عقب دشمنان بشتاب آب آمد روان شدند و امیر حسین در بعضی از رود خانها غریق بحر فنا گشته حیات او انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بیاغی رسیده چهار پایان و دواب و اموال ایشان را گرفتند و بعضی از قبایل و هزاره مغول که سر یاغی در آورده بودند حسب فرموده متوجه سمرقند گردیدند شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای طاق رفت و از آنجا قرة العین سلطنت باشارت صاحب قران با تدبیر میرزا قمرالدین با سپاه و جلادت آئین روان شد و هزار ره جته کرده موضع مسافران متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمرالدین در کوهستان که متحصن شده بود بسمع امیرزاده جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب او شتافت و قمرالدین بالضروره از اهل الوس خود جدا شده بموضع دور دست رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته خواتون امیر شمس الدین توان آغا و شاد آغا و دختر تق را بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعیکه در آنجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرموده جالای قراسیاسی برآمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع بات پاشی رسید و از آن محل بصحرای ارسه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارک شاه کبریت که امیر هزاره آن دیار بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقرانی طوی تکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده و دران منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات بسنت حضرت نبوی صلعم عمل نموده دلشاد آغا را انیس و جلیس خود گردانیده و از سبزهٔ آنان [illegible] و چون از مراسم جشن و سرور در لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارسه باری کوچ کرده از ایلی ریان گذشته در اوزگند فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و امرا و امرازادگان دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساط بوسی فایز گردیدند و مراسم نیاز و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ گشته روی بخجند نهادند عادل شاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در صحرای خود فرود آورده و بترتیب اسباب ضیافت قیام نموده و در آن وقت که آنحضرت لشکر بسر قمرالدین می برد شیخ بایان سلدوز و عادل شاه در ترکن ارلات باکدیگر عهد و پیمان بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادت مند غدر و مکری اندیشند و چون آنحضرت در زبان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال در بین حین بخجند رسید آن جماعت عهد زنده کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و ذخیره پیش آن حضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دست بردی نمایند صاحبقران دولت یار در وقت آش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از ذخیره نهادن از مجلس برخاست و بیرون سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را رخصت ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی قرشی واقع است و زمستان در آن بقعهٔ شریفه بعشرت و کامرانی بگذرانید عادل شاه در آن زمستان بشرف بساط بوسی فایز شده و اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگند آن اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روزافزون بود آنحضرت بنابر مقتضی [illegible] زبان آن سخن را ناشنیده انگاشت و عادل شاه را بالعنایت پادشاهانه مستظهر گردانیده [illegible] فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه و شوکت تواجیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاهانه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال حکم گرفتن شیخ محمد بایان سلدوز صادر شد و او را در مقام [illegible] بازداشته گناهش به ثبوت پیوست و قهرمانان قهر مشتش را به برادر بهر ملک سلدوز سپرده تا بخون برادر که بتیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران نوبت سوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

نشان بلاغت شعار مورخان فصاحت دثار بصداقت و موافقت حضرت صاحبقرانی در صورت [illegible] و صلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آنحضرت در شان خانزاده که برادرزاده و والی خوارزم بود بالمبالغ جهی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض بسبب لشکر کشیدن حضرت صاحب قران کامگار کرت دیگر بدان صوب نشده اند بر وافقات نکات

و ذیقعده بن انشاء تاریخ پوشیده نماند که چون ضمیر راقم حروف بنیاد روضة الصفا از شرف اهل نسبت بیوسف صوفی متعلق شده بود طریق سوء ظن سابق مسلوک داشت دل
ایشان را منهم ایراد خصوصیت همین معنی بایت بودی بایستی که زبان باظهار معذرت کشاده می گشت و در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائة حضرت صاحبقران کرت
سوم بخوارزم عزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند داروغه کرده و امیر سار بوغا و عادل شاه جلایر و خطای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جته روان
کرده در دفع شر قمر الدین و گوشمال او سعی بلیغ نمایند و رایت نصرت شعار در رمضان سنه مذکوره بجانب خوارزم برافراخت و چون موضع سبا بورد از ضیای مقدم
حضرت صاحبقران جهان کشای عطرسائی نموده باد صبا مع حلیه رسید که ترکن بارلاس که از آنجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب
اختیار نموده و سم تحاشیگا و نور درا و داده بجانب یورت اصلی خویش روی آورده است آن حضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان
شب و روز رانده در بالای از حرکت نیاسوده تا در نواحی فاریاب با و رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از ارلاتیان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان
بردند پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن در آن ولا از تنگ و تاز بازمانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن پیاده شده بیک چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت و پیش از آنکه
پولاد دیگر راست کند تیری دیگر بجانب او افکند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و سر در ولاور بالکد کرد
در آویختند و بفر دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زده بخنجر سر او را از بدن جدا کرده بازگشت و آن سر را بر نیزه بر ترمش رسید و فدنش را امان نداد و رشته از حلق او بگسیخته
و سر هر دو گردن کش را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و درین اثنا سار بوقا و عادل شاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را با گروه انبوه بطلب قمر الدین فرستاده در حدود
ولایت خالی یافته و خبث عقیدت بظهور آورده و خطای بهادر و ایلچی بوغا اگر قصد و سیه می دارد و مرغه اند کان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با امرا
بد اعتقاد اتفاق نمودند و عادل شاه و سار بوقا بد و در سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود و مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت
حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته بر فور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش بر سبیل منقلای روان ساخته خود با قبول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالمیان
در موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ برآراست و بعد از مبارزت تیر و ضرب شمشیر شیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته
اعدا دولت روز افزون هنوز از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه باورس خان بردند چندگاه سار بوقا و عادل شاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر از شرارت ایشان
در حرکت آمده در زمانیکه خان بییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ ستیزی از نیام بی آزرمی بیرون آورده و با نایب خان جنگ در پیوستند و از آنجا گریخته
با قمر الدین ملحق شدند و او را بسلوک طریق عداوت و غوایت دلالت کردند ذکر جسارت قمر الدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی
بجانب جته دفعه سوم چون سار بوقا و عادل شاه بقمر الدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و اغرا برافروختند بمقتضی ع گل
را آبی تمام دست قمر الدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمد و هزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولا بر ضبط آن ولایت پرتو التفات انداخته بود
روی گردان شده بقمر الدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقران
گردانیده و تقریر کرد که باغی با گروه انبوه رسیده و از معموره اندکان اثری نگذاشته آن حضرت بعد از دو روز موکب همایون در حرکت آمد و حکم فرمود که هر کس از لشکریان
که از موکب همایون تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع اوباشی
رسیده آغروق را بتقصی مغولستان روان کرده خود با چهار هزار سوار در کمینگاه منتظر بایستاد و حضرت صاحب قران از آیین او بیخبر اکثر لشکریان را بتکامشی دشمن فرستاد
و از شیران بیشه نبرد زیاده از پنجاه مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و درین حال میان شیخ علی بهادر و خطای بهادر سخنی واقع شد ایشان نیز از عقب باغی تاختند
و دیگران هم بآن دو پهلوان موافقت نمودند چنانچه چهار صد کس باز ماند علی اختلاف الروایتین بان حضرت ماندند و قمر الدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن
تیره گذار از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شد و رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامکار دست توکل بر
عنایت پروردگار استوار ساخته مضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده با دلیران سپاه را استمالت داده فرمود دل قوی باید داشت
که فتح و نصرت از جانب ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان ع سعادت ببخشایش داور است * نه در چنگ و بازوی زور آور است * و اگر
اندک سستی پیش آرید مهم بجائی رسد که ندامت سود ندارد ع بگفت این در روی سوی میدان نهاد * در آن معرکه دار مردی بداد * و چون شهریار شیر جنگ
بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامدار مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و

سیستان ساختند و قمرالدین بآن همه شجاعت و سپاهی گری دید که در لشکر پیش اندک نفری روی گردان و گریزان شد و امرا و بهادران که بتکامیشی رفته بودند فوج فوج شتافته هم سپه
در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل دالوس که اسیر کرده بودند تیمور و قوت بازو باز ستاندند و گردان را بطرف اوزکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ و حاجی بهادر نفرمودند و الی
هفت کشور روی توجه بجانب کاشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و رعایای ایشان را بسمرقند رسانید و اهالی آنجا را با ایلکان بردند و قمرالدین لشکر جمع کرده بسنگر
باتفاق سار بوغا و عادل شاه جلایر در محل اقامت انداختند و حضرت صاحب قران سپه اهتمام بعزم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی فریقین و انهزام اهل عناد و تعاقب فوج قراباهادر
گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمرالدین رسید و دیگر بین قمرالدین متفرق شده خدمتش نیز تنها در آن جابان پویان بود و اوج قراباهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که بجد در جهد
قمرالدین که در معرکه هیجا شیر غران بود دید از قمرالدین از شصت قدرت تیری گشاد داد و بر اسپ قراباهادر زد و از اسپ افتاد و خدمتش سپر در سر کشیده و تیغ در دست قدم
در راه نهاد و از عقب او بازگشت قمرالدین بر کمال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه حلال نمکی بجای آوردی اکنون از من همین قدر راضی باش و بازگرد و الا ضرب
دست تو زخم شست من حس و تیری انگنده بسنگ خاره زد که قرب یک دست در آن نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد اوج قراباهادر در زمان تحسین
قمرالدین گشاده پیاده مجروح بازگشت و ساربوغا و عادل شاه بجانب دیگر گریخته فولاد حرانکی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده دست فولاد بزخم
تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پی فرار در ره نهاده از جنگ اخلاص شدند و فولاد بعد از چند روز از الم زخم درگذشت **ذکر غروب کوکب حیات
امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر بن سلطان گردون سریر** حضرت صاحب قران قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در
سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیج الدین را شاهد نمود و بدیده معنی دید که هم
جرأت و ادب پیش رفته بر زبان میآرد گفت ای شیخ صحت پسر از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر پیش نظر مود که با خدا باش و چون از خواب در آمد دانست که دیگر
است در روشنائی دیده سلطنت و چراغ آشیانه مملکت بر جناح سفر است از غایت پریشانی و سیر خاص خود تقلیع را از سنگوتی بتعجیل بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد
نه رفتن او بنزد ستان فرزند ارجمند خود خیالی آشفته دید دلالت خاطر انورش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیاده شد و با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که
دیگر روی فرزند عزیز را هم دیدا اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست و
پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آن حضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه شهر سر پا برهنه کرده و پلاسها
و نمدهای سیاه در گردن افگنده نعره زنان و نوحه کنان با دیده خون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از مشاهده این حال بغایت ملول و متأثر
آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیرش این معنی روشن بود که درین جهان گذران هیچکس را از کهان و مهان بقا و خلود ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون گشاد و چند روز پیاپی جهت روح پر فتوح او الوان طعام و آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق سپس
نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت مدفون گردانیدند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده
پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شده مادر امیرزاده پیر محمد دختر تک آغا و پدران دختر الیاس خواجه یسوری بود و دیگر امیرزاده محمد سلطان از خانزاده که دختر
یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت و مقارن این حال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل
کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده افعال خود ملول و محزون بود تا اسعف دستگیر باری سبحانه در عوض آن جهانداری
ارزانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان از درج سلطنت و کامگاری در برج خلافت و
شهریاری جانشین حضرت صاحب قران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منشور تنگر عنایت رحمن رحیم معین السلطنة والدنیا والدین شاهرخ بهادر از افق دولت
و سعادت بر سپهر حشمت و ابهت طالع گشت چشم همایون شهریار دین و داد بجمال آن مولود با عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر دوحه از ناصیه
آن نورسیده بوستان سلطنت حساب برگرفت و در حین ولادت آن حضرت خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوب است بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب
طالع آن حضرت است در یازدهم خانه مقاصد و امانی است با سعد اصغر دست در آغوش کرده متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مرادات را بسهل ترین وجهی حاصل بحکم این
سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بر خلائق متعدد بر سروری و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی و کشورکشائی بر جمیع خلائق شده بودند چنانچه
تفصیل این حالات مسطرین اوراق کلک بیان خواهد برد ان شاء الله وحده العزیز **ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات [illegible]**

خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از وفور حزن و ملالی که داشت بتنسیق امور مملکت
نمی پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خواتین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و درین اثنا بمسامع علیه پیوست
که شاه ولی شاه جلایر در کوهستان قراچق با معدودی چند متعب روزی بشب میرسانند آن حضرت ایلچی بوغا را با انبوهی از سواران بطلب او نامزد فرمود و ایشان بر حسب
فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بآن ناحیت رسیده جمعی از لشکریان راحیت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده تفحص
در حوالی آقسو ماکیلی بست جهت احتیاط او را در دشت قبچاق بدان ولایت سیر وند بدست آوردند و شامت کفران نعمت خسرو آفاق شامل حال شاه ولی شده معروض
تیغ یاسا گردید و سار بوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از ده سال جریمه او را بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته ایالت ولایت
ایل و الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت و نایب ... دوراندیش تا العهد پادشاه ازین ارکان عضو بوده است از فرو دستان گشاده و چون قمرالدین هرگاه که فرصت
می یافت دست با دسپال ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوقا و ختای بهادر و غیرهم از امرا فرمود تا باستیصال قمرالدین
اقبال نماید و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر روان گشتند و در بایان فورا توقمیر الدین رسیده و جنگ
در پیوسته بفر دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده ایل و الوس او را بغارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و همت پادشاهانه خسرو دشمن سوز باین
قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیگ پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر و قتلقه بهادر را زیش با جمعی روان ساخت
و ایشان تا الوغ ایسی کول رفته قمرالدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمرالدین گریخت و مردم او دیگر بار طعمه تیغ و غارت گشتند حضرت صاحبقران
تا موضع بوقا از عقب دشمنان برفت و در آن موضع بسمع اشرف اعلی رسید که توختمش اغلان از اروس خان متوهم شده و با یک پولاد جنگ کرده منهزم گردیده بسمت
دیر ... بتقدیر معروض داشتند که پناه باین درگاه آورده و وصول او نزدیک است آن حضرت تومن تیمور اوزبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن خانیت را بپایه
خود بسعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود **گفتار در آمدن توختمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات** حضرت
صاحبقران دریا نوال چون در زمان دولت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرموده شنید که توختمش اغلان قریب بشهر رسیده آن حضرت رسم مهمان نوازی بجای آورده
بسبیل استقبال سوار شده یکدیگر ملاقات کرده عنان بسمرقند در آمدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم بنا زند دیده آن پسر تند بعد از تقدیم مراسم
طوی و سور رعایت و سرور حضرت صاحبقران مؤید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و درر و اقمشه و اسپان راهوار و استران نامدار و شتران بارکش دستاران
پرپوش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و باد و ملازمانش بخشید و طبل و علم و خیل و حشم علاوه و اشیاء مذکوره گردانیده او را بحکومت اترار و سغناق فرستاد و چون توختمش
بسریر حکومت تمکن یافت قتلق بوغا اروس خان با لشکری آراسته بمحاسب رسم از لقداد آن حاجر آمده پسر توختمش خان فرستاد و میان مردم دو گروه مقاتله آتش روی
نموده و با وجود آنکه قتلق بوغا در آن مصاف نماند توختمش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه گیتی پناه آورد و حضرت صاحبقران جهان بخش بزیاده از نوبت نخستین اسباب
پادشاهی توختمش را مرتب داشته او را در کمال ابهت بازگردانید و از سغناق مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود ... قیار را با شاهزادگان جوچی نژاد و امرا دشت قبچاق
و سپاهی افزون از ادراک اشجار مرتفع بتوختمش اغلان نامزد گردانید و سپاه دو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر توختمش خان افتاده سپاهش بعضی
کشته و برخی پراکنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده قراچی بهادر او را تعاقب نموده و توختمش بسعی بسیار خود را بکنار آب جیحون رسانید و از اسب پیاده شده جامه از تن بیرون
آورده خود را در آب افکند و قراچی تیری بر بازوی او زد و توختمش برهنه و مجروح لب شنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قراچی چندانکه او را جست نیافت لاجرم
ناامید بازگشت و از غرایب حالات آنکه حضرت صاحبقرانی ایدکو برلاس را جهت استمالت و دلداری توختمش خان فرستاده بود و امیر ایدکو در آن اوقات توختمش
اغلان را می جست تا پیام آن حضرت بدو رساند و از حسن اتفاق آنکه توختمش خسته و زار و تنها زیر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود که او بآن جنگل رسیده
آواز ناله حزین شنید و از پی ناله رفت دید که توختمش خان بجایی که از آن ناخوش تر نباشد افتاده امیر ایدکو بر سر بالین او که از خار و خاشاک داشت فرود آمده بنشست
و غمخواری او را کما یجب و ینبغی بجای آورده تن او را لباس لایق بپوشانید و اکول و مشروب مناسب بخورد او داد و چون توختمش خان فراغت رسید ایدکو برلاس
او را بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بار دیگر توختمش خان مشمول عنایت و عاطفت آن حضرت گشته و تعیین التفات خسروانه آنچه
محتاج الیه او بود از اسباب ترفع و کامگاری مرتب و مهیا گردید و در خلال این احوال آنکه مغول که در زمره امرا الوس جوچی انتظام داشت از اروس خان برگشته

بعز بساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که ارس خان با لشکری گران بطلب توقتمش اغلان می آید مقارن این حال ایلچیان ارس خان باردوی همایون آمده بعرض صاحبقران رسانیدند که ارس خان میگوید که توقتمش پسر مرا کشته بپیش شما آمده است یا او را بما تسلیم نمائید یا موضع جنگ معین فرمائید صاحبقران کامیاب فرمود که از مفتی عقل و مروت فتوی نمی یابم که کسی که پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما در باب موضع در هر جا که با هم ملاقات نمائیم موضع جنگ آنست ع بواز من بگو بپیش ارس خان ای نازبان مرغ آلی را مترسان و دلیران مرا جنگ است پیشه که شیران راست دشت رزم بیشه هنر بر سر مردکار از بیشه بخود نه شیر خشمناک از بیشهٔ خود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامگار چون ایلچیان ارس خان را گسیل کرد بر توافقات بتجهیز و ترتیب سپاه پرداخت و مجموع ایل و الوس جغتائی را جمع گردانیده با سپاه گران و لشکر بی پایان در حرکت آمده و منازل و مسالک سامیوره قطع نموده آنجا نزول فرمود و ارس خان از آن جانب با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر سغناق نزول کرد و میان هر دو گروه بیست و هفت فرسنگ باند مقارن این حال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت شدت برودت خون در عروق منجمد گشت و از نوی حیات فردی را مجال حرکت نماند و کرهٔ اثیر طبیعت زمهریر گرفت و مزاج سمندر در میان آتش فسردگی پذیرفت و درین مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته بودند که احدی را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون بهوا فی الجمله اعتدالی پیدا کرد حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تیمور جغتائی بهادر و محمد سلطان شاه که از ملک هرات روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان شبخون آورند و ایشان بر حسب فرموده با پانصد مرد آزموده روان شدند و در آن شب با تیمور ملک پسر ارس خان که با سه هزار سوار بحسب همین کار آمده بودند دوچار شدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از رسیدن تیرهٔ ایلچی بوغا بهادر ملک اغلان وجی انترام پیش گرفته سپاه ایلچی بدستور معهود مظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارق تیمور جغتائی بهادر در آن معرکه بشرف شهادت فایز گشتند و چون لشکر فیروز اثر مراجعت نموده باردوی مبارک رسیدند حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر محمد سلطان شاه بخبرگیری رود و او بمقتضای فرموده عمل نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپای سریر اعلی رسانید و امیر بشیر تیر که بدان امر مامور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که الغ سالقین و کوچک سالقین از بهادران سپاه ارس خان با صد کس بخبرگیری آمده اند و ایشان را با تیمور بهادر و الله داد که در انزار لشکر را طغار میداده اند در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده و تیمور بهادر دو کس از متعینان سپاه را انداخت و برادر زادهٔ او سالقین کوچک را کشته است و هندوشاه سالقین بزرگ را اسیر کرده میرسانند و متعاقب این خبر هندوشاه سالقین را بدرگاه عالم پناه آورده بشایستهٔ خسروانه سرافراز گشت و نیز معلوم گردید که ارس خان بیورت خود معاودت نموده است و قراکیک را بجای خود نشانیده حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس همایون سوار شده و توقتمش اغلان را تغزچی ساخت و پانزده شبانه روز بتعجیل تمام رانده در حیران تیمیر بر سر ایل و الوس او رسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آورده اسپ و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و درین اثنا خبر رسید که از فر دولت کیانی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی ارس خان تخته بر تخت اختیار کرده و پسرش توحه که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آن حضرت اسباب سلطنت توقتمش اغلان را مرتب گردانیده او را زمام ممالکت خوارزم نمود و اسپی سبز رنگ که در سرعت بباد صبا همسری نمودی باو داده فرمود که در وقت استیلای تو دشمن گریخته میرسی و بهنگام گریز او بتو نمیرسد و چون آن حضرت از دغدغهٔ دشمن و ترهیت دست فراغت یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائه کامیاب و کامران در مقر عز و شرف خویش نزول فرمود و اکابر و اشراف بعز بساط بوسی یافته بلشکر انداز درهم و دینار نثار کردند و چون توقتمش قبا فوت شد و تیمور ملک بجای او بر سریر خانی بنشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شد و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توقتمش خان شکسته گشته روی بر تافت و بر آن اسپ که خسرو آفاق باو داده بود جان از معرکه بیرون برد و بسعی و مشقت بسیار با یکسوار بپای درگاه فلک اشتباه رسید همت صاحبقرانی بر دفع ضرر توقتمش خان مصروف داشته فرمان داد تا خواص و مقربان کرهٔ بعد اخری اسباب حشمت و ابهت ترتیب دادند و از وفور عنایت حکم جهان مطاع صادر شد که امرا مثل تیمور اوزبک و کیخی خواجه و پسرش غیاث الدین ترخان و بیکی قوچین همراه توقتمش خان بسغناق رفته او را بر سریر سلطنت بنشانند و امرا بر حسب فرمان روان شده توقتمش را در آن ولایت بر تخت خانی نشاندند

ذکر فرستادن حضرت صاحبقرانی توقتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان بتحریک اوزبک تیمور و شکستن توقتمش اغلان بر تخت خانی

در آن زمان که توقتمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته پناه بدرگاه صاحبقرانی آورد اوزبک تیمور با او همراه بود و در آن وقت که تیمور ملک لشکر بسر توقتمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق افتاده خدمت را پیش تیمور ملک خان برد

پادشاه از سر خون او درگذشت و اوروس تیمور چندگاه در دشت قبچاق قلاک که زانده روی فرصت یافت پیش تیمور ملک زانو زده خدمتش درخواست نمود
که ایل و الوس او را باز دهند تا به رسم بندگی کوچ داده قیام نماید تیمور ملک بسخن او التفات ننمود و گفت اگر خواهی باش و اگر خواهی برو اوروس تیمور بعد از آنکه فرصت نموده
گریخت و در سمرقند بسعادت تقبیل عتبهٔ علیا حضرت صاحب قرانی مستسعد گشت و بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بفراغ
بال و شرب مدام مشغول است و تا چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر مهمی بزرگ روی نماید هیچکس را یارای آن نباشد که او را بیدار
کند و بدین سبب ایل و الوس از او نا امید شده جویای توقتمش اغلان‌اند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی بسقناق رانده توقتمش خان
فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را از میان بردارد توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قرا تال شده که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملک تیرتابرد
آنجا بان الوس جوجی در حرکت آمده و دو سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتالی فاحش در میان ایشان واقع شد و بیمن مساعدت صاحبقران
تیمور ملک شکست خورد و توقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق بر مسند سلطنت قرار گرفت و ارس خواجه را برسانیدن این مژده بپایهٔ
سریر سلطنت مصیر فرستاد و حضرت صاحبقران کامگار از وصول این خبر بسیار شادمان گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط گذرانید و ارس خواجه را بالکاء و دیگر
و انعامات دیگر مفتخر و سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و توقتمش خان در سقناق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زرنگار در بیت الشرف خویش برافراخت عنان عزیمت
بجانب تقیلان معطوف ساخت و آن ولایت را مسخر گردانیده سلطنتش روز بروز روی در ترقی نهاد و رایت استقلال القبه‌اش بجوزا برافراشت و تیمور ملک بعد از انهزام بهزارهٔ خویش
که ضبط و پاسبانی آن را بمحمد اغلان رجوع کرده بود درفت و در باب دفع توقتمش خان مشورت نمود محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور ملک سخن او را محمول بر غرض داشت
و آن بیگناه را بقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ توقتمش خان نهاد و در موضع قرا تال هر دو را ملاقات دست داد و آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حملهٔ اول تیمور ملک
بیاسا رسیده بالتماق ریش توقتمش خان بوفاداری و شجاعت تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالتماق در سلک امرا منتظم باشد و او بر فور زانو زده عرضه داشت کرد
ایام حیات و دولت تیمور ملک بهترین عمر با امارت و حکومت گذرانیده برکنده باد چشم من که ترا بر تخت بجای او ببیند اکنون کرم نموده بفرمای تا گردن مرا نیز بزنند
و سر او را بر بالای سر من نهند و تن مرا در زیر بدن او اندازند تا جسد نازنین او بر زمین نباشد توقتمش خان فرمان داد تا مقتضی درخواست آن پهلوان نامدار
را بدار القرار فرستادند **ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات
نالایق و توجه نمودن آن حضرت بدان جانب** در آن سال که حضرت صاحبقرانی با ترار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ارس خان زمستان
بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاده اطراف بخارا را غارت و تاراج کردند و آن حضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف
چیست او یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادتمند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامهٔ قهر کرده آن را بیکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه
یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی گرفتن نیست و نه شنیده باشی که ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را مرد دارد این صوب نماید یوسف از کمال خود پسندی و قلت تدبیر
پیک را نیز بند کرد و بآن اکتفا نکرده سپاهی را فرستاد تا شتران ترکمه را که در نواحی بخارا مستوطن بودند رانده بخوارزم بردند در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین
از سفر مبارک مراجعت نموده بشرف دست بوس شهریار مخلص نواز حاصل کرده و احوال و اوضاع طوایف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان
بممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و هم درین اوقات حضرت صاحب قران کامگار دختر امیر موسی تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورد
و در جانب شرقی سمرقند بعمارت باغ بهشت فرمان داد و در زمستان آن سرای را بنجم دولت و اقبال مزین گردانید و در بهار سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائه بنابر
سبب آنکه یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و از ایل کز گذشته گشت شهر خوارزم را مرکز وار در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح
و شام طرح جنگ انداخته در مهم محاصره غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم در آمده غنیمت و اسیر بسیار گرفتند در اثنای
این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نمود مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن در زحمت باشند و مال و منال مسلمانان در معرض تلف آید و ولایت بکلی
مستاصل و خراب گردد لایق بحال بلاد و عباد آنکه هر دو شخص بپای جرأت در میدان شجاعت نهاده بخت آزمایی کنیم **بیت** تا تیغ شمشیر که آید خون + تا دولت اقبال
که بالا گیرد + حضرت صاحب قران شجاعت القاب فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من دیری است که این آرزو در خاطر دارم و بر فور جبه پوشیده
و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده روی توکل بجانب حصار نهاد و امرا زانو زده عرضه داشتند که توقف اولی و انسب می‌نماید آن حضرت بکلمات

ایشان التفات ننموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان رمقی جان در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم نرود از این سخن آتش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او گشاد و تیغ از نیام کشیده حواله او کرد امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت و پای بازپس نهاد و آن حضرت چنگ اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که یوسف صوفی بگویید که ما بنا بر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا به بینیم که تائید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد و خوف و رعب بر یوسف صوفی استیلا یافته انگشت پشیمانی شد و محبت نفس بر بقا موت راجح دانسته دم درکشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر بار آواز داد که هر کس سخن خود وفا ننماید مرگ وی به از زندگانی ست و این سخن نیز مؤثر نیفتاد و آن حضرت زمانی طویل در کنار خندق ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بر زبان آورد فائده نکرد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم درکشیده جوابی بیرون نفرستاد و آن حضرت را از توقف ملالت و اکلالت روی نموده بلشکرگاه مراجعت نمود و دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خسرو بامداد چندین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران باوج علیین رسید در خلال این احوال از جانب ترمذ خربزه نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند از غایت کرمی که در جبلت حضرت مرکوز داشت فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است اما مقتضی مروت رخصت نمیدهد که این نوباوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی از این بر طبق زرین نهاده پیش او فرستید امرا گفتند بر طبق چوبین یا سفالین نیز میشاید همت عالی باین سر فرو در نیاورد و حسب فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد و از بالای باره آواز برسید که این طبق چیست دارنده جواب داد که خربزه نوباوه است که شهریار مسعود اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را در کنار خندق گذاشته مراجعت نمود و ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند بمقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتش بسلاکات و تنسوقات بیرون فرستاده از در آشتی درآمدی تا وحشت خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربزه را از بالا در خندق انداختند و یکی از سرداران با طائفه از بیباکان خوارزم در دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیر عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیختند آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاکت افتادند و گروهی انبوه زخم دار شده دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند و نوشیروان اسیر افتوقا بهادر و ایلچی بوغا را در آن معرکه زخم رسیده نوشیروان صحت یافت و ایلچی رحلت نمود حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر ربیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب کردند و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت و اندوه فزود عوارض نفسانی طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بمزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد و بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد زمره جانب ماتیق صوفی گرفتند و فرقه دم از ولای خواجه لاق که ولی عهد بود زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دست بوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید بنای عقده گشائی آن حضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بهیأت اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگی سلطانی اندازند سپاه ظفر پناه بیکبار در جوش آمده روی جرأت و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو و سرپنجه قهر دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن اثر نگذاشتند سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب حرفت را کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغلوکی چند در خوارزم ماند حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را با برادر و عمی آنجا نصب فرمود و لوای فتح و نصرت برافراخته عنان معاودت بجانب ماوراء النهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق نمود و چون موسم بهار در رسید حضرت صاحبقران کامگار به بنای حصار کش فرمان داد و آن را بامرا و سرداران تومان و هزاره و سایر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و باغ سرا اشتهار یافت که از زمین سر کشیده سوی سما گشته نام شریف باغ سرای

ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان

حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن معز الدین حسین کرت فرستاده معلم بآنکه اول بهار در دار استوایل و بهار امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار بقوریلتای حاضر خواهند شد توقع آنکه ملک نیز بدین صوب توجه نماید ملک دوباره فرستاده حضرت را بر حسب و احسان بتقدیم رسانید و در شرائط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده بپایه سریر اعلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین باین طرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابیم ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در رفتن بجانب ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب

سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با اتمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیک سال بنیاد کرده بود مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از ملوکات غلّ بسیار بشهر میبرد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک وعده کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن بر سر سخن خود وفا ننمود و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده اخبار از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیگ پسر ارغون شاه جونی قربانی بطلب حضرت صاحبقرانی باردوی همایون پیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشید و صنوف عنایت و تربیت درباره مشارالیه ارزانی فرمود و دختر او را جهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین ترتیب داد و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورد و قرار بران یافت که در اوایل فصل ربیع بپایه سریر گردون اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محروس آمده و خدمت نقش همایون بر ونگار او بکه باکثر اهل قربانی سرایت کرد چنانچه عنقریب رقم گشته کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیگ جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه نفس همایون سرداری صاحب وجود با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستد تا هیبتی در دل دشمنان افتاد از سرکجی و عناد دست باز دارند قرعه اختیار بر امیرزاده با اقتدار امیرزاده میرانشاه افتاد و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و اقبوقا بهادر و امیر سیاس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قماری برادر منکو و جبین و تابان بهادر و ارس بوغا و دیگر امرا و سرداران بنیه بهاتا یجاه تومن از سپاه ظفر انتساب در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده پائیز و زمستان در بلخ و شبرغان گذرانند و شاهزاده و عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته بمواضع مذکور رایت دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقندی بادغیس را که معمورترین ولایات ملک بود تاختند و غنایم موفور از اسب و گوسفند و شتر بدست آورده بازگشتند و درین اثنا علی بیگ جونی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر حسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه بجز عجز جای شد و در طریق بندگی مهما امکن تقصیر ننماید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران گردون توان بجانب ایران در اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة

در فصل بهار حضرت صاحب قران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخته و باحضار عساکر ستاره عدد تواجیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاد و اهم طوق ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر پرتو التفات و توجه بجانب ایران انداخت و ذات رای هفت کشور بطالع سعود و زمان محمود در روان شده از آب جیحون گذشت و آوازه تیر در خراسان فگند رستاخیز و چون بعد از قطع منازل بقصبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنگو الله رفت که مجذوبی از جمله ابدال زمان خود بود و او از سر جذبه و جنون سینه گوشت بجانب حضرت صاحب قران انداخت شهریار کامگار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه با دستان خراسان را که سینه زمین است درین یورش بما ارزانی خواهد داشت هرچه از لوح محفوظ ظاهر بر ضمیر انور ارباب دولت پرتو انداز شود لا محاله آن چنان میشود و چون خبر توجه رایات نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحب قران کامران از نواحی دختران ایلچی بپیش علی بیگ جونی قربانی فرستاده پیغام داد که باید لشکر را جمع آورد و هر چند زودتر جهت عده باردوی همایون پیوندد بهتر است و علی بیگ از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بیوفائی که شیوه مردان آن و تشبیه بیسلمانان قدم نهاد و در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین بدو یار نشابور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود بسیاری از لشکر او در آنجا بود حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تاخت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از پیر ثقه سال خورده شنیدم که احمد پسر سلطان شاه که بخرجی ساطع بانی بود و در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد الحاصل رایات جهان گشای بکوسویه رسید مهدی سردار آن موضع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمد مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از صدمه آسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند و چون حمیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و استرداد عالی جناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بعزم ملاقات او عازم تایباد شد و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاد و در حین ارسال باو گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را میدید اراده دارد برفت و بموجب فرموده سخن مولانا زین الدین ابو بکر رفته زبان بآن کلمات گشاد و مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاده بجوهر وجهی اتفاق ملاقات افتاد و مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره زاید از نصایح حضرت صاحبقرانی

با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خصم منهزم گردد و قریب هرات است شود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جبار
منتقم شما را بر وی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما گمارد از این سخن صاحب قران با حشمت گریه در رقت کرد و از پیش مولانا بیرون آمد و از آن حضرت منقول است که فرمود در
زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست وهم و هراسی از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در وی ریت
هم برعکس بود و بالجمله چون حضرت صاحب قرانی آن عالم ربانی را وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت نخست بقصبه فوشنج رسیده ارباب ایلغار در قلعه پیوستند و اسباب
حصارداری داشته بقدم ممانعت پیش آمده و چون خندق فوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سنه بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو
مینا فام سپهر احتشام تسخیر این قلعه مینا فام تیغ شجاع از نیام برکشید فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفر نشان از موضع خویش جنبیده دست
قلعه گشائی از آستین رزم آزمائی بیرون آوردند بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون اکو تیمور و سیف
امیر مؤید و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و هیشرو دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بتفصیل در آمدند و از اطراف و جوانب رخنها کرده بقلعه در آمدند
و ارباب فتنه را بیاسا رسانیده و هرچه در آن قلعه یافته شد بجاروب تاراج و غارت رفتند **ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنت**
هرات حمیت عن الآفات چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیه قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات تافت و ملک
غیاث الدین بحصانت و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند حضرت صاحبقران عدو بند قلعه گشای با بهادران رزم از راه ظاهر هرات
رسیدند بر گرد شهر محیط گشتند و آن حضرت بنا بر حزم و احتیاط فرمان داد تا بر حصار خندقی فرو برده چنان ساختند که مخالفان را مجال آن نماند که برسم شبخون امداد نمایند
و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از آن مهم جمع نمودند و در زمانیکه حضرت صاحب قران شجاعت شعار پیاده لجان نور سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط
مینمود طائفه از دلیران صف شکن و غازیان مردافکن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند لشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت بظهور رسانیدند مخالفان
را تا دروازه دوانیدند و جمعی کثیر بقتل رسانیدند چون تیرگی شب قوت باصره را از محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس
داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده صف کشیده در مقابل حصار بایستادند چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان
ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود در این نوبت پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود لیکن طائفه از آن جماعت در ظلمت لیل برسم شبخون از
دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده سه نفر را کشته بتعجیل هرچه تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی
آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافته
آید کو تیمور و سونجک برادر ختای بهادر و مبشر پای جسارت پیش نهادند و دستبردی نمودند که هیچ داستان رستم دستان و سام نریمان گشت و لشکریان از اطراف و
جوانب روی بحصار آورده نردبانها بدیوار نهادند و آن روز ملک غیاث الدین و پیر علی برادرزاده پیر خلیل اظهار مردانگی کرده سعی و کوشش مردانه بظهور رسانیدند اما از نظر
اهل البصیرت مانند حرکات ذبایح که فائده بر آن مترتب نشود مینمودند و سپاه نصرت پناه تیر و سنگ مخالفان را بسپر ملکه بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول
کسی که بفصیل برآمد خلیل یساول بود و دیگران نیز بمتابعت او الدرفته و فوجی قریب بکوشک سیر غنی از ممری که آب انجیل بشهر در می آید داخل رفته و در دروازه را شکسته بقیه سپاه
باندرون شهر بند جدید در ریختند و اهالی هرات از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزافی که داشت بشهر بند اندرون گریخت و لشکر
فیروز اثر قریب بدو هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و مراحم خسروانه از سر جرائم ایشان گذشته مجموع را خلعت پوشید و رخصت انصراف ارزانی داشته
بمردم هرات پیغام داد که هر کس از اهالی شهر که بفصیل نرود و در کنج خانه بنشیند پای در دامن سلامت کشیده از مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید از سخط
و غضب ما در سد و مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانه خود را غنیمت دانسته دیگر باره بیرون نرفتند و ملک فرمود تا در شوارع ندا دردادند که خلایق باید که بیرون آیند و در
محافظت شهر قیام نمایند و غافلان پنبه تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلادی که بعد از یاغی شدن
پدرش در ظل عنایت امیر قوام الدین در مازندران از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده بود گفت که از هر محله یکی باید کشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند که اب او
کردن مناقح چون هیچ کس بخواهم رکیت اسکندر گفت پس شهر را نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد و خلاصه رسالت آنکه این
مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان سپیده داشته و از کثرت افواج گذران چنگیز خان جوره اندا گر ملک تمرد و عصیان و عناد و طغوی سازد باصلاح حال بلاد و عباد نزدیک تر باشد

والا اموال واولاد وحاصل عمر وزندگانی چندین هزار مسلمان در عرصه تلف خواهد آمد ووخامت مخالفت بروزگار ملک واصل ومتواصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود امیر پیر محمد واسکندر شیخی را بپایه سریر اعلی فرستاده وعده بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملک زاده را بصنوف الطاف ونوازش اختصاص داده بخلعت وکمر بخشید ودر رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام ما بملک برسان وبگوی که سابقاً میان ما وتو عداوتی نبود بلکه خویشی وقرابتی سببی در میانست و آنچه واقع شد بنابر مصلحت ملکی واقتضاء فلکی بود باید که بی حجاب بیرون آئی تا قواعد محبت وداد استوار ماند واسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اندرونی را از وی معلوم نمود وملک زاده بخدمت پدر رسیده دیده وشنیده خود را معروض داشت وبعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحب قران بهمایون بسعادت واقبال دران موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت وبافسر مرصع وکمر گرانبها سرافراز شده برخصت بازگردید وروز دیگر سادات وعلما واشراف ایمان روی بعتبه علیا وکریاس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش واعزاز مخصوص آمدند وحضرت صاحب قرانی از باغ زاغان کوچ کرده بمرغزار کهدستان که در شرقی هرات واقع است منزل اقبال فرموده ودر آنجا نقل خزائن ودفاین که سلاطین غور در ادخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمان داد ودر تیغ جهان مطاع صادر شد که حصار جدید وقدیم هرات را با زمین مساوی ساختند ــــ جهان وهمین باز زمین گشت راست + خدا که رب جهان را چنین بود خواست + حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان دران زمان او بود با دویست کدخدای معتبر تیمور تاش برلو زاده امیر آقبوقا از شهر وولایت اکرجانیا بخط کش رسانیدند وچون برج وباره را خراب کردند دروازهای شهر را که مغرق باهن بود واسامی والقاب ملوک غور بر آن ثبت نموده بودند حسب فرموده بشهر سبز رسانیدند واندک مال امانی بر اهالی هرات حواله شده سه روز نقد شد وبعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون فتح هرات گردید حضرت صاحب قران بدیدن سلطان خواتون که والده ملک غیاث الدین بود وزن جوریان طغا تیمور خان بحصار بالا رفت ودر باب تعرض مملکت پسرش سخنان دلپذیر بر زبان مبارک گذرانید ودر ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین مادر خود سلطان خواتون را در روز بیچارگی با پسر خود ملک زاده پیر محمد واسکندر شیخی که از نسل پهلوان بود بیرون فرستاد والله اعلم ودران ولا قلعه اسکلچه که ذکر آن در مجلد رابع وخامس گذشته در تحت تصرف وضبط امیر غوری بود وپسر ملک غیاث الدین که بفرط بهادری از ابنای زمان امتیاز داشت دران قلعه بود وحضرت صاحب قران سعادت قرین بملک غیاث الدین فرمود که برو پسر خود را از دهان کوه یعنی اسکلچه بامان وعده داده فرود آور واگر خواهی تو نیز بقلعه در آی تا ببینیم که خواست باری سبحانه تعالی درباره شما چه کیفیت بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر ولطف تقریر پسر را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گران مایه وانواع سیورغامشی مخصوص گشت فتح هرات در محرم سنه ثلاث وثمانین وسبعمایه اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب طوس وکلات وآمدن علی بیگ جونی قربانی ببارگاه جهان پناه

چون خاطر خطیر پادشاه گیتی گشای کشورگیر از قضیه تسخیر هرات والکای کوه فراغت یافت امیر جهان شاه بن جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور وسبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطه ضبط در آورند وموکب همایون متوجه طوس وکلات شد تا جزای علی بیگ جونی قربانی در کنارش نهند وخود تش را گوشمال بسزا دهد از صیت توجه آن حضرت صبر وسکون از درون علی بیگ رخت بر بست بین الخوف والرجا ببارگاه گردون اشتباه آورد وخواجه علی موید سبزواری حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت وصفای طبیعت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان شد وآن سرور سربداران بعز بساط بوس حضرت صاحب قران دولت یار استسعاد یافته بعواطف خسروانه ومواطف پادشاهانه مسرور وسرفراز شد وبنابر حسن اعتقادی که خواجه علی موید ببنی فاطمه داشت او را بتشیع نسبت میکردند وحضرت صاحب قرانی نیز در تعظیم واحترام سادات عظام باقصی الغایه بکوشید آن حضرت در اثنای محاوره از خواجه علی موید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آن حضرت عرض کرد که الناس علی دین ملوکهم مذهب من روش پادشاه نیک اعتقادات حضرت صاحبقرانی است احمد او ایزدی را داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاری شده که من سنتی الایام شفاعتی ونیز فرموده که الجماعة رحمة ومن تا شفاعت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم با ایمی مشمول رحمت الهی گردم مذهب اهل سنت اختیار کرده ام وجماعت را نیز اختیار نموده ام بالجمله حضرت صاحب قرانی در دیار نیشابور بزیارت ابو مسلم روی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد وچون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی را مجال جنگ نداد وپیش از نصب خیام وتعیین یورت ومقام یرلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر پردازند ولشکریان روی باسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند وجمعی کثیر را بقتل آورده غنائم بی اندازه گرفتند واز منازل ومساکن آنجا نگذاشتند وحضرت صاحب قران از آن موضع ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصه پیام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده ببارگاه عالم پناه شتابد بتشریف نوازش وسیورغامشی اختصاص یابد واگر درین تاخیر وتعلل نماید در محنت وبلا بر روی خود گشاده امیر ولی نوشته حضرت صاحب قرانی را بر سر وچشم نهاده باعزاز واحترام

فرستاده مبالغه تمام نموده و در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را منقضی المرام بازگردانید و عده داد که عنقریب باحراز دولت بساط بوس فائز خواهم شد و حضرت صاحبقرانی چند روز
در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین ساکن گشته تا اسپان لشکریان قوت یافتند در خلال این احوال حکم قضا جریان شرف نفاذ یافت که طائفه از جمله که سبق ذکر یافت که قتل
امیر حاجی برلاس و برادرش ایدکو جسارت نموده بودند بیاسا رسانیدند و آن موضع را برسم سیورغال به پیر آید کو بن سیرگو بن امیر حاجی برلاس ارزانی داشت و مدتها آن قصبه در تصرف
ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی در ییلاق رادکان ملک غیاث الدین را بسمرقند مشخص گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاده
دیوان دولت واقبال منازل و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده اهالی آنجا از ضیاء مقدم همایون روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علماء و اکابر و اشراف
آن دیار از پس همت بلندش ارتفاع پذیرفت و از آنجا بجانب بخارا رفت و چندی در آن لعبه فرحده بعیش و طرب و شادمانی گذرانیده و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که جهت
ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود در آنجا قشلاق کرده مقارن این حال روزگار چنانچه شیمه و عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحه
خاطر صاحب قرانی نشست و بیان این سخن آنست که آن حضرت را دختری فرخنده اختری بود در پس پرده عصمت طغان شاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عطوفت
به مهرانی بیگی ادا خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبوی صلی الله علیه وسلم برضای دل در سلک ازدواج امیر محمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه
کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هر چند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند سودی نداد و عاقبت نقد حیات تقابض ارواح تسلیم نموده بسرای آخرت نقل فرمود
و از وی یک پسر ماند که سوم امیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در تمکین و وقار رشک کوه بود از آن قضیه قلق و اضطراب بسیار نمود و عنان اصطبار و اختیار
یکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام الله جهت ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی و سایر صلات و صدقات بر اهل فقر و
احتیاج رسانید بفضل الله تعالی منها گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی هنوز جراحت فرقت آن یگانه التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه
علی مؤید رسید و علم داد که علی بیگ جونی قربانی والی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار اند امید وار چنانست که بنده را که نیز از دست دشمنان نگاه دارند و از غایت ساعات و ولایتی که حضرت صاحبقرانی
از جلت فرزندی دلبند داشت از ملاطفت این سخن نشنید بعضی گفته اند که این خبر را مراد پیشه ایلی را حرمت داشت و استماع آن سبب تقلد قتلق ترکان آغا که خواهر بزرگ حضرت
صاحبقرانی بود با استصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینه ضمیر آن حضرت زدود و گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمت همت پادشاهان دین دار از قبیل واجبات است
و خویشتن را از آن دور داشتن این امور بر جانب خسروان ذوی الاقتدار بمنزله مناهی و ممنوعات است و چون این سخن از محض شفقت و نیکخواهی بود پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم والا
حضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه و عادت او بود دهان مصیبت عظمی سر در گریبان رضا و تسلیم برآورده و پای التفات بر اموال مماثلت انداخته باحضار عساکر فرمان داد و در اواخر زمستان
از جیحون عبور نموده آوازه عزیمت مازندران در انداخت ناگاه با عساکر گردون مآثر بحوالی قلعه کلات تاخت و در دامن جبال پایان ایل جونی قربانی را که بحصار در نیامده بودند به
تاراج ساخت و امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از حدود سرخس بیرون آمده با اردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین نیز با لشکر از هرات بتعجیل
بساط جلالت مناط مستعد گشته در سلک سائر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ جونی قربانی متعلقان و منتسبان خود را بقلعه کلات
و دز دو شت بنا برد و جوار حصار را محکم نموده بود و حضرت صاحبقرانی رعایت پیوندی که با او در نظر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دست بر ایام علی بیگ و ولایت او
پایمال حوادث و نوائب گردد لاجرم ایلچی چرب زبانی پیش او فرستاده بزبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست و خیفه آنکه پیدا غدغه و اندیشه
بجانب مشاهده قواعد الفت و استیناس خلل پذیر نشود و هم بجالعت و سعادت سر اندکند و سیلاب بلا با او دولت عش محیط نگرد و چون علی بیگ از این کلمات مشفقانه تنبه گشته
پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد حضرت پادشاه صاحب تدبیر
یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد حرکت آمده بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصوره را بجاده رسانیدند که عنان عزیمت بجانب مازندران بدفع امیر ولی
منعطف خواهد شد علی بیگ جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آواز نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید آنگه بیشتر بنا بر عدم حزم و احتیاط هم
از بین همراه سپیه با موال چهارپایان از سنیده بود و این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسپ و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده در صحرا بچرا گذاشته خود
مطمئن خاطر نشست حضرت صاحبقرانی بار دیگر مطلقه عنان کرده و بظاهر کلات نزول فرموده لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر بساقیان که اهل حقد و فتنه بودند
صاحب حمل و اثقال شدند و بعضی از ایشان که جرعه ای لعل قدرت نداشتند بخدا و ند اسپ و شتر گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند نوائب روزگار
در میان گرفتند و گورکان ده سنون ساختند و آن تمام حایک دست سر ایرده خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه چهار ده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازه ها

شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیگ درین حالم هول رستاخیز مشاهده کرده خوف و رعب بر ضمیر تیره جانش استیلا یافته که سیل اشک از نهار عمر و روز روشن از شب تاریک او
تمیز نمی شد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری بر آورده زبان مسکنت و نیاز بمعروض رای عقده کشای گردانید که من از اعمال ناپسندیده
و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت و جرأت و جسارتی که درین مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم اگر آن حضرت بکرم بسیار نفر
اندک قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار خبگیب در عروه وثقی عفو دامن اغماض زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم و در یکی خانه خسرو جم حشم
پوزش پذیر ملتمس او را باشفاق و انجاح مقرون داشته از برای آن کار پردازی تعیین فرمود و در آن روز با پنج سوار تا در حصار براند و آن حصار راهی داشت بغایت تنگ
و تاریک دروازه هولناک مانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیگ را معلوم شد که آن حضرت با معدودی چند تشریف آورد خبث طینت و شرارت
طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمین گاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته کری و غدری اندیشید و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی
رسانند حضرت صاحبقران دولت یار زمانی در برابر دروازه در رو عدگاه توقف فرموده و آن مقبل بیمروت بقول خود وفا ننموده بیرون نیامد و آن حضرت مراجعت فرموده
و همین کار ساز پرده ظلمت در پیش دیده بد اندیشان فرو هشت تا در ضمان سلامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیگ
جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه دگر نهند و اشارهٔ علیه صادر شد که جمعی از
مردم نکریب فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کمک دری از موافقت ایشان بسیتوه می آمد بالا بر آیند سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و
پیادگان نکریب و بدخشان هم در آن شب آثار جرأت و جلادت ظاهر ساخته بکوه بر آمدند و مقارن وصول ایشان بصفح جبل طائفه از بهادران سپاه نصرت نشان
بیغو برده نفیر کشید بدروازهٔ رسیدند و آقتیمور بهادر و انکه تیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده بالای کوه بر آمدند و مبشر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری ایستاده بودند
که دشمنان متوجه شد و حضرت صاحبقرانی طائفه از بهادران را بمدد عمر عباس و مبشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان
بر آوردند و علی بیگ را کار بجان و کارد باستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند من فرو پای انقیاد
و اطاعت پیش آمده عتبه همایون را متقبل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و بر این معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید
و یک روز محمد شیخ جامی را از امرای جونی قربانی با دختر خویش که نامزد شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ را بعرض رسانیدند که
حضرت صاحبقرانی بعهد و میثاق علی بیگ اعتبار نموده فرمان داد تا سپاه از جنگ باز گشتند و آن حضرت بس همایون نیز مراجعت نموده در اوتاق خجسته فرود آمد و دیگر روز
محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازهٔ کلات راند و علی بیگ
طوعا و کرها از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده امان طلبید و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از ورکاب نصرت
انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحهٔ این مطلوب نیز رقم اسعاف کشیده از در حصار باز گشت و محفوظ بنصرت پروردگار در اوتاق همایون
نزول فرموده چون روز دولت علی بیگ بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده در جوف لیل براهی که لشکر نصرت شعار از آن جانب بالا رفته
بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده باغی شد و کشف و زار در حصار سنگین خزیده دم در کشید حضرت صاحبقران سعادت قرین بعد از
چهار ده روز از آن موضع معاودت نموده در قلعهٔ قهقهه که در آن زمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است و حسب فرمان واجب الاذعان
لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده و بعد از ده و شبان روز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بکوتوالی آن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کار زار را در آن روزگار بمصاحبت
او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی پسر مویدکه خواهرزادهٔ آن حضرت بود با شیخ علی بهادر و توابع ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد شد
مخالفان و معاندان مسدود ماند

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصهٔ دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع

علی بیگ جونی قربانی چون در زمان زندگانی لختی کامی از وطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بکنگرهٔ شرفه
انداخت حصن ترشیز قلعهٔ حصین و موضعی رصین و کوتوالی آن حصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را باو سپرده بود و فوجی از سدیدیان در آن حصار
با آن سپردند و آن جماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و فور جلادت و کمال مردانگی و شیوهٔ فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دور اندیشی آن قلعه را از ذخایر فراوان
و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آماده جنگ و جدال گردید حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت

نوکران تو اند چون تو غاشیه ایلی ما بر دوش گرفتی چرا گردن کشی نماید ملک در جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بدروازهٔ حصار رفت
در خندق زبان نصیحت گشاده مفید نیفتاد و سر بحیز اطاعت و انقیاد در نیاوردند حضرت صاحبقران کامگار فرمان داد که جاجویان راه آب بریده خندق را از آب تهی کردند
نقبچیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر چون مبادی آسمانی
آثار استیلا بر صفحات روزگار سپاه نصرت پناه واضح گشت و زخم سنگ عراده و منجنیق مفتوح برج و سور در هم شکست و سدیدیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش
جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر رد نمی‌توان نمود و راه سیلاب حادثه را بیک مشت گل مسدود نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن آسمان زده بجان
امان خواستند حضرت صاحبقران رقم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده بمهر ان را لطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعهٔ ترشیز بیرون آمده باحراز تقبیل
عتبهٔ علیا مفتخر و سرافراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیهٔ ایشان آثار جلادت و جرأت مشاهده فرمود مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات
و سیورغامات اختصاص فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه ماوراء النهر گردند و لصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان با خانه
کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند داروغگی ولایت ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بمبارک تفویض یافت و مقارن این حال عمر شاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که
بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و پیشکشات بپایهٔ سریر اعلی رسید و بوسیلهٔ مقربان و خواص تبرکات گذرانیده مکتوب نیز مشتمل بر اظهار یکجهتی و رسوخ
قواعد اخلاص و دولتخواهی بعرض رسانیده بود انواع عنایت و سیورغامیشی اختصاص یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه نوشت مبنی بر وفور عاطفت و
مزید محبت و شفقت املا نمایند پایهٔ سریر اعلی را با منسوقات که لائق سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصحوب عمر شاه گردانیده خدمتش را خوش دل و شادکام بجانب فارس
گسیل کرد و یکی از پرده‌نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزادهٔ جهانگیر خواستگاری نمود ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان
از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آن حضرت از راه بدل خواه دوستان بعد از فتح قلعهٔ ترشیز حضرت صاحبقران گردون سریر تسخیر
مازندران را وجهه همت ساخته بآن جانب روان شد و از راه رودخانه گذشته بکبود جامه مضرب خیام لشکر ظفر نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان
و بیابان شده از خواص خویش امیر حاجی و طایفه دیگر با تنسوقهای بی‌حد و قطارهای شتر و لطائف اقمشه و ظرائف امتعه بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان شکستگی
عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سدهٔ سلطنت مراجعت فرمایند تا بنده کینه از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق ارشاد بسته سداد نهاده بخدمت آستان
فرخنده نشان مبادرت نماید و بقیت الحیات کمر اخلاص بر میان بسته شرائط یکجهتی و بندگی بتقدیم رساند از کرم عمیم پادشاهانه بعید و بدیع باشد آن حضرت رقم اسعاف
و انجاح بر صحیفهٔ ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان بر تافت و از راه سلقان و جرمقان عبور فرموده بمرغزار رادکان فرود آمد در این اوقات خبر مصادقت
و مصاحبت و توسل حسن علی بیگ جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر معروض رای عالم آرای گشت مجمل آنکه بعد از توجه رایات نصرت آیات بجانب مازندران
امیر شیخ علی بهادر بتحقیق ممر راه کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خویش بی وقوف امیرزاده علی پسر امیر مؤید باتفاق بر حسب فرمان شهریار باستحقاق
محافظت طرق و محاصرهٔ کلات تعیین و ببالای کوه بر آمد و تاریکی شب راه غلط کرده بکمرگاه بلند باز خورد و دشمنان بر این حال اطلاع یافته شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش
داشت ترک جنگ نکرده دست از قبضهٔ کمان باز نداشت و چون ترکش او از سهام تهی گشت و امید بهی و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد او را با چند نفر گرفته بقلعه آوردند
و علی بیگ تقدم استبشار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا از برای او خرگاه ترتیب دادند و شرط ضیافت
مرعی داشته حکم کرد تا جهت رعایت جانب مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و باو طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخته در آن
تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازهٔ عدم نهادند و این معنی از نتیجهٔ مخالفت و عناد و دیدبا آن سعادتمند پاک
اعتقاد میدیدند و چون جلگای رادکان مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته احوال علی بیگ و ارباب حصار و عجز
و بیچارگی اهل خیبت و خسار بعرض صاحبقران کامگار رسانیده زانو زده درخواست کرد که خون بیگ بتیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ بهادر بشرف اجابت اقتران
یافت علی بیگ را با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه آورد و مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده بمضمون کلمهٔ الماضی لایذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان نفاذ پیوست
که علی بیگ و سایر امرای جونی قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت
و از غایت شقاوت و ارتکاب چند اقدام نموده که تفصیلش منجر بآن شد که او را بند کرده بسمرقند بردند پسرانش را نیز بهمان طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر تیمور که بداروغگی معین گشت

حکومت بدستور معهود بر خواجه علی موید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پیر علی بیک را با پسر بزرگ ترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیگ جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده با مردمان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرت در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات

اولاد ملک فخر الدین ملک محمد برادرش در زمان حکومت ملک معز الدین حسین و پسرش ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی حضانتی روزی بشب می آوردند و شبی بروز می رسانیدند و آن زمان که خراسان در تحت تصرف ملازمان سپهر اعتلا درآمد ایشان تظلم نمودند و در پایه سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین می باشیم و خدمتش تمام اموال و اسباب پدران ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان طریق داشت و اکنون امیدوار آنست که بمیامن التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامکار پرتو رحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بند کرده و دو سال بر آن گذشته انتظام یافت بی ملامت حضرت صاحبقرانی خلاص شد مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر و امیرزاده میران شاه در موضع پنجده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بود ملک محمد از جانب غوریان با طائفه از ارباب جهل و تمرد بر زدی شقاوت به بیابان غوایت نهاده و خاست آن جرأت و جسارت نااندیشیده با غوریان بی عاقبت متوجه هرات گشتند و ابو سعید اسپهر با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بآن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که جهت مهمات ضروری در هرات بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد برآورده چند خروار هیزم علی اسد که از جمله ایشان در دروازه فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش در آن زدند اتراک توهم نموده خود را از باره بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فائده نکرد و غوریان بی رحم آلت گریختگان القائی کردند اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خیر دهر [illegible] در گوشها خزیدند رعایا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض پی بمسیحا النفس نمی بردند و چون خبر این واقعه بامیرزاده میران شاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را با فوجی از سپاه نصرت انتما بسبیل تعجیل نامزد هرات فرمود و خود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته سر کوچه ها [illegible] فریقین الاتفاق دست داد و چون از جانبین در قتال و جدال دقیقه مهمل نگذاشتند آخر الامر نسیم دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی بر شکست غوریان افتاده جمعی کثیر از آن طائفه بقتل آمدند و بقیة السیف پشته گریخته در ظلمت لیلی پراکنده و متفرق شدند و امیرزاده میران شاه از عقب رسید و سپاه نصرت پناه در کوشش و کشش تقصیر ننمودند و برای اعتبار از روس کشتگان چند منار بر آوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیک جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مقید ساخته نگاه می داشت بیاسا رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بعارضه چند روزه ازین مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آن حضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره عادله بود بحکم [illegible] و بروزگار راست دفتر آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مرحومه را در جوار مزار [illegible] الاولیاء و الابرار ابن عم خیر الناس صلعم دفن نمودند و بجهت ترویح روح آن بانوی عظمی نوافل صدقات بر ارباب احتیاج و فقرا مبذول داشتند و از واسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد ارباب عمایم و اکابر سمرقند بلطایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانیده آن حضرت پرتو التفات بر ضبط [illegible] انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکری [illegible] بقلع و قمع قمر الدین که [illegible] سپاه جته بود نامزد فرمود و بنفس همایون متوجه خطه دلکش کش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده اغروق او یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر بازگشته باردوی اعلی پیوست حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و الملش و ارغون شاه اختاچی را با فوجی از لشکریان بدفع بهیالکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهان شاه و جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا بهادر و [illegible] تیمور بهادر با هزار سوار جرار حسب فرمان حضرت صاحبقران کامکار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرا از سابق بهرین را در صحرا دیبایان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را اسیر گرفته و احمال و اثقال آن قوم را بغارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر با امیر جهان شاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند ملاقات نمودند چون امیر جهان شاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسور باشد از عقب او شتافته مجموع ایشان را بازگردانید و از اسکول گذشته تا الکو تو باتفاق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بدولت [illegible] دستور عنایتی اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بممالک [illegible] ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آن حضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات

حضرت صاحب قران ظفر قرین در اوایل سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمذ بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت

امیر حاکو که حسب فرمان بحکومت کالبستان اشتغال نموده عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز شده بعد از عرض جهات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باوبود شتافت و درین ولا خبر رسید که تومن کونکری نکودری علم عصیان افراخته پای در جادهٔ غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع جلال رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران او را بسبزواری منزلت مرتبه گردانیده بکفران اقدام نموده داروغهٔ آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بران معنی اطلاع یافته امیر اقبوقا را بالتماس دلیران امداد بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوقا بمحاصرهٔ او اشتغال مینمایند درین اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آن حضرت امیر شیخ علی و اوچ قرا بهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاد تا در برابر او جنبیده نگذارند که از مقام خود بیشتر آید و رای توجه بجانب سیستان نهاده چون بهرات نزول فرمود بنابر اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت آمده و لشکریان حصار بدر را بادر احاطه نموده حصار را نقب زده دیواری عظیم منهدم ساختند و شیخ علی وزیر که بر سر نقب چنان ایستاده بود با طایفهٔ دیگر در زیر دیوار ماند و هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار نموده مناره ساختند تا اعتبار دیگر کسان نتوانند شد بالجمله نشامت مردم قتاک بیباک بسی خرابی و ویرانی در خراسان واقع گردید بتخصیص در هرات و سبزوار و رعایای بیچاره در زیر حیب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجای رسید که زندگان را مجال تجهیز و تکفین نماند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده کربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیهٔ سبزوار فراغت یافت طایفه از سواران شمشیرزن نیزه گذار بجانب سیستان بر سبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی که در آن آوان حکومت هرات باو رسیده بود بقدم نیکخواهی و نیکوبندگی بیرون آمده باکرام و اعزاز سرفراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت اما رعایا با نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آن ولایت را نهب و تاراج کردند و آن حضرت با دلاوران جوشن پوش بحصار زره رسیده حرب در پیوستند و در همان روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبهٔ علیا درآمد و درین اثنا پنج هزار کس از مشهوران سیستان پیش آمده محاربهٔ عظیم واقع شد و بعضی از مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند بادپای ملازمان رکاب فلک فرسا مخطر ساحت اعزاز نهاده بدر دروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالاسی پشته برآمده و شاه شاهان تاج الدین که جمعی از ایشان قطب الدین رسیده به زمین بوس سرافراز گردیدند در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتگاری بجای آوردند و بمزید نوازش اختصاص یافته آن حضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و کمل بعزم جنگ بیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامگار دو هزار سوار در کمین گاه باز داشت و فرمان داد تا امیر محمد سلطان شاه با لشکری چند اندک پیش رود و در حملهٔ اول بطریق کر و فر پس روی نمایند و او بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمین گاه بیرون آمدند و بر یکدیگر حمله آورده آتش حرب زبانه بفلک افروختند و بایدکان سیستان بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان برآوردند و از مردی و مردانگی داد دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد و هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار پرتو التفات بر ساختن سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزیین داد و میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و اقبوقا بهادر را با دیگر سرداران لازم او گردانید و مبشر و امیر خداداد و امیر سار بوغا و لشکر قیامت اثر اطراف و جوانب حصار را احاطه نموده و در جانب حرم را مرعی داشته و پیش خود خندق کنده و در کنار آن هند و بار انشاندند و چون شب در آمده سه هزار کس که سر کیل حیل ستمی و در دماغ داشتند از شهر بعزم شبخون بیرون آمدند امیر شمس الدین و غیاث و هرات خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند مدتی تقابل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته میان اردو در آمدند و بدست جسارت اسب و شتری چند علف و ضلالت ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آنها را تیرباران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک افکندند و دیگران راه فرار پیش گرفته بشهر درآمدند و بروز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضهٔ شمشیر و دستهٔ خنجر بردند امیرزاده علی بن امیر مؤید با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه راندند و از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه دروازه را بپانصد کس بریشان گرفتند و کارزار به روستمیکه داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان ماند سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سرباز آمدند و راه بیرون شدن نیافته دل بر مرگ نهادند و در آن حال آق تیمور بهادر با هزار سوار نامدار که اگر رستم داستان یار زنده بودند غاشیهٔ خدمتگاری ایشان بردوش میگرفتند بجانب شهر شتافت و دمی فطان بدروازه را از سیستان در آمده جمعی که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراگنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با فوج دیگر از آن مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که بازوی قدرت و توان در پنجهٔ شیر ژیان بر نتوان تافت از حصار بیرون آمده

روی نیاز بر آستان کامرانی بر خاک ساحت بارگاه گردون اساس نهاد و مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانید و بجانش امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران
با یازده کس جیبه و جوشن تفحص جوانغار سیر فرمود قریب سی هزار کس از پیادگان سیستان مجموع با تیر و کمان دست بکمانگیر گرفته از باره بزیر آمدند و از راه جسارت
جسارت نمودند و با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایه سریر اعلی بود روی بمعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود جهت خیله
لشکر عنان بجانب قول معطوف ساخت پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یک ران شهریار کامران رسید حضرت صاحب قران سعادت قرین چون
بمنزل آمد رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر مرتب نمود و خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا او دست در عنان موکب
همایون زده معروض داشتند که سالهاست که ما بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریانیم تا یکی از بندگان زنده ایم قبل
چگونه رخصت دهیم که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهد آن حضرت درخواست بندگان مخلص شنیده و امرا و بهادران را بزمین و بسیار پیکار امر فرمود و بزخم
شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن بدبختان را بر خاک ذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب
حوادث را بگذشت گل باز توان داشت و لشکر منصور بتفصیل بر آمده از صدمات ایشان رخنها بسور پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوارها بینداختند و منازل و مساکن
شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانید و هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران هم مگر نقل اموال شاه و آن دیار امر فرمود و حکومت
سیستان را با توابع بشاهشاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین را روانه آن دیار بسمرقند فرستاد و فرمود تا اعلی اهالی سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون خاطر همایون
حضرت صاحبقرانی ازین امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار زره را مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمن نزول فرمود از طنطنه
لشکریان نصرت شعار زلزله در بند رستم و اسفندیار افتاده و مفاصلش از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که
تومن نکودری بجانب گنج و گران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر کرپسر
شیر بهرام که بعز مصاحبت آن حضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا نامدار را در ملازمت شاهزاده روان داشت و ایشان در روز و شب
از حرکت نیاسودند و در حلگاه قرن بتومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصور آمد حاجی سیف الدین بحق صحبت قدیم و ملاحظه کبرسن تومن
بزبان حرمت آواز برکشید و او را پرسش گرم نمود و از راه خیراندیشی گفت که بی غدغه و تحاشی ببارگاه فلک اشتباه می باید رفت که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون
پیک اجل بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و صاحبقران نصرت قرین بالای
آب هیرمن روان شد و درین آوان تنگ ممتور که در حین مصاف امیر حسین و آن حضرت تیری بر دست مبارک آن حضرت زده بود با تحف و هدایا بشرف بساط بوس دریافت
حضرت صاحبقران همین که چشم بروی انداخت او را بشناخت و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را تیرباران
نمودند آن کمینه را این عقوبت آن چنان بسا زیست و در اثنا یورش قلعه ممتور و قلعه سرخ نیز متصرف بندگان حضرت صاحب قران آمد و در خلال این احوال خبر رسید
که اولاد تومن سه هزار کس که از خدای عزوعلا نهراسند و نه بنبوت ختمی پناه صلعم ایمان دارند در قلعه جمع شده مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فساد
را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بآن صوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان ارباب
عصیان را از کوه بزیر انداخته و جمعی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد ازین فتح عنان عزیمت بجانب دمنه تافته شد و در آنجا مردم بقلعه
تحصین نموده بودند و رایت منصور و شیر بر افراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصره آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته به نیروی دولت صاحبقرانی قلعه را گشادند
و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منارها برآوردند و بعضی ازین اوغانیان از تخت سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و بعضی [illegible]
بودند در آن وقت خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده اند حضرت صاحب قران عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داد و در زمان
که بر جاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افکن شیر شکار ترتیب رزم و پیکار رسند و قتالی صعب روی نمود و امیرزاده علی و آلکو تیمور بهادر و طایفه دیگر از
بهادران نامدار مجروح گشتند و تنگ شاه و پسر مبارک شاه و نور ملک در آن روز بقتل آمد و چون آقتیمور بهادر بی تحاشی و غدغه در این معارک قدم می نهاد و رعایت حزم
نمی کرد حضرت صاحب قرانی نقش او را در آن روز در پیش خود بازداشته تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا بآن رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده
زانو زده رخصت جنگ طلبید و مفید نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از بادیه مخالفان اسباب بسیاری از توشه نهاد گر خود خالی گذاشته گورستان خانه کرد ۴

یلے او تیرزن شده و مانند کوه بر جای خود ایستاده حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه انبوه بر جای خود باز داشتند و عبد خواجه که در
ضمن ایشان بود دلیری و سرکشی پیش کرد چون دشمنان را بروی گذرانید یکی را از آن جماعه موی گرفته از اسب فرو کشید و سرش از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد و چون
درآن آوان کودکی جوان چابکی بظهور رسانیده از آن حضرت تحسین یافت و سپاه ظفر مآل از اطراف و جوانب روی باعدا نهاده داد مردی و مردانگی و قتال
داده ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر که را در آن حصار یافتند بر سر ارباب قوشون تقسیم نموده بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون
صاحبقرانی بظفر و دولت روز افزون از مهم اوغانیان بدین نوع فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن امیر جهان شاه و اسکندر صاحبقران گردون اقتدار
امیر جهان شاه جاکو را بالعطوف نوازش و عطا اختصاص داده و فرمان داد تا باسپاهی تسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایران است نامزد فرموده داد متوجه آن جانب شده
و آن حصار را بالقهر و قسر گرفته و قتل و غارت کرده در ضمان تایید و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون پیوسته مجدد العنایات خسروانه سرافراز گشت و در خلال
این احوال امیرزاده میران شاه از راه حصار و رباط سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و زابلستان
از ارباب شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنت سمرقند نزول
اجلال فرمود و چون مدت یکسال بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید بار دیگر داعیه مازندران از خاطر خطیرش سر بر زد ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران
بعزم رزم والی ولایت مازندران سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت صاحبقران
گیتی ستان شده شرف پای بوس دریابد و چون بقول خود وفا ننمود آن حضرت را این معنی بر خاطر همایون گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از
معبر ترمد گذشته در بلخ رحل دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و درین اوقات ایلچیان که جهت آوردن دختر سلطان
اویس بن شاه شجاع و بیلے امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند آن مخدره معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای
بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزا به لهو و سرور گذرانیدند و از جمله ایلچیان حاجی خواجه را که آن مسافت بقدم ادب نپیموده و
پای از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد در مذهب اهل حمیت جزا و سزای او کمتر
از این نباشد با جمله چون حضرت صاحبقران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بکنار آب رسید مهدی علیا خان زاده حرم محترم شاهزاده میران شاه از هرات
استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرایملک خانم خانزاده طوی داد و خانزاده بهرات مراجعت کرد
سرای ملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را بصوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند و دیگران نیز بموجب فرموده متوجه
ماوراء النهر شدند حضرت صاحبقران از مرغاب نهضت کرده از راه برکناتی بجنس رفت و از آنجا روان شده و از ابیورد گذشته بشا مضرب خیام سپاه نصرت پناه
گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که تو کل امیر ولی کوتوال حصار دروق قلعه را استحکام گردانیده با جماعتی در آن موضع متحصن گشته آماده جنگ و پیکارست و شیخ علی بهادر
و پیر [illegible] و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاوکوش بقرار اول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و شیربان ثبات جلادت پیش نهادند حمله آوردند و دشمن از مقابل
تیرے بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و او پهلوان برول با وجود زخمی چنین مائل متوجه دشمن گشته بیک ضربت سرش را از بدن جدا
ساخت مخالفان منهزم شده و بشارت آن سر را برده در زیر سم سمند حضرت صاحبقران افگنده و آنحضرت شرف احماد ارزانی داشته موضع کاوکوش را سیورغال او
گردانید و رایات نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه دروق نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند جنگ در انداختند و بیک روز کمند تسخیر بر کنگره آن
افگندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی از دروق نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشته
در سمان فرود آمد و بموجب فرمان از امرا هزاره و صده یرلیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جوبها پل ببندند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیراکه
درختان جنگل و بیشه را بریده بیمی ساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در آن معارک حاجی محمود شاه یسوری و [illegible] دو پیر شیر
شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز بستم امیر ولی با جمیع سپاه استرآباد
مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود هر چند جهد
و دفائده مترتب نگشت بلکه خائب و خاسر شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بالضرب

تیغ تیز از تیسست زمین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحب قرانی که از عالم معنی و شهرستان ولایت حظی وافی و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امرا و تومان داران و قوشون خاطر بر تهیهٔ استحکام جای خویش در پیش خود خندق فرو برند و از چوب فصیلها مرتب داشته و آخر روز پادشاه صاحب قران ایشان بمساعدت بهم توفیق از سپاه روز افزون سی قوشون انتخاب فرموده در کمین گاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان حضرت وه مگر زنار یک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان بی پایان همعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه که تار روی بیابان در برابر امیرزاده میرانشاه رسیدند دلیران مازندران حمله کرده خسرو سپاه که ترتیب داده بود بضرب شمشیر آبدار اعمال سنان هنیا اختند و جمعی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق بروی یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میرانشاه بنفس نفیس متوجه مازندرانیان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان تیرباران کردند و متعاقب این حال آن سی قوشون که در کمین گاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتش بار دریای خاکسار را مستغرق ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده و سرها را بقبه کرده و آب در چاه ها سر داده و خاشاک بر او انداخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصوره روی گردانیده و اکثر ایشان در چاه بوار افتادند و هلاک گردیدند مضمون من حفر بیرا لاخیه وقع فیها بوضوح پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود با جمله خوف و رعب ضمیر امیر ولی مستولی شده در همان شب با اندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب دامغان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه گردکوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرا نامدار با لشکر جرار بتکامیشی فرستاد و ایشان در صدد وری سپاهی سپاه امیر ولی را دیده خدمتش از بیم خود در راه ولایت رستمدار انداخت و بجاعت جنگل و کوه های طبدار التعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاصی یافت حضرت صاحب قران حکومت استراباد را به لقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در محل خاص سمت گذارش یافت که امیر ولی نیز یکی از امرای طغاتیمور خان بود

گفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی از استراباد بری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آن حضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فردوس نشان

بعد از آن که تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحب قران آمد آن حضرت فرمود که امیر آقبوقا و اوچ قراباد در و آغروق و لشکر در زمستان در آنجا باشند و از سپاه کس سه نفر اختیار کرده که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاده بجلکا ر آن ولایت مقرون به سعادت و اقبال در آمد و از خبر وصول آن حضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان خود را با پسر خود آقبوقا در آنجا گذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا در قلب فصل شتا با هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی بالیه ال این قره پیش حضرت صاحب قران فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش با وازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامیده موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحب قران کامکار با سپاهی افزون از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آغا که از عظمای امرای سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع می نمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین بسر می طلب داشت و عادل آقا مساعی الالهام لاعلی الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت آن حضرت ایالت سلطانیه را مع مضافات و توابع باو ارزانی داشت و محمد سلطان شاه با طائفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت باغی در حوزهٔ تصرف آورند و چون از این مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان منعطف ساخت و ملوک آنجا از اعزاز و الهی بوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن گردیدند و لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده در چین و بسیار هیچ نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آن دیار بجاروب هیجا و نهب رفته شد رایات فتح آیات بطرف مازندران در حرکت آمد تسخیر آمل و ساری وجهه همت آن مخصوص عنایت باری گشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت شده نواب خود را با نثار و پیشکش بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آن حضرت زده خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بموافقت و مصادقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراءالنهر گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت گذرانید و زمستان در بخارا بسر برده و در آن زمستان توقتمش خان از جانب

صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان بنور اسلام بهره نداشتند با دوازده شاهزاده جوجی نژاد و سروران ایشان موسوم به بیگ فولاد و امرای الصاف مثل داود بیگ
و عیسی بیگ و علی بیگ و ترکی بیگ بحدود تبریز رسانید و ایشان بآن ولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانیدند و چون درین مقام بنظر قاصر رسید که تتمه این معنی در
بعضی سابق سمت گذارش یافته رقم تحقیق بر تفصیل این حکایت کشیده آید ذکر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران که مورخان آن را یورش
سه ساله تعبیر می کنند در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائه صاحب قران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر بر زد و باحضار لشکر فیروز اثر فرمان داد و بعد از اجتماع
سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه بن امیر داود و بعضی از امرا و دیگر را بضبط ما وراء النهر تعیین نمود و در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و بمیمون عون طی نمود مسالک و منازل
نموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر بموکب همایون پیوست و پیش ازین بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک عز الدین حاکم لر کوچک
قافله حجاج را در لرستان عبور کرده اند غارت کرده و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشند درین اوقات
که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشته ای عالم آرای ترکشاد همه ملوک اطراف نموده تمهیان ادب رای ملک عز الدین و حرکات ناشایست او شمه معروض گردانیدند
و این صورت علاوه مکنون ضمیر انور شده فرمان قضا جریان بسادات که ترجیحان [illegible] لشکر ظفر اعتبار کرده تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از آن بطالع سعد و بخت
میمون حضرت صاحب قران که سکار بر سمند باد رفتار سوار شده و آغروق را گذاشته عازم لرستان گشت و تعجیل بر وجهی تمام مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب
و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناهگاه اهل سرق و فساد بود مسخر ساخته ویران گردانیدند و اکثر دزدان و دلیران را بدست آورده از بالای آن در آویختند و در آن اوان
شیخ تیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطان شاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی موید سبزواری را در بعضی از معارک تیری رسیده و بعد از مدتی بهمان زخم گذشت
آری هر ذاتی ست را انتهایی و هر کمالی را زوالی خردمندان را باید که دل بر حیات و دولت ننهند و تقدیم میسور از نوافل صدقات با ارباب فقر و احتیاج رسانند و قدم بر قدم
این سعادت نهند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تنمیق این کلمات است نهد تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و مثوبات اخروی شامل حال روزگار گردد با مجمل در
خلال این احوال بسمع همایون حضرت صاحب قران چنان رسید که سلطان احمد جلایر لشکر جمع آورده از بغداد بر آمده است و آن حضرت امیرزاده میران شاه را با طائفه
از امرا و نامداران برسم منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در آغروق گذاشته خود نیز روان شد سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروز اثر شنیده کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان رانده بجانب بغداد
شتافت و حضرت صاحب قران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و بهادران به تکامیشی روان فرمود و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند نقش را احمائق اقبال
گذشته جان از آن ورطه بیرون برد و الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضعی که به سلطان احمد را دریافت و با او گردانیده و دو حرب صعب
روی نموده الیاس خواجه را زخمی گران رسید و سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته در رفتار با باد صبا همعنانی نموده جراحت الیاس خواجه بسوء المزاج منجر شده زحمت
فراوان کشید آخر الامر حق عز و علا شفا ارزانی داشته در پایش اندک نقصانی باقی ماند و در آن یورش در نخجوان خونریزی عظیم واقع شده مردم بسیار عرضه تلف گشتند از جمله
قهمای این نات مقدار پانصد کس و حشم و طبل و علم داد بنابر این اسباب خاطر خطیر پادشاه کامیاب باخذ و قتل او مایل گشت و نخست آکو تیمور را مأمور شد که بسلطانیه رود و کسان
و متعلقان او را در روز معین بگیرد و خزاین و دفاین او را که بسالهای دراز اندوخته بود بیاید و آکو تیمور بر حسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتگاری بجا آورد
و چون مقرر شد که عادل آقا را بهانه و عده بگیرد او ازین خبر آگاهی یافته خواست که دست بردی نماید و حضرت صاحب قران ازین معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر
داعیه داشت فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیدند و بپاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباحگاه آمده بهادران از اطراف و جوانب او در آمدند و او را گرفتند و
عادل آقا تأسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و بعد از چند روزی دیوار برج ... انگنده در قصر حیات او افتاد و هرچه داشت از
قماش و شتر و خیمه و خرگاه و امثال آن بتاراج رفت و عادل آقا که او را در ظفرنامه و بعضی از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیر کرده اند از مردی بود که بفرمان اباقا خان مدد قورچیان مینمود در
بدایت حال عادل آقا شحنه سلاح خانه بغداد بود و بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس آمد شد مینمود و در ملازمت وی کارش عروج یافت و چون سلطان عراق عجم به پسر خود
شیخ حسن ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن جلوس سلطنت حسین چون سلطان احمد
پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغییری بنسبت او در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع سلطان احمد در آن باب بحق بود و سارق عادل این معنی دریافته
در مقام کافر نعمتی آمد و چند نوبت لشکر جمع کرده قتل سلطان حسین را بهانه ساخت و در برابر رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در خود ندید شکست خورده
بشیراز بپیش شاه شجاع رفت و مدتی در ممالک فارس بخلاف طبع روز می گذرانید در آن آوان که رایت ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی از افق عراق عجم طلوع نمود باستعانه دیگر بار

در آن بلاد حکومت کند تحفه‌ها بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبهٔ علیا معروض داشت و از آن حضرت او را طلب داشته بعنایات خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برأی و رویت او گردانید و شاه یحیی بحرکات ناشایست اقدام نمود چنانچه شمهٔ از آن معروض گشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده گردهشت شامل روزگار او گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشتن عادل آقا حاکم خلخال محمود خلخالی امیر علی را گرفته بتعاقب اتباعش مسیر داد و سرش از بدن جدا کرده باردوی همایون فرستاد **ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آن حضرت بتفلیس و عزیمت نمودن او از آنجا بقشلاق قراباغ** حضرت صاحب قران کامگار در آخر فصل تابستان از تبریز بیمن گردون خرام سوار شده بنخجوان در حرکت آمد و رایت فتح آیت چون بحصار کرنی رسید بهادران سپاه نصرت پناه قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ محسن نام را گرفته دست بسته بسدهٔ سنیه رسانیدند و از آنجا روان شده بظاهر حصار سرماری که بر کنار آب ارس واقع است نزول کردند و سپاه نصرت شعار قهراً قسراً آن حصار را مسخر ساختند و سردار قلعه توران ترکمان را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و از آنجا بخشی آمده بقارص رسیده و اهل آن قلعه مغرور شده در حصار را بسته بعد از جنگ جدال لشکریان نصرت نشان حسب فرمان روی به تسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بفیروز بخت بود عاجز و مضطر گشت و از در زینهار و بیچارگی در آمد و غاشیهٔ عبودیت بردوش گرفته حلقهٔ بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایت نصرت انتما در اهتزاز آمد و از راه کتیو بشهر تفلیس که از امهات بلاد ایشان است رسید گرجیان ضلالت آثار پشت اعتماد بر استواری قلعه نهاده روی به رزم و پیکار آوردند حضرت صاحب قران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طائفهٔ از گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره ندارند در وسط مملکت مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و از این عجب‌تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام باندک چیزی از ایشان قانع شده تعرض بکفر و فجور ایشان نمیکرده‌اند اکنون که زمام مهام جهان در قبضهٔ اقتدار ما قرار گرفته بر ذمهٔ خویش واجب و لازم میدانم که عرصهٔ این کشور را از لوث وجود این جماعت بد اختر پاک گردانم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل از زبان آن قدوهٔ ارباب دین و دل این کلمات شنیدند تورها و جپرها از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتائید پادشاه لم یزل آن حصن حصین گشودند و بضرب شمشیر آبدار کفار را بدار البوار فرستادند و راس و رئیس ایشان ملک بقراط را دست بگردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حسب فرمان بند گران برپای او نهادند و آن حضرت از تفلیس نهضت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود و لشکریان صف شکن پلنگ افکن از برانغار و جوانغار در حرکت آمده جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسید حیوانات از گور و آهو و غیر ذالک مشاهده افتاد که دیدهٔ بینا از ملاحظهٔ آن خیره ماند و از بسیاری نخچیر که افکنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان بماند که سباع و وحوش و طیور از لحوم و رسوم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحب قران سعادت قرین از آن سرزمین روان شده هر قلعه و حصار که بر ممر سپاه نصرت شعار بود بسعی و اجتهاد بازوی غازیان دیندار مسخر و مفتوح گشت و چندان سیم و زر و لعل و گوهر بدست لشکر افتاده که دیدهٔ آرزومندان از احتیاج برگشت و چون ولایت شکی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحبقران گردون غلام برسم بهادری از عساکر گردون مآثر بطریق منقلا نامزد فرمود و امیر جهانشاه متوجه لشکریان شد و امیر محمد بیگ امیر موسی بدیار آن حسب رخصت و نامبردگان در ولایت مذکوره وظائف قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و عرصهٔ آن زمین را از وجود بی‌دینان پاک ساختند و در موضع قبله باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران نیز قلعهٔ سرج را مسخر ساخته با زمین یکسان گردانید و در کنار آب کر نزول فرمود و بر آن آب پل بسته عنان عزیمت بجانب مرجع معطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد گشته بقراباغ رفت و ملک بقراط تفلیسی را که بموجب فرمان مقید گردانیده بودند بنا بر اشارت علیه در مجلس همایون آوردند حضرت صاحب قران دیندار زبان حقیقت بیان بموعظه و نصیحت بقراط گشوده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و بکلید توفیق قفل غفلت از سر اخیل ملک بقراط گشوده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و پادشاه نواخت گدار بقراط را مشمول عاطفت و احسان گردانیده حکومت ولایتی که سابقا متعلق باو بود با دیگر ضمایم و ملحقات بدو تفویض ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوهٔ سایر عنایات ساخته و ملک بقراط در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافته مقتضی الزام مملکت خود معاودت نمود و در شیو لادوالی ولایات شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بمزید حسب و جلیهٔ نسبت خاندان و شرف دودمان و وفور شوکت و کمال هیبت از ملوک ایران عز و امتیاز داشت کمر خدمتگاری بر میان بسته باتحف و هدایا باحراز سعادت زمین بوس شتافت و از جملهٔ نتایج وفاداری که بسبب دولت در پایش یکی آن بود که در آن زمان که بارگاه و فلک اشتباه از تبرکات و تنسوقات تنسگز را نیز رخصت غلامان زرخرید رسانید چون در میان ایشان دو برده‌اند بنفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده بید توالتفات و اهتمام بر احوال او انداخت و تمام ممالک شیروانات با مضافات منسوبات خدمتش را ارزانی داشت و شیخ ابراهیم بحقیقت شیروانات واقف شده

علم سیاست باوج مهر و ماه برافراشت و ملوک گیلانات نیز تا آن غایت از راه برداری باج گزاری هیچکس را قبول نکرده بودند و هیچ یک از ایشان از دستان زور مالانت داد اما بنابر حصانت و استواری کوه و جنگل جبال استیلاء آن حضرت بخاطر گذرانیده در شیوه انسب بلازمان عتبه علیه موافقت و متابعت مسلوک داشته از امارت و نواب خود را با تحف و هدایای لایق جهان بادشاهی باشد بار دوی اعلی فرستادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان محافظت آغروق تیمور را از ذیل آن مرحم را بسر کرده بقراباغ رسانید و حضرت صاحبقران در آن زمستان در آن موضع بمسرت و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بسرعت و رسیدن خبر توجه لشکر توقتمش خان بجانب آذربایجان** چون از هجوم لشکر بهار سپاه شتا روی بفرار نهاد در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه رایات نصرت آیات حضرت خاقانی گیتی گشای روی عزیمت بمقام بهجت افزای برع نهاد و در آن یورش بسمع همایون رسانیدند که توقتمش خان نهال خلاف بر جویبار عداوت نشانده و در کوه بنیاد بیوفائی و بیمروتی بنیاد کرده مصداق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او در کنار آب کر دیده اند که عزیمت عبور دارند بنابرین حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس با طایفه دیگر از بهادران نامدار را فرمان داد تا از آب کر گذشته تفحص آن قضیه نمایند و با امرا گفت که چون میان ما و توقتمش خان طریق محبت و داد تا غایت مسلوک بوده اگر با مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ مسابقت منمائید و پیشدستی مکنید و از عقب ایشان امیرزاده میران شاه باشارت علیه روان شد امرای عالیمقدار حسب فرموده صاحبقران کامکار در حرکت آمده از آب کر گذشتند و بیاغی رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش خان ما را فرستاده تا لشکر امیر تیمور را نگاه داریم امرا بنابر وصیت حضرت صاحبقران عنان کشیده ایستادند و بخلاف عادت در جنگ مسابقت ننمودند مخالفان این معنی را بر ضعف دشمن حمل کرده خیره گشتند حمله آوردند و بتیرباران مشغول گردیدند امرا بالضروره بجانب ایشان تاخته دفع صایل را واجب دانستند و چون در اول از دشمنان حسابی گرفته بودند باسامی سپاه و کمانچی کرده اندک وقتی روی نموده و چهل کس از لشکریان را کشته و درین اثنا امیرزاده میران شاه گورکان رسیده بتیغ آتشبار دمار از روزگار ایشان بر آورد پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شده قرار بر فرار اختیار کردند سپاه نصرت شعار از عقب رفته آن قوم بیباک را تا آن طرف دربند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر نموده پیش شاهزاده جوان بخت آوردند و شاهزاده ایشان را بند کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد آن حضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بر زبان ملاطفت فرمود که میان ما و توقتمش خان حق پدر و فرزندیست سبب چیست که برین حرکات ناشایست اقدام نمود تا چندین خون ناحق ریخته شد می باید که بعد ازین برین فعال ناپسندیده اقدام ننماید و فتنه از خواب رفته را بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعونند منخرط نگرداند که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها حضرت صاحبقران کامکار امثال این الفاظ دربار بر زبان گوهر نثار گذرانید و فرمود تا جمعی برسم بدرقه با آن جماعت روان شدند و ایشان را بمأمن رسانیدند و چون موکب همایون در گوکجه نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند سیر سندازه وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته شد آری گفته اند وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد حضرت صاحبقران را دیگر طاقت مفارقت نمانده بجناح استعجال برسم استقبال روان گشت و در موضع مرند اتفاق ملاقات دست داده درم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران دولت یار از آنجا متوجه شده بجانب قلعه الجق که گماشتگان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال مینمودند توجه فرموده بمقصد رسید و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصور در ترتیب بکوه بالا رفته در روز دیگر فوق قصر الفصیل بر زبر را گرفتند و محافظان از صدمات لشکر پیروز اثر گریخته بالای قلعه بر آمدند و سپر ممانعت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بفشردند و عاقبت کار ایشان بجان و کار باستخوان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر زبان آوردند که اگر سپاه نصرت پناه دست از جنگ باز دارند ملبس لباس اطاعت و انقیاد بیرون آئیم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان داد که بهادران معاودت نمایند ناگاه ابری پیدا شد و باران عظیم بارید چنانچه چاههای قلعه پر آب شد و چون آب بهر سوی کار متحصنان قلعه آمد بقول خود وفا ننمودند و بیحیائی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان برافراختند حضرت صاحبقران محمد میرک پسر شیر بهرام و ایلچی ترابا را بمحاصره قلعه الجق باز داشته عنان عزیمت بجانب آغروق منعطف گردانید و پیش ازین شیخ علی بهادر حسب فرمان متوجه قلعه بایزید شده و حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور نیز بنابر اشارت علیه بمدد او رفته باتفاق نقبیان نقب در کار کردند و خندق پر کرده ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بغلبه گرفته و حاکم او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفر نشان بعد از آن بجانب وان و وسطان** در اثنای این اوقات بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز و دیگر آیندگان و روندگان را آسیب و تعرض میرسانند حضرت صاحبقران صافی سیرت دفع شر فتنه را بر ذمه همت بادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شد و محمد میرک را بمحاصره الجق مامور نموده بطلب دست

و اغروق را بالاتاق فرستاد تا در آنجا توقف نماید موکب همایون با طائفه از بهادران نامدار ایلغار کرده چون بقلعه بایزید که او را آیدین نیز گویند رسید لشکریان ایل والوس آن زمین را از تعرض شیخ علی بهادر و پیر حاجی سیف الدین سالم و غانم مانده غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه ارنیک رفته احشام ترا که که دران نواحی بودند بغارت رسیدند و چون ارض روم از غبار موکب همایون عطرسای گشت و قلعه آن در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحب قران ایلچی بجانب ایشان فرستاد طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود و طهرتن بالهام توفیق و دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرد و بصنوف خدمت او را خوشنود بازگردانید و آن حضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بتجسس قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف فرستاده و شاهزاده متوجه شده بمیان ایل والوس ترا که رسید و مراسم غارت و الجه بتقدیم رسانید و با غنیمت بیحد و مرد و دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد میرک با طائفه از مبارزان لیلا آهنگ نهبان جهم امید گشتند و چون ایشان بر کوهستان و دره های واقع شده دشمنان بران حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار ازان ورطه جان بیرون برده باردوی اعلا ملحق شدند و شیخ علی برادر ارغون برلاس و اقبال شاه پسر یرغوچی و تنبک قوچین با طائفه از سپاه نیز دران از راه دیگر بموجب فرموده سر در پی قرا محمد نهادند و در کوهی بلند مخلی صعب المسالک باو رسیدند و بران محاربه اشتغال یافته لالا خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فایده مقصور نبود امرا مراجعت کردند و بدولت پای بوس استسعاد یافتند و حضرت صاحب قران کامگار دیگر بار امیر جهان شاه را بالشکری شیر شکار بدفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بحشم ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدست آورده سالم و غانم بازگشتند و آتا شاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس را که بفرمان حضرت صاحب قران رفته بود در دریا کشته یافتند و آن حضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و ایل والوس با ایلی و انقیاد پیش آمده بعنایت و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون ازانجا روان شده بحصار عادل جوز نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای باحراز سعادت زمین بوس فایز شد و عنایت پادشاهانه شامل حال وی گشته حکومت ایل والوس بوی تفویض رفت و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بندهای گذشت و در الاتاق با اغروق همایون پیوست و از آنجا متوجه وان و سلطان شد و ملک عزالدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه وان که حصاری بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یک طرفی محفوف با بحر عظیم است در آمد و بعد از دو روز برهنمائی عقل بیرون خرامیده منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصر الدین نامی سر دار گردانیده سر از گریبان عصیان برآوردند و راهها استوار ساخته طریق برائی پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب داده و لشکر نصرت انتما بجنگ مشغول شدند و از هیبت روز بعد غلبه شهر بگرفتند و بعضی سفیهان جاهل را گردن زدند و برخی را دست و پای و گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است قلعه مذکور بر کوهی بلند بگچ و سنگ برآورده بودند و هر سنگی ازان از کوه قاف نشان میداد و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که هر چند امیر یادگار برلاس با لشکریان خود جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود یکی از فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است ✤ شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت ✤ ماه علمش سر حد کیوان بگرفت ✤ تاریخ گرفتن حصار وان را گر پرسند بگو که وان بگرفت ✤ حضرت صاحب قرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ناصر الدین را بگیلیه سر دکیبه ابد و کلیه ریش تراشیده گرد آورد و برآوردند و دیگر کوچ نموده فرمود تا گردنش زدند و در تنگنای افکندند تا مجموع لشکر بروی بگذشتند و در اثنای این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده و انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و منسوقات و تبرکات از نفایس اقمشه و لطایف امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار بعرض رسانید خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتکاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست و حضرت صاحب قران در باب ایلچی را بتشریفات گران مایه داده فرمود تا منشور ولایت طهرتن را هم بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نموده چون بسلماس رسید ملک عزالدین را بعنایات خسروانه مخصوص گردانید و حکومت ولایت کردستان را باو مفوض داشت و در بنولا حاکم ارومی بیکر نام برهنمائی طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و پیشکشها گذرانیده مشمول رافت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بیمال کنیزکی که در غایت حسن و جمال بود بخشید و دار ارومی را باوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عریضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و مکتوبی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت نوشته و آن حضرت در آن زمان که بعراق رسید ایلچی پیش سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو را بجانب ما سفارش نموده وظیفه آنکه درین آوان که رایت همایون نزدیک است بی توقف باین صوب شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال مستقر اقبال خویش بازگردی و گرنه توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آن حضرت بدار العلم شیراز چون آفتاب

دولت سلطان زین العابدین بحد افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل نمود بنابر آن حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال فاسد
در دماغ جای داد و چون شهریار آفاق بر این معنی اطلاع یافته بر تسخیر دیار عراق و فارس عازم گشت و در اثنای سنه تسع و ثمانین و سبعمائه مانند بحر مواج که در حرکت آید و التغروق بی
با امیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه و امیر شیخ علی بهادر واگذاشته از یساق قتلان گذشته بطالع همایون با بقیه سپاه عازم صفاهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه
بهرام انتقام گردید در آن حال سلطان زین العابدین در شیراز بود سید مظفر کاشی داکا با اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند
و بنوازش و دلجوئی امیدوار شدند چون حضرت صاحبقران قلعه تبرک را بفر قدوم خویش تزئین داده بود بار دوم بازگشت و امیر ایکو را بضبط آن موضع تعیین فرمود و حکم
کرد و صفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد بملازمان درگاه سپارند و جمعی از سپاه نصرت پناه را بمحافظت دروازها مقرر کرد و در ساوه صفهان بار دیگر همایون آمده اهل آن قبول
نمودند و بجهة تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحبقران ایشان را بر دروازها بازداشته نورملک برلاس و امیر محمد سلطانشاه و ملک تیمور و آقبوقا را
بجهة ضبط اموال بشهر فرستاد دلاوران امرا بشهر در آمدند تا رسم کلانتران در محلات توجیه کرده بودند بوصول نمایند و چون محصلان با رعایا تندی میکردند متعرض اهل و عیال
ایشان میشدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پا که از جهال مشهوران آن دیار بود در مقام معارضه در آمدند دست بتعرض محصلان و نوکران امرا دراز کردند جمعی کثیر را بقتل آوردند
و اهل چند محله که از خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان امان طلبیدند در شب فتنه و خروج از آسیب مفسدان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از جنده
که بجهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محمد پسر قتلغ بهادر در آن یورش کشته شد و جمله اراذل الناس بدروازه شتافته محافظان را از آن عمل
معزول ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر را بآتش کین و جدال و قتال دادند و آواز دهل و بوق باوج عیوق رسانیدند و روز دیگر منهیان صورت واقعه را معروض
حضرت صاحبقران گردانیدند آتش خشم جهان سوز آن نهنگ فلک اثر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر ظفر آثار روی برزم و پیکار آورند و ایشان از
ترس جان و محافظت فرزندان حرکة المذبوحی میکردند و بیان تیمور و آقبوقا در آن معرکه بقتل آمدند و عثمان عباس را تیری رسید اما صحت یافت و چون شهر مسخر شد
حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که محلات ارباب عمائم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان را از تعرض آن بدنیان نگاه داشته بودند
محفوظ دارند و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اهتمام نمایند ع سیاست را دگر آن روز نبود + ز خشم جهان دور شد روشنی + از موقف
جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات و صدجات بحصه و رسد خویش سرهای کشتگان بیاورند و تواچیان برای ضبط این معامله دیوانی علی حده نهاده بروایت اقل هفتاد هزار
سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رؤس کشتگان منارها برآوردند و از غرائب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بکوه برده در مغارات رفتند
ایشان برفی باریده اقدام آن جماعت بر آن برف بماند روز دیگر لشکر قیامت اثر پی بر پی برده همه را از آنجا بیرون آورده بر طشت خون نشاندند و بحسب اتفاق در آن نزدیکی
قران علویین در جوزا بود و بعد از آن قران نحسین در برج سرطان رخ نموده و چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیگ پسر امیر سیلدوز
و فوانشاه را بضبط آنجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات
خبر یافت روی گریز آورده از جانب کاروان براه شوشتر شتافت و در آن وقت حاکم شوشتر شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود با وجود آنکه میان ایشان چندان صفائی
نبود سلطان زین العابدین بتصور آنکه مضمون الشدائد تذهب الاحقاد بمعرض ظهور خواهد آمد پناه باو آورده و ندانست که هر کس بر دشمن اعتماد کند عاقبت بحسرت و
ندامت بخاید و سلطان زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدهای نیکو که از آن در خاطر نداشت بفریفت ایشان
چنانچه عادت ابنای زمان است طریق بیوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد
تا شاهزاده ساده لوح را گرفتند و بشهر در آوردند و در قلعه سلاسل محبوس گردانیدند ع ملا مجوی ز ابنای دهر بوی وفا + که در جبلت این همرهان مروت نیست و آن
جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند بقتل ایشان فرمان داده و حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز در اول ذیحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
با سعی و مناشی بشیراز رسید و در ظاهر شهر نزول اجلال فرموده اصول و اعیان و روسا و کلانتران شهر بخدمت شتافته بشرف بساطبوس سرافراز گشتند و مبلغ یک هزار دینار
کپکی قبول کردند که از اهالی و غیر ذلک تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل آن مال مشغول شده وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و
لقب همایون آرایش یافت و در این اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین را که از امرای جل صناوید ایران بود بخدمت
خسرو گیتی پناه فرستاده خود بسیرجان رفت که اگر سپاه جغتای بآن طرف توجه نماید در قلعه در آید حضرت صاحبقران بر اندیشه سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته

فرمان داد که ده هزار سوار از این جانب برسم الغار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و عماد الدین احمد بر حقیقت حال آگهی یافته
متوجه اردوی اعلی گردید و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شد و همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد
و ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و گرگین لاری که نسبت شان بگرگین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این
طوایف بعواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند گفتار در هجوم تغتمش خان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق چون قمر الدین از دیار مغولستان
گریخته ... رفت متوجه درگاه توقتمش خان شده هوای افساد بنیاد کرده او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحب قران طرح مخالفت اندازد چندین شاهزادگان
جوجی نژاد را با امرا و تومانات بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از صقناق گذشته سبران را محاصره نمودند و خواجه اقبوقا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات
بیفشرد و به برجها ... هر چند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کند عزم مخالفان بر کنگرهٔ مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب
ممالک محروسه بنهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکر را جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر لعل بهادر
ملغای بوقا و تحرطاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر اقتیمور بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته
در پنج فرسخی اترار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید
عالم افروز زبانه محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول لشکر بدو آراسته بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بوجه دلخواه میسر نگردد
با فوجی از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصور دور افتاد و امرا شخصی را جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را
در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر بساط معرکه در نوردیده
بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران از این خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تا صفت کسر بسیار خورده بنهان
جنگ کرد که بگیرش را زخم رسیده از حرکت بایستاد و آخر الامر بر خواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاد و مردم متصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته
می خواستند که دل بفرار نهند و روی بقلال جبال آورند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکر را جمع آورد و درین اثنا مسموع گشت که
آنکاتو برادرزاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند چون این خبر بتحقیق پیوست
شاهزاده عمر شیخ آن مقدار لشکر که داشت برداشته بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه برو بگیرد مراجعت نموده
در کنار آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذارها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر بودند و لشکر فرصت می جستند شبی آنکاتو را چاره اندیشیده
جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا آتش برافروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب
گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارز افگندن گرفت اما چون
کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت آنکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمد و خواست که بمحاصره قیام نماید
شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت بانگ نفیر از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را
میدرید چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را
گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و آنکاتو نیز مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتعاقب فرستاده ایشان بموجب فرموده
عمل نموده بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و درین اثنا لشکر تغتمش بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمد پسر کیخسرو ختلانی
براه نمائی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جاگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند
طغا بوقا برلاس و تمس قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی
دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حوالی آن را گذاشتند و تا کنار آب آمویه بغارت و تاراج کردند مقارن این حال امیر عباس
بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقایع را معروض حضرت صاحب قران گردانید آن حضرت

امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار تعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالی جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین اینانق که از اعیان امراء شاه شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعلقان مامور گشتند که متوجه آن جانب شوند و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بر حسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی ایمن وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود دایچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر داروغه باید من از سر قدم ساخته شرف دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحب قران کامگار توکل با وجی را بآن دیار فرستادند و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خط ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقوه با و تفویض شد و آن حضرت در ری باردوی همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میران گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آن دیار جمع آورند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساده داد و حکومت ری را بموسی بسر جوکار ارزانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که با وطان خود روند و فیروزکوه را با سکندر شیخی عنایت فرموده و را بهای گذاشت و زمام حکومت و امضان را در کف کفایت امیر جمشید قارون که از قهستان خراسان بود نهاد و استرآباد را بنام پیر پادشاه بن لقمان بن طغاتیمور خان رقم زده به رعایت پیروی و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسید و پیش از وصول آن حضرت باغی مملکت وا گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طائفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیارے از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوگاک واقع شده بود و این معنی بر خاطر اشرف اعلا گران آمد لاجرم دران آوان با حضار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتاب عظیم فرمود و بران خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم ریش تراشیدن و سرخی و سفیداب بر روی وے مالیدن و معجر او پوشانیدن فرمان رفت و کوجه ملک چون با سیزده نفر بر سری صد کافر انکاتورانی شبخون برده بود و اسیران خجند را آن نواحی را از جنگ کفار خلاص داده بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم ترخانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت آن حضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف احماد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان گذرانید ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی کلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحب قرانی از جیحون گذشت توغتمش خان مانند پشه ضعیف که از پیش باد گریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بد نهاد که بموجب فرمود خان مذکور بدان صوب آمده بودند پای بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو بادین و داد دفع اهل شر و فساد را وجه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمایه عنان نهضت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبرآباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کوبجه جان تیمور تنکش اغلان را که از توغتمش خان در خوارزم بود و التجا بآن حضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن جماعت از نصر بغداد ک عبور نموده عبید خواجه را قراولی کرده دلاور پیش رفته از کله باتان التمش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصے را گرفته همراه آوردند و شاهزادگان چنگیزخانی و امراء صاحب قرانی که باتان را نزد حضرت صاحب قرانی گیتی ستانی فرستادند و آن حضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بکدریس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم شخصے آمده خبر آورد که التمش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سائر ممالک محروسه مضاف شد حضرت صاحب قران امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر بچه مردانگی اوج قرابهادر و امیر اکاتیمور را با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحب قران روزے چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و دران شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیوارے که متنفسے در سایه آن آسایش نماید موجود نمی شد و چون خاطر خطیر حضرت صاحب قران ازین قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و بعد ازان که آن حضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسکه بفرستاد تا آن ولایت را بالکلیه معمور

گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شوهر مهر ام که بمصاهرت صاحبقرانی
مشرف شده بود و داشته ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه از فته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حبالهٔ نکاح
درآورده مرتبهٔ خدمتش بلند گشت و حکومت ختلان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جملهٔ اشعار اوست ؎ میرکه در عشق جانان گر رود شاهی چه غم
ملک معنی را امیرے ملک ختلان گو مباش * مدتے بحکومت و کامرانی گذرانید و عاقبت دیدهٔ بصیرت او پوشیده شده بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار
گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاده ابو الفتح برادر خرد محمد میرکه از
آستان فرخنده نشان روی گردان شد گرگینت و الام بهادر از عقب او بتعجیل روان شده اسپان لشکریان گرفته در پی ابو الفتح تاختند تا او را
پای در تختی خفته یافت و از آن حرکت ناپسندیده پرسیدند ابو الفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه باغی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او بپیوندم الام بهادر او را مضبوط
ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحب قران رساند و شاهزاده بتعجیل هر چه
تمامتر بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده تحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و
ملک برلاس و اقتیمور بهادر را غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده که بخزانهٔ خاص بایزید مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
بر اراذل و اوباش تقسیم نموده و حشرے انبوه جمع آورده و همه را اسپ و خلعت داده مستعد جنگ و جدال بنشست و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت
باحضار لشکر ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در لنغر لغلاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال
صاحب قران بمجرد آوازهٔ شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب
وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان در هیچ مکان توقف ننمود و میرکه روی بغدلان بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم
آن سرزمین دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده و خدمتش را بالقلعه راه نداد و محمد میرکه محروم و مایوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده بیش از
سه چهار کس با وے نماند و سپاه فیروزی پناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در آقسرا که قصر میرکه بود نزول
فرموده منتظر می بود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی از دغدغهٔ میرکه بیاساید و حسب الاتفاق عثمان پسر اروغ عمر باجیند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسوی چشمه
رسید اسپان دید و کار از جادهٔ مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که در آن باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم
بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی قطع نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسپان را بعلف گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب
او را گرفته آن چهار کس خواستند که دست به تیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمد و ایشان اسپان را بدست آورده بعد از آن میرکه را مضبوط نموده عثمان او را مصحوب
خویش گردانیده متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنای راه از جانب شهزاده خبر رسید که او را بیاسا رسانند عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابو الفتح را
نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکه خط را خوب نوشتی و شعر را مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در
خاطر داشت درین اوراق ثبت نمود و خط او را بر آن قیاس باید کرد القصه بعد از دغدغهٔ محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا بشرف دست بوس
حضرت صاحب قران بادین و داد استسعاد یافت و همان اوان که محمد میرکه اظهار باغی گری کرده از سمرقند بازگشته امیر جهان شاه بن امیر جاکو با ایلشیکه بورلدای
و اسبر و وطاچان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت در اثنای راه ایل بورلدای باغی شده مراجعت نمود امیر جهان شاه و
خواجه یوسف بن ادلجاتو و جنید برادرزاده بورلدای در عقب ایشان راندند و بتعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسیده هر چه داشتند بتاراج دادند و مقارن
این حال امیر جهان شاه شنید که امیر در حصار لشکر جمع آورده در مقام باغی گری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم میرکه روان شد و خواجه یوسف ار بنک
رفت و میر علی باز حاکم بلخ گشت قرار بر آنکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب در آمد جنید بورلدای و برادرش بایزید
و علی اکبر باغی شده بر سر امیر جهان شاه راندند با سه هزار کس و با جهان شاه زیاده از شصت کس نبود و خدمتش با این نفر اندک پشت بآب کرده و دل بر جا نموده
هیچگونه اضطراب بخود راه نداد و تورها و چپرها در روی کشیده بجنگ مشغول شدند و در همان شب خواجه یوسف و میر علی با پانصد مرد کمل پیشتر از آب گذشته
با امیر جهان شاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات النصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز

آورده و لشکر فیروز اثر تیمگاه مشی کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نموده ایل برولدای بکابل رفتند والی آنجا ابوسعید که از دهاک برگرفته
حضرت صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آن حضرت آقبوغا که دشمن ابوسعید بود تربیت نموده بهنگام
فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل و الوس بیسور را باقبوغا مقرر گردانید و اما امیر جهانشاه
در سنه دو رمضان خواجه خواجه یوسف با لشکری حسب فرمان از قندز و بغلان در حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لمغان جنید و ابوسعید برادر را یافتند
و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمه قهر امرا [illegible] انتقام خلاصی یافتند بجانب سند گریختند و در گرمسیر بیابه پیوستند و باتفاق از جنگلها گذشته بجال لغان
رسیدند و آن مخذولان سررسیده شده از بیم [illegible] اشتغال نمودند جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و [illegible] عرصه نهب و غارت گشت و جنید و ابایزید با ابوسعید
بیسور [illegible] شفقت از دریای خونخوار [illegible] خود را بساحل نجات افگندند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش باز گشتند و در ملازمت
حضرت صاحبقران فرمان [illegible] ترتیب کردند و سلطان شاه محمود پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا جای گرفته بعد از چند روز برحمت پروردگار پیوست و چون
آن حضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرموده در باغ بهشت [illegible] المخدرات حجرات عصمت را بطریق شرع مطهر عقد بستند و بعد از آن بسلامت بخراسان شتافتند
و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس محمود خان و تزویج شاهزادگان در
شهور سنه تسعین و تسعمائه اتفاق افتاد گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراء النهر و دیگر حکایات توقتمش خان وفور انعام و احسان حضرت
صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده و بر کفران نعمت اقدام نموده از جرکس و بلغار و الان و آق و سایر ممالک جوجی خان لشکر گران و حشم بیکران فراهم آورده در
اول زمستان سنه تسعین و تسعمائه بعزم رزم آن حضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از این واقعه با خبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داد
و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده بموضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند
و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجمادی یافت و درین اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که منقلای
لشکر توقتمش خان با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب [illegible] عبور نموده در نواحی زرلوق رحل اقامت انداخته و آن حضرت بفور بتهیه رفتن نموده خواص مقربان
بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید بالصواب نزدیک تر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتأییدات ربانی بر زبان گوهرفشان
گذرانید که فی التاخیر آفات ای آفتهاست در تاخیر مطالب را زبان دارد و بمضمون این بیت که زمانه برآنکس تبه کند دگر او کار امروز فردا کند عمل نموده
با وجود آنکه برف تا سینه اسب میرسید دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شدند و با جمعی از بهادران تا مدار برف کوفته بجانب باغی راندند مقارن این حال
امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست حضرت صاحبقران گردون توان کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال
رجال منقلا ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند و روز دیگر بهنگام طلوع خورشید شهریار فریدون فر با بهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان
صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ باد دلی نیاز رسیده بر این خاکساران وزیده روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند
و برخی خود را در آب خجند انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از آسیب تیغ آتشبار و آب باد رفتار خلاصی یافتند گریختند و لشکریان که پیش رفته بودند راه گریز ایشان
بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسیده و بزخم شمشیر خونریز گرز ستان دشمنان را بیجان ساختند و آب [illegible] بخشی را که از زمره امرای توقتمش خان بود دستگیر نمودند و خواستند
که بیاسا رسانند [illegible] از بیم جان نام خویش بر زبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان از وی پرسیده و بعنایت و عاطفت نوید یافته و ظفر کردار
ملازم رکاب همایون گشت حضرت صاحبقران کامگار معاودت فرموده و در سنه احد و تسعین و تسعمائه موضع اقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت فصل زمستان
بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گردون اقتدار
مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا تیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بستند و آن حضرت در ربیع الاول سنه احد و
تسعین و تسعمائه از اقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب گذشتند تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر برسم منقلای از پیش
روان شدند و امرای مذکور قراول تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند قراول دشمن را از دور دیده پیشتر باز گشتند و امرا را از آن حال آگاه نمودند و امرا در کمین ایستاده خود را
بدشمن نمودند و مخالفان چون هیچکس ندیدند و شب در آمد پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در همان شب بر سر خفتگان رسیدند

واکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بگریز آوردند و از آب ایچ گذشته پیش توقتمش خان رفتند و چند نفس در آن اوان از تسخیر حصار ان عاجز آمده و سیبه را گذاشتند و در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بودند و گرگیکان چون از اراده توجه تسلط سپاه ظفر شعار آگاهی یافتند خوف و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافت بحدیکه با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافتند و حضرت صاحب قران چون بر هزیمت دشمن مطلع گردید امیر حاجی سیف الدین را با اتغوق مدد به سمرقند منود و خود با شاهزادگان دولت یار و امرای عالیمقدار از عقب مخالفان در حرکت آمده خواجه شیخ و حسین و ایلچی شاه خدای و دولت شاه بخشی را با خیل مردانه بخبر گیری فرستاد و در موضع سارق بخانان رسید جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر لوا از جمله اعدا جمعی کثیر بقتل آوردند و بقیة السیف گریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان در آن بیابان بکبک ترخان که با حمد خانه در آن نشسته بود دو چار شدند و بعد از محاربه او را با خیل و حشم گرفته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحب قران از آن محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آق توشین نزول فرموده و در آن اوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که میرزا حاجی بیگ جونی قربانی و ملوک سبزوار و سربداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس یاغی شده اند و خراسان پر فتنه و آشوب است و ذکر سبب اعتبار و سبب عصیان حاجی بیگ جونی قربانی آنکه حاجی بیگ پسر عم علی بیگ بن ارغون شاه در زمان دولت او اعتبار و جنابی نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز او در ایام حکومت علی بیگ امید نداشت که بر مسند نشیند و جامه پاکیزه که بپوشد دست ندارد و در آن زمان که ماهچه طوق آسمان سای حضرت صاحب قرانی از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه شامت و مخالفت علی بیگ اکثر وجوه و اعیان جونی قربانی در معرض سخط غضب حضرت صاحب قرانی آمدند و آن حضرت حاجی بیگ را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس با او ارزانی داشت و در وقتیکه شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیگ ظفر کردار در رکاب همایون ملازمت می نمود بعد از استخلاص از اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحب قران علی بیگ را مالک آن ولایت نصب فرموده و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاد و ثروت و مکنت از قارون در گذشت و کارش بجائی رسید که حضرت صاحب قران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آن حضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت نمود حاجی بیگ و سایر حکام ولایات را بمواضع خویش فرستاد و بنفس همایون بماوراء النهر رفت و آوازه شایع گشت که آن حضرت از توقتمش خان انهزام یافته بماوراء النهر رفته است او را محاصره نموده و حاجی بیگ خیال سلطنت ماوراء النهر در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت و تا او از مهم ماوراء النهر فارغ شود من باری خراسان را ضبط نمایم بسبب این تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحب قران را نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بیرون آورده بامارت نشاند و در این وقت ملوک سربداریه بیعت کرده میران شاه از سبزوار روان شد با امید آنکه بشاهزاده عالمیان پیوندند چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا نموده تا مخالفت نیز یاغی شد و خبر این واقعه در هرات انتشار یافته امیر آقبوقا کسان بطوس فرستاد و حاجی بیگ را از عاقبت این کار ناپسند و ترسانید اما در دل او جا گیر نیامد و امیر آقبوقا لشکرها در خراسان و غیر ذلک جمع آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیگ باتفاق طوسیان باستقبال شتافته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد و امیر آقبوقا از یک جانب و شیخ محمد داروغه از جانب دیگر طوس را احاطه کردند و در رعایت حزم کرده برگرد خود خندق کندند و مدت محاصره تمادی شد و خلقی کثیر از فریقین بقتل آمدند و در این اثنا امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بدست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد تا آنگاه سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد از آن به بینیم که تو بروی خواهی خسپید یا من و چون خبر تشویش و فتنه خراسان بسمع حضرت صاحب قران رسید خماری ایناق و حاجی عبد الله پسر امیر عباس و دولدای و آنگه سارق را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان حسب فرمان از آب گذشته خماری ایناق بکابل رفت و سه کس دیگر با امیر آقبوقا پیوستند و چون از افواه امرا خبر انهزام توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا سایه طرزان و هوا خواهان حضرت صاحب قران صدای کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمی کردند و بهمان بر طغیان و عصیان اصرار می کردند و امیر آقبوقا حاجی عبد الله و آنگه سارق را بسبزوار فرستاده و دولدای را پیش خود باز نهاد و بعد از رفتن امرا حضرت صاحب قران امیرزاده میران شاه را فرمان داد تا به سمرقند آمده ملک محمد بن غیاث الدین را با دو پسرش محمود و زین العابدین نیست گردانید و از نسل ملوک کرت دیار اعتبار نماند و امیرزاده میران شاه بتعجیل تمام بخراسان شتافت و در آن زمان خانزاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال او روان شد و در چکیتو ملاقات روی نمود و دو روز در آن منزل توقف واقع شد و از آنجا

بوبکر تیجاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده تا آوازهٔ وصول لشکر ظفر لوا برسانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکریان را بار رسانیده
که از راه مرغاب و بادغیس در حرکت آمده در موضع سارق قمش جام مجتمع گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصارگیری
از عراده و منجنیق و ناوده پایه لغو و بایشان ذلک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و شمار
سید و حاجی بیگ سر بند اگر رایت نصرت نگار بدین جانب نهضت فرماید بیک کار با رفق دلخواه گردد و شاهزاده فرستادگان را خوشدل و خرم باز گردانیده بساط عیش گسترده
مجلس نشاط چیده با وجود ملاهات سکر از وقایع امور مملکت آگاه بود و بجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه رایت نصرت آیت بجانب طوس در حرکت آمد
و بعد چهارم در جام اتفاق نزول افتاده شاهزاده عالی مقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد همت نموده باز ایلچی امیر آقبوقا باستقبال بساط جلالت مناط فایز شده
بعرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسیده‌اند چون امثال این کلمات معروض داشتند نائرهٔ خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است
که آقبوقا ازو اندیشه داشته باشد
سگ کیست روبه نادیده جنگ • که با شیر غران درآید بجنگ
و با ایلچیان گفت که درین چند روز حرکت نخواهیم کرد شب
و سپاهیان را العلی بسته فرمود که آغروق با آهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل بر نیشابور رسید و از آنجا به رو تیز رفت و مردم رو تیز
در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بزبان گوهر فشان گذرانید که ما این حرکت نادانسته از این جماعت صدور یافته
باشد و یکی از معتمدان را بر در فرستاده از حقیقت حال اعلام و ایشان بپایه ادب بخدمت قیام نمودند امیرزاده میران شاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته
هم شب بیاسامیتی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود لشکریان پیری را که پیاده میرفت گرفته آوردند بعرض رسانید که دوش چهار سوار از
لشکر ملوک بقراولی آمده در قلعه فاسه قرار گرفته مرا فرستاده‌اند که خبری معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند توان دانست که ایشان
را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردانیم و از آنجا بتعجیل تمام براند و خود را بقلعه [illegible]
رسانید و شاهزاده از نفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده‌اند اگر تردد نفرستید امان یابید و الا در خون خود سعی نموده باشید و بعد از آن سلطنت
از آن موضع گذشته تا آنکه سپاهی سیاه در لنگر لشکریان آمد و آبی در میان حاصل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی‌نماید
شاهزاده فرمود که اگر با حصارداری سبک هم هرات از این موضع محکم تر بود و تازیانه بر اسپ زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک
سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بحرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور [illegible] و فساد در هم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست
بغارت و تاراج برآوردند ناگاه سی صد سوار از گوشه بیرون تاختند و بر فور حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان تمشیر امیرزاده میران شاه
رسانیدند و چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده فرمود که تیرباران کنید اصحاب قبضه شبآغار کرده بسیاری از آن نابکاران بر خاک هلاک افکندند و
بقیهٔ اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بالعرض رسانیدند و شاهزاده هر دو مجلد کتاب که یکی ابن یمین و دیگری
[illegible] الانتخاب بود رقم اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده بعراق گریختند و شاهزاده بعد از این فتح بر فراز پشته برآمده
فرمان داد که هر کس با هر سری بیاورد و سپاه نصرت شعار مخالفان را تکامیشی کرده بسواران و پیادگان رسیدند و بسعی و اهتمام ایشان میان رؤس و ابدان مفارقت
افتاد و آن سرها بموجب فرموده مناره برآوردند ذکر مراجعت امیرزاده میران شاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس چون خاطر خطیر شاهزاده
کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس عطف عنان معاودت برزد و در آن گنبد آهنوس رسانید و چون بحوالی قلعه جام نزول فرمود اهالی آنجا بر تمرد
و عصیان اصرار نمودند شاهزاده امیر حاجی مشهدی را که از اعزهٔ امرا بود و در آن ولا ملازمت رکاب عالی مینمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را نصیحت نماید و
امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چوبه تیر از شست قضا گشاد یافته امیر حاجی بر خاک هلاک
افتاد و چون محل مقتضی انتقام نبود امیرزاده میران شاه مهم طوس را اهم دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه
احدی و تسعین و سبعمائه در مرغزار رادکان نزول اجلال فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خیل بسیار دل باستقبال شتافته عز بساط بوس دریافتند و امیرزاده
میران شاه در مملکت خراسان امیر آقبوقا را شرف اتحاد ارزانی داشت و رایت فتح آیت از رادکان نهضت نموده بظاهر طوس رسیده شاهزاده قلعه را بنظر
احتیاط در آورده باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش از آن هر چند طوسیان می‌شنیدند که امیرزاده میران شاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده

بخراسان در آمده دست بیوفائی گرفته مردمان روزگار آنچه از آن می اندیشیدند بچشم خویش دیدند دست و زبان بشیرین شستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره
مشغول شدند و درین اثنا یوسف جونی قربانی که منشأ آن شور و فتنه بود از حاجی بیگ روی گردان شده بیرون آمد و اسپی بغایت خوب پیشکش کرده منظور نظر
مخصوص گشت و حاجی بیگ قریب سی صد کس از منتسبان یوسف را در شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ داعیه فرار دارد و امیرزاده
میران شاه بقدر میسور راههای گریز را محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او کار محافظت شهر مشکل گشت
و طریق بیرون آمدن مسدود شد با خواص خویش در باب گریز مشورت نمود یکی از آن جماعه در جواب گفت راه آن بود که از اندرون تا بسالی رخنه شود و بیرونیان از آن
غافل مانند حاجی بیگ قرار بر فرار داده مردم خود را مستعد ساخت و بهانه شبخون از دروازه بیرون آمد و در خیمه لشکریان آتش زده با مردم خود گفت که چون مردم
گرد ما بر آیند شما از این جانب هیچ مهمی متمشی نمی شود شما درین محل توقف نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم و بر فور بازگشته موضعی را که باروی آن ویران شده بود
رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میران شاه گورکان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف یافته جمعی را بتکامیشی فرستاد و باز رسیدند
و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر کرا
سری بیاورد و انعامی قرار یابد پس سپاه بهرام بهر انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر کرا یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا نشد
بعرض شاهزاده نمودند و بعد حصول حکم زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و روس ایشان بتواجیان می سپردند و بموجب فرمان از سرهای کشتگان مناره ها
مرتب می ساختند و زن و فرزند حاجی بیگ را بمحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرایط حزم مرعی دارند چون قریب ده هزار مرد معرض تیغ بلا گشت
شاهزاده جهانیان ترحم نموده حکم کرد که تیغ زنان دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند و
بایزید طوسی که حاجی او را محبوس گردانیده بود بشمول مرحمت و عنایت شاهزاده شد و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمد
و درین اثنا یوسف جونی قربانی بی رخصت متعلقان خود را بمشهد فرستاد و می خواست که خود نیز برود امیرزاده میران شاه ازین حال آگاهی یافته آتش غضب را
بر افروخت و فرمود که با وجود آنکه سبب این فتنه و شورش او بود رقم عفو بر جرائم او کشیده ام هنوز بر سر حرامزدگی و فساد ایستاده پس یوسف را طلبیده از وی
استفسار نمود که چرا بی رخصت برادران و خویشان خود را فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بی دولت بدولت ناموافق نیست
و گذاشتن او موجب زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم قهرمانان قهر را بقتل او فرمان داد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهت آوردن
خزینه حاجی بیگ بقلعه جام فرستاد و سکان آنجا که در زمره متابعان انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی بیگ را تیر زده گشته بودند چنانچه سمت گزارش خواهد یافت
بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیگ داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سبزواری از نیشابور رسیده پیشکشی بعرض
رسانیده مقبول افتاد و امیرزاده جوان بخت نیک خواهی و جان سپاری خواجه را که در رکاب عنایت رایات جهان کشای بجای آورده بود بشرف مکرمت مقرون
گردانید و مقارن این حال توجه حضرت خان زاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت بازگشت بجانب رادکان معاودت
نمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکوره امیرزاده میران شاه امرا و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بمواضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام
رسید مشایخ آنجا خدمات پسندیده بجای آوردند و از آن موضع متبرکه در حرکت آمده بیست ششم شعبان باغ زاغان را بقدوم خویش رشک گلستان ارم ساخت
و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشاد نموده بصلات پادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از آن قصیده ثبت افتاد ای ز مهر رخ تو ماه تمام
گشته + عالم از نکهت زلف تو معطر گشته + مشکین تو بر صفحه کافوری عذار + آیت حسن و جمال است مسطر گشته + و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان و ملازمان
شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمده اخبار فتوحاتی که حضرت صاحب قران را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانیده و در اوائل
شوال باز از پیش آن حضرت امیر تیمور خواجه پسر آقبوقا رسیده سرقوبان نقد باسم اکل که شاهزاده آورده و شاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده
بار دیگر ایلچی صاحب قرانی رسیده امیرزاده میران شاه را طلب داشت و امیرزاده رعایة خدمت گشته در سمرقند بشرف دستبوس آن حضرت فائز شد و
چون مدت پنج شش ماه حاجی بیگ جونی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که چون
حاجی بیگ بهرات در جنب رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بند گران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحب قرانی از وی

بسیکه در باره او توجه تقصیر نموده‌ایم که یاغی شده زبان ناطقه او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای طوق یاسا رسانیدند ذکر نهضت حضرت
صاحب‌قران بجانب جته و مغولستان بعد از فرستادن امیرزاده میران شاه گورکان را بخراسان شهریار آفاق داعیه آن داشت که لشکر بطرف توقتمش خان
و دشت قبچاق کشد امّا مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اعلی صواب بیند بحسب نیّت صافی و عزم درست بجشم حضرت خواجه اغلان
تولقتمور خان را با انکاتوره تا قیام نمائیم تا دیگر ایشان پای از حد خود بیرون ننهند و پیرامون جسارت و فضول نگردند و چون از این مهم فراغت حاصل گردد از سر استظهار
روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیده توقتمش خان و لشکر ایشان در کنار ایشان گذاریم و حضرت صاحب‌قران کامگار رای امرای نامدار را پسندیده
و سخن ایشان را بسمع رضا اصغا فرموده در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید و از موضع آل یولش عنان سعادت انعطاف
داده براه یوبره یاشی با مقدم حواشی در حرکت آمد و فرمان فرمای باستحقاق بعد از طی مسافت قصبه اوزکند برآمد و جبار برلاغری اسیان مجید النفر را بکس
بسمرقند فرستاد و مجموع لشکریان را در سیر ساخت و در مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل الیص سوار رسید مردم از بی‌آبی در زحمت و
مشقت افتادند و دو سه روز در راه مهاجا بها کنند آبی حاصل نمودند بدین زحمت و مشقت می‌رفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در جلگه تابستان بمرغزاری
رسیدند که در زیر علف و برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه و دواب و چهارپایان سیراب گردیدند و لشکر و سپاه پاک دماغ بجای آوردند و روان شدند
و در صحرای الغو یانی بامر شکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و میرک ایلچی و کبیر علی تارکر قراول سپاه نصرت شعار بودند و در آن دشت با هزار سوار
از لشکر انکاتوره بطلب قوم بحرین می‌گشتند دو چار خوردند و آتش پیکار افروختند و مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی از دشمنان دستگیر کرده بپایه
سریر خلافت مسیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکاتوره در موضع اورنگ ایغشته است حضرت صاحب‌قران دولت یار امیر شیخ علی را با امیر
انکا تیمور و جمعی از بهادران بر سر انکاتوره فرستاد و عرجی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و در روز سوم راه یافته با گور رسیده فرود آمدند حضرت صاحب‌قران با امرا
و شاهزادگان و خواص و مقربان فرمود که چون سه روز راه غلط کرده‌ایم شاید که مخالفان آگاه شده پراگنده گردیده باشند وظیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شده و
سر راه بر آن جماعت بگیریم و با مضای این عزیمت امیرزاده عمر شیخ را با طائفه یک جانب روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را عرجی گردانیده بنفس همایون با بقیه
سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجو بر او دو سه روز معسکر همایون گردانید امیرزاده عمر شیخ بتعجیل تمام رانده در منزل نوباق با انکاتوره رسید و دلیران شیر شکار آتش رزم
و پیکار برافروختند و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراگنده ساختند و انکاتوره از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر و حوران خورشید
منظر و استر بسیار و اسپان را بدست گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نمود و بتشریف دست بوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و
چون امیر شیخ علی بهادر و امیر انکا تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود آن حضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با قوچی از بهادران در طلب
ایشان متوجه براه آورند و شاهزاده بحسب فرموده در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ با کگول رسید و با پنجاه
کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و آقبوقا و حاجی محمود شیوری و امیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولی از لشکر جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جمله معاندان قرابتیان
تیمور با هفتصد نفر از بیابان پدید آمدند و شاهزاده شیردل بر عون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روز افزون حضرت صاحب‌قرانی کرده تیغ
و غدغه بخود راه نداد و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دست بردی نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبادرت
بظهور رسانید و بسیاری از آن بدبینان را بر خاک مذلت انداخت و در اثنای گیر و دار تیری بر مقتل او آمده در زمره مستشهدان انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان
دین بر آن ملاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن طاعین شقاوت قرین را بتیغ کین بگذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و بار دیگر اشرف اعلام معاودت
نمودند حضرت صاحب‌قران بموضع قراجو رسیده چندروز در آنجا توقف نموده تا اسپان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه گیتی پناه آورده بودند
بر خواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا امیر جهان شاه و دیگر امرا و سی هزار جنود ظفر پناه بطریق اردوبش بطلب دشمنان رایت جلالت برافراشته
بتعجیل هر چه تمامتر رانده بمقصد رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و متمردان که بمواضع حصین پناه برده بودند بجنگ آورده از دقایق نهب و قتل دقیقه فرو گذاشتند
و با غنیمتی فراوان بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحب‌قران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان
دولت نشان آمده بود با امیر تغلق برادر امیر ایلغا بیوغا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آن حضرت بعد از قطع منازل و مراحل بایل بتوجو رسیده در سرای اوزوم نزول فرموده

و بار دیگر قلع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته دران باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که جنود ظفر ورود بطریق تعجیل
روان شوند و هر کجا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفهٔ احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنهٔ عتبهٔ علیا را بها نوشته بر شاهزادگان
و امرا و تواچیان قسمت فرموده چریک پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع و قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان در موضع یلدوز جمع آیند و نخست امیرزاده
عمر شیخ براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان روان شد و بر زبان اغلان و سان تیمور پسر ایلنگیک جهت تحرچی روان شدند و شاهزاده تا قراخیه که از سمرقند سه ماهه راه است
تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قراارت و شو و غلو گذشته از مخالفان هر کرا یافتند
با موال ایشان بردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید تحرچی ایشان بود براه دستقرغان و سولنان لیغ و کبوک ایار ایلغار کردند و از
قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و شیر بهادر با بیست هزار مرد دیگر قفای ایشان تحرچی ساخته از جکوراه بمیودن گرفتند و دران یورش
با قوم بوقاجی تلاقی شده حربی صعب دست داد و در زمان محاربه یکی از امرا استمداد یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده باغی را پراگنده ساخته ادلجابی فراوان
گرفتند و حضرت صاحبقران گیتی کشای با لشکر قول که بهمه صف شکن و رزم آزمای بودند از معسکر ظفر قرین ایلغار فرمود و بار دیگر الوس بوقاجی در معرض غارت آوردند
و آن حضرت دران که متوجه جانب تونغمش خان بود و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین غیاث ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود و محافظت
فرمود و ایشان در آن دیار توقف کرده وظیفهٔ نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر تونغمش خان از صدمات سپاه دشمن شهریار بزرگ منش شکست یافت عنان عزیمت خسرو
آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرا مذکور در منازل قوم جته گردیده
ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولد در گذشتند حضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود برسید و نواد دران حین سپاه بسیار همراه داشت امرا
مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسپان پیاده شده دامن جبه‌ها بر میان زده دست بتیر و کمان گشادند و بعد از دو شبانروز هر دو گروه داد
محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بواسطهٔ ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرا نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند
و پیش از آمدن امرا بآن محل حضرت صاحبقران کامکار از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم کرده و بتعجیل رانده بآن موضع رسید و امیر
یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و ارکان از مصالحه و محاربه حضرت اغلان متعرض شده بودند و در یلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران
کامگار با بهادران نامدار از لشکر اختیار کرده و در آغروق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت و بیابان پر آفت چون بانشوقسی رسید قراولان
خبر آوردند که سیاهی سپاه باغی پیدا شد و آن حضرت شب دران موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم
فرو ریختند و طایفه از منهزمان با امیرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمهٔ سپاه بهرام انتقام شاهزاده دیدند آنچه دیدند و گروهی که ازو از گریختگان بطرفی دیگر رفتند جمعی دیگر
با امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین از کول بای زن گذشته تا موضع قراتاس در عقب
دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان برگرفت و روی در صحرا و بیابان نهاد و ایل و الوس او در اغارت کردند و چهارپایی بیشمار بدست
آورده معاودت نمودند و حضرت صاحبقران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات خدم و حشم منقسم گشت
و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بموضع یلدوز از المو که روضهٔ رضوان ساخت و در آن مکان حسب الفرمان سپاه امرا و تومان و قوشون که باطراف و جوانب تاخت
و تصبات رفته بودند و اقوام مغول را تاخته مال و غنیمت گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراشتند حضرت صاحبقران از یلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده
پیغام داد که براه تهلقه در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف شمرده که در آنجا و اقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شده در
اثنای راه کوپک که از عظمای امرای جته بود پیش آمد و بعد از محاربه قوی آغا عجز و انکسار صفحات روزگار خود دیده دست از حرکت و پایش از رفتار باز ماند عاقبت
با تیغ انتقام شاهزاده جوان بخت سالم و غانم بازگشت و کاشغر را از فوج وجود خویش تمکین داد و از آنجا باندکان خرامیده در مقر عز و جلال فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران
از مهم جته فراغت یافت با افواج لشکر از تحک یلدوز بجانب الغ یلدوز شتافت و در آن موضع چند روزی بلهو و سرور گذرانیده و شاهزادگان و امرا و نوئینان بهادران
را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دلپسند بنواخت و در آنجا بخامس عشر شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمایة رایت توجه بجانب
دار السلطنه سمرقند بر افراخت و در هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده و بیابان از وصول رکاب فلک فرسای رفیع تر از سپهر گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آن حضرت

بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمان شاه بنده شرف مستعلی شده تو بامره خلافت سلطان بخت بحکم
بموجب شریعت مطهره حلیله و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحب قران نهال نتیجه آمال او در روضه اقبال شگفتن و بدان زمستان حسب
فرموده دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میران شاه شد و جد ز معلی خانزاده بمراسم طوی قیام نمود و درین اثنا غداق خواتون
حرم محترم حضرت صاحب قران ازین سرای فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب نقاب کشید شهریار کامگار راز
موضع افنا طرح قوریلتای انداخت و ذکر قوریلتای نمودن حضرت صاحب قران و فرستادن امرا و تومنیان را بطرف جته و قمر الدین
حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و تسعین و سبع مائه از موضع افنا تواجیان را باطراف و جوانب فرستاد و علم بالکه گردن کشان آفاق با یکه بدی توجه
درگاه عالم پناه آورند و چون امرا و تومان و تومنان و سرداران عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند بعسکر همایون پیوستند و گماشتگان بارگاه حشمت
و جلال ترتیب اسباب قوریلتای اقبال نمودند چندان گاو و اسب و گوسفند کشتند که از لحوم آن آتشه و امون سمت تساوی پذیرفت و خون بجیحون رسید و آب رنگ
لعل بدخشان گرفت و درین اثنای فرمان قضا جریان در شان نیابت شان سپاه نفاذ یافت تا تواجیان رفیع مکان عالی اساس میل امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهان شاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس مامور شدند که سپاه را العرض گاه رسانند مقارن این حال جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزاده حضرت صاحب قران
سونج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود حسب فرمان امیرزاده میران شاه گورکان بخراسان و امیرزاده
عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحب قران بدار الملک سمرقند توجه فرمود در روز سی چند موضع لیغر نغاج که در ظاهر سمرقند است مقر اعلام ظفر انجام گشت امرای جد
و تومنیان رفیع قدر امیر سلیمان شاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادر ش و امرای قوشون صدیق تابان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین حسین
و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امرای مذکور با لشکر منصور در حرکت آمدند و بپای کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ
صد ترکمان با پنج هزار سوار فرستاده بود بایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان بکوک توبه نزول کرده از احوال دشمنان استفسار نمود و اندکی ایشان رفتند و در راه بر کرات
یافتند با سیری بردند یا کشتند و بعد از قطع منازل و مسالک از ایلاغ گذشته لقب آقال که در بیرت آق تورا بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امرا رسید که آنجا بیوقا
تو پین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش ازین با چهار صد سوار بجبر بیرون در دشت و صحرا می گشت و در شکارگاه و دوچار قمر الدین شد و جنگی هولناک میان
ایشان دست داد الاجرم امرا کار جنیش رفته حسین جان دار را فرستادند تا خبری بتحقیق بیاورد و این جماعت شبگیر کرده بمصاف قمر الدین داو لجا بیوقا و توجین سیدند
در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت یکی از مردم خود را یافتند زخم دار که چهل روز بعلت گذرانیده و بود و رمقی از حیات باقی داشت او را التعهد نمود و پیش
امرا آوردند و فی محشش تقریر کرد که درین سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم خلق بسیار از جانبین کشته شدند و او بر سپاه ما غالب آمده بطرف صحرای جته روان شد
امرا بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند و آب روق دریا را گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب رانده در کنار آب اردیش رسیدند و پیش از
وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و در آنجا بتحقیق پیوست که قمر الدین بطرف توس کرسمور و قاقم از آن حدود می آید رفته است و جان بیرون برده امرا
هریک از زبان خود نصیحت را بآنطرف آب فرستاد تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی نهادند و چون مدت آن یورش بپایان رسید قوت لشکریان و قوت
چهارپایان بنهایت انجامید امرا از آنجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بتقبیل آستان حضرت صاحب قران ممالک ستان فایز گردیدند
گفتار در نهضت فرمان فرمای باستحقاق از دار السلطنت سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق در شهور سنه اثنین و تسعین و سبعمائه حضرت
صاحب قران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تواجیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین فرمود و فرمان داد که از ایشان محلکا ستانند که با هیچ آفریده
نگاه نکنند و با یسون قدیم و جدید از ده کس ده ارباب الیاق را بسر یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که یک حد کمان با سی چوبه تیر با کیش قربان همراه داشته
باشند و میان هر ده نفر یک اسب کتل و هر هژده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک فش نیم من
تنگ انبان ریسمان و یک دیگ بزرگ مصحوب گردانند و باید که در وقت حرکت نمایند و آن حضرت فرمان داد که اسپان از رمه آورده بلشکریان دهند و در خزینه
گشاده طبقات حشم و خدم را مبلغ هم و دینار بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورده و بر آب خجند پل بسته زمستان و تا شکنت قشلاق فرمود
و درین اثنا مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته مرضی اشتداد یافته چهل روز ناسازی پذیرفت ارکان متحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا

برآورند عاقبت سقم مبدل بصحت گشته کافه خلایق اظهار فرح وشادی نمودند وصلات وصدقات بارباب استحقاق رسانیدند وبسلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق شکرها گفتند ومقارن این حال آمیرزاده میرانشاه کورکان با سپاه خراسان باردوی همایون پیوسته شرف دست بوس دریافت ورای حضرت صاحبقرانی پرتو تفقد والتفات براحوال ملازمان انداخت وامرا ونوئینان را بعطایای ارجمند وصلات گرانمند مستظهر وبلند پایه ساخت وعامه سپاه را بکان یگان خوشنود کرده لتوخت وتیمور ملک خان وکونجه اغلان را که از یک را بسم قراولی در قول بازداشت وسائر چیجیان بارکان دولت وامرا با حشمت قسمت فرمود ودر دوازدهم صفر سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه که آفتاب جهان تاب در ششم درجه دلو بود در ضمان تائید ملک ذوالجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت وامیر معل وامیر ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر وامیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط مملکت ایشان را بازگردانید ومجموع خواتین وبعضی از اغایان را رخصت انصراف داد وگلبانک آغاز کرده مرافقت خویش نگاه داشت وچون قرایان محل نزول جنود ظفر نشان گشت ابواب آسمان گشاده برف باران متعاقب شد ودر آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیله امرای کبار شرف دست بوس خسروانه مدار حاصل کرده یک راس سپاهوار ویک دست شنقار بعرض رسانیدند وزانو زده بزبان تضرع ونیاز در پایه سریر خلافت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند که حضرت صاحبقران مرا بمنزله مخدوم وپدر مهربانست وحقوق آباء وکرم آن حضرت درباره من بیکرانست واز افعال ناشایست واعمال نابایست که سابقا بواسطه اغوای اهل شرارت ومفسدت بر آن اقدام نموده پشیمانم ودر بیدای تحسر وتحیر هایم وسرگردان اگرایں نوبت رقم عفو بر جریده جریمه من کشد بعد از این قدم از دائره متابعت ومطاوعت بیرون ننهم ودست در فتراک دولت ابد پیوند زده سر از خط بندگی وفرمان بازنپیچم حضرت پادشاه دست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت وسامان گریخته وباستان دولت آشیان ما آمد وما بر انتظام احوال او قیام نمودیم ولشکر ومال هیچ دریغ نداشتیم وبمعاودت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه او شدیم وبسیاری از اسپ وشتر در آن یورش تلف شده مع ذلک در باب تقویت امر وتمشیت کار او خود را معاف ومعذور نداشتیم وبعداوت ارس خان کمر بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان بار او ملک مثان بر تخت سلطنت قرار گرفت وابخار والوس دشت قبچاق در حوزه تصرف تسخیر او در آمد ومیان ما او طریق پدر وفرزندی سلوک گشت و آخر الامر بجز این سو فوردی لشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار بدماغ خود راه داد وحقوق احسان ونیکوئی بر طاق نسیان نهاده ودر زمانی که در تسخیر ولایت فارس وعراق مشغول بودیم باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما خراب وویران ساخته واین معنی را حمل بر نهاد مفسدان بلغور کرده پرتو التفات بدو نینداختیم وآن حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشتیم تا از آن تهوری بی موضع وجسارتی بی موقع پشیمان گشته در مقام اعتذار واستغفار در آید واو خود از شراب غرور چنان مست وبیخود شده بود که نیک از بد وخیر از شر بازنمی دانست تا بنفس خویش متوجه این جانب شد وجمعی از مشهوران کافر کیش را بر سم مقدمه از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز کردند وچون این صورت معروض رای عالم آرای گردید بی لیث ودرنگ با آهنگ جنگ از ولایت ودر دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم وسپاهی سیاه نادیده بگریخت دیگر دار بار برفرق خود بیخت واکنون که بسبب بی تیغ خان لشکر چنان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم واو برین حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام ندیده خیر مکنت خویش نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز وبیچارگی میزند ومی خواهد که سیلاب قهر الهی وبیانه زهر پادشاهی را بافسانه وفسون از ساحت ملک خود دور گرداند وچون بر قول وفعل او اعتبار نمانده ما از این اندیشه متقاعد نخواهیم شد وبعنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر انور است از قوه بفعل خواهد آمد وبا این همه اگر در قول خویش صادق است ومایل جهت شده باید که علی بیگ را بفرستد تا بعد از استشاره واستخاره بمقتضی وقت عمل نموده آید وچون دو سه روز دیگر گذشت ایلچیان را طوی داد وخلعتهای قیمتی پوشیده وبا امرا وشاهزادگان مشورت فرمود وایشان را موقوف گردانید ودر آن وقت واسعد ساعت بر باره جهان نورد سوار شد وامرا ولشکریان روی براه آوردند وازقراجون گذشته یک هفته در بیابان راندند وانهار آب چهارپایان بسیار تلف شد وچون بموضع صادق آوا رسیدند اسبان را سیراب ساخته شکر نعمت وما هب بمنت بتقدیم رسانیدند وبنابر کثرت وحل چند روزی در آن مقام توقف افتاد وچون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی دادند وچون سیل اندک سکونت شد وگذر راه پدید آمد از آب بگذشتند ودر این اثنا دولتگرانی پیش آمد که از یک گروه جنیبی توقتمش خان رفته دمی حیب فرموده حوجی ایشان را تعاقب نموده آنها نیافتند ولشکر ظفر نشان بهیجان مسافت می پیمودند تا بکجک طاق رسیده

و از آنجا در شب دو میان بموضع بالغ طاق آمدند و حضرت صاحب قران فلک شکوه بالای آن کوه که بنجاه گز ارتفاع داشت بر آمده نظر بر آن بیابان که طول
و عرض آن را خدای جهان داند و بس افگندند و آن صحرا کیست مشتمل بر چشمه های خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یکروز در آنجا توقف
فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگ آوردند و در آن مکان نشانه بلندی بر مثال مناره برافراشتند و سنگ تراشان تاریخ
تاریخ وصول حضرت صاحب قران بلند محل بران نگاشتند تا بر صفحات روزگار تا آخر آن شهریار رفیع مقدار یادگاری باشد شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسرچشمه بر سنگی نوشت برین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند تا چشم برهم زدند و پادشاه کامران از آنجا روان شد و شکار کنان بکنار آب ایلان جوق رسیده
نزول فرموده از آب گذشته بشت شبان روز در راند بموضع فرعوی فرود آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته مدتی بگذشت پنج و شش ماه آن دشت
از عمارت و زراعت دور بود عسرت و قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ترقی کرد و قیمت یک من غله بتنگ بزرگ که عبارت
از شاهرخی است بصد و بیست دینار کپکی یافت نمی شد و اکثر لشکریان در آن بیابان بی پایان بتخم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن بودی
گذرانیدند و حضرت صاحب قران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که طایفه را که اندک زادی مانده باشند بماکول قناعت کرده هر شخصی از آن قوم روزی یک کاسه
بلماق بسر کنند و هیچکس نان کماج و غیر او تماج تنیذیر در دیگهای معده با وجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق را طعمه بسجاق فراموش شده و امرا
تجربه کردند از یک من بار تنگ آب نارخست که سه بلماق آماده شد و گردن کشان آفاق که از غایت تکلف بکباب گوشت مرغ رغبت مایل نمی شدند سر کاسه بلماق
فرود می آوردند و درین اثنا صاحب قران کامگار فرمان شکار فرموده و از برانغار و جرانغار لشکر نصرت شعار در حرکت آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند
و حیوانات شکار در آنجا مجتمع گشتند که باوجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته لاغر را بگذاشتند و از جمله آهوی در آن صحرا یافتند که هر یک از ایشان
بجثه از گاو میش بزرگتر بودند و آن را منول قند های گویند و اهل دشت بکین و چند گاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش می نمودند راقم حروف در تاریخ کی
از ملازمان امیرزاده میرانشاه نوشته است دیده که دران صحرا شبها موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان سیرا کید ندا العهدة علی الراوی بالجمله
چون آفتاب اشراق حضرت صاحب قران سعادت یار از امر شکار باز پرداخت پرتو التفات بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش
و خروش آمده آراسته کمل فوج فوج متوجه عرصه گاه گشتند و حضرت صاحب قران گردون احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و دران عرصه فسیح توشون را نظر
احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از شاهزادگان و امرا و تومنیان که ایجه رایت ظفر پیکر سایه التفات بر وی می افگند زانو زده و اسپ را بعوا سزاوار میکشید
و زبان بدعا و ثنای آن حضرت گشاده می گفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقصت زوال محروس و مصئون باد حضرت صاحبقران
شرف مرحمت و تحسین ارزانی میداشت و در بدیت دو روز در عرض سپاه بنهایت انجامید و آن حضرت متامل می بود که از شاهزادگان و تومنیان کدام یک را برسم منقلای
روانه سازد و در آن ساعت امیرزاده سعادت مند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرات و جلادت از شاهزاده
جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز هفتم جمادی الآخر باختیار قدوه اهل نجوم مولانا عبدالله و شاهزاده
محمد سلطان و امراء عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شدند حضرت صاحب قران
تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هرچه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و امرا در دو روز راه رانده در پنج و شش موضع آتش دیدند
که تمام نشسته بود و بر فور سر پی او رفتار پیش صاحب قران کامکار فرستاده ازین حال اعلام داده آن حضرت فرمود که عجمیان تفتیش نمایند که افروزنده آن آتشها
بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر سپاه نیک اختر با خبر باشند و شاهزاده عالی مقدار و امرا از مدار
بعد از استماع این اخبار ایاز و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده
عالیشان رسانیدند که در منتها محل آتش رسیدیم و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحب قران گردانیدند آن حضرت
را چون برین حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هر چند پیمودند در رسم
اسپان آوردند و این طرف و آن طرف شتافتند اصلا آثار نام و نشان هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحب قران تلقین دولت راسخة البنیان شیخ داود
ندا و جمعی دیگر از بهادران زبان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و بتجربه مهذب گشته و در تمشیت نظام امور زحمتها کشیده بالجمله

شیخ داود بسرعت هرچه تمامتر در شعبان سوزانده و در سحر شب سیوم چند الاجوق دیده داود با برادران در پس پشته بایستادند و وقت صبحدم سواری از آن الاجوقها
بکاری روان شد و چون از برابر ایشان درگذشت اورا گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحب قران درباره شیخ داود صنوف الطاف و عنایات ارزانی داشته
دیگران را نیز بانعام و احسان سرفراز گردانید و از آن شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض گردانید که شد که از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و درین
موضع قرار گرفته و از احوال خان زیاده خبری نداریم آورده اند و در سه روز سوار جبه پوش آمده در بیشه که نزدیک است ساکن شده اند و تا غایت معلوم نشد که از
کدام مردم اند و آن حضرت فرمان داد که عبید خواجه باسی نفر برود و مردم الاجوق را کوچانیده باردو رساند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را باردو
رسانید و همین حکم شد که جمعی بیاول گرد بیشه میان بود بران جنگل توجه نمایند و آن ده مرد را که در انجا اسیر می برند گرفته بیاورند شماری بحسب اشارت روی توجه
بجلادت بجانب بیشه نهادند و چون بسر ایشان رسید آن جماعت قدم پیش نهاده بکارزار مشغول شدند و بعضی ازان ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی
رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیموده از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب یتق
مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا جمعی از تبریز عرض رسانیدند که این آب سه گذار دارد یکی را آخرغی نامند و دیگر را ایسوار گچت و سوم را چپمه گچت و بر رای
جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار ملک قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن ازین سه گذار از مصلحت دور می نماید چه میشاید که دشمنان در کمین گاه
مترقب و مترصد ایستاده دست بردی نمایند لطیفه آنکه بالای آب شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را بر دریا زنیم و بگذریم و مقتضای این عزیمت همان
لحظه دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفته درجنبش آمدند و بمقصد رسیده سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بدر رو از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته
بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آواز دشمن شنیده این معنی را برای اشرف اعلی عرضه داشتند
و مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بساحت سرادق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گروهی بسیار در ینجا
بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون بتحقیق پیوست که یاغی نزدیک است فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس از هزاره
و توشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع
اینک مخیم دولت پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت صاحب قران در یاد صباح روز شنبه غره رجب بحرکت مایل شده بمرکب هامون نورد سوار شد
و در سر پل تامل نموده فرمان داد که منقلای پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده بشتاب عبور نمودند آنگاه
پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند و حضرت صاحب قران آنگاهی احوال پرسیده ایشان بعرض
رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و نوکران ایدکو از روی شهریار جهان آمده بگفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی افزون از قطرات باران
میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث در حیرت بیاغ اوراد یافته از غایت دهشت و اضطراب بگفت که من نیز چندان لشکر فراهم آورده ام و خان غافل نه است
که نصرت و ظفر تابع پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه و ایل و بر فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه بران حدود را جمع آورد و در
اکنون در قرق کول نشسته است و استکشاف دیگران می برد و این معنی نیز معروض داشتند که توقتمش خان در خیال بود که چون شما آب یتق رسیده از آن گذار عبور فرمایید
فرصت غنیمت دانسته دست بردی نماید و آنچه در باطن توقتمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و چون برای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت که بکجا رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان
مرد افگن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چپرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی خود خندقی کنده از دقایق حزم و
احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار مراقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ فیروزه فام
برآمد فرمان قضا اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شد و عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک حزم و خندق خود را امان
و معقلی رکین می ساختند و در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرای تومان و توشون را احضار فرموده همه را بتجدید درم و دینار بخشید و قامت ایشان را
بخلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس علاوه آن عطایا گردانید و در اثنای راه گل و لای بیشتر و سپاه پیش آمد برحمت و مشقت بسیار از آنجا بگذشتند و خیام
استراحت برافراشته هرکس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از آنکه زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه توشون خود را بما نمودند و باز پنهان شدند و گرد

انبوه از دشمنان ظاهر شد اند حضرت صاحب قران سعادت قرین با طایفه از ملازمان جلادت آئین سوار شده بیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها
آراسته از عقب روان شدند مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحب قران رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توقتمش خان
شنوا بود که شما را امیر بیرو زیرا که چنین شنیده که خوردنی درین اردو بغایت نایاب و عزیز است و شمه قهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول کشته شد و
سونجک بهادر و ارغون شاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند چهار فرسنگ
در آن بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند و بخیر باز گشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغون شاه
شهریار جهان مثال داد که شیر بهادر در بیابان گرسی رود تا خبری بتحقیق از مخالفان بیاورد و باز گردد و آن شیر بیشه ظفر با جمعی مردم ملازم بر جناح تعجیل در حرکت
آمد و چون چند مرحله قطع کرد بجنگلی رسیده اند و در راه روی وید بیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده بکیفیت دشمنان مطلع شد چون متعاقب با دشمنان
در خیمگنت خویش بدید ... مان خود بر سر آن جماعت راندند و ایشان از حادثه آگاه شده بجز جنگ چاره دیگر ندیدند بضرورت آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش
نهادند و در مقام مقاتله آمده سپاه نصرت شعار بزخم تیر و تیغ دمار از روزگار اهل ادبار بر آوردند چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه شهریار عالم پناه
رسانیدند و شیر بهادر منظور نظر عاطفت و احسان بیکران شد و یاران او نیز بصنوف پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بهروز از آن چهل نفر احوال توقتمش خان
استفسار فرمود و ایشان بعرض رسانیدند که خان حکم کرده که لشکر متفرق کوچ جمع آیند و ما بیچارگان با یکبار مقیم و او را نیافتیم و نیز معلوم نشد که سبب آمدن
او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان می گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب فرمان آن اسیران بقتل
رسانیدند و در بین اثنا پسر شتاق را بجراحت خسته بپایه سریر اعلی آوردند و او زانو زده معروض داشت که از جانب امیر موسی کنجان بماندگان حاضر رسانیده
بودم رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحب قرانی دلیله ترخانی و جلال پسر امیر حمید و مولای و ماین تیمور را با طایفه از
بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف ببینید اگر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان ننمایند و روی بفرار نهند تا ایشان فریفته شده
پیش آیند و هر چه روی نماید بی توقف معروض دارید و بهادران حسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از آب ایلامشای
گذشته چشم ایشان بسواران قراولان توقتمش خان افتاده از ایشان یازده کس جدا گشته بدان جانب توجه نمودند و ماین تیمور از آن طرف پیش رفت
و با یکدیگر حکایت گفتند و ماین تیمور مراجعت کرده مولای را بخدمت حضرت صاحب قران روانه کرد تا کیفیت واقعه را معروض دارد و همعنان شمال
دمبا شده خود را بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارگاه اعلی رسانید که قراولان شاه منصور بقتل رسیدن ایدکو تیمور و دیگر
حکایات چون مولای باردوی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحب قران کامگار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار تیغ گذار
فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیر دل پیل افکن بامتثال حکم
واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شدند و از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و دلیله ترخان رسانید و قراولان پیوست و چون باتفاق بیشتر رفته
اندک مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توقتمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر می نمایند و امیر ایدکو فوجی از مردان کاردان دلاور تیر کار را بجانب ایشان فرستاده مخالفان
چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از آن طرف پشته سی قوشون مرد آراسته دیدند
که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعد از دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت
حال معروض داشتند و او بی تامل پیش تاخته و ببالای پشته بر آمد و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و نخست مردم خود را باز گردانیده حکم
کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توقتمش خان دانستند که مدد قراولان حضرت صاحب قران دور است
و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب ایدکو شده و او پای ثبات و وقار افشرده چندان کوشش نمود که سپاه جان گیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد از آن
عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیری بر روی خورد و تیری دیگر بر اسپ او رسید و خدمتش بآن اسپ بگذشت و اسپ بی قوت شده از پای
در آمد ملازمان اسپ دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسپ نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی با عدا نهاده شمشیر می انداخت تا شهادت یافت
لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه و در آن معرکه نیز ملک و پسر یادگار برلاس و رمضان حاجب ارلات شرط موافقت امیر ایدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون

و مقارن این حال حضرت صاحبقران بهمال رضمان تائید پادشاه بیزوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران بآن آب گذشتند و جمعی بجان
جان ستان اعادی دولت قاهره را برانداختند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و دران محل امیر
امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند و حضرت صاحبقران
از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرموده طائفه که دران معرکه مردانگیها نموده بودند و از کثرت دشمن و خشیت مصاف نیندیشیده بعطایای بیکران و
نوازش بی پایان مخصوص شدند و حکم شد که یساولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آن حضرت و تا نه گناه از آن جماعت و دلاوران ایشان صادر گردد
مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر ایکو را نوازش فرموده مواجب او را با امیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین گذرانید
و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر ایکو کشته شد دهشت بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند بالجمله چون نوبت
ششم ماه بود که حضرت صاحبقران بهمال رضمان تائید حضرت ذوالجلال بجانب شمال بیرق لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب و پیش از
غیبت شفق از صبح ظاهر می شد و چون یکی از شروط صلوات وقت است دران اوقات که خسرو انجم چند وثاقی خیمه در برج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده
مکلف بحسب شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمی شد بنا بر آنکه توقتمش خان بهیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که جنود ظفر ورود باو رسند قریب بآن شد که آن گروه انبوه ستوه
آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا در آن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و
سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او جایی توقف نماید و شاهزاده و امرا بحسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان
جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بر آراستن سپاه انداخت گفتار در بیان طبقات لشکر و محاربه حضرت
صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر دران اوان که مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت و خسرو انجم از سحاب مظلم نقابی بر روی کشید
تا هول کارزار مشاهده نکند و سرمای عظیم پدید آمد و چون توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای باستحقاق ابد از مشش بروزش هوا صافی شد و آن حضرت روز دوشنبه
پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نموده هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاساق آن
بسلیمان شاه رجوع نمود و قول دوم را که بآن حضرت اختصاص داشت شاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران شیر شکار استحکام داده
قول سوم بوجود میرزاده میرانشاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع این قول دست راست معین گشت
و قول چهارم در دست چپ با امیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده عمر شیخ بازگذاشت پوشیده نماند که در تاریخ بسبیل اجمال
بهفت قول بیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هفت توشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرموده حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف
نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را مدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ
در قبیل دست راست بود و پیردی بیگ سار بوقا و خداداد حسینی و طائفه از بهادران در قبیل دست چپ مقرر شده و امرای تومانات و قوشونات
هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده جنگ و پیکار شدند و از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول برافراخت و خود با شاهزادگان مثل تاشتمور و قتمش
اغلان و بیگ پولاد و علی اغلان و امرای الوس جوجی خان مثل علی و سلیمان صوفی و قدر و قیصر و عیسی بیگ برادر بزرگ ایدکو و حسن بیگ و دیگر بهادران دشت
قبچاق آرایش داده در مقابل خدیو آفاق صف کشیده و از ازدحام لشکر مخالفت چشمها خیره و از غبار سم اسپان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت
صاحبقران کشورگشای فرمان داد تا لشکر از چهارپایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کردند و در اکثر وثاقها آتش افروختند و توقتمش خان از کمال تمکین و وقار سپاه
نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نموده حساب کار برگرفت و با خود گفت که اینها چه نوع مردان اند که در روزی چنین هولناکی پروای خیمه زدن و
پختن و خوردن دارند و با خوف و خشیتی تمام بتسویه صفوف مشغول گشت و سپاه اعدا چند فوج از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران
کامگار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار میداشت نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمده از سر صدق
و اخلاص دو رکعت نماز گذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و مقارن این حال مرتضی ممالک اسلام افتخار
عترت حضرت خیر الانام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام

احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بمناجات برآورده و بسزا برهنه گردد از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحب قران و
انخفاض دولت توقتمش خان طلب داشتند و چنانچه مستجاب شد آب روی تیر و کامیاب آورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که توجه حیثیت نعمت فاتک
منصور رو دلاوران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و آتش رزم و پیکار شعله
برافروخت که دل بهرام خون آشام بر کشتگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام بر آورده حمله کرده
و دست جیب مخالفان را که در برابر او بودند در هم شکست و صف اعدا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند قوشون از اهل شقاوت و عناد که
زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین در آیند و دست بروی نمایند روان شدند چون امیر جهان شاه تهور ایشان مشاهده فرمود
با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را بزخم تیر و شمشیر بازگردانید و امیرزاده میران شاه گورکان رخش جهان نورد برانگیخته و از روزگار
جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند بر آورد و از جوانغار در دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با فوجی اندک از مردم وفادار
حق شناس خود در اسپ توقشون زده و در آشنا کر دو از اسپ در گذشت و میان امید و یاس دست به تیر و کمان یازیده بار دیگر به نیروی دولت حضرت
صاحب قرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست و بر قلب دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ منصب طالب
نام و ننگ بود بیکبار شیشه جمعیت معاندیشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت بر افراخت و برابر القاما ساخته
هر کرا در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و برده بیگ و خداداد حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب
آمدند و مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شده و برخی گریختند و توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحب قران در حیز مکنت خود ندید روی از آنجا
گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده اسندکه با تیغ آبی تا پای روتا رسیفرد و توقتمش خان چون دید که مرد معرکه او نیست عنان عزیمت
بجانب شیخ تیمور و هزاره سلدوز تافت ایشان هر چند شیوه آغاز کردند فائده ندادند و توقتمش خان امرا و سرداران الوس جوجی خان حمله های پی در پی آورده
غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشت و در عقب لشکر پادشاه جهانگشای صف آرای شدند و تیر و شمشیر میان نهنگ دریای وغا
امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توقتمش خان آمده جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحب قران در عقب گریختگان سرفت کنبک بنواحی رسیده
معروض داشت که توقتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و آن حضرت عنان
بطرف او منعطف گردانیده چون توقتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثباتش از جای رفت و دست جلادتش از حرکت باز ماند
شآمت کفران نعمت بروزگارش واصل شده و با هزار حسرت و افسوس دیل از ملک و مال برداشته به دستور بی ناموس راه فرار پیش گرفت و تمامت
الوس جوجی خان شکسته رکاب و گسسته عنان متفرق و پریشان شدند و از خانمان جدا افتادند و حضرت صاحب قران گردون غلام در آن منزل فرود آمد
و جمیع شاهزادگان و امرا و نوئینان شرف تقبیل بساط جلالت انبساط دریافتند و زبان استبشار بتهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود
گشاده نمودند نثارها کردند و آن حضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بالعنایات پادشاهانه بنواخت و از سپیده نفر هفت نفر اختیار فرموده از عقب دشمنان
فرستاد و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام بر کشیده و از پی دشمن شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان بخت برگشته را از دم شمشیر قاتل
از پیش رود آتل قیاس توان کرد که از میان این دو سیلاب چند کس رخت بساحل نجات کشیده باشند و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد
که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود و از شاهزادگان جوجی شاه کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و آل امرای الوس آیدگو که پیش از این بچند سال از توقتمش خان
روی برگردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحب قرانی می نمود و بخلعتهای گرانمایه و جامه های نفیس سرفراز شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این واقعات
که فتحی چنین روی نمود توقتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشید و ایشان در پای سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای
صاحب قران اقتضا نماید که بندگان صاحب اخلاص ایل و الوس خود را که از گردش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بیاوریم عاطفت
پادشاهانه ملتمس اندیه و شاهزاده را اجابت مقرون داشت و فرمان داد که از برای هر یک منشوری علیحده در قلم آورند مضمون آنکه هیچکس متعرض ایشان نشود
و باج ستانان جماعت انگیز و کونجه اغلان و تیمور قتلق و ایدکو حکمی در آن باب حاصل کرده خرم و کامیاب در تک و پوی آمدند و حضرت صاحب قران عالی مکان از

عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت طراوت و بها متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان و ایدکو و ازبک که بطلب اوروس
خود رفته بودند هر دو قوم خود را یافته گروه انبوه پیش ایشان جمع شدند آن یک را سودای خانی در تحت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این دیگر را
داعیه امارت بیلربیگی در باطن سر زده حقوق ایادی و نعم صاحب قران را فراموش کردند و چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق بروی به بیابان نهاد
و ایدکو با اقوام خود بطرفی رفت و کونجه اغلان چون بمجلس خاص بمزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از منتسبان خود در صحرا و دشت باز
خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده محفوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امرا و تومنیان که بموجب فرمان تاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم
نامحصور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسپان راهوار و شتران باربردار باردوی همایون معاودت کردند و چندان غلامان و جواری بی حساب
در معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحب قران پنجهزار نفر برگزیدند و یکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلا بود در اثنا راه بزبان امید نظم کرده بود
گر نماند حیات ما باقی + بکعبت آریم ترک تغاقی + و در آن منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد
طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست و شش روز در آن مکان دل فروز که تختگاه جوجی خان و اولاد نامدار او بود داد
عیش و کامرانی داد ذکر مراجعت حضرت صاحب قران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق چون این فتح نامدار که طراز
سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحب قران کامگار را میسر شد و در دشت جزایر کسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحب قران سعادت قرین
روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شد و جنود ظفر ورود مستظهر و شادمان قطع منازل می نمودند و از جمله اسباب تجمل
که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت و صحرا می باشد و کیفیت آن خرگاه چنانست که آن را هنگام نزول و ارتحال از هم نمی گشایند
و همچنانکه ساخته اند بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در آن مرتبه بود که هر کس وثاق خود گم کرده بود زبان حال او باین مقال مترنم بود
هر گز نخورم بردم همره شاهی + از باد صبا بوی عشق تو گر باد وطن آیم + و چون بکنار آب بیق رسیدند منزل کردند کونجه اغلان خبر یافت که تیمور را بر میثاقی ناشنیده اند
و در اهوای مسکن مالوف و ملازمت تیمور قتلق دامنگیر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی
بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب بیق عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحب قران عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را در
اغروق گذاشته تعجیل سیر چیره تا حصر در حرکت آمد و بیابان های پر خطر پیمود تا در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از جیران گذشته در آن روز فرود آمد و
از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و خانه مولیش را بوجود شریف مزین ساخت و تومنیان و خواتین مراسم استقبال بجای آورده و پیشکشهای لایق
گذرانیدند و زبان بر ستایش ملک ستان جاری گردانیدند و عامه برایا و کافه رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد
که طویهای عظیم مرتب ساختند بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرور در گذرانیدند امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان متوجه خراسان گشت
و آن حضرت در نواحی تاشکنت ترپاق قشلاق کرده بآن صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه با اغروق
همایون پیوست و شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و تومنیان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخت و زمستان در حدود تاشکنت بفراغ حال
گذرانید و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکار کنان در حرکت آمد و چون موضع اقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت
خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین و غیر ذلک تا حد و آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرای عظام
مثل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و حسین خواجه پسر امیر عباس و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب
شاهزاده با اهل و عیال روان شدند و هم در اوایل سال مذکور رایات پادشاه مؤید منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سرزمین را از فر وجود همایون
خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترده و از آنجا نهضت فرموده کان گل موضع خیام پادشاه دریا دل گشت و حکم جهان
مطاع صادر شد که جهت ازدواج اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و دو تیه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند
و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حباله نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه در آوردند و برای هر یک از شاهزادگان
اردوی علیحده ترتیب دادند و صلای پیر مغان بگوش خرد و کلان و پیر و جوان رسیده و بساط زهد و تقوی در نوردیده شد و صوفی نشینان ایام که در اجتناب

ارجاء ایوان آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه ساقی سیم اندام از سر سجاده برخواستند و رطلهای گران کشیدند سپاس توبه کرد در مجلسی چه سنگ نمود
ببین که جام تهی با حکم تماش شکست همچون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از آن قضا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای نهضت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران به ممالک ایران فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر چون بسامع علیه حضرت صاحب قران
نصرت قرین رسید که طائفه از حکام ولایت ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و سیاق آنحضرت
عمل نموده اند ضمیر منیرش گذشت که یک نوبت دیگر بر آن دیار گذار فرماید و ایشان را گوشمال بسزا دهد تا دیگر باره هیچکس از جاده انحراف نماید و بامضای این عزیمت
در هفتم رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائة حضرت صاحب قران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افگند رایت جهانگیری برافراخت و در
غره شعبان از سم سمند باد رفتارش غبار بخارا عنبرسارا تبدیل یافت و در آن موضع بمزاج شهریار دریا دل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده
کوچ فرمود و تا جوی زر که از اعمال بخارا ست عنان باز کشید و در آنجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را طلب داشت حضرات عالیات سرای
ملک خانم و تومان آغا و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپایه سریر خسرو روی زمین حاضر شدند
و در این اثنا فرمان حضرت صاحب قران صادر شد که امیرزاده محمد که برسم منقلای پیشتر از پیش رفته بودند و از جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بهر موضعی
که رسیده بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و ارکان حضرت دانستند که حدیث اذا مرضتم فعلیکم بالصدقة آن حدیثی است که
مقتضی قبول علما و اهل صدق و صفا بآن مقرون گشته است دست بتصدق کشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج بر آنچه
مقدور میسر ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب که روی
نموده بود بصحت باز آمد و چون مزاج اشرف باعتدال مائل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بدستور سابق میرزا محمد سلطان شاه پیش رفته
بیاسامیشی لشکر منقلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحب قران گردون توان در کنف صحت و اقبال بار دیگر بضبط
ممالک ایران سوار شد و چون بموضع ایانه نزول فرمود مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سائر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه سمرقند
ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در حدود شان بامیرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده سلطان محمود و امیر جهان شاه بالشکرها پیشتر از
وصول رایات نصرت آیات بامیرزاده محمد سلطان ملحق گشت و الوس غلبه خان زاده از جانب هرات رسیده در آن مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی
داده تکفهای پیشکش کشید بعد از ورود اعلا از حدود شان نهضت فرموده جرجان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن مقام قدوه سادات عظام
امیر سید برکه که پیشتر از این بجانب مازندران رفته بود باز آمد و گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین در مقام اطاعت و فرمان برداری قدم گذاری
نیست و چون پادشاه با دین و داد از آن سرا بر فرود آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جاسوس وهم را در آنجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت
که ملازمان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شیر بیشه پیکار بودند بدین طریق جنگل بریده
پیش میرفتند تا بساری رسیدند و در آنجا تحقیق پیوست که سید کمال الدین بماهانه سر گریخته پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست که
در چهار فرسخی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب بآن موضع حصاری بغایت مرتفع و استوار ساخته اند که یک طرف آن اتصال بحر داشت و
دیگر جوانبش بسیار مغاک بود که هنگام تموج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قریب یک میل بود و پیرامون قلعه ماهانه سر
درختان بلند سر در هم کشیده چنانچه بر چشم نبینند و آن حصاری دیگر می نمود و در آن هنگام ولات و حکام سادات هر چه داشتند از نقد و جنس بآنجا برده بودند و سائر متمولان
آن ولایت بالنفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آن موضع مجتمع شده بود که قوت مدرکه گمان نمی برد که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی
برای عقده کشای حضرت صاحب قران منکشف گشته روان شد و سپاه در زمان از نیل در آن گل و لای جنگل هر امید و چون بآمل رسیدند پادشاه
بر وجه فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کند و مایه سر را حاضر گرداند بعد از رفتن سید رایات اردوی همایون از عقب در حرکت آمد و سپاه
بمشقت بسیار آن جنگل و بیشه را معبر ساخته میگذاشتند بالجمله چون روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود
حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دست بوس سرافراز شد

وزبان باستدامت دولت و سپاه برکشیده دامان تقلید و حضرت صاحب قران گیتی ستان بر زبان گوهر افشان گذرانید که مسکول شما سید ولی سید ارم مشروط
بآنکه حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خرد بامال چنین سال ابتیق ما فرستند تا در سفر و حضر ملازم ما باشند و پدران ایشان چون رافت و مرحمت ما در
بارهٔ اولاد خود معلوم نمایند از کمال رغبت و اطمینان خاطر توجه بدین جانب نمایند و این خبر بگوش اهالی ماچند سر رسیده کردن از خط متابعت پیچیدند و نقاره
اظهار مخالفت کوفتند و رای عالم آرای شهریار کشور کشای اقتضای آن کرد که پیر پادشاه و ارغون شاه و دیگر سرداران و غیرهم از برادران باکشتی ها
جیحون در عقب اندواران از کنار قلزم بروند و کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست آورده روی تدبیر و تسخیر بقلعه ماهانه سر نهند و آن جماعت بنابراشارت
حضرت صاحب قران رفته سفاین ارباب خلاف را بدست آوردند و مردان کار و دلیران کارزار با طبل و نقاره و نفیر کشیده و کشتیها در آمدند در روی قلزم
از تیغ آتشبار بهادران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب سید رخشید و از خروش کوس گردون کر گوش گردون کر می شد و چون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بقلعه ماهانه
سرانگند نهنگان دریای وغا بمقتضی فرمان حضرت صاحب قران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و در آنروز جنگی دست داد که زبان بیان
در تعریف آن عاجز و قاصر آید و عاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند و حصار بیرون را مسخر گردانیدند و ایشان باندرون گریختند و در عرهٔ
ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند و جنگ های صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان قلعه ماهانه سر عاجز و مضطر گشتند و گروه گروه از قلعه بیرون آمده
روی توجه بپارگاه فلک شکوه آوردند نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت مبادرت نمودند و صاحب قران پاک اعتقاد بواسطه
آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزیدند و از اقامت نماز جمعه و جماعت تغافل مینمودند در اول ملاقات با ایشان سخن خشونت
آمیز گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام و احترام و بذل و انعام بنواخت و زبان همایون بنصیحت گشاده فرمود که از اعتقادات
و مذاهب باطله احتراز و اجتناب می باید جست و دست از شیوه های پدر و جد خویش سید قوام الدین باز باید داشت و بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم
علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایید و اعزاز و احترام صلحا بجای آورید و اجیب خشناسید و بعد از ادای مواعظ ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در محافظت آن جماعت مبالغه
و تاکید نمود و حضرت صاحب قران چند روز دیگر آنجا توقف فرموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود بکشتی مالامال کرده با مرا و لشکریان بخشید و قلعه
ماهانه سر را با مغبر با هموار زمین ساختند و چون از افواه و السنه بسمع اشرف اعلی رسید که مردم آن دیار فدائی و شریر بوده بعقیده بد کیش الحاد
بمرتبه که اگر ورقه بدست کسی می بینند بتهمت آنکه طالب علوم بوده است خون او را مباح می شمرند و از قتل صلحا و اتقیا و ارباب علوم و فتوی
هیچ باک ندارند برلیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر کس که بوسوم سیادت باشد از سپاهی و عوام افراز نمایند تا ایران را ستان کج طبیعت
بحکم شرع شریف تیغ را حکم سازند و شیخ علی بهادر با انتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی بجهت آنکه در ورثان سید قوام الدین پدرش افراسیاب را کشته بودند
در میان آن قوم در آمده قتلی بافراط کردند و حسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال از راه دریا بجانب خوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید عبدالله
را از سمرقند گذرانیدند و با کاشغر رسانیدند و چون ولایت مازندران در تحت تصرف گماشتگان حضرت صاحب قران در آمد بشیران باقطار ممالک
روان شدند و از آن جمله ایلچی با فتح نامه و بیلاکات که از ساری و آمل و قلعه ماهانه سر بحصول شده بود عازم سمرقند گشت با تحف و هدایا رسانیده و شاهزادگان
و خواتین و اعیان را طلب داشت و چون تسخیر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرت
عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شدند و آن حضرت سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمان داد که در موضع مقاسان
از اعمال جرجان قصری راسخ البنیان ساختند و داروغگی ساری را بجمشید قارن که مولد و منشا او بود مفوض گردانید و حکومت آمل را با اسکندر شیخی پسر افراسیاب
ارزانی داشت و در کنف حفظ ملک ذوالجلال بسعادت و اقبال بولایت مازندران معاودت فرمود و بعد از طی منازل در بیست یا دهم شعبان
رسیده در قصری که معماران همت عالی نهمت آن حضرت احداث کرده بود فرود آمد و بنابر اشارت عالی تواچیان باطراف ممالک رفته لشکر بدرگاه گیتی پناه
آوردند و شاهزادگان و آغایان که باستدعای ایشان رفته بودند در چهارم ذی القعده بمبارکی بخت و طالع سعد از سمرقند بیرون آمده و الیواسو بشکیر کرده از
آب عبور نموده بکلاغان رسیدند و از آنجا گذشته نهند و ان نزول فرمودند و آغروق را گذاشته شب و روز رانده بعد از سیزده روز شعبان در حلوان قرار گرفتند
و تا آن مقام حضرت صاحب قران از طریق عطوفت و مهربانی استقبال نموده بدیدار یکدیگر شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم ...

تیغ دیر دنیا شنیده و از آنجا بعین ارتیاح و مسرت کوچ کرده سایهٔ التفات بر شماسان افگندند گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم بار دیگر بجانب
ممالک فارس و عراق حضرت صاحب قران کامگار در اواسط فصل زمستان با اوایل بهار علی اختلاف الاقوال در بیست و چهارم صفر یانوجی ئیل از بیشهٔ
شیران ظفر از شماسان کوچ کرده از سپید و نفر سه نفر ملازم نموده در اردوی بانو عظمی سرای ملک خانم در تومان آغا را گذاشت و حلیا تمالک و سلطان آغا و نگار آغا را
بشرف مصاحبت اختصاص داد و امیر یادگار برلاس و امیر جهان شاه و امیر عباس و حاجی محمودشاه و اوج قرا بهادر را جهت ضبط و نسق در اردوی همایون گذاشت
و مقرر فرمود که آهستگی بیایند و امیرزاده محمد سلطان را منقلای ساخته و از ییلاق امیر دل گذشته و لشکریان را در مقام دشمنان روی و شهریار کامگار تعاردو و امیرزاده
محمد سلطان و بهادر بیش کرده شقدمه بودند بقزوین رسیدند شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند و ایشان او را بدرگاه عالم پناه
فرستادند و دران محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه نام نوکر بجای او نشسته بضبط شهر و قلعه مشغول بود و چون شاهزادگان متوجه آن جانب شدند بکردستان
رسیدند مولی امارد وی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در راه چمال در حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت نموده
بحصار سنقر رسیدند و لشکریان آتش نهب و تاراج دران ولایت زده بار دیگر از نزد حضرت صاحب قران خبر رسید که شاهزادگان باید که کردان را با یکی
دعوت کنند و هر کس که دعوت را اجابت نموده سرکشی کند سزای عمل او در کنارش نهند و بر غارت ایل الوس یاغی مبادرت نموده عرصهٔ آن مملکت را از قطاع الطریق و
مفسدان پاک سازند شاهزادگان بحسب فرمان بار دیگر بکردستان روان شدند و چون بچمچمال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه و اقبوقا
و مبشر بهادر را با طائفه از لشکر منصور بتاخت بعضی ولایات فرستادند و شاهزادگان از و بیشه باجی خاتون در حرکت آمده و چون دران موضع نزول کردند
یکی از سرداران کردستان بهوس اجرای حکومت آن ولایت پیش ایشان آمده معروض داشت که من راههای آن ولایت را نیک میدانم اگر فرمان شود
راهبری کنم و شرائط نیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان بکمر و شمشیر و خلعت خاص او را سرافراز گردانید و شیخ بهادر را منقلای ساخته حکم فرمود که آن سردار
کرد عجرچی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عجرچی روان شد و درین اثنا والی کردستان ابراهیم شاه پسر خود سلطان شاه را با تحف و هدایا و رهبان تازی
و نفائس امتعه بدرگاه شاهزادهٔ عالم پناه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمات شایسته خوشنود گردانید و امیرزاده محمد سلطان رقم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه
کشید و کس روانه کرده شیخ علی بهادر را باز خواند و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنا و طریق فرود آمد و بآتش خوردن مشغول شد عجرچی چون از مطلوب خویش ناامید
شده بود ناگاه کارد بر روی شیخ علی بهادر زد چنانچه در دم نزد و همان لحظه عجرچی با تیغ و جهی کشته شد مضمون کلمهٔ کما تدین تدان بوضوح پیوست ذکر توجه حضرت
صاحب قران بجانب لرستان و خوزستان پادشاه کامگار بعد موضع رود بار دیگر بار جمعی از لشکریان را برگزیده امیرزاده میران شاه را با بقیهٔ سپاه
در آنجا گذاشت و فرمود که چندان توقف نماید که آغروق با دیگر در دو بعنس همایون با آن طائفه گزیده متوجه بروجرد شد و امیرزاده عمر شیخ را با لشکر دست چپ فرمان داد
که از راه دیگر در حرکت آمد و قلعهٔ کبود القهر و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه محمد قمی را اسیر کرد و از آنجا راند و روز دیگر بموضع مرشو در رسید و مظفر مرانی که گماشتهٔ محمد قمی بود بشرف
بساط بوس مشرف شده از آنجا در گذشته بکره رو و نزول کرده سفندیار کوتوال آنجا از راه عجز و نیاز از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی
و اسفندیار را بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحب قران گیتی ستان بعد از طی منازل بیروجرد در انجم اقبال و دولت ساخت و امیرزاده عمر شیخ بهادر آن موضع
بپایهٔ سریر اعلی رسید و آن حضرت سیف الدین قلداش را بضبط بروجرد نصب فرمود و حکومت نهاوند را بشیخ میکائیل ارزانی داشت و از آنجا کوچ کرده
روز دیگر بخرم آباد رسید و ملک عزالدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار بر قرار اختیار نمود و صاحب قران بانکین جمعی را بمحاصرهٔ قلعه تعیین
فرمود و امیرزاده عمر شیخ را بجانب کلک عزالدین فرستاد و اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه ساخت و بنفس همایون متوجه تستر شد و هر منزل که میرسید مردان دلاور
کمینگاه امیگذاشت و ندای رحیل در می دادند تا ایشان پنهان طائفه ازان مفسدان که از قلال جبال فرود می آمدند دست باز یال لشکر منصور دراز میکردند از
پای در آوردند و حضرت صاحب قران بهمال از خرم آباد در ده منزل قطع فرموده بپل آب زلال رسید و امیرزاده عمر شیخ که بتکامیشی ملک عزالدین رفته
بود باز گشت و دران موضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که مسالک و مراحل بسیار پیموده اما از ملک عزالدین اثری نیافتیم و امیرزاده
میران شاه که بضبط یاسامیشی اغروق تعلق داشت برای ورود موکب همایون بر حسب فرمان نادر کاشان راند دران وقت شاه منصور که از سبب تیغ آبدار
سپاه جرار شاهزادهٔ رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود بر حسب فرموده شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون از وصول رایات

عالیات خبر یافت بزبان ضراعت و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر جریمهٔ ایشان درگذشته و ملوک بیرون آمده ملازم رکاب نصرت انتساب گشت
و امیرزاده میران شاه در ضمان حفظ و تایید ایزدی سبحانه و تعالی با غروق معاودت فرموده و آن حضرت امیرزاده عمر شیخ را بجویره فرستاد و شاهزاده چون
آنجا رسید داروغه که از قبل شاه منصور کوتوال آنجا بود از جویره از خوف جان بگریخت و حضرت صاحب قران چون در موضع زرقول نزول فرمود شمس الدین
سعادت دست بوس حاصل نموده بیست فرو از نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان کرد و آن حضرت از زرقول نهضت فرموده متوجه تستر شد و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد در ظاهر تستر بموکب همایون پیوستند و علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم تستر بودند گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران
خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر باز داشت و کنیز بهمت بر کنگرهٔ قلعه سفید انداخت و سپاه منصور بعد از تسخیر آن حصار بپادشاه کامگار متوجه شیراز گشت
و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیهٔ آل مظفر باردو پیوستند نخست بنوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب
صاحب قران اشتعال یافته تر و خشک آن جماعت را در هم بسوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان** حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الاخر
سنه خمس و تسعین و سبع مائة عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانیده و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز وجود خویش زیب و زینت
داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قلعه الکوان توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند تا این دم بهمان مذهب اند
گریخته و بقلهٔ آن حصن حصین پیوستند و لشکر قیامت نهیب برحسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب باز انداختند تا بقلعه در آمد و مجموع مردم از مر آب
تا آتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحب قران شب در الکوان بسر برده روز دیگر صحرای سرایان نزول سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده و نشاط شکار
فرموده در آن دشت لشکریان گورخر و آهوی انداختند و مقارن این حال حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میران شاه
و دیگر خواتین و آغایان بر اغروق پیشی گرفته در آن دشت و صحرا دست بوس صاحب قران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار
بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل سلمند سوادی همدان را از غبار سم سمند بلا از مان مضرب های ساخته نزول اجلال فرموده در خلال این
احوال امیرزاده میران شاه آغروق را گذاشته بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و جهان شاه امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر که در آغروق بحسب حکم
جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روز تتمه که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از
تحصیل اموال آن مملکت باردوی همایون آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحب قران را طوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه
ممالک دربند و باکو سیارا با توابع و مضافات تا حدود روم بامیرزاده میران شاه گورکان ارزانی داشت و شاهزاده جهان بخت از سلطانیه و تبریز و دیگر
ممالک سادری گرد کرده طوی پادشاهانه مرتب گردانید و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرور بگذرانید و آن حضرت در سیزدهم شعبان
از همدان کوچ کرده امیرزاده میران شاه را برسم منقلای بطرف قرایاغ روانه گردانید و حضرت صاحب قران با امرا و تومنیان شکار کنان بسیر رفتند تا از موضع
کنبدک بگذشتند و در اثنای این اوقات ایلچی امیرزاده میران شاه آمده معروض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ
و حشم خود را در موضع حصین و کوههای بلند بر آورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار از این قضیه خبردار گشت از راه قلعه
صفاهان روان گشت و بعد از شش روز به تقولاعی رسید فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راههای مخالفان را محافظت نمایند و ترکمانان در
حصارها و دربند صعب المسالک رایت قتال و جدال برافراختند و سپاه نصرت پناه پیش رفته جنگ در انداختند و یساقیان ببالای کوه بر آمده جنگهای
مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده بازگشت و بهمان زخم درگذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت اثر مشاهده کردند همه ترک اموال و اسباب
و دل نهاده از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور از عقب گریختگان شتافته
بالیشان رسیدند بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیة السیف بنیم جانی بیرون برده متفرق و پراگنده شدند و جمعی از ایشان که در آن حدود
حصن حصین داشتند حضرت صاحب قران بتسخیر آنها رخصت داد و دو لشکر جلادت آئین اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت قاهره باندک زمانی قلعه را
مسخر ساختند و گبران را کشته از عمارت و برج حصار اثر نگذاشتند و حضرت صاحب قران از آنجا معاودت فرموده در دشت قولاغی نزول اجلال فرمود

واز آن منزل روان شده در کنار اغنای آب غوری ملحق شد پیش ازین امیرزاده میران شاه را بتسخیر بیاسق توغان فرستاده بود واوج قرابهادر را بمحاصره کرد
تامرد کرده بود ایشان باقبال حضرت صاحب قران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را استاصل گردانیدند با غنایم موفور بازگشتند و بمعسکر همایون پیوسته
شرف دست بوس حاصل کردند و درین اثنای خان زاده بنت شکر بیگ و حرم محترم امیرزاده میران شاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند و امیرزاده میران شاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان
بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریق که دران حدود باضرار مسلمانان دست برآورده اند تیغ بیدریغ ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان امتثال
فرمان مبادرت نمود و خان زاده طوی عظیم داد و شاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده بایلاق آمد و درانجا ماه مبارک رمضان بطاعت ملک منان
بپایان رسانید و در سوم شوال مقتدای ارباب ذکا شیخ الاسلام اعظم عبدالرحمن اسفراینی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت اتصاف
داشت از طرف دار السلام بغداد بسفارت سلطان احمد بغدادی برسم رسالت بپایهٔ سریر اعلی آمد و آن حضرت چنانچه عادت پسندیدهٔ او بود که در
تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصی الغایت کوشیدی مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و شیخ الاسلام اعظم مراسم تحیت بجا آورده بعرض رسانید
که سلطان احمد میگوید که من بنده و خدمتگارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم می باشم اما یارای آن ندارم که عنقریب در سلک خدام
سپهر احتشام منتظم شوم و سعادت پای بوس حاصل نمایم و در خاطر خطیر حضرت صاحب قران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بر رؤس منابر
خطبه باسم و لقب آن حضرت بخواند عراق عرب بروی مسلم دارد و مراجعت نماید و چون ازین باب سخنی در میان نیامد و سبب اخلاص سلطان احمد سکه
نیافت هدایا و تحف که مصحوب شیخ عبدالرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت و آن حضرت جناب ارشاد مآب را بخلعت خاص و زر و اسپ
و جامه انعام فرمود و رخصت ارزانی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله اش بخرقهٔ شیخ زین الملة والدین خوافی است
گفتار در توجه فرمانفرمای بلاد نوبت اول بجانب دار السلام بغداد و حضرت صاحب قران چون فرستادهٔ سلطان احمد را بطرف بغداد
بازگردانید عزیمت آن صوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سرکرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم
و تومان آغا و دیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و از آنجا توقف فرماید و حکم شد که بر فور پلی از برای گذشتن آب و قسلاج مرتب دارد و در شب دهم شوال
سنه خمس و تسعین و سبعمائه صاحب قران دریا نوال در ضمان حفظ و تایید ملک ذوالجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع اق تاق
نزول اجلال فرمود و از انجا ایلغار و شبگیر کرده بسیاری از کوه و هامون طی کرده روز سوم برسم قراولی از لشکر پیش شد و شب از عقبها و کریوها گذشت و هنگام صبح
صادق با صد سوار موافق قرا محمد ترکمان را گریزانیدند و سپاه منصور ایل و الوس او را غارت نمودند و بجای قراولان بدست لشکریان افتاد و حضرت صاحب قران کامکار
ایلغار کرده و تعجیل تمام روانه شد و چون بمزار فایض الانوار شیخ ابراهیم لکی قدس سره که بتکیه ابراهیم اشتهار دارد رسیده شرایط زیارت بجای آورده صدقات
بمستحقان رسانید و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسا نمود که کبوتر به بغداد فرستاده اید و از حال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه از دور پیدا شد
بامیری که حسب اشارت بدان اقدام می نمایم اقدام نمودیم آن حضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند و بر بال او بستند مضمون آنکه گردی
که دیده بودیم از وصول لشکر بیگانه خبر داده بودیم تحقیق پیوست که احشام ترکمان بود که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته بدین طریق می آمدند و سلطان احمد برسیدن کبوتر
اول اضطراب بخود راه داده و احمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر کبوتر دوم تسکین یافت و حضرت صاحب قران امیر عثمان بهادر را بقراولی از پیش فرستاد
و عقب همایون چون باز بلند پرواز بیست سی فرسخ راه را بیک دم طی نموده روز شنبه ماه مذکور به بغداد رسید و سلطان احمد جلایر احمال و اثقال را از آب گذرانیده
بود و خود نیز از دجله گذشته و جسر بریده کشتیها شکسته غرق کرده خود دران طرف سوار ایستاده بود و خیمه و بارگاه و نوازل آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کورگه شنید
بلا توقف بجانب دجله روان شده افواج لشکر مانند بحر اخضر از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پائین خود را بآب زده میگذشتند و محمد امرا از آب گذشته کشتی
خاصه سلطان احمد را که شمس تمام کرده بود بدست آوردند بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحب قران در کشتی نشسته و از آب عبور فرمود و امیرزاده
میران شاه از موضعی که بقریه اعتاب مشهور است با طائفه از دلاوران دریا دل اسپ در آب راندند و مولانا نظام الدین شامی که تاریخ علیحده مشتمل بر قضایای
حضرت صاحب قرانی تالیف نموده است می فرماید که من دران اوان در دار السلام بغداد بودم و از مردم آن دیار اول این بنده بشرف بساط جلالت مآب

باثر شدم و حضرت صاحب قران نسبت بمن صنوف عواطف و مرحمت تقدیم رسانید و بزبان گوهرافشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کشاد
کرد نخست از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تحریر و تقریر این حکایت آنکه از مولای مشارالیه مرویست که گفت از آن زمان که از بغداد بعزم سبا و طوس
بیرون آمدم روی دجله از کثرت لشکر منصور که عنان فرار در آب داده بودند صحرا را از نشناختم و متعجب شدم که آیا این چه طایفه اند که خاک و آب در نظر ایشان یکسانست
و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب و تحیر بدندان گرفته دانستند که حضرت صاحب قرانی مؤید من عند الله است از حافظ نورالدین مسعود
نجانطابه و منقولست که گفت از حضرت صاحب قران شنیدم که فرمود از من در آن روز تقصیر واقع شد چه اگر در آن روز که بکنار دجله رسیدم خود را در آب نزدمی گذشتم
سلطان احمد را بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت صاحب قران بلند مکان با جمیع شاهزادگان
و امرا و نوئینان بتعجیل از عقب او شتافتند و چون بموضع کسور رسیدند ایناج اغلان و سایر خواص دست بر زانو زده عرضه داشتند که درخواست بندگان آنست
که شهریار کامگار بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و ما و لشکریان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم حضرت
صاحب قران التماس نوئینان و امرا را بسمع رضا اصغا نموده از آن موضع بازگشت و بدارالسلام بغداد در آمده سرای سلطان احمد را بوجود همایون خویش رشک
بهشت برین گردانید و ذخایر و نفایس که از آن سلطان بغداد باقی مانده بود بدست آورد و جمعی از عقب سلطان احمد رانده تکاپو نموده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و
معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و چون رسیده از راه کربلا بدمشق رفته است و عثمان بهادر با دیگر بهادران گفت که صواب چنان
مینماید که بر آب زده شناگذریم و از عقب باغی بشتابیم ایشان گفتند کنار آب رویم و گذاری پیدا کنیم و برین رای اتفاق نموده روان شدند و درین اثنا
چهار کشتی یافتند و امرا در سفاین نشسته و اسبان را پهلوی کشتی داشته گذشتند و چون بدینسان از فرات عبور نمودند در پی مخالفان شتافتند و اموال و اسباب
فراوان از خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج مرد از امرا و نوئینان و اعیان مثل ایناج اغلان
و جلال حمید و عثمان بهادر و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بسبیل تعجیل روی براه آوردند و اسبان لشکریان از رفتار باز ماندند آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا
که محیط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار همراه داشت و از آن مردم دویست سوار نامدار بازگشته حمله آوردند و امرا از اسب
فرود آمده شیوه آغاز کردند و از زخم پیکان جانستان ایشان مخالفان روی گردان شده امرا سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و گریختگان
معاودت نموده حمله آوردند و امرا بار دیگر خود را از اسبان بزیر انداخته دست به تیر و کمان بازیدند و باز دشمنان روی بفرار آوردند و امرا پای در رکاب
آورده در عقب منهزمان تاختند و سوم بار اعدا چنان حمله نمودند که امرا را مجال پیاده شدن نبود و جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر درآویختند و
بزخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان درآمیختند و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و شجاعت داده دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان احمد
بمساعی ایشان جان از آن مهلکه بیرون برد و امرا دشمنان را گریزان دیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنائم نامحصور گرفته بازگشتند و در آن روز قلت ماء و
شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطش روی داد چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان نماند و مجموع خلایق در جستجوی آب از قوت
و تاب گشتند ایناج اغلان و امیر جلال حمید طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از مشقت تمام مقدار دو شربت آب یافته آوردند ایناج اغلان
یک شربت آب آشامید و عطش او تسکین نیافت و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر این شربت آب را که حصه تست
بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید گفت که تو تنها از صاحب قران شنیده ام که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر مرافقت می نمودند
قضا در آن بیابان که مانند چشم دشمنان آل عبا بود و حکایت از دشت کربلا می نمود بهمین محنت و بلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجمی
بالب خشک و دیده تر او را گفت که مروت و جوانمردی اعراب شهرت تمام دارد اگر از سر این قدر آب درگذری تا من ازین دریای خونخوار نجات یابم
غایت کرم باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب نبود هم مانند ماهی بیتاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بر دفاتر ایام بماند و نام
نیکوی ایشان بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجمی داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان شیرین بر السنه
و افواه بماند و امیر جلال حمید بعد ازین قصه غریب فرمود که من اقتدا بآن عرب می کنم و این قدر آب که حیات من با او باز بسته است بتو ارزانی میدارم
چنین حقی عظیم بر اولاد جوجی خان و الوس او ثابت میگردد تا ذکر آن میان اهل جغتای باوراق لیل و نهار ثبت گردد مشروط بآنکه چون بپایه سریر خلافت

...بیرسی حالت را بمعرض عرض رسانیدند و این قصه غریب در تواریخ جدید ثبت افتاد و ایلچی اغلان انگشت قبول بر دیده نهاد امیر جلال و جست از جیان شتر بر جست
حقه آب خویش بیرون داد و ایلچی اغلان آب آشامید و از آن لجه نجات یافت و امیر جلال حمید ببرکت کرم جهان در زمره رستگاران منتظم شد و خدمتش
با سایر امرا و سران در ترک و مشهد مقدس امام ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با زنان
و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب همایون پیوستند ایلچی اغلان و امیر جلال ماجرای آب در پایه سریر اعلی عرضه داشتند و حضرت صاحب قران
در احوال زبان بمحمدت و تحسین امیر جلال گشاده و از حسن صحبت و عقل و کیاست مدتی یاد آورده درباره امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نمود و پایه قدر
او از فرق فرقدان بگذرانید ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه ارباب عیش و عشرت چند روز در بغداد این تدارید از
... که وقت صبح است و لب دجله در ایام بهار ... بسر کشتی می آشامد بغداد دیار و دجله عمر بیست ترو تازه و کس میگذرد و صافیا عمر گران مایه بغفلت گذارد و حضرت
شهریار کامگار شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاد و روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و عشرت گذرانیده فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که
بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر جمله در دجله ریختند آب دجله از تلخی آن مخلوط شد و شوری در جهانیان پیدا آمده در روی آب سرمست افتادند چنانچه لشکریان
یک یک رود و رود نسبت میگفتند و بعد از انقضای ایام شتا ... صاحب قران فرمود تا مزار حمید الانوار امام احمد که از طغیان آب دجله ویران شده بود بعمارت آورند
و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود و عرصه آن ممالک را از دزد و حرامی پاک ساخته و مقصد مردم مشهور را که در کوه شاه فتح متحصن شده از
جبل انداخته معاودت نمود و در بغداد بعز بساط بوسی استسعاد یافت و در همان چند روز شاهزاده مشارالیه بضبط واسط و نواحی آن مامور گشته بدان طرف
رفت و امیرزاده ... اعلاء کسب متوجه خدمت امیرزاده میرانشاه شد خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب تبریز بود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست
کوتوال و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین و صلاع و محترفه و هنرمندان را با خانه کوچ کرده بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه
عبدالقادر که در فن موسیقی سرآمد دوران و علامه روزگار بود بر حسب اشارت با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ماوراء النهر گشت و اهالی بغداد لشکریان
اکثر نفس و در دفن ایشان از صدمات سپاه جهان گشای مصون و محفوظ ماندند امان قبول کرده بخزانه عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحب قران عدیم المثال
شیخ ساوه را که از مشاهیر عصر بود با طایفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده برسالت خلاصه سفارت آنکه بواسطه منازعت سلاطین چنگیزخان زحمت
و تشویش بسیار با اهالی آن دیار رسید تا عاقبت مهم بصلح انجامید و خلایق ایمن و مطمئن خاطر گردیدند چون بادشاه سلطان ابوسعید بهادرخان عالم فانی را وداع کرده بسرای
جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و درین زمان که اکثر ممالک ماوراء النهر تا نهایت مملکت عرب در تحت تصرف گماشتگان ما آمده و نیک اندیشی
ستایای و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده و بین الجانبین قاعده دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد
تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشان است بی دغدغه آمد و شد توانند نمود و السلام علی من اتبع الهدی ذکر نهضت حضرت صاحب قران بقلعه تکریت
و تسخیر و تخریب آن چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزه تصرف بندگان بادشاه موید کامران آمد طایفه از تجار آینده و رونده در پایه سریر اعلی
عرضه داشتند که درین نواحی قلعه ایست تکریت نام که در متانت و استواری بدامن خاک میزان رسیده و سر بکیوان کشیده در عرصه ربع مسکون چنین قلعه ندیده و اهل آنجا
بنهب و تاراج مشغول اند و پیوسته قافله مصر و شام را میزنند و مهم مسافران بجایی رسیده که باد صبا با وجود آنکه گرد آلود فقر و نیاز است از آن حوالی بدشواری
میگذرد و چون پرتو این خبر بر آئینه ضمیر انور بادشاه ... فرمان داد که بیان اغلان بیگ صوفی و جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لشکر فیروزی اثر
از پیش روان شده بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بحسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت آیت در بیست و چهارم ذی الحجه
سنه خمس و تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد متوجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منقلای شده در اثنای راه بکردستان رسید و قریب دو گرم
و جنگلی در آن بیشه شیری دید و خبر بحضرت بادشاه آورد و آن حضرت با جمعی از بهادران پیل افکن بعزم صید بدان بیشه نهاد ... شیر غران جوشان
و خروشان از آن جنگل بیرون آمده مبارزان پلنگ سیرت هر یک را در گریبان خدنگ شان بزمین افگندند و طعمه دیگر وحوش و سباع ساختند و بادشاه بعد و بند
قلعه گشای از آن موضع روان شده بظاهر قلعه تکریت نزول فرموده از آواز کوس و کورکه نفیر گوش گردون کر میشد و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند
و در خلال این احوال والی موصل یار علی و حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه باحراز دولت زمین بوس

سرافراز گردید و ملک قلعه تکریت امیر حسین که پیوسته راه زدی و هرگز متابعت هیچ پادشاه نکردی باوجود صیت توجه رایات نصرت آیات خایف و هراسان گشته برادر کوچک خود را با برده ی ها یون فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده حضرت صاحب قران فرستاده را اسپ و خلعت داده فرمود که باز گرد و با برادرت که باید بخدمت شتابد تا از مائده احسان ما حظی نماید و چون برادر امیر حسین باو رسیده پیغام بگذارد بنابر آنکه از غایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید در تاکید اساس حصار داری مبالغه نمود و پشت منازعت بدیوار حصار باز نهاده آماده رزم و پیکار گشت و لشکر قیامت اثر عراده و منجنیق و غیر ذلک ترتیب داده جنگ در انداختند و مساکن اکثر قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سوم امیر حسین باز برادر خود را با پیاکات گرانمایه از اسپان تازی و دیگر هدایا بیرون فرستاد و از زبان امیر حسین عرضه نمود که ما بندگان را چه حد است که با سپاه نصرت آئین در مقام عداوت و کین باستیم لیکن شکوه چتر فلک سای آن حضرت بمرتبه در دل جای گرفته که قوت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر رخصت شهریاری مقرون گردد برادر و پسر بیرون فرستم و چون خوف و رعب ساکن کمتر گردد بشرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحب قران نصرت قرین با برادرش فرمود که گناه او را ببخشیدیم برود او را بگوی که بی توقف بخدمت ما آید و اگر در آمدن تقصیر نماید خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و برادر امیر حسین از آن سخن اندیشناک گردید و بحصار باز گشت و لشکریان نصرت شعار نقبها جهت پای حصار در آورده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداخت و لشکر قیامت اثر حصار بیرون را گرفته محافظان بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین برگرفت و بجد و جهد تمام بجدال و قتال اشتغال نموده برلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که تواجیان پیرامون قلعه را بامرا و نوئینان و توشون بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب ببرند و بر نقبی در عهده امیری باشد و هر کس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهده تومان کپک خان آمد و شیخ ارسلان کارفرمای ایشان بود و نقب دوم به پسر پادشاه بن تقا تیمور خان قرار گرفت و دیگری به پسر خواجه یوسف شاه و اولجایتو ایدوی مقرر شد و دیگری امیر الله پسر امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین حمید و شمس الدین علی هر سه بیک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله بیان تیمور و حمزه ماهان هر یک بیک نقب اشتغال نمودند و آدینه قهلقچی و دیگری هر دو بیک نقب رفتند و آیت خواجه موسی کمال هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال بادرچی و بیان قوچی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین عباد و یلاق و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و توکل و یوسف چهره هر دو بیک نقب در کار شدند و سونجک بیک و توشون بوتا و بیک و شیخ درویش الهی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جبه دار و احمد سلطان شاه هر یک بتنی حمزه لیدوز و حمزه مظفر هر دو بیک نقب و محمد ارلات و درویش بیک نقتی و یحیی و بختی بیک بتنی و منگلی خواجه و کپک خواجه بیک نقب و خواجه مسعود سبزواری و مراد الچی قوچین بیک نقب و جامی حداد نقتی مجموع این مردم زیر بر جا که منسوب بایشان بود در اندک وقت خالی ساخته امیر حسین چون دید که مهم او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بجرم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نمود و سخن آن حضرت برسانید قلق و اضطراب او زیاده شد و شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن شاهزاده عاطفت آن حضرت زده تا خون او را خواهش نماید و باین اکتفا ننموده برادر خود را از عقب روانه کرد و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین غلامان حضرت صاحب قران میشماریم اما برادرم از غایت وحشت و خشیت یارای آمدن ببارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسین را بپایه سریر اعلی رسانید و سخن او را عرضه داشت آن حضرت فرمود که تا خود بیرون نیاید از گناه او در نگذریم و به نابسندیده تو به نکند سفید نخواهد افتاد و اگر باشارت ما عمل نماید بخلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید و اگر بیرون نیاید تو نیز برو با او باش چون برادر امیر حسین بقلعه در آمد و اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و ما مور امر مجلس نبوده ایم و از هر چه خاطر ما خواسته بران اقدام نموده ایم و از احدی نشنیده ایم و اکنون اگر بیرون رویم بیشک جمعی که در این اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم بر ما دعوی کنند و اچون نتوانیم از عهده آن بیرون آئیم بنکال و عقوبت گرفتار گردیم تدبیر غیر از آن نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم و مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی هم داستان شدند و طبل عصیان کوفته بر سر حرف تحصین رفتند و از این حرکت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته فرمان داد تا کاس و کوزکه در فریاد و فغان در آوردند و بعضی از دیوار قلعه که مجموع آن را بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار را تنها سوار سوخته فدای دار بجنگ و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار متصدی رزم و پیکار شدند و برلیغ جهان مطاع صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشد بر سر ستونها هیمه و نفت پر کرده آتش در آن زنند و در شب این عمل بتقدیم

رسانیدند و اکثر دیوار را افتاده رخنه کرد حق سبحانه خالی کرده و بود بالکل از پا درآمده و بیست کس از آنجا که افتادند و حکم واجب الاذعان رسید که دیگر دیوارها که
دست غیر بدان نرسیده بود زیر حرف ساخته همه را نقب زده و آن را نقبه کرده آتش زنند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده بیکبار دیوارها فرو ریختند بعضی را که تا آن
گردانیده بود بالکل منهدم شد و امیر حسین با اتباعش راه فرار برین عبادت و دو حیرت بدل متصاعد شد بقلعه کوه برآمدند و بهادران سپاه نصرت شعار
با او زد و خورد طلبیدند که بیالا برآیند و ما ازو درنگ و کاسیان برآورد تا حضرت صاحب قران فرمود که از آن جهت با کمر و کمند راه گشاده شود و چون کار حصار
تکریت باین مرتبه رسید تکریتیان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان برآوردند و مقربان و امرا را شفیع کرده زنهار خواستند و شفاعت امرا درجه قبول
یافت و بهادران سپاه نصرت انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه برآمدند و امیر حسین را با هر که در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند
و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را با امرا و تومان و قشون قسمت نمودند و سیاست کنند
بمقتضی فرمان تمام آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان مناره ها برآوردند و خانهای بدکرداران را خراب کردند و بموجب
حکم برج و باره حصار گنبد و شکستند تا بروزگار معلوم عالمیان گردد که استواری آن قلعه تا چه غایت بود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ذکر مراجعت صاحبقران
ظفرقرین و پیوستن شاهزادگان و امرا و نوئینان باردوی همایون و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیار بکر و ما اتفق فی الطریق از وقایع
رایت ظفر پیکر روز دوشنبه غره صفر مقرون بسعادت و اقبال بجانب موصل معاودت نمود و شاهزادگان را که بنظام خطیر پادشاه جهانگیر سربلند فرمان نافذ الامر
کامیاب نصرت انتساب آن امر قیام نمایند بموجب فرموده عمل نموده و چون نوبت آن حضرت در شب چهل توقف فرمود و روز دیگر که بحبسه و صید فراوان کنند
حیثیات این امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط دجله رفته بود و لشکر از امرا مثل رستم طغای بوقا و شمس الدین عباس و شیخ از آب گذشته بودند و امیرزاده پیر محمد
جهانگیر با لشکر خویش از جلو و حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و اوج قرا بهادر و مبشر و دیگر فوج شاه ملک و امیرزاده برلاس و جهان شاه
بهادر و دیگر برلاس و شیخ علی سرقوی محمد برلاس بطرف دیگر توجه نمودند و این جمیع شاهزادگان و امرا ولایت پایین را کوچ داده و تاراج کرده بودند عرصه
مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته غنائم از اردو سبقت شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه درآمد آن حضرت خواجه
مسعود سبزواری را بحکومت و ضابطی بغداد فرستاده وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلا و رعایت رعایا و ترفیه حال فقرا و کافه برایا دقیقه مهمل نگذارد
و عساکر همایون عازم دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتما جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات جبال سوی آب بغداد روان ساخت و جمعیت
اتباع جلایر که قبل ازین گذشته آوانه مراجعت شاه گردانیده و افغان از شر اعتبار غافل و زایل ماندند و سپاه نصرت شعار بنظر اعتبار درآمده و از صعید بنفر و نفر اختیار فرموده
ترخان بهادر که در آن اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت آن الوس را سرکرده و در عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان
و اوج قرا بهادر حسب فرمان اردوی همایون توقف نمودند تا تعبیه و یاساقی آن اشتغال نمود و رایات نصرت آیات بالای آب
روان شد و چون بقلعه کرکوک رسید اهل حصار طریق تمرد سپردند و گردن اطاعت و موافقت کشادند و آن قلعه بر رسم سیورغال نامزد پیر علی موصل شد و در خلال این
احوال پیر علی و جهانگیر و سایر سرداران آن نواحی بشرف بساط بوس حاصل کرده بعنایات پادشاهانه سرافراز گردیدند و آن حضرت حضرت زنان و فرزندان ایشان
بیست رسیده بیاس بطرف رسال نموده اجناس پسران مرتب داده و جهت دختران جهیز ترتیب داده و از آنجا نهضت نموده در اربیل فرود آمد و حاکم آن موضع شیخ علی
کشیده و طوایف مهمانداری بتقدیم رسانید حضرت صاحب قران از آنجا روان شده کنار آب عنایات سرادق جلال شده و از آب گذشته بحوالی موصل
از ... بتماشای گذشت و بزیارت یونس علی نبینا علیه السلام رسیده فرمود تا بجهت عمارت بر سر هر دو ده هزار دینار کپکی ... انفاق
تسلیم نمودند و مستحقان آن موضع رسانیده درین اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر ایل و الوس ... رفته بود بکبیر راه مقام
اطاعت ... برادرزاده ... ملک عزالدین نامزد شد حضرت صاحب قران بطوع پادشاهانه داد
و آن حضرت ... گردانیده ... سلطان عیسی والی ماردین رسول فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود بنابرین حضرت صاحبقران
نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکر آراسته در عقب استعجال نماید که عزیمت مصر و شام داریم
آن حضرت از آنجا گذشته براس العین نزول فرمود و لشکریان را بغارت فرستاده و قرا ترغیر غارت کرده سپاه منصور غنایم نامعدود گرفته باردوی همایون معاودت

نمود و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده به جار سیده و کزل که حاکم آن موضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت و بعضی رعایا با دم موافقت نموده پناه بکوه
البرز بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طایفهٔ از متجنده را فرستاد تا آتش نهب در خان و مان ایشان زدند و حضرت صاحب قران با فرزندان و امرا بروجرد
در آمده و آن شهریست از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قضیهٔ ابراهیم خلیل در کنار آن بقعه وقوع یافته و چشمهٔ که بفرمان ملک منان در میان آتش
جریان یافته هنوز روان است و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحب قران و مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کردند و آن آب را
آشامیدند و قریب به بیست روز بساط عیش و نشاط گسترده و طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جمعی که براسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتگاری جان سپاری
بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده و بعضی ملک رعال و اهل عیال امان طلبیدند و مسئول ایشان
بانجاح مقرون گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حصن کیفا در رو حار روی عجز بر زمین افتقار نهاد و بمیامن دولت بیکران پایه قدر او ارتفاع یافت و
چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه از و متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحب قرانی فرمود که تورهٔ نیست که ایلچی را در میان لابد
گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بدین واسطه این معنی رایات نصرت شعار در پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمده و در اثنای راه سلطان ولد والی ارزن و
حاکم بامن نیز بتلقین ملهم دولت روی بکعبهٔ اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و خواتین که در آغروق توقف نموده بودند بموکب همایون
پیوستند و چون بموضع آق ملک که هفت فرسخی ماردین است نزول ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف بساط بوس دریافته بعنایات پادشاهانه سرفراز گشت
و سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت و خسرو روی زمین بعتاب ملک ماردین کشاده از سبب تاخیر در آمدن سؤال فرمود و خانه اش در مقام اعتذار
و استغفار آمده و التماس عفو و مغفرت نموده پادشاه خطابخش پوزش پذیر پرتو التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمر و خلعت فاخر ارزانی داشت و از آنجا
روان شده حوالی ماردین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه چون امیرزاده عمر شیخ بهادر بفضایل نفسانی
آراسته بود و از ملکات ردیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحب قران کامگار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده
متوجه بغداد شد آن حضرت قریب یکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کمر خدمتگاری میرزا بسته خاطر بر تنگ
گذاری قرار دادند و طایفهٔ از تابعان شاه منصور در آن ولا فروع دلتاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزدند شاهزاده جوان بخت اعلی پیر حسن
تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانیده و ایلچی باورکند روان کرده فرزندان را طلب داشت و بعضی امیرزاده با یکفراز زندان دیگر بفارس
رفتند و در آن زمان که شاهزاده مشار الیه بمحاصرهٔ سیرجان مشغول بود حضرت صاحب قران بجانب دیار بکر میرفت کسی پیش آن حضرت آمده خبر رسانید که
فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس از راه کوکیلویه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و میآید کو برلاس و شاه شاهان والی سیستان
و میر علی سلدوز را بمحاصرهٔ سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شد و در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را صاحب
ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک بفرمان حضرت صاحب قران بعمارت قلعه تهندژ که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده رسکند بدارسین از شیراز
توقیع نموده امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانیده و با سپاه و میرزا شیخی از راه سولستان متوجه دیار بکر شد و از کردستان گذشته بقلعه خرماتو رسید و در آخران کوه بلند
و اندک مردمی در آنجا بودند و غله فراوان در آن داشتند شاهزاده نوکران فرستاده ایشان را بطاعت طلبیده آن جماعت سر باز زدند و نوکران برگشته صورت حال بعرض رسانیدند
و شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در برابر آن قلعه بود برآمد و کسی از گردان بیخرد تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته و سپر بر سر کشیده
پیشتر رفت ناگاه از شست قضا تیری بر شریان آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد پرواز نمود و بعضی از مورخان گفته اند
که چون شاهزاده بحوالی خرماتو رسید بنظارهٔ حصار بالای تلی برآمده بود یک بار ناگاه از قلعه تیری انداخته بر شاه رگ او خورد و فی الحال بروضهٔ رضوان خرامید
بعد از فوت شاهزاده مشار الیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخواره پاره پاره کردند و در مرج سلطنت امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت
شاهزاده را از دو حیرت بسر آمده و آتش فرقت والی نعمت در درون و بیرون همگنان برافروخت و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در سرا بخاک سپردند
نهادند آری سرو جویبار دولت اقبال سر و نبی بالا کشید که از تند باد حوادث متمایل نگشت و سپهر عظمت و حشمت آنکه بی طالع شد که تا عاقبة الامر بحیث کسوف گرفتار نیاید

چون نیست ز هر چه هست فایده بدست × چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست × انگار که هر چه هست در عالم نیست × پندار که هر چه نیست در عالم هست

حضرت پادشاه گردون صولت انتظار قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل بهادر باردوی همایون آمده خبر واقعهٔ هایلهٔ شاهزاده را بسمع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن مشکل همه آنست که تا کی خبر را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و عاقبت جز گفتن چاره ندیدند و در خلوتی باتفاق بعرض فرمان فرمای آفاق رسانیدند حضرت صاحب قران دولت یار دست در دامن تحمل و اصطبار زده اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بآیهٔ کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده زمام ایالت فارس را در قبضهٔ اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده و او همراه شاهزاده بود و اوج قرا بهادر حسب فرموده با منشور همایون متوجه خراسان شد و امیرزاده مصیبت زده را با امرا و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز باز گردانیدند و خود بنفس نفیس باشارت علیه در رکاب همایون باردو روان شد و بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمر شیخ بهادر قتلق آغا و فرزندان سعادتمند او نعش آن جناب را از شیراز بشهر کش نقل نمودند و در بقعه‌ای که از مستحدثات حضرت صاحب قران است در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و سبب نقل نعش شاهزاده مرحوم در ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحب قرانی مسطور است **ذکر بقیهٔ قصهٔ ماردین و مقید شدن سلطان عیسی** بفرمودهٔ پادشاه دادگر دین و توجه آن حضرت بجانب جزیره چون سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمده باج و خراج قبول کرد بعضی از لشکریان بجهة تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بدان دیار درآمدند و طایفه را زر نبود و اهل عوغا بر سر ایشان آوردند رای عالم آرای پادشاه جهان گشای ازین حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو در آورده بواجبی تفحص و تفتیش نموده و از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که قصدش در وقت بیرون آمدن با برادران و معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و مبالغه نمایم شفاعت مرا قبول نکنید و التفات بسخن من ننمایید که خود را فدای شما مینمایم بعد از ثبوت این جرایم یرلیغ واجب الاتباع باخذ و قید او صادر شد و چون از کثرت چهارپای صحرا و بیابان بستوه می آمد رای عقده گشای صواب در آن دید که از آنجا نهضت نماید و محاصرهٔ ماردین را بوقت دیگر گذارد لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گردید و ابر بارندگی پدید آمد بشانی که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشک رسائی می نمود و زمین آن ناحیه بغایت سست و نرم بود چند روز مردم مبتلای آن لای گرفتار شده قطار قطار از شتران باربردار و استران راهوار در آن وحل فرو رفتند و زمان درمان بارندگی استمداد می یافت تا بمرتبه رسید که اکثر خلایق چیها بر جای گذاشته و دامنها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا و نوئینان نمدها و زیلوها و امثال اینها بر روی لای انداختند و بگذشتند و مبدا بارندگی در یازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وحل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش از این واقعه حضرت صاحب قران کامگار تحف و تنسوقات بیرون از شمار جهة فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره بود و سعادت دستبوس دریافته مشمول نظر عاطفت و احسان گشته بود پای در طریق بیراهی نهاده در اثنای راه دست درازی کردن گرفت و مجموع بیلاکات را برگرفته بجزیره در آورد و ملک عزالدین عهد شکسته با آن مفسدان در ساخت حضرت صاحب قران دو سه دفعه بجهة الزام حجت کس پیش ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را بدرگاه فرست تا رقم عفو بر جریمه تو کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار نه نمود که لاجرم شعلهٔ دولت بباد بی نیازی فرو خواهد نشست چون حضرت صاحب قران کامگار دانست که ملک عزالدین بر حصانت قلعه اعتماد کرده پنبهٔ غفلت از گوش بیرون نخواهد آورد در روز ثالث عشر جمادی الاول اغروق را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت برگشتگان رسید ملک عزالدین در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکنجه و عقوبت کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت خلاص او را رها کرد و ملک عزالدین بمشقت بسیار جان از آن ورطهٔ خونخوار بیرون برد و صامت و ناطق مملکت او عرصهٔ نهب و غارت گشت و چند قلعهٔ جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چهارپای بی نیاز گردیدند و رایت نصرت آیت بعد از گوشمالی اعدا از آنجا معاودت نمود و چون آن حضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال را از غنایم و غیره بموصل نقل کردند و آنها را در حیل کشتی مدت ده شبان روز از آب گذرانیده باردوی همایون رسانیدند **ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغ بیگ** چون زمستان بپایان رسید و خسرو انجم بیت الشرف خویش خرامید شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره تدارک التفات برجال لشکر انداخت و پیادگان را سوار ساخت و در غرهٔ جمادی الآخر سنه ست و تسعین و سبعمائة لوای ابهت بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میران شاه گورکان را برسم منقلای از پیش روان ساخت و صحرا نشینان از حوادث سپاه الکه کوب بنوایب گشتند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحب قران با سپاه معمور بصوب

اندرون فرود آمدند و اطراف و جوانب شهر محیط شدند و آواز کوس و گورگه و کوله در این گنبد آبنوس افتاد و روز دیگر صاحب قران کامگار با سپاه و قول دریا افتاد و تا به
حصار گرفتند و پیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوار نهادند و بالا برآمدند و سائر سپاه دلیران دیگر ملازمان در آمدند و دشمنان را گرفته شهر را مسخر ساختند و دشمنان از بیم جان روی
بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نمودند و جمعی کثیر را کشتند و بسی را اسیر گرفتند و یکی از دختران خورشید منظر در زیر دست و پای مردان پایمال شدند و بسیاری از تشنگی هم
در نوبت ظفر [illegible] و اموال نامحصور بدست آوردند و در پای قلعه بجنگ مشغول شدند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع است و
مقدار یک آسیاب آب قلعه نشیب آمده و شعرا و بلغا منثورات و منظومات خویش بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند [illegible]
نشان آن روز تا شب آتش رزم و پیکار برافروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام بر روی کشید دست از جنگ بازداشتند روز دیگر [illegible]
باندرون قلعه رفته بود و بناه کمر گرفته فرود آورده و ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت بر ضمایر ایشان راه داد و تضرع و زاری
آغاز کردند و بجان زینهار خواستند و حضرت صاحب قران دولت از پای قلعه بازگشت و با ابدی همایون نزول فرمود و اهالی آن دیار پیشکشها بیرون فرستادند
و باج و خراج متقبل شدند و از اتفاقات که مردم آن سرزمین را دستگیر کرد آن بود که در اثنا التضرع و تخشع ایشان ایلچیان از جانب سلطانیه از سرای ملک خانم
رسیده خبر رسانیدند که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبع مائه امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه واهب بی منت بخشید بطلعت فرزند
ارجمند ارزانی داشت و علمای نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مستقیم راس آن جناب منطبق بود و صاحبش آفتاب
در حمل که خانه شرف آنست [illegible] اسد طالع آمد خداوند روز هر آن دیده دشمنان گشت گور شرف یافته آفتاب از حمل [illegible]
این بشارت مسرت و ارتیاح حضرت صاحب قران گردون منزلت روی در ازدیاد و شعله خشم جهان سوزش که بر فلک اثیر رسیده بود تسکین یافت و
لشکر این عطیه کبری از سر ارباب باردین گذشته بلکه ملتمس را که قبول نموده بودند بدیشان بخشید در نام حکومت آن دیار برادر قتیبه سلطان صالح برادر
سلطان [illegible] نهادند و از [illegible] عازم سری شدند و شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک [illegible] بازگشتند و نفس خویش
[illegible] مراجعت نمودند و چون بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه [illegible] ضبط آن ولایت بر بالای آب دجله بسبیل استعجال روان ساخت و خود را از آب گذرانیده
[illegible] نزول فرمود و بعزیمت [illegible] متوجه آلاتاق شود [illegible] حوالی الاتاق مضرب خیام سلطنت
گردون اقتدار شد هنوز از آن [illegible] کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامگار امیرزاده میرانشاه گورگان و محمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر آورد که اهالی قلعه [illegible]
[illegible] مستعد شده اظهار سرکشی می کنند آن حضرت فی الحال امیرزاده جهانشاه را در مقدمه روان گردانید و خود با مجموع سپاه در حرکت آمد لشکریان از آب دجله که
در آن موسم بغایت تنگ می باشد عبور نمودند و بر پای آن قلعه فرود آمدند و طناب در طناب کشیدند و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری
و رزانت با سد سکندر دعوی برابری میکند خندق آن را تا مرکز زمین فرو برده اند و دیوارش را تا اوج اعلا علیین برآورده اند و مجموع ابنیه آن را از سنگ تراشیده
ترتیب داده و از گچ استوار ساخته اند و عرض دیوارش بمرتبه ایست که دو سوار در پهلوی هم توانند راند و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون بدیوار سنگین [illegible]
و بعد از آن ساخته اند و سنگ اندازها از آن گذشته اند [illegible] شدت حرارت هوا و هنگام برودت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و اندرون حصار چشمه
آب خوشگوار جاریست و چند باغ بار در آن قلعه است و از بنای حصار تا زمان محاصره حضرت صاحب قران چهار هزار و صد سال بوده است
که در مدت این اوقات هیچ کس بقهر و غلبه بران استیلا نیافته مگر خالد بن ولید که بعد از ایام محاصره اضطرار که آب بشهر در می آمد پنهانی در آمده بود و بر آن موضع مستولی
شده القصه چون حضرت صاحب قران بحصار رسید روز دیگر سوار شده و لشکریان را بمحاصره ترغیب و تحریص نمود و سپاه ظفر پناه بجنگ اشتغال نمودند
و هرچه از بالا سنگ می ریختند پای ثبات و وقار بهادران حلاوت آیین از جای خود متزلزل نشد و حضرت صاحب قران فرمان داد تا قشون بهادران [illegible]
هر یک برجی را نقب [illegible] و راه آمد و شد مهیا ساختند و از قشون شاه ملک [illegible] بتفصیل برآمد و لشکر از اطراف و جوانب حمله آوردند و قلعه را که در مدت چهار هزار سال
هیچکس [illegible] دست بدان نگرفته بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار ریخته دست بغارت گشودند و سپاهیان آنجا را [illegible] که کس از ایشان
نشان نیافت و بموجب فرمان سپاه قیبان بالای برج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام عمارت فرصت [illegible] زمانی دیر بپای
[illegible] که از سرهای [illegible] انداخته دست از آن باز داشتند و از آنجا کوچ کرده در اثنای راه [illegible] عرصه [illegible] سوی

داماد گرگین کرده است و می گریزد حسب فرمان در زمان او را حاضر ساختند و بعد از ظاهر گشتن گناه خود معترف شده جمعی را که در آن باب اتفاق نموده بودند نام برده و صورت حال آنکه پادشاه خطابخش جرم پوش امثال این حرکت را از وی مشاهده فرموده ذیل عفو و اغماض بر آن پوشیده و در برابر اعمال ناپسندیده او مراحم خسروانه و نوازش پادشاهانه ارزانی داشته بود و چون بتجدید آن اندیشه از وی صادر گشت صاحب قران بقتلش فرمان داد و در یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی که با او اتفاق نموده بودند بیاسا رسانیدند

ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب آلاتاق فرستادن بعضی از شاهزادگان باطراف

حضرت صاحب قران باستحقاق بعد از تسخیر ماه متوجه آلاتاق شد و مردان دیار کوتوالان و سرداران قلاع قلاع حلقه اطاعت در گوش کرده باردوی همایون شتافتند و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرفراز شدند و باج و خراج قبول کرده که هر سال مبلغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین از مهام فارغ گشت راه را تعیین نموده شیخ جهان متر گردانید و امیرزاده محمد سلطان را همراه جوبه روانه داشت و رایت ظفر پیکر از راه سیواس بجانب صحرای سوس در حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و استر بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد تلف شدند و در روز خمیس یازدهم رجب انتهای آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای سوس مضرب خیام و سرادق عز و جلال گشت و امیرزاده میران شاه و امیرزاده محمد سلطان در آن محل باردوی همایون پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در مجموع گرجستان بحسن اخلاق منفرد بود در آن موضع بدولت پای بوس سرفراز شد اسپان بادرفتار گذرانید از جمله اسپی بود که با تمامت اسپان نامدار حکام اطراف که برسم پیشکش آورده بودند دانایند بر همه سبقت گرفته حضرت صاحب قران خدمتش را بنظر احترام گردانید و مملکت او را بتمامت و دیگر ملحقات و ضمایم بوی مسلم داشت و قامت قابلیت او را بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف ساخت و بی صوفی را باسپرتا در قلعه تفلیس محبوس دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طایفه از سپاه بمحاصره قلعه التمه فرستاد و چون قرا یوسف و جهانشاه ترکمان از وارده و توجه حضرت نزدیک از راه او بقرار سرقرار اختیار کرده بودند حضرت صاحب قران در آن باب مشورت فرمود رایها بر آن قرار گرفت که جمعی را بتکامیشی ایشان نامزد شود و آن حضرت بربان اغلان را بتبلیغ سپاه گردانید و اینایج و جهان شاه بهادر را با دیگر سرداران مصحوب او ساخته از صحرای سوس در عقب دشمنان فرستاد و فرمان داد تا آنجا که میسور و مقدور باشد روند و عنان باز نکشند و در دفع شر و فتنه ایشان سعی و اهتمام نمایند و نفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نموده بجهت استیصال طایفه که تا غایت خویشتن را در سلک شعار طرد ساخته و بدرگاه گیتی پناه نشتافته بودند امیرزاده میران شاه را با لشکر بهر انتقام فرستاده فرمود که هر کس بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید مراعات احوال او مرعی دارد و اگر تمرد نماید ولایت و الوس او را بباد تاراج دهد و از دقایق سیاست نکته فرو نگذارد و بعد از فراغ از گوشمال اعدا بجانب قلعه النجق رفته در محاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارد و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که تواچیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکریان را که تا مکمن کان جمع کرده بدرگاه گیتی پناه آورند و ایشان بر حسب فرمان روان شدند در اکناف و اطراف جهان جهت اجتماع لشکر گردون آثار متفرق و پراگنده گردیدند و رایات فتح آیات از صحرای موش در حرکت آمده بجانب آلاتاق بازگشت و حضرت ابهت سمات سرای ملک خانم و تومان آغا و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند درینولا از آنجا بیرون آمده متوجه اردوی اعلی شدند و چون حوالی اخلاط محل گسترانیدن بساط جلالت مناط شد والی حبدلی چون در زمره صاحب قدیم انتظام داشت بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و غرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده و اخلاط را السیورغال او ارزانی داشت و حضرت صاحب قران در آن بیابان میل شکار فرموده ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند از دو سه روز جرگه بهم رسید و آهوی سفید و میش و قوچ کوهی و گوزن فراوان انداختند و چون مدت یازده ماه شاهزادگان و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند درینولا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعله اشتیاق زبانه کشید و براه ایشان در حرکت آمده در اثنای راه ملاقات اتفاق افتاد و چمن آمال همگنان از رشحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران برومند گشت و از تذکیر واقعه جگرسوز امیرزاده عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بر خاطرها استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساختند تا غرالام چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان آن شگوفه حدیقه سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت و صاحبقران ظفر نشان نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته و قمع و استیصال اعدا را وجهه همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را بمدد محمد درویش که بمحاصره النجق مشغول بود فرستاد و نفس سعادت قرین متوجه قلعه آیدین شد و اهالی قلعه امان قبول نموده هر چه داشتند از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه آمده فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف صاحب قرانی که متصف بعدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از آن موضع

باز گشته شب درمیان کوچ کرده باوج کلیسا نزول فرمود و مقارن این حال طهرتن والی ارزنجان که بسوابق اخلاص اختصاص داشت با عطایا و هدایا از روی
سعادت آثار رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعه اونیک چون اکثر حکام و
سرداران اطراف و کوتوالان قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعه اونیک
بود بنابر خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرد و رایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمد و حضرت
صاحب قران سپهر احتشام پیشتر از امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و بمیامن دولت روزافزون پادشاه زمان حصار
را با زمین یکسان ساخته مصر خواجه با اتباع پیش بقلعه کوه متحصن شدند و بهادران سپاه ظفر مآل پیاده گشته فی الحال کمر بر کوه بر آمدند و نزدیک بدروازه رسیدند و
جوش و خروش گوئید بیت پیاده روان شد گرد از سبیل ٭ سوی مصر مانند دریای نیل ٭ سپه چون بقلعه رسید تنگ ٭ برآمد ز هر جانب کوس جنگ ٭ قوتی
ز هر گوشه بگماشتند ٭ ز هر سو غراوه بپا داشتند ٭ که هر کس که چیزی فراز فصیل ٭ بناوک زدندش که گردد قتیل ٭ فراز کرا ایستان پلنگ ٭ سپه انجمن شد بآهنگ جنگ ٭
زنندگان خوبان درصف رزم ساز ٭ یکی در نشیب و یکی در فراز ٭ روز دیگر مصر پسر نایب خود را با تحف و هدایای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت
که بنده فرمان بردارم اما از مهابت چتر فلک سای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی
آنکه حضرت صاحب قران کشورگشای فرستادگان را بنواخت و فرمود که آنچه مصر فرستاده است مقبول است و با او بگوئید که از سر جریمه اش درگذشتیم اما باید که
بزودی بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او گردد و ایشان بازگشته بقلعه آمدند و این سخنان باوی گفتند مصر از طالع ضعیف و بخت کثیف کلمات نیکوخواهان را بسمع
رضا نشنید و اهل قلعه دست ستیز و کمال بازیده جنگ آغاز کردند و روز دیگر امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیشی نصیحت کرد و گفت این چه سودای فاسد
و خیال باطل است که بدماغ خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتگاری و غاشیه کشی او آمده اند از در خلاف و نزاع باز میخواهی اندیشی که مهم بچه سرایت کند
و از عهده این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس او زیاده شد با پسر خود را با شخصی که از خویشان نزدیک او بود و از دلاوران آن
سرزمین بجرأت و جلادت امتیاز داشت با ایلچیان بادرفتار بیرون فرستاده و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که مصر امیدوار
که آنچه سابقاً التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحب قران کامگار دانست که مصر حیله دارد که بدست نیاید لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که دلاوران
لشکر منصور در ظلمت لیل بپای کمر رفته تا روز جنگهای عظیم و مردانه کردند و در اثنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بران چیزی نوشته بودند محصل آنکه
بیان مصر و سلسله خویش نزدیک است و باستظهار اهل قلعه و اصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را مفید گردانید خط بدی تمام بر احوال منازعان راه یابد و حال آنکه تیر انداز
پادشاه هفت کشور از نخست این معنی پرتو انداخته بود مصر روز دوشنبه حضرت صاحب قران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن هشت سالگی بود و در ادای سخن حسن
تقریر و حرکت موزون و کلمات دلفریب از ابنای زمان امتیاز داشت و چون بپایه سریر اعلی رسید روی بقدم همایون بندگی صاحبقران نهاد و زانو زده بعبارتی
دلپذیر چون پدرش خواهش نموده عرضه داشت که اگر پادشاه از گناه او درگذرد من بروم و سعی کنم که با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هر چند چون
پدر تو گنهکار است اما او را بتو بخشیدیم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحب قران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی از فرزندان خود را در بر پسر پوشانید و حمایل کمر
شاهزادگان در گردنش افکنده او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامه نزد پدر فرستاد و او را چون بدین هیات بقلعه در آوردند اهل آن بقعه در جوش و خروش آمده
زبان بدعای آن پیوند گشادند و مقدم بندگان علیا را بقدم اعزاز و احترام تلقی نموده و مصر آن جماعت را بخلعتهای فاخره زر و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت وحشت
و سراسیمگی پای بمقصود در دو زهره نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد خود را ببارگاه فلک اشتباه رساند تا نقش بی بدیل را از آن مهلکه برهاند مصر در آمدن تاخیر و تسویف
جایز داشت حضرت صاحب قران فرمان داد تا قلعه را ویران ساختند و در اثنای این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بر خاک عجز و
مسکنت نهاد و بر زبان استکانت معروض داشت که پسر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقام منازعت خدام عالی مقام آید لیکن
از غایت خوف و خشیتی که بروی استیلا یافته دست و پا میزند الحق جلیله داد که دار شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتسابند زهره شیر ازیشان آب شود و اگر
مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحب قران او را خلعت و نوازش فرمود که اگر پسرت بجان و مال دلبستگی دارد بخدمت شتابد و الا هر چه بیند
از خود بیند و اهل حرم سرای ملک خانم و قوالان آنجا و دیگر خواتین مادر مصر را خلعتهای فاخره داده گسیل کردند و چون بقلعه در آمد کیفیت حال با پسر در میان نهاد

ومصر از غایت شقاوت دو باره بعصیان قرار نموده فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عمارتی بلند ساختند و در اندک زمانی بنای رفیع تر از حصار باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران را بتنگ آوردند و چون پنج ماه از ماه رمضان گذشت نسبت آب بمرتبه رسید که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرده واکثر کاخ وایوان قلعه او بیک از زخم سنگ عراده با خاک یکسان گشت و آن مصر مملکت که بود دیگر خراب شده و آن نیل کرامت کرشنیدی سراب شده از اضطراب و پریشانی نائب خود را پیش شاهزاده محمد سلطان فرستاده زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایه سریر اعلی رسانید و از آشفتگی مصر و سرگشتگی او چند کلمه معروض داشت آن حضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد آسیبی بوی راه نیابد و بر حسب فرموده فرستاده را خلعت پوشانیدند آن شخص با مصر ملاقات کرد و آنچه دیده و شنیده بود باز گفت و بر زبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدن است حرارت مصر بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد بخیال در کار خود مصر بود و حرکة المذبوحی میکرد و مبارزان سپاه ظفر پناه بر آن کمر بالا رفته پیش از همه بهادران شاهین خواجه بهوای تسخیر قلعه در رسید و از آمد و با هفت کس در شب تاریک بکمر بلند بر آمد و در آن موضع مرتفع آتشی بر افروخت و مخالفان اطلاع یافته سر راه بر ایشان بگرفتند و شب تاریک بود و کمر را بر یک جنگی عظیم شد و امان شاه زخمدار گشت و ارغوان شاه با طائفه از دلاوران دشمنان را رانده بموضعی که ارتفاع آن سی صد گز بود بر آمدند و بدیواری رسیده نردبانها در آن حالی ساختند و بر سر حوبها باز داشتند و مصر برین قضیه مطلع شده خود را غریق نیل فنا دیده و ذکر انش چون سیل بلا بر خویش محیط یافتند از همه اعراض نموده واسلحه جنگ از بدن افگنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غره شوال زن را از ملک ال برگرفته مادر خود را دیگر با بیرون فرستاد بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فائز شده زبان بدعا و ثنا بگشادند و آن عورت بیچاره روی برخاک نیاز نهاده زاری و نغان باوج فلک اثیر رسانید و از سر سوز و گداز برای پسر امان خواست رحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود او را بتخشیدیم اما باید که همین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلائق در گردن او خواهد بود مادر مصر اندیشه ناک و از صورت قضیه پسر را آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون آمده بامیرزاده محمد سلطان التجا نمود و پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا درخواست نماید مدت العمر وظائف نیکو بندگی بجای آرم و تا زنده باشم مراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مصر را امیدوار گردانیده بدرگاه عالم پناه آورده کلمات او را معروض داشت و شفیع جرائم او گشت حضرت صاحب قران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که سلطان عیسی والی ماردین و مصر را بسلطانیه برند سلطان عیسی را در آن موضع بنقب نموده مصر را بسمرقند بردند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در او نیک بود بیرون آوردند و امیر التمش بمحافظت آن موسوم گشت **ذکر مراجعت حضرت صاحب قران ممالک ستان و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت امیر ابراهیم سلطان** شهریار گیتی کشای کشور گیر و خسرو زینت افزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه او نیک پنج روز در آن موضع بساط نشاط گسترده و داد عیش و طرب داده و چون از لهو و لعب ساحت ملالت روی نمود از آنجا مراجعت نموده روز هشتم ماه شوال در آن اثنا امیر حاجی سیف الدین از ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت حضرت صاحب قران در جلگائی که نمونه روضه رضوان بود فرود آمد و چند روز توقف نموده روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و در آن طوی امیر طهرتن را الکای شتور و ولایت ارزنجان و نواحی آن بلند پایه گردانید و بکلاه و کمر مرصع اختصاص داده روانه ساخت و امیر بزرگ امیر حاکو بیش از این با طائفه از بهادران بر خاشجوی بقلعه آیدین رفته بودند بآنجا رسیده در باب محاصره و جنگ جد بلیغ نموده حاکم آن قلعه امیر بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده کرد دانست که بهر اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهند گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبید و التماس نموده عهد کرد که اگر لشکر دست از محاصره باز داشته از پای حصار بیرون روند گان سرانجام گیرد امیر بزرگ ملتمس او را مبذول داشته از آنجا برخاست و در قریب بآن محل نزول کرد امیر بایزید بدین آنکه امیر بزرگ را اعلام کند بهنگام سحر از حصار بیرون آمده بدرگاه عالم پناه شتافت و چون باردوی همایون رسید منظور نظر عاطفت گردید حضرت صاحب قران ولایت آیدین را باو ارزانی فرموده با آل تمغا و کمر زرین او را سرافراز گردانید و ایلچی فرستاده امیر بزرگ را باز خواند و در خلال این احوال بر بان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه انستا با لشکری گران متوجه گرجستان شدند و حضرت بنفس همایون از جنگلستان آلاتاق عازم آن صوب گردیدند و لشکریان ظفر قرین از اعدا هر کرا یافتند قتل و غارت میکردند حضرت صاحب قران کامگار با شاهزادگان رفیع مقدار و امرای نامدار چون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن که صحرائی دلکش بود فرود آمدند و از جمله فتوحی که در آن آوان روی نمود که اختر

مبارک فال از افق جلال طالع گشت یعنی در روز تحویل بیست و ششم شوال سنه ست وتسعین وسبعمائه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی سعادتمند کرامت فرموده بمیرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال بشارت فرحناک و مسرور گردانید و مدت بیست و یک روز بجشن و سور و لهو و سرور بگذرانید و حضرت صاحبقران بکمال مسرت و شادمانی از منزل قارص کوچ کرده در دشت سهاک کول نزول فرموده و دران موضع امراء و سپاه دران که بغارت گرجستان رفته بودند و قلاع و بقاع آن ولایت را فتح کرده بودند با غنایم موفور بازگشته بشرف بساط بوس فایز گشتند و بار دیگر طوی کرده و بر پیشکش تنسیق عرایض نزول فرمود و ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند بحسب فرمان و توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان بار دیگر در بیست و یکم ذیقعده سال مذکور رایات موید منصور فرمان داد که امیرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشار الیه عزم رفتن نمود آن حضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و آغایان با آغروق در مرافقت آن جناب تا سلطانیه روند و ایشان دران موضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و لوازم باسره سلطنت و حرم با حرمت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آن جماعت بار دیگر احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که بطریق الیق اشتهار دارد منعطف ساخت و ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه برده بودند سپاه جلادت شعار بکوه ها بالا رفته در باره آن بیدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نمودند و حضرت صاحبقران کامران شکار کنان میرفت تا تفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان و دار الملک سلاطین ایشان است رسیده و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه را با جمیع امرا بر سبیل ایلغار بطرفی آن ولایت فرستاد تا هر که از رعایا ایلی در آید ابواب عاطفت بروی او بگشایند و هر که مخالفت نماید بنیاد او را براندازند و ایشان حسب فرموده عمل نموده مجموع کوه و دشت بتاراج و غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را منهزم کرده بأردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نور الدین و سیدار بوقا را با لشکر جنگجوی بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان در آمدند سید علی شکی حاکم آن موضع مال و ملک را وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و امیر شیخ نور الدین آتش نهب در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحب قران معاودت نمود و در خلال این احوال کس از جانب شیروان آمده خبر آورد که لشکر توقتمش خان با تلیغ ایشان علی اغلان و الیاس خواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا روی بنهادند در بند آمده بعضی از ولایات شیروان را که باجگزار آنحضرت بود غارت کردند حضرت صاحب قران فی الحال بجانب ایشان روان شده مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبردار گردیدند فرار بر قرار اختیار کرده از آن مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جهت قشلاق در طرف نظر محمود آباد نزول فرموده قبه سرادق جلالت نشان باوج کیوان بر افراشت و از آنجا مسرعی بطلب حرم جاه و جلال و صغار بسلطانیه فرستاد و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان حسب فرمان روان شده و منازل طی نموده از آب کر گذشته سعادت بوس حاصل کردند و درین اثنا امیرزاده میرانشاه از ظاهر النجق نهضت نموده روی بأردوی اعلی نهاد و چون بموضع آبی رسید حضرت حق سبحانه و تعالی نور باصره او را به پسری بیدار و فرزندی نامدار گردانید و حضرت صاحب قران این سخن را استماع نموده آن پسر را خلیل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد حسب اشارت علیه با امیر حسین جغراق و سونجک و علی بیگ لشکر خاص روان شده و درین مقام بشرف بساط بوس سرافراز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد و سلطان احمد جلایر چون از نهیب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب حلب توجه نمود و اشراف و اعیان آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که دران ایام فرمان فرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مبالغه نمودند و آنچه مایحتاج او بود مرتب و آماده گردانیدند و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز و روز بشب میرسانید و سلطان برقوق کسی را نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتگار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن کرم رقم تملک کشیده هیچ مضایقه نیست سلطان احمد را اسب نامدار و خلعت نفیس و افسر و کمر مرصع داده عازم دمشق شد و اکابر آن بلده سلطان احمد را بدار الاماره فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب دادند و چند روز در آنجا بنشاط و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نمود و پایه رفعتش را از ذروه کیوان بلند گردانید و صد و سی اسب تازی و سی جامه زربفت پیشکش کرده سلطان را قریب بسر رود نیل در موضعی فرود آورد و هر روز ماکولات لذیذه و پیش او می فرستاد و سلطان تبرکات بسیار بمصریان میداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت با یکدیگر مشورت نمودند و رای ایشان قرار گرفت که سلطان احمد با لشکر

متوجه حلب شود و به نوق در خزانه باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان تکمیل کرده و سلطان بحلب رسید چون شنید که حضرت صاحب قران از نزو و گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق منعطف ساخت بنابراین مصریان را عذرخواهی نموده باز گردانید و از حلب متوجه دارالسلام بغداد شده خواجه محمود شهرابی را در بغداد گذاشته بطرف بصره شتافت و سلطان احمد در سنه تسع و تسعین و سبعمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت و بر خاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که توقتمش خان را مجدداً گوشمالی باید داد تا دیگر پای از اندازهٔ خویش فراتر ننهد گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شمال و وقوع محاربهٔ بزرگ با توقتمش خان چون در اواخر زمستان که سلطان عدالت شعار بهار باستواری لیل و نهار فرمان فرمود در خاطر دستگیر و ضمیر آفتاب تأثیر خسرو جهانگیر خطور نمود که مجدداً توقتمش خان را گوشمالی باید داد تا دیگر پای از اندازهٔ خویش بیرون ننهد بواسطهٔ این معنی پرتو التفات بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و حضرات عصمت سمات را با آغروق بسلطانیه روان گردانیده و فرمان داد تا سرای ملک خانم و تومان آغا و اولاد صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در منتصف جمادی الاول سنه تسع و تسعین و سبعمائه عدو آفاق با لشکرهای آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحب قران نصرت قرین شمس الدین المالیغی را که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از دقایق امور واقف و بغرایب حکایات مطلع و برابر کلام و حسب مقتضی مقام دانا از ایاز محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توقتمش خان فرستاده بود آن قاصد در منزل گذشته و بدشت قبچاق به توقتمش خان رسیده مکتوب خسرو آفاق رسانید و سخنان حضرت صاحب قران را از روی فور نکته دانی و کمال سخن رانی بنوعی تقریر کرد که در خاطر خان اثر دلپذیر آمد و توقتمش خان خواست که در دست دامن صلح و صفا زند و زبان بکلمهٔ اعتذار و استغفار گویا گرداند و غبار وحشت بزلال عذرخواهی تسکین دهد اما امرا که از دانش بهره داشتند از این معنی سر باز زدند و ناآموزان او را بکلمات فریبنده از جادهٔ صواب منحرف ساختند تا در تیه غفلت و پندار و غرور سرگردان شده در دشت نخوت و عناد تخم ذلیل و ثبور گشت و کلمات خشونت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین را از در جاه داده باز گردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرائط زمین بوسی مکتوب توقتمش را معروض داشت و از آن جواب ناصواب آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه ترتیب لشکر فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم هفت فرسنگ باشد در عرض محل لشکر افواج سپاه مانند بحر خضر در جوش و خروش آمدند و فصل دست چپ در دامن البرز کوه و قبیل دست راست محیط بساحل قلزم لشکری که به آراستگی و کثرت آن از زمان افراسیاب تا آن غایت در یک موضع هیچکس نشان نمی داد حضرت صاحب قرانی مؤید بتأییدات آسمانی بر ابرش گردون خرام سوار شد و از بدایت طلوع نیر اعظم تا قریب ظلام بر اسپ قول و برانغار و جوانغار گشته مجموع را بنظر احتیاط در آورده بهر قومی که میرسید سردار آن جماعت زبان بدعا و ثنا گشاده و اسب پیشکش میکشیدند چنانچه رسم و عادت ایشان بود و آن حضرت شرف محمدت ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این امر شاهزادگان و امرا و تومان و قشونات هر یک بجای خود روان شدند و از دربند گذشته بقومی از هواخواهان توقتمش خان رسیدند متوغی اطراف و جوانب آن را ببرگشتگان فرو گرفتند که از بسیار اندکی از آن معرکه جان بیرون بردند و در این اثنا توقتمش خان شخصی اوطرتاق نام را برسالت فرستاده و آن شخص چون بکنار اردوی همایون رسید کثرت و ازدحام سپاه ظفر پناه را دید سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام راند و بلشکرگاه خویش پیوسته معروض خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسد و توقتمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قرانچی را با طائفهٔ از بهادران دشت قبچاق بمقابله ساخته روانه گردانید و آن حضرت در موضع ترقی نزول فرمود و شنید که قرانچی با اغلب تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران کامگار با دلاوران نامدار شبگیر کرده روی جلادت با ایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا بیشتر رفته کنار آب سونج مضرب خیام نصرت انجام گشت و توقتمش خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده و عرابها پیش داشته در سلوارے و تنگی سعی نمود و چون انهزام قرانچی و توجه آن حضرت را آگاه شد پایهٔ ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامگار با سپاه ظفر پناه گذار پیدا کرده از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان به آب جوی رسیده توقف نمود و قوتوجیان فرستاده بقیهٔ لشکر را طلب داشت و حضرت صاحب قران دریا نوال بواسطهٔ قلت زاد فرمان داد و سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حوارث در حرکت آمده تا ایشان از غلات آمد با بهره و برگشته باستظهار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بندد مقارن این حال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور می آیند

حضرت صاحب قران کلمهٔ العود احمد بر زبان مبارک راند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان دو گروه از دست لقات پذیرفت آن روز شمار
کینه‌خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط یساقیان پیرامون معسکر همایون خندق کنند و بر چپرها استوار گردانیده و بموجب فرموده در
بیرون خندق یک گز فرو برند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر نیاورد و مجموع وظائف تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند و در آن شب ایکی
اغلان از نتایج جوجی خان چهرهٔ عهد بناخن بیوفائی خراشیده بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمده بهادران سپاه و لشکر اسلام بعزم
در حرکت آمدند حضرت صاحب قران فلک شکوه مهر ضمیر آفتاب تاثیر در تنظیم و تنسیق لشکر ممالک‌ستان کشورگیر انداخت و هفت قول مرتب گردانید و قول
اول که بوجود امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و دیگران صف‌شکن و دلاوران مردافکن استوار و استحکام داده و بنفس همایون با بیست توشون آراسته
چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید تدارک و تلافی آن از تقسیم نماید و مخالفان نیز از برابر شمشیر آخته و علمها افراخته پدید آمدند و از جوش و
خروش و نعرهٔ بهادران پیل‌افکن زهرهٔ شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران شمشیرزن رخسار مهر و ماه بیتاب گشت و درین اثنا از جانب جوانغار شخصی آمده
بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونجه اغلان و بیک یارق و دیگر تومنیان مثل داود صوفی در مقابل میسره
اینجانب آمده بجنگ مشغول اند حضرت صاحب قران با قشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی بایشان آورده حمله کردند و مخالفان
از صولت سپاه منصور پشت داده روی گریز نهادند و از جمله بیست و هفت توشون جمعی از ایل گریختگان روان شدند و دشمنان بقول خود رسیده بازگشتند
و از آن جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی خود را بحضرت صاحبقران رسانیدند و توشونات متفرق شده ایشان بی‌تحاشی پیش راندند
بر آن حضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین سار بوقا رعایت حقوق ایادی و احسان صاحب قران ممالک‌ستان کرده و از سر جان گذشته فرود آمد
و الله داد با توشون و قادار بمدد رسیده فرود آمدند و قوشون قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده و شبهه کردند حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و
قول با ایشان منضم شده در خدمتگاری کمر بستند و بنوک پیکان جان‌ستان جان دشمن خستند و هرچند بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند
و حمله‌های متواتر کرده کوششهای مردانه میکردند سپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند بتیر انداختن مشغول بودند از جای سیخوالستند گرفت و جویهای خون
در آن معرکه جریان یافت و سر پای مبارزان در آن میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با توشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران
باتفاق متوجه بر انتقام دشمن شدند و بزخم پیکان و شمشیر خونریز نیز دست از جان شسته با تومان خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت گشاده تیرباران آغاز
کردند و دشمنان هرچند بمدد یکدیگر رسیدند شمشیر تیز بر سر ایشان راندند پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگردوز باز گردانیدند و در اثنای این احوال
امیر جهان شاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه در آمد و باتفاق خود را بر قول دست چپ توقتمش خان زدند و ایشان را
چنان راندند که دیگر هوس باز آمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز وظائف شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده
مغفور عمر شیخ بهادر بیک حملهٔ آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صغر سن بسرپنجهٔ اقتدار زنده ساخت و علی بیک از معتمدان
توقتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان در آمده زبان بلاف و گزاف برگشاد و امیر عثمان عباس را بمبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با توشون خود
پیش رانده هر دو توشون با یکدیگر در آویختند و خونها بضرب شمشیر و خنجر در صحرای هیجا بریختند و عاقبت عثمان بهادر به پیروی دولت روزافزون دشمنان را منکوب
و زبون گردانیده بهادران و سرداران بمیامن اقبال صاحب قران عدیم المثال بلکه از عین عنایت ملک متعال بل عدد و انبار لشکر شکسته همه را متفرق و پریشان
ساختند و توقتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بمفارقت آل تاسف خورده با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق از آن معرکه پشت داد
و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام بر آورده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانیدند فرزندان دولت یار و امرای رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجا آورده زبان
تهنیت گشادند و صاحب قران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده کنار آب
توی معسکر همایون ساخت و آن حضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت امتیاز داد و بسبب آنچه در آن معرکه از وی صادر شده بود اسپ
خوب و جامهٔ طلادوز و کمر مرصع بوی بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم انعام باو ارزانی داشت و غنائم و اموال که در آن مصاف حاصل شده بود
با غروق گذاشت و امیرزاده میرانشاه که بیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط آغروق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس

امیر حاجی سیف الدین برادر ملازمت شاهزاده گماشت و بس ترتیب بالشکر ظفر شکار در پی توقتمش خان روان شد و چون بکنار آب اتل رسید عنایت پادشاهانه شامل حال قبسار سرخان حوکی
اغلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخت و کمر زر و کلاه زر و کمر مرصع و افسر زرنگار داد و اسباب فراغت و ساحت و از آب گذرانید و نام حکومت دشت قبچاق و الوس
جوچی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده بآن طرف بضبط سپاه و اساس آن الوس مشغول شد و لوای شوکت و عظمت برافراخت و توقتمش خان غریب بیکس در اطراف هر گوشه جلو ریست و از
سر جان ترک خان و مان گرفته بجنگلستان بولغار با معدودی چند در آمد و خواص و مقربان او بهر طرف در حرکت آمدند و لشکر ظفر ورد در پی ایشان توجه نمود و دشت قبچاق نسل و غارت کرده و دیگر
الجلات رسیده و چنانچه در یورش اول نزدیک آن موضع رسیده بود و بیم سفر چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و نویینان رفیع مقدار
ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و ابوالعباس فرزند رخ را با امرا و زاده‌های سرفراز که دانند و مصالح این مملکت
قلمرو شد که شاهزاده مشار الیه با سی هزار کس لشکر از معاودت نماید و غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس یار دلیل نزول کردند و شنیده بودند که قرایوسف با غلبه ترکمانان در نواحی آلاتاق
در بیت خوی وارد شده بود شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود در روی توجه بسمت قید نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بجانب آمد و لشکریان آن نواحی را جمع آورده و امرا و پی
با رسانی امیرزاده میرانشاه که در آن دیار اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرایوسف نهاده در خوی نزول فرمود و در آنجا شنید که از
قرایوسف در قوادرد دست شاهزاده بی تحاشی بر سر ایشان تاخت تا آنکه از بیم جان گریخته بدر رفت و ماهی چند قرایوسف رفت و جمعی از زخم شمشیر بهادران ظفر شکار فرار اختیار کرده
و امیرزاده پیر محمد الیغار فرموده تا در بند ماهی رفت و لشکریان را از عقب قرایوسف تا گاه میتی فرستاد و ایشان با او رسیدند و راه اردو را گرفتند و امیرزاده پیر محمد بازگشته بسلطانیه آمده
خان زاده بیورلیغی داد و خلعت خاص پوشانید و خود متوجه شیراز گشت ذکر تاختن فرمودن حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان و شرح دیگر
وقایع که در مغولستان روی نمود تا زمانیکه آن حضرت معاودت فرمود بعد از فرار توقتمش خان پادشاه ممالک دست الوس و مملکت
جوجی خان بر اوج همت ساخت و رایت نصرت آیت را برافراخت بجانب آب اوزی روان شد و امیر عثمان عباس را در مقدمه فرستاده امیر مشار الیه در موضع سکوبه بیک مارق
اغلان و طایفه از الوس او در یک رسید و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زد و معدودی چند از آن طایفه جان بکنار کشیدند و با تیمور اغلان آواره گشته لشکر منصور شنیده و اهل صحرا
که پیوسته با هم عداوت داشتند توسل جستند و غارت یافته بردم رفتند و حضرت صاحبقران از آب آدای بازگشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب تن هر کرسه بیک مارق اغلان رسیده
حضرت چون ظاهر گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یک سوار میان بیرون رفت و سپاه ظفر مال اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آوردند آنحضرت جهت ایشان خیمه و خرگاه تعیین
فرموده اسباب یورت آن جماعت را سعی داشت و لقد جیش با ایشان ارزانی فرموده همه را خوشدل ساخته از عقب بیک مارق اغلان روان کرد و امیرزاده میرانشاه بار دیگر
با سرداران از گذشته لوت دم متوجه بران ساروجی خان شدند و بقیه السیف مردم را غارت کرده مجموع ایل و الوس اروس خان را بقید و الان کردند و پسران خوب و دختران
مرغوب را اسیر کرده شتر و گوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان بیز مجموع اقوام قنوجی و قراول را تاراج کرده و چند قبیله دیگر را که از حرف شمشیر لشکر صاحبقران ممالک
ستان در کوه و بیابان سرگردان بودند دریافته با ایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون شهر سکاوه که از امهات بلاد روس است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت
و تاراج داده آن حضرت چون عازم قطع منازل حصار ازاق شد نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهان مطاع نفاذ یافت که اهل اسلام از ارباب کفر جدا
ساخته را اگر دند و فرقه ضاله را بحجیم و بئس المهاد فرستادند و خدیوا آفاق از حصار ازاق نهضت نمود و بسمت قوبان روان شد و بنابر آنکه حریبان سلف از ای ولایت را سوخته بودند
در آن راه چهارپایان بسیار از باد در آمد و از رودی هایلون از آب ولایت زاوان گذشته موضع قوبان محل اقامت سپاه ظفر پناه گشت و امیرزاده محمد سلطان و جهان شاه با طایفه از
بهادران ساخت اطراف جبال چرکس شتافتند و بهر آنچه یافتند گشتند و هر چه بود که دیدند گرفتند و بازگشته بموکب اعلا پیوستند سعادت دست بوس دریافتند و چون خاطر آفتاب
اشراق فرمان ده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرز کوه معطوف ساخت و در اثنای طریق بر عثمان عباس بحافظت مصحف عزیز مجمع نساء سلاله
بمصاحبه و لاحقت که حضرت صاحبقران جهان گشای امیر حاجی سیف الدین زاده را از غزوق گذاشته به نیت غزا بالبرز کوه بالا رفت و بسیاری از سپیدیان را که در دره و قلعهای
محکم متحصن بودند به دوزخ فرستاده ظفر منصور با غنایم نامحصور با غزوق معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت الطوی با دشاهانه داده هفت روز تعیین و شادمانی
سپهر بودند و چیسر در دیگر توقف دانسته شد چهارپایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامگار از اغروق جدا شده بجانب قلعه طاوس توجه نمود
و ایشان از سرداران البرز کوه بودند و حکام آن موضع قلعه حصین داشتند که ذوات و اهمه آن را هیچ گونه دور باصره از کمر آن نمی گذشت و قلعه طاوس قلعه بود در کمر کوه
بغایت رفیع و وسیع چنانچه طایر اندیشه هر چند بر بال تیز دستی پرواز کند بآن نمی رسید ملکه شهباز طبع بپرواز فکر اطراف آن در هوای تسخیر آن بحال می نمود و حضرت صاحبقران نصرت قرین

جمعی از قبایل کریت را که در سر کوه قدم بر قدم نخچیر می نهادند طلب داشت و تجسس و تفتیش آن قلعه امر فرمود و ایشان هر چند احتیاط کردند پی براهی که موصل باشد بمقصود نبردند درای
حضرت صاحبقران بعد از تدبیر و امعان اشارت فرمود که چند نردبان لبند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طایفه از پردلان بهادر بالا بر آمدند و نردبانها
کشیده بر کمر دوم نصب کردند باز بمعارج بهادری مرتقی شده نردبانها بالا کشیدند و بر کمر سوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم بر نردبانها بر آمدند
و طایفه از دلاوران روزگار که پلنگان کوهسار از بیم ایشان بجان زینهار خواستندی بر قلعه جبل عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و
تیغها می کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و بهر دو گروه حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و نفس کالبد را از مرح گرح تهی می ساختند و دیگر بهادران دیندار معرکه
آن کار می شدند و اهل قلعه حوادث اجنبی و سماوی را بخود محیط یافتند سراسیمه و حیران ماندند دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور
بدین نهج قلعه را مسخر ساختند و کرلادو طایفه کس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم بقتل آن دو مفسد ضال صادر شد و هر دو را از پای در آوردند و چون بسمع همایون رسید که
ادترکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا امان یابد رایت فتح آیت بآن جانب در حرکت آمد و ادترکو یکی از عظمای امرای توقتمش خان بود و بمزید حشمت و ابهت
از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر ادترکو را که ملازمت رکاب با نصرت انتساب می نمود برسالت به پولاد فرستاد و مکتوبی مصحوب او گردانید
مضمون آنکه ادترکو ما را گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی و الا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و
مجموع ایشان مستعد رزم و پیکارند تا جان در بدن دارم محال است که زینهاری را بسپارم از این سخن نایره غضب شهریاران التهاب یافته فرمان داد که لشکریان قلعه را که در جنگلی
پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار سازند و سپاه نصرت پناه سه فرسنگ درخت بریده راه ساختند ملازمان موکب همایون در راه بموضعی رسیده چندان عسل یافتند که هر چه خواستند
بر داشتند و آنچه بکار نیامد بگذاشتند و چون بحوالی قلعه که در دره هولناک بود رسیدند مردم حصار فدائی وار پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز تاب مقاومت نیاورده
راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارات اثر نگذاشتند و ادترکو گریخته بجانب البرزکوه رفت و از آن طرف امیرزاده میران شاه
خبر فرستاده که ادترکو را تعاقب کرده ام و او سراسیمه و حیران در کوهستان البرزکوه در آمده است و حضرت صاحبقران سوار شده و چون موضع ایابه مضرب خیام جلال شد ادترکو را
در آن موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امرا از قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کعب
او بند گران نهند و بموجب فرموده عمل نمودند و جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته و اسیر گشته گردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت صاحبقران معاودت نموده باردوی
همایون فرود آمد و چند روز در یاس طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که در آن اوان بموکب اعلا پیوسته بود بنجرجی ساخته متوجه قلعه ساخت تا جمعی را که گریخته پناه بقلاع و
مواضع منیع برده بودند از پای در آورد و تر و خشک آن دیار را پاک بسوخت و طلیعه بر رضاء الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را خراب و ویران ساخت و از آنجا بازگشت
رایت سیاست برافراخت و بدامن کوه دمن رسیده ایل و الوس آن عرصه را بتاخت و از آن موضع رحمان سعادت و اقبال معاودت نموده به بیش کیت شد و رعایای آن
دیار که قبل از این بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر استراحت
و فراغت نهادند و رایات ظفر پیکر از آنجا نهضت نموده لشکریان ایل جوبر قرار اقامت اصل ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقار قم رسید در آن محل قشلاق فرمود و در آن یورت
طایفه از مردم مغول و قبایل مقتور و فارسی تو متوق بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعبارت خسروانه سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را بالیق خان می گفت
یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب را بند ساخته در توجه بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت
بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم که قوی بسته بود گذشته مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت بسیار بازگشته بعسکر خجسته لحق
شدند و در این اثنا فرستاده امیر تابان که بر حسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت باردوی همایون آمد و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسانید مضمون آنکه محمدی کلانتر آن
موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک آن مهم او نفرمایند کار مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میران شاه و طایفه از بهادران و امرای عظام را در اردو
گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع منازل و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی ظهر عاد کرده باستقبال بیرون آمد و آنحضرت
او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهان شاه و دیگر امرا بجانب سرای فرستاده بنفس همایون در شهر نزول فرموده بعد از تحصیل مال امان جماعت و مناطق آن
عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب ایل بر روی یخ بگذشتند و محمدی را بر یخ فرستادند تا ماهیان محظوظ گردیدند و چون شاهزاده و بهادران
با سپاه بسرای رسید بمکافات آنکه لشکریان توقتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراء النهر آمده آتش در سرای

سلطان محمود که بحسب رای اشتهار دارد ایشان نیز بآتش قهر سرای را بسوختند و احشام و صحرانشینان آن ولایت را نوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان یافته نشد و مجموع مکان
ماحی زمستان را که جای بوده در آن شهر آتش زدند و خسرو آفاق بالشکر اجپورت قشلاق معاودت فرموده در آن زمستان بسیار عدو سرما شدید بود مسافت را تمام نموده و لنگر [illegible]
سیر چهارپایان تلف شدند و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که یک راس گوسفند بدویست و پنجاه دینار کپکی و یکمن ارزن بصد و پنجاه دینار و کله گاوی بصد دینار کپکی یافته نمی شد
و عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که در آن یورش بدست آمده بود بر ایشان قسمت نمایند و سپاهیان
از گرسنگی و قحط خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا** چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد شمال
در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمد و دشمنان را شکسته و آواره ساخته در آن ولایت از ایشان اثری نگذاشتند آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
از تومان [illegible] براه دربند معاودت برافراخت و از آب ترک بر سر موضع گذشته بموضع برقی معسکر همایون گشت و لشکریان دولت آیار آغروق پیش گرفته با سپاه آراسته به نیت اعزاز دسته
با لشکر همه ماندند بقصد رسیده و لشکر ستاره عدد مرکز سوار الشکوچه را در میان گرفتند و در این اثنا سوقل از قاری قوشون با سه هزار مرد مکمل به مدد اهل الشکوچه روان گشت با آنکه
ایشان بیش از این تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آن موضع اشتغال می نمودند و این خبر بسمع اشرف اعلی رسید آن حضرت با پانصد مرد امداد را ایلغار کرده باستقبال ایشان
شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسپان را بعلف رها کرده بودند حضرت صاحبقران بالای پشته تنها برآمد و همه را بنظر احتیاط درآورده در حال عنان پیچیده
سواران نزار فرمود تا رکاب گران گردانیدند آن قوم خود گرفته تاختند و کار ایشان را تیغ خونریز دلیران [illegible] آخر ساختند و سوقل با سپاه فرار نموده ببالای کوهی برآمدند
و ابراهیم خان از عقب پیاده بکوه درآمیخته بتیر [illegible] سرش را از بدن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانید و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند و
آنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما پیش از این بنیت احراز مثوبات اخروی بکار جهاد می نمودید اکنون بخلاف سابق چرا بمدد ایشان آمدید ایشان در مقام
خجالت سر در پیش افکنده و سهو و خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمه اسیران گذشته همه را خلعت داد و فرمود که بروید و با احتیاط در ساحل گویید که بی توقف
بدرگاه ما شتابند تا از مائده احسان ما محظوظ و بهره مند گردند آن قوم زبان بدعا گشاده بولایت خود رفتند و آن حضرت معاودت نموده مجاهدان دین الشکوچه را قهر
و تسخیر ساختند و مجموع آن بیدینان را تیغ جهاد گذرانیدند و اموال ایشان متصرف شدند و حوالی و نواحی آن را تاخته بنیاد اهل کفر و عناد برانداختند و غنیمت فراوان گرفتند
و مقارن این حال علمای قازی قومن با اعلی و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان اعتذار و استغفار گشاده وظایف خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را خلع
گرانمایه و کمر و شمشیر و اسپان تازی خوشدل گردانید و بر غزا و جهاد ترغیب فرموده والایاقی که داشتند بر ایشان مقرر گردانید و در آن باب یرلیغها داده همه را رخصت انصراف ارزانی
داد و در زمان سعادت اقبال از آنجا روان شده قطع مسافت کرده بظاهر قلعه کرکس را حضرت خیام نصرت انجام گردانید و کفار و اشرار آن موضع را بدار البوار فرستادند و
گروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بمنعی حصین برده بودند در سنگلاخ کوههای بلند خزیده بودند آن حضرت همت بر استیصال ایشان مصروف ساخت و جمعی از بهادران
جلادت آئین در صندوق ها نشستند و طنابها را [illegible] تا با بر کوه ها در سنگلاخ که فرقه ضاله در آنجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن گمراهان را بزخم تیر و تیغ بدوزخ
فرستادند و اموال و اطفال ایشان را گرفتند و لشکر فیروزی اثر در آنجا چند قلعه دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل می شود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه از لوث
وجود ملحدان و افغان پاک گشت رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمد لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین خد بدست آوردند و محبوبان ماه رخسار و غزال
نشانه در نهایت خرمی منازل پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرگران رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده و زر و دختران بی اندازه برسم پیشکش گذرانیدند
و مشمول عواطف خسروانه شدند و اهل قلاع تیران طلبیده شدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون اردوی همایون از دربند گذشت برای عقده گشائی بعمارت
و استحکام قلعه آنجا فرمان داده استادان چابکدست کمر اجتهاد بسته بازوی هنروری بگشادند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر کردار
ملازم رکاب همایون بود پیشتر از این رخصت طلبیده بشماخی آمده بود و بترتیب اسباب طوی و ساوری اشتغال نموده در آن ولا که رایات ظفر نگار بآنجا رسید خدمات لایقه
بجای آورده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشید و عاطفت
شهریاری او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و خواص و مقربان او را نیز بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده ممالک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق
امیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نماید و از سرحد را نیکو باخبر باشد و چند روز در آن دیار بعیش و عشرت بگذرانید و بعد از آن در حرکت
آمده از آب کر گذشت و موضع آق [illegible] مضرب خیام سپهر احتشام گشت و در این ولا حکم شد که امیرزاده میرانشاه بضبط ولایتی که سابقاً بدو مفوض شده بود قیام نماید و [illegible]

عبارت است از دربند باد کوبه تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از مهم دمشق آن ممالک پرداخت بمحاصره قلعه النجق مشغول شود
و شاهزاده مشار الیه حسب فرمان عزیمت نمود و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته وداع کرد و امیرزاده و امیر جهان شاه را همراه او گردانیده وصیت کرد که محاصره
قلعه النجق اهمال نورزند و امیرزاده میران شاه با آذربایجان شتافته امرا و لشکر یالش که در خراسان مانده بودند و کس بطلب ایشان فرستاده بود در رسیدند و بیران
تمار سپاه شاهزاده قراباغ نخچوان را تا اردبیل یک یورت ساختند و جوان غار لشکر شرق سوق بلاق و دو رکن یعنی برای اردو گزین کرد و شاهزاده جوان بخت از سرحد روم
بمحاصره قلعه النجق مشغول شد ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهرموز سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی
در مدت غیبت سپاه ظفر پناه خیال فاسد در دماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقا در سرکار ملازمان آل مظفر انتظام داشتند و در ولا
در یزد بسر می بردند اتفاق نموده خروج کردند و گماشته حاکم یزد را بقتل رسانیدند و از اکابر یزد تیر طالب را از میان برداشتند و مال دو ساله آن ولایت را که در خانه قاضی
اموال محفوظ می داشتند بردند و چند خروار قماش جهت سرای ملک خانم که خزینه بودند از شهر بیرون برده و جامه بسیار دوخته هر بیرو پای که با ایشان همداستان
شده بود از دو جامه می دادند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش در آن موضع مجتمع شدند امیرزاده پیر محمد در شیراز از این قضیه آگاه شده تهیه یورش و ترتیب محاصره یزد
مشغول شده شاهزاده مشار الیه و داروغگان کرمان و اصفهان و قهستان و غیر ذلک متوجه دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داد و سپاه اطراف
بمحاصره و حصار مشغول شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صادر یافت که امیرزاده پیر محمد با تیمور خواجه آق بوقا و دیگر
سرداران و بهادران بدان صوب شتابند و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود نبود حکم شد که سواران اسپان خود را در ییلاق کوشک زرد و نواحی
اصفهان گذاشته بآنجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزاده و امرا و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند تیر بلا بمحاصره کردند و جنگ
آغاز نمودند هر روز نوبت بنوبت بدان امر خطیر عمل می نمودند یکی از حوادث زمان در غیبت حضرت صاحبقران آن بود که امیر بایزید پرلاس که مردی شکوهمند بود بر حسب
فرموده آن حضرت بضبط نهاوند اشتغال می نمود نوکری داشت بهلول نام که هر روز بحیثیت شیطان تعلیم از و گرفتی و بعد از آن باغوا و افساد مشغول شدی و بهلول
مخذول امیر بایزید را بتلبیس و حیله هلاک ساخته بنهاوند مستولی شد و اسباب فتنه و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب ماخر در راه داد و چون حضرت صاحبقران
بعد از قطع منازل در قراول سلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین را از بند بیرون آورده تربیت فرمود و حکومت آن نواحی را بر وی مسلم داشت و او را باعزاز تسلیل کرد
و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول نکبت انجام در کنارش نهند و ایشان
بر حسب فرمان بدان صوب در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق نهضت فرموده امیرزاده مشار الیه چون با امرا بنهاوند رسیده حصار را
در میان گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بسیار نهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را تیغ خونریز زیر و زبر گردانیدند و بهلول کافر نعمت را گرفته
باتش سوختند و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامکار رسید فرمان عالی نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه بلرستان توجه نمایند و مفسدان آن الکا را
انجا را ایجانی فرستند که دیگر بعادت متوالی کردند و کنار ساحل رفته مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز در تحت تصرف آورند و ایشان امتثال امر مبادرت نموده رایات توجه برافراختند
و چون بنواحی همدان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ
شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال الدین و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه در رکاب شاهزاده نامور بروند و تمامی الوس
تکریت را متحمل گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امرا بر حسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد و مستاصل مع ملیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود
که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه می خوردند و از خلق شهر قریب شصت هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابوسعید طبسی با اتباع
اموال و اقوات نماند و آن مخذولان از زیر خندق نقبی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند سپاه منصور را خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از ایشان
بگرفتند و آنرا بدست آورده و از پای درآوردند پسر ابوسعید که رأس و رئیس ایشان بود در زنجیر بدست آمده کشته شد و بر منبر پادشاه هفت کشور [illegible]
یزد در آن حادثه [illegible] حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و بر حسب فرمان [illegible] و بعد از تسخیر [illegible] بشهر
هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذارند و یزد که در آن دیار از روی خرابی نهاده بود آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب
الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که باوطان خود روند امیرزاده پیر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بقلان شد و امیرزاده

پسر عمر شیخ متوجه اردوی اعلی گردید و لشکریان رو بجانبهای خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پسر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته از الکای حضرت معاودت نموده متوجه شیراز گشت و چون بقصبهٔ سید سونجک که ملازم او بود و امرای شاهزاده رنجیده خاطر بوده داشته بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و قضیهٔ اسراف و اتلاف مال و کثرت بار نمودند نوعی گردید که سالهای دراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنا بر میل و محبت بسیاست رسید و امیر توکل و امیر قرا یوسف که از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند و اکثر رعیتی که از امیرزاده پسر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام جنید گازرانی مایل گردیده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دولت خواجه که نیابت شاهزاده می کرد با سونجک اتفاق نموده رای عقده گشای حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانگاره اهتمام نماید و امیرزاده پسر عمر شیخ با سونجک و دولت خواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب با شاهزاده خطاب فرموده چند روز ظلامات از وی باز گرفته بار دیگر پرتو عنایت آمد و شاهزاده را روان کرد و سونجک گناهکار را ساخته حکم کرد که با تومان خود بهندوستان رود و مدت سه سال جمیع قلاع و بلاد آن دیار را بتصرف و استیصال نماید و دولت خواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده و سک شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده او را با خود باندکان برد بالجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرمز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده راهها را تقسیم نمود و بنفس نفیس از طرف دارالجرد در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطهٔ مرضی که داشت در کرمان باز ایستاده امیر جهان شاه و دیگر امرا که در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن عمر شیخ که در بران غارت بود باتفاق امیر شاه ملک راه گازران پیش گرفته خوشحال و فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ارغون شاه و بیان تیمور و ایکجک برادرزم دلاور همت دریابار نمودند و آبدکو برلاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیچ و مکران را غارت کرده شاهزاده و امرای دیگر بطرق مختلفه در می توجه بمقصد ساده دلان راهها از ولات و حکام و متصبات هر که بقدم الطاعت حایل پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گزاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث دوائب گشته مال او در عرصهٔ تلف آمد و چون بحدود هرمز کنند رسیدند در آن نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و کوشکی و دشتاکل و میناو ترزک و منوجان و تازیان را گرفته غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمد شاه حاکم هرمز از مهابت نهنگان دریای وغا در جزیرهٔ جرون خزیده آب عمان را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان بود آن بهادران بزدم اظهار عجز و بیچارگی نموده بسی تحف و هدایای بحری فرستاد و در مقام ادای مال چهار ساله کرم مبلغ هزار بار هزار و دویست هزار دینار کپکی میشد بر وی باقی بود آمد و حسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملتزم شد که سرانجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آنجا بازگشته بجانب ماوراءالنهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آن دیار سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال** حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمائه از همدان در جنبش آمده عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه سمرقند منعطف گردانید و در مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرموده ایلچی فرستاد تا امیر جهان شاه زمام محاصرهٔ قلعهٔ النجق را در کف تسخیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میران شاه گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد و در همان روز صاحبقران کامگار میل شکار نموده فرمان داد تا جرگه انداختند و روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان انداختند و بعد از فراغ از آن کار عبدالملک قراقان را که از النجق آمده بود فرستاده امیرزاده رستم را طلب داشت و عبدالملک حسب فرمان تعجیل رانده در سلطانیه با امیرزاده رستم دوچار خورد و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقران لشکریان را رخصت انصراف داده از اغروق جدا شده و چون عرصهٔ دارامین از سم سمند گیهان پوی غیرت فزای چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته باشارت علیه متوجه شیراز شد تا با امیرزاده محمد سلطان بپیوندد و خسرو آفاق در زمان مراجعت از دشت قبچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده الغ بیگ را با رستم تغا بوغا برلاس و پسر علی و پسر حاجی محمود شاه یسوری با پنجهزار سوار باردوی همایون فرستد و در این وقت که خدام سپهر احتشام بسلام رسیدند امیرزاده الغ بیگ باردوی اعلی ملحق شد و شرف پایبوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی سراز دنیا کیکی بشاهزاده بخشید و اسب یکی طهرمتی را که بیگرده داده امر عشرت بهر ... جمع وقت بارارانی فرموده و ملازمان را بالمصنوعات نوازش جزیل ساخته امیرزاده مشار الیه را پیش پدرش شاهزاده میران شاه بتبریز فرستاد و خود عنان سبک در رکاب گران گردانیده باشتاب هر چه تمامتر میراند و بهر دیار که میرسید سردار آنجا ساوری و پیشکش آورده جبین مسکنت بر زمین عبودیت نهاد و بهر ولایت که آن حضرت عبور می فرمود از ظلم و عمل حکام و داروغگان تفتیش می نمود و داد مظلوم از ظالم ستانده بعضی از آن جمله را بقتل میرسانید و بحبس برخی فرمان میداد و چون بخطهٔ خراسان درآمد امیر اقبوقا بر جناح استعجال باستقبال شتافت و ساوری و پیشکشهای سزاوار بمحل عرض رسانید و حضرت صاحبقران کامگار

بتسخیر دیار کردستان از آب آمویه بگذشت و ولایت حصار مخیم سپاه نصرت شعار گشت و دران محل حضرات عصمت سمات سرایملک خانم و سلطان بخت بیگم
و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال آمده شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم
نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامگار از حصار بخطه کش نزول فرموده در آق سرای که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود چنانچه اشارتی بدان واقع
شده نزول فرمود و بمزار مشایخ آن دیار و پدر بزرگوار و فرزندان عالی مقدار خویش رفته صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانید و اعیان و اشراف اطراف
مملکت ماوراءالنهر روی بدرگاه عالم پناه نهادند و بوسیله امرا و مقربان بپایه سریر اعلی حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت با ارکان دولت و اعیان حضرت دران
بساط نشاط گسترده چند روز بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند را محل نزول همایون گردانید و اکابر و اصاغر آن ولایت
بانعامات وافره و تشریفات متکاثره شهریاری خوشدل و آسوده خاطر گشتند و ملازمان رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ مرتب داشتند
چون خاطر انورش از عیش و عشرت باز پرداخت پرتو التفات بر نظم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را گوشمال سزا داد و
مظلومان را بنواخت و خراج سه ساله برعایا بخشیده همه را خوشنود ساخت و درین اثنا باری سبحانه تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت فرموده بمحمد جهانگیر
موسوم گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادتمند بنای باغی
که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار دارد و سر در عظمت و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع و دلکش فرمان داد و استادان ماهر و معماران
صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده بودند طرح آن را بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند و چون منجمان
خسرو جمشید سریر باتفاق دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الاخری سنه تسع و تسعین و سبعمائه بنیان آن جای بهشت بنیاد را نهادند و چهار رکن
قصر را بچهار امیر قسمت نموده حضرت صاحبقران سعادت انتما از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت آن می شدند در مدت چهل و پنج روز باتمام
رسید طاق ایوانش از ذروه کیوان رفیع تر و اساس جدارش از سد اسکندر منیع تر آمده

ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت حضرت صاحبقران بخطه شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آشیان

در اثنای تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران
ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حد ری بدرج سلطنت و دری برج خلافت معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر ارزانی فرموده و از امرا نامدار
امیر سلیمان شاه و امیر مضراب ولد امیر جاکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آقا و جهان ملک پسر [illegible] پسر محمد بولاد و
غیاث الدین ترخان و حسین صوفی ترخان و ارغون خان و تولاق و کیکی و نور بحیی و طغای مرکز و غیرهم و از هر تومان فوجی را بملازمت او تعیین نمود و حکم کرد که مجموع این
طبقه از امرای صاحب اندیشه تا آخر بنده و شاگرد پیشه کوچ باخود برند و شاهزاده با فرهنگ که سزاوار اکلیل و اورنگ بود در این وقت و اسعد ساعت پای عزیمت
در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمائه از آب آمویه گذشت و منازل و مراحل طی نموده از راه اندخود بچیچکتو رسید و در انجا امیر اقبوقا با اشراف
و اعیان بلده هرات بدولت زمین بوس مستسعد گشته شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و از انجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهدستان که [illegible]
واقع است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را در انجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر اقطار خراسان تافت و سرداران و حکام ولایات بآستان دولت
آشیان آمده بشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از فر قدوم او آن سرزمین پایه افتخار بر
بارگاه هفتم آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب شاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در باغ زاغان قشلاق فرموده در شب بیست و یکم ذی الحجه سال مذکور آفریننده انام
مذکور شاهزاده جوان بخت را طالع سعد پسری شایسته تاج و تخت کرامت فرموده چون این بشارت بسمع برگزیده [illegible] دیار رسید به بایسنغر موسوم گشت
و حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز برافراشت و چند روز در [illegible] دلکش بنشاط و طرب گذرانید و
از انجا کوچ کرده بشهر در آمده در آق سرای نزول فرموده ماه مبارک رمضان در ان بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از ان محل نهضت نموده در ییلاق
سلطان از قوچ بر آمد و دران موضع امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و [illegible] پیشکشهای پادشاهانه از جامه های زر دوزی و اسپان تازی با زینهای زرکار
عرض رسانید و مجموع شاهزادگان را خلعتهای طلا دوز پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر عظیم
نگاه داشته بود وظایف شکر بجای آورده نذر بسیار بارباب استحقاق داد و تفصیل این مجمل آنکه جمال الدین فیروزکوهی که بزعم بعضی از اجداد امیر شاهی شاعر است

در حین مراجعت امیرزاده مشارالیه روزی برسم خدمتگاری پیاده در رکاب ادمی رفت تا پیک اجل بر رسید آن خون گرفته را باعث شد که سحرگاه روی بر شاهزاده
چنانچه اتمک جراحتی باندام مبارکش رسیده و خود از بیم جان بطرف کوه دوید و بعد از امتداد حیات طبیعی را وداع کرد و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را
دران دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته در آورده در زیر سم جهان نورد آن جناب انداختند ذکر خواستگاری دختر خواجه اغلان بازدواج
امیرزاده اسکندر و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلگشای حضرت صاحبقرانی شمع جهان پسر حضرت خواجه اغلان را بمواهب و عطایای بیکران
اختصاص داده فرمود تا پیش پدر رود و جهت آنحضرت خواهر خود را خواستگاری نماید و از برای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با کافیان متعهد و لطایف
با شمع جهان مرافقت نماید و ایشان هر دو برحسب فرمان متوجه ازدی خان شدند و شهریار عادل در سمرقند بمرغزار کانگل که هوای عطرآمیزش طرب افزای جان و دل
بود نزول نمود و دراین اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملک آغا رسیده تنسوقات نامی و سلاکات گرامی بعرض رسانیده و فرمان جهانی در باب ترتیب
اسباب طوی صدور یافت قبه سراپرده و بارگاه اوج بهرو ماه برافراشتند و چندان اسب و گوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسید و چندان مسکرات در میدان آوردند
که زمین و زمان سرانداز شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تاکتی سلطان را بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج امیرزاده اسکندر
کشیدند و بعد از انکه بساط جشن و طوی در نوردیده شد بانوی عظمی خانزاده رخصت معاودت یافته بجمعیت هر چه تمامتر از راه بخارا جانب هرات عزیمت نمود و در
سنه تسع و تسعین و سبعمائه بمعمار همت حضرت صاحبقرانی و بانی مبانی جهانبانی فرمان فرمود که بر کنار مرغزار کانگل که در نزهت و طراوت از روضه فردوس و باغ جنت نشان
می داد احداث نمایند مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر که در درگاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی شایسته و ساعتی بایسته برحسب اشارت علیه بنیاد باغی
ربیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر رکنی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک گردون می گذشت و در عرصه آن
نباتات و اقسام اشجار مثمره و گلهای خوشبو و ریاحین تازه روی بنشاندند و چون غنچه دل نظاره آن مانند گل صدبرگ شگفته می شد بباغ دلگشای موسوم گشت و
حضرت صاحبقرانی از برای گشادگی خاطر تکل خانم بنت حضرت خواجه اغلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان بخواستگاری او فرستاده بود پرتو التفات باتمام آن
مخصوص ساخت و در اثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات رایات نصرت آیات را بجنبش آورده از آب جیحون بگذشت و قریب بقریه جنباس مضرب
گردون اساس گشت و دران موضع قشلاق باتفاق افتاد و لشکریان خانه های زمستانی ساختند و از نی و بوریا پرداختند و آنحضرت بقصبه لشتر لیف برده بزیارت شیخ احمد
سوی مشرف شد و آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است و علی اسیرم و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که بر سر مزار در الانوار او عمارتی وسیع رفیع
طرح انداختند برحسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و منارگنبد مربع سی گز در سی گز و در دو طرف گنبد چهار صفه دیگر و دور آن گرد چهار صفه دیگر با حجرات و غیر ذلک
اساس افگندند و فرمان شد که جهت مقبره سنگی سفید در غایت تکلف بتراشیدند و نقوش غریب و بدیع دران بنگاشتند و فرمود که مولانا عبدالله صدر در اتمام اهتمام نماید
و در عرض دو سال پسر مولانا مشارالیه آن عمارت را باتمام رسانید و حضرت صاحبقران گردون غلام صلات و صدقات بمجاوران آن مقام انعام فرموده باردوی همایون معاودت
نمود مقارن این حال مبشران آمده وصول تکل خانم را بسمع اشرف اعلی رسانیدند و مجموع خواتین و آغایان غیر سرای ملک خانم و تمامت امرا سوار شده
راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده اسپان کشیدند و در هر توره و منزل که نزول کردند آن گلدسته چمن خاتونیت را طویها دادند و روز یکشنبه غره
ربیع الاول سنه ۷۹۹ در علین سمرقند بحضور باردوی اشرف اعلی رسید و حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت و قضاة اسلام و علمای انام و اشراف ایام را که در ۵
ممالک ماوراءالنهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلی حاضر ساختند تا در خوبترین ساعتی و بهترین زمانی زهره سپهر ابهت را قرین خورشید مشتری ماهیت گردانیدند یعنی تکل خانم
بنت حضرت خواجه اغلان را بآئین شرع شریف بسرای عفت حریم شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان در آوردند و خواتین عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امرای عالی مقام
و نوئینان رفیع مقدار دست اقتدار به نثار گشادند از کثرت دینار و درم که افشاندند پشت گاو زمین خم گرفت از بسیاری جواهر و درر که پاشیدند دیده دریا و کان خیره ماند چند روز
بعشرت و شادمانی گذرانیدند از عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند و جمیع اهالی مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران
گردون توان تازه و ریان گشت و دراین اثنا ایلچیان تنغز خان که از جانب ختای آمده بودند با تحف و تنسوقات آن ممالک باردوی همایون رسیدند و امرا و مقربان را وسیله
ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها از نظر عرض رسانیدند و مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران
عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه مغولستان شده آن سرحد را ضبط نماید و بیری بیگ ساربوقا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و

امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمان داد که در گرد دشت سیر سوری دخته . قی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقب قوآن گذشته نواحی انجرو
را یورت ساختند بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و دران بلدهٔ فردوس
مانند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرموده در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنش آن رودخانه ایست جاری و چون آن موضع را شایستهٔ عمارت دید
فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دران مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری بی تکلف بر افرازند و آنرا تخت قراچه نام نهند و آن باغ و کوشک بطبق مدعا مکمل گردید و آ
نصرت اشتمال از انجا در حرکت آمده در اثنای طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد براه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود بشرف دست بوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل
کرده بملاقات و تنسوقات مجمل عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته بلخی بالعز المخیم دولت و اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه سعادت

ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب در ضمان ملک منان

حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان
انتما بقیه جوزا برافراخت
قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدان رفت شاهزاده مشار الیه بعد از تنسیق امور آن مملکت
با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امرا و نوئینان مثل امیر سیقل قندهاری و امیر قطب الدین عمزادهٔ امیر سلیمان شاه و بهلول پهلوان و محمد درویش برلاس و قماری
ایناق و تیمور خواجه اقبوقا و شاهان بدخشان شاه لشکر و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده اوغانیان کوه سلیمان
را غارت کردند و از آب سند عبور نموده برشهر اچه بجنگ استیلا یافتند و از آن جا روان شده قطع منازل کرده بمولتان رسیدند و دران وقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این
دو برادر بعد از فوت سلطان فیروزشاه نبیرهٔ او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافته بودند و ملو در دهلی بلوازمت بادشاهی اشتغال نموده سارنگ بضبط
مولتان آمده بود القصه سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگ های مردانه می کردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسیده موجب آن شد که بجانب هندوستان
توجه نماید و دران زمان عزیمت آن داشت که با لشکرهای اطراف و الکنان که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه ختای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهد
و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که دران محل و اقطار مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند که عرصهٔ آن ولایت از لوث وجود خبیث آلوده میدارند
و چون همت عالی نهمت پادشاه مؤید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی را راجح نموده و با خواص و مقربان مشورت فرموده جمیع
ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند و در رجب سنهٔ ثمانمائه بحر بیکران سپاه ظفر پناه در افزودن باز ادوارق اشجار و قطرات امطار روی بدان صوب نهاد و امیرزاده عمر ولد امیرزاده
میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب بمایه و صول بر آن دیار افگند ارباب آن دیار بپایهٔ سریر عالی مقدار آمده عرضه داشتند که جمعی از مسلمانیم و کافران
کتور و سیاه پوشان هر سال از ما بسیم باج و خراج مبلغی می ستانند و اگر در ادای آن اهمال میرود مردم را بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را اسیر میکنند نایرهٔ خشم و غضب حضرت
صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمگار ناخیر تسویف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر از ده نفر اختیار کرده بی توقف و اهمال بسعادت و اقبال سوار شده میرزا
شاهرخ و باقی لشکر را در بیلاق خرمان دیگبو بگذاشت و الوار دستگیر کرده بتعجیل بیرانید و چون بموضع پیریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با ده هزار سوار از
جانب دست چپ بطرف سیاه پوشان فرستاد و از انجا نهضت نموده بجاولک رسید و فرمان داد تا قلعه اوراکه خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران و مجموع لشکریان اسپان
خود را دران محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور آمدند و با آنکه آفتاب در جوزا بود چندان برف پیش آمد که پای اسپان تا زانو دران برف میرفت و از رفتن باز میماندند در شب که برف ببست
سپاهیان بر زبر آن میراندند و در روز اسپان را بر بالای نمد ها و زیلوها باز داشته توقف می نمودند و بار در آخر روز روان می شدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی که بقلا
سر بر کشیده بر آمدند و چون کافران بدان بروند دره یا منزل گرفته بودند و بواسطهٔ کثرت برف از بالای کوه بهامون آمدن متعذر می نمود امرا و لشکریان از قلال جبال بعضی ببایا
فرود آمدند در جی بهر دری برف خسپیده خود را بنشیب روان میکردند و بعد از لحظه برزمین قرار می گرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته حلقها بران تعبیه
نموده ریسمانها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود بر آن حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بران چیز نشسته چند کس بالای قله جبل آن را بمقدار طول ریسمان فرو می گذاشتند
و دو کس دیگر بذیل و امثال آن جای پایه می نهادند و محل ایستادن درست می کردند تا آن قوم فرود می آمدند باز آن چیز را فرو می گذاشتند و بار دیگر محل قرار مرتب
می ساختند و باین طریق عمل نموده نوبت پنجم بدامن کوه رسید حضرت صاحبقران غازی عصا بدست گرفته مقدار یکفرسنگ پیاده سیر فرمود و چند سر اسپ خاصه طنابها
بر گردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه بنشیب گذاشتند دو اسپ بسلامت بپایان رسید باقی در عرصه تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در
رکاب همایون بدان شتند و کفار آن دیار مجموع لمنه بالا عظیم الجثه و زور مند بوده اکثر آن جماعت برهنه باهم اختلاط میکردند و مقدم ایشان را عدا سو گویند و آن جاهل از پایهٔ عجز و

پارسی و ترکی و هندی بود آن طایفه بجز زبان خود ندانند و هیچکس به لغت ایشان سخن نگوید الا طبقه در میان ایشان افتد و هیچ بر لغت آن قوم وقوف پیدا کرده ترجمان شود
و آنجا اعیان قلعه داشتند که آبی عظیم از دامن قلعه ایشان میگذشت و از آن طرف کوهی عظیم بود که سر بفرقدان کشیده و بیک تیر ره و هم از وصول بکمر آن طمع بریده و آن تدبیر از وصول لشکر
پادشاه جهانگیر بیکباره مرد بیشتر آگاه شده بود و بر فوت دانسته خود را بالای کوه بردند تصور آنکه کس بآنجا نتواند رسید فارغ البال نشسته چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافتند
بعیر او گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه ها و بناها زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفر نشان بکمر جهاد بسته ببالا روند و بموجب فرمان
سپاه زادگان و مجاهدان دین غلغله تکبیر باوج علیین رسانیدند و در دو جلادت تکاپو نمودند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را از آنجا بموضع مرتفع بر آمد ایشان مشرف بود و علی سلطان
تواچی از طرف دیگر حمله کرده کفار را بموقف ایشان رانده در مقام آن جماعت بایستاد و امیرشاه ملک نیز با آن زمره فسقه فجره جنگهای مردانه کرده و غایت سعی بجا آورده داد مردی و مردانگی
داده و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بعز شهادت فایز شدند و میر بهادر خواجه منگلی و شیخ علی دلاور و دوستی بکمال و حسین قورچی کوشش های بسیار
نموده و باقی امرا و تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بی دینان را از تیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه روز بقیه السیف آن
لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کفور جنگ کردند آن روز برگشتگان بتنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آق سلطان را نیز بنزد ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بجد مبادرت نمایند
و زبان بکلمه توحید گشایند بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد آن فرقه ضاله بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز بهمراه آق سلطان بدرگاه
پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان تضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان هیچگونه تجاوز نکنیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف
داد و چون زمانه لباس ماتم زدگان پوشید آن تیره دلان شبیخون آوردند و در آن روز سه صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند و لشکر اسلام
بدان کوه بالا رفته آنچه بسان شرح بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را به بندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها ساختند تا اولو الابصار بدیده اعتبار در آن نگریسته
دانند که آنچه صاحبقران کامکار را در آنجا بسهل وجهی میسر شد هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را بسعی و کوشش بسیار دست نداده **ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را به**
تفحص حال امیرزاده اسکندر و برهان اغلان چون از رفتن امیرزاده اسکندر و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد رای صواب نمای پادشاه هفت کشور
بران قرار گرفت که یکی از مردم کتور را بجرجی ساخته محمد آزاد را با طایفه از جان بکنگان با چهار صد نفر از ترک و تاجیک بتفحص حال ایشان روان سازد و ایشان بحسب فرمان بتعجیل در حرکت
آمده و بمشقت و زحمت بسیار از راههای باریک گذشته که [illegible] برآمدند و سپر بر دوش استوار کرده به پشت [illegible] خود را از آن بالا رها کرده بزمین رسیدند و از آنجا در آن شب
و بعلویان سیاه پوشان رسیده در آنجا از مخالفان و منافقان اثری ندیدند الا پی بسیار دیدند که بجانب راه رفته و آن پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشته باستقبال شتافته
بودند و در دره ای تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و قوشون الداد و سونجک بیگی و غیرهم بدان دره های تنگ رسیده غافل فرود آمده اسبان را بعلف یله کرده
ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برادران [illegible] به بددلی جنگ ناکرده بجای گریختن [illegible] بودند و چون [illegible] کرده بودند که مسلمانان روی
بگریز نهادند از عقب ایشان رانده و بسیاری از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرای قوشون شیخ حسین صوفی و دولتشاه اختاجی را بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه
شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد پی سیاه پوشان دیده از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان دوچار خورده بزخم تیر و شمشیر حمله
[illegible] لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که از کفار گرفته بود سالم و غانم مراجعت نموده و برهان اغلان سیاه گریخته [illegible]
و از لشکریان هر که اسب و سلاح خود شناخت بگرفت و محمد آزاد برهان اغلان را گفته که مصلحت چنان می نماید که در این موضع فرود آییم و چون [illegible] کوچ کنیم و او از سستی و بددلی بعقب باز آمده لشکریان
با او موافقت ننمودند [illegible] تو در جنگ پشت [illegible] در مصاف [illegible] فی الواقع از زمان چنگیزخان تا آن غایت هیچکس از قوم بیات بر مثل آن [illegible] اقدام ننموده بود [illegible]
هم با شدابر حرکت [illegible] صادر شده بود حضرت صاحبقران عفو و اغماض کار [illegible] از آن گناه درگذشته تجاوز نموده امتحان [illegible] دهشت در آن [illegible]
که تلافی مافات نماید تا در میان [illegible] آبروی حاصل شود و آن جواب این نوبت [illegible] تقلید المعرب بود که از معرکه می گریخت یکی از بزرگان با او رسیده سرزنش کرده گفت [illegible] مداری که از مصیبت
میگریزی [illegible] جواب داد که [illegible] محبوب [illegible] و خلایق [illegible] گوید [illegible]
[illegible] القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل [illegible] ملک [illegible] جلال السلام و علی [illegible] بیرون آمدن از آن دره آباد [illegible]
[illegible] جلال الاسلام و علی [illegible] طریق [illegible] حضرت صاحبقران
کامکار با امرا رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات و جبال عبور نموده [illegible] واقع شد و آنحضرت [illegible] قلعه [illegible] فرمان [illegible]

نمود و دران مکان آسوده رسیده تمامت امرا و لشکریان کرت تجدید رسم زمین بوس استقبال نموده سوار شدند و از آنجا نهضت آمده بقزوق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و خواجه آزاد باردوی
همایون رسیدند حضرت صاحبقران به ممالک سستان برهان اغلان را که با ده هزار کس مثل کافران که نسبت بایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده بودند مجلس فرخنده راه نداد
خدمتش را گناهکار ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با چهار صد کس آن گروه محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسب و سلاح اهل اسلام را گرفته بوند بار شده بود
نوازش فرموده جمعی که با او دران معرکه ثبات قدم نموده بودند بصنوف نوازش و ملاطفت اختصاص بخشید ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات
رسیدن ایلچیان اطراف بدرگاه صاحبقران چون پرداخته ضمیر صاحبقران از تسخیر ممالک بلاد اگر مراجعت نموده باردوی همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ از حضرت رخصت خواسته
دگرش بمرحمت آنسعادت مند را بدیدن و فراوان گرامی آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون روان شده بالسلامة
صوب کابل شد بعد از قطع منازل بکابل رسید از آنجا تا کابل نهری است در مرغزاری بیرو فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق سحابات کرامت حضرت صاحبقران امید
جمعی که امارات آن دیار تازه و سیراب باشد آنحضرت بموقوف ساخت و از رودخانه آنجا جوی بنهری قران داد و بر لشکریان و امرا قسمت نمود و بمقتضای حکم قضا جریان جوی طویل ... در اندک
زمانی جاری گردانیدند و جوی ماهیگیر موسوم گشت و از آن آنجا قریب بیست هزار قریه پدید آمد معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسیدند و چون از آن سرزمین مرغزار
در محل نزول لشکر ظفر قرین شد ایلچی تیمور قتلغ اغلان و الوکراید از ازبک رسیدند و از طرف حبیب بیزر اسلطان حضرت خواجه اتلاق آمده سیلمان اسباب سربازی حاضر شد و پیام گذاردند و جمعی از
حکام ناحی گرینک آمده و چاکر تربیت یافته آنحضرت تیم اگر پیش از زمین بر تمهیل نخست بد و اغوای مردم مفسد پای از دائره متابعت بیرون نهاده چهره وفا بناخن مخالفت خراشیدیم اینمعنی اینک
سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خود در آئینه خویش دیدیم و از افعال بد خود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امیدوار و از عنف خدام بهرام انتقام هراسانیم که الکریم اذا
نکث بعد از این پای از جاده عبودیت بیرون ننهیم و از مقتضای فرمان و هیبت الا ذعان در نگذریم و به لعفران تو زندگانی کنیم و در آن لیس لی که مرادی گنیم و همدرین آن دان بایزید اغلان که مخالفت نموده از
قبچاق گریخته بود بشرف دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت و ملاطفت سبب مخالفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسپان راهوار و استران
رفتار و شتران باربردار و خیمه خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان حکومت باشد بخشید و او ظفر کردار ملازم موکب سعادت آثار شد و همدرین سرزمین امیر شیخ نورالدین که در زمان یرغش تمالک
بکرسی فرود آمده ضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف از چندین از زر و جواهر و دیگر کالای مرصع و خلعت های طلادوزی و نفایس اقمشه گران مایه و کرایم حلیه و آلات ادوات حرب و اسپان تازی بارین و
شتران مسکوه و منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب با رخوت و آلات زر کشیده خیمه و خرگاه از سقرلاطهای الوان و دیگر ظرایف و لطایف که دیده بیننده از خوبی آنها خیره میماند باردوی همایون پیوست و بر
حسب ارادت دیوان اعلی اعلان مستوفیان بدفاتر ثبت نموده یادداشت و تسخ پرداخته بحسب العرض امرا و حکام رسانیدند و از مبدأ طلوع خورشید جهانگیر تا هنگام قیام کوس خلایق برکوع و سجده و قیام قعود در پیش
امیر شیخ نورالدین بزانو درآمده امرا آنچه آورده بود از نظر حضرت صاحبقران رسانیدند ظاهری خلافت و ایلچیان دشت قبچاق و دیگر جوانب بدیده تعجب در آنها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو
آفاق را بادشاه علی الاطلاق این همه مکنت دولت که چندین اشیاء با قیمت را در کرت بعرض رسانید و آنحضرت از آن تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافته حضرت
صاحبقران ایلچیان از ازبک را با تحفه های گرامی و نامه های نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد از آن شیخ نورالدین برادرزاده جمیع
برهان اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود و مرحمت بادشاهانه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سر گناهان ایشان درگذشت و هم دران اوان سلطان محمود خان و
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفه از امرا و لشکر جرار بجهت هندوستان روان شدند و پیش از این ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی بالتماس از بابا آمده بود
و تظلم نموده که موسی اوغانی که راس و رئیس قبیله کرکس است در ولایت شهر پند رد و ناکس بادم را که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشته است به قتل آورده ابواب بیداد و بران را فتحه احوال سرکوها
بباد غارت و تاراج داده دست تعدی باملاک و اسباب ما دراز کرده است و هنیا افعال او را در تحت تصرف خویش درآورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایست اقدام می نماید هیچکس از
خیل پورت او سلامت نمیتواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان بشیرین گریخته بقرب چین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف نمودم تا بر حشم حضرت صاحبقران را اگر اراده
انجیر استعمال یافته بکلی همت نهمت را بر دفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد فرمود که تو پنهان میباش تا من درین باب فکری اندیشم و بجواب آن اندیشم بلاد ایلچی را
پیش موسی اوغانی فرستاده که توقلعه ایرباب را خراب ساخته و چون آنحضار بر سر حد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتابی تا تحقیق ملک شنم
آن مملکت بتو مقرر گردد و قلعه ایرباب را اعمار بکنی و چون ایلچی پیش موسی رسید باداء رسالت قیام نمود و پیشکش شایسته مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پای بوس استسعاد یافته آنچه همراه
داشت بمحل عرض رسانید حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانید و فرمود که لشکری در مرافقت تو جهت تعمیر قلعه می فرستم تو نیز باید که حشم خود را باینجا بیاوری که در قصار عمارت آن
سعی نماید و تا آمدن تا باید که از آن مهم بپرداخته باشند و اگر از کاری جزوی مانده باشد چون امرا سپه بدکاری هر یک تمام شد موسی را با سه هزار کس مصحوب او گردانیده بسبیل

بسبیل

استعجال از پیش بدوان ساخت و ایشان بمقصد رسیده و موسی با مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند حضرت صاحبقران بسعادت نشست و اولی کبری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ
را که در آن ده بیمرقند بازگذاشته و نفس همایون از جلگه کابل باتجمل تمام روان شد و روز چهارشنبه هشتم ذیحجه سنه ثمانمائه برابر باب رسید آن نواحی محل نزول خیام ظفر و دولت گشت
موسی بر سر عمارات ایستاده هر روز دویست و سیصد نفر را بالطبل و سرکاری فرمود حضرت صاحبقران فرمود که بساقیان مدد و معاون شوند تا بزودی آن مهم سرانجام یابد و آن حصار مشتمل بود
بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی و حکم شد که امیرشاه ملک و جلال اسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام تمام نماید و چنان قلعه فسیح عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد
و حضرت صاحبقران در خفیه تواچیان را فرمود که چون عمارت تمام شود موسی و کسان او را گذارند که صورت خود بازگردند و ایشان همه ازین حدیث شنیده بودند و چون خاطر خطیر
پادشاه جهانگیر فراغت یافت در روز سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نمایند در زمانیکه با امرا و ارکان دولت گرد قلعه می گشتند هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه عمل
داشتند با اجازه پشت دروازه قلعه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی ازان هفت نفر بداختر تیری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه از جسد بر تیر
اسب جهان نورد رسید و از کمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهان سوزش برافروخته از دروازه دیگر بحصار آمد و امرا و حشم موسی را که
بکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه بودند اندیشیده بودند یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تجلد تیر و کمان بازید و چند کس را زخم دار
کردند تا کلی که سیستانی نردبانی نهاده بالا رفت و ایشان را بقتل رسانیده در همان روز موسی را با دویست نفر از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند تا باستوکر مجموع را بقصاص
برادر کشته از سرهای ایشان منار ساخت و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بغارت دهند و طایفه از سرداران آن قوم را از پای درآوردند و عیال و اطفال
و اموال آن ظالمان خانه خراب بدست مظلومان ارباب افتاده عاطفت پادشاهانه حکومت قلعه ایرباب و ریاست احشام آن ولایت را بملک محمد ارزانی داشت

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب تدبیله برسانی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار هند

چون ولایت ایرباب بمرحمت صاحبقران کامیاب
محال عمارت و زراعت آمد رایات نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمده متوجه خطه شنوران شد کوه و جنگل قطع فرموده حدود آن دیار محل نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که میرزاده خلیل سلطان با طایفه از امرا بداغوق از راه قبچاک متوجه جانب بانو شدند و آنحضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعه تغر رفته و
پیش ازین امیر سلطان شاه با لشکرهای خراسان بتغر رفته بود و آن قلعه را عمارت کرده و چون خبر همایون فال سایه وصول بر آن دیار انداخت منهیان مسامع علیه رسانیدند
که قبیله برسانی از احشام اوغانی که سابقا ازیشان صادر شده بود که بار دیگر اعلی پیوند پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بقصد
ولایت هند را غارت کرده و غنایم بکابل میفرستاد این جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بیباکی برآورده چیزی ازان اموال ربوده اند و اکنون پناه بکوه و جنگلها برده
سر قلعه طرق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بفلک کشیده بود همدران روز با همان اردوی فیروزی نشان روان شد و بعد از شب روز بمواطن
آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و باب تمشیر آتش فرصت را از لوث وجود آن ناپاکان بی باک پاک سازند و دلاوران پرخاشجوی
بموجب فرموده در تنگ دره آمدند خلقی را بعد از آن عاصیان را بتیغ قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند بعضی
ازان طایفه بهزار مشقت جان تنگ باقی بیرون بردند حضرت صاحبقران ولی دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف دزدان اوغانی را بدست آورده
سیاست دهد و تا عرصه آن دیار را از شرار ایشان بالکل ایمن و آرمیده گرداند مقارن این حال پیشوای آن قبیله اوغیل نام بنیت صادق و اخلاص تمام سر در نیازمندگاه گیتی پناه
آورده پیشانی عجز و افتقار بر ساحت مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیله اخلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت او
بر پیشگاه ضمیر انور تافت بر جرایم او رقم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت اوغیل را بمرتبه رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه امیر سلیمان شاه شنیده بود
که حشم کلاتیان که گروه انبوه و قبیله باشکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را بسمع رضا اصغا ننموده اند چه یک بیابه سریر اعلی نفرستاده اند بیش از آنکه چتر زرنگار سایه وصول
بران ولا اندازد مور و زنبیر امیر مشارالیه بسر آن قوم قوی هیکل زورمند تاخته بود و مجموع را بآتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان
آن جماعت را اسیر کرده درین ولا که رایات نصرت آیات بدانجا رسید امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکو بندگی او بموقع قبول افتاده بانواع
تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم سنه احدی و ثمانمائه از رود گیهان پوی از نواحی قلعه برسا نهضت نموده در حوالی قلعه نزول فرمود حضرت شهریار ممالک ستان
از آنجا امیر سلیمان شاه با ملازمان سپاه ظفرپناه بمولتان پیش میرزاده پیر محمد روان گردانید و کوتوالی قلعه تغر را بشاه علی فراهی ارزانی داشته با لفضل کس از سپاهیان
پیش او گذاشت و از آن موضع سوار شده قطع مراحل و منازل کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه بعد از کردن فرار از چنگیزخان گریخته بود خود را

ماسند دیگر چنانچه در مجلس پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمان برداران فی الحال حسب فرموده عمل نموده در
مدت دو روز از سفاین و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن این حال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه برسالت آمده بود بعز عرض رسانیدند که حکام و اشراف آن امکنه
انتظار قدوم مبارک می برند که رایات نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد و حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده
بازگردانید و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که جهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و با سکندر شاه پیغام داد که با لشکرهای آن
نواحی بکوکبه منصور پیوندد و در دهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهرام اهتمام تمامت آب بر گرفته در کنار چون جهت نزول
کردند و آن بیابانیست که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از چنگیزخان با آن چول در
آمده بود و خلاص یافته بود و درین اثنا امرا و پیشوایان کوه جود بملاحظه بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آوردند و اظهار خدمتگاری کرده پیشکشها
کشیدند و پیش ازین بچندگاه امیر رستم طغا بیوقا بحسب اشارت علیه با فوجی از جریک منصور بمولتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و همین گروه
او را چند روز نگاه داشته وظائف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم درین وقت عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده خاطر بمنازل خود باز
گشتند ذکر شهاب الدین مبارک شاه تمیمی و عناد او و بعد از انقیاد و شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب چناب است و بکثرت حشم و بسیاری مال از امثال
دولت امتیاز داشت و در اوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان رسید خدمتش کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سائر ملازمان منخرطا
انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چند گاه بشرائط ملازمت قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور مسکن
مقام و مأوای او را در نظر او جلوه داد تا سپر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب چناب محل نزول عساکر پادشاهی گشت و از عصیان
شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نورالدین با طوائف خویش روی توجه بدان جزیره نهد و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت
مخالفان زنند و امیرزاده حسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بجزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده و دیوار بلند
برکشیده مهیای محاربه است و در حوالی آن حصن حصین بحیره بود و پهنا و لشکر شهریار هفت کشور سرعت برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی دست داد که زبان از تعریف
آن قاصر آید و چون زبانه لسان در دل مخالفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بمنازل خود فرود آمده قرار و آرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبیخون آورد و
جنگی عظیم دست داد و امیر شیخ نورالدین با سپاه جلادت آئین پای ثبات و وقار افشرده حملات متعاقب و متواتر کردند رعب و هراس بر خاطر هندوان استیلا یافته از بیم شمشیر آتشبار
بعضی از ایشان خود را در آب انداختند و برخی گریخته بکشت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و در آن حین حضرت صاحبقران دولت قرین با لشکر بر رسید و در حوالی
آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین جانب حزم رعایت کرده بود و دویست کشتی جهت روز محن مهیا ساخته بود در آن شب شکسته و منکوب بازگشته بر فور با مردم و متعلقان
بکشتیها در آمدند و بتعجیل از آن روان شدند و متوجه اوچه گردیدند و امیر شیخ نورالدین با سپاه ظفر قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار آب رفته حرب عظیم نمودند بسیاری
از آن طایفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند و چون امیر مشار الیه از عقب گریختگان بازگشت حضرت صاحبقران در یاتوال طائفه را که در آن شبیخون بمراسم جرأت و جلادت اقدام نموده و
پای وقار در موقف خویش استوار داشته بودند بخلعت و زر مستظهر گردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با جریک منصور راه
بر ایشان گرفتند و آن جماعت را در میان آب دستگیر کرده طعمه نهنگان ساختند و شهاب الدین خود را در دریا انداخته بهزار مشقت از آن ورطه خونخوار جان بکنار کشید و امیر شاه ملک
حسب فرمان بجنگستان خود آمده بهادران لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر را بسبیل البوار فرستادند و با غنیمت بسیار بیرون از حساب و شمار کشتیها را از انواع حیوانات و اجناس و مأکولات بار کرده متعدد
نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمده بیچ و کشتی در کنار کنار آب روان شده و بپایاب تنا و در برابر قلعه تلمبی فرود آمد که آب جهد و آب براوه در آن محل بیکدیگر می پیوندد حکم
فرمود که جسری بر آن دریا بندند و در مدت سه روز پلی معتبر ساخته و پرداخته آمد و از رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه تلمبی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نصرت کوکبه
شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته کنار آب تلمبی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت اشتمال قبه جوزا برافراخت حکام و رؤسای آن بلده با سادات و علما و اشراف بیرون آمده
بشرف دستبوس استسعاد یافتند و همان روز حضرت اعلای خاقانی از آب عبور کرده در غره صفر سنه احدی و ثمانمائه صحرای تلمبی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم
بموجب فرموده مبلغ دو لک از رسم امان بر اهالی شهر رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علمای انام از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شدند و چیزی
از وجه رقم باقی آمده درین اثنا جمع جریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار فزون بود رسیدند و غله احتیاج تمام داشتند یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که هرجا که

غله باشت برداشتند و لشکریان در ظلمت لیل بهانهٔ طلب غله در شهر ریختند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و آنچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از منازل سادات و علما و ارباب زهد و تقوی جایی مصون و محروس نماند مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیده ذو الجلال رسید که طایفه از حکام ملی که امیرزاده پیر محمد در مقام متابعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان طغیان برآورده شیوهٔ مخالفت پیش گرفته‌اند بنابر غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که امیرشاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور با تواجیان خود بر سر آن جماعت روند و ایشان را گوشمالی بسزا دهند و امرا و لشکریان روان شده بجنگلها در آمده قریب دو هزار از هندوان را بدوزخ فرستادند و غنایم نامحصور باردوی همایون پیوستند در روز شنبه هشتم شهر صفر سال مذکور رایات نصرت آیات در حرکت آمده روز دیگر نواحی جهال که بر کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه گشت و در آن موضع بسمع جلال رسید که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال روده خانهٔ عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت صاحبقران با لشکری بی پایان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه بایشان نهاد و بر آن غدار بدفرجام امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد اول یافت و جرانغار با امیرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زیب و زینت گرفت و علی سلطان تواجی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشته و نصرت کوکری از غایت جهل و غرور با هزار نفر از جنگجویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان صف آرای گشت و علی سلطان تواجی با پیادگان خراسان در کنار آب جال آتش جدال و قتال برافروختند و بحملات متواتر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان فرار نموده امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد از عقب آن در ربستگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار کشته آن خاکساران را بدوزخ فرستادند و آن نصرت نام نکبت انجام را معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر کشتگان در آن جسم بهم پیوست و لشکریان اموال فراوان و غنایم بی پایان گرفته آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر با کثرت زحمت و مشقت بسیار گل و لای گذشته بموضع شاه نواز مرکز رایات واجب الاحترام مهیم الاعزاز گشت و آن قریه ایست معتبر و در آنجا غله بسیار یافتند و آنچه توانستند برداشتند و بموجب فرمان جهان مطاع آتش در بقیه غله زدند تا گبران از آن منتفع نشوند اردوی جهان پوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب بیاه در برابر قریه جهان فرود آمده و در این محل معتمدان شاهزاده شاهرخ بهادر ملک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده درسانیدند و تحف و پیلاکات که همراه داشت گذرانید

ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران

سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکر پادشاه هر روز دو نوبت جنگ پیش می بردند و چون مدت شش ماه بر قضیه بگذشت عسرتی در شهر پیدا شده کار از سگ و گربه نشان نماند و اهالی آنجا الضرورة مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن دیار مستولی گشت و عرصه دشت مستقر بر آن فتح نامدار سایه تخت خسرو کامگار [illegible] و در این اثنا باران بسیار حیدر در متصل که آنرا اهل هندوستان برشکال گویند بارید و اسپان امیرزاده مشار الیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده بیرون شهر در آمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دائره اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردنکشی آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده لغایت متفکر و متحیر نشسته روز و روزی بسبب می آورد که ناگاه مانند طوق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزش در باطن مخالفان افتاده و حیرت بدسگالان تیره رای راه یافته در زوایای دشت سر در گریبان حیرت فرو بردند در گوشها نگو نهادند و سر آب بسیار فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از حقیقت آگاه گشته از شهر بیرون آمده و با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم شهر صفر بر لب آب بیاه بعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده بشرف دست بوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عاطفت پرسش بسیار فرمود و جهت دلداری و برادرانش [illegible] و محمود درویش که در حین یورش قلاع از امیرزاده جهانشاه گرمجیه بهندوستان رفته بودند و در آن زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده از جانب هند بخدمت او مبادرت نمودند و شاهزاده ایشان را نوید داده بهانه بسر ایلی حاضر گردانید و التماس نمود که صحیفه جرایم اهل خیانت بآب عفو شسته گردد و عنایت پادشاهانه چون آن جماعت را بخشید هر کدام را بخت چوب یا سار پائی دادند و در روز دوشنبه پانزدهم صفر رایات ظفر پیکر از آب بیاه گذشته مقابل قلعه جهان محل تر دل جند نصرت نشان گشت و چهار روز در آنجا توقف واقع شد و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی بعظمت ترتیب داده تغفرهای نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسپان خیبر و [illegible] نقره و نفایس و تحفه و امتعه و ظروف زرینه بموقف اعلای اجمل عرض رسانید و نویسندگان دیوان اعلا در روز کتابت آن مشغول بودند و بعد از روز که آنها حضرت صاحبقران که حاصل بحر و کان بر مائده احسان اوست نواله بود تمامت آنها را بخواتین و شاهزادگان و امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسپ بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسپان ایشان در برشکال تلف شده بود و در آن یورش بعضی پیاده و برخی بر گاو نشسته باردوی آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جهان نهضت نموده و قطع منازل کرده مرحله جهوال را مرکز رایات اقبال ساخت و ارباب و سپاه که پیش از آن فارغ متابعت امیرزاده پیر محمد جبین نهاده در مقام خدمتگاری آمده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با داروغگی آن مملکت با هزار سوار فرستاده بود و بعد از آن که برشکال واقع شد اندک ضعفی بحال سپاه جغتای راه یافت چنانچه سمت گذارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه

متفق شده مسافر را با آن هزار مرد به قتل رسانیدند و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن مشهوران بیباک از بیم جان
خانمان را وداع کرده بقلعه بطنیر رفتند و چون صاحبقران بیهمال در ضمان شرف و اقبال بموضع جهوال نزول اجلال فرمود امیرشاه ملک و دولت تمور تواچی را در آنجا ترک
گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبال پور در حرکت آیند چنانچه در محل ساماه بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار از جهوال بجناح استعجال
روان شده و الوار دستگیر کرده عنان عزیمت بصوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه چتر همایون شهریار جهانپناه سایه وصول بران دیار انگند و چون ارباب
شیخ منصور و شیخ سعدک آن یک نبیره رائی معروف و این بنخوت ذاتی موصوف اکثر خلایق آن موضع را که بتقدیم شیخین در صحبة الوداب اعتراف داشتند برجلای وطن ترغیب و
تحریص نموده بعضی از آن خلایق بصحوب شیخ سعدک بطرف بطنیر و برخی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند اما جماعت سادات و علما بنا بر آنکه عنایت التفات حضرت صاحبقران
را نسبت بخود می دانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیده امید گشاده بسخن آن دو شخص ملتفت نشده در منازل خویش توقف نموده و روزی که خورشید رایات نصرت
از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه پادشاه اسلام آمده بمجموع عنایات خسروانه سرفراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران مولانا ناصر الدین عمر و
پسر خواجه محمود شهاب را بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه بطنیر و استیصال
اهالی آنجا از هر دس درکمیس و آمر و مامور قلعه بطنیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده و هرگز لشکر بیگانه
بآنجا نرسیده بود و بدین سبب از اجودن و دیبال پور و دیگر مواضع دیار هند خلایق پناه بآنجا برده جمعیت و کثرتی عظیم دران سرزمین دست داد بمرتبه که شهر گنجایش آن
نداشت لاجرم چهارپای فراوان در اماکن با رخوت و اقمشه نفیسه در حوالی حصار بازداشته طایفه بحفظ و حراست آنها قیام می نمودند و حضرت صاحبقران صباح شنبه
بیست و پنجم ماه باجودن درآمد و بزیارت شیخ فرید الدین شکرگنج قدس سره شتافته از روح پر فتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا نهضت فرمود و از درون گذشته
خالص کوتلی که از آنجا تا اجودن ده کروه تا بطنیر پنجاه کروه است فرود آمد و هر کروه یک فرسخ شرعی است و آنحضرت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال سوار شده
بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسوده و چنان راه طویل را بیک راندن قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهانگشای بظاهر بطنیر رسید و از آواز کوس
دلوله در زمین و زمان افتاد و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر درگذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرصه نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راو دلچین می گفتند و راو بلغت اهل
هند بهادر را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور شده پای در دایره اطاعت و انقیاد ننهاد و سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بتسخیر شهر آوردند
بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندویان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا تومان و قوشون تور را و چپر را بپای قلعه برده جنگ درانداختند
و راو دلچین با دلیران کشور هند مهیای قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر بتخصیص از توابان امیرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمان شاه و سید خواجه و دیگر
شمشیر کشیده کوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد رعب و هراس بر ضمیر راو دلچین استیلا یافت سیدی را بالتماس بیرون فرستاد که آن روز را امان
دهند تا روز دیگر کمر خدمتگاری بر میان بسته در دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه خاطر فرستاده که از خاندان نبوت و رسالت
بود کرده ملتمس حاکم بطنیر را بانجاح مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرمود و متوجه بیرون شد و اردوی همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دلچین بعهد خود وفا ننمود
یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب فرو برده بدیوار قلعه رسانند و ایشان برحسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هرچند از بالای قلعه
آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر غازیان دین می ریختند ایشان آن را حواله بتقدیر کرده بالملک حی قدیر می گفتند ع هرچه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم + و راو دلچین با امرا
از ملاحظه آن حال مضطر و سراسیمه شده بر سر عجز آمدند و تضرع و زاری آغاز نهاده بزبان مسکنت دنیا ز آواز برآوردند که اگر حضرت خود را حلیم از طریق خلوص نیت روی
طوعیت قدم در دایره عبودیت می نهیم مامول آنکه مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیات ما کشد عنایت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته راو دلچین در آخر همان روز پسر
و نائب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامهٔ طلادوزی و کمر مرصع سرفراز شده بموجب اشارت علیه پیش پدر بازگشت و راو دلچین روز
دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران
خوب دست و تقوز اسب تازی با زینهای زر بعرض پادشاه هفت کشور رسانید و منظور نظر التفات گشته بانعام جامهای طلادوز و دیگر زرین کمر مرصع سرافراز و مباهی و
مسرور گردید و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیبال پور و اجودن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند امیر سلیمان شاه و امیر اله داد بضبط دروازه
شدند و خلق اطراف از حصار بیرون آورده باردوی همایون رسانیدند پانصد کس از مردم دیبال پور که در خون مسافر کابلی که از امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از دیگران او شریک

بودند حسب فرمان خدیو آفاق بجا بیسار رسیدند و زن و فرزندان جماعت بذل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن بترک از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بود و بطیبر
رفته بودند بجزای عمل چون بیش گرفتار شدند کمال الدین برادرزاده داود و لچین و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهم بیگانه نموده با آنکه راد دو لچین در اردوی نصرت قرین بود
دروازه را بسته ابواب بیع و شرا بر روی خود گشادند و آتش غضب صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و ترتیب سور قیام نمایند و بهادران نامدار حسب فرمان شهریار
کامکار روی عزیمت بتسخیر حصار آوردند محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند دانستند که مقاومت با تقدیر قادر دارایی حیز امکان بشر بیرون است برادرزاده و پسر او بقدم
عجز و نیاز بیرون آمده به آستان دولت آشیان شتافتند و پیشانی خضوع بر خاک نهاده زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید دروب بعضا از اهل عتبه علیا امیر شیخ نور الدین
و امیر اللهداد برای تحصیل مال باندرون قلعه رفتند و رایان تیره رای در قبول وجه و ادای آن منافقه آغاز نهادند و از جاده مستقیم انحراف جسته بهم بجدال و قتال اقدام نمودند
آتش فتنه بالا گرفت پرتو این خبر بر مشکوة ضمیر انور تافته یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار در همت بتعجیل استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و
ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده کمند و نردبان بر برجهای آن افکنده بالا بر آمدند و دیگران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را مثال اغنام بریده بالاتفاق عزم رزم
و پیکار گزیدند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت و همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن گسل و سپاه نصرت پناه در شهر ریخته و آنطایفه در آویخته جنگی صعب واقع شده و بسیار
از غازیان سعادت مند بمرتبه شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای در آورده گبران شمشیرها کشیده گرد او در آمدند و نزدیک
بآن رسید که تا چیزی شود که ناگاه امیر تیمور بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق روی بآن بی باکان نهادند و جمعی کثیر از آن تهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه
خلاص دادند و آخر الامر بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون با نصرت و پرچم رایت اسلام در دیده هزار نفر از آن بد بختان بداعتقاد بتیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیه
شهر زده مجموع را سوختند و آن بلده معتبر بغیر چند توده خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسبان که بکار آید در تنار و امتعه نفیس و اقمشه مرغوب بموجب فرمان میان
لشکریان قسمت رفت و ادریس مزید و فیروز سیستانی که از سر جان گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بودند بمزید تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند ذکر توجه
رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از دیار هند و قمع و استیصال بدکرداران حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطنیر عنان عزیمت
بجانب دیگر بقاع هندوستان تافت و چهارده کروه طی کرده موضعی را که موسوم بکنار آب حوض بود مخیم اقبال ساخت و از انجا روان شده منازل پیموده شهر سرستی را بمیمنت مقدم
لشکر ظفر قرین غیرت فزای سپهر برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین مهجور بودند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام از
عقب ایشان رفته و بسیاری از آن روز برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد بگذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر مرغاول فرش
که شربت شهادت چشیده رخت بفردوس اعلی کشید و حضرت پادشاه غازی یک روز در سرستی توقف نموده و روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از طی منازل
و مراحل بمقصد رسیده سرادق جلال بر دوکیوان برافراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسه ابلیس تلبیس طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار به بیابان فرار
نهاده طایفه را که متصدی قلع و قمع دشمنان شیوه ایشان بود در پی گریختگان رفتند و بعضی از آن گمراهان را بقتل آوردند و جهات ایشان را غارت کرده باز گشتند و حضرت
صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت انتما روان شده بسایه وصول بر حوالی قلعه امرونی انداخت و چون دران دیار هیچ صاحب مهیری نبود که برسم استقبال بدرگاه عالم پناه
شتابد تا آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفتند
و آتش در قلعه امرونی زده از ابنیه و عمارات ایشان اثری نگذاشتند و از آنجا جمعی انبوه از طبقه که ایشان را جتان گویند استیلا یافته بودند و لوای استیلا افراخته و از دیرباز
بقطع طریق اشتغال می نمودند و پای از دائره اسلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و اضرار از قتل و غارت می رنجانیدند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان
حضرت صاحبقران عرصه هندوستان را مصابیح پذیرفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشها و جنگلها که مشحون به نی شکر بود خزیدند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که امیر توکل و هندوی
قرزه و مولانا ناصر الدین عمر و فوجی از بهادران فیروزی اثر بتاخت بر سر آن جماعت روند و ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها در آمده دویست کس از آن مفسدان را کشتند و بسی
را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون مراجعت نمودند و چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادت مند بر تفرق جماعت بدکرداران و محو طریق ظلم و ضلالت مقصور بود امیر سلیمانشاه
را با اغروق و غنایم و اموالی که جمع آمده بود بصوب سامانه روان ساخته و نفس همایون از آن موضع با لشکری انجم قیاس بیرون بعزم استیصال بقیه جتان که در صحرا و بیشها پنهان
بودند ایلغار فرموده در آن روز از آن قوم بد اختر عفریت منظر دو هزار نفر در دام هلاک افتاده جزای بد کرداری خود یافتند و اموال و حشم بی پایان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده زن و
فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران انتظام یافت و ماده شر و فساد جتان که از رسیم ایشان باد صبا از آن حدود وافتان و خیزان می گذشت بکلی منقطع گشت و دران

حوالی طائفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری الهام توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتاپا جامه پوشانیده داروغه
گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود با هروق میمنت در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول از آنجا
روان شده در حوالی تل کوتله فرود آمدند و شاهزادگان و امرا جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان
و غیاث برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر بهادر و سایر سرداران و لشکریان دست چپ که از مرغزار کابل براهی که تعیین شده بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند
و در آن راه دیار و دیار گاه متمردان بر آورده و احمال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند در این مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از تل کوتله در حرکت
آمده و مسافت قطع کرده موضع کیتل که از سامانه تا آنجا پنج فرسخ و ده میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان
حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع و چون شاهزادگان و امرا و تومانات که از طرق مختلفه روانه شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا امضا
چون امرای برانغار و جوانغار هر یک در محل خود و بجای خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه برلاس و امیر شیخ نور الدین
و امیر مضراب و قماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد
ایکوتیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امرای تومان و قوشون بدین رای و دیوسون بعرض چهار فرسخ و ده میل
تا شش فرسخ علی اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه صوب دهلی شدند در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول برسندی که اهالی سامانه و کیتل و رسندی از صولت سپاه
ظفر پناه گریخته پناه بدهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعه رسندی روان شده بقلعه تغلق پور رسیدند و آن حصار موطن جمعی از ثنویه بود که سراچه دل ایشان از نور ایمان
بهره نداشت و آن جماعت گمراه در صدد اثبات ذو اله اند که یکی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن و نور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و آنچه خیر و نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند
و هر شر و بدی که باشد نسبت با هرمن نمایند القصه اهالی سامانه آن قلعه نیز که ایشان را سالون خوانند مگر خود خالی گذاشته گریخته بودند خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی در تزاید آمد
فرمود تا آتش در آن حصار زنند خشم خجسته مقدم بموجب فرموده از آن ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و ما بقی طوق ظفر پیکر از تغلق پور نهضت نموده دوازده کروه قطع ساخته حصول
بر شهر پانیت انداخت و در آن دیار نیز متصل سپید الله سا ما در اندرون آن انباری پدید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من بوزن شرع گندم از آنجا برداشتند همچنین یک دی بیار کمسر
بمنزل می رفتند و بحسب مقتضای وقت زمانی در هر مکانی توقف می نمود در روز بیست و هفتم ماه فرمان عالی نفاذ یافت که امرا دست راست تا عمارت سلطان فیروز شاه که در دو فرسخی
دهلی بر بالای کوهی ساخته و از دامن آن کوه رود آبی می گذرد و جهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه دولت از ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت علیه از قلعه کالکی
تا آن سرزمین در رسم چپاو پایان جهان نوردی در آوردند و مجموع احشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بباد تاراج دادند و در ضمان نصرت و ظفر بار دیگر
همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل بروز دوشنبه بیست و نهم شهر ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علف زار بادران حدود بود
و در همان روز بعد از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرموده پیشتر امیر جهان شاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند بنا بر تمرد و گردن کشی کوتوال قلعه
که بمیمون میشوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون هوای آن دیار از غبار موکب همایون پادشاه جهان کشای عطرسای گشت شیخی که پیر و مرشد او عقل صواب اندیش
بود بقدم صدق و ارادت بیرون آمد و دیگران از غایت جهالت و شقاوت بسر مخالفت در ردی کشیده بر رزم و پیکار اصرار نمودند مثال واجب الامتثال صادر یافت که لشکریان
بحفر نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از مسلمانان جدا کرده تیغ جهاد بگذرانیدند و خانمان موحد و مشرک عرصه تاراج گشت الا احوال
سادات که از آسیب مصون و محروس ماند و قلعه را سوخته ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون در برابر جهان نمای آمد و گذار تعیین
نمود و بار دیگر همایون معاودت فرمود و امیر جهان شاه و دیگر امرا را آن روز که راه فرستاده که اطراف و جوانب دهلی را تاراج کرده غله بیارند و ذخیره میسر سازند تا اگر مهم بمحاصره انجامد لشکریان مرتب
و آماده باشند در روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی کشا مائل تفرج عمارت جهان نما شده با هفت صد سوار رزم آزما بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع بنظر امعان در آن
دشت و بیابان نگریسته ملاحظه فرمود که محل جنگ کجا لایق تر باشد مقارن آن حال علی سلطان تواچی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند هر یک شخصی گرفته آوردند و بعد از تفحص
قضایا محقق شد که امیر علی سلطان بود در معرض تلف آمد در این اثنا ملو خان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنج هزار پیاده جرار و بیست و هفت زنجیر فیل از میان درختان
در ظاهر شهر بیرون خرامیده نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور فرموده بلشکرگاه میمنت و قراولان سپاه جلادت شعار رسیده و سید خواجه و مبشر بهادر با سی صد نفر
بمعارضه دست تطاول بسلاح رفته و اله داد را بمدد سید خواجه روان کرد و ایشان چون برق و باد از آب گذشته بسید خواجه پیوستند و بزخم پیکان جان ستان رخنه در قصر حیات

بسیاری از دشمنان انگیخته مخالفان چون ضرب دست سپاه پادشاه ممالک ستان مشاهده کردند سپر مقاومت انداخته پشت بمعرکه دادند و درحین گریز یکسر فیل جنگی که هنگام
پیکار خرطوم در کمر شیر فلک استوار می‌کرد سقط شد ارباب اسلام از وقوع این صورت بظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران استدلال کرده یکدیگر را بشارت دادند و در
سوم ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمدند دران حین شاهزادگان و امرا و تومانان که بتاخت رفته بودند در
پایهٔ سریر خلافت مصیر حاضر آمدند و شرف پابوس دریافته زبان باستدامت دولت و عمر درازی آنحضرت گشادند و شهریار کامگار دران مجلس خاص که مشحون بخانم و
مقربان و خواص بود بتقریب معانی عبارت شافی توره و یاسای سلاطین سابق درمیان آورده و شرائط رزم و میدان داری و لوازم حرب و تیغ گذاری را گذارش فرمود
و طریق درآمدن بمعرکه و بیرون آمدن از مهلکه و سائر مراسم جنگ و جدال را بلباس دلکش جلوه داد و در همان روز در همان مجلس شاهزادگان و ارکان دولت بعرض
رسانیدند که از کنار آب سند تا بدین مرحله زیاده از صد هزار محبوس و … اسیر شده در اردوی همایون مجتمع اند و ممکن که در روز مصاف با اهالی دهلی میل نموده بایشان
بپیوندند و مؤید این معنی آنکه دران روز که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان نما آمده بود هندوان اسیر در لشکرگاه شنیده اظهار بشاشت می‌کردند سخن دولتخواهان چون مقبول
خاطر پادشاه جهان گشا که در حقیقت جام جهان نما عبارت از آنست افتاده فرمان داد که تمامت اسیران را که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل آورند و اگر کسی
در امتثال این امر اهمال ورزد او را نیز بکشند و اموال و جهاز آنشخص تعلق بدیگری که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن زدنی درآمده بروایت اقل صد هزار هندو
را مقتول ساختند و مولانا ناصرالدین عمر که در سلک ارباب عمائم انتظام داشت و مدة العمر گوسفندی ذبح نکرده بود دران روز پانزده هندو را طعمهٔ شمشیر ساخت و بعد حکم بلیغ
واجب الاتباع نفاذ یافت که از ده نفر یک نفر در یورت توقف نموده بمحافظت عیال و اطفال اسیران عمر سپارد داده و چهارپایان از تاراج حاصل آمده قیام نمایند آنحضرت در
همان روز روی عزیمت بشهر نهاده بر کنارهٔ آب جون فرود آمد ارباب تنجیم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی ضعف و قوت طالع بحث می‌کردند و از نظرات سعود و نحوس
حدیثی می‌گفتند و در باب تاخیر و تعجیل جنگ سخنی بر زبان میراندند و حضرت صاحبقران آن کلمات اعتبار نکرده بمقتضای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده ملتفت بآن حکایات
نشدند و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ دعا و اوراد بنیت رفتن بجانب شهر کلام مجید گشاد آیه برآمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز بنیت ملوخان که پشت و پناه شاه کشور
هند بود تفأل نمود این آیه از سورهٔ نحل برآمد که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون آن سعادت منش
صاحب تائید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون عبور نموده از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل نزول سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط مراعی
داشته خندقی کندند و از شاخ درخت چتر و حصاری ترتیب دادند و در پس خندق گاومیشان را پای بگردن هم بسته در پس خیمها داشتند **ذکر محاربهٔ پادشاه اسکندر سریر جمجاه**
با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه حضرت صاحبقرانی صباح روز شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته بر مقتضی رای
اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه قماری و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا آرایش گرفت و جوانغار از فر صولت امیرزاده سلطان حسین
و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد
و سائر تومانان انتظام یافت و ماهچهٔ رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب مستقر سلطان البروج تافت و بدین ترتیب دلنشین شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب
مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره در حیز ضبط طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هادی و سائر سپهسالاران
آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار را آماده
بودند و خاطر بر مرگ قرار داده تیغ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و ماده اعتماد و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود که عدد
آنها بصد و بیست می‌رسید و همه را بسلاح و گستوم آراسته بودند و بر پشت آن افیال با هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند ناوک افکن چرخ انداز قرار گرفته
رخش افگنان و رعد اندازان در پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هرچند پیش از این معرکه بادیه بودند صفها شکسته دست دشمنان پیل افگن را بزخم پیکان
ملوک سنان خسته اما پیکر پیلان ندیده و از افواه داستانها شنیده که هیکلشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بر آن کارگر نمی‌شود و قوت شان بمرتبه ایست که درختان قوی را که مضمون اصلها
ثابت و فرعها فی السماء برآنها صادق آید ببادخرطوم از میان بردارند و ابنیه راسخه البنیان را بپهلوی از پای درآورند از استماع این اخبار و مبالغهٔ خلائق درین باب
وهم عظیم در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و
دانش داشت از ارباب عمائم که دران یورش ملازم رکاب بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبدالجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود

ایشان از مهابت آن حکایات وحشت آمیز که شنیده بودند در غیر جواب دادند که دران مکان که توقف بوده است چون حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی از مامازمان مشاهده فرمود
بر سبیل اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندق کنند و در پیش آن گاومیشان را پهلو به پهلو بداشته گردن و پایهای ایشان را محکم
گاو میش بکدیگر استوار ببندند چنانچه گردن و دستها و پاهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در راه ایشان افگنند و در جناب فضائل مآب شهاب الدین
حاجی که بعضی از قصایای صاحبقران کامگار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات او نظیر ندارد در تجلی خسته بیت این ابیات بلاغت سمات که در جنگ هندوستان گفته بیت افتاده پیل گسیر
گاو میشان را به زنجیر بستند بر یکدیگر که در پیش خندق فیصله بود و از آن هر یکی منفعتی بود چرا باید از پیل کردن حذر که او چاره بایست چون گاو و خر و بنابر آنکه عنایت آن
در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود و کوکب دولت و اقبال آنحضرت انوعی در لمعان که احتیاج به امثال این امور نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامگار که مدام
لشکرگاه بر بالای پشته سوار ایستاده بود از اسپ فرود آمده روی صدق و نیاز به درگاه ملک کردگار آورده دو رکعت نماز گزارد و به زبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسئلت
نموده و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر و توقیف اثر اجابت ظاهر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه دران آوان که حضرت صاحبقران کامران
دوگانه ادا می‌کرد یکی از حاضران را که در خاطر آمد که در هراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد افتاد که اگر آنحضرت تنی که از لشکر تول بمدد ایشان فرستند و این نکبت را
فرستد نشانه دولت و اقبال و علامت نصرت و استیلا باشد چون حضرت صاحبقران در دست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و التون بخشی و موسی اکال را
بامداد به ایلغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران را به کمک هراول فرستاد و ایشان را از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته به اقبال خویش داد از خصم
جازم شدند و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بیدهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تبیین این مقال
و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت مآل سونجک بهادر و سید خواجه و نصرت قماری و صاین تیمور و محمد درویش برلاس و سایر قراولان چون مخالفان را دیدند که از اطراف
بر ایلغار متوجه شده اند در کمین گاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از ایشان درگذشتند شمشیر ها کشیده دست و بازو گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس
بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار امیرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بر دشمنان حمله آوردند و به سعادت بخت سر شمشیر به پیل رسانیدند و بهادران برانغار به اتفاق در برابر
میسره سپاه مخالف را که با اهتمام طغایجان استظهار داشت از جای برگرفته تا ارحوض بگذرانیدند و قدم از قدم ایشان برنگرفتند و حوض که بهیئت عروس جمیع از مستحدثات سلطان فیروز شاه
وسعت آن بمرتبه الیست که تیر پرتاب یک پر دار از این جانب بآن طرف نمی‌رسد و در موسم برشکال چندان آب زلال در انجا جمع می‌شود که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و مرقد
سلطان فیروز شاه که بر کنار آن واقع است القصه در قبیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران لقوت بازو و دست و راست منان
کله بقر دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هادی که مانند کوه آهن می‌نمودند هم شکستند و امیر جهان شاه دشمنان را ایلغامیشی کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز نکشیدند و چون
بهادران کشورستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین در مقابل آمده روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند
و دولت تیمور تواچی و شنگلی خواجه و سایر امرای تومان و توشون به مساعدت دولت روز افزون خود را به پیلان زده پیلبانان را از پشت آن خیال پیکر فتار نگون سار ساختند و به زخم
شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند به قدر قوت و توان پای وقار فشرده دست جلادت برآورده کوششها نمودند
اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی به فرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته مأمون و لشکر سمت تباهی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان
با وجود صداثت سن مانند شیر ژیان باز حمله کرد و فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و آنحضرت تا دروازه دهلی راند
برج و باره آن بلده فاخره را بنظر احتیاط در آورده از انجا بازگشته بکنار آب حوض خاص رانده سراپرده جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و نوئینان و خواص و مقربان پایه سریر اعلی
حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیلتن و دلاوران شیر افگن که بیمن همت قاهره دران معرکه ظهور یافته به سبیل تفصیل معروض
عالم آرای گشت و آنحضرت از جلایل نعم الهی رقت فرموده شکر بخشنده حیات و دهنده عظمت که او را از افراد بشر برگزیده بجای آورده به فرزندان کامگار و کثرت اعوان و انصار
و حزاین موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده بود رسانید ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار
طایفه از بهادران و امرا از عقب ایشان بر سبیل ایلغار چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن باز دو
گریخته شهر را حصار خود ساخت و از افعال ناپسندیده و اعمال نکوهیده خویش در زبانی که ندامت سود نمند بود پشیمان شد و بنابر آنکه جز آوارگی چاره نداشت در هنگام نیم شب
که زمان برنگ رایان تیره رای برآمد هر کدام از ایشان رو بدر دروازه نهادند و خاطر بر کربت غربت قرار داده از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن

سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طائفه از امرا و بهادران را در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت نامه برق و باد شتافته کرچکان را در راه یافته دلیر ملوخان را با سیری [illegible] رفته
تا بعیت ز آنان معاودت نمودند دهم دران زمان فرمان قضا جریان بنفاذ یافت که جمعی از امرای عظام جهت ضبط دروازها قیام نمایند تا بهر کس که از شهر بیرون رود در روز جمعه
هفتم ماه که تا قان مشرقی انتساب آفتاب برای سپهر فروزنده دام عمر و پدری برافراخت دعیدگاه که قریب دروازه حمید الدین دار درگاه های جهان نمای جلوس ما شاه گاه گشت
و دران محل بهادل و قضاة و علما و اصحاب درس و فتوی دار باب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دست بوس نائل شدند بعد فضل الله بلخی و ملوخان ما ارباب
دیوان متوجه بارگاه والا شده اعتناء شده و روی نیاز بر خاک آستان آن حضرت نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان نبوت
بشاهزادگان نامجو و امرای دولت توسل جسته دست در دامان ایشان زدند و التماس ایشان را باسعاف در نجاح مقرون گشته رعایای دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر و
اعیان مقضی المرام بازگشته نقاره و طوق علم پیکر بیاری دروازه برآوردند و علم فتح و بشارت بمسامع سالکان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست
داد چنانچه هر یک از این سه بیت از آن خبر میدهد بیت فتح شاهم که مجموع شمری تاریخ \+ شد در کف خورشید نور مهر علی را \+ تو باد در ارکمی کارهند ان سلک \+ از تست فتح که بر ایشان سیر
سال بقا \+ ز آب یاری نصرت بباغ دولت شاه \+ بسال خارگل فتح هند شد پیدا \+ و آنچه از پیل در گردون دو شهر یافته بدرگاه پادشاه زمین آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین
نهاده مانند جمعی کرام از طلب یکبار فریاد و فغان برآوردند صد بیت پیل کوه پیکر عفریت منظر در تحت تصرف بندگان پادشاه بهشت کشور آمد و بعضی از آن پیلان را برای
شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود از آن جمله دو عدد پیل کوه پیکر بتبریز و دو عدد بسمرقند و یک عدد بهرات و یکی بشیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی باذربایجان
نزد امیرزاده رفت روز جمعه هم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سایر ارباب عمایم و اکابر و اشراف برحسب اشارت علیه بشهر درآمده بر منبر را با سامی و القاب سلطان محمود خان
دختر و خان و امیر تیمور گورکان زیب و آرایش داده و منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده سرعان با در رفتار بهر شهر و دیار رسانیدند و تحصیلداران اعلی
برحسب حکم جهان مطاع بشهر درآمده مال امان توجیه کرده و محصلان غلیظ بمواجه و مطالبه آغاز نهادند و درین اثنا خاطر همایون صاحبقران جهان گشای مائل
آرایش مجلس عیش و سرور شده غولان داکه ساقیان سیم تن شراب های ارغوانی سیما بی فام در جامهای زر نگار ریختند و مطربان الحان دلنواز آغاز نهاده ندبد خیره کاسه
آب طرب آب انداز \+ بیش از آن دم که شود کاسه سر خاک انداز \+ و دران تربت برای حیات بخش از نفحات سحاب کرمت و احسان تمهر باد کامگار ریاض آمال
شاهزادگان و امرا و دولتیان با حضرت و نضارت گشت و نهال آمال ایشان برجویبار العام و افضال بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران
کامگار با پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت طائفه از لشکریان بر دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا می شدند چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسید حکم
فرمان شد که امرا و ارکان دولت ایشان را از آن جسارت منع فرمایند اما چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال آن دیار متعلق شده بود اسباب او فراهم آمد و بیان این سخن
آنست که درین اثنا حضرت عصمت سمات جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونه بعمارت آن در جهان پناه موقوف شده بود بشهر
درآمدند و چندین کس که برات قند و غله داشتند بدین سبب بشهر آمدند و طایفه دیگر از هر یک جهت گرفتن جمعی که از صدمات تجدد و قیات ارکگریخته بودند پناه بآنجا برده در شهر متحصن
دچون غلیه و ازدحام جنود ظفر ورود دران بقعه روی نمود و اهالی آن موضع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه نیسته
دست جسارت دراز کردند و گردن کشی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان برآمدند و خلقی بسیار از گبران آتش در احمال و اثقال خود در ده خویشتن
را نیز با اهل و عیال خود سوختند و با وجود جنگ و جدال و حرب و قتال هندیان و کم دستی ایشان امرا در دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیایند و خرابی کلی واقع نشود و
لیکن پانزده هزار مرد کم از پیش در شهر جمع شده بودند و دران شب جمعه تا ر کند دست بغارت و تاراج کشادند و آتش در خانمان زده دروازه‌ها را برآوردند و روز
دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج
رفت و روز هیجدهم از شب و تاراج تقصیری نرفت و ادنی کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر برده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه بیست کس از مردان
و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و اطایف اقمشه و نفایس امتعه و ظروف قیمتی و اسباب و اوانی و طروف سیمین و نقد
نامحدود و زر نامعدود بمثابه چندان بود که از هزار یکی رقم زده کلک بیان نتواند گشت و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که خلخال زر در اقدام
و در دست و پای داشتند با دویه و عقاقیر و اشیا خرده بحکم قلت التفات نشد و در روز دهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل و مسلح بنیت جهاد
متوجه دهلی کهنه شدند بتفصیل این مجمل آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیده و آن بقعه متبرکه را حصار خود ساخته مهیای جنگ و جدال و رزم

وقتال کشته دم از تمرد و عصیان زدند. چون این صورت بعرض رای عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند ایشان بموجب فرمان
بدان جانب رفته تیغ سرافشان آن بی دینان را بیجان کردند و دران روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت کردند و بقیة السیف اسیر و دستگیر گردیدند و فرمان اعلی نفاذ یافت که بعضی
ارباب حرف و ارباب صناعات را بشاهزادگان و خواتین و آغایان که بسعادت و اقبال بملازمت استسعاد دارند قسمت نمایند و جمعی را بجهت مخدوم زادگان و حضرات عالیات که در مستقر سریر سلطنت
خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی رسوخ یافته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بسازد یرلیغ واجب الاذعان صادر شد
که جمیع سنگ تراشان را از جهت سرکار خاصه شریفه نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری مدور است و دهلی کهنه نیز مدور است بسور سیری متصل آنسور دهلی کهنه بزرگتر است و جهان پناه
سیری که بجانب شمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف جنوب و مایل بجنوب غربست از دو جانب بر کشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر است و سیزده دروازه
دارد شش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جنوب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه بیرون گشاده است **نهضت رایات نصرت**
آیات بدیگر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات و غزوات که دران ایام واقع شد حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نمود
بعد از آن بنیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند و یکی از
مقربان بدارالملکی ایشان تعیین رفت تا نگذارد که از جنبش لشکر گرد ملالی بر حواشی خاطر آن جمع حمید خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه حضرت
صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده بالشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه در فیروزآباد فرود آمد و ساعتی بتماشای عمارات آن بقعه مشغول
شده بعد از آن بمسجد فیروزآباد که بر کنار جون آب از سنگ تراشیده پرداخته بودند درآمده و از دو رکعت نماز گذارده چون در زبان تائید ربانی سوار شده از
دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نائب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کوبله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر نام
حاکم آن سرزمین داغ اختصاص بر جبین نهاده کمر خدمتگاری بر میان بسته اند و در زمره بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصه فیروزآباد محل نزول پادشاه
نیکو نهاد گشت ایلچیان و دو طوطی سفید که بهادر بهادر مصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند و بعنایت لبن و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلق شاه
باز مانده بود و در مجالس ملوک هند سالها شکر خوار سخن شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کتم که معسکر [illegible]
گشت بهادر بهادر و پسرش قتلقاش باحتمای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوسی دریافتند و لوازم بندگی و سرافکندگی بجای آورده عاطفت شهریار سعادت پایه قدر ایشان
را باوج ثریا بگذرانید و از آنجا روان شده بعد از طی منازل موضع آثار محل نزول عساکر صاحبقران کامگار گشت و از آن مرحله روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رسم میوکا و
امیرشاه ملک و امیر الله داد را بر حصار میرت فرستاده و ایشان روز بیست و هشتم از انجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با طایفه از گبران در
حصار رایت عناد و استکبار برافراشته میگویند که ترمشیرین خان بر این قلعه آمد و بی نیل مقصود بازگشت صاحبقران بلند مکان از استماع عجز و قصوری که ترمشیرین خان کرده بود در
آشفته گشته چون شیر غیور با ده هزار سپاه منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست و نهم ماه بود بوقت نماز پیشین در ظاهر قلعه میرت نزول فرموده همان روز فرمان داد که امرا و الوس
و قوشون هر یک در برابر خویش بحفر نقب مشغول شوند تا هنگام ظلام در برابر هر برجی ده گز نقب بریده شده بود هندوان از مشاهده این حال سراسیمه و متفکر گشته و دست ایشان از
کار رفته آتش حیات دران تیرا را این نماندند روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود تا در دروازه تاخت و سرای نام نوکری از نوکران او که نهنگ دریای هیجا بود کمند بر کنگره قلعه انداخته
بالای باره برآمد و دیگر دلاوران و بهادران را عرق عصبیت در حرکت آمده بادی موافقت نمودند و در همان زمان برلاس و الیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمد و باقی گبران را هم بدوزخ فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده
بود بفوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صدور امثال این غریب از جمله نتایج اخلاق مرضیه و آداب رضیه آنحضرت بود و در تواریخ مسطور است که چون بمسامع علیه حضرت
صاحبقران رسید که تمردان قلعه میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد ما بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان خجسته بیان گذرانید که باری سبحانه تعالی فتح آن
برما سهل و آسان گرداند و فرمان داد که منشیان بلاغت شعار تهدید نامه با اهل حصار بنویسند و آن جماعت را براه راست دلالت نمایند و یکی از آن زمره نامه در قلم آورده در میان
سطور درج کرده بود که امارات ترمشیرین خان چه نسبت است و در اثنای عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف از آن عبارت بهم برآمد منشی را مخاطب و
معاتب ساخت و فرمود که ترمشیرین خان فایق است در جمیع امور جهان از ما محقق لاجرم بیمن عقیده پاک و حسن ادب با اکثر معموره عالم و به سعادت ابدی فایز شده بالجمله چون
مهم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهان شاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط آنجا و ق

به امیر شیخ نورالدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آید و رایت جهان گشای نهضت فرما متوجه دریای گنگ شده در اثنای راه امیرزاده امیر سلیمان شاه بموکب همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیروزپور رسید و مقدار سه گروه راه فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند اما چنان نبود که همگنان بآسانی توانند گذشت و طایفه از سپاه بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران را دل خواست که سمند رفتار را در آب راند امرا زانو زده بعرض رسانیدند که امیر پیر محمد و امیر سلیمان شاه با لشکر برانغار بقرب فیروزپور از آب گذشته اگر رای صواب نما اقتضا فرماید امروز در این طرف آب توقف نماییم این سخن بقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور نمایند و از تومان امیرزاده شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و دیگر بهادران از گذر آب بگذشتند و صاحبقران باده سرکرده در کنار آب نزول فرموده از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت بیشتر سادر و علی سلطان تواچی را با پنجهزار سوار در آن طرف گردانیدند و رایت منصور بهمان دستور متوجه تغلق پور بود مقارن این حال اندک بعضی در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا مشغول بمعالجه گشتند و در خلال این حال منهیان عرضه داشتند که طایفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند و بروی آب آمده بر آن می آیند و در زمان وصول این خبر آن عارضه زائل شده و حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که در آن آوان نصرت آسا ملازم رکاب عالی می بودند متوجه دریا شدند و چون از وصول آن بحر کرمت و احسان در کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شره بدفع اعدای دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی بپایان آب گرفته بر آن خاکساران تیرباران کردند آن مهوران سپرها در سر کشیده بتقریر جواب میدادند و جمعی اسپان خود را در آب رانده بودند و چون شنا کرده به مخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی باندرون در آمدند و مخالفان را به تیغ جهاد گذرانیدند و اکثر کشتیها ملک شدند و در آن سفاین نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند بغیر دو کشتی که مشحون بود باسلحه و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آن هر دو را در میان دریا بیکدیگر بستند و بازوی تهور گشاده تیر انداختن گرفتند و از تلاطم امواج بحر هیجا بعضی کشتی در غرقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع آن طعمه ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب سازان دریا بار پرداخت رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از عقب امیر الله داد و بایزید قوچین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس آمده خبر آوردند که در آن طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین فراهم آورده خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار در آن سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار نفر از دریای گنگ بگذشت و یک گروه راه قطع کرده نماز بامداد بگذارد و دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده است در آن حال بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین آخته اند بعدد بسیارند و لشکر اسلام در این موقف و مقام اندک و سپاه بران غارت و جوانان کار که باطراف رفته اند بغایت دور چاره جز آن نیست که پای تحمل در این معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود در میان نهیم بغیر لطف الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی نیست بیت شاها

اگر ز لطف تو یاری بما رسد + چه بود که کوشش ما تا کجا رسد +

و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش از این با سید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند کسیچون رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران کامیاب بتأیید ملک وهاب بکشاده اشارت فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان رانند و با آنکه از کثرت و شوکت آن جماعت سلطان غرور بخاطر راه نداد مراد دولت یاوری توقف با آن هزار سوار تنها کشیده بجانب اعدا تاختند و هیبت خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لت و لنگ روی از معرکه جنگ برتافتند و چند روزه حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر ظفر لوا در پی ایشان جمعی کثیر از آن بی سر و پایان گمراه را در ورطه هلاک انداختند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آن محل لحظه نزول فرمود و در همان زمان خبر رسید که در دامن دره کوپله که در کنار بحر گنگ واقع است جمعی قبیله از هنود مجتمع شده اند بر فور بآن صوب متوجه گشته چون یک گروه شتافتند غنائم از رخوت و بهائم مشغول بودند و چون قریب بدره کوپله رسیدند در آن مقام از اعدای ملت اسلام که گروهی انبوه بودند با ساز و اهبتی تمام و امرا تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را در آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نموده و زیاده از صد سوار ملازم رکاب ملک نماندند در آن حال گبری پرکینه ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده بسیار از دل و جان بگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت بنفس نفیس بقتل و اعدام کمر همت بست امرا و غیره باشند و بدست مبارک تا تیر مبارک افگنده عنان بآنجانب تافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ کوکلتاش است که در سلک بندگان [illegible]

ودر اردوی همایون می باشند وبنا بر این خبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی بکوه آورده تیغ گیر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده وآنحضرت چون بر کیفیت واقع مطلع شد
عنان بطرف آن منعطف ساخت ویکی از سپاه ظفر قرین آن گبر تنومند را تیری بر شکم وشمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت ودست وگردن بسته نزد پادشاه اسلام
آوردند حضرت صاحبقران از واحوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود ودر همان ساعت خبر رسانیدند که در دره کوپله که از آنجا تا آن موضع پنج کروه راه است خلق بسیار از
کفار وفجار جمع آمده اند واز آنجا تا مقصد راههای سخت وبیشها پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری می گذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز
دو نوبت زحمت ومشقت رزم وپیکار اختیار کرده بود الانسب والیق می نمود که لحظه آسایش فرماید اما طلبا لمرضاة الله سبحانه وتعالی با بندگان خواص از امرا وقوشون در ضمان حفظ وعنایت
ملک بیچون روی سعادت قرین بدان دره نهادند وچون طریق صعب المسالک در پیش بود وکفار فجار بیش از پیش ولشکر خاصه در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه مؤید منصور
خطور نموده که اگر درین وقت فرزند ارجمند پیر محمد وامیر سلیمان شاه برسند از لطایف صنع الهی باشد وحال آنکه سه روز قبل از این ایشان را بناحیه دور دست جهت غارت
وتاراج عبده اوثان ومجوس فرستاده بود وممکن نبود که بموکب همایون درین اوقات پیوندند ودر خیال امیرزاده مشار الیه وامیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت صاحبقران درین
طرف آب عبور خواهد فرمود وهنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت وامیر والا شکوه بطریقیکه بر ضمیر انور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشتند وسپاه باستظهار
تمام بر سر کافران شقاوت انجام راندند وبزخم شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان برآورده با غنایم موفور واموال نامحصور بموقف غزوه دوم معاودت نمودند ودران ولا بسمع
همایون رسید که بالاتر از دره کوپله پانزده کروه راه سنگی است بشکل گاو وآب دریای گنگ از آن سنگ بیرون می آید وگمراهان کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانکه از
یک ساله راه بدان موضع می آیند واز جمودت طبع وخوی بد بدان گاو سنگی که یکی از جمادات است در نفع وضرر اعتقاد نموده تقرب می نمایند ومردگان خود را سوخته خاکستران را همراه
می آورند ودر آب ریخته واین معنی را وسیله نجات ورفع درجات دانسته زر ونقره نیز در آن آب می پاشند وزندگان در آن باب قدم می نهند وآب بر سر خود ریخته سر وریش
می تراشند واین صورت را از جمله عبادات می شمارند وچون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی ومنقودات داشتند حضرت صاحبقران
با حشمت عنان عزیمت بدان صوب تافت وآن زمره ضلال بتصور جنگ وجدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند ودر وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیده
از بیران غار امیرزاده محمد سلطان وامیر سلیمان شاه وارجان اگار ودیگر سرداران سپاه از پیش وتول امیر شاه ملک وسایر سرداران وامرای لشکر منصور حمله آوردند واکثر آن بیدینان بدکیش را
بتیغ جهاد بگذرانیدند واندکی از آن ورطه نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند وچون عرصه آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک وعناد پاک شد واسباب بی پایان بدست غازیان و
مجاهدان افتاد رایت نصرت شعار در همان روز باز گشته از دریای گنگ بگذشت ودر ساحل آن بحر حضرت صاحبقران در اول نماز پیشین گذارده بآداء شکر پادشاه ذو الجلال که
امثال آن فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود قیام نموده در همان ساعت سوار شده پنج کروه راه قطع فرموده ودر طرف زیر آب گنگ نزول نموده قبه سرادق جلالت انتما بر اوج
ثریا برافراشت **ذکر عزم مراجعت فرمان فرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک** چون اطراف ونواحی مملکت دهلی از خبث وجود گبران وبت پرستان پاک شد حضرت
صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاولی سنه احدی وثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب الاتباع صدور یافت که تواچیان بروند واز وقت
راه بموکب همایون رسانند ودیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره های کوه سوالک که از ایک لک ودانگی از هندوستان می شمارند جمعی کثیر از هندوان بدکردار با یکدیگر
اتفاق نموده مترصد رزم وپیکارند یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آخر دنبه کوچ کرده براه آنکوه روان شوند وآنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع
مسالک نزدیک سوالک فرود آمده در آن مرحله امیرزاده خلیل سلطان وامیر شیخ نور الدین برانغار وقول پیشی گرفته شرف بساط بوسی دریافتند وامرای تومنات بزبان درخواست عرضه داشتند
که اگر رای ملک آرای اقتضا فرماید رایت نصرت درضمان اقبال وسعادت معاودت نماید تا بندگان برویم ودمار از روزگار اهل شرک وعناد برآوریم آنحضرت جواب فرمود که
در ارتکاب امر جهاد دو فایده متصور است یکی احراز اموال دنیوی دوم فایز شدن بسعادت اخروی وهیچیان شمار درین واقعه نظر بر ثواب آخرت ومنفعت غنیمت است من
نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکریان بغنایم اموال کفار مستظهر گردانم ودر مال بنعیم سرمدی وسعادت ابدی برسم وهیچ شک نیست که ملاحظه حال مسکینان وزیر دستان از
آیین سلاطین دین پرور وخواقین معدلت گستر است وهم در آن روز فرمان قضا جریان خاقان فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهانشاه که از امرای جوانغار بود وپیش از
بیک هفته جهت غارت وتاراج ببالای آب جون رفته بیاید با سائر امرا وبهادران بفضیلت غزا وجهاد مختص بهره ور گردد ودرخدمتش متوجه گشته بموجب همایون پیوست
وآنحضرت در عاشر جمادی الاولی بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه برافراخت ودران دره رای بود بهروز رای نام وچند هزار اوباش وجهال فراهم آورده بکهسارات جبالی
ومحکمی موضع مغرور بپندار بد بلاغ راه داده رایت نخوت واستبداد برافراشت از بیران غار امیرزاده سلطان حسین وامیر جهانشاه ودیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی

بکنار آن گریوه آمدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده تیغ در استیصال مخالفان را وجه همت ساختند و حضرت
پادشاه فلک شکوه در دهانهٔ دره توقف نموده بوجود همایونش لشکریان را قوت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهان‌گشای خسرو
غازی در وزیدن آمد و آن مخاذیل بیباک بعضی کشته شده و برخی نیم‌جانی تنگ پا بیرون برده اموال ایشان از نقود و رخوت و اسلحه و دواب بدست مجاهدان دین افتاده
از موقف جلالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیردست که هر یک از ایشان سی صد و چهار صد گرفته بودند بعضت ستانده بعجزه و زیردستان لشکر و هند و از میان [illegible]
پادشاه کامران افراد و آحاد سپاه بیرحظ نماند و بهره‌ور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو و ظفرکشا گشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمده باردوی همایون رسید و بنابر کثرت
احمال و اثقال بزیاده از چهار گروه شبان روزی طی نمی‌شد و چون لشکر ظفر مآثر از سوالک از مواضع کنر گذشته و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از حدود سوالک مضرب
خیام سپاه ظفر یار گردون غلام گشت بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود رای هست که او را یان کشور بهروز نام کرتبادی ایام حضری نابوده که باهون کوه از کوه آن ایشان
بسته آید فراهم آورده و کوه و جهاد بیشهای محکم پناه برده و چند درخت افکنده و در جنگل رفتن و بر بدن در آمدن آن موضع امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف
نفرموده که روز سه‌شنبه دهم در شب یازدهم ماه مشعلها افروخته فرمان داد که لشکریان بریدن درخت و پیدا کردن راه مشغول شوند و در آن شب بفیروزی دولت روز افزون دوازده گروه راه
پیدا کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر بمیان کوه سوالک و کوه کوکه رسیدند در آن محل رای ترتیب میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن برزم و پیکار
نهاده بود اما در بدایت حال که آواز کورکه و کوس و صدای تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا گوش هندوان راه یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده از میان ستیز روی بوادی
گریز نهادند لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را بتیغ انتقام گذرانیده هر چه داشتند از صامت و ناطق همه را گرفتند و هر یک از احاد و افراد سپاه را صد گاو و دویست گاو و ده نفر برده بدست
افتاده و امیر جهانشاه که دست چپ بعهدهٔ او بود بدره دیگر تاخته بسیاری از آن هندوان را نیست گردانید اما زیاده مردم از غنیمتی نیافتند و لشکرهای دست راست و چپ آن عرصه
را تاخته و دهات ایشان را ساخته شب جمعه شانزدهم ماه بمعسکر همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران دشمن گداز بار برکوه سوالک برآمده و از آن مرحله تا دیار نگر کوت
پانزده فرسخ بود و آن دره میر جنگل بسیار و کوه استوار داشت و رای عقده‌گشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار گرفته شنید که در آن بیشهای جنگل طبقات لا تعد و لا تحصی
از بت پرستان مجوس استقرار دارند و چون امیر جهانشاه و سپاه خراسان روز گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شده بغنیمتی گرانمند مالک نشده بودند فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که امیر جهانشاه با لشکر بالنسبه بدان موضع در آمده اسیر و غارت نمایند مقارن این حال عمائن بتور که قراول بود آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان بر ترتیب
است که قوت ناطقه از شرح و بیان آن عاجز و قاصر اعتراف می‌نماید حضرت صاحبقران بنفس همایون با سپاه خراسان و لشکر جرار فرمود که بهم خود اشتغال نمایند ایشان
تیغ جهاد از نیام برآورده جمعی کثیر از آن مشرکان را بقتل رسانیدند و غنیمت بی‌پایان و مال فراوان گرفتند وقت نماز پیشین بود و از پیش امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
تواچی کس آمده خبر آوردند که از طرف دست راست دره ایستاده در آنجا ایضاً از گبران جمع شده‌اند و عدد ایشان از حیز قیاس بیرون است و رمه و مواشی بسیار دارند حضرت
صاحبقران کامگار عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و سایر بهادران تا امداد سپاه آن جماعت ظلمت شعار رانده و ایشان حسب
علیه روان شوند و تیغ جهاد بران روز برگشتگان نهادند و جتر زرنگار خسرو دلتیار بر قله کوهی که بر آن معرکه مشرف بود برآمد تا بفر شکوه آنحضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد
جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشتند بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم از روی زمین بازگشته در پی غبار بسم سمند جهان نورد مالیده بعد الصفت
بیکران و عوارف بی‌پایان اختصاص یافتند و چندان مرغ و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن انبوه می‌آمد حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف
نموده و از کمال شفقت و مرحمت حکم فرمود که هر که از سپاه ظفر پناه غنیمت نیافته باشد از نعیمهٔ دهند شب در اردوی کیهان پوی در آن مدت زدند و در آن جنگلها و بیشها مرد بسیار
بوده جمعی شد بلشکرگاه می‌آمدند و عقب و اشیاء لشکریان می‌بردند در مدت یکماه در میان کوه سوالک و کوکه بیست غزوه معین عسکر اسلام را دست داده و هفت قلعه حصین
در آن حدود و نواحی سخر ساختند و آن دیار باندک روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شده و بانوار توحید و ایمان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعه‌ها قلعه ستخ
کبر بود و از خویشان ملک شیخ کوکر والی آنجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و ظاهرا گردن انقیاد و طوق بندگی و فرمان برداری
بیاراستند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مراح و اضلاع آن گمراهان مخاذیل
عدد و فساد تعرس می‌رفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و اسباب و آلات حرب که اندک تمتعی بهادر اشت قیمت
گران بران نهادا آن روز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم واجب الاتباع

صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درین دو یاران واسطه آن بدبختان از جادهٔ شریعت و متابعت انحراف جسته
و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و برذمهٔ همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بیباکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفرسوز در دم جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و
آن را فتح نموده دو هزار گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خانمان ایشان بسقف دوار رسانیدند و باتمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر کیفیت
واقعهٔ آن قلعه را بدین طریق آورده اند راقم حروف گوید که هرگاه که مورخان قایل باین شدند که اهالی قلعه مجموع اسلحهٔ خود را در عوض مال باقی دادند چندان مناسب نمی نماید
که گویند مخاذیل نفاق و شقاق و شرر فساد از ناصیهٔ گبران ظاهر و باهر بود والله اعلم بحقیقة الاحوال ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و
دیگر وقایع و حالات او چون خاطر انور صاحبقران والا گهر از غزوات هند و کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جمو برافراخت و در مقابل
قلعه و قریهٔ بابله از اعمال آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر بهادر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن دیار فرستاده و مردم بابله بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلها
استوار داشتند و حصارها در جنگل مرتب داشته آماده جدال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بکار دیگر مشغول شوند و جزا و سزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهند
اما در آن حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند تا دیگر چتر زرنگار رایهٔ وصول بر آن دیار اندازد و در روز یکشنبه سیم جمادی الآخر حضرت صاحبقران
سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده بر انفار و جرانغار و قول بیاراستند آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک برسانیدند مخالفان دین بمجرد استماع
طنطنهٔ نقاره و کوس و صورن ظفر قرین ده را گذاشته گریختند و لباس سرخ آیی در بیشها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشهٔ هیجا چتر برداشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه
ظفرپناه پای در قلعه نهاده و غله فراوان بدست آورده همان روز در حرکت آمدند و چهار گروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان روز اولجه تیمور و فولاد و معتمد الدین که
از دهلی برسم رسالت پیش اسکندر والی کشمیر رفته بودند با احکام واجب الانقیاد باسم او برده با ایلچیان شاه اسکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فایز شده بعز عرض
رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده بموضع جهان جما رسیده بود که دران مرحله مولانا نورالدین از جانب او برسالت آمده بود
ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرا و دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار و صد هزار درست زر از هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نماید بجهت تقدیم این
خدمت بازگشت تا بعد از نسق این مهم دیگر بار روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر دیوانیان انکار فرمود که بر شاه اسکندر تکلیف مالایطاق کرده اند
از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است از او طلب داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه در حوز دست مملکت بود از او طلب نمایند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر را
معروض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان فرمود که با پادشاه اسکندر بگویید چیزی باز نمانند و برد و می احرام ملازمت بندد و در رفیقی که
با رسولان شاه اسکندر بود و بصحبت زین الدین رخصت انصراف دادند مقرر بر آنکه مدت بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار آب سند رسیده باشد
بعد از آن ایلچیان را گسیل کرده سپاه ظفرپناه قریهٔ معمورهٔ معتبر را تاختند و غلات خود را از غله و علوفه چند روزه فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ
که مجموع کشت زار بود و منبع آب جمو بود در آمدند و چند نوبت از آب گذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبهٔ جمو بود و بجانب دست راست قریهٔ منو و هر دو محل
گبران قوی هیکل زورمند بودند و کوهها و جنگلها از غایت حصانت و متانت داشتند چنانچه روندگان عبور بر آن موضع را از محالات می پنداشتند و آن بخیال عیال و اطفال خود
اتلال جبال فرستاده رای ایشان با طایفه از مشهوران بیباک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره می زدند رای عالم آرای بنابر مصلحت
که ملاحظه فرموده فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند اما قریهٔ منو را تاخت کنند سپاه ظفرپناه بر حسب فرموده عمل نموده آن
ده را غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبهٔ جمو در آمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه مایحتاج ایشان را شد و گشت رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرو گردون شکوه
فرمود که چند قوشون از مردم جلادت در کمین جنگل توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست و هفتم ماه از آب جمو عبور نموده و چهار گروه رانده از دره جمو در مرغزاری که چهار ده فرسنگ علف
خوار بود در کنار آب جناوه فرود آمده و چون اردوی گیهان پوی از دره جمو و منو بیرون آمده روان شد هندوان رو با دصفت تصور کردند که بقیه از شیران جلادت شعار
تهی مانده از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آیین از کمین گاه بیرون تاختند و بر آن بدشعار بدبین حمله آوردند و بسیاری از آن طایفه را بر خاک هلاک
انداختند و دولت تیمور تواجی حسین ملک قوچین رای جمو را که زخمدار شده بود با پنجاه گبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه دین پناه رسانیدند و بنابر مصلحت تربیت
زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعده و وعید بسیار رای جمو بزبان توحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذاهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و
بتشریف اعزاز سرفراز گشت و دران منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف لاهور رفته بودند شیخا کوکر که نقد اخلاص او از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون نیامد

گرفت و بیان این سخن آنست که چون رایات نصرت گذر کرد و گذشت در مبادی یورش هندوستان تغلیل آستان فرمود نشان ماثر حمیده ترتیب و نوازش اختصاص یافت و مرتبه او بجائی رسید که
سرکس در صدد هند گفت که پس از اتباع سپه کوکرم محال دجمال از سپاه دشمن سوار ان یافت و دران زمان که میان دوآب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود سپه کوکر رخصت طلبیده که بولایت خود رود
و شیکش شایسته ترتیب داده بدرگاه آید پیاده بار دیگر شرف بساط بوسی که استسعاد یابد و چون ملتمس او باجابت مقرون گشته بود از قطع منازل در اماکن ملکت او بود قرار گرفت و لباس لشاط او کامرانی
گسترد و در قم نسیان رسیاد و مقرر کسیده او جود خلعت وعده و قلت التفات لسبب به بندگان حضرت صاحبقران کثرت جمع راسفار رو کار او را آماده خود ساخت چه دران اوان که مولانا عبدالله صدر
هند و شاه خازن دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند بدانجا رسیده مطلقا احوال ایشان نپرداخت و شرط الضیافت و نوبت بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر تاراج ولایت و حدود قید او اشارت فرمود
و مضمون لیس کم تم الا عذابی لشدید بظهور پیوست و رایت نصرت پناه در چهارم ماه جنبش آمده پنج کرده در منزل بار هت قرار گرفت و دران روز فرستادگان امیرزاده میران شاه رسیدند و اخبار شاهزادگان
و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و در روز بیست و پنجم ماه هند و شاه خازن امور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت حصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار
از صغار و کبار رسانیده هم درآن روز در گران امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ از فارس رسیده و کماهی حالات آنجائی معروض داشتند و پیشکشهای لایق از نفایس امتعه مصر و غیر آن گذرانیدند
و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناده نهضت نموده گشتی کرده راه پیموده در بیابان فرود آمدند و در روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شدند و بر مرتع محفه حضرت صاحبقران
را فرود گرفتند و دران روز شیری ظاهر شد بهادران بیل شکار در آن صید تاختند و بیشتر از همه امیر شیخ نورالدین شمشیر زده آن شیر را از پای در آوردند و مقارن این حال امیرزاده
رستم و امیر جهان شاه که بتاخت اولاد رحمت تادیب شیخه کوکر رفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقود و تبرکات بمجلس عرض رسانیدند و همت
پادشاهانه مجموع آنها را بر ایستادگان پایه سریر اعلی بخشید و در آن میان نظر سبارکش بر پیر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بکامه خواص ترکش ساز زر که آن مخصوص آنحضرت بود
اختصاص داد و هم درآن روز حکم شد که شاهزادگان آنحضرت و جاه و تومنیان سران سپاه هر یک راهی معین بجانب وطن و مسکن خود بار کرد زنند تا مت محذوم زادگان و ارکان دولت از بیس عاطفت
پادشاهانه اکلیل فاخر و مبارکشان بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند طایفه که مطمع کردار ملازم رکاب شهریار جهان دار بودند همه را خلعت و تشریف داده برتبه فرمود و حضرت
السلطانی ارزانی داشت و خضرخان را که از قید سارنگ گریخته به مپیش آمده در لک پایه رفته بود و در انجا از حسن حصول بهتر فلک فرسای پناه اجل رایت جهان کشای آورده حکومت مولتان تعیین
فرمود و چون دران حدود شکارگاه وسیع عریضی بود و اجناس وحوش مثل شیر و پلنگ و گرگ و گرگدن و کوته پاسه و آهو و گوزن و کبود و غیره و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سایر مرغان
در انجا یافت می شد خاطر حضرت صاحبقران میل شکار کرده لشکریان بجرگه بردان مشغول شدند و چندان شکار افگندند که کلاب و دواب مدتها از لحوم و دسوم آنها انتفاع گرفتند و چون از ان کار
فارغ گشتند روز جمعه بیست و هشتم ماه هشت کرده رانده در موضع مهیان که سر حد کشمیر است دران زمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند و گزارش حالی حضرت سعادت آمد متعلق
باینکه در خاتمه کتاب ان شاء الله تعالی با سایر بلاد و ممالک کشمیر بعد از نصارا السد تعالی در ایکا سمت گزارش پذیرد انشاء الله و حده العزیز گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران
کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مسیر در روز یکشنبه سلخ جمادی الآخر عدل خواقین اوایل و اواخر دامت از گرد دن ماثر جلالت شده اردی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاده بتعجیل قلیل
بیست کرده راه قطع نموده سابق است از توابع کوه جود نزول ساحل شهریار صاحب سجود گشت و در روز دوشنبه غره رجب از انجا روان شده حوالی قلعه بر وجه اصغر بخیام اقبال و ازان مرحله هم در ساعت
بعد از ادای نماز پیشین پا در رکاب نصرت انتساب آورده بجانب جلالی در آمده و بسرعت هر چه تمام تر رانده نماز شام ازان جول بیرون آمد و بسبب تمه جوال بجول جلالی سمت گداریس یافت
چون از قریه بر وجه سه کروه راه قطع نموده در کنار کول آب برسکال محفوف لسعادت و اقبال فرود آمد در روز سه شنبه دوم ماه کنار دریای سند بفر مقدم حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک جنت
حیوان گشت و امرا که محیط قلعه نغرد با نور آن حدود و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل پسر علی سلدوز و شاه علی فراهی برحسب فرمان قضا جریان بر آب سند پلی از سر پایه و جسری از کشتی بسته بودند
رایت نصرت مآب ازان پل در دو آمد نا دقت استوار بر کنار آب توقف نموده امیر الله داد را بسر پل باز داشت که آغرق و لشکریان که از عقب متوجه آن دیار باشند گذرانند و لعد از قطع مسافت
در حوالی الوتبه بارگاه پادشاه اسلام باوج مهر و ماه بر افراشته پسر علی سلدوز و دیگر سرداران که جهت دفع شر اوغانیان در قلعه بانوران حدود بمقتضی فرمان واجب الاذعان توقف نموده بودند
و مدتی امکان تحصیل سیده فرخیده ایشان فایز گشته یک تقوز اسب و یک هزار گاو بمجلس عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام کرلشت گاو زمین از حمل العام او خم می شد اسپان ابلاد بخیل
بارباب گشید و حکم کرد که گاوان را از مرکس که بر سبیل تعرض گرفته بودند بایشان رسانند و پسر علی و اتباع او دران محل چندان توقف نمایند که لشکریان از انجا بگذرند و در روز پنجشنبه رابع
جمادی الآخر مطابق اول حدود ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب نغر در حرکت آمد در جمعه خامس شهر مذکور قلعه نغر از غبار موکب منصور عطر سای گرد اسپید و دران روز
نوکر امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات ارجمند که بندگان خاص را در کشور هندوستان اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند و چهارم
روز اشارت عالی صدور یافت که محمود برلاس و خواجه هند و شاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه را جهت دفع شر اوغانیان بیاورند و پس ازین انگاشته کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران

ممالک هندوستان در هدایت توجه بجانب هندوستان بجهت غزا دادخانیان در تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمان شاه را فرستاده بود تا قلعه نغر را بکمال عمارت آورد و امیر مشارالیه در تعمیر
آن قلعه سعی جمیله مبذول داشته بود اما درگرد قلعه چشمه آب خوشگوار در خارج حصار واقع بود و در این وقت رای عقده گشای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود استیلای شوق
و آرزومندی ملاقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد و عباد بر تعجیل مراجعت راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون بعد از لشکریان خاطر معلوم شد معروض رای انور گشت که از جمله اسباب اجتماع
خود امر لعل موجود است زبان قضا مضا انفاذ یافت که آن لعلها را بر جالقه که ملازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند و سرداران سپاه لعل طمع در آتش مایل نهاده لعل فراوان از رواج تو ختند بود
حکم واجب الاتباع صدور یافت که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار گردد و بر حسب مفصل قسمت اهل لشکر بسیاق انداخته قدغن بمرتبه رسید که امرا بدست خویش سنگهای
فرمود و خشت می کشیدند تا بر نوکران و زیردستان چه رسد در دو سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت قماری از نوکران امیرزاده محمد باسی صد کس از قوشون
و الغلان از احفاد حاجی خان با چهار صد خانه کوچ اوزبک مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ارباب و شوران بشیخ حسن بخت کران امیرزاده امیر شیخ نورالدین تفویض گشت و رایات
نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل قطع فرمود و در روز پنجشنبه نهم ماه از حوالی گنبد شیخ مبارک شاه روان شده منزل کراج مخیم اقبال خسرو با تخت و تاج گشت و در این مرحله شیخ احمد خواجه اوغلانی
ببارگاه حضرت صاحبقرانی ملازمت نمود امیر شیخ مشارالیه از احضار چیزی که بقایای روح حیوانی بآن منوط است قاصر آمد بانات لطیفه ضیافت چنانچه باید و اسم ارباب خرقه و فقر است بجای آورده
مثوالست نمود و همان روز دیگر خانه شیخ عبدل بموضع اشکبار از فرق فرقدسم فرمانفرمای عصر عبرت آزمای سپهر برین گشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید
بر سفیدی آن همایون درخت + که بر سایه آن توان بر درخت + گه از سایه آسایش جان دهد + گه از میوه آرایش خوان دهد + روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده دوبانه از اماکن لطف آرامگاه
پناه گشت و هم در آن روز مولانا نعمت الله پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا مژده وصول چتر فلک فرسای رساند چاشت آن روز آن از آن منزل در حرکت آمده هرامی کابل از غبار رکاب سپهر جاه
بیسامی پادشاه مظفر لوای عطرسای گشت و بعضی از آغایان را که بجهت ایلغار دستگیر ماند بودند بگذاشت و شیر را باز داشت تا آهستگی ایشان را بیاورد و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که
سمانیت آنحضرت امداد فرموده بود آمده چون از انجار روان شده بموضع غربان المحل نزول موکب نصرت نشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از گچ و آجر
اقرب سازند و باندک فرصتی آن عمارت باتمام پیوست و بعد از فرمان ترتیب آن بقیه حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده در قریب بو دفیسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل
اشتهار دولت در دست پادشاه اسلام قرحه پیدا شده ملازمان بارگاه سپهر احتشام از این صورت ناخوش ناخوش گشتند و در شب هنگام از جانب هرات نوکر شاهزاده شاهرخ رسیده اخبار سلامتی
بسامع علیه رسانید و بجهت شدت وجع سه روز در آن موضع توقف واقع شده بعد از آن اردوی گیهان پوی در حرکت آمد محفه آنحضرت را در آن دره ستران بر اعناق کشیدند چون در
محفه در روز زیادت می شد بندگان صادق الاخلاص دل ساخته محل اشراف را که خلاصه نتایج هشت و چار در آن درج بود بر گردن گرفته از آبها می گذرانیدند و در اثنای آن
طریق عقبه الیت سیاه سنج نام از اول دره تا آن عقبه بیست کرت و از آن عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور می بایست نمود و روز پنجشنبه پانزدهم ماه نوکران حضرات اهت کیات
سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاهزادگان رسیدند و بیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی بعرض رسانیدند حضرت صاحبقرانی کسی باعزاز فرستاده که ایشان را
بتعجیل بیاورند و در هفتم ماه عارضه که بود دیگر زایل شد و روز شنبه نیم ماه خسرو کامیاب از موضع سر آب نهضت نموده متوجه بغلان گشت و در قریه آخر نزول فرموده چندان توقف
که آش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده قرابلاغ معسکر شهریار آفاق گشت و در آن منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرا و رعایای دیار بغلان سادریامی الایق براتب داشته
کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون از آن محل جنبیده منازل و مراحل قطع فرموده همان شب لب جیحون رسید ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون با سعد طالع و ملاقات با
اولاد و وصول بسمرقند در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمانمائه آن محرم کرامت و احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ
و امیرزاده ابراهیم سلطان و جمله نشینان تتق عصمت و جلالت سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اشراف و اعیان بلاد ماوراءالنهر
برسم استقبال آمده دیده و دل بدرجه صاحبقران سعادت منور روشن ساخته زبان بدعا و ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم و پیشکشهای سزاوار کشیده درهم و دینار بسیار نثار کردند
و دو روز در آن منزل توقف نموده در روز سیم خان زاده علاء الملک از اجله سادات آنجا که کرامات ذکر و نجابت شان امتیاز داشت طوی سنگین کشیده تنسوقات مناسب بعرض
رسانید و در روز سه شنبه یکم ماه حضرت صاحبقران بر سمند باد رفتار سوار شده قطع منازل فرموده موضع ... معسکر ظفر قرین گشت و در آن مرحله دریای برج خلافت امیرزاده
شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بعرض رسانید و هم در آن منزل امیرزاده عمر
ولد امیرزاده میرانشاه که شهریار تجیاد او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساط بوسی سرفراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و برایا احسان پسندیده کرده بود
بتحسین عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه شنبه سلخ ماه رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نموده قبة الخضرای کش از مقدم همایون آنحضرت جنت وش گشت

حسن عقیدت و صفای سریرت شهریار دیندار به زیارت قطب الواصلین شیخ نورالدین و سایر مشایخ بزرگوار و پدر عالی مقدار رفته نذور و صدقات بفقرا و مستحقان از باب اعتنا رسانید و از آنجا روان شده و مسافت پیموده از کوه سنگ بباغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در آن حین باتمام رسیده بود نزول اجلال نمود و در آن مکان بهشت نشان شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت ایشان بحضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا گردانیدند و چندان در و گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آز و نیاز از میان برخاست و در شب جمعه دهم شعبان ماه مذکور رایت ظفر اثر در آید بدار السلطنه سمرقند فی احسن وقت و اسعد ساعت درآمد و باز در آن شهر که به شهر بند غیرت فردوس گشت از قدوم آن شهریار بعد از استحکام قواعد اخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت فیض رسان قثم بن عباس رضی الله عنه تبرک جست و مستحقان و مجاوران مزار را به صلات و صدقات بی پایان مستظهر و شادمان گردانید و از آنجا بالتفات بعلیا تومان آغا قدم رنجه نمود و بعد از نماز پیشین باغ چنار از قدوم صاحبقران دولت یار رشک گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از آن موضع فرح افزای بباغ بهشت سرشت نقل کرده بساط انبساط ممهود داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند رسید و در این ایام ییلاق آغزدق که عقب بود رسید و مردم آن دیار ماوراءالنهر که مدت الحیات پیل ندیده بودند از آن هیکل مهیب و ترکیب غریب انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته بر کمال صنع نادر بیچون آفرین خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر دیار و اطراف ماوراءالنهر را بعطا و بخشش و هدایا و تبرکات و تنسوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملو خان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفایس کشور هند باشیره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار داشتند ارمغانی روان کرد و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات تعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمائه که قمر در اسد بود و منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشکاران که هر یک در فن خویش بی بدل و نظیر بودند در آن مهم غایت جهد مبذول می داشتند و سنگ تراشان ماهر که از هند و ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نفس مسجد کار می کردند و پانصد کس در کوهها به بریدن سنگ و فرستادن آن بشهر جد و اجتهاد در میان بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات پنج زنجیر فیل که از دریای هندوستان بسمرقند رسیده بود تعیین رفت و سنگهای عظیم بکار و گردون می کشید و مستوفیان بر شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شد و هر کس در امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده بود در خانقاه تومان آغا بشرف پای بوس استسعاد یافت و مراسم شاهزاده پیشکش بقیام نموده آن حضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال نمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که بزبان فرمان دهی هفت اقلیم در اتمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر می شد نظر بر مبانی التفات می نمود و از شرفات عالیش از ایوان کیوان در گذشت و بلندی زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک از کوه بیستون نشان می داد و افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تخته های سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است نه انشاء توصیف در تعریف آن بقعه شریفه بهمین قدر اکتفا رفت ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میران شاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران بیورش هفت ساله در بعضی از نسخ چنین دیده شد که امیرزاده میران شاه گورکان را هوس شکار دامن گیر شده بعزم این کار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مرسیه چون بسیر رسید جانوری شکار کرد و چون اسب بجهید تا شاهزاده گردن قوچ را از خود دور ساخت و خواست که قوچ را زنده بدست گیرد و ناگاه از قضای آسمانی دکمه بالای سر گردن بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین رسانید و آن صید طپیده و اسب رمیده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد و علی ای تقدیر بنابر شدت این صدمه بیهوش شد از این واقعه عظمی خروش و فریاد از مردم برآمد و امرا و اعیان ببالین شاهزاده آمدند و قلق و اضطراب آغاز نمودند و بعد از اندک زمانی بر خود جنبید فی الجمله اثر حیاتی ازو مشاهده افتاد و در بیست و سیم شعبان از چند نوبت غش بر ذات پسندیده صفات او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او می بود بسهو یا بقصد یا بعمد یا باغوای شخصی در مداوا تقصیری واقع شد خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت با آنکه مملکت هلاکو خان را بحسن ضبط کرده بود که مزیدی بر آن متصور نبود بنابر این اکثر اوقات از وی سخنانی صادر می شد که مرضی و پسندیده عقلا نبود و گاه بجز خیال جنون بیگناهی فرمان می داد و گاه از طریق اسراف گنجی بباد گدائی می نهاد و بسیاری از امور که لایق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب می نمود و از آن جمله در اوائل فصل تابستان بی موجبی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانروزی دو منزل قطع می کرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایت آنحضرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون بقیه ابراهیم بیگ رسید از جانب تبریز قاصدی آمده تقریر کرد که طایفه از رؤسا و اعیان آن دیار باهم عهد و پیمان بسته داعیه آن دارند که جزءی ... چون همت شاهزاده عالیشان فرصت نمی داد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان می راند تا

بظاهر تبریز نزول فرمود و بنابر آنکه سلطان احمد می‌دانست که دران وقت محاصرهٔ دار السلام تعرضی وارد باید و قرار ندارد دامن اضطراب کشید و لب تحمل به دندان تجلد گزیده جانب حصار
محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا معروض گردانیدند بعد از دو سه روز که مدینة السلام مرکز خیام سپهر احتشام گشته بود رایت فتح آیت او را به
مراجعت نموده هر روز در نهضت و کوچ می‌فرمود تا بمقصد رسید چیزی را که اندیشهٔ خلافت در نهاد شاهزاده کامران از میان بر داشت و یکی از ان جمله قاضی تبریز بود در بار گزیدن سال مجرد
توهم مخالفت سید علی شکی از ذات تحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و حاصل مملکت او را از صامت و ناطق بباد تاراج داد و چون امیت استمال شاهزاده ملحوظ و منظور در اقطار
انتشار یافت گرجیان که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در زوایای اختفا خزیده بودند در وقت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام در رفتن او بجانب هندوستان پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده دست تعدی به اذیال ممالک محروسه دراز کردند و دران اوان سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر
سلطان احمد جلایر را در قلعهٔ النجق محاصره کرده در گرد قلعه دیواری کشیده بود دراز و محکم که هیچکس را مجال دخول نبود و اهالی حصار بغایت بتنگ آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده درین
اثنا گرگین حاکم گرجستان جمعی از گرجیان سید بن را بمدد سلطان طاهر و محصوران قلعهٔ النجق فرستاده و سید علی شکی با وجود تجلی بنور اسلام بواسطهٔ آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارت کرده
بودند با ایشان اتفاق نموده متوجه قلعهٔ النجق شده بمملکت آذربایجان در آمدند و دست تظلم بر آورده متصدی خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر از ازدحام مخالفان
آگاه شد بضرورت از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آن جناب پسر خود امیرزاده ابا بکر را با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر
حاجی عبد الله عباس و غیرهما بتسکین دادن آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون گرجیان بظاهر قلعهٔ النجق رسیدند سلطان طاهر اظهار ابتهاج فرموده آمده
با ایشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علی شاکی و سه از نادر گرجی سپرده و باخت کوچ از ... امرا و بهادران النسب و چون مقصود گرجیان استخلاص سلطان طاهر بود
بعد از آنکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند هم دران نواحی لشکر تبریز را با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین تسویهٔ صفوف اشتغال نمودند و تیر آن محاربه اشتعال یافت
و چون مخالفان در غایت کثرت بودند از بهادران گرج برانغار و جوانغار شاهزاده ابا بکر را از جای برگرفتند و درین اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابا بکر شد و
خدمتش امیرزاده با آنکه در سن سیزده سالگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی شکی را بر خاک هلاک انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند لشکر تبریز را منهزم ساخته امیرزاده
ابا بکر ... توقف ندید لاجرم عنان از آن معرکه بر تافته خود را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید و گرجیان نیز روی باوطان خود نهادند و امیرزاده میرانشاه مایل بعیش و عشرت
و شرب خمر و لهو و لعب گشته از تمشیت امور مملکت تغافل میورزید از ان جهت اختلال باحوال ملک راه می‌یافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان مراجعت
نموده در سمرقند ... قرار گرفت بسمع همایون نامضبوطی ممالک آذربایجان رسانیدند و درین اثنا حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی بالوی عظمی خانزاده از شوهر خویش بسببی از
اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوسی خسرو کامگار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهر خویش بعرض رسانید و گفت اگر درین آوان رایت عالم
سایه بوصول آن دیار نبندد از زاد داظهار مخالفت خواهد کرد و آن معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از لباس یورش هندوستان هنوز نیاسوده و بیش از چهار ماه در مستقر
سریر سلطنت توقف نفرموده بار دیگر بتوجه ایران جازم شد و تواچیان بهرام صولت باطراف مملکت فرستاد تا جار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه
شتابند و امرای امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک پیر محمد پولاد بر حسب فرمان بهرات رفتند و با شاهزاده مشار الیه گفتند که بموجب فرموده شما را با لشکر خراسان
عزیمت آذربایجان می‌باید کرد و امیر سلیمان شاه پیشتر متوجه تبریز میشود و چون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال جمیع سپاه نصرت مآل فرمان داد و امیر سلیمان شاه را بر سبیل
راد در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکر با شاهزادهٔ جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد کل
فرازی از دری اعلی رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شماسیا باستراباد روند که رایت جهان کشای از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت
مثال واجب الامتثال نموده بالشکریان خراسان عنان بجانب شماسیا انعطاف داده دران راه بسبب صعوبت طرق و تنگنای جبال گراچندان چهارپای در عرصهٔ تلف آمد که زبان بیان
از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه به پیروزکوه رسیدند و بمرادی فیروزی از انجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط
ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امرای که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور سابق در خدمتش باز داشت و امیرزاده اسکندر ولد میرزاده عمر شیخ بهادر
را بحکومت اندکان تعیین فرمود و خسرو ممالک عرب و عجم در محرم سنهٔ ثمن و ثمان مائه بطالع مسعود و زمان محمود پای در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شده منازل و مراحل قطع فرمود
و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله سرهم دریافته چون ببلخ رسید در دنباق امیر یادگار برلاس که داروغهٔ آن ولایت بود فرود آمد و امیر مشار الیه نیز ترتیب طوی و پیشکش داده دعای
خدمتکاری بتقدیم رسانید و از انجا در روی براه بل الفضل الکرآورده چون سرادق قتش جاه محل نزول خدام عالی مقام گشت حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملک آغا و کردستا و کعاد فرزندان

از هرات آمده دران محل بعز بساط بوسی فایز گشت و امیرزاده سیورغتمش که پیش ازین بتاریخ پنجشنبه ثامن رمضان سنه احدی و ثمانمائه بطالع سنبله در هرات از ملکت آغا متولد شده منظور کیمیا اثر پادشاه هفت کشور رسیده هم دران منزل امیر اقبوقا نیز از هرات آمده شرف دستبوس دریافت و حضرت صاحبقران او را بمواهب و خلعت اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و قرابی سوفنت نموده مسافت بعیده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام درآمده و بقدم صدق پیش رفته استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را از انجا بولایت فارس پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک با دو هزار کس بر حسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشاپور و بسطام در حرکت آمده از مازندران گذشت و چون قریه ایوان کیف از فر نزول پادشاه سپهر احتشام غیرت افزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جهان بخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت علیا از راه مازندران متوجه عراق شده بود دران موضع بظل رایت جهان‌گشای استظلال جست

ذکر وصول امیرزاده میران شاه گورکان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواص و ندمای او بحبس و بلا و بیان بعضی از وقایع

امیر سلیمان شاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از بیان کلام توجیهی قضیه تشویش دماغ امیرزاده میران شاه نزد او محقق شد و قبایح حرکات او با امیرزاده مشار الیه صواب ندانست لاجرم بهمدان رفته دران مکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر ولد امیرزاده میران شاه حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمان شاه فرستاده او را طلب داشت و امیر سلیمان شاه متوجه آنجانب شده چون بمقصد رسید از دو دوراز امیرزاده میران شاه را با معدودی چند باردوی همایون روان کرد و چون رایات جهان‌گشای شهریار خجسته فال از ولایت گذشته امیرزاده میران شاه بموکب همایون ملحق شد پادشاه کامگار روز نخست شاهزاده را بار نداد و روز دیگر امیرزاده میران شاه بدولت پابوس سرافراز شده و زانو زده پیشکشهای بلایق بمحل عرض رسانید اما بنابر اخبار ناملایمی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و تمور خواجه آقبوقا و جلال الاسلام پیشتر بر حسب فرموده جهت تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده به تبریز رفته نواب و کارکنان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال و اثاثه چندساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاهزاده او را بعمرو و زید داده بود از آنجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون مکرر العرض رای همایون رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که بسبب اختلال ملک گشت بترغیب و تحریص جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت بزم می‌نمودند شده مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی بحکم ربانی و قضای آسمانی چنان متغیر شده بود که درین ولا فرمود که مجموع ایشان را گرفته بدار اعتبار بر کشند و بموجب فرموده خاقان نزهت‌سرای فرح‌افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد قهستانی که با وجود تبحر در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و شعر و فن جد و هزل از ابنای زمان امتیاز داشت و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی داد وقار در زیر این گنبد دوار سر آمد ابنای روزگار بودند بگرفتند و چون ایشان را بپای دار رسانیدند مولانا محمد قهستانی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیمه او بود روی بقطب الدین نائی آورده گفت که چون مدت استاد و در جمیع ابواب و حالات بر ما سمت تقدم داشته‌ای اکنون نیز همان طریق مرعی می‌باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنان است مولانا محمد گفت فایده نیست و جلاد نخست قطب الدین نائی را بر سر رسن بالا فکنده بکشید و چون نوبت بمولانا محمد آمد این دو بیت بدیهه انشاد کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن دران حال متحیر ماند بیت یاران کار و آخر عمرست ما غذا + اگر بابیت و گرنه بدست اختیار نیست + منصور وار گر ببرندت بپای دار + مردانه پای دار که جهان پایدار نیست + و رفیقان ایشان نیز از دست ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگر چند ندیمان شاهزاده را بپای دار رسانیدند و خواص و مقربان او را از ملازمت او نفی کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می‌نشست و در یورش مصر و شام مجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در وی می‌نگریستند و چون لوای نصرت انتما بسلطانیه رسید مظفر نطنزی که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده بتقبیل بساط جلالت مناط علم مباهات بر افراخت و تبرکات و تنسوقات لاتعد و لاتحصی بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و اعلام ظفر فرجام از جانب قرا دره دار دبیل بجانب قراباغ توجه نموده در صحرای موقان و اشنان شکار کنان در کنار آب ارس فرود آمد و بران آب پل بسته عبور نمود و یورت تابان را در حوالی تعطور قند برای قشلاق اختیار کرد و دران جا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بشرف زمین بوس سرافراز گشتند و امرای امیرزاده میران شاه که همراه ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش ازین سید علی تنکی ارلات گرجیان اتفاق نموده بر قلعه النجق آمده بود و جان شیرین بکرمانه داده چنانچه گذشت درین ولا پسرش سیدی احمد که متصدی منصب پدر شده تنسیق امور ولایت خود می‌نمود درین ولا انجا کم سیر دان برده او را استشفاع ساخت تا بگناه پدر مواخذه نگردد و امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از بندگان خاص بمزید قرب اختصاص داشت سیدی احمد را بپایه سریر خلافت مصیر آورده دران باب کلمات شفاعت آمیز بمحل عرض رسانید و التماس او بقرار اجابت اقتران یافته منصب سید علی پدرش بروی مقرر گشت ع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد + و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشت که طباخان از ریختن آن عاجز آمدند و لذا چیان ذبایح بر لشکران قسمت نمودند دیگر ما یحتاج جشن که مناسب آن بود ترتیب داده و بعد از آن پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان عنبرموی و نغمه دهنده و جانوران پرنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه بمحل عرض چندان رسانید که از حیز قیاس و تخمین بیرون بود و از آن جمله شش هزار اسب کشید مقارن این حال در یک روز از اطراف و اکناف خبر رسید که دلالت بر قوت دولت می‌کرد نخست آنکه تیمور تغلق اغلان که بعد از انهزام و نکبت

توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده بود از غرور دولت به کفران نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت می زد و درین ولا وفات کرده هرج و مرج بممالک او راه یافت و اهل و الوس او متفرق شدند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام باو متعلق می بود رخت بسرای باقی کشیده و میان امرا و خواص او حرب واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری ندارد و یکی آنکه مسعود خان پادشاه ممالک ختائی که مدتها در بادیهٔ کفر ضلالت و صحرای غباوت و غوایت سرگردان می گشت ازین سرای فانی بسرای باقی نقل نموده و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بی سامان اند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرده و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطهٔ مدگوی اهل غرور و سعایت مخالفت پدید آمده قصد یکدیگر دارند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر با امرا و بهادران بمغولستان رفته بفر دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که یکبار در آن روی اعلی انتشار یافت مواد بهجت و سرور و نشاط و حبور همگنان متضاعف گردید و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر و تقریب لشکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافت مملکت او بهم برآمد شاهزاده مشار الیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بیشمار از اندکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغا بوقا برلاس و اکو برلاس و بیان تیمور پسر اکجک و پیر حاجی و غیرهم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزاده عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل پیر علی تک سارق بوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهیات اجتماعی آنجانب شدند نخست یارکنت را غارت کردند و چون از آنجا فراغت یافتند عزم صحاری کش و کلین و آلی کول و امثال این ولایات را تاختند و بعد از ان متوجه شده بدان موضع رسیدند و آن حصار استوار را بسعی و کوشش بگشادند آنگاه امیرزاده مشار الیه با امرا و سپاه عنان بجانب آقسو تافتند و آقسو عبارت از سه قلعه است در یکدیگر اهالی آن نواحی هنگام ظهور شدائد و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا می بردند تا خوان و مال ایشان مصون و محروس می ماند القصه شاهزاده و امرا بمقصد رسیده در ظاهر فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند قریب چهل شبان روز جنگ و پیکار دشمن سوز امتداد یافت عاقبت متمکنان آن قلعه و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای را با اقمشه و عرض و مال خود گردانیده از حصار اخراج نمودند و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون دوازده روز محاصره آقسو گذشت ارباب بتنگ آمدند و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از محاصره و محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس مصالحه پشیمان شدند و بار دیگر اظهار یاغیگری کردند ازین حرکت ناپسندیده آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بمهم سابق اشتغال نمایند و ایشان روی جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه بر استیلا یافتند و مردم را بیاسا رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند علی ای التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از مهم آقسو پرداخت طایفهٔ از بهادران را بجانب بای و کوسن که ییلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت بر امتثال مبادرت نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجا را از پای در آوردند و مردم کوسن را بانواع محن گرفتار ساختند و از آنجا بتادم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و شاهزاده جوان بخت بعد از این فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خانبالغ که دار الملک پادشاه ختای است از راه آبادانی و آب که صد و بیست و یک منزل است چنانچه درخان تفصیل آن را در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد ختای چهل روز میتوان رفت اما در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمی شد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا بارشاد بخت بلند روی توجه بپایگاه آن شاهزاده گرشاسپ سریر تخت بود برآوردند و انواع برکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بهمال قلاع و بقاع آن نواحی از شائبه کدورت و نزاع مصفا گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن زمستان در آن موضع بسر برد و از خوب رویان ختن دو نفر برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمان فرستاد و یک نفر دیگر از آن جنس با نامه پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدیتش شاهزاده مشار الیه در آن آوان بعزم یورش مغولستان و جته بالشکر با چند منزل پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر به تاریدن لشکر بسمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهان گیری بظهور رسانیده این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده ییلاکات او را رد کرده بسمرقند مراجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمد و از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در اثنای راه منهیان بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشه گرفتن تو دارد و خدیتش از استماع این خبر اندیشناک شده بازگشت و بحصار اندکان در آمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغا و پیر حاجی این صورت را محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان که از مستحدثات شاهزاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نازل فرمود و امرا او را با نواب و خواص او در گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان اندیشهٔ عصیان داشت با نوکران خاصه او را گرفتیم و گوش داریم هرچه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد

تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با دیگران خاصه بنگردند و قاضی جلال الدین را نیز ماندکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورد و بعضی گفته اند که
چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس باندکان رفت و او را با دیگران بسمرقند برد و در کنار آب کمک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و او را
مقید ساختند بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر گفت تا شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور سلیک را که اتابک او بود بایست و کشش ذکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانیدند ذکر لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لوا جهت احراز مثوبات غزا بجانب کفار گرجستان و در خمشا حضرت شهریار غازی بنا بر جرأت و جسارت گرجیان که سال گذشته
آمده بودند سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاصی داده با خود برده بودند در ان ولا که قراباغ اران محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار گرجستان دگر شمال پیشان
بالمبلغ وجه تقسیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از هر ده نفر از ده روز بردارند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیه لشکر
را بغروق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت باتمام شاهزادگان عالی مقدار بعلی الفور نهاد در ان کشتی زرل بیره گذار که او بعزم زن خمشا که یکی از سرداران گرج بود ایلغار فرموده چون
بکنار آب کر او بوصول رایت همایون علم نقا خر بر چرخ برین برافراشت و بموجب حکم جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و مجموع مردم بآسانی از پل گذشتند و امیر ابراهیم
شیخ ابراهیم بالشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه شکی بار دوی اعلی پیوستند و اعلام ظفر انجام از پل گذشته بطرف دره خمشا که ساکن گیرن گرج بود در دان شد و مجموع آن دیار
از نشانیب انجار بمرتبه بود که جاسوس وهم آسان از آنجا گذار توانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بهره دار و تیر و تیشه جنگل برید و دو سه راه
آماده و مهیا ساختند تا لشکریان از آنجا بسهولت توانستند گذشت و دران اوقات مدت بیست شبان روز برف می بارید و باوجود شدت سرما و برف و یخ مجاهدان دین پوینده گا
و سرعت یقین بمیان می راندند تا بمواطن گرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بی دینان لعل فام گردانیدند و هر کرا یافتند کارش ساختند و هر که بیداشت
در زیر خاک پنهان گشت و خمشا که سرداران قوم بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شغال اسا در جنگلها در دست خرید و عساکر گردون مآثر از عقب او تا دره آق سو تاختند و غنیمت
و چهارپایه زاد ان بدست آورده عنان مراجعت از آنجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موی آن جماعت را تا آب انگور می شستند دفن نمیکردند
از برای تفتیش عیش و خرم قاعده آن مدبرداران را مجموع از بیخ برکندند و کلیساهای ایشان را با زمین هموار کردند القصه در ان دیار از عمارات عالیه و اشجار مثمره اثر نگذاشتند و بنابر
شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با اغنام در خوت و دواب که از حیز حساب بیرون بود باغروق بازگشتند و
مقارن این حال بخشنده ولی نعمت امیرزاده خلیل سلطان را پسری کرامت فرمود و او را برگل نام نهاده چند روز متعاقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا و نوئینان
بعیش و طرب بسر بردند و درین اثنا بر لیغ جهان مطاع صدور یافت که امرای امیرزاده میران شاه را که در جنگ گرجیان که جهت استخلاص سلطان طاهر کرده کاهلی نموده
آمده بودند و تقصیری از ایشان واقع شده بود بر غور برسند و امیرزاده شاهرخ و امرا در دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت
حال را بی زیاده و نقصان معروض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی عبدالله عباس و محمد قسرا عمان را چوب
باسا زنند و اشارت علیه بکنش خمره ایردی که دران معرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب
بس و چیتی زدند و هر یک از این سه نفر بجرمانه سیصد است تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میران شاه تعیینی داشتند بقدر استعداد ایشان
از پنجاه تا دویست و سیصد اسب بستاندند و مجموع این اسپان را بر پیادگان لشکر قسمت نمودند و امیرزاده ابابکر که دران مصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود
و سیدی علی را ایلچی زنیز انگنده مشغول عاطفت و التفات بی پایان گشت و در خلال این احوال برهان اغلان که مرات تقصیرات از وی در وجود آمده بود بواسطه
ارتکاب گناه عظیم که جدا از وی در وجود آمده بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه
منصور بجانب لعل بزاد و فرار سلطان احمد از آنجا سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم
را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با ده هزار بموجب فرمان در رکاب او روان شده
بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را مطرب داده خلعت پوشانیدند و صد هزار دینار بکپکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جان را چون چند روز
که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد نمودند از راه تستر و بهابان رو به بغداد نهادند و امیرزاده مشار الیه با امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب
شده امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی را که امیر عباس خویشی داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز
بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنو بندجان شولستان رسید تمارض نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرای مذکور از استرک از اغارتیه و ضیمت ز اد ان گرفتند

بعزیمت بغداد از در قول گذشته در راه تمامت احشام سالکه دجیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع رود شد رخصت نموده با دراق با دکسار را نیز تاخته و
زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بحله رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود پای در میدان مقاتله و
محاربه نهاد و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفرپناه خرابی تمام در آن سلک راه
یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانهٔ مرضی که نداشت مراجعت کرده بشیراز درآمد و بواسطهٔ افساد و اغوای جمعی مردم تازیک شریر که ملازم شاهزاده شده بودند
تصورات بلاطائل بدماغ راه داده بترتیب مهمات قاتل و تدبیرات باطل مشغول شد و طایفه هم از ملازمان او از آن اندیشه های بی حاصل امیر سعید برلاس
را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش بیان نوکران آن سخنان را در حضور شاهزاده و امرا بازراندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعهٔ قهندز
مضبوط ساخت و جهة احتیاط خود نیز در آن بقعه ساکن شد و علی بیگ عیسی را بمحافظت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه با دو رسول
اسعلاکه در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایهٔ تخت همایون رسیده عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران یرلیغ داد که میر الله داد بشیراز
رود و مفسدان بدآموز را سیاست نماید تا عرصهٔ چمن مملکت از خار و خاشاک فساد بپیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ نشاند و خود متوجه
اردوی همایون رساند و امیر مشار الیه بموجب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در کتب جسارت مید آموزی شاهزاده اشتغال نموده
بودند مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را فور بیاسا رسانید و مستوی توشخن را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده زید
را نیز کرده و نشان فرمان ده ملک فارس را بجهة امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در منزلی بعد از فرار امیر قلندر منشور خاقان منصور بامیرزاده
رستم رسید و شاهزاده چون بمضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسین جغداول بموجب فرمان در رکاب امیرزاده
مشار الیه بازگشتند و امیر سونجک براه چچال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته ببغداد
رفت و کیفیت حادثه را بالعرض سلطان احمد رسانید حد شش تحق و اضطراب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازه ها ببستند و در آن هنگام ظفر دولت روز
افزون قضیه بس غریب از پس پردهٔ غیب ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط حدود آن را در کف کفایت تعیین
درآیت امیر شیروان شاه نهاده بود او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین ده یار و غیره اموال فراوان بستاند
و جمعی از متعینان حویزه را بقتل رسانید و با هزار سوار بکمل روی ببغداد نهاده در زمرهٔ خدمتگاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان احمد بتعظیم و اعزاز و احترام در
او نگریسته پایهٔ قدرش را از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان پوشیده و پنهان با امرای بغداد و ارکان دولت آیاس دوستی و محبت بنیاد و هر یکی از آنها بمبلغی خطیر
از ده هزار دینار تا صد هزار دینار بغدادی محظوظ و ممنون ساخت و دفا خاتون عمهٔ سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافتهٔ او بود از حین طفولیت
تا آن زمان نسبت بسلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد و خدمتها پسندیده کرد از قضای الهی وجهی که بهر کس داده بود از نویسنده شیروان ظاهر
شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد که بهادر نام افتاد و در آن ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازهٔ
بغداد را بسته بود و دهشت و حیرت بضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود مذکوره بهادر آن صحیفه را بالعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم مثبت بود
توهم سلطان احمد از این جهة یکی در هزار شده فی الحال کوره بهادر را بنشاند و بدست خود گردنش را زد و در آن اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی
از امرا مثل قطب حیدری و غیره بتاخت قوم ادبرآب فرستاده بود و بکار اختیاجی را روانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سر او را مصحوب خویش
ببغداد آوردند امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطهٔ بلا و عناد دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زده یک یک
از امرا و ارکان دولت خود را در خلوت می طلبید و او را امیدوار گردانیده می گفت که روا باشد که فلان کس که تربیت یافتهٔ این درگاه است بموجبی دل دگرگون کرده
با مخالفان دولت من اتفاق می نماید اکنون مصلحت چیست آنکس زانو زده معروض می داشت که هر چه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب
خواهد بود و سلطان می گفت اگر ترا تربیت فرمایم مبادا که تو مانند دیگران بکفران نعمت اقدام نمائی و با خصمان یار شوی آن شخص بتضرع و زاری سوگند بر
زبان آورده عهد و میثاق می بست سلطان می فرمود که او را بیاسا رسان و اموال و جهات و خانمان آن عاصی را بر سم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره را بدین
خدمت قیام می نمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بر وی میگماشت و بهر وجهی که توانست در یک هفته ده هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت منقولست که روزی که سلطان احمد بمیان دو محال

خود را بدست خود گردن زده دبالای تصرع بزی آمد فراشی نزد او رسید سلطان با وی گفت که فلان و فلان را کشتم فراش گفت نیکو کردی باید که من را تو زنده باشیم
هم دیگران سهل است سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت فراش بجان امان یافت و بعضی از مورخان گفته اند که دو خاتون را بجای مادر ش بود داد
از خوردی پرورده و بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد تا بالشی بر روی او نهاده بآن طریق او را هلاک ساختند و دیگر زنان و فرزندان و خدمتگاران که در حریم دولت او
بودند بشیر در گذشته در دجله انداخت و زنی سنگ الیست که روی پوستان حرم را با دو خاتون در کشتی نشانده ببهانه آنکه بواسطه سفر شتم چون بواسطه علم رسیدند ملاحان
که در کشتی بودند با شارت نامبارکش همه را غرق کردند القصه سلطان بر حرم چون از قتل امرا و متعینان و خواص و محرمان باز پرداخت در خانه بسته هیچکس را از نقبة السیف پیش
خود راه نداد چنانچه آش خاص که از درچیان می آوردند در میز و بند به نگاه یا کنیزی دسپرده از آنجا باز می گشتند و چون چند روز روزگار تیره او بدین وطیره بگذشت شش کس
از محرمان را که بر ایشان اعتماد داشت رو در اهل آن جماعت امیری بود فرمود که هفت اسپ از طویله خاص بیرون آوردند بآنجانب دجله بردند و در ظلمت لیل بکشتی از آب
بگذشت و با آن شش نفر سوار شده بسوی تجیم قرا یوسف ترکمان نهاد و مدتی با درچیان دستور آش می بردند و بخادم سپرده باز می گشتند و خدمتگاران دعوتی نفر اغ
بال میخوردند از سر پنهان هیچ آفریده رخبت و اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد غارت بغداد را که بهچون روی عروسان آراسته بود در
نظر او جلوه دادند ترکمان را با خود بنیت اسلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر گردانید و خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسپ خوب در خورت و التماس
مرغوب نقد قرا یوسف ترکمان و تراکمه داد که خرسند گشتند و نگذشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنا بر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران
ممالک ستان بغایت خایف و هراسان بود و جاسوسان برگماشت و تفحص احوال آن حضرت می نمود و چون در اواخر سنه ثمان و ثمانمائة مسموع او شد که رایت
گردون اساس پادشاه هفت کشور عزیمت سواس دار دو اندیشید که اگر خدام عالی مقدار بولایت روم و شام در آید راه خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و
اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرمود و از آب فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمرتاش
والی آنجا و دیگر امرا در مصر و شام با ساز و اهبت تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نور انور و شاهزاده معتصم و علی بادشاه و سیاوش و
شاهین و فرخ و جمعی دیگر که سیلاب بلا بنیان قصر وجود ایشان را از پای در بنیاد برده بود در آن یورش همراه سلطان احمد بودند و یار علی برادر قرا یوسف و پیر حسن سعد
و الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم قرا یوسف ترکمان آن راه می پیمودند با جملہ چون ترتیب صفوف از جانبین درست و آتش حرب بالا گرفت
طوفان بلا از سر درگذشت آخر الامر عظمای مصر و شام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و در آن معرکه اموال و اسلحه مردان بدست لشکریان افتاد و سلطان احمد
و قرا یوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند و چون بنوعی بهشتی رسیدند میان ایشان استحکام اصحاب
اغراض نفاق پدید آمده قرا یوسف تخلف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسیده تقدیم
استقبال پیش آمد و همه و پادشاه از اسپ فرود آمدند و شرایط التعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته ایوان کشیدند و قیصر سلطان را طوی پادشاهانه داده مجلس بزم
بیاراست و اخراجات که تا میه با جهه خرج مبلغ او گذشت و خود به پیر سارلت سلطان احمد چند گاه بعیش و طرب گذرانید و قیصر او را به پیر سا طلب و دست و جیبهای
تعظیم ترتیب داد بعد از فراغ از سیر باز سلطان احمد بکوتاهیه رفت و درین اثنا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدرم بایزید بجناح احسان گسترده
نمود تا آن اوقات شهر به وی مسلم داشتند و قرا یوسف در آنجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید گفتار در توجه حضرت صاحب قران
بجانب گرجستان محفوف بتأیید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات چون فصل زمستان منتهی شد و آوان بهار رسید حضرت صاحبقران کامگار
از قشلاق قراباغ بیرون آمده جشن دستور فرمان داد و شاهزادگان و امرا و گردن کشان اطراف را جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت
نمود و چند روز بسرور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع مخدوم زادگان و امرا و تومنات و سایر سپاهیان او را
کلاه داده پیادگان را سوار ساخت و از سر انتقام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از سر حد خود بیرون نهاده و قلعه النجق آمده بودند
چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت ملک گرگین نهاده و چون بعد از قطع مسافت صحرای برنج محل نزول لشکر شهریار نصرت آیت گشت طهرتن پهمتن
خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذوالمنن هیثم و از راه ارزنجان بروم رسید و بشرف لثم بساط بوس سرفراز شده و زانو زده پیشکشهای لایق کشید
حضرت صاحب قران دریا نوال بنوازش و ترتیب او اقبال نموده بکلاه مرصع و خلعت زر بفت قامت قابلیتش را زیب و زینت داده و بقلب طوق

و علم و نقاره که نسبت بشار الیه انعوقت در اهتمام صدور یافت طنطنه کوس شوکت و ابهت خدعتش در حدود روم و آن نواحی افتاد و رخصت انصراف یافته بعنایت
محافظت آن ولایت که بیغی از تعرض رومیان ایمن گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده چون در حدود گرجستان از وصول موکب همایون
پادشاه قضا فر آسمان بنیاد الچی پیش ملک گرگین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد چون گرگین از جاده مستقیم انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در برابر
نوالی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون باز گشت و سخن آن بدکیش بسمع پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهان سوز آن حضرت شعله کشید و آغروق را
گذاشته بتعجیل بر سبیل تمام تر روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست نهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و رفع آثار
گشادند و ایشان حسب فرموده بناهای عالی را با زمین هموار ساختند و درختان و غله ها با میوه رسیده و خوشه کشیده را از بیخ برکندند و گرجیان شقاوت فرجام
از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بموانع حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره گشای از فتح یکی از آن قلاع عقده های در راز قبیل محالات می شمرد و سالکان مسالک
غزو و جهاد در اندک زمانی پانزده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند و هر که بدین اسلام در نیامد به مس الجهاد فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادتمند در صندوقها
نشسته و جمعی آنها را الطناب ها از زنجیر با استواری ساختند و در سر راهی کوه در برابر مغاره ها که آن بیدینان در آنجا متحصن بودند فرو می گذاشتند و ایشان دست
به تیر و کمان گشاده بدکیشان را مقهور و پریشان میساختند و حضرت صاحبقران گردون غلام جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد کرده موکب همایون اندک
مقران فرود آمد گرگین بیدین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده کرد از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده و از سرداران و نامداران گرج بقدم انقیاد
پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت و تصرف ملازمان خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از
فتح ممالکت گرگین صاحبقران با تمکین آغروق را دیگر باره گذاشته از دشت مقران بر سبیل استعجال بدره جانی بیگ گرجی روان شد و اطراف آن دیار را باد غارت و
تاراج داده جانی بیگ از خوف جان بپایه سریر اعلی شتافت و جمیع حصار و مغاره یکباره تسلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور در آن ولایت
قتل و غارت نموده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته بآغروق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهان شاه را
تا خست ولایت گرجیان روانه ساخت و خود براه سمادات که امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد جهت استیصال
کفار قلعه ها را برکنده کلیسها را ویران ساخته با اسب و گوسفند بسیار مراجعت نمودند و بار دوی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه ای
که در غایت حصانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی گشای سایه وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی توقف
در جنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح آن حصار
امیر جهان شاه و دیگر سرداران را بتعاقب گرگین که در جنگلها و بیشه ها سرگردان می گشتند فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و دره ها شتافتند و هر چند
او را در خیر جستند کمتر یافتند اما طایفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمتی بسیار که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت
صاحبقران باز از آنجا روان شده از آب کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمد و مقارن این حال جمعی از مخبران صادق الاقوال برای صواب نمای صاحبقران
جهان گشای عرضه داشت که جمعی گران از سرداران گرج حصار زریت را لایق زد دانسته پناه آنجا برده اند همت عالی نهمت آن حضرت کمند تدبیر بر کنگره
آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و ایلغار روان شده و سپاه آنجا کشیده و لشکریان آن قلعه را مدار را مرکز وار در میان گرفتند و ترتیب اسباب محاصره
از عراده و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند و زمعتم بمقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند و قلعه را
فتح کرده مشرکان را بجهنم فرستادند و درین اثنا بعقاین پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سوریت نشسته است و در دراز های ادرا مانند و بخت و سعادت
بر روی خود بسته آن حضرت منجنیق و اسبابات دیگر را فرمان داد تا بانجام برند و بعد از آنکه لشکر گردون آثار که بجیون رفته بودند سپاه و آغروق را گذاشته
بالنصف و گرگان جانب آن قلعه ایلغار فرمود و ملک گرگین از استماع این خبر از حصار با سوز و گداز بیرون آمده بطرف ابخاز گریخت و جنود ظفر ورود و آن قلعه رسیده در
بیک حمله آن را مسخر آوردند و طایفه از بهادران تیگامیشی گرگین روان شدند و بسیاری از اتباع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب القرتو کلان گذشته
نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر بسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و او بجانب روم عنان بتافت
و عاقبت ملک گرگین از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نام را بدرگاه عالم پناه فرستاد و اسمعیل اختلافی که از حوادث روزگار بأحوال او راه یافته بود در

پاپیر سریر سلطنت مالی عرضه داشت و گفت کرگین سوگند غلاظ شداد بزبان راند که مدت حیات از وظایف خدمتکاری بمجاری سپاری و اداء جزیه و باج گزاری نهادن بتقصیر جایز ندارد و اگر درین نوبت از سرجان او درگذرند بعد ازین سر از اطاعت و قبله فرمان برداری برندارد مراحم خسروانه عذر او را پذیرفت و جرایم او را بآب عفو و اغماض شست و عنان عزیمت بجانب ولایت دیوانی که یکی از امراء عظیم ایشان گرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را تیر تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلماقلق برافراخت و آن قوم را نیز غارت کرده حصارهای ایشان را با زمین یکسان ساخت و چون عساکر گردون مآثر آن ولایت گرجیه را غارت کرده و آتش در اماکن و مساکن آن دوزخیان زدند لوای گیتی کشای معاودت نموده و مسافت پیموده بیلاق منکول جهت نزول درجه قبول آمد و در آنجا بسمع بارگاه جهانبان گشت که طایفه از گرجیان بی ایمان در موضع فرس بنیاد نشسته اند برلیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نورالدین با جمعی از جاملیان حمزه دین بتسخیر آن ملاعین بی تمیز نامزد و امیر مشار الیه بمقتضی فرمان رو بعرصه روی زمین بجانب آن صوب نهادند و بعد از چند روز آن حضرت بنابر شره جبلی که برای روان نام و ننگ و اصرار فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب امیر شیخ نورالدین روان شده علم ظفر پیکر برافراخت و چون منازل قطع فرموده بآن موضع رسید بمدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه گوی را مفتوح ساخته با خاک یکسان کرد و اهل اسلام تیغ خیانگ عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام بغل نام گردانیدند و رایت خسرو جهانگیر محفوف بتاییدات ملک قدیر از آنجا بازگشته در اردوی همایون که حسب اشارت علیه در منکول نزول فرموده رسید و درین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پسر امیر مراد را که از جمله قیاصره روم بود و بدست ایشان افتاده بود بحضرت صاحبقران رسانیدند و بوسیله امرا و مقربان درگاه فلک اشتباه حاضر کرده صورت اخلاص و دولتخواهی سرداران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند

ذکر فرستادن حضرت صاحب قران به قیصر روم و لشکر کشیدن آن حضرت بجانب سیواس

ایلدرم بایزید که در آن وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و وسعت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتکاران جان سپار از قیاصره ازمنه ماضیه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داده بود هیچیک را از پدرانش میسر نشده بود بنابرین اسباب بخار غرور و پندار در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرأت از حد خود بیرون نهاده پیش طهرتن والی آن نجان که از زمره بندگان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که ترا بعد ازین مطیع و منقاد ما می باید بود و خراج از ارزنجان و آن حدود را حاصل کرده بخزانه عامره رساند و فرستاده دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او بغایت بعید می نمود و گفت و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرد و حضرت صاحب قران دانست که قیصر روم بمال موفور و ولایت معمور و سپاه نامحصور مغرور شده از جاده قدیم و صراط مستقیم انحراف جسته و آن حضرت خواست که نخست نصیحت نامه نویسد و بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیه ضمیر او نشسته فرو نشاند شاید که از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عذرخواهی آید و از میدان مخاطرت و منازعت بیرون آمده و خانه در کوی عاقبت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه او ستاده و بیدار و شهریار ستوده خصال نیکوکردار بنابر آن بود که آیینه ضمیر آرای روم که پیوسته بالنصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ می کردند و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین سعی می کوشیدند و از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد لاجرم و بیرایش خود خواند تا صدور کتابت را این نامه آرایش داد که بحمد الله اما بعد عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی باری سبحانه تعالی بر آنکس رحمت کناد که مقام و رتبه خود بشناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز ندارد و پای از پایه کردار در فراتر ننهد و بعد از آن در قلم آورد که لله الحمد و المنه که امروز بمطالع مسعود بخت فیروز زمام احکام مملکت بنفاذ قضا و قدر از امال اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه ما است و عرصه ربع مسکون و بسیط روی زمین بعنایات ملک بیچون دارالامارت قادر کن فیکون در تحت تصرف خدمتکاران شایسته و جان سپاران بایسته ما و ملوک و سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه اطاعت ما بر دوش و سرداران اطراف و گردن کشان اکناف از مقتضی فرمان جهان مطاع و برلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موی نمی گذرند بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسبت تو بترکمانان منتهی میشود و چنان بهتر که در سفینه ندامت و استغفار بنشینی و زورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب بساحل نجات و سلامت رسانی و چون درین مدت بسماع ما رسید که اکثر اوقات تو بغزای فرنگ مصروف است و همگی همت تو باستیصال نصاری لئیم و تنگ ساختن اماکن ایشان توجه تعرض بر آن صوب آن حکمت توقف بنابر آنچه خاطر خطیر نمی خواست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از سم مرکب عساکر گردون مآثر تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شادی شماتت نصیب دشمنان و بدخواهان شود اکنون وصیت اینست که از طریق روش آبا و اجداد خود اعراض و انحراف ننمایی و پای جسارت از بادیه غوایت بیرون ننهی و مدیحت اکثر اوقات که با نصب اعین همت سازی و ارباب بلاد و فتنه به روی خود و مملکت خود نگشایی والسلام علی من اتبع الهدی

چون مکتوب بمهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طایفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شدند چون بمقصد رسیدند
آنچه لازمه بشارت و پیغام گزاری بود بجای آوردند اما او دماغ صفرا و سودا چندان بود که سکنجبین نصیحت و انیسون موعظت تسکین نیافت و در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان
راند که مرا مدت‌ها است که داعیه مقاتله او و در سر سودای مقابله او در خاطر است مخزون و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت نماید تا او تبریز و سلطانیه من عقب او بروم سر
بنهیم و در گردان سپهر که امر برآرد نه بشنوی بهره ما گردش چرخ تا با ما ره کار کرد خواهد درین روزگار فرستادگان چون بازگشته کلمات قیصر را بعرض پادشاه والاگهر رسانیدند
آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف آن نتوان نمود و باسیاست و قیاست پاس عزیمت بجانب سیواس تصمیم داده و چون رایات نصرت شعار بحدود
ارزنکان رسید امیر الله داد که جهة آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را بکروه باردوی همایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ
حاضر آورده بعز عرض رسید و چون راندچوب بیاساق زده منابر برداشتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که در آن امر ناشایسته معلم شاهزاده بودند بیاسا رسانیدند حضرت
صاحبقران حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر حرمها و شاهزادگان را با میرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهة ضبط مهمات ایشان امیرزاده
و امیر خداداد و برادر بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین با قومی معین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمد و چون هوای ارزنه
روم از غبار موکب همایون عطرآمیز گشت امیر طهرتن با گروهی انبوه باردوی اعلی پیوست و بعنایات و عاطفت خسروانه سرفراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر پیکر بجانب
در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اول محرم سنه ثلاث و ثمان مائه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و درین اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند
که ایلدرم بایزید پسر خود کرشچی را با تمورتاش که از عظما امرای روم بود و بمزید شهامت و صرامت امتیاز داشت با دیگر سرداران و بهادران برسم منقلای بسیواس فرستاده
بود ایشان از استماع توجه رایات نصرت نشان با خاطر پریشان بازگشته اند و آنحضرت امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمان شاه و سید خواجه بن شیخ علی بهادر
و دیگر بهادران را از راه تکامیشی روم بیابان فرستاد و امرای مذکور بتعجیل تمام از راه قیصریه گذشته بلشکر روم رسیدند و آن جماعت را پراگنده ساخته آتش نهب و غارت در آن حدود
زدند و غنایم بسیار مراجعت نموده در ظاهر سیواس باردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باروی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده ترتیب ساخته
بودند بر یک ده گز و سه گز عرض قاعده دیوارش ده گز و پهنای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندق عمیق بود چنانچه نقب زدن
میسر نمی شد زیرا که چون منفذ میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب زدن صورت می بست و مصطفی داروغه قیصر
با چهار هزار سوار جرار شمشیر زن تیرانداز در اندرون شهر اسباب رزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار
و تواریخ برآنند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بوده القصه در آن طرف شهر که نقب زدن تمشیت می پذیرفت نقبچیان بکار خود مشغول شده
سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عراده و منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز برج و باره از زخم سنگ اختلالی پذیرفت و نقبها
تمام شده برج و باره بر سر چوب گرفتند و شعله قهرمان قهر بانه افلاک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و برجها را انداخته دود وحشت و حیرت بالا گرفته و نزدیک آن شد
که حصار بغلبه و قهر مفتوح گردد مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علما و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده و زبان
قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان را امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر بیدینان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم
بایزید چهار هزار نفر که جنگ جبارت بآلات جنگ باز دیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده در چاهها افگندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و
حصار سیواس را با زمین هموار ساختند و از ابنیه و عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد
گریخته بودند متوجه روم اند و از این حوالی میگذرند و آنحضرت طایفه از ابطال رجال را بتکامیشی ایشان روان کرد و ایشان الوار دستگیر کرده تا آغروق ایشان
رسیدند و خواهر بزرگ او سلطان دلشاد و دخترش را با زنان دستگیر کردند و سلطان نیم جانی از آن میان بیرون برده بتقصیر پیوست چنانچه ذکر او گذشت در ان
او آن که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت اشرار ابلستان پوشیده و پنهان باردوی ظفر نشان آمدند و اسپان لشکریان را دزدیده می بردند
و بهیچگونه از وخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس بنهجی که خامه مشکین رقم بر قرطاس زده قرار گرفت طهرتن را بارزنجان بازگردانید تا بضبط سرحد قیام
نماید و عنان عزیمت بجانب ابلستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را بر مهم منقلای روان ساخت و امیر سلیمان شاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر نصرت
شعار در رکاب شاهزاده آن صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه با بلستان رسیدند تراکمه آنجا شهر را گذاشته در کوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده

از عقب ایشان تعجیل رانده با آن جماعت رسیده جنگ در پیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار جمعی را از مرکب اشرار بزیر آوردند و بقیه را منهزم گردانیدند و مواشی
ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ایلچی بملاطیه فرستاده اهالی آن موضع را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و پسر مصطفی که حاکم سیواس و از توغرا آنجا بود از غایت
جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته شد و رایت نصرت آیت بدان صوب در حرکت آمد پسر مصطفی با اتباع خویش با استماع
توجه موکب همایون انتقام راه گریز پیش گرفت و چون چتر ظفر نگار سایه وصول بملاطیه بر آن دیار انداخت بهادران شجاعت آثار در یک روز شهر را مسخر ساختند و گرجیان و بیدینان
را اسیر کرده و از مسلمانان مالی ستدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر جهان شاه را با دیگر امرا از برای تادیب گوکپال ساکنان آن حدود نامزد فرمود ایشان بر حسب
فرمان واجب الاذعان روان شدند تا قلعه کاخته تاختند و آتش غارت و نهب در خانمان آن بیدینان و مفسدان آن ولایت انداختند و بسی از قلاع ملاطیه را مسخر ساختند
با غنیمت فراوان بازگشته بموکب همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران حکومت ملاطیه را با توابع و مضافات بایچقتان ترکمان ارزانی داشت و ذکر
اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است دران مقام حضرت صاحبقران در شهور سنه تسع و
ثمانمایه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه را که بکمال حسب و نسب آراسته بود بدین معنی رسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاد و بسخنان شایسته
و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه در این اوراق تمه ازین معنی بتحریر کلک بیان گشته و چون شیخ مشار الیه بحلب که از نواحی شام است رسید او را بر رسم معهود باز داشته خبر بمصر فرستادند
و برقوق بخلاف شرع و عرف که بر ایلچی کشتن روا نیست باغوای سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل آن بزرگ و رفیقان او فرمان داد و خواجه شیخ را
با جمعی که ملازمش بودند علی الفور فرستادند با آنکه حکایت کشتن ایلچی چنگیزخان بحکم سلطان خوارزمشاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بر آن امر شنیع
اقدام نمودند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند و دیگر آنکه چون حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بر دفع توقتمش خان
مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد التمش قوچین که بر حسب حکومت ضبط قلعه اونیک تعلق بدو میداشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاد و بتقدیر ملک تعبیر
و دران معرکه دستگیر شده قرا یوسف مذکور التمش را بند کرده پیش ملک برقوق بمصر فرستاد و برقوق توقیف التمش را منجر بمصلحت ساخت و درین هنگام که ملاطیه و البستان در تحت تصرف
ملازمان دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران گردون غلام ایلچیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود فرستاد و از وعد و وعید سخن
راندند التمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشان را بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و فرج شقاوت فرجام بمقتضای انا وجدنا
آباءنا علی امة در اضرار ایلچیان تقلید پدر خود کرده بحبس ایشان در قلعه فرمان داد و از خبر جسارت فرج که معروض رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق در
خاطر خطیر آن حضرت مستتر بود بلند گردید بتشویق شدید از منازعت قیصر اعراض نموده رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام برافراشتن اولی دانست چه در وقتی
که لشکر فیروزی اثر بتخریب سیواس و ملاطیه رفته بودند ایلدرم بایزید باستعداد مقام مدافعت بر نیامد و مطلقا متعرض اذیال حشم منصور نشد هر چند امرا و تومانات لشکر
کشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی میکردند امتثال نمی شد و دران باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای حضرت صاحبقران گردون توان نیفتاد

ذکر نهضت خسرو گردون شکوه کامیاب امیر تیمور گورکان و فتح قلعه بهسنی و عنتاب چون حضرت صاحبقران عذر امرا در توقف و تاخیر
یورش شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و ملاطیه و ابلستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا ننمود فرمان داد تا افواج لشکر مانند
بحر اخضر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان شدند و امیرزاده شاهرخ با جمعی از امرا بر رسم منقلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهسنی شدند چون بآنجا رسیدند
حصار را در میان گرفتند و آن حضرت با بقیه سپاه از عقب رسیده و قریب قلعه بر فراز پشته فرود آمد اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط در آورد و آن حصنی بود حصین
در میان دره بسیار بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده بود چنانچه خندق شعامی از خاک ریزان میگذشت و استواریش بمرتبه که خیال هیچ دیده ور در آن دور خاطر هیچکس
نمی گذشت عقل از تصور تسخیر آن حصار خیره و قوت واهمه در احساس نتیجه آن متحیر و قطان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب
از مقام اطاعت برداری و فرمان گزاری دور افتاده از غفلت در صدد مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آوردند تا طرق محاصرت
آن عرصه سهب تاراج آمد و از قبل ولایت شام مدبری متقبل نام بمحافظت قلعه قیام می نمود و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته بود که بهر طرف می خواستند
سنگ می انداختند دران اثنا که حضرت صاحبقران باحتیاط برج و باره قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گردان گشاده یافت چنانکه نزدیک بخیمه خاص آن
حضرت بزمین آمده و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهده این صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جاه فرمان داد که اطراف و جوانب نقب زنان لشکریان تیغ تیز

از بنا بام بر کشیدند بهادران اردوی گردون شکوه که فضای هامون و کوه از ازدحام ایشان بسته بود متقبل برلیغ واجب الاذعان شده در طبیعت موضع منجنیق
نصب کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود بر افراشتند تخته سنگی که از منجنیق انداختند منجنیق اندرون آمده آن را درهم شکست و به نیروی دولت
روز افزون امثال این امور از جنید و جول صدور یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشرف بساط بوس مشرف شد و لشکریان و بهادران جنگ در انداختند
و نقبیان حصاری چنان استوار جمیع جوانب مجوف ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت آن واقعه جان گسل در قلق و اضطراب افتاده
و متعاقب یکدیگر کسان بآستان فرخنده نشان فرستاد و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که کمینه بنده درگاه فلک اشتباه از شکوه چتر سلطنت یارای بیرون
آمدن ندارم عاطفت خسروکامگار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرمانده گناهکار در گذرد و چه ریختن و ناریختن خون این کمینه در عرصه حشمت و جلالت
چندان تفاوت ندارد و شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون بغلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض در تو پوشانم و اگر پیش از فتح قلعه که متانت اشتهار دارد
بر حیزم مردم کوته نظر حمل بر عجز و انکسار لشکر فیروزی اثر کنند روز هشتم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و برجها انداختن آغاز نهادند
از مشاهده آن حال ارکان ثبات و دولت مقبل و سائر اهل حصار انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هر چه دست کشت مقبل بآن میرسید از لطائف
اقمشه و نفایس امتعه و اسپان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علما و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمجلس عرض رسانند و شاهزادهٔ جوان بخت بتضرع
و تشفیع ساختند تا آن حضرت از سر خون سیاه در گذاشت و پیلاکات قبول فرمود و رقم عفو بر ذات همه کشیده عنان عزیمت بصوب قلعه عتاب معطوف
گردانید و آن قلعه بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنگ تراشیده مستحکم و خندقی در میان سی گز و خاک ریزی سنگ مجوفی پیرامون حصار کشیده
بود و ندچنانچه هر اندرون آن طیور انس توانستند و تیر انداز ها گذاشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بدانجا رسیده شهری مشحون بغله و نعمت فراوان اما اکثر اکابر و
اشراف و ارباب اقتدار گریخته بودند و طائفه از ضیاع و محترقه دروازه را بسته نشسته همین که رایت نصرت آیت سایه وصول بر آن دیار انداخت مفاتیح دروب
پیش آمده شهر را سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر نداشتند **ذکر رجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات در آوان**
که حضرت صاحبقران در حدود دمشق و حماة بود و رعب و هراس در ضمیر تمور تاش که از قبل پادشاه مصر بضبط حراست حلب متعین بود منوجی استیلا یافت که
نامها نوشته پیش فرج زاد حاکم مصر و شام فرستاد و از آنجا حکم شد مجموع عساکر و جنود شام با ساز و عدت تمام روی بحلب آورند و در مساعدت و معاضدت تمور تاش
اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فرج سودن که امیر الامرای دمشق بود با سپاهی از قطرات امطار افزون و از حیز حساب بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن داده
دیغهای یمانی بحلب آمدند و همچنان از سایر ولایت عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران و افواج
متجنده متوجه آن جانب شدند و باندک زمانی سپاهی که محاسب و هم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تمور تاش والی عرب که از عقل و کیاست
بهره تمام داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی بشمردن گرفت و گفت این پادشاه موید من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع
حصین و حصون متین فتح نموده و اکثر معموره عالم بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد و اطاعت قدم زنیم و سادات و علما را که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای
لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و خانمان و ناموس با سلامت بماند بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تمور تاش
مستحسن شمردند و بعضی از جهال مثل شدون و دن و امثال او از این سخن سر باز زدند و از تدبیر او اعراض نمودند و گفتند هر که خوف و رعب بخاطر راه دهد او در کیست مقصود
بازماند این ملک بر دیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و امصار و قلاع و بقاعی که این طائفه مسخر کردند از گل و خشت خام است و بناهای شهرها و حصارهای ما از سنگ
رخام در این ولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر متصدی تسخیر یکی از آنها شوند سالهای دراز میسر نشود و اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و تیر بسیار است امید که
در اینها نیز تفاوت عظیم است کمانهای او مشقی ست و شمشیرهای ما مصری تیرهای عربی و سپرهای حلبی و درین دیار شصت هزار قصبه و قریه است که اگر هر قصبه
لکید و کسی بیرون آید جهانی از مردم پر شوند و مع ذلک پناه ایشان از راه کریاس ست و ما قلعه های سنگین گردون اساس رعب و هراس بنا باید داد و مردانه کمر جلادت
بر میان نباید بست و بنا بر کار بر عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد و طائفه از عجمیان که در میان حلبیان بنیک معاشی و خرد و کیاست اشتهار داشتند گفتند که این مهم
را خوار نباید داشت و در جنگ تعجیل نکنید که این جماعت را خوب می شناسیم مبارزان عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما را سد ساخته اید و داعیه آن دارید
که مملکت بدست مغولان افتد بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سوال اتفاق نمودند که از شهر بیرون نروند و پشت اعتقاد و استظهار بدیوار حصار

باز بنند و انصاف آنکه اگر بدین قرار اصرار می نمودند مهم بدر دوراندیشی انجامید و از جانب حضرت صاحبقرانی اگر یک دو مرحله از عتاب تعجیل در شتاب می فرموده
بر اندیشید شامیان وقوف یافت بتعلیم عساکر غیب عنان سمند جهان نورد کشیده در تست و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون فرو می آمدند لشکریان همایون پیرامون
اردو حسب فرمان خندق می کندند و اثر انبوه را استوار میگردانیدند و شرایط حزم و احتیاط مرعی میداشتند و مخالفان که بر لطایف تدبیر خسرو جهانگیر وقوف
نداشتند پنداشتند که لشکر منصور از ایشان توهمی دارند و این همه تسکین و تأنی جهت این معنی است و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلت حشمت و
شوکت است دلیر شدند و از آن رای که بصواب نزدیک بود عدول نمودند و باستقلال و استیلا از شهر بیرون آمده لوای نخوت برافراختند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول
باینجه بلوق ظفر پیکر صاحبقران خورشید محل سایه وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از ملازمان خویش بقراولی و تمن رسید آنگاه مخالفان
در غایت کثرت بود بنابر مشار الیه بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری آن بر پشت زین بر زمین انداخت و او را دستگیر کرده از معرکه بیرون برد و اکثر آن
آثار مردانگی بظهور آورد و هر کس را بگرفتند اعراب از مشاهده این حال و صورت آن بوالشی عجاب بر زبان گذرانیده و روی بگریز نهادند و در میان روز امیرزاده ابابکر بشجاعت طبع
از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه بمقاتله ایشان در آمده حمله قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند
و روز دیگر طایفه از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان مبارزت ننهاد و در روز سوم که خاقان مشرقی انتساب آفتاب یکسواره
بر لشکر شام تاخت و ایشان را بضرب خنجر صاعقه کردار منهزم ساخت خسرو افراسیاب مآب بسبب برکوب سپاه نصرت اثر دل وافراختن رایات جنگ و جدال فرمان داد
و یاسامیشی سپاه برانغار سلطان زاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران و بهادران صف شکن بازداشت و در قبل ایشان
امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار بسلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان بلندارکان و امرا و تومان اصبط و تنسیق لشکریان قیام می نمودند
و در قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایات نصرت اشتمال به جوزا رسانیده قلب سپاه ظفر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت و هیبت
صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیمه فتوحات دیار سند شده بود جنوبی آراسته شده که دیده عقل مخالفان از دیدار آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیه صفوف
فرمان قضا امضا نفاذ یافت که یک تومان سوار جرار شیر شکار بر بالای تپه که جانب راست مصاف گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن از قرار
ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و در آن جانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد و شام با ساز و هیبت تمام میمنه و میسره آراسته و خاطر از
تعبین و تبرولی و میسره در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و از آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آن بوس افکندند برانغار امیرزاده میران شاه با
سپاه نصرت انتساب حمله آورده بعون عنایت ملک وهاب بخت شامیان را در هم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه میمنه مخالفان
تاخته همه را متفرق و پراگنده ساختند و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش رانده معاندان را از جای برداشتند تیموتاش
از مشاهده این حالات سراسیمه شده عنان از مصاف گاه برتافته از جانب دروازه منقوضه روی بشهر آورده گریختگان متوجه دمشق شدند و جمعی از دلاوران
لشکر ظفر قرین تیغ گیتی روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران یکسو لرجان بیرون برده صورت حادثه را بدمشقیان رسانید و چون
لشکر حلب گریخته خواستند که دیوار شهر را حصار نمایند از ازدحامی که از آن راه روی نمود کس را مجال عبور نماند ارباب شیر شکار لجام ریز از عقب ایشان شتافته
هر که میرسید کارش میساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق بسمت تساوی پذیرفت
و در یازدهم ربیع الاول شهر حلب بنیروی دولت قاهره مسخر شد و شدون و تیموتاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه آن قلعه کوهی
بود از سنگ خارا سر باوج ثریا فرو ده جوزا کشیده و پیرامنش خندقی در عرض بیست گز واقع و عمق آن تا آب رسیده و خاک ریزان قلعه از این طرف خندق تا دیوار
حصار سی گز همچنین بمرتبه بالا شده که پای جاسوس خیال از ارتقا بران کند گشتی شدون و تیموتاش پشت استظهار بمتانت دیوار حصار نهاده دیگر بار رایت استکبار
برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش بر آمده بر برج بالا رفتند و آتش باران خود را گرم کرده رعد اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلند مکان بشهر در آمده در برابر
قلعه قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان نگذاشتند که هیچ کس از سوره سر بیرون کند و لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان
گرفتند و نقبیان بیازوی قوت در یک شب حوالی خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون برده روز دیگر بر خاک ریز آمدند و در تنگ دیوار که بسنگهای عظیم
استوار کرده بودند بنقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته منقول است که در آن

آن اوان که لشکر منصور قلعهٔ حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود مشتغل می نمودند یکی از ساکنان حصار بر فوق برجی ایستاده بنظر اعتبار در موقع آفریدگار
و جلادت و جسارت سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه دفعه بارشد پنج مرد جوشن پوش از دروازه بیرون آمدند و سرعتی که جانب دیگرش بدست مردم حصار بود خود
بمیان بستند تا مردی نمایند یزید بعد غوغا آمد و چند توانستند نمود و تیغ انتقام از نیام کشیده روی بجانب نقب نهاده نقبچیان را با دران سپاه ظفر نشان که ایشان نیز
علی تیقنات القولین همه را بزخم تیر منیر انداختند و اهل قلعه آن جماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جبال الاسلام خدمت مولانا
مشار الیه را بپایه سریر اعلی حاضر آوردند القصه ارباب حصار را از مهم آن دست برد اندیشناک شده دیگر کس را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون آمدن چه رسد
و درین اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه تعالی ولله الحمد بعنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را در کف
اقتدار ما نهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانیده و حصانت قلعه و رزانت سلطان مانع تسلط و تصرف لشکر ظفر پناه نمی شود و بسیاری عمر و کثرت آلات نبرد
دافع مکافات آتش خشم جهان سوز نمی گردد اگر بجان و مال خود ولی دارید باطاعت و انقیاد بیرون آیند و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال سعی می نمایند ارباب قلم چلبی
دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب خسران مال و نکال و پشیمانی است انگشت ندامت بدندان غرامت گرفتند و شودون و تیموتاش با سادات
و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید التسلیم نمودند و حکم جهان مطاع صادر شد
که شودون و تیموتاش با هزار کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند بر ایشان متصرف ملازمان داده هست پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعه حلب بود بملازمان عتبه علیا
بخشیدند فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که شرفات قلعه را بستن قهر از برجی که سر بآسمان میکشید بر زمین انگندند حضرت صاحبقران کامگار آتسن بوغا را که در حصار
یکی از لشکریان سعادت یار گرفته شده بود و مصر عش فرخ حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که شودون و تیموتاش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر بود فتح و خلاصی ایشان موقوفست
بر سبیل ایلتمش دست ازو بدین روز درین صورت است تا اسیران توران آزاد کنیم آتسن بتعجیل تمام روانه شد و آن حضرت سید بدرالدین ملک هزاری و شاه شاهان
عامل سیستان و موسی توی بوغا با جمعی دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و بعد از آنکه چند روزی در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بصوب بر گرایات
شام منعطف ساخت **ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک** در آن اوان که ظاهر حلب قرار و مستقر رایات همایون بود
حضرت صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بجمی فرستاده چون شاهزادگان و نوئینان بقصد سیر
شهر سپهر ساختند از فتح قلعه اندرون شهر بار حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف مانده و چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه گشای از قضیه حلب فراغت
یافت نخست تسخیر قلعه حمص را وجهه همت ساخت و علم دولت دیرپای بآن صوب برافراخت و چون رایات نصرت آیین حمص را از گرد سم سمند لشکر جهان کشای غبار آلود گردانید
ارباب آنجا از پای قلعه و مهابت و کثرت سپاه منصور متشکل بود کمر نیاز بر میان الفت بسته پشیمان گشته پا بوادی اطاعت و انقیاد نهادند و با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند و
شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و امرا
خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمص بگذشت معروض داشتند که قرب دو سال شد که هر یک مشقت میکشند و چهارپایان لاغر اند و دستان
پا لیباره و عده در غلافهای خود دوخته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای قرابتین رویم نظر تحسین پنداشتا مقبول نیفتاد شعر شیر دل خسرو پیلتن
ز نان وادی می گفت با خویشتن صواب آن چنان شد که آرم شتاب که در رزم دشمن نباشد تناب و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار از
اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته بود و کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بدین سبب
از تعرض لشکر قیامت اثر مصئون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بعلبک تاخت و بعد از چند فرسخ حوالی تنگ زاری
محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت و از آنجا بر حسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب صیدا و بیروت روان شدند و موکب همایون بعد از
طی مسافت ببعلبک رسیده خلایق از مشاهده حصار آن که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نمودند چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط طول
طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مسافت در آمد و از جانب دیگر شانزده گز در السنه و افواه خاص و عام دائر و سائر است که آن بنا بر اشارت سلیمان پیغمبر
دیوان ساخته و پرداخته والله اعلم القصه فتح شهر بعلبک با سهل وجهی میسر شد و لشکریان از میوه و غله فراوان که از آنجا یافتند شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم
رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند

گفتار در نهضت آن مربی معتقد ارباب جاذبه و عشق و محاربه با فرخ حاکم مصر و دمشق و مفتوح شدن قصر چون زمستان در آمد و درود
هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع ست استعداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در اثنای راه جمعی که بصید
شهرت رفته بودند با غنائم نامحدود باز گشتند و بموکب منصور پیوستند و دران مدت که دیار عرب بفر وجود پادشاه جهانبان آراسته بودند امرا دمشق و غیرهم آن
اخبار را بعرض فرخ که حاکم مصر و شام بود میرسانیدند و خدمتش را به توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریص می نمودند تا از جاده مستقیم منحرف
شده و راه صواب گم کرده و لشکر فراوان و حشری بی پایان جمع آورده با تجمل زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط
و نسق حصارداری مبالغة لا کلام نمود و بوسوسه شیطان فریب نفس بنیاد و مکر و حیله نهاد و سجاده صوفی نهاد و دام زیر حقه باز کرده بنیاد مکر با فلک حقه باز کرده بیان
این سخن آنست که فرخ شیادی که بلباس اهل فقر ملبس بود و بنجابت سخن و روفتنه انگیز برسالت نامزد گردانید تا لی را متقرر ساخت که ملازم او باشند تا فرصت
جسته بخنجر زهر آلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رساند و آن مغتنم صوفی وش بآن دو فدائی که هر یک را خنجری زهرآلود در ساق موزه بود در روی
بپایه سریر اعلی نهاد و چون بمقصد رسید و باداء رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی صورت کید آن مخاذیل بر خاطر
خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند مفسدی
که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه بصورت راستی در میان نهاد حضرت صاحبقران موید منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج
رسانید و بزبان گوهر افشان گذرانید که هر چند اهل فقر در آئین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از کمال خباثت و شرارت بصورت در روی اهل تصوف
بر آمده مهور پیاک القیا از او را هم بر دیگران را مخلص و بال و موجب نکال خسروانه توانند بود لاجرم بر لیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که آن مدبر را بکارد زهرآلودی
که با خود داشت کارش ساختند و جثه پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده یا انگشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت از آنجا
روان شد و قطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید و قبه سایه مضرب خیام فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط بر ساقیان پیرامون اردوی
همایون خندق کندند و حضرت صاحبقران آنگه مکان بر فراز پشته بر آمد بر سرج باره شهر را نظر احتیاط در آورد و اشارت فرمود که قراولان بر روی جلادت گشاده
سهم اندکه دراز دست بدی نمایند و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند و از آنجمله صائن تمور بهادر و دانا خواجه و توکل باورچی
قصد کردند که بیاد حمله آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست سید خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان شتافته
مبارزت مبادرت رفتند عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای النصرت انتما وزید و شامیان راه انهزام پیش گرفته و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرده
بدرگاه عالم پناه رسانیدند شحنه قهر بریختن خون دشمنان و شدن و جماعت سیدیان که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد و همه را به تیغ سیاست بگذرانیدند و
چون شب شد از پرده غیب امری بس عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر بهادری او درین اوراق گذشت در علوسی و اغوای
مشتی مفسد فتنه انداز از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد و شامیان را ازین خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت و مقدم او را مقدمه ظفر
پنداشتند و خدمتش را بآئین عظمتی تمام بشهر در آوردند و از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده مشارالیه دو شخص امیر شاه ملک را ازین واقعه آگاه ساختند
او صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانید و چون روز شد اردوی همایون کوچ کرده یک فرسخ رفته صحرائی که بطرف کنعان و مصر واقع ست محل نزول
خدام سپهر احتشام گشت و بر طبق فرمان لشکریان در گرد اگرد در دیوارے از سنگ بمقدار شخصی بلند قامت بر آوردند و در پیرامن آن خندقی کندند و قراولان بهر طرف
رفته طائفه را از برای پاس متعین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون غلام پادشاه توران را برسالت پیش فرمان فرمای مصر و شام فرستاد و زبده سفارت
آنکه امارات و علامات حزم و عزم ما در امر جهانگیری شنیده و دانسته بر عقلا این معنی مخفی نماند که غرض سلاطین نامدار کشیدن لشکر و گشودن کشورها از تکامل مبالغت
استغفار و التزام شفقت شگیر و الیوار رعایت ناموس و نام ست و گرنه همه ناز ما را تمام ست مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت اتمش را طلبیدیم و نفرستادی
تا عاقبت مهم منجر بآن شد که اردوی گیهان پوی متوجه باین جانب شد و ازین سبب پریشانی و اختلال بسیاری باحوال ساکنان این دیار راه یافت مع ذلک
اگر اتمش را بدرگاه ما ارسال نمائید و نقوش سکه و خطبه را به اسم و لقب خجسته ما بیارائید بساط الفت در نوردیده شود و در راه منازعت مسدود گردد و رعایا
و خدمتیان در ضمان سلامت و عافیت مانند و الا سپاه ظفر پناه در قتل و غارت و نهب و جرات و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان مبلغی

دیار اسلام انهدام پذیرد و تفرقه تمام بحال انام راه یابد بطریق مدارا راه ستیزه سپرد گذران امن خیر دردین رستخیز منسود متوعقل را کار بند و درین هر ورده انچه خواهی پسندد جواب
فرستاده بشهر آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز واحترام بجای آوردند و در تنفیذ و لجوالی او کوشیدند چون در ان دیار آتش بازی و رعد انداز بسیار بود این معنی
در نظر ایشان دقتی مالا کلام دارد و جمعی کثیر ازین طائفه را پیش فرستادند تا جهت رای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت و قوت خویش تصور کردند بدان استظهار که سیلاب
قهر در حرکت آید نزد آب مانند و آتش و شمشیر بنابرآن بعد از انتقال القصه پادشاه دوران را مقتضی المرام باز گردانید و در عقب او اشراف و اعیان لشکر را بیرون
فرستادند و ایشان در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد بوده و از طریق مخالفت و عناد نیم و تا پنج روز دیگر
ایلمش را مصحوب سیفتمش مراحم خسروانه از جریمه ما بگذرد و بعد از آن فرمان برداری بجای آوریم و از مقتضی رای جهان کشای سر موئی تجاوز جایز نداریم اکنون بعواطف خسروانه
امیدواریم و خاطر بر آن قرار داده ایم که خیر را و مطاوعت مدت العمر بپیرایم حضرت صاحبقران ابوالمحیا ایشان را زر و خلعت بخشیده باز گردانید و چون اردوی بزرگ مدت
ده روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده و دران یورت از علف اثری نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که تواچیان علف غوطه را که در شرقی شهر واقع است
منظر احتیاط در آورند و ایشان بموجب فرمان عمل نمودند جهت نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده بغوطه روند
تا چهار پایان را علف باشد و چون اردوی همایون در جنبش آمد دمشقیان متصور آنکه مگر لشکر ظفر شعار بواهمه رو بهزیمت نهاده و تصوری که بخیال ایشان راه یافته است
مثل ارتحال کوفته جانب شرقی متوجه شده با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد اگر بهیئت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتائی آمده بر ایشان
حمله کنیم هیچکس با نام و انصار دست نماند جمله متفرق و پریشان گردند و آثار شجاعت و جلادت ما بصفحات روزگار پایدار ماند باین اندیشه باطل و هوای فاسد مجموع جندیان مصر و
شام جبه و جوشن داودی پوشیده شمشیرهای عربی در دست و تشیرهای مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف در اندرون شهر جمع شده بودند تیر و کمان
و سیف و سنان و کارد و خنجر و سائر اسلحه بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهاده چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت
و در نظاره شیوه از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن در هیچ مکان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال صاحبقران بیهمال را خبر دادند آن حضرت
دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده و دولت از دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده بازگشت و روی جلادت بمعاندان
نهاد و فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سنگ احمال و اثقال پناهی ترتیب نمودند و خرگاه و خیمه و سایبان برافراختند و شهریار دین دار با پنجاه نفر از خواص و
مقربان ببالای پشته بر آمده بنماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از مسئلت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده و آغاز کوس و
کورکه و نفیر و نعره دلاوران و صهیل اسپان زلزله در گنبد [illegible] الطباق ایشان افتاد در این اثنا مردم جرانغار تمام رسیدند حکم واجب الاذعان صادر شد که جرانغار امیرزاده
میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلیمان شاه و دیگر بهادران امرا برابر روی مخالفان آوردند و ایشان بامتثال امر قیام نموده پای مردی در میدان
مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیگر امرا و تومان ها بافکندن
و کشتن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه هراول و قول و امرا تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر و از امرا قوشون صاین تیمور و محمد آزاد
و توکل باورچی و سائر بهادران نصرت شعار رایات شجاعت و شهامت برافراشته دست و بازوی به تیر انداختن و تیغ زدن بر آوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته
هول رستخیز ظاهر گشت و میان جان و تن و سر و بدن فراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت نصرت وزیدن گرفت و لشکر تیره روز شام با انهزام
رفتند و سپاه سپهر احتشام اهل شام را تا کنار عمارت دمشق راندند و بسیاری از ایشان را به تیغ تیز گذرانیده بر خاک مذلت انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که اسب
و هم پس جولان نتوانند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلاث و ثمان مائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میرزا یا تمام
بمن اهتمام او اعتقادی تمام در برابر امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و تولباق قوچین که از جمله ملازمان شاهرخی بود با رسید و عنان ابلقش گرفته بجد تمام بخدمت
خویش برد و خود تعجیل رفته صورت گرفتاری او بسمع همایون حضرت صاحبقران رسانید یرلیغ جهان مطاع بحبس و قید امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز
خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زده دگذاشتند همچنان در مقام حجاب ماند و یارای رفتن بمجلس نداشت و بنشان عزم ارتحال شده حکم جهان مطاع صدور یافت
که شریف در صحیح کمال آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر پیلان شکوه [illegible] ترتیب دهند و در دندان و خرطوم آن [illegible] السلاح
گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین زینت و ترتیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده ببالای موضعی که بر شرقی شهر بود برآمدند کوس و کورکه زده [illegible]

انداختند و دمشقیان چون بر کیفیت سپاه کواکب علامت بدان اطلاع داشتند و وقوف یافتند خروشی مثال نفخ اکبر که در دشت محشر شنوند استماع نمودند حیران و سراسیمه شده
و دهشت تمام بر دفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان بر خاک خندق پای از جای نیافته رفته بر کناره خندق مغاک که حکم خندق داشت فرود آمدند و از توره کاه و سرکوبها بسوی حصاریان
معابر ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط حسب الحکم جهان مطاع سواران تتغوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان را اگرچه بسیار بودند
آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند لکن از بیم و سهم عسکر دریا اثر روز پیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بر جای خویش توقف نموده قدم
پیش نهادند و درین اثنا والی مصر و شام با امرای عالی مقام مثل مؤید و نوروز حافظی و لبیک و دیگر خواص و ثقات و سایر اعیان بمشورت مهمات نشسته پرسید که در دفع این واقعه
عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگرچه اینک فتوری بحال ما راه یافته و طایفه از مردم بقتل رسیدند بحمد الله و المنه که شهر و حصار بر قرار است و سپاه و تیغ زن و
نیزه گذار بسیار و مصلحت در آنست که رشته استظهار بدیوار حصار زنیم و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و کیاست ممتاز بودند ازین تدبیر انحراف
نموده گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و دران ساعت که آن جماعت بغایت مستعد و غافل کوچ میکردند ما بیات و اجتماع از قفای
ایشان در آمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر انکسار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز ازدیاد خسارت فایده بران مترتب نشد چاره آنست که امروز این قوم را بسخنان دلپذیر
تسکین داده و چون زمانه لباس سوگوار پوشد ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سواران خویش راه مصر پیش گرفته روانه شویم و درین شهر از چندیان و رعایا گروهی
انبوه اند اگر جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب والا ما خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم
همه را این سخن مستحسن و مقبول آمد و فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دی روز واقع شده رضای ما بدان مقرون نبود چه جمعی از جهال
رجال بران جسارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بپای انقیاد
پیش آمده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی ببارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام بگذاشته و پیشکشی که داشت گذرانید و بر طبق فرمان هر یک منصور عنان از معرکه باز گشته
بمنزل خود فرود آمدند چون سلطان مملکت فسیح از بیم کواکب گردون خرام هنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمانفرمای مصر و شام با اکثر
مقربان و مخصوصان ساخته گریز کرده در نیم شب جمعه صلای تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی فرار بصوب مصر آورد و شخصی که میان مردم
بجم بچیماق اشتهار داشت از ایشان روی گردان شده بتعجیل هرچه تمام تر پیش امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال باز نمود و شاهزاده مشار الیه او را پیش حضرت اعلی فرستاد
و چون رای عالم آرای بران قضیه اطلاع یافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جانب شهر راه گذار در میان گرفتند
تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا باتمکین سونجک و امیر الله داد و جهان شاه و علی سلطان و دیگر بهادران و طایفه از چندیان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری
از سواران را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و هرچه داشتند از صامت و ناطق بگرفتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر که شهسوار گردون خرم
سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار فیروزه فام شد بحکم قضا امضا صادر گشت که لشکریان به ترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند ایشان
بر حسب فرموده عمل نموده و آن حضرت قصر ابلق را که از متحدثات ملک الظاهر والی مصر بود و در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش تزئین داد و شاهزادگان و نوئینان
در عمارات قلعه نزول کرده تمام محلات بیرون را که بتحقیق دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند چندان اقمشه و امتعه غریب و اسلحه بدیع بدست عساکر گردون ما
افتاد که عامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و صاحبقران پاکیزه از حسن عقیدت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از ازواج طاهرات سید کائنات ام سلمه
و خلاصه موجودات بودند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی بود سوار شده در بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد
و در عقب آن بر سبیل شفاعت اهالی دمشق اشراف و سادات و علما و مشائخ و صلحا و اکابر و اشراف و رؤس و اعیان بتقدم سابقه و شفاعت از شهر بیرون آمدند و ببارگاه فلک
اشتباه رسیدند و زبان بدعا و ثنا گشادند و تبرکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجه و ضبط و نسق
امور شهر امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الیاس و از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق در آمدند و روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام مستطاب
پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقایع و قضایا هرچند دمشق بعد از تسخیر
بر تفوق های کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما ازل کوتوال و طایفه از چندیان که در قلعه بسر میبردند رایت خلاف و عناد
بر افراختند و بمبارزت و متانت حصار را وسیله نجات ساخته آتش رزم و پیکار برافروختند و آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا اساس

بنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود و از بلندی و عروج سر بفلک البروج کشیده و بذخایر فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصون
و مامون و از سهم ناوک بلا و زلزله و رعد و برقهای اتفاق عالم‌سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس را
مجال نمیداد که پیرامون آن گردد حضرت صاحبقران کشورگیر اندیشه این تسخیر قلعه چنین حصین تا کرد فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سائر سرداران و لشکریان بترتیب
پیش رفته اطراف آن را احاطه نمایند و سرکار ساباط کرده عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند و سه ملچار ساختند چنانچه بر کنگره مشرف بود و نقب زده آب خندق
را نقبچیان آئین جنگ بسنگ کندن اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان و ناوک افکنان و آتش‌باران حراقی بخود راه داده و از سر جد و اجتهاد
مساعی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثناء این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر
نوئینان و قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهارپایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلف‌خوار روان شوند و بر مقتضی فرموده عمل نمودند در خلال
این احوال نقبچیان سنگهای بزرگ با آتش میتافتند و سرکوبران ریخته و شکسته بیرون می‌آمدند در تجویف برج و باره وظائف سعی و اجتهاد تقدیم میرسانیدند و پیش از همه
برجها برج نارسه را که سرکار النون بخشی بود و بلندترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها گرفتند و حسب فرمان آتش براق زدند تا فرود افتاد و دو راه گشاده شد و دلیران
لشکر فیروزی اثر سپاه در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناگاه مقداری دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید شده و قریب هشتاد کس در زیر آن ماندند لشکر
جلادت شعار بتاخیر متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته شکسته را محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان
شده بواسطه اعلان کلمه عصیان بارلی بیرون آمدند خشتند و باز آتش در دیگر نقبها زدند و جانب دیگر از حصار بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلانتران قلعه در دروازه ازدحام
کرده روی توجه باستان نصرت آشیان آوردند و مفاتیح دروب را بملازمان علیه سپردند و بنیاد که راس و رئیس اهل حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاسا رسید اموال
بیکران متصرف ارباب دیوان آمده از محصول اوقاف حرمین الشریفین انبارهای معتبر در قلعه بود و چون رای عالم آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ آفریده
دست تصرف بدان دراز نکند و یکی از تواچیان برتلک نام صد من جو از انجا برداشته بود خدمتش باشارت شحنه سیاست چوب یاسا پیش زده بها جو را از وی گرفتند
و متمولان با دیانت بموجب اشارت آن حضرت در صدد بیع غلات آمدند و هر یکمن از آن بسه دینار کپکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت بود
و مبلغی خطیر از اثمان حاصل کرده بخدام حرمین همه را تسلیم نمودند و چندیان که اقامت ایشان عمده ممالک بود بعضی از ولایات چرکس و برخی از دیگر ممالک بموجب
فرمان بر امرا و شاهزادگان تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه‌وران را بر امرا بخش کرده که باخانه کوچ ایشان
را بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را که سر دو از زمره اطبا بودند با خانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین در خلال این احوال حضرت
صاحبقران بجمال از قصر ابلق بکوشک فرح آمده و نجاس کی از امرای عظام او بود نقل درسانید و در آن مقام روح بخش دلپذیر یادگار مردم بهاء و بوس خود آن همه عمارت
بتکلف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای امهات مسلمین یعنی حرمهای خاتم النبیین هیچکس را همت و مروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای یکدیگر نهند
چون این معنی بر ضمیر انورش گذشت فرمان داد که بر سر آن دو مزار متبرکه دو قبه عالی مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان و از امرا شیخ نورالدین و
علی سلطان و منکلی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام نمایند و ایشان بامتثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند و تا مدت بیست و پنج روز دو گنبد از سنگ سفید زا اسپید که
در رفعت و استواری از عمارت جهان نشان میداد سمت استکمال یافت و چون نقد رایج آن بلاد مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت نقره و زر را کار بسته و تنگه‌ها
سه ده تنکجات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون و اسم میمون مزین ساختند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل
دارالضرب مبلغ سی صد هزار دینار کپکی بخزانه عامره واصل شد و اشارت علیه بارسال فتح‌نامه با فرستادگان با تنغه مسکوک باطراف ممالک جهت خواتین و آغایان
و شاهزادگان و سائر اشراف و اعیان نفاذ گشت و مبشران آن مسیر با صحائف تحف و بلاکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خود حسن
ارتحیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و آن حدود و نواحی را در شهر عکه تا رانند و ایشان
عنان بآن دیار تاخته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کردند و اموال بیکران بدست آورده کامیاب و کامران بازگشتند و در خلال این احوال قرحه بر پشت حضرت
صاحبقرانی پدید آمد و منجر بمرض صعب گشت چنانچه امرا و ملازمان بکنعان فرستادند و امیرزاده میران شاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب آنشان بودند طلب داشتند و مقارن
وصول شاهزادگان و نوئینان آن حضرت صحت تبدیل یافت و در اثناء این حالات حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه بر خاطر خطیر گذشت و در مجلس خاص بزبان گوهربار

گذرانید که پیوسته بسمع امیر رسید که دران اوان که مروانیان با اهل بیت نبوت معادات می ورزیدند وتخصیص معاویه ویزید که نسبت بداماد وابن عم ودو سبط حضرت رسالت پناه وسید اکرم
او امیر المؤمنین حسین علیه السلام از ایشان حرکات ناپسندیده صدور یافت سکان شام با آن جماعت مساعدت نمودند عقل دوراندیش این صورت را بسیار مستبعد می شمرد که چگونه طایفه از امت
افضل انبیا باشند و بیمن دولت وارشاد آن حضرت از مبدء جهالت وغوایت رهائی یافته بسرچشمه عنایت وهدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او را نگهدار ندانند وبا تمامی ایشان
رسانند وهرگونه جور وستم وظلم وتعدی درباره اهل بیت طاهرین روا دارند بنا بر آن حیرت تعجب واکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که
جباه ملوک وسلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات وافتخار باوج فلک دوار برافراشته جزاء وسزائی باین حیثیت حواله اولاد واحفاد ایشان که شیمه آبا واجداد خود مستعد ازین فتنه
واز موجودات این معنی درین مدت صد سال هیچکس از ارباب تحمل ومال از باطن تیره خود رخصت نیافت که بر سر مقبره دو حرم بزرگوار سید مختار چهار دیوار طرح اندازد واز ابتدا از رحلت
ایشان تا غایت مرقد آن دو همنشین وهمصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مفتوح وبی رونق بوده چنانچه مشاهده رفت ولیدا از این کلمات که دلالت برکمال مودت ومحبت خاندان کرامت
آیات بیت خلائق را معلوم شد واعتقاد آن حضرت مجدداً معلوم شد روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث وثمانمائه سپاه انجم سمات بنیت غارت وتاراج روی بشهر
آوردند ودست تسلط واستیلا بسبی ونهب گشاده طریق مدارا ومواسا به بستند ودمشق را از پیر وجوان وقوی وناتوان وشیوخ واطفال ونسا ورجال باسیری گرفتند
آنچه سالها از بحر وکان اندوخته بودند از در وجواهر ونقد وزر در یک ساعت بدست پادشاه والا گرفتار افتاد الفصحت پیوسته که غارتگران اردوی همایون صنوف فرس وکسان رومی
وسقرلات وعمل نبات دستار قماشات اسکندریه ومصر که پیش گرفته بودند می انداختند وبجای اینها نقره رایج که بمعنی اهل جوامع است وارزانی زر ونقره ومرصعات از کر ومنبر
از بسیکه بود می ... اعیف این حالات از شعله قهر الهی آتش در دمشق افتاد وطبقه بر طبقه که از چوب ساخته بودند وبرنگ وروغن تزئین داده وبر طبقه سکین بنا نهاده پاک
بسوخت وپیش از این که آتش در شهر افتاد با وجود سعی واهتمام واکابر واشراف وعامه مردم در اطفاء آن نار یک دو محله محرق می گشت که آتش فرو می نشست ودرین نوبت
بنهایت پریشانی کسی بان نمی پرداخت ودر اوان خبر این احتراق بسمع خجسته خسرو آفاق رسید امیرشاه ملک را بالنجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد تا جامع بنی امیه
ازان حادثه صیانت نمایند وچون سقف از چوب بود سعی وکوشش ایشان مفید نیفتاد وشعله غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ
ساخته بودند تمام خاکستر شد ومناره عروس که بلسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی بران خواهد بود وزبان معجزنشان آن حضرت بمنار بیضا مذکور است
با وجود آنکه ... از چوب بست وظاهر او را گچ آمده اند سالم ماند وبهیچگونه آتش درانجا تصرف نکرد وچون تمامی دمشق بسوخت وآنچه دران شهر بود بتاراج رفته آتش نهب
غارت ومجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهانگشای عزم معاودت تصمیم داده از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق وسائر ولایات شام
رها کنند وحسب فرمان بدرخان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند وروز شنبه چهارم ماه حضرت صاحبقران گردون توان دوست کام کامران از مولعکات کریاپ کنعان
تبع ست در حرکت آمده براه ادنیک روان شد و ... رسیده نزول اجلال فرمود ودران منزل که نمونه بود از فردوس جنان بباغ رضوان حکم شد که در مثال واجب الامتثال نویسند
الی شعرباکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی وشیری بیگ ساربوغا را ضبط آن حدود ونواحی گذاشته خود متوجه پایه سریر اعلی گشته که
ایالت تخت هلاکو خان باو خواهد شد ودیگر بیگی پیرک مهد علیا تومان آغا فرزندان بجانب اردوی اعلی روانه شوند واین دو نشان بمهر اشرف موشح گشته مصحوب دانه خواجه ارسال نمودند
وحضرت صاحبقران ایران ... عنقت نموده دسه منزل قطع فرموده حوالی حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت وچون اهالی آن دیار در ورود غنیمت رایت نصرت شعار
از جاده انقیاد پای بیرون نهادند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید وآن حضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان وامراء عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاد
... جمله امیرزاده رستم وامیرزاده ابابکر وامیر سلیمان شاه وامیر شیخ نور الدین بمقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف هرگز که از بناهای سلیمان پیغمبر است روان شدند تا حاتم ذوالقدر که گریخته
بود منزل تاختند وامیرزاده سلطان حسین وامیر برندق با پنجهزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند وامیرزاده خلیل ورستم طغابوغا وقماری ... وتمور خواجه آقبوغا وعلی سلطان تواچی ودیگر ...
بالبیرو نقرودی ترکمانان کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهاد وامیرزاده ابابکر با سپاه برانغار که در ملازمت او بودند تا شهر به بر رفته ودویست هزار گوسفند اجشم دعشه آن جماعت
گریخته خورد که مغلمه انداختند وشاهزادگان مذکور بالشکر منصور از آنجا بازگشته واز جول گذشته بکنار آب فرات آمدند واز آنجا روان شدند وامیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار
بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد غارت وتاراج دادند واز آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه امیرزاده خلیل سلطان ولشکر قول که در ظل رایت او میرفتند پیوسته باتفاق
متوجه قلعه الروم شده ودران حوالی ترکمانان رسیدند آن جماعت بمعاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست تهور به رزم وپیکار گشادند عاقبت شیخ حسین بیگ که
کراش ... بود کشته شد برادر او شیخ از مقام ستیز زد بیابان گریز نهادند سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده وجمعی کثیر را بقتل رسانیدند وغنیمت فراوان

منار عروس
منار سیاه

اگرچه بان نکوهیده احوال نهند و شاهزادگان با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بانصب برافراختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و ملاد شام از طازمان امیرزاده میران شاه و شیخ محمد داروغه و امرا مقربان امیرزاده شاهرخ و امیر فیروزشاه بر مقتضی اشارت زبده سپهر بدان روزگار بجانب حصار النجق رفته بکار محاصره مشغول شدند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از بیتوتی بجان رسیده و پوست و چرم کهنه و قبایه سوخ گرامی ساختند و بعد از فقدان آن بالضروره دروازه بازگرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد فلاحی را مقید کرده بیاردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا بحوالی قلعه اونیک رسیدند از فتح حصار النجق آگاه شدند و لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان پیچیدند و در آن ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند و ملک گرگین چون بر توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در آمده ایلچی فرستاد کس یکی از کمترین بندگان آستان سعادت آشیانم و سر بگریبان نصرت انتما سایه عاطفت بر این دیار انداخته بندهٔ درگاه و سپهر احتشام شاهزادگان کس فرستاده صورت اطاعت و انقیاد او را معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیدند و دست از تخریب گرجستان باز داشته در سکول و نواحی آن توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان به ایشان رسد و در خلال این احوال یرلیغ واجب الاتباع نفاذ پیوست که سلطان محمد خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و جاکو رستم طغا بوقا و دیگر سرداران و امرا با گروه انبوه از سپاه جهان گشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب فرمان روی براه آوردند و بعد از قطع مراحل و طی منازل قصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آن موضع تخفی فرج نام از قبل سلطان احمد جلایر حکومت آن موضع قیام می‌نمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد جمع بودند فرج بسفاوت فرجام خیال خامی در تخیل جای داد و در مقام ممانعت سلوک طریق بر نهج پیکار قرار داد و چون آوازه توجه لشکر جلادت آثار بدان نواحی رسید و حوالی تستر یافت میر علی قلندر را ذمنی و حیان محمد لعقوبیه بدان بیرون آمد و قریب بعد از البلیه عبور نمود و فرج نام دجله و بکاییل از رحبه روان شد باتفاق سه هزار مرد کمل متوجه میدان رزم سپاه و قیامت نهیب گشتند و از آنجانب امیرزاده رستم با امرا و لشکریان سوار شدند و مخالفان را شکار بر دار در میان گرفتند و بجانب دجله راندند و در حوالی عمارت جنگ اتفاق افتاد و جان محمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسید و طایفه از تجنید و خود را در آب انداخته غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی چند از مشقت بجائی تنگ یا بیرون برد و فرج بی فرجام مستبد از حکومت دار السلام اختیار و مبوی نداشت با وجود تنگی چنین که بر امرا و سلطان احمد رایات دل از عمارت باز نگرفت و دست و دعل روزگار می‌گذرانید و در گروه عذر و بهانه می‌گشت و زبان تمرد بر تقریر می‌گشود که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه این دیار شود شهر تسلیم نمائی تا جیب عنصری رسد لعین آن حضرت هر چند شاهزادگان و امرا او را در مقام مخالفت کجت باش او بغداد را بهیچکس مسپار و بقدر میسور ثبات قدم نموده ملکت نگاه دار و من مخالفت سلطان نمی‌توانم کرد زیرا که تربیت کرده دولت و پرورده نعمت اویم و این عذر دل نا پذیر عصابه مخالفت به پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان را فریفته و بمحافظت شهر باز خود یار ساخت و در محلی که دریای پیکار در تموج آمد فرج و اعیان و انصار و کشته شدند بیش می آمد و دست جسارت بیرون آورده و به محاربه و مقاتله مشغول می‌شدند **ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرج بدبخت** و در آن اوان که حضرت صاحبقران از اسلاات شام مراجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بسته شاه و سپاه و سپاه از آنجا گذشتند و از پیش امرا و تومانان که حسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمده صورت تمرد و عصیان فرج معروف را نشان رکاب همایون گردانید آن حضرت چون بر آن حال اطلاع یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار ایلغار فرموده و ضبط و نسق امور اغروق را در عهده امیرزاده شاهرخ کرده فرمود که براه خبارات و قلاعی بنشینند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و براه المطرب کوچ بر کوچ در حرکت آمده بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریة العقاب طوق ظفر پیکر بر افراخت و لشکر بهرام انتقام از طرفین و جوانب شهر را احاطه نموده تقبیحات تمکین جنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند شاهزادگان امیرزاده میران شاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و برندق و جهان شاه و رستم طغا بوقا و علی سلطان و سایر امرا و تومانات از سرکار خود هر کس نقیبان برگماشتند و بهادران هشیار کار در آن بصیانت و حمایت ایشان باز داشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش از آن دیده او دیدار آن حضرت را دیده بود بسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون او را برای العین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمده مشافهه با دای سفارت قیام نموده بخلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت نموده صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و تیره بختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم ساخت و آن صادق القول را محبوس ساخت تا دیگران نگویند و آن کارتیان بادشاه گیتی ستان اصرار نمود بر قرار سابق سپر شیری بر سر کشیده و پای مدی نمود و جسارت بمحاربه و مقاتله بگشادند و در خلال این حالات روز فیروز شصت تقدیر گشاده یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی رسانی آمد مرگ حق است لیکن از آن تقدیر که سبب بود که تیر حضرت صاحبقران لقمان تراجی را طلب امیرزاده شاهرخ فرستاد و فرمود که اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بشاهزاده شاهرخ الیه رسید و بموجب فرمان بازگشتند و چون آن

آن لشکر بیکران بدار السلام رسیدند و در حیرت بود بباغ بغدادیان روایات و لشکریان شهری آن عظمت را که دور آن دو فرسنگ بود چون نگین در میان گرفتند و آن حضرت فرمان داد که در فوق
پایان آب قریه که قریه العقاب جسری بر روی دجله بستند تیر اندازان شیر دست در مکامن باز داشتند تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و در بالای آب شاهزادگان عالی جناب
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ حوالی رخت ایشان در مقابل سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آزاد بانگری و طایفه از سپاه بهرام صولت بنا بر اشارت علیه بحراست
مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بیرون نرود القصه طرف خروج و دخول بغدادیان چنان مضبوط شد که موری از خانه خود پای بیرون آمدن نمی‌داشت تا آنکه کفتن مردم جز رسد در این
اثنا راحمد صی تاج کور قوال قلعه الیق بود و بعد از تیغ تند نقش را مقید بدرگاه فلک اشتباه آورده بود چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول ساختند و حراست آن قلعه به [illegible] محمد
آذر بی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر آمده و از پیش امیرزاده محمد سلطان اخبار ارکان معروض داشت و یک قطعه لعل بدخشان صد و بیست مثقال که از کان
بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرخ با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا و ما فیها برگرفته سعی و کوشش می‌نمودند و هر گاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شدند
آتش در نقب زدندی و شتابی از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر از ایلیا پا یکدستی بجای آورده دیوار را یک خشت بجای استوار کردندی در آن ایام خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام
داشت و در شدت حرارت هوا بمرتبه بود که چون مرغ در قصر آب کباب گشتی و سنگ خاره مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی چهل روز کشیده و از بام تا شام مباشر الا علما
و ضرب قتال نمودندی تا آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان زانو زده رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را بقهر افسرود تحت تسخیر آورند حضرت
صاحبقران بدان امر رضا نمی‌شد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده اند عجز و مسکنت در آیند و رعایا بالکل پایمال حوادث و نوائب نگردند و مملکتی چنان بایر
و ویران نشود و امروز گرسنگان مطلقاً قبیله نفس شدند و از کمال شقاوت و دلاوری همچنان اصرار نمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و در بین اثنا در روز
که مردم از شدت حرارت آفتاب و وفور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها نصب کرده بودند شاهزادگان امیرزاده
خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ نورالدین و رستم طغای بوغا برلاس انتقام بجانب دار السلام که بمحصوران دار الظلام شده بود در آوردند و نردبانها بدیوار حصار نهاده پیش از
همه نورالدین بالا برآمد و طوق ظفر نگار بر بالای دروازه برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا از قوان و قوشون و از اطراف دیگر امیرزاده رستم
و امیرشاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا و [illegible] دسته حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق ریختند و غو و نفیر کشیده و مهابت نفخ صور در آن ساعت بظهور پیوست القصه
باز اطراف و جوانب لشکریان رخنه کرده بشهر در آمدند و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران در آن روز بر سر آن جسر خیمه فرمود که در پایان
آب بر حسب فرمان بسته بودند و چون سپاه به خاشاک خوی با تیغهای کشیده به بغداد در آمدند و چون گرفتگان حصار مانند و خوش شکاری بهر جانب که رو می‌آوردند سپاه
بلا از خود حمایل بدیدند و راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند خلق بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بدار القرار رفتند و جمعی بسیار از آب گذشته چون بجسر
رسیدند و از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرخ بداختر که چند روز کشتی بخشکی رانده بود با یک دختر که داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه بر آمده بجانب بالای آب
گریزان شد اصحاب قبضه کنار کنار آب سیر فتند و با ایشان تیرباران می‌کردند تا از سهم پیکان جانستان خود را در آب می‌انداختند و ابدان نازک خود را طعمه ماهیان
می‌ساختند و جمعی از ملازمان به آب رفته فرخ را مرده بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند و چون در آن مدت از سپاه جغتای و لشکر جهانگشا جمعی کثیر در جنگ
حصار از پای در آمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر کس سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی نمود و خنجر خونریز رسم خونریزی که در زمان چنگیز خان در میان آمده بود تازه ساخت و
بازار سیاست چنان گرم شد که دلال اجل پیر هشتاد ساله و کودک هشت ساله هر دو را بیک بها می‌فروخت و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که تر و خشک یکسان می‌سوخت
و تواچیان بر حسب یرلیغ سلطانی بشمار رؤس کشتگان مخالفان پرداختند و از آن سرها عبرة للناظرین منارها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را به درگاه گیتی پناه
رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را نوازش فرمود و مرکب و ملبوس داده فرمود که تا ایشان را بامنی که خواهند رسانند و باقی خلایق در عرصه تلف آمدند کار رعایا
و مساکین بدین طریق فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع را پست و ویران سازند و
لشکریان روی بان مهم نهاده عمارات عالیه و سافله اسواق و بیوت و بقاع زبر و زیر ساختند و از ابنیه تزیین و تکلف اثری نگذاشتند و الحکم لله الواحد القهار و در تاریخ سلطان
کم تیغ بغداد در روز یکشنبه ... ذی القعده سنه ثلاث و ثمان مائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از
دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ولا دست داد** و ارباب تاریخ روایت کرده اند که حضرت صاحبقران منصور عشر اول ذی الحجة الحرام سال مذکور پای دولت
در رکاب سعادت آورده بمنزلی یک فرسنگ بجانب بالای آب زدند در روضه مقدسه امام موسی بزیارت مشغول شده از روح پر فتوح آن حضرت استمداد همت نموده و از آنجا

نواحی شیروان اعلام فرمود و امیر موسی که از سمرقند آمده بود با اشلاه و مناشیر و تحف دلپذیر باز گردانید یرلیغ واجب الاطاعت نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده
خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر تومانات و متعینان که تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بر سبیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان با امتثال فرمان مبادرت
نموده از جلگه نجف با مشهد مقدس امیر المؤمنین علی رفتند روی نیاز بران آستان مالیده مجاوران بقعه معظمه استمداد همت نموده ساکنان بقعه شریفه را بانعام و دلجوئی داده
سپاه ظفر مآل که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حله و واسط را غارتیده با کرایم اموال ملازمت امرا بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران
فرخنده نشان از راه شهرزور و قلاع متوجه تبریز گشت و اغروق و معظم لشکر را بعهده امرا بازگذاشت و فرمود که بآهستگی بیایند و هیچ فردی از قرقان و توشقون خود جدا نشود و
بنفس نفیس یلغار کرد و شاهزاده عالی مقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و گردان گمراه بقطع
طریق پیش آمده هر که از اردوی همایون جدا میشد دست برد مینمودند چون صورت این طریقت مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکانی بازداشت و همین که ایشان در آمدند بهادران
از کمینگاه بیرون تاختند و قریب سی نفر کس از قاطعان طریق را گرفته از درختان طوط که در سر راه بود بیاویختند و این اخبار که هیچ آفریده انکار قول ایشان نمود روایت کرده اند
که درخت طوط آنجا یکسال لیمو بار نی آورد یک سال بار دار و القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرت عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای
شاهزادگان با اولاد سعادتمند ایشان مثل امیرزاده الغ بیگ و ارکان و غیرهم برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه شرف دستبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات چند
گشادند و بنثار و پیشکش قیام نموده از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آن دیار محل نزول اردوی عظمت گشت سادات و قضاة و علما و فضلاء عراق و آذربایجان که بنسبت طراز
شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شرف نوازش و عاطفت پوشیده و خلعت و گرامت پوشیدند و مدت بیست روز در آن موضع توقف
واقع شد و هر روز بعد از وقت فراغ از شغل اشتغال مجلس همایون بوجود علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده
آیات بتحقیق مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود مقارن این حال امیرزاده رستم بابشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جغداول و حسین جاندار
بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند و در آن اوان که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و
قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته بپناه او برده بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره نمود و با طهرتن جنگ کرده شهر مسخر گشت
و دران محاربه قبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاده ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بطهرتن ارزانی داشت اما زن و
فرزندان او را بروسا فرستاده خود نیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسید بر مزاج اشرف گران آمده و در آن ولا که موضع رشت رود از نزول موکب فرخنده رشک آسمان
لاجورد اند گشت تومانات بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید باز متوجه این جانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشید و یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ
پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصود و مصروف گرداند امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای
فیروزی نشان در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امرا و تومانات که بجانب گرجستان رفته بودند در منکول توقف نموده ارسال
نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزاده مشار الیه بموجب فرمان روان شد و در اثنا راه شاهزادگان و امرا باو ملحق شدند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوان بخت باونیک
رسید شیخ علی بهادر خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران
جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشیده از سر جرایم و عثرات او درگذرد و پیمان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسد بواسطه سعی طهرتن کسان او را که بروسا برده باز فرستد و طریق یکجهتی
و از سالی و رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال باز گوید و خود در آن مقام
توقف فرمود و اردوی کیهان پوی هشت روز باوجان رفت و در این اثنا مهد علیا تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص از ماوراء النهر
بسعادت ملاقات استسعاد یافتند و تنسوقات و پیلاکات بعرض رسانیدند و بعد از چند روز حضرت صاحبقران سعادتمند از اوجان به تبریز روان شد و بدار ابراهیم
بصید طیور اشتغال فرمود چون بمقصد رسید در دولتخانه نزول فرموده ابواب راحت و نصفت بروی رعایا و ضعفای آن دیار بگشاد و کافه برایا را باحسان نوید داد و در آن ولا
خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین از سبزوار بدرگاه عالم پناه رسیدند و عز بساط بوس دریافته پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد
کشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن دو خواجه را بدیوان امر فرمود و بعضی ایشان را عزل نمودند تا جلال الاسلام تقریر کردند و خواجگان نور دولت صورت قضیه را
بمسامع علیه رسانیدند فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند بر حسب فرمان عمل نمودند و خدمتش را بجمیل سپردند و از بقایای اعمال و تصرفات او مبلغی گرفتند

برادر گرد آمد و از تشد و محصل کارد از میان خود بر کشیده بر خویشتن زد چون آن زخم مهلک نبود در جهان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شد و آن حضرت فرمود که سرداری لشکر تا ندیک تعلق باو داشته باشد و در همان حال عمل کنند و مقربان فرصت یافته بسعی و شان حالتی از مباشران امور دیوانی بسمع رسانیدند افتاد و از آن جمله خواجه محمود شهاب بود و مهم او بعد از وجوهی که نزد آورده بود بتسلیم دویست سر اسب متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی پدر و ولد خود را در ذلت و خواری بر روی خود گشاد و از هر کس چیزی می طلبید محقری که می گرفت از خرج محصلان فاضل نمی آمد و رایت نصرت شعار از تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل را در سر گرید و بار از بعد از تعدیه بسیار بر گشیدند و لشکر فیروزی اثر با دستگیر نخوان بر نصب خیام ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان بتفرج قلعه النجق که در آن مرزی قمع شده بود تشریف فرمود و بعد از ملاحظه بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود و در این اثنا طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط بوس فایز گشت و زانو زده صورت عرض و نیاز باید بعرض رسانید و بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم آن حضرت را منطفی گردانید و کرنامه فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک گرگین

قشلاق نمودن آن حضرت در باغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخچوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاده خزینه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و دیگر اعیان امرا حسب فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی منکول روان شده با امیرزاده شاهرخ پیوستند و بار دوی همایون رسیده دولت زمین بوس را سرمایه اعزاز ساختند و رایت نصرت نشان از حدود نخچوان در حرکت آمده قطع منازل کرده سایه وصول بر کوکچه انداخت و از داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر بر زده بعد از تعلیم اسباب آن چندان گورخر انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون از آن امر فراغت یافت فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با برادران ولشکریان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده و چون صحرای شکوه محل نزول رایات منصور شد امیر کوپک بسر غیاث الدین ترخان از کرمان رسید و پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرگین برادر خود را با تحف و هدایا بهمراه وی روانه اردوی همایون ساخته باج و خراج به تکرم شده بوسیله امرای پایه سریر اعلی حاضر شد و روی مسکنت بر زمین نهاده ادای پیغام ملک مشارالیه قیام نمود بدین سخن که از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم از حرکت و اجرائت و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما را که از سر جهل و نادانی صادر یافته باب عفو اغماض محو گردانیم بعد از این در زمره طایفه خدمتگاری و جان سپاری ایستادگی نمائیم و از جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلا گردانیم و از لشکر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه بگیرد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه را اهتزاز آمده معذرت ملک گرگین پذیرفت و از سر جرایم او در گذشت و برادرش را نوازش فرموده خلعت خاص پوشانیده متقضی المرام بجانب گرجستان بازگردانیده در وقت انصراف او خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که ترا بجان امان دادم و عنان لطف از این دیار برتافتم مشروط با آنکه دیگر گرد اهل اسلام نگردی بلکه تعظیم و احترام ایشان را واجب شماری و در ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال راضی نباشی هذا من عهدنا الیک و بحکم طلب اینکه مرتب ساخته معسکر نصرت انجام رسانی والعهدة فی هذا الدار علیک و رای صواب اندیش ستور خواجه اقبوقا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا در تنسیق امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند بعد از چند روز موضع قراول تپه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا سنقیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر آل خود گردانیده بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده چون بخشابو رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه بعد چند روز بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنا بر سوابق خدمت او بغایت متالم گشت و بزبان کلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دست در دامن تحمل و اصطبار زد و یکماه در حوالی قراول تپه توقف واقع شد و اردوی گیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شد چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت از برای شهریار کامگار و اولاد و امرا خانها از نی بوریا ترتیب دادند و در اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج ثریا برافراختند و چون مقرر چنان بود که در اوایل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان و امرا و تومنیان و لشکریان هر یک بجانب در میسد خیمها زدند و در آن اوان رعایت پادشاهانه تمامت هر یک را مرخص فرمود مقارن این حال از اطراف و دشت قبچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله تومنیان و مقربان بشرف دستبوس استسعاد یافته از زبان خانان خویش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در خبر تقریر آوردند و بدین سبب شعله خشم جهان سوز که حرارت او بقبه فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در تضاعیف این حالات مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده متوجه شده و منازل قطع کرده بآق تام رسید مجموع شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میران شاه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و سایر اشراف و تومنیان بعزم استقبال استعجال نمودند و از حسرات گذشته عهد ها تازه بستند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرفراز گشتند شاهزاده مشار الیه وظایف الجاپشی بجای آورد و حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آن زانو زده بملاکات عدیم المثال بموقف عرض رسانیده و امرا که در رکاب شاهزاده بوده مثل

شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کریاس گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در آن اردوی اعظم طویهای بزرگ واقع شد حضرت صاحبقران
امیرزاده محمد سلطان را بانواع احسان و انعام گردانیده سرش بافسر ارتفاع داده کمرگاه او را بزرین کمر و جبه‌ها چیزها که پادشاهان پوشند تفویض است تا زنی مجموع بانیمای نرد فشار
مرصع بود بعد از آن طبلهای بشارت و نوای سرور ولهو و سرود ضمیر آفتاب اشراق خاقانی منصور سایه التفات بتعلیم امور مملکت انداخته امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان نایب
جریمه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت مقید کرده همراه داشت و یاسولان بنابر فرموده چوب یاساق زدند این سخن بسیار غریب است چه رفتن بجانب مغولستان موجب
مزاج آن حضرت بود و مگر محقق نشده آن حضرت هیچیک از فرزندان را باوجود جرایم چوب یاساق نفرموده تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق راقم حروف
گوید که از همه غریب‌تر آنکه مولانای مرحوم شیخ محمد سالم موغان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از حجله‌نشینان تتق عصمت
سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر بحکمی که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب یاساق زده ایضاً العصمة پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی
صادر گشت بر حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه در این اوراق ثبت افتاد ذکر یالیغار فرستادن فرمان ده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمان مائه
باطراف و جوانب چون در آن سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون اثر بغداد را گذاشته گریزان شده بپناه بایلدرم بایزید برده بود در اثنای آن گذار
توجه رایت فتح آیت جانب دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر از فراغ قیصر قرار داده متوجه عراق عرب شد و در قلعه الروم بجلیت آمده از آنجا به بغداد
رفت و آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول شده جمعی که مانند بنات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بودند در خدمت او جمع شدند چون صیت
این حادثه معروض رای صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالفان را تمکن در دفعی پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند بعد از
تقدیم مشورت رای جهان آرا قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهان شاه
و پیرعلی و دیگر بهادران بیورش کردستان بواسطه مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرا و از لشکر ظفر پناه تا مرز دار السلام بغداد شتافتند و تعیین رفت که
امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند تومان از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت
و جلادت بعزم تاخت خوزستان و قلع و قمع مفسدان کرد و کرد در حین مراجعت لشکر از بغداد جسارت بدزدی و راهزنی که موجب خسارت دو جهانی است بر آورده بودند مکر رفتند و دران
باب بقدر میسور رشیده جد و اجتهاد مرعی داشتند با آنکه فصل شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امرا و تومانها بامتثال فرمان مبادرت نموده هر گروهی براهی
روان شدند و در نواحی دربند تاشی خاتون که اکراد بنابر کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده بودند در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند
و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیده فوجی از آن بیباکان روی بکوه نهادند تا از آن غرقاب خونخوار جان بکنار کشیده از کثرت یخ و برف و برودت سرما العموت
دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان بر آوردند و چون ایلی را التقیا و آن جماعت حکم ایمان غیر موکد داشت فایده بر آن مترتب نشد بلکه اکثر اعمال ناپسندیده
ایشان بر صفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمد مجموع عرضه تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک وغیره توجه به بغداد نهاده جهت پلها جسرهای مضبوط ساختند
کرسیع و بر انشیب و فراز آن محال پرواز نموده منازل طی کرده ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد که بر شب غافل بود کار بغایت اضطرار بانجامید بی آزار خود را در کشتی انداخته از
شط گذشت و از آن طرف آب پسرش سلطان طاهر و فوجی از قبیل لشکریان و نوکران بر اسپان بادپیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم ایلغار همان شب در بغداد
توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهان شاه و بابی تکالیشی در رکاب آورده تا حله عنان نکشید و چون بآنجا سلطان احمد
ویران ساخته بجزیره خالد مالک رفته امیر مشار الیه هم در آنجا توقف نموده مسرعی باردوی اعلی ارسال داشت و صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه
جهان گشای گردانید و امیرزاده خلیل سلطان از نواحی حله رفته و در منزلی دست بغارت و تاراج برآورده طالب آن نواحی را پایمال حوادث و نوایب گردانید و امیر علی قلندر
که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته از شط عبور نموده و دلیل والوس آن نواحی را جمع کرده و آب را پایاب ساخته پای جلادت بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان بشارت کرد
که تا سلطان پسر جهانگیر برلاس با پانصد مرد بهادر بطرف بالای آب رفته و از شط گذشته عبور نمایند و از قفای مخالفان در آیند و بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون تایید
سلطان از شط گذشته پس دشت معاندین فرو گرفت لشکری که در برابر او ایستاده بودند در هم شکست و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و دمار از روزگار آن خیام فعلی و ساکنی بر آوردند
همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده عمر شیخ که از نشیر بعزم قشلاق متوجه شوشتر شده بود بآنجا آمده بر حسب فرمان ایشان ملحق شده از آنجا باتفاق عزیمت عباده و واسطه نمودند و
بجسر از دجله گذشتند و در مشهد بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند و از آنجا بیرون آمده وده روزه راه قطع کرده عباده را تاختند و اولجه بسیار

الم نفهمند و ناچار مراجعت نموده متوجه شوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق توقف نمودند و آن ولایت غنیمت وار ایشان
بدست ایشان افتاده در اول بهار در حرکت آمده بحوالی قمری که در مسافت ده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیده باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند ذکر آمدن
ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بان کشور در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالکستان در قراباغ بود فرستادگان ایلدرم
بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه فلک اشتباه سرافراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از مهابت
برآورده بود و قدم جسارت پیش نهاده بحرکاتی مبادرت نمود که دفع آن بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود و حضرت پادشاه صدر سپاه قلعه‌گشای بهمت خسروانه از بروج نفع
واطفاء شرار آن مقصود مسیر داشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه سمت ایراد یافته ارزنجان رکاب یابان گشت
و قیصر در صدد تربیت او آمد و این معنی بسمع حضرت صاحبقران رسید و از این جهت تجدید داعیه لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آن حضرت سر بر زد و چون این معنی در اقطار
و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علما و مشایخ و اهالی مملکت روم پیش ایلدرم بایزید رفته از
جهانگیری و کشورگشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان آن حضرت را روی نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و امثال این امور
بی تأیید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور می‌نماید اکنون صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح ایلدرم
بایزید را این معنی قبول و مطبوع افتاده و خود نیز خائف و هراسان شده بود دانگاه که از قضاة ممالک خویش را با میری سخندان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی
مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد ایشان در قراباغ بپایه سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و باداء سفارت
زبانی که محتوی بر تملق و مسکنت بود قیام نمودند حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون والی شما پیوسته بغزای فرنگ و اداء فریضه جهاد از سر جد و جهاد
قیام می‌نماید بالطبع راضی نمی‌شویم که لشکر آن دیار که حکم حصار ممالک مسلمانان دارند ضایع شود اما قرا یوسف که بدکردار و جنایتکار است و از اشرار که متابعت او میکنند
بقطع طریق و نهب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن و مواطن اخیار و ابرار واقع شده از آن مفسد که همیشه ضرر او باهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ جهانگیر
منصور گریخته و بدان طرف رفته است و والی شما او را جای داده رعایت و حمایت میکند و این معنی بغایت مستبعد و این صورت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن توقع
چنان است که حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شمشیر را بروی حکم ساخته قضیه او را بانفصال رساند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستاد بعد از بررسش و ثبوت گناه او بسزا و جزا
رسانیم یا او را از مملکت خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت در استحکام پذیرد و بعد از آن در غزای کفار نیز مساعدت و معاونت
بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون بادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقا از وی صدور یافته
پشیمانست لقدر میسور در استرضای خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطر خواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا میل شکار از
خاطر خطیر آن حضرت سر زده بامضای این عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر معدود سپاه میل دلگشی شکار را تمام عرصه آن نام و
صحاری و جبال آن دیار را احاطه نموده و بعد از آن حرکه بهم رسیده میدان شکار جمع شد شاهزادگان و امرا و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افکندن فارغ شدند و عالم شکاران
متصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج و شش صید گرفته میبردند و چون مهم شکار باتمام انجامید صاحبقران کامگار بارودی همایون مراجعت فرمود و بعد از چند روز
حسب اشارت علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرافراز گشتند و آن حضرت با ایشان فرمود که ما درین منزل
و درین مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار در خرمان حفظ تأیید پروردگار از اینجا روان شده بحدود روم میآئیم و انتظار وصول رسول والی شما میکشیم اگر جواب او وجهه
مرغوب رسید فهو المطلوب ~ و الا چنینیم هنگام جنگ + که باشد چه موم و که باشد چه سنگ + و امیر یزید بغدائی با ایلچی گری مامور شد که با جمعی بسم رسالت همراه ایلچیان روم پیش
ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بقیصر فرستاد مضمون آنکه اگر سخنان ایلچیان که بما رسانیده مطابق واقعست باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم
بتقدیم رسانید و یکی از امرای بزرگ خود را بفرستید تا در اینجانب اساس محبت بایمان استوار گردانیم و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته غبار خلاف که سطوع یافته فرو نشیند
و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران در سایه نوال نهری که سلطنش شده بود و لشکر کمیاب از آن حضرت ترکگاه
آن افتاده بود فرمان داد و آن نهر را میان امرا بر لشکریان قسمت نمودند و قریب یکماه جوی که طول آن ده فرسخ بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب آن جوی بسی قری
و نواحی و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر برلاس موسوم آمد ذکر نهضت حضرت صاحب قران از قراباغ و اران بصحارے شمکوره

شهر با جمعیت تمام متوجه جانب روم نماید با آنکه ایلچی بایزید نزد او قیام نموده مترددی بود و چون از وی حرکاتی صادر شد که موافق مزاج همایون نبود حضرت پادشاه رخصت آن بی دولت
کوچک نداد از لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد در روم مملکتی فسیح و عریض است الی الیوم بایزید لشکر زیاده ازان داشت که مجموع مستعد رزم و پیکار بودند و صاحبان آن ازو از لشکر داراده
بسمع رسید که شوکت و سلطنت او بمرتبه ایست که دوازده هزار رکبان راه رو سپاه نصرت شعار از سه سال باز او را دستگیر کرده از آن جانب تا آن جانب تاختن و یلغار نتوانند کرد گرد برانیده بودند
و اسپان لاغر شده بنابر این قضایا نوئینان و امرا یورش روم را صواب نمی شمردند و چون شمس الدین المالغی که بواسطه زیرکی و فصاحت لسان در مجلس سیر اعلی مجال تکلم داشت
اورا بان داشتند که بتکرار فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امرا میگویند که در باب توجه بروم تفکری بصواب باید کرد که محل تامل و اندیشه است و آن سخن را اکثر ملازمان گوش رسانیده
فرصت داشت که بتمام برانکه امسال لشکر جنگ میکند از روم هیاره آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث همگنان را بسمع حضرت صاحبقران رسانید آن کلام گفتار
امرا عزم مبدل ساخت شهریار بتخیلات دقیقه شناس پرسید که آنچه امرا نقل کردند مسلم است تمیم با اقتضای اوضاع فلکی نیز انتسابی دارد شنید شمس الدین در جواب عرضه داشت خود انجم
فی الحال جلال الاسلام زانو زده عرضه داشت که این یورش را اختلاف منجمان و امرا و اختیار مسلکین امید بعون و عنایت الهی و قوت دولت روزافزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید
اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که کبر و نخوت او بافراط منتقضی گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران این شکوه جهت دفع دغدغه
امرا و نوئینان مولانا عبدالله بهم را که بنصرت آسا ملازم رکاب همایون بود طلبیده و از اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم شده
بی مداهنه بازگوی و در صحت آن در موز کتابی مولانا عبدالله گفت که در تقویم امسال که بعرض رسیده ثبت افتاده است که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است
و از این مخالفان در غایت ضعف و بسبب اتفاق ذوذنابه درین اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی گشت و بعد از آن
چند روز مقارن طلوع صبح از طرف مشرق پدید آمد و مولانا مشار الیه بمولفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورد و در آن نسخه ثبت بود که چون ذوذنابه در برج ظاهر شده اثر آن
پدید و پیدای اخبار شنیع بر دیار روم مستولی باید و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کلی در برج مشتری مرتفع شد ظلمی عظیم ظاهر گشت منجمان بطرت بعرض
رسانیدند که از این جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در اکثر بلاد و عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین حکام محیی الدین مغربی راحت طلبیان یعنی از ارباب نجبا پیدا ساخته در آنجا بنظر رسید که چون
در جدی و بطن حیی کبیر تا آن کوکب سعد موضع کسوف مستولی باشد البته در رفاهیت و آزادی از حکم برنیابد بنظر رسید این کلمات اگر برای علم الهیئت نقل کرده ظفرنامه و غیر آن
مذکور است درین اوراق نیز مسطور باشد و احکام بنظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب تواریخ نیست که از مولانا عبدالله روایت کرده اند القصه صاحبقران سعادت قرین
عزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم جمادی سنه اربع و ثمان مائة از یورت قشلاق روان شد و هم در قراباغ بسبزه زاری نزول فرموده در آن نواحی چند روز رحل اقامت انداخت تا فصل زمستان
بنهایت رسید خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید و مقام شرف را که بیت الشرف اوست بوجود شرف ساخت از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای منکور رایات نصرت برافراخت و امیرزاده
محمد سلطان حسب فرمان از آب کر عبور نموده در کنار آب بغان روانه شد حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبدالله صدر را از برای ضبط اموال اصفهان فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین
را که مسلک صدور منتظم بود جهت تحصیل اموال دیوانی شیراز ارسال فرمود و رایات نصرت آیت از برج ویکی گذشته حوالی منکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که اقامت آن
حوالی در عرصه ملک بفرمان فرمای با استحقاق مقرر الاطلاق شده چون کنار آب زنکه چربان است معسکر خیام ظفر پیکر گشت و در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمان مائة
باری سبحانه و تعالی از عالم غیب پسری گران مایه بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی اطلاع سرطان انگوهر شاه آغا بوجود آمده این خبر بسمع حضرت صاحبقران
رسید اورا فرخ و میمون انگاشت تفنا بعیب پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب در حرکت آمده جماعت الکایان المیرزا آخته شمشیر و سنان کار الشان ساخته با غنایم
بحیات بجانب محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار مؤید مظفر از موضع بند کوچ فرمود حضرت امیرزاده سرای ملک خانم و دیگر خواتین و آقایان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیگ
و میرزا خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده توکل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده سیورغتمش و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده باز گشتند و آن سپه برادر خشیبه قتلغی ملازمت آنجماعت مقرر شده
و چون تبریز رسیدند مهمتقنی قیان تبریز تا بستان را در آنجا گذرانیدند در ادای پایتخت سلطانیه گشتند و متعهد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی مکمل محل نزول لشکر
ظفر شعار بقبول گشت حضرت صاحبقران باز دیگر پیش قیصر فرستاده پیغام آنکه هر چند لشکر نصرت شعار روی توجه بآن دیار نهاده اند اول با تو حجت کرده ایم اعلام کرده ایم اگر سخن ما
تمامی قلعه کماخ را بمیشو و اهل این ممالک بود مهاستگان باز گرداند ... رود روم بر روم مسلم ماند تا در این مرز و بوم بعزمی کار تیستقلال تمامی دارد بعد و کان سعادت و تقدیم رسانیم تا از دوب
جهاد با تو تحریک یابیم و چون ایلچیان رسول نمودن رسول خبر آورد که یوسف از قیصر بروی گران شده چه از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید الکوی که متعلقان او از اندر دار شد
با تو اعادت سوی موکد گردد ذکر فتح قلعه ترتوم و حصار کماخ و تخریب عمارت ایرو رسیدن ایلچیان دران اوان که حضرت صاحبقران از صحرای منکول بوزدیان سمع

جانور رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترترم و قریب بدویست نفر گرجیان دران موضع حصین پناه برده بودند متعرض ره‌روان میشدند و اهل اسلام
از ایشان متضرر میگردیدند و آن هنگام حاکم ایشان شخصی را با ایلچی گذشته غیبت نموده بود و چون این خبر بسمع اشرف رسید حکم لازم الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه
ملک و موسی طغای بوغا و دیگر امرا با جیبه و تیغ کین از نیام کشیده بدی انتقام آن قوم آورند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند پیش از وصول خویش ایلچی فرستادند مقتضی آنکه
ایمن اند پیغام دادند که اگر اهل قلعه قبول کنند دران باشند والا آثار سخط و غضب بشما رسد گرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه در خور صواب دادند و از انقیاد و اطاعت سر
تافتند و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون محل آن مجاهدان دین و اولیای دولت صدق الیقین بانجا رسیده بیکبار بمحاصره حصار مشغول شدند گرجیان تیر و سنگ
و تیر در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت مذبوحی میکردند و در روز ششم بجهد و سعی تمام قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن بیدینان را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان
ساختند چنانچه از عمارت اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته مراحم خسروانه از سر جرم او درگذشت و چون رایت نصرت نشان قطلغ و یکه
چند روز در آن موضع توقف واقع شد در اثنای آن ایلچیان سلطان مصر با تحفه قدوم از ممالک گذشت و این معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران بدان شد بر زبان مبارک
جریان یافت که ترا و دیار اعتبار ما عظیم دارد هر چند با ایلدرم از روی رفق و مدارا سخن میکنیم عرق ترکمانی او در انگیزد که از در موافقت و مصالحت در آید و هر چند میخواهیم که لشکر کامدیم
کشتم که آن دیار از ثغور اسلام است تعرض رسانیم او بحرکاتی اقدام مینماید که بر ذمه همت بادشاهانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای سزای خود در ای او ستیر کاری او در کنار
سپهر از جمله ایلچیان را نگاهداشته تسفیر شد و درین اثنا مهد علیا تومان آغا و سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان از سلطانیه بازگردانید و چون هوای ارض روم از غبار موکب جهان پناه
مالیه پر گشت شاهزادگان و نوئینان که در زمستان از قرا باغ و از آنجا با طراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و اهل احتشام را غارت نموده و با غنایم فراوان باز
گشتند و در الاطاق دولت گذشته درین محل بموکب همایون پیوستند و در اثنای این اوقات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آن حصاریست که باستحکام و استواری موصوف
و معروف به روی سنگ بار و بلند واقع شده پیرامن آن باغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و دامن آن رود فرات که غیرت افزای آب حیات است جریان یافته وار بدایع
و منابع آن رنگارنگ هر سال موسم بهار رطب و میوه چون عصفور سر بر میزند و پیوسته از روی آینده مردم آنجا را گرفته و پخته و بنمک ساخته کرده و دوانی از ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن قسم از
سکینه با اتش بزرگ شدی القصه چون پرتو التفات حضرت صاحبقران بتسخیر قلعه کماخ افتاد امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آن امر بوی مفوض گردد ملتمس شاهزاده
جوان بخت بانجاح مقرون گشته انجناب با امرا و تومان و قوشون و سپاهی از او رتق اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ از حصار وادوات از دور و ترتیم و بیکبار بآنجانب توجه نمود و
چون حضرت صاحبقران گیتی ستان با ارجان سید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان و امرا و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزاده مشار الیه فرستاد چون ایشان
با امیرزاده محمد سلطان پیوستند بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت آیت بهمت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و خدم آنها از میان ترتیب
داده طائفه از مردم کریت در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و سر منابه ها از آب بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان بنامی جمعی از بهادران را تعیین کرد و مقرر فرمود که آن شب با نها بالا روند
دران شب تار رفته مورده شهریار دولت یار عمل نموده و اهل حصار از توجه ولاوران خبردار شده از سر اضطرار دست مدافعت بر آوردند و سنگهای گران بران گرداندند و مقام ممانعت آمدند
شب نهم و سر این حال شیر عم زاده امیر جهانشاه با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات تسلیم صیرفی قضا و قدر نمودند و دیگر روز سپاه و دشمن سوز جنگ سلطانی در بدایت از سپاه آن
واقعه و غبار معرکه بحسام آفتاب زرد و فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال و حرب و قتال اشتغال نمودند و امیرزاده ابابکر و بابا سلطان حصار مشغول گشتند
سیفر سود و نوکران او پیش از همه بالا درآمدند و آخر الامر عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حمله آوردند و دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر ساختند
و چون این خبر بسامع شهریار کامگار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و چون بآنجا رسید برج و باره حصار را بنظر احتیاط در آوردند و چون مسافت میان ارزنجان و حصار کماخ
هفت فرسنگ بود بتهیه اسباب عمارت قریه مشغول گشت و در آن ولایت از ارباب بغی و عصیان از بیم تیغ سر افشانی عساکر فیروزی نشان گریخته بودند و بنیاد تعاریها را مواضع محکم کرده بودند ... شیخ
و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی حسب الحکم بلیغ و جهت اذعان روی باستیصال بسوی ایشان نهادند چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل سنگ در افتاد چاره
از عجز و انکسار بپای اطاعت و اضطرار پیش آمده و بر نهار خواستن جان از غرقاب فنا بکنار کشیدند چون حملها سیواس مضرب سرادق گردون آساس گشت پناهی که حضرت
صاحبقران او را به رسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند چون ارادهٔ ازلی بخرابی آن مرز و بوم متعلق شده بود ایلدرم بایزید بعد از متابعت راه مخالفت
از جاده صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان وحشت آمیز در جواب فرستاده در تسلیم قلعه کماخ معاذیر نا دلپذیر بسیاق حست بالجمله رسولان قیصر بوسیله شاهزادگان و نوئینان بپایه
سریر همایون حاضر شده و زانو زده چند جانور شکاری و دو سر اسپ تازی بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم با تفصیل باز راندند حضرت صاحبقران بعد از استماع این حکایات

برآشفت و بیباکانه اوراد کرده بزبان خشونت فرمود که اگر رسم شاهان نیکو سیر بر نهی کشتن ایلچی نبودی بفرمودمی تا سر تو را بزنند و بد اندیش گردی جواب این سخن نعوذ بالله السکین صورت
غضب فرمود چون کسی را سعادت مساعدت نکند نصیحت نیک اندیشان عمل تمامی دارد هر چند خواهم که ایلدرم از خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد اسلام از سیاست سپاه جرار انتقام ما مصون و
محروس ماند چون مدعی خواست و نامه بدان جز ترتیب نشد و طولی مزاج دانی شما مستولی است که حج قرا یوسف را سفر ساده و قلعه کماخ را بر گماشتگان ما تسلیم نماید و هم او ملتمس از حضرت
و دفان سالی ماند بعد آنکه قلعه کماخ بمنت و رفت تصرف بندگان ما آمد اکنون باوی بگویید که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا نمودی و از مقتضی ملتمس ما نمودی جائزه دوستی پای ثبات استوار دار
اگر ... پای ... اینک رسیدم نگهدار پای

ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر و مقتضی حالات دیگر

چون عزیمت خسروانه بجانب روم تصمیم یافت
از پایه سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکریان راه بحرپی سیواس عرض نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سراپرده ظفر قرین بارگاه سپهر برین برافراشته بودند نشست عساکر منصور فوج
موج دریا در موج آمدند گروه مانند کوه از جای خود جنبیده همه تیرانداز و شمشیرزن و در فرق نا نعل نگار در غرق آهن هر فوج از آن افواج که در مقابل خداوند تخت و تاج می آمد سرداران پیش ایستاده و
زانو زده اسب میکشیدند و زبان بدعای و ثنای ولی نعمت میگشودند و آنحضرت از سر عاطفت او را استمالت میفرمود و بدان نهج و سیرت ... تمام ... سواره ... میگذشتند چون
نوبت بامیرزاده پیر محمد سلطان رسید که در آن زودی از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم گردون پیر بامثال آن جوانان نیفتاده بود و دیده کواکب بزیب و زینت موکب جوان
بازنشده و شاهزادگان جوان بخت فرمودند که هر فوج از لشکر رنگی دیگر برآید چنانچه جمعی را تجمل اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و چاقو و غیر ذلک از علم سرخ و سایر اشیا سرخ بود و گروهی
را سبز و فرقه را سفید و در امور ... و تمامت زره و برگستوان پوش مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و امیرزاده مشار الیه سپاهی چنان بعرصه گاه آورد حضرت صاحبقران شرف احماد ارزانی
داشت از اول بامداد تا آخر پیشین طبقات حشم خود دامن نظر بان فرای ایام جلوه دادند و بر لیغ جهان مطاع صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه
ملک اشتباه محبت فرموده عمل نمودند و ایلچیان را از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل و آیین ایشان در دهشت و حیرت اندماغ برآمد و خوف و خشیت بر ضمائر آن جماعت
استیلا یافت و روز دیگر حضرت صاحبقران دلاگهر رسولان قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داده فرمود که با ایلدرم بایزید بگویید که چون آیین لشکر ما در رسم جهاد و مملکت تو قائم ساخت
موافق مزاج امنیت کرده آن دیار از آسیب لشکر منصور خرابی رسد با این همه طریق دارا و مدارا مسلوک میداریم اگر متعلقان طهرتن را بفرستی و یکی از فرزندان خود را بجانب ما روانه داری
از فرزندان صلبی خود ما گرامی تر داریم و همانا و حشت از میان برخیزد و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ بال و سکون خاطر بغزای کفار روند و بدفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند
یقین است که چون برین منوال باشد حرکت آن و زحامل و اجل بعذر کار یگانگان واصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی ایلچیان مراجعت نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند
که در بین فتنه در نواحی قلعه ایست موسوم بمبارک و در آنجا طائفه از جتایان متحصن شده اند بنا بر آن حصار بر تمرد و عناد مستمر ند فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نور الدین و امیر
متوجه آن صوب گردند و در تخریب آن کوشند سکان آن بقعه ساعی جمیله مبذول داشتند و امرا امتثال امر مبادرت نموده با طائفه از بهادران سپاه روی بدان جانب نهادند چون بان
قلعه رسیدند بنیان آن عمارت استحکام یافت و نقبیان بکار خود مشغول شده دیوار حصار را زمین زیر انداختند لشکر نصرت شعار تیغ آبدار بجماعت اشرار در نهاد السوار فرستادند و عمارت را با زمین هموار
ساختند و ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب انگوریه و قیصریه در حوالی سیواس جمعی ملازم که طریق و مسالک آن دیار بودند وقوف داشتند بعرض بندگان رسانیدند که
راه توقات جنگستان است و قیصریه گروهی انبوه و جمعی کثیر گردون شکوه بتوقات آمده و سر آب را گرفته و فوجی از دلاوران که آن جنگل را دیده بود نمدگی گذار مشاهده نموده موافق ایشان
گفتند بنابرین خسرو فلک تمکین عنان نهضت و اقتدار بطرف سائر منعطف گردانیده براه قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمان شاه را با لشکری شتافتند و در مقدمه با المقصوب ... زوان ساخت
و علی سلطان تواچی را از عقب فرستادگان فرستاد و لشکریان از قیصریه پیشتر روند و موکب همایون منزل از سیواس بقیصریه رفته جناح عدل و احسان بر رعیت آن
مملکت گسترانیده چند روز در آنجا توقف فرمود و طائفه که بنا هتنها و سوار آنجا برده بودند از باب جلادت تعاقب نموده همه را از زوایا بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند چون
وقت انتفاع محصول آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالمقدار از سپاه مورشمار جماعتی با ذخار غلات اندیار کمر اجتهاد بر میان بستند و بعد از آن فرمان قضا جریان انفاذ یافت که امیرزاده ابابکر
و امیر شیخ نور الدین بقراول از پیش روان شوند و آنحضرت با بقایای سپاه از قیصریه بجانب انگوریه عنان عزیمت معطوف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم در نواحی قرا شهر مضرب
خیام لشکر بهرام فر گشت و در آنجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید را دیده اند حسب فرموده شاهزادگان و نوئینان و سائر سپاه منصور بتوره فرود آمدند و بمراسم احتیاط قیام نموده
برگرد خود خندق کندند و اطراف آنرا محکم گردانیدند حضرت صاحبقران دولت یار امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در ظلمت لیل متوجه جانب دشمن گشت و بسرعت قریب بدو
فرسنگ راند و نمود یکساعت از ... ایلدرم بایزید رسیده و در کمینگاه ایستاده چون قراولان دشمن نزدیک رسیدند از مقتول پای بیرون نهادند و بر آن جماعت حمله کرده جمعی را صعب بدو
نمودند چون قیصر مطلع شد که عدوی اندک از سپاه نصرت ترک پای جرأت پیش نهاده اند بر خاطر او گران آمد و دود حیرت بدماغ او متصاعد شده امیر و سرداران سپاه خود را در محل خطاب

دعنا بر تافته بهنگام طلوع آفتاب طبل رحیل کوفته متوجه شهر شدند و امیر شاه ملک مسرعی فرستاده صورت جنگ و توجه ایلدرم را معروض گردانید و حضرت صاحبقران ارو امیر ایلیاس خواجه شیخ علی بهادر و صاین تیمور و برادرش مراد و انخواجه و امیر حسین توچین و سلطان ملک را بجنیبت روان ساخت و دریسو نذ که آنحضرت با شاهزادگان و امرا بتسلیل مشورت گفتند که در این مقام آسوده شویم تا چهارپایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه میان مملکت یاغی در آمده غارت کنان میرویم و باطراف و جوانب ایلغار میفرستیم تا ایلدرم بایزید از سر ضرورت بتعجیل از عقب ما روانه شود و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی رای ثانی را مرجح داشته بسعادت و اقبال پای در رکاب همایون آورده امیرزاده سلطان حسین باده هزار سوار در یورت توقف و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعت و دیگر امرا پیشتر آن جانب انگوریه رفتند که اگر از آنجانب دشمنان متوجه شوند سر راه بر ایشان بگیرند و لشکر پیاده حسب فرموده با امرا موافقت نمودند تا در راهها چاهها فرو بردند و با فوجی از آن جماعت ملاقی شده دو کس بگرفتند یکی را گشتند و دیگری را مصحوب خویش ساختند و در آن شب بسر قیصریه با هزار سوار بزبان گیری آمده بود و بیخبر از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شده ایشان چون بوقت ظهور صبح بازگشتند با مخالفان دوچار خوردند آنگاه آنجماعت اخر بیش نبودی و یاغی هزار نفر بیرق و بال در مقام جدال و قتال برآمدند و جنگ کنان بسوی قتیول خود روان شدند و ایشان چون از دو سپاه شاهزاده مشار الیه دیدند منهزم شدند و امرا و پیادگان که در راه بحفر چاه و امداد سپاه مشغول شده بودند و امرای دیگر از پیش با انگوریه راندند ایل و الوس آنحدود و نواحی را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایات فتح آیات العیاذ بستره روز با انگوریه رسید و در آن اوان ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود با انگوریه فرستاده بود که بجای فطرت قلعه آنجا که حصار گردون پهلو میزد قیام نماید و بعیب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گردیده بود و حضرت صاحبقران والا گهر روز دیگر بر گیتی عالم نورد سوار شده اطراف و جوانب قلعه را منظر احتیاط در آورده اشارت نمود که بهادران جلادت شعار روی جرأت بتسخیر حصار آورده ندر ایشان بموجب فرمان پیش رفتند و نیران محاربه و مضاربه را اشتعال دادند و نقبچیان نقب زده آب خندق را بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل منصور و توکل باورچی و علی شیر سواره و غیرهم بر بعضی از بروج عروج کردند و نزدیک بآن شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با عددی زیاده از عدد اختر از عقب آمده و در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و حسب المثال لازم الامتثال لشکر کوچ کرده منزل بیک سپاه خصم پیش رفتند و از عقب آب گذشته بتوره فرود آمدند و بنابر رعایت حزم پیرامن لشکر خندق کنده مدخل او را استوار ساختند و بر گرد لشکر در حجم خود در دامن کوهی واقع بود و در آن گذار آبی بغیر از آن نبود چون رایت روز روی در انخفا پذیرفت و علم شب مشک فام سایه ظلام بر عرصه ربع مسکون انگند حضرت صاحبقران فرمانداد که بالا رفتند و بجا ساخت آذور ات آن را مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران صافی طبیعت پاکیزه عقیدت که آنزمان که مردم در بستر استراحت خفتند روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت نموده توکل بر فضل الهی کرده اسباب ظاهری را صلا بخاطر راه نداده رباعی همه هستی زتو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده ما بچه چاره ما ساز که بیچاره ایم گر تو برانی بکه رو آوریم و بامداد آن که هیبت خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک برده می بر روز طپیدن آمد صاحبقران ستوده مآثر بر کوب جمیع عساکر فرمان داده قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش یافت و لشکر برانغار بفر اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان سر مباهات برافراختند و امرای نامدار مثل امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغا بوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قول اخشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی طغا بوقا و از جانب جوانغار رایت شاهزاده دولتیار امیرزاده سلیمان شاه باوج مهر و ماه رسید و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق و امیر طوغان و تشبیر و حاجی عبد الله و سلطان سنجر و عمر تابان و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قول ایشان تا شمور اغلان تو امیرزاده پیر محمد سوار و دلال باورچی بود و در دست راست قول قیاست نصیب و یوسف مغول و یوسف ابهری و حاجی بابای سونجک و اسکندر هندو بوقا و خواجه علی ایردی دولت تیمور و حسن بیان خواجه و محمد قوچین و دیگر دلاوران قرار گرفتند و جیل و غلانا آراسته در سایه ماهچه طوق ظفر میگرفتند و داشت که از هر جانب که بمدد احتیاج افتد جمعی از نامداران بدان صوب برده آورند و چند زنجیر فیلان کوه پیکر از غنایم هند در اردو مانده بود همه را بکجک گونا گون آراسته انفاذ اندازان و کمانداران بران نشسته در پیش صفوف عساکر منصور بایستادند و از آنجانب تیز ایلدرم بایزید آراستن لشکر خود از قبیح اخشی اغان و غیر ذلک بجد جهت اود دا انرا و طبقات حشم و انواع خدم خود را بهمان مناسب جای داد از آنجمله پسر مرلاس اقرنجی را که برادر زن اش بود با بیست هزار سوار از مردم افرنج در قول قول مقرر داشت و از ایشان بمجموع سپاه پوشیده بود و در بدین سبب منزم شدند که ظاهرا با باطن بدانغ اتحاد ست سوختیم سپر در روی با ترکی داریم و هم بیرون یکی و درعادت آنجماعت در پوشیدن سلاح جنگ است کرستابای در کمین نهان میسازند که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آن را از پشت پای بهم بسته قفل میکنند و تا قفل نمی گشایند جسد خود از ایشان جدا نمیشود و در قول میسره پسر بزرگ خود سلیمان چلپی را باز داشت و خود در قول ایستاده و سه پسر دیگر خود عیسی و موسی و مصطفی در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود جمعی از عظما امرای روم مثل نوح پادشاه و محمد بیکی و تمرتاش و خواجه فیروز و حسینه بیک و حسن پادشاه و سر وجه دار بوش و یعقوب و یوسف و آل ترایان و شیخ پسر ایلدرم بایزید و احمدی و پسر طاهر و محمد بیکی و مقبل و غیرهم هم یک باگروه انبوه

در جای خود قرار گرفتند و قیصر با جماعت منجزه و ارباب شهامت و صرامت روی جلادت بمیدان مبارزت آورده همه کمل و مسلح در حرکت آمدند و جانب سلطانی سوار و پیاده سپر بر سر
کشیده ایستاده بودند و از جانبین کوس و کورگه زده و سورن در انداختند ، بانگ کوس و ناله نای ، دو کوه آهنین جنبید از جای ، بر پا شد آن روز هزاران هزار تن و جان گردید چون
آتش در آهن

گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال بر رایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید

چون شد فلک ز جناح هیر در قصف رست و فغان از کرنای و کوس برخاست ، ز هر جانب علم کش آتش کین ، دو لشکر را علمها گشت رنگین ، حضرت پادشاه دین پرور برسم معتاد و آئین پیشتر پیاده شده روی طلب
ضراعت و ابتهال بدرگاه قادر مختار نهاده از بارگاه رفیع الاعلی الافلاک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسالت نمود و چهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه گر آمد و روی آرزو ولی نقاب
از نقاب بدید آمد و نوید بین متأثر را بر نمود و در رکاب نصرت انتساب پای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل کل بر فرمان ایزد عز و جل کرده متوجه مصاف گاه شد و فرمان داد که لشکر
فیروزی سمات نهال وجود اهل جلادت و عناد بتیشه قهر منقطع سازند و برق تیغ آتشبار خرمن غرور و پندار ایشان را در هم سوزند و بهادران نصرت شعار شمشیر ها کشیده و بازو گشاده پیش رفتند
و بردلان روم تیر باران جلادت و دلیران مقاومت و مدافعت نهادند و از دو لشکر چون دو دریا بحیث در هم و هزاران کینه جوی آمیخته بهم بسر گشته و از روی بلا تیغ و تیر بهم پیوسته و شیر افگنان رخ
زهر سوز تیر شاهی عمر شیران ، برید تیغ بر آن دلیران ، ز نیزها کار چاک خنجر سینها چاک شده دلها برگ زکینها پاک کشید جنگجویان سپهدار بر روی کشتی از تیغ دلیواره در آن معرکه خونخوار نخست امیرزاده
محمد سلطان از قبل برانغار حمله آورده با لشکر رزم آزمای کوشش نمود و جرانغار مخالفان را که تعلق بسر جهین قیصر مسلمان چلبی بود داد از جای برداشتند و امیر جهان شاه و امیر عثمان نیز داد مردانگی داده و
دست چپ دشمنان را بر اندر دل هیشان در هم شکستند و گرچه کلی که از دیگر اولاد پادشاه روم بود و بمزید شجاعت و کیاست امتیاز داشت از مراسم جلادت و کنه نامرعی گذاشت چون
مقاومت با بهادران موکب همایون از خیر مکنت و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با مردم خود روانه معرکه برتافته راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت
و از قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان و پیل دمان با طائفه از بهادران روی جلادت بمیدان نهاده و از برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان زده و
امیرزاده پیر محمد بعد از طلب رخصت آنحضرت بر جرانغار شتافته و در دریای هیجا غوطه در گشته کشتی حیات مخالفان را در غرقاب هلاک انگند و بیرلاس اتکی که برانغار و میان معاضدت او ماند و سد سکندر
استوار و محکم بود با دلاوران از فرط در برابر آمده و آثار جلادت بظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین غلبه کرد و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده و مار از روزگار ایشان بر آوردند و سنان گرم
خنجرهای خونریز بجوش آمده و از نیزه دلان تیز و خدنگ شیر مردان سینه خسته و از قتل یلان در خون نشسته ، روان بیکباره پیل هر سوی چون تیر و گرد از جنگ گردان راه عنان گیر ، در آن معرکه
چندان پیاده کشته شد که زبان تقریر از شماره آن عاجز آمد امیرزاده سکندر و امیرزاده پیر محمد و امیرشاه ملک و بهادران پرخاشجوی قول پیش رانده بازوی شجاعت بمردانگی گشاده و بسیاری از
اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجه فنا غوطه داده چون آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار ارباب خلافت و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمای باستحقاق نفاذ یافت
که سایر شاهزادگان و امرا و تومانیان بیکبار بروی شجاعت و مردانگی بلشکر قیصر شتافتند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبد الله و سلطان سنجر و حاجی
سیف الدین و دیگر امرا با تگین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و رستم طغا بوقا و دیگر شیران بیشه و غا دلیران باتفاق حمله آوردند و میدان قتال بمرتبه اشتغال
کرد و دل نهرام خون آشام در رواق فیروزه فام از تشنگان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان برافروخت که کره زمهریر حکم کره ناری گرفت ملخص سخن آنکه در آن روز امیرزاده محمد سلطان برانغار
قیصر را از جای برگرفت و شش تومان از سپاه آنجناب بر فرار شتافتند که محل عبور ایشان بود برآمدند و ایلدرم بایزید در میان راه کارزار در میان گرفتند و قیصر بقیه آن روز هر نوع که بود
پای کشیده با جمع مقاومت پیش رو بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جمله واجبات شمردند و هنگام اضطرار آفتاب ... و اضطراب اضطراب و دولت خود بر لب چاه
نشیب شدند و پای در پای فرار نهاده تیر اندازان تیر باران گرد مردی کثیر بر خاک مذلت و هوان افکندند بسیاری از گریختگان از تشنگی نقد روان تسلیم کردند چه خورشید در برج اسد بود و هوا
بغایت گرم و در آن مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران موید منصور در عین کامرانی و سرور از آنجا مراجعت
کرده بار دوی همایون نزول فرمود و بر اورنگ شکوه و سیاست و هیبت بخشنده عظمت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و نویینان تقبیل قوایم سریر جلالت شتافتند و زانو زده زبان بادای
شکر و ثنای ایشان نهادند و سلطان محمود خان ایلدرم بایزید را بر سبیل خدمت دستگیر کرده بهان زبان دست بسته بدرگاه گیتی پناه آوردند و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بکیفیت قضیه اطلاع یافت
فرمود تا دستهای او را گشادند و بجرمت در آوردند و مسود این اوراق از والد خویش شنید که سید احمد ترخان چنین گفت که من در بارگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص بعرض رسانید که قیصر را
دست بسته بدرگاه گردون اساس آورده اند رخصت شد که او را بمکان مجلس همایون درآوردند ایستادگان پایه سریر اعلی تقریر مودت کمال نمودند و چون چشم خسته خاقان موید مظفر بر قیصر افتاد
نخست کلمات در شت از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود که دست او را گشادند و بشرف جلوس ارزانی داشت الحاصل چون غرق لطف و رحمت حضرت صاحبقران خطا بخش در حرکت آمد
ایلدرم بایزید را نزدیک خویش نشانیده با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هر چند نیک و بد منوط و مربوط بارادهٔ قادر خیر و شر است اما بسبب افراط و جنایاتی نسبت الا از روی

انصاف و راستی در عالم اسباب سبب و نهمه عبث که تو رسید و خود بودی با پایهای از حد خویش بیرون نهادی هر چند نصیحت مبادرت نمودی که هر یک باعث حرمان باشد کار از کار گذشت تو گستیم
و تحمل کردم و بجهت وظیفه مسلمانی ابو بجای آورده کم مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بر روزگار مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی و در خیرات کوشی تقریر نمایم
کردم مهمان گشتی بحال و لشکر و گنج تو مدد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با آنچه همگنان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس باشد و استیلا و استعلا و تمکن و تسلطی که ترا بر سپاه ما در زمانی و خشت نصیب تو میشد
آثار غضب و سخط تو چه اهانات بما و اتباع و متعلقان امیر سید لیکن بشکرانه نصرت و ظفر که بادشاه و لوگر حواله من کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ
دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید سر خجالت و انفعال در پیش افگنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت که فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمندی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران
رقم عفو و اغماض بر زلات بنده محرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفه خدمتگاری و جان سپاری بجای آوریم
حضرت صاحبقران بوزش پذیر او را بخلعت بادشاهانه نواخته خاطرش را بوعدهای جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و مرحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که از فرزندانم
موسی و مصطفی در معرکه با من بودند و از حیثیت ایشان دغدغه عظیم بر من مستولی است امول آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بمن رسانند تا بسایه الطاف
و بنده نوازی آسوده گردند ملتمس قیصر مبذول افتاده تواجیان حسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه قامت
قیصر زادگان را بخلعت خاص بیاراست و پیش پدر فرستاد چه دران آوان قریب بمنزل خجسته خرگاهی پر تکلف جهت قیصر نصب کرده بودند حسب الالتماس و بایزید خرمیانی بنابر فرمان واجب الاذعان
حضرت صاحبقران ممالکستان بجا نشسته او قیام مینمود **ذکر فرستادن صاحبقران ممالکستان لشکر باطراف اهل شنّاع و ارسال فتح نامه ها به ممالک محروسه و
اشتغال بعیش** چون شهریار ممالکستان از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح دروب تسلیم نمود و داروغه
علی سلطان تواجی سپردند و گماشتگان اعلا بموجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده میرزا محمد سلطان به تختگاه قیاصره بروسا توجه نماید و امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و دیگر امرا باعزاز و تمکین بضبط اموال آن ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر تومنان اکناف و اطراف را که بنام ایشان مکتوب است تاخت کنند فرمود که امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شوند و منال آنجا را جمع کنند بموجب
اشارت علیه عنان عزیمت باطراف ولایات روم منعطف گردانیدند و چون خاطر انور از امثال این قضایا فراغت یافت مبلغ جهان مطاع صدور یافت که فتح نامه ها در باب این فتح در جهانگیر
و ممالک حرر کنند منشیان بلاغت شعار مداین رسایل پرداختند و مصحوب ایلچیان قمرسیر بمالک ایران و توران روان ساختند و فتح نامه پیش خواتین و آغایان بسلطانیه فرستادند یکی بمقر السلطنت
سمرقند ارسال رفت و یکی بجانب کابل امیرزاده جهانگیر و یکی به شیراز پیش امیرزاده پیر محمد و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم
و گرجستان و لرستان و کیچ و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هندوستان و سایر بلاد و امصار فتح نامه ها ارسال نمودند و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابطه مال بزید
و بعضی از اموال دیوان اعلی را در چین شهر بازاری بیاساخت و در جنب آن تمام حجر و فتح نامه روم رسیده او را دار الفتح تمام گردید و بدان اشتهار یافت و بخلعت در تمام روی زمین بر انجام بانک دو آیکس
نستان ممیداد و مبلغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان بالشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم حفظ و احتیاط تقدیم رساند و امیر بیشرو دولت تمود اغی و الله داد
کابل و اطراف آن موسوم شدند و چون در آن ولا امیر آقبوقا در سرای حرب بجوار رحمت ملک غفور پیوست حکم شد که امیر مضراب در موکب شاهزاده محمد سلطان تا خراسان برفته و در آن دیار توقف نماید و به منصب
موروثی عمل نماید حضرت صاحبقران ممالکستان از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تایید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسیده و بیالای قلعه بر آمده اطراف و جوانب آنرا ملاحظه
نمود و جلکا را تخار ازمنزل موکب جهان پیمای منبسط در آکسید و در تضاعیف این حالات حضرت صاحبقران گردون توان در دست امیرزاده شاهرخ بهادر و تومان لشکر ظفر اثر بطرف کول
حصار و استانوس و کتیر فرستاد و نفس همایون متوجه کوتاهیه شده چون بآنجا رسید شهری دید در غایت خوبی و زیبائی متصف بطیب آب و هوا و مشتمل بر جلکا دلگشا و مشحون بمیوه های خوب و مقرر ان
بچشمهای خوشگوار لاجرم مدتی یکماه در آنجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده طیبه را باشارت علیه خلعت امان پوشانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرو آوردند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش
که در کوتاهیه بود قبض آن شد و رای صواب نمای ممالک آرای بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و امیر عبد الکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین
بطرف کوراه و خواجه ایلی بقشلاق روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه بادشاه کواکب سپاه گشت بعضی از اولاد و اولی بنیدو در آن گذر زمرود و در زمره و حبیان
انتظام داشتند رای منور با نجم و عرب اقتضای نشاط و طرب فرمود مجلس بزم بوجود شاهزادگان فلک تمکین و خواتین زهره جبین زیب و زینت گرفت امرا و عظام و نوئینان عالی مقام
در پایه سریر اعلی باوب تمام نشستند و ساقیان گل اندام باده های رنگین و ابهای زرین و قدحهای بلورین در مقابل خوش آواز و نغمه های نشاط نوش شراب ارغوانی بسمع مستمعان این گنبد ازرق بوش
رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت باطراف و اقطار تاخت برده چندان غنیمت ایشان افتاد که رسم آز و نیاز از میان برخاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان**

ذکر

بعد از بیرون آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید لوا چون شاهزاده جوانبخت امیرزاده صاحب افسر و تخت بجانب برسا روان شد شیخ شهاب‌الدین بتعجیل
با چهار هزار سوار که ملازم رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس به برسا رسیدند پیش از وصول شاهزاده مسلمان چلبی بجای رفت و از خزاین بدانچه بدو دست توانست برد برگرفته
بی توقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت کوشش کرد برسا و در امن آن واقع است و طایفه‌ای از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از آنجمله شیخ شمس‌الدین محمد جزری با شرف برسا
مثل پیر محمد بخاری و مولانا شمس‌الدین محمد فناری و دیگر اکابر و اشراف علما از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصور تکاپوی کرده همه را دریافتند و رسم غارت از قوت بفعل آمد و سرای کرده
شیخ جزری رسیدند و بعد از پرسش را گرفته پیش امیر شیخ نورالدین آوردند و دو دختر قیصر در آن شهر مختفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید جهت پسر خود مصطفی خواستگاری نموده
در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه ظفر پناه اسیر افتاده و در آن اوان که قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته بروم برده بود بموجب فرموده ایلدرم بایزید
در برسا روزگار میگذرانید چون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب قیصر مسموع گشت گریخته بجانب حلب و ... رفت و در این اوقات که امیرزاده محمد سلطان به برسا آمدن شهر
بانی و مناعی مسلم و مسخر شد امیر شیخ نورالدین بالقلعه درآمد خزاین قیصر که مشحون بود به زر و نقد و گوهر و جواهر و اجناس بقیاس در تحت و تصرف آورد و نویسندگان دیوان اعلی بسفلا
تونی تفاصیل آن ما بر مبلغات دفاتر ترتیب کرده بعد از انضباط لشکر ظفر مآل عرصه آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفتند و نیبره برسا که از چوب و حلی ترتیب یافته سوراخ و کشیده بود
بآتش سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده بودند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از جانب دست راست بطرف ازنیک فرستاد
که از شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش در غایت لطافت و اعتدال و سوری از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام و در یک طرف دریاچه‌ایست که دور آن دو روزه راه است
و انجمعا نزدیک بغاز بر کنار استنبول واقع است و امیر سونجک بهادر را با فوجی از دلیران شمشیرزن تیزگذار بصوب دست چپ بسوی کاسه و دریا کنار روان ساختند و امیرزاده
ابابکر چون به ازنیک رسید مسلمان چلبی با آنکه اسباب و مال و لشکر فراوان داشت شهر را گذاشته از بغاز گذشت و باقی بقیه گریخت کوچ و متعلقان او در دل اسیر گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر
از نهب و غبی ازنیک و آن نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر کیفیت حالات و تفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانید و در آن آوان مرغزار ... مضرب خیام اقبال گردیده
بود و شاهزاده بعد از استماع خبرهای خوش صد کس را تعیین نمود که باردوی اعلی روند و فتح ازنیک و گریختن مسلمان چلبی بمسامع جلال رسانند و امیرزاده ابابکر قرق سلطان را بدرگاه
... فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله است عقبه‌ایست بسیار سخت و بیشه‌ایست پر درخت در اثنا یک ... و ... از طریق آن راه بیرون شدن دشوار میدانند
چون فرستادگان شاهزاده بآن بیشه که طولش چهار فرسخ بود درآمدند جمعی تاغان که پیاده یا با بخاره بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف و جوانب ایشان درآمدند و الحق جای آن داشت
که پای بهادران بسته شده و دست دلاوران از کار باز ماند لیکن نیروی دولت قاهره محمد قرشی و ... و ابراهیم و احمد فخرالدین و محمد قلندر ... بالبقیه آن صد نفر ... از
بخود راه ندادند و بقدم ثبات و وقار ایستاده و بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان کشادند و جنبا تاغان را منهزم گردانیدند بتعجیل تمام راندند و در کوتاهیه بعز بساط بوس فایز شدند
و بشارات گذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و ... که شمس‌الدین ... راجمع کرده که هر یک ... و مرتبه افزون ... بود فرستاد
باردوی عالم ... فرستاد و نیز در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته اخبار بموقف عرض رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار ... کوچ کرده از آن دیار معاودت نموده در
برسا فرود آمد و امیر سونجک در کاسه ... و آنچه بمکان خالی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در برسا بموکب شاهزاده پیوست و پیش از وصول او امیرزاده ابابکر غنائمی که ...
... آن ... امیرزاده محمد سلطان استعداد یافته و شاهزاده مشارالیه برسا کوچ کرده ... شهر متصل است به برسا فرود آمد و امیرزاده ابابکر باشارت فلک قدر
دختر قیصر را بحباله نکاح درآورد و ذکر قضیه که ... حضرت صاحبقران از کوتاهیه و بعضی وقایع که روی نمود و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و
امیر سلیمانشاه و ... و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ برسم ایلغار شتافته بودند ... غارت کردند و ... شهر و ... حصار گرفتند و ... الحال امان
... نمودند ... شهر ... سر ... مفتوح شد و ارباب آن مملکت
مال امان بستدند و امیرشاه ملک ... لشکر اقامت ... ولایت
... ولایت را ... و در خلال این احوال امیر شیخ نورالدین با خزاین و دفاین قیصر و دختران و فرزندان و متعلقان بدرگاه عالم
پناه آمد و ... بموقف عرض رسانید و مراسم خسروانه شامل حال او شده ... دختر ... پادشاهان آن عهد
که ... کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود ... ایمان ... لا اله الا الله محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس‌الدین محمد جزری ... شاهزاده ... بدرگاه عالم
پناه رسانیده بود ... مقرر شد که باتفاق امیر مضراب بجانب مصر روند و در این اثنا ... و در خلال این احوال امیر ... ملک ...

رفته بود و اسباب مهیا ساخته و دستان را انداخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ در پایهٔ سریر اعلی بعرض رسانید که امیرشاه ملک مسکنت کرده
از هیبت تکبیر و تحیر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده در لشکر رفته ام آنحضرت در غضب شد و گفت شاه ملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان گوید و فی الحال تواجی نزد او فرستاده
داد که مقرر چنان شد که یکباره در بادیه حیرت بیش توقف نکند و اکنون چند روز مهیا درگذشت و لطیفه آنکه بر فور متوجه شود اگر بیاید در مملکت ملتجا شد امیر محمد پسر قرمان را که ده دوازده سال بار بحکم
ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود بلکه از حیات مایوس در این باردوی اشرف اعلی رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور خدمتش را با افسر و کمر خسروی دیگر گردانید و حکومت مملکت قرامان را باز
قونیه و لارنده و آقشهر و انطالیه و علائیه با مضافات و ملحقات باو ارزانی داشت و ایالت آن شهر را ضمیمه او ساخت و مدتهای مدید مملکت مذکور در تحت و تصرف امیر محمد و اولاد او باز ماند و در
مدت یکماه صاحبقران جم جاه در کوتاهیه بدار مستقیم ناز گذرانید در رمضان تا میار حفظ عنایت آفریدگار بعزم ارتحال از انجا روان شد و امیرزاده محمد سلطان و امیر شمس الدین عباس را از شهر تو بضبط
اغروق تعیین نموده خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک ملازم رکاب همایون بودند و در اثنای راه باردوی کیهان پوی پیوسته غبار کیست جهان پیمای
پادشاه ظفر لوا را توتیای دیده بینا ساختند و پیشکشهای لایق نظر کیمیا اثر رسانیدند و درین اثنا قهرمان تقدیر بقتل ساین محمود نفاذ یافت که مرکز را روش زاهر جا که یابند بگیرند حسب فرموده
بتقدیم رسانید و بموجب یرلیغ جهان مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیر ابابکر با امرا و اتباع که آمده بودند از انجا بازگردیده و شهر تو باغروق ملحق شدند و ولایات عالیات بجانب اشعور رایع بحرکت
آمده و از حقیقه گذشته در حوالی نوبیاش در مرغزاری با نزهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنه سیاست ایتقبل خواجه فیروز که حکومت امیر یقیه تعلق باو داشت فرمان فرموده
در آن فرمای جان افزای بحکم ملک بخش ممالک ستان مجلس بزم را چنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضه رضوان بود ساقیان حور دست باخیارهای چون آتش لعل گون در قدحهای بلورین گردش
چون اثر شراب در دماغ شیخ و شاب پدید آمد حضرت صاحبقران کامیاب قیصر را طلبیده نشست تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم هیبت دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از تزلزل وحشت بمقام
الفت گراید و خدمتش را چون بمنزل در آوردند و بانواع نوازش و مواهب و جراحات سعیه ایش التیام پذیرفت و کیسه آمال و امانی او از نقود الطاف و عواطف خسروانه مملو گشت تا زنید گانی
کاسهای مالامال غبار ملال از حاشیه ضمیرش محو شده بوعده لازم الوفا تفویض مملکت روم رنج در دست او بدرجه راحت تبدیل یافت **ذکر ارسال ایلچیان از انجا**
باطراف و وقایع که در آن آوان واقع شده و شرح حالات آن حضرت صاحبقران نصرت قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر موزد
فرمود و زبده رسالت آنکه بنصرت الهی و عنایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام بنام و لقب همایون ما زینت
یابد و اتمش را در زمان بدرگاه عالم پناه ما روانه سازد و اگر درین باب تغافل جایز دارد یقین داند که رایت نصرت مآل متوجه آن مرز و بوم خواهد شد و شرح سخن در دل در تبیین گفتم توان ابد
وقد اعذر من انذر و چند کس دیگر را بفتح نامه روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه گردانید در آن آوان که امیر حرکت اعلام ظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را بایلچیگری بجزیره جاز فرستاد
از انجمله دو کس را بقسطنطنیه که مشهور است باستنبول استانبول حاکم آن دیار کالو یوحنا را ارسال نمود و جزیه و باج طلب داشت و او کس دیگر را نزد سلمان چلبی که با بقیه گریخته بود و در کرانی حصار کرازان
مستحکمات در رفش بود در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام می باید آمد یا ایلچی باید فرستاد و الا سپاه بهرام انتقام بتعجیل تمام متوجه آنجانب خواهد شد و
درین اثنا فرستادگان از استنبول باز آمدند و کالو رسول سخندان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار ارسال داشته خلاصه سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و در دل
متابعت و مطاوعت ملازمان عالی بسته چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع بیزارم حضرت صاحبقران جزیه یا کسم استنبول
مقرر فرموده فرستاده را خلعت داد و در حال رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع طلق رسید قاصدان که پیش سلمان چلبی رفته بودند معاودت نمودند و بود در رسالات
دریافتند و او شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید بشغل خطیر قضا با منصب وزارت جمع داشت با پیشکشها و سیلاکات از قاقوری و جانوران شکاری در
مرافقت ایشان فرستاده بود و عرضه داشت که این بنده خود را از کمترین چاکران ساخت که پاس گردون آساس پنداشتم و چون کرم لطف خسروانه شامل احوال پدرم شده او را در مجلس
شرف جلوس ارزانی داشت و جرائم تمام او را باکرام و احترام مقابل گردانید و بنده را العنایت شهریار دولت یار سرافراز گردانید و اشارت علیه نافذ گردد دوالی ما
باستان دولت آشیان شتابیم تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب فرمودند که آنچه نگاشته قلم تقدیر بود بظهور آمد و کسوان اندیشه
گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که تقصیر بدو هم نغمه اندیشه متوجه اینجانب گردد تا غبار کدورت از آئینه مصادقت مرتفع گردد و چهره موافقت در مرآت مرافقت روی نماید و از
عو لطف و عواطف خسروانه بهره ور شود شیخ رمضان را با کمر و افسر سرفراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیرشاه ملک متابعت بعضی از ولایات رفته بود باسطم حتمی حسب
الهی پیوست از استماع این خبر ابل حضرت قدوه شهریاران اوانی و اقامه بعد از فرح و سرور در مقام حزن و اندوه متمایل گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و دل بر
مفارقت صبر و رسی نهاد و امیرشاه ملک که با دیگر امرا بجیحون رفته بودند بجهر لبیغ و آق یاقرو حد الیه را بفاد مید شیخ علی سمنانی و شیخ حاجی را در جنگ کشته بودند و از ینجانب میان آن کرده

آنجماعت تابع و در سواحل دریا که ارزند مجموع ولایت شمالی که البقیه بفعل الله بایتها از خراب و ویران ساختند و اموال و ذخایر فراوان بیرون آوردند و غنیمت و میان باز گشته بسر دی
گیهان پوی میپیوستند و در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی از سقوط قیشع نزول کرد و سید خواجه و شیخ علی بهادر که پیش ازین تاخت ایل ایدین رفته بودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت در آن ایام
بموقف رایع آمدند و بعضی از لشکریان که همراه بودند بنابر حرارت و عفونت آنجا رنجور شده رحلت نمودند و نیکروز صعب گرفتار شده حضرت صاحبقران بعیادتش قدم رنجه فرمود و پیاس خصوص مضا
از رحیانی از نوبافت و از غرایب حالات آنکه در آن نواحی چشمه بود که آب آن در هر مکانی که اندک درنگی میکرد متحول بسنگ میشد طایفه از لشکریان از آن آب آشامیدند و بجای سود ضرر دیدند والحکم لله
العلی الکبیر ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم شهریار کامگار با شاهزادگان و نوئینان رفیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرمود و هر یک از شاهزادگان و
امرا و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم زمستان بپایان رسانند و کس پیش میرزاده محمد سلطان فرستاد که بعد از غارت توابع از شهرهای ایلی معنی قشلاق کنند و شاهزاده
جوان بخت چون از انگلی شهر برسا نهضت نموده بجانب رفت و در افاجیه روزی توقف فرموده از آنجا کوچ کرده و به بیال کسری برآمد و آتش نهب بر آن ولایت زده و بمرغزاری نزول فرموده چون پاسی
از شب گذشت الیاس سوباشی با الفه کبیر از جتیاقان که در آن حوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند و وفادار که بعید اول رفته بود خبر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو ریختند چون بعضی از
سپاه بجمیع رفته جمعی بر بستر غفلت غنوده شاهزاده جهت رعایت حرم اردو سوار شده بیرون خرامیده و امیر جهان شاه و دیگر سرداران سپاه هم در شب جمع آمده روی بجنگ خصمان نهاده دفع دشمنان
نموده و مجموع ایشان را منکوب و مقهور ساختند و شهرستان ابدان آنجماعت را از زلال حیات پرداختند و امیر جهان شاه در همان مرغزار فرود آمد تا اغروق شاهزاده در عقب رسید چند روز
در آن منزل توقف افتاد و شاهزاده و امیر جهان شاه و امیر سونجک را با سپاه بر سر وان فرموده ایشان شهر را با توابع و مضافات در معرض غارت و آفات آوردند و غنائم بسیار حاصل کرده شاهزاده
اختر و خاطر از کار ایشان پرداخته بعضی سپاه وقت و تمامت زمستان در آن مکان بگذرانید و معنی سپاه در دامن کوهی واقع است که آبهای روانش رشک چشمه حیوانست و هوای عنبر فشانش
روح بخش ابدان و جهت قشلاق شاهزاده شاهرخ و لشکر جرار انقار ولایت میان ایلی تعیین رفت و شاهزاده در زمستان نزدیک الغ یرلیغ و کیک یرلیغ نزول اقامت انداختند و رایت نصرت
شعار از سقوط قیشع در حرکت آمده بشهر … رسید که در کتب قدما از آن بمیلاد و قبه تعبیر کرده اند و آن شهر بود … و در بن این معنی موافق مزاج اشرف پادشاه زمین و زمان افتاد و نعیم
از آنکه مال امانی شد نمایلی انجا رسانید و رایت گردون اساس از آب … عبور نموده نزول کرد در آن منزل پسران … امیر محمد و اسفندیار بدرگاه پادشاه گردون اقتدار رسیدند و بشرف
تقبیل همایون کسب استسعاد یافته هزار اسب بموقف عرض رسانیدند و عنایت شهریار … شامل حال ایشان شده با نسر مکرم معزز و مؤقر گشتند و اسفندیار بملازمت رکاب نصرت انتساب
اختیار نموده و امیر محمد مال امان قبول کرده با محلان بازگشت و چون رایات فیروزی سمات بگزل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلی بار باجی مال
امانی حواله کرده بحصول پیوست و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که در آن حدود کوهیست و در آنجا بیست نفر از جتیاقان خون گرفته پناه بآنجا برده اند و هر یک از لشکریان جهت هیزم و
علف بپیرامون آن میروند و بنهب و قتل متعرض ایشان میشوند از استماع این خبر آتش غضب فرمانفرمای حرب و رجم الشهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام
آن کوه را در میان گرفته و آن بیباکان اثر … و در این اثنا مولانا عبدالجبار خوارزمی که سالها ملازم رکاب صاحبقران هنرپرور بود بعارضه چند روزه وفات یافت
حضرت صاحبقران از گزل حصار نهضت نموده بشهر ایاس … آمده و روزی چند در آنجا توقف نموده مال امانی بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر … شد که از بلاد روم است و
آن بلده را از ظلمت … نورانی گردانید و مال امان حواله رفت و درین محل جمعی که همراه امیر محمد … بتحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران آوردند و پیشکشهای که امیر مذکور فرستاده بود
بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند … آن مقام محل توقف اردوی گردون خرام بود ذکر فتح قلعه ازمیر گبران در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که برکنار دریا قلعه ایست از
سنگ تراشیده ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه طرف آن متصل است بدریا و یک طرف که خشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از مشهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن
قلعه … و اهالی افرنج بزعم خویش از مواضع متبرکه میشمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت آنجا میروند و نذور و صدقه با خود میبرند و این معنی را از معظمات طاعات و عبادات
میدانند مسافت یک … و در آن زمان حصار قلعه دیگر است بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و … ازمیر گبران … میان ساکنان آن دو قلعه اسباب محاربه و
مقاتله ممهد است و چون سه طرف ازمیر گبران متصل بدریاست … مأکول و ملبوس و اسلحه و آنچه بایحتاج ایشان است می آوردند و چون ساکنان ازمیر … امان
پای ثبات افشرده با اعدای ملت بیضا بر دوام جهاد و کوشش … نمایند و اهالی افرنج ازمیر گبران را … جهت محافظت قلعه مذکوره سال بسال علوفه و رسوم …
و در ترویج رونق انحصار سعی و اهتمام … نمایند لاجرم هیچکس از حکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تصرف بر آن دراز کنند و از بدایت عمارت تا اکنون ساکنان آنجا جزیه و باج بهیچ صاحب
تخت و تاج نداده اند و سلطان مراد پدر ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدین حصار کشید و نامراد بازگشت و ایلدرم خود هفت سال بمحاصره مشغول شده بجائی نرسید و سلطان ارکان
انحصار زحمت بسیار دارند چون صورت حال ازمیر گبران صفحه ضمیر منیر صاحبقران نقش پذیرفت فرمود که میرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و نورالدین با دیگر سرداران و بهادران متوجه آن قلعه

شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده بهر دو قبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند و اسلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایات پادشاهانه اختصاص یابند و بالفرض اگر فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند ولکن بقدم ایلی و انقیاد پیش آیند و در مقام ادای مال امان باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی دامنگیر اهل ضلالت شده ابای در دایره متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد را بر اندازند امیرزاده مشار الیه با امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا بر حسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بآنجانب مسارعت کرده نخست ایلچی بآن گبران فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند و بجز جواب ناصواب چیزی نشنیدند و آن سرداران قوم بی ایمان باطراف و اکناف ولایت از هیچ کس فرستاده و لشکر طلب داشته از مبارزان و سپاهیان آنچه یافتند حشری کانبوه و گروهی باشکوه جمع آورده و در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب نبرد و حصارداری باقصی الغایه کوشیدند و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده قضیه را انها کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت اغروق را در دامن کوه شهر نو بگذاشت و نفس همایون در قلب زمستان و حین بازمکی بتاریخ سه شنبه جمادی الاول سنه خمس و ثمان مایه بالشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه آن صوب گشت و بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که بازوی دست حبیب بود و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه بآن مسیر نهادند و چون چتر ظفر آثار سایه وصول بر آن دیار انداخت جنگ منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرای کابلی خود نقبچیان را بکار نقب باز داشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند بمقتضی فرمان قضا جریان امیرشاه ملک مردان کاروان را فرمود که در طرف دریا سه رکن قلعه که در آب بود دو سه پایهای بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام داد و در راهی معین که سپاه منصور بر سر آن ایستاده بمدافعه قیام توانند نمود پرداخته آمد میان قلعه و دریا سدی بسته راه آمد و شد مخالفان مسدود شد چنانکه کس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و بهادران ظفر شعار جسر را گرفته بالا برآمدند و بحرب مشغول شدند در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه اغروق را در قشلاق معین بسپاه بعهده امیر شمس الدین عباسی گذاشته بموکب اعلی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته در آن غایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشارت علیه بهادران فیروزی ماثر یکبار روی جلادت برزم و پیکار آوردند و از آنجانب مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و یقین زخم پیکان دلدوز و ناوک جگرسوز قصر حیات مشرکان را رخنه میساختند و از آنجانب بیباکان از هر نیر چرخ و عراده لعط و سنگ متعاقب و متوالی می انداختند و میان هر دو فریق مدت دو هفته نیران محاربه اشتغال یافت و با آنکه در آن ولا روزگار سیمی [illegible] مخالفان می خندند چشم سحاب بر نزول عاقبت آن روز برگشتگان را ملاحظه کرده حسب الذکر میگریست و چون نقبچیان سنگهای برج و بارو را بر سر چوبها گرفتند بحکم جهانسوز حضرت صاحبقران رخصت داده که نقبها بهیزم انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه سرنگون شد و بسیاری از کفار از دیوار حصار افتاده در چنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولتمند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه نهادند و بازوی اقتدار گشاده دشمنان مقهور را ساختند و از رخنها در آمده بفحوای فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از آن جماعت سر کرایا فتند زیادی در آوردند و معدودی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بهزار مشقت جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکم لازم از عمارات اهل شرک و ظلام [illegible] ساخته بودند و از ثری تا ثریا برافراشته بگذاشته و در بسیطه از مواضع از هیچ گشته بزرگ رای کوه گوید و دریا و دیوار و ارشعون کمردان کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بود و دستکاران از مسیر متوجه آنجانب شده بود و چون نزدیک این موضع رسید از برج و بارو ابنیه اثر ندیدند غرق دریای دهشت و حیرت گردیدند و کشتی باز داشتند اشارت علیه نفاذ پیوست که از سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چند سر بر گمان رعد سوی کشتی ایشان انداختند و ایشان بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خایب و خاسر بادبان مراجعت برافراختند و مردم آن دیار که بر متانت و حصانت آن حصار اطلاع داشتند تسخیر قیصر روم در تسخیر بدان گرفتند چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود مولف ظفرنامه گوید که محرر داستان را در اثنای بعضی اسفار بر آن مسیر مسلمانان عبور افتاد و یکی از رفیقان طریق حاصل قضیه مذکور بمناسبت مقام در سلک انتظام در آورد و در آن وقت صورت این نظم بطریق مخفوظی که بی اندیشه یاد آید از خاطر سر بر زد سی از مسیر خراب گشت از مسیر تیمور بعد جهانگیر + آن قلعه که هیچ شاه نگرفت + بر گرد وی اش نکند تسخیر + در جنگ بهفت سال قیصر + بنشاندان غبار تغییر + گر نقش گنبد از بنیاد و زبن شهر بد هفته یافت تسخیر + زانست کمال کامرانی + با بازوی قوی و حسن تدبیر + والحمد لله تعالی الکبیر ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مسیر و مراجعت از ساخت از مسیر و در خلال این احوال شیخ رمضان مذکور که از مردم سلیمان خان ولد ایلدرم بایزید آمده بود با برادر جاید و انواع تحف و ایلاکات که لایق جهان بادشاه و بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرای رفیع مقدار همه را بموقف عرض رسانید و صورت انقیاد و مطاوعت و استدعای مرسل خود را بغایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقران بزبان ضراعت و استکانت در پایه سریر اعلی تقریر کرده ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال اختلال پذیرفته قیصر انداخت و حکومت امیرزاده با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات او ارزانی داشت و منشور جهان مطاع عالم مطیع در آن باب تکمیل یافت و شیخ رمضان را بخلعت فاخر و اسپ با زین زر افسر

کمر مرصع ارسال نمود و هم دران چند روز نامه موسی پسر دیگر قیصر مصحوب حاجی چلبی رسول سخندان موسوم بقطب الدین بآستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمان همایون بدان پسر
رسید و او که قیصر بود بوسیله امرا و مقربان مسامع سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و از مشمول عنایت و احسان بی پایان آمد و درین آوان شاهزاده محمد سلطان بموجب حکم
بجانب قلعه توجه نمود که یک روزه راه از بروسه برکنار دریا واقع است و آن حصن را که جمعی از ترس سپاه بآنجا پناه برده اند برای عقده کشای فتح فرمود و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت
نموده بمقصد رسید ساکنان حصار شوکت سپاه نصرت پناه مشاهده کرده با وجود اقتدار ایشان از کار رفتند اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و کمتر طرح قبول
شده بحال امان مخصوص شدند و شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرمود و مسلمانان باستیفای آن وجه مشغول شدند امیرزاده مشار الیه با لشکریان که همراه بودند بازگشت و باردوی خود پیوست
و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه ایلدرم بایزید باز پرداخت بر تفقد و التفات رجال ازمیر مسلمانان پرداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف عاطفت اختصاص داده در باب
غزا و جهاد و میثاق نموده رایت نصرت شعار بنواحی ازمیر نهضت نموده باردوی همایون پیوست و ازان مکان روان شد و چون صحرای ایاریق مضرب سرادق
جلال گشت رسول حاکم جزیره که مصطکی از آنجا خیزد و سرانجام کرد رسالت لوک فرنج اعظام داشت بپایه سریر خلافت مصیر رسید و از زبان او پیغام بندگانه معروض داشت که مشکوهها
بادشاها بنگذارید و حضرت صاحبقران دربارۀ او لطف و احسان بی نهایت ارزانی فرمود و رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده
اسکندر و علی سلطان تواجی و دیگر امرا و سرداران الیغار را طی کرده برسم غارت بسر ایشان بی توقف روان شده در طوایف نهب و تاراج و تقصیر ننمودند و از ان
لیده گذشته از تمامی ممالکت مال و اموال شد و از آنجا مظفر و منصور بازگشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایاریق در حرکت آمده چون محلکا سوریغ نزول فرمود
و امیرزاده محمد سلطان که از اغروق جدا شده در آنجا بسرف لب بوس در یافت و حکم شد که خدمتش با لشکر برانغار جانب دست چپ اکوربرد و در قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزاده
جوان بخت در تونوزلیغ توقف فرموده تا خبر یک رسید و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده بسلطان حصار رفت و طایفه از جنیتا عان را که در جبال اکما توقف نموده بودند
بضرب تیغ آبدار نگذرانیده مدد مراحم خسروانه ارباب ایالت لتابیه و تونوزلیغ و قهرا شهر والوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بحسب ارث باو میرسید و از ایلدرم بایزید
گریخته و بنام بوده و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار لوازم مهارت بسیوری تکتار گشت و اعلام نصرت فرجام از ایا و الغ برین در حرکت آمده چون بر آن سرزمین سایه وصول انداخت
امیرزاده شاهرخ که از بورت تسلاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر نفاذ پیوست که لشکریان روی بتسخیر آنجا آورده در اسباب
جنگ و جدل بامتثال مبادرت نمودند و بعد از سیاست متوطنان و امیر طغان وزبان حصار را با زمین هموار کردند و در تاریخ و تعو جلال الاسلام گفته کان تا ره بنصرت رجب طیب
روح و طاب شراه ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید درمملکت حمید در باحیه الیست طول آن بیست فرسنگ و عرض جهار فرسخ
آنکس منسب و خوشگوار و دران بحیره چند رود و جانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در حوالی اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار است و مشتمل بر انواع گلها و ریاحین
و در کنار دریاچه مذکور شهری نیکی از سنگ احداث کرده اند و شهر نسبت بکرمی پایه و سه جانب آن متصل است باب و یکطرف دیگر خشک بکوه پیوسته و در کتب تواریخ آن
قلعه را فلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره الیست قریب بشهر که بگلستان مشهور و دیگری بطپسین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارتی دلکشا پرداخته اند
و مردم آن حوالی و نواحی اموال و اهل و عیال الیه اشیان نبوده در قلعه بگایه استر و در دند و جمعی کثیر در آنجا مجتمع شده بودند و باعتماد دریا که از جمیع جوانب آن محیط است دل گشته اند
و چون صورت این حال بر آینه ضمیر خسرو رسید مثال ملک گیر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر برزد و مثال واجب الامتثال صدور یافت که مراد آق شهریار در حرکت آمده
و چون در آن وقت مزاج ایلدرم بایزید از منهج اعتدال منحرف شده بود و بمرض صعب بود مشغول گشته لطف شهریار حکم بود و بر اطبا رحاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا
جلال الدین عرب را طلب ایلدرم گردانیده تا معالجه و معالجه او قیام نمایند و ایشان را باعروق مدتی آن شهر ساخت و رایات نصرت شعار از اق الغ بالفار فرموده و شب دیگر وصباح
سه شنبه بظاهر کرین رونق فرمود و دیگر بمقتضی مربیع جهانگیر مطالع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان
تواچی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و وجوه سپاه متوجه حصار شده و بعضی بکوه بر آمدند و بعضی بطرف دیوار شتافتند و حصار منیع را بساحت لشکریان استوار آمده
دار الفنا جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و گروهی انبوه خود را در آب انداخته بنا و بان دو جزیره میبردند و بر بیع جهان مطاع صدور یافت که معبرها بستند و کشتیها از چوب
درست کرده در تهیه آن فرمان بامتثال امر مبادرت نموده مجموع شاهزادگان و امرا و الوسیان و دلاوران بجهت جهاد در آمده روی بقلعه طپسین نهادند و ابرام کردار
مدبر ایشان گرفتند و کوس و گمند که فرو گرفتند و سکان حصار را مشاهده و جراءت و جسارت لشکر نصرت اثار مدهوش و متحیر گردیده و جمیع بانگ کلان برآن جماعت بود دست رجال
تیر بر گشت بیرون آمدند و التجا بدرگاه شاهزادگان و امرا بردند و ایشان را شفیع ساخته بجان امان یافته فرمان شد که ازانجا کوچ بقلعه نمایند و قلعه طپسین بسردار خود بتصرف

بندگان و رمگاه آمده اموال و جهات آنجا بموجب فرموده بر لشکریان تقسیم یافت و در این اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان پیک بشیر بشارت شاهزاده مشار الیه خبر آورد که ولیعهد
سلطنت رنجوری یافته است از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش و پریشان گشت و ایلچیان فرستاد که بتعجیل شخصی را روانه کنند تا صورت حال چنانکه
هست بموقف عرض رسانند و بنفس همایون متوجه آن شهر شده چون عبور رایت فتح آیت لشکر جوانغار از اردوی امیرزاده و شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده جوان بخت سلوی پیشکش
کرده پیشکشها گذرانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و در این اثنا امیر محمد آق قویونلو بدرگاه گیتی پناه شتافت و انواع تحف و هدایا بموقف
عرض رسانید و خاطر ملوک خسروانه او را بمزید قیصر مجاهات داده بدیار گردانید و اردوی کیهان پوی از آن منزل کوچ فرمود ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان
در سه شنبه چهارم شعبان سنه خمس و ثمان مائه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آق شهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشیده و بمرض خناق و ضیق النفس در گذشت و
حضرت صاحبقران از استماع این واقعه بی درمان بالغایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کلمه حسرت بی نفع الغرام بخاطر گذرانید و بر زبان مبارک بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشاد چه عزم آن داشت که چون تمامت ممالک روم در حوزه تسخیر لشکر جهانگیر در آید اسباب سلطنت قیصر آماده و افسر قیصری کسرا در فرماید مجموع آن مرزوبوم
بحد تمتش ارزانی دارد با دیگر بکسیار رود شان و استیصال عبدالذان کمر بندد و چون نگاشته قلم تقدیر مخالف تدبیر بود باراده ملک حی قدیر رضا داد و چون رایت نصرت آیت
بحدود آق شهر رسید انبش امیرزاده محمد سلطان و انه خواجه آمد تقریر کرد که مولانا فرج طبیب شاهزاده را مسهل مفید بقیا داد تقصا علیه ذا اخلاط مرض بصحت انجامید از این حدیث
خاطر اشرف بالغایت پریشان شد و انه خواجه را در اسپه باز گردانید که تا امیش بقصد رسیدن موکب همایون از مجاری احوال آن نهال خبر فرستد و چون خسرو سعادت بهر در رمضان
تائید الهی آق شهر رسید بازماندگان قیصر انقیاد و دلجوئی نموده خلعتها پوشانید و علیحیده جلیبی و له صیلبی ادرا انجاعت گران بها و کمر شمشیر مرصع و کمرش و با خطاسر فراز ساخت و
صد اسب با شتر و اعلام و یرلیغ و تونغ یال تمغا کرامت فرمود که قیصر زاده برود و نعش پدر را که در آق شهر بر مزار شیخ محمود حیران امانت گذاشته اند بر تحفه آئین سلاطین ببر یا برود
سلمار فی که انجا راجواص انمیر ب این ساخته اند دفن کنند و علیحیده جلیبی بموجب اشارت در حرکت آمد حضرت صاحبقرانی اغروق را گذاشته از آق شهر بر جناح تعجیل باردوی
امیرزاده محمد سلطان شد و در راه شنید که خضر بیگ و ابراهیم که امرا تراکمه اند از جاده متابعت منحرف شده از کوهی که راه بدامن آن سگید رد گذشته در موضعی تحصین نموده اند
بنابر این حکم شد که لشکر جلادت آئین روی توجه بکوه نهند و باستیصال آن روز برگشتگان کمر اجتهاد بر میان بندند لاجرم چاکران فرمان گذار اطراف کوه را فرو گرفته بزخم پیکان
آبدار آتش در خرمن جمعیت آن خاکساران زده بعضی را کشتند و جمعی گریخته اموال ایشان بتاراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بذل اسیر گرفتار شدند هم در اثنا فرق
دولت خواجه اقبوقا از اردوی شاهزاده خبر آورد که مرض آنجناب روز بروز اشتداد می یابد حضرت شهریار باز دین و داد تعجیل براندند و بعد از وصول بمقصد بسر بالین رنجور خواند از
نو حضور برزانی دهشت و بیماری خود را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت آنحضرت را ملال عظیم بر باطن مستولی شد شاهزاده را در محفه خوابانیده هم در آن روز کوچ فرمود
و چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمدند مرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرد و روی بگلزار اصلی آورد و این واقعه هولناک در سه شنبه هیژدهم شعبان سنه خمس و ثمان مائه
روی نمود و مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و زبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت شعر کجائی ای بفراق تو جان ما جان کاه
بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک ٭ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ٭ تو چشمه آب حیاتی چه میکنی در خاک ٭ صبر و قرار تحمل و اصطبار بیکبار از ضمیر شهریار کوچ کرد و رخت بر بست
نوحه و افغان تا افلاک و تماسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف و مرد و زن در آن ایام شیون گرفتند و کبود و سیاه پوشیده پلاس و نمد در گردن انداختند و
از فریاد و فغان و نفیر امیر و وزیر صیحه روز محشر ظاهر گشت و صاحبقران در ایام دوران واقعه جانگسل بمقتضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزاده مرحوم را در تابوت مشحون برحمت حی لا یموت نهادند و تابوت را در محفه تعبیه فرموده بر شتران
بار کردند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیر ایازو دانا خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانیده فرمود که چون بادینک رسند گوهر دریای مغفرت را صندوق نو سازند
و در تابوت محدر نهاده بسلطانیه رسانند و مزار قیدار پیغمبر علی نبینا علیه السلام که در آنجا واقع است بامانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی خواتین و ملازمان
با محفه و تابوت خالی بر سبیل استوار کرده در ارزنجان توقف نمایند و جماعت مذکور حسب فرمان روان شدند حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان باغروق مراجعت
کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت باشهر نهاد و در اثنا طریق عرقه در هشت لصواب میلم او بعرض رسانیدند و حکم شد که اهالی اردوی همایون از لباس
سوگواری بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند و مجموع خلایق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم در نورد دیده زبان افغان بر خروش در کام کشیدند ذکر خبر فتح
روم و گرفتار شدن سعید الدوله پادشاه روم که او را ایلدرم بایزید گویند بمصر چون رسولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند و التمش را طلب داشتند

فرخ خلعت برقوق الملقب بملک الظاهر قیصر جمیع روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در خاطر اهالی آن دیار قرار داشت استماع نموده در حیرت و وحشت بداغ ادبار یافت و دانست که منازعت با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تائید و نصرت مثمر خسران و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از نا فرستادن ایلچیان گردان باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شده بنابر تقدیم مشورت با خواص و معتبران حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نمود و ستر الیه و لحول لی در لوازم خدمت تقدیم رسانیده و در تمام ولایت مصر و شام وجوه دنانیر و دراهم را با سم و لقب شهریار آفتاب احتشام محلی و مزین گردانید و التماس را شفیع ساخته او را با دو رسول با محد و افته نام بدرگاه فلک فرمان روانه فرستاد تا صورت معذرت او را در وقت قبول باج و خراج مؤکد سازند و در باب فرمان برداری و طاعت گذاری فصول بپردازند و رسم پیشکش اموال بکار شده از نقود و جواهر و نفایس شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک با ایلچیان روان کرده فرستادگان بولایت روم در آمده و التمش مسارعت نموده پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه رسیده و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت را بعرض رسانیده و رسولان باردوی اشرف اعلی رسیده بوسیله امرا و ارکان دولت تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و ضمان فرح را بعرض رسانیدند و عرایض شفقت و الطاف خسروانه در اهتزاز آمده بر زبان گوهر افشان گذرانید که چون او را در ممالکت سایه التفات بر سر افتاده مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت پادشاهانه از جمله واجبات است اگر در سلوک جاده متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد بفنون رافت و صنوف مرحمت مستظهر و امیدوار گردد و تنسیق مهمات ملک و ملت و بخدمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کما یجب و ینبغی قیام تواند نمود و تجار و آینده و رونده بی دغدغه خوف متردد توانند نمود و فرستادگان فرج را بانواع نوازش سرافراز نموده در خلعت دگر دیم و زر بی نیاز ساخت و از برای حاکم مصر خلعت خاص و اسب مرصع و کمر مرصع بجواهر در ارسال نمود و نوید عواطف پادشاهانه داد و فرج را در زمره خدمتگاران و دولتخواهان انتظام داد و وقع چنین کنند بزرگان

چه کردبا بگردند ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیزخان از قدیم باز قوم قرا(تاتا) ر حدود کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه دار رسیده بود در حدود دیار ختای روزگار میگذرانیدند و بر اکثر اقوام و قبایل غالب آمده و بحرمت و جاه زندگانی میکردند و میان آن جماعت و مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را استیلاء مستعد کلی بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را با کودکان شیرخوار بکشند و چون در آن زمان فتنه و فساد ایشان بنهایت انجامیده بود لشکریان بادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نموده و چون در آوان دولت چنگیزخان و بیشتر از آن نیز مغول و غیر مغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده کودکان خود را پنهان داشتند و چون صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در زمان او هم بمرتبه امارت رسیدند القصه هم در آن اوان منکوقاآن برادر خود بلاکو را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون بلاکو خان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بواسطه شرارتی که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد بنابر آنکه بعد از سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی صاحب شوکت نماند ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته بنجاه و دو فرقه شدند و هر دو فرقه بهوای دل خویش بیگی اختیار کردند بعد از نقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کرد و چون در آن ولایت عوارضات دیوان چندان نمی باشد فرصت یافته خورد و بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام بر قیصر غالب آمد این اعیه از خاطر او سر بر زد که قراتاتار را کوچانیده در میان الوس جغتای جای دهد و در آن زمان سرداران قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند و عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوز و کمرهای زرین و انعام و نوازش دیگر سرافراز و محترم گردانید و وعدهای جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانید چنانچه هیچکس از سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در یورتهای خود فارغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلی رسیدند پادشاه ظفر لوا سه روز در آن منزل توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاهزادگان نامدار و امرای رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بجانب ماوراءالنهر مشورت فرموده رای عالم آرای بر کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب بچهل هزار خانه دار بودند مردم متعین در میان ایشان بسیار بودند فرمان داد که شاهزادگان و امرا و تومانات هر یک براهی روان شده اطراف و جوانب آن قوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس از هیچ جا بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه نموده ربط لقا منزری بایشان نرسانند و بمقتضای اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برسم ایلغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه در حرکت آمدند و امیر سلیمان شاه با حاکم از بهادران جرانغار بطرف قیصریه و سیواس روان شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین با بقیه جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و از جهت قیصریه که اکثر مساکن الوس قراتاتار بود منعطف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ر بحفظ طرق تعیین نموده تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب جلیل بعد از قطع منازل ابیل آب قراشهر عبور نموده ترددیک صد بهای ایشان رسید کس فرستاد و رؤسای ایشان را طلب فرمود و فی الحال دو هزار قوم قراتاتار را با ترک بسیار بپایه سریر سلطنت حاضر گردانید و خلع طلادوز و کمرهای زرنگار بخشید بجهت اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که در باره شما جز عنایت و مرحمت از این جانب بظهور نخواهد رسید و حقا که مدتی مدید است که آبا و اجداد شما بفرمان سلاطین گذشته در این زمین که یورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده و اکنون بعنایت ایزدی در یخا تا نیز گفتا

و ضوره بندگان درگاه ماست و حکم ولایت وارد و وظیفه آنکه که حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی همایون توجه
نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت ما زندگانی کنند و از مزید انعام و احسان بهره ور شوند ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بی قیاس بعرض رسانیدند که امرا و وزرا و نواب
و بندگان را استدعا چنانچه از فور اخلاص و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقاد بندگان را که کام دولت بوده اند باشند در نصرت و خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم مفرح
صاحبقران بمزید کلمات کلانتران قوم تاتار را فی الجمله باور کرده احتیاط و حزم حکم کرد که اهالی ایشان را گرفته بقوافل سیارند و آن قوم را جوق جوق ساخته بر امرا و نوابان تقسیم نمایند و بر
جهان مطاع صدور یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپای بخرد تا موجب سبکباری ایشان و فکر گریز نگنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و از اهالی
ایشان بسرآبهای خوشگوار و علفزارهای مناسب فرمود آورد و در چهل هزار خانه دار با حواشی و مواشی مقرر دین سیدغدیه و تحاشی ملازم اردوی اعظم شدند و کرامر اتعجب او تا
بجاه بعد از تسخیر بلاد روم **بجانب سمرقند و خراسان** چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر در آمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شایبه کدورت ریا
و تمرد و عناد ارباب لشکر پرصافی گشت رای آفتاب اشراق تخت بر تو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را سرانجام داده متوجه
سمرقند شود و در ضمان حفظ و تایید مالک ذوالجلال در عین کامرانی و اقبال روان شده و نشان بر اطراف ملطیه رسال رفت که حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و
امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان که آنجا بودند متوجه اردو شوند و تا قلعه اونیک بیایند و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسید دانست که اهالی آنجا رعب دیهای مجموع
داده بیاوه بقیه را بیرون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که علی سلطان تواجی با طائفه ای جریده منصور متوجه ایشان شود و چون نزدیک آن جماعت رسید ایشان از بیم و هراس آهنگ
جنگ کردند علی سلطان تواجی از سورا حی که قمر روشنایی نقبی بود و به سیکردها که و تیری ما نکرد و از شاورک آوآمد زبان سرّ سوال تسلیم نمود و لشکریان آن پیکان را بدست آوردند
و برادر علی سلطان همه ایشان را تیغ انتقام از پای در آوردند و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامگار امیرزاده قراعثمان را خلعت داده و بر جای خود
روانه ساخت و چون مرغزار آذربایجان از وصول موکب ظفر قرین غیرت فزای روضه رضوان گشت و طهرتن خدمات پسندیده بجای آورد و پیشکشهای لایق گذرانید چون اعلام
حضرت فرمان از آن موضع در حرکت آمد و یک منزل قطع فرمود ملکات ملکانه طهرتن را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانیکه توجه آغایان و خواتین
و خواص را از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده بازگردانید که فرزندان نامدار بتعجیل براند و پیشتر بیاید و چون از رنسته الروم منزل شهریار جهانیان شد امیرزاده الغ بیگ
و امیر محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده اکمل و امیرزاده سعد وقاص باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش
فرمود از رؤیت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزاده مرحوم محمد سلطان تازه شد و چون خواتین و آغایان حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب
تعزیت ترتیب داده بودند و از آنجا در حرکت آمده تا بقلعه اونیک رسیدند چند روزی در آنجا توقف نموده سایه وصول بر آن دیار انداخت خانزاده را از واقعه الیم فرزند سرور مغفور آگاهی دادند
بانوی عظمی را از استماع این بلیه کبری سر از دست و دیده بیرون رفته کسی هرچه میکند تسکین نمی یابد و تمامت آغایان و حرم با لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و روزی چند سکین
بنیاد داشتند مجموع کوس و کورکه را پاره ساختند و تابوت نعش را که در اونیک بامانت سپرده بودند گذاشته پیش خانه اورده آوردند و آن همه خلایق و جهانیان در گریه و افغان آمدند و خون از دل سنگ بجوش آمد
چند روز جهت تمدیح روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس متعدد بعقل نصیحت و موعظت از رنگ ملال از خاطر
صاحبقران بیهمال زدودند و چون حزن واندوه آنحضرت فی الجمله تسکین یافت بساط تعزیت در نوردیده شد و بر عنایات پادشاهانه سیور غامیشات روزگار آن جماعت مجددا از آنحضرت بهره یافته
اعزاز و اکرام گرفتند و باحسان و انعام سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر شرح احوال شهریار دین و داد و عزم جانب گرجستان** خرم فرمود
در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافروخته بار چند سالی که ملک در سال گذشته با بندگان پادشاه تمکین کرده بود در حین چنان نمود که در
هنگام یاسای خوارزم و سلطنت پیش آید و میثاق بنیاد اخلاص بر ساخت که پاس گردون آساس سائید و زبان بثنا و تهنیت گشاید و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیت
و غیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین پرور عزم جانب گرجستان فرمود و در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخت و ظفر منگولی با سپاه بی انتها عازم
آن ولایت شدند و این آثار سلطان عیسی والی ماردین از تقاعدی که پیش از این نموده بود پشیمان شده بموکب همایون پیوست و دانست که جراحت نکبت او را جز بمرهم الطفات آن
حضرت مداوا ممکن و متصور نیست مدد جرم او را از مراحم پادشاهانه در بیم شمشیر و کشتن او بروی توجه بارودی همایون اساس نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده شاهرخ بهادر زد
و او آنجناب را شفیع جرائم خویش ساخت و شاهزاده مشار الیه عفو تقصیر او را در پایه گاه کیوان اشتباه او درداده سر بر شهرکرده بعد از رخصت آن سلطان گناهکار را در آمده و تقصیرات چشیده پس
بعد از عتاب و سرزنش رقم عفو بر جریده زلات او کشید و بنوازش بیکران مشمول فرمود و او باج و خراج چند ساله ماردین و پیشکشهای سزاوار منظر کیمیا اثر رسانید و شمول انواع ملاطفت

درخشان شده تاج و خلعت و کمر مرصع سر افتخار بذروه ... کشید و بمزید قرب اختصاص یافته مخدوم و خدمتش نامزد مظفر الدین میرزا ابابکر شد و در اثنای این اوقات بسر آقبوقا
کوچی با کم ... بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمد و بوسیله تحف و صامت و مغربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافته اسبان و جانوران و غیر آن موقف عرض رسانید و همچنین گوسپند
ایل برادر ... گرگین که او نیز ... روی توجه بکعبه آمال و قبله اقبال آورد و پیشکشها گذرانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و از جانب سروران اطراف و اعیان و اشراف
بدرگاه گیتی پناه می‌آمدند و بانواع سیورغامیشی اختصاص می‌یافتند و در حوالی منکول پرتو التفات آنحضرت بر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاده او را بصنوف نوازش و ترتیب سرافراز گردانید
و بتجدید حکومت دار العلم شیراز مخدمتش ارزانی داشت و لطف الله بیان تیمور و جلیبان شاه برلاس را بملازمت او تعیین نموده و شاهزاده مشار الیه روی توجه بانصوب نهاده و حسب
حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از سلطانیه کوتک نزد متوجه گردیده گیهان نورد گشت و چون به ... رسید که از اعمال ... مسافت منزلی فرموده از پیش حضرت
صاحبقران کس آمده خبر آورد که اصفهان را بتو دادیم از غرق خود بدان جانب رو و خود بعمارت قلعه ازمیان که خراب و ویران است اشتغال نمای و هم در خونسار با امیرزاده
پیر محمد که عازم شیراز بود رسید و امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران جانی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت و شادمانی نمودند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافت و امیرزاده رستم
گماشته بضبط اصفهان فرستاد و خود به یزدجرد رفته در عمارت قلعه مذکور سعی و اهتمام نمود و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلامست و بواسطه حوادث
گذشتگان انجا او قعع شده بود و بقاع خیر ... بود چنانچه سبق ذکر یافت بر خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر سر بر زده آن شغل خطیر با میرزاده ابابکر حواله شد و ایالت
عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشار الیه مفوض گشت و جمعی از امرای عالی مقدار مثل پاینده سلطان برلاس و حسن برلاس و سونجک و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین
و دولت خواجه اپناق و دیگر بهادران حسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر واسط و بصره و کردستان و ...
در پای کردی موکب شاهزاده حاضر شوند و از متابعت اجتناب نکنند ... و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیار بکر در آمده و بقیه مفسدان را بسیاست تیغ فرا گیرد و چون بایزدی ...
بعراق عرب گراید نخست بدفع قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان بممالکت استیلا یافته بود و چون از آن مهم خاطر جمع سازد دم مردم بعمارت و زراعت ترغیب
و تحریص کند و خود بآبادانی بغداد از سر جد و اجتهاد پردازد که بوده معمور گردد چنانچه سال دیگر ... قافله حجاز روانه شود و لیس التوفیق والتائید الا من عند الله العزیز الحمید

ذکر شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان در عراق عرب

شرح استیلای قرا یوسف ترکمان بر عراق عرب چنین است که او از صدمات عساکر نصرت مآثر گریخته پناه با یلدرم برده بود
چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران بممالک روم قرا یوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده دست باموال و حیات رعایای قیصر دراز
نمود و غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب حلب نهاد و جور و حول بیابان محنت گرفتار شده احشام قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت نمود و گروهی
انبوه از ... و طایفه ... پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب را به پسر خود
سلطان طاهر ارزانی داشت و خود هم در حله اقامت داشت و سلطان از بغداد بحله پیش پسر سلطان طاهر رفت و آقا فیروز که وزیر و مشیر او بود ... و سلطان طاهر
از این معنی متوهم شده با امرا و ندیمان خویش مثل محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که از این جماعت نیز اعتماد بسلطان احمد داشتند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و ...
از جسر گذشته ... آب آمده و سلطان احمد چون بر این حادثه اطلاع یافت جسر را بریده و کنار آب گرفته در مقابل امرا و پسر نشست و قاصدی پیش قرا یوسف فرستاده التماس نمود
که ملحق شود و او را با امداد فراوان نوید داد و قرا یوسف با لشکریان از عرب و ترکمان روان شده بسلطان پیوستند و بهیات اجتماعی از آب بگذشتند و بهر دو سپاه صفها بیاراستند
و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار ... پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسب در
جوی افتاده شعله حیاتش منطفی گشت و قرا یوسف که با سلطان احمد طمع کرده بود در مقام عذر آمدند و خدمتش این صورت را ... دریافت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و راه بغداد
پیش گرفت و قرا یوسف از مردم حله ... را بدست آورد و در عقب سلطان متوجه شده و چون به بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه مختفی گشت و چون
شب شد که قرا حسن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده سر و دوش گرفت و قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه گاو ... بدست ایشان آمده سلطان احمد بر آن سوار شده بهر ...
رفتند و سارق ... که در آنجا بود در مقام خدمت آمده و چهل سر اسب کشیده و از نقود و اسلحه ... و آنچه دست قدرتش بدان رسید پیش سلطان احمد گذرانید و بعضی امرا و
نوکران سلطان احمد که پراکنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و عادل و پیر ... آمده در ظل رایت او مجتمع شد و سلطان ... فرموده از آنجا عنان توجه بجانب شام تافت
و قرا یوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت و بنابر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرا یوسف و سلطان احمد ثبت افتاد خامه مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز نماید که چون امیرزاده ابابکر
با لشکریان متوجه بغداد شدند اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم از یزدجرد در حرکت آمده با میرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ... از همدان و سونجی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم ...

باتفاق در دفع فتنهٔ قرایوسف ساعی جمیله مبذول دارند و چون امیرزاده ابابکر حسب فرموده روان شده بار دیگر سید عبد الله حاکم آنجا را با دیگر سرداران که در تهییج فتنه میکوشیدند
گرفته دربند کرده باردوی همایون فرستاد و دران موضع بابنده سلطان برلاس نقدجات نقابض ارواح سپرده امیرزاده ابابکر اغروق را گذاشته و ایلغار کرده متوجه دفع فتنهٔ
قرایوسف شد و امیرزاده رستم از بغداد بیرون آمده در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات گذشتند و در زیر حله بکنار نهر الغنم که مقابل
قریهٔ بیت لقرا یوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نبود و قرایوسف با غلبهٔ تمام جوی را خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم
بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نماید امیرزاده رستم در جواب فرمود که من حسب حکم جهان مطاع بمدد شما آمده ام اگر مصلحت
باشد و مقوله بیاراییم و بجنگ از هر جانب در آییم و سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را در مخالفان زده آتش حرب افروخته گشت و یار علی برلاس که از
بسعد دوسه چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل و حشم او قریب پانزده هزار خانه دار بودند با اموال فراوان از گله و رمه گاو و گوسفند غیر آن
بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرایوسف را که مادر اسکندر و اسپند بود اسیر کردند و معبره عرب را که حکومت اعراب بدو تعلق
داشت با دیگر سرداران و سروران آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و اطاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنای آن تمیر سلیمان ملازمان امیرزاده
ابابکر و امیرزاده رستم سر برادر قرایوسف را باردوی همایون آورده صورت فتح از چهند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرایوسف و دیگر
معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته بتدارک خلل مشغول گشت **ذکر آمدن رسولان سخندان**
چرب زبان بدرگاه ستان موکب گیتی ستان حضرت شهریار کامران اعنی حضرت صاحبقران از حوالی قارس نهضت نموده و منازل و مراحل پیموده بمملکت
گرجستان در آمد و پیش از توجه رایات منصوره امیر شیخ ابراهیم شیروانی که همیشه طریق جان سپاری و خدمتکاری مسلوک میداشت حسب فرمان روان شده
بود و مداخل و مخارج ولایت گرج را ضبط کرده چون ملک گرگین که حاکم و والی آن سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی
شده نزدیک بان رسیده که مرغ روح او از قفس قالب در طیران آید لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران کامگار فرستاد و
خلاصهٔ عرضه داشت آنکه این بندهٔ خاکسار زمان عداوت و مخالفت است که پادشاه ذوالاقتدار بنفس همایون متوجه این دیار گردد اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت
شهریاریست بجان و دل فرمان برداریم و اگر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود سال بسال بی تاخیر و تسویف بخزانهٔ عامره رسانیم اما سایهٔ چتر سلطانی بس مهیبست
و در نیول آلا پای آن ندارم که شرف تقبیل و سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد تا بعد از ازالهٔ خوف و هراس مانند سلطان ارزن
و دیگر حکام مواضع مبارکگاه سپهر اساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آنحضرت بان کلمات روی التفات ننمودند و رقم قبول در قضایا نکشیدند و در جواب فرمود که با گرگین بگویند که قضیهٔ تو مجهی که شرف اسلام شفیع جرایم و مآثم ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر حیات خود تعلقی داری باید که زود تر بخدمت شتابی
و بعد از وصول بدرگاه احوال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر اول عنایت شاه از این نوعی شامل تو گردد که جهانیان را از مشاهدهٔ آن
انگشت تحیر بدندان بماند و اگر توفیق رفیق تو نگردد حسب فرمودهٔ صاحب شریعت غرا جزیه بر تو مقرر سازم و تو را مستظهر و مستوثق باز گردانم و عرض و مال تو با تمام حواشی
و نواحی نگه دارم و رعایای ممالکت تو از مکاره و نوائب دوران سالم مانند و اینکه استقبول کرده و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورده شنیده باشی که از
موائد احسان ما تا چه سان محظوظ گشت باید که در آمدن تعلل ننماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته باز گشتند و در اثنای این اوقات
وارو فیه تبریزیان تو چیغ جون لشیدگان دعاگو آذربایجان بدرگاه فلک اشتباه آمده جانوران و اسبان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی تمغان کرفیل
علی سمنانی ضابطهٔ اموال دیوانی آن ممالک بود در رسیده پیشکشها کشیده همت خسروانه مجموع آنها را بایتام و گدایان ایدی سرمایهٔ سمت فرمود و چون وقت رفع محصولات
گرجستان بود در سلک صواب نمای تجویز نمی فرمود که مخالفان دین غلات از زمین برگیرند و خود را قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم حسب اشارت علیه امیر
شیخ نور الدین و دیگر امرا برسم ایلغار روان شده بولایت گرج در آمدند و ارباب عناد و شقاق را متفرق و پراگنده ساخته امیر شیخ نور الدین چندان غلهٔ بدست لشکریان خلد
نبرگرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه شدند **ذکر توجه عنان جهان پیما بصوب قلعه کرجیان و حوالی آن**
ولایت گرجستان میان دو درهٔ عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار و هموار ازو یکسنده بیجا و گز سر باوج دوار کشیده و از
یک جانب آن کوه شعبه منفصل گشته بارتفاع از آن کوه در گذشته چنانچه گردن باوج لامکان بر افراشته و از سر کوه بر نردبان با ریسمان در اصل آن قلعه متوان شد

و آن کوه بجز یک راه باریک پیچاپیچ از هیچ طرف ندارد و در پیرامنش لوهسته و از غایت ضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه گرجیان قلعه
ساخته بودند و دروازه بر آن نشانده و حوضهای عمیق وسیع جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی جزال نام و سی نفر از علماء و زهاد آن گروه با ده هزار گرجیان تحصن یافته
موافقت داشتند و چندان گاو و خوک و گوسفند در آن قلعه می‌پروردند و همیشه خمهای ایشان که از کثرت در شمار نمی‌آمد مملو از شراب ناب مشحون بود و قیمت آب بود و چون حضرت صاحبقران
جهان‌گشا بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان سمند جهان‌پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود و در حوالی آن آب چندان یافت
نمی‌شد بر سبیل جریده جمعی از سپاه اندک بنا بر قرب مخالفت در آنجا اقامت نمی‌توانستند نمود بنابراین امور مردم قلعه چون فتح قلعه را از محالات می‌شمردند از مشاهدهٔ رایات نصرت
انتساب بدان صوب استعجاب می‌نمودند و اهل گرجستان حمل برآن می‌کردند که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که وحشت و حیرت از وصول خسرو آفاق
بر اهل عناد و نفاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گذاشتن و گذشتن بهیچ‌کدام چاره نتوان نمود بحسب اتفاق بروز چهارشنبه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه
موکب همایون بظاهر قلعه گرمن رسید و ارباب حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند که مردان
ساخته‌اند باز چون کوه کافران بجوز و مویز راضی نخواهند شد رایت تکبر و استکبار برافراختند و سنگهای متعاقب و تیرهای متواتر از بالا بزیر انداختند حضرت صاحبقران
فرمان داد که امراء فتح قلعه را جد نمایند حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیرشاه ملک در برابر دروازه حصنی حصین مبنی سازد و دیگر
امرا را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند بنابر آنکه اگر فتح قلعه و حصار بزودی میسر نشود جمعی از لشکریان در آن قلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند و امیرشاه بمساعدت
اعوان و انصار در اندک مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و آن حضرت از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود که نقل عراده و منجنیق
در آن محل تیسیری می‌پذیرفت و بر حسب فرمان از برای عراده و منجنیق از سنگ و چوب ساختند چندان برافراختند که مشرف بر قلعه بود و چون از آسیب سنگ عراده و
منجنیق برج و باره قلعه در افتاده بود گرجیان فارغ البال نشسته و غدغه از آن بخاطر راه نمی‌دادند و با یکدیگر می‌گفتند که از سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل رسد
و چون یک هفته برین منوال گذشت از قوم مکریت که در رفتن بکوه و کمر بر نخجیر رجحان دارند چابک نامی در شب جمعه بیست و دوم ماه مذکور بطریق اختفا روان شده بر جانب
سنگ پاره که در جانب جنوب قلعه بود برآمد بحصار رفت و یکی دیگر سنه بر گرفته ببالای سنگ برآورده و در آنجا فرو کرده بنشانه گذاشت و هیچکس را از اهل قلعه بر آن
اطلاع نیفتاد و روز دیگر کیفیت سرگذشت شبانه را در پایه سریر اعلی تقریر کرد و حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند و نردبانها مثال جوبهاره
سری در یک طناب بسری دیگر استوار کردند و امیرشاه ملک در پایان قلعه ایستاد و پنجاه مرد از ترکمانان و مبارزان خطهٔ خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی
حضرت صاحبقران ثبت افتاده بود از جملهٔ رمناق یک یک را از نردبان بالا فرستاد و بیمن مساعدت و اقبال آن شهریار دریادل گرجیان آن شب بخواب غفلت
غنوده بودند چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت گرجیان تیره اندرون سر از بالین غفلت برگرفتند و در حرکت آمدند یک نفر از خراسانیان بآواز بلند
تکبیر گفته و بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سلام الله علیه سلام فرستاد و محمود نفیرچی که از بندگان امیرزاده شاهرخ بود بر آن قلعه نفیر کشیده گرجیان بدان فعال
از آن حال که در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافته سراسیمه از هر طرف بشتافتند و پای ممانعت فشرده دست مقابله و مقاتله بر داشتند و شهریار دیندار
بر بادپای عالم پیمای سوار شده در برابر قلعه آمد و دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستادند و مجموع لشکریان غلغلهٔ تکبیر بر کرهٔ اثیر رسانیدند و سوران الله خشته
کورگه فرو کوفتند و چون راه از آن سنگ پاره چنان تاریک و باریک بود که زیاده از دو کس پهلوی هم نمی‌توانستند ایستاد و تخت پر دلی سپر در سر کشیده پای
تهور پیشتر رفته و دو نفر دیگر دست به تیر و کمان باز یازیدند ناگاه از شست قضا و قدر تیری بر دهان حامل سپر آمد و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته باز پس افتاد و
دیگر چون پیشتر آمده سپر گرفتند عبدالله سبزواری از روی عصبیت و دینداری در حرکت آمده با شمشیر آبدار صاعقه کردار روی بکفار نهاد و داد مردی و مردانگی داده
دوازده زخم خورد و باز گشت و لیمازوری از اتراک محمود نامی محمدیت نژاد با گرز گران سنگ پیش رفت و پای پیش نهاده دری را که گرجیان بنیاد نهاده
پشت گرم کرده بودند بشکست و بعضی از آن پنجاه دلاور که بالا برآمده بودند روی بدروازهٔ قلعه نهادند و آنجا نیز تنور حرب گرم گشت و عاقبت نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایات مجاهدان دین وزید و سپاه نصرت قرین به نیروی دولت قاهره قفل دروازه را بشکستند و قلعه چنان را که یک شمه از صعوبت او شنیدی هم در
روز یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود گرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان
جمعی از نادان را از بالای قلعه بزیر انداختند و جزال حاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه جلال آوردند و مجموع مردان بر تیغ سیاست

بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عاطفت خسروانه زنان نزال را به شیخ ابراهیم والی شیروان بخشید و بر حسب حکم جهان مطاع آتش در عراده و بارو
منجنیقها زدند و فرمان فرمای هفت اقلیم در کنف دولت و اقبال مراجعت نموده برارددی همایون فرود آمد و نجیک و دیگر بهادران را که در آن شب بحصار بالا
رفته بودند از زر و کمر و خلعت و شمشیر و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی نیاز و توانگر گردانیده حراست قلعه را بیکی از اعیان خراسان
سپرده بمحمد قوران که بپادشاه توران اشتهار داشت تفویض فرمود و طائفه از خراسانیان را به پیش او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی را در مایحتاج
خود صرف کرده نگهدارند که بعد از گرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار بدرگاه
عالم پناه آمدند و بسیاری از تبرکات بموقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشیده و از اصفهان خواجه مظفر
مدری از جواهر و نقود و اسب و استر و اشتر چندان بگذرانید که دیده عقل از آن خیره ماند صاحبقران در باب نوال الکثر امنها را بر شاهزادگان و امراء و تومانات تقسیم نمود
دار کریان آمده کوهر اس و احمد داؤد که بضبط اموال آنجا رفته بودند بارودی اعلی پیوستند و عز بساط بوس دریافته مراسم پیشکش تقدیم رسانیدند و از آن ولایت
مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدرالدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند رسیدند و شیخ محمود زنگی که نسخه خوش و خرد وشش در مناقب و مآثر حضرت
صاحبقران پرداخته و ساخته او ست همراه ایشان بوده شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کر که در حوالی نخجوان است اندر گذشته و راه باقتاد و
غریق بحر رحمت گردید و بسرش آن کتاب را باتمام رسانیده بتقبیل قوائم سریر خلافت مسیر استسعاد یافت و بشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران
آمده و داروغه تنزد و یوسف خلیل با ضابطه اموال آنجا و غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عمال آن
مرز رسیدند و هدایا و تحف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرافرازی گردیدند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب آنجاز و مراجعت**
از آنجا و رعیت نعمت و باز چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع گیرجهان فراغت یافت بعد از تقدیم ترتیب امور باعظمت عزیمت جانب
انجاز تصمیم داده و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر امراء و تومانات را با سپاهی افزون از قطرات باران در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک
دیار را از ناکه محدود مملکت ایشان است غارت و تاراج کنند و لشکریان بر حسب فرموده در حرکت آمده چون عرصه لشکر گیتی ستان جنگلستان بود و شیران بیشه
دغا درختان بریده و راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته دست بنهب و سبی بر آوردند و غلغله تکبیر در طاس نگون سپهر می انداختند و حضرت صاحبقران
از عقب نهضت نموده بمیان گرجستان درآمد و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد قریه و قصبه و دیر معروض عرصه تاراج شد و کلیسا که از سنگ افراخته
شده بود با خاک یکسان آمد و گرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع کفار گرج که در میان مغارها و کوهها بودند به تردد بسیار بالا رفته متحصن شدند
از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بر نجیره در ریسمان استوار کردند و در هر صندوق یک نفر یا دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت
نشسته و طائفه در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو هشتند و آن بهادران به تیر و شمشیر بدفع جنگ پرداختند و بعضی در جایی از صندوق
جسته خود را در مغارها می انداختند تا آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب آمدند و مردان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر
می نمودند و اموال و اثقال آن جماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و بدین منهج بسی مواضع مسخر گشت و کنائس مخالفان ملت بیضا را منهدم ساختند و باغات
ایشان را از بیخ و بن بر انداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان را بعضی را پوست باز کردند و بعضی را بآتش سوختند و چون امر کفار بنابت
انجامید روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سپاه بهرام محل بازگشته باردوی اعلی ملحق گشتند و در روز سه شنبه با دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده
صید فراوان افگندند و باز روز جمعه ششم ماه مذکور داعیه شکار از خاطر خاقان مؤید منصور سر برزد و در آن صحرا و بیابان نخچیر بی پایان افگندند و چون از آن
کار فراغت یافتند بار دیگر بر سر قتل و غارت رفتند و پیش از این سرداران گرج که در اردوی گیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که
اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز بانجاز رسد در گرجستان از هم کیشان ما و تو نشان نماند ملک گرگین از این سخن متغیر شده جمعی از هم کیشان خود را
با پیشکشهای نفیس بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان گرگین خجسته پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن شفقت امراء زده عرضه داشتند
که والی ما در مقام طاعت گذاری و فرمان برداریست اگر بمین اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد او بعد از این از نقود
وجواهر که میسر گردد ارسال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا از فرصت حسنه در وقت مناسب زانو زده سخنان زراعت آمیز

گرگین را بپایه سریر اعلی عرضه داشتند و دران باب فصلی مشبع راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان بر یک مضمون این مقال مترنم ساختند که ببخش جرم گرگین گناه
صاحبقران که همگی همت او بر اعلای اعلام دین مقصور بود و شفاعت الشافعین انشنید و آن کلمات را بسمع رضا اصغا نمود و امرا درین قضیه بارباب ردّ و فتوی
رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که این جماعت جزیه قبول نموده اند حکم شرع آنست که دست ایذا و اضرار ایشان بازدارند و به لقتل و غارت
تعرض ننمایند بالاخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمه اسلام عمل نموده ملتمس گرگین را باضعاف مقرون داشت و امیر شیخ زاده که یکی از شفعا او بود ممنون گردانید
و سرگرم جنبانیده فرستادگان را در میان یاس و امید رخصت انصراف داد و چند روز دران نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده هزار تنگه مسکوک
بالقاب همایون شهریار و لوگر با هزار بار اقمشه نفیس و استر و اسب و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل آبدار خوشرنگ بسنگ هجده مثقال بعرض همایون رسانیدند و جزیه و خراج
را بقبول عهود و سوگند موکد ساختند و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها که در آن حدود و نواحی
بود منهدم گردانیدند و چون از آب کر گذشته دو مرحله بپیمود و جهت امارت بیلقان عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانید و اغروق را گذاشته پیش روانه شد
و چون در حوالی بیلقان رسیده فرود آمد بعد از دو هفته اغروق و لشکریان رسیدند هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رای آفتاب اشراق خسرو آفاق پرتو
التفات بر تعمیر بیلقان انداخت و آن شهر از دیرباز خراب و ویران شده بود بنوعی که از ابنیه و عمارتش نشانی برجای خود نبود القصه فرمان وجیب الاذعان بنفاذ پیوست
که مهندسان خبیر و معماران روشن‌ضمیر طرح شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دروب بسیار بنا بر اختیار در ساعتی مسعود و زمانی محمود طرح شهر انداختند
و اطناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان با اهتمام تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته در یکماه تمام باتمام رسانیدند دور باروی
آن بگز مربع دو هزار و چهار صد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب
دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت سرما و برودت هوا در یکماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای اقتضای آن کرد که از
رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد و تا از فیضان نشر آن حدود و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان
و تومانات بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نمودند و باندک زمانی نهری روان که طول آن مقدار شش فرسخ و عرض پانزده گز
شرع مهیا و آماده شد **ذکر ارسال حضرت صاحبقران امرا را بالولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان** در آن اوان که اراضی
بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم و گرجستان از جوانب
و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند و بر درگاه شهریار ستوده خصال جمع آمده هنگام بار عام در مجلس فرمان فرمای انام از علمای نامدار و فضلای روزگار
جمعی عظیم منعقد می‌شد و چون خاطر خطیر آن حضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود و نکات لطیف و حکایات بدیع در میان
آمد از جمله کلمات ارباب فضل و دانش بفضیلت عدل و احسان و مرتبت بر و امتنان منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث بمجرد گفتار
نگردد و از آخر نشود روی سخن با افاضل فضایل انتساب خطاب فرمود که در ازمنه سابقه و قرون سالفه علمای ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه میکرده اند
بر امور مستحسن ترغیب و تحریص می‌نموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و درین عصر شما مرا هیچ ارشاد نمی‌کنید و از صلاح و فساد
مملکت و رعیت با من حرفی نمیگوئید ایشان متفق الکلمه عرض نمودند که لله الحمد و المنة که پادشاه دین پرور معدلت گستر از موعظه و نصیحت از امثال
ما استغنا دارد و هیچکس را در اجرای احکام شرعی و قوانین عملی با آن حضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران صافی سیرت از آن کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض
نموده فرمود که مرا امثال این سخنان که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی‌آید غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک
از شما که از ناحیه آمده اید احوال داروغگان و معاش گماشتگان مرا نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک
آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد و عنف و لطف عمال خود دیده و شنیده بودند بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران جمعی
را که از اصحاب درس و فتوی بودند که بزهد و تقوی موصوف بودند احتساب فرمود و هر یک از ایشان را با امنای معتمدین از قبل دیوان اعلی بقصد اقطار ممالک
محروسه فرستاد تا تحقیق مهمات نموده داد مظلوم ستانند و ستمکاران را گوشمالی سزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و باز گشته بعرض
رسانند تا عالمیان ازین عواطف امیدوار گشته در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام بدعای دولت روز افزون پادشاه اسلام

قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از آنجا روان شده و قطع منازل و مراحل نموده باراضی بیلقان رسید و در روز غرهٔ جمادی الاول
سنه ست و ثمانمائه بشرف پایبوس استسعاد یافته و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق مفوض برای و رویت
آن جناب گردد و دیگر از وقایع آنکه نوکر جرکس پسر توسن آمده سر ملک عزالدین حاکم کوجلک را که پیوسته راه تمرد و عناد می سپرد بدرگاه گیتی پناه آورده و
فرمان شد که پوست سرش را پر کاه ساخته بر دار اعتبار آویزند و دیگر از وقایع آنکه شحنهٔ عدالت نشان شهریار جهان فرمان را که مولانا قطب الدین قمی را که پیش
ازین از اعمال فارس باردوی همایون آمده بود دیده کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسیده که مولانای مشارالیه در حین توجه باردوی کیهان پوی
مبلغ سی صد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفهٔ شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش آلتی تمغچی
را با نالانهٔ دو شاخه در شیراز برده آن وجوه را الصاحب آن اموال رساند و نوکرش ارغون را که حرکت ناپسند ازو صادر شده بود و ضربی چند بخزیک برانند
از حلق بیاویزند و بر حسب کثرت حال ضعفا و مظلومان پرداختند و اشارت علیه نفاذ پیوست که مولانا صاعد را که همراه مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان از فارس
آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بمسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و خاطر ایشان مردم آنجا کنند و بر حسب و ظلمی که مولانا قطب الدین ارتکاب
آن جسارت نموده و در ضبط اشارت خسرو کامیاب بان مقرون نموده باز گوید و آن حضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت
و چون آن جماعت بموجب یرلیغ پادشاه با اشله و حکام بشیراز رسیدند ارغون را از حلق بر کشیدند و روز جمعه که گروهی انبوه از مردم شهر در گوشه و در مسجد عتیق
جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانای قطب الدین را در پای سنگین با نالانهٔ دو شاخه حاضر ساختند مولانا صاعد بر منبر رفته تمکنان
شهریار صاحبقران را بسمع خلائق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید مصراع اگر خراب شد این مملکت ز شاه ولی نه
که ترک مردم و آن گناه مولاناست نه و از اطراف و جوانب غلغلهٔ ثنای پادشاه رعیت پرور بگوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار
کپکی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امینان املاک بمقصور و کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشته باسامی حضار مجلس موشح
گشت و بعد از آن شاهزاده جوان بخت امیرزاده پیر محمد ابن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند دو شاخه بر گرفته روانهٔ سمرقند گردانید ذکر توجه امیرزادگان
نامدار بپایهٔ سریر اعلی و رفتن امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم بصوب ری و دماوند چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از
بیلقان فراغت یافت عنان عزیمت از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بآنجا رسید آن حضرت و شاهزادگان و سران سپاه در لوریا که بموجب فرموده ساخته
و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که پیش ازین مقرر شده بود که جهت تفویض ایالت الوس هلاکو خان
با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد از راه قلاعی و ستنا متوجه گشته باردوی همایون پیوست و شرف زمین بوس دریافته و در آن اوان که منهیان بمسامع علیه
رسانیدند که اسکندر شیخی که بر حسب یرلیغ واجب الاذعان بقصبهٔ فیروزکوه و دماوند رفته از تمرد و عصیان سر بر زده و غبار حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی
بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام مینماید و این معنی بر مزاج اشرف اعلی گران آمده از موقف جلال امتثال واجب الامتثال صدور یافت
که امیر سلیمان شاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند اگر خبر یاغی گری اسکندر مطابق واقع باشد پیادگان قم و کاشان و ورگزین را تیغ آورده از عقب
او بروند و سزا و جزای آن کافر نعمت را در کنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب فرموده بدرگاه عالم پناه آمده
ساوری فراوان آورده و انواع پیشکشها از زر و نقره و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوش منظر و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانید
و یکهزار اسب کشید و همچنین عطایای آمال امرا را از نقود و اجناس گرانبار گردانید و دران زمستان هر هفته بساط طوی عظیم ترتیب داده بلوازم عیش و عشرت
و طرب می پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد را که سپیده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و گل رخسارش از باغ جوانی
ناشگفته بیاوردند و بحکم قهر متعال قامتش را که از جویبار خلافت بالا کشیده منحنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیة والبرکات رسید و حضرت صاحبقران
ستوده خصال از خرگاه برسم استقبال بیرون آمده جناب سیادت مآبی جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشته و آن حضرت سید
مشارالیه را در آغوش گرفت و هر دو بسیار بگریستند و هم در آن زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما مثل خانزادگان سمرقند و خواجه عصام الدین
و اولاد شیخ الاسلام کبشی و عبدالرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه کامکار آمده مراسم غزای شاهزاده نامدار تقدیم رسانیدند و بزلال

موعظت و نصیحت نائرهٔ فرقت را که التهاب داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر بتحقیق مسائل دینی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای از تمشیت امور ملکی فراغتی روی نمودی فضلاء انام و علماء اسلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه بسدهٔ جمیع آمدندی و بمباحثات شریف و القای نکات لطیفه که متعلق بملت حنیف بود مجلس آراستندی و چون پیش ازین نوشته شد که برادر امیر ایدکو حاکم کرمان تحریر کرده بودند مبلغی بنام او در قرض داده و درین محل ستر عظمی تومان آغا که عمزادهٔ او بود و دختر او در حبالهٔ نکاح امیر ایدکو بود بمیان درآمد و آن مهم را الصمد تومان آغا بکلی قطع فرموده و امیر ایدکو ملتزم ادای وجه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات وقایع آنکه درآن زمان نوشیروان پسر بیان آغا را برای تحصیل اموال آذربایجان به تبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جملهٔ امرای شاهزادهٔ جوان بخت شاهرخ بهادر بود بحکومت ساری روان کردند و درین اثنا حضرت معلی بیگم ملک آغا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و پسر امیرزاده و شاه آغا به امیرزاده خلیل و سلطان صمدی باردوی همایون رسیدند و بشرف ملاقات فائز شده تفاصیل هندوستان بموقف عرض رسانیدند

ذکر توجه مخدوم زادهٔ عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکان در قراباغ

چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف التفات ننموده بجنب خسرو جهانگشای استظلال ورزیده دیدهٔ امیدوار را از غبار سم سمند جهان پیما روشنائی نفرمودند از موقف غیرت پادشاهانه یرلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که جلال و محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس و برخی از سپاه ظفرپناه بجنگلستان گیلان درآمده و آن حدود را تشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند توشون از جریب منصور متوجه آن صوب گشته بمنزل لاهیج روند و فرزند ارجمند شاهزادهٔ مذکور ابراهیم سلطان با تومان امیر جهان شاه و امیر شیخ ابراهیم و رستم صنعای برغار سید خواجه علی بهادر و دیگر شیران بیشهٔ وغا ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران پای تخت بموجب فرموده در حرکت آمده بمنزل لاهیج رفتند و چون حکام گیلان از توجه سپاه فیروزی نشان خبردار شدند اضطراب بنیان قصر تمکین و وقار ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی گرانمند برسم باج و خراج قبول نمودند شاهزادگان کسان فرستاده باج و خراج را بعرض همایون رسانیدند و در محل قبول افتاده جمعی جهت تحصیل اموال گیلان رفتند و سید رضا گیلانی که از حکام آنجا بحسب و گوهر علم متفرد و سیفر دیلو و امیر محمد رشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین امتیاز داشتند تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند و همچنین سرداران دیگر ولایات هر یک مستعدی را با تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آن جماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند و پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و برهنمونی سعادت و اقبال ادای باج و خراج را التزام نمودند عاطفت خسروانه همه را بصنوف نوازش و تربیت سرفراز ساخت و بنابر آنکه سید رضا از اهل بیت نبوت بود صاحبقران صافی عقیدت خواست که در تربیت او بنوعی شروع نماید که سائر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که قریب پانزده هزار من ابریشم بود بوزن شرع و هفت هزار اسب و سه هزار و چهار کیکی مقرر شده بود و آنچه بمالیات سید مشار الیه و امیر محمد پسر سید ثلثی بجناب سیادت مآب بخشید و محصلان را حسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم رقم تحقیق شده بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران تمسن نامی را از پیش امیر عباس بضبط قلعهٔ کاخ فرستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیر سید برکه مریض گشت و هرچند اطبا در معالجهٔ آن بیماری سعی نمودند فایده بران مترتب نشد و صحیفهٔ حیات آن سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متالم شده آخر الامر مضمون کلمهٔ کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروهٔ وثقی تحمل و اصطبار زده و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را باندخود برده برسم امانت در خاک نهند و دران ولا غاشیهٔ شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده زمام ایالت ولایت همدان با و نهادند و یزدجرد و مواضع دیگر از لرستان کوچک با ضمایم و ملحقات و توابع و مضافات در قبضهٔ اختیار او نهادند و چون فصل شتا بآخر رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین با زینت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه آمده و حجله نشین تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود باخود همراه آورده و ملک عز الدین نیز از سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بموقف عرض رسانید و درین اثنا حکم لازم الامضا نفاذ پیوست که وجوه اعیان و الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر کس پسری یا برادری یا کوچ بسمرقند فرستند و بجهت کوچانیدن ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود برای ترویح روح او ختمات کلام الله مجید بر سانیده آشی عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکار از خاطر خطیر خسرو کامگار سر بر زد و آن حضرت سوار شده و شاهزادگان عظام و امرای عالی مقام در صحرای آق نام جرگه انداختند و بعد از سه شبانروز از اطراف جرگه بهم رسیده صید فراوان افگندند و چون از آن کار فراغت یافتند حضرت صاحبقران عالی همت بسادات و علما و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر برکات افرنج و روم چندان داد که

در محلی که ایشان گذشته بود و رخصت انصراف ارزانی داشته آن جماعت را سرافراز گردانید و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش رسیدند و ذکر جشن ...
ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر و چون درین یورش خجسته اثر آنچه از تمهید پادشاه هفت کشور متصور بود میسر گشت عزم مراجعت
بجانب مستقر سریر سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد و در اوایل بهار که از اسباب شرق انتساب روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد در چهارم شعبان
سنه ست و ثمانمائة از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنه سمرقند حرکت نمود بر اسب حسب خوانسته بسعادت و اقبال عبور نموده در ولایت
زارکن بیجا الی قریه نعمت آباد که از قرای نهر براس است و از مستحدثات حضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از مغول بتاج سعادت موده
بموکب همایون پیوست و درین اثنا طلبنامه سعید علیا بموجب اشارت پادشاه ظفر لوا ترتیب اسباب طوی و تمهید ابتهاج جشن قیام نموده و مملکت سه دانه
حکومت ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام با امیرزاده عمر بن میران شاه ارزانی فرموده و برلیغ واجب الاتباع بالی شرف نفاذ یافت
داشت و فرمان داد که شاهزاده کامگاری که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او سرنه پیچند و بجای او حاضر شوند و لشکریان و رعایا در ملازمت او
کمر بندند و امیر جهان شاه بن امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل برلاس و جهانبور لدای و غیرهم بملازمت شاهزاده گردانیده سفارش فرمود
که در کلیات و جزئیات امور از صواب دید امیر جهان شاه در نگذرند و شاهزاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسبان تازی نژاد اختصاص داده امرای دیگر
به تشریفات فاخره و انعامات وافره سرافراز ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان احمد حاکم ... و گوستندیل گرجی و ... و جالبق
بسطام را خلعت داده ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق الاطاق توجه نموده فرمانفرمای آفاق بعون ملک الخلاق از آنجا کوچ کرده در طرح
شکارانداخت صید فراوان افکندند و کنار آب آفاق که آنجا را ارس رود گویند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف
افتاده ماه مبارک رمضان آخر آنجا رسید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود مولانا نظام الدین شامی که بعضی سوانح ازو بنامی تعبیر کرده اند بقرائت
خطبه عید و اقامت صلوات آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه در یاول بعد از فراغ سنن و نوافل بخشش و انعام شاهانه طرب و سرور و عیش و حضور از ...
قربان داد تا جشنی شاهانه بزمی خسروانه بیاراستند. **ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و رفتن امیرزاده**
اسکندر و امیرشاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بروفق اشارت پادشاه اسلام سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده
رستم و امیر سلیمان شاه بمقتضی اشارت خسرو جهانگیر جهت تحقیق حال و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بآنجا رسیدند روشن شد که اسکندر
از تیرگی رای روی از درگاه سلاطین پناه گردانیده و در بیابان غوایت و لنبارات توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را در
آن قلعه نصب کرده و خود بکوهستان گریخته است امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در ظاهر آن لبا اقامت انداختند و از بنیاد و مکان آن
ولایت و قسم و کلاشان و ساوه و غیر ذلک دو هزار خانه آورده و در ری اسکندر شاه رستم دلیر بسردار و را آمدند و پسرانش از محاصره قلعه فیروزکوه را مسخر ساختند
و در آن محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده دولت یار و دیوانیان رفیع مقدار بنحوای الحرب خدعة عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر
شیخی نزاع و مخالفت بود گرفتند و خدمت را پیش اسکندر فرستادند و از راه فریب پیغام دادند که با دشمن تو او فرستادیم که چندی نگاه داری ... و خدمت
سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار مکر و عصیان با این تدبیر اعتنا نکرده با کیومرث صلح و صفا پیش آورده او را رها ساختند و هر دو با یکدیگر
معاهده میثاق بسته در بدعهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت جنگ پیوستند و در اوایل سال که کنار آب اغاق خیمه سپاه نصرت پناه شد
قاصدی از پیش امیر سلیمان شاه آمده صورت واقعه را بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی رسانید و رای عقده گشای الهی پیش امیر سونچک بهادر بخراسان ...
کرد که با لشکرهای آنجا از راه آمل و ساوه روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال تولک امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمد
اخبار آنجا مسامع علیه رسانید و چون اراضی اردبیل مقرر خیام ظفر فرجام گردید خسرو و پیروز امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز را از پیش بری فرستاد
پیغام داد که از احشام تخلیج و اعراب که در نواحی قم و کاشان اند و تولمن وارد بجمعی فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بجهاد
و سوکب فرمانفرمای عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرموده و در آنجا دولدای که ضبط قلعه او نیک تعلق با و میداشت تعجیل در عقب رانده
شرف بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خدمات دیرینه دولدای را در آغوش مهربانی کشیده پرسش احوال نمود و خلعت و کمر داده فرمود که معلوم نیست

دیگر مقامات شتویانه وظیفه آنکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید چه جابرتاز یک مزاج واقع شده از داندیشه قرا یوسف ترکمان بر حذر باشید و بلجاء اتمام وصیت
اورا وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چتر ظفر نگار از آنجا روان شد و بیست و پنجم شوال در ظمان کوکب ذوالجلال بسلطانیه رسیده و در آن مکان که محصلان تحصیل اموال
گیلان رفته بودند آمدند و نقد و جنس فراوان آوردند و بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر لشکر ظفر قرین شد
و چون امیرزاده ابابکر بر مراجعت آن حضرت مطلع گردید از اندرونه چیل دو اسپه روی براه آورده در مدت سه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بخاکبوسی ساخت
بارگاه پادشاه روی زمین سر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نورالدین از خاقان باداد و دین درخواست که اگر رخصت پادشاهی بدان
مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است باشد و ملتمس شاهزاده بسمع قبول افتاد حضرت صاحبقران دوست نواز نظر عنایت و اعزاز در امیرزاده
میرانشاه نگریسته فرزند سبحان پیوند را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهار صد دینار کبکی بامیرزاده ابابکر انعام فرموده و حبل را که از نواحی بغداد است بجهت
شاهزاده مشار الیه شاهی ملک که دختر حاجی امیر سیف الدین بود برسم سیورغال انعام فرمود و امیر سلیمان شاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و حکم شد که امیرزاده
ابابکر از عقب امیر سلیمان شاه رفته باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آن جناب بفرمان خسرو کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل
در گچو بامیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و سپاه منصور پیوست و الیشان در آنجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و باخشهای درخت
استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان و سران سپاه بموجب فرمان
روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود و لیسباقیان درخت افگنده راه میگشادند و در گرها و گذرها که مخالفان خراب کرده بودند تختها و چوبها و قابل گذار
عبور میساختند بدین و تیره از پی سکندر تیره ضمیر میشتافتند و هر جای یافتند نهال حیات او را از جویبار نشو و نما بتیغ قهر قطع مینمودند و چون طوطی خاور
اشراق از سوق یلاق در حرکت آمده در غره ذیقعده از افق جلکاری طالع شد و چون سوخ سرادق قتش مخیم اقبال پادشاه باداد و دهش و عدل و انصاف گشت
رای عالم آرای جهان پایان با احمال و اثقال زیاده را براه لیستی و بخار روانه ساخت و در آنجا حرم محترم امیرزاده پیر محمد با فرزندان رخصت مراجعت یافته بجانب
غزنین و کابل روانه شدند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که انقل این قراتاتار و خانه کوچیان مملکت آذربایجان منوط و مرتبط
بسعی و اهتمام الیشان بود از راه خارسمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از تومان هر یک هر قوشون که موکل بود بر جبل خانه از قراتاتار الیشان
بازمانده شبگیر را الوار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع لشکر بشیراز آمده بودند باردوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران بر قلعه گل خندان
که در دو سه ماه داوند واقع است و در آن اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاد بتعمیر آن از گچ و خشت پخته فرمان داد و از آنجا روان شده از دماوند بگذشت و بفرخی و فیروزی
بفیروزکوه رسید ذکر عروج امیرزادهای عالی مقدار و پهلوانان جرار بقلعه فیروزکوه و آغاز حرب الیشان از امهات قلاع مملکت ایران که بحصانت و
رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن در افواه و السنه مذکور است و در کتب تواریخ مسطور و چون رایت منصور بحوالی آن حصار رسید لشکریان
جلادت آثار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند و کورکه زده سورن انداخته شدند و فرود آمدند بهادران گردون شکوه بقدم جرأت پیش رفته سلماها ترتیب دادند و بتهیه اسباب
حصارگیری از عراده و منجنیق اشتغال نمودند اهل حصار از سر اضطرار خاطر بر رزم و پیکار قرار داده مدافعت و ممانعت میکردند و دست بتیر و کمان زده سپر زخمی و ردی
کشیدند و چون دو آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزاد و شیخ مقبول و بیان منور و طایفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک بقلعه کوه بر آمدند مخالفان
چون بر این حال اطلاع یافتند بمدافعه و مقابله الیشان شتافتند و نائره حرب اشتعال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر سعد و دی چند زخمدار شدند و چون
آفتاب عالمتاب از کوه سر بر زد بهادران رزم آزمای قلعه گشای کوس و کورکه فرو کوفتند و از کرها بالا بر آمدند و بروی جلادت بتسخیر حصار آوردند پس اسکندر شیخی جمعی
از مذرنیان و بوسیار که در حصار بودند از مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شدند و از غایت خوف و وحشت طایفه را بپایه گاه گردون عظمت فرستادند و بزبان کاملت
از حضرت صاحبقران امان خواستند عاطفت حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده بهرا خلعت پوشانیدند و بعنایت بی پایان نوید داده بازگردانیدند و چون
ایلچیان بقلعه در آمدند پس اسکندر و سایر متعلقان که او در آنجا بودند پای فراغت بدرگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه منصور رفته ساکنان آن قلعه را کوچ
بیرون آوردند و حصنی چنان حصین بدو روز مفتوح شد و در تصرف بندگان حضرت آمد حضرت صاحبقرانی زنگی تولی را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرمود و روز دیگر اردوی گیهان
پوی کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند و در مرغزاری فرود آمدند و شهریار والا گهر حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا با گلدسته های چمن خلافت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده

ابراهیم سلطان و امیرزاده اکل و امیرزاده یوسف تقاس ازره سلطان میدان روانه سمرقند گردانید و این شاهزادگان بسیب ادراک سعادت کابل قراآنا با جمعی از جنته آنکونیا بیان
این سخن آنست که بعد از آنکه ایل قراآنا که نقل ایشان آمده خواجه تنگری برمش شده بود و درظاهر منات سار کرده بانه عصیان و طغیان برآورده ودرانجمای متالم از مرکب بلند دفته
راه گرو بیش گرفتند و درو بدان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمد تنگری برمش اگرچه بلند جبر فتاد و اتابوی اغتشنه جمعش رابامردم وامشان برده و مردم ره آنجا
اوشغول شدند و دیگر مردم آنجامت که تمیمی خبردار شد بلد بر سر شده و خفته رفته آتشبک فرار کردند دار وغه ایل دیگر که از عقب ایشان می آمد امیر شمس الدین عباس وشاه ولی
لیسر سونجک والبعض وغیرهم از امرا خویشون که موکل ایلها بودند براین حال مطلع شده تیغ خونریز از نیام برکشیدند و قریب سه هزار نفر از ایشان را دیوان انداختند وایشان برا مردم
فرستادند و چند فوج ازان قوم که جانب جنگلستان استرآباد شتافته بودند بازماندگان را شمس الدین با خود برده و چون رای عالم آرای شهریار جهان گشا آنچه بود که آن جماعت بیان
توجین و سیف الملوک و دانه خواجه و رستم برلاس و تمامی بهادران بالنفسه بار جرار در عقب گریختگان فرستادند بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر سونجک نیز با الکای لشکر بان
بگماشتن قراآنا از عقب بر حسب فرمان روان شدند و چون ایل قراآنا را بعضی کشته شده و برخی گریخته و زمره همراه شمس الدین عباس رفته بودند امیرزاده دستار الکی او میان
ماندند و از آنجا بازگشته بموکب همایون پیوستند و بشرف ملازمت در یافتند و بیان توجین و دیگر بهادران که نخست از عقب تاکار رفته بودند از نسل مرو معتبر لشکر و گذشته
بموضع قراتعان بکنار دریای قلزم آن مردم رسیدند سپاه منصور بالنفسه مردم بیش شدند و سامانمان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر ازان جماعت را بتیغ انتقام
گذرانیدند و قریب دو هزار خانوار از قوم قراآنا بدست آوردند و بیان توجین ازان موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلی نهادند و شاهزادگان در خوارزم که بیش ازین
باشارت واجب الاطاعت متوجه سمرقند شده بودند چون به بسطام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا گشته با سلطان برادر نیشابور عازم هرات گردید حضرت ملایک
سپاه گیتی خاتم و توران آنها از ق بترک براه جانب بم در حرکت آمدند و کرکوه چه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه و محاربه سلطان حسین
حضرت صاحبقرانی تمع در استیصال اسکندر شیخی رانام عدالت دانسته مراتب خسروانه بجانب جلاوه التعمیر داد و امیرزاده شاهرخ را در آن ولاانکه مرضی ازوی بخود بود
روانه هرات گردانید و حکم فرمود که امرا و لشکریان نشستی همیشان ملازم اردوی اعظم باشند لوای ظفر پیکر بجانب جلاوه در حرکت آمد و چون آن موضع عساکر نصرت ماثر
کوههای بلند و دره های تنگ و در قطع کردند و چون لیداز قطعهای راه وشوار سپاه فیروزی آثار ببالای کوه جلاوه برآمد اسکندر که از نعمت لیبه شفقت روی تخلف
بجتم وزرد بیستاده موکب همایون یکروز در جلاوه توقف نموده روز دیگر از عقب اسکندر شتافت و در آن راه دره است عمیق لسیار درخت و بنا بر ابر و میغ و باندگی
که همیشه در آن موضع می باشد زمین آن از خورشید بی بهره است و باطل و برلای وگل و دران دره است عظیم و بغایت تیره که اسب رستم را عبور از آنجا متوان کرد
صعوبت طریق و دشواری بجتم دره شهار یافته و پلی که بر بالای آن بسته بودند چون جناب شقاوت مآب اران عبور نموده خراب و ویران ساخت و چون گوشش
آنزان آسیب متعذر می نمود و طاعت کاران بموجب اشارت فرمانده جز و کل بمیان رود و پل بستند و نخست جان شاه بهادر که الزاوای مقرر بود بالنفس در عبور نمود
و بعد از ان یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس و سید خواجه ابن خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین بترتیب از عقب یکدیگر بگذشتند
و آن مردان گزیده جنگلها بریده و راه می ساختند و از پل اسکندریه که از جاده صواب منحرف گشته بود بهرطرف می تاختند و حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته
یک منزل قطع فرموده بر بالای بیشه بی درخت نزول فرمود و سرداران و بهادران را باطراف و جوانب بطلب اسکندر به فرستاد و جمعی نسیان البتان سادات
مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین پادشاه روی زمین بیان توجین و شاه ملک برلاس و شیخ درولیش الهی و دیگر بهادران در میان جنگل
در افتادند و در دریای تلاطم اسکندر شیخی رسیدند و اسکندر با دو بیست هزار سوار و پیاده از قبیل خود بیرون آمده متصدی رزم و پیکار شدند و شیخ الهی اسپ بجلو
راه داده و عنان بازگرفت و لشکر منصور که با اسکندر رسیدند بیست هزار نفر بیش بودند بار با دست برد شجاعت او و مبارک مشاهده کرده بودند و فی الواقع اسکندر
دلاوری بسیار داشت چنانچه اهل تواریخ بتقریب آنکه قبیله او از نسل بهرام اند که پدرش کیومرث و جدش کیورزو مادر بادرکنشب است دختر رستم و نشان او دیوکا
اسکندر الله فی قراولسیل الجان در داستانی از زبان امیرش گفته اند نیا شیرجنگی پدر گیوکرد نیها اکنون به جنگی زمین دست برد الغرض آن بیست هزار بهادر از بیم
عتاب و باز خواست خسرو کامیاب پای تجلد فشرده بایستادند و دست به تیر و کمان یازیده دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با ستوده ان خویش تیغ را برکت
از پیش رانده حمله نمودند و شیران بیشه و غا از موقف خود زایل نشده و تیرباران کردند و اسکندر که لشکر دولت قاهره و آن لشکری روی برهمتی تافت و از آن خیال باطل بیگانه ای سلطنت
از پیش آمدگی اغری برادر هیبت شتافت سه کس را ن نخست دلیری کرده که رخش خیالش اسکندر بجهد و به اسکندر که ومد رستم و زکار بزرگی گران نبعتت خیمه گشته خوانده و زاد را لشکر فرزندی

ندانستند که اسکندر دران جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق وارد وی
اسکندر رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و غنیمت بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب درانجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک
بیشتر آمده بودند بایشان پیوستند و از جانب چپ و راست بجست و جوی آن نابکار در حرکت آمده بنزاده لهراسپ رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و سلطان و زنان خدمتش را گرفتند
و در آن اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بن شیخ علی بهادر باقتضای ظفر رسیدند مبیّنات اجتماعی بجنگل درآمده از پی اسکندر روان شدند و هنگام استوا آن بیدولان بیوفا را
در جنگلستان یافتند با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار بالضرورة دست از جان شیرین شسته آماده قتال گشته در برابر ایستادند و مخالفان دلیر گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون
خرامیدند و روی با امیرزاده مشارالیه و ملازمان او نهادند و ایشان تیغ انتقام در معاندان نهاده اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار دفادار قلم نسخ بر دیوان هستی
رستم و اسفندیار کشیدند بعد ازان که لسان کی بعقرب سنان از دهان بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرد و عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور بجانب گیلان بیرون رفت و در مآل
حال او اختلافست بعضی گفته اند که دران دره لعبت تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و برخی بر آن اند که جهت سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشیده وضع صوفیان
اختیار کرد والاول بالصواب والتحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین ازانجا بازگشته از کنار دریای قلزم با امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین با گروه انبوه
در جستجوی اسکندر دیگرباره پی آمدند و از کنار دریای مذکور بجانب گیلان رفته بعد از قطع پنج فرسخ فرود آمدند دران قلعت آباد از اسکندر نشانی نیافتند براجعت نموده باردوی همایون
پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را ازخواست نمود و عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیرشاه ملک را صحوب ایشان گردانیده از للطلب اسکندر همه را بجانب
گیلان فرستاد و آن جماعت کیشیان روز در میان جنگل ولای ماندند و مشقت بسیار کشیده رفتند و دران ایام متصل دیده ابر بر حال اسکندر میگریست چنانچه شاهزادگان محل فرود
آمدن نمی یافتند و مقارن این زحمت و مشقت فرمان حضرت صاحبقران رسید که بازگردند و ایشان بر حسب فرموده مراجعت نمودند و رایت منصور از فراز پشته مذکور نهضت
نموده از پلی که بر آب جغم دره بسته بودند گذشته و همه را بجان امان بخشیده شب هنگام از پیش شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان پیش جناب اعلی پناه قاصدی بدو
خبر آورد که بکنار جغم دره رسیده ایم و پل عبور از آنجا متعذرست دیار ابی و استعداد پل بستن ندارم آن حضرت محمد آزاد را با توکل باورچی و سی کشتی بآنجا فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان
و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت زمین بوس دریافتند و شب در آن مرحله توقف نمود و رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان و طرف قلعه حرقی
در حرکت آمده و بجلگاه کلاره دشت رسید و چند روزی دران صحرا رحل اقامت انداخت مقارن این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین علی را که میان او
و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملوک عنایت گردانیده ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی فرمود گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول
آنحضرت بدار السلطنت سمرقند چون از اسکندر شیخی همچه آب حیوان بجز نام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضه لشکریان پادشاه فلک اقتدار درآمدند عزیمت
خسروانه بجانب ماوراءالنهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان شدند و آن حضرت امیر سونجک
را بملازمت امیرزاده ابابکر گردانیده به بغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که به همدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عزالدین هزار جریبی و سید علی
آملی توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند که ارغوان در آنجا قصری بنا کرده و بکوشک ارغوان اشتهار دارد نزول
فرموده ازانجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمان شاه را بخلعت طلادوزی و کمر مرصع سرافراز فرمود بحکومت فیروز
کوه و ری و آن حدود باز داشت و بیان تو چین را که داروغه ری بود امر فرمود که بگل خندان رود و بضبط قلعه آنجا قیام نماید و ازانجا در حرکت آمده به بسطام رسید
و بزیارت سلطان العارفین فایز گشت و فقرا و مساکین را صلات و صدقات داده پسر پادشاه را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود حکومت استرآباد
تعلق بوی سپاداشت و بیشتر باشارت علیه بانجا رفته بود معاودت نمود و درین محل باردوی اعلی پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید و ازانجمله تفوز آب
کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام دانه خواجه که از عقب قوم قرا تاتار رفته بود معاودت نموده باردوی رسید
و احوال آن جماعت را بعرض رسانید شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و درین اثنا قاصدی از پیش امیرزاده
شاهرخ رسید که در کدام مکان شاهزاده عالیشان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را بازگردانید و فرمود که زود متوجه گردد چنانچه در کنار آب جغران بسعادت
و رایت ظفر نشان در حرکت آمده و طی مسافت نموده به نیشاپور فرود آمده و در روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمان مائة ازانجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود
و در روز جمعه سوم ماه موضع جام محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوشخرام سوار شد و بتعجیل رانده چون بکنار آب جغران معسکر

همایون خاقان جنت مکان شاه امیرزاده شاهرخ تشریف آورده دیدهٔ امید از مطالع طلعت چون خورشید آن فریدون بخت جمشید وقار روشن گردانید پیشکشها کشید بهمت خسروانه
همه بعفو تمام بخشید و اقبوقا و قرا الوقا و جوقی قربانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان بر آورده بودند بحرکات ناملایم اقدام نموده بودند [illegible]
بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هر دو را بر در بارگاه گردن زدند و گناه آنجا بود که بلخ آمده بودند و درین اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شد داد و در مدت چهل روز دویست
تومان کپکی حاصل کرد و حضرت صاحبقران در سیر سرعت نموده و امیرزاده شاهرخ را بهرات باز گردانیدند چون رایت فرمان روای ایران و توران بگولان رسید خواجه اقبوقا کوتوال
سمرقند برسم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شدند سر اسپ تازی کشیده و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم حیکتو از داروغهٔ خود شکایت نمودند
بموجب فرموده پای داروغه را سوراخ کردند و سرنگون بیاویختند و در اثنای راه داروغگان ترمذ و قصبات و بلاد و امصار بپای بوس رسیده اسپان راهوار کشیدند طرزان رکاب فیروزی
انتساب ذغان ماندهٔ خود را می گذاشتند و بر اسپان آسوده خود سوار می شدند و تعجیل میراندند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بقریب ترکیسی آمده
نزول اجلال فرمود و اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون ازان منزل نهضت نموده بکشتی از جیحون گذشت
و در ترمذ بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزاده مشار الیه بشرائط خدمت و ضیافت چنانکه از همت او سزد قیام نموده و از آنجا بکش رانده آق باغ از فر قدوم
آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز در باغ قراتوپه و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغون شاه و امیرزاده
پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باردوی اعلی آوردند و پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم نیز با خواتین امرا بعز تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات
بموقف عرض رسانیدند و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیهٔ اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آن حضرت بسعادت از قصر جهان نما
سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از آنجا بسمرقند در آمده مدرسهٔ میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برده و از آنجا بباغ چنار
رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین و آغایان و تومینان که پیشتر از راه باخان بمرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که تعجیل نمایند و ایشان بعد از
چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا بباغ بهشت رفت و مزاج اشرف درین اوان از منهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته
بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت بسر برده و چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت و در آنجا جهت فرزندی که از بیگیسی سلطان متولد شده بود
جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ [illegible] نقل فرموده و از آنجا بشهر در آمده بخانهٔ امیرزاده محمد سلطان را بقدوم فرخنده تزئین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه
شاهزادهٔ مرحوم گنبدی از جهت مرقدش احداث نمایند و معماران چابک دست و رانندگان زمانی قبهٔ از رخام منقش بر افراختند و نقاشان بر طلا و لاجورد نقش
مزین ساختند و خانه که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچهٔ که از روضهٔ رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت
بود و کار کرده و درگاهش که در مدت غیبت آن حضرت بر آورده بودند بواسطهٔ کوتاهی و کوچکی نپسندید و اشارت علیه نفاذ پیوست که آنرا ویران کرده و بیخ
تر و رفیع تر اساس انداخته بایوان کیوان بر افراختند و در خلال این احوال صاحبقران حمیده الشمائل از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران را گرفته
سیاست کرد و بعد از آن تحقیق فرموده هر که از وی بخلق ضرری رسیده بود بیاسای وی فرمان داد و از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات همایون مشغول
بشغل خطیر وزارت بود در حین جشن و سور که در کانگل واقع شد فرمان داد تا اورا بحلق بیاویختند و درین اثنا ایلچی ایدکو از دشت قپچاق آمده بشرف
زمین بوس دریافته معروض داشت و وقایع آنجانبی را بعد از آن تبرکات و سیاقاتی که همراه آورده بگذرانید و هم در آن ولا از پیش حاکم افرنج ایلچی رسید و بیلاکات
شگرف بعرض رسانید و از آنجمله پردهای مصور معروض داشت که هرگز نظیر آن در تخیل مانی مصور نگذشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود
که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریبا هزار و پانصد گز شرعی بود کوشکی در میان آن باتمام رسانند درین اثنا آن
قصر که قصری پادشاهانه بود باتمام رسیده هنرمندان آن دیار در سنگ تراشی و خاتم بندی ید طولی دارند چنانچه هر کاری که خاتم بندان در آبنوس و دندان
بسازند ایشان همان خوردکی و نازکی از فرش و دیوار پرداختند و حجرهٔ از سنگ مرمر در آن قصر زیبا منظر مربع بعمل آوردند و کمال حذاقت و مهارت
خویش اظهار کردند و فوارهٔ بسیار ضمیمهٔ نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران بآن قصر تحشم فرموده بترتیب طوی پادشاهانه مثال داده جشنی
بازیب و زینت آماده و مهیا گشت و امرا و نوئینان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عید
بی روستائی نمی باشد ذکر قورلتای حضرت صاحبقران کشورگشای و ترتیب جشن عظیم جهت تزویج شاهزادگان چون از

دیر باز خسرو سرافراز بخامهٔ اندیشه و تدبیر بر صفحهٔ ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام لشکر به بلاد ختا و دیار اهل شرک و ظلام کشید و لوای غزا و جهاد و قیام نماید تا بعضی سبب غفران بعضی مآثم و جرایم گردد که در اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود لاجرم در این اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار را عقب دثار در سلک ازدواج کشد چه بقای نسل و تکثیر موقوف بر این است القصه فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف امرا و اعیان اکناف بمقر سلطانی حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیزخانی طاری اغلان و لبیشه و گیر بعرض رسانیدند که مناسب چنان می‌نماید که در این طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد بغزنین فرستاد و موضع کان گل را برای جشن و سور تعیین رفت و روز یکشنبه غرهٔ ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه از فر نزول شهریار با تمکین رشک فردوس برین گردید و برای نزول همایون چهار پرده سرا پیرامون صحرا و ایوان کشیدند و سرخرگاه با اوج قمر برافراختند و دوازده پایهٔ گیتی آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش قبههای زرین جیبی او پری پیکران فراش بیک هفته برپای کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که بهای آسا بر سر سپید هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می‌انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان خیمه و خرگاه و سایبان و بارگاه برافراشتند و در آن مکان از انجار و قفار چندان خلایق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین اثنا رسکلی اوغلی حاجب که از امرای ملک برفرق بود در فنون فضائل نفسانی و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطائف علمی و عثور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات ارباب تحقیق ممتاز و مشار الیه بود از پیش پسر فرخ حاکم دیار مصر رسید و انواع تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید و از جمله زرافه و نه شتر مرغ علاوه بر کات گردانید و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان یورت گاه حاضر شد شرف دستبوس دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایهٔ سریر خلافت مسیر رفته بود درین اثنا رسید و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت مرهم پوش امیرزاده محمد سلطان تازه شد شاهزاده بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او را بخلعت علاوه و زر و کمر و افسر سرافراز گردانید و خواص و ملازمانش را جامه پوشانید و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت اعمال خراسان معین شده بود با اموال و جواهر مقرر با اموال فراوان بخزانهٔ عامره رسانید و حضرت صاحبقران دین پرور بمضمون کلمهٔ تناکحوا و توالدوا مستظهر گشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار فرمودند و زمان محمود بر حسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب درس و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم و سلطان میرزا امیرانشاه و از اولاد امیرزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را با کریمه از کرایم خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآیین شرع مطهر عقد بستند و در آن محفل جنت مثال امام پسندیده خصال شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرائط عقد بقرائت خطبهٔ نکاح اشتغال فرموده و کلمهٔ ایجاب و قبول بقاضی قضات سمرقند مولانا صلاح الدین متعلق بود و بنابر آن بشیار و گوهر بسیار نثار کردند سه نوبت گوهر و زر که افشانده شد بزر چیده نشد و دستها انداخته شد و حضرت صاحبقرانی بمسند جهانبانی برآمد و خواتین و ازدیان آناقها بر سرگاره و چمن رخسار خوبی را بدرخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماه رویان زهره جبین با مرادات گل لطافت نسرین آن بزم بهشت آیین را بفر حضور خویش مزین داشتند و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قورچیان در سایهٔ دوازده پایه آرام گرفتند و سایر خلایق از امرای هزاره و اشراف مقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دورتر مجلس جلوس اختیار نمودند لیسا ولان بهرام صولت با خلعتها اطلاد و زربفتهای مرصع سوار شده وظائف خدمت بتقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر را بانواع تکلفات تختها بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا و صغیر و کبیر با نوش بسر بردند و آخر جشن و سور ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سران سپاه را بخلعتهای فاخره و انعامات وافر مسرور گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایهٔ التفات بر امور ملک و ملت انداخته و اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمود و تجلیات سرای بنا زد را و مراسم شکر ربانی بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات و الاحوال

ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش ختا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات بدان صوب

نخست حضرت صاحبقران فرمان داد که تواچیان شمار سپاه هزاره بتواچی نمایند و هر جا که قابلیت اضافه داشته باشد زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام ساختند امرا و سوار سبیل المبادرت که به براق و سیچه طرق بیایند و مجموع تواچیان بموجب فرموده عمل نموده حکام ولایت و سرداران اطراف را بعد از آنکه دارستان بموجب فرموده صاحبقران حیث گرد کردن حرایک با تنخواهات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسهٔ مهد علیای سرای ملک خانم نزول فرمود و در آنجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بزابلستان مراجعت نماید و امیرزاده سیدی

بن عمر شیخ را که اوروش حرم شاهزادهٔ مشار الیه بود و درین قریلتای سعادت شاهزاده مخصوص شده همراه او روانه گردید و ایشان متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را خلعت و کمر
ارزانی داشت و از مواهب اکرام بهره ور گردانید دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبدالله کشی را با جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی در عرض سه گز و طول هفتاد گز
باب زر قلمی شد و بخط بدیع مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت لوای سرآمدی روزگار بود و ایلچی مصر با ملک فرخ در صحبت ایشان روانه کرد
و چون فرخ پیغام داده بود که ما سلطان احمد جلایر را و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم هر چه اشارت شود در بارهٔ ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب
نوشت که احمد جلایر را بسیار گرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را ابتدا از بند جدا سازند و آن حضرت تحف و مکاتبات که بهر یک از آن اخراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال داشت
و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان باز گردانید و بانوی عظمی ملک آغا که بنابر فرمان از هرات درین اوان در قریلتای حاضر
شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و درین ولا العنایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و نیکی و شهرخیه و ولایت جتتا تا صد خطای بشاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ
گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرا شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغای بوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد
متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که وعده گاه تجمع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران کامکار از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که
از مستحدثات معالم بت آنحضرت است بدولت و اقبال نزول فرمود و امر اعلی نفاذ پیوست که امیر مندق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بینند که چه مقدار مرد درین یورش ملازم رکاب
همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سامی که ارکان گل قرار گرفته بود معروض داشت که از بلاد ما وراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و ازمان
و قوم قراتاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسود اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که دفتر
نشان حضرت صاحبقران در پیش من بست و در آنجا مثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت و چنین یورش خطای سیصد و هشتاد هزار و ششصد و دوازده مرد در شمار آمد و آنچه از
آن جناب استماع افتاده که مجموع سپاه صاحبقران کامران دران آوان ششصد هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با لشکر در تاشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین
با جمعی از سپاه جوانغار در یسی و صبران زمستان بپایان رسانید و شاهرخیه را در زمان سابق فناکت میگفتند و در اوان توجه چنگیزخان بممالک ما وراء النهر و ترکستان دران ایام
نمانده و عمارات آنجا چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران چابکدست
باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود و حوالی را بانجا نقل نمودند بالجمله ارغون شاه بحکومت سمرقند مأمور گشته و محافظت خزاین بشیخ جهره حواله شد و رایات
فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمان مائه که آفتاب در اواسط قوس بود روی توجه بقشلاق اقسولات نهاده بموضع قرابولاق منزلت فرمود و بعد از طی مسافت
سایه وصول برانجا افگندند و آفتاب عالمتاب روی در نقاب سحاب کشیده برف و باران عظیم بارید و بادی تند و سرمای قوی پدید آمده و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده و
بتعجیل تمام رانده در اقسولات فرود آمد و شاه و شاهزادگان و امرا و نوئینان در قورها که پیش ازین باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و دران اوان خورشید در خانه جدی بود
و شدت برودت بمرتبه بود که اگر با اثیر کیفیت آن بهر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود درین معنی زبان زمان سرمای قوی نرمی شد بموجبی که مقرر شد
امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین در یسی و صبران نامزد شده در زمستان آنجا بدان احتیاج خواهد افتاد از جمله قضایا که در زمان غیبت صاحبقرانی
اتفاق افتاد قضیه شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله نکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت
صاحبقران بود از قضایای ربانی امیرزاده خلیل سلطان را با شاد ملک که سابقاً در زمرهٔ همکنان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلق تمام تحقق پذیرفته بود و محبت شاهزاده
یوماً فیوماً نسبت تزاید می پذیرفت تا عنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضهٔ اختیارش بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بزنی خواست و چون
حرم امیرزاده خلیل سلطان ازین معنی آگاه گردید صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید و آن حضرت باحضار شاد ملک فرمان داده
شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهان سوز افروخته گشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که هر جا شاد ملک را بیابند بکشند و در پیدا
کردن وی سعی ساختند و بنابر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر اصدار این حکم در توقف افتاد و در اقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسانیدند که امیرزاده خلیل سلطان
خدمتش را منقطع همراه آورده و فرمان نفاذ یافت که آن عورت را بقتل آورند مهد علیا سرای ملک خانم از ول نگرانی شاهزاده پریشان ضمیر شده در باب تخلص او
چاره ها اندیشید و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرض دارند که شاد ملک از شاهزاده حامله است و چون این صورت مسموع گشت حکم شد

و او را با امیر شاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاه ملک را یکی از ملازمان وی بدو دهیم و در این اوقات از جانب خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ رسید و خبر
سلامتی شاهزاده را بسمع علیه رسانید و آنحضرت امیر برندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسانیدن آذوقه لشکر قیام نماید و دران زمستان گردونهای مشحون بانواع ماکولات
می آوردند و اسباب و تجملات از اطراف بدرگاه اعلی میرسانیدند و شهریار عادل مجموع آنها را بشاهزادگان و امرا می بخشید و چون رفعت و حشمت و رفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود
که زیاده بران متصور نبود ارباب فراست از مضمون کلمه اذا تم امر دنا نقصه بغایت خائف و هراسان بودند و از بیم زوال دولت بالحظه ظنون میبردند ذکر توجه حضرت صاحبقران
بجانب اترار با آنکه آفتاب در اواخر جدی بود و شدت برودت بمرتبه که از ذو بعادی از مفارقت آتش روی در تیغ نعش سر در می کشیدند حضرت صاحبقران گردون توان را حرص
غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرموده که سورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت رایت توجه برافرازد عنان عزیمت بجانب اترار منعطف ساخته و دران وقت فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده سیدی احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغای بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین با جمعی از
امرا در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب بنصف حوت رسد در جنبش آیند و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب نسی زمران رفته بود
بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و دران سال از اوائل قوس تا اواخر حوت کاروانیان عراق و غیر ذلک از
گذرهای سیحون و جیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز میکندند تا آب میرسید و حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم
رجب بیری ملک را بقدر وجود خویش زیب و بها بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک بمنزلی فرود آمدند و از غرائب حالات آنکه در سرایی که از برای نزول آنحضرت معین شده بود از
ممر بخاری آتشی در صحن خانه افتاده و اندک احراقی روی نمود و اگرچه در زمان زود نشاندند اما از حدوث این امر بدیع پریشانی در خاطر شریف وضیع زیاده گشت و دران اوقات
مردم خوابهای آشفته میدیدند و حضرت صاحبقران بیان موسی کمال را فرستاد تا تفحص نماید که راه چنان شده که توان گذشت یا نه او تفحص نموده عمل نموده احتیاط کرده باز
گشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگر آنکه از جانب سیرم بهان کار آمده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که دران عقبه و دیزه بر بالای برف نشسته است
و درین اثنا قرا خواجه که از پیش توقتمش خان که از دیرباز در دشت سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمد در روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند
و امرای و اعیان برگرد آن حضرت صف زده بودند بدلالت مراسم چری بیگ و شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و غیرهم شرف بساط بوس دریافت و پیغام توقتمش خان را بزبان
تضرع و مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران بر فوات روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و مدتی شد که در بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف
اعادی بفراغ بال نمیتوانم زد اگر مراحم خسروانه از سر نو دستگیری نماید از دائرة الطاعة والانقیاد بیرون ننهم و مدت العمر بشرایط خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و خاقان کریم شهریار
هفت اقلیم قرا خواجه را که از نوکران قدیم توقتمش خان بود نوازش بسیار فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امیدوارم که بعد ازین یورش دشت قبچاق و الوس جوجی خان
را از شوائب کدورت تعرض معاندان مصفی ساخته باو سپارم و چون در خاطر خطیر صاحبقران چنان بود که هم دران چند روز از اترار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که
برسم مشایعت آمده بودند بازگردانید و خواجه را رخصت انصراف داده بلاکات ارزانی داشت و درخواست که او را با سوقات و استمالت پیش توقتمش خان فرستد لکن نگاشته
قلم تقدیر خلاف اندیشه و تدبیر بود والحکم لله الملک القدیر ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی ازین مرحله فانی بدار القرار آن جهانی حکم منیع قضا بر جمیع بریه جاری و تیر
تقدیر اجل بر همه ولها کار رسیست هیچ سرو قامتی بر جویبار جسارت بالا نکشید که از تندباد اجل منحنی نشد و هیچ گل رخساری در چمن زندگانی نشگفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت
هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بیوفا گرد فنا از قد و جود او برآورد و هر که علم رفعت باوج ثریا برافراخت باندک زمانی زمانه خدنگش را از پا انگند شعر
نیامد کس درین فیروزه منظر که ننهد مرگش آخر رخت بر در رفعت گر ملکی بر آسمان پای بود زیر زمینش عاقبت جای بسر گر بالش سنجر کند بالین بود در آخر
کاسه گردد سفالین ز عراق هر که روزی راست ور بی زنی هر لو بهاری را بود دی زنی خندد دید برگ گلزار بو که تا مدار گلزار شبنم گریه زار نسازد آسمان گهواره
کس بو که تا بو تشش نسازد نیز الیس نروید سبزه از بوستانی که آسیبی نه بیند از خزانی غرض از تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه درین اوان که حضرت
صاحبقران از دار السلطنت سمرقند بیرون آمده بحوالی اترار رسید بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی گسترد ناگاه در چهارشنبه دهم
شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج همایون او از حد اعتدال انتقال کرد و تبی محرق بذات پسندیده صفات آن حضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران زبان
خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده و از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر دم آن زحمت اشتداد میافت تا چند
مرض مختلف جمع آمده چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده می شد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا مینمود در معالجه او مقید

سمی افتاد چون شهریار روشن‌ضمیر یقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گزیر نه بمقراض توفیق رشتهٔ علایق دنیوی قطع کرده دل بر آن امر نهاد و خواتین عفت آیین و امراء عظیم الشان را طلب فرموده در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن وصیت که شیرهٔ دبیر فلک بر الواح تیغ بر صفحهٔ خورشید نگارد و آن آنست که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم مقام منست و نبیره که شما طریق متابعت سلوک دارید از منازعت و مخالفت او محترز باشید تا سبب تفرقه حال برایا نگردد و سعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امراء حاضر این سخن ابلاغ نمایند سوگند گردانند سران سپاه را هرگز خواهند سوگند خورند که سر از فرمان او نه پیچند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر خواص و مقربان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند گریه آغاز نهادند و زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن باشد پای از دایرهٔ خدمتگاری بیرون ننهیم و لیکن بقدر مقدور در لوازم جان سپاری کوشش نمائیم و پیچ آب رای دولتخواه اقدام نمائیم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امراء را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فایز گردانند و هرچه از زبان همایون شنیده‌ایم ایشان نیز بشنوند که از استماع این وصیت تا شنیدن ایشان از زبان وحی ترجمان بسیار تفاوت است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و تریاق گنجایش آن ندارد که غایبان حاضر گردند و الحمد لله و المنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد انگاه پادشاه والا گهر روی بفرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را بگوهر نصایح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بغایت استیلا پذیرفت و نسخهٔ عظیم آثاری شمه اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند باندرون آید و بر قراءت قرآن کریم و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت نماید و چون زمانه لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثهٔ کبری در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ واقعهٔ صاحبقرانی فرماید

سلطان تمر آنکه چرخ از دل خون کرده از خون مه روی زمین گلگون کرد بشد هفت و هم ز شهر شعبان سفری فی الحال ز رضوان سر پا بیرون کرده شهنشاهی که او بی‌مثل بهشت جاودان آمد وداع شهر یاری کرد تا بخشش همان آمد

و مولانا بدر الدین علی مروزی گوید

سپهر اعظم منورخان زجهان بدر رفت سوی بهشت و تخت بهشت قرار و شد بهشت و تا بخشش بسر قرش

بموده است بهشت بعد قایم مقام او بر تخت دین شاهرخ خسرو فرشته سرشت

مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زاده کان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب بمساعدت وقت مذکور خواهد شد

ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت و ارسال نعش سپهر و آن حضرت بصوب سمرقند جنت صفت

در آن شب تار که رای آفتاب اشراق خاقان نیکوکردار بر قوالب التفات از حال مقیمان این گنبد دوار باز گرفت ملامت روز قیامت آشکار گشت و ناله و افغان صغیر و کبیر بگوش ساکنان حظایر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افکندند و امراء و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسار روان کردند و خواتین بزخم ناخن روی از خراشیده و نمک بر جراحت سینه‌ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری هیچ نامرعی نگذاشتند سران ملک پیراهن دریدند دم و یال ستوران را بریدند برآمد ناله و از جیب و راست زمرد و زن نعره و ناله بر خاسته

و چون روز شد تجهیز و تکفین آنحضرت بروآوردند بر وصیت سیند شاه خواجگی بغسل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند نعش امرا مثل پیری بیگ و سار بوقا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران درنگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولیعهد دانسته تخت سمرقند بدو سپارند و نه انسته که حشمت امور عزت و دولت در قبضهٔ قضا و قدر است و سعی عباد و رأی اصحاب با بی ارادهٔ ملک و هاب هبا و هدر و چون هنوز عزم و رفتن خطا فسخ نشده بود ارباب اقتدار آثار آن را از تغییر لباس و فریاد و فغان منع می‌آمدند تا هیچ کس بزودی بر کیفیت حال اطلاع نیابد هیهات هیهات آفتاب جهانتاب بکسوف کل در وسط السماء رخ به سایهٔ پنهان نماید و آثار خوف آن فوج در زمین زیر سینا چگونه پوشیده ماند و امراء عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را که در تاشکنت بود از آن واقعه آگاه گردانیدند و دیگران امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر خواجه را نوشته بجانب تخت روانه ساختند که امیرزادگان را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد و قایم مقامی او خبردار کنند تا بر جناح تعجیل بتخت سمرقند شتابند و شاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکتوبات ارسال نمودند تا در قبول این حادثه آگاهی داده و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعادی مبالغه نمودند و شیخ منور توجین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش کوکه بسامانه ختیانی

یافته بود متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر بن امیرزاده میران شاه را از صورت آن واقعه خبر دهد و از تیمور را بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میران شاه فرستادند و دیگر
بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه هیجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن الانصاف ناموس را در محفه
نهاده و از شهر بیرون بردند و در آن شب از رود سیحون که یخ بسته بود گذشته در دو فرسخی اترار در میان بیشه فرود آمدند و در آنجا بازغان نمالک الملک و مملوک از دست رفته جزع و
فزع بسیار کردند بتخصیص خواتین که خود را در عرصهٔ هلاک آوردند و چون نوحه و زاری آغایان از حد در گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش التهاب ایشان را فی الجمله
تسکینی دادند و بعد از آن امرا در حضور خواتین و آغایان ارباب یورش ختا مشورت کردند با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد آن استیلای ایشان
کسی تن ننهاده و بی نیل مقصود باز گردند و مجموع آغایان و امرا و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب ختای را صواب شمردند را میان بر آن قرار گرفت که در
رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود بختای می برد روان شوند تا امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان
حاضر بزرگتر بود بدیشان پیوندند و متوجه ولایت پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر مواطن سعادت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی
عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمرهٔ از خواص روانهٔ سمرقند گردانیدند و مبالغه
کردند که تعجیل بسیار نمایند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آن حضرت
را بسمرقند رسانیدند و در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازهٔ مغفرت بنیاد صاحبقران بیهمال
حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و توابع ایشان بنیت غزا و جهاد
مشرکان ختا رایت جهانگشای برافراخته در چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته یک فرسنگ آمدند و در جانب شرقی کنار اترار فرود آمدند
و از آنجا ایلچیان بجانب دشت رفتند امرایی که در تاشکند و شاهرخیه بودند خبردار کردند که نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز
از عقب متوجه شدند و ما عزیمت ختا تصمیم یافته و همچنین بطرف دشت جیب فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه مذکور او را اعلام نمودند و پیغام
دادند که با لشکر توجه نموده قوی سازد که در موضع چوکاک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه ختا شویم و چوکاک قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی ذکر
سعادت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمان فرمای هفت اقلیم چون خبر وفات حضرت صاحبقران مغفور با میرزاده سلطان حسین رسید
لشکر جیب دست ما که باو بودند پراگنده ساخت و اسبان بعضی از ایشان را گرفته با هزار کس بتعجیل تمام عزم سمرقند کرد تا بتدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت شهریاری
برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در همان روز باز آمده خبر آورد و بنابر آنکه وقتی عجیب بود خوف و هراس بر ضمائر ارباب بصائر استیلا یافت و چون امیر شیخ نورالدین
و امیرشاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته بضابطهٔ سمرقند ارغون شاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین با آقا و الی مخالفت آغاز کرده و لشکر را بر هم
زده با هزار سوار روی سرعت متوجه آن جانب شده باید که در محافظت شهر ساعی جمیله مبذول دارد و او را بدرون راه ندهد و اگر میسر شود خود تنش را گرفته و مقید کرده نگاه داشته
پیش حضرات علیات هر کس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند که بندگان از
عقب سیر هم در ترد خواجه یوسف نیز مسرعی فرستاده پیغام دادند که در محافظت محفهٔ رعایت شرم عزمی دارد و آنرا بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که در نیت امیرزاده سلطان حسین آنست
خود را بوسیلهٔ نعش بشهر افکند و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان امرا که در تاشکند بودند ایلچی با نامه روان کردند و
شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آورده نمودند که جهت مخالفت امیرزادهٔ مشار الیه یورش ختای در حیز توقف افتاد و اکنون صواب آنست که شما با جمیع
لشکر بموضع اقر کهرا که چراگاهی فراخ و علفزاری معتبر است باز گردند و ما نیز از این محل توجه بدان صوب نمائیم و بعد از تلاقی وصایای حضرت صاحبقرانی بتقدیم رسانیم و آنچه
مصلحت آقا و انی و مقتضی وقت و زمان باشد عمل نمائیم و چون از ارسال رسل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک عزم سمرقند جزم کردند
و امیر بردی بیگ و سارلوقا باتفاق همگنان در اترار توقف نمودند و شاهزاده و امرا از ظاهر شهر مذکور بیرون شده و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام چپه
پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته متقارن عبور ایشان یخ بشکست و شتر خزانه با بار در آب غرق رفت و ایشان
قریب بسیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهار پایان جو خوردند و شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی
که باترار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعهٔ حضرت صاحبقران داشتند

سمت شفاعت پذیرفت و امیرزاده سیدی احمد و میرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی برندق و دیگر سرداران بی آنکه کس بطلب ایشان فرستند بحضرت عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسیدند و مکتوبی بر سبیل سرزنش در قلم آورده بایشان فرستادند که اگر این امر ناپسندیده مخالف قول حضرت صاحبقران بسیار است چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قائم مقام ماست اطاعت السلطنت دیگری بدانشان نیستم و طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان نمی سپریم باید که شما با وجود گواست و کاروانی امری که خلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید و زنهار که بخیالات فاسد مرموم نادان بداندیشان گشوده چهره مروت و فتوت بناخن بدعهدی و بیوفائی نخراشید و خاک بی آزرمی در دیده مردمی نپاشید تا از بدنامی و دشمن کامی ایمن باشید چون این نامه بامرا رسید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجود یکه کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند ذکر آمدن امیر برندق بن جهان شاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک تا پای تخت و راه نا یافتن از عدم مساعدت بخت و چون موضع اقسولات مضرب خیام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکنت رسید و لوازم اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی بامیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانید مضمون آنکه تا این مهم یعنی سلطنت امیرزاده خلیل سلطان را جهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و اندیشیدیم که در این زودی ملک را حارسی و دولت را ضابطی پیدا شود و خللها زاید و فتنها روی ناید که تدارک آن نزد ارباب اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصه مملکت را نگهبانی نباشد کم فرصتان که در انتظار چنین روزی عمرها گذرانیده اند سرکشی کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف ولایت تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما با ما در این امر همداستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت کرده از کردار خود پشیمانیم و هرچه شما در باب امضای وصایای آن حضرت مصلحت بینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون بر مضمون نامه امرا اطلاع یافتند گفتند بهیچ وجه تغییر و تبدیل نفرموده ولی نعمت خود را نخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور شاهزادگان عهد کرده سوگند خورد که از مقتضای وصایای حضرت درنگذرد و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر کسی را ولیعهد و قائم مقام آنحضرت نداند بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بار دیگر مکاتبات مرتب داده ایشان را بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطائی از شما صادر یافته باید که تدارک آن نمائید و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را از جمله سعادات بزرگ دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت درآید و در این باب عهدنامه نوشته بفرستید چنانچه در سمرقند بار رسید تا انها را پیش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و در روز دیگر شاهزادگان و خواتین با چشم گریان و دل بریان روان شدند و امیرزاده الغ و امیر شاه ملک با طائفه از لشکر بطرف دست راست در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی از بهادران و سرداران بطرف دیگر توجه نمودند و هر دو گروه تعجیل رانده تا پیش از امیرزاده خلیل بی توقف بر ضبط مملکت اقدام نمایند و چون بعد از طی مسافت بموضع قرمن نزول فرمودند بمشورت و صوابدید همگنان امیر شاه ملک از پیش رانده چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغون شاه بنا بر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که متوجه آن صوب اند بحتکاه راه ندهند و در دقائق حصارداری دقیقه فرو نگذارند و برج و باره را استحکام تمام داده در مقام ممانعت پای ثبات بفشردند امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راه شتافته که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه و سایر سرداران سمرقند در آنجا بودند و میان ایشان گفت و شنود واقع شده ارغون شاه امیر شاه ملک را بشهر راه نداد و باین بهانه تمسک جست که من بفرموده و نشان حضرت صاحبقران ضابط این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قائم مقام آنحضرت است هرگاه که شاهزادگان بپادشاهی او اتفاق نمایند و خود نیز بنفس قدوم خویش این خطه را مزین سازد من کمر مطاوعت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیر شاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و بهیچگونه دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرات عالیات بسرای علی آباد رسیده اند صورت حال تقریر کرده آنچه از الحان ارغون شاه دریافته بود باز نمود و از غصه این قصه جراحت فرقت حضرت صاحبقران تازه شد بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری در همانجا نزول نمودند و امرا چاره جوئی کرده مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین از باد و برق سرعت سیر مستعار نموده بجانب سمرقند شتابد و وقائع آنجا را معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده روان شده چون بدروازه چهار راه رسید مردم اندرون را بزبان رفق و مدارا پند داده هرچند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید و غضبناک از پل روان بگذشت و با شهریان گفت که این چه قضیه است که در میان است و مرا با مردان راه دهید تا در اصلاح و فساد این امر مشورت کنیم و با یکدیگر سخن گوئیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او اصلا قبول نیفتاد و دروازه نگشادند و امیر شیخ نور الدین نیز بضرورت بی حصول مقصود

مراجعت نمود و به علی آباد رسیده کیفیت حال پیش شاهزادگان و خواتین تفصیل باز راند و ذکر وصول امیر برندق بتاشکند و میل امرا با مضای وصیت حضرت
صاحبقران و مخالفت بعضی نوئینان با امیرزاده خلیل سلطان سابقاً سمت گذارش یافت که امیر برندق و [illegible] بخدمت شاهزادگان حضرات عصمت
سمات رسیده با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در باب تثبیت وصیت حضرت صاحبقران عهد و پیمان بستند و با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکند
بازگشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک را با امرا رسانیده پیغام بگذارد و آن جماعت از آنچه که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند
بغایت پشیمان شدند و باتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق بامیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد و تغییر و تبدیل بوصیت امیر کبیر راه نخواهیم داد و در همان مجلس عهدنامه نوشته هر کس مهر خود
در آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بنابر مقتضی وقت بران عهدنامه رضا داده و [illegible] را با تبرکات رسالت پیش امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک فرستاده و فرمود که از جانب
من [illegible] این نامه با شاهزاده سعید میرزا پیر محمد جهانگیر رسان و بگوی که ما شما را ولی عهد و قائم مقام حضرت صاحبقران میدانیم و بنابر مقتضی وقت باین جسارت اقدام
نموده بودیم اگرچه امیرزاده خلیل سلطان بحسب ظاهر و اتفاق نوئینان این سخن میگفت اما در معنی چنان شیفته عروس ملک بود که بهیچ وجه چشم از مطالعه غنج و دلال آن بر
نمیداشت و از دل خود رخصت نمی یافت که باسانی آسان دل بر مفارقت آن نهند و جمعی امرا که درین اندیشه با شاهزاده همراه بودند در خلوت با او گفتند که هرگز غایب نشد
بر و فرصت غنیمت باید شمرد و هر چند زودتر خود را بسمرقند باید انگند و بر تخت کامرانی باید نشستن و در گنجها باز کردن و در این وقت بسهولت دست میدهد اگر فرصت فوت
گردد پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از امثال این سخنان رسوخ یافت اگرچه با پیمان [illegible] صاحبقران و شاهزادگان که در آن نواحی یافت مجموع امرا و اعوان
[illegible] با وزندگانی میکرد و قسمت فرمود و پس از نقود و اسلحه لشکریان که در آنجا موجود بود مجموع بایشان داد و با دماغی از سودای سلطنت مملو روی بتختگاه سمرقند نهاد و چون
باب سیحون رسیده نزول فرمود و قرار چنان یافت که [illegible] امیر برندق که در خفیه با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین پیوندم که چنین عهد
کرده ام و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از موکب او
تخلف نمائیم و چون از آب بگذرند و چون امیر برندق و رستم طغای بوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از آب گذشتند امیر برندق [illegible] فرموده بیکبارگی از ایشان
روان شدند و خدمتش از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاد و تا از عهده عهدی که [illegible] و چون آمد و از جانب امیرزاده حسینی و امیر شمس الدین عباس
با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاهزاده مشارالیه از خلاف امرا آگاهی یافت دغدغه پراکندگی خاطر بخود راه داده و کنار آب آمده بستن
جسر امر فرمود و لشکریان همه در آنجا پلی بهتر ازین ترتیب دادند و روز دیگر شاهزاده [illegible] با مجموع لشکر از پل عبور کردند و چون امیر برندق بحوالی رود رسید جلال [illegible]
در آنجا دید که از قبیل شاهزادگان در خدمت گریخته بود و امیرزاده خلیل سلطان [illegible] و جلال [illegible] رفتن امیر شاه ملک [illegible] ارغون شاه [illegible] کرد و
امیر برندق از نقض عهد و پیمان هیچگونه [illegible] و فی الحال از آن راه که آمده بود بازگشت و روی توجه بیارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و خجل و منفعل بموکب شاهزاده رسید
زبان معذرت برگشاد و تجدید عهد نموده [illegible] موکد گردانید و رستم طغای بوغا که در راه از امیر برندق تخلف نموده بود بقبول حضرات عالیات و شاهزادگان رسیده
صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان و امرا از عهدنامه که در مصاحبت [illegible] فرستاده بودند [illegible] کردند و [illegible] متوجه سمرقند شدند و ذکر رفتن
امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا چون خبر تجدید بیعت امرا [illegible] شاهزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند مسموع
امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک گشت با یکدیگر [illegible] حادثه را بعرض خواتین و آغایان رسانیده گفتند که چون کار بدین مرتبه رسیده صلاح چنین مینماید که ما در رکاب شاهزادگان عازم
بخارا شویم و شما بجانب سمرقند روید و از آنجا بملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد چنانچه باید و شاید [illegible] امرا که [illegible] حضرات
عالیات و امرا صافی نیات رای ایشان را پسندیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و مقربان حضرت خاقان مغفور که اصل آن [illegible]
[illegible] بود و توکل [illegible] جغداول و ارسلان و خواجه شمس الدین [illegible] و نسرین و وفادار که فی الحقیقه اسم در رسم وفادار بود جمع آوردند و در رسم شهرت با ایشان
در میان نهاده گفتند مدعا چنان است که بخدمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق دارد [illegible] ابراهیم [illegible]
چه اقتضا میکند [illegible] الکلمه گردند [illegible] حضرت صاحبقران بهمان در
حیات [illegible] با امیرزاده پیر محمد جهانگیر را حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم [illegible] و سائر خواص و مقربان حضرت [illegible] متفق
بودند و چون عزم بخارا التصمیم یافت شاهزادگان عالی مقام میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیگ [illegible]

بجهانبانی و کسری بزرگتر بود حضرات عالیات را وداع کرده با چشم نمناک جامهٔ صبوری چاک زده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با سایر و لشکریان در رکاب
ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک بمقصد رسیدند و رستم برلاس که او را از پیش والی بخارا گردانیده بود مدد برادر من حرم حاکم آنجا بود باستقبال شتافت و در ظاهر
شهر بر حسب فرموده صاحبقران امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد با هم بستند و در رمضان مذکور از آنجا روان شده بقلعه بخارا در آمدند و بعمارت و زیادتی استحکام
آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است بالنصف تعلق بامیرزاده الغ بیگ
و امیر شاه ملک داشته باشند و دیگر از دروازه که بجانب بیرون باز است بالنصف دیگر از قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه
و الکش و توکل قرقرا و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گرفتند و سنه خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی و گر فلک شان نگذارد که قراری گیرند و بعد مذکور هر کس بکار خویش مشغول
ذهوب و عزم آن مشغول شدند و از آنجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بالفراد سعد ناصر و سیورغتمش و غیرهم با لوکران خاصه و طوق و علم و طبل صاحبقران مذکور متوجه سمرقند
شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدر دروازه چهار راه رسیدند و اعیان اندرون تو هم بیکبارگی بجوش آمده و ادخال ایشان را ابا نموده
بشهر راه ندادند والیشان با خاطر پریشان و دیدهٔ گریان در باغ امیرزاده شاهرخ که قریب آن دروازه است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد در آنجا
گذرانیدند و چون آفتاب طالع شد دروازه دیگر باز کرده حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغروق بشهر در آوردند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجا بود
محل نزول ایشان گشت و آغایان سینه با خراشیده و سر گشاده غلغله در زمین و زمان انگندند و شاهزادگان و خواتین و امرا که در شهر بودند در آن اعیان و امرا و اکابر موی
گشاده و در قوتی تقبیل آن آمده و مدد در گردن انگندند و دیگر شاهزادگان و امرا و ارباب عمائم مثل خواجه عبدالله و خواجه عصام الدین و عالم ربانی میرک دانشمند و غیرهم نمد سیاه
لباس ساختند و جامه دریدند و حالتی دست داد که خامه شکسته زبان از شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از شکیبائی چاره ندیدند و بعد از چند روز لباس تعزیت در نوردیدند ذکر
وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس بر تخت امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکند روانه شد و چون بمقصد رسید امیر خواجه یوسف
باستاره چیکتش از شهر بیرون آمده در قریه شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسخ است شرف بساط بوس ساز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلده فاخره از سادات و قضات و اهالی
نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت ارغون شاه با مفتاح دروب شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافت و مجموع را گماشتگان شاهزاده خلیل سلطان
سپردند و بر حسب اختیار مولانا بدرالدین منجم شاهزاده شاه اگلیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمان مائه که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف افراخته بود بشهر در آمد و [illegible]
شهزادگان را بتخت و نصرت در آورده و ملاحظه وصیت حضرت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزاده میر محمد ولیعهد را به خانی برداشته
و هم در اوایل شعبان حیوی شیشند و امیرزاده خلیل سلطان حالی و منازعی در نسبت امور سلطنت شروع نموده و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفته اند مصرع تاج زر بر سر
خلیل شاه نو ولیعهد و در روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا
و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس سوگواری در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده بالبسان نذر و صدقات فراوان با ارباب احتیاج
رسانید و وزان چند روز آتش ببردم وا داد که تا دلهٔ جوع از معده گرسنگان مدت الحیات رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید عزا و مرثیه حضرت صاحبقران
مغفور گفته بعرض رسانیدند و از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این است بیت ای فلک خرگان ویران کن که سلطان غایب است
تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایب است ؛ و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین و نوئینان با عز و تمکین مرا
از کسوت عزا بیرون آوردند و تمامت سپاه را جامه‌های طلا دوزی زرین دادند و در گنج بگشادند و لشکریان را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه
رسید که نقد سمرقند و تبریز و کیل تقسیم بیافت و زر بخروار بلکه بقنطار می بردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و حکومت امیرزاده
خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاءالله تعالی ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان
خلد آشیان صاحبقران دین پرور در حین جهان را بدارسی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت شاهزاده میران شاه در سن سی و هشت سالگی
بود و با هفت پسر و نبیره و امیرزاده ابابکر بیست و سه ساله بود و پسر دوم اسکندر نه ساله و عثمان چهار ساله و عمر بن میران شاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و
یک ساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوان بخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود و با هفت پسر و میرزا الغ بیگ و ابراهیم سلطان
هر دو در سن پانزده سالگی بایسنغر هشت ساله میرزا محمد جوگی سه ساله جانی اغلان دو ساله بار و دی بیگ یکساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر پانزده نفر به

از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن سی و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو
نه ساله خالد هفت ساله بود و بوده و بجز سعد وقاص و سنجر و قیصر و جهانگیر و امیرزاده شاهزاده مرحوم عمرشیخ بهادر نه پسر و یک پسرزاده بود و میرک محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر
عمرشیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمرشیخ بیست و یکساله احمد بیست ساله سیدی احمد
پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود که دیده دولت از مطالعه جمال ایشان روشن و آئینه بخت
ارباب مخالفت از شمشیر مصقول ایشان تیره بود ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران چون واقعهٔ ناگاه حضرت صاحبقران مغفور
بدار السلطنت هرات رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن خضر الذی فتخر بوجوده العدل والرقوه معین السلطنت والخلافت شاهرخ بهادر افسر خسروی
از سر و خلعت شهریاری از بر بینداخت و خیل حیرت و فکرت به سینه مبارکش تاختن و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظمای دولت
جهت تشجیع روی بر زمین ادب نهاده بعرض رسانیدند که دار دنیا که محل حوادث و نزول نوائب است مصرع در حق او گمان ثبات و بقا خطاست. خلود در این جهان
از قبیل محالات است و ثبات و دوام مقوله ممتنعات اگر حضرت صاحبقرانی تخت کامرانی را وداع نمود الحمد لله که فرزندان ارجمند از وی یادگار ماندند که استعداد ملکداری و استحقاق
شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند؛ گر او بفیض رحمت گشت ساقی؛ جهان دارا برسالش باد باقی؛ ور وی تاج شد تاجش رضا باد؛ سر این تاجداران با بقا باد؛ و بحقیقت
وارث اعمال شاهان با نظرگاه دریای نیکخواهان و تعیین ملک و شاهی کاتر بنیش بزمام او پذیرد نو بنیش بر رسم جهان گذران هست کاگر پدر بزرگوار بدار القرار رود پسر
نامدار قائم مقام و سرور شهریار شود و اگر اصل با گزندی رسد فرع بجای او سر کشد بیت درخت برومند چون شد بلند؛ گر آید زگردون بر و بر گزند؛ بجا ز جایگه گسلد پای خویش؛
بشاخ نو آئین دهد جای خویش؛ هر چند زد تر پای بر معارج سروری باید نهاد و دست در ذیل کشاده مرغ دل آدمی و ادای رایت احسان و دوام اطاعت و از عواطف
بیدا و رود و حضرت خاقان سعید سخنان بندگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخت و سریر خلافت مسیر از فرخ جود همایون خویش
به تزئین بیاراست و ارکان دولت و اعیان مملکت را بنهایت خسروانه بنواخت و منشور واجب الاحترام در صحبت مردم و انشور باطراف و اکناف ممالک بجد بر فرستاده
و سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع او را بقدم تلقی پیش رفته شرایط استطاعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و
سایر بلدان کمر جانسپاری بر میان بسته متوجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه فلک اشتباه او سجده گاه جباران شد و در مقام و لایتهای مذکور خطبه
و سکه بنام خجسته و القاب همایون او زیب و زینت و آرایش یافت و چشم فتنه در خواب و تیغ خلافت در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان بوجه احسن روی نمود و رخسارهٔ مراد
جهانیان برونق مراد و دلخواه جلوه گر آمد و این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنت هرات اتفاق افتاد و سکان خطه بالاخلوص این دولت در بارگاه
بارگاه حق سبحانه و تعالی مسالت نمودند و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطنان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب رافت شهریاری تازه و ریان شد
و ریاض مملکت رشک روضهٔ رضوان آمد گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت
ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت صاحبقرانی راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند برافرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت
تصمیم یافت امیر سهراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط خراسان تعیین فرمود و اعلام ظفر فرجام از دار السلطنت هرات در
جنبش آمده متوجه سمرقند گردید و چون بقنقور رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس بآن صوب روانه گردانید و در آن موضع
سید خواجه شیخ علی بهادر را بطرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی مراجعت نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده
بمرو زنگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در
گنج و خزاین گشاده و صلای عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخته
هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفتند تا غرالامرا بر آن قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراءالنهر شد حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنت
هرات که مستقر عز و شرف بندگان است مرمتی یابد چه آن زمان که حضرت صاحبقران آنرا فتح نموده بی دروازه ماند و بارویش استحکام ندارد که سد حوادث
و نوائب گردد و حکم لازم الانقیاد و نفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امیر شاهی که باران
رحمت انعام شاهی بر روی او در صفت هرات بزبان ظرافت بیان گفته بیت شام رمضان خوش است و گلگشت هرات؛ با نعرهٔ تکبیر و نرد و شش

صلوات ؛ و خوابانش بنا کی بازار ملک ؛ چون آب خضر روان شده در ظلمات ؛ القصه امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر آن بلده فاخره عنایت جهد مبذول داشت
چنانچه سواد شهر فاخرش از ایوان کیوان درگذشت و خندق آن در عمق به پشت گاو و ماهی رسید و پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم ست و پادشاهان
ذو شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود ؛ لهراسپ نهاده است شهری بنیاد ؛ گشتاسپ ورا ز نو بنائی
دیگر بنهاد ؛ بهمن پس از او عمارت دیگر کرد ؛ اسکندر رومیش همه داد بباد ؛ اما عمارتی که بتجدید یافت برعمارت سابق ترجیح و تفاوق آمد و در این حال امیر سید خواجه بموجب
فرمان عالم مطاع بجانب ولایت طوس و نسا و مشهد و ما وره و خبوشان و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود و نیک باخبر باشد و قلعه طوس را که از شامت علی بیگ قربانی خراب شده بود
معمور گرداند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید از شیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراءالنهر آمد و از آوارگی نزد و خضر خواجه و حسن صوفی
که بماوراءالنهر رفته بودند از سمرقند آمدند و خبار آن دیار بشرح معروض داشتند و حضرت خاقان سعید حمزه اقبوقا طاش را پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و بزبان عطوفت
پیغام داد که پدر بزرگوار که مادهٔ اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست تو امروز بجای فرزندی و روشنائی دیده ما که از جان عزیزتری و هرچه تمتع تو باشد
از ملک و مال مضائقه نیست اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت سداد بر طبقات و تمشیت معظمات امور و وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهانداری عقلی تمام دارد اگر العیاذ بالله
بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحواشی مملکت تعرض رسانیده اند بدان زیاده النفاق تفرقه‌ای واز سر بصیرت پیش آئی تا هرچه مصلحت باشد باتفاق اقدام نموده
همایون از آنجا گذشته یکبار جیحون نزول فرمود و برحسب فرمان پل بستند و در خلال این احوال امیرشاه ملک از بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان
و میرزا الغ بیگ بعرض رسانید و همینی سبب مزید مسرت و ابتهاج خاطر اشرف اعلی گذشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفرنشان پیوسته معروض رای خطیر
ملازمان گردانید که شاهزاده میگوید که ایل و مطیع آن حضرتم و بیقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و مهدرا لضبط این مملکت خواهند گماشت
و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود اگر التفات فرموده مساعدت فرماید این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری با مال تقصیر نخواهد
نکرد و حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیرشاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را
طلب داشت و چون رایت نصرت آیت بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین توهم بجایگاه بجز راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و در این اثنا خبر بنجا
رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده یکبار آب نزول نمود بواسطه مخالفت برلاس و امرا که آنجا بودند بخارا گذاشته و در این سبب
شاهزاده با از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبدالصمد و حاجی سیف الدین لشکرهای باد غیش را همراه کرده شرف پابوس دریافتند و حضرت خاقان
سعید شنید که امیر پیر علی از یاران امیرزاده خلیل سلطان سفارت نموده ملخ آمده آن حضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را روانه ساخت
و در اثنا این اوقات از پیش امیرشاه ملک که پیش از این برحسب اشارت علیه بر کنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده پیرک
و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغون شاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نورالدین بیاید تا با ایشان سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس
و ارغون شاه بخدمت آمدند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت انگیز در میان آورد که موجب صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دید ملازمان
الملطف بیکران توفیق داده لباس مصالحت تمهید یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانکه سکم یا الحقی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد
و تحفه خاص و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه دارد و از آنجانب جیحون بر
امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق ممهد گشت و امیر شیخ نورالدین بازگشته کیفیت واقعه را بپایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت
خاقان سعید برآنچه امیر شیخ نورالدین مقرر کرده بود رضا داده بود حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد و حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از انجام
مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز آیند و در تضاعیف این حالات امیر سلیمان شاه را که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم و دری
گذاشته بود قاعده و رستدار و فیروزکوه بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شده و
بتقبیل قوایم سریر خلافت سیر استسعاد یافت و بمواطف پادشاهانه از امرای کبار ممتاز گشت و امیر محمد سنکو که ضبط ولایت ساری بعهده و لاوری او مفوض بود
چون بر فرار سلیمان شاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته ملک تمام ساری را با رتبه با یکهزار سوار روی بهرات آورد و چون بهرات رسید یکچند در آنجا توقف فرموده
بپاسای او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت و امیر سلیمان شاه سعروض داشت که قربان او در آن نزدیکی از راه

راه دور آمده‌اند اگر فرمان نافذ گردد روزی چند در حدود اندخود گذرانند تا از رنج راه بیاسایند ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرا که بسمرقند رفته‌اند باز آیند آنگاه در ملازمت ایشان روی بدرگاه گیتی پناه آورند و پیش ازین فرستادگان امیر سید خواجه باردوی همایون آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده در نیولا امیر مضراب که از هرات آمده بود بلباس لبوس سرافراز گشته بود بر حسب فرموده بمدد رسید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در بیست و ششم ذی‌قعده بدار السلطنه هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت **ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری و قدم جرم نهادن در دائره سرداری و سرانجام او** در آن اوان که امیر سید خواجه بحمایت طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده باستظهار جمعی از سرداران بمقدار گردنکشی سرافرازی میکند و در ملک و عید امیاری (؟) مینماید امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لبث و درنگ بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت باهنگ مخالفان در حرکت آمد و تا مرغزار رادکان عنان باز کشید و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف ولایات جهت احضار لشکر سرعان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب باو پیوست و آن دو امیر باتفاق سعید سوار جرار برسم منقلای بطرف سبزوار فرستادند و خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار یکمل (؟) با مزدوع ترکمانان کرده و در حالی بحرآباد هر دو فریق بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکمانان را به قتل آوردند و چون امیر سید خواجه بر این حال اطلاع یافت با دو سه هزار سوار بتعجیل ایلغار فرموده بجنگ‌گاه رسید تنهائی می بودند و از مخالفان یک نفر ندیدند و از آنجا متوجه جاجرم گردید و طائفه مردم بی عاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخمدار شدند تا آن غایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن شیردل زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله می نهاد چنانچه هیچکس از خواص و مقربان او در این اطلاع نیافتند القصه بمدت سه چهار روز چهار دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زره خانه زنبور ساختند و برج و باره را انداخته شکل با فراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریومد گشت و سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند سپر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شد امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات ایشان را خراب ساختند و درختان را از بیخ بر کندند لشکریان بآن مهم مشغول شدند مردم فریومد سادات و علما را شفیع ساختند امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و لشکر را از آنجا انتقال نموده متوجه قلعه مرتیان شد و مرتیان را در تحت و تصرف آورده روی بسبزوار نهاد و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خندق کنند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین درآمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صفها راست کردند و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و منور بوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل گزیدند و از آنجانب پیر پادشاه در قلب ایستاده و خواجه علی سبزواری با جمعی سرداران در میمنه توقف نموده میسره را بوجود طائفه از بهادران نامدار آرایش دادند و خواجه سلطان علی از برانغار حمله کرده جرانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب از جرانغار پیش راند و برانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب درآمد و پیر پادشاه که آن همه لاف جلادت و مردانگی میزد روی بگریز نهاد و خواجه علی سبزواری را چون معلوم شد که پیر پادشاه گریخت او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان شتافتند و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از عقب آن روز برگشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود **ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او** سابقاً مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکو خان را بامیرزاده عمر بن میرانشاه ارزانی داشته و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر بن میرزا میرانشاه را بحکومت بغداد بازگذاشت و بنا بر التماس امیرزاده ابابکر فرمان شد که پدرش در بغداد پیش او باشد هر چند امیرزاده ابابکر بحسب سن تقدم داشت و متابعت امیرزاده عمر که برادر کوچک تر بود بر وی شاق می آمد و چون خبر حادثه حضرت صاحبقران بمیرزا عمر رسید روی منابر و وجوه دنانیر را باسم خویش موشح ساخت و از پدر و برادر هیچ حسابی برنگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر پیوسته میگذشت که با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر کوچک تر چگونه دعوی سکه میکند و چون خبر ناگزیر حضرت صاحبقران محقق گشت طائفه از مفسدان امیر جهان شاه جاکو را بر آن داشتند که چند لوک (؟) بجهت امیرزاده عمر را از میان بر میباید داشت تا باستقلال امر حکومت اشتغال نمائیم و امیر جهان شاه که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بکلمات ارباب فتنه و فساد فریفته شده صباح شنبه دوم رمضان با داعی و رعایت پیوست بدرگاه رانده و جمعی از نواب و مخصوصان شاهزاده را که حاضر بودند بقتل آورد مولانا قطب الدین اوبهی که راه و رسم نیابت داشت و شیخ محمد تواجی و عبد الملک پسر شیوه نکوپچی را بقتل آورد و بعد از کشتن ایشان امیر جهان شاه جاکو روی بسراپرده شاهزاده میرزا عمر بابی (؟) بشتابت نشده اینافان را تکمیل ساخت و فرمود تا سوار شده بآهنگ جنگ امیر جهان شاه کردند و لحظه لحظه شاهزاده فوجی را بمدد ایشان میفرستاد و چون امیر جهان شاه دو دست که

که مهم از پیش نبرد و راه گریز پیش گرفت و از امرای امیرزاده عمر تابان و بابا حاجی برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول بقصاص پدر امیر جهان شاه را بکشتند و چون میرزا عمر از بند آن باز
خبر یافت زبان سرزنش گشاد و چندان فایده نداد و امیرزاده عمر مکافات قصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهان شاه را بنواخت و درباره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت
درین اثنا امیرزاده ابابکر از کرمان ببغداد و ششتر رسیده با لشکر بسیار قصد سلطانیه و همدان کرد و ایلچی فرستاده درین باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بیکران امن بخشید
و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه این جانب گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجهه همت سازیم و چون فرستاده
مراجعت نموده پیغام امیرزاده عمر را با امیرزاده ابابکر رسانید بنذر خدمتش بی توقف با دویست سوار متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر پیشتر با امرا احتیاط کرده
مقرر ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و چنانچه مذکور شد میرزا ابابکر باردوی میرزا عمر رسیده در دیوانخانه فرود آمد و حبیبی از بهادران در روی او خنجر
و امیر سونجک دست در کاکل وی زده او را محبوس گردانیدند و بجان لخلخه بندی از نقره بر پایش نهادند و بعد از آن قربانهای عظیم کرده امیر سونجک و سلطان سنجر و بعضی امرا
گفتند که امیرزاده ابابکر را از میان بر میباید داشت تا فتنه تسکین یابد امرای عراق مثل بسطام و پیرک و جالیق عرض کردند که علاقه اخوت در سیاست عاقبت میرزا عمر
برادرزاده قلعه قهقهه بند کرده طایفه غلاظ و شداد ابرو بگماشتند و چون میرزا امیران شاه از گرفتاری فرزند خود میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شده تا الکای
عثمان باز نگشت و درانوقت سید خواجه بدفع سلطان علی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا امیران شاه بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن
صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروزشاه با پنج هزار سوار باستقبال شتافتند مقرر آنکه اگر امیرزاده میران شاه داعیه تسلط و ملک گیری داشته باشد بدفع دست
و مدافعت او قیام نمایند و اگر بمقتضای وقت طریق ایلی و برادری پیموده باشد آنچه وظیفه مهمانداری بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون
آنکه حضرت صاحبقران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده راه و رسمی مقرر فرموده امروز صلاح در آنست که هر یک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه متعلق
باو شده قیام نماید که خللی بران راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند اگر چه بواسطه حرکت ناپسندیده عمر آن زاده ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک ایران ست دخلی ندارد
اما ولایت اران و سوقان و ارمینیه و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب ست اگر بتنسیق امور آن مملکت التفات ارزانی دارد بصلاح نزدیکتر باشد و لله الحمد که جناب
شهریاری به تدبیر کیاست و به نور عقل از سلاطین جهان ممتاز ست و بگفتار شر و فتنه عمل ننماید که این سخن موجب پشیمانی و پریشانی خاندان و بنیاد دودمان خواهد گشت مخفی نماند
که این مبالغه که در مصالحت میرود از جهت نیست بلکه غرض رعایت ناموس ست و نام و اگر عیاذاً بالله چهره موافقت بناخن خراشیده شود و مشرب عذب اخوت بخار و خاشاک
منازعت تیرگی پذیرد آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفاء آن در نظر عقل محال نماید رجا واثق که در عواقب امور تاملی بسزا فرماید و طریقی که وسیله بهبود باشد مسلوک دارند
و چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد و احفاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و بآنچه حوالة ایشان شده قناعت کنند لامحاله آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار
ایشان واصل گردد والحمد لولیه والسلام علی نبیه و امرا با لشکریان در حرکت آمده در سبزوار با امیر سید خواجه رسیدند و باتفاق روی توجه بکالپوش نهادند و امیرزاده میران شاه
آنجا بود و پیش ازین سلطان علی سبزواری که از سطوت سید خواجه گریخته در عقب پیر پادشاه میرفت چون شنید که امیرزاده میران شاه بکالپوش رسیده التجا بدرگاه او برد
القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام خاقان سعید استفصال العرض رسانیدند و میرزا امیران شاه سخنان دلپذیر گفته خلوص عقیدت
نسبت بآنحضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بنده عاق سر از ربقه اطاعت
ولی نعمت باستحقاق کشد بر همگنان واجب و لازم ست که در تادیب و نکال او بکوشند و منع و زجر او قیام نمایند و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق
انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن انگاشته و با خلف صدق آنحضرت در مقام یاغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا از برج محیط یافت بدرگاه حضرت
شهریاری بشتافت و اکنون در اردوی همایون ست اگر جزای عمل ناپسندیده خود نیابد دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش شود و امید بمکارم ملوکانه آنکه او را با ما بازگرداند
که این معنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او را بدست نیارند ممکن متصور نیست که باز گردند ملتمس امرا سبزدل افتاد و
سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر پادشاه را با طایفه از ارباب عصیان با میر سید خواجه سپردند و او بیدادان را بتیغ یاسا بگذرانید و در تضاعیف این حالات امیرزاده
ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا امیران شاه فرستاده و اظهار دل ماندگی کرده گفت شخصی با پنجاه اورده به مناسب که او را با شخص سپارند طریقه مروت مسلوک دارند
دو بکر مردم ما براجا اعتماد نماند و بعد از تقدیم مشورت میرزا امیران شاه با خواص و مقربان روی بآذربایجان نهاد و از جهت قضیه مخاصمت میرزا ابابکر از بند و حبس چون
میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسین برلاس آغروق خود بنز احتشام اردوی سلطانیه محفوظ و مضبوط گرداند و میرزا عمر در اواخر ذی القعده بسرعت بهمدان رفته تا آخر محرم بعیش و عشرت

گذرانیده و مردان سرداران کردستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکشها گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند و در این اثنا خبر آمد که کرجیان پای جلادت از حد خود بیرون
نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارت نموده اند دست بنهب و مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر با ملازمان کلمهٔ عصیان مساورت نموده
و با امیر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و ملتمسات ارسال داشته و دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولتخواهان اتباق بیرون آورده
عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرا عراق
زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکریان را از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان مینماید که بهیأت اجتماعی دفع یکی از متمردان را وجهه همت سازیم و چون از د
فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلاً ببرامرا التفات ننموده عمر تابان و توکل برلاس و دیگر سرداران را بدفع مخذولان کرج نامزد فرمود و امیر سونجک را با نوکی
از لشکریان ببغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بآن حدود رسید بسمع او رسانیدند که در قریه از اعمال قم
درویشی تقوی شعار پیدا شده با اینکه نام و آوازه کرامات صادر میگردد چنانچه در اثنای وجد و سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را
مقید ساخته حاضر گردانید و از کیفیت حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نموده آخر الامر او را نوید داده که بجهت تو مکانی در قریه شیراز مرتب میسازیم و لطف اهل آن قریه
را بران وقف میکنیم و بنذر او بر گرفته در اظهار کرامات سر الکلام مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از مستعیان ولایت آذربایجان بود بذکر و سماع مشغول شد و در آن
اثنا مقداری کلوخ بکف دست او نهادند و وجدی عظیم بر بابا طاری شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی بعرض رسانید
که این شخص از اهل بدعت ست و قتل او مباح و میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشتند و بابا چون از حیات مأیوس شد گفت که نصیب ما از جهان شربت شهادت بود و با زوال دولت
این پادشاه نزدیکست و ببینید که بعد از این چها واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمان مائه بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در همین روز
که بابا را کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آنست که خدمتش میخواست که میرزا ابابکر را
از میان برگیرد با جهت خاطر والده میخواست که این امر برملا واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بمیرزا دهند و چون شربت بدگوار پیش شاهزاده نامدار آوردند
از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی توجین که موکل آن کار بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را شب خفته هلاک گردانند و منهی
از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرد و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابابکر آورده بود و عادل و عیسی در آن روز بشراب
خوردن مشغول شدند تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و میرزا و همه روز مزد یا خفتن آغاز نهادند و انتظار آمدن عادل اتباق میکشیدند که امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده
بهانه رفتن بخانه در آمد و بدست خود بندش بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی انتقام بسبری عاقل غافل نهاد و او از بیم خود
که از میان بر داره خدمتش زمین عبودیت بوسیده با شاهزاده اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب بده کس ای را بقتل آورده قلعه را متصرف شد و خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور
جهت امیرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد در آنجا یافته بارذل و اوباش و اعاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سایر
خواتین با و پیوسته قلعه سلطانیه را از صامت و ناطق خالی ساخته و باتفاق سر روی عزیمت بجانب ری نهاد تا به پدر خود میرزا امیرانشاه پیوندد و در همان روز که امیرزاده ابابکر
خروج کرد لشکر کرج بر عمر تابان و امرا میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تار و مار نمودند و این اخبار بشاهزاده مشار الیه رسید خوف و رعب بر وی مستولی گشت که مجال دم زدن نش
نماند و لشکریان او نیز تلف و متأسف گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبدالرزاق و حسن تیمور و سهیل
مهردار را با جمعی یکه میشی برادران روان کرد و ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که تا رستم شجاعت
طوس در ستم مطموس گشت و سهیل مهردار را دستگیر کرده با خود ببرد و ایشان خایب و خاسر بازگشته و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه را بدلدک
سپرد و از آنجا بازگشت و در تحاس منزل کرد و در آنجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از وی مشاهده میفرمود او را کوچانیده بسمرقند
برده بود از ماوراء النهر رسید و بمیرزا عمر پیوست و بخدمت شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شیخی بتخریب ولایت و رعیت مشغول شدند و چمن مملکت
که از امتنان سحاب عدل شاهزاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد پژمرده گشت و چون دولت روی بانحطاط نهد تدبیرات عقلا ناصواب آید
از سوانحات این سال آنکه چون میرزا عمر از تحاس کوچ کرده دو منزل بتبریز رفت بخت خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک ببغداد میرفتند باغی شده اند و
میر سونجک را غارت نموده روی بماوراء النهر نهاده اند و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس که از معرکه کرجیان روی گردان شده بود بتبریز آمده و اظهار عصیان

کرده با طایفه از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس فرستاده با و رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود
داشتند باز گردانیدن ایشان متعذر می‌نمود جنگی عظیم واقع شده سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش متفرق شدند و او خراب حال مراجعت نموده درین اثنا خبر رسید که بسطام جاگیر
لشکر تالش و حشام ترکمه را جمع کرده دم از استقلال میزند میرزا عمر احسن تمورچه را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد کرده در میان اردبیل و کوه تالش با و رسیدند و حربی عظیم
دست داد و حسن تمورچه اسیر گشت بعد از آن میرزا عمر منصور جاگیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بسبب طول منازعت در نوردیده به بسطام پیوست و در تابستان
این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قربلتای کردند و نایرهٔ بعضی نزده رایت جبروت برافراختند اما در تصرف ایشان جز تبریز و سلطانیه هیچ جا نمانده بود و العظمة و الکبریاء
للّه الواحد القهار و درین اوقات دولت خواجه اینیاق بغداد و دیار بکر و عراق عرب را لموگا ذکر با سلطان احمد گذاشته بار دوی میرزا عمر رسیده و امیر سونجک میرزا جمعی
بر ایشان بخیانت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر اهل هزاره را جمع نموده پیش امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قراباغ و گنجه با حشری انبوه از آب کر گذشتند با امیر
شیخ ابراهیم ملحق شدند و از آن طرف امرای شکی نیز در سلک خدام انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش عدقش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده و محمالفان متوجه
سلقان کرد و سمت ثبات صاحبقران بود شدند و بهرام شاه که مستحفظ آن کوبار بود و می لفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روان کرد
که بسطام را با جمعی بار دوی من فرست واو بعذرهای ناموجه جواب داد که چون حالا تابستان است و چون آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کمینه او را
مصحوب خویش بار دوی اعلی خواهم رسانید و میرزا عمر از این سخن در خشم رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته بموضع بالی نزول فرموده و شیخ ابراهیم و بسطام و سیران
قراباغ و سیدی احمد شکی از موضع مکنبار آب گرفته آب را پناه ساختند تنور جنگ و پیکار گشته و میرزا عمر بتعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از یکهفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند
خبر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده بحلکای عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که در این سه روز ایشان از بسطام بدامغان آمدند
و دامغانیان ساوری و پیشکش فرستاده لشکریان را در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا میرانشاه را غارتیده بودند و در حوالی بجانب کوه گریخته
متحصن در سمنان شد و سمنان را غارتیده بجانب ری آمدند و میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر امیر پیرحسین برلاس را بقلعه شهریار فرستاد و خود نیز از عقب روان شدند قلعه بتصرف
شدند و در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است امیرزاده ابابکر آغروق را در ساوج بلاق گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی کلفت جنگ مسخر
و امیرزاده ابابکر فرمان داد که آنانی که در آنجا نیستند زنان آنها را با اموال آنها بهر کس بخشند و لشکریان و امرا که در رکاب میرزا عمر بودند این خبر شنیده اکثر از وی برگشتند
و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و در این اثنا شیخ خسروشاهی دیگر ظلمه بعرض رسانیدند که چیزی از متمولان تبریز می‌باید گرفت
و برات بسال آینده نوشت که لشکر را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ خسروشاهی و دیگر ظالمان به تبریز رفتند و بیدرود
سلیح و ولیست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز رقم سفارقت بر خانمان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بمیانه رسیده و در آنجا خبر استیلای امیرزاده ابابکر در آن حدود شنید
و چون این معنی بتحقیق پیوست عمرتابان و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و عبد الرزاق و غیرهم از امرای میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمرتابان و
فرزندان او را وصیت تربیت کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا کرده و امیر بیان قوچین و شیخ خسروشاهی در او جان خبر یران شدن میرزا عمر شنیده مالی که بظلم
از رعایا ستانده بودند برداشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ ظالم بر نقض لقمه نموده میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرزا میرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی
برداشت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاردیر بمراغه رفت و جهد امیر خالق ترکمان و سالق برلاس و طایفه از مردم سلدوز عازم تبریز شدند و علیکه
بیسر مخالفت را برسم منقلای بدان صوب فرستاد و علیکه به تبریز رسیده ترکمانان آغاز ظلم و بیداد نموده در هتک ستر ارباب ناموس کوشیدند و رعایا تاب این معنی نیاورده
اتفاق نمودند و خواجه پیرعلی را که حکم صد هزار دینار آورده بود کشتند و مداخل و مخارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام ممانعت آمده میرزا عمر کسی را فرستاده شهریان را نصیحت نمود
و تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاه شاهزاده ماست اگر بشهر در می‌آید مانعی نیست اما ترکمانان را نمی‌گذاریم میرزا عمر را این معنی موافق مزاج نیفتاده ترکمه را رخصت جنگ داد و ایشان
سلیح و یکمل روی بجنگ نهادند قاضی غیاث الدین و خواجه عبد الحی قزوینی با ثبات قدم در جنگهای مردانه کردند و ترکمانان را شکست دادند و درین اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر
بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز و در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر
بسلطانیه رسید بنابر کمال سخنی که از امرا امیرزاده عمر داشت خواتین ایشان را با او باش بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و اموال آنجماعت را در معرض تلف و تفرقه آورد
و امرا این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و بخدمت او پیوستند و شاهزاده همه را مقید ساخت الا عمرتابان با خوانندگی شید که اگر امرا و خواتین امرا را محافظت می‌نمود کنون البته ای

اقتدا بوده‌اند و چون عتاب کردیم و احوال آن جماعت در معرض تهمت آمده خواتین ایشان لعنا مشغول شدند حالا صواب این است که این جماعت را از میان برداریم تا خاطر ما ملکی فارغ گردد و این صورت با خواص و مقربان در میان آورده فی الحال با حضار امرا بیفا فرمان داد و زبان عتاب گشوده با سیر سونجک خطاب فرمود که از شامت رای ناصواب تو محبت و مودت ابا و اوان بکدورت و منازعت تبدیل یافت و تیره دگرگون من سعی کرده دست در کاکل من زدی و مرا بکبار معتقد گردانیدی و از این تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی بملک راه یافت و اکنون شیوه غدر و بیوفائی ورزیدی و میرزا عمر را که شنیده امرا بدین جانب آمده و دفع شر تو از معقولات واجبات است و القای ذات تو از تعبیل مخطورات این بگفت و فرمان داد تا او را بالسیاست رسانند و کنار تبر بر گردن او حیه ساخته اشارت فرمود که مجموع را القتیل آورند چنانکه ستاد و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از غدغه امرا فراغت یافت پرتو التفات بر تنظیم احوال مملکت انداخت و درین اثنا خواص مقربان بعرض او رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده در شیوه جهانبانی و عالم ستانی حاصلی ندارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و طوی سنگین فرموده خود بر تخت نشست و بدر را خلع نمود و با علام این رسل و رسائل باطراف و جوانب فرستاد و امیر جهان بموجب اشارت شاهزاده با جمعی به تبریز رفت و در فوود داوباش که پیش از این ترا که رالشهر گذاشته بودند متصور گشت که منوز میرزا ابابکر در ری است و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند امیر جهان را نیز دخل نداده اند و امیر جهان در روشت نازان نزول آمده خبر یافت که دولدای محمد خواجه ابردی بعد سیر سند او را توقی حاصل آمد و روز دیگر شنید که شیخ قصاب قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و مخالفان سپاهی سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و ستاران این حال امیر جهان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر سیاوشت این جماعت می آیند خود تیش ترک انکا بیشی کرده روی به شیخ قصاب نهاد و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر جهان رو شیخ قصاب رم خورده پراگنده شدند و امیر جهان برگشته بدشت غازان آمد و روز دیگر امیر و دولدای رسید به تبریزیان دانستند که میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال بیرون رفتند و امیر دولدای را به تعظیم تمام بشهر در آوردند و خواست که بعضی از پیشوایان شهر را بالسیاست رساند امیر جهان مانع آمد و امرا دو شب در شهر توقف نموده بهلول برلاس را داروغه کرده به راغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از قطع منازل در دولت خانه تبریز نزول فرمود و نشانها بانجا رو اقطار آفاق فرستاده و خلائق را به عدل و نصفت نوید داد و چون دران مدت انواع جور و ظلم و مطالبت نسبت به تبریزیان واقع شده بود مردم را استمالت دادند و مناشیر نوشتند که بعد از این ارباب توجیه دست ظلم کوتاه دارند و جمعی را که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند باز آوردند و متولان که ورزوا با اقامت داشتند پای در صفحه ظهور نهادند و از امرا و صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم امیرزاده ابابکر بود و جمعی از ارذل و اوباش به نهایت اشتغال نمودند و از عهده ولای مملکت و یا سایش رعیت لیعضی بنی نتوانستند بیرون آمد لاجرم طبقات حشم و اخوان خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن که از علما هرات بود مرتبه وزارت شاهزاده رسیده دید که اندک جمعیتی در تبریز بدید آمد قلم تخصیص و توجیه از ظلمان بدنعتی کشیده بنام هر کس سلیقی در فرزده محصلان برگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت مینمودند روز بظلم و شب بعیش مشغول بودند و مضبوط نامیت و دوم شعبان سال مذکور امتداد یافت و دران زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد میشد و باران و برف بسیار باریده بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بضبط تبریز باز داشت و خود بواسطه اخبار ناملایمی که از جانب عراق استماع مینمود از شهر بیرون آمده روی جلادت بدفع میرزا عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد و ذکر محاربه میرزا عمر با برادران باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجماع امیرزاده عمر بعد از آنکه ولوی و گروهی که در ولایت آذربایجان و عراق و فارس گرد او از امجاد و شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نمود و شاهزادها که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر قرار دادند و بهیأت اجتماعی بسر اغروق میرزا ابابکر که در ولایت ری ورفتند و مردم او را نارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خونریز روی انتقام باصفهان نهاده شاهزادگان عظام تیر باران لشکر خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خرزهره فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب دست داده و بخت امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده سنجر الله چون دیده که ارباب خلاف لغارت و تاراج مشغول اند و جمعی قبائل شیخ شاهزاده بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و سپه را بیک حمله گرز گران سنگ متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب ایشان شتافت و بمحاصره اصفهان قیام نموده و در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عمارتی که در اندرون بود تعرض نرساند تا مگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دایره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران بکوچه باغها در آمد و مردم شهر پای مخالفت و محاربت پیش نهاده از طرفین خلق

بسیاری از جنود ارشاد نشده هر دو گروه مراجعت نمود و شب تا روز از جانبین پاس داشتند و در روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی جلادت و شجاعت بشهر نهاد و بکجه با غنیمت آمدند و نیران محاربه اشتعال یافته سپاهیان از جنس اصفهان قریب ده هزار نفر بقتل آوردند و بعضی سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم ننمودی غالب آن بودی که شهر بقلبه و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از این طاق نیلوفری بسر آورد و سادات و اشراف و قضات باردوی شاهزاده شتافتند متقبل شدند که هر چه از توروق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز دهند و خطبه و سکه باسم و لقب آن والی موشح سازند و هم برین جمله قرار یافت و اصفهانیان مساعدت نمود و شب میرزا ابابکر از آن قرار داد پشیمان شده گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و از مردم انتقام باز شد حاصل نمایم و بامداد لشکریان نردبانها بر داشته روی بشهر اصفهان نهادند خلایق چون بر نقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک باغات کرده روز شد جنگهای مردانه کردند و درین اثنا امیرزاده ابابکر فرمود که بپرسید که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغول است و امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر بسطام در تبریز لاجرم از آن ضرورت با خلق اصفهان صلح شکسته لیسه درهم پیوسته از در شهر برخواست و چون بدرگزین رسید امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفت متعاقب این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا ابابکر دانست که از پیش برادر الغ مهم او کفایت نشود بعزم خراسان شد و کیفیت ملاقات با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آن حضرت شاهزاده مشار الیه را درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ و برافراختن ایشان رایت مخالفت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد که ارشد اولاد امیرزاده عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تیمور و امیر جلیبان شاه برلاس و دیگر امرا مشورت کرده از هر کس در تنظیم امور ملک خویش رای طلبید بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده از خلیفه عباسی که در آنجاست منشور مملکت آورد و برخی عرضه داشتند که ما التجا بمیرزا شاهرخ کنیم و جمعی اظهار کردند که پادشاهی بمیرزا میران شاه و همداستان شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی گفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین روزگار بود فساد آن رایها باز نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور والده ما ملکت آغا را بامیرزاده شاهرخ بنکاح داده و صله رحم ابدان بپیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان مینماید که ما در ابتدای حال نسخه خطبه و سکه بنام و لقب آن حضرت موشح کنیم شاید که باتفاق ما را خوشنود گرداند و اگر عیاذا بالله از جانبی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و امرا برین صواب دید میرزا پیر محمد آفرین کردند و رایها بران قرار گرفت و شاهزاده مشار الیه فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی اخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت دران مکتوب اندراج یافته بنهایت مناسب آمد ٭ همه بندگانیم شاهرخ پرست ٭ سر رستم اسکندر هر که هست ٭ و در مملکت خویش خطبه بنام خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را بمصاحبت هوشمندان سخندان و رسولی چرب زبان بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید بوسیله امرا و خواص شرف پابوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید حضرت خاقان سعید را نوازش بسیار نمود و در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر بر زبان آورده هم دران حین ایلچی از پیش حاکم کرمان رسیده آمد که آمده و تنگچات مسکوک که بنام شاهرخی آورده عرضه داشت که آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آن حضرت زینت یافته حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانید و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان و برو امتنان حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام بمهمات ملکی و قضایای مالی قیام نمود و محمد میرزا ملک را بخلعت خاص مخصوص داروغه یزد فرستاده او را طلب داشت و دیگری را با جامه طلا دوز نزد سلطان محمد داروغه ابرقو ارسال نمود و او را بشیراز طلبید و ایشان با پیشکشهای رنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در خرقه دست زده بودند و برخی متصدی خرقه گشته از زوایای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و بر آنکه جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاده و امیر ایدکو را باطاعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو باین سخن هیچ التفات ننمود و درین اثنا امیرزاده رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافته و فی الواقع میرزا پیر محمد لطف عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق ساداتان در نصاب کمال و درجه قصوی بود و در ضبط و سیاست بمرتبه که احدی یک لحظه بخلاف حکم او رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت او مینمودند و بتقدیم مراسم اطاعت در همه باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات میرزا عمر همدان را گذاشته بشیراز رفت و میرزا پیر محمد حکومت یزد را باو ارزانی داشته بیزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکر یزد درین

آمده بموکب پادشاهی پیوست و بر سم منقلای روان شده در راه شنید که جمعی از سپاهیان کرمان باستقبال شتافته اند و درکمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بیدرنگ بر سر ایشان تاخت و گروهی را بقتل رسانیده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده و دیگر باقیان را یارای آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت مآب سرور ارباب تیقظ و انتباه سید نعمت الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نموده همین نقش آن رشید عالی مقدار هم بصلح قرار گرفت و امیر ایدکو پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد و امنا العقاد مبانی مصالحه مردم کرمان از تعرض لشکریان حکم بازبان بود گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاد و خود بشیراز بازگشت و چون قضایای اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت حالا برین قدر اختصار افتاد

ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین امیرزاده سلطان اگرچه بکمال و نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غوری نداشت و هرچه در بادی الرای او را دست میداد بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید بموجبی فرار نموده متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و مرحمت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر الله داد و امیر ارغون شاه و تیمور خواجه و یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آنجانب باخبر باشند ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرموده بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت احتیاج است و خود بدرگاه نشسته بود و جمعی را گفت که سلاح پوشیده بیرون باشند چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر ارغون شاه و الله داد و چند نفر از سعادت مآب الرام بر اقدام افتاده زانو زدند و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدت الحیات بخدمت باشند و بعد از شرایط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید و بکر ایشان از آب جیحون عبور ساخت و خانه حرم میرزا محمد سلطان را که از سمرقند ببلخ پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرده بسبی نقود و اجناس گرفته بنوکران داده و امرا و سپاه طوعا و کرها او امر و نواهی او را انقیاد نمودند و لشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفر ورود را نقود فراوان داده و در ماه جمادی الاخری از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کش بموضع جگدالیک هر دو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف امیر الله داد و امیر ارغون شاه و دیگر امرا که حسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد و میرزا سلطان حسین ناچار فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود و شبرغان با امیر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تاکید یافت درین اثنا امیرزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین و شهره برین است و از وی چند حرکت ناپسندیده صادر شده وظیفه آنکه تو او را پیش من فرستی تا قاعده وداد برقرار ماند امیر سلیمان شاه بدین کلمات التفات نکرد و آتش حمیت شاهزاده افروخته شده ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورده و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بالضرورت روی به بادیه گریز آوردند و این القصر گویان بجانب هرات شتافتند و بپایه سریر حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت میر حسین صوفی تعلق با امیر سلیمان شاه باشد و بحالة الوقت صد هزار دینار کپکی و اسبان خوب با او دادند و خدمتش را بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با امیر مضراب و امیر سید خواجه بیعت و این صورت در آن وقت واقع شد که میرزا امیرانشاه در حدود کالپوش بود و چون میرزا میرانشاه را گسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص مقربان زبان تند کار حرکات نالایم خدمتش که از زمان یورش شام تا ناپ واقع شده بود بگشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او گردد و مبادا حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن کوتاه آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سخاوت شعار سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد دلو شیروان برلاس آن سر جوانبار جوانی را در بیرون دروازه عراق بریاض جاودانی فرستاد و الحکم لله الواحد القهار **ذکر عصیان امیر سلیمان شاه و بعضی از جوانب خراسان و لشکر کشیدن والی ولایت هرات** چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر محبت و الفتی که با وی داشت متکدر و پریشان ضمیر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آن حضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و دلو شیروان برلاس را بقتل رساند از استماع این التماسات آتش خشم پادشاه زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد نمود و اعلام ظفر فرجام چون بالبارق قیس جام رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت کرد که امیر مشار الیه عبد الصمد و حاجی سیف الدین را که محل اعتماد و سبب میل حضرت خاقان سعید امیر عبد الصمد را خلعت داد که بآنجانب رود و در دفع توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه آبا و اجداد تو بدین خاندان در مقام جان سپاری و دولتخواهی بوده اند حقوق خدمت

بنده مر این خاندان عالی شان زیاده از آن است که بشرح و بیان راست آید حضرت صاحبقران همیشه مراد در مرو برادران و فرزندان انتظام میداد و معتقد او بود و اسباب او روز بروز در تزاید و تضاعف است پس باید عذر به متوجه می باید شد و از سرکشی و از شکایت داشته باشی و بحضور با برادران اخوی رسیده شود و امیر عبدالصمد رفته بپیغام حضرت خاقان سعید رسانید و امیر سلیمان شاه عذری چند ناسموع تقریر کرده در آخر کلمات گفت که امیر جهان شاه بیاید تا او مشورت کرده هرچه صلاح داند چنان کنیم بعد ازین سخنان بجانب کلات آمده و آن موضع را استحکام ساخته و طائفه از ارباب عناد و خلاف پیش او مجتمع گشتند و حضرت خاقان سعید از نکو خرجرد الیغار فرموده چون ایچه طوق کنفر بیکباره بسیار وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند میرزا امیران شاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در بن ولایت موکب همایون پیوستند و امیر عبدالصمد نیز از جانب امیر سلیمان شاه آمده سخنان او را معروض داشت و امیر جهان شاه بر حسب فرموده رفته با امیر سلیمان شاه ملاقات کرده خدمتش لوعده وفا نکرد و چون امیر جهان شاه باز آمد خاقان سعید منزلت بجانب کلات فرستاده و متعاقب آن جمال از پیش امیر جهانگیر که در حد ودمرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که از اهل قرانامار که صاحبقران گردون اقتدار ایشان را از روم گرفته به سمرقند فرستاده بود طائفه گریخته باین سرحد آمده میل وطن دارند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک جهان ملک باجمعی از لشکریان الیغار کرده سر راه ایشان بگیرند و امرا بر حسب فرمان روان شده امیر سید خواجه در اثنا راه سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از آنجا گریخته به سمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت از راه حرم پدرش بجانب استرآباد روان کرد و فرمود که آن دیار را بنابر فرموده صاحبقران مغفور بآنجناب مقرر داشته ایم و تغییر و تبدیل آن راه نخواهد یافت باید که از سر استظهار پیش آید و خبر غایت بیکران در باره او بظهور نخواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شده و امیر سلیمان شاه چون از آن حال آگاهی یافت بر سبیل مسارعت به سمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاد تا آنچه از امیر سلیمان شاه مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از عصات و طغات پاک سازد و بعد از آن موکب ظفر نگار مسارعت نموده در منتصف جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنت هرات نزول فرمود و درین اثنا ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه علی شاه و غیاث الدین پسران شاه جلال الدین سر گردنکشی دارند و حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفت و شاهان باغی را گرفته بیاسا رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت آن شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط آن حدود قیام نمایند و ایشان بآن جانب توجه نموده چند کس را بزبان گیری بدان طرف فرستادند و فرستادگان عیسی و خضر خواجه را گرفته بازگشتند و میرزا الغ بیگ خضر خواجه را نزد خاقان سعید و عیسی را پیش میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود فرستاده در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه را از مهم کلات فراغت روی نمود و چون کارهای بزرگ از وی در اندک فرصتی صدور یافته بود از گریزانیدن پیر پادشاه و دفع بیابانکان سمرقند چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و با اشارت علیه در مهمات کلیه و جزویه شروع نموده سعی در انضباط ممالک آورده سعی و منش و همت که تا غایت مبذول و مکرر مسیری بدرگاه جهان پناه نیامده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب گرمسیر رود و هرکرا در مقام سرکشی یابد از پای در آورد و چون فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت آیات بجانب بیلاق بادغیس در حرکت آمده در قزل رباط بخاری میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسید و در موضع چهار کنار باد عزم امیر خسرو و فرزند ارجمند میرزا پیر محمد در حرم محترم میرزا الغ بیگ از جانب ماوراء النهر رسیدند و حضرت خاقان سعید چند روزی بخرمی و فراغت تمام بگذرانید ذکر محاربه شاهزاده بلند مکان میرزا پیر محمد جهانگیر با امیر شاه ملک و امیرزاده خلیل سلطان در آن اوان که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بموجب فرمان باندخود و شبرغان رفتند امیر شاه ملک بکنار جیحون آمد و میرزا خلیل سلطان با لشکری آراسته بکنار آب آمد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود بگذشتند و با خراسانیان جنگ کردند و دولت خواجه خویش امیر شاه ملک بقتل رسید و رسل و رسایل در میان آمده مهم بمصالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک خویش و امیر شاه ملک باز گشت و میرزا پیر محمد را در بلخ پیش خود طلبید و چون خدمتش بدان جانب رسید شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما ولیعهد است و تخت باو میرسد میرزا خلیل سلطان حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده با آنکه میرزا خلیل سلطان پس خردتر است برین شاهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قیل و قال ایلچی پیش خلیل سلطان فرستادند که نشستن تو بر سریر سلطنت خلاف وصیت صاحبقران است میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که افسر و تخت بامیر جوان بخت عنایت فرموده اکنون بمن ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر جهان شاه با سایر امرا و ارکان دولت از جیحون آب عبور نموده بجانب خشاب شدند و با سپاهی گران از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده سپاهیان و سرداران بل افراد لشکریان را باحسان و عطا آسوده خاطر گردانید و خزانه بسیار از آن صرف کرد و با جمعی از دولت روان شد و هر دو گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیده در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید جنگ و جدال دلاوران و جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان بهادر ماوراء النهر موافق خراسان پیرامن میرزا پیر محمد حمله آوردند و قول او را از جای بردند و بعضی از اهل ثبات روی گردان شده برانغار و جوانغار متفرق شدند و میرزا الغ بیگ با امیر شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت روی از معرکه برتافته و اثقال و اموال فراوان بدست سمرقندیان افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عنان عزیمت بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ با امیر شاه ملک از جنگگاه بسرعت شتافته بطرف طوس در آمدند

دستارت طلبیده بعد دریافت که ایشان بکجا و در ولایت بادغیس توقف نمایند تا اسپان فربه شوند و حسب فرموده کاربند شدند و چون اردوی همایون در تازی توشون نزول
فرمود امیر غیاث الدین شیخ که حضرت خاقان سعید او را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران میرزا الیه رسیدند و از زبان او عذرخواهی نموده گفتند که خلیل سلطان میگوید که ما بر جان عهد و
پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید بستاییم صلح کرده تیغ بر سر در گردن آن راه نگردن نهادیم الحکم لله و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما در آمده بود
بالضروره با او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بیت الظفر نصرت بخشیده آن مورد نتایند تا سمانی فرید جوقی قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاده پیغام داد
که میثاق هیجان برقرار است و بنا بر شورت بدستور استعداد بر ما نیم که بود و هم دخواهیم بود اسلیمان شاه و ارغون شاه بمملکت ما در آمدند و سخن استند که ظفری تمام بر جا با
رسانند و چون سپاهی سپاه از دور رسیده آیة الفرار خوانده گریز بر سبز گزیدند اکنون برکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت نخواهد کرد و باید که ان فرزندی یعنی خلیل سلطان
نیز از آن جانب آمده احوال گذشته باز دانیم و چون عهد و میثاق را بجدید سته محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امرای معتبر فرستد تا بخواص و مقربان ما ملاقات کنند تا
قرار باید سر موی تخلف نخواهد شد و فرید جوقی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید بگذارد و بدولت خواجه اتفاق را با جواب آورد و با اتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان
میگوید که مقرر کرده ایم که امیر الله داد و امیر ارغون شاه بکنار آب جا فرستد شوند و آنحضرت هر کرا صلاح داند بفرستد و حضرت خاقان سعید امیر مضراب و جناب قاضی
قطب الدین عبد الله امامی را بدین مهم امر فرمود و درین وقت اردوی همایون در ییلاق بادغیس توقف نموده و در خلال این احوال امیر جهان ملک که در طرف گرمسیر
رفته بود مسعود در اسمعیل ساخته با غنیمت فراوان و نعمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ در پایه سریر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک گفت
که من جهت تکبیر و تحیر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تخلف نموده ایم آن حضرت بر تعقیب رفته فرمود که شاه ملک را چه جای آن باشد که امثال این سخنان گوید
و فی الحال ملی سلطان تواجی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان باشد که بکماه در بادغیس توقف نمایند اکنون چند روز از میعاد گذشته و چه طبقه آنکه بر فور متوجه شود دگر
نباید در مملکت انبانشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق بادغیس در حرکت آمده بدار السلطنت هرات توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی
میرزا پیر محمد جهانگیر شد و ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر و رو به آنکه چون امیر سید خواجه این امیر شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت
و مهمات جزوی و کلی مرجوع بدو شد با نفس خلل کرده متوجه است که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از اتباع امرا که ذکر ایشان موجب تطویل شود در هر نوع که تو الست الفرصت با خود
متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذی القعده از جرعلیکه سوار شده و چون صورت واقعه برای خسرو آفاق روشن گشت هم در آن شب جمعی که حاضر بودند با ایشان بعزیمت
رکاب آورده و منوا قب اهل عصیان روان شده علی الصباح بسید خواجه مخالفان رسیده آنحضرت بکسواره در میان آن ماند و فرمود که چرا یاغی شده اید ایشان بپیاده
و گریه و زاری آغاز نهاده گناه خویش مقر و معترف شدند و حضرت خاقان سعید بذیل عفو جنایات آن جماعت پوشیده از سر جریمه ایشان در گذشت و فرمود تا سوار شدند
و در ملازمت رکاب نصرت انتساب باز گشتند و چون با ملازمت حضرت خاقان سعید بر قول مخالفان اعتماد کرده بشهر الموج خالی از نعمان در مقام شر انگیزی آمده
با سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا معاف دارد هر یک از امرا الصموتی هلاک نماید که زیاده بر آن متصور نباشد و باز اتفاق نموده متوجه جانب
طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نمود و مقارن این حال بتوسط تواجی از تیر و امیر مضراب رسیده خبر آورد که مهمات بکنار آب انتظار کشیدیم امیر خلیل سلطان
بوعده وفا نکرد و بمجلس آن الفرستاد خاقان سعید امر فرمود که امیر مضراب با جمعیت تمام بدر یابد امیر علی آید و آنحضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه
اندیشه نا سید بخود راه داده که امیر پادشاه ترا بیش از سر عنایت خواهد کرد باید که بعذر خدمت شتابی که از گذشته گذشتیم و جریمه ترا بالوده انگاشتیم بنا بر ملاطفت و عنایت استمالت
و مواجب و منصب بر قرار و امرا را سید خواجه ملاقات کرده بر حسب اذن الفیصت کردند ایده بران مترتب نشد بدین اخبار آوردند که مود و دوگر سیری مجید و و
عنبر و نامده دست لقابت و آیلیج میرا دوم ابنیکان حضرت امیر اولیس بن امیر اقبوقا را بدفع شهرزاد مرد فرمود و سوم ذیحجه سنه ثمان و ثمان مائه از دار السلطنت
هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار شیر تورا مخیم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و او جانب طوس فرستاده
امیر یوسف جلیل را دو غرا آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که با امیرزاده اسکندر نوشته بود و بدست او کرد را بخواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته بمیموقف عرض خاقان
سعید رسانید مضمون آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را جهت ملازمت شاهزاده مستخلص کردانم چون این بار از روایای خفا بظهور آمد امید صلاح از سید خواجه منقطع گشت و
معتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او در مخالفت مصر است و سیاه کرده احترام در غره محرم سنه تسع و ثمان مائه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از آنجا
متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فائز شده و شیخ زادها را نوازش فرمود صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند و چون قریه خرجرد مضرب خیام عساکر گردون

ماذون گشت تو گوهر میرزاده عمر آمده در پایه سریر اعلی بوسه داشت که آنجناب را مواجب ملازمت لسبب سعد المنابر عدم اسباب سفر بهنگی می‌آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابه فرزند و برادر است
بسیج جهیز از ملک و خزانه و لشکریان و ادوات و آلات نیز از وی دریغ نخواهد بود و آن حضرت پیر محمد گورکان بر التفات با احوال سید خواجه انداخته یکی از امرا را نزد او فرستاد
و لنعایات خسروانه نوید داده و با نجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی دستگیر او شده بود که مخالفت از میان کشاد و جوش منازعت از برنگیخت و چون صدمه
اصرار او بر تمرد و استکبار بمسامع شهریار عالی مقدار رسید آتش خشم جهان سوز شعله سر بافلاک اثیر کشید و لوای والای از قریه فرخ برد در حرکت آمد و بموضع باقوته نزول کرد و در آنجا
بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته داعیه آنکه در آن حصن حصین تحصن نماید و رایت نصرت شعار چون بمشهد مقدس رسید حضرت خاقان سعید
شرف زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجوئی نموده فقرا و ارباب احتیاج را بنذور و عطایا بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شده در آن فضای دلگشای بر خاطر
آن حضرت صورت پذیر شد که خواجه علی نصرالله در بشتری و آن ولایت دم از محبت و ولای سید خواجه میزند آن حضرت امیر سعادت را بتفتیش این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست
که چون سید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا با لشکرهای امیر حسین عازم اردوی همایون اند در مضیق حیرت مانده با وجود شدت گرما فرار اختیار کرده روی
بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران میمنه سپاه منصور گشت حکم شد که تواجیان بر توجه بر احوال هر یک انداخته و فرزانشان بعرض رسانند و
بعد از اتمام این مهمات دست در بانوال در بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را آماشا گردینگان انعام و احسان سرافراز گردانید و در یلنگاج امیرشاه ملک از جانب بلخ آمده عز بساط
بوس دریافت و در ییلاق سلطان حضرت خاقان سعید منکلی تمور را که بآداب رسالت مزین و محلی بود نزد پیر پادشاه ارسال فرمود مضمون آنکه با سید خواجه از جنب ملتمس او عرض امارت
رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان
استیلا یافت که با فسون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت بغرور بستر مرض نزدیک و دور مشغول شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت نادیده روی برق شمشیر
گریخت چنانکه روبه از شیر و اکنون بمسامع علیا رسیده که او متوجه آن طرف شده چشمداشت آنکه چون محبت را برشحات سحاب موافقت آزموده اند ارباب تمرد و عناد را که حقوق
ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی مملکت خویش راه ندهند که ارباب عقل ابنوه و سبیل اختلاط با دوستان دشمن و با دشمنان دوست بود الحمد لله و المنة که قربت اسبابات
احیا و خدمه مکافات امداد ابروجه اتم حاصل است و اگر عیاذا بالله چهره مخالصت بناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم چنان متلاطم گردد که سفاین امن و سلامت
در جهان نایاب شود آنچه در مکمن غیب است جلوه ظهور یابد که دست تدارک بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منکلی تمور بجانب مازندران
روان شد حضرت خاقان سعید بجهت حرارت هوا در آن مکان یک چندی توقف نمود ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه در صحرای
سلتان هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشورگیر سرزده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواجیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام خویش بعزم شکار حرکت کنند
و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش بصیدگاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمدند و غلغله خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیر شکار بر سمند باد رفتار گردون
رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادت یار و امرای عالی مقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف بتاختند و تیر بهر جانب می انداختند لشکر در
بر عقاب پوشیده گشت سر برکشاد و ندوست راندیکا بر شکاران زده گشت حصار به یوز گرفت گردن آهو به باز دریده سینه تیهو به گشت از آن لبی که گریز
چون شهاب از قفای دیو شریده شد هوا بمهره فرو دین به از پر باز و باشه و شاهین به و چون فضای هوا و عرصه صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند ادیم خاک و خون
جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت و درین اثنا قاصد میرزا عمر رسیده معروض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه
ملاذ و ملجائی ندارم و بمراحم خسروانه امیدوارم و التفات فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر جهت نسبت مراکب و فقدان بارگیر نارب در مضیق اندیشه و تفکر مانده در حرکت
مسارعت نمیتواند نمود شهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص و اسپان راهوار و قسرد گرشاهوار فرستاده فرمود که در سبزوار که مرعید شاهزاده بود
ما یحتاج او و فرزندانش مرتب داشتند از خرگاه و سراپرده و سیم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید آنچه مطلب او بود آماده یافت بتعجیل روان شد و در غره ربیع الاول
سنه تسع و ثمان مائه در ییلاق سلطان بموضع خواجه قنبر به تقبیل قوائم سریر خلافت مسیر شتافت و در نظر عنایت از شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع خدم و حشم او کما ینبغی
ما خر و اسپان را بعار بهره ور شدند درین ولا منکلی تمور که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمده عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرائم طایفه که پناه بآن جناب آورده اند
عفو نماید بنده آنجماعت را با فرزند خویش بخدمت فرستم و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استرآباد گردید و در روز بوسلط اگر آبامان که مسافتی قلیل سیر نموده
مسارعت نمیود و اول خزان که خسرو سیارگان سایه و محل ببرج میزان افکند پادشاه کامران از جاجرم بمازندران در آمده و در اواسط ربیع الآخر بنواحی تلو تماسان نزول فرمود و بایزید چوپان که از قبل

پیر پادشاه حاکم آنجا بود دروازه باز کشید و چون عم استراباد بهم هوا اولی بود حضرت خاقان سعید بر آن تعلق التفات فرموده لشکر شاه جهان سوز بخشیدن ضعیف بر حیف باشند
کرشو و لمنعت جنگ و جدال : جنگ بازان بود آن روز که عصفور گشته : مار شیران بود آن روز که گیرد شغال : سپاه نصرت پناه بجانب استراباد روان شده و قراولان در خراسان
بیکه گیر رسیدند و از جانبین دست بتیر و کمان و شمشیر ران باز دیده از بهادران لشکر مخالفت چند نفر گرفتار آمده بیلماس رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که لب تیهان
پیراسون امیر ولی اعلی خندق کنند و مردم بدان کار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه ولاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده مانند نرگس خونریز سر کشیده از بیشه بیرون
آمدند چو آمد با سپاه از بیشه بیرون : زمین گفتی روان شد همچو گردون : میان گرد پیدا بود لشکر : چو در میغ تنگ تابنده اختر : چنان آمد همی لشکر با نبوه : که گویی را
دشت کرد و دشت را کوه : پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین و شیر علی و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر
خصم نزدیک رسید میرزا محمد بهادر و یوسف خلیل امیر جهان ملک علاءهای مرواه کرده و در قول امیر علی ترخان و ترخانیان کرد شب تا سپیده بار و دیده سور بهم سپاه و خستگی
روی بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و امیر سونجک نشانه روز بتیغ بیستادند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دریای مواج بهم پیوستند و تیغ و تیر و گرز و
شمشیر ببنیاد مهم مشغول شدند بجنبید هر دو سپاه گران : تو گفتی که شد کوه و بیشه روان : دو رویه چو تنگ آمد آمد سپاه : یکی ابر گویی برآمد سیاه : یکی باران او بود
شمشیر و تیر : وز و گشت عالم چو دریای قیر : ز بیکان پولاد و پر عقاب : به بسته گشت رخشان رخ آفتاب : و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزیده
پیر پادشاه با صدگونه حسرت و کوعنان از جنگ گاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار شفقت از شامت آن هزیمت خود را بجنگل زم افکند و امیر سید خواجه
و امیر عبد الصمد در راه دستگیر گشتند و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و لطایف پادشاهانه اختصاص یافته تمام
ملک مازندران و تحت نصرت بندگان معدلت نشان آمد و آتش خشم جهان سوز را به زلال احسان تسکین داده رقم عفو بر جرایم اهل جرجان کشیده سید عز الدین هزار جریبی را که بکمال
سیادت بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت بحسب استحقاق بحکومت و والی آن ملک مشغول ساخت و برادر خود را باقتضای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاد و بسیلان
امراء السادات لباس لطف و نوازش پوشیده انچه آورده بود بموقف عرض رسانیدند در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون از زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید
مولانا تاج الدین لطف الله صدر را برسالت مازندران فرستاده جیب و دامان آن صوب فتنه بنشر الطاف و سفارت بجا آورد و والی انجا مفتی ممالک اسلام سید تقی
بیاقی صدر دیوان را با یمان مؤکد گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرده سر موی مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدر الدین ابراهیم باشارت علیه مصحوب برادر
سید عز الدین هزار جریب رفت و الطاف بی نهایت بنشر الطاف شکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شده دراندیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت
پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و سر او را با فسر عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده را بسند شان ذوی الاقتدار قرار داد
و همچنین ایالت طوس و غیره نشان و کلات و آبیورد و نسا و مشهد و ملحقات به میرزا الغ بیگ مفوض شد و رایت نصرت آیت با عزم دار السلطنه هرات در حرکت آمده در این اثنا سیاح جلال سید
امیر سونجک کوچ خود را بجوار رحمت ایزدی برد و خواهر زاده تیز ستاقبه خواهد بود و لاحرم زمان تقاضا بر آن اتفاق افتاد که او را اسعید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بموجب عمل نمودند و بحضور شادی در بلاد ماه
جمادی الاخره بدار السلطنه هرات نزول فرموده و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات خصوصاً قحط و عسرتی روی نمود که هرگز قریب بدان اتفاق نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسبب
دینار کپکی رسیده و اکثر خلایق به دیدن قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند اگر دسترس بگندم نانی برده در از میان خلق میر بوده در مرحمت شهریاری که نسبت بخلایق عمومی داشت در آن ایام
توقعات عنایت اشارت شد که انبار را گشایند و گندم بهای دینار کپکی فروختند و خلایق از آن بلا نجات یافتند و بعد از آن مخالفت و عصیان میر علی تاز و شهادت میرزا امیر محمد
بار زده ملک نیاز میرزا امیر محمد جهانگیر خلعت صدق میرزا جهانگیر بر میر علی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانیده پایه قدر و منزلت او را از اوج فلک بگذرانید و آن ملازم را در تنسیق امور ملکی بسبیل
استقلال شروع در ریاست دیوان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر امیران را با وجود او اعتباری نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نموده مجلس بزم را بر میدان رزم برگزید و با دلیران یکی
نگاه عیش و نشاط در خواسته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و این معنی سبب زیادتی تمکین میر علی تاز شد و چون اشتغال شاهزاده در ارتکاب مناهی از حد اعتدال درگذشت اختلال در بنیان
قصر سلطنت پدید آمد و هوس استبداد در دماغ میر علی جای گرفت و جمعی از مفسدان شاهزاده را بطریقی که تا الست زلیخا و باخود یار ساخته مضمون کلوا و نرا ابا المعدان المعدکان بسولانا
خاطر ناپاک محکم کرد و در چهارم ماه رمضان که میرزا امیر محمد سر لحد بر دل شمع آفتاب استغراق فروخته بود آن غدار جفاکار بدولت با طایفه از شریر بر سر شاهزاده دولت در آمدند و آنجناب را با جمعی از
خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند و از خواست عاقبت نهاد نشنیدند : از تمام ملک سر برتافته شد آب حیات دولت و حشمت سراب شد : سروی ز بوستان بزرگی شکسته
گشت : برجی ز آسمان معانی خراب شد : ماتم سرای گشت سپهر چهار مین : روح القدس تعزیت آفتاب شد : و میرزا سید احمد میرک در شبرغان بود از این قضیه جانگداز مسموع شده بدرگاه

عالم پناه آمده شرح حادثه را معروض آن شاهزادگان بایسنقر علی گردانید و آتش خوف و الم در سینهٔ بی کینهٔ خاقان سعید بر افروخته قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بقضا داد
و گردن تسلیم نهاد. لامرد لقضاء الله تعالی ولا مانع لحکمه و امیر مضراب و حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان در ملازمت سیدی احمد میرک متوجه بلخ شدند و مقارن این حال
بمسامع جلال رسید که اسپهبد غوری جمعی از غوریان و سیستانیان را فراهم آورده در حدود غور بفتنه و فساد مشغول اند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه اسفرار شد و امیر حسن جاندار و پیر
جهان ملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود و در اوایل شوال بمقر عز و اقبال خود مراجعت فرمود و اسپهبد چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد عنان بجانب فرار تافت و امرا جهات
او را غارت کرده متعلقانش را بیاسا رسانیدند و ولایت را مضبوط ساخته باز آمدند و پیر علی تاز بعد از قتل پیر محمد بر مسند تغلب و اقتدار نشست و ممالک وسیع عرب عراق در تحت تصرف آورد و نمی
دانست که گدا هرچند گردن فرازی کند بآفت باسر خویش بازی کند و بر وی پوشیده شد که مکر و غدر را دوامی و فریب و بیوفائی را انتظامی نباشد و آتش خشم جهان
سوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سر آن بدکیشان رود روزی در لشکرگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از راه طغیان و عصیان عازم خراسان
است **ذکر مآل حال میرزاده عمر و انتقال او بسرای پر دوام** رباعی عالم لقوخراب و در حالی دگر چون میرزا عمر بر سریر سلطنت آذربایجان تمکن یافت
نوکران و ملازمان خود را باقطاعات و سیورغالات بنواخت و طوایف مختلفه در ظل رایت او جمع آمدند و خانه بتجدید نظامی و انتظامی گرفت لشکری بجد و دوری فرستاد و هزار خانوار
مغول را کوچانیده بمازندران آوردند و شیخ حسن و جنیدی و دیگر که ملازمت امیرشاه ملک نموده بودند از خشونت او اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان خراسان از امیرشاه
ملک آزرده اند اگر چتر ظفر اثر سایهٔ وصول بر آن دیار اندازد مجموع ایشان از امیرشاه ملک روی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت باین جانب آیند و بدین سبب سعی
داعیهٔ تسخیر خراسان از خاطر خطیر میرزاده عمر سر زده حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت امیرشاه ملک از این حادثه آگاهی
یافته فی الحال سرعی ایلچی برق و باد سیر بوارث نوشیروان و کیقباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر بمسامع علیه رسید یکی از مقربان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت
که در آن زمان که میرزا عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه با پدر و برادر وفا نکرد ع با که وفا کرد که با ما کند؛ و شقاوت و سعادت در قبضهٔ قدرت حق است
مملکت از هر کس که خواهد ستاند و بهر کس که خواهد دهد. تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بنده را بهیچ چیزی اختیاری نیست ع لیقا لیس ما خذ البیت و ملک لا یستعد لها جرم
بیمن حسن عقیدت و صفای طویت شهریاران حلقهٔ الطاعت او در گوش روزگار ما بیت العتیق بر دوش گرفته القصه حضرت خاقان سعید در یازدهم شوال بحوزت تایید الهی پای در رکاب نصرت
انتساب آورده از دار السلطنه هرات بکمیت جهان نورد سوار شده بچلکا رادکان نزول فرمود و چون موکب همایون بقزل رباط رسید نوکر امیر مضراب آمده عرض رسانید که پیر علی تاز لشکری تا بیلات
کشیده است و امیر یادگار از صدمات او گریخته با امیر مضراب بالشکریان در کنار آب مرغاب نشسته اند که حالیا رایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است در این اثنا عهد علیا جانزاده از جانب سمرقند
و میرزا محمد جوکی همراه آورده در فاتحهٔ این سفر که سر دفتر حسن روی نمود دریاب از است که رایات نصرت و ظفر پادشاه هیئت کشور واقف شدند آنحضرت نیز تفأل نمود و طوی عاطفت داد و
ایشان را بهرات روانه گردانید و اعلام ظفر فرجام متوجه جام شد و در نواحی بر دیه فرلقین را التقای ملاقات افتاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد و خیل تلاجی که قلب میرزا عمر بدو مستظهر
بود صفها شکسته بخدمت خاقان سعید مبادرت جستند و دیگران که این صورت مشاهده کردند از اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با اندک نفری و خوف بسیار روی ببادیهٔ فرار نهاد
بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت پادشاه ستوده خصال شکر ملک ذو الجلال بجای آورده و امیران را و طبل
عنایت و احسان او اواد و این فتح نامدار در روز دوشنبه تاسع ذی القعده سنه تسع و ثمان مائة روی نمود و فتح نامه‌ها باطراف بلاد و امصار روان کردند و عرصهٔ خراسان از آسیب اهل
تمرد و عصیان ایمن گشت و خاطر اهل دانش که مشوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت مژدهٔ فتح عازم هرات شد و شهریادگان نیز برای این مهم
متوجه اردوی همایون شد و میرزا عمر برباط قریان آمد تا که قریب المقصد کوسویه رسید سواری آنجا دید صفتر لشکان پیش آن سوار رفت گفت از انجا جهت همین کار فرستاده ام
او از پی من در آمده است و بدین نزدیکی میرسد سوار این سخن از آن عیار باور نموده در رفتن زیاده تعجیل نمود و میرزا عمر تسلط کرده اسب او دیگر بشهر در آمد و خبر فتح رسانید
خلایق از الله وجیش چندان میرزا عمر دادند که مدت الفرقی نیاز گشت و حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیک را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرموده شاهزاده
مهم بجانب مروان شده ولایت نصرت شعار عازم سیر دولت پایدار گشته روی بمنزل امرود که صدی از کریان رسیده عرضه داشت که امیر ایدکو ببای امیر جاکو بمنزل اکر مصلحتی که بایشان اختیار فرموده
و هم در آنجا نوکر امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند باردوی ظفر نشان رسانیدند و جهت زخمی که بر امیرزاده عمر رسیده بود عنایت خسروانه تحفه جوی عنایت فرموده طبیب حاذق ملازم او
ساخته او را بهرات گردانید و شاهزاده بجوار رباط رسید ضعف بر قوت غلبه کرده مداوای طبیب و جراح سودمند نیفتاد و از آفت غیب شنید که جهان رباط خراب است هرگز که این گمان مبر
که بیکیست ثبت شود و در آنجا اسب ... زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان بقابض ارواح تسلیم نمود و انا لله و انا الیه راجعون در بیست و پنجم ذی قعده او در مرغزار ...

امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوائل توجه بستقر عز خویش بازگشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بمخ فسته تکان
و پسر اسپهبد بخوری که در زمان حکومت ملک کرت حکومت غور تعلق با جداد او میداشت فرستاده بحضی آمده بعرض رسانید که اعداد در غایت کثرت اند و بنابر رعایت احتیاط نزدیک
نرفتیم تا هر چه اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه ترخان و امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرد و امرا اینکه گروهی بسته بر سر یاغی رفتند پسر اسپهبد گریخت ملک صالح گرفتار
و بیاد معسکر نصرت مآثر نابکجلو خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم رسانیدند و بحکم سیاست بعقاب امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه رایات نصرت آیات
بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز بعیش خوشگواری و زندگانی تلخ حضرت خاقان سعید در دوازدهم محرم سنه عشرین و ثمانمائه با لشکر از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی تاز متوجه
شده چون خطهٔ اندخود از قدوم شهریار روی زمین سر بچرخ برین کشید بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرأت نموده تا بحل خطب پیش آمده است سپاه را بسط نموده موکب همایون از آنجا
نهضت نموده چون بدوکر نزول فرمود از جانب بلخ خواجه توجین بعضی نوکران آمده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته متحصن بیابان فرار نمود آنحضرت میرزا سید احمد
و امیر یادگار برلاس و امیر نوشیروان برلاس را با انگامیشی خدمتش امر فرمود و امرا بدو رسیده پیر علی تاز با نوکری از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بدست چریک منصور افتاد و ازیکی که با پیر علی تاز
همراه بودند بسیری از توفیق فیروز گشت بپایه سریر سلطنت شتافت خلعت تحسین امان یافت و چون همای چتر خاقانی سایه عنایت بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که بتکامیشی پیر علی تاز رفته بودند و از ولایت پیر دک
مظفر و منصور کوچ کردند و درین ولا کیخسرو ختلانی و ساعان محمود خواجه حاجی پسر اولجایتو حاکم سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیلهٔ امرای سرفراز افتاده حضرت خاقان امیر غیاث الدین روانه
سمرقند گردانید و از آنجانب امیر الله داد و سید منصوری تاری نیز آمده بودند آنحضرت امیر جهان ملک و امیر قربان شیخ را نزد امیر الله داد فرستاده پیغام داد که امیر جهان عهد قائم
و امرا رفته با امیر الله داد ملاقات کرده آنچه گفته بود گفتند و مراجعت نموده ببساط بوس سرافراز شدند و امیرزاده خلیل سلطان مصحوب شاشیرین پیاکات بسیار روانه داشت و تجدید قواعد محبت
والفت تاکید یافت و در اثنای این اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز در کیف الکتانی نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر بهادران متوجه آن غضب شدند و
حکم شد که قلعه هندوان بلخ را که حضرت صاحبقران در بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند و قلعه در اندک زمانی معمور شده و عنایت خسروانه بالات
بمیرزا قیدو خلف صدق میرزا پیر محمد جهانگیر تفویض فرمود و امیر شمس الدین اوج قرا و ترکل برلاس را نزد او باز داشت فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که امیر قیدو بر سر حکومت متمکن گردد و در آن
فتح آیت بعزم معاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول فرمود و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطهٔ اندخود را برسم سیورغال بامیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا
گوهرشاد آغا بود ارزانی داشت موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنت هرات را بوجود ذی جود زین ساخت و امرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بعد از
طی مسافت او را دریافتند و نائرهٔ قتال و جدال بر افروخته پای جلادت بیفشردند چون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرد چاره بجز فرار ندید خسار امید تیره و چشم امل خیره و روی بعقبه نهاد
و امرای عظام مظفر و منصور کام بغنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضاهای آلهی امیر علی بیگ بکاول که نوکر نزدیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت فرزند خود امیر عبدالعلی برادر
آنحضرت بیادگار گذاشت و مدتها امیر عبدالعلی در سلک معتبران درگاه انتظام داشت و امیر جهان ملک یاسامیشی مهمات بلخ نموده بعضی مفسدان را کوچانیده بعضی که با پیر علی تاز موافق
بودند بیاسا رسانید و متوجه دار السلطنت هرات گردید و الحمد لله الملک الاعلی الاکبر ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی چون شهریار دادگر از رزم
بلخ در ضمان تایید و نصرت ملک حی اکبر بدار السلطنت هرات معاودت فرموده فرستادهٔ امیرزاده الغ بیگ گورکان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه از صدمات چریک منصور گریخته
بجانب خوارزم رفته بدگردها نموده از خوارزم جونی قربانی غیره لشکر جمع آورده روی باسترآباد آورده است و الحال بجانب قلعه شغال از دوش شمس الدین علی جمشید قارن کوتوال آنجاست در مضیق دهشت افتاده خطر
عظیم وارد چون پرتو شعور حضرت خاقان موید منصور بر این حادثه افتاد حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب دیگر بگرمسیر سیستان و آن نواحی قشلاق نماینده داران حدود نیک
و ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان را بضبط هرات باز داشت و نهضت فرموده چون موضع تنسیر ترک جناب فضائل مآب سید فضل الله براد کابی آنرا مشیر گردانید و کرجای حرف میم لفظ بابریان
می آورد دولت اردو کشائل محل نزول موکب همایون شد و در قصبهٔ کوسویه فرمان واجب الاذعان صدور یافت که سر طائفه زمره اوشکیان برای روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر شیخ علی
و امیر عجب براهزاده و تحولات در حرکت آمدند حضرت خاقان سعید بله جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس دریافت و آنحضرت در مشهد نزول فرمود و بطواف
زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا قیام نمود و از آنجا براوکان رفت و میرزا الغ بیگ در قصبهٔ جرجان بپای بوس سرافراز شد و در موضع جرجان خواجه امیر شیخ لقمان برلاس و امیر پادشاه
ارلات و امیر ملکه کوکلتاش با چریک بادغیس و مرو و خسرو سرخان ماخان با اردوی فیروزی نشان پیوسته و در این ولا ابو مسلم پسر اوج قرا از جانب رستمدار گریخته بموکب همایون در حرکت مسارعت نموده
و مسافت پیموده با چتر طوق ظفر پیکر شهر پیکو بنیاد از آنجا استرآباد طالع شد و دیگر باره ممالک مازندران در تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعه استرآباد بمراد الیوسف
و قلعه شناسان بر شیخ سلطان مقرر شد و امرا براق دیدند که خسرو گیتی ستان قشلاق در مازندران کند در این اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عزالدین هزار جریبی بسعادت ملازمت

استعداد یافت و برحسب فرمان خطهٔ اصفهان به رستم سلطان بخش تفویض رفت و حکومت دیار مازندران نیز بجگرگوشگان میرزا الغ بیگ تفویض رفت و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنقیح امور قلمرو و تقدیر حال
رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و شکارکنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنت هرات از مقدم فرخندهٔ آنحضرت زینت و آرایش یافت ذکر عصیان
امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را در عرصهٔ هلاک امیر جهان ملک این ملک از قبیلهٔ جوجیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت صاحبقرانی قیام نموده و بواسطهٔ حسن عقیده
روز بروز مرتبه او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد مواجب و منصب او در جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مدار الیه گشت و از نشاء شراب
دولت خیلی عظیم مبالغ او را دریافت تا از جادهٔ استقامت به بادیهٔ غوایت گرائید و در روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین
سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و با هر یک از کشیدگان دولت رقمی زده و بر سفیده را شتر مرغی و بر گوسفندی را بره و بر جیبی را فرسنی و بهزاری را کوپی بود فراخور قسمت نوع
و در محصولات ولایات مبالغه کرده مردانگی را که از انجا حاصل بود دیناری استبار کرده و در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی را به پای محاسبه امرا را برگمارد
که از غرور بهره داشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حوالهٔ فوق الطاقه رود و بی غرضی بابکش بیع ذلک حساب خواجه کافی منجر بآن شد که جمعی از امرا از ناعادخاطران قرار داد که بسبب خاقان سعید
اندیشیدند چنانچه امیر جهان ملک با اقربا و حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمورتاش و بهلول بیان تمور و سلطان بایزید عثمان و غیرهم در این باب یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند چون
آنحضرت همیشه در حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود شمه از این حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب که در آن آوان از سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرا را عامی دانستند که صورت واقعه
بسمع همایون اعلی رسید خوف آنکه لشکری که در آن آوان تا مرز سیستان شده بود پیوند و ایشان را در این امر با خود متفق سازند و با مضاء این عزیمت اتفاق نمودند و حضرت خاقان سعید با طلاع بر این خیال
که لشکر و ارملازم رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مضراب با عاصیان راه یافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسید و او بشهر درآمد و آن عاصیان به بادغیس رفتند
و افواج حشم که تا مرز سیستان گشته بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک حرام روی بانهزام نهاده و هر یک بطرفی شتافتند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادت پیش
و برادرش اسیر گشته و جهان ملک و فندک با خان افتادند و امیر جوکی سر ایشان را گرفته و بند کرده روانهٔ هرات گردانید و پیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را از این خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاد که هر جا
رسیده باشند کار ایشان را باخر رسانند و فرستاده در حدود دختران با اهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان و سلطان بایزید
بودگر بختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال عبده و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده با صفهان نزد امیرزاده رستم رفتند و سلطان بایزید در حوالی جام گرفته و شد به بساعت
میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او** پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته بجان از ورطهٔ خونخوار بیرون برد و بار دیگر مقام فتنه و فساد آمد یار
بورلدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد فرموده و لشکرهای پراکنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر بر زده میرزا قیدو خبر جنبش او اطلاع یافته ایلچی
نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال بازنمود و آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواجی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکر گران بطرف بلخ روان فرمود پیر علی تاز بکثرت سپاه
و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاده و سر و فرق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده نائرهٔ حرب مشتعل ساختند
و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شد و روی از معرکه برتافت و هر چه همراه داشت بضرورت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند و سرداران هرات
در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیرمایهٔ فساد در میان باشد میان پادشاه عناد خواهد بود و زید از این جهت مصلحت آن است که قبل از وقوع حادثه که مدار کار آن
توان کرد شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سری بی مغز او را که هوس سروری داشت از بدن جدا نمودند و به درگاه عالم پناه فرستادند و آشوب شقاوت پناه تسکین یافت ذکر
احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلدهٔ جنت نشان چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کرده اند وی از بعضی
قزوینی و محمود دشتی را جهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایای بیچاره رسانیدند و شیخ قصاب که تمنای شهر بود بقبل حکم سپه
داده سرکشان میرزا ابابکر قزوینی آورد و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز را شنیده متوجه آنجانب شد و بدان حدود رسیده اظهار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شیروانی می آیم و محمود
که از جمله صاحب اختیاران تبریز بود باستقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر آمده رعایا را استمالت داده داروغگان را باطراف فرستاد و نویسندگان را تعیین نموده مال مردم شهر و بلوکات
حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ شیروانی از آب گذشته متوجه این صوب است و خواجه
امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ملایم بعرض رسانیدند این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جاگیر آمده عزیمت تبریز نمود
و در اواسط ذی حجه بشهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قپچاق
خواندند و ایلچی امیر آمد که بهادر در آن انجمن حاضر بود و چون امیر بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه جمال الدین قزوینی و خواجه محمود دشتی و خواجه محمد داوتی از وی گریخته با امیر شیخ ابراهیم

بپیوستند و سرداران متعرض محمود دواتی شدند اما از آن دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان با اطراف فرستاد تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد بملازمان امیر شیخ ابراهیم رخصت رفتن و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه احسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمان مائه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش قوم سلطان احمد جلایر مجتمع شده آمده اند و او را بتوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خدمتش را باستعداد یورش اشتغال میفرمایند و امیر شیخ ابراهیم این خبر استماع نموده با امرا خود مشورت کرده رای برین قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون روند و چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که تنها این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و بنابر آنکه ظالمان تعرض برعایا میرسانیدند اینجا آمدیم و ایشان را از جنگ نوائب خلاص دادیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده برادر بسطام جاگیر منصور پسر منصور و پسر بسطام که مقید داشت نزد بسطام فرستاد و از او اخبار داد مذکور سلطان احمد رسیده و تختگاه تبریز نزول فرموده خلایق اظهار فرح و سرور کرده آئین بستند و سرداران آن ولایت بخدمت شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده و گرم و سرد دنیا چشیده ترک حرکات نالایم کرده باشد و ندانستند که قضیه بر عکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسیدند که چرا آن موضع خراب ساختی که مسکن اصلی ما بوده قاضی مردی فصیح و دانا و سخنور بود در جواب گفت که چون اعدای دولت بر ولایت استیلا یافتند و آن موضعی حصین رصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت موروث در تحت و تصرف بندگان سلطان درآمد اگر رخصت باشد بیده روز آبادان سازم و سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاد و بید خود سطری چند بآب زر رقم آورد مضمون آنکه امرا و سرداران ولایت نخجوان داران و مرند و خوی و سرخیلان احشام بدانند که قلعه النجق که در شان اهتمام تمامست خراب شده ما معتمدی قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت باز آورد و وظیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و آنچه مایحتاج باشد بر حسب توجه قاضی مذکور بدهند و اوامر و نواهی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه مذکور آن بود که چون بعزم دولت صاحبقران آن قلعه مسخر شد و بیست نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه مرسوم میدادند و چون سلطنت بمیرزا عمر رسید و علاق بهار بسبب قلعه النجق آسیب بسیار بسپاه قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و امیر جهانشاه قرارداد بر آن شده روز دیگر بتخریب قلعه فرمان داد بالجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل نموده بمیوه پیوسته بعیش و عشرت و کبوتر بازی و صحبت پسران زیبا منظر اشتغال داشت و ازین جهت امرا او سلطان شیخ اومرات و امیر علی عرب کوفته خاطر می بودند و آخر مهم بدان منجر شد که مکتوب بمیرزا ابابکر ارسال نمودند و اظهار اطاعت کرده شیخ علی از قبل سلطان احمد بمحافظت قلعه سلطانیه اشتغال داشت مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاده و سلطان در حال شیخ اومرات و امیر علی عرب را سفید ساخت و امرا و فرمان برداران دیگر ولایات را اجازت داد که بخانه های خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان گذاشته هراسان ببغداد مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و محاربه میرزا ابابکر به تبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لائق بسیاق تاریخ چنان بود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و مآرب باز نموده آید و من الله العصمة والتوفیق **ذکر لشکر ساده و کردستان و لرستان و ذکر بعضی از وقائع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی** چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات عساکر گردون مآثر صاحبقران ممالک ستان پناه بپادشاه مصر بردند و آن حضرت برین معنی اطلاع یافته خبر بملک مصر فرستاد که اگر او در دعوی و اطاعت ما صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه جهان پناه فرستد و قرا یوسف را بنعل از بند جدا کرده چنانچه شمه ازین معنی سبق ذکر یافته و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان باختلاط آمد و شد واقع میشد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیربداق نام کرد و سلطان احمد پیربداق را در دامن خود انداخته او را بفرزندی قبول کرد و دایه فرزند نزد خود نگاه داشته بتعهد ایشان مشغول شد و در اثنا اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نمود روزی سلطان با او گفت که اگر تو با من از صمیم قلب متفق می بودی هم باین مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف از صدمه مزاج و شدت غضب سلطان را استمالت داد و آخر الامر با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از آن ورطه خلاصی یابند قصد یکدیگر نکنند و دائما با هم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض مملکت دیگری نشوند و مدتی در قید و حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران مغفور بسمع ایشان رسید قومی گمان بردند که ایشان شنیده شبی قرا یوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند و آنحضرت از انگشتری که در انگشت داشت یک انگشتری بیرون آورده در انگشت وی کرده علی الصباح قرا یوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمان روا خواهی شد درین اثنا بملک مصر خبر رسید که امیر الامراء شام حکام آن بلاد را با خود یار گردانیده دم از استقلال میزند سلطان مصر با امرا و خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود و امرا را حتی میدیدند رای ایشان قرار گرفت که سلطان احمد جلایر را با قرا یوسف ترکمان از حبس بیرون آورده تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را طلبیده بانواع نوازش اختصاص یافتند و مقرر شد که هر کدام با ایشان با پانصد نفر ملازم باشند و مایحتاج هزار نفر اسب و اسلحه و زر نقد بسلطان احمد و قرا یوسف دادند و بخشندگان و شاگرد پیشگان از مردم سلطان احمد کسی را در مصر نبود و سلطان بر سر اختیار مصر گرفت تا جمعیت

داد و از توابع قرایوسف که مجموع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم دانستند بآن ولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان بنوکری مصریان و طائفه بجز و مشغول بودند و قرایوسف بایالتمسد لغیر عنایتی خاطر او میخواست اسپ و جامه و نفقه و جیره داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و عرضه داشت که این مردم ترا که و دیگر سپاهیان مدد مصر بسبب ملازمت باستعداد اند اگر پادشاه ایشانرا بحق نظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج ممنون شده همه را شاکر و خوشنود گردانید و هر روز که قرایوسف سوار میشد جمعی کثیر از آن طایفه که ملازم او بودند و غلبه و ازدحام ترا که بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز انتظام قرایوسف ازدیاد می پذیرفت و چون ترا که مردم بیباک بی سر و پا اند تشری آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرای مصر پدید آمد و روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان بمیدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرایوسف نیز با طائفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید قورچی و دولو موسی و دیگر جوانان جلد جهان کار مشغول شدند و سائر ترکمان سواره بنظاره ایستاده بودند امرای مصر را مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد و فرمودند که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند از اسپان پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر ترا که این معنی شاق آمد چندانکه امرا درین باب مبالغه نمودند نشنیدند و ایستادند و آخر در خاطر قرایوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سواره بنزد سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریب باین ولایت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون بی رخصت پادشاه بوطن خود میرویم و همواره مستمر دعاگوی سلطانیم قرایوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوثاق خود نهاد و جماعت ترا که از عقب او شتافتند و چون بخانه های خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی براه شام نهادند و بعد از رفتن ایشان بعرض پادشاه رسانیدند که نقص سلطنت باشد که طائفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی از لشکر بعقب ایشان روانه داریم ملک فرج فرمود که این گروه نوعی متهور و دست از جان شیرین شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود بگذارید تا بمواطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حدود مصر تا بکنار فرات غارت کنان میرفتند و هر چند امرا مدد و داد بر ترکمانان بستند قرایوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر آمدند و میان قرایوسف و ملک شمس الدین حاکم بدلیس موافقتی تمام روی نمود و قرایوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین و حاکم وان و سلطان ملک عزالدین تقاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف بآن دو ملک لشکر کشید و دواب و مواشی و اموال آن ولایت را یکبار روی بغارت و تاراج نهادند و مایل و مانوس ترکمان و خویشان و این اعمام بدو پیوستند و قرایوسف قلعه اونیک را در تحت تصرف آورد و ستاره بخت او از حضیض نکبت روی بذروه ترقی نهاد و آن زمستان در آن حدود بسر برد اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرایوسف مصریان را بروی اعتماد نماند و سلطان نمی توانست که آن راه دور و دراز مانند قرایوسف بجرأت و جلادت قطع کند لاجرم بطریق درویشان داخل فقرا آمد و نمد پوشیده با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر بسیر و از دیار بکر بحله رفت و بگوشه نشست و مردان ارازل و اوباش باو پیوستند و نماز و نمد پوشی روز بخنجر ... و شب متابعان و مخلصان را نزد خود طلبید و بخانهای جمعی که از ایشان متهم بود فرستاد و انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانید و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد انتشار یافت که دولتخواجه اینانق حاکم آن وقت را مجال اقامت نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته بمیرزا ابابکر پیوست و بعد از یک هفته از رفتن دولتخواجه سلطان احمد با معدودی چند به بغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد

سابقاً مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر را بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته متوجه بغداد شد بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر بدار الملک تبریز رسیده تبریز از فر قدوم همایون او زیب و زینت داد و آیینه ابزر ظهور نوائب از ستم ستور بیگانه و بلیه طاعون ... تبریز مسرور خویش گرفتند و میرزا ابابکر هیچکس ... عدالت کرده استمالت نامها بنواحی و اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک و دو دو از زوایای اختفا و آوارگی پیدا شدند و فی الجمله جمعیتی در تبریز پیدا شد و میرزا ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد به بغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف کردستان را غارت کرده است و قلعه اونیک از دست دولتیان انتزاع نموده و گروهی انبوه از ترا که در ظل ایشان نزد او جمع آمده اند و روز بروز لشکر او در تزاید است و چهارپایان و اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز بحوالی آن زیاده عاملی ندید فی الحال که این خبر شنید عزم قرایوسف جزم کرد و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرمود و بسبیل مشورت با ایشان گفت که بر نهج آبا و اجداد خویش باید کرد و طریقه آنکه متابعت ایشان بجای آورده تابستان به یلاق ارطاق روی و زمستان بقشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالک کرد به یلاق و قشلاق مانند یکدست خواجه علی شغبو ساخته بدستور پدران خود کسی را متعرض نکنیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکر اند ... بمنزل مادی مع آمده چون مردم تجدید عهد ایشان آمده اند قراری و استقراری پیدا نکرده اند ما را با لشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و بسر وقت ... و امرا و سرداران ترا که گفتند اگر نوئینان رفیع مقدار و بهادران شجاعت شعار که حضرت صاحبقران ایشانرا بضبط ولایت آذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات بودند ... با جماعت تعجیل ... نمود اکنون از آن امرا و صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طائفه از ارازل و اوباش ترتیب فرموده و عنان اختیار مملکت بر جرپو داده که بقوانین جنگ و رعایت ناموس ... خارج هیچ غم نیست میرزا ابابکر اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده اشتغال مینماید حالا اگر روانه شود در ظل رایت فتح آیت مجتمع اند و جمیع ایشان مردم کار دیده و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات و قرار فشرده و در دفع مخالفان سعی و کوشش بتقدیم رسانیم و وظیفه مردی و مردانگی بجای آریم تا جان در تن باشد روی گردان نخواهیم شد

قرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر مرا بر وجهی دیگر روی نماید آنچه بار در عالم حقیقت و انسب است باری تقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان امرا قوی دل شد
اظهار بشاشت نمود و سرداران را استمالت داده گفت هر چه حق تعالی با ما ارزانی دارد از ملک و مال بهادران نثار شماست و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر
در میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیوهٔ ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز دل از جای برکندند در مقام ممانعت محکم بایستادند و قرا یوسف بنفس خود
کوششهای بلیغ نمود و میان صف اعدا درآمد از پیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست راست و شش نفر از دست چپ درو آویختند تا خود را از اسب بزیر کشند او تازیانه بر اسب زده خود را از آن ورطهٔ
هلاک بیرون افکند مواجهه و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت و بعد از آن هر دو گروه بمنزل راحت و استراحت معاودت نمودند اما دهشتی عظیم از شهور سپاه جغتای بر خاطر ترکمان راه یافته بود روز دیگر
در برابر یکدیگر صف آرای گشتند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند لشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نموده چند نوبت صفوف ترکمان را درهم شکستند و هم ترکمانان چنانکه چون صفهای ایشان شکسته شود باز فرا
کرده بجای خود قرار گیرند در روز دیگر بیم و خوف ترکمانان زیاده شده لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بمکاوحت و ممانعت مشغول شدند و روز سوم ترکمانان بهیات اجتماعی روی بمیدان ستیز نهادند
و تنور حرب گرم گشت و درین روز میرزا ابابکر توهمی بخود راه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر گشت و مانند روزهای گذشته در جنگ اهتمام ننمود و قرا یوسف بکنار میدان آمده روی
بجانب میرزا ابابکر آورده باواز بلند گفت که بواسطهٔ عداوت ما دو نفر خونهای ناحق واقع خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بمصاف درآئیم و هر کرا باری سبحانه تعالی یاری دهد ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان
بیگناه از تیغ و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجواب او التفات ننمود و بعد از زمانی که هر دو سپاه کینه خواه درهم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود عنان برتافت ترکمان پنداشتند
که او در منزل خود فرود خواهد آمد و روز دیگر متصدی جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر در یورت خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی را گذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد
و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و از کثرت نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر گریخته بمرند رسید و سپاه او دست بغارت و تعدی
برآوردند و بهر موضع که عبور نمودند همین شیوه مرعی میداشتند و به تبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز نهادند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا
آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آن اشتهار را دیده تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته و بیکبارگی ایشان آمده بامداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر بشکنجه کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه
سلطانیه شد و درین اوقات شیخ زادهٔ اعظم خواجه سیدی محمد کججی بر سبیل استعجال باردوی قرا یوسف شتافت و در وقت آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش بخاطر بگذرانیده از بارگاه
بیرون خرامید و شیخ زاده را باعزاز و احترام درآورده در پهلوی خویش مقدم نشاندند و از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفتیش نموده خواجه محمد شمهٔ از نوائب زمان و حوادث دوران که بتبریز رسیده
بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متاثر گشت و شیخ زاده او را بتوجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود نه از من مرا بسلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر
ترکمانی خود خواهیم رفت و قرا یوسف درین باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بحسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از آن فرمود تا نشانی
نوشتند که شاهزاده شیخ محمد به تبریز رود و هیچیک از حکام و داروغگان از صواب دید او بیرون نروند و اگر با هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسب و جامه داده جهت استمالت رعایا
بتبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم و سانجی فرستاد و خود آن زمستان بدر تبریز رفت و در حوالی مرند قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائة بسطام جاگیر به بارگاه قرا یوسف آمد و منصب امیر الامرائی یافت
و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک و سلاطین از او حساب برگرفتند و خود نیز با لشکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و در تسبیح و تشریف ایشان رعایت نمود

ذکر مآل حال امیرزادگان و بعضی از قضایا که در آن زمان روی نمود

میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شده بقزوین رسید چند روز بگذشت و در آنجا شنید که بیان تومن
در قلعهٔ شهریار باغی شده و قاصدی بمازندران نزد امیرزاده عمر فرستاده است که برادرت از سپاه ترکمان انهزام یافته در قزوین خراب و بدحال است روزی امشب میرسانم جمعی بمدد من فرست
تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیگ را در قزوین گذاشته عازم شهریار شد و پیرامن قلعه را فرو گرفته بمحاربه و محاصره مشغول شد و امیرزادگان بپای ممانعت پیش آمده
جنگهای مردانه کرده سپاه شاهزاده روی جلادت بمعمار آورده فصیل را گرفتند و محصوران دست از کار رفته امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرده بیان تومن
با نوکران بیاسا رسانید و انگاه بساوه رفته مال ایشان ستاند و امرا را با بعضی چریک بجانب کردستان فرستاد و ایشان بدان صوب رفته غنیمت فراوان آوردند و خود بطرف ورکین
دهبان توجه نمود و درین ولا عمر کیوک بعرض رسانید که بعضی امرا با یکدیگر عهد بسته اند که شما را از میان برگیرند و میرزا میرانشاه را بر سر سلطنت نشانند و میرزا ابابکر با عمر کیوک گفت که اصلاح این
با کسی مگوی که من ازین عمل آگاه شده ام و از جملهٔ امرا توکل برلاس بوقا و پیر حسن برلاس و اسمعیل اتکه را بگرفت و جماعت این سه نفر را بعمر کیوک داد و خواست که نوشیروان وی
نیز بگیرد ایشان خبر یافته بگریختند و گرفتاران در موقف عرض حاضر گردانید و از کیفیت حال بحاجب و فیتنی استفسار نمود توکل برلاس گفت که اسمعیل اتکه شیطان راه باشد
کرا بجای من نصب میکردید جواب داد که میرزا میرانشاه را گفت او ازین اتفاق خبر داشت توکل سوگند یاد کرد که میرزا ابابکر آن سخن را گرفته ایشان را قتل کرد و سر هر یکی را بولایتی

فرستاد و پدر را مصحوب خود کرد و امرا و پرش سرکاران قصد خبر داشت بزندان فرستاد چنانچه دیگر اثری از و پیدا نشد و عمر کوک و تغلق خواجه بیساول کرد اسمعیل بن عمر او تیمور قلی جانشت هر یک را
ملکی مرصع کرسوانح خیر جملکی معمور بود از زانی داشت و میرزا ابابکر از سرزمین درگزین بقرتوق ارغون رفت و چند روز در آن موضع با تربیت عیش و عشرت گذرانید ذکر محاربه میرزا میران شاه

و میرزا ابابکر با قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا میرانشاه گورکان

چون میرزا ابابکر از قرا یوسف ترکمان روی گردان شده بقلعه سلطانیه رفت کماشتگان او بود از ولایت قزوین و درگزین با هلاک مجیز قلک لشکر خود آراسته مصمم ساخت در این اثنا شنید که امرا چون قربانی و نوروز و عبد الرحمن با پنج هزار سوار از خدمت میرزا خلیل سلطان
اعراض نموده اند ایشان را طوعا و کرها کوچانیده بعراق برده به سرداران جون قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرموده رای با ایشان قرار گرفت که موسم بهار متوجه آذربایجان شوند
و لشکر را از آن ولایت بیرون کنند و در اوایل بهار میرزا ابابکر و میرزا میرانشاه با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز گشتند و قرا یوسف بمراغه رسیده و جمعی از قلعه کار در و بایشان پیوستند
و این خبر بموقف عرض قرا یوسف رسید امرا عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و بزبان رفق با ایشان گفت که من از قوم ترکمانم و ییلاق من آلا طاق است و قشلاق دیار بکر و ساحل
فرات تخت سلطنت مشیمتی بما نمانده اکنون این حرکت یعنی میرزا ابابکر روی توجه بما آورده نبیره حضرت صاحبقرانست و حقوق ایادی آنحضرت در ذمه شما بسیار است اگر شما اسپان بجانب دیار
ایشان بیت و خاطر من بدین سبب اعلام نمیکنند شما بهر دوست و برادرید من میخواهم که بحالت اصلی خود باز روم و شما با میرزاده خود ملحق شوید امرا عراق عرضه داشتند که این چه حکایتست که از زمان
از ملازمت شما جدا نشویم دست از دامنت باز نمیداریم ما عراقیان قبل از همه بمباشرت حرب اقدام مینمائیم در جانبازی میکنیم و آنچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی در حق ما حقوق نعمت
فراوان دارد درست است اما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور گورکان او را با چندین مال و خواسته و استعداد لشکر و در ولایت آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرد و امرا بزرگ اتفاق
تیناان اسباب ناموس را بار ذل وا و باش بخشید و از روی تجبر ظلم و فسوق هیچ در وجود نمی آید و جمعی را که مرتبه امارت رسانیده و در مقابل آن در وکسانی اند که بر گزیده هیچ حساب نبود و اند و اکنون هم جنگ
نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش معصوم و منصور و جلال الدین و برادرش یادگار شاه و جالیق و علیکه و پیر علی و شدم قوم سلدوز و غیرهم سوگندان عظیم بر زبان آوردند که درین قول
صادقیم و با امیر کول و بیکجه و موافق و قرا یوسف بواسطه یکجهتی امرا عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شده و از سر استظهار تمام به تهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال نمود و منقش
با امرا عظام و کلانتران احشام و رشنه بناران قرار فرموده جوانغار و برانغار و قول مرتب ساخت و از مردم شمر و ولایت چشم ابنه فراهم آورده هر دو لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و بیست و ششم ذی قعده
سنه خمس و ثمانمایه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرا یوسف بتصور آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری نهد با ترقول درخواهد رفت از موقف خود قول شده بقرتوشون دیگر پیوست بنیت آنکه اگر قول را بمدد احتیاج افتد خود را
بسرعت بمساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض قول گشته و با طایفه از بهادران اعتمادی بجانب برانغار شتافت که از جهت بیرک برادرش بود و عثمان بر آنجا و ایشان پای وفا استوار داشته جنگهای عظیم کردند
دا... جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت شکست به بیرک زاده سوی میرزا راه رو و میرزا ابابکر او را تعاقب نمود تا آنزمان که بوی رسیده بقتل رسانید و لشکریان سر بیرک را بر سر نیزه تعبیه نمودند و بسطام
و دیگر امرا که در جرانغار لشکر قرا یوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر برانغار سپاه او حمله آوردند و جمعی را که با ساتیمش سپاه در برانغار با تمام ایشان حربه و از جای برگرفتند و مردم جونی قربانی
چون آثار قصور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند جماعتی از ایل خود گشته و دست باختند و عثمان از سر کین تاختند و فوجی از بهادران قول بتوجه میرزا ابابکر شدند و با جماعتی که از مردم قشقه
قول ایستاده بودند در مقام ممانعت و مدافعت درآمدند و از دلاوران ترکمان چند نفر بقتل رسانیدند و بعضی را زخمدار ساختند و چون از مردم قول هیچکس معاونت ایشان نکرد میران شاه در آن
مخالفان بسیار شدند و با حاجی عثمان ... بار کشید و بتلبیت پیوست و بسطام و سائر امرا عراق مقابل جودار آنجا آمدند اقتدای قول در آمدند و قلب سپاه که میرزا میران شاه در آنجا بود شکست یافت
و مردم بهر طرف پراگنده شدند و درین اثنا غلام یاسیری در کنار لشکر قرا یوسف میرزا میرانشاه رسید و نادانسته شاهزاده را زخم کاری زد و از مرکب بینداخت و طمع در سلاح و اسب فرود آمده آنسرور سلطنت
برهنه و عریان ساخت و چون تجمل او اکاری دید سر بابکش جدا کرده عنان بوی پیوست بجای آمد اختد و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان روی بپوشیدگان حرم میرزا ابابکر نزد قرا یوسف آوردند
بمرادکه کنف عزت ما و اولاد فرزند و خواتین خود فرستاده غلام ترکی که سر میرزا میران شاه را آورده بود نزد قرا یوسف بفرموده مقتول شده سر شاهزاده سعید ابابکر بفرمان او در سر خاب دفن کردند
مدتی شمس غوری استخوان او را بماوراء النهر برده در قبر گنبد آن کش مدفون ساخت و چون صد اردو بهایون شاهزاده کسی نماند و با حاجی کاوه روی بگریز نهاده میرزا ابابکر بعد از ساعت
بیرک بازگشته با سی صد نفر سر کرسیده از مردم خود اثر ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد قرا یوسف فرمود که احدی از پی ایشان نرود اما حال فراوان بدست سپاه ترکمانان افتاد و در آن میان
پوستین سمور بود و ترکمانان نادانسته آنرا بیهای ارزان تیمتی اندک فروختند و بهر اسیری که بدست جمهور ترا کمه افتادی او را راه آمد و شتر میدادند و قرا یوسف از آن و هیچکس طمع نکرد و دیگر عنایات نمود
و چون اسباب ترکمیرون از حد الحصی قرا یوسف خاطر بر پادشاهی قرار داد و رشاد و سپاه و توجه آلا طاق شدند و امیر بسطام که در آن مصاف آثار جلادت بظهور رسانیده بود تجدید تربیت عظیم یافت
و چون در ییلاق آلا طاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشه نمودند و خاطر قرا یوسف میخواست که فرزند خود پیر بداق را بر تخت نشاند لیکن از دو روزی که سر پیداشت و درین اثنا قرا یوسف
از سلطان یافتن اسد و تبرکات نزد ملوک باطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را با پیلاکات سزاوار نزد سلطان احمد جلایر به بغداد فرستاده و پیر بداق نیز تحفه مصحوب رسول بپدر خویش

گردانیده قلعه را بسلطان احمد نامزد نوشت و پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود ایلچیان پدر و پسر چون به بغداد رسیدند سلطان صنوف نوازش و انعام بتقدیم رسانیده ایشانرا بکرم و احسان معزز و موقر ساخت و جواب مکتوب پیربداق را از روی محبت و مودت نوشت و او را بتجدید فرزند خواند و بجهت او چتر و دیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص ارسال داشت و فرستادگان قرایوسف در صحبت ایلچی سلطان بازگشتند و چون اهتمام سلطان احمد در باره پیربداق معلوم قرایوسف شد اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند پیمان تمسک بسته او را بر تخت سلطنت نشاند و در جمیع ممالکی که تعلق بوی داشت خطبه و سکه باسم و لقب پیربداق موشح میساخت و در مناشیر و احکام فرمود که چنین نویسند که پیربداق خان بهادر یرلیغیدین ابوالنصر قرایوسف بهادر سوزومیز و چون پیربداق بمجلس بیرون آمدی قرایوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پایین بدو زانوی ادب نشستی و از ملازمان قرایوسف هر که با پسری برابری بودی بموجب حکم لازم پیربداق خان بهادر شدند و هر جا که قرایوسف رقم سیورغال آن نکشیده بود دیوان او باز گذاشتند و انصاف آنکه پیربداق با حسن صورت پاکیزگی سیرت جمع داشت و چند روز که در آن خاکدان بی‌بنیاد بتنگنای جمعیت گرفتار بود و فرزندی چنگیز خانی نمانید و در علم و بردباری دم اقتداری میکوشید و پادشاهان گیلان و ملوک شیروان و حکام کردستان و سرداران حسن کیف و ماردین ایلچیان فرستاده پیشکشها روان کردند و زبان بتهنیت گشودند و شرذمه جلوس تبرک تاجیک و دور و نزدیک رسید قرایوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت بتجدید پیربداق را فرزند خواند و برای او چتر و دیگر تجملات و شاهی فرستاد بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتیم و خود در مقام لشکرکشی و در امور ملک و دفع شر معاندان کمر بستیم و چون صورت حال بدین نهج بود واجب چنان بود بعرض رسانیم باقی رای اعلی حاکم است **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه** یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرایوسف بسطام را بمحافظت حکومت عراق عجم فرستاد و او بآنجا رفته قلعه سلطانیه را از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعه شهریار و درگزین و همدان را در تحت تصرف در آورد و بعد از ضبط این ممالک بر حسب فرمان روی بعراق عرب نهاد و اهل دشتم نزد او بسیار مجتمع شدند و دیگر آنکه بابا حاجی از معرکه قرایوسف گریخته بقلعه کاورود در آمده آنرا مستحکم ساخت و قرایوسف محاصره قلعه را لشکری از امرای کبار فا بمحاصره قلعه مذکور گذاشت و جمعی از تراکمه در کنار خندق صف کشیده تیری چند انداختند و از شست قضا تیری کشاد یافت و بر روی یوقا آمده و جراحت استیلا پذیرفت و جهان را نیم مرده گذاشت بعد از آن قرایوسف بقلعه در آمد و چون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شده چه زعم او چنان بود که یک مرد جلد به از صد قلعه است و پیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ حصار مهیا کنند که از این طرف تیر بجنگ می‌آید و از آنجانب بدل و دیگر آنکه قاضی عماد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعه النجق مشغول شد و در اندک زمانی بحال و اوباش آنجا سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود گوشمالی داده بیرون بردند و چون سلطان احمد از تبریز به بغداد رفت و در تبریز حاکم صاحب وجودی نبود قاضی عماد الدین رایت استبداد و استقلال برافراخت و بنابر آنکه قرایوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست بایشان نوشت که قلعه با دو سه چند که نزدیک آن واقع است بر قاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را قلعه النجق با نخجوانی بامجلد مسافتی داشت بقرب نخجوان دانسته و چون قاضی عماد الدین مردم متعین نخجوان بود بعقل و کیاست از اقران ممتاز و منفرد بود کار او بالا گرفت و همه تومان نخجوان رجوع کردند و هر براتی که هر جایی نوشت بطوع و رغبت و تسلیم مینمودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آورده و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد و چون نخوت حکومت در دماغ او رسوخ یافت با برادران گفت که تراکمه در حوالی یورت و مقام دارند و خود دانید آورده که بسیار زحمات از ایشان میکشید که از تاجیکان نمی‌آید و قاضی اجل قاضی را بر آن داشت که از اتراک تراکمه خویشان و ارباب تمن جماعت حاجی قورچی و جلال الدین و شهریار و بیلاق و غیر آن طایفه را با خانه کوچ بقلعه در آورد و بجانب قلعه ایشان سپرد و علوفه و مرسوم هر یک بموجب دلخواه مقرر ساخت و چون مدتی بر این قضیه گذشت ترکمانان مشاهده کردند که وزیر و مشیر قاضی همه مردم تاجیک‌اند و هیچیک از ایشان را در امر ملک و مال مدخل نمیدهند نایره بغض و حسد در خاطر آن جماعت اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین بدر خانه قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلعه را متصرف در آورند و مقرر کردند که چون بیلاق فریاد کند هر کس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه مقرر یکی با قاضی گفت که ترکمانان جمعیتی کرده بودند و خفیه حکایتی میگفتند قاضی با برادران گفت که فردا مجمع ترکمانان را جمع باید کرد تا هر که اهل باشد نگاه داریم و اهل شر و فتنه را از شهر بیرون کنیم و در همین وقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکمانان جمع شدند بدر خانه دیوان نعره بر آوردند و ترکمانان تیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود و مردی پهلوان بود شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهریار تیری در خانه کمان داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی با تیر و کمان از اندرون پای بیرون نهاد حاجی قورچی نیز او را بیک چوبه تیر آخر ساخت و متعاقب آن قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر خود در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند و مجموع نوکران قاضی و ذراری تا اموال آنها را قسمت نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر بالضبط قلعه مشغول شویم لیکن از عهده داری آن بیرون توانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را بابا اسکندر پسر قرایوسف سپاریم و ملازمت او کنیم و از اینجا تا یورت او شش فرسخ است همین وقت کسی را باستدعای او باید فرستاد تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر روان شد و بقبول رسید حال عرضه داشت اسکندر با مقداری سپاه بیاره که داشت بر جناح استعجال حرکت آمده بقلعه نزول کرد و در احوال اهل قلعه بنظر امعان نگریست آثار شجاعت بر صفحات روزگار ایشان ظاهر دید و هر یک از آن سرداران را منصبی تعیین نمود حاجی قورچی خود ساخت و شهریار را بامارت دیوان نصب فرمود بیلاق را بمرتبه بیگی ارزانی داشت و صورت فتح النجق را معروض قرایوسف گردانید و نوتش ایالت قلعه را با اسکندر تفویض نمود

ذکر تتمهٔ احوال میرزا ابابکر و انجام کار و روزگار آن شاهزاده در سنهٔ احدی عشر و ثمانمائه میرزا ابابکر از تربت یافته بیرون آمده متوجه کرمان شد و چون بحدود سیرجان رسید بسلطان
اویس پسر امیر ایدکو فرستاد که دواب و چهارپایان ما غرا گرد و سر روزی چند طرف گرمسیر کرمان را است نزول کنیم که چهارپایان ما فربه شوند و با یکدیگر غالباً مصلحت تمام نزدیک تر باشد سلطان اویس
با امرا مشورت کرد امرا گفتند که اگر او را بدین ولایت در نیاریم این ولایت را زیر و زبر کند و سلطان اویس و امرا اظهار اطاعت و انقیاد و میانه نمودند و امیر تیرک را فرستادند که شاهزاده را
بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر در آورد و امیر تیرک در قهجان بار وی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شده و از کمال ملاطفت شاهانه شمهٔ اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان
رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون شتافت و شاهزاده را با اعزاز و احترام بشهر در آورده در قصر همایون جهة منزل او تعیین رفت و چند روز بعیش و عشرت گذرانید میرزا ابابکر سلطان اویس را بطریق شاهی
باستقلال یافت و ندمان تحمل و اصطبار از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت و معنی لا یجتمع فحلان فی شول و لا سیفان فی غمد بظهور پیوست و میرزا ابابکر قمع سلطان اویس را صفحهٔ خیال می نگاشت و مدتی
همین اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی کرمانیان طبل جنگ کوفته پیرامن قصر را فرو گرفتند و نوکران میرزا ابابکر از محلات نیز در آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر آفتاب بلند شد لشکر ...
صف کشیده ایستادند آخر الامر عهدی در میان آمد که هیچکس قصد شاهزاده نکند و او نیز بی آنکه در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر بیرون آمده با معدودی چند
از شهر بیرون رفته عازم سیستان شد و بمقصد رسیده میان او و شاه قطب الدین ... آنجا اسباب محبت و مودت استحکام یافت و اجتماعی عظیم شد که حضرت خاقان سعید لشکر بدان صوب کشید و ...
شمه از آن رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود سلطان اویس دیگر بار در آن ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب گرمسیر کرمان
فرستاد و از آن سپاه طائفه از کرمان گریخته بسیستان رفتند و این خبر بمیرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست چه لشکریان بگرمسیر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نماید عنان عزیمت آن جانب
منعطف سازد شهر زود مستخلص میگردد میرزا ابابکر از برق سرعت سیر اقتباس کرده از سیستان متوجه شد و در عشر آخر جمادی الآخر سنهٔ احدی عشر و ثمانمائه بدان خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده
گشت و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن این حال لشکریان که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کرمانیان پیدا آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر ... بآن جانب ... و در ...
... فریقین ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ ... امیر تیرک از امرای کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر ... توقف نمود و هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس
تا پیرامن اردوی خندق کنند و چون شب شد میرزا ابابکر شبخون آورده تا کنار خندق آمدند و از آن جانب هیچ آفریده از جای خود حرکت نکرد و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه ... انداختند
و روز دیگر علی الصباح چتر سپاه خویش را در برابر سلطان اویس باز داشت و خود با فوجی از مردم کار دیده در ... ایستاد که چون هر دو گروه در هم آویزند از کمین بیرون آمده دستبردی نمایند و سلطان اویس
از این معنی غافل بآن جانب که فراغی داشت میل کرد و با لشکر روان شد و میرزا ابابکر گمان برد که از کمینگاه آگاهی یافتند و کرمانیان بقصد وی متوجه شده اند و ... مستولی شد و از بیم آن حال روی بهزیمت
و تا جیرفت در هیچ مکان از عقل رخصت توقف نیافت و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی با فراط کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید ...
با سلطان اویس لشکر و مصاحبت برادر خود سلطان حسین را از جیرفت گردانید و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم بازگشتند و سلطان اویس بجبران کسر مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد
تلاقی فریقین شکست بمیرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون **ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر**
و شرح وقایع آن مدتها میان برادران بنای مودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید ... شد که میرزا پیر محمد
میرزا اسکندر را مقید گردانیده و بمیرزا معتمدی سپرده خزانهٔ او را فرمود تا بشیراز برند و داروغگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد آمدند ... و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شد ...
و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم رنجور بود کسی بجنگ پیش نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان ... کوچ کرده بجانب شیراز باز گشت و میرزا اسکندر را مقید ...
فرستاد و او در طیش بند گسسته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت او را فوزی عظیم دانسته باستقبال شتافت و او را بعظمت و احترام تمام بشهر در آورد و میرزا پیر محمد از این اتفاق
اندیشناک شده نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی بسیاری نمود که میرزا رستم بر توالی التفات بر تهیهٔ اسباب یورش فارس ... برادر در موافقت یکدیگر
با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد الدوله دیلمی تا پیش ... کنار رودخانه را که محل گذار است مضبوط سازند و تیمور خواجه را فرمود تا بر سر منقلای ... بدان ...
و در این اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان رسیده در قریهٔ کهر فرود آمد و سپاهی سپاه تیمور خواجه آقبوغا را دیده بر ایشان حمله کرد و همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه پیش میرزا پیر محمد ...
فرمود تا امرا و تومانات و ... کنار آب را گرفته تا مضبوط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب ... میرزا رستم نیز با لشکر قول رسیده ... گذار ... تمام بحال ایشان راه یافت ...
ابری سیاه فام در ... پدید آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران ببارد از گذارها بمشکل توان گذشت و بهر طریق که باشد در همین شب از آب عبور باید کرد و با مضمون این عزیمت جمعی ...
در گذاری که مشهورترین گذارها بود باز داشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذارهای مجهول بر آب زده چون باد بگذشت و محافظان باقی گذارها این خبر شنیده مجموع روی بگریز نهادند ...
... با وجود چنین ... از متحفظان بازخواست نفرمود و عازم شیراز شد و باد و باران چنان تند شد که نشان از طوفان نوح میداد و هر دو لشکر در عقب یکدیگر وقت نماز شام بشهر رسیدند

و میرزا رستم در برابر دروازهٔ سلم فرود آمد و بعد از آن بنابر کثرت لای و وحل انبوه بدامن کوه رفت و اکثر ایام از صبح تا شام نایرهٔ قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز تعذری دارد و بعد از تقدیم شورت دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایت را در معرض نهب و تاراج برآوردند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت برافراختند و بعد از چند گاه میرزا پیر محمد را عزیمت انتقام پدید شد لشکر بیاراسته و بگروه آهنگ راه عراق کرد و میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور بوده با آمدن امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان ضمیمهٔ عزم او شدند و در آن ایام میرزا رستم بواسطهٔ وبا و طاعون که در اصفهان واقع شده از شهر بیرون آمده در پنج فرسنگی نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس در آنجا باو رسید لیو چون شاهزاده بود بمحاربت ترغیب نمودند میرزا رستم اغروق را گذاشته ده فرسنگ پیش رفت و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد قراولان جانبین یکدیگر را دیده هر دو گروه از شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد بتعبیهٔ سپاه اشتغال نموده در برانغار لشکر سلیمان شاه برلاس و جانبرغار حاجی سیف الدین را بازداشت و قول را با امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و جوانغار مقرر شد که خواجه حسین شیرت و ارباب الملک الغ از دیوان کارزار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی منوط گردانید و جرانغار مصاف را باعلان و میرزا اسکندر را تعیین نمود و برانغار امیر حسن جاندار با فوجی از بهادران نبرد گزار تعیین شدند و بقیهٔ سپاه ترتیب صف کشیدند میرزا رستم چون پیشدستی کرده سپاه فارس حمله آورد هر دو لشکر با هم در افتادند و هر یک روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نمودند آخر الامر شیرازیان غالب آمده اصفهانیان عنان معاودت بصوب منهزم برتافتند و میرزا رستم بکاشان آمده و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه محمود آقبوقا ملازم او بودند میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم تعرب گردید چون میرزا پیر محمد انتقام خود کشید حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت او نشود و اصفهانیان که مژدهٔ این مصلحت شنیدند فوج فوج شتافته بملازمت رسیدند میرزا پیر محمد ایشان را بانواع نوازش شاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص داده و میرزا پیر محمد چند روز با لشکر در مرغزار کندمان نشسته تا الامان فرستاد و امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز و اضطرار نزد امیرزاده پیر محمد آمده در دامغان اجمال ایلچی حضرت خاقان سعید رسید و خبر گرفتن ایشان را رسانید و میرزا پیر محمد همه را بند کرده و محمد قبچاق و عیسی بکاول را نیز در قید بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانهٔ خراسان گردانید و در اثنای راه اهل تجیه با هم گفتند که حیف باشد که تن نازک با قید باشد بنابر آن گسیخته و محافظان را گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از معاملهٔ کاشان و جرپادقان فارغ ساخته متوجه اصفهان گردید غلات آنجا با وجود آنکه آفتاب در خوشه وطن گرفته بود هنوز سبز و حصاد در نیامده بود و همین مقدم شاهزاده از وبا در شهر اثری نماند و دیگر باره اصفهان معمور شد و میرزا پیر محمد فرمود که دفترهای تالی و خرابی را در آب شستند و حکومت اصفهان بفرزند خود میرزا عمر شیخ داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان بکفت قصر را بملازمت او مقرر فرمود و شیخ لباادل را بحکومت کاشان مقرر نمود و خود بدولت بشیراز بازگشت و روزی چند بفراغت گذرانیده متوجه لر و خوزستان شد چون امیرزاده المدبرلاس و شیخ زاده توکل که حکام آن نواحی بودند و مایهٔ مخالفت و عناد میورزیدند میرزا پیر محمد از موضع رامهرمز عبدالصمد برادر یحیی و عبدالله خواجه و مولانا صنع الله را نزد لهراسب و پسرش بهمنیار بهارون گسیل کرد و پیغام داد که اگر در مقام مطاوعت آید عنایت و لطف را سبب تا صدور خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده گذرانیدند امرا با هم مشورت نمودند و گفتند که باید باستقبال بیرون رویم و میرزا پیر محمد در شش فرسخی تستر فرود آمده امرا با خزاین و تحف بخدمت شتافتند و شرف بساط بوسی یافتند و بعفو عواطف و عنایات سرافراز شدند و شاهزادهٔ دولتیار در شهر تستر دار الامان نزول فرمود و چند روزی بکامرانی و نشاط گذرانید عازم مراجعت شد و از آنجا متوجه جویزه شد و در کنار چاه و اکثر سواران احشام کرده لهراسب خبر این توجه بسید ابوالحسن و سید عبدالله پیشکشهای فراخور فرستادند شاهزادهٔ مشارالیه که از خوزستان مراجعت ساخته تا سرحد لر بعد از تاخت بعضی از امرا بنابر عفونت هوا و شدت گرما بیمار شده جهت ایزدی پیوستند و میرزا پیر محمد ملاحظهٔ حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانید و در آن ولایت بتمدن نشانید و میرزا رستم از جور حوادث دوران بخراسان درآمد و بموجب التماس خاقان سعید فایز شد و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ارباب جرایم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او بانجاح و اسعاف مقرون آمده و خاطرش ایمن و مستظهر گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الامان خراسان شده در میان طبس چند روزی بسبیل اختفا بگذرانید و زمانه خواست که افشای آن راز زبان بگشاید در ظلمت لیل از راه بیابان بجانب بلخ روان شده بکنده در آن نواحی رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا قیدو که در بلخ بود متوهم گشته لشکری فراهم آورد و قبل از آنکه حال میرزا اسکندر انتظام یابد روی بدفع او نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزادهٔ مشارالیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند در هنگام ظلام چون کبروی اغماد تمام داشت گریخت و بنابراین ختم عزیمت کرده در بیابان با جمعی اسبگشت تا بحوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سیدی احمد نیخان که حضرت خاقان سعید آن ولایت را بدو ارزانی داشته بود خبر یافته استقبال نمود و در مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه بمسامع ایستادگان پایهٔ سریر اعلی گردانید و میرزا اسکندر اندیشه مندی بود که از پردهٔ غیب چه روی نماید چون بسمع حضرت خاقان سعید این قضیه افتاد مصحوب نوکر امیر سیدی احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که متعلقان طریق شفقت و لوازم رسل استرضای متعلقان میرزا اسکندر مرعی دارند و هر جا که خاطر مبارکش خواهد برود و داروغگان ولایات و گماشتگان حدود او را بدرقه داده متعرض او نشوند و بسلامت بگذرانند و شفقت‌نامه نیز همراه نوکر مشارالیه در باب میرزا اسکندر بمیرزا پیر محمد ارسال نموده شد و بعد از مقدمات لطف و مصالح شفقانه و بیان رعایت صلهٔ رحم انواع حکایات در آنجا ثبت شده که مقصود آنکه زندگی

میرزا اسکندر را بالطاف و عنایات و مراحم مخصوص گردانید و ناحیه از نواحی مملکت را باو مسلم داشت و از شرایط اخوت دقیقه نامرعی نگذارد و میرزاده اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت
خاقان سعید اطلاع یافت با خواص خود بصورت عازم فارس شد با سید آنکه شاید که برادرش علاقه اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آینه ضمیر بزداید و شب و روز مسافت پیموده صحرا و بیابان
قطع کرد و از رفتن بخانه نی کسو تا دربیت و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از بنیاد الله اکبر شیراز گذشته پیاده در شهر در آمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت در وقت افطار خبر میرزا
پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشید و او را باحترام تمام طلبید و انواع لطف و نوازش بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محله سوردستان بخانه رمضان آقا که حاجی شاه
شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر باخاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده بدان منزل سعادت و اقبال نزول فرمود **ذکر توجه میرزا پیر محمد بالاتفاق میرزاده اسکندر**
بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده بالشکری گران متوجه تسخیر دارالامان کرمان شده منازل و مراحل پیموده چون بموضع ده جامه رسید
خواجه حسین شربت دار که شاهزاده را از تربیت طلبی بر تبه امارت رسانیده بود با طایفه از اشرار صورت سندی بخاطر گذرانیده در نیم شب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده در آمدند و آن سرو جویبار
سلطنت را از پای در آوردند از خدا نترسیدند و از خلق خدا آزرم نداشتند و میرزا اسکندر از این واقعه عظمی آگاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش و بعد از دو شبانروز بشهر
رسیده با تیمور خواجه که قایم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مرحوم متعاقب رسیده آنچه
واقع شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلویان میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که رئیس و رئیس اصحاب شهر بود بضبط شهر و برج و باره قیام نمود و حسین شربت دار بعد از
جرأت و جسارت برادر خود علی افواق را بمیرزا اسکندر فرستاد تا او را بیعت شربت چشانند او خود بعنان برق و باد بطرف شیراز رفته در آن زمان امیر عبد الصمد بجانب یزد روان شد و باقی امرا اظهار اطاعت
و انقیاد کرده در ملازمت او کمر بستند و از جانب شهر خیابان روانه شدند و حسین شربت دار بدروازه سوردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای ملایم شنیده هر روز تا وقت عصر در پای قلعه
اسکان سعی بود و در امر محاربه بجای آورده و آخر روز یکی از امرا از درب سوردستان بشهر در رفت و خواجه حسین از این خبر شنیده پریشان و بد حال متوجه لورستان گشت سایر امرا و لشکریان بسبیل خدمت میرزا اسکندر
گرویدند و شاهزاده فرمود که دروازه سوردستان بگشایند و سرداران سپاه را خلعتها بخشیده بشهر در آمدند و آن غدار بکار یعنی حسین شربت دار با چند معدود بجانب کرمان فرار نمود و روزی که میرزا اسکندر پیر را دید
با حسین شربت دار موافقت نموده بودند از میان برداشت و بر ممالک فارس متمکن گشت و امرا که ایشان امیر زاده پیر محمد بر سم مقدمه روانه کرمان کرده بود از استماع این واقعه هم فرو رفته در عقب یکدیگر
عازم شیراز شدند از آن جمله امیر سید علی در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بر سم نشان پیش میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن آن ملعون را امیر شیخ سعدی اندسی بر او رده و دست او را
آرایش زنان کرده و ریش او را تراشیده بر گاو نشانده و کلاه دو قشقه بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آورد و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی جنین و در جواب گفت که از نسبت
او قصدی واقع شد مرا خود بد نیامد میرزا اسکندر او را کشیده بدست خویش چشم بست امرا از جهت قصد بیرون آورده بر در خرمنی آورده تا با خنجر چالاک او را هلاک ساختند و سران مخذول مخدوم کش با صفهان فرستادند و
بدلقش بعد از دو سه روز که او بشیراز بود سخت و شیع امرا امیر پیر محمد پای در دایره اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند و او را در شیراز با وجود یکه نوکر قایم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود مردانه از نهادند و عبد الصمد
و طاهر را بگرفت و به یک ملک آغا که مخدومه او بود غارت کرد و میرزا اسکندر بر این امر اطلاع یافته امیر حید السد و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خوارزمی را بجا سرخ و یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود
و در اثنا راه شنید حادثه که در خاطر هیچکس نمیگذشت در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم ابن سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که بر اثر الفرمان حضرت
صاحبقران بسمرقند برده بودند او بولایت شام رفت و در این آوان از آنجا آمده نزد قرا یوسف رسید و ملحوظ نظر عزاز و احترام شد و چند روز در تبریز بلعب و تماشا گذرانید الکاه باتفاق ابو اسحاق جاگیر و
قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلبان شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و میرزا عمر شیخ و امیرزاده
عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد به خدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال معروض داشت میرزا اسکندر امیر سید علی و امیر کیومرث و امیر بیان را در عقب امرا که جنگ ناکرده بجانب یزد رفته بودند فرستاد
و خود بدفع معتصم روی آورد و در هر دو سپاه در حوالی آتشگاه بهم رسیدند بدین سبب مخالفان نزدیک تر میرزا اسکندر آمدند امرا از آن رکاب اسکندری و خسروی حضرت دا... و دوازده ازان منظور
برآوردند مخالفان عنان از معرکه برتافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم شکسته در قرب حوالی اصفهان رسیده و جوقی پیش آمده خواست که سبب از جوی بجهاند در وی
گران بود خود را نتوانست نگاهداشت بر زمین افتاد و بدو بیاوری او عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعله حیات او را آتش خشم فرو نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعد بعصا تعصب پیشانی بسته بجمال آن جماعت و اکثر
دود را که جمع کرده در اصفهان تحریک نماز شد و بدین وسیله انواع خرابی در اصفهان راه یافت و درین اثنا میرزا رستم از جهت خاقان سعید از جانب خراسان رسیده قاضی احمد صاعدی با دیگر سروران باستقبال شتافت
و میرزا اسکندر از این معنی خبر یافته امیر عبد الصمد را که از بند یزد خلاص شده بود بولایت فرستاد و دیگر امرا را که در آنجا بودند تیافت روانه داشت و خود عازم شیراز شد و جمعی از امرای میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند
در اثنا راه امرای میرزا اسکندر با ایشان دو چار شده جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده امیر جلبان شاه با ایشان پیوست و دیگران گریخته راه خراسان پیش گرفتند و چون بآنجا رسیدند میرزا رستم را
تحریک بعراق نمودند چنانچه مذکور شد و اینان از ایشان منزجر بوده و نیز امرای میرزا اسکندر که قبل از این بمحاصره یزد اشتغال داشتند عاقبت دران باب مبالغه نمودند تا یزدیان بدم آمدند امیر عبد الصمد را از حبس بر کرده و جمعیت ایشان

صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و ظاهر آنکه داشتند و میان ایشان و کوتوال نزد او با کمال مهتی پدید آمد ایلچی ظاهر او قلعه قائم مقام خود گردانید و خود بسببی از اسباب بیرون رفت و ظاهر نزد امرای میرزا اسکندر کس بجا فرستاد و نزدیک آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امرا بجامه بردند قلعه رخنه کردند و جمعی کثیر از اهل شهر بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر یوسف خلیل را بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته بود منشی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه برادر شهید بنا بر ترفیه حال رعایا در امور ملک داری شروع نموده و سند و دماتشانی الحال باشتغالی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت داند نامزد عراق فرماید تا حمد و سعادت کند بگوید باشیم حضرت خاقان سعید قرة العین شاهزاده جهان بخت میرزا بایقرا کشیده او را با طبل و علم و سایر اسباب پادشاهی سرفراز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و به میرزا اسکندر نوشت که لطف ایزدی آن بزرگوار را بمرتبه جهانبانی رسید و این منزل خالی از اسلاف با خلاف رسید چنانچه اکنون مقالید امور ملکی تختگاه سلیمان که مشهور است بدان فرزند انتقال یافته و مقتضی آن مکرم تر از بنام شکر منعم که عقلا و شرع محابر عقلا واجب است بجای باید آورد تا سبب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون مستند عندک با خیکت اطلاع کرده بنا بر التماس او میرزا بایقرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بانصوب روانه گردانیدیم و وظیفه آنکه طریق مالفت سلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و لله الحمد که آن سعادتمند از امثال این وصایا بی نیاز است رجا واثق که برادران و خویشان از روی رافت و شفقت خویش جای دهد که آنچنین در قضیات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات سلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و از روی که باشد اعلام نمایند تا در اتمام آن لوازم اهتمام مبذول شود و باجابت موصول گردد انشاء الله تعالی

ذکر محاربه میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت صفهان

میرزا اسکندر چون بوجهی منضبط مملکت فارس نمود اندیشه تسخیر ولایات عراق عجم گماشت و امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف و هر سو لشکر تاختند و قلعه انجار را مسخر ساختند و میرزا رستم از این صورت آگاهی یافته متوجه الغوب شد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود و چون بر این شهر میرزا اسکندر این خبر یافت امیر تولک و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافت باستقبال ایشان شتافت و جماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دشت جرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا که در آن نزدیکی بعراق آمده بود تفقد و رعایت بجید نمود و او را با خود یار ساخته باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بمجمع آنکاه نزول کرد و در آنولا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار لشکر نموده حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای سمرقند تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان را بعراق در این اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در ینولا میرزا رستم از آنجناب استمداد نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم معاونت برادران باصفهان روان شد و هر چند کسان فرستاد و از میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر بطرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و هم بنجریان شد که در صفهان عسرت غلای عظیم دست داد و از فقدان اسباب قوت مردم مدد و قوی بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی بازروی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان پای تجلد افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر بمحاصره پرسر جبال شرانع بود و در این اثنا لشکریان شوال بخصمی مرجعت کردند و خدعتی نیز ترک محاصره داد و بجانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان بیلای بمرتبه گرفتار شدند که تعلق بعلاق از اعاظم آن باخبر گشت گویند که در ایام محاصره اصفهان میرزا خلیل سلطان بسر تا بند درویشی رسید که در شهر باب سپاه تدریج گردانیده بود و درویش خربزه داد و لطف خدمت بتقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که درویش را رعایت فرماید میرزا شاهرخ بر زبان عذرخواهی نمود الله الله چه بی اعتباریست که شاهزاده در تقصیر رسیده و دانک زنانی بدو دینار فروخته خاصیت دنیا دنی الا العباد و امیرزاده خلیل سلطان بعد از مراجعت از اصفهان بری رجوع نمود و صورت واقعه را بعرض پایه خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرا یوسف بیرون فرسخ استقبال نمود و با عزاز و احترام تمام او را بشهر در آورده لطفهای عظیم قربان داد و آنچه دقایق مروت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز تحفه های لایق گذرانید و از برای نزول سرای خواجه محمد عزیز که بهترین سرای تبریز بود مقرر شد و انواع معانی و ضروریات هر روزه آماده گشت و میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و در باب امور ملک هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را بتسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب میگفت که در عراق عجم زیاده حاصلی نیست و مال فراوان و تحمل در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بسهولت میسر میشود و از ولایاتی که در تحت تصرف ماست مثل مراغه و نخجوان و اردبیل هر کدام که خواهی بیورتال شاه بود و سازیم تا ملازمان آنجناب آنجا یاراق بقاعده کرده بسبیل اتفاق روی بجانب دیار شام نهیم و بعد از تسخیر آن بلاد بجانب روم رویم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود و نخجوان در توجه آن صوب اصرار مینمود آخر الامر قرا یوسف طایفه را از ترکمان قربان داد و کمک امیرزاده رستم بجانب اصفهان توجه نمایند و میرزا رستم خود میرزا اغرلان را نزد قرا یوسف گذاشت و چون روی توجه باصفهان نهاد امیر قرا یوسف امیر عثمان را احترام تمام نمود و هنگام بار او را از فرزندان خود مقدم می نشاندند و در اثنای راه ترکمانان میرزا رستم را گذاشته برگشتند و میرزا رستم با خواص خود عازم اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال روان شدند و میرزا رستم بشهر در آمد و خدعتش قریب شاه در اصفهان کامگار و کامران روزگار گذرانید و چون خواجه احمد صاعدی بر خلاف رای شاهزاده در نفس قضایا دخل مینمود و میرزا رستم در قتل او با خواص و مقربان مشورت نمود همه گفتند که چون عهد نزدیکست و خواجه بسیار با دولتخواهان آمد و ران آن باید که کار او بانجام رسانند و بموجب مقرر در و سمین هم خواجه را آخر ساختند و صفاهانیان بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل دگرگون کردند و میرزا رستم بانفاق ... عازم خراسان شد و بپایبوس حضرت خاقان سعید سرافراز گشته بانواع انعامات و عنایات سرافراز شد و در حضرت آنچه احتیاج آن شاهزاده بود مبذول داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر بفارغ عراق از زمان

سلطان شاه و شهر قسم بر تسخیر گردانید. باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید دارالملک سلطان بر شاه و اتخاذ ساخت ذکر تاثیر سلطنت علاءالدوله و توجه بجانب

آذربایجان و حالات و وقایعی که در آن آوان بظهور رسید در زمانی که امرا و عراق از سمرقند مراجعت کرده بآذربایجان رفتند سلطان علاءالدوله
پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند لاجرم روز بروز شوکتی و مکنتی پیدا میشد چون بحوالی استرآباد رسیدند علاءالدوله در خفیه قاصدی نزد میرانشاه
فرستاد که این جماعت عازم ولایت آذربایجان شده اند لشکر و اجناس همراه قورت ... میرانشاه در حرکت آمده با لشکر بسیار و ایشان رفت ولی اتفاقا آن جماعت گذشته
بودند و هرچه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از اعمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاءالدوله نزد میرانشاه رفت چه بموجب امر حضرت
صاحبقران خواهر علاءالدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود میرانشاه در حبالهٔ نکاح درآورده بود علاءالدوله چندی در دارالسلطنه استرآباد ... روزگار گذرانید و متوجه امیر قرایوسف شده و
قرایوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات شاکر و آسوده خاطر گردانید و چندی در ملازمت بود تا آخر الامر امرای عراق بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که علاءالدوله نزد پدر خویش سلطان احمد
توقف او درینجا موجب فتنه و پریشانی است قرایوسف علاءالدوله را نزد خود طلبیده گفت میان او و پدر تو سابقا پیمان بالفاظ ایمان تاکید یافته و با یکدیگر در مقام ... مدتی شد که بغربت
گرفتاری اکنون صلاح چنان می نماید که بخدمت پدر مبادرت نمائی و زنهار که بتبریز نروی که از اراذل و اوباش آنجا نزد تو تجمع خواهند گشت و این معنی موجب فتنه خواهد شد علاءالدوله از نزد امیر قرایوسف
بیرون آمده باغوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طایفه از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند حاجی کوچک که از قبل قرایوسف حاکم تبریز بود این معنی را شنید
و فی الحال سوار شده نزد علاءالدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو بتبریز نیائی چرا مرتکب امر خلاف شده علاءالدوله جوابی نالایم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرایوسف
فرستاد و خدمتش از جرات علاءالدوله در غضب رفته او را بقلعه عادل جوق فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده را محبوس نگاه دارند و در اثنای این اوقات سلطان احمد تمام ممالک
بغداد و سعی مینمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود در عمارت مدینة السلام صرف میکرد و بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیاری از اهالی
و زر خود را در صنادیق نهاده بموضعی که مجلس بخاکها می برنهادند و درین نوبت که بدارالسلام آمد آنها را بچنگ آورد و شهر را از آنچه بود معمورتر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر
کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسولی پیش بدرگاه خاقان و قرایوسف فرستاد و تحف و هدایا در باب پرسش ...
به پیغ گفت و پیغام داد که در بهار آینده بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرمای بغداد ندارد در ایلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرایوسف را ملتمس در خواست علاءالدوله موافق مزاج ...
و از پیغام توجه بجانب همدان ... گشت و گفت میان او و عهد و پیمان واقع است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او مرتکب این امر ناپسندیده میشود حاکم است و این نوبت
ایلچی سلطان را احترامی نکرد و چون بهار رسید قرایوسف به ییلاق الطاق رفت حشر انبوه در ظل رایت او گرد آمدند و بضبط آن ولایت مشغول شد و در آن وقت گماشته قرایوسف بر قلعه سلطانیه
بسطام جاگیر بود سلطان احمد تابستان در همدان گذرانید و با پانزده تومان آراسته متوجه سلطانیه شد و در قلعه سلطانیه معصوم پسر بسطام جاگیر بود و سلطان خرده داد و در محاصره کردن کاری
از پیش نرفت و سلطان کسان پیش معصوم فرستاد و او را بعنایات شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات کرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود چه پیش آید و مقارن این حال خبر رسید
که اولیس نامی که در بغداد بلقب زندی سلطان موسوم بود و بعضی مفسدان عروس مملکت در نظر او جلوه داده اند خودش شیفته این معنی شده و سلطان بنا بر این اخبار در سلطانیه مجال توقف نماند و
عازم دارالسلام شد چون بدان حدود رسید جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و اولیس مذکور بکیفر صلیب که خمیرمایه فتنه و فساد بود گرفتار شد و درین زمان که سلطان از سلطانیه بازگشته
بغداد میرفت امیر قرایوسف قشلاق بغداد کرده بعد از آن بنا بر استدعای ... و تعرض قراعثمان بولایت آذربایجان امیر قرایوسف با سپاه فراوان متوجه آن صوب شد و پسر خود شاه محمد را که
ارشد اولاد او بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد غیبت قرایوسف غنیمت شمرده از مردم الکه و سپاه عراق عرب و حشم کردستان و لرستان و غیر ذلک گروه انبوه فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا
متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرایوسف از اوجان بجوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غره ربیع الاول سنه ثلاث عشر و ثمانمائه بشهر در آمد که بینندگان در تحیر افتادند چنانچه قریب ... قطار شتر جبه و خود
و ... و دیگر احمال و اثقال می کشیدند و جلهای اسبان و اشتران و استران بیشتر از ... شاهی بود و در آن روز ... اسب بر رسم کوتل با زینهای مرصع پیش او میدوانیدند و در بالای سرش چتر زربفت
مرصع افراشته بودند و مرغی از طلای احمر بر زبر چتر ترتیب داده و در مقابل سفینه عصفوری در دهان مرغ تعبیه کرده و امرای عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب ایشان پری چهرگان
و صاحب حسنان که ملازم بودند با جامه های زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاهین آقا که صاحب اختیار مملکت بود قدم بر خاک
می نهاد و در دست چپ او بغداد آقا نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان بمقدار یک تیر پرتاب در هیچ سوار نبود و در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیم رسانیده بودند و هر چند
قدم که رفتی زرشایک بر سر او پاشیدندی و هر چند گام که اسپ او پا نهادی پانداز قیمتی بر زمین میگستردند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده از نظاره آن خیرگی میکرد و بدین آئین
و عظمت سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که عقب شاه محمد ولد قرایوسف رفته بودند در حوالی ... بدو رسیدند و بعد از کوشش فراوان هر دو گروه دست از محاربه

بعد از فتح بیکیا بطرفی که متصل الیشان بود رفتند چون قرا یوسف بنا بر طلب به تبریز درآمد مردم نخجوان از امها رسید خلق آن شهر داعیه آن داشت که ملک نخلی منیمو بند و داعیه تبریز داشتند که قرا یوسف حکم
بر الیشان مقرر کرده شهر را با اطراف تسلیم داشته باز گردد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشد آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان از نخجوان بیرون آمده شهر را تسلیم
کردند و خطبه و سکه بنام القب پیر بداق خان موشح ساختند و تا آن دیار را به توابع و لواحق قرا یوسف بیار خاص خویش پیر عمر از زانی داشت و چون بعد روز از فتح از نخجوان بگذشت خبر استیلاء سلطان
احمد بر ممالک آذربایجان مسموع قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت نمود و همگنان به محاربه قرا یوسف با سلطان احمد اتفاق کرده
و در باب یکجهتی خویش سوگند بزبان آوردند و قرا یوسف همه را بوعده جمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که بجهل منزل در تبریز آید و از آذربایجان روان شده مسافت بعیده را طی کرد و به جانب غازان
نزول نمود روز دیگر از منزل تهیه اسباب مقابله و مقاتله مشغول شدند و صباح روز دیگر قرا یوسف از یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی بجانب غازان نهاد و سلطان احمد
نیز با لشکری متوجه آن صوب گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلقی بسیار بقتل رسید و عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی به انهزام نهادند و در اطراف و جوانب
پراگنده شدند و سلطان احمد تنها در معرکه ماند تا چار عنان بگردانید و در وقت فرار ترکمانی مجهول بوی رسید و او را نشناخته ضربتی زده سلطان را از اسب بینداخت و سلاح و جامه‌های قیمتی پادشاه را
گرفته او را بگذاشت و سلطان به باغی که آنجا بود درآمد و در آن باغ آب گذری بود از آنجا بیرون رفت و در جویباری پنهان شد و تا آن زمان که سلطان پیاده از معرکه بگریخت و تا شب در آن باغ بسر برد و مردمانی که آن حال
دانستند که از کجا باید رفت و مقصد از پیش او رفته بود و پیش سلطان رفته او را برکشیدند ای پادشاه عالم این چه حالتست سلطان گفت خاموش باش سر ما را فاش مکن که مردم این شهر بسیار از من رنجیده‌اند
شود بروم و زر و جواهر بیابان از ایشان بستانیم و تو را رعایت نیک کنیم و پیش که بغداد روم ملک بعقوبه را بر سم سیورغال تو ارزانی داریم و بدین جمله عهد بستند و گفتند و در زیر درختی رفته و با عجوزه‌ای بر
خود خوردن آغاز نهاد و چون از آن کار فارغ شد این رباعی در میان نهاد و آن سلیطه شوهر را گفت که در میان ما و بغداد و بعقوبه مسافتی بعید است و غالب الظن آنست که او بخواهد رسید تبریز نیست
که چون شب روز گردد مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و سعی تو ضایع و زحمت تو بی فایده گردد پس اکنون مصلحت چنان مینماید که پیش قرا یوسف روی
و کیفیت حال از تو ده و صلحی نیک بستانی و کفش دوز این سخن را معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و در آن زمان امیر عزالدین اختاچیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکردند
سلطان چند اسب همراه داشت و چند نفر همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه آن مرد کفشدوز بر تماشای مجلس قرا یوسف درآمده گفت که سلطان در موضعی نزدیک پنهانست
اگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قرا یوسف گفت که این چه سخن است باید که چند فرسخ قطع کرده باشد پیر کفشدوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را
بیارم قرا یوسف مردی از معتمدان خویش شیخ درسوان دبیر را با تیر چی و محمود اتباق و سلمش همراه کفشدوز روان کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند و سلطان
سر برهنه بود با یک پیراهن قبا و دستار که در راه انداخته بودند بر سرش نهادند و بعد از آن بر اسب پیری تیرچی سوار شده بمجلس قرا یوسف رسانیدند امیر قرا یوسف به پای خاست
و سلطان را بپهلوی خود نشاند و زبان بگشاده با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد نیست بار با بر قرآن مجید و اسمای بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من نکنی و خلاف عهد نکنی و ترسم
بیاوردی و قرا یوسف بر شکایتی که در دل داشت اظهار نمود و هر یک حرکت ناشایست که در ایام گذشته از وی صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را از موضع جلوس برخیزانید
در صف نعال بنشاندند و بزرگ و بیگ شد تفویض آذربایجان از وی باز گرفتند و تقریر کردند که سلطان این نسبت را خود نوشته آنگاه شاه محمد را در ممالک آذربایجان بگذشته بودیم کنون آمدی و ملک
از دست انتزاع کردی اکنون بورث قدیمی خود بغداد را با مضافات با برادر و فرزندان در آن باب نشانی نوشتند مضمون آنکه فرزندان امرا محمد ابقاهم الله تعالی بدانند
بدانند که تختگاه بغداد را با غیاث الدین شاه محمد ارزانی داشتیم میباید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با یراق و پیشکش باستقبال بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزاین بوی سپارند و آنرا
مخالفت نمودند و گر نمایند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف و امرا همه در آن مجلس خالی کرده شاه محمد را امر بدار السلام کردند و امرا و سرخیلان عرب و غیر ایشان را
که در جنگ اسیر کرده بود تمام امان داده و ترکان و شاه محمد روان کردند با سلطان احمد گفت که با وجود یک نفس تو بر طغیان آمده نقض عهد روا داشته و به قصد جان من لشکر کشیدی حق را
الحی شهم بما ایست... سلطان گفت و گفت که خاندان سلطانی الیس تو خراب کردی و بار ماندگان دولت او را کشتی از هیچ کار ترسگاری باشد بنامه باشیم که هیچ کس من امیر قرا یوسف را
نفرین سیبی فی الحال از جای برخاست و شمشیر از میان برکشاده پیش قرا یوسف انداخت و گفت که میان این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری آن فتنه و شور برپا نماید امرای ترک
و ایلکه گفتند که امان تو اول سلطان احمد راست و مصلحت نیست این ترکمان صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر هزار کس مثل او قصد من باشند غدغه در خاطر من خطور نخواهد کرد من سوگند خورده‌ام
که قصد نکنم و اصلا بخلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد لسلطان جواب داد که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضر اگر تو فصل و تمیکی و حمایت هم نکنند قرا یوسف ساکت شد و امرا
سلطان گفتند که سلطان احمد زین قاضی شیخ علی پسر خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان پدر و برادر مرا ناحق کشته بهرام در صدق او گواهی داد و از لسیاری مبالغه او قرا یوسف بقتل
سلطان احمد رضا داد و گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بجایه نشستند و سلطان احمد را با دو ساعت دیگر امرا بخدمت قرا یوسف آمده گفتند که سلطان احمد را در بیغولهٔ علم بدرو شاه

او دانستم از آن بیگویند که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینماید لیکن که فتنه بروی نماید قرا یوسف ایلچی را گفت که قرا یوسف ... فرمود که نقش سلطان از دیده خواهم خیچی

یحیی خاد تمر صوفی سپاه برادر کشیده و اهل تردد آمده نامه در سلطان از آن حالت پسندیده ساختن آن گفتگو تسکین یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگ گاه گرفتار شده بود ممالک

شربت چشیده علاء الدوله را که در قلعه محبوس بود بموجب فرموده قرا یوسف براه عدم فرستادند سلطان آنگاه بن کیده در عمارت مشقیه برپا نمود بلند سلطان حسین که بتیغ قدر او کشته شده بود بر گرفت

کرد نیابای آفات است که محل مکافات ظالمان هم در این عالم جزای اعمال خود گرفتار شدند و چون خبر واقعه سلطان احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبدالقادر گوینده پرسید که در باب قضیه دست خود

مسیح ساخته عبدالقادر این رباعی گفته در عمل انتظام داده بعرض خاقان رسانید سخن عبدالقادر در ترتیب هر دو مقول نیز بیاد و سپهر بیست های گرمیه که ان مهر سعید سرد رسید ناگاه تاریخ وفات

گشت قصد تبریز اما قضیه شاه محمد ولد قرا یوسف چنان بود که او بعد از قطع مسافت بدار السلام رسید بعد از یک سال و شش ماه که اولاد و صنا سلطان احمد در بغداد بود امر کرده ایشان

در شب یکشنبه نشسته و بر تمامت ولایت عراق عرب استیلا یافت و در آن مملکت مدتها حکومت کرده لشکر و دیوان جمع آورد و مال بیکران اندوخت و خطبه و سکه بنام خویش موشح

ساخت و دیگر از ابناء قرا یوسف نیز با او هم تنعمی نکرد و ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید و انظار التفات بجانب اولاد و در شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه حضرت

خاقان سعید پرتو التفات بر احوال اولاد و احفاد انداخت و فرمان داد تا اسباب طوی بعظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر را که قریب بقلعه اختیار الدین است آرایش داد و نسبت با شاهزادگان

غیاث الدین میرزا بایسنقر و جلال الدین محمد جوکی بهادر سنت ختان بتقدیم رسانید و در بین اثنا معروض افتاد که امیرزاده ابابکر بسیستان آمده شاه قطب الدین والی آن ولایت دم از متابعت

امیرزاده میزند و همعنی را موجب استغنا از استرضای حضرت خاقان سعید میداند لاجرم شهریار جاه گستر باحضار لشکر فرمان داد و اعلام ظفر فرجام در شهر جمادی الاولی سال مذکور از دار السلطنه هرات در حرکت آمد

چون رایت نصرت شعار بقصبه اسفزار رسید بر حسب اشارت سپاه منصور روز به ای ... و در برد خود مای مصقول ... کمانهای کیانی در بازو ولعرض گاه آمدند چون از اسفزار روان شدند و الی آنجا تا به ...

اسکندر ینالتکین بر ابنیت حصار و فوج فوج بشمار ... اهل سیستان مغرور شده سر مخالفت برکشید و پای طاعت پیش نهاد و چون لشکر منصور مانند قضای مبرم نزدیک بر حصار نزول کردند ... جلد ...

و او با دشاه اسکندر در حصار بود و بهادران سیستان مثل محمود ... و ... شاه محمود ... شاه ... با یوسف ... و دیگر سرداران حمله کردند ... بسیار دلیران آمد

در آمدند و مبارزان جانبین ... و مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند و ارکان دولت و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق ... سعی نمودند

و یک نقب بعهده امیر شاه ملک بود و نقب دیگر بعهده امیر محمد مشرف و طائفه از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش می بردند و مردم قلعه نیز کوششهای بهادرانه مینمودند و در مدت

روزی شبانروز آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامات دولت و اقبال بر چهره حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند و اسکندر ینالتکین پهلوان ... از ...

سرکشان از ... تجربه تقصیر ... امیر شاه ملک را شفیع ساختند و امیر مشار الیه سخن عجز و بیچارگی ایشان بپایه سریر اعلی عرضه داشت و بخشش جرایم ملتمس ایشان ... شاه اسکندر ...

شتافتند و از باب جرائم بمراحم و عنایات خسروانه اختصاص یافتند چون خاطر خسرو جهانگیر از مهم قلعه فراغت یافت رایت فتح آیت بجانب حصار ارک بر افراخت و پهلوان ... از ...

سیستان بر سم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد و او را بتحریض و ترغیب بموافقت نمود و پیغام داد اگر شاه قطب الدین ببارگاه جهان پناه آید جز عنایت و مرحمت ... سیاست ...

کما تصدق ... الی ... دیگر ... رعیت ... ولایت ... ولی ... در تربیت عدالت ... جماعت ... سیستان ...

فیروزی شعار ارک ... و اهل حصار بیچاره روز گار ... لشکر ... نقب زده آب ... شاه ... حصار ...

استقها امان طلبیده حضرت خاقان ... الماس ... حصار ... نزدیکی بود ... دست ...

مرکب همایون در حرکت آمده در ... نزول کرد و شاه قطب الدین ... آتش خشم جهانسوز ... شحنه ... سیستان ...

و دست نهب و غارت ... آن ولایت برآورده و ... از مزارع اثر نگذاشتند و با وجود آنکه در آن ممالک ... بسیار ...

از عراق ... امیر ... جسب ... خراسان ... حضرت خاقان سعید عزم مراجعت کرده ... هرات ...

نمود ... و ... از ... السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و در ... بادشاه ... سید ... حضرت ... صاحبقران مغفور ...

یافته رخصت انصراف یافت ذکر جلوس شاهزاده نامدار بر مسند سلطنت و جهانبانی ... خلافت ...

شهریاری ... معارج جهانداری ... عنایت ربانی ... ایالت ... حال ... بسیاری احوال ...

از ... بنیادی ... آن اسباب شوکت جهانبانی ... مقدمات ... خلیل سلطان ... تخت ... شاه ...

حضرت ... لشکر ... ایشان ... نامدار ... بزرگی ... بادشاه

بودا شتند و جمهور امرا و سپاه در رکاب او ملازم سمرقند شدند و چون کمال آن بلده بی مانند رسیدند اصول اعیان امرا و سپاه که ممالکت خزائن تعلق بایشان میداشت ائمه و ارباب عمائم
باستقبال شتافتند و مقالید خزائن تسلیم شاهزاده نمودند و چنانچه مذکور شد در آن اوان شهری که معمورتر از دار الملک سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم عالم اکابر و اشراف علما و فضلا و هنرمندان ارباب حرف
و سایر طوائف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خزائن خسروان نامدار از قلماق تا اقصی بلاد روم و هند تا نهایت ختلان و از خوارزم و دشت قبچاق تا بالای اران و چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر برکات ملوک از بلاد
کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره و ابریشم و ظروف طلا و احجار و اوانی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش ساله ممالک محروسه
تا آن سنه جمع گشته و با آنکه چنان بمشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاده بود اندک زمانی هیچ باز ننهاد و جانبازده دست تلف و اسراف بر گشاده در مدت چهار سال از آن
گنج و گوهر اثری نگذاشت و سبب آن بود که ناشایسته یک دینار نبود و زر و گوهر بخروار می بردند و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند آرزوی یکی از آن می بردند اکثر اموال بآن یکسانی داد که
هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله انجار ارباب دولت را از اجتناب بعید لازم شاهزاده از اعاظم احتراز نمودی یکی آن بود که فرومایگان را بکشید و بر تجارات رسانید و از وضع
آن نینکش شید بهم خاطر امرای کبار برنجید و هم او بعمر و ابد دماغ آن ناکسان آشنا و کرنبید و چون آخر علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را عنایت سبقت ذکر یافت یکی از سرداری امیر حاجی
سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شده بنهان از حضرت صاحبقران آن ضعیفه را در نکاح آورده مدتی بترس و بیم از حال و حفظ می گرفت و چون نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبارگی عنان
شیخ و دلال او شده دامان تمالک و تملک از دست داده از مقتضی وشادوا من قال الغرام نموده در صواب دید آن ناقص عقل تجاوز جایز نمیداشت و شاهزاده باغواء شاد ملک خواتین سرای حضرت
صاحبقران که نسبت بادر تربه مادری داشتند بسبیل کامعاف لطائف اذکر دلبیت نه منگاری آن مستان فرستادند و تمینی علاوه رنجش اعیان دولت و ارکان حضرت شد که طبع منیع ترسی از شاهزاده
رنجیده و آزرده شد آن بود دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان ابر مندوال رسید ذکر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری چون حضرت خاقان
سعید شاه مبارک رمضان بلوردار السلطنه هرات بگذرانید و اشتر الطاف بیحد و انواع نوازش سیم قیام نمودند و خسرو اعظم در سیاست خرف خویش هدایت اقبال برافراخت آنحضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده
ابراهیم سلطان را در دار الملک نیابت گذاشته میر فیروزشاه را بملازمت او باز گذاشت و فرمود که لطف الله بیان تیمور و پنجو اقبو قالب سیستان که فیه لوازم احتیاط مرعی دانند خود عازم ماوراء النهر شدند
و آن زمان بانحصار منصور صحیح رسید و در لشکر هم سپاه زادان و ازلی رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید سپاه لشکر و امرای سمرقند لشکر کشی آمد بعد از آنکه بمیرزا خلیل سلطان و
کرد زیر ملاحظه لشکر انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده شاهزاده و شاه ملک الیه آمد و امیر رعوان شاه را با سه هزار سوار نامزد آنسو به گردانید و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند
و در جنگ تعجیل نمودند و میرزا خلیل سلطان آاصدی نزد امیر شاه ملک فرستاده مطلبیده شاهزاده با چهار سوار تا بسپر شتر رانده و در آنجا فرود آمد خدایداد حسینی بتقریبی فیروز رسیده و از جانبین جنگ
در میدان آمدند و آتش محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خدایداد شاهزاده را در حصار لیزست آورده نشانها نوشته میفرمود که
شاهزاده مهر کند و بامرای اطراف ولایات میفرستاد و لوای ماوراء النهر مستولی شده این حادثه شب یکشنبه سیزدهم ذی القعده سنه احدی عشر و ثمانمائة وقوع یافت و چون بسمع خاقان منصور رسید
واقعه انتقال از ولایت توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و بیش از آنکه آنحضرت بیرون شود میرزا خلیل سلطان فرستاده بود خدایداد حسینی چون خبر وی ظفر یافت نوکر خود و نوکر امیرزاده پیر محمد جهانگیر
معصوم بامیر چرکس در ارکان گرد آن ایشان به تعقیب منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خدایداد میگوید که این صورت بنابر خدمتگاری آنحضرت از بنده مخلص صادر شد بر فرمان خود
عمل نمایم حضرت خاقان بیغام فرستاد که آنچه در پرده غیب مستور بود ظاهر شد ما استعانت از الهی میبرم آنچه مصلحت باشد تقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خدایداد ملی توقف موقوف داشته باقبال گاه که عنایت
خسروانه شامل حال او است ... نمود بکنار آب جیحون محل نزول عسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین روانه ماوراء النهر بحضرت پادشاه قرار داده بود که مرکز رایات عالیات سایه ابد
بر اندازد من بعد در رکاب همایون خواهم پیوست بنابر همه خویش عمان دولت بتایید آمد و چون خدایداد از توجه در برگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند بالمثار بر سر شیخ نور الدین شتافت در نگ
او را به گنده ساخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی بی فیروزی او فرخی از جیحون عبور نموده در این اثنا سیرک احمد که خدایداد او را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین ملهم دولت متوجه درگاه
سلاطین پناه گشته و بشرف پای بوس سرافراز شد بنوازش شاهانه سرفراز شد و در خزار سیم پادشاه دولت یار رسید که چون شیره امیر خدایداد حسینی منقطع از آستین عروس ملک شده میرزا خلیل سلطان را
بند کرده بمرتب بخفیت متوجه حضرت خاقان سعید فرمان شاید خدایداد متوجه تسخیر شده و پیشتر امیر شیخ کوکلتاش را با استعداد لوان جهت ضبط خزینه و اموال و ملک فرموده و میرزا پیر محمد جهانگیر را با ایوان
و کنار شهر ایشان تجدید را برسم استقبال از قلعه بامر و جوهری الطاف پادشاه اسلام سرافراز گردانید با هم سمات ببلاد رخشند و عشرین ذی حجه از کمین مقدم آنحضرت تختگاه صاحبقرانی با قمی ارزق سرنج
نهاد و لال افت و حمایت آنحضرت به ساکنان آن دیار محیط شد و بعون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خدایداد طریق از انتیاب نمود آنحضرت مقدر خان را پیش امیر خدایداد فرستاده بپیغام داد که نویسی بای بای بر ما
رسانیده بودی که این مهمی که تمتعت آن شد تم بنابر شادی تمام تما بود ما را انکار نمودیم باطریق اهتمام بالنسبه بیندگان قدیم جاگزاران جلوه عهد دیدیم مستقیم دانسته باشد و اکنون سید عند عمر با
که مستوجب ایب شبهه کرده از جاده احسان ... تمام باید جراحی ایدیاز خان با امیر خدایداد ملاقات کرد و باداب رسالت قیام نموده متسک به جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را بر این مزاج

نخواهد گذشت اگر او در بند گردد من بخدمت سرفراز گردم و آن حضرت از این جواب نامصواب در غضب رفت و دفع فتنهٔ آن ناحق شناس را مهم دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد ذکر یورش حضرت
خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت عداوت بانتصاب برافراشت تا انتقام خداداد حسینی بر وفق نسبت پادشاهانه واجب اللازم
دانسته از سمرقند بیرون آمد و چون نزد خجند از مرکز دولت دیر باز شد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر لوکر تیران برحسب فرمان بر سمت منقلای روان شدند و میرزا میرک احمد و برادرش میرزا بایقرا و امیر
سلطان شاه و امیر حسین صوفی ترخان نامزد خجند شدند و حضرت خاقان سعید محل اوراخیام اقبال ساخت و از پیش امرا منقلای خبر آمد که خداداد حسینی میگوید که میر شیخ نورالدین هم جانب آید تا بر حقیقت مصلحت
وقت باشد بتقدیم رساند و شفاعت آنحضرت امیر مشار الیه را ابدال الطرف فرستاد و درین اثنا شور کسی بتبلیغ روی نمود و بیان این معنی چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان استمداد نموده او بلوچ خود
شمع جهان را بمعاونت فرستاد و امیر خداداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثل سه بر کشتگان بسر کرده ایست و شاید که پلنگ خفته باشد غافل بود تا آنکه نسبت بامیر
محمد خان لوازم مردانگی بتقدیم رسانیده او را با خواص و مقربان خویش برادر میان نهاد که امیر خداداد مردی ناحق شناس است و بیوفا چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت صاحبقران درباره او
داشت اکنون به بینید که این نمک بحرام با اولاد کرام آنحضرت چگونه معاش میکند عدم چنین شخصی در میزان خرد بر وجود او رجحان دارد بر قتل او اتفاق نمودند و خود قرش را بگرفتند و سر بریده او را جدا
ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند سری که گردن از ارادت کشید گردونش * بر آستان تو اینک کشان کشان آرد * ذکر انداختن پرتو التفات خاقان سعید ملک اقتدار بر احوال
میرزا میرک چون ممالک ماوراءالنهر در تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر حال میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت چند از کفایت او نهاد و برادر او میرزا بایقرا
و امیر موسی کمال را بحدود آن ولایت فرستاد و مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا باردوی همایون بازگردند و امرا منقلای سر خداداد و پسرش الله داد که در قلعه قسا بر سر شاهرخیه بسر برده بودند همراه آوردند و بصنوف نوازش
سرفراز شدند و امیر شیخ نورالدین که برحسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون فتنهٔ خداداد مندفع شد معاودت کرد و در بار سر اعلی عرضه داشت که مغولان بولایت در آمده اند مبادا که از آن
خرابی واقع شود دیگر رخصت فرماید بصورت خود بازگردم و دست تصرف آن جماعت را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد بشرط آنکه زود بازگردد و میعادی مقرر کرد که از آن تجاوز ننماید
و امیر مشار الیه را قبل نموده روان شد و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعهٔ خداداد دلنگاه بانان را با خود یار ساخته بطرف تلغه الان رفت و با عیسی داق
پسر خداداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بآنجانب فرستاد که ایشان را بدست آورده و بنفس همایون عازم سمرقند گردید و پسر خداداد از امیر شاه ملک
التماس نمود که راه من باز دهید که از این مضیق بیرون آیم و امیر عبدالخالق نیز خبر فرستاد که شما از قلعه بر خیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیر شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده بجانب
اردوی اعلی گشت و چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قمی امیر فراز که در زمان حضرت صاحبقران مغفور متصدی مهمات امور بود نزد امیر شیخ
نورالدین فرستاد که مقرر چنان بود که زود مراجعت نمائی موجب توقف چیست او در جواب گفت که عنایت پادشاهانه درباره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعلم ملتمس آنکه مرا چند گاه از ملازمت
معاف دارند و چون رایت نصرت نشان بخراسان معاودت نماید بخدمت برسم و مقارن اینحال میرزا خلیل سلطان از آن کوه آمده با امیر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین مراجعت نموده سخن ایشان
معروض گردانید حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را نپذیرفت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و در اثنای راه ملازم قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کا نام کیفیت حال بصورت نیاز در
او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده را بانواع الطاف سرفراز ساخت و شاهزاده را بآمدن ترغیب نمود شاهزاده بار دیگر بخشی کا نام را فرستاد که آنحضرت عهد و پیمان استوار فرمایند تا ملازمت
مبادرت نمایم حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کا نام سوگند یاد کرد که مدت الحیات قصد جان
فرزند خلیل سلطان نکنم و او را معزز و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرض در شان او نشنوم امرا این موعود از آنحضرت شنیده متوجه آنجا گشتند
میرزا خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین آنجا بودند چون بدان حدود رسیدند امیر شاه ملک بر کنار آب توقف نموده امیر حسین صوفی و امیر علیکه باتفاق رفتند و با میرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نورالدین سخنان
خاقان سعید را بعرض رسانیدند و شاهزاده امیدوار و آسوده خاطر گردید و باردوی همایون نهاده در موضع اوزن شرف تقبیل بساط حاصل کرده مراتب تجلیل یافت و بلباس قرب گشت و از خاطر خطیر خسروی جهانگیر
معاودت بجانب خراسان مرکوز و ایالت مملکت ماوراءالنهر و ترکستان بفرزند سعادتمند خود نور باصرهٔ خلافت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت اگرچه تا آن زمان آن خلف بملکت و نصفت مبنی بود
و وصیت فرمود آنحضرت گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دارالسلطنه هرات و شرح وقایع و چون ضمیر منیر شهریار آفاق از مهمات امور
ماوراءالنهر پرداخت عنان مراجعت بصوب دارالسلطنه هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمان را بمیرزا احمد سلطان ارزانی داشت و شاهزاده را بلوازم رعیت پروری و تنظیم امور ملک وصیت نمود و
خوشدل و شادمان شده کوچ بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت قندهار و کابل و غزنین را که تختگاه سبکتگین بود بمیرزا قیدو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد جهانگیر
ارزانی داشت و وصیت فرمود که در تمکات ابواب عدل و احسان بر روی رعایا بگشاید و مضمون کلمهٔ الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم نصب العین گردانیده چمن مملکت را از خار فساد ظالمان و مفسدان پاک سازد و از اسباب استقامت دولت
دانسته از طریق سویت و عدالت درنگذرد و بعد از آن رایت عالم آرای پادشاه هفت کشور بصوب بلخ در حرکت آمد و مقتضای آن شد که حکومت بلخ و طخارستان تا کابل و بدخشان بصحت اشمال حسن عقل کامل فرزند عالیشان معاف

ابو الفتح ابراهیم سلطان که در رسامت الوس جغتائی بلکه مجموع بلاد ایران و توران در فنون فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حوالت نمود بنابرآن فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که شاهزاده که در دار السلطنه هرات قائم مقام حضرت اعلی خاقان بود منوچهروار در سلطانی گردد آنجناب امتثال نموده بر مرکب استعجال سوار شده در شانزدهم رجب بخطه آندیار خود رسیده سعادت
دستبوس دریافت و بعد از تفویض لباس الخضر ملکیت که باسم نجیبا به موسوم شده بود در سنه دو زمان خجسته بیان حضرت خاقان سعید این مقال مترنم شد سهمان برکنگی بود و یادگار نماند زگیتی کسی
با دیار و چون مهمات آن ولایت بحسب اراده سرانجام یافت خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات ایلغار نموده در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسید آن بلده طیبه طراوت
روضه رضوان یافت ذکر عاقبت حال امرائی که از جمله آن بود سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و ساری بود حضرت صاحبقرانی تمام آن قرابجنا باشارالیه ارزانی داشته در آن ایام
حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با مراد سادات هزار جریب سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمده مشمول
نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید متکفل شده که کار او را بمجملکنش سازد و خواجه محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که صاحبقران
مغفور ولایت آمل و ساری را به برادر تو مسلم داشته تو اکنون در آن مضایقه میکنی وظیفه آنکه ابطال بر قواعدی که آنحضرت مهد کرده اند بنده راه ندهی و با برادر منازعت ننمایی که این معنی
موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله و المنه که امروز با هشتاد هزار سوار تکمل در خراسان نشسته و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهر احتیاج نهضت رکاب همایون
نداشته باشد اگر جناب مرتضی سخن بشنود و لشکر یاد داخد و بجمیع ننهد اشارت عالی منع مقصد چون خواجه محمد شرف متوجه ساری شد سید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر در آن دیار تمکن یافت و
دیگر آنکه امیر سکندر … بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او را بقتل رسانیده بود روی امید بکعبه آمال آورده بدار السعادت زمین بوس باز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعده
جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف و جوانب خوارزم ایلچی الی آنجا رسیده و تحفهای بسیار گذرانیده زبان بمبارکباد فتح ماوراء النهر گشادند و آنحضرت ایشان را نوازش او رخصت انصراف
ارزانی فرموده و همچنین ایلچی فولاد خان امیر ادیکو با اورو و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده و سنقار و سایر جانوران شکاری آورده و مراسم تهنیت فتوحاتی که تجدید در مملکت
ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت بهر یک اسپ و جامه زر داده با شکر … فولاد خان و امیر ادیکو تحفهای پادشاهانه ارزانی فرمود و امیر حسن که از کبرا طوایف است و حسن تعهد
الانصاف در اشتر … مان او که پیش فولاد خان بود بحبیه شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوکی مدیره از خاندان خانی بود و در آن چنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن حسب فرموده عزیمت نمود و دیگر آنکه طایفه از ترک
که در موضع اهری که کوهستان … رفته پیر پادشاه فرار نموده بودند بر آنجمله متقدم ایشان تیمور رسالی از تابعین دولت بیدار رجوع نموده بصورت قدیم باز آورد و خود بتشرف بساط بوس
مشرف شده زبان باعتذار و استغفار گشاده و رحمت بی دریغ ذیل عفو بر جرایم آنجماعت کشیده ایشان را فارغ خاطر باماکن خود … دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان از کردار خویش نادم و پشیمان شده عرضه
داشتند که اگر آنحضرت از جرایم ما درگذرد بجهت اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ نور الدین خوافی را ارسال فرماید بنابرین شیخ بخدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انتساب
را رخصت داده آنجناب روان شد و چون بمقصد رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و شیخ مشارالیه شمه از عنایت و عاطفت آنحضرت بر مردم سیستان …
او شده بود باز رانده و اکابر و اعیان آن دیار مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین وغیره با تیغ و کرباس میان اهل باس بدرگاه سلطان پناه آمدند و جناب ارشاد مآبی در باب ایشان فصلی …
بخشش پادشاهانه در حرکت آمده قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایات بیکران اختصاص داد و شاه نصرت پسر شاه محمود را که دربند بود اطلاق فرموده همراه اکابر سیستان پیش پدر فرستاد و شاه مسعود ملازم رکاب
نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن دیار در زمان چنگیز خان باتش قهر پسرش تولی خان سوخته بود و بجز خاک و خاکستر
از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده بود بامضای این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان مردم روند و یک ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خلایق برحسب
فرمان کار بند شدند و باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی تغاقی ولایت بعد از آن خرابی و ویرانی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید ذکر گرفتار شدن امیر وفادار بدست شیخ
نور الدین و بدست دشمنان جفاکار امیر شیخ نور الدین بسبب تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از متهوران بهادر روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکر از شهر بیرون آمده در موضع
قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بجنگ و شمشیر دست بردند و قول امیر شاه ملک مخالفان را از جای برداشتند و خود نیز از معرکه عنان برتافت و از آنجا بکوه آهنگرانک که میان کش و سمرقند است
پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر نور … و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه …
و ماوراء … از آن حدود با خبر باشند و حضرت خاقان سعید ولد رشید خود بایسنقر را در هرات بحکومت تعیین نموده و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و … شیخ
سر در صدد داشت اعیان سمرقند بپایه سریر اعلا آمده معروض داشتند که روز دوشنبه … دهم بجهت خبر محاربه امیر شیخ نور الدین بدر شیخ زاده آمده که محافظت آن باهتمام مولانا شیخ زاده ساغرچی بود و …
بسکین جواب نمود و از آنجا پروانه … نبشت که خواجه عبدالاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند سخن گفته خواجه عبدالاول جواب داد که ما در مطالب علیم و حکومت کاری نداریم حاکم
میرزاده شاهرخ بهادر است و قره العین خود در اینجا گذاشته بود از صدمات شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر حضرت شاهرخ نشود کسی را بشهر راه نخواهیم داد و در آخر … نوشت

اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیت متوجه آن صوب شود تا ایشان از تعرض ترکمان ایمن گردند و حضرت خاقان سعید ایلچیان قرسیر
بسمرقند فرستاده تا بشارت وصول چتر فلک فرسای بسمع اهالی آنجا برسانند و چون چکیتو مضرب اعلام ظفر فرجام گشت نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیگ دکلودار
کلف نوشته است که این بنده در مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند شدم و چون میر شیخ نورالدین بدروازه سمرقند مایوس گشت عم زاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنار آب ترحصار
کرکین را محاصره کند و درین اثنا پسر الله داد حسینی بی رخصت میر شیخ نورالدین بولایت خود رفت و از جهت خدمتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفاداری که متعهد داشت بتعجیل
رسانید و به ترمذ رفته میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بدمدمه افسون پیش خود آورد و در آن زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفت رایت همایون بکنار آب جیحون
رسید امیر شیخ نورالدین عبدالکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران در برابر میر مضراب بازداشت و سلطان بایزید را از جانب بکلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیگ نگاه دارد و خود با میرزا جهانگیر
متوجه سمرقند گشت بتصور آنکه شاید سمرقندیان در بروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان بحبایا بر مقام مخالفت بودند روزی چند امیر شیخ نورالدین
پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشای و کان گل بگذرانید و در نیولا رایت فتح آیت بکلف رسیده سلطان بایزید اجمال و اثقال را گذاشته فرار نمود و امیر عبدالکریم حاجی سیف الدین را
با دیگر امرا بجانب کفق فرستاد و امیر شیخ نورالدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد کرده عطف عنان نمود و بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان مستغرق دریای پریشانی ساخت و
واسطه ایشان بدست میر شیخ نورالدین افتاده بسبب یادگی عمر را گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نورالدین از ستان امیر شمس برگشته شده و از میان
نائره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر خداداد که ملازم امیر شیخ نورالدین بود کر و فری میکرد و میرزا میرک با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده با امیر شاه ملک پیوست و
توجه بدرگاه اشرف اعلا آوردند و میرزا الغ بیگ توابع و لواحق آن ولایت تمامی را جمع آورده بمجموع ایشان بخدمت پیوستند و کرده انبوه در اراده وی گرد و آن گروه مجتمع شدند و امیر شیخ نورالدین
با سپاهی بیرون از حساب بسمت خاقان جهوی رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شدند و زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرای شدند جیبه نصرت و کامرانی بخت بلند متوجه عسکر همایون
گشته بدولت تمام خویش معترف شدند و امیر شیخ نورالدین روی بر تافت و این فتح مبین در روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بظهور آمده یازدهم ماه مذکور خطه سمرقند از مقدم حضرت
بهشت مانند گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث امان یافته مشمول نظر عاطفت و احسان خاقان منصور شدند و حضرت امیر شاه ملک را با لشکری جرار بنواحی اترار فرستاد تا مهم امرا را از اتباع
امیر شیخ نورالدین بر وجه استیصال گردانند و چون مهمات ممالک ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت **ذکر نهضت حضرت خاقان سعید**
حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنة هرات نزول نمود و از دشت قپچاق و ولایت اورنگ ایلچی میرسید که وار بلاد تیرون فرستاد امیر شیخ ابراهیم
دار جانب شهر سبز قاصد امیر سید عزالدین هزار جریبی از ولایت ساری قاصد پسر سید علی کیا از فیروزکوه و دیگر حکام ایلچیان در آن چند روز متعاقب میرسیدند و سخنان حکام خود را بوسیله
امرا و مقربان معروض میداشتند و درین اثنا پیک احمد که صاحب اختیار حاکم کرم سیر بود سوده دار از ولایت سیرجان رانده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا کبار بدر دولت
معاملة الشان پرسیده چنان بوضوح پیوست که آتش غبار فتنه از جانب سوده دار ساطع شده لاجرم رای جهان مطاع قرار یافت که حکومت کرم سیر تعلق بمیرک داشته باشد و سوده دار بملازمت کامرانی
نماید و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان بنا بر شریف خانقاه معارف پناه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند با تمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و تسعمائه منتهی شده در غایت
معموری است و دو سال از کور خاقان موید منصور در جانب شرقی شمالی هرات بعمارت باغ سفید و بنای دو منبر و استادان چابکدست در اندک فرصتی در غایت خوبی با تمام رسانیدند و در نیستن آن لاحقی
بنا بوده موسوم بباغ سفید ذکر وقایع و حالات میرزاده عمر بن میرزا محمد عمر شیخ بهادر حضرت خاقان سعید در افتتاح رایج عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا محمد عمر شیخ از
جانب فارس و عراق آمده شرف پایبوس دریافت و سبب این معنی آن بود که چون میرزا اسکندر آن ممالک را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن محمد و میرزا علی بن میرزا رستم
که برادر زادگان او بودند از ممالک عمر خواهد چه ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند و ثانیا که متوجه خراسان شده و او در محرم بموکب همایون پیوستند و درین اثنا قاضی
تسعیان پارلو برسالت آمده انواع تحف و پیلاکات آورد و بوسیله امرا معروض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح شده بعنایت بی نهایت مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و در خلال
حضرت جیره نوکر میرزا الغ بیگ آمده مغولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین بمغولستان پیش محمد خان رفته و برادر خود شیخ جهان را همراه امیر شیخ نورالدین تعیین نموده و ایشان با لشکری
بسرم رسیدند و مقارن این حال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس آمده خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شده روی بولایت کرمان نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و در
اثنا ایلچی میرزا الغ بیگ رسیده اخبار خوش رسانید و خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکریان را از ییلاق بادغیس اجازت داد که بجاهای خود روند و آنحضرت در بیستم صفر بدار السلطنة هرات نزول
فرموده باغ زاغان را نمونه روضه رضوان ساختند و درین اثنا ایلچی میر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحفهای خسروانه گذرانید و آنحضرت فرستاده او را رعایت فرموده بازگردانید و از جانب سمرقند خبر آمد
که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده و با اکثر فراوان مراجعت نموده و کرپناه بردی امیر شیخ نورالدین پیش محمد خان پیوسته و از آن امیر شیخ نورالدین با آنکه شکست یافته

اوایل از حکومت بر نیداشت و بر لجاج سرای میگرفت و هر زمان خود را بر جا فصیلاتی میبرد و چندان نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شده چون کاری از پیش نرفت و ما جوشت پناه محمد خان برده
ز زان استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ صورت حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و حضرت خاقان سعید با جنود لشکر فراوان
نهاد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا رایات سعادت در رکاب گردیده روان شد و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و در آنجا قاصد میرزا الغ بیگ خبر
رسانید که مغولان بولایات خود بازگشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان تنگی و صیری رسید با امرا خود گفت که چه لازم است که جهت خاطر امیر شیخ نورالدین با این مرتبه قوت و شوکت دشمنی که معلوم
نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و را به بر معاودت قرار گرفت و محمد خان ایلچی جانب نظام پیش امیرشاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو ماوراتی نبوده و اندک نزاعی که در تو شد بنا بر ... صاحبان غرض کرد
با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و امیر شیخ نورالدین مداراتی هست ما او را حمایت نمی کنیم و امیرشاه ملک ایلچی را زر و جامه داده بازگردانید و فلور و نخشی را با ایلچیان و تبرکات بار دیگر پیش محمد خان فرستاد و از جانبین
قواعد محبت و مودت تاکید یافت و در این اثنا ملک لیساول نوکر میرزا الغ بیگ آمده معروض داشت که میان شاهزاده و امیرشاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جهت معاودت مغول در آمدن ملک
لیساول ... بجانب سمرقند ... چند روز در النگ ... توقف نمود و امیر سید ... خان ... فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده عمل نموده بازگشت
رفت و باز آمده معروض داشت که بعد از تفتیش چنان بوضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد مهمات ممالک ماوراء النهر در کف کفایت امیرشاه ملک آمده تا غایت در ضبط ملک داری و جهانداری
دقیقه فرو نگذاشته اما از شاهزادگان بعنایت نام که باشد باقی در آن اعمال حاکم است و همچنین امیر سید علی معروض رسانید که در این حین که من بازگشتم امیرشاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه خوست
شد ما هم بکجا رسید و از استماع این اخبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید تا مهمات آن مملکت را تجدید و نسق و تازگی دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بر آب
جیحون پل بستند و موکب همایون در رجب دیگر جمادی الاول عبور فرمود و چون موضع قشقا مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت میرزا الغ بیگ و اکابر آن طرف رسیده و سعادت بساط بوس دریافتند و بعد از
چون جان کرده ... در گرد به شهر سمرقند در آمد و مزارات اکابر آن دیار و حضرت صاحبقران رتبه صلوات و صدقات به مستحقان رسانیده در آن کاخ محل نزول شهریار دریا دل گشت و بعد از چند روز نوکر امیرشاه
ملک رسید ... امیر شیخ نورالدین را رسانید ذکر وقایع حالات امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین امیرشاه ملک چون بدفع امیر شیخ نورالدین عزم مغولستان کرده خواست که بر آب جیحون پل بندد
امیر شیخ نورالدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیز خان و امرا ترسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیرشاه ملک
در باب صلح سخنان گفتند و امیرشاه ملک ایشان را از پیش روان داشته خود متعاقب بصوب آن آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد و پیغام داد که اگر گناه خود را اعتراف میکنی و بعذر خواهی
گذاشته مشغول میشوی با تو صلح میکنیم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود امیر شیخ نورالدین گفت امیرشاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز با دو نوکر بیرون آیم و بملاقات ... کسی این قضیه بقطع
بیشتر باشد سخن بر این قرار یافته امیرشاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیرشاه ملک با امیر شیخ نورالدین گفت که ... میان ما و تو
که حضرت صاحبقران مغفور ترا بمثابه تربیت کرد که فرزندی بران مقصور نبود و چهار فرزندان عالی عزیزتر میداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امرا
عظام انتظام داد خود انصاف ده که با وجود این همه حقوق از نسبت با این خاندان چه بی حرمتی واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفته اند که گذشته نگویند اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی
من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نورالدین گوید چون رشته سخت می توان گسست + اما گره پیش در میان هست
امیرشاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین از سر عناد و گردنکشی بگذرد و در مقام استغفار آید فایده نداد امیرشاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شما بیا تا از برای ما الغ ... و خود
دور تر از قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بهمان مکان ایستاده بود و از آن دیدن سخن قریب آن ... امیر موسی امیر دولتخواجه چند نوبت آمد و شد کرده سخن صلح بجایی نرسید و امیرشاه ملک با امرا گفت
یک نوبت دیگر این سید ولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نمیرود یا فرزندان را روان نمیکند باری نوکری نیک خود را بفرستد تا بازگشتن ما را موجبی باشد امرا رفتند و امیر شیخ نورالدین
ایستاده و با ایشان سخن میگفت در آن حال امیرشاه ملک در مقام نوازش بهر قدلق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرات پیش نهی و برین امر که در خاطر دارم اقدام نمایی
شاید که چهره ظفر و نصرت در آیینه مراد تو جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سائر و دائر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نورالدین بازگردند
تو نزد او روی و بیشک چون ترا از دور ببیند طلب دو در آغوش مهربانی کشد و فرو کشیدن او از اسب در عهده من فقط و حمایت تو در عهده ما هر قدلق متقبل این معنی شده و چون امرا
سخن تمام کرده مراجعت نمودند هر قدلق زمام اسب ... نگاهداشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بر او افتاد و از دور هر قدلق پیاده شده چند نوبت زانو زده امیر شیخ نورالدین خرم شده او را در آغوش
گرفت چندانکه دستهای هر قدلق بپشت امیر مشار الیه رسید بزوری که داشت و را از اسب فرو کشید چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد هر قدلق زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکران امیر شیخ
نورالدین که با او در قلعه بودند دور ایستاده بر سر هر قدلق تاختند و یکی از ملازمان امیر شیخ نورالدین شمشیری بر بازوی هر قدلق فرود آورد و در آن زانو امیر شیخ نورالدین را که داشته شمشیر بر سوار ...
چنانچه لبهای اسب بریده شد و رم خورد آنگاه شمشیر بسر رفقای امیر شیخ نورالدین فرود آورد و دو کس از ایشان را که جهت دفع شمشیر پیش نهاده بود با بینی و بعضی از کاسه سرش ببرید و امیرشاه ملک باشتاب از دور بنظاره مشغول بود

و چون حال مبین منوال بر سید احمد برقداق شناخت و برقداق چون دید که مدد رسید برخواست و بیک ضرب شمشیر سر او را بر خاک مذلت انداخت و امری چنین به تیر و دولت قاهره از پرده غیب روی نمود
امیرشاه ملک برقداق را که بر چنین امری قیام نموده بود تربیت و نوازش نموده گفت سرت المؤمنون کنفس واحد هم بود برقداق گفت چه سعادت ازین بهتر که رضای مخدوم من حاصل شد فاما این بنده را
الوس را قیامی نمود و بعد از آن امیرشاه ملک قلعه صورلان را محاصره کرد و در اثنای آن ایلچی از حضرت خاقان سعید رسید و پیغام آورد که امیرشاه ملک ورد کرد قلعه را از تو متوجه شد باید که پیش آید تا دیگری را فرستاده
استمالت دهیم و امیرشاه ملک حسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود و فکر متعلقات ساختن علم دولت ازلی انکل بکوک گنبد چون ممالک ماوراءالنهر و ترکستان از وجود مفسدات و طغات
صافی شد و حصون آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت رایت دولت و شوکت برافراخت و اردوی همایون از انکل کوچ کرده بکوک گنبد نزول فرمود و در آن منزل
سید احمد موجب فرمان خجسته پیوسته شرف پابوس یافت و بعنایت مخصوص شد و امیرشاه ملک نیز بتقبیل بساط جلال اعتلا استسعاد یافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت و هم در آن منزل شاهزاده
جوان بخت میرزا الغ بیگ علوی عظیم ترتیب داده تحفه‌های لایق بنظر پادشاه رسانید و در این اثنا ایلچی عجم زاده امیر شیخ نورالدین شیخ حسن از قلعه صورلان رسید و صورت انقیاد و اطاعت رسل نموده التماس کرد که حضرت
خاقان سعید توکل جهت دارایش امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ برادر شیخ نورالدین تبیین نموده‌اند فرستاد که اگر در این قول صادقی تومان آغا را پیش ما فرست از سیاق کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از حضرت
صاحبقران مغفور امیر شیخ نورالدین تومان آغا را در حباله نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیرشاه ملک گرد غباری برداشت چنانچه شمه‌ای ازین معنی مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ
یافت که امیر مشارالیه عازم خراسان شود و موکب همایون از کوک گنبد نهضت نموده و مسافت پیموده در دارالسلطنه هرات نزول فرمود و بعد از چند روز علیا تومان آغا رسیده آنحضرت او را با اکرام تمام
آورد و قصبه کسارا که از هرات تا آنجا قریب پانزده فرسنگ است بصدقات او ارزانی فرمود و حال از آثار خیر مهد علیا در آن سرزمین بواب البر موجود است و پیش از توجه بولایت ماوراءالنهر حضرت خاقان سعید
در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار با او داد و جمعی سرداران مثل امیر حمزه اقبوقا و بیگ فولاد و قنبر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که بسپاه و مشاهی شاهزاده مرحمت کرده جهان مطاع
لقا دریافت کرده شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان و سوار آن حدود ممالکی که تعلق به پدر مرحوم او داشت امیر انشاء هیلیشت هر جا که میرزا دیار باشد و هر جا که خاطرش قرار گیرد بوده باشد میرزا خلیل سلطان روی
بعراق نهاد و چند روز در ری نشست و بنابر طلب میرزا رستم باصفهان رفت و از آنجا بری بازآمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بعارضه وسیه در راه دارالقرار پیش گرفت و از وقوع این حادثه چشمها
سینه‌ها چاک گشت و خبر وقوع این سانحه به حضرت خاقان سعید پیوست خاطر انور آنحضرت پریشان شد چاره جز تحمل ندید و زبان خجسته بیان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده و هنوز گوش از مصائب میرزا خلیل
سلطان فارغ نشده بود که میرزا پیر محمد خان زاده در شهر قات قلب و صبح و تشریف جا گرفت و آن بانوی عظمی در مشهد مقدسه رضویه وفات یافت و در جوار آن روضه منوره بزرگوار مدفون کشت
دالتش پیرا نور باد ذکر توجه پادشاه جهانگیر بجانب مشهد مقدس منور حضرت امام رضا چون آفتاب عالمتاب از وزرای عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش برافراخت ضمیر منیر
پادشاه جهانگیر اقتضای آن کرد که موسم عید الضحی زیارت مزار متبرکه رضوی که آن امر حج بر حج مانند دانسته‌اند بتقدیم رساند و بامضای این عزیمت نهم ماه ذیقعده موکب همایون از دارالسلطنه هرات
فرمود و در این اثنا بمسامع جلال پیوست که مودود گرمسیری که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود بعلت عصیان ملازمت رکاب نصرت انتساب را گذاشت و بدین طرف رسید و برین قات دست غنیمت کشید
آنحضرت تفحص حال او سعی بجانب هرات روانه گردانید و کیفیت احوال او چنان بود که چون حکومت ولایت گرمسیر بمنازع او مفوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت مودود بنابر فرموده ملازم شد
روزگار گذرانید تا چنین که حال یافت رخت بگرمسیر نهاد و در موضع سیسی که جماعت بلوچان که سردار ایشان علی تیمور بود در شکارگاه بود و چهار خورند و علی تیمور از وی پرسید که این چه حالت
جواب داد که بر حسب بشارت علیه بولایت خود میروم علی تیمور گفت در این باب نشان همایون پادشاه موقوف باید بود مودود تیغ کین از نیام برآورده چند تن از بلوچان را زخم دار ساخت
بعد از چند ساعت رسانید علی تیمور از عقب مودود و اتباع او تاخت و تیمور ییلچی تیمور را عقب آنکه بر چنان برتیش زد که از سینه او بیرون آمد و جماعت بلوچان نوکران مودود را مقید کرده با اسیر روان هرات گردانیدند و هم
روز که قاصد حضرت خاقان سعید تفحص حال مودود بشهر بلوچان آمده سر مودود را رسانید و چون آنحضرت به مشهد نزول فرمود نخست مراسم زیارت بجای آورد و صدقات بارباب استحقاق داد و سادات عظام
بنوازش اختصاص فرمود و در این منزل امیر سید عزالدین حاکم هزار جریب با حسن عقیدت و کمال سرعت بپایه سریر اعلی آمده پیشکشهای لایق که از جهان نوادر بزرگی سرحد خورجان با پادشاهی بانضمام بسیار
از شرف قبول یافته بعنایت پادشاهانه ممتاز و سرافراز شد و برادر امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسیده پیشکشات سزاوار بمجلس عرض رسانید و مشمول نظر عنایت و ملاطفت گشته و عزیمت معاودت تصمیم یافت
آنحضرت در کنف نصرت و تایید ربانی با عز و دولت و اقبال برآمد باجلیس سپاه کرسان بیرون شد در روز جمعه عاشر محرم نوروز دل و حرم محل همایون نزول فرمود و مقارن وصول خبر قاطع رسانید که ایلچیان پادشاه ختای بدارالسلطنه هرات
که ایلچیان تنکیس خان پادشاه ختائی نزدیک رسیده‌اند فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آذین بستند و ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود را اظهار گردانند و کماندار از پیکار الیش داشته باشند
امتثال مثال واجب الامتثال امرا و اعیان باستقبال بیرون شتافته ایشان را بمقدم مسعود اکرام نمودند و در تحت همایون ایشان را بحضرت اعلی رسانیدند و احترام تمام بشهر درآوردند و آن هنگام زمانی بود که ایام خزانی بآخر
و مانند شبهای وصل جوانان بعد آنحضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان که بسان بهشت جنان بیاراستند و لشکریان و امرا بسطوت تمام کرسی در محل مقام ... فرمودند و خدمت مشتری با هیئت خورشید طلعت
بنا بر آن گونه آئین و حشمت بر سریر سلطنت بر آمده امرا و ارکان دولت ایلچیان را بپابوس رسانیدند و پیشکشات ایشان از نظر گذرانیدند و ایشان که از جمله مقربان خسرو ختائی بودند بعد از عرض رسانید که مکتوبات پادشاه ختای

که بزبان مغلی نوشته بود مشتمل بود بر سلام و تحیت و استمالت و مودت آنحضرت و سفارش میرزا اسمعیل سلطان و غیر آن معروض داشتند و حضرت خاقان سعید فایق آن را بفکر دوربین ادراک نموده
و عبارات انوار آن بر مقاصد مجموع را بانصراف و انجاح مقرون ساخته حکم شد که امرا ایلچیان را طوی دهند و درین اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از مراسم عبودیت تقاعد نموده بود
اعتماد بر لطف و مرحمت خاقان سعید کرده بدار السلطنه هرات آمد و امرای عظام و ارباب جرائم و آثام خود را شفیع ساخته معروض داشتند که هر چند ملک قطب الدین درین مدت مدید
التقصیر نموده قدم از موافقت عبودیت بیرون نهاده اما اکنون زبان باعتذار و استغفار گشاده با تیغ و کفن بزینهار آمده است از عنایت و مرحمت پادشاهی چنان سزد که بمکارم
و ملکات ملکانه قلم عفو و اغماض بر جرائد زلات او کشیده ملک قطب الدین سعادت دست بوس دریافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت و نذرانه لایق بعرض رسانید و آدم [illegible]
سیستانی رسید و قبول کرد که سال بسال مال خزانه عامره را برساند و آنچه از مال گذشته باقی باشد ادا نماید و بعاطفت پادشاهانه آن ملک را ملک قطب الدین بمرزبانی نگاه داشت چون مهمات ایلچیان خطا
سرانجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان روان گشت **ذکر فرستادن لشکر الی بدخشان تا اصلاح ایشان** حضرت خاقان بهاء الدین والی بدخشان
قاصدی بپیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود التماس نموده که سعی در ارسال فرمانی که آن ولایت را بتسلیم نموده آید فرزندان را بملازمت فرستد آنحضرت امیر حمزه انبوقار را روانه گردانید امیر
بقصد سید شاه بهاء الدین رفت و شاه بود و اندیشه محال و خیال استقلال بخود راه داده از انقیاد احکام ابا نمود و امیر حمزه باز آمده کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر
سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروز شاه ببلخ رفته در ظل رایات میرزا ابراهیم سلطان مجتمع شده لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان گردند امرای مذکور ببلخ رسیده [illegible]
مضمون فرمان بسمع میرزا رسانیدند میرزا ابراهیم سلطان با امرا عزیمت بدخشان نموده روانه شدند و از اقبال [illegible] شاه بهاء الدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت امرا و لشکریان در عقب او
روان شدند میرزا ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود و شاه بهاء الدین از توان لشکر شاهزاده جوان بخت بکوه های سخت پناه برد [illegible] احوال مینمود
بیگانه [illegible] شاه بهاء الدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته بواسطه بدخشان [illegible] حکومت آن ولایت با شاه محمود برادر شاه بهاء الدین [illegible]
این درگاه سلاطین پناه آمده بود حکم شد که در رعایت میرزا اسمعیل باشد و درین ایام بمسامع علیا پیوست که حرم محترم شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان [illegible] است حضرت خاقانی
از غایت محبت و وداد که نسبت با اولاد و احفاد داشت فرمود که آن [illegible] بخراسان آورند و بر حسب فرمان [illegible] گردانیدند و آن نوع [illegible]
و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در غره جمادی الاول سنه خمس عشر و ثمانمائه [illegible] طالع سعادت [illegible] عدم سراپرده وجود نهاده طوی عظمت ترتیب دادند و درین سال امرای عظام
[illegible] ولایت [illegible] و سایر ممالک محروسه انضمام یافت امیر شاه ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] تا آخر ایام حیات تعلق بدو داشت و در سنه ست عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان [illegible] بمصاهرت خویش سرافراز گردانید
شاهزادگان و آغایان بجشن [illegible] خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر [illegible] ولایت آذربایجان و عراق در خاطر خطیر رسوخ یافت فرمان جهان مطاع عالم
مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرها [illegible] سوار و پیاده جمع آمدند [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنه هرات بطالع سعد نهضت فرمودند و چون موکب همایون
بلده [illegible] نیشابور رسید رای جهان آرای اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نمایند [illegible] املا فرمایند منشی دیوان اعلی آن نامه را بدین عبارت در قید کتابت آورد **ذکر**
صورت مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر بجناب اعزی فرزندی [illegible] بعد از سلام معروض گشته معلوم فرمایند که بمحض فضل الهی [illegible] دولت و تایید [illegible] احوال مملکت
بر مناهج استقامت استقرار یافته [illegible] از بارگاه احدیت [illegible] و نعم نصیب دولت و قسمت حشمت ما می آید [illegible]
گردانیده [illegible] دولت مساعدت [illegible] روزگار موافقت [illegible] قرا یوسف ترکمان [illegible] آذربایجان معروف [illegible] زمستان
[illegible] و چون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی [illegible] سوار و پیاده لشکر [illegible]
[illegible] فرزندی را معلوم است [illegible] امروز
بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم و خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر تا اقصی ترکستان و مازندران تا تمام طبرستان در تحت تصرف بندگان ما است [illegible] جمیع جوانب
[illegible] صد هزار سوار [illegible]
[illegible]

بر جذب منافع و دفع مضار قضایا که مشارک نشویم دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد می باید که با لشکر با متوجه شده در حدود ری اتفاق ملاقات افتد و از امرا هر کرا اصلاح [illegible]
اشورت نموده هرچه مقرر باشد باتمام رسد چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید طلک ارسال نموده آنحضرت در اوائل میزان [illegible] کاب از دو سو [illegible]
توشکار کنان و صید افگنان تا به جلکا مازندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند و امیر عزالدین امیر حسین کالنفیروزکوه و امیر علی [illegible]
و سلامی سائر حکام ولایات و گیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند ملتمسات ایشان باجابت اقتران یافته و بعد از رخصت بمواضع
اشغال خود رفتند ذکر غرور میرزا اسکندر بنا کابلی اعتبار ابو سعید طلک چون مکتوب خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسانید و او بر آمدن آن حضرت بجانب مازندران مطلع گشت از
آن حضرت خاقان سعید قصد ولایت فارس و عراق در دم و بطنی چنین که حد خاطر او از پادشاه کشورگشا گذشته بود و خود را در معرض خطر و بلا افگند و بکثرت مال و فسحت ملک و بسیاری اعوان
و انصار مغرور شده یکی از نوکران خود را مقرر کرد که همراه ابو سعید طلک بپایه سریر اعلا آمد و جوابی نا صواب بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرموده گفت که اگر خود
نمی آید لشکر بفرستد میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش ازین بجهة او آن بر درر آرایش داده بود حک کرد و رایت استبداد
و استقلال بر افراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت و بسیار [illegible] رسید و ساخت و فرمود که نواحی ری را که معسکر لشکر فیروزی اثر بود آتش زنند و این معنی بدان ماند که سیل را با شستن
گل باز دارد و [illegible] بای ساکن ساختند و بیلاکات بسیار بار فرستاده شیوه بغی و عناد خود را در خواطر اوانی و اقاصی قرار داد و از آن جمله کافی الاسلام را بجانب سیستان [illegible]
و گرمسیر نامزد کرد و چند [illegible] زرین و خلعتهای [illegible] جهة این ولایات فرستاد و [illegible] ارسال نمود مضمون آنکه باری سبحانه تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت ملک
[illegible] ارزانی داشته و بعنایت ازلی [illegible] معنی در تزاید باشد و حالا که همگی همت بر تمامی نهمت باشد و سبیل آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران [illegible]
محفوظ و مضبوط گردانیم و [illegible] که پشت و پناه ترک است یک جا ما آب بیاورد و میرزا اسکندر این سخن در مکتوب بنا بر آن نوشته بود که پیش ازین آنجناب لشکر با کشیده متوجه
یکدیگر شده بود [illegible] یوسف بنا بر [illegible] نموده باز گشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم می شمرد و دیگر میرزا اسکندر [illegible] قلمی کرده بود که
که حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و
منتظریم که در اوایل بهار [illegible] هزار سوار جرار مرد افگن کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشد باید که از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشد با نواحی هرات
سوار تاخت فرستند چون مملکت از منازعان صافی شود ولایت زابل و کابل الی عقبه [illegible] خراسان [illegible] میان ایشان تقسیم نمائیم و ما این مثل در میان مردم مشهور است [illegible] گفت
بیت [illegible] بدست آهوی ناگرفته مبخش جناب کافی الاسلام عازم سیستان شده در رباط اشتران نوکران [illegible] دیده و شناخته بیلاکات را بنظر آوردند و
صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنه هرات فرستادند که کافی الاسلام متوجه آنجانب است چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون
کافی الاسلام وارد سیستان گردد بر فور او را گرفته دربند کرده بفرستند و از آن جانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده بآمدن خویش ملک را اعلام داد و ملک قطب الدین
فی الحال کسان فرستاده او را گرفتند [illegible] با بیلاکات و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او بدید
حکایت مخالفت او را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد مصدق داشت باوجود این حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض کار بند شود و بمعارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند
که میرزا اسکندر طنطنه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان را [illegible] آشفته ساخت اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن [illegible] حمل بر عجز این جانب کنند و [illegible]
خللها زاید که دست [illegible] تدارک آن قاصر آید حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه میگوئید متضمن مصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی
بر حرکات ناشایسته اقدام نمود [illegible] که به نصیحت و موعظت پنبه غفلت از گوش کشد و [illegible] کردار نا صواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید [illegible] اگر
بصلح میسر شود که با دشمن [illegible] وفاق [illegible] آشتی به از جنگ است [illegible] حضرت خالق البرایا [illegible] بجای [illegible] کشاده [illegible]
بپایان [illegible] حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بایسنقر بهرات مراجعت نماید و شاهزاده برحسب اشارت علیه از جلکا مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بدار
السلطنه [illegible] رسید و شهر هرات از مقدم همایونش [illegible] **ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری** چون خورشید عالم افروز از خانه [illegible]
منزل [illegible] نهاد و عالم [illegible] و دیگر باره از فر فریدون [illegible] نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون در [illegible] نزول فرمود [illegible]
امیر [illegible] سلطان [illegible] نمود و بحضرت فرستاد و امیر شاه [illegible] پیغام داد که [illegible] پسر [illegible] خود را باین جانب فرستد تا [illegible] بخشش [illegible]
[illegible] آیات فتح [illegible] میرزا اسکندر از اصفهان [illegible] لشکریان [illegible] بیان این سخن آنست که [illegible]

اردوی اعلا در قشلاق مازندران بود نصرالله صوفی که حکومت ساوه تعلق بدو میداشت کس فرستاده التماس مدد و جبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان بامداد او منصوب گردانید
و میرزا اسکندر بر این حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر چلپان و عبدالله پروانچی را بعزم استیصال او بساوه فرستاد و چون حضرت خاقان سعید بر این قضیه اطلاع یافت فرمود
که امیر حسن صوفی ترخان و امیر دولت خواجه ایناق و امیر حاجی شنبه با دو هزار سوار بنصرت و معاونت نصرالله متوجه ساوه شدند و امرا حسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه
میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلا آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جماعه بنده و بنده‌زاده حضرت صاحبقرانیم اگرچه میرزا اسکندر نبیرهٔ آنحضرت است
و ما را اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و این دولتمند که بدین جانب لشکر کشیده فرزند صاحبقران است و فرزند بولایت عهد از نبیره اولی باشد بتخصیص چنین خلفی صدق که فرمان وی
اکثر ربع مسکون است مرا چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یکدیگر مرا از خود و خدمت پادشاه هفت کشور اصوب دیدند اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل
بنابر آنکه در مخالفت با جمعی اتفاق نموده دگر سخنی بود با عراق آمده بنا گذشته تو تمنا داشت او را گرفته بند کرده بدرگاه حضرت شاهرخی بردند چون آنحضرت در آن وقت بی گناهی چنین نامه دشتی گورش
رهی نمودند سپاه نصرت شعار ساوه مقبول قلعه شهریار انداخته میرزا اسکندر امیر بیان و عبدالله پروانچی و سعدالله شیخ بساوه رسیدند و موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه
آوردند و امیر میرزا اسکندر بطول عرض لشکر اصفهان ماند و مرحوم پادشاه بند بریده یوسف خلیل دیگر گذشت اصفهان حرکات بخدمت شتافته از سر اخلاص ملازم رکاب فلک التماع گشت بابتلا یا مرگ شد مشغول شد خاقان فلک قدر
در محل سلطانیه شکار نمود و بعد از تقدیم مراسم شکار چندان جانور افگندند که مدتها وحوش و طیور از خوف آن بحضور کشانیدند ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دارالملک
اصفهان چون موکب همایون و یک اصفهان سید باغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است روز نزول فرمود طائفه برخی بخت بلند چون سیل که به نشیب میل کند روی باردوی اعلا آورده در سلک عبید مدح
انتظام گرفتند و در آن زمان شیخ محمد درویش امیر عباس سکر گشته بحضرت خاقان سعید یافت و در عقب او شیخ علی قتراق با سه صد سوار بموکب ظفر قرین پیوسته در تمام لشکرگاه طائفه از مردم اهتمام بعرض
همایون رسانیدند که فصیل غاریان صبیر در اصفهان است اگر عنایت فرموده حکم کند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند ممکن که این فقیران در طلب رایت شهریاری از گرفتاری خلاص
فرمان تعماجیان نفقرات که میر مقرب امیر الیاس خواجه در سر دیگر ارباب جلادت و شجاعت متوجه اصفهان شوند نوعی سازند که خصمیان باردوی اعلا پیوندند دلاوران سپاه منصور تنها
برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند دلاوران لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه و نهنگان دریای هیجا بودند برآمده صف آراگردیدند و هر دو سپاه پرخاش جوی تند
روی بهم آوردند میرزا بایقرا که جامی برابر دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشید و مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آورد و امیر چلپان شاه برلاس و لطف
الله بیان نمود خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر توکل باورچی علی شاه آزاد و دیگر مردانگی دادند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدانستند بر بند از محال خود ازل
پناه بحملات بردنما میانه دان خراسان گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان نمود بر سر پل ایشان را دو خصمیان را بگذرانیده از آن جانب لشکر اصفهان عود نموده هر چند امیر عبدالصمد و امیر سعید
سعی و مبالغه نمودند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند نمود و خود در پیش مخالفان چندان جنگ کرد که زخم بر او رسید و شمشیرش بشکست آخر الامر اصفهانیان از پی آنسعر که برانگشتند و سپاه
خراسانیان ماند باردوی اعلا رسانیدند و میرزا اسکندر در بدایت حال خبر استیلا مردم خود شنیده شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع نموده و دهشت بکاخ دماغش تعاقب نمود
و با خواص و امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده رای بر حرب قرار گرفت و باتفاق لشکری از درون اندر قطرات اطوار و اوراق بشمار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآوردند
بخت با جمعی جنگ کرده کوشش سخت یاوری نکند حضرت خاقان سعید فرمان داد تا طوالعت سپاه روی برزمگاه آورده جواب خصم به تیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر
رندگار انصار خود ندید دانست که با کوه دست در کمر زدن و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گردنکشان آفاق عنان از معرکه برتافت و پراگنده دل و پریشان خاطر آهنگ جبار
شهر کرد و اهل خراسان در عقب هزیمتیان تاختند و بزخم شمشیر مبالغه کرده جمعی کثیر را از مرکب بر بد ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بسلامت برده
خود را باصفهان انداخت و موکب همایون قریب باصفهان نزول فرمود و در آن روز شیخ دروی از قلعه شهریار و بایزید بسطام از حصار سلطانیه باردوی اعلا پیوستند و بعنایت مخصوص گشته
در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان شکسته چنین فاحش بسیار گاه اندوه از برانگیز اموال می‌سپاسی بیرون آمده و آهنگ رزم بکار نمودند و میر الیاس خواجه جلادت شده
حضرت خاقان سعید فرمود که توپچیان بر بارهای شهر بکوبند و امرا در خش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا در گریزگاه بر او ببرند ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان
بنیروی دولت و برازوی خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید امرا و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق که از طرف میرزا اسکندر بود در آن مملکت در عواقب امور
نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت پیکر پادشاه بر دیار اصفهان ظفر خواهد یافت پیش از آنکه طائفه از سپاه قیامت اثر متوجه این جانب گردند باید که کس فرستیم صورت اخلاص و دولتخواهی خویش
بعرض رسانیم تا کار بی موقع کرده باشیم و بر مدت شمع خویش بهداد ایشان قرار گرفته پسر میرزا اسکندر را و امیر عبدالصمد و شیخ بیساول القیران و سایر متعلقان و مخصوصان میرزا را گرفتند و خطبه و سکه
باسم و لقب همایون موشح ساختند و پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار فلک فرستادند و آنحضرت بجگر بخشی و لطف الله بیان و امین ضبط اموال و حکومت خاص معین فرمود و امیر چلپان شاه را از تسلط پسر میرزا اسکندر

و پسران امیر عبدالصمد بارو رسانده و درین اثنا نوکران شاه جهان که معتمد میرزا اسکندر بودند بسبب تعلق بدشت تاول نمست و الکذشته تعلیم و فانی تقدم پیر بخارا و بمشکلهٔ عالم پناه آمده
و بعزو با منهیان شکستی پی آمده سیر با وجود این حالات کماه و بیگانه انجماعت تمبادل نمودند مسموع نشد و بیرون آمدند و مستعد کار میشدند و کشیدند و معلن ایام از اطراف ممالک انتشار یافته سرتاسر عایشه
نحست آنکه میرزا اسکندر بیگناه بسیار فرستاده و معروضداشت که میرزا ابابکر را بعد از خلافت کرد و امیر سیکا امیر بابا حاجی امیر شیخ علی و پیر با قبل رسانید آنحضرت از استماع این خبر متاثر شدند و در عراق
عراق پیش نیامده عالی است چون مستقر جلال معاودت فرموده آید تدارک کرده شود و دیگر آنکه گرگین بخشی آمده معروض داشت که الطف اسبان نجمان آنکه امیر علیبان شاه در سی خروج خواهد کرد و اوه
بنا بر این حرکت ناشایست آنحضرت کرکین بخشی الطف الله بیان را عزل فرمودند و امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نموده فرمان داد تا امیر شاه الله تحقیق آن گمان بکنند و دیگر انداختند
قاصدان مذکور بن سلطان اویس آمده اظهار مطاوعت نمودند آنحضرت ایشان را نواخته بازگردانید و دیگر در وقت عزیمت محاصرهٔ اصفهان عبدالله برلاس علی ارکش برسب مود و متوجه کاشان
و ایشان این ولایت را بواجبی ضبط نموده ایل و الوس را در مقام اطاعت و انقیاد آورده عرضه داشتی درین باب بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و درین اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کرده
پشیمان است و داعیهٔ آن دارد که باز خطبه و سکه بنام نامی القاب همایون آنحضرت آرایش دهد و این خبر طرامیم مزاج پادشاه هفت کشور افتاد چون میخواست که سیاده عنان عزیمت بجانب دارالسلطنهٔ
معطوف گرداند تا صدارحم بیاورده شاهزاده را مستأصل نگرداند و غدر منکران قدیم و رعایای آن دیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند و بجهت تأکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را
که بفضیلت و تقوی با تصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بر مصالح سخن سازد و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و رضای طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر در آمده با میرزا اسکندر
ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر بر خلاف متوقع از حشمت و خشونت مذلت و منقصت تندخوئی و درشت گوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمده آنچه شنیده بود
معروض داشت و حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را حمل بر عجز و قصور کرده لاجرم با خود قرار داد که بهم با الغان آمد و تیغ خونریز فیصل ما بین خواهد بود
میرزا اسکندر توکل قرار کرد که منصب امیرالامرائی حمایت یاد و سرست پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که گناه او را عفو فرمایند تا من بخدمت بر سم شهریار داد گر فرمود که اگر فرزند اسکندر بخدمت شتابد
با او نگاه دارم و اگر نه تا بطرف یزد و همدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید و ترحش راضی نشد و همچنان بر تمرد استکبار خویش مصر بود و بر روز دیگر جنگ می پیوست
نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک دلدوز ایشان را از آنجا دور میکردند چون مدت محاصره تمادی شد حضرت خاقان سعید همگی همت بتسخیر
اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و بامداد ثانی جمادی الاول که غرهٔ صباح دولت روز افزون بود سپاه فیروزی نشان بهیئت اجتماعی روی جلادت باستیصال حامیان
منا الفان آوردند و لاوران جوشان و خروشان حرکت آمدند و از نفیر و غریو کوس لرزه در زمین و زمان افتاده نعرهٔ بردلان باوج قبه دوار رسید و بشهر لشکری آمد که از غایت کثرت بیرون آمدند
تیر و کمان و سیف و سنان بهم بر دست گریبان سپاه آن روز تا شب میان مداح و شباح صدای تیر و در رواده و از بسیاری کشته نفس بدشواری آمد و شد میکرد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت
فرجام حضرت خاقان هفت اقلیم وزیدن گرفت شاه و رایت دولت مخالفان سرنگون گشته سپاه منصور نرده بر آنها نهاده بر بالای دیوار بر آمدند و میرزا اسکندر با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آورده بودند
بوقت سحر اهل قلعه لباس ظلام پوشیده بهادران غیرت ضمیر بر سراپرده و شاعل برافروخته ظلام طلوع می بردند و در آن شب امیر عبدالصمد گریخته بموکب همایون پیوست از وقوع این حادثه
عنان تمالک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و قرین حسرت گردید و چون قلعه را گذاشته مآل کار امکان نیافت به تیغ تیز روی بگریز آورد و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند
و جواهر آلات سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس اسلحه و اشته و سلاح با دست ایشان افتاد که هم آرزو نیاز ارمیان برخاست حضرت خاقان سعید فتحنامه ها باطراف ممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و سیستان
و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نمود و شکر الهی تقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد و در حین که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و لطف اندا و آتعاقب نمودند بگرفته
بدرگاه عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت با او زبان سوال برگشاده هرچند او سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی جواب نداشت دهشت بروی مستولی گشته سر خجالت پیش انداخته
و مرحوم خسروانه از ملاحظه صلهٔ رحم نمود ا او را به برادرش میرزا رستم سپرد که شاید شفقت اخوت مرعی دارد و فلک غدار دیگر پیش آمد و روزی از روزها مانفقتی دیگر بر آب انداخته میرزا رستم فرمود که میل کشیده بر نگ چشم
میرزا اسکندر را بمیل آسیب رسانیدند و بر این واقعه شب جو یابی خون ایشان فرو ریخت و زنان گریه و گوش بر این خبر رسید بر مفارقت فرمان و خویش برفتاد و مدت سلطنت شاهزاده عالی قدر
باختتام انجامید در خلافت و ملک اکثر سلیل اسد پادشاه حکم یزدگرد را جرای امور برضای بعض مهمات و داود و تفویض ممالک مجدداً بشاهزادگان فرخزاد و بعد از آن
چنین فتحی مبین که از فتوحات سلاطین کامگار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرمود و ظلل مرحمت و احسان بر مفارق اهل اصفهان گسترانید
همه را امان و امان داد و ثلث مال باقی با ایشان بخشید و سه هزار دینار کپکی که نذر زیارات متبرکه فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط ملک و حفظ ممالک قیام نموده
بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان رفتند و خزاین که مشحون بود به جواهر و اوانی زر و سیم و اسلحه هندی و مصری و چینهای فغفوری و مسکوکات نقره و طلا را بسوی دار السلطنه
چیون میرزا رستم عم مصبای پادر و لعل او شهر خراسان آن انجلا ص رسبیا شاری بانشور رسانید بود و سال انجامیت لطف حوادث حکم کرده پادشاه و دست نواز زمام ایالت ولایت اصفهان در قبضه تصرف او

واو مجدداً بر سریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا و سایر خلق طریق رافت و معدلت پیش گرفت و جرایم بعضی مجرمان را که پیش ازین از ایشان صادر شده بود عفو نموده انگاشت و از رعیت که از جور و بیداد متفرق و پراگنده شده بودند از صیت معدلت او روی با اوطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق باو میداشت و همچنین آنحضرت نظر عنایت و ملاطفت بر احوال میرزا بایقرا که در ایام جوانی سرآمد مردم میدان بدلی و پهلوانی بود و در ناصیه همایونش آثار مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می افتاد انداخته حکومت ولایت همدان و قلمرو بروجرد و نهاوند و تمامت لرستان بآنجناب تفویض فرمود و مجموع این مملکت را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و خاطر مبارکش را بانصاف و انصاف وصیت کرد و شاهزاده مقبل به ایالت ولایت خود رفت. و مملکت ری را بمیرزا اکل بن میرزا ایرانشاه ارزانی فرموده حکومت دیار قم با میرزاده سعد وقاص که یک ثمره شجره سلطنت و جهانبانی بود تفویض فرموده حاکمان آن ممالک را با جناب ملازمان شاهزادگان مذکور باز گذاشت و ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان چون خاطر خسرو جهانگیر از تسخیر ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس انعطاف فرموده فرزند ارجمند خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان را بضبط ... و چون رایت همایون ... از افق شیراز طالع گشت همای عنایت سایه بر سر سکان آن دیار که مدتی از زمین بجذبات لا الله توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران باردوی فرخنده نشان شتافته پیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و زمین کامگار رفیع مقدار امیر سیف الدین ... بایالت آن دیار موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند و ... امیر شاه ... مرضی متحرک گردید و بعد از ورود ... مرغ روح بلند پرواز ... قالب ... حضرت خاقان سعید بازماندگان او را نواخته میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرموده انعام دولت را بضبط مملکت فارس تعیین نموده فرمود که استدامت دولت موقوف رعایت رعیت و خدم است باید که رعایت این جماعت فراخور حال هر یک بتقدیم رسانیده آید و ... مملکت منوط و مربوط بملاحظه امور جمهور و استحکام حدود و هر چند شاهزاده بنابر نتایجی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تمشیت امور شرعی و ملکی احتیاج بمرشدی نداشت و آنچنین را آنحضرت نیز سید السند با شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمه چند در باب جهانگیری بر زبان گوهر فشان بگذراند که جای آن داشت که تیر دبیر بقلم زرین بر صفحه خورشید نگارد بالجمله شاهزاده جوان بخت زمین خدمت ببوسید و قبول نمود که از مقتضای وصایای ارجمند سر موئی تجاوز جایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و بزرگی و جلال در ناصیه شاهزاده دیده ... مبادرت نمودند و شاهزاده نیز دست دریا موهبت بگشاد و بارگاه سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خواص و عوام ساخت و صیت مناقب و خلال حمیده او و صفات پسندیده او در اقطار و امصار عالم بلند نامی اشتهار یافت و حضرت خاقان سعید چون خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع ساخت عنان عزیمت دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدار العباد یزد آمده و از آنجا از راه بیابان منقستان روان شد و طی مراحل کرده در بیست و دوم رجب المرجب بدار السلطنه هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند تا آنجا که امیر بسطام جاگیر که از عظماء امراء عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود از رستمدار و نصر الدین صحرائی از نساء و شاه اویس پسر علی سلطان نواحی ... بر این موجب بدار السلطنه هرات از ... انعام و احسان حضرت خاقان محظوظ و بهره مند گردیدند ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیگ بعد از معاودت آنحضرت جناب میرزا الغ بیگ از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت من بنده دولتخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیگ ترسانم اگرچه از تو ... توقفی واقع شود معذور خواهم بود و میرزا الغ بیگ امیر بایزید پروانچی را که مقرب و معتمد او بود با ایلچیان پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن با بایزید ... است هر عهد که خواهد با او در میان آورد تا بر آن وفا نمایم امیر بایزید با ایلچیان پیش او رفت و هر چند سعی نمود بجائی نرسید او وعده کرد که چند روز دیگر پسر خود را بخدمت فرستد اما بایزید بازگشت و آنچه اعراض داشت ... و آن وعده بسر آمد و آن پسر نیامد و میرزا الغ بیگ بجانب اندکان توجه نموده میرزا امیرک احمد قلاع اندکان ... و استحکام ساخته بکوه های سخت ... پناه برد و میرزا الغ بیگ قلعه حصینی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال و ذخایر بدست لشکریان افتاد و کوتوالی آنجا را با یکی داده بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد از بازگشتن آنجناب خبر شده بالشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شده و امیر ... تابان و علی توجین و دیگر سرداران با آهنگ جنگ از اندکان بیرون آمدند و بحوالی ... رسیدند و چون از ... خبری نداشتند بی اختیار بمنزل نزول کردند و از شرائط حزم غافل ماندند میرزا امیرک احمد از ایشان خبر داشت تا گرسنه ... تاختن آورد امرا مذکور و دیگر بهادران را بقتل آورد و امیر رستم پسر امیر سلیمان شاه جنگ کنان باندکان در آمد و میرزا امیرک احمد را گرفته بولایت خود بازگشتند و چون خبر معاودت خاقان سعید بسمع میرزا الغ بیگ رسید از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات تشریف آورده بسعادت دست بوس حضرت خاقان سعید مشرف شده و انواع عطوفت و عنایت درباره فرزند سعادتمند از آن حضرت صدور یافت و درین اثنا پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر وجنات روزگار مهر سپهر خلافت میرزا بایسنقر تافت و دولت طوس و مشهد و ابیورد و سلیقان و خبوشان و ... و اسفراین و استرآباد و کبود جامه را با مضافات و منسوبات بدیوان او باز داشته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین را که ملک

قرا الدین تحصیل بد بواشتهر ... ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داده بود و بسبال عمارت بازآورد و بموجب نسخه ... هزار ... تا کردند با تمام ... سید و احمد علی الرادمی

ذکر فرستادن حضرت خاقان سعادت نامه نزد میرزا میرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف

چون میرزا میرک احمد برادر ... ملک ... شاد ... بتهلم ... زیاده گشته عزم کاشغر نمود کار ... بیشتر محمد خان رود و حضرت خاقان سعید خبر جرئت او شنیده توکل تمام ... با ... نامه نزدوی فرستاد و بدین منوال ... بقا ... در ... التخلود و السعادات الابدیه و الحصول المرادات السرمدیه ... سلام و تحیت ... آن از ... باشد ... شفاعت گذرد ... بعد ... تامل نماید ... خاطر ... احوال شناسد که در ... ربیع الاول از دارالسلطنت هرات ... بعد ... سپاه ... بجرد ... اهل فساد ... بلاد ... باشد ... در ممالک ... مسافت ... و چون دارالسلطنت هرات ... تمام ... ... فرزند ... هنرستان ... نجابت ... و ... بجانب نسبت برادران و فرزندان ... معلوم ... شود ... فرزندی ... ثابت باشد ... بهتر ... مسلمانان ... واقع ... و تصلعت ... فرزند ... حرکات ناشایسته ... اضطرار ... صادر شده مجموع ... عفو فرموده ... اللهم ... العفو ... عرت ... خلال ... میرزا ... یوسف ... اعتزاز خویش مردان شاهی ... کیاست ... تدبیر و لطف ... در ولایت آذربایجان ... عام ... بدرگاه عالم پناه فرستاد و بوسیله امرای کبار مکتوبی که ... مضمون آنکه حضرت خاقان سعید ... سلطانیه را بجانب ... فرزند ... تقدیم رسانم ... آنحضرت در جواب فرمود که علامت ... قرا یوسف آنست که ... پیش ... خدمت قیام نماید ... سلطانیه ... ایلچی ... بازگردانیدند و مقارن این حال خبر رسید که میرزا اسکندر ... حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس ... بحکومت ... تعیین شده بود ... روزه ... دنیا ... آن شاه ... دنیا که شهزاده ... حضرت خاقان سعید ... میرزا اسکندر ... بجای او میرزا ... الغ بیگ ... الاستری فرستاد ... قرا یوسف خواجه ... امیر ... شیرین و امیر ... چون خبر توجه میر قرا یوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جهانگشا ... امیر ابراهیم ... فرستاد که با امیر الیاس ... متوجه جانب ری شوند و باتفاق ... آن حدود ... قرا یوسف ... محروسه ... مقابله ... آنچه مقتضی ... بود بجای آورند و ذکر استیلای ... قرا یوسف بر اران و آذربایجان و مضافات و منسوبات و محاربه شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان ... سلطان احمد جلایر میر قرا یوسف ... استقلال ... سرداران ... کشان ... بعنایات ... قرآن ... ساخت ... حال آنکه میرزا باباحاجی ... میرزا ... جسارت ... قرا یوسف ... غلامی ... گفت ... مروت و مردی ... باباحاجی ... قرا یوسف ... آنرا ... و امیر قرا یوسف مقدم ایشانرا گرامی داشته ... اسب ... باباحاجی ... فرزندان ... مجلس خاص ... قریه قلعه ... دیگر ... باباحاجی ... دیوان ... تفصیل ... شامل حال ... حاجی محمد ... القصه در آن زمان که سلطان احمد بر قصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود امیر شیخ ابراهیم شیروانی ... میان ایشان ... دوستی ... امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شیروانیان ... تبریز رسیده فرود آمدند ... که بجنگ رفته بودند ... کیومرث ... مقتول ... کیومرث ... شیروان ... امیر شیخ ابراهیم ... قرا یوسف ... فرستاد ... کیومرث ... شفاعت ... قرا یوسف ... تحت زبان عتاب ... شیروان ... شیخ ابراهیم ... تبریز ... باری ... عقل ... آذربایجان ... تصرف ... امیر شیخ ابراهیم ... شیروان ... امیر شیخ ابراهیم ... مخالفت ... موالات ... قرا یوسف

بعد از آنکه بعزم دفع خاطر داشت بایلچی شیروان گفت فرمان داد که بند از پای کیومرث برگرفته او را بتشریفات فاخره بنواختند و رسول را نیز بصلات و عطایا سرفراز ساخته دهم رخصت انصراف داد و
چون چندگاه بر این قضیه بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون آمده است و داعیه آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان شود و باشد لاجرم از تبریز نهضت نمود بسلطانیه
و بواسطه رضامندی قلعه دست نیافت لیکن آتش نهب و غارت در آن حدود و نواحی زد و از آنجا بحوالی همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرا یوسف نیز رنجور گشت بنابر آن لکوداولی را خوانده عنان عزیمت
بجانب تبریز منعطف گردانید و چون بمقصد وصول یافت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان تومی بجایگاه بحود راه داده و فرزند خود کیومرث را بعلت آنکه محبت و دوستی قرا یوسف در خاطر داشت
الفتن آمده و دختری ابو از ولایت شیروان جمع آورده با امیران سپاه بملکی اتحاد جست ساخته و کوستندیل حاکم گرجستان با ده هزار سوار با او پیوسته بعزم جنگ بیرون آمدند قرا یوسف این را از فتوحات
روزگار خود دانست و با حضار لشکر فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هر کو با ما یکدل و یکجهت است باید که درین معرکه حاضر شود و قرا یوسف در آن زمان متوجه قراباغ شد و حکم کرد که بابا حاجی را از اردبیل مرخص
نماید و از آنجا آمده و با جمعیت باشد و لشکریان اران و موقان بقرا یوسف پیوستند و سپاه تومان نخجوان نیز بدو ملحق شدند و قرا یوسف از مرحوم خود هفت هزار جمع کرده بر رسم منقلای روان شد و قرا یوسف با لشکری
انبوه در عقب قرایان در حرکت آمد امیر شیخ ابراهیم با امرا و اعیان آن حدود و بر کنار آب کر خیمه اقامت زده بودند چون ترکمانان در برابر ایشان رسیدند و نمایان شدند قرایان بر غول امیرزادگان
بهنام میان نوبت باقی در آمدند و مردم شیروان گریختند ملک گرج با سواران پای ثبات بیفشردند و قرا یوسف که آن حال مشاهده کرد فی الحال بر لشکر ایشان تاخت و گرجیان را در میان گرفته اکثر ایشان
بیدبان را بقتل آوردند و ملک گرجیان گرفتار شد و بعضی سواران روی بگریز آوردند و در این حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسپ خود را از خندق که پیرامون آن اردو کنده بودند جهار بار حرکت فرمایند و
شکست و ترکمانان بجوار او رسیده اسپ و جامه اش بستدند و امیر شیخ ابراهیم از شدت درد دست حال خود با ترکمانان گفت و آن شخص فوراً در گردن والی شیروان کرده او را پیش قرا یوسف برد و فرزندان او شل
غضنفر و اسد الله و خلیل الله و منوچهر و عبدالرحمن و نصر الله و باقی امرا و ارکان دولت او چون قاضی بایزید و امیر هوشنگ و اولاد امیر دوست گرفتار شدند و همچنین حبیب و بستم کوسه و دیگر ملازمان شیروان
شاه را گرفته پیش قرا یوسف آوردند و آنچه از اعیان او بودند بحسب فرمان مقید شدند و چون عامه لشکر شیروان در آن جنگ زیادتی نموده بودند قرا یوسف حکم کرد که ایشان را از عرض رسانند و
مردم گرجستان که گرفتار شده بودند بقتل رسانیدند و ملک گرج را در مجلس حاضر ساختند چون از لب فرات آثار تمرد مشاهده کرد بفرمود تا بیک ضرب او را دو نیم کردند و قرا یوسف نیز حربی زده مهم او را کفایت کرد و
قرا یوسف امیر شیخ ابراهیم را با اولاد و اتباع او را مقید بتبریز برد و چون اهالی تبریز امیر شیخ ابراهیم را می شناختند هر کس از ایشان که در مجلس قرا یوسف راه داشتند لکوی حسن معاش او را بعرض رسانیدند
و امیر شیخ ابراهیم با شفاعت شیرین سخن بیان حال بود و صحبت ارباب حسن و ملاحت میلی تمام داشت و پیوسته کلمات ندیمانه ادا کرد تا قرا یوسف سیر سایه نمود چند نوبت امیر شیخ ابراهیم که سال بجهت عشرت فرستاده
منزلی وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم با مروت و ساده دل بود از سر جرایم عظیم بسهولت بگذشت و امیر شیخ ابراهیم از تملق و عذرخواهی در آمد که درین وقت قرا یوسف در باب تبدیل عنایت امیر شیخ ابراهیم
اسوالی کاروان برده هر چه زین شهریار در خزانه آبا و اجداد او جمع بود فرمود تا از قلاع آورده همه را فدای عرض و نفس خویش گردانید و دیگر جواهر و نقود قبول نفرمود که بعد از آن قرا یوسف در مقام عنایت آمد گفت
با وجود آنکه از شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست در دولت ما صادر شد اگر از دی عفو کنیم و دارای حکومت شیروان رد آن سازیم از پیشه صفت مردی و مروت و کرم ما دور نباشد اکنون اختیار با دین حسن
اشفاق مرا خلق مطلق با سر حال امان رفیق گردد و این سخن را قرا یوسف در مجلس خاص با ارباب اختصاص میگفت و مقارن این حال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که خدمتش میگوید که دست من بسیار و دیگر
اگر دریغ از بعض فضل غفلتی کام من بیناد خاکسار جوالذوالی شاید که جمع اندک تا کمین باید اگر تراکوری جرعه فشان بر خاک باز آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک باد این شخص امیر قرا را بیک
پیدا آن که امیر شیخ ابراهیم نگاه میداشت قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند چون والی شیروان در آمد او را ایلچی داد و چندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرا یوسف شیفته او شده چهل
مجلس فرمود که بند از پایش بیرون آوردند و او را پهلوی خود نشاندند و امیر قرا یوسف دیگر بار او را نیز طلب کرد و او بر حسب فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم کاسه داشت در آن اثنا رای قصاب و
اصول اعیان تبریز شکر آورده و با امیر قرا یوسف ملاقات کردند و گفتند که هر چه امیر شیخ ابراهیم از نوائب دیوان قبول کرده است ما متضمن میشویم که آن را ادا نمائیم بشرط آنکه حکم شود که ارباب حوالات
در عوض زر بجانب شیروان رفته امیر شیخ ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان قبول نمود و قرا یوسف ملتمس ایشان را مبذول داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر شیخ ابراهیم نامه نوشته مضمون آنکه
حکومت شیروان را از حد شکی تا دربند باب الابواب از بلاد و قلاع بدستوری که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بود باو ارزانی داشتیم باید که هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم او دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم
دلداری و عنایت رضا بلطائف بولایت شیروان فرستاده از دیوان قرا یوسف برات برای قصاب حسن که ضامن شده بود می نوشتند و ایشان رفته محصلان میدادند و برات کبیش پیش
امیر شیخ ابراهیم می بردند تا تمام آن زر ادا و مال ملکت نشانند و در اندک زمانی آن وجه را ادا نمودند و امیر شیخ ابراهیم در آن زمان حریف و انیس قرا یوسف بود و چون فصل بهار رسید رخصت یافته بجانب
ولایت خود باز گردید ذکر نهضت امیرزاده رستم قاضی زاده و رفتن قرا یوسف در ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمان مائة عرضه داشت امیرزاده رستم و قاضی از جانب قم بپایه سریر
خاقان سعید رسید مضمون آنکه بسطام جاگیر توجیه قرا یوسف را بجانب سلطانیه شنیده و دلیر خود را آنجا که اشته پیش بنده آمده است و او را گرفته مضبوط نگاهداشته ام تا هر چه حکم شود عمل نمایم
چون خبر بحضرت خاقان سعید گران آمده فرمود که بسطام تربیت کرده ماست چون دشمن قصد او کرده پناه بولایت ما آورده سزاوار آنست که با مال و لشکر مدد او کنیم اخذ و قید او ننظر تقبیل حسد

نهضت فرمایند باید که چون این نوشته بدیشان رسد بی توقف لوای عزیمت مطلق العنان گردانیده و برادر را رعایت کنند و مقرر شد که اردشیر نوایی پیش میرزاده سعد وقاص رود و در این اثنا علی شاه از مرو ... ببابت ...
کنند که مشار الیه ... ان نیست که خدمت قرا یوسف روی دیابی ... سعادت سرور ... و ... واو مت الکمرانه ... خواهد شد و میرزاده سعد وقاص آن حرکت زنده
تعلق خواهد را بضبط الغرض ... برکت ... بسطام ... باسی ... اقدام ... بان و ... و چون ... سه سید امیر قرا یوسف ... باحترام ... سعد با شاهزاده گفت ... تو سرو ... بجبر
اعلی حضرت ... خوشتر ... و باستظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف جمع در ولایت عراق ... کرده ... بسطام را گذاشته ... زمود و شاهزاده در آنجا ... مینمود و قرا یوسف امیر
امیر بسطام را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را آورده باین ... رسانند چون شاهزاده خواتون آغا که بنت امیرزاده پیران خان ... بانوی عاقله بود دانست که ... فرسنگ نزدیک ... بانو ... شیره که
سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه به ... برده اگر ما بآنجانب برویم ناگاه ترا که قصد او کنند حال ما در میان مردم ... بکجا رسد و ... تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را ... گردانید
ترکمانان رسیدند بآنجانب همه را گرفتند و چون که بنا بر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی به ... سپاهیان نهاده بود همه را بقتل رسانیدند و ... آن ... سلطان ... کرده خود ... شیر ... حضرت خاقان سعید
فرستاده و آنحضرت مهد علیا را در ... بسیار تحسین فرمود و شیرزادرا رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت با استمالت نامه روانه جانب قم گردانید ذکر مخالفت
میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید او را برادر کوچک او میرزا بایقرا
سپرد تا خدمتش را در ظل شفقت ادرار داد و از حال وی آگاه باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال سلطنت میبست و در مقام ترغیب
قدم می نهاد و چون بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب باغی ممالک قم و کاشان تا حد همدان بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد
از این در این سرحد اقامت متصور نیست چه بسطوت و غلبه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان خانمان ... خواهد شد و آن زمان مجال گریز نخواهد بود جمعی را انگیزه کرد که میرزا بایقرا را بر آن
داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا این سخن از ... خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و مراد نام نوکر میرزا اسکندر از عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را
بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که انقطاع جمعیت ایشان گسیخته گردد لاجرم جمعی را به سرداری فرستاده و در تمیان در حوالی جربادقان بایشان رسیدند و از نحوست طالع و نکبت بدسگالی
احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا را بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شده چند روز در کندمان توقف نمود و چون خبر
میرزا بایقرا و توجه بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سوانح خواجه ... وارد ... و ... همه را گرفته
کرده ... مصحوب ... روانه خراسان گردانید و ایشان چون بخانه حبش که میان ابرقو و شهر بابک است رسیدند بار را شکسته و کلان ... کنند از پیش میرزا بایقرا رفته ...
این توقف تا خبر ... کردند میرزا بایقرا چون ... جهانگیری در سر داشت بود بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر آراسته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی ...
بیضا بهم رسیدند و صف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت جمعی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و جمعی از عراقیان نیز از آنها مخالفت
کردند و میرزا ابراهیم سلطان که منصوبی را دریافت عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر در آمده والده خود ملک ... آغا را با خزانه آنچه توانست برگرفت و تا ابرقوه هیچ مکانی توقف ننمود و میرزا بایقرا
صباح جمعه بیست ... ذی الحجه ... آمده تا ... سواره با ... سادات و قضات و دستار بندان و کدخدایان شهر بنا بر ضرورت بتقدیم استقبال بیرون آمدند شاهزاده را با اعزاز و اکرام تمام بشیراز آوردند چون خبر
استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر را که منشأ آن فتنه بود از میان برداشت ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکان بجانب تختگاه سلیمانی و تنبیه نمودن
چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع حضرت خاقان رسید رای عالم آرای اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و باستصواب این عزیمت امیر جلال الدین فیروز شاه را
با ... کنیمتوله زاده ... بازگشت بجانب مازندران فرستاد تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع خلل ها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ... ارسال نمود که با امرای آن حدود ...
پیوندد و باتفاق طرق فتنه و شورش را مسدود گردانند و فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس بقندز و بقلان رفته و لشکرهای آن نواحی جمع آورده بار دوی علا رساند ...
جنود ... بمعسکر عالم پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در هشتم جمادی الآخر با ... مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنت هرات نهضت فرمود و در مرغزار ... نزول ...
قرا یوسف جاسوسی گرفتند احوال عراق و عجم و آذربایجان معلوم کردند که در ... قاصد میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند رسید معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان ... سلطان ... رسید ... التماس
جهان خضر خواجه اغلان را بجای او نشانده و چون اعلام ظفر فرجام بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا ... بصحبت امیر علاء الدین علی کیا به پایه سریر اعلی آمد ... سرفراز شد و ... لشکر ...
مراجعت کرده و امیر حسن ... فیروزکوه باردوی گردون شکوه آمده معصوم ... امیر بسطام جاگیر ... رسید و حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان بشرح معروض داشت ...
تقضا امضا نفاذ یافت که امرا ... بودند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که امیر فیروز شاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و ... سپاه ... دولت اقبال
متوجه مقصد شدند ... بدیکوه رفتند تا قصر زرد ... و زنگ ... سپیده ... بالا جرده و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای ایل پایان عنان عزیمت بشیراز گشت و چون میرزا بایقرا ...

آگاه شد و بتحقیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی بخود راه نسلی میداد که بمکمن غیب کا آنحضرت نفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا حصار دیوانه سرا پناه ساخت و موکب خاقان
سعید بعد از وقوع این قضیه که بکاشان رسید از آنجا بجانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شهر شیراز سر بر افراخته در رومی کشیده متحصن گشته است اسحاق تسخیر فرمان
و مامی بحر و بر از صنع سپاه رسیل البحار بدوی توجه ملک فارس نهاده و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایه اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصه با تربیت میدان سعادت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا
از وصول رایت نصرت شعار خبر در شد حیرت و دهشت بر ضمیر منیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین بایسنغر فرستاده التماس نمود که در باب این سر باعلا زبان خجسته بشفاعت او گشاید شاهزاده جوان بخت ملتمس
او مبذول داشته بعرض خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما انا عاصی مرتکب معاصی فشو مضمون العفو عند القدرة که بهترین مکافات است بر وضوح پیوندد و اگر
اگر رخصت شود او را تبع کفش بدرگاه پادشاه زمین ذمن آوردم و آنحضرت مشمول عز بنده خود با سعاف و انجاح مقرون داشته از زلات میرزا بایقرا درگذشت الا هو کس را امر مردم بامور معروض
آتش خشم جهان سوز گردانید و خاص را بهره نفع عام پاسا اختصاص داند کرد وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کمال انفعال
مجال نداشت که دیگر ملازمت حضرت خاقان سعید ستوده خصال فرخنده اقبال نماید و اقامت او در آن مملکت مقرون برضای سلطنت نبود رای عقده گشای آنحضرت اقتضای آن کرد که او را بجانب کرمسیر
و قندهار فرستند تا روزی چند در مصاحبت میرزا قیدو باشد و خدمتش را مجتمعی سیر دور دارد انصوب گردانید و موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا با لشکریان که در سده ضبط و اهتمام ایشان متعلق
خواهد بود در آن ایام سلاطین و حکام لرستان و سرداران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک کرمان و والی لار تحف و هدایای بسیار بموکب همایون پیوست و آنچه آورده بود بوسیله امرای کبار عرض
گردانید و خدمات او عز قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آنحضرت همه را بعنایت بیکران مسرور گردانید و باقی ماه مبارک رمضان را در شیراز گذرانیده چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت
خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة عید بصلاح متوجه مصلی شد و بشیراز خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد و غریب را دل من خویش میبرد از یاد و چون ولایت عراق عجم را بدیگر التفات خسروانه زیب و
زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را به سرداری صاحب وجود حواله فرماید که رعایا در کنف رعایت او زندگانی توانند کرد و بعد از تقدیم مشورت رخت لمنتها برگزیده
رفیع مقدار امیر سابق الدین الیاس خواجه بهادر که حاوی آثار رستم و اسفندیار بود افتاده زمام مهام آن دیار در قبضه اقتدار عدالت و شجاعت لوا گرفت و یرلیغ جهان مطاع
نفاذ پیوست که مال و متوجهات ملک قم و کاشان و ری در شهر تا حدود گیلان حد وجه اخراجات لشکر بلا که ملازم او باشند صرف کنند و از مقتضی سویت و عدالت در نگذرند و با رعایا
و رعیت معاش کند که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحاق قدس سره
متوجه کازرون شد و از روح مقدس آنحضرت و سائر اکابر استمداد همت نمود و براه کول بار دیگر عزیمت شیراز فرمود و کرة بعد اخری ایالت آن ولایت بفرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان
ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دار الامان کرمان در حرکت آمد **ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و مراجعت نمودن** در نوبت
اول که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس بکرمان فرستاد و بنابر آنکه از حکام ولایت شیراز خراب شده بود و در خزانه او وجهی نمانده بود
از پیشکشی سرانجام نماید در انقیاد و حکم تعللی نموده دست در اهالی و مشایخ و موالی و سوقیه زده بهر حرمت اندک جیلاکی که لایق ملازمان حضرت بود ترتیب داده و او را باردوی همایون فرستاده نوکر سلطان
اویس او را در یزد بموقف عرض رسانید و معروض داشت که سبب توقف او غیر از آن نیست که بتهیه اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشته عنقریب بدرگاه
گیتی پناه خواهد رسید و آنحضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه بی ادبی او کشیده عازم خراسان گردید و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس و آن ولایت را
از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس مادر خود آغاجه را که بچشم اعزاز و احترام در روی می نگریست بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون در تا آمدن ترتیب نیاز
و پیشکش را بهانه ساخت و ایشان در شیراز بسعادت زمین بوس حاصل کردند و آنحضرت از احوال سلطان استفسار نمود جواب دادند که درین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس
امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را عتاب و مواخذات فرمود و این خبر بسلطان اویس رسیده از غضب پادشاه اندیشناک شده و ملازمان او که از حضیض ذلت باوج عزت
رسیده بودند انواع خیالات فاسده در دماغ راه دادند و رایت ظفر نشان از شیراز بیرون آمده بنواحی سیرجان رسیده و بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت نمود
و خبر توجه آنحضرت بکرمان متواتر شد سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطه حیرت و دهشت افتادند و آخر الامر عالیجناب سیادت مآب امیر شمس الدین محمد قدس سره را جهت شفاعت باردوی
همایون فرستاد و حضرت خاقان سعید حسب الدعاء احترام آنجناب کما ینبغی بجای آورد و سید مشار الیه بتشفع اهالی زبان گشاده ملتمس نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکریان را از خرابی آن ولایت
مانع آید و عزیمت خراسان فرماید آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست جناب ولایت مآب را قبول فرموده و امرا که تا حد کرمسیر رفته بودند
باز طلبید و از قصبه سیرجان براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل در اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمائه دار السلطنه هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانید و در سال
بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلا مهردار شد و تا نهایت عمر که مصدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالعدل عمل می نمود و ذکر مصاحبت میرزا اسکندر احمد و میرزا

ایلنکر و آنچه با ایشان رسیده بود میرزا ایرک احمد با میرزا الغ بیگ گورکان طاب ثراه مخالفت کرده امرا را قتل سیاست فرمود که مقصود آنست که چون به حضرت خاقان سعید نامها و رسولان پیشتر گشته
و شنیده شد مقارن معاودت خاقان سعید از کرمان به دار السلطنه هرات آمده شرف تقبیل انامل عنایت دریافته ملازم شدا پیوسته حالات میرزا ایلنکر بن میرزا ابابکر را اجناب [illegible] با کیفیت شرب خمر اهمال
می‌نمودند نوکران فتنه انگیز عروس مملکت در نظر ایشان آرایش می‌دادند و شاهزادگان بنظر قبول در وی می‌نگریستند و صورت این قضیه بمسامع علیه رسیده و در اثنای تفحص این حال عرضداشت
میرزا قید دا آمیمون که میرزا ابابکر انار الله برهانه از مرحمت عاقبت قصاص بر بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته ارباب شورش و فساد در مجلس التماس رفته اند و میرزا ابابکر [illegible] مضمون آنکه ... ام
در وصول در گوش نهاد امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند که مضمون کلمه الاقارب کالعقارب بوصول پیوسته و چون شاهزادگان از حد اعتدال گذشته اگر درین باب اهمال
و اغفال رود ممکن که بخاطر اشرف چندان ملال رسد که تدارک آن آسان دست ندهد و چون بعضی مقربان در هلاک اعدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان سخنان التفات نفرمود و فرمود که میرزا ایرک احمد بن
عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا ابابکر که از آب سند بگذرانند تا در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنکر را در کشتی نشانند تا بجانب بطحا و حجاز برد هر یک را چند نوکر بحسب فرمان اشهر
و بهر راه بردند و ممالک محروسه بکبریت غیرت مبتلا ساختند و میرزا ایلنکر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان شهر و اثر پیدا نشد هیچکس از ایشان نشان ندادند و گویند امیر شمس الدین محمد
منسوب و مشتهر بسلطان اویس بخلعت وعده و نامردی عالیجناب نتابت ایالت شمس الدین محمد گشته بود و سلطان اویس بن امیر ادکو ایرلات سر ... علامت بسا اعلای ارکان دار السلطنه
کشید و سروری ... بود و شاهان ... شکرگزار کرده چندانکه هر چند سلطان اویس را نصیحت کردند که روی بقبله آمال آرد و بقبول نصیحت از استماع این خبر آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ
یافت که امراء عظام مثل امیر جهان شاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قران شیخ و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل میشود به اتفاق والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر و ملک بابا اسکین با لشکرهای گران
متوجه کرمان گردند و امرا مذکوره و شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در منتصف ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز طلوع
... خان او را ابراهیم ... [illegible] ... سیکروند و در شهر ... صد ... که ... ندامت بر سر و دست اتکا با صرار می‌نمود و امر بیچاره را امر فرموده در تحصن شهر و رایت خلاف و عناد برافراشت و امرا
با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بآن عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت و مدت هفتاد روز زنان محاصره
امتداد یافت و تماست از تقادات و اشجار و فواکه در بیرون بود و رعایای که در اندرون بوده شب آتشی مانند طبل حق بر سر میزدند و امرا کرمان هر یک بر دروازه بودند بر وجه برج نوکران
قسمت کرده بودند و بر خیمه حرب ... ارباب صنایع و محترفه و اهل بازار برج محافظان برج میگرفتند و دیوان سلطان اویس هر کس که دیناری گمان می‌بردند تحصیل بروی ... تحکم
و ایشان ... ترکان چنان مقید بودند که از داخل منزل ... شنام می‌شنیدند و بجز ترحم از گردون بر حال ایشان ... مینمودند و بالآخره اهل شهر بتنگ آمدند سلطان اویس رسایل فرستاده که
اگر خاقان سعید چون بنده بیگناه بخشند بخدمت سعادت ملازم شوم و آنحضرت ترحم فرموده گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرده که بدرگاه عالم پناه می‌آیم و یکبار بوعده وفا ننمود با این همه
در خلاف اگر در قول خود صادق است در باب نرد باول ... یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا لرزه بر شهر ... تسخیر بر شرفات شهر
کرمان میند از ندامرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان در آن می‌نماید که شیخ حسن که رکن رکین این مملکت و مقرب تست متوجه
درگاه فلک اشتباه آید تا معروض گردد امرا سلطان اویس عهد و پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه هرات شدند بعد از قطع مسالک
بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پابوس حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با حضرت حق عز و علا عهد کند که خلعت امان در سلطان اویس پوشانند
تا بیدغدغه بیاید و پیشانی ... بر ساحت دولت بند و آنحضرت قسم یاد کرد که بهیچگونه تعرضی بسلطان اویس نرساند هر که در آن عهد آید او را مطیع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس توقف نماید و نشود
زهراوان و فرزندان نزد ما گرامی نرباشد و الا دفع او بر ذمه همت پادشاهانه واجب شود باقی خود دانند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود به سلطان اویس گفت ...
دوازدهم شوال متوجه قبله آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید و منازل و مراحل بنجه با استقبال الیوم آمده پیوست و بعد از چند روز بدولت پابوس بملازمت حضرت خاقان سعید سرفراز گشت آنحضرت سلطان اویس را
سالها میان او را بنواخت و هیچ از ... امان داد و ... سال که ولایت کرمان بحکومت او مقرر بود بعد از ایلغار ... نوکران میرزا قیدو با او مخالفت کرده خواستند که او را از میان بگیرند برادر او ...
از بجای ... نصب کنند میرزا قیدو خود را ... کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شد که امیر نوشیروان برادر ... و دیگر اسباب این حادثه نامزد بود میرزا قیدو دشمنان ظفر یافته بجای خود حکم ... دم
در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید را بااستقلال ... از نخوت و تکبر بر تارک گردون قدم می‌نهاد بنا بر سعی خواجه داود و دلطهات [illegible] احوال و لی عنایتی شاهزاده جوان بخت میرزا
بایسنقر از وزارت معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا گردیده نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده فایده متصور نیست ذکر رفتن شاهزاده
بالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان بر حسب فرمان شاه بهاء الدین بلکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائه از جانب بدخشان بدار السلطنه هرات آمده از برادر ...
خود در آنجا ... شکایت کرده و در بیان احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی مشبع بازنمود خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات ملکی است بر آن قرار گرفت که ضبط ولایت بدخشان را بکسی ...

شاهزادگان صاحب جمعیت جمع فرمایند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر غره ناصیه حال آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند از ملک و مال مهیا داشته زمام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدوم‌زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از سپاهیان روانه آنصوب ساخت و مملکت بدخشان از طلعت آن سپهر خلافت درخشان شد و مردم آنجا از برکت روزگار و صفای جوهر دولت امان یافتند و شاه بهاء الدین بیگی شاه نیز باطاعت مراجعت کرد و بعد از عنایت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا علاء الدوله از افق ولادت طالع شد و نقشبند نگارخانه ابداع آن صورت بدیع را بر لوح هستی نگاشت و از مطلع کرم تابید حق زیب جلال و هر آسمان شهی اختر همایون فال

ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان بجانب هرات

دار السلطنت میرزا الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب متواتر گشت موکب همایون را بتجدید و بهرات رسید بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنغر و میرزا محمد جوکی بهادر و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم بجای آوردند و جناب الغ بیگ در نهم ماه ربیع الآخر بعز پای بوس آنحضرت سرافراز شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا در آن چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آن خلال ایلچیان ختای را که پیش از این بپیشگاه آمده بودند طوی عظیم دادند و آنحضرت مجموع ایشان را بانواع انعام و احسان سرافراز گردانید و جهت دای‌منگ‌خان حاکم ختای بیلاکات و تبرکات ملوکانه بآن جماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم درین اثنا مذکور سلطان اویس بن امیر ایدکو را که از جانب کرمان آمده بود بسمرقند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهانشاه ملک را که در آن چند روز بملازمت آمده بودند خلعتهای فاخر و اسبان با آلات تشریف فرمود و رعایت ارکان دولت جناب بایسنغر کماینبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی را همراه برد

ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار

در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر خبر رسید که پیر پسر قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه بودند همواره از نواحی با هم نزاع میکنند و از جهت تعدی ایشان آن سرحد و رعایا در زحمت و مشقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون میرزا الیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان تواچی با جمعی بغارت مشغول است و سلطان بایزید پسر پیر علی برخی از ولایات گرمسیر استیلا یافته لاجرم از مفسدان مردم آن ولایت را از دزدی و حرامزادگی افغان آورده اند حضرت خاقان سعید صلاح دولت در آن دید که قشلاق در آن ولایت کند و چون میرزا قیدو و میرزا بایقرا که در آنوقت داعیه هندوستان داشت فرستاده بود حضرت قاصدی بمیرزا قیدو روانه گردانید که چون میرزا بایقرا بجانب هند رفته او را بحضور حضرت خاقان سعید در اواسط ... خیمه حشمت و نوبت سرسبز مالان گشته و در آن منزل شریف آباد جامی آهنگ قیام نمود و همان روز پیش میرزا قیدو رسید و الغ بیگ میرزا بایقرا را بملازمت همایون هدایت فرمود که خواجه ملازم شاهزاده او را بسمرقند برد و رایات نصرت شعار از پل مالان در جنبش آمده بعد از سه روز بقصبه سقر رسید و میرزا بایسنغر در آن موضع بدولت ملازمت شد و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شده در چهارم شعبان کنار آب هیرمند که جهت قشلاق مقرر شده بود معسکر پادشاه نزول کرد و امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید و امرا و ایلچیان سوار شدند و چون حضرت خاقان سعید نخواست که لشکریان بالزام تحصیل دست تعرض بقتل و غارت هزاره دراز کنند داعیه آن کرد که ایلچیان مانند لشکر ایشان برده محنت و بلا افتند و مولانا صدر الدین ابراهیم که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا سرداران آن طایفه را نصیحت کند بخدمت رساند و شعار انقیاد را بحسن تربیت کرد و حضرت صاحبقران منقور بود چنین مرسوم دولت نشر اسامی ایشان مشغول شد و لوای احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با میرابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسید و موکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین با لشکر سیستان ملحق شد و سپاهی کاز حد و حصر و قیاس بیرون بود در آن حوالی جمع آمد و موکب همایون در حرکت آمد و بیست و دوم ماه شعبان بلی سر قندهار مرکز اعلام ظفر پیکر گشت و امرا و شاهزادگان موکل مقرر شدند که میرزا بایسنغر بر سبیل ایلغار بجانب هزاره روان شدند و در آن اثنا مولانا ابراهیم صدر رسید و معروض داشت که کلانتران هزاره بسر سعادت سبب رفتن لم برود توقف کنند و در سوم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی آمده خبر آورد که شاهزاده قیدو فرمود که آنحضرت فرمود شاید رسیده باشد و بجلیس او عقب آمده و تنها کسی آمده عرض داشت که از مرحوم میرزا قیدو کسی را افسانه نیست حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه آنصوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید و صلح کند غزنین را بار گذاشته مراجعت نماید و الا بر عصیان مشغول شود و بعد از دو روز میرزا سنجر برادر میرزا قیدو با بار دو آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سرداران هزاره ایلچیان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت ورزیدن دولت و دنیا را غرق کرده کنار سیر گذاشته بود و مراجعت نمود و در آن حضرت رسیدند که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایون راه یافت و در الحال اطبای آنحضرت حکمت آمده استادی روز کمالکرد و درشکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دار السلطنه هرات بآوردی همایون حاضر ساخت و او بکسر مشغول شده در آن امر بید بیضا نمود و در اندک زمانی زحمت صحت تبدیل یافت و از نعمت دنیاوی چندان بدست استاد دیرو رسید که مدت حیات خود را آسیب فقر و نیاز نه بیند و ذکر تفویض وزارت ببعضی وقایع که در مدت توقف در یورت قشلاق روی نمود و سعادت و دولت آنحضرت در آن اوان کنار آب هیرمند مصروف گردید و آن بود که رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که از آئین سلطنت است مفوض بدبیری صاحب تدبیر گردد که از عهده تحصیل اموال پادشاهانه و مهمات در رعیت پروری تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت همگنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید تمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات در کف کفایت آنجناب نهاد و او نیز در آن شغل

خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قریب سه سال با استقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال نمود تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیه ضمیرش ننشست
ولی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن میرزا رستم از جانب اصفهان رسید و تحفه‌های پادشاهانه بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل
رفته بود بهرات آمد و معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده و عالم آرزوی جاویدان است و درین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال که بهزاره تحصیل شده بود عزیمت نمود و امیر کوچک و
ویوسف خواجه و حمزه که بر سر جمعی از متمردان رفته بودند بازآمدند و المجه فراوان آوردند و میرزا علی بن میرزا رستم بر حسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت مقارن این حال
بمسامع جلال رسید که هزاره دولدای مال قتل می‌نمایند آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را بآن صوب روان فرمود تا متمردان را تاخته دکان ایشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اول
بهار مرحمت دست مسم فرموده روی بقبر حضرت نهاده و فرمود که میرزا قیدو را بدل خوشی همراه خویش آورند و اگر بنیاد الوس و را تاخت و تاراج کرده بدرگاه عالم‌پناه رسانند و حضرت خاقان
سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و جمعیت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان تعیین کرده موکب همایون جهانگیر قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و
اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و تحیت بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرا یوسف امیر قرا عثمان را که پیش ازین آمده بودند رخصت
انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا اسکندر تمامی ملک قم را گذاشته بآذربایجان که رفته بود چنانچه مذکور است در میان جهانی جهان فانی را وداع نمود و
حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و نهایت ملول و محزون شده مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند جمعی از امرا که بطلب میرزا قیدو رفته بودند در استمالت او
مساعی جمیله مبذول داشتند و خاطرش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند شاهزاده را چون نور رحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه ملازمت گشت و بشرف تقبیل انامل فیاض
حاصل کرده بعنایات بیکران مخصوص آمد ذکر توجه امراء عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چندی از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنه هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر
رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و مرزا عصیان سپرده و آنحضرت سید احمد الفقیر را که برسم رسالت انابود بدان صوب فرستاد و سید احمد به بدخشان رفته پادشاهان بدخشان را ملاقات کرد
چندانکه از سده و وعید سخن راند مفید نیفتاد لاجرم بازگشت و بپایه سریر اعلی آمده صورت امر الخباعت بتمرد ایشان معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر
سرداران لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند و امرا مذکور روان شده به بلخ رسیدند و شاه بهاء الدین که رئیس شاهان بود
از جانب بدخشان آمد امرا را گفتند که کلان تر شاهان توئی اگر قبول میکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی اشاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت
آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروف است و برادر و پسر من صاحب اختیار آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسرش جوابی فرو
بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند نامه فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و تا مهم مخالفان بقطع رسانند معاودت
ننمایند امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیگ پنج هزار سوار بمدد فرستاد به ایشان پیوستند و چون تونقیان و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از غفلت تدبیر اظهار مخالفت
و عناد میکرد و سیلاب بلا از جوی محبت لطف دلا ز کردار خود پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخته و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده
جناب قدوة العرفا با امرا ملاقات فرموده سخن مصالحه درمیان آورد و امرا شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان توام سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن
را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرائم بدخشانیان درگذشت و قلم عفو بر جرائم عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر
ایشان قرار یافت ذکر اخذ و قید میرزا قیدو بنابر مخالفت و عصیان چون میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد بن میرزا پیر محمد بن شاهزاده جهانگیر بن امیر تیمور گورکان تاز جمعی خایبان کشته گشته حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال الخ
و حکومت بلخ را با پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون احوال انتقال او پیدا شد آنحضرت مملکت قندهار بلاد سند تا حدود دهلی بر و مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان
فرستاد و پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حدود قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب این موشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع بجسارت اقدام نمود و در آن هنگام که موکب
ظفر آثار در گرمسیر و قندهار نزول فرموده بود میرزا قیدو الطاف و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود را بگذاشت و از شرائط خدمت مباعدت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون
آنحضرت معاودت نمود امرا که مأمور بآوردن قیدو بودند و خدمتش را از پاس سطوت ایمن گردانیدند تا او بدولت روی بشاه عالم‌پناه آورده بشرف پابوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت و ملاطفت گشت
چنانچه سمت گذارش یافت و چون چندی در دار السلطنه هرات باعزاز و احترام بگذرانید جمعی از مفسدان بدآموز از طریق تسویلات شیطانی داغ در دل شاهزاده جای دادند و او در شب چهارم یکشنبه
در نوزدهم رجب از دار السلطنت گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنقر با بعضی از بهادران تیغ‌کش از عقب او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب فرمان بانزاد رفتند و میرزا
قیدو نیم شب التجربه توران در آمد و نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران ولد و غیره بوته را بگیرند نتوانستند و داروغه بوته دانست که میرزا قیدو روبگریز دارد و قاصدی به قصبه بغرتاده از کیفیت حال
اعلام داد و میرزا قیدو صباح بحدود آن رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه اند محل توقف ندید و بسرعت هر چه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق باسیرا داشت

الانند آه تعقیب وحرکت آمده شاهزاده زمان بزمان ایستاده که جنگ مشغول میشده هر دو گروه جنگ کنان می رفتند تا بقصبه باب رسیدند و میرزا قیدو در پناه دیوار کمین کرده تا نظام الدین تیر انداخت
ادهمان آورد گرد گشتند ناگاه بابلیشان تاخت محمود عادل پراکنده ساخت و نظام الدین زخم خوار شد و میرزا قیدو متوجه قریه شیر گشت و مردم آنجا بر وی قصد نمودند و ملک قطب الدین شیر راه گرفته جنگهای عظیم
کرده پهلوان را که عمده ملازمان قیدو بود دستگیر آورد و میرزا بایسنغر بهنگام چاشت بقصبه رسید و پهلوان محمود و دیگران آثار پهلوانی بظهور رسانیده ناگاه رایات فتح آیت میرزا بایسنغر سایه وصول بر معرکه
انداخت و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده از اسب فرود آمده و بتقدیر ملک قدیر رضا داده دوست بهبداد و امیر قزل شیخ دست بسته پیش آوردند و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنغر حکم کرد که هیچکس آزاری
نرساند اصدر جان را که خمیر مایه فتنه و فساد بود بیاسا رسانیدند و شاهزاده بعد از حصول نصرت سعادت شاه نموده میرزا قیدو را مقید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید بر اسم شکر بیای ملک
سعید قیام نموده در باب مهربانی بفتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قیدو را بقلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که در آن یورش کارهای مردانه کرده بودند بلند گردانید عموم ارکان سلطنت
چون خاطر خطیر حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده سیدا داشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند
ارجمند خویش میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنحضرت با طبل و علم و خیل و حشم و عبید و خدم بآن ولایت رفته متصدی ضبط ممالک و حکومت گشت **ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد**
مقدس و معاودت به هرات حضرت خاقان سعید بنابر عقیده که بخاندان طیبین طاهرین داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة جزم فرمود و با رادقی تمام
رایات همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآن صوب نهاد و چون بآن موضع سعادت رسید شرایط زیارت بجای آورده صلوات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانیدند
و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند پیش از این بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام هشتم علیه السلام
مسجدی جامع بنا نموده بود و درین اوقات نزدیک باتمام رسیده این عمارت بی تکلف و تزئین در لطافت و نشاط روی زمین بغایت مستحسن بود و شرف محمدت ارزانی داشت
و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت در آن صوب چهار باغی و سرای در طرف شرقی مشهد طرح انداخت و استادان چابک دست در اندک روزی باتمام رسانیدند که تا هرگاه موکب
همایون برای آن رسد سرای آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شد و بزیارت مشایخ و اکابر آنجا فایز گشت و انواع صدقات درباره درویشان تقدیم رسانید و از آنجا
بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و باغ زاغان را از فر مقدم خویش نمودار روضه رضوان ساخت و مقارن این حال بار دیگر ایلچیان ختای با ترکات و نفائس فرح
افزای و مکتوب دای ایمیک خان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ مبسوط مسطور است و گرد شیر نوایی که پیش از این برحسب فرمان مصحوب ایلچیان
ختای پیش از این آمده بود بتمام رسید و در آن ولا مصحوب ایشان باز آمد و یکی از مخدرات خاندان خانی را بجهت امیرزاده سیورغتمش خواستگاری نمود و چون مراسم جشن و سور
بمود سر بر نهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جبی را که در رکاب سعد علیا آمده بود بصنوف نوازش و انعام مسرور و توانگر ساخت و زیاده بر طموح الیشان همه را با جواهر
و انجاعات رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و در آن زمان دمای خراسان و عراق بلکه اکثر معموره آفاق آن زمستان را در بادغیس قشلاق فرمود و بعد از تقدیم مشورت رای جهان آرای
قرار گرفت که بعد از ترتیب اسباب یورش جهت دفع ترکمان متوجه آذربایجان شوند **ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعداء تا باید ملک بستان**
باعث براین یورش آن شد که پادشاه جهانیان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده و او را باطاعت و موافقت دعوت فرموده صدیق بآذربایجان رسید پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار
سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی توجهی همایون رسانید که قرا یوسف چنان استعداد و داعیه دارد که غرور را از سلاطین ذوی الاقتدار پیش تا رو
اگر در کشاکش اطراف سر خط او سلطه اند و حصون حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان بدان موضع برده و آن قلاع را بمردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا میرانشاه را آن
واقعه هایله روی نمود در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت که لشکر بآذربایجان کشد و قرا یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود
این عزیمت در حیز تاخیر و تعویق ماند و در آن اوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دفع مخالفان جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صادق بمسامع جلال
پیوست اندیشه آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواچیان بتفحص لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیا
ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در سوات تجند و التفات رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار دست
جبه ترکش با آنچه سپاهیان را بدان احتیاج است از تیر و شمشیر و غیر ذلک بعسکر همایون رسانیدند و یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا الغ بیگ بضبط و ربط ممالک
ماوراء النهر مشغول باشد و ده هزار از لشکر آن دیار باردوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سید
احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده بود
عز بساطبوس دریافت و خدمتش باتفاق امیر حسن صوفی ترخان برسم منقلای روان شدند موکب ظفر نشان چهارم رمضان که سر آغاز اول میزان بود در

چنانچه آمد از ممالک محروسه سوای ماوراء النهر پانزده هزار سوار و پیاده تا از یک ملازمت ننموده روز دوازدهم ماه مذکور در ولایت جام رسیده مشرف بزیارت شیخ الاسلام
احمد جام قدس سره تبقدیم رسانیده و از آنجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان موکب منصور شکار کنان باینجا پیوسته میرزا
میرزا بایسنقر مقدمه سپاه فیروزی اثر گشته بیست و نهم ماه قصبه بحرآباد از وصول موکب همایون غیرت افزای تختگاه فریدون گشت و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین
الحموی قدس سره استسعاد یافت و در آن فرخنده مقام چون لعید صیام قیام نموده ششم شوال در ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرغزار خشوقان سرا پرده اقبال
برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نمود و در هفتم ماه شوال بسر مرقد سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور آورد و عاشر شوال
و اسفوان مضرب خیام سپاه ظفر نشان گشت و در آن منزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود هر یک بضخامت کوهی بار دوی همایون رسانیدند و لشکرهای فساد
خوارزم و مازندران و سلقان و اسفان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم بادیه ظفر نگار سایه وصول بر بستان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک
مسالک عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و در آن مکان لشکرهای سیستان و فراه و جرم گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمه سپاه ظفر پناه شده در
این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بعز زمین بوس فائز شدند و بیستم شوال از دره تکاب عبور نموده بجد دوری در آمد و قریب در هامین فرود آمدند و در آن
حدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده ولنعایت و عاطفت خسروانه سرفراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان
و امیر جقماق از صوب یزد و امیر عبد الشیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع شدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمد و امرا حصر و ضبط
لشکر با کرده و دویست هزار سوار جرار در حیز شمار در گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند اما آنجا امیر قرا یوسف با سپاهی جرار همه شمشیر زن و نیزه گذار در مقام محار
و استکبار اصرار نموده و اصحاب رای زرنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتاده و هر کس را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرا یوسف با کمال شجاعت
و بهادری استعداد حرب بوجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسپان آسوده در ظل رایت او مجتمع بوده و هر یک منصور راه در پیموده با اسپان لاغر و ضعیف چندان مسافت
دیگر قطع می بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما قوانین لشکر کرامات مشاهده فرموده بودند که بمیامن دولت قاهره مهمات کلیه و جزئیه مشکل بر سبیل سهولت بر قطع
و فصل می پیوست و بموجب دلخواه هواخواهان او سر انجام می یافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان نمی رسید و پیشتر از این امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده و
پیغام داده که مرد خردمند باید که از آنچه بنیاد صلاح و مصالحت متحری شود احتراز و اجتناب واجب و لازم شمارد اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشت موجب ملال خاطر شریف
گشته باعتذار و استغفار دفع آن می توان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی هیچکس در رای نا موسی نسبت نخواهد کرد دلیهذا لکه تا ایلک امانت نموده سحابه و قرین کرم سلطنت
شهریار با تمکین تمسک نموده در وادی مسلم در آید و امیر قرا یوسف بعلت باز وی شجاعت آثار و کثرت اعوان و انصار و اموال و خزائن موفور و اقتیاد و حکام حدود و ممالک تنور استماع
این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محبوس گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بمحاربه و مقاتله قرار داده چون
خاقان سعید چون جرأت و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه ملک کارساز آورد و لمده از استخاره و مناجات لدرگاه مجیب الدعوات بزبان
تضرع و تخشع فتح و نصرت مسئلت نمود و از سروش غیب مژده اجابت شنیده در ذکر مصالحه و قرار کلام بحضرت اعلی بردند و از آن ده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملک
بخش گیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین گردانید و قاسم ترکمان که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح مرحمت و احسان را بر سر
ساکنان آن دیار گسترده همه را این سلطنت و کار و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه فرستاده دولت پایبوس دریافتند حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان تعرض بقزوین نرسانند و زرع و
برعایا نرسانند قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض امیر جهان شاه بن امیر قرا یوسف که متصدی آن مملکت بود با و سیدلت برسانید امیر زاده جهانشاه بجمع و ترتیب اسلحه محاربه و مصاف
اهتمام تمام نمود و گفت که کاروان رعایا الغوی بروند زیرا که بندهای سرکار و تحفه های دکان ها حاجت جبر نیستی و تعلیم در آورده و باقی التطرف طارم و گیلان رفتند زیرا که خاطر بر جنگ و مصاف قرار داده
چون گروهی از خبر وفات والی ولایت تبریز و فتن مخالفان از سیدان ستیز مراجعت کرده در آن زمان که رایات آفتاب اشتراک سایه وصول بر ممالک عراق انداخت امیر جهان
شاه بیکار شد و بتکلیف سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان بر تافته جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان بشیرین را بجان آفرین سپرد فرموده ملک دل را بگماشتگان حضرت
خاقان سعید گذاشت و از استماع این خبر امیر جهان شاه مضطرب شده جیران شد و از قلعه سلطانیه بیرون آمد و با توابع و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین باردوی همایون رسید و آن حادثه را عرضه
داشت و جهانبان قاآنی سلطانیه را بارگاه جهان پناه ساخته و اقعه قرا یوسف را تفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و بواجبی بشنیدند و فتوح یافت حضرت اعلی مراسم شکر یزدانی قیام نموده
توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنت و الخلافت میرزا بایسنقر را مراسم سفارت روانه تبریز ساخت بموجب فرموده امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد اشرف سمنانی برای ضبط اموال
و دیوان در رکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر روان شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوان بخت ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه سنجار بجانب مراغه در حرکت آمد یازدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه

محل نزول موکب همایون کشای گشت و رعایای سلطانیه از مخالفت ترس لشکر قیامت اثر بهتر از قلعه بیرون نیامده بودند حضرت خاقان دولت یار کمال مرحمت قاصدی پیش ایشان فرستاد که از
حمایت دین پناه محمود شاد بود ملحوظ و دو بگذرند بعد از آن بمسکن خود قرار گیرند در معموری شهر و با ایسی نمایند و آنحضرت امیر موسی را بمحافظت قلعه گماشته از سلطانیه نهضت نموده بار دیگر بسوی براه قزوین
روان شده و شتر و پنجاه از آب ربیع گذشت بود دیگر به قراباغ اران بموجب قشلاق بیرون فرود آمد و از آنجانب چون امیر قرایوسف در نهم ذیقعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه از دار فانی بسرای جاودانی رحلت
نمود ترکمانان بغایت وحشت متفرق شدند بتدفین و تکفین او نپرداختند بیت راه قبرگاهی که بود گر هفته سخن لشکر گرفتند امیر الامرا امیر قرا قراماغ شاه که مصوب ترین خوانین قرایوسف
بود منکر گردید که یکی از اولاد او بر سریر سلطنت نشانده و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهان شاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی بودند
در آن [illegible] را نگرفته توجه قلعه اونیک شدند و امیر قراقدم بادشاه و جانب تلو الجوق رفتند و زین الیبگ که برادرزاده قرایوسف بود روی بطرف دیگر نهاد و امیر بایزید
بکردستان نهاد و امیر الیاس هم چنگی با پسران [illegible] بیعت تا که هم فروبست و این بیت در تاریخ وفات امیر قرایوسف گفته اند ۵ وفات میر یوسف شاه تبریز به کتابت شد
تاریخ کتابت و القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قصبه راوجان روی نمود تراکمه چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی چنان با عظمت از ملازمان او نماند و باقی مانده
قرایوسف آمده و چه یافتند غارت کردند بحدی که [illegible] از تن مرده میر قرایوسف بیرون کردند و حلقه دار را با گوش او ببریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز
نوکر امیر شاه ملک را از حبس بیرون آوردند [illegible] خواهی بنموده شرائط مهمانی بتقدیم رسانیدند جسد قرایوسف را از راه تبریز با رجعیس بردند در [illegible] مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند ذکر جلوس

شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر بتبریز و بوضوح پیوستن فوت قرایوسف

غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنقر پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان
شده بود در یازدهم شهر ذیقعده به تبریز رسیده در دولتخانه نزول فرموده و اتباع قرایوسف مانند کواکب از اشراق طلوع آفتاب ناپیدا شدند و شاهزاده بطریق اسلاف خویش لباس امن
در ایام جدید خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و گردن کشان آفاق بدرگاه عالی رسیده آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر بنگی همت
عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور ملک بر سنن استقامت قرار گرفت و در خلال که حضرت خاقان سعید در قراباغ اران قشلاق فرمود سران عظام بحکم نجابت بادشاه عالم پناه بار تنوع
گر امیر بابا حاجی که در دیکه بلد خویش [illegible] در بارگاه عالم پناه فرستاد و خود نیامد و سبب تخلف او آنکه در زمان میرزا عمر بن میرزا میران شاه جاکو را بقصاص [illegible] کشته بود و درین آوان توهم نموده پای تخلف
در دامن توکل کشید و حضرت اعلی فرمود که ما [illegible] را عفو بر جرم مکارم شیده ایم بسبب تخلف او حسیبت و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت قلعه گاه دور نماید و بابا حاجی را بهر نوع که باشد پای سریر اعلی رساند
شاهزاده در قلب زمستان از آنجانب روان شده بظاهر قلعه گاه رسید و امیر بابا حاجی در موافقت [illegible] و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر سعدی پیش او فرستاده از عنایت و مرحمت کرم
حضرت صاحبقران نسبت با و قبیله [illegible] بود و با او [illegible] آورد و لوازم خدمات شایان و عنایات بدیر نموده فرمود که اگر [illegible] ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات و دیگر ضمیمه ملک او شود و
منشوران سید فرمود که مردم امیر جهان شاه قصه بر زبان بنا بر دند امیر بابا حاجی اطاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانید و امیر مشار الیه
در رکاب سعادت انتساب بایسنقری باردوی اعلی نهاد و چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمره امرای عظام انتظام یافت

ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات

حضرت خاقان سعید سنه اربع و عشرین [illegible] در قراباغ اران نزول فرمود و ملوک آفاق و حکام ولایات با [illegible] موفور و تبرکات نامحصور بدرگاه
سلاطین پناه شتافتند و از سوابغ احسان بادشاه گیتی ستان حظی وافر یافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی آداب سنت قیام نموده صدقات مستحقان رسانیده حکام آن ممالک را بنوازش و انعام
مفتخر و سرافراز گردانید و [illegible] و تاش بیگ و غیره که از سلطان مصر روی گردان شده بودند بدولت پابوس سرفراز شدند و [illegible] ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوائم خلافت مسیر یافت
و در رابع عشر ذی الحجه امیر خلیل الله [illegible] از ولایت خویش [illegible] قبلۀ اقبال [illegible] موکب اعلی [illegible] پیشکشهای بادشاهانه بموقف عرض رسانید
و [illegible] چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی [illegible] ظاهر [illegible] بود بانسر و کمر مصنوع الطاف دیگر [illegible] محترم گشت و سوابق اخلاص خویش را بلوازم خدمتکاری
مؤکد ساخت و [illegible] امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری و انصاف [illegible] داشت [illegible] سمت جهان [illegible] بادشاهانه [illegible] و همچنین درین روز سید احمد [illegible] از ولایت خویش رسیده
تبرکات لایق [illegible] گرامی مخصوص شد [illegible] و سرداران [illegible] بجوار قشلاق آمدند و [illegible] زمستان دولت
الیه سر افتخار [illegible] آسمان رسانیدند [illegible] شیرون [illegible] قرامان [illegible] باردوی اعظم ملحق شدند و با صناف [illegible] مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف [illegible]
قرایوسف مثل خواجه جعفر تبریزی [illegible] والیمیان [illegible] بقراباغ آمده اهتمام عظیم دست داده و در اوائل محرم ملک [illegible] اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده [illegible]
مکارم [illegible] خدمت [illegible] پادشاه مغولستان [illegible] موکب همایون [illegible] پیوست و [illegible] حاکم [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible] بموجب فرمان متوجه [illegible] گشته بود
اعلی شتافت و در چهاردهم محرم خدمت پدر بزرگوار خود رسید و در آخر ماه مذکور ملک عزالدین شیر گیر که بکمال [illegible] جلادت [illegible] ولایات [illegible] کوهستان در دست [illegible]

گشت و انواع تبرکات و تنسوقات بعرض رسانیده بشرف قبول مقبول آمده و درین اثنا همه شکار از شاخهای خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زده در صحرا اقسام شکار انداختند و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصرالله صحرائی که از
تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته و دم از تمرد و عصیان میزد و لشکر که جهت دفع او فرستاده رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند و با آنکه سکه و خطبه باسم و لقب او راست
کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمهٔ او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب باردوی حضرت قرین آمده بشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمودند و تعیین حکام و سرداران اطراف
بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته حسب فرمان حضرت خاقان باوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار رسید استوا اولین بهار رندی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ عنان
نمود و عازم سمت تبریز شده چون به بیلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که خطا بهادر که از نوکران قدیم میرزا ابراهیم بود حسب اشارت علیا طبل نالوس خود زننده بود و امیر اسپند او را گرفته
آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک را با بیست هزار سوار جرار بآن جانب بجولان کدورت قدیم پسران سید که اهل ترکمان ایشانند قرشاد و امیر اسپند را در آنجا نشان میدادند درین اثنا کوس
تا بولی مدهٔ صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید آنحضرت او را نوازش فرموده باز گردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مایل بآن بود که ایلچی خلیل شیروانی ربیبیت زاید بنوعی که محسود گردد دختر
میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد او گردانید و بعد از آن که امیر خلیل از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمده طوی عظیم ترتیب داد و در آن محفل مخدره را با آیین تمام بعقد میرزا در آوردند و در حوالی
این احوال امرا در موضع قراکوبک بعرض رسانیدند که یار احمد قراباغی با عاملان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا که در گنجه و بردع بودند غارت نموده است رای عقده گشای
میرزا بایسنقر را با فوجی نامزد فرموده شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از آن گروه عازم گرجستان شده پناه به قلعه سفر این برد چه حاکم آنجا خویش یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا
در میان بیشه واقع و آبی بر سان سد دیل به گرد او روان و بارهٔ آن چون سد سکندر در استحکام و میرزا بایسنقر از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی قلعه و یار احمد
بعد دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که جز اطاعت و انقیاد چاره نیست یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت جلال بهادر شاهزاده
عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ او کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در موضع حسن خانی بموکب خاقانی پیوست در روز دیگر یار احمد را سر برهنه ساخته دست در گردن بسته
پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده نظر عنایت بوی نگریست و زیاده برین با وی خطاب نفرمود که خود را بی اعتمادی کردی الماخذ منش را با میر چهار شنبه سپردند و موکب همایون
از حسن خانی نهضت فرموده چون بکنار آب جغتو نزول فرمود قاصد امیر شاه ملک رسیده خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قرا عثمان محاربه کرده و قرا عثمان انهزام یافته است و رایت منصور سوم جمادی الاولی
از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرمود **ذکر فتح قلعهٔ بایزید تبریزی دولت قاهره خاقان سعید** چون لیث فتح آیت از آب ارس گذشته در منزل تره فرود آمدند کاه بسمع
اعلی رسانیدند که درین محل قلعه ایست موسوم به قلعه بایزید چون برج آسمان مستحکم و ذخیره بسیار در آنجاست و امیر اسپند او را مستقر شده و مردم خود را در آن موضع نشانده آنحضرت در بیست و سوم
جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرمود مستحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود حسام الدین نوکر اسپند بیرون آمده معروض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا
نشانده است و جماعت تا جان در بدن دارند باختیار از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که ترا بخت مساعدت نمود که بسعادت ملازمت رسیدی و او را صاحب
چهره ساخته و سالهای دراز ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفتند و سایبانها برافراشتند و خیمه ها نصب کردند و خوف و رعب بضمیر ساکنان حصار
استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیده ها تیره شد و در آن روز لشکر منصور دامن کوه را که شهرقب مخالفان بود با طویله اسپان و انبارهای غله پاک تاخته و روی جلادت بتسخیر حصار
نهادند و سپرها بر سر کشیده متوجه بالا شدند و چند آنکه ساکنان حصار بر سپاه نصرت شعار از حجر گرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند در کمر کوه که متمم قلعه بود رسید
چند برج قلعه بر سنگ خارا بر شد ملازمان میرزا بایسنقر متوجه آنجانب شدند و طایفهٔ از جنگجویان بران بالا رفتند و خود را بر جهار ساینده و بسوراخ کردن برج مشغول شدند
تیراندازان ایستاده بودند و نمی گذاشتند که کسی سر از هیچ جا بیرون کند و بیک ساعت برج را مشبک ساخته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آن دیار
آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی بربالای آن کوه رفیع آمدند و بنزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و
پیش از آنکه ایشان را امان دهند با اتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز وهم بر کنگره آن پرواز نتوانست نمود از صباح
تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و جمیع منصور غنائم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق اوجان که در فصل تابستان طیبت زمستان دارد روان شد و در ششم جمادی الاول در دامن کوه دیکی بسعادت
و اقبال نزول اجلال فرموده روزی چند دران منزل توقف واقع شد و کریبقی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر منصور با ترکمان پیدا آمد حضرت خاقان سعید
دامن در تعیین نموده با پنجاه هزار سوار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم ستانی آورده در اوایل جمادی الآخر بجانب چپاقچور روان گشته در پای کوه شامی فرود آمد در ان منزل
امیر عثمان شیرین که فتح قلعه عادل جوز کرده بود و سرداران آنجا قدوم را بدرگاه کیوان اشتباه آورده در آن دیگی گیمان بوی از حوال اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز دران مکان
گذرانیدند و امیر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسیده اخلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش آوازه توجه عساکر گردون مآثر شنیده از آنجا بدیار بکر رفت و امیر شمس الدین اندلیسی بر شهبان بخت نیکی

و دارالسلطنه به موکب عالی پیوست و کوکب اقبال آوردی بدرگاه شرف نهاده و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه مرتبه عز پابوس حاصل کرده شعار التسلیم نموده و امیر ودالدای که بموجب فرمان صاحبقران
مغفور حاکم قلعه وتیک و آنسو شده بود و بنوالا احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل فایض سرافراز شد و ملک محمد سپهبد برکه غزالی بن شیر کیه که صاحب اختیار قرا ئیکول و سلطان بود با تابستان دولت شتابان
آمده و امیر علی پسر قرا عثمان با سرداران عالم آوردی بهمایون پیوستند و لشکر ظفر اثر مرکز اعلام ظفر فرجام گشت شانزدهم جمادی الاول رایات ظفر مقدم آنحضرت غیرت افزای خانه برجیس آمده در محل
امیر علی پسر دیگر قرا عثمان رسید و سعادت پابوس سر مباهات بفرق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید با بروج فرخنده که در آن ییلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و میر شیخ ملک بات که متوجه
بانگ ناق و سیدی احمد شاه آن بی باکان که اظهار مخالفت در گردن کشی کرده گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان در آن ییلاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسید و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و
خلعت های شاهوار و انعام ... سلاطین فی ما لا تقدر آمده و در آن موضع سروران ... ولایات با نشانه عنایات ... تصرف ...
با دیار و ممالک ... امیر قرا عثمان بجانب ... ذکر محاربه لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمان و گریختن لشکر ترکمان در ...
که پسران قرا یوسف اسکندر ... چون ... تبریز رسیده لند آنحضرت باعتلا و ارباب تجربه ... مشورت فرموده ...
باتفاق عرض آنحضرت رسانیدند که تا اولاد قرا یوسف ... مستاصل نشوند این مملکت رونق ... نظام ... حضرت خاقان سعید سخن نیکخواهان ...
... مبادرت نموده ... خواجه و امیر قرا عثمان بر حسب فرمان مقدمه لشکر قیامت اثر شدند ... چون ... آنحضرت ... میرزا ابراهیم سلطان
امیر شاه ملک ... سیدی احمد ... ولیل ... امیر علی ... اثنا ... دارالسلطنه هرات رسیده ...
حضرت خاقان سعید ... خواجه ... ایشان ... میرزا ابراهیم سلطان امیر شاه ملک ...
رسید ... اولاد قرا یوسف ... ایلچیان فرستاده ... صلح در میان آوردند ... حضرت خاقان سعید ... تراکمه ... شد ایشان ...
در موضع مناسب نزول کرده ... خود ... تیرهای دیگر ... بسر ... شمشیر ... خاقان سعید ...
و ... دو ... جنگ ... اظهار جلادت و مردانگی ... حضرت خاقان سعید ... لشکر ...
و بر پشت ... فیلان ... چون حضرت ... ترکمانان آوازه فیلان شنیده بودند ... فیلان ...
... ایشان ...
... رسیدند ... چون ... آنروز ... تا وقت غروب آفتاب ... جنگ ... اشتعال داشت ... چون ... یاران ...
... چون سلطان شرقی ... آفتاب ... روی ... بنهاد حضرت خاقان سعید ... فرمان داد که در پیش لشکر ... کنند و از هر دو جانب ... شب ...
... حضرت خاقان سعید فرمود که لشکر ... سوار شدند ... قیامت ...
... نهادند ... جنگ ... ترکمان ... مدت ... ترکمان ... هر دو لشکر ...
حضرت ... شان ... میرزا ... رستم ... میرزا ... ابراهیم
سلطان و امیر جهانشاه ... خسرو ... حسین ... حضرت خاقان سعید فرمود که ...
... ترکمانان ... اولاد قرا یوسف ... این مقال ...
ز ... + ... + ... خورشید عالم افروز ... مغرب ... لباس
سوگواری پوشید ... ایشان ... محل خود ... خورشید ... میدان ... حضرت
اعلی خاقانی ... سلطانی سوار شدند ... لشکر ترکمان ... سفارت ...
شمشیر ... میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم ... ساختند ... رستم و اسفندیار ... امیر شیخ لقمان
برلاس ... امیر فیروزشاه و امیر قربان ... ایشان ...
... خواجه محمد مشرف ... ترکمانان ... قتل ...
و خواجه محمد مشرف سمنانی ... زندگانی ... ترکمانان ... چند ... این

را متوجه فتح و ظفر دانسته با حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان داد تا در میان سپاه خرگاه طهارت خانه زدند و غیر از ملازمان خاص کسی بار نیافت آنحضرت در آن خلوت
کردون خرام فرود آمده بتسکین تمام وضو ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین افتقار نهاد و بوقت اجابت دعا التجا نموده ساعتی تضرع نمود چون مقتضی آن استکبار دست
ملتمس اقتران یافته بتیر دعا بهدف اجابت کار کرده پای سعادت در رکاب همایون آورده در مقر قول آرام گرفت و درانوقت امیر غیاث الدین شاه ملک که از کمله حضرت بود
بدولت اندیشید و گفت انتقار بشارت زده و گردد اندا خته که امیر اسکندر گرفتار شد بمضمون کلمه الحرب خدعة بوقوع پیوست و لشکریان امیر اسکندر را از هر طرف جماعت
دست تصرف دراز کرده پای ثبات و وقار ایشان متزلزل گشت و میرزا بایسنقر دران زمان که شکستی بر میسره چپ جنود منصور رسیده مانند شیر شرزه آن خانه از دلیران روی آوردند
نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که نقاره را سر آراسته بر شاهزاده روند و موکب همایون در حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده و قول الله اکبر بکیا بر روی زمین دونده میدان جان تیغ
یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان سپاه ان خیوی مفارقت دست داد و کسانیکه ساعتی قیام امکان سود ملت نماند و لا در از دست تیغ گران
خفته دماغ ایشان را گرفته چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال سپاه نصرت پناه مشاهده کردند تسلط واقف از ایشان مساعده نیفتاد شکسته ظفر شد و از آن حال بر گشتند
هر چند خواستند که با شامیشی شکر کنند میسر نشد بضرورت روی فرار باز آوردند و مانند پشه از باد صرصر گریزان شدند و بسیاری از ترکمانان سنجی سته که روی بلشکر آوردند تقدیر پیر
ستدند و حضرت خاقان سلیمان فتح نامها را که از فتوحات سلاطین روزگار تواند بود از محض عنایات الهی نسبت و زبان لشکر ایلادی پادشاهی گشاده فرمان داد تا منشیان بلاغت فتح مدار
مسالک تحریر کشیده ایلچیان نیک سیر آنها را با آذربایجان و مازندران سیستان و عراق و کابلستان و خوارزم و ماوراءالنهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور آن سوال نامحصور گرفتند
و این فتح ارجمند در غره شعبان سنه تسع و عشرین و ثمانمائه در موضع الشکر روی نمود و روز دیگر آن حضرت کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه دین پناه بر اسیران ترکمان افتاد و
از کمال کرم یک دست تحلیت همایون مرکوز داشت که بجشید و سرمعفی کار ایشان و از شمشیر خود داد و زینهار ایشان داد و فرمان عالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و آن حضرت براه قوی نهاد
شدند در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسید و اهالی آنجا که بسم زیارت و تاراج داشتند بیمین معدلت و احسان حضرت خاقان از آسیب دوران مصون و محفوظ ماندند و کرم حضرت
حضرت خاقان با تمشیت و داد و بیان و قوابینی که درست و آورده سواب نمای پادشاه جهان گشت اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نمود
اندوه کیهان پوی در حرکت آمده و در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرموده حکام و سرداران آذربایجان رعایت و عنایت بسیار فرموده و سایر مالک
از راه ورشته اجازت مراجعت داده و خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان مرخص گرد بن اصل و شیراز شد و میرزا
رستم بجانب اصفهان و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایات خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شکار کرده با ارادت
ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر جلادت آئین در حدود ری و قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان بمملکت خراسان در آمد و امیر غیاث شاه ملک اجازت یافته بطرف ولایت
بجولان عزم شتافت و چون آنحضرت بنیشابور رسید بزیارت اکابر و مشایخ رفته و از آنجا روانه شد و بمشهد مقدس رسید و از روح مقدس امام رضا علیه السلام استمداد نموده و در نوزدهم شوال بدار السلطنه
هرات از قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضر خان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از توجه آذربایجان خضر خان کسان فرستاده بود و اظهار
بود که از پایه سریر اعلی رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان سید مولانا میر خواجه را که بحسن تقریر و دانش
دلهای آراسته و سید کردی روانه آن صوب گردانید و خضر خان مولانای مشار الیه را رعایت بسیار فرمود و تحفها بادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولتخواهی
بالخدمت شایسته بتشیید گردانید و از جمله عجایبات آن دیار یک سلار که گردن فرستاده و حیوانی است غریب بشکل عجیب و هیات او شبیه بگاو و سرمای شکافته و یک فلق پیشانی دارد
بر دست او کار گزینی آید و اتان پوست سپر سازند اگر چه شبه بگاو است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و مهم طبیب حبیب فرمان ظفر ابلاغ از ان بر سم رسالت عازم مصر و شام شده بود چون بآن
مملکت رسید سلطان شیخی حاکم آنجا وفات یافته بود و مقصود تا بچل مقعدان دیار قیام نمود و ایشان را از انواع تنفقد و دلجوی کرده حضرت داشتی مصحوب او گردانیدند مضمون آنکه اگر در آنجا مهم مهمی
بدین مملکت توجه نماید آنچه از لطایف جانسپاری و خدمتگاری باشد تقدیم رسد و مهم طبیب آخر شوال بدار السلطنه هرات رسیده صورت انعام و مرحمت محمد تاتار را امیر مغول با تحف
کامکار گردانید و سلطان تو شیخی که هم در قراباغ بر تقی فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا فرستوده شاکر بابت و در ماه ذیقعده بدار الملک هرات رسید کیفیت محبت و دوستی
قان آنجار ابعرض رسانید ذکر حالات شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراءالنهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان چون جلیل
سلطنت قباب میرزا الغ بیگ بادشاهی حکمت لشکر و سلطانی هنر پرور داد گستر بود و در دانش افلاطون و حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم تخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر خویش نداشت
تفرد داود در رعایت قواعد نصفت و عدالت او بهمگنان روشن شد و بود و انفراد او در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد اگر چه مناسب حالی از تیمور که هرگاه که عمارتی بنام او کرد

سلاطین کامگار رسید تحریر القاب آن مال نماید اما چون ذکر اسامی ایشان درین اوراق تسطیر میابد اختصاص مجوزا گوار این تبعه نامدار اکتفا نموده می آید درین اثنا الحکمة والتأیید در اوائل محرم سنه
احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیگ از نواحی خجند که در انجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمد و در اوائل صفر مبین از ملازمان خاصه که در امیر شاه ملک متوجه خوارزم شده بودند مظفر و منصور
به درگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغولستان رسید در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمد خبر آورد که اویس اغلان نقش خان را که خان حته بود بقتل آورده در میان
مغولان تشویش و آشوب است میرزا الغ بیگ متوجه آن شد که بتفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند بمقتضد محبوس بودند اطلاق فرمود و میرزا محمد جوکی بهادر را بجهت
متوجه ماوراء النهر شد چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیگ طالب اینار خواص مقربان با رسم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند در رکاب او
بازگشته در آن دو اختر سعد در یک برج و آن دو گوهر قیمتی در یک درج قرین یکدیگر شدند میرزا محمد جوکی بهادر در باغ دلگشای فرود آمد میرزا الغ بیگ چند روز بسبز انواع ضیافت قیام نمود
بر سم پادشاهانه بازارستوده نمود اعتمادی که بتحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمد و شرح پریشانی آن دیار را بسمع اشرف اظهار رسانیدند میرزا الغ بیگ را خاطر از آن جانب فراغت یافته میرزا
محمد جوکی را اموال و نعمت فراوان داد و باتفاق عازم خراسان شد و از سمرقند بیرون آمده بست و ششم شوال در کنف دولت و اقبال بدار السلطنت هرات رسید و حضرت خاقان سعید
که بر سم جانور انداختن بکار هرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادگان برسم استقبال بیرون آمدند و در رباط امیر داود بتقبیل انامل فیاض فائز گشتند و آنحضرت
در شان فرزندان ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب فرمود و رخصت معاودت داده شاهزادگان متوجه ماوراء النهر شدند و در دوم محرم بجهه دار السلطنت
سمرقند نزول فرمودند یکی از وقایع ماوراء النهر آن بود که در غره ماه مبارک رمضان آن بیگم بنت میرزا محمد سلطان که در حرم میرزا الغ بیگ بود بعد از مارضه چند روزه بروضه رضوان خرامید و ناگاه
کاسه رباب و دکان تکیه ذخایر عنان صبر از دست داده قطرات حیات از فواره دیده روان کرده نهایت جیب در دامن صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و صلوات
صدقات بار باب فقر و احتیاج رسانیدند و شرائط اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آوردند دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان که بر سریر خلافت نشسته بود بسبب انقلاب
احوال از کبار اولوس سوزنش و شوق ایشان بمخالفت در انحراف از جاده اسلاف اسلام و هر چند گاه اجتماع ایشان تجربه جان و مال از میان الوس بیرون آمده التجا بدرگاه کیوان اشتباه
میرزا الغ بیگ آورد و بانواع احسان و انعام مخصوص و ممنون گردید در زمره شاهزادگان و در میان انتظام یافت و جناب میرزا الغ بیگ اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده تدارک
ما یحتاج خویش فرستاد و آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خداداد را قصد داد شاه کرده در میان مغولان متزلزل است و میرزا الغ بیگ لشکری بجانب مغولستان کشید اسکندر
بو فا از سمرقند داروغگی گذاشت و از باغ دلگشای نهضت فرموده بموضع قراملاق رفت و در انجا نوکران امیر خداداد از جانب مغولستان آمده شرف پایبوس دریافتند و دیگر نوکران
صدر الاسلام که از عظمای امرا بود بهمراه صدر الاسلام تواجی آمده بوسیله امرا ایشان پیشکش که همراه داشت بگذرانیدند و میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نموده مقارن این حال جمله
ملازمت مهد علیا مهر نگار خانیکه دختر تمیع جهان که بنت میرزا ابراهیم بهادر بکابل بوده بلسان مهد رسیدند ذکر تزویج مبارک درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی میرزا الغ بیگ
بجهت رعایت آن روحه بستان خانی و نتیجه دودمان چنگیزخانی سوار شده اولا با آیین تمام بگذرانید و از تاشکند کوچ کرده چون بموضع بورلاق مخیم دولت و اقبال گشت در انجا جمعی
از جانب آقینه یک آمده خبر پریشانی قوم بته بعرض رسانیدند و یکی از تمام مردم آنجا رسیده موافق خبر سابق گفت میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراشت و خواجه خان و دیگر امرا را بجانب کاشغر
روان ساخت در آن صحرای روح افزای دلگشای بر سم صید و شکار قیام نمود و هفتم رمضان از آب جیحون گذشت و منازل پیموده در دهم شوال در کنف دولت و اقبال بفر مقدم
خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و آدر ما بیجانب بخارا تربیت نمود و در چهارم ذی القعده در ارک بخارا نزول فرمود و روز دیگر نوکران امیر شاه ملک از طرف خوارزم جانوران برسم پیشکش
گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیگ شانزدهم ذی القعده بمدرسه که بمباشرت حالی همت او ساخته بود درآمد و درون بخارا و آمد و طلبه علوم و سالکان آن بقعه شریفه را عنایت و رعایت فرمود و بعد از
چند روز که در بخارا بکام دل گذرانیده عازم سمرقند شد و در قریه کوتبین اکثر امرا که با شغل رفته بودند بموکب همایون پیوستند و در بست و سیم آن ماه از طلعت خجسته اثرش شهر سمرقند بهشت مانند گشت
در اوائل سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ایلچیان خطای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و پیشتر پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته در زمره آنحضرت امیر شاه ملک مبادرت نموده بمعاودت بازگشته
به سمرقند رسیدند و از جمله ملازمان نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیر حسن بهلوان جمال و میرزا سیورغتمش
ارغداق و از امیر شاه ملک سلطان شاه و از شاهان بدخشان و خواجه تاج الدین که بسفارت خطای نامزد شده بود همراه فرستاده ایلچیان دایسنک خان حاکم خطای بسمرقند آمدند میرزا الغ بیگ ایلچیان
در ایلچیان خطای را طوی داده و رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان در غره صفر بجانب خطای عزیمت نمودند بسیاری از تجار و مردم اطراف در ظلال آن سفر اختیار کرده با ایلچیان همعنان
شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ در وسط بلده فاخره سمرقند بنای مدرسه عالی و خانقاهی رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قریه چند آن بر آن وقف کرد و بعد از استقلال بنا
وظایف از مدرسان و طلبه علوم و حفاظ و عمله آن مدرسه و بقعه شریفه حقوق خود را هر ساله میگرفتند و تبلیغ خطبه فاضل می آمد و رفع میزان آن موضع محفوظ میگشت بچنین فرمان عالی نفاذ یافت

تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند و همه جا رصد بطلیموس ثانی بخلاف حکمای یونان مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضائل مآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در
غایت تکلف و رزانت و متانت باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب شد که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون بیشتر منجمان تقویم از این زیج استخراج مینمایند و دیگران تلك آن بعد که چون خبر فتح
آذربایجان و بهرام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده بجمال گیتی آرای نور طلعت والد بزرگوار که بر شاداخاصه روشنی پذیرد و در آن زمان بانوی دوران با فرزند خود
میرزا محمد جوکی در خراسان بود و بنهضت شاهزاده از ولایت ماوراء النهر بنابر مصلحت ملکی متعذر بود لهذا کسی بجانب خراسان فرستاده التماس نمود که آن بانوی عظمی بدان صوب
قدم رنجه فرماید و مهد عصمت پناه در اوائل ربیع الاول از دار السلطنت هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در آن سفر همراه بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ باستقبال
استقبال مرتبه داشته روان شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات فائز گشته و منتصف ماه ربیع الآخر بدان بلده نعیم مانند رسید و میرزا الغ بیگ در باغ چهار طوبی رنگین ترتیب داده چند
روز بساط انبساط تمهید یافته شاهزاده سلیمان بایین نثر و نثارهای ششتر و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکشی بانوی عظمی کرده چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد
میرزا الغ بیگ جهت اعزاز و احترام تا رباط بام مشایعت کرده بعد از آن بانوی کبری گوهرشاد آغا آنجناب را مبالغه کرده باز گردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع نموده خود در
رکاب مهد عصمت انتساب عازم خراسان شده و میرزا الغ بیگ لشکر را جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود و رآیت جلادت به الفصوب بلنفراخت و از قراباغ امیر اسکندر
و امیر سیر ملک و امیر بایزید پروانه را برسم منقلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک الاسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان را بعرض رسانید و در این اثنا بعضی
امرا که بایلغار رفته بودند خبر آوردند که الوس مغول متفرق شده بسپاه ظفر پناه پیوستند متعاقب کلانتران قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدر الاسلام بشرف پابوس استسعاد یافتند و همه پیشکشهای
مناسب آورده بودند و میرزا الغ بیگ ترتیب طوی پادشاهانه فرمانداد و ایشان را به تشریفات و انعامات نوازش فرمود و در اثنا لامع علیا رسید که امرای مغولستان یک پسر قمر الدین را بقتل آورده اند
و دیگر پسر با سید دوران لطف بیگ از پسر سید و نبیره قمر الدین چون بدرگاه جهان پناه رسیدند مشمول الطاف بی نهایت و با انعام خلعت اختصاص یافتند و در ولا صوفی اغلان از پیش [illegible] و نیز پیشکش
آورده مقبول افتاد و بلوای تیمور از طرف جته رسیده عنایت شاهانه شامل حال ایشان شد و شب یازدهم ماه شوال بسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان بگریخت و از ایل جته گریخته آنجناب فی الحال با دولت
در رکاب آورده تا بوقت پیشین راندند و با جماعت رسیده شیر محمد اغلان و سارق اغلان را دستگیر نمود و بعد از چهار روز به پایه سریر اعلی رسانیدند و میرزا الغ بیگ رقم عفو بر جرائم گناهکاران کشیده
همه را رعایت فرمود و صدر الاسلام و ملک الاسلام را بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب دستگاه بخشیده بجانب لاتیش روان ساخت [illegible] بجهت او شاهنشاه عازم بخارا شده چون
شهباز خاطر خطیر از نشاط شکار [illegible] فراغت یافت اردوی همایون بدستور معهود در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب تبت رسیده خوشنود معاودت نمودند
و در آن زمستان واهب علی الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و بعبد الله میرزا موسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون فصل شتا در نواحی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمائة
عازم خراسان شد و بسعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح آذربایجان بجای آورد و در این یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین
خواجه عصام الدین و خواجه ابو الفتح ابو اللیث ملازم شاهزاده عالی جناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای این حرکات میرزا بایسنقر از ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر یکدیگر را ملاقات مسرت
نمودند و بنابر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه مرتب ساخته اعیان دولت را رعایت لا تحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت
خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت عنان عزیمت بجانب ماوراء النهر منعطف گردانید و در مستقر خویش نزول فرمود ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان و بیان سبب
آن در آن اوان که سواران جته از منازل و مواطن خود گریزان شده بهر طرف پویان گشتند [illegible] التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند و شاهزاده جوان بخت همه را در ظل حمایت خویش جا
داد و ایشان در کنف رحمت خسروانه بسر بردند و بجزایل نعم و مواهب کرم از درهم و دینار و خلعتهای فاخره و اسپان راهوار و منازل روح بخش فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر بمقتضی
و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا شرارت طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول بمواطن خود همه حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنکه پسر
امیر علی تکریت با جمعی از درگاه عالی روی گردان شده بسوی الکای ایشان شتافت و اسکندر پسر ملکشاه توامی بموجب فرمان از عقب شتافت و چون غیبت اسکندر را استعداد یافت [illegible]
گورکان بیگ ارسلان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند معروض داشتند که صدر الاسلام بعرض میرساند که ملتمس بنده در این است که در فصل بهار قاصدی بدرگاه
فلک اقتدار رساند و در باب جریمه پسر علی تکریت کلمه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها و الا الحکم بالتسلیم و الانقیاد و چاره نیست و چون فصل بهار آمد و قاصدی نیامد و علامات عناد و بی سعادتی
روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم مربوب شفقت شهریاری بودند و رعایت جانب [illegible] عاصی مطیع بر همه علیا از جمله واجبات است و پاس بدان جمع ناسپاس بعادت [illegible]
بایستی که بیدع علی الایام من حیث لا یعنی [illegible] بهار و تابستان گذشته فصل تیر روی نمود و از رسیدن قاصد [illegible] یاس تمام حاصل آمد و جماعت نقض پیمان [illegible] عهود را لازم [illegible] سوابق
استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب [illegible] برتوجه جته بجانب [illegible] تصمیم یافت حمزه را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را تفصیل بعرض خاقان سعید رساند و [illegible]

وحمزه چون پایهٔ سریر اعلی آمده ادای رسالت کرد حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب نشمرده فرستاده را باز گردانید وحمزه بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از زردی نشاط رایت انبساط برافراخت و بمبنی تصحیح دنی صحیح تهیهٔ اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت ولی بیگ توچی را بدار السلطنت هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذیحجه سنه سبع وعشرین وثمانمائه موافق ارس ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود ولیال همایون در اسب صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شده به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شود از انجا بالفیض فضل رب العالمین عنان بجانب اعدا منصرف گرداند فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند وکش ونخشب وبخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی در حرکت آیند وتواچیان والچیان را فرمان شد که تا جرکه سایر ولایات را چون نزدیک وچه دور اگر غیر ذلک جمع آورند در اندک زمانی برسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع گردید که هامون وکوه از کثرت آن بستوه آمد وجناب شهریاری دانست که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنا بر این فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصور بالتمام در ولایت اندجان اقامت نمایند ومیسره چکیلگی بجانب استرآباد روانه شوند وقلب سپاه در ساحل قرار گیرد ودرین منبع خدم وحشم در مواضع مقرره آرام گرفتند وجناب شهریار عادل فرمود که تا نقاره ها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند وهر فردی از افراد سپاه را علوفه مستوفی رسید چنانچه طعام اقامت وسفره وادوانی وچهارپایان واز آب وعلیق کافی گردید وعلت آلت واحتیاج هر یک منصور مرتب گشت حکم قضا امضا نفاذ یافت که امرای تواچی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند وایشان لازم موده عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند وآیت عذاب که در باب تقصیر نازل شده در معرض سخط وعذاب امدند ومیرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را کلکا داد وامرای تومان وتوشون را علی اختلاف مراتبهم نوازش فرموده بهم را منشرح الصدر گردانید وادوات حرب وآلات طعن وضرب از تیر وکمان وتیغ وسنان وگرز وخنجر وسپر وزره بسیار بر اجنا قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمدند ودرین اثنا یارق از پیش براق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق بر سر خانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شنقار باسپان اهوار ودیگر ملاکات وتبرکات گذرانیده خبر جلوس براق خان بمسند آبا واجداد خویش بشارت داد وازین معنی موجب زیادتی مسرت وارتیاح جناب میرزا الغ بیگ شده در حین یورش این معنی را بالفال نیکو داشت ویارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود ورخصت انصراف طلب داشت وجناب شهریاری او را بانواع اکرام وخلعت وانعام اختصاص بخشید واجازت داد ویورش اغلان تورک برلاس را که از امرای رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بخدمت براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس تقدیم رسانند وتحفهای لایق از اسبان چون ختلیهای طلادوز وثیاب زربافته وتاج وکمر وشمشیر وسپر وسرخرگاه وخیمه وبارگاه ودرهم ودینار وکوس وعلم ودیگر کارخانه واوانی ودیگر اسباب سلطنت وجهانبانی و اصناف تنسوقات که گنجایش ذکر آن ندارد بصحبت ایلچیان روان فرمود وچنین کنند آنگاه چه کرد بایدکار و یارق ویورش اغلان وتورک برلاس در اتفاق متوجه دشت قبچاق شدند مقارن این حال جگه تواچی که بغرابت کارداری مشهور ومعروف بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید که سپاه بسیار جمع آورده شاهرخیه قشلاق کرده آید داعیهٔ آن دارید که بولایت جته مغول روید چگونه درین امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که درین یورش بی رخصت حضرت خاقانی نبوده حمزه وولی بیگ را پیش از جهت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم وایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب این اندیشه فرموده نشان همایون بوفق قول خویش همراه آوردند جگه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید می‌شمارد وشاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شد بنا بر اشارت رای عالم آرای بوده که مقتضی شروع ولزوم این عزیمت را با رضا خواهیم رسانید وتاخیر وتسویف درین کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب وتجهیز لشکر با آمل [illegible] ادد و نزدیک ترک وتاجیک از برکات رای دخلول مزاج منسوب دارند ودیگر مصادرات اقوال واحوال با اعتماد نمایند ونشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر امضای آن عزیمت با جگه فرستاده شد وچون جگه بازگشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیگ فرستاده تا شاهزاده را از آن یورش منع نماید ویوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغه نمود ومیرزا الغ بیگ اعادهٔ آن کلمات کرده با جگه در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید ویوسف خواجه جواب بصواب شنیده دم درکشید القصه ع چو خورشید بر زد سر از برج حوت + بفرمان حی الذی لا یموت

جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت ومساج شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم وخمیسکم در بیست وهشتم ربیع الاول سنه ثمان وعشرین وثمانمائه بدلالت دولت ع بطالعی که زلاکند با دتقویم + از قشلاق شاهی بعزم جته سوار شده ع شاه عزم خطه هر خواه کرد + تا فزاید دین ودولت را صلاح + دولت اندر پیش وفیروزی ز پس نصرت اندر قلب عزت بر جناح + با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمده مرکز زمین از ثقل آن از جای بجنبید وچون قلب سپاه بنا شکنت رسید میمنه ومیسره ملحق شدند وامرای ومبارزان وبهادران دوا ودران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند ومیرزا الغ بیگ بمقتضی وشاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امرای وارکان دولت جمع آمدند وفرمود که درین موسم مشورت کنید آنچه وظیفهٔ حزم واحتیاط است بدان قیام نمائید ایشان گفتند رای پادشاه صواب است هرچه اشارت شود مقرون اصواب ونجاح خواهد بود ومیرزا الغ بیگ فرمود که درین ایام استماع افتاد که طایفه از قوم کرایت در حوالی نیک طرار مقام ساخته اند با اعتماد آنکه بعد از صاحبقران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد وهیچ خان میل خانهٔ ایشان نخواهد نمود

و فارغ و ساکن شوند امین مطلقا نشسته اند مصلحت چنان می نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدیعت است و امرا این فکر را صواب
شمردند و بامضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان توآچی و بیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار از مردان کار دیده که در کارزار بر سر آن قوم فرستاده وصیت فرمود
که مطلقا آتش کینه تا دشمن آگاه نشود باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایند تا ایشان تصور کنند که شرذمه قلیل بوده اند که انتهاز فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده اند و بدین
سبب توقف کرده نگریزند تا رایت منصور برسد و امرا چون روی بمنزل آن جماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل قطع فرمودند جهت استخبار
و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان گیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بجا نهاده بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را گرفته و بسبب اشتغال
غارت و تاراج غلغلی واقع شده و یکی از اهل خانها فرصتی یافته گریخت و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد و فی الحال با اولجای تیمور از خوف اولجا شدن با عیال و اطفال
خود آن مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بر سر یاغی رسیدند دست بغارت
و تاراج برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بیقیاس در تحت تصرف در آوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خوانده و موضع اشره را مقام محمود ساخته بقصد آنجا باز گشتند
و تصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده و بهزار حیله خود را در ورطه هلاک دیوار خلاص ساخت و ابراهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت رای لیلا از انهزام بر جهان شاه
پسر قمر الدین اعتصام نموده در بعضی مواضع بقوم او رسید و جهان شاه چون آن صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کردند و گفتند
که این جمع که ما را پریشان ساخته اند شاه ولی بوده با خیل خود اگر در عقب برسد به شبیخون بریم و اموال خود را استرداد نمائیم و مردم خود را از ذل اسر خلاص کنیم که موجب نیکنامی ما باشد و این دمدمه
افسون جهان شاه و قوم او را معزز گردانیده همراه ابراهیم ادبار سرگردان ساخت و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت امر از کام غرض گشاده دندان طمع تیز کرده و با جانی در سر تیز آمده تعجیل نمودند
امرا باز گشته بانسور رسیده ناگاه سیاهی سپاه دشمن ظاهر شد و همه بسته جنگ و جدال گردیدند و جوانان غارت روی جای داشتند در برانغار ابراهیم و اولجای تیمور در قلب جهان شاه و دیگر قرینان
در یمین و شمال از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند فوج فوج سپاه چون دریا متموج آمدند و اعدا حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را بسپر
کرده دست به تیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بزخم تیر دمار از روزگار آن خاکساران بر آوردند جمعی کثیر را دران معرکه برخاک هلاک انداختند و ابراهیم توقتیمور با دو پسر و یک برادرزاده جان بهلاک
سپاردند و اولجای تیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی به درگاه کیوان رفعت
رسانیدند و حسب فرمان عزیمت اشره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد ذکر وصول موکب فیروزی کوکب باشیره و رسیدن امرای نصرت ترتیب
دادن لشکرهای قول و میمنه و میسره را چون بوصول رایت نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل مکان دولة موضع اشیره مشرف گشت امرای نامدار فتح و تایید قرین و ظفر و نصرت
همنشین بپایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را بنوازش سرافراز گردانید و سران سپاه لشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار در آوردند که این همه از
آثار دولت روز افزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد ازین رای زرین شهریار ظفر قرین بر این قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط
مسلوک دارد تا مبادا که دشمن بکمین درآید ... فرمان اسپ کین بزیر زین آوردند و در روز ... اشیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست رهنمائی
سپارزان روزگار و صف دران کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف شکن که دران یورش لازم بودند هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت بجای ...
... خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند و چون موکب همایون بانسور رسید امرا و ارکان مغول با صد و پنجاه مرد حسب فرمان بزبانگیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم ...
دیار گرفته و باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهان شاه سردار جبه در الغ تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شوند بعضی از امرای ...
چنان مصلحت دیدند که بجانب التون کل بر سر جبه دار الاسلام روند و قومی گفتند که چون شیر محمد اغلان که علم بی نیازی برافراشته و مرا از خصیان میرزا الغ بیگ است متوجه التون کل شویم
او فرار نماید و سعی و طلب فایده بر ترتب نشود و مهم ... و عاقبت بر این رای مجمع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه و پسر الیاس خواجه با پنج هزار
بسر امیر جهان شاه روند و موکب همایون بجانب ارکس توجه نمود ذکر فرار نمودن امیر جهان شاه از استماع توجه امرا و دیدن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفر نشان حکم واجب الاذعان
نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهان شاه شوند نخست او را بانقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقه اطاعت آورد خوب و اگر بعناد و تمرد اصرار نماید او را بقتل
آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سو ... روان شدند و جهان شاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید و جرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه با لشکر
گران از عقب او روان شد و بسهولت و آسانی رجوع و بنگاه و سلطانی بدست ... و احتیاط امرا کار بند شده مراجعت نمودند و در اثنای راه شنیدند که قومی از ایل باز گذشته اند با جمعیت آگه باتش و چون از آمدن لشکر
آگاهی یافته اند موضع ... بنا ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات را در تحت و تصرف در آوردند و ترخان مذکور

سطوت دستور درگاه عالم پناه شتافت و شرف بساط بوس دریافت و از جمله پسران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را باعزاز و اکرام تمام بدار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیگ
بایزید اغلان را که معرکهای بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کار آزمائی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانیده فرمود
که بایزید اغلان و خیل او چون اندک جیش بودند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم‌اند در نشوند مگر بزنند و مراد قوچین با لشکر یک منزل در عقب باشد تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید را با ایشان
قوت مقاومت نباشد مراد قوچین بزودی بدیشان برسد و فرمود که در راه از جوانب آگاه باشند و در سکون التزام کنند و چون شب شود حرکت کنند و در شب مطلقاً آتش نکنند و بطعام پخته که با خود
داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کرده چند موضع پیموده بمنزل ابر القند رسید و فرمود که تا قصبه‌ای که ترکان آن را اتباکوی گویند لشکر بدستور
بترین بنشانند و از آنجا روان شده و در اثنای راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیده گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا آبیش رفته و دشمنان از استماع
توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هرچند این بندها سعی نمودند تفحص از ایشان نیافتند و هرچند مفازه و مسالک پیمودند در آن دیار دیاری
پیدا نشد و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آبیش بیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت مرغزار آبیش را که از قدیم الایام خانه
قاآن جته و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات ظفر شعار و جولانگاه اعلام اژدها کردار خجسته لیش گردانید ناگاه از قراولان خبر رسید که بر بالای کتل کنمو نیاهی سیاهی سپاه دشمن پیدا آمد
میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بفور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان
رسند و موکب همایون از آبیش کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جته تعلق‌شان و سمو مکان امتیاز
داشت و نهایت تسخیر اصلی در نیامده و هیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده درآمد و سخنان امیر مشار الیه را بعرض رسانید که مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که
در میان قوم جته روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا اکنون انتظامی در روزگار ایشان مشاهده نکردم و هرچند ایشان را نصیحت کردم
و از مخالفت تحذیر نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و متوجه‌ام که روی بآستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانی است آورم و چون میرزا الغ بیگ کلمات
امیر خداداد شنید دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را در این قضیه بشرف محمدت و تحسین ارزانی داشت
و از آن منزل کوچ کرده در آق یاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین را که امین دولت بود برسم سفارت و استصحاب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنای آنکه در اردوی
همایون بود تقریر کرد که جهان شاه در یسین کول است و عزیمت آن دارد که بصدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس با
سه هزار نفری جانب یسین کول رود و سر راه سگین تاش که سرحد یورت جهان شاه است نگاه دارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجا رفت و
مقدمه سپاه جهان شاه را دریافته مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهان شاه چون از این حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت
و سلطان اویس حسب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هرچه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین به پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت
که شاید امیر خداداد بسخن مردم بدآموز عمل کند و از جاده استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابراین اول را که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل
امیر خداداد بنشیند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیاورد و اول بنا فرموده تا بطرف ترجمن روان شد و موکب همایون براه باش برشاق در حرکت آمده در قول موک مشیا نزول فرمود

ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد چون رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد بتلقین ملهم دولت و راهنموی
بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بمقتضی انزل الناس علی منازلهم استقبال فرمود
و امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب در گرد ماه از حد حصر افزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال طلعت
شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوس از اسپ فرود آمد و جناب شهریاری مورد او را بتعظیم و تکریم تلقی فرمود و در منقش را بهمراه بارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول مواهب
مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید و امیر خداداد در ایام شیب روزگار شباب مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بعد از خواهی احسان و تحسین نثار کرد و
در این اثنا قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در کنار اق قباس نشسته است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نفاذ شد که محمد برلاس و اسکندر
سنده و بوقار و ابوسعید تولک و بوزانجاد و پسران ایلچی بوقا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر به بود و در کمک تاش را محافظت مینمود با امرا مذکور
ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال صدر و ملک کمر ببندند و امرا بموجب فرمان بدان سو شدند و چون یک منزل رفتند آن جماعت فرار کردند و دیگری آمده بعرض
رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب آلمگند گذشته حکم قضا مضا نفاذ یافت که چون ایشان در جای خود قرار نگرفته رفتن از پی این جماعت مفید نیست

بایدکه امرا در حرکت مسارعت نمایند و از پس رایات همایون یک منزل پیش پیش میباشند و همه برین جمله قرار گرفت و در منزل امیر خداداد معروض داشت که قوم اوزبک ضعیف حالی اند
رستان ایشان بغایت تنگ گذرد و اسپان الوس لاغر اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت منیعه سایر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس امیر را مبذول
داشته شیخ لقمان برلاس را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را بسمرقند رساند بموجب فرموده عمل نموده جناب شهریاری جمعی از بهادران را بر سبیل یزکی فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش را که از جمله خواص
امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه روی در درون بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه
عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در اقباس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصن نموده اند و ما در
اثنای راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان با بنده در کش بستالنسته و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود را از آب یکه گذرانیده آمده
خود جریده از برای جنگ و پیکار ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر را شنید بیاسامیشی سپاه ظفرپناه مشغول گشت و فرمان داد که امرا یک منزل پیش پیش رفته توقف نمایند تا رایات نصرت
آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمده شاه سپاهی که در مقدمه بودند پیوست و هم درین محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول عجاره گویند
و چون زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتش ها زمین و زمان درخشان گشت اما روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل بزرک حکان نزول فرمود و جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و جهانشاه
و عبدالله خان با پانصد مرد کوهی که آن را پای باغ گویند بر آیند و نگه کنند که در کیش که منزلگاه جته است کجا آتش افروخته اند و ایشان حسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد آمدند که ما
از آنجا کوچ کرده در کنار آب بعتو فرود آمده و جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر کاشتیم در کیش هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار دیدیم
گردید بقانولی که از معسکر برافروزند و در اثنای این تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی دشمن پدید آمد و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرد آمده کندند و اطراف آن را
بخار و خاشاک استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج کمال آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله در رسیدن سپاه منصور گذشته در کمین پشته پشت کوه باز نهادند و چون اهوا کسوت ظلام دلیلی
نیل فام در بر افکند سپاه منصور آئین حراست مرعی داشتند ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاه جته محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال
سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ را داده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند دست راست و چپ دلیران معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزما
قرار گرفتند و در دست چپ ملک الاسلام و موسی جربک تیمور و اوزبک اغلان و یوسف اغلان و حاجی کامبشاه متعین شدند و در دست راست پاینده و ابوالجاک و میر پیر تور بکان
مقرر شدند و صدر الاسلام شارحی کرده در معرکه حاضر نشدند و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مجموع میل بمیسره کردند فرمان داد که امثیل میسره که مقابل جته بود داخل
خندق بر جای خود قرار گیرند و مردم قول و قراول در پس خندق باشند و توشونها که بر دست راست معین شده بودند از آن جمله نوزده توشون بعهده محمود تکمش و یازده توشون
بعهده لقمان تواجی و نه توشون دیگر بعهده سلطان اویس برلاس و در میمنه قول در خلف خندق بایستند و محمود برلاس را که در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس باشد و توشونها
که بدست چپ معین شده بود از آن جمله نوزده توشون بعهده اویس ترخان عادل بیگ بود و نوزده توشون دیگر بعهده داود و ازالچی لوبغا و نوزده قوشون بعهده تیمور ملک
و مجموع این توشونات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت بدست راست گشتند و قول نیز از دست راست بدست چپ صف
کشیده بودند درین پنج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در هیجان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج
چون دریا از تموج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه ایستاده و رایات همایون در دشت و هامون برافراختند و مخالفان از فراز روی بنشیب آوردند و میرزا الغ بیگ بعد از عرض عجز
و نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکر یکبار حمله کنند و ایشان سپر ادبار کشیده و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و در دمی جلادت
بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از سیل دمان روی نگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گردیدند و چون روباه کارا
حمله غضنفر گریزان شد و فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سوران را از پشت زین بر زمین انداختند و طائفه را بذل اسیر مبتلا ساختند
و اسیران را پیش پادشاه آوردند و بموجب حکم معروض تیغ بیاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان خجسته بیان بشکر و سپاس جهان آفرین گشاد و امرا و ارکان دولت و بهادران را بنوازش فرمود
و بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما در نیت که بعضی سرداران آنها که بیرون رفته اند بار دیگر بخار پندار بدماغ خویش راه
داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که در پی استیصال ایشان بنیم و رمه و گله و احمال و اثقال و جهات
ایشان را از آب گذرانیده در تحت در آوریم تا سورت و قوت ایشان بشکند و اگر زنده بمانند دیگر بفضولی نگردند و مجموع امرا این رای را مستحسن داشته باین عزیمت جازم شدند و
میرزا الغ بیگ اسکندر حشمت و بوقار اصحاب غرق خویش بقرشی فرستاده و بنفس همایون در عقب سپاه جته المعار فرمود و چون از رود واق قیاس سیحون که از هول آن رودی قیاس موج خون بود

عبور نموده محمد برلاس را بجمعی از امرا و بهادران بر آن ماتین فرستاد و خود بر آن کیه متوجه گشت و هر قبیله چته که در شعاب و قلال جبال حصین بوده از صدمه لشکر قیامت اثر پایمال
حوادث و نوائب گشته و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیم بی توسل جسر تجاسر می ورزیدند تا موضع کوکشان را مخیم لشکر ساخته و ارسلان
خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر الکو تیمور و پاینده و بعضی الوس چته را غارت و تاراج کردند و در آن دیار دیاری نگذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا
الغ بیگ عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغروق بود در حرکت آورده بعد از چند روز در آن منزل [illegible] رفته بارگاه [illegible] رسانید در ین اثنا خبر
رسید که جهان شاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر پناه گریخته بودند در آن طرف [illegible] سرکش [illegible] اغروق [illegible] بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغ بیگ چون
از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر و بوقا و ارسلان و شاه ولی و طائفه از دلاوران متوجه مخالفان شدند و بعد از رفتن امرا یکی گریخته آمده تقریر کرد
جهان شاه و اتباع او بر آن بودند که بطرف اندیشه روند و چون شنیدند که پادشاه مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب آتش کول رفتند و میرزا الغ بیگ
کس پیش امرا و الوس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید امرا دو فرقه شوند و سر راه برایشان بگیرند و نفس همایون متوجه دار السلطنت سمرقند شد و در اثنای راه شنید
که در قریه [illegible] چنگاه جیحون خان سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن سنگ ندیده و لیکن چون لعل با بهای جسمی دلکش و جوهری روح افزا چند نوبت پادشاه خطا رسل و رسائل
و هدایا ارسال نموده و قبول کرده که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هرچه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سر آن ارسال نماید باشد که حکام آن سرزمین از سر آن سنگها درگذرند
و ایشان راضی نشده اند و صاحبقران مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و گماشتگان بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده امداد قطعه
دیگر ایشان بر جای خود داشت و آن جناب که نقاوه صاحبقران کامیاب بود همت بر آن مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند ببرند و گماشتگان و ملازمان علطلکها ساخته سنگها را در آن
علطلکها نهادند و بقوت اسپان و گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشد تا در مسالک اعانت نمایند و نقابان بر آن مقرر و معین شدند
که هرجا که گردونها و علطلکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذرد آن راه را هموار سازند و چون خاطر خطیر سپهر جهانگیر از ین مهم فراغت یافت با لشکر گران در جنبش آمد و طول و عرض بیابان را
بنیرواع اقدام مراکب طی می نمودند و چون ماه از منزل بمنزل میرفت اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سر راه بر جهان شاه پسر قمر الدین بگیرند چنان بود که ارسلان خواجه و بعضی
امرا براه تومور روان شدند و اسکندر و بوقا و شاه ولی [illegible] دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهان شاه و محمد بیگ براه فرغار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان
گردید و اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال میرفتند و از دشمن جانبی در دل ایشان و از طریق حزم و احتیاط که از شرائط سپاهی گریست تجنب مینمودند و غافل از کمین
استحقار دشمن و استخفاف اعدا مؤید افسوس و ندامت است و جهان شاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبردار شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر عجب و غرور در حرکت
مسارعت می نمودند تصور آنکه اگر بتانی و آهستگی روند الوس چته و جهان شاه آگاه شده راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و غفلت میشتافتند تا لشکر چته بیرون از حد قیاس بایشان رسیدند
و اکثر لشکر مغول متفرق شده بودند و از [illegible] فوجی قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر گردید و قول مخالفان در برابر امرا بایستادند و باقی سپاه در عقب گریختگان [illegible]
و ارسلان خواجه ترخان ازین صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمده مانند ابر و باد روان شد و از آب [illegible] گذشته روی جلادت باعدا نهاد و چون مخالفان
سیاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان بجانب انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر از آن [illegible]
نجات یافته زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشادند و بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهان شاه و سپاه چته در سیر آمدند و ایشان بطائفة الجبل [illegible] برده
و چون شهباز وهم هر چند پر و بال کرد از کمرگاه آن گذشتن نمیتوانست و راه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن توانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را بعرض
ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و میرزا الغ بیگ در قلعه الین کول که حضرت صاحبقران آنرا بنا نهاده بود مقدم داشت مخالفان نواحی و ابو اللیث دادبیش قوچین و الوک را با دو هزار
سوار نامدار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه چته هزیمت غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشانی نیافتند و چون
از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضرورت مراجعت نمودند و بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر و بوقا چند روز بسبب تساهلی که ورزیده بودند بمقام
عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت بزبان سرزنش با ایشان در آن باب پیغام داده و عاقبت میر شاداد شفیع شده آنحضرت از سر جرائم ایشان در گذشت و ذیل عفو بر زلات
هم پوشانید و در آن راه بعید و [illegible] سیل فرموده ملازمان و امان دشت و بیابان را از وحوش و طیور [illegible] ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید [illegible]
خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نمودند و شرف دست بوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت شهریاری و
نوباوه چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده عالیشان میرزا عبد الرحمن سید دیده جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن گردانید و جناب سلطنت شعاری او را در آغوش مهربانی کشید و [illegible]

در دوم شعبان بتوفیق ملک منّان در باغ جهان آرا نزول فرمود و خلائق در ظل امن و امان آسودند و اکابر و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آورده بودند
بعد قدوم سلطانی اسباب جشن و شادمانی دست فراهم آمد و جناب شهریاری بترتیب طوی و تزئین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و گماشتگان بحسب فرمان در صحرای
کانگل مجلسی در ذیل سعیدی در امر شده و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن عاجز و قاصر مقر و معترف است چون روزی چند بنشاط و فراغ گذرانید
میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و جمیع وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بخلعت بیکران و احسان بی پایان بنواخت ذکر محاربه میرزا الغ بیگ
گورکان با پادشاهزاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر بدشت قپچاق سابقاً سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمده آن جناب او را
تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باردوی محمد خان اوزبک رسیده در سال مذکور بر اردوی محمد خان استیلا یافته بر الوس او غالب آمده
چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بجهت قپچاق آمد و پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بمدد تربیت شما تخت اروس خان
جد خویش ضبط کردم و بدین دیار رسیدم و امید دارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت قپچاق در آمده بود و نیز بمسامع جلال پیوست که
سقناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب [illegible] الکنون [illegible] براق [illegible] و درین ایام سلطان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود
از براق اغلان بخدمت آنحضرت شکایت کرد و عرض داشت که نوکران او در آنجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم
جانب قپچاق جزم فرمود و لشکری ترتیب داد و عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او را بسمع اعلی خاقانی رسانید آنحضرت از جنگ که بسبب دیر [illegible] منع فرمود
و میرزا محمد جوکی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید و از
عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در برابر شاهزاده آید و
میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده چندان التفات بحال او ننمود اما براق پای ثبات فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و حسب اتفاق در آن معرکه [illegible] سپاه خصم تمام [illegible] براق فرمود تا
سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند از مخالفان چندان حساب نگرفتند [illegible]
بگریختند و لشکر او بیکبار [illegible] سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر او در یک لحظه قول کردند و قلب ایشان منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و انکسار بر وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر
ظاهر شد و امرا چون کار از قبضه اختیار بیرون و امید بهبودی فوت یافتند میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و بهلوان محمود [illegible] را از حضرت خاقانی [illegible]
حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدانصوب رفته بود در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه
را بسعی بسیار از آن معرکه خونخوار بیرون آورد و بعد از آن شاهزادها با لشکر گریخته بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که مظفر و منصور شده بود فرار نمود و آنچه داشتند بگذاشتند
اموال فراوان نصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته نظر خواستند که دروازه [illegible] را بر روی میرزا الغ بیگ [illegible] بر آن
راضی نشدند و لشکریان براق اغلان باطراف ولایات ماوراء النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب [illegible]
و این خبر وحشت اثر بمسامع علیا حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس [illegible] اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدانصوب از ممنع خود گفته آید انشاء الله تعالی
ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار در اوائل [illegible] آن امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکری بحسب
فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دار السلطنت هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایسته امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش
فرمود و رسم و راه او را باولاد او تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه عبد الله خواجه بجمیع الثقات آنحضرت شهادت یافت و آن موضع منبر که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبد الله
الانصاری است بر طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنت هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید بر سم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب
ولایت سرخس تحریک داد و چون بانجا رسید خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوة ارباب عرفان مرجع ارباب سلوک امیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره رفت و از
روح مقدس او استمداد نمود و بجلبگاه بادغیس در آمد و میرزا بایسنغر برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نمود و زمستان در دار السلطنت هرات گذرانید و در موسم بهار بییلاق [illegible]
متوجه شده شرف دست بوس خاقان سعید دریافت آنحضرت عازم هرات شده در منتصف شهر رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت
و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید تنگدل شده و بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه در باره خاندان ایشان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و آنحضرت حکومت
خمار ترم را که با میر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه کوکب حیات شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش روی [illegible] کابل [illegible]

در رجب در اول حمید و این خبر در هرات متواتر شد حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که بازبان متصور نبود و چون یقین میدانست که چاره
جز تحمل و شکیبائی نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده جهت ترویح روح او ختمات کلام الله بجای آورد و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و جای او را بفرزند ارجمندش
سلطان مسعود ارزانی فرمود و درین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ مجد الدین غزالی که سلاطین بمجلس شریف او میرسیدند و بزانوی ادب در مجلس او می‌نشستند و بر رخصت او در سخن فخر
می‌نمودند چند نوبت زیارت کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً بجای آورد و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت سال وفات قطب جهان شیخ محیی طوسی + میانهٔ رجب ست و
میانهٔ رمضان + و از معظم وقایع این سال کار زخم خوردن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود بعادت المعروف
مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز جمعه عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمدپوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان
کاغذی در دست در درون مسجد از اثنای راه پیش آمد حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض رساند احمد لر بی اندیشه قدم پیشتر نهاد و کارد
چون قطرهٔ آب بی‌حکم بادشاه بشکم نهاد در رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آنحضرت جهت قتل او استعجال کرده و بتیغ تیز او را هلاک گردانید و سائر ملازمان شمشیر و خنجر کشیده او را پاره پاره
نمودند و از توقع این فتنه شیر و فغان خلایق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت الحارس و نگهبان آن پادشاه بود آن زخم کارگر نیامد امرای عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
پیش از آنحضرت بیرون آمده در در مسجد ایستاده بودند که این حادثه روی نمود خسرو آفاق امیر فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سواره بمسجد درآمد از مشاهدهٔ آن حال حیران
بماند حضرت خاقان سعید خواست که بمحفه بنشیند امیر فیروزشاه گفت که بر اسب سوار باید شد والا فتنهٔ عظیم روی نماید چه مردم را در حیات و ممات نعوذ بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای
در رکاب دولت آورده سوار شد و نقارهٔ تهنیت زده کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن
واقعه گوید سال تاریخ هشتصد و سی بود + روز جمعه پس از ادای صلوات + بو العجب حالتی پدید آمد + در خراسان ولی بشهر هرات + که رسید بر بساط چون فرزین + خواست تا شه رخی کند
شه مات + و میرزا بایسنقر امر بتجسس احمد لر مشغول شده در تفحص آن حال بود و در میان جیبهای او کلیدی یافتند و متفحصان شرائط تفحص بجای آوردند و در حجرهٔ خانهٔ مقفل در بند
کردیان کلید باز شد و اهل محله گفتند که شخصی بدین هیئت درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می‌آمدند و از آنجمله مولانا معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف
از جملهٔ افاضل دوران بود و در شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلمان گوید فرزند چشم تو به تیر غمزه کار دراست + در درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست . بغیر خط و شعر بفضائل دیگر موصوف
بود و در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روگردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از مستعدان کتابخانهٔ پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز
پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یک روز
هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روز و کم میرزا اسکندر فرمود تا اسباب آماده کردند و یاران گار برافروختند و یک کس قلم تراشیده و مولانا نوشتن آغاز نهادند و نماز دیگر هزار و پانصد بیت
نوشته و پادشاه استحسان فرموده بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید عراق و فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورده
فرمودند که در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد علی پوشیدی و طاقیهٔ نمد ملید سیم بر زنگ بر سر نهادی و الف سمدی بر
گرد آن پیچیده و جوانان مستعد نظر را بصحبت او میل بودندی و جناب مولوی نهایت بزرگ منش و خوش طبع بود چنانچه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس
نمود که خمسهٔ شیخ نظامی بنویسد و مولانا مدت یکسال کاغذ نگاه داشته نانوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت نهایت رنجیده و الانصاف آنکه جای آن است که هر کرا ادنی
مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه در آن اوان مولانا معروف را متهم ساختند و او را بگرفتند و بسیار بطمع ارجمی که پیش او تردد بودند نیز بگرفتند و چند نوبت او را بپای دار
بردند و آخر الامر خلاص شد و در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دخترزادهٔ مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم بودند برآن مرتبه گرفته بقتل آوردند و جسد بعضی
ایشان را سوخته بباد بردادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی بمنزل جناب سیادت آبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با میر مخدوم که بمثابه فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشته و
چون میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آن جناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب اطلاع آن جناب سعی نموده تا حکم فرمود
که جناب سیادت آبی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت رحلت بطلب سید بزرگ این غزل در شکایت انشا کرد که مطلعش اینست مطلع ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان
مرغ دل طیران کند بالای هفتم آسمان + مقطع قاسم سخن کوتاه کن برخیز عزم راه کن + شکر بطوطی در فکن مرده به پیش کرکسان + و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر این بیت فرموده میدانم
چو افتاده است نسبت از عقد ما را که بر درگاه دایم در مرادیم و امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیک بی تکلف آنجناب را استقبال فرمود و جهات مرید معتقد
او شده و در اعزاز و احترام جناب مهمان عزیز مبالغه تمام نمود ذکر عزیمت خلافت پناهی حضرت خاقانی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی حضرت خاقان سعید جهان را آنچه سبب

زحمت کار و فراغت یافت چنان مزیمت جهت انتقام براق خان بطرف ماوراءالنهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز بآنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنغر بنابر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگردید و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنغر خواجه قنبر بیوری را که خواجه صاحب وجودی بود زخم کشند و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جونی قربانی را بدان امر ناشایست متهم ساخته بقتل آوردند و میرزا بایسنغر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و دوم رمضان باغ سفید را از فر قدوم خویش غیرت افزای هفت آسمان ساخت و در این اثنا شاهزاده بنابر عرض مرضی که داشت سر بر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاد که مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراءالنهر باستقبال مبادرت نمودند و بشرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرموده بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران آن بقعه و مراقد و صدقات و انعامات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراق او متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و بعد از محاربه براق اغلان تفحص احوال آن فتنه رسیده از کیفیت آن سخنان پرسید و تقصیر جمعی از امرای ماوراءالنهر ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی جواب یاساق زدند و میرزا الغ بیگ را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و آنجناب چند روز اختیار و اعتبار نداشت و عاقبت عرق شفقت ابوت در جوش آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ماوراءالنهر را در کف کفایت و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفرنشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان طمع از آن مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و ناپدید شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراءالنهر و ترکستان را بر وجهی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان بدارالسلطنت هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسیده در باغ زاغان نزول اجلال فرموده و در این اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا ابابکر موسوم آمد و چند روز ارکان دولت بعیش بسر بردند و طویهای سنگین ترتیب یافت **ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب ممالک آذربایجان جهت دفع اسکندر** قرایوسف ترکمان در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیا رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق درآمده سلطانیه را از تحت تصرف درآورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان را گرفته بنابراین حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب وهم از تعداد آن قاصر و عاجز آمد و غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان بر مقدمه روان شدند و در شنبه پنجم رمضان الطالعی که مسعود از آن اقتباس سعادت مینمود از دارالسلطنت هرات نهضت فرموده منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند بمزار لطف زیارت مشایخ آنجا بجای آورده از ارواح مقدسه ایشان استمداد نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فایده جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و بصدقات خاطرهای شکسته مفلسان را منور ساخت چون ممالک ری مرکز اعلام ظفر قرین شد چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آن جناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشت و در عرصه ممالک ری بسعادت ملاقات فایز شد و حضرت خاقان سعید شاهزاده نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرد بود اظهار استبشار نموده او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و بنابر حسن معاش که از آن جناب بالنسبت بالشکر و رعیت صدور می یافت و بتفصیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و مرحمت ارزانی داشت و امیر حقچاق از یزد و امیر ترخان از ابرقو و امیر عثمان شیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و جبر زنگار از دیار بی نهضت نموده در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال در آنجا اقامت نموده در آن مقام بآداب سنن روز عید قیام نمود و امرا و کبار و لونکیان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از آنجا رایت گیهان پوی در جنبش آمده بحوالی موضعی که بمزار ابوایوب انصاری رح اشتهار دارد نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شقه غازان معسکر همایون سلطان گشت شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گیهان اساس گردید و در آن موضع اجتماعی دست داد که بران نفس النفاسی راه آمد و شد و تردد متعسر مینمود **ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان** چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر قرایوسف و برادران او با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه ایشان زلزله در کوه افتد با هنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه عسکر اشتغال نمود و برانغار را بعلامات ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزاده عالمیان بودند و جرانغار را بطلعت بهی منظر میرزا بایسنغر آرایش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفرنشان آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جگر پیل و زهره شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و از آنجانب امیر اسکندر میمنه و میسره

و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گر در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین بشستند و دل از خانمان برگرفتند و روی در روی آوردند و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و از سر اخلاص زبان خضوع برگشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسالت و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر می‌گذشت که تیر دعا بر هدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام با استظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای میدان نهاد و امیر جهان شاه برادر امیر اسکندر آهنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن روز امیر اسکندر نوعی کوشش نمود که بردلان از دست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم دیگر بار استداد یافت تا خورشید جهانتاب رخساره نقاب حجاب کشید و آن شب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از قابل خرم و حشیان انک و بیش فرزند گشتند روز دیگر که از لمعان خورعرصه آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان گروه انبوه بهم شیر هیبت و گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیزه و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آنحضرت بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفه سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوکی را تنگامیشی مخالفان روان کرد و جمعی از امرا و ملازمان لازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنه روم و صحرای موش دشمن را رانده آثار جلادت بظهور آوردند و مؤلف ظفرنامه یعنی کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که آنچه از کمال جرات و دلاوری و شجاعت و بهادری مخالفان شد بالباس در مظاهر سلماس مشاهده افتاد برای العین دیده شد حقا ثم حقا که اگر از افواه ثقات استماع افتادی عقل بهیچ وجه پیرامن تصدیق آن نگشتی و از قبول آن سرباز زدی ، بیت ، زاین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ ، خواسته یکسر برو نسیجا دل هنگ ، این حال زکوهای سلماس بپرس ، کز راه صدا شرح دهد از دل تنگ ، و آن جناب در تاریخ آن واقعه گوید ، اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید ، ادبار زوال سزای او واجب دید ، از تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ ، تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از رشحات غمام انعام نوبهار چمن آمال شاهزادگان و امراء و نوئینان رفیع مقدار و ارباب شجاعت را که بشرائط جانسپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید و در این وقت کوکبه موکب اعلی در جانب سلماس بود از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اوغلان جنگی صعب واقع شده و سلطان محمود خان بر براق اوغلان غالب آمده و او منهزم گشته بتبی رسانید و هم در این اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و جهت ترویح روح ایشان ختمات کلام و صدقات اعلام فرمود و طعام بفقرا داد و موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه از نواحی سلماس در حرکت آمده بجانب قلعه النجق روان شد و چون چتر همایون فال سایه وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده نثار و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان ببخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقرا باغ اران نزول فرمود و در این اثنا امیر ابوسعید بن قرا یوسف باردوی اعظم آمده بشرف بساطبوس مشرف گشت و مشمول نظر عنایت آمد و آن زمستان در قشلاق قراباغ بسر برد و رسل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته بوصول و رشاد کام حسب فرمان مراجعت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را با میر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات آنجا فارغ شد عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده و روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنقر بن آن نواحی رسته عمارات ترلکه را ویران گردانید و اردوی گیهان پوی در هفتم رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید لعبات صدقات اشتعال نمود و حکام فارس و عراق مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگران سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان روان بدار السلطنه هرات شد و میرزا بایسنقر از قلعه سارو کمر ایلغار بر اسب ادرفتار سوار شد و آن مسافت دور و دراز را بده روز قطع فرموده در هشتم ذیحجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین در این سال قدوه ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم در این سال ملکت بنت حضرت صاحبقران مغفور از این سرای غرور بدار عقبی تحویل فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود

و در حوالی جانب خوارزم قاصدی رسید خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کرده‌اند و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده به کات و جیحون رفته و
خواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت و عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخت غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت
فراوان گرفته بجانب دشت قپچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت و طایفه از بهادران و امرا را بآن صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده روان شدند بر ایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و در این سال قدوه ارباب عرفان و کمال امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت
و هم در این سال عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علمای اعلام و ملاذ کبرای انام بود از خواص و مقربان علامی خاقانی بملازمت آن مؤید بتائیدات ربانی افتخار
داشت در دار السلطنت هرات بفردوس جنان شتافت و آنجناب را از عقل و نقل لطائف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس می‌نمایند آورده‌اند
که شخصی از مولانا پرسید که چرا اشعار شما میل نمی‌نمائید در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسید نخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری
در دست بنده احقر ع عرض هر کس بقدر همت اوست + ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان با دانش و داد بسمت سرخس برسم جانور پرانیدن
و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار کج رفتار رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد در ایام سابق
آنجاکه سلاطین گردون توان بود تسلی‌اش کند و بنا بر فرمان امرای عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد امیر الیاس خواجه
ملازم رکاب سلطنت انتساب بالشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائة بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند
و در این اثنا امیر محراب ترخان که برادر دیوان بیگی تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زائده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح می‌نمود از دار حشمت و غرور بسرای الفت و سرور
رحلت نمود و مقارن این حال ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرایوسف است برادر خویش ابوسعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت
خاقان سعید بود کشته است و در آن دیار استیلا یافته و بهیجان غبار فتنه اشتغال دارد و در این اوان هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آنحضرت مستولی گشته حضرت شهریار
در اواسط جمادی الاول بامضای این عزیمت متوجه سرخس شده و مراسم شکار شکرف بر حسب دلخواه قیام و چون از آن مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب تربت جام مبارک توجه کرده و مشرف بزیارت
ارباب سیر و سلوک سلطان ابوسعید ابو الخیر کما ینبغی بجای آورده در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شد و بدولت ملاقات خسرو نامدار و پدر بزرگوار
استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردیده بر جهت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود
محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آن دیار استفسار فرمود و آن طفل بهمت بسیار دل
در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجب کرده موجب زیادتی محبت گشت و هر گاه که شاهزاده از دور پیدا می‌شد حضرت
خاقان سعید فرمود که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت آنحضرت در سرخس و عیند در جنبش آمده و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنت
سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در این اوان از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن میرزا الغ بیگ
فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و در این سال جناب فضائل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم عقلی و تصوف
مؤلفات دارد در دار السلطنت هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائة امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یارعلی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته پیش او
آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در خرگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت تماشای کمان رعد که استاد فرخ ریخته و ساخته بود
و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می‌انداخت سوار شده در شمالی کوه بازی‌گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آنحضرت سوار ایستاده نظاره می‌فرمود ناگاه
امیرزاده یارعلی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارضی جان افزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده روی توجه بدان ترک ناوک افکن
آوردند و حضرت خاقان سعید چون آن صورت مشاهده کرد در خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یارعلی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور در
رفیع و عمارات منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی تراب که بر سر پل انجیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تمکین و استحکام آن بقعه شریفه تحریر پیرایه نمی‌آید مگر برای العین مشاهده نمایند
و در این سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حمدوری تا حد دبیر بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق باو می‌داشت وفات یافت و منصب امیر شاه الیاس
برادرزاده‌اش امیر محمد بیرم بر حسب اشارت علیه مفوض گشت و هم در این سال از جانب شیراز بشیری آمد و بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند
ارزانی فرمود و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و در این سال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طویهای بعظمت واقع شده و دیگر از وقایع آنکه میرزا محمد

بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع نمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که از قبل هرات تعلق یا دداشت از این سرای پر ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را بسر
زاده‌اش ممکن سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی بشاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید ذکر شمه از مناقب
شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب چون غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود بقدرت آثار و کامگاری بود و بجهت
واقتدار بفرط کیاست و ذکا و وفور حدت ذهن از اقران و امثال ممتاز بود و به ثبات رای رزین و استقامت فکر و رزین خلعت اقبالش زیب محفلی سلطان خسرو و تاج بخش باج ستان
بسر تاج و تخت و گنج نشان معدلت شعاری که بمبشر عدل و احسان و بث وجود و جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت شعشعت و شعاری که القای ذکر جمیل و افتخار فضل
جلیل را مقصد همت عالی نهمت ساخت سه سرافرازی بنیک اختری سر زده به بنیک اختری فال اختر زده رعیت پروری که در زمان دولت او جز باد در خانه هیچکس بار نکرد
و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پر و از نمیکرد سه رسم انصاف در جهان آورد عدل را سر بر آسمان آورد در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان
رزم ابیچ کارنامه رستم و اسفندیار در حمین دولت خویش جز نهال بر داشتن نمی‌نشاند و سحایب امال ارباب احتیاج بعین عنایت و رضا می‌خواند با این همه صفات رضیه و سمات
مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بودی و از انجاح مطالب آن طبقه اهمال و اغفال نفرمودی همت سامی آنجناب بنسبت باصحاب
هنر در الطاف بجود برتر گشت و ابنه صبا و جهان پیما با قاصی و ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از اقطار و اقطار روی بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آورده از
موائد انعام آن ولی النعم بحظ تمام بهره‌ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب
انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و میمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مبصران جهان
بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و ببهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتابت خواجه میر علی کشیدند و مولانا
شهاب الدین عبدالله تکمیل نسخ قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم مهندسان و نقاشان و مذهب و تصویر کار بجائی رسانیدند که فرید و بران مقصور بود و در مجالس
وزرگران و دیگران و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان کسی و کوشش نمودند که خزانه خیال بشر گنجایش آن ندارد القصه شاهزاده عالی جناب با وجود اتصاف در فضایل نفسانی
و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله ارغوانی پی پیاله بسر نمیبرد و صبوح العبوق و غبوق الصبوح متصل داشت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر
بسن رشد و تمیز رسید فرمود که منجمان بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعود و نحوس معلوم کردند در سلک تحریر
کشیدند در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که علیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که عمرت دراز باد که چون عطیه کثیر از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است
و این قدر دانیم که ادام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه منیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده باز از آن معنی استفسار نموده منجمان
همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت راستی در میان آرید آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه مکنید چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود دو
دانشمندان و دقایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد میرزا بایسنقر ازین سخن غمناک گشت و لیلا از آن مضمون این بیت عمل نموده
چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند
مفید نیفتاد و از جام شام و ساغر انبساط دم بدم نمیگردید و غذا الغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی از خاکدان دنیا رخت
بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آنحضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر با لمه آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و دهشت و تحیرت بر ضمیر
آنحضرت استیلا یافت و در آن صبح مسیح رو محشر در این طاس نیلگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرموده فرمان داد تا ائمه شرع مبین بتجهیز و تکفین
شاهزاده کامیاب پرداختند و چون نعش غفران آیات تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرا و عظام و اکابر انام نعش را بر داشتند و در آن وقت دار السلطنت
هرات چنان معمور بود که از دروازه عراق تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است و در روبه مردم ایستاده بودند و از ازدحام بمرتبه رو نمی‌نمود که
هیچکس قریب آن باز نداشت و جمیع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفه نهادند و با آیین عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی
آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علما و ائمه و اشراف و موالی و ارباب ایالی مجلس همایون حاضر شدند و بر وجنات کلام
ملک علام بجای آوردند و انواع اطعمه گوناگون از برای ثواب بمردم و شعرا و مراثی گفته بعرض میرسانیدند از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرموده که مطلعش اینست
سه چند انکه چرخ گشت بدوران روزگار نقش وفا نیافت ز دوران روزگار شهزاده بایسنقر عالی جناب کو جمشید را چه آمد و افراسیاب کو و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات

و در این ولا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کرده اند و امیر ابراهیم پسر امیرشاه ملک تاب مقاومت نیاورده و بکات و جیرقان رفته و
خواجه جلال الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت و عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخته غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت
فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متأثر گشته طائفه از بهادران و امرا برا بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده روان شدند و برایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و در این سال قدوه ارباب عرفان و کمال امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت
و هم در این سال عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علمای اعلام و ملاذ کبرای انام بود از خواص و مقربان علای خاقانی بملازمت آن حضرت بجنات ربانی قرار
داشت در دار السلطنه هرات بفرادیس جنان شتافت و آنجناب را از عقل و نقل لطائف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس مینمایند آورده اند
که شخصی از مولانا پرسید که چرا اشتها بال میل می نمائید در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه السلام تا بامام ابو حنیفه رسید و میخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری
در دست بنده. احقر عزیز کس بقدر همت اوست. **ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان بدار الشرف و بطرف سرخس برسم جانور پرانیدن
و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار** ناپایدار کج رفتار رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد در ایام سابق
تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامشی کند بنابر فرمان امرای عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد امیر الیاس خواجه
ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس عشر و ثمانمائه بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند
و در این اثنا امیر محراب ترخان که برادر دیوان سمت تقدم داشت در سخاوت و بخشش بر معن زائده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار حشمت و غرور بسرای الفت و سرور
رحلت نمود و مقارن این حال ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابوسعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت
خاقان سعید بوده کشته است و در آن دیار استیلا یافته و ایلچیان عبارت رفته اشتغال دارد و در این ولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آنحضرت مستولی گشته حضرت شهریار کامگار
در اواسط جمادی الاول باقتضای این عزیمت متوجه سرخس شد و در آنجا بامر شکار برحسب دلخواه قیام و چون از آن امر فراغت حاصل آمد بجانب آستانه مبارکه توجه نموده شرایط زیارت
ارباب سیر و سلوک سلطان ابوسعید ابوالخیر کما ینبغی بجای آورده و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شده بدولت ملاقات خسرو نامدار پیروزگار
استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه بخصوص محظوظ گردیده و برخصت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود
محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آن دیار استفسار فرمود و آن فرزند بسیار
در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجب کرده موجب زیادتی محبت گشت و هر گاه که شاهزاده از دور پیدا شدی حضرت
خاقان سعید فرمودی که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس بمیمنه در جنبش آمده در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنه
سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در این ولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن میرزا الغ بیگ
فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و در این سال جناب فضائل مآب حقایق نصاب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوف تصانیف
و مؤلفات دارد در دار السلطنه هرات وفات نمود و در سنه ست عشر و ثمانمائه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته پیش او
آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در خرگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت تماشای کمان رعد که استاد فرخ ریخته گر ساخته بود
و چهارصد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شده در شمالی کوه بازی گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آن حضرت سواره ایستاده نظاره میفرمود ناگاه
امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخسار زیبا و عارض جان افزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده روی توجه بدان ترک نازک اندام
آوردند و حضرت خاقان سعید چون آن صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور
رفیع و عمارات منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی تراب که بر سر پل انجیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تحسین و استحکام آن بقعه شریفه بتحریر راست نمی آید مگر برای العین مشاهده
و در این سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق بوی داشت وفات یافت و منصب امیر مشار الیه
برادرزاده اش امیر محمد بیرم برحسب اشارت علیه مفوض گشت و هم در این سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند
ارزانی فرموده و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و در این سال میرزا علاء الدوله از زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طویهای لطیف واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا محمد

بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع نمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق بدو داشت ازین سرای پرملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را بسید شیخ علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر آن سال از جانب آذربایجان خبر آمد که میرزا باباحاجی همدانی شاه محمد ولد قرایوسف را بقتل رسانید ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت آثار و کامگاری بود و جهت دانش از زیور اکتساب آراسته و در کار و صورت و زیبائی از اقران و امثال ممتاز بود و به ثبات رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و مجلی سه خسرو تاج بخش باج ستان + بسر تاج و تخت و گنج نشان + معدلت شعاری که بمهمه عدل و احسان و بث وجود و جود و احسان لوای مفاخرت برافراخت نصفت و غمخواری که القای ذکر جمیل را و اقتدار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت سه سرافرازی که بنیک اختری برزده + به نیک اختری فال اختر زده + رعیت پروری که در زمان دولت او جز باده در خانه مجلس بار کسی کرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نکرد سه رسم انصاف در جهان آورده + عدل را سر بر آسمان آورده + در مجلس بزم ابری بود گوهربار و در میدان رزم تاریخ کارنامه رستم و اسفندیار در چمن دولت خویش جز نهال بر داستان نمی نشاند و مخایل اهل ارباب احتیاج ببیع عنایت و رضا نمیخواند و با این همه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بودی و از انجاح مطالب آن طبقه اهمال و اغفال نفرمودی و صیت سخای آنجناب بنسبت باصحاب هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا و جهان پیما باقاصی و ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از امصار و اقطار رو بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آورده از موائد انعام کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آن جناب انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که بصیران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و ببهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتابت خواجه میرعلی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله تکمیل مشق قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم هندسه سال و نقاشان در تذهیب و تصویر کار بجائی رسانیدند که مزیدی بران متصور نبود و در مجلدان و زرگران و [illegible] و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که خزانه خیال بشر نیستگویند القصه شاهزاده عالی جناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل داشت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر بسن رشد و تمیز رسید فرمود که منجمین بنظر اعتبار در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر کشیدند در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که عمر دراز باد که چرخ عطیه کش + از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است ما اینقدر دانیم که مادام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده باز از سر استقصا نموده منجمان را بجواب داده میرزا بایسنقر فرمود که صحت و راستی در میان آرید آنچه معلوم شما شده قصیه این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه نکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود دانایان دقایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد میرزا بایسنقر ازین سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نموده سه چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه + تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است + تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند مفید نیفتاد و از جام شراب و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا بغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی از خاکدان دنیا رو بمنزل حقیقی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر الم اثر آشفته و پریشان دل گشت و نکبت و حیرت و دهشت و ضجرت بر ضمیر آن حضرت استیلا یافت و در آن صبح صبیحه روز محشر در این لباس نیلگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود و فرمان داد تا بآئین شرع مبین تجهیز و تکفین شاهزاده نازنین پرداختند و چون نعش غفران آئین بیرون بردند هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرا عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و در آن اوقات دار السلطنت هرات چنان معمور بود که از دروازه [illegible] در وقت تشییع از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است در راه مردم ایستاده بودند و از ازدحام بمرتبه رسیده بود که هیچکس قریب آن یارا نداشت و جمیع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در صندوق محفه نهادند و بآئین عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علما و ائمه و اشراف و موالی و ارباب و اهالی بمجلس همایون حاضر شدند و ختمات کلام ملک علام بجای آوردند و اشعار المناک گوناگون از ابیات و مراثی شعرا گفته بعرض میرسانیدند از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرموده که مطلعش اینست

سه چند آنکه چرخ گشت بدوران روزگار + نقش وفا نیافت ز دوران روزگار + شهزاده بایسنقر عالی جناب کو + جمشید را چه آمد و افراسیاب کو + و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات

شاهزاده بایسنغر گوید ٭ سلطان سعید بایسنغر خرم ٭ گفتا که بگو باهل عالم خرم ٭ من رفتم و تاریخ وفاتم این است ٭ بادا بجهان عمر دراز پدرم ٭ و چون چهل روز برین واقعه بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بینداختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آن حضرت فرمان داد تا متروکات شاهزاده کما فرض الله تعالی میان ورثه قسمت کردند و میرزا بایسنغر را سه پسر بود رکن الدین میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابوالقاسم بابر و بعد از آن هر سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هریک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنغر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی نمود و فرمان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بر گرمسیر قندهار رفته بود و خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت و بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده ناله و افغان برداشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر بچند روزه مولانای اعظم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دارالسلطنت هرات وفات فرمود و او را بآئین تمام بکازرگاه برده در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری رحمة الله تعالی دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بمیرزا الغ بیگ رسید شرائط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا بمولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند در هنگام بهار بطالع مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه فضل الدین و خواجه فضل الله ابواللیثی ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز دهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالیشان بدست بوس خسرو جهان سرفراز شد و آنحضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان ماوراءالنهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام شدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته بالطعام خاص و عام قیام نمودند آنگاه حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام معزز و موقر ساخت و اکابر ماوراءالنهر را تشریف پادشاهانه داد و شاهزاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سیدی احمد سبزواری اشتهار داشت و درین اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت بآن خاندان سوابق اخلاص و لواحق اختصاص موکد داشت از محمود آباد شیروان عرضه داشتی مصحوب خالق ایزدی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اسکندر قرایوسف چون بر مملکت آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت قصد شیروان کرد و اکنون بغارت بلاد و عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو التفات بر دفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صواب نمای ملک آرای آنحضرت معلی

بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشیدن **ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان** تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت اران و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر ببلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصیحت امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم را این گمان شده که مجرد شفقتی است که لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید برافراشت و بهیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید صواب دید و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نموده تواجیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بوقت معین لشکر فیروزی بدرگاه مملکت پناه بنهند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف همه شدید القوت و اولی باس در جنبش آمدند و آن حضرت امیر قربان شیخ را بضبط و حکومت دارالسلطنت هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان تولک را جهت تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان شده در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا آنکه جمشید حشمت نزدیک بری رسید و روز بروز حکام و سرداران باردوی همایون می پیوستند و دران ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا بعد از تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری قیام نماید و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان قوریها بسته قشلاق کنند و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در آن زمستان از ایلغار و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت مانند تیر از کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی بار دیگر باردوی اعلی ملحق شده پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید خدمات او در قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و درین اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرایوسف بر نهج سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بمزید عنایت و نوازش اختصاص یافت و درین ایام که پادشاه خجسته فرجام بآئین فریدون و کی در قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشته

و ما قبت مرغ روح آن شاهزادهٔ خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی پرواز آمد رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند
بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و رعایت و اهتمام بسیار دربارهٔ اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف صحبت و مودت این طایفه گرامی بر لوح ضمیر می نگاشت و بیمن
اعتنای آن حضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخت و چنان لفظی که از عدد ابجد در فن تاریخ ازلی بود مثالها هیچکس قریب بآن نشان نداده
یادگار گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این فاجعه جانگداز که در شیراز واقع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زده بعد از قلق و اضطراب شرائط تعزیت
بتقدیم رسانیده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زده بمقتضای ربانی تن در داد و حکومت ممالک فارس را بخلف الصدق شاهزاده مغفور میرزا عبدالله بهادر داد و آنکه دستور حسن علی دلدای
داشت و تمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ نخیب الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن اینحال امیرزاده ناصر الدین محمد شاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم
حکومت اصفهان باو تعلق گرفت در قشلاق ری روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را به تربت ابرو و در جنب پدرش دفن کردند ذکر قضیهٔ چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید
بجانب مشهد روی نمود یکی از جمله قضایا آنست که آنحضرت در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جهانملک در زمان حضرت صاحبقران تا دار و دیار
آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید و فرزند الغش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون در گذشته جهانملک صورت
عذر بر لوح ضمیر نگاشته بسبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه ازین معنی گذشت و چند گاه امیر حسین
اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبه معظمه شده بشرف زیارت بیت الله دریافتند و بازگشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آن که موکب
فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرا امیرزاده اسکندر را از وی روی گردان شدند و شاه یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه در سایه چنانچه سبق
ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمهٔ یوسف برادرش شیخ حاجی درگذشت و راه دلجوئی که سابق داشتند بالیشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا
علاء الدوله را به امیر شیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور در خانه شاهزاده در العهده کاردانی او باز گذاشت و صلاح نیک و ال آنجناب را برای رزین او گذاشت و در میان او منوط در ربط گردید
و در این سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیرالامرائی داشت و بغایت کرم میزیست اسب زندگانی تر از بی کرد و آنحضرت منصب او را به پسر رشیدش عنایت فرمود که چنین
ملک حسین برلاس در شیر بسیاران بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولد وی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول اینسال امیر بابا مسعود بن
بابا محمود بن خواجه راستی بجای کهستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم آذربایجان رفت کوتوالی قلعه شبه الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود
بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در جنگ بر ده مستوران میکوشید و با زنان و باشر صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایسته از ذروه و دی
بکشیان سفر نگه بسیر آثار طبل و نقاره شراب سبز رو در گاه سیل مالان و خیابان عزیمت مینمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت مینمود و آثار تباهی و گمراهی از صفحات روزگار
ظاهر بود و در هنگام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت تیغ و زجر او قیام نمی نمودند چون بابا مسعود جهان را از شر خود خالی پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی
قلعه مذکور را به برادرش موسی میرک ارزانی داشت و مشار الیه جوانی بود بغایت بیباک و دیر خوب می نمود و اکثر آن بود که میرزا الغ بیگ میرسید و میر یادگار شاه ارلات که از امراء عظام بود و
میرزا علاء الدوله را داماد او بود در جهان فانی را پدرود کرد و شاهزاده مشار الیه برسم عزا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش تبریز لفرموده حضرت خاقان سعید
مهد علیا عایشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چند روز در بساط عیش و نشاط انبساط گشت ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلوة
والسلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین در نیم
ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و ملازمان موکب همایون در سمع ساکنان این گنبد مسدس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا
علاء الدوله و از امرا اکابر امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند اثر در آن ماه میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه مهر پرور برادر بزرگتر میرزا الغ بیگ فائز شد
و بعنوان نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز حسب الاشارت علیه بعزیمت قشلاق استرآباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب مرو برافراخت و بمقصد دل رسیده در آن ولایت
بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورد و اولاد عظام کرام شیخ الاسلام احمد جام را اعزاز و احترام نمود و ایشان نیز از ضیافت
چنانچه سزاوار بود بجای آوردند آنحضرت شیخ الاسلام را استحسان نمود و از آنجا موکب همایون نهضت نموده بسعدآباد رسید و حضرت اعلی در آن منزل اسباب شکار بپرداخت و در آن صحرای وسیع
صید فراوان انداخت و چون ازان مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد مقدس تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید در شرقی شهر بچهارباغ که بسعادت آنحضرت احداث
فرموده بود فرود آمد و روز دیگر بآستانه امام رضا علیه السلام رفت و عتبه علیا قبر را که مرقد آن پاک و پاکزاده است ببوسید و سادات مجاوران را بانعام و احسان مسرور و شاد ساخت و بچهارباغ آمد

عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی صغر چند سر اسب بریان کرده باقی اسباب
دعوت کشیده و دیده و ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردیده از آنجمله صد طبق جواهر حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت بالجمله لوای ظفر انتما از
حیطه جام در حرکت آمده و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از رسم سمت شهریار جهان گشای عطرسا گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمرو رفته بود باز آمده سفر ظفر پیرا
از شد و درین سال میرزا الغ بیگ قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و … سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت او نموده او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آنجناب
عظمی کبری را بآئین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صلب حضرت خاقان سعید متولد شده بود از این دار پر وحشت بروضه جنت خرامید و نعش
… حزن و ملال آنحضرت شگرد دیده عزیزی سنگین بر پا نمود و درین سالی جناب علی نصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید باو التفات
تمام داشت ع براه عدم رفت چون دیگران و استاد عماد الدین معمار که بانی مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بود درین سال از خرابه دنیا رحلت نمود و درین سال حضرت اعلی خاقانی
امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخته رایت لشکر … بر ایت او گذاشت و در سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمائه سلطان مصر ملک جقماق الملقب بملک ظاهر ایلچی بجکتو
نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان جقماق قبل از وصول بمرتبه امارت در خواب دید که حضرت خاقان او را گرفته بر تخت
… نشاند و سلطان جقماق از رعایت فرح و سرور بیدار شده و از فور نشاط و انبساط در جامه نمی گنجید تا این راز سربسته با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال و اقبال
می بود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن مقصود پای از دائره ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و دقیقه امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی نماید و دران هنگام که از
زمام مصر و شام ملک اشرف از جهان فانی بدار ابد دار القرار رفت جقماق بیگ میر آخور بود و چون مؤید بتائید ازلی بود ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه … الحکم کار از عهده داری
سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند و قرعه اختیار بنام سلطان جقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای اسلام با وی بیعت نمودند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون
سلطان جقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امری که بخود قرار داده بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان و اشراف امرا مشورت فرمود و چون از
زمان ظهور چنگیزخان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوه مصادقت می ورزیدند خواص مقربان ملک ظاهر این حیله را جسارت دانسته اکثر مانع آمدند و بنابر آنکه سلطان در دوستی پادشاه
بلند مکان بی اختیار بود … تعلیلی که سلطان را در آن باب بتحیاب نمودند اقتضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرموده جکجتو را که از خواص او بمزید کیاست و شیم کرام
اتصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را با غلبه تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که ذخیره پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانه خراسان گردانید و چون
وصول جکجتو قا دران نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمره انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنت هرات
آمده او را بباغ امیر شاه ملک فرود آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیله امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و مکتوب … العرض رسانید و بعز قبول مقرون گشت
و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت فرموده بر حسب فرمان ایلچی را در دست راست در جرگه نوئینان رفیع مقدار نشانده و دران روز طوی عظیم
ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسها و طبقهای مجمر از طلای احمر و مرصع بیواقیت قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود بازگشت و میرزا محمد جوکی
و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طویها بتکلف دادند و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرائط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان جقماق نسخ کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال
فرمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابومنصور ماتریدی و تفسیر کبیر امام فخرالدین رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه در مذهب
شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که بخط خوب نوشتند و جدول کشیده و کمل ساختند و باشارت عالیه استادان پایه سریر اعلی جلدهای
ترتیب دادند چون پادشاه مصر جلد کاری که چشم ندیده و در تماشای آن خیره بماند داده و اکثر مصریان بسر حد قیمت یکی از آنها نرسید تعیین داد و ایلچی را در پانزدهم رجب بمجلس همایون آمد
حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تنسوقات خاصه و اسبان راهوار با دیگر … ارزانی فرموده در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان جقماق بنده را فرموده که
بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشان است دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان ملتمس او را مبذول داشته احکام
بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهر را آئین بندند و مبلغ سه هزار دینار کپکی از آن چهار شهر برسول مصر دهند و حسام الدین مبارکشاه دیوه ایلچی را کار ترتیب امکانات
… بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان جقماق و آن نسخ کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام روان شدند و در …
حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و میرزا ابراهیم موسوم گشت و این عطیه شب سوم شعبان بظهور پیوست و قلم تیز آثار متتبعی فتوی فضلای بلاغت شعار

تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشتند که سه تاریخ بود شب سوم از شعبان ، و میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید که کابل و غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود
وفات یافت و دو پسر یادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراجار و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شده ، او کجلات تور ، و قاعده مریست رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد
شاهزاده بجان آمدند و میرزا قراجار از ستم شده روی به درگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دست بوس مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بر وی مقرر شده و
شاهزاده با اسله و احکام به آن صوب روان شده میرزا مسعود را به پایهٔ سریر خلافت مصیر طلب نمودند و میرزا مسعود به دار السلطنت هرات آمده و چند روز در مقام حجاب بانده مجلس اعلی آورده
شد نصیحت نمودند و عاقبت العناب و ملاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید به سرخس رفته بامر صید و شکار قیام نمودند چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنت
هرات مراجعت فرمود و درین سال جناب فضائل مآب مفتی دو فریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرده و بعد از طواف و ادای مناسک
حج مراجعت نموده در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر قربان شیخ که داماد ملک و مال حضرت خاقان سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست
در کوچهٔ خیابان بجانب بالا کوفت و در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا احمد جوکی
و میرزا علاء الدوله عاجز ملک رسیدن بخمخانهای ایشان بدین حال بمنابع آنجا که شمال وزد با اسباب روان آن حضرت بنفس نفیس سوار شده و در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب
ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الملة والدین عمر از روی صدق و صفای عزیمت سفر حجاز فرمود و جمعی از اعیان و حکام با آن جناب مرافقت اختیار نمودند چون
امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر ارسعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت انقیاد تمام داشتند خواستند که اندک نقدی محقر بر سبیل قبول فرمایند راضی نشد و دیگر از وقایع آنکه
در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش که سر شریفش از نود تجاوز یافته بود وفات یافت و امیری عادل خیر بود و بلفور مهمات سپاهی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و حکم کشت اما هر سال
او صد هزار خروار گرفته بود و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم بپسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و بیتمش در دیوان اعلی بجای پدر بنشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان
که ساخته و پرداخته بهمت عالی نهمت اوست مدفون گشت و هم درین سال امیر ادریس بن امیر اقوفا که از خدمت سلاطین پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود
برحمت ایزدی پیوست و در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و درین سال عایشه بیگم بنت میرزا بایسنغر که در حبالهٔ نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و درین سال
قاصدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر ازبک آمده حاجی یوسف خلیل و سوگر ایشان پای ثبات فشرده فراوان شهادت یافت و درین تاریخ خبر آمد که مولانا
حسام الدین مبارکشاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریهٔ از اعمال مدین بجانب جنت شتافت و بیاکات و ترکات را پسر او عبد الرحیم به حضرت خاقان سعید نسب او را با اولاد داد
ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی بلکه آغا که میرزا عمر شیخ در حبالهٔ نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا ازو متولد شده بعد از شهادت
شاهزادهٔ مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش ازوی در وجود آمد وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که بهمت عالی نهمت آن مخدره
ساخته بود مدفون گشت ع روان شان بخلد برین شاد باد ، و آن حضرت از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از فوارهٔ دیده روان گشت و در آخر
ذی حجه سال مذکور منار فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسهٔ لطائیه بود و بیست و دو ذرع کس که در صحن مدرسه بجانب رفت بود بنا از آسیب آن دیگر بیدار نشد چنین
فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بود و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرد و عبد الواسع جبلی بنام او قصائد پرداز و در شهور سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی
که از ارباب فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شده و امیر علی شفانی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی که نهایت
دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست متابعت مینمود و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود ذکر شکایت امرا فارس از شیخ ابو الخیر و انجام مهم او
درین سال امرا مملکت فارس شکایت نامه بپایهٔ سریر ایستادگان اعلی فرستادند مضمون آنکه جمیع رعایا فارس از ستم ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان باسمان رسانیده اند و میرزا عبد الله
بهیچ امر دخلی نیست تا با امرا چه رسد چون آنحضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر صیدی را که از امرا با حشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت بحکومت
آن دیار روان فرمود و او چند گاه در ولایت فارس بامر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند و درین اثنا از نفیر مظلومان با شاهزاده در آن ایام
بچنگ عزرائیل گرفتار شده نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفن کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا مشورت فرموده رای
بران قرار گرفت که خواجه معز الدین سمنانی که ابن عم اوست و خدمتش بدان صوب روان شده و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابو الخیر بی اختیار گردید و چاره جز آن ندید که از نقد و جنس تحفها
ارسال نماید تا بتدریج خود را بخراسان اندازد و خدمت حکومت فارس را دیگر از دیوان اعلی بحال گذاشت قاعده بدار السلطنت هرات فرستاد و تحف و هدایا بجهت ارکان دولت ارسال نموده
التماس کرد که او را بپایهٔ سریر اعلی طلب دارند و امرا بعرض رسانیدند که چون مدتی شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که همراه در دیوان اعلی قرار گیرد اگر فرمان شود

بسفارت ایلچیان فرستاده شد و حضرت خاقان سعید رای آستین ثمره گلستان اللطف از روان فرمود و چون ایلچی امیر ارزنجان بهمایون رسانید شیخ ابو الخیر در بدرقه آمده و چون بقصبه سپید
شاهزادگان و امرا انتها داده و بوسیله آن جماعت بشرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحفه و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمرده و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت
که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد بحسن تدبیر او
تمشیت می پذیرد و بحسب اراده موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضه کفایت او نهاده و خط منشور رخصت مراجعت ایام
مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم دوزبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه معز الدین سمنانی در جرگه
امرای عظام در دیوان امیرزاده عبد الصمد بهرزه و درین سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف در روایت حمل در ملازمت خاقان سعید بسر
و در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بجانب ماوراء النهر رفت و موجب تحیر آنکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فرزندان میرزا علاء الدوله داشت و از کمال دوستی او بجانب
دیگر فرزندان نمی پرداخت و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت او از ادراک حضرت خاقان سعید از فراق جگر گوشه خود مهابت شد چه انس و الفت تمام با او داشت و حضرت
شاهزاده را از مهد علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر ماندگی مینمود و میفرمود که فرزند ارجمند مرا از من جدا کردی و مهد علیا از راه اضطرار سفر ماوراء النهر اختیار فرمود و چون آوازه مهد علیا
از جیحون در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ برسم استقبال روان شد و بشرف دستبوس والده بزرگوار سرافراز گردید و در ملازمت محفه بلقیس زمان بشهر درآمد و خدمات شایسته بتقدیم
رسانید و تحف و هدایا بگذرانید و بعد از چند روز میرزا عبد اللطیف را بآیین و تجمل پادشاهانه ملازم والده بزرگوار گردانیده روانه خراسان ساخت و ایشان در چهارم شوال بکنف سعادت و
اقبال بدار السلطنه هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت خورسند گردید مقارن اینحال مریم سلطان بنت آنحضرت که در حباله نکاح میرزا یحیی ولد میرزا
محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسه والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و درین سال شاه جلال برادر والی شیروان نیز از دار ملال ارتحال کرد و حضرت خاقان سعید معتمدی را بالتعزیه
فرستاده تا ملک علی را اعزاز رساند و هم درین سال مولانا شمس الدین که طبابت را اسبق بود و معالجه بیماران را بی طمع مینمود در استر آباد روی بروضه رضوان نهاد و درین سال خواجه صدرالدین ترکه
که خواجه صاحب وجودی بود در هرات وفات نمود و هم درین سال بسبب آثار فتنه که در ناصیه میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم مشاهده افتاده بود حضرت خاقان سعید اورا
بند کرده بقلعه شمیران فرستاد ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بممالک
عراق عجم در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف قومس و دامغان در حرکت آمد سبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریقه خدمتگاری مسلوک میداشت و شرایط
عبودیت و فرمانبرداری بر صفحه ضمیر می نگاشت در نیولا بنابر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچیده باعلای کلمه عصیان مبادرت نمود و چون مملکت ری از سردار
صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاد و خیال ضبط ولایت در خاطر جای داد و چون این خبر بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان
در ظل رایت عالم گشا روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور فرمود منازل و منظر ارتحال کیومرث راه یافت و عرضه داشتی مصحوب قاصدان با امرا و
ارکان دولت فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری آغاز کرد و خواهش نمود تا نوعی سازند که خاقان سعید از جریمه او درگذرد و امرا صورت بیچارگی او بموقف عرض
رسانیدند و آتش غضب آنحضرت که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط ممالک عراق پادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمودند و آرا
بران قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بسبیل ایلغار روان گردد و در آن زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بازگشت در باب الجنت قزوین بزیارت قدوه ارباب تحقیق شیخ احمد
غزالی اقدام فرموده بود آن حضرت درین مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنقر را حاکم ولایت عراق ساختند و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده این را
بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و در سیوقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد فیروزشاه واقعه حضرت
مخدومی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و رای اقلیم گشای ولایت سلطانیه و قزوین بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرموده زمام ولایت مذکور را
بحسن سعی او بازگذاشت و او را بآنجانب گسیل فرمود و رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا محمد سلطان تا بسطام آمده در آنجا شاهزاده را از تفقد
و دلجویی نموده بازگردانید و خود عازم عراق شد و چون بدان مملکت رسید عمال دیوانی اموال دیوان را منضبط ساخته و سرداران روی بدرگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده بجهت او جنس
و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه حجت کعبه ارسال نماید و این معنی بی رخصت پادشاه مصر میسر نمیشد لاجرم رای صواب نمای اقتضای
آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی آنجا را از مافی الضمیر خویش اعلام دهد بنابرین امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد زمرمی را بسفارت
مصر ساخت و بر طبق اشارت اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز را پیموده بدانجا رسید و از نواحی حلب تا ظاهر قاهره حسب فرمان سلطان

انچه امکان خدمت بود نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند و سلطان جمعی از مقربان خود را باستقبال آن جناب فرستاد تا بعواطف و مرحمت خسروانه مستمال گردانیدند و ایشان
ملاقات کرده مطمئن خاطر بشهر در آوردند القصه شمس الدین بمجلس پادشاه آمد و مکتوبات و پیشکشات گذرانید سلطان مصر از احوال پادشاه عصر پرسش نموده متقبل شد که هر گاه ذی شرف
جامه کعبه ارسال نماید و وقت تبلیغ آن سعی بجا آرد و سلطان اعتقاد فوق الحد و القیاس اظهار کرده جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و بمرافقت
مشار الیه بازگشته بپایه سریر خلافت مصیر رسید و کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت را بعرض رسانید و درین سال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از آنچه بود
افزوده بود و هر کرا امیر مشار الیه بمهمی نامزد فرمودی هیچکس را مجال تغییر و تبدیل آن نبودی و هر چند این معنی بر مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون از ارکان دولت دیگری نبود که
بمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل می ورزید و درین وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضائل و آداب آراسته بود و پدرش سید ... سالها بوزارت صاحبقران مغفور
قیام نموده بود روز بروز قربت و منزلت او در مناصب و ملازمت حضرت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت امیر فیروزشاه از جناب او انقباض داشت ... تعیین فرمود
و سید هر چند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید میخواست که سید شغلی معتبر از پیش ببرد و امیر فیروزشاه در این باب مبالغه داشت آخر الامر ... و سید بآن جانب گشت و حسب
الاتفاق میرزا محمد جوکی بعزم تسخیر شبرغان و قبة الاسلام بلخ ... که نواب و گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بران ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان ... و سید تنها
می تواند کرد ... امور ... حکم واجب الاذعان ... نفاذ یافت که سید عماد الدین ... مال ممالک بلخ را ... میرزا محمد جوکی ... شاهزاده ... امیر فیروزشاه ...
... القصه میرزا محمد جوکی و سید عماد الدین ... قضایای بلخ ... جهاد مشغول شدند و درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد ... که
... و ... گماشتگان او ... حضرت ... فرزند ... حکم فرمود که سلطانیه و قزوین ...
و دیگر مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال و مهمی که از شاهزاده بازمانده بود بعراق فرستادند مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی
... وفات یافت و شیخ ... بشارت حضرت خاقان سعید ... ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و پناه ...

که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان ...
اعتدال ... کشید و ... اکمال ... همایون ... کشید و مرضی صعب روی نمود حضرت خاقان سعید ... ناتوانی ...
حاذق ... بانفاس عیسوی ... مرض ... دفع نمی شد دلها ... پریشان ... حضرت ... ایام ...
ایام ... شیخ ... بیت الحرم ... روز ... از ... نماز ... بارگاه همایون آمد و حضرت خاقان سعید ...
... مبارک ... چشم بگشود و سلام ... مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار ... مبارک ...
پادشاه اسلام ... نمود ... خاقان ... منصور ... مبارک ... گرفته ...
و ... آمد ... ولایت ... آورد و ... مستحقان رسانیدند و خاقان ...
... خاطر همایون ... رسالت ... خلعت ...
... شیخ محمد ... جناب ... شمس الدین محمد ... خطیر ... حضرت ...
... عبادت ... ترتیب ... مشغول ... تسلیم ... جناب شیخ و خدمت
مولوی ... جانب مصر حرکت ... مسافت نموده بولایت شام رسیدند ... خدمت ... رسانیدند ...
گردانیدند ... سلطان ... باستقبال فرستاد ... ایشان ... فرستادگان بخدمت سلطان ...
و پادشاه ... احترام ... خاقان سعید ... مکتوب آن حضرت را طلب داشته مطالعه فرمود ... ایلچیان ...
... ایلچیان ... خراسان ... ولایت خراسان ... ارکان دولت
... فرستادگان ... پادشاه مصر ... سلطان ... خدمت شیخ و جناب مولوی ...
... سلطان ... مصر ... شیخ مولانا ...
... ایشان ... ترتیب داده ... ایلچیان ... ایلچیان نموده ...

ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ مولانا متوجه مکه گردیده شدند و مناسک حج بجا آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشته و آن راه دور و دراز را بپیمودند
بپایه سریر اعلی رسیدند و حضرت خاقان سعید پرتو التفات برایشان افگنده از حال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبدالملک نامی از امرای قوشون که بر حسب
فرمان همراه ایلچیان رفته بود و مراجعت نموده تکلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر مرحبی نصیب کردند آنحضرت فرمود که این برخوانند و ایلچیان بر سند چند روز درین باب گفت
و شنید واقع شد و عبدالملک را خوشنود گردانیدند و این معنی ملایم مزاج آن حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عزالدین محمود از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات آمد
میرزا محمد جوکی باتفاق امرا سید مشار الیه را در مجلس همایون آوردند و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه و میر غیب بخشی گوهرشاد آغا را و میرزا
علاء الدوله را بیعت کرده و بخشی گراز وی در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفته بود بنابراین میرزا محمد جوکی بنفس شریف در مقام معاتبه و گفت و شنید آمده در کلی و جزوی مشافهه فرمود و حضرت
خاقان سعید بنابر صلاح وقت از امیر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت آن کلاه او از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار نمود و امیر فیروزشاه را گاه در خیال میگذشت که ایشان این سخنان از روی حسد
و در اثنای قیل و قال برخاست و دست بدامان زده از مجلس همایون بیرون آمد و چند روز در خانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت یعقوب میرداخچی را پیش امیر فیروزشاه فرستاد و پیغام داد که این باب
امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه آن نبود که در کلاه او بجز تصرف نموده اند باز خواست رود و اگر قوت او چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته بیرون رفته مبادا که
از خاطر غضب پادشاهی بر حذر باشد و امیر فیروزشاه ازین پیغام رایحه انتقام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و بشکرانه آمد و ملال و تغیرات حال او تا آخر آمد و ازین غصه رنجور گشت و حضرت خاقان جهت
بعیادت او رفت و تفقد و دلجوئی نمود اما روز بروز مرض اشتداد می یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از قفس قالب بجانب گلشن قدس پرواز کرد و در گنبد مدرسه که در حیات بنا ساخته بود دفن کردند
و امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده خصال و حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالت گستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بملازمت اهل الله و ارباب فضل اشتغال می نمود و در توقیر علما و فضلا
دقیقه نامرعی نمیگذاشت و از انعام او بر وجه اتم و اکمل بر سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین میرسید و وجوه بر و مقررات موفور و فراوان جمع آورده در هر شهر و ملک بقاع خیر بنیاد داده از
چند و چون بنا کرده و فرزندان رشید بسیار بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت و دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمند او امیر نظام الدین احمد بازگذاشت و درین اثنا
شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان در مقام خیانت آمده و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و از آن جمله حالا وجهی کرامند در حوض فلان سرای مدفون است و این نظام الدین احمد این سخن بعرض پایه سریر آنحضرت
رسانید و تا خزینه داران را بگرفتند و ارباب اخبارات علیا بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از خزانه داران ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابوالفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر نظام الدین احمد پسر امیر
جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان مهر زدند در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید امیر سلطان شاه که مدبری کاردیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در جمله برایشان ...
کسی نبود در دیوان و ملک و مال شریک ایشان گردانید و ضبط و ربط مملکت بحسن رای و کفایت او گذاشت **ذکر واقعه هائله میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای آسمانی بلکه محض تقدیر
اراده ربانی** شعر مرسبز گشت بوستانی ، کار زمانه یافت از خزانی ، سروی ز چمن نخاست بر جای ، کاخر تبری نخورد بر پای ، هر نازنین زمانه را نیست ، هر شمع مراد را گداز نیست ، در دهر کجاست
صبحگاهی ، کش نیست ز پی شب سیاهی ، این سفله که نام شد سپهرش ، بر یکسیه کینه است مهرش ، مؤید این حال و مصدق این مقال وفات میرزا محمد جوکی است که در سنه ثمان و اربعین
ناگهانه واقع شد و آن پادشاهی بود در غایت شوکت و ابهت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی از جبهات احوال او لایح دلائل جهان کشائی و مخائل
فرمان روائی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از سیما تبین شمائل او مشاهد چون بسید چشم سلطنت نور دولت در جبین او معاینه دیده و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر میبرد
این معنی را دولتی عظیم میشمرد و آنحضرت برادرشان فرزند ارجمند بعنایت تمام و شفقت مالاکلام بوده اما والده آنجناب گوهرشاد آغا مزاج متهوره کامگار سجال خود میگذاشت و در ترویج اعمال و
اقوال او می کوشید و بنابر اختلاط منزلت او سعی بلیغ میفرمود و برادرزادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف را در امور ملکی و مالی اختیار تمام بود و شاهزاده را یارای آن نبود که
در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند ازین جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیر او تاختن آورد و غم و هم در سراچه دل او بار بگشاد و منجر بآن شد که
انواع مرض بر ذات بیهمال او عارض شد و باوجود آنکه میرزا محمد جوکی بامراض متضاده ممتحن گشت الغایت غیرت در هیچ مقام آرام نمی گرفت و پیوسته در محفه نشسته از پدر و مادر دوری می جست
اطراف مرسفر سیر میفرمود تا در حدود سرخس مدبر بدن از تدبیر عاجز آمده و روی ازین سرای غرور برتافته در روضه سرو بهشتین حور و قصور رسید و از استماع این خبر موحش خاطر عاطر علی تاتانی
از دنیا و مافیها متنفر و متوحش گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر دست در عروه وثقی شکیبائی زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و نعش شاهزاده را در گنبد مدرسه مهد علیا
گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون گشت و ولایتی را که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد قاسم و میرزا بابر گرفت تقسیم رفته و متروکات آن جناب کما فرض الله تعالی در میان ورثه
تقسیم یافت **ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جاده مستقیم و مخالفت او** میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت
گردن کشان حدود و سرداران اطراف پای در دایره متابعت او نهادند و بارگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسن ولد امیر بابا حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف

و شقاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاده و او را استمالت نموده بلطف و عنایت بیکران نوید داد و امیر حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش آورند و بعد از
موانست و الفت با ایشان توجه خدمت کند و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص پیش او فرستاد و امیر حاجی حسین بوعده وفا نکرد و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاهزاده که بنابر
مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعهٔ همدان محبوس کرد و با وجود ارتکاب جرایم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان از آن جا که مروت و مرحمت جبلی ذاتش بود آسان نخواست که
لشکر بجانب همدان کشد تا رعایا پایمال حوادث و منتسبان خاندان بابا حاجی یکبار مستاصل نگردند و امرا عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت و بی ادبی امیر حسین اهمال و اغفال جایز
دارند بیم آنکه خللی روی نماید که دست تدبیر از دریس تدارک آن قاصر آید و شاهزاده سخن خیراندیشان را بسمع رضا اصغا نموده و دفع شر و فتنهٔ حسین بابا حاجی بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم دید
و در فصل بهار آهنگ رزم او نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار مغرور گشته بسرعت هرچه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و فدائی وار روی خود در لشکر شاهزاده و میرزا
محمد سلطان با طایفه از مقربان و خواص روی بجلادت بحسین بابا حاجی آورد و نسیم دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افکنده همه را منهزم ساخت و خاطر از دغدغهٔ مخالفان بپرداخت
حاجی حسین روی بفرار نهاد و با بیست نفر متفلک بقلعهٔ همدان رسید و اهالی قلعه دخولش را مانع آمدند و چون آنچه توقع میداشت بوقوع نه پیوست سر بکوه و بیابان گذاشت و ارباب همدان امرای شاهزاده را
از حبس بیرون آوردند و مفاتیح دروب بتسلیم ایشان نمودند و چند کس از تبادران بتگ افکن حاجی حسین را گرفته آوردند و او را باردوی میرزا محمد سلطان رسانیدند بموجب فرمان او را
بپاداش سپردند تا در موضع چهار باغ همدان او را بقصاص رسانیدند و چون حضرت خاقان سعید چون ازین حال آگاه شد بنابر سبق خدمت او این حرکت از میرزا محمد سلطان ناپسندیده تصور نمود که مناسب
چنان بود که جریمهٔ حاجی حسین را سلطان معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدی تا هرچه امر رشدی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد ازین فتح ارجمند درگاه شاهزاده
ملجای خاص و عام گشت و درین اثنا جمعی فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب اعلی حضرت انتساب بشاهزاده بودند امتناع آن جناب می کردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل از منهج اعتدال منحرف شده
و ضعف در بدن مبارک مرتبهٔ استیلا یافته که مجال حرکت باو نمانده فرصت غنیمت باید دانست و آنچه کنون ضمیر انورست بظهور باید رسانید و امرا و ارکان دولت بالاتفاق عرضه داشتند
که عرصهٔ اصفهان خالیست و امیر خاوند شاه برادر امیر فیروز شاه داروغهٔ آنجاست و چند مکاتبت از رؤسای اصفهان متمنا شاهزاده را بدان جانب طلب می نمودند و منتظر طلوع کوکب سعادت
از افق عنایت می شوند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزادهٔ بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان ملک شاه سلجوقی یعنی دار الملک اصفهان برافراخت
و داروغهٔ آنجا را مقید ساخت و اموال فراوان بدست شاهزاده کامگار آمد و مجموع آن را بر سپاه قسمت فرمود و چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت توجه
برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سواره و پیاده بیشمار بخیال شیراز در پرواز آمد و چون آوازهٔ توجه شاهزاده بسمع میرزا عبدالله رسید بنابر آنکه در جنگ صحرا حریف
آن جناب نبود اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی بعنان صبا و شمال بدرگاه خسروی بجهان فرستاده از صورت ماجرا اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر
را مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در آن اوان که اخبار مشوش و پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار صحت و خفت بر
احوال آنحضرت ظاهر و لایح نبود و مقتضی سن نبود که بنفس شریف جهت دفع سفر اختیار کند لیکن دو چیز باعث پیران پوشش شدند یکی غیرت و ناموس سلطنت دوم گوهرشاد آغا که بانوی بود
در کمال اختیار و غایت حشمت **ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر بپایهٔ سریر خلافت مصیر بامر حضرت خاقان سعید** ملک تاج بخش گیتی‌ستان چون خبر بی‌نظامی
عراق و فارس شنید نواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جار رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پای سعادت در رکاب نصرت آورده
از دار السلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام عز و شرف خویش قایم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت خراسان باز داشت و چون اردوی کیهان پوی
بمدینه نیشاپور نزول فرمود ایلچی امیر جهان شاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیلهٔ امرا تحف و پیشکشات پادشاهانه بعرض رسانید و با نوزده مسرع عرض داشت که امیر جهان شاه
عرضه میدارد که سی و چند سال است که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسوار بودم و اکنون بیمن عاطفت و عنایت آن حضرت صد هزار سوار شدم و همچنان خود را از جملهٔ عبید و خدام پادشاه جهان میشمارم
و بمزید لطف و احسان امیدوارم آنحضرت ایلچیان را بنوازش بیکران فرموده باز گردانیدند و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که
امر مغول از جانب میرزا محمد سلطان تسخیر قلعهٔ سلطانیه کرده بود جمعی را از گیلان بمدد او بی امر حضرت شاهرخی فرستاده بود و ایشان بشرایط معاونت بجای آورده بودند و این معنی موافق نه
همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسید و امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروهٔ سموات برافراخت و
قاضی را برعایت بی اندازه فرموده گفت که من این نکو بندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آن حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود می شاید قاضی
بازگشته در سمنان باردوی همایون پیوست و ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره در آمد و رایت نصرت آیت بولایت ری رسید و امیر سلطان
شاه برلاس و امیر شیخ ابوالفضل و امیر نظام الدین احمد حسب فرموده برسم منقلای روان شدند و حضرت خاقان سعید کنجا رسید میرزا محمد سلطان ترک محاصرهٔ شیراز کرده با اردوی با تمام حشم و اتباع

مردی از سعید و نیم بجانب ارسان بشتافت و حضرت خاقان سعید از ادمیرزا مظفر و منصور بازگشته در اصفهان نزول فرمود و قرب هزار کس از روسا و اعیان و سادات اصفهان که نسبت به
شهزاده محمود بوده گرفته و بعضی را ساختند و اکثر را به تقاضای سیاست بقتل آمدند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که پیوسته میرزا
سلطان محمد را معزز و مکرم داشته در خدمت او بسر می‌برد بود که مولانا از روی حیله این بیت را بر شاهزاده میخواند ع بیر چرخ واختر بخت تو نوجوان باد آن بود که پیر لوییت خود با جوان ها
دیگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بسبب فرمان او را گرفته پیش آن حضرت آوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که از کجا دانستی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که من
چنین سخن از روی عقل گفتم نه از طریق دلائل نجومی و اوضاع فلکی چه از شاهزاده خیالات از جوی بار سلطنت بالاکشیده و حسب ظاهر چنان بود که از صرصر قهر پادشاه جهانبان آبش بانجام
دولت قاهره آن حضرت بسرحد کسوف و زوال نرسد اگر گاهی بخلاف این سخن معروض نشده از تهمت و عین افترای باید دانست میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون زبان بکلمه نامرا
گشاد و مولانا را استحسان درست گفت آن حضرت جناب را بمیرزا عبد اللطیف سپرده و شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و مشار الیه از آنجا بدار السلطنت
هرات گرسیانید و حضرت خاقان سعید زمستان را در حوالی ری گذرانید و چون فصل بهار نزدیک رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب میرزا
محمد سلطان رفته او را نصیحت کنند و بار دیگر اردوی همایون رسانند و اگر شاهزاده در آمدن ابا نماید او را بجبر و تکلف بیاورند و امرا مشار الیها متوجه آن صوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بدیگران سبقت نموده
بانجا رفت و شاهزاده را ملاقات فرموده و نصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف شاهزاده را مائل بآن گردانید که به درگاه عالم پناه آید و تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید و تدارک مافات
مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در یورت قشلاق آخر دیگر توقف فرموده گاهی از شدت معده تنگی طبع و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد می کشید که ناگاه عوارض در وجود مسعودش ظهور

ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بدار البقاء انار الله برهانه

نمود کدام آفتاب روشنی منظر ارتفاع نیافت که از محنت کسوف بیتاب نگشت و کدام بدر کامل شرف اوج در نیافت که بتنقیص خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری ممالک بجائی رسید و فسحت ولایات سیاه و رعیت بنهایتی انجامید و اسباب کامرانی و تنعم جمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع گردید چنانکه در هنگام قشلاق آن حضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان
دارو و بازار بشمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی شراب ملسمه خورده و بر اسب کوه پیکر نشسته در سمت قلعه طبرک توجه نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر آنجا
حاصل کند و اسب راهوار در انثای راه مانند توسن ایام سرکشی بنیاد کرد و چون بنا بر ضعف قوت آن حضرت بمسک عنان قادر نبود خواست که محفه در آید احتیاج محفه کشید مضمون
این مقال الملک دست شد عرفت که مرکبان انجم بهم نعل بیفکنند و هم توسن بهم و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده در اندک مسافتی قطع فرمود و این نوبت در معده چنان اشتعال
یافت که تعبیر از ادای شهادت مجال و مزیدن میراست نماند و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بارگاه فلک اشتباه و در انثاء طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن قدسی
ذات الیقه القدس در پرواز آمده و با مسافران آن جهان رفیق گشت و از این منزل پر ملال بسرای سرور ارتحال نمود ع در این ره فلاه سلطان خواه درویش بهار خرقه بمرگ آیدش پیش
صحرا که بی‌مینا خزانی نیست مدگیاهی بی‌بقا ترا ز آن نیست و این واقعه عظمی صباح پنجشنبه پنجم ذیحجه سنه احدی و خمسین و ثمانمائه روی نمود عمر آن حضرت هفتاد و یکسال بود و هفت سال از اتصال حضرت
صاحبقران حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز آن واقعه از شاهزادگان نامدار در اردوی عالی بجز میرزا ابو القاسم بهادر و میرزا عبد اللطیف
و میرزا خلیل سلطان بن میرانشاه بگیر حاضر نبود و از امرای عظام بغیر امیر ترخان برلاس هیچکس نبود چه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی کس پیش میرزا عبد اللطیف
فرستاد که اهل الوس را سروری نموده بضبط اردو قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه بحال خلائق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده رشته دیگر خبر وفات خاقان سعید
در زمین و در شهر یافت و علامت روز قیامت و لشکر روز محشر پدید آمد و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم
با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب برالتفار بپای طوق ظفر شعار آمد و چون عبور شاهزادگان بار دو بازار بود دست بغارت و تاراج برگشادند و از هیچ جنس
می‌ربودند و مردم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو و بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از آن نعش منفرت ایاب
را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز دوم آن حضرت میرزا عبد اللطیف را صدری همعنان بود سیمرقند نوشتند که میرزا الغ بیک از آن واقعه اعلام دهد و در انثای راه طایفه از مردم فتنه انگیز بسمع
میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق امرا غالیان اندیشه دیگر دارند و چون شاهزاده خود متلون المزاج بود و بجهت بانوی عظمی را با میرزا علاء الدوله معلوم داشت این سخن در ضمیر او
جای گیر گشته بغایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بر آن داشتند تا مهد علیا را با میر نظام الدین احمد و متابعان ایشان را غارت کرده و هر که از ملازمان ایشان بود بر هم زد
و این واقعه در سلخ ذیقعده در میان خوار ری و سمنان دست داد و شاهزاده اردوی بزرگ را سر داده و سودای سروری در دماغ مستحکم گردیده روان شد تا به سمنان رسید و آنجا امیر اعظم خواجه
غیاث الدین پیر احمد خوافی شمس علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوسته بموجب حکم در دیوان به شیوه سابق بمهم شاهزاده مشغول گردیدند

خویش صندوقی و نیازی پیش آورده و بزیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه دامغان شده و دلاوران آنجا سعادت تمام شقاوت فرجام دروازهٔ شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساختند و ملا ... از قوچیان که ملازم موکب همایون بودند و با آن جماعت قرابتی داشتند بر ... و نصیحت کردند مفید نیفتاد و حسرت ... شاهزاده بمرتبهٔ رسید که هرگز مثل آن در هیچ زمان نشان نمی دادند و عبور از آن مکان بی براق منصور میسر نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را مرکز دایره در میان گرفتند و در شب نخست امیر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانهٔ دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهر دامغان را مسخر ساخته فرمان داد تا جمعی کثیر از منصوران دست نهب و تاراج برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دو ... آموز که در بدین کار دست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت دامغان اسم شی بر آن اطلاق می یافت ربودند و خرمن سعادت اگر چه ... بود و ... بخشیدند و شاهزاده از دامغان بیسطام رفت و در آنجا بزیارت مزار سلطان العارفین ... بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بهادر بدین واقعه نزول فرموده از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و او چون برباد باستر آباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که چون حضرت خاقان سعید بعضی از امرا الوسات را هر ساله بولایت جرجان میفرستاد تا از جانب دشت قبچاق باخبر باشند و آن سال از امرای عالی مقدار امیر هندوکه بجهت ... مازندران رفته در آن ملک اقامت داشت چون خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید اول بضبط اسباب دیوان و مهمات اشتغال نمود و بعد قاصدان بسر ابهادر فرستاده تا هر جا که میرزا ابو القاسم بابر دو چار خورد او را بجانب استر آباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندوکه بجهت و ... مازندران رسید امیر هندوکه چند استقبال نموده شرایط خدمتگاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسباب معروض گردانید و خیمه و خرگاه و سایر اسباب سلطنت بگذرانید و بعبارت مستحسن مقبول افتاد و مملکت مازندران در قبضهٔ اقتدار نواب و گماشتگان شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف چون بر این حال اطلاع یافت بر دل ... آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار میل فرمود و در اثنای راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر سلطان شاه برلاس و امیر بایزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه می رسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و امیر نظام الدین احمد ... امیر ... شاه ... ترشیز بهرات رفت و روز دیگر امرای برلاس باردوی شاهزاده رسیده شرف دست بوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزائن که بسالها در قلعهٔ اختیار الدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد مقدس فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف

سابقاً سمت گذارش یافت که در آن آوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنت هرات بجای خود باز داشت و چون آنحضرت شروع رفتن بعالم دیگر کرد مهد علیا گوهرشاد آغا قاصدی ... با صبا و شمال بهرات فرستاد و ایلچی بهمت روز آوری بمقصد رسید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثهٔ اعلام و خبر ساحت سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوختهٔ او بود در آن را بگشاد و چندان بلشکریان داد که در خزانهٔ خیال احدی نمی گنجید و در اوائل حال میرزا علاء الدوله داعیهٔ آن داشت که تحفهای گرامی بزعم خود میرزا الغ بیگ فرستد و باز در صلح و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آن همه بی حرمتی کرده او نیز در مقام خلاف و جدال آمده و بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امرا و سپاه از ناهمواری مزاج شاهزاده به تنگ آمده و اگر از دور سیاهی سپاه ظفر پناه پدید آید جماعه روی گردان می شوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امرای عظام امیر ویس ترخان را با جمعی از سرداران رزم آرا تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور شوند شاید که دست بردی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از قید و حبس خلاص کرده و امرا در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سائر الوس از تند خوئی و درشت گوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بجد و جهد بنیشابور آمدند همت بر فیصل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در ظلمت شب باردوی میرزا عبد اللطیف برسم شبیخون تازند و خاطر از این قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف در آمدند و مهد علیا و ترخانیان را از حبس بیرون کرده و از اردو بیرون آمده بر غو کشیدند و سوران انداخته صفها راست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادثهٔ چرخ گردون بیخبر و در نیمهٔ شب پهلو بر بستر استراحت نهاده و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورد و تیغ جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از ضعف حال و نکبت بد اسب شاهزاده بسر در آمد و طایفهٔ از دلاوران خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و ... و ... بظهور پیوست چه ... میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و حبس نموده الحکم لله و العظمة و الکبریاء القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه مهد عفت پناه و نعش مغفرت مآب باردوی فرخنده بدار السلطنت هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمده در آن موضع به ...

ملازمت آن حضرت مشرف شده بار دیگر بسعادت دستبوس شاهزاده کامران گردیدند و شکر نعمای آلهی بتقدیم رسانیدند و بحکم جهان مطاع بر لفظ شریف گذشت که میرزا عبد اللطیف باشیوهٔ سایر
گناهکاران بر جانب چپ در آورده بپای تخت سلطنت رسانیدند و فرمان واجب الاذعان صادر یافت که از توره باستند میرزا علاء الدوله بسیک ... میرزا عبد اللطیف
در جواب گفت که اگر من بدی کرده ام میرزا نیز خود دیدم و نیکی کن تا مرا نیز ... و شهریار کامگار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا جهت ... ترتیب داده ...
و در مقام پرستش شاهزاده گماشت ... نیکی کن ... که از درد دیانت و بدیانت ... اعلام نصرت انجام ... سلطنت هرات ... حرکت آمد و چون ... نزول
نزول اجلال فرمود اسباب ... و توابع ... فاتحه تقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف با کوتوال ... اختیار الدین ... و در آن موضع ... چون بعمل در
سنگ مجوس گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسهٔ گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و برسم و آئین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند
آش و طعام دادند

ذکر رسیدن خبر واقعهٔ هائلهٔ حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ

چون نامهٔ میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ از آن واقعه تا گزیر
حضرت خاقان سعید اعلام یافت آنجناب اضطراب بسیار نمود و آخر الامر زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظائف تعزیت خواست که پیش از آنکه متوطنان
مملکت را داعیهٔ عزیمت بجانب ملک ایران تا میداشتند ... لشکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون بساحل جیحون
مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا بابر ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور در ختلان و ...
و سالی امرای ... او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشم بسیار و خیل بیشمار جمع آورده داعیهٔ استبداد و استقلال بخاطر آورده میرزا الغ بیگ اندیشه
برآن قضیه گماشت و سبیل رسل و رسائل ... و وعده های جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را بدام کشید و پیش خود برده او را بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و
میرزا بابر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود لیکن از ناصیهٔ او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لائح بود و ... افعال و اقوال میرزا الغ بیگ ...
زبان بزبان غرور و لطف او میکشود و درین اثنا یکی از امرا و بعضی از ... میرزا بابر مهر میرزا در خلوت بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشهٔ ... در خاطر دارد و ... با خویش
توقیر در میان نهاده ... قطع سلسلهٔ رحم ... بنگارد و چون رعایت حزم و احتیاط بر ذمهٔ همت پادشاهان واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بنفس خود ... میرزا بابر مشغول شد و بعد
از جستجوی بلیغ تحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته ... سمرقند فرستاد و بنفس
همایون از جیحون عبور نمود و در بلخ ... لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف بار دیگر بزرگ از روی ... و بموکب همایون پیوندد و چنانچه شاهزاده ... را در حوالی
پل ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه خبر گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و همگی همت بر استخلاص قرة العین گماشت و با امرا و اعیان درین باب مشورت نمود
و رای ایشان قرار گرفت که با میرزاده علاء الدوله از در مصلحت در آید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از آن جانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت ...
گشاده در ... وکیل با صحاب ... و ... قسمت فرمود و چندان زر در میان خلائق ... که هر فردی از افراد جنسی که بیش از ... بود ... بدینار می فروخت و ... خرید
بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را رسالت
و پیغام آن بود که میرزا ... ولد مرا بجای فرزند ... و هرگز خرابی مملکت ... خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و ... بیگانگی سمت ... آید
در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده ... خراسان در آمده است و فراوان ... میرزا ... قبل از ...
در عرصهٔ جام با سپاهی خون آشام ... قرار و آرام داشت ... و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده با میرزا الغ بیگ صلح نمود مقرر بر آنکه ... میان
طرفین جنگ ... باشد

ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش میرزا ...

بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ بدار السلطنه هرات معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و ... شاهزاده در مجلس خاص ... بنشستند و باهم ... دوستی
که خلاف یکدیگر ... و ... که ... میرزا عبد اللطیف ... واقعه ... گرفته اند ... هرات گرفتار ... منزله ... و ... باشد ...
... مهم میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و بار دوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ ... فرزند ...
جان ... فرح ... و خوشدل شده ... آغوش عطوفت و مهربانی کشید ... زبان پرسش ... شاهزاده ... زبان ... مقال ... ... که حضرت ...
گویند که تا ... تاریک ندیدیم ... میرزا الغ بیگ ... بلخ را ... میرزا ... داشت ... مستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله
خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت ... اقبال روان شد و بجانب مشهد مقدس ... رایت جلالت برافراخت و میرزا بابر در ولایت ... با لشکری ...

آماده جنگ و جدال شده میرزا علاء الدوله در مشهد مقدس توقف فرمود و جمهور سران سپاه با لشکری نامحصور بجنگ سرشاد و سپرده فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند نیک خواهان اندیشیدند که اگر در میان برادران منازعت قائم شود ممکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده به تسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران با هم متفق باشند آسان آسان دست دیگری بمقصود حاصل نکند بلکه بیتک چهره مطلوب از نقاب حجاب مانده بمراد خویش فائز نگردد و درین ماده که هر دو سپاه تشنه کینه جوی صف زده بودند امراء نیک اندیش در میان فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آن طائفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر رسم صلح قرار گرفت مشروط آنکه عرصه جنوشان داخل مملکت برادران باشد نکتهٔ سباقی مصادقت آمد و پیمان در میان آمده و لشکر این از سبب قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله و کمال احتشام بجانب دار السلطنت هرات معاودت نموده در مقام خویش آرام گرفت و از ان طرف نیز میرزا بابر بازگشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد

ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باحضار امراء عالی مقدار جهت الزام والی ساری

میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته استرآباد را بنزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقهٔ فرمان برداری پیچیده و پای از دائرهٔ خدمتکاری بیرون کشیده و چون این خبر بضمیر انور تافت فرمان همایون باحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر سنجر با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا بابر بالقیه بیرنگ منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری ملجائی و مفری نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر رسیده دست بنیزه و شمشیر و خنجر بردند و در ان راههای سخت و جنگلهای پر درخت نوعی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر سنجر و امیر خداداد بلطائف الحیل شیخ منصور را گریزانیده بوده باز خوردند و بزخم سنان آتش فشان و شمشیر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عزیز کشت و پناه آن سپاه بود بتیری چند خورده خسته از ان معرکه بیرون رفت و بعد از دو سه روز از آن زخمها درگذشت و لطیف الحیف بیشه و جنگل را حصار خود ساخته میرزا بابر چون ابر و باد از عقب امرا میراند چون شب در آمد از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی باردوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را بسر نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند و در ان اثنا شیخ منصور که از معرکه جنگ مخالفان گریخته بود بپای بوس شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر ازین سخن بر آشفت و گفت حالا که امراء و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سزای مدبر کرداران ما بدیشان ندهیم محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح از آنجا نهضت نموده چون اندک مسافتی پیموده از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان که مانند بنات النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا جمع شدند اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد امید هست که درخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین با امرا پیوست و بقیه آن روز در انجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاهزادهٔ عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شد و اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مختفی و متواری مانده اما در ان حین در مقام اعتذار و استغفار آمده شخصی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جرایم بنده درگذرد مدت العمر بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته بجناب سیادت مآب تشریح و التماس اظهار نمود و مولانا مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روزی بلدهٔ ساری را بتشریف قدوم خویش مزین ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده مخدره از حجله نشینان خاندان عصمت را خواستگاری نموده جناب سیادت مآب این معنی را فوز عظیم دانسته قبول کرد چون اسباب مهیا شد در هر وقت که اشارت رود باصره را ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بالسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمده بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش آرایش یافت و شیخ منصور که از اجتهاد خطا کرده خبر غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال فیاض بی منت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرمود و بشاه محمود موسوم آمد و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد

ذکر وقایع حالات امیرزادهای عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف

سابقا مذکور گشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در [illegible] نیشابور گرفته بود بقید رسند و از خزانهٔ عامره آنچه لائق و مناسب باشد ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت ازان شروط یاد نکرد

ومیرزا عبداللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان او پنداشت و مع ذلک میرزا صالح و طایفه‌ای از امرا را بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود با خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طایفهٔ امرا مسموع میرزا عبداللطیف شد و حال آنکه او را از واقعهٔ نیشابور صورت انتقامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن اسرا علاوهٔ آن کدورت گشت ناگاه از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چندان مجال نماند که پای در رکاب آورده خود را از آن معرکه بهزار مشقت بکنار کشید و میرزا علاء الدوله چون کیفیت آن حادثه را باز نمود شاهزاده از استماع این خبر برآشفت و بر فور نوکران میرزا عبداللطیف را که در زندان داشت بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکر را جمع آورده متوجه بلخ شد و میرزا عبداللطیف در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام تمام نموده قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس پیمان تاکید یافته بود در آن باید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد و اگر از عبداللطیف حرکتی نالایق بوقوع پیوست وظیفهٔ آن بود که اعلام اینجانب نمائی تا بتادیب او [illegible] نموده گردد اکنون صلاح در آن است که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید و چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرموده فرمود تا لشکریان آن جناب ولایت اندخود را غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی چیچکتو بنای حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و هجوم باران گل مجال خشت پختن نبود از بعضی رباطها خشت پخته نقل کردند و بنایان و لشکریان که بساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوتی دیگر نداشتند و آن قلعه را قلعهٔ قورباج نام نهادند و بعد از تکمیل حصار قورباج هرگز رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنه هرات بازگشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمودند و بقیهٔ آن زمستان در منازل دلکش بفراغ بال روزگار گذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین در اطراف چمن دمید میرزا علاء الدوله جهت ختان شهزادگان ترتیب طوی عظیم فرمان داد و فرمود که باغ زاغان را مانند زلف عروسان بیارایند و چهارطاقها بستند و ارباب عیش و عشرت بهر سوی خوان کشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلایق بتماشای آن باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مواخذت ننمایند و جناب پادشاه و مقربان درگاه بلکه مجموع اهل خراسان که در آن اوان در دار السلطنه هرات بودند میل بنشاط و خرمی نموده بساط عیش و نشاط ممهد داشتند ناگاه روزگار بمقتضی طبیعت عمل نموده مضمون ای النعیم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود دیو سنگ تفرقه در شیشهٔ جمعیت ایشان انداخت بیان این سخن آنست که در آن روز که مقرر کرده بودند گرانش عام دهند و صغیر و کبیر و شریف و وضیع و پادشاه و گدا در یک انجمن و در سر دوری یک جامی که ملو باشد از منی بر آب تهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیگ با لشکری زیاده از حد و حصر در درهٔ قاضی که در دو فرسخی اندخود است فرود آمده شادی بغم و سور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده یکبار برزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نمودند

ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیگ و میرزا عبداللطیف بجانب بلخ

و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبداللطیف را که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بکشت و از خزاین و دفاین حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان روان شد و آن ملک را زیر و زبر کرده بازگشت این قضایا میرزا الغ بیگ را باعث بر آن شد که بجانب او لشکر کشد و بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ماوراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نموده و میرزا عبداللطیف با لشکر بلخ و اندخود و قندز و بقلان و سالی سرای و ولج و شبرغان و قاریاب و غیر ذلک بدان جناب پیوست و باتفاق در رفع میرزا علاء الدوله همت ساختند و میرزا علاء الدوله چون از توجه اعلیحضرتان ملک آگاهی یافت در گنج گشاده افواج خدم و طبقات حشم را از زر بیشمار داد و چون اسباب سپاه و ستاره عدد ترتیب یافت بدستور زمان حضرت [illegible] داروغگی هرات امیر محمد صوفی و ابوسعید ترکانی داشت و قلعهٔ اختیار الدین را با چهار هزار تومان نقد از جمله سپاه هر که مانده بود با آغا جانی که در زمرهٔ معتمدان انتظام داشت سپرده [illegible] کار تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد آن قلعهٔ عالی که مشهور بگنج قارون و اندوختهٔ کاوس و فریدون بود فرستاده از مقر دولت خود نهضت فرمود و میرزا الغ بیگ با حشمت هر چه تمامتر از [illegible] مانند فلک سیار در حرکت آمد و چون قمر در سیر مسارعت نموده منازل می‌پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب بسیراب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده در خاطر خطیرش گذشت که با عم بزرگوار از در صلح و صفا در آید و آتش فتنه را که بالا گرفته انطفا پذیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طایفه‌ای از مخصوصان را بالشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عمر قدم رنجه فرماید و در باب مصلحت سخن گوید شاید که بیمن نفس او فتنه بنشیند و هر کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاد و جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از آنجمله والد مسود اوراق بود و جناب مخدومی ابوت پناهی موازی بیست هزار دینار کپکی از رخوت همراه خویش گردانید و این کمینه با وجود صغر سن جرأت نموده بعرض رسانید که قدم در طریقهٔ محترقه است اگر سبک‌تر رود بهتر باشد آن جناب [illegible] دشنام داده فرمود که طریقهٔ محترقه با شیخ و مریدانش چکنند و پیش از آنکه وصول جناب ولایت مآب آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده روی بجانب یکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ جرانغار را بمیرزا عبداللطیف سپرده و برانغار را با امرای نامدار که در سلک امرای میرزا الغ بیگ انتظام داشتند تفویض فرمود و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چند توشون از بهادران [illegible]

رایت فتح آیت جای داد تا که اگر مهمی دست دهد و احتیاج افتد مستعد کار و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله را از جانب برانغار چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح باتباع او روشن بود و جرانغار از لمعان سنان میرزا خلیل سلطان مزین و منور ساخت و خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای جهان سوز بپاسبان کمک همراه بودند و در وقتی که آن دو لشکر تند خوی در برابر یکدیگر ایستاده بودند میرزا عبدالله شیرازی با نصف بیرون آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت و این صورت موجب وهم و فتور لشکر خراسان گشت و پای میرزا علاء الدوله از این حرکت بیجایگاه از جای رفت و خاطر نفیس حرص و پریشان گشت و با وجود این حال دلیرانه بر جنگ ترغیب و تحریص می نمود و آن دو لشکر ناسور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه با خون مبارزان آمیختند آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر شد و سمرقندیان خیره گشته جرانغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای برداشتند و شاهزاده لطف رسیده در قلب توقف نمود و چون دید که هم نوعی دیگر است و بنزار معرکه عنان برتافت و میرزا الغ بیگ بتایید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عمادیه شد و ابواب خزاین برگشاده اموال فراوان بنوکران و ملازمان او داد آن موضع و برادر کهتر میرزا بابر روی باستر آباد نهاد و چون بآنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بملاقات یکدیگر اظهار استبشار نمودند و میرزا بابر بشفقت و دلجویی میرزا علاء الدوله زبان بگشاد و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال بشما دریغ نیست و مهد علیا گوهرشاد آغا و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید داروغه که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابوسعید در اثنای راه گرفتار شده دیگران بسلامت خود را بامنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بجهت هبوط رسید و بود میرزا الغ بیگ مظفر و منصور گشت لشکر را از کشتن گریختگان منع فرمود و بر حال ایشان بخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورده فتح نامها باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و بنوعی کوشیده که دوست و دشمن تحسین کردند میرزا الغ بیگ فرمان داد که منشیان بلاغت شعار آن فتح نامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبدالعزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بسیار در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنت هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر را اصحاب و ارادت نمودند ساربان جناب مغفوری الوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار شتر را که اقمشه و رخوت بر آن بار بود از دست من ربودند با ایشان گفتم که این اشیا بسیدی عزیز که از مریدان حضرت شیخ زمان است تعلق دارد جواب دادند که ما این چیزها را بجهت ترک می بریم القصه میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا ملازمان شیخ بزرگوار را بانده شد و تعظیم و احترام آنحضرت چنانچه می بایست فعل بنیاورند و این معنی بروی مبارک بنیاد و بشرح زوال دولت او عنقریب بانکو خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت برسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بر سریر عزت تمکن نمود و آفتاب عدل و احسان او بر اطراف ممالک خراسان تافت و نقیران هندوستان را بکنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که مصحوب پدر خویش در مرغاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفته بود تاریخ فتح مذکور گوید ٭ مظفر الغ بیگ کشور گشای ٭ که در سلطنت داد اساس عجیب ٭ چو لشکر بسوی خراسان کشید ٭ میسر شدش فتح و فتحی غریب ٭ خرد از پی نصرت لشکری ٭ تاریخ گفت انا فتحنا قریب ٭ و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت ذهن در میان ترک و تاجیک اشتهار تمام داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه در آن اوان که میرزا عبداللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان در باب ابقا و اعدام او مشورت فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امرای عظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبداللطیف را بر چوب دار استوار بندند و امرا را تکلیف نمایند که او را تیرباران کنند تا اول کسی که تیر بر بدن زند سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود برای شیخ حاجی عمل ننمودند تا آخر الامر امیر سلطان شاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را باستیلای خراسان آورد بالجمله میرزا الغ بیگ بر مسند جهانبانی بر آمده قلعه تیره تو که در شرقی هرات واقع است و از آنجا تا شهر دو فرسنگ می باشد و در آن اوان مشحون بذخایر فراوان و نقود بی پایان بود یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله بمحافظت آن قلعه قیام می نمود و نیز مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مامور بود و بسعی میرزا عبداللطیف که در حین حبس با او طریق اختلاط مسلوک میداشت و او نیز بلوازم خدمت قیام می نمود مفتوح شد و التماس حقایق در قبضه اقتدار شهریار دین دار آمده مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبداللطیف داشت و در آن حصار مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد و در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبداللطیف گشت و میرزا الغ بیگ پرتو التفات بحال جناب افادت مآب مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته حضرتش را بمنصب قضا ارزانی فرمود و مولانا اعظم و اتقی اکرم سید عماد الدین را بدیوان وزارت منصوب فرمود و میرزا علاء الدوله پسر اسکندر ترکمان را که امیر خلیل الله شیروانی او را بند کرده بخراسان فرستاده بود بواسطه آثار فتنه که حضرت خاقان سعید در ناصیه او مشاهده کرده بود و بنا بر آنکه میرزا الغ بیگ آشنا گردد دست کرده بحصار تره تو فرستاد و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیة نهضت فرمود

ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنغر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابوالقاسم بابر برادر میرزا

علاء الدوله بجمعیت میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون میرزا ابوالقاسم بابر بهرات رسید بر برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق نموده
جمعی از بیگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده و طایفه از بهادران و امرا بسمرقند رفته و عقب ایشان رفته بودند که ام... رسید و از اجتماع
آن دو شاهزاده آگاه شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال بازنمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکر با دو جنبش آمده مشهد مقدس
رسیده و شرائط زیارت امام هشتم بجای آورده و جمعی از امرا را به تسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین هموار بر آسمان نزدیک و استیلا و استعلا بر آن موضع مانع از سعی و کوشش
انسانی غریب و عجیب نمود و این معنی بر رای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمی شود قاصدی فرستاد و امرا را طلبید بازگشت و رایت توجه بجانب الناک را و کان برافراشت و در
چهار باغ آن موضع چند روز اقامت نمود و دران مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر رسید و تحف و هدایا به موقف عرض رسانید میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را انواع نوازش فرموده
بازگردانید و متعاقب روان شده تا اسفراین عنان بازکشید و میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله شیرازی را با گروه انبوه به بسطام فرستاده و فرمان داد که میرزا عبدالله باسترآباد درآمده
تسلط و اقتدار بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفته معاودت نمود و میرزا عبدالله باسترآباد درآمد میرزا عبداللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه
شد بر فور بازگشت و از معاودت این تقریب میرزا الغ بیگ با حشمت و شوکت او تر خاطر با فتور رسید و از مخبران صادق القول منقول است که اگر میرزا الغ بیگ تا الکای بسطام میرفت میرزا
علاء الدوله و میرزا بابر بعراق درآمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبداللطیف در اثنا راه بمرضی صعب گرفتار شد و فتنه انگیزان استماع میرزا الغ بیگ
کردند که خدمتش بعارضی مبتلا بود و آن جناب طایفه از خواص و مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را بمحفه درآورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بمیرزا الغ بیگ ظاهر شده
فرمود تا اطبا حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز بستر بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید
از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید دران اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید در قلعه تره محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی
در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای بر داشتند و چند تن با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از محافظان را کشته لقب السیف امان خواستند
و از سر اخلاص کمر خدمت بسته بازمانه یار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را رخصت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال اسبابی که در قلعه بود تصرف نموده خلقی از
گروه انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده نقد و جنس بسیار در میان مردم تفرقه کرده به تسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ درآمد
و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از توجه این هنگامه آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیگ فرستادند و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که بر کوچی و محله باشند تا مردم
امیرزاده یارعلی بیرون شده و مردم تازیک چنانچه بکشت خیابان میرسیدند بر اسبان سوار شده روی بکرخ نهادند چون بدان حدود رسیدند علی صباحی بر ایشان تاختند و هر چه داشتند غارت
کرده بگرفتند و هیچکس را بجان تعرض نرسانیدند و از جهات خلق هرات احوال یاران یارعلی منتظم گشت و نظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از روی آشتی رسید و طایفه از دانش
و لباس کسان ایام را اختیار نمودند و در خدمت او جمع آمدند و جد و جهد هر چه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در بر حصار جای بجای جهاد
بجای آوردند و زخم پیکان جگردوز ترکان سپر قبول نمی گذاشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان می کوشیدند ولی روسع و امکان سعی جمیل مبذول داشته
لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمی شدند چنانچه چند شب و روز بدین کردار بسر بردند یارعلی با حشم و رایت و بر برج سمنانیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمده
و جمعی از ایشان سپرها بر سر کشیده و تورها بدست گرفته بفصیل درآمدند و هم و هراس بر ترکان مستولی یافته از روی باز دیگر تاختند و تازیکان تیر از هم فرو ریختند و در بین بیم از تیر
از تیراندازی پای تهور پیش نهاده مخالفان را که بتخریب دیوار مشغول بودند تیرباران کردند یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک چنانکه باید
از قلعگیری برنیامدند و تا رسیدن ایشان بکنار خندق زیر بره آن مدبران زخم دار و افگار رفتند و آرزوی تسخیر شهر بتقدیر بیشتر گردید یارعلی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل
صوفی ترخان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا به شهر کرسیدند و آن شب انده واراده درآمده و اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یارعلی هر چند سعی نمود نتوانست دست
دیگر در مقصود حایل کند و او را باعث عاجز مانده در این اثنا میرزا الغ بیگ از جانب مشهد بسیج و هرات رسید و یارعلی از صدمات لشکر منصور قرین بهزیمت گشت و سر آسیمه وار
از دور شهر برخاست و زعما و عوام که نزد او جمع بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیگ در دار السلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یار علی
یار نمی بودند هیهم یارعلی بدین مرتبه نمی رسید آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را بر امرا قسمت نموده غارت کنند و دران وقت سر البنا بر بود که خون در بدن
منجمد شد و لشکریان دست تاراج برآورده هیچ دقیقه ای بر سر اسر نگذاشتند و لیکن از سر شبان روز که مالک الملک علیهم الشئ که در دست کسی نماند در پاسی مرحمت شهریاری در تموج آمده
فرمان داد که دست از آن کار بر داشتند و مردم بیرون عریان و گریان در سرمای قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر شعبان واقع شد و در روز عید

شخصی از رعایا که از فرط دلیری پیش میرزا بر سر راه رفته گستاخانه این را با تاریخ حادثات داده بود گرسنه بمشهد مقدس رسیده توقف کرد و بعد در ری مأسی قوی بدعاگوئی میرزا
الغ بیگ زبان گشاده می‌گفت ای پادشاه عادل درین عهد خوب صاحبی بیاد بر ولی شان دادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت کناد و میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان
در مشهد مقدس بود تا رسیدن پدر در آن مقام توقف نمود و چون آوازهٔ میرزا بابر پیش از بلبث در گمک جانب هرات روان شد و به پدر بزرگوار پیوست و میرزا الغ بیگ عزیمت
سمرقند جزم فرموده نقش عمران بتاه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طائفه از اهالی میرزا کوچانیده دیار ماوراء النهر فرستاد و فرمان داد که بعضی از بدایع را نفیس کتبداران جلیل
شیده زیرمرمت نقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و در مدرسهٔ گوهرشاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر بردند و همچنین خزاین و نفایس
فراوان بموجب فرمان بدان جانب روان کردند و جناب میرزا الغ بیگ دار السلطنت هرات را که از بیم زوال انتقال ایمن نبود به میرزا عبد اللطیف ارزانی فرمود و شاهزاده بنا بر بعضی
را ز ترس از صدمات میرزا بابر فرار بر قرار اختیار کرد چنانچه بعد از چند کلمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنهٔ یارعلی**
ترکمان میرزا بابر چون از سپه و سپاه و امیران شنید که میرزا الغ بیگ از پل ابریشم بازگشت به دولت و سلطنت خویش امید وار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب او را بوادی
ستبگیر تعقیب می‌نمود است و با لشکری مانند شیر ژیان سمت جنگ و چون میرزا آهنگ بمشهد مقدس آمد امیر هند و که را با جمعی از امرا در ان ناحیه بجانب مرو فرستاد
چندان اوان استماع نمود که میرزا الغ بیگ ایران را عازم سمرقند گردیده و درین اثنا استماع نمود که امیر هند و که مراحل پیموده و دو منزل را یکی ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیگ رسیده
و امیر ابراهیم انکو تیمور که در ساقهٔ لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از گوسفندان را باز گردانیده و مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیگ
بیابان را طی نموده جمعی فراوان از قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند به هزار جان کندن و مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ
زمستان را آنجا قشلاق فرمود و نعش حضرت مالک خاقان سعید را با آیین تمام روانه گردانید و در تربیه صاحبقران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که
بجانب هرات فرستاده بود و منازل پیموده در قصبهٔ فوشنج نزول کردند و میرزا عبد اللطیف خبر ایشان شنیده در ظلام لیل کلمهٔ الفرار رقم و تنه ظفر بر زبان آورده با لشکر خود
روی براه آورد و سپاه میرزا بابر کدراس و رئیس ایشان امیر هندوکه بود به هرات در آمد و ظلم و بیداد آغاز نهاد و یار علی ترکمان یوسف از قلعهٔ تیره تو بیرون آمد و روانه هرات شد چون امیر هندوکه
و مردم او بجور و ستم از هر کس چیزی می‌ستاندند و خلایق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه بهنگام سحر طائفه از اوباش یار علی را از دروازهٔ هرات بشهر در آوردند و امرای میرزا بابر پناه
بقلعهٔ اختیار الدین بردند و روز دیگر به عهد و میثاق بیرون آمدند و باز بقلعه رفته بمطیع خطر اندم رحیل وقت می‌گرفتند و همه با بر داشته فرار نمودند و در ان چند روز که یار علی حاکم بود
با رعایا و زیر دستان نیکو سلوک نموده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود درین اثنا میرزا علی را که مدار ایالت وی بود میرزا بابر بطریق کرو فریب بیش یار علی آمد و طریق بدبینی
پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون میرزا بابر رسید میرزا علی این معنی معلوم کرده تا صبح طلاهای گران بیهوده گرفته به ترکمان ساده لوح داد و تا صبح شراب و دوش بسر بردند علی الصباح فوجی
از دلیران لشکر منصور بیمه جوشن پوش و شمشیرگذار با اسپان گران بها از دروازهٔ ملک بشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب
همایون بطالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال فرمود و بموجب فرمان یار علی را در چهارسوی هرات کشته بر بستان عدم فرستادند و این واقعه در اوائل ذی حجهٔ سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازع متمکن یافت و درین امیر سیاه که بعز بساط بوس سر فراز شد و بعنایت خسروانه شامل گشته پایه قدر او از ایوان کیوان گذشت
و اکثر بلاد خراسان بدوس منابر و وجوه ضرب بنام و لقب او آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از ان زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت
در ظل عنایت میرزا بابر اوقات داشت و میرزا بابر بعد از استیلا بران دیار مرکاولون بیم سیورغال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب ولد رشید خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن
زمان از قلعهٔ شاد آورده بودند بدان صوب فرستاد و درین وقت که هرات در تحت تصرف میرزا بابر در آمد جمعی مردم شریر چاپلوس که در مجلس او آمد و شد می‌نمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند
که میرزا علاء الدوله و اعیهٔ سرکشی و جدال دارد و پیوسته حرف استیلا بر لوح خیال می‌نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی کثیر را بتعاقب فرستاد
تا میرزا ابراهیم را نیز گرفتار سازند و آن جماعت بمیرزا ابراهیم رسیده مولانا حیدر دیوان او را که جنگی عظیم کرده زخمی قوی بدست آورده و رقیه سلطان بیگه را که همشیرهٔ میرزا ابراهیم بود با خزاین و نفایس
که همراه داشت بنزد میرزا بابر بردند جناب سلطانی صندوقهای طلا و جواهر را گشاده به لشکریان قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانیده درین اوقات امیر هند و که سماور
ملکی و مالی بغایت صاحب اختیار شده بود چون میرزا بابر از اشتغال بعیش و عشرت بر وای ملکت نداشت اکثر امرا بنیاد جور و ستم کرده بخلاف عرف و شرع از ایشان حرکات
در وجود می‌آمد امیر هندوکه بزینت نصفت و کیاست آراسته بود و از اوضاع و اطوار امرا ملول و متفکر شده رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود و اجازت یافته بدان صوب
روانه شد امیر انکو تیمور را که محبوس داشته با خود همراه ببرد و در ان حین از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغ بیگ لشکر ماوراء النهر

در ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن ما بتوفیق الهی تخواهیم گذاشت که از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت مسلوک نخواهیم داشت

ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و بیان اسباب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر

منجمان در زایچه طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده بودند که پدر را از عمر پسر آسیبی رسد و این معنی را میرزا الغ بیگ نیز میدانست و همچنین خضر خان والی هندوستان مکتوبی بپادشاه فرستاده بود و تتمه از آن صورت در آن درج نموده بود غالبا خضر خان تخفیه قضیه قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب ریاضت و جوگیان معلوم داشته المجوبه الزمانی مولانا محمد اردستانی ازین باب شهریار عالیجناب سخنان می گفت چنانچه روزی میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب که ممالک محروسه خاقان سعید را در تحت التصرف خواهیم آورد مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانای مشار الیه در دیدن طالع رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات غریب از وی در اخبار مخفیه و قضایای آینده منقول است و از آن جمله مسود اوراق از جناب افادت مآب مولانا علی توشجی ره چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میتواند بود درین مقام بذکر یکی از آنها اکتفا میکنم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آن جناب فرمود که رملی بکشای و از آنچه در خزانه ضمیر ماست اعلام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت بادشاه فرمود که مولانا علی توشجی محرم ماست آنچه بخاطرت میرسد بگوی جناب مولوی فرمود که پادشاه از دو خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را می کند و دیگری را که دختر خضر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و می خواست که لحظه از ایشان جدا شود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بروی کشیده بود بکشت و دختر خضر خان چندان اظهار مسرت و شماتت کرد که میرزا الغ بیگ زجرا و قهرا او را اطلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطه حکایاتی که مذکور آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بروی راجح میداشت و در خاطر جوئی او باقصی الغایت میکوشید و این معنی بر رای میرزا عبد اللطیف دشوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امر از میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی جلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت دیگر آنکه دولت توران که شاهزاده در حصار اختیار الدین در دست فلسی باو نداد و این قضیه سابقا رقم زده کلک بیان گشت و دیگر آنکه در وقت انتظام هرات و مشهد او را در سر شمشیر دشمن بگذاشت بقصد آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گردد هیهات هیهات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمده علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی ایلچی پدر روانه کرده و از وصول خود اعلام داد و میرزا الغ بیگ بختائی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال اوست باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف که این معنی را فوزی عظیم میدانست معاودت نموده بنظم و نسق مهمات آن ولایت پرداخت درین اثنا میرزا الغ بیگ در خفیه نشانی بمیرزا میران شاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و بایل و الوس خود در حلکای بلخ و شبرغان بسر می برد و او را از افتادن میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا میران شاه بسخن میرزا الغ بیگ فریفته شده و اعوان و انصار خود را جمع آورده آماده رزم و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میران شاه تعجب نموده و جهانی در مقام هواداری بجان سپاری بوده بجنگ لشکر بلخ رفته توجه بدفع او نمود و بعد از تلاقی فریقین آسیای حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان شده و میرزا میران شاه بقتل رسید و آن نشان میرزا الغ بیگ در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس شده و خوفی که از آنجناب داشت یکی هزار گردید و لشکرها جمع آورده رایت عناد و خلاف برافراشت و فرمود که تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین بجهت تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و نه بان دنیا را سراسر سود آخرت پنداشتیم و باعث برین آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا مبالغه تمام داشت و ایل و سواس که از میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند شاهزاده با لشکری فزون از حوصله چند آماده قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده از ریگ بیابان بکین پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبد اللطیف دیگر طرف جیحون گذارها ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حائل بوده و در آن مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکرها گذاشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبد الله شیرازی بر حسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام حسن اخلاق او را بجان امان داد و چند روز برین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنا بر عدم مساعدت روزگار بعذار از برابر میرزا عبد اللطیف برخاست و اسباب پادشاهی را گذاشته روی بجانب سمرقند آورد و تفصیل این مجمل آنکه میرزا الغ بیگ مدتی توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و بر لب آب لشکر باقامت لوازم محاربات پرداخت و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایست آغاز نهاده و دست باهل و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان فرستاده مشتمل بر تهدید و وعید در لعین و شاهزاده همچنان بر افعال خود اصرار نموده التفات باحکام واحکام پدر بزرگوار نکرد و امرا ببطالت شده نزدیک بآن شد که میرزا الغ بیگ را گرفته به پسر سپارند

ذکر ظهور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان

خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی برهانه خروج کرد آثار پادشاهی و انوار عنایات الهی از جبههٔ همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لامع بود و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ می نمود و اقوال و افعال آن جناب اقتباس می فرمود و دایم الاوقات حرف سروری بر لوح ضمیر انور می نگاشت و مانند میرزایان پروای عیش و عشرت نداشت و در آن زمان که پدر و پسر بساط منازعت گسترده بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخت و فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبدالعزیز خود قوت و مکنت مقابله نداشت با در چهار دیوار حصار خزیده دم درکشید و میرزا سلطان ابوسعید در ظاهر سمرقند قبهٔ بارگاه نصرت انتما بر اوج مهر و ماه برافراشت و چون میرزا الغ بیگ بر این حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهی ارکان ضمیر او مشتعل شده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش متصاعد گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف را بحال خود گذاشته بسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم صولت سپاه نصرت پناه ترک محاصره کرده بصوب ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از آب جیحون عبور نمود و بقیة الحشر اکش درآمد و لشکر آن ولایت را جمع کرده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمده بجده و قریهٔ دمشق رسید و از جانب دیگر سپاهی سپاه میرزا عبداللطیف پیدا شده میرزا الغ بیگ بر فراز پشته قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه مدتی بمقاتله و مجادله مشغول شدند میرزا الغ بیگ بی آنکه عجز و قصوری بحال او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و با هزار تاسف می تاخت تا بدروازهٔ سمرقند رسید و خواست که در آید میران شاه قورچین که از خاک برداشته او بود و کوتوال قلعه از دخول مانع آمدند میرزا الغ بیگ با چشم پرنم و دل پر غم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبدالعزیز با معدودی که همراه او بودند باتفاق پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که در آن هنگام در اردوی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ عرض کردم که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریهٔ دمشق واقع شد بدین جانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرار میکردند فرمود که ای حاجی چه سخنی است که می گویی دارندهٔ فراز و نشیب و فرازندهٔ چرخ کبود ما را در آنجا فرود آورد و بحقیقت هیچکس را در این کارخانه اختیاری نیست و بالجمله میرزا عبداللطیف بسمرقند در آمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیگ چون بقلعهٔ شاهرخیه رسید خواست تا چند روزی در آن محل اقامت کند تا از پردهٔ غیب چه روی نماید کوتوال قلعه ابراهیم پسر فولاد که مملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و پادشاه بر این حال اطلاع یافته از آنجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و در میان آن جناب و پسر نامهربان او سخنان در میان آمد که قلم مشکین رقم از ایراد آنها خود را معاف و معذور داشت و در آن ولا میرزا عبداللطیف بموجب حضرت صاحبقرانی خانی را بر داشته بود و عباس نام را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغ بیگ پدرم را بغیر حق کشته است خان حکم فرمود که آنچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود و مجموع ائمهٔ سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که بآن داستان نشد بالجمله میرزا الغ بیگ را بیراق تمام با امیر حاجی محمد خسرو بمکه روانه کرد و راقم حروف از امیر مشار الیه استماع نمودم که گفت هنگام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند بیرون آمدیم و آنجناب در غایت فرح و سرور اسب میراند و از هر گونه سخنان می گفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا کشید بازپس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا عبداللطیف بایی داشت گفتم چه خبر است گفت حکم سخن بر این جمله است که میرزا الغ بیگ را در محلی که آبادانی نباشد فرود آورده چندان توقف نماید که براق او بر وجهی که پسند بنده خرد باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع والطاعة میرزا الغ بیگ از من پرسید که میگوید صورت حال باز گفتم آن جناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند و اندوهی عظیم بر ضمیرش مستولی شد و در آن نزدیکی قلعهٔ مختصر بود در آنجا فرود آمدیم چون هوا اندک برودتی داشت آنحضرت فرمود تا هیمه و آتش کردند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شرارهٔ آتش بر جامهٔ آن حضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود میرزا الغ بیگ آنرا بدست خویش منطفی ساخت و با آتش خطاب کرد که من هم تو یک یعنی تو هم دانستی که حال چون است امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیگ در آن حال اضطراب نمود و حال میرزا عبدالعزیز می پرسید و از حکم قتل خویش استفسار می نمود و من او را تسکین و تسلی میدادم در بین اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر در آمد و چشم آن جناب بر عباس افتاد از جای برخاسته مشتی بر سینهٔ آن ناپاک زد و آن شخص که همراه او بود پوستین میرزا از دوش او در ربود و آن زمان عباس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و من در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی برآورد و عباس بازگشته آن جناب را بیرون برد و بضرب شمشیر کمیسه خت بنشاندند و ما هر یک بگوشه رفتیم و آن بی سعادت بیک ضرب شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بدرجهٔ شهادت رسانید و باز از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف پیش از قتل آنان برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود و در تاریخ واقعهٔ میرزا الغ بیگ گفته که شعر چه عباس کشتش به تیغ جفا، بود سال تاریخ عباس گشت. القصه آن شاهزادهٔ بی عاقبت پادشاهی چنان که پدر او بود بقتل آورده بدنامی جهت خود حاصل کرد با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت ع چون کار فرو درش نه دنیا و دین و در هنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه برلاس و امیر جلال الدین محمد در پیش میرزا عبداللطیف می آمدند و امیر محمود و امیر سلطان شاه جنید و سلطان یوسف برلاس در پی ...

باز خورده پدر و پسر از خبهای کاری زدند امیر سلطان شاه در همان طریق براه آخرت رفت و میرزا بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز برین قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف بامرا مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان سپاری کرده بودند بدگمان شد بعهد الفضل آورد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعدا بمرتبه سعی نمود که بر سال لشکر او زیک با پنج قرنجی شهر آمده نقد و جنس بسیار می بردند ازان زمستان از بیم صولت او بصد فرسخی ماوراء النهر نیامدند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید را از میان ایل جالوس ارغون بیرون آورده در پیش خود داو را نگاه داشته تعرض نرسانید

ذکر لشکرکشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتائید حضرت رحمن و بیان دیگر وقائع و موجب آن

دران وقت که میرزا عبد اللطیف متعرض پدر والد بزرگوار خود و قیام نمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او طاقت دارعان این خاندان بسر می بردند اظهار خلاف کرده خیال استبداد و استقلال در دماغ خود راه داد با استماع این خبر آتش خشم شهریار پرهنر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آیند و اندک فرصتی آن دعا دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن دران خم گرفت و خسرو دلیر و جنگ از دار السلطنت هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی بالنگ با و غیس پیش امیر سید ورکه فرستاده و او را طلبیده و امیر مشار الیه عرضداشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت نیست و میرزا بابر بنا بر مصلحت مقرر رفته از انجا امرا نامدار را بسیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه دیگر زدن ساعد خود را آزردن است و دیرست که گفته اند ؎ هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد لاجرم در مقام عجز و نیاز آمد و از کرده پشیمان شده و سائل آنگیخته دست مسکنت و انقیاد در دامن شفعا زده مبانی پیمان با ایمان موکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرائط پیشکش بجای آورد و تحفهای لائق با برکات در صحبت ایلچیان سخن دان چرب زبان فرستاد و مقربان و ارکان دولت سخنان ضراعت آمیز ملک سیستان بعرض رسانیده لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جرایم ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر سید ورکه از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم ایکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را در اثنا خود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند مدتی در حبس ماند و خود باظهار کلمه عصیان مبادرت نموده چون ابر و باد متوجه استرآباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابو سعید دار وغه در عقب امیر سید ورکه فرستاد و سپاه ظفر پناه در جنوشان با در رسیده از جانبین مبارزان در میدان آمده و بشمشیر جلادت آختند و امیر سید ورکه بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی ورزیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بود دران مصاف مانند شیر ژیان نعره زده و تیغ برکشیده و صفها بر دریده و امیر سلطان ابو سعید داروغه زخمی زده بدان در گذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر سید ورکه پراگنده شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و خدمتش با معدودی چند در مصاف گاه ماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند دران اثنا امیر شیخ علی با امیر سید ورکه با یکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک را با خون بر آمیختند و امیر شیخ علی بهمنبری دولت قاهره امیر سید ورکه را بقتل رسانید و چون مجال توقف ندید بتعجیل بازگشته بهرات رسیدند و سر امیر سید ورکه جهت عبرت ناظرین گناهکاران و کافر نعمتان از دروازه ملک در آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مستقر عز خویش نزول فرموده و چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گسترده و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت و بی غمی بگذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی پر دل خرد مند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقائع آنکه در اثنای این اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند او از حبس بیرون جسته راه عزم پیش گرفت و از انجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه نصرت پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت و خواست که برادر خود میرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا سلطان محمد تجویز این معنی نکرده خبر فرستاد که آن برادر در مقاره یزد توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام عزیمت آن طرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد از دار القرار مملکه خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی خرم آباد در روان شد و در کنده مان نزول فرمود و از انجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نمود و بعزم تسخیر دیار فارس رایت جهد بر افراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آن جناب را بآن توجه ترغیب فرمود و میرزا عبد الله بعزم مدافعت با لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و هم بدان جنگاه روزگار گذرانید و درین اثنا امیر محمد خاضر بن با سپاه کرمان با میرزاده سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت و آتش حرب بر افروخت و میرزا عبد الله سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز در انجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق آمده و شاهزاده را غارت کرد و غنیمت فراوان گرفتند و دولت مقرون بعز و ناز به شیراز آمده و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را بات عالی شاهزاده نزد او فرستاده سوگند یاد کرد که بهیچگونه قصد شاهزاده نکند و مشار الیه نزد شاهزاده رفته او را بخدمت سلطان محمد آورد و آن جناب بوعده وفا نموده فرمود که شاهزاده در هر شهری از فارس و عراق که خواهد ساکن گردد و الا بخراسان رود و امیرزاده عبد الله بامید مصاهرت میرزا الغ بیگ که شاهزاده را او وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سر انجام یافت و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله نیز بدگمان شده بیشتر رفت

و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را در تحت تصرف در آورده و گردن کشان آفاق سر از ربقهٔ فرمان او نهادند الا امیر جهان شاه ترکمان که اظهار عصیان کرده لشکر فرستاده سلطانیه
و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بدستور حضرت صاحبقرانی رقم فرمود باین سیاق که امیر جهان شاه بعنایت
پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چون بسمع اعلی رسید که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده آمده اند این صورت لیاقت بیقاعده و بی راه است و باید که آن ولایت را بوکلا
اعلی واگذارد و بآنچه حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه دخل نکند و الا اسباب قتال و جدال تعیین نماید تا آنچه از مشیت باری سبحانه تعالی
باشد بظهور آید و مهر مهدی نشان زده در صحبت قاصدی که مدتی در این سفارت مطلع بود ارسال نمود و بنفس نفیس با لشکری از اوراق اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر
جهان شاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرأت و جلادت شاهزاده در تعجب بوده با لشکر آذربایجان روی بعراق و فارس نهاد و چون بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسائل
روان ساختند و صلح بر آشتی و دوستی قرار گرفت و اغلاظ ایمان بایمان موکد ساختند و میرزا سلطان محمد بایسنقر مظفر و منصور باز گشت و امیر جهان شاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود.

ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان

میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط الراس
شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود آورد و در آن دیار او را منازعی نماند شنید که میرزا الغ بیگ بجانب ماوراء النهر رفته داعیهٔ تسخیر گشت باجره در آن ولا
که از ممالک محروسه لشکری و ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام فرمود و میرزا بابر نیز
لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنت هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار
گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرده او را بهادر کشتند و دختر امیر خداداد در حبالهٔ نکاح مهر یار با دین و داد میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون جست و لشکر عراق
و فارس چندان غنایم و امتعه بدست آوردند و اسپان و اشتران باربردار و ... و اسب و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانهٔ خیال آبا و اجداد ایشان نگنجد میرزا بابر با معدودی چند بجانب قلعهٔ عماد روان گشت
و بعد از مشقت بسیار که باو رسید بآن قلعه در آمد و میرزا سلطان محمد پیشتر امیر یحیی ... را بجهت استمالت رعایا بدار السلطنت هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار
تاج بخش در بهترین اوقات تختگاه جد بزرگوار خویش را از ظهور همایون زیب و زینت بخشید و بعد از تحکیم قواعد امور رعیت بساط عدل و داد بگسترد و فرمود تا مجلس بزم بیارایند بعیش و عشرت پرداختند
میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بمنظر کیمیای اثر رسانیدند و پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاده در این اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسید
مکتوبی که همراه او داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد و با میرزا بابر از جهت آنکه شیوهٔ محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جانبیان ... و چنین است
که در زمان حضرت خاقان سعید با چه شیوه تعظیم و احترام رفته بود و ایلچی بوسیلهٔ امرای اشرف دست بوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید و مولانا شمس الدین محمد و میرزا سلطان محمد صدر را مصحوب ایلچی
میرزا عبد اللطیف گردانید و در جواب نامه سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنت هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من
بسنگ هرات بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید با وجود غلای چنان بوضوح پیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از فتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد
و تفصیل این حال صعب در این اوراق رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز.

ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت گرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلای آن بر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی محمد

در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد و امیر حاجی محمد خنجر ... ضمناً با آن جناب موافق بود و چون بعد از وفات آن حضرت شاهزاده
برسم جهانبانی استقلال نمود و امیر حاجی محمد پیوسته در دیوان بزرگ معزز و در نزد میرزا محترم بود و در ترقی بود تا آنکه امور مال و ملک بیک کس بغیر از او اختیاری نماند و چون مملکت خراسان در تصرف
میرزا سلطان محمد در آمد مشار الیه بموافقت ترک و تاژیک در رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هر چه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش التماس کرده بود بر رسم علو قدر او استهزا می نمودند هر چند ... وزیر
خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او وزیر و جرگهٔ امرای بزرگ ... و دیگر تومانات و وجوه اهالی او را از این حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک می شود مفید نیفتاد و بدین اسباب خاطرها
نمایش ... از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانیدند و خلائق میرزا بابر را گفتند فوج فوج گریخته باو پیوستند و کیفیت حال چنان بود که چون ... از معرکه به ... و قلعهٔ عماد در آمد چنانچه مذکور شد
امیر محمد صالح که ضبط قلعهٔ عماد تعلق باو داشت خدمات پسندیده بجای آورده میرزا بابر از آن قلعه بیرون آمده با ابیورد رفت و اولاد خواجه قبر کرکی خواجه شهاب الدین عبد الله و خواجه کمال الدین حسین از
شرایط خدمتکاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری بطرف استرآباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی
محمد بجان رسیده بودند روی با آستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفت همت بر دفع میرزا بابر گماشت و ناظر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شد و او را بگرمسیر
روان فرمود و ... صورت تعظیم نسبت ببرادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بگرمسیر روان کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد با دیگر امرا و سرداران بهادر بدان حرکت آیند و از عراق ... بست
هر چه تمامتر ... کلام و لشکر آماده گردید و ... از ظلم انگیز جمع می شد رایت جلادت برافراختند و بجانب استرآباد روان شدند و از آن جانب شهریار ... لشکر را با سپاه ... چنگل

جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر تند خوی در مشهد بهم رسیدند و صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشانی گرفت و مرکز زمین از جهت نقش مقتولان بهمان صفت بشادی پذیرفت و والی اجل دست بگریبان اهل دولت زده در دم شمشیر جان سپاران آغاز نهاد و آخر الامر لشکر عراق از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی محمد که از کبر و نخوت پای بر تارک افلاک می نهاد و بار دیگر امرا و سرداران دستگیر شده بقتل رسیدند و شکستی فاحش باهل عراق راه یافت و غنایم لا تحصی بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز بر تفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بودند که غلغلهٔ دار و گیر در اردوی میرزا بابر افتاد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین محمد صدر استماع نمودم که میرزا بابر چند صد وقت از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صنادیق و خزینه انتظام داشت و من بر سر صندوق نشسته بودم و هنوز اقفال را تمام بر نداشته بودم که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امرای عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استرآباد روان شدند و میرزا سلطان محمد بلهو و طرب مشغول شد و امرا بیشتر رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت بپایهٔ سریر اعلا گردانید که ما بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر ما بندگان اندازد و هم بر حسب دلخواه دولت خواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنبش تاخیر کرد و آخر الامر اغروق را بعهده دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد در حد و طوس منوط و مربوط گردانیده و از انجا در عقب امرا بتعجیل روان شد و در اثنای راه گریختگان رسیده صورت حادثه را بعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند و آتش غضب و حمایت چنان مشتعل شد که با سرعت میراند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نمانده مانند قضای مبرم در اردوی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراگنده شده بودند و میرزا بابر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب در آمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان بکری کرده باشند در همان شب یار روی خود متوجه بر تافت و در راه خبر یافت که اغروق او و دیوان شاه در دم سر خویش گرفته و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از حد و طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امرای عراق بر اردوی همایون رسانیدند اغروق بنوعی بهم بر آمد که خاطر غیاث الدین پیر احمد عاجز شد و هر کس از بیم جان بطرفی گریخت و اراجیف بسیار در افواه و السنه سایر و دائر گشت چنانچه متعلقان و مردم شهریاری در حیات و ممات میرزا سلطان محمد متردد شدند و در راه و بیابان متواری گردیدند و آن جناب چون عبور نموده و بدولت خود رسید از آن همه حکایات متعجب و متحیر گردید و چون خلایق از سلامتی حال پادشاه خبر یافتند یک یک دو دو از کنجها بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل رسانیدند و جمهور ایشان بجان امان یافتند و در این اثنا استماع افتاد که میرزا علاء الدوله از گرمسیر بهرات آمده ملک شاه قاضی و بعضی از متعلقان آنجناب را اندک تعرضی رسانیده و چون اسباب تفرقه پادشاهی جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم خراسان بجانب میرزا علاء الدوله است و او اکنون در هرات متمکن گشته و لشکر ویران شده مصلحت آنست که آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهرات رسیده و آن مملکت را در تحت ضبط آورده و متوجه جانب عراق شویم و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت عظمت بر ایوان کیوان بر افراخت و خاطر از حکومت خراسان قرار داده در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه توشیح سپاهی دیده اند بمجرد این آوازه میرزا علاء الدوله و اتباع او منازل و مساکن گذاشته سر خویش گرفتند بعضی مردم فتنه انگیز نوکران شاهزاده را بتعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالی جناب گشت که آن خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از آن مردم فضول را بحلق بیاویخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آن جناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنه هرات گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بمولانا احمد یساول بود مقصور گردانید و مدت چهل روز لشکریان بمحاصره قیام نمودند کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه پیغام داد و مولانا احمد یساول و مولانا در جواب گفت که این معنی وقتی میسر شود که حضرت بهاء الدین عمر باتفاق امیر ناصر الدین قریشی میرزا بابر را سوگند دهند که بهیچ وجه تعرضی باهل قلعه نرسانند و در باره ایشان نیندیشند و اگر دیگری غیر آن جماعت کنند ننگ از وی ساکنان آن دیار اعتقاد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر آمدند و آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد یساول از سر وثوق [illegible] بیرون آمد و قلعه تسلیم گماشتگان پادشاه نمود و میرزا بابر بانچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را بکنف امن و امان جای داد و رعایت جانب او نمود **ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرزا میرانشاه** میرزا عبد اللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و بفضائل نفسانی متفرد بود و در روزی قدوة العلماء المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحه شاهزاده سخن می گفت راقم حروف جرأت نموده از آنجناب استفسار نمود که شما این از کجا معلوم شد فرمود که نوبتی بدرس ما تشریف حضار ارزانی داشت و در بعضی از نسخ که طلاب بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه بالمقاطع بتغییر نموده بودند بر یاران مشتبه شد که این صواب چگونه تواند بود و میرزا عبد اللطیف گفت نسخه را که کاتب نوشته کرده و در عرف می گویند که فلان کس نیک را نقش مجموع حضار مدرسه زبان بمدح و آفرین او گشادند و گفت آفرین بکمال توجه تو باد خود را احتیاج بخشیدن نیست و این پادشاه پیوسته خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان بادب نشستی و با وجود این حال بغایت تند خوی و بی سیاست و گناه اندک عقوبت بسیار کردی

هیچکس از خواص و مقربان او را مجال نبود که از فساد و صلاح مملکت لب سخن گشاید یا جهت نیکخواهی او مدتی عرض رساند و دران ایام امرای کرام میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز در باب دفع
استیصال او طرحها انداخته کنکاشها ساختند و ما که مسبع بندگان امیر سید عال در فرزندان مذکور شدند و آنجناب دران سلطنت خویش این بیت که نظامی در حق قصه شیرویه که پدر خود
پرویز را کشته گفته بود پیوسته میخواند ع پدر کش پادشاهی را نشاید ☙ اگر شاید بجز شش مه نپاید القصه جمعی که از سطوت میرزا عبد اللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا
عبد العزیز قرار کار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان بردارند و هم ایشان رقم سلطنت جاری بر میرزا عبد الله شیرازی کشیدند آن بداندیشان در وقتی که میرزا
عبد اللطیف از باغ و چنار بطرف شهر می آمد از کمینگاه عذر تیری بجانب او انداختند و آن تیر باشند که اگر آنه میرزا عبد اللطیف دست و بال اسب فرو فتاد و دیگر تیری
بمیان اعضای تیر رسید شد و دیگر چند که بالا بود و ناظر مشاهده این حال پراکنده و پریشان شدند و آن گروه دلی عاقبت فی الحال خود را باو رسانیده و سرش از تن جدا کردند و تن او
بصد خواری و زاری برخاک مذلت انداختند و رفتند و سر او را که با افسر جمشید و فریدون قرین بود از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا
مکافات او رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شب تولیه پدر کشی شش ماه و یک هفت روز از شعر که با تیر کمان جهت آن شده پدر خود را کشت شش ماه و بیش نبود و با حسین مجست
میرزا عبد اللطیف را بتیر زده و در تاریخ آن واقعه گفته اند ☙ بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر ☙ تاریخ قتل دست کرا با حسین کشت و بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت
اکابر امامی سمرقند باتفاق میرزا عبد الله شیرازی را بر پادشاهی برداشتند و در اوقات حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان
ابوسعید گریخت میرزا عبد اللطیف رکنسند وارد داعیه خروج کرد و میرزا سلطان ابوسعید را در بخارا اوداره جمله قاضی ابراهیم میرزا عبد اللطیف گرفته در قلعه تنگ و تار کیپاز داشتند و جمیع مردم سنگ بخاره
کوتاه میر جراغی را که بر قتل و علما را درخته بود و خواستند که خاموش سازند ولیکن کوفتند بجز حرف دانوح عبرت رسیده و جمعیتی داشت و بیم گرفتار گردانیدند و دیگر الحج رسید خبر قتل میرزا
عبد اللطیف رسانیده و همان جماعت که بر بی گرو بوده بدانی در پیش آمدند آن جماعت را بعد از یاسی برداشته بمسند سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابوسعید که مغفور
آن بعد از مرد سلطان سعید تیمور خواه رفت با وجود عدم استقلال و هدایت حال بملک کارانت رعیت نمود در روی همت عالی نهمت بتسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی تیر
البرزم مردم و پیکار بربست در میان آن دو پادشاه محاربه واقع شد و میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا وقت دیگر من منصوره حامل گرید چنانچه
مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله بعد از رشادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا
مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از عقب بهات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از زوال اقاطب عرصه مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن دو
پادشاه ببادیه محاربه رسیدند و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله بلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را داخل رعیت خویش جای داد ذکر توجه شهریار کامگار از هرات
بجانب بلخ و بدخشان میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید جهة لشکر اویس بیگ را بر کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرمود و با لشکر خراسان از طرف قبة الاسلام بلخ توجه نمود
و قلب ترکستان کارشد رود خود بر اسم دار در میان آتش محرس اقامت داشت و را مل و منازل بمه در گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب
دیار طالقان و کوهپایه بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرمود و از کثرت برف محل حرکت و مجال رفتار متعذر می نمود با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله
معطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده و بشغان کوهی خزید و ذوم وکشید و خاطر از کثرت عرب نزارداد و میرزا بابر
کوچ با عزم میرزا علاء الدوله بدست نیاورد و عازم بلخ شد و بار تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ و قندوز و بغلان و اندخود و ساپرای را به ضایم لحقات
رسم مسعود خال با میر پیر درویش برادر امیر علی و امیر علی برادر تیر از زمان دولت و اقبال مدتها بر سم جانسپاری و خدمتگاری شهریار جهان قیام نموده بودند و سبب الواقع آن دو برادر در سخاوت و
سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرا و اعیان و مشاهیر دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان از عمارت و زراعت
بجائی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده عازم هرات شد و در ایام غیبت
آن حضرت امری در هرات واقع شد که متصور و متوقع هیچکس نبود و تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین را باویس بیگ رجوع فرمود چنانچه سبق ذکر یافت و
بخار پندار و سرکشی در دماغ آن ناپاک بدعمل متصاعد شده و اسباب حصار داری بنوعی مرتب ساخت که دیده نظارگیان دران خیره ماند و بر در دروازه آن حصار بانگ و قتی عمارتی ساختند و
گاهی در آنجای نشست و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده و ران با شمشیر و سپر و قنبلهای تیر و دیگر اسلحه پیش او صف کشیده می ایستادند و گاهی در آن منزل با بحد و در بعضی از اوقات اندارا با جنس ملاح
داوباب جمال و صباحت که در پای حصار میگذشتند بزجر و تکلف بمجلس خود می طلبید و شراب میداد و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت و در هرات تشریف سعید
نزول فرمود اویس بیگ بجهان در عصیان و طغیان اصرار می نمود و بظلم و فساد و فسق و بیداد بیشتر مشغول بود و مداومت مینمود و بعد از وصول رایات همایون بهای بوسوس و بر تبیت

وچون تلکه اختیار الدین حصاریست ورغایت رصانت و درآن زمان مشحون بذخایر فراوان بود امرا بعد بیابان تسخیر آن تحیر گردیدند آخر الامر رای صواب نمای خسرو گیتی گشای اقتضای آن کرد که یکی
از محرمان را پیش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هر چند من خواستند عاطفت مرا بسرون نیابی که من خود بحصار خواهم آمد تبعیت پادشاه بوعده وفا نمود و پیشتر اهل ساز و گویندگان القلعه و سادات
که ما میم و طایفه از نهاد داران آن شب بدر قلعه بعمان کرده وایشان تا آنجا رفته قلعه بحصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا به بلیز حصار آمد و از جمله بردلان شیخ منصور در آویخته و اویس خنجری
بالونده در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگران عقبان خود را باویس رسانیده او را بیرون آورده سرش از بدن جدا کردند و نعش بر خاک ذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس درویش شاه
و مراد ترکمان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را بجهار سوی شهر آورده بفرمود تا شحنه فرو گرفتن زدند و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانید که جناب پادشاه
نزدیک بشهر رسیده و در دامن کارزارگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا بتفحص مشغول گشتند ولی بوثاق اسکندر سبک برده و امرا از آنجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند و حبس فرمود یکچندی
میرزا علاء الدوله محفوظ و مضبوط ساختند مشروح خلاصی او عنقریب از ساعت وقت مامول است **ذکر محاربه میرزا عبد الله با ابوالخیر خان و سلطان سعید و ختم کار**
یافتن آن سعادتمند بلند مکان سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان اتمام کسب توران گوشه دست آورده در اتجار حبل اقامت انداخت و میرزا عبد الله چون
ازین حال آگاهی یافت در قلب زمستان امرا و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب با امیدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرا اعظام بآئین حشمت تمام مراحل و منازل
پیموده بشهرکش رسیدند و سلطان سعید برج و باره را محکم گردانید و در انجا تحصین نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات بر جاده وقار بفشرد و امرا بمحاصره اشتغال نمودند و آتش پیکار
اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال استداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس بر ایشان غالب شده و درین اثنا از برج سعید
بخاطر خطیر گذشت سلطان سعید طایفه از مردم خود را باستعار سپاه اوزبک پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در انداختند که بالشکر اوزبکیم و بمدد سلطان ابوسعید
آمده ایم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده و در شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهده این حال از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و جهات
و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبد الله در سلک خدام بهرام انتقام انتظام یافتند و دیگران بشفقت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت
واقعه را معروض داشتند و میرزا عبد الله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شده ابواب خزاین گشاد و مال وافر بعسا کر داد و باگروهی انبوه بهسیل انگلی که در سه کروه دار الملک
سمرقند بیرون آمده از جانب شاه رخیه در حرکت آمدند که تا آوازه سپاه مخالف از آن طرف بسمع او رسید و چون آوازه توجه میرزا عبد الله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان خویش مشورت نمود
فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از قایمه شمشیر امداد و ریاوری امید دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد داد گرست نه از بسیاری سپاه و لشکر و درین اثنا
مقربی که از ملازمان رکاب نصرت انتساب بود قصه عرض رسانید که لشکر ابوالخیر خان پادشاه اوزبک دم از مودت و محبت میزنند و آرزو دارند که پادشاه التفات فرموده بدان جانب تجشم فرمایند
تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی ابوالخیر خان فرستاده اظهار سعادت فرمود ابوالخیر خان خود منتظر اشارت بود بر فور ایلغار
خود کوچ کرده باردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت بر افراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر را جهت ساختند و چون میرزا عبد الله آگاه شد در مقام تحیر افتاد و
سلطان ابوسعید بلند مکان و ابوالخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکند عزیمت سمرقند نمودند و چون بدان راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا مضطر می شدند خان فرمود که سنگ یده را
در عمل آوردند و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی و سرما پدید آمده حجاب سحاب مانع حرارت جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده تا قصبه شیراز
که در چهار فرسخی شهر واقع است رسید و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبد الله عنان یکجهتی بسلطان سعید پیوستند و میرزا عبد الله با سپاهی که از آب کوهک گذشته در برابر رفت و بر ده مشهد
بعد از باسامیشی بر الفار و جرانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبد الله چندانکه طاقت و توان داشت کوشش نمود و پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که
دست چپ و دست راست و تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب او در آمدند ناچار روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوایم بادپایش بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده او را
بگرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن ناانصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که در زیر چرخ کبود کس بخوبی او نشان ندیده بعالم آخرت فرستادند این واقعه در اواخر جمادی الآخر
سنه خمس و خمسین و ثمان مائة اتفاق افتاد و چون سلطان ابوسعید تفرس مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان برعیت رسد از این جهت بدان چند روز در دیبه
می بود و چون نزدیک بسمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرای اوزبک که بشقاوتی آن حضرت موسوم بود و معنی از حفظ و حراست پادشاه غافل نبود گفت تخت اسپان را آب دهیم بعد از آن هر جا
مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الاغان را در جوی که نزدیک دروازه بود راندند اسپ امیر اوزبک آب میخورد و کمیت سلطان ابوسعید هنوز سیراب نشده بود که
آنحضرت از جوی بیرون آمده مانند صرصر برق رفتار زده تا نزدیک دروازه راند که منم سلطان ابوسعید دروازه باز کنید تا از تعرض اوزبک سالم باشید بر فور دروازه بگشادند و پادشاه در دار السلطنه
درآمد و دربندان کار و مردان هشیار سپرده بضبط برج و باره قیام نمود و ابوالخیر خان در بیرون متحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کسی پیش او فرستاد که این ولایت را که از مردان خالی چاره نیست

و جان بنفس خود در آید یا توقف نخواهد کرد و بحسب ارث و استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اگر چنانچه متوقف شوند که بلده ضیافت قیام نموده آید می شاید که
ابوالخیر خان صلاح در صلح دیده سخنان ملایم در برابر گفت و سلطان در رضای خاطر او کوشیده و از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسپان راهوار و استران و قطار شتران بار بردار چندان که در قلم
بود بیرون فرستاد و خان خوشنود گشته مصلحت در مراجعت دیده روی بصوب دیار خود نهاد و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که در آن
مجلس اهل علم بود و با میرزاده صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاورت او تجاوز جایز نمیداشت شنید که دولت میرزا عبدالله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسمرقند رسید
بر سبیل تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید کسان فرستاد و آن جناب را باردوی همایون طلبداشت و نزدیک بوصول او امرا و
ارکان دولت بر حسب اشارت آنحضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلای پادشاه رسید پادشاه برپا خاست و شرائط تعظیم بجای آورد و او را در پهلوی خود نشانیده از احوال او
استفسار نمود و مدتها خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم بود تا آن زمان که رایت عالی سلطان متوجه وطن شد

ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرب آن جناب با میرزا بابر و از پای در آمدن سرو جویبار در موضع چناران

چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت
تواچیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قسم گماشتگان نقاره زنند بموجب فرموده عمل نمودند و موکب همایون از دارالعلم شیراز روان شد
چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا برسم سفارت پیش سلطان محمد
فرستد و آتش فتنه که بجهت بالا گرفته بزلال مواعظت و نصیحت فرو نشاند بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان فرمای انام بجانب
اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما بعد بین التبجیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانید و آن جناب بشرائط
ادای رسالت قیام نمود و آیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد والقبول متردد می بود و خواجه مولانا چند واقعه آمد و شد
کرد و التماس صلح مکرر نمود آخر الامر قرار بر آن داده که محقر ولایتی از ممالک خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون در ممالک میرزا بابر موشح و مزین گردد و
بر این جمله از جانبین عهد و پیمان ببستند و خواجه مولانا بازگشته بمقتضی الوطن باردوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر را اعتماد بصلح کرد و بولایت مازندران رفت و مردم خراسان جهت
اقامت زمستان در آنجا امور یاساق ساختند در این اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان گذشت و باسفراین رسید از استماع
این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و سپاه تفکر بضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی بیکران از جنگل مازندران
بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد و اردو و اردوگان باطراف فرستاد از آنجمله امیر عبدالرحیم و ولد امیر را بالضبط قهستان روان کرد و مشار الیه
چون بآنجا رسید مولانا احمد یساول که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق فراموش داده بعزم رزم امیر عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شد و هر دو بیکدیگر رسیده آتش حرب
و پیکار بر افروختند لشکر خراسان غالب شده امیر عبدالرحیم را که سردار قوم عراق بود از پای در آورده سر او را از بدن جدا کرده باردوی میرزا بابر آوردند و چون در بدایت امر چنان فتحی روی نمود
خراسانیان بنصرت و ظفر واثق شدند و جانی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه او است از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در
موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جانها را میسوخت و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان می تاختند
و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین ولد جلال الدین فیروزشاه از جرانغار حمله آورد و برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و امیر احمد که دست راست سپاه خراسان بعلو همت او
استظهار تمام داشت از پای در آورد و دلیران که در برابر جرانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمد و عرضه داشت که میرزا سلطان
قاصد قول بزرگ است شرائط احتیاط را در انجام می داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر نشسته بالالغه از پیش او در آن بجانب قول بزرگ تاخت لشکر قول از جای بگریختن شتافتند
و او در میان سپاه قول در آمد و عساکر منصوره اطراف جواب تیغ جرأت پیش نهاده مرقیان را امدادی بازداشتند و زمان طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین تا بصحرای وجود
عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد را در میان معرکه تنها گذاشتند و فرسش را زخمی گران رسیده گرفتار گشت
و او را هم در مصاف گاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت نقض عهد و وبال مسلمانان
و با آنکه بدان سبب ملک خراسان شکسته و ویران شده رفتی و هیچ نتیجه حاصل نشد و باز لشکر بدینجانب کشیدی تا بدینسان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر در امور ملک گیری چنانکه
این قضایا روی نماید و میرزا بابر بسعی و اغوای جمعی مردم کوتاه اندیش که برسم ناموس دیگران مذهب بقتل برادری چنان که بشجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و او از زندان دنیا بگلشن آخرت
خرامید مدت زندگانی اش سی و چهار سال بوده دو سال بتبعیت خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را بدار السلطنت هرات بردند

ودر گلشن مهد علیا گوهرشاد آغا آورده بودش میرزا بالتعریف. چون شد از غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه چون بحر آن جناب آقا بیگی در فراق همشیره قدیم آه سرد از سینه پر درد
می کشید و در بیان دو صد و بیست ناگوار مرگ فرستید میرزا بابر فتح نامها باطراف ممالک روان کرد و سلطنه کوس عظمت و جبروت گوش ساکنان ملک و ملکوت رسانید چون خاطر خطیر از
جانب یک برادر جمع ساخت بمهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را بمیل از نور باصره عاطل سازند بتعلیم آنکس که این فعل ما بایست مفوض او بود
میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل آب در چشم گردانید و بلکه بار المحکم درهم نهاد و آن منتقی میل آتشین بر پلکهای چشم انجا بکشید و میرزا بابر که طبیعت او بکرم و سخاوت و حسن خلق مقابر کرده بود دیر برادر
دیگر بحکم تفرمود و بقساوت قلب و قطع صله رحم خود را در مسالک شیر دیه منصور عباسی و میرزا عبد اللطیف و سایر شاهزادگان بیباک انتظام داد واگر عذر برادران نه دیده رقم آمرزش
علیکم بر ایشان کشیدی و میدان دنیاگیری سبقت بکرم اخلاق و محاسن صفات ربودی در روز جزا موجب رفعت درجات و احراز مثوبات بودی الامر بتوفیق فیض الهی تا امر کنادر سعادت
لم یزلی تا کرا دریابد **ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاودت آن جناب و تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات
که روی نمود** میرزا بابر چون خاطر از جمع برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه فارس آمده بود و غلات در آن ولایت نامرود بود حد
از تقدیم مشورت با امرا چنان قرار گرفت که بقلعه بشیر رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری که خلاف قانون توجیه بود که در عراق از یزد و تفسد تخمیر و اغتنام امیر جهان شاه
ترکمان صاحب اختیار آن را که محل عبور سلاطین گردون اقتدار شود رسیف و فقر دستاه کار مکار گردد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بجهان شاه نوشته بود با میرزا سلطان محمد
با میر جهان شاه آذربایجان نوشته ارسال نمود و مهر پشت زد و امیر جهان شاه این معنی را حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که بآذربایجان فرستاده بود مهر پشت زده بود
چون این معنی معلوم امیر جهان شد اعتقاد کرد که در باب لشکر خراسان دهشت بوضوح پیوسته مناسب مرتبه سلطنت آن بود که فرمان را چسبان در عنوان ... بزرگوار امیر جهان
نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و او را بطاعت و متابعت خود خواندی و از وعده و وعید کلمات در میان آوردی تا شایع گردد این مرتبت سکتی بالکلیه چون موکب همایون بجهت
رسید ... ولایت بود ... ابا میر غلام در صدد ... می آوردند و میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه ... سبب بها نخاسها مردم
دمی آمدند و هر چه میدیدند ... و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده منازل طی میکردند تا دار العباده یزد رسیدند و کارپردازان
بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرایط خدمت بجای آوردند و امرا میرزا سلطان محمد ... امیر فیروزشاه و امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین ... بپابوس مشرف شده
بافتند و بعبارت دیوان اعلی سرفراز شده همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایت سرفراز شدند و موکب ظفر قرین از
دار العباده یزد روان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود و کار بر داعیان فارس حرام ساخت ... بشکست ... رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت بر پشت
احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جنت نشان با خوبرویان مجالست و مؤانست اختیار فرموده بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ...
و داد بزم عیش و نشاط و خلوت ... سلطنت ... درین آوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داده میرزا بابر بر ولایت فارس و عراق ...
... باجانی فرستاد و ... ساوه را بامیر شیر علی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را بامیر درویش علی ... ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیر علی ...
نامو چه از خود ... ساخت بیچارگان از غایت اضطراب جمعی از ترکمانان که در آن نواحی بودند التجا نمودند ترکمانان ناگهان بمنزل شیر علی بهادر در آمدند ... امیر جهان شاه
فرستاده بودند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است ... بی حرب و جنگ بجنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند و امیر درویش علی که با رعایا معاش
پسندیده نموده بود با وجود آنکه قم مولد ... برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول شدند درین ولا که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت
... بخدمت او توسل می جستند ... امیرزاده ... امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر نوازش و احترام گشت و بعد از انقضاء چهار ماه که بادشاه
عطابخش ... در شیراز ... خبر گرفتاری شیر علی و فتح ساوه و محاصره درویش علی شنید ... بر دفع فتنه ترکمانان گماشته ... انتظام ... بجانب اصفهان روان کرد
دیار فارس بمیرزا معز الدین ... تفویض فرمود ... از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد ... رسید و بمسامع جلال رسانیدند که در خراسان فتنه و آشوب ...
میرزا علاء الدوله ... از آسیب میل نگاهداشته بود ... میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آن جناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا ایلغار
رفت و در آن مملکت رایت حکمت برافراخت و آن ولایت محل ایل و الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه که رأس و رئیس ایشان بود و ... بواسطه مصاهرت شاهزاده ...
سر تفاخر و مباهات بفرق فرقدین برافراخته و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت را خالصه خویش می پنداشت امیر سلطان محمود ولد امیر یادگار شاه ارلات و سایر امرا ...
بر سلطنت شاهزاده ... اتفاق نموده کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد ع از ... همه مدبر اندر افتاد

در ... سنگان ... بعد از اجتماع لشکر و انتظام میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نمود و بعد از آن قرار گرفت که نخست بجانب بلخ رود و خاطر از امرا و ... کسی فارغ ساخته
بعد از آن عنان ... بطرف خراسان معطوف دارد و بنا بر این عزیمت با لشکری آراسته متوجه بلخ و امیر پیر درویش ... امیر علی ... هزار اسپی سپاه بلخ ... نواحی ... آورده
عنان شجاعت بجانب قوم ... داد ... و گروه ... در برابر یکدیگر رسیده شمشیرها از نیام برکشیدند و ... بر یکدیگر تاختند و ... در معرکه ... روان
ساختند و عاقبت لشکر ... عاجز شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمد ... رعایت نام و ناموس کرده ... و ... زخمی ... جنگ کرد
و ... از ... دست ... اسیر ... امرا ... هزار اسپی ... مظفر و منصور با غنائم ... بازگشتند و میرزا علاء الدوله ... گردان شده و ... بجانب
بلخ ... شهر ... امیر غیاث الدین ... دار السلطنت هرات شدند و ... و امرا اعظام ... میرزا بابر ... حدود ... بحکومت ... استقلال داشت ...
... امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل ... مرو ... برفع میرزا علاء الدوله ... آمدند و امیر پیر درویش ... هزار ... نواحی هرات ...
تاب مقاومت ... میرزا علاء الدوله ... منصرف ... و اهتمام امیر پیر درویش ... میرزا ابو ...
خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت عراق مصلحت ندید و در پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در جمعیت و ... ماه مذکور ...
... نزول اجلال فرمود و بجناب فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فوائد مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون ...
... آن ولایت ... ترکمان ... و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب ... نهضت فرموده ... دار السلطنت هرات ...
... تفحص حال میرزا علاء الدوله ... بوضوح پیوست که ... از معرکه ... عازم ... است ... طرف عراق ... با میر جهان شاه ملاقات ...
... میرزا بابر ... جمیع ... مجلس بزم ... ساقیان ...
... خسرو ... مملکت فارس و عراق ... میرزا ...
... ترکمان ... میرزا ابو القاسم بابر ... ولایت عراق و فارس ...
... سال ...
...
... قطب الدین ... خواجه محمود ...
... و مردم میرزا بابر ... خراسان ... ترکمانان ... جنگ ...
... ولایت ...
...
... ترکمانان ... ولایت فارس و عراق ... میرزا بابر ... عراق ...
... لشکر ... حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین عمر ...
... میرزا بابر ... تعظیم و احترام تمام ...
... حضرت ... هرات ... پادشاه ...
... و در این سال خواجه غیاث الدین ...
... میرزا بابر ...
... خواجه شهید مرحوم ... عمارات ...

ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بجانب عراق جهت دفع استیلای قوم ترکمان

چون میرزا ابو القاسم بابر ... انتقام ... عزیمت بجانب فارس و عراق ...
بجانب ... منزل ... چند روز ...
... میرزا ... وقت مطاودت ... میرزا ... دار العبادت یزد ... ولایت ... و چون جشم ترکمان بر دیار عراق

استیلا یافت شاهزاده عنان توجه از یزد بطرف خراسان تافت و بموکب همایون پیوست و میرزا بابر از داد آغوش مهربانی کشیده فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای آن
اوقات طایفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را برآن داشتند که نسبت بمیرزا قدری اندیشیده تدارک کنند که پای بر سر سلطنت نهادن هر کس را شاید آن مفسدان قرار دادند که
هنگام شرب مدام صحبت با ساقیان سیم اندام بنوعی چنان خلوت می شود که هر چه خواهد از پیش می رود باید که دست بدی نمایند از آن مجرمان این راز شخصی که با آن مجرمان دمساز بود بصورت نمود
بدسگالان ما لعرض میرزا بابر رسانید پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر مبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست
است غدران بدآموز و مفسدان تیره روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبد اللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجای که می بایست رسانیدند
و میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند و در دوم رمضان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت او را مهیا و آماده داشت و دار الامان کرمان
بدو سپرد و بنفس همایون بعد از انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمد و صحرای سلطانیه معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوری ملک محمد و قندز
و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود بعزیمت قشلاق در طرف مازندران متوجه گشت و در یازدهم ذیقعده سرای وسیع
سلطان آباد و میدان استرآباد مضرب خیام پادشاه با دین و داد گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت او توسل جستند از آن جمله
قدوة السلاطین امیر سید عبد الکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود بپایه ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانید دلجوئی و نظر اعزاز و احترام یافت همچنین سادات هزار جریب بسعادت
رسیدند و میرزا بابر همه را بنواخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در منزل رباط جرجان مستقر بود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی
رسیده خبری که متوقع نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسبی از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید رسانیدند و آن جناب
چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد امرای هزار اسبی رایت جلادت برافراخته تا از خود در پیش رفتند و بعد
از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان ابو سعید شده امیر پیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه در آمده سلطان سعید با تمکین تمام
در شهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود دفع آن فتنه را اهم از تسخیر عراق دانسته از عرصه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر
عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال دیوانی و جهت سپاه و استخراج زر بدار السلطنة هرات فرستاد و جمعی از امرا را مصحوب او
روانه داشت خواجه مشار الیه بمقصد رسید و آنچه امکان طالبیت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا متخلص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد
میرزا بابر بحلکار بادغیس درآمد خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت پابوس سرافراز شدند و ما حصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را با امرا
و اعیان قسمت فرمود و در این اثنا بمسامع علیا پیوست که در آن آوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس همراه داشت آنرا در مخزنی محکم
پنهان داشته و امرا و اعیان بجستجوی آن توجهای زمانی لعلهای بدخشانی و دریای آبدار و گوهرهای شاهوار که از جهت آن در میان بستند بنیروی دولت قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن
در قوت مدرکه هیچ مقومی نگنجد پیدا شد و در مجلس سپهر پایه بدین داد آورده آن جناب بگوشه چشم بدان التفات نفرموده فرمود که اینها مناسب تومان ست همه را بر روی لولیان بزم ارزانی داشت

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از مسند قدرت بجانب ماوراء النهر بعد از جمعیت لشکر میرزا بهادر بانتقام سلطان سعید از دار السلطنة هرات نهضت فرمود و چون بکنار
آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از تردد گذشته بدیار خود در آمد و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ گشت و از آنجا
بصحبت عالی حضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابو النصر پارسا قدس سره مشرف شد و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت
مفید نیفتاد و چون در آن آوان بی کشتی از جیحون عبور نمی شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا برسم منقلای روانه آنجانب شوند و لشکر ظفر
متعاقب ایشان در حرکت آمد و غره ماه رمضان از معبر ترمذ به تقلان عبور فرمود و بگذار ارهنگ فرود آمده چند روز در آنجا توقف نمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که آخر روز بر بالای
آب روان شوند هر یک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند چند کشتی در معبر ارهنگ بدرگاه شهریار با فرهنگ آوردند و در آن اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد پایر که از عظمای
امرای سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و امیر مذکور باعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا ممتاز شدند و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی
بر شناوری و بعضی بکشتی از آب عبور نمودند و میرزا بابر پای در کشتی نهاد و مقربان بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالسرای نزول فرمود بعد از آنجا خیام دولت و اقبال
و سراپرده جاه و جلال منطقه ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاه و سپاه نیز از آب وخش که کمترین آبها بود بسلامت گذشتند و از آن شب
در آمدند و از آنجا بجانب فوزتاک رفتند و در آن ولایت خواجه نظام الدین محمود که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و بامرا ملاقات کردند سخن بمصالحه

درمیان آوردند و امرا جواب سخنان وحشت آمیز گفتند و مولانا فتح الله آواز بلند ما صرت داشت و فریاد برآورد که و ما علی الرسول الا البلاغ تحفه مانده که میرزا نور اجیال آن سوگند دلنواز اند رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید می گوید که من با این ولایت و مملکت گرفتن آستان اندست نخواهم داد و بپای ثبات و وفا ایستاده ام و هشتم از سر این مملکت آستان نخواهم گذشت امرا سخن او درشت گرفتند آن گاه کمند در ستادگان را مضبوط کردند و لشکر منصور که جای رعد بود آن گردند و مطلقا از حرکت آسوده ماندند و در ین اثنا حکم جهان مطاع اشرف صدور یافت که جمعی از سپاه صف سلیح پوشیده گام ذاتا آمده بر حسب فرمان تند شده و افواج لشکر ظفر شعار از سپاهیان کوه پیکر سوار شدند با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن به جوهر گاه آمدند و هر کس در محل خود قرار گرفت و پادشاه همه به احتیاط در آورده و میرزا بابر در جهان روز با داب صیام قیام نموده و فرمان داد که مولانا احمد یساول با دویست سوار بسم قراولی روان شدند و مولانا منازل را طی کرده در بند آهنین رسید دارد و عنان بازکشید و حالات آن را ضرب ساخته کمال مهارت بتقدیم رسانید دارو چون جهان پوی قطع منازل می فرمود چهار دهم شوال در عنان تایید لایزال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و در باب دخول ما وراء النهر تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر یک بادا و زاد را داعیان شد که خود بعضا های سمرقند ساختند و کاری اندیشیده بود

ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جیحون مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم مواجهه رایات شوکت برافراخت با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها بر آن قرار گرفت که معروضه بزبان آورده بجانب سمرقند بازگردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجاهای خود روند و رایت نصرت شعار بجانب مستقر سرافرازی در حرکت آورده بدار الملک خود نزول فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر با جمیع عالم گذشته بنواحی سمرقند رسید آنجناب خواست که بعزیمت ترکستان نهضت نماید و التماس خواست که برخصت خواجه ناصر الدین عبیدالله که خاطر از رشح سیلاب دولت بوده متحمل و سعود فیوضات تا انتهای اعزم آن کار قدمی پیش نهاده ایم در ظلمی پیچید مزاح بسته تا آن مملکت دارم وقوع این حادثه الملازمای آن حضرت اطلاع نمود در بین اختیار از سمرقند کلان تر آن محلات و وجوه و اعیان بموکبات اعتماد نموده که شدید الحمد لله که در این شهر ذخیره فراوان جمع است و اسباب جنگ مرتب و تا زمانی در میان باشند گان باشند در مدافعت و ممانعت سیاه و بیشتر کشور خود را از عرض یک بیگانه نگاه داریم و حضرت خواجه شرف همت ارزانی داشته فرمود که شهر را محکم کرده دولت و عنایت آفریدگار رسته بجنگ پردازند و باستظهار خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نموده فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که سعادتی داشته باشد درآید و بقیه خلق از اطراف با اهالی جواسته بروانق دور دست بروند و بموجب فرموده عمل نموده و حکم فرمود که هر گنگره را کسی محافظت فرماید یک ترک و دو تاجیک و در هر برجی خیل و تپ و منجنیق و همیشه از وان آماده دارند تا وقت بیرون بجای دیدن دانه کرده و بر فرق اهل خلاف ریزند و بر حسب حکم در میان هر دو برج دو ستون محکم ساختند دیگر اسباب و آلات حصارداری مهیا و آماده گردانیدند و ستون کار زار را محکم بستند و هم یکی را استاد و سپاه بهمان جهت ساختند که در میان برج دوال نشست و تیر و توان انداخت و دو پاره چوبهای بزرگ که در آغوش کشند آویختند که بوقت احتیاج توان کشاد و شهر ماه رجب ستد که هر تیری که بیرون خان اندازند بهدف رسیده هموار گردد و شبها چراغ افروخته تا مشتمل کار زنند و هر روز از مصرع عشق تا هنگام قیام مشغول باشند چون میرزا بابر به سمرقند رسید و حمله کنند شهر دل افسرده امیر خلیل اشد و مولانا احمد یساول دستی بپای ... متردم ... و سپاه کمند بجانب شهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده سوار ماندند و سمرقندیان آگاه ده از دروازه بیرون آمدند و آتش پیکار برافروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا در سحر آن شب که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند و آن راه چنان تنگ بود که رفتار دو سوار پهلوی هم متعذر می بود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند و سلطان امیر خلیل را پرسش احوال نموده بجای رعایت فرمود و از بعضی ازین اسیران کسی سخن آنجا و مجال دیگر اسیران بپرسیدند و تفتیش حالات نموده و مولانا احمد یساول از آن میان حرات نموده گفت امید چنانست که بر همه آنها که در میان شما اند سلوک واقع شود و این بر همه موالی مراحم ما این آمده و مجموعه آن را رعایت فرموده و محافظت ایشان مبالغه فرمود و این خبر را بار دوی میرزا بابر رسیده یاران هم آمدند الا آنکه ناصیه میرزا بابر از طهارت و سروری دیگر بیشتر از آنچه سر بر آورده او ج مهر و ماه برافراشت و هم از گرد راه تیران محاربه برافروخته از جانبین کوشش های مردانه نمودند و در آن روز حاجی خلیل پسر امیر جلال الدین یساول با جمعی عظیم برسید و پهلوان حسین دیوانه در آن روز آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند و دیگر که کمند سوار انجم سپاه از جیب افق تیغ بیرون کشید و دامن چرخ نیلگون را کشید خراسانیان همه شمشیر آخته بجانب شهر تاختند و از بیست و دوم که ما نفس نزله در مفاصل دلاوران و عصای پهلوانان افتاد و محاربه میان هر دو فریق قائم بود تا شب ستاره بعد از آن هر دو گروه بمنازل خود بازگشتند و بدینسان چند روز بسیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب بعد فضای کارزار ساطع و در ین اثنا هر روز قوی و سرمای عظیم در امید آمد چنانکه اعضا و جوارح از کار باز ماند و درین یورش بسیار مرد چنانچه از حد و مرتاب تا طاهر سمرقند زیاده از صد هزار سر اسب در عرصه تلف آمده اندکی باز و بی آنکه ادم از شدت برودت رحمت حیوان و نبات را اسامت دولت رسانیدند و چون نواحی سمرقند تا سه چهار منزل بر دو سپاه تباه شده بود شش فرسخ در رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را می کشتند و در باب ... قناعت کرده گوشت مردم می پختند و میرزا بابر بر این قضیه مطلع شده و طالب ... مادران و سرداران را متعین فرمود که سر جانب که سپاهیان که بطلب غله روند ایشان را اسیر کرده و با خبر باشند قوی

امیر پیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بکمک ابیاقیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را در عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده نسبت ایشان بالجزم میرزا بابر
رسانید و میرزا بابر امیر اسکندر ترکمان و امیر ابوالحسن ترخان و امیر پیر حسین را بمدد امیر اویس فرستاد و لوای مذکور پیش از وصول آن دو امیر لشکر سمرقند باز خوردند و تیغ کارزار کشیده و بنیاد
افراخته از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان امیر احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و در آن معرکه
از بهلول جاندار با آنکه غلبه بسیار داشت تقصیری در جنگ واقع شده و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزاده والا نژاد صورت قضیه را بر آنحضرت معروض داشته
عالم آرای گردانید و بهلول را گناهکار ساخت و جاتبش از غایت خجالت متعرض امیرزاده گالوندش که سخنی که مناسب او نبود گفته بیرون رفت و در آن اثنا از جانب باغ شمال فرار نموده
برخاست و جمعی از بهادران متوجه آنجانب شده بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده بجانب شهر توجه نمود و برادرش تا دروازه سمرقند با وی رفته بازگشت و آمده وی
بهمایون آمد و یکی از نوکران حضرت اعلی را مخاطب ساخته درشان بهلول و حرکت ناپسندیده او گفت (بیت) ای تیر تو دست دیده اعدا اسپی بد حضرت پیاده چون پیلی به بهلول گراز
سپاه تو رفت چه باک هم گیر ز ابدال کمین فیلی به و میرزا بابر قربان بهلول را بامیر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت تبریز را که سیورغال بهلول بود بامیر حسین که در آن معرکه
دست برد کرده بود عنایت فرمود و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر جمیع را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان تجدید عهد ایشان نمودند و بعد از آن چون
سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و چهل روز بدین منوال ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت و هر روز دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند
و متوسطان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنود مهم بدان قرار گرفت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و رود جیحون میان هر دو مملکت
فاصله باشد و بدین جمله از طرفین عهد و میثاق بستند و از آن جانب امیر خلیل و مولانا احمد یساول و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند تشریفات فاخره نواخته بار دیگر بجانب همایون رسانید
و از این طرف امیر سعید علی ترخان و امیر احمد فضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین مودود و مولانا شیخ الله بربری را با احترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر بجانب
سمرقند بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمود لنکر را از شهر طلب داشت و در اثنای خوانندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا با او ارزانی داشت و بعد از فراغ از جشن طرب لوای عزیمت
افراخت و در اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با مجموع لشکر ظفر قرین در چهار روز عبور فرموده توجه که در آن آوان شرائط جانسپاری بتقدیم رسانیده بود بمراتب عالیه اختصاص یافته و بتیمناً سلخ
بلخ که از ترهات بلاد طیبه [illegible] پیوست برسم سیورغال [illegible] ناصر در سیر شیخ حاجی شده و در آن حدود [illegible] مفوض گشته و یار [illegible] شیخ ذوالنون [illegible] گرفت [illegible]
بامیر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و تحویلی نهاده چون موکب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید و جناب میرزا ابوبکر در آن منزل ادراک [illegible] شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که
در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و اعیان خراسان
مراسم نثار قیام نموده و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه **ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان حسب فرمان و فتح آن دیار و ذکر حوادث**
دوران فلکی بی اعتبار والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش داشتند عدول نموده بر تراز جهد خویش مزید ابواب
و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران
بجانب سیستان نهضت و جزای اعمال نکوهیده شاه حسین را بوی رساند و باتش خشم جهان سوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شده در این اثنا
بسامع علیه رسید که میرزا محمد جوکی برادر میرزا سلطان ابوسعید که در هنگام عبور موکب همایون از جیحون بپایان نزدیک رفته بود و خرابی بسیار کرده در وقت معاودت آنحضرت در ریگستان
پنهان شده سر برآورده و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی است و میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را بدار النور رسانند و مقارن این حال
عرضداشت امیر خلیل رسید [illegible] شهر [illegible] جهان امیر اویس جرجان و جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان با امیر مشار الیه ملحق شده یکبار روی بسیستان
نهادند و والی آنجا شاه حسین با اسباب حصارداری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان و تیراندازان بتقدیم جرأت پیش آمدند و با قراولان لشکر نصرت پناه
رزم و پیکار کرده مغلوب شدند گروهی انبوه از آن جانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در حوالی دیوار حصار خزیدند چون سپاه ظفر نشان پیرامن شهر محیط شدند شاه حسین دانست
که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از او متنفر بودند چه سیاست و قتل را فرو گذاشت لاجرم چاره جز فرار ندید دست از ملک و مال بشسته پناه بجنگلها و ولایت زره برد و شهر
بجود حصار ساخته تمامت آن ملک زیر قبضه اقتدار امیر خلیل آمد و مدتی در آنجا تمکن گرفت بعد از چندگاه شاه حسین با طایفه از اوباش متوجه سیستان شده بسیار نموده روی بآنجا نهاد و چون
چند روز بر این قضیه بگذشت سپر بود که بتشنیع هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالم پناه فرستاده بجای تیغ و منازعی بحکومت آن موضع مشغول گشت کیفیت قتل شاه حسین [illegible]
بزرگ ملوک شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کیج و کران روان شدند و در آن راه شاه حسین یک کرد جلد خود را از اسب بزیر فرود

بارگیر او را بهمره خویش که بر او اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه وی در دل گرفته پیاده از عقب او روان شد و در شب با ایشان رسید پیاده مانده کوتوال در خوف یافت
و سر شاه حسین و قطب الدین از بدن جدا کرده بازگشت و با میرزا خلیل رسانید و دیگر از وقائع خراسان آنکه در خلال این احوال ماذندرانیان بر قلعه عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف آوردند
بیان این سخن آنکه ضبط قلعه عماد با میر یاسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه را بجهت تعیین فرموده و میر یاسین به ولایت ماذندران ساخته [illegible] که ناصیه ایشان
آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته بقتل رسانید و باقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس ساخت و داروغه استحکام قرار کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده
محافظت نماید و ساکنان قلعه از این معنی به تنگ آمده بودند و یکی از آن مردم شبی که نوبت گرفتاری او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند کار ما از طرف تست
اگر با ما اتفاق کنی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند فی الحال بندها را گسسته بیرون آمدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود
و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده خود را در چاه [illegible] انداخت و ماذندرانیان او را بدست آورده بکشتند و بعضی با ایشان که از آن ماجرا [illegible] بقتل رسانیدند
و دیگران از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند میرزا بابر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشت از کمال قهر اظهار ملال نموده فرمود که چون داروغه با رعایا سلوک پسندیده
نکرده و از غیر تقریر مظلومی بظلم بلا گرفتار گشت اکنون باید که استمالت ماذندرانیان [illegible] بجهت این کار خواجه عماد الدین استرآبادی را [illegible] منصوب ساخت و او با ماذندرانیان
اظهار رسالت کرده ایشان اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون [illegible] اسباب تسخیر آن قلعه متعذر بود [illegible]
[illegible] جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران میر یاسین بنواحی قلعه آمده بود و [illegible]
اشتغال نمودند کس به قلعه فرستاده پیغام داد که اگر با ادعیه یاغیگری ندارید [illegible] مناسب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر بر سر سرکشی [illegible]
جنگ را آماده باشید ماذندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین [illegible] که مقرر کرده بودند بر در قلعه جمع گشتند و نوکران میر یاسین و جلال الدین محمود که ماذندرانیان
[illegible] و با یکدیگر سخن گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و ماذندرانیان [illegible] قرار داشتند و مردم [illegible] تا بدستور معهود کلمات تمهید معاهده کنند
و جلال الدین محمود [illegible] و نوکران این طرف [illegible]
آوردند و سر ایشان را بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر ماذندرانیان در قلعه [illegible] جلال محمود [illegible] قلعه [illegible]
چند روز در آن قلعه بود [illegible] که غلام را با الاغان که بیرون می فرستادند [illegible] که از کلمات ماذندرانیان [illegible] رسیده بود با آن غلام گفت بسمع بیرونیان رسان
که در فلان برج محلی هست که [illegible] سوراخ توان کرد [illegible] منتظر باشید که در شب چهارم [illegible] چراغی خواهد نمود و چون [illegible]
ببینید بیائید و در قلعه در آمده [illegible] غلام از قلعه بدر آمده [illegible] آگاه ساخت و [illegible] چراغ روشن نمود [illegible]
[illegible] بالا کردند [illegible] واقف شده بعضی [illegible] خود را از آن قلعه بزیر افکندند و جان [illegible]
[illegible] ماندگان بتیغ سیاست کشته شدند و سرهای [illegible] عبرة للناظرین [illegible] بار فرستاد و بعنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میر یاسین [illegible]
و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده در این اوقات سلطان جنید [illegible] بخدمت میرزا بابر فرستاده جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا [illegible]
[illegible] شهریاری رخصت رفتن سمرقند [illegible] آنحضرت [illegible] خواجه مشار الیه [illegible] متعلقان [illegible] مفارقت خراسان [illegible]
و میرزا بابر [illegible] سفر [illegible] شیخ الاسلام [illegible] خواجه مولانا [illegible]
[illegible] احوال [illegible] که میرزا بابر [illegible] تعظیم بسیار میکرد [illegible] اجازت [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] ترکمان [illegible] حالات [illegible] مولانا شمس الدین [illegible]
[illegible] السلطنت [illegible] مولانا [illegible] مشار الیه [illegible] دنیا [illegible] التفات [illegible]
[illegible] احوال [illegible] اعیان ارباب حکم
[illegible] خاقان سعید [illegible] سلوک [illegible] چون نوبت سلطنت به میرزا بابر رسید مولانا را
[illegible] مولانا [illegible] میرزا بابر [illegible]
آمدن میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا بابر [illegible]

ال یک تخت برنشیند و درین اثنا شخصی سید عبد الله نام در لباس سپاهیان از ابرستان بهرات آمده با خواجه مولانا محمد لستانی شد و در خلال این احوال شخصی که بسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود برای مولانا و سید مکتوب آورده گرفتند و این معنی باعث بران شد که مولانا را روانه کردند و سید را با یند خود فرستادند که بدار کشیدند جناب مولوی بهرات رفت و دیگر از وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر را که از بزرگان با برکات و مید اهل بصیرت اند و بدین آن خیرگی می نمود رفت برسالت نزد میرزا بابر فرستاد و دهمان بهت انگیز گفته خواجه انزابا این لی نسبت خویش حرفی چند بعرض رسانید و بوسیله ایشان ما موقوف عرض رسانید و بعد از چند روز که در حضور بسر برد مشمول نظر انعام گشته تمنی المرام رخصت انصراف یافته و قاصدان او از او میرزا میرزا بابر سلطان آمده موجب آنکه سبانی مداد قت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد ماند و در سوم سید نیاورش نخوه بین آمدند و رسول میرزاده الوند آمده و قایع او را که با تحالف فرستاده بود عرض نمود پادشاه میرزاده الوند را ابو احمد خوب ستظهر ساخت و ایلچی او با مابت امیر مصعب او و درین اثنا عرضداشت امیر خلیل سید رسید که دیگر از وقایع آنکه ملکت نیمروز مفتوح گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نموده میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کلاه او در و کمر مرصع ارزانی داشت و برای امیر مشار الیه تشریفات فاخره و تمالت امداد ارسال فرمود و درین اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام از نهج اعتدال انحراف جسته روز بروز ضعیف مستولی بود با آنکه پیکس را بجانب منجنات امید بری نبود اطبای مسیحا النفس مداوی نیز بیضا نموده تا شدت مرض زائل گشت اما چنان اثر ضعف و نحافت باقی بود که گاهی بجز نشسته تکلم دیوانی میسر نبود و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد میلغی از سیم و زر به موضعی مدفون است امیر شیخ ابو سعید مقرر شد که رفته متفحص نماید امیر مشار الیه بقلعه رفته ماهی یا بعض از عمارات را معیوب نمود ساخته بقلعه بر دو بر چند تفحص گنج کرده بجز رنج ندیدند و در اوایل جمادی الاول سنه مذکوره سقف شان راه جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا محمد کاشغری بجهت قرب مشتاق ملک مقرب تربت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون گردید هم درین سال از جمله آثار قدرت الهی ذو ذؤابه ظاهر گشت و از جانب مشرق هنگام سحر تا نزدیک طلوع نیر نهایت عریض و مهیب می نمود و بعد از چند روز از جانب مشرق بر شمس بود و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانه میرزا بابر که خانه موت و خطر است وی نمود و در بسیاری را سند افواه افتاده و میرزا بابر درو تا دو آفتاب دلائل نجوم مثل جناب سید رکن الدین علی و مولانا حسن کریا با حکام آن اشتغال کردند جهت عاقبت حالش پادشاه و پرسش سلیم کرده اتخاذ و با به خون ریختن و جنگ و ملالت و وقوع بلای گوناگون و زحمت طاعون است و درین بلاد ظاهر خواهد شد و مجموع این حوادث عاقبت در ولایت خراسان ظهور یافت و درین سال مهمی را اعاظم امرای تبل غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تمور که بجانب ولایت استرآباد رفته بودند در مستان را گذرانیده بازگشتند و بشرف بساط بوس سرفراز شده تحفها گذرانیدند و میان شیخ امیر حاجی و امیر شیخ ابو سعید که مدار ملک برایشان بود و موافق بودند نزاع شده منجر بان شد که آن دو امیر را از خدمت ملل ساخته بباغ سفید آمدند و عزم نزاع جزم کردند و میرزا بابر چون ترتیب مزرعه داشت و آثار ضعف از ناصیه او ظاهر بود القصه میرزا سنجر و امیر شیخ حاجی را و امیر ابو سعید را بصالح الیه تسکین داد و بزلال عاطفت آتش فتنه را که زبانه لبناک افراخته بود منطفی گردانید و بسعی مشکوران و فتنه جنگ باشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد ازین تنبیه مرض میرزا بتکلی زائل شده پای مبارک در رکاب آورده و بالنگ جز علفگاه نهضت فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز میرزا بابر انداخته و اسمعیل پهلوان قطب الدین کرد را بعد مشمول انعام و احسان گشت

ذکر وقایع حالات میرزا ابو القاسم بابر و توجه بجانب مشهد

میرزا ابو القاسم بابر در بیست و نهم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید بباغ مختار نزول فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در آنجا با دای صلوات و صیام قیام نمود و چون هلال فرخنده فال شوال پیدا شد بعیدگاه تشریف فرموده نماز عید بگزارده و از آنجا بمنزل همایون معاودت نمود و چون شهریار عالیجناب در آن زمان از ارتکاب مسکرات توبه داشت از اسباب عیش و سرور هیچ پیرایه نامرتب نگذاشتند و در آنجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گذرانیده در اوایل ذیقعده از آن موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و چهاردهم ماه مذکور رایات ظفر نمون در چهار باغ مشهد نزول فرمود و میرزا قشلاق در آن مکان اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر نظام احمد و امیر حسن یادگار بطرف نسا و ابیورد رفته از آنجا با خبر باشند و بعد از آن از آنجا در حرکت آمده در غره محرم عزیمت نمودند و درین اثنا دو شیخ که در میان امرا بود و میرزا سنجر را تسکین داده بود در حرکت آمده این معنی موافق مزاج همایون نیامده و امرا را غضب فرمود و مقربان ایشان را ملامت کرده و قرار بدان داد که ملکیه سلطان خراسان و ند و عهد و پیمان از یک جانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادرش امیر حسن علی و خواجه جلال الدین سمنانی بر رفته متفق شده عهد و میثاق بستند که مدت العمر با یکدیگر مخالفت نشوند و در مقام غدر و فریب هم نباشند و پیمان را بایمان موکد ساختند و میرزا بابر شاد شده بشرف احماد ارزانی داشت و میرزا امراطوی های بامتعدد اتیب داد و اتماس نمودند که پادشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایه التفات بر سر بندگان انداخت و وفاق ایشان را بنور حضور منور گردانید و درین اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تیمور سید و عمال ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه نزاع نمودند و هم بدان سبب سید که هر دو بدیوان رفتند چون امیر خداداد خود را مدعی

مباحثه امیر حسن برتر میدانست در عین مباحثه چغتائی بر سر امیر حسن بن دلاور دشنام داد و در وقتی که میر حسن و باقی مراد در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن را زدند و صورت واقعه بعرض رسانید
و میرزا بابر غضب فرمود چند چوب بر سر وروی امیر بنداد زد و امیر شیخ ابوسعید برخاسته پیش آمد منزلت خورد و میرزا بابر اکثر اوقات بشربات مشغول میگشت و گویندگان خوش الحان
اهل ساز و ارباب ملاهی ملازم او بودند و روزی بوقت نصف النهار پادشاه جم اقتدار بمحله جهان آرا فرود آمده بود و امرای کبار و حوریان ماه رخسار حوالی او بکمر خدمت
بر میان بسته ناگاه درویشی ژولیده موی زبان در وی بر سر سنگی پدید آمده و مشت بر اطراف و جوانب و ملازمان پادشاه بود و زبان … متقبل … بی اعتباری دنیا و بیوفائی
دولتش این بود ☙ این همه سلطان کی میکون شمه نیست پیش اهل فن ☙ و مجموعه تیغ … خواند … پادشاه را سعد … خاطر را بملاحظه مضمون آن
مسرور ساخت و بعد از خواندن ناپدید گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و درین اثنا قدوه اهل عرفان بابا علی خوش مردان بمشهد مقدس آمده با میرزا بابر ملاقات کرده جمعی
از تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات او حسب الخواه حکم فرمود و دعای جناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین نیز بمشهد تشریف آورده و پادشاه بخدمت او
تشریف … رفت و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال الوزن صوفی نام که سالهای بشرف صحبت خواجه ابوالوفا بسر برده بود قدم رنجه فرموده بمشهد رسید و امیر شیخ توبه
… پادشاهانه ترتیب فرمود و پادشاه هوس صحبت او نموده وزن صوفی را حاضر ساخته پادشاه از وی نشان پرسید و او بکلمات اهل عرفان صاحب قوت یافت
موجب زیادتی اعتقاد شد القصه میرزا بابر زمستان در … که آخر ایام شتا … بشکار و جانور پرانیدن کرد و تا نواحی … رفت ناگاه …
کو محبوب ترین شهرها بود بشکست و خاطر انور او متغیر گشت … معاودت نمود و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب قریب یکسال اجتناب نموده بود و …
… انتظام یافته او کان با آمدن زبان فصاحت بیانش بدین بیت متکلم گشت ☙ بعهد گل شدم از توبه شراب خجل ☙ که کس مباد ز کردار نا صواب خجل ☙
و … فرمان داد تا مجلس بزم بیارایند و اسباب عیش و عشرت مهیا داشتند و چند روز پادشاه کامکار از دست ساقیان لاله عذار باده های خوشگوار کشید
و از جام ساقی اجل شراب تلخ چشید **ذکر واقعه هائله شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنغر** قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه نزد هر کس و باعتقاد
هر ذی نفسی مقرر و مبین است که بنیاد … باقی ذات … ست و بس موید این حال … شاهزاده بی همال میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنغر
و شرح این واقعه هایله آنکه جناب … حیات فانی … و صاحبقران میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در بیست و پنجم ربیع الثانی … بدولت و کامرانی از چهار
باغ مشهد … مقداری مسافت قطع فرموده بی توقف معاودت نمود و در مجلس بزم آرام گرفت و چون … بگذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت
و در مقام غضب … آمده بخشم برخاست و اهل مجلس با هم گفتند که مزاج شهریار قوی … شده و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران که هرگز بهوش نباشد خواهد نوشید
و در چاشت روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال ازین سرای پر ملال است زبان بدعای شهادتین گشاده … توبه فرمود و در … ودیعت حیات را
بمتقاضی اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون فریاد وضیع و شریف و صغیر و کبیر بناله و نفیر آمده و فزع روز اکبر و نمونه … مرحله ظاهر شد و بتجهیز و تکفین آنجناب بر سنن … قیام
نمودند و نعش غفران … تمام برگرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار فایض الانوار امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام ساخته بود بخاک سپردند و اطبای
حاذق … قیاس … اسمی از سموم … نمودند و از کیا … بجوار حضرت امام علیه السلام … مولانا شرف الدین عبد القادر در تاریخ وفات آنجناب
گوید ☙ آفتاب ملک بابر شه ☙ که چنان خورشید پنهان شد … در ربیع الثانی فصل ربیع ☙ لاله را ساغر ز خون دل … ☙ … جگرها چاک شد …
از … ☙ این چه حالست … تاریخ … گشت ☙ موت سلطان موید … در ان ایام … گذشته …
… افتاده ☙ شیرے که … ملک جهان … شوق جنان … هر کس که ز تاریخ وفاتش … بگوی که سر نهاد شه بابر خان … سلطنت
بابر خان در استرآباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهان مطاع او هفت سال در تمام خراسان و سیستان … **ذکر جلوس میرزا
شاه محمود بجای پدر مغفور** … میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت … میرزا شاه محمود را که در سن یازده سالگی بود به پادشاهی برداشتند
و امیر حسن … امیر شیخ ابوسعید … بهرات … و در … قیام … امیر حسن
جاندار از نیشاپور … بمشهد آمد … شاهزاده … امیر حسن …
… بهرات رسید میرزا ابراهیم … از … خود … شد …
عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی … شاهزاده … بمشهد …

پیغام آورده که ولایت جرجان بیمن دولت قاهره مضبوط است و من بنده مستهام فرمان برداری و خدمتگاری نام و بهرچه حکم شود بدان عمل نمائیم و درین اثنا راست مشرف امیر شیخ ابوسعید که
بسرخس رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جان سوز شهریار می‌خواست که بی توقف بخدمت آید بواسطه آنکه شنید که سپاه در پیش ابوالفضل میر سید و سه روز توقف نمود و چون
حال شاهزادگان انجام رسیده بدان جانب توقف نمود و امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست پیغام امیر مشارالیه را بعرض رسانید که تا اطراف و جوانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط
و من بنده در مقام خدمتگاری و جانسپاری بر سر حد فرمان ایستاده‌ام و درین اثنا تبیغ از مرو آمده عرض داشت که میرزا سلطان سنجر خواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و در متابعت فرو
نمی‌آورد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر شیخ ابوسعید که حاکم این ولایت بود چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید حیران و سراسیمه گشت که از ممالک امیر
ابراهیم غافل مانده شاهزاده را فرصت غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت و بتلقین ملهم غیب بسعادت بهانه امیر احمد ترخان رفت و امیر مشارالیه مقدم شاهزاده را بابتهاج و
استبشار تلقی نمود و بقدر مقدور نثار و پیشکش تقدیم ساخت و از اجتماع بندگان دولت خواه و اکثرت و از جام تمام حاصل شده شاهزاده و امیر ترخان از دیوار بست بیرون آمده و در کنار
منشار لشکرگاه ساخت و درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروهی انبوه بمیرزا ابراهیم گرد آمده‌اند و امرا چون بر آن کثرت اعتماد داشتند بعد از تقدیم مشورت عازم مشهد مقدس جانب
دارالامان شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام منظم یافت خبر رسید که آنجا جمع آمده‌اند امیر حسن علی و امیر حبیب بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم از دست گذاشته بگرفتند و میرزا
سلطان غیر از توکل کرده از شهر و ملوکانه نیز احوال فراوان گرفتند درین اوقات میرزا شاه محمود رسید و در بیست و ششم جمادی الآخر بباغ مختلف نزول فرمود و بعد از چند روز بباغ زاغان دار
مستقر سریر سلطنت ساخت **ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه** درین سال یعنی سنه احدی و ستین و ثمانمایه امواج فتن از هر طرف در حرکت آمد و قوافل
بلایا بر ممالک خراسان بار گشاد چه آن مملکت از پادشاه و شوکت نافذ فرمان خالی ماند و هرج و مرج با حوال مملکت راه یافت و نخست بلائی که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید
از مشهد و سرخس بهرات رسید مردم شهر را اسیر و اسارا شمار کرده و هر سرای مبلغی سنگین تحصیل نمود و جمعی امیر عالی مقدار و لئیم مدبر کردار خواجه علی سرکش و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه دیوان فتنه
کفایت کرده او را معاونت اتباع ناچیز از مسلمانان و متعبدان و عساکر و خوانین و اهل علم و فقر و ارباب احتیاج و استحقاق بازستدند و ثانیاً آنچه از سیر آن گرفته بودند یکجا جمع کرده تحصیلات فرمودند
و تحصیلات واقع شد چون جمعی که طلبه باخدمت بزرگ بودند که کیسه ایشان نیاز از آن پرسازند تدارک پذیر نبود مصلیان تقید آغا نمودند و خلایق بعضی گریخته و برخی گرفتار و مردم بجا
مساجد آوردند و دست بدعا برداشته مذکور و چند شرف اعیان امیر شیخ ابوسعید در خواست می‌کردند که در باب تسلط ظالمانه ترمیدند ناله و فریاد مردم به فلک الافلاک رسید
آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید بیچارگان در بستان از روز سال و جان امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الآخر سال مذکور
میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر درآورد و دروازه‌ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه مشار سیکس بنامی با جدیت مدد دهند آنچه داده باشد استرداد نماید
و همین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بعد از سیاست جانی بیرون بردند بعضی از امرا که از
کردار و گفتار امیر شیخ ابوسعید بنخوت و استکبار او به تنگ آمده بودند بشهر درآمده با امیر شیخ حاجی موالفت نمودند و امرای ترخانی اگرچه منازل ایشان بیرون بود حرکت نکردند اما ملتزم
با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر بیدار نشستند و امیر شیخ ابوسعید برادر خود امیر حسن علی و طائفه از بهادران مثل قدم کابلی و غیره که هر دم نامی بودند شب
تجهیز و ترتیب فتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران و سپاهیان نامور سوار شده بر در دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با خلق انبوه از عقب ایشان
روان شده و امرای ترخانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بودند امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند اما هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن امر و تصور اعتراف می‌نمود و هر دو فرقه ملاقات
تمام الاتفاق ملاقات افتاده و امرای عظام از اطراف شیخ ابوسعید و نوکران در آمدند و دهشت و حیرت برایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و سنان
دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شد نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متواصل گشت خدنگ مردم از اسب در کشیده سر او نمودند و کلیک و افرو بی آورده بعد از کشتن
عبرة للناظرین بر دروازه بیاویختند و خاطر مسکینان جمیع شد و اهالی هرات از ابتهاج حضور و انشراح صدر موصول پیوست اصحاب نمول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و از
سلطانات وقایع این سال قتل امرای ترخانی است مفصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر می‌رسید که لشکر بسیار همه بجوشن و خود پوشیده گذر در ظل رایات نصرت آیت
میرزا ابراهیم مجتمع شده‌اند و شاهزاده خیال تسخیر دارالسلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیخ حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین
در باب صلاح آن دو پادشاه مشورت کردند و بر آن اتفاق نمودند که هرچه رای صواب نمای مهد علیا گوهرشاد آغا اقتضا نماید بدان عمل نمایند چه نسبت با نوی عظمی با آن دو شاهزاده
تساوی داشت و مزاج آنحضرت مایل آن بود که میان آن دو قره العین سلطنت صلح واقع شود و جهت سرانجام این کار ترکمان شاه که از معتمدان مهد علیا بود نزد میرزا
و از مجموع امرا مکاتبات برده و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیخ حاجی نشانند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله فرزند او و میرزا ابراهیم روشن و مبین است

و ترخانیان بنابر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را نخواهند گذاشت اکنون بدین تنبیه مبدء احسان باید نگریست و باید که ملاحظه کمرد که معلوم کلی منجر خواهد شد امیر شیر حاجی متوجه شد
در دفع امرای ترخانی بکوشید شد و آن قوم مختشم را از غرور کثرت خوان و انصار و خیل و حشم بسیار کجا در خاطر میگذشت که قضا بلیف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد در شب
با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکوشک باغ نا خان در آیند با یک نوکران دست برد نمایند در روزی امرای ترخانیان آنجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروزشاه
چون وضع مجلس را بدید دانست که متوجه امرست خود را بهانه بیرون انداخت و او چون او در صحبت نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر اویس ترخانی
کارد دست داشت که بدان گوشت پاره می ساخت از بیم جان آن کارد را بشکم امیر شیر حاجی زد و در آن مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو
ترخان به تیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان را زخم کاری رسید بهر از شکست هر جانبی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بر روی افتاد و مجلس در آن کشته شد
و امیر محمد ترخان پناه به پهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن ناجوانمرد آن نوجوان مرد جوانی چنان را بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال
او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت می پیمود و از زیارتگاه عازم تون شد که برادرش میر علی سلطان حاکم آنجا بود
و در اثنای راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت
و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از ملکات ستوده متخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد یساول از آن میان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند
و امیر شیر حاجی چون مرتکب این امر خطیر شد امیرزاده شاه محمود را بقلعه اختیار الدین برآورده مهد علیا گوهرشاد آغا تیر باستصواب او بشهر درآمد و قدغن کرد که خاقان سعید گشت
و امیر مشار الیه از زخم کارد امیر اویس ترخان خفیف و نالان بود و درین حال خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ
مختار رفته منزل ساختند و جناب فضائل مآب قاضی قطب الدین الاحمد الامامی باشارت مهد علیا گوهرشاد بقلعه مصوب بود و متحقق است برون نگاشت ذکر وقائع حالات میرزا
ابراهیم سلطان در آوان سلطنت و زمان اختیار میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد ترخانیان و طایفه از ترخانیان بکنار آب غاب
تخت جمیعت دست داد و بعد از آن تفرقه و پریشانی بجمال آنجناب راه یافت و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب او
مرغاب نهضت فرموده بجانب دار السلطنت هرات روان شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سه شنبه هفتم رجب قریب باغ مختار رسیده میرزا شاه محمود
عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بحصار حصین توشناتات رفت درین روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول نمود و طایفه از بهادران
بتکامشی میرزا شاه محمود و همچنین در عقب امیر شیر حاجی رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان که دولت کلدی و فرامان و ترکمان و حاجی خلیل را گرفته بدرگاه پادشاه
رسانیدند ملک قاسم و فرامان بشفاعت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر شحنه سیاست گرفتار آمدند و در روز دوم امیر شیر حاجی رسیده در محصعی واقع شده نخست قومی
بدست امیر مذکور دادند و خود بقلعه بیرون و بدحال بقلعه تیره فرود آمد و میرزا ابراهیم توفیق ملک علیم تختگاه آبا و اجداد خود را قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش ماوا داد و در تاریخ
جلوس او گفته اند که ؎ شاهی که بعدل دستگیر ملک است ✿ چون دولت و بخت ناگزیر ملک است ✿ بنشست چو بر مسند شاهنشاهی ✿ تاریخ جلوس بر سریر ملک است ✿ و میرزا ابراهیم
روزی چند از رنج و ملال مشقت سفر آسوده و خواجه شمس الدین محمد بخاری را بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان مال بیعت و زر لشکر را در عرض چند روز مستخلص
گردانیدند و درین اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرای میرزا بابر در حدود جام بموکب همایون میرزا شاه محمود پیوستند و عازم تسخیر دار السلطنت هرات شدند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی
بسمع علیا میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده رایت حلاوت بر افراخت و قراچه بهادر را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه ساخت و چون
اعتماد کلی بجانب مولانا احمد یساول داشت ضبط قلعه اختیار الدین را بعهده کامرانی او بازگذاشت و در حین توجه بجانب جام میر حبیب را که در زمان حبس شاهزاده تقصیرات
مانده بود بود آمده بود فرمود تا سرنگون در چاهی آویختند و او بانواع رنج جان شیرین تسلیم نمود ؎ بوسی گرت رای و تدبیر هست ✿ ملک داری و مدد بلا خانه دست ✿ چه دانی که با جاه و تمکین
شود ✿ چه بیدق که ناگاه فرزین شود ✿ و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله نموده بود درین ولا از میرزا علاء الدوله روی گردانیده
پناه بپارگاه فلک اشتباه آورد و بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان و فضیحه و توشیح مقتول گردید القصه آن حضرت پادشاه بطلب ملک در آمده در حوالی جام با لشکر ترکمان و
بهم پیوستند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر گشته میدان قرار دادند و برانغار و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه
و میسره میرزا ابراهیم را از جای برداشتند و گریختگان را تعاقب نمودند و چند فرسنگ راندند اما قلب منقلب نشد و از این جانب امیر احمد ترخان با جمعی جوانان بلنگ خوی قول
میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیران بیشه قضا پای ثبات و قرار سپاه افغان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب سمنان تافت

وبسیاری از وجوه سپاه واعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطهٔ آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آنکه منکوب شد بولایت
ازکلمه مال برگرفته بود و بسعی امیر احمد ترخان غالب آمده و دانند که ملازم میرزا شاه محمود بهرات رسید و خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرده بعد از زمانی مردم انبوه آمده گفتند که میرزا ابراهیم نجات یافته
دخول علی الصباح بدار السلطنت هرات نزول اجلال خواهد فرمود

ذکر عزیمت سلطان سعید بتسخیر دار الملک خراسان

سلطان سعید از آن زمان که بر سریر سلطنت تمکن یافت همیشه داعیهٔ تسخیر خراسان بر ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع اشرف آن حضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت و درین اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ باو متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصهٔ خراسان از پادشاهی نافذ فرمان خالی است اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضهٔ اقتدار خواهد آمد سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکریان را کنکاج داده عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت تمام روان شد تا از جیحون عبور نمود و چنان تعجیل میراند که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمی رسید و شب رایات منصور منازل و مراحل می پیمود و در روز بهر جا که میرسید توقف می فرمود و چون بحدود هرات نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اشراف واعیان را باخبر ساخت چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی تفتازانی میرزا ابراهیم آنجناب را برسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نموده بود و جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمد و آن جناب بدروازهٔ ملک رسید با تفاق مولانا احمد یساول که داعیهٔ سرکشی داشت پل دوان را برکشید و آنجناب در میان پل دوان و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید مزید که از غلامان مرای سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده و مولانا احمد یساول قضات و اکابر را طلبید و گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنابر عدم مساعدت روزگار از آن خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دانید هرگز نخواهید تسلیم نمائید را حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت نیست و اعتماد بمن کرده است و آن را بمن سپرده تا رمقی در بدن دارم آنرا بکس نخواهم داد و اراسیح آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف واعیان بدروازهٔ ملک آمده در باز کردند و جناب شیخ الاسلام آمده گروه انبوه از لشکر سمرقند بشکر ریختند و دار السلطنت هرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت او عنان سرباز زدند و چون موکب ظفر نشان در شمال قریهٔ سلیمان در ضمان تائید ملک منان نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظائف نثار و پیشکش بجای آوردند و بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده درباغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و آن حضرت جمعی از مخصوصان معتقدان بارگاه سلطنت اپیش مولانا احمد یساول فرستاده او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داد و بخدمتش ابانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من است این موضع را بمن سپرده اگر در محافظت این ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگر آن را بمن اعتماد نماند تا مخدوم من که دست تعمار لیف زمان هرگز بدامن عرض او نرساد در قید حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت و حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود والسلام فرستادگان باز گشته آنچه شنیده بودند موقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا احمد درشت سیادت نمود آتش خشم جهان سوز اشتعال یافت بتجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پای در دامن ممانعت کشیده در محافظت اصرار نمودند و مدت چند روز نائرهٔ قتال التهاب داشت و بیرونیان را سعی از پیش نمی رفت و چون آن قلعه الحق در نهایت متانت و حصانت بود و در آن زمان بروان کاروذخیره بسیار مشحون بود و جناب دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاده که در آن زمان سلطان قاصدی بقلعهٔ تیره تو فرستاده و امیر شیر حاجی را طلب فرموده مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بآنجا ممکن نیست چه با وجود حیات او ترخانیان در وجود حیات میرزا ابراهیم او را چگونه ایمن توان بود با سلطان سعید در شهر رمضان المبارک آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانیدند و این قضیه گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرائب وقائع آنکه در سنه احدی و ستین و ثمانمائه در مزاج سه سالهٔ هرات را یکبار از رعایای بیچاره گرفتند نخست میرزا شاه محمود دوم میرزا ابراهیم سوم میرزا سلطان ابو سعید و درین ولا امیر شیر حاجی از قلعهٔ تیره تو بیرون آمده شرف پای بوس سلطان سعید حاصل کرده بعواطف خسروانه سرافراز گشت و کوتوالی قلعه بمعتمدی تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که محبوسان از یساقیان کلکار با خسیس بیرکه نام روزی گوسفندی چند بقلعه آورد

وسعی که داشت گفت چون نماز شام شود سید التماس نمود که شب آنجا باشند و ملتمس او بسمع قبول افتاده پیر کاهو و کنده بر دوش بود و چون از شب قدری بگذشت مردم حصار
در خواب غفلت فرو رفتند پیر کمند را که با ایشان مواضعه داشت بلیک برانگیخته بالا کشیده چون تا دهام مرتبه رسید گماشتگان مردم قلعه را الیشان تاب مقاومت نیست غلام
بکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و پیر که چنان قلعه حصین بعیین که در ربع مسکون شبیه و نظیر نداشت بی تکلف بچنگ آورده و چون مادام ملوک
تیرد بود در قبضه اقتدار پیر که در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حیز تعویق ماند و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراءالنهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرای مشورت نموده بیار
بر آن قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خلل ها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید **ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از دار السلطنت
هرات بجانب بلخ** سلطان سعید چندگاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معالی نصاب قاضی قطب الدین احمد الامامی
با دیگر اعیان طلب داشته فرمود که مخزون مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنت هرات تختگاه ساخته درین جا اقامت نمایم اما امری چند در بلخ و ماوراءالنهر سانح شده که معاودت
لازم می نماید اکنون این شهر را بشما سپردیم که بعد از اراده و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم و سلطان سعید مقرون به نصرت و تائید در تاسع شوال از هرات نهضت فرموده
ذنابی حالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاتی معاف داشت فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده در بره عایا تعرض نرساند و پای عزیمت در رکاب آورده و بسرعت در حرکت آمد امرا
برسم ایلغار پیشتر فرستاد تا غبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف المعروف بشمشیر آبدار فرو نشانند چه امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و بکنند
میرزا محمد جوگی جهان را بسعی که بیرون برد و سلطان سعید آن بوزاغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یساول در فراه اسماعیل
حصار اختیار الدین بود در قلعه بگشادند و تهیه از کدوی بجزایل آورده بود و ما دیگر معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت بادغیز و خواف بود و چون از رفتن سلطان سعید
خبر یافت استشاره نموده مشیدان اکدرهان سمرقند پای سر بر آورده و بجوهر ذاتی پای نهاده دیدون عرصه دار السلطنت هرات از سروری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را
بدان جانب فرستاد تا بندگان او بحل و خلق مشغول شود و امیر ستاره این سید البصری الایجی و مع روح گوهر شاد آغا را بهرگ ترتیب فرموده ختمات کلام الله بجای آورده و فقرا را اطعام ...
ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استرآباد و بازگشتن از مقصد بی نیل مراد چون میرزا شاه محمود شنود که میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود در روزی چند
دران جا توقف نموده و از آنجا بجانب استرآباد شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابوسعید که در ولایت جرجان حاکم بود باستقبال شتافته خدمات شایسته بجای آورده و اسباب سلطنت ساز او
مرتب داشت و میرزا ابراهیم بجمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از همراهی او باز مانده از راه اسفراین و در رفته چتر همایون ظل سایه اقبال بر بالا
انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی با معدود از استرآباد بیرون آمده خاطر بر حرب و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه بس نادره که در خاطر هیچ یک از ابنای زمان آن دو پادشاه نگذاشته بود
از مکمن غیب بظهور پیوست بیان این سخن آنست که امیر بابا حسن از نهایت نخوت و استکبار تغییر از اطوار امرا و زندگانی میکرد و بسیار میل میرزا را کفران و اقران می ربسته بعد از فوت میرزا بابر
میرزا تکبر و تمردی بعد ود ساده نهاده و از حرکات بار او گردن کشان و سرداران متنفر و آزرده خاطر بودند و پیوسته میرزا جهان شاه در استدعای تسخیر استرآباد می نمودند و میرزا جهان شاه
بهوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت در آن وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهان شاه بر تحریک و ترغیب بعضی امیر سید عبد الکریم متوجه آنصوب شد و از آنجا هم
صندوق شکل که بیک تیز رفتار خیال او بیچ باهیچ آن راه بیرون نمی رفت بسرعت در جرجان در آمد میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این خبر سراسیمه و حیران شدند و دست
در دامن فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهان شاه مطلقا التفات ننموده و حمل بر آن معنی کرد که این از جمله مکابری بابا حسن است و در بیان حنزل ... این خبر
او رسانیده و ایلغار فرمود و تا یک فرسخی استرآباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیکخواهان از بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود
که از وقوع این مورد و خبر ترکمانان تحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف چنین سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده جمعی
از بهادران را بقراولی از پیش فرستاد و آن راهی بود پر از لای و گل مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از آن بزحمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از جاده مستقیم
میل کنند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نموده عنان باز کشیدند و خراسانیان تصور آنکه منافقان از کم
و ضعیف اندیشی ... لشکر ترکمان همگی که شیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتائی را منهدم و ویران کردند درین حالت میرزا ابراهیم با علی
پر امید و بیم از عقب رسید چون دید که کار از دست رفته و تیر از شست رفته ناچار عنان یکران از ستیز و آویز بیابان گریز انعطاف داد و که ترکمانان از قفای خراسانیان در آمده
تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردن کشان مثل امیر سلطان حسین اندامیر فیروزشاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهان شاه بردند میرزا
جهان شاه بزبان طعن از نوعی پرسید که تو سالها است که دعوی بهادری و اسکنی زنان سپاهی گری بنوری بر سر جوانی چرا بسی این چنین می باید آمد جواب داد که دولت پادشاه قوی بود

و بخت نا مساعدت نمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این روز حتی یا آمد الاصواب چنان بود که بر این کار تحکم حاصل کرده شد میرزا جهان شاه فی الحال بقتل او حکم فرمود و پادشاه بر بقیه گرفتاران ترحم فرموده درباره ازایشان عنایت و رعایت بجای آورد و بمیرزا الغ داده در ضمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و مدت سه ماه و سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم بابا تردو نفر از معرکه بیرون رفته به نیشاپور رسید جمعی بدو پیوسته در شب یکشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنت هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو داشت به شرائط استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسبان و اهوار و شتران قطار و نقود و آنچه ممکن سعد و بود و بگذرانید و مولانا احمد یساول از حصار بیرون آمده بتقبیل انامل نیاص سرافراز شد و اوجون با وسپاه سمرقند مقامت نموده متصدی کارهای بزرگ شده بود در محافظت قلعه سیمان کوشید و چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم هم ارکان کم کمر با کاشته بلکه مبلغی از وجه علوفه و هم که از دیوان اعلی بنام وی اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه واصل نشده دیگر امانت نیز نسبت بوی بجای آورده و درین اثنا یکی از ثقات از قلعه در آمده با مولانا گفت کرده خواهند گرفت باید که شرط احتیاط بجای آید و مولانا احمد این سخن خالف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده بل دروازه حصار را بر کشید و میرزا ابراهیم از استماع این خبر پریشان گشته و سوگند بزبان آورد که با وی هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه درباره او عنایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد تا در ازاله وحشت او کوشیدند و دیگر شهر علاوه کوتوال قلعه گردانیدند و چندی مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاه میشود و مولانا با آن کلمات التفات ننموده پای ثبات در دامن قرار کشیده گفت من بنده نمک پادشاه ام و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود بیرون آمدن نمی بینم و چون بر امرا و پادشاه روشن شد که مولانا احمد گریست کهن سال که بر فنون و مدمه زیرکیه بنخواهد شد و مانند این آدمی ملازم مآوای خود است دست از من طلب بازداشتند و قلعه حصار اطوعاً او کرهاً بتصرف وی باز گذاشتند و از برای او و نوکران که بمحافظت قلعه قیام می نمود علوفه و مرسوم تعیین ساختند و در تضاعیف این حالات امرا و میرزا ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه در آیند بنیان مصادقت را بامر مواسات موکد سازند و بنابرای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد ولد موی طوائف الامم شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب نجابت مآب خواجه محمد کوسوئی که از اولاد قدوه مشائخ عظام احمد جام که بمزید ورع و اطلاع بر دقائق علوم تصوف و اشیاء تمام داشت مقرر شدند و بعد از آنکه روی شهر روشن ضمیر و ماه اقتباس نور از باطن ایشان می نمود به ترتیب اسباب سفر مشغول شدند و الدمسوده واق رانیز بالتت نیرین گردانیدند و فرمان دادند که آن جناب به بلخ رفته در امر مصالح سعی بجا می آورد و جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف باران می بارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرائط تعظیم و احترام بجای آورده ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و مواصلت میرزا ابراهیم از زبان گوهرافشان گذرانیدند و متقبل شدند که اگرچه از دواج روی نماید خطبه و سکه در دار السلطنت هرات مضافات آن بنام و لقب همایون موشح و مزین گردد و سلطان سعید در جواب آن مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم بجای فرزند ارجمند است فلذ در باب او اعیه از دواج با او کنون ضمیر نوراست هر ولایت که خواهد با وی مسلم دارم اما شرط آنکه اتفاق نموده و لشکر ترکمان را که خیال تسلط این مملکت در سر دارد دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما ملاقات کند گو کسی باید که روز مصاف موافقت نماید و سخن برین قرار گرفته سلطان سعید نسبت بآن مشایخ کرام انعام و اکرام بجای آورد و رخصت انصراف ارزانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید و از غرائب اتفاقات آنکه درین سال یعنی سنه ثمان و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت و حاکم با سطوت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشتند و میرزا جهان شاه از ولایت عراق و آذربایجان با لشکر انبوهی با سفراین نهاد و روز می چند با سباب عیش و نشاط مصدر گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را مقر ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو برای دیگران نداشت و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس و مشهد بود و ملک قاسم در سیستان بود و باتفاق امیر خلیل از سیستان آمده تا قصبه اسفراین و هیچ مکان قرار گرفت و در قلعه اعتبار الدین مولانا احمد یساول رایت استبداد بر افراشته بهیچکس التفات نمی آورد و قلعه نرسی را میرزاده عبدالله میرزاده و قلعه عماد را امیر بابا حسن و اخت ولایت خبوشان را حسن تیمور ضبط می نمود و قلعه طلش را امیر اویس بن امیر خاوند شاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت و مثل این جمعیت پریشانی که هرگز تصنیف ننموده در یک اقلیم فالنا کم روی نموده است

ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان بتوهم و محنت عظیم

میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در اطراف سرگردان میگشت بعد از استماع واقعه میرزا بابر از قصبات ولایت نسا بخراسان در آمده قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاد و او را از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کتاب الملک عقیم این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده بیلاکات و تبرکات مرغوب و بمحبت سوی ان حرفت بان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم باستقبال استعجال در کشاکش ابواب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو در سماء خلافت در یک برج دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش مهربانی کشید

وقرین سرحد شادمانی گردانیده پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش در میان آورده و بنده در باب امور ملک حکایتها گفته قرار بران شد که میرزا امیرزاده
توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهرات رفته چون بر وزنی از کوفت و رنج راه بیاساید بعد از آن میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورده
ارباب [illegible] ملتمسان [illegible] رشید تابان پرتو نور بر حوالی دار السلطنت هرات انداخت سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون
بموکب همایون پیوستند [illegible] الطاف و اعزاز و اکرام بجای آورده [illegible] ارباب حرف و اهل سابق چندان ازدحام [illegible] شده در هیچ مکان عشرت کس [illegible]
دولت میرزا علاء الدوله در خیابان خراسان [illegible] بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده فرود آمده بلوازم زیارت قیام نمود و از آنجا متوجه باغ [illegible]
و چند روز در آن موضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید و خلقی تمام از جهان [illegible] عالم حوالی [illegible] و در آن ایام مولانا احمد [illegible]
که صدر [illegible] اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول داشته [illegible] تشریف برد
مولانا احمد [illegible] ایام سابق [illegible] که [illegible] بود بموقف عرض رسانید [illegible] محل قبول افتاد و میرزا علاء الدوله درباره مولانا [illegible]
مکرمت [illegible] داشته نوازش بسیار فرمود و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بر سر شکار [illegible] بر حوالی [illegible] بحضور وصول یافته بود که
[illegible] این معنی است که [illegible] میرزا ابراهیم [illegible] آمد [illegible] لشکر ترکمان [illegible] توقف [illegible]
[illegible] طرف نسیم [illegible] موکب همایون [illegible] امیر [illegible] بالنگ [illegible] شهر [illegible] استماع این خبر [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] از وطن مألوف [illegible] سادات و [illegible] علما و اشراف [illegible] کلان [illegible]
[illegible] سپاه ترکمان [illegible] سراسیمه شدند [illegible] بسیار [illegible] اهل و عیال خود گرفته [illegible]
[illegible] پیاده [illegible] گرسنه و تشنه [illegible]
[illegible] شهر [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] مولانا احمد [illegible] شهر [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] میرزا جهان شاه [illegible]
[illegible] بر سبیل [illegible] هرات [illegible] رعایا [illegible] امیر [illegible]
امرای میرزا سلطان محمد [illegible] هرات [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] هرات
[illegible] میرزا جهان شاه [illegible] مولانا عبد [illegible] مولانا جلال الدین قاضی [illegible] باستقبال [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible] اختصاص [illegible] شهر [illegible] لشکریان [illegible]
و میرزا جهان شاه [illegible] سلطنت [illegible] احکام حضرت خاقان سعید [illegible] امیر خلیل [illegible] میرزا جهان شاه
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible] آشوب [illegible]
[illegible] امیر خلیل [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] امیر خلیل [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
میرزا ابراهیم [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] جنگ قدم [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
امیر خلیل [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا جهان شاه [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا جهان شاه [illegible] میرزا علاء الدوله را باحترام تمام [illegible]
[illegible] میرزا جهان شاه [illegible] مملکت فارس بود [illegible] میرزا جهان شاه [illegible] لشکر سمرقند [illegible]

پیرپاق ایلچی فرستاده بشارت آن رسید روز دیگر از هرات بسید میرزا جهان شاه مستظهر گشت اظهار استبشار نموده و در مرتبه قبول سید عاشور که به بوجعفر متصل بود مرخص آمده و او را مصحوب فرستادهٔ سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند سید عاشور بوسیلهٔ امرا و حکام بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرفراز گشت و بعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهان شاه بجهت این مهم بدرگاه فرستاده تا آنچه مقصود آن پادشاه از التماس صلح و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیده بمشافهه و مواجهه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید بملایمت در آمده کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهان شاه رود و در اثنای این حالات امیر احمد ترخان و بعضی از ترکمانان از طریق بیوفائی مسلوک داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دائرهٔ مشایعت او بیرون نهاده و شیوهٔ خذلان شعار و دثار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهان شاه نهادند و بشرف دست بوس سرفراز شده بصنوف نوازش و عنایت بادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید تا همدان همراه او رسیده سخنان بعرض میرزا جهان شاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنت هرات و عود میرزا جهان شاه بعراق و آذربایجان** چون سید عاشور باز گشت و میرزا جهان شاه از النگ کهدستان که در روزی چند بر اسپان طناب اقامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمال هرات واقع ست آمده بدان نیت که قشلاق بهاشا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار آب مرغاب با لشکر بیحساب از راه لشکر میر غیاث روان شده بجار و قصبهٔ اوبه رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و بآهنگ جدال عزم قتال دارد از استماع این خبر دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ ترکمه تصاعد نموده میرزا جهان شاه سراسیمه و متحیر گشت آتش غیرت در کانون ضمیرش اشتعال نموده با لشکر بیرون از تخمین و قیاس بجانب هرات روان شد و در آن حین توقف نموده امیرزاده پیر بداق که از شاهزادگان او بود بمراسم قراولی از پیش روان شده جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از گردن کشان لشکر ترکمان گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیر بداق گریزان بنالان سنجیده بدست پدر آمد و شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهان شاه در اثنای این حال باستماع آن اخبار ناملائم که از جانب آذربایجان شنیده و خلاص شدن میرزا حسین علی از حبس و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت خراسان برگرفت و بیکبارگی همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را در خلوت طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش سلطان ابوسعید باید رفت و سعی باید نمود تا صورت مصالحه چهره نماید سید عاشور باردوی سلطان سعید رفت و امرا را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانید و بعد از تردد و جهد صلح قرار یافت میرزا جهان شاه بآذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امرا حدیث صلح در میان آوردند پادشاه فرمود که جمال مقصود وقتی بر منصه ظهور جلوه گر آید که میرزا جهان شاه دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند تا آن مملکت که حضرت خاقان سعید با والد من ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد و پیغام سلطان عزت نشان در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیهٔ صلح بر آن قرار گرفت که میرزا جهان شاه مجموع مملکت خراسان بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهان شاه از این معنی ممنوع گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند که از این جانب سمنان تعلق بسلطان سعید داشته باشد و از آن جانب بمیرزا جهان شاه و سید عاشور مقضی المرام باز گشت و خبر اتمام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مزرعه محیی آباد که بهنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده و از جانب هرات عنان بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم ترکمه که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنهٔ آن قوم بیباک که ساطع گشته بود فرو نشست و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص شدند و در مهاد امن و امان آسوده و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل و داد نهاده غایت مبالغه بجای آورد و در آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص در هرات بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و دانهٔ گندم بقیمت از دانهٔ مروارید درگذشت بهره ... کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند میربودند و خود را بروی افکنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سرشان میزدند سر بالا نمیکردند تا نان نمیخوردند و اگر در دکانی اندک نانی در معرض بیع می آوردند چوب داران با قوت از هر طرف دکان ایشان ایستاده از آن صیانت مینمودند و قوت خلائق از قلت نان ساقط شد و گاهی بدیدن قرص خورشید راضی شده آن نیز از حجاب سحاب در آن زمستان روی نمی نمود و علی الجمله احوال بلاد و عباد بدین تقریر گذران بود تا حضرت خلاق علی الاطلاق غلا و عسرت از میان برداشت **ذکر محاربهٔ سلطان سعید با شاهزادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از آن معرکه و قتل میرزا سنجر از خاصیت گردش فلک پیر و سیر هفت اختر** چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از دغدغهٔ لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و بیش از دو هزار سوار جلادت آئین در ظل رایت نصرت قرین نگاه نداشت میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند بی لبث و درنگ

...تیب سپاه بجنگ حرکت نمودند ... سال یکدیگر ... داشتند و در باب مقاتله تعلل ... نمود و بپندار آنکه لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر
بر استیصال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشت و با آنقدر لشکر که همراه داشت
عنان عزیمت بآن طرف تافت و پیش از ملاقی فریقین ... امیر سید مزید و امیر سلطان احمد تمرتاش با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان سرو مرغش
... سپاه ... خواه ... بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای ... بتلاطم آمده مخالفان فدائی وار بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را انهزامی
بر گرفتند و بعضی از گریختگان بما وراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در افواه انداختند و ... ما وراء النهر بنوعی بهم برآمد که بد اندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه
و سورش ... آن دیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهان گشا در اقطار بلاد خراسان ... شائع شد القصه سلطان سعید با وجود یأس از مقاومت بسعادت
... و ... با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان در حرکت آمده و بهلوانان قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان را پریشان
ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان پادشاه نیکو سیر بقتل آوردند و از امرای آنجناب شیخ ...
و محمد بیک ... شربت ممات چشانیدند و امیر عبدالله و خواجه ترخان که از امرای میرزا ابراهیم بودند عقب ایشان فرستادند و این واقعه در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد
و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده بهادران که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و فتح نامه باطراف ممالک فرستاد و میرزا علاء الدوله
و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان برتافته بولایت ... شتافتند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بتکامشی گریختگان روان کرد و رایت نصرت شعار
بطرف هرات معاودت فرمود و درین سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوست قریب بمسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت و موکب
ظفر نشان بجلگاه بادغیس رفته از آنجا توجه ... شد و از آنجا ... دولت بفر عز و اقبال مراجعت نمود و درین اثنا داعیه عمارت عیدگاه دار السلطنه هرات از خاطر خطیر آن حضرت
سر زد ... بموجب فرمان پادشاه روی زمین ... که بانی آن عمارت را در کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند ذکر فتح قلعه تیره تو و نهایت
کار بیر که و قتل او چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه تیره تو که در استحکام از سایر قلاع ربع مسکون
امتیاز داشت معطوف گردانید و جمعی را بسر امرای آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بآنصوب شتابد و حول و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل
کوب تعیین نماید و خواجه مذکور بپای قلعه رفته ... موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید تدبیر دلپذیر پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب
خواجه باشارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآنطرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر بنوعی
... سعی نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود و جمعی از امرا ... تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شدند و چون مهمات آنجانب بر حسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر
صائب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند و ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده و در اثنای محاصره صورتی روی نمود که ... نبود مفصل این مجمل آنکه ... سلطان سعید
... تمام بمحاصره قلعه مشغول بودند ... در باب بعضی از اهل حصار بدگمان شد جمعی از ایشان را بقتل رسانید و برخی از آن طبقه دست ... و ابراز ... کردند ...
... یافتند اما ... از بیم سیاست ... متوهم بودند با یکدیگر گفتند که این آسیب که بمردم ما رسید بسبب مخالفت است که از مردم ما نسبت بحضرت اعلی صدور یافته
این کینه بیدولت موجب شقاوت و نکبت است و باهم قرار دادند که ... را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا که بمحاصره اشتغال داشتند نوشته ... انداختند و صبح ...
شیده ... سر کشتند و سرش را از بدن جدا کرده روانه هرات گردانیدند و بدین خدمت شایسته توسل جستند ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ
و دیگر وقایع که در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائة روی داد میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا مدتی ... عنان بازکشید و میرزا علاء الدوله
... از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شدند و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد در حرکت آمد و در اثنای راه مزاج همایونش از جاده
اعتدال انحراف جسته ... مرض ... برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا دفن نمودند و دیگر از وقایع آن سال
آن بود که حضرت واهب ... سلطان سعید را ... سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم آمد و بعد از
تقدیم رسم جشن و سور سلطان سعید ... بتنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی ... با جمعی از امرا به محاصره قلعه عماد فرستاد و دیگر از وقایع
آن سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزائن و نفائس بآنجا نقل نموده ... میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات
... شاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین والی استرآباد افتاد ... حصار بسته شخصی از معتمدان خود را ... بکوتوالی آنجا نصب نمود و بعد از قتل

یا باحسن محمد دیوانه در اسفزار متمکن گشته نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاد و او را بایالت ولایت
و عده فرمود لاجرم امتثال نموده از اسفزار بیرون آمد اما چند روز دیگر در قلعه تحصن نمود و چون میر علی فارسی بآنجا رسید بجز از تسلیم چاره ندید و امیر مشار الیه صورت حال را عرض داشت
و ملازم موکب همایون افتاده بنظر امیر علی رسید از دیوان کیوان بگرانید و فرمان داد تا سیخ دیوار و آن حصار را هم کوفتند چنانچه آبادانی آن حصار جز خرابی بماند آن ثانیه شدند و موکب فلک
احترام در ماه ذیقعده الحرام بتسخیر قلعه تیره تو در حرکت آمد و بمقصد رسیده و فتح آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا خیر بسیار در آنجا جمع آوردند و در آخر جمادی
نزیمة چند در و ذی حجه بدار السلطنت هرات فرود آمده دیگر از وقائع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود بعد از واقعه سلطان محمد
روی بسیستان نهاده با امیر خلیل پناه برد و آن امارت مآب طریق اعزاز و سلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر باباحسن حاکم آن دیار بمحاربه پیش آمد امیر
خلیل از غایت غرور در مقابل بسایان زیاده امیر باباحسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بر زخم تیر مجروح گشت
و هم بران زخم درگذشت و امیر شیخ قیام که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود درین معرکه شهادت یافت امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی از آن معرکه
بیرون برد و امیر باباحسن مواقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد و در غره ذیحجه سال مذکور امیر نور سعید که از امرای کبار میرزا بابر بود و بمزید قرب اختصاص امتیاز داشت
از طرف ماوراء النهر رسیده بدستور سابق در دیوان اعلی مهر زده در جرگه نوئینان عالی مقام انتظام یافت ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از
انقضای این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمان مائة سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و
سخاوت امتیاز داشت انداخت و تمامت ملک نیمروز را برسم سیورغال نامزد او فرمود و حکم کرد که امراء عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر علی میرآخور بسیستان رفته
دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امرا بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل در حرم و شقاوت
امیر مشار الیه سر بند امرا بمصالحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهرمان سوز بترساند و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گرداند و او را بر شیشه
مخالفت تحذیر نموده بتقبیل ساحت گردون اساس ترغیب فرماید بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن ملکی برآمد خدمتش لاجرم ملاقات امیر خلیل سوار شد و درین اثنا
سلطان سعید را یورش ضروری مازندران پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه تفصیل آن گویا خواهد شد و آنحضرت امرا را که بطرف سیستان رفته بودند از طلبیده و ایشان
مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر زد و خیال استیلا بر باغ میر راه داد و استخلاص
هرات در ضمیر او رسوخ یافت با حرب شیطان جمعی مردم پریشان نگاه آنکه هیچکس را آن عرصه نیست که در مقابل آید در حرکت آمده چون مردم ملوکات از توجه او خبر یافتند بال
و عیال بجانب شهر شتافته و باآنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون عجم جانب داشتند از بی نالی اندیشه نکردند و در روز دوم
رمضان امیر خلیل با سپاه مفرور بهرات رسیده سر دروازه که عبارت از عراق و فیروزآباد و خوش است احاطه نمود و مردم او چندان نبودند که بهر دروازه دیگر محیط شوند و امیر
نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر داروغه و پهلوان محمد پیاده باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت برج و باره مشغول
شدند و غایت در آن باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که در همان روز که رسید رزم پیکار آغاز و جنگ پیش آورد و چون روز دیگر شد امیر
خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نمود که باشد که قتال التهاب یابد در وقتیکه آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت آفتاب بمرتبه که لعل در جهیم کان آب میشد و
مردم بسیار از فتوای ائمه اسلام روزه خورده و در عیت را قوت تمام حاصل شد سر برج و باره دست ممانعت دراز کرده و شب تار در برج ها مشعل می افروختند که مبادا
اهل ضلالت را آتش غضب غلبه کند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل مصفا آراسته بجنگ در پیوست مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته در مرمی تا در لشکرگاه امیر خلیل
انداختند موجب فرموده تیر بران طرف انداختند و لشکر تصور آنکه چیزیست که از شهر بیرون فرستاده اند کاغذ را برداشته بدست امیر خلیل دادند و چون در آن معرکه آن قطعه را
خواندند موجب خجالت امیر نوکر شد قطعه اینست قطعه یاران پیام ما برسانید بر خلیل پس گوئید اگر ترا امیر سر باحسن بود ... سر او خود ... سپاهی سازگر
فتن یاحسن بود ... امیر خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاد و در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجای آورد و نزدیک آن سید که چشم زخمی رسد خلایق
از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار در دروازه را بگشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی به امیر خلیل نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم
با اهل سیستان روی در هزیمت نهادند و خاک معرکه را با خون نگذاشتند خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردانید
آنچه داشتند گذاشتند و امیر مشار الیه که رستم دستان از غاشیه کشان خود می پنداشت باویل پر خون تا ولایت سیستان در هیچ مکانی توقف ننمود ذکر وصول موکب

بی بدیل بدار السلطنت هرات و آوردن امیر خلیل در آن اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب ظفر نشان از شاهزادگان ممالک
نموده بود در اثنای راه صورت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ناملایم بمسامع جلال رسانیدند فرمان
همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از سرداران بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و شهریار منصور شکار بنفس همایون
عازم هرات شده و بر برکت مسارعت نموده و جریده جام بمسامع علیه رسید که امیر خلیل بوادی فرار نهاده و بار دیگر در تیه ضلالت سرگردان گشت آنحضرت قرب
بعید متمادی سیر نموده کامران در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعای دوام پادشاه ظفر لوا
گویا گردانیدند جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خدمتگاری مسلوک داشته بودند بخلعت و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تا جنگ که آثار شجاعت
بظهور رسانیده بودند سواران امداد اگر بیرانیده از موائد انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامه های تحتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشا از جزئیات امور
باز پرداخت جمعی از امراء و ارکان دولت بدفع امیر خلیل سوار ساخت و حکم کرد تا بدست نیارند بوی نیز نرسند و ایشان بر حسب فرمان منازل پیموده و اطراف
سیستان را احاطه نمودند امیر خلیل از این حادثه اندیشناک شده چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان ایمن باشد و بی مشورت با خواص و نزدیکان حلقه طاعت
در گوش کرده غاشیه فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت ناگاه در حوالی اسفزار
با او دو چار خورد و بچاره خلیل بر تسلیم چاره ندید و ایشان میرزا ابراهیم دوستی می ورزیدند و امیر کریم حقوق دوستی او را رعایت کرده با میر خلیل به رفق مدارا پیش آمد و بر خوف
تزئین با اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدار السلطنت هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا بارها در خاطر گذشت که خلیل از منهج
سبیل بیرون شده بعد از چندی طریق باز آمده با جملة امیر خلیل بسعادت بساط بوس مشرف شده سر اخلاص بر جبهه عبودیت بسود و بجان امان یافت و در سلک بساط نشینان
منتظم شد و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آباء و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خلل
آن مملکت را نمود سال ابتدای چندین سال به بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار گارزگاه قریب بقبر
پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ثمان مائه رایات حقیقه کشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید سر به بولایت بلخ رفته از آن حدود با خبر باشند
و در بین الامیان بعرض رسانید که امیر نور سعید در ماوراء النهر سر از ربقه اطاعت بیرون آورده و نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت
سابق او نموده جمعی از معتمدان بجانب او روان ساخت تا مدتی از خواب غفلت و نصیحت آرام گردانند و اگر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض رسانند و علماء ارباب کمال
خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره را نیز فرستادگان متوجه ماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان دلپذیر و کلمات سودمند گفتند و نصایح نیک خواهان
و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را از این حال آگاهی دادند و خواجه بگو و بخارا که امیر نور سعید با سمرقند نعمه بود و تقریبا او قرار داد که دیگر پای از دایرهٔ اطاعت بیرون ننهد
و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر کار خود رفت و لوعه و دعا نمود و بعد از چند روز جمعی از میرزایان آن دیار بعزم رزم امیر نور سعید بر خاسته توسن اسپ مراد
در دست به بازوی جلادت گشادند و بعضی تا به مقاومت نیاورده بروی عرصهٔ ناتوانی در سایه ان غلبه نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و در بین سال
پادشاه پیر در رکن الدوله علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود و در کنار دریای قلزم در حانه ملک میسور که از احفاد ملوک سابق بود رستمدار بود در حرمان یافت
و نعش آن جناب را بهرات آورده در مدرسه گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنقر است در مدفن ممد علیا مدفون ساختند و صبیه او رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود
با آئین شریعت غرا قیام نمود و در این سال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرد هم از آنجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود
و در بیست و پنجم صفر بمحروسه هرات رسید و سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان
استمداد همت نمود و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آنحضرت رفته از کلمات قدسیه ایشان
استفاضه شد و چون خدمت خواجه را حسن اعتقاد بقدوه مشایخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مصاحبت شیخ بزرگوار از این عالم فانی انتقال فرموده بود خواجه بجهت
پرسش بخدمت خلف شیخ مرحوم مرشد ملوک و السلاطین هادی الخلائق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نموده آن جناب لوازم ضیافت بجای آورده مراسم مهمانداری
کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع نموده بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق بمعارسمرقند رود
بار دیگر بالتماس دیگر بیرامن آن رسم مذموم نگردند پادشاه ملتمس آن بزرگوار را به دل داشته شعار آن ولایت را که بسلطنت خطیر آن تمغا از نام دامن بحشید و حضرت خواجه

دوران باب امثله و احکام مرتب ساخته چهارم ربیع الاول بجهت سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر شیرازی و خواجه نعمت الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی
بمنصب نظارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معزالدین تبریزی و مولانا امیر را بماوراءالنهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد
و عباد و مهمات ساز نمود و در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به جانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا
محمد جوکی ولد میرزا عبداللطیف در ولایت ماوراءالنهر رایت جلادت و صلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان بر سر وی جمع آمده خدمتش اتکا نامی را سواره ترتیب
و تهیه می‌نمایند سلطان سعید از این حال آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراءالنهر گشت **ذکر توجه
سلطان عالیشان بجانب ماوراءالنهر جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهت ظهور سلطان صاحبقران**
سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیت دیگر در جدی و دلو بود از دارالسلطنت هرات نهضت فرموده در رباط فرود آمده در آن منزل کثرت باران و شدت سرما بمرتبه رسید که
هیچ کس را امکان حرکت نماند و چند روز در آنجا توقف اتفاق افتاد تا لشکر سرما از هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد و رایات موکب همایون از آن مرحله در جنبش آمد و چون هوای ترمذ
از غبار سم سمند فرمانفرمای ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نامسعود در ظل لوای ظفر ورود جمع آمده از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نمود و در این حین خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان کشتیها بجهت عبور خود از آب جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتگاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاد و پایه قدر او را در ایوان کیوان
بگذرانید بنا بر وجود منصب وزارت خواجه عبدی بیک ندما و محرمان مجلس انتظام یافت و رایت ظفر شعار از آب جیحون عبور نمود و میرزا محمد جوکی که غبار عظیم بر هم آورده بود
و مال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراءالنهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان دودمان دولت سلطان سعید بودند
مستظهر شده بود چون آوازه توجه لشکر نصرت شعار با یوان انصار عنان از دیار برتافت و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشت آخر الامر پناه
بقلعه شاهرخیه برد که در نهایت رصانت و متانت است و در آن رامش تحصن ساخته ذخیره فراوان جمع آورد و چون سلطان سعید خبر مخالفان شنید از سمرقند نهضت نمود
و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاریست که آب سیحون را در آن محل آب خجند تعبیر می نمایند و بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف
قلعه محاط بآب است و در یک طرف که آب نیست مغاکی است که قوت تخیل را عبور از آنجا ممکن نیست بالجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از
استادان منجنیقی و غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح
و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابوالغازی سلطان حسین
بهادرخان از طرف خوارزم باسترآباد رفته است و امیر شیخ حاجی و دیگر امرای آن حدود را کشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر همگنان بغایت
صعوبت نمود اما از آنجا که کمال تمکن و وقار در پادشاه رفیع مقدار بود بآن سخنان التفات نفرموده و همت بر تسخیر قلعه گماشت هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد
و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید عاصل ارغون را با جمعی از بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و
امرا برو از خراسان شده امیر سید عاصل در نیشابور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفتند در این اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بیقین
از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان است و امرا که در نیشابور و سبزوار بودند بدارالسلطنت هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنانچه باید
مرتب ساخته اند که بآن عهد دیگر عهود نبوده و صاحبقران ثانی در ظاهر دارالسلطنت هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود
چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی دست از محاصره
باز داشت و از ظاهر شهر کوچ کرد و از آن جانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در تضییق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه برخاست که بسمرقند آمد
و از آنجا بر جناح استعجال روان شد و از جیحون عبور نمود و صاحبقرانی از ظاهر هرات برخاست و ایوار و شبگیر کرده بمنزل سوری رسید و از آن جمیع لشکر حسن نهفته آن قلعه محکم
ساخت از آنجا بجانب مازندران نهضت **ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امرا و خواص جهت
در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤسای قوم جلایر باراده هو الاول و الآخر** سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل
پیموده بسر حسن سید و آن سلطان که صاحبقران ثانی قلعه را باو تفویض فرموده بود تا ابواب مقاومت بنیاد کرده و دیگر مردم که همه سعادت او بودند نیز بطلب میرزا آمد
چون چشم سلطان سعید بر آن سلطان افتاد بنا بر تنگ حوصلگی که در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرمود و چون عساکر گردون مآثر را دو سه روز در آن دیار فرمود

ویرانی کرده اشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید دیوانیان را ابواب سلطنت به هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تنبادار ترمش کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده بودند در ان
ازمنه ایشان ملک کما داشت بودند خلاصی این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان بسیار مستنکر و مستبعد مینمود و چاره و فایده نبود و القصه خزینه الدین و دیه بجهت حصول پیوست بطرح
شیخ احمد و علی مغول هرات باردوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون بحدود دامغان رسید صاحبقران ثانی تا مدتی در سراب خانه پیش آمد و از انجا بنابر اقتضای سنوح
عارم یورت اصلی خود و اوراق شده سلطان سعید شهر استرآباد را بنور حضور خویش منور گردانید و در گلستان نزول اجلال فرمود و چندی در بزم عیش و طرب حکمت شکیب داد
شب و روز بعیش و طرب گذرانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل عذری در خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین بکرات این معنی از ان مشهور میان کشاده دیده
چنانچه دران آوان که سلطان سعید بمحاصره شاهرخیه اشتغال مینمود و منهیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل باستمالت ان
سوء قصد کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آیند که من از یورت خود که در فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود
سلطان سعید یورت امیر خلیل را تغییر داد و جمعی از مخصوصان را در ان شب جبه پوشانیده بر در بارگاه جهان پناه پاسبانی اشتند تا روز شد راقم حروف از زبان
حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بمزید تقرب اختصاص داشت چنین شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت
دران غورتنی ان اترک گرفته بعد از دو تیجه دار گرد که امیر خلیل را فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و اهانت
نعمت امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا درین نوبت جانفشانی کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را ازان حرکت مانع آمد و دران شب که سلطان صاحبقران
گرزان شده بجانب اوراق روان شد قطعه شبی بود مانند قطران سیاه ستاره پدید نه پروین نه ماه نه آوای مرغی و نه بانگ دد زمانه زبان بسته از نیک و بد
و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که پادشاه باید که نفس شریف را از عقب باغی بر د و آن حضرت فرمود که تو نیست که در شب سلاطین باغی را نگاه پیشی کنند و از بسیاری جرح
و تعریض در دهن امر بر ضمیر کیمیا تاثیر مهر پیوند ذکر مطلع الامانات نیستی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خلاف بر لوح ضمیر می نگارد و با وجود آنکه در سلک مال سلطان سعید صاحب اختیار
شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نمی رفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبدالوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شده بود
که او را بقتل آورند پسر کهتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت پهلوی من نشسته بود در خاطرم آمد که حیف است این جوان زیبا روی که یکبار کشته خواهد شد و بار
در ضمیر بگذشت که شاید بر پدر او وجود آمده باشد که استحقاق این مرتبه و بلای نازل پیدا کرده از وی پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر محبس القتل رسانیده جواب داد که حبل
بوسه کس از دست خود کشته ام با خود گفتم که بیت هر که او نیک می کند یا بد نیک و بد هرچه می کند یابد القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خاص آنحضرت معهود
نمد آمد یکی از سه بالای کاردوی را بر بد امیر خلیل گفت این چه ظرافت است که سبکی دیگر و سنار سرش بر گرفت امیر خلیل گفت که کل اکابر امرا و ارکان دولت ایشان التماس نمود که سبکی
بسر رسانید که احتیاج بغسل و احرام نیست ای آب حاضر ساختند امیر خلیل غسل کرد و نشست و شوق داد و گفت ای آب بیکده این دل بر آب غسل طریق پنجاه که میکده تا آتش توان
تیمم کرد و بعد از فراغ بال هر یک از ناصحان بیرون آمده تسلیم پیش افکند و جلاد در آن حال بتعلیم او شمشیر بر بالای گردن او زد و سر او بسهولت از بدن جدا شد و پسر امیر خلیل خان
که بدست ترکیب بود در آوردند و چون سر پدر را بر سینه او دید گفت بپای خود بسلاح خانه آمده ایم و او را نیز جان بگذار گردن زدند و پسر دیگر ش از کشته از حسن او گذشت جهان
عبرت بخشانیدند و امرای خراسان ازین سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را بفنون نوازش و اختصاص داده فرمود که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده که هر یک
از آنها موجب مزید نکال او شده و ما شیوه عفو و اغماض که بهترین صفات است مسلوک داشتیم چون بی ادبی او از حد در گذشت بجزای خود رسید شما خاطر جمع دارید و مرفه الحال
میان بعد از تنا کشاده مطیع و منقاد گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از دغدغه امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلع و استیصال امرا و ملایر بگماشت و ایشان از دیرباز در نواحی استرآباد و گنبات
و اشتغال داشتند و اموال و افر و اغنام و جمال و آلات بسیار شده بغیر از تاراج و غارت همی دیگر نداشتند و در آن جماعت با تیمم و نسا و سرحد پیوسته بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال می نمودند
درین اوقات سلطان سعید خواست که بیخ و بنیاد و شرارت آن قوم شریر از ملک قلع سازد و رشته ظلم ایشان را قطع گرداند لاجرم امیر یار الوس امر فرمود که بشارت با آن جماعت برساند
که پادشاه از برای شما سیورغال تمکین میفرماید چندروزه درین گفتگوی بسر برده و از برای گرفتن آن قوم مراقبت گماشتگان مقرر فرموده و در روزی که بگلگشتان
در آمدند همه را گرفته بر سر میدان گردن زدند و آتش غارت و تاراج در خانمان دیگر هم زدند و سلطان سعید مملکت جرجان را بسیورغال بشاهزاده عالمیان میرزا
جلال الدین شاه محمود ارزانی فرمود و امرای عظام و سرداران ممالک اهتمام او در ملازمت او باز گذاشت و المیجان که از ملایت ساری به استقبال آمده بود و دیگر ممالک آمده بودند خدمت
انعام داده مجموع ایشان را عنایت و ملاطفت بادشاهانه اختصاص داد و خوشنود و شاکر بوطان خویش باز گشتند ذکر نهضت رایات نصرت آیات از

از جانب مازندران بطرف دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات چون مهمات مملکت مازندران حسب الخواهش و
گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بهر طرف که رسید رسم و سمه را از میان ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی از یمن
معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه واجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان همایون
مطاع صدور یافت که فاضل را از مقرر تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته بمنازل پیموده در بیست و سوم ربیع الثانی مقرون بمشیت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود
و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه بر آسود وقایع که در زمان غیبت چتر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان بوضوح پیوست که خواجه معزالدین در زمانیکه لشکر
بیستامه مبلغی خطیر از جهت خاصه خویش از میان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول هرات که از تجار برسم قرض مطالبه می نمودند نام بسیاری
از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغییر و تبدیل بآن راه داده اند از این حرکت ناپسندیده رای شحنه قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص را بنوعی هلاک سازد
که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنده بتعذیب هر چه تمامتر کشتند و خواجه معزالدین را روز دیگر در پای حصار
قریب بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش او فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت
که بعد از این در هرات و بلوکات زر نام بردار طلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشوند و نشانی در این باب بر سنگ مسجد جامع قریب بمقصوره نصب نمایند
گماشتگان بموجب فرموده سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جایز نداشت و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس
و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد و چون قاصدان از جانب
ماوراء النهر رسیدند و بسمع همایون رسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را بر ذمه پادشاهانه واجب و لازم
دانسته باحضار لشکرها فرمان داد و موکب جهان کشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنت هرات نهضت نموده در شمالی قریه سیاق سلقاق نزول اجلال فرمود
و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرفراز ساخت و شهر را بایشان سپرد و کلانتران محلات و بلوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را
بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون فیروزبخش آمد و در غیبت سلطان سعید در خراسان وبائی عظیم و طاعونی منتشر ظاهر می نمود و خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه
مرور رفتند و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس به ییلاق بادغیس رفتند و چون وبا تسکین یافت باز آمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریض نمودند
و چون حضرت سلطان سعید بقبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی در آنجا توقف نموده بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانید و از آنجا بسمرقند
توجه نمود و چون از جیحون عبور نمود بمنازل و مراحل پیموده بسمرقند رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای
خراسان متوجه شاهرخیه شد و نظام بر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت در آن دید که بمحاربه و محاصره نپردازد بلکه جمعی را تعیین فرماید
که بمقابل حصار کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون برسانند و خاطر همایون بر این معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در فصل گرما
طوی عظیم ترتیب داده بسنت ختان شاهزادگان قیام نمود و بعد از آن متوجه تاشکند و شاهرخیه شده در ظاهر حصار فرود آمده فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا مخالفان متوحش شوند
که ناگاه بیرون تازند و باندک فرصتی شهربند تکمیل یافت و در آن مدت از طرفین جنگ های مردانه و کوشش های بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود و اخرالامر
مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده و از فقدان گوشت کار ایشان باستخوان رسیده بحیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم بیرون روزی بشب بسر میرسانیدند و ارباب کیاست که از
سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصار می برند لیکن کیفیت ایشان معلوم نشد و در این اثنا امیر شیر حاجی بفکر صواب اندیشیده
نوکری را که میرزا محمد جوکی او را می شناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دیده بود دانسته رعایت فرمود و از سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی
محقر وجهی تحویل من کرده بود جزوی از آن باقی شده و بنوالا امیر در مطالبه آن نشده و بسیار نموده مرا بند فرمود و من فرصت یافته گریختم و التجا بدرگاه عالم پناه آورده ام و میرزا محمد جوکی او را
بنوازش خوشدل گردانیده بکاری باز داشت و او چند روز در تفحص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و بعرض رسانید که در بازار دو شخصی است فلان نام
آنچه مایحتاج قلعه است از ماکول و ملبوس مرتب میسازد و در نیم شب کشتی از روی آب می آید و آنچه لیسعی از آن در روی بازار مرتب شده بقلعه می برند بعده امیر شیر حاجی کیفیت را
معروض پایه سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان در جستجوی آن شخص شتافتند و خدمتش را گرفتند در برابر قلعه آورده باواز بلند گفتند که این شخصی است که از برای شما خوردنی مایحتاج
میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد از این اقامت شما در این حصار دیوار و دشوار می نماید و آن عزیز را در برابر حصار بخواری خوار کشتند و ارباب قلعه بیکبار

نوید تشنه التماس عالی جناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله بود و چون حضرت خواجه از سمرقند رسید سلطان سعید شرائط تعظیم بجای آورده و معروضات آن ادعا احتیاج
جبر یا شد و امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد **بیت** جامی ز غم تو پس خراب است * گفتیم ترا دگر تو دانی * و امیر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد
و حضرت خواجه چند روز خاطر زبان از خطر گذاشته به اصلاح حال این حزین اهتمام تمام نمود **ذکر حوادث یوسیه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاهرخیه**
سلطان سعید چون در زمان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نمود و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمان مائه بهرات
در رعایت رعیت و آبادی بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار نهاد و درین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که در اصناف علوم از عقلی و نقلی سید انسست و بجهة تنبیه بستن در هرات
مانده بود وفات شد و در مزار گازرگاه مدفون گشت و درین حال برفهای عظیم بارید سرمای قوی روی نمود و بفضلا لایق احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید بیان
این سخن آنست که پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید قیام می نمود و آثار مردانگی و مبادرت و معارک بظهور میرسانید تا بتربیه اش سعی در ازدیاد نهاد و کار او رواج و رونق
تمام یافت و نشان شحنگی دار السلطنت هرات بنام او قلمی شده و مدتی بانگ جرائم خلقی کثیر را بقتل رسانید و هیچ گونه مطالب و معاتب نگشت او چنان مغرور شد که رستم دستان و
سام نریمان را غاشیه کش خویش می پنداشت و مجموع رنود و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و در ان زمان عظمت او بنهایت انجامید و در ان ایام که
سلطان سعید در ظاهر شاهرخیه بود و بدفع محمد نامی که در کوهپایه ترشیز بسر میبرد متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که ملکیت او مسکون شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم
انداخته هر صبح و شام نقاره میزد و محمد قزوینی که به محمد پناه فروتنی آورده و در صدد آن شد که نسبت باو دست بردی نماید و نوبتی شمه از ان پهلوان گفتند و التفات بان سخن نکرد
و گفت او چه کس باشد که درین مقام آید محمد قزوینی فرصت نگاه داشته در شبی که برودت هوا اشتداد یافته و مهمان مروتا قهای بخود خزیده بودند با ده از دو کس نزد پهلوان آمد
و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفت ناگاه محمد قزوینی با یاران خویش چون بلای ناگهان پناه او در آمده پهلوان محمد خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیکضرب شمشیر سرش از بدن
جدا ساخت و شر آن بد اخلاق را از عالمیان باز کرده پناه بکوه برد و از رعایا هیچکس را مجال آن نشد که از عقب او برود **ذکر بیرون آمدن میرزا احمد جوگی از قلعه**
شاهرخیه و استیلای گماشتگان پادشاه بر آن قلعه و معاودت سلطان سعید محفوف بنصرت و تائید سلطان سعید قریب یکسال در
محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانیده و مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات مثل مور و مار زحمت بسیار رسید و از بسیاری پشه و مگس به تنگ آمدند و کار اهل حصار نیز بجد
باضطرار رسید و بیشتر حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفته در امر مصالحه سخنان گفتند و میرزا احمد جوگی در تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را در سنگنای محاصره گذاشته
روی بسمرقند نهاد و اصحاب قلعه باز بکر چاره جوئی شدند و کس باردوی همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آنحضرت مضمون کلمة الشفقة علی خلق الله منظور
داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میان نهاد و سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکند و هیچ آفریده غضب نفرماید بلکه جمعی را از ان جلادت رعایت فرماید
حضرت سلطان سعید و دیگران مجموع را تقبیل شد و الحق بعنایات خامه و خواجه بزرگوار بحصار در آمد و امیر نور سعید و باقی گردنکشان را بیرون آورده و ایشان بشرف دستبوس
سلطان سعید مشرف شده چهره خجالت در پیش انگنده و پادشاه ارباب جرائم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش فرمود و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمان مائه
میرزا احمد جوگی را باردوی همایون آورده سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش نشاند و بمواعید خوب ازاله دهشت او نمود و فتح نامه ها نوشته باطراف
ممالک فرستاد و چند سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر از انتظام کلیات امور ماوراء النهر و ترکستان پرداخته چند روز در آنجا توقف
نمود و چون خاطر شریف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان تافت و از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بحوالی خراسان
رسید و در آنجا اشراف و اعیان بزرگان بشرف دست بوس سیده شرائط نثار تقدیم رسانیدند و در منزل قصور باطل اهل حرفه و هنرمندان سادری و سلامتی
کشیدند و در بیست و دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنت هرات میرزا احمد جوگی را بموجب فرمان سوار ساخته
همراه معتمدان پیش میرفت و حضرت اعلی از عقب او عزیمت مینمود و چون بمستقر جلال ابو سعید شاهزاده را در حصار اختیار الدین بزندانی که بشابه ملنار دوران حصار
ساخته بودند محبوس گردانیدند و در آنجا او را بجلیش رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاهر
و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفتر را مرتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در زندان افتاد و چون نوبت بخواجه
نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین سخنی گفت که مشعر بخیانت بود و سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نمود و خواجه گفت که من از مرحوم جهت خدمتی
چیزی بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام و تقصیری نیز در ان واقع نشده و باقی رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هر چه گرفته و خورده

تو بخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بنسبت با گرفتار میشوند و نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت بیرون کرده تسلیم
پیش رفته زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاده بازگشت و در محل خویش بایستاد گفت ما هیچ تاریخ وزیری بدین خوبی معزول نشده و در بین اثنا بسامع علیا رسید که یونس خان که بیمن اهتمام
و حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تابش آفتاب حوادث روزگار سرگردان شده التجا بسایه چتر همایون فال آورده و تر و یکدست سلطان آفاق
باستقبال او شتافته با کمال تکریم ملاقات کرده و دیدار بهم رسیده بستانها نمودند آنحضرت او را بمواعید جمیله مستبشر گردانید و بترتیب طوی بزرگ فرمان داد و اسباب ضیافت پادشاهی چنان مهیا
مرتب داشته بوجه تومان لشکر آنجناب را بولایت اصلی او تکمیل کرده حضرت پادشاه بواسطه آنکه شنید که در شهر و بلوکات بقیه از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود
و در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات سوقی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانه عامره واصل شد و در این سال
حضرت شیخ صدر الدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریه شقلاق تشریف آورده در مزار فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشته خلائق لاتعد و لاتحصی بملازمت
او کمر بستند و چون سلطان سعید بآنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ عزایم خسروانه بسخن آنجناب عمل مینمود

ذکر توجه خسرو آفاق بصوب قشلاق و ساغوت و از آنجا بتائید ملک منان

در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمائه تواچیان بهرام صولت بهمه کس
جاها رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمود را در دار السلطنه هرات بگذاشت و جناب امارت مآب میر نظام الدین احمد را
بملازمت او باز داشت و رایت دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلده مرو تحریک داد و در اواسط جمادی الاول بصوب قشلاق نزول نمود و در این سال بسبب
بلاد خراسان بتخصیص هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از اردوی اعلی نشان بهرات آمد که سیدی
سلطان برادر ابوالخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نموده و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اطوار بود و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال نمودی
و چون باردوی همایون رسید سلطان سعید او را بجامه و اسب و کمر نوازش نموده بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نمود و در چهارم
دوم شعبان در رمضان مالک مثال بباغ سفید نزول اجلال فرموده و در این اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی مبنی بر آن رسید مضمون آنکه ملا الفقرا کنفر قلماق بملک
محروسه در آمدند و غارت و تاراج کرده و هیچ مکان خرابی بود بظهور رسانیدند و الجه از دولت گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه برایشان گرفتند و مانند باد بر سر ایشان
حمله آوردند و شمشیر دران جماعت نهاده از سرهای مخالفان منارها بر کردند و بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روزی در دار السلطنه هرات توقف نمود متوجه تفرجات بادغیس
شده در اول رمضان بمقصد رسید و تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید الاضحی در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید اسمعیل ارغون که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود عزم سفر
آخرت نمود و برادرش امیر سید فرید بمنزلت وی قیام نمود و سلطان سعید مجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق
نهضت فرموده در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت نزول آمد

ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمانمائه از مکمن اجمال بظهور رسید

یکی از وقایع این بود که بعضی
از امرای عظام مثل امیر احمد و امیر شیرخانی با چند امیر تومان بر حسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از آنجا می شنیدند و دیگر آنکه در زمانیکه میرزا
جهانشاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه وار از احشام و صحرانشینان که از ظلم ترکمان بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بحدود خراسان در آمدند و یورت
و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین گشت دیگر آنکه داعیه قلع و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زد و لشکرها با مضای عزیمت همایون جمع آمده سر پل مالان را
لشکرگاه ساخته کلانتران ایشان دست در دامان استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهت استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین حاجی
و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنای این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جاده اعتدال منحرف شده ضعفی قوی بر بدن مبارک
در یافت و مرض اشتداد یافت و نزدیک بآن رسید که خلائق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجه اطبای حاذق و تدبیر ملک الاراده مالک تدبیر آن زحمت بصحت تبدیل یافت و علامات
حیات تازه یافتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید جهت تصدق فرق همایون مال سرورخت تمام خراسان را بخشید و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از وقایع
آنکه جهت ختان شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان داد و در باب تعمیر که اهل سواق هر روزه بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند و در اندک زمانی
باغ زاغان نمونه روضه رضوان گشت و هم لهو و سرور و حضور و شرب مدام و کرشمه ساقیان سیم اندام بمرتبه رسید که زاهدان صد ساله خرقه های پیران طریقت را از برای
دفع مخموری رهن شراب انگوری کردند و بمقدار جوی اندیشه نکردند و زبان حال هر یک باین مقال مترنم گشت بیت این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر
بی معنی غرق می ناب اولی و در مدت پنجاه روز زمان نشاط امتداد یافت و در اثنای جشن طوی شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنا بر فرموده سلطان سعید

توبخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب گرفتار میشوند و نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت بیرون کرد و در
پیش رفته زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاده بازگشت و در محل خویش بایستاد گفت هیچ تاریخ وزیری بدین خوبی معزول نشده و درین اثنا بمسامع علیا رسید که یونس خان که بحسن انتها
و حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث روزگار سرگردان شده التجا بسایهٔ چتر همایون فال آورده و ترکیب سلطان
باستقبال او شتافته تاکید لوازم آفات کرد و بعد از دیدار بهم باستبشار نمودند آنحضرت او را بابوسعید جمیله بسرور گردانید و بترتیب طوی بزرگ فرمان داد و اسباب ضیافت پادشاهی چنان مهیا
مرتب داشته با چند تومان لشکر آنجناب را بولایت اصلی او گسیل کرد و حضرت پادشاه بواسطه آنکه شنید که در شهر و بلوکات بقیه از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود
و در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز این مرض تموج دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانهٔ عامره واصل شد و درین سال
حضرت شیخ صدرالدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریهٔ شفلان تشریف آورده در مزار فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق لاتعد و لاتحصی حلقهٔ ارادت
او گرفتند و چون سلطان سعید با آنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تسفیهٔ عدالت گستری بسخن آنجناب عمل مینمود

ذکر توجه خسرو آفاق بصوب قشلاق و مراجعت او از آنجا بتائید ملک منان در شهور سنه تسع و ستین و ثمان مائه تواچیان بهرام صولت بهمه کس
جا میرسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمود را در دار السلطنت هرات بگذاشت و جناب امارت مآب امیر نظام الدین احمد را
بملازمت او باز داشت و رایت دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلخ تحریک داد و در اول جمادی الاول بولایت قشلاق نزول نمود و درین سال
اکثر خراسان تخصیص بهرات زمستان در نهایت برودت گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط جمادی الاخر از اردوی اعلی نشان بهرات آمد که سید
سلطان برادر ابوالخیر خان که در اسحق محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نمودند و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال مینمود
و چون باردوی همایون رسید سلطان سعید او را خلعت و اسب و کمر و شمشیر داده بولایت ازبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نمود و در جمعه
دوم شعبان در رمضان ملک سنان باغ سفید نزول اجلال فرمود و درین اثنا از جانب ماوراءالنهر عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی رسید مضمون آنکه ملا کقند و کفرو قلماق بملک
محروسه در آمده غارت و تاراج کردند و اکثر مکان خرابی بظهور رسانیدند و اکثر اموال گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه بر ایشان گرفتند و مانند باد بر
حمله آوردند و شمشیر مردان جماعت نهاده از سرهای مخالفان عرابه بار کردند و بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت هرات توقف نمود متوجه مرغاب
شده در اول رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید الضحی در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید اسمعیل ارغون که جوانی دولتمند صالح بود عزم سفر
آخرت نمود و برادرش امیر سید فرید بشرط تعزیت قیام نمود و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق
نهضت فرموده در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد **ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمان مائه از مکمن اجمال بظهور رسید** یکی از وقایع این بود که طایفه
از امرای عظام مثل امیر احمد و امیر شیر خانی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه ولایت ماوراءالنهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از آنجا میشنیدند و دیگر آنکه در زمانیکه میرزا
جهانشاه بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه وار از احشام و صحرانشینان که از ظلم ترکمانان بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصهٔ خراسان در آمدند و یورت
و مقام ایشان برونق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیهٔ قلع و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر برزد و لشکر باقتضای عزیمت همایون جمع آمده سر پل مالان را
لشکرگاه ساختند و کلانتران ایشان دست در دامان استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهة استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین
و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنای این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جادهٔ اعتدال منحرف شده و ضعفی قوی بدو مستولی
و در آن مرض امتداد یافت و نزدیک بآن رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجهٔ اطبای صاحب تدبیر بارادهٔ ملک تقدیر آن زحمت بصحت تبدیل یافت و خلایق
حیات تازه یافتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید جهت صدقهٔ فرق همایون مال منروضت تمام خراسان را بخشید و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از نتایج
آنکه جهت ختان شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و صنایع و اهل سواق هر روز در باغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند و در اندک زمانی
باغ زاغان بنمونهٔ روضهٔ رضوان گشت و هم لهو و سرور و حضور و شرب مدام و کرشمهٔ ساقیان سیم اندام بمرتبه رسید که زاهدان صد ساله خرقهٔ باقی پیران طریقت را از برای
دفع مخموری رهن شراب انگوری کردند و بمقدار جوی اندیشه نکردند و زبان حال هر یک باین مقال مترنم گشت **بیت** این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی * وین دفتر
بی معنی غرق می ناب اولی * و مدت پنجاه روز آن نشاط امتداد یافت و در اثنای جشن طوی شاهزادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنا بر فرمودهٔ سلطان سعید

اطاعت آمدند که حاکم یزد امیر سید علی که از امرای میرزا پیرپاداق بود و بعد از قتل میرزا جهانشاه او را اکثر تربیت کرده حکومت آن بلده بدو رجوع نموده و بغیاوت انگیزی و
دل در حکومت بست و چون امیر نظام الدین احمد بر سر کرمان آمد امیر سید امیر سید علی با ده هزار سوار بر سر او تاخت و با او جنگ کرد میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی
در خاطرش خطور نمیکرد و جنگ پیش آمد و چون پیوسته از شهر برآمده میر سید امیر نظام الدین احمد چنان غریمت بجانب او برقوت یافت امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید و سلطان سعید
جناب نظام الملک صاحب کشف ابر سالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده حسب الحکم او در آنجا واحت و گفت هر وقت که موکب همایون بانجا
بگذرد و کمینه مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نمایم و سلطان سعید ولایت قطب الدین طاوس و البغیط مملکت فارس تعیین نموده و امیر سید علی و دیگر سرداران که بقرا ولی پیش رو خنبه
با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه سید جنگ کردند و او شکسته مبلغ دو هزار تومان از بهاء آن می گرفتند و مدتی گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم آنجا بقتل آمد امیر سید یزید
بسلطانیه رسید دیگر امرا او را مجام پذیرفتند و در تعاقب این حالات امیرزاده حسین علی بمیران شد بیان این سخن آنست که میرزا حسین علی با لشکری آراسته و در نشسته و دل
در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته می خواست که بسعی تمام فرو نشیند آثار تقدیر مالک تقدیر از ملکن امکان بسر حد ظهور رسانید یا ایها العبید یدبر و الله یقدر بالجمله امیر حسین علی
و امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر سرداران را که برسم قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب تعهدی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را نابود انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند
و چون خبر بیوفائی امرا و وصول لشکر جغتائی بسلطانیه و تبریز بآذربایجان امیرزاده حسین علی شیوع یافت مردم از هر نوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت بالضروره و بیران متوجه
بعضی از مردم او چشم امیر حسن بیگ رفتند و برخی بارودی همایون پیوستند و چون موکب همایون بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر حسن بیگ و سائر امرا رسید مضمون آنکه لشکر نصرت
باید که بسرعت تمام بدین جانب آید تا چهره مقصود در آئینه جلوه گر آید امیر حسن بیگ بغایت در مکتوبی که بامیر سید یزید فرستاده بود در پیشت میرزا الکنون بر روی بر دو نوشته است که باید امرای
جغتائی از تبریز بیرون روند که آن مملکت از آن پسر خود داده ام و امرای آن مکتوب با نفس سلطان سعید فرستاد و پیغام داد که امیر حسن بیگ گردن از طوق طاعت پیچیده است
و داعیه قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را از تبریز فرستاده و امرای جغتائی بیرون رفته و بر از تبریز گشته و مردم جانبین بشهر درآمده بمعامله میگردند
و مشغول یکدیگر میشوند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا بازگشت و مراجعت نمود و بقراباغ رفت سلطان سعید یوسف شیرازی را باز
تبریز فرستاد و بنفس همایون در موضع سیاه کوه توقف نمود و در آنجا میرزا حسین علی در ولد سلطان علی که جوانی بغایت زیبا و منظور بود و امیرزاده یوسف تکول پسر دیگر میرزا جهانشاه
و امرای او که مثل عرب بیگ و ولد امیر باتیر و بسطام و میر علی و یار علی و بهرام بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر
بابا حاجی که در ری بود با پنجاه هزار سوار بار دوی اعلی ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف با تبریز رفته بر سر قبر پدر خود مجاور شود و نشان همایون نوشت که متعلقات و احوال
آنجا را بدو و آنحضرت باحوال میرزا حسین علی پرداخته پرسش فراوان نمود و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر بار دوی همایون آمده اطاعت
و انقیاد و حاکم خود کردند و از انجا برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که منوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر جریمه بدیده مراد
عفو فرمایند چه قرب صد سال است که پدران ما در خدمت آباء و اجداد شما طریق بندگی و سرافکندگی مسلوک میداشتند و خود در آن محسوبیم این خاندان شماریم و مملکت فارس
و عراق که از دو دمان حضرت صاحبقران گورکان بود به بیگانگان تعلق یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان که از ایشان را دارالملک
هم بلازمان اعلی مسلم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که مرا درین نیستان چندان بگذارید که برف در طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد مضایقه میفرمایند اگر باور ندارید
از شمعان حسن کردار دوی اعلی انداخته پرسید که درین ایام مساعدت ممکن است یا نه و با او ترتیب مجلس با عظمت و هیبت امر نظام یوسف بیگ را با پایه سریر اعلی رسانیدند
فرمودند تا بغیت زینت افزود سلطان سعید او را بشرف دست بوس مشرف ساخت احوال پرسید کام التماس حسن بیگ بعرض رسانید آنحضرت در جواب فرمود که آن
نصرت شعار متوجه آنطرف است آنچه مصلحت باشد تقدیم خواهد رسید و آنحضرت میرزا محمود خواجه را لایق سر عم خود را برسالت امیر حسن بیگ مقرر فرمود و یوسف بیگ را رخصت
رخصت انصراف داد و میرزا محمود حسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طبع فرزند
و دختر میرزا جهانشاه دارد و آسمان آستان دست اندازی نمی باز نخواهد داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا آنحضرت
و امیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را در آنجا نشانید و خود با نخوت و شوکت هر چه تمامتر در سیاه تر گرفت امرا و لشکریان را فرمود تا در اطراف او صف کشیده و به
بادران موقف صف آور شدند و فرمود تا چند بار انوبت بدبدبه تمام بپایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و امیر شار الیه فرمود که نخست خواجه خود را امیرزاده یادگار دلالت نماید میرزا محمود خواجه تعلیم
بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول او را دریافت و بعد از آن بشرف دست بوس امیر حسن بیگ مشرف شد و سخنی که داشت معروض گردانید چون از رسالت و ترتیب قضیه بگذشت

نمود و سلطان سعید با امرا و تعیین نوبت قشلاق استصواب فرمود امیر حسن بیگ را بخدمت میرزا محمود با برگردانیده و بجانب یوسف بیگ فرستاد حسن بیگ نوبت رخصت گرفته مبادرت نمود
بجهة ایلغار قرار گرفت که فوج امرا بیرون زده امیر حسن بیگ از انجا اخراج نموده زمستان در ان مقام بپایان سازند و با مقتضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده چهره گشتند
گشاده بانواع حیل و ایلغار بنها بند و چون نهضت فرمودی متقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح در ان دیدند که بجانب محمود آباد روند و در ین طرف محمود آباد در کنار
بحر ایستاده عجل تاست اندازند تا شیروان شاه که شجاعت الحمیات اعیدگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود نمود بار دوی همایون پیوندد و از ان منزل کوچ کرده اتفاقا بمرای رسیدند که
مجال آب بجانب نهر مرو او بوده بر جناح باکاران مشهور به هلاک بیشه و دران بیابان مسالک بی خوشگوار نیز پدید نیست و چون اردوی فرخنده نزول در مقابل محمود آباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر بایزید
بسلطان سعید مبادرت نمود و در اردوی اعلی ماکولات روی در نقصان آورده بغایت کم شد چنانچه یکمن ملازم بود گندم بده دینار کپکی یافت نمیشد بیشتر چارپایان اردوی اعلی را که
شاه و امرا و اغنیا و فقرا بدست نساء می پذیرفتند و اصحاب عیش و عشرت بارباب حنت و حسرت بر یک خوان نشستند و در خبری انجانب شیروان شاه گشتی حوری لی می آوردند
برابر این امر توقف یافته راه بار بالمضبوط ساخت چنانچه از طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید در این اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین
محمد را بسمت رسالت روانه شیراز کرد و چون جناب مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمانروا بود مولانا را اعلام آمد که گفت میر سید علی حاجی
تا آنجا رفتن مصلحت نیست و درین باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی روانه داشت و مولانا این را شاکر و خوشنود بازگردانید و جناب مولوی بهمراه جبه خانه که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی
روانه شد میر حرم امیر حسن بیگ که بعسکر اردو باتفسیر شده بود جبه خانه را با طائفه از اعیان و معتبران که بپناه آن باردوی همایون میرفتند بگرفتند و خدمت مولانا در سلک گرفتاران
انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیگ بردند و مولانا با حاجی اعظم مولانا صدرالدین بسبب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیگ تعریف کرد و مصلحت دید او درین سخن
و تربیع شیوع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من بعرض رسانید امیر حسن بیگ سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا امید
چه امر گذاشت و هیچ اسیب آنست تو بخواهد رسید من بر هاشم دانا و فردوم بعد از آن سر اسیر مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید حسب مقرر کرده بود که
دو فرسنگ اندیا خشاب آب روی امیر حسن بیگ در خراسان و شیروان تردد نموده مدد امیر حسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا سعبر را ناحت کنند اتفاقا دو کس از لشکر خراسان که بجهة ذخیره
پیش رفته بودند و مفتوا الشاب بجروح حسن بیگ که بر حسب فرمان حسن بیگ روان شده بود است که با آن دویست نفر سوار مدد و دوچار خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و او از صورت
حال استفسار نمود کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی را بر سر آن دویست نفر فرستاد و ایشان فی الجمله بعضی مخالفان را دستگیر کردند و بپایه سریر اعلی آوردند و بعد از چند روز چنین تراکمه
ملکان اردوی همایون آمده سوار ان سوران نداختند و شاهزادگان و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست
که بر سر اعادی روید صباح معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فایده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه ظفر پناه از
قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند و مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان تراکمه در غایت قوت بودند پیوسته
بتاخت می آمدند هر که را از ترک و تاجیک که می یافتند می کشتند و مدتی حال اهل خراسان بدین تیره گذران بود و درین اثنا شیروان شاه باغی گشته کشتی را بدان طرف کشید و
خلق بسیاری از مردم اردوی اعلی که بجهت معامله و سودا بدان جانب رفته بودند همه را غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیگ پیش او فرستاده پیغام داد که
ما نیت لشکر خفیا گی ازین طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت
سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان آذوقه مهموم و حیران بودند برفور طبل رحیل کوفته متوجه از دبیل شدند و در اثنا راه بگل و چگل
رسیدند و از انجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ در آن لای و گل پلاس و نمد و قالی و خیمه و سراپرده می انداختند و بانواع حیل راه میساختند و میگذشتند سلطان سعید
بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام مینمود و تا مردم از آن گل و وحل می گذشتند و بسیاری از چارپایان در خرت ندرصه تلف آمده بهزار مشقت از آن ورطه بیرون رفته در موضعی
مناسب نزول کردند و بسران امیر سلطان و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان بودند بر حسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قول تماج غله و گوسپند بهم
رسانیده و در دوازده هم رجب امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه چهار صد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پیدا آمدند
و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید و تمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند با مصالحه نماید فرمانبرداری
امرا و بزرگ آنجانب بیایند که امیر حسن بیگ نشسته در مقام دولتخواهی است و از نیز ازین طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا با هم صلح قرار یابد بعد دیگر امیر سید مراد و امرای عالی تمکین
بیرون آمدند و امرای گذشته را دیافتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر سید مراد بر سر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی

فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود و امیر سید اخون گفت که این جماعت کمک در عقب دارند توقف درینجا از واجبات است که سپاه مالاغوند امیر سید مزید نشنید و مسافتی
در عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر حسن بیگ با سه هزار سوار آراسته بر سپاه آسوده نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول با ولجه شده بودند حمله آوردند و قریب
پانصد کس از امرا و امیرزادها و بهادران را بقتل آوردند و از مشاهیر کشتگان سید جنید پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین ارلات و میر محمد بغدادی و پیر محمد توپچی
و امیر سید مزید گرفتار گردیدند و بقیة السیف افتان و خیزان گریزان شده جان شیرین بار دو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه سید مزید بودند باز گشته بکنار اردو رسیده
اما در نیامدند و امیر سلطان علی همراه ایشان بهمدان رفته و در آنجا بقتل آوردند و دران هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت مرحمت اعلی سلطان سعید
اقتضای آن کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بیمن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه بتمام پذیرد
و رقم اختیار بر عالی جناب سیادت آیات ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای
حضرت صاحبقران کامگار گذشت و بفنون آداب امتیاز داشت از سائر سادات دست کشیده شد و آنجناب متوجه شده باردوی امیر حسن بیگ رسید و جناب
نصرت انتساب بر رسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمد و مراسم اعزاز و احترام بجای آورده و سید را در آغوش گرفت و گفت هرچند مرا داعیه مصالحه نبود اما
از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جائز توان داشت درین اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید
جهت همین مهم باردوی امیر حسن بیگ تشریف آوردند درین حین سید اردبیلی که پیش ازین امیر حسن بیگ او را جهت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید
که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و خود بجو و دیران میشوند مطلقا بصلح راضی نمی باید شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جا داد و چون فرستادگان پیغام
سلطان سعید رسانیدند که اول تو در مقام مصالحه بر آمدی و ما بدان راضی نشدیم لاجرم از روزی که نمی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هرچه فرمائی بتقدیم
رسانیم چون سخن سید اردبیلی موثر افتاده بود و این ملتمس مبذول نیفتاده و امیر حسن بیگ گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت مجموع امرا
خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام داده اند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او بسر آمده و سید و بعد ازان امیر حسن بیگ شتر گله
الغ و دو بوکی امیر غیاث الدین بجای آورده و بآنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید عمده حکومت ساری بتو داده و بآن فائز گشته با وجود آنکه بران قدرت
داشت در سال دو نیمی خود الملتمسه فرموده نشان حکومت ساری نوشتند و مکمل ساخته تسلیم جناب سعادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید از خدمت انصراف ارزانی داشتند

ذکر واقعهٔ هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید سعید که کدام سرو سهی را سپهر آبی داد که با آب خشک گردش بآتش میداد و که را از افلاک تاج سروری بر سر
که بند حادثه بر دست و پای او ننهاده و اخر الامر آفتاب بقا بافق فنا غروب کرد گشت و نسیم حیات بداس ممات درو و نهال زندگانی بتیغ تیز قدری بر جویبار عمر بالا کشید
که بکبار یکبت خریف اجل آن آنچنانی نگردانید هر که از مشرب مسرت امانی قدح را نوشید ناچار از دست روزگار ناسازگار کاسات از شراب غزاب کامی چشانید و بیان تفصیل
این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از اردوی امیر حسن بیگ روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند در عقب ایشان
دلاوران ترکمان بیدرنگ در حرکت آمدند و قراولان با تمام امرای خراسان مساکن خود گذاشته باردوی امیر حسن بیگ پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت
بوقت تیمور و عثمان برتافت و پسر امیر حسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب او شتافته و آن حضرت را گرفته شب باردو رسانید و بعضا قطان سپرده خدمت او را امضنوه آنگاه در خیمه
و بعد از دو روز امیر حسن بیگ و الملتمس داشته چون نزدیک بارگاه رسید شرائط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانیدند و بعد ازانکه در مجلس آن دو پادشاه کامکار
قرار گرفتند امیر حسن بیگ بزبان شکایت آغاز کرده حکایات سابق در میان آورد و اظهار نیکو بندگی خویش کرده جفاهائی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید
جواب های مناسب او و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیگ آن پادشاه نیکو خصال را بموضعی که محفوظ بود بازگردانید و در خاطر داشت که آسیبی بدو
نرساند یا میخواست که اسباب تجمل آن حضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون دران باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که دران زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود وفا
بر جانب او اعتماد نمی نمود و اکنون که این همه اهانت و مذلت باو رسیده مرد عاقل چگونه بروی اعتماد کند و لا محاله هرگاه که قادر گردد این یار را زیر و زبر کند و بیشتر از همه قاضی شیروان
در باب افنا و اعدام سلطان سعید سعی نمود و سبب آنکه در بین هدو قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار ما فی الضمیر کرده با وی گفته بود که بواسطهٔ مخالفت شیروان شاه
و بازگرفتن مأکولات امیر حسن بیگ بر لشکر جغتائی استیلا یافت والا این صورت کجا میسر شد قاضی شیروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود دیگر بار استیلا یابد حاکم
شیروان را بتوبره اسپان بر داشته بواسطهٔ تقاربی که از شیروان شاه دارد بخراسان کشد در روز رجب سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیر حسن بیگ سلطان سعید را بوثاق [illegible] ۴۶۹

یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک بسید شاهزادگان از بارگاه بیرون آمده بادشاه در آغوش کشید و بخرگاه مراجعت نمود و سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد صداع عظیم کردند
و گفتند جهان جانشین امد انست که مسم بکمال رسیده و جهان مکان و بقیهٔ رشتهٔ حیات از مقراض اجل انقطاع یافت ـ بیت ـ هرگز گمان برد که این سیاه ناگاه زین فرار بر روزگار
لرزان یابد ﴿ ذکر بیان حکایات از هر باب که لائق بسیاق تاریخ است ﴾ چون میرزا سلطان ابوسعید از مقتول خویش بیرون نیامد زرع ... اکثر در میان خلائق
پدید آمده مردم از دو جانب سراسیمه شدند که مردان زن و سیاه از سفید نشناختند و دلیران جوان مرد که از حیطهٔ ضبط بیرون جسته بودند از روی سیلتند و بعضی بکسبی مشغول شدند
میرزا و بارگاه برجای بود که امیر حسن بیگ در رسید و بر در بارگاه بایستاد و بضبط خزائن و حرم فرمان داد و خواجه سرایان و مستحفظان خواتین را تمکین فرمود که بدستور معهود
بسم خود قیام نمایند و چون لشکریان عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند بر قول و حکم او راه اطاعت بابتی ایستادند امیر حسن بیگ آتش غضبش التهاب یافته چند کس را بخاک
هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان بر یساقی چغتائی بیرون روند و موجب فرموده عمل نمودند و عجزه و فقرا روی بدرگاه امیر حسن بیگ نهادند و فرمان داد که لشکر
خراسان و امرای چغتائی در ظل حمایت امیرزاده یادگار محمد جمع گردند و میان سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان عالیشان و امرای سمرقند و خواص
و مقربان سلطان سعید بعضی باطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بدست اسیری گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان
سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیر حسن بیگ فرستادند و میرزا سلطان محمود با امیر سید مزید و طائفه از امراء بسلامت
بخراسان آمدند و امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد یار را در زنجیر کشیدند و از امیر بیگ عبدالکریم صدر بکرم ... مستکره بوده فی الحقیقت باعث منازعه
امیر حسن بیگ و سلطان سعید او شده بنحسان ... الملایم معروض آنجناب رسانیده بود فرمان شد که محمد تبش پوست کندند و آنرا پر کاه ساخته بر سر لشکر نصب کردند و مخادیم
افادت آبی مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد و حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا برحمت ایزد ولی پیوست و چون خبر وفات او
بهرات رسید جناب افتخار الامراء خواجه غیاث الدین پیر احمد که سالها انیس و ندیم و جلیس و محرم جناب مولوی بود و الحق ملازم جناب مقرب حضرت سلطانی است مراسم تعزیت
بجای آورده و جهت ترویح روح مولانا آش عظیم داده و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه امیر حسن بیگ بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان
سعید را خلعت پوشانیده و بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست هر کرا میل وطن مالوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه
گیلان متوجه آن صوب شدند و حکام گیلان در رعایت و تفقد آن جماعت بقدر میسور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده ولوله
فتنهٔ عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی که در آن آوان از حصار شادمان بنیت یورش آذربایجان آمده بود در ظاهر شهر نشسته بود باندرون نقل کرد و مدت سلطنت سعید از آغاز
در سمرقند بانفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراءالنهر هیجده سال و چون ازین عالم فانی بناکامی رحلت نمود یازده نامی یادگار گذاشت اسامی شاهزادگان
گرامی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد
و میرزا سلطان ولد میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد
و از آنجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد مقدم برادر را گرامی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود بترغیب بعضی از ملازمان بعزم کشورستانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار
سوار شد و بسعی و اهتمام امیر قنبر علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت آن دیار و مملکت بدخشان بر شاهزادهٔ عالیشان قرار یافت چنانچه استقرار ... اما
شرح حال میرزا الغ بیگ چنان است که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را بآن شاهزاده ارزانی داشت و امیر بابا را اختیار آن سرزمین داشت چندگاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود
و عاقبت کفران نعمت ورزید و بعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل آورد و او را محفوظ گردانید و برادران امیر بابا آفاق خان ... که از وی کینهٔ دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه
بدر گرفته شاهزاده را بپادشاهی برداشتند و در آن آوان امیر قنبر علی و امیر بابا کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغ بیگ را استخلاص فرمایند برادران امیر بابا بتصور آنکه بضبط ولایت
می آیند شاهزاده را برگرفته ... رفتند و مردم افغان نیم شب خبر یافته برکنار اردوی ایشان آمدند و شاهزاده را از دیده بردند و برادران امیر بابا از عقب ایشان شتافتند و
مردم افغان شاهزاده را بدره که مردم هزاره آنجا بودند در آوردند و پیش دره را بسنگ های عظیم استوار گردانیدند و مخالفان تا سنگها را برسیدند ... جماعت افغان او را با تیر ...
بزدند و دیگر امرا برسانیدند و بار دیگر شاهزاده بر مسند کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت اما شمه از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را
نامزد شاهزاده کرد و امرای عظام را به مهمات آن دیار تعیین نموده شرح فتح آن ولایت چنان است که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها
بحکومت آن دیار استقلال داشت و در آن ولا پسرش صاحب اختیار شده و پدرش بر زبونی اقبال عازم پایه سریر اعلی شده ... داد و او را مانع آمد مفید نیفتاد و شاه سلطان محمد

بعزیمت هرات شتافت و پسرش بجانب کاشغر حرکت نمود و بیرون رفت و امیر سید محمد بدخشانی در بدخشان قدم در آمده و سلطان اویس میرزا با امیرزاده شاهزاده میرزا بابر و بعد از آن بجانب
فرموده بجانب بدخشان رفت و آن حضرت از قبلهٔ هرات ... و شاهزاده بدخشانی بجانب کاشغر بسبیل ماند و شاهزاده امیر الامرا میرزا با بکر و با نفت ... و در اثنا آن
... و دیگر ولایت نمود ... استیصال شد و این خبر بسمع امیر محمد بدخشانی و دیگر سرداران که در حدود قندوز و بقلان بودند رسید ایلغار کرده بدخشان آمدند و شاهزاده را گرفته بقتل آورده
و چون صورت این قضیه مسموع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بنابر آن آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره را بسبب کشتن ... خواجه شمس الدین محمد صاحب
جمعدار ... و نوبت دیگر میرزا با بکر بولایت بدخشان نشست و شمهٔ شرح حال او در مجلد سال بعد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی امیرزاده عمر شیخ که شجاعت آیتی بود و در شهر
سلطان سعید او را بولایت اندجان فرستاده و امیر ... شاهزاده را نصیحت نمود و ولایت خود ... ضبط کرده لشکر مغول و یونس خان ... نمود
و ... شاهزاده ... و ... سلطنت و حکومت استقرار داده و ... سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت ... فرستاد
و امیر نظام الدین محمد برلاس که ... تمام داشت بخدمت شاهزاده ... سلطان مراد چند سال در آن بلد ... چون ولایت
... سلطان سعید آمده شاهزاده بر حسب فرمان ... بجانب ... عزیمت فرمود ... گردید
... شاهزاده ... آب ... امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده می‌نمود ... و ... آمده در ...
... لشکر ... جهت تفرقه ... ایشان ... یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده ... شاهزاده را غارت کرد و میرزا مراد سلطان بد حالی
... سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت با او حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان
آمد و حضرت صاحبقران او را تربیت و عنایت فرموده عاقبت شاهزاده بجهت مصلحت ملکی ... دیگر ... احوال میرزا سلطان ...
چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنت هرات او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چندگاه در اینجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعهٔ سلطان سعید
... صاحب قران ثانی شاهزاده ... روانه سمرقند گردانید و شاهزاده چندگاه در اینجا بحکومت اشتغال داشت ... میرزا سلطان ... چنان بود که
سلطان سعید محافظت ... امرا ... شاهزاده ... رسید و ... اولاد سلطان سعید در ین مقام ... و ...
... بسبیل ... سال ... انشاء الله تعالی **گفتار در خاتمهٔ کتاب** حمد الحمد و المنة که بیمن تأیید و توفیق الهی ...
... اخبار غرائب آثار بپایان رسید ... روایات عجیبه ... قلم شکسته رقم خواست
... حضرت خاقان سعید ... بجلوس ... استیلا یافت که قوت حرکت
... بسلوک طریق ... بسیار ... نمود چنانچه ... گوشت ...
... قناعت ... آب ... تحفهٔ ...
... کتابت ... تحقیقی ... مشغول
... سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف ... است ...
... مشغول ... از کتاب
... مشغول شد ... مشغول شده ...
... بکمال ... شاه ...
که ... مزین ... کمال ... الامرا ... العالیه ... السعادة العلیه الذی
... العدل و الاحسان ... العلما و الفضلا ...
... حضرت السلطانیه ... نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علیشیر ...
سپاه ... الهی ... یاد ... سعادت ... همنشین باد

خاتمة الطبع — بحمد الله که جلد ششم ... در ماه ... ۱۰۹۱ ... مطابق رمضان ۱۳۰۰ ... طبع شد

رنگین ادای حمد حی ذوالمنن که نخل بندی گلشن ثنای لایق بی‌شائبه‌ای و آن بخش ریاض کن فکان

از کتاب مستطاب جواب با صداقت نصاب یعنی تاریخ بی‌نظیر مرحوم میرخواند که در هفت مجلد بر هفت مجموع سبع سیاره برای ارتفاع طلعت جلال سمارک خفته قرطاس

اعنی

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف منیف اخوند ملا ... ذکا شیرازی که در تدوین این نسخه جامع داد سعی داده و حق قانونی بابت تصحیح شام و فلق صبح گو آبادان ... عنوان

در مطبع فیض مجمع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع رسید

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد بیحدی را کارا است که ابو البشر را از قبضه خاک تیره بیافرید و تاج دراج با ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاد و انی جاعل فی الارض خلیفه خلعت با طلعت و علم
آدم الاسماء کلها بر شمایل همایونش پوشانید و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت اسلام حال عباد را در اطراف و اکناف آفاق برافت
و سیاست بعضی از افراد انام مدار از ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخرت بنیان اولوالعزم صاحب قدرت ثنا و ستایش پادشاهی است
که ملک و ملکوت و جمیع مکنونات در حیطه تصرف اوست و نمایش دیباچه و مآثر تواریخ پادشاهان ذوالحشمت شکر صاحب الجودی است که از ملا اعلا تا بسیط غبرا یک ذره از آیات
از خوان فضل و احسان او بی نصیب نیست [illegible] در حد شکر خدای، و درون سراپرده غیب جای، و تحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات و انیات بر روح مطهر
و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر آنکه سیت جلالتش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت سه سر پادشاهان گردن فراز بیدگاه او بر زمین نیاز و بر روان
آل و اصحاب و عترت و احباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون علت غائی جمع این اوراق ذکر صاحبقرانیست
که این بنده غیاث الدین خواندمیر سائر فضلا را که آفتاب عمومان و خصوصا مرهون کرم و احسان او بود خواست که این کتاب را بابتغا سلف و ارباب تواریخ حالی
انها تاریخ سازد و بنا بر آن در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیاء علیهم السلام من الله الملک المنان و خلفای ایمان
و حوادث پادشاهان نامدار ذوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیاء علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت نور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله
تا انتهای وفات او صلعم و ذکر خلفای راشدین و ائمه اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شده اند و بیان حکمای عالی مقدار که بقوت حکمت
عالم ایدون را معمور و آباد داشته اند در سلک تحریر کشیده اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت
خورشید منزلت صاحب قلم و شمشیر امیر علیشیر ظله الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر و الکبیر ذکر بعضی وقائع و حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد
و جلوس بر سریر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که [illegible] اعنی حضرت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی
سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه و رفع اسلام دولته و درین مجلد بنوک خامه مشکین شمامه در حیز تحریر آورد بحکم المامور معذور شروع دران باب نموده شد
امیدواری از حضرت احدیت جل ذکره آنست که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گرداند تا مجلدات کلهم باتمام رسد و مقبول
طبایع فضلای حال و استقبال گردد و این خاکسار را بعد از تا قیام قیامت یادگاری خلف باند و با تا شرعت فی القسم السابع من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب

ذکر مجملی از احسان و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة والخلافة والدین ابو الغازی سلطان حسین میرزا مشاطهٔ عرایس ابکار سخن
و پیرایه بند خدرات حکایات نو و کهن چو اخبار مآثر خاقان منصور را بر تمیمهٔ حال در رشتهٔ تقریر و تحریر کشید بر منصهٔ ظهور می آورد که این سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتاییدات
الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جهانداری چو خورشید تابنده از مطلع عطا و در آسمان مهر و وفا ماه ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش مانند ایام
خری دور از غم و از رشحات غمام عدل و احسانش گلشن جهان بهشت آیین سلسبیل شاداب و بارور و از نسیمات گلزار فضل و امتنانش نهال اقبال ستال طوبی
از رشحات کوثر سرسبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش دماغ اهالی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکه شجاعت و دلاوری
از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صولت ستیز و خونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار توانا بر انداختی
و از سهم گرز گران شکنش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان خدنگش چشم مریخ شبی بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش دریای بی پایانی وقت بر گردن خصم
میرسید و شعلهٔ سنان خونبارش در صحرای وغا مدام خرمن حیات اعدا را محترق میگردانید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جوانان حورعذار آراسته و مجلس عشرت
و انبساطش بچون گلستان ارم از گلعذاران پیراسته منبع فوایدش مصفای دست غیرت افزای آب ملاحتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت بسان سحبان
مطبوع و دلکش طبع پاکش آب افسرده وزندهٔ فهم تیزش آتش مرده وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت بجای آورده ی و نقش وجود اهل تکبر و تعدی
را بر تیغ سیاست از لوح هستی سترده ی و در اهکام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیه خیر البریه نموده بر طبق انا بشر مثلکم یوحی خود را با طوایف انسان آستان خلافت نشان یکسان شمردی
و در تقویت ارکان شریعت غرا و تشیید اهم ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم
و ضلالت گماشتی و در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سور قلاده
انعامات این زمره کریمه همواره احکام مطاع مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را به مجلس اشرف اعلی طلبیدی و همی کردی آمد
بمقتضای فتوی ائمهٔ دین بفیصل رسانیدی در صحبت درویشان و گوشه نشینان مجالس و مشاعر بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و داشتمندان شیرین کلام بر ذمهٔ همت عالی
نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده
وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین انضارت اشجار و ریاحین نفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و انوار تنسیم
نسیم صبای و مبادی احوال فرخنده مآل آن پادشاه عالی نسب بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت و صغر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را
معدوم و نابود انگاشتی بنابر علی هذا در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمایه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلده مرو بر زمین ملک ستانی نشسته خروج کرده و در
چندان بلده تا خوارزم را ضبط نموده بواسطه بیوفایی بعضی از امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورده و در ذی حجه سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمایه دار الملک استرآباد را از حسین سعد گرفته خطبه
میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده از آنجا بجانب عراق توجه فرمود و در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمایه که واقعهٔ شهادت
سلطان سعید بوقوع انجامید بیمن ظفر و تایید بدار السلطنت هرات شتافت و لوازم آن کشور را تسخیر آن بلده فاخره بسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور
خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و از رشحات سحاب معدلت آنحضرت نایرهٔ فتنه و فساد که در ساحات دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت
و در سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مشهد مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزید
سپاه میرزا یادگار محمد از صدمه حمله بهادران موکب همایون در راه شکست افتاد در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیگ مستظهر شده روی بدار السلطنت
هرات نهاد و در محرم الحرام سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داده و بعد از انقضای
چهل روز بار دیگر بجانب مستقر دولت و اقبال ایلغار نموده و در شب سه شنبه سوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان
روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده
میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاده و پس از آن از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت و تا شهور سنهٔ اثنی عشر و تسعمایه
در نهایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهت عارضهٔ مفاصل پاهای پادشاه گردون
غلام از رفتار باز مانده و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشته و در شعبان سال مذکور در منزل بابا الهی چراغ حیات آن چشم و

چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نائره قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب تته بار شتافت و بدین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر کدورت اتفاق افتاده و بالآخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بحکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد از آن رایت مخالفت نیفراخت تا در سنه احدی و عشر و تسعمایه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود از دار السلطنت هرات نهضت فرموده و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد و سال در دار ملک اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبد الله طبیب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صاعدی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرش خواجه امیر الدین محمود و خواجه جلال الدین میکائیل و خواجه جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور منتظم بودند و سید نظام الدین مرتضی اندخودی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کدکنی و سید شمس الدین محمد اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قائم و ملا مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جنید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون نمطی از سیر ستوده خاقان منصور تحریر یافت خامه سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الاعانة و التوفیق **و در بیان شمه از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت آنحضرت خجسته منزلت** از کرائم نعم و عظائم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بنا بر علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب نموده اند و بعظم و شان و سمو مکان آباء و اجداد مفاخره و مباهات بوده بی شائبه اشتباه خاقان منصور را هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوه خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامگار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بوده از قوم باجلدالی که بسه واسطه به چنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی بنت امیر خسرو بن اغلقل بن سودعون بن مات کیلکان بن توسنه بن تمیتی خان فاطمه قتلق خانم بوده بنت اقتیمور خان که از اولاد کیک خان است و مادر قتلق خانم ملکه خانم بود که او را قیتی نوجینی نیز میگفتند و قیتی نوجینی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد و او پسر خواجه عبد الهادی است و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم تایجوت بوده و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آکا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود و کس را نبود چنین نسب در عالم ولادت باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنت هرات نزدیک بسر پل توکی در سرای که بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد و شعشعه آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روز افروزش تمامی ربع مسکون را اضائت و نضارت داد و منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دیده گردون خورشید اقتباس نور گرفته و مشتری رسانی ضمیر بنا از فروغ ناصیه بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایه سعادت بجاودان بدست آورد و هنوز آن غنچه اقبال و کامگاری از نسیم صبای صبی تمام نشگفته بود که شمائم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام جهان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امید و کامگاری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلائل آثار و علامات بخت کشورگشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید مصراع همانا که گل بر فروزد بباغ ز بوی او عطر بخشش دماغ * همانا که بنماید از شرق چهره * کند غرب را روشن از نور چهره * خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ارادت افعال و حرکات او بیش ظاهر میگردید و اهل کیاست که بدیده فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت می نگریست میدانست که عنقریب باوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده مینمود بخاطر میگذرانید که حلّ امر المحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود مصراع آثار کرشمه ضرب اصالت در جبهه او چه نیک پیداست * **و در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا سنجر در عین کامرانی**

چون مدت هشت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع واربعین وثمانمایه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت چون جهاندار از زندگانی ملی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نمود که ای چارده ساله قرة العین ❁ بالغ نظران علوم کرنب ❁ فارغ نشین نه وقت بازیست ❁ وقت هنرست وکار سازیست ❁ آنحضرت با والده ماجده خویش طریق مشورت مسلوک میداشت وبخدمت میرزا ابو القاسم آمده آنحضرت او را منظور نظر اشفاق گردانید مواهب سنات تعیین فرموده هر روز لطفی مجدد وتفقدی مجدد بظهور میرسانید ودر سنه ثمان وستین وثمانمایه که میرزا ابو القاسم بابر از عالم رفت میرزا سلطان ابو سعید مصالحه کرد خاقان منصور بملاحظه قرب قرابت بملازمت سلطان ابو سعید میل فرموده میرزا ابو القاسم را استمداد وسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار عاطفت سلطان ابو سعید بر جنات احوالش تافت که مقارن آن حال سلطان اویس بن میرزا محمد بایقرا خروج کرده رایت مخالفت برافراخت وسلطان ابو سعید بر سایر میرزاگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با بعضی کسان از فرزندان در قلعه سمرقند مقید ومحبوس کرد ونمیدانست که دست طلبش را اگر عزیز مصر سلطنت میباشد از قید اخوان وزندان معصیت دربان ترسد وسلیمان حشمتی را که بر تخت مسند ملکه ازل فرمان فرمایی میباید از بند دیو سیرتان دیگر بد اندیشان متاثر نگردد ❁ نافه مشکین اگر بند تو کنی در صد حصار ❁ بوی جان پرور او چون طیب جان افزای او ❁ القصه چون این خبر محنت اثر بدار السلطنت هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم سید مصحوب قاطع عزم راند و متوجه سمرقند گردید بعد از وصول بسمرقند از سلطان سعید التماس مخلص فرزند کرده مبذول افتاده آن آفتاب عالمتاب از عقده کسوف بیرون آمد عنان عزیمت بصوب باصواب خراسان انعطاف داد ❁ بیت ❁ منت خدایرا که همایون کامیاب ❁ از عقده کسوف برون آمد آفتاب ❁ وخاقان منصور بغایت سرعت رسناب قطع منازل ومراحل کرده بخدمت میرزا ابو القاسم استسعاد یافت وتا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد وآنگاه آنحضرت بمرو شاهجهان شتافت و میرزا معز الدین سنجر بدو امیر که بصیرت فر دولت واقبال ساطع حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در رعایت اشفاق وعطوفت ظاهر ساخته صبیه خود را که بیگا سلطان نام داشت بحباله نکاح آن حضرت درآورده صیت این وصلت همایون از منزل ناهید وعشرتگاه خورشید درگذشت وچندروز بلوازم جشن وسور مراسم لهو وسرور مرعی داشته بساط نشاط ومجلس جشن وانبساط مبسوط وممهد گشت وساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش درآورده از فروغ چهره ساقی بزمگاه طرب کرای بود مه آب در تاب والتهاب شراب ناب بر رخسار خوبان لاله زاری مینمود وبغایت سیراب مغنیان زهره وش بنغمات دلکش ونواهای روح افزا بیران چنگ پشت را بقانون جوانان چنگ لطف برقص آورده وسازندگان دلنواز نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط در راه انبساط مردم را بآهنگ دیگر ونوای غیر کرده دلهای مجلسیان را از تار عشق ومحبت مقید کرده ❁ نظم ❁ خوبی هایم خوبی آواز ❁ میبرد دل بریکی بتهناول ❁ چون شود جمع هر دو در یکجا ❁ کار صاحبدلان شود مشکل ❁ ودر روزی که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات واعیان وعیان را خلعت فاخر پوشانیده ومیان خاقان منصور وآن عزت افزای پری وجوه عقد الفت وموانست انتظام یافت واندک زمانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بدر دانه لوای فرح ونشاط آبستن گشت وچون آن گوهر تب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد وبسلطان بدیع الزمان میرزا موصوف شد نوای فرح ونشاط از ایوان کیوان درگذشت وچندگاهی معز الدین سنجر وخاقان فریدون فر در مقام پدری وفرزندی بسر برده بالآخره از جانبین صورت مخالفت روی نمود چنانکه رقمزده کلک بیان خامه شده ❁ ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور واظهار مخالفت با میرزا سنجر چون عنایت وهاب بی منت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بی مساعی غیری از روی استقلال بر تخت سلطنت واقبال بنشاند وتاج وهاج خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند در آن اوان که در مرو شاهجهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شد بر سریر ملک ستانی نشست ودر شعبان سنه احدی وستین وثمانمایه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله انهزام یافت ومیرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت ودر غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر وحسن ارلات که از برگشتگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود وخاقان بر دل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامید ومتعاقب منفعت کردن مراتب جان علی بسادل با شصت سوار جرار با آنحضرت ملحق شده خاقان والاگهر بدیدن فتح وظفر امیدوار گشته عنان بگردان بجانب شهر انعطاف داد وبید غدغه در آمد امیر حسن را مقید ساخته پایه رفعت وکامرانی بر مسند جهانبانی نهاد ❁ بیت ❁ زمین مقدم شاه جوان بخت ❁ برتبت برگذشت از آسمان تخت ❁ ودر روز دیگر جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی وشیخ ذو النون عراقی وامرای ایل اعلی باهم اتفاق نموده وقتیکه خاقان منصور بجهت جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود تمشیت قدر انتقام کشیدند ونور الدین شیخ بهادر وتیر علی وبعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشتند وعلم طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازه ها را مضبوط ساختند ودر مقام استحکام برج وباره شده صدای عصیان در خم طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحیله که توانست از شهر گریخت وخود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبنده تاج وسریر مانند خورشید جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر معارج برج عروج نماید وتسخیر

و نیع مخالفان گرد وپس رخصت انفراز بهادران برجی که بعبارت کاچکانست برآمده و مردی را که در آنطرف فصیل بودند بزخم پیکان دیده و در منهزم ساخته بنا بر آن در شهر غبار فتنه
و آشوب ارتفاع و تناقص وحام گرفته مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب را که در پیرامن آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردان سپاه
خاک بیوفائی بر فرق دولت جبهه روی حسوب فرار آورده و نداء جرم در تشیکر خسرو ثوابت و سیاره اعالی برج نصف النهار میل نمود و خاقان منصور از آن برج بپایان آمده طرف
بند سلطان توجه فرموده بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایراجی بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر
مستقر خود رفته جمعی کثیر از امراء و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان بروی و طغیان نیران قتال اشتعال یافت خاقان منصور بضرب
تیغ و سنان بر مریدان غالب گشت و اما عاقبت الامر اصابت اجتماعی حمله کرده جان علی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سائر ملازمان رکاب نصرت انتساب بلشکر
کثیر گشته میان کار دار آن مخالفان کینه گذار باز گذشته چنانچه با خاقان کامگار زیاده از بیست و پنج کس نماند مع ذالک آن هزبر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر میساخت
و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بصف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان وقل احمد از اصابت عین الکمال اندیشیده دست اخلاص هنا
توسن همایون گرفته و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آنکه چند فرسخ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر بازگشتند و خاقان با استحقاق
بجانب مرجاق شتافته مدت پانزده روز در میان بیخ و درحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرده موضع آخته اغور را از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت و
چون در آنوقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و از آخته اغور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان اساس بدانجانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور
از آخته اغور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل بابا تقر شتافت و از آنجا بجانب بامغان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر برده و بشدت آلام و ایام ناخوشیها
مصابرت نموده با امید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میسترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معزالدین سنجر بسبیل ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست
برد و مطلقا اورا صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداد و آنحضرت در فصل زمستان در بیابانی که در میان جنوق و مرداست اوقات گذرانیده و پای در دامن شکیبائی پیچیده
انتظار لطیفه غیبی میکشید در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرزن در بحسم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطه هجوم زمستان در بادیه اختفا
ناپدید بود بجلگاه ظهور خرامید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر قرارگه خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر
بابیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از قشلاق بجانب کوک گنبد مراجعت نموده و از آنجا خواجه ابردی یساول را با چهار نفر دیگر جهت اسپ بیابان بر روان فرمود
و از آنجا دویست سر اسپ رانده بنظر آن شهریار میدان کامگاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام قسمت کرده بصوب طرزن روان شدند بعد از وصول بدان نواحی
ارش خواجه خنش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بود بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان گشای بصوب
نسا برافراخت و در اثنای راه منصور میرشاه ترکمان که از جمله نوکران علاءالدوله بودند بسلک سائر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات یافتند چون
منزل کیکولی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر باباحسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاءالدین بودند از جرجان گریخته
و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان بگران بجانب جرجان
انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز بسپاه شب تاختن آورده لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با امیر باباحسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو
مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال الابطال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته حسام
بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر باباحسن را مجروح و بی سر گردانیده بر خاک ادبار انداخت بیان
حمله دلیران نیران حرب افروخته شد و بتیر دلدوز شجاعان باصرهٔ سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان سر آتشبار را عکس خون کشتگان و دود دون بخت برگشتگان رنگ
یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت ~ تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت ❊ که در چشمه مهر ماهی بسوخت ❊ ساقت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته
روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان بابا میرحسن را گرفته شعله حیاتش را به آب تیغ آتش افشان انطفا دادند و طائفه از بهادران که ملازم او بودند
التجا بدرگاه عالم پناه آورده دولت پادشاهانه را شفیع جرائم خود کردند و از دست عواطف بیدریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات
خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمایه روی نمود و آنحضرت از ابیورد بنسا رفته و مال پارس ییل آن ولایت را گرفته بر امراء و سپاهیان قسمت نمود

ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت خالق عباد در آن ایام که ولایت نسا ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام

بوشاد و غریب و سعید احمد قمرالدین و عبدالرحمن از عون از سلطان تجرد روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور ملاحظهٔ حقوق پدر و فرزندی کرده محمود
ترکستانی را که با میرزا فراق مشهور است جهت تاکید موافقت و اتحاد بیرون فرستاد و میرزا ابابکر تا امل محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذوالنون را با لشکری بجانب نسا و
ابیورد روان فرمود و از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفرق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قریب
هزار سوار از قوم جلایر و سائر سپاهیان حدود جرجان بآستان سلطنت رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص ملت خواهی
معروض داشتند که چون حسین سعدلو که با اکثر امرا و اعاظم ترکمان سمت تفوق و رجحان دارد و حالا در خطهٔ جرجان لوای حکومت افراشته غیر از ایشم در نمی آرد
شاید که بیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سائر ترکمانرا در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از
امرای جغتائی در هر کجا که باشد درگاه عالم پناه را ملجا و ملاذ خویش داند نقد این سخن بر محک خاطر و ضمیر تقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمه دیدهٔ بخت بیدار گردانیدند
و از آنجانب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استرآباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و صبح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی
ستین و ثمانمائه خاقان منصور مانند انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنگاه از جانبین بر تعبیه لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند
و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو با نگیختن غبار جنگ و شین پرداخته از میمنه
و میسره نزدیک قلب لشکر نصرت اثر رسیده دست استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس سنانده ز چشمه تیغ آبدار یکی از شجاعان را شربت هلاک چشانیده دیگری
خود را حیرتی انداخته او نیز از سمند قدح جرعه ناخوشگوار در کشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون
کشتگان بسان لعل بدخشان گلگون ساختند ـ بیت ـ برآمد خروشیدن گیر و دار * چنان کاسمان شد پی زینهار * ز خون یلان خاک آغشته شد * تو گوئی از زمین ارغوان
رسته شد * حسین سعدلو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفرنشان مشاهده کردند بیکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند
و سپاه نصرت پناه ایشانرا تعاقب نموده بسیاری از آن زمره را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیدند خاقان
منصور بر تیسیر این فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عظیم سلطانه بجا آورده جمعی را که درین معرکه بجولان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود
و عورات مستورات ترکمانرا از یاس و تشویش لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن ماذون اجازت فرمود ـ ع ـ چه از غایت لطف پروردگار * خدیو جهانگیر حزم اقتدار * برافراخت اعلام
فتح و ظفر * نماند از سپاه مخالف اثر * بر اطفال و نسوان خیل عدو * جمعی که بودند بیراه رو * ز محض عدالت ترحم نمود * طریق سلامت بر ایشان گشود * لوای تربیت
برفراشت * سپه را از اضرارشان باز داشت * بلطف حسینی و خلق حسن * فرستادشان زود سوی وطن * ذکر بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان
و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن زیبندهٔ سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان رایت نصرت
نشان انظهر عدل و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره گشود و گلزار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و ستمگار از سر ایذا و اضرار متوطنان آن دیار درگذشت
خاقان منصور عنان دولت و اقبال گلشن استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد و سادات و قضات
و اشراف و اعیان را بعواید انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شیم نوائر ستم فرونشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم باز رهانید
و مواشی رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان تمکین نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفت مظلومان آواره را از تاب آفتاب خلاص ساخته ابواب
رحمت بر روی ایشان برگشاد ـ بیت ـ گشاد حشمت او دست عدل بر عالم * کشید همت او پای ظلم در زنجیر * و چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذیحجه که بر سبیل تقدم
میمنت اثر عید بود روی نمود محمد خداداد و سائر امرا و ملازمان بعرض خاقان با دین پناه رسانیدند که امشب چنان می‌باید که خطبهٔ عید بنام سلطان سعید قرین گردد تا بین الجانبین
طریقهٔ پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آنحضرت این سخن را بسمع رضا نشنوده فرمود که خطبه بنام همایون خجسته فرجام خوانند و روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب بلکه قبول
رسانید ـ ع ـ خورشید در زمانش میخواست عین باشد * تا سکه جنبش سلطان حسین باشد * مقارن این حال قتلق درویش ایلچی از نزد سلطان سعید با یک سر سلطنت مسیر رسید
و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد بعرض رسانیده ایضا معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان
و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاندت این جانب خود را معاف و معذور ندارند مگر آنکه هر ولایت که از
تصرف آن جماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و هیچکس ابواب تعرض بر روی آن نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده

رخصت انصراف داد و جهت سلطان سعید تبرکات و تنسوقات ارمغان فرستاد و چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت خاطر از ممر پادشاه
ترکمان و سایر خاندان فارغ ساخت محمد میثاق را بجانب یار احمد که بتصرف محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوچین بر دولت قاهره محمد میثاق را
آمد و او را مقید و محبوس نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و بمقتضای عهد و میثاق محمد میثاق را مصحوب امیر سید نموده بخدمت سلطان فرستاد و پیغام داد که محمد میثاق
را مشمول لطف و عنایت نموده بسده سدره منزلت رساند و انتظام رشته مسرت بخش مواخات و مصادقات را الکه ... و چون محمد میثاق و امیر سید با سلطنت
رسیدند سلطان سعید اصلا رعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته محبوس ساخت و از آن میان خاقان منصور و سلطان سعید بنای عداوت ... حاصل
برومید و روز بروز درخت بیداری باغبان تقدیر نشو و نما یافت تا آنکه در فضای روزگار سحاب لیل و نهار ظاهر و آشکارا گردید ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید
از افق دار الفتح استرآباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد در اوائل سنه اربع و ستین و ثمانمائه بسامع همایون
خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی از اقوام عرب که در حدود بیار جمند اقامت دارند بمعاونت سرخس متوطنان آنولایت شده بسبب ... راهزنی
بجای می آرند بنابر آن عبد العلی ... را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور ساخت عبد العلی بعد از سرانجام مهام ... تا نواحی ... رایت
برافراخت چون این خبر بعرض سلطان رسید عبد العلی ... و شیخ تیمور و امیر نور سعید ... بدانجانب فرستاد ... ترکمان از توجه امرای خراسان وقوف یافته
مراجعت فرمود و چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر او غضب فرمود امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ نادگان ... داشتی
ارسال داشته سلطان سعید پیش از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور
خبر یافت امرای سلطان سعید را بالنگ ... استماع فرموده با توجه ... ایلغار فرموده ... رسید شنید که سلطان سعید
با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابر آن رعایت حزم کرده با استرآباد بازگشت بخیال آنکه تهیه اسباب کارزار پرداخته ... و قار ... مخاصمت
دشمن پردازد و در اثنای راه احمد بابا یاقوت ... از جلا ... بر دولت کرده ... روی گردان ... تمام ... عساکر ظفر انجام ...
لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده با استرآباد مراجعت نمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطا ... برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب مرحمت
خاقان دار فرقت محروم ماندند سیل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و در آن تعب بموافقت با ماندگان جریان اشک باران از دیده غمام روان گردید تا مدت
روزگار باین منوال جلدی بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنابر آن لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند ... لشکر
باقی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند ... خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصد کس بکنار آب ... رسیده در کشتی عبور نمودند سلطان سعید بعد از آنکه خبر
آنحضرت ... نصرت و اقبال با استرآباد شتافت و ایالت آن مملکت را سلطان محمود میرزا ... فرموده مراجعت بصوب خراسان نمود ذکر شمه از موافقت و مخالفت
خاقان منصور با پیر بداق سلطان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان چون ...
سلطان حسین میرزا ... موکب ظفر ... عبرت افزای گلستان ارم ساخت ... سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند ...
... حاصل ... مصطفی خان ...
... عبد الرحمن ... مصطفی خان ... سپاه نصرت نشان
رسید ... خبر رسیدن باغیان ... جماعت ... سلطنت ... چون تحقیق کردند معلوم شد ... پیر بداق برادر مصطفی خان
است ... خاقان منصور ... پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داد ... احوال پیر بداق ...
... بلند مرتبت ... مصطفی خان ... استرآباد فرستاد ...
... التماس کرده بود آنحضرت جواب داد که اگر مشیت حضرت باری ... پیر بداق ...
... امرا ... مصطفی خان ... پیر بداق سلطان ...
از آنکه حال ... خاقان ... کیفیت واقعه را معروض گردانید ... آمد خاقان
منصور به پیر بداق سلطان پیوست ... میدان قتال ... مصطفی خان ... خاقان منصور ... اتفاق ...

ان جماعت را نامزد فرمود، مدت چهل و یک روز طول انجامید و در آن مدت بیست و پنج نوبت مقابله اتفاق افتاد و از هر طرف طایفه از اهل بسالت مانند امرای شاهی زندگانی در دست داد
و مصطفی خان به مصالحه در آمده از طرفین قواعد عهد و پیمان ایمان را تاکید پذیرفت، چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از مهم مصر شهروز بر فراغت یافت بنابر استصواب آق صوفی
یعقوب آق قشقات و بعد از آن که چند روزی در آن منزل بنشاط و خرمی گذرانیده در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه باستماع آنکه سید سلطان ابوسعید از هرات جهت مخالفت
میرزا محمد جوکی لشکر بترکستان کشید بنابر آن خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده رایات مبارک را بجانب خراسان در حرکت آورده با گروه اندک را امید بسیار بجانب استرآباد نهضت
کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با جنود نامحدود و علیه ان قتال اقبال فرموده جوهری در رعایت صعوبت آن اتفاق افتاد و آفتاب فتح و نصرت از مطلع خاقان
منصور طالع شد و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر الله دبدی بیگ و بعضی دیگر از امرا اسیر گشته شاهزاده عنان برادری فرار انعطاف داده و خاقان منصور
در اواسط ماه شعبان سال مذکور بدار السلطنه استرآباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاد و خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای برج سمائی گشت و گره
منبر خطبه باسم و لقب همایون مزین شد صیت این فتح از دوران گردون درگذشت و آن خسرو والا تبار مدتی در ولایت استرآباد بساط عشرت گسترده روزی چند
در غایت فرح و انبساط اوقات گذرانید و بعد از آن ضبط مملکت را به عبدالرحمن ارغون بازگذاشته عنان عزیمت بدار السلطنه هرات منعطف گردانید ذکر محاصره
بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات صاحب دولتی که وسعت هفت اقلیم در نظر همتش حقیر نماید از خطه سپاهی تا خطه مملکت قناعت
نماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیده ضمیرش بصورت اعتبار در نیاید بر جمیع بار رکاب مقام امور ابواب دولت و سروری بر وی خود چه سان یکی نماید
بنابراین چون مقرر است خاطر کامیاب میرزا از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرموده همت بر کنگره تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر
به سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میر سید اسمعیل ارغون و امیر سید مراد که در مشهد و نیشابور بودند بر عنان زیر شهر را اهمات رسانیدند در شوال سنه خمس و ستین
و ثمانمائه مرور بلوکات را به شهر آورده اسباب حصارداری بر حسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر ... نظیر تام کرد و در آن بلده بهشت نظیر و ضبط دروازه ملک را تعهد نمود
و امیر نصیر دیوانه دروازه عراق را تکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بحکم حاکم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قبچاق با میر یار احمد ... دروازه خوش
به امرای امیر سلطان حسین ... مقرر گشت و شهربند ... از نسل ... امیر سید اسمعیل ارغون و امیر سید مراد بطریق کومک مقرر بودند
و در جمیع اطراف و جوانب شهر ... بجای آورده تمامی محافظان در روی برج و باره هنگام احتیاج سعادت ... خاقان منصور بجانب سرخس رفته آن ...
... عنان ... روز شنبه بیست و چهارم ذی قعده ... خیابان
و ... خاقان ... سلطنت ساخت ... مردم هرات ... جنگ و پیکار ... چند روز اشتعال آتش قتال ... تاخیر انداخته
و ... سلطان سعید ... استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتلی ... و در اثنا ...
خاقان سعید منصور با جمعی از خواص ... بیرون خرامیده جاسوسی ... برق ...
... این خبر ... عظیم ... دولت ... روی ... شهر بیرون
تاختند ... چون ... بر ... لشکر ... شیر ... الله اکبر
... اگر چه ... باشد ... عزت ... خاقان منصور ... اطلاع
یافت ... شیر ... ایشان ... خون ... بر آن ... دو ...
اول ... ازال ... ساعت ... روی شهر ... برج دوباره رسانید ... دست ...
بر ... بعد از آنکه ... روز ... بگذشت ... مردم هرات ... خیال اطاعت و انقیاد ... خاقان منصور از باغ ... کوچ کرده ... کهندستان
... فرود آمد ... بنصرت ... نزدیک ... جنگ ... بکمال استحکام ... لشکر ... فوج ... بهرام
... صورت فتح ... از کهندستان در آمده ... نزول اجلال فرموده آنگاه ... موکب منصور چند روز ... طلوع رایت ...
خورشید ... هنگام اشتغال ... و سیار ... برج ... از جانب دروازه فیروزآباد با استعمال آلات جنگ و پیکار ... زخم
... برج ... مردم هرات ... آن ایام ... دروازه ... جنگ پیش میبردند

و امیر حسن شیخ تیمور و امیر سید مراد مانند شیرژیان و ببر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای آوردند و از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست مهرویان گرفتار
میشد گوش و بینی بریده از شهر بیرون می فرستادند و از شهریان نیز هر کس که در پنجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز همان شربت در جرعه میدادند درین اثنا بعرض خاقان
مظفر لوا رسید که سلطان سعید با میرزا جهانگیر صلح کرده از آب آمویه عبور نموده بنابر آن حازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی الحجه از شهر با و بصوب کنار آب مرغاب
نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل نمودن اتفاق افتاد بعرض خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سبز گلشن گشت که محمدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات
حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانید که امیر سید مزید و خلیل هندوکه با جمعی کثیر از دلیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر بهم پیوسته
در مهم جنگجوی و تندی و جنگ آوری کرده خوی و بعزم ستوه ساختن حسب منزل مودی در آمدند و میرزا سلطان ابوسعید نیز متعاقب میرسد خاقان منصور بعد از استماع این خبر
با امراء و سران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بران قرار یافت که بیاد حمله ابطال رجال نیران جنگ و جدال برافروزند و خرمن حیات دشمنان را بشعله سنان
جانستان و پیکان خدنگ آتش نشان بسوزند و برین عزیمت از منزل توون کوچ نموده در منزل تاب امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر آب
از ترتاب شبگیر کرده در اثنای شب شیخ علی نموده مانند نکبت ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافت و در دامن دولت سلطان سعید آویخت و چون منزل سنگی بعز نزول
خاقان فرخنده پی مشرف شد آن مقدار با خلاف در آرامی سزاوار ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله در گذشت لاجرم در شهر سنه ست و ستین و ثمانمایه علم ظفر پرچم
بصوب سرخس در حرکت آمده و بعد از خاقان منصور آن قلعه را با میر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد حازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل
و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبد الرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود مراسم
نیاز و ثنا بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی خسروانه ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی خاص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته ابواب فرح و نشاط برگشاد و باده
گل رنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده و نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد ❊ بگردش در آمد می لعل گون ❊ بآهنگ چنگ و نی ارغنون
گرفته بکف ساقی گلعذار ❊ شراب سه از لعل نوشین بار ❊ مغنی بالهام مردم فریب ❊ ببرد از دل اهل مجلس شکیب ❊ ز بس خوردن رطلهای گران ❊ بشد هوش و دوراز
سر سروران ❊ شه عشرت انگیز صاحب کرم ❊ گران سیاه و سران حشم ❊ بقانون جشید آئین کی ❊ ببودند غافل ز نیک هفت پی ❊ و در خلال این احوال خبر تواتر انجامید
که سلطان ابوسعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت نخست بقلعه سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرد و عنان یکران بدین جانب تافته لاجرم خاقان منصور صباح
عیش و انبساط بدست خرم و احتیاط در نوردید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که ما دوی در غایت کثرت اند و سپاه
نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استرآباد را بازگذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چندگاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر
بر توجه جانب داق قرار یافته چون پرده مشک فام شام صفحه زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراخت
و در آن شب دیجور که نور باصره از رویت اشیا عاطل بود راه غلط شده بر کمری افتاد که بواسطه مجاورات دریا و فورگل ولای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب
ملازمان نصرت آیات رسید و در وقتی که ملاحان قضا و قدر در کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب بگذشت و ساعتی در آنجا توقف
نمود چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در داق
نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته بکمال رابوفور انعام و احسان نوازش فرمود ذکر فتح شهر و زیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ
اثیر چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع داق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف
کامرانی ساخت دولت خواجه اورنگ را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با ظرایف تحف و برکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنابر تبیاط علاقه ابوت و بنوت
و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدینجانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورکشائی موجب رای صواب نما
عمل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات
بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه بنام و القاب شریفش مزین گردیده و بحسب تقدیر درین اوقات نشو و نمای بقوائم سلطنت در راه او یافته لاجرم هرگاه عزم میشود که چون
آن حضرت بدین ولایت تشریف آورد چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بر عمل قوائم آمد لاجرم معنی موجب طعن و عیب جویان گردد آن گاه عثمان ولد محمد صوفی
و قو نقرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه اورنگ را اجازت داد و بنفس خویش

بیلاق نهاده دولت خواجه اورنگ بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده ابواب مواعید بوده شنیده و مسرور گردانید و در وقت آفتاب اشراق از افق در حرکت آمد کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیهٔ مشارکی حضرت شهریاری ندارد بلکه رقم عصیان بر جبین ابلیس مثال نقش مال بر لوح ضمیر مزورکار دارد بنابر آن خاقان منصور از جیحون عبور فرموده کنار آب از صعالوکی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون اعلامات و وصول رایات منصور اهل شهر وزیر رسید جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان بناهای شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربه پیش نیامدند روز دیگر که شهسوار عرصهٔ سپهر یعنی صبح در برج سیاهی خطوط شعاعی افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که میرزا ایاق مشهور بود از دیوار قصبه ظاهر شده بفضای صحرا خرامیده صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و سورن برخاست از هر طرف کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف بر صف احتراق پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جرانغار که سرگروه دولت خواجه اورنگ بود در آمده او را دستگیر گردانیده و در آورده نمدا مسائر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریخته درهای آن را استحکام داده بر برج و باره بر آمده دست بتیر انداختن و سنگ کردند مبارزان موکب همایون سپرها و تورها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کلنگ درها بخاک زمین معمور کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب وما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده روایح مشکین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخندهٔ آثار انا فتحنا مشام مقبلان معطر گردانید و فتح باب نصر و فتح مبین آمادهٔ گرفت و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون بتائید مفتح الابواب بدان بلده در آمده رایت تسلط بر افراشتند و اعیان رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و برشحات سحاب انعام و احسان ریاض مملکت را تازه و ریان گردانید رسوم ظلم و عدوان بطاق نسیان جا داده همراه آن ایام عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبهٔ سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال این احوال اهالی شهر وزیر بعرض رسانیدند که وطن مألوف ما خطهٔ خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید که باقی خانمان و بیچارگان بمیامن عنایات خاقان عالی مکان بمسکن معهود معاودت نماییم و این ملتمس بدرجهٔ قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و اندک زمانی معمار عدالت آن حضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چندگاه زمام ایالت مملکت را در قبضهٔ اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان باز دیگر بیلاق خرامید و مقارن آن حال متوطنان خیوق بهواداری خدام آستان خاقانی با تنکری بردی شیخ که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان اظهار مخالفت نموده پرش را کشت و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اقبال و دولت کردند موکب همایون بهای جانب شتافته پرتو انوار معدلت بر مفارق اهل آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطهٔ خوارزم از لمعات ماهچهٔ رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور اغروق همایون را آنجا گذاشته کرت دیگر علم عزیمت بصوب خراسان بر افراخت و چون بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اسمعیل ارغون و شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایت را ضبط داده عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم دیگر و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید و روالات شمشیر در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید در بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی پرخشم و قهر مراجعت نموده بیلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم بجزم انگیختن غبار رزم فرموده عنان باره جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر سریع السیر در هیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بارز و تسا و ابیورد و بجد و د نیشاپور و ترشیز خرامید و عساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور فرموده بودند بلوازم نهب و تاراج اقدام نمودند و از مخالفان هر کس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک از دست داده از ولایت بادغیس بولایت قوشنج شتافت و امرا و اکابر امیر شیخ حاجی و امیر احمد یاسر را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع لادمان موکب ظفرنشان نامزد فرموده امر بر جناح استعجال بدان جانب یلغار کرده فوجی کثیر از یکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بکان شیر بیشهٔ ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب نبود و آنحضرت دست در عروهٔ وثقی دمن یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمهٔ همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده و با جماعت اندک در برابر سه چهار سوار و دوسیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گلهٔ آهوان غنید پسید و بسان باز بلند پرواز که کثرت تیهو را منظور همت در نیاورد بر ایشان حمله کرده تیغ مینا رنگ را از خون اهل نام و ننگ گرنه یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند براق مانندش سنندمثال در میان شعلهای معرکه یکباره جولان نموده شمشیر اژدها پیکر بچون نهنگ اسد در یای ریحاشان در کشته کشتی حیات اعدا در گرداب فنا غرق می نمود و بنوک پیکان خون آشام دیده دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان

روی به زرنگانی سالکان طریق عصیان را از بنیاد برمی انداخت لاجرم گرد بر دارند اطاعت خبر به برج گنبد اخضر رسید و سرهای سران و لاشهای دلیران را با خاک راه برابر کرد دست سرتا
سران فتاده بر خاک و پهلوی دلاوران شده چاک با سواد این اوراق به واسطه طغیان از لفظ قهرمان آن خسرو آفاق و پادشاه باستحقاق امتناع فرموده در روزگار به ترتیب کس
از دشمنان به تیغ بی ضرب شمشیر خونریز مجروح و بی روح گردیده و سران معرکه ساز بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند
امرا سلطان سعید چون حال بدان منوال دیدند عنان به وادی گریز گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را به قتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته
صحرا با بیشه برابر گشته وحوش و طیور را فایده و مستوفی فرو گشت در مصافی که اندر آن روز نفس به تیغ ما بالش قرآن بودی قرآن وحش و طیر از کشته
از گشته بریان بودی خاقان منصور بعد از اختصاص به فتح و ظفر از معرکه فیضا پرور مشهد گذشته صحرای خاقان افروز نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از آنجا
بنا بر استصواب زمره از امرا انجام مروت شناخته سالک منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طایفه به علت تراجع و فسحات ذکری متفرق شدند در این اثنا امرای
سلطان که بعد از انهزام بلخ گریز پیوستند به کنار تمیشی موکب همایون آمده سپاسی نمودند چون بنا بر تفرق سپاه توقف صلاح نبود خاقان منصور بر اسب ارادت که از ماء اسپان
طویله خاصه مزید قوت و جودت رفتار اختیار داشت سوار شده بر او جوی نوری بصوب بیابان خوارزم آمده بعد از وصول به آن قصبه به خاطر همایون خطور نمود که تخریب آن
خیوق مواد آن بلد در دار تسخیر گشته نزد او رفت حضرت خاقان متوجه آن مکان بشد از مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر نور سعید کرشاه بابای نام داشت
روانه بر فرمانبرداری مرعی بر داشت تا قارن آن حال از این اعساکر خاقان صف شکن گریخته خیوق رفت و مردم آنجا را از وصول آن حضرت آگاه ساخت او هر دو ضبط
قلعه را مضبوط کرده و شادمان رایت مدافعت و مخالفت برافراشتند پس رای صواب نمای خاقان اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان را به بالای حصار بلند برآمده بیرون
گرشان سوار ساخته به سمت قرسه چون ... در آید بنفس نفیس نیز نام آن شناخته بنا ... رسانیدند تا بدین تدبیر فتح و ظفر میسر شده بیرون خیال بقصه افراد امرای جوشن
پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیک و عبد الرحمن ارغون و سید علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و شیخ ابو سعید خان و سیان دیرمی میرآخور و قل علی بهبود شاه و
قلی بیگ و آقا جان قراس و یوسف ... و دیگر نیکان متوجه قلعه شدند شبلی چار جوی را خاقان منظر لوا متعاقب آنجماعت در سال داشت تا هرگاه ایشان خیوق
در آیند باز گشته خبر آورد و چون شبلی بقصد رسید که امرا در آمده اند به تیز پای توقف بشهر خرامید در این اثنا شخصی از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحب بخت
شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا کسی درین جهت خیوق در آمده لاجرم آن حضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا به تسخیر قلعه رسیده
فی الحال برادر شادمان را به قتل رسانیده به بالای فصیل خرامیدند و سر آن زمان هر ... نمود دست با خاتمت سنگ و تیر بر آوردند و عبد الرحمن ارغون و قوم
نوروز از فصیل به زیر انداختند پس از آنکه خاقان منصور به دروازه ایک رسید تیری چند جانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبد الرحمن را به برج شرقی
بالا کرده روی برادر آورده و جمعی از پیادگان خیوق متوجه او خواستند که او را به زیر رسانند و جراحت آن ... مشاهده حضرت خاقان گشته بنفس همایون برایشان تاخت
و عبد الرحمن را به برج شرقی خوابانید و متوجه شده نزد دیگر عبد الرحمن وفات یافته خاقان در دست نوازش اشاره فرمود که برادر شمس الدین را بجای مناسب مدفون ساختند و آثار
فرش ظاهر گردانید آن گاه موکب همایون بجواد اسب شتافته از آنجا بقصبه مرشک شد و رسید و آنجا ... مدت کرد و حمل ترحم بعضی از متعلقان گردانیده گفتار در بیان
رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابو الخیر خان چون خاقان عالی مکان منصور شاهی دیگر بار در آنجا رسانیده در صحاری خوارزم و حدود
بخارا گذرانید و خاطر اشرف اعلی بدان قرار یافت که نزد ابو الخیر خان که در آن زمان تا آن دشت قبچاق وحدود خواقین آفاق بود روانه آن حضرت ... نمود و
ستوده مشیر خراسان شود با جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابو الخیر خان از توجه
موکب ظفر نشان واقف گشت و جمعی از شاهزادگان چوچی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاد و ایشان در غایت تعظیم و حرمت
بآن خطه دلگشا ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آوردند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه و فلک را به نور طلعت همایون
آرایش داد ابو الخیر خان و شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را به پایه سریر اعلی خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد و آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را
در آورده به جای تواب خاقانی نوئینان چنان ... که آن حضرت جهت تعظیم خان تابع نماید و باصطلاح اهل ترک تابوع گشت که در برابر سریر خاقانی ایستاده گوید
از سر برداشته و یک گوش را بدست نیاز مندی گرفته مانند ... کمان پشت خم ... خاقان منصور بضرورت را قبول نمود و درین باب گفت و شنود بسیار واقع شد
آخر الامر ابو الخیر خان بدان راضی گشت که آن حضرت خاقانی ... بعد از آن خاقان عالیشان به بارگاه سپهر اشتباه در آمد چون چشم ابو الخیر خان بر شهریار ...

و آثار خاقان منصور آفتاب انوار دولت و کامگاری و آثار رفعت و استقلال در ناصیه امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی مبانی جهانبانی را در آغوش کشید و نزدیک بخود جای داد و لوازم نوازش و پرسش بتقدیم رسانید و بترتیب مجلس بزم اشارت فرمود و نابران بموجب فرموده عمل فرموده جامهای شراب و بال تمر گردش در آوردند بعد از آن که دماغ ابوالخیر خان از بخار باده خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامال برکف خاقان ستوده خصال نهاد و آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نموده و اصلا تغیرات در اقوال و افعال ظاهر نشد همین موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و مبالغه تمام در حفظ آنحضرت ما بجو و نزد دیگر میکرد تا هر روز از تو بتوشک خان رسید بار با آنکه در آن اوان ابوالخیر خان بمرض فالج گرفتار بود بسعی کرزاذی خان سعادت انتما بمسند ش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و عنقریب باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امیدست که بقدم همایون تو مرضی که عارض ذات نیست صحت پذیرد و در آن مجلس هر لحظه باظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود تا آنکه قلیاق از سر برداشته و خاقان منصور را تابوع کرده گفت تو مرجب در وقت ملاقات تابوع نکردی با جهت احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان از این التفات خان العمال بالنة فی الحال برجست و رسم تابوع بجای آورد القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابوالخیر خان توقف نموده ابوالخیر خان داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت نشان بتسخیر خراسان نامزد نماید اما حسب تقدیر در آن اوقات ایام حیات خان بانقضا رسید و بعلت نجات مدبر طبیعتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرده و ایل و الوس او از مرتبه پریشان شدند که خاقان باستقاق سادر دشت قبچاق مجال اقامت محال نموده بهوا المقصور او وود

در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را بتائید الهی ＊ مرتب میشود اسباب شاهی ＊ رسد امدادشان از عالم غیب ＊ مدد از غیر ایشان را بود عیب ＊ اگر از محض تقدیر خداوند ＊ بماند کارشان یک چند در بند ＊ چو فضل ایزدی یاری نماید ＊ در دولت بر ایشان برگشاید ＊ بهر جانب عنان عزم تازند ＊ بفیروزی و نصرت کام یابند ＊ نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ابوالغازی سلطان حسین میرزا تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیر خان پیش از آنکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شد و آن خسرو نصرت پیک از امداد بیگانه ابوالخیر باسی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر ندیمان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نموده بمقتضی کلمه کریمه فاذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروة وثقی توکل استوار کرده دیدن پیکر فتح و فیروزی را از عنایت حضرت پروردگار روا دانست نه از بسیاری لشکر جرار و فزونی استعداد حرب و پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود هاتف غیب این ندا بگوش هوشش رسانید ـ بهر جانب که روآری بتقدیر ＊ رکابت را شود دولت عنان گیر ＊ و از هر مرحله که نهضت فرمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده حال مبادرت جسته بزبان حال عرض مینمود ـ بهر منزل که گرد جلوه گاهت ＊ شود دیهیم شاهی خاک راهت ＊ طوطی شکرین مقال قلم کیفیت حال را بدینسان رقم مینماید که چون ابیورد از وصول موکب گیتی نورد غیرت افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر ورود میرزا سلطان ابوسعید بر عراق بلغ بالسنه و افواه طوائف انسان جاری گشت لاجرم خاقان منصور بسید عدبه با ابیورد در آمده اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم نثار و نیاز اقدام نموده باظهار اخلاص و دولتخواهی خدام موکب پادشاهی زبان حال و مقال گشودند و این خبر بدار السلطنت هرات رسیده امیر تاج الدین حسین ملکی و امیر نظیر که در شهر بار حکومت و داروغگی استقلال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمرقند عرض داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه بیاران عدد بعزم رزم خاقان موید از جیحون عبور نموده و ابوالغازی سلطان حسین میرزا با پانصد مرد جلادت انتما که در آن ولا در سایه لوای ظفر انتما جمع آمده بودند از ابیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر مبارز الدین ولی بیگ را بطرف نیشاپور و مشهد فرستاد و میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر استرآباد گریخته بود در راه خود با میر ولی بیگ رسیده بین الجانبین صورت مقابله روی نمود شاهزاده منهزم بهرات شتافت و صدیت واقعه را ظاهر گردانید مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آن حضرت آوردند بنابر آن میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشت و به قصبه پنجده رسید در آنجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک و خوف بسیار از بیم فرنجی اردوی کیهان پوی میگذرد بعضی از امرا او رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آن خانزاده بگیرند خاقان از کرم جبلی تجویز این معنی نه فرمود و فرمود ـ چه گیرم سر راه برگشته ＊ بدرگشته و بخت برگشته ＊ میرزا سلطان محمود بر صحت و سلامت در صدد و اند خود بمیرزا سلطان احمد پیوسته و کیفیت با گفته برادران بمرافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نموده و از آب امویه گذشته روی بسمرقند نهادند اما خاقان مظفر لوا چون از قصبه پنجده کوچ فرموده یک دو مرحله امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنت هرات بموکب همایون رسیده بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فائز گشت و مضمون انتقال را بعرض رسانیده که ـ تخت جمشید تاج افریدون ＊ ارزومند باد تارک تست ＊ آنگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابوسعید خان درمیان را بداروغگی هرات ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلده فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانید و فرمود که

منادی کردند که هیچ آفریده به هیچ جهت مزاحم و متعرض کسی نشود بدین عاطفت و نصرت و مرحمت و رافت آن جناب هر دیان از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند
و در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه موکب همایون خاقان منصور بخت و دولت همعنان اقبال و نصرت همرکاب بشمال کوه بولیکا و سید
سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال استعجال نمودند و بانواع التفات و اصطناع سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند و تخت حاجی بیگ
از فر نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد و روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیگ از جانب ارض اقدس رسید و بسعادت زمین بوس مشرف گردید
و روز جمعه عاشر در مسجد جامع دار السلطنت هرات خطبه بنام و لقب نواب کامیاب خاقان قیصر جناب تزئین پذیرفت و زر بسیار برسم نثار پاشیدند سکان آن قلعه مبارک
غلغله تهنیت بگوش هوش خطیب و دبیر گردون رسانیدند ∴ خسرو کامگار عدل طراز ∴ شاه عالم پناه و بنده نواز ∴ چون قدم زد بسوی سواد هرات ∴ گشت نظاره ز مقدمش برکات
روی زر شد مزین از نامش ∴ نقش سکه موافق کامش ∴ یافت از نام شاه دین پرور ∴ سر منبر چه روی زر زیور ∴ آب تیغش غبار فتنه نشاند ∴ آتش ظلم فتنه جوی نماند ∴
از سحاب عدالتش عالم ∴ گشته خرم چو بوستان ارم ∴ والحمد لله علی ما انعم والسلام علی النبی الاکرم **ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان و بسوط**
ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلده خراسان بر وفق تجارب امم و مصدق تواتر اخبار عالم ∴ شایسته افسر کیانی ∴ زیبنده تخت خسروانی ∴ سعادت
بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرگشتگان بوادی نامرادی را در سایه لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر و اعتساف برهاند و تشنه لبان
وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در گلزار سرافرازی و ریاست ازان در دن آید که بدست رحمت و دلنوازی خار آزار پای ستمدیدگان بیرون آورد
و در جویبار ایالت و کامگاری نهال اقبال ازان نشاند که سایه کرامت و دولتداری بر مفارق برگشته گستراند معمار همتش قصور جهانبانی را بآن تشیید سازد که تصور در مبانی
قواعد شریعت غرا اهمالی راه نیابد و از نقش ازانی کشورستانی بآن نیت لامع گردد که شرار شر بر وجنات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد ∴ بود مقصودش از
کشورستانی ∴ رواج ملت آخر زمانی ∴ چو اعلام جلالت برفرازد ∴ رعیت پروری را پیشه سازد ∴ کند تعمیر قصر عدل و احسان ∴ پی آسایش اشراف انسان ∴ و چون در آن
آوان که مهم میرزا سلطان ابوسعید گورکان و رزاباغ ازان بتفصیل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان غیر خاقان عالمیان ابو الغازی سلطان حسین میرزا
بهادرخان گیتی ستان که بمصداق این مفهوم توانا بود و موجب پادشاهی انباز که کلام معجز طراز مقالید السموات والارض مخبر از طول و عرض مملکت اوست و مفاتیح سلطنت
ولایت خراسان را بر طبق والله یعطی الملک من یشاء بقبضه اقتدار آن خسرو کامگار دادند روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیگ بباغ
زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن پادشاه غیرت افزای اورنگ فیروز رنگ مهر و ماه گشت و دار الملک
اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سکندر دستگاه در اضارت از فلک هفتم درگذشت آنحضرت پشت بر مسند کامرانی نهاده بدلی قوی و بالی فسیح روی بر تمشیت
امور طوایف انسان گسترد و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد و احکام ملت بیضا فرامین مطاع بنفاذ انجامید و در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و ارباب
درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانید ∴ شد از انوار عدلش ملک روشن ∴ ز فیض همتش گیتی چو گلشن ∴ ز رفته اهل عالم را امان داد ∴ بعهدش عدل کسری
رفت بر باد ∴ اساس شرع از تشییدش متین شد ∴ و حاکوبش همه روی زمین شد ∴ و چون خاقان منصور پیوسته دست تولا بولای اهلبیت سید الوری برگزیدگان انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار داشت و غیر نقش مودت و محبت عترت طاهره خاتم النبیین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر صحایف دل نگاشت در آن
آوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته شعشعه انوار دین پروری بر اطراف آن مملکت تافت و رای شریعت شعار اقتضا نمود که خطبه دیگر را باسامی و القاب ائمه معصومین
علیهم السلام مزین گردانند و صیت این نیکنامی را در اطراف آفاق و اکناف انتشار داده آوازه تجدید قواعد شریعت بنی هاشم [illegible] بلند گردانند اما جمعی از متعصبان
مذهب حنفی که در آن زمان در هرات بغایت معتبر و موقر بودند بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر گفته منع نمودند بکل چون مقتضی عدم قبول ملتمس
آن جماعت نبود در روز عید فطر خطیب بدستور پیشتر زبان بقرائت خطبه گشود و هم در آن آوان پادشاه خجسته صفات را داعیه عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهربانو بیگم
بنت سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر بر زد و مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات و اشراف زینت داده مهد عصمت پناه را بآئین شریعت غرا بحباله نکاح درآورد و محفل بهجت
و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود زواهر جواهر که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت نیاز در نثار کرد و در وقتیکه سرو سیم اندام ماه تمام در حجله فلک فیروزه نقاب
از عارض خلایق الانوار برگرفت شاه عالیجناب با طلعت چون آفتاب بحجره مهد عفت تاب خرامید مقارن بجبین اوج کامگاری با ناهید برج نامداری همت طلوع پذیرفت
اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و مهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چندگاه خاقان عالیجاه در اطلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش تابنده سلطان بیگم

را در حبالهٔ نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم در ان اوان در ایام که دیدهٔ انتظار بدید و پادشاه گردون غلام سعیدان عرایس ابکار مراد و مرام روشن بود باحداث
باغ مراد که بعد از چند گاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد و معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغ وسیعی چهارصد و چهل جریب و قصری رفیع در غایت زیب و زینت
طرح انداختند استادان بنا با شاگردان و عمله از ابتدا آغاز آن کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و نظافت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند
در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرد و خسرو کشورگشای از آن باغ ارم نشان بما نحن فیه نزول نموده ومادام الحیات در باب تزیین و تعمیر آن گلشن فرخنده
سمات نهایت سعی و اجتهاد مبذول میفرمود لاجرم فضای دلگشایش چون غرفه بهشت برگل و ریاحین شد و هوای روح افزایش مانند نسیم اردی بهشت فرح بخش دل غمگین
شد و از نضارت ریاض خضرت آمیزش سبزه سپهر مینا سار برد و از لطافت بوستانش چشمهٔ حیوان عرق خجلت بر جبین آورد ✿ لطیف و دلگشا آب و هوائی ✿ مبارک
منزلی و خنده جائی ✿ درختانش چون بتان قد برکشیده ✿ ز یکدیگر بجلوه سر کشیده ✿ نهال سرو کز جنت سبق داشت ✿ خط طرب لم بر هر ورق داشت ✿ کنگرهٔ عمارات
دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور خالی از قصور در رتبه از هفت گنبد سپهر مینا برگوی تفوق برده ✿ از عمارات اوست در تصویر ✿ تنبه ز سپهر و قصر سدیر
الحمد لله و الشکر لله الکبیر و الصلوة و السلام علی النبی البشیر النذیر ذکر وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی
از واقعات و برخی از امهات مهمات و عظائم امور که هم در ان اوقات که دار السلطنت هرات بیمن جلوس همایون مزین شد و غیرت کارگاه گردون گردید امیر
صاحب حشمت صائب تدبیر ملجا و ملاذ اعاظم مقتدای اکابر روشن ضمیر نظام الدولت والدین امیر علی شیر انار الله برهانه که در زمان سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلی
رسیده باصناف الطاف سرافراز شد و در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک
مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولوالابصار مینگاشتند و آن جناب در ایام
طفولیت و مبادی آوان صبی همواره بخدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و تا تنگه آنحضرت با میرزا ابوالقاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علی شیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه
اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد و خاقان منصور از مشهد مقدس به مرو شتافت آن امیر صافی ضمیر در آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید
و در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنت هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما فراخور حال تربیت و رعایت نیافت بنابر آن از خراسان بسمرقند
رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکار
ماوراء النهر بودند اختلاط مینمود تا در این ایام که میرزا سلطان احمد بنابر جنگ خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت و امیر علی شیر نیز همراه او در روان شد و بعد از تحقیق
خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلدهٔ فاخرهٔ هرات از امیر حاجی رخصت طلبیده اجازت حاصل نموده روی بهرات آورده و قریب و بعید فطر سعادت ملازمت
حضرت خاقان صاحب تائید را دریافت و بعد از آن سپهر اورنگ از روزگاری در مرافقت صوری دیده بدید ارفایض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته و التفات او شامل حال
شده و در روز عید قصیده از نتائج طبع نقاد که هر بیت آن رشک لولوی آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نموده آن موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت شعار گردید
و در وزیر وزرا اعتبار روا داشت امیر فضیلت شعار دیاد و در خدمت آن پادشاه کامگار رفته تا کار بجای رسید و سرانجام مهام و تمامی عظائم امور جمهور بآن نزدیک و دور برای صواب نمایش
تعلق یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد اوغلاقچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود و جمعی
از اقربای آن و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد شبان کاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند و
امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس شرف ایالت شد مولانا صدر الدین بامر صدارت اختصاص یافت و مهم وزارت تعلق بخواجه نظام رفت
مقارن آن حال امیر شاه و محمد سلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود میرزا کیچیک با والده میرزا سلطان احمد ابن میرزا سید احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان
از طرف قراباغ بدار السلطنت هرات رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا کیچیک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم داشت و عنان
اختیار ملک و مال بقبضهٔ اقتدار و نهاد که باینشی بترتیب او پرداخت هم در آن اوان شاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ نظر رحمت گردیدند هم در آن
اوقات امیر زین العابدین از آن بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایت بلخ و شبرغان مأمور گشت و باتفاق عم خود امیر یار محمد بن امیر شاه ارشاد آمد و هنوز آنجا
نشتافته میان ایشان و امیر یار علی مقول که از قبل میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید در الخدمت بود مقاتله روی نمود یار علی گرفتار شد امیر زین العابدین آن ولایت
را تحت تصرف در آورده و یار علی را مقتول بشهر فرستاد و شمهٔ سیاست خاقانی اندر باب قتل او سابقه داشت و هم در آن ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاده طاهری را با ایالت

ولایت استرآباد سرافراز ساخت آن جناب بعد از انصراف چنان شنود که میرزا سنجر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بحوالی ساری رسانیده لوای شوکت بلند
ساخته امیر شیخ زاهد طارمی این خیال محال بخاطرش نگذاشت و ناگاه بر سرش تاخت و تخت وجود او را از حلی حیات باز پرداخت چون سنت سنیه ایزد تعالی بمصداق
لن تجد لسنته تبدیلا آن جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال برآید آفتاب جاه و جلال چون طلعت عدیم المثال عالم را بیاراید متعاقب شام
محنت از حجاب نوائب روی نماید و شب ظلمت انجام مصائب چهره گشاید در آن اوقات که بنیاد سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابوالغازی سلطان حسین میرزا
اطراف خراسان را معمور ساخت ماهچه لوای کشورگشای آن حضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلاد انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام
سنه اربع و سبعین و ثمانمائه درگذشت و در بهشت برین با زمره حور عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز نجات کلام و اطعام اشارت فرمود جهت تربت
مهد علیا مرحومه در کوچه خیابان حظیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و الی یومنا آن گلستان جنت نشان آباد است و معموره گشتگاه جمهور مردم نزدیک و دور رحمها الله العفو
الغفور گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن در اوانیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گورکان بصوب
آذربایجان مسارعت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در رعیت
برادرزاده خود سعی بلیغ نموده ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نمود و چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه
ابوالنصر امیر حسن بیگ در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از امر سلطان ابوسعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و او را بتسخیر ملک موروث
ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد بفر موفور علم جهانگیری افراخته نخست بجرجان شتافت و امیر شیخ زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید
امیر مبارزالدین ولی بیگ و امیر ناصرالدین عبدالخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان
گردانید و ایشان از نیشابور بسلطان عبدالخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال
مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشابور بسلطان رفته مدتی چند رحل اقامت انداختند خاقان منصور میرزا کیچیک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلماق بامرای
ایلغار پیوسته آنگاه باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که از دهنه استرآباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شورآب بمقتضای نشانی که از پایه سریر اعلی بایشان رسید
عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خردمن بییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصین نمودند و میرزا یادگار بپای آن کوه گردون شکوه رفته
بسوختن فرمود که کمند اندیشه بکنگره تسخیر آن نرسید و دامن تمنا برافشاندند بار دیگر قرو سیوطرف اسفراین راندند از جانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع
و سبعین و ثمانمائه از دارالسلطنت هرات رایات ظفرآیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد معطر و روضه جنت آسای امام علی بن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا بجای آورده خدام و مجاوران آن سده سنیه را بصلات و انعامات بنواخت و میرزا کیچیک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنوده دانگ حرکت
بییلاق بلبلان خرامیده در عقب میرزا یادگار محمد روان شدند خاقان منصور از آمدن میرزا یادگار محمد بر اراده اسفراین وقوف یافته عزم توجه بجانب ایشان جزم فرمود
برانگ رادکان عبور کرده از جلگه جنوشان و بالفور از اوتاج بسبب کوهی که در میان جنوشان و اسفراین حایل است در آمد میرزا کیچیک و امرای ایلغار در آن منزل باردوی نصرت آثار
رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد و قلاقچی و میر علی میراخور و شیخ علی اوغلی با هزار سوار جرار
برسم منقلا از پیش روان ساخت و آنحضرت بتهیه اسباب پیکار و استمالت مبارزان خنجر گذار پرداخت و امرا و ایلغار با میر علی جلایر دو جای خرده آغاز کارزار کردند و امیر علی مخاطب
کشته و میر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند ذکر محاربه خاقان منصور در منزل جناران با میرزا یادگار محمد چون روز دیگر خسرو زرین
کلاه و دنگ بجهت عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم افروز مواکب کواکب را منهزم و ادامه فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت
خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا العزم ترتیب امور صفوف و رزم سالکان مسالک خلاف بدل بی بدیل را بجوشن حمایت و عنایت الهی بپوشید و بر بارگیر
تائید و اعتنای الهی سوار گشته در تعبیه سپاه ظفر پناه لوازم اهتمام بتقدیم رسانید سرداری میمنه را بامین جلادت امیر مبارزالدین ولی بیگ مفوض داشت و ریاست میسره را بسپهدار
شهامت میرزا کیچیک و امیر عبدالخالق باز گذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مقبول و امیر شیخ ابوسعید خان در میان را بهرادلی مقرر نموده بنفس نفیس همایون در قول لشکر فیروزی
اثر مقام و آرام فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیرچنگ بر رابع سما از بیم پیکان خونفشان سپر زرین آفتاب بر سر کشیده و نهنگ بیدرنگ شیرژیان از خوف سنان
جانستان ایشان جوشن پوش گردیده ع خدیو جهانگیر دشمن شکن + سپاهی بیاراست پولادتن + همه تند خو و همه تیز چنگ + چو عفریت آهن چو بیجون نهنگ + گرفته بکف خنجر

جالستان • بود و به نیزه سر سرکشان • و آقا بابا ابو المظفر میرزا یادگار محمد بعزم تنبیه جلوای تبرکرده بمیدان ستیز خرامید و در وی به تعبیه لشکر آورده خود در قول منزل گرید امیر علی جلایر را دست بسیار رحیم جای داد و امیر علی فارسی برلاس را امیر سلطان حسن ارهنگی را جوانغار فرستاد و امیر یوسف شیخی جلایر را با محمد کوکلتاش قرادلی ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت نخوت برافراخت و از تف سپاه عالم سوز شاهزاده در آن روز چهره خورشید برافروخت و بکثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و از سم دو اسفند یار گرگ فرق میر پیوند همه تیز جنگ و همه کینه جوش • همه همچو دریا بجوش و خروش • گرفته بکف تیغ بران همه • که حمله چون شیر غران همه • بعد از آراستن صف لشکر آن دو حصر ایجاد ترد و سپاه بر یکدیگر ایستادند و سوزن انداختند باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ برآورد از نیام مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده و میرزا یادگار محمد پیکان ولد دزیر به زهر آب داده خدنگ چهار پره کمان کیانی نهاد فغان کرنا و کوس بگوش نظارگیان سپهر آبنوس رسید غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب عالمتاب پوشید و نائره حرب آتش تمام در خرمن بلاها افگنده دشتند بار حمله بهال بقا از جویبار وجود بر کندند دلیران کین ورست ازدختند و به قصد سر یکدیگر تاختند • چنان ریخت چون تیغ خارا نگاه • که شد لاله گون خاک دشت مصاف • در اثنای آن انعار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ عند بر جوانغار مخالف کرد و منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را از جوانغار نیز از طرف حمله آورده از دست چپ در میدان مصاف حیات فوجی از دشمنان را بر انداخت میرزا یادگار محمد چون شیر بیشه دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور را در جوانغار دید بر آن طرف حمله آورد و آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب بساول ظفر مال گشت و چون خاقان رستم خصال آن حال مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا شیر کردند عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان پرواز آوردند دلیران دشمن کش تیر جنگ • سوی ترکش و سر بردند دست • تیر گرشت انداختند • یکی را از دو سر نگون ساختند • با وجود دلور بازان تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران شجع ترکمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دو باشتعال تیغ و سنان بر دو تیران کارزار مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان بردل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصر مرحله قیامت نهیب تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افگنده بهم بر ایشان دگرگون ساخت هرچند که نخبه بودند و دلیر ناچار گریزان شدند از حمله شیر • تهور مصاف بازنگریز بازه آهو به بیشه پلنگی مانند باز • شجاعان خود را از نایب داوران از سم و سنان زیاده می پنداشتند و در جرات و جلادت اسفندیار رویین تن را خاشه کش خویش می انگاشتند مانند پشه ضعیف نهادی که باتند باد ستیزه و یا چون سواکب کواکب که از اشعه انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعه تیغ و سنان خاقان نصرت دستگاه روی بوجه بوادی فرار نهادند و مبشران تائید الهی دکار سازان تقدیر شاهنشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در اوراد و ضخامان منصور گرگیجگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسید و فرقه اسیر سر پنجه اقتدار و تسلط گردیدند بهلول کلتاشی و شیخ سعید طغائی و محمد کوکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین را آهنگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین بشفاعت مخصوصان آستان سلطان فیروزی نشان نجات یافته بقیه با مردگان را دیاپان عدم سپردند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم محامد حضرت معبود بتقدیم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور را با بالت استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف دادند و آن مسافت بعیده را در غایت استعجال و سرعت طی نمود چنانچه از مشهد مقدس در عرصه سه روز بدار السلطنت هرات بر تخت حاجی بیگ نزول فرمود منتظران زوایای خدمتگاری و معتکفان جنابای امیدواری دیده انتظار کشیده از غبار موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجای آورده باتفاق نذر و صدقات پرداختند خاقان عالیشان در آن زمستان بباغ سفید ییلاق نموده و ظل ظلیل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلده خراسان مبسوط فرمود

ذکر وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان آفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق

در آن زمستان که خاقان ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورده بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار اندیشه سفر و بنابت خوف و خطر از لوح دل میسترد دیار علی ترکمان و بیرام محمد پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با هزار مرد شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیگ رو گردان شده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف دادند و دیگر پاس کردن اساس خاقان رسیده باصناف الطاف سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع وسبعین وثمانمائه قاضی علاء جمله مقربان امیر حسن بیگ برسم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع اشرف خاقان رسانید که همواره میان آبای عظام واجداد کرام ما اساس محبت وبنای مودت استحکام داشت و چون بعنایت قادر بیچون اینجانب رادفع فساد میرزا جهانشاه میسر شد میرزا سلطان ابو سعید از شیوه اسلام تجاوز نموده لشکر بآذربایجان کشید هرچند از طرف ما ضرع و نیازمندی بر وقوع انجامید فائده بر آن مترتب نشد عاقبت منتقم جبار ادرا با وجود مصورئی که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطه اتحاد و دوستی مورد شا

از طرفین مرعی داریم و جماعت ترا کمه قراقوینلو که پناه بدان درگاه برده‌اند بدین جانب فرستند خاقان منصور قاضی علی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازت مراجعت نداده مقرر شد
امرای جهانشاه میرزا از مروت متنبه شده جهت جواب امتحان قاصدی نزد امیر حسن بیگ فرستاده دران زمستان امیر مغول بایالت ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت
شتافت و شاه یحیی حاکم سیستان شد و زمام امور قهستان در قبضه اقتدار امیر شیخ زاهد طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه چناران بجهد و دامغان رسید کیفیت
واقعه را با میر حسن بیگ نوشته در مقام امداد بر آمده امیر یوسف بیگ و امیر حسن بیگ را که در سلک خویشان او انتظام داشتند با امیر شاه منصور بن امیر شاه و از قراقوینلو با دو هزار سوار
بکمک میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان مراجعت انعطاف داده دور ولایت خراسان ظلم و شرارت آغاز نهاده و هم دران ایام جمعی از کلانتران
ولایت قاین بوسیله منازعتی که با والی خود داشتند بکرمان رفتند و میرزا و رمضان بیگ ابن امیر حسن بیگ را دلالت کرده متکفل تسخیر قلعه قهستان گشتند و شاهزاده سوار مصحوب بیستان بدان جانب
فرستاد تا بحصر برادر امیر شیخ زاهد تاخته اساس حیاتش بر انداختند و این اخبار بدار السلطنه هرات رسید و بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند امیر الواب وشیخی و جلایر و نعمت خوارزمی از مقام انسانی
ملالت کیش روی گردان شده بعلت و بیتابعه اردوی میرزا یادگار گریختند آنحضرت بقرار آنجماعت التفات ننموده امیر عبد الخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و یار علی ترکمان سپاه و جمعی کثیر از لشکریان را برسم
ایلغار روان فرمودند چون این طایفه بمشهد مقدس رسیدند بعضی از حدود میرزا یادگار محمد که در نیشابور بودند بظلم و بیداد اشتغال داشتند سفرا این باردوی شاهزاده پیوستند و امرای ایلغار بالنگر دارگاه
رفته خیمه اقامت بر افراختند میرزا یادگار محمد بسبزوار در آمده آن بلده را در حیز تسخیر کشید و پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر خاقان عالیجاه تافته دانست که تا نفس همایون متوجه دفع اعدای دولت روز افزون نگردد انجح
مراد است وقوع نخواهد انجامید بنابران در غره ماه رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هرات نهضت فرموده در لنگر ارکان امرای ایلغار را بخود ملحق کرده عازم سبزوار شد میرزا یادگار محمد چون این خبر
شنید سبزوار را بقاضی بیگ که از سائر خواص او بمزید اعتماد امتیاز داشت سپرده روی توجه به بسطام و دامغان آورده بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای ولکشای خاقان
گشت عساکر نصرت ماثر باندک زمانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیگ را با هشتاد تن از متابعان مقید و مغلول گردانید و قاضی بیگ زنده با اسیران بزندان تحت السحاب
مالها الی آنکه ولایت سید نصر الله کسکی خواجه معین مختار که دم از هوا داری خدام حضرت شهریاری زده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند موکب نصرت شعار بعد از فراغ
مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون بموضع سپیده پایان ولایت بحیرآباد معسکر خاقان والاتبار گشت قراولان سپاه شاهزاده یار علی ترکمان و بیرم بتیخم اهل اعلی که برسم
ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دوچار خوردند و سر در پل حاجرم بر شعله تیغ و تیر متوکر رزم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نعمت خوارزمی و عبد الله
جلایر و قاسم دولت ملک را با طایفه دیگر اسیر ساخته بپایه سریر اعلی آوردند از جمله اسیران شخصیکه نوکر خاصه امیر حسن بیگ بود ملحوظ عین مرحمت گشته سائر آنها بسیاست تحت
قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهچه علم آفتاب عطیه از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم افگنده دران موضع فلک ستیزه کار شیوه ناسازگاری اظهار ساخت کار
فلک این چنین بود پیوسته

گفتار در سبب تغییر یافتن نیت رزم و معاودت خاقان از جاجرم و شرح آن

در آن زمان که جاجرم از نزول خاقان منصور بسان
گلستان ارم ناضر و خرم بود زمانه مستمر بهمبری آن رزم ستمگاری آغاز کرده این خبر در معسکر ظفر آثار شیوع یافت که میرزا یادگار محمد در سلک جمعیت امیر شیخ حسن تیمور را که در رهنه استرآباد
نشسته بود بسر پنجه شجاعت از هم گسیخته و امیر حسن بقلعه شاسا گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیاز بندی بدامن دولت شاهزاده آویخته بمجرد انتشار این سخن فوج فوج
از سرداران ضعیف شکن از موکب خاقان تهمتن تن فرار نموده روی باردوی شاهزاده در آوردند لاجرم آنحضرت بر سائر امرا و ارکان دولت بی اعتبار گشته بموجب رعایت
حزم روزی چند از قتال و میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع مراحل و منازل بمشهد مقدسه رضویه علیه الف التحیة والثناء شتافت و احیا بقعه
علیه امام واجب الاحترام آورده آداب طواف آن تربه عرش مطالعه بجای آورد و نضارت بریاض دولت را از بارگاه واهب العطایا مسالت کرده بطرف پل
خاتون که محل نزول اعروق همایون بود روان شد بعد از وصول منزل موقف عرض رسید که در دار السلطنه هرات غوغای عظیم دست داده و تقدیر ملک قدیر ابواب
بیداد بر روی متوطنان آن دیار گشاد و تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبد الله خطیب نسبت بخواجه قطب الدین طاوس تقریر بعرض خاقان رسانید
خواجه طاوس مقید و محبوس شده مبلغ سیصد هزار دینار کبکی تقرر فرموده و خواجه عبد الله بجای او در منصب دیوان اعلی دخل کرده درین اوقات که هر دیوان از سادات
اعاظم الولایت دور مانده بودند و خواجه عبد الله که باتفاق خواجه بختیار سمنانی در هرات بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زیاده حواله کرده باتش بیداد
دود آه از سینه مسلمانان مظلوم بر آورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده بوقتیکه خواجه عبد الله در دار العدالت میرزا شاهرخ
نشسته ابواب الفصاحت بر روی خلایق بسته سنگ باران کردند و بعضی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون بردند و چون در منزل پل خاتون
این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبد الله را کرده با اعلام همایون رسانید

مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام علی شیر را جهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنت هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آن دیار شرف صدور یافت و میر علی شیر بان بلدهٔ فاخره شتافت و بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمرهم مراحم مندمل ساخت و بعقد رمقه در باستمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلایق مطمئن و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ثنای جاه و جلال سلطانی گشودند و چون نظام الدین امیر علی شیر بار دیگر معاودت نمود خواجه نظام الدین یحیی را مقید بی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس بار دیگر بر مسند اشرف دیوانی نشست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعهٔ تیره تو روان شدند و خاقان منصور نظر فرد ابر السلطنت هرات نهضت فرموده بتاریخ یازدهم ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از آنجا بالنگ ستر که در برابر پل مالان است شتافت و ازان جانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز کشید و هم در آن ایام میرزا سلطان محمود از آب امویه گذشته در حدود بلخ و خان طغیان با اوج آسمان رسانید و این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت طایفهٔ که پردهٔ شقاوت بصر بصیرت ایشان را پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل ورزیده از تنگ بشرلوق تشاق سلماق نقل فرموده درین سرل نیز بسیاری از مردم سیاقت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب قرار انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دست تشاق سلماق براد تغوربار متوجه نیره تو گشتند مصلحت آنکه روزی چند آغروق همایون را در آن حصار که مانند قلعه سپهر دوار از کمند نوائب روزگار محروس و مصون است ضبط سازند و نفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب دانند نهضت نمایند و رایت توجه بر افرازد بعد از وصول بدان موضع احمد قوچچی کار خاک بر گرفته آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی بایکدو نفر دیگر تشریف می آورند در قلعه را میگشایم و الا طریق اطاعت مسلوک نمی دارم خاقان منصور را از شنیدن این سخن برآشفته شده عنان یکران بصوب آب مرغاب انعطاف داد و چون بمقصد رسید جمعی از تراکمه و میرزا ابراهیم و پیر علی و یار علی تقاتمش از مردم ماوراء النهر سلطان بایزید افغان و سلطان ارغون و شیخ درویش توقیس سالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست که بکدام راه توجه نماید در آن حین قاصدی یوسف نام از نزد میر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسید و عرضداشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتگار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با جهان فرزندان جهند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهیچهٔ انجم چشم میکشد امیدواری آنکه بر مراد امیر جهان سابق مقصود و نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام باشد بوقوع انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده هوای قیصار از غبار سم سمند پادشاه کامگار مشک آثار گشت و امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرفراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و سرافگندی بجای آورد و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش وزیده بحصول ثمرهٔ مقصود و محصول شجرهٔ بهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق افتاده امیر پیر محمد با اولاد و اقربا تقبیل قوائم سریر سلطنت اهتمام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز داشتی یافته و از آنجا قرین امن و سعادت کوچ بوقوع پیوست و چهار باغ قصبهٔ میمنه از منطقهٔ کوس نزول همایون بلند آوازه گردید در اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سدهٔ بلند مرتبه رسیده مکارم اخلاق خسروانه همه را بمزید مرحمت و اشفاق سرفراز گردانید حضرت خاقان هم در آن منزل اقامت داشت تا دفتیکر رایت نهضت بمستقر کرامت بر افراشت

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خاقان و بیان شمهٔ از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان

در آن ایام که خاقان منصور عالیشان ابوالغازی سلطان حسین میرزا از تنگ بشرتو بصوب قلعهٔ نیره تو کوچ کرده بود ابو المظفر میرزا یادگار محمد بولایت طوس رسید با عمه شاهزاده پاینده بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهار شنبه از منزلی که بیرون هرات داشت بشهر آمده و آن بلدهٔ فاخره را جهت برادر زاده ضبط نموده نقارهٔ شادی زده فرمود تا روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمایه خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند و در آن ایام مولانا حسن شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست ~ بهمتان که فضل حق خاتم سلیمان را ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید ~ چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید واسم اکابر و اشراف هرات استمالت نامه ها روان گردانیده از شمال شهر گذشته در عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن یخمور را بر ضبط آغروق تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت و عظمت بر افراشت و از راه رباط سنجاب بسواد هرات درآمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند شاهزاده بر تعظیم ایشان قیام فرموده همه را بنوازش بی دریغ سرفراز ساخت و آن روز قمر در طریقهٔ محترقه بود که بالنگ گهدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر تیغ تحسین بود بباغ زاغان شتافت و سریر خاقان سعید را

اکثر ایشان از اوج طلعت همایون آن حضرت حاطل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قرابتان ابوالنصر و امیر حسن بیگ بودند کمک شاهزاده
بودند در خراسان میل اقامت نمودند آن جناب امرا و رفقا و منتسبان سلاطین جنت آئین فرود آورده غایت رعایت درباره ایشان بتقدیم رسانیده چنانچه مقرر کرده
که در خطبه نخست و جای دوام دولت امیر حسن بیگ بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام برند و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان را
بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام ملک و مال بقبضه اقتدار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزاده ساده عیار بعیش و عشرت
مشغول بود اکثر اوقات را بتجرع اقداح باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ مسرت میفرمود و اصلا پروای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد لاجرم هر کس ظلمی صادر میشد شرط بازخواست بجای
نمی آورد و امرای ترکمان در ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشادند طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند
سلطان حسین تجلیل ولد امیر حسن بیگ در النگ رادکان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میگشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زینل بیگ که در ولایت
قهستان بودند از حد اعتدال درگذشت و در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطه کدورتی که از امیر علی جلایر در خاطر داشت
از آنجا به سرخس بجانب سلاق و چرمکان که سیورغال او بود توجه نمود ظهور این امر موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان از افق دار السلطنت هرات طلوع فرمود

در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صائب رای تجربت در آن ایام که

قصبه میمنه از میمنت مقدم سلطان السلطنت ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود خبر متعاقب و المتوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا
یادگار محمد از نشاء باده غرور بغایت بی شعور است از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور است و هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذرانند
در هیچ وقت نقش لشکرکشی و دشمن کشی بر لوح دل نمی نگارد و از سوء حالات اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان
دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انصرام نزدیک رسیده بنا بر علی هذا خسرو منصور مظفر لوا بدیدن یکرنگ فتح و فیروزی اتباع گشته رای جهان گشا
بران قرار داد که بیک ناگاه بجانب دار السلطنت هرات تاختن نمود بصرصر حمله قیامت اثر نهال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد براندازند بنابرین در خلوتی که در بارگاه
جهان پناه بر روی غیر بسته بود با نظام الدین امیر علیشیر ابواب مشورت در تدبیر گشوده شمه از مکنون خاطر خطیر با آن امیر شیر در میان نهاد آن جناب شرائط آفرین و تحسین بجای
آورده و در اخفای آن سر صحبت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه الحاح و مبالغه درین باب چیست امیر عالی جناب
جواب داد که عدم افشای آن از جمله واجبات است زیرا که هر گاه این مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر ازین داعیه وقوف یابند بی شبهه کیفیت عزیمت همایون را
بعرض او رسانند و هرگاه که پرتو شعور شاهزاده بر مکنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست بحصول نپیوندد القصه بنا بر تاکید امیر
ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بر سائر مظاهر سازند رایت نهضت برافراخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف آب مرغاب روان شده پس از قطع منازل در آن کنار نزول فرمود آنگاه امرای
عالیمقدار و دولتخواهان جم اقتدار را در مجلس جانفزا نشانده فی الضمیر خویش ظاهر ساخت و بمقتضای کلمه کریمه و شاورهم فی الامر بجای آورده باب مشورت برافراخت تمامی آن جماعت متفق اللفظ و المعنی آن رای متین
که در خواطر عالی ناظر راه یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد نمودند لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتماد مالا کلام از آن رکن روان شده و سرپل مالان
از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید و در آن مرحله امیر محمد امرات و میرسالبان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهت حراست رحال و اثقال آن اردوی همایون توقف فرمودند و سائر امرا
و ارکان دولت و ملازمت رکاب سعادت منزلت تصمیم عزیمت فرمودند ذکر نهضت رایات ظفر مآل بجانب دار السلطنت هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر ملک متعال
سلاطین که کشورگشائی کنند ⁂ بتوفیق حق پادشاهی کنند ⁂ چو تائید یابند از لطف حق ⁂ شود حال ایشان بدیگر نسق ⁂ نباشد چو دیگر کسان کارشان ⁂ بود بوالعجب جلوه کردارشان ⁂
نترسند از دشمن کینه خواه ⁂ ندارند باک از جهانی سپاه ⁂ چو سازند اعلام دولت بلند ⁂ ببندند خلقی بخم کمند ⁂ دگر فکر تسخیر کشور کنند ⁂ بیک حمله ملکی مسخر کنند ⁂
بهر سو که تازند بهر ستیز ⁂ برآرند از عالمی رستخیز ⁂ بشبی که خیال شبیخون کنند ⁂ بیکدم جهانی دگرگون کنند ⁂ مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا
یادگار محمد در دار السلطنت هرات در غایت احتشام مقام و آرام فرموده بود و چند هزار سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمت مینمودند و از خراسان تا بغداد مملکت بی ربقه
بی شریکی در تحت تصرف او در آمده بود هیچکس را خیال انتقال آن دولت ببیرامون خاطر نمیگذشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدت و عدد او نیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت
انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده و عنان یکران بصوب مستقر دولت داشته مانند فلک افلاک در شبانه روزی عالی پیموده بیک ناگاه وقت سحری بباغ زاغان نزول
اجلال کرده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود ⁂ شنیده ام که مشتری جبین بهرام ⁂ کرد اشت رایت او بر فلک سرافرازی ⁂ رسید و بر سر خاقان جبین

حسین خون بود که تیغ او بسر قسم کرد تسر بازی * هزار بار از آن قصه عجیب تر است * ذکر ساخت حضرت سلطان حسین ابوالغازی * شرح این واقعه چنان است که چون خاطر حضرت
خاقانی و جمهور ملازمان موکب آن سپهر کار رای بر تصمیم این عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب چهار قسمت کرده شصت و پنجاه سوار جرار که بنوک سنان جان ستان کلف
از روی ماه ربودندی و بزخم پیکان دیده و دل خون از شریان شهاب ثاقب گشودندی ع تیغ آهختگان پاک ضمیر * بر تیغ نوشته باب النصر * در غایت استعجال بجانب
مستقر سریر جاه و جلال الملیک نموده بعد از طی منازل بیم شبی در باغ رباط فرود آمده روز دیگر چاشتگاه از آنجا براه لنگر بابا خاکی توجه نمود از جمله مؤیدات فتح و ظفر که در اثنای راه توجه
شوق سپاه و سپاه شد یکی آنکه قدوه اهل جذبه بابا خاکی که از ایام شباب تا ظهور آثار شیب از اختلاط طایفه نساء احتراز و اجتناب کرده و در دامن کوهی سر بجیب عبادت فرو برده
بود چون خبر وصول لوای کشورگشای همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان خجسته صفات شده خود را منظور نظر آنحضرت گردانیده حلوی و گوسفندی و کماجی پیشکش
نموده التماس نمود که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند خاقان منصور التماس او را مبذول داشت و آن مقدار در خانه درویش نشست که ماحضری کشید آنگاه درویش
راه آورده بابا خاکی نافله کوهی که بر سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرده نیزه خود را بدست خاقان منصور داده در غایت غضب بر طرف هرات سه نوبت اشارتی که مشابه راندن
تیغ بود نموده سوی آن انداخته بازگشت خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عالم نورد براه هوادستک انعطاف داده چون شب در آمد شیرم
قراول را با سیم زبانگیری پیشتر فرستاد در صحرای مرودستک شخصی که در شبانه دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست
که مخالفان دولت قاهره از توجه لوای جهان پیما اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفرنشان در طی مسافت پیشتر سعی فرموده همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسید
و خبر رسانید که تا چشمه میرزودک رفتم و غیر غفلت و عدم شعور از مردیان چیزی ندیدم و نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و دوم صفر بود در وقتیکه ماه طلوع نمود ماهچه علم آفتاب
شیم پرتو وصول بر چشمه میرزودک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس و درویش علی ایشک آقا
با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بزبان گیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ
زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود بخواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه
کوچه خیابان بسان سیل شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه بمزار حلال مرازی رسیدند میرزا کیچیک را بکمک امیر مظفر ارسال فرموده دولت بیگ اوزبک را با جماعت
اوزبکان بدان دروازه باغ که متصل بمهد علیا گوهرشاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با نوکی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار سید ابوالولید احمد
روانه ساخت و امیر ناصرالدین عبدالخالق و امیر مبارزالدین ولی بیگ را بجانب امیر فیروزشاه که منزل امیر علی جلائر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر
از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند در اثنای راه میرزا کیچیک خود از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام دروازه باغ زاغان را بآسانی مبانی و دشمنان دهنه شکسته
در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شاهباز پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز کشید و خرگاهی که در نواحی آن باغ
بر پا گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرد که در آن خرگاه در آیند و هرکس در آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی
که در آن زمان نوکر او بود به درون خرگاه فرستاد و بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور گرد شکل را احاطه کرده ملازمان موکب
همایون را به صعود امر فرمود اما از هیچ کس جواب نشنودند پیدا که وهم بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازت طلبیده خود را با امیر علی بابا بر
و شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن نمود بعد از آن خاقان ظفرنشان امیر علی قلی را نیز باین مهم مأمور گردانید مقارن این حال
محمد اسمعیل فرزش از باغ بیرون آمده دسته شمعی بدست آورده و روشن ساخت و بباغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته بسوختن خرمن
عمر دشمنان زبانه کاوی بدجاهان واثق گشته و از محل متعدد بر آن قصر بر آمدند و حاجی علی بناء میرزا یادگار محمد را بر وساده تنعم و ناز خفته دید و دست کرد و امیر علی شاهزاده را از بالا
امیر علی مسعود بپایان برد و گلستان گلشان نظر پادشاه عالیشان رسانید ع تراکه گفت که در باغ عیش و سبزه ناز * می شبانه خورد عیش صبحگاهی کن * خاقان منصور سلطان
مرحمتی که جبلت همایون او بدان مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده میخواست که از سر خون او بگذرد اما امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند
تجویز تجاوز این معنی ننمودند لاجرم همان لحظه ع اهل خانه تن بپرداختش بلکه از تخت برجسته انداختش * جهان کار از این گونه بسیار کرد * زمانه نخستین چنین کار کرد * همان است این چرخ فیروزه
فام * که گردید گرد سر جام و سام * همانست این شال نیکونقاب * که در عهد جم بود و افراسیاب * مولانا عبدالواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید ع شد شهر صفر شهید
و هم شهر صفر * از سال شهادتش دهد باز خبر * چون این خبر غریب و حادثه عجیب بسامع آنگروه که طائفه در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عنان اضطرار

بدست فائد فرار داده مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر بوضوح پیوست احوال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرائم حبیبی را که از ظل لوای خاقان کشورگشا
گریخته بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت با عفو و اغماض مقابل گردانید اما علی جلایر را که سابق رفاقت مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیاسا رسانید
السلطنة والکبریاء لله العلی الحمید **ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال یافتن بر بعضی از سالکان نجاد و**
جلال ع روز دیگر که سر نو آفتاب * بر گرفت از چهره زیبا نقاب * پرتو اقبال بر عالم فگند * بر سریر سروری شد کامیاب * خاقان عالی جناب ابو الغازی سلطان حسین
میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خاطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در پایه مسند بساط عدل را فرمود
فرامین مطاعه بنفاذ رسانید و خاتم شهریاری که دست بدست بیقراری گشت و در انگشت اقتدار خسرو کامگار قرار گرفت و روزگار ناسازگار که خار آزار بر زمین دل صغار و کبار کشته
سمت نهایت پذیرفت و سادات عظام و قضات اسلام علمای عالی مقدار و فضلای روزگار که در تمنای چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند و اقبال آستان گردون اشتباه شتافته
مراسم تهنیت و فتح و فیروزی ادا کردند سوختگان نایره بیداوی و خاک شدگان وادی نامرادی با فاضه انعام لطف عام پادشاه گردون غلام امیدوار گشته مضمون آیه بهار آیین
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند و بی شائبه تکلف سخنوری و خاطر تصلف رامح گستری مردم هرات را آن روز نام عید سعید بود و بلسان ایام
نوروز خرمی و فیروزی نمود ع جهان کهنه از نو زندگی یافت * ز نور طلعتش فرخندگی یافت * شه از برج شرف خور عالم افروز * زمستان رفت آمد باز نوروز * خاقان منصور
همان روز متوجه تدارک اصلاح حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن التقوی حکم نمود که رعایا و پیشه وران و
ارباب حرفت بلده و بلوکات مدت دو سال از وجوه خارجی و وزر لشکری معاف و مسلم باشند و عمال دیوان جهت طلب آن وجه نمک بر دل مجروحان و درویشان نپاشند
و آن پادشاه والا جاه روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جهت زیارت تربت متبرکه حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بآن درگاه تشریف برده روی نیاز و اخلاص بر آن سده سینه
سوده نسبت به مجاوران آنجا لوازم نوازش بجای آورده در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ را نزد خود نزدیک بنشاند طلبیده گفت دار السلطنت هرات را
بدستور زمان سلطان سعید ضبط چه باید نمود اگر نفس من یا برادر من یا فرزند من حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر نباید نمود بر این قیاس خاقان منصور در باب
حیاتت سائر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه بنفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشت و بساط شریعت پروری مبسوط
گردانید هم در آن اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیگ ولد سلطان ابو سعید میرزا بجانب مرو تاخته و شعله پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از
استماع این خبر صرصر قهر خاقان والاگهر در اهتزاز آمده و رایت ظفر طراز جهت استقلال نهال اقبال اهل خلافت بصوب مرو نهضت فرمود و چون بند چرکس از فرزندان
رشک افزای سپهر مقرنس شد بوضوح پیوست که اعدای دولت روز افزون از توجه موکب فیروزی نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده اند خاقان منصور بسرعت برق تمام در
معبر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت میرزا الغ بیگ و اتباع و اذناب مقاومت با آنحضرت را در حیز قدرت خود ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید دامن
گریز اختیار نماید عنان بصوب فرار گردانیده اند ع هنوز خسرو خورشید روی ننموده * ستارگان بگذاشته جا و بگریزند * و خاقان منصور بعنایت حشمت و کامرانی مراجعت نموده
آن زمستان در آنجا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را به تعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور مسلمانی و ترتیب سالکان مسالک بلوا انی مصروف ساخت **ذکر**
در آمدن قبة الاسلام بلخ به تسخیر میرزا سلطان محمود و بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در آن قشلاق روی نمود از ریاض گلزار صفحات سابقه بمشام
این خبر مشام جان مطالعه کنندگان میرسد که در آن اوقات که میرزا یادگار محمد تاتیبا بعد امیر حسن بیگ مستظهر گشته روی به تسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطان
از آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرده امیر مغول و سلطان علی کنجکیه که بموجب فرمان خاقان منصور در آن بلده بودند ذخیره بسیار جمع گردانیده با سلطان
میرزا آغاز محاصره فرمود جنگ از هر دو جانب جلادت و مردانگی بظهور رسانیده در این اثنا مهر که پرورده و تربیت کرده سلطان محمود میرزا بود به دلالت بخت و هدایت
طالع از آن شاهزاده جدا شده به درگاه خاقان منصور شتافت و چهره مرادش از فروغ رعایت خسروانه برافروخت و با نواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران
بلخ سلطان علی کنجکیه بفریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق غدر و مکر نهاده باظهار هوا داری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده دروازه خواجه
عکاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشته و امیر مغول را دستگیر کرده مصحوب یادگار که از جمله معتمدان بود بجانب سمرقند روانه
نمود یادگار در اثنای راه مایل بخدمت خاقان عالیجاه شده حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق نسیان نهاد و بمرافقت امیر مغول عنان عزیمت بصوب
مرو انعطاف داد ع هر که با شد بهوای سرکویت خبرش * نتوان بعد بزنجیر ببستن وگرش * از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در مرو

بمجلس بزم نشستند و جمعی از اهل اخلاص و بندهای بارگاه اختصاص از مرحبای سخن در پیوستند در بین اثنا صورت حبس و گرفتاری میر مغول بر خاطر انور خطور نموده انها علال
فرموده بموافقت امیر نظام الدین علی شیر سر بیت مخلص الذاکره قرأت فرمودند در همان لحظه میر مغول و یادگار بدر بادگرد و مدار رسیدند لاجرم حسن اتفاق حضار بزم ارم
نظم متعجب گردیدند و در ان زمستان امیر مبارز الدین علی بیگ بایالت مشهد مقدس نامزد گشت و رخصت توجه یافت و تیر سیاست سلطانی بر وجنات احوال محمد معین غبار
کرد علم شرارت پای نهاده بودند نشانده و در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امرا سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما برسم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته
و برادر امیر محمد ارلات و امیر مظفر برلاس و امیر کریم خان غالب گشته ایشان را اسیر سرپنجه تقدیر گردانیدند بنابر آن آتش غضب خاقان عالی شان اشتعال یافت و عزم تسخیر ال
سلطان محمود میرزا را جزم کرده عنان یکران بطرف آب مرغاب تافت در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در مرتع چکمن
چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده اسراج نصلین دست داد جنود نشاط ربیع در رسم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد نسنگ بچه شجاعت و فرشگ
مقر سلطنت و خلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا با دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم و تلاطم آمده در سلخ ماه مبارک رمضان باقبال دولت بهمعنان از یورت قشلاق بکنار آب
مرغاب نهضت کرده در دقیقه که هلال عید انگشت نمای لب تشنگان گشت آن مهر فلک سرافرازی بمنزل سارق بازی رسید و در آن مقام فرخ انجام بر آداب عید صیام قیام
با قدام نموده دو سه روز بلوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم و رسم نوردیده رزم اعدای دولت و جهت عالی نهمت گشت مقارن نهضت
سپاه رعد خروش صاعقه یا سلطان جنود نزاهت آثار ریاحین در استار بفضای دشت و کهسار کشید و چتر لعل بکرلاله بر افراخته بساط زمرد از سبزه مبسوط گردانیدند سلطان
ربیع رایت افراخت ٭ از لاله علم زنگ سپر ساخت ٭ افواج سپاه سبزه و گل ٭ شد عازم سیرگاه و بلبل ٭ چون منزل پنج ده از فر نزول همایون نظارت مرغزار سپهر یافت
قاضی علی کرد در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیگ بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود در وقت استیلای میرزا یادگار محمد مراجعت نموده کرت دیگر شرف
ملازمت دریافت و مکتوب پادشاهزاده آذربایجان را مشتمل بر سخنان محبت نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مباهی گشت و از آنجا معاودت کرده
اعلام نصرت غلام از پنجده بموضع گل باغان شتافت و از آنجا بچکتو خرامید و چند روز جهت اجتماع جنود عالم سوز در چکتو توقف افتاد و از آن مرحله چتر همایون ظلال
نقل فرموده خاقان بیمال در منزل المال جیب بخش کرده روی بولایت اندخود آورده موضع چکمن محل نزول سپاه صف شکن شده خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جنود
نامحدود مانند سد و بلخ بر آوکوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بر میمنه منزل گزیده و خیالش آنکه از عقب مواکب کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نهاده دست بر سعی قتال
بعد از تحقیق این خبر رای اصابت گستر چنان اقتضا نمود که اردوی همایون بسوی بلخ روان شود تا سپاه مخالف بسبب عبور از آب و آبادی دور دست شکست یابد
بنابر آن از منزل چکمن کوچ واقع شده خواجه دوکه وارد معسکر ظفر قرین گشت و از آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور
با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته توجه بلخ را در حیز تاخیر انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده و جهت بلند نهمت گردانیده از خواجه دوکه آن شب
کوچ کرده نماز شامی بدو فرسخی چکمن رسید بنابر قرب و جوار اعدای باشارت جلیه آن شب نزول نمانده و ضمام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی بتقدیم رسانیدند و تهیه
اسباب مقاتله کرده خود را مستعد معرکه رزم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم اعلی جمشید انجم حشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشیده و قدم در فضای معرکه سپهر
دوار نهاده و سپاه ظلمت شب را مغلوب و منهزم گردانید ٭ صباحی آفتاب افراخت رایت ٭ بر اسپاه ظلمت رو بغایت ٭ ز میدان راند نورانی مواکب ٭ بر تیغ افشاند سرهای
کواکب ٭ طنطنه کوس و کورگه در عالم انداخت و غریو نفیر و سورن کره زمین را متزلزل ساخت ٭ ز غریدن کوس درنده مغز ٭ بپای تمکن در آورده لغزش
دو دریای خونین در آمد بجوش ٭ بدرید مغز سران را خروش ٭ خاقان مظفر ظفر را بر سر نهاده جوشن حراست الهی در پوشیده بر بارگیر قمر سیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کینه خواه
گردید و در جوانغار خسرو فیروزی غلام بایقرا میرزا که برادر بزرگش بود رایت فتح آیت برافراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر از بین عبور معاونت آنحضرت را پیش نهاد
همت ساخت جوانغار بفر شوکت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت و شیخ عبد الله عباسی و امیر عبد الخالق فیروزشاه را با بسیاری از سپاه بمدد او تعیین نمود امیر احمد برلاس و
امیر احمد علی فارسی و شیخ ابو سعید خان در میان و میر مغول بهراول مقرر گشتند از آنجانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر بیاراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان
خنجر گذار و شیران جنگ‌کار مستحکم ساخت و بفضای معرکه پیکار خرامیده لوای مقابله برافراخت ٭ دم نای رویین در آمد باوج ٭ دو دریای لشکر بر آمد بموج ٭ یلان از خدنگ
انداختند ٭ بمردانگی تیغ کین آختند ٭ سپاه بادشاه حسین اسم غازی لقب بتیغ خون افشان پهلوی پهلوانان میدریدند و لشکر سلطان عالیشان محمود عاقبت محمود خدنگ
خارا گذار بدل هژبران بیشه شکار میرسانیدند و بشمشیر الماس گون رگ اعدای نکافتند در بین اثنا میر علی امیر آخور بهم عنانی فوجی از سالکان مسالک تهور از جوانغار

و میرزا سلطان محمود با تیغ جلادت پیش نهاده با امیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و مرغان تیر پروانه از آشیانه کمان رم داده بمرتبه در تشبه مبالغه نمودند که از سهام سهم خون آشام ایشان
بهرام حدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب در سر کشیده
پیلان کماندار بهرام جنگ گشاده شد از شست تیر خدنگ
چنان گشته بسیار باران تیر که گفتی کمان گشته ابر مطیر
در آن محل امیر شیخ تیمور را از غایت غیرت با مردم خود و سپاه دور با در پیش روزکار نهاده اسب اسلحه در برابر اعدا باستعمال آلت قتال می پرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان مظفر
لوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان ساختگی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد بنا بر آن برادر امیر نظام الدین علی شیر امیر درویش علی را با امیر
بهبود و محمد علی آتکه و بجتیکه و ستاد قلی قلماق و دوست محمد چهره و طلیکه و قلی علی و جمعی از نفر بجانب او فرستاد تا اگر او داعیه فرار داشته باشد بزخم
پیکان آتش بار خرمن حیاتش بسوزند چون قنبر علی امیر آخور و موافقان او بهر نیزی کرد در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسپان را بکثرت جولان مانده ساختند
حسن شیخ تیمور باتفاق فارسیان عرصه تهور روی بادسپرا در کشیده و شمشیر آبدار از غلاف بر کشیده بسان شیر ژیان که در گله آهوان افتد بر دشمنان تاخته جمعیت
ایشان را که ثریا وار مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند
بیک حمله آن شیر مردم شکار برآورد از خیل دشمن دمار
بدین قیاس از جوانب لشکر نصرت
آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبد الصمد و امیر عبد الخالق و دولت خواجه اوزبک و از هراول امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس حمله آوردند و آثار حمیده
ظاهر گردید و آن پلنگان بیشه جلادت و مردانگی و نهنگان لجه بسالت و فرزانگی در آن معرکه آنچه امکان ستیزه و آویز بود بجای آوردند مردم میرزا سلطان محمود نیز پای
ثبات افشرده دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوست که چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران لعبت بهار منشور آهنگ هوا کرد و لعل مرآة
مواکب آن معرکه از گرد و غبار آمیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره تنور و لمعان سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی پر دلان را
بسوخت و پیکان سهام خون آشام برق کردار آتش جانسوز در کانون ورد افروخت و شمشیر آبدار از ریختن خون بسیار غبار پیکار را می نشاند و گرز گران
سنگ گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین بر روی زمین میرسانید
چنان شعله زد آتش کارزار که دل سوخت برج را از شرار
چنان ریخت خون تیغ
الماس گون که گردید زمین گشت دریای خون
بعاقبت بشیر اقبال مژده نصر اعز بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه
سلطان محمود میرزا بوضوح انجامید و جنود مظفر ورود خاقانی رایت فتح آیت نصرت و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان را کشته ندای ان جندنا لهم الغالبون
در عالم انداختند در آخر جنگ قریب به دویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا رسیده و شاهزاده نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر در آمده بیجا
از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پایش شکست دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی نژاد را در گرفته بسیر گردانیدند چون قدمی چند بطرف لشکر خویش رفتند
ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا برداشته و پای بطریق فرار نهادند و آن جناب خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه
فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر و دیدار دشمنان واژون اختر در منزل بیست اتر نزول اجلال فرمود و امرا و اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار
را که در آن معرکه غایت شجاعت و پهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفخر و مباهی گردانیده و مناصب علیه و مراتب سنیه
عنایت فرموده پایه قدر و منزلت ایشان را بالفرق فرقدین رسانید و از آن جمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده بود و چند زخم برداشته بایالت قبة الاسلام
بلخ سرافراز ساخت و چتر ظفر پیکر همایون در ضمان حمایت ایزد بیچون از منزل چکین بر نواحی اندخود بازگشت و روزی چند در آن چارچل اقامت انداخت والحمد لله المنعم
الکریم والصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین **ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تائید** چنانچه در اثنای
بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر شاهزاده شجاع بلند همت بود در ایام پدر بزرگوار بمملکت بدخشان حکومت می نمود بعد از واقعه قراباغ
امیر جلال الدین مزید ارغون به بدخشان رفته خاطر متابعت شاهزاده بر دوش گرفته بدین واسطه جمعی کثیر از امرا و لشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر
صفت انتظام پذیرفت چون در معرض چکین بعنایت داور ذوالمنن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طریق
اخلاص و محبت انداز ند و دم از موافقت و اتحاد زند و کریمه از دودمان پادشاهی را در عقد ازدواج منتظم سازد بدین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایه سریر اعلی
فرستاده و شمه از مکنون ضمیر بنواب درگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صوب افتاد بغایت مسرور و مبتهج گشته بعد از استشاره و استخاره مقرر گشت
که مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بی غایت خاقانی امیدوار گردانیده سعی سازد که بملازمت سده سدره منزلت شتابد امیر علی شیر حسب
فرمان بدرگاه شاهزاده عالی مکان رفته چنانچه از کمال فراست و دوربینی آن جناب مقصود بود ادای رسالت فرمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوه سلاطین

ایلاق آن مقدار بعرض رسانید که شاهزاده باتفاق امیر جمال الدین مزید ارغون عازم ملاقات شده و از آب جیحون گذشته در موضع قاضی شرف تلاقی دست داد و خاقان منصور میرزا ابابکر را
بانواع اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بعیش و سرور و عیش حضور پرداخت و بجلد نشین حق عصمت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر
سپهر عیش ساخته خرم در تدبیج تالک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظائم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را گو بعد از حرب
بی پایان بخلاع طلا و زر و بخشیدن اسپان گردون توان ممتاز و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون را با سایر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر و اجناس نفیسه دیگر سرفراز ساخته رخصت
انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید امرا امیر مزید ارغون برنجید و باغوای جمعی که اختیار و اعتبار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود
او را بدرجه شهادت رسانیدند لاجرم اختلال تمام براحوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرد و شاهزاده بار دیگر بملازمت
خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آن حضرت بفراغت گذرانید و در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانید
چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود
و ظهور زیر این آیات که بواسطه استیلای میرزا یادگار محمد بر بعضی از بلاد خراسان مردم کرته اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار پیمودند
میرزا محمد عمر بن سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فرخی از سرداران و رفتند و هم
در محرم سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از دشت ساق سلمان اردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر قندهار آوردند و بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن ترکل برلاس
که از عظمای امرای سلطان سعید بود در قندهار حکومت می نمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود میرزا محمد عمر پای بر مسند سروری نهاده و در ادای که خاقان
منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار بر قهستان شتافت و آثار عناد را ظاهر ساخت و برار سید لشکر تست بکابو
رودبار و متوطنان آن ولایت تابعیت و در وقتیکه خاقان منصور از اندخود معاودت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده و متوجه مشهد مقدس گشته خواسته تا
اقامت نماید اشتهار خبر عصیان و طغیان میرزا محمد عمر در آنجا متواتر بسمع خاقان منصور رسید استیصال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید و بعد از
وصول بمنزل آخته احمد عنایت ملک و باب خاقان بلند جناب برابری شایسته افسر فرماندهی و فرزندی زیبنده تخت کشورگشائی عنایت فرمود ابوالفوارس شاه غریب
میرزا از خدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحباله نکاح خاقان سعادت انتما در آمده بود تولد نمود و این معنی باعث نشاط خاطر همایون شده چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت
پرداخته چون از مراسم جشن و طوی پرداخته از آنجا کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بهمین خاقان فرایکل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپلا
از توابع ولایت قاین است شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از مبارزان میدان جلادت بر سر ایشان فرستاد و تا نه کس را اسیر ساختند و بپای
سریر خلافت مصیر آوردند آن حضرت از آن جماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبه قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان
شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت چون این خبر به میرزا محمد عمر رسید فرار بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر
نصرت آثار در تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که بشاهزاده نمی توانند رسید عنان مراجعت انعطاف دادند و در ضمان عاقبت بموکب خاقانی پیوستند و آنحضرت
بدار السلطنت هرات خرامیده آن زمستان در این بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط
گردانید امیرزاده محمد عمر بعد از وصول بقندهار بار دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبه فراه تاخت و این خبر بسمع شریف خاقانی رسید امیر مظفر برلاس و دیگر از امرای ظفر نشان را
با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاد و بین الجانبین هم بتلاطم انجامید و در اثنای کر و فر تیری بمقتل شاهزاده خورده مملکت قندهار تحت تصرف خاقان جم اقتدار درآمد
و آتش فتنه بآبیاری تیغ دلیران فرو نشست ذکر سرافراز شدن بعضی ارکان دولت جاوید مدت و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد آن
چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علیشیر را که بارتکاب خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شبه و نظیر نداشت باعلی مراتب جاه و جلال رساند
و در اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهده آن جناب کرد امیر نظام الدین علیشیر بعد از چندگاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از آن
منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان منصور آن ملتمس را بعز اجابت مقرون داشته در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمایه بادشاه
بنده نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را بمنصب امارت عالی مراتب دیوان اعلی سرفراز سازد امیر نظام الدین علیشیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید
که من حالا در جرگه ایچکیان شده سر بر خط خلافت انجام دارم و صاحب منصبی مستم از جمیع امرای عظام برسر پایه اعتصام نزدیکتر می نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم

مقرر است که بحسب قدر بعضی از امرای برلاس وارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس تکلف امر امارت دون مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر را پذیرفت و حکم همایون از مصدر
عنایت الهی بغایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچیک از امرای عالی اساس بر امیر علیشیر مهر مقدم نزنند پس مقرب حضرت سلطان بر طبق خاطر خطیر خاقان
صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن جبه طلادوزی و کلاه نوروزی مفتخر و سرافراز شد و تصور فرق انام چنان بود که امیر علیشیر بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سائر
امرا مهر خواهد زد اما چون در آن روز نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرسم بالاعتیق نبک مهر زنند از غایت تواضع و کسر نفس در جائی مهر زد که ایشان بر پایان ترکسی را جای
نمانده بود ع هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ؛ این موجب سبب استحسان خاص و عام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف آن
موضع که از نشان مهر تربت آن امیر صافی ضمیر نقش پذیرا آمد بجائی رسید که زمینداران هر کس را مهر دادند تلاش نمود و استدعا کرد که هم آنجا مهر زنند و حقیقت کلمه شرف المکان
بالمکین نزد همگنان بظهور پیوست جناب حقائق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علیشیر گوید ع میر فلک جناب علیشیر کز شرف ؛
حاجب بود ز درک کمالات او خرد ؛ دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل ؛ از لطف شاه عادل مالحق چنین سزد ؛ چون مهر زد بدولت سلطان روزگار ؛ تاریخ شد همین
که علیشیر مهر زد ؛ هم در آن روز که امیر علیشیر بر مسند امارت و دیوان نشست امیر حسن اردشیر نیز بدین منصب سرافراز گشت و هم در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی
در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدولت والدین پدر نظام الملک مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و آنجناب بقضای بعضی از قصبات ولایت خواف قیام
مینمود در اواخر همین سال خاقان بهمال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه میر احمد خافی را منظور نظر کیمیا اثر عنایت وافی گردانید و حکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجه مفضل
ملازم متصدی منصب پروانه در رسالت بوده بجمیع پروانجات ملکی مهر زند و بهرگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایه سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقائع سخن دادخواهان
و احکام که در باب مهام ایشان صدور یابد بقلم گزارنده و در روی فرامین مطالعه در برابر مهر بزرگ همایون الطلع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابوسعید
میرزا در منصب با نظام الدین عبدالحی منشی شریک بود و در اوائل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا کیچیک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیت او بر ضمیر
انور همایون واضح گردید آنرا از شاهزاده طلبیده بمناصب مذکوره سرفراز گردانید القصه بسبب امارت امیر نظام الدین علیشیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی
تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بتازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت ع شما ز عدل آن میر نکو سیر ؛ زمان تا زمان ملک معمورتر ؛ ز تدبیر آن خواجه پاک دین ؛
اساس ایالت بغایت متین ؛ و مقارن رعایت و تربیت آنجماعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیه خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقان روزنامه زندگانی آن
شیر بیشه شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابوالقاسم بابر یساول بود بواسطه وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز در تربیتش میکوشید
امیر حسن بعد از میرزا بابر بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت و او اگر چه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر مردان شجاعان زمان امتیاز داشت
اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیاء نعم مقصور بود پیوسته نقش مکر و تزویر بر لوح ضمیر می نگاشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیه خدمتگاری خاقان منصور
بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای می آورد روی جهتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعه قراباغ باز به آستان خاقان
گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت و رقم عفو بر جرائمش کشیده ایالت ولایت استرآباد را بوی ارزانی داشت او بار دیگر همان طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا یادگار
محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق و چرمکان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بتفصیل انجامید در قشلاق مرو بملازمت
حضرت خاقانی رسید و کرة بعد اخری ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردید با وجود اینهمه مراحم و اشفاق غشاوه کفران نعمت دیده بصیرتش پوشید تا در خلال احوال گذشته بخیال انگیختن
غبار فتنه قلعه چیوستان را که تعلق بدو میداشت بجمع ذخائر و نقل قبائل و عشائر استحکام داد و با معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلده فاخره هرات قدم در وادی فرار نهاد
باین داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرموده به تخصیص از نوکرانش مردان شاه نام حقیقت این حالت را بوسیله یکی از ارکان دولت بشرف عرض
رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن در قلعه اختیار الدین مقید و بی اختیار شد و شهریار جم اقتدار در باب مهم آن غدار با امرای کبار بشرط مشورت بجای
آورده امیر ناصر الدین عبدالخالق گفت ع رخنه گر ملک سر افکنده به ؛ دو روزی که حسن بسوء بال کرکی از دوستانش بدو رسانیده بود بند خود در اسوده داعیه داشت که بکمند
حیله از بالای قلعه بپائین گریزد که قاطع ما مال برتیغ سیاست رشته حیاتش گسیخت و خونش از شریان بر خاک ره ریخت ع فلک گردیر مهر ورزد و کین است ؛ در بن محنت
سرا کاری وی این است ؛ یکی را بر کشد چون خور بر افلاک ؛ یکی را افکند چون سایه بر خاک ؛ **ذکر بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهت دفع فتنه ونسا**
احمد مشتاق بعون ملک خلاق چون احمد در قبة الاسلام بلخ بامر ایالت می پرداخت بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت و بجد و جهد

تمام واسباب مالاکلام ادوات وآلات خانان وعنا بهم رسانید وقاسمی بن سلطان احمد میرزا وسلطان محمود میرزا فرستاده خود را در سلک دولتخواهان ایشان منتظم گردانید وچون
این خبر در دار السلطنت هرات شیوع یافت رای جهان گشای خاقان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورده زیاده ازین عنان اختیار آن دیار در قبضه اقتدار او
نگذارد بنابر آن امیر عبد الخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاده با ایشان گفت که چون بآن بلده درآیند با احمد مشتاق چنان ظاهر سازند که ما بجهت معاونت
سرحد روانه کرده ایم که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور نماید دفع آن بسهولت میسر گردد وباین وسیله احمد مشتاق با ایشان در مسیحه ملتمس خاطر گردد آنگاه فرصت نگاهداشته او را
مقید ومحبوس گردانید امیر عبد الخالق بعد از طی منازل ببلخ درآمده احمد مشتاق از حرکات وسکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نمود که از شهر بیرون رود وگفت من
هم عنقریب بدرگاه عالم پناه واز زیارت خواهم کرد تا از آنچه اهل فتنه وفساد عرض کرده اند برای ذمه نمایم وچون امیر عبد الخالق بپایه سریر اعلی رسید آنچه از احمد مشتاق دیده وشنیده عرض
داشت خاقان منصور را تصور چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیه خلاف وشقاق بجاده مستقیم ووفاق آید بعد از آنکه اثری از وعده که کرده بود مترتب نشد خاقان
منصور ناوجب او را بر خاطر عالی ناشقرار داده رایات ظفرآیات را عزیمت فتح قبة الاسلام بلخ برافراشت وقرة العین سلطنت وجهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنت
هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف یافته برج وباره بلخ را مضبوط ومستحکم گردانیده خاطر بتحصن قرار داد وایلچیان
نزد سلطان احمد میرزا وبرادرش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ افتاده متوجه امداد احمد مشتاق شده وسلطان محمود میرزا بنفس
نفیس عازم کنار آب شد وسلطان احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت ننمود اما فوجی از امرا ولشکریان سمرقند را بآن جانب روان فرمود چون ماهچه علم نصرت شیم خاقانی
حدود بلخ را نورانی ساخت وکیفیت تحصن وفساد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفر قرین چین در جبین مبین افکنده بترتیب آلات محاصره وتنسیق ادوات محاربه امر
فرموده اطراف شهر را با امرا قسمت کرد وهر کس بمورچل خود نزول نمود وفرمان فرمای خافقین در برابر برج شاه حسین منزل گزید ومقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی
دروازه شیر خوار را معسکر گردانید وسائر امرا وارکان دولت وعساکر مریخ صولت آن حصار سپهر کردار را در میان گرفتند وآب خندق را بطرف دیگر انداخته بساقچیان جهت بهم
ساختن آن آغاز در حت افگندن وکشیدن خاک وخاشاک کردند درین اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه نصرت اشنا بکنار آمویه نزول کرده
او امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنابر آن فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بکنار ترمذ رفته در برابر
خاقان دولت قاهره چشمه اقامت مرتفع ساخته ولشکر سمرقند وحصار را از عبور مانع آمده لوای مقابله ومقاتله برافرازد واحمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا بکنار
جیحون قوی دل ومستظهر خاطر گشته وقدم در وادی خلاف ونفاق استوار گردانیده سر را از باد نخوت وغرور آتش جنگ وجدال برافروخته نهایت شجاعت وپهلوانی بظهور میرسانید
وهر صباح که شاه سوار نیزه گذار آفتاب کمند همت بر تسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر باره کوه پیکر نشسته فتح آن قلعه آسمان کردار را پیش نهاد خاطر اقبال آثار
میساخت وصدای نقاره ونفیر بدرو کره اثیری رسید وعربده کوس ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپر را چتر سا بر سر کشیده پای در میدان
قتال می نهادند وبدست جلادت عقابان تیر مرگ تاثیر را از آشیانه کمان در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طعمه میدادند در ان اثنا روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک
مردانگی بود بمزید قوت وجلادت از پهلوانان رستم نشان ممتاز ومستثنی مینمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده بضرب پیکان دلدوز جمعی را که در فصیل بر انداختن
تیر وسنگ می پرداختند منهزم ساخت واز خندق فصیل گذشته پای تهور پیش می نهاد تا بکنار خندق شیر حاجی که در میان خاکریز است رسید وخواست که از خندق بگذرد وگروهی
شجاعت پیشه برج شاه حسین برآمده احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را پیاده به پایان فرستاد تا بممانعت امیر سید بدر آغاز مقاتله کردند وآن سید
بلند قدر بسر پنجه پهلوانی نیزه یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص بر روی در افتاد وآنگاه از بیراه نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری
پیش آمده بنیزه حمله کرد وآنجناب بهمان نشسته دست دراز کرده نیزه آن شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای درآمد وهر دو را کشته سرهای ایشان را برده بنظر خاقان
فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن زبده اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه وانواع عواطف خسروانه نوازش فرموده بانواع انعام از اسپ وزر وخلاع قیمتی
واشیاء سرافراز گردانید ودر علو قدر ومنزلتش افزود القصه بنابر کمال متانت وحصانت شهر قلعه بلخ وبسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت ودر اکثر آن اوقات
از بام تا شام نائره قتال مشتعل بود واز شام تا بام نعره حاضر باش از ایوان بکیوان در میگذشت ودر ان لیالی ترکمانی که مشهور بود بقراجاری هر شب بزیر برج شاه حسین
آمده در برابر دولتخانه همایون می ایستاد وزبان بفحش ودشنام وهذیان می گشاد وخاقان منصور وجمهور ملازمان موکب ظفرنشان را دشنام میداد وآنحضرت رای صائب
ذکا ثاقب بر دفع شر آن بد اختر گماشته شبی سه چهار قدر انداز را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده وسهام خون آشام در زه کمان نهادند چون قراجاری

آغاز نهیب و خشم کرده بهمان را گوارش یکبار بیکبار رشحت برگشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن خر بر خورد که از پس سر او بیرون رفته چنانچه از پای درآمد
و تا تحت الثری هیچ باز نگرفت و این معنی موجب دل شکستگی احمد مشتاق و سائر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشاد مقارن این احوال امیر مظفر برلاس
در کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در غایت غرابت روی نمود حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت الامر فرمود و شرح این واقعه آنکه
در آن ایام که امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از احزاب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا
میرفتند و از آن جانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر بندق بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میگفتند
در روز نهم امر برین قرار گرفت که ازین طرف امیر مظفر برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بی واسطه گفت و شنود نمایند
اساس مصالحه را محکم سازند و برین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن گرفت و عنان اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برد چنانچه
هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را از آنجا نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغلهٔ فرح و انبساط و سرور باوج سموات رسانیدند و سوران
تاخته امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب انداخته شناکنان روی باردوی خود آورد و مخالفان آغاز تیر باران کرده
هر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنابر آنکه مشیت ایزدی مقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود هیچیک از پیکان های آبدار سهام اعدا بوی نرسید و بسیار
کسی که یکی از ذکر انش در آب افگند آنجناب بساحل نجات خرامید گر از گردون ببارد خنجر و تیر نیاید کارگر بی حکم تقدیر دگر عالم سراسر آب گیرد یکی بی حکم
یزدانی نمیرد امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او نشسته
بودند در آن قضیه از راه صحیح شقیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و وهمی عجیب و اختلالی غریب بر حال سرداران و سپاه روی نمود حقیقت حال و کیفیت واقعه را
بابت اوکان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمودند و اجازت استرخاص معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر
جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و اجاره و افراد لشکر بموکب گردون مراتب پیوندد و درین اثنا بواسطهٔ امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی
اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت قوت پیکار و پای حرکت در رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت و این الفرار
گویان بجانب وطن مألوف خویش راند چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نمانده بود و بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس
خاقان ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنت بهشت نشان هرات رفته بقدر
وسع و امکان در فراهم آوردن غله از ولایت و روانه کردن جراری کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل مبذول دارد امیر نظام الدین علیشیر حسب الفرموده عمل نموده سه
هزار خروار غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احتشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت و در آن ایام که امیر علیشیر در شهر بود میرزا ابوالخیر میرزا که از سلک
شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظاهر بلخ

بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را تا موضع کرباب بعد از مراجعت کردن

امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال
نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورگشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نما تواچیان قمر مسیر بدار السلطنت هرات و سایر ولایت خراسان
ارسال داشت که داروغگان را گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل پیوندند از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر مآب بر کنار
آب کسی نمانده امیر ایوب را با هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نماید و بمعسکر نصرت اثر شبخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که پای جلادت از نهر مشتاق بگذراند و بر اردوی
همایون در آمده دست به استعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق روزی نواب همایون خاقان اعلی بر پاره کوهی نشسته گرد موکب ها بر می آمد در آن اثنا نظر شریف بر پل نهر
مشتاق افتاده به تخریب آن امر فرمود و در همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل ویران ست حیالی که کرده بود باطل و نتوانست آورد
از همانجا سوران انداخته باز گردید و روز دیگر خاقان منصور طائفه از اهل بسالت را بکنکاشی او فرستاد تا بعضی از یرتالهای میانش را باز گردانید و بعد از وصول امیر ایوب
بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بی انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از جرات اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع
جنود ظفر ورود عنان یکران بحرب مخالفان تابد بهرین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده از راه دره گز بسانوچهار یک خرامید و از آنجا بمنزل [illegible] فرمود و حدود فاریاب مخیم معسکر

چون

ظفرمآب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نمود و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکنار آب رسید حال معلوم کرد
که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب گذشته تا بلخ رسیده اند اما محلات منصور احمد مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته مقصد دست
برداشته عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور ظفرمآن رکاب نصرت انتساب را جهت پای سایده از کنار آب بگذشتند و اینکا مور سپاه بالال سد
دور سای راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر معول با ده هزار پیاده و سوار بجانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب
عبور نموده در ارتفاعهای کنار آب باستکر ظفرآیات ساخت و در آن منزل افواج دلاوران مرحاق ودادخیس در حوالی اردوی گیهان پوی مجتمع گشته بلکه وگروهی بسیار که جهان را
از مطلوب حمام موکب گردون اساس بود نهایت اوران شد ولشکریان از لحظ دخل سبب رفاهیت رسیدند و سارعان وصول سایون بکنار آب هریرود موج موج از ولایات
خراسان با حکام و سرداران بلدان بلازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسیدند و زبان تا گردان ساخته بنهای جنگ دیکار میگردیدند و بهر کسوری لشکری تیغ زن
الی خدمت ساوسته سیان بدرگاه عالی رسیده نشاط گشاده مدح و ستایش زبان بدر اداعیات احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرمان رسیده در اختیاج حسنه
ظفر ورود مطلع گردیدند و بهمی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافته و مقارن الحال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا ابابکر از موکب خاقان منصور فرار گزیده چون بسر حد ختلان
رسید سپاهی مجتمع ساخته دست تسخیر حصار شادمان را بگشاد و مطلع ساخت که آن را در ان از نکامس موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراءالنهر
منعطف ساختند و در دیت مراجعت ایشان بصحبت مودت و امیر مظفر برلاس را با سپاهی از سپاه مواکب کواکب گردون اساس مسابقت اعدا مامور ساخت امیر مظفر
نیز بموجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان یکران باز کشید و اگرچه سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا را بسبب بعضی از لشکریان ابسار منصرف گردید اما کلا
الحمی میرزا احمد مشتاق فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده از این راه خلاف و شقاق نه پیماید و بجاده وفاق و مستقیم والحاق آید چون احمد مشتاق از ان عناد و استکبار رعایت
نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرات و جسارت آن بود که مراتب وفاداری در تقیید بلا اندازند و آنگاه بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمد احمد
مشتاق قبة الاسلام بلخ را با امیر مظفر سپرد و در روی توجه بجانب اردوی همایون در آورد و امیر مظفر کیفیت حال را بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرده چون عرضه
در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب مع موکب نصرت انتساب بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرمود مقارن وصول سلسله جنابان هرات
احمد مشتاق مانند مکس تا آستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک نهاده و سود گرد انفعال بر چهره حالتش نشسته لطف و مرحمت آن مهر سپهر استقلال دل بسته
رحرکات مانند...ر بسیار ونهایت لطف بی دریغ شهریاری امید دار خاقان منصور بنا بر مراعات کرم جبلی و عاطفت غریزی دیل عفو و بخشش بر جرائم او پوشیده دارد و بمقام
رحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیت او پوشانید که بزرگ کسی کو به ذات سزاست زهی کرم کسی جرم بخشی بود است ؛ گفتار در عقد ازدواج خانم
سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا چون خاطر عاطر خاقان منصور مستوره خصائل از تسخیر قلعه بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن
مملکت را در قبضه اقتدار شهریار کامگار میرزا بیگ قرار نهاد و اکناف مدانجا متابعت امیر مظفر الدین برلاس به آستان آسمان اساس بار آمد و بعد از چندگاه لوا سلطنت
حلول اصل طبیعی در گذشت و درخلال این احوال امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس با اتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده بدارالسلطنت
هرات خرامید و بلحوظ عنایات خاقان منصور گردید ... امیر محمد منصب امیرالامرائی یافته در دیوان اعلی دم مال مقدم بر جمیع امرا شد و مقارن وقایع مذکوره ضمیر آفتاب
آسمان خاقان کشورگیر مایل بآن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله را در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابر آن ترتیب اسباب طوی پوستین
جهار طاق فهار در بلخ ستان عبرت افزای ریاض جنان گردانیده بدیع صفت از اصناف مفرحات نفیسه حرف ظهور رسانیدند در ساعتی که اختر شناسان حکمت اقتباس
و اصطرلاب ملکوت اختیار نموده سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته قمر را با مشتری عقد بستند آنگاه شاه و سرداران سپاه در ساعت بساط کامرانی در بزم
عشرت و شادمانی نشستند ساقیان حورزاد ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند مغنیان خوش الحان ساز و آواز نشاط رستان را زیاده گردانیدند
و جوان سالاران انداز الحمد لله آن را سر لطیفه آن مقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرقه انام برافتاده و ایام جشن بسر آمد و در یک ماه امتداد یافته
بعد از آن خاقان عالی مکان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه خواجه افضل الدین محمد که از وزیرزادگان
کرمان بود در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام نمود ملحوظ عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شد و بانداک زمانی از راه ترقی تمام دست داده
بالاتفاق خواجه نظام الملک سخنان از بابت تصرف و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانید و آن کلمات مؤثر افتاده خواجه مجد الدین مواخذ گشت و جمیع

بدر الدین مجلسی او مقرر گشت هم در آن ایام خاقان منصور به پرسش آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایه سریر سپهر نظیر با خواجه مجد الدین محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقهٔ انصاف آنست که یک یک یاد سخن کنند و باتفاق تغلب نورزند و خواجه مجد الدین محمد بآن عنایت مستظهر گشته برخاست و زانو زده بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس چیزی بر خواجه محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور بالطاف صدور یافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جواب گوید و ببرکت محمد علی آنکه پروانچی بود در جهات دیوانی مدخل نماید تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه احوال خواجه مجد الدین محمد بر این منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر ترتیب یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن و رشتهٔ حیات او انقطاع یافتن

میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل خاراب از رکاب ظفر آیات خاقان کامیاب تخلف جست بجد و جهد بحصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمد میرزا از عقب موکب خاقان تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه خراسان گردیده و بنواحی مرو شاهجهان آمد چون این خبر بعرض ستوده سیر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروز و معز الدین بیسادل و امیر احمد یار را با هزار کس از مردم کارزار بدفع شاهزاده نامزد گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته از سیستان عنان یکران بطرف کرمان و بیک ناگاه کرمان را فرو گرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای در دمیدند و غریو سورن باوج فلک نیلگون رسانیدند و داروغهٔ کرمان قرار بر فرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده چندماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع بر این واقعه یکی از امرای نامدار با سپاه بسیاری از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله با آن سپاه در حیز مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنابر آن باتفاق پیرام بیک و میر علی ترکمان و سائر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنه هرات گشت خیال همگنان آنکه خاقان منصور را زمینه فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کنند گردانید ایشان را نیز آنحضرت بسر پنجهٔ اقتدار و تسلط بتدریج و بنا مبتلا گردانند ندانستند که شیر ژیان بمکائد روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قله معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد مکروهی روی ننماید

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را

القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبهٔ اسفزار شد و تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدایع اتفاقات که بمحض کرم واهب العطیات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر ویران شده عنان بصوب فراه تافت آنکه جان احمد چولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و بخردانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از ابواب پایهٔ سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفهٔ خود بجانب فراه توجه نموده و در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر باز خورده و در ساعت او را گرفته و نزد شاهزاده بردند و چون آن جناب از حال حضرت خاقانی سؤال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که در این ایام آنحضرت از کیفیت اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته پانزده هزار کس در نواحی بلده هرات در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایهٔ وصول بر آنجا اندازد و پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارند و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقع تصور کرده جان احمد چولی را بانعام اسپ و جامه نوازش نموده عزیمت هرات تغییر داده رو بطرف باخرز نهاد و جان احمد آن شب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریهٔ بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف رو باسترآباد نهاد و در هر منزلی جمعی از اتباعش میگریختند و در هر مرحله فوجی از سپاه تیردل باردوی خاقان عادل می پیوستند و آنحضرت در طی مسافت بمثابهٔ مسارعت می نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده در آن طرف رود بسبب ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده یکشب برآسود اما خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب نموده قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید را در بحر اخضر فلک افگندند منقلای سپاه کشور گشای بکنار آب گرگان رسید و نخست امیر علی میرآخور و پلنگ پوش بهادر و شیخ ابدالی و یار محمد با سپاه حوالی و پایاب از آب گذشته و متعاقب مواکب کواکب گردون مراتب عبور نمود میرزا ابابکر که تا آن وقت مانند بخت خویش در خواب بود از آواز نفیر و سورن بیدار شده یکه سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران موکب نصرت نشان

بکامیشی ده مامور گشتند از انجمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون او را استهاد به عنان بازگردانیده تیر بر طلقش زد و امیر حیدر نیز خود را آنجا
رسانیده دست باستعمال سیف و سنان برد و مغلوب شد و میرزا ابابکر بدهستان شتافت و در خانه یکی از کلانتران آن منزل فرود آمده دهلی طلبیده و خود را از گرداب
بلا بساحل نجات رسانید آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آن جناب را مطمئن گردانیده وجهی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه پایه سریر اعلی گشت و بعد
از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قمر علی جلادت را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابابکر بدهستان روانه و بیک ناگاه بر گرد
خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه آنجناب را گرفته رشته حیاتش را بتیغ تیز انقطاع یافت و دهستانی را نیز که میرزا ابابکر را در خانه
خویش فرود آورده طریق غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستادند و بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبدالعزیز بهرات برده خاطر اکابر و اصاغر آن دیار
که مدغدغه تمام داشته از آن اندیشه فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علی شیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و
خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت بباغ جهان آرای رسیده بدستور
معهود اعلام عدل و انصاف برافراخت **ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایه سریر دولت روزافزون و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت
غور و زمین داور را بآن امیر** امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان گیتی از صنف ممتاز بوده بصفای عقیدت و فرط
صداقت از بیشتر ارباب ارادت مستثنی بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر میبرد و هنگام گیرودار و ایام رزم و پیکار باستعمال
سیف و سنان مراسم نهایت جلادت و مردانگی بجای می آورد بنابر آن منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود امثال و اقران
شده بمرتبه که از مراتب اقران و اخوان درگذشت و بعد از واقعه قراباغ امیر ذوالنون بهرات شتافت روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طبع میداشت
منصب نیافت بنابر آنکه خاطر برنجانید از ... داده در وقتیکه رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا از بالغراق جنوشان عنان بکران بصوب ماوراءالنهر منعطف
گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سالی در آن دیار بسر برد بعد از آن بسبب منازعتی که در میان امرای ترخان واقع
بود توقع پیوست نوبت دیگر روی توجه بخراسان نهاد و چون بدارالسلطنت هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین
داور بوی تفویض فرمود و حال آنکه دران ولایت اقوام هزاره و نکودری دران حدود استیلا داشتند و بکلی اندیشه و خیال نفس سرکشی و استقلال در لوح خاطر نگاشته و امیر
ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آن جماعت محاربه فرموده بقوت دولت
خاقانی و غایت شجاعت پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد ؎ نکودری بهنگام کارزار از دیگر سوار بر آن
هزاره سوار به پیکار خونریز برد و شمشیر تیز بر آورده از دو صد تن رستخیز اقوام هزاره و نکودری چون این معنی را اگر مشاهده نمودند سر انقیاد و اطاعت گذاری بر خط اخلاص نهادند
و بار دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و بخدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق
امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک را نیز در قبضه اختیار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزادگان را بنوبت باسم حکومت قندهار میفرستاد و بالاخره امیر ذوالنون
در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای حشمت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت ... و مستوی و توابع و لواحق تافت و دلی شائبه تکلف و غایت
تسلط و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در ادای وظائف طاعات و عبادات رعایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اوقات آن ساعت بنصفت
و احسان گذرانیدی و از شام تا بام در اقامت نوافل و قرائت قرآن بسر بردی و در میدان جلال و مصاف قتال روح رستم و اسفندیار بر فور جلادت و پهلوانی او
آفرین کردی و در محراب عبادت روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی او شرط تحسین بجا آوردی ؎ بر روش همه صولت کار بوده
شب از بهر طاعات بیدار بوده * ز شمشیر خونریز او روز جنگ * همه روی صحرا شده لاله رنگ * و چون امیر ذوالنون جمیع نفائس اموال و افزونی ابطال رجال انتظام
تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال مقرر شرائط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را بپسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده و دارزنگی
ساخر و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت و ریاست غور را با میر فخر الدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده در آن دیار عمارات عالیه برافراخت
و اهل غمز و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذوالنون بر فور خزائن و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و سطوت
و کبر و حشمت او از حد اعتدال درگذشته لائق دولت ابد پیوند چنان مینماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان

عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنابر آن که در اکثر یورشها امیر ذوالنون بالشکر قندهار و زمین داور بموکب فیروزی اثر می پیوست
خاقان منصور مدت مدید بسخن اهل غرض التفات نمی فرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع یحل قصد کرد که موجب استصواب آنجماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا
بابدر بزرگوار اظهار مخالفت نمود امیر ذوالنون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید
چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک بقاع مرقد جنت منزلت اسد الله
الغالب را در قریه خواجه خیران در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنت و الخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و حشمت
برورى مرتفع گردانیده از وادی استار غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود و شرح اینحال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبتش بزبدهٔ عرفای
کرام سلطان بایزید بسطام اتصال می یابد در سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت
که آنرا در زمان سلطان سنجر ملک شاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتابت مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمدهٔ اصفیا مهبط انوار و مواهب اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع ست بنابر آن میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را
جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریهٔ مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت ست تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان
آن موجود بود فرمود تا آن قبر را حفر نمایند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن جا منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد
و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسید همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند
و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند بروایت زمرهٔ مجاوران آنجای بسیار از آن طائفه صحت
حاصل یافته مقضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص و عام در آن سده سدره مقام بمرتبه وقوع شد که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود
و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از دخل و نذر وجه بهر تعجب می نمود و میرزا بایقرا چون حال برین منوال دید قاصدی بهمعنان برق و باد بدار السلطنت
هرات فرستاد و صورت حال واقعه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد و خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب متعجب گشته احرام
طواف آن قبله امانی و آمال بست و با فوجی از امرای و خواص بدان جانب نهضت فرمود و پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورده قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن
مرقد جنت منزلت نهاده در اطراف آن ایوان با بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و گرمابه بنیاد نهاد و یکی از انهار بلخ که حالا آن نهر بنهر شاهی مشهور ست
بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستان علیه را بسید تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود و بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض
نمود و مهم شیخ الشیخی را به بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عاملی امین تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف
داد و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار سپاهی و رعیت برگشاد القصه ظهور مرقد پر نور شاهی و رفتن حضرت خاقانی
و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بدان جانب برافراشت و چندگاه آمد و شد خلائق بر آن عتبه کعبه مرتبه
بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس بدانجا می آوردند و شیخ و نقیب و علماء آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت قائمان در آستانه و زواران
و نذورات میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر جامع گرفته باندک زمانی آنقدر جمعیت در نواحی سده سدره مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن
و نوشتن راست نیاید بنابر آن یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک امامیان دار السلطنت هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله
مزار مزور زر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و تا از شام در کارزارگاه نزدیک آستانه انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بروی
جمع شده کیفیت حال را پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب با اسپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت
پناه اهل هدایت رضی الله عنه در فلان موضع ست و اشارت بتلی کرد که خطیب شمس الدین تراش بود مردم بمرافقت اعرابی بآن تخت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران
و سنگتراشان بر رجوع آمدند و صورت قبر و بقعه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند و روز دیگر که اینخبر ببلده هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نساء روی بکارزارگاه آوردند
خاک قدم اعرابی را مانند توتیا در دیده کشیده و بلسان آبجیات زر برده آنچه توانستند بروی نثار کردند و آخر روز را از موضع آن قبر خاک گرفته هر کس که میخواست اندکی
عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار ساخته می نمود و ظهور قبر امام در میان طوائف انام مشهور گشته هر روز خلق بی نهایت از معلولات و مرضی بدان موضع می آمد

دندوسات گذرانیدی بار دیگر نیاز بر زمین مینهادند و چون کوزه یا کتی بسر آن قبر رسیدی خورده را بر خاک افگندی و قلندران و توابع ساجی از وی می بریدند که مرض و بر صحت مبتلا
شد و آن اثر برکات بلی علوات میفرستادند و دیوار را بر سینه داشتند و فریاد و فغان براوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراندند که حالت من بحال خود است آن بیچاره را بلکد نرم
میساختند که ترکانکت و منافق و بقتل و حرق سزاوار است و لایق القصه ارایجی در عرض ده پانزده روز باین وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه و دیگر باده ازانچه در خزانه
اقبال گنجد بر سبیل نذر گرفته ترجیح خاص و عام انام شده بعضی از مردم شهر را این هوس در سر افتاده امثال این واقعات در وجه ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون
و درون هرات و بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند ارایجی چون حال بدین منوال دید از رسوائی ترسیده منهزم گردید و بطلان این جماعت نزد خاقان منصور
و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان مامور شد آن جناب آن فرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه زد و کمی را حبس فرمود تا آن
شور و آشوب تسکین یافت و ذکر شر آن اندیشه بالمره برکنار [illegible] اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور
والله اعلم بحقایق الامور ذکر حج رفتن و آمدن محمد سلطان همشیره زاده خاقان بیهمال و [illegible] ابو العصر قضا از پای در افتادن شاهزاده محمد سلطان
خسروی بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و نقاوت سریرت موصوف و بحلاوت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف و بصحبت علما و فضلا
بغایت مایل و همتش مقصور بر تحقیق مسائل و تحصیل فروع و اصول علم منقول و در تکمیل فنون معقول و مفهوم مستثنی بود و شرح فضائل عقلانی است بکمالات
بنیادش رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران بیت روشن اندرون چه مصابیحش بکشف کشاف و فتح مفتاحش عقل
او انقیاس عقل بردن و نقش او از مقام زحل زدن و آن در عروج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و وصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب
و ایام جوانی و در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرائط مطالعه کتب معتبره بجای می آورد و از باطن قدسی متوطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد چنانچه سابقا مذکور
شد بعد از وقوع فراغ مصحوب والد و والده خویش که خواهر کلان تر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمد و در ظلال عاطفت خال ستوده خصال آرام یافته بود به رعایت مخصوص
بوجنات حالش می تافت و زمام اختیار خود از ملک و مال و رتبه اقتدار قرار گرفت و عظایم مهمات سلطنت و اقبال بیمن توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال
بدین منوال بگذرانید بعقل و فراست خویش مغرور شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لایح گردید و خاقان منصور بنا بر ملاحظه خاطر همشیره عزیز در رونق کار
پادشاه زاده شعار زیرکه همایون ساخت و تصور کرد که شاید میرزا کیچک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده وی از جاده مستقیم عبودیت انحراف نماید بنابرین [illegible]
پایدار که از دست سربلند مشکین بدست خویش کرد اکنون شکست یافت و در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور بگازرگاه شتافت و لوازم طواف مزار
فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بجای آورده عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلادت پناه بجهت دفع حرارت خورشید
بیرقع چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او در آفتاب طی مسافت مینمود و از مشاهده آن ترک ادب نائره غضب قیامت لهب او مشتعل گشت
و خاقان منصور بعد از نزول بمنزل همایون یافته میرزا کیچک فرمان داد [illegible] و در گذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین در یکی
از بروج سپهر عروج محبوس گردانیدند و بمحافظان هشیار سپردند بیت چنین است رسم سپهر بلند * قرین است اقبال او را گزند * گل دولت از باغ دنیا که چید * که آسیب
از خار نکبت ندید * چون میرزا کیچک چندگاه مانند لعل در صمیم کان و در جوف صدف عمان اوقات گذرانید عرق شفقت اصلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمد
و در اطلاق او امتنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه جلال آمد و رفت میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم بود و لوازم اعتذار و استغفار
بجای آورد و نوع اگر گناه ببخشند شرمساری هست * عاقبت الامر رغبت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلاة والسلام در
ضمیر منیرش پیدا شده و مبالغه تمام و الحاح مالاکلام اجازت حاصل کرد با طائفه از افاضل انام رو بدان مقام فیض انجام آورد و در قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام
ذوی الاحترام بدرقه مالک الملک لایزال همعنان مواکب کواکب احتشام بیت توفیق رفیق و بخت همراه * اقبال ندیم گاه و بیگاه * و چون مواکب تبریز از غبار سم شبدیز آن خسرو
صافی ضمیر عبیر بیز گشت پادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف و هدایای شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نموده شرائط مهمان نوازی بر وجه
که از خور همت عالی نهمتش بود بجا آورده التماس ملاقات شریفش فرمود میرزا کیچک جواب داد که چون من احرام سعادت بسته ام و زبان حال و قال را بادای کلمه لبیک اللهم
لبیک باهم [illegible] اگر آنحضرت لطف غریب نوازی فرمایند بمنزل این ضعیف تشریف آورده بمقتضای حدیث العازم [illegible] عمل نمایند بیت از آن طرف نیز [illegible]
از نقصان * و زین طرف شرف روزگار ما باشد سلطان یعقوب میرزا بواسطه ناموس پادشاهی این التماس را ملتمس به قبول نگردانید و میرزا کیچک نیز بپای همت

ودر سمن ابتهاج بجید و چند روز دربن گفت و شنود درگذشت آخر الامر مهم بر آن قرار گرفت که میرزا کیچیک بگرد و بزیارت یکی از مزارات جرجان رود و سلطان میرزا به آنجانب
تشریف حضور ارزانی فرماید ودر روز موعود در مقام معهود میان ایشان ملاقات دست داد و از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا امیرزا کیچیک را
در آغوش مرحمت و لطف کشید و اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام از جرجان بولایت شام رفت و از آنجا بعضی مسافت و میان مصر
و ایلی مصر بسوی یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته و میرزا کیچیک از مصر متمتع و مسرور متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضه مطهره رسول علیه السلام عنان
باره خوش خرام صوب خراسان انعطاف داد و چون در زمان امان حضرت واهب العطیات نزدیک بدار الملک هرات رسید گوش هوش میرزا سلطان احمد و آکه بیگم خبر وصول
فرزند ارجمند شنید و درجه امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بشگفته سعادت جاوید بار گشت و در ریاض تمنای آن دو مشفق نهال ز فراق پژمرده
وصال گلهای امانی و آمال شگفته بمضمون این مقال بر زبان حال و قال ایشان درگذشت بیت از آن مه طلعت خورشید سیما برسید چشم روشن شد که دیده ما برسید
سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده باقدام اشتیاق استقبال کرده عیسی را که در بیت الاحزان هجران معتکف و ابیضت عیناه من الحزن گرفته بود از نسیم مواصلت
آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر سلامت ذات خجسته صفات شاهزاده عالیمقام بتوفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا آوردند و صدقات
بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضات و علما و موالی و امرا و وزرا و صدور و اهالی بمراسم استقبال پرداختند و بشرایط نثار قیام نمودند و کمال اخلاص و اختصاص خاطر
ساختند خاقان منصور نیز میرزا کیچیک را چند فرسخ استقبال فرموده آن مقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بر آن متصور نبود و میرزا کیچیک در غایت فرح و سرور بوطن
مألوف خود در آمده آرام و در منتزهات هرات با فوجی از علما و خجسته صفات بفراغت صحبت میداشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضائل و تحقیق مسائل گذرانید
همت بر اکتساب سعادت اخروی گماشت بیت نشستی بهر باب ارباب دانش مدام پی کسب کمالات حسن مرام چو دوران خطیر آمرزگار به بخشش بر اعطا و رخسار ماه جهان
محال ست که سپهر غدار درین مرحله تا پایمردار ارباب وفا را آسوده و برقرار گذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرضی صعب عارض آن شاهزاده بلند مرتبه گشته معالجه
حکما و اطبای عیسی شفا و کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت داعی حق را بسمع عوالی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش میرزا کیچیک رسانید و شاهزاده خاطر
از مهمات دنیوی فارغ گردانید و بضیافت خانهای ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین خرامید و نهال ثمربخش گلزار اقبال بصرصر فنا از پای در افتاده روی آفتاب نوربخش رخش که
برج استقلال بود از اوج کمال روی بحضیض وبال نهاد بیت خورشید سپهر عدل و انصاف به برج کمال یافت نقصان و آن اختر برج عز و تمکین از دیده بخت گشته
پنهان والد بزرگوار و والده عفت شعار آن شاهزاده عالی مقدار را بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیده خود را بخاک راه افگندند و سیلاب اشک
تحت الثری و دود آه باوج ثریا رسانیدند بیت بدست غم گریبان چاک کردند ز دیده خاک را نمناک کردند ز خون دل زمین کردند گلگون ز دود آه ایشان تیره گردون شد
خاقان منصور بمنزل شاهزاده مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیره عزیزه را پرسش نموده بتجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود و اعاظم امرا و نوئینان و ایستادگان پایه
سریر آسمان نشان بآئین سلاطین بلکه بتجمل و حشمتی که خامه بلاغت قرین از تقریر آن عاجز و قاصر است جنازه مغفرت اندازه شاهزاده را در محفه نهاده برداشتند
و تمامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خاص و عام از طبقات انسان پیاده بمشایعت رواق و از راه کوچه بیابان بعیدگاه دشت رفتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لایموت
نماز گزاردند آن گوهر کان پادشاهی بخطیره که در کازرگاه جهت همین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیه خیر البریه علیه الصلوة والسلام بخازن خاک سپردند بیت ای چرخ جهان خراب
از کینه تست و بیداد گری عادت دیرینه تست ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینه تست اصحاب این مصیبت در تعزیت چنانچه معهود است چند روز
باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزاده را بانواع صلوات و صدقات شاد کردند و گنبد مقبره مسعود را بانفس
تکلفات زیب و زینت افزودند و افضل انام مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در آن ایام رباعی که تاریخ آن گنبد است در سلک انتظام داد و سلطنش بر خاطر بود ثبت افتاد
بیت رخشنده جرم خور که برین سبز طارم است تمثیل گوهر تاج شاهان عالم است و ایضا جهت نقش سنگ شاهزاده این رباعی را منظوم گردانید بیت ای داشته
از سلطنت عالم تنگ دوری آمده از محنت ایام به تنگ بیرون شده زین جهان فانی او رنگ بر روی زمانه برآورده تنگ ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم
همشیره خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و ازدواج خاقان زاده خاتم مظفر حسین میرزا چنانچه در ضمن وقایع سابقه سمت استقرار گرفت
بدیع الجمال بیگم که همشیره خاقان منصور بود در آن سال که ولایت جرجان را بحضرت سلطان سعید باز گذاشته که خطبه کامل رایت آفتاب اشراق بر افراشت و در سلک
ازدواج پیری داغ سلطان احمد خان که از جمله خواقین دشت قبچاق بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را بحبال النکاح خویش در آورده

بیگم را که دو پسر و یک دختر متولد گشته بود از آن خاقان عالیجاه رخت سفر آخرت بربست مهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمده و پسر کهترش سلطان محمود
خان را در مستقر سلطنت آبا و اجداد او توقف کرده پسر خوردتر بهادر سلطان و خواهرش خان زاده خانم مرافقت والده اختیار نمود و چون مهد زرنگار آن مهد علیا بهرات رسید خاقان
منصور جمله شاهزادگان تحت خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بعزت هر چه تمامتر بمستقر سریر کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و نثار
بجا آوردند و بهترین عطیتی دیده و دیده را بنور دیدار برادر روشن گردانید و پیشکشهای لایق کشید و حضرت خاقانی بنظر عاطفت و مهربانی در همشیره عزیز خویش نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی
داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را به مملکت عالم پناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضه
درایت امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش نهد بعد از وصول بایقرا میرزا بهرات بهجت نشان شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا ترتیب اسباب طوی و برافراختن چهار طاق
فرمان داد و در باغ زاغان جهت این کار تعیین یافته هر یکی از شاهزادگان و نوئینان و بر گرد آن حوض و باغ که بر مثال کره آب عذوبت مالامال بود چهار طاقی که از غایت
زینت و زیب غیرت رواق سپهر خضرا می نمود ساخته بر سوی آن حوض که نشاط افزا است چهار طاق دیگر مزین به دیباهای روم و فرنگ؛ و اجناس زر دوزی هفت رنگ به بهره
نشسته مه جبین و چون قصر باغ جنان حور عین زمردم ربوده دل و دین بهم بر فرح بخش جاهای نگین همه صنایع و مخترعات ساخت که چه در باغ زاغان گرد حوض از ساختن
چهار طاق پایه بر ترتیب و تکلیف غرابت آئین نگارخانه چین و رشک افزای بروج چرخ برین گردانیدند مصرع هر سو که کین شد آراسته و مهیا بر آن هر چه دل خاص
و خاقان منصور از باغ جهان آرا بآن منزل دلگشای نقل فرموده قریب دو ماه هر روز وقت نماز پیشین بازمره از مقربان بارگاه بهشت آئین در چهار طاق خاصه همایون
که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود به بزم عیش و نشاط می نشست و هر یک از امرا و شاهزادگان در چهار طاقهای خود قرار گرفته به تجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی
قیام می نمودند و فرح و سرور در خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان هنرپیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه های غریب و اصناف امور عجیب بظهور رسانیدند و بدایع
مهتاب حرم خود صورت نادر و پیکر بدایع تا غایت ظاهر گردانیدند و در آن اوقات از ارباب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب
جمعی کثیر حاضر بودند و بنغمات دلگشای و ترنمات فرح افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر را می افزودند و فروغ جامهای بلورین که از شراب مالامال بود بزم پریستان را نور و صفا
می بخشید و تاب عارض ساقیان زهره جبین که بانوار آفتاب برابری میکرد می افزود و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانید مصرع پری پیکرتان نغمه پرداز
گهی از ساز و گلشن گهی از آواز؛ بنوای عیش و عشرت می پرداختند و نشاط باده نوشان فزودند و در آن ایام بهجت انجام بکاولان آستان فلک احتشام هر ساعت مائده های
تمام بید و کواکب چرخ فیروزه فام معد و مهیا ساختند و از وفور اطعمه لذیذه و کثرت اشربه لطیفه رسم رجوع از عرصه عالم بر می انداختند بیت به بزم خسروی هر دم کرم نهد ی
خوانهای نعمت روح پرور به هر جایی زنعمتهای شاهی مهیا بود هر چند که خواهی؛ و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و آگاه ارباب تقویم اختیار
نموده نسبت ابوالمظفر حسین میرزا ختان بتقدیم رسید و دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت و نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع نفیسه پوشانیده بعد از انقضای اندک زمانی
از آن جشن و سرور در وصول مظفر حسین میرزا به حدود بلوغ خاطر همایون خاقان منصور آن شد که خان زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را بدامادی در سلک ازدواج کشد و فرمان همایون
اسباب آنکار نفاذ یافت دیگر بار بدستور مذکور در باغ زاغان امر به بستن چهار طاق و سایر مهمات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه بساعت مسعود منا
محمود سادات و قضات و علما را در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو گوهر کان کامرانی را بایکدیگر عقد بست و در آن محفل
همگی انواع نیاز و نثار و البسه حضار صحبت بهشت آئین چنانچه باید و شاید تقدیم رسید و هم در بین لیالی میان ابوالنصر مظفر حسین میرزای گورکان و خان زاده خانم لوازم زفاف بوقوع
انجامید بیت چه جان و تن بپیوستند زانسان ؛ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ؛ و چون سنت ایزد تعالی جل حکمه ولن تجد لسنة الله تبدیلا همواره مقتضی آن بود که در دار ناپایدار
دنیا هر راحتی مقارن جراحتی باشد و هر نعمتی مستلزم محنتی و هر سوری قرین عزایی و هر سروری متصل بغم جان گزایی بود در خلال این احوال پادشاه حمیده افعال ستوده خصال بایقرا میرزا
بمرض اسهال مبتلا گشته بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال کرد و این معنی موجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان بیهمال گشته چنانچه دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرموده بعد
از اطعام فقرا و ایتام و ختمات کلام ذوالجلال و الاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سایر شاهزادگان و منسوبان آن حضرت را به خلعت گرانمایه
از لباس تعزیت بیرون آوردند و در زمستان آن سال بقشلاق مرو در باب تمهید بساط عدالت و تشیید اساس صلاح اهل ملک بدستور معهود اهتمام کردند **گفتار در سرافراز
گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور ربانی و تدبیر امیر کبیر علی شیر را بحکومت استرآباد** در زمستان سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه که خاقان عالی مکان در مرو
شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای چنان اقتضا نموده که امر منزل که بعد از فوت امیر ولی بیگ والی جرجان شده بود لذا آن مملکت با آستان اقبال آستان

آمده در خدمت باشد و تقرب حضرت سلطان امیر نظام الدین علی شیر تفویض حکومت دار الفتح استرآباد و سرافراز گردیدن کمترین تحریر منشیرا به امیر صاحب تدبیر ارسیان شاد بابره میان
[illegible] و خاطر به تکفل مهمات خاقانی و کثرت شغف سلوک طریق مرضیات حضرت قبول آن امر پابان کشاده جهد از الحاح و مبالغه سر رضا جنبانیده روی توجه بدان جانب آورد و
در زمانی که آن عالم پناه امیر بابا علی و امیر سید بهاء الدین همراه بود و چون نزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را بازگذاشته علم عزیمت بجانب مرو برافراخت و کافهٔ سکان استرآباد از
فر دولت امیر عالی نهاد عنبرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و کافهٔ بزرگان آن جهان با مستان الطاف آن امیر ستوده اوصاف منتظر و شادمان
شدند رعایا و مزارعان بیمن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند و حکام ولایت مازندران و رستمدار و گیلان چون
خبر حکومت آن جناب شنودند رقبه بربقهٔ اطاعت در آوردند و رسل و رسائل باسترآباد فرستادند و تحف لایقه و تبرکات رائقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند و
در اوقات که خود باسترآباد مستقر مسند عزت آن امیر با حشمت بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت [illegible] باظهار فاخره و سوغات
وافره بآنجانب روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز و مناشیر رحمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان ایلچیان و تمامی ساکنان مسالک [illegible]
و انعام داده و بجامه و زر نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش رجعت یعقوب میرزا و احکام گیلان و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمودند و رعایت تحمل و نهایت
معدلت و رعیت نوازی بر سریر آن مملکت تمکن فرموده جناب نقابت مآب فضائل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گوید
میر علی شیر کرد اراده اوصاف بیرون زحد تقریر چون کرد قبول بار امارت تاریخ شد امارت میر و در آن زمستان خاقان منصور در ولایت مرو رایات حضور برافراخت و سرور
منور داشت دولت و کوکبهٔ خواجه مجد الدین [illegible] وزارت با نهایت علم اعتبار و اختیار برافراخت مفصل این مجمل آنکه از آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه افضل الدین محمد کسان
بر انگیختند و نسبت بخواجه مجد الدین محمد تهمتها بر امیر برهان [illegible] آمدند و آنجناب از مناصب معزول گشته مدت دو سال بشرکت امیر محمد [illegible] بود و در سایر مهمات سلطان [illegible]
نمی نمود در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آن خواجه بلند مرتبت شد اما چون علی شیر تحمل این معنی نمی نمود زمام اختیار امور در قبضهٔ اختیار خواجه
نظام الملک و خواجه افضل الدین می بود و پس از آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار
داد که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمرتبهٔ بلند منصب ارجمند سرافراز گرداند حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتیکه خواجه
مجد الدین محمد در سایهٔ سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام می باید کرد و آن دو وزیر چنانچه می بایست این سخن
را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد منظور آن پادشاه سعید بدیوان آمده عرضداشت کرد که حضرت اعلی را اگر دو هزار تومان ضرورت باشد باید
این دو خواجه که هر یک هر سال مبلغها کلی از اموال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت نمایند تا بده هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان متنبه شده همگی همت
بر تربیت مهر سپهر کرامت مقصور گردانید و روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایه آرایش داده فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع بر روی نشانهای اعلی
و جواب عرضداشت و تشخیص مهمات داد خواهان بخواجه مجد الدین محمد باشد و همه امرا و وزرا و صدور و ایلچیان و مقربان در هر مهمی از مهمات سلطانی شروع سرانجام جمیع امور
سرکار دیوان او را عمده دانند و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه والا نژاد را مؤتمن السلطنه و معتمد الملک نویسند مهر خواجه مجد الدین محمد
هر یک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی شبنم صفت از حضیض الخمول روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان بازآمد و خواجه بزبان حال باداء این مضمون
بمقال بگشاد شب یلدای ما شد اثر صبح پدید یافت قفل غم ما ناخن فتح کلید دل اگر خار غمت دید خدا را منت که گلستان وفا بار گل بخت بچید و چون خاقان منصور
فصل زمستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب مائل بیت الشرف خویش گشته بجانب دار السلطنه هرات خرامید در آن اثنا خواجه افضل الدین محمد
بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده او را بغیر مصادره و مؤاخذه مبتلا خواهد گردانید بجهت مخلصی خود تدبیری اندیشیده با آنجناب گفت که اگر مصلحت
باشد بنده بسرکار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را محصول سازم خواجه مجد الدین محمد بنابر ملاحظهٔ آنکه هرگاه خواجه افضل
غائب باشد معایب او را بآستان عاطفت نشان خاقان [illegible] سازم او را اجازت داد و خواجه افضل الدین مانند تیر از خانهٔ کمان جسته باسترآباد شتافت و در غیبت
آن خواجه بلند مرتبت کوکبهٔ جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد بدرجهٔ کمال تصاعد نمود و جمیع صدور و وزرا و اکثر دیوانیان و امرا کمر ملازمت آن خواجه عالی گهر را بستند و رعایا
و مزارعان و محترفان و پیشه وران از دست اندازی عمال دیوان نجات یافته در مهد عدالت و نصفت فارغ بال نشستند و خواجه مجد الدین محمد متصدیان اشغال را [illegible]
کشیده هر کس در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امور پادشاهی دخل داشت بسلاسل و اغلال مقید و محبوس گشت [illegible]

دست قدرت او جهان میر سید فرزند آورد لاجرم در اندک مدتی در هزار تومان کپکی از بابت امرا و وزرا و جمله دیوان اعلی و بقایای تحویل ازان در خزانهٔ عامره مخزون گشت و اکثر نوشتگان بناه و دیوانیان مصالح گشته کار ایشان بجائی رسید که از فرط معدلتش هیچ عملداری رعایا را نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت بستانند و انکال سیاستش هیچ عامل زهره و جلادت که بمقدار سر موئی آزار به بازاری رساند و پاس عدلش رسید تا حدی که بروی درشت هیچ عنوان خورده از دست کس باز ببرد گزاردست زرگران سوهان و خواجه مجد الدین محمد هر روزه از صباح تا وقت پیشین همت بر تفصیل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد ازان تا به نزدیک نیم شب با طائفه از افاضل روزگار و علمای عالی مقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطائف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه می نمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولت خانه خواجه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آنجناب در ترتیب اطعمه گوناگون و فواکه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه نمودی و معتمد السلطنت با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام می گشود و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات ناهموار نسبی میرنجانید و اثر بدزبانی او اکثر محکومان و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید و از مضمون و تجز بیان و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول می نمود و بنا علی ذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بسته در کمین گاه بودند منتظر فرصت نشسته و بعد از آنکه آن جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقب و معاتب شد و از خراسان فرار نموده در روز گذری مبارکه مرتبه گشته بعالم آخرت انتقال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ان شاء الله العزیز والتائید ذکر بریاض جنان خرامیدن والدهٔ بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان والدهٔ بدیع الزمان میرزا بیگه سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود بواسطه علو نسب خود را بر سائر زوجات خاقان سریر خاقانی بلند می نمود هرگاه که آن پادشاه والا جاه نسبت ببعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر مبذول داشتی از کمال غیرت در خشم شده بغایت خشونت نسبت بخاقان والا مرتبه بکار می آورد چون این معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر تقصیرش درگذشت بنا علی هذا آن ملکه عصمت شعار با نهایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه مریض شده بریاض جنت نزول گزید سلطان بدیع الزمان میرزا با جمیع شاهزادگان عالی مکان کسوت تعزیت پوشید و جنازه رحمت اندازش را بر حلقه سر خود تا مسیر بردانشته در گنبد مدرسه جدید که ساخته معمار همتش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری بتقدیم رسانیده و اطعمه و صدقات و خیرات بکار برده علم قیام و اقدام برافراختند هم درین سال پهلوان محمد کردی که داروغه و کوتوال قلعه اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامه برایا بر منهج رافت و مروت سلوک نموده عالم را وداع کرده در نزدیک مزار سادات مطرح مدفون گشت و مناری که بر سر آن مزار بعضی آثار در وقع ساخته و پرداخته پهلوان است

ذکر رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استرآباد به پایه سریر خلافت مصیر خاقان با دین و داد و استعفا نمودن امارت آن سرزمین

چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استرآباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر در نهایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانید خواجه مجد الدین محمد که تصرف و تقصیر موفور را صاحب او خاطرستان خاقان منصور کرده بود از مین ملتمع در باب طلبش از الفتح استرآباد روانه گردانید خواجه افضل دانست که اگر به پایه سریر اعلی معاودت نماید تا آن منصب خاقانی کرباد و سعایت خواجه مجد الدین محمد استقلال یافته خرمن زندگانی او را محترق خواهد گردانید لاجرم چاره جوی گشته بعد از تامل و اندیشه بنابر استصواب امیر نظام الدین علی شیر متوجه عراق و آذربایجان شده پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب را دریافته و مشمول انعام و احسان بیکران گردیده امارت فا الحاج برای صواب نمایش مفوض گشته بدان واسطه گذارد حج اسلام و طواف روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام را دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان مسافت اما نظام الدین علی شیر چون مدت یکسال در خطه جرجان بضبط امور ملک و مال اشتغال نمود اشتیاق ملازمت خاقان دار ذکرمت بر ضمیر منیرش غلبه کرد بعد از استخاره امیر بدر الدین را در استرآباد قائم مقام گذاشته متوجه دار السلطنه هرات گردید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آن ولایت به دیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا چنین ازین آنجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این ملتمس را بسمع رضا شنوده پس از چند روز حضرت مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استرآباد گذرانیده و در ان اثنا امیر حیدر را جهت عرض بعضی از مهمات بپایه سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهرهٔ تمام بود دقیقه از کیفیت شراب ایشان را مضاعف کرده بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان جهان شنوده که از ملازمان آستان خلافت آشیان کامل ابکاول التخلیع نموده اند که طعامی مسموم بخورد او دهند لاجرم دلی عظیم دارد و بقلم تدبیر اندیشه مخالفت بضمیر منیر میگذارد خاقان منصور از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی بهمنان برق و باد به استرآباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشت و در آن نشان کو گنجاید

کرد کر این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و ما بجز در ان باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت و نشان را
بعرض رسانید مقرب حضرت السلطان و بعجز حیرت افتاد زیرا که از آن قضیه اصلا خبری نداشت از احرام بارگاه عالم پناه وابسته و دوازده روزه از استرآباد بهرات شتافت و سعادت
تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بیواسطه عرضداشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده و کذب محض و بهتان صریح است و هرگز این نوع سخنی بگوش من نرسیده بنا بر آن امیر
حیدر مواخذ و مقید گشت و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد و تکفل امر امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال در گذرانید و خاقان منصور را خطر رضای
خاطر امیر ستوده مآثر فزوده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانیده و مقرب السلطانی بفراغ بال در وطن مألوف و مسکن معهود اقامت نموده و بواسطه ترک امارت و منصب
روز بروز بر جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور با و مکتوب می نوشت و القاب آنجناب هدایت مآب معالی ایاب زبده ارباب دین و دول
و قدوه اصحاب ملک و ملت موسس الخیرات موفق المرات رکن السلطنت و اعتماد الملک و الدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحقیقة و الدین میر علی شیر
ضاعف الله توفیقه اقتضی بعد از آنکه امیر علی شیر از حکومت استرآباد استعفا نمود بار دیگر امیر مغول جهت ایالت آن مملکت توجه فرمود ذکر خواستگاری نمودن مخدره پرده عصمت
بنت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید از برای اختر برج شهریاری شاهزاده محمد معصوم بسمع جاه و جلال رسید که شاهزاده میرزا الغ بیگ بن میرزا
سلطان ابوسعید پس پرده عصمت مخدره دارد که مهر از دیدار عارض آفتاب کردارش هر چشم گردیده و از شرم رخسار فیض آثارش مهر منیر نقاب سحاب بروی کشیده سرو سهی
از رشک رفتار و قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل ﴿ در تپش از آهوی مردم شکارش در ابر از دو سر فتنه روزگار
زمین سای گیسوی عنبر لقب ＊ در آویخته آفتابی دو شب ＊ لبش رشته در جیب جان گشته تنگ ＊ دهانش بر آن رشته بسته گره ＊ و خاطر همایون مائل بآن شد که آن پریچهره را
بحباله نکاح و ازدواج شاهزاده محمد معصوم رساند بواسطه آن وصلت میرزا الغ بیگ را مفتخر و مباهی گرداند بنا بر آن تا مسان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهت
خطبت آن مهر زاد الغ بیگ میرزا فرستاد ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن بادشاه عالیجاه دریافته بعبارت لائق ادای رسالت نموده
در برج سلطنت و جهانبانی را برای در ج اوج خلافت و کشورستانی خواستگاری فرمودند میرزا الغ بیگ آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید براق مهد علیا
باشارت حلیه سیدل داشته در بار کوه ایلچیان اصناف انعام و احسان تقدیم رسانید و در اوائل شش و تسعین و ثمانمایه مخدره روزگار را آن مخدره عفت وقار را که حقیقی کردید
گردون سپهر در نظاره آن حیران مانده و عقلی کر بر جبین روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان ساند بجانب خراسان روان کرد چون خبر قرب
وصول آن دختر قمر پیکر بدار السلطنت هرات رسید خاقان والا گهر جهت تربیت طوی بآئین بستن شهر و کوچه و بازار زمره امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب جشن و سور و تهیه
ایام نشاط مشغول نمودند و در باغ جهان آرا سامان یراق آنکار کرده ابواب فرح و شادمانی بروزگار صغار و کبار طبقات انسانی کشودند ارباب صنائع و اصناف بالکل بتکلف از
انجیل مالان تا باغ جهان آرا کوچه و بازار را آئین بستند و چهار طاقها بر افراختند تمامی جدارها و دکاکین را بدیباهای چین و مخمل و اطلس ختائی و پارچه زربفت
رنگ بیارا ستند و انواع نفیسهای بعدد رقم پیوستند که تقریر بگونگی آن از بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز و اکثر جمله نشینان تتق خلافت و جهانبانی
نشانها ترتیب کرده و در طبقهای گوهر نگار نشسته باستقبال شتافته در روز دهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان بآن مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین نثر لالی و اشیاء ن
پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و از نقد و جنس و گوهر ساخته کردند که قافله از مرحله جهان رخت بر بست دوست عنایت بخشنده کارنار ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین گشاده و بران
روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرای گشته و در تمامی آن راه کرنا و از یک فرسخ بوانزده برآمد منتیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و صدای چنگ
و عود داد ای تهنیت مجبوذ ندو در بر جنید قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاهزاده محمد معصوم نقود موفور و اجناس نامحصور نثار می کردند تا زهره برج نامداری نسفر مودند
و باین ترتیب و آئین اورا بباغ جهان آرای رسانیدند و قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین را بایکدیگر
عقد بستند و چون مشاطه تقدیر پرده در روزی از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه و مشتری در حجله نیلوفری آغاز دلبری کردند مقارنه سعدین باین صفت
میسر شد برفت شاهزاده محمد معصوم بخلوت خانه خاص خرامید و آن قمر پیکر زهره جبین را در بر کشید و کام از وی حاصل گردانید و روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانه زرنگار
آفتاب را در فضای بزمگاه سپهر انتشار افراشتند و از فروغ طلعت خورشید عرصه ربع مسکون را منور و مزین ساختند ﴿ روز دیگر که بزمگاه سپهر گشت روشن ز نور
طلعت مهر ﴾ خاقان منصور در خرگاه سپهر اشتباه در طوی خانه بخت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چون جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین آرایش
یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی دشت مه طلعان ساح ریحانی بر صفحات رخسار ساعتگذاران تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل را نور و صفا

بخشیده نغمات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید ــ چو گلگون گشت از وی بی ساقی * نماند از دُرد مستان هیچ باقی * مغنی از نوای سامع
پرورده برقص آورد گردون مدوره را طباخان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان اغذیه لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصله گنجد افزون و آنچه باحاطه دایره
احتمال درآید بیرون از فواکه مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون بکشیدند و قافله جوع را از معده خاص و عام انام بر وجهی کوچ کرد که رجوع ممکن نبود میگو چانیدند ــ از جنس خوردنیها
هر چه خواهی بغیر از مرغ آورده حاضر نیابی * و برین نهج چند روز بساط عیش مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دست کامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام مینمود
و چون از آن کار فراغت دست داد بطی بساط مناهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی بگشود

گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جاده مستقیم و مخالفت نمودن سپهر آئین بجهت خواجه فخر الملة والدین

سابقا خامه واسطی نژاد بتقریر آن زبان گشاد که چون امیر علی شیر از ولایت
استرآباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را با امیر مغول که در جرجان بامر فرمان فرمائی اشتغال داشت رجوع نمود و فی شهور سنه خمس وسبعین وثمانمائه
حکم همایون صادر شد که جناب سیادت مآب بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون آنجناب برحسب مثال لازم الامتثال بدار السلطنه هرات رسید بنا بر سعایت اهل
شر الکا در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد کابجی و امیر درویش محمد بوجی باسترآباد
شتافته بضبط جهات خواجه فخر الدین پردازند و اولاد و اقربا و وکلای آن جناب را مواخذه و مقید سازند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در تمشیت آن
مهم با ایشان موافقت کرد آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابه عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته و خواجه شمس الدین تکلی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع
خواجه فخر الدین در ساحت دیگر متواران را از بندگی بند نجات داده بدست بیشتر می ابواب فتنه و فساد برگشاد و جناب سیادت مآب نقابت قباب سید کمال الدین حلی را
که بطهارت نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و سه گفتار در ج اسلام در سنه هشتاد و چهار در مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجه علیه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب
دیوان امیر نظام الدین علی شیر بود و در آن اوان بتقید سرکار خاصه شریفه آن جناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین باسته دام اجل ساخت امیر محمد امین نقطا
چون این حال مشاهده نمودند از دار الفتح استرآباد متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضداشت نمودند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استرآباد
را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآنصوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت در سنه ست وتسعین وثمانمائه
سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد و بعد از آن که امیر مغول چند ماه در ظل تربیت میرزا بایسنقر بسر برده در روزی
که شاهزاده را با بعضی از اعدای دولت مقاتله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمخالفان پیوندد و او در وقت تسویه صفوف وخامت کفران نعمت شامل حال
آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که رتق و فتق مهمات میرزا بایسنقر بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب عنقش فرمان داد
ع رفته گر ملک سر افگنده به *

گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را

در آن وقت که خواجه مجد الدین محمد بکمال
اقتدار به تمشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگرچه خواجه نظام الملک چندگاه در متابعتش روزگار میگذرانید آخر الامر مانند ماهی در شبکه اضطراب افتاده عریضه مبنی بر
شکایت خواجه مجد الدین محمد بنزد خاقان منصور فرستاده آنحضرت بنا بر التفات و عنایت آن صحیفه را بجنسه تسلیم معتمد السلطنه نمود و چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد
بر کدورت و بر خواجه نظام الملک افتاده بمکافات همت بر دفع شر او مقصور داشته جمعی از اشرار عمال را بر تقریر او اغوا نمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده دم اشفاق بادشاه
مدعلت شده و خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و مواخذه گشت و محصلان بهرام صولت آنجماعت را در شکنجه تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید اذلال
و اهانت یکروز در چهارسوی بلده هرات تشهیر کردند و چون ایذا و اضرار خواجه آصف شعار از حد اعتدال درگذشت و تمامی جهات و متملکات او تا یتاع او تنخواه وجه برات در آن
گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را مطلق العنان گذاشتند مقارن این حال نایره رشک و حسد
در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز اشتعال کرده باهم اتفاق نموده و قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سلطنت
مانع آیند و این حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنت رسیده بخاطرش خطور کرد که چون دست از سرانجام مهمات سلطنت سلطانی باز دارد محتمل است که توئیان عظام
و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک را در خلوت طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت
متمکن میگردانم و زمام قطع و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضه درایت تو می نهم بشرط آنکه لوازم عهد و پیمان در میان آری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بجاده
خدمت و متابعت همدم و ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین

بیعت کرده و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسرانجام مهام وزارت آورد و هم در آن ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجدالدین محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علی شیر طریق خلاف و عناد مسلوک میداشت در وقت مجال و هنگام فرصت در مجلس اشرف زبان همایون بحیش گشاده و محاسن افعال ملازمان امیر صافی ضمیر ستوده خصال را بصورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاهی می نگارد و خیال عصیان نموده مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا ارسال فرموده بنا بر علی هذا حضرت اعلی صلاح مملکت در آن دانست که خواجه مجدالدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید و پیش از آنکه مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک و مال استعفا نماید و مهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجه سرفراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید و در روز عزل صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و لباس طلادوز و غیره پوشانید و خواجه نظام الملک باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد و خاقان منصور روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد

گفتار در سرکشی کردن امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدین علی شیر در قبة الاسلام بلخ و رفتن خاقان بدان صوب

چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود که اعتبار و اختیار خواجه مجدالدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علی شیر در هیچ مهمی دخل نمی نماید بلکه در هر مهمی مقرب آنحضرت که دخل می کند او جانب نقیض گرفته ابواب عناد می گشاید اندیشید که اگر چندگاه حال برین منوال باشد شاید که عزل خدام امیر علی شیر بقلب او سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بر آن قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجدالدین محمد را از دامان عز و جاه امرای معدلت پناه کوتاه نگرداند هم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد بود لاجرم در باب اخراج ابراهیم حسین میرزا که در آن ولا در بلخ حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کنده و نشانی در باب طلب شاهزاده در قلم آورده بآن مهر موشح ساخت و نزد آنحضرت فرستاد میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از یمن عنایت خاقانی صدور یافته بنابر آن عنان توجه بطرف دارالسلطنت هرات تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر درویش رسل و رسایل آغاز آمد و شد کرد و چون ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر اعلی رسید کیفیت حال و عنادهای امیر درویش علی و آنچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت و معروض داشت که قبل از آنکه میان او و سلطان محمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل باید داد لاجرم فرمان صادر شد که امرای عظام به یراق سفر قیام نموده بجمع آوردن لشکر اشتغال نمایند در آن اثنا روزی از امر خلاف امیر درویش علی چون ملال در خاطر داشت بعضی از خواص را مخاطب ساخته و بزبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتیست که باوجود آنهمه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد بعرض رسانیده بودند که امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علی شیر نیست خاقان منصور از مقرب آنحضرت نیز در آن مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت در آن حین آنجناب بپایه سریر اعلی رسید و گفت و شنود را معلوم نموده بغایت متاثر و متغیر گردید و مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد در آن که بفرط کیاست و کمال فهم و فراست بی نظیر روزگار بود و پیوسته بصیقل کلمات هزل آمیز و مطائبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون میزدود پیش آمده گفت شما بجهت بی ادبی این غلامک کتاب دار این مقدار الم بخاطر راه مدهید من شمرا کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را با سلاسل و اغلال بخدمت میرسانم خاقان منصور را از شنیدن این سخن درخنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را اجازت رسالت بلخ فرمود و همان روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات بدان صوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ بر جناب شتافته از آنجا متوجه تخت خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر درویش علی را بر اندیشه که کرده بود ملامت نموده از وخامت کفران نعمت تخویف فرموده بعنایات خاقانی امیدوار گردانید و آن جناب را از افراط ندامت بی نهایت دست داده در صحبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر مآل روان گشت و چون بسرحد فرغی اردوی همایون رسید خواجه یک دو روز دیگر در تخت خاتون رفته امیر درویش علی را بپابگاه همایون درآورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت و معاهد و معهود دیگر در سلک احتلام نوئینان منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نموده و غبار انفعال که داشت بزلال مراحم پادشاهانه فرونشست التماس کرد که خاقان منصور بجانب تشریف حضور ارزانی داشته در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفاء اللذات گماشت و امیر درویش علی از اسباب تجمل و تکلف آنمقدار حاضر گردانید که دیده بینندگان از نظاره آن خیره گردید و در اطعمه و اشربه فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون در آن مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت آن را شرح نتوان نمود و جناب امارت مآب در آخر صحبت نقود نامعدود و نیز غلام در آورده تمامی خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه و اسباب مجلس با فرش های ابریشمین و اوانی چینی و زرین و سیمین پیشکش کرد و تحفه این نیکو خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت بآن جناب لوازم التفات و عنایت بجای آورد آنگاه خاقان چهار کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول چهار باغ امیر مزید ارغون که در ظاهر آن بلده واقع است از مقدم همایون مزید حضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق در آن مکان اتفاق افتاد و خیال یورش حصار شادمان در خاطر اشرف افتاد لاجرم ایلچیان جهت اجتماع لشکر بجانب امیر ذوالنون ارغون و سائر امرای ولایت روان گشتند و باندک زمانی سپاه بسیار بعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند سپهبد نگا

خود انجمن و کرهم باگهر بود وهم تیغ زن * گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان بتسخیر ملک سلطان محمود و از انجا مراجعت بصوب
قندز نمودن در اول فصل بهار که سپاه ریاحین بنابر دوی بطرف بساتین و کنار جویبار نهاد و بلبل بی تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد خاقان منصور
عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرمود و امیر نظام الدین علی شیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت نامحصور در منزل باباشاهو نهضت فرمود و بعرض سپاه ظفر دستگاه
مشغول گردیده در آن روز بنا بر افساد امیر علی اردوشاه مواخذ شده خاقان منصور او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ باز گردانید تا در قلعه آن بلده مقید دارند
آنگاه رایت نصرت پناه عازم ارهنگ گشت و غبار مراکب تیز رفتار از ایوان فلک درگذشت و چون سلطان محمود میرزا برین معنی وقوف یافت با لشکر تیغ گذار
جرار از حصار شادمان بیرون آمده بجبال چغتائیان تحصن جست و خسروشاه را از قندز پیش خود طلبیده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت این بلده مقرر ساخت و چون
قصبه ارهنگ از نزول خسرو جمشید فرهنگ رشک افزای سپهر فیروزه رنگ گشت سلطان اویس و میرزا جهانگیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس از آب گذشته
و تا دهش عنان بکران باز کشیده و اموال متوطنان آنجا را تاراج گردانیده سالما غانما باز گردیدند آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب عبور نموده بصوب معسکر سلطان محمود میرزا
توجه فرموده قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را جام انتقام جرعه دهد چون آنحضرت بسبب مرض نقرس وجع المفاصل مجال
سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت خلاف و عنادی افروخت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شد و گفت دشمن را در عقب خود گذاشتن از
رعایت طریقه حزم بیرون و مستبعد است خسروشاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت ماثر را از عبور مانع خواهد آمد
بنا بر آن خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست و حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز
اتفاق افتاد و تبیین این مقال آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود بعد از نهضت آنحضرت از بلخ
با فوجی از سپاه تیزجنگ بآن بلده رسید از غایت غرور پیش از آنکه تتمه سپاه و بهزار و کبه بدو پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت اثر روی بارهنگ نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون
به قندز رسیده امیر علی با مقصد مرد مکمل سر راه بر آن جناب بگرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول بدانجا از کثرت عدد دشمن تنبیه یافته دست از رزم و پیکار کشیده و هر چند جمعی از نوکران
گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجائی نرسیده آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر
امیر ولی تاخت و در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز آنجناب را
در میان گرفته متهوری زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند و امیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید
عنان بصوب قندز گردانید و جراحان طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست
بنا بر قندز شتافته مهم برادر خسروشاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان محمود و لاجرم اردوی گیهان پوی از ارهنگ کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بدان
بلده رسیده و کنار آب نیکی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر ماثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل سرکوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز
بر فراز نیلگون حصار گردون تیغ شنگار از نیام افق می کشید تا وقتی که سپر سیمین هلال بر سپهر ظاهر و هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق آمده صف قتال
می آراستند و مردم شهر بر فراز برج و باره از سر جان کوشیده بسنگ گران بر مغز خواسته چیره دلان و تیر کج بر تارک سرکشان میدوخت و پیکان خارا گذار از شعلات جان سوز
و بغزای هوای از وحشت عرش کمان رعد صدای ترک گوش هوش بدلان میرسانید و تیر بران مانند خون شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن میرهانید * نباید
تیر سحون تگرگ * بهر گوشه برخاست طوفان مرگ * ز دوید از کرس خالی دماغ * بنان گشت از دیده روی فراغ * و چون سلطان محمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از ارهنگ
معلوم نموده و قصه محاصره حصار قندز را شنوده دو هزار سوار از دلیران روزگار بمحاربه آن جناب نامزد کرده سرداری آن سپاه به محمد ایلچی بوغا که از سائر امرای حصار بمزید جلادت
و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانید و او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نماید محمد ایلچی بوغا متکفل آن خدمت شده در غایت سرعت قدم در راه نهاد
و از معبر غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسید و چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک بیکدیگر
فرود آمده بودند و خیمه ها را اطناب بر طناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر در آید خیال آنکه هر گاه سورن اندازد شاید جمعی از عساکر نصرت ماثر قدم در میدان
مقابله و مقاتله ننهند و بدان جهت تفرقه عظیم روی نماید و آغاز فریاد کرد و چون آواز سورن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواچیان بامرا و بهادران رسانیدند
که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بغیر بادوی فغان معاندان توجه ننمایند و چون محمد ایلچی بوغا دید که بر آن غوغا ترتب نمیشود دم درکشیده عنان ادبار بصوب کنار

آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان و امرا و سرداران را مجتمع ساخته نظر التفات بجانب ابوالحسن میرزا انداخت و آن شاهزاده را سعادتمند را بانعام اسب و کمر همایون نوید سرفراز گردانید و فرمود که با سه هزار سوار تیغ گزار از عقب محمد ایلچی بوغا نهضت فرماید و ابوالحسن میرزا حسب فرموده روی براه آورده باد شاه عالیجاه متعاقب رجا هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابوالحسن میرزا در کنار آب به مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بیاد حمله آتش قتال را التهاب دادند و محمد ایلچی بوغا تاب مقاومت در حیز مکنت خود ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای بحجابا بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر او از شست قضا گشاد یافته و ورق حیات او را از این لجه فنا گردانید و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت الله تعالی بر پرچم ابوالحسن میرزا وزیده از اتباع محمد ایلچی بوغا قرب شصت نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان قادر انداز آن در آن روی بعالم عقبی نهادند دریای جیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت در آن همایون از بسیاری جثه آن روز برگشتگان سمت تساوی پذیرفت و شاهزاده مظفر لوا خرمن زندگانی دشمنان را بآتش قهر سوخته در خسار همایون بانوار فتح و فیروزی افروخته بعسکر جهانپناه معاودت نمود و خاقان منصور مبتهج و مسرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگار شاهزاده بیش از پیش بر گشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بودند بخشید و از کنار آب نیکی کوچ فرموده در چهارباغ خسروشاه که بیرون قندز است منزل گزید و گرچه گان معرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود میرزا رسیدند و نزد بادشاه بسیادت انتما بتحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور غیر ضرر فائده مقصور نیست ﴿ع﴾ هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد و امیر بزرگ را که در آن زمان از سایر امرای خاقان بمزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ ملک و ملت بمضمون آیه کریمه همایون و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشت جناب مرتضوی انتساب شرط رسالت بادا رسانید و در باب تمهید مصالحه بدائع الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنا بر کمال ارادت منتسبان دودمان سیادت آن سخنان را بسمع قبول اصغا فرموده چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنت هرات فرستد و بجای الوقت امرا قندز آنچه دست ایشان بدان رسید بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم نجات داده معزز و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب روی به مستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت مملکت حصار شادمان و بغلان و بدخشان و قندز بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذارند و چون این خبر بهجت اثر به برادران امیر خسروشاه رسید طنطنه کوس بشارت بعشرت گاه ناهید رسانیدند فی الحال امیر شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و مراسم اعتذار و استغفار تقدیم نموده پیشکشهای لایق و نسوقات رائق مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والا جناب فرستادند آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت کرده فرمود و بپرسش فرمودن آن جناب بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر قیام نموده بزبان نیاز بشفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس او مبذول افتاده امیر محمد باقی از انفعال اقربا سر ببند و سر انفعال پیش افگنده بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسروپرورش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقی پوشانید و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و امیر باقی را به جامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت بعد از آن ایام امیر بزرگ تربیتی بانعام اسب و زر و نفائس تبرکات دیگر مفتخر و مباهی و مقضی المرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد بنا بر آنکه در باب صلح مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود آن بادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از این واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر فیض آثار سر بر زد و امراء و لشکریان تمام صحرای قلم و خرم و ساباغ را احاطه نموده و بجرگه روان شده چند روز جانوران شکاری راندند و در منزل باباشاهو جرگه بهم رسانیده و پانزده هزار آهو بزنجیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای مریخ انتقام بر حسب اشارت خاقان گردون غلام بنوبت و در آن حکم فرموده تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سائر لشکریان را مامور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور بقبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بدرج کامگاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را جهت تمشیت مهمات آنجا در ملازمت شاهزاده گذاشته آنگاه و رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از پنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی از امال تقدیر ایزد تعالی نیل زوال بر رخسار اقبال خاقان بی همال کشیده سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را بلعا

دختر کلام علام شاد مان ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام داماد این پسر سلطان بیگم است دختر خاقان منصور و حالا آن شاهزاده بادولت در قید حیات است
و در ظل عنایت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بسر میبرد ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن
و خواجه مذکور را بر انتقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن چون بسبب اتفاق امرا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را از دخل در امور ملک و مال
معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اعتماد ترقی کرده قدم از مرتبهٔ
وزارت برتر نهاد و روزی چند بمنصب اشرف دیوان اعلی مشرف شده بعد از آن در جرگهٔ امرای عظام مهر زد دست تصرف او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات
ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و ایچکیان طوعاً او کرهاً مراسم اطاعتش بجای آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش بسر برده و منشیان در تزئین مطالعه نقش را
امین الدولة القاهره قلمی میکردند و بی شائبهٔ تکلف خواجه نظام الملک بصفت حلم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میگردانید و هرگز حاجب
و دربان بر در خانهٔ خود نگذاشته و هر کس را مهمی پیش می آمد هر گاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبد الملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته خواجه کمال الدین حسین بجودت
طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهگری گوی مسابقت
از امثال و اقران می ربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اعتبار پدر بزرگوار در سلک ایچکیان مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره حاجت خلق انام
بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام می نمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش بدرجهٔ کمال یافت بنا بر آنکه از خواجه مجد الدین محمد
رنجیده خاطر بودند دفع عهد و پیمان او را بر اطلاق لسان نهاده و سرمایهٔ سر ساعی گاهی زبان تبلیغش میگشادند و محاسن افعال آنخواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را بوجوه
مقابح باز مینمودند و کمال تمول او را شرح میدادند و بحکم من تسمع یخل بعضی از آن سخنان در خاطر خاقان عالی مکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد
سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان در باغ قشلاق فرموده نهی از اردوی همایون کیفیت تغییر مزاج آن صاحب تخت و تاج بخواجه مجد الدین محمد قلمی فرمودند
و آنجناب متوهم شده در گوشهٔ اختفا منزل گزیده و بعد از آن ماهچهٔ علم ستاره حشم از آن مستقر جاه و جلال بجای دیگر برافراخت خواجه مجد الدین محمد خفیه بامرای برلاس
شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر رسل جهت تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و برلاسان در مقام معاونت آنجناب آمده چون خواجه نظام الملک آگهی
وقوف یافت تقریبات انگیخت و به قلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در یورش قندهار امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه
اختلال ببنای قصر زندگانی خاقانی راه یابد او را بسلطنت بردارند و سپاس داری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند و حال آنکه خاقان منصور از امیر
برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و از استماع قضیهٔ مذکور ضمیمهٔ رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود
مخمر گردانیده و با وجود این دو امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت دور اندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر باظهار و عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر تقاعد نموده شکسته بجناب
افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده به عبارت لائق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد
در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است اگر التربیت فی باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود خاقان منصور
زبان قبول گشاده بجناب مولوی آنچه گفته بودند شنوده بخواجه مجد الدین محمد پیغام فرستاده و خاطر خواجه را اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرا تشریف
برده بوسیلهٔ امرای برلاس بعز بساط بوسی سرفراز شده نسبت هزار دینار کپکی پیشکش کرده منظور شد در مجلس اول حقوق مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده
از بیرون آمد و پشیمان گشت اما از تقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده هم در آن هفته در آخر روز جمعه
که حضرت خاقانی در چهار کوشک کرد حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد را طلب فرمود
و امرای عظام را بموجب فرمودهٔ ایشان امر فرمود امیر محمد علی آنکه محصلی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانهٔ خود برد و بعضی دیگر از اعیان آن آستانه
سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان
منصور بر جبهات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس ماند و بعد از آن خاقان منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده بانواع مراحم و رعایت روز
و افزون روزی سرافراز گردانیده بمنصب امیر الامرائی عنایت کرده و درباره آن امیر عالی گهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد پس از چند روزی که در خانهٔ محصل

انکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر سیف الدین محمد ولی بیگ و خواجه
قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و ایچکیان در ایوان خانهٔ باغ جهان آرای نشسته امیر علی انکه خواجه مجد الدین محمد را با بند گران
حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بتلقین باغوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب خواجه مجد الدین محمد کردند و آنجناب بلغتی قوی
و املای فصیح تمامی سخنان بد اندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اهتمام نمودند که بیان دیگری بار بروی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته
آخر الامر محمد عمر آبادی را که علما را ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست و آنجناب روی به امرا آورده گفت کسی را معارضه من فرمایید
که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصلم و مادر تو مملوک
خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجد الدین محمد از استماع این تشنیع شنیع برخود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت با چنین مدعای
شماتت اعتراف نمودم که از معارضهٔ محمد عمر آبادی معاف دارید آنگاه بنا بر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار من صرف در یافته نیک
واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشکچی او را از مجلس بار برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایهٔ سریر اعلی شتافت قصهٔ کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین
ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و تملکات آن خواجهٔ حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او را در شکنجهٔ تعذیب کشیده آن مقدار زر و جواهر
و کتب نفیسه و اجناس شریفه و پارچهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمی و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانهٔ خیال هیچکس نگذشته
بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر صفات منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحف نفیس بدست او افتد فی الحال
پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده
ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند زر و اشیای نادر ظاهر شود خاقان منصور رخصت داد این امر را استان رشید
آخر الامر بر طبق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هر کس در قطع رشتهٔ حیات خواجه مجد الدین سعی نماید کشته
خواهد شد خواجه نظام الملک و سایر دشمنان خواجه مجد الدین ازین سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید
لاجرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال نماند کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی
مستند به از وی حاصل نمیشود کسی را نزد او فرستاده گفتند اگر تو متقبل شوی که در عرض چند ماه مبلغ کلی بدیوان اعلی ادا کنی ما ترا مطلق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آن
وجه طریقهٔ امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجد الدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دیده بر طبق مدعای اعادی بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت
اما مهم در آن هفته نظام الملک وجه تقبل را بتحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطای اتراک شاگرد پیشه تنخواه نمود خاقان که سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود
مهم به بی ناموسی سرایت میکرد کرت دیگر در گوشه مختفی گشت و براق رفتن حجاز کرده مصحوب طایفه از مردم ترک همراه شده بصحرا و بیابان گریبان پوشیده و پنهان روان شد هم در این سال
امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت
گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بگزاردن حج اسلام فایض شده قرین صحت و عافیت بهرات رسیده و نوبت دیگر بر مسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم
خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمدکی**
از حبس چون نظام ایالت ولایت جرجان را جب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بعظمتی هر چه تمامتر باستر آباد شتافته رایت دولتش صفت
ارتفاع پذیرفت حکام ممالک مازندران باستمداد رسل و رسایل و پیشکشهای لائق باستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده بسلوک طریق
اطاعت و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان ببسط بساط نصفت و انصاف پرداخته بتدارک اختلال که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت
ابواب انعام و احسان بر روی رعایا و جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایهٔ سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی با وی
داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب عمائم بدستور معهود بسید
نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون هرج و مرج بامور دولت سلاطین آق قوینلو راه یافته بود بسیاری از امرای ترکمان التجا
بشاهزاده آورده در علم شوکتش از ایوان کیوان در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنا بر تحریص امرای آذربایجان فی شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قصد تسخیر آن ولایت

گرد واز استرآباد بیرون شتافت و کاری از پیش نتوانست برد بجرجان مراجعت کرده استیلا نمود بجانب دار الملک جرجان شتافت از جمله عظائم امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در
استرآباد دست داد یکی آنکه مآب علیا و معالی دستگاه خواجه فخر الدین احمد یکی از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مألوف شتافته بود و برادر دانش خواجه شمس الدین محمد ساوی از
مسند وزارت که مؤاخذ گشته در شربت شهادت چشیدند چون خلق کثیر از مردم جرجان و ورزمان او در خواجه عالیشان بمناسبت و جمعیت بازبسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آن ولایت
سمت استقلال پذیرفت و دلدار سته خواجه شمس الدین محمد یعنی بحضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی وحید الدین محمد را خواجه سیف الدین محمد مظفر به خراسان رفته سلک نظام عنایت
مظفر حسین میرزا گشت در سلک امرا انتظام یافت و در اندک مدت از نتایج شامت خون ناحق حال حال امیر محمد امین عباسی شد و بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت
مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت و ولایت مبادرت و ترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان
گشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال یک دو روز اهمال
نموده آخر الامر بموجب استصواب زمره از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود گرفتن جناب امارت مآب فرمان فرمود و حسین قلی چاکش بموجب فرمان
عمل نموده بندی گران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را بصوب جوگیران متوجه دار السلطنت هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشان بنام
حسین قلی خان فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستد و این نشان در راه کان بامیر حسین قلی رسید حسب الحکم آن امر را تقدیم رسانید امیر نظام الدین
علی شیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشیده ع ظالمی را گشته سوی شهر آوردند سر * آنچه آوردند قتلش را همان تاریخ بود * و چون خبر
قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین محمد بنابر وفور اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بلکه هزیمت بصوب قندز بر افراخت و وزارت سلطان
بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان حسان بجانب حصار
شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه کنار آب شد تقبل الله تعالی منه **گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن**
خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان ع درین نوبت که صدرت پرستی * زند هر کس بنوبت کوس هستی * زمستان چون رخت از اینجا ببندد
زنا شیر بهاران گل بخندد * گرانمگر دو رنگ دور خور گم * نگیرد رونق بازار انجم * مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره
سمرقند سلطنت مینمود در غره ذی القعده سنه ۸۹۹ از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بحیز تسخیر در آورده در
ماه محرم سنه تسعمائه از پادشاه عالیجاه در گذشت و پسر رشیدش بایسنقر میرزا در سمرقند بادشاه و فرمان فرما گشت و برادر خرد میرزا سلطان علی داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید
بسبب مداهنه شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی بدیده شاهزاده نرسید و پسر بزرگ تر میرزا سلطان خلیل محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون
بر قوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده تمهید اساس جهانبانی قیام نمود امیر خسرو شاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر مزید ارغون
انتظام داشت و بیمن تربیت سلطان محمود میرزا پایه برمدارج رفعت نهاده از مراقبات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بغلان اعلام ایالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت
داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی چند نسبت بسلطان محمود میرزا مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر ببسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب و حشمت استقلال
موسوم گشت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده نخوت و جبروت و عظمت و باد بر دست از اندازه حد بیرون برد چون این خبر بدار السلطنت هرات رسید خاقان
منصور عازم تسخیر آن ولایت شد و پس از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و در صورت با شیر ژیان و پیل دمان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ
اوائل سنه احدی و تسعمائه عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و مسرعی بهمتان برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که
باسپاه جرجان متوجه کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره که سعی را اهتمام بر میان جان بندد چون ایلچی بدرگاه شاهزاده
رسید و نشانی که بر دو وجود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده
متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار محمد مومن میرزا نهاد و بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان بکران
بصوب آب آمویه انعطاف داد اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل نموده بحدود قبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند حیدر محمد میرزا امیر مبارز الدین محمد
ولی بیک بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاهانه و منظور انظار عاطفت
خسروانه گردیدند و چند روز النگ اسبای ریگ که در یکفرسخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی کیهان پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب و مرور بر ولایت بعضی سگرزی

رفت و در آن منزل بعرض حضرت عالی رسید که خسروشاه لشکر جلادت اثر بلاد حشری عقوبت شعار فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر و منصور از آب گذرها را منضبط
سازد و بقصد غصب و تاراج ممالک محروسه اطلام اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالی مکان با امرای عالیشان مشورت نموده صلاح دولت در آن دانست
که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا جهت رفع شر خسروشاه بجانب قندز ارسال دارد و آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان
را مسخر و تسخیر سازد و در آن اندیشه بود که آن حضرت را بکدام یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب امر اعلی رسید و شرف دست
بوس والد بزرگوار استسعاد یافته بموجب مزید اعتضاد و شاه و سپاه و گزیده خاقان منصور نور دیدهٔ سلطنت و جهانبانی را امیر و اردو فوجی از امرای ظفر اقتباس
و بسیاری از لشکر قیامت اساس برای کرده جهت مقابله و مقاتله خسروشاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه
اعلی تخلف ورزیده بسر انجام پیشکش و ساوری قیام نموده لاجرم نائرهٔ غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان انچه در آن قریه بود بباد غارت
و تاراج بر دادند و از انجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود و قلعه حصار را با میر محمد باقی و بعضی دیگر از امرا مثل امیر محمود برلاس
و درویش علی ساربان سپرده و خود در نفس شهر توقف کرد بنابر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت میگذرانید و خبر لی ساماتی شاهزاده بعرض خاقان رسید از انجا
بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار نمود و بعد از قطع منازل و صبحی که لوای بیضای آفتاب در فضای سپهر خضرا مرتفع گشت ناصیهٔ رایت ظفر آیت بهرالنگ خوری
که از آنجا تا حصار یک دو فرسخ مسافت ست پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر نشنوده با چند معدودی از ملازمان بطرف دروازه رفت و خاقان
منصور بر قرار شاهزاده اطلاع یافته ابوالحسن میرزا و محمد حسین میرزا با جمعی از امرا و ایلچیان و فوجی از نصرت عساکر نشان بتکامشی و شمشان روان فرمودند
و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود قراول ایشان بود و در دروازه رسیده اول جنود سلطان مسعود رسید و بین الجانبین غبار جنگ و شین
ارتفاع یافت و سلطان محمد بی تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر کرده بحسب تقدیر بتمشیر یکی از احد اعادی در آمده پسرش
دستگیر شد و متعاقب آن واقعه شاهزادگان به آن مکان رسیدند و مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند و چون حج از انجا رسید که سلطان مسعود میرزا بطالقانات
بدرهٔ جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینماید صعود نموده و چون در آن کوه برف بسیار بود و از جنس لباس هرچه داشته بر زیر برف گسترده از آنجانب بپایان
شتافته عنان عزیمت بشهر تافته بنابر علیه ابوالحسن میرزا اصلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بیست و سوم جمادی الآخر به اردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور
از واقعه سلطان محمد میرزا آخر تاسف خورده اقربا و اتباع او را به بخشش و نوازش مفتخر و مباهی و سرافراز گردانیده و همان روز امیر عمر بیگ سلیمان بموجب فرمان الجبا الاذیا
جهت استمالت متوطنان آنحدود توجه نموده خاطر دور و نزدیک را بعواطف بی دریغ تسلی بخشیده بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خاص و عام
ولایت حصار شادمان عنان عزیمت به اردوی همایون تافتند و التجا بسایه شدند که اشتمار کرده در ظل لطف و احسان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام
مطاع لازم الاتباع نفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیک دانه جو و برگ کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد و اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض بر سر تیر
سر بیچ جرم بهر حضری سروری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت برکت از النگ خوری کوچ کرده موضع سماک محل نزول و نصب سرادقات سلطنت
و استقلال شد و همان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر اثر سه هزار مرد در سایه علم شاهزاده پهلوان خسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد علی بیگ
و امیر ابراهیم چغتائی و امیر سعید ارغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از آنجانب آب و مظفر حسین میرزا از این طرف توجه
نمود اگر از بهر سازند و باطفا نائرهٔ مخالفت آیین و عناد امیر خسروشاه بر دارند و روز شنبه بیستم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایه سریر گردون احتشام رسید و عرضه داشت شاهزاده
متوالی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسید بمضمون آنکه خسروشاه قدم جرات و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر
دستگاه قرار داده و اکنون بهر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد و اعلام رایت شوکت او طریق اهتمام او مسلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن منصوب افتاد فرمان
عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسروشاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی
مبدل گردانند و روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خوانین دشت قپچاق و اکابر سلاطین عرصه آفاق ست اقبال وار ببارگاه خاقان
جم اقتدار رسید و بتقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سایر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز امیر مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبد الصمد در دیوان ملازمت
میرزا سلطان مسعود مهر منیر جبه بآستان سلطنت آشیان تافت و تحف لائقه پیشکش کرده در سلک ... ان خواتین انتظام یافت و در روز سه شنبه بیست و نهم موکب همایون

از سمت جهت نمود موضع اتباع محل نصب خیام سالکان طریق مردم و برجاش گشت و در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا با سلطان بدیع الزمان میرزا پیوسته خسروشاه از مقاومت عاجز شد روی عزیمت بلکه هزیمت بجانب حصار قندز آورد و شاهزادگان ولی‌نعمان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکز دایره عیان گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا گورکان آهنگ نفاق واقع است زیرا که چون خسروشاه بعد از پیوستن مظفر حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا عنان از معرکه قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت می نماید و می خواهد که در حین محاربه یی افاره زند با برادر کلان تا ابواب مساوات بر گشاید چون این تقریر مشوش خاطر خاقان منصور بود بر این صوب افتاد و هم حصار را بحلیه فیصل داده روی بر قندز نهاد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد من النسال الامر سواد و گفتار در توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان بمحاصره حصار شادمان در آن اوقات و اوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود لایق آن دستور ادار چنان بود که امیر محمد باقی محمود برلاس و درویش علی سلطان باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقه مطاوعت در گوش کشیده غاشیه متابعت بر دوش گرفته بپایه سریر خلافت مصیر شتابند و لوازم نیاز و ثنا بپرداخته در سایر بندگان و لواحق انخراط و انتظام یابند اما آن جماعت رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا را او از این امر مانع آمده پای در دامن استغنا پیچیده و بخت پندار بمکانت حصار بانتشار متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند صباح که شاه متحصنان قلعه سندر سماخیره ساخت و شعشعه برق جشنیه خورشید لامع تسخیر رساخت حصار قیر در رنگ زرنگار گردون انداخت فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که امرای اعجم سیاه ناصر الدین عمر بیگ و محمد علی آتکه و شاه حسین جان سیاه و عبد اللطیف بخشی و حسن علی قزلق و یوسف ایوب و امیر بیگ ترکمان و تنگری بردی مانجی و سلیمان ترکمان و لودست محمد یحیی و حمزه آراوان با قلیه بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند و مورچها تقسیم نموده از سلاحی جهد اهتمام بار محاصره و محاربه پردازند الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعه خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش لبان بر عرصه همت ارباب کرم عریض بناد سنقشاگر کرش راه برج خصل و بالا رآورده چید برین محل چه تنشقش افزون در مساک و روینه آنکه از چرخ ناروی شاک ها القصه سپاه نصرت پناه آن قلعه کشگاه را مرکز دایره میان کنند اسباب حصار گیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و از جانبین دست باندختن تیر و سنگ محاصره و محاربه بجای آورده کما هما اشتعال رعد در عرش و آمد آتش در خرمن دیوان انداخت و عقاب تیر آشیانه کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چند روز بر این منوال بگذشت و از طرفین طائفه گشته گشت کار بر اهل حصار باضطرار انجامید قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد زبده مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود در جنابیان برسم هدایت مودت داشت فرستادند والتماس نمودند که بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته بزبان الهام بیان شفاعت جرائم ایشان کشاید و خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم آمده بار دوی همایون خرامید و بوسیله صدور عظام مجلس خاقانی گردون احتشام در آمده تقبیل انامل فیاض سرافراز گردید و گناه محصوران را در خواست نمود خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژده امن و امان و عفو و احسان رسانید و متوطنان خرسناک و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده انچه از دست کمت ایشان بدان میرسید برسم پیشکش نثار معصوب امیر محمد برلاس از قلعه بیرون فرستادند و آنگاه بآستان گردون اساس شتافته بعز بساط بوسی معزز گشت و بپوشیدن خلع فاخره سرافراز شده و دست مراحم پادشاهانه سایر حصاریان را خلعت بخشش و جنایش پوشانیده و شلال مکارم خسروانه غبار انکار و عناد آن فرقه را از فرق دل شان فرو نشاندند و بسلیج و صفا موکد شد خواجه حسن با صناف الطاف بمزید اختصاص یافت و امیر محمد برلاس رخصت انصراف حاصل کرده مقضی المرام بر قلعه شتافت سه منهی اقبال در این ایام سانحه انداخت که الصلح خیر بار ای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون طلوع اشرف مهد نمایند و عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد چند محمد میرزا کرده بود بر اق نموده بدار السلطنت هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود راهبر سلوک طریق التماس و انقیاد باعث تخلیص باشد و از وقایعی که در خلال احوال گذشته بر دوی نمودی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود التماس خدمت کرده خزائن اشار و پیشکش بجای آورده و خاقان منصور در منظور نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان امارت بهره او و مواجب مناسب تعیین فرمود و دیگر آنکه قدوة الصدور الاعاظم میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که از عهد متقدی منصب صدارت سلاطین حشمت آیین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود خاقان منصور ملاحظه حقوق خدمت آنجناب کرده بر فوتش متاسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد مبارکش متابعت سنت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین تجهیز و تکفین کردند و سی سوار مسلح و مکمل با انکر محمد قباد بای نعش او را جهت در مزار خواجه ابو نصر پارسا بخاک سپردند و مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود و از یکی شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم فرموده بیت چو رفت روضه جنات از جهان در ماخذ اثان و باند سال وفاتش دعای مغفرت

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسروشاه چنانچه سابقاً خامهٔ سخن آرا در سلک تحریر کشید چون خسروشاه قوت مقاومت
پادشاهزادگان در خود نیافت چاره در آن دید که در قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانید و شاهزادگان و نوئینان با عساکر نصرت نشان اطراف قندز را
احاطه نموده از جانبین سنگهای رعد آتش دادند و شعله گیرودار در قلعه سپهر وقار رسانیده دست باندختن ناوک دلدوز گشادند بنابر کمال متانت آن قلعه ساحت درها و محاصره شدند
و چون خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مخدوم زادگان عزیمت بدان صوب نمودند و هوای قبادیان از غبار موکب نصرت نشان عطرافشان گشته فرمان واجب الاذعان
بترتیب جسر صادر شد و امرای نواحی کشتیهای گذرهای آب آمویه جمع گردانیده نجاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیده و در معبری که بالای آب ملوایج بود آغاز بستن
پل کردند و در اثنای کشتیها بموضع بستن پل رسیدند آب بشدت هرچه تمام تر بر کشتیهای جسر خورید و اکثر آنها از هم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده صد سالم نماند
بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا بدان کشتیها که در دست بود از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و کرتی دیگر از جزیره
تا آن جسر ببندند و عبور کنند و بعد از جست و جوی و تک و پوی مثل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده بجزیره و شتافته
بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب بالوار گشتهٔ آب بگذرند اتفاقاً در آخر همان روز شتری در آب افتاده بآن جانب بیرون آمد لاجرم بوضوح پیوست که بی سلسله
جسر از آب میتوان گذشت خاقان عالی مکان همان روز از آنجا عبور فرموده شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن هیچکس
در جزیره نماند نزدیک نیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن شتر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت
خاقان کامیاب بوده والا در آن شب در جزیره مذکور توقف واقع میگشت و هیچکس را طوفان بلا امواج دریا از سر میگذشت بود هر کرا لطف حق راه برد بطوفان
دریا نیاید ضرر بود القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز متلاطم در آمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسروشاه را انهدام داده از مقام عجز در
پند او تجاوز نمود علی التعاقب والتوالی قاصدان سخندان بآن آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیاز مندی پیغام داد که قدر بشده از آن کثرت که با
خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در توانم آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه وقار زلات
این بیچاره را بآب عفو فرو شوید سر آئینه حلقه چاکری و انقیاد در گوش کشیده مادام الحیاة قدم از جادهٔ خدمتکاری فراتر ننهد و چون موکب همایون از اینجا مراجعت فرموده
در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیده سعیده را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلا دهد خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی
بر عجز و بیچارگی خسروشاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرمود آنگاه خسروشاه خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح و مزین ساخت
نظر بهادر را که از جمله مخصوصان او بود با پیشکش لائق بیرون فرستاد و بوسیله امرای عظام شرف تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و با نعام
خلع طلادوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسروشاه و برادران او نیز اثواب خاصه ارسال فرموده از کمال مکارم اخلاق منصب امارت و دیوان اعلی
بر خسروشاه تفویض فرموده اعلام بخشایش جرائم و آثام او را بلند گردانید و چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام مقضی المرام بقلعه قندز باز گشت نمود ترق تفاخره و مباهات
خسروشاه از ایوان کیوان درگذشت و مهر خود را به قطب الدین بکاول سپرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرامین مطاع را بآن موشح سازد و بعد از آن اردوی کیهان
پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمودند چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده عطربیز گشت خاقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و ضمائم از آب آمویه
تا مرغاب بسلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنت هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت برافراشت پس از وصول بمستقر سریر حشمت و عظمت
و تمهید بسط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب المقرر همشیرهٔ خود را که نامزد حیدر میرزا بود براق نموده بدار السلطنت هرات گسیل فرموده خاقان منصور و امرای
عظام و وزرای کرام بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور مامور گردانید بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شد و تعیها بعرض ظهور آمده و دو سه روز
صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را با برجیس سپهر خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقه محبت مرعی گشت و چون
بحسب تقدیر قدیر سبحانه و تعالی در دار فنا پاندار هر سوری را ماتمی در عقب است و هر سروری را المی متعاقب هر نهاری را لیلی در پی و هر لیلی پیمبن و پی هر دانا
سال که بتاریخ هجری ثمانمائه رسیده بود شاهزاده جلادت انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و وفور ذکا آراسته بود و گاهی از ساغر اخوان ابنا
داشت و با افاضل و شعرا و اعاظم فضلا صحبت و مصاحبت نموده بهت و بتربیت این طائفه میگماشت بعلت نجاره در گذشت و بموجب کلمه خجسته اولادنا اکبادنا رحلت
شاهزاده موجب ملال خاقان ستوده خصال شده چنانچه معهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت **گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان**

میرزا با پدر بزرگوار بجهت نقار بعد ر خود مظفر حسین میرزا چنانچه سابقا مذکور شد دران آوان که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان
از دار الملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب امویه انعطاف داد زمام ایالت آن مملکت را در قبضهٔ اختیار ولد ارشد خود محمد مومن میرزا نهاد و چنان طمع میداشت
که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بدان نور حدیقهٔ سعادت مسلم دارد اندیشهٔ عزل را بپیرامون خاطر عاطر نگذارند اما بخلاف مقصود آنحضرت در روزی که سلطان
بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانیده و عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرافراز گردانید در همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهت تفویض ایالت دار الفتح استرآباد
جامه پوشانید بنابر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصرهٔ قندهار مظفر حسین میرزا رنجیده بود عزل ولد ارشد را تعصب نمود و از این معنی بغایت متغیر گشت و با امرا
و مخصوصان خود طریق مشورت را مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار درگذشت و بعد از آنکه خاقان منصور را از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنت هرات
مسافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان نهمتان برق و باد بدار الفتح استرآباد فرستاده محمد مومن میرزا پیغام داد که لشکرهای مملکت جرجان را فراهم آورده ترتیب کار نبرد داند و چون
مظفر حسین میرزا بدانجانب شتابد در حکومت را باز نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتله او را پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر
خسروشاه و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب التمکین
آن پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هر یک طرح بنا را خدمتگاری انداختند و حقیقت این اخبار در دار السلطنت هرات اشتهار یافت خاقان منصور در بحر اضطراب
افتاده چند نوبت رسل و رسائل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شرائط نصیحت بجا آورده لیکن فائده نداده لاجرم خاقان منصور متحمل شده قصد فرمود که با وجود ضعف
مزاج و فقدان قوت سواری در میان زمستان لشکر نصرت نشان بجدود بلخ رساند و بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از اطراف حقوق متوجه گرداند اما مقرب حضرت
سلطانی امیر نظام الدین علی شیر بعرض رسانید که اگر زمان همایون نفاذ یابد بنده به بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و کمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از
بادیهٔ دل آزاری بشاهراه خدمتگاری آید و این معنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علی شیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک بآن بلده رسید شاهزاده استقبال مقدم داشت
مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و رعایت مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رأفت و ضیافت بجا آورد و امیر صائب التدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان
را پند داده از طریق سلوک خلاف تهدید نموده برعایت والد بزرگوار و استرضای خاطر خاقان کامکار تحریص فرمود و آن سخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان مأثر افتاده
بیحواست سرکار بلخ را به مظفر حسین میرزا باز گذارد و در مقرب حضرت سلطانی را باحصول آمال و امانی رخصت انصراف دهد که ناگاه بموجب تقدیر باری ظاهر گشت که از سر مصالح
بیکبارگی درگذشت و صورت حادثه آنکه در ان اوان که امیر علی شیر در بلخ بود و بصیقل مهمات کلمات حکمت آیات زنگ نقار از مرآت خاطر همایون میرزا بدیع الزمان
میزدود خاقان منصور بنابر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمی خواستند که امر مصالحه بسعی امیر علی شیر تیسیر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس کوتوال
قلعه بلخ بو نشانی ارسال فرموده بمضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا برسم شکار بیرون رود بایدکه دروازه را بر کشیده نگذاری که دیگر بآن بلده در آید تا مزید عنایت و
التفات با اختصاص بیابی و این نشان بنابر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علی شیر را بحصول مقصود رخصت داده از
مقام موافقت درگذشت و مقرب حضرت سلطانی در تحت سفر پایهٔ سریر خاقانی رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانید و در باب اطفای آتش غضب پادشاهی که
صعب التهاب گشت ساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بر آن ترتیب نیافت و خاقان منصور مظفر حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عبد الخالق
بجانب استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و در اوائل بهار با لشکری بعدد اوراق ریاحین و ازهار از تحت سفر عازم استیصال
نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین و شیخ علی طغای را بحکومت
و محافظت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسع مائه باستقبال والد نامدار از آن بلده بیرون خرامید و رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خودخانان
تا اتنگ نیگی شتافته و در پایان پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و انجام مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته آنطرف دره مذکوره را
معسکر همایون گردانید و در آن شب بر تعب بدر و پسر بمقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و دلیران جانبین بتهیهٔ اسباب مصاف پرداخته بتسلی و اطمینان
خاطر لب میگشودند ذکر وقائع بالمره پل چراغ و امنیت و فراغ صباحی که از اهتزاز صرصر قضا و قدر چراغ نمایش مواکب کواکب در شبستان آسمان
منطفی گردید و از اقتضای مشیت مالک الملک اکبر رای کشورگشای جمشید خورشید با فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب میمنه و میسره سپاه ظفر انتباه بنور طلعت
شاهزادگان آفتاب احتشام و فر وجود نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه فرستاده و متعاقب ایشان بنفس همایون خویش بسلسله

[illegible] آب [illegible] قیام نمود شب چند روز [illegible] مسافت [illegible] آمد و اجابت مقال [illegible] از اوقات [illegible]
[illegible] در میان [illegible] زمین [illegible] خدمت [illegible] اسرافیل [illegible] با حوصلهٔ [illegible]
پهلوانان [illegible] احتراق [illegible] سر حسام [illegible] از خون کشتگان رنگ یاقوت [illegible] گرفت [illegible] خلق [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] روان شد [illegible] زمین [illegible] خون [illegible] سر [illegible]
تنزل این احوال [illegible] دولت خاقان ستوده خصال بال اقبال در سایه بهمان معرکه [illegible] و چشم بدیع الزمان میرزا [illegible] کشورگشای [illegible]
[illegible] و [illegible] رعایت ادب [illegible] اضطراریست [illegible]
[illegible] موکب نصرت نشان [illegible] از آغاز سرافشانی [illegible] از مخصوصان شاهزاده [illegible] تیغ [illegible] از [illegible]
حسب الحکم [illegible] چون بدیع الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار داد [illegible]
[illegible] سرعت [illegible] بساحل حیات نجات رساند [illegible] خواص [illegible] ملازم موکب سعادت اختصاص بودند [illegible] از طریق معهود [illegible]
مسافت نمود [illegible] که هیچ [illegible] آن پیاده [illegible] نزول [illegible] ابوالحسن میرزا [illegible] خاقان مظفر [illegible]
[illegible] از عقب در غایت سرعت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته پیاده شد و ملازمان رکاب چند [illegible]
[illegible] رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسید و کیفیت نزول آنحضرت [illegible]
[illegible] شنید و القصه چون شاهزاده قرین صحت و سلامت [illegible] پل چراغ پایان آمد [illegible] خدام [illegible] احتشام [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] ساعت اسپ خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب درآورده عنان [illegible]
[illegible] خدمت شاهزاده [illegible] بسلامت پایان آمد [illegible] روان شدند [illegible] پایان انداخته [illegible] منزل ساخت [illegible]
بعد از وقوع این پیکر نصرت [illegible] بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت [illegible] وقایع [illegible] شکست بدیع الزمان میرزا
[illegible] پل چراغ روز سه شنبه بیست و نهم شعبان سنه [illegible] و تسعمائه دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غرهٔ ماه رمضان بود [illegible] محمد مومن میرزا [illegible] لشکر [illegible] مغلوب شده
بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب تحت تحریر خواهد یافت [illegible] آن واقعه خواهد [illegible] انشاء الله تعالی گفتار در نهضت نمودن رایت
خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و پیکار رفتن بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر [illegible] چون امیر [illegible] الدین شیخ علی [illegible]
قبة الاسلام بلخ بود [illegible] پل چراغ خبر یافت [illegible] در دروازهٔ شهر را چنانچه [illegible] و خاطر بر تحصن قرار داد و مستعد [illegible]
جنگ و پیکار شد [illegible] رایات ظفر آیات خاقان [illegible] از پل چراغ [illegible] چون سایهٔ وصول بر آن بلده انداخت [illegible]
مردم شهر باندختن تیر و سنگ [illegible] دلیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز [illegible] برج [illegible] امیر شیخ علی [illegible]
[illegible] دولتخواهی بدیع الزمان میرزا [illegible] دل [illegible] ملازمت خاقان منصور مایل گشت و قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بخشی که خویش [illegible]
فرستاده پیغام داد که باید [illegible] شب عساکر نصرت مآثر از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آیند [illegible] از برج [illegible] حسن [illegible]
حضرت شهریاری بجای آورم امیر عبد اللطیف کیفیت را بعرض خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت [illegible] دیگر شب [illegible] جنود ظفر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] عبد اللطیف [illegible] خواست [illegible] بلخ بواسطهٔ [illegible] صورت [illegible] شهر انداخت آن [illegible]
امیر شیخ علی [illegible] بالحال [illegible] گردید و [illegible] خیال مقاومت نمود [illegible] برج [illegible] خندق شهر [illegible]
[illegible] زمین خورده [illegible] امیر شیخ [illegible] حقیقت حال اطلاع یافته کسی را پایان فرستاد [illegible]
[illegible] داشتند [illegible] آن شب جنگ [illegible] از چهل [illegible]
در شهر [illegible] عظیم واقع شده امیر شیخ علی از [illegible] آن بلده عاجز گشته در تامل افتاد [illegible] وسیلهٔ دست [illegible] خاقان منصور [illegible]
وارکان دولت کرام یک [illegible] اصل خود ساخته [illegible] بلخ را [illegible] وسعت [illegible] رساند [illegible] لطف ایزدی [illegible]

بنمود فروغ بدی ریباباهی دسته سرو سالی طلع عالیجاهی ذی ز عدم بعالم آمد شاهی یعنی تبر وجود دانش ابجد شاهزاده سعادت استا سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت و از انوار جبین مبینش دیدهٔ دولت و اقبال روشن شده طنطنهٔ کوس بشارت از اوج سماوات درگذشت امیر شیخ علی بدروح کامگاری ساور ساتا طرب و بزرگواری بچیده و برسم شفاعت نزد جد بزرگوارش فرستاد خاقان منصور را از مشاهدهٔ جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار ملتمسان برگشاد و خواجه کمال الدین حسین دلد خواجه نظام الملک و امیر حاجی بریکاول را ارسال نموده امیر شیخ علی روانه کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر شیخ علی از استماع این حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلادت مناط مشرف شده پرتو انوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون امیر شیخ علی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برد رخصت حاصل نمود شاهزاده نورسیده و والدهٔ او که صبیهٔ بهمن بیگ بود با سایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نموده خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ و توسیع را با ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان از مسر کابل با معدودی چند از امرا و مخصوصان عنان یکران بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسروشاه تحف خسروانه و تبرکات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و اسبان تازی نژاد و راهوار و اشتران و استران با قطار و نفائس اقمشه و لطائف امتعه و نقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و بشرف تقبیل انامل فیاضش دریافت آنگاه خسرو عالیجاه با امیر خسروشاه و سائر امرای شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرائط مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا به قندهار شتافته امیر ذو النون را بجوق ملحق گرداند و سپاه آن ولایت را فراهم آورده از آنجا بجد و جهد خراسان درآید و امیر خسروشاه از نظر بالشکرهای قندز و بقلان و ختلان و بدخشان متعرض حدود بلخ و اندخود و شبرغان شده تا این مدعا بحصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخ علی بخدمت رسیده دری اوج سلطنت را با بارگاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیدهٔ بیدار فرزند روشن کرده چند روز بساط انبساط مبسوط گردانیده بعد از آن شاهزاده را با اجله ستینان تتق عصمت در قندز نهاده عنان یکران بصوب قندهار و گرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذو النون با اولاد شجاع بیگ و محمد مقیم براسم استقبال استعجال نموده و بلوازم نیاز و نثار پرداختند و بقدر امکان در راستی رضای خاطر همایونش کوشیده بکلی همت انتظام مهام آن خسرو عالی مقام عیش نهاد خاطر عالی ساختند هم در آن ایام بدیع الزمان میرزا مخدره امیر ذو النون را که ناهید اوج عفت و طهارت بود خواستگاری نموده بآئین شریعت مطهره در سلک ازدواج کشید و چند روز بساط سور و سرور مبسوط بود و بجهت این وصلت مبانی اخلاص امیر ذو النون و اولاد او نسبت بآنحضرت سمت استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و مناعت گرفت اما در آن اوان جهت وقوع اصابت عین الکمال امری در نهایت غرابت دست داد و بدان سبب امیر شیخ علی را در بند کردند صورت حال آنکه در روز یکه امیر ذو النون بطلب یکی از مزارعت زمین بود او در اشتغال بداشت فدائی بطریق دولتخواهان پیش آمده کاردی بجامه آنجناب رسانید و ملازمان در زمان او را پاره پاره کردند آن حرکت را از انگیز امیر شیخ علی دانستند امیر ذو النون و اولاد و متعلقان بیگناه نمود و امیر شیخ علی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته اغوریان سه هزار سوار مرکز و ار سراپرده را در میان گرفته نزد آنحضرت فرستاده او را طلبیدند هر چند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخ علی سخنان گفته پیغام فرستاد و بسمع قبول نشنودند اما عهد و پیمان بایمان موکد گردانیدند که امیر شیخ علی را نکشند بیسار از آن بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را با امیر ذو النون تسلیم نمود و بار دیگر از آن حضرت راضی گشته کمر خدمت در میان بست و امیر مذکور را چند گاه در یکی از قلاع گرمسیر محبوس کردانیده آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود و آنجناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم در آن ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا از زمین داور بسیر دحادثهٔ محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرر آتش در کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابو المظفر حسین میرزا و از پای درآمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایستهٔ افسر هوشنگ و ذات خجسته صفاتش زیبندهٔ دیهیم و اورنگ در میدان رزم چون شیر ژیان اسیر پنجهٔ پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم بسان ابر نیسان از رشحات دست گهر بارش گلشن آمال دوستان را حضرت جمشیدی مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر عنایات الهی ے گل باغ دولت مدد روح شاهی + فروزنده شمعی بنور الهی + ز الطاف عدلش رعیت مرفه + بجود و عطایش سپاهی سباهی + چو آئینه مرآت طبعش منور + مصور در و صورت دادخواهی + چون زمانهٔ ستمگار و سپهر مردم آزار میخواست که از مرهم ایام و طوائف انام و ظلال معدلت آن دری آسمان مرحمت اساس و در پناه تربیت آن گوهر دریای معدلت آسایش نمایند در عنفوان جوانی نهال زندگانی

و بلند باد اجل از پای در آمد و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عز و جل از اوج کمال روی بسر حد زوال نهاد صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون
آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استرآباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب
قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر از امین میرزا بدیع الزمان بوی رسید مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ننهید و سپاه جرجان را از ام آمد
قدم در میدان مقاتله میرزا مظفر حسین نهید بنا بر آن میرزا محمد مومن با سپاه جرار از استرآباد بیرون خرامید و عنان بگردان بصوب معرکه انعطاف داد و از آن طرف
مظفر حسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس جنود ظفر اساس ترتیب کرده در روز چهارشنبه غره رمضان المبارک در میان آن دو فریق تلاقی روی
داده آواز نفیر و سورن بلند گشته سرپنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب برگشودند و دو لشکر کوه آهنگ جنگ بکشیدند شمشیر الماس رنگ و ز ابر سنان ریخت
باران خون و ز خون یلان شد زمین لاله گون و در خلال این حال امیر عمر بیگ وفادار جرانغار مظفر حسین میرزا بر انغار محمد مومن میرزا حمله آورده صفوف
ایشان را در هم دریده و محمد مومن میرزا چون حال بدان منوال دید با مبارزان قول چون سیلی که از فراز و نشیب آید بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت مردی
ظاهر ساخت و جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت در اثنای کر و فر بسبب کجروی سپهر مهر تنگ بارگیر آن زیبنده تاج و سریر از هم گسیخت و از پشت زین بر روی
زمین افتاد و یکی از لشکریان خراسان و روی آورده بسلطان حسین میرزا بشارت پیکر فتح و ظفر سرافراز گشته محمد مومن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر با پای سر پیش آورد و شاهزاده
برادرزاده را تسکین داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باسترآباد در آمده او را به بند تعهد مقید ساخت بعد از چند روز محمد مومن میرزا را مصحوب امیر برندق بجانب هرات گسیل کرد امیر برندق
محمد مومن میرزا را در ماه صفر سنه ثلاث و تسعمائه بمقصد رسانیده در قلعه اختیار الدین حبس نموده روی بملازمت خاقان آورد و در کنار آب مرغاب بشرف بساطبوسی مشرف گشت و کیفیت
حال معروض کرد مادر مظفر حسین میرزا جهت بقای شاهزاده استیلام خانی خود تصور نموده همگی همت بر آن داشت که آن تازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پای در آورد
خواجه نظام الملک و اولاد او را که در آن زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانید و در شبی که خاقان منصور از شراب انگوری مخمور بود حکم
قتل آن شاهزاده را حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الزمان یساول و دو معتمد دیگر را بجهت اتمام آن مهم نامزد نمود و صباح روز دیگر که از حکم شب گذشته وقوف یافته
سرعی از عقب ایشان ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن جفاکاران بنابر تاکید خدیجه بیگم آغا در غایت سرعت
طی مسافت نمودند تا شبی بار دیهای بسته بمحلی که محمد مومن میرزا بتلاوت کلام ایزد تعالی اشتغال داشت پیش او در آمدند شاهزاده کیفیت حال دانسته از جای برجست و با ایشان
آغاز تلاش کرده آن بدبختان بی عاقبت آن چنان جوانی که در دودمان امیر تیمور گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجهت مغالطه مردم از برج بخاک ریخته انداختند
گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افگندند هزار سرو که دست اعتدال بر آید ز بقات نبود گر نهال بر آید و آن جماعت
ناجوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همان شب متوجه اردو شده در سر خیابان با ایلچی که نشان بخشش می آورد باز خوردند چون قضا کار خود کرده بود با سخت جان
نموده علی الصباح که خسرو خاور جامه نیلوفری چاک زده قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخساره اش صفت صفره گرفت و باد
اضطراب حلقه پروین از هم گسیخت متوطنان هرات از این واقعه وقوف یافته فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند از غایت بی تابی
در خاک و خون غلطیدند والده معظمه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش نمدهای سیاه در گردن انداختند و بجای پیراهن جامه
جان را چاک کردند و از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند در ماتم وی هر کسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری
نمد سیاه در گردن کرد بی شائبه تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه بانگ سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماند جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر خاک می افتاد
لائق مینمود بلکه آفتاب را مهر نشاید خواند که بعد از وقوع این گشت و بهرام را شدید الانتقام نتوان گفت که از سر خون ناکامش درگذشت این چنین واقعه حادثه
چرخ گردون و فلک روشن از خورشید انور و امیر ساربان جنید که در شهر بود بتجهیز و تکفین جسد مطهرش پرداخته در مدرسه شریفه بر بیعد قرآن ساخت و چند روز باطعام طعام و
ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علی شیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسید و از استماع این خبر محنت اثر
ز در رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار بزبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد یعنی که
در آن زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکرکشیدن چنگیزخان از حدود آن بار آن قتل عام یافته ویران گشت در این اوقات بشامت این حادثه
فتنه عظیم که مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن اندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول رزایا در میان مردم

بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر و موضح خواهد گردید چون خبر عام شد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب در دل آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده با حشر لشکر
فراوان ❊ ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون تعجب بسیار چون خاطر خطیر همایون از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت
و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرحی که مسطور رقم گذشت بسال جمشید رشید که در اول حمل سنه اشرف غوریش خرامید و در اوائل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر امارت انعطاف
داد مقرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان نادره زمنی باستقبال رفته بگی بپرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور بلند روحی که بجسد دمیده
جهان آسا رسید و قریب پنجاه روز بساط انبساط مبسوط گردانیده در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون با لشکری زیاده از حد و حصر
داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنا بر علی هذا در اوائل جمادی الاول لوای کشورگشائی بجانب قندهار در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا
و امیر ذوالنون چون از نهضت آن حضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت قراء و زمین داور را فرمودند از جنس خوردنی آنچه در صحرا بود بقلاع آوردند و مجموع حصون
آن دیار را محکم و آن کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنگ که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع
منزل گزیده خود را مضبوط گردانید و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب باشلنگ رود بدیع الزمان میرزا باهنگ جنگ از عقب
عسکر ظفر اثر در آید و اگر علم نصرت شیم نهضت بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بدان
قراء عبور نموده بزمین در آمد بواسطه عدم وجدان قوت صعوبت قحط و غلاء در اردوی اعلی دست داد از صعوبت آن حالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته
بقدم متابعت نزد مخالفان روند و در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده عبدالرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت متیسر
بنا بر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت بنا بر نور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوفی در ضمیر عبدالرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه خلافت
شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشار الیه دو سه روزی قدم در میدان ممانعت نهاده بمراسم قلعه داری می پرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد از آنکه
عسکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نعمت منعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات بازگشت و در اثنای
مرض بشاکل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طلبیان کرده و دیگی از متداول امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده عالم
عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحادم آغاز مداوا کردند و بترتیب اغذیه
و اشربه مفیده شرایط اجتهاد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز محض عنایت رب العالمین از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت
و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر اضرار صغار و کبار در گذشت ❊ باز اعتدال یافت مزاج تن نقشه ❊ روز نشاط آمد و بگذشت شام غم ❊ ذکر فرار محمد حسین میرزا
بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بوفور شهور جرأت ممتاز
بود قبل از این تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بهمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بجانب عراق و
آذربایجان گریخت مدت مدید در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانید وقتی که اختلال باحوال سلاطین آق قوینلو راه یافت و در ممالک عراق
و آذربایجان نوائب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار بذروه اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال او التجا کرده آنحضرت
بآن جماعت مستظهر گشت و روی بوطن مالوف آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید مسرور
شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از منهیان بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه
از غدر و بداندیشی بدین جانب توجه مینماید بنا بر آن خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده
روان گردانید و بایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی اختیار کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند و محمد حسین میرزا نیز در این
متبرک منزل ساخت و از بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نائره غضب التهاب یافته به نیت دستبرد پای در رکاب آورد و امیر ولی بیگ
و رفقا در چهار باغ مشهد مقدس در مدرسه امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کمک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر
معروض خاقان والاگهر شد بحکم جهان مطاع چنان نفاذ یافت که امرا با آن دو هزار سوار عازم استرآباد گشته با ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان پیوندند
و در ملازمت شاهزاده بسر محمد حسین میرزا روند ایشان بر حسب فرموده امر جهان مطاع تقدیم رسانیده مظفر حسین میرزا با سلطان آن ولشکر جرار مقابله و مقاتله

بر او مرا که در آنجا بوده خرابی بسیار بیش نهاد خاطر عالی ساخته از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از نایره اشتعال جنگ شیرین میرزا محمد حسین میان شده میان ترکمانان
آب از آتش جنگ عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ و عمر بیگ و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانید ذکر حصول شعر فضل الدین
کرمانی پایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته که بنابر اشارات شیرین این
حکایات تافته که خواجه فضل الدین محمد در شهور سنه اثنی تسعین و ثمان مائه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از آنجا بآذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن
سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بعز اقبال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را تقدیم میرساند و
امیر نظام الدین علی شیر از شوق ملاقات شریف تفتیش و در نهایت حزن اوقات میگذراند خاطر آنجناب مائل وطن مالوف گشته بمصحف مجید تفاؤل نموده در صفحه اول در سطر اول
این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده و حال آنکه در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک
و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشت و نقش هر مهم که پیش نهاد همت میساخت بقلم توفیق بر الواح مراد می نگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود
استیلای اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعمائه ناگاه بباغ جهان آرا در آمد
ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صائب تدبیر بپایه سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت
زیرا که بواسطه سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد مومن میرزا که در آن ایام ازو در خواطر داشت بعد از آن ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر تخت
سفر انداخت و در آن منزل تربیت خواجه افضل الدین در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر تافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان بآنجه خواجه
عماد الاسلام که خال زرخ اولاد نظام الملک بود مدت بیست سال بار وزارت خاقانی قیام مینمود سمت نفاذ یافت و آن اول فتوری بود که در سرکار نظام الملک
اتفاق افتاد چون الکه بابا خاکی از فر نزول آن مهر سپهر سلطانی غیرت کارگاه گردون شد در اوائل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از
چند سال مجدداً در امور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه
افضل الدین موافقت نموده خواجه در تفتیش و تفحص بغایت ابرام نموده و لادش برآمده هر روز رازی که متضمن تفقیه و تصرف ایشان بود از پرده اختفا ظهور مینمود و کیفیت آن بعرض
ولکن به بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاهانه میگردید خاقان منصور چند روز بمنزل بابا خاکی بسر برده روی توجه بالنگ نشین آورده در آن موضع بمسامع
جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون با سپاهی افزون از چیده چون رایت نهضت بطرف معسکر همایون افراخته
بنابر آن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبداللطیف بخشی و خواجه عبدالملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بصوب استرآباد آوردند مقارن آن حال بعضی دیگر از متعلقان
خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب ایشان با امیر علی شیر مشورت کرده خاطر بر مصادره و مواخذه قرار یافت مسرعی
همعنان برق و باد نزد امیر عبداللطیف شتافت و نشان همایون را رسانید که فلان روز خواجه عبدالملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون
ارسال دارند مقرب حضرت سلطانی میرزا اجازت یافته بهرات رفت و صباح روز معهود حاکم شهر میرزا سلطان احمد میرزا گفت که خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبدالعزیز قلیچ
نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک بودند با ولاد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند در هرات بودند گرفته بند کنند و در
اواسط شوال در یک روز مشار الیهم در هرات و خواجه عبدالملک در اسفرار و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین که در النگ نشین بودند مقید گشتند
و خواجه افضل الدین محمد در تحقیق جهات متملکات آنجماعت برآمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و البسه شریفه و اسبان راهوار و اشتران باربردار و خیمه و خرگاه
و سراپرده و بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مصر و فرنگ و روم و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بخیر بیان و تقریر خامه و زبان تفسیر نپذیرد
و تمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبدالملک شبی از حصار فرار نمودند و در زمان گرفتار گشتند
بقرار ایشان برده نوبت دیگر آن دو دره التاج وزارت را در یک برج مانند دو گوهر در یک درج محبوس ساختند چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض حضرت خاقان
رسید آتش حیات لهب غضب سر بفلک اثیر رسانید بحکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبدالخالق که او نیز در شهر بود صدور
یافت جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول نشان که داخل ایام اواسط شهر ذیقعده بود سواره بدر قلعه ایستادند جلادی را بالا فرستاد
تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبدالملک را در نظر پدر گردن زدند آنگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند هم در آن روز خواجه عماد الاسلام

و خواجه عبدالعزیز و خواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا طریق دولتخواهی بظهور رسانیده بودند بمنصب بادشاهی مخصوص گشته بود دیوان
قرب شاه والا جاه در آن ایوان مرد بسیار بالا که ترسم چون از آن ایوان در افتی * زیرا افتاده حکم تو دانی * اما خواجه فضل الدین محمد بسبب رفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار فراهم
کرده در ازدیاد معموری خزانه عامره کوشید عنایت خاقانی بیش از پیش شامل حال خجسته مآلش گشته بمنصب اشراف و زراعت التعلق بوی گرفت چون روزی چند بین الامرا و الوزرا شهرت یافته بیشتر از
پیشتر رابطه نیکو خدمتی بجای آورد بمصداق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم بمرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان بدان جناب محول شد من حیث الاستقلال متصدی سرانجام ملک و
مال گردید و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده رایت قدر منزلتش از ایوان کیوان درگذشت نشیان درگاه عالم پناه و طغرانویسان بارگاه فلک اشتباه در شان بیمر مطالعه آنجناب تا بدین
عبارت سرافراز میساختند که ناظم اعاظم قواعد السلطنة و الخلافة مسمى الملک صلاح اندیش خواجه فضل الدین و فاکیش و خواجه مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر سابق الدین
محمد ولی بیگ که در آن ایام از اکرام امرا اقرب بیشتر بود طریق موافقت و اتحاد مسلوک نمود آخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد جناب وزارت
مآب امیر ولی بیگ را بی اختیار ساخت و سایر ارکان دولت در مطالعت آنجناب و از شوکت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش هیچ مهمی از جزئی و کلی
شروع نمینمودند و زرای عظام عتبه علیه اش از ام جمع دلها خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته و در مقام فرمانبرداری می نشستند خواجه فضل از صبح تا شام در مقام جلوس
مقام فرموده بنظام مهام میپرداختی و در هفته دو روزه شب در باغ توقف کرده در آن لیالی با فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده تخم مهر و محبت در زمینهای دل
همگنان کاشتی و با ساعات خیرات و ساختن عمارات بسیار مایل و راغب بودی در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی
شعاع تمکین اقبالش را مانند نور آفتاب بر اوج ظهور رسانید و اسم شریفش در نیکوئی بر کتابه ایوان روزگار باقی ماند سه در خیر کوش زانکه در اوراق روزگار باقی نماند بجز نام
آدمی * ذکر جنگ الکانشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین بر ضمایر دانش مآثر اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی نیر اقبال
دولتمندان را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث حجاب انوار چهره مطلوب او نشود و هرگاه رابطه عنایت ازلی و سابقه ارادت لم یزلی ماهچه رایت صاحب سعادت
را باوج نصرت و بهروزی رساند پرچم عناد نواصب پرداخته صورت مقصودش نگردد و از لطف ازل هر که یابد سپری زسهم حوادث نه بیند ضرری * با فضل الهی مدد نبیند لشکر سعید
بوقت ضرورت زاوج سپهر * رسد به امدادش ماه و مهر * چو لی برد مدار زمین سیر وار * به بند کمر پیچه لی بنده وار * حکایتی که خامه مشکین شمامه بتبیین آن زبان می گشاید نظر این
تحریر کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاقان منصور با سعادت با زیباه ظفر قرین در الکانشین بدولت و اقبال نشسته بود و مصادرت خواجه نظام الملک
و اولاد و اقربا و اتباع او مشغولی مینمود که خبر تفریق پریشانی عساکر نصرت مآثر مسامع بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بر آن قرار
دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار که بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند و بیک ناگاه خود را به معسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی
بگشایند بدین عزیمت بر بادپایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک مسافتی از سیر نیاسودند و در عرصه شش روز خود را بنواحی اسفزار رسانیدند و فریدون حسین میرزا و امرای
ایلغار خود را در قلعه مضبوط گردانیدند و سرعتی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت نمودند چاشتگاه روز جمعه بیست و چهارم شهر شوال
این خبر به الکانشین رسید بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما آنحضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد
نموده سرعتی چند برق و باد بدار السلطنت هرات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی بنفس نفیس سوار شده در گرد محلات درون و برون شهر بر آمده از عساکر نصرت آثار
هر کس که آنجا باشند باردو فرستد امیر علیشیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل نموده در آخر روز باتفاق امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر یا بمنی که از جانب استرآباد
رسیده بود بموجب اشارت آنجناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان قراولان شاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه اسفزار
التفات نکرده از رباط اورتنگ و اسیره در گذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب تواب کامیاب آنجناب روی در ازدیاد نهاد و الحق
اگر میرزا بدیع الزمان بهمان طریق رانده در آن شب بمعسکر پدر میرسید هم آنحضرت را بی ارتکاب تعبیه لشکر بتفصیل میسر نبود اما تا بید کردگار در سر کوچه اسفزار
مانند بخت خویش بخواب رفت علی الصباح که انوار جنود فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند مواکب کواکب در فروغ اشعه
بیضای آفتاب بیتاب شده روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ سپاه یکدل و مبارزان جوشن گسل سه سپاهی همه یکدل جنگجوی
چو دیوان بوقت غضب تندخوی * تیغ جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت و گیتی ستانی افراخته بتوجه معسکر خاقانی گشته آنحضرت بتائید ربانی و امداد
آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت آمده سلیمان صفت بر مسند زرین نهاده بر آمد تخت سلیمان چون باد عنان بگیران همت بصوب تعبیه لشکر ظفر

واده مانند کوه راسخ در میدان مقابله و مقاتله ایستادند بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه درین تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چون شعبده انگیز بکه
آن حادثه از شاهراه اقبال برخیزد یارب عنایت ملک معبود بکدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند درین معنی نیر سعادت آثار امداد غیبی از مطلع حضرت
لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و باهچه رایت فیروزی آیت کواکب اسعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو انگند طنطنه کوس
بشارت از ایوان کیوان در گذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسروشاه از ولایت حصار روی امید بدرگاه سلطان سلاطین
پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور به آراستن لشکر در برابر دشمن مشغول مینمود بابا لقصد لقد از سپهر ان بیشه مصاف همه سنگ فرسای و آهن فرسای
بیک ناگاه باردوی همایون رسیده بمین قدم شاهزاده مظفر لوا شاه و سپاه بطلوع نصرت و ظفر واثق گشته خاطر همگنان مطمئن گردید همان زمان امیر سارالدین ولی بیگ
وامیر بابا علی از استراباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سائر امرا ایلغار و از طرف سبزوار بمعسکر فیروزی اثر رسیدند تمشی جنگ و پیکار گشتند و صف
کارزار را مرتب گردانیدند ❊ چو آن زینده دیهیم و اورنگ ❊ بمیدان دلیران کرد آهنگ ❊ ز هر جانب سپاهی در رسیدند ❊ بقصد دشمنان صف بر کشیدند ❊
بلی هر که جنود بخت سرمد ❊ کند امداد سلطان مؤید ❊ هزاران عقده گر افتد بکارش ❊ بآسانی گشاید کردگارش ❊ از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ
بالنگ نشین رسیدند خلاف مقصود اردوی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت وحشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای
نفیر و شور بر طاق نیلگون گردون انگنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی فروختند که دل بهرام خنجر گذار
برگشتگان معرکه بسوخت و چشمه نوربخش آفتاب از غبار سم بادپایان تیره شد و چشمهای ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت ❊ ز جوش سواران در آن تنگ جای
گذرگاه شد تنگ چون عافیت ❊ ز خون دلیران گلگون عذار ❊ النگ نشین گشت چون لاله زار ❊ بگوش جوانان پولاد ترک ❊ زبان سنان داد پیغام مرگ ❊ هنوز نصف
از روز نه گذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر زمین داور پدید آمد و ظهور نمود و روی بوادی فرار آوردند عمر بیگ تعاقب شاهزاده
نموده بدیع الزمان میرزا بی آنکه رو بطرف خصم کند تیری چنان بر دهن عمر بیگ زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از شر او ایمن گشته در ضمان
سلامت بیرون رفته و همچنین گدا علی امیر آخور خود را به شجاع بیگ رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول شدن دشمن آگاه شده عنان تگاور منعطف
ساخته شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد خدای بجای آورد ذکر شمه
از احوال اولاد امجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود چون غیاث السلطنة معز الدین میرزا بایسنقر چند گاه
در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار بر گشود و میرزا سلطان علی مکحول در آن سال که خاقان عالی شان از حصار
شادمان مراجعت نمود از سمرقند به بخارا گریخته و لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد و بایسنقر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده
روزی چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت نقبند زده پناه بامیر خسروشاه برد و امیرزا سلطان علی بر مسند سمرقند متمکن گشت و خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله
در غایت اختیار و اقتدار به تمشیت امور ملک و مال دخل کرد در آن اوان که میرزا بایسنقر بقندز رسید امیر خسروشاه از سلطان مسعود میرزا متوهم گشته آنحضرت را
بپادشاهی برداشت و با لشکر بسیار علم نهضت بصوب حصار برافراشت میرزا سلطان مسعود از مقابله آن جنود نامسعود عاجز گشته عنان عزیمت بالنهر بسلطان
خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بست پنجم ماه شعبان سنه ثلاث و تسعمائة در النگ نشین بملازمت خاقان سعادت قرین رسید
آنحضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در قلب لشکر جا داد و بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او بر گشاده در روز دوشنبه بست
و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته و شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستخلاص ممالک موروث خواطر خویش را تسلی داد و بار دیگر کرکه
از دودمان شاهی امیدوار گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلادوز زینت داد و بانعام زر و مایحتاج مفتاح مراد در آستین طلا زرنشان نهاد و در روز پنجشنبه سلخ
شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سائر محجله نشینان تتق عصمت جهت یراق ازدواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیه صلبیه
حضرت خاقان بود و از بستر عالیه بابا آغچه در وجود آمده از اردوی همایون بدار السلطنة هرات رفتند و در روز جمعه غره ذیقعده شاهزاده بدان بلده خرامید
و مسند آرایان دولت خواستند که مجلس عقد آرایند و در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی
مولانا سیف الملک والدین احمد در ساعتی که مانند نام شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با ناهید اوج سلطنت عقد بستند و چند روز بساط سور و سرور مبسوط

یافت سلطان مسعود میرزا در حین نشاط و کامرانی بآن تحفه سزاینده خاقانی زفاف فرموده از دست ساقیان گلعذار جامهای باده خوشگوار بجرعه کرده مشربات بهارت معشرت نموده و بشراب ناب گلزار طرب را آب داده و مغنی خوشنواز نغمه سبحانقرالسبع تا بمسامع رسانیده بزبان حال میگفت ع ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما و از پیاله عکس رخ یار دیده ایم ما ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما، و سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظلال دولت خاقان ستوده خصال در رعایت جاه و جلال گذرانیده پس یاد وطن مالوف کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت بطرف ماوراءالنهر منعطف گردانید چون بحدود قندوز رسید امیر خسروشاه آغاز مکر و تدبیر نموده رسل و رسائل متعاقب و متواتر نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بسلطنت ممالک موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته بقندوز شتافت و از طریق کفران نعمت سلوک داشته جهان بین آن قرة العین سلطنت را تیره نمود و با معدودی چند از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در بنا و دولت میرزا علی پسر بزرگ ابا میرزا مسعود بنابر اعتماد بکرم خاقان منصور نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلده فاخره هرات اوقات میگذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را مسخر کرد و چون آن حال الیمی بشان غیر استیصال اولاد امیر تیمور گورکان مدعائی نداشت سلطان مسعود میرزا را با تابش میرزا و اردوغر بشهادت رسانید و دیگر سلطان را بجهت خویش در آورد شاه بیم در این سال کردید سلطان مسعود را بخشیر سپرداند تا دلیه بینائی عاطل ساخت از غایت قساوت قلب قتل میرزا بایسنقر که از وقت ذکر میرزا سلطان مسعود هرات تا آن زمان در حصار حکومت محمود میرزا بهادر حمت گرداند و بطایف الحیل آن شاهزاده بلند محل را بچنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت قندز و بغلان و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت کالی حالش بر زبان خامه خواهد گذشت **ذکر مصالحه حضرت باباعلی سلطان بدیع الزمان میرزا بسلطان** ولایت که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ ارغون از جانب قندهار بسمت النگ نشین یلغار کرد امیر ذوالنون در ایام ولایت غور بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا از النگ نشین بطرف بسین شتافت و در اثنای آن عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذوالنون تافت آن کامیاب شاهزاده را باستقبال نموده بصحبت ذات خجسته صفات اولوالامر حدود باید بتقدیم رسانید و جهت تدارک این اختلال باجتماع سپاه بتوبه از زمین داور غور و ساخر و نولیک و میرمان با طراف و جوانب روان گردانید باندک زمانی از ایل ارغون و هزاره نکودری و قبچاق و غیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده که حکم الهی چه انتساب و میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید بخیال آنکه کثرت بیگر ولد ارتعاش گوشمالی دهد عازم هرات گردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مائل شده خاطر جمع شاهزاده را بنا داده ساخت تعیین این معنی آنکه از وقوع جنگ نشین بود زهی چند خاقان سعادت مند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیه مخالفت بجاده مخالصت آورند چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بسبیل یلغار لشکر بر سر بیرون گرمسیر کشیده است بنابر آن شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنت هرات انعطاف داد و شیخ جلال الدین ابوسعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون بغور رفته و هنوز آنجا تشریف داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در النگ نشین شکست یافته با امیر ذوالنون پیوست و شیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نمود و آن جناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالک موروث آن قدر عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری مسلوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتکاری بر دوش خواهم گرفت و الا تلاش اجابت یافته روز چهارشنبه بیستم ذیقعده که هنوز خاقان ظفر قرین در النگ نشین بود ببارگاه حشمت آئین رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بشرف عرض رسانید و جهت تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی طغائی که داعیه ملازمت سده سنیه بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نموده و قبل از وصول ایلچی جناب هدایت پناهی و حضرت امارت دستگاهی باز آمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد و دیگر پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول نموده از النگ نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمد چون این خبر بدار السلطنت هرات رسید که حضرت خاقان بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید از انجا عنان بکران بطرف ولایت غور تافت مقرب حضرت سلطانی کمال الدین خبر صلح بنظر فرخنده اثر رسانید در روز سه شنبه دوم ماه محرم الحرام سنه اربع و تسعمائه بنیت تمشیت امر مصالحه سازم اردوی کیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه بر لب چشمه کرمان بشرف ملازمت خاقان منصور مشرف و سرفراز گشته آنحضرت را بالتماس شاهی خاطر بدیع الزمان رغبت فرموده چون این سخن منتسب از کمال دولتخواهی بود بمسمع قبول پادشاهی را دریافت و حکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آورده منشور حکم مطاع بمهر رنگ موشح گشت خاقان منصور میرشیخ علی را اجازت داد که منشور مشتمل بر نفائس السرور را نزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده باشد چنان سازد که آن حضرت بحکومت ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد آنگاه علم نصرت شیم در روز

جلوس بیست و ششم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت درحرکت آمد و در روز شنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت روز افزون دار السلطنت هرات را روشن
ساخت و در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی بعد از مواخذه و مصادرت بمکه مبارکه و مدینه طیبه زادهما الله تعظیما بگزاردن حج الاسلام فائض گشته بود بمقتضای کرم
باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والا گهر شده منصب امارت دیوان اعلی یافته پهلوی امیر ناصر الدین عبد الخالق مهرزد ابا بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون
بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان عزیمت بدار السلطنت هرات تافت ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و شکست یافتن
مظفر حسین گورکان بتقدیر خداوند بلاد و عباد در اواخر سنه ثلاث و تسعمائه محمد حسین میرزا کرتی دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بطرف استرآباد برافراخت
ابو المنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون خرامید روز جمعه بیست و دوم ذیقعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داد
دلاوران کارزار ناموس کردند و غبار نبرد باوج گنبد لاجورد رسانیدند در اثنای اشتغال بقتال بواسطه ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آن جناب را
غشی عظیم روی نمود و شدت آن حالت بنابرآنجامید که لشکریان او دست از کار رمانده از معرکه پیکار روی بوادی فرار آوردند و محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدار الفتح استرآباد درآمده
ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان تا بولایت سبزوار عنان بازنکشید چون آن در بلده فاخره هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسعمائه امیر بندعلی
برلاس و امیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا موکب محمد حسین میرزا سپه سته در باب تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون
ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطه مخالفت ابو المحسن میرزا در تاخیر افتاد و خاقان منصور روی بمرو شاهجهان آورد ذکر توجه محمد حسین میرزا
باسترآباد و سلوک ابو المحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهجهان در این اوان که خبر شهادت
محمد مومن میرزا اشتهار یافت از شر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بکانون درون دور و نزدیک و ترک و تاجیک تافت هریک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت
مینمودند از مکر و تدبیر خدیجه بیگم آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از آنجمله حاکم مرو ابو المحسن میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در
نسا و ابیورد سلطنت میکرد طرح یگانگی انداخته رسل و رسائل از جانبین در تردد آمده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر در اوائل سال نهصد و چهار بدار السلطنت هرات
رسیده خاقان کامگار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال مواعظ و نصیحت نائره عدوان ابو المحسن
میرزا فرونشاند و شاهزاده را ابا آن وارد که کس نزد برادر خود فرستد و او را نیز از مقام عصیان درگذراند امیر قوام الدین حسین حسب الفرموده بمرو نزد ابو المحسن میرزا رفته شرائط
نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و فائده بر رسالت او مرتب نگشت و ابو المحسن میرزا بعذر دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلاف درنگذشت بنابرآن خاقان منصور
بر تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاول از باغ زاغان جهان آرا نهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال واقع شد و از
منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان حسین میرزا و امیر عبد اللطیف را با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر
نظام الدین علی شیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی بکاول در شهر توقف کرده رایت ظفر پیکر روز جمعه هفتم از تخت سفر بسر کوچه ساق سلماق رفته چهار روز در آن مرحله
اقامت نموده چهارشنبه دوازدهم رباط سپهبان از مقدم خاقان عالی مکان غیرت افزای روضه رضوان گشت و از آنجا آنحضرت قاصدی بارض اقدس نزد سید محمد میرزا فرستاده
پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آن حدود را مجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا که بکلیک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد و آنگاه لوای ظفر پناه از راه
کوتل سنجاب بصوب مرو درحرکت آمده چون ابو المحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و باروی مرو را ترتیب فرموده خاطر بتحصن قرار داد و هاچه علم انجم حشم بعد از طی منازل
بعد وصول بر ظاهر آن بلده پرتو انداخت و عساکر منصوره آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابو المحسن میرزا سپر ممانعت در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای
آوردند و از طرفین سفیر تیر آغاز آمد و شد نموده نشتر پیکان خون از شریان پردلیان و اندر دشنان بگشوده گاهی صدمه سنگ رعد سان برجی از بروج قلعه را منهدم ساخته صفت هباءً
منثوراً میگرفت و احیاناً از بروج قاروره نفط بعسکر ظفر انداخته جان بهادران را محترق میگردانیدند سه چهار ماه حال بهمین منوال جاری بود و بعد از آن پدر و پسر از طول ایام
گذشته ملول گشته مابین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر نهضت مقرب حضرت خاقان بنیت گزاردن حج اسلام
و برخی از وقائع که روی نمود در این ایام امیر نظام الدین علی شیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید داعیه داشت
که از سر قدم ساخته و آنرا سرمایه مرادات شناخته بطریق حجاز شتابد و بشرف گزاردن حج الاسلام و سعادت طواف روضه مقدسه رسول انام دریابد اما هرگاه که احرام آن صوب
باصحاب بسته و پایه سریر سلطنت مآب لب بطلب رخصت می‌گشاد خاقان بنابر میلان خاطر بصحبت شریف آنجناب رخصت ارزانی نمی‌فرمود تا در این ایام که آن کس بارشاد

سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آن صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت مآب و ارباب زمان صدر و انتساب بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبدالحی زیارتنامه خوان سالکی در بارگاه حضرت پادشاهی را ارزنی داشت جهت استخاره بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و چون امیر صاحب ضمیر بمشهد مقدس رسید جهت وصول مولانا عبدالحی روزی چند در آن مقام متبرک ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت بنیز دلیک میرزا بابر در می رفته بودند منهزم باز آمدند جناب مقرب السلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته ایشان را بانواع نفائس اجناس نزد ایشان ارسال نموده ابواب ملاطفت و مهربانی بر روی سائر حضار معرکه بگشود مقارن این حال مولانا عبدالحی خود را بحضور نواب دربار شاهی رسانیده و خیال توجه جناب هدایت مآب را بجانب که معروض داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگر چه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعز اجابت مقرون داریم اما چون در اختیار این سفر بالکراهیت خاطر بر طریق شرط است چنانچه بر رای حقائق نما واضح خواهد بود که درین اوقات بواسطه تواتر ثورات غبار فتنه و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان بمرتبه در میان ست که مزیدی بر آن متصور نیست و اگر یک نوبت دیگر بملاحظه رضای خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته بدینجا تشریف آورند تا عهد ملاقات تجدید صفات تازه گردد و هر گاه که خبر امنیت طرق بتحقیق پیوندد و عزیمت فرمایند از کمال مکارم بدیع و بعید نخواهد بود چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علیشیر رسید با نقیب مشهد افتخار آل عبا داعیه اصحاب سعادت انتما طریق مشورت مسلوک داشته مجموع آن جماعت متفق الکلمه ذوالمعنی صلاح دین و دولت در آن دانستند که آنجناب بصوب اردوی ظفر آیات توجه فرمایند و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابوالمحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بنا بر علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوائل فصل بهار از مشهد امام علی مقدار بجانب مرو شاهجان روان شد بعد از وصول بحدود سرخس چنان معلوم شد که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده و منهیان آن نصیب است صورت قضیه آنکه چون مدت محاصره مرو به سه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد حضرت خاقانی مائل بمصالحه گشت و ابوالمحسن میرزا نیز از امتداد قلعه داری ملول شده و قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده جناب امارت حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده گفت که اگر خاقان منصور از جرائم من گذشته عنان مراجعت بصوب هرات النعمات دهد من ترتیب پیشکش نموده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد و امیر درویش علی بدرگاه عالم پناه بازگشته سخن ابوالمحسن میرزا را بعرض رسانید ملتمس شاهزاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمد و در منزل بازرگان نوید مقرب حضرت سلطانی بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده باصناف الطاف اختصاص یافت بعد از دو سه روز توقع منصب جاروب کشی مزار فائض الانوار خواجه عبدالله انصاری نموده رخصت انصراف بطرف هرات طلبید خاقان منصور فرمودند که اگر شما در مملکت من توطن داشته باشید بهر التماس که فرمائید باجابت مقرون ست آنگاه قامت قابلیت آنجناب را بخلع فاخره آراسته بشرف اجازت ارزانی داشته امیر صوفی صفت بمسکن معهود شتافته اعاظم سادات و مشایخ و قضات و علما و اشراف و اعیان هرات را در کارزرگاه جمع ساخته بر استقامت در جاده درویشی و گوشه نشینی از ایشان استمداد نموده استعانت جست و دست همت بر تعمیر بقعه مبارکه انصاریه مصروف داشته ارباب وظائف و خدام آن مقام فرخ انجام را باصناف انعام و احسان نوازش فرموده در راتبه درویشان و مجاوران روضه بهشت نشان افزوده و در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفر لوا در هرات حکومت و داروغگی مینمود و امیر ناصر الدین عبدالخالق فیروزشاه علم عزیمت بسفر آخرت افراشتند اصحاب آن مصائب چنانچه رسم است بتعزیت داری و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری پرداختند

ذکر طغیان امیر خسروشاه کرت دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر را از تقدیر ملک داور

در اوائل زمستان که خاقان عالی مکان در ظاهر مرو نشسته بمحاصره ابوالمحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاهی بی نهایت بحدود قبة الاسلام بلخ توجه نمود و میرزا ابراهیم حسین بنا بر قلت لشکر طریقه حزم را رعایت کرده در شهر متحصن گشت و این معنی موجب جسارت امیر خسروشاه شده جنود قندز و ولایت اندخود و شبرغان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در گرد بلخ رایت اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قهر ابواب جنگ و جدال بر روی یکدیگر میگشودند و باندا ختن تیر مرگ و سنگ سند پرداخته در افناء و اعدام یکدیگر سعی مینمودند و احیانا بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا پای جلادت بیرون می خرامیدند و بضرب تیغ و سنان روز عمر قندزیان را بشام اجل میرسانیدند از آن جمله روزی امیر خسروشاه و نظر بهادر که بفور و تهور از شجعان بقلان ممتاز بود جنگ جویان آورده نزدیک بکنار خندق رسید و از طرف میرزا ابراهیم حسین تنگری بردی شغاولی از شهر بیرون رفته متصدی دفع دشمنان گردید و مابین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و امیر تنگری بردی ظفر یافت و نظر بهادر منهزم شده عزیمت بمعسکر خسروشاه تافت امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید و او بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بر آن پهلوان رستم توان حمله کرد و امیر تنگری بردی

بتائید ایزدی تیغ خصم ساه سپر پرده نموده بیک ضرب حسام تفرنهادر اانپشت زین برروی زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را تمام ساخت و در هنگام عنان توسن گردون خرام بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلتنگ شده شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ مستظهر و قوی خاطر گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت با میرسنگر بردی اصناف الطاف بتقدیم رسانیده بانعام اسپ و زر و خلعت آن زبده شجعان دوران را خوشدل و مسرور گردانید القصه در وقتیکه خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در سرخس بود کز خبر طغیان خسروشاه و محاصره بلخ مسموع شد لاجرم محمد معصوم میرزا با امیر عمر بیک و دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده و موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از پیچک توعرضه داشت کرد فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر ناصر الدین عمر بیلخ رفته کمک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون بپیوندد و بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس خرامیده و منزل باباخاکی معسکر ظفر اثر گشته از مین مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر را از نزد امیر خسروشاه بدرگاه عالم پناه رسید و دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او را در نوردید مجملا از حال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که سلطان سعید ابوسعید او را در سرخس قتل نمود و امیر سید خال امیر علی شیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سائر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوائل حال او را مشمول عاطفت گردانیده و در سلک ایلچیان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن وقت که نظام الدین علی شیر بایالت استرآباد سرافراز شد او را همراه برده منصب حکومت آن ملک را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتیکه برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه نشاء جنون سخنی چند که موجب تعرض حضرت خاقانی بود مواخذ و مقید گشت و چون از آن قید نجات یافته از امر ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری درآمده جمعی کثیر از آن طائفه سر ویلی او نهادند امیر حیدر در حوالی سر چشمه ماهیان که نزدیک زیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده و یکچند منزل بانداره ای آن بلده را قلندران نموده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همراه صرف قلندران و مصاحبان خود فرموده آنگاه به قبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت جهت طواف روضه بهشت آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فائض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا او را دشنام و لی را گرفته دو بیست کف پای زده بخدمت میرزا بازداشتند بنابر علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده وی از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسروشاه باو لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتیکه از ظاهر بلخ برخواسته بقندز رفت او را بر سم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابر آن که بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجلس امیر خسروشاه صحبت ملازمان درگاه عالم پناه مینمود و او را بر سلوک طریق مخالفت فرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علی شیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردیده و کس فرستاد تا جسد او را از باباخاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را الیقدر امکان رعایت فرموده گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابوالمحسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان و ادبار حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست ملازمان موکب ظفر نشان در موضع خلو اچشمه ماهیان آورده اند که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابوالمحسن میرزا بامستمالیام قلعه داری به تنگ آمده بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و بهزبران بیشه رزم و جدال روی توجه بملاقات کپک میرزا آورده بعد از وصول بجیده امیر و دیگر میرزا مقدم برادر بزرگ تر را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش باحسن وجهی بجای آورد و آن دو دری سپهر جهانبانی را در یک برج مفارنه روی نمود و کیفیت امور جهانبانی قرعه مشورت در میان انداختند و خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل باباخاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسید آنحضرت امیر مبارز الدین ولی بیگ را باعلی اجرجابت و تربیت رسانیده و بحکومت دار السلطنت هرات سرافراز ساخت و بدانجانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان با انطفای نایره طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت میفرمود ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول لوای جهان گشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان بارگیتی نورد بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان را استماع نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار نموده کلمه الفرار مما لا یطاق در صحیفه خاطر می نگارند بنابر آن ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان و حیدر محمد میرزا و امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس را با اکثر لشکر ظفر اساس بتعاقب ایشان روان ساخت و بنفس نفیس در حرکت ثانی نموده باهستگی رایت نهضت می افراخت چون شاهزادگان نزدیک بخلواچشمه رسیدند بخلاف متصور شنیدند که ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا بغرور تمام منتظر رزم و پیکار ایستاده اند و قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال نائره حرب و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز به تعبیه سپاه پرداخته تا بچه علم نصرت نشان مظفر حسین میرزای گورکان از افق قول طلوع نمود و در برانغار حیدر میرزا توقف نمود

[illegible]

ناز را با وجود این حسین میرزا استحکام افزود و از جانب ابوالحسن میرزا در قلب بانی ساخت و کپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراخت ابراهیم ترخان در جوانغار بایستاد
با ترتیب صفوف سپاه روی برزمگاه نهاد و در دشت جلو اچشمه تقارب فریقین اتفاق افتاد و دلیران روز پیکار دو قوم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ
دیده پیکان تیر دیده در چشمه خون از فوارات دلها روان ساخت و شعله سنان سینه سوز جان صوفیان را در محاق احتراق انداخت تیغ حرمان ... خنجر ... پیکان خدنگ
لیز دو جانان خون ریخته دل ... که جلو اچشمه شد جوی ز خون ... ابراهیم ترخان ... برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر
میرزا تاب آن صدمه نیاورده عنان بوادی فرار تافت و کپک میرزا از میمنه لشکر ... محمد حسین میرزا تاخت آن شاهزاده بی انهزام یافت مظفر حسین میرزا که در قول بود
حال بر این منوال دید خواست ... امیر سلطان قلی عنان اسب شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر قضاء
از هر یک حالی ... لاجرم مظفر حسین میرزا دل بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزید خاقان منصور
بجلو اچشمه ... موکب همایون ... خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی نویسندگان و جماعت امیر آخوران و ...
دیشتان کسی ... بر انغار و جوانغار ... آثار ... از کمال وثوق ... بعنایت ازلی از محفه بیرون آمد با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید
... بر سر نهاد و بر اسپ دلدل رنگ آتش آهنگ سوار گردید عنان یکران بسان باد و باران بجانب معرکه پیکار انعطاف داد و فرمود که نقاره و کورکه همایون را بلند آوازه ساختند
... رایات نصرت آیات برافراختند بدین طریق از ... بیرون آمد چون چشم ابوالحسن میرزا بر ... علم نصرت شیم افتاد بیقین دانستند که خاقان نصرت حشم برباره دولت ...
... همت بعزم رزم چست بسته متزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت اثر وزید هر یک از آن دو شاهزاده عنان بطرفی تافتند
میرزا براه استرآباد دویدند چون گربیگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیده بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سالما
راجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد پادشاه غفور مرعی داشته صدقات و نذورات بمستحقان رسانید و درباره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات
بافتح نامه ها باطراف بلاد خراسان روانه گردانید والله اعلم بالصواب **ذکر نهضت همایون خاقان والا مکان بجانب جرجان و مسارعت در مراجعت**
بعد طغیان بدیع الزمان میرزا از آن زمان که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین میرزا ابن گورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بدان صوب مکنون ضمیر منیر
بود اما بواسطه موانع متنوع که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربه جلو اچشمه که کپک میرزا باستراباد شتافت و میان برادران اساس
... یافت خاقان مظفر لوا آن عزیمت را تصمیم داده روی توجه باسترآباد نهاد و این خبر بشاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سر او درگذشت و با فوجی از خواص سپاه از طریق
... سلوک داشته متوجه کنار آب اترک شد و از میان ترکمه آن سرحد گذشته در اثناء راه کپک میرزا دو بار برادر را غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود ...
... بی ترس و باک ... آن ولایت در آمده کیفیت حال را با ابوالحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدس بنام
... محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده بزبان لطف و مرحمت پیغام داد که هر چند تو حقوق ابوت را بعقوق مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان در مقام مقا...
بعد آمدی اما بمقتضای شفقت اصلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را با توابع و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان
... بعد بلوازم خدمتکاری قیام نمائی و آن مملکت را به یمن عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور و منشور مذکور بمحمد محسن میرزا رسید
... گشته بمشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاد و دیگر امری ... که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از آن
... و در اوایل خطه استرآباد را از یمن مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخت و باز در روز جناح مرحمت بر مفارق ساکنان آن مملکت گسترده بلوازم رعیت پروری
... در اثناء قاصدی از دار السلطنت هرات از نزد امیر مبارز الدین ولی بیگ بپایه سریر اعلی رسید و بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده
... طغیان مرتفع گردانید و اکنون در ظاهر آن بلده قبه خرگاه و تاج مهر و ماه برافراشته و باتفاق امیر ذوالنون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده ...
... استرآباد به مصحوب مولانا شمس الدین علی شاه مکتوبی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت ... نصایح سودمند و مواعظ لطیف بنام شاهزاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم
... برافراخت بعد از وصول اسفراین نام ایالت آنجا را بقبضه اقتدار امیر ... الدین نهاد و کوچ کوچ بسبزوار شتافت و حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا
و مولانا شمس الدین محمد ... بخدمت محمد حسین میرزا رسیده فرامین مطاعه را بشاهزاده نموده و لوازم تبلیغ رسالت را بتقدیم رسانیده آنحضرت با دیگر استرآباد را مقر سلطنت ساخته
... جان را فراهم آورده رایت نخوت و غفلت برافراخت **ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنت هرات و رفتن او بجانب مرغاب**

بعد از معاودت رایات آسمان آیات خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا عنان گرای بجانب استرآباد انعطاف داد و سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین
ذو النون از زمین داور به ییلاق غور خرامیدند بخیال تسخیر خراسان گرد سپاهی هزاره و نکودری و قپچاق را جمع گردانیدند بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته با جنود نامعدود بالای
ولایت هرات زود شتافتند و از مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند و از آنجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدسه غیاثیه تافتند و از آن سرکار نیز گوسفند
بسیار غنیمت گرفته متوجه دار السلطنت هرات شدند از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علی شیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و سایر امرا که در آن بلده فاخره بودند بحر اضطراب افتادند
و برج و باره شهر را مضبوط ساخته مردم بلوکات را بشهر درآورده و خاطر بر تحصن قرار دادند و چون بدیع الزمان میرزا بقضیه اردوی سپاه میرزا ذو النون برسم منقلای پیشتر متوجه گردید بعضی از
مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تنها دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذو النون با لشکر اندک بوعده بسیار نزدیک رسید و مقارن آن حال
محمد معصوم میرزا نیز از جانب چیچکتو بهرات آمد امیر محمد ولی بیگ مستظهر گشته دو سه هزار سوار کمل ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا بعزم رزم از دیوار بست بیرون رفت
محمد معصوم میرزا در قلب سپاه بایستاد و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره بعهده سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی باز گذاشت از آن جانب بدیع الزمان میرزا در نواحی لک لک خانه
با میرزا ذو النون پیوست در وقتیکه آتش می کشیدند قراولان خبر رسانیدند که سپاه یاغی نمودار شد همان ساعت امیر ذو النون با لشکر ارغون پای در رکاب آورده چون شیر ژیان متوجه بیشه پیکار
گشت در نواحی النگ نشین فریقین بهم رسیده آواز سورن و نفیر از ایوان کیوان درگذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد تیغ کین آخته بیک دیگر تاختند و گرد از فضای هیجا باوج
فلک تیز گرد رسانیده و فضا را آفتاب را در زیر نقاب غبار مستور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرگ تاثیر دل پهلوانان را بسان لعل بدخشان می سفت
و شمشیر تارک شکافان بیک ضربت از فرق تا بنات می شکافت بیت ز بس آمد فغان از زمین و زمان تو برآمد تزلزل بکون و مکان ز تیغ سر انداز و تیر خدنگ ز هوا خون فشان شد زمین لاله رنگ
در آن اثنا ایلچیه لوای کشور گشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت بیرونیان را از مشاهده آن حالت دست از کارزار و دل از جای رفته تخت سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی
فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن ندیده خسروی بار در همایون آوردند
و امیر محمد ولی با سایر گریختگان بشهر در آمده دروازها بر کشیدند و برج و بارو را بمردم اعتباری سپرده سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در النگ نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از آنجا
بپل مالان نقل کرده طمع بیشتر کرد با آنکه مباشر جنگ دیگر کار گردد و بهر و بان شهر بدو و هند سنا بران بهانا و معا ساگند رسانیده سپاه را اجازت حرب نداد چون مدت چهل روز از این حال بر این منوال بگذشت
خبر ورود خاقان منصور مسموع بدیع الزمان میرزا شد مصلحت در حرکت دید از پل مالان بپل سالار شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت پس از سه روز اعلام ظفر انجام
خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخته امرا و عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور همگنان را پرسش و نوازش فرموده امیر محمد ولی بیگ و جماعتی را که
در ایام محاصره شرائط جلادت بجای آورده بودند بمزید عنایت سرافراز گردانیده بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق رسانید

ذکر تفویض سلطنت بلخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هرات کوچ
کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر بادغیس و چیچکتو در ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیگ نیز از قندهار بملازمت رسیده در آن اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بدیده بخششی که
از قبل خاقان منصور در قلعه مرچاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ روی به تسخیر آن قلعه آورد و سپاه هزاره و نکودری و سائر افواج لشکر سپر بر سر کشیده دست به تیر و کمان
بردند و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بدیده از صباح تا نیمروز به مدافعه مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیگ قهراً و قسراً حصار مرچاق را
گرفته امیر بدیده را دست و گردن بسته و پای مال شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و آنحضرت جریمه او را به عفو و اغماض مقابل ساخته باطلاقش فرمان داد خاقان منصور در بلده هرات
از ورود سپاه و کثرت استعداد فرزند دلبند او قوت یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت پناه از یورش استرآباد مراجعت نموده بودند و اسبان ایشان لاغر و ناتوان
بود نمی توانستند بی آنکه چند روز آسایش نمایند مرکب سفر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور با مقرب حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه
پرداخت مولانا فصیح الدین استرآبادی را جهت تمشیت این مهم بکنار آب مرغاب روان ساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا
و امیر ذو النون رسیده بخوب ترین عبارتی ادای رسالت نموده شاهزاده را با طاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص فرموده آنحضرت بنابر حقوق ابوت مائل صلح و صفا گشته بعد از تکرار
آمد و شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق به بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن ولایت نام نامی
آن شاهزاده گرامی در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچ یک از پدر و پسر بطریقه ناستوده مخالفت رعنا و بظهور نرسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا در
بلخ بود و چندگاه با خسرو شاه مقاومت کرده آن ولایت را از تسلط اعادی محروس نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاهزاده آن خطه را به برادر بزرگ تر [illegible]

جهت نقشه دیگر حادث گردد بنابر آن خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید بجناح استعجال بر بلخ شتافته بتقدیم مقدمات مناسب چنان ساخت که ابراهیم حسین میرزا اسباب تسلیم بلخ بدان نسق گرد و چون آب
هرات نهضت فرموده به پدر بزرگوار پیوندد خواجه بر حسب فرموده کاربند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا بآن حدود شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده
را بملازمت پدر بزرگوار مایل گردانید و از بلخ بیرون آورده در اثنای راه آن دو دری بیخ تاب ارمی را بایکدیگر ملاقات دست داده ابراهیم حسین میرزا به لوازم پیشکش و نثار پرداخت
بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بر زبان آورد که تقصیر گذشته را بجبر او را بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامیده و عمر بیگ دغدغه
شاهزاده را توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون ماهچه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از آموی آن ولایت
طلوع کرده جناح مرحمت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن ولایت سایه گستر ساخت و امیر خسروشاه رسل و رسائل با تحف شایسته و تنسوقات بایسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار
متابعت و مخالصت نموده در ممالک قندز و بقلان و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام آن حضرت تزئین داد و بدیع الزمان میرزا
قاصدان او را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نفائس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و بجهت امیر خسروشاه نیز شمشیر مرصع و قبای
زردوزی و اسپ با زین مرصع مهیا نموده تکمیل کرد و خود بر تخت فرمانفرمایی آن حدود بدولت و اقبال متمکن گردید **در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر**
در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت خاقانی بسمت خطهٔ استرآباد نوبت ثانی چون محمد حسین میرزا در مملکت استرآباد تمکن
تمام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورد خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده در اواخر سنه خمس و تسعمائه با سپاهی شجاعت نهاد روی توجه بطرف
اسفراین نهاد بیکناگاه منزل امیر بدر الدین را دائره کردار در میان گرفت و کسی نزد آن شیر بیشه هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدر الدین رعایت حق تربیت
خاقان منصور کرده سر بحلقه مطاوعت شاهزاده در نیاورد و با اندک مردی که در ملازمتش بودند دست به تیر و سیف و سنان برده سپاه استرآباد نیز آغاز تکاپو کرده امیر بدر الدین مانند
نوئین بر ایشان حمله نمود و بزخم ناوک ولوله در ضرب سنان سینه سوز زره دو نهاد و در سینه بهادران می گشود اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند او را در میان گرفتند و از اطراف و جوانب
علی التوالی و التعاقب سهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بوی میرسانیدند و در آن اثنا عرض امان کرده او را بمواطفت شاهزاده امیدوار گردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز
خود را معرض هلاک نیاورد امیر بدر الدین اصلا آن سخنان را بسمع قبول نشنیده حرب میکرد تا وقتیکه از ضرب تیغ آبدار شربت شهادت در کشید چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین
میرزا و کشته شدن امیر بدر الدین استماع نموده عزم رزم جزم کرده باحضار عساکر فرمان داده سه هزار سوار جرار باتفاق امیر محمد قاسم برسم منقلای روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ
از امور اسفراین بعزم سبزوار در حرکت آمده درویش محمد کوکلتاش را پیش روجنود خویش نموده روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم بدرویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامه رزم گرم
گردید آن امیرزاده پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امراجاکو بود در ما بین اشتعال نائرهٔ قتال و جدال بزخم تیری از پای درافتاده درویش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته سپاه
ازجنود مظفر حسین میرزا را بضرب تیغ بیدریغ پراگنده گردانیده زمره را اسیر گردانید چون گرفتگان بمعسکر شاهزاده رسیدند کیفیت را بعرض رسانیدند مردم بمبالغه بهم برآمدند که مظفر حسین میرزا را مجال توقف
نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورد و تا قضیه تربت عنان بگردان بازگشت دیگر میرزا باستماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشت رایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد
برافراخت از آن جانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استرآباد تا نیشابور را جلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقه عدالت مرعی داشته بتقلیل رعایت و تخریب شهر و ولایت
نپرداخت کیفیت وقایع آنکه خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانواع فتح و فیروزی
در آمده امیر نظام الدین علی شیر و امیر سلطان الدین محمد ولی بیگ را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ست و تسعمائه روی براه آورده علم نهضت بجانب استرآباد برافراشت در قصبه
را مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سائر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند دعاگویان و ثناخوانان کمر خدمت
بمیان بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت بمحمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان بوادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دارالفتح استرآباد را بمبارک نزول همایون
آسایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و انتساخ رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود رایت سروری
و رعیت پروری برافراخت در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان بآستان سلطنت
آشیان فرستاده مافی الضمیر خویش را عرضه داشت بندگان خاقان منصور از این معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادگان شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانیده
استمالت نامها ارسال داشت بملاقات فرزند ارجمند اظهار شوق فرمود محمد محسن میرزا بعد از مطالعه مکاتیب مطاع بجانب اردوی گیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق را
باستقبال شاهزاده نامزد گردانید و بر زبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط را از مرعی نگذارد زیرا که محمد حسین میرزا البته نزدیک است مبادا که خود را

بابکیک میرزا رساند دست بروی انابه امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز کلمات مودت انگیز معروض داشت
شاهزاده نسبت بجانب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته عنان اوامر عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت و در غایت سرعت قطع منازل نموده
و از قرب و جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار طریقهٔ حزم و احتیاط را رعایت نمی فرمود ناگاه محمد حسین میرزا بدان جانب ایلغار کرده دیگی از آن اهل کرا کرد
سپاه بابکیک میرزا طلب چون کاه پریشان شده بودند بکنار اردوی برادر رسید محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محال است باتفاق امیر محمد برندق
و امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسباب و شتران و خیمه و خرگاه و اموال و اثقال او را محمد حسین میرزا به غنیمت گرفته بکنار آب
اترک بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که ابن برخسیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند را توقع انجامید و فرمان فرمود که امرای عظام و وزرای آصف احتشام یراق کیک میرزا را
از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک از ارکان دولت جهت هر یکی از امرا از خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بران حسب الحکم
بتقدیم رسانیده باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود بیک ساعت در اردوی همایون سامان یافت امرای عظام آن اشیا را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آن مراسم استقبال بجای
آوردند کیک میرزا بسر پل شنگین بسعادت دستبوس خاقان ظفر قرین فایز شده از افعال سابقه اعتذار و استغفار نمود و به انواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت در انت مفتخر
و مباهی گشت و پایهٔ قدر و منزلتش افزوده بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند رونق گرفت و از مین مطاع مهر عالی آن پرده پرده کامگاری
صفت زیب و زینت پذیرفت و در آن اثنا به تلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب محمد حسین میرزا از طریق مسلوک مخالفت پدر بزرگوار غایت ندامت دست داده جهت عذر
خواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخن دان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد خاقان پوزش پذیر معاذیر آن فرزند را بنظر تحسین قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت
در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان بوی تفویض نمود و بعد از آمد شد رسل و رسایل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالی مکان محمد الشان ایالت مملکت جرجان را نزد شاهزاده
فرستاده عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در آن اثنا ر او قابلیت محمد محسن میرزا بخلع طلا و زر و کمر مرصع زیب و زینت بخشیده تخته ایالت
ولایت طوس را بدو عنایت کرده فرمود که باوجود مراد بدیگی در طی مسافت طریقه مسارعت بتقدیم رساند **ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از این منزل فانی**
بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی از مطلع ضمایر فضایل اثر ناظمان مناظم سخندانی نیر عالم افروز این معانی
طالع است که جناب جلال سبحانی اشرف طبقات ابنای آدم را بشرف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف ساخته و به تشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی
فرق مباهات ایشان را باوج سموات رسانیده ولیس نتواند بود که در افزار و فضای اقتدار آن فرخ گرامی غیر این مرحلهٔ بی اعتبار و سرای ناپایدار جای نباشد دنیا
بنزد اهل خرد بس محقر است ز با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است بلکه مناسب شان و رفعت مکان طایفه که خلعت افتخار ستان بطراز و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا طراز یافته
آنست که پیش از چند سال در این منزل بر ملال نپاینده و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة بشنوند بی شائبهٔ اهمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند و بقدم همت از عرصهٔ
رحمت بوسعت سرای رحمت نامتناهی خرامند و بدیدهٔ بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند بیت برین سرای فنا دل منه که جای دگر برای مسکن
تو بر کشیده‌اند قصور ز هر چند عارف خبیر داند که غرض از تمهید این تسبیب بیت که خامه مشکین شمامه کسوت سوگواری پوشیده و کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر
میکشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قمر سیر از اردوی اعلی بدار السلطنت هرات رسیده این بشارت رسانید که مواکب کواکب مراتب جناح استعجال متوجه سریر سلطنت و
استقلال است از استماع این خبر بهجت اثر قالب زمستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار حضرت و نضرت پذیرفته خاص و عام فرق انام را رافع و انبساط
تمام دست داد و روز سه شنبه ناظم پیشین مقرب حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علی شیر با جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه
در رباط بریان منزل گزید روز دیگر از آنجا تشریف برباط تاب برده در آن مقام قرب وصول موکب همایون استماع نموده در اکثر آن شب از نهایت شعف بادراک
شرف ملازمت خاقان سعید کامگار بیدار بود و در وقتیکه رایت الغفران تقدیر مخفی از انظار بر سر ثوابت و سیار در ابرنوس سپهر در البسته بصحت و سلامت سوار شده بجانب رباط امیر
محمدولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب از پیش رسیده بتقبیل انامل عنایت
آن جناب سرفرازی گشته و نوازش می یافتند در موضعی که مشهور است بخواجه عبد الصمد مخفی محفوف بدولت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر در آمده عالیجناب
امارت مآب خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید مقرب حضرت سلطانی آن حاوی کمالات نفسانی را در آغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانیده هنوز از آن سخن
فارغ نگشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبد الصمد از من واقف باش مبادا سخن بحضرت خاقانی نزدیک

رسید بقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمده بعزم معانقهٔ خاقان عالم پناه پیش رفت چون پای های آنجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بدوش خواجه [illegible] و دیگر بر کتف
مولانا جمال الدین قاسم خواندامیر انداخته بلطائف الحیل خود را آنزدیک به محفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده و بواسطهٔ استیلای ضعف همانجا بر قسمت [illegible] خاقان
بساعدتته بلطائف و دل آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد و این معنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجناب را در محفه
گذاشته بدولتخانه رسانند و حکم شد تا هم امشب بشهر رسانند و خواجه عبدالله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال بازداشته بنفس نفیس متوجه رباط پهبان شد آنگاه علامات سکته در بعض
بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند که هم آنجا مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبدالحی زیارتگاهی که او
نیز دم از طبابت میزد خلاف طریق مسلوک داشته گفت که بعد از وصول بهرات و اجتماع اطبا در علاج شروع باید کرد خواجه عبدالله مروارید ثانی الحال صواب شمرده مقرب حضرت
سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آوردند و بنده دولت خواه که غریق بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت مرض بمثابه ایست که اگر
در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آن جناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای این
ضعیف عمل نموده رگ بگشایند اما تا زمان باز آمدن قاصد می گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض استیلا یافته در نیم شب که آن
بنا بر این منزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشته بنوبت دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فائده نداد و همان لحظه خاقان ظفر قرین ببالین امیر
عدیم النظیر تشریف آورده او را بغایت بیشعور دید و دل بر واقعه نهاده اگر چه بنیاد قطرات اشک از فوارهٔ دیده بارید روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح
مطهرش قفس قالب شکسته در تنگنای هیکل جسمانی نپرداخت ریاض جاودانی پرواز نمود ع دردا که پاکباز جهان از جهان برفت ع پاک آنچنانکه آمده بود آنچنان برفت
روحش که پاکباز معارف شکار بود آوازی طبل شاه شنید و روان برفت و علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری تافته شعلهٔ اندوه اندرون ماتم زدگان تا بهر شد
از این خبر محنت اثر در دار السلطنت هرات اشتهار یافت نائرهٔ اندوه از کاخ درون خواص و عوام سر برزده آواز ناله و نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر بسمع اورنگ گنبد سپهر رسانید
چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سحاب در بر کشیده بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علما را علاما و عمامهٔ عزت از سر افتاده [illegible]
که دیگر تربیت از که یابند و فضلای لازم الاحترام زار زار نالیده شکیبائی چاک گشته ندانستند که من بعد به مجلس که شتابند زهی سنگدلی گوهر که از صدمت آن حالت متزلزل نگردد
و جهی [illegible] سپهر که از الم آن حادثه خجل نجوم را بسان اشک غمزدگان از دیده فرو نبارید ع چرا خون نبارد دیده چشم سپهر ع چرا گشت روشن دل ماه و مهر چو اسلاک ایام [illegible]
چراغ [illegible] از سالها کم نشده خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سائر حرم [illegible] عظام همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن مبارکش
را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازهٔ رحمت اندازهٔ او را به عیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بگنبدی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده
بود رسانیده و به مقتضای سنت سنیهٔ خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند ع ای خاک چه دانی که چه در بر داری ع حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب
حضرت سلطانی توقف کرده با سائر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دائم از مفارقت آن امیر صائب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متألم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت
فرموده قرار تواجی و خوان سالاران آن مقدار طعام ترتیب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که
سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا بلکه تمام فرق برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای جوی زاهیان در شمالی عیدگاه دار السلطنت هرات جمع آمدند خاقان
منصور در خیمهٔ دوازده پایهٔ همایون که در آن منزل برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست بهم داد که در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم دیده وری برآنچنان جمعیتی نیفتاده بود
و امرا و تواجی سوار شده بلوازم جاوشی پرداخته تواجیان و خوان سالاران آغاز آش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بالقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای
آوردند خدام بارگاه [illegible] اصحاب سوگواری را سلب کسوت تعزیت امر گردانیدند و لباس فاخر پوشانیدند آنحضرت اکثر جماعت را نزدیک پایهٔ سریر خلافت مصیر خوانده
بزبان لطف و مرحمت نوازش نموده بصبر و ثبات وصیت فرمود و شعرا و فضلا وفات آن امیر بلاغت اثر را بعبارات مملو در سلک نظم کشیدند و در مرثیهٔ آن ذات خجسته صفات
قصائد و قطعات منظوم گردانیدند از آنجمله امیر صدر الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه میر دین پرور علیشیر آنکه بود ع عقل و دانش ملک و ملت را پناه
در هدایت [illegible] را [illegible] و ولایت والی دین آگه ع عاقبت زین تنگنا آمد بتنگ ع شد سوی فردوس با صد عز و جاه ع از جهان پرسیدمش تاریخ فوت ع گفت رضوان [illegible]
ولایت انتباه ع و راقم حروف را در این مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسید قطعه جناب امیر هدایت پناهی ع که کرد از جهان بازگشت آثار رحمت ع چو شد از دار زرار جهان سوی باغ جنان
از آنجا شکفت ست گلزار رحمت ع پی چون نازل شد انوار رحمت ع [illegible] یکی سال نوتش ز انوار رحمت ع تا بر آنکه قلم و زبان بمکارم اخلاق و محاسن آداب تفصیل اشعار [illegible]

و نمودار آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رسالهٔ علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده و است آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و درین مقام بذکر آن امور شروع ننمود از باب تبیین سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور برکشود **گفتار در بیان آمدن ابوالمحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن** شاهزاده وافر شعور محسن الدین ابوالمحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیقدر امکان عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد و سایر توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طوف قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمانی و آمال را بسته در زمان اوقات کلی رعایت شرف ملاقات یافت بازبانی عذرخواه و دلی مشحون باخلاص بادشاه بدار السلطنت هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجا آورد و شاهزاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود و بجانب مرو راضی و شاکر توجه نمود و در ماه ربیع الاول سنه سبع و تسعمائه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین مرض اسهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بسمع خسرو عالی گهر رسید نهایت ملول شده آخر الامر زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشود و بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین که سیورغال او بود به برادر اعیان او ابراهیم حسین میرزا داده هنوز جراحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه نااهل نیل ملال دیگر بر چهرهٔ آمال خاقان پسندیده خصال کشید شاهزاده عالمیان محمد حسین میرزا در ثمان و تسعمائه بحلول اجل طبیعی درگذشت و ری نور افشان سلطنت از اوج جلال روی بحضیض وبال نهاد و ماه تابان سپهر خلافت و کامکاری بجهت خسوف مبتلا گردیده در محاق احتراق افتاد رباعی چون مهر بپایان ثبات امریست محال دیر بسته سر و پا دست مقرون جلال هر کوکب مسعود که بنمود جمال بس زود کمال او پذیرفت وبال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داد و لباس سوگواری پوشید والدهٔ غم دیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم اندیده خونبار جوی ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد و زاری باوج فلک زنگاری رسانید ؎ زدیده دمبدم خوناب میریخت ؛ جگر خونابه خون ناب میریخت ؛ ز دست جور دوران جفا جوی ؛ بلی بر سینه میزد گاه بر روی ؛ آخر الامر دست بدامان صبر زده نعش شاهزادهٔ مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در مدرسهٔ سلطانیه دفن کردند جهت ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجای آوردند در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا که برادرزاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا به محمد حسین میرزا نمود بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبد الباقی میرزا و میرزا عثمان سیدی احمد بن میرزا میران شاه که نسبتش از جانب والده بسلاطین آق قوینلو می پیوست و رادبیگ حاکم یزد که در عراق اعتبار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنت هرات رسیدند خاقان منصور مقدم شریف ایشان را معزز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانید مهد علیا سلطان بیگم را که سابقا در حبالهٔ نکاح سلطان اویس میرزا بسر می برد بار دیگر در سلک الازدواج کشید ؎ درین ماتم سرای آبنوسی ؛ گهی ماتم بود گاهی عروسی ؛ **ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که در آن اوان روی نمود** حاجم حاجی لرکر کوتوال قلعهٔ لاش بود با خواهی خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون باغی شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان سایهٔ وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنا بر آن خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دوهزار سوار از معاودت بجهت تسخیر ولایت نیمروز نامزد نمود آنحضرت بدان ولایت شتافته حدود سیستان را تاخته در آوق رایت اقامت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذوالنون رسید باتفاق ملازمان خویش روی بعسکر شاهزاده آورده و طی مسافت مسارعت کرد و در صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب بود و لشکریانش متفرق بودند با چیده علم امیر ذوالنون پرتو وصول بر نواحی آوق انداخت شاهزاده متحیر شده با معدودی سپاه که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش بودند متوجه دفع گشت از آنجانب فاضل کوکلتاش که مقدمهٔ لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراسته بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقارن آن حال از یکطرف امیر ذوالنون با جمعی از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی از لشکریان قندهار بمعرکه رسیدند و شاهزاده را بانکاری و ادر میان گرفتند آن حضرت ساعتی بجلادت اقدام نموده در اثنای کر و فر آن شیر را بزخم تیر مجروح ساختند لاجرم عنان قرار بصوب هرات تافت امیر ذوالنون رایت عزیمت بشهر قلمون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمائه فریدون حسین میرزا بجهتی خیال گریز کرده ببهانهٔ شکار از هرات بیرون رفته راه استرآباد در پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورد و در بارهٔ برادر انواع اشفاق و اعطاف ظاهر کرده و حسب تقدیر ملک قدیر در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته درگذشت فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قائم مقام برادر گشت **گفتار در بیان مبادی احوال جوانی و زمان کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی** سالک مسالک جهانبانی محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابوالخیر خان از خواقین الوس جوجی خان بوفور جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود و مادام الحیات در کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال برمی افراشت چنانچه سابقا

مذکور گشت که سلطان ابوسعید میرزا انوشی استمداد نمود و بمین همت آن خان عالیشان از اوزبک سمرقند دست داد و او را لقب کرد خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا انوشی
خواهش او مادر محمد خان نوری بیگم را جهت بوداق خان عروسی کردند و نزد بدیش از شهور سنه خمس و تسعمائه بدری نمود چون آن ولد ارجمند بسن رشد و تمیز رسید جدش ابوالخیر خان
و پدرش بوداق سلطان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرا از بیک دار السلطنت خود دعوت کرده چند گاهی در دشت قبچاق
و حدود خوارزم بلوازم سپاهیگری پرداخت و بواسطهٔ وفور شوکت اعدای دولت از مقاومت عاجز شدند بنا بر آن خاصه حاکم آن دیار عبد العلی ترخان مقدم او را باعزاز و اکرام
تمام تلقی نمود و تحف لائقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از بیخ الله بنا سود عبد العلی ترخان از سمرقند بر در ملازم سلطان احمد میرزا با وسعت مقام تعظیم و حرمت زندگانی نمود پس از چندگاه
که محمد خان فی الجمله براتی در سهم کشیدار میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر در بیابان و صحرا نهاد بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا که هرج و مرج با احوال دیار
ماوراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بصوب ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانید و در سنه ست و تسعمائه عزم تسخیر ماوراء النهر جزم کرده نخست کمند بر کنگرهٔ تسخیر
سمرقند انداخت و با سپاهی نیزه گزار در ظاهر آن بلدهٔ فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت و حال آنکه در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبید الله بر آن شهر استیلای
تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را به مقتضای رای خود سرانجام می نمود و سلطان علی میرزا از سلطنت بجز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته بخلاف فرموده او امری و محال
می پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و نخوت خواجه بتنگ آمده استمالت
نامها نزد شاهزاده ارسال داشت و پیغام داد که درین ایام که ماهچه لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار آن شهریار
بروضوح انجامید همت عالی نهمت متوجه فراغبال و رفاه حال ذکر گردید لاجرم مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت بپارگاه عالم پناه آئی تا در سلک
اولاد صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فراغت نمائی بهمچنین رقعه محبت آمیز مودت انگیز نزد مادر سلطان علی میرزا فرستاده او را بمناکحت خویش فریفته او شاهزاده باتفاق آن
ضعیفه ساده بافسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع باداء نماز اشتغال داشتند با سیصد سوار از امرا و لشکریان
بدی توجه باردوی خان آورد مرغ صید را چون اجل آید سوی صیاد رود محمد خان با ارکان دولت با آن شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز باظهار عنایت و عطوفت فرموده آخر الامر
طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر سیاست از پای در آورد و خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال را بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندانستند جناب خواجه
لابد روی بدرگاه سلطنت آشنا آمده با اکثر اخوان و اولاد و قرابتان از عقب سلطان علی میرزا روان گشتند و ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان در آمد
دست تعدی باموال رعایا دراز کرده بلوازم جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت ظلم ازبکان از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه ابو المکارم که از اولاد صاحب
هدایت بود و درآن زمان بمرتبهٔ اعتبار از سایر ارکان سمرقند ممتاز بود قاصدی بر اعیان برق و باد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر که در آن زمان قائم مقام جد خویش میرزا
عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گشته و داعیه تسخیر ممالک موروث داشت ارسال نمود و پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده بجناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شوند و بر وجهی
طی مسافت نمایند که فلان شب بظاهر بلدهٔ سمرقند رسند تا بنده دروازهٔ شهر را بسان درب دولت و اقبال بر روی ملازمان آستان جاه و جلال بگشاییم و راه خروج ازبکان که
درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانیم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید بطمع سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان بازگردانید و متعاقب
سوار گشته مراتب بجانب دار الملک ماوراء النهر متوجه و حال آنکه محمد خان شیبانی بعظمتی هر چه تمامتر در ایوان کل نشسته بود خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف مسلوک
داشته میرزا محمد بابر را بشهر در آورند بخاطرش خطور نمی نمود میرزا محمد بابر از غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازهٔ سمرقند رسید خواجه ابو المکارم با
تمامی اعیان و اهالی حسب وعده بتقدیم رسانیده آنحضرت را بشهر در آوردند و دروازه را مضبوط ساختند و بگرفتن امرا و لشکریان محمد خان امر کردند لشکر اندجان در آن شب
دیو مردم شده و ... ظاهر کردند او باش سمرقند در منازل ازبکان ریختند و دست تطاول بغارت بر آوردند و بعضی از لشکریان و خواص خان بحمایت طائفه از مردم دور اندیش گریختند
و سائر لشکریان گرفتار شده بسیاست پادشاه اختصاص یافته قریب سیصد ازبک هر یک بنوعی خیر بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند علی الصباح که
خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد و رعایا و بیچارگان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد و محمد خان
و ارکان کل از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چند گاه در آن مملکت در غایت رافت
و نصفت اقامت نمود و بقدر مقدور در باب استمالت سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات انبار را جنود نامسعود ازبک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر
بملاحظهٔ آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان ازین صورت وقوف یافته بار دیگر همت بر کنگرهٔ تسخیر سمرقند افگنده با سپاهی از مور و ملخ زیاده چون عنان بگردانید بدان طرف

آن بلدهٔ فردوس مانند منعطف گردید از شروع در تسخیر محمد بابر پادشاه و فرار قرا لشکر روی بانجان نهاد الی آن شهر که اندر ای بود ترک وطن مألوف نموده آن بلده بدون منازعی در حیز
تسخیر خان والا مکان در آمد و همت بر انداختن و قتل اکابر آن مکان گماشت از آن طائفه جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ما وراء النهر گریختند و آن گروه که دست در تجنه گ
شده بودند سپاه اوزبک خون ایشان بر خاک ریخت و خواجه ابو المکارم بمصلحت اکمل کسی از ایشان سر شریف را نتراشیده روی بترکستان نهاد اما چون اجل رسیده بود
آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابو المکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده
آن جناب در جواب این بیت خواند ع چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد هم آن لحظه قهرمان قهر شهریاری او را بعالم
آخرت فرستاد و رایت استقلال و استیلای آن خان والا نژاد را که شرها مادر را اللهم صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا و توابع را ببرادر
خود محمود سلطان عنایت فرمود و حکومت ممالک ترکستان را باعمام خود کوچ کنجی خان و سونجک سلطان که نبیرهٔ دختری میرزا الغ بیگ گورکان است تفویض نمود آنگاه خیال استیصال
امیر خسروشاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان بر لوح خاطر نگاشت و علی التعاقب و التوالی سپاه بیباک اوزبک بغارت و تاراج آن ولایت مامور گردانید
رایت استقلال و تسلط برافراشت **گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم** چون بمقتضای کل شیء هالک الا وجهه
ثبات و دوام تنها مر ذات قادر بیچون را در خور است و از دنیای دون لازم وجود محنت فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنه سبع و تسعمائه میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید
در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند بیچون پیوست پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آن دیار گشته بجای پدر بر مسند حکومت بنشست و بسبب صغر سن شاهزاده در میان امرا
و ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاد و شیرم را که تمام سرانجام جزئی و کلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته فرصت نگاه میداشتند که او را بقتل
برسانند ناگاه در صباح عید الضحی که شیرم در دیوانخانه آتش میکشید با سیصد مرد کمل بحیز کابل رسیده بر سرش تاختند از آن جهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر
در گرمسیر بسمع والد خورد تر امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسیده در آخر سنه ثمان و تسعمائه لشکر هزاره و نکودری را در هم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت و بدان جانب
نهضت نمود میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را بحباله نکاح در آورد و این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان
میرزا و امیر ذو النون در کنار آب آمویه بودند بدیشان رسید موجب ابتهاج و فرح مزاج همگنان شد **ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و**
بازگشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسروشاه چون صیت گیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه اوزبک جمعیت ولایات
ما وراء النهر سمرقند را بتفرقه و تبدیل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را بمقابله و مقاتله خان ترغیب نمود و امیر خسروشاه نیز
ایلچیان ارسال داشته از سپاه اوزبک استغاثه نمود و پیغام گذرانید که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان
باردو خواهم پیوست و در این یورش ملازم رکاب ظفر انتساب خواهم بود بنا بر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل بر قندهار و زمین داور فرستاده احکام واجب الاذعان بنام
امیر ذو النون صادر از در قلم آورد و مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آماده و مرتب ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت موکب عالی بدفع لشکر اوزبک و فتح ما وراء النهر قیام
نمایند امیر ذو النون لوازم اطاعت بجا آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ گرائید بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بعواطف خسروانه اختصاص داد و ابواب مراحم
بر روی روزگارش برگشود امیر خسروشاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب آمو تعجیل ننمایند چون آن زمستان بپایان آید در حرکت نمودن
شاهزاده توقف ورزیده پس از زمستان که پیاده سبزه و ریاحین در کنار جویبارها اطراف گوهر نثار کشید بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم کرده در آخر سنه ثمان و تسعمائه با دوازده هزار سوار دریا
جوشن یورش نموده گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب ترمذ روان شد و امیر عمر بیگ را بدار السلطنت هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود و حاکم ترمذ امیر محمد باقر که بمیر باقی اشتهار دارد الی الحال
بانجانب آب آمده تقبیل بساط سلطنت مآب پرداخت و پیشکش کشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان ارغون و امیر ذو النون قراقولاغ را نزد امیر خسرو
شاه بحصار شادمان فرستادند و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان خبر دادند و فرمودند که بزودی بعسکر ظفر قرین پیوندند تا انشاء الله سریع الحال بدفع
اعدای ملک میسر گردد امیر سلطان حسین و قراقولاغ با امیر خسروشاه در بادمان اوزبکی دیده ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذو النون را بدیشان
رسانیده ایشان را بر توجه باردوی عالی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو بنابر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان پیچیده بجواب گذرانید که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی
فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود قصد من نماید لاجرم عذری سقیم بر زبان آورده فرستادگان را اجازت مراجعت داد چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا باز
رسیدند و عدهٔ امیر خسروشاه را معروض داشتند فی الفور شاهزاده از آب آمویه عبور نموده مقارن آن حال امیر عمر بیگ از پایهٔ سریر اعلی باز آمده از تفرقه اوزبکان و ضبط پیوست

گرخاقان منصور بجانب مشهد لشکر کشید و در ستراجرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذوالنون طریق مشورت مسلوک داشته قبل جهت فر و کر فت بعد از وصول بقبة الاسلام بلخ در چهار باغ
ابراهیم میرزا گزیده امیر شجاع الدین ذوالنون را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود آنجناب علم نهضت بمستقر عز برافراشت و بدین جهت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان
میرزا راه یافته انواع فتنه روی نمود محمد خان بفتح بلاد خراسان امیدوار گشته از آب آمویه عبور نمود ذکر رفته که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بدان
سبب محمد خان از آب آمویه در گذشته بسمت بلخ آمد سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد در سلک سادات دشت قبچاق منتظم بود و خواقین ازبک نسبت باو رعایت
محبت مسلوک می نمودند از دیار ماوراء النهر بخراسان شتافت و حرمت و خصوص سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی روی گردان
شده و التجا بظل عاطفت پادشاهی آورده ام و مادام الحیات لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مزور اعتماد نموده او را مشمول انعام و احسان
بیکران گردانید جناب سیادت مآب ضمنا با امرا و مقربان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان بگشاد و ایشان را بملازمت او دعوت کرده باعث
مواعید فریب میداد از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جهانگیر برلاس و آقتاب ترخان و قرا امیر محمد و تنگ کلدی ازبک بهم اتفاق کرده
با سید جعفر بیعت کردند که بهنگام فرصت دست برد نمایند و پای در وادی مخالفت بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب فتنه و شر بر روی روزگار بگشایند و در آن اثنا امیر محمد باقر
ترخان که سابقا بواسطه استیلای محمود سلطان گریخته پناه به بدیع الزمان میرزا آورده بود و مشمول نظر عنایت شده داعیه خود حکومت نموده آثار خلاف ظاهر گشته بلکه بوضوح پیوست که امیر
محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب آمویه عبور نماید بند قلعه اندخود را بانعام آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سایر ملازمان انتظام
خواهم یافت خان گیتی ستان بدین وعده امیدوار گشته از سمرقند متوجه کنار آب شد بنا بر علم بدان جماعت مذکوره باتفاق سید جعفر خواجه خاطر بر آن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان میرزا
جهت دفع باقر بجانب اندخود رود ایشان شعار شقاق ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد در آن ایام امیر محمد باقر ارغون نیز از بدیع الزمان میرزا رنجیده چند روز در خانه نشست
و از ملازمت بارگاه تقاعد ورزید بنا بر آن آقتاب ترخان و بعضی دیگر از جاسوسان در طمع افتادند که آنجناب را با خود متفق سازند پس با وی در خلوت ضمیر خود را در میان نهادند امیر
محمد باقر ارغون حسب ظاهر سخنان ایشان را بسمع رضا قبول نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد و سخن بدین قرار یافته هر یک بخانه خود باز رفتند اما
امیر محمد باقر ارغون و حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت بآن جماعت بتقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را بر رای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض
دارد پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بر غرض حمل نموده چنانچه باید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من
بسر مزار متبرکه خواجه ابو النصر پارسا قدس سره تا حقیقت این سخن برای انور همایون واضح گردد آنحضرت این التماس را بعز اجابت اقتران داده مقرر شد که پهلوان حسین علی
مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود آنجناب سحری پهلوان حسین علی را در یکی از حجره های جماعت نشانده در خانه را مقفل نمود و خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار نشست چون
آن جماعت در آنجا جمع شده به درون خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت و شنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسین علی
بخدمت میرزا بدیع الزمان رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهت مشورت محمد باقر ترخان در خرگاه
دیوانخانه مجتمع گردند بعد از اجتماع آن جماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عمر بیگ و شیخ علی طغای و عاشق محمد ارغون و یادگار ابو اسحق و آق بوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور
را بگرفتن جاسوسان مامور گردانید امرا آن ساعت آن زمره نمک بحرام را مقید گردانیدند و هر یکی را بیکی از اهل اعتماد سپردند و یراق و جهات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند از جمله
گرفتاران شاه محمد برلاس و آقتاب ترخان و تنگ کلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قرا امیر محمد و سید جعفر خواجه گشته
حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد امیر شاه منصور که مصلحت امیر سید خواجه جعفر بود گفت که چون خمیر مایه این فتنه جناب سیادت مآب است گذاشتن او مصلحت دولت نیست و بخلاف
رضای بدیع الزمان میرزا او را بقتل رسانید و مقارن این حال گیتی ستان از معبر کرکی عبور نموده و بدیع الزمان میرزا و ابراهیم سلطان از چهار باغ میرزا الغ متوجه [illegible] گردانید

ذکر طلوع رایت نصرت خاقانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ در اوایل پائیز سنه تسع و تسعمائه

محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنابر استدعای امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت محمد باقر مراسم
عالی بوسیت پیشکش کشید و اما مسطور لطف التفات نشد و محمد خان او را با آن طرف آب کوچانید و خبر عبور خان گیتی ستان در چهار باغ ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسید بنابر
بی پایانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزم خواه مصلحت توقف ندید و نور حدقه جهانبانی و سلطنت میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلی خان را در ملازمت شاهزاده باز داشت
و مقرر شد که صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی حسن الغوث نیز در شهر باشند و امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ بکلک تبایگ کرده [illegible]

نمودند و در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورد بعد از آن رایات عالیات سلطانی از مراد و سدکیستان و چهار یک رفته بعزم یلغاج شتافت و از غزیلغاج عنان عزیمت
بجانب خرد وان تافت و محمد خان شیبانی چون مهر اندخود را فیصل داد روی توجه بسوی بلخ آورد و فوجی از لشکریان قیامت اثر اوزبک را بناحیه شیرغان نامزد کرد چون آنجماعت
بحدود آن ولایت رسیدند امیر علی خان ولد امیر جوریک با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید و میان آن جماعت و اوزبکان مقابله بوقوع انجامید
در اثنای ستیز تیری باسپ امیر علی خان رسید و لشکر اوزبک او را دستگیر کرده بند گران بر پایش نهادند و باردوی خان بردند تا آنکه رایت ظفر آیات خانی در کمال
حشمت و کامرانی از افق ظاهر بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلی خان و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بتحصن قرار دادند و ضبط دروازه عکاشه بامیر جلادت و
پهلوانی امیر علی و جان احمد قلی خان و امیر درویش علی کتابدار رحمت الحکم یافت و صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شترخوار را مضبوط ساخت
و محمد زمان میرزا با شیخ ابوسعید عراقی در حسن الفوت در ارک متوطن بودند امیر سلطان قلیخان در مسجد جامع شاه رحل اقامت انداخت و مددکاری جمیع بروج و در و
بامش نهاد همت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قریب دو هزار کس از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شترخوار منزل گزیده بجای محمود سلطان برادر
خود را در دروازه عراق معین گردانید و دیگر جمعی از سلاطین جوجی نژاد در برابر دروازه عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امرا و تومانان فرستاد و نخست ایلچی بشهر فرستاد
و امیر سلطان و سایر امرا و بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع بلخیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشتغال نمود
و بعد از یک هفته که اوزبکان جسر و طور بسیار جمع رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته راه توجه بجانب کریز مرتب گردانیدند و حکم جنگ سلطانی بنیاد یافت و سپاه اوزبک
از جمیع جوانب شهر آواز سورنای و کرنای و صدای کورگه و کوس از خم طاق سپهر آبنوس انداختند و مانند مور و ملخ روی بخندق آوردند و آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان
در آن صباح جوشنی شبرنگ پوشیده بر اسپی کوه پیکر سوار گردیده قریب دو هزار سوار اوزبک جبه پوش پیشاپیش او روان گشتند و جسرها و طورها بر سر کشیده بخندق دروازه
شترخوار در آمدند و مردم خواجه جلال میرکی آغاز اضطراب کرده دست به تیر و سنگ کردند و اصحاب ایشان را تا آن زمان که اوزبکان بخاک ریز بالا رفته نزدیک
بخندق منج رسیدند از انداختن تیر و سنگ منع نمود آنگاه سنگی بطرف دشمنان افگندند و آن حجر بسر جسری خورده پرواز بیده آنرا بخندق غلطانید و بعد از آن سایر دلاوران
که در آن برج بودند دست بانداختن ناوک دیده دوز و سنگ مرگ آهنگ گشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل بر زمین
افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر از آشیانه کمان پرواز دادند و کمانهای رعد آواز را بغرش در آوردند و ابواب محاربت و مقاتلت
گشادند ع لسان ترا له از ابر بهاران ٭ برق از اوزبکان شد تیرباران ٭ سهام تحسین از دل گشت پرخون ٭ زسنگ رعد شد کر گوش گردون ٭ و اگرچه در آن روز
اوزبکان نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند و جمعی شهریاران را بزخم ناوک مرد افگن مجروح ساختند اما چون گرفتن آن شهر از قبیل محالات است عاقبت انهزام
یافته در آن جنگ قریب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و ضرب سنگ رعد از عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و برین قیاس دو نوبت دیگر جنگ
اوزبک در بلخ جنگ سلطانی انداختند مانند روباه دل کاری از پیش نبرده لاجرم مراجعت نمودند بعد از آن خان از ضائع شدن لشکر باندیشه امرا و بهادران را باستقبال عزائم قتال
مأمور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید و در آن اثنا شبی امیر علیخان بند بر پا گریخت و کنار دروازه شترخوار فریاد بر کشید و نام خود ظاهر گردانید جمعی از لشکریان خواجه
میرکی با یاران رسیده او را بدرون بردند و بر مخلص او محامد لازم آمده بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه بظاهر بلخ نشست و دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر پذیر نیست
خواست که ابواب صلح و صفا باز گشاید و بآن وسیله آن خطه را بحیطه تصرف آورد بنابر آن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علیشیر از ملازمت استعفا نموده در قریه فیض آباد بسر
میبرد در آن آوان که ماهچه رایت خانی پرتو وصول بر حدود بلخ انداخت بسبب اختیار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بود بشهر فرستاد و پیغام داد که آفتاب
اقبال سلاطین تیموری بسر حد زوال رسیده و سلطنت بدودمان چنگیزخان منتقل شده و شما را ذخیره نمانده مناسب آنکه بر التفات خانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده بعد از این
لجاج و عناد قیام ننمایند و بدست متابعت دروازه های شهر بر گشایند و چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سایر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم ادای رسالت بجای آورد
خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که آبا عن جد در ظل رایت اولاد و امجاد امیر تیمور گورکان بفراغت و رفاهیت
گذرانیده ایم حالا بمجرد آنکه بدیع الزمان میرزا را شکستی واقع شده نتوانست که بعجالة الوقت با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله در آید چگونه جایز باشد که حقوق تربیت
چندین ساله آن پادشاه عظیم الشان را نابود انگاریم و شهری را که بر سبیل امانت بما سپرده باشد مانند اهل خیانت بتحت تصرف دیگری گذاریم و سال آینده عنقریب چتر همایون
فال خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایه اقبال بدین حدود خواهند انداخت و بامید تائیدات الهی و توفیقات شاهنشاهی مهم دشمنان را بر طبق

دیگر او دستان خواهد ساخت اما اینجا خان گمان برده که ذخیره با اتمام رسیده و غیر واقع است زیرا که اگر مغز خر و دانی نمانیم سوزکیاه ذخیره داریم و مشار الیه این سخن آن بود که مثلاً آن ایام
ومانا که روش بسیار از در کوچه و بازار بلخ افتاد و روی بچرانگاه عدم آوردند و بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نموده دانست که کسی بواسطه او اسباب تسخیر روی محمد خان
باز نخواهد گشت و آنچه دیده او دو شنیده و بعرض خان رسانیده خان و بواسطه همان زمستان طبل مراجعت کوفته از آب آمویه گذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر انوار رأفت
و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آن مقدار خرابی از سپاه ازبک و فظاهر آن بلده و توابع روی نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد
بر آن در باب تاریخ آن حادثه نامه سخن گذار این قطعه در سلک تحریر آورده تمامی شهر ویران گشت از جنگ از آن مسبب باعث ویرانی بلخ **ذکر شمهٔ از حال بدیع الزمان**
میرزا در آن آوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیگ در آن ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام
می نمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت گرزوان بدره خود تحصن نموده چند نوبت رسل و رسائل پایه سریر اعلی فرستاد و کیفیت بیداد لشکر قیامت اثر ازبک را انشراح و ار
استمداد کرد خاقان منصور چون آثار بسیار از آن حضرت در دل داشت در باب ارسال مدد رسم تغافل و اهمال بجای آورد و امیر عبد اللطیف خان ستاره و امیر ابو القاسم
بخشی را نامزد کرد که با لشکر بادغیس و مرو الرود بسر پل مالان رفته رحل اقامت انداخته و کنار آب مرغاب را معبور و مستحکم سازند بدیع الزمان میرزا بعد از مراجعت محمد خان از
گرزوان بچیچکتو شتافته بقیه ایام زمستان آنجا با انجام رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا آئین فرودین سپاه سبزه و ریاحین بفضای دشت و رساطین بساتین کشید
از آنجا کوچ فرموده صحرای جوزجان را محل نصب لوای ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاده دیگر در اسلوک طریق موافقت دعوت نموده در باب استمداد
دفع ازبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر خسرو شاه اظهار انقیاد کرده برادرزاده خود امیر ولی بیگ را بملازمت شاهزاده فرستاد و مقرر آنکه چون بدیع الزمان میرزا در حشو ساو مراسم عهد و پیمان
بجای آورد که نسبت بدیشان تصدی نمیندیشند خود نیز با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و ختلان و قندز و بقلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جائز ندارد
و چون امیر ولی و ندیم فرستی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دستبوس بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیگ خیال باطل کرده تا نیم شبی با وی ملاقات نموده
از سیاست شاهزاده ترسانید تا امیر ولی الحال طبل رحیل کوفته بمهمان شیرخان شتافت و عمر بیگ در آن بلده که تصرف خواهرزاده اش قنبر بیگ بود متوقف شده امیر ولی بیگ
عنان یکران بقندز تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیگ آن بود که در آن اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ توابع رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد
بن خواجه شیخ محمود که خواهرزاده ابو القاسم اختیار ملک را بکف کفایت او نهاد امیر عمر بیگ را مقام برآکثر امرا و تومانیان مهر داد و آن امیر وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام
را بمقتضای رای خود سرانجام میکردند و از سایر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند بنابر آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیگ آثار اخلاص استشمام نمیرفت
در آن دقت که در نواحی جوزجان خیمه اقامت برافراشته بود و امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را برتبت و منزلت سرافراز ساخته در آن نواحی بر تمامی امرا
عنایت کرد و مهر بزرگ را بامیر بایزید سپرد و هم در آن ایام خواجه نظام الدین نیز منظور انظار عنایت شده بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخل امیر سلطان
بایزید و خواجه محمدی اختیار و اقتدار مصاحبان امیر عمر بیگ و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف پیشتر بعضی از مهمات را بی
مشورت ایشان فیصل میداد بنابر آن عمر بیگ شعار بدخواهی خاقان منصور را ظاهر ساخت و صدای مخالفت در انداخت در آن شب که بسان باطن اهل نفاق
تاریک بود امیر ولی بیگ نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شیرخان بر افراخت و همان ساعت که این صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته
در باب حرکت و سکون مشورت فرمود و اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیگ را در شب دیگر متصور شمردند و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابو نصر و خواجه عبد الملک بن خواجه ابو نصر بن خواجه
محمد پارسا را که وزرا روانه بر وجه نصیحت امیر عمر بیگ نامزد فرمود و خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر مشار الیه لوازم نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و عمر بیگ ثبات قدم
در دیده از سر عناد در نگذشت و بعد از آن بدیع الزمان میرزا قاصدی نزدیک داور نزد امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال
متوجه موکب ظفر مآل گردد تا دفع امیر عمر بیگ و فتح شیرخان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیگ
در آن ایام نقصان تمام بسپاه انجم پناه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون محمد خان بر کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال شتابد **ذکر نهضت خاقان**
منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالی جناب و مراجعت نمودن بسبب عروض مرض در منزل ترتاب چون خبر تحصن امیر عمر بیگ در شیرخان
و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت
در آورده آن پسر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد بعد از قطع منازل و مراحل ترتاب را معسکر ظفر مآب ساخته و در آن وضع بحسب تقدیر مزاج همایون

بنهایت سقیم گشت و صحت بدن زود زود در نقصان نهاده کار از امضای آن عزیمت درگذشت و حکماء مسیحا انفاس و اطباء حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و اشربه مناسبه
کرده و همگی همت در ازالهٔ آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند خواتین بلقیس آئین و شاهزادگان با تمکین و امراء و نوئینان و خواص
و مقربان صلات و صدقات بمستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسألت نموده زبان دعا گشادند پس از چند روزے
مسألت اصحاب دعوت بعز اجابت رسید و از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید و دعای اهل
عبادت بلا بگردانید و از آنجا بدیع الزمان میرزا بدامن کوه اله تمور رسید و نهضت و مرض پدر بزرگوار بوضوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت
آستان سلطنت آشیان شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابر آن امیر سلطان بایزید برلاس را که پاس گردون اساس فرستاد
و به نواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد که اگر حضرت خاقان دفتر جرائم و آثام این مهالک مسیل سرگردانی را بآب عفو و مرحمت فرو شوید و در حضور سادات و مشائخ
دار السلطنت هرات لوازم عهد و پیمان در میان آرند که تعهدی شیند حلقهٔ اطاعت در گوش کشیده بپای سریر اعلی می آییم و غاشیه متابعت بر دوش گرفته
در ظلال عاطفت لایزال می آییم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید آنحضرت مسرور و مبتهج گشت
و مسرعی بهرات فرستاد که سادات و علماء و مشائخ و اکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گردانند و در آن اثنا رضیه بیگم و بعضے
از امراء و نواب را چنان بخواطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اعلی باقی است و مظفر حسین میرزا بپایهٔ سریر خلافت میرسد آید محتمل است که اکثر لشکریان لوای
کشورگشای از التجا برشده و گرد فتنه انگیزی برمیان جان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و آنچه می را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول را دیافت
و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت و اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تاخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلدهٔ هرات کوچ کرده
خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده و لوازم لطف و رحمت بجای آورد **ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از اله تمور بظاهر شیرغان**
و بازآمدن امیر عمر بیگ بآستان اقبال آشیان در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود
و سبب عدم جانب ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا گذار مملکت از خار طغیان معاندان بدستیاری کدام یک از معاونان پاک گرداند و امیر
عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعهٔ شیرغان متحصن گشته بود بچه طریقه از طریق عناد گذرانیده و بجاده اتحاد رساند مقارن آن مبشری خجسته مقال از نزد امیر ذو النون
رسید و از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این ملتمس را مخالفت امیر عمر بیگ اطلاع افتاد سیاه زمین داد و مغز افو غرور و سازو تو لک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان
توجه بجانب شیرغان انعطاف داده و بعد از آنکه غودستبوس حاصل کرد بعرض رسانیده که لایق دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت
نماید تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت بید
چهره فتح و نصرت واضح گردید و از اله تمور در حرکت آمده عنان بگران بصوب شیرغان منعطف گردانید چون بالچه علم ظفر شیم قطع منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر سه شنبه بازار
انداخت امیر ذو النون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی و بازآمدن امیر ذو النون وقوف یافته
خاطر بر تحصن قرار داد و بروج و باروی شیرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد و لجاج بر گشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته و سپاه جلادت آثار را کمل ساخته
صباح روز چهارشنبه از اورت سه شنبه بظاهر شیرغان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و آوای سوران و کرنای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه
آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذو النون در مدرسهٔ سیدی احمد میرزا فرود آمد و سائر امراء و لشکریان آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را بطرفی دیگر افگندند و جهت
بر ساختن آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذو النون مائل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود و امیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سائر امراء
و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلاً اجازت حرب و جنگ و رخصت انداختن تیر و سنگ نمی داد و پیوسته جهت تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان نزد امیر
عمر بیگ میفرستاد و بعد از تکرار آمد و شد سفیر امیر عمر بیگ با میر ذو النون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودے چند از ملازمان بدلیر قلعه تشریف آورده خاطر
امرا بتاکید قواعد عهد و پیمان بخشد دروازه های شیرغان را بسان ابواب دولت اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشاییم و بدستور پیشتر بملازمت شتافته طریقه
بندگی و جان سپاری سلوک مینماییم امیر ذو النون این التماس را بعز اجابت مقرون گردانیده صباحی جازم درون شیرغان گردید قبل از آنکه پای در رکاب
آرد و میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برده و در آن وقت آنجناب را چنان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت بنده نوازی القلعه خرامیده اسلحه

امیر عمر بیگ را با التفات خاطر فیاض امیدوار گردانید و چون آیینه در حصول المقصود دخل خواهند بود این معنی را بعرض رسانید بدیع الزمان میرزا بصواب دید امیر صاحب تدبیر ذو النون
و بعضی امیر ذو النون در سنه ... عازم شبرغان گشت امیر عمر بیگ چون این خبر شنید نقاره بشارت با اوج سپهر دوار رسانید دلیل و برهان انداخته حضرت پادشاهی در
جناب امارت پناهی بقلعه شادمان شنیدند امیر عمر بیگ شمشیر گردن و کفن اندر دست سعادت بساط بوس دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا او را قدر زلات
و عصیان آتش را بآب عفو و اغماض فرو نشسته او را به مزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانید و باردوی اعلی معاودت نموده چون روز انتظار شبرغان کوچ فرموده در نواحی
سه شنبه بازار بعسکر همایون تیمهار کامگار گشت و صباح روز دیگر امیر بملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد یکبارگی در گذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات
امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی** چون مهم شبرغان بر نهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا
با ماتم نوکیان و امرا در باب مراسم حمایت ممالک خراسان از دخل ابو الفتح محمد خان شیبانی خسارت مشورت بتقدیم رسانید بنا بر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر در باب کثیر آن قرار
داد که امرای عظام شجاع الدین امیر ذو النون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع گردانند او را استمالت داده
مطمئن گردانند و باردوی اعلی رسانند که متعلقان سپاه مالکی که در تصرف او است و فوج لشکر او نیز یک تیره بروا نما با سه هزار مرد عازم قندز شده مسود اوراق نیز حسب الحکم در مرافقت
ایشان روان گشت و همدران ایام خسرو شاه دور اندیش سید حسن ایلی اردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرموده تا کیفیت احوال بعرض خاقان ستوده
خصال رسانید و طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آنحضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد بعنایت و التفات و تربیت و رعایت یابد آنگاه موکب عالی از سه شنبه بازار آنجانب در حرکت
در حرکت آمد اما امرای عظام که متوجه قندز بودند چون یکه منزل راه طی نمودند امیر شاه منصور بر قندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امرای عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر دیوان
گشته متوجه کوهستان شد و از سر حکومت در گذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک
پهلوانی عزم رزم امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز نهاد و امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه برسم یزکی
باستقبال ایشان فرستاد و عبد الرحمن بیگ و محمود سلطان در سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبد الرحمن بیگ خورد و روی بانهزام نهاد و گریختگان
معرکه رزم علی کاملتر خسرو شاه در قندز بود بشهر در آمدند و پریشانی تمام بحال تند زبان راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال کرده بود
با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امداد کبار عنان تمالک و تماسک از دست داد و قندز را باز گذاشته با طایفه از خواص خویش روی بکوهستان آورد و امیر شاه منصور مراجعت نموده
در منزل خلم بامرای عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذو النون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهر چنین معمور بتصرف اوزبکان گذاشتن و از این موضع رایت معاودت
برافراشتن شیوه مردان مرد و شیمه دلیران صف نبرد نیست بلکه داعیه آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و این خاطر جمع نماید مقتضای این
عزیمت با امیر ذو النون اتفاق نموده و آن شیر بیشه وغا همان ساعت جبیه بخش کرده و ارغ خود را بعضی اردوی اعلی بازگردانید براقم حروف فرمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را
بملازمت حضرت سلطانی رسانیده خبر ویران شدن خسرو شاه و رفتن آن جناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب
فتح و فیروزی بسهولت گشاده شود این ضعیف در روز بملازمت مشرف شده کیفیت ویرانی امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذو النون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که
هرگاه که خبر در آمدن امرا بقندز مسموع شود بدان جانب رفته خواهد شد و چون امیر ذو النون در ظاهر قندز نزول فرمود بتحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بنهایت معتبر بود خاطر سعادتگرا
را بمتابعت محمد خان شیبانی مایل گردانیده منتظر وصول محمود سلطان میکشد تا شهر را بسپارد و امیر ذو النون تا صدای سخندان نزد مولانا محمد و سایر قندزیان فرستاد
ایشان را از صولت سپاه اوزبک تحذیر نموده پیغام داد که مناسب چنان است که دروازه بگشایید که من با سائر امرای عظام بشهر در آمده اطراف و جوانب آنرا مضبوط گردانم و بمیامن
عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را مسموع قبول جای نداد و در مقام هواداری محمد خان راسخ دم بوده دروازه
قندز را نگشاد و بنابران امیر ذو النون را با سائر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و در روز ... ملازمت بدیع الزمان میرزا شد و عناد قندزیان را عرض نمود و بدیع الزمان
چاره کار منحصر در استرضای خاطر بزرگوار والد نسب و عزم توجه بجانب هرات جزم کرد و میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امرا از بلخ بیرون آورده بمزار متبرک محافظت آن بلده
بنیروی شجاعت و پهلوانی امیر سلطان قلی جان باز گذاشته سایه آفتاب اشراق بصوب شبرغان بر افراشت و بعد از وصول بجیجکتو زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت
و جلادت امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ داد و والده بقلعه شبرغان فرستاد و از راه انجکیر بالنگ تنگی شتافت و در آن منزل امیر حسین باردوی از پایه سریر اعلی بازآمد اظهار نمود
که اشتعال ... منصور نسبت بآنحضرت عالی معلوم کرده بود بعرض رسانید این معنی موجب ازدیاد تصمیم آنحضرت گشته فضای میمنه را از مقدم همایون بپایه نضارت

ریاض رضوان سایه‌دار این مرکز امیر خسروشاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و پرتو آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال موفور الاختلالش تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان بزبان خامه سخندان خواهد گذشت **ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الجه خان جهت معاودت پادشاه بلند مکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالیشان و فرمان فرمای بلاد ما وراء النهر ابو الفتح محمد خان شیبانی** ورای این کرة پادشاه مؤید کامگار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنت سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال نیران الطغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان بر گشوده و با آنکه جهانگیر میرزا بستان دولت و اقبال از وی جدا شده بود بدستور پیشتر اسم سلطنت بر وی اطلاق مینمود و بنا بر علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را به شیبانی خان بازگذاشته و استیلای بر ممالک موروث میسر نشده و بتاشکنت شتافته و چندگاه مشمول عاطفت سلطان محمود خان بوده از محنت محاربه رسمی احصره برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالجه خان مشهور گشته همت بر آن گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورد و بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما تنبل از آنکه بمقصد رسد دست در گردن مقصود کند شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات امطار آمده در رسید و در همان منزل تلاقی لشکرین دست داد و قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر شاهی گرد الجه خان بدست اوزبکان اسیر شدند و پادشاه جهانبان عنان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق و باد بتاشکنت فرستاده بخدام اسکای پیام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورده اگر شما را تمنا آنست که نایره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محترق نگرداند و شما حالی راه هر جا که باشند از راه گریز دادن آیند و آن دو خان عالیشان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که بهر جا که خواهند توجه نمایند و رشته حیات ایشان بر وجهی که در ضمن حکایات اولاد چنگیز خان نوشته شد منقطع گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از بیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراشت و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الجه خان با عمام کوچی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکان است تعلق گرفت و منصب داروغگی شاهرخیه بامیر یعقوب که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت **ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسروشاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا** چون پادشاه اسلام پناه از معرکه سلطان محمود خان عنان بگردان بصوب مغولستان منعطف گردانیده و یکدو روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که فوجی از معاندان دهانه دره را که در آن راه واقع است مضبوط ساخته اند و بخیال دستبرد پای جلادت استحکام کرده و تیغ عناد آخته اند بنابر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف ترمذ شتافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک شبی بفراغت بر بستر استراحت نغنوده وصول موکب همایون بابری را فوزی عظیم دانسته با سازندگی و پیشکش بخدمت شتافت آن حضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صائب تدبیر بعرض زیبنده تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی با روزگار ستیزه کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک دور اندازیم ع نداری اگر پای در روز جنگ : طریق سپرداری گزین بی درنگ و از کشش بجای نما انتقال و که یک چند امین شوی از قتال پادشاه عالیجاه این رای را مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بمنزلی واقع شد که امیر خسروشاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب تحفه لائق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتکاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان پادشاه باستقبال رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و غاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال را بر آن منوال دید بغایت متوهم گردیده شبی تمام یراق و جهات گذاشته با ده سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که او را هیچ طرف دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود ع آن کن که بر آن کس که نشوی از همه فارغ : و در آن لحظه اگر نیز شاهی چه کند کس و در قصبه میمنه خبر رسید که امیر خسروشاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق جرائم سابقه او را نابود انگاشته تصور نمود و قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذو النون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبال او امر نموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر تپه قرار گرفت و شاهزاده و امیر ذو النون امیر خسروشاه را در آن منزل بسعادت دستبوس رسانیدند و آن حالتی که او را در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و چون آن روز بدیع الزمان میرزا همت بر سرانجام اسباب گماشت امیر خسروشاه معروف داشته خیمه و خرگاه و اسپان رهوار و اشتران بار بردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود ما معد انعام فرموده امیر ذو النون نیز تبرکات لایقه و تنسوقات رائقه نزد امیر خسروشاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسروشاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان

جمعه سمات عصمم گردانید ماه میسنه کوچ کرده در الکای چیکتو خرگاه و بارگاه فلک مهر ماه رسانید ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت
خداوند جزو کل چون مشیت پادشاه بار تر نوال ارادت شهنشاه مسرود دره استقلال متعلق بآن بود که از فیضان غمام عدل و احسان خسرو ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب
تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت یابد و آفتاب دولت و اقبال آن در درج جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده سر حات احوال سرگشتگان
شکسته بال تا بان آن حضرت را در معرکه جان ستان خواقین مغول آستان شیبانی دیت لطف و مرحمت خویش از شر دشمنان بدانیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهسان
دشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه اختیار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی موجب خلافت و کشورستانی از مریماق رحمات امیر خسرو شاه قوی گردانید انگاه
پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوکیان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده متوجه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم
پذیرفت امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد از چند یک محصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجا بملازمت کشورگشائی مایل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی درگذشته
قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و ملتمس عهد و پیمان نمود تا خدمت شاهد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بجانب گرمسیر و قندهار تابد و محمد باقر پادشاه بنابر ملتمس محمد مقیم
جواب داد که اگر ابواب عناد و مسدود گردانیده در دروازهای شهر گشاید چنانچه بادشاه مرادرا رعایت فرماید محمد مقیم بولایت باجتهاه ارکسته از کابل خراسید و بشرف بساط بوس
رسیده و پیشکش کشیده محمد بابر بادشاه وعده او را الجعاون خسروانه و عواطف بادشاهانه سرفراز ساخته باتمامی نوکران و ملازمان و اسباب و اموال رخصت رفتن بوطن مألوف
ارزانی داشت و حضرت بادشاهی موافقت تائیدات آسمانی و معاضدت توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و مضافات و ضمائم و ملحقات را تحت تصرف در آورده دست مور آباد ان گردانید
و طوائف و مزارعات را که پایمال جور و عدوان و دست خوش ظلم و طغیان گشته بودند در مهاد امن و امان رسانیده علم عدل و داد ساخت بلند و پرتو لطف بر جهان انداخت و کابل
از وصل آن خجسته سرشت گلشت خرم چون مرغزار بهشت و باغ امید از فضل و مرحمت شد و فضل و عطای او پربار ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق
امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسرو شاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه چون حضرت امیر خسرو شاه ملاقات بدیع الزمان نمود آن قرة العین سلطنت
اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی جامع محسن شمرده و امضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال مضمون این مقال ادا کرده که عاشقان بوفاجان دهند
و سیاس ، امید هست که ما نیز در قدم باشیم و بدیع الزمان میرزا از چیکتو بای مهرک در رکاب میمنت انتساب آورده از منزل تابان بجانب لشکر معسکر غیاثیه در حرکت آمده خبر نهضت
میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بنیابت منبع و مسرور گردیده زنشادی بها از درخت روش جنان و چو گل در
بهاران بخندید از آن و بجهت اطمینان میرزا بدیع الزمان و امرا و رسالتیشان و جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو زید پوران و سید
نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بمیر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر سیف الدین الرازی و قاضی صدر الدین محمد یار میرزا که خلاصه مشایخ و سادات و علما و قضات ممالک
خراسان بودند به مجلس فیض بخش طلب فرموده در حضور ایشان دست بر مصحف مجید و کلام معجز نظام سبحانی نهاده و قواعد پیمان را بغلاظ ایمان موکد گردانید که نسبت به بدیع الزمان میرزا و
امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه قصدی بخاطر خاطر همایون نگذرانم و درباره ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم آنگاه آن پنج بزرگ را رخصت فرموده که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند
و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خاطر نشان نمایند تا بیعت قدمه رابامضا رسانند و اکابر عظام ذوی الاحترام سو بملازمت شاهزاده گردون غلام گشته در لشکر معسکر غیاثیه بآن
سعادت فائض شدند و هر یک پیشکش لائق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق را بشرح معروض گردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز
و احترام بظهور رسانیده بوثاق ایشان تشریف برده بهر یک خلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام تو نزول اجلال دست داد ابوالمظفر حسین
میرزا با والده خود مهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نقار که بین الجانبین حائل بود بآب الفت و موا
فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمائه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات
گشته بدیع الزمان میرزا سر را از ادام تو در حرکت آمده بوقت نماز پیشین نواحی عباس آباد که نیم فرسخ از قریه کرخ پایان است از مقاربه آن نیر برج سلطنت غیرت افزای سپهر اخضر گشت
و بدیع الزمان میرزا را چون چشم بر تخت روان پدر عالیشان افتاد خواست که بشیوه ارباب جرائم رومال در گردن انداز و دو سه نوبت تا نوزده شرف پای بوس دریابد خاقان منصور مانع
شده آن صورت رفت فرمودند و فرزند ارجمند را از آن اراده مسامحت داشت و میرزا بدیع الزمان بجز انوزده حضرت خاقانی از رداد را بآغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از دو
دیده اشکبار روان گردانیده و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زار زار بگریستند حضرت خاقان غایت مهربانی به بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده در بهم گرم
گاهی پدر از کمال اشفاق بر روی پسر نظر نمودی و گاهی پسر از سر تواضع بر خسار بخاک راه سودی و بهم سان مجلس که با وجود سادات عظام و مشائخ کرام و قضات اسلام

دعا و ثنا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه را بحضرت دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر از غایت انفعال و خجالت زمین اخلاص و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشان را نوازش فرموده پرسش و نوازش میرزا زاده مظفر ساخت و مضمون نعمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان الهام بیان راند و تسلی خاطر ایشان پرداخت و آن سبب حضرت خاقانی در بزم خرمی و عیش نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح و بتجرع راح ریحانی و آشامیدن باده ارغوانی حظی تمام اندوخته برگرفته رایت شادمانی برافراشتند روز دیگر که منهم سازان قضا و قدر مجمره زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را بضیای روز مواصلت رسانیدند حضرت خاقان بر تخت روان سوار شده و انشاء الله بادورتان روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان پیش پیش آن حضرت روان شده امیر ذوالنون بجانب دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ بحرکت آمدند و در آن روز اصناف فرق انام با طلبه تمام دشت و صحرا و کوه و راه گرفته بودند و اجتماع خلائق از مرد و زن در مضائق طرق بمرتبه بود که در ربیع عید و نوروز زمانه آن کسی مشاهده ننموده بود و در آن روز از کثرت خاص و عام و ازدحام عوام در راه راه نفس بسته بود در حل خلائق در حین خجسته بود و خاقان منصور در حین فرح و حضور با این ترتیب و آئین از راه خیابان بدارالسلطنه هری که بنا کرده معمار آنحضرت است رسید و شاهزادگان عظام و امرا و وزیران ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا دو پایه پیش تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه دو پایه تخت فیروزبخت را بر دوش گرفتند و بدر سرشرفت در آوردند سران عساکر پیاده و شتابان هر چه از نامداران و خلائق که در آن مقام حاضر بودند در حال خجسته آل خاقان منصور ناظر و از مشاهده آنصورت فریاد بر آوردند لوازم دعا و ثنا بادا رسانیدند بجهت اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر ایشان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا شتافت و منزل امیر علیشیر از میمن قدوم بدیع الزمان میرزا نضارت سپهر خضر یافت و هر یک از امرا در مقام بجهت ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در غایت سرور و فراغت بسر بردند و بدیع الزمان میرزا در ترتیب ... خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون بطرف قندهار در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چند کرت ولد ارشد را بکلی واداد در مجلس انواع احسان در باره شاهزاده عالیشان بجا آورده و خواص آنحضرت را خلع فاخره پوشانیده نوازش کرد و ایضاً ابوالمنصور مظفر حسین گورکان جهت برادر بزرگ دار الی خجسته سیر جشنی خسروانه ترتیب نموده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته و تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر ذوالنون مبارز الدین محمد ولی بیگ روز افزون بزمی در غایت عظمت مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برده اسپان تازی راهوار و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرد و لوازم خدمتکاری بجای آورد و بر این قیاس سایر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر عبودیت و دولت خواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرائط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذوالنون دغدغه داشت که مبادا حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر نسبت به پسرش محمد مقیم ضدی اندیشیده در غیبت او بعد از ضبط کابلستان روی بطرف قندهار و زمین داور نهد بنابرین با آنکه در هرات بود اجازت طلبیده و مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نمود و سلطان بدیع الزمان در آن ایام که در هرات تشریف داشت بصبیه صلبیه میرزا الغ بیک ابن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عم خود بودند سلطان بیگم ... نکاح در آورد و در روز عقد سادات و قضات حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن تلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرمود و باین بهانه چند روز مجلس سور و سرور ترتیب یافت و فروغ جام باده گلفام بر وجنات حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام تافت و در آن اوقات خواجه خجسته صفات افضل الدین محمد کرمانی که بکمال اختیار و اعتبار در پایه سریر حضرت خاقانی که سابقاً مرقوم کلک بیان گشت داشت روزی چند مریض بود و در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ و غیر هم جنازه آن خواجه عالیشان را مشایعت نمودند و بکازرگاه برده در بقعه که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام تعزیت بانجام انجامید خاقان منصور بنا بر اغوای امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرموده تمامی اولاد و اقربا و ملازمان ذیشان آنجناب مواخذه گشته اموال موفور و نفائس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت سببی داشت و بیمن اهتمام او منصب صدارت یافته بود و شهاب الدین محمد سمنانی که در ایام بسبب تربیت آن جناب بوزارت ... منصب سرکار امیر نظام الدین علیشیر را ضبط نموده در بند بلا افتادند و چون آنچه داشتند زود آوردند محصلان حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند

گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان برفتن بکنار آب مرغاب بنیت مقابله و مقاتله شیبانی خان و رفتن خسروشاه بصوب قندز و مقتول شدن و وفات یافتن ابراهیم حسین میرزا

چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در ملازمت خاقان عالیشان بسر برد و خسرو قرابت و سیاره از منزل برجیس سعادت جلیس انتقال کرده روی بسوی خانه بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب باتفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کبار بکنار آب مرغاب رفته محل عسکر ظفر مآب گردانند و اگر محمد شیبانی خان بنیت کشورستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنابر آن سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل مقرب حضرت سلطانی سفر کرده در خطیره جنید که مکانی است ... گرد و مختار راست اختیار نزول فرمود

سفارت آن حال باز نموده بمراسم ظهیر السلطنة والخلافة محمد بابر بادشاه ایلچیان پیاپی بسریر خاقان جمجاه رسیده مکاتبه آنحضرت را که مشتمل بر اظهار موافقت بود بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته باز گردیدند سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطیره و جنید کوچ کرده بکهل دختران شتافت و در آن منزل تتمه ایام صیام را بنهایت رسانیده بلوازم سنن مستحبات عید فطر قیام نموده آنگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شده چون مرحله موری از فر قدوم همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق از عقب رسیده بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامگار کامران عنان یکدیگر انداخته بمرغاب رفتند و از آن موضع بنابر آنکه از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنة هرات بازگردید امیر خسروشاه عنان یکران بصوب قندز و بغلان منعطف گردانید و جناب امارت مآب بعد از طی مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بر وی جمع گشته و دیگر کماروم قندز بود با فوجی از جنود امیر خسروشاه را استقبال نموده و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیار از اتباع امیر خسروشاه بزخم تیر و تیغ از ارکان گذشت و بقیة السیف روی بانهزام آورده آن جناب اسیر سرپنجه تقدیر شده سردار سپاه اعدا بیک او را بدراز گوشی نشانده بقندز برده فرمود که گرد شهر گردانیدند آنگاه در میان بلده که علم کامرانی افراخت بقتل رسانیدند بیت

دور سپهر و دور گردش که هیچ از کین گشادی نیست خرمش * بهر دل کسی چون صبح کم بست * که در خون چون شفق بر شام ننشست

و امیر خسروشاه عادل رعیت پرور بود مدت ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا بنیابت در قندز حکومت مینمود و پس از فوت آن حضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمد و بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال رایت فرمانفرمائی برمی افراشت و اصلا بارتکاب خمر و سایر مناهی اقدام نمی‌نمود و همواره بادای وظایف طاعات و روایات عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده بقساوت قلب و سختی رحم اتصاف داشت و بمجرد توهم نقش بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر می‌کاشت رجال نجوم مذکور شعبه یکی از مخدوم زادگان خود را بر بستر عصیان نابود ساخت و اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد برانداخت لاجرم باندک زمانی شآمت این افعال شامل حال او گشت و بسرپنجه انتقام ذو الجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت * چو از لوح دل شست نقش وفا * بعد محنت رد شد مبتلا * وفا پیشه کس ولی نعمت است * که در بیوفائی بسی زحمت است * و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شاهزاده مظفر حسین و ابراهیم میرزا بسبب شراب و صبوحی بر دوام بمرضی صعب گرفتار گردید و معالجه و تداوی اطبا فایده نداد و در اواخر ایام شوال حیاتش بنهایت زوال رسید و خاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون و قطرات عبرات از لوامع دیده بر گشود بالاخره دست در حبل متین شکیبائی زده بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نمود و رایت قائمه را که سیورغال شاهزاده مرحوم بود به برادر اعیانی که برادر کلان او ابن حسین میرزا بود عنایت کرد آن حضرت بدان صوب شتافته روی بتمهید بساط معدلت آورد

گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت بلخانیان و در آن آوان آمدن ایلچیان از نزد امیر ذو النون

و عنان یکران و لوای نور افشان بصوب قندهار تاختن و افراختن بلخاب کوهستانی است که آب در جزو مرغاب و هرات در میرود و از آنجا منشعب میشود و بنا بر صعوبات سخت و بیشه‌های پر درخت مردم آنجای پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام بجای نمی آوردند و در شهور سنه ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام بلخ بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه جلادت انتساب بتادیب متوطنان بلخاب و تخلیص اموال بدانجانب فرستاد میان محمد باقر و بلخانیان نیران مقاتله اشتعال یافته جناب امارت مآب منهزم باز آمد و چون در آن وقت بدیع الزمان میرزا متوجه امور مهمه بود نتوانست که از آن طایفه انتقام کشد لاجرم درینولا که لب آب مرغاب مورد معسکر ظفر مآب بود اندیشه تاخت بلخانیان در خاطر عاطر خطور نموده رایات ظفر آیات را افراخته بدانجانب ایلغار فرمود و بیک ناگاه اطراف و جوانب کوهستان را فرو گرفته ارباب طغیان جماعتی را که بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند بظلال ظل احسان جای داد و با اقبال و اجلال قاصد مراجعت بود که از نزد امیر ذو النون بسبیل متعاقب و متواتر ایلچیان رسیده از زبان وی معروض داشتند که حضرت بادشاهی ظهیر الدولة و الاقبال محمد بابر با سپاهی بلا انتها لوای جهانگشا بصوب قندهار و زمین داور برافراشته نقش تسخیر آن ولایت را بقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر منیر نگاشته ما اصول و حشم را دست چنان نیست که آن حضرت عنان عاطفت بر این صوب انعطاف داده دفع اعدای دولت ابد پیوند نماید و متحصنان را در سایه چتر همایون فال ریاض این مملکت از تاب آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت را در ایجاب این ملتمس دانسته فرستادگان امیر ذو النون را منقضی المرام بازگردانید و مواکب کواکب مراتب بجانب قندهار در حرکت آمد

گفتار در لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله با بر میرزا و ارسال نمودن محمد بابر بادشاه ایلچیان نزد میرزا بدیع الزمان و طلب صلح کردن

چون ماهچه رایت نصرت شعار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذو النون و اولادش محمد مقیم پیشکشهای بادشاهانه و ترکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل تبریک مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون در آن ایام خبر مخالفت حضرت بادشاهی ظهیر الدین محمد بابر علی التعاقب و التوالی باردوی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر و حشم سیستانی و فره و ساخر و تولک و قلعه گاه و مردان و فراه و عسکر زمین داور در معسکر ظفر اثر مجتمع گردند و امرای عظام جهت رسانیدن چند توابیان باطراف و ولایات مذکور روان ساخته امیر سلطان علی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران ممالک با جنود نامحدود متوجه قندهار گشتند

و چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در بغلات از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت شعار و قوت یافت صلاح در صلح دیده رسولان بار دوی نصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان در برابر رسولان مودت آمیز پیغام فرستاد و قواعد مصالحه تمهید پذیرفت و حضرت پادشاهی عنان بصوب کابل گردانید و موکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار اراده زمین داور پیش گرفت و خلال این احوال صبیه جلیله امیر ذوالنون که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عورتی خیره و عاقل بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا را میر ذوالنون از وقوع این واقعه که در عرض نسبت مودت اتفاق افتاد ملول و محزون گشت جهت ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان داده ختمات کلام الهی بجای آوردند آنگاه در باب تعیین یورت و قشلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطر بران قرار یافت که زمستان را در قصبه فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از برج شتا باعتدال ربیعی بهرات صلاح دانسته خجسته ساعت از شهر عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا امیر ذوالنون بفراه شتافت چون از برج ماه آسوده و مدتی حالی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطان علی ارغون را با تالیقی قرة العین سلطنت و خلافت محمد زمان میرزا تعیین نماید تا شاهزاده را بسیستان برده بگی بهمت بر تمهید حال خجسته آن ملک مصروف دارند و امیر سلطان علی باین التفات مفتخر و مبتهج شده طویهای پادشاهانه ترتیب کرده در روز دیگر شاهزاده در بوی سپردند ساحتها کشیده لوازم نثار دنیا بجای آوردند

ذکر عبور نمودن جنود محمدخان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها را و طلب نمودن خاقان مظفر نصرت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار بدار السلطنت هرات

در اوائل سنه احدی عشر و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ رقوم ابواب حاکمی صاحب و جود کرد ابواب سپاهی و رعیت قیام و اقدام توانند نمود نگذاشت و محمدخان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بر سر انجام امور کشورستانی مقصور داشت متعاقب و متواتر جنود جلادت آثر بدینجانب جیحون سیف شعار لوازم قتل و غارت و مراسم تخریب شهر و ولایت ظاهر گردانیدند و در مهرماه سنه مذکوره جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر تا ولایت میمنه و فاریاب تاخته نهب و تاراج و عناد پرداخته اموال بسیار و غنیمت بیشمار گرفتند و رایت استیلا و تسلط برافراختند و الد امیر ابوالقاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبش از جانب مادر بمیرزا بایسنقر می پیوست و بشرف مصاهرت خاقان مشرف بود باتفاق امیر شیرم جلا برد امیر بابا جان و الد خواجه جلال الدین میرکی در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع آن جماعت گشتند و مین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و از ارکان راصورت ظفر و نصرت روی نمود و آن شهر بعز شهادت فائز شده لشکریان ایشان روی بصوب فرار آورده بنابر علی هذا امور متوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی صحرانشینان جلای وطن اختیار کرده در وادی ستم رسیدگان از ایوان کیوان درگذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح تسلان و باغ جهان آرا ندیده بباغ شهر درآمده رحل اقامت انداخت و بعد از اندیشه و تامل اتیان اهمال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شده با امرا ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر حاطر بران قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبیده و طریقه دلجوئی بجای آورده آن حضرت را برسم منقلای بکنار آب مرغاب ارسال دارد و بنفس نفیس متعاقب در حرکت آمده با محمدخان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن خواجه شمس الدین محمد منشی را که در سایر نواب درگاه عالم پناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال نمود و سخنان عطوفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلب شتا بسده سدره انتما رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارت دل فریب ادای رسالت نموده ضمیر آن زبده و تاج و سریر را بملاقات پدر مائل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد را جهت رسانیدن خبر بیشتر بهرات فرستاد و امیر ذوالنون را بشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و ساخر و ترک را مجتمع ساخته در اول بهار عنان یکران بکنار آب مرغاب تابد و موکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون برباط اوربکن رسیده امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر شرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا عنان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سر پل قرار بملاقات حضرت اعلی فائز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بیدار شاهزاده روشن کرده غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده و بدستور نوبت اول در منزل امیر علی شیر نزول نمود

گفتار در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان مبرور از دار غرور بدار سرور در منزل بابا الهی بجوار رحمت الهی

همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه شامل رافت پیوسته بر رفع فساد و دفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف و در عهد جهانگیری و الا نژاد و بشهر کامران عدالت نهاد چو احلام کی خسرو در برزخ نداشت و بجز دفع بیداد کاری نداشت بنا بر آنکه خبر اسر و قتل ذنب در حدود بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت مآثر از بک وقوع می یافت بدار السلطنت هرات رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحسر و سرگردانی متوطنان آن ولایت که گرده ستعداد فری ابو صمح انجامید و خاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت محرکه در دست و پا از کمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابوالفتح محمدخان شیبانی جزم فرموده امرا اعظام و وزرای عالی مقدار و اعتشام را با یراق سران سپاه و استعداد مردان شجاعت پناه امر فرموده و میرزا بدیع الزمان را زیاده از بیست روز در دار السلطنت هرات نگاه نداشت و برفتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاهزاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشت و در اوائل ماه رمضان در آخر حوت رومی برادآور و ده جهت برودت هوا

روزی چند در منزل چهل دختران منزل کردند و تتمه ماه مبارک رمضان را در آن مقام گذرانیدند و چون هلال شوال بروی شهود آورد روز عید بتقدیم رسانیده از آنجا نهضت فرموده در قصبه مروچاق
علم آفتاب اشراق برافراشت و در آن منزل امیر علیخان را بنابر آنکه پدرش امیر عمر بیگ از آن ملازمت تخلف جسته در هرات توقف کرده از ایالت شبرغان معزول گردانیده آن منصب را
بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مروچاق بسرپل بابا الهی خرامیده در انتظار چتر همایون خاقان روزی چند در آن مرحله دلپسند ساکن گردید تا خاقان منصور در
وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل توکل بر عنایت صانع بیچون و چگون کرده دوازده هزار مرد خنجر گذار را از الکاء واجب الادا باصناف حشمت و تجمل بر روی براه آورده چون
خسرو مهر پرتو برج حمل افگند برای نیکخواهی دو سه برج شرف لوای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش ماوراء النهر نهضت فرمود
و شاه ظفر دستگاه بسان عساکر سبزه و لاله اطراف دشت و کوه فرو گرفته منازل در زمین در زمان ظهور فرمود سپاه خدیو مظفر لوا بجنبید چون چرخ اخضر زجا ز سر تا قدم غرق آهن همه دل چو
جان پر از کین و تن همه در [illegible] منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از حصول بمنزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که کار از اهتمام
آن عزیمت و انتکاث جهانگیر درگذشت غایة کل حرکت سکون و نهایة کل کاین لایکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون قاطبه علماء عالم را معلوم و طائفه فضلای بنی آدم را مفهوم که
حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بود که سر سروری که در تختگاه و انا مکنا لهم فی الارض بافسر پر نور تؤتی الملک من تشاء آراسته
گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام حافظت حور مقصورات فی الخیام انتقال نماید و سنت سنیه حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال
جریان پذیرفته که اقدام همت انجام هر دو احتشام که در دار الملک ربع مسکون و بساط پر تلون تخت خجسته بخت و جعلناکم خلائف فی الارض مشرف شود آخر الامر از تنگنای هیاکل جسمانی ملول و
متنفر گشته بساحت وسعت آثار جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید ولا عمر ابدا محال است و بقای دنیوی زود انتقال است نباشد خسروی در دهر جاوید وفا از ملک دنیا
نیست امید شد جمشید او را کجا رفت سکندر سوی آن عالم چرا رفت کجا شد شاه کیکاوس و شاپور کجا ست اردشیر و ایرج و تور کجا رفتند بهرام و منوچهر فریدون چون نقاب انداخت
هر چهره چرا کسری در ایوانی نیست بر تخت بران عالم چرا زد زین جهان رخت کجا شد صولت چنگیز خانی شکوه حضرت صاحبقرانی بهمیشه هیچکس را زندگی نیست بدنیا خلعت پایندگی نیست
بر ضمیر حاذق و هوشمند ظاهر است که از تمهید این مقدمه مسلمه مقصود چیست و غرض از تشبیب این واقعه ناگزیر کیست خامه دبیر کیفیت حال را برین منوال در سلک تحریر میکشد که چون
منزل بابا الهی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض بآن جوهر پاک صفت آمیزش گرفت و الم سقیم بآن ذات میمنت صفات زیاده است تداخل پذیرفت هر چند اطبا در معالجه سعی نمودند
عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف و تزاید می‌نهاد و شاهزادگان عظام و امرای ذوی الاحترام از تنبیه اطبای حاذق و حکمای مدقق
دانستند که آن عارضه شفاپذیر نیست و آن علت ممکن التدبیر نی بنابر آن اندیشیدند که اگر فوت آن حضرت در غیبت وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ممکن که مواد فتنه
و فساد در هیجان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی رغبت نموده صورت مخالفت میان برادران روی نماید از خاقان منصور استمزاج نموده نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستادند که جریده متوجه درگاه عالم پناه
گردد و آن فرمان واجب الاذعان در اوائل ذیحجه در سرپل تاتان شیخ بمیرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن اغروق همایون را هم در آن منزل گذاشته با سیصد کس از امرا
و خواص عنان عزیمت بصوب بابا الهی منعطف گردانید و صباح روز سوم پایچه علم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم پرتو وصول بر یک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم
میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد برندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیگ و ناصر الدین عمر بیگ وفادار و نظام الدین عبد اللطیف جان نثار و غیرهم برسم
استقبال استعجال نمودند و بلوازم و حارسا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا آن روز هم در آن منزل توقف فرمود و از صعوبت مرض حضرت خاقانی وقوف یافته چند روز دیگر بعیادت رفت آنحضرت
را سخت سست و ضعیف و بغایت غمگین و حزین دیده جهت رعایت حرم ما دو روز توقف نکرده بطرف منزل شریف بازگشت و کس بسرپل تاتان فرستاده آغروق را بکنج عالی الحق گردانند بعد از آن
امرا و ارکان دولت و خوانین بانتهاض حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر در آن دانستند که قبل از حدوث واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر بیان
سلطان بدیع الزمان باشد و ابو المنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بتغلیظ ایمان ارتباط و استحکام نموده دیگر برادران رقبه از ربقه اطاعت پیچیده بشارع مستقیم وفاق آمده باستقبال تجدید
خلافت اقدام نمایند و در روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر نظام الدین عبد اللطیف و ملازمت مظفر حسین میرزا و سید عبد الله میرزا
و عبد الباقی میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و بمجلس عالی در آمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس را بآن محفل طلبیدند آنگاه شاهزادگان دست بکلام
حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند که مدة العمر در جاده مستقیم ثابت قدم بوده پیرامن مخالفت نگردند و امرا عن صمیم القلب بر زبان آوردند که در نیکخواهی و خدمتکاری ایشان
بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خاطر صغار و کبار باطمینان یافت و انوار بهجت و عاطفت بر وجنات روزگار تلالو گرفت امرا و لشکریان [illegible]
[illegible] در آن حسن اتفاق چون خاطر قرار یافت ارکان قصر ملک حریفان مدار یافت و آخر چونکه این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان بنهایت صعوبت انجامید و ساعت بساعت شدت

آن حالت می افزود و صباح روز عید الاضحی بدیع الزمان میرزا با اردوی همایون تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا و وزرا در حرمگاه و دیوان خانه جهت ادای نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن
خطبه چون نام خجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بعیوق بلند شد که غلغله در زمین و زمان انداخت و بواسطه انقلاب ایشان سیلاب اشک معتکفان عالم بالا و مقیمان ملاء اعلا
بگشاد و روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامگاری بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه ندای
یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه شنوده بخطایر انس پرواز فرمود و از ظلمت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عدلش فراغت بود بمقام اینما تکونوا یدرککم الموت معدوم شد و نشو حیات
خورشید عظمتی که جهانی از نور معدلتش مرفه حال زندگانی مینمودند بتوقیع کل من علیها فان مختوم گشت آن تاجور کرسی شاهی که هر شام و سحر بشارت فتح و ظفر در هر شهر و کشور منتشر میگردانید بیکبار رو بشکست
واآوا از فغان رعیت و سپاهی که درین مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست ٭ آن سایه لطف حضرت سبحانی ٭ کز شمع خورشید فلک بود نورانی ٭ فانوس
که نور طلعتش یافت زوال ٭ فریاد که رفت از جهان فانی ٭ و در آن شب بر لب حوض شبستان سلطنت بر نهج شب وفات جنتمکان سلطان ابراهیم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند از کمال
غم و نهایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده بر رخ گشودند ٭ علم زد آتش اندر دلهای محزون ٭ ز مژگان شد روان جوی پر از خون ٭ صباح روز دیگر که کاربردازان قضا و قدر
محفه خورشید را در حصار نیلگون مستور گردانیدند و بمبارکی تند گردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهان خانه مغرب دوانیدند امرا و ارکان دولت نعش مغفرت قرین را در محفه محفوف برحمت
رب العالمین نهادند و آن محفه را در لباس مشکین گرفته عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون کوچ کرده و روز دیگر با من کرد و ده توکل نصب سرادق
عظمت گشت و کوتوال آن حصار استوار سالک طریق کجیلی امیر زین الدین علی بپایان آمده مقالید قلعه را با مفصل ذخائر بعرض رسانیده منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردید و آن
شب اردو در منزل دناق اتفاق افتاد و علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار منازعت آثار گردون را سرچولانگاه خویش ساخت و نقود نجوم را در تحت تصرف در آورده رایت حشمت
جمال افروخت برین برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با فوجی از نواب و خواص بقلعه در آمدند و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزائن
و دفاین را تصرف نمودند و میر زین الدین علی ساوری و پیشکش کشیده لوازم نیکو خدمتی بجای آورده بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و بعد از آن
دیگر از آنجا کوچ کرده بعد از وصول بکهدستان خواجه شهاب الدین عبد الله که در آن اوان بفرمان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با اجله سادات و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و
اعیان و ارباب و کلانتران لباس مصیبت پوشیده و فغان و رزنای باوج فلک زنگاری رسانیده بشرف ملازمت شاهزادگان جمشید حشمت دریافته و لوازم پرسش بجای آوردند و روز دیگر
که آب چشمه آفتاب غبار ظلمت از ساحت سپهر شسته شد بدن بی بدل آن خاقان بیعدیل را که از تغییر و تعفن مصون و محفوظ بود کرت دیگر غسل داده بصحرای عیدگاه دار السلطنت هرات بردند و در آن
فرخنده مقام بر جنازه رحمت اندازه نماز گزارده تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را بگنبد مدرسه شریفه که جهت همین مصلحت بنا کرده شده بود بطریق شریعت مطهر دفن کردند و اولاد امجاد و ارکان
دولت آن پادشاه عادل نژاد یک هفته متصل بالطعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام قیام و اقدام نموده روز هفتم چنانچه آئین سلاطین حشمت قرین ترکمان بود بکشیدن آش بزرگ پرداختند
و خلایق را از بساط تعزیت بیرون آورده بسرانجام معظمات مهمات بلند نهمت ساختند ذکر اولاد امجاد از ذکور و اناث و ازواج طاهرات خاقان منصور بخشنده بموجب و هب
المواهب بی علت خاقان منصور مغفرت انتما سلطان السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود بدین موجب سلطان بدیع الزمان میرزا
معز الدین سنجر سلطان بیگم و در اوایل حال منکوحه سلطان اویس میرزا بود و در اواخر در حباله نکاح عبد الباقی میرزا زندگانی مینمود و از چلی بیگم که قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا
بعقد نکاح آنحضرت در آمده بود وحید محمد میرزا و آق بیگم که در سلک ازدواج محمد قاسم میرزا والد ابو القاسم ارسلان انتظام داشت و بیکه بیگم در عقد سید مولانا خواجه روزگار میگذرانید و آغا بیگم که
پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کیچیک بیگم که زوجه میرزا بابر ولد میرزا محمد قاسم میرانشاه بود و از ستر عظمی پاینده سلطان ابو سعید شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیگم آغا بود و ابو الحسن میرزا و
محمد محسن میرزا که مشهور بکپک میرزا از نطفه لطیفه سلطان آغا که نسبت الباماي جهان شاه می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت
بیگم که مشهور بود به بیگم سلطان در سلک ازدواج سلطان مسعود میرزا بود و سلطان مراد بیگم که حرم اسکندر میرزا بود و منور سلطان بیگم که در سیستان یکی از ابنای میرزا الغ بیگ بود و بشرف سیادت مشرف بود از شمع جمال
منور داشت از ستر عالیه آغاچه بنت خواجه احمد که ابو تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحبه سید عبد الله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود
از منکلی آغا که از ترکیه بود ملوک شهربانو بیگم بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شهربانو بیگم مدتی تا اندک وقتی بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود و از آنحضرت بخشیده بود و عایشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم
سلطان روزگار میگذرانید از زبیده آغای جلایر زاده از اولاد که در حضرت خاقان منصور مغفرت نصرت در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و
شاه غریب میرزا و سید محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابو تراب میرزا و اناث پنج مستوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند
و نامهای ایشان اینست آق بیگم بیکه بیگم آغا بیگم کیچیک بیگم فاطمه سلطان و از ازواج طاهرات آنحضرت بیکه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغاچه و زبیده آغا جلایر و چلی بیگم در زمان زندگانی
آن

آن حضرت صاحبقرانی جهان فانی را وداع کرده و دیگران بعد از واقعه آن حضرت باندک زمانی هریک بکشوری افتاده روی بملک آخرت آوردند آری بگذر این نهایت و غیبات است در بیان
و ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند از جمله امرای آن پادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که وزرا در عزل و نصب در اواخر ایام حیات می بایست
و آنچه در چهار پنج کس مرادمنصب با یکدیگر شریک ساخت بنا بر علی ای حال در ایام دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از آن جماعت در ضمن حکایات سابقه
سمت اندراج یافته و شمه از احوال زمره دیگر آنست که مسطور میگردد خواجه قطب الدین طاوس سمنانی بسمو حسب و علو نسب و عظم شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود چنانچه
در ضمن داستانهای گذشته مستفاد میشود در زمان سلطنت میرزا ابو القاسم بابر و سلطان ابوسعید میرزا مدت مدید امر وزارت قیام مینمود و پس از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته بنا بر التفات
خاقان منصور در منصب اشراف و وزارت عظام دخل نموده اختیار دیوانیات در وقت استیلای محبت یادگار محمد میرزا خواجه طاوس بی آنکه در منصب دخل نماید چند روز در ظلال عاطفت و مرحمت
خاقانی بسر برد و در فارت بر اغت تنبلی ملی و شغل خیز عبارت و زراعت سعی می نمود و در آن آوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاد و بنا بر ضبط اموال نسبت بخواجه طاوس
ابواب نزاع گشاد و خواجه طاوس از آنجا که غرض و ناموس اندیشید عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بود و اوقات حیات بپایان
آورد در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه رسید و در آن سال شنید گوش هوش صغیر و کبیر از جمله اهل شنید در مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته بیت هما یا بطاوس پیراخت جهان از فراق او گشت براحت
خواجه شمس الدین محمد مروارید در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهرات آمد و در خدمت سلطان ابوسعید بار او در نهضت
فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتیکه خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه
عالم پناه آمده بخدمت در میان بست و باندک زمانی بلحوظ صنوف عنایت شد و در امر وزارت شروع کرد و سالها در آن امر مساعی موفوره بجا آورد و عاقبت تائب
شده از آن استغفار نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب تولیت مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را مفوض برای صواب
نمایش گردانید و آن جناب چند گاه در تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشید و در ضیافت آینده و رونده اهتمام تمام تقدیم رسانید تا آنکه در دهم ربیع الاول در سالی که حروف سین کلمات مجلب از تاریخ آن
خبر میدهد رحلت نمود و در مزار فایض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بادکانی مدفون گشت خاقان منصور به تسلی خاطر اولاد و احفاد خواجه مغفور پرداخت و ولد ارشد آن عالیجاه اعنی
پناه خواجه شهاب الدین عبد الله را بپرسش و انعام و خلع فاخره بنواخت خواجه علاء الدین علی صاحبی در سلک ولایت باخرز کسب انتظام داشت و بواسطه انتظام اسباب آل بیک جمهور اولاد
مفاخرت می افراشت بکمت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و انشا رسوم و عبارات موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسروانه گشته در امر
وزارت شروع نمود و چون بر عجز خواجه امور جهت و نعمت سایر ابناء جنس بیدا شکست بیت نسبت بسایر وزرا قلم تقریر مسند و پیشا و راقی می نگاشت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر
باوی منحرف گردید و میان ایشان ابواب مزاج نزول رونق خواجه صاحبی این بیت در سلک نظم کشیده بیت فرو کشید سر که شیرین شیره ء ملعوم شود و قوت بازوی علی شیر این معنی سبب
از دیاد کدورت شد و دیگر اسباب مدعلت شده خواجه صاحبی که در پایه سرپای اعلی درجه گرفته وزرا ایشان بود یکی از سیاستان بموجب فرمان واجب الاذعان دستار شرا که علامت شیخ
بزرگ بود از سرش بر داشته در گردنش انگند میر علی شیر رومی بجانب خاقان منصور آورده این مصرع خواند بیت جوابر سر سنگ کردی سبک کن با گردن بار او القصه در آن روز خواجه صاحبی مواخذ
و معاتب شده هر چه داشت آورده در بالا خانه زندان محبوس گشت در زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت در آن ایام غزلی گفت منظوم گردانید و نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد
مطلع آن غزل اینست بیت آنکه هرگز نشنود گوش تو ز یاد من بست ما و آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد من بست ما آنچه فایده برای این مترتب آنان در سلک گشت امیر علی شیر اساسا ای ... و دیگر نشد خواجه
صاحبی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضایل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را بتحقیق و تدقیق بنظر مطالعه در آورده و قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نموده کمال
صنایع شعری را بقلم پیروی در آن قصیده درج فرموده آن حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود
و در اوایل ایام جلوس خاقان منصور از قراباغ بهرات آمده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چندگاهی بحسبی از مردم شهر ادرار صنوف تقصیر و تصرف متهم گردانیدند بنا بر آن مدتی در زندان منصور
گشته در زندان قلعه هرات محبوس شد در سه چهار روز محبس بسر برده ناگاه شحنه قهر بقتل او فرمان فرمود و چنان استماع افتاده و العهدة علی الراوی که در آن محل که نائره غضب خاقان مشتعل بود
دکشتن خواجه سیف الدین حکم فرمود یکی از نواب بنا بر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صاحبی تا کی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز سیاست باید کرد و در آن روز که
ذیل ایام اوایل محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بود خواجه صاحبی را باتفاق خواجه سیف الدین مظفر بسوق هرات بر دار زدند یکی از ملوک شیخیکی از فضلا در آن باب گرمی سی بید
نوال تمکاره گه در حوالی جهان خونخواره و گره از حالت صاحبی بر و تجربه کن چو در حال مظفر شبانکاره نگر خواجه امین الدین محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود و شرب شراب روح افزا
را مصاحبت ماهرویان ناهید سیما شفقت تمام ظاهر میفرمود و بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال اخلاص و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر می نگاشت

ودر سنه سبع وثمانمائه بمنصب وزارت خاقان منصور رسید وقریب پنج سال در تمشیت آن کار روزگار گذرانید ودران اوقات که برادرش خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید
وبعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی در امور وزارت دخل نموده خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام اعتبار واقتدار کرت دیگر او را مواخذه ومقید گردانید
وامین الدین محمد پس از یک دو سال فرصت یافته روی بوادی عورات ادبار اخانه بگریخت وتا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهرات در گوشه مختفی بود چون آن جناب بمناصب علیه ومراتب
سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج آن زاویه بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نموده بواسطه خدمات سابقه ووسائل رابقه مرتبه ودرجه ارجمند یافت چنانچه مقتضی در سنه
در اوائل سنه عشر وتسعمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت اصالت موصوف بود وبحسن خط مشهور ومعروف وسالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال
داشت باخر الامر از آن مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت مدتی بلوازم آن امر قیام واقدام نموده از غایت سلامت نفس وراستی وکوتاه دستی هرگز بمواخذه ومصادره مبتلا نگشت و
چون اجل موعود رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت خواجه نعمت الله سرخ کرد در قلم استیفائی نظیر آفاق بود ودر دیوان خاقان منصور مدتی سرانجام اعمال بزرگ واشتغال خطیر توجیه نموده
وخواجه مجد الدین محمد کرت دیگر صاحب اختیار ملک ومال حضرت خاقانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرده آنچه داشت از وی بستد وبعد وزیر پادشاه عالیجاه بسر التفات آمد خواجه نعمت الله
چندگاهی بلوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد گشاد وخواجه یافته وقید خواجه نعمت الله فرمان داد ومحمود جلال را که از ثمرات اعمال بود بر وی
مقرر نمود وجناب وزارت مآب بواسطه وتقصیر متهم ومنسوب ساخته در شکنجه تعذیب کشیدند گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نفائس وجواهر
از آن موضع نهاده ام محمود را گفت که کسی را پیدا سازد که صنادیق بحضور آرد خواجه نعمت الله در آن حالت لطیفه گفتن کرد وگفت که مردک جلال قتل مرا چه ضرورت است که بجهت حمل صندوق
کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد واکثر وزرا وارکان دولت از شر شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست
بر سفله جهان تا کسی مهر گسل * جان تا نتهی دل ونباشی غافل * بس زلف چو مشک از دست فتاده دل * بس روی چو گل که دست در پرده گل * سید زین العابدین علی پدرش
سید زین الدین محمود در مملکت ودیوانی دخل داشت ومادرش نهال سیادت انده واز سادات ارجمندی افراشت آن جناب بمحامد سیر ومحاسن شیم مشهور ومعروف بود ودر اوائل حال بوزارت
امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود وپس از آنکه آثار کفایت وکاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بروی مفوض ساخت
ودران اوان که خواجه نظام الملک پا بر مسند اختیار واقتدار نهاد سید را از آن شغل معزول گردانید ودر سنه ثلاث وتسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد واقربا بسعادت شهادت رسید نوبت دیگر
وزیر خاقان منصور گردید وبعد از چند روز خواجه افضل الدین محمد از حرکات وسکنات جناب سیادت مآب استشمام رائحه مخالفت نموده او را معزول ساخت وپس از وفات خواجه افضل الدین محمد
خاقان منصور بلند محل کرة بعد اخری سید زین العابدین را بتقلید منصب وزارت امر کرده آنجناب استعفا نموده مهم بدان قرار یافت که وزرای عظام بی استصواب جناب سیادت مآب
بفیصل مهمات دیوانی نپردازند وفرامین ومثالها را تا اسکه توقیع او نرسد مهر بزرگ همایون نرسانند لاجرم سید زین العابدین بیشتر اعتبار یافته بر جمیع وزرا مقدم می نشست وبرقم اطلاع علیه بر پشت
نشان توقیع میکشید وبعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آن جناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود اما سید در آن دوران که رانده با مر کل یک
بقا بود هیچ مهمی دخل نفرمود وچون ماهچه رایت نصرت آیات خاقان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرده ودر اثنای گریز با فوجی از اوزبکان برسبیل
دوچار خوردند ومهم بجنگ وجدال سرایت نموده تیر جانگداز بمقتل سید زین العابدین رسید مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید * چنین است کردار گردان سپهر
گهش زهر قهر است وگه نوش مهر * بنیاد کسی برد در کنار * بخاک افکند آخرش خوار زار * خواجه معز الدین حسین برادر خورد خواجه سیف الدین مظفر بتکچی بود مدتی بلوازم
منصب وزارت خاقان منصور وتولیت موقوفات همایون قیام مینمود وآن جناب بصفت وقوف کاردانی وسمت راستی وکوتاه دستی اتصاف داشت ودر اوقات شروع در امر صاحب
دیوانی رایت کفایت ورعیت پروری داشت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود وبعد از فوت آنحضرت که ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمیان بسته
در امر دیوانی شروع نمود محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آن جناب را وزیر ساخت وکما ینبغی بترتیب ورعایتش پرداخت وروزی که محمد خان شیبانی در نواحی مرو بضرب تیغ
سپاه نصرت پناه شاه کشته شد همدران معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوردید * بقای جاودانی نیست ممکن * خواجه جمال الدین عطاء الله در زهد وتقوی درجه علیا
داشت وهمواره همت بر ادای وظائف طاعات وعبادات می گماشت در اوائل ایام جوانی که اوان نشاط وکامرانی است از ارتکاب مناهی وملاهی بیکبارگی درگذشت ودر وادی پرهیزگاری
آورده در ملازمت درویشان وگوشه نشینان از خود بتقصیری راضی نمیگشت ودر علم سیاق وفیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نمود
بواسطه وفور فراست وکیاست روز بروز فهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب ومسند وزارت برتر نهاده زمام اشراف دیوان را بدست آورده مدتی در میان امرا ووزرا برقم اطلاع علیه توقیع میکشید
ومهمات سلطانی وامور صاحب دیوانی را از روی کفایت وکاردانی بسرانجام مقرون میگردانید با وجود اشتغال بامثال این اشغال در دخل مهام ملک ومال از ادای فرائض ونوافل

بنود بر سر دیوان تسبیح در دست گرفته دم از ثنای قیل وقال با اصحاب جاه و جلال میزد و گاه بکتابت مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان جمجاه صفات منصب صدارت بپسرش علاوه سایر مناصب
خواجه عطاء الله مفوض گشت و قلم عاطفت خاقان در رفاهیت نفس نامدار او بر مطالعه رسم مصلحی نگاشت و بعد از فوت آنحضرت آن خواجه سعادتمند از اولاد امجاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی
منصب استیفا قبول نکرد و در ایام استیلای لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان مدتی بتکفل مهمی نپرداخت و در این ازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امراء دار السلطنت هرات هرگز
بیچ کسی رای و قوت و استصواب آن جناب تفصیل نمیدادند و ترجیحات تحقیقات و رزم مهمات فرامین و محرمات رای صواب نمای او را معتمد دانسته ابواب مشورت میگشادند و در اوائل سنه
عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب فلک جناب گیتی ستان آشیان پادشاه عالم پناه تعلق بامیر خان موصلی میداشت خواجه عطاء الله بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت
از آن خواجه دانست که کار او تمام شده است و خاطر بطول واقعه ناگزیر نهاده بنابر وفق طبع امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت جهات و متملکات خود را مفصل گردد و مقرر داشت که از آن جمله چه مبلغ
از نقد و جنس پیشکش امیرخان نمایند و هر یک از امرا و خواهش ما چه چیز دهند و از موقوفات طریق اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نموده حاضر آوردند و کفن او را بریده دوختند آنگاه نوشته و پیش خود نشاند مقرر دارد
تا مفصل گردد که روز اول دفاتر تا هفتم هر روز چند گوسفند و چندین حلوا و نان و سایر مایحتاج تعزیت ترتیب کنند و زر داد که غسال و حفاظ و مؤذن و معرف را چه چیز دهند بعد از آن تتمه
اسباب و املاک و جهات باقی مانده میان اقربای خود تقسیم کرد و چون از این مهم و امثال این امور فارغ گشت جمعی درویشان را پیش خود طلبیده ذکر گفتن و سماع نمودند روز یکشنبه دوم ربیع الاول سنه
مذکوره وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان بلکه خاص و عام و طوائف انسان آن جناب را مشایعت کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان بر نعش آن خواجه نماز گذاردند و
جسد شریف او را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از فوت خواجه عطاء الله خبر میدهد قطعه خواجه سالکان عطاء الله کرد چون میل داشت سوی جنان و جانب
خلد رفت و شد تاریخ میل خواجه عطا بسوی جنان ؛ ذکر صدور خاقان مغفور چون در زمان خجسته نشان خاقان عالی مکان موقوفات بلاد خراسان بمرتبه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن
بیرون نمیتوانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه دو کس را از اعاظم سادات و فضلا بر تقبیه منصب صدارت سرافراز میساخت بنابر آن در آوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب عمائم عظام
بسرانجام مهام آن منصب مشغولی نمودند این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور میشود از آنجمله بوده سید جلال الدین عمزاده خودی در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بوده باز بود آل عبا
سید برکه رحمة الله نسبت خویشی داشت و آن جناب در مبادی اوقات سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسید و مقدم بر تمام صدور عظام توقیع کشید اما بسبب عدم وقوف و کثرت
ارتکاب شراب آن مهم را از پیش نتوانست برد و در کمال بی اختیاری سلوک میکرد تا آنکه معزول شده روی بگوشه انزوا آورد مولانا قطب الدین خوافی بصفت فقاهت و فضیلت
معروف بود و بفضیلت و کیاست موصوف و در انشای مکاتبت و فرامین و بروات مهارت تمام داشت و در فیصل مهمات و معاملات موقوفات با امثال و اقران رایات تفوق می افراشت
و آن جناب در زمان سلطان ابوسعید نائب شرف جهان مولانا نظام الدین عبدالرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته خاقان منصور منصب صدارت بوی
تفویض فرمود و چون جناب مولوی چندگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بیست و سوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بسبب افساد اهل فساد مواخذه و مقید گشت و در هفته روز مبلغ
یک صد و پنجاه هزار دینار کپکی فرمودند و در عاشر صفر نوبت دیگر ترتیب یافته خلعت صدارت پوشید و چند سال در کمال استقلال مهمات موقوفات و حاجات ارباب عمائم بکفایت مقرون
میگردانید و فاتش در زمان اختیار و اعتبار معتمد السلطنت بود آن جناب بلوازم امر مصیبت قیام نمود و سه چهار روز صبح و شام اعاظم امراء و ندما و سادات و نقبا و قضات و علما و سایر ائمه
و اعیان دار السلطنت هرات در تعزیت سرا جمع شدند و حفاظ ختمات کلام الله بجای آوردند و ختم سالاران خواجه مجد الدین محمد اطعمه کشیدند و چون ایام سوگواری بنهایت انجامید خاقان منصور
و شاهزادگان و خواتین بلقیس مکان خلع فاخره و اتراب معتمد السلطنت و سایر اصحاب مصیبت فرستادند و خاطر ایشان را باصناف پرسش و نوازش تسلی دادند خواجه کمال الدین حسین
ابن خواجه جلال الدین برکی عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید حشمت و وفور مال و جاه و علو نسبت از سائر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی میبود و چندگاه در نهایت اقتدار خاطر
بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و در آن اوقات یکبار و دیگرباره در رسم صدارت طمع کرده رایت نیکنامی برافراشت مع ذلک بعضی از اهل النفس و حسد آن خواجه او
بتغلب و تصرف متهم داشته نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت گشادند و آن سخنان در مزاج همایون تأثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن مهم معزول گشت و مبلغی بدیوان فرزند
بقیه اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هرات ساخته و پرداخته او
مدفون گردید حافظ معین الدین خلیفه ملک بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مواخذه گشت و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه در سرخیابان
شد سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب بمیر سربرهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه دانی اسیر مهر و محبت کنکر سپری را در شهرستان دل جای
بطور قلندران که تابع آن پسر بودند برآمده سر در پی ایشان نهاد و گاهی سربرهنه با آن طائفه در کوچه و بازار میگردید و پیش صلوات رباعیات نظم می آورد و این بیت از آنجمله است
بر سنبل چو سیه داند از خشم تو و آرزوی یک نگه ؛ کنکر اگر است که من می بینم حوران دگر پیش تعلیم کنند ؛ و میر سربرهنه بلطف گفتار و حسن کردار و سرعت فهم و دقت طبع از فضلای

وظرفای دوران امتیاز داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل آمیز و سخنان مزاح انگیز ملیح بیان می‌نگاشت و چون از جانب ماوراء النهر بدار السلطنت هرات تشریف آورد و منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده به منصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان پرنده منصوب گشته مدت بیست سال در آن مقام فیض انجام بر ضیافت پرداخت و هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کپکی از موقوفات و نذورات آن حاصل شده بمصرف میرسانید بعد از آن بعضی از اهل حسد آن سید امجد را باطراف و اکناف منسوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بتفتیش گشادند و همعنی بسبب عزل سیادت مآب میر سربرهنه تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را در سعایت او دخلی بوده بنابر آن در جواب این مطلع آنجناب که مطلع: ای که خاکستر گلخن شده آرام گه من، بوده داغ‌های عشق بجای سمنم؛ این مطلع را در سلک نظم کشید: آن سهی سرو که در سایهٔ خود داد رهم، گرد غمازی و بنشاند بخاک سیهم؛ امیر علیشیر ازین کنایت رنجیده چندگاه غبار نقار بین الجانبین ارتفاع داشت آخر الامر مقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت مآب در مقام کرمت آمده منصب صدارت خاقانی بری التکوین یافت و میان آن جناب و خواجه کمال الدین حسین برکی در تقدیم و تأخیر صورت نزاع و نقار رو نمود و میر سربرهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن در انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیهٔ تقدیم بر من دارد امید آنکه بعین التفات شاهروی تفرق بیسر کرد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام گدائی و مقبول جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت را بر زبان راند: در مقامی که صدارت بگدایان بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم؛ و کوکب آمال و اقبال امیر سربرهنه بدرجهٔ اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید و بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نمود و کاشانهٔ عزلت را مسکن ساخت و بقیهٔ ایام حیات سامی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علیشیر گذرانید و در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل شاه در سلک اشراف و اعیان ولایت ختلان منتظم بوده چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در بلدهٔ خیشاپور رحل اقامت انداخت و تمامی ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت ملاذ الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنهٔ تسعین و ثمانمائه قائم مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال بمراسم صدارت قیام مینمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد و فی النصف شعبان سنهٔ احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین در اوائل منصب قضا و صدارت ابوالحسن میرزا بوی متعلق بود و بعد از آن بواسطه سوء مزاج که شاهزاده را نسبت بآنجناب پیدا شد از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بدرجهٔ بلند صدارت صعود نمود و در اواخر سنهٔ تسع و تسعمائه میل وطن اصلی نموده مرخص شده بمرو شتافت و ابوالحسن میرزا بنابر غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت او را مواخذه و مصادره کرد لاجرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنهٔ عشر و تسعمائه درگذشت سید غیاث الدین محمد مشهدی از فضائل و کمالات نفسانی بغایت عاری بود بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود و وقتی که خواجه نظام الملک برادر گاه خاقان منصور لوای اختیار می‌افراشت سید بدان منصب تکفل تمام داشت و در سنهٔ ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید در خدمت مشائخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون ارغون نامزد گشت و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذ گشته بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد امیر ذوالنون توقف نمود و جناب امامت مآب او را بسلطان بدیع الزمان میرزا سپرده سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود اما بواسطه غرابت صورت و روایت سیرت منظور نظر التفات نگشت و پس از چند وقت مقرر شد که برسالت مرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابوالحسن میرزا فرستاد و مضمون آنکه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ نمیداد و آنگاه او را میرک شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذوالنون بر ولایت صدر در شده بودند از آن بلده عذر خواسته و ایشان بدان پیوسته در گوشه انزوا منزل گزیدند و در سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم الدین از این خاکدان بجهان جاودان شتافته سلاطین ماوراء النهر از آب آمویه عبور نموده بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بحدود مشهد مقدسهٔ رضویه آمدند امیر مخدوم از دار السلطنت هرات با اردوی تیمور سلطان و عبید الله خان رفت و ایشان را بامداد الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بنابر علی الجمله چون نوبت ثانیه ماهچهٔ لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لا زال ظل معدلت ممدوده علی رؤوس العالمین پرتو وصول بر بلدهٔ فاخرهٔ هرات انداخت سید با اولاد مواخذه شده مبلغ کلی فرود آورد و بعد از آنکه از چنگ محصل خلاص گشت فرار بر قرار اختیار کرده به ماوراء النهر شتافت و در آن ملک فی شهور سنهٔ مذکوره وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاضی پدرش مولانا بخت بجانب دار القضاء جناب شریعت پناهی قاضی قطب الدین احمد امامی بود و نسبت مادرش بجمشید قارن که در زمان امیر تیمور گورکان در بعضی از بلدهٔ مازندران حکومت مینمود میپیوست و مولانا غیاث الدین از مسائل شریعه و کتابت سلوک و سجلات وقوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه وکالت خاصه آنحضرت را بحیلهٔ شرعیه از شائبهٔ شبهه و حرمت بسر حد حلیت رسانید بنابر آن بجلالی لقب شده و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت آنجناب گشاده مواخذه و مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشهٔ انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر عنایت گردانیده باز بجناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه معزول گردید و وفاتش در ولایت قاین در هفتم ماه رجب سنهٔ تسع و عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و در مقبرهٔ آبا و اجداد خویش مدفون گشت برادرزاده او مولانا قطب الدین خوافی بود و از بعضی اقسام فضائل محفوظ و بهره‌مند بود و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد

که او نیز والد مولانا قطب الدین خوافی بود چند سال قائم مقام عم بزرگوار شد و بصدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از فوت خواجه مشار الیه مولانا گشت حسب الحکم کلی فرد آورد و بعد از آنکه از جنگ محل نجات یافت بعبادت و حرمت
تتمه ایام حیات را بپایان آورد و امیر کمال الدین حسین بن مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و مادرش در سلک بنات سادات نیشابور انتظام داشت آنجناب از فنون علوم متداوله معقول و منقول بهره وافی بود و در علم شعر و
تصوف دعوی مهارت مینمود و بنظم اشعار گاهی مشغول میگردید و در ابداع مؤلفات لوازم فصاحت بجای آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبس بآذربایجان شتافته چندگاه در ظل تربیت آن پادشاه
عالیجاه گذرانید و چون از آن مملکت بهرات آمد خاقان منصور امور شیخی و تولیت موقوفات مزار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری را بآن جناب تفویض گردانید و در سنه اربع و تسعمائه بمنصب صدارت رسید
مهر دادخواهان را نیز برای صواب نمای او تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن صدر عالی قیمت بنظم درست ای آنکه ز تو زیاده شد تشریف صدارت بر اوج صدارتی صدر قریش ۱۸
صدر قریشی لقب عالی قدرم تاریخ صدارت تو شد صدر قریش و شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب خلاصه سخن که این بیت
بیان می نگارد این باغ جهان آرا چه سان آرم قدم بیرون که باشد روضه منزلش بدان باغ ارم بیرون خواجه شهاب الدین عبدالله بیاضی ولد شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم
اخلاق و محاسن اطوار و لطف و گفتار و حسن کردار سر آمد ابنای روزگار میبود و طبع پاکش از اقسام فضائل و کمالات بهره ور بود و ذهن وقادش از نقاد فنون علوم ماهر منشورات مؤلفاتش
مثال سحبان بزیور جواهر بلاغت آراسته و منظومات نشأ کلکش مانند لآلی بحر عمان از شوائب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامه بلاغت نگارش بلسان خوبان گلعذار دلفریب و رقومات کلک لطائف
آثارش همچون عقود جواهر مکنون پیرایه زینت و زیب در فن موسیقی و ادوار بقانون او کاک خورده بر آستان ماهر گرفته و در بسیاری صنایع بهره کامل باتباع و سیری بزرگ مجازی راه برفته فصل
نوآئین زده چنگ دولت بدامن درین زده چه بقانون علم لب گشاده پای اندر دین برون ننهاده و آن دوحه جویبار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان
اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشید و چند سال در غایت احتیاط بلوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک
ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله سوء مزاجی نسبت بخود فهم کرد از آن منصب استعفا نمود و دو سال بی آنکه متعهد منصبی باشد ملازمت سده سنیه سلطنت مینمود و بعد از مواخذه و مصادره خواجه
نظام الملک کرت دیگر کوکب آمال و امانی آن حاوی فضائل نفسانی باوج شرف رسیده و بسبب منصب رسالت و پروانه که در فرامین سلاطین زیور سرجلای منصب سرکار سلطنت بود سرافراز
گردید پس از مدتی چند از آن مرتبه نیز قدم بیرون نهاد و در جرگه امرای عظام مهر زده جای امیر علی شیر را بنقش خاتم خاتم آئین تزئین داد تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تقرب می یافت.
آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف مینمود و وفاتش در ماه رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد
و امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در تعزیه آن در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده این است بیت گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست یکدل که مبتلای غمش
نیست در کجاست و در این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است در مرثیه مذکور است اندراج یافته قطعه مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل دردا که کوکب عمرش در وبال رفت
از اوج عزم قدم همچو روح قدس و در عالم مثال علی بیمثال رفت و از تاریخ طبع نقاد خواجه عبدالله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب و رسایل که محتوی است بر مکاتب
و مناشیر در میان فرق انام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن از منشورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب لفظ و معنا مذکور و معلوم العزیز الغفور امیر صدرالدین سلطان ابراهیم
الامینی والد عالی قدرش میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدرالدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ما وراء النهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیرالدین
ابو العلاء که علو شأن او در میان علما کالشمس فی وسط السماء هویدا است بصحت پیوسته و جد والده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله لسانی بود که سالها
بصدارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله قیام نمود و نسبت مادر آن خجسته ذات از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک امیر سلطان ابو سعید ابو الخیری می پیوندد و از طرف مادر بامیر عبدالعلی بزرگ که از نقبای
روضه مشهد مقدسه رضویه بود و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک اجداد مادری آن مستوره انتظام داشت و جلال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنانکه بزیور شرف نسبت آراسته است
بنور فضل و آداب و کمالات موروث و مکتسب پیراسته است و از حسن سیرت و لطافت سریرت دست پرورد عنایات سبحانی است بجودت طبیعت و صحت فطرت جامع انواع فضائل و ذهن مستقیمش
در اکثر اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع سلیمش همعنان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوه نظم و نثر بصفت مهارت موصوف و در شیمه تحریر و ترسل بغایت بلاغت
معروف جواهر زواهر منشورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت والمرجان قرین رخسار ابکار عرایس الکلام سبک طبع تر شاهد
سخن و درر رشحه کلک او جهانی گلشن و از نظم و نثر آثار فضائل ظاهر و از نثر او انوار بلاغت روشن و آنجناب در اوائل ایام جوانی چند سال بملازمت شاهزاده مسعود خصال ابوالمظفر حسین میرزا قیام مینمود و در سنه
عشر و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر منیر خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه همایون را بمهر رای صواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه
خجسته صفات در غایت اختیار بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از آن دودمان عالیشان بابو الفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر صدور
روزی چند با خواجه مولانا عبدالرحیم صدر گرفتار و بعد از نجات از آن تیه در گوشه خمول و عزلت منزل گزید و در سنه ست و عشر و تسعمائه که ماهچه لوای کشورگشای شاهی پرتو معدلت بر مملکت خراسان انداخت آنجناب

منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بمزید تفقدات و انعامات مفتخر و مباهی شد و در سنهٔ ست و عشر و تسعمائه از دار السلطنت با ردوی همایون رفت و مجدداً باصناف الطاف اختصاص یافت تالیف
تاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بجد تمام در جمع الکلام آن امر اشتغال می نماید و در انشای آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ساخته از حسن درایت و لطف استعارات دقیقه نامرعی نمیگذارد و
از جملهٔ نتایج طبع نقاد آن فاضل والا نژاد رباعیات که در ترجمهٔ دیوان معجز بیان مظهر العجائب و مظهر الغرائب مقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم کشیده و معانی
درایت آمیز آن اشعار کرامت آثار را مانند آب حیات در سواد حروف نهاده بر دیدهٔ طبع وجهی ظاهر گردانیده و از جملهٔ مؤلفات خجسته صفات آنجناب یکی رساله ایست که در معارضهٔ مکتوب بعبارات خوب اسلوب
مرغوب مرقوم کلک بلاغت نگار ساخته و در آن رساله نیز رایت بلاغت و سخنوری و لوای براعت و فضل گستری برافراخته ع طبع لطیف تو بهر فکر نکو کند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
امیدوارم که کمال کرامت کردگار رنگ آمیز ع تا جهان از بقا بود ممکن بهادی فضایل سنجی آن متعرّی بحصول انواع آمال و امانی و در غایت عنایت ذکر آن هنگام خجسته آثار گردانیده و همواره آن سحاب کلک گهربار قطرات تمام
خانه گوهرنثار ریاض فضل و کمال متکثر و ابعاد و جلال ناصر و دولت گردانیده و کمال کرمه ع. ذکر نقبای کرام و علمای عظام و طبقهٔ فضلا و ظرفا و اهل هنر و طایفهٔ شعرا و مردم دانش ور که در بلدهٔ هرات
و سایر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند سادات و نقبای عالیشان و اشراف این طایفهٔ عالی مکان سالک عظام و نقبای کرام روضهٔ مقدسهٔ رضویه اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه
خجسته صفات امیر نظام الدین عبد الحی و امیر غیاث الدین برادرزادهٔ امیر عطاء الملک در آن مقام میمنت انجام بمنصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند چنانچه بسزا و علو منزلت موصوف و همت ایشان بر دوام
آن قیام و اقدام می نمود و این سر نقیب لقب صاحب الترتیب از سایر نقبای سادات موسوی و رضوی باجتماع اسباب سعادت صوری و معنوی باختیار تمام داشتند و دائم همت عالیه بر ترویج و تعمیر آن مزار قدس آثار
و ضیافت مصروف میداشتند و تقدم ایشان بر سادات آن جهان مقرر و مقدم بود و آن خانواده ایشان از آفتاب در وسط السما ظاهر تر بود الا امیر نقابت آن سید حسیب و نسیب علیه تعلق بابا
اجداد آن سید بزرگوار صدارت و هیچ آفریده از سادات روزگار مشارکت در آن امر بلوح خاطر نمی نگارد سید غیاث الدین فضل بن سید حسن بمزید علم و فقاهت از اکثر سادات مشهد مقدسه ممتاز و مستثنی بود
و از آن طبقه منصب شیخ الاسلامی و فیصل جهات شرعیه اقدام می نمود امیر سید اصیل الدین عبد الله الحسینی بصفت اصالت و کثرت جلالت و نباهت شان و تقدم از دودمان بنی آدم ممتاز و مستثنی بود و زبان گوهر
نثارش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد خاطر فرخنده مآثرش انوار هدایت و ارشاد بر خامهٔ گستری آن مهر سپهر شریعت بدر
علم تفسیر و حدیث و انشاء تالیف شهره و نظیر نداشت و در زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آنجناب است بهرات تشریف آورده رایت اقامت برافراشت هفته یکنوبت در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بوعظ
و نصیحت خلایق می پرداخت و در ماه ربیع الاول به بیان سنن و سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موظب بوده طوایف انام محظوظ و بهره ور میساخت و از مؤلفات آن سید کتاب قامت ایشان
درج الدرر که مشتمل است بر سیر خیر البشر و رسالهٔ مزارات هرات و معراج الاحوال و بیان آورده و عبارات که در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و بصحت روایت و بلاغت و رعایت عبارات آن نسخ مسلمه
و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در هفتم ربیع الاول سنهٔ ثلث و ثمان و تسعمائه روی نمود و خاقان منصور جهت تسلی خاطر اولاد و احفاد آن توجه کرده بمزید عنایات سید در حرم والا
بایشان عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تبادکانی در سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت و بمواظبت بر وظایف طاعات و عبادات یگانه سالکان طریق زهد بود
طریقهٔ ارشاد و هدی نسبت آنجناب در غایت ارادت و اعتقاد سلوک می نمود و از فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده و بامر هدایت خدام عالیمقام مفتخر و مباهی می بود از آثار اهل فیض جناب
مولوی تخمیس قصیدهٔ برده و شرح منازل السائرین مشهور است و از ابیات آن جناب این مطلع در مجالس العاشقین مشهور و مسطور است که ما که بحر قیامت سر نگرانیم بگو گرست بگو گریه کرده نعره زنانیم و مولانا شمس الدین محمد در
شهور سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته و در سر منای نامور عالم و الد ارشادش مولانا حمید الدین
مدرس آن خانقاه قایم مقام والد معارف پناه در غایت تقوی و طهارت سلوک می نمود و در سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه از عالم انتقال فرمود میر محمد هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده
موصوف بود و در زمان سلطنت خاقان منصور مدتی بمنصب نقابت منصوب بود و بلوازم آن امر قیام می نمود و نسب شریفش بسید اشرف ابن مبارک شاه که در سلک اشراف سادات و نقبای خراسان انتظام داشت
می پیوندد و سلسلهٔ آبای سید اشرف بحضرت امامت انتما ابی عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد و سید کاظمی بلطف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و در شیوهٔ سپاهگری سلوک می نمود
و رایت جلادت بر می افراشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان منصور بملازمت درگاه عالم پناه مسرور و بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رسالت شرابدار الدین محمود کاران مشهور است بخواجه جهان روی آورد
بجانب سکندر بگ آمده در وقت مراجعت از دو فارس و تبریز رحل اقامت انداخت و بعد از آن به ولایت عازم سفر آخرت گشته خاک تن از جهان بیرون برد از بدایع قصیده شهر آشوب که در مذمت اعیان واشراف
دار السلطنت هرات منظوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع این قصیده این است ع شکر خدا که قاضی شهر هری نیم و در سلک کومی صفتان مشتری نیم مولانا کمال الدین عبد الرزاق ولد مولانا جمال الدین اسحاق
سمرقندی بود و او قبل از دوازدهم شعبان سنهٔ ست عشر و ثمانمائه در هرات روی نمود مولانا اسحاق سالها در اردوی خاقان سعید بمنصب قضا امر شرعی غازی اوقات شریف مصروف میداشت و گاهی در خطیبی
اشرف علی بتصحیح مسائل قرائت رسائل می پرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه رساله ای که قاضی الدین یحیی در معنی حروف و اسم اشارت تالیف کرده
شرحی نوشته و بعد از آن آن اشعار را در شجع باسم همایون خاقان سعید موشح گردانیده و بآن وسیله شرف دستبوس خاقان را دریافت و در آخر ایام حیات آنحضرت برسالت بپادشاه مشار الیه گرامی مورد گشته بطرف هندوستان

سفر خجسته اثر مولوی با اتابک عزیمت ... حالات تاکید ... نمود و آخر الامر برین جمعت و سلامت بخراسان باز آمده بعد از فوت خاقان سعید بر سبیل نوبت بعزم ملازمت میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله و میرزا بابر میرزا
ابراهیم مقرر شده در زمان سلطان سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه منصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ قاسم گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و وفاتش در جمادی الآخر سنه سبع
و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و از آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب افادت مآب مطلع السعدین و مجمع البحرین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابو سعید
خان تا وقت شهادت سلطان ابو سعید گورکان مسطور است والله اعلم بحقایق الاحوال و الامور مولانا محمد بن حسام الدین در میان فرق انام با ابن حسام الدین اشتهار داشت و در نظم اشعار خوب و مرغوب بسیار ید توانا
در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سایر ائمه دین رضی الله عنهم قصاید غرا انشا نموده و آن ابیات بلاغت آیات حالا بخراسان مشهور است و بلسان افواه جهان آن جماعه مذکور از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است
که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منسلک گردانیده وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ... قبر او در یوسف آباد که از مضافات قهستان است
خواجه مسعود قمی از جمله اعیان ... در زمان ... منسوب انوری ... امیر نظام الدین علیشیر اختیار نمود و چون در اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال خجسته مآل خود را بدو رجوع کرد
خواجه در آن باب ... به نظم درآورده و در ملک بیان آورده قصه یوسف و زلیخا ... خسرو و شیرین ... از جمله منظومات اوست این مطلع در دیوان غزلیات او مسطور است بیت چون نرگس مخمورت ... هرچند که آنهم
وفات خواجه مذکور در بلده فاخره هرات روی نمود در زمان سلطان سعید ... قاضی نور الدین ابن الامامی ... قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد الله بود بعد از فوت قاضی قطب الدین در منظور نظر عاطفت
خاقان منصور گشته بلوازم منصب صدارت قیام می‌نمود و در فیصل قضایای شرعیه غایت امانت و دینداری و نهایت پرهیزگاری ظاهر ساخت و در کمال جاه و جلال و فور استقلال در انتظام ... فیصل مهمات مسلمین ...
مضمون همایون واحکم بین الناس بالحق بجا می‌آورد و مطمح نظر عالی از شریعت بود و در هیچ قضیه از قضایای فرق انام مقتضای فتوای علمای اسلام تجاوز نمی‌نمود و بعد از نهصد و سیزده سال که بدان شغل اشتغال داشت بطور بسیار
توانا بود و در شهر جمادی الآخر سنه ... در دست قضا اجل حیاتش را نوشت و در کارزار بی ... در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره ساخته بودند مدفون گشت و از قاضی نور الدین
دو پسر ماند عالیجناب معالی انتساب شیخ الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعت قطب الدین محمد و جناب فضایل پناه ولایت دستگاه جلال الدین محمود و ... و پسر ... بعد از فوت پدر منظور نظر اشفاق خاقان
منصور گشته بسیورغالات و سایر نیابات حضرت قدسی بدیشان تعلق گرفت و بزرگان ترکمین الانام بخواجگی و قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده و در فیصل قضایا ایفا نسبت ... اعاظم و ... اکرام
خویش کرد و چون سلطنت خراسان در آن زمان امیر تیمور گورکان و محمد خان شیبانی تعلق یافت مستور ... امیر جلیل القدر متعلق بخواجگی بود و بعد از آنکه مرض ممالک از فتح ... لوای جهان گشای صفت
قضامت و قدم خاندان ... کمال اسلام ... ترتیب ... پرهیزگاری خلعت خواجگی ... کامیاب درگاه و سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنت هرات و مضافات مفوض
برای صواب نمای او شد و چون آن عالی جناب در سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود با سلامت نفس در میان ... بسر انجام اشتغال در دعوی ارتکاب شیخ الاسلامی استعفا نموده دست از آن کار باز داشت مضمون
این بیت را که نظم منصب ... منظور نظر ... اخروی گذاشته حالا آن عالیجناب برادر خود ... افادت ... احترام نهایت اجلال
و اکرام در وطن مألوف و مسکن معهود دار السلطنت هرات جمعیت عن الآفات تشریف دارند و طوایف انام از خواص و عوام بوجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده لوازم حسن ارادت و اعتقاد بجای می‌آورند
قاضی شمس الدین ... عبد الله ... مولانا جلال الدین ابو سعید بن مولانا شمس الدین عبد الله بن قاضی جلال الدین محمود الامامی بود در زمان خاقان منصور چند گاه در بلده هرات بلوازم منصب قضا قیام می‌نمود و مدتی دیگر
در مدرسه سلطان بامر تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت مولانا یوسف ... از ولایت آمده جان ... از ... آغاز کسب فضایل نموده در زمان
... نشان خاقان منصور از اوراء النهر بهرات تشریف آورده و در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت از علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رساله مفیده تالیف فرمود
این مطلع از جمله منظومات اوست بیت گر باین کسب ... بر ... زلال خضر ... روح ... وفاتش ... در ... اتفاق افتاد و در مزار ... شیخ لقمان ... مدفون ... غیاث
زدود ارباب علم و عرفان ... خاقان منصور ... بلده هرات ... نمود وفاتش سنه ... اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی بلمعات فضایل و کمالات آن جناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور در عرصه ربع مسکون است و ... فیض انجام آن زبده ... لسان ... حضرت ... فضای ... بر قلمون
... صدف ... عرصه عالم خاک ... تصانیف ... اقدام علوم ... بتصنیف ... سید لاجرم حاجت بآن نیست که نامه ... جمیع ارباب ...
... ابواب مناقب و مفاخر ... ایقان برگشاید چه حاجت که کلک بلاغت ... عالم است فیض سحاب و چه حاجت گر گوینده از نور مهر منور بود عرصه
... ولادت با سعادت آن جناب ... سنه ... ثمانمائه ... اتفاق افتاد و پس از وصول بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده قدم بمدارج زهد و تقوی نهاد و بواسطه مناسبت اصلی و ملازمت جبلی
... انفاس ... نظم را ... نضارت بخشید و مهارتش در آن فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را از درجه اعتبار ساقط گردانید در زمان میرزا ابو القاسم بابر نام
... آن پادشاه ... فن معما ... ساخت در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید میرزا ... دیوان اول و تالیف ... رسائل تصریف ... منظومات لطافت
... در زمان خاقان منصور ... تحریر یافت ... آن کتب افادت ... رسائل ... صفحات بهارستان ... اوراق نگارستان ... جناب مولوی ... امیر نظام الدین علیشیر

از صدق مودت و ارادت ارتباط داشته آنحضرت را از کلام ولایت جناب بذکر تصانیف منظوم و منثور خویش مع ثنای آن امیر کبیر بر لوح بیان نگاشته و بمعنی تقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف و توصیف آن مقام
کمالات فضائل اشتمال دارد و هر کس بمطالعه کتب آن دو بزرگ فائض شد داند که حروف آن دو عین معنی راست گوی شاهد صدق وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روز جمعه هیجدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه بود و
مدت حیات آنجناب هشتاد و یک سال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر علی شیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ممالک بمنزل شریف آنجناب تشریف آورده در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر روش
حضرت سید المرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گزاردند و بجنب مولانا سعدالدین کاشغری آورده در پیش پایش دفن کردند و حضرت خاقانی و مقربان سلطانی تا یکماه بر وفق اشراف و سادات و علما و ظرفا اهل
مهمات جمع ساخته جهت تعزیت خدمت مولوی باطعام طعام و ختمات کلام تا ایام ماتم اقدام نمودند و امیر نظام الدین علی شیر در مرثیه مولوی ترکیب بندی غرا در سلک انشا کشیده مطلعش در خاطر بود ثبت گردید بیت سر برزن انجم ماتم
چرخ جفای دیگر است بر سر ما از انجم او داغ بلای دیگر است و تاریخ وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را افاضل آن زمان بعبارات لایقه مختلفه در سلک نظم انتظام داده اند از آنجمله مولانا نورالدین کشاعی اوال
ذکر بود نظم دلکش و هست این قطعه را بر لوح بیان نگاشت قطعه جامی که بود مایل جنت مقیم گشت در فی روضة مخلدة هر تصها اسامه کلک قضا از نشست روان بر در بهشت و تاریخ از من دخله کان آمنا خواجه
رضی الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علو قدر و نباهت امتیاز و تمکن تمیز داشت در سالها تولیت اوقات مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشار الیه تعلق بوی
میداشت و اکثر اوقات همواره خوان احسان گسترده و همت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت و چون آنجناب از جهان بفضای جنان انتقال کرد ارشد اولادش خواجه جلال الدین ابوالقاسم قائم مقام گشت و اختیار و اعتبار
در آن ولایت ادا و امثال و اقران در گذشت اما بواسطه وسعت مشرب گاهی با شاهزادگان عالیمقام مصاحبت مینمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد تجرع شراب ناب اقدام مینمود و در صفت جود و سخاوت و طریق سلوک
بمنزل و دروت جمیل نظیر نداشت و مادام الحیات آنچه از هر جهت حاصل میکرد صرف آینده و رونده مینمود و تخم محبت و اخلاص در ضمیر دل بیگانگان میکاشت خواجه عبدالعزیز جامی بصفت علم و عمل موصوف بود و
اکثر اوقات خجسته ساعات بر ادای وظائف طاعات و عبادات صرف مینمود و در سلک ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل حق تتبع شیخ الاسلام میفرمود و اعجام میکرد و همواره بسجاده پرهیزکاری و دینداری نشسته تحصیل علوم
ظاهری و باطنی بجای می آورد مولانا کمال الدین ابوالواسع النظامی والد مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضائل نفسانی صرف مینمود و در فن انشا و تحریر مکاتیب ابوالواسع ثانی
و مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضائل نفسانی صرف مینمود و در فن انشا و تحریر مکاتیب و مناشیر مهارت کامل حاصل داشت و در اوائل جلوس همایون خاقان منصور چند
گاه جهت بتالیف وقائع و حالات آنحضرت گماشت اما چون در انشای گزارش حکایت در ایراد تشبیهات و استعارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور تصنیف او را پسندیده آن امر را برای صواب نمای کرد از افاضل
مفوض گردانید و خواجه مجدالدین محمد را صحبت مولانا کمال الدین ابوالواسع میلی بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخن مزاج آمیز و استغنا متنفر میشد پیوسته بادی انزل مینمود و آن جناب با خواجه نظام الملک
و اولاد او نیز طریق مصاحبت سلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تالیف کرده یادگار گذاشته در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که در نعت خواجه شده رو به پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبدالملک در سلک نظم کشیده الحق در این ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده و دو برادر باهم از رای کامل تعبیه کرده آن دو وزارت را کامل و این لاجرم را کامل آن کمال دولت و دین
در جهانبانی رشید و این رشید ملک و ملت در بیانات کامل آن یکی خورشید منظر این دگر جمشید قدر هر دو باهم بوده از اقبال خورشید دولت را جمال هر دو از انجم ممکن و علا دین در علوم هر دو از ارکان آن درخواهی نوال
از جناب آن بخواه کردولت اجتناب وز کلک این بخواه هدایت اقبال انتقال هر دو ازرای آن صبح سعادت را فروغ و آن دو محمود طالع این دو مسعود فال و چاه و مال از حشمت آن باد فارغ از خسوف و آفت
و دولت این باد ایمن از زوال قاضی نظام الدین محمد را مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک حافظ فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر انتظام داشت قاضی نظام الدین بمزید تقوی و مهارت
در امر درس و فتوی بر اکثر علمای ایام دولت خاقان منصور تفوق میجست و مدرسی مدرسه غیاثیه برادر مدرسی قیام مینمود و چون بازان منصب استغفا نموده آنجناب را خاقان منصور بتکلیف موفور قضای دارالسلطنه هرات
گردانید و قاضی نظام الدین مدتی در فیصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد مسلوک داشت که قضیه امانت و دیانت بر قاضی فسخ شد و وفات قاضی نظام الدین در تاریخ محرم الحرام سنه ست و اقع
حروف را نظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاد آنکس که شریعت بنظام از وی شد و از حکم قضا جمله جهان طی شد و از صفوه دل چو بخواستم نظامی تاریخ پذیرفت که قاضی کی شد مولانا معین الدین
الفراهی برادر قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری فضائل و کمالات تقدم داشت میمود و در زهد و تقوی درجه علیا داشت اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحه تحریر میگاشت در ایام جوانی تا رده صفحه مقصود
جامع دعلمی و کمال تاثیر میگفت و در عزم معانی آیات و احادیث را بالتماس طبع لطیف می سفت با عاظم امرا و دیوانیان کم در مجلس اشرف و علما و می نشستند التفات نمیگشت و در وقت آن سخنان گذشت بر زبان
میگذشت آنجناب بعد از فوت برادر بموجب حیثیت منصب قضا بتکلیف مبالغه نمود و قبول نفرمود مولانا آثار قلم لطائف نگار مولوی معین الدین معارج النبوة در میان مردم مشهور است و اکثر
وقائع و حالات سید کائنات علیه اکمل التحیات بعبارات مختلف در آن نسخه مسطور و آنجناب در تفسیر تحفة الکتاب مسمی به متعه تصانیف بسیار دارد که بر کمال بلاغت آن کتب مستحسن می شمارد مولانا معین الدین جهت تصنیع
و سموالعه مریض شده گذشت و مزار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری هیلوی برادر خواجه نظام الدین مدفون گشت مولانا شمس الدین محمد بزداری در ایام جوانی به تحصیل علوم و تکمیل فنون مجسوس و
منقول قیام مینمود و در مدارس رسم افاده انامل را از آن نصب السبق در ربوده آنجناب بحسن مهارت و مکارم اخلاق اتصاف داشت مدتی در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دارالسلطنه هرات
همت بر نشر فوائد علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر سنه تسع و تسعمایه بر بستر ناتوانی نهاده بعرض حضرت اسحاق ابتلا باد فنا داد و مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول

وتمامی فنون منقول ومعقول سرآمد علمای ماوراءالنهر گشته مقتدای فضلای دهر شد بعد از آن بخاقان منصور بسمرقند متوجه گشته از آنجا بدارالسلطنت هرات رسید مشمول عنایت حضرت خاقانی گردید و نیابت
جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک با مصاحبانه بعد از مراجعت بدارالسلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه مبارکه اخلاصیه بتدریس طلبه علوم و درس مسائل دینیه اشتغال می‌فرمود و آنجناب
که بلا از عثمان اشتهار داشت و با وجود کمال دانشمندی در کبر سن و زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دارالسلطنت هرات بنشر فواید علمی گماشت و در سال
سنه احدی و تسعمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت مولانا برهان الدین عطاء الله نیشابوری علیه الرحمه بسرعت فهم وجودت طبع از اکثر فضلا و دانشمندان ممتاز و مستثنی بود و بوسعت مشرب و تسهیل صحبت
اهل طلب مایل بود و در تمامی ظرفهای اینجا تقوی و تدین می‌گذرانید مدتی مدید در مدرسه خاقان منصور و خانقاه منصوره و خانقاه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانی تعلق بآنجناب داشت و بقلم فضل و کمال نقش افاده بر صحایف
ضمایر بسیاری از طلبه علوم می‌نگاشت ارتحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آئین در ماه رمضان سنه ثلث و تسعمائه بوقوع انجامید و از نتایج طبع او رساله ایست در فن معما بنام میرزا ابوالقاسم بابر بکلک
بلاغت اهتمام گردانید حضرت مخدومی امیر خواوند محمد سایر اولاد عظام امیر برهان الدین از اکثر علما و فضلا بجودت طبع سلیم و صلابت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی بتحصیل کمالات نفسانی توجه نموده علوم معقول و
منقول را نقش جهارت بر لوح ضمیر منیر نگاشت و بوفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صنعت انشا مرتبه بود که قلم سخن از تبیین آن عاجز و قاصر است و در کمال بلاغت آن سرور ساعت در تحریر حکایات و تقریر روایات
در وجه داشت که بیان بنان فصحا از تصنیف آثار کلک معجز شیم او در جمله محاورات بیشمار و تالیف کتاب افادت آیات روضة الصفا شعر ای شعر صاحب عمری بر آیات سبع المثانی عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر فروع اغصنی البلی
میر چون راقم حروف را نسبت آنحضرت علاوه فرزندی ثابت داشت بدین گستاخی خود را در سلک شاگردان بیشمار بسماع او فائز گشته انتساب قطره ای بدریای بی پایان اقتباس فیض نموده شیمه الاخبار لیلی
چه نسبت ذره را با مهر نوری که شاید غریب در عقد گهر صدف گر خود که باشد آخر و هم یگ همسر شاگرد او نیم غلام کمترینم بلکه از خرمن او خوشه چینم غرض از نظم این سخن اینکه گرگ کلک سخن گر در بیان ما تمثیل
او در این زمان از اخلاق و محاسن آداب آنحضرت مبالغه نماید شاید که مردم عیب جو نسبت با کر بخود ستائی حمل نمایند و گفتار این بی مقدار را از اهل انصاف و گزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم از آن باب اجتناب نموده
جهت رقم سرگذشت آنحضرت این بی مقدار را اندر ایام حیات سبیل انقطاع انزوا از اختیار کرده از جمیع خلائق دامن بر چیده و بقیه عمر را در آن کار گذرانیده و اکثر اوقات را بکسب سعادت اخروی و کمالات
معنوی مصروف گردانیده در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بواسطه مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده و بر بستر ناتوانی افتاد و بعد از یکچندی رخت حیات بربست و در روز دوشنبه سنه ثلث و تسعمائه از
آباد جهان بریاض راحت افزای جنان انتقال فرموده آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و در جوار مرقد شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد مولانا قطب الدین احمد آدم اسلم اطبای جهان افضل
حکمای دوران بود و در معالجه مرض برا از علل به ارادت انفاس مسیحا آثار بیگر دانید الا بصفت حسن خلق و لطافت مدتی بلا در اوایل سنه اربع و تسعمائه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت مولانا شمس الدین
محمد بروجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب عرفان بود و قریب به هشتاد سال در سلک طریق هدایت و تتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعی نمود و جمع کثیر از درویشان و طالبان طریقت
آن سالها روزی بآستان سالبشان می‌رسیدند و از باطن فرخنده اش اقتباس انوار سعادت کرده بدرجات فائض می‌گردیدند و آن جناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه مریض گشته در ایام
بنا بر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرایط اهتمام بجای آورند و در هر موضع که صلاح بدانند مدفون گردانند و در روز شنبه ششم ماه مذکور ندای حق را
لبیک اجابت گفته و امیر نظام الدین علی شیر بسبب التقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان نعش مغفرت سفایش را بعیدگاه هرات برده نماز گزارده و بپهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد بود دفن کردند و بعد از
روزی چند بنفس از مریدانش بسببی آن مقبره را تغییر داده از آنجا بیرون کشیده و بکنار گازرگاه نقل فرمودند در دیگر مزار حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره دفن نمودند این قطعه را که در خبر شرح وی امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ
آن واقعه منظوم گردانیده در روز و ماه و سال آن حادثه را یک مصراع بیسر منظور رسانیده قطعه آن بر کرسی عشق اعرابی شهود و مشهود منصوب بر رفع و تحقیق و ز دولت هر دو کون مفقود آن حنا
وگشت تاریخ دوشنبه که سوم شانزده بود مولانا میر حسین معمائی در تزکیه نفس و تصفیه باطن شریف میر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت بسبب کمال توفیع ذهن و تمام محبت در فضای ضمیر صغیر و کبیر می‌کاشت
چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بود بطلب علم مشغولی نمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسید که قصب السبق از اقران در آن صنعت کشید و در سنه اربع و تسعمائه
بمرض اسهال و گذشت و در گنبد مدرسه مذکوره مدفون گشت از نتایج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده و بر کلام منظوم و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده
اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاد در این مقام مناسب نمود قطعه مظهر لطف حسن میر حسین که فضل فرخنده صفات که در حلت بسوی خلد برین
الصادر که بهر نجات و نور رحمت شوالش سال وفات مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و درس سایر علوم معقول و منقول
کمال دقت و لطف طبع ظاهر می‌نمود و سالها در مدرسه علیای گوهر شاد آغا در مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و او بعد از فوت قاضی نظام الدین بیرک تدریس مدرسه گوهر شاد
آغا بیگم نمود و در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که آنجناب در آنجا اجلاس می‌کرد و امیر نظام الدین علی شیر و تمامی سادات علما و اکابر دارالسلطنت هرات مجتمع گشته چون یکی از شروط واقف آن مدرسه
آنست که اعلم علمای خراسان در آنجا مدرس باشد در آن روز مولانا کمال الدین مسعود قصد تعریض و دانشمندان خراسان کرده در آن مجمع آیه انی اعلم بالا تعلمون را درس میگفت آن مقدار از کات بدیعه مسموع شریف علما
رسید که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت اما بار قلم افادت قلمش حاشیه شرح حکمة العین ببعضی دیگر از رسائل در میان طلبه مشهور است و این اشعار با لاغت شعار از آن مطلع در مجالس النفائس مسطور است ابو سعید مستان

برغبت آن عیب نیاب دگر نیست سود مرا سازگار غیر شراب * انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائة روی نمود و در مزار پیر سپید سالار مدفون شد مولانا
خلیل الله از شاگردان مولانا فضل سمرقندی بود و در اوائل ملازمت بابکر بن میرزا سلطان ابو سعید قیام می‌نمود و بعد از واقعهٔ آن شاهزاده بدار السلطنت هرات شتافته آغاز درس کرده بتقرب امرای
مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و رتبت مدرسی مدرسهٔ شریفهٔ گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه یافته برسم افادت اشتغال داشت و الحق درآن اوقات طلبهٔ علوم را از نتایج طبع
نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از افاضل متأخران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغوفی می‌نمود خاطر امیر علی شیر از وی تنفر شد و بعد برسش حکم فرمود تا آنجناب از هرات ببلخ رفته
روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برده در آن ولایت نیز از وی حرکات ناملایم صدور یافته روی بقندز آورد و در ظل رایت امیر خسرو شاه می‌بود تا زمانی که
از عالم انتقال نمود مولانا مسیح الدین حبیب الله برادرزادهٔ مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابو القاسم و میرزا ابو سعید از اطبای زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت
می‌ربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجهٔ مرضی بمرتبهٔ از علو ارتقا یافته که انفاس مسیحا را ماهر گردانیده و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار گذرانید با وجود
حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه طبیب نفس بشرهٔ شگفته بسر بالین فقرا و مساکین تشریف می‌برد و از روی طوع و رغبت بی‌تکلف در معالجهٔ ایشان
دمها جان شرائط اهتمام بجای می‌آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائة بنفس او که قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه
شاعر طبع شیرین کلام را از حیثیت قوت بدیهه بر بعضی افاضل شعرای ایام بود و همواره شاهد خاطر لطافت آمیزش ابیات مزاح آمیز بر لوح بیان می‌نگاشت و در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقائق بذله گوئی و
نکته پردازی نامرعی نگذاشت و بی شائبهٔ تکلف در آن شیوه بی‌مثل زمان خود بود چنانچه در آن باب این بیت نظم فرموده شعر در رندی و بذله و زنبیل و دوادب * نی در عجم کسی چه
من هست و نه در عرب * و مولانا حسن شاه در اوائل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بسر برده بصیقل لطف طبع و حسن تقریر رنگ ملال از مرآت ضمیر آن شهریار کشورگیر می‌سترد و در آن
اثنا روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین ماضیه را بصفتی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر
در ذات شاهانه نمی‌بینم پادشاه گفت کسالت از کجا در من یافتی گفت از آنجا که نمی‌توانی گفت که ده هزار دینار بمولانا حسن شاه بدهید میرزا سلطان محمد از این سخن در خنده افتاده ده هزار دینار بمولانا حسن شاه داد و بعد از
شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشته همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت
پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علی شیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحیذ خاطر عاطر او ابیات مضحک نظم
در می‌آورد از جمله آنکه نوبتی داروغهٔ هرات بموجب فرمان خجسته صفات در کسب در آن ضعیفه سیاه روزگار که بدکار بود از شهر اخراج کرده خواجه مطهر عودی بخدمت امیر علی شیر شتافته منزل او را که خالی
شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاد و همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس آمده بمیان التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مطهر گرفت مولانا حسن شاه
فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی از شهر اگر مطهر عودی هست * بر خود در فسق بکس نیارد بربست * هر قحبه که از شهر برونش کردند * این قحبه بجای او نشست * و دیگر آنکه نوبتی
از قوت امیر سلطان حسین ارسلان بیگی بجهت ترویج روح او ترتیب آش عظیم اشارت فرمود فرمان بران آغاز سرانجام اسباب و مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولت خانه آمد
می‌آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا روزی که آش میپختند در راه همچون نمود وقتی بملازمت امیر علی شیر آمد که آش تا تمام رسید بود از آن جهت متأسف گشته این رباعی بر زبان گذرانید
رباعی دیگر مدام ز غصه و غم خوردن * دانم بیقین که جان نخواهم بردن * یک آش دگر برای من فکر کنید * کز غصهٔ این آش نخواهم مردن * وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و
تسعمائة روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج الشریف بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصائد غرا
بر لوح بیان می‌نگاشت تخلصش در غزل و قصیده دانسی بود و قصهٔ لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده بیت ای عشق تراحیان جنت لیلی * مجنون تو صد هزار لیلی مولانا
کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشا بی‌مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با شاملان اقران برابری می‌نمود با آواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می‌پرداخت
و بعبارت لائقه معانی آیات بینات کلام الهی و حقائق اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم را تبیین میساخت صباح روز جمعه بدار السیاده سلطانی که در سر
چهارسوق بلدهٔ هرات واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز بلوازم آن کار شرائط اهتمام بجای می‌آورد و روز سه شنبه در مدرسهٔ سلطانی
وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پیر محمد خواجه ابو الولید احمد میرفت و نیز در آخر اوقات حیات چندگاه در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا بآن امر میپرداخت چون مقتضای اجل
موعود در سنه عشر و تسعمائة مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار قلمه ببراعت و شمار بی‌شمار از آنجمله
جواهر التفسیر مواهب علیه روضة الشهدا انوار سهیلی مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و اختیارات که مسمی بلوایح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن از اشعار فصاحت شعارش
این مطلع در مجالس النفائس مسطور است مطلع سر خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن * سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن * و در این تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائة که راقم این اجزا

ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخرالدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولانای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات کشف رموز فیوضات سبت نصیحت
و ارشاد و عرق عبادی پرداخته و الحق در آن امر مبالغ ذهن صواب حسن صوتی رایت تفوق بر امثال فاضل می افراخت و در سائر اقسام فضائل بهرهٔ تمام داشت و در مبادی سنوح تتبع سنن سنیهٔ حضرت مصطفوی
بر لوح خاطر عاطر مینگاشت و از منظومات مولانا فخرالدین علی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن
رساله مندرج و مذکور است مولانا عبدالجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دارالسیادة سلطانی بلقب دانش نقش افاده بر صحیفهٔ خاطر طلبه می نگاشت وفاتش در
سنه احدی عشر و تسعمائة اتفاق افتاد و جهت ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گزار این مؤلف ابراهیم بنا به تحریر این قطعه زبان بگشاد ۵ افسوس از آن سپهر دانش + کش بود چو ابر شیوه
انفاق + زان عبدالجلیل گشت نامش + کاسته شکیبی اخلاق + تاریخ وفات او خرد گفت + جلال نسبی ستال آفاق + مولانا نظام الدین عبدالحق از اکثر منشیان دارالسلطنهٔ هرات
بر مزید نجابت و دیانت ممتاز و مستثنی بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بتفصیل قضایای شرعیه قیام می نمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از بخارا که وطن مالوف و مسکن معهود او
بود بهرات آمده آثار تحصیل علوم نموده و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیاناً بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینمود و لیکن از چند سال مقتضای
حب الوطن من الایمان مرهی به اوطان مراجعت نموده بشرف استادی شاهزاده بایسنقر میرزا مشرف گشته و دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنقر میرزا از جام انتقام خسروشاه
شربت شهادت چشید مولانا سیفی در آنجا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا نامهٔ حیاتش در نوشت و انتخاب اشعار دلفریب او خواص بسیار است و از آنجمله این دو بیت که خاطر
بود ثبت افتاد ۵ ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل + قامت فتنه و سر فتنهٔ دوران کاکل + هیچ بیدی ست که برگرد رخ شمع آرد + حلقه حلقه بسر آن سه تابان کاکل
و ایضاً مولانا سیفی در باب ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جملهٔ ابیات این مطلع لطیف مشهور است
۵ تا نقد جان بت خبازمن نان میدهد + عاشق بیچاره نان میگیرد و جان میدهد + مولانا ریاضی از شاعران شیراز خوش بیان بود بنظم فتوحات و حالات منصور اشتغال مینمود و چندگاه قضای
ولایت زاوه و محولات کرنشار و لواحق او بوی تعلق میداشت بواسطهٔ کلانتران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظم اشعار گذاشت و این مطلع از منظومات اوست
۵ ما کی نشسته با تیغ خضر گرد آن لب بودی + هنوز زمرد ست در راز دهن جانان لب بودی + شیخ منصور علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از
ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر ادای وظائف طاعات و عبادات میگماشت و جمعی کثیر از درویشان در خانقاه آنجناب ساکن می بودند
و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده و از برکت انفاس متبرکهٔ او بسعادت میرسیدند شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت و
در تربتی که خواجه جمال الدین عطاءالله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور تکیچی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر میبرد و
حسب الحکم برسیدن مهم دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار وقوف تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان مینگاشت این مطلع از جملهٔ ابیات اوست ۵
بر دو زلف آن تو دیدم و آشفته مجنون + یاد دل من که مرا رفت ز دل از دیده برون + مولانا نظام الدین استرآبادی سرآمد قصیده گویان آن خراسان بود و گاهی بطلب علم نیز مشغولی مینمود
این مطلع از منظومات اوست ۵ بباغ دل ریزان بستان سرای عالم فانی + نهال آرزو بنشان که بار آرد پشیمانی + مولانا محمد بدخشی بجلادت گفتار و بلاغت اشعار انتساب داشت
و همواره همت بر نظم معما و تألیف قواعد آن فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانید و رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما
گردانیده و از جملهٔ معمیات آنجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بوده مرقوم گشت ۵ ترا تجاله زلبهای خندان + حباب شد بطرف آب حیوان + مولانا نورالدین محمد
زیارتگاهی از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جلال الدین قاینی بود و از طرف مادر دخترزادهٔ مولانا شرف الدین عبدالقهار و در ایام جوانی در مدرسهٔ اخلاصیه تحصیل نموده بتکمیل علوم مشغول گشت
و در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی به منصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علیشیر از چند ماه ازان امر معزول گردید بار دیگر در مدرسهٔ خسرو شاه ساخته از بلده
بقبة الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردیده التماس نمود که منصب رسالت دیوان و صدارت بدو تفویض گردد بدیع الزمان میرزا این ملتمس را
بانجاح اجابت اقران داد و بسبب نقل اهم جناب مولوی تزلزل تمام دست داد و کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمهٔ اوقات را در ملازمت امیر ذوالنون ارغون بپایان
رسانید و وفاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمائه وقوع یافت و هم آنجا مدفون گشت مولانا معین الدین محمد اسفزاری عمدهٔ مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی
مینمود و از حسن خط تعلیق بهرهٔ تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت از جملهٔ مؤلفاتش تاریخ بلدهٔ هرات و ترسل مشتمل بر منشآت و مکتوبات که در میان
مردم مشهور است و از نتائج افکارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور است ۵ سرمه است آنکه می بینی بچشم پر پری پیکر + کز غوغای چشمش میکند خاک سیه بر سر + مولانا حاجی محمد نقاش
ذوفنون زمان خود بود و پیوسته تعلیم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحائف روزگار تحریر مینمود و در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت بتحقیق چینی فغفوری

گذشت بعد از تجربه بسیار در ساختن کاشی مهارت یافت ظروف و اوانی که میساخت با چینی فغفوری برابری مینمود اما رنگ و نقاشیش چنانکه میبایست نمیشد و از جمله مخترعات مولانا حاجی محمد
ساعتی است که در کتابخانه امیر علیشیر ترتیب نمود و در آن صندوقچه صورتی ایستاده کرده بود که چوبی در دست داشت و چون یکساعت از روز میگذشت آن پیکر چوبی یک نوبت
بر نقاره که در پیش او بود میزد و چون دو ساعت میگذشت دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس مولوی بدل کتابدار امیر علیشیر بود آخرالامر از انجا بسبب تهمتی شهید گردید در
سنه اربع و تسعمائه که میرزا بدیع الزمان بمحاصره بلده هرات اشتغال داشت بگریخت و بشاهزاده پیوست و بدان سبب منصب گشت و در اوایل زمان استیلای ابوالفتح محمدخان شیبانی
درگذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابه نویسی علم بی مثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارات دارالسلطنت هرات بخط او است و در آشوب زمان استیلای
محمدخان شیبانی بر ولایت خراسان بوقتی پیوست مولانا بنائی که از استاد محمدخان معمار بود و در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر مینمود و از علم تصوف و موسیقی نیز وقوفی کامل داشت و در اواسط زمان
خاقان منصور از امیر نظام الدین علیشیر رنجیده بعراق رفت و مدت مدید بملازمت سلطان یعقوب میرزا پرداخت آخرالامر بمقتضای حدیث حب الوطن بخراسان باز آمده چند گاه دیگر در
بلده هرات متوطن بود دیگر باره غبار نقار بر خاطر حقایق نمای آن امیر نشسته بسمرقند شتافت و در آن ولایت پرتو التفات سلطان علی میرزا بر جهات احوالش تافت و چون آن ملک بتسخیر محمدخان شیبانی
در آمد ملازم گشته در سلک خاصه بارگاه سلطنت ملازم میگردید و بتحریر وقایع خانی شرایط اهتمام بجای می آورد و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه باولادش پیوسته تا نیکه
نجم ثانی بفرمان مهر لمعان کشورستانی حضرت پادشاه دین پناهی لشکر بماوراء النهر کشیده قرشی را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجامید بتیغ خونریز غازیان بنای حیات ملا بنائی
را بانهدام رسانید دیوان اشعارش در بلاد ماوراء النهر مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی شیرعلی نام داشت و در آخر ایام حیات
دیوان حیات را تتبع نموده دیوان غزلیات بلاغت آیات حالی تخلص میکرد شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد علامه عصر و فهامه عالم و از علمای بنی آدم بود بصفات دینداری
موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزگاری معروف در علم تفسیر و حدیث و فقه بی شبهه و بدیل و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علمای زمان افضل بود و اصحاب در بیست و سه سال شمول رحمت
شامل حالش بود و ارباب زهد و تقوی از باطن فیاضش اقتباس انوار سعادت مینمودند آنجناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی ابن مولانا محمد بن مولانا سعدالملة
والدین مسعود التفتازانی بامر شیخ الاسلامی دخل کرده قریب سی سال در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت بجای آورده در رمضان سنه ست عشر و تسعمائه بواسطه سعایت اصحاب
غرض فرمان نواب کامیاب شاهی بمواخذه آنجناب صدور یافت و هم در آن ایام بنابر تقدیر پادشاه غیور گشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزدیک مسجد جامع بلده
هرات است و مواجه درب خلقیان واقع است از آثار آنجناب شیخ الاسلامی است و بعضی از رسایل و حواشی آن جناب که در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه مشهور است
و بحثان از رسایل دیر الواح خاطر مسطور میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبیه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری از فضلای زمان تفوق مینمود و صایم الدهر روزگار
بسر میرسانید همواره در طاعات و عبادات مودی میگذرانید و در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمدخان
شیبانی در مدرسه شریفه سلطانی هرات رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که رایت جهانگیر نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت میر مرتضی بسبب
تعصب مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم در آن ولایت وفات یافت مولانا عمادالدین عبدالغفور المشتهر بمولانا زاده عالم متبحر بود و در علم حدیث و فقه حنفی و
شافعی اظهار مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علیشیر مشکوة را شرح نوشت اما پیش از آنکه شهرت یابد بدستیاری زمانه ورق آن دولت را در نوشت و
سالها در مدرسه خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسه سلطانی و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتضی از هرات بقندهار شتافت مولانا
زاده راه بلاد سند پیش گرفت و دیگر خبری از وی نیامد مولانا فصیح الدین صاحب حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب بود و از فضلای استرآباد بوده در
فن شطرنج خواه صغیر و خواه کبیر چه حاضرانه و چه غایبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصاید و معمیات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریفش بملازمت آستان
معدلت آشیان خاقان منصور میپرداخت و داروغه کتابخانه همایون شده در سلک ندیمان رایت تفوق برافراخت از جمله اشعار مولانا صاحب قصیده الیست که در
مرتبه تقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصاریع او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اهل تحلی واقع است وفات مولانا صاحب در سنه عشر و
تسعمائه در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمیاتش این رباعی باسم رحیب بر خواطر ثبت افتاده ۞ آن ترک پری پیکر خورشید لقا * باشد بی تاراج دلم عشوه نما * بنگر دل
دلبران مرا کان عیاره و زدانه نهفت و یارش آورده بجا * مولانا محمد طالب علمی بود خوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود سالها در ملازمت سلطان
بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه ظهیرالدین محمد بابر رفته رایت
تقرب برافراشت و در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه که میان عبدالله خان و آن پادشاه عالیشان در کول ملک محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه شربت شهادت چشید

و از نتایج طبع آنجناب رسالهٔ ایست در فن معما و رعایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است ع چو روی خوب تو دیدم بروی استدار
دلا بین + صحبت بسته اشیا لغیر و جنس + امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از اردو بهرات آمده بتحصیل علوم مشغول گشت و در آن
اثنا بمنزل شریف کپک میرزا افتاده شاهزاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد اما در وقتیکه کپک میرزا بعزیمت حج توجه نمود امیر حسین با وی موافقت
نمود و بعد از قتل شاهزاده از توقف آن دیار ملول شده از عقبش شتافت لیکن بحسب تقدیر ملک قدیر در آن سفر بلکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حجة الاسلام گزارده مراجعت
کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص یافت چند وقت در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مألوف باز آمده بخدمت امیر علیشیر پیوسته ملحوظ عیون الطاف شد
از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در آن زمان که در ملازمت امیر علیشیر بود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرموده مقرر کرد که کلیات مولانا
عبدالرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانه خاصه ستانده جهت قاضی عیسی که یکی از نواب آن درگاه بود ببرد و در وقتیکه سید سیادت مآب آن کتب را از مولانا عبدالکریم کتابدار
دریافت نماید در خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبری که در ضخامت و حجم و حلیه بکلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط ننموده در میان بار و تبرکات
مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید پیشکش گذرانید پادشاه والاجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشی
امیر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطرم نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که
کلیات حضرت مولوی که بجهت حضرت سلطانی بجهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هر گاه اندک ملالتی دست میداد نظر بر آن کتاب لطافت مآب می انداختم پادشاه فرمود
کلیات را بیاورند تا مشاهده نمائیم و امیر حسین کس فرستاد و آن مجلد را بمجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب
ازین امر منفعل گشت و ازان سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر ایام حیات خاقان منصور بتبلیغ شافعیه سلطان بدیع الزمان میرزا بملازمت آستانه علیه در منصب
کرده و در سنه ثمان و تسعمائه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنه تسع و عشر که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده باقی روزی چند
و یکدو سه سال بفراغت گذرانیده بود که در سنه اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب ابد شاهی روان گردانید و امیر حسین بسعادت
ملازمت آستان مشرف گشته بشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در وطن مألوف بمسکن معهود و ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمائه عالم آخرت را
منزل ساخت و از جمله معمیات او این معما باسم شاه شهریار در خاطر بود ثبت افتاد ع شاهبازی که طرح عدل افکند + نام خود در نگین دولت کند + خواجه ناصرالدین ماهیانی
بسیر مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و بتحصیل فضائل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی بود
و آنجناب در سلک اولاد عظام مولانا وجیه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن رطب اللسان گشت انتظام داشت و بنسبت بسایر مشایخ
خاندان عالیشان سلطان سعید ابوالخیر قدس سره داشت و بواسطه وفور علم و فضیلت رایت التفوق می افراشت و چون آنجناب را زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید بسیار دو نعمت
بر لمع حیات و مکلات خواجه را سواد خود بعذب کرده در طرف آن اعراض نفسانی بیان جمیع کمالات علیه کرده متوجه عالم فانی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود
نوشته شد ع نماند صبر بطاقت آتش غم چون بر افروزد + از آن شعله خرمن شیشیم دمی صد بار برخیزد + مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف
بود در خط نسخ تعلیق انفراد مهارت حاصل کرده خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت آنحضرت و التماس امیر
نظام الدین علی شیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و از آنجمله این مطلع ثبت افتاد ع گل ز بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست + چون اشک
من که از دل پر خون نمونه ایست + و آنجناب در سنه تسع و تسعمائه در مشهد مقدس درگذشت و هم در آن بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدرالدین یونس الحسینی الاستر آبادی
عبدالاول بن امیر شمس الدین مرتضی بن امیر صدرالدین یونس بود که شمه از علو شان او را خامه شکسته اللسان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نموده و امیر صدرالدین یونس
با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال خیریت و نیز انصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم و نشر فضل عادت بر صحائف خاطر مینگاشت و در زمان استیلاء محمد خان شیبانی
بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در رعایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالاخره بطیب نفس از سر آن منصب
درگذشت و بعد از آن بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدرالدین یونس
از آن زمان تا وقتیکه حکومت قبة الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت سلطان ... انتقال گرفت بکمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت
نزد آنحضرت زبان بسخن چینی و غیبت گشادند و خون آن سید عزیز را با یک پسرش ابوالانام به باد فنا دادند و اکنون در بلخ پسر دیگر آنجناب امیر ابوالمصطفی و امیر ابوالبقا

در بلدهٔ فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همگی همت بتحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند امیر صدرالدین ابراهیم مشهدی عمده صلحای زمان و قدوه
سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ بدیعیه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمائة
رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف
دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال مینماید و امیر محمد حسین در مدرسهٔ جلالیه بافاده قیام مینماید و برادر
میرزا ابراهیم میر عبدالجلیل نیز در سلک طلبه تحصیل مینمود مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول آراسته بود و در فن ریاضی و
حکمت سرآمد افاضل دوران مینمود طبع سلیمش بتدقیق کشفیات و مؤلفات علمای متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات مصنفات فضلای متأخرین و مقرب حضرت سلطانی گشته مدتها
در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه مینمود و آنجناب را اخوند تعبیر کرده شرائط تعظیم و تکریمش بجای آورد و بتدریس مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه و بدیعیه گاهی جا و احیانا بعضی
تعلق باخوند میداشت و آنجناب در شهور سنه ۹۱۰ بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق این کتاب نیست مسلوک طریق مسافرت اختیار کرد و از هرات رایت عزیمت بجانب بلخ برافراشت
چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدرالدین یونس که پادشاه آن بود بسر برده و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائة روی بعالم آخرت آورد و از نتایج طبع بلاغت آئین مولانا فصیح حاشیه
هدایه حکمت و حاشیه تذکره و شرح اربعین نووی و شرح نامه القائل و حاشیه مختصر و مطول و غیر ذلک بالفعل در میان فضلا مشهور بود که طلبه از مطالعهٔ آن رسائل فایده تمام روی مینمود
امیر برهان الدین عطاء الله در عنفوان ایام جوانی از بلده مشهد که منشأ و مولدش بود بدار السلطنه هرات آمده و آغاز تحصیل علوم نمود و بنا بر کمال ذکا تکمیل اکثر فنون کرده
قصب السبق از امثال و اقران در ربوده و در علم عروض و صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل نمود و سالها در مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از مصنفات
شریفش رساله قافیه و صنایع و بدایع شعری در میان فضلا اشتهار یافت و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنایع صفت تسمیط مذکور است بحمد الله که شد حاصل
جهان را دولت کامل * ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل * شه غازی که در هیجا چه تیغ آید بهر آورد * شود از بیم او اعدا چو روبه غایب و بیدل * سپهر سلطنت سلطان
حسین آن صفدر میدان * که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل * و امیر عطاء الله که در اواخر اوقات حیات دیده ظاهرش از رویت اشیا معطل گشت و از بلده فاخره
هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال سنه ۹۱۹ در گذشت شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی نبیره مولانا جلال الدین ابویزید بود و به تصفیه ضمایر خاطر و تزکیه نفس
از سائر مشایخ زمان ممتاز و مستثنی بود جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان
منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکی دو نوبت به پوران رفته در بارهٔ وی شرائط انعام و احسان بجای آورد و امیر محمد جان شیبانی
خدمت شیخ را مأخوذ و مصادره نموده چنانچه دیگر در دار السلطنه هرات نتوانست بود و در اواخر اوقات حیات لقب حادثه آنجناب ساکن گشت و در شهور سنه احدی
و عشرین و تسعمائة شبی از بام افتاد و درگذشت سید نظام الدین سلطان علی مشهدی بالمهارت و زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا لغایت مسبوق بود و پیوسته جهت
سوانح مهمات مردم استخاره کرده و وقایعات تفرس مینمود و بنا بر آن بخواب مبشر مینمود گشت و در زمان خاقان منصور بواسطه و خوبی التفات آنحضرت پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت
و پسرش سید فضیل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات گذرانید چند گاه همت بر تحصیل پیشه مرغوبی گماشت
وفات سید سلطان علی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائة دست داد و انتقال سید فضیل بعد از پدر بچند گاه اتفاق افتاد و امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سلطان علی
فرماید که سید سلطان علی عالی نسب * آنکه میگفتش خرد زاهل الیقین * میرزا چون خواب بینی شنوده بود * سال فوتش از دست میر خواب بین * خواجه حکیم صفی ولد خواجه نعمت الله
قهستانی بود که چند گاه بوزارت سلطان علی قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سائر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقام امتیاز داشت و گاهی در
سایه تربیت امیر نظام الدین علی شیر بسر برده احیانا همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور که بیت
خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدیم * تا قالب بنقش ایکام نوشتن دیدیم * وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائة اتفاق افتاد و جهت تاریخ ماه شوال
مذکور طبع نصر سلطان ابراهیم این نظم آغاز نهاد که چون آصفی آن چشم خرد را مردم * در پای اجل گشت نهان چون انجم * پرسید دل از من که چه آمد تاریخ * گفتم ز برات آمده روز دوم *
شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و بارت مدینه در سر مزار جد خویش بسجاده تقوی نشسته به ضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائة که
سن شریفش قریب بنود بود در گذشت و بعد از مراسم تکفین و تجهیز هم در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر در سلک اجله سادات و علما و اعاظم و افاضل و
نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه بنقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضای مملکت خراسان

مدتی متعلق بآنجناب بود ودر تکفل این مهام بطریق امانت ودیانت سلوک نموده ودر وفاتش در شهور سنه خمس وعشرین وتسعمائه اتفاق افتاد وقلم خجسته رقم در بیان آن واقعه بدین رباعی زبان بگشاد ع مالی النسبی که بود در دین فاخر * در علم یگانه در فضیلت نادر * بشتافت سوی ریاض خلد آمد تاریخ * افسوس جناب میر عبدالقادر * مولانا عبدالحی بافقی خواهرزاده مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بود ودر نظم مثنوی از سائر شعرای زمان ورسیدان امتحان گوی تفوق می‌ربود واکثر کتب خمسه شیخ نظامی را مانند لیلی مجنون وخسرو شیرین وهفت پیکر تتبع کرده ودر برابر سکندرنامه تاریخ تیموری بنظم آورده وفتح باب نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت ودر محرم سنه سبع وعشرین وتسعمائه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت بیان وطلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید ع از باغ دهر هاتفی خوش کام رفت * سوی ریاض خلد ... صید ... جانی وداد ... که رسول گفت * روحی فداک ای صنم الطاف لقب * رفت از جهان کسی که بود ... شهزاد * آشوب ترک شور عجم فتنه عرب * تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت * از ساغر شهادت شد شاه مهوشان طلب * امیر رضی الدین مبارک پدر بزرگوارش امیر نورالدین محمد امین بن امیر یحیی الدین عبدالاول بن میر معین الدین بن عبدالرزاق ... سمرقندی بود وامیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل وانسانیت وغایت تقوی وصلاحیت طبع لطیفش مدرک اسرار علوم وذهن شریفش حاوی فنون منطوق ومفهوم در عنفوان شباب از تحصیل فضائل فارغ گشت ودر مدرسه شریفه غیاثیه ومدرسه بدیعیه مدرس شد وپایه قدر ومنزلتش از سائر اقران درگذشت چون چهل وسه مرحله زندگانی طی نمود در شب سه شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع وعشرین وتسعمائه از عالم فنا بدار البقا رحلت فرمود وپدر عالی گهرش امیر نورالدین محمد امین که بسبب تربیتش از سعادتمندان بود از مشاهده این واقعه جانسوز حادثه محنت اندوز افغان وزاری وگریه وناله واشکباری تا اوج فلک زنگاری رسانید ویعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل وکمال در گوشه بیت الاحزان ملال نشسته زبان حال قال بمضمون مقال ع یا اسفا علی یوسف گویا گردانید وبعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم واندوه اوقات گذرانید ومریض گشته در اوائل ربیع الآخر سنه تسع وعشرین وتسعمائه رایت عزیمت بجوار حضرت ... برافراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر است بتاریخ وفات امیر رضی الدین عبدالاول ع فاضل رضی الدین که بود ... رفت از دار فنا سوی بهشت * شد مقیم کوی ارباب وصول * بهر سال انتقالش عقل گفت * انتقال زبدهٔ آل رسول * واین رباعی مخبر است از ماه وسال ارتحال امیر نورالدین محمد امین ع از حکم قضای حضرت سبحانی * چون میر محمد امین صمدانی * از سال ومه واقعه پرسیدی گفتم که اوائل ربیع الثانی *

قاضی اختیارالدین حسین بن قاضی غیاث الدین تربتی بود بوفور فضائل وکمالات از سائر قضات ممتاز ومستثنی بود ودر اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت ودر اندک زمانی ترقی بسیار کرده در نوشتن فتاوی وتحریر قبالجات وسجلات رایش نهاد همت ساخت ودر فن انشای شعر سرآمد صاحب وقوف گشت ودر اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایه قدر ومنزلتش از سائر اقران درگذشت وبواسطه کمال فراست وکیاست ورعایت لوازم امانت ودیانت از تمامی قضات دار السلطنت هرات اختیار واعتبار بیشتر یافت وپرتو التفات عنایت حضرت خاقانی کما یجب وینبغی بر وجنات احوالش تافت وقاضی اختیارالدین در زمان استیلای ابوالفتح محمد خان شیبانی بآن امر منصوب بود وبعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از غمر اضطرار اختیار وطن اصلی نموده بزراعت اشتغال نمود ودر اوائل سنه ثمان وعشرین وتسعمائه بمرض ... در قصبه تربت درگذشت ودر مقبره آبائی خود مدفون گشت از نتائج اقلام فصاحت ارتسام قاضی قیاسات ومختار الاختیار درمیان فضلای روزگار مشهور است ودر تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطور است ع از همت بزرگ شه این منبر مکمل * کز غایت ترفع بر عرش کشیده سر * تاریخ آن چو جستم از عقل گفت منبر * منبر ز سنگ مرمر کس در جهان ندیده * شیخ نورالدین محمد والد ماجد جناب شیخ قطب الدین در سلک نبایر قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود بمزید تقوی وپرهیزگاری از سائر ابنای زمان ممتاز ومستثنی بود وشیخ نورالدین محمد از غایت حدت طبع وقوت ذهن در اوائل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی ونقلی فراغت یافت وآغاز درس وافاده کرده پرتو ضمیر انور دانش پرورش بر صفحات احوال طلبه علم تافت وگوش هوش تلامذه از نتائج بحر خاطر فضائل مآثرش لآلی نکات دقیقه وجواهر دقائق انبار گشت وپایه قدر ومنزلتش در طریق سلوک زهد وتبحر در فنون از سائر اقران درگذشت وآنجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور وشیبانی خان در بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود ودر زمان دولت شاهی بنا بر بعضی امور که تحریر آن لائق سیاق تاریخ نیست زبان حقائق بیانش از قیل وقال بسته ابواب فیض بر روی روزگار هدایت آثار کشوده در اوائل سنه اثنی وعشرین وتسعمائه بصوب ولایت گرمسیر وقندهار شتافت وشرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر وجنات حالش تافت بعد از چندگاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت معزز ومکرم اوقات گذرانید در جمادی الآخره سنه ثمان وتسعمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن خرامید والحالا برادر رشیدش زبدة الفضلاء فی الخواقین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره مستوفی واز جهت لطافت طبع وحسن خلق ولطافت گفتار ومحاسن کردار بی شبیه ومانند در آن آستان معدلت آشیان بسر می برد ومنظور نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت

بجا می آورد و در سرانجام مهام ترقی انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در زمین خاطر یکسان میکارد و وظیفهٔ کیفیت بانواع جهت چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب گشته غنچهٔ دل مفتقر نثارش مخزن دقایق مولفات اولی الالباب ؏ چو سیند ازوی خدا و خلق خوشنود و سلطان را دولت او باد محمود ؏ شیخ ابوالواحد حالا این در از دو میان کمال است و بنور فضل و عرفان سلم مهجب حیدر حال آنجناب ولد وجیه الدین که مضمون عنایت وجیهاً فی الدنیا والآخرة ومن المقربین بر ذات خجسته صفاتش صادق می آید و مدتها در دار السلطنت هرات بر سجادهٔ زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جادهٔ سنن سنیهٔ نبویه بیرون ننهاد و در شیخ ابوالواحد بنهایت طبع شریف داشت این مطلع از وست ؏ چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را ٭ مراد دل ده که مردانه در راهت دهم جان را ٭ و آنجناب نیز حالا در سدهٔ سدره انتمای حضرت پادشاهی متوطن است و لوازم دولتخواهی بجا می آورد و از سوانح کثیر الفواید نواب آن درگاه خلایق پناه بهره ور میشود مولانا شمس الدین بردعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک زمانی بدرجهٔ کمال ترقی فرموده و در مزار فایض الانوار قرب حضرت خواجه عبدالله انصاری بمنصب تدریس منصوب شده و در شهور سنه ست عشر و تسعمائه از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شیروان متوطن بوده بافاده قیام مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعی است و او نیز در سنهٔ مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی سالک در علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنهٔ مذکوره از دار السلطنت هرات با وراء النهر رفته منظور نظر عبیدالله خان شد بمنصب صدارت سرفراز گشت و بعد از چندگاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس افاده اشتغال مینماید مولانا عضد الدین ابراهیم ولد مولانا عرب شاه هزار اسپی و نبیرهٔ دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدور ستاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن ادراک بتکمیل علوم محسوس و معقول مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالیشان است و ملاذ فضلای فطنت نشان زبان حقایق بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش [illegible] صحف آسمانی و آنجناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده و باین مرتبهٔ بلند ترقی فرموده در مدرسهٔ شریفهٔ شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار بسیار طلبه بکشود و در ایام دولت شاهی در اوانیکه امیرخان در خراسان حاکم بود در مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه مدرس گشت اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقایع حادث شده قضا اوراق منصب اجرا در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائه از دار السلطنت هرات بنجارا شتافت و حالا در آن بلده از وفور احسان عبید خان محظوظ بوده سر تفاخر برافراز و طلبهٔ علم را از فواید خاطر افادت مآثرش بآسانی مستفید میسازد مولانا قاسم علی از جملهٔ اجلهٔ علما بکرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و مفهوم میگماشته و از صنعت زرگری و زرکشی نیز نهایت صاحب وقوف است و بصفت زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز گشته از کمال سلامت نفس بقلم اندیشهٔ خیر نقش خیرخواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانیکه امیرخان موصلو در بلدهٔ هرات بحکومت مشغول بود بنابر استدعای سلطنت انتما ملک سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز و اکرام بر مسند افاده و تدریس متمکن امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سلسلهٔ سنیه اش ذکر باد ظرایف اکابر و اشراف انام عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح ضمیر مهر تنویرش مطلع اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش مجلی لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینه اش پر جواهر علوم شرعی و عقلی و کمالات و مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیز شمایل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش طالع و اشعهٔ آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش ساطع فضایل رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات موافق تأویل ؏ زبانش مظهر اسرار تحقیق ٭ ضمیرش مطلع انوار تدقیق ٭ جمال دین فروزان از احاطش ٭ علوم شرع مرفوع از کلامش ٭ ز توضیح بیانش گشته روشن ٭ بر اهل علم هر مشکل ز هر فن ٭ و آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه از مهرهٔ زمان و در گذشته چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و گنبدی که حالا مقبرهٔ خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشته در هفته یک نوبت در مسجد دار السلطنت هرات بتعلیم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر می نگاشت اما بحسب حالات گوشه نشینی بامثال این امور التفات نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغول میشود و سلاطین اسلام و حکام انام باقدام ارادت اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت واجب میدانند و در تمشیهٔ حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقهٔ اشفاق مبذول میدارند بانچه سمت تواتر از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب در اقطار آفاق شهرت

تمام در درویشانه و شیوهٔ عقل و ادراک نظر آن کتاب افادت مآب را در آئینهٔ خیال امر محال می شمارد و ولد ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه شهرت شده بعد
تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه بود و بمقبره و مدرسهٔ مذکوره بنابر تعیین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی می نماید و زمره از
طلبه بملازمت آن درس نموده از نتایج طبع نقاد آن جناب مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هرات
بنابر فرمان خاقان منصور بفیصل قضایای شرعیه می پرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را حسب فتوی علمای اسلام بسرانجام مقرون میساخت و جناب
خواجه عبد الرحمن نبیره در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده و قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسهٔ گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز
قیام می نمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضائل بهره مند است اما بواسطهٔ کمال علوم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در
کمال پریشانی و بی سامانی اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت التقوی و پرهیزگاری
موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم می گمارد و در علوم شرعیه سیما فقه بنهایت ماهر است و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان ستوده مآثر تحصیل آن جناب را
در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاده و درین اوقات
در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را برادریست بنهایت دانشمند مولانا زین الدین محمود نام و در ایام
دولت شاهی بواسطهٔ بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بولایت سیستان و قندهار
آورد و حالا در منصب مشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند مولانا
شمس الدین محمد صفی بمتانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث معقول بی مثل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی میگذراند و از شرائط
امانت و دین داری دقیقهٔ نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه متعلق آن جناب است حالا اکثر طلبهٔ دار السلطنت هرات پای درس تلمذ نموده از نتایج
افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال بواسطهٔ هدایت ازلی در عنفوان از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم
اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل التحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روجی روح الله روحه داده بقدم اخلاص
طی طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه قدس الله اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده اساسش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت پذیرفت آنگاه
حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که در آن زمان در دائرهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنت هرات تشریف آورده بجاذبهٔ شیخ جلال را بجانب خود کشیده
بابیورد برد و شیخ مدت هفت سال بصحبت آنحضرت گذرانیده بعد از آن بوطن مألوف مراجعت فرموده و حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ
نصیحت خلائق مشغولی مینماید و سخنان مؤثر درویشانه بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین الی دردی که از جملهٔ مریدان
مولانا علاء الدین است که در سلک طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه بی مثل زمان خود بود و از کرامات عادات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی اسعد مدت مدید در بلدهٔ فاخرهٔ هرات باصناف
ریاضات و اداء وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد می نگاشت خواجه ضیاء الدین کریم پدر عالی
گهرش خواجه کمال الدین برادر بزرگ ترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم اعجاب مادر برادر سلطان ابراهیم است و
بلطف طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خرده بینی در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سرانجام عظام مهام دیوانی میگمارد و بهزل و مزاح بنهایت
مشغوف است و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلاست الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه وسلم
گفته بر السنه و افواه مشهور و مذکور است ه ماه که بریخت انگشتش او را ÷ مطلع خود کرده سحرگاه را ÷ مولانا کمال الدین شادکامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضائل
نفسانی موافق گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در نظم اشعار و معما از فضلای سخن گزار در گذشت امیر نظام الدین علیشیر را نسبت بآنجناب التفات بسیار بود و همواره ابواب
انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شاه حسین در قصبهٔ رادیه توطن دارد و از ممر زراعت وجه معاش میگذراند و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست
ه سوی بستان رفتم و کوی توام آمد بیاد ÷ سروی گل دیدم و گل روی توام آمد بیاد ÷ و نیز معما باسم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات اوست ه بنداز ابروانت ساند
ای صنم ÷ ماقبت از شیوه پا برجای هم ÷ مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جمال الدین محمد قاینی است و از جانب مادر در سلک احفاد شیخ
زین الدین خوافی انتظام دارد و آنجناب در اوائل حال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از موائد انعام و احسانش بهره ور میگشت و بسی از اسباب که تحریر آن

لائق سیاق کتابت نیست شاهزاده اورا از خدمت معاف داشت جناب مولوی چند گاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سر و سامان اوقات میگذرانید و چون آن
مملکت در حوزهٔ تسخیر نواب کامیاب عقیدهٔ دولت علیهٔ شاهی در آمد مولانا آهی بهرات خسارت ساکن شتافت و کسی بمجالسش نپرداخت بنابر آن در شهور سنه عشرین و تسعمائة قصیدهٔ
شهرآشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشید و آن ابیات بعرض میرخان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و بحکم
او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرایب آنکه با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق بنظم اشعار میپردازد و غزل میگشاید از ابیات
قصیدهٔ مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد بیت عرصهٔ شهر هری فوق سپهر اخضر است * بر در او شمسهٔ خورشید کلیچهٔ زر است * حافظ علی ولد مولانا نورالدین محمد نوربیست بلطف
طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و استادی ابوتراب میرزا منسوب بود و حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب
مینویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده
مطلع یکی از آن قصاید اینست بیت حریم حرمت کوئی تو جنت الابرار * شمیم نکهت موئی تو راحت احرار * و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنایع است این مطلع در
سلک نظم کشیده بیت دادمارا در بود درد آرام و داد * دارم آرامی و این ما را مراد * و در صنعت تقطیع و موصل بیک حرف و سه حرف و چهار حرف رباعی در صفحهٔ بیان
بنگاشته که رباعی ای در دل زارم زده رویت آذر * حالت بر خت برگل تر نافهٔ تر * بلبل شکر شکن بشکار ختن * چشمت جهه سیم گیسو عنبر * مولانا حسن علی
در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای بلیغ بیان انتظام دارد و اکثر متداولات علوم را مطالعه نموده استعداد لطافت اشعار در کمال سلامت و سلاست نظم فرموده و از جمله
این رباعی ست که بجهت پیر آتش پرک گفته رباعی تا آتش عشقت بدل افروخته ام * چون شمع همه سوختن آموخته ام * ای آنکه دل چو سنگ آتش داری * مسکین چند از
دود دل سوخته ام * مولانا شهاب الدین احمد الحقیری بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود و اکثر متداولات را بر استحقاق مطالعه
نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در نهایت بلاغت نظم فرموده و نسخهٔ شریفهٔ متشابه الیست که بنظر انور پادشاه بحری سفوی و دینا بین میرزای ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
غازی رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده و بنگاشتهٔ قلم عنایت رقم گردانیده بجهت آنجناب ارسال نموده رباعی نامه نه همین رقم بیک عرب است * و در
نامهٔ تو بر دل محزون طرب است * هر کس بدر آرد ز معما نامی * نام تو برآورد معما عجب است * مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل
دارد و درین اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت مملکت پناهی حبیب اللهی اشعار غرا بر لوح بیان می نگارد و این غزل از آنجمله است بیت داغم تو مرهم جان حزین لب است
درد تو مونس دل اندوهگین لب است * گر با تو ام نماند کمال وفا چه باک * شد قتل من بتیغ جفا تیغ این لب است * گر منکر است سود سر از جاه چشم تم * روی نیاز پیش تو ام بر زمین لب است
گو در پیام مباش ز آسودگی نشان * داغ غلامی تو مرا بر جبین لب است * در سلک بندگان کمین رهتگان خویش * ره داده مرا شرف بمن همین لب است * با ما چه حد انکه نسیم حبیب
هستیم با سگان درش همنشین لب است * ز آشوب روزگار حقیری پناه تو * ظل ظلیل خواجهٔ دنیا و دین لب است * ونیز این معما باسم ... از زمعات آنجناب است بیت از هجر تو بهست
وی بر مطلع نوره صد داغ بجان عاشقان رنجور * بنا رخ خوب خویش تا کی باشد * زان زلف کلاله و اغدادان معور * مولانا بدرالدین هلالی زبدهٔ شاعران زمان خود
و عمدهٔ بلغای دوران ست قصاید و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو اهتمامش بمطالعه اکثر متداولات نیز یافته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان
فرق انام اشتهار یافته از نتایج افکار او شاه و درویش لیلی و مجنون و دیوان قصاید و غزلیات مشهور ست و این مطلع که نوشته میشود در السنه افواه مذکور بیت ای کیمیای زمین آمده ای اهل
کجاست * منزل دور و دست ام اندانم دل کجاست * و این رباعی نیز از جملهٔ منظومات طبع آنجناب است رباعی آنکه تمامت ز نمکت ریخته اند * ذرات وجودت ز نمک بیخته اند * با شیر چو با
نمک بیخته اند * تا شکل تو صورتی بر انگیخته اند * مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف است و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و
محاسن آداب معروف پیوسته از ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار میتراوشد بسیار در نظم قصیده و غزل الفریبی میپردازد از جملهٔ قصیدهٔ او چند بیت در محل خاطر بود ثبت افتاد بیت
خورد بیچتاب ولادمطلع را رسن * تا بدر آمد زچاه یوسف گل پیرهن * کرد تنهای صبح پیرهن صبر چاک * باز دلش گشت ناش بر سر انجمن * داد نزال سپهر طرفه تیغی ز مهر * طرفه که
شد بتیغ بر سرا و تیغ زن * و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست بیت تخواهی کرد با دعمار سفیه چاکم * مگر روزی بگیرد دامنت خار سر خاکم * مولانا مجنون ولد مولانا
کمال الدین محمود رفیقی ست که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بغایت درویش وش و صافی مشرب است و اشعار سلیسش ثبت دعوی بالاتفاق می انید و این
مطلع غزل از آنجمله است که بیت فیروزه سپهر در انگشتری تست * روی زمین زخاتم زرنگین تست * استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدایع صورت و مظهر انوار هنر قلم مانی رقمش
ناسخ آثار مصوران عالم و لسان معجز بیانش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم بیت موی قلمش ز اوستادی * جان داده بصورت جمادی * و جناب استادی بمزید ترتیب و حسن رعایت

میر نظام الدین علی شیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور بر آنجناب التفات و عنایت بسیار مبذول داشت حالا نیز آن نادر العصر صافی اعتقاد مستغرق بحر رحمت ملک علام
ایام است و مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام الی یومنا هذا همیشه بهجین ... و مولانا سلطان محمد بن مولانا نور الدین استاد نسخ تعلیق از خوشنویسان زمان است و جهة ...
و بلطف گفتار زبده اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط بلطف طبع موصوف است و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول حالا در بلده هرات توطن دارد
و همت بر نوشتن نسخ شریف میگماشت توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از طبقه فضلا و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانشور در بلده فاخره هرات و سایر ولایات
جمعی کثیر متوطن بودند در سایه تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت می غنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل است اجتناب از اطناب شیوه ستوده اولو الالباب است لاجرم خامه سخن گزار
عنان بیان معطوف کرشمه از حالات اولاد و احفاد آن بادشاه عدالت نهاد التفات می نماید و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر سبیل عرض بی حشو
کار بسیارست ما را در قلم ۔ گشته لیکن قوت تحریر کم ۔ باد الطاف الهی بسیرم ۔ خامه توفیق باد اندر قلم ۔ تا دهم این داستان را اختتام ۔ روز و شب سوی دگر حسب المرام
در خطبه خواندن بنام نامی و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بالشرکت بر مرآت ضمیر منیر انور عقلای اشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود
که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر بادشاه آنست که هرچه در کارخانه الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونه آن در کارخانه سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی همتای حضرت
خداوند جل جلاله از تهمت مشارکت منزه و مبراست می باید که ذیل حشمت بادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه و معرا باشد تا سایه وجود سبحانی توانا بود و کما ینبغی
به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود ۔ سلطان یکی است چو خدای جهان یکی است ۔ و اگر بر خلاف این معنی دو کس یا بیشتر در یک شهر یا یک کشور در اداء شهریاری
و رعیت پروری خواهند که شریک باشند هر آینه بر طبق آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا حالی سریع الحال فسوق عناد باطراف ... و ... اندر ولایتی
کلمه مجسته لا یصلح سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد این معنی بتصحیح این
در تبع آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای باحشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند به مشورت آنکه بدیع الزمان میرزا استقلالا منصب
سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا در امر آن حضرت شریک گردانند مجلسها ساختند بعضی از عقلای که ... و ... از امثال اقران امتیاز داشتند بقلم لطف تقریر
بر لوح خاطر همگنان نگاشتند که رای آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان ... اولاد امجاد خاقان منصورست و ... جبلتش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال
بادشاه باشد و نسبت مظفر حسین میرزا طریق شفقت و سلوک داشته یکی از ممالک خراسان ابا مسلم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند
بلوازم اطاعت پیش آمده خیال استقلال بر ... خاطر نگذرانند زمره از مردم کوته نظر این رای را ناپسندیده و جانب ... گرفته گفتند که ... کبیر و ... برادر موافق یکدیگر
در امر سلطنت شریک کردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی نماید و یکدیگر را در حرکات مجال
مخالفت نماند رای آخر باتفاق جهانیان میتوان گرفت و در این باب قیل و قال بسیار بتطویل انجامید و حرم علیا خدیجه بیگم آغا والده مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت
و اولاد امیر شجاع الدین برندق برلاس خصوصا میرزا شیخ بیگ اصلا بآن معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا استقلالا متصدی امر بادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکر تابع
مهد علیای مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه آخر ذی الحجه الحرام سنه احدی عشر و تسعمائه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو شاهزاده
خوانده شد و نیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرده وجوه سکه جات بآن قرین گشت و بلوکات و محترفات آن بلده فاخره بجنس تقسیم شد بعضی تعلق بلشکر بدیع الزمان میرزا
گرفت و بعضی بدیوان مظفر حسین میرزا ... و سایر ولایات که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط بعضی از موقوفات ممالک ...
در قبضه بدیع الزمان شد و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا ... منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا نظام الدین شیخ علی طغائی تعلق گرفت
و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا بدان مشارکت جست و محمد ... نیابت امیر شجاع محمود به اشارت امیر یوسف با میرکی منصوب گشتند و امیر نظام الدین
درویش بیگ ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد و زمام حصار بر قول فرمان مظفر حسین میرزا در قبضه درایت امیر زین الدین علی
در یافت و بر این قیاس جمیع امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طایفه هر دو بادشاه را
ملازمت نموده ... خواجه نصیر الملک ناصر الدین تونی در دیوان میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین
مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعده مستمره مولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل ... و رسالت ... غیاث الدین محمد ... صفت ...
و مقرر شد که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله رقم اطلع علیه بر فرامین سلاطین توقیع کشد و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا قطب الدین یحیی ... و درویش احمد ... کردند

اشراف خواجه قوام الدین یحیی و درویش احمد تالیقون دخل کردند و جهت اشراف دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بآئین ترتیب آئین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات تدارک عیب سپاهی قیام نمودند و تفرقت و نفرت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده ابواب عدل و احسان بر روی خلائق گشودند اما چون خبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر ما رتبه تقدم دارد بایستی باستقلال متصدی منصب پادشاهی گشت و ما را بغیر از سلوک طاعت و دولتخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا در این امر با آنحضرت شریک بوده و همراه شده متابعتش بر ما ضرور نیست و هر یک سر از ربقه استقلال نزده در مملکتی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل شد و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار بیگانگان در آمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در سعایت نمودن امرای برلاس بولقیخذ امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار نمودن و بعتبه بوسی کپک میرزا رفتن** خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بانواع لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرافراز ساخته هم در دیوان تواچی امیر زاده بود و هم حکومت داروغگی هرات علاوه آن منصب ارجمند گردانید و منشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را ... می‌نوشتند و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه اقتدار آنجناب بود و بدرگاه خاقان سالی ... بجز وی کسی را نبود اختیار بنا بر علی هذا آتش رشک و حسد که از مقتضیات اکثر ارباب جاه و جلادت است در کانون درون سائر ارکان دولت خصوصاً امرای برلاس اشتعال داشت و همگی همت متوجه آن بودند که بصرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجره زندگانی او را پژمرده و بیطراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت و ادبار پاسپرده زمام مهام ملک و مال در قبضه اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا از غایت عصبیت زبان بتفتیش گشادند و در آن نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ یک دو نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قائم مقام پدر بزرگوار خود گردیده مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر پادشاهزادگان تقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلافت ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت امرای برلاس بدو ملحق شده شاهزاده باتفاق امرای مشار الیه سایر مردمی را که کینه امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند که محمد ولی بیگ از روی آزردگی خدمت نمینماید و خاطر بر آن قرار داده که گریخته بنزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هرچند میخواست که کسی متعرض امیر محمد نشود اما بملاحظه برادر رضاعی برلاس که در آن هنگام ... شده و هم در آن هفته بگرفتن او فرمان داده در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشار الیه مواخذه گشته آن روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون حال آن تقدیر بمیرزا از قوت سپهسالار در پنهان خانه مقرر رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرا بقلعه اختیار الدین بردند و با درویش بیگ سپردند و هم در آن وزرا و دیوانیان هر دو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده بتحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت گرفتن امیر محمد ولی بیگ دل خلائق بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت ... و استعداد و توفر لشکر و شجاعت نهاد از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت ... منشور گرفت و ملازمانش که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد چند روز در حصار اختیار الدین نشست بکلی همت بر تخلیص بست و در آن فکر بسوی ... بیکی از دوستان پیام کرد که مقدار حلوای قند ... بعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بقلعه فرستاد امیر محمد حلوا را بجمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم التیقظ و انتباه نیامدند و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک رکابدار سیف نام خود را بر آن دروازه قلعه که بجانب شهر متصل بازار است به طناب پایان رفته بر اسب باد رفتار که بعضی از ملازمان او تیار کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ بملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته و در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال معروض داشت و بیان نمود از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قائم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعید را از راه غیر معهود طی نموده بعد از وصول مقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را بانعام خلع فاخره و نقود وافره و اسپان گردون توان و اشتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه شاهانه و بارگاه و دیگر اشیا که در خور آن شاهزاده مظفر لوا تواند بود مفتخر و سرافراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود با امرا و دیوانیان تواچی ... که بی توقف و استصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی فیصل نشد و امیر محمد بفراغ بال نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و زبان حال بمقال شکر ذو الجلال گویا گردانید **گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار بآذربیجان بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون** در این اوان که ...

خاقان منصور بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش هوش تردیک دور رسید محمد خان شیبانی که سالهای بسیار انتظار اینچنین روزی میکشید اولی ما فرا با فوجی کثیر از سپاه شجاعت نشان بتاخت اطراف ولایت ایران مامور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا یکبار آب مرغاب بجاروب نهب و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مرو روان گردانیده در حدود آن دیار همیشه نیز صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان برد که شیبانی خان بنفس خویش از آب آمویه گذشته بمرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنت هرات است بنابران خوفی عظیم بر ضمائر اهالی آن استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام را با فوجی از لشکریان مدد شهزاده علی نامزد فرمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون باده دوازده هزار نفر سپاه غیور ساخته دل لشکر را تعیین داد و در اواسط ماه مذکور از طریق هرات روان بظاهر هرات رسیدند برآنکه بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت اساس قاصد بی سامان تمثال وصایا نموده امیر شجاع الدین ذوالنون فرستاده و او را بمنصب مستقر سریر سلطنت [illegible] مامور فرموده چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت او [illegible] و در پکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه [illegible] بر آساید امیر سلطان با هزار سوار [illegible] با خود ملحق گردانیده بجانب مرغاب ایلغار فرموده و سپاه ماوراء النهر از سبب وصول امیر بهرام فرزند وقوف یافته براه جول زرنگ علم هزیمت را بر افراشتند و امیر ذوالنون متعاقب ایشان بیابان آمده خود را باوریکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده و قریب صد نفر از آن جانب بر خاک هلاک انداخت و [illegible] صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت بر افراخت و مظفر و منصور بپایه سریر سلاطین مقام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرموده و مقارن آن حال اولاد و امجاد آنجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار رسیده و بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بساط بوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مخصوص و مباهی گردیدند

گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان بعزیمت مقاتله محمد خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان میرزا ابو الغازی بجاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع آن ولایت شخصی که مولانا خطائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در الک باغ جهان آرا تحصیل بساط بوسی یافت [illegible] بمسامع میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فائز گشته چنانچه [illegible] داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آبا و اجداد در حدوث وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دودمان عالی شان ما کرده شرائط متابعت بجا آورده اند مناسب آنکه شما بسنت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازند و در شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا سرحد مملکت آمدن ما و رعایا [illegible] از تاخت و تاراج عساکر نصرت ماثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دانستند که غرض شیبانی خان از این مراسلات چیست جواب آن سخنان و ایلچی را داشته قاصدان باطراف و جوانب خراسان فرستادند و بجهت شاهزادگان [illegible] ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان علی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه [illegible] بجانب [illegible] [illegible] بر بلده مذکور مراکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی را بسر حد عدم رسانید امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شهر از برکت اطلاع پایه پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بر مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار دادند مجدداً قاصدان جهت اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوائل ماه سنه مذکوره از دار السلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ بر افراختند و انگه دو کوکب مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشمان سپهر را خیره ساختند ٭

روان گشتند شاهان نکوکیش ٭ سپاهی بی نهایت از پس و پیش ٭
بتائید الهی گشته خرم ٭ ظفر در خدمت و اقبال همدم ٭

و چون نواحی چهل دختران از غبار مرکب مروت نشان مشک افشان گشت ابوالحسن میرزا با لشکری نصرت اثر و سپاهی چون اعداد اختر از بلده فاخره مرو تشریف آورده و دیده بدیدار برادران کامگار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بحیثیت از وی بزرگتر بود بطوره زانو زده پیشکش کشید مظفر حسین میرزا هرچند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابوالحسن خردتر بود دست تعظیم نموده بر خود تقدیم فرموده و از جانبین لوازم ایثار و نثار بوقوع پیوست و از آن مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطان علی از سیستان و سائر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب متواتره بمعسکر همایون پیوستند ٭

رسیدند از هر طرف سروری ٭ بهر یک ملازم شده لشکری ٭
بجوش عدو تنگ بسته میان ٭ گشاده بمدح سلاطین زبان ٭

و هم در آن ایام که کنار مرو الرود مضرب خیام جنود ظفر ورود بود سرور جمعیت بتائید همین مثال آن سلاطین خراسان بطریق دل خواه دوستان می افزود ناگاه سفیر خجسته مقال بدرگاه اقبال آل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال سانح یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات

احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تا غفت سامعه این حال که سیاه نفسی می آید که زنالناس شور و شوی کسی می آید ؛ از غم سحر بر کن ناله و فریاد که در وش ؛ زند دام عالی که فریاد رسی می آید ؛

گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهت معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان

در اوان رفعت آوای کوس سلطنت کوس موکب سرفرازی شهنشاه سیر دولت در بزم سازی سالک مسالک شمایل لطافت خصایل شعار و شمار لقا فخر مؤید غازی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه فرخنده صفات در واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و کیاست دانست که عنقریب کواکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی مدرجه کشورکشائی و استقبال الطاف خواهد یافت بنا بر علی هذا سید فضل و لد سلطان علی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آیین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و زبان مودت حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر ارباب والائی بقوت بازوی معاضدت و مراقبت میسرست و نیز مقالد و مطالب مقاصد جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت متقرر و حضرت بادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند در برابر ارجمندست باید که دفع بیداد مخالفان طاغی و رفع فساد دشمنان باغی مسلوک دارد و طریقه یگانگی و وفاق مرعی نگذارد تا بیگانگان را مداخلت دار الملک محروسه نباشد و تعیین بلاد و امصار ما وراء النهر بزبخت اهمت و جهانبانی دخل نیابد و چون سید فضل بپایه سریر بادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه موافق عرض رسانید و آنحضرت بمعجز کلام انجام وادای آن تقیم تحیة تحیا یا حسن بنهاسید فضل اعطاف و انضمال بالتفات بادشاهانه مخصوص و بهره مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرمود و دران اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن بادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بخاطر بادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بخط اطاعت جهانگیر میرزا در دهند و به مظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع برکشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده موکب همایون پیوند عزیمت سفر خراسان مصمم کرد آنگاه بادشاه عالیجاه خطه دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که ابل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نموده در تاریخ سنة احدی عشر و تسعمائة بپای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد سالار اقبال شاهی فرید مل صفات ؛ ز کابل روان شد بسوی هرات ؛ ظفر در یمین نصرت اندر یسار ؛ رفیق سفر عظمت پروردگار ؛ و چون کلانتران قبایل واحشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند بروای مغرا جهانگیر ناکرده همگنان بایثار پیشکش بملازمت بادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز بمجدیه خاشیه دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب بادشاهی پیوست و بدستور پیشتر با حسان اعطاف و انواع الطاف ممتنع و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند بادشاه و الا فر احسان رشک بستان شد خبر فوت خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بتراکم انجام بر ضمایر الهام پذیر گشت که یکی که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت و تصرف ما نزاع آن سلطنت آشیان در آید بنا بر آن رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر بدان صوب معطوف گشت و منازل و مراحل طی می نمود بعد از وصول بولایت چراغ کیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالی شان در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن بادشاه خیراندیش بران قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان را پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان بدفع شیبانی خان و سایر معاندان بپردازد لاجرم عنان یکران بطرف مروزد و التفات داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی را از شتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق آمانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند ع بیا که رایت منصور بادشاه رسید ؛ و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد سر بندق برلاس و امیر ذو النون باستقبال موکب ظفر مآل حمیده خصال شتافتند و در منزل دره نام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و شفقت یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن بادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از وصول آنحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال از مرغاب نهضت نمود و در منزل کل با خان شام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دوحه خلافت سمت عطرت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تجلیل در عالم من هذا القبیل بتقدیم رسانید پسران و امرای آن بادشاه فرد دستگاه قدوم میمنت لزوم بادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و آن قدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی بیشتر گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت با یکدیگر مشورت ها کردند و غایت جهاد بتقدیم رسانیدند و بچنین از آمدن بادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بجز د تحریک بنان تیسیر نپذیرد و تفصیل آن بسعی خامه و زبان ممکن التحریر نیست و غالباً اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن بادشاه شجاعت آیین عزیمت را با مضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک تدبیر نوع دیگر بود آن اجتماع آن همه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فایده روی ننمود ؛ چو دولت عطائیست از کردگار ؛ نیاید ز بسیاری خیل کار ؛ بتدبیر دولت نیاید بدست ؛ ز تقدیر یزدان در جهان هر چه هست ؛ خدا در ازل هر چه تقدیر کرد ؛ نه بیرون تواند کس تغییر کرد ؛ بفضل الله بالیشارة تکلم ما بر سانه حمید مجید گفتار

در مجاهده محمد خان شیبانی بلخ را بتصرف گرفته بکار روب غارات تاراج کرده معاودت نمودن

چنانچه در ضمن حکایات گذشته دولتخواهی دستان سلطان

گشته معلوم شود که کبک میرزا را با عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بوده بعلم خیال نفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت ازین جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا برادران راه یافت و تمهید بساط مشورت اشارت کرد و امیر ذوالنون که غایت شجاعتش پیوسته باستقبال نائرهٔ قتال مشحون بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حال روی داده امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد و فرصت غنیمت دانسته بدل قوی بمیدان حرب و معرکهٔ طعن و ضرب باید شتافت و از عنایت ملک تعالی کمیش فتح و نصرت مسلسل بجانب ما بر گردد تا بکر مطلوب از پس پردهٔ غیب جلوه گر شود و امیر محمد برندق برلاس که تمهید اساس مجلس تدبیر او صفت رجحت می یافت گفت که هرگاه بعزم رزم اعدا متوجه بلخ رویم کبک میرزا که بداعیه تسخیر ممالک با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بلا سر بلدهٔ فاخرهٔ هرات خواهد کشید بنابر آنکه مردم شهر با توابع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیگ اند و شیخ علی طغائی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محسن میرزا دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد در آورد و بعد از وقوع این صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ متعلقان در آن بلده دارند از ناوردی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی و انسب آنکه درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علف چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه ازبک قیام نمائیم در اثنای این گفتگو خبر رسید که امیر سلطان قلی خان و لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت مشرف شده از شیبانی خان بکار امان طلبیده اند و عمال ایشان را بهواجب دلپذیر ترتیب داده امیر سلطان قلی ابواب بلخ را گشاده اسپ و مرکب گردان مراتب خانی پیوسته و سپاه ازبک بعادت غارت و تاراج بلدهٔ فاخرهٔ بلخ را پاک ساختند پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده ارادهٔ التهاب نائرهٔ قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراشت از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این خبر در اردوی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان ما فوق طاقت و توان بود و رای امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور مولانا معانی فرخش گشته سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت سلاطین و امرای خراسان افتاد و ابن حسین میرزا عزیمت استرآباد نمود و ابو الحسن میرزا روی بصوب مرو آورده و دار الامر ذو النون با امیر سلطان علی نیز رخصت انصراف یافتند و سائر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب مساکن خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را نیز دغدغهٔ توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این مقال بپیام فرمود

جهانیان بتو امروز چشم آن دارند * که زیر دامن انصاف شان نگهداری * اگر سپهر جفائی کند تو نه پسندی * وگر زمانه خلافی کند تو نگذاری *

و حضرت پادشاه از کمال خیر اندیشی و نیکو خواهی آن ملتمس را بعز اجابت اقران داده مصحوب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا گورکان بدار الملک خراسان تشریف برده و از یمن مقدم میمنت شیم بلدهٔ هرات را غیرت افزای گلستان ارم کرده در منزل امیر علی شیر که مطبوع ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرمود و بدیع الزمان میرزا در شرایط جهانداری و مراسم نزول در ساوری بقدر مقدور سعی و اهتمام فرموده بعد از چند روز بنابر مصلحت تفصیل مهم محمد محسن میرزا مظفر حسین میرزا بقصبهٔ گوسویه تشریف برده طرح قشلاق انداخته اند و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امرای ظفر اقتباس کمر ملازمتش بر میان جان بستند و چون مدت بیست روز دار السلطنه هرات از فر دولت پادشاه ستری ماهیت برسپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار موحش رسید عزم مراجعت جزم فرمود سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام خراسان که از ریاض موافقت و موافقت آنحضرت استشمام نسائم فتح و نصرت می نمودند با هزار سموم یأس منفعل گردیده بهزار حیله در دماغ پادشاه جهان مطاع را دل گرد لوازم اخلاص و اختصاص بتقدیم رسانیدند در ماه مبارک رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام و ادای فرائض و نوافل قیام و اقدام نمود و قریب بعید جهت ترویح روح مطهر خاقان منصور ترتیب آش علیم فرمان داد چون هلال فرخ فال شوال سر قنع از حجاب برداشت آن کوکب اوج سلطنت و اقبال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز بادای نماز پرداخت و بعد از مراجعت مدرسهٔ شریفهٔ سلطان را از فر نزول همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنه هرات از سادات و علما و قضات مجلس عالی حاضر گشته خان سالار از طعمهٔ لذیذ زیاده از چند و چون و هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد از نزل حاضر آوردند و اصناف خلائق را از آن مائدهٔ بی فائده حظی وافر و نصیبی موفور بهره در گردید و سلطان با احتشام لب از تمام طعام بختم کلام ذو الجلال والاکرام برابرش خوشخرام سوار شده بباغ جهان آرای تشریف آورده بر بسط بساط عیش بترتیب اسباب فرح و انبساط مشغول گردید

بهر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار * کس را وقوف نیست که انجام کار چیست *

و هم در آن ماه شاهزادهٔ عالیجاه جهانگیر میرزا که در دار السلطنه هرات توقف نموده بود با میرزا بدیع الزمان اجازه فرموده متوجه کابل شد و در اثنای راه مضمون الصدق مقرون و ما تدری نفس بای ارض تموت حال آن در درج سلطنت و اقبال شده درگذشت و این خبر در کابل بعرض پادشاه والا نژاد ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه معهود است چند روز بمراسم تعزیت پرداخت و روح شریف شاهزادهٔ مرحوم را به صدقات موفوره و ختمات آیات بینات شاد و بدعا و غفران شاد ساخت

روح آن شهزادهٔ نیکو سرشت * شاد باد از نور رحمت در بهشت *

ذکر مشورت

برادران در میان آوردن شاهزادگان در ییلاق بادغیس بجهت دفع اعدا و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان

چون دوران فصل شتا بنهایت اختتام رسید و سلطان بدیع الزمان بهار سپاه ریاحین دانهار بفضای صحرا و بساتین کشید و برودت دی سرما از هجوم لشکر فروردین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی انتساب خانه بهرام را مسخر ساخته رایت تحویل از چرخ هفتم درگذشت مصرع سلطان جهان نمود ایام * در خیمه تختگاه بهرام * افراخت علم زلاله در دست * عالم ز سپاه سبزه ترگشت * سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزل ... که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در آن ولا مظفر حسین میرزا اراده ملاقات برادر بزرگوار کرده از یورت قشلاق در حرکت آمده در اواخر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنه نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا البلاد مشورت از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند بنا بر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاهزادگان و امرای عالیشان فرستادند و بجمع آمدن ایشان فرمان دادند از آنجمله جهت طلب شاه بیگ ابن ذوالنون ذره بمقدار را نامزد قندهار کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته از آن منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد و درین اثنا گوهر درج عصمت و حشمت کوچک بیگم که صبیه علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنه هرات از جهان بر آشفته رخت سفر آخرت بربسته امیر ذوالنون و امیر شیخ علی و سایر امرای عظام بتجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهره اش را در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساختند و جهت ترویح روح پر فتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر جدیای افق سپهر عبور فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از ممر کرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را باردوی همایون طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور از بلده هرات بدرگاه خلایق پناه شتافتند و در روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سائر امرای عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و بنا داشتند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر مندفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت مصرع دافع تیر قضا نمود سپر * چون اراده مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بود که ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد خان شیبانی در آید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتها و تدابیر امرای صائب رای را هیچ فائده مترتب نگشت و هم در آن اوان سپاه بهرام قهر ماوراءالنهر بسان سیل که از فراز روی بنشیب آرد از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر درگذشت مصرع چو تقدیر آید نبود از ایشان * که گردد مستقل ملک خراسان * نیاید کار از مردان صفدر * ز تدبیر دانایان کشور * شنیدم این سخن از کودک دبیر * که تقدیر الهی را چه تدبیر * کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند بعزیمت ملک ستانی نشسته از معبر کرکی عبور نموده بجانب اندخود شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد اقبال شامل بارگاه سلطنت و استقلال ... غاشیه متابعت بدوش گرفت و منظور نظر التفات گشته آلکای خاقان گیتی ستان بجناح استعجال از آنجا خود را بکنار آب مرغاب ایلغار نمود و بعد از وصول بمرو جاق کوتوال قلعه آن قصبه لطاعت و فرمانبرداری انقیاد را متصور کرده و تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان خبر موکب منصور از آب آمویه صحت نپیوسته بود پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخت و غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا دیده و امیر محمد برندق را جهت تحصین بلده فاخره هرات رخصت نمود و قبل از آنکه خاطر بیکی ازین دو صورت قرار دهد صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه آثار قرب وصول محمد خان شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و مقدمه آن سپاه مظفر لوا دلد محمد خان تیمور سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان بودند برانغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقابله آمدند مصرع دو لشکر روبرو صف بر کشیدند * بقصد یکدگر خنجر کشیدند * بهادران تهمتن تن آغاز نقاره و نفیر ... زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تغیر آیینه ... نظاره بینان ساخت مصرع ز گرد سپاه و شعله تیغ * نمود آسمان برقع از میغ * عقاب تیر جهت سرها پریدن بال بر کرده و اژدهای سنان ... در دریدن سنان آتش انگیز * ز مهر اصحنه گردان شده تیز * عقاب پر بر آمد سرخ منقار * ز خون پردلان در روز پیکار * از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای با فوجی از شیران بیشه رزم آزمای مردان روز در معرکه ستیز آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آب ... تیر مرگ تا ...

زنگ گوی جنگ از مناقب مسالک مهاوی باد در رقاب فرا انداختند اما چون سپاه نصرت نشان ازبک با صناف مضاعف خراسانیان بود مدد لیسان دریای پرموج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسید تا سپاه شاهزادگان از نفاذ و مساعدت عاجز گشته عنان هزیمت بوادی نهزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طایفه بطرفی از اطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذوالنون که زبان حال و مقال سوار معمول این بیت مترنم بود که ز تیغ بدیع شمشیر بدکمان بیخبر ز تیغ شمشیر پشت کمان ما است تیر یان کابرجمه و گه و عرصه حمله میرزا وار زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون سیزان رنگین ساخته به نهایت جلادت بجای آورد و آخر الامر او زنگان از اطراف و جوانب ورد آمده آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند که دست وگردن ابسته سر و جان برند امیر شجاع الدین ذوالنون بن بعجیان نداده دستور جنگ میکرد تا شهید شد ملا شیخ علی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجه تقدیر شده مدد سپاه و قدر قدرت ازبک تا به جد و الوسر بباطر کچگان را تعاقب نمودند و آن مقدار غنیمت گرفتند که بیان از احاطه کمیت آن حاجت است و قلم و زبان از تعداد دانک از آن قاصر حاجز سبب سپرت آن دشیا نادرست تعالی محاکم الامور

ذکر متفرق و منهزم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سائر امرا و لشکریان از محمد خان شیبانی و وصول رایت نصرت نشان محمد خان بالنک کیدستان چون از مهب عنایت حق عزوجل در میان رباط امیر علی شیر و منزل بابا نسیم فتح و نصرت وظفر بر شقه علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده بر کس بطرفی منهزم گردید سید عبدالله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدس رضویه رفتند بابک میرزا پیوستند و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در عده و سمر دامن با جمعی میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا ابتدا بدار السلطنت هرات شتافته آن شب در باغ نو منزل کرد و بخاطر غم و محنت جرجوان میرزا جانب علم به کوهستان نهاد متوجه قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در دو شب ایل بهرات درآمده در باغ شهر را سیدم شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد تفتازانی را و خیابانی و امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را بطلب فرستاد و مطلب هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که چگاه که شهر لشکری نیست و مجرد اهتمام ما کاری نگشاید مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه صد کس نیست ما را بدین بلده دستیار نمایند اکابر عرض کردند که بدین تقدیر چگونه با سپاه ازبک مقاومت توان نمود ناچار آن پادشاهزاده عالی شان با پنج هزار در رود و لاغ وداع ملک مال و ناموس و عیال کرده لبدانو و سید با جمعی از خواص ملازمان از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باسترآباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه گروهی نموده قرینه مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر در سلوک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف سرفدا استی مشور یافته مدد قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا سیبان که مقتبس شهر بود در دولت بیاحیث مولانا را اراده متوجه گشته در سر خیابان خارت یافت پیاده در میان نزدیک یتقور رباط خود دار رسانید محمد تیمور سلطان کیفیت حال باز نمی کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون آن نوشته سر دیوان در آن حیان رو ز الک کیدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر سلطنت مآثر از آن قرار داده رایت نهضت و کامرانی برافراخت سبحان من لا تحرمی ملکه الا ما لیتیاء و من تؤتی الملک من لیشاء و تنزع الملک ممن لیشاء

ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن فرمان عالی شان یاکاران و استقبال قتنة الشان در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از بیم سیاست محمد خان در دروازه شهر را مانند ابواب فرج در سر روی خود لبسته در کمال اندوه و حزن بودند لشکر قیامت اثر ازبک در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج می نمودند امری در غایت صعوبت دست داد و قتل طایفه از سپاه ماوراءالنهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه معزالدین حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان سعدیان خاقان فردوس مکان از سر کینه بمنزل گریخته شب در باغات بیرون هرات متوجه بودند و چاشت گاه آن روز خیال فرار نموده جهت خلاص خود حیله اندیشیدند و مسلح و مکمل بر اسپان بادرفتار سوار شده آواز برآوردند که دولت دولت کپک میرزا است و به کس و چار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه بسیار رسید و بعزم رزم متوجه بادشاه ازبک گردیده و در نو در دارباش هرات که این خبر شنیدند ماند تیر از خانه کمان بر آمدند از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده بتاب مال و جهات مشغول بودند قریب سی صد کس را القتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جمعیت گشتن آن جماعت دغدغه خاطر اکابر و اصاغر برروی در از دیاد نهاد و خاک در بحر حیرت افتاده تو افل حزن دانده در فضای ضمیر بنا دیر یاره بکشاد و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کدخدایان آن شب در کمال الم و ملال بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا باقی از اردوی آن سالک طریق جهان کشائی بدار السلطنت هرات رسید و نشانی که بنشان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بود رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت ما بجد و تا و نفس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشای منهزم گردید و امیر ذوالنون ارغون کشته شد و شیخ علی طغائی اسیر پنجه تقدیر

شده ملک کهستان را بصوب هرات و فات تعزیت ساخته همت بلند بر ترفیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم می باید که چون فرمان بر سد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند کار هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساخته بهال شیخ الاسلام و عمده اولاد امجاد خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدر الدین محمد امام و سیفی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب خیار متوجه الکاء کهستان گشتند و در بیسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیاری بنهایت داشت و خواجه محمود ساغرجی که با سایر اشراف دیوان شرف بوتان فرقه واجب التعظیم را باستقبال نمودند و یکی از خیام فرود آورده بادشاه را آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم نمود که نخست کیفیت اموال امانی و پیشکش و سادری سرپایان را از آورده ... آنگاه اکابر و اشراف بمجلس اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود دران باب گفت و شنود نمودند مقرر شد که عامه رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنگه که هر تنگه از آن شش هزار دینار کپکی جاری بود نمی نود و سر انجام نمایند و اکابر سایر سیورغالات تمام مبلغ بیست هزار تنگه جهت پیشکش خاصه محمود فرود آورند و پانزده هزار تنگه مولانا عبد الرحیم خدمتانه آورند و بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد سلطان عبید الله سلطان و مهدی سلطان و جانی بیگ سلطان و جانی ییگ فاپیر آراسته اکابر و اشراف را بار داد و اکثر جماعت مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه در آمدند و امرا و سلاطین تعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته بیان ساعت بر سعادت اشارت فرمود و جانی بیگ را بمنصب حکومت و داروغگی هرات مفتخر و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سر انجام مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرد و جان وفا میرزا در منازل اولاد امیر غیاث فرود آمد و مولانا عبد الرحیم در خانهای بالای دروازه خویش منزل نمود و گفتار در تحقیق نمودن جهات و تملکات ظاهری و حاضری و غائبی دار السلطنت هرات بحکم محمد خان شیبانی چون بر اثر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان در یایدی که محل جلوس سلاطین عالی شان بود تسخیر فرمود که ام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال بر مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غائبی و آنچه اکابر قبول نموده بود گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خرد مشهور است با طائفه تحصیلداران و لشکریان بتاریخ پانزدهم محرم الحرام بدار السلطنت هرات در آمدند و تحصیلات از تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یکهفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و تملکات ظاهری از روح طاهرات و بنات مکرمات خسان سلطنت سمات و خاقان بدیع الزمان میرزا مظفر حسین گورکان را بانجام گرفته آن جماعت را بار دیگر بهمایون رسانیدند و الیشان بعز ملاقات فائز شد و بعد علیای خان زاده خانم بنت احمد خان خواهرزاده خاقان فردوس مکان منکوحه مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نمود و چون ای اصلت گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این بدو سال مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعای او ادای شهادت نمودند و بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام یافت و مهر نگار بیگم را که صبیه صلبیه مظفر حسین میرزاست و از سر خلفای شتار الیها در وجود آمده عبد الله سلطان بحباله نکاح در آورد و محمد خان باقی جمله نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاد و جهت سطالبه زر و نقود و نفائس اجناس ایشان محصلان تعیین کردند و آن مقدار لآلی آبدار و درشاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طلا آلات بحصول پیوست که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ بادشاه باستقلال نمی گنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان سر لقود و امتعه فراوان که بود بدست آمد لشکریان اشرار اوزبک هر یک از متمولان خراسان را بهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال بانجال خسارت و ادبار پامال شده مالک و تقیر صغیر و کبیر از فلک اثیر در گذشت نازنینان حرم حرمت بدست اوزبکان اسیر گشته در تعذیب بودند و زهره جبینان حجله عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار سرگردان شده ساعتی نمی آسودند

ز بس که شد ظلم اندر آن بوم + زمین تاریک شد از آه مظلوم + برآمد ناله و شیون ز هر بوم + نبود آن قوم را اصلا ترحم + بالآخر بسعی خواجه کمال الدین محمود آن فتنه تسکین یافت و انوار امن و امان بر وجنات روزگار طوائف ایشان تافت و در روز جمعه پانزدهم ماه محرم در مسجد دار السلطنت هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی خواندند حکم فرمود که نقش را امام الزمان و خلیفة الرحمن ابر زبان رانند و آن خان گیتی ستان عریان را او که بر تنکیجات اضافه نمایند و چون سکه زیب و زینت یابد هر یک از آن شش دینار کپکی جاری بود اند و تنکیجات یک مثقال سابقه را به پنج دینار ساختند و در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم تعدی و حیف اوزبکان در جبال حدود هرات تحصین ساخته از غایت دهشت لحظه فراغت نمودند و عرضه داشت بدرگاه معلی ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین مطاعه در باب آن جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته

مناسب یافتند خواجه معز الدین شبانکاره و مولانا حاجی محمد قهستانی بوزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد حبشی و مولانا جلال الدین قاسم خوانم و میر دیوان املاک و اسباب خانگی
شدند. و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود ملازمت شده ملازمت اختیار کرد و امیر سلطان محمود روحی بتکفل مهمات جان و مال میرزا آورد ذکر فتح
کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه
اختیار الدین را بمیرزا عاشق محمد ولد میر ساربان مفوض گردانیده بود و در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید بقندهار که بجهت مصلحت اشتغال
داشت در آن قلعه گذاشت و از معرکه میر عاشق و محمد ارغون و شیخ عبدالله بکاول و بعضی دیگر از افراد احاد که مجال فرار یافته بودند بجمعیت آن قلعه التجا نمودند و میر صاحب السیف
والقلم خواجه جلال الدین میرکی با آن حصار رفته بود و چون آن جماعت از سطوت اوزبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه مهم شهر باین مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود
در محافظت آن قلعه بتقصیر راضی نمیشدند و محمد خان شیبانی را همگی همت متوجه بفتح آن حصار شده ایلچیان سخندان پیش میر عاشق محمد کوکلتاش خان فرستاد و از او درخواست عاقبت
مخالفت تبرسانند و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه ایمن کرده بپایان آورند و چون نتیجه با مدد رشد سفر از ترتیب نیافت فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ پذیرفت که نقبچیان آهنین کلنگ
آغاز کندن نقب کردند چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطرف شهرست مجوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهده آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار
شده قاصدی ببارگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبدالرحیم تراءه و به پیمان و ایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بزبان آورد که چون قلعه تسلیم
نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم مردمان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیدند و عاشق محمد و شیخ عبدالله مواخذه گشتند و اموال و مهمات خود کا
فدا و در ربحان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبدالله بکاول در ملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میرکی
بوسیله خواجه کمال الدین محمود که فراش بود از شائبه نقص نجات یافت و از توهمات سرکرده عصمت کابلی بیگم را قنبری کوکلتاش بحباله نکاح در آورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان بحکم نکاح خویش
در آورد و کوتوالی قلعه اختیار الدین به پهلوان بر دیش محمد تعلق گرفت و حال میرزا ابو بیرل و رستاویس بدانجا نقل کرده متوطن شدند و چون خاطر خلیفه محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین
فارغ گشت فتح قلعه شیره توکه در تصرف امیر زین الدین علی نور دیش بود مخالفت ساخت و با عالم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت بنابر آنکه امید الطاف و صنایع
آن یادگار ست و گرفتن آن بجنگ بیرون از حیز امکان ملوک ذوی الاقتدار بود رای همگنان بران قرار یافت که بارسال رسائل امیر زین الدین علی را بملازمت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با او
رابطه محبت و اتحاد مستحکم داشت بتکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار شیره منعطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بانواع ایمان و تاکید قواعد پیمان ملتمس خاطر
بدرگاه عالم پناه در رسانید و جناب امارت مآب مقالید قلعه و ذخائر و اموال خاصه خود را به تسلیم خدام پایه سریر سلطنت مسیر کرد و از سائر تعرضات ایمن شد ذکر مدت حال مولانا
عبدالرحیم و تکلیفهای مالایطاق نمودن او اکابر و فضلای و آزار رسانیدن و استحقاق حلاوت مولانا عبدالرحیم صدر ... که از قصبات ولایت
ترکستان ست و او در اوقات شباب و آوان جوانی چندگاهی در سمرقند بتحصیل علوم مشغولی کرده و از آنجا بهرات آمده بدرس بعضی اکابر و علماء رفته روی بکسب کمال کرده و اما چون
قابلیت اصلی و استعداد جبلی از نظر تشویش مسلوب بود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب عالم دانش بر روی روزگارش نکشوده که حاصل کند ... بر سر مریکه سوختن
کند چشم کور + توان پاک کردن ز زنگ آئینه + ولیکن نشاید زدن سنگ آئینه + طرفه تر آنکه بعد از آنکه مسئله از هر جا مولانا عبدالرحیم را معلوم شد خود را فاضل و کامل تصور نموده و
چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلده فاخره هرات مدرس هر کسی از علما اشتا فهم خود را از روی دانا ترینا فهم و بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون
بصواب دانستند و جمعی که عقل دانشمند نشانا این دعوی را حمل بخبط دماغ کردند و در وقتیکه محمد خان شیبانی بر زمین ملک ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا عبدالرحیم قدم
آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خاقانی نسبت باو بیشتر از بیشتر شده در
جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود منقلب الحال مختلف الاحوال علامات پیوست دماغ و سوداویت مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخافت رای در حرکت
و سکناتش هویدا + دانشش از جنون والحم مشوش + و آرای وی در قول مخلش با آتش + نطق ثقیل فلسفی بود بودی + ز قول راستی مهجور بودی + اکثر اوقات آن عزیز استقلال نموده که میگفت اگر عقل
با قول تمامی عقلا بسنجند بر همه فائق می آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابوعلی سینا زنده شود در مباحثه او را الزام میتوانم گاهی بر مسند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم
و فضیلت را تعلیم نمودی و احیانا بجهت تمشیت جزوی بهم به پیراهن سوار شده تنها در بازارها سیر فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف بی دهشت پیراهن تنبان بیرون آمدی
و بجهت استماع اندک سخنی که مخالف مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی با آنکه خان هیچکس را غیبت نکردی و در منع اوزبکان ظالم لوازم سعی بجا آوردی القصه چون تسخیر مملکت
خراسان محمد خان را میسر گردید سادات و مشایخ و قضات و علماء و فضلاء و سائر اصحاب عمائم را طوعا و کرها بمولانا عبدالرحیم رجوع می بایست نمود و جناب مولوی در مرتبه اول چنانکه

بکور شد پانزده هزار تنگچه خانی یک مثقال از ان جماعت طمع کرده آن وجه بتحصیل منسول گردانید بعد از آن هر کس بانوعی التماس می‌نمود مبلغ دیگر طلب می‌فرمود مشکل ترین امور که در آن ایام جمهور
طوایف انام را پیش آمد آن بود که نسیان طبیعت مولانا عبدالرحیم مشابه بعلیه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب ملازمت او کردی و هر روز تحفهٔ لایق و تبرکی مناسب در
نظرش درآوردی در روز یازدهم چون او را دیدی باز پرسیدی که این چه کس است و مولانا عبدالرحیم در اوایل شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهت سایر اکابر قیام نمی‌نمود اما چون
این زمره در مجلس خاقانی آنجا آمد شد فرموده راه سخن یافتند نسبت بعد ایشان فراخور قدر منزلتی که داشتند شرایط التعظیم بجای آورده و منصب مناسب جهت هر یک تعیین کرده مستغنیات
اشارت خاقانی از جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب موروثی خود را قبول نماید و امیر جلیل القدر قضایا با میر نظام الدین عبدالقادر تفویض نمود و قضای اقتضا
ممالک خراسان را علاوه آن منصب گردانید و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدر الدین محمد الامامی را بنابر قاعدهٔ استمرار متصدی فیصل قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب
بلا مشارکت غیری به سید صدر الدین ابراهیم و سید زین الدین ابن مرتاض خواجه عماد الدین عبدالعزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عزل بر صفحهٔ احوال مدرسان این بقاع که در
زمان واقعه محجوب گشته بودند کشید و نسبت بارباب مناسب سایر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدر در ربیع الزمان امیرزاده مظفر حسین میرزا در ملازمت خویش باز داشته زمان
بدستور سابق ایام مهام اوقات را بکفایات اقتران دهند اما آن جماعت را تکلیفات مالایطاق کرده هر لحظه بخیالات محالات از ایشان چیزی مطالبه نمودی و وجود اکثر از سایر
استمال از قران مجرد حروف ملا اقتیاز و از ندران اوقات چنان محنت و مشقت متوجه گشت که تشریح آن بنوشتن گفتن راست نیاید از انجمله آنکه سابقی احوال مولانا عبدالرحیم از نسبت دوازده
خویش پایان آمده در منزل جهان فرید میراخور که نزدیک تر بود منزل گزید روزی از گوسفندان که نوکران او آنچه گرفته بودند شصت راس گوسفند با میر سلطان ابراهیم [illegible] و مولانا
غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نمود و فرمود که در وجه بهای هر گوسفند مبلغ بیست تنکچه خانی که سی صد دینار تبریزی باشد جواب گویند با انگشت قبول بر دیده نهادیم چون روز دیگر [illegible] بود و اصل
نوکران و خدمتگاران کسی همراه نداشتیم که گوسفند آنرا بجای رسانند التماس نمودیم که گوسفندان در صحن دولتخانه باشند که صباح کس فرستاده بمنزل خود بریم و قیمت کرده جواب گوییم
این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و ما ناکام چون قصابان که برکت در ایام صدارت بدست مبارک نعیم چوبهای چوپانی برداشته گوسفندان را در پیش انداختیم متوجه منازل خویش شدیم
چون مردم بازار خوش که قبل از این بچند روز ما را بکسوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند باین حال مشاهده نموده تعجب کنان در خنده افتادند و [illegible]
و این فضیحت را نیز خنده کرد وقت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و از وی پرسیدند که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر بر آن قرار داده بودیم که در زمان از برکت شما [illegible]
که در میان بازار خوش بشبانی مامور نخواهیم گشت حالیا جهان بگشتیم و آفاق سر بسر دیدیم ⁂ شعر ⁂ مردم اگر از مردمی اثر دیدیم ⁂ ز روزگار همین حالتم بیاد آمد ⁂ که خوب رشته نبینگ
در گذر دیدیم ⁂ در این صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید ⁂ نگاشته سخن خوش بآب زر دیدیم ⁂ گدای بی‌دولت ده روزه گشته مستظهر ⁂ سپاس شه که از تو بر گذر دیدیم ⁂ کسی که تاج مرصع
صباح بر سر داشت ⁂ نماز شام ز خشت زیر سر دیدیم ⁂ القصه آنکه هر یک از صدور و مباشران اوقات مولانا عبدالرحیم را بدانچه توانستند خدمتگاری نمودند امیر صدر الدین
ابراهیم و اتباع جمعیت را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنکچه نقش دیناری طلب فرمود پس از گفتگوی بسیار مهم بر آن قرار یافت که سیزده هزار تنکچه از خاصه او و کس جهات دیگر از صدور و مباشران اوقات
گرفته زیاده تعرض نرسانند و حال آنکه در ان زمان بواسطهٔ غارت و تاراج هیچ یک الکه پنج تنگه نقد نبود مع ذلک بعنایت الهی [illegible] جناب مولوی در
اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان او و نظام مخدوم منصور و قاسم وی پوست نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده حاصل آن جهت رسم الصدارت گیرند و یک نیم از تحصیل با وجود
این ظلم در چند روز بهانه یافته بر اوقات حوالات نمودند و [illegible] مطالبه نمودند و لاجرم رسم الصدارت [illegible] خوانق و بامات و مزارات متبرکه بر افتاد و [illegible]
تا عهد زمان تیموریان دران آوان [illegible] از جهات و اخراجات بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل موقوفات راه یافته بقاع خیر بویرانی روی نهاده بود تا بر اقتضای حکمت الهی
که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمائه سید صاحب دولتی را توفیق رفیق گشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد بیمن کمال همت
و لطف سعادتمندی که باعث بر تالیف این تسوید خاطر ستوده باشد در آخر ابواب این مراد بر روی اهل فضل بر گشاید و التوفیق من الله تعالی وهو القادر علی ما یشاء ⁂ ذکر

اتفاق کردن ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا ابن جنگ با آل محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده و هر دو شاهزاده

اسیر سرپنجهٔ تقدیر شده بدرجهٔ شهادت رسیدند شاهزاده فریدون [illegible] الدین ابوالمحسن پادشاهی بود باصفت انصاف موصوف و از لوازم
جور و اعتساف بغایت مجتنب و بمحو انوار عنایت ازلی از لقای شهریاری [illegible] ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیهٔ عالم آرایش روشن و هویدا در شکل کشایش
و در سر انجام مملکت مقرون بصواب و تدبیر صواب نمایش و تمهید قواعد سلطنت و دستور العمل سلاطین کامیاب ⁂ از رای روشنش گیتی بیاراسته ⁂ ز تدبیرش تمام ملک معمور ⁂
چون پادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش بامارت مرو شاه جهان پرداخت باندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و دران آوان که ابوالفتح محمد خان شیبانی

ولایت ماوراءالنهر مسخر گردانید ابوالمحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه سرخس را بر سبیل عمارت باز آورده جمعی از ذخایر و اماکن اعمال بدانجا رسانید و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمایه سپاه اوزبک
بدیار خراسان در آمد آنحضرت استعداد نموده و آن حصار را مضبوط ساخت و از آنجا توجه بصوب مشهد مقدس رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را بقدم تعظیم و اجلال
استقبال فرموده به لوازم طوی و پیشکش پرداخته و بسیط انبساط عیش و انبساط استراحت ممهد ساخت آواز اغانی از دست ساقیان گلعذار گذشت و آواز مغنیان طرب ساز و الحان مطربان خوش الحان
از عشرتخانه ها بعیوق گذشت نظم شکر لب مطربان نغمه پرداز * گه با حسینی و گه با راوند * بر مجلس سرودی می سرودند * نوای می پرستان می فزودند * در آن اثنا کارآگهان سوار اخبار
متعاقب و متواتر بلازمت رسیده کیفیت واقعه شروع معروض گردانیدند میرزا ابوالمحسن و کپک میرزا از شنیدن این خبر محنت اثر جمع نمودن لشکر و استمالت بهادران مقدم شمرده
فرزند و ایلچیان تعجیل سر جهت آن مهم بطرف بلاد خراسان آوردند باندک زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر عدالت شعار توزع انجامید و سپاه جنگجوی درشت خوی با یراق و اسلحه
و سلاح و جیش را آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از این معنی خبر یافت عنان یکران همت بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان
باین خدمت مامور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت مآثر نظم سپاهی همه پر دل و کینه جوی * بمیدان مردانگی رزم جوی * اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت
امام برافراختند و بسبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل را یکی ساختند ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعدا شنیدند با امرای عظام والطبقه
در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر سیار الدین محمد ولی بیگ باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سپاه کارآمدنی
را در ملازمت محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان بدینجانب فرستاده خود با اندک مردی در الکه ترکستان ایستاده بنابر علی هذا مناسب چنان می نماید که با جمعی از اهل
جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسپه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بباد حمله آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان را بسوزیم زمره
دیگر بعرض رسانیدند که رعایت طریقه حزم آنست که ابوالمحسن میرزا با طایفه از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازد و محمد محسن میرزا بابقیه لشکر در پس بعضی از جبال
رفیع و اعقاب متین را سنگر و ملاذ ساخته بطریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازند تا ببینیم که از غیب چه سانح گردد جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم ملک علام
کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور سلطان
و عبیدالله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دودمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرمودند و خاطر بر آن قرار دادند که در نفس مشهد مقدس توقف
کرده دو ماهی آن منزل معتبر که ... اوزبک ... و اما از جانب تیمور سلطان و عبیدالله سلطان چون بقصبه جام رسیدند خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند و با سرعت که حرکت می نمودند
ایستاده بتانی آغاز طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباحی که ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت
از باده شبانه سرگران شده بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبه خمار خیال مجلس دیگر بر لوح ضمیر می نگاشتند خبر بمشهد رسید و این خبر شایع گردانید که سلاطین ماوراءالنهر
با لشکر بهرام تهور در طرق نزول اجلال فرمودند ابوالمحسن میرزا مدهوش وار سوار شده بنواختن نقاره و نفیر اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و تکمیل شدن بهادران رزم خواه
دل بر محاربه نهاده عنان یکران بطرف اوزبکان انعطاف دادند و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان از آب طرق گذشته برانغار و جوانغار و قول لشکر مغرب شعار را
بمردان روزگار و دلیران بیشه پیکار آراسته بودند و تهمتن جنگ و حرب در آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید از هر دو طرف سوزان انداختند
نفیر معرکه نواختند و یلان دلیر خوی و گردان رزمجوی اسپ جلادت برانگیختند و در میدان کین تاختند و از نور سعود گرد و غبار خورشید ... انوار آفتاب سلطنت آثار دیدیش خسار
مائل گردانید ... قبه بنگاه لمعان سنانهای شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیده مردان خیره گردید ... گرد لشکر ... از سر ... لیلی آمیز شد قطعه
مهر عالم افروز تیغ یمانی آغاز ... گرد و مرغ روح انسانی ... خاکی بپرانید و عقاب تیر تیز ... آشیانه پرواز نموده ...
سر پهلوانان ... الحکم ... یاقوت احمر ... ریگ بیابان ... لعل مرجان ...
... فیروزه چرخ لعل گون بود * محمد محسن میرزا که از دو فرشجاعت ...
... تیغ گذاری باستم دستان و سام نریمان ... تا ...
و بهر حمله بسیار ... بر خاک هلاک انداخت ... آن پادشاه ... اگر به سداسکندر
بود ... سر چوآن تیر دل ... رسید * بهر حمله ... نزخون یلان خاک ... اما چون مدت دولتش ...
و حیات مقدر به نهایت انجامیده بود ... شکست در سپاه خراسان افتاده ... از ... گذشت ...

در سلک هواداران خاقان منصور منتظم بوده بمنصب مهرداری قیام می نمود با جمعی کثیر از رؤسای لشکر شاهزادگان از زخم تیر و تیغ اوزبکان بر خاک هلاک افتادند و لمؤلفه بیت از روی
[illegible] محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفر پناه ماوراءالنهر از روی قهر دست شاهزادگان را در میان گرفته اسیر پنجه تقدیر
ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند و لمؤلفه بیت شیران دو خسرو و مشتری ماهیت را از پای در انداختند ❊ فلک را سر انداختن شد سرشت ❊ نشاید کشیدن سر از سرنوشت ❊
نه پیوند کس را که آخر گذشت ❊ که در مهر نرمست و در کین درشت ❊ ذکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان و فرار نمودن ابن
حسین میرزا شاهزاده سعادت انتما ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خردتر بود اما در [illegible] جلادت و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران می ربود
و آنحضرت بعد از استماع خبر واقعه هایله بخیال تجربت آزمائی بر نیت کشورگشائی بر زین ملک ستانی نشسته از ولایت قاین که سیورغال عمال او بود بجانب نیشابور و سبزوار شتافت و امیر
برندق برلاس و عبدالباقی میرزا با موکب عالی جاه شاهزاده پیوسته جمعیت تمام در ظلال رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پسران شهادت [illegible] ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید
عبدالله میرزا و جمعی کثیر از امرا و لشکریان بآنجانب شتافته ابن حسین میرزا با اعدا اطلاع شده موضع [illegible] را معسکر گردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردیدند بعد
از تقارب فئتین و تساوی صفین صدای کوس حربی نمونه صور اسرافیل [illegible] مطالب جان [illegible] گشته بمسامع ساکنان حصار افلاک رسید افواج آن دو لشکر مانند امواج بحر اخضر [illegible]
آمده دست بر شمشیر و کمان و سیف و سنان برده خروش بر آوردند سهام چهار پر از آشیانه کمان گردان [illegible] چندان در پرواز آمد که آفتاب [illegible] نهانی [illegible]
نشست [illegible] خنجر گذار [illegible] شعله سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات [illegible] بسوخت و فروغ خنجر صاعقه الساطع [illegible]
ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده [illegible] شمشیر [illegible] پهلوانان را سینه [illegible] لشکر قیامت اثر اوزبک [illegible]
[illegible] آتش جنگ [illegible] و در آن روز [illegible] ابن حسین میرزا غالب [illegible] میمنه و میسره و سپاه [illegible]
از پیش برداشتند و عبدالله سلطان [illegible] رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت و چون قلب منقلب نشد [illegible] لشکر اوزبک [illegible] محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان
[illegible] بر سپاه خراسان که اکثر ایشان باو [illegible] مشغول گشته بودند حمله کردند ابن حسین میرزا [illegible] فتح و ظفر امیدوار گشته بود [illegible] شکست یافته [illegible]
[illegible] برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبدالباقی میرزا و سید عبدالله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر [illegible] برندق برلاس با فوجی از رو سای
سپاهیان اسیر پنجه تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه خونخوار [illegible] ملهم غیب و الهام [illegible] بخاطر گذرانید که بمضمون حدیث [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] باید کرد تا از طوفان نوائب روزگار [illegible] نجات یافته بجودی فراغت و اصل شویم و بمقتضای فحوای [illegible]
[illegible] بسایه عنایت [illegible] پناه دولت [illegible] تا از آفتاب حوادث خلاص شده بنهایت عافیت فایز گردیم [illegible] از خاصان که میان آن شاهزاده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] ساخت همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است [illegible] رایات همایون [illegible] پادشاه [illegible] مستلزم حصول
سعادت دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب [illegible] در حرکت آمد و بعد از وصول [illegible] سلاطین پناه شرف پای بوس [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بنهایت عنایت [illegible] انعام [illegible] اسپان تازی نژاد [illegible] مخصوص گشته [illegible] دولت و کامرانی [illegible]
[illegible] آستان [illegible] ❊ با قبال [illegible] شو [illegible] ❊ [illegible] ذکر گرفتار در ایالت [illegible] خاقان شیبانی
خان در ممالکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب با [illegible] چون قدرت بالکمال [illegible] علی الاطلاق [illegible]
[illegible] محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بعد [illegible] جمعیت اولاد [illegible] خاقان منصور را پریشان گردانید [illegible] ایشان را
[illegible] سپاس [illegible] بپرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را [illegible] نوازش نموده در باره محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان که
[illegible] خالی [illegible] نهایت [illegible] رسانیده [illegible] انعام و احسان فرموده چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت [illegible] هرات [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] ولایت [illegible] سید [illegible] خواجه که [illegible] خان بود در مشهد مقدس [illegible] ایالت مرتفع گردانید
[illegible] بهادر گشت [illegible] ریاست [illegible] شاه [illegible] از ایوان کیوان [illegible] رای [illegible] فرمان فرمای قیام [illegible]
[illegible] زمام حکومت بلخ [illegible] شاه سلطان [illegible] محمد خان [illegible] پادشاه عالیشان ظهیرالدین محمد بابر [illegible]
در خدمت شاهزاده [illegible] مهام ملک [illegible] قیام نماید و سلطنت سمرقند [illegible] محمد تیمور سلطان شد و عبدالله سلطان [illegible]

خلال این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل نهضت نموده با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آیین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون تا شجاع بیگ و
میرزا محمد مقیم مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود سعادت ورود بحدود قندهار در قریه جلیک که در نیم فرسخی آن بلده واقع است بین الجانبین هنگامه جنگ شعله ارتفاع یافت و بعد از کشش
و کوشش و فور ظهور آمد نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه خجسته شیم وزید و مردم امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافتند مملکت قندهار با زر و مال در تحت تصرف پادشاه فریدون فر
درآمد و خزاین امیر ذوالنون را که مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را ببرادر عالی گوهر خویش سلطان ناصر میرزا تفویض فرموده آنگاه
بکابل بازگشته در کنف دولت و اقبال بمستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده پای جلادت در رکاب آورده متوجه گردید پیش از آنکه بنواحی میرزا کا
عسکر ظفر اثر شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافته بشرف بساط بوسی مشرف گردیده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان از عقب رسانیده لوای
عبیدالله سلطان ... مستقلا ... شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع شد در ارک قندهار تحصن جست و ارباب کلانتران آن بلده عبیدالله سلطان را ... امرای ارغون را
استقبال نموده ... بالمساعدت ... گردیدند و ... آثار ... قلعه گرد ... مصوران ... اضطرار ... سلطان محمد
میرزا ... گشته ... شد که شاهزاده ... بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان برود و آنگاه سلطان ناصر میرزا
ارسال ... محمد خان روی بدار السلطنت هرات آورد و شاهزاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای
فرمان محمد خان شیبانی بمستقر سریر ایالت خود رسید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و در آن اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد
ولی بیگ فاتحه المطالعت ملازمان آن آستان در دوش گرفت و بجانب بلده فاخره هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه قلعه سپهر ... خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ می
بود ... استوار ... جناب امارت مآب امیر ... بسلک ... بلوازم حکومت مشغولی میفرمود چون در نواحی مشهد مقدسه ابوالحسن میرزا و کپک میرزا
جام شهادت درکشیدند و از دست ... ماوراءالنهر ... خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیگ عنان فرار بصوب ... العطاب ... بعد از وصول ... امیر
... بیگ بابا اظهار عبودیت ... شاهی کرده ... و دولتخواهی ... بکشاد ... امیر محمد ولی بسید ... بهرات ... محمد خان از قندهار بار ...
رسید و مولانا عبدالرحیم ... استمالت گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار ... بازگشت در دار الملک خراسان نزول اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه
ماوراءالنهر گشت و هم در آن اوان امیر ناصرالدین عمر بیگ و ... امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراءالنهر مامور گردیدند و جمیع ایشان بصحت
و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند هم در آن اوقات امیر محمد ... که ... اسیر گشته بود ... اجل طبیعی از عالم انتقال نمود و ...
سلطان علی ارغون از سیستان بملازمت خان ... شتافته ... عنایت ... احوالش تافت و روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از
چندی ... ملکت سیستان ... منصور میرزا ... میرزای کوکلتاش ... گذشت و چون ... و سیاوش ...
... رسیده ... گشت ... باغ و بستان را ... گردانید و ... خورشید احتشام در رعایت عظمت و احترام
ماوراءالنهر ... فراغت و از اکابر خراسان امیر محمد ... ابوسعید ... اختیار الدین حسین ... صدر الدین ... قاضی ... الامامی ... همراه بوده تمامی
بزرگان را بانعام و احسان ... چند روزی در آن خطه ... راه ... سمرقند فردوس مانند ... قشلاق فرمود و در آن
زمستان که محمد قاسم میرزا از ... مشهد مقدسه رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان بجانب
مرو شاه جهان تافت چون این خبر بماوراءالنهر رسید عبیدالله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا بصوب ... گردیده در نواحی مرو سید هادی خواجه ... سلطان
پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و بطرف مشهد نهضت فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنود دل بمقابله نهاده
... عبیدالله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسید بین الجانبین قتال ... محمد قاسم میرزا ... گذشت ... ماوراءالنهر ...
خراسان ... گشتند و آنگاه سید هادی خواجه ... عبیدالله سلطان عنان مراجعت ... و کیفیت این فتح ...
نموده ... شیبانی خان از تواتر عنایات ... گشته ... فرح و شادمانی کرده آن زمستان در سمرقند ... بپایان
رسانید و لوازم جهانبانی بجا آورد

ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بجانب جرجان و افتراق شاهزادگان در استرآباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا ازین عالم پرملال

روز جمعه ششم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائة که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از دولت

محمد خان دار السلطنت هرات را وداع کرده آن یک از باغ نو و این یک از باغ شهر بر اسپان باد رفتار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان با سید بدر و شجاع بیگ
که در ولایت گرمسیر و قندهار قربان بردار بود بدان جانب توجه نمود و بعد از وصول بحدود قندهار شجاع بیگ طریقه تمرد پیش گرفت و آن شاهزاده فرموده رایت عظمت بصوب ملک
نیمروز برافراخت و کیش دهیر سلطان علی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده بار دیگر عالی رایی گردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد
و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود لاجرم در دار الفتح استرآباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا
فریدون حسین که اکبر پسران ذوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت برافراخته بود با ایالت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده خصال بدار السلطنت
هرات رسید حجله نشینان تتق سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از جانب خان نیز رخصت حاصل کرده بسوی جرجان گردند و از سپاهیان
الوس تیموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند و کثرت دیگر لشکر جلادت اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین جمع آمدند اما بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین
میرزا ببیماری صعب مبتلا گشته اطبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در تداوی آن مرض و ازاله عرض سعی نمودند چه سر ذات پسندیده صفات شاهزاده در صورت صحت از وجه ضعف
قوت پذیرفت و عندلیب روح پر فتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس پرواز آمد نهال ثمر بخش گلشن اقبال از صرصر بیداد عالم پر ملال از پای در افتاد و کوکب آفتاب اثر شاهزاده از سمت استقلال از
اوج برج شرف و کمال در حضیض خانه وبال نهاد ع زبیداد سپهر و دور ایام + بمرد آن خسرو نیکو سرانجام + بهر از نغمه گان جور و بیداد + سیه پوشند اهل استرآباد + سلطان بدیع الزمان میرزا و اغنیای
آن بلاد و الکه آغاز سیاه تنی کرده کسوت سوگواری پوشیدند و مهد علیا خدیجه بیگی آغا از صدمت هجرت آن پنجیده سپر صبر شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بسپهر زنگاری رسانید ع
با خون دل خسته دو موی بر کنده + از افغان غلغله در چرخ افگنده + سیلاب سحاب چشم خونبار + زمین را ساخت چون دریای خونخوار + عاقبت بیگان سنت دست در حبل متین تحمل و اصطبار زده بتجهیز
و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و بختمات آیات بینات و اطعام طعام و تصدقات بروح شریفش ایثار فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید از عقده کسوف
بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای پر صدای تار و چنگ از فلک ابوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از
وصول استرآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب و التوالی استماع نمود

ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستانی محمد شیبانی خان از آب جیحون به عزیمت تسخیر جرجان

ع سلطان ربیع چون دگر باره + خیمه بطرف دشت و کهسار + از سبزه و گل سپه عیان کرد + آهنگ حریم بوستان کرد + از سرو سهی علم برافراخت + از غنچه
رعد سوزن انداخت + از خنجر آبدار سوسن + بگرفت تمام صحن گلشن + سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش رعد خروش به سان آفتاب تیغ زن
و مانند ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب مرغاب در اترک مضرب خیام
سپاه نصرت شعار گشت منشیان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الانامی مظفر بیگ در قلم آورده مصحوب قاصدی
روانه فرمودند و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید و شکار بجانب دشت و مرغزار سوار شود آن نشان بجانب سیف الانامی رسید و در ساعت نزد میرزا
بدیع الزمان برد و آنحضرت از قرب وصول عدو خبر یافته دانست که باستطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان مقاتلت و مقابله نمی توان آمد فی الحال با امرا و ارکان دولت
آغاز مشورت کرده بنا بر استصواب سیف الانامی احترام عتبه کعبه مرتبه نواب شاهی بست و عنان یکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد زمان در قلعه دامغان
نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده در اثنای راه جناب سیف الامیر که از موکب سلطانی تخلف ورزیده بود بجانب سیف الانامی
ملازمت محمد خان شیبانی شتافته چون بپایه سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای آنجناب مفوض گردانید امیر خواجه احمد عطرات
که سالهای فراوان در خدمت خاقان مغفور مظفر حسین گورکان بسر برده بود و در روز واقعه نزول بدرگاه خاقان عالیجاه شتافته بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان
گیتی ستان کمند همت بر کنگره تسخیر بلده دامغان افگند پس از وصول لشکر ظفر اثر آن شهر جریک سپاهی بحر جهد ما وراء النهر آغاز محاربه و محاصره کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا
و محمد زمان میرزا نیز روزی چند بمدافعه و مقاتله دشمنان آوردند پس از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند و ایلچیان سخندان بآستان
اقبال آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصدان ایشان را بانعام و احسان نوازش نمود و عهد و پیمان در میان آورد که چون از قلعه
دامغان بیرون آیند و ترک حرب و عناد گیرند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرسانند بنابر آن دو شاهزاده صاحب سعادت را شمول الطاف بی پایان کرده
خواهد شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر برگشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ نظر شفقت شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان
میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده و فریدون حسین میرزا بی اجازه از اردو جدا شده یکتاکوب از کرک و منازل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک

زمان تا آن محمد خان شیبانی را میسر شد رایت لوای کشورگشائی ارتفاع یافته از ولایت و اعمال تا ولایت و نهایت ماوراء ترکستان در تحت تصرف او بر قرار گرفت بسبب بعد
ایل و کلان قبیله سرکار و مادح مهر و ماه رسانیده و ملک ترکستان را و ماوراء النهر شتافته گاهی بدفع لشکر قزاق و گاهی تا ساحت دشت قبچاق روی همت آورده او که در سنه عشر و
تسعمائه رقم اسم سلطان که در آن اوان جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت یافت و بعض اعمام میرزا بایسنغر از اعیان سپاه خان قبل
رسیده بود محمد خان بد قتل بهار ولیلیان حال بر اساس معاودت نمود و بسر اقوام هزاره و نکودری که در کوهستان گرمسیر بسر میبرد لشکر کشید و چون اهالی آن قبایل سر حد را سپرده بود
در ان وقت بیکار کسی پیش بتوالیت مردود را اکثر شعار سمت شد و تسعمائه در اول کسانی از سپاهیان از یک سپهبد بار داد در بلدة دار السلطنت هرات آمده دیو
ری میسیدها حال آن بادیه و آسوده تر توجه را به سوی بها ساکن ربع مسکون را از عراق و آذربایجان اطراف خراسان آنچه مورد دم تحیر دریائیان حاطر مراح استقلال امر دشاه حمال کرده سحت
دور حده سال ولایت نسحه تمت دولت شاهی لا زال بنوده می چه تماهی بعد حال ارهم تسخیت چنانکه بهم وی واقع آید کیفیت این حکایت بشرح سمت تحریر چاه بافت ارتو
تمام کلک عنبرین نام تفصیل این بال حوبه بیانت که توفیق آلهی کرم یار شود و الطاف تستش مدد کار شود و شرح آن گذشت عمل سطور و انشیحه کلک نظر نیاز شود بکوی قدرت آن
از قلم ستوده شیم بال حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین بهادر میرزا بال آورده بعد از آن بجملی همت و جلی تمت در تحریر حرف وجهارم از این مجله مصروف دارد و منه الاعانة والتائید انه کریم مجید

ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پرملال در شهر اسلامبول و خروج میرزا محمد زمان ولد ارجمند جان از رشحات سحاب قلم در حرکات

سای ستوده شیم سال توسیع سوست که چون خاقان منصور علم عزیمت بعد از عالم آخرت برافراشت بعد از بیک احتیار داد گذاشت ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا ابد
سعد بشرف شهادت چشید و بعد از ابوالمحسن میرزا سلطان محمد میرزا نام در دست مادر که در سن سیزده سالگی آن شاهزاده مادر در واقعه بدیعی ارسلان رمان بطرف ما رود دسا کر دید
بعد از چند سال که مدت روز حال نیز بعد از انتقال مورد الیه لسعور بطفر حسن که در استرآباد موت گشت چنانچه گذشت و از یک دختر اشت شاه بیگم همره بیگم بر بیام
که محمد خان هرات را فتح کرد محاله نکاح عبد الله سلطان در آمد و چون یکسال از آن سیر دلس الحاسبین بمفارقت اتفاق افتاده و در خراسان آورده حالا پایه جری المسلمین تسعات
رسید و ان ستوده شیم که بخت امیری ستوده سیر شده و بعضی از ایام سوخت بعد کار سیگ را مدلا فرموده و حسین میرزا المعد را که از جمله داماد میر سا آمد بیان ترانگه که مرتبت
در شهور سنه خمس عشر و تسعمائه که محمد خان شیبانی لشکر بر شاه شهرشید وفات که تحریر یافته و جمیع و حسین میرزا که سپاهی فراهم آورده سال در خراسان آمده بر مقعدیات استیلا یافت و
حاکم مرو شاه بیان تمرد بهار ابن واقعه خبر شنیده باهمی کثیر از سوار سمت متوجه قلعه گشت و شاهزاده بحکمت اوباش و لصاعد از محافظت آن حصار عاجز آمده فصل را
میسر شد و فرید دن به بار مرسب او بمکان اتفاق رحمت لعامادرا داد و ابن حسین میرزا حمد سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاهی بفراغت بسر برده در شهور سنه تسع
عشر و تسعمائه در کاشان ملت مقدره ربی بعالم آخرت شتافت اما ابو سلطان مذبع الزمان میرزا چون از دست سرو سیاه محمد خان اندیشیده از مملکت خراسان عازم ملازمت
پادشاه عالمیان گشت و حضرت رسول الله سیاس علیا نواب ستوده شیم رسید سرام بیگ قراماسی حسب الحکم آنحضرت را استقبال نموده و سرانجامی که شاه منصوره شاه ما
حشید حشم ستید تحت حشمت و کامرانی انشسته اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود امرای عظام و بو میان ذوی الاحترام آراسته بود سرام بیگ آن خسرو سعادت انجام ما مجلس شریف شاهی
در آورده و بدیع الزمان میرزا بشرف دست بوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام آن بارگاه عالم پناه
میرزا رخصت و در شمرای که شاه تا امتن بی کوه لوح مدبر لعل در وجود جوین سپهسالار و بار معنی همایون بادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید حسب فرموده بالکل بر رفته سالکی گردید
و سامان لوامارا بالسید و ملطان را فرید را رسی شیخ عبد الله کابل که تا سنگ آمده بود در دارالعدل آن ولایت میر احمد در بیان شکایات ایشان زبان کشود و میر احمد سرود آتش دود آنگاه
بدیع الزمان میرزا با جمله سپاهی که از نیل رایش جمع گشته بود بجانب استرآباد شتافت حاکم جرجان خواجه احمد بدر حرب آمد و میر الحاسبین حربی از رفات صورت دست داد و محمد قلی که
سر در بدیع الزمان میرزا هو ستمبین حالی بود بحسن سیرت و لطف طبع و جودت فهم ار امثال و اقران امتیاز داشت در آن جنگ شهد شهادت چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد
مولای بادشاه عالیجاه و با جمیع خواص از معرکه بیرون رفته براه ولایت هندوستان پیش گرفت و باحد و ده بشتافته حاکم این مملکت فرمود را بحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و احلال
مرعی داشت و بعد از روزی چند حوالی بشتافت ترمه ساوری در شاه سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندیان بسر برده فرصت دیگر احرام بارگاه عالم پناه شاهی بست
و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان آستان ملک ملک ایشان رسیده بطواف عین التفات گردید و صحبت سروی گیهان پوی با ذربایجان رفته در آن مملکت امام بملازمت
استعداد نواب کامیاب شاهی که منصب ابراهات آقران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار تنگه وجه معاش او تسلیم نمایند
و در رجب سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم شاه با اقتضای مالک الملک احد القاهر تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تعجیل و تکریم کرده معزز و مکرم همراه خود با سلامبول برد

و چند روز بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیه کریمه و ما تدری نفس بای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت و چون زمان حیات مقرر بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را اجابت گفته بهزار حسرت درگذشت ﴿ ای دل نبود دولت دنیا جاوید * نخار و خار دار اندهر رسیده انوار کمالات رسد آخر بزوال * هر چند بر اوج ملک باشی خورشید * خورشید حیات کی بود پاینده * دائم نبود نور بقا تابنده * چه شه چه گدا چه خواجه و چه بنده * باشد همه را لیک اجل گیرنده * کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت بعالم فنا افشاند از وی یک پسر یادگار ماند و هو السلطان العظیم الشان محمد زمان میرزا که از قلعه دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه پادشاه شتافت و تا شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه در ملازمت شاه بود و چون شاه باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا باغوای جمعی از مردم ازان اردو تجلت کرده روی باسترآباد آورده بعد از وصول بحدود هزار جریب قاصدی نزد حاکم آن ولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین عظام تیموری که درباره آبا و اجدادش ثابت داشت مثال مخدوم زاده را امتثال نموده با پانصد سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت عالی عنان بطرف جرجان تافت چون این خبر بسمع پیر غیب بیگ تالش که از قبل ادرخان بیگ حاکم استرآباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید و اکابر و اعیان جرجان شاهزاده را استقبال کرده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باسترآباد در آمده کلانتران آن ولایت را باصناف لطف و احسان نوازش نمود از آنجمله خواجه غیاث الدین ترشیزی که برادر بزرگتر جناب سیف الامامی خواجه مظفر بود او را بمنصب امارت دیوان عنایت فرموده و پسر بیک اختر آنجناب ابن تمین بیگ را بپروانچی ساخت و زمام مهام و اردوگی آن ولایت را با آقا محمد کفش گر داد و جهت طلب متابعت و فرمان برداری رسولان نزد کلانتران الوس صاین خان و کرائیلی فرستاد و آن مردم طریق اخلاص مسلوک داشته جمیع کشتیران و روسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکش های لائق کشیده عنایت و التفات یافتند و برین قیاس تمامی اعیان سپاه پریشان جرجان غاشیه خدمتگاری آن در درج شهریاری بر دوش گرفتند دیگر برادر دیگر جناب سلطان سیف الامامی خواجه نظام الدین محمود فرزند ارجمند امیر محمد مظفر که در موضع حصین گچین نموده طریق مطاوعت بجای نیاورد و محمد زمان میرزا بمجرد این فتح خود را پادشاه باستقلال تصور کرده روی به بساط عیش و نشاط آورد و مدت دو سه ماه هر صباح در بارگاه عشرت و شبانگاه در جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک اثر بود و هر شام آن شاهزاده خجسته فرجام از ساقیان گل اندام اقداح مدام طلبیده تجرع مینمود و در خلال این احوال جناب سلطان سیف الامامی از خراسان متوجه آذربایجان شد و در منزل کلید خبر استیلای محمد زمان میرزا باسترآباد مسموع نموده از آنجا باسفراین شتافت و بیرون سلطان را که حاکم آن ولایت بود مجوز و دلگرم گردانید و الله دین بیگ را عقب سید تیار آنکه بسبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلایق پدید آمده بود جناب سیف الامامی سائر اهل بیابانی طی مسافت مینمودند چون بغیره جوار شان رسیدند قراولی توچی از درگاه عالم پناه آمده خبر صحت ذات اشرف و اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و زبان همایون که بنام سیف الامامی درباب انتزاع ملک جرجان از تصرف میرزا محمد زمان صدور یافته ظاهر نمود و بنابران امرای عالیشان بتهیج و سر درگشته بادای صدقات و نذورات پرداختند و عزیمت استرآباد کرده رایت توجه بصوب بسطام برافراختند و در اثنای راه قاصد داروغه بسطام رسید و سر خواجه میر کفش گر را رسانید و کیفیت واقعه آنکه خواجه میر بفرمان میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود و محمد آقا که داروغه بعضی از قرای آن ولایت بود باتفاق بعضی از مردم جلد سر راه بروی گرفته بیاد حمله آتش جدال اشتعال داد و بقوت دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته گشته محمد آقا سر اورا پیش سلطان و امرا ارسال داشت و ایشان باین معنی تفأل نموده بدارالملک استرآباد در آمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسمع برادرش آقا میر رسید مضطرب ساخته نزد محمد زمان میرزا رفت و کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را با خواجه غیاث الدین علی ابن یمین بیگ ترغیب و تحریص نموده امیر حسین هزار جریبی نیز بدو ملحق شد و آن دو عالیشان را مواخذه و تنبیه گردانیدند و در سر مجاربت بشرف شهادت رسانید بالقصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان باتفاق امیر حسین هزار جریبی و سرداران الوس صاین خانی و کرائیلی از استرآباد بیرون خرامیده مقارن آن حال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیگی باد و بیست و سید فخرالدین کیوسری و سلطان قبول علی با جمعی از مردم صاین خان به جانب سلطانی پیوسته در بیست و دیگر جمعه که پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمائه بود در حدود آق مشهد که از آنجا تا استرآباد بحسب تخمینا هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر بیکدیگر رسیده از هر دو طرف دو سه کس کشته شد و بواسطه غروب آفتاب جهانتاب نقاب ظلمانی در پیش کشید نایره انسانی حائل گشت هر یک از فریقین بمعسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند و صباح روز دوشنبه بار دیگر صف قتال آراسته همت بر افنای اعدای یکدیگر گماشتند و تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده و نیزه خطی خط فنا بر صفحه احوال پیر و برنا کشیده و ولوله سرافرازی بجا آورد و سفیر تیر مرگی تاثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خون بار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخرالامر بواسطه قوت دولت شاهی و عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر پرچم جناب سیف الامامی خلود گرگشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر بر پرده تا دامنش از رشت و امیر حسین هزار جریبی با تن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا با میان مردم

صاین خان رفت وجناب سیف الاسلامی یرلیق نام خود مظفر منصور بسبزوار شتافته روزی چند ازراه آسوده وچون عوض سلطان که حکومت استرآباد بموجب فرمان شاه دین پناه
والا نژاد نامزد او شده از نیشابور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الاسلامی قائمه باستقبال محمد زمان میرزا گشت وصبی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته بمنازل گرایلی شتافت
ویکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید ودران اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه وامیر محمد بن آرد و شاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند از خراسان
خروج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده ونیز این خبر متواتر شد که امیران خراسان در جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجناب شده بنابران میرزا محمد زمان از
راه بیابان الی ورود متوجه غرجستان شد وآن مسافت بی نهایت را باندک زمانی طی نموده چون ببرکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیرزاده شاه که دران وقت در کوه
رنج ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص شعار استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود سرانجام نموده مسوده اوراق در قریه که
داخل ولایت غرجستان ست وبکوه راه الشمال وارد توطن داشت وچون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت وعنایت خاقان مغفور وسلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی
آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس بن امیر بابا علی که آنجناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه زلع شتافت ونور ذره وار منظور نظر آفتاب نام گردانیده بشرف تقبیل انامل فیض
مشرف شده دعای دوام عمر ودولت را در سانید وآنحضرت از غایت لطف بنده موروثی را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت آبای نامی بودی من نیز خدمت نامی
باید کرد وبهیچ وجه مفارقت ومساعدت جایز نمی باید شمرد راقم حروف هرچند بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید ومخدوم زاده اسپ را انعام کرده
امیر سعدو شاه سائر اسباب سفر بهم رسانید وچون امیر آرد و شاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی ذوالنون خان که دران زمان
حاکم خراسان بود اظهار نمود وبعضی از قصبات هرات را امیر آرد و شاه تاخت فرمود آنگاه لشکر بسر اقوام هزاره وقبائل نکدری کشیده اسپ وگوسفند بسیار ادلجه کرد وازانجا بنورستاق وبعضی
ولطف از حکام آن کوهستان امیر درویش وامیر فخر الدین اسپان راهوار واشتران باربردار واجناس نفیسه گرفته تقویت وشوکت بهرچه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر ازان
سفر مراجعت کرده روزی چند در حفران رحل اقامت انداخت ودران اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده
بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنابران محمد زمان میرزا وامیر آرد و شاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده در اواسط احدی عشر وتسعمائة از حفران با سپاه نصرت اثر عازم
سانو چهاریک شدند ودر آخر ماه مذکور بقریه یار رسیده دران موضع به آداب سنت عید فطر پرداختند وازانجا بولایت مذکوره آمده طرح قشلاق انداختند ودران زمستان ملوک سه حلوت
وبرادران عبد العلی ونجم الدین بدرگاه سلطنت اساس آمده پیشکشهای لایق گذرانیده ایماقات ولایت سرکار بلخ تمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته بدو ملحق گردیدند وچون فصل
زمستان بپایان رسید ودر خوت سبزه ورياحین لعبتهای صحرا وبساتین کشید ونسائم سحری جهت گشادن قلوب غنچه جنبش نمود وگل بر فراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود
محمد زمان میرزا وامیر آرد و شاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جهت روان را مرکز رایات فتح آیات ساختند وبعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده وروی بپایه سریر
عالی آوردند وبعد ماکول وثناخوانی بامر ملازمت پرداختند ودرین اثنا خواجه جلال الدین میرک سیر مغول که وزیر سرکار بلخ بود بنابر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی
نزد مخدوم زاده فرستاده پیام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه حسین را بخدام عالیمقام می سپارم تا شهر مسخر گردد بنابران محمد زمان میرزا وامیر آرد و شاه
موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی وعشرین وتسعمائة بظاهر بلخ رفتند وحال آنکه امیر محمد بهادر در نماز دیگر روز گذشته ازان توطیه خبر یافته بود وبقصد خواجه میرک ابتاع
او نموده وباتفاق اولاد وملازمان خود برج مذکور را انداخته متوجه آردو گشته القصه آن جماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال باز گفتند ومحمد زمان میرزا غائبانه
محاربه ومحاصره کرده چون محصول بدر در سیدار باب وکلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان غلات ایشان را خواهند چرانید ودر خلاف امیر بهادر با خواجه ناصر الدین عبد العلی
میرحق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمودند ودر روز سه شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا وامیر آرد و شاه دلبارت مملکت آغاز کرد هجوم یکبار به دروازه خواجه
عکاشه است شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند ومخدوم زاده بهمان امیر آرد و شاه ببلخ درآمده امیر محمد بهادر در ارک متحصن گشت ودو روز
چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد وپیمان بیرون خرامید وپیشکش گذرانیده ملازم گردید ومقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شیرغان بود با ارباب وکلانتران آن ولایت باستان
اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مفاتیح بلده مذکوره را بخدام عالیمقام سپردند وپیشکشهای لایق کشیدند ودر سلک سائر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند ومحمد زمان میرزا
وامیر آرد و شاه مدت دو نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات وغلات را در شهر آوردند آنگاه امیر آرد و شاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف
کفایت برادر خود قوام بیگ نهاده ولایت شیرغان را در بست ببسر عم خویش امیر بیگ عنایت کرده دارغگی سانو چهاریک را بمیرزا داد وامیر غیر سپر مخدوم زاده بغایت گران آمد
زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد وشیرغان بیگی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر آرد و شاه از استحکام بلخ وشیرغان فارغ شد

میرزا محمد زمان را بکراهیت تمام از آن بلده بیرون آورد و میان مردم ترکی که در حدود مے بودند شتافت ازان جماعت اسپ و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر یک
النگ تاخت و لیکن در ستوطان آن مکان را غارت کرده عنان بطرف سالوچیار یک معطوف و بال آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و در
اثنای این حالات ازان جانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید و ضمیر گرامی خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این با خود مقرر کرد که در هنگام مجال بالطائف از ابطال رجال
کرباس حضرت التفات داشته از وی جدا شود و در قریه سالوچیار یک امیر اردو شاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که کلانتر ضلع استراب بود و محصول تمام داشت فوت
شده و طاسه اش در حرکت آمده با چهل کس از مخصوصان به پیش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی القعده سنه مذکوره که موافق
اول روز عید بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه خرم شادباغ شد و نماز شام امیر اردو شاه از استراب باز آمده چون سحر از میرزا محمد زمان اطلاع یافت
آغاز اضطراب نمود و رسل و رسائل متعاقب یکدیگر نزد مخدوم زاده ارسال داشت و انسب آنکه در نوبت دیگر در طریق حمایت سلوک فرماید تا بوی ملحق گردد و تا دستیار کی سفیر خدمت نماید
اما این التماس مقبول نیفتاد و یلک میرک به رسالت رفت بار دیگر از سواران لشکریان به ترتیب جوقی از اردوی سواران اردو شاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند تا آنکه جمعیت تمام
دست اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیر اردو شاه گشته از خرم شادباغ عنان عزیمت بطرف سالوچیار یک انعطاف داد و چون بدرگاه خبر رسید امیر اردو شاه که
در الیناج بود به توجه آنحضرت مطلع گردید مضطرب شده در روز عید الاضحی از خرق بجانب غرجستان فرستاد و حرم خرم کرد که صباح رفته دیگر خود بسر سنت حیات نمایند و در آن شب آنحضرت عمل
فاسخ تمام و مذموم عمل نشسته شدی فرار نموده با استقبال محمد زمان میرزا آمده گشتند و امیر اردو شاه سحر دوم عید الاضحی که ثانی آخر جدی بود و حیثیتم حاجب مانند شمر بگان اشک فراوان می بارید از
الیناج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسین علی خان جلایر و امیر یونس علی و دست کاری چند که از سر دیگر بسایه دولت شاهزاده نهاده بودند چون امیر اردو شاه از آنجا بسی گذشته بودند که میان
آن منزل و غرجستان واسطه بود در آمد یک ناگاه از مواکب منصور رسیدند محمد زمان میرزا و امیر محمد جعفر برلاس و امیر غیاث علی قزل اورناسر و امیر شاه حسین ارکی و سرکرده شاه حسین بایزید کوکلتاش و محمود الحسانی از عقب رسیدند
و ارکان دولت امیر اردو شاه مجموع که بدیشان متفق شده شمشیر کشیده بر بالای اردو شاه آوردند و بهت کس از ارباب خود که حیدر ترخان او سعادت ترخان الحمد لله بود و مبارک ترخان گریخته سائر
لشکریان و بیابانی که همراه داشت با اموال و حیات تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا آمد و آنحضرت نماز دیگر آن روز به منزل مذکور رسیده شب توقف کرد روز دیگر باقی سپاه بازگشته از وحشتم
و اخفاء خدمه را لطف و عنایت خویش امیدوار ساخت و آنچه از اموال اردو شاه و اتباع او بدست افتاده بود برامرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سالوچیار یک برافراخت و در
منزل قرالیناج بوضوح پیوست که امیر اردو شاه از شیرغان بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا بر مصالحه قرار داده مسوده اوراق را فرمود که بقیة الاسلام بلخ بسیار و لی رساند که امیر اردو شاه
آن مملکت را که با آنحضرت تعلق دارد به حضرت بنداشته تصرف خدام عالی مقام باز گذارد و خود بغرجستان که ولایت اصلی اوست رود تا غبار نقار که بین الجانبین هیجان یافته بود بآب صلح و صفا تسکین
یابد و در این باب فرمانها بنام امیر اردو شاه و برادرش قوام بیگ ارکان وا امرای بلخ در قلم آمده این شکسته حسب الامر بوده بان بلده شتافت و هر چند سخنان نصیحت آمیز و کلمات مروت انگیز بسمع اردو شاه
رسانیده سعی نمود که از مقام مناقشه در گذرد و بلخ را باز گذاشته بغرجستان و در آنجا کی نرسید و در وقتیکه بنده را رخصت الانصراف داد گفت که اگر مخدوم زاده با عهد و ارادت کی شیطانه بلخ تشریف
فرمایند و عهد و پیمان نماید که قصد خون من و برادران و فرزندان نکند بین الجانبین قواعد مصالحه ممهد باشد بنده از آنجا مایوس گشته در قریه سالوچیار یک بآستان اقبال آشیان رسیده آنچه شنیده بودم
معروض گردانید و محمد زمان میرزا بخیال آنکه ظاهر بلخ را مضرب خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را
باز خواهند کرد متوجه آن بلده گردیده قریب یک ماه بمحاصره و قیام نمود و فتح الباب میسر نگشت و هر چند رسل و رسائل نزد امیر اردو شاه از هر حدود و حیث حیلتن راند به جانب مران شرف منافقت
و در آن اثنا بتحقیق پیوست که امیر اردو شاه امیر خلیل را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت بکابل نزد حضرت بادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعای حضور آنحضرت نموده تا قلعه
قلعه و شهر را تسلیم نماید و چون منصور بود که عنقریب ماهچه رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بران حدود خواهد انداخت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدرخیر رفت و در آن منزل
میرزا علی بیگ و میر محمد باقر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیدند و ناشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیگ متعهد تمهید بساط مصالحه گشته و
از میرزا محمد زمان رخصت شده بجانب بلخ رفت و با امیر اردو شاه ملاقات نموده خاطر نشان کرد که صلاح جانبین در تمشیت قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت و علم بران جمله
قرار یافت که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه بالکسی از نوکر در قریه توخته که در دو فرسخی بلخ است بایکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان در میان آورده همعنان یکدیگر به بلخ روند آنگاه خاطر محمد زمان
خواه امیر اردو شاه را در بلخ نگاه دارد و الا رخصت داده بطرف غرجستان فرستد و چون میرزا علی بیگ آمده خبر مصالحه رسانید شاهزاده از روی خیر به تشافت و از جانب امیر اردو شاه
سید عبدالله و حیدر ترخان و امیر سیدی که بخدمت مخدوم زاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان دولتش را سوگند داد که در حق امیر اردو شاه بد نیندیشند و از این طرف محمد قلی دیوانه که در سلک
خواص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود به بلخ رفت و خاطر امیر اردو شاه را مطمئن گردانید و او صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمائة با چهل کس از خواص خویش که

همه ایشان جهت رعایت خرم حسن در بریدن پوشیده بود و بتر ختند اما رسم بکاول بار در شاهزاده فرستاد که آنحضرت میرزا حیا چه قرار یافته تا چهل کس ملازمان شاه محمد زمان میرزا با امرا و سپاه
خود که قریبه هزار نفر بوده باشد از راه که بصحرای سلطه است در میان آن منزل قریه توقف نمایند در آنجا لشکر را متوقف گردانیده با شصت و هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات آن دو شاه در لکن
و با امرا مواضعه نمود که آن مقدار در آن موضع توقف نمایند که آن دو شاه بحیث رسند آنگاه بر جناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی متوجه رسید امیر آن دو شاه از
مرکب سرکشی نزول آورده بدستور روانه شده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بر پای کرده بلند او آن فرمان سردار وقتی که از درگاه را منفذ بگوشه رفتم و چون تلطف مود با ایالت
آدم و مخدوم زاده جواب مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند در روی شهر آوردند و همان زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شدند و امیر آن دو شاه از آن حرکت
بغایت هراسان گشت و خیال آنکه قرار نمود خود را پیش مخدوم زاده بشهر رساند و نوبت دیگر طریق خلاف مسلوک دارد و امتناع نماید امرای آنحضرت او منوع نمودند و در وقتیکه بدرگاه
بیکبار رسید امیر آن دو شاه را دستگیر گرده بقتل رسانیدند و نوکران خیل سوار که همراه بودند نیز گرفتار شدند و مردم بلخ کیفیت حال القوام بیگ را گفتند و او هیچ دیاره تهیه را
مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب ستوالی بکابل فرستاده استدعا نمودند که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والاگهر صوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا او را
چرا نیدن فلات نیابد این اثنا که قریب یکماه مردم مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه بدانجانب شائع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره جز
بارودی نمود پیوست مقارن آن حال خبر رسید که علی بیگ از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا استان حکومت بلخ دارد و توم متعال شهر و قلعه با سیرده با رردی همایون حت
و بتقریب حتی ظفر پیکر پادشاه ملک گرسایه وصول بدان ولایت خواهد داخت سایران محمد زمان مهدی را فریبانس اجت اظهار الطاعت والانقیاد کاتب ملک موروثی آستان سلطنت آشیان
ظهیر السلطنت والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه سالور چهار یک متوجه قرایلاخ گشت بعد از وصول بآن منزل شاه حسین قاصد حضرت پادشاهی مصحوب امیر محمد
ملازم بدرگاه سپهر اساس رسیده بصنایف الطاف اختصاص یافته نوازشنامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه ما این یورش را بصلاح دولت آن عزیز برادر ارتکاب نمودیم زیرا که
اگر آن کشور کشا بدانجانب توجه نمیکرد قوام بیگ حاشیه الطاعت حکام ماوراءالنهر بر دوش گرفته خطبه اسلام بلخ را بنام ایشان میداد اکنون انسب آنست که آن برادر التفات عالی مستظهر بوده
بپای رگاه جهان پناه شتافته تا از مام زیالب آن ناکت را در قبضه اقتدارش نهاده کامل مانگردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه این مکتوب مستفیض نخان مرغوب از شاه حسین خیال رفتن ملازمت
حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید الا قبل از تصمیم حریت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی خواجه که جواهر کلانتر پادشاه والاگهر مهد علیا خانزاده بیگم در حباله نکاح
آنحضرت بسر میبرد در موضع دره جزار موکب عالی پادشاهی خاسته نزد محمد زمان میرزا آمد و آنحضرت ایمی را از مقدمات ازدیاد اسباب حشمت و اقبال دانسته پیدا است که
شاهزادگان دولت پادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی لطف جناب سیادت پناهی خواهید گرد بنابر جلیه خاطر بر توقف قرار داد و شاه اسکندر شتابیم از سید حمزه همراه شاه حسین
بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر فقدان یراق مناسب و عدم استطاعت ترتیب پیشکش بحالت توقف میرسد که بملازمت شتابد انشاءالله تعالی بعد از آنکه
بلخ را بنده غنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل معاودت فرماید یراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد و پس از رفتن شاه حسین شاه اسکندر
محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شیرعان امیر بیگ فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بیگ مصلحت آنکه آنحضرت را از قرایلاخ که عقبه الیست در رعایت احکام سرحلی نمود
تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی سابقه تکلف بدید فتح و ظفر فائز گردد و سخنان شاه را پیغام داد و در وعده داشت کرد که اگر با پنجه رایت عالی پرتو وصول بر حوالی
شبرغان اندازد دیده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از موائد احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حظی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان مدتی در وعده امید داشت
از روغ او در قرایلاخ گذاشت و علم عظمت بصوب شبرغان برافراشت لعل از وصول بسرپل امیر نعمت الله سیم تبی خبر رسید که آتش غضب پادشاه در بایون فراز ملاقات شاه
اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان یکران بصوب قرایلاخ برانگیخت باسید آنکه شاید پیش از حضرت ظهیر الدین سلطنت باروغ عالی رسد و آن تهیه استحکام گرداند اما در تاشته راه
حسن بیگ دیوانه از قرایلاخ رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرایلاخ در آمده او روغ را متصرف گشت و اکنون با پنج هزار سوار مستعد جنگ و یکارست میرزا محمد زمان
چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داد و در اثنای راه امیر حسین علی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میرحق و دیگر از سرداران سپاهیان آنحضرت
بقرایلاخ رفتند و شاهزاده بر جناح استعجال بغرجستان حرکت فرموده در پل چراغ رسید مصرع خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا
بغرجستان رسید حاکم آن ولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین و سائر ارباب و کلانتران ولایت شرائط استقبال بجا آوردند
و ما حضر دست گیفت ایشان بدان امر پیشکش کردند و شاهزاده در قریه استور بحل اقامت انداخت و دوسه روز رایات نصرت آیات بابری بر موضع آق گنبد که میان کل
ولایت دهندران واسطه است سایه افگند اما چون تمامی غرجستان محمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت قدم بودند حضرت پادشاهی آن کوهستان در نیامد و لیفر وزکوه دخور رفته

از آنجا براه یکه النک متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان بجغران نقل کرده دران منزل شنید که داروغه قصبه اوبه
تیمور بیگ بایسنغر با امرای عراق بعزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند بهمت عالی بر دفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول غانچی و اسلام علی بخشی را با اکثر سپاه عالی که در
اردوی عالی بودند بدفع آن جماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر برنداشته بودند بر سر ایشان رسیدند و بحملهٔ اول
جمله را منهزم گردانیده و یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند آنگاه محمد میرزا و محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت برافراخت و دران اثنا امیر
محمد قاسم قوچین از نزدیک شاه بیگ بپایهٔ سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان بهیچ‌وجه جائی نیست که لایق جلوس خدام نزدیک الاحترام
باشد اگر اعلام ظفر فرجام بدان جانب توجه فرموده سایهٔ وصول بر مفارق متوطنان قندهار و زمین داور اندازد بنده کمر خدمت بر میان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم
گردانید و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانید محمد زمان میرزا بنابر استصواب امرای برلاس مایل بآن جانب بود ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب
آن سفر را موافق مصلحت تمهید ندیدند و آنحضرت را توجه بلخ ترغیب میکردند و پیشتر از آنکه خاطر بیکی ازین دو قرار دهند طائفهٔ لشکر که امرا و سرداران ایشان ابراهیم سلطان موصلی
و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرمودهٔ والی هرات امیر خان بدان جانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزاده امیر شاه محمد یوسف الملوک و پسر عم امیر ... شاه
میرزا بیگ و امیر میران علی و اسلم علی و اله یار علی بخشی و امرای مغول غانچی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس علم عزیمت بصوب بندی که یکی از جبال غرجستان است
برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده میرزا بیگ با دوازده کس از کلانتران مغول غانچی و بسیاری
از احاد بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت
نیز بسبب آلات یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیکتر رسید شاه محمد ترک که از معرکهٔ جراغلان بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از توابع
و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغهٔ بسیار آنحضرت را بر آن داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بکران بولایت سالور چهار ریک انعطاف داد و لشکریان در
نواحی جزیروان اوروغ میرزا بیگ را که عازم شبرغان بود غارت کرده فی الجمله یراق بدست آوردند و بسالور چهار ریک رفته رحل اقامت انداختند بعد از آنکه اسلام
و یار علی بخشی و مردم مغول غانچی که جهت تکفین و تجهیز کشتگان خود در بند برمانده بودند بملازمت رسیدند آنگاه متوجه شبرغان گردیدند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم
چابوق که دران وقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند
بتعجیل مهم آنحضرت بپردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیگ بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد
و در اثنای گیر و دار اسب محمد زمان میرزا بسر درآمده دران حین امیر ابراهیم چابوق لب بر رسیده آنحضرت را دستگیر گردانید بنابر اسم تعظیم و احترام بجای آورده
شاهزاده مصحوب خویش ببلخ برد و از انجا دری توجه به کابل آورد و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار عفو شامل و حکومت
کابل حمیده را بمیرزا محمد زمان نابوده تصور نموده در غایت شفقت و مرحمت با آنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشود بیت پادشاه کریم
بنده نواز ÷ خسرو جرم بخش عفو طراز ÷ از سر جرم خویش و بیگانه ÷ بگذرد زانکه هست مردانه ÷ صد خطا بیند از رحیل و حشم ÷ گذردش عفو از کمال کرم ÷ پادشاه عالیشان
بعد از قواعد عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع آن را در قبضهٔ اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاه داشت کریمه از مخدرات سراپردهٔ
پادشاهی نامزد کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و دولی شائبهٔ تخوری در خاتمهٔ بسیج گستری آنچه غایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت از آن پادشاه
عالم پناه نسبت بآن شاهزاده والا جاه ظهور نمود و صیت این لطف و احسان و آوازهٔ این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین
و آفرین پادشاه عاطفت آئین گشود بیت ای لطف تو سرمایهٔ انواع فرح ÷ مخبر ز رعایات تو ام رب اشرح ÷ گوئی که بود ذات تو در عالم کون ÷ مقصود
خطاب عاطفت عنهم اصفح ÷ و الی یومنا هذا که تاریخ هجری ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده محمد زمان میرزا دران مملکت بامر حکومت اشتغال
دارد و نسبت بپایهٔ سریر پادشاهی دولتخواهی سلوک نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجای آورده رجا واثق و وثوق صادق که آن شاهزاده صاحب سعادت
در سایهٔ دولت و عاطفت آفتاب اوج پادشاهی بمدارج اقبال شتابد و فروغ انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات
احوالش تابد بیت آن اختر نور گستر اوج امید ÷ شایستهٔ افسر و سریر جمشید ÷ در ظل عنایت محمد بابر ÷ خواهم که باقبال بماند جاوید ÷ و چون بسعادت رفیق توفیق
قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار و غرائب آثار اولاد و صاحبقران کامگار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه تا این غایت در سلک عبارت کشید از شمات شیمه

حیات بخش دوات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقایع بدایع ایام دولت ابد پیوند سامی معطوف گرداند امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و میامن عنایات
عنایات ... از ارتکاب خطا و زلل مصون ماند و کیفیت فتوحات شاه سکندر صفات را در حسن عبارات در لباس استعارات بسامع دور و نزدیک رساند تا ابیات سامع نشاط القدسی

چون عنایات خداوندگار
نارد گر اثر ... بار رسد
گردد مرا قوت این کار سست
تا ز حدیث شه کشورگشای
گر شنود گوش سرا این نوید
حیثیت صد کرم و کار جود
تشنهٔ تعطش لطفش همه هست
ذات وی از عدل بود محترم
خوش باشد ز شرف با نصیب
تا که رسد نظم سلک تمام

تحت سواری شد و توفیق یار
سحر ز تعبیه و آثار شد
خامه من کار ز سنبل ار است
تنهٔ افلاک ستود پر بدای
شگفد این غنچه بباغ امید
هست روان آیت صاحب بعود
گه ز سجع گلشن فخر رست
دست گلش ز لطف و کرم
شد خداوند سخن دانش حبیب
جوهر الفاظ پدید الهام

کلک گهرسپر معجز نشان
تا کند از خوش سر خبار شاه
همت اسیر مکم فضل خدای
میر فی طبع جواهرشناس
گر نورسد حیثی این قسم
اختر برج شرف و سروری
هست ز درد ارکشش سردار
بهره ور از فیض ال گرش
ملک قدش تسد چو [illegible] دیا
تا ز همیشه گلشن فیض نشان
در فلک ما دیگراتش هام

گردیان سیرت صاحبقران
شاه جهان گیر سیادت پناه
کلک چو بر طاق شود سایه
حالم العاد هنر اقتباس
تازه شبیه زهب کرم
نو رده گل [illegible] اختری
هست ولی حیلت گفتن بر بار
مرتبهٔ اصحاب شرف دلکش
هست عالیش همه از قرشیان
بهر سر انجام امور جهان
تا شد امید باشش تمام

از رخ آن خسرو نیکو سرشت
جیب فلک پر ز در شاهوار
نیست سماوی هوس یاوری
از زر راین حسد لب پر
کی شود این عقد گهر با نظام
ملک مداری که به تیغ و قلم
زانکه بود بخشش دستش عام
تربیت اهل کرم کام اوست
هرکه بود در کرمش بهره ور
بحر سخا لیش همه که موج زن

قصهٔ اولاد کرامش درست
در سخن پر گهر آمد ولی
کوکب طالع گردش خاور سے
زیب ده عارض مدر شیر
گر ملک سعدش خود اهتمام
از خراسان چو بهشت ارم
کی همه که قطره و شاه عمام
رو رعوان سخن نام اوست
غیر سایش چه نویسد دگر
بهر [illegible] دراز اهل سخن

رنگین ادای حمد و ثنای چمن پیرای گلشن اشیا شادابی بخش ریاض کن فکان

از کتاب مستطاب با صداقت نصاب یعنی تاریخ بی‌نظیر مرغوب پر بها که در هفت مجلد بهر هفت نجوم سبع سیاره برای رفع ظلمات جهل کشف ذرات

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف مؤلف آخوند نام و ذکا شیره بهری کرده بعد در این نسخه جامع داد و معنوی نادره اتفاق قانونی بی بهاست بتصحیح شاغم درقلم صحیح گو ایوان حمید عنوان

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور بحلیه طبع محلی گردید تا زمانه ... زیب زینت ... دلها شد

خاتمهٔ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدائع و صنائع ملک صانع و آنچه نگاشتهٔ کلک حضرت اوست جل جلاله بی منازع و مانع

بر رای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علما از تاریخ دانان گفته اند که باری سبحانه تعالی آنرا بجهت اقسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی فرمود آن جوهر بخود
بلرزید تمام آب شد چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش وکان عرشه
علی الماء مفید این معنی است پس بار دیگر بر آن آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف بمیان جهان آنجا که حالا کعبهٔ معظمه است جمع گشت باری
سبحانه تعالی از آن کف زمین را بیافرید و بروی آب بگسترانید و از آن دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و حسن و صفای
آن بسیار وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را بکوکبی منور گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرمود و بعضی بر آنند که آنچه جماعتی از سلف گفته
که هر فلک جوهریست چنانکه آسمان دنیا از نقرهٔ خام است و دوم از یاقوت الی آخره اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بعد از ذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من
موضوعات و مفتریات اخبار الیهود و صفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و ملائکه آن را ضراح گویند و بعضی از علما گفته اند که آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور
از یاقوت احمر یا در بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار الانبیا مرموزیست که کس را از آن آشنائی نیست و دانند که شارع را کجا نیست و آورده اند که هر روز هفتاد
هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی ابن سعدی الاموی در مغازی آورده است که در سر فلکی در هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست چون کعبه و اهل آن
فلک در آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای آورند و چنین گفته اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقع است که اگر فرض سقوط آن کنند البته یا از اعلی بر بالای یکدیگر افتند صفت
سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و بعضی آن را بآسمان هفتم تفسیر کرده و بعضی گفته اند که از نور است و بعضی بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بر آن رفته که از زبر جد سبز است و گروهی
قائل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بها و زینت و ضیا که دارد صفت آن بحیطهٔ تحریر نیاید و غیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت آن نداند و در روایات وارد شده
که سدرة المنتهی بر صورت درخت سدر است و اوراق آن مشابه باذان فیل است والله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی
لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفرید
و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لؤلؤ منضود و صفحات آن از یاقوت احمر است و اصل آن در کنار یکی از
فرشتگان مقربست و انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد آنگاه مجموع ملائکه را
آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بر آن قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عرش
الهی دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید او را خطاب کرد که بنویس قلم بموجب فرمان الهی از مبدا ایجاد عالم الی قیام الساعة آنچه بود و خواهد بود رقم نمود و بعد از این کتابت بخود متعجب گشت که این عجیب
نقشی عزیز و بکسی کرده حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف تر و شریف تر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از وی پسندید و آنچه قلم مقرر بود محو گردانید
و سوال قدرت کامله بار دیگر فرو دو نوبت دیگر آنها را بمحو ساخت بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و منشق گشت تا روز قیامت این شق در قلم باقی بماند و از هیبت حق قلم محقق گشت که ابدا الابدا الهی

از انهار بر جیری متعلق شود فی الحال تسکین گیرد و ناظم نسخ بهره خواهد گشت و در ظهور اسباب علت های نا شناسی است و کریمه بر اسماء ایشان در بیت مشهور با معنی ثبت سیست کاتب کن از شیئش حرکی باشد نقش بر سنگ بر دو عالم الله روح ساقیه مقدس است و طبع ساغر گو جسم زده صفت عرش مجید محمد ابن عثمان شیبة المحدث در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفت صد هزار کنگره دارد و از کنگره تا کنگره دیگر هفتصد ساله راه است و از اسفل عرش تا طبقهٔ اعلی زمین پنجاه هزار ساله راه است و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و علی جهت نزدیک بواسطهٔ تقارب آن اشیاع تعجب حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی اگرچه سفر ایشانرا که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بآنست که حملهٔ عرش ثمانیه خواهند بود و این معنی اخبار صحیح از حضرت قدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است شخصی از مشاهیر مورخان روایت کنند که یکی از ملائکهٔ مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند آن فرشته را هفتصد بال پرواز بخشید را قوت هفتصد ملک در طیران بود چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت مرا بحرمت اسم باری سبحانه تعالی جز در قوت او اضعاف گردان چند هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر چند قوت بتو ارزانی دارم یک نوبت اطراف عرش نتوانی گرد از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی می نماید

صفت کرسی ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحد اند این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابهٔ کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار کابر حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایر اند و اسمعیل ابن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جنب کرسی همچون نقطه در میان دائره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدائره حق سبحانه و تعالی کرسی را در جنب عرش نهاده و در روایتی بین یدی العرش که موضعیست و حملهٔ کرسی نیز از ملائکهٔ مقربین اند

صفت بسط الارض و ما یتعلق بها چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید حرکت غیر وضعی در وی پیدا آمد از جنبش باز نمی ایستاد حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سکون حیوانات متعسر است بل متعذر پس بمشیت کامله کوه با بازو و اطراف شامخ پیدا گردانید و آن را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بساتین از هر گل زمینی نباتی پیدا آورد و انواع اشجار و میوه ها و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر بشر عمارات عرصهٔ ربع مسکون بحسب اقتضا پذیرفت و در هر صنفی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالیان برافراشت و مقالید امور جهان را در قبضهٔ ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری و قصبات لاتعد و لاتحصی پیدا آمد و چون بسیط زمین استحکام یافت و جبال گردید باری سبحانه تعالی دریا های عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید بعجائب قدرت خود ماء فیض بی اعداد انهار منافع بیشمار متنوع ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها محیط است که گرد ارض در گرد بحار شعب و خلیجات این بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزائر و صحاری و عمارات و خراب های بسیار است و در میان همین جبال و مغاره و دریاها و انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ بیافرید آنست که اگر شیرین بودی بواسطهٔ هوا فاسد و متعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند اگر آب بحار بفساد انجامیدی عفونت آن در هوا سرایت کردی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا رفع عفونت کند و بنی آدم را از آن مر آسیبی نرسد تا از آن آفت سالم باشند و حکمت و قدرت در آب انهار بعضی از عیون و آبار بنهایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزائر در عز آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

گفتار در عجائب و غرائب عرصهٔ ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده بارادهٔ فاعل مختار و قادر کن فیکون اگرچه بیک تیز بود و هم بسر حد تصور غرائب امور نرسد اما چون عقل دور بین که مقتدی ارباب یقین است بدیدهٔ امعان نظر کند اند که بعد از تعلق ارادهٔ قادر مختار بوجود امر ممکن با آنکه در نهایت غرابت باشد بهرآئینه از طریق وجوب بر منصهٔ جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وجود آن اعلام نماید بی شبهه یقین قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره صحت از دیاد پذیرد و بنابر این در نظر بصیرت چنان مناسب نمود که شمه از حالات و اوضاعی که عقل بمشاهدهٔ آن اعتبار حاصل نماید باستکمال محرر و مسطور گردد و بعد از آن در بیان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رفته میشود آنکه از مطالعهٔ این کلمات مرصعات را نه باغ عرفان طالبان را اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله العصمة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق از جمله بدائع وقائع یکی آنست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشد بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمر و نباتات و قوت طیران نیز دارند چنانچه از این درخت بدان درخت می پرند و در کتاب عجائب المخلوقات قزوینی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانسان الا شعرهم کشعر القردة و یطیرون من شجر الی شجر دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر حجار کثیره که حاکمی در آنجا توطن دارد که اگر کسی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است رساند و بعد از وصول اگر بیمار بود فی الحال بهبود یابد و اگر مرض فی الحال شفا نیابد در آن رنج بمیرد و چون فوت شود طیور اعطار کثیره هر چه تمامتر بر آن شود و آن سبب را بر حقیقت انتقال بر هیچکس معلوم نیست مگر با صدق ذو الجلال و دیگر در میان موضعی بحری عظیم است مرزبانان حجر سنب و جنی عریان در آن بسر برند است و از حجارت افراط برودت قوی تیز فساد می یابد و ساکنی با بر روی جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس بسی در حاجتی داد و در آنجا رفته انبوه از استمداد بنماید بر فور مطلب حاجت او کفایت میشود و دیگر نیز آنکه این شخص که بود و کی مرده و دیگر در مصر شفات بسیار در میان تا دو ساعت تصیب میکشند و بعد از انقضای چند روز معین بعد در هر هفته در فتح بانای آنجا پسر بر بی تکیند و بتدریج بزرگ میشود در زمستان

رفته و آنجا می چیند و چون شب میشود میآورد میتابد و دیگر سراج الدین گوید روزی مهمان کسی شدم و میزبان جهت بهی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که کسی میگفت من برادر تو ام [illegible] سلام [illegible]
تهمی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که بپای آویخته بودند مرا بروی رحم آمد و او را از بند رهائی دادم چون میزبان بجای خود بازگشت و آن شخص را ندید [illegible] رسید که شکار [illegible]
گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان بمن گفت چرا این چنین کردی چه این شخص از جمله نسناس است ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند و در هر جا که باشند با
اهل آن دیار اند و این شخص از طبرستان بود و گفت می باید فردا همراه ما بیائی تا بشکار آن اشتغال نمائیم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میزبان دو سگ شکاری
را بگشاد و دو نسناس گرفتار شدند پس ایشان را بریان ساخته خوردیم و گوشت ایشان در غایت لذت بود و دیگر در [illegible] فرنجی یا سمعان چشمه ایست که اگر از قاذورات چیزی در آن افکنند باد و
باران [illegible] پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر بظهور پیوندد و در میان غزنین و سیستان نیز مثل این چشمه است و دیگر در ولایت [illegible] از توابع [illegible] مانند اسان [illegible] آب که مانند
که اگر شخصی از جنبی که آب برگیرد ریزنده باشد پای بر کی [illegible] آب [illegible] و آب هر که از عقب او باشد گیاه شود و هر که پیش از او باشد آب [illegible] ماند دیگر در [illegible] ایله [illegible] ابر
فرنگی چشمه ایست که آب آن از معدن گوگرد میگذرد و هر کس که [illegible] در آن نشیند از زحمت جرب خلاص شود و این مجرب است و صاحب [illegible] [illegible] است دیگر در [illegible] الحتاج
بیابان شود و حکام علمای آنجا را جمع کنند و با ایشان گریند که اگر باران [illegible] والاجمیع شما را بقتل میرسانم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و آن جماعت [illegible] باز گردند
و دیگر در بلاد [illegible] کوهیست که جمیع بت پرستان در آنجا می باشند و هر سال یک روز عید میکنند و از اطراف مردم در آنجا جمع میشوند و کاهنان ایشان در آن مجمع حاضر میشوند و شخصی [illegible]
[illegible] شمشیر بر سر خود می نهد و قبضه آن را بزمین محکم میسازد و زور میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه و [illegible] می نشیند و حوادث سال آینده را
با مردم میگوید و چون از این کار فارغ می آید خلایق شمشیر را از سینه او بیرون میکشند و [illegible] میکرد و جراحت زخم او را [illegible] و مقداری خاک بر آن می پاشد و او بحال صحت می آید و هیچ اثر جراحت
باقی نمی ماند و دیگر در ولایت [illegible] چشمه ایست که آتش [illegible] بود بالای [illegible] و هر چه در آن افکنند آن را بر بالای [illegible] دیگر در ولایت سمعان چشمه ایست که چون آتش در تابستان [illegible]
و سنگ گرد در زمستان مضرتیست خوردن آن [illegible] است دیگر [illegible] چشمه ایست که اگر [illegible] از آن بیاشامد [illegible] رسیده باشد فی الحال [illegible] میشود و صحت می یابد و اگر
[illegible] رسیده باشد [illegible] و آنجا لکی است اگر شخصی [illegible] دو فرزند داشته باشد تمامی مال او را بگیرد و اگر زیاده [illegible] فرزند داشته باشد هیچ تعرض نمیکنند دیگر در بلاد چین خانه ایست
و در آنجا مرده [illegible] آتش [illegible] درخت خرما درست ندارد و هر جا که مردم [illegible] در [illegible] آوازی مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد و دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند سوراخی
تنگ نیست هر گاه که مردم آن حدود جهت زراعت آب محتاج شوند آنجا میروند و بآهنگ بلند آب طلبند آب از آن تنگنا بیرون می آید و چون مقصود حاصل کنند [illegible] تنگنا روند گویند
کافیست آب بایستد دیگر [illegible] اثر قدم آدم علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز و شب بر آن علامت باران بارد و در موضع دیگر غبار و در این کوه جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از
مردم [illegible] و دیگر در جانب مشرق چشمه ایست آن را واق واق میگویند جمعی که در آنجا ساکن اند بنتی مخصوص اند و کثرت [illegible] ایشان بمرتبه ایست که الواق [illegible] آن جماعت
از طلای احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سور النساء از نگینه با آنکه نقره در آن جزیره بلا نهایت موجود است دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم برکت [illegible]
بآنجا روند و از آن چشمه آب خورند و آب آن را [illegible] آرند و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در بعضی از حدود هندوستان [illegible] است در دامن کوه
و سلسله از راس جبل آویخته تا سطح آن بیت الصنم در اعیاد خویش عبدهٔ اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام
می نمایند [illegible] در غایت [illegible] در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون [illegible] خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند آنگاه دست بسلسله
زند و بالا میرود تا بسر کوه جائی قرار میگیرد و چون بر آن جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سنگ که همراه دارد یکی را بجانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سوم را بس پشت
خود می افکند و با آواز بلند چیزی میگوید که همه خلق می شنوند و بعد از آن دست بسلسله میزند و پایان می آید و بسیار مردم افتند و او را با عزاز و اکرام تمام همراه بپیش صنم می برند و از احوالی که در آن
سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و همه را مطابق واقع جواب میگوید آنگاه بحال می آید و بخانه خود می آید تا سال دیگر همچنین [illegible] دیگر در قریه از ولایت توس در
عهد سلطان محمد [illegible] دختری بود بهنگام بلوغ در روزی گرفت و بعد از چند روز آلت جدیت [illegible] از موضع مخصوص او پیدا شد همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود
در ولایت بغداد و بهنگام زفاف چون شوهرش قصد کرد آلت مردی از میان هر دو پای او سر بر زد و مرد شد که همانا گشت و از وی فرزندان پدید آمدند دیگر روایت کرده اند که در حضرموت فندان
انسانی یافتند که بوزن هشتاد من بود والعهدة علی الراوی دیگر در کوه الوند ساران بسیار بودند و مردم ایشان [illegible] ساختند در زمان سلطنت [illegible] چاهی عمیق کنند و ماران را بانسون در آن چاه محبوس
کردند و اکنون نیز آن چاه بسیار است و مهره دیگر در آن ولایت [illegible] اختیار بود در آن چاه افتند و ایشان چاه را بمنی [illegible] دیگر در قزوین شخصی در بازار [illegible] داشت و بعد از فوت او
آن سنگ خود را بر زمین زدن گرفت و چون او را بمقبره بردند بخاک سپردند سنگ همراه تابوت رفت پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را

هر کس مشاهده کرد در برگستان بنادری سنگ معلق شده و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال خراسان چاهیست در میان دو کوه و از آنجا دودی متصاعد میشود هر پرنده که از بالای چاه گذرد
از عفونت آن هلاک شود و دیگر در سه فرسنگی تبریز چشمه ایست که در روزهای گرم آب آن یخ بندد و در روزهای خنک تابستان گرم شود و چون در شهر یخ نماند از آنجا آورند و دیگر در زمان سلطان ابو سعید
[illegible] در سلطانیه مردی بود که در تمام بدنش موی غلیظ داشت چون موی خرس [illegible] روی او چون موی محاسن سایر مردم بود و شخص معلوم می‌شد [illegible] و دیگر در عجایب المخلوقات
مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که در سه آسیاب آب از آن چشمه بیرون می‌آید مدت سی سال آن آب در جریان است و مدت سی سال دیگر منقطع میگردد چنانچه قطره آب در آن [illegible]
[illegible] حال آن چشمه بدین منوال است و دیگر در کتاب صور الاقالیم آمده که در [illegible] خانه ایست که آب از سقف آن ترشح میکند اگر یک کس در زیر باشد آب بقدر [illegible] و اگر بیشتر روند چندان
آب ترشح کند که همگان را کفایت باشد و دیگر در بعضی از ولایات کلیسائیست و در آن دو قبر [illegible] که یکی از آن قبر شمعون است که از خواص حضرت عیسی بوده و حاکم آن بلده هر سال یک بار آن قبر
را می‌گشاید و موی لب و ناخن شمعون را باز میکند و به اهل شهر قسمت می‌نماید و در سال دیگر باز موی لب و ناخن او برقرار سابق میباشد [illegible] آن را چیده قسمت مردم مینماید و دیگر
[illegible] اهل شهریست که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر کرده که در سالی بدهند [illegible] آب در جوی های ایشان [illegible] و دیگر در بلدی
[illegible] حاکمی بود که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم مینشست و چون متظلمین نزد وی آمدند میفرمود [illegible] آنکس که حق جانب او بودی [illegible] و آن دیگر را حال بر عکس [illegible]
[illegible] و دیگر در حدود طبرستان یک جنس از طیور است که در کوهستان می‌باشند [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] آن طیور ضعیف میگردند و بمیرند و دیگر در بعضی بلاد هر سال [illegible] هزار [illegible] و مردم [illegible] منقضی شود تا سال
دیگر [illegible] و دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان [illegible] در بعضی از اوقات [illegible] پیدا میشود [illegible]
[illegible] و دیگر در [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] منقول است [illegible] و دیگر در
عجایب المخلوقات مسطور است که [illegible] چشمه ایست [illegible] و دیگر
[illegible] اخراج کند [illegible] و دیگر [illegible] چشمه ایست که آب آن [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] سال [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] در ولایت [illegible] چشمه ایست [illegible] بیرون می‌آید و دیگری در غایت گرمی [illegible]
[illegible] و دیگر در [illegible] ایشان [illegible] ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید و دیگر [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] آن سال [illegible] و دیگر [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] درخت [illegible] بیضه [illegible] مرغ آن بیضه را [illegible] بیرون می‌آید [illegible]
[illegible] بیضه بیرون [illegible] آن طیر [illegible] آن طیر [illegible] درخت [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] کشتی [illegible] و دیگر [illegible] آن طیران [illegible]
[illegible] آب [illegible] و دیگر [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] و دیگر در بعضی [illegible]
[illegible] چاه [illegible] چاه [illegible]
[illegible] درخت [illegible] آن درخت [illegible]
[illegible] و دیگر در ولایت [illegible] است [illegible] آن [illegible]

ابنک زمینی با نان گشت آتش مشتعل شود دیگر هم بروایت بار کوهیست که چشمه‌ای دارد و آبی از آنجا بیرون می‌آید و از آن آب مس بار بار بزند دائم دود و آتش می‌باشد بطرف میزند دیگر در املاح سلطان
ابو سعید خدابنده در راه آن گرماده متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای دیگر در صور الاقالیم و عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه‌ایست که در تابستان
آب آن یخ می‌بندد و در زمستان حرارتش بر حدیست که بیضهٔ مرغ در آن پخته میشود و بعضی از ولایت عراق طیور صغار اند که مت‌ندگان ایشان چهل روز می‌باشند مردم مجروح آن مرغ را گرفته
و سینه شق کرده بر جراحت خود نهند شفا یابند دیگر در ولایت زنگبار درختیست که مار را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و میبرد اگر مار قصد او کند سر او میگیرد و بر میان او میپیچد تا آنکه
قالب بسمل میبرد از آنجا ساکند چنانچه مار برزمین افتد پاره پاره گردد آنگاه بر سر آن آمده بکار منقار سر و دم آنرا جدا کرده جثه او را میخورد و اگر سر یا دم آنرا بخورد در حال نابینا گردد دیگر مرغیست در ساوه بشکل جوز آن
مرغ بیضهٔ افعی نهانی بیضه آنرا میخورد و بیضه خود را که مشابه بیضه آنست بعوض می‌نهد و چون بچه افعی سر از بیضه بیرون میکند نظر آن طیر بر آن می‌افتد میگیرد و اگر نبیند افعی او را خورد ضرری با آن نرساند
دیگر در صعید مصر جانوریست که اگر روز نوروز در میان عمارات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که قحط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و این معنی تخلف نکند دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است
که طیری هر سال روز عاشورا در مشهد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه می‌آید تا هنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد از آن میرود تا سال دیگر و هیچکس او را نمی‌بیند دیگر در بعضی از دریاها ماهی می‌باشد
که طول آن صد و بیست ذراع است و عرض آن بیست ارش است و عرض جسم او دوازده ارش دیگر از بحار نقل است که ماهی میباشد که میپرد و چون در طیران می‌آید ماهی بزرگتر در عقبش میرود و اگر آنرا بخورد
دیگر در بحری از بحار ماهی میباشد که در روی آب در طیران می‌آید تا خود را بحیوانی بحری میرساند و در دهنش در می‌آید و این حیوان آن ماهی را زود میبرد دیگر در کتاب طبایع الحیوانات مسطور است
که ماری می‌باشد که بی‌واسطه بیضه زاد و ولد میکند دیگر در ولایت مادر سنگیست که چون انگشت بسوزد و آن را بجای هیزم بکار دارند در آتش جبل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و در آن کوه
غاریست هر که در آن غار میرود فی الحال میمیرد و هم در آنجا غاریست هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت میکند دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در زمین یمن رودیست که بر آن
قنطره ساخته‌اند هر که بر آن قنطره بگذرد با نفس آن از غذیه و اخلاط پاک شود و مردم آن حدود چون بمسهل محتاج شوند بر آن قنطره بگذرند دیگر هم در آن نسخه مذکور است که در شام چشمه‌ایست بر عقبهٔ در روز
که آسمان بی غمام باشد در آن چشمه آب مطلقا نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود دیگر در ولایت چین کوهیست و در آن کوه دره‌ایست و در میان آن دره جاده‌ایست خالی که اهل چین در آن تجاوز
روند هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود دیگر پادشاه سنجاب از برای فتح منصور سامانی اسبی فرستاده بود که در سر داشت دو پای و پر داشت که بدان طیران می‌نمود
دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پر موی بود مانند خرس و رسته دندان از زمین و گفتنش مفهوم نمی‌شد و مردم گفتندی که مادرش با خرس جمع شده است و این تحفه
غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگی است که اگر غریبان هر که آن را ببیند چندان بخندد که هلاک شود و مقیمان از این مهلکه ایمن باشند دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغربی آمده است که در ولایت
اندلس بیابانیست که آن را بادیة الرمل خوانند و طلسم اسپی و مردی در آنجا از مس ساخته‌اند و روی بآبادی آورده هر که خواهد که از آن مس بگذرد و دست اشارت کند که نگذرد و اگر رونده بار
ملتفت نشود و برود در صحرای آنجا مورچگان باشند برابر سگی در حال او را هلاک سازند اما آن مورچگان از آن سوار سیمین نتوانند گذشت که بدین طرف آیند دیگر در روم حصنی است و در آن
حصن خانه و در آن خانه بیک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده‌اند و آن فرس ساعت بساعت سر و دم خود را می‌جنباند دیگر در بلده‌ای از بلاد که بر خط استوا واقع است جبلی است که بر آن
کوه از حجر منار لیست و بر سر آن منار نقاری موضوع است و بر سر منار مرغیست از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان سیه بشکل آن مرغ سنگی
در آن کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یک انجیری در منقار گرفته بیایند و در آن منار اندازند و شخصی که در مسماقیمی باشد از این انجیر تناول نماید و هر چه از دی فاضل آید آنرا
بفروشد گویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آن را سر [illegible] گویند منار لیست که بزعم مردم آنجا چنانست که در منار گنجی تعبیه کرده‌اند و بر سر آن ... از سنگ
موضوع است و بر سر آن تخم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند آن شخص را منع و زجر کنند دیگر
در بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آن را کرگدن گویند دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری و آبی عظیم‌تر است و قوتش بر حدیست که فیل را با شاخ خود بردارد و فیل از شاخ
او هلاک شود و چون فیل در گذرد از شاخ آید چشم کرگدن از روغن فیل پر شود و کرگدن هلاک شود و هر گاه که حامله شود حمل او در بطن چهار سال بماند و بعد از آن بچه سر از فرج او بیرون کند و چندگاه
بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج او بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت باو در سفاهت عطوفت و مهربانی باشد اگر بگیرد بچه را آن مادر بزبان درشتی کرا لیسد چندان که گوشت و پوست اگر از هم فرو ریزد
دیگر سنگ شاخ آن به هزار دینار بل زیاده بخرند و چون بر جایی نهند حیوانات و حشرات موذیه از آنجا بگریزند و العهدة علی الراوی دیگر در صعید و بلوستان ماهی میباشد که از درختی بدرختی میپرد و هر مریض که از گوشت او
تناول کند بقدرت کامله باری تعالی از درد شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین عاد طلسم مناری از مس ساخته‌اند در آنجا سواری از مس پرداخته چون ماه‌های حرام در آید آب از آن کلوان
خلد و چون ایام منقضی شود بازایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد دیگر در کتاب ملک شاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه‌ایست که چون آب آن را بر زمینی افشانند که از کرم
آنجا بسیار بود کرم از آن زمین بسوراخها بر آمده در آنجا جمع شوند مردمان آن سر زمین از خوف عقارب ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در ملک روم ساختمانی بر روی مقتل یکی از قیاصره

آن را مکشوف نمی کرد بلکه قفل دیگر بران اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بران زده شد چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را توهم شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بروی منکشف گردد
و از منع آن مبالغه نمود هر چند اساقفه و علمای نصاری حد منع بسیار بجای آوردند و شفاعت کردند فائده نداد و چون در بگشاد تمثال چند در خانه دیدند بر هیات اعراب بعضی اشتر سوار و بعضی بر اسبها
نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغربی آورده اند که در حدود [illegible]
چشمه ایست که هرگاه در وقتی معین از وصف آن چشمه گذرد صاحب خدام آن را [illegible] کرده با رقی [illegible] جان [illegible] یا بدیگر در گره [illegible] درختان میوه دار بسیار است
[illegible] و چون ازانجا بیرون برند [illegible] دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست در پیش او درخت زیتون و چشمه
هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کنند چنانچه همان روز بر دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یک سال معیشت کنند و آب چشمه را بجهت تداوی در ظروف
ضبط کنند دیگر بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه است در پهلوی هم چنانچه مسافت میان آن هر دو از سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که اگر گوشت در آن بجوشد پخته میشود و دیگری چنان سرد
که یخ ببندد دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ سبیل بر کلک قدرت [illegible] تحریر شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره و محمود دیگر
در حدود مغرب میوه ایست [illegible] که از [illegible] بوی مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب او زنده
باشد بعد از آن بمیرد و روز دیگر بوقت معهود از وی همان نو رسیده ولدی متولد شود و در هنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین دستور باشد دیگر در بعضی از جبال
چشمه ایست که بجوشد و نقبه ایست نزدیک بان که فرو میرود [illegible] اگر شب آب آن را [illegible] متحول برنگ سیاه میشود و اگر روز [illegible] گیرند مانند سنگ سفید میگردد دیگر در ولایت سودان
گیاهیست که اگر دست بسوی آن دراز میکنند خود را بر زمین می چسپاند و اگر دست کشیده میدارند قامت خود را راست میکند و بیخ او سم قاتل است دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه
اوراق صنوبرست و در آن چوبیست که آتش در آن اثر نمیکند [illegible] ازان چوب صلیبی ساخت و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل بر این آنکه آتش این چوب را نمیسوزد
[illegible] دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند [illegible] و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع میشود تا سال
دیگر مردم از آن طیور متمتع میشوند دیگر [illegible] گیاهیست که اوراق آن [illegible] است اگر آن را [illegible] بشخصی دهند تا بخورد [illegible] هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی
گردد [illegible] آن ضعف برطرف گردد دیگر در دیار مصر کوهیست که آب شیرین ازانجا بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و از حوض باطراف و جوانب میرود اگر جنب یا حائض بکنار آب رسد آن
جریان باز ایستد تا آن شخص دور شود و آب آن حوض را تمام نریزند آن آب جاری نگردد دیگر در تاریخ مغربی آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد گز بر [illegible] فروزان می باشد
و بر سر میل شکل آدمی ساخته اند و بالای آن راه نیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب
آن را کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که در آنجا حاضر شود غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آن را نداند دیگر هم در تاریخ مغربی آمده که در حدود مصر بجانب
غربی ریگ روانیست و در زمان سابق بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و با شکوه چنانچه راه را [illegible] که ریگ روان ازان موضع نمیتواند گذشت که آبادی را ضرر رساند و آن
تمثال را از غایت هیبت ابوالهول گویند دیگر در جامع الحکایات مسطور است که [illegible] نمرود هفت طلسم ساخته اند [illegible] صورت [illegible] بود که چون
غریبی بدان شهر در آمدی آن بت بانگ کردی مردم از احوال او متفحص گشتندی دوم طبلی بود که هر کرا چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی و سوم
آئینه بودی که هر کرا عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن آئینه نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم
کردی و مشاهده نمودی و چهارم حوضی بودی که هر سال روز معین نمرود بر کنار آن جشنی ساختی و هر کس در آن حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه و امثال آن [illegible] ساقی هر کس را از آن
حوض جامی پر کردی [illegible] چون بر گرفتی همان بودی که خود ریخته بود و پنجم غدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنار آن نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بدان غدیر نهند
صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی و ششم [illegible] بود که [illegible] تحت تصرف داشت بر اطراف آن [illegible] اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی نمرود چوبی
ازان غدیر بدان صوب روان ساختی و در آن سال آن شهر غرق شدی و هفتم [illegible] هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی آن درخت بر ایشان
سایه افگندی و با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افگند و بالآخر حضرت قهار منتقم پشه بروی گماشت
تا بزخم نیش بدوزخش رسانید دیگر در بعضی از بلاد درختیست [illegible] اوراق آن مثل قلمهای [illegible] اگر شخصی هنگام [illegible] بخواب شود [illegible] اگر وقت [illegible]
[illegible] آن درخت [illegible] اگر آتش در تحت آن بیفروزند فی الحال باران ببارد و اگر [illegible] آتش متصل بیفروزند باران منقطع نگردد دیگر در بعضی از بلاد چین
طلسمی ساخته اند [illegible] بسیار بود [illegible] آن شهر منهدم شد و چون آن دیگ [illegible] ظاهر گشت و در آن دیگ تمثالهای [illegible] از جراد و ذباب بود

ازرس داخل آن شهر آمدند را اندکی بیرون آوردند آنگاه شهر از بشت سنگ و نکس پرستند مردم دانستند که مال چیست لاجرم آن نشانها را اندک کردند در موضع سابق آن دیگ ها را حذر کرده بشب و
لخ و نکس کرد و شهر آمدند بودند و دیگر شهرها شدند دیگر بار ملت هر کسی آید فتح برتبه بر روی مستولی میگردد که عقل بر آن حیران بماند و سبب آن معلوم نشد و دیگر حیل جوی و سعی بر نور
بنوع و بعضی در واسطه و غریبان و دانا بجواب میرفته بهر غریبی که در آنجا از دیگری چیزی میستدند راو بیرون شدن بر آن مستور میگشته بلی بدین بر ده و چون آن چیز را بجای خود دیگر یافته
ابواب بر روی ظاهر می شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه نباشد اگر
مجموع برتر و دانکه بیان گرد خواننده کان را ملالت و سامت روی نماید لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده اند ذکر بحارات العظیمه و یا بحری بالارادات القدیمه کالبحورات الخلیجات
و بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از انجمله هیجان آب بشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد
و هیجان آب در بحار متل هیجان اخلاطات در بدن آدمی از ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بجهت قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سائر کواکب در روی تاثیری تمام دارد
و حل وی انتشار این لطیف ترمیگردد و بعضی از اجزای انحلال پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یک دیگر را بجهات مختلفه مدافع می نماید از ین جهت امواج متموج بکار
مشاهده می باشد لاجرم متوجه بر جنبان باشد که در اکثر قعر بحار صخور و احجار بسیار است چون نور قمر مساس قعر بحر شود و اشراق خود بجانب انگند شعاعات آن بر آن احجار صلده و صخور صلبه رسد
و از انجا بمراجع منعکس شود و آن را تسخین کند و چون آب مطارح اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد تخلخل پیدا کرده مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بر شطوط و سواحل تموج
کند و آب های انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر آن حال بمانند تا قمر بوسط السماء رسد چون از انجا زائل شود این غلیان و ساکن شود و اجزای آب بقرار خود آید و جزر عبارت ازین حال
باشد باز چون قمر با فق غربی رسد و جانب افق شرقی پیدا شود و همان طریق که گفته اند تا بوقتیکه قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر واقع
شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب
را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل
آن برین گونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض حبشه دو هزار و هشتصد و شصت فرسخ است و عرضش نیز سه فرسخ و این دریا
و سی فرسخ شمالیست از خط استوا باقی در جنوب خط استوا است و در میان این مواضع سه رود داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا با بیابان عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج
فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از انجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است و
مسافت آن هزار فرسخ است و در آن جزیره کوه های عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و بعضی ازین جزیره که در آن دریا است مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر از انسان
طریق کمتر اند دویم بحر الشام آن را بحر الروم و بحر الرقه گویند و بحر انکلیسیه نیز خوانند طولش از مشرق تا مغرب یکهزار و ششصد فرسخ است و عرضش تا آنجا که بمحیط پیوندد سه فرسخ است و این موضع را
در تقویم معبره بحر قلس گویند و بحر قلس پادشاهی بود که قنطره بر این موضع ساخته تا مردم بسهولت از انجا عبور میکرده اند و اکنون آن محل را از قان میگویند و در بعضی امکنه عرض این دریا دویست فرسخ باشد
و چون بجه و در شام رسد دویست و شصت فرسخ شود و دیار اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی آن دریاست و اکثر رودها که از طرف روم آید بدین بحر پیوندد و شعبه از آن دریا بمیان اقالیم در آید یکی
خلیج روس و دیگری را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ میباشد و در جزیره معمور است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده است و بعضی از آن
را بعکس رسیده و مساحت جزایر که مشاهده مردم شده دارد و فرسخ کمتر و از پانزده فرسخ بیشتر نیست بحر المغرب این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند این بحر از
اقصای جنوب محاذات عرض السعود است که بر صحرا و سوس و بلاد اندلس و روس میگذرد و بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر
اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای هند در ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفائن و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمات درین بحر نمیرود و دیگر آنکه این جماعت قریب بسواحل این
دریا گذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجائب البحار در تالیف خود آورده که درین بحر موضعیست که آن را مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا منارهٔ ساخته
اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب
گیرو در بحر مغرب سند میرود و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطهٔ عظمت این دریا عبور کس بر آن میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید یکی
را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفائن احوال جزائر این بحر معلوم نیست و جزائر خالدات از جمله جزائر بحر مغرب بود در حالا در آب معمور است بحر نیطس
دریای بزرگ است و آن را بحر طرابزون و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روس و متصلات متد میشود و بنا بر شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت
الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزائر بسیار است و در آن موضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور پیدا شده و بعضی از جزائر آن بحر بطلیموس نیز رسیده و طیافیس که از جمله

رودهای بزرگ است درین دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه جدا شود یکی قریب بجزیرهٔ سوداق نزدیک بقسطنطنیه جوی بزرگ باشد که درین خلیج ریزد و دوم خلیج فرنگ است که از جانب شمال مقابل کیماک
ممتد شود در اراضی بلغار از جملهٔ سواحل این دریاست بحر طبرستان که آن را دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ
و عرضش دویست فرسخ باشد و جهات این بحر مدور است چنانکه از آب سکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس بخزر بگذرد و باز بآب سکون منتهی شود و در رودهای بزرگ
چون ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چه از امواج این
بحر متلاطم میشود و درین بحر جزیره نباشد گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزائر نفط سفید و سیاه حاصل میشود و الله اعلم بحقائق الامور اما بحار صغار که آن را
خلیجات و شعبات نیز گویند بحر بربر که آن را بحر الزنج نیز گویند و آن از خلیجات دریای هند است در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و
پنج فرسخ است و راکب آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بینند و قطب شمالی را منحط اندیده گفت این دریا بخلاف دریاهای دیگر منعقد میشود و از آنجا باطراف برند بجهت تعقیف اطراف
زنجبار استعمال کنند و از جزائری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر تر را از سواحل آن بدست آرند بحر قلزم که آن را لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند
از جملهٔ خلیجات دریای هند است و اراضی یمن و عدن بر شرقی وی افتاده است محمد ابن عثمان المفضل در کتاب عجائب البحار گوید که ملک فرعون و عسکر او در غرقاب موسی درین بحر بوده است لیکن
که این قول درست باشد چون این دریا تا بمصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهارصد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باریک تر شود تا شصت فرسخ آید و قلزم
اصلی نیست جز قلزم نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بطرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استرآباد واقع شده و به قلزم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد
بحر فارس و این دریا را بحر جده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای بسیار خیر بسیار برکت است و اکثر مراکب و سفائن از این دریا بسلامت و
منافع بسیار آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در لآلی نیز دارد و درین دریا دو موضع سنگلاخ است که چون کشتی بدانجا رسید کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلص از آن
متصور نیست طول این بحر چهارصد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان دریای روم و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آن را ارض جزیرة العرب خوانند
و ملاء ذات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزائر بسیار و بعضی ازان جزائر در موضع خود خواهد شد ان شاء الله تعالی بحر هند این شعبه را بجهت آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم
موسوم گشته و چنانکه از وی منشعب از بحر اعظم است که آن را بحر هند میگویند و طول این از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرض از جنوب تا شمال سی صد و پنجاه فرسخ باشد و جزائر معموره
و غیر آن درین بحر بسیار است و در بعضی از جزائر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد بحر اخضر این دریا از اقصی بلاد هند از دریا منشعب شود و بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده
آن را بحر چین نیز خوانند و مدار تجارت اهل سند برین بحر است و در جزائر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ باشد و عرضش تا صد و سی صد و گر از حد ادنی چین آن
بگشند بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشد بحر آذربیش از جملهٔ خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر
بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزائر مسکونه درین دریا کمتر است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است و بمحیط متصل نباشد و دلیل او برین دعوی
آنست که از بیابان سقلات و روس براه خشکی به قسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول استماع افتاده بحر یونان این دریا نیز نزدیک روضهٔ الکبری از بحر
شام منشعب شود و جزائر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفائن و مراکب در دریا برابر یونان رسد البته آنچه مردم را پیش ازان بده سال و سه سال از خاطر محو شده باشد
بیاد آید و این معنی از مخصوصات آن موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهت انحراف و میلان
بهر جانبی تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معمور است بحر اندلس از شعبه های بحر مغرب است و بواسطهٔ آنکه اراضی اندلس بر ساحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم
گشته طول و عرض او در کتب مسطور نیست بحر طنجه دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه ازان تا مدد روم کشیده شود و دیگر بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و مغرب
ممتد شود و در آخر آن جزیره باشد که آن را طبیره خوانند چون از آنجا بگذرد بصحاری و خیال ناسکون رود و در آن موضع منتهی گردد بحر سوداق خلیج نیطس است عرض وی صد فرسخ است
و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزائر مسکون و غیر مسکون نیز دارد بحر فرنگ شعبه ایست از بحر طرابزون در شمالی اراضی سقلات از وی منشعب شود و انتهای
وی در حد بلغار و کیماک باشد و زنگیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع الاشجار و الاطراف دارند بحر خنج دریای بزرگ است در ولایت ترکستان و مغولان
انبار گویند که افراسیاب خود را از دست لشکر ایران خلاص کرده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیلهٔ مشهور او را از آنجا بیرون آورده قصاص فرمود بحر الماس این دریا را بحر سیاه الماس
باز خوانند که در میان وی افتاده است و دریای بزرگ است و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیلهٔ عجیب بدست آید و سالک آن
مهلک و مخطر باشد بحر الشمال و دریائیست در زیر قطب شمال و ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت

تجار از گرد آن متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار باشد بحر الکسپ دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دهانهٔ بخاری بر بالای آن است بنابر آن باشد از این جهت این دریا را بدان نسبت
داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزائر این دریا می بوده است بحر المظلم بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیرهٔ یاقوت درین دریا است و در ظهر او دوات آن
و سیلاب آن بکشد تا چون بقلعه فسته رسد از آن جانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بعد و سد ذوالقرنین رسد اما بحیرات که آنها را البطائح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن
اینست که مذکور میگردد بحیرهٔ بابرطلیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ است و عرض وی سی و چهار فرسخ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام می پیوندد
والله اعلم بحیرهٔ خوارزم مدور واقع شده است و دور آن بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است در میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که سیحون و جیحون
درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیرهٔ طبریه در اراضی شام است و گویند که دور آن هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه بحیرهٔ خوارزم
است در طعم آب و غیر ذلک بحیرهٔ کلکوری که آن را بحیرهٔ قیطیا نیز گویند نزدیک اقاصی چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است معمورات
خوب از این جزائر حاصل میشود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد بحیرهٔ چیرمون منشعب از بحر مغرب است و دورش صد و شصت فرسخ باشد و بحد و فارس واقع شده
و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار واقع شده بحیرهٔ ارمیه در حدود آذربایجان است و میانهٔ این بحیره از قدیم الایام بری عظیم است و چنین گویند که از این بحیره ماهی حلوا بآفاق برند و آن بغایت
لذیذ میباشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آبی ایستاده است بمیان رود کرد در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن شهر ابراهیم آباد در این بحیره بنا نهاده است
و ادرا میته جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا ندیده اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه میشود بحیرهٔ قلمه نزدیک دریای روم است و اهل آن حدود نصرانی باشند و مسن کافر
و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست واقع شده و این دو زورق آنجا باشند بحیرهٔ طلیل بقرب بلاد حبله است و در سواحل آن اهل البقیان متوطن اند
و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو و نیم فرسخ باشد بحیرهٔ اسوان بحد روم باشد و مقدار دوازده روزه راه است و در آنجا چند جزیره معمور است و کوره آبجاب نمک در آنجا حاصل شود
بحیرهٔ تیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن
روی بنقصان نهد آب دریا با این بحیره خلیط گیرد و بدان جهت شور و تلخ گردد و ثغور مصر نسبت باین بحیره چون جزائر واقع شده و چه این بحیره از اطراف و جوانب آن در آمده است و چون
مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند و در آن بحیره ماهی است که چون بخورند خواب حائل بینند و فزع کنند العلم عند الله تعالی بحیرهٔ لیقیان بحد و بلاد دیلماست و قبیله از اتراک
که ایشان را جیل گویند در درمه و سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیرهٔ معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچیک از ارباب این ادیان مذهب
دیگری اختیار نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرهٔ افامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که
عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن متصل کردند تا درازی طناب به چهار هزار گز رسید پس گمان کردند
که گر طناب بر بالای یکدیگر بسته و گران شده پس آن را برکشیدند و سنگ وسط آسیی بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را در آب فرو کردند
و دیگر بار کشیدند چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحر نرسیده است دست از آن باز داشتند والله اعلم بحیرهٔ باستهور از جملهٔ بحیرات ترکستان است
و طول آن هفت فرسخ باشد و در حوالی آن بیشه و نیستان بسیار است و اهل خیر از آنجا انتفاع یابند بحیرهٔ پنجان بحد ترکستان است و مسافت دورش چهار فرسخ است و غیر از آنکه
آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوه است که آن را جبل القمر گویند و از آنجا رودهای بسیار بیرون آید
و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریای گردد چنانکه قطر آن چهل فرسخ باشد پس از آنجا شعبهٔ عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و آن را نیل مصر گویند اول بر بیابانهای مغرب گذرد
و تا بحدود زنگبار رسد چون از آنجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدیار مصر رسد تا بدریای روم منتهی شود و بر کنار او شهریست که بطیمه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر
باز خوانند بحیرهٔ زره که آن را زره نیز گویند بجهت آنکه رود هیرمن در وی ریزد و طول آن بحر چهل فرسخ است و در حوالی آن شهر و قصبهٔ که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیرهٔ ارمیه بحد
بلاد جرجان است و دوران هشتاد فرسخ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره ها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن
جزائر کمتر توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه دور او پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع است و تجار از این بحیره ضیعت کثیره بدست آورند
و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرة الصخیره بحیرهٔ کوچک است بحدود شمالی و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشهٔ آب این
صبا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بحیره بحس ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک از آن
آب سیاه و گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که تعمق آن دریا معلوم کند چهار دو هزار رسن فرو گذاشت بجای نرسید و آب آن چنان رشت

باشد که باد برو تند آمد بیان نماید گوئی آلت آن جهان گزند خواهد بر او آورده اند که سلطان قسمه تحت کیخسرو دیهیم جهان نمای کرده جماعتی که سفینه ها و مکلّف آن بودند درین دریا اندازند هیچ کس را نجاح
آن میسر نشد بحیره و سیجر مساحت دورش صد و بیست فرسخ باشد در میان بلاد خزر و این بحیره الرشیر از سدی عظیم بسته ساخته است و ایشان مردم اتراک مردم این دیار دوبین و دسعاطین
باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که ز شیروان سار و خراب شده است این سد تقیین دارند بحیره از جنس بحیره و آن ولایات باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آنرا ملح گویند بالا آرند
بر بند بحیره از شرق مسجد و از فلسطین باشد نشنیدیم شهری که آنها از عواحد اند درین شهر یکی از شهرهای بیج نگر است که اصحاب لوط در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی
یافتند بحیره مکران بحد و دست باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و دریای سند منتهی شود بحیره در روم بر سر زنگی شهر سقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این
دریاسه کوه بزرگ است چون سکان منقیه را خوفی از دشمن روی نماید کشتی با ترتیب داده و آتشها را است خود را در آنجا نهاده و ازین بحیره عبور نموده بر شعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس تسلط بر آنها
دست نمود بحیره اخلاط دریائیست بغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره در ماه های خاص شده و در ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب نمک در حوالی آن معلوم نیست بحیره دهکان
بحدود ولایت فارس دریاست آب وی در نهایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بیست فرسخ باشد و در حوالی آن سباع ضاریه بسیار بود بحیره وشت از ترن
طول آن دو فرسخ است و آب وی خوش طعام باشد و گاهی نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت
فراوان باشد بحیره کیرون بحدود مغرب زمین و بسیار العمق بود و کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی علیه السلام درین دریا فرو رفت تا آنکه
هفتصد سال از ان بسر به نقل یا از قبل این سخن ایامی تا هیچ جان در کتب مسطور بود و راقم حروف نیز بسیار او آن جرأت نمود چنین گویند که موج این دریا در تموّج حادث میشود و بخلاف بحار
دیگر از شخصی که راکب این بحیره بود از عجائب آن سوال کردند که درین دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب داد که سلامت نفسی و عجائب ایستاده به همین مقدار که در صنعت بحار کتاب
و بحار صغار ثبت افتاد اختصار نموده میشود و بر طبایع سالکان مسالک ممالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها و بطایع بدین وجهی که درین اوراق ترتیب یافته
در خیر سطر نیامده چه مصنفان این حالات را بیشان نوشته اند ذکر ترک انهار و بیان آنها بر سبیل ایجاز و اختصار درین ذروه ولی در سلک انتظام بباید دانست که در
جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث ثلج و جلیدیت آب باران در آن مغارها میرود و جمع میشود و بنا بر حسن منافذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید
و از انضمام و اختلاط بعضی به بعضی جداول را انهار پدید می شود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد و نهر عظیم حادث گردد و خزانه های کوه را آب رسان می باشد و مثال خزانه پس اگر
این را مثال قریب قلل جبال باشد تمامت آن سال آب جاری بود و اگر ا و سال دیگر پایان کوه باشد در روی بر سر زود منقطع گردد و در هر اقلیمی چند نهر بزرگ است غیر از سواقی
و جداول که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوئیم که بعضی ازین جوی های عظام از طرف مشرق آید و بطرف مغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کنند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی
از شمال بجنوب و بعضی بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بطائع بحیرات و بحار بود و بادی که بر مر آن انهار افتاده باشد بعد از آن منقطع شوند و آنچه زیاد آید بدریا
پیوندد و در توبت دیگر به تاثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در هوا صعود و گیرد و از تموج آن ریاح مرکب شده و علوم دسحابات مؤلف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته بدین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک
تقدیر العزیز العلیم و بعضی از انهار که مشهور است مذکور میگردد نهر ارس مبدا آن از جبال روس و ملیبار در حدود شمال است و هفتاد و شش شعبه از وی جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهرهاست
شعبه هاست و بار جوی این شعاب داین جداول گویند که نقصان محسوس نبدی و چون بمصب آن بحر الساکون برود میان آب این نهر و این دریا فرق توان کرد که اصلا آب این
دریا بیرون و نهر آذربایجان آب خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال آنجا و پایان ست و منتهای آن بحیره طبریه باشد و بعضی از ین مواضع جدا بعلی از ین بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون
تحقیص کنند سنگی لطیف در نظر آید و از آن آب منشعب گشته که آنرا مرخوانند و بر شمال صنائع المس باشد نهر سیحون ابتدای آن از جبال صغانیان ست و میان مغرب و شمال گذرد و بعد دورش
چهار آب دیگر بوی پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند و بعد و پنج در تبت گذرد و از نجا بکالف آید آنگاه با مویه پس در بحیره خوارزم ریزد و آب آن در بعضی زمستان ها یخ بندد چنانچه چندگاه کاروانها
بر روی آن روان باشد نهر سیحون جوئی بزرگ است و سیحون موسی باشد جرکستان که این نهر را بدان خوانند و مصب او بحیره خوارزم بود نهر جیحان از حدود روم آید و بحدود مرعش و مصیصه
بگذرد و بدریای شام ریزد و نهر سیحان از حدود روم بیرون آید و بمیان مصیصه و اذنه بگذرد و بنزدیک شهر طرطوس بدریای روم منتهی شود نهر دجله نهایت معظم است و مبدا آن از
جبال ارزنة الروم باشد و بر شرقی بلاد جزیره برگذرد و جزایر مواضعی را گویند که میان دجله و فرات باشد و جریان این بحر از جانب شمال بجنوب بود و در فرضه عبادان به بحر فارس منتهی شود
و ذکر گفته اند که مبدا آن از جبال نصیبین و حصن ذوالقرنین باشد و آب وی نافع و سبکترین آبهاست از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات رود و نهر هیچ دریا قصبات ترکستان
است در غایت بزرگی و در سنجا از دمی اندازه که چون چشم آدمی بر وی افتد بلاک شود و الله اعلم نهر الذهب بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که مر النهر الذی
یباع بالمیزان داخره الکیل یعنی از جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون با خر رسد در زمین فرو رود و نمک شود و هیچ از آب ارضاع نگردد و نهر کر در بلاد آذربایجان

ست و بدایت او از جبال روم باشد و بمیان تفلیس و اران بگذرد و آخر با رس منتهی شود نهر ارس جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمینیه است و آب او بغایت
سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر بود در کنار آن سنگلاخ بسیار بود و بعضی مکشوف و بعضی مخفی و در نهر ماری کثیر است و هر چه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست که بسلامت بیرون نیاید
قصبه شخصی که آب دریا با وی مساحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود نهر تراب و آن را نهر مجنون نیز خوانند بغایت
تیز رود و بمیان موصل و اردبیل بگذرد و تابستان آب او بغایت سرد باشد نهر طاب در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهان ست و بمیان جبال خوزستان گذرد و نزدیک
قلعه مهدی در بحر فارس ریزد نهر تستر از حدود خوزستان آید و بنزدیک تستر بلاد اهواز بگذرد و هم بنزدیک قلعه مهدی به بحر فارس منتهی شود نهر قامس بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و بلاد
زنج بگذرد و به بحر بربر ریزد نهر سودین نهر بزرگ ست و در حدود جنوب معموره و کوه های آن طرف فراهم آمده و در عرض یازده درجه جنوبی دو شعبه بزرگ از وی منشعب شود و یکی را خود سادیکی را
طابوس خوانند و در سر این انهار جزائر متناهیه باشد و از قعر این نهر مرجان بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهان است و بعذوبت و لطافت آب معروف و رساتیق
و بساتین اصفهان از جداول او متمتع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سجه قریب بمصر باشد و رودی بزرگ است بر وی قنطره عجیب ساخته اند آن یک طاق است قوس او قریب دویست
قدم باشد و مجموع آن طاق را از سنگ رخام بر ساخته اند و طول هر سنگی ده گز در پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگ است و از کوه های روم خیزد و بمیان ثغور شام بگذرد و بر غربی شهرهای
جزائر ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح رود و بعضی گویند که به بحر عدن منتهی شود و امام الائمة السابق ابو جعفر الصادق رضی الله عنه
گفت که ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اسری بسیرة الله تعالی نهر سلیمان بقرب بغداد است و گویند سلیمان او را احداث کرده است و بعضی حفر آن را بذی القرنین نسبت
کرده اند و سیصد و شصت جدول از این بحر منشعب شود و بر سر یکی از آن انهار قصبه و قریه ساخته و پرداخته اند والله اعلم بحقیقة الحال نهر مهران آبی بزرگ است در حدود سند و مکران و در
بزرگی نزدیک است به نیل مصر و گویند که در آن نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس بود نهر سند ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه منزل مولتان در مهران ریزد
نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمینیه خیزد و بمیان اردبیل و زنکان بگذرد و به بحیرة السکون منتهی شود نهر هرات رود نهری عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از
مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد و دارالملک هرات و سوادات و مزارع و قصبات از این آب منتفع گردند و بعد در سرخس منتهی گردد نهر هیرمن جریان آن از مشرق بمغرب
و از جبال غور ابتدا کند و در برابری کرمان گذرد و به بحیره زره منتهی شود چنین گویند که هزار جوی بزرگ از این نهر منشعب گردد و در اصل آن هیچ گونه نقصان پدید نیاید نهر اندلس آبی ست
که کسی در آن نتواند رفت و بر کنار آب آن موضعی بلند است که بتی نهاده اند از مس خالص و بر ناصیه آن نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع نهر آبله بر بصره باشد طولش چهار
فرسخ است و بجانب او قصور و بساتین فراوان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز کند همه بساتین و مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن تهی گردد و در حوض ها و مواضعی که از برای
ذخیره آب ساخته باشد نهر خابور در حدود بلاد جزیره است و منبع آن از جبال راس العین باشد و امتداد وی به بیست و پنج فرسخ باشد و از اطراف آن درختان بزرگ توان یافت
و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا برود و بفرات متصل شود نهر جیحان بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوم است و اکثر کشتی ها را آفت رساند و مردم آبی
در آنجا باشند و چون مردم از اموال خود غافل شوند چیزی در ربایند و به آب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگ است بسواد بغداد منتهی شود و بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیا
پیغمبر علیه السلام را دیده اند نهر طبریه نهری بزرگ است و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره طبریه گویند نهر چاج بدایت آن از جبال بلاد ترکستان ست و بجیحون رود و آخر کنار آید و در آخر
جوی اطلاق بر وی نیمه بد رسد و پس بحد خجند گذرد از خجند آید و بعد از آن بمواضع و مساکن قبایل اتراک گذرد و بحد خوارزم منتهی گردد نهر گنگ جوی بزرگ است در اقصی هندوستان و بدایت
آن از جبال تبت است و منتهی به بحر هند شود نهر تاجه در ولایت اندلس بحد مغرب است و در بزرگی چند برابر دجله بغداد است و بوسط طلیطله بگذرد و به بعضی از بحیرات که در آن است
منتهی شود نهر دجیل شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد از آب وی بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است نهر مرغاب بحد رود بادغیس است و از او در امروز ارزاق
و اکثر مزارع مرو و سرخس از آن منتفع شود نهر کابات که او را کاوخواره نیز خوانند از رود جیحون نیز منشعب شود و بجانب کات رود و پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد باندک مسافتی
موضع خطرناک است و چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه باشد از فرات و بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بدریای عمان ریزد نهر تیمور بحوالی اخلاط باشد و از
جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار از آن نهر منشعب گردد و این جوی به بحیره خزر منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکون است
و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتدا از آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و جوی درازتر از وی در معموره عالم نیست زیرا که یکماهه راه میان
اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و میان آبادی و خراب او هیچ نهری بتابستان زیاده نشود الا این نهر و سبب آنست که چون در بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان
در آید آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و درین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان رسد آنجا تابستان بود و عبد الصمد ابراهیم الرفائی در کتاب اسباب العجایب

آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه طالع اشد کواکب دافع شود هیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته و پیش آب نیل چون سدی
شود و نگذارد که آب نیل در دریا ریزد پس بدین سبب میل رجعت کند و اراضی مصر ممتلی گردد و چون مقدار کفایت بحصول پیوند دیاری سبحانه تعالی ریح باد جنوب را فرمان دهد که آب بحر روم را
گشته و جاری گرداند پس بار دیگر بحر نیل روان گردد و آنچه معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بران مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان بحر نیل
موضعیست و بر انجا خطی چند که ایشان دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل شود و رغایت زیاده آبچه بود و چون ازین
بیشتر گردد و مصر خرابی راه یابد و این مقیاس گویند که از مصنوعات یوسف صدیق علیه السلام است و حکایت دختر که ورزیت الله در آب انداختن و منع آن بمکتوب امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و قلم شکسته رقم متصدی ذکر آن نشده و خشک ازین دریا بود و او را دست و پا بود و پوست او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در انجا باشد و او را اسب
آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم است و با سفینه بازی کند و ضرب او بسیار بود و ماهی رعاد نیز از خواصه این دریا است و ماهی رعاد نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که هرچه
بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رعشه زائل گردد و راقم حروف گوید که سابقا شرح نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن منجر
در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود مفصلا مذکور گشت غرض آنکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار درین مقام بهمین مقدار
اختصار رفت والله اعلم بالصواب ذکر عیون و آبار مسبوق لکلمه چند که مبنی است از سبب انفجار رود و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که بخارت زمین متراکم بسیار باشد
والبته در آن آب با هوا باشد و هرگاه که بهوا برودتی غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب راه دری از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون در آن موضع گنجد طلب خروج کند
و طرفی از آن بشکافد و روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان
جهت باشد که چون فصل زمستان در آید و جوی هوا بارد شود و حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آب های که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان
بر عکس بود لاجرم آب سرد نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کوه جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد
و طوبانی که بدان موضع پیوند و مثالی از نفتی نباشد و دائم الاوقات حرارت در آن مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین یابد
و گرم بماند و چون نسیم هوا او را در یابد اغلب آنست که حرارت آن را باید مانندی زائل گردد و برودت بدی استیلا یابد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن ریگ گرم
باشد هم علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است و درین
محل بهمین قدر اختصار رفت و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد عین روشنک از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از مواضع اصلی نقل کنند این خاصیت
ندارد عین العلق در میان اصفهان و همدان است و آب بسیار از وی حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاهی رقاصی کنند باز جاری گردد عین بادخان
در همدان و اصفهان است و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض آلوده در انجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار متواتره
بوضوح پیوسته عین ماهیان گویند که در عین چشمه ایست که بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زائل
گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد عین ملطیه چشمه ایست که آب مفید از وی بیرون آید چون آنجا آشامند مضرتی نرساند اما اگر مقداری را ببرند و بجز برند و در جای سنگ گردد و موجب هلاک
شود عین در آب درین چشمه گیاهی باشد که اگر مختل در انجا غوص کند بوی سپید و هرچند اضطراب بیش کند محکم تر گردد و اگر صبر کند تا بخاصیت همان آب از وی جدا شود
عین در رواق آب آن گرم است و گاه باشد که رنگی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعله های از سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود یکی بحصور
و دیگر باشد و دیگری بشهر ان بوده و از مرض علتی چون در آب آن در آینه نافع است و اگر مجموع اعضا و اندام او بسوزد عین الرزاعیه نزدیک موصل است
در بالا نیلوفر بیرد و او را خاصیت تمام در شد عین الجرا در آب آن بجهت دفع ملح نافع است چون در ظرفی کرده یقامی بیاویزند ملح در نواحی آن نیاید بستر طیکه چون آب از آن چشمه
بر دارند تا بموضعی که مطلوب است بر زمین ننهند والا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاده که ساسان از عقب
آن آب بجانند دفع ملخ کند عین مسکوره در اراضی اندلس در پایان کوه است که آن را مسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا زیری بیش نیست اما اگر لشکری در انجا نزول
کند از همه سیراب کردند و آب چشمه از حال اول کم نگردد عین الشاره در اراضی انطاکیه است اگر قصبی در آن افکنند بسوزد عین الفار بر مصی است از نواحی مصر در میان
مرغزار و در آن بلاد خاکیست که اگر آن را با آب این چشمه گل سازند از آن کل موش سنگ گردد عین اذربایجان چشمه ایست که آبی بغایت صافی از آن بیرون می آید
و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از انجا حاصل گردد عین ارونه از ولایت سیستان است در قصب آن با حاصل شود عین مسلوان چشمه مبارک است

بزمین بیت المقدس واکثر بساتین موضع ازانجا آب خورد عین ویلم چشمه ایست بولایت وبالمه وآبش در تابستان بغایت خنک بود ودر زمستان بغایه گرم بود عین فراسود موضعی است
از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب درآید خلاص شود عین کلس بقرب طوس است وسه چشمه است متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید ودر غدیری جمع میشود
که دور آن دو جریب باشد واز انجا چند جوی منشعب میگردد واکثر سواد طوس ازانجا آب خورند عین وشله جمله ضیاع خوی سلماس ازو سیراب است وشرب آن موجب اسهال واطلاق
قوی باشد عین کوره اردشیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد وبغایت گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد بداخت بارین واکثر علل مزمنه را نافع
بود وبغایت مبارک باشد عین سلیمان دراندرون قلعه ایست که آن را بسلیمان علیه السلام باز خوانند در حدود کرمان درسابق الایام چون پادشاه زاده که دران قلعه
بودی وآب آن چشمه را خوردی البته بپادشاهی رسیدی عین کوشیان چشمه بزرگ وآب لطیف دارد وبحدود جیرفت می باشد عین معتزل چشمه ایست بقرب بیابان
سور وقریه بزرگ درانجا ساخته اند عین سراب بقرب رباط کو است ودراندرون وی سنگهای ملون باشد ودران خاصیت های عظیم باشد واین احجار مخصوصیات
این چشمه است عین القعنه چشمه ایست بمغرب ودرآب وی نقره بقدر مثقال ونیم مثقال باشد عین الکبر در حدود بیلقان است هر درخت تاک که خشک شود چون قدری
ازان آب در بیخ وی بریزند باز سبز شود واین معنی از عجایب ست عین نهاوند در شگاف کوه نهاوند است وچون کسی محتاج بآب شود گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان
گردد وچون مهم کفایت شود پای بر زمین زده گوید که کفایت است آب منقطع گردد وبسیاری مردم امتحان کرده اند وچنین یافته اند عین زربه بحدود غور باشد واکنون شهری
درانجا ساخته اند واکثر باغات وبساتین ازان آب خورند عین الشجره گویند که این چشمه براه جرجان در بیابان کوهی افتاده است وآب آن در غدیری جمع میشود که دور آن یک تیر پرتاب باشد
ودر میان این غدیر درختی عظیم است ودر اغصان وافنان بیشمار مشتمل ومحتوی ودر هر سال چهار ماه این درخت غائب میگردد وسبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت
را بسلاسل حدید استوار کردند وچون آوان غیبت او رسید مسمار با گسیخته برود درخت غائب شده غواصی را بجهت این امر فرستاد وبعد از مدتی مراجعت کرد وگفت
هزار گز درین آب فرو رفتم وبر حقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم بحقیقة الحال عین سعد آباد میان قزوین وهمدان باشد وآب آن بغایت گرم است
که اگر دران چشمه گوشت افکنند پخته شود وحوضی پهلوی چشمه است که آبها دران جمع شود واصحاب امراض چون درانجا روند صحت یابند واستخوانهای شکسته را بدان
بیرون آورد وقولنج واستسقا را بغایت سودمند بود وپیکان از جراحت بیرون کشد واسهال را نافع افتد واز وجع عین وخنازیر بهاند وحکه اندرانی وقرحهای مثانه ونقرس وصرع
وامثال این اشیا ازانجا بدست آید عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود ونصاری آن موضع را زیارت کنند واعتقاد ایشان چنان است که گاو بجهت آدم علیه السلام
زراعت کرده ازین چشمه آمد عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جامها بدان رنگ کنند وچشمه صبغ در همه آفاق بغیر از آن نیست عین المغرب بدریای
مغرب واقع شده است وشهری تمام دارد وصندوقی بر سر آن موضع است وچون سر صندوق بگشایند وآب چشمه که دران صندوق است بیاشامند شور باشد اما چون قطرات
ترشح کند از صندوق شیرین باشد واین آب قصبات ورساتیق دائر باشد وچون آب کم شود هندوان بدانجا آیند وطبلی سازند که هزار نفر را کفایت کند
واز ذنوب ومعاصی توبه کنند باز آب بسیار شود وتمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج میان خوزستان وفارس
باشد وزحمتی چون جذام وجرب وغیرآن دران آب بشویند صحت یابد عین الحجر چنین گویند که این چشمه در قریه مجاز است از قراء اصفهان اگر زنبور دران آب
افکنند سنگ شود منقش ولطیف عین السم در دیار چین است بقرب فغفور وآب آن بغایت لطیف بود اما چون ازانجا بمقدار فرسنگی برند زهر هلاهل شود وسم قاتل
عین الذهب القیار از کرولی ستون باشد وبغایت صاف بود وچون هزار درهم نقره در وی افکنند روز دیگر بیرون آرند شش هزار شود وسبب آن معلوم نیست
عین الشمس عبد الملک ابن عبده حلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مشرق روان شدی وچون بجانب غروب
باز گشتی بجانب مغرب جریان نمودی از اهالی ومردم صاحب تجربه آن دیار پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم نشده است عین المشک آبیست زرد در دیار چین
از پایان کوهی بیرون می آید هر که بدان غسل کند بغایت پاک شود واز جامه های که بدانجا بشویند بوی مشک وعنبر بمشام رسد در بیان عیون بهمین مقدار قناعت کرده اند
بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود ومن الله العظمة التوفیق بیر قضاعه چاهیست در مدینه معظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله والسلام علیه آب دهان مبارک دران چاه افکنده
اند وبیمار از استسقای آن شفای کلی حاصل میشود بیر زمزم چاهی مبارک است ومشهور مجاهد گوید که هر کس آب آن بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود وبعد از آنکه انباشته
شده بود عبد المطلب او را حفر کرد وذکر آن وذکر این قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف نزدیک قریه سجل است از اعمال مصر ودمشق را
برادران بدان افکنده اند وآب آن امراض را نافع باشد بیر التوفیق باراضی مغرب است وچاهی عظیم ازان چاه مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ دران چاه افکنند بیرون

اندازد والبته بقعر چاه نرسد بیر ارنق چاهیست بزمین طرابلس و مشهور است که هرگاه آب آن چاه را بجرود احق ستود بیر سیاش آلابه خروش دارد و چون سنگ تمام دران چاه افگنند
آواز برآید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود بیر الصواعق هرگاه آب این چاه بجوش و اطلاق صاعقه پدید آید و چون این آب را مسافتی برند خون شود و اگر دورتر برند
سنگ شود و اگر خرقه حیض دران افگنند صاعقه عظیم پدید آید و بادها وزیدن گیرد و تخمی که دیوارها افگنند و عمارات ویران کند بیر یامیان چه گویند که چون بخچه تشنه شود قصد
بامیان کند و آب آن چاه از قعر بالا آید و چون بخچه آب خوردن مشغول شود آب آن چاه او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای بخچه بر کنار چاه افگند ... چاه معلوم نیست
بیر الاصوات چاهیست بحدود حبشه است هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک ... و باران
آید آواز منقطع گردد و بعد از آن که باران تسکین شود باز همان دستور اصوات ظاهر گردد و بیر سلکلدیب بر سر کوهیست و هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی او
وافگار کند و موجب آن کسی نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از نبات آدم علیه السلام است بیر بابل چاهیست مشهور که هاروت و ماروت بعقوبت عاجل دران چاه
گرفتارند بیر بدر چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بعد از استیلای بر کفار روز قتل جمعی از ایشان از اجساد صنادید قریش را در آنجا
افگندند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بانجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم که از آن چاه با تازیانه
آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربتی عظیم زد و بچاه معاودت نمود بیر اصفهان چاهی عمیق است و قعر آن پیدا نی در وقت حکومت اسحق سجوری کودکی در آن
چاه افتاد و مادری جزع بسیار میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیل کرده بریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد و چنین گویند که
ریسمان ده روز رسن را بریکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای آن مدت همان سنگ
فرو می انداخت گوش بصدای آوازی نمی شنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد بیر الشمع در دیار هندوستان است آب آنرا
در ته و ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذارند ترباقی منعقد گردد و نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند بیر قیصور
این چاه نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد بیر المسیح در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب
از این چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام بآب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که درخت بلسان را آب از این چاه دهند روغن از وی حاصل نشود و بها
آب این چاه خاصیتی دارد که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم بیر عبد الرحمن در قریه فارس است قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است
حسا کثر اوقات قعر این چاه خشک باشد در هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چندانکه از محل خود بالا آید کند و در روی زمین روان شود که یک آسیا بگردد و زمینهای که در آن حوالی تمامی
مزروعات را بدان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است بیر خور در میان خوبیست
بشهر خور و بر سر آن چاه دیگی از مس نهاده و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند آن مقدار که آب از آن چاه بیرون آید چشمه و رود بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور
بغایت تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود و اهل شهر خور از کثرت آب ویران گشته بیر سیامک هم بحدود فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید
حرارت بسیار مؤثر باشد چنانکه اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه بعین الیقین مشاهده کرده اند بیر شرح در میان
ماء عمرو ابن عدی باشد بحدود بیابان سوند بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جای تاریک و هولناک است و بعضی از
حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت گفتار در بیان بعضی از جزائر منقول از منقولات ارباب بصائر بدان وفقک
الله تعالی که در میان بحار و بطایح جزائر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از آنها را محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بجهت انتفاع فوائد و منافع پرداخته و از این جزائر
برخی را به تصرف بنی آدم واقع شده که بقری و قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوائف جن است و بعضی از جزائر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن
ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره چند محتوی بر نباتات و خرابهاست
و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزائر مشهوره اینست که مذکور میگردد جزیرة الیاقوت جزیره معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی
انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر است که از بلاد مشرق انرا یاقوت بهتر دانند و بقیمت بهتر خرند جزیرة المضيئة و آن را قلعه
مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که احراق آفتاب بر این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و از این جهت او را بیضا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است
و این سخن نقیض اول می نماید والله اعلم بالعلم عند الله تعالی جزیرة الفضه بقرب خط استوا است در اقصی مشرق و در راه گذار آب وی قطعه های نقره افتاده باشد

ازیک مثقال تا دو مثقال ونیم من ومطلقا آن سنگ آیینه نیست جزیرة النارنج در دریای چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است وانتهای علی الرادی پادشاه
این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر سال از شش هزار من طلا واصل خزانه میشود و در این جزیره فارة المسک نیز باشد وصنفی از باد در وی بود که بفیل وگاومیش ایذا آورد
و در آنجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرائب این جزیره از حیز تعداد بیرون است جزیرة الطرپای در اقصی چین است و دور آن
هزار فرسخ باشد و در وی کوه های بلند و آبهای روان وهوای خوش ومردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهت تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند
جزیرهٔ واق واق متصل است بجزیرهٔ چین و در آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن
جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوان اند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس را بجای هیزم سوزند جزیرهٔ برطانیه در اقصی مغرب است و
بغایت بزرگ و عمارات غریبه بدان منتهی شود جزیرهٔ صلاهی در این جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان
بغایت ممتد شود و مردم خورند جزیرهٔ صلاهط در دریای هند است صندل و کافور و سنبل از این جزیره آرند جزیرهٔ قصر این جزیره نیز در این دریا بود و در آنجا قصری است
که هر کس در آنجا رود بیهوش گردد و سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان بمشابه ابدان بنی آدم باشد و روی ایشان بروی سگ ماند والله اعلم جزیرة البرق در این
جزیره سه موضع است که تمامی شب های سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست جزیرة الاشقر ساکنان این
جزیره در راروی برسینه باشد واشقراللون و نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود جزیرهٔ کالوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند و از اهل هند و مال ایشان آهن تاجر
باشد جزیرهٔ خاسک اهل این جزیره در علم حرب کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سباحت کنند و ضعف در بدن ایشان راه نیابد جزیرة الخ
از جزائر دریای فارس است و مغاص لولو در آنجا باشد جزیرة المحرق از جزائر قدیم است و ذریح و درج در آنجا نباشد و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض
اموال مردم شوند جزیرهٔ خارک از جزائر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا رسند مردم این جزیره هر سال کوکبی است که مشاهدهٔ ایشان میشود و آفتی عظیم رسد و امتعه
و اقمشه و بضاعات ایشان از شدت حوادث آن میسوزد و آن جماعت می ترسند و مترقب آن وقت میباشند و چون نزدیک بدان رسد از آنجا رحلت میکنند و چون کوکب
از آن محل تجاوز نماید بوطن خود معاودت نمایند جزیرة النسناس از جمله جزائر بحر زنج است و ساکنان آنجا را قامت یک گز بیشتر نباشد و بیک چشم اعمی و به نیم تن خلق
اند گویند که صنفی از طیور باشند که هر سال بدان جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند والله اعلم جزیرهٔ سکسار از جزیره های دریای زنگ یکی جزیره
است و شهری دارد که از درندگان هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیرة المنار از جزائر بحر مغرب است و در آنجا مناره ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بر آن
میسر نشود چه راه و درجات آن پدید نیست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گویا بر چیزی اشارت میکند جزیرة الطیور
از جمله جزیره های بحر روم است و از اصناف طیور صد وسی صنف در آنجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر مغرب باشد و در آنجا کنیسه از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی
ساخته اند و در آنجا دعا اکثر باجابت مقرون گردد و در قبهٔ کنیسه صورت اعرابی بطلسم کرده اند که هر کس از زائران بتفرج و زیارت آن مسجد کنیسه آید آن صورت سر کنیسه
در آمده و آواز دهد که فلانی بمهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی بقدر احتیاج او از آنجا بیرون آید و باز در بسته شود و پیوسته بدین منوال باشد جزیرهٔ خالط
از جزائر دریای روم است و در این جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفائن بدانجا رسد قوت کنند و بی مانعی هر چند گوسفند خواهند
تصرف سازند جزیرهٔ قامرون در بحر چین باشد و در آنجا جانوری است که او را اگر گ خوانند و او را در پیشانی شاخی باشد قریب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی
از صور حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد جزیرهٔ برطائیل جزیره بزرگ است و در وی عمارت نباشد و شب آواز اوتار و دف و مزامیر از آنجا شنوند و بهائم جنیان ساکن اند
در آن محل جزیرهٔ مهراج بیان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدست پادشاه در این موضع افتد در آن غدیر اندازد و گویند که این خزینهٔ منست و پادشاه
این جزیره را سیاسیان باشد که موی گردن شان بر زمین کشد و در میان آن جزیره کوهی است که بر قلهٔ آن آتش افروزان باشد و ارتفاع آن دو قد نیزه بالا باشد جزیرهٔ کله و سریر
خط استوا در حدود مشرق از این جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک گاومیشی ابتلاع کنند جزیرهٔ لنگیالوس عمارات دارد و ساکنان آنجا برهنه باشند
و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند و غنیمت شگرف شناسند جزیرة الزابج در این جزیره کافور باشد و کافور ریاحی مضاف و آدمی کمتر بآنجا تواند رفت
و حمدونه فراوان در آن موضع باشد جزیرة القمار در ولایت هندوستان است و در وی درخت عود باشد و عود قماری از این جزیره آرند جزیرة الرومی در بحر اخضر باشد و در آنجا
نوعی درخت بقم است که بیخ آن دافع زهر افعی و سائر سموم بود و در این جزیره گاومیشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی هست که قامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه باشند

و دیگر لباس پوشند و کمر ایشان باشکم برابر گردد و موی سر ایشان کوتاه باشد و بیشتر اوقات سالهای درختان بسر برند و طایفه از اهل حال درین جزیره باشند که چون در آب ساحت
کنند دور رود تا رسند جزیرة القناة حب مرارة حمایر جواهر است و هم در آنجا گرداب عظیم باشد صاحب جهان نامه گوید که از معبری شنیدم که گفت من گرد آن را
چشم باشد سر بزرگی جسم شتر جزیره سراندیب جزیره معظم است و مسافت آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ باشد و در وی کوهی است که هبوط آدم علیه السلام بران باشد و در وی
که در کشتی باشد آن کوه را از مسیره روزها دیده و در آن کوه اثر قدم آن حضرت هست و درین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود و الوان یافت و در بعضی نهرهای آن الماس و قوت یافت نادر
چوب های کوچک در بلور و حیوان الملک نیز در اینجا موجود است و در این موضع پادشاهی بود که بحال که بجهت او شراب از عراق کشتی آرند و دیگر از عجایب و غرایب
در اینجا بسیار باشد و شرح آن موجب اطناب است جزیره قمیه در اینجا جاهی باشد که آدمی را صید کند و معاش ایشان بود که بدر باد از این اعمال و اما ساکنان
آن جزیره را حیری داده شد جزیره مسلی از روی درخت فلفل بسیار بود و حسن حکایت کنند که در سر گوشه فلفل برگ بزرگی باشد که چون باران بارد آن برگ جزیره را
بپوشاند تا بردی ماند و چون باران نایستد از روی خوشه بر خیزد و سوخته حال بر اعمال باشد جزیره زنگبار که در دریای زنگ است و در وی عجایب بسیار بود از آن جمله آنکه در اینجا طایفه
زنگبار باشد سفید پوست که اصلا اطفال سیاهی نباشد بیان متوالی یافت و از عرب تا آنکه دو یافت و خواجه اسماعیل را یار اسفار شنیده بود جزیره دوال و در دریای هند
است چون این دیدند که ماهی عظیم بخشکی بماند و مردمان سال مردم آن نواحی بسبب عسل گذرانند چون آن ماهی را بگیرند و روغن آن را احد کنند تا یک سال مردم آن ولایت
را کفایت بود و معارف و اکابر چنین نوشتند و احاد الناس را هست چون در آن برد عهد اطوف خویش کنند و الا در هر جا که باشد بر شیخ کسند مجموع صنایع شود جزیره قبرس
جزیره معروف است و کسی از جزیره شام دو روز راه است در قبرس بدر روم و دو کتان و صوف قبرسی از اینجا آورند جزیرة الحیات در بحر خزر است و عرصه آن بسیار
باشد و ماران صبر دو دم خوش باشند جزیرة الجن این جزیره در دریای خزر است و از اینجا اصوات عجیب و غریب استماع میکنند و هیچکس نمی بیند از جهت آن را منسوب
بجن سازند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی مرده و شیاطین را در جزیره محبوس نموده است جزیره سوریه در دریای روس است و ساکنان آنجا قومی باشند از ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه جزیرة الابیض از جزایر روم است و در وی معادن نقره بسیار است زمین بعهد دراز ساختن نسبت کرده اند و منافع بسیار ازین جزیره حاصل شود
جزیرة الغوادیس در جمله جزایری های افریقیه است و در آن تنعمت و در سه فرسخ باشد و در آنجا جانوران هست که صاحب اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی جزیره مستعلبه
از جزیره ای دریای شام است و دور آن ده فرسخ باشد و مردم آنجا حمیدة الاوصاف و کریمة الاخلاق باشند جزیره صقلیه از جزیره دریای روم است و دورانش صد فرسخ
باشد تقریبا ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند و بنایشان سازند و وضع طلسمات شان عالی بود جزیره اطریقیه چنین گویند که جزیره بزرگ است در دریای شام و دوره آن صد
فرسخ باشد اهل تجارت از اینجا منافع بسیار بدست آرند جزیره لولساری از جزایر طبرستان است و مسافت عرصه آن چهار فرسخ در چهار فرسخ باشد و اکثر آن مرغزار بود
جزیره بشیر سهل این جزیره در دریای طبرستان است و تمامی این جزیره سنگ خارا است جزیره باکو در این جزیره آب روشن باشد و تمامی آهن سیاه و نطع
و هر سال از آن آب آتش بر آمده و هوا متصاعد بود و سبب آن بر عالم مخفی است و اسرار به الا الله واقع شده حکایت کوچک نوشته ماند که در اینجا از آنچه مذکور شد جزایر
صغار و کبار بسیار باشد جوهر التطویل درین مقام بهمین قدر اختصار افتاد و ذکر فواید جبال و کوه ها بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که در وجود جبال و تلال فواید بسیار
و منافع بیشمار است و حیث بشری از احاطه مجموع آنها قاصر و ما بر جمله فواید آن اشارت می نماید که آب بخارها را احاطه بسیط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب
دریا آن محیط گشتی و کار خلایق بهلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و نباتات و دیعت است ضایع شدی و دیگر آنکه حیات حیوانات و نباتات بواسطه آبهای لطیف
تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی قوم باد چیره با سیستی گردیدی و ساکنان هوا گرم شدی
زمین آب بار انحرفتی و معلوم است که چون آب بسیرین جسد در جوف زمین منقبض شود و طبع وی سیر گردد و چون حامل انواع ریاح است از ریدن سخت و اطراف شدید
آنجا متقاطر میشود و بتدریج از مسامه آن بیرون می آید و از اتصال آن بعضی انهار کوچک در رگ حادث میگردد و در میان تری رود و قصبات جریان می یابد آدم علی وجه الله
و الاقات از آن منتفع میشوند و اینچه بیان می آید بخارها می سوزد و از آن جهت اردحیه دگر آن آب بی شمار میگردد و فایده دیگر گفت که چون میاه در کهوف و مغارات در زیر دود منا
سر دل آمدن مانع شده باشد زمانی دراز بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و طلب خروج کند و چون راه
بیرون آمدن نیابد اجزای آن متکاثف گردد و بسال بعید العهد بمان باید و هر چه مدت دور او ممتد شود صفا دهد و بیت او زیاده گردد و از این رسن مستعد گردد با سطح
اشتعال و اسراج آن باجزای تراب منسوج و طبع و تعلیم هوا انسان احساس جواهر مختلفه الطبایع و الالوان حاصل و حادث گردد که آن را معدنیات خوانند و شرح آن فصلی

معلوم است که اقتضا کند در این مقام اقتصار اولی میناید و انسب فی الجمله فوائد اکثر من ان تحصی است لاجرم طی این بساط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید

اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون است پنج گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبل اللکام بدایت آن از میان مکه و مدینه است تا شام ممتد میشود بعد و حمص رسد از آنجا بانطاکیه و شیاط کشد و بعد بابهای طبرستان گذرد و بنواحی و یالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کند و تا حد غور و غرجستان و بلخ میکشد و بجزیرهٔ سراندیب

بکشد و از انجا بمحیط منتهی شود و چنین گفته اند که کوه قاف عبارت از این کوه است که در عرصهٔ ربع مسکون کشیده شده است جبل شمارا از حد یمن کشیده شود و در

طائف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دریای شام منتهی شود جبل زیتون و آن را کوه سراندیب نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بر این کوه

است و در قبه اخری مذکور شد یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد جبل دماوند بدایت آن از حد ود طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد و بر قله

او مقداری زمین است بمساحت صد گز کسر و در وی سوراخها باشد که بشب اشعه از آنجا چون نور آفتاب نماینده شود و بر و شنائی او مسافت بعید توان دید و در روده

دوری از آن متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که ضحاک جنی ساوران کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آن را کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از آنجا تا مصر دو روز

راه باشد در میان شام و وادی القری افتاده است و مکالمهٔ حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه السلام و السلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است

و از آنجمله بعضی را که شهرتی است ذکر کرده میشود جبل ابوقبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که در آن کوه کله بریان خورند دفع العوارض

علت صداع ایمن باشند جبل ثور کوه دیگر است نزدیک که در آنجا غاری ست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند در هجرت تا ایشان

بمدینه علیه واقع شده است جبل احد آب کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آنجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز

بآن حضرت در آن منزل متبرک نازل شده است جبل جودی بجزیرهٔ ابن عمر است و سفینهٔ نوح علیه السلام بر آنجا قرار یافته است و محل تعبد آن حضرت است و بجهت اجابت

دعا خلائق بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند جبل السواد در عمان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع امراض و اسقام بود جبل اسیره بار اقصی شاش

نعد و در ترکستان است و معادن نقره فیروزه و حدید و صفر و طلا در آنجا بسیار بود و در آنجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افکنند سفید شود و اقربا که بدان قمار می کنند بغایت پاک

و لطیف گردد و العلم عند الله تعالی جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الله کرامه است حیث قال عز و جل و آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه بر زور و این کوه مسجد

مشتمل بر کهفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع است و در آنجا معدن نحاس بسیار است

جبل رضوان نزدیک که معظمه ست و میان او و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی در آن کوه قرار دارد و از آنجا بر وقت

موعود بیرون خواهد آمد ان شاء الله تعالی جبل سیلان کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار و حیوانی که قصد اثار آن کند هلاک شود و چشمه های آب گرم نیز در وی است که اصحاب

امراض را نافع است جبل السود و کوهیست حجازی بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن کوه بآب بیاسایند و در ظرف بر آب افکنند البته بر صورت انسانی درین ظروف قرار گیرد

و السلام جبل الصقالبه بر شمال صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در آنجا بسیار بود و زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن زر در آنجا

موجود است جبل طاهره کوهیست بر زمین مصر و جزیره ایست و در آنجا کنیسه ایست که نصاری آنجا تبرک جویند جبل زعفرانه درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نسا که

آن را بیروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران درین کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و بر نزدیک هندوستان افتاده است جبل لبنان کوهی متعلق است

مشتمل بر انواع فواکه و آثار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی از این جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه دکون لکام یکی ست باعتبار آنکه بر مواضع گذر

میکند و اسامی آن مختلف میشود و الله اعلم جبل مقناطیس متصل است ببحر قلزم و در آنجا مقناطیس بسیار باشد و در آنجا کشتی ها و مراکب و سفائن مسمار حدید استعمال نکنند

جبل مورجان بزمین میان فارس باشد و در آنجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس

باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد مثل این حکایت در ذکر عجائب عالم سفلی ذکر یافت جبل و اسط ممتد شود تا اندلس و آنجا دروی تنگنائی پدید آید و در موضعی معین

در میان آن تنگنا تیری آهنین باشد و چون قصد کند که آن را بگیرند غائب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع

نیفتاده است جبل برطائیل در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز دف و زیر شنوده و تا حال آن پدید نیست جبل نتومه کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمه آبی باشد

که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی در آنجا عبور کند تابع شوند بلکه آدمی را هلاک سازند

جبل الحارث و الحویرث دو کوهیست بدیار ارمینیه و میان دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قیاس الاکبر بنیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بدان نزد رفت

داد و چوب خوزه و ثل نیو جبل اشکران کوهیست نجد ود اصفهان و اناعی و حیات فراوان ، را نجا بود و بر ورازقله آن بخاری صعود کند جبل بیستون میان همدان و بغداد است گویند
که صورت شیرین و شکل فرهاد در آن کوه ظاهر است و یک طرف آن جبال الملس واقع شده که مطلقا از آنجا تصاعد دست نمید جبل نیت کوهیست که چون آتش بر او افروزند
آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی پادشاهی بجهت تجربه و امتحان اندبارتبت بدان کوه آمد و فرمود که نالفظ گوگرد و هیزم بسیار جمع آوردند و بر قله آن کوه آتش در آن زدند
چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمد و مجموع را بمیرانید والله اعلم بحقیقة الحال جبل الانهار و اقصی بلاد مغرب است و از این کوه سه هزار جوی عظیم
بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جوی ها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود از این کوه حاصل شود جبل الفرج بیلاد یارامنه است و بغایت مرتفع و وسیع
و بر آنجا قری و قصبات بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان فاین الطبایع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت الفرج نسبت داده اند جبل الرحضر
کوه مبارک است و بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بیلغ هفتاد
هزار دینار خریداری کردند آن حضرت بر بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت روضه بهشت بدست مسلمانان باشد اولیست اول کسی که از اهل اسلام بدان کوه مدفون شد عماری
مغاز بود و مشهد امام همام ابی عبدالله محمد ابن ادریس الشافعی آنجاست و در این کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود جبل قلدن در روزگار قدیم کسی در آنجا
نمی بود و چون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانان شیوع یافت طائفه از مومنان به آنجا رفته ساکن شدند و جمعی از زنگ بجوار ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها
ساختند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد جبل الطلس در حد مغرب است و بغایت عظیم و گویند که قریب بآن کوه دیگر هست که آن را اطلس کبیر و یکی را
اطلس صغیر گویند جبل القبق و این کوهیست که در بند خزر در واست و طول و عرض تمام دارد و تا نامیه شام ممتد شود و از آنجا نیز میگذشت تا به بحر قلزم و درین کوه و حد باب الابواب
موضعیست که آن را زیب خوانند و در آنجا دیده بانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان اماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان را نگاه دارند
جبل موخ این کوه بکوه القبق متصل باشد در روم و ملطیه و قالیقلا و شاخ دیگر از جبال روم پیوندد و به ثغور شام پیوندد و منتهی شود جبل ابراهیم از حد دو شام امتداد
آغاز کند تا بساحل قلزم ممتد شود جبل قیقفان بجانب مغرب که باشد گویند که کوه هرون متصل بآن کوه باشد جبل شیر کوهیست در شاد و ز دولفه آن را شتران و بعد نیز نزدیک
خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال جبل احد نزدیک بیابان تیداست و بقبیله طی مخصوص است جبل سلمی و آشا جبل طی نیز گویند از وی سیاهیست بیشه که شیر
آنجا بسیار باشد جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوه های کرجک باشد که به یکدیگر متصل شود شرقی آن ناحیه بجران منتهی شود و غربی آن
بجانب قلزم و شمال از بحدود مکه و جنوبش بحدود صنا جبل المقطم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و قسطاط واقع است و تا ولایت نوبه ممتد شود جبل الحاجات چنین گویند
که آن عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوب ولایت مصر و در میان آن شهر عبایست بوده و اکنون خرابست بجای آن و خلق کثیر به آنجا رسند و در آنجا عبید و بیابان بسیار
و منازل کرده و همچنین چهارپایان وحشی و در آنجا بسیار باشد و از صعید مصر تا آنجا سه روزه راه است بعضی بیشتر گفته اند جبل گرگس میان ری و اصفهان ست که گرد آگرد آن بیابان
است و هیچ کوه اتصال ندارد و مسافت در دامن این کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان شان دو فرسخ
بود و عاد را کوه کیلویه نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بوده و عشرت و کشته کرد است ایشان انتها بجا پنهان کند جبل الاسود که آن را سیاه کوه گویند متصل باشد بکوه های
قستان و آن عظیم حائل است و در اطراف و نواحی آن نیز دزدان باشند جبل لوح و بلوچ آن را جبال القفص نیز گویند هر چند حاصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن
جدا میشود و از طوائف بلوچ خلق کثیر در آنجا ها و مغارات و دره های آن ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و دعوای ایشان آنست که اصل از عرب حجاز اند والله اعلم
جبل قارن کوه بزرگ است میان طبرستان و ری و دماوند میان کوه متصل است جبل مرز تور که آن را عقبه توران نیز گویند کوهی عظیم است و در اراضی حدود غور در آید بر جانب
شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و بادرد ممتد شود و از آنجا بناحیت بسطام و دامغان کشد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غورستان بیرون آید و به حدود
بلارخان بگذرد و به پشت بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز از نواحی این دیار بگذشته تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین آغاز کند و بر نواحی
ختلان بگذرد و بحدود فرغانه منتهی شود جبل استروشنه کوهی بزرگ است و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه و خرخیز در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار باشد
خاصه بحدود استروشنه و زر و نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و زاج و فیروزه که آن را در خراسان نجیه ی گویند توان یافت و نوشادر
از این کوه نیز حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز مانند دودی نماید و چون این مشاهده می افتد
بجهت اتمام خانه بسازند و جمله راه ها را مسدود میکنند تا آن بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد پس در آنجا باز میکنند و چون از غایت حرارت

دران خانه نمی توانستند رفت یک قبای نمدی بآب تر ساخته و پوشیده دران خانه میروند و بتعجیل تمام آنچه می توانستند قلع کرده بیرون می آیند و اگر زیاده توقف کنند میسوزد و بر وردمان
چون بخارات ازان موضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل میکنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول می باشند و درین کوه نیز سنگی باشد که آن را بجای انگشت در آتش نهند
سوختن گیرد و زرگران ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود جبل سیراف سیراف شهریست
از شهرهای فارس برکنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی دره های کوه سنگها میباشد بصورت نقاع و چون آن سنگ
را می شکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت میگردد و بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیک است شکل پوستی است بر این جوهر پوشیده و چون
پوست ازوی جدا سازند ازین جوهر شکرگون نماید و چون نوبت دیگر پوست ازو جدا سازند جوهر شکل بلور صافی بنظر آید و چون روزگار بر وی بگذرد ارغوانی رنگ شود و بعد ازان
لون لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسیده شکل یاقوت رمانی گردد و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج دران سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و این معنی از عجائب قدرت الهی است
جبل خورشابادا از حدود کرمان است و در انجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه زنگ در تمامی معموره بخوبی دهانه خورشا نباشد جبل کرجان کوهی معروفست بحدود کرمان و در انجا درخت
انار و لیمون و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند و بدین دو صفت مشهور اند جبل ابو غانم که آنرا کستان نیز گویند بر شرقی
آن بیابان کرمان است و بر غربی آن سنجان و بهر حال این کوه را بسیار خیر و منفعت است جبل بابک و آنرا کستان خرمیان نیز گویند و قریه بابک خرم دین در انجا می باشد
و در قری و قصبات ایشان مسجدها نیست و مردم آن نواحی میگذارند و قرآن میخواندند اما در نهانی باباحت و ترک آئین الهی مشغول میگردیدند جبل سرشنگ قریب هرات است بجانب بلخ
کوه طلا کانی بزرگ است و سنگ آسیا را از انجا آرند و در قدیم در انجا آتشکده بوده است و اکنون اثری نیست جبل السماق بنزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد
جبل فیروزکوه مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد جبل گردکوه بحدود قهستان است و ملاحده در آنجا قلعه ایست حصین که اکنون خراب است جبل مالیک بحدود حبش و بلاد
ترک باشد در و خوش آب از میان این کوه بیرون می آید و بران قنطرهٔ عظیم ساخته اند آن قنطره معروف است میان ختلان و وست کرد جبل بدخشان کوه بزرگ است
و معادن لعل و طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد و کوه معروفیست جبل جعفرا بنواحی جیحون و خوارزم باشد و آب جیحون بیشتر در انجا بندد و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین کشد
جبل باب الابواب کوهی بزرگ است در کنار دریای خزر و انجا بزمان سابق چهارده کوشک ساخته اند و در هر یک طائفه ساکن گشته اند و بمحافظت طرق اشتغال می نمودند و اکنون
خراب است جبل لعلبک کوهیست که شهر را بنیاد بران نهاده اند و عمارت آن از سنگ است بر ستونهای بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام ازان غریب تر نباشد و چنین گویند که
از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است راقم حروف گوید که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان را مبدأ از انجاست و تا فلان موضع
منتهی میشود معنی ندارد زیرا که در هیچ خبری وارد نشده که نخست آفرینش جبال و بدایت آن در انجا در کون محلی مخصوص باشد و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب
خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم شکسته نیز تتبع ایشان نموده عیب نفرمایند ذکر بعضی از براری و قفار زمین که دال است بر یگانگی خالق هر چند
وصف آن از حد بیان متجاوز گردد اما بعضی ازان که در میان بلاد و امصار واقع است و احیانا مردم از انجا عبور میکنند مذکور میشود بیابان مغرب بیابان بزرگ است طول آن هفتصد
فرسخ و بیابان مغرب در انجا متوطن باشند و در روزگار بدشواری میگذرانند بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع
مردم باشند و در رستاق میوه دار در برخی اطراف و نواحی آن نشان یافت بیابان حجاز که آنرا وادی العرب نیز خوانند بشرحی زیاده احتیاج ندارد و در عرصهٔ آن ریگ
و سنگ نباشد والله اعلم بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل گویند و مساحت آن چهل فرسخ باشد و زمین آن مشکل بر ریگ است بیابان جفار بدین بیابان پیوسته
است تا حد دریای قلزم کشد و در انجا باران باشد بقدر یک شبر که از ندی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و سلوک از انجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در انجا کم روند
بیابان یمامه بیابان بابل است میان نزدین و عمان واقع شده و بواسطهٔ بی آبی مردم ازان راه نتوانند رفت بیابان یزد مردم براه ری از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطر
است و همیشه قطاع الطریق دران صحرا بکار خود مشغول باشند بیابان بختوارزون و قهستان ازین بیابان بکرمان روند بیابان کوبر این اسم مشتبه است و کیفیت آن
معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون اندک بارانی بران بارد در انجا نتوان گذشت که تو ام ستور بگلی فرو رود و طول این بیابان پنج فرسخ باشد و رنگ آن برنگ شور و بود
بیابان مغضوبه چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پنج فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که
در انجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که گوسفندان در انجا یافته اند سنگین و دهقان گاوی که بسته مانده وی کلنگی سنگین و در کنار این بیابان چشمی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکنند
و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نه پذیرد والعلم عند الله تعالی بیابان خوارزم که آنرا معتاد نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان

مسافت هفت فرسخ باشد بیابان خشاف چون از نفسشام ساله بدست چپ سائر باشد بیابان حضرموت بیابان کوچک است در زمین آن ریگ باشد از رمل عالج و احقاف نیز گویند
بیابان ربیعه و مضر میان دجله مصر و فرات است و در آن بیابان قوافل مصری در بیمه رود است بیابان قلزم بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا حد دو بربرستان
بیابان سنکره در حد عراق میان شکر و حلوان افتاده است و آن کریک و بر خطر باشد بیابان نوبه بیابانی عظیم است طول آن پانصد فرسخ و عرضش زیاده از چهل
فرسخ باشد بیابان لسب بحدود سیستان است تا دریای آبسکون کشیده بیابان مکران بر شرقی سیستان است طولانی افتاده و قطاع الطریق در آنجا بسیار باشند بیابان از دو سنو
از غلان بیاد کنند تا فرزانه بکشد و در آن موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگ است پیرامن سر من رای در آمده است و بر غربی این بیابان
آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان فراسطا صد و دو اسطامته شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین و در بعضی از مواضع آن مقیم باشند
و چند آن عمارت در آن نباشد بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کنند و ممتد شود تا بسطام و از آنجا تا مفازه خراسان صد و بیست فرسخ باشد والله اعلم بیابان بلغار
از آنجا تا ... یک ماهه راه باشد و در بعضی از مواضعها عمارت باشد اما مردم در آنجا کمتر باشد بیابان نجد بیابان بزرگ است نخلستان و مزارع فراوان دارد که
مشهور است بیابان سر بیابان عظیم است و از هر قبیله ترکی ... در آن بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی
باصفهان و بعضی بقم کاشان منتهی شود در این بیابان کرکس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان است آشیانه کرکسان واقع شده و در آنجا دزدان و راهزنان از حد
بیرون اقامت دارند و میانه این کوه منابه سرای وسیع است و در آن چشمه آبی باشد که آن را آب سنه گویند و مقامات و کهوف در این کوه بسیار بود و موضعی بس خطرناک است
بیابان سور بیابان بزرگ است طول آن هفت مرحله باشد مدسور نام آب سور است که در میان این بیابان واقع شده و جوی از این راه بکرمان و عراق روند زحمت
بسیار کشند بیابان دوارق از حد جبیص است و طول آن سه مرحله باشد بیابان غزنیک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و بیابان طویل و در میان مغرب و شمال کشیده و
اکثر ترکمانان غز در آن بیابان ساکن باشند بیابان دقی طول آن تا صد و بیست و عرض بیست مرحله است و در موضع آن رباطی چند که عمارت باشد بیابان خلص
بحدود سند باشد و طول آن بیست فرسخ است و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد و بیابان آبسکون بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آبسکون ممتد
شود تا بجز بر و از آنجا بباب الابواب رسیده منتهی گردد بیابان ربح بحدود شام نزدیک نابلس و حمص باشد بیابانی عظیم است و آب های روان و درختی فراوان دارد و لطافت هوا
و عذوبت ماء معروف است و مردم از اطراف بآنجا آیند و بزراعت مشغول شوند بیابان لوط در حین تحریر صحاری ربع مسکون زبان در بار گوهر نثار مقرب حضرت سلطانی اسمع بالبشائر
بسمع این حقیر رسید که اگر طی مسافت بیابان لوط رندگان از باد سرعت سیر استعاره نمایند بکمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار دکاکین و عمارات و اسواق در آنجا موجود است
و طریق آمد و شد خلائق در میان آن آثار واقع شده و همچنین زمرمودند که چنین استماع افتاده که در آن حدود و نواحی ارانب و شغال زعم ذلک می باشد و بعضی از آنها دیک نسب
قطع بیابان میکنند تا کنار رود سیف می آید و صید میربایند و باز میگردند چنان سریع السیر اند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روز می نمایند بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه
است و کیفیت آن بیابان معلوم نشود و از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون بحد این بیابان رسیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر هم از
مس مشابه بشکل انسان بر بالای آن برداخته و انگشتان خود آن تمثال پهن کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد به
بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل این بیابان حکایت در بیان تعداد عجائب و غرائب ربع مسکون گذشت راقم این حروف نگارنده این سطور گوید که نسخه کرامی
تا قصی که در نامه واقع شده بنابر آنست که خامه مشکین شمامه از نسخ متعدده این کلمات پریشان را بر سبیل استعجال جمع نموده مامول و متوقع از واقفان دقائق سخن و مستمعان داستان
نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بذیل کرم که در جبلت ایشان مرکوز است ذیل سهو و مساحت هذا ان بپوشند و تجمیل این تقریر لجماعت عدیم الاستطاعت
سخ نمکوشند القول فی مساحة الارض و معمورها بعضی از نسخ چنین رسیده است والله اعلم بصحت رسید که جماعتی از حکمای متاخرین که بتصدی مساحت زمین
اشتغال نموده چون حصه یک درجات فلک نزد و فرسخ یافتند تقریبا آن را سی صد و شصت که صد درجات فلک است ضبط کردند شش هزار هشت صد و چهل فرسخ
حاصل آمد پس حکم کردند که این دائره دوری زمین باشد برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشد بدین دلیل که از هندسه آمده است پس نصف قطر زمین هزار
و هشتاد و یک و نیم فرسخ باشد تقریبا و مساحت معموره اش صد و چهل هزار سی صد و بیست فرسخ باشد اما بطلمیوس و طائفه از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه از درجات
فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخ است و برین تقدیر بر میان این قول اول در متفرقات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است
و در تحفه نهایة الادراک آمده که طول قدر معموره از جانب خط استوا تا بعرض بیست و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار

صد

دو هزار و ششصد و شش فرسخ است و یک سر این مجموع سه بار هزار و هشت صد و سی و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و طبقه آب و زمین و طبقه طینی و طبقه خاک صرف است و بعضی طبقات سبعه را با قالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقه زمین جنسی است چنانچه طبقه اول رخام است و دوم و سوم آهن و مس. و علی هذا هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است و پای ایشان خنزیر مانند مجموع این غلط است و از اکاذیب قوم یهود و امام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ بدایه و نهایه بیطلان این تصریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص بنی اسرائیل است و بران اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب ذکر ارباع الارض والقدر المعمور منها باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که او را اقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افکنند و یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و این نصفی که مکشوف است نصفی که جانب جنوب است افتاده خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد و در شمال خط استوا است و آن را ربع مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و موضعی که پیوسته برین خط باشد شب و روز در آنجا برابر بود و در آن اماکن هر دو قطب عالم را بر افق مساوی خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب مار و دیگری دو فرقدین را دیگر از جهت جنوب بقرب مار سهیل و آنچه از دریاهای عظیم که آن را از جانب مبادی و انتهای دیگر از باغ مرتفع شده از مساحت این ربع نداشته اند و هفت دریای دیگر است که پنج خلیج منشعب گشته و درین بحار و بحیرات جزائر بزرگ و کوچک بسیار باشد پنج کوه وسیع و رفیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال آن از دویست متجاوز نیست و از انهار مستد عظیمه درین ربع قریب به دویست و چهل جوی بزرگ است که عبور از اکثر آن میسر نگردد مگر بکشتی و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن ببطائح و بحار است و در اکثر این انهار درین ربع قصبات و امصار و بلاد و سواد است باشند تا فراز ربع بجهات اهل معموره شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند ذلک من فضل الله تعالی عبادة الفقیر الی الله الغنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت مینماید والله الموفق والمعین معتقد مهندسان آنکه طول معموره عالم از مشرق تا بمغرب صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب است اما درین روزگار اربابِ زیجات بدان عمل میکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزائر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معمور بوده است و این جزائر بسمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ باشد که بطلیموس در جغرافیه گوید که از پیش خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا بمسافت شانزده درجه و بیست دقیقه عمارت یافتیم که در اقتباس آورده است که عرض معموره تا بنزدیک من هشتاد درجه و بیست دقیقه است که هزار و هشت صد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد دیگر ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب تا جزائر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا باید دانست که ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است در جزائر سکوت پس بر جنوبی بلاد چین گذرد و از پس بر جزائر جاوه گذرد از ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزائر دیبه و شمال جزائر ... منقلات بلاد زنگبار گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا به بحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز آنجا مساوی باشد و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزائر خالدات بود آن را طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معمور بود و هر چه از نود کمتر بود بقیاس بمغرب نزدیک تر و بیشتر باشد بمشرق اقرب بود والله ولی التوفیق الاقلیم الاول این اقلیم بزحل منسوب است و عامه این بلاد اسود اللون باشند و ابتدای اول او نزدیک استوا از جائیست که ساعات آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط اقلیم آنجاست که روز در آن سیزده ساعت و آخر آن آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا از جهت مشرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال دریای سراندیب در وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزائر یونان و جنوبی بلاد بربر بگذرد و به بحر منتهی شود و از شهرها و مواضعی که درین اقلیم افتاده هزار قلعه ایست از بلاد مهم و زبید و حصن بعیز و حصن الدملوه و شرجه و جبله و دنار و حلی و ظفار و مرین و تجران و عدن و صنعا و صعده و جران و جرش و معاسب که آن را آسیا گویند که عبارت از قصبه حضرموت است و مرباط و صحار و قصبه عمان و آخر بلاد مهره و حلاقی و تانه و کرار و جبال قامرون حکومت و جزیره قنبله و جزیره سواکن و جزیره ملک و جزیره سقوطره و جزیرة الرانج و جزیره سراندیب و جزیره لامری و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه خانه و کوکو و سفالة الزنج ابو ریحان بیرونی گفته است که اکثر آن را سوفاره نیز گویند و حد سند و زابلج شود قلهات و ملاد ... الکبری و دروله و مرموا و تاغرو و بلاد و مهورستان و شهر قوره و بابقیه و خانقو و جبنه و سمودین و بنارس و ملشیر و بندی زمین که بر ساحل است تا از آنجا بسراندیب روند مسافت بسیار است و بر آن یار و نوبه و دنقله نوبه و بار و طویل و علیس است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن بهشتاد و شش درجه است و قلعه قوان کرده آن بلاد و مساکن نصاری است و ایشان بازان خالص مجامعت کنند مجرد از فعل بد ملت

ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زبان فصاحت بیان بمدح ایشان گشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر کرا
که برادر نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و باکی انها اهل آن عهد معاهدات بسته وقال علیه التحیة والسلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و در مشکل بوضعیت که ساکنان
آن سرزمین میروند و در زمین بجاهای که ساخته اند پیدا شده مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شرای خاصه و سایه میان هر دو فریق بدین طریق است که آن قوم متاع خود شب
در شب بیرون می آورند و در محل معین می نهند و بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آن را بعوض آن بجا مینهند ایشان میگذارند اگر رضای ایشان بدان مقرون باشد
آنچه بازرگانان آورده باشند بر گرفته می برند و متاع خود را بجای اول میگذارند و الا اشیاء خود را و در شاذان موضع بودند تجار این معنی را دانسته چیز دیگر اضافه آن میکنند تا بمحمد
که آن مردم راضی شوند و تفلر دارالملک نوبه است چه بادشاه در آنجا می باشد و ارباب بجایا باین صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر و ذرت و خرما و از اطراف بدیشان
و گوشت شتر خورند و زرافه در آن دیار باشد و نقله بر شرقی رود نیل واقع است الاقلیم الثانی این اقلیم بمشتری منسوب است و الوان عامه بلاد میان سمره و سواد باشد حد اقلیم اول آنجاست که دراز
ترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و ثلث و بیست و سی بود تقریبا و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال
هرانه بگذرد و پس بر شمال هند و بلاد و قندهار و وسط بلاد کابل و سند جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند
پس وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد بربطانه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه است و مدینه سکینه
علی ساکنها الصلوة والتحیة و ینبع و خیبر و جده و بطن مر و طائف و قرع و قیدجره و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و فقط و فرض و انهیم و قصر دار ستا و اسبوطا و اسوان و اساد و عند
و ولی و وده و سلماسه و واد عقیق و بسکره و بمرم و کران و مسرون و منصوره و سومنات و نهلواره و کبایت و ماهوره و بلبه و باهمه و قنوج و بهجره و جزیره اوال و جزیره کیش و بالعرب
قیس و جزیره لاره و جزیره بنی کاوان و دلی و مهرم و نبتون و نقراد بلاق و قریطا و ساس و موسوا الاقصی و سال و دله و ابی و قلعه کالنجر و کتوبیند و گوالیر و کنکاره و تانه که بر ساحل است و ابالی
و بکو و باهه و اساس و بسبی و چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آنچه کوچک است بدو هزار و سیصد و هشتاد و هشت برسد و در آنجا انهار بسیار باشد و
انهار بلکثی میسر گردد و الله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء و ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا مکه بمیم مفتوحه عبارت از شهریست در که به باء موحده منقوطه از تحت موضع بیت الحرام را گویند

قال اهل اللغة اشتقاق من امسک التفل بالتی زنع امه ای استقصت و استقصار حتی لم یبق فیه شی من لبن فانما سمیت مکه بهذا الاسم لقلة الماء قال المفضل بهذا الاسم لانها
التنوب ای تذهب بها من قولهم بک الفصیل ما فی ضرع امه اذا امتصه کله حاصل سخن اهل لغت آنست که شتر بچه در خوردن شیر و کیدن آن مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادر
نماند و چون انرا همین تعبیر کنند که امسک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کرده اند این موضع کرم را بدان جهت که آب کمتر دارد موسوم گردانیده اند و محل کلام مفضل است
که چون مکه حرام است و آتام عباد احد و زائل میسازد و این بقعه شریعت را مکه نام کردند چنانچه تمسک الذنوب مفید این معنی است اسم مفضل گویند که بیامو ضع بیت و ما حول آنرا ما اخراج جهت
که مردم در طوافات مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی الصحاح و سمی بطن مکه بکة لازدحام الناس فیه لانه من که ای زحمه انتهی کلام الجوهری و قد قال ایضا لانها تبک اعناق الجبارة اذا الحدوا
فیها او استعملوا احرمنا و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد از این جهت مکه را ام الارضین نیز گویند و قال ابن عمر رضی الله
عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم رجعت الارض منه و کانت تسمی ایضا ام رعم لانها یجیل الناس کلهم فی الحج یجمع بها اهل البلدان العرب کلهم فی الحید الدار واحدة والله تعالی
والصاهرات من قبل المعمولة والحرة لانهم مردودة منکه فاذا اجتمعوا بها تواصلوا وتعارفوا الذرب قد ذکر فالارحام فام کل شی خیاره و اصله الذی یتولد منه و ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی بادها فرمان داد تا خود را بروی آب زدند و آب در حرکت آمد و بقعت کالمنگی بر روی آب ظاهر گشت
بر مثال قبه از حرکت باز ننمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس بود و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانیدند لاجرم اکثر کتب که مکه ام القری ربیایند است
که بیت الله از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته بهیچ بنائی دیگر نباشد عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام همیشه سرطواف
که بوده اند معزز و مکرم میداشته اند و سکان آنجا از آنچه در حاج که می ترسیده اند امن می زیسته اند و از فضائل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته است
در آنوقت که غیاث ابن اسید را والی آن ولایت میگردانید بزبان معجز بیان می گذرانید که قد استعملک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خواندند بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان خداوند
اند بر این بلد و دیگر از فضائل این است که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال عز من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه واو برای قسم است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض که خروج آن از علامات قیامت است از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار
و این اوراق گنجایش بیش ندارد و همچنین خصائص که منظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت

من استطاع الیه سبیلا و مفسران درباین این آیه تصویل پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوانند کرد ذکر مدینه طیبه این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن را مدینه خوانده نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است بر جنوبش جبل عیر فصاحه کرده باب آن معادن مشهور و واقع شده در راه ماست و همچنین بیرالعیس در آن شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دست امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه در آن چاه افتاده هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانه عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسید و آن مقام نیز خوابگاه امیرالمومنین ابوبکر و عمر است رضی الله عنهما و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود و حضرت آن مکان را بخرید و مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بران زیادتی فرمود و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه نیز بران بیفزود و دیوارش از سنگ منقش برآورد و سقف آن را از چوب ساج ساخت و ولید ابن عبدالملک ابن مروان عمارت دیگر بران منضم کرد و مهدی خلیفه عباسی آن را وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعه متبرک گشت و امیر چوپان در عهد عمارت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنب مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از ان در آن بلده حمام نبوده و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است و گورستان بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقع است و در آن گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه و امیرالمومنین حسن بن علی علیه السلام و عباس ابن عبدالمطلب و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفون اند و اول کسی را که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن سرزمین مدفون گشت اسعد بن زراره بود و او از کبار انصار است و آخر ایشان سهل ابن عدیست و وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست الاقلیم الثالث خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی آنجا اسمرالون باشند حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بر بلاد قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بجبهه اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بران اشتمال دارد مدین است و آبله و تبوک و حجر و بصنا و انموفین و انصنا و مدینه ابن حصیب و قیوم و رشید و دمیاط و فسطاط و تنیس و قلزم و دمیم و تنیس و صحن و بلس و اسفی و سلا و فاس و مراکش و اغمات و سلا و سبته و تاهرت و قسطنطینه و صقلیه و باجه و سبیطله و تیرت و تنس و سوسه و صفاقس و قیروان و سوسه و طرابلس مغرب و قابس و برقه و مدینه هرات و طلسا و جزیره جربه و باروفا و قیساریه شام و ارسوف و رمله و بیت صرون و بلد خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و لسان و طبریه و صفد و صور و بیروت و صیدا و بانیاس و صلت و عجلون و باعونه و سقیف و نیرون و عمان و کرک و باب و سوبک و اذرعات و بصرون و دمشق و تدمر و حمص و رقه و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سرمن رای که بسامره مشهور است و نهروان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و قم الصلح و نهرالملک و واسط و کوفه و بصره و آبله و عبادان و طیب و سوس و تستر و جنی و عسکر مکرم و حصین مهدی و اهواز و تهر تیری و دورق و مهربان و ارجان و سینیر و خبابه و سیف البحر و جره و کازرون و ابرقو و نوبندجان و قود و سیراف و شیراز و بیضا و کارزین و اصطخر و سروستان و فسا و یزد و فهرج و خبیص و ابن عماره و اجرد و باخنه و سرکه انکرا و شیرکوه و هرمز و سیرجان و زرنگ و بم و بهرج و خواش و زرنج و ونده و بست و جسر الطاق و بسروان و بست و قزدار و مسند و بیان و سولیان و قندهار و ملتان و رقیل و بهادر و منصوره و دیبل که عبارت از نخانقراست و جزیره قنانک و بسیر و رکوه و غزنه و کابل و ارسد و نکبین و خاتون و ستین و کنج و زابل و بست و نلور و سینا و کرد و برسا و رویند و سالکوت و قلعه را جگری و شالکه چاههای سطری از انجا آرند و حمیر و ماور و کرد بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد و کوچک قریب بسه هزار بود و بیشش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد والله اعلم بحقیقة الحال ذکر اسکندریه از بناهای اسکندر رومی است و از این جهت منسوب باو میکنند و از بهیات رقعه شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده و مردم آنجا بغایت نکو باشند و دسوری از حجر برگرد او کشیده اند و چهار صد مناره و یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدر سوم را باب البحر و دروازه چهارم را که نکشایند مگر در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند که هوایش بهتر است مایل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و سه سال گذارند هیچگونه متغیر نگردد و از آن موضع اشعه و آتش باطراف عالم پراکند و فاس اسکندریه شهری تام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخته بسیار بلند و آئینه بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آن را طلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای زنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کردی در آئینه پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی باشد قایم بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان پهلو بر بستر استراحت نمی نهادند عاقبت اهل فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول پدید آمد آوازه در انداختند که در پس آئینه گنج عظیم نهاده

است عمرو بن عاص با آن همه فطانت فریفته شد طلب گنج فرمود تا آینه را از موضعش برگرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آن آینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند
و چون عمرو از حال منزوان استفسار نمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند و عمرو بن عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند و از کرده خود پشیمان شد فایده نداشت
برد دمشق از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و غوطه دمشق از نامه‌ی جنان اربعه مفصل است و از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که از شعب بوان فارس و نهر ابله بصره و سغد
سمرقند و آن غوطه باشد در نزاهت و لطافت و نخست ارم ابن رخ در آن حدود بنائی داشت و باغ ارم شهری عظیم و اندر آن شهر شداد عاد است و در آن ناحیه او بهر موضع فردوس
بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت را ارم ذات العماد نام نهاد قال عز من قال ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ که اما آذر گویند بعد ابراهیم خلیل ستعملیا از
علیه السلام دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیا آن کرد و پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مایل باشد اندک عفونتی دارد و آبش
از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوار است و رباحیان عرض میشود که از انجا بدشواری میسر میگردد و طول آن شهر هیجده فرسخ باشد و ... اقلیم
سطور است که طول غوطه دو مرحله بود و عرض یک مرحله بود و در وی مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند ولید ابن عبد الملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه
بجای آورده و دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج ساله ولایت شام را بر آن عمارت صرف کرد و در دمشق اصناف ثمار بستان یافت همه خوب و مرغوب و کوه
قاسیون در ظاهر دمشق افتاده بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کوه منبر که در آن کوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را بقتل آورده
و از خون او هنوز باقیست و آن را مغارة الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که او دیار دمشق آنجا صد بیست و شش فرسنگ مسافت
است و السلام علم بحقائق الامور ذکر شیراز اندر سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد ابن قاسم ابن عقیل آن را بنا کرده است و امایین حجاج یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست
و آن شهر شهرور التشبیه بخباب اسد کرده اند و شیراز نامیده اند بلدی وسیع رفیع و منازل و مساکن آن نیز وسعت دارد و در موضع نزدو توان یافت و آتش تاریخ و لیمون اند بازار برند و
آغاز عمارت شهر شیراز اندر سنه اربع و ستین هجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریان را در بلده آن محل اقامت نماند بنا بر آن
عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سیاه خود را در انجا متوطن کرد و آن را فنا خسرو کرد خوانند و تمام اصلی آن فنا خسرو است و آن قصبه را عوام سوق الامیر میگفتند و اکنون باز خراب
است و شیراز را سابق دیوار نبود و صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود اینجو تجدید برج و باره او کرد و بر بالای او برج و باره بنا کرد و بر بالای
برج جهت اقامت محافظان از آجر خانه ها ساخت هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند
و غربا و تجار بانک زمینی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریز رکن
را آب رکناباد گویند و مردم آنجا درویش نهاد باشند و باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز ان مال اکثر توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق در آن شهر
ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر و ائمه در بلده فاخره مذکوره بیش از شمار آسوده اند الاقلیم الرابع این اقلیم بآفتاب
تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا و مرسلین طوائف مذکوره در آن
سرزمین موجود است و مردم این عرصه خلقا و صورت و سیرتا افضل افراد بشر اند و بعد از سکنه این اقلیم خلقی که ایشان مائل الجانب اعتدال در هیات و شکل و خلق واقع است قاطنان
اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و الترک یاجوج و ماجوج و صقالیه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی کس نیکو طبع مهذب الاخلاق
از انجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که انهار مطولش بچهارده ساعت و نصفی رسد و حد وسطش آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدسی بود
و ابتدای این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خرخیز و خطا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال
بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و مصر و بلاد شام گذرد و از انجا بحر روم را
قطع کند و بر جزیره قبرس و صقلیه و بلاد بارلقی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم ترمد است و انبار و شام و شبه و قصد عبد الکریم و طنجه و طلسان و بجایه
و بونه و قصر احمد و جزیره خطرا و سلسه و قرطبه و بالقه و غرناطه و مریه و طلیه و جزیره سدارینه و ماین بالقاعده جزیره صفانه و دیه مدینه من صقلیه و جزیره رودس و جزیره قبرس و طرطوس
و اپاس و اذنه و مصیصه و بیرس و بیت و تل حمدون و عین زربه طرابلس از سواحل حمص و مرقب و بعلبک و علقه و حرقه و حیله و حکنه و ریه و سرغند کاردبیس و الرقیه و حصنون و انطاکیه و لعراک
و خارم و حصن الاکراد و باربن و حمص و لرلساک و حصن بزیه و سفوروس و فامیه و سریر و کفر طاب و ملیه و کرکر دهستان و معره و سرمین و سر من رای و سعدان و سمساط و قنسرین و حلب و تات
و منبح و حص منصور و صین باب قلعه الروم و سروج و الرس و رنج و رصافه و سروج و سالقطه و جعبره و حران و شمشاط و رقه که معروف به بیضاست و قالیقلا و راس عین و مارد و میافارقین

وریه ولماح وحسین کستاد قصالالساساد حرل کسین تعیسیں دوالیه و مه س مرسیح دکی بهورکهر قربتا دبلد حصر ود وسل و الحدسه علی احراد ورقو وادا مسعاده احدة علی الحطه
دواریح دسعرت دس ونکریت وو دسکرو وحلولا جالقیس وحلوان ودلی والطالساد ولیس لارمیں و سطال وسلماس حوی دارسیه وسل ومراد وادحان ادوس لاسادیل
ومیاسه مرسدسریه وموحان وبرمداسل وسهرور قسرسرین وسمیره وقروسس وسوکرباساسان وسردال وقورسال وسرحس وترشیح ومرات ودیا وعس بالیس تعسور مرداری
وبرد سادحال ای روح الملک وکروح دسه القان وساقان وحراساں ورم وسامات طیح ول دردد مهرستان استرآباد ساسه رائ گرکره یامیان وسیحان واسکلکسه الراکح در اول
وطمان حرم ساں دو سواسحو وسه دوحس وسومان نحان مالی اسیه اطس باوسه ووسا دستهد وساپور وسرداسراسون قستان وقومس ودیلم وقم همدان درمین
وسهاسه بوره اسر دسهر سدورسال وساده والوسه حرستان وعوردحال سرومتوی داوسال لسکوی که برساحل افتاده است ساوس ودیال وساطوویک کالف قرایان
وروس اقلیم دوست وبارده شهر عظیم است وجهار اسهرکوچک وسیب ویح کوه ورک است ورهر عظیم باسه صفت سرسی المسالک کسر الساء المساد من فوق مکسو
الساء لمهده وکسر الراء المهملة وسکون الیاء آخر الحروف وفی آخرها متحمه تسمیها ورسرا وسامیر رواکر ساحال است دعمارات سکوو سه حاوان حرم ارسل السه آسر اسا کرده
است دوران حالات سرکل عباسی سرلر حراب شده سارالسه تحدید آل امر سود وساده کرد درابع عشر شهر دسه بع ولابیس وارنماسه سرله سهدم گسه آمده و
که حطامه سهم سرسی طلع ورق سار وورق دسربو حکم کرد است آب علیم ارزلر ساکنان این موضع سدساسه مال فرمسکرم ارسه سرول رسه بعضی اقساو حکم کرده
وبعضی مس وسد مسد ساآس سه سلر اعلم ورایع سدسس رحس سه رکس سه سرسک امسه داکس کل حاتم حلیه بود الالف حربحام بو منسدسی حارت گشت
والطاسر سحرو لسع ووت مرح عقرب اسعارکرده اسه شال سه کسه رسه ین شایع طرح عمارت انداخته ومتم شکر گشته ست کرکر سرارله حراب ملکوداوان
ای حامات کرسسه ساسه سحرلسه گسه سرارلودی ست ااالسعام کلی سبان شهر لسماده سرازکرده بر سارود سما امداسکره امدوسماورسن گساسه سده است و
حارات آس قدر محلس سکرو کسکام سوت حرد وسن سد حرک گرمیه حرانی برسده وعسله حس جگیر حرانی آن شهر را الملک گسه دسمال حمات سه آمکه سه
عمارت دیم سده و عاراں حال وادام شکست و سه رسمان دسه گرمسهر داری سه ساکه امام ددمی و عبسی اساسال کرد سه آن سع سه داخل اسیلوب سود
مرسه آن مسعول گسته الساسه بلت حان ربح حاکه ای امام باد مارسه داحامی حد جهت سمج حور ساحته ودستوره مرحوم خواجه رسید الدین طبسه ساب سراه سر
موضع لسمان کوه ماروی ماراں مه سه لسه رمد ست که در بیع سه و سه که سه رسن صاحب حبیه احداث الدین محمد واسس الملطه اسه العربی سه گر
سرال درود وسواحه تاج الدین علی ساه حیلانی که دولت دسال احتیا جیسیرانی ساده امیراس سرکسی سرسه سارات محیه خواجه رشید را ساره سرکیب است را
ترد سسه حامی سیاب کلف و فرمش ساحت حساحه دریح سه سه ری مدان حولی انشاں مده شهر براسامت داوان اسا دار واکنرمسود داحاب حیوه ازسامس دا
حایت حرالی بحصول مرسلل کرده وده ایش اسری بال بوانس گداره مرو ورد الی ولایه کار سارات مدمرده حمی تفرحالی ارکسب ماسه سرلال مامدامد ساید
حور مه وداوایل بهار گرده ای حبیر اس سه سمه سرم سه سه ان وحت گرسو اعار مس اریاراں شب سال بهسه گر سوضع زکس اسه سرحیاں
سعید مه و صاحب حسرت و راته باسه است سادراسه وحبت ست سست شهر و داسه حاکلی اسه صلاکوه ناعی سرکر سود طبع سرری دوست سراسه جهان ترجح
دوست آماکه ووستی تباهی سه دل کوم سرحیسه کرتسریری حوست امملاامام لدن تزوینی ارحرسه ن ساعی و راینه باعی تبرکر سکردار احاست کلرست جمهورامد
هشدار ترا ایشان راابوست ماضع حالان اموافق شوسده گرسه و شه ساو ودوسه بدوران دوست ماکرسه مرلیسه باسه ازی سهرا ماکی گرسه یاره
آسوو امد و السه اعلم و ذکر رمیل اربن جسب که مسکن بودند حساد وقه والولیا ربع مسلی اق الحسقه والدس را وکلام وسه حتی آخسته سایل دهرین امام وتااقبال
طوائف بنی آدم است سادرسل بعد درت اردالاطاته بهوا موصوف وکریت اجی رسیدوامد وفرور آثارعادت آنه رسیدت وحتاب السلطان مذکور است که در بیرطله وریل است
است که ساسرت ورسه من ماسعده وساسه سعایت لساره گرآمس براں مامرنسکندر بهر کاه ال درسیل باراں حوامسه آن سنگ دانته سارکروه شهر ودارای کدان سنگ در
شهر اسسار سارن آیدحوں آن سنگ ال ارمیه حرامسه یاران تسکیس یابد الحال اسیل درکال معموری واآبادانی است طوارامن اشرف طوائف انسان مراں
ساحه سطر ساو مرقد سه آسارسه الاصفیاء حسیان اتمامت مسرلس سیرسه حراں احسان کسرسه ومواره مسه آن طسیه کعبه مرتبه سلامی سیاب حامی عام وداد ست
ورسیاب شاه حوان نواسی مح بیست در کشاده ست وسلار دواد حراں اماحته بصفت شهر ساوه ما امیرالا عراق شهرعجم است وسوو ممای سار اراسرات
بنی آدم انهارکوه شناس اسه خه سه ساداس دسیارقسای روح ازوش درکمال ظرافت واعتدال آستین و رشت وسکره را ای آبش از سامیه حدوت حرمت عفو

والی آن بلده ناحیه ساهین شرف بس که مولد صاحب دولتی است که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفحات ... عزیزی خرم ... گرفته بود در حضرت
و نضارت رنگ نگارخانه چین و غیرت ساخت سپهر برین ساخته و معماری عالم آرایش تعمیر و عالم دین متین را بنیاد ... اتم ملت خیر المرسلین پرداخته آثار طبع نقادش جواهر
ناظمان مناظم سخنوری را در سلک انتظام منتظم و از میامن ... اجابت پذیر ... مشتری عقل دوربین تراوه ... نیک پیشوا داند
و حال انور ... شب تاریک ... را ... مشرق ضیا داند یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معالی دستگاه کریم الدنیا و الدین ملاذ الفقرا و المساکین بیت حبیب آن
آن عالی مقامی که داد دادش داده عالم را نظامی ... آثار ... نیت میامن را فته ... چون فاتحه و خاتمه مجلدات ثلاثه بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب
حشمت و فضیلت ... مرتب ... است ... محل نماید از ... در تحریر ... نماید ... غرائب گوئی را که ... ساوه است میکشاید و عجایب البلدان
مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون یک تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بآن که از سقف ایوان است چهار سنگ
بشابه پستان زنان بیرون آمده و از سه آب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلا قطره ... و متوطنان آن دیار گویند که از سنه سال ... یک قطره آب بیرون می آمد کاری آن رگیه
آب آن خشک شده در دیوار آن سوراخی ست که بعضی از حجره آن کشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزندی که رشید باشد در آن ... تواند رفت و اگر ...
رشدی نبات در آنجا مجال دخول باشد ذکر قزوین در سلک ... بلاد عراق عجم منتظم است مؤلف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده
اما اکثر اخبار نزد محدثان فضیلت آن ... نپیوسته و در آن بلده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجا بصفات ... مشهور اند گویند ... ظاهر قزوین مقبره ...
و چون ... البطن عارض شود آنجا برند ... و در جانب جنوب در راست آن موضع ... ذکر قم شهر بزرگ است در میان ساوه و کاشان
واقع است و در ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا از مار و کژدم ضرری نرسد و در آن ناحیه کوهی ست که از بسیاری مار و کژدم صعود بر آن ممکن نیست و در عجایب البلدان
مسطور است که عود و رقم اسلامی ... و نزدیک آن وادی است که در آنجا ... بسیار باشد نهاوند شهریست قدیم و بنا صاحب عجایب البلدان آنست که آن بلده از بناهای نوح
است نامش ... نهاوند از کثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگی ست عظیم هر کسی را حاجتی یا مرضی باشد و خواهد که از صورت احوالش وقوف یابد به نزدیک آن
... احوال آن کس ... شب آنجا بخواب رود البته سرانجام مهمش را بخواب بیند و ... بخلاف ... صفت همدان شهریست عظیم الشان رفیع البنیان ... خوب هوای ...
... در عجایب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان از غایت سردی بوده ... برف می افتاده سلیمان صخره جنی را ... حیله سازد که شدت برودت ...
... در آن سرزمین کمتر شود صخره جنی شیری سنگی ساخته ... بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است شهریزد ...
... آن بلده تالی است که سالی انگور آورد و سال دیگر میوه سرخ آورد ... مشهور چنان است که در آن شهر ... قلیل الوقوع باشد ...
... در نزدیک ... صاحب تحفة الغرائب گوید که در ... کرده ... تمامی آلات و ادوات او از سنگ است ... آسیابان خواهد که آسیا از گردش باز ایستد ...
... یونس بن ... ساکن گردد و هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از مهم خود فارغ گشتم تا آسیا در حرکت آید صفت بغداد بعقیده صاحب عجایب البلدان
داخل اقلیم رابع است بعضی دیگر از ... مسالک ممالک ... از اقلیم ثالث شمرده اند ... مرقوم خامه ... گشته بغداد را ابو جعفر منصور ...
و عمارت آن بلده ... است که ... بنای بغداد ساعتی اختیار کرد ... طالع وقت ... نهاده ... منصور ... که این طالع دلیل است بر وقوع وفور عمارات
... اجتماع خلایق در این شهر ... بیرون ... از تعرض اعادی ... آنست که هرگز خلفا در این شهر اتفاق ... فی الواقع اکثر این احکام
موافق تقدیر افتاد ... بر پانصد سال دار السلام بغداد ... مرجع خلایق آفاق بود و اکثر خلفا ... شهر ... منصور ... مهدی ...
... در ساریه ... بغداد ... معتصم و واثق و متوکل و منتصر ... نقل است که در بغداد بر کنار دجله ... موازی ...
... چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح می پیوندد ... مقام ... سلوک ... سامره ... شهری عظیم بود و آن
سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عرب است و ازین جهت سر من رای میخواندند و در اوائل دولت آل عباس ... چون نوبت خلافت
بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار ... مردم دار السلام از حرکت ایشان در زحمت بودند بنابراین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد ...
بر استواری سامره ... افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام دار الملک خلیفه ... معمور گشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معتصم ...
... آوردند و از آن خاک تلی وسیع ... ساختند و بفرمود که ... قصری بلند بتکلف بر بالای تل ترتیب دادند ... المعتصم بالله محمد ابن هارون الرشید در سامره

مسجد جامع در غایت وسعت و ارتفاع ساخته و در میان مسجد ظرفی سنگین که دور عرض آن بیست و سه گز و ارتفاعش هفت و عمقش نیم گز بنا نهاده‌اند و در جنب آن مسجد مناری بر آورده که طولش صد و هفتاد
گز باشد که مرغ وحشی از بیرون بود و در حکایات ذات الثقات وارد شده است که بیش از آن باقی روزگار شبیه بآن از ممکن توان تجنبل آورده باشد و چون جعفر که متوکل عباسی است اندرست بر سریر
خلافت بنشست در زیادتی تعمیر سامره مبالغه فرمود و کوشکی عالی در آنجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم بنائی از آن عظیم‌تر نبود و کوشک مذکور را جعفریه نام نهاد اما شامت آنکه مقبرهٔ
امیر المؤمنین حسین ابن علی رضی الله عنه خراب ساخت و مردم را از زیارت آن موضع متبرک منع کرد بعد از قتل او آن قصر را نیکتا نفستند و از عمارتش نشان نگذاشتند و اکنون سامره
خراب است و مختصر عمارتی در آن موجود و صفت نیشابور شهری قدیم بوده و آن را از امهات بلاد خراسان شمرند و مفاخر و مثالب نیشابور کتابی است مشتمل بر تفصیل احوال آن بلدهٔ فاخره
و در میان ارباب تواریخ مشهور است که بنا بر غایت شطرنجی ترسیم کرده‌اند که در نسخه [illegible] از آن نسخه توان نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که نخست شهر نیشابور را طهمورث دیوبند احداث فرموده بعد از چندگاه
خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان پسرش شاپور تجدید عمارت آن امر فرموده شاپور ذو الاکتاف که از ملوک عجم بنای آن تکمیل کرد و شوکت و صیت در غایت امتیاز
داشت در افزودن عمارت آن بلده سعی و مبالغه نموده در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشابور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد
و در حوالی آن شهر شهر دیگری ساختند و در سنه تسع و سبعین و ستمائه مبانی این بلده نیز بنا بر وقوع زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در گوشه دیگر ابنیه و قصور و دکاکین بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب فنون
اکثر من ان یحصی از بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور پدید آمده‌اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در آنجا بسیار اند در ایام ظهور چنگیز خان و فرستادن اوقلی را بایران نیشابوریان چنان امور
که سعید حراره منجنیق بر برج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از کوهی بلند که در دو فرسخی شهر واقع است می‌آید بر آن آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار [illegible]
یک خروار آرد میکرد در بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور در ظلم داشت چنین گفته‌اند که چندان کاریز است که مجاب وهم از شمار آن عاجز می‌آید منقول است که از سر بابان فرمان و اعیان گفته‌اند که شهر
نیشابور بغایت پسندیده و خوب می‌بود اگر مردم آنجا که بر بالای زمین اند در زیر زمین داشتندی و آبهای قنوات که در زیر زمین جاری است بر بالای زمین روان بودی ذکر بادغیس
هرات موضعی است بغایت فسیح عریض مشتمل بر آب زارها و مزارع بی پایان صحرانشینان در آنجا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارد و ارتفاع آن در غایت نیکوئی حاصل آید و هوایش
ببرودت مائل باشد قلعه‌ای ترک که با فلک همرازست [illegible] و ساکنان آن عرصه را گوسفند و شتر بسیار است و در آن دیار چشمه‌ایست که چند فرسنگ طول آن باشد
عمق برف کستان پسته و خلائق از آنجا پسته باطراف برند و هیزم پسته را نیز بهرات و قصبات برند نقل کنند گویند که در زمان پیشین جمعی به پسته آوردن به بادغیس رفتند اگر شخصی از آن میان [illegible]
پیرزالی رسید و پسری
هیزم کشی داشت و چون اسبش از رفتار باز مانده بود همانجا فرود آمد ساعتی بیاسود پیرزال با پسر گفت میخواهم بزی که در آری کشتی تا بدان این مهمان عزیز را ضیافت کنیم پسر بموجب فرموده
مادر عمل نموده پیرزال آشی پخته پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در شکارگاه همراه بودند رسیدند سلطان در وقت سواری با پیرزال گفت که من حاکم این ملک
باید که پسر خود را عنقریب بدرگاه ما فرستی تا بپاس ضیافت تو عواطف پادشاهانه بجای آریم این بگفت و پای در رکاب سعادت آورده روان شد و چون در لشکر فرود آمد با بواب و حجاب گفت
که پسری بدین شکل و شمائل اگر بدرگاه آید پیش من آرید در روز دیگر عجوزه پسر را بخدمت سلطان فرستاد ملازمان سده سلطنت او را دیده گفتند لحظه صبر کن که سلطان بار داده و در دفع
حاجات بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد چون از این کار فارغ گردد ما ترا بمنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت پادشاه بدین مهابت و حشمت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا
بجای دیگر دارد همان بهتر که من قطع طمع از مخلوق سازم و دست دعا بجانب آسمان بر آرم و روی امید بساحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه
بر خاطرش استیلا یافته بر فور بازگشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشه هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا نهاد و در حین کندن خار سر تیشه وی بر سنگی آمد و بعد از جد و جهد بسیار آن
سنگ را از موضعش دور افکند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با مادر خود تقریر کرد مادرش گفت ترا پیش سلطان باید رفت و صورت حال باید نمود
پسر بموجب فرمان مادر بار دیگر بدرگاه پادشاه رفت و چون بوسیله مقربان شرف پای بوس دریافت فرمود که چشم ما براه انتظار بود چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا آخر بعرض رسانید
سلطان در گریه شد بعد از رقت بسیار اشارت کرد تا امنا آن گنج را بار کرده تسلیم پیرزال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند الاقلیم الخامس صاحب این
اقلیم زهره است و حد اولش آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که روز درازترین روزهایش پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شمالی
چهل و یک درجه و ربعی بود و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب مشرق ابتدا یافته بوسط بلاد ترکستان و ما وراء النهر گذرد و از آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان
و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد و بر جنوب هیکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته
به بحر اوقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم دربند و اسکندریه و قوسه و داق سرای و سیواس و برقات و قیصریه و ارض الروم و ارزنجان و سوس و انطاکیه و نشوی و سکو و تفلیس

شهر الاکین و چغانیان و کنجه و سلطانیه و سمرقند و شایلیق و حرقان و ترمذ و خوارزم و ارکنج و الکبری و کات و محشری و هزار اسپ و دامغان و بخارا و اشروسنه و کرمینه و نسف و نخشب و حجاسف و تحمن
و سمرقند و کتانه و اسفرواین و شاش و شکت و اطلاق و اخرسنه و سامات و بناکت و بنابیکت و جاسمه و کث و سلسله و کابیان و زرخانه و تیاویان و سیاسیان و حسن و فلن و ویه و قید و سید و سنگین
شهر بزرگیست در وسط اقلیم پنجم و دیبا و پارچه شهرهای بزرگ و هزاره و چند شهر خوردی کرد عظیم و سی ... سمرقند از مشاهیر بلاد ما وراء النهرست و دار الملک آن دیار بر جنوبی سغد
از بلاد مرادست و نیم و سیاه است و نفس شهر آب روان باشد و میوه فراوان و باغستان بسیار دارد و هوای خوب از انجا باطراف برند و اکثر اوقات نرخ حبوبات در انجا ارزان بود مجمع اهل فضل و معدن
اهل علم است از شخصی صادق القول استماع افتاد که در زمان حیات میرزا الغ بیگ گورکان نعمانه منفرانه که آن پادشاه در جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمان فرمای
ولایت ما وراء النهر و از غایت اشتهار احتیاج باطناب در اوصاف ندارد و چندگاه در سمرقند بودم و عیدی از اعیاد جناب سلطنت مآب جشنی داشت و اکثر علما و فضلا الناس را فرمود چنانچه ملا
محمد اردستانی که اعجوبه روزگار بود از احوال گذشته و آینده خبر میداد و در زمره ملازمان آن سلطنت انتظام داشت و مراین کلمات از جناب افادت مآب مولانا علاء الدین قوشچی شنید که گفت روزی
در خلوتی من و مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغ بیگ بودیم حضرت سلطنت شعاری بار او گفت که رملی بکش و از زمانی الضمیر من اعلام نمای اردستانی رمل کشید و معروض داشت که نیتی از جانب حرم خاطر شریف
است و دیگر هیچ نگفت پادشاه گفت که علی قوشچی محرم ماست آنچه از مقتضی رمل بر تو ساخ گشته بگوی مولانا گفت یک خاتون را تهمه قهر شهریاری میکشند دیگر پرا که دختر خان ترکستان است و از نسل
چنگیز خان است حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک خاتون را کشت و دختر خان چندان شناعت آغاز کرد که پادشاه
طلاق داد که بضرورت پادشاه او را طلاق داده و همچنین از مولانا علاء الدین علیه الرحمه استماع افتاد که روزی میرزا الغ بیگ ایلچیان بجای فرستاده بود و ایشان دیر مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا
گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان شمه برای او منکشف گردد مشار الیه بعد از مسح طالع شکلی بارمل اعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت می آیند و خان خطائی چندین اسب و جامه ارسال
کرده است و صد زنجیر و رنگ مرغکان چنین و لون زنگان چنین و چنین و بدین سان و حسن گرگ گفته بود آن جماعت رسیدند و جانوران را بر وجهی که تقریر کرده بود بار بانی نمودند و همچنین از نگارنده این سطور
از امیر عبد الباری استماع نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند و من نیز با خویشان و تابعان مهاجرت وطن اختیار کردم در وقت رفتن بدیدن مولانا
محمد اردستانی اتفاق ملاقات افتاد و در آن بیش با من گفت از دیار میگریزی گفتم آری فرمود که از مردم تو هیچ نفری بدین علت هلاک نشوند و ترا هیچ آسیبی نرسد آنچه فرموده بود بی زیاده و کم واقع شد و این قول
گوینده که بر تیغی بسمرقند دیدم و بهرالی از ابواب که کس گشته بی سنگ از صحیفه دیدم در آن صفحه چند کلمه منقوش بود که دل سمرقند گمان داشت که این کلمات را اهل حمیر نگاشته اند و الی آن مقتوع ایکه مین
و هو گوید که در آن بیت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را با احراق معدوم ساخته در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم عرصه سمرقند قلعه بود و آن عرصه دیواری مدور داشته که مسافت
دور ش پنجاه هزار گام بود و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی از ابنیه او باقی ماند در وقت آنکه پهلوان جهان گرشاسف بدانجا رسید بعضی از بناهای باقی مانده قلعه را با بنیاد رسانید که
فرود و بنای نو نهاد و گنجی ظاهر گردید گرشاسف آن گنج تجدید عمارت قلعه بکرد و چون مدتی بر آن بگذشت بار خراب گشت و گشتاسپ ابن لهراسپ بار دیگر آن دیار را از ترکستان ساخت و ترتیب داد
و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاد و ملوک طوائف سرنامی که از تبع بینی تواسطه عداوتی که با اهل دیار بخارا داشت آن شهر را خراب گردانید چنانچه از عمارت اثری نگذاشت
و مردم او را سمرکند خواندند و اعراب این لفظ معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب باشند قبر امام عبد الله محمد ابن اسمعیل بخاری صاحب صحیح آنجاست و قاسم ابن عباس رضی الله عنهما
در سمرقند مدفون است و در نواحی آن شهر بیری واقع شده که آن را دشت قطوان گویند که در قیامت از انجا هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس از اهل عشیرت خود شفاعت کنند
و چون آن عرصه داخل کارزار بود حقیقت این حدیث بر ارباب گمان مشتبه بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار از ختای در آن موضع محاربه دست داد و خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه
شهادت رسیدند و سلطان او نیز بسیاری از مسلمانان شهید شدند معنی این حدیث بر همگنان روشن گشت صدق الله و صدق الرسول ذکر بخارا ساری خاطر آن شهر باغ و بستان زادگان باستعانت
معمور دارد و در ولایت ما وراء النهر هیچ شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت قری قیام نمایند در زمان سابق سدی بر گرد بخارا دور ری امراء آن کشیده بودند که قلعه آن دوازده فرسخ بود و خیبر و زمله
ارزان باشد و ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و از آن سرزمین فقها و مجتهدان بسیار و از حیز عد و احصی بیرون آمده اند و در هر چند گاهی مردم محلات آنجا با موجبی با یکدیگر در مقام جنگ و معارضه
می آیند و بسنگ و فلاخن سر و روی هم را شکسته و آکروه خسارت میسانند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ذکر قونیه شهری بزرگ است تلیج ارسلان
در انجا قلعه از سنگ تراشیده و در آن قلعه ایوانی عظیم بجهت اقامت بر افراخت و چون اندک خرابی بباروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا از عمق خندق باروی بر آورده
از سنگ تراشیده با ارتفاع سی گز دور آن باروی دوازده هزار گام است امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارات بس بلند ساختند و قونیه دوازده دروازه دارد و بر هر دروازه کوشکی است
و هوایش باعتدال مایل باشد و از نعماش بغایت نیکو حاصل شود و باغ و بوستان در آن سرزمین فراوان باشد و انگور و میوه آن بیش در غایت جودت و خوبی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره
که از محققان عالم است مزید عرفان امتیاز داده را آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بیک جانب کوه واقع شده تا اکنون معموره مانده است و آنچه بطرف صحرا بود و خرابی بدان راه یافت است و از بی آن

باقی نماند ذکر خوارزم اسم ولایتی است و دار الملک آن دیار از گنج کبری بوده که بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از جمله از گنج صغری است که آنرا اجرجانیه خوانند و برکات است که در زمان سابق بغایت معمور بوده و گزر مخشر است و ابو القاسم محمود که مؤلف کشاف است از آنجا بوده و دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسپ است و دیگر درخان خیوق که مقابر متعلق اولیاء الله العلیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت اتسز خوارزمشاه آن ولایت آبادانی در زمان سلطنت محمد خوارزمشاه معموری رسید چون چنگیزخان بقصد ممالک ایشان لشکر کشید سپاه و بیگران با دو پسر خود بخوارزم فرستاد و ایشان بعد از جد و جهد فراوان آن بلده را مفتوح کردند و قتل بافراط واقع شد صاحب تاریخ جهان گشا علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح گفته است که چون لشکر تتار بران موضع استیلا یافتند هیچکس نجستند و سید عزیز الدین نسابه با جمعی باز بسنگان سیزده شبانه روز بشمار کشتگان مردم مشغول بودند عدد مقتولان که در اسواق و کوچه ها و بیوت و سرای گنج ادیب بود و در ساتین که بخطای ایشان در آمد هزار هزار و سی صد هزار کسری بوده و در ذکر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم از این جهت بتقیید کتابت در نیاوردم و نگارنده این سطور در تاریخی دیده که لشکر تاتار که خوارزم را گرفتند زیاده بر دویست هزار بودند و هر نفری را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود بقتل آوردند و در همان نسخه بنظر حقیر آمده است که چون سپاه چنگیزخان از قتل رجال فارغ گشتند نسوان را در میدان جمع کردند و همه را برهنه و عریان ساختند گفتند که با یکدیگر جنگ مشت کنند و آن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد از آن کفره فجره مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیاء العظام شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعه خوارزم شهادت یافت و در این تاریخ که سنه تسعمائه هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است والله اعلم ذکر روم ملکی است در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار است در یکی از کتب بنظر آمده که در روم حصنی است در غایت متانت و در آن حصار خانه و صورت اسپی بر دیوار آن کشیده اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میدهد و در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل و هیچکس از قیاصره در آنرا نگشودی بلکه قفل دیگر بران زدندی تا بیست و چهار قفل بر در آن خانه آمد چون نوبت حکومت بآخر ملوک رسید اراده فرمود که قفل ها را بگشاید و حقیقت حال آن خانه را معلوم نماید هر چند اساقفه و علمای نصاری از آن حرکت او را مانع آمدند بجائی نرسید و چون در آن خانه باز کردند تمثالی چند دیدند بهیات اعرابی بعضی اشتر سوار و بعضی بر اسپ نشسته حسب الاتفاق در آن اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح نمودند صفت کاخ حصار بست در حد روم بر دری سنگپاره بلند تعمیر یافته در غایت استحکام و استواری دارد از غرائب آنکه در آن سرزمین جبال و فصل بهار شود و متعا طیور صغار بجهت کنجشکی از هوا بر زمین افتند و مردم تمام را بگیرند و نمک سود کرده خشک ساخته و هر چه در آن سه روز بگیرند بر دو بالش بزرگ شده برای انبار نمایند ذکر قیصریه شهری بزرگ است در روم که کنار کوهی افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور و قلعه آن را از سنگ تراشیده ترتیب داده بود و در عجائب البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که بهیزم افروختن چراغی گرم می شود و در آنجا مقامی است که آنرا منسوب بمحمد ابن حنفیه که از اولاد مرتضی علی است کرم الله وجهه در آن دارند و مردم آن موضع را تعظیم و تبرک دارند و زیارت استخاره کنند ذکر یونان ولایتی است متصل بروم و مولد و منشاء اکثر حکما در آن سرزمین بوده و در عجائب البلدان مسطور است که هر کس در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموش نکند و اگر چیزی فراموش کرده چون بدانجا رسد بخاطرش آید ذکر آرمینیه ناحیه ایست در میان آذربایجان و روم و بر بسیاری از عجائب و غرائب اشتمال دارد و از تحفة الغرائب منقول است که در ارمینیه آتشکده ایست که سطح آن از ساروج و پیرامنش از مس و ارزیز و در میان آن حوضی است بزرگ از رخام و در آن آتشکده خادمان باشند هرگاه که خشک سال شود آن جماعت در آن خانه آتش افروزند و اطرافش بآب نجس مغسول سازند چنانچه آب از میزاب بحوض ریزد پس آن آب را با حوض برگرفته بر اطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شود باران بارد چندانکه سطح آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد ذکر اندلس مملکتی عظیم در جانب مغرب مشتمل بر غرائب عجائب بسیار و در عجائب المخلوقات مذکور است که در آن ولایت بر سر بالائی که آنرا دار النمل گویند طلسم اسپی از مس ساخته اند و در پای آن بادانی کرده هر که خواهد که از آن مرو بگذرد بدست اشارت کند که بگذرد و اگر دیدگان با طلسم نشوند بگذرند موران باشند هر یکی را یک سیلی آن موران هلاک کنند و هم در آن دیار کنیسه ایست و در پیش آن درخت زیتونی و چشمه بکلیسا از آن چشمه آب بیرون آید و آن درخت آب خورد و هم در آن روز آن درخت بر دهد و آن مقدار زیتون حاصل شود که وجه معاش یکساله اهل کنیسه باشد و مردم آن نواحی آن آب را تبرک کنند و بجهت مداوا بکار برند صفت سیره سربست در ولایت اندلس بر ساحل بحر در آن بلده سلیما حاصل شود و در آن سه سیر باشد از خطر بر روی چهار پنج فرسنگ متصرف شده تفلیس مدینه ایست در حد مبارک که از بناهای نوشیروان عادل بود در آن بلده قوم نصاری ساکن اند چنانکه از یک جانب اذان بسامع رسد از طرف دیگر صوت ناقوس در عجائب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بوده که تمام با اهل اسلام اختصاص داشت الاقلیم السادس صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اصفر اللون باشند و اوسط این را آن باشد که روز درازترش پانزده ساعت و ربعی باشد و وسطش آنجا که نهار اطولش پانزده ساعت و نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبدأ آن از مشرق باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خانان و شمال کیماک و اتسخاب بگذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد فرنگ بگذرد و در جنوب بحر صقالبه و شمال اشکل بالا بر سر حد اندلس بگذرد و بدریای بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرهای موضع این اقلیم آنچه است و سبب ساعون و باب الابواب و قریه جدیده و سیمی کتب چند و فاراب و طراز و بلخ و کاشغر و خلیفه ذیمیر و جمود و بندر تو به و بر شمال قسطنطنیه و دائره رومیه و بر بحر خزر سیاه کوه و دار الملک صقالبه و آس سقسین و المابیع و نیش و مرو له دم قلعه و سمندر و تجقاباشتی و انلیوس که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل حصن باشد و بلاد صغار و هزار و صد باشد و در کوه و سی نهر عظیم است ذکر فاراب اسم ولایتی است

در دیهٔ آن ناحیه است که منبع فراوان در آنجا باشتقال فی المیرک انساب ناحیه بن ده اهو بحرالجیحون صاحب لباب گوید که فارابی شافعی مذهب باشد معلم ثانی ابونصر محمد ترخان الترکی با زمین
شهرت و در السنه و افواه ذکر او با ابونصر فارابی است و معلم اول ارسطو را گویند و از حکمای اسلامی پیش از ابونصر بفضل وی کسی نبوده است حکما گفته اند که حکمای کامل جهان اند قبل از ظهور
شریعت مطهره که مرسوم اند لقمان و ارسطو و بعد اسلام ابونصر و بوعلی با شیخ رئیس بوعلی نقل است که گفت من تحصیل علوم از معرفت علم ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از ابونصر و بمعرفت آنچه از آن نرسیده شده بود بعدا و ختم
و بیان اتفاق سجدات شکر بجا آورده و دم دقیقه استطاعت صدقه دادم و در کتاب اخلاق جلیل مسطور است که کافی الکفاة صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد اهواز ملاقات ابونصر فارابی رضی استیلا یافت
و هدایای وافره و صلات متکاثره نزد او فرستاد و ابونصر از غایت تعفف قبول نکرد و بعد از چندگاه اتفاق افتاد که شیخ ابونصر در لباس صاحیان و لشکریان بشهری رسید و در مجلس انس صاحب عباد منکرا
حاضر شد و چون بحسب رؤیت در هیأت صفائی او در لباس تکلفی نداشت حکما ندانا که در حضرت صاحب بودند قدر او را حقیر شمردند و زبان استهزا باو دراز کردند و حکیم ابونصر جفاهای ایشان
تحمل می نمود و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بر آن جماعت پیمودند حکیم ابونصر آلهٔ غنا از آستین بیرون آورده لحن آغاز کرد چنانکه بر فور همه در خواب فرو رفتند و او بر کاسهٔ بربط نوشت که
انا ابونصر الفارابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم فنومتکم بالمسیة رغبا به و شتاب پس ایشان را در خواب گذاشته از مجلس بیرون آمده و عزیمت دیار شام فرمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از خواب گران
نوم بحال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند بغایت مضطرب شدند و صاحب پیش از همگان متأثر شده و بیرون خود چابک زر و در عقب ابونصر سواران فرستاد و ایشان از دنبال او شتافتند
مراجعت نمودند و صاحب از همین آن واقعه بقیة العمر تا ساعت وفات متحسر روزگار گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابونصر فارابی چون به دیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله با تنگ
آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و جمعی کثیر از علما و فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند مناظره و مباحثه اشتغال مینمودند حکیم ابونصر بر پای ایستاده در میان در نظر میکرد سیف الدوله
ابونصر را گفت بنشین حکیم ابونصر پرسید که کجا نشینم گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر بر مسند سیف الدوله پهلوی او بنشست و عرق نخوت و حمیت پادشاهانه از زمین جهات در حرکت شد
و با دو غلام از ممالیک خود بزبانی که بود خاص ایشان سیف الدوله با ایشان گفت که این شخص ترک ادب کرد چون بیرون رود بگیرید و سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور
مرهونة بعواقبها سیف الدوله متعجب شده گفت زبان ما میدانی جواب داد که من بغایت عارف بلغات بسیارم با او علما و فضلا بحث آغاز نهاد و بر همگان در جمیع علوم فائق آمد و هم بدان نهج
که هرچه او گفت گوش کردند تا هنگام حاجت بحث باشد و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و گفت ابونصر میل بطعام داری گفت نی پرسیدم که رغبت شراب هست
نا حاضر کنم امتناع نمود گفت باستماع خوش نغمات والحان دلکش خاطر میکشد گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آورده ایشان برود و سرود مشغول شدند ابونصر بر هر یک
از آن جماعت اعتراضی میفرمود و ایشان بشهود خطای خود اعتراف می نمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید که شما را بر عالی این فن قدمی هست گفت بلی و از میان خود خریطه گشاد
و چند قطعه از آلات غنا بیرون آورده آنها را با یکدیگر ترکیب کرد چنانکه اهل صحبت همه بخندیدند آمدند و بعد از آن ادوات منکور را از هم فرو گشاده و هیأت دیگر بهم اتصال داد و بنواخت
چنانچه حضار و مستمعان بیکباره گریان شدند باز نوعی دیگر بسازند نواخت همگان را خواب در ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چندگاهی در دمشق اقامت نماید حکیم ملتمس پادشاه را
بحسن اجابت و قبول تلقی نمود گفت چنین کنم اما بشرطیکه مرا ملازمت تکلیف نفرمائی سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه باشد پیش ما آئی و اکنون هرچه بدان احتیاج داری بازگوی ابونصر گفت
مرا در روزی چهار درم کافی است سیف الدوله با خازنان اشارت کرد که هرچه ابونصر طلبید بدو دهند در حقش روزی زیاده از چهار درم نمیگرفت و بدان قناعت مینمود و بعد از مدتی از دمشق
متوجه عسقلان شد در اثنای راه قطاع الطریق بر وی بار خوردند ابونصر هرچند با ایشان گفت که هرچه از رخوت و امتعه دارم تسلیم نمایم مرا بجان امان دهید قبول نکردند و ابونصر تیر انداز خوب
بود بالضرورت با دزدان بمحاربه مشغول شد آنچه تیر در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند سیف الدوله بدین حادثه اطلاع یافته زبان داد که
دزدان و قاطعان طریق را بهر طریق که باشد پیدا سازند فرمان بسان جد و جهد نموده همه را بدست آوردند سیف الدوله حکم نمود تا همه را در برابر قبر حکیم ابونصر بر حلق بیاویختند از سخنان اوست
که هرکس در حکمت شروع کند باید که بنیان او صحیح المزاج باشد و متأدب و اخبار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و ضعیف النفس باشد و ممتنع از فسق و فجور
و از غدر و خیانت و در ره مبرا از حیله و مکر و فارغ خاطر از اسباب معیشت و مواظب بر ادا وظائف شرعیه و باید که هیچ وجه اخلال بارکان شریعت و آداب سنت راه ندهد و تحصیل علم را از جهت حطام
دنیوی نکند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و اجرا و سعادت اخروی باشد و هرکس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکم سفهاست و فرماید که هرکس مبلغ خود را بالا
و فزون از حد و قدر داد او از نیل کمالات محروم ماند چون شیخ رئیس ابوعلی از مصنفات حکیم ابونصر فوائد فراوان گرفته و بدین جهت نزد خردمندان بحقیقت شاگرد او ست و زمان او نیز
قریب العهد واقع شده و در کمالات نفسانی بیکدیگر اشتراک داشتند و خامهٔ مشکین شمامه خواست که این اوراق را بمدائح اوصاف شیخ مشارالیه مطیب و معنبر گرداند توقع از فضلای روزگار
آنکه عیب نفرمایند و اگر دانند که این کلمات بی تقریب تسطیر یافته خط نسخ بر آن کشند و از صفحهٔ قرطاس محو فرمایند ذکر احوال شیخ ابوعلی سینا پدر ابوعلی از کفات بلخ و عمال بود و در ایام
سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از امهات قری بعمل مشغول شد و از اهل آن روستا زنی خواست ستاره نام و ابوعلی در شهور سنه ثلاث سبعین و ثلثمائة

چون ماه چهارده از ستاره مسعود متولد شد بطالع سرطان و مشتری در این برج بود و زهره در برج شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند و بعد از پنج سال عبدالله بشهر بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد و چون تعلیمش بغایت رسید و بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب فراغت دست داد و پدر او اکثر اوقات بعد از آنکه از اشتغال دیوانی فارغ شدی بمطالعه کتاب اخوان الصفا که رسائلی دلنشین است گاهی در آن مایل بودی و در آنجا شخصی بود موسوم به محمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابوعلی باشارت پدر پیش او رفته بتحصیل مسائل حساب مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبدالله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است به بخارا رسید و پدر ابوعلی مشارالیه را اعزاز و اکرام نموده بوثاق خود فرود آورد و شرائط ضیافت و انواع خدمت تقدیم رسانید و ابوعلی قسم منطق از اقسام مسائل حکمت بر وی گذرانید و اقلیدس و مجسطی هم از پیش ناتلی خواند و بعد از آن به علم طبیعی و الهی اشتغال نموده ابواب علوم بر روی مفتوح گشت پس با تمام تحصیل علم طب توجه فرموده اندک زمانی بمرتبه رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بجهت طلب استفاده حاضر گشتند با وجود آن خدمتش بمجلس اسمعیل زاهد تردد کردی و مسائل فقه و اصول از وی اخذ نمودی و در این ایام لحظه از کتاب و مطالعه فارغ نبودی و شبها از آن قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرائط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بجا گذاردی و به او استغاثه مشغول گشتی تا شبهه مرتفع شدی و بوثاق خود آمدی چراغ برافروختی و بقرات و کتابت پرداختی و چون خواب بر وی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب خوردی و پیش از این هیچ حکیمی از حکمای اسلامی بر وی زیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و سائر امثال ایشان که قبل از ظهور ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بوده اند از شرب خمر محترز بوده اند و ابوعلی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از او پیدا آمدند اقتدا بوی کردند و از لذات نفسانی نقش نیز از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود در رسید گویا هرگز نبودند

چون شیخ ابوعلی بسن هیجده سالگی رسید از جمیع علوم فارغ شده بود و گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده اند مطالعه نمود و چند نوبت عبارتش خواند و یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر حل آن گذشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یأس تمام حاصل آمد و خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه در معرض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد و صحاف شیخ ابوعلی را بر خریدن آن ترغیب فرمود چون شیخ باز پس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحاف گفت این نسخه را بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ ابوعلی بسه درم خرید و آن کتابی بود از مصنفات ابونصر فارابی چون شیخ بوثاق خویش رفت و بمطالعه آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع شد و بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شده در آن باب با بوعلی رجوع کردند و به برکت انفاس عیسوی امیر صحت یافت شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابوعلی بود و از پادشاه اجازت خواست که چند گاه در کتابخانه خاص باشد با جمیع اطلاع کتب تا بما امیر نوح فهرست کرد کتب متقدمین و متاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از آنها شیخ ندیده است از مصنفات ابونصر فارابی و غیره و ابوعلی هر چه نسخ مشهور نبود و فوائد بسیار گرفت اتفاقاً آتش در آن کتابخانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت و دشمنان او گفتند که ابوعلی متعمداً آتش در زد تا استخراج بعضی مسائل را بخود انتساب کند القصه شیخ ابوعلی بعد از آن به تصنیف و تالیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و آن زمان تزلزل و اضطراب به بنیان قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون ابن محمد بسر می بردند چون ابوعلی بخوارزم رسید خوارزمشاه بر ترتیب مشارالیه اقبال تمام نموده وجه معیشت او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود سبکتگین بممالک ملوک سامانی استیلا یافت و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین بغایت متصلب بود خواست که شیخ را بدست آرد لاجرم رسول سخندان که بفضائل نفسانی آراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد و خلاصه پیغام آنکه بسمع ما رسیده که آنجناب بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد و ما نیز بمجالست آن جماعت رغبت داریم و در این ایام چنین استماع افتاد که جمعی از علمای دانشور در آن صوب ملازم آن جناب اند توقع و چشم داشت چنانست که آن جماعت را بدین جانب ارسال نماید تا ما نیز از فوائد مجلس ایشان محظوظ گردیم پیش از وصول خوارزمشاه از کیفیت احوال خبردار گشت که حکمای مذکور را طلبید و صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام را از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف ننماید و هر کس را که رغبت ملازمت او نباشد زودتر از اینجا رحلت کند گویند که شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون فرستاده سلطان بخوارزم رسید و پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش از این بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابوالخیر خمار که صاحب اند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست در وصول این دو فاضل را مصحوب خود گردانید نزد سلطان برد و صورت حال باز نمود سلطان فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر نقش نمایند و نشان آن نویسند و بهر نشانی با صورتی بطرفی فرستادند مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایه سریر اعلی رسانند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرائی که در میان خوارزم و باورد است در آمدند راه غلط کردند و ابوسهل مسیحی در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت یزدانی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار مشقت جان بیرون برده بباورد نزول کرد و بتامل وصول او رسول سلطان محمود صورت و نشان باورد آورد و شیخ ابوعلی بر این حادثه مطلع شده متوجه جرجان گشت و در آن روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس الدوله ابوالمعالی قابوس بن

دستگیر این نیابت بود و از بدایت فضل در زیور ارواح و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروانسرای فرود آمد و بمعالجه مرضی مشغول گشت و در آن
وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر یک را که علاج کرد صحت یافت بدین سبب ذکر ابوعلی در میان خلق مذکور گشت و قابوس خواهرزاده داشت در بستر ناتوانی افتاده
و اطبا هر چند در معالجه او میکوشیدند مفید نمی افتاد قابوس چون صیت و آوازه ابوعلی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس بر سر نبض وقاروره مریض را احتیاط کرد ... بطلب
نمود بعد از تامل با خود گفت می تا بدکه این احوال عاشق باشد این راز را از غایت حیا سر بسته میدارد آنگاه ابوعلی فرمود که نام محلات شهر را نوشتند یک یک را خواندند و او انگشت بر نبض
جوان نهاده بود و چون بذکر محله معشوق رسید اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سرایهای محله را نوشته در خواندند چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مخالف گشت
شیخ گفت نام های ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض عجیب منصف بنیادی و حرکت گشت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان عاشق فلان دختر در
فلان سرا میباشد عاشق است و چاره این مرض جز وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابوعلی را
مجلس عالی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد از صورتی که سلطان پیش از قبل از این بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و به پای خواست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در
تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس بر تافتند بسببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را گرفته پسرش منوچهر را که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند بعد از این
حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابومحمد شیرازی میگفتند آن جناب را بخانه خود فرود آورد و بخدمت ضیافت و انواع خدمت او مشغول گشت بیت وجود مردم دانا مثال
زر طلاست که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند و ابومحمد شیرازی کتاب مجسطی را بشیخ خوانده و شیخ نیز اوسط جرجانی که در فن منطق است جهت او در سلک تحریر کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آن
موجب تطویل است و بعد از چندگاه از دهستان بری رفت در آن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله بجای پدر حاکم شده بود مادرش سیده خاتون تنظیم امور مملکت قیام مینمود و از استان
قبل از وصول ابوعلی بری نام و آوازه او بمشارالیها رسیده بود لاجرم چون شیخ بدانجا رسید بتجلیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز بجای آوردند و در این اثنا مرض مالیخولیا بر مجدالدوله عارض شده
شیخ بحسن تدبیر آن را زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ بدر بن حسنویه در آن زمان رسید ... در سال ... تشکر شمس الدوله ... ابوعلی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و بخدمت شمس الدوله
اختصاص یافت و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بمعالجه شیخ از آن زحمت خلاص یافت و ابوعلی بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمد و شمس الدوله ابوعلی را بمسند وزارت بنشاند آنگاه
امیران لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و ابوعلی بگریخت و آنچه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و خود مدت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عکس کرد و امر شیخ را
طلب داشتند و از زاویه اختفا بیرون آمد و بمجلس ایشان رفت و امرا از بی ادبی که نسبت بشیخ کرده بودند پشیمان شدند و زبان اعتذار و استغفار بگشادند شیخ بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نمود و چون
مرض زایل شد کرت ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و او چون در روز بسبب مشاغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شب را بافادت مشغول بودی و چون از آن فراغت یافتی باستماع الحان
خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله آهنگ پسر عم خود بهاءالدوله متوجه جانب بغداد شد و بنابر عدم احتیاط در سوء تدبیر بار دیگر بقولنج عود کرد و امرا و لشکریان از
نوبت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابوعلی التماس کردند که بوزارت اقدام نماید شیخ قبول
نفرمود و مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجدالدوله بود و دیالمه خال را کاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابوطالب عطار فرود
آمده مختفی شده بود آنگه سمه در نقل او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله را از مکاتیب علاءالدوله متهم گردانیدند گرفته در قلعه فردجان بازداشت و شیخ در آن مجلس پیمانه
می نوشیدن ... رساله الطیر و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاءالدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت
و چون باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آن جناب را همراه آورده و شیخ بملالت قومی با برادر خود محمود از همدان بیرون رفته جانب اصفهان توجه
نمود و چون علاءالدوله را خبر شد خواص خود را با اسباب و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر درآورده منزلی مناسب تعیین فرمود و آن جناب هر شب جمعه بمجلس علاءالدوله
حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان برزانوی ادب پیش باز آمده و استماع سخن او مینمودند و شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاءالدوله سخن در صدای تقویم ... مجملا
الید تقاویم می شد بیان آمد علاءالدوله از شیخ التماس نمود که رصدی چنانچه بهر جهت آن احتیاج بود ترتیب مجلس داشت و مشارالیه بر رصد بستن مشغول شد اما بواسطه کثرت اسفار و تمام
نمودن آن باتمام نرسید و در وقتی و مناقشات یکی از فحول علمای اصفهان که او را ابومنصور گفتندی در مجلس ملک علاءالدوله حاضر بود سخنی از علم لغت بگذشت شیخ دخلی فرمود ابوالسعود گفت
ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید شیخ از این کلام استنکاف نموده در سه سال در مطالعه لغت مواظبت نموده بادنک زمانی آن فن را
در تحت ضبط آورد بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید و رسائل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن قصاید و رسائل را بر کاغذهای کهنه تسوید فرمود و گفت تا جلد
کهنه کردند با علاءالدوله گفت که در مجلسی که ابومنصور باشد بحضور من باو بگوئید که این اوراق در شکارگاه یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاءالدوله بفرموده شیخ عمل

نموده آن اوراق را با ابومنصور داد و بر خدمتش بخارات شیخ را که در آن قصائد و رسائل آورده بود مشتبه شد و هر لغتی را که ابومنصور معنی آن ندانسته بود شیخ میگفت این لغت در فلان کتاب مسطور است
و این معنی را ابومنصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده‌ها و رساله‌ها ساختهٔ شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده بفضیلت و تقدم آنجناب در جمیع علوم اعتراف نمود
نقل است که نسخه از نسخ شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز را در چند محل آن شبهه روی نموده اشتباهات خود را در جزوی ثبت کرده مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستادند
و ابوالقاسم در فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان رسیده با شیخ ملاقات نموده جزو را باو داد شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعهٔ آن و جواب اشتباهات مشغول شد و اجزای آن را
به پنج جزو و هر جزوی ده ورقی بود در آن شب نوشته بخواب رفت و چون از خواب درآمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را با ابوالقاسم داده فرمود که استعجلت فی الجواب و ابوالقاسم و دیگران که این معنی معلوم کردند تعجب
نمودند فی الواقع جای آن داشت و دیگر امور عجیبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ روایت کرده‌اند که این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتگین با
پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم درآمده و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف درآورده سلطان محمود پسر خود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود و محمود بقصد علاء الدوله
لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله از وی گریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که گرفته در نکاح آری او تا اطاعت نماید
و نزاع مرتفع گردد و مسعود بموجب این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از این تنبیه علاء الدوله بترتیب اسباب محاربه و مقاتله مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت
کن و الا خواهرت را بر تو زند و باش خواهم داد علاء الدوله از شیخ پرسید که چاره این کار چیست و اگر جواب شایسته داری بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت اگر خواهر علاء الدوله است
اما زوجهٔ تست و اگر طلاقش دهی مطلقهٔ تست و در عدهٔ تو بود و عیب و هنر او بتو عائد است نه با خوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله را بعزت و حرمت تمام نزد او فرستاد و بعد
از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل همدانی را بنیابت خود در آن ولایت گذاشته و میان ابوسهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمده اصفهان را بگرفت و شیخ ابوعلی در آن
حادثه بتاراج رفت نقل است که شیخ ابوعلی قوت مزاجی داشت که بسیار مباشرت میکرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج برو استیلا یافت و در یک روز هفت نوبت باحتقان اشتغال نمود و بعضی
از امعای او ریش شد و علت سحج با قولنج منضم گشت و بر پنج صرع نیز گرفتار آمد بخادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ بذر کرفس با ادویهٔ حقنه ضم کنند و ایشان بسهو یا بعمد پنج درم بذر کرفس مخلوط کردند
و از این جهت سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع بر سر و قدری معجون مثرودیطوس میخورد و یکی از خادمان شیخ بنابر خیانتی که کرده بود از عقاب او مستشعر گشته زهر در آن ریخته بود پس چون شیخ
بستر گرفت و بنفس خویش مواخذه کرد و قیمتین را در اجزای آن مخلوط ساخته بود القصه مرض ابوعلی بواسطهٔ قصد اعدا و حرکات ضروری که همراه علاء الدوله از دستگیر ضلالت کرد او باندک رفت
و او را بالجمله بانطرف تا میدونند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بدانجا رسید شیخ مثل آن یک نوبت بملاقات او رفت و اخلال دست از پرهیز باز نمیداشت و چون مرض او فی الجمله
تسکین یافت و علاء الدوله عزیمت همدان کرد مشارالیه را همراه برد و در اثنای راه زحمت قولنج او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با امراض مقاومت
نمی تواند کرد دست از معالجه باز داشت و گفت مدبر بدن از تدبیر عاجز آمده بیت چو آمد اجل انده افزا چه سود / چه جای پزشک و مسیحا چه سود و چون خاطر بر ارتحال قرار داد غسلی برآورد و از
جمیع منهیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجای آورد و بعد از آن در جمعه سوم شهر رمضان سنه سبع و عشرین
و اربعمائه از سرای پرغرور بهار سرور خرامید و یکی از فضلا در تاریخ او گفته قطعه حجت حق ابوعلی سینا / در شجع آمد از عدم بوجود / در شفا کرد کسب کل علوم / در تکز کرد این جهان پدرود / در آخر
شفا شیخ ابوعلی سینا آورده است که با وجود آنکه دلیل عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم و بر امتناع آن نداریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم
و برین تقدیر سفیهان از طعن او که شیعه بود دست و خدمتش را از جملهٔ مومنان و موحدان باید انگاشت والله اعلم الکنون در آئینهٔ خاطر چنان می نماید که اگر کلک شیرین مقال بذکر پنج شهر دیگر از
اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان گشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید طراز شهری است از ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز از آنجا بهم رسیده آمدند و مصنفات ساخته و پرداخته و در
حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب بادست مدینهٔ چگل که از مشاهیر بلاد ترکستان است و معدن اسباب حسن و ملاحت قریب بطراز واقع شده و قیل چگل بکسر الجیم و الکاف و
آخره لام و هی بلدة من بلاد الاتراک عند طراز اخرج منها عبد الرحمن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدرخان و گفته اند که شلجی قریه ایست از قرای طراز که مولد و مسقط الراس بعضی از اهل علم است
و میان شلج و طراز مسافت چهار فرسخ باشد ذکر قسطنطنیه شهر عظیم است و دریا بسه طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوب است بالعزیز بالله اسمعیلی که از جملهٔ پادشاهان مصر بود
و بخلق کریم امتیاز داشت که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن بر بساتین و مزارع اشتمال دارد و در ایام سابق در آنجا کنیسه بوده که عمود عالی بر آن نصب کرده بودند و
بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از نحاس منصوب ساخته و در یک دست آن سوار کره بود و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گوئیا اشارت بآن دست میکرد و قیل ان ذلک صورة
قسطنطین بانی هذه المدینة و در قدیم بر آن شهر همیشه نصاری استیلا یافته در زمان سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود را بالغزا و جهاد مصروف میداشت بمحاصرهٔ قسطنطنیه پرداخت
و هر چند فتح آن بلده از نهایت استحکام و متانت در نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت روز افزون آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنائس را خراب ساخته بجای آن

مساجد و مدارس بنا نهاده اسفیجاب صاحب لباب گوید که اسفیجاب شهری عظیم است از شهرهای مشرق و از ثغور معتبر بلاد ترکستان است و از آنجا طایفه‌ای از علما بفضل و دانش اشتهار یافته‌اند
و آن زمین مشتمل است بر مکاسب های فراوان و بساتین فراوان و در قرب اسفیجاب کوهیست و میان این شهر کوهی است و آن جبل کم از ده فرسخ نباشد اسبیجاب ولایت معمور است و بنای
نسیج و وسیع مشتمل بر سوری رفیع و قلعه منیع و شهری کبیر و باغات و بساتین کثیر کاشغر حوی همه را آب روان سعید گوید کاشغر مدینه ایست از مداین حکما و مشهور است بحضرت و نضارت و
بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سمت جنوب ششش رود و رود است و نهر از میان آن بلده میگذرد و بسمت جنوب میریزد و بعضی گویند که در آن موضع معدن نقره باشد کاشغر ولایت
گویند کاشغر مدینه ایست از بلاد مشرق و جمعی از علما از آنجا نشو و نما یافته‌اند که جامع علوم عقلی و نقلی بوده‌اند ابن سعید گوید که کاشغر از بلاد ترکستان است و دهقان آن منکر است که آنجا از نه میگفته
و راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است اقلیم سابع این اقلیم بزحل منسوب است و لون عامه ساکنانش میان صفرت و بیاض بود و حد اول او آنجاست که روز درازش
پانزده ساعت و نصفی و ربعی است و وسط آنجا که نهار اطولش شانزده ساعت بود و دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم آنجا بود که روز شانزده
ساعت و ربعی است و ارتفاع قطب به پنجاه درجه رسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد بر بلاد کیماک و الان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد
سقلاب گذرد و از بلاد و مواضع این اقلیم نهاوند است و بقیه قرطوبه ساری و کران و قزوین و سوداق و سلطان و قلزم است و کفاد کرش آنجا سرای و خوارزم و بلغار روس یاجوج و ماجوج و سمار و طیلاسیس
بر کناره بحر محیط است و در این اقلیم پنجاه و شش شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و چهل و شش رود باشد و بزعم اکثر حکمای آخر این اقلیم نهایت عمارت است و اینچه در تعیین و مبادی
و اوساط و حدود اقالیم در این اوراق ثبت افتاد بعضی از مصنفان از شرح تذکره انتخاب کرده‌اند و با نهایت الادراک و تحفه نیز موافق است و اختلافی ندارد و بلاد یاجوج و ماجوج بلادی است
اندک است صحرا و اماکنش فراوان و از جمله ثغور آن سرزمین حصنی است بنهایت حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج در آنجا ساکن‌اند و دین اسلام دارند جمعی از اهل تاریخ گفته‌اند
که بانی سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین اکبر بوده و فرقه بر آنند که سد مستحدثات ذوالقرنین اصغر است یعنی اسکندر بن دارا بن بهمن بن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی
نیز گویند و العلم عند الله و در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده شده سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمینیه رفت
و از آنجا باران و از آن موضع بباب الابواب و از آن دیار بخزر و در آن ملک خزر باز فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب ایشان گردانید و ایشان چون از خزر بیرون آمدند
و بیست و شش روز در رفتند بزمینی رسیدند که بوی ناخوش از آن می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بشهری چند رسیدند که اهل یاجوج و ماجوج در آن بلاد می بوده‌اند اما در آن زمان آن‌ها را
در آن موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از آنجا بیست و هفت منزل دیگر طی کردند تا بحصنی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع شده
و صاحبان آن قلاع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند و از وجود خلفای عباسی بیخبر بودند ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند سلام کوهی املس دید و در رودی که
آب از آن منقطع گشته بود و بیرون آن کوه هیچ گیاهی موجود نبود و عرض آن رود صد و پنجاه گز میرسید و دو بازو بطرزی دید که از خشت پخته و قلعی در آن ساخته آورده بودند و دیوار
سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی تخمیناً از بالای شرفات آن بسان کودک پنج ساله می نمود و آنچه در صفت سد صاحب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی است که قلم شکسته زبان
در تحریر آن بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر در این مقام موجب اطناب بود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام در این سفر دو سال و چهار ماه بود
و بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد و خامه مشکین نفس از تفصیل قال و قیل آن بر بهانه اکثار ملال رم در کشید بلغار ترکان آنرا بلغار گویند و بنای
عمارت شمالی واقع شده و شهری با طول و عرض است نزدیک بشط ادرو اتل و میان آن و سرای که آنرا سرای بر گویند زیاده از بیست مرحله نباشد و اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند
و... ماعت برودت در آن موضع اشتهار شده و در بیشتر فصول نیمباشد و در اوایل فصل صیف شفق در آنجا غایب نمی شود و آنچه فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است
که حضرت صاحبقرانی در تعقیب توقتمش خان میرفت بجایی رسید که از اوایل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نمی شد و الله اعلم شهر قرم قلعه ایست بنهایت منیع بر سر کوه
رفیع واقع شده و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم در آن حوالی بسیار دارند و ماقر یارض گویند و نزدیک بدان جبلی است سرد هوا که شدت که صعود بر قله آن جبل
متعسر میگردد و جامه قرقربی از مشاهیر ملبوسات است و قرقلعت مغول چهل مرد اگویند سرای ترخان مدینه عظیم است در کوه حکمت تا تار در جانب شمال آن واقع و بحر خضر در مشرق و
جنوب این شهر جریان دارد و در داخل نزدیک سرای بیگه رود سرای بر ساحل نهر اتل از جانب شمال است و آن قرضه ایست که تجار از طرف دریا بیار بر بار بنا بجا میرسند صوداق
و دامن کوهی افتاده است و زمین آن سنگستان است بر ساحل بحر قلزم واقع شده و اهالی آنجا مسلمان‌اند و تجار و مسافرین بدان سرزمین آیند و روند و بر بری که مقابل صوداق باشد مدینه سامیون
واقع است و ارباب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان آنجا نصاری باشند و صوداق بضم صاد مهمله است سقچی بفتح سین مهمله و سکون قاف و کسر جیم فارسی و ی مدینه متوسط و نزدیک
بجایی که نهر آن به بحر نیطس میریزد و بر زمین استفار واقع شده و از آنجا تا قسطنطنیه از راه خشکی به بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند و سقچی قریب بقشا اطاع است والله اعلم

شینیتا اقوال المشهور بشین المعجمه والنون ولام والمثناة من فوق ثم یاء التحتانیه والف وقاف وواو الآخر شهریست و در حوالی این شهر نهریست که از جبل شرقی آن نزول میکند و آن مدینة
جلیله از بلاد جاوه و در میان آن شهر و بحر محیط یک روزه راه باشد ذکر اماکن و ولایاتی که خارج از اقالیم سبعه است مواضعی که داخل اقلیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از جنس خط
استوا خواسته و عمارات آن بتقریب شانزده درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که بر حسب بطلمیوس حکیم بصد و شصت و پنج فرسخ میرسد تقریباً و در بعضی کتب بنظر رسیده است که از شهرهای معروف
آن یکی سفالیة الزنج است در جزیره که معدن کافور است و دیگری کرکر است از بلاد السودان و جنقبا و سوق الاقلیم که از بلاد بر به جزیرهٔ لنکبالوس که اهل این جزیره مردم خوار باشند و تجار
خود را با سلیح مکمل ساخته نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سنگری و جبال القمر که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه کوکمنه که اهل این ناحیه مجوس
باشند و خراج بایشان گذارند و بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعام ایشان کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر در راتبه بزرگان یک روز تأخیر واقع شود مضرت
رسانند و قاقلة که در بند ختن است و ملاکه از معظمات و اصول آن سرزمین است و جزیرة الفضه و زنجبار و بربر و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست و هر یک از این بلاد
مشتمل باشد بر قصبات و قری و مداین صغار و سواد و جبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل تفصیل مستلزم
اکثار و تطویل است و دوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست موضعی چند است که آن را ماوراء الاقالیم السبع گویند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بقول
اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم مذکوره تا بست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراسخ آن بحساب بطلمیوس چهارصد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود تقریباً و در صحائف
چهارصد و نود و دو فرسخ باشد بتقریب و چون این عمارت گفتند از شدت سرما و بسیاری برف حیوان و نبات در آنجا نبود از بلاد مشهور این موضع یکی شهر ابواست که اهل ملبار بازرگانی بدانجا روند
و دیگر تور داست که اهالی آنجا وحشی باشند با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بی آنکه میان ایشان ملاقات افتد خرید و فروخت کنند سنجاب و سمور متاع این شهر باشد و در عرض شصت
و سه عمارت بزرگ است و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمام اعمر بسر می برند و روز درازی ایشان بست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه باشد و اکثر قوم آن هیچ چیز ندانند
و کسی را نشناسند و روز دراز مقالیه بست و یک ساعت بود و در عرض آن شصت و پنج عمارت سلیم است و اهل آن مواضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و بیاد ابدا
ایشان سیاه بود و بر آن نقطه های زرد و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند و بدان طیران میکنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند و بنابر اطوال این
موضع بست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش و کسری است که تمام میل کلی است و نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میان ایشان نباشد و روزهای ایام
آنجا به بست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض سی صد و هفت و ربعی یک ماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد تقریباً و در عرض هفتاد و سه و نیم و نصفی روز سه ماه شود تا بعرض هشتاد
و دو درجه و نیم شمال بزعم متقدمین عمارات عظیمه و غیر عظیمه هست و چون فایده تمام بر ذکر تر تب نمی یابد اختصار کرده میشود و چون عرض ربع مسکون هشتاد و چهار درجه رسد روز یک ماه
باشد و چون عرض به نود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه و یک روز و شش ماه و یک شب باشد و شبانه روزی یک سال تمام باشد و در آنجا دور فلک رحوی باشد نگارنده این سطور
گوید که بعد از این وقت که خامهٔ مشکبار بذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و هر چند این موضع داخل اقالیم سبعه است اما بنا بر نکته که
بر خاطر فاتر رسید علیحده در ذیل خاتمه مرقوم رقم کلک بیان گشت ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن سبعه که ذکر آن مناسب این مقام نمود و بیان شهر ختا پادشاه مغفور معرفت
میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمان مائه جمعی را که رأس و رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت ختا نامزد فرمود و شاهزادهٔ عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین
نقاش را که خالی از زیور هنر نبودند مصحوب ایشان گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که از دار السلطنت هرات بیرون روند تا بروزی که باز آیند آنچه مشاهدهٔ ایشان گردد از
حوادث و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار و اوضاع عمارات و اوضاع و اطوار پادشاهان و غیر ذلک بی زیاده و نقصان بر صفحات قرطاس ثبت نمایند و چون فرستادگان باز
آمدند خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض گردانید و بنابر آن کلمات عجیب و حکایات غریب از تقریر و تحریر او نقل کرده می آید و آنجماعه
علیه الحجیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنت هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما تا غرهٔ محرم سنه ثلاث و عشرین
و ثمان مائه در آنجا ماندند و بست و دوم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیگ پیشتر از آن ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را با طایفه از اهل ختای فرستاده بود و رسولان
خراسان در شهر سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی امیر شاه ملک آزار و دواج و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بایشان پیوستند آنگاه با خان ایلچیان ختای
عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکنت و سیرام گذشته میان اهل مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده و از جهت
شورشی در میان الوس افتاده پس از آن خبر صلح یافتند و امیر خداداد که صاحب اختیار آن دیار بود با ایلچیان رسید ایشان را دلجوئی نمود و ایلچیان بیست و هم ماه جمادی الاول بهم
سنقوبکه به محمد بیگ تعلق داشت رسیدند و در آنجا چند آن توقف نمودند که بعضی از بازماندگان که ذکر آن شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شدند و بیست و هم از آنجا کوچ کرده

و آفتاب لشکر گذشته روز دیگر حاکم آن شهر بیگ سلطان گورکان که داماد شاهرخ بود و دختر امیرزاده میرزا محمد جوکی در حباله نکاح داشت به نسبت دختر امیر زادگان ولیمه مرتب کرده اهل تبریز شده تا آمده
و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب مقدار دو انگشت یخ بسته در هشتم جمادی الآخر سنه مذکور پسران محمد بیگ حاجی سالک الچی اویس خان بودند عمارت کردند و ایلچیان هم ترسیده
با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار روز ناله از سحاب بریزان بود از دریا گرفت ذکر آن ملک رسیدند و در آن ولایه اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه‌های بزرگ داشتند
و در صفه بتخانه جسمی عظیم نهاده بودند و در دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز نهم بقراخواجه رسیدند و دهم ماه جمعی از زنبیکان ختای آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان نوشتند و نوزدهم ماه
بقصبه‌ای تا صوفی منزل کردند و در آن موضع طوی از سادات ترمذ ساخته و لنگر اقامت انداخته بودند تا طبل رحیل کوفتند و در بیست و یکم به شهر قابل رسیدند و در آن شهر امیر فخرالدین مسجدی
عالی در رعایت تکلف و تزیین ساخته بود و قریب بآن بت پرستان بتخانه بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع بنا نهاده بودند و در بتخانه صورت دو دیو که یکدیگر حمله کرده نگاشته و هیکل تمام بایستی
تمام حوالی در نهایت حسن و جمال حاکم آن کل و پس از آنجا بیرون آمده بیست و نه مرحله کوفتند و بهر دو روز یک نوبت آب می یافتند و در دهم ماه شعبان در آن بیابان بی پایان بشیرگاو قطاس
بازخوردند و این روایت مخالف آن قول است که شیر را در شهر و ولایت ختای در رویه ده ومی در سرتاج او بود مصراع این طرفه حدیثی است اگر راست بود فی الجمله چهاردهم شعبان المعظم
رسیدند و در آنجا با جمعی از ختائیان که باستقبال آمده بودند ملاقات نمودند و به یک روز در مرغزاری که رشک باغ ارم بود صفه‌ها ساخته سایبان‌ها برافراخته در پیش صندلی‌ها نهاده
و از ماکولات قاز و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمارهای خشک و تر بر طبق‌های چینی مرتب گردانیده در آنجا طوی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم بآن تکلف میسر شود و چون از طعام
خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و هر کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند که بموجب راستی
باز نمایند و زیاده نگویند که هر کس که دروغ گوید او را اعتبار نمانند و بازرگانان در سلک نوکران انتظام یافته خدمت میکردند و نسخه بدین تفصیل بود امیرشادی خواجه و کوکچه دویست نفر سلطان احمد
و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر اردوان بنجاه نفر تاج الدین بنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ بیگ پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده بودند
و شانزدهم شعبان دالک واجی که حاکم سرحد بود طوی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان بدعوت او رفتند و ختائیان بطریق معهودی که معتاد ایشان است در آمده بودند
طناب اندرطناب چنانچه هیچ آفریده را میان ایشان راه نبود و گرد از چهار دیوار که بر چهار طرف مربع کشیده بودند میان آن فضای بزرگ بود در میان فضا دکانی بر دو بلند ساخته مقابل
یک جریب خیمه بزرگ در آنجا زده و دو نیزه ختائی در پیش آن نصب کرده مانند شاه نشینی دامن‌ها برزده و تالاری از چوب و سایبان‌ها برافراخته چنانچه در آن یک جریب مکان
آفتاب نمی تابید و در زیر آن دو نیزه سریرواجی را نهاده بودند و دیگر از چپ و راست صندلی‌ها گذاشته و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای ختا بر طرف راست قرار گرفتند و پیش
ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدن است در این طرف منزل دارد و در پیش هر یک از ایلچیان دو میز خوانی نهادند و در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته
و میوه‌های خشک ختائی بود و در دیگری کلوچه و نان‌های خوب و دیگر انگافنه‌ها بر رسم بغایت مرغوب و در پیش هر یک نهاده و در مقابل کرگه پادشاهی در موضعی مرتفع مقرر نموده و خم‌های چینی
و صراحی‌های بلور در نقره موضوع بود و در چپ و راست کرکه مطربان و اهل ساز ایستاده و ارغنون و کمانچه و نی و نخ ودف و چهار تار و دیگر در نوا آمده و پسران صاحب جمال مانند دختران
آرایش داده سرخی و سفیدی بر روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده بازیگری‌ها کردند و در میان فضای گشاده تا چهار دروازه سپاهیان جبه پوش چنان تمکین و وقار ایستاده بودند
که از محل خویش یک قدم پیش و پس نمی نهادند و دست بیرون نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع مناسب نشاندند و امیر رسول حاکم دیوان
کاسه داده و بازیگران از کاغذ مقوی صورت جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ در چهره روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و ساقیان سیمین باده پیمودن گرفتند و مضمون
این مقال عمل می نمودند که بیت کف صبح بهرامی بیگون جام جم برگیرد کز من بپیمودم این صحرا نه بهرام است نی گورش ❊ و پسران ماه رخسار لاله عذار صراحی‌های شراب خوشگوار بدست گرفته
ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر از عناب و چهار مغز و شفتالو و مغز و لیموی و سیب و بادام در سر که پرورده و خربزه و هندوانه بریده برکف نهاده بودند چون امیری ساغر جامی بدادی
یکی از ایشان طبقها می آوردند تا آنکس بهر نقلی که میل نمودی برداشتی دیگر صورتی مشابه لکلک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه پسری در اندرون آن میرفت آن لکلک باصول بازی
میکرد و بطریق چنانچه دیده و نظاره شدند زمان خیره می شد و آن روز از صباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفدهم شعبان بتحویل و سامان در آمده
منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه‌ایست در نهایت محکمی که در میان جبال واقع شده و یک راه دارد که می باید بقلعه در آمده و دیگر که بیرون
روند و ایلچیان بقلعه در آمده و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند بعد از آن از قراول گذشته بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در بتخانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و خوردنی
را بمجموع رسانیدند و بعد فتره سپردند و مایحتاج ایشان از ماکولات و مشروبات و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب داشتند و برای هر کس کتی دیگ و دست جامه خواب ابریشمی بالیک
خدمتکاره فرمان بردار مقرر نمودند و در بتخانه آن شهر ختای برین نهج خدمت میکردند و سکجو شهری معظم است و دوری ربیع و محکم و گرد آن کشیده و دهات آن مربع

متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض آن پنجاه گز شرعی باشد همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانه‌ها خوک داشتند و در دکاکین قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک پهلوی
هم آویخته و در آن شهر بازار و چهارسو بسیار است و بر سر هر چهارسوی چهار طاق بسته در نهایت تکلف و تزئین و کنگره‌ها در آن تعبیه کرده و منقش ختائی بر آن بکار برده و در بازارهای شهر در
هر بیست قدم برجی سرپوشیده ساخته و چهار دروازه در چهار دیوار شهر برابر هم گشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی اندکی می‌نمود و بر پشت هر دروازه کوشکی
لطیفه پرداخته و در این شهر بتخانه‌های متعدد بود و هر بتخانه قریب بده جریب همه را از خشت پخته تراشیده فرش انداخته بودند بغایت پاکیزه و بر در بتخانه‌ها پسران صاحب جمال ایستاده
و صلای عشرت و دخول در داده و از اینجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه ختائیست نود و نه یام بوده همه معمور و آبادان و هر یامی مشتمل بر شهری و قصبه و میان هر دو یام چند قرغو بودی و
قرغو عبارت است از خانه که ارتفاع آن شش گز باشد و پیوسته در این خانه ده کس باشند و آن را چنانچه ساخته اند که قرغوی دیگر می‌نماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر لشکر بیگانه‌ای بر سر
آید فی الحال بر قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال را مشاهده کرده هم بدین عمل قیام نمایند و ایستادگان پایه سریر اعلی از خان بالیغ بعد از یک شبانه‌روز در حالی که از دار الملک تا آنجا
که این حال روی نموده سه ماهه راه باشد معلوم کنند و بسبیل اجمال و متعاقب این صورت کیبدی و مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده برسانند و کیبدی عبارت از خانواری چند
است که در محلی ساکن گردانیده اند و مامورند که اگر مکتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال کیبدی قوی دیگر رسانند تا آن قضیه باندک زمانی مفصلا بسمع پادشاه رسد و از کیبدی تا کیبدی ...
دیگر ده قروه است و هر شانزده قروه یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ده کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که ملازم کیبدی اند همیشه آنجا اقامت ورزند و خانه‌ها ساخته زراعت کنند و آنچه بجای کوچه بلند دیگر
است و بزرگ تر از بیگچه یام بود و ایلچی که بزرگ تر از جانب سرحد است در این شهر حکومت کند و بر یامی چهار صد و پنجاه است عراده و سرایی که اسپان را محافظت می‌نمایند و این طبقه بسیار باشند
کرکیسان‌های عراده بر دوش گرفته می‌کشند و هر عراده بعهده دوازده کس است و هر چند سر او بارندگی و سرما باشد ایشان از عراده کشیدن باز نایستند و همه پسران خوش محاوره و سیمین بدن باشند
و اسبابی که برای ایلچیان آماده و مهیا دارند بر این و بجام و قاشقانه باشد و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و قاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و انواع بقول آماده و مهیا بود و بر سر شهر ایلچیان را طوی
میدادند و در دو سو نهاده ایوان خانه را دو ستون گویند و در هر ده ستون کرسی مرتب می‌ساختند اول پیش کوه که بادشاهی تختی نهاده پرده‌ها آویخته و شخصی پهلوی تخت ایستاده و بزرگی زیبا
انداخته بغایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر بالای آن نذر گرفته و سایر مردم موافقای ایشان بسان مسانان که در صف نماز ایستاده باشند و آن شخص که بر پهلوی چپ ایستاده بزبان ختائی نداکند
سه نوبت بعد از آن هر کس بر سر خوان نشسته طعام خوردند و آن روز که ایلچیان را طوی دوازدهم رمضان بود در مجمع بتخانه بود پانصد گز و در میان آن بتی بود بطول قامت پنجاه گز و در دامن
و قدمش ده گز و در کلاه او بستی و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پشت او نهاده بودند و صورت گری‌ها و نقش‌ها در بتخانه بکار برده بودند چنان متحرک که بیننده را گمان آن میشد که آن تصاویر زنده اند
و بیرون آن بتخانه بود مانند بیوت کاروان سرا با همه پرده‌های زربفت و کرسی‌های مطلا و صندلی و شمعدان با جشن آراسته و در این شهر عجایبی دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آن را
چرخ فلک می‌خوانند مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها مشتمل بر منقش ختائی و غرف‌ها و ایوان‌ها ترتیب نموده و بر گرد منظرها انواع صورت‌ها بظهور آورده و از آن جمله صور
تختی ساخته بودند و بادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در میان آن کوشک صورت‌ها مرتب کرده که آن کوشک را بر دوش گرفته بودند و در
آن بسیط گرداگرد ... و از دو گز بود همه از چوب تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که گوئی مجسم از زر سرخ بود و در زیر آن و مثل انسان سر تا پا تعبیه کرده بودند که یک میل
بر کرسی آهن در میان آن گذاشته و سقف آن کوشک محکم کرده بنوعی که اندک حرکت آن میل آن کوشک عظیم در حرکت و گردش می‌آمد و در این شهر ایلچیان جهت بادشاه بازمغان آورده بودند آن را
ستاندند مگر یک زنجیر شیر که پهلوانان صلاح شیر بان آنها خود به درگاه بادشاه رسانند القصه ایلچیان هر چند بخان بالیغ نزدیک تر شدند حکام و داروغگان را اهتمام در زیادتی ضیافت و طوی سابق
و اهتمام بیشتر می‌نمودند و هر روز زیبائی در هر هفته بشهری می‌رسیدند تا چهارم شوال بآب قرامورن رسید حصول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و بر آن آب پلی بزنجیر بسته
ده و کشتی بسته بودند هر زنجیری بسطبری ران آدمی و از دو گز از هر طرف بر خشکی گذاشته و بر دو طرف آب میل‌های آهن بیک بسطبری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بر آن استوار ساخته
و کشتی‌ها را بقلابهای بزرگ بر زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتی‌ها تخت‌ها افکنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بی‌زحمت و مشقت از آنجا گذشتند و آن طرف آب قرامورن شهری
بود وسیع و پر مردم و عمارت و در آن شهر زیاده از شهرهای دیگر ایلچیان را طوی دادند و در آن بلده بتخانه عظیم بود چنانچه در خطه ختائی مثل آن عمارت نظیر نداشت و آن شهر سه خرابات
داشت و در آن بیت پسران صاحب جمال اکثر اگرچه دختران ختائی خوب و زیبا باشند اما آن شهر را از غایت زیبائی عورات حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده و بر چند شهر دیگر عبور نمودند و دوازدهم
ذی القعده بآبی رسیدند دو برابر جیحون و از آن بمعبر و کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر بکشتی و پل عبور نمودند و بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین فور رسیدند که شهری بغایت عظیم
بود و مشتمل بر خلق بیشمار و بتخانه عظیم داشت و بتی جسیم از برنج ساخته و مطلا کرده پنجاه گز بلندی و دستهای بسیار بر بالای آن ترتیب داده و آن بت سه هزار دست گویند و آن در ولایت ختا شهرت
تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت تمام بر آن کرسی موضوع است و دیگر رواق‌ها و منظرها بر گرد آن تعبیه کرده بچند طبقه نخستین از کعب بت گذشته

دوم بجانب ازرسید دیگر از دانی که گذشته دیگری بمیان رسید دیگری بسینه همچنین تا سر آن عمارت بدیع بوزش در آکرده و چنان پوشیده که بوده نظارگی در آن حیران می ماند
و آن هشت طبقه است که مجموع از طبقات از سفل به سر آن توان گردید این بت را ایستاده ساخته دو قدمش که طول هر یک انسان تواند گزیا شده بر دو طرف کرسی منصوب بود میگفتند که
مقدار صد هزار خروار سنگ تخمینا در آن عمل خرج شده است و دیگر بتان کوچک برداخته از گچ و سنگ آمیزی کرده در پهلوی هر یک ازینها صفه ها ساخته و صور بتستان چرگیان که
در چله نشسته و ریاضت کشیده و پیدا آورده و بهیری پلنگ ها و شیرها و اژدرها بقلم سحر پیدا کرده در جنب آن بتخانه صورتگری ها در کمال حذاقت رعایت کرده و آن بتخانه سه گنبد با نارات
غرسه در قبه اشتمال دارد و درین شهر بتخانه گرانمایه بود بزرگ تماشا جزء کردن شهر قمچو و ایلچیان هر روز چهار فرسنگ راه میرفتند تا هشتم ذی الحجه بنگام صبح بمعانو خان بالیغ رسیدند
شهری بنهایت عظمت و بزرگی دیدند تمام از سنگ ساخته و بر دیوارهای آن بلده بنا بانگه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب انداخته بودند چون دروازه گشوده ایلچیان را از برجی که عمارت
آن اشتغال می نمودند بشهر بردند و بر در دیگر پاس گرد و در اساس بادشاه فرود آوردند و بر در گریاس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند پیاده ازروی فرش گذشته و بطرف
راه پنج فیل بایستاده بودند خرطوم ها برابر داشته ایلچیان ازمیان خرطوم ها گذشته تا در سرای بادشاه رسیدند قریب صد هزار آدمی بر در قصر بادشاه دیدند جمع شده و چون ایلچیان بدان
موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع و مربع از فراوانی لطیف در گشاده پیش کوشک کرسی نظر ایشان درآمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای کرسی ستون های سبز مرتب
گردانیده و در دارالسیاسه ازچپ و راست بزرگتر و این سایه مر بادشاه است و از طرفین خلائق میگذشتند در بالای کوشک بر پشت بعدها که گوسفند از تیر نهاده و آویخته و در کس خنک
ایستاده تا بادشاه قدم بر تخت نهند قریب سی صد هزار آدمی هنگام روز به درگاه جمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده و آواز بهدیم سر ساز کرده بزبان ختائی در وصول آنجا
زبان بمدح و ثنای بادشاه گشاده و دو هزار نفر دیگر از لشکریان تا نجیب و دو پاش و نیزه و دبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی بادبان ختائی بر دست داشته حسب
اطراف در جوانب آن خانه از دست راست و چپ ستونهای بزرگ نهایت عظمت ساخته و دیوار عمارت مجموع شبه و فرش سنگ تراشیده بودند فی الجمله چون آفتاب طالع شد تا که بر بالای کوشک انتظار
بادشاه میکشیدند که روکرد و طبل و دمامه و سنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشوده مردم با شدن در رفتند و بسرعت تمام بقاعده ختائیان در دیدن بادشاه و دیدن پاشه
و بعد از طی فضای اول به فضای دوم رسیدند آن نیز دست تمام داشت و در گشاده منظر نخستین بنظر درآمد کوشکی باعظمت تر از قصر اول دیدند و تختی آوردند بمقدار
چهار گز مثلث و فرشی از اطلس زرد و بافتنان ختائی سیمای انداخته و در آن نقش سیمرغ و دیگر طیور کرده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و عجیب و مهابت ختائیان صف کشیده ایستاده اول امرا
و توابان و بعد از آن هزاره و صدمه بترتیب و بنهایت ببلهوی ساخته و در دست بطول بمقدار یک گز و در عرض موازی چهار یک چوبی از تخته عاجی و دیگری گرفته و در عقب ایشان
نزدیک [illegible] تخمین و کمانی جبه پوشان و نیزه داران و جمعی شمشیرهای برهنه در دست داشته صف زده و ساکت ایستاده و مجموع چنان خاموش که گوئیا نفس نمی زنند بعد از ساعتی بادشاه از حرم
بیرون آمد و نه پایه نردبان از نقره که پنج پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ بود بادشاه بخت بالا رفته بر صندلی نشست و هیات آن میانه بالا و محاسن نه بزرگ نه خرد داشت
و مقدار دویست سی صد موی از میان محاسن او چنان دراز بود که سه چهار حلقه زده بود از دو کنار بادشاه و چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر موی های عنبرین بیان سر کرده
و عارض و گردن بکشوده و گشاده و مرواریدهای آبدار در گوش بسته و کاغذ و قلم در دست مستظر آنکه بادشاه هر چه گوید بنویسند و چون در حرم روند بعرض رسانند و اگر حکمی یا تغییری باید داد آن
آن خط را نیز به دیوانیان فرستند تا ایشان بفرمان در اصلاح آن کوشند القصه چون بادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با مسلمانان و پیش بردند برابر تخت بنیان مجرمان
ماه رسیده ایشان هفت تن بودند بعضی را دو شاخه برگردن و برخی را تخته برآرزنند کرده و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده و هر کس را نوعی موکل که موی گناهکاران را بر دست گرفته
منتظر تا بادشاه چه فرمان دهد بادشاه طائفه را از ایشان بزندان فرستاده بعضی را حکم قتل فرمود و هیچ ملک ختائی هیچ حاکم و امیری بغیر حکم قتل نیست و هر گناه کنند گناه او را بر تخته یا مذ نوشته در گردنش
آویزند و گناهش را نیز قلمی کنند و کیش کافری اورا بزنجیر و دوشاخه بسته بجانب خان بالیغ فرستند و هیچ مکانی توقف نتوانند کرد تا پای تخت برسد و چون مهم ارباب جرائم فیصل یافت
ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز آنگاه امیری زانو زده احوال ایلچیان را بلغت ختائی بر سنگ ثبت بود برخواند بمضمون آنکه ایشان مسافت دور دراز قطع کرده و از
پیش شاهرخی و فرزندان او آمده اند و از بهای بادشاه تبرکات و تنسوقات آورده تا سر اطاعت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و ملاطفت گردند مولانا خواجه یوسف
قاضی که از جمله امرا و مقربان بود و از مدیران بادشاهی کمی تعلق داشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند ایشان را گفتند که نخست قامت های خود
خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید ایلچیان دوتا گشته سر فرود آوردند تا سر بزمین رسانیدند آنگاه مکتوب نصرت شاهرخی و جناب بایسنقری و باقی شاهزادگان را که بطلس
زرد پیچیده بودند بموجب فرموده خاصان بادشاه بدوست گرفته و قاعده ختائیان آنست که هر چه تعلق بپادشاه دارد و آن را بدرجه زرد می پیچند پس مولانا یوسف مذکور آن مکتوبات
را از ایشان ستانده بخواجه سرای سپرد و بادشاه رسید و دی رو آمد نام ها را گرفت آنگاه هفت کس از ایلچیان نزدیک تخت بردند شادی خواجه که پیک سلطان احمد و غیاث الدین

داشته‌اند و امیران و تاج الدین و آن جماعت زانو زده و پادشاه احوال حضرت اعلی سلطنت شاهی میرزا شاهرخ را پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی و پیشکش به ارسال
می نماید گفتند آری و جواب ایشان شنودیم که نوشته او آمده و پیشکش و اموال نیز آورده‌اند بعد دیگر پرسید در مملکت شما غله گران است یا ارزان و نعمت کم است یا فراوان جواب دادند که غله
از سرحد کمال بیرون است و نعمت از آنچه تصور کنند ارزان و افزون است گفت آری چون دل پادشاه با خدای تعالی راست است حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت دفعه
چنان است که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم و از وی اسپان خوش رفتار طلب نمایم که شنیده‌ام در ولایت او اسپان خوب می باشد دیگر سؤال که راه امن است ایلچیان گفتند که حکم شاهرخ
سلطان باشد مردم بفراغت روند و آیند گفت دانسته‌ام اکنون شما از راه دور آمده‌اید برخیزید و آش بخورید و ایشان را بالفضای اول بردند و پیش هر یک خوانی نهادند چون از طعام
خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان به یامخانه رفتند و در آنجا هر خانه کتی خوب با بستر و بالش اطلس و کخواب و کفش کتی بغایت نازک و صندلی و منقل آتش مرتب و حصیرهای نازک انداخته
دار یمین و یسار آن حرکت‌های دیگر دیدند نهاده و هر کس را بر این نهج خانه مقرر کرده و دیگ و کاسه و چمچه و شیر و زیب و هر کسی را بروزی دو سر گوسفند و یک غاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن
شرعی و یک کاسه بزرگ برنج و دو کلیچه و حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتگار صاحب جمال تعیین نمودند و در روز دیگر که نهم ذی الحجه بود وقت صبح
سناولان آمده اسپان با زین آوردند و با ایلچیان گفتند برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را بردند بدر کریاس اول نشاندند و در آن وقت قریب سی صد هزار آدمی بودند که
جمع آمده بودند چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه را گشودند و ایلچیان را بجای تختگاه بردند و فرمودند که پنج نوبت جهت پادشاه تعظیم کردند بعد از آن با ایشان گفتند که بیرون روید
و خود را سبک کنید که در میان طوی اقتضای حاجت بیرون نتوان آمد ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و اندرون رفتند از کریاس اول و دوم که تختگاه در آن دراست گذشته بکریاس سوم
در آمدند صحنی دیدند بغایت خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده و در آن طنابی مدور اندرون طنابی تختی بزرگ نهاده و از سه طرف آن نردبان‌ها از نقره نهاده و یکی
از پیش رو و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان خود تا بناگوش کاغذی از مقوی بسته و تختی خرد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود مثل صندلی و پایه‌های بسیار داشت
مجموع از طلا و ستون‌ها در چوب و ابلق‌های آن عمارت بر روی چوب رنگ کرده بودند و روغن داده مشابه کار استادان ماهر ایشان متحیر می‌مانند خوان‌های طعام و نقش و گلبندی پیش پادشاه
نهاده و از چپ و راست داجیان صاحب وجه ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر حائل کرده و در قفای ایشان لشکریان ناچخ‌های براست گرفته و ملائکه از سپاهیان شمشیر از نیام بر آورده
در جانب چپ جای ایلچیان معین گشته و پیش پادشاه یک پنجره طلایی کرسی بزرگ نهاده بودند قریب آن تخت که بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی اول ساز است کشیده و پیش
تخت هفت چتر هفت رنگ مرتب گردانیده و بیرون طنابی از یمین و یسار دویست هزار سلاح دار ایستاده و مقدار یک تیر پرتاب مکانی را راه گذر کرده و گذرها از آن از اطلس زرد بود
که آش پادشاه را در آنجا ترتیب کنند و دو راسون نیز در آنجا باشد و هرگاه جهت پادشاه آش در راسون آمده مطربان و مغنیان ساز آغاز کنند و آن هفت چتر را چرخ زنان می آوردند تا
نزدیک تخت و آش و در راسون را در قعه بزرگ نهاده باشند و سرپوش آنهم از جنس حقه بوده و دری بود از پیش حرم و پرده بزرگ بر آن آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته
و سرهای طناب را دو خواجه سرای گرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون طناب را کشیدندی آن پرده پیچیده شدی و در بازگشتی و بعد از تهیه اسباب مجلس بر نهج مذکور مفتوح شد
و پادشاه بیرون آمده و سازها بنواختند و چون پادشاه نشست همه خاموش گشتند و بالای سر پادشاه بده گز بلندی گلدسته بود چون سایبانی از اطلس زرد و چهار اژدر که با یکدیگر در جلو بوده
یا سر زده و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت بموجب فرموده تعظیم کردند بعد از آن بازگشته پیش ثاناهای خود نشستند و بجز آنکه در خانه‌ها اطعمه و اشربه موجود بود
هر ساعت آش‌ها و گوشت‌های بره و غاز و مرغ آوردند و در راسون حاضر می ساختند و بازیگران بهم خود اشتغال می نمودند اول فوجی از امردان مانند خورشید تابان بسان دختران
سرخی و سفیدی کرده و مرواریدها در گوش و جامه‌های زربفت پوشیده و دسته‌ها از گل و لاله با الوان که از کاغذ و ابریشم بسته بودند در دست گرفته با اصول تمام برقص در آمدند بعد از آن
دو پسر ده ساله بر بالای دو پاره چوب معلق بازند و شخصی بر آستان خوابیده پاهای خود را بالا داشته و چندی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع نی‌ها را گرفته و پسری
دوازده ساله بالای نی‌ها انواع بازی‌ها کرد و آخر یک ساعت انداخت تا یک نی بلند رسید و بر سر آن نی معلق بازند و بازی‌ها کرد و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر نی جدا شد
چنانکه هر کس را تصور شد که افتاد و آن شخص خفته بپای جست و او را در هوا گرفت و همچنین دیگر سازها بنواختند و این مجلس از صباح تا نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این
فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و مثل زاغ و زغن و غیر ذلک بودند که بسیار در پیزه‌های طعام می ربودند و از مردم نمی رمیدند و هیچ آفریده متعرض نمی شد چون صحبت به
نهایت انجامید پادشاه گرسنگان را با انعام نقد مسرور گردانید آنگاه با اجازت پادشاه خلق متفرق شدند القصه ایلچیان مدت پنج ماه در آن شهر ماندند و هر روز طلوی که در روز اول مقرر کرده
بودند بی تقصیر با ایشان میرسید و چند نوبت طوی‌ها واقع شد و هر بار بازیگران بنوع دیگر بازی میکردند لیلة الاحد عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی از مسلمانان در مسجدی
که پادشاه در آن شهر جهت ایشان ساخته بود آداب آن روز سعید قیام نمودند و در هفتم ذی الحجه اسباب جامع بموجب فرمان پادشاه بیاشک و دکان ختای

در هفت دیوان گناه هر یک را و عقوبت آن را نوشته‌اند و تفصیل آن زیاده فائده متصور نیست و اهل آنجا چنانچه قاعده و رسم ایشان است در باب گناهکاران و مجرمان احتیاط تمام نمایند پادشاه را دوازده دیوان است اگر شخصی بگناهی موسوم شود و در یازده دیوان جرم مجرم ثابت شده و در دوازدهم روشن نشد آن مجرم را خلاصی ممکن است اگر کس را به هر یاسا و اگر کسی را بگناهکاری جهت ادعائی باشد مجرم را حبس او جزا نمی‌رسد و محبوس می‌کنند انکس باید در مهم او تحقیق کرده و بیست و نهم محرم مولانا یوسف قاضی جنین ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه بعمارت نو می‌آید و قدغن است که هیچ کس جامهٔ سفید نپوشد که ماتمیان جامهٔ سفید در ماتم پوشند و ختم در نیم شب پادشاه کس فرستاد و ایلچیان را در آن عمارت عالی بردند و آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچه‌ها بستان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند گفتی که آفتاب طالع شده است و از ولایات چین و ختای و ماچین و قلماق و تبت و غیره تقریباً صد هزار کس در آن انجمن جمع شده بودند و پادشاه امرای خود را طوی داده و ایلچیان را در بیرون تختگاه نشانده بودند و قریب دویست هزار نفر سلاحها برداشته حاضر شده بودند بسیار باز گیر طریق غیر مکرر رقص و بازی آغاز کردند و در بارگاه تا انتهای عمارت یک هزار و شصت و پنج قدم و مجموع آن بنا از سنگ و خشت پخته تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشتها از خاک چین پخته بودند و قریب سی صد گز چنان فرش انداخته که سر موی کج نشده بود و در سنگ تراشی و درودگری و نقاشی و کاشی گری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند تا نمودار طوی آخر شد دم دم بخانه‌های خود در رفتند و نهم ماه صفر بشکارگاه ایشان آورده ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز حیوانی نمی‌خورد و از خلوت بیرون نمی‌آمد و هیچ کس از زنان و مردان پیش خود نمی‌گذاشت و در خانه که هیچ صورت و بت نبود بسر می‌برد و گفت خدای آسمان را عبادت می‌کنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم می‌رفت با تجمل تمام پیلان را آراسته کرده پیش چتر محفهٔ مدور طلاکار را بر آنجا برده میراندند و علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پیش و پس می‌رفتند و محفهٔ دیگر آرایش کرده می‌بردند و سازها چنان می‌نواختند که وصف آن بشرح راست نیاید و با وجود آن کثرت در آن هیچ آوازی از آن ساز بگوش نمی‌رسید و بدان زینت و زیب پادشاه بحرم در آمد و خلائق بوثاقهای خود رفتند و در آن اوقات رسم شب چراغ باشد هفت شبانه روز در درون کریاس پادشاه کوهی از چوب می‌سازند و روی آن را بشاخ سروی می‌پوشانند چنانچه گویی کوهی از زمرد است و صد هزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کنند و موشکها از نفط سازند که چون یک چراغ را بر افروزند موشک بر آن ریسمانها دود و هر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر و دکان و خانه‌های خود چراغهای بسیار افروزند و آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخششها کند و در آن وقت بندیان را آزاد فرماید و در آن سال منجمان ختائی حکم کرده بودند که خانهٔ پادشاه را از آتش ضرر رسد بدین سبب در آن زمان جشن شب چراغ فرمان نشده بود اما امرا بدستور سابق جمع آمده بودند و پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود و در سیزدهم صفر از نقاول پادشاه آمد ایلچیان را بردند بدر کریاس اول نشاندند و خلق هر دو هزار زیاده از صد هزار جمع شدند و بر در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و در بالا نهاده پادشاه بر تخت نشست و خلائق سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند برابر تخت پادشاه و سه کس بر بالای این تخت بر آمدند حکمی که از پادشاه صادر شده بود هر جای ثبت گشته و کس این یرلیغ را بر داشتند و یکی بآواز بلند بخواندند چنانچه مردم شنیدند اما بزبان ختائی بود و ایلچیان فهم نمی‌کردند مضمون آنکه این بار از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسید و گناهکاران و باقی داران و دیوان را بخشیده مگر کسانی که خون کرده باشند و ایلچی هیچ جان نزدند و بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر سر حکم داشتند و بخوبی و زر گرفته حلقه بر آن کتاب از سیمین زر و بسته و آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می‌آید و خلائق و مجموع سازندگان سازها همراه آن از پیش کوشک بیرون آمدند و حکم را آورده تا ایالتی که در آنجا می‌بردند ایلچیان از آنجا نقل احکام بممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شنقارها حاضر کرده باز ایلچیان را طلب داشت و فرمود شنقار یکی به سید که برای من اسب خوب آورده است آنگاه سه شنقار بارسلان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و سه بسلطان احمد ایلچی میرزا بایسنقر و سه بشادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بسپاران همه را جانوران خود سپردن الوقت رفتن تسلیم ایشان نمایند و دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسر حد ولایت میرود و شما نیز یراق کنید تا همراه ایشان بولایت خود رسید و از حاذق ایلچی سیورغتمش را که شنقار نیست و اگر می‌بود بهم خدمت داده بسیاری از کرت کسوقات فرستاده پادشاه نو لو مانده فرستاده نتوانند پادشاه که این نوبت هم از تو بستانند از حاذق گفت اگر پادشاه عنایت فرموده شنقار بکسی از این بنده میستانند پادشاه گفت که در اینجا باش کرد و شنقار دیگر می‌رسد بتو دهیم و هشتم ماه ربیع الاول سلطان شاه بخشی ملک را طلب فرموده هشت بالش نقره و سی جامهٔ پادشاهی و دو اسب یکی با زین و صد چوبه جو و بیست و پنج کنیز ختائی داد و بخشی ملک را مثل آن را یک بالش کمتر بود و خاتون پادشاه نیز ایلچیان را انعام داد و در آن روز ایلچی اویس خان با دلست و پنجاه نفر از شمشیر را دیده بشرائط تعظیم بجای آوردند و دیوانیان جهت ایشان جامه‌های ملوکانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود که من بشکار میروم و شاید کسی ورز جانم شنقارهای خود را بگیرید و معطل نشوید و بموجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند و پادشاه بشکار رفت و در غیبت او پادشاه زاده از طرف ولایت ختا آمد و در هجدهم ماه ایلچیان بدیدن او رفتند در طرف شرقی خانهٔ پادشاه نشسته بود و اطراف را چنان بر آراسته و بدستور پادشاه خوانها کشیده و آش خورده بیرون بر آمدند و غرهٔ ربیع الآخر ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید شد و ایلچیان سوار شده و بر در بام خانهٔ مولانا یوسف قاضی رسیدند که بغایت ملول و محزون سوار ایستاده و از سبب ملال استفسار نمود

آهسته گفت ایچی که حضرت شاهرخی فرستادهٔ پادشاه را در شکارگاه انداخته و ازین جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرده است که ایلچیان را بشهر ختائی برسد ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در ساعت روی شاه که شب فرود آمده بودند دیواری دیدند بر گرد آن دو کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض آن دو دیوار بفاصله ... کرده بودند دیوار قالبی درختای زده بیاساختند و در آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق پیدا آمده بود بر دروازه با مردان جلد و سپاهی بازداشته مجموع مسلح و در میان درون دیوار دو چتر مربع هریک بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته و بر گرد آن خیمه او سایبانها از اطلس زرد زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار پانصد قدم باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت که پیاده شوید و در همین محل بمانید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون ساعتی چند شد موکب شهریاری رسید فرود آمد ولیلاجی و جان داجی را پیش پادشاه ایستاده دید و پادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان بود که ولیلاجی و جان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند و زبان بشفاعت و درخواست گشادند و معروض داشتند که این جماعت بیگناه اند و بر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسپ خوب باید فرستاد و اگر اینها فی المثل کمتری فرستاده اند در ملک پادشاهان ایشان را بدلی بدور و نزدیک پادشاه را که برات اشتهار دارد بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب ایشان را بند و زندان جائز نیست تعرض رسانید پادشاه را سخن نیکوخواهان پسندیده آمد و از سر آن جرم درگذشت و مولانا یوسف نرم و شادمان پیش ایلچیان رفته گفت خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه رحمت فرمود گناه ناکرده شما را بخشید آنگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسپی سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بود و دو ختائی از چپ و راست اسپ آهسته آهسته قدم برمی داشتند و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه در سر پوشیده که دختران در آنجا نشسته بودند همراه پادشاه بر دوش گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ که هفتاد کس بر دوش گرفته و مقدار یک تیرانداز از یمین و یسار سواران بسیار بر یسار اول می آمدند و هیچ آفریده یک قدم پیش و پس نمی نهاد و از هر صف تا صف دیگر موازی بیست قدم بود چون پادشاه نزدیکتر رسید ایلچیان باشارت جان داجی و ولیلاجی و مولانا یوسف تعلیم نمودند و پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نموده در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحف و ملاک و اسپ جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد این موجب از بیاد تحت بما پیسی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم مرا در شکار بر زمین انداخت و دست من کوفته شد و شادی خواجه زبان اعتذار گشوده معروض داشت که این اسپ یادگاری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی بر سبیل تعظیم و اجلال آنحضرت پادشاه ارسال نمود و عذر شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او در اعزاز اجابت مقرون گردانید و سوار شده روی بدار الملک نهاد و در قرب شهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان ختائی دعا و ثنای پادشاه مینمودند پادشاه با آن عزت و جاه و در قیصر خود فرود آمد و خلائق بمنازل خود رفتند در رابع ربیع الثانی پادشاه در مقام اول پادشاه آمد و ایلچیان را دید و گفت امروز پادشاه شما را بخشش میکند و عطا میدهد چون ایشان بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شربت های پیشکشی خود پیش خود جمع فرمود و آنگاه هر کدام از ایلچیان را بدین تفصیل داد شادی خواجه را بالش نقره و سی جامه اطلس و هشتاد پارچه تفلی و بعضی تحفه های دیگر تا مرد فرمود سلطان احمد و کوکچه دار و غداق را هر یک هشت بالش نقره و شانزده جامه اطلس و تحائف دیگر داد و خواجه غیاث الدین و از دران اتباع ایلچیان را هر یک هفت بالش نقره و شانزده جامه اطلس و دیگر چیزها دادند و ایلچیان پیشکش ها گرفته بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیگ نیز پیشکش های خود گرفتند چنانچه سابقا مذکور شد و درین اثنای یکی از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت باتمام رسید و هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که صباح آن عزیمت دفن او داشتند از قضای الهی از آتش برق آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بود افتاد و بموجب اتفاق سخنان منجمان راست آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز مشتمل بر ستون های نگین که در آغوش مردی نمیگنجید تمام بسوخت و از آنجا بکوشکی که در شصت گز دور بود رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه محرق شد و بسیاری از مردان و زنان سوخته خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا التفات بآن نکشند چه آن روز از روزهای نیک کیش خود می شمردند و بکاری نمی پرداختند و پادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکرده ام و ظلمی از من بوجود نیامده است و ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که خواتون پادشاه که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند و آورده اند که در ختای کوهی معین مدفن خواتین معظمه است و چون یکی از ایشان را قضا برسد او را در آن کوه برده بدخمه سپارند و اسپان خاصه اش در آن کوه رها کنند تا بسر خود بچرند و دیگر کسی متعرض آنها نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیاری از دختران و خواجه سرایان را علوفه پنج ساله داده ساکن گردانند و لیکن تا اتمام فوت ایشان هم آنجا بسر برند و با وجود این همه رسم و آئین در موت خواتین از جهت تفرقه و آسیب آتش معلوم کسی نشد که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز از دیاد پذیرفت و پسرش بجای پدر می نشست و با مور ملک قیام می نمود و در اثنای این اوقات ایلچیان را رخصت انصراف دادند و منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان بالیغ بیرون آمده داجیان نیز همراه بودند و بطریق رفتن در بازگشتن ختائیان خدمت می کردند و الاغ و علوفه میدادند و غره رجب بشهر نکان رسیدند حکام و اعیان استقبال نمودند و بنا بر فرمان پادشاه باز ایلچیان را باز نگردند با آنکه قاعدهٔ ایشان چنان است که بار دیگر باز نگشایند

واحتیاط تمام مناسبی اشیا از حکم بیرون از نیست بر ندارد و در طوی ترتیب داده تکلف بسیار کردند و از انجا طبل رحیل کوفته قطع مسافت می نمودند تا پنجم شعبان بقرامور ران
زود آمدند و از انجا روان شده هر روز به بیابانی در هر هفته بشهری میرسیدند و طوی خورده از انجا می شدند تا روز بیست و چهارم شعبان بشهر قمجو رسیدند و انچه مردم ختای بهنگام رفتن
از ایلچیان و بان شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند و مدت هفتاد و پنج روز در ان شهر توقف کرده و در اوائل ذیحجه از قمجو بیرون آمده و در هفتم بشهر سکجو رسیدند
و در انجا ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز آمده و فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بودند با ایلچیان حضرت شاهرخی ملاقات کرده و قواعد سلوک ختا را بر سیدند و
ایشان تعلیم آنها کرده و در محرم سنه خمس و عشرین و ثمان ماته از سکجو روانه شده بشهر قابل در آمدند و حکام قابل گفتند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت رفتن شمار مردم
زینه بهنگام بازگشتن نیز همان دفتر را ملاحظه کرده احتیاط نمایند القصه بعد از تفحص و احتیاط از قابل بیرون آمدند بواسطه خوف راه و ناامنی طریق راه جول اختیار کردند
و بمشقت تمام نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از انجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم از عقبه اندگان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند و بعضی راه خراسان
اختیار نمودند و غرهٔ رمضان ملیح نزول کردند و هم از انجا کوچ کرده بدار السلطنت هرات رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه مشرف گشته
ذکر عجائب و غرائب شهر بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر بیجانگر شهری است در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن مملکت را رای گویند
و پیش از بیمن بر سای بیجانگر زمین مرجع و مقسم باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب و سوال رای و بیمن موشح و مزین است از انجا آورده اند وسعت مملکت پادشاه بیجانگر از
سرحد سراندیب تا ولایت بیدر که بکلبرگه اشتهار دارد و از ناحیه ملیبار تا حد ددبگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر معمور و آبادان و سی صد فرضه دارد و در ملک انجا از جمله
اوسه هزار فیل باشد و وضع این شهر چنانست که هفت شهر بند و حصار بیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض بیجا و گز همه جا سنگ با بقد آدمی نصفی در زمین نصفی در بیرون
قریب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی خواهد آن هفت حصار را نسبت بهرات و سواد آن بخاطر آرد چنان تصور کنند که حصار اول از کرد
مختار و حصار دوم برابر تا کناره بالان و از قریه سنان تا پل مناره دار باشد و آن حصاری است در بالای کوه از سنگ و گچ ساخته و دروازه های مضبوط پرداخته و دروازه با ان
حاضر کشیک اهتیاط را احوال آینده و رونده ناظر و دران ابواب باز داشته و ایشان را بر حفظ و ضبط دروازه ها گماشته و حصار دوم از پل جوی نو تا پل رزقرا باشد و از پل رکینه تا باغ زاغان و نقاب
آب چکان و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقع است دو برابر چهار سوق هرات در میان حصار اول با دوم و دوم با سوم بساتین و مزارع و عمارات است و در
باغات و از سوم تا هفتم از دحام مردم خلیه بسیار دکاکین و بازار بسیار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه و سرای چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده در سر هر بازار طاقی رفیع و ایوانی
بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکاکین گل فروشی فراوان بازار و در آن شهر گل خوشبوی تا نمود روی باشد و این صورت نتیجه اعتدال هوا است
و خلائق انجا استشمام ورود و ریاحین را از جمله ضروریات دانی از صبر نتوانند کرد و تحتی بلند در پیش دکان بنهاده اند و در طرف بازار نگل زده اند و اهل حرف و صنائع از هر جماعت در انجا
متوطن اند و جوهریان و صرافان مرواریدهای آبدار و در شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی برسر کرسی گرفته اند مقتضی طبیعت خویش در بازار آشکارا بیع و شری کنند و بر درگاه سلطنت
جوی های آب صافی روان است و بر اطراف آن سنگهای تراشیده و ملس انداخته و بر جانب یمین ایوان سلطان چهل دیوان خانه آن کرسی مرتب ساخته از قد آدمی بلندتر و طول
سی گز و در عرض شش گز که دفترها آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهن بر برگ جوز هندی که دو گز طول دارد و دو انگشت و این نوع کتابت کم بقا باشد دیگر بر جنس
سیاه بسنگ نرم که آنرا ایشان قلم تراشند و چیزها نویسند و از آن سنگ رنگ سفیدی بر آن جنس سیاه پدید آید و این کتابت دیرمانند بهر دفتر که بر آن سنگ نویسند معتبر باشد و در
پلوان آن حوالی بسرای ملقب بدانانک تنها نشیند و باستقبال جهات دیوان را بفیصل رساند و در پایان دکاچه چوب در آن صف با کشیده ایستاده باشند و بر کرسی که مهی باشد ایشان
ایشان دهانه و نحقری آن جماعت دهند دی بر زمین نهاده بر پای ایستند و سخن خود عرض کنند دانانک بر موجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت نباشد چون
امرا دیوان برخیزند و چیند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست مداحان زبان بدعا گشایند و از دیوان خانه تا پیش پادشاه هفت در بند باشد در سر هر در بندی جمعی موکل
و چون دانانک متوجه خدمت سرای گردد و به هر در بندی که رسد طائفه از ملازمان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دانانک بخدمت پادشاه در آید و جهات معروض دارد و بیرون آید و در
فضای قصر سرای منزل و جای دانانک است و بر دست راست که شک بارگاه پادشاه خوابگاه است و زنان نیکو در همه گویند قرب یکسر شتال و دوم ساهتاب خوانند نصف
آن و سوم را تیم نامند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و تیم از همه اجریست و سکه آنرا فلوس است ساختنند آنرا گوتیل این چیب نیز بغایت رائج است و سکه نیز از مس سازند و آن
تسم را چیل خوانند و قاعده آن ملک چنانست که اهل ولایات مقرر خود بخزانه ضرابخانه آرند و هر که را چیزی بابد از ضرابخانه زر پیند و بولایت مطلقا چیزی حواله ندارند حرم آن دیار
چنان آبادان است که قلم و زبان از شرح و بیان شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف می نمایند و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینه پادشاه خرچ با اسیر مدار ملا —

ریخته بیک تخته و ارباب آن دیار از اعیان تا محترفه و اهل بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و سر و بازو و انگشت کنند در برابر دیوانخانه پادشاه فیلان بزرگ کوه پیکر و اژدها
دندان ... سپید شاهرخ سلطان را فیل سفیدی بود بغایت جسیم هر صباح آن را پیش پادشاه می آورند و پادشاه بدیدن آن تفال می نمود و منقبای هر خانه جدا باشد و دیوارهای آن
بغایت محکم و سقف آن چوبهای قوی محکم و بزرگ انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیل را بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل بآسانی بگشاید
و بر دست و پای آن نیز زنجیر بندند راقم حروف گوید که گر ... تواریخ مذکور است که فیلان پادشاه هندوستان بخوارزم رفت و چند بچه فیل آوردند و باعتبار ما شنیدنی است در طریق بدست
آوردن فیل چنان باشد که در راهی که بآب خوردن می آید چاهی کشاده و سر آن را بچوبهای باریک پوشند و قدری خاک بر آن پاشند و چون فیل بآنجا گذرد از سنگینی جثه
آن چوبها را شکسته در چاه افتد تا دو سه روز هیچکس نزد او نرود و بعد از دو روز شخصی آید و چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زند دیگری بیاید و زننده فیل را منع نماید و چوبها را
از دست او گرفته بیتاب ... و قدری علف پیش او انداخته باز گردد بدین نهج چند روز شخص اول فیل را بزند و شخص دوم آمده مانع می آید و علف میدهد تا با آن شخص دوم الفت
و انس میگیرد و با آهستگی نزد فیل میرود و میوه های که مرغوب او باشد پیش او برد و بدن او را بخارد و بمالد تا باین نوع رام شود و گردن بربندند حکایت آورده اند که فیلی زنجیر گسسته
بروی بیگز بخته بجنگل رفته و فیلبانان از عقب او شتافته در راه او چاهی کندند بعلت ورود فیل از آن حیله ها می هراسید ... از دام صیادان رسته بود آن فیل چوبی مانند عصا
بخرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می نهاد و با احتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از اخذ او عاجز شدند و پادشاه میل تمام بگرفتن آن داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل
بپای آن میگذشت پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمانهای سطبر که بر پشت و سینه فیل می بندند همچنان بر حال خود بود
فیلبان ریسمان را محکم گرفته فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فایده بران مترتب نشد آخر الامر بپهلو غلطیدن گرفت و هر پهلو که می غلطید فیلبان به پهلوی دیگری جست
و در بین اثنا چند نوبت غلابه های محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن بر بستن گردن بکمند نهاد و فیلبان صید خود را پیش پادشاه آورد و بعنایت خسروانه اختصاص یافت
گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند مدت یک ماه و بیشتر در صحرا و جنگل بمانند و فیلان گرفته بدان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گناهکاران را در پای پیل اندازند تا بزانو
و خرطوم ایشان را هلاک سازند و بازرگانان از سیلان فیلان بولایات برند و بسیار منفعت کرده بازگردند منقول است که در برابر ضرابخانه پادشاه بیجانگر شحنه گاه است و دوازده هزار
عسس مقرر که هر روز اجرت ایشان را دوازده هزار فنم از حاصل خرابات دهند و ترتیب و تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران از بیان مستغنی است و شمه از آن ثبت
افتاد مقابل ضرابخانه بازاری است طول آن زیاده از سیصد گز است و عرض زیاده از بیست گز و بر دو طرف آن خانه ها و صفه ها ساخته اند و در پیش آن خانه ها کرسیهای
بلند از سنگ خوب پرداخته و بر دو طرف ... صورت شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گویا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر در آن
خانه ها ... صندلی ها و کرسی ها نهاده و محبوبگان بر آن نشینند و هر یک بدر و جواهر آراسته همه هم در سال در غایت حسن و جمال و یک دو جاریه پیش هر یک ایستاده
و سلای عیش در داده و اسباب عشرت بر وفق ... کشاده و اسباب لهو و سرور مهیا کرده و هر کس که آنجا آید با هر کس که خواهد خوش نماید و هر چه مهمان دارند اهل خرابات
بمحافظت آن قیام نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوان است و هر چه از آنجا حاصل شود وجه علوفه عسسان مقرر دارند
که از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود عسسان دزد را پیدا کنند و گم شده را بجماعت آن رسانند و الا از خاصه خود تاوان دهند گویند که در آن ولایت
جوگیان بسیار باشند که عمر ایشان بشش صد و هفت صد رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند و بر رائحه طعام قناعت کنند ذکر جشن مهانوی که اهتمام بت پرستان در آن باب
فراوان است ... بت پرستگان ... و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یک نوبت عید کنند و در تهیه اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند
آن را جشن مهانوی گویند شرح این سخن آن است که رای آن مملکت فرمان داد که از تمام قلمرو که طولش سه چهار ماهه راه است اعیان و سرداران هر که ... باشند
بدرگاه آورند و هزار فیل کوه پیکر ... با سلاحهای گوناگون بیاراسته با دیگران ... بر پشت فیلان نشسته ... قیام نمایند و خرطوم و گوش فیل همه را بصور بدیعه
منقوش بالوان شنگرف و غیر ذلک آرایش دهند و رؤسا و اعیان و سرداران و گردن کشان بموعد معین بدرگاه پادشاه جمع شوند در جای دلکشای مقام روح افزا چهار طاق ها
بسیار سه طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی ... در غایت نفاست ... بعضی چهار طاق ها چنان پرداخته که چرخ باشد هر لحظه
روی دیگر نماید چون حقه باز بفلک هر زمان چهره دیگر گشاید و از منظر با عزت هر ساعت خوبروی دیگر خود را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون طاق کشیده که شبیه آن در
آفاق هیچ چشم ندیده باشد تزیین دهند و تخت پادشاه را بر طاق پنجم نهند میان چهل ستون و چهار طاق با مغنیان و مطربان بر در و سر ... استقبال نمایند و اکثر قوالان و خنیاگران
ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبر بوی از پس پرده رقیق در برابر پادشاه آیند ناگاه آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند بیاندازند ...

بیا کردن بمناصبی بنوعی قیام نماید که دیدهٔ نظارگیان در آن حیران و عقل عقلا از غرابت آن سرگردان ماند و در آن جشن فیل سابه جنبی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق حیثیتا
مسطور است حیلت بر سر چوب کنند بر ... عمل که مطربان سازند فیل با آنها بجز طرم نگاه دارد و لایم از خرطوم خود را بدان افزون آورده بجبین عمودی را بر زمین نصب کنند و در آن دو گز
چوبی بدان مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد تعبیه نمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن فیل سنگی بسته و بر سر دیگر مقدار یک گز تخته دیگری که تخته شده باشد بر میان پایان کنند
فیل بر آن تخته رود فیل بان آهسته آهسته ریسمان را سست گذارد و قامت هر دو سر چوب ده گز ارتفاع چون شاهین ترازو است ایستد فیل در آن مقام چنان بلند که اتحاد میسر آید و در اهل
ساز بانگ بلند حرکات با اصول میکنند و جماعت که بازی کنند پادشاه ایشان را هم در مجلس به پرد خلعت و شاد وان و ثنا خوان گردانند و خاطر ایشان را تحصیل وجه آن متعلق نسازد
و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال آن جشن در دیوار و در پرده ... چون بیان انواع آتش بازی و مشک سازی و اصناف غرائب و عجائب که در آن سه روز واقع
میشود موجب اطناب است لاجرم بساط تفصیل را در نوردید و به اجمال می پاید... بذکر بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شروع میفرماید ذکر شمه از غرائب دیار مغرب مغرب
زمین عرصه ایست چون ساخت سینهٔ کریمان گشاده و پهناور عجائب و غرائب آن از حیز تقریر و تحریر بدر رفته ... معروف و مشهور و تفصیل اسامی بلاد و اصقاع آن دیار و سوم
اقالیم مذکور بود و در آن ولایت مناره ایست بی پایان و در غایت گنار و ریگ روان نیادا و سالک ... بافت و بعضی از شیخ بنظر رسید که بر یک جانب آن مناره ریگ روان
است که یک راه بیش ندارد و در میان ریگستان شهری است که عیال آن همه زنان باشند و اگر مردی را گذار در آن اقتضای آب دهد همه قیس ساقط شود ... نمانی روح از قفس
قالبش بپرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان چشمه بشنوند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود ... روزه ... که از حیض پاک شوند و اگر روزی دیگر در آن چشمه بنشینند
جنس از مجامعت کنند و چه آن حوان از زوی مردکه سیلاب هر رنگ رسند ... زنان که رشک ... اندازه شهوت بطالب ... اند و اگر فی الحل کی از ایشان بولد
دیگر اقتدار مباشرت آن ... روز خاطر گرداند ... چند گاه عادات و عبادات آن ولایت پیدا گشته و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اندر هر کاری که جهت انتظام امور و معیشت مردانرا
باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چه که حاصل شود در میان خود قسمت کنند بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نباشد از زبان ما
و منع ذخیره ... از محظورات شمارند و در یک جانب دیگر از آن مناره طائفه از بنی اسرائیل توطن دارند و ایشان آن قوم اند که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غرق بحر غضب
گردانید ... گروهی از بنی اسرائیل دست دعا بر داشته بزبان تضرع گفتند یا رب دیگر با ما میان این مردم بدنیا مشغول گردان از جای فرست که تا بی وسوسهٔ شیطان عبادت
نماییم و لطف یزدانی برحسب مسئول ایشان آن جماعت را بدان مناره رسانید و آن ریگ را سد راه ایشان گردانید تا بی وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بطاعت مداومت
مشغول گشتند و در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهرستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود ایشان جواب گفتند نخست
پرسید که خانهای شما یکسان می بینم و هیچ سرای بر دیگری رجحان و مزیتی ندارد و سبب چیست گفتند از آن جهت که مجموع از یک نژادیم و بر همدیگر فضیلتی نداریم پس فرمود که در بر خانه گوری می بینم
جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل اگر راه است بسبب آن کنده ایم که مرگ را فراموش نکنیم باز فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول نیست خوردن و پوشیدن شما از
کجا است گفتند غله و میوه در صحرا زرع کنیم و حضرت واهب العطایا چندان از آن محصول موصول سازد که سال بسال ما را کفایت بود و فرمود که بی گوشت چون روزگار میگذرانید
گوسفندان در صحرا داریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد و انسته شود که هر کس چه برد گفتند نی زیرا که هر کس زیاده از قدر حاجت تصرف نکند
در چنین حال بدین مسئول بودن از وکیل احتیاج نباشد فرمود که در میان شما اهل حرفت باشند گفتند همه مردم ما پیشه در ما نداریم ... میان ما رسم خرید و فروخت نباشد چه بقدر احتیاج ما الصابر جم
الله تعالی بکدیگر را مصاحبت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی و رجالی ضرورت است که بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بصورت راضی به
احتیاج بقاضی باشد فرمود که اگر جنایتی از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بروی که نماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه تعالی طریقهٔ وسوسهٔ شیطان بر ما مسدود
گردانیده بود و عصیان بدون آن از کسی صادر نگردیده بود و حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امیدواریم که درجهٔ اطاعت عالی تر گردد فرمود که در میان شما طبیب نیست گفتند نی زیرا که
رنج و راحت بتقدیر الهی متعلق است اگر رخ موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند و الا خدای عز و جل صحت دهد فرمود که درین شهر آواز گریه از جائی و آواز
خنده از جای دیگر بگوش رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را باعث آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که سعید خواهد بود یا شقی و با مومن
خواهد بود یا کافر حضرت رسالت چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در باره ایشان دعای خیر کرد و از آن شهر دیگر از غرائب دیار مغرب آنست که چون ذکر

این رساله وافعاد و امر و سائل است قلم شکسته رقم از شرح آن دم در کشید و ذکر بنای دار السلطنت هرات و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات

اول بنای که در ولایت خراسان واقع شده قصبهٔ فوشنج است قریب بموضعی که بعد از آن شهر هرات را در آنجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساخته پشنگ ابن افراسیاب است

نزد وی بن کنعان است و توشیح نخست بشهر بشنگ مشهور بود و چون تازیان عرب گفت که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند باء عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را
فارس و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فوشنج اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام را این کلمه زبان زد گردید و توشیح گفتند و زعم طایفه از مورخان آنست که توشیح را
هوشنگ پیشدادی بنا کرده است، اما قهندز که بغیر اشتهار دارد بجهت النصر بود بنای هرات بانصد سال بعد از آن تمام شد بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز ملک خرنوش که حاکم شیروان بود بنا نهاد
منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مولفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون جمشید ابن طهمورث
ابن هوشنگ دعوی الوهیت آغاز نهاد و دست تعدی باموال رعیت دراز کرد و بی نیازی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار بر ایشان بجان رسید دل بر جلای وطن قرار دادند و اکثر طوایف
امم از ممالکت او در اطراف و اکناف متفرق و پراگنده شدند و قریب پنج هزار خانوار از رعایا و صحرانشینان قندهار بحدود کابل افتادند و چون آن موضع برحسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال
کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبه اوبه است قرار گرفتند بیت هیچ یاسره خاطر و هیچ دیار \ که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار \ روزی چند از جور و جفای زمانه
خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای \ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر \ و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت
انجامید و دو فرقه متفرق شده با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقه غالب و دیگری مغلوب شدند و قوم مغلوب برحسب ضرورت مراتع و مراعی خود گذاشته
در حرکت آمدند و بر شهر بلادی که الحال بر در سالان مشهور است بموضعی که آن را کوشان طلریان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته جز قوم خلق
را معلوم کرده هر سال از ایشان می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مامنی حصین و قلعه متین نداشتند ناکام دنیا با رنج بخواری
در میدادند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان به نهایت رسید بواسطه تدبیر زنی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اعدا رهائی یافتند بیان این سخن آنست که
جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمشیره نام از احفاد فریدون و این شمشیره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقایص و معایب پیراسته
بیت رسای حیا دکان آزرم \ گوئی که سرشته خویش از شرم \ خورشید ندیده سایه اش را \ مه نیز نیافت پایه اش را \ القصه شمشیره روزی جمعی ساخته با اتباع خود گفت تا کی مذلت
خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیید و گردن از اطاعت من نپیچید باندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سرداری رسانم سائر دو
عن صمیم القلب بر زبان راندند مصرع هر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی \ شمشیره گفت صلاح دران است که خراج چهار ساله ایشان را بدهیم و چون درین سنوات هیچکس از آن قوم بطلب
مال بدین جانب نیاید ما را مجال باشد جهت خود حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم و بگمان برین رای اتفاق نموده شمشیره کتابی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون
آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهت تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحفه و هدایا خجل و منفعل میشویم بیت آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم
خجل \ در خجلت رسد درویش را مهمان چو ناگه میرسد \ اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بجز اشیاء مرسوم رسانیم تا ملازمان شما را محنت سفر و متاعب نباشد ما را انفعال و خجالت نباشد
هیاطله بعد از وقوف بر این حال مبتهج و مسرور شده ملک دخون ابن کوتان را که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمودند و چون آن وجه تمام بهیاطله رسید شمشیره از ادای
خراج فارغ گردیده در ساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعه شمشیران را بنا نهاد و فصیل و باروی آن در نهایت استحکام برآورد و در وی سه آبکان که سه سنگ طول داشت
بساخت و قریب بهر فرسنگی دروازه آهنین برداخت و بر هر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند و چون مدت معهوده منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه بر
شاگان و حصن حصین شمیران را دیدند از دروازه مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند و بعد از چند وقت از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل باج
نزد شمشیره نفرستادند و آن طایفه در حصار شمشیران که در زبانها بشمیران اشتهار دارد مدت مدید بفراغت تمام و آسودگی مالاکلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان
فراوان شده بودند پیش خرنوش که در آن اوان از امرا سالار بود رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار ما را امکان تمکن نیست امیدواری بجناب شهریاری آنکه مکتوب
بشاهنشاهی نوشته استجازه نمایند تا شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار بنا کنیم ملک خرنوش ایجاب الملتمس عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافت
ابواب خزائن برگشاده مالی فراوان و نعمت بی پایان باستادان و معماران داد و بطالعی میمون و ساعتی همایون شهر قهندز بنیاد نهاد و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه برآورد
و چهار قصر عالی بر اطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بطرف جنوب پرداختند چنانچه حصن شمیران داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهاده و آن را پنجاه گز
ارتفاع دادند و خندقی عمیق فرو بردند قریب دوازده سال و نیم بدان عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن ابن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بر در شهر بجهت
طوالت و اتمام قهندز بر اکثر گنجایش ایشان نماند و در آن ایام شخصی از فاغوش نام استجازه نموده والی قهندز شده و رعایا از او التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت عمارت شهری
که وسعت آن از قهندز بیشتر بود قیام نماید فاغوش استجازه نمود و درین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلد چنین وافی نیست مگر اهالی آن حوالی از خزانه خود بنای این شهر

اشتعال می‌نمایند و این خبر بسامع متوطنان قندز رسید و بنزد دارا غاغوش آمدند و عرض کردند که ما اکنون خود به بنای این بلده مشغول میشویم و قریب به چهار صد استاد ماهر جمع آورده مقرر کرده
که تا انتها ده هزار مرد مددگار باشند بنابر سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر بسعود متصل بود و دور از نحوست اختیار نمودند بنیت بطالع مسجل
موزون قیاس: باندیشه گشتند ساعت شناس * بوقتی که با مشتری یار بود * نظر با بطالع سزاوار بود * و اسطرلاب بدست گرفته نظر کردند درجه مطلوب یکی سر از فوق سمت تحتی متعلق گردد و خلقی بسیار
گل و خشت در دست گرفته منتظر و مترقب که هرگاه که اهل نجوم بشارت فرمایند ایشان گل و خشت از چهار طرف بنیاد نهند درین اثنا عربی که در آن حوالی کلبه داشت نان می‌پخت کودک
چالاکی چند نان از او گرفته گریخت و عورت بطالت شده فریاد برآورد که بگیرید و مردم تصور کردند که آواز منجم است که بگوید خشت بنهید از یکبار شانزده هزار کس پیش از درآمدن ساعت مسعود
خشتها بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بنهادند و ناز حتونی باین صورت اندیشناک گشته از منجمان استفسار طالع وقت کردند جواب دادند که چون طالع وقت برج ثور آمده و صاحب ثور زهره و مریخ ناظر است
مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و ابنای ایشان از وقت طفولیت تا انتهای رجولیت مردل قوی زهره و دلیر باشند و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران اگر در کشتن ایام بر این شهر
بقتل رسند و چون برج دوم که منجمان آن را بیت المال خوانند جوزا است از مثلثهٔ هوائی مال در دست ساکنان آنجا قرار نگیرد و بیت قرار و رکعت از دگان نگیرد مال و بنصر صیقل حاسق
مذاهب در هر حال و دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطه شهر لوه غریب نوازند و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن زهاد و انبیا و اولیا و نامی اصحاب
حاجات و مرجع ارباب مهمات و غربا باشد و بسبب عذوبت آب و لطافت هوا وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه موفور السروری آید از دل که شهرستان بهل است حرکت ننماید
که در می فرامش کند لاجرم ملاح است اینجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلدهٔ طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی اهالی ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد و عمرش راحت
بزاویهٔ محنت شتابد ملک دارا غاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بتمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافتند و چهار سال بانیان
دست باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام گیرد و بعد از آن هشت سال دیگر به تعمیهٔ آن پرداختند تا باتمام رسید و عرصهٔ شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار بارو هشت جهل و وسیع گرد و عرض
دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی باتمام انجامید و چون بادشاه درین ترسا است فرمود تا در هر برج یک صلیب ترتیب دادند و دیوار دیگری از آن محیط بود برو دیگرے
برافراشتند و در میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق بریدند و شهری باتمام رسانیدند که دیدهٔ گردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان
زیبا و مرتفع و محکم بنیاد می‌آید که گوئیا شاعر در بارهٔ آن گفته است بیت چشم فلک ندیده و گوش جهان شنیده * زین خوبتر مکانی دلبندتر مقری * وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از
سالکان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات قندز در ابتدا گذرگاهی بود و مردم آینده و رونده در ساحات و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از آن
مرود و براوسان آمدی منزل آنجا بستان کرد هیچ جا در نواحی هرات آبادانی نبود مگر قصبهٔ اوبه جمعی که در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طائفهٔ مغلوب از اوبه بیرون آمده در گوشهٔ
منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان بمرو و براوسان رفتند و هر کاروانی که پیدا آمدی ایشان استقبال می‌نمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند و ایشان
ببهای آن محظوظ شدند و چون وسایلشان بسیار شد پیش بهمن بن اسفندیار که آن را شمیران نیز گفتندی کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند و بعد از اجازت حصاری ساختند
چون حصار تمام شد و بر سوم بوی باشد پس حصار شمیران را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد از آن به چند سال دارا بن دارا شهر هرات را بنیاد نهاد و
هنوز باره باتمام نرسیده بود که دارا در معرکهٔ اسکندر کشته شد و اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا که از ملوک طوایف بود رسید بر هر برجی که
ساخته بودند بنا نهادند بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد تا آثار عمارات اسکندر مندرس گشت و ملوک دیگر باز تغییر کردند وجه دیگر آنکه بعد از طوفان نوح بنی آدم بقعه که در خراسان
ساخته و پرداخته قلعهٔ شمیران است و دختر ضحاک هرات نام اول قصبه‌ای در آن بنا نهاد و آنگاه در عمارت هرات شروع نمود و چون غن نام از اولاد فریدون سیاوش ولایت بادغیس را
معمور گردانید و آن قلعه نسبت دلکشا مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار قطعه از جهان هیچکس ندیده چنان * منزل دلفروز جان افزای * روضه بخرمی
جهان افروز * ساحت فرخش جهان آرای * وجه دیگر آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته دارا از میان برداشت در حین طواف چون بنواحی هرات رسید و آن زمان
غیر از قندز و سان حوالی عمارت و آبادانی نبود و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان به آسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکردند بنابرین
اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعادی ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانستند کرد پس به بنای هرات میل فرمود و چون اهل قندز از اندیشهٔ اسکندر خبر یافتند
بهنگام او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نیستیم و ما در این باب امداد نخواهیم کرد و راقم حروف گوید که بر این روایت اعتراضی میرود چه اسکندر بنا بر رضای
اهل قندز نبایستی این امر کرد و سرکشی و عناد ایشان را بی سبب بعید بدیع می‌نماید القصه اسکندر از سخنان اهل قندز ملول شده در توقف او در دیار خراسان امتداد یافت
تا آنکه مادر اسکندر نامه فرستاد و او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من نمی برند و بعمارت آن شهر سعی

راضی نمی شوند مادامی که نمایند که اگر این مردم را بر جای خود گذاری نام نیک من بر شتی در عالم منتشر گردد و اگر توقف مراجعت آنست که ایشان را چیز قوت است تفحل کیه مادر اسکندر گفت اهل آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر بنابران خاکی پیش مادر فرستاد مادر اسکندر آن خاک را بر بعضی از اجزای فرش و رختی را از موم بافت و آنخاک را ز موم تا خاک کرده بر بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن نشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آوردند گفتند بنای شهرستان سرزمین خشت خام را در آب انداختن است و گروهی این صحبت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید فردا باز آیید تا آنچه خاطر ایشان قرار یابد به تقدیم رسانید ایشان روز دیگر چون آن جماعت بر سر مجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر بساطی نشاندند که خاک را از زیر آن برداشته بودند و ایشان از سخنان روز گذشته باز آمده مجموع متفق گفتند که رای پادشاه مقرون اصواب است و بنای شهر چنین موجب نام نیک است پس مادر با اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهل آنجا منقلب الرای و مقلوب المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آن جماعت اعتباری نگیرد و چون نامه باسکندر رسید خوش وقت گشت و از سر صدق اهتمام به بنای شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامه خوشی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال بدروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر آنکه بارهٔ هرات را کیس ساخته سیاوش ابن کیکاوس ویران شده بود دارا ابن دارا برافراخت وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصرالدین [illegible] که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر هرات را بنا کرد وجه دیگر از این رباعی استفاده میشود رباعی لهراسپ نهاد و بست شهری بنیاد گشتاسپ در آن بنای دیگر بنهاد و بهمن پس از آن عمارتی کرد ز اسکندر روم که بیش همه را برباد وجه دیگر آنکه ابوالحسن صفوانی بر سابطه از رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود که شهری است در خراسان شهری است که آنرا هرات خوانند و خضر و الیاس و ذوالقرنین آن شهر را بنا کرده اند و از حق تعالی در آن شهر برکت خواسته اند شیخ ابوالمظفر قاینی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از در اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر را دیدم خندیدش ما گفت در چه کاری گفتم در اندیشه ام که در طول مدت این بارهٔ رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود باز دیدم که خشک شد و خار بیابان رست بعد از آن مشاهده من گشت که ضیاعی شد باز چنین شهری معمور گشته که می بینی از حضرت خضر منقول است که موضع شهر هرات دریای نقار بود به زمینی که حالا چار سوق هرات است هر سال چندین آفریده غریق بحر مات میگردید و هر سفینه که از آنجا میرسید غرق میشد ع هر زمینی را بود خاصیتی و بهمای عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلده هرات حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن علمای اعلام و مامن سادات کرام بوده متکای طوائف امم و غیرت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده است و کلمهٔ [illegible] آنچنین در بارهٔ او آمده و کریمه وجنة عرضها کعرض السماء و الارض از فسحت ساحت و نزهت فضای باساحتش کنایتی از زلال انهار عذوبت غیرت افزای چشمه حیوان و هوای روح افزایش روح بخش روان جنان بیت بحر سجود است آبش با زلال سلسبیل عرصه چرخ است صحنش با بهشت جاودان آب مادرست چون باریج آب خضر با بهجان بخشش چوجان و آب و گلیش روان و از رفعت شرفات بروج فلک بروج قلعه مینا فام خجل شده و از لطافت عمارات علیه و نزاکت آیینه نفیس خورنق و سدیر انفعال او تشویر گشته قطعه قبهٔ افلاک پیش عمارتش نام ترفع روضهٔ فردوس پیش ساحتش تا دلپذیر آسمان را از فر در سقف مرقعش مدام اختران را بر حریم صحن سیم تر سیر دیده عجائب چون سپهر بر بدائع چون بهشت بلکه اهل این ساکن با نسبت قدرش تصغیر زبان هوای معتدل را ایزد کرد آمیخته [illegible] چون بهشت این سرای ری دگرهای تبریز واضح تقدیر اساسش را گر ترتیب [illegible] ضمیر [illegible] معروف که گوش هوش ساکنان اخبار امصار شنیده نظیر آن نشنیده چشمی موصوف کرده گردون پیر با آنکه قرن ها گرد جهان گردیده هرگز این مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده بیت ساکن از جملهٔ بزرگان ملک گوشه گوشه همه ارکان ملک [illegible] تختگاه جهان بلند گشته تا اقبال شهان بهر سو [illegible] حسن جوذات ارم اندر صفات حرسها الله عن آفات [illegible] اثنایش [illegible] و در روا جمیع نواحی آن آیات شرک زمت مسجد بیت مردم از جمله فرشته سرشت [illegible] خوشدل و خوش خوی [illegible] اهل بهشت [illegible] شهر بندی که حالا معمور است [illegible] جنوبی شمیران [illegible] نهار داخل درون شهر بند که ملک معزالدین حسین کثرت احداث فرموده بود و داخل اند و آن در غایت وسعت است چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ خرم از نواحی ملاسیان بر سر پل انجیر و در میان هست که نزدیک به یک فرسخ است و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه سحایب الغفران بعد از فتح بلده هرات آنرا منهدم گردانید چه از غایت وسعت ضبط و محافظت آن نهایت عسرت بود اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و ما بین هر دو ده گز فرجه است و سمت چهل نه برج [illegible] و دور شهر بند هرات هفت هزار و سی صد قدم است و قطر این بلده [illegible] هزار و نه صد در هزار و نه صد قدم [illegible] اتفاق افتاده

خندق آن قریب به بیست ذرع عرض داشته اما چون مدتی ست که آن را حصار کرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که فضائل و برکات آن از حد حصر افزون است
داخل حیز احتمال بیرون در میان دشت قبچاق بنوشت از آن جمله قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن در اوراق مذکور گشته داخل درون
شهر است و چون در داخل این بلده طیبه بغیر از جویچه آب روان نیست و باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون نواحی کارزنگاه تا کوه مختار چشمه ماهیان بلکه
از قریه ماشان تا قصبه ساق سلمان که قریب شش فرسخ ست تمام دشت و کوه و باغ و بستان و خطیر گلستان گشته بیت صفای بهجت روی زمین سفالاسه بیرده
آب لطافت ریاض اعادره میان عرصه این روضه مینو ان گمتی نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را وداده روبه ادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است
بقاع دلپذیر منازل و انبار بی نظیر متصل یکدیگر است و تخصیص از دره مذکوره تا کوه اسلجه که چهار فرسخ مسافت دارد و از ناو به تا کوسویه که سی فرسخ است باغات
و عمارات و قری و ملکات این بلده فردوس مانند فرخنده صفات است که یکدیگر اتصال دارد نظم همه در رنگ و نشان بهاره گشته در دیدها بهار نگار از سپهر برفعت
آهنگ و در بهشتش نزهت آمده جاسه بعضی از قری و قصبات این خطه فردوس آئین و ولایت پادشهر از دم برابری و لاف همسری میزنند از آن جمله دار البلا
زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله و مشاهد اصحاب علم و انتباه بوده آبش صاف تر از تسنیم بهشت و نسیمش لطیف تر از هوای اردی بهشت نظم از خمی
طبع حریفان همنفس و زنگ کدورت چو روی ظریفان دلربای ای شسته مثل همه عالم که هیچکس از زنگ و نه جایگاه ندیده بهیچ جای و قلاع این بلده بر نه بلوک تقسیم یافته
اول توران و تونیان دوم قوروان و باشتان سوم کیراق چهارم سقر پنجم خیابان ششم کداره هفتم ربخیل هشتم النجان نهم اردوان و تیران مارمیخ
سیمون که به لطافت آب و هوای آن در ربع مسکون مرتفع نیست خیابان هرات است و بی شائبه تکلف و تأمل مصداق کلمه روضة من ریاض الجنة در شان
آن آیتی است و فحوای مقول روضه باد بهر طسال در اوصاف بساتینش روایتی سه از غایت نزه خوبی و دلکشی به پنداشتم که جنت عدن است در خوشی و در برگرفته
شاخ شجرهای او حلل و بر سر کشیده خاک چمن های او وشی و سقف های گنبد خضرا از عکس او گلهای گونه گونه زحمرا و آتشی و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا
در آن موضع متبرک بسیار است و خطائر و بقاع در زمین و بیاران بیشمار و در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون قبله دعوات و کعبه حاجات
خاص و عام بوده و اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک می جسته اند چنانکه حالا عیدگاه و مصلی خلائق است و در زمان سابق آن را کوی
خدانگان میگفته اند و پادشاه سالبغت قرس خدانگان نامشتهر از جمله معظم مزارات که در آن موضع با برکات واقع است مزار افضل الانام اکمل مدقق و دانشمند محقق
امام الجن و الانس الواصل الی ریاض القدس امام فخر الملة و الدین عمر رازی است تغمده الله بغفرانه که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع
متأخرین ربوده و به نهایت تدوین علم کلام غایت میل آنجناب متکلمی باشد و در این کسند و بیدرنده اصدق مفهوم موجب العزیناه و چون قلم غالیه رقم بذکر امام اهم دقت
طرائف عالم رسید حکایتی نسبت بآنجناب بر خاطر عاطر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد بن علی اسمعیلی والی خلاع رودبار و قهستان و دیگر دیار
کرمل در عقیده او در مناجاتش مخالفت اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخر الدین رحمه الله در ولایت ری توطن داشت و پدرش ما افاده و اشتغال مینمود و اهل
مستقی حبیبا حبل من مسکه با امام معادات می ورزیدند گفتند که امام از اعیان اسمعیلیه و ملاحده است خدمتش از استماع این حدیث ملول و متأثر و غمناک
و مشوش خاطر گشت و جهت رفع این تهمت و دفع این مظنه بر بالای منبر رفته زبان بلعنت این طبقه و مذهب این طائفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی
رسید غباری از آن بر حاشیه ضمیر او نشست و بنا بر تفرد امام در صنوف علوم و انواع خصائل بقصد و استیصال او اعدام و اهلاک او از خاطر خود رخصت
نیافت اما خواست که آنجناب سابق بی فرماید تا دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدائی را باین مهم نامزد کرد و فدائی از قلعه الموت بولایت ری آمده
در زمره شاگردان امام انتظام یافت و به وجه تمام آشنائی نموده منتظر فرصت می بود تا فرموده حاکم خود بتقدیم رساند هیچگونه مجال نمی یافت تا بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی
خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از او پرسید که پیش مخدوم مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالی است و کسی نیست فدائی بالا گفت که تو کجا میروی خادم
گفت ببازار تا از برای طعام آرم فدائی گفت دو سه مسئله مشکل دارم و میخواهم به آنجناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمائی خادم قبول کرد و فدائی بخانه
امام در آمد و در را استوار بست و امام بپشت افکند و با خنجر کشیده بر سینه او نشست تمام نشست امام هراسان شد و الحق جای آن داشت و از فدائی پرسید
که ای مرد چه خواهی کرد فدائی گفت که میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینه تو بدرم امام فرمود که بچه سبب فدائی گفت تو مولانا را لعنت کرده و انواع ناسزا گفته و اسمعیلیه
پادشاه خود را ملاحده گفته امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید و در این باب سوگند خورد فدائی گفت تو سوگند را تأویل خواهی کرد امام سوگند

آن عادل بزنا دیل بر زبان آورد فدائی از سینه امام برخاست و بر زمین نشست و گفت بکشتن تو امر شده بود مرا الا التقصیری جایز نبایستی اکنون بدانکه مولانا دعا و سلام اسال
داشته میگوید که از کلمات پریشان خیال و عوام که بمثابه کالانعام بل هم اضل ایشان را مساعت یاک ندارم سخنان امثال شما مرد فاضل دانا بر لوح ضمائر کمی
دوام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد ملتمس آنکه از طعن باشان کناره داری و دیگر خاطر ما را از خود نیازاری اگر میل خاطر اشرف بدان مقرون گردد بجانب قلعه آئی و این بقعه را بحلیهٔ
شریعت بیارائی امام فرمود که رفتن بطرف قلعه میسر نمی شود و خروج درین اوقات از جمله محالات بشمار رود فدائی چون دانست که امام بر آنکار قطعی عازم است برجای خود زر در آورد
مبلغ سی صد و شصت دینار زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این ادرار یکساله شماست و چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس قیصران ابلاغ شد
حلوه را در بارهٔ خویش مؤید و مخلد شناسد و دو برد یمانی در وثاق من است که مولانا برسم تحفه فرستاده و چون بیرون روم آنرا نیز تصرف نمایند و بعد از ادای این حکایت گشت
زمین خدمت بوسید و بیرون رفت امام عادت آن بود که بر وقت درس چون بمسئله ملاحده رسیدی فرمودی که خلافاً للملاحده لعنهم الله و بعد ازین واقعه گفتی خلافاً
للاسمعیلیه پس از چند گاه یکی از شاگردان از آنجناب پرسید که شناعت بر اسمعیلیه میکردید مدتی شد که از آن زبان کشیده و آن سبب چیست امام فرموده که ایشان را لعنت نمی توان
کرد زیرا که برهان قاطع دارند مگر بینند که امام فخر رازی تمام و تبدیل مالاکلام از نقره اسمعیلیه رمی نمود والله اعلم بحقایق الامور این چند کلمه ایست که بر زبان قلم جریان

می یابد و در اختتام کتاب موشح و مزین به بعضی خصائص و مناقب امیر روشن ضمیر امیر علیشیر درین ایام فرخنده انجام که خامهٔ خجسته ارقام

بذکر بعضی از بلاد و دیار قیام می نمود روزی نگارندهٔ این سطور باحرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرت السلطانی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و امانی است
بسته متوجه گشت و چون بسعادت بساط بوس فائز گردید وجودی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر خطای دلبذیر بیجا گر منظر کیمیا اثر آن عالی گهر رسانید بر زبان بلاغت شعار آن
ملجای صغار و کبار جریان یافت که غالباً دار السلطنت هرات را بسایر دیگر ولایات ذکر کرده و آنرا بمجمع تفصیل و ترجیح خواهی نمود چون این اندیشه در خاطر فاتر رسوخ
یافته بود مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سؤالی فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر سایر بلاد و امصار مرجح خواهی داشت
این فقیر در باب هر یک از مفاخر هرات که بیان کرد سعی موجه فرمود که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افکندم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت و متانت
لطافت قریحت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چند روز سر بمراقبه فرو برده می اندیشیدم که آیا این بلدهٔ جنت صفت را بکدام شرف و منقبت
بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق در آن معنی متفق باشند و ارباب جدال و مناظره بران اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در
گوش این ندا در داد که تفضیل و تفوق که این شهر شهیر را حاصل است و مجموع اهل عالم و کافهٔ اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدارند و هیچکس را مجال مداخلت در آن مقام
در آن نیست آنست که منشاء و مولد و محل توطن و اقامت مستقر عز و کرامت عالی مکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت افزای سپهر برین و رشک
نگارخانهٔ چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوائم دین متین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته میامن ذهن و رای کش امور دین و دولت را منتظم و محاسن
طبع نقادش مهام ملک و ملت را قسیم اعتدال و تلطف روح پرور در گسترش نسیم بهار بر افنان طبیعی را حیات بخشیده و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی و ابواب
اقبال و کامرانی بر روی دلها گشوده بیت نسیم جنت اگر بگذرد سوی بستان بجای سبزه همه جان بر آورد اشجار و گر ز نکهت لطف تو شمهٔ یابد جهان شود ز بخوشی سراسر
عطار به وصل شمائلش مساعی بنی آدم را مستقبل بما شری عقل در این تراه از بدو تکلیف پیشوا از بدو عالم نور د ور شب تار رای تو مشرق رجاد ازو نعت قدر
نباهت شان و کثرت اسباب کامرانی و وفور موجبات دولت و حشمت انس مثال بسر آمده وصیت نصفت و آوازهٔ عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش
مانند نسیم صبا باطراف و اکناف رسیده بیت گذشته خاک جنابش بقدر از افلاک فتاده نام بزرگش بعدل در افواه ز آستان فرخنده نشانش مرجع صدر نشینان
جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجاء و ملاذ خورده بینان غواص فضل و کمال جنبان اقاصی و ادانی جنبا و جای ادباری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب
دانش و بینش بسوی سدهٔ سنیهٔ او ساری بیت در بند بان زنده دلان ست تا قدم که بنده بعینی امیر کبیر مؤید مقرر فریدون فر جمع فضائل
علی و علمی کمل قواعد انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامگاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ثاقب رای صائب تدبیر صوفی ضمیر واقف مواقف العلوم بالفکرة الکاملة
مفتاح ابواب الهدایة بالطبیعة الوافیة حاوی دقائق معانی مقرب حضرت سلطانی ع آنکه در فقر غنی گشته و در بذل دلیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد
ظلال معالیه بر مفارق الانام و آثار ایامه و لیالیه پاکیزه طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق بطیب اعراق و تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ طبع لطیف فائز شده و از فنون علوم عقلی
و نقلی و صنوف فضائل و کمالات علمی و عملی بصفای تنازع علمی و از محیط آمده گر تشبیه یقین است ازو علی است و در تناسخ درست بو علی است بی تقلیش انقیاس

عقل فزون و تطلیش انضمام نقل برون و صفائی طبیعی که صحائف منشورات فصاحت و نثارش کانهن الیاقوت والمرجان نثار رشالح خورشید مصورمات بی‌الحیام می ایدو لطائف
منظومات بلاغت شعارش زیب و زینت گوش گردن ولدان مخلدان اذا رایتهم حسبتهم مثابیه خامهٔ او چون گهرافشان شود و نظم سخن لولو و مرجان شود و در کشف
حقائق اوراق صحف سماوی تقریر با روانی و تبیین دقائق احادیث معجزه آثار مصطفوی تحریر اوکانی از نقل خود دقائق بنیان مبین است و در قول تر حقائق قرآن مفسر
انصافی طبع سلیمش ساحت کیهان خجل وار زردی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل ــه ای نظیر تو در سرای وجود و نه نهاده قدم ز کتم عدم و ملی شائبه تکلف و دانشکیا
ودائع التصلف دیگر از متوسلان آنحضرت متصف است بفضائل نفسانی و تجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق الهی و موصوف باوصاف حسنه نامتناهی و در کسب
اعمال حسنه و تجنب از اعمال رذیله و آن مقدار استفاع و عمارات فلک ارتفاع که معمار عالی همتش در اطراف جهان خصوصا ممالک خراسان از مدارس و خوانق و مساجد
و دارالشفا و رباط و غیر آن ساخته و پرداخته که هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بعمارت آن موفق نگشت ــه ساخت عمارات بسی در جهان ثانی بنیاد
دهم متعادل آن و تنگ شمار وسعت آن زمین و زینت شان غیرت چرخ برین و از جمله ابنیه رفیعه و عمارات منیعه این صاحب مکنت مسجد جامعی است که در کنار جای مخل
محاذی منزل همایونش باتمام رسیده و ملحق آن بقعهٔ شریفه بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده طاق سپهر اساسی مقصوره‌اش در معمورهٔ جهان جنت نماید و ایوان فلک
فرسایش در معموره خاک طاق افتاده هوای فضای روح افزایش لطیف تر از نسیم جنان و چهار صفه اطرافش از غایت تکلف و تزئین غیرت هشت بهشت رضوان
از زمزمهٔ قرأت حفاظ فصاحت صفاتش معتکفان عالم بالا مبتهج و مسرور و صدا از غلغلهٔ تسبیح و آذان مؤذنانش سبحان ملا اعلی پر فرح و حضور ــه مسجد او جامع فیض اله
زمزمهٔ خطبه اش تا به ماه و بر سر تخت گرفته شهی و منبرش از خطبه بیت الهی و غلغل تسبیح گنبد درون و رفته گنبد والا برون و طاق بلندش بفلک گشته جفت و
حائل انگشته فلک رفعت و قبه او بر شده بالای چرخ و فرش نقش اطلس والای چرخ و در و دیوار این بقعه بزرگوار بهرگونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی انگشت
لطافت و غرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است بانواع اختراعات عجیب و بتصرفات غریب و اصناف صنائع و بدائع و طرفه کاری ــه بیاراز نقش و
نگار از فرش تا سقف و سر بسر ابداز ذکر نظر و قعت و رسیده تاب کلک منیک بجنان و زگلستان دیوارش درختان و بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دار الشفای لا شفا
مصدر قوم مو سیس قانون کلیات شفا مرضی بستر حرمان را بحذاقت طبیب لبیب مرحمت آنحضرت تفویض نموده و صحاب حصول اعراض معلولان مختلفه الاروح
را با نفاس عیسوی التباس عاطفتش حواله فرموده در جنب این بقعه مبارک دارالشفائی در کمال تکلف و تزئین ساخته و پرداخته بنسیم عنبر بیزش مانند مسیحا روح بیدم
و خاک مشک آمیزش چون هوای اردی بهشت روح گستر خشت زرنگار دیوارش سرخ بمایه مطارم فیروزه سپهر از فعال لاجوردی نقوش جدارش کبودی گرامی
ــه فرخنده بقعه مبارک عمارتی و در نیکوئی ربیع و پاکیزگی سمر و سقف او سپهر بلند است بی‌محل و با صحن بهشت برین ست بی‌خطر و اطبای مسیحا دم و حکما خضر مقدم
صبح تا شام درین خجسته مقام بمعالجه مرضی غربا قیام و اقدام می نمایند و درس و افاده مطالب این علم شریف و فن لطیف که قرین علوم ادیان ست کما قال علیه السلام
صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم الابدان و علم الادیان مشغولی فرمایند و یکی دیگر از عمارات عالیه این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است در مقابل دارالشفا
که اسمش مطابق مسمی است باتمام رسیده ظاهر آن بنای دلگشا چون باطن نورانی عالمان علوم ربانی روشن است و از غذوبت آب سلسبیل آب نهر
انجیل که در جوار آن جاری است مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین ــه میکند هردم ندا در وصف او روح الامین و هذه جنات عدن فادخلوها
خالدین و مهندس اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است و زبان نکته دان فکرت پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر ــه حور اگر دیده بدین روضه کند روزی باز
کند از شرم در روضهٔ فردوس فراز و بوستانی ست که طاوس ملائک هردم باز سر سدره نماید بهوایش پرواز و بمدرسهٔ شریفه علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام افادهٔ
علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال میفرمایند و طلاب آنجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام مینمایند و در محاذی این بنای میمون در منزل
همایون خانقاه اخلاصیه که پناه فضلای معارف دستگاه است ساخته و پرداخته شده و آن بنائی است بانواع زیب و زینت آراسته و از شوائب عیب و منقصت
پیراسته ــه او جش فلکیست که بلندی و معماران آسمان است و درحافظ و خیال نقشش و شگفته هزار بوستان است و در آنجا بینا اهل زهد و تقوی و ارباب
درس و فتوی بتحقیق مسائل دینیه و افادهٔ علوم یقینیه اشتغال دارند و فی الواقع از اطراف عالم طلاب علم فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع و چندین هزار
زمره از ولایت و در مسجد و خانقاه و مدرسه که بیامن اهتمام آن عالی مقام همه اسباب معیشت آنها آماده و مهیا است بمطالب و مآرب خود فائز گشته اند و
دعاگوی و ثناخوان بمنازل خود معاودت نموده و درین خانقاه سعادت پناه پیوسته خوان سالاران بزم نوالش بساط انعام گسترده و همواره خادمان بافضال تمام

صلای ضیافت در داده و در ضیافت خانه خوان نوالش منع نیست به در گشاده دست صلا در داده خوان انداخته و هر یک از این عمارات عالیه مشتمل بر ست
بر ساتین جنت آئین و روضات بر اشجار و ریاحین انظار است لاله زار ابسان شقایق حدائق فردوسی را داغ بر دل و از لطافت گلهای احمر الیشان ریاحین باغ ارم
چنان عرق عرق منفعل است که از غایت سبزه و خوبی و دلکشی چمن ناشتم که جنت عدن است در خوشی و برگهای گلبن اخضر عکس او گلهای گوشه گوشه و صحرای ستی
و همچنین عمارات این بلند مقدار در سایر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته و ابنیه رفیعه پرداخته دلها و بالها در هوا که بیمن اعتنا و حسن اهتمامش در نقاری و ...
با تمام رسیده از حیز شمار بیرون است و اجمال از موقف اعلی مرخص نشد که تفصیل بعضی از آنها پرداخته و در همین مقدار اقتصار رفت اکنون وقت آنست که جواد
خوش خرام قلم طی بساط اطناب انبساط نماید و به دعای دوام دولت روزافزون این صاحبقرانی ... تاریخ نگارش موافق تقدیمه گرایه حضرت آلهی کمال کرم نامناسبه
ذات نافس البرکات مقرب حضرت پادشاهی از وصمت تباهی و دوران امان داراد و به یامن اعتنا و اهتمامش روی زمین را مانند روضه رضوان معمور و
آبادان گردانا و همیشه بار تراع عمر و حصول مراد به عز و نبات چه دوران چرخ نا معدود تماست حارس و حافظ عنایت ازلی به تماست حامی و ناصر
رب ودود به رای انور و ضمیر منیر گستر اولو الابصار روشن باشد که بیامن دولت پادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت مملکت پناهی در اندک زمانی این کتاب
را از کتب معتبره جمع آوردم و در انچه مقدور و میسور این مفلس بی بضاعت بود تقصیری نکردم و اخبار را تورد بعبارت بی تکلف که در بادی الرأی
دست داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسة الاستماع دامن در چیدم ما مول آنکه بعز قبول صاحبدلان اقتران یابد یا الهی سراچه دل این ضعیف
را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و مرحمت بیکران خویش از این بنده گناهکار دریغ مدار و در زمان ارتحال از این دار پر ملال کما تعیشون
تموتون به دوستی مقربان درگاه خود ما را از خاطر محو مگردان و در آن بعث و نشور بمقتضی کما تموتون تحشرون با صدیقین و ارباب یقین محشور گردان پادشاها
پروردگارا بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که در آن ساعت که ما نیم و ... بخشایش فرو گذار ما را

خاتمة الطبع جلد هفتم روضة الصفا مع ضمیمه تاریخ هرات بطرز تقریظ ریخته کلک فاضل علام مولانا محمد عمر صولت مرحوم به تبدیل ماه و سال

نظم کتاب کاسمه روضة الصفا + منیر النواظر ناظورة الدنیا + ونور لاله الذی عنز مبصر + الا انه علی عرشه
استوی + الحور مقصورات فی الخیام صفت حوران جنان است الا رضا ئیش که مصداق لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان
واقع هستند مستور تحت استار جنان فیا للمجد والعلاء فیهن خیرات حسان مبلغ تحدید ثنای دار الرضوان است مخدرات مضامینش
مقصور بقصور اذان اهل الفضل والشأن فیا للحسن والبهاء مصنفش تواریخ سلاطین را الطنطنه فکلنا تیکلم بسلطان مبین بعنوان
و تبیین در آورده و از کئوس گرانقدر اخبار رحیق الکمل کاس لا لغو فیها ولا تأثیم از بانه حسب شرب ان الابرار یشربون
من کاس کان مزاجها کافورا جرعه ریز سفالین قالب گردیده شعر شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة + فللارض
من کاس الکرام نصیب طبعش بار سوم در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنؤ ماه مئی سال ... ع مطابق ماه رمضان سنه ... ه
که مسود نگارخانه چین و آب و رنگ حدائق رنگین است سبب تحلیه زیور حسن خداداد است و موجب تجلیه انوار منور القصور و البلاد

تقریظ بیشین یادگار ساز قلم عطارد رقم جناب مولانا العلام والاستاذ القمقام ناموس حکمت و قابوس درایت لوذعی المعی مولوی محمد صادق ابن منشی فرحت علی متوطن شهر جونپور محله میرسرای حفظه الله عن الشر الخفی والجلی

لائق حمد مخصوص خداوند بیچون است که چندین نقوش بوقلمون را از حرف کاف و نون آراسته و روضة الصفاء عالم را بنگارش انواع صور گوناگون پیراسته
نی خشک خامه را چه یارا که بجز سجده حرفی از حمدش نگارد و انسان سست بنیان را چه مجال که ناطقه در صفات پاکش بگشاید و گلدسته نعت بحضور آن
شهنشاه صدر نشین چار بالش رسالت سزاست که گمشدگان ضلالت را به روشنائی هدایت رسانیده و تیره درونان نوع آدم را از خمول در شاهراه

منقل گردانیده خورشید سپهر نبوت بدر منیر سمای فتوت سلطان المرسلین سید النبیین سرور ملا رسین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین الی یوم الدین گردید ثنای دوزنا
ابی شوری محمد صادق جونپوری که مدین آمان خجسته و موسم شگفته روضة الصفا که حصن است حصین محیط تواریخ انبیا و سلاطین ررگین است رنگین
نشیه قوائم و بن متین که هر نقطه اش مثیل سواد سویدای قلب اهل طغیان و خطش خط کش صفحه رخسار مهوشان اگر جوهری فلک نور بیاضش طبقا علی
طبق بگیرد رواست و اگر مشتری آسمان مشتری انوارش گردد بجاست سه فی کل نقرة منه ینتشر الضیا + وعن کل نظم منه ینتظم الدر نظم
نوشته یکی بوستان چون بهشت + که غلمانش بمینی باردی بهشت + گلستانی آراسته از سخن + که هرگز نگردد زگردش کهن + من مصنفات سباق میدان
سبقت فارس مضمار فراست نازنخ لطافت و رنگین مضامین طلبا تاریخ عبرة النواهی فی لطن اولی النهی مولانا فضیلت دستگاه محمد خاوندشاه
که شداوند اصحاب فضل و اخذه ارباب فضل است کلامش پرتو کلام انه لقول فصل و ما هو بالهزل بیانش نادر سادس اهل الجبل و طبیکی
منسوب بطارف خورشید سپهر ریاست نیر فلک کیاست که لطافت گفتارش چهره کشای مضامین رنگین و نظافت بیانش رونمای فقرات نمکین سرخیل
فاللا مکنت و تمکین باعث افتخار زمان و زمین موضح مآرب اشعار وقت آگین همت بلند ترتکیه گاه سپهر برین مرجع اصحاب فکر و غور منشی نول کشور
دامت حشمته است بمقام لکهنو ماه اپریل سنه ۱۸۸۳ء حلیه انطباع پوشیده بیاضش نور اعیان اعیان الکمال رسوده و شش سواد اصحاب العز و الجلال گردید
نفع الله بها النبلاء القمقام و متع الله بها الفضلاء الکرام

خاتمه بالخیر هفت جلد روضة الصفا

بحمد الله الملک العزیز القادر که کتاب عزیز الوجود نادر که فرق آن کتابی در استناد و اعتبار حالات تاریخی در فراخنای عالم کم بوده باشد نامش ارحش الله
روضة الصفا که شامل است بر هفت جلد و یک خاتمه در هفت جلد حالات تاریخی از انبیای عظام تا احوال فرمان روایان و سلاطین والا مقام
مرقوم است و در خاتمه ذکر بدائع و صنائع ملک صانع و عجائبات روی زمین مرسوم تصنیف محقق فن تاریخ کمالات دستگاه محمد خاوندشاه
که در سنه ۱۸۸۳ء بطبع رسیده و برو اهل شوق تاریخ برغبت دل دست بدست خریدند بیمنگ تا بعد از هر سو طلبش استبدادی دا زمیان آمد نظر با ستفاع
عام کتاب مذکور الصفات بهان خوشخطی و صفاحت تام بعد نظر ثانی بطابقت اصل و صحت تمام بر تبه ثالث در مطبع نامی منشی نولکشور صاحب
سی آئی ای بشهر لکهنو ماه مئی سنه ۱۸۹۱ء مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ لباس انطباع پوشید

شاہنامہ فردوسی طوسی - مشہور و معروف کامل
دو جلد مین بالتصویر چار شعری -
شاہنامہ ملا قاسم گنا بادی - متضمن حالات
جنگ و جدل شاہان ہندوستان -
ترجمہ تاریخ روس - اس کتاب کا ترجمہ بزبان اردو
اصل کتاب انگریزی مصنفہ ڈاکٹر میکسری ویلس صاحب
ہمارے سے حرف بحرف مقابلہ ہوکر شائع ہو چکا ہے -
اور اب اسکا ترجمہ بزبان فارسی نہایت صحت سے
چھپکر تیار ہوا ہے - فارسی کے مترجم جناب مولوی
ابو الحسن صاحب بیرسٹر متعلقہ اردو میں یہ ترجمہ
بہت سلیس اور پاکیزہ ہے جسکا نمونہ یہ ہے -
نخستین بماہ مارچ ۱۸۷۰ء داخل سینٹ پیٹرسبرگ
دار السلطنت روس گشتم اول مرا آہنگ آن بود
کہ چند ماہ در ملک روس باشم لیکن در آن مرز و بوم
آنچنان تماشاے دلاویز دیدم کہ امید آن نداشتم
لاجرم قریب مدت شش سال دران سرزمین قیام
ورزیدم تا آنچہ از امور دلاویز بنظر در آید از ان سود
خود کنم تا ماہ دسمبر ۱۸۷۵ء در آنجا گذرانیدم درین
عرصہ مدت فصل زمستان بیشتر در سینٹ پیٹرسبرگ
یا ماسکو یا دیگر بلاد بسر میبردم و در موسم تابستان
اکثر تفرج قریہ و دیہہ میکردم و از حکام شاہی روس
و بازرگانان و کشیشان و کشاورزان و بادریان
سمنان ضروری می نمودم از انگاہ کہ بہ انگلستان
باز آمدم ہمیشہ با اکثرے از دوستان روس طریق
مراسلت جاری میداشتم بنابر آن از زمان واپسی
کہ دیر بودہ است تا حال آنچہ از وقائع در انجا گذشت
خبرش بمن رسیدہ است -
تزک جہانگیری - کہ جو بنفس نفیس خود جہانگیر بادشاہ
نے ہر ایک روئداد کو اوسکے سال ۱۷ جلوس
تک تحریر فرمایا اس بعد شروع سال ۱۹ معتمد خان
نے مسودات حالات مابعد کے بعد ملاحظہ بادشاہ
کے شامل کیے از ان بعد منشی مرزا محمد ہادی نے
ترتیب دیکر اور دیباچہ لکھکر تکمیل کو پہونچایا مطبوعہ
چھاپہ ٹیپ مقام علیگڈھہ -

تواریخ حالات انبیا و اولیا و اماکن متبرکہ

(اردو)

قصص الانبیا واضح قلم موسوم بہ روضۃ الاصفیا
از مولوی محمد طاہر -
ایضاً - متوسط قلم حسب مراتب بالا - مطبوعہ عیسی
عجائب القصص - مبسوط کتاب ذکر حالات انبیاء
اولیا مین مرتبہ مولوی فخر الدین کامل دو جلد مین
یکجائی بتفصیل ذیل -
ایضاً - جلد اول مین حالات آفرینش نور محمدی
سے تا قصہ اسکندر ذیلقوس -
ایضاً - جلد دوم مین تمام ذکر حضرت ختم المرسلین
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -
تاریخ حبیب آلہ - حالات حضرت پیغمبر آخر الزمان
از مولوی عنایت احمد -
ترجمہ فوائد سعدیہ - مترجمہ جناب مولانا ابو الحسن
صاحب متضمن حالات اوتاد و اقطاب و تاریخ اولیاء
سوانح عمری اصفیا -
تاریخ ملکہ معظمہ یہ حالات کعبہ از حاجی فخر الدین خان
تفریح الاذکیا فی احوال الانبیا - جدید تاریخ متقبل
عام از ابتدائے آدم علیہ السلام تا ائمہ شہدا علیہم السلام
مفصل بصحت احادیث و آثار مولفہ مولانا ابو الحسن محسن حسین
کاکوروی - کامل دو جلد مین بتفصیل ذیل -
ایضاً - جلد اول میں تفریح اول از حضرت ابو البشر
آدم علیہ السلام نہایت تفریح لسبت و تتمہ حضرت
زکریا و یحیی و عیسے علیہم السلام -
ایضاً - جلد دوم - در تتمہ احوال جناب رسالتماب
صلے اللہ علیہ وسلم -

حدیقۃ الاولیاء - اولیاء خدا کا ذکر مصنفہ مفتی
غلام سرور لاہوری -
تاریخ مدینہ منورہ - اردو ترجمہ جذب القلوب
الی دیار المحبوب جو کہ تصنیف شاہ عبد الحق محدث
دہلوی کی تھی -
مجموعۂ فتوحات واقدی - کے ہر چہار حصہ کا ترجمہ اردو
(۱) حصہ مین غزوات رسول آخر الزمان مسمے بہ مغازی الصادق
(۲) حصہ مین فتوح ملک شام -
(۳) حصہ مین فتوح ملک مصر -
(۴) حصہ مین فتوح ملک عجم - مترجمہ مولوی محمد بشارت علیخان
و سید مہدی حسین و سید عنایت حسین - اور حصص
متفرق بھی حسب تشریح ذیل فروخت ہونے کے لیے موجود ہین
(۱) مغازی الصادق معروف بہ محاربی الرسول
مترجمہ مولوی محمد بشارت علیخان باقی مراتب حسب تشریح بالا
(۲ و ۳) فتوح الشام و فتوح المصر اردو یکجائی
مترجمہ سید عنایت حسین و مولوی سید مہدی حسین
و دیگر مراتب حسب تشریح بالا -
(۴) عروۂ عرب معروف بہ ترجمہ فتوح العجم اردو
مترجمہ مولوی محمد بشارت علیخان - باقی مراتب
حسب تشریح بالا -
منہاج النبوۃ اردو - ترجمہ ہر دو جلد مدارج النبوۃ
کا در فضائل سرور عالم مترجمہ خواجہ عبد المجید خان
سیر الاقطاب کا ترجمہ اردو - از مولوی سید
محمد علی متخلص بہ جویا مراد آبادی -

تاریخ شاہان و راجگان (اردو)

تاریخ طلسم ہند - ہندوستان کی تاریخ برہما سے ابتدا
جد عشر تک مع شاہان و راجگان ہند از منشی محمد ظالم ...
تاریخ بغاوت ہند - مسمے بہ محاربہ عظیم
یورپی تاریخ غدر کی انگریزی سے ترجمہ از
پنڈت کنھیا لال -

اشتہارات کتب نایاب جدید الطبع

(اسرار الفاتحہ)

یہ وہ نایاب تفسیر اس ہندوستان مین آنکھون دیکھنے کو ملی ہے جسکی قدر علماء ولیتا درسے پوچھیے۔ جسکا اعزاز علماء کابل وقندھار وماوراء النہر سے دریافت کیجیے - درحقیقت یہ تفسیر ان مدارک کا انتخاب ہے جو علامۂ بحر العلوم نسفی رحمۃ اللہ علیہ بے غیر معروف تفسیر سرا مین مکنون تھے اور ان جواہر کا انتخاب ہے جو علماء کبار واولیاء عظام کے فیوض غیبی وحکمتہائے لاریبی کو امام نسفی رحمۃ اللہ نے پیرایہ عبارت مین بیان کیا تھا - کسی ذی علم سے آج تک اقرار نہ کیا کہ ہم اس پاک وحی قرآن کے بلاغت سے باہر ہوسکتے مین بلکہ بیان صاحب اتقان دور بیں سب کا اعتراف ہے کہ اس بحر ناپیدا کنار کے علوم واسرار اسی قدر زیادہ کھلتے جاتے ہین جسقدر آدمی کو تقوی وتجربہ بڑھتا جاتا ہے - اور اُسی قدر وہ زیادہ اپنی جہالت کی قدر جانتا ہے جسقدر بحر ناپیدا کنار کا جلوہ نظر آتا ہے - بیشک یہ عجیب تفسیر تصوف وحکمت کے ساتھ جامع ظاہر تفسیر ہے - مطبع کو ایک نسخہ نفیس بعد ترقبہ تلاش سے ملا یا یون کہیے کہ جناب مولانا خیر محمد پشاوری نے یہ نایاب ہدیہ دیا - یہ صرف ایک ہی نسخہ ہم پہونچا اور سنا جاتا ہے کہ بعض کتب خانجات مرادمین دوسرا نسخہ بھی موجود ہے کیا خوب ہوتا کہ اہل ریاست بذات خود ان علوم نایاب کی اشاعت پر توجہ فرماتے - خوب ہوتا کہ اہل دولت ایسے جواہر بے بہا کو خرید فرماتے تاکہ انکا نام نامی بھی تا قیامت صفحۂ ہستی پر بطور یادگار رقم رہتا اور آخرت کی بیشمار نعمت سے خود سرفراز ہوتے - غرض یہ گوہر گرانمایہ تمام کوشش کے ساتھ

کاتب جواہر رقم سے لکھوایا گیا اور پوری حفاظت سے بار اول - بیمانہ ۱۱ + ۹ پر طبع ہوا - ۵۶ صفحے یعنے ۳ جزو

(سواطع الالہام یعنی بے نقط تفسیر قرآن)

اس نادر تفسیر کا تذکرہ حلقۂ طلبہ ومجمع علماء مین عجیب غرابت سے مشہور ہو رہا تھا مدتون اسکی داستان سننے سے ہر شخص ہمہ تن اشتیاق ہو گیا تھا اگر کسی عالم کے پاس کسی سورہ کی تفسیر بے نقط ہوتی تھی تو انکو ایک گوہر نایاب کی طرح رکھتے گویا ایک عجیب تبرک تھا کہ اسکو کبھی کبھی نکالکر زیارت کرتے درواقع ایک کان علم اور صنعت اعلے ہے شہنشاہ اکبر ہندوستان نے اسکے مؤلف علامہ ابوالفیض فیضی کو اگر تاج کرامت واعزاز سے سرفراز کیا تو بہت بجا تھا اور بقول مشہور (ولی را ولی می شناسد) ہر عالم ادیب کا اسکے جوہر پر فریفتہ ہونا لائق تھا - بحمد اللہ کہ مطبع اودھ اخبار کو اسکا نہایت خوشخط صحیح نسخہ دستیاب ہوا اور نہایت اہتمام سے جواہر رقم کتابت اور نفیس کاغذ پر اسکو طبع کیا بیمانہ ۱۲ + ۲۰ پر (۳۷۴) صفحات یعنے ۱۰ جزو کامل ہین اور قیمت مقررہ اسکے مقابلہ مین گویا مفت -

(جواہر غیبی)

یہ اسم بامسمے کتاب مذاق تصوف مین نایاب مؤلفہ حضرت سید مظہر علی شاہ اکبر آبادی قدس سرہ ہے عجیب رتبہ کی کتاب ہے جسمین ابتداء سے انتہاء تک کا طریق سلوک وعجائب تحقیقات مذکور ہین جنہون نے اسکو دیکھا وہ والہ وشیدا ہین اور جو محروم ہین افسوس کرینگے یہ کتاب نہایت اہتمام سے چھپی ہے - بیمانہ ۱۳ + ۹ پر (۶۰) صفحات یعنے ۴ جزو خرد کلان

(تثلیث اللغات)

اسمین اردو لفظ کی آواز ناگری حروف مین نہایت ٹھیک لکھکر اشارہ کیا کہ اصل کس زبان کا لفظ ہے پھر اسکی فارسی - پھر بھاشا - پھر انگریزی - بہت خوبی سے درج فرمائی جسکی خوبی عالم پر پوشیدہ نہین ہے جناب ڈائرکٹر ممالک مغربی شمالی واودھ کی خاص توجہ بہ معاونت منشی ہرچرن لال ورنڈت منبسی دھر سے تیار ہوئی - مطبوعہ گورنمنٹ پریس الہآباد

(اربع عناصر)

یہ نادر کتاب چار زبانون مین لغات بتفصیل ذیل خانہ اول مین اردو - خانہ دوم مین فارسی - خانہ سوم مین عربی بخط النسخ - خانہ چہارم مین انگریزی بخط انگریزی - مؤلفہ مولوی محمد ناصر علی غیاثپوری - اس لغت مین ابواب مفصلۂ ذیل درج ہین -

اعضائے حیوانات - فضلات حیوانات - اہل قرابت - حیوانات بے پر حلال - حیوانات پرندہ حلال - حیوانات بے پر حرام - حیوانات پرندہ حرام - متعلقات اسباب اسپ - اہل حرفہ - متعلقہ زراعت - اقسام غلہ - تاخورش خام - مصالح طعام - اسمائے ظروف - آب وآتش واشیا - اقسام طعام - لوازمات روشنی - اشیائے نشستنی وخفتنی - متعلقات مکان - اسباب نوشت وخواند - آرایش وزیورات - اشیائے پوشش - آلات اہل حرفہ - اثمار ومیوہ جات - باغ واشجار - متعلقات آسمان ودریا - بیماری - ادویہ - اعداد - اقسام رنگ - ساز سرود ونغمہ - متعلقات کشتی وجنگ - ظروف زمان - اسمائے روزہا - افعال واوصاف حسنہ - افعال واوصاف رذیلہ - تمام شد